مجموعهٔ آثار و مقالات



ترجمه از:

محمد پورهرمزان

مجموعهٔ آثار

فهرست

صفحه

پیشگفتار ۱

ی. و. استالین، در بارهٔ لنین و لنینیسم ۴

بمناسبت مرگ لنین، نطق در دومین کنگرهٔ شوراهای کل اتحاد شوروی ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴ . . . . ۷

لنین سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه ۹

در بارهٔ لنین. نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴ . . . . . ۱۲

از مصاحبه با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷ . . . . . ۱۶

نطق در جلسه بیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزهٔ انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۳۷ در محل تاتر بزرگ ۱۹

نطق در هنگام پذیرائی کارشناسان آموزش عالی در کرملن ۱۷ مه سال ۱۹۳۸ . . . . . ۲۲

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو ۲۳

و. ی. لنین آثار منتخبه ۲۴

در بارهٔ مارکس و مارکسیسم ۲۵

سه منبع و سه جزء مارکسیسم ۲۶

معشرات تاریخی آموزش کارل مارکس ۲۹

مارکسیسم و رویزیونیسم ۳۱

مبارزه در راه ایجاد حزب کارگر سوسیال دموکرات در روسیه ۳۵

«دوستان مردم» کیانند و چگونه برضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟(پاسخ بمقاله های مجلهٔ «روسکویه باگاتستوا برضد مارکسیستها) ۳۶

وظایف سوسیال دموکراتهای روس ۶۴

تشکیل حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، ۷۲

پیدایش فراکسیون بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما ۷۲

پیشگفتار ۷۳

۱. دگماتیسم و «آزادی انتقاده ۷۵

الف) «آزادی انتقاده یعنی چه؟ ۷۵

ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاده ۷۶

ج) انتقاد در روسیه ۷۸

د) انگلس در بارهٔ اهمیت مبارزه تئوریک . . ۸۱

۲. حرکت خود بخودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی ۸۳

الف) آغاز غلیان جنبش خود بخودی ۸۴

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی. «راه جایا میدهد» ۸۵

ج) گروه «ساموآسواباژدنیه (مخودآزادی) و «رابوچیه دلو» ۸۹

۳ سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک ۹۴

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکونومیستها ۹۴

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخانف را بسط و تکامل میدهد ۹۸

ج) افشاگریهای سیاسی و «پرورش روح» فعالیت انقلابی» ۹۹

د) چه وجهٔ مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟ ۱۰۲

ه) طبقهٔ کارگر ـ مبارز پیشقدم در راه دموکراسی ۱۰۳

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران» . . . ۱۰۹

۴. خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون. ۱۱۱

الف) خرده کاری چیست؟ ۱۱۱

ب) خرده کاری و اکونومیسم ۱۱۳

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون . . ۱۱۵

د) دامنه فعالیت سازمانی ۱۲۲

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم» . ۱۲۴

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه . ۱۲۸

۵. «نقشه» ایجادیک روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه ۱۳۲

الف) چه کسی از مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟ ۱۳۲

ب) آیا روزنامهٔ میتواند سازمان دهندهٔ دسته جمعی باشد؟ ۱۳٤

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟ . ۱۳۹

پایان گفتار ۱٤۳

پیوست. کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» مرابوچیه دلو» ۱٤٥

اصلاحی در «چه باید کرد». ۱٤۸

یک گام به پیش، دو گام به‌پس (بحران در حزب ما)

پیشگفتار ۱٤۹

الف) تهیه مقدمات کنگره ۱٥۱

ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره ۱٥۱

ج) آغاز کنگره ــ قضیه مربوط به کمیتهٔ تشکیلات ۱٥۳

د) انحلال گروه یوژنی رابوچی» ۱٥٦

ه) قضیه‌تساوی حقوق زبانها ۱٥۸

و) برنامهٔ ارضی ۱٦۱

ز) آئین نامهٔ حزب. طرح رفیق مارتف . . ۱٦٤

ح) مذاکرات در بارهٔ مرکزیت قبل از بوجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرائیها . . . ۱٦۸

ط) مادهٔ اول آئین نامه ۱٦۹

ی) کسانیکه بیگناه از متهم شدن دورغین به اپورتونیسم آسیب دیده اند ۱۷۸

ک) ادامهٔ مباحثات در بارهٔ آئین نامه. ترکیب اعضاء شورا ۱۸۳

ل) پایان مذاکرات در بارهٔ آئین نامه. کنوپتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان «رابوچیه دلو» ۱۸٥

م) انتخابات. پایان کنگره ۱۹۰

ن) منظرهٔ عمومی مبارزه در کنگره. جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب. ۲۰۲

س) پس از کنگره. دو شیوهٔ مبارزه . . . ۲۰۸

ع) ناگواریهای کوچك نبایستی مانع لذت بزرگ گردد ۲۱٦

ف) «ایسکرای» نو. اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی ۲۲۰

ص) سخنی چند در بارهٔ دیالکتیك. دو تحول ۲۳۳

ضمیمه. تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیج. . . ۲۳٦

دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین انقلاب روس

دو تاکتیك سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك ۲٤۲

پیشگفتار ۲٤۲

۱. یك مسئلهٔ سیاسی مبرم ۲٤۲

۲. از قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در بارهٔ حکومت انقلابی موقت چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟ ۲٤٥

۳. معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» چیست؟ ۲٤۷

٤. انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری . . . ۲٥۰

٥. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟ . . ۲٥۲

٦. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی‌ناپیگیر آزادی عمل‌را از دست بدهد از کجا است؟ ۲٥۳

۷. تاکتیك «برکناری محافظه کاران از حکومت» . ۲٥۹

۸. خط مشی «آسواباژدنیه» و «ایسکرای» نو . . . ۲٦۱

۹. معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام انقلاب چیست؟ ۲٦۲

۱۰. «کمونهای انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان ۲٦٦

۱۱. یك مقایسهٔ اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس» ۲٦۹

۱۲. آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیك برمد دامنهٔ عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟ ۲۷۱

۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟ . ۲۷٥

پسگفتار. باز هم خط مشی «آسواباژدنیه» باز هم خط مشی «ایسکرای» نو ۲۷۹

۱) چرا واقع بینهای بورژوآ لیبرال «واقع بینهای» سوسیال دموکرات را میستایند؟ ۲۷۹

۲) «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیلهٔ رفیق مارتینف ۲۸۲

۳) تصویر عوامانه و بورژوآ مآبانه دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن. ۲۸٥

روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان . . . ۲۸۹

درسهای قیام مسکو ۲۹٤

در بارهٔ تحریم ۲۹۷

درسهای انقلاب ۳۰۱

دوران ارتجاع استولیپینی. بلشویکها صورت یك حزب مستقل مارکسیستی بخود میگیرند

یادداشتهای سیاسی ۳۰٥

در بارهٔ برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم . . ۳۲۸

استولیپین و انقلاب ۳۱۰

در بارهٔ انحلال طلبی و گروهٔ انحلال طلبان. . . . ۳۱٤
مسائل مورد مشاجره. حزب آشکار و مارکسیستها . . . ۳۱۵
۱. قرار سال ۱۹۰۸ . . . . . ۳۱۵
۲. قرار سال ۱۹۱۰ . . . . . ۳۱٦
۳. روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰. . . . . ۳۱۷
٤. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی. ۳۱۹
۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار». ۳۲۰
٦ . . . . . ۳۲۲
نقض وحدت در پردهٔ فریادهای وحدت طلبی . . . ۳۲٤
۱. «در بارهٔ فراکسیونیسم» ۳۲٤
۲. در بارهٔ انشعاب. ۳۲٦
۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت. ۳۲۷
٤. اندرزهای یك آشتی طلب به «گروهٔ هفت نفری». ۳۲۸
۵. نظریات انحلال طلبانهٔ ترتسکی. ۳۳۰
سالهای اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی ۳۳۳
یاد بود گرتسن ۳۳٤
احزاب سیاسی در روسیه ۳۳۷
اعتلاء انقلابی ۳٤۲
دو اوتوپی ۳٤٦
مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه ۳٤۸
اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو ۳٤۹
در بارهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ۳۵۰
۱. معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟ ۳۵۰
۲. طرح تاریخی ـ مشخص مسئله ۳۵۲
۳. خصوصیات مشخص مسئلهٔ ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیك این کشور ۳۵۳
٤. «پراتیسیسم» در مسئلهٔ ملی. ۳۵۵
۵. بورژوازی لیبرال و اپورتونیستهای سوسیالیست در مسئلهٔ ملی ۳۵۷
٦. جدا شدن نروژ از سوئد. ۳٦۱
۷. قرار کنگرهٔ بین المللی لندن در سال ۱۸۹٦ . ۳٦٤
۸. کارل مارکس اوتوپیست و روزا لوکزامبورگ پراتیك ۳٦۵
۹. برنامهٔ سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن. ۳٦۸
۱۰. پایانسخن ۳۷۲
مدارك ابژکتیف در بارهٔ نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری. ۳۷٤
دوران جنگ امپریالیستی.
دومین انقلاب در روسیه ۳۷۵
جنگ و سوسیال دموکراسی روس. ۳۷۸
در بارهٔ غرور ملی و لیکاروسها ۳۸۲
در بارهٔ شعار کشورهای متحدهٔ اروپا ۳۸٤
اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم. ۳۸٦
امپریالیسم بمثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری. (رسالهٔ عامه فهم) ۳۹۲
پیشگفتار. ۳۹۲
پیشگفتار ترجمهٔ فرانسه و آلمانی ۳۹۲
۱. تمرکز تولید و انحصارها. ۳۹۵
۲. بانکها و نقش نوین آنها. ٤۰۱
۳. سرمایهٔ مالی و الیگارشی مالی. ٤۰۷
٤. صدور سرمایه ٤۱۳
۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران. . . ٤۱٦
٦. تقسیم جهان بین دول معظم. ٤۱۹
۷. امپریالیسم بمثابهٔ مرحلهٔ خاصی از سرمایه‌داری ٤۲٤
۸. طفیلیگری و گندیدگی سرمایه‌داری. ٤۲۸
۹. انتقاد از امپریالیسم. ٤۳۲
۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم. ٤۳۸
برنامهٔ جنگی انقلاب پرولتاریائی. ٤٤۱
نامه‌هائی از دور. نامهٔ نخست. نخستین مرحلهٔ نخستین انقلاب. ٤٤٦
دوران تدارك و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر
راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر. ٤۵۲
در بارهٔ قدرت دوگانه ٤۵٦
وظایف پرولتاریا در انقلاب ما. طرح پلاتفرم حزب پرولتاری . ٤۵۸
جنبهٔ طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است ٤۵۸
سیاست خارجی حکومت جدید ٤۵۸
قدرت دوگانهٔ خود ویژه و معنای طبقاتی آن ٤۵۹
خودویژگی تاکتیك که از گفته های پیشین ناشی میشود ٤٦۰
دفاع طلبی انقلابی و معنای طبقاتی آن ٤٦۰
چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟ ٤٦۱
نوع جدید دولت که در انقلاب ما پدید می آید . . ٤٦۱
برنامهٔ ارضی و برنامهٔ ملی. ٤٦۳
ملی کردن بانکها و سندیکاهای سرمایه‌داران ٤٦٤
وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی. ٤٦٤
ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد ـ تاسیس انترناسیونال سوم ضروری است ٤٦٦
حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی بروشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟ ٤٦۸
پسگفتار ٤٦۹

هفتمین کنفرانس کشوری (۰آوریل۰) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه ۲۴–۲۹ آوریل (۷–۱۲۰) سال ۱۹۱۷ . ۴۷۱
قطعنامه در بارهٔ مسئلهٔ ارضی ۴۷۱
قطعنامه در بارهٔ مسئلهٔ ملی ۴۷۳
نخستین کنگرهٔ کشوری نمایندگان دهقانان روسیه. ۴–۲۸ مه (۱۷ مه–۱۰ ژوئن) سال ۱۹۱۷ طرح قطعنامه مربوط به مسئلهٔ ارضی. ۴۷۴
نخستین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه ۳–۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن–۷ ژوئیه) سال ۱۹۱۷. نطق در بارهٔ روش نسبت بحکومت موقت ۴– (۱۷) ژوئن سال ۱۹۱۷ . . . . . ۴۷۵
در اطراف شعارها. ۴۸۰
درسهای انقلاب. ۴۸۳
پسگفتار. ۴۸۸
خطر فلاکت و راه مبارزه با آن ۴۸۹
قحطی فرا میرسد ۴۸۹
خمود مطلق دولت. ۴۸۹
معروفیت عامه و سهوات اقدامات مربوط به کنترل. ۴۹۰
ملی کردن بانکها ۴۹۱
ملی کردن سندیکاها. ۴۹۳
الغاء اسرار بازرگانی. ۴۹۵
متحد ساختن اجباری در کارتلها ۴۹۶
تنظیم امور مصرف. ۴۹۷
خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیك از طرف دولت ۴۹۹
ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن ۵۰۰
آیا در صورت ترسی از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم میتوان به پیش رفت؟ ۵۰۲
مبارزه با ویرانی و مسئلهٔ جنگ. ۵۰۳
دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی. ۵۰۴
مارکسیسم و قیام. نامه به کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۵۰۶
وظایف انقلاب ۵۰۹
هلاکت بار بودن سیاست سازش با سرمایه‌داران . . ۵۰۹
قدرت به شوراها ۵۰۹
صلح بخلقها ۵۱۰
زمین بزحمتکشان ۵۱۰
مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی. ۵۱۱
مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه‌داران. . . . ۵۱۱
تکامل مسالمت آمیز انقلاب ۵۱۱
اندرزهای کناره نشین ۵۱۳
جلسه کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه ۱۰– (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷. . . . . ۵۱۴
قطعنامه در بارهٔ قیام مسلحانه ۵۱۴
نامه باعضاء حزب بلشویکها ۵۱۵
نامه باعضاء کمیتهٔ مرکزی. ۵۱۷
دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب. ۵۱۸
پیشگفتار برای چاپ نخست ۵۱۸
پیشگفتار برای چاپ دوم. ۵۱۸
فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت ۵۱۸
۱. دولت–محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی‌است ۵۱۸
۲. دسته‌های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره. . . ۵۲۰
۳. دولت – آلت استثمار طبقهٔ ستمکش است. ۵۲۱
۴. زوال دولت و انقلاب قهری. ۵۲۲
فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸–۱۸۵۱ . ۵۲۴
۱. آستانهٔ انقلاب ۵۲۴
۲. نتایج انقلاب. ۵۲۶
۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲. . . ۵۲۸
فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربهٔ کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس. ۵۲۹
۱. جنبهٔ قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟ ۵۲۹
۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟ ۵۳۱
۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم. ۵۳۲
۴. متشکل ساختن وحدت ملت ۵۳۵
۵. نابود ساختن دولت – انگل ۵۳۶
فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس. . . . ۵۳۷
۱. مسئلهٔ مسکن. ۵۳۷
۲. مناظره با آنارشیستها ۵۳۸
۳. نامه به ببل ۵۳۹
۴. انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت ۵۴۰
۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس. ۵۴۳
۶. گفتار انگلس در بارهٔ فائق آمدن بر دموکراسی . ۵۴۵
فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دولت ۵۴۶
۱. طرح مسئله توسط مارکس ۵۴۶
۲. گذار از سرمایه‌داری بکمونیسم ۵۴۷
۳. نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی ۵۴۹
۴. فاز بالائی جامعهٔ کمونیستی. ۵۵۰
فصل ششم. ابتذال مارکسیسم بتوسط اپورتونیستها ۵۵۳

۱. مناظره پلخانف با آنارشیستها. ۵۵۳
۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها. ۵۵۴
۳. مناظره کائوتسکی با پانه کوك ۵۵۷
فصل هفتم. تجربهٔ انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس . . . ۵۶۰
بسگفتار برای چاپ یکم ۵۶۰
دومین کنگرهٔ کشوری شورا های نمایندگان کارگران وسربازان روسیه ۶۵–۲۶ اکتبر (۷–۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ . . . ۵۶۱
۱. به کارگران، سربازان و دهقانان ! ۵۶۱
۲. سخنرانی در بارهٔ صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر). . . ۵۶۱
۳. پایانسخن مربوط به سخنرانی در بارهٔ صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) ۵۶۳
۴. سخنرانی در بارهٔ زمین. مورخ ۲۶ اکتبر (۸نوامبر) ۵۶۴
طرح آئین نامهٔ کنترل کارگری. ۵۶۷
از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه. به کلیه اعضاء حزب و کلیه طبقات زحمتکش روسیه ۵۶۸
اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده. نامه به هیئت تحریریهٔ «پراودا» ۵۷۰
تزهای مربوط به مجلس مؤسسان. ۵۷۱
طرح فرمان مربوط به اجرای ملی کردن بانکها و اقداماتیکه بدین مناسبت ضروریست ۵۷۳
پرسشهائی از نمایندگان کنگرهٔ کشوری ارتش در بارهٔ ترخیص ارتش ۵۷۵
چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟ ۵۷۶
اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده. ۵۸۰
طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان ۵۸۱
در خصوص تاریخچه مسئلهٔ صلح نامیمون ۵۸۲
تزهای مربوط بمسئلهٔ انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز ۵۸۳
میهن سوسیالیستی در خطر است! ۵۸۶
عجیب و ملعش. ۵۸۷
در زمینهٔ عمل ۵۹۱
درس جدی و مسئولیت جدی ۵۹۲
سخنرانی در بارهٔ جنگ و صلح در کنگرهٔ هفتم حزب کمونیست (ب) روسیه. مورخهٔ ۷ مارس ۱۹۱۸ . . . . . ۵۹۵
وظیفهٔ عمده این ایام ۶۰۴
وظائف نوبتی حکومت شوروی. ۶۰۶
وضع بین المللی جمهوری شوروی روسیه و وظائف اساسی انقلاب سوسیالیستی ۶۰۶
شعار عمومی لحظهٔ کنونی ۶۰۷
مرحلهٔ جدید مبارزه با بورژوازی ۶۰۸
اهمیت مبارزه در راه حساب و کنترل همه خلقی . . ۶۱۱
بالا بردن بهره دهی کار. ۶۱۲
ترتیب امر مسابقه. ۶۱۳
سازمان موزون، و دیکتاتوری ۶۱۴
تکامل سازمان شوروی. ۶۱۸
نتیجه ۶۱۹
دوران مداخلهٔ جنگی بیگانگان و جنگ داخلی ۶۲۱
در بارهٔ قحطی. نامه بکارگران پتروگراد ۶۲۲
بتمام شوراهای نمایندگان ایالتی و ولایتی ۶۲۵
رفقای کارگر! به پیکار نهائی و قطعی میرویم!. . . ۶۲۵
سخنرانی بمناسبت «روز افسر سرخ» ۲۴ نوامبر سال ۱۹۱۸ . . . . . ۶۲۷
انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد. ۶۲۸
پیشگفتار ۶۲۸
چگونه کائوتسکی مارکس را به یك لیبرال متعارفی تبدیل کرده است. ۶۲۹
دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری. ۶۳۳
آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟ ۶۳۶
شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند. ۶۳۹
مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی ۶۴۱
قانون اساسی شوروی ۶۴۵
معنای انترناسیونالیسم چیست؟. ۶۴۸
خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه «تحلیل اقتصادی» ۶۵۳
ضمیمهٔ ۱
تزهای مربوط به مجلس مؤسسان. ۶۶۳
ضمیمهٔ ۲
کتاب جدید واندرولد در بارهٔ دولت. ۶۶۳
فتح شده و ثبت شده. ۶۶۶
سخنرانی در بارهٔ برنامه حزب در هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه ۱۹ مارس سال ۱۹۱۹ . . ۶۶۷
سخنرانی در بارهٔ کار در ده در هشتمین کنگره حزب کمونیست(ب) روسیه ۲۲ مارس سال ۱۹۱۹ . . ۶۷۶
نامه به کارگران پتروگراد در بارهٔ کمك به جبههٔ خاور. ۶۸۳
تزهای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه بمناسبت وضع جبههٔ خاور ۶۸۳
از جاسوسان بر حذر باشید! ۶۸۵
انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ. ۶۸۵
درود بکارگران مجارستان. ۶۸۹

ابتکار عظیم. راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه.
بمناسبت «شنبه‌های کمونیستی». ۲۹۱

همه به پیکار علیه دنیکین! نامه کمیتهٔ مرکزی حزب
کمونیست(ب) روسیه به سازمانهای حزبی. ۷۰۱
وظیفهٔ اساسی لحظهٔ حاضر ۷۰۱

توضیح حقیقت مربوط به کلچاك و دنیکین برای
خلق. ۷۰۲
کار در بین بسیج شوندگان ۷۰۲
کار در بین فراریان جنگ ۷۰۳
کمك مستقیم به ارتش. ۷۰۳
تقلیل کارهای غیر انظامی. ۷۰٤
کار در منطقهٔ مجاور جبهه. ۷۰۵
روش نسبت به کارشناسان نظامی. ۷۰۵
مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه . . . ۷۰٦
بسیج یکسرهٔ اهالی برای جنگ ۷۰۷
«کار بشیوهٔ انقلابی». ۷۰۸
نامه به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاك ۷۰۹
دولت کارگران و هفتهٔ حزبی ۷۱۲
خطاب به رفقای سرباز سرخ ۷۱۳
اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا. . . ۷۱۳
بمبارزه با بحران سوخت. بخشنامه به سازمانهای حزبی ۷۱۷
سخنرانی در نخستین کنگرهٔ کمونهای زراعتی و آرتلهای
کشاورزی ٤ دسامبر سال ۱۹۱۹ . . . . . ۷۱۹
نامه بکارگران و دهقانان اوکرائین بمناسبت پیروزیهای
حاصله بر دنیکین ۷۲۳
راجع به انضباط کار. ۷۲٦
نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه. ۲۹ مارس ـ
۵ آوریل سال ۱۹۲۰. گزارش کمیتهٔ مرکزی در
تاریخ ۲۹ مارس. ۷۲٦
از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین . ۷۳٤
بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم. . . ۷۳۵

۱. برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی
میتوان قائل شد؟ ۷۳۵
۲. یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها . . ۷۳٦
۳. مراحل عمدهٔ تاریخ بلشویسم ۷۳۷
٤. بلشویسم در مبارزه با چه دشمنان داخلی
جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و
آبدیده شد؟ ۷۳۹
۵. کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان ـ حزب ـ
طبقه ـ توده ۷٤۲
٦. آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی
فعالیت کنند؟ ۷٤٤
۷. آیا باید در پارلمانهای بورژوائی شرکت جست؟ ۷٤۸
۸. آیا هیچ مصالحه‌ای ماذون نیست؟ ۷۵۲
۹. کمونیسم «چپ» در انگلستان ۷۵٦
۱۰. نتایجی چند ۷٦۱

اضافات ۷٦۷
۱. انشعاب کمونیستهای آلمان. ۷٦۷
۲. کمونیستها و مستقلها در آلمان ۷٦۷
۳. توراتی و شرکاء در ایتالیا ۷٦۸
٤. نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست. ۷٦۹
طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ارضی (برای دومین
کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی) ۷۷۱
طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی
(برای دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی). . ۷۷٦
دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی ۷۷۹
وظیفهٔ سازمانهای جوانان (سخنرانی در سومین کنگرهٔ
کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه) ۲ اکتبر
سال ۱۹۲۰ . . . . . ۷۸۰
نامه برفقای تولا ۷۸۷
دوران انتقال به کار صلح آمیز احیای اقتصاد ملی ۷۸۸
طرح اولیه قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه
در بارهٔ وحدت حزب ۷۸۹
طرح اولیه قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه
در بارهٔ انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی در
حزب ما ۷۹۰
سخنرانی در کنگرهٔ کشوری کارگران حمل و نقل
روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۱ . . . . . ۷۹۲
برفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان،
داغستان و جمهوری کوهستان. ۷۹۷
در باره مالیات جنسی. اهمیت سیاست نوین و شرایط آن
بجای مقدمه. ۷۹۸
در باره اقتصادیات معاصر روسیه. از رسالهٔ
سال ۱۹۱۸ . . . . . ۷۹۸
راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها ۸۰۳
نتایج و استنتاجات سیاسی ۸۱۰
نتیجه. ۸۱۲
تزهای گزارش مربوط به تاکتیك حزب کمونیست روسیه
در سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی (طرح
اولیه). ۸۱۳
۱. وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی
سوسیالیستی روسیه. ۸۱۳
۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی. . ۸۱٤
۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه ۸۱٤
٤. پرولتاریا و دهقانان در روسیه ۸۱٤
۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری
فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه . . . ۸۱۵
٦. بر قراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین
پرولتاریا و دهقانان. ۸۱۵
۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و
امتیازها از طرف حکومت شوروی. ۸۱۵

۸. موفقیتهای سیاست ما در رشته خواربار . . ۸۱۵
۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون روسیه ۸۱۶
۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم ودو و نیم، اس ارها و منشویکها بعنوان متفقین سرمایه. ۸۱۶
دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید. . . ۸۱۷
در بارهٔ تصفیهٔ حزب. ۸۲۱
بمناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ۸۲۲
در بارهٔ اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم ۸۲۵
در بارهٔ نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین. تصویبنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه مورخ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ . . ۸۲۸
۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها. . . . ۸۲۸
۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در دولت پرولتری. ۸۲۸
۳. بنگاههای دولتی که تابع اصل باصطلاح خود حسابی میگردند و اتحادیه‌ها ۸۲۹
٤. مهمترین تمایز بین مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در کشوریکه مالکیت خصوصی بر زمین و فابریك و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در دست طبقهٔ سرمایه‌دار است و مبارزهٔ اقتصادی پرولتاریا در کشوریکه مالکیت خصوصی برزمین و بر اکثریت بنگاههای کلان را تصدیق ندارد و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است ۸۲۹
۵. بازگشت به عضویت داو طلبانه در اتحادیه‌ها ۸۳۰
٦. اتحادیه‌ها و ادارهٔ امور بنگاهها ۸۳۰
۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی و دولتی کشور پرولتری ۸۳۰
۸. ارتباط با توده شرط اساسی هرگونه کار اتحادیه‌ها است ۸۳۱
۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا ۸۳۲
۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان ۸۳۲
۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوآزی در طبقهٔ کارگر ۸۳۲
گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۲ . . . . . ۸۳۳
نطق بهنگام اختتام یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه در تاریخ ۲ آوریل سال ۱۹۲۲. . . ۸۵۱
در بارهٔ تبعیت «دوگانه» و قانونیت. برفیق استالین

برای پولیت بورو ۸۵۲
پنجساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی. سخنرانی در کنگرهٔ چهارم کمینترن ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲ ۸۵٤
یاد داشتهائی در بارهٔ مسئلهٔ وظایف هیئت نمایندگی ما در لاهه ۸٦۰
صفحاتی از دفتر یاد داشت ۸٦۲
در بارهٔ کئوپراسیون ۸٦٤
در بارهٔ انقلاب ما. بمناسبت یاد داشتهای ن. سوخانف. ۸٦۷
چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم. پیشنهاد به کنگرهٔ دوازدهم حزب . . ۸٦۹
بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد ۸۷۱
توضیحات ۸۷۷

پیشگفتار

مربوط به چاپ روسی سال ۱۹۴۶

آموزش مارکس ـ انگلس ـ لنین ـ استالین در مبارزهٔ مردم شوروی برای شرافت، آزادی و استقلال میهن سوسیالیستی و ساختمان جامعهٔ کمونیستی در کشور خود، سلاح پر قدرتی بشمار میرود.

«تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» در زندگی حزب و ملت شوروی مبنای یک رونق جدید و پر قدرت فکری و سیاسی گردید. این کتاب موضوع بررسی اصول مارکسیسم ـ لنینیسم و فرا گرفتن بلشویسم را به مرحلهٔ جدید و عالیتری ارتقاء داد. این کتاب تودههای وسیع و در مرحلهٔ اول روشنفکران شوروی را به مطالعهٔ عمیق و مستقل آفریدههای فکری عظیم مارکس ـ انگلس ـ لنین و استالین مانوس میسازد. با انتشار «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» علاقه به آثار بنیان گذاران مارکسیسم ـ لنینیسم بطرز شگرفی فزونی یافت.

اختتام موفقیت آمیز جنگ کبیر میهنی مردم شوروی علیه آلمان و زاین تأیید درخشان جدیدی بود بر قدرت خلل ناپذیر رژیم شوروی و حقانیت عمیق تاریخی ایدئولوژی پیشرو و مترقی آن. تالیفات و. ای. لنین کادرهای ما را با چگونگی قوانین تکامل اجتماعی مجهز میسازد و شیوه درک پدیدههای بغرنج زندگی اجتماعی را به آنها می آموزد. تئوری انقلابی مارکسیسم ـ لنینیسم «به پراتیسینها در کار یک قدرت جهات یابی، دورنمای روشن و اطمینان داده ایمان آنها را به پیروزی راه ما راسخ میسازد» (استالین).

این دورهٔ دو جلدی شامل این آثار مهم لنین است: «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها میجنگند؟»، «وظایف سوسیال ـ دموکراتهای روس»، «چه باید کرد؟»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، «امپریالیسم بمثابهٔ بالا ترین مرحلهٔ سرمایهداری»، «در بارهٔ شعار کشورهای متحدهٔ اروپا»، «برنامهٔ جنگی انقلاب پرولتاریا»، «تزهای آوریل»، «بلای عاجل و راه مبارزه با آن»، «دولت و انقلاب»، «وظایف نوین حکومت شوروی»، «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد»، «مرض بچگانه «چپ روی» در کمونیسم»، «در بارهٔ مالیات جنسی»، «در بارهٔ کئوپراسیون» و آثار دیگر. هر یک از این آثار شاخص یکی از مراحل تاریخ حزب لنین ـ استالین و تکامل تئوری مارکسیستی ـ لنینی می باشد. این دورهٔ دو جلدی شامل مهمترین آثار لنین است که بدفاع از میهن سوسیالیستی تخصیص داده شده است. این آثار برای بسیج و متشکل کردن ملت شوروی حائز اهمیت فوق العادهای می باشد

در کتاب «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها میجنگند؟» (۱۸۹۴) لنین ماهیت حقیقی ناردنیک ها، این «دوستان» دروغین «مردم» را، که در عمل برخلاف مصالح مردم رفتار مینمایند کاملا آشکار ساخت. لنین نشان داد که دوستان واقعی مردم که از صمیم قلب آرزو دارند تزاریسم را سرنگون کنند و مردم را از قید هر گونه ستمگری خلاص نمایند مارکسیست ها هستند نه ناردنیک ها.

لنین برای اولین بار فکر اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان را بمثابه وسیلهٔ اساسی واژگون کردن تزاریسم، ملاکان و بورژوازی بمیان آورد و وظائف اساسی مارکسیست های روس را تعیین کرد. لنین در این اثر خاطرنشان کرد که طبقهٔ کارگر روسیه، در اتحاد با دهقانان، تزاریسم را سرنگون میسازد و سپس در اتحاد با تودههای زحمتکش، بزندگانی آزادی، که در آن جائی برای استثمار فرد از فرد موجود نخواهد بود، نائل میگردد.

در کتاب «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) لنین نقشهٔ تشکیلاتی مشخصی را برای ساختمان حزب مارکسیستی طبقهٔ کارگر مطرح نمود. او در این کتاب «اکونومیسم» را کاملا منکوب نمود و ایدئولوژی اپورتونیسم و دنباله روی و تئوری جریان خود بخودی را رسوا ساخت؛ اهمیت تئوری، اگاهی و حزب را بمثابهٔ نیروی رهنمون جنبش کارگری باوج خود رسانید؛ این اصل را که حزب مارکسیستی عبارتست از ترکیب جنبش کارگری با سوسیالیسم مستدل ساخت؛ اصول ایدئولوژیک حزب مارکسیستی را داهیانه تنظیم نمود.

در کتاب مشهور «یک گام به پیش، دو گام به پس» (۱۹۰۴) لنین از اصول حزبی در مقابل محفل بازی و از حزب در مقابل منشویکهای سازمان شکن، پشتیبانی کرد، اپورتونیسم منشویکی را در مسائل تشکیلاتی در هم شکست و پایههای تشکیلاتی حزب بلشویک یعنی حزب مبارز انقلابی تراز نوین را بنیان نهاد. لنین در این کتاب «در تاریخ مارکسیسم نخستین کسیست که آموزش مربوطبه حزب را بعنوان یک سازمان رهنمون پرولتاریا و بعنوان سلاح اصلی در دست پرولتاریا که بی وجود آن در مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا پیروزی ممکن نیست تنظیم نمود» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی صفحهٔ ۸۶ چاپ فارسی). کتاب لنین «یک گام به پیش دو گام به پس» درک نقش عظیم تشکل و انضباط را می آموزد.

در کتاب تاریخی «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» (۱۹۰۵)، لنین تاکتیک خرده بورژوا منشانهٔ منشویکها را از لحاظ مسلکی در هم شکست و تاکتیک بلشویکی را در انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک و در دورهٔ انتقال از انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی داهیانه مستدل نمود. اصل اساسی تاکتیکی این کتاب، نظریهٔ سلطهٔ پرولتاریا در انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک، نظریهٔ بدل گشتن سلطهٔ پرولتاریا در انقلاب بورژوازی، ضمن اتحاد پرولتاریا با تودهٔ دهقان، به سلطهٔ پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی، ضمن اتحاد پرولتاریا با بقیهٔ رنجبران وتودههای استثمار شونده میباشد.

«این نکته برای حل مسئلهٔ ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نوینی بود، تئوری نوینی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی بمنظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی یعنی تئوری تبدیل بورژوازی دموکراسی به انقلاب سوسیالیستی بود.» («تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» صفحهٔ ۱۲۲ چاپ فارسی).

نکات اصلی تئوری لنین در بارهٔ امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد در اینجا پایه گذاری شده بود. اهمیت عظیم این کتاب در آنست که لنین در آن مارکسیسم را با تئوری جدید انقلاب غنی ساخته و اصول تاکتیک انقلابی حزب بلشویک را که

پرولتاریای کشور ما در سال ۱۹۱۷ بکمک آن به پیروزی بر سرمایه‌داری نائل گردید در آن پایه گذاری کرده است.

در کتاب «امپریالیسم بمثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» (۱۹۱۶) لنین امپریالیسم را بمثابهٔ بالاترین و آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری، بمنزلهٔ سرمایه‌داری فاسد شونده و «محتضر»، بمنزلهٔ آستان انقلاب سوسیالیسم، با استدلال مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. لنین طبق مدارك مربوط به سرمایه‌داری امپریالیستی، یك خط مشی تئوریک نوینی بدست داد که بحکم آن پیروزی همزمان سوسیالیسم در کلیهٔ کشورها غیر ممکن، ولی پیروزی سوسیالیسم در یك کشور واجد سرمایه‌داری امکان پذیر می باشد. این استنتاج داهیانه را لنین در مقالهٔ «در بارهٔ شعار کشورهای متحدهٔ اروپا» (۱۹۱۵) و مقالهٔ «برنامهٔ جنگی انقلاب پرولتاریائی» (۱۹۱۶) تصریح کرده است.

«این یك تئوری نو و مکمل انقلاب سوسیالیستی و تئوری بود راجع به امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهای جداگانه و راجع به شرایط پیروزی و راجع به دورنمای این پیروزی.» («تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص. ۲۷۵–۲۷۶ چاپ فارسی).

«تزهای آوریل» لنین نقشهٔ داهیانهٔ مبارزهٔ حزب بلشویك در راه انتقال از انقلاب بورژوا–دموکراتیك به انقلاب سوسیالیستی بود.

در کتاب «بلای عاجل و راه مبارزه با آن» (۱۹۱۷)، لنین رنجبران روسیه را از خطر اسارت میهن ما بدست امپریالیسم آلمان، در صورتیکه توده قدرت را بدست خود نگیرد و کشور را از هلاکت نجات ندهد، بر حذر داشت. لنین در این اثر نشان داد که روسیه «ممکن نیست بجلورود، مگراینکه بطرف سوسیالیسم برود»،نشان داد که جنگ بی امانی، با صراحت بیرحمانه‌ای این سئوال را در مقابل میهن ما قرار داده است که–«یا باید نابود شد، یا اینکه از لحاظ اقتصادی هم بکشورهای پیشرو سرمایه‌داری رسید و بر آنها سبقت جست». لنین مینویسد–نجات کشور از هلاکت و استحکام استعداد تدافعی آن و ساختمان سوسیالیسم بطور محکم و ناگسستنی بیکدیگر مربوطند. سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی به روسیه حیات نوین بخشیده و یك پایهٔ مادی برای قهرمانی دستجمعی توده بوجود میاورد که بدون وجود آن نمیتوان کشور ما را مستعد دفاع نمود.

در کتاب «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) لنین ماهیت بورژوازی نظریات اپورتونیست ها (کائوتسکی و سایرین) و آنارشیست ها را در بارهٔ مسئلهٔ دولت و انقلاب آشکار مینماید. لنین در این اثر آموزش مارکسیسم را در بارهٔ دولت، انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم و کمونیسم احیاء نموده و آنرا بسط میدهد. لنین، بر اساس بررسی تجربهٔ دو انقلاب در روسیه، تئوری جمهوری شورا ها را بمثابهٔ شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بوجود می آورد.

لنین در اثر خود «وظائف نوین حکومت شوروی» (۱۹۱۸) مسائل اساسی ساختمان سوسیالیستی، حساب و نظارت در اقتصاد ملی، ایجاد مناسبات تولیدی جدید سوسیالیستی، بالا بردن پایهٔ انضباط در کار، مسائل مسابقهٔ سوسیالیستی، تحکیم و توسعهٔ دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقهٔ کارگر و تودهٔ دهقان و توسعهٔ دموکراتیسم پرولتاریائی را تدوین نموده است.

در اثرهای مربوط به دوران مداخلات نظامی خارجی و جنگ داخلی لنین وظیفهٔ مردم و مجبهه و پشت جبهه را در شرایط زمان جنگ بطور کلاسیك تشریح نموده است.

قهرمانی، دلاوری، شهامت، بی پروائی در مبارزه، آمادگی برای مبارزه باتفاق توده علیه دشمنان میهن ما–اینها آن نکات اصلی است که لنین از افراد شوروی در شرایط جنگ خواستار بود. تبدیل کشور به یك اردوگاه جنگی واحد، کار منظم و دقیق بطرز انقلابی، تحت شعار–«همه چیز برای جبهه»–اینها است وظائف پشت جبهه. «مادام که جنگ ناگزیر شد–همه چیز برای جنگ و کوچکترین سهل انگاری و مضایقه از صرف انرژی باید طبق قانون زمان جنگ مورد مجازات قرار گیرد». بی امان بودن نسبت بدشمن، تحکیم با دوام پیروزیهای حاصله برای قلع و قمع کامل دشمن–اینست آنچه که لنین از جبهه خواستار بود. رفیق استالین تعلیم میدهد که «سپاهیان، فرماندهان ورهبران سیاسی ارتش سرخ باید این اندرزهای معلم ما لنین را کاملا بخاطر داشته باشند: «در مرحلهٔ اول–نباید مجذوب پیروزی شد و از آن مغرور گردید، در مرحلهٔ دوم–باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود، مرحلهٔ سوم–دشمن را بطور قطعی ازپای در آورد».

در آثار لنین موجبات شکست ناپذیری ملت شوروی، قابلیت حیات و خلل ناپذیر بودن دولت شوروی عمیقا مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. «مردمی را که تودهٔ کارگران و دهقانان آن دانسته باشند، حس کرده باشند و دیده باشند که از قدرت حاکمهٔ شوروی خود–قدرت حاکمهٔ زحمتکشان مدافعه مینمایند و از عملی مدافعه مینمایند که پیروزی آن امکان استفاده از کلیهٔ نعمات مدنیت و کلیهٔ ساخته‌های کار بشری را برای آنها و کودکانشان تامین میکند، هرگز نمیتوان مغلوب کرده».

در مقالهٔ «در بارهٔ کئوپراسیون» و دیگر مقالات اخیر لنین، کارهائی که حزب و حکومت شوروی انجام داده‌اند جمع بندی شده و نقشهٔ ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بوسیلهٔ صنعتی کردن کشور و جلب تودهٔ دهقان بکار ساختمان سوسیالیستی از طریق کئوپراسیون پیش بینی شده است.

تالیفات لنین که در این دورهٔ دو جلدی گنجانده شده است نمایشی است از مراحل عمدهٔ تکامل تاریخی بلشویسم و نمایشی است از مارکسیسم–لنینیسم در جریان عمل.

به مجموعهٔ تالیفات لنین هفت اثر از رفیق استالین بشکل مقدمه ضمیمه شده است. رفیق استالین درآنها با توانائی و وضوح فوق العاده‌ای شخصیت لنین را که بزرگترین نابغهٔ بشری، پیشوای حزب بلشویك و طبقهٔ کارگر، انقلابی بی ترس، سازمان دهندهٔ انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، نخستین بانی دولت سوسیالیستی و جامعهٔ نوین سوسیالیستی در جهان است مجسم مینماید. لنین–«عالی ترین نمونه رهبریست، عقابی کوهیست که در مبارزه معنی ترس را نمیداند و حزب را از راههای اکتشاف نشدهٔ جنبش انقلابی روس شجاعانه به پیش میبرد» (استالین).

در کلیات رفیق استالین، سیمای لنین مانند میهن پرست کبیر میهن ما استراتژ نابغه، سازمان دهندهٔ دفاع میهن سوسیالیستی در مقابل غاصبین اجنبی مجسم شده است.

کلیهٔ آثار مندرجه در این دورهٔ دو جلدی تمام است، سوای

اثر لنین، موسوم به «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال‌ـ دموکراتها میجنگند؟» که از آن فقط جزوهٔ اول داده شده است.

باستثنای دستهٔ اول مقالات لنین که توصیفی از مارکس و مارکسیسم میباشد، بقیه آثار طبق معمول، با رعایت ترتیب تاریخ نگارش تنظیم گردیده است. محتویات این دو جلدی به دوره هائی مطابق با «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» تقسیم بندی شده است. در جلد اول، آثار مربوط به دورهٔ ۱۸۹٤ تا مارس ۱۹۱۷ لنین و در جلد دوم آثار از آوریل ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۳ مندرج است.

کلیهٔ آثار در هر دو جلد از روی متن چاپ دوم و سوم کلیات بطبع رسیده است، باستثنای آثار زیرین.

«دوستان مردم» کیانند و چگونه با سوسیال دموکراتها میجنگند؟» و «وظایف سوسیال‌ـ دموکراتهای روس» که از روی چاپ چهارم کلیات بطبع رسیده است؛ آثار سال ۱۹۱۷ از روی دورهٔ ۳ جلدی «لنین. تألیفات سال ۱۹۱۷» بطبع رسیده است. «نامه برفقای تولا» از روی جلد ۳٤ کلیات لنین منتشر میشود؛ خطابیه «میهن سوسیالیستی در خطر است!»ـ از روی کتاب «و. ای. لنین. از دوران جنگ داخلی»؛ تلگراف «بعموم نمایندگان شوراهای ایالتی و ولایتی»ـ از روی شمارهٔ ٥٤ روزنامهٔ «پراودا» مورخهٔ ۲۳ فوریهٔ سال ۱۹٤۲؛ خطابیه «خود را از جاسوسان حفظ کنید!»ـ از روی شمارهٔ ۱۱٦ «پراودا» مورخهٔ ۳۱ مه سال ۱۹۱۹؛ نامهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویك) روسیه «همه بمبارزه با دنیکین!»ـ از روی جزوهٔ جداگانهٔ منتشره در سال ۱۹۳۳.

مقالات دورهٔ دو جلدی علاوه بر تذکراتی که در بارهٔ تاریخ نگارش انتشار آن داده شده است با ملاحظات مختصریکه جنبهٔ راهنمائی دارد نیز همراهست. راجع به ملاحظات لنین چیزی قید نمیشود ولی در مورد ملاحظات هیئت تحریریه قید شده است: هـ. ت. تاریخ های مندرجه در متن و ملاحظات لنین از روی تقویمی که خود لنین بکار برده است داده میشود.

آثار منتخبهٔ لنین در دو جلد باید کتاب رومیزی کلیهٔ مطالعه کنندگان «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» و مطالعه کنندگان اصول مارکسیسم‌ـ لنینیسم گردد.

اکتبر ۱۹٤٥

انستیتوی مارکس‌ـ انگلس‌ـ لنین
وابسته به کمیتهٔ مرکزی حزب
کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی.

بیادداشته باشید، دوست بدارید و بیاموزید..
ایلیچ را، آموزگار ما، پیشوای ما را.
پیکار کنید و در هم شکنید دشمنان داخلی و خارجی را-بشیوه ایلیچ.
پای دارید زندگی نوین، هستی نوین و فرهنگی نوین را-بشیوه ایلیچ.
هرگز از چیز کوچك چشم نپوشید،چون از خرد است که کلان برمیخیزد،-اینجاست یکی از مهمترین اندرزهای ایلیچ.

ی. فولادین

Помните, любите, изучайте
Ильича, нашего учителя, нашего вождя!

Боритесь и побеждайте врагов, внутренних и внешних, – по Ильичу.

Стройте новую жизнь, новый быт, новую культуру – по Ильичу.

Никогда не обнаруживайте отсталости в работе, ибо не отсталый есть верный ленинец, – в трех словах заветы Ильича.

М. Калинин

نامهٔ رفیق استالین بمناسبت نخستین سال مرگ و. ای اولیانف
مندرجه در روزنامهٔ مرابوچایا گازتاه

بمناسبت مرگ اولیانف

نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی

۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴ (۱)

رفقا! ما، کمونیستها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل میدهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق باین سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبیکه بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است نمیباشد. همه‌کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفانهای مربوط بعضویت این حزب نیست. فرزندان طبقهٔ کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمانهای بی پایان و مساعی قهرمانانه ـ اینها هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. باین علت است که حزب لنینیستها، حزب کمونیستها در عین حال حزب طبقهٔ کارگر نامیده میشود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك میکرد بما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما این وصیت تورا با شرافت انجام خواهیم داد!..

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آنرا محکم ترین و آبدیده ترین حزب کارگری دنیا ببار آورد. ضربات تزاریسم و دژخیمان وی، سبعیت بورژوازی و ملاکان، حملات مسلحانهٔ کلچاك و دنیکین، مداخلهٔ مسلحانهٔ انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یك سر و صد زبان بورژوازی ـ تمام این کژدمهای موذی در خلال یکربع قرن لاینقطع بر سر حزب ما میریختند. ولی حزب ما همچون صخره‌ای بر جای ایستاده ضربات بیشمار دشمنان را دفع و طبقهٔ کارگر را بجلو، بسوی پیروزی میبرد. وحدت و هم پیوستگی صفوف خود را حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و همپیوستگی است که حزب بر دشمنان طبقهٔ کارگر غالب آمد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك میکرد بما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمك چشم حفظ کنیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تورا هم با شرافت انجام خواهیم داد!..

طبقهٔ کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناك و طاقت فرساست. بردگان و برده‌داران، سرف ها و سرف داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه‌داران، ستمکشان و ستمگران، ـ بنای جهان از قرنها پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرنها دهها و صدها بار تلاش کرده‌اند تا پشت خود را از زیر فشار ستمگران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع خویش گردند. ولی هر باره منکوب و بدنام، مجبور به عقب نشینی شده‌اند در حالی که رنج خواری و ذلت و کین و حسرت را در دل خودجای داده دیده باسمان نا معلومی که امیدوار بودند وسیلهٔ نجاتی از آنجا بیابند، دوخته‌اند. زنجیرهای بردگی همواره دست نخورده می ماند یا اینکه زنجیرهای کهن بزنجیرهای نوین بدل میگشت که بهمان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستمدیدگان و توده‌های از پای در آمدهٔ رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را از دوش خود بر اندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما میدانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون باین موضوع معترف است که این مبارزهٔ عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراها، عملاً به توده‌های ستمکش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را میتوان با نیروی خود رنجبران بوجود آورد، که سلطنت کار را باید در زمین بوجود آورد نه در آسمان. بدینوسیله او آتش امید و آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده‌های رنجبر و استثمار شونده محبوبترین نامهاست، از همینجا سر چشمه میگیرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك میکرد بما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!..

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان بوجود آمد. این اولین پایهٔ اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه‌داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان کارگران نمیتوانستند سرمایه‌داران را مغلوب سازند. بدون رهبری از طرف کارگران، دهقانان نمیتوانستند ملاکان را مغلوب کنند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراها هنوز خیلی مانده است، ـ این مبارزه فقط شکل جدیدی بخود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاك و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را بخود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاك متوجه است، و هدف آن تأمین متقابل کلیه حوائج دهقانان و کارگران می باشد. شما میدانید که هیچکس بقدر رفیق لنین در اجرای این وظیفه پا فشاری نمیکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك میکرد بما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که‌این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!..

دومین پایهٔ جمهوری شوراها اتحاد زحمتکشان ملیتهای کشور ماست. روسها و اوکرائینی ها، باشقیرها و بلوروسها، گرجی ها و آذربایجانی‌ها، ارمنی‌ها و داغستانی‌ها، تاتارها و قرقیزها، ازبك‌ها و ترکمن‌ها ـ همهٔ آنها بطور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملت‌ها را از زنجیر و ظلم خلاص میکند، بلکه این ملتها نیز با صداقت و صمیمیت بیدریغ خود نسبت به جمهوری شوراها، با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراهای ما را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقهٔ کارگر در امان نگاه میدارند. باین علت است که رفیق لنین لزوم اتحاد داوطلبانهٔ ملتهای کشور ما، لزوم همکاری برادرانهٔ آنها را در قالب اتحاد جمهوریها بطور خستگی ناپذیری بما گوشزد میکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك می نمود بما وصیت کرد که اتحاد جمهوریها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تورا هم با شرافت انجام خواهیم داد!..

سومین پایهٔ دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ ما میباشند. لنین بارها بما میگفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه‌داری بدست آورده‌ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها بما خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهمترین تکالیف حزب ما میباشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کرزن و بحران آلمان (۲)، یك بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت.

کشور ما که در اقیانوس دولتهای بورژوازی احاطه شده همچون صخرهٔ عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از پی امواج روی آن غلطیده بغرق شدن و سائیده شدنش تهدید مینماید. ولی این صخره همچنان خلل ناپذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیتهای آزاد و دست نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ از آن دفاع مینماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همدردی ژرف و پشتیبانی خلل ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان میخواهند جمهوری شوراها را بمثابهٔ تیریکه از دست صائب رفیق لنین بسوی اردوگاه دشمنان رها شده است، بمثابهٔ تکیه‌گاه امیدواریهای خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و بمثابهٔ رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان میدهد ـ حفظ نمایند. آنها میخواهند آنرا حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه‌داران منهدمش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. وضعف بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچگاه بجمهوری شوراها بمنزلهٔ کمال مطلوب نگاه نمیکرد. او همیشه آنرا بمنزلهٔ حلقهٔ ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و بمنزلهٔ حلقهٔ ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه مینگریست. لنین میدانست که فقط اینگونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطهٔ نظر بین الملی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراها نیز صحیح میباشد. لنین میدانست که فقط بدینوسیله میتوان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. باین علت بود که او ـ نابغه‌ترین پیشوایان نابغهٔ پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالودهٔ انترناسیونال کارگران را ریخت. باین علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست خستگی نداشت.

شما طی این روزها دیدید که چگونه ده ها و صد ها هزار زحمتکش بزیارت تابوت رفیق لنین می آمدند. پس از اندك زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیونها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. میتوانید یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیونها، بعدها سیلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم رو آور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کرهٔ ارض نیز بود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترك میکرد بما وصیت کرد که باصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا اینکه اتحاد رنجبران همهٔ جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم!..

در تاریخ ۳۰ ژانویهٔ سال ۱۹۲٤ در شمارهٔ ۲۳ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسیده است. ی. و. استالین ـ جلد ٦، کلیات ص ـ ٤٦ـ۵۱

اولیانف ـ سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار میکنند و خود را «تمام عیار» مارکسیست میدانند. معذلك آنها بهیچوجه به یکدیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: درهٔ عریضی آنها را از هم جدا میکند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام پرطمطراق آن اکتفا میکنند. این گروه بدون اینکه قادر یا مایل باشد بکنه مارکسیسم پی ببرد و بدون اینکه قادر یا مایل باشد آنرا در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را بفرمولهای مرده و گنگ بدل میسازد. پایهٔ فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست بلکه نقل قول‌هائی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی کسب مینماید نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار ـ اینست بیماری اساسی این گروه. یاس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سر نوشتی که غالباً برای این گروه کار شکنی مینماید و آنها را «بور میکند» از اینجا سر چشمه میگیرد. نام این گروه ـ منشویسم (در روسیه)، اپورتونیسم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگیخس) در کنگرهٔ لندن (۳) با ذکر اینکه این گروه بر نقطهٔ نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، بطرز صائبی این گروه را توصیف نمود. گروه دوم، بر عکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم بمرحلهٔ عمل و اجراء آن در زندگی منتقل مینماید. تعیین آنچنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طرق و وسائل هنگامیکه اوضاع تغییر میکند ـ اینها نکاتیستکه این گروه عمدهٔ توجه خود را بدان معطوف میدارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب میکند نه اینکه از مشابهات وقرینه سازیهای تاریخی. پایهٔ فعالیت وی متکی بر نقل قولها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربهٔ عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه مورد وارسی قرار میدهد، از اشتباهات خود پند میگیرد و ساختن زندگی نوین را بدیگران میاموزد. بهمین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت میشود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمیتوانند به تعبیر جهان اکتفا نمایند و باید از این گامی فراترنهاده آنرا تغییر دهند، کاملا در بارهٔ این گروه صدق مینماید. نام این گروه ـ بلشویسم، کمونیسم است.

سازمان دهنده و پیشوای این گروه و. ای. لنین است.

۱. لنین بمثابه سازمان دهنده حزب کمونیست روسیه

تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط مغرب در هنگام تشکیل حزب کارگر متفاوت بود. در مغرب یعنی در فرانسه و آلمان حزب کارگر از اتحادیه‌ها بوجود آمد و این در شرایطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را بحکومت رسانده و در نقطه مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود ـ ولی بعکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرایط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا دموکراتیك بوقوع می پیوست. هنگامیکه، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر «مارکسیست علنی» بورژوازی که تشنهٔ استفاده از طبقهٔ کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند انباشته میشد و از طرف دیگر ژاندارمهای تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون میکشیدند، در حالیکه نمو جنبش انقلابی خود بخودی، وجود یك هستهٔ ثابت قدم، بهم پیوسته و کاملا مخفی و مبارزیرا از افراد انقلابی ایجاب میکرد که قادر باشد جنبش را بسمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند.

وظیفه عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهائی از انقلابیون مجرب در محلها، دادن بر نامهٔ صریح و تاکتیك محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در یك سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌ای که بحد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات ژاندارمها ایستادگی نماید و در عین حال بحد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را بمبارزه سوق دهد.

منشویکها یعنی همان کسانیکه بر نقطهٔ نظر مارکسیسم «لم داده‌اند» مسئله را ساده حل میکردند: چون در مغرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقهٔ کارگر مبارزه میکردند برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی المقدور همین عمل را انجام داد، یعنی عجالتاً فقط «بمبارزهٔ اقتصادی کارگران با کار فرمایان و حکومت» در محلها اکتفا شود، بدون اینکه یك سازمان پیکارجوئی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد... بعد هم، اگر تا آنموقع اتحادیه‌هائی بوجود نیامده باشد آنوقت باید یك کنگرهٔ کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آنرا بمنزلهٔ حزب اعلام کرد.

در آنموقع منشویکها و شاید هم عدهٔ زیادی از بلشویکها بزحمت حدس میزدند، که این «نقشهٔ» «مارکسیستی» منشویکها، علاوه بر اینکه برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایهٔ تنزل نظریه حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقهٔ کارگر بکام لیبرال‌ها می باشد.

بزرگترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر «نقشهٔ» تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه ایکه این «نقشه» هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این «نقشه» هم بزحمت میتوانستند خطوط مشخصهٔ آنرا در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حملهٔ بی آمانی را علیه بی‌بندوباری تشکیلاتی منشویك‌ها آغاز و

تمام توجه پراتیسین‌ها را روی این مسئله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممات حزب بود.

ایجاد یك روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه بمثابه کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محلها بمثابهٔ «قسمتهای منظم» حزب، گرد آوردن این کادرها در یك مجموعهٔ واحد از طریق روزنامه و بهم پیوستن آنها در حزب مبارز سر تا سری روسیه با حد فاصلهای کاملا مشخص، با برنامهٔ روشن، تاکتیك محکم، ارادهٔ واحد ـ این بود نقشه‌ای که لنین در رساله‌های مشهور خود: «چه باید کرد؟»، «یك گام به پیش، دو گام به پس» آنرا بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملا مطابقت داشت و آزمایش تشکیلاتی بهترین پراتیسین‌ها را استادانه خلاصه مینمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین های روس بطرزی قطعی از پی لنین رفتند، بدون اینکه حتی از انشعاب هم رویگردانند. پیروزی این نقشه آن حزب کمونیست بهم پیوسته و آبدیده ایرا پی ریزی کرد که جهان نظیر آنرا بخود ندیده است.

چه با رفقای ما (نه فقط منشویکها!) لنین را متهم میکردند به اینکه به جر و بحث و انشعاب و مبارزهٔ آشتی ناپذیر با مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن بموقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمیراند، نمیتوانست از قید ضعف داخلی و ابهام خلاصی یابد و نمیتوانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته بمیزان مبارزه ایست که این حزب برضد عناصر اپورتونیست، ضدانقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقهٔ کارگر دنبال مینماید. لاسال حق داشت وقتی میگفت: «حزب با تصفیهٔ خود استحکام می یابد». متهم کنندگان معمولا حزب آلمان را مورد استناد قرار میدادند که آنوقع امر «وحدت» در آن رونقی داشت. ولی اولا هر وحدتی نشانهٔ قدرت نیست و ثانیا کافیست اکنون بحزب سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب(٤) تقسیم شده است نظری افکنده شود تا به درجهٔ بطلان و واهی بودن «وحدت» شیدمان و نوسکه با لیبکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان بموقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا میشدند برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزهٔ آشتی ناپذیر علیه عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق میداد. چه فقط در نتیجه این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و همپیوستگی حیرت آور را درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی (۵) بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را بدوش خود تحمل کرد، بحران دورهٔ برست لیتوفسك (٦) را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت، و سر انجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه‌ایرا بدست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه‌ای در صفوف خود تغییر آرایش داده صدها هزار اعضای خود را برای هرگونه کار بزرگ متمرکز کند بدون اینکه هیچگونه بی نظمی و اختلالی در محیط خود ایجادنماید.

۲ـ لنین بمثابه پیشوای حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط یك جانب مسئله را نشان میدهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیك آن با واقعیت روس تطبیق نمیکرد، اگر شعارهای آن تودههای کارگر را بشور نمی آورد و جنبش انقلابی را بجلو سوق نمیداد، حزب نمیتوانست باین سرعت نشوونما یافته مستحکم گردد. به بحث در بارهٔ این جانب مسئله می پردازیم.

انقلاب بورژوا ـ دموکراتیك روسیه (سال ۱۹۰۵) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام حوادث انقلابی، مثلا در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در مغرب انقلاب در دورهٔ مانوفاکتور و در دوره‌ای بوقوع پیوست که مبارزهٔ طبقاتی تکامل نیافته بود. هنگامیکه پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم خواست های او باشد و بورژوازی بحد کافی دارای آن جنبهٔ انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را بطرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه اریستوکراسی وارد میدان کند ـ در روسیه، بر عکس، انقلاب (سال ۱۹۰۵) در عصر ماشین و تکامل مبارزهٔ طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه‌داری هم آنرا مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزمها کرده از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست‌های طبقاتی بود، در حالیکه بورژوازی روس، که اصولا زندگیش هم از راه سفارشات حکومت میگذشت، آنقدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در بی اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجهٔ عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون اینکه در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد.

وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در راس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد وبنام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریسم و بورژوازی، دست به یك مبارزهٔ قطعی بزند.

ولی منشویکها، یعنی همان کسانیکه بر نقطهٔ نظر مارکسیسم «لم داده انده» مسئله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازیست و در انقلاب بورژوازی رهبری با نمایندگان بورژوازیست (به «تاریخ» انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود)، پس پرولتاریا نمیتواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه (همان بورژوازی که به انقلاب خیانت میکند)، واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع یك اپوزیسیون کاملا چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی‌های پست این بد لیبرال‌ها را هم منشویکها بمنزله آخرین کلام مارکسیسم «تمام عیار» جلوه‌گر میساختند!

بزرگترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه‌سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر «شمای انقلاب» منشویکی را که «مصالح کارگران را ببلع بورژوازی میداد از بن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بجای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دومای بولیگین (۷) و قیام مسلحانه بجای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریهٔ «ائتلاف چپ» پس از اینکه مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه خارج از دوما بجای شرکت در کابینه کادتی و «حفاظت» ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یك نیروی ضد انقلابی بود بجای ائتلاف با آن ـ این آن نقشهٔ تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: «دو تاکتیك» و «پیروزی کادت‌ها» آنرا بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر انقلاب بورژوا ـ دموکراتیك در روسیه، انتقال انقلاب را بمرحلهٔ سوسیالیستی تسهیل می نمود و نظریهٔ دیکتاتوری پرولتاریا را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشهٔ تاکتیکی، اکثریت پراتیسین های روس با عزمی راسخ و بدون بر گشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را بلرزه در آورده است.

توسعه آتی حوادث، جنگ چهار ساله امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوریه و قدرت حاکمهٔ دوگانهٔ مشهور، حکومت موقتی، بمثابهٔ کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پتربورگ، بمثابه شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکتبر و بر هم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراها، تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی بمعیت «مارکسیستهای» زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سر انجام موقعیت رقت بار منشویکها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه بدریا انداخت و با موج انقلاب بسواحل سرمایه‌داری رسیدند ـ تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیك انقلابی را که لنین در «دو تاکتیك» بیان کرده است به ثبوت میرساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت میتوانست بدون هراس از تختهٔ سنگهای تحت البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

در دورهٔ ما که دورهٔ انقلاب پرولتاریائی است، هنگامیکه هر شعار حزب و هر جملهٔ پیشوای آن در عمل بررسی میشود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا بخود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را بزودی فراموش نمیکنند. از آنجمله هستند مثلاً: لاسال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث المجموع نمیتواند فقط با خاطرات زنده باشد: برای آن هدف روشن (برنامه) و خط مشی محکم (تاکتیك) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند، آنها پیشوایان زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای عملی ضعیفند. چنین پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آنهم تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامیکه از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته میشود، تئوریسین‌ها صحنه را ترك گفته جا را بافراد جدیدی میدهند. از آنجمله هستند مثلا: پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای اینکه مقام پیشوائی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربهٔ عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسلرود، وقتی که مارکسیست بود، در بارهٔ لنین نوشت که او «بطرز شگرفی تجربه یك مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریك و افق وسیع سیاسی در خود جمع دارد» (رجوع شود به پیشگفتار کتاب پ. آکسلرود در رسالهٔ لنین تحت عنوان: «وظایف سوسیال ـ دموکراتهای روس»). مشکل نیست حدس زد که آقای آکسلرود این ایدئولوگ سرمایه‌داری «متمدن» امروز چه چیزی ممکن بود در بارهٔ لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیك می‌شناسیم و قادریم به امور از نظر ابژکتیف بنگریم هیچگونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده‌ترین حزب پرولتاریا در عالم می باشد، در همین مسئله جستجو نمود.

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰ در شماره ۸۶ روزنامه «پراودا» بطبع رسیده است. ی. و. استالین. جلد ٤ کلیات، ص ۳۰۵-۳۱۵

در بارهٔ لنین

نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن

مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲٤

رفقا! بمن گفتند که شما برای یاد بود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده اید، و من هم بعنوان یکی از سخنرانان باین شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور میکنم که لزومی بابراد یك گزارش مرتبط در بارهٔ فعالیت لنین نباشد. بعقیدهٔ من بهتر است به اطلاع یك سلسله از حقایقی که مشخص بعضی خصوصیات لنین بمثابه یك انسان و یك رجل سیاسی است اکتفا گردد. شاید بین این حقایق یك ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای اینکه تصوری کلی در بارهٔ لنین بدست آید، این امر نمیتواند اهمیت قطعی داشته باشد. بهر حال من در این مورد بیش از آنچه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تاثیر آن در من بقدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تاثیر آن قرار داشتم. آنموقع من در تبعیدگاه سیبری بسر میبردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سالهای نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار «ایسکرا» (۸) ایمان مرا راسخ کرد باینکه در وجود لنین ما با یك شخصیت فوق العاده‌ای سر و کار داریم. او آنموقع در نظر من یك رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب مایی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه میکردم، همیشه بعیان میدیدم که همرزمان لنین ــ پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین ــ یك سر و گردن از لنین پائین ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده بلکه رهبریست از طراز عالی، عقابی است کوهی که در مبارزه ترس بخود راه نداده با کمال شجاعت حزب را از راههای اکتشاف نشدهٔ جنبش انقلابی روس بجلو هدایت مینماید. این تاثیر باندازه‌ای در روح من عمیقا رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای بیکی از دوستان نزدیك خود که آنوقت در مهاجرت بسر می برد نوشته نظریه او را استفسارکنم. پس از چندی، موقعیکه به سیبری تبعید شده بودم و ــ این در پایان سال ۱۹۰۳ بود ــ پاسخی پر نشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین در یافت کردم که بطوریکه معلوم شد دوست من ویرا از مضمون نامه آگاه ساخته بود. نامه لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و با اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه کارهای حزبی را در آیندهٔ نزدیك تشریح میکرد. فقط لنین بود که میتوانست در بارهٔ پیچیده‌ترین قضایا اینطور ساده و صریح، موجز و شجاعانه چیز بنویسد ــ بطوریکه از هر جمله آن بجای حرف آتش ببارد. این نامه کوچك ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من محرز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمیتوانم خود را عفو کنم از اینکه این نامه لنین را من مانند بسیاری ازنامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم.

از این هنگام اشنائی من با لنین آغاز شد.

فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویکها در تامرفرس (در فنلاند) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزب مان را بشکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتیکه یك فرد کاملاً معمولی باقامتی کوتاهتر از متوسط دیدم که بهیچوجه، مطلقا بهیچوجه، با یك انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسومست که یك «رجل بزرگ» معمولا باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی قراری فوق العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن یك «رجل بزرگ» اعضاء جلسه یکدیگر را متوجه میسازند: «هیس... ساکت... دارد میاید». این تشریفات بنظر من زائد نمی آمد، زیرا دارای تاثیری خوش است و حس احترام ایجاد میکند. چقدر حیرت کردم وقتیکه دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده در گوشه‌ای از سالن جای گرفته است و بساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملا معمولی با عادی ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر در آنموقع بنظر من یك نوع تخطی از بعضی قواعد آمد.

فقط بعدها فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نا مشهود ماندن و یا بهر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را بچشم نکشیدن، ــ خصلتی است که یکی از قویترین جنبه‌های لنین بمثابه یك رهبر نوین برای توده‌های نوین، توده‌های ساده و معمولی ژرفترین طبقات «زیرین» بشر می باشد.

قدرت منطق

دو نطقی که لنین تحت عنوان: در بارهٔ اوضاع جاری و مسئلهٔ ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود، متاسفانه این دو نطق باقی نمانده است. این‌ها نطق‌های الهام بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را بشور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العادهٔ اقناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم

برای همه، فقدان تظاهر، فقدان ژست‌های سرگیجه آور و عبارات پر طمطراقی که برای تاثیر در حضار بکار میرود،ـ همهٔ اینها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی «پارلمانی» بطور مثبت متمایز میساخت.

ولی آنچه در آنوقت مرا شیفتهٔ لنین کرد این جنبه نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطقهای لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشك است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و بتدریج مسحور میکند و سپس بدون باصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود میسازد. من گفته‌های عدهٔ زیادی از نمایندگان را در آنموقع بخاطر دارم که میگفتند: «منطق نطقهای لنین یك نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر میگیرد و تو را یا رای خلاصی از آغوشش نیست: یا تسلیم شو، یا برای شکست قطعی آماده باش».

من تصور میکنم که این خصوصیت در نطقهای لنین قویترین جنبهٔ فن سخنوری او باشد.

ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگرهٔ حزبمان در استکهلم ملاقات کردم. بطوریکه میدانید بلشویکها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آنموقع برای اولین بار بود که من لنین را در رل مغلوب می دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانیکه پس از شکست ندبه و زاری میکنند و مأیوس میگردند شباهت نداشت. بعکس، شکست ـ لنین را به یك پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و پیروزیهای آینده الهام می بخشید. من از شکست لنین صحبت میکنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ میبایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگرهٔ استکهلم ـ پلخانف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید: آنها شباهت خیلی کمی بفاتحین واقعی داشتند، زیرا لنین ضمن انتقاد بیرحمانهٔ خود از منشویسم، بطوریکه در مثل میگویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من بخاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویك در گوشه‌ای جمع شده بودیم، بلنین نگاه میکردیم و از او مشورت میطلبیدیم. در نطقهای بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. بیاد دارم که چگونه لنین در پاسخ اینگونه نطقها با لحنی نیش‌دار زیر لب زمزمه کرد: «ندبه و زاری نکنید، رفقا، بطور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست». نفرت از روشنفکران ندبه و زاری‌کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی ـ اینها مطالبی بود که لنین آنوقت بما گوشزد میکرد. حس میشد که شکست بلشویکها موقتی است و آنها باید در آیندهٔ نزدیك پیروز شوند.

«ندبه و زاری نکردن بهنگام شکست» ـ این همان خصوصیتی است در فعالیت لنین که باو کمك می کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت بدور خود جمع کند.

غره نشدن

در کنگرهٔ بعدی در سال ۱۹۰۷ در لندن بلشویکها پیروز شدند. آنوقت برای اولین بار بود که من لنین را در رل فاتح میدیدم. برای پیشوایان دیگر معمولا پیروزی سرگیجه میاورد، آنها را مغرور و خود پسند مینماید. چه بسا در اینگونه موارد از پیروزی دلشاد میشوند و بخواب غفلت فرو میروند. ولی لنین ذره‌ای هم باینگونه پیشوایان شباهت نداشت. بعکس، اتفاقا او پس از پیروزی بخصوص هشیار و محتاط میشد. بیاد دارم که لنین آنموقع با اصرار بنمایندگان چنین تلقین میکرد: «در مرحله اول ـ نباید مجذوب پیروزی گردید و از آن غره شد؛ در مرحله دوم ـ باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود؛ سوم ـ دشمن را بطور قطعی از پای در آورد، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملا از پای در نیامده است». وی با کلماتی نیشدار آن نمایندگانی را که سبکسرانه اظهار اطمینان میکردند و میگفتند «از حالا دیگر حساب منشویکها پاك است»، استهزاء میکرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویکها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آنها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پریها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد.

«نباید از پیروزی مغرور گردید» ـ این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که باو کمك کرد هشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

اصولی بودن

پیشوایان حزب نمیتوانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیمت ندانند. اکثریت ـ نیروئیست که یك پیشوا نمیتواند آنرا بحساب نیاورد. لنین هم اینموضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمیفهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمیشد، بخصوص وقتیکه این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد میکرد که عقیده اکثریت با منافع آنی حزب، با منافع اساسی پرولتاریا تصادم میکرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصمماً به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر میخواست. علاوه بر این ـ او در چنین مواردی ترسی نداشت از اینکه بتمام معنی یك تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش ـ بطوریکه اغلب در این باره سخن میگفت ـ این بود که: «سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است».

در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

حادثه اول. در دوره سالهای ۱۹۰۹ـ۱۹۱۱ بود، هنگامیکه حزب بدست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دورهٔ بی ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران بطور همگانی، بلکه تا اندازه‌ای هم کارگران از حزب میگریختند، دورهٔ نفی کارهای مخفی، دورهٔ انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویکها بلکه بلشویکها هم در آنموقع از یکسلسله فراکسیونها و جریاناتی تشکیل میشدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. بطوریکه میدانیم در همین دوره بود که فکر از بین

بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و لیبرال استولیپینی (۹) بروز کرد. در آنموقع لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالیکه قوای پراکنده و در هم شکسته حزب را با صبر و تحمل شگفت انگیز و پافشاری بیسابقه‌ای جمع میکرد و علیه همه و هرگونه جریانات ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بیسابقه‌ای از حزبیت مدافعه میکرد.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

حادثهٔ دوم. در دوره سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۷ در بحبوحهٔ جنگ امپریالیستی بود، هنگامیکه کلیه یا تقریباً کلیه احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست سر مست میهن پرستی عمومی شده به خدمت امپریالیسم میهنی کمربستند. این دوره‌ای بود که بین الملل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی بود که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شوینیسم بپا نماندند. لنین در آنموقع یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که بیك مبارزهٔ قطعی علیه سوسیال–شونیسم و سوسیال–پاسیفیسم دست زده خیانت گدها و کائوتسکی‌ها را بر ملا میساخت و بر چهرهٔ این «انقلابیون» بمناسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله میزد. لنین میفهمید که پشت سر وی یك اقلیت ناچیزی است، ولی اینموضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او میدانست که یگانه سیاست صحیحی که آینده از آن آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او میدانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

«سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است».–این همان فرمولیست که لنین بکمك آن با یورش، دژهای «ناگشودنی» را میگشود و بهترین عناصر پرولتاریا را بسوی مارکسیسم انقلابی جلب می کرد.

ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلعند و تاریخ انقلاب‌ها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی بیك بیماری نا شایستی مبتلا میباشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن باستعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یك نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت بتوده‌هائیکه از تاریخ انقلاب‌ها بی اطلاعند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خوانده شده‌اند، بروز میکند. ترس از اینکه جنبش خود بخودی ممکنست طوفانی بر پا نماید و توده‌ها ممکنست خیلی چیزهائی را که نباید در هم بشکنند، تمایل به بازی کردن رل دایهٔ مهربانی که کوشش میکند توده‌ها را از روی کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد–اینست پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملا نقطه مقابل اینگونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمیشناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه پرولتاریا و صلاحیت انقلابی غریزه طبقاتی او اینقدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمیشناسم که بتواند منتقدین از خود راضی «هرج و مرج انقلاب» و «اعمال هرزه و خود سرانهٔ توده‌ها» را با بی امانی لنین شلاق کش نماید. بیاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا در بارهٔ اینکه «بعد از انقلاب باید نظم عادی بر قرار شود»، با لحنی مسخره آمیز متذکر شد: «جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادیترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است».

بی اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانیکه سعی میکردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن بکنه اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه عملی مبارزهٔ توده‌ها– از اینجا سر چشمه میگیرد.

ایمان به نیروی خلاق توده‌ها–اینست آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد بکنه جنبش خود بخودی پی ببرد و آن را بمجرای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

نابغه انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغه انفجارهای انقلاب و بزرگترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آنقدر آزاد و شاد حس نمیکرد که در عصر تکان‌های انقلابی حس میکرد. منظور من در اینجا ابداً این نیست که هر تکان انقلابی بطور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابداً. منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیانه لنین هیچگاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمیکرد. در روزهای تحول انقلابی او بتمام معنی میشکفت، روشن بین میشد، جنبش طبقات و بیچ و خمهای احتمالی انقلاب را از پیش حدس میزد، کولی همهٔ اینها را در کف دست خود میبیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته میشود «ایلیچ قادر است در امواج انقلاب مانند ماهی در آب شنا کند».

وضوح «حیرت آور» شعارهای تاکتیکی و شجاعت «سرگیجه آور» نقشه‌های انقلابی لنین از اینجا است.

دو واقعهٔ جالب توجه بخصوصی را بیاد میاورم که مشخص این خصوصیت لنین است.

واقعهٔ اول. در دورهٔ آستان انقلاب اکبتر بود، هنگامیکه میلیونها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانیکه در اثر بحران پشت جبهه و جبهه بستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامیکه امراء ارتش و بورژوازی از نظر مصالح «جنگ تا آخرین لحظه» در صدد تهیه یك دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامیکه کلیه باصطلاح «افکار عمومی»، کلیه باصطلاح «احزاب سوسیالیست» بر ضد بلشویکها ایستاده بودند و آنها را «جاسوسان آلمانی» خطاب میکردند؛ هنگامیکه کرنسکی تلاش میکرد حزب بلشویکها را جبراً بقبول وضعیت مخفی وادارد–و تا اندازه‌ای موفق باین عمل شده بود–؛ هنگامیکه ارتش‌های ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط

بودند علیه ارتش‌های خسته و از هم گسیخته ما قرار گرفته بودند، و «سوسیالیست‌های» کشورهای اروپای باختری فارغ البال و با خاطری آسوده با دولتهای‌خود برای «جنگ تا پیروزی کامل» ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه‌ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آنکه ریسك بکند، زیرا او میدانست و با نظر تیز بین خود میدید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم میسازد، که قیام در روسیه تودههای زجر دیده باختر را بجنبش می آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را بجنگ داخلی بدل مینماید، که قیام جمهوری شوراها را ببار میاورد، که جمهوری شوراها تکیه گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بینظیری بحقیقت پیوست.

واقعهٔ دوم. در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامیکه شورای کمیسرهای ملی سعی میکرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمانها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کریلنکو (سرفرمانده آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین بمرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه هولناکی بود. دوخونین و ستاد سر فرمانده از اجرای فرمان شورای کمیسرهای ملی مطلقاً سر باز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سر فرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۲ میلیونی تابع باصطلاح سازمانهای ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریك شده‌است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. بطوریکه میدانیم در خود پتروگراد در آنهنگام یونکرها برای شورش آماده میشدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ کنان بطرف پتروگراد میامد. بیاد دارم که چگونه پس از مختصر مکثی در پای بی سیم چهرهٔ لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت: «برویم بمرکز رادیو، این دستگاه بما کمك خواهد کرد: ما بوسیلهٔ فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و بجای او رفیق کریلنکو را بسر فرماندهی منصوب میکنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام میفرستیم تا ژنرال‌ها را محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را بدست خود بگیرند».

این «جهشی بود به تاریکی». ولی لنین از این «جهش» باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن میرفت، زیرا او میدانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آنرا بدست خواهد آورد، زیرا او میدانست که چنین طریقهٔ استقرار صلح برای سربازان اتریش ـ آلمان بیهوده نخواهد گذشت و تمایل بصلح را در تمام جبهات بدون استثناء بسط و توسعه میدهد.

بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها بطرزی کاملاً دقیق بحقیقت پیوست.

فراست داهیانه، استعداد برای درك سریع و پی بردن بمفهوم درونی حوادث قریب الوقوع ـ این همان خاصیت لنین است که باو کمك می کرد تا در بارهٔ روشی که میبایست در سر پیچ های جنبش انقلابی اتخاذ نمود استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲٤ در شماره ۳٤ روزنامهٔ «پراودا» بطبع رسید.
ی. و. استالین. جلد ٦ کلیات، ص ۵۲ـ٦٤

از مصاحبه با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷

پرسش یکم. چه اصول جدیدی بتوسط لنین و حزب کمونیست عملاً بمارکسیسم اضافه گردید؟ آیا صحیح است اگر گفته‌شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالیکه مارکس بیشترمایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بحد اعلای تکامل خود برسند؟

پاسخ. من تصور میکنم که لنین هیچ «اصول جدیدی» بمارکسیسم «اضافه نکرده است». همانطور که هیچیك از اصول «قدیمی» مارکسیسم را هم لغو نکرده است. لنین شاگرد کاملاً وفادار و پیگیر مارکس و انگلس بود و میباشد و کاملاً و تماماً متکی باصول مارکسیسم است. لیکن‌لنین فقط یك مجری آموزش مارکس-انگلس نبود. او در عین حال ادامه دهندهٔ آموزش مارکس-انگلس بود. این یعنی چه؟ یعنی او آموزش مارکس-انگلس را مطابق با شرایط جدید تکامل، مطابق با مرحلهٔ جدید سرمایه‌داری، مطابق با شرایط امپریالیسم بسط و تکامل داد. معنای این آنست که لنین، با بسط وتکمیل آموزش مارکس در شرایط جدید مبارزهٔ طبقاتی، چیز تازه‌ای نسبت به آنچه که توسط مارکس و انگلس داده شده بود و نسبت به آنچه که ممکن بود در دورهٔ سرمایه‌داری ما قبل امپریالیسم داده شود بگنجینهٔ مارکسیسم وارد کرد، در حالیکه این چیز تازه‌ایکه بتوسط لنین بگنجینهٔ مارکسیسم وارد شده است کاملاً و تماماً مبتنی بر اصولیست که بتوسط مارکس و انگلس بیان شده است. از همین لحاظ هم هست که ما میگوئیم لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی است. اینك مسائلی چند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، در رشتهٔ آنها چیزهای تازه‌ای آورده است.

اولاً مسئله سرمایه‌داری انحصاری و مسئلهٔ امپریالیسم که مرحلهٔ جدید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس در «کاپیتال» اصول سرمایه‌داری را تشریح کرده‌اند. ولی مارکس و انگلس در دورهٔ سیادت سرمایه‌داری ما قبل انحصار، در دورهٔ تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری و بسط «مسالمت آمیز» آن در سراسر کره زمین زندگی میکردند. این مرحله قدیمی در حدود اواخر سدهٔ نوزدهم و آغاز قرن بیستم، هنگامیکه مارکس و انگلس دیگر حیات نداشتند، بپایان رسید. بدیهی است مارکس و انگلس فقط در بارهٔ آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحلهٔ جدید سرمایه‌داری که جانشین مرحلهٔ قدیم گردیده بود فرا رسید، در بارهٔ آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحلهٔ تکامل امپریالیستی و انحصاری فرا رسیده بود، و در آن تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور سرمایه‌داری داده بود، نا موزونی تکامل و تضادهای سرمایه‌داری با نیروی خاصی عرض وجود کرده بود و مبارزه برای تحصیل بازار فروش و صدور سرمایه، در شرایط حداعلای نا موزونی تکامل، جنگهای متناوب امپریالیستی را بمنظور تقسیم متناوب جهان و مناطق نفوذ اجتناب ناپذیر کرده بود. خدمت لنین و بنابر این آن چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از اینستکه او، با اتکاء باصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را بمثابهٔ آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل مارکسیستی قرار داد و جراحات و شرایط فنای حتمی آنرا تشریح نمود. بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که اصل مشهور لنین در بارهٔ اینکه در شرایط امپریالیسم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه‌داری امکان پذیر است بوجود آمد.

ثانیاً، مسئله دیکتاتوری پرولتاریا. اندیشهٔ اصلی دیکتاتوری پرولتاریا را بمثابهٔ سیادت سیاسی پرولتاریا و بمثابه اسلوب سرنگون ساختن اقتدار سرمایه ازطریق جبر و زور، مارکس و انگلس بدست داده‌اند. چیز تازه‌ای که لنین در این رشته آورده است عبارت است از اینکه: الف) او قدرت حاکمه شوروی را بعنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و در این مورد از تجربه کمون پاریس و انقلاب روس استفاده نمود؛ ب) او در فرمول دیکتاتوری پرولتاریا پرانتزی از نقطهٔ نظر مسئله متفقین پرولتاریا باز کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را بمثابه شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است، با توده‌های استثمار شوندهٔ طبقات غیر پرولتاریائی (دهقانان و غیره)، که رهبری شونده هستند، تشریح نمود؛ ج) او با نیروی خاصی این حقیقت را خاط_ نشان ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع دموکراسی در جامعه طبقاتی و آن شکل دموکراسی پرولتاریائی است که منعکس کننده منافع اکثریت (استثمار شوندگان) است،_ بر خلاف دموکراسی سرمایه‌داری که منعکس کنندهٔ منافع اقلیت (استثمار کنندگان) است.

ثالثاً، مسئله اشکال و طرق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در دورهٔ دیکتاتوری پرولتاریا یعنی در دورهٔ انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم، در کشوریست که در احاطهٔ دول سرمایه‌داری قرار دارد. مارکس و انگلس دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دورانی کم و بیش طولانی و پر از زد و خوردهای انقلابی و جنگ‌های داخلی میدانستند که پرولتاریا در خلال آن قدرت حاکمه را در دست دارد و تدابیری اتخاذ مینماید که جنبهٔ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی دارد و برای بر پا کردن جامعهٔ نوین سوسیالیستی، جامعهٔ بدون طبقات و جامعهٔ بدون دولت بجای جامعهٔ قدیم سرمایه‌داری ضروری است. لنین تمام و کمال از این اصول اساسی مارکس و انگلس پیروی میکرد. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت است از اینکه: الف) او امکان ساختمان یك جامعهٔ کامل سوسیالیستی را در کشور دیکتاتوری پرولتاریا که در احاطهٔ دول امپریالیست است، بشرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه کنندهٔ سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت؛ ب) او طرق مشخص سیاست اقتصادی («سیاست اقتصادی نوین»)را که بکمك آن پرولتاریا، با در دست داشتن مواضع مسلط در رشته‌های حیاتی (صنایع، زمین، حمل و نقل، بانك و غیره)، صنایع سوسیالیستی

شده را با کشاورزی پیوند میدهند («پیوند صناعت با اقتصاد دهقانی») و بدینطریق تمام اقتصاد ملی را بجانب سوسیالیسم هدایت میکند. طرح نمود: ج) او طرق مشخص سوق تدریجی و انداختن توده‌های اصلی دهقانان به مجرای ساختمان سوسیالیستی را از طریق کئوپراسیون که بزرگترین وسیله ایست‌که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بکمك آن اقتصاد کوچك دهقانی را تغییر سازمان داده و توده‌های اصلی دهقانان را با روح سوسیالیسم تربیت نماید، طرح نمود.

رابعاً، مسئلهٔ سلطهٔ پرولتاریا در انقلاب است. در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه تزاریسم و خواه در انقلاب علیه سرمایه‌داری. مارکس و انگلس طرحهای اساسی نظریه سلطهٔ پرولتاریا را بدست داده بودند. چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده آنستکه این طرحهای اولیه را باز هم گسترش و بسط داد و آنرا به سیستم موزون سلطهٔ پرولتاریا، به سیستم موزون رهبری پرولتاریا بر توده‌های زحمتکش شهر و ده که نه فقط در امر سرنگونی تزاریسم و سرمایه‌داری بلکه درامر ساختمان سوسیالیستی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز وجود خواهد داشت بدل نمود. بطوریکه میدانیم نظریه سلطهٔ پرولتاریا از پرتو لنین و حزب او بطور استادانه‌ای در روسیه جامهٔ عمل بخود پوشید. ضمناً این واقعیت که انقلاب در روسیه پرولتاریا را به حکومت رساند از اینجا ناشی میشود. در سابق معمولاً کار بدین منوال بود که کارگران هنگام انقلاب در سنگرها زد و خورد میکردند، خون میریختند، رژیم قدیم را سرنگون میساختند، لیکن حکومت بدست بورژواها میافتاد وآنان بعدا کارگران را مورد ظلم و استثمار قرار میدادند. در انگلستان و فرانسه وضع از اینقرار بود. در آلمان وضع از اینقرار بود. ولی در اینجا یعنی در روسیه وضعیت صورت دیگری بخود گرفت. در اینجا کارگران فقط نیروی ضربه انقلاب نبودند. پرولتاریای روسیه، در عین حال که نیروی ضربه انقلاب بود، میکوشید که صاحب سلطه و رهبر سیاسی تمام توده‌های استثمار شونده شهر و ده باشد و آنانرا گرد خود جمع نموده علاقه وپیوند آنانرا با بورژوازی قطع و بورژوازی را از لحاظ سیاسی منفرد سازد. پرولتاریای روسیه، در عین اینکه به توده‌های استثمار شونده مسلط بود، همیشه مبارزه میکرد تا حکومت را بدست خود بگیرد وآنرا برای منافع خود علیه بورژوازی، علیه سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. بهمین دلیل هم هست که هر جنبش نیرومند انقلابی در روسیه، چه در اکتبر سال ۱۹۰۵ و چه در فوریه سال ۱۹۱۷، شوراهای نمایندگان کارگران را که نطفه دستگاه جدید حکومت و مامور سرکوب بورژوازی می باشد وارد صحنه نمود ــ بر عکس پارلمان بورژوازی که دستگاه کهنه حاکمیت است و نقش سرکوب پرولتاریا است. بورژوازی در کشور ما دو بار تلاش کرد که پارلمان بورژوازی را احیاء کند و بحیات شوراها خاتمه دهد: یکی در اوت سال ۱۹۱۷ در زمان «پارلمان مقدماتی» پیش از اینکه بلشویکها قدرت را بدست بگیرندو دیگر در ژانویه سال ۱۹۱۸ در موقع «مجلس مؤسسان» پس از آنکه پرولتاریا حکومت را بدست گرفته‌بود ــ ولی بورژوازی در هر دو بار با شکست مواجه شد. چرا؟ زیرا بورژوازی دیگر از لحاظ سیاسی منفرد شده بود و میلیونها تن ازافراد زحمتکش، پرولتاریا را پیشوای منحصر بفرد انقلاب میدانستند و شوراها هم از طرف توده‌ها، بمثابه حکومت کارگری خود آنها، بررسی و آزمایش شده بودند و تعویض چنین حکومتی به پارلمان بورژوازی برای پرولتاریا در حکم خود کشی بود. بدین سبب تعجب آور نیست که پارلمانتاریسم بورژوازی در کشور ما موفق نشد. بدین علت بود که انقلاب در روسیه پرولتاریا را روی کار آورد. این است نتایج بمرحلهٔ عمل گذاردن سیستم لنینی سلطهٔ پرولتاریا در انقلاب.

خامساً، مسئله ملی و مستعمراتی. مارکس و انگلس که در موقع خود، وقایع ایرلند، هند، چین، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی و بدوی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند. اتکاء لنین در آثارش باین نظریات بود. چیز تازه‌ایکه لنین در این مبحث آورده است عبارتست از اینکه: الف) او این نظریات را در یك سیستم موزونی مشتمل بر نظرهای مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد: ب) مسئلهٔ ملی ومستعمراتی را با مسئلهٔ واژگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت: ج) مسئلهٔ ملی و مستعمراتی را جزئی از مسئلهٔ عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

سر انجام، مسئلهٔ مربوط به حزب پرولتاریا. مارکس و انگلس طرحهای اولیه‌را در بارهٔ حزب بدست دادند و آنرا بمثابه دسته پیش آهنگ پرولتاریا که بدون آن (بدون حزب) پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعهٔ سرمایه‌داری نمیتواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت از اینستکه این طرحهای اولیه را مطابق با شرایط جدید مبارزهٔ پرولتاریا در دورهٔ امپریالیسم، بسط و تکامل داده نشان داد که: الف) حزب نسبت به شکل های دیگر تشکیلات پرولتاریا (اتحادیه‌ها، کئوپراسیون ها و سازمانهای دولتی) که کار تعمیم و هدایت آنها بعهدهٔ وی واگذار شده است عالیترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است: ب) دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که بمثابه نیروی رهنمون آن میباشد، میتواند عملی گردد: ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی میتواند کامل باشد که آنرا یك حزب و آنهم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید که سایر احزاب را در رهبری شرکت ندهد و نمیتواند بدهد: د) بدون یك انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمار کنندگان و تغییر ساختمان جامعهٔ طبقاتی بجامعهٔ سوسیالیستی عملی گردد.

اینست آن چیز تازه‌ایکه لنین ضمن تصریح و بسط و تکمیل آتی آموزش مارکس، مطابق با شرایط جدید مبارزهٔ پرولتاریا در دورهٔ امپریالیسم، در آثار خود آورده است.

بدین جهت هم هست که در حزب ما میگویند لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابهای پرولتاریائیست.

از اینجا واضح و مبرهن میشود که لنینیسم را نمیشود نه از مارکسیسم جدا کرد و نه بطریق اولی در نقطهٔ مقابل مارکسیسم گذارد.

در پرسش هیئت نمایندگی بعداً چنین گفته شده است: «آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت. در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بحد اعلای تکامل خود برسند؟» من تصور میکنم‌چنین اظهاری بکلی غلط است. من تصور میکنم که هر انقلاب توده‌ای، اگر واقعاً انقلاب توده‌ای باشد، انقلابیست خلاق، زیرا نظم قدیم را در هم میشکند و نظمی جدید خلق و ایجاد مینماید. البته در باصطلاح «انقلابهائی» که گاهی مثلاً در آلبانی بصورت «قیامهای» بازیچه‌ای یك دسته از قبائل علیه دستهٔ دیگر روی میدهد هیچگونه جنبهٔ خلاقه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد. ولی مارکسیستها هرگز این قبیل «قیامهای» بازیچه‌ای را انقلاب نمی نامیدند. از قرار معلوم در اینجا سخن بر سر اینگونه «قیامها» نیست بلکه برسر انقلاب توده‌ای مردم است که طبقات ستمکش را علیه طبقات ستمگر بر پا میدارد. چنین انقلابی هم نمیتواند خلاق نباشد. مارکس و لنین همانا طرفدار چنین انقلاب ــ و فقط چنین انقلابی بودند. بدین طریق واضح است که چنین انقلابی نمیتواند در هر شرایطی بروز نماید و فقط در شرایط معین و مساعد اقتصادی و سیاسی بروز آن ممکنست.

<u>پرسش دوازدهم.</u> <u>آیا شما میتوانید جامعه آینده ایرا که کمونیسم در تلاش ایجاد آنست مختصراً برای ما توصیف کنید؟</u>

<u>پاسخ.</u> توصیف کلی جامعه کمونیستی در آثار مارکس، انگلس و لنین داده شده است. اگر بخواهیم تشریح مختصری از جامعهٔ کمونیستی بنمائیم باید بگوئیم جامعه ایست که: الف) در آن مالکیت شخصی بر آلات و وسائل تولید وجود نداشته، بلکه مالکیت اجتماعی و دستجمعی خواهد بود؛ ب) در آن طبقات و قدرت حاکمه دولت وجود نداشته، بلکه کارکنانی در صناعت و کشاورزی خواهند بود که از لحاظ اقتصادی مانند شرکت آزادی از زحمتکشان رهبری خواهند شد؛ ج) در آن بنای اقتصاد توده‌ای که ازروی نقشه تنظیم شدهٔ است، چه در قسمت صنعت و چه در قسمت کشاورزی بر پایهٔ عالیترین تکنیك مبتنی خواهد بود؛ د) در آن تضادی بین شهر و ده، بین صنعت و کشاورزی وجود نخواهد داشت؛ ه) در آن محصولات طبق برنسیپ کمونیستهای قدیم فرانسه: «از هر کس بر حسب استعدادش و بهر کس بر حسب احتیاجش» تقسیم خواهد شد؛ و) در آن‌علم و هنر از شرایطی بهره‌مند خواهند شدکه برای نشو و نمای کامل آنها بحد کافی مساعد می باشد؛ ز) در آن فرد که از اندیشه و تشویش برای یك لقمهٔ نان و ضرورت چاپلوسی در مقابل «اقویاء» خلاص شده حقیقتاً آزاد خواهد شد. و قس‌علیهذا. بدیهی است که تا رسیدن باین جامعهٔ ما هنوز خیلی راه در پیش‌داریم.

اما آنچه بشرایط جهانی لازم برای پیروزی کامل جامعهٔ کمونیستی مربوط می باشد باید گفت که این شرایط به نسبت نمو بحرانها و انفجار های انقلابی طبقهٔ کارگر در کشورهای سرمایه‌داری، بوجود آمده و نشو و نما خواهند یافت. نباید چنین پنداشت که طبقهٔ کارگر یك یا چند کشور بسوی سوسیالیسم و یا بطریق اولی بسوی کمونیسم خواهد رفت و سرمایه‌داران سایر کشورها با لاقیدی باینموضوع نگریسته دست روی دست خواهند گذارد. بطریق اولی نباید پنداشت‌که طبقهٔ کارگر در کشورهای سرمایه‌داری راضی خواهد شد ناظر ساده تکامل پیروزمندانه سوسیالیسم در این یا آن کشور باشد. در حقیقت امر سرمایه‌داران، کلیهٔ اقداماتی را که از دستشان بر میاید بکار خواهند برد برای آنکه چنین کشورهائیرا خفه کنند. در حقیقت امر هر قدم جدی که در این یا آن کشور بسوی سوسیالیسم و بطریق اولی بسوی کمونیسم بر داشته شود ناگزیر با هیجان مقاومت نایذیر طبقهٔ کارگر کشورهای سرمایه‌داری بمنظور بدست آوردن دیکتاتوری و سوسیالیسم در این کشورها توام خواهد بود. بدینطریق در جریان تکامل آتی انقلاب بین المللی دو مرکز جهانی بوجود خواهد آمد: مرکز سوسیالیستی که کشورهائی را که دارای گرایش بسوی سوسیالیسم هستند بطرف خود خواهد کشید و مرکز سرمایه‌داری که کشورهائیرا که دارای گرایش بسوی سرمایه‌داری هستند بطرف خود میکشد. مبارزه این دو مرکز برای تصرف اقتصاد جهان، سرنوشت سرمایه‌داری و کمونیسم را در سراسر جهان معلوم خواهد کرد. زیرا شکست قطعی سرمایه‌داری جهانی پیروزی سوسیالیسم در عرصه اقتصاد جهانی است.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۷ در روزنامه «پراودا» شماره ۲۱۰ بچاپ رسیده است.

<u>ی. استالین.</u> <u>مسائل لنینیسم</u> چاپ دهم ص ۱۶۹ -- ۱۷۳. ۱۹۳-۱۹۴

نطق در جلسه پیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزهٔ انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۳۷ در محل تاتر بزرگ

رفقا، باید اعتراف کنم که من قصد نداشتم صحبت کنم. ولی نیکیتا سرگیویچ گرامی ما، میتوان گفت، با زور مرا باین جلسه کشید وگفت: یك نطق خوبی بکن. درچه موضوع سخن بگویم، چه نطقی بکنم؟ تمام آنچه که لازم بود قبل از انتخابات گفته شود در نطقهای رفقای رهبر ما کالینین، مولوتف، وروشیلف، کاگانویچ و بسیاری از رفقای مسئول دیگر گفته و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین نطقها اضافه کرد؟

میگویند در خصوص بعضی مسائل مربوط به فعالیت انتخاباتی توضیحاتی لازم است. چه توضیحاتی، در بارهٔ کدام مسائل؟ تمام آنچه که احتیاج بتوضیح داشت در خطابیه‌های مشهور حزب بلشویکها، سازمان جوانان، شورای مرکزی اتحادیه‌های کل اتحاد جماهیر شوروی، جمعیت مساعدت به ساختمان هوایپمائی و شیمیائی، کمیتهٔ امور ورزشی توضیح داده و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین توضیحات اضافه کرد؟

البته ممکن بود نطقکی از هیچ‌چیز و از همه چیز ایراد کرد (خنده مختصر). چه بسا چنین نطقی با عث تفریح جمعیت میشد. میگویند که استادان چنین نطقهائی نه تنها در آنجا یعنی در کشورهای سرمایه‌داری بلکه‌در کشور شوروی ما هم یافت میشوند (خنده کف زدنها). ولی اولاً من استاد چنین نطقهائی نیستم. ثانیاً آیا شایسته است در این هنگام، که برای ما بلشویکها باصطلاح «کار از آسمان میبارد»، وقت خود را صرف کارهای تفریحی بکنیم. بعقیدهٔ من که شایسته نیست.

واضح است که در چنین شرایطی نطق خوبی نخواهی کرد.

با وجود این، حال که من پشت تریبون آمده‌ام،البته لازمست هر طور شده لااقل چیزی بگویم (کف زدنهای شدید).

قبل از همه من میخواستم از انتخاب کنندگان بخاطر اعتمادی که نسبت به من ابراز داشته‌اند (کف زدنها) اظهار تشکر نمایم (کف زدنها).

مرا برای نمایندگی کاندید کرده‌اند و کمیسیون انتخاباتی حوزهٔ استالینی پایتخت شوروی نام مرا بعنوان کاندیدنمایندگی ثبت کرده است. این، رفقا، اعتماد بزرگیست. اجازه بدهید بمناسبت اعتمادی که شما بحزب بلشویکها که من عضو آن هستم و نسبت بشخص من که نمایندهٔ این حزب میباشم ابراز داشته‌اید تشکر عمیق بلشویکی خود را اظهار نمایم (کف زدنهای شدید).

من میدانم معنی اعتماد چیست. این اعتماد با لطبع یك وظیفهٔ جدید و اضافی و بالنتیجه یك مسئولیت جدید و اضافی بعهدهٔ من محول مینماید. باشد، در بین ما بلشویکها شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت معمول نیست. من هم آنرا با کمال میل می پذیرم (کف زدنهای شورانگیز ممتد).

و اما از طرف خود میخواستم بشما، رفقا، اطمینان بدهم که شما میتوانید بدون ترس برفیق استالین اعتماد داشته باشید (هیجان شورانگیزی که تا مدتها خاموش نمیشود، صداهای حضار «ما همه با رفیق استالین هستیم!») میتوانید مطمئن باشید که رفیق استالین خواهد توانست وظیفه خود را در پیشگاه مردم (کف زدنها)، در پیشگاه طبقهٔ کارگر (کف زدنها)، در پیشگاه تودهٔ دهقانی (کف زدنها) در پیشگاه روشنفکران (کف زدنها) ادا کند.

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بمناسبت پیش آمدن جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بشما تبریك بگویم (کف زدنهای شدید). انتخاباتی که در پیش است انتخابات ساده‌ای نیست، رفقا. این حقیقتاً جشن همگانی مردم، جشن کارگران، دهقانان و روشنفکران ماست (کف زدنهای شورانگیز). هرگز در جهان یك چنین انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیك وجود نداشته است، هرگز! تاریخ نظیر آنرا بیاد ندارد (کف زدنها). موضوع بر سر این نیست که انتخابات ما همگانی، متساوی، مخفی و مستقیم خواهد بود اگر چه اینموضوع هم بخودی خود دارای اهمیت بزرگی است. موضوع بر سر اینست که انتخابات همگانی در کشور ما نسبت به انتخابات هر کشور دیگر جهان آزادترین و دموکراتیك ترین انتخابات خواهد بود.

انتخابات همگانی در برخی از کشورهای دیگر سرمایه‌داری، کشورهای باصطلاح دموکراسی هم جریان می یابد. ولی در آنجا این انتخابات در چه محیطی میگذرد؟ در محیط تصادمات طبقاتی، در محیط خصومت طبقاتی، در محیط فشار بر انتخاب کنندگان از طرف سرمایه‌داران، ملاکین، بانکداران و سایر نهنگهای سرمایه‌داری. این گونه انتخابات را حتی اگر عمومی، متساوی، مخفی و مستقیم هم باشد بهیچوجه نمیتوان انتخابات کاملاً آزاد و کاملاً دموکراتیك نامید.

در کشور ما، بر عکس انتخابات کاملاً در محیط دیگری صورت میگیرد. در کشور ما سرمایه‌دار و ملاك وجود ندارد، پس فشاری هم از طرف طبقات دارا بر طبقات ندار وجود ندارد. در کشورما انتخابات در محیط همکاری کارگران، دهقانان، روشنفکران، در محیط اعتماد متقابل آنان، در محیط، میخواهم بگویم، دوستی متقابل جریان می یابد، زیرا در کشورما سرمایه‌دار نیست، ملاك

نیست، استثمار نیست و خلاصه هیچکس نیست که مردم را تحت فشار قرار دهد و از اراده خود باز دارد.

باین علت است که انتخابات ما یگانه انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیك در تمام جهان می باشد (کف زدنهای شدید).

چنین انتخابات آزاد و حقیقتاً دموکراتیکی فقط ممکن بود در زمینهٔ پیروزی نظامات سوسیالیستی و فقط بر این پایه بروز نماید که سوسیالیسم در کشور نه تنها ساخته میشود، بلکه اکنون دیگر وارد زندگی، وارد زندگی روزانهٔ مردم شده است. در حدود ۱۰ سال قبل هنوز ممکن بود در این باره بحث کرد که آیا میتوان سوسیالیسم را در کشورما بر پا نمود یا خیر. ولی اکنون دیگر این یك مسئله قابل بحث نیست. اکنون این مسئله جزو واقعیات است، مسئلهٔ حیات واقعی، مسئلهٔ زندگی است. مسئله اینست که در تمام شئون زندگی مردم راه یافته است. در فابریکها و کارخانه‌های‌ما بدون وجود سرمایه‌داران کار میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنرا سوسیالیسم در عمل می نامیم. در مزارع ما زحمتکشان روستا بدون ملاکین و بدون کولاکها زندگی میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنرا سوسیالیسم در حیات و زندگی آزاد و سوسیالیستی می نامیم.

بر روی همین اساس هم بود که در کشور ما انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیك بوجود آمد، انتخاباتی که نظیر آن در تاریخ بشر وجود ندارد.

پس چگونه ممکن است بعد از تمام اینها، بمناسبت روز جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی بشما تبریك نگفت! (هیجان شورانگیز تمام حضار).

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بشما نصیحتی بکنم، نصیحت یك کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود. اگر کشورهای سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، آنجا بین نمایندگان و انتخاب کنندگان بعضی مناسبات مختص بخود و میخواهم بگویم کاملاً عجیب وجود دارد. تا وقتیکه انتخابات در جریانست، نمایندگان در مقابل انتخاب کنندگان خود اظهار چاپلوسی مینمایند، از در تملق وارد می شوند، سوگند وفاداری یاد میکنند، مشت مشت وعده‌های گوناگون میدهند. اینطور نتیجه میشود که تابعیت نمایندگان از انتخاب کنندگان کاملست. ولی همینکه انتخابات گذشت و کاندیدها به نماینده مبدل شدند ــ مناسبات از بیخ عوض میشود. در عوض تابعیت از انتخاب کنندگان، نمایندگان استقلال کامل می یابند. در خلال ٤ یا ٥ سال یعنی تا انتخابات جدید، نماینده خود را کاملاً آزاد و مستقل از توده و از انتخاب کنندگان خود حس مینماید. او میتواند از یك اردوگاه به اردوگاه دیگر برود، او میتواند از صراط مستقیم براه غلط به پیچد، او حتی میتواند در بعضی دسائس و نیرنگهای شیادانه گمراه شود، او میتواند هر طورکه میل دارد معلق بزند ــ او مستقل است.

آیا میتوان چنین مناسباتی را عادی دانست؟ بهیچوجه، رفقا. این کیفیت را قانون اساسی ما در نظر گرفت و قانونی وضع نمود که بحکم آن انتخاب کنندگان حق دارند در صورتیکه نمایندگان آنها دست به حقه بازی بزنند، در صورتیکه راه را کج کنند، در صورتیکه تابعیت خود را از توده و از انتخاب کنندگان فراموش نمایند، آنها را بقید فوریت عزل کنند.

این یك قانون بسیار عالی است، رفقا. نماینده باید بداند که او خادم مردم و فرستادهٔ مردم در شورای عالی است و باید رفتار او بر طبق خط مشی باشد که مردم برای او معین کرده‌اند. اگر راه را کج کرد، انتخاب کنندگان حق دارند تقاضای اعلام انتخابات جدیدی بکنند، حق دارند نماینده‌ای که راه را کج کرده باشد قالش را بکنند (خنده، کف زدنها). این قانون بسیار عالی است. نصیحت من، نصیحت کاندید نمایندگی بانتخاب کنندگان خود اینست که این حق انتخاب کنندگان ــ یعنی حق عزل قبل از موعد نمایندگان را بخاطر داشته باشند، مراقب نمایندگان خود باشند، عمل آنها را بازرسی نمایند و هر آینه نمایندگانی بخواهند از راه راست منحرف شوند آنها را از سر خود باز کنند و در خواست اعلام انتخابات جدید بنمایند. دولت موظف است انتخابات جدیدی را اعلام نماید. نصیحت من این است ــ این قانون را بخاطر داشته باشید و در مورد لزوم از آن استفاده کنید.

سر انجام یك نصیحت دیگر کاندید نمایندگی بانتخاب کنندگان خود. اگر از کلیه توقعات ممکنه ابتدائی‌ترین توقعات را در نظر بگیریم بطور کلی چه چیزی را باید از نمایندگان خود خواستار بود؟

انتخاب کنندگان یعنی تودهٔ مردم باید از نمایندگان خود بخواهند که به اهمیت وظایف خود پی ببرند، در کار خود بمرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند، در مقام مردانی سیاسی از طراز لنین باقی بمانند. از زمره آن مردان سیاسی صریح ومعینی باشند که لنین بود (کف زدنها)، بهمان اندازه در مبارزه بی بالا و نسبت بدشمنان توده بی امان باشند که لنین بود (کف زدنها)، هنگامیکه اوضاع بوخامت میگراید و در افق خطری نمو دار میشود از هرگونه سراسیمگی و از هر چیزیکه شبیه بسراسیمگی باشدآنطور مبرا باشند که لنین بود (کف زدنها)، در موقع حل مسائل بغرنج، آنجائیکه احتیاج بتوجه‌همه جانبه و بررسی همه جانبه کلیه جنبه‌های مثبت و منفی در میان است همانطور با تدبیر و شکیبا باشند که لنین بود (کف زدنها)، همانقدر صدیق و شرافتمند باشند که‌لنین بود (کف زدنها). خلق خود را همانقدر دوست بدارند که لنین دوست میداشت (کف زدنها).

آیا ما میتوانیم بگوئیم که تمام کاندیدهای نمایندگی عینا از این نوع رجال هستند؟ من که اینطور خیال نمیکنم. در دنیا انواع اشخاص و انواع رجال یافت میشوند. افرادی هستند که نمیشود به هویتشان پی برد. هم ممکنست خوب باشند هم بد باشند، هم شجاع باشند، هم ترسو باشند، هم تا آخر با مردم بمانند، هم با دشمنان مردم باشند. چنین افرادی یافت میشوند و چنین رجالی وجود دارند. در بین ما بلشویکها هم از این نوع اشخاص یافت میشوند. شما خودتان میدانید، رفقا که خانواده بدون بدگل نمیشود (خنده، کف زدنها).

در بارهٔ چنین افرادیکه معلوم نیست از چه قبیل هستند، و بیشتر به عامیان سیاسی شباهت دارند تا رجال سیاسی، گوگل نویسنده کبیر روس کاملاً بجا گفته است که: «اینها اشخاصی نا مشخص هستند، نه اینطرفی هستند نه آنطرفی، از کار این اشخاص نمیشود

سر در آورد، نه در شهر قاضی هستند و نه در ده کداخدا» (خنده، کف زدنها). در بارهٔ چنین افراد و رجال نا مشخص، در بین مردم هم ما ضرب المثل های کاملاً مناسبی داریم میگویند: «ای، اینهم یکنوع آدمی است ــ نه بو دارد نه خاصیت» (خنده ع وم، کف زدنها)، «نه بدرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده عموم، کف زدنها).

من نمیتوانم کاملاً مطمئن باشم و بگویم که در بین کاندید های نمایندگی (البته، من خیلی از آنها معذرت میخواهم) و بین رجال ما افرادی یافت نمیشوند که بیشتر شبیه به عامیان سیاسی باشند و از حیث اخلاق و سیمای خود مانند همان اشخاصی باشند که مردم در بارهٔ آنها میگویند: «نه بدرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده، کف زدنها).

من میخواستم، رفقا، که شما مرتباً نمایندگان خود را زیر نفوذ داشته باشید، به آنها تلقین کنید که باید همیشه سیمای ارجمند لنین بزرگ را در مقابل خود داشته باشند و در تمام کارها به لنین اقتدا نمایند (کف زدنها).

وظایف انتخاب کنندگان با انتخابات بپایان نمیرسید. این وظایف در تمام مدت موجودیت دورهٔ اجلاسیه حاضر شورای عالی ادامه می یابد. من قبلاً در بارهٔ قانونی که بانتخاب کنندگان حق میدهد در صورتیکه نمایندگان از راه راست خارج شدند آنها را قبل از موعد مقرر معزول کنند، صحبت کردم. پس وظیفه و حق انتخاب کنندگان عبارت از اینستکه همیشه و همه موقع نمایندگان خود را تحت کنترل داشته باشند و به آنها تلقین کنند که ــ در هیچ موردی بمرحلهٔ عامیان سیاسی سقوط ننمایند و آنها ــ انتخاب کنندگان ــ باید به نمایندگان خود تلقین کنند تا همانطور باشند که لنین کبیر بود (کف زدنها).

این است، رفقا، نصیحت دوم من بشما، نصیحت یك کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود. (کف زدنهای شورانگیزیکه تا مدتها خاموش نمیشود و بدل بهیجان میگردد. همه بر میخیزند و نظرهای خود را بجایگاه مخصوص نمایندگان دولت که رفیق استالین به آنجا میرود میدوزند. ندا بلند میشود: «بافتخار استالین کبیر، هوراه»، «بافتخار رفیق استالین، هوراه»، «زنده باد رفیق استالین هوراه» «زنده‌باد اولین لنینیست ــ کاندید نمایندگی شورای اتحاد ــ رفیق استالین! هوراه»).

در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۷ در شماره ۳٤۰ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسیده است. ی. استالین، دربارهٔ لنین، ۱۹٤۷، ص ۵۷–۶۵

نطق در هنگام پذیرائی کارمندان آموزش عالی در کرملِ ۱۷ مه سال ۱۹۳۸

رفقا!

اجازه بدهید این جام را در راه علم، در راه شکفتن آن و بسلامتی مردان علم بلند کنیم.

در راه شکفتن علم، آن علمیکه خود را از مردم جدا نمیکند، خود را از مردم دورنگه نمیدارد و آمادهٔ خدمت بمردم است، آماده است تمام پیروزیهای علم را در اختیار مردم بگذارد وداوطلبانه و به طیب خاطر نه باجبار بمردم خدمت میکند (کف زدنها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه برهبران قدیمی و مورد قبول خود اجازه نمیدهد با خود پسندی در تار کاهنان علم، در تار انحصار کنندگان علم بتنند، آن علمیکه بمفهوم و اهمیت و نیرومندی اتحاد کارمندان قدیمی علم با کارمندان جوان علم پی می برد، آن علمیکه داوطلبانه و بطیب خاطر تمام ابواب علم را بروی نیروهای جوان کشور ما میگشاید و به آنان امکان میدهد قلل مرتفع علم را مسخر نمایند، علمیکه آینده را متعلق بجوانان علم میداند (کف زدنها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه مردان آن با وجود اینکه به نیرو و اهمیت سنن مستقره در علم پی می برند و استادانه آنها را بنفع علم مورد استفاده قرار میدهند مع‌الوصف نمیخواهند بندهٔ این سنن باشند، آن علمیکه در شکستن سنن کهنه و موازین و مقررات، هنگامیکه آنها دیگر کهنه میشوند، هنگامیکه مانع پیشروی میگردند، دارای شهامت و عزمی راسخ است و بالاخره آن علمیکه قادر بایجاد سنن نو، حدود نو و مقررات نو میباشد (کف زدنها).

علم در دوران سیر تکاملی خود افراد شجاع زیادی را میشناسد که با وجود انواع موانع و علی رغم همه چیز توانسته‌اند کهنه را بشکنند و نو را ایجاد کنند. این مردان علم از قبیل گالیله، داروین و بسیاری دیگر مشهور عامه اند. و من میخواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ماومربی ماست (کف زدنها). سال ۱۹۱۷ را بخاطر بیاورید. بر اساس تجزیه و تحلیل علمی تکامل اجتماعی روسیه، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی اوضاع بین المللی لنین به این نتیجه رسید که یگانه راه برون شدن از اوضاع، پیروزی سوسیالیسم در روسیه است. این استنتاج برای بسیاری از مردان علم آنزمان کاملاً غیر منتظره بود. پلخانف، که یکی از برجستگان علم بود، در آنموقع لنین را تحقیر میکرد و میگفت که لنین «هذیان میگوید». دیگر مردان علم که اشتهارشان کمتر نیست اظهار میکردند که «لنین عقلش کم شده است» و باید او را هر چه ممکن است دور ساخت. آنموقع انواع و اقسام مردان علم علیه لنین که او را یك شخص مخرب علم میدانستند زوزه راه انداخته بودند. ولی لنین هراسی نداشت از اینکه برخلاف جریان شنا کند و با کهنه پرستی مبارزه نماید. و لنین فاتح شد (کف زدنها).

این است نمونه یك مرد علم که شجاعانه علیه علم کهنه شده مبارزه میکند و راه را برای علم جدید هموار می نماید.

گاهی هم اتفاق میافتد که راه جدید را برای علم و تکنیك افرادیکه در علم شهرت دارند باز نمیکنند، بلکه افرادیکه بهیچوجه در جهان علم شهرتی ندارند، افرادی عادی، کارکنان عملی و نوآوران باز میکنند. اینجا پشت این میز رفیق استاخانف (۱۰) و رفیق پایانین (۱۱) نشسته اند. این اشخاص در جهان علم شهرتی ندارند. درجات علمی ندارند و کارکنان عملی کارهای خود می باشند. ولی کیست که نداند استاخانف و استاخانویست‌ها در کارهای عملی خود در رشتهٔ صنایع موازین موجوده را که از طرف مردان مشهور علم تعیین شده بود بمثابه موازین کهنه شده با طل کردند و موازین جدیدی مطابق با مقتضیات علم و تکنیك واقعی معمول نمودند؟ کیست که نداند پایانین و پایانینیست‌ها در کارهای عملی خود روی یخهای شناور، بدون زحمت ویژه‌ای پندارهای کهن را در بارهٔ ناحیه قطبی شمال بمنزله پندارهای کهنه شده رد کردند و پندار جدیدی مطابق با مقتضات علم واقعی بجای آن آوردند؟ چه کسی میتواند انکار کند که استاخانف و پایانین نوآوران علم و مردان علم پیشرو ما میباشند؟

اینگونه «معجزه‌ها» هم در عالم علم اتفاق میافتد.

من در بارهٔ علم صحبت کردم، ولی علم انواع و اقسام دارد. آن علمیکه من در بارهٔ آن صحبت کردم علم پیشرو است.

در راه شکفتن علم پیشرو ما!

بسلامتی مردان علم پیشرو!

در راه لنین و لنینیسم!

بسلامتی استاخانف و استاخانویست‌ها!

بسلامتی پایانین و پایانینیست‌ها! (کف زدنها).

در تاریخ ۱۹ مه سال ۱۹۳۸ در شمارهٔ ۱۳۶ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

ی. استالین. در بارهٔ لنین، ۱۹۴۷، ص ۶۶-۶۹

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹٤۱ در میدان سرخ مسکو

رفقا ــ سربازان، ناویان، فرماندهان، رهبران سیاسی، مردان و زنان کارگر، مردان و زنان کلخوزی، کارکنان کارهای فکری، برادران و خواهرانی که در پشت جبهه دشمن ما قرار دارید و موقتا در زیر یوغ را هزنان آلمانی افتاده اید، مردان و زنان پارتیزان که بانهدام پشت جبهه غاصبین آلمانی مشغولید!

بنام دولت شوروی و حزب بلشویکمان بمناسبت جشن بیست و چهارمین سال انقلاب کبیر اکتبر بشما درود میفرستم و شادباش میگویم.

رفقا! ما امروز در شرایط دشواری بیست و چهارمین سال انقلاب اکتبر را جشن میگیریم. حملهٔ خائنانه را هزنان آلمانی و جنگ تحمیلی آنها برای کشور ما ایجاد خطر نموده است. ما موقتاً یك رشته از نواحی خود را از دست داده ایم، دشمن از پشت دروازه های لنینگراد و مسکو سر در آورده است. دشمن چنین حساب کرده بود که پس از اولین ضربهٔ وی شیرازهٔ ارتش ما از هم خواهد پاشید و کشور ما بزانو در خواهد آمد. ولی دشمن مرتکب اشتباه فاحشی گردید. با وجود عدم موفقیت های موقتی، ارتش و نیروی دریائی ما حملات دشمن را در سراسر جبهه قهرمانانه دفع مینمایند و تلفات سنگینی بوی وارد می آورند. کشور ما ــ تمام کشور ما ــ در یك اردوگاه جنگی واحد متشکل شده است تا باتفاق ارتش و نیروی دریائی ما به تارومار نمودن غاصبین آلمانی جامهٔ عمل بپوشانند.

روزهائی بود که کشور ما وضعیت بمراتب دشوارتری را میگذراند. سال ۱۹۱۸ را بخاطر بیاورید که در آن ما نخستین سال انقلاب اکتبر را جشن میگرفتیم. سه چهارم کشور ما در آنموقع در دست مداخله جویان خارجی بود: اوکرائین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سیبری، شرق دور موقتا از دست ما بیرون رفته بودند. ما متفقی نداشتیم، ما دارای ارتش سرخ نبودیم ــ ما تازه شروع به ایجاد آن نموده بودیم ــ غله کافی نبود، اسلحه کافی نبود، ساز و برگ کافی نبود. چهارده دولت در آنموقع کشورما را در منگنه گذاشته بودند. ولی ما دچار یاس و حرمان نشدیم و روحیه خود را نباختیم ــ ما آنوقت در آتش جنگ ارتش سرخ را تشکیل دادیم و کشور خود را به یك اردوگاه جنگی مبدل نمودیم. روح لنین کبیر در آنموقع ما را در جنگ علیه مداخله جویان الهام می بخشید. نتیجه چه شد؟ ما توانستیم مداخله جویان را در هم شکنیم و کلیه اراضی از دست رفته را باز گردانیم و پیروزی بجنگ آریم.

اکنون وضعیت کشور ما بمراتب بهتر از ۲۳ سال قبل است. کشور ما از لحاظ صنایع، خواربار و مواد خام چندین بار غنی تر از ۲۳ سال قبل است. اکنون ما دارای متفقینی هستیم که باتفاق ما علیه غاصبین آلمانی جبهه واحدی را تشکیل میدهند. ما اکنون از همدردی و پشتیبانی کلیه ملتهای اروپا که در زیر یوغ ستمگران هیتلری افتاده‌اند بر خورداریم. ما اکنون دارای ارتش و نیروی دریائی شکرفی هستیم که برای آزادی و استقلال میهن‌ما سینهٔ خود را سپر کرده‌اند. ما اکنون نه از لحاظ خواربار، نه از لحاظ تسلیحات و نه از لحاظ سازو برگ بهیچوجه کمبود جدی نداریم. تمام کشور ما و تمام ملل کشور ما پشتیبان ارتش و نیروی دریائی ما بوده و برای در هم شکستن اردوهای اشغالگر فاشیستهای آلمانی به آنها کمك میکنند. ذخیرهٔ انسانی ما بی پایان است. روح لنین کبیر و پرچم پیروزمند وی اکنون نیز مانند ۲۳ سال قبل در این جنگ میهنی ما را الهام می بخشند.

مگر میتوان در اینموضوع شك داشت که ما قادریم و باید بر غاصبین آلمانی پیروز گردیم؟

دشمن آنطور که برخی از روشنفکران‌وحشت‌زده و مرعوب تصور میکنند آنقدرها قوی نیست. شیطان آنقدرها هم که تصویرش میکنند مهیب نیست. کی میتواند اینموضوع را انکار کند که ارتش سرخ ما بارها نیروهای لافزن آلمانی را سراسیمه‌وار متواری ساخته است؟ هر آینه ملاك قضاوت خود را لافزنی مبلغین آلمانی قرار نداده و روی وضعیت واقعی آلمان قضاوت نمائیم آنوقت بسهولت میتوان فهمید که غاصبین فاشیست آلمانی در آستانهٔفاجعه ایستاده‌اند. در آلمان اکنون قحطی و فقر حکمفرماست. در طی ٤ ماه جنگ، آلمان ٤،٥ میلیون سرباز از دست داده است. آلمان دارد از پای در می آید. ذخیرهٔ انسانی آن بپایان میرسد. آتش خشم و نفرت نه تنها ملتهای اروپا را که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده‌اند، بلکه خود ملت آلمان را نیز که پایانی برای جنگ نمی بیند فرا گرفته است. غاصبین آلمانی آخرین قوای خود را بکار می اندازند. شکی نیست که آلمان مدت مدیدی نمیتواند چنین فشاری را تحمل کند. چند ماه و یا حداکثر یکسال دیگر نمی‌گذرد که آلمان هیتلری باید در زیر فشار جنایات خود در هم شکسته شود.

رفقا ــ سربازان سرخ و ناویان سرخ، فرماندهان و رهبران سیاسی، مردان و زنان پارتیزان! تمام جهانیان بشما بمثابهٔ نیروئی می نگرند که قادر است اردوهای غارتگر غاصبین آلمانی را نابود نماید. ملتهای اسیر اروپا که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده‌اند شما را منجیان خود می شمرند. مأموریت عظیم آزاد بخشی نصیب شما شده است. شایستگی این مأموریت را داشته باشید! جنگی را که شما بدان مشغولید جنگ آزاد بخش و عادلانه است. بگذار در این جنگ سیمای مردانه نیاکان کبیر ما ــ آلکساندر نفسکی، دیمیتری دنسکوی، کوزما مینین، دیمیتری پازارسکی، آلکساندر سوووروف، میخائیل کوتوزف شما را الهام بخشد! بگذار پرچم پیروزمند لنین کبیر شما را زیر سایه خود گیرد!

در راه تارومار کامل غاصبین آلمانی!

مرگ بر اشغالگران آلمانی!

زنده باد میهن پرافتخار ما وآزادی و استقلال آن!

در زیر پرچم لنین ــ بسوی پیروزی به پیش!

در تاریخ ۸ نوامبر سال ۱۹٤۱ در شماره ۳۱۰ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید

ی. استالین «در بارهٔ جنگ کبیر میهنی اتحاد شوروی» سال ۱۹٤۷، ص ۳۷-٤۰

ولادیمیر

آثار منتخبه

در بارهٔ
مارکس و مارکسیسم

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصومت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابه چیزی شبیه به یك «طریقت ضاله» می نگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر میانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزهٔ طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرض» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعهٔ بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئلهٔ مربوط بافزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تمام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» بمفهوم یك آموزش محدود و خشک و جامد یکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. بر عکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنرا طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابهٔ ادامهٔ مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی بافراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائیست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفهٔ آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکث خواهیم کرد.

۱

فلسفهٔ مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سدهٔ هیجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هر گونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفهٔ پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را مرده کنند، آنرا خدشه دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء مُنجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حد اکثر وضوح و تفصیل در تالیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهیست تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفهٔ کلاسیك آلمان، بخصوص سیستم هگل، که انهم بنوبهٔ خود سر چشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیك یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبیت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی ــ رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر ــ بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیك مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفهٔ بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تایید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنرا بپایان خود رساند و معرفت آنرا به طبیعت برمعرفت به جامعهٔ بشری بسط وتعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینوقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت انگیزی جای خود را به یك تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یك ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می‌کند ــ مثلاً از سرواژ سرمایه‌داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتیب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما میبینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشور های کنونی اروپا برای تحکیم سلطهٔ بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود.

فلسفهٔ مارکس یك ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ایست که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقهٔ کارگر گذارده است.

۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه‌ایست که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس ــ «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعهٔ معاصر یعنی سرمایه‌داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیك قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد

یافته ترین کشور سرمایه داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هرکالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیکه صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادلهٔ کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در یك واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعهٔ بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی بکالا تبدیل میشود. کارگر روز مزد نیروی کار خود را بصاحب زمین، صاحب کارخانه و دارندهٔ ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاك هزینهٔ زندگی خود و خانوادهٔ خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میاورد که منبع سود و منبع ثروت طبقهٔ سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجهٔ کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کار فرمایان کوچك و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیك نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینمائیم: کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری روزبروز بیشتر تفوق مییابد، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقهٔ طناب سرمایهٔ پولی میافتد، راه سقوط می پیماید و در زیر فشار تکنیك عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی ــ سقوط تولید کوچك شکل‌های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار نا پذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچك، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه‌داران بزرگ را بوجود میاورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد، ــ صد ها هزار ومیلیونها کارگر در یك ارگانیسم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند ــ و حال آنکه محصول کار عمومی را یك مشت سرمایه‌دار بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تامین حیات برای قاطبهٔ اهالی روزا فزون میگردد.

رژیم سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میاورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادلهٔ ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربهٔ کلیهٔ کشور های سرمایه‌داری، اعم از کشور های قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عدهٔ زیادتری از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه‌داری در سر تا سر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامیکه رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعهٔ «آزاد» سرمایه‌داری پا بعرصهٔ وجود گذارد، ــ بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابهٔ انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی یك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعهٔ سرمایه‌داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فنای آنرا می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعهٔ نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روز افزونی مبارزهٔ طبقات را، که اساس کلیهٔ تکامل و نیروی محرکهٔ آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیك از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقهٔ فئودالها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزهٔ حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعهٔ سرمایه‌داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیك بوجود آید.

نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرزی پیگیر تعقیب کند. این نتیجه ــ آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتیست.

مادامکه افراد فرانگیرند در پس هریک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند ــ در سیاست همواره قربانی سفیهانهٔ فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانیکه پی نبرند که هرمؤسسهٔ قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق میگردند. و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط یك وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیروهائیرا پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند ــ و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید ــ نیروئی را تشکیل بدهند که قادر بانهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از

بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا ژاپن و از سوئد تا افریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزهٔ طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود، از موهومات جامعهٔ بورژوازی آزاد میگردد، بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میاموزد که چگونه درجهٔ موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت نا پذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ درشمارهٔ سوم مجلهٔ «پروسوشچنیه» بچاپ رسید. و. ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ چهارم ص ۳-۸.

مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی ـ تاریخی پرولتاریا بمثابه ایجاد کنندهٔ جامعهٔ سوسیالیستی است. حال به بینیم آیا پس از بیان این آموزش بتوسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آنرا تایید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸٤٤ آنرا مطرح ساخت. «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸٤۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان ببعد آشکارا به دورهٔ عمده تقسیم میشود: ۱) از انقلاب ۱۸٤۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ ۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ ۳) از انقلاب روسیه ببعد.

حال در هر یك از این دوره ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بیافکنیم.

۱

در آغاز دورهٔ اول، آموزش مارکس بهیچوجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل میدهد. در این دوره شکل‌هائی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد: بی نبردن به پایهٔ مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعهٔ سرمایه‌داری، استثمار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیك با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه در بارهٔ «مردم»، «عدالت»، «حق» و غیره.

انقلاب سال ۱۸٤۸ ضربت مهلکی بتمام این اشکال پرهیا هو، رنگارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ما قبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان میدهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸٤۸ در پاریس بطور قطع آشکار میکند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می ترسد. لیبرالیسم ترسو **در برابر ارتجاع** سر تکریم فرود میاورد. با الغاء بقایای فئودالیسم رضایت خاطر دهقان هم فراهم میشود و او هم طرفدار نظم میگردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیهٔ آموزش های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات پوچی از آب در میآیند.

کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را بپایان میرساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی پرده‌ای خود نمائی مینماید استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریاست.

در تمام کشورهای دیگر اروپا هم یك سیر تکاملی بغرنجتر و ناکاملتری منجر باستقرار همان جامعهٔ بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است میگردد. اواخر دورهٔ اول (۱۸٤۸-۱۸۷۱) دوران طوفان ها و انقلاب ها است و سوسیالیسم ما قبل مارکس زائل میگردد. احزاب پرولتاریائی مستقل قدم بعرصهٔ وجود میگذارند: انترناسیونال اول (۱۸٦٤-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

۲

دورهٔ دوم (۱۸۷۲-۱۹۰٤) فرقش با دورهٔ اول «مسالمت آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آنست. باختر کار انقلاب های بورژوازی را بپایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است.

باختر وارد مرحلهٔ تدارک «مسالمت آمیز» برای دوران اصلاحات آتی میگردد. همه جا احزاب پرولتاریائی که از حیث پایهٔ خود سوسیالیستی هستند تشکیل میشوند و طرز استفاده از پارلمانتاریسم بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانهٔ خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه‌های کارگری خود و کئوپراتیوهای خود را میاموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل بدست میاورد و دامنه میگیرد. جریان انتخاب و جمع آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده بتانی ولی علی الدوام پیش میرود.

دیالکتیك تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشتهٔ تئوری، دشمنان او را وادارمینماید که بلباس مارکسیست در آیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش میکند بشکل اپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دورهٔ تدارک نیرو برای نبرد های عظیم را آنها بمعنی امتناع از این مبارزات تعبیر میکنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری باین معنی تشریح مینمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته‌اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده‌داری) و چشم پوشی از مبارزهٔ طبقاتی و غیره را ترویج میکنند. اینان در میان عمال پارلمانی سوسیالیست و انواع پشت میزنشین های جنبش کارگری و از روشنفکران «سیاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

۳

هنوز اپورتونیست ها فرصت نکرده بودند باندازهٔ کافی از «صلح اجتماعی» وعدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که یك منبع جدید بزرگترین طوفان های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس انقلابهای ترکیه، ایران و چین را بدنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفانها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی مینمائیم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع کفتار های «متمدن» اکنون دندانهای خود را برای آن تیز میکنند، هر چه باشد باز هیچ نیروئی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژ را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانهٔ توده‌های مردم را در کشورهای آسیائی و نیمه آسیائی از صفحهٔ زمین بزداید.

تعویق طولانی یك مبارزهٔ قطعی بر ضد سرمایه‌داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی ورشد مبارزهٔ توده‌ای دقت نداشتند بیأس و آنارشیسم کشانده بود. اکنون ما می بینیم که این یأس آنارشیستی تا چه اندازه حاکی از کوته

نظری و کم دلی می باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به‌مبارزه در را «همان ایده آلهای اروپا جلب شده است‌یاس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد.

انقلاب های آسیا باز ه ان سست عنصری و دنائت لیبرالیسم، همان اهمیت فوق العادهٔ استقلال توده‌های دموکراتیك، همان تحدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را بما نشان داد. کسیکه پس از تجربهٔ اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلا کانگوروی استرالیائی بمعرض نمایش گذارد.

از پی آسیا اروپا هم شروع به جنبیدن نمود ـ منتها نه بطرز آسیائی. دورهٔ «مسالمت آمیز» سالهای ۱۸۷۲–۱۹۰٤ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گرانی زندگی و فشار ترست ها موجب حدت بیسابقهٔ مبارزهٔ اقتصادی گردید، مبارزه ایکه حتی کارگران انگلیس را هم که بدست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به «روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج میگیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب میدهد که بیش از همه شبیه به بشکهٔ باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی الدوام به پیش میرود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر یك از این ۳ دورهٔ بزرگ تاریخ جهانی تاییدات جدید و ظفر مندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفرمندی بار هم بزرگتری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شمارهٔ ۵۰ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.
و. ای. لنین جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم ص ٥٤٤–٥٤٧.

مارکسیسم و رویزیونیسم

گفتهٔ معروفی است که اگر قضایای بدیهیهٔ هندسی هم با منافع افراد بر خورد می نمود، محققاً آنرا رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی که با موهومات کهنهٔ یزدان شناسی بر خورد میکرد همیشه موجب یك مبارزهٔ کاملاً سبعانه‌ای شده و هنوز هم میشود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقهٔ پیشر و جامعه معاصر و سازمان آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و ـ بحکم تکامل اقتصادی ـ تغییر اجتناب ناپذیر رژیم معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت میرساند ـ مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبرد گنان بر دارد.

در بارهٔ علم و فلسفهٔ بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفسورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «بر انگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم در بارهٔ مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنرا مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته‌اند و هم پیران کهنسال که قیم هر گونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می تازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه‌های آن در بین طبقهٔ کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی ـ محکمتر، آبدیده‌تر و جاندارتر از سابق میشود ـ زیادتر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش هائی هم که مربوط بمبارزهٔ طبقهٔ کارگر می باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابداً و بهیچوجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سدهٔ نوزدهم) با تئوریهائیکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمهٔ یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هگلی های چپ رادیکال که پیرو نظر ایدآلیسم فلسفی بودند تصفیهٔ حساب نمودند. در اواخر سالهای چهل در رشتهٔ آموزش‌های اقتصادی مبارزه‌ای ـ علیه پرودنیسم ـ آغاز میگردد. سالهای پنجاه این مبارزه را سر انجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزش‌هائیکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصهٔ تئوری عمومی قدم به عرصه‌ای میگذارد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: با کونیسم از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرژر پرودنیست بمیدان می آید: در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیهٔ ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

دراوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت‌های مهم خود بانجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتن هم، که سنت‌های پرودنیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در حقیقت شالودهٔ برنامه ها و تاکتیك خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین المللی جنبش کارگری، که بصورت کنگره‌های متناوب بین المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریبا بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینهٔ مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش‌های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، ـ آن تمایلاتی که درون این آموزش‌ها قرار داشتند به جستجوی راه‌های دیگری برای خود افتادند. شکل‌ها و انگیزه‌های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزهٔ جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین، که سابقا یکی از مارکسیستهای ارتدکس بود، نام خود را براین جریان گذارد و باهای و هوی زیاد و باجامعترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی بشکل رویزیونیسم قدم بمیدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیرمارکسیستی طبعاً ـ بحکم عقب ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قدخم کرده است ـ طولانی تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم بطور آشکاری در برابر چشم ما به رویزیونیسم تبدیل میشود. چه در مسئله ارضی (بر نامهٔ مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیك، سوسیال ـ ناردنیك‌های ما بیش از پیش بکمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال وانحطاط سیستم فرتوتی را که بشیوهٔ خاص خود جامع و اساسا دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم مینمایند.

سوسیالیسم ما قبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه بعنوان رویزیونیسم و در زمینهٔ عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه میدهد. حال ببینیم مضمون ایدئولوژیك رویزیونیسم چیست.

رویزیونیسم در رشتهٔ فلسفه بدنبال «علم» پروفسور سابانهٔ بورژوازی میرفت: پروفسورها «بسوی کانت رجعت» می کردند، ـ رویزیونیسم هم بدنبال نئوکانتیست ها کشیده می‌شد. پروفسورها هزار بار سفله‌گوئی های کشیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند، ـ رویزیونیستها هم با تبسمی اغماض آمیز زیرلب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک*) زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفسورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایدآلیسمی را ترویج میکردند که هزار بار پست‌تر و مبتذلتر از ایدآلیسم هگل بود ـ با نظر حقارت به دیالکتیك می نگریستند، ـ رویزیونیستها هم از پی آنها در منجلاب لوث فلسفی علم غوطه ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیك «زرنگ» (و انقلابی) میکردند؛ پروفسورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود سیستمهای ایدآلستی و «انتقادی» خود را با «فلسفهٔ» رایج قرون وسطائی (یعنی با یزدانشناسی) دمساز میکردند، ـ رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» اشخاص

---

* کتاب راهنما. مترجم.

کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه بیشرو.

حال اینگونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی دارد موضوعیست که در بارهٔ آن احتیاجی بتذکر نیست ـ موضوع بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان میکنیم که در سوسیال دموکراسی بین المللی یگانه مارکسیستی که سفله گوئی های عجیب رویزیونیست ها را در این مورد از نقطهٔ نظر ماتریالیسم دیالکتیک پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخانف بود. اینموضوع را بخصوص از این نظر باید بطرزی قطعی خاطر نشان کرد که در زمان ما تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می‌آید برای اینکه، تحت لوای انتقاد از ایورتونیسم تاکتیکی پلخانف، آل اشغالهای ارتجاعی فلسفی را جابزنند*.

قبل از اینکه به موضوع علم اقتصاد بپردازیم باید متذکر شویم که «اصلاحات» رویزیونیستها در این مبحث بمراتب متنوعتر و مبسوط تر بود؛ آنها میکوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را تحت تاثیر بگیرند. میگفتند که در رشتهٔ کشاورزی بهیچوجه عمل تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و در رشتهٔ بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام میگیرد. میگفتند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و احتمال دارد کارتلها و ترست‌ها بسرمایه امکان بدهند که بکلی بحرانها را بر طرف سازد. میگفتند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه سرمایه‌داری بسوی ورشکستگی میرود، بی پر و پا است چونکه حدت تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگفتند که عیبی ندارد تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بم ـ باورك اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست ها در این مسائل همان جنب و جوش پر ثمر را در رشتهٔ اندیشه تئوریك سوسیالیسم جهانی ببار آورد که جر و بحث انگلس با دورینگ بیست سال قبل از این ببار آورده بود. براهین رویزیونیست ها با مدارك و ارقامیکه در دست موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت. به ثبوت رسید که رویزیونیست ها منظما تولید کوچك معاصر را رنگ و جلا میدهند. واقعیت تفوق صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچك را نه تنها در صنایع بلکه در زراعت نیز مدارك غیر قابل ردی ثابت مینماید. ولی در زراعت، رشد و تکامل تولید کالائی بمراتب ضعیف تر است و آمارگران و اقتصاددانان معاصر معمولا آن رشته‌های مخصوص (گاهی حتی معاملات) زراعت را که جلب روز افزون زراعت را بمیدان مبادلهٔ اقتصاد جهانی نشان میدهد بد مشخص می نمایند. تولید کوچك که بر روی ویرانه‌های اقتصاد مبادله‌ای قرار گرفته است موجودیت خود را بقیمت بدی دائم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز کار، خرابی روز افزون وضع دامها و نگاهداری آنها و بعبارت اخری بهمان وسائلی حفظ می نماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه‌داری حفظ نماید. هر قدمیکه علم و صنعت بجلو بر میدارد بطور ناگزیر و بی امانی به ارکان تولید کوچك در جامعهٔ سرمایه‌داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل های آن که غالبا بغرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد، بتولید کننده کوچك ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه‌داری امکان ناپذیر است. اقتصاد روستائی در شرایط سرمایه‌داری در بن بست قرار دارد و دهقان ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسئلهٔ مورد بحث گناه رویزیونیست ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را بطور یکجانبه انتخاب و با هم جمع میکردند بدون اینکه ارتباط آنرا با کلیهٔ رژیم سرمایه‌داری در نظر بگیرند، ـ از نظر سیاسی هم گناه آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را، بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می کردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم از اینهم بدتر بود. فقط در یك زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص خیلی نزدیك بین ممکن بود، تحت تاثیر رونق و شکفتگی چند سالهٔ صنایع بفکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود به رویزیونیست ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است: بلافاصله پس از شکفتگی، بحران فرا رسید. شکل ها وتواتر و منظرهٔ بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزلهٔ جزء لاینفك و ناگزیر رژیم سرمایه‌داری بر جای باقی ماندند. کارتلها و تروست ها، ضمن تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم هرج و مرج تولید، عدم تامین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بدرجه‌ایکه هنوز نظیر آن دیده نشده بود می افزودند. این موضوع را که سرمایه‌داری ـ چه از نقطهٔ نظر بحرانهای جداگانهٔ سیاسی و اقتصادی و چه از نقطهٔ نظر افلاس تام همهٔ رژیم سرمایه‌داری ـ بسوی ورشکستگی میرود تازه ترین تروست های عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی نشان دادند. بحران اخیر مالی در امریکا، حدت دهشتناك بیکاری در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که علائم و امارات زیادی بر آن دلالت میکند، ـ همهٔ اینها منجر باین شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست ها را همه، و از قرار معلوم خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسهائی را که این نا استواری روشنفکری به طبقهٔ کارگر داده است نباید فراموش کرد.

در بارهٔ تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد رویزیونیست ها غیر از کنایه و آه های حسرت بار که بسیار مبهم و بم ـ باورك مآبانه است، مطلقا چیزی از خود نیاورده‌اند و بهمین سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشهٔ علمی باقی نگذارده‌اند.

در رشتهٔ سیاست، رویزیونیسم تلاش میکرد همان مهمترین مطلب مارکسیسم یعنی آموزش مبارزهٔ طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار دهد. بما میگفتند ـ آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی

---

* به کتاب «رسالاتی در بارهٔ فلسفهٔ مارکسیسم» تألیف پاگدانف، بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب نیست و من مجبورم فعلاً باین اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی در یک رشته مقاله و یا در یک رسالهٔ مخصوص نشان خواهم داد که تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویزیونیستهای تئوکانتیست در حقیقت امر به این رویزیونیستهای تئو ـ لومیست و تئو ـ برگلیست هم مربوط میشود (۱۲). (مراجعه شود به چاپ چهارم کلیات، جلد چهاردهم هـ ت.)

زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی را از بین می برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که میگوید: کارگران میهن ندارند، باطل میسازد، و در دموکراسی که «ارادهٔ اکثریت» حکمفرمائی میکند، دیگر باصطلاح نمیتوان بدولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال-رفرمیست علیه مرتجعین چشم پوشید.

مسلمست که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم کاملاً موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا-لیبرال که دیرزمانی است معروف است - خلاصه میشد. لیبرالها همیشه میگفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین میبرد، چون کلیهٔ افراد بدون هیچ فرقی حق رای و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمهٔ دوم قرن نوزده و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم برای العین نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بیمعنی است. با آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی جمهوریهای بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی برد بلکه این ماهیت را بی پرده جلوه‌گر میسازد. پارلمانتاریسم که کمک میکند تا توده‌هائی از اهالی که بمراتب وسیع تر از آنهائی بودند که سابقا بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند، با این عمل خود مقدمات رفع بحرانها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات حد اکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم میسازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵ (۱۳) واضح تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا میرسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پرولتاریائی، بدین لحظه‌ای نردید، با دشمن تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که میهن او را ویران کرده بود وارد بند و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراتیسم بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیلهٔ اعمال زور توده‌ای بیش از پیش حدت میدهد نفهمد، هیچگاه قادر نخواهد بود یک پروپاگاند و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت پیروزمندانه در اینگونه «مشاجرات» واقعا آماده کند، بر زمینهٔ این پارلمانتاریسم اجراء نماید. تجربهٔ اتحادها، سازشها و ائتلافهائیکه در باختر با اپرتونیسم سوسیال رفورمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادتها) شده است بطور «قطعی» نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده را مشوب میسازد و بجای آنکه اهمیت واقعی مبارزهٔ آنان را بلا برد از آن میکاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط میسازد که استعداد شان برای مبارزه بمراتب کمتر بوده بمراتب متزلزل تر و خیانت کارترند. میلرانیسم فرانسه (۱٤) - که بزرگترین آزمایش بکار بردن تاکتیک سیاسی رویزیونیستی در یک مقیاس وسیع حقیقتا ملی بود - بطوری ارزش عملی رویزیونیسم را معلوم کرد که پرولتاریای تمام جهان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویهٔ رویزیونیسم نسبت به هدف نهائی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهائی - هیچ ولی جنبش - همه چیز» - این کلام قصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیستی، عبارتست از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعهٔ دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصائص اصلی کلیهٔ رژیم سرمایه‌داری و کلیهٔ تکامل تدریجی سرمایه‌داری، فدا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا بر میآید که میتواند شکل های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرموئی و برای مدت کاملا کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعهٔ معاصر می باشد. رویزیونیسم یک پدیدهٔ بین المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچکترین تردیدی در اینمورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس ها و برنشتینی ها در آلمان؛ گدیست ها و رورسیست ها (اکنون بخصوص بروسیست ها) در فرانسه؛ فدراسیون سوسیال-دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ بروکر و واندروالد در بلژیک؛ انتگرالیست ها و رفرمیست ها در ایتالیا؛ بلشویک ها و منشویکها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیهٔ این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می یابد و بدینطریق مدلل مینماید که نسبت به ۳۰-٤۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات نا همگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه میکردند، قدم بزرگی بجلو بر داشته شده است. حتی آن «رویزیونیسم چپ» هم که اکنون در کشورهای لاتن بمثابهٔ «سندیکالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را باآن تطبیق میدهد: لابریولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درک شده است نزد مارکسی که درست درک میشود شکوه مینمایند.

ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبهٔ بین المللی بخود نگرفته و عملا دست و پنجهٔ مهمی با احزاب سوسیال - دموکرات ولو در یک کشور نرم نکرده است مکث نمائیم. از اینرو ما به «رویزیونیسم راست» که فوقا تصویر گردید اکتفا مینمائیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعهٔ سرمایه‌داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در دریف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائما بوجود می آید. یک سلسله «قشرهای متوسط» ناگزیر مجددا بوسیلهٔ سرمایه‌داری بوجود میایند (ضمائم فابریکها، کار در خانه و تعمیرگاههای کوچک که بعلت تقاضای صناعت بزرگ، مثلا دو چرخه سازی و

اتومبیل سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره وغیره). این تولید کنندگان کوچك جدید هم ناگزیر مجدداً بصفوف پرولتاریا پر تاب میگردند. کاملا طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملا طبیعی است که اینموضوع باید اینطور باشد و تا لحظهٔ جهشی انقلاب پرولتاریائی همواره اینطور خواهد بود. زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن «تام و تمام» اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالبا فقط از لحاظ ایدئولوژیك تحلیل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تئوریك در آموزش مارکس ــ آنچه که اکنون فقط در اطراف پاره‌ای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات ــ در کار عملی بروز میکند، ــ همهٔ اینها را طبقهٔ کارگر باز هم باید بمقیاس بینهایت بزرگتری تحمل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریائی کلیهٔ مسائل مورد مشاجره را حدت دهد و کلیهٔ اختلافات را در نکاتی تمرکز دهدکه برای تعیین روش تودهها بلاواسطه ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحهٔ مبارزه دشمن از دوست جدا شده و بمنظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفقین بد رها گردند.

مبارزهٔ ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی رغم تمام تزلزلات وضعف عناصر خرده بورژوآ در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش میرود.

در سال ۱۹۰۸ در سنت پتربورگ در مجموعهٔ «کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳» بطبع رسید. کلیات و. ای. لنین چاپ چهارم، جلد ۱۵، ص-۱۵-۲۵.

مبارزه در راه ایجاد حزب
کارگر سوسیال دموکرات
در روسیه

«دوستان مردم» کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟

(پاسخ بمقاله‌های مجلهٔ «روسکویه باگاتستوا» بر ضد مارکسیستها)

«روسکویه باگاتستوا» بر ضد سوسیال دموکراتها بلشگر کشی آغاز نموده است. هنوز در شمارهٔ دهم سال گذشته بود که یکی از کارگردانان این مجله آقای ن. میخائیلفسکی اعلام داشت که «جرو بحثی» بر ضد «باصطلاح مارکسیستها یا سوسیال دموکراتهای ما» در پیش است. سپس مقالهٔ آقای س. کریونکو تحت عنوان «در خصوص روشنفکران منفرد» (در شمارهٔ ۱۲) و مقالهٔ آقای ن. میخائیلفسکی تحت عنوان «ادبیات و زندگی» (در شماره‌های اول و دوم «روسکویه باگاتستوا» در سال ۱۸۹٤) منتشر گردید. و اما در خصوص نظریات خود مجله نسبت به واقعیت اقتصادی ما اینکه، این نظریات باتفصیل هر چه تمامتر بتوسط آقای س. یوژاکف در مقالهٔ «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» تشریح شده است (درشماره‌های ۱۱ و ۱۲). این حضرات، که به ادعای خود میخواهند در مجلهٔ خودشان ایده‌ها و تاکتیک «دوستان» حقیقی «مردم» را منعکس کنند، دشمنان دو آتشهٔ سوسیال دموکراسی هستند. حال کوشش میکنیم این «دوستان مردم» و انتقاد آنها را از مارکسیسم، ایده‌های آنها و تاکتیک آنها را از نزدیک بررسی نمائیم.

آقای ن. میخائیلفسکی بیش از هر چیز باصول تئوریک مارکسیسم عطف توجه نموده و بدین سبب مخصوصاً روی تحلیل درک مادی تاریخ مکث مینماید. آقای میخائیلفسکی، پس از تشریح مختصری از آن مضمون نشریات وسیع مارکسیستی که این آئین را تشریح مینماید، انتقاد خود را با یك چنین قطعهٔ بلند بالائی آغاز میکند:

«قبل از هر چیز بخودی خود این سئوال پیش میاید: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟ او در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر و تحقیق موشکافانهٔ جمیع نشریات اقتصادی و واقعیات مربوطه جمع است. او تئوریسین‌هائی را در علم اقتصاد از عالم فراموشی بیرون کشیده است که مدتها بود از خاطره‌ها محو شده بودند و یا کسی امروز بر وجودشان واقف نیست؛ کوچکترین جزئیات گزارش‌های بازرسان فابریك‌ها و یا گواهی خبرگان را در کمیسیونهای مخصوص مختلف از نظر دور نداشته؛ خلاصه تقریباً تمام مدارك مطابق با واقعیت را قسمی برای استدلال و قسمتی برای تصویر تئوریهای اقتصادی خود زیر و رو کرده است. اگر او برای پروسهٔ تاریخ یك درک «کاملا جدیده بوجود آورده، اگر کلیهٔ گذشتهٔ بشر را از نظر جدیدی توضیح داده و کلیهٔ تئوریهای فلسفی و تاریخی را که تا کنون وجود داشته جمعبندی نموده بدیهی است که این عمل را هم با همان دقت انجام داده است: او واقعا هم کلیهٔ تئوریهای معلوم پروسه تاریخ را از زیر نظر گذرانده و مورد تجزیه و تحلیل انتقاد آمیزی قرار داده و در انبوه و قایع تاریخ جهانی تعمق نموده است. مقایسه با داروین، که اینقدر در نشریات مارکسیستی معمول است، بیش از پیش مؤید این اندیشه است. کلیهٔ اثر داروین چیست؟ عبارتست از چند ایدهٔ تعمیم یافته که به پیوسته ترین طرزی به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره ایست از یك کوه مون بلان مدارك مطابق با واقعیت. و اما اثر مربوطه مارکس کجاست؟ هیچو اثری وجود ندارد. و نه تنها هیچو اثری از مارکس وجود ندارد، بلکه در کلیهٔ مطبوعات مارکسیستی هم با وجود آنهمه وسعت و رواج کمی خود هیچو اثری موجود نیست».

تمامی این قطعهٔ بلندبالا بهترین توصیفی است برای درك این موضوع که چقدر درجهٔ اطلاع مردم از «کاپیتال» و مارکس کم است. این اشخاص، که بوسیلهٔ نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند، در برابر مارکس سر تعظیم فرود آورده او را تمجید و تحسین مینمایند و در عین حال مضمون اصلی آئین او را بکلی از نظر دور میدارند و مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده باشد، همان نغمه‌های قدیمی «جامعه شناسی سوبژکتیف» را ساز میکنند. در این مورد نمیتوان سر لوحهٔ کاملا بجائی را که کائوتسکی برای کتاب خود در بارهٔ آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده است یاد آور نشد:

Wer wird nicht einen Klopstock loben?
Doch wird ihn jeder lesen? Nein.
Wir wollen weniger erhoben
Und fleissiger gelesen sein! *

درست همین طور است! آقای میخائیلفسکی میبایستی کمتر از مارکس تمجید میکرد ولی با تعمق بیشتری نوشته‌های او را میخواند. و یا از آنهم بهتر، بطور جدیتری در آنچه میخواند دقت میکرد.

آقای میخائیلفسکی میگوید ــ «مارکس در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر جمع است». مارکسیستی در این باره چنین گفت ــ آقای میخائیلفسکی در این جمله نمونه‌ای بدست ما داد که نشان میدهد چگونه عبارت پردازی درخشان با مضمون پوچ جمع است. و این گفته کاملا بجائی است. واقعا هم آیا این نیروی منطق مارکس در کجا ظاهر شده است؟ نتایج آن کدام است؟ با خواندن این قطعهٔ بلندبالای آقای میخائیلفسکی ممکنست چنین تصور کرد که تمام این نیرو، بمفهوم کاملا محدود کلمه، فقط متوجه «تئوری‌های اقتصادی» بوده است و بس. و آقای میخائیلفسکی، برای آنکه حدود باصطلاح تنگ عرصه ایرا که مارکس در آن نیروی منطق خود را ظاهر کرده است شدیدتر

---

* ــ کیست که کلوپشتوك را ستایش نکند؟ ولی آیا همه آثار او را میخوانند؟ خیر. ما میخواهیم کمتر بما احترام کنند، ولی در عوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند. (لسینگ) هـ ت.

نمایان سازد. تکیهٔ کلام را روی «کوچکترین جزئیات»، روی «موشکافی»، روی «تئوریسین هائیکه کسی بر وجود شان واقف نیست» و غیره میگذارد. از اینجا چنین مستفاد میشود که گویا مارکس هیچ چیزیکه اصولا جدید و قابل ذکر باشد در طرز ساختن این تئوریها وارد نکرده است و مثل اینست که او علم اقتصاد را در همان حدودی که اقتصادیون سابق قائل بودند باقی گذارده است، یعنی این حدود را توسعه نداده و چیز «کاملا جدیده در چگونگی درك این علم از خود وارد ننموده است. و حال آنکه هر کس «کاپیتال» را خوانده باشد میداند که این نظر سراپا دور از حقیقت است. در این مورد نمیتوان آنچه را که آقای میخائیلفسکی ۱۶ سال پیش از این، ضمن جروبحث قلمی خود با یو. ژوکوفسکی، (۱۵) این بورژوآی فرومایه، در بارهٔ مارکس نوشته است یاد آور نشد. یا آنروزها زمانه طور دیگری بود، یا احساسات تازه‌تر. هر چه بود ولی هم لحن و هم مضمون مقاله آقای میخائیلفسکی در آنوقت بکلی غیر از اینها بود.

آقای میخائیلفسکی در سال ۱۸۷۷ اینطور اظهار نظر کرده است:ـ «مارکس در «کاپیتال» خود میگوید که «هدف نهائی این تالیف نشاندادن قانون تکامل (در نسخه اصلی نوشته شده است: Das oekonomische Bewegungsgesetz یعنی قانون اقتصادی حرکت) جامعه نوین است»ـ و قویا از برنامه خود پیروی مینماید». حال این برنامه ایراکه ـ بنابر اعتراف منقدـ قویاً پیروی شده است کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. هدف این برنامه «نشاندادن قانون اقتصادی تکامل جامعه نوین» است.

خود این فرمول به تنهائی ما را در برابر چندین سئوال قرار میدهد که محتاج توضیح است. چرا مارکس همانا در خصوص جامعه «نوین (Modern)» صحبت میکند در حالیکه تمام اقتصاددانهای، قبل از او از جامعه بطور کلی صحبت میکردند؟ او کلمهٔ «نوین» را بچه مفهومی استعمال میکند و از روی چه علائمی این جامعه نوین را بطرز خاص مشخص مینماید؟ و بالاخره معنی: قانون اقتصادی حرکت جامعه چیست؟ ما عادت کرده‌ایم از اقتصاددانها بشنویمـ و این ضمنا یکی از اندیشه‌های مورد پسند روزنامه نگاران و اقتصاددانهای آن محیطی است که «روسکویه باگاتستوو» به آن تعلق داردـ که تنها تولید ارزش‌ها است که صرفا تابع قوانین اقتصادی میباشد و حال آنکه توزیع باصطلاح وابسته به سیاست است، وابسته به این است که تاثیر قدرت حاکمه، روشنفکران و غیره روی جامعه چگونه خواهد بود. آیا مارکس بچه معنائی در باره قانون اقتصادی حرکت جامعه سخن رانده و در عین حال آنرا قانون Naturgesetz یعنی قانون طبیعت نامیده است؟ هنگامیکه آنهمه از جامعه شناسان وطنی ما خروارها کاغذ را سیاه کرده‌اند برای اینکه ثابت کنند مبحث پدیده‌های اجتماعی بطرز خاصی از مبحث پدیده‌های تاریخ طبیعی جداست و از همین جهت هم برای بررسی پدیده‌های دستهٔ اول باید «یک اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی» بکار برد که جنبهٔ خاص داشته باشد... آیا در این هنگام این سخنان مارکس را به چه معنائی باید فهمید؟

پیدایش تمام این ابهامات طبیعی و ناگزیر است و البته کمال نادانی است اگر از «کاپیتال» صحبت شود و در بارهٔ این ابهامات سکوت اختیار گردد. برای روشن کردن این مسائل مقدمتاً یک قسمت دیگر از همان دیباچه کتاب «کاپیتال» را که «فقط چند سطر پائینتر از قسمت اولست در اینجا نقل مینمائیم:

مارکس میگوید: «نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می نگرم».

«مقابل» ساده فقط این دو قسمت از پیشگفتار مزبور کافیست تا معلوم شود ایده اصلی «کاپیتال» که، چنانچه شنیدیم، قویا پیروی شده و با نیروی منطق نادری بکار برده شده است، در همین است. قبل از هر چیز دو نکته را در اطراف تمام اینموضوع ذکر نمائیم: مارکس فقط از یك «صورت بندی اجتماعی و اقتصادی» یعنی از صورت بندی سرمایه‌داری صحبت میکند یعنی میگوید که فقط قانون تکامل این صورت بندی را بررسی کرده است و بس. این نکته اول. در مرحلهٔ ثانی هم شیوه‌هائیرا که مارکس برای تنظیم استنتاجهای خود بکار می برده است متذکر می شویم: این شیوه‌ها، بطوریکه هم اکنون از آقای میخائیلفسکی شنیدیم، عبارت بوده است از «تحقیق موشکافانه واقعیات مربوطه».

حال به تشریح این ایده اصلی «کاپیتال» بپردازیم که فیلسوف سوبژکتیف ما باز بر دستی خاصی سعی کرده است از آن بگذرد اصولا مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه چیست؟ و چگونه تکامل این صورت بندی را میتوان و باید یك پروسه تاریخ طبیعی محسوب نمود؟ـ این سئوالاتیست که اکنون در برابر ما قرار دارد. من، هم اکنون متذکر شدم که از نقطه نظر اقتصاددانها و جامعه شناسان قدیمی (نه برای روسیه) مفهوم صورت بندی اجتماعی و اقتصادی بکلی زائد است: آنها در باره جامعه بطور کلی صحبت میکنند، با اسپنسرها برسر چگونگی جامعه بطورکلی، هدف و ماهیت جامعه بطور کلی و قس علیهذا مباحثه مینمایند. این جامعه شناسان سوبژکتیف در چنین مباحثی روی ادله ای از این قبیل تکیه میکنند: هدف جامعه ـ نفع کلیه اعضاء آنست و از اینرو عدالت خواستار فلان نوع سازمان است و نظاماتیکه با این سازمان ایدآل (مجامعه شناسی باید تا اندازه‌ای با اوتوپی آغاز شود»ـ این گفته یکی از مصنفین اسلوب سوبژکتیف یعنی آقای میخائیلفسکی است که بطرز شایسته‌ای ماهیت شیوه‌های آنان را روشن مینماید) مطابقت نماید غیر طبیعی است و باید بر طرف گردد. مثلا از جمله قضاوت‌های آقای میخائیلفسکی اینست که: «وظیفه اساسی جامعه شناسی روشن ساختن آن شرایط اجتماعیست که در آن، فلان یابهمان حاجت طبیعت بشری بر آورده میشود». ملاحظه میکنید که برای این جامعه شناس نقد آن جامعه‌ای مطلوب است که طبیعت بشری را راضی مینماید به فلان صورت بندی‌های اجتماعی که در ضمن ممکن است بر یك چنین پدیده ناسازگار با «طبیعت بشری» مانند اسارت اکثریت از طرف اقلیت هم پایه گذاری شده باشد. همچنین ملاحظه میکنید که از نقطه نظر این جامعه شناس سخنی هم در باره اینکه تکامل جامعه را پروسه تاریخ طبیعی بدانیم نمیتواند در میان باشد. (همین آقای میخائیلفسکی استدلال مینماید: «همینکه جامعه شناس پدیده‌ای را مطلوب یا نا مطلوب دانست، باید شرایط عملی کردن مطلوب و بر طرف ساختن نا مطلوب را پیدا نمایده ـ «عملی کردن این یا آن ایدآل»).

علاوه بر آن، بنظر این جامعه شناس، حتی در باره مسئله تکامل هم جای سخنی نبوده فقط در باره انحرافات مختلف از عوامل «مطلوب» یعنی در باره «عیوبی» میتوان صحبت کرد که در اثر... در اثر نادانی افراد و در اثر اینکه آنها نمیتوانستند بخوبی بحاجت طبیعت بشری پی برند و قادر نبودند شرایط لازم برای اجرای این نظامات معقول را کشف نمایند پیدا شده است. بدیهیست که ایده اصلی مارکس در باره پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، این علم اخلاق کودکانه را که ادعای عنوان جامعه شناسی دارد از بن باطل میکند. مارکس بچه طرزی این ایده اصلی را تنظیم نمود. او این عمل را بوسیله مجزا کردن مبحث اقتصاد از مباحث مختلف زندگی اجتماعی و بوسیله مجزا کردن مناسبات تولیدی بمثابه مناسبات اصلی و ابتدائی و مبین کلیه مناسبات دیگر، از کلیه مناسبات اجتماعی، انجام داد. مارکس شخصاً جریان استدلال خود را در این موضوع بدینطریق توصیف مینماید:

«اولین کاری که من برای حل شك و تردیدهائی که احاطه‌ام کرده بود بدان اقدام کردم تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه حقوق هگل بود. این کار مرا باین نتیجه رساند که مناسبات قضائی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمیتوان تنها از روی اصول قضائی و سیاسی فقط، استخراج کرد و توضیح داد. بطریق اولی نمیتوان آنها را از روی باصطلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد. این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه میگیرند که جمع آنها را هگل، با پیروی از نویسندگان قرن هیجدهم انگلستان و فرانسه، «جامعه مدنی» می نامد. تشریح جامعه مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد. نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر بدست آورده ام میتوان بطور خلاصه بطریق ذیل بیان نمود. در تولید وسائل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی بر قرار میگردد که مناسبات تولیدی است. و این مناسبات بپوسته با درجه‌ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند. مجموع این مناسبات تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل میدهد که روبنای سیاسی و قضائی بر آن قرار گرفته و شکل‌های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. بدینطریق پروسه‌های اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی، معلول طرز تولید است. وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه، بر عکس، شعور بشری خود از آنها ناشی میشود. ولی این نیروها، در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود، با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم میکنند. در نتیجه این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضائی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز میشود. آنوقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید مطابقت نداشته شروع بسد کردن راه آن مینمایند. از اینجا است که دوره تحول اجتماعی آغاز میگردد. با تغییر زیر بنای اقتصادی، تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش، بطئی یا سریع تغییر مینماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازمست تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید را، که با دقت علوم طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکل‌های قضائی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی، ـ خلاصه در شکل‌های ایدئولوژیك روی میدهد و در دایره آنهاست که، فکر تصادم در شعور بشری نفوذ میکند و بطرز مستوری مبارزه با آن جریان می یابد، تمیز داد. همانطور که ما در باره یك فرد جداگانه از روی عقیده ای که او نسبت بخودش دارد قضاوت نمیکنیم، همانگونه هم نمیتوان در باره دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود، بر عکس خود این خود آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید و شرایط قدرت تولید توضیح داد... به نظامات تولیدی آسیائی، عهد عتیق، فئودالی و تازه‌ترین نظامات تولیدی بورژوازی بطور کلی میتوان بمثابه ادوار تکاملی در تاریخ صورت بندی‌های اقتصادی جامعه نگریست» (۱۶)

بخودی خود این ایده ماتریالیسم در جامعه شناسی یك ایده داهیانه ای بود. بدیهیست که در آن هنگام این هنوز فرضیه‌ای بیش نبود. ولی چنان فرضیه‌ای که برای اولین بار امکان می داد نسبت به مسائل تاریخی و اجتماعی با نظر دقیق علمی نگریسته شود. جامعه شناسان، که تا کنون فکرشان از درك بسیط ترین و ابتدائی ترین مناسبات مانند مناسبات تولیدی قاصر بود، مستقیما مبادرت به تحقیق و بررسی شکل‌های سیاسی و قضائی نموده و غفلتا به این نکته بر میخوردند که این شکل‌ها در زمان مفروضی از افکار مختلف بشری تراوش مینماید ـ و همین‌جا توقف میکردند؛ نتیجه این می شد که گوئی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه بر قرار میکنند. ولی این استنتاج که مظهر کامل آن ایده Contrat Social (۱۷) می باشد (که آثار آن در تمام دستگاههای سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود است) با کلیه مشاهدات تاریخی کاملا متناقض بود. هیچگاه چنین نبوده ـ و اکنون هم چنین نیست ـ که اعضاء جامعه از مجموعه مناسبات اجتماعی محیطی که در آن زندگی مینمایند، بمثابهٔ یک چیز معین، یک کل و چیزی که دارای سر آغازی باشد تصوری داشته باشند؛ بر عکس، توده بدون اینکه آگاه باشد، با این مناسبات هم آهنگی حاصل مینماید و بدرجه‌ای از درک این مناسبات بمثابهٔ مناسبات تاریخی و اجتماعی مخصوص دوراست که مثلاً چگونگی مناسبات مبادله، که قرنهاست افراد در زندگی با آن سر و کار دارند، فقط در همین اواخر روشن شده است. ماتریالیسم، با تجزیه و تحلیل عمیقتر و رسیدن به منشاء اصلی این ایده‌های اجتماعی بشری این تضاد را مرتفع نمود؛ و استنتاج ماتریالیسم در بارهٔ اینکه سیر افکار وابسته است به سیر اشیاء یگانه استنتاجی است که با روان شناسی مطابقت مینماید. و اما بعد، از طرف دیگر هم این فرضیه برای اولین بار جامعه شناسی را به درجهٔ علم ارتقاء داد. تاکنون برای جامعه شناسان مشکل بود در شبکه بغرنج پدیده‌های اجتماعی، مهم را از غیر مهم تشخیص دهند، (این ریشه سوبژکتیویسم در جامعه شناسی است) و قادر به پیدا کردن یک ملاک ابژکتیف برای چنین تمیزی نبودند. ماتریالیسم یک ملاک کاملا ابژکتیف بدست داد، بدین ترتیب که «مناسبات تولیدی» را بمثابهٔ زیربنای اجتماعی جدا کرد و امکان داد تا آن ملاک سنجش کلی علمی در بارهٔ تکرار، که سوبژکتیویستها امکان بکار بردن آنرا در جامعه شناسی منکر بودند،

در مورد این مناسبات بکار برده شود. مادام که آنها بمناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از اینکه صورت خارجی بگیرند از شعور* افراد خطور مینمایند)، قادر بمشاهدهٔتکرار و نظم و ترتیب در پدیده‌های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها، در بهترین احوال، فقط توصیف این پدیده‌ها و جمع آوری مدارک خام بود. تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است: افراد ضمن مبادلهٔ محصولات خود، وارد مناسبات تولیدی میگردند، بدون اینکه حتی ذهن آنها آگاه باشد که در اینجا یک مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد) ــ دفعتاً امکان داد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف بصورت مفهوم کلی صورت بندی اجتماعی تعمیم داده شود. فقط یک چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحلهٔ توصیف (و ارزیابی از نقطهٔ نظر ایدآل) پدیده‌های اجتماعی قدم بمرحلهٔ تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود، تجزیه و تحلیلی که میتواند، مثلاً، وجه تمایز یک کشور سرمایه‌داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید.

و بالاخره ثالثاً علت دیگر اینکه این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه شناسی علمی را بوجود آورد اینستکه فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایهٔ محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت بندیهای اجتماعی بمثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی بدست داد. و این هم بخودی خود واضحست که بدون چنین نظریه‌ای علم اجتماع هم نمیتواند وجود داشته باشد. (مثلاً سوسیولوژیستها با اینکه مطابقت داشتن پدیده‌های تاریخی را با قوانین معینی قبول داشتند، باز هم قادر نبودند به تکامل تدریجی آنها بمثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی بنگرند ــ و دلیل آنهم این بود که آنها روی ایده‌ها و هدفهای اجتماعی بشری متوقف میشدند و نمیتوانستند این ایده‌ها و هدفها را به مناسبات مادی اجتماع تأویل نمایند).

و اما مارکس، پس از اینکه این فرضیه را در سالهای چهل بیان نمود، اقدام به بررسی واقعی (این قسمت را ⊕nota bene) مدارک مینماید. او یکی از صورت بندیهای اقتصادی و اجتماعی ــ سیستم اقتصاد کالائی را بر داشته و بر اساس انبوه عظیمی از مدارک (که اقلاً ۲۵ سال آنها را بررسی کرده بود) قوانین عمل و تکامل این صورت بندی را بامشروح ترین طرزی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. این تجزیه و تحلیل فقط در حول مناسبات تولیدی بین افراد جامعه دور میزند: مارکس، بدون اینکه حتی یکبار هم برای توضیح موضوع بعواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهدهٔ اینموضوع را میدهد که چگونه سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی تکامل می یابد و چگونه بسرمایه‌داری تبدیل میگردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایرهٔ مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را بوجود می آورد، چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد میدهد و بدینوسیله عنصری بوجود می آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه‌داری تضاد آشتی ناپذیری پیدا میکند.

اینست استخوان بندی «کاپیتال». ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان بندی قانع نشد، او تنها به «تئوری اقتصادی» بمفهوم عادی آن اکتفا نکرد، و ــ ضمن اینکه ساختمان و تکامل این صورت بندی اجتماعی را منحصرا معادل مناسبات تولیدی میدانست ــ مع الوصف همیشه و در همه جا روبناهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار میداد و به این استخوان بندی شکل و جان می بخشید. علت موفقیت عظیم «کاپیتال» هم همین بود که این کتاب «اقتصاد دان آلمانی» تمام صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را بمثابه یك پدیده زنده ــ با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است، با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقهٔ سرمایه‌داران است، با ایده‌های بورژوازی در بارهٔ آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی بخواننده نشان می دهد. حال واضح است که مقایسه با داروین کاملاً صحیح است: «کاپیتال» ــ چیزی نیست مگر «چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزی به یك دیگر ارتباط داده شده و عصارهٔ یك کوه مون بلان مدرك مطابق با واقعیت میباشد». و اگر کسی، ضمن خواندن «کاپیتال»، توانسته است این ایده‌های تعمیم یافته را نبیند، این دیگر گناه مارکس نیست زیرا بطوریکه دیدیم مارکس حتی در دیباچه هم به این ایده‌ها اشاره کرده است. از این گذشته چنین مقایسه‌ای نه تنها از لحاظ جنبه خارجی آن (که معلوم نیست چرا بخصوص توجه آقای میخائیلفسکی را بخود جلب کرده است) بلکه از لحاظ جنبهٔ درونی آن نیز صحیح است. همانطور که داروین به این نظریه که میگفت انواع حیوانات و نباتات بهیچوجه با یکدیگر ارتباطی ندارندو تصادفی و «مخلوق خدا» و لایتغیر می باشند پایان داد و برای اولین بار، با اثبات اصل تغییر انواع و توارث میان آنها، به زیست شناسی یك مبنای کاملاً علمی داد، ــ همانطور هم مارکس به این نظریه، که میگوید جامعه یك انبوه مکانیکی افراد و آحاد است، که بنابمیل مقامات عالیه (یا بنابمیل جامعه و حکومت) هر گونه تغییراتی در آن مجاز است و بطور تصادفی بوجود می آید و تغییر مینماید، پایان داد و برای اولین بار، با محرز داشتن مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه بمثابهٔ مجموعه‌ای از روابط تولیدی معین و با محرز نمودن اینکه تکامل این صورت بندی یک پروسه تاریخ طبیعی است، به جامعه شناسی یک مبنای علمی داد.

اکنون دیگر ــ پس از پیدایش «کاپیتال» ــ درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است و مادام که ما برای توضیح علمی طرز عمل و تکامل یکی از صورت بندیهای اجتماعی (همانا صورت بندی اجتماعی نه اینکه عرف و عادات فلان کشور یا توده یا حتی یک طبقه و هکذا) شاهد آزمایش دیگری نباشیم، که بتواند درست مانند ماتریالیسم «واقعیات مربوطه» را تحت قاعده و نظم در آورد و بهمانگونه یک منظرهٔ زنده‌ای از یک

---

* بدیهیست که هر وقت اینجا از شعور سخن گفته میشود، آگاهی از مناسبات اجتماعی در نظر است ولاغیر.

⊕ در نظر داشته باشید. مترجم.

صورت بندی معین بدست بدهد که بر پایهٔ استدلال دقیق علمی قرار گرفته باشد، ـ تا آنزمان درک مادی تاریخ بمنزلهٔ علم اجتماع خواهد بود. ماتریالیسم، آنطور که آقای میخائیلفسکی تصور میکند «درک علمی تاریخ بطریق ارجع» نبوده بلکه یگانه درک علمی آنست.

و حال آیا میتوانید مضحکتر از این چیزی را پیش خود تصور نمائید که اشخاصی پیدا شده‌اند که توانسته اند پس از خواندن «کاپیتال» ماتریالیسمی در آنجا پیدا نکنند! آقای میخائیلفسکی با حیرتی صادقانه می پرسد ـ کجاست آن؟

او «مانیفست کمونیستی» را خوانده است بدون اینکه توجه کند توضیحیکه آنجا در بارهٔ نظامات معاصر ـ اعم از قضائی، سیاسی، خانوادگی، مذهبی و فلسفی ـ داده شده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از تئوریهای سوسیالیستی و کمونیستی هم، ریشه‌های این نظامات را در فلان یا بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف میکند.

او «فقر فلسفه» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که جامعه شناسی پرودن در آنجا از نقطهٔ نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پرودن در بارهٔ مسائل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء میگیرد و اشارات خود مولف در بارهٔ اینکه اطلاعات لازمهٔ برای حل این مسائل را در کجا باید جستجو نمود، همه به اشاره بروابط تولیدی منجر میشود.

او «کاپیتال» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که با نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل علمی یک صورت بندی اجتماعی ـ و آنهم صورت بندی کاملا بغرنج ـ طبق اسلوب ماتریالیستی رو برواست، نمونه‌ای که مورد تصدیق عمومی است و هیچکس بهتر از آن نیاورده است. و اینک او نشسته است و در بارهٔ این مسئله عمیق و پر معنی غرق فکر است: «در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟».

هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با سئوال دیگری به او جواب بدهد: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح نکرده است؟ ولی آقای میخائیلفسکی از قرار معلوم از تحقیقات ماتریالیستی مارکس فقط وقتی با اطلاع خواهد شد که تحت شماره گذاری های معینی در فلان تالیف ایستوریوسوفیک فلان کاریف نام (۱۸) در فصلی تحت عنوان «ماتریالیسم اقتصادی» به آن اشاره شده باشد.

ولی آنچه ازهمه شگفت‌تر و مضحکتر است اینستکه آقای میخائیلفسکی مارکس را متهم میکند به اینکه او در «کلیه تئوریهای معروف بروسه تاریخی امعان نظر نکرده است (*sic!)». این دیگر کاملا مضحك است. مگر نه دهم این تئوری ها از چه تشکیل شده است؟ از ساخته های جذمی و مجرد و صرفا فطری ذهن از این قبیل که جامعه چیست، ترقی چیست؟ و هکذا. (من عندا مثالهائی را می آورم که نزدیك به عقل و قلب آقای میخائیلفسکی باشد). آخر این تئوریها اصولا* وجود شان بی‌صرف است چونکه شیوه های اصولی آنها و جنبهٔ سزایا متافیزیکی بیفروغ آنها بی‌صرفست. زیرا آغاز کار از پرسش: جامعه چیست، ترقی چیست؟ ـ یعنی اینست که کار از آخر شروع شود. شما که هنوز حتی یك صورت بندی اجتماعی را بطور جزئی بررسی نکرده اید، حتی این مفهوم را نتوانسته اید محرز سازید و حتی نتوانسته اید علا قدمی برای تحقیق جدی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از مناسبات اجتماعی هم شده باشد بر دارید، از کجا میتوانید مفهوم اجتماع و ترقی را بطور کلی به دست آورید؟ این بارزترین علامت متافزیك است که هر علی از آنجا بر داشت مطلب نموده است. مادامکه قادر نبودند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند همیشه * apriori تئوریهائی کلی از خود وضع کرده اند که همیشه بیحاصل بوده است. شیوه دان متافیزیک بدون اینکه هنوز توانسته باشد پروسه‌های شیمیائی را از نظر واقعیت بررسی نماید در باره اینکه هیستگی شیمیائی چگونه نیروئیست از خود تئوری وضع می کرده است. زیست شناس متافیزیك چگونگی زندگی و نیروی زندگی را تعبیر و تفسیر می کرده است. روان شناس متافیزیك از چگونگی روح بحث می نموده است. در اینجا اصولا خود شیوه سفیهانه بود، زیرا قبل از اینکه پروسه‌های روحی توضیح داده شود نمیتوان در باره روح بحث نمود. ترقی در اینجا باید بخصوص عبارت از این باشد که تئوریهای کلی و ساخته های فلسفی در باره چگونگی روح بدور افکنده شود و تحقیق در واقعیاتی که پروسه‌های معین روحی را توصیف میکند بر مبنای علمی قرار داده شود. از این رو اتهام آقای میخائیلفسکی کاملا شبیه آنست که یك نفر روان شناس متافیزیك که تمام زندگی خود را صرف نوشتن «تحقیقات» در اطراف این مسئله کرده باشد که روح چیست؟ (بدون اینکه دقیقا حتی چگونگی یك پدیده روحی ولو ساده ترین آنرا دانسته باشد) ـ روان شناس علی را متهم نماید به اینکه وی در تمام تئوریهای معروف راجع به روح امعان نظر نکرده است. این روان شناس علی تئوریهای فلسفی را در باره روح بدور انداخته و مستقیما مبادرت به تحقیق پایه مادی پدیده های روحی یعنی پروسه های عصبی نموده و مثلا فلان یا بهمان پروسه روحی را مورد تشریح قرار داده است. روانشناس متافیزیك ما این اثر را میخواند و آنرا تحسین مینماید ـ که پروسه ها بخوبی توصیف و قضایا خوب تحقیق شده است ـ ولی متقاعد نمی شود. و همینکه این فیلسوف میشنود که در اطراف طرز کاملا جدید درك مسائل روانشناسی بوسیلهٔ این دانشمند و اسلوب مخصوص روانشناسی علمی صحبت* میکنند مضطرب میشود و بجوش می آید که ـ اجازه بفرمائید، آخر در کدام یك از تالیفات، این اسلوب تشریح شده است؟ در این اثر که «بجز یك رشته واقعیات» چیز دیگری نیست؟ در آن که کوچکترین اثری هم از امعان نظر در «کلیه تئوریهای مشهور فلسفی روح یافت نمیشود»؟ این دیگر یک اثر یست که بهیچوجه با موضوع ربطی ندارد!

بدیهیست «کاپیتال» هم همینطور برای یك جامعه شناس متافیزیك که متوجه بی ثمری استدلالات فطری ذهن در باره چگونگی جامعه نیست و نمی فهمد که اینگونه شیوه ها بجای بررسی و توضیح مفهوم جامعه فقط ایده های بورژوا مابانهٔ یکنفر سوداگر انگلیسی و یا

---

*ـ کذا! مترجم.

*ـ بطور فطری و ذهنی و از پیش خود. مترجم

ایده آلهای سوسیالیستی کوته نظرانهٔ یك دموکرات روس را جا میزنند و لاغیر ــ اثری است که با موضوع ربطی ندارد. اصولاً بهمین مناسبت است که تمام این تئوریهای فلسفی تاریخی، مانند حباب صابون بوجود آمده و ترکیده‌اند و در بهترین موارد علامت بروز ایده‌ها و مناسبات اجتماعی عصر خود بوده اند و حتی بقدر سرموئی هم نتوانسته اند ادراك بشر را در مورد مناسبات اجتماعی، ولو در موارد منفرد ولی در عوض واقعی (نه آن مواردیکه با «طبیعت بشری موافقت دارد»)، بجلو سوق دهند. گام عظیمی که مارکس در این مورد بجلو بر داشته است در همین است که او کلیهٔ این مباحث را در اطراف جامعه و ترقی بطور کلی، بکناری افکند و در عوض تجزیه و تحلیل علمی خود را متوجه یك جامعه و یك ترقی کرد ــ که سرمایه‌داری باشد. آنوقت آقای میخائیلفسکی او را متهم میکند باینکه از ابتدا شروع کرده است نه از انتها، از تجزیه و تحلیل واقعیات شروع کرده است نه از استنتاج های نهائی، از بررسی مناسبات جداگانه و از لحاظ تاریخی مشخص اجتماعی شروع کرده نه از تئوریهای کلی که از چگونگی این مناسبات اجتماعی بطور کلی صحبت میکند! و سئوال میکند: «پس اثر مربوط مارکس کجاست؟» آفرین بر این جامعه شناس سوبژکتیف!!

اگر فیلسوف سوبژکتیف ما فقط به اظهار تعجب در بارهٔ این که ماتریالیسم در کدامیك از تالیفات مستدل شده است اکتفا میکرد ــ این باز نوعی از مصیبت بود. ولی او ــ با وجود آنکه در هیچ جا نه فقط استدلال، بلکه حتی بیانی هم از درك مادی تاریخ پیدا نکرده است (و شاید بهمان دلیل که پیدا نکرده است) ــ ادعا هائی را به این آئین نسبت میدهد که هرگز در آن گفته نشده است. او، ضمن نقل قول از بلوس، حاکی از اینکه مارکس درك کاملا جدیدی در بارهٔ تاریخ اعلام نموده است، بدون ذره‌ای نزاکت دم‌ازاین میزند که گوئی این تئوری ادعا دارد که «برای بشر گذشته اش را توضیح داده است»، «تمام (sic!!?) گذشتهٔ بشر» را توضیح داده است و هکذا. این که سراپا جعل است! این تئوری فقط مدعی توضیح چگونگی سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است و بس. اگر بکار بردن ماتریالیسم در تجزیه و تحلیل و توضیح چگونگی یك صورت بندی اجتماعی چنین نتایج درخشانی ببار آورده است، در آنصورت کاملا طبیعی است که ماتریالیسم در تاریخ اکنون دیگر فرضیه نبوده بلکه یك تئوری محقق علمی است؛ کاملا طبیعی است که ضرورت استعمال این اسلوب، در سایر صورت بندی های اجتماعی نیز، ولو هنوز مورد بررسی واقعی مخصوص و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگرفته باشند، بسط میابد ــ درست همانطور که نظریهٔ تطور (۱۹) که در مورد کمیتی مکفی از واقعیات بثبوت رسیده است، ولو این که در مورد پاره‌ای از انواع حیوانات و نباتات هنوز نتوان موضوع تغییر شکل آنها را بطور دقیق ثابت نمود، در تمام رشته زیست شناسی بسط میابد. و همانطور که نظریه تطور ابدا ادعای توضیح چگونگی «تمام» تاریخ تشکل انواع را نکرده، بلکه فقط میگوید که شیوه‌های این توضیح را برپایهٔ علمی ارتقاء داده است، همانطور هم ماتریالیسم هرگز ادعای توضیح چگونگی همه چیز را نکرده و فقط بنابقول مارکس («کاپیتال») مدعی تعیین یك شیوهٔ «علمی منحصر بفرد» توضیح تاریخ است. از اینجا میتوان قضاوت کرد که چه شیوه های جدی باتزاکت وزیرکانه‌ای را آقای میخائیلفسکی در مباحثه بکار می برد وقتی که پا نسبت دادن ادعا های پوچ «توضیح همه چیز» و کشف «کلید تمام معما های تاریخ» به ماتریالیسم تاریخی، در گفته های مارکس تحریف میکند (البته این ادعا ها بلافاصله و بطرز کاملا شدیدی از طرف مارکس در «نامه» ایکه (۲۰) بمناسبت مقالهٔ میخائیلفسکی نوشته بود رد شده است) و سپس روی همان ادعا هائی که خودش اختراع کرده است گرشمه میریزد و بالاخره با نقل قول دقیق اندیشه های انگلس ــ از این نظر دقیق که این دفعه عین کلمات انگلس نقل میشود نه تشریح آن ــ مبنی بر اینکه علم اقتصاد آنطور که ماتریالیست ها آنرا میفهمند «هنوز باید بوجود آید» و «تمام آنچه که ما از آن بدست آورده ایم محدود است» بتاریخ جامعهٔ سرمایه‌داری، ــ اینطور استنتاج میکند که «طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی فوق العاده کاسته میشود»! انسان باید دارای چه ساده لوحی بیحد و حصر و یا چه خود پسندی برون از حسابی باشد تا بتواند پیش خود حساب کند که این نیرنگهای او نا مشهود خواهند ماند! ابتدا در گفتار مارکس تحریف کرد، سپس در باره دروغ های خود گفته بگرشمه پرداخت و بعد اندیشه هائی را بطور صحیح شاهد مثال آورد ــ و حالا هم جسارت آنرا دارد اعلام نماید که طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی کاسته میشود!

چگونگی نوع و کیفیت این گرشمه آقای میخائیلفسکی را میتوان از مثال زیرین مشاهده نمود: آقای میخائیلفسکی میگوید: «مارکس هیچ جائی آنها را (یعنی اصول تئوری ماتریالیسم اقتصادی را) مستدل ننموده است». راست است که مارکس قصد داشت باتفاق انگلس یك اثر فلسفی ــ تاریخی و تاریخی ــ فلسفی بنویسد و حتی (در سالهای ۱۸۴۵ ــ ۱۸۴۶) آنرا نوشت ولی این اثر هرگز بچاپ نرسید (۲۱). انگلس میگوید: «قسمت اول این تالیف شامل تشریح درك مادی تاریخ است که فقط نشان میدهد چگونه معرفت ما در رشتهٔ تاریخ اقتصادی ناقص بوده است». آقای میخائیلفسکی با این استنتاج گفتار خود را بپایان میرساند: بدینطریق نکات اصولی «سوسیالیسم علمی» و تئوری ماتریالیسم اقتصادی زمانی در «مانیفست» کشف و بیان شد که، بنابراعتراف شخصی یکی از مولفین آن، معرفت آنها برای چنین کاری هنوز کافی نبود».

راستی که انتقاد جانانه ایست! انگلس میگوید که معرفت آنها در قسمت «تاریخ» اقتصادی کافی نبوده است و بهمین جهت هم آنها اثر خود را که دارای جنبه «عمومی» تاریخی ــ فلسفی است بطبع نرساندند. ولی آقای میخائیلفسکی اینرا اینطور سوء تعبیر میکند که معرفت آنها «برای کاری» مثل تنظیم «نکات اصلی سوسیالیسم علمی» یعنی انتقاد علمی از رژیم «بورژوازی»، که در «مانیفست» تشریح گردیده است، کافی نبود. از دو حال خارج نیست: یا آقای میخائیلفسکی نمیتواند به فرق بین آزمایش برای در بر گرفتن تمام فلسفهٔ تاریخ و آزمایش برای توضیح علمی رژیم بورژوازی پی ببرد یا اینکه تصور میکند معرفت مارکس و انگلس برای انتقاد از علم اقتصاد کافی نبوده است. در چنین صورتی هم او خیلی بی انصاف است که ما را با نظریات خود در بارهٔ این عدم کفایت و با اصلاحات و اضافات خود

آشنا نمیکند. تصمیم مارکس وانگلس به عدم انتشار اثر تاریخی ـ فلسفی و تمرکز کلیهٔ قوا برای تجزیه و تحلیل یك سازمان اجتماعی، فقط عالی ترین درجهٔ پاکدامنی علمی آنها را نشان میدهد. تصمیم آقای میخائیلفسکی به کرشمه بازی در اطراف موضوع، با این مختصر اضافه که گوئی مارکس و انگلس در حالی نظریاتشان را بیان کرده اند که از نقصان معرفت خود برای تنظیم آن آگاهی داشته اند، شیوه‌ای از جرو بحث را نشان میدهد که نه گواه بر عقل سلیم است و نه بر حس نزاکت.

نمونهٔ دیگر: آقای میخائیلفسکی میگوید ـ «برای مستدل ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» بمثابهٔ یك تئوری تاریخی، قسمت بیشتر کار را* after (go مارکس ـ انگلس، انجام داده است. او یك اثر تاریخی مخصوص دارد که به «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت در ارتباط (im Anschluss) با نظریات مرگان» موسوم است و این «Anschluss» فوق العاده جالب توجه است. کتاب مرگان امریکائی (۲۲) سالها پس از آنکه مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم اقتصادی را اعلام کرده بودند و بکلی مستقل از آن بظهور رسید». پس گوئی «ماتریالیست های اقتصادی» به این کتاب «گرویدند» و ضمنا چون در دورهٔ ما قبل تاریخ مبارزات طبقاتی وجود نداشت لذا آنها بفرمول درك مادی تاریخ، «اصلاحی» بدینمضمون وارد کردند که تولید خود انسان یعنی توالد و تناسل هم، در ردیف تولید ارزشهای مادی، یك عامل اصلی است که در دورهٔ اولیه که کار از نظر نیروی تولیدی خود هنوز تکامل چندانی نیافته بود، نقش درجهٔ اولی بازی میکرد.

انگلس میگوید ـ «خدمت عظیم مرگان در اینست که او در روابط قبیله ای هندوهای امریکای شمالی کلید مهمترین معماهای تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن را کشف نمود».

آقای میخائیلفسکی در این باره چنین سخن سرائی مینماید: «بدین ترتیب در پایان سالهای چهل، یك درك مادی کاملا جدید و حقیقتا علمی در مورد تاریخ کشف و اعلام شد که برای علم تاریخ همان کار را کرد که تئوری داروین برای علوم طبیعی معاصر کرده است». سپس آقای میخائیلفسکی بار دیگر تکرار میکند ـ ولی این درك هرگز از نقطهٔ نظر علمی مستدل نشده است. «این درك نه تنها در عرصهٔ وسیع و متنوع مدارك مطابق با واقعیت مورد تحقیق قرار نگرفته («کاپیتال» ـ اثر یست «که با موضوع ربطی ندارد». آنجابجز واقعیات و تحقیق موشکافانه چیز دیگری یافت نمیشود!) بلکه حتی بوسیلهٔ انتقاد و رد سیستمهای دیگر فلسفی ـ تاریخی هم مستدل نشده است». کتاب انگلس موسوم به "Herrn E. Dührings «Umwälzung der Wissenschaft» ـ «فقط آزمایشهای زیرکانه ایست که بطور گذرنده ابراز شده است» و بدین سبب آقای میخائیلفسکی ممکن میشمارد که انبوه مسائل حیاتی، که در این کتاب مورد بحث

---

* ـ تالی. مترجم.

⊙ ـ «تحولی که آقای ا. دورینگ در علم بوجود آورده‌اند» («آنتی دورینگ»). مترجم.

قرار گرفته است، بکلی نادیده بماند، و حال آنکه این «آزمایشهای زیرکانه» توخالی بودن جامعه شناسی هائی را که «از اتوپی بر داشت مطلب میکنند» بسیارزیرکانه آشکار مینماید؛ و حال آنکه در این کتاب از «تئوری اعمال زوره که نظامات اقتصادی را معلول نظامات سیاسی و قضائی میشمارد و آقایان نویسندگان مجلهٔ «روسکویه باگاتستوه» با جدیت تامی از آن پیروی میکنند، مفصلا انتقاد شده است. در واقع هم بمراتب سهل تر است که شخص در مورد کتابی چند عبارت کاملا بیمعنی از خود ببراند تا اینکه به تجزیه و تحلیل جدی ولو یکی از مسائلی بپردازد که در آن کتاب از نظر ماتریالیستی حل شده است: بعلاوه این خطری هم ندارد، چه یقیناً سانسور هرگز اجازهٔ انتشار ترجمهٔ آن کتاب را نخواهد داد و آقای میخائیلفسکی، بدون اینکه هیچ خطری را متوجه فلسفهٔ سوبژکتیف خود بداند، میتواند آنرا زیرکانه بنامد.

از این جالبتر و عبرت انگیزتر (برای تجسم اینکه زبان بانسان اعطا شده است تا فکر خود را پنهان نماید ـ و یا به مضمون پوچ، شکل فکر بدهد) تقریظ «کاپیتال» مارکس است. «در «کاپیتال» صفحات درخشانی یافت میشود که دارای مضمون تاریخی است، اما (این یك «اما» ی جالب توجهی است! این حتی «اما» هم نیست، بلکه آن «mais» مشهوریست که ترجمهٔ آن بزبان روسی چنین میشود: «گوش‌ها از پیشانی بالاتر نمیروید») این صفحات، بنابر مقصود اصلی خود کتاب، فقط بیك دورهٔ تاریخی معینی مربوط میشود، و اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبهٔ اقتصادی گروه مشخصی از پدیده های تاریخی تماس میگیرد». بعبارت دیگر: «کاپیتال» ـ که فقط به بررسی جامعهٔ سرمایه‌داری بخصوص، اختصاص داده شده است ـ این جامعه و روبنا های آنرا از نقطهٔ نظر ماتریالیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، «اما» آقای میخائیلفسکی ترجیح میدهد از این تجزیه و تحلیل بهیچوجه دم نزند: چنانچه ملاحظه میکنید اینجا سخن بر سر «یك» دورهٔ فقط است ولی آقای میخائیلفسکی میخواهد تمام دوره‌ها را در بر بگیرد و طوری هم در بر بگیرد که در باره هیچیک از آنها بطور جداگانه صحبت نشود. بدیهی است که برای حصول این مقصود، یعنی برای در بر گرفتن تمام دوره ها بدون اینکه در ماهیت هیچیك از آنها صحبتی بشود ـ تنها یك راه وجود دارد و آن هم راه ذکر نکات و عبارات کلی، «درخشان» و پوچ است. در صنعت فرار از موضوع بوسیلهٔ عبارت پردازی هم هیچکس بپای آقای میخائیلفسکی نخواهد رسید. پس از اینقرار ارزش ندارد که (بطور جداگانه) به ماهیت تحقیقات مارکس پرداخته شود و دلیل آنهم اینست که مارکس «اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبهٔ اقتصادی گروه مشخصی از پدیده های تاریخی تماس میگیرد». چه فکر عمیقی! ـ «تثبیت نکرده» بلکه «فقط تماس میگیرد»! ـ حقیقتا بچه سادگی میتوان هر مسئله‌ای را با عبارت پردازی ماست مالی کرد! مثلا اگر مارکس بکرات نشان میدهد که چگونه تساوی حقوق مدنی و آزادی قرار داد و ارکان دیگر یك دولت حقوقی بر پایهٔ مناسبات مولدین کالا قرار گرفته است ـ معنی آن چیست؟ آیا او بدینطریق ماتریالیسم را تثبیت میکند

یا «فقط» با آن تماس میگیرد؟ فیلسوف ما با فروتنی جبلی خود از جواب به اصل موضوع سر باز زده و مستقیما از «آزمایش‌های زیرکانه» خود برای درخشان صحبت کردن و هیچ نگفتن اتخاذ نتیجه میکند.

این نتیجه چنین حاکیست: «تعجب آور نیست که برای یك تئوری که مدعی روشن کردن تاریخ جهانی بوده است، با وجود گذشت چهل سال از اعلام آن، هنوز تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن بصورت معما های حل نشده‌ای باقی مانده است؛ و اما کلید حل معما ها را، اولا شخصی که مطلقا نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی بیگانه بوده و چیزی در بارهٔ آن نمیدانسته است بدست داده و در ثانی ـ بکمك عامل غیر اقتصادی این عمل را انجام داده است. اصطلاح «تولید خود انسان» یعنی توالد و تناسل کمی خنده آوراست: انگلس، برای اینکه اقلا رابطهٔ لفظی را با فرمول اصلی ماتریالیسم اقتصادی حفظ کرده باشد، بدان متوسل میشود. معهذا او ناچار است اعتراف کند که قرنهای متمادی زندگی بشر طبق این فرمول تشکیل نشده است». حقیقتا که شما، آقای میخائیلفسکی، خیلی نابخردانه جروبحث میکنید! تئوری مورد بحث عبارت از این بود که برای «روشن کردن» تاریخ باید اصول را در مناسبات مادی اجتماعی تفحص نمود نه در مناسبات ایدئولوژیك. نقصان مدارك واقعی امکان نمیداد که این شیوه در تجزیه و تحلیل برخی از پدیده های فوق العاده مهم تاریخ باستان اروپا، مثلا سازمان قبیله ای بکار رود و بهمین دلیل هم این سازمان بصورت یك معما باقیمانده بود *. و اما مدارك فراوانی که مرگان در امریکا جمع‌آوری نمود باو امکان میدهد ماهیت سازمان قبیله ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و او هم چنین استنتاج کرد که توضیح این مسئله را نه در مناسبات ایدئولوژیك (مثلا حقوقی یا مذهبی)، بلکه در مناسبات مادی باید جستجو نمود. بدیهیست که این واقعیت جز تأیید درخشانی از اسلوب ماتریالیستی چیز دیگری نیست. و وقتی آقای میخائیلفسکی در ذم این آئین اظهار میکند که، اولا کلید حل مشکلترین معما های تاریخ بتوسط شخصی کشف شده که نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی «مطلقا بیگانه بوده است» ـ انسان فقط تعجب میکند از اینکه اشخاص تا چه حدی ممکن است از تشخیص بین آنچه که بنفع آنهاست و آنچه که شدیدا آنها را میکوبد عاجز باشند. استدلال فیلسوف ما بس اینست که ـ ثانیا توالد و تناسل یك عامل غیر اقتصادیست. ولی آیا شما در کجا خوانده اید که مارکس یا انگلس بخصوص راجع به ماتریالیسم اقتصادی سخن گفته باشند؟ آنها، ضمن توصیف جهان بینی خود، آنرا فقط ماتریالیسم مینامیده‌اند. ایدهٔ اصلی آنها (که مثلا در نقل قول فوق الذکر از مارکس باوضوح کامل بیان شده است) عبارت از این بوده است که مناسبات اجتماعی به مناسبات مادی و ایدئولوژیك تقسیم میشوند. مناسبات ایدئولوژیك فقط روبنای مناسبات مادی بوده و مستقل از اراده وشعور انسان، بمثابهٔ (نتیجهٔ) شکل فعالیت انسان که متوجه حفظ موجودیت اوست، بوجود می آیند. مارکس در نقل قول فوق الذکر میگوید ـ توضیح شکل های قضائی و سیاسی را باید «در مناسبات مادی و معیشتی» تجسس نمود. خوب آیا آقای میخائیلفسکی تصور نمیکند که مناسبات توالد و تناسل از جملهٔ مناسبات ایدئولوژیك است؟ توضیحات آقای میخائیلفسکی در این باره بقدری جالب توجه است که بیفایده نیست روی آن صحبت شود. او میگوید ـ «هر قدر که ما در مورد «توالد و تناسل» تر دستی بخرج دهیم و بکوشیم ولو شده یك ارتباط لفظی بین آن و ماتریالیسم اقتصادی بر قرار سازیم، هر قدر هم که این توالد و تناسل در شبکهٔ پر پیچ و خم پدیده های زندگی اجتماعی با پدیده های دیگر، و منجمله با پدیده های اقتصادی، پیوند داشته باشد، باز هم از خود دارای ریشه های خصوصی، فیزیولوژیك و روحی می باشد. (آقای میخائیلفسکی مگر برای بچه‌های شیر خوار صحبت میکنید که میگوئید توالد و تناسل ریشه های فیزیولوژیك دارد؟! که را میخواهید از مرحله پرت کنید؟). و این موضوع بما یاد آوری مینماید که تئوریسین های ماتریالیسم اقتصادی نه تنها با تاریخ بلکه با روان شناسی هم هنوز حساب خود را تصفیه نکرده‌اند. هیچ شکی نیست که روابط قبیله ای اهمیت خود را در تاریخ کشور های متمدن از دست داده است، ولی تصور نمیرود بتوان در بارهٔ روابط مستقیما جنسی و خانوادگی با چنین ایقانی صحبت کرد. بدیهی است که این روابط بطور کلی تحت فشار زندگی که بطور روز افزون بغرنج میشود، دچار تغییرات شدیدی گردیده است، ولی با مهارت معین دیالکتیکی ممکن بود ثابت کرد که نه تنها مناسبات قضائی بلکه خود مناسبات اقتصادی نیز «روبنای» مناسبات جنسی و خانوادگی است. ما به این کار نمیپردازیم، ولی معهذا من باب مثال باصل وراثت اشاره مینمائیم».

عاقبت بخت به فیلسوف ما یاری کرد تا از عالم جمله بافیهای پوچ* به واقعیات صریحیکه تحقیق آنها ممکن بوده و «تخطئه کردن» در ماهیت امر را به این سهولت اجازه نمیدهند، نزدیك گردد. حال به بینیم این نقاد مارکس بچه طریقی ثابت میکند که اصول وراثت روبنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. آقای میخائیلفسکی چنین استدلال مینماید: «آنچه به ارث میرسد محصولات تولید اقتصادی است («محصولات تولید اقتصادی»!! چقدر فاضلانه است! چقدر خوش آهنگ است! چه زبان شیوائی است!) و خود اصل وراثت هم تا درجهٔ معینی معلول رقابت اقتصادی است. ولی اولا ارزش های غیر مادی نیز به ارث میرسد ـ و مظهر آنهم مراقبت در تربیت اطفال

---

*ـ آقای میخائیلفسکی اینجا هم دست از کرشمه بر نمیدارد: آخر چطور چنین چیزی ممکن است: درک علمی تاریخ کج و تاریخ باستان کجا ـ معمائی است! آقای میخائیلفسکی شما میتوانید از روی هر کتاب دبستانی اطلاع حاصل نمائید که مسئله سازمان قبیله ای از مشکلترین مسائلی است که برای توضیح آن یك انبوه تئوری بوجود آمده است.

*ـ در حقیقت هم، وقتی که ماتریالیست ها را متهم میکنند باینکه با تاریخ تصفیه حساب نشوده اند، و سعی نمیکنند حتی یکی از توضیحات کثیر ماتریالیستی مسائل مختلف تاریخ را که ماتریالیست ها داده اند مورد بررسی قرار دهند، یا وقتی میگویند که ممکن بود ثابت کرد ولی ما خود را باین کار مشغول نخواهیم کرد ـ در اینصورت بیك چنین شیوه ای چگونه میتوان نام دیگری داد؟

مطابق باروحیه بدرانست». پس‌تربیت اطفال به‌اصل وراثت مربوط میشود! مثلا در قوانین کشوری روسیه ماده ای بدینمضمون وجود دارد «اولیا باید کوشش کنند که از طریق تربیت خانوادگی، اخلاق آنها (اطفال) را آماده و باجرای منویات دولت کمك کنند». شاید همین را فیلسوف ما اصل وراثت مینامد؟ ــ «و در ثانی ــ حتی درصورتیکه منحصرا مبحث اقتصادی در نظر گرفته شود ــ هر آینه اصل وراثت بدون محصولات تولید، که به ارث میرسد، غیرقابل تصور است. پس عینا بهمین طریق هم بدون محصولات «توالد و تناسل» ــ بدون این محصولات و بدون آن نفسانیات بغرنج و پیچیده ای که مستقیما بمحصولات توالد و تناسل اتصال می یابد، ــ غیرقابل تصور خواهد بود». (خیر، شما باین زبان توجه نمائید: نفسانیات بغرنج، بمحصولات توالد و تناسل «اتصال می یابد» این دیگر واقعاً بامزه است!) پس اصل وراثت، روبنای روابط خانوادگی و جنسی است زیرا وراثت بدون توالد و تناسل غیرقابل‌تصور است! راستی هم که این کشف حقیقی امریکاست! تا کنون همه تصور میکردند که روابط علت و معلولی توالدو تناسل بهمان اندازه میتواند اصل وراثت‌را توضیح بدهدکه ضرورت‌غذاخوردن اصل مالکیت را. تاکنون همه‌خیال میکردندکه علت مثلا، ممکن نبودن انتقال زمین را در روسیه از راه‌وراثت، در عهد رونق سیستم تیول (۲۳) (زیرا زمین فقط‌ملك شرطی محسوب میشد) باید در خصوصیات سازمان اجتماعی آنزمان جستجو نمود. ولی آقای میخائیلفسکی، لابد، تصور میکند این امر، فقط از اینجا ناشی میشود که آن نفسانیاتیکه به محصولات توالد و تناسل مالك آنزمان اتصال می یافت بحد کفایت بغرنج نبوده است.

اگر اندك تغییری در یك گفته مشهور بدهیم میتوانیم بگوئیم: این «دوست مردم» را کمی خراش بدهید خواهید دید که بورژوآست. در حقیقت هم این استدلالات آقای میخائیلفسکی در باره ارتباط اصل وراثت با تربیت اطفال و با نفسانیات توالد و تناسل و غیره چه معنای دیگری ممکن است داشته باشد جز اینکه اصل وراثت هم همانطور جاوید، ضروری ومقدس است که تربیت اطفال! راست است که آقای میخائیلفسکی با اظهار اینکه «اصل وراثت تا درجه معینی معلول رقابت اقتصادی است»، سعی کرده است راه گریزی برای خود باقی بگذارد ولی این چیزی نیست بجز قصد طفره رفتن از جواب مشخص در مقابل سئوال و آنهم قصدی که با وسائل بیمصرف انجام میگیرد. چگونه میتوانیم این تذکر را در نظر بگیریم وقتی حتی کلمه ای هم در این خصوص اظهار نشده است که همانا تا کدام «درجه معین» وراثت معلول رقابت است؟ و وقتی بهیچوجه توضیح داده نشده است که این ارتباط بین رقابت و وراثت ماخذش چیست؟ در حقیقت، اصل وراثت لازمه اش مالکیت شخصی است و قسمت اخیر هم فقط با پید ایش مبادله بوجود می آید. بنیان مالکیت شخصی پید ایش تخصص در کار های اجتماعی و بفروش رسیدن محصولات در بازار است. مثلا مادام که تمام اعضاء کمون اولیه هندوها کلیه محصولات مورد احتیاج خود را بالاشتراك فراهم مینمودند مالکیت شخصی هم غیر ممکن بود. ولی وقتی در کمون تقسیم کار بوجود آمد و اعضاء آن بالانفراد به تولید فلان محصول و فروش آن در بازار اشتغال ورزیدند، آنوقت بود که اصل مالکیت شخصی مظهر این جدائی مادی تولید کنندگان کالا گردید. هم مالکیت شخصی و هم وراثت هر دو از کاتگوری های آنچنان نظام اجتماعی هستند که در آن خانواده های مجزا و کم عده (مونوگامی) بوجود آمده و مبادله رو بتوسعه گذارده است. مثال آقای میخائیلفسکی درست عکس آنچه را که او میخواست به ثبوت برساند ثابت مینماید.

آقای میخائیلفسکی یك راهنمائی واقعی دیگری هم نموده‌اند ــ و این هم در نوع خود در یکتائیست! ــ او ضمن ادامه اصلاح ماتریالیسم چنین میگوید: «و اما در خصوص روابط قبیله‌ای اینکه واقعا هم قسمتی از این روابط در تاریخ ملل متمدن، در زیر تأثیر اشعهٔ شکل های ولید، رنگ پریده شده اند (بازفرار، منها فرار واضح تر. آخر کدام یك از شکل های تولید؟ اعبارت پوچ!) ولی قسمتی از آنها هم، ضمن ادامه و تعمیم خصوصی خود، منحل شده و روابط ملی را تشکیل دادند». پس روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست! بطوریکه معلومست آقای میخائیلفسکی نظریات خود را در بارهٔ تاریخ جامعه از آن افسانه های بچگانه‌ای اقتباس مینماید که بدبستانیان می آموزند. این آئین پیش پا افتاده حاکیست که تاریخ جامعه عبارت است از اینکه ابتدا خانواده که سلول هر جامعه ایست* وجود داشته است و سپس ــ باصطلاح ــ خانواده بصورت قبیله و قبیله بصورت دولت نشو و نما یافته است. اگر آقای میخائیلفسکی این لا طائلات کودکانه را باوقار خاصی تکرار مینماید فقط ــ صرفنظر از هر چیز دیگری ــ نشانه آنست که او حتی در بارهٔ سیر تاریخ روسیه هم کوچکترین اطلاعی ندارد. اگر هم در روسیه قدیم صحبت از روابط قبیله‌ای ممکن بود، شکی نیست که در قرون وسطی، در عهد پادشاهی مسکو، این روابط قبیله‌ای دیگر وجود نداشته یعنی بنیان دولت بر اتحاد هائی گذاشته شده بود که قبیله‌ای نبوده بلکه محلی بوده‌اند: بدینطریق که‌ملاکان و متصدیان املاک‌کلیسا دهقانان را از نقاط مختلفه نزد خود می پذیرفتند و کمونهائی که بدینطریق تشکیل میشد اتحادیه‌های صد در صد ارضی بود. ولی مشکل بود که بتوان در آن دوره از روابط ملی، بمفهوم خاص کلمه، صحبت کرد، چه: کشور به «قلمروهای» جداگانه و گاهی حتی به شاهزاده نشین هائی تقسیم شده بود که آثار زنده خود مختاری پیشین، خصوصیات اداری، و گاهی ارتش های ویژه خود (بایارهای محلی با هنگ های خود بجنگ میرفتند)، سرحدات مخصوص گمرکی و غیره در آن باقیمانده بود. فقط دوره جدید تاریخ روسیه (تقریبا از قرن هفدهم) صفت مشخصه اش پیوستگی واقعی کلیه این نواحی، قلمروها و شاهزاده نشین ها در واحد کل است. سبب این پیوستگی هم، حضرت آقای میخائیلفسکی، روابط قبیله‌ای و حتی ادامه و تعمیم این روابط نبود: سبب آن مبادله روز افزون بین نواحی، توسعه تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه بازارهای کوچك محلی در یك بازار سر تا سری روسیه بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه‌دار بودندلذا ایجاد این

---

* این سراپا یك ایده بورژوازیست: خانواده های مجزا و کوچك رواج نیافتند مگر در رژیم بورژوازی. آنها در دوره ما قبل تاریخ بهیچوجه وجود نداشتند. مشخص ترین صفت یك بورژوآ اینست که خصوصیات نظامات معاصر را در مورد تمام ازمنه و ملتها تعمیم میدهد.

روابط ملی هم همان ایجاد روابط بورژوازی بود نه چیز دیگر. آقای میخائیلفسکی در هر دو راهنمائی واقعی خود فقط خود را کوبیده و بجز نمونه‌هائی از مبتذلات بورژوازی چیز دیگر بما نداده است ــ «مبتذلات» باین علت که او اصل وراثت را معلول توالد و تناسل و نفسانیات آن و ملیت را ــ معلول روابط قبیله‌ای میداند؛ «بورژوآزی» باین علت که او کاتگوری ها و روبنا های یك صورت بندی معین اجتماعی و تاریخی را (که بنای آن بر مبادله است) همچون کاتگوری هائی دانسته است که مانند تربیت اطفال و روابط «مستقیما» جنسی عمومیت و دوام دارند.

آنچه در اینجا بیش از همه دارای صفت ممیزه است اینستکه فیلسوف سوبژکتیف ما همینکه خواست از عبارت پردازی وارد راهنمائیهای واقعی دقیق گردد فی الفورعرابه اش بگل نشست. و ظاهرا در این موضع که چندان پاکیزه نیست حال خود را بسیار خوب حس میکند: برای خودش نشسته است، بخود آرایش میدهد و باطراف لجن پرانی مینماید. مثلا او میخواهد این اصل را که تاریخ عبارت از یك سلسله حوادث مبارزه طبقاتی است تکذیب نماید، آنوقت با ظاهری ژرف اندیشانه اظهار مینماید که این «افراطه است، و میگوید: «انجمن بین المللی کارگران که بنیان آن بتوسط مارکس گذارده شده و بمنظور مبارزه طبقاتی تشکیل گردیده است مانع این نشد که کارگران فرانسوی و آلمانی یکدیگر را بکشند و خانه خراب کننده و از اینجا باصطلاح ثابت میشود که ماتریالیسم حسابش را «با اهریمن کبر ملی و کینه ملی» پاك نکرده است. این ادعای انتقاد کننده نشانه ایست از عدم فهم مطلق این حقیقت که اساس عمده این کینه منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است و صحبت از احساسات ملی همچون عامل مستقل بجز ماست مالی کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. ضمنا، هم اکنون ما دیدیم که فیلسوف ما چه نظر عمیقی در باره ملیت دارد. آقای میخائیلفسکی نمیتواند نسبت به انترناسیونال جز لحن طعنه آمیز بطرز بورنین (۲۴) رویه دیگری اتخاذ نماید: «مارکس صدر انجمن بین المللی کارگران است، انجمنی که گرچه از هم پاشیده است ولی در صدد احیای خود می باشد». البته اگر، آنطور که مفسر اخبار داخلی با دنائت کوته نظرانه‌ای در شماره دوم «روسکویه باگاتستوو» موضوع را لوت مینماید، بخواهیم *nec plus ultra همبستگی بین المللی را در سیستم مبادله «عادلانه» بدانیم و باینموضوع پی نبریم که مبادله، اعم از عادلانه یا غیر عادلانه، همیشه سیادت بورژوازی را همراه و در بر دارد و بدون از بین بردن سازمان اقتصادی مبتنی بر مبادله، قطع تصادمات بین المللی غیر ممکن است. ــ آنوقت چگونگی این نیشخند ها نسبت به انترناسیونال فهمیده میشود. آنوقت فهمیده میشود که آقای میخائیلفسکی بهیچوجه نمیتواند این حقیقت ساده را هضم کند که برای مبارزه بر ضد کینه ملی هیچ وسیله دیگری بجز متشکل کردن و بهم پیوستن طبقه ستمکشان برای مبارزه با طبقه ستمگران در هر کشور جداگانه و بجز جمع کردن چنین تشکیلات ملی کارگری در یك اورتش بین المللی کارگران برای مبارزه بر ضد سرمایه بین المللی موجود نیست، و اما در این خصوص که انترناسیونال مانع این نشد که کارگران خون یکدیگر را بریزند کافیست حوادث کنون، که روش واقعی پرولتاریای متشکل را نسبت به طبقات حاکمه مشغول جنگ نشان داد، به آقای میخائیلفسکی یاد آوری گردد.

آنچه بخصوص در تمام جریان این جرو بحث آقای میخائیلفسکی مشمئز کننده است ه انا بشیوه های اوست. اگر او از تاکتیك انترناسیونال راضی نیست، اگر او با آن ایده‌هائی که کارگران اروپا بنام آنرا متشکل میشوند همرای نیست، ــ خوب بود لااقل صریح و آشکار آنها را مورد انتقاد قرار میداد و عقاید خود را در باره تاکتیك عقلائی تر و نظریات درست تر تشریح مینمود. ولی هیچگونه اعتراض صریح و روشنی نمیشود و فقط یك مشت هجویات بیمعنی است که اینجا و آنجا در میان در یای بهناوری از عبارت پردازیها پخش میشود. چطور میتوان نام کثافت روی این کار نگذاشت؟ بخصوص اگر در نظر گرفته شود که دفاع علنی از ایده و تاکتیك انترناسیونال در روسیه مجاز نیست؟ همین شیوه ها را آقای میخائیلفسکی در موقع جر و بحث با مارکسیستهای روس بکار می برد: او، بدون آنکه بخود زحمت بدهد این و یا آن یك از اصول آنها را از روی درستی و دقت افاده نماید و بعد آنرا مورد یك انتقاد مستقیم و صریح قرار دهد، ترجیح میدهد به جسته گریخته‌هائی که از ادلهٔ مارکسیستی بگوشش خورده است متوسل شده و در آن تحریف نماید. خود تان قضاوت کنید: «مارکس بمراتب دانا تر از آن بود که تصور نماید این او بوده است که ایده جبر تاریخی و نظام طبیعی پدیده‌های اجتماعی را کشف نموده است... در پله‌های پائین (نردبان مارکسیستی)* این موضوع را نمیدانند (که «ایده جبر تاریخ یك اختراع و یا کشف تازه مارکس نبوده بلکه حقیقتی است که مدتهاست مسلم گردیده است») یا لااقل از آن نیروی فکری و انرژی که قرنها در راه اثبات این حقیقت بمصرف رسیده است یك تصور مبهمی دارند».

بدیهیست که چنین اظهاراتی ممکنست در آن مردمی که برای اولین بار است مارکسیسم بگوششان میخورد واقعاً تاثیر داشته باشد و انتقاد کننده در مورد آنها به آسانی بتواند بمقصود خود یعنی تحریف نمودن، کرشمه آمدن و «فتح کردن» (که، از قرار مسموع، همکاران «روسکویه باگاتستوو» در باره مقالات آقای میخائیلفسکی اظهار مینمایند) برسد. هر کس، که لااقل اندکی با مارکس آشنا باشد، بلافاصله تمام جنبه جعل و پوشالی بودن این شیوه ها را مشاهده خواهد کرد. ممکن است با مارکس موافق نبود ولی نمیتوان

---

* حد اعلای. مترجم.

* در خصوص این اصطلاح بی معنی باید متذکر گردید که آقای میخائیلفسکی برای مارکس مقام مخصوصی قائل است (که بمراتب عاقلتر و بمراتب دانا تر از آنست که منتقد ما بتواند صریح و مستقیم یکی از اصول او را مورد انتقاد قرار دهد)، پس از مارکس انگلس را قرار میدهد (که «دارای فکر خلاق کمتریست»)، بعد شخصیت های کم و بیش مستقل دیگر را میاورد مثل کائوتسکی، ــ و بقیه مارکسیستها. آیا برای یک چنین طبقه بندی چه اهمیت جدی میتوان قائل شد؟ اگر انتقاد کننده از مروجین اصول مارکس راضی نیست، چه‌کسی ممانعت میکند که گفتهٔ آنها را بر طبق اصول مارکس تصحیح نماید؟ او چنین عملی را انجام نمیدهد. از قرار معلوم او قصد داشت با نمك باشد ولی بیمزه در آمد.

انکار نمود که او آن نظریات خود را که نسبت به سوسیالیست های سابق «تازگی» داشت با حداکثر صراحت تنظیم نموده است. تازگی در این بود که سوسیالیست های سابق برای اثبات نظریات خویش به نشان دادن ستمگری هائی که در رژیم کنونی به توده ها میشود، به نشاندادن رجحان رژیمی که در آن هر کس بهمان میزانی که تولید کرده است بهمان میزان در یافت دارد و به نشاندادن این کیفیت که این رژیم ایدآل با «طبیعت بشری» و با مفهوم زندگی اخلاقی معقول مطابقت دارد ووو ـ اکتفا میکردند. ولی مارکس اکتفای باین سوسیالیسم را غیر ممکن دانست. او، بدون اینکه به توصیف رژیم کنونی، ارزیابی و تقبیح آن اکتفا ورزد با انطباق این رژیم، که در کشور های مختلف اروپائی و غیر اروپائی شکل آن گوناگون است، بر یك اصل کلی یعنی بر صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری، که قوانین عمل و تکامل آنرا مورد تجزیه و تحلیل عینی قرار داده بود (او ثابت کرد که استثمار در این رژیم امریست جبری)، یك توضیح علمی به آن داد. بهمین گونه هم مارکس نمیتوانست به اظهار اینکه رژیم سوسیالیستی بتنهائی با طبیعت بشری مطابقت دارد قناعت ورزد ـ چیزیکه سوسیالیست اوتوپیست های کبیر و باز ماندگان حقیر آنان یعنی جامعه شناسان سوبژکتیف میگفتند. مارکس بوسیله همان تجزیه و تحلیل عینی رژیم سرمایه‌داری ثابت کرد که این رژیم جبرا برژیم سوسیالیستی بدل میگردد. (ما باز هم مجبوریم به این موضوع که چگونه مارکس این مطلب را ثابت می نمود و چگونه آقای میخائیلفسکی به آن ایراد گرفته است ـ بر گردیم). این است منبع آن استناد به جبر که غالبا میتوان در گفته های مارکسیست ها به آن بر خورد نمود. تحریفیکه آقای میخائیلفسکی در این مسئله وارد نموده است ـ عیان است: او تمام مضمون واقعی تئوری و تمام ماهیت آنرا حذف کرده و قضیه را طوری جلوه داده است که گوئی تمام تئوری فقط بیك کلمه «جبر» منحصر میگردد («در قضایای عملی بغرنج نمیتوان تنها به آن استناد نموده») و گوئی راه اثبات این تئوری این است که سیر جبری تاریخ چنین ایجاب میکند. بعبارت دیگر او، بدون اظهار کلمه‌ای در باره مضمون این اثین، تنها عنوان آن را چسبیده است و اکنون باز با این «سکه بی نقشی» که خود او کوشش کرده است آموزش مارکس را به آن تبدیل کند شروع به کرشمه بازی مینماید. بدیهی است که ما این کرشمه را دنبال نخواهیم کرد زیرا اکنون دیگر بقدر کافی با آن آشنا شده‌ایم. بگذار او برای خوش آیند و ارضاء آقای بورنین (که بیهوده نبود در «نوویه ورمیا» دست بسر آقای میخائیلفسکی میکشید) معلق بزند، بگذار او، پس از سر فرود آوردن در مقابل مارکس، در خفا بر ضد او پارس کند و بگوید که: «آخر جروبحث او با اوتوپیست ها و ایدآلیست ها بدون این نیز یك طرفه است» ـ یعنی بدون تکرار براهین آن از طرف مارکسیست ها. ما باین حرکت بهیچوجه نمیتوانیم نام دیگری بجز پارس کردن بدهیم زیرا او برضد این جروبحث حتی یك ایراد واقعی، معین و قابل تحقیق هم نیاورده است، بقسمیکه ـ هر قدر هم که مایل باشیم در این موضوع وارد گفتگو شویم، زیرا این جروبحث را برای حل مسائل سوسیالیستی روسیه بینهایت مهم میدانیم ـ صریحا باید بگوئیم که قادر نیستیم به این پارس کردن ها پاسخ بدهیم و فقط میتوانیم شانه بالا انداخته بگوئیم:

ای ته له سگ لابد خیلی پر زوری که به فیل پارس میکنی! (۲۵)

استدلال بعدی آقای میخائیلفسکی هم در باره جبر تاریخی جالب توجه است، زیرا این استدلال لااقل قسمتی از توشه حقیقی ایدئولوژیك «جامعه شناس شهیر ما را» (عنوانی است که آقای میلخائیلفسکی در ردیف آقای و. و. (۲۶) در بین نمایندگان لیبرال «جامعه متمدن» ما از آن بر خوردار است) در برابر ما آشکار میسازد. او از «تصادم بین ایده جبر تاریخی و اهمیت فعالیت شخصی» صحبت کرده چنین میگوید: رجال اجتماعی در اشتباهند از اینکه خود را فاعل میدانند زیرا آنها «مفعول» و در حکم «عروسکهائی هستند که قوانین درون ذاتی جبر تاریخی آنها را از زیر زمینهای اسرار انگیز بحرکت می آورد» ـ اینست باصطلاح آن نتیجه ایکه از این ایده، که بهمین جهت هم «بی ثمر» و «مبهم» نامیده میشود، بدست می آید. شاید برای هر خواننده‌ای مفهوم نباشد که آقای میخائیلفسکی مهملاتی از قبیل عروسك ها و غیره را از کجا آورده است. حقیقت قضیه اینست که یکی از مرکب های میدان این فیلسوف سوبژکتیف ایده تصادم بین دترمینیسم و خصوصیات اخلاقی، بین جبر تاریخی و نقش شخصیت می باشد. او در این باره یك خرمن کاغذ سیاه نموده و یك سلسله ترهات کوته نظرانهٔ آمیخته با احساسات بهم بافته است تا این تصادم را بنفع خصوصیات اخلاقی و نقش شخصیت حل کند. در حقیقت اینجا تصادمی وجود ندارد: این را آقای میخائیلفسکی اختراع کرده است که می ترسد (نه اینکه بدون دلیل) دترمینیسم باصول اخلاقی خورده بورژوازی که در نزد او اینقدر عزیز است خدشه وارد نماید. ایده دترمینیسم که جبری بودن رفتار انسانرا اثبات و افسانه پوچ آزادی اراده را رد مینماید بهیچوجه نه ناسخ عقل انسانی است ونه ناسخ وجدان و ارزش اعمال وی. درست بر عکس، فقط با داشتن نظر دترمینیستی است که میتوان ارزیابی دقیق و صحیح نمود نه با انداختن همه چیز بگردن اراده آزاد. بهمین طریق ایدهٔ جبر تاریخی نیز ذره‌ای نقش شخصیت را در تاریخ خدشه دار نمی نماید: تاریخ تماما از اعمال اشخاص تشکیل میشود که بدون شك نیروی فعال هستند. سئوال واقعی که هنگام ارزیابی فعالیت اجتماعی شخص پیش می آید اینستکه در چه شرایطی موفقیت این فعالیت تامین است؟ چه عواملی تضمین مینمایند که این فعالیت بصورت یك عمل منفرد، که در دریائی از اعمال متباین غرق میشود، باقی نماند؟ در همینجا یك مسئله دیگری نیز وجود دارد که سوسیال دموکراتها و سایر سوسیالیست های روس آنرا از طرق متفاوت حل میکنند و آن اینکه: فعالیتی که هدف آن ایجاد رژیم سوسیالیستی است بچه طریق باید توده ها را جلب نماید تا ثمرات جدی ببار آورد؟ بدیهی است که حل این مسئله مستقیما و بلاواسطه منوط است به اطلاع از آن دسته بندی نیروهای اجتماعی در روسیه و مبارزه طبقات که واقعیت روس را تشکیل میدهد ـ اینجا هم آقای میخائیلفسکی «فقط در حول و حوش مسئله چرخ زد و حتی آزمایش اینرا هم نکرد که مسئله را بطور دقیق مطرح نموده و سعی نماید راه حلی برای آن بدست آورد. راه حل سوسیال دموکراتیك

این مسئله، بطوریکه میدانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن یك جامعه بورژوازیست و برای خروج از آن فقط یك راه وجود دارد که بطور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش مینماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که میگوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که در باره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد.ــ لیکن آقای میخائیلفسکی بفکرش هم خطور نمی کند که مسائل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح میدهد با عبارت پردازی های پوچ در باره اینکه جبر یك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلفسکی، هر ایده‌ای، اگر شما بخواهید مثل یك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آنرا خارج نمائید و سپس با پوست آن ور بروید، یك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسائل حقیقتا جدی وحاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلفسکی است و او، مثلا، با یك غرور خاصی روی این موضوع تکیه میکند که «ماتریالیسم اقتصادی بمسئله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا بغلط آنرا تشریح مینماید». ملاحظه میفرمائید ــ این مسئله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات بخصوص و بر چه زمینه‌ای تشکیل میگردد ــ برای آقای میخائیلفسکی ظاهرا بیش از حد کلی است ــ و او در باره آن سکوت اختیار مینماید. در عوض، این مسئله که بین قهرمان و جماعت چه مناسباتی موجود است ــ اعم از اینکه این جماعت کارگر و دهقان باشند یا کارخانه‌دار و ملاك ــ مسئله ایست که بی نهایت برای او جالب توجه می باشد. ممکنست این مسائل «جالب توجه» هم باشند، ولی سرزنش ماتریالیست ها که چرا آنها تمام مساعی خود را بحل مسائلی معطوف میکنند که با آزادی طبقه رنجبر رابطه مستقیم دارد ــ معنایش فقط به فقط دوستدار علم کوته نظرانه بودن است و بس. آقای میخائیلفسکی در خاتمه «انتقاد» (؟) خود از ماتریالیسم، یك آزمایش دیگر هم برای نادرست جلوه دادن واقعیات بکار برده و یك جمل دیگری هم مینماید. آقای میخائیلفسکی پس از اینکه در باره صحت عقیده انگلس، مبنی بر اینکه اقتصادیون حرفه‌ای در اطراف «کاپیتال» مهر سکوت بر لب زده بودند، اظهار شبهه میکند (ضمنا این دلیل مضحك برای اثبات آورده شده است که در آلمان دانشگاههای بسیاری موجود است!)، میگوید: «مارکس فقط همین گروه خوانندگان (کارگران) را در نظر نداشت، او از مردان علم هم انتظاراتی داشت». این کاملا نادرست است: مارکس خیلی خوب میفهمید که چقدر کم میتوان انتظار بیغرضی و انتقاد علمی از نمایندگان علم بورژوازی داشت و در پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» در این باره بطور صریح اظهار نظر مینماید. او در آنجا چنین میگوید: «بهترین پاداش زحمت من آن درك سریعی است که «کاپیتال» در بین محافل وسیع طبقهٔ کارگر آلمان پیدا نمود. آقای میر، شخصی که در مسائل اقتصادی طرفدار بورژوازیست، در جزوه ایکه هنگام جنگ فرانسه و پروس منتشر کرده، یك فکر کاملا صحیحی را بیان نموده است دائر بر اینکه آن استعداد های برجسته در تفکر تئوریك (der grosse theoretische Sinn) که از صفات موروثی آلمانیها شمرده میشد از بین باصطلاح طبقات تحصیل کرده رخت بر بسته است ولی در عوض، این استعداد مجددا در میان آلمانیها، منتها در بین طبقه کارگر، زنده میشود».

باز هم جمل مربوط بماتریالیسم است و کاملا طبق مسطوره اول ساخته شده است. «تئوری (ماتریالیسم) هرگز از لحاظ علمی مستدل و تحقیق نشده بود». این تز بود ــ و اینك برهان آن: «در بعضی صفحات خوب آثار انگلس، کائوتسکی و همچنین بعضی دیگر (همانطور هم در اثر نفیس بلوس) که دارای مضمون تاریخی است ممکن بود برچسب ماتریالیسم اقتصادی هم الصاق نشود، زیرا (دقت کنید: «زیرا»!) عملا (sic!) در آنها تمام زندگی اجتماعی من حیث المجموع در نظر گرفته میشود، ولو اینکه نقطهٔ اقتصادی در این پرده غلبه داشته باشد». نتیجه...: «ماتریالیسم اقتصادی در عالم علم صحت خود را به ثبوت نرسانده».

با این مسخره بازی‌ها آشنا هستیم! آقای میخائیلفسکی، برای اثبات بی پایه بودن تئوری، بدوا آنرا تحریف میکند، بدین ترتیب که یك قصد عاری از معنی را مبنی بر اینکه این تئوری نمیخواهد تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع در نظر گیرد به آن نسبت میدهد ــ در حالیکه، کاملا بر عکس، ماتریالیست ها (مارکسیست ها) اولین سوسیالیست هائی بودند که این مسئله را مطرح نمودند که زندگی اجتماعی را نباید فقط از جنبه اقتصادی بلکه باید از جمیع جهات مورد تجزیه و تحلیل قرار داد*. ــ سپس متذکر میشود که ماتریالیستها «عملا» تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع «بخوبی» از راه اقتصاد توضیح داده‌اند (حقیقتی که ظاهرا نویسنده را

---

* این موضوع با وضوح کاملی در کتاب «کاپیتال» و در تاکتیك سوسیال دموکراتها و مقایسه آن با تاکتیك سوسیالیست های سابق انعکاس پیدا کرده است. مارکس صریحا خواهان این بود که نباید به جنبه اقتصادی اکتفا ورزید. در سال ۱۸۴۳ مارکس، ضمن طرح برنامه مجله‌ای، که تصمیم انتشار آن را داشتند، به روگه چنین نوشت: «پرنسیپ سوسیالیستی بطور کلی در اینجا هم فقط یك جانب را تشکیل میدهد... ولی ما باید همین توجه را بجانب دیگر یعنی موجودیت تئوریك بشر هم معطوف داریم و بنابر این باید مذهب و علم و غیره را هم مورد انتقاد قرار دهیم... همانطور که مذهب فهرستی است از زدوخوردهای تئوریك بشر، همانطور هم دولت سیاسی فهرستی است از زدوخوردهای عملی بشر. بدینطریق، دولت سیاسی در دایرهٔ شکل خود sub specie rei publicae (از نظرگاه سیاسی) انعکاس تمام مبارزات، نیازمندیها و منافع اجتماعی است. بدینمناسبت مورد انتقاد قرار دادن یك مسئله بسیار بخصوص سیاسی ــ مثلا وجه تمایز بین سیستم انتخاباتی صنفی و سیستم نمایندگی ــ ابدا معنایش سقوط از hauteur des principes (اوج اصول، مترجم) نیست، زیرا این مسئله وجه تمایز بین سیادت بشر و سیادت مالکیت شخصی را بزبان سیاسی بیان مینماید. پس انتقاد کننده نه تنها میتواند بلکه بعینه باید این مسائل سیاسی را (که بنظر سوسیالیست دو آتشه قابل هیچگونه توجهی نمی آید) مورد بررسی قرار دهد».

میکوبد)ـ و بالاخره چنین استنتاج مینماید که ماتریالیسم «صحت خود را به ثبوت نرسانده است». ولی در عوض جمل های شما، آقای میخائیلفسکی، خیلی خوب صحت خود را به ثبوت رسانده‌اند!

این بود تمام آنچه که آقای میخائیلفسکی در «رد» ماتریالیسم می آورد. تکرار میکنم که اینجا بجز یاوه سرائی های پوچ آمیخته با ادعا هیچگونه انتقادی وجود ندارد. اگر از هر کس بپرسید ـ که آقای میخائیلفسکی چه ایراداتی نسبت به این نظر که مناسبات تولیدی بنیان مناسبات دیگر می باشند وارد آورده است؟ بچه طریقی صحت نظریه مربوط به صورت بندی اجتماعی و پروسهٔ تاریخ طبیعی این صورت بندی ها را، که مارکس بوسیله اسلوب ماتریالیستی تنظیم نموده، رد کرده است؟ چگونه عدم صحت توضیح ماتریالیستی مسائل مختلفه تاریخی را از طرف لااقل آن نویسندگانی که خود او نام برده به ثبوت رسانده است؟ـ ناچار باید جواب بدهد که: ایرادی نکرفته است و بهیچ طریقی رد نکرده است و هیچ عدم صحتی را نشان نداده است. او فقط در حول و حوش گردیده سعی کرده است ماهیت حقیقی مسئله را بوسیله عبارت پردازی ماستمالی کند و ضمنا نیرنگهای ناشیانه مختلفی هم برای طفره رفتن بکار برده است.

وقتی که این انتقاد کننده در شماره دوم «روسکویه باگاتستوه» به نفی کردن مارکسیسم ادامه میدهد، مشکل است بتوان یك موضوع جدی پیدا کرد. تنها فرق موجود اینستکه در اینجا دیگر چنته جمل بافی‌های اوبته میکشد و شروع باستفاده از جعلیاتیهای دیگران مینماید.

برای برداشت مطلب، او در باره «جنبه بغرنج» زندگی اجتماعی سخن سرائی نموده چنین میگوید: مثلا می بینیم که گالوانیسم با ماتریالیسم اقتصادی نیز مربوط میشود، زیرا تجربیات گالوانی در هگل نیز «موثر واقع شده». چه ذکاوت عجیبی! همینطور هم ممکن بود آقای میخائیلفسکی را با امپراطور چین منسوب نمود! چه چیزی از اینجا بر می آید جز اینکه اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف گوئی لذت می برند؟!

آقای میخائیلفسکی گفتار خود را چنین ادامه میدهد: «ماهیت سیرتاریخی اشیاء را که اصولا غیر قابل درك است، آئین ماتریالیسم اقتصادی نیز درك نکرده است، گرچه این آئین ظاهرا بر دو پایه متکی است: یکی بر کشف اهمیت شکل‌های تولید و مبادله که تعیین کننده همه چیزند و دیگری بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیك».

پس ماتریالیست‌ها بر «جنبه بی چون و چرای» پروسه دیالکتیك متکی هستند! یعنی اساس تئوری‌های جامعه شناسی خود را بر تریادهای (اصل سه گانه) هگل میگذارند. سر و کار ما در اینجا با یك اتهام پیش پا افتاده‌ای است که مارکسیسم را دیالکتیك هگل میداند. اتهامی که بحد کافی از طرف منقدین بورژوازی مارکس بکار رفته و اکنون دیگر کهنه شده است. این حضرات که قادر نبودند هیچگونه ایرادی نسبت به ماهیت این نظریه وارد کنند، سبك بیان مارکس را دست آویز قرار میدادند، بمنشاء تئوری می تاختند به تصور اینکه بدینوسیله ماهیت آنرا خدشه دار کنند. آقای میخائیلفسکی هم بدون رو در بایستی باین شیوه‌ها متوسل میگردد. بهانهٔ او هم یك فصل از کتاب آنتی دورینگ انگلس است. انگلس، ضمن اعتراض به دورینگ، که به دیالکتیك مارکس حمله کرده بود، میگوید که مارکس هیچگاه بخاطرش هم خطور نکرده بود که موضوعی را بکمك اصل سه گانه هگل «به ثبوت رساند». مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و تحقیق مینمود و یگانه ملاکی را که برای تئوری قائل بود مطابقت آن با واقعیت بود. ولی اگر هم فرضا گاهی معلوم میشد که تکامل فلان پدیدهٔ اجتماعی با طرح هگل: اصل اثبات ـ نفی ـ نفی در نفی مطابقت نموده است هیچ جای تعجبی نمیبایستی باشد زیرا در طبیعت اینموضوع اصولا نادر نیست. بعد انگلس مثالهائی از تاریخ طبیعی (تکامل یك دانه گندم) و علم اجتماع می آورد از این قبیل که در آغاز، کمونیسم اولیه وجود داشته است، سپس مالکیت شخصی و پس از آن اجتماعی شدن کار بطرز سرمایه‌داری؛ یا اینکه ابتدا ماتریالیسم اولیه، بعد ایدآلیسم و سر انجام ماتریالیسم علمی و هکذا. بر هر کسی واضح و آشکار است که مرکز ثقل استدلال انگلس بر این قرار دارد که وظیفه ماتریالیست‌ها اینستکه پروسه واقعی تاریخ را بطرز صحیح و دقیقی مجسم نمایند و اصرار در روی دیالکتیك و انتخاب مثلهائیکه صحت اصل سه گانه را به ثبوت میرساند جز بقایائی از آن فلسفه هگلی که سوسیالیسم علمی از آن بیرون آمده است و جزبقایائی از سبك اصطلاحات آن چیز دیگری نیست. در حقیقت وقتی که اکیدا اظهار شده است که «اثبات» چیزی بکمك اصل سه گانه بیمعنی است و کسی این فکر را بخاطر خود خطور نداده است. آنوقت دیگر مثال آوردن از پروسه‌های «دیالکتیك» چه معنائی می تواند داشته باشد؟ آیا واضح نیست که این بجز اشاره بمنشاء تئوری چیزی دیگری نیست. آقای میخائیلفسکی خود اینموضوع را حس کرده است که میگوید منشاء تئوری را نمیتوان گناه آن دانست، ولی برای اینکه انسان در استدلالهای انگلس علاوه بر منشاء تئوری چیزی دیگری هم ببیند لابد باید ثابت شود که ماتریالیست‌ها لااقل یك مسئلهٔ تاریخی را بر اساس واقعیات مربوطه نه بلکه بر اساس اصل سه گانه حل کرده‌اند. آیا آقای میخائیلفسکی هیچ در صدد اثبات اینموضوع بر آمده است؟ مطلقا خیر. بر عکس خود او مجبور شد اعتراف کند که «مارکس باندازه‌ای قالب خالی دیالکتیك را با مضامین واقعی پر کرده است که میتوان این قالب را مثل سر پوش فنجان از روی این مضامین برداشت بدون آنکه هیچ تغییری در آن حادث گردد» (استثنائی را که در این مورد آقای میخائیلفسکی ـ در خصوص آینده ـ قائل شده است ما پائین‌تر متذکر خواهیم شد). حال که چنین است پس بچه سبب آقای میخائیلفسکی، با این همه حرارت، خودش را به این سرپوشی که هیچ چیزی را تغییر نمیدهد مشغول مینماید؟ چرا میگوید که ماتریالیست‌ها به جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیك «تکیه میکنند»؟ چرا او، ضمن مبارزه با این سرپوش، اظهار میکند که بر ضد یکی از «ارکان» سوسیالیسم علمی مبارزه میکند، در حالیکه این کذب محض است؟

بدیهی است که من در پی این موضوع نخواهم بود که چگونه آقای میخائیلفسکی مثال‌هائی از اصل سه گانه را تشریح میکند، زیرا تکرار میکنم که اینموضوع هیچ رابطه‌ای با ماتریالیسم علمی و مارکسیسم روس ندارد. ولی این مسئله قابل توجه است که چه عللی باعث

این شد که آقای میخائیلفسکی روش مارکسیست‌ها را نسبت بدیالکتیک اینگونه تحریف کند؟ باعث این امر دو علت بود: اولاً آقای میخائیلفسکی صدائی بگوشش خورده است بدون اینکه بفهمد از کجا است؛ ثانیاً آقای میخائیلفسکی یك تقلب تازه‌ای بکار برده است (یا بعبارت بهتر از دورینگ اقتباس کرده است).

Ad1* آقای میخائیلفسکی، ضمن قرائت نشریات مارکسیستی دائما به «اسلوب دیالکتیك» در علم اجتماع، به «طرز تفکر دیالکتیکی» باز هم در همان محیط مسائل اجتماعی (که صحبت هم فقط در باره آنها است) و غیره بر خورد کرده است و از روی سادگی ضمیر (خیلی خوب است اگر فقط سادگی ضمیر باشد) تصور کرده است که این اسلوب عبارتست از حل کلیه مسائل جامعه شناسی طبق قوانین تریاد هگل. اگر او در اینموضوع اندکی دقیقتر میشد نمیتوانست به بی معنی بودن این تصور یقین حاصل ننماید. مارکس و انگلس اسلوب دیالکتیك را ـ بر خلاف متافیزیك ـ یك اسلوب علمی در جامعه شناسی میدانستند که جامعه را بمثابه یك پیکر زنده و دائما در حال تکامل (نه بمثابه چیزیکه اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و بدین سبب اجازه هرگونه ترکیب خود سرانه عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر میگیرد که برای بررسی آن لازمست آن مناسبات تولیدی که صورت بندی جامعه معینی را تشکیل میدهد بطور ابژکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و در قوانین عمل و تکامل آن تحقیق گردد. ما ذیلا سعی میکنیم روش اسلوب دیالکتیک را نسبت به اسلوب متافیزیك (که اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی بدون شک با آن تطبیق میکند) بکمك مثالهائی که از استدلالهای خود آقای میخائیلفسکی اقتباس میشود، تصویر نمائیم. فقط هم اکنون اینرا متذکر میشویم که هر کس تعریف و توصیف اسلوب دیالکتیك را یا در اثر انگلس (در جر و بحث با دورینگ: «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم») و یا در آثار مارکس (ملاحظات مختلف در «کاپیتال» و «پس گفتار» چاپ دوم «فقر فلسفه») خوانده باشد ـ خواهد دید که از اصل سه گانه هگل حتی سخنی هم بمیان نیامده است و تمام موضوع منجر میشود به اینکه بتکامل تدریجی جامعه را بمثابه یک پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی بنگریم. برای اثبات، من توصیفی را که در سال ۱۸۷۲ در شماره پنجم مجله «وستنیك یوروپی» (در مقالهٔ «نظر ك. مارکس در مورد انتقاد سیاسی و اقتصادی») در باره اسلوب دیالکتیك شده است و مارکس آنرا در «پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» نقل کرده است in extenso** در اینجا ذکر مینمایم. مارکس آنجا میگوید که اسلوبی را که من در «کاپیتال» بکار برده ام بد فهمیده شده است. «معلوم است که منتقدین آلمانی در باره سفسطه هگلی هیاهو راه انداخته بودند». باینجهت مارکس، برای اینکه اسلوب خود را واضح تر تشریح کند آنرا در مقالهٔ مزبور توصیف مینماید. برای مارکس ـ بطوری که در آنجا گفته میشود ـ یك چیز اهمیت دارد و آن همانا کشف قانون پدیده هائیست که در باره آنها تحقیق مینماید و ضمنا آنچه که بخصوص برای وی اهمیت دارد قانون تغییر و تکامل این پدیده‌ها، بدل گشتن آنها از یك شکل به شکل دیگر، از یك طرز مناسبات اجتماعی بطرز دیگر می باشد. بدین سبب مارکس هم خود را بیك چیز مصروف مینماید و آن اینکه: قضایائی را که برای او بمنزله نقاط مبدا و اتکا هستند هر چه ممکن است کامل تر تحقیق نموده و بدینطریق از راه یك تحقیق علمی دقیق ناگزیر بودن نظامات معین مناسبات اجتماعی را به ثبوت رساند. برای اینمنظور کاملا کفایت میکند که ضمن اثبات ناگزیر بودن رژیم معاصر، در عین حال ناگزیر بودن رژیم دیگری را هم که ناگزیر باید از بطن رژیم پیشین بیرون آید ـ اعم از اینکه افراد به آن معتقد باشند یا نباشند، از آن آگاه باشند یا نباشند ـ به ثبوت برساند. مارکس تکامل اجتماعی را بمثابه یك پروسه تاریخ طبیعی بررسی مینماید که تابع قوانینی است که نه فقط مستقل از اراده، شعور و نیات افراد است بلکه بر عکس مشخص اراده، شعور و نیات آنان می باشد. (برای اطلاع آقایان سوبژکتیویست‌ها که تکامل تدریجی اجتماعی را باستناد اینکه انسان «هدفهای» آگاهانه ایرا در برابر خود میگذارد و ایدآلهای مشخصی را مد نظر دارد، از تکامل تاریخ طبیعی جدا میکنند). اگر عنصر شعور در تاریخ مدنیت تا این حد نقش تابع را بازی میکند، پس خود بخود واضح است که انتقادی که هدف حمله اش خود این مدنیت است بطریق اولی نمیتواند بفلان شکل یا فلان نتیجه شعور متکی باشد. بعبارت دیگر چیزی که میتواند برای این انتقاد نقطه مبداء باشد بهیچوجه ایده نبوده بلکه فقط پدیده خارجی و عینی است. انتقاد باید متضمن این باشد که یك واقعیت معین نه اینکه با ایده، بلکه با واقعیت دیگر قیاس و تطبیق شود؛ برای این انتقاد، مهم فقط اینستکه، تا حد ممکن، هر دو واقعیت بدقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند و نسبت بیک دیگر مراحل مختلف تکامل را نشان بدهند، و ضمنا بخصوص لازمست که جمیع حالات معین، توالی آنها و ارتباط بین درجات مختلف تکامل هم با همین دقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند. مارکس بخصوص این ایده را، که بنابر آن قوانین زندگی اقتصادی برای گذشته و حال یکسانند، رد میکند. بر عکس، هر دوره تاریخی قوانین مخصوصی بخودی دارد. زندگی اقتصادی پدیده ایست نظیر پدیده‌های تاریخ تکامل در سایر رشته‌های زیست شناسی. اقتصادیون سابق، که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیك و شیمی مقایسه میکردند، بماهیت آنها پی نمی بردند. تجزیه و تحلیل عمیق‌تر نشان میدهد که ارگانیسم های اجتماعی هم مانند ارگانیسم‌های حیوانی و نباتی عمیقا با یکدیگر فرق دارند. مارکس که مقصودش تحقیق سازمان اقتصادی سرمایه‌داری از این نقطه نظر است، با قاطع‌ترین طرز علمی هدفی را که هر تحقیق دقیق زندگی اقتصادی باید تعقیب نماید تصریح میکند. اهمیت علمی چنین تحقیقی در اینستکه قوانین مخصوصی (تاریخی) را که پیدایش، زندگی، تکامل و مرگ یك ارگانیسم معین اجتماعی و تغییر آن را به ارگانیسم عالیتر دیگر منظم می سازد، روشن می گرداند.

این بود توصیف اسلوب دیالکتیك که مارکس از انبوه یاد داشت‌هائیکه در باره «کاپیتال» در مجلات و روزنامه‌ها درج شده بود بیرون کشیده و به آلمانی ترجمه کرده است، زیرا این توصیف

---

*ـ در مورد نکته اول. مترجم.

**ـ تمام و کمال. مترجم.

در باره اسلوب دیالکتیك، بطوریکه خود او میگوید، کاملا صحیح است. حال می پرسیم، آیا اینجا حتی کلمه‌ای از اصل سه‌گانه (تریاد)، تریکوتومی (سه گونگی)، بی چون و چرائی پروسه دیالکتیك .و ترهات دیگریکه آقای میخائیلفسکی اینقدر بر ضد آن رجز خوانی میکند ذکر شده است؟ در تعقیب این توصیف هم مارکس صریحا میگوید که اسلوب من «درست نقطه مقابل» اسلوب هگل است. بعقیده هگل تکامل فکر است که، طبق قوانین دیالکتیکی تریاد، چگونگی تکامل دنیای واقعی را تعیین میکند. و البته در باره اهمیت اصل سه گانه و بی چون و چرائی پروسه دیالکتیك فقط با این مفهوم میتوان سخن راند. ولی مارکس میگوید که بعقیده من ـ بر عکس: «تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است». و بدینطریق تمام موضوع منجر میشود به «درك مثبت واقعیت و جبری بودن تکامل آن»: برای اصل سه گانه بجز نقش سرپوش و پوست (مارکس در همین پس گفتار میگوید ـ «زبان هگل، که من بکار بردم، جنبه کرشمه داشت») که تنها کوته نظران میتوانند خود را بدان مشغول نمایند، چیزی باقی نمیماند. حال سئوال میکنیم که آیا ما چگونه باید قضاوت کنیم در باره شخصی که خواسته است یکی از «ارکان» ماتریالیسم علمی یعنی دیالکتیك را مورد انتقاد قرار دهد، و در باره هر چیزیکه بخواهید، حتی قورباغه و ناپلئون، صحبت کرده ولی کلمه‌ای هم در این باره دم نزده است که این دیالکتیك عبارت از چیست، آیا واقعا هم تکامل جامعه یك پروسه تاریخ طبیعی است؟ آیا نظر مادی داشتن در باره صورت بندی‌های اجتماعی و اقتصادی و آنها را ارگانیسم‌های مخصوص اجتماعی دانستن صحیح است؟ آیا شیوه‌های تجزیه و تحلیل عینی این صورت بندی‌ها صحیح است؟ آیا این موضوع که ایده‌های اجتماعی علت تکامل اجتماعی نبوده بلکه خود معلول آنند واقعیت دارد؟ وو. آیا این را میتوان فقط حمل بر نفهمیدن نمود؟

Ad 2) * پس از یك چنین «انتقادی» از دیالکتیك، آقای میخائیلفسکی این شیوه‌های اثبات «بوسیله» اصل سه گانه هگل را بمارکس جا میزند و البته، بر ضد آنها هم پیروزمندانه میجنگد. او چنین میگوید ـ «در مورد آینده قوانین درون ذاتی جامعه صرفا بشیوه دیالکتیکی مطرح شده است». (استثنائی که فوقا به آن اشاره کردیم مبین است). استدلال مارکس در خصوص اجتناب ناپذیر بودن سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بحکم قوانین تکامل سرمایه‌داری «صرفا جنبه دیالکتیکی» دارد. «ایدآل» مارکس در باره مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه ـ «از لحاظ ناگزیر و قطعی بودن آن، صرفا وابسته به آخرین حلقه زنجیر سه دانه‌ای هگل است».

این استدلال تماما از دورینگ اقتباس شده است که آنرا در کتاب «Kritische Geschichte der Nationaloekonomie und des Sozialismus» (3-te Aufl., 1879, S. 486—487)◉ خود آورده است. در ضمن آقای میخائیلفسکی حتی کلمه‌ای هم از دورینگ یاد آور نمیشود. شاید هم او مستقلا به این تحریف در گفته‌های مارکس رسیده است؟

انگلس جواب بسیار شایسته‌ای به دورینگ داده است و چون او انتقاد دورینگ را هم در این جواب آورده است اینستکه ما تنها به این جواب انگلس اکتفا مینمائیم. خواننده خواهد دید که این جواب تمام و کمال به آقای میخائیلفسکی هم مربوط میشود.

«دورینگ میگوید ـ «این شرح تاریخی (منشاء باصطلاح تجمع اولیه سرمایه‌در انگلستان) هنوز نسبتا بهترین قسمت کتاب مارکس را تشکیل میدهد و باز هم بهتر میشد اگر بغیر از عصای علمی، دیگر به عصای دیالکتیکی تکیه نمیکرد. نفی در نفی هگل در اینجا ـ بعلت فقدان براهین بهتر و روشنتر ـ نقش مامائی را بازی میکند که به کمك وی آینده از بطن زمان حال بیرون می آید. از بین رفتن مالکیت انفرادی که از قرن شانزد هم بطریق مذکور انجام یافته است نخستین نفی است. از پس آن نفی دوم خواهد آمد که بصورت نفی در نفی توصیف شده و در عین حال احیای «مالکیت انفرادی» است، منتها بشکل عالیتری که بر پایه تملك عمومی زمین و ابزار کار استوار می باشد. اینکه آقای مارکس این «مالکیت انفرادی» نوین را در عین حال «مالکیت اشتراکی» می نامد، اثر همان وحدت عالی هگلی است که در آن تضاد بر طرف میگردد (aufgehoben ـ اصطلاح مخصوص هگل) یعنی، بنابر بازی الفاظ هگلی، بهمان نسبتی که حفظ میشود بهمان نسبت هم بر آن تفوق حاصل میشود.

... بدینطریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، باصطلاح محصول خودکار واقعیت تاریخی در شرایط مادی خارجی آن است... تصور نمیرود که هیچ شخص عاقلی بر اساس ایمان به تردستی های هگل، از قبیل نفی در نفی، به اجتناب ناپذیر بودن مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه معتقد گردد. گرچه، زشتی غبار آلود نظریات مارکس، برای کسیکه میداند چه چیزهائی میتوان از مصالحی علمی، نظیر دیالکتیك هگل، درست کرد و یا ـ بعبارت بهتر ـ چه اباطیلی باید از آن بیرون آید، تعجب آور نخواهد بود. ولی برای کسانیکه با این حقه بازی‌ها آشنا نیستند صریحا میگویم که نفی اول هگل نقش گناه آدم و حوا را که در شرایع وادیان مذکور است، بازی میکند و نفی دوم هم نقش آن وحدت عالی را که به مغفرت منجر میگردد. بدیهی است که منطق واقعیات را نمیتوان بر روی این نوع تر دستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس شده است، استوار نمود... آقای مارکس، با رسیدن به این ایده در هم و بر هم مالکیت انفرادی و در عین حال اشتراکی فکرش راحت شده و این معمای عمیق دیالکتیك را به پیروان خود واگذار میکند که خود شان آنرا حل کنند». این است گفته‌های آقای دورینگ.

ـ انگلس چنین استنتاج میکند ـ بنابراین مارکس، بدون توسل به نفی در نفی هگل، قادر باثبات لزوم انقلاب اجتماعی و لزوم بر قراری مالکیت اجتماعی بر زمین و ابزار تولید، که محصول کار است، نبوده و با متکی ساختن تئوری سوسیالیستی خود بر پایه تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس نموده است، باین نتیجه میرسد که در جامعه آینده مالکیتی، بمنزله وحدت عالی هگلی که در آن

---

* ـ در مورد دوم، مترجم.

◉ «تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم» (چاپ سوم سال ۱۸۷۹ ص. ۴۸۶—۴۸۷). مترجم.

تضاد بر طرف میگردد، وجود خواهد داشت که در عین حال هم فردی و هم اشتراکی خواهد بود.*

عجالتا نفی در نفی را کنار بگذاریم و به بررسی «مالکیت در عین حال هم فردی و هم اشتراکی» بپردازیم. آقای دورینگ اینرا «غبار» مینامد و گرچه تعجب آور است ــ در اینمورد واقعا ذیحق هم هست. ولی بدبختانه آنکسی که در این «غبار» قرار دارد بهیچوجه مارکس نبوده بلکه باز هم خود آقای دورینگ است... او، ضمن اصلاح گفتهٔ مارکس از روی گفتهٔ هگل، یك وحدت عالی موهوم مالکیتی را بمارکس جا میزند که مارکس کلمه‌ای هم در باره آن نگفته است.

گفتهٔ مارکس چنین است: «این نفی در نفی است. این اصل مجددا مالکیت فردی را بوجود می آورد منتها بر اساس فراورده‌های سرمایه‌داری یعنی کئوپراسیون کارکنان آزاد و مالکیت اجتماعی آنها بر زمین و وسائل تولید که بتوسط خود آنها تولید شده است تبدیل مالکیت شخصی افراد جداگانه، که بر پایه کار شخصی و پراکنده استوار است، بمالکیت شخصی سرمایه‌داری، پروسه ایست که سیر آن بمراتب طولانی تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری، که سیرآن عملا اکنون بر پایه پروسه اجتماعی تولید استوار است، بمالکیت اجتماعی میباشد». همین و بس. بدینطریق نظامی که از طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بوجود آمده است، بمنزله احیای مالکیت فردی «بر اساس» مالکیت اشتراکی بر زمین و وسائل تولید، که بتوسط خود کارکنان تولید شده است، توصیف میشود. برای هر کسی که زبان آلمانی را میفهمد (همینطور هم زبان روسی را، آقای میخائیلفسکی، زیرا که ترجمه کاملا صحیح است) اینموضوع معنایش اینستکه مالکیت اشتراکی، بر زمین و سایر وسائل تولید بسط داده میشود و مالکیت فردی بر بقیه محصولات

---

*ــ دلیل اینکه یک چنین‌تشریحی از نظریات دورینگ تماما در مورد آقای میخائیلفسکی هم قابل تطبیق است، قسمت دیگری از مقاله او تحت عنوان «ك. مارکس در برابر محکمه آقای ی. ژوکفسکی» می باشد. آقای میخائیلفسکی، ضمن اعتراض به آقای ژوکفسکی که ادعا کرده بود مارکس مدافع مالکیت شخصی است، باین شمای مارکس اشاره نموده و آنرا بطریق ذیل توضیح میدهد: «مارکس در شمای خود دو تا از تردستی‌های مشهور دیالکتیك هگل را بکار برده است. اولا این شما طبق قانون تریاد هگلی ساخته شده است؛ ثانیا سنتز مبتنی بر تطابق ضدین یعنی مالکیت فردی و اجتماعی است. پس در اینجا کلمه: «فردی» دارای مفهوم مخصوص و کاملا مشروط یکی از عناصر پروسه دیالکتیك است و مطلقا هیچ چیز را نمیتوان بر آن مبتنی کرد». این سخنان را شخصی که دارای حسن نیت کامل است، ضمن اینکه در برابر مردم روس از مارکس «پر جوش» بر ضد آقای ژوکفسکی بورژوا مدافعه مینماید، اظهار کرده است. و با همین حسن نیت است که او راجع به مارکس اینطور توضیح میدهد که مارکس نظر خود را در باره پروسه بر «تردستی» بناگذاری میکند! آقای میخائیلفسکی میتواند از اینجا یك درس اخلاقی، که برای او بی فایده نیست، بگیرد و آن اینکه حسن نیت تنها، برای هر کاری که میخواهد باشد، قدری کم است.

یعنی بر اشیاء مورد مصرف. و برای اینکه موضوع حتی برای اطفال ۶ ساله هم قابل فهم باشد، مارکس در صفحه ۵۶ (ترجمه روسی صفحه ۳۰) «اتحادیه‌ای» را مرکب از افراد آزاد که با وسائل عمومی تولید کار میکنند و نیروهای فردی کار خود را بمثابهٔ یك نیروی کار اجتماعی طبق نقشهٔ منظم مصرف مینمایند»، یعنی کمونی را که بر اساس سوسیالیستی متشکل شده باشد، فرض مینماید و میگوید: «تمام محصول کار محصول اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجددا بصورت وسائل تولید در می آید. اینقسمت، اجتماعی باقی میماند. ولی قسمت دیگر، بصورت وسائل معیشتی از طرف اعضای اتحادیه بمصرف برسد. «باینجهت این قسمت باید بین آنها توزیع گردد». اینموضوع دیگر باید حتی برای آقای دورینگ هم بحد کافی روشن باشد.

مالکیت در عین حال هم انفرادی و هم اشتراکی، ــ این زشتی غبار آلود، این اباطیلی که از دیالکتیك هگل بدست می آید، این آشفته فکری، این معمای عمیق دیالکتیکی که مارکس حل آنرا به پیروان خود واگذار مینماید ــ اینها هم از زائیده های فکر خود سرانه و من در آوردی های آقای دورینگ است (۲۷)...

انگلس چنین ادامه میدهد ــ حال به بینیم ــ نفی در نفی چه نقشی را در نزد مارکس بازی میکند؟ وی، در صفحه ۷۹۱ و صفحه بعد آن (ترجمه روسی ۶۴۸ و صفحه بعد آن) نتایج نهائی تحقیقات اقتصادی و تاریخی خود را در باره باصطلاح تجمع اولیه سرمایه، که در ۵۰ صفحه (ترجمه روسی ۳۵ صفحه) پیشین تشریح نموده است، با یکدیگر مقابله مینماید. پیش از عصر سرمایه‌داری مثلا در انگلستان، تولید کوچکی بر اساس مالکیت شخصی کارکن بر وسائل تولید خود، وجود داشته است. تجمع باصطلاح اولیه در اینجا عبارت بوده است از سلب مالکیت از این تولید کنندگان بلاواسطه، یعنی از بین بردن مالکیت شخصی متکی بر کار شخصی. علت اینکه این از بین بردن ممکن شد این بود که تولید کوچکی که بدان اشاره گردید فقط با یك تولید و یك جامعه محدود بحدود تنگ و شرایط بلوی مطابقت میکند و، در مرحله معینی از تکامل، شرایط مادی نابودی خود را خود ایجاد مینماید. این نابودی و تبدیل آلات منفرد و پراکنده تولید به آلات تولیدی اجتماعی و متمرکز، ــ تاریخ اولیه سرمایه را تشکیل میدهد. بمحض اینکه کارکنان، بدل به پرولتاریا و وسائل تولید آنان بدل بسرمایه گردید، بمحض اینکه طرز سرمایه‌داری تولید توانست سرپای خود بایستد، ــ اجتماعی کردن آتی کار و تبدیل آتی زمین و سایر وسائل تولید (بسرمایه) و بالنتیجه سلب مالکیت آتی از صاحبان وسائل تولید نیز شکل جدیدی بخود میگیرد. «حال دیگر کارکنی که از دسترنج خود بهره برداری میکند مشمول سلب مالکیت نمیشود، بلکه سرمایه‌داری که کارگران بسیاری را استثمار مینماید مشمول آن می شود. این سلب مالکیت در اثر بازی قوانین درون ذاتی خود تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تمرکز سرمایه ها انجام میگیرد. یك سرمایه‌دار، عده زیادی را بخاك هلاك میافکند. بموازات این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران کثیر از طرف عده قلیل، همواره شکل کئوپراتیفی پروسه‌کار با دامنه‌ای دائما در حال گسترش رو بتوسعه میگذارد، استفادهٔ آگاهانه از علم در تکنولوژی، بهره برداری اجتماعی از زمین بر طبق نقشه منظم،

«تبدیل ابزار کار به ابزار هائی که فقط بطور اجتماعی قابل استفاده باشند و بکار بردن اصل صرفه جوئی در کلیه وسائل تولید در نتیجه استعمال آنها بصورت وسائل اشتراکی تولید متعلق به کار اجتماعی و مرکب، توسعه می یابد. بموازات تقلیل دائمی تعداد صاحبان سرمایه کلان، که تمام مزایای این تبدیل را غصب و انحصار میکنند، موج فقر، ظلم، بردگی، انحطاط، استثمار و از طرفی هم موج خشم و غضب طبقه روز افزون کارگر که خود مکانیسم پروسه سرمایه‌داری تولید بوی آموزش داده و بهم پیوسته و متشکل کرده است، دامن میگیرد. سرمایه، برای آن طرز تولید یکه با خود آن و در تحت حمایت آن شکفته بود به پایبندی، بدل میگردد. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای میرسد که دیگر در غشاء سرمایه‌داری خود قابل گنجایش نیستند. این غشاء از هم دریده میشود. زنگ ساعت‌مرگ مالکیت شخصی سرمایه‌داری بصدا در می آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت میشود»

حال من از خواننده می پرسم، کجاست آن نیرنگ های بر پیچ و خم دیالکتیک، کجاست آن اختلاط مفاهیم که فرق بین همه چیز را بصفر میرساند، کجاست آن معجزات دیالکتیک برای متشر عین و تردستی هائی بشیوه تعلیمات هگلی در باره عقل مطلق که مارکس، بگفته دورینگ، بدون آنها نمیتوانست بیان مطلب خود را بپایان برساند؟ مارکس، بکمک عوامل تاریخی ثابت میکند و اینجا باختصار چنین خلاصه مینماید که درست همانطور که زمانی تولید کوچك با توسعه خود شرایط انهدام خود را بوجود آورد، همینطور هم اکنون خود تولید سرمایه‌داری آن شرایط مادی را که بوسیله آنها باید نابود گردد بوجود آورده است. چنین است پروسه تاریخ و اگر این پروسه در عین حال دیالکتیکی از آب بیرون میاید، این دیگر گناه مارکس نیست ولو اینکه آقای دورینگ آنرا یك بلای مقدر تلقی کند.

مارکس، فقط در اینجا، پس از اینکه اثبات تاریخی و اقتصادی خود را بپایان میرساند، بادامه مطلب می پردازد: «طرز سرمایه‌داری تولید، و تملك و بنابر این مالکیت شخصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت انفرادیست که اساس آن بر کار شخصی قرار دارد. نفی تولید سرمایه‌داری را بحکم جبری بودن پروسه تاریخ طبیعی خود همین تولید بوجود می آورد. این نفی در نفی است» و قس علیهذا (همانطور که فوقا نقل گردید).

بدینطریق، وقتی که مارکس یک چنین پروسه‌ای را نفی در نفی مینامد، حتی بخاطرش هم خطور نمیکند که آنرا اثبات جبر تاریخی این پروسه بداند. بر عکس: پس از آنکه او بکمك عوامل تاریخی به ثبوت رساند که قسمتی از این پروسه هم اکنون در واقع انجام یافته و قسمت دیگر باید هنوز انجام یابد، فقط آنوقت است که آنرا مانند آنچنان پروسه ای توصیف مینماید که طبق قانون معین دیالکتیك صورت وقوع میابد. همین و بس. بدینطریق باز هم این ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه نفی در نفی در اینجا نقش مامائی را انجام میدهد که بکمك آن آینده از بطن گذشته بیرون می آید یا اینکه گوئی مارکس خواستار اینست که کسی به جبری بودن مالکیت اجتماعی بر زمین و سرمایه بر اساس ایمان به قانون نفی در نفی (۲۸) معتقد گردد، ــ سرا پا تحریفی است که آقای دورینگ نموده است» (ص ۱۲۵).

خواننده می بیند که کلیه این جواب درخشان دندان شکنی که انگلس بدورینگ داده است تمام و کمال به آقای میخائیلفسکی هم مربوط میشود زیرا او نیز عینا همین طور ادعا میکند که آینده، از نظر مارکس، صرفا وابسته به آخرین حلقه زنجیر هگلی است و اعتقاد به جبری بودن این آینده فقط میتواند متکی بمذهب باشد.*

کلیهٔ اختلافات موجوده بین دورینگ و آقای میخائیلفسکی در نکات دوگانه بی اهمیت زیرین خلاصه میشود: نکتهٔ اول اینکه دورینگ، با وجود اینکه هنگام صحبت از مارکس دهانش از خشم کف میکند، باز در فصل بعدی «تاریخ» خود لازم دید اینموضوع را متذکر گردد که مارکس در پسگفتار خود اتهام متابعت از فلسفه هگل را به سختی از خود رد میکند. ولی آقای میخائیلفسکی در باره این بیان صریح و روشن مارکس (که در فوق ذکر شد) دائر به چگونگی اسلوب دیالکتیکی از نظر وی، سخنی هم نمیگوید.

نکته دوم. ــ دومین خصوصیت مخصوص بخود آقای میخائیلفسکی در اینست که کلیه حواس خود را متوجه صرف از منه افعال مینماید. فیلسوف ما با قیافه فاتحانه‌ای سئوال میکند ــ چرا مارکس، ضمن صحبت از آینده، زمان حال را استعمال مینماید؟ آقای منتقد بزرگوار، شما در این باره میتوانید به هر صرف و نحوی که میل دارید رجوع کنید؛ در آنجا بشما گفته خواهد شد هرگاه زمان آینده اجتناب ناپذیر و مسلم بنظر آید در اینصورت بجای آن، زمان حال استعمال میشود. چطور شده است که باید اینطور باشد، چرا این مسلم است؟ ــ آقای میخائیلفسکی نگران است و میخواهد چنان هیجان شدیدی از خود نشان بدهد که حتی تحریف هم مجاز بنظر آید ــ در این باره هم مارکس با صراحت کامل پاسخ داده است. ممکن است آنرا نا کافی یا نا صحیح دانست ولی در اینصورت باید ثابت کرد که این عدم صحت در چه چیز بخصوص و به چه علت بخصوصی است نه اینکه در اطراف تبعیت از فلسفه هگل مزخرف گوئی کرد.

زمانی بود که آقای میخائیلفسکی نه تنها خودش چگونگی این جواب را میدانست بلکه بدیگران نیز می آموخت. مثلا در سال ۱۸۷۷ وی چنین نوشته بود ــ آقای ژوکفسکی میتوانست ازروی اساس، آموزش مارکس را در خصوص آینده جزو حدسیات بداند، ولی او «از لحاظ اخلاقی حق نداشت» مسئله اجتماعی شدن کار را که

---

* ــ گویا بیمناسبت نباشد در این مورد قید کنیم که تمام توضیح انگلس در همان فصلی است که راجع به دانه گندم، نظریه روسو وسایر امثله پروسه دیالکتیك بحث میکند. ظاهرا تنها مقابله این امثله با اینگونه اظهارات قطعی و صریح انگلس (و مارکس، که رونوشت این اثر قبلا برای او خوانده شده بود) که جای سخنی هم در باره اثبات چیزی بکمك اصل سه گانه یا جازدن «عناصر مشروطی» از این اصل سه گانه در تصویر پروسه واقعی، باقی نمیگذارد ــ می بایستی برای پی بردن به بی بنلوباری متهم نمودن مارکسیسم به پیروی از دیالکتیك هگل کاملا کافی باشد.

«مارکس اهمیت عظیمی به آن میدهد» نادیده انگارد. البته اینطور است! زوکفسکی در سال ۱۸۷۷ از لحاظ اخلاقی حق نداشت این مسئله را نادیده انگارد، ولی آقای میخائیلفسکی در سال ۱۸۹٤ این حق اخلاقی را دارد! شاید ــ * quod licet jovi, non licet bovi?!

در اینجا نمیتوانم از یاد آوری یك نکته مضحکی که وقتی در باره اهم این اشتراکی کردن در مجله «آنچستونیه زاپیسکی» (۲۹) ابراز شده بود خود داری نمایم. در شماره هفتم این مجله در سال ۱۸۸۳ از طرف شخصی بنام آقای پاستارونی (۳۰) موضوعی تحت عنوان «نامه به هیات تحریریه» درج شده بود که درست مانند میخائیلفسکی «ساختمان» مارکس را در خصوص آینده حدسی میدانست. این آقا اینطور استدلال می نمود «در ماهیت امر شکل اجتماعی کار در شرایط سیادت سرمایه‌داری منجر به این میشود که چند صد یا چند هزار کارگر در یك محل تراشکاری مینمایند، چکش میزنند، میچرخانند، روی هم می گذارند، زیر هم میگذارند، میکشند و عملیات بسیار دیگری انجام میدهند. صفت عمومی این ژریم هم کاملا با مفهوم این ضرب المثل صدق مینماید: «هر کس برای خود و خدا برای همه». این چه‌ربطی به شکل اجتماعی کار دارد؟»

فورا معلوم است که شخص مطلب را فهمیده است! «شکل اجتماعی کار» «منجر» به «کار در یك محل» میشود!! و بعد از اظهار یك چنین افکار احمقانه، آن هم هنوز در یکی از بهترین مجلات روسی ــ میخواهند به ما اطمینان بدهند که قسمت تئور یک «کاپیتال» تماما مورد قبول علم است. آری، چون «علم مورد قبول عامه» قادر نیست ایرادی که لااقل کمی هم شده جدی باشد از «کاپیتال» بگیرد، لذا در مقابل آن شروع بکرنش نموده و در عین حال هم‌واره عدم فهم خود را در مقدماتی ترین مسائل ابراز داشته و لاطائلات قدیمی اقتصاد دبستانی را تکرار میکند. مجبوریم کمی روی این مسئله توقف کنیم تا به آقای میخائیلفسکی نشان بدهیم که ماهیت موضوعیکه او، بر حسب عادت همیشگی خود، کاملا نادیده انگاشته است از چه قرار است.

اجتماعی شدن کار بوسیله تولید سرمایه‌داری ابدا این نیست که افراد در یك محل کار میکنند (این فقط جزء کوچکی از این پروسه است)، بلکه در اینستکه تمرکز سرمایه ها همراه است با تخصصی شدن کار اجتماعی، با تقلیل تعداد سرمایه‌دارها در هر یك از رشته های معین صنایع و تکثیر تعداد رشته های مخصوص صنایع و در اینستکه عده زیادی از پروسه های پراکنده تولید در یك پروسه اجتماعی تولید آمیخته میشوند. مثلا، مادامکه در دوره بافندگی دستی، تولید کنندگان کوچك شخصا نخریسی کرده و از آن پارچه می بافتند، سر و کار ما با رشته های کمی از صنایع بود (نخریسی و بافندگی با هم آمیخته بودند). اما وقتی تولید بتوسط سرمایه‌داری اجتماعی میشود، آنوقت تعداد رشته های مخصوص صنایع افزایش می یابد: ریسندگی و بافندگی از یك دیگر مجزا میشوند؛ خود همین جدا شدن و تمرکز سبب ایجاد رشته های جدید یعنی تولید ماشین، استخراج ذغال سنگ و غیره میگردد. در هر رشته از صنایع، که اکنون دیگرجنبه تخصصی آن بیشتر شده است، تعداد سرمایه‌داران بطور روز افزونی تقلیل می یابد. از اینجا چنین نتیجه میشود که رابطه اجتماعی بین مولدین روز بروز محکمتر میشود، مولدین در یك واحد کل مجتمع میشوند. مولدین کوچك منفرد در آن واحد هر کدام چند عمل انجام میدادند و بهمین مناسبت نسبتا از یکدیگر مستقل بودند: مثلا اگر پیشه‌ور خودش کتان میکاشت، خودش نخریسی میکرد و می بافت ــ این شخص تقریبا از سایرین مستقل بود. در این رژیم تولید کنندگان کوچك و منفرد کالا (و فقط در همین رژیم) بود که ضرب المثل: «هر کس برای خود و خدا برای همه» یعنی هرج و مرج در نوسانهای بازار صدق میکرد. و اما در شرایط اجتماعی شدن کار، که در اثر سرمایه‌داری بدست آمده است ــ اوضاع بکلی شکل دیگری بخود میگیرد. کارخانه دار تولید کننده پارچه وابسته بکارخانه دار تولید کننده نخ است؛ کارخانه دار اخیر وابسته است بسرمایه‌دار کشتکاری که پنبه کاشته است و نیز بصاحب کارخانه ماشین سازی و صاحب معدن ذغال سنگ و غیره و غیره. نتیجه حاصله این میشود که هیچ سرمایه‌داری نمیتواند از سرمایه‌داران دیگر بی نیاز باشد. بدیهیست که ضرب المثل «هر کس برای خود» در این رژیم دیگر بهیچوجه مصداق ندارد: اینجا دیگر هر کس برای همه کار میکند و همه برای هر کس (و برای خداجائی باقی نمی ماند ــ نه بصورت وهمی در ماوراءالسماء و نه بصورت «گوساله زرین سامری» در روی زمین). ماهیت رژیم بکلی تغییر میکند. اگر در آن رژیمی که بنگاههای کوچك منفرد وجود داشت یکی از آنها کار را متوقف میکرد انعکاس آن فقط متوجه عده کمی از اعضاء جامعه بود، هرج و مرج همگانی ایجاد نمیکرد و بدینمناسبت توجه عمومی را جلب نمینمود و دخالت اجتماعی را در کار سبب نمیشد. ولی اگر چنین توقفی در یك بنگاه بزرگ روی دهد که مختص رشته ای از صنایع است که جنبه تخصصی آن بسیار شدید بوده و بهمین جهت تقریبا برای تمام جامعه کار میکند و بنوبه خود وابسته بکلیه جامعه است (من برای ساده کردن مطلب موردی را اختیار میکنم که اجتماعی کردن بنقطه اوج خود رسیده باشد) ــ در اینصورت کار باید در کلیه بنگاههای دیگر جامعه هم متوقف گردد زیرا آنها مواد ضروری خود را فقط از این بنگاه میتوانند در یافت کنند، یعنی کلیه کالا های خود را فقط با وجود کالا های این بنگاه میتوانند در دسترس بگذارند. بدینطریق جمیع تولید ها در یك پروسه تولید اجتماعی واحدی مجتمع میگردد و حال آنکه هر تولیدی بتوسط یك سرمایه‌دار جداگانه اداره شده تابع اراده مطلق اوست و محصولات اجتماعی را در مالکیت شخصی او قرار میدهد. آیا باز هم واضح نیست که شکل تولید با شکل تملك تضاد آشتی ناپذیری پیدا میکند؟ آیا باز هم مسلم نیست که شکل اخیر نمیتواند با اولی توافق نیابد و نمیتواند همانطور اجتماعی یعنی سوسیالیستی نشود؟ ولی آن نویسنده کوته نظر بذله گوی «آنچستونیه زاپیسکی» همه آنها را به کار کردن در یك محل خلاصه مینماید. اینجا دیگر او حقیقتا سوراخ دعا را گم کرده است! (من فقط همان پروسه مادی، فقط تغییر مناسبات تولیدی را تشریح کردم بدون اینکه به جنبه اجتماعی این پروسه، باتحاد، به همبستگی و سازمان کارگران

---

*ــ حقی که به ژوپیتر داده شده است، بگاو داده نشده است. مترجم.

اشاره‌ای بکنم، زیرا این یك پدیده معلول و درجهٔ دومی است).

اگر لازم می آید که این موضوعات کاملا مقدماتی، برای «دموکراتهای» روس توضیح داده شود علتش اینستکه آنها چنان تا گلو در منجلاب افکار خرده بورژوازی مغروق گشته اند که مطلقاً قادر نیستند نظامات دیگری را بجز نظامات خرده بورژوازی در نظر خود مجسم کنند.

ولی بر گردیم به آقای میخائیلفسکی. به بینیم او بر ضد آن واقعیات وادله ایکه مارکس استنتاج خود را در باره اجتناب ناپذیر بودن رژیم سوسیالیستی بحکم همان قوانین تکامل سرمایه‌داری بر آن متکی کرده چه ایرادی وارد آورده است؟ آیا او ثابت کرده است که در واقعیت امر ــ در سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی ــ تخصصی شدن پروسه اجتماعی کار، تمرکز سرمایه‌هاوبنگاههای صنعتی واجتماعی شدن تمام پروسه کار ــ رشد نمی یابد؟ خیر او هیچگونه اظهاری برای رد این حقایق نکرده است. آیا او تزلزلی در این اصل وارد کرده است که میگوید هرج و مرج ــ ذاتی جامعه سرمایه‌داریست و با اجتماعی شدن کار آشتی ناپذیر است؟ او هیچ چیز در این باره نگفته است. آیا او ثابت کرده است که مجتمع ساختن کار تمام سرمایه‌داران در یك پروسه اجتماعی کار میتواند با مالکیت خصوصی سازگار آید؟ و راهی برای برون شدن از این تضاد ها بجز آنچه که مارکس نشان داده است ممکن و قابل تصور است؟ خیر او یك کلمه هم در این با ره نگفته است.

پس انتقاد او بر چه پایه ای متکی است؟ روی جعلیات، تحریفات وسیلی از جملات که بمنزله آواز دهل است.

حقیقتا هم چه نام دیگری میتوان به اینگونه شیوه ها داد که انتقاد کننده ــ پس از اینکه مقدمتا در خصوص گامهای متناوب سه گانه در تاریخ، مزخرفات زیادی میگوید ــ با قیافه ای جدی از مارکس سئوال میکند: «پس بعد چه خواهد شد؟»، یعنی سیر تاریخ در آنور مرحله نهائی پروسه‌ایکه مارکس تصویر کرده است چگونه خواهد بود. بفرمائید، مارکس از همان ابتدای فعالیت نویسندگی و انقلابی خود در کمال صراحت آنچه را از تئوری سوسیالیستی خواستار بوده اظهار کرده است: این تئوری باید پروسه واقعی را دقیقا تصویر نماید ــ همین و بس (مثلا مراجعه شود به «مانیفست کمونیست» در باره ملاك تئوری کمونیست‌ها) (۳۱). او در «کاپیتال» خود قویا این خواست را مراعات مینماید: پس از اینکه او تجزیه و تحلیل علمی صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را هدف خود قرار میدهد و ثابت میکند که تکامل این سازمان، که با الفعل از برابر دیدگان ما میگذرد، دارای فلان تمایل است و ناگزیر باید نابود شود و بسازمان عالیتر دیگری تبدیل گردد، نقطه ختامی میگذارد. ولی آقای میخائیلفسکی تمام ماهیت آثین مارکس را نادیده گرفته سئوال کاملا احمقانه ای میکند که «پس بعد چه خواهد شد؟». و باسیمائی ژرف اندیشانه اضافه میکند: «من باید آشکارا اعتراف کنم که درست از جواب انگلس سر در نمی آورم». ولی در عوض، آقای میخائیلفسکی، ما باید آشکارا بگوئیم که از روح و روش اینگونه «انتقاد» کاملا سر در میاوریم!

یا یك استدلال دیگر از اینقرار: «در قرون وسطی، مالکیت انفرادی مارکس که پایه آن بر کار شخصی بود حتی در قلمرو مناسبات اقتصادی نیز نه عامل واحد بود و نه عامل دارای تفوق. در ردیف این مالکیت چیز های زیاد دیگری وجود داشت که معهذا اسلوب دیالکتیك در تفسیر مارکس (شاید در تحریف آقای میخائیلفسکی؟) پیشنهاد مراجعهٔ به آنها را نمی نماید... معلوم است که هیچیك از این شماها منظره واقعیت تاریخی و یا ولو تناسبات آنرا هم مجسم نمیکند و فقط تمایل فکر بشر را که میخواهدهر چیزی را در حالات گذشته، حال و آینده بیاندیشد، قانع میسازد». حتی شیوه تحریفات شما هم، آقای میخائیلفسکی، آنقدر یکنواخت است که تهوع می آورد! ابتدا در شمای مارکس، که فقط مدعی بیان پروسه واقعی تکامل سرمایه‌داری است و لاغیر* تحریف نموده نیت اثبات هر چیزی را بکلك اصل سه گانه به آن جا میزند، سپس نتیجه گیری میکند که شمای مارکس با این نقشه ایکه آقای میخائیلفسکی گردن گیرآن کرده است مطابقت ندارد (مرحله سوم فقط یك جانب مرحله اول را احیاء نموده سایر جوانب را دور می اندازد) و بالاخره با بی شرمی به این استنتاج میرسد که معلوم است که این «شما» منظره واقعیت تاریخی را مجسم نمیکند»!

آیا با چنین شخصی که استعداد ندارد (بنابر اصطلاحی که انگلس در باره دورینگ بکار برده است) حتی بطور استثناء یك موضوعی را دقیقا نقل قول نماید میتوان بمباحثه جدی پرداخت؟ آیا وقتیکه به اشخاص اطمینان میدهند که این شما «معلوم است» که با واقعیت تطبیق نمینماید و حتی کوشش نمیکنند نشان بدهند که این عدم صحت در چیست، دیگر جای اعتراضی باقی میماند؟

آقای میخائیلفسکی بجای انتقاد از مضمون واقعی نظریات مارکسیستی، زیر کی خود را در زمینه کانگوریهای گذشته، حال و آینده بکارمی اندازد. مثلا انگلس، ضمن اعتراض بر ضد «حقایق ابدی» آقای دورینگ، میگوید که آن اصول اخلاقی سه‌گونه ایکه «در زمان حاضر بما موعظه میکنند» عبارتند از: اخلاقیات عیسویت فئودال، بورژوازی و پرولتاریائی و بنابر این گذشته، حال و آینده از خود تئوری اخلاق دارند. آقای میخائیلفسکی در خصوص اینموضوع چنین استدلال مینماید: «بعقیده من در اساس جمیع تقسیم بندیهای سه گانه تاریخ بدورهها، همانا کانگوریهای گذشته، حال و آینده قرار دارد». چه تفکر عمیقی! مگر کسی هم هست نداند که اگر یك پدیده اجتماعی را ضمن پروسه تکاملی آن مورد بررسی قرار دهیم همیشه در آن بقایای گذشته، پایه های حال و نطفه های آینده یافت میشود؟ ولی مگر مثلا انگلس قصد داشت ادعا کند که تاریخ اخلاق (او فقط در باره «حال» صحبت کرده است) به سه نکته مزبور محدود میشود؟ و مثلا اخلاق فئودالی در تعقیب اخلاق بردگی و این آخری در تعقیب اخلاق کمون اولیه

---

*ــ علت حذف مشخصات دیگر نظامات اقتصادی قرون وسطی هم همین است که آنها بصورت بندی اجتماعی فئودالیسم تعلق دارند و حال آنکه مارکس تنها رژیم سرمایه‌داری را بررسی مینماید. پروسه تکامل سرمایه‌داری بصورت خالص خود (مثلا در انگلستان) واقعاً از رژیم تولید کنندگان کوچك و پراکنده و مالکیت شخصی مبتنی بر محصول کار آنها شروع شده است.

نبوده است؟ آقای میخائیلفسکی، بجای اینکه کوشش انگلس را برای شکافتن جریانات معاصر ایده های اخلاقی از طریق توضیح مادی آنها مورد انتقاد جدی قرار دهد،ـ عبارت پردازی های کاملا پوچ به خورد ما میدهد!

در خصوص اینگونه شیوه‌های «انتقاد» آقای میخائیلفسکی که در آغاز آن اظهار میکند که نمیداند درک مادی تاریخ در کدام تالیف تشریح شده است ـ شاید یاد آوری اینموضوع بیفایده نباشد که یك وقتی نویسنده از این تالیفات مطلع بود و میتوانست ارزش صحیح تری به آن بدهد. در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلفسکی در باره «کاپیتال» چنین اظهار نظر میکرد: «اگر از «کاپیتال» سریوش سنگین، بیقواره و غیر لازم دیالکتیك هگل را بر دارند (این دیگر چه چیز عجیبی است؟ چرا در سال ۱۸۷۷ «دیالکتیك» هگل» «غیر لازم» بود، ولی در سال ۱۸۹٤ طوری شده است که ماتریالیسم به «اصول بی چون و چرای پروسه دیالکتیك اتکا میکند؟») آنوقت، صرفنظر از سایر مزایای این تالیف، ما در آن مدارکی برای حل مسئله عمومی ارتباط شکل ها با شرایط مادی زندگی آنها و طرح درخشانی از این مسئله را در مبحث معینی که بطرز شگرفی بررسی شده است خواهیم دید». ـ «ارتباط شکل ها با شرایط مادی زندگی آنها». مگر نه اینکه این همان مسئلهٔ مربوط به‌مناسبات متقابل بین جوانب مختلف زندگی اجتماعی و روبنای مناسبات ایدئولوژیك و اجتماعی بر روی روابط مادی است که آئین ماتریالیسم آنرا بطرز معینی حل میکند. جلوتر برویم.

«در حقیقت تمام «کاپیتال» (تکیه کلام از منست) به تحقیق این مسئله اختصاص داده شده است که چگونه شکل اجتماعی، پس از اینکه یکبار بوجود آمد، تکامل می یابد، مشخصات ذاتی خود را تقویت میکند و در حالیکه کشفیات، اختراعات و تکمیل وسائل تولید را هضم میکند، بازارهای جدید و حتی خود علم را تابع خود کرده و آنها را وادار بخدمت خود مینماید، و چگونه، سر انجام، این شکل دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود».

حادثه عجیبی است! در سال ۱۸۷۷ «تمام کاپیتال» به تحقیق مادی شکل اجتماعی معینی اختصاص داده شده بود (مگر ماتریالیسم بجز توضیح شکل های اجتماعی بوسیله شرایط مادی چیز دیگری هم در بر دارد؟)،ـ ولی در سال ۱۸۹٤ طوری شده است که حتی معلوم نیست در کجا و در چه تالیفی باید تشریح این ماتریالیسم را تجسس نمود!

در سال ۱۸۷۷ در «کاپیتال» اینموضوع مورد «تحقیق» قرار گرفته بود که چگونه «این شکل (یعنی سرمایه‌داری؟ اینطور نیست؟) دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». (به این «موضوع توجه کنید)،ـ اما در سال ۱۸۹٤ اینطور شده است که ابدا هیچ تحقیقی وجود ندارد و این عقیده هم که شکل سرمایه‌داری قادر به تحمل توسعه آتی نیروهای مولده نیست ـ «صرفا به انتهای تریاد هگلی» متکی می باشد! در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلفسکی نوشته بود که «تجزیه و تحلیل ارتباط یك شکل معین اجتماعی با شرایط مادی زندگی آن برای همیشه (تکیه از منست) بعنوان یادگاری از نیروی منطق و تبحر عظیم نویسنده باقی خواهد ماند».ـ اما در سال ۱۸۹٤ اعلام میکند که آئین ماتریالیسم هیچوقت و هیچ جا مورد تحقیق قرار نگرفته و با اصول علمی مستدل نشده است!

حادثه عجیبی است! حقیقتا معنی این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟

دو قضیه اتفاق افتاده است: اولا سوسیالیسم روستائی روسیه سالهای هفتاد، که به آزادی، بخاطر ماهیت بورژوازی آن، «پوزخند میزد» و با «لیبرالهای کله گنده» که تضاد آشتی ناپذیر زندگی روسیه را بشدت ماست مالی مینمودند، مبارزه میکرد و یك انقلاب روستائی را در خواب میدید،ـ بکلی متلاشی شده و آن لیبرالیسم خرده بورژوازی مبتذلی را بوجود آورده است که برای جریانات مترقی اقتصاد روستائی «تاثیرات روح بخشی» قائل است و فراموش میکند که این تاثیرات با سلب مالکیت دستجمعی از دهقانان همراه (ومشروط) میباشند.ـ ثانیا، در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلفسکی چنان مجذوب وظیفه خود یعنی دفاع از مارکس «پرجوش» (یعنی سوسیالیست انقلابی) در مقابل انتقادات لیبرالی بود، که متوجه عدم مطابقت اسلوب مارکس با اسلوب خودش نشده بود. ولی این تضاد آشتی ناپذیر بین ماتریالیسم دیالکتیك و جامعه شناسی سوبژکتیف را برای او تشریح کردند ـ و اینکار را مقالات و کتابهای انگلس و سوسیال دموکراتهای روس کردند (از جانب پلخانف بکرات تذکرات بسیار بجائی خطاب به آقای میخائیلفسکی مشاهده میشود)،ـ و آنوقت آقای میخائیلفسکی، بجای اینکه این مسئله را بطور جدی مورد تجدید نظر قرار دهد، در کمال سادگی سر کشی آغاز کرد. بجای شادباش به مارکس (که در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ از طرف او اظهار شده بود) اکنون در پس پرده‌ای از تعریف و تمجید های مشکوك بروی او عو عو میکند، قیل و قال میکند، به مارکسیست های روس آب دهان می پراند که چرا مایل نیستند «به حفظ کسانیکه از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند» و به انبارهای کالا، و بهبودی وضعیت در دهات، بموزه ها و آرتل ها برای پیشه‌وران و ترقیات خیر خواهانهٔ دیگر خرده بورژوازی قناعت کنند و میخواهند «پرجوش» و طرفدار انقلاب سوسیالیستی باقی بمانند و عناصر اجتماعی حقیقتا انقلابی را تعلیم دهند، رهبری کنند و متشکل نمایند.

پس از این رجعت مختصر به گذشته دور، ظاهرا میتوان تجزیه و تحلیل «انتقاد» آقای میخائیلفسکی را از تئوری مارکس بپایان رساند. حال بیائیم «براهین» منتقد را جمع بندی کرده از آن نتیجه بگیریم.

آئینی که او قصد انهدام آنرا در سر می پروراند اتکائش، اولا بر درك مادی تاریخ و ثانیا بر اسلوب دیالکتیکی است.

در خصوص قسمت اول، انتقاد کننده قبل از هر چیزی اظهار کرد که نمیداند ماتریالیسم در کدام تالیف تشریح شده است. پس از آنکه این تشریح را در جائی نیافت خودش شروع کرد به اختراع چگونگی ماتریالیسم. برای اینکه مفهومی از بی پایان بودن ادعاهای این ماتریالیسم بدست بدهد چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها ادعا میکنند که تمام گذشته، حال و آینده بشر را توضیح داده‌اند ـ و وقتی که سپس با مراجعه به اظهار رسمی مارکسیست ها، معلوم شد که آنها فقط یك صورت بندی اجتماعی را توضیح داده شده میدانند ـ آنوقت انتقاد کننده چنین حکم کرد که ماتریالیست ها میدان عمل ماتریالیسم را محدود میکنند و بدینوسیله خود را باصطلاح میکوبند. او برای اینکه مفهومی از شیوه های تدوین این ماتریالیسم بدست

بدهد، از خود چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها خودشان هم به ضعف معرفت خود در مورد مسئله‌ای مانند تدوین سوسیالیسم علمی اعتراف کرده‌اند و حال آنکه اعترافی که مارکس و انگلس (در سالهای ۱۸۴۵–۱۸۴۶) در باره ضعف معرفت خود کرده بودند بطور کلی مربوط بود بتاریخ اقتصاد و این تالیف را هم، که ضعف معرفت آنها را به ثبوت میرساند، آنها هرگز بچاپ نرساندند. پس از چنین پیش در آمدی تحفه‌ای هم از انتقاد بما داده شد: «کاپیتال» را از این راه نابود کردند که گفتند فقط یك دوره را در بر میگیرد و حال آنکه برای انتقاد کننده جمیع دوره ها لازمست، و نیز از این راه که گفتند: «کاپیتال» ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نمیکند و فقط با آن تماس میگیرد–این براهین ظاهرا بقدری وزین و جدی که ناچار میبایستی اعتراف کرد که ماتریالیسم هیچگاه بر اصول علمی استوار نبوده است. سپس این قضیه بر ضد ماتریالیسم دلیل آورده شد که شخصی مطلقا نسبت به این آئین بیگانه، که دوره های ما قبل تاریخ را بکلی در کشور دیگری بررسی کرده بود، به همان نتایج ماتریالیستی رسیده است. در قسمت بعد، انتقاد کننده، برای اینکه نشان بدهد توالد و تناسل کاملا بغلط با ماتریالیسم وابسته شده و این عمل یك نیرنگ زبانی است، شروع به اثبات این نکته کرد که مناسبات اقتصادی رو بنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. تذکراتی هم که در این ضمن از طرف این انتقاد کننده جدی بعنوان درس بماتریالیست ها داده شد، ما را از این حقیقت ژرف سر شار نمود که وراثت، بدون توالد و تناسل غیر ممکن است و نفسانیات بغرنج به محصولات این توالد و تناسل «اتصال می یابد» و اطفال طبق روح پدران خود پرورش می یابند. ضمنا ما این نکته را هم فهمیدیم که روابط ملی– ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست. انتقاد کننده، ضمن ادامه تحقیقات تئوریکی خود در باره ماتریالیسم، متوجه شد که مضمون بسیاری از دلائل مارکسیست ها اینست که ظلم و استثمار توده ها در رژیم بورژوازی «جبری است» و این رژیم «جبرا» باید به سوسیالیستی بدل‌شود، –آنوقت او بی درنگ اعلام داشت‌که کلمه جبر یك توضیح بیش از حد کلی است (در صورتی که گفته نشود که خود افراد جبری میدانند) و به این جهت مارکسیست ها– عرفانی و متافیزیك هستند. انتقاد کننده همچنین اظهار کرد که جروبحث مارکس با ایدآلیست ها «یکطرفه» است ولی کلمه ای هم در این باره نگفت که نظریات این ایدآلیست ها نسبت به اسلوب سوبژکتیف چیست و ماتریالیسم دیالکتیك مارکس چه رویه ای نسبت به آین اسلوب دارد.

اما در خصوص رکن دوم مارکسیسم، یعنی اسلوب دیالکتیك، همینقدر یك تکان از طرف یك انتقاد کننده شجاع کافی بود تا این رکن را فروریزد. این تکان هم خیلی صائب بود: انتقاد کننده با تلاش غیر قابل تصوری بخود فشار آورده و زحمت کشید تا اینکه امکان ثبوت چیزی را بکمك اصل سه‌گانه (تریاد) تکذیب نماید–ولی در این قسمت که ماهیت اسلوب دیالکتیك بخصوص در این است که شیوه های ایدآلیسم و سوبژکتیویسم را در جامعه شناسی رد میکند، سکوت اختیار نمود. تکان دیگر، بخصوص متوجه مارکس بود: انتقاد کننده، با کمك دورینگ دلاور، ابا طیلی باور نکردنی را بمارکس نسبت داد مبنی بر اینکه گویا او اجتناب ناپذیر بودن مرگ سرمایه داری را بکمك اصل سه گانه (تریاد) به ثبوت رسانده است و آنوقت پیروزمندانه بر ضد این اباطیل بجنگ پرداخت.

اینست –شرح حالی «پیروزی های» مشمشع «جامعه شناس نامدار ما»! آیا سیروتماشای این پیروزی ها «عبرت‌آور» (بورنین) نیست؟

در اینجا نمیتوان از ذکر یك نکته که هر چند با انتقاد از آئین مارکس رابطه مستقیم ندارد ولی برای پی بردن به ایدآل انتقاد کننده و چگونگی درك واقعیت از طرف او بینهایت جالب توجه است، خود داری کرد. این نکته–روش او نسبت بجنبش کارگری باختر است.

وقتا اظهار آقای میخائیلفسکی را در بارهٔ اینکه ماتریالیسم صحت خود را در «علم» به ثبوت نرسانده است (شاید در علم «دوستان مردم» آلمانی؟) ذکر کردیم و اما راجع به ماتریالیسم، آقای میخائیلفسکی چنین استدلال میکند که «واقعا خیلی سریع در بین طبقه کارگر اشاعه می یابد». حال ببینیم آقای میخائیلفسکی این حقیقت را چگونه توضیح میدهد؟ او چنین میگوید–«و اما در خصوص موفقیتی که ماتریالیسم اقتصادی باصطلاح بطور سطحی بدست آورده است و نیز در خصوص شیوعیکه این تئوری بدون اینکه ازنظرانتقادی وارسی شده باشد پیدا کرده است –باید متذکر شد که مرکز ثقل این موفقیت در علم نبوده بلکه در عمل روزمره است، در عملیکه دورنماها حرکت آنرا بسمت آینده معین می نمایند». آیا معنی این عبارت بی سروته در باره عمل، که میگوید دور نما ها حرکت آنرا بسمت آینده «معین می نمایند»، بجز اینست که میخواهد بگوید علت اشاعه ماتریالیسم صحت توضیح آن در بارهٔ واقعیت نبوده بلکه اینست که از واقعیت بسمت دور نما های آینده روگردان شده است؟ و قدری دور تر گفته میشود: «این دورنما ها از طبقه کارگر آلمان که آنها را می پذیرد و از افرادیکه در سرنوشت این طبقه صمیمانه شرکت مینمایند نه خواستار معلومات است و نه یك کار فکری نقادانه. این دور نما ها فقط خواستار ایمانند». بعبارت دیگر علت اشاعه ماتریالیسم و سوسیالیسم علمی اینستکه این آئین بکارگران آینده بهتری را وعده میدهد! در صورتیکه همینقدر یك آشنائی کاملا مقدماتی با تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری در باختر کافی است برای اینکه سرایا مهمل و ساختگی بودن این توضیح دیده شود. هر کسی میداند که سوسیالیسم علمی هرگز هیچ دورنمای آینده ایرا تصویر نکرده است: این سوسیالیسم فقط به تجزیه و تحلیل رژیم بورژوازی معاصر وبررسی تمایلات توسعه سازمان اجتماعی سرمایه داری اکتفا کرده است و بس. مارکس در سال ۱۸۴۳ نوشت و این برنامه خود را هم دقیقا اجرا کرد که–«ما بجهان نمیگوئیم: «از مبارزه دست بر دار، تمام مبارزه تو پوچ است»، ما به جهان یك شعار واقعی مبارزه میدهیم. ما فقط به جهان نشان میدهیم که همانا برای چه مبارزه میکند و اما آگاهی این خود آنچنان چیزیست که جهان باید آنرا بدست آورد، اعم از اینکه بخواهد یا نخواهد». هر کس میداند که مثلا «کاپیتال»–این اثر مهم و اساسی که سوسیالیسم علمی‌را تشریح مینماید–در خصوص آینده باشارات کاملا کلی اکتفا میکند و فقط به بررسی آن عناصری میپردازد که هم اکنون موجود و رژیم آینده در بطن آن تکوین می یابد. هر کس میداند که سوسیالیست های سابق بمراتب دور نما های بیشتری از آینده میدادند،

آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر مینمودند و میخواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به‌مبارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استثمار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. معهذا با وجود گروه کثیری از با استعداد ترین افراد که این افکار را تشریح میکردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقاد ترین سوسیالیست ها،ـ باز هم تا صناعت بزرگ ماشینی، توده های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، تئوریهای آنها از زندگی و برنامه های آنها از جنبش های سیاسی مردم بر کنار بود. این شعار را مارکس ـ یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلفسکی در باره اش گفت که «اوتوپیست نیست بلکه یك دانشمند دقیق و حتی گاهی خشك است»ـ کشف نمود و آنهم نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استثمار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن. البته آقای میخائیلفسکی میتواند بخوانندگان «روسکویه باگاتستوا» اطمینان بدهد که برای درك این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی ما در خود او آنچنان عدم فهم فاحشی را در مورد حقایق ابتدائی، که بوسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آنرا هم در همکار اکونومیست او خواهیم دید) که بدیهیست چنین اظهاری فقط میتواند موجب لبخند بشود. یك واقعیت بطور مسلم باقی میماند و آن اینکه جنبش کارگری بخصوص در آنجا و بهمان نسبتی بسطو توسعه می یابد که صناعت بزرگ ماشینی سرمایه داری بسط وتوسعه می پذیرد و موفقیت آئین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه در باره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست بر میدارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظرمادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استثمار را توضیح میدهد.

آقای میخائیلفسکی، پس از اینکه ارتباط این آئین را با «دورنماها» کاملا بر خلاف حقیقت توصیف کرده و بدینوسیله کوشش نموده است دلائل واقعی موفقیت ماتریالیسم را در محیط کارگری نادیده انگارد، اکنون شروع کرده است که ایده ها و تاکتیك جنبش کارگری اروپای باختری را بطرز کاملا مبتذل و عامیانه ای مورد استهزاء قرار دهد. بطوریکه دیدیم او نمیتوانست بر ضد دلائل مارکس، که میگوید تغییر رژیم سرمایه داری بسوسیالیستی در نتیجه اجتماعی شدن کار جبری و ناگزیر است، مطلقا برهانی بیاورد،ـ مع الوصف با لحن کاملا بی بند و باری اینموضوع را مورد استهزا قرار میدهد که گویا «ارتش پرولتارها» در صدد سلب مالکیت از سرمایه داران است و «از پس آن دیگر هر گونه مبارزه طبقاتی از بین رفته زمین را صلح و اولاد آدم را صفا فرا میگیرد». ولی او یعنی آقای میخائیلفسکی راههای بمراتب ساده‌تر و صحیح تر از اینرا برای اجرای سوسیالیسم میشناسد: فقط لازمست که «دوستان مردم» راههای «روشن و تخلف ناپذیر» «تکامل تدریجی اقتصادی مطلوب» را کمی مفصلتر نشان بدهندـو آنوقت این دوستان مردم را محققا «دعوت خواهند کرد» تا «مسائل عملی اقتصادی» را حل کنند (رجوع شودبمقاله آقای یوژاکف: «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» شماره ۱۱ «روسکویه باگاتستوا»). اما عجالتا... عجالتا کارگران باید منتظر بمانند و به دوستان مردم متکی باشند و با «اطمینان بی اساس بخود»، بر ضد استثمار کنندگان دست بمبارزه مستقلانه نزنند. نویسنده ما، در حالیکه میخواهد ضربه مرگباری به این «اطمینان بی اساس بخود» وارد سازد با هیجان شدیدی بر ضد «این علمی که تقریبا در یك فرهنگ جیبی جا میگیرد» ابراز خشم میکند. حقیقتا که دهشت آور است: علمـو رساله های سوسیال دموکرات که ارزش پول سیاه داشته و در جیب جا میگیرد!! مگر واضح نیست که اطمینان این اشخاص بخود که برای علم فقط تا آنجا ارزش قائلند که باستثمار شوندگان در راه استخلاص شان درس مبارزه مستقل میدهد، به آنهادرس میدهد که از هر گونه «دوستان مردم» که تضاد بین طبقات را ماستمالی نموده و مایلند همه چیز را بعهده خود بگیرند بر حذر باشند و از همین نظر هم این علم را در نشریات کم بهای خود که، اینقدر باعث اشمئزاز کوته نظرانست، تشریح مینمایندـ چقدر بی اساس است. چقدر خوب میشد اگر کارگران سرنوشت خود را بدست «دوستان مردم» می سپردند و اینان هم علم واقعی، علم چندین جلدی، دارالفنونی و کوته نظرانه خود را به آنان نشان میدادند و آنان را با سازمان اجتماعی متناسب با طبیعت بشری مفصلا آشنا میکردند، فقط بشرط اینکه... کارگران حاضر میشدند صبر کنند و شخصا مبارزه را با چنین اطمینان بی اساس بخود شروع نکنند!

قبل از اینکه به قسمت دوم «انتقاد» آقای میخائیلفسکی بپردازیم، که دیگر متوجه تئوری مارکس بطور کلی نبوده، بلکه بخصوص متوجه سوسیال دموکراتهای روس است، مجبوریم گریز کوچکی بزنیم. موضوع اینجا است که همانگونه که آقای میخائیلفسکی، ضمن انتقاد از مارکس، نه فقط سعی نکرده است تئوری او را دقیقا تشریح نماید بلکه صریحا آنرا تحریف کرده است،ـعینا همینطور هم در اینمورد بدون پروا در ایده‌های سوسیال دموکراتها تحریف مینماید. باید حقیقت را احیا نمود. بهترین راه این کار مقابله ایده های سوسیالیست های سابق روسـ با ایده های سوسیال دموکراتها است. تشریح قسمت اول را از مقاله آقای میخائیلفسکی منتشره در مجله «روسکایا میسل» سال ۱۸۹۲ شماره ششم اقتباس میکنیم که در آن نیز از مارکسیسم صحبت کرده است (و مطالب خود را هم ـ برای سرزنش او باید بگوئیم ـ با لحن مودبانه ای ادا کرده و با مسائلی تماس نگرفته است که بحث در باره آنها در مطبوعات تحت سانسور فقط با روش بورنینی ممکنستـو مارکسیست ها را هم با هر کنافتی آلوده نکرده است) و در نقطه مقابل آنـیالااقل اگر در نقطه مقابل آن هم نباشد بموازات آنـ نظریات خود را تشریح نموده است. البته من نه بهیچوجه مایلم آقای میخائیلفسکی را با قرار دادن در عداد سوسیالیست ها بر نجانم و نه سوسیالیست های روس را با همتراز کردن آقای میخائیلفسکی با آنها رنجیده خاطر سازم: فقط من فکر میکنم که روش استدلال هر دوی آنها در

ماهیت امریکی است و اختلاف فیمابین در درجه استحکام، صراحت و ثبات عقاید است.

آقای میخائیلفسکی، ضمن تشریح ایده های «آنچستونیه زاپیسکی»، می نویسد: «ما تعلق زمین بزارع و ابزار کار بتولید کننده را داخل ایدآلهای سیاسی و اخلاقی میکردیم». بطوریکه ملاحظه میکنید ماخذ نیت ـ کاملا پاك و مملو از بهترین تمایلات حسنه است... «شکل های قرون وسطائی کار»*، که هنوز در بین ما وجود دارند، شیدا دچار تزلزلند ولی ما دلیلی ندیدیم بسود هیچ آئینی اعم از لیبرال یا غیر لیبرال بکل کار را با آنها یکسره نمائیم».

بحث عجیبی است! بالاخره هر یك از «شکل های کار» فقط در نتیجه این میتوانند متزلزل گردند که شکل های دیگری جانشین آنها شده باشند؛ معهذا نویسنده خود حتی آزمایش اینرا هم که این شکل های جدید را تجزیه و تحلیل نموده و توضیح دهد و دلائل طرد اشکال قدیم بتوسط اشکال جدید را مشخص سازد نمی پسندیم (و در گفتار هیچیك از همفکران او هم نخواهیم یافت). از این عجیب تر قسمت دوم این قطعه است: «ما دلیلی ندیدیم بسود آئین های کار را با این اشکال یکسره سازیم». آن وسائلی که «ما»(یعنی سوسیالیست ها ـ رجوع شود به تذکر فوق) در دست داریم برای این که کار این شکل های کار را «یکسره سازیم»، یعنی مناسبات تولیدی موجوده بین اعضاء جامعه را تغییر بدهیم کدامند؟ آیا فکر تغییر این مناسبات بر طبق یك آئین، ابلهانه نیست؟ قسمت بعد را گوش کنیم: «وظیفه ما این نیست که از اعماق ملی خود یك تمدن مطلقا «نوظهور» بوجود آوریم ولی اینهم نیست که تمدن باختر را، باجمیع تضاد های خرد کننده آن، بکشور خود منتقل نمائیم: باید چیز های خوب را از هر جا که ممکنست، گرفت، حال این چیزهای خوب از خود است یا از غیر این دیگر یك موضوع اصولی نبوده بلکه بسته‌به سهولت عمل است. ظاهرا" این موضوع بقدری ساده، صریح و روشن است که احتیاجی بگفتگو ندارد». حقیقتا هم که چقدر ساده است! هر چیز خوبی را از هر جا «بگیریم»، ـ آنوقت کار مان بار خواهد شد! از شکل های قرون وسطائی باید تعلق ابزار تولید به کارکن را «بگیریم» و از شکل های جدید (یعنی سرمایه داری) آزادی، مساوات فرهنگ و مدنیت را «بگیریم». والسلام صحبت تمام! همه اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی را در اینجا مثل اینکه روی کف دست باشد می بینیم: جامعه شناسی از اوتوپی شروع میکند ـ تعلق زمین بکار کن ـ و شرایط اجرای مطلوب را نشان میدهد: چیز های خوب را باید از اینجا وآنجا «گرفت». این فیلسوف بروابط اجتماعی کاملا از نظر متافیزیك نگاه میکند و آنها را بمنزله یك ترکیب ساده مکانیکی مقررات مختلف و اتصال ساده مکانیکی پدیده های مختلف می داند. او یکی از این پدیده ها، مثلا" تعلق زمین بزارع در شکل های قرون وسطائی را، بیرون کشیده و خیال میکند که میتوان آنرا عینا مثل آجریکه از یك بنا کنده در بنای دیگر کار میگذارند، درشکل‌های دیگر کار گذارد. آخر معنی این را که نمیتوان بررسی مناسبات اجتماعی گذارد، این از شکل و ترکیب انداختن مدارك مورد بررسی است؛ زیرا واقعیت که این تعلق زمین بزارع را، آنطوریکه شما فرض میکنید، یك پدیده مجزا و مستقل نمیداند: این فقط حلقه ایست از زنجیر مناسبات تولیدی آنزمان که عبارت بود از اینکه زمین بین زمینداران بزرگ و ملاکان تقسیم شده بود، و ملاکان زمین را به دهقانان میدادند تا آنها را استثمار کنند، بطوریکه زمین بمنزله یك دستمزد جنسی بود: زمین محصولات لازمه را بدهقان میداد برای آنکه او بتواند برای مالك محصول اضافی تولید کند؛ زمین ذخیره‌ای بود برای اجرای تعهدات دهقانان بنفع مالك. چرا نویسنده این سیستم مناسبات تولیدی را دنبال نکرده وفقط به بیرون کشیدن یك پدیده از آن اکتفا کرده و بدینطریق آنرا در وضع کاملا غلطی جلوه‌گر نموده است؟ زیرا نویسنده شیوه تفحص مسائل اجتماعی را بلد نیست: او (تکرار میکنم که ما از قضاوت های آقای میخائیلفسکی بعنوان نمونه‌ای برای انتقاد از تمام سوسیالیسم روسیه استفاده مینمایم) بهیچوجه قصد اینرا هم ندارد که «شکل های کار» آندوره را توضیح بدهد و آنها را بمثابه یك سیستم معین مناسبات تولیدی، بمثابه یك صورت بندی معین اجتماعی مجسم نماید. اگر بخواهیم بزبان مارکس صحبت کنیم، باید بگوئیم اسلوب دیالکتیکی، که موظف میکند جامعه را همچون یك ارگانیسم زنده در حال عمل و تکامل مورد بررسی قرار دهند برای میخائیلفسکی بیگانه است.

او، بدون اینکه از خود سئوال کند دلیل اینکه شکل های قدیم کار جای خود را به شکل های جدید میدهند چیست، در ضمن استدلال در باره این شکل های جدید عین همان اشتباه را تکرار مینماید. برای او همینقدر کافی است مسجل کند که این شکل ها در تعلق زمین بزارع «تزلزل وارد میسازند» یعنی بعبارت کلی تر، تولید کننده را از وسائل تولید جدا میکنند، ـ و همچنین کافیست که این شکل ها را، از نظر اینکه با ایده‌آل مطابقت ندارند، تقبیح کند. و باز هم استدلالهای او کاملا ابلهانه است: او یك پدیده (بی زمین شدن را) بیرون میکشد بدون اینکه سعی کند آنرا بمنزله عضوی از سیستم دیگر مناسبات اجتماعی که بنایش بر اقتصاد کالائی است وناگزیر موجب رقابت بین تولید کنندگان کالا، عدم مساوات، خانه خرابی دسته ای و ثروتمند شدن دسته دیگر میگردد، ـ قلمداد نماید. او یك پدیده ـ یعنی خانه خرابی مردم را متذکر گردیده و پدیده دیگر ـ یعنی ثروتمند شدن اقلیت را ـ کنار گذارده است وبدینوسیله خود را در حالتی قرار داده است که هم فهم این و هم آن هر دو برایش غیر ممکنست.

و آنوقت به چنین شیوه هائی این عنوان را هم میدهد که «باید پاسخ های مسائل زندگی را در شکلی که از گوشت و خون آن ها پوشیده شده است جستجو نمود» («روسکویه باگاتستوو» شماره اول سال ۱۸۹٤)، و حال آنکه خود او، درست بر عکس آن، بدون آنکه بتواند یا مایل باشد واقعیت را توضیح دهد و مستقیما بروی آن بنگرد، ـ بطرز مفتضحی از پاسخ به این مسائل زندگی با مبارزه آن که بین دارا و ندار است، گریخته و به عالم تخیلات خام پناه برده است: نام آنرا هم این میگذارد که ـ «باید پاسخ های

---

*ـ نویسنده در جای دیگر توضیح میدهد که «شکل های قرون وسطائی کار را فقط نباید شامل مالکیت مشترك بر زمین، صنایع دستی و سازمان آرتلی دانست. این ها بدون تردید همه از اشکال قرون وسطائی هستند، ولی تمام حالات تعلق زمین و یا ابزار تولید به کارکن را هم باید مشمول آن دانست».

مسائل زندگی را در آن طرز ایده آلی که واقعیت عینی‌حاد و بغرنج موجود آنرا طرح میکند، جستجو نموده («ر. ب.» شماره اول)، و حال آنکه خود او در حقیقت کوچکترین کوششی هم برای تجزیه و تحلیل و توضیح این واقعیت موجود نکرده است.

در عوض آن، او یك اوتوپی بما داده است که اختراعی است متشکل از عناصر جداگانه ای که به مهمل ترین طرزی از سورت بندی های اجتماعی مختلف بیرون کشیده شده اند ــ از صورت بندی قرون وسطی فلان چیز، از صورت بندی «جدیده» فلان چیز وهکذا. بدیهیست که تئوری مبتنی برچنین پایه ای به این دلیل ساده نمیتوانست از تکامل تدریجی اجتماعی واقعی بر کنار نماند که اوتوپیست‌های ما مجبور بودند در آن مناسبات اجتماعی که روابط دهقان را با کولاك (دهاتی با بضاعت)، روابط پیشه‌ور را باسوداگر و کارگر را با کار فرما مشخص مینماید و بکلی برای آنها نا مفهوم بود، زندگی و عمل نمایند، نه در مناسباتی که از عناصر از اینجا و آنجا گرفته شده تشکیل میشوند. تلاشها و کوششهای آنان برای این‌که‌این مناسبات نا مفهوم را طبق ایدآلهای خودتغییردهند، نمیتوانست مانع عدم موفقیت آنها گردد.

این بود شمه مختصری از چگونگی مسئله سوسیالیسم در روسیه، هنگامیکه «مارکسیست‌های روس قلم بمرحله وجود گذاشتند».

مارکسیستها کار را از انتقاد از شیوه‌های سوبژکتیف سوسیالیست‌های سابق شروع کردند؛ و چون تنها به خاطرنشان ساختن استثمار و نکوهش آن قانع نبودند خواستند آنرا توضیح بدهند. آنها وقتی میدیدند که تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه (۳۲) عبارتست از خانه خرابی مردم و ثروتمند شدن اقلیت، وقتی سلب مالکیت عظیم از تولید کنندگان کوچك و بموازات آن ترقی عمومی تکنیك را مشاهده میکردند، وقتی ملاحظه می نمودند که این جریانات متضاد در آنجا و بمیزانی بوجود می آید و شدت می یابد که اقتصاد کالائی توسعه یافته و استحکام می یابد ــ نمیتوانستند چنین نتیجه نگیرند که با یك سازمان بورژوازی (سرمایه‌داری) اقتصاد اجتماعی سر و کار دارند که سلب مالکیت و ستم به توده‌ها مولود اجتناب ناپذیر آنست. بر نامه عملی آنها مستقیما زائیده این عقیده بود: این برنامه بطور خلاصه عبارت بود از گرویدن به این مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، بمبارزه طبقات ندار برضد طبقات دارا یعنی مبارزه‌ای که مضمون اصلی واقعیت روسیه را، از کوره ده گرفته تا جدیدترین کارخانه تکمیل شده، تشکیل میدهد. چگونه باید گروید؟ ــ باز هم خود واقعیت پاسخ را به آنها تلقین کرد. سرمایه‌داری، رشته‌های اصلی صنایع را بمرحله صناعت ماشینی بزرگ رسانده و بدینطریق، با اجتماعی کردن تولید، شرایط مادی نظامات جدید و در عین حال نیروی اجتماعی جدیدی را بوجود آورده که‌عبارت است از طبقه کارگران فابریك و کارخانه یعنی پرولتاریای شهری. این طبقه، با وجودیکه در معرض همان استثمار بورژوازی قرار گرفته است، که از لحاظ ماهیت اقتصادی خود شامل تمام اهالی زحمتکش روسیه میباشد ــ معهذا در مورد راه آزادی خود در شرایط مساعد خاصی قرار دارد: حالا دیگر بهیچوسیله ای به جامعه قدیم، که تماما بر پایه استثمار قرار دارد، بسته نیست: خود شرایط کار و محیط زندگیش ویرا متشکل مینماید، وادار بتفکرش میکند و امکان میدهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود. طبیعی است که سوسیال دموکراتها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند، بر نامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او کمك کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی بر ضد رژیم معاصر قیام نماید و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند.

حال به بینیم چگونه آقای میخائیلفسکی برضد سوسیال دموکراتها میجنگد. به بینیم او بر ضد نظریات تئوریك آنان و بر ضد فعالیت سیاسی سوسیالیستی آنان چه اعتراضی مینماید؟

ناقد نظریات تئوریك مارکسیستها را بشرح زیر بیان میکند:

گویا بقول مارکسیست‌ها «حقیقت عبارت از اینستکه روسیه طبق قوانین درون ذاتی جبر تاریخی ــ تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن، با بلعیده شدن سرمایه‌های کوچك بتوسط سرمایه‌های بزرگ توسعه خواهد داد و در این اثنا موزیك، که از زمین محروم شده است، مبدل به پرولتاریا میشود، متحد میشود، «اجتماعی میشود» و بدینطریق بخت بشریت گل کرده فقط این باقی میماند که این گل را بسینه خود بزند».

ملاحظه میفرمائید که ــ مارکسیست‌ها در قسمت درك واقعیت هیچ فرقی با «دوستان مردم» ندارند. تنها فرق آنها در درك آینده است: بقرار معلوم آنها ابدا بزمان حال مشغول نبوده، بلکه به بررسی «دورنماهای آینده» مشغولند. در اینکه طرز تفکر آقای میخائیلفسکی بعینه چنین است جای هیچگونه تردیدی نیست: او میگوید که مارکسیست‌ها «کاملا اطمینان دارند که در پیش بینی‌های آینده آنها هیچ چیز تخیلی وجود نداشته و همه چیز بوسیله احکام دقیق علمی مورد سنجش و قیاس قرار گرفته است» و بالاخره بعبارت واضح تر: مارکسیست‌ها ــ «به تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی اعتقاد داشته از آن پیروی مینمایند».

خلاصه ما با رکیك ترین و مبتذل ترین اتهام نسبت بمارکسیست‌ها رو برو هستیم، اتهامیکه مدتهاست مورد سوء استفاده تمام آنکسانیست که نمیتوانند بر ضد نظریات مارکسیست‌ها هیچگونه اعتراض اساسی بنمایند. «مارکسیست‌ها از اصل تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی پیروی مینمایند»!!

این که یك ادعای سراپا دروغ و اختراع است!

هیچیك از مارکسیست‌ها در هیچ جا و هرگز اینطور اقامه دلیل ننموده است که «چون» در باختر سرمایه‌داری وجود داشته است در روسیه هم «باید» وجود داشته باشد» .الخ. هیچیك از مارکسیست‌ها هرگز برای تئوری مارکس جنبهٔ یك شمای فلسفی و تاریخی که برای همه چیز حتمی باشد و چیزی علاوه بر توضیح صورت بندی معین اجتماعی و اقتصادی، قائل‌نشده است. فقط یك فیلسوف سوبژکتیف، که آقای میخائیلفسکی باشد کار عدم درك تئوری مارکس را بجائی رسانید که در آن یك تئوری‌فلسفی شامل همه

چیز کشف نمود و در جواب آنهم توضیح کاملا صریح مارکس را مشعر بر اینکه آدرس را عوضی گرفته است در یافت کرد. هیچ مارکسیستی هرگز نظریات سوسیال دموکراتیک‌خود را بر پایه چیزی بجز تئوری که با واقعیت و تاریخ مناسبات اقتصادی و اجتماعی سین، یعنی روسیه، مطابقت داشته باشد قرار نداده است و نمیتوانست هم قرار بدهد، زیرا این در خواست از تئوری، بطور کاملا واضح و روشنی بتوسط خود مارکس، بانی «مارکسیسم»، بیان شده واساس تمامی آموزش او قرار گرفته است.

البته آقای میخائیلفسکی میتواند هر قدر میخواهد این اظهارات را باستناد اینکه او «با گوشهای شخصی خودش» همانا اعتراف به پیروی از شمای تاریخی مجرد را شنیده است تکذیب نماید. ولی این که برای آقای میخائیلفسکی پیش آمد کرده است که از مصاحبین خود انواع اراجیف واباطیل را بشنود چه ربطی بما سوسیال دموکراتها یا دیگران دارد؟ آیا این فقط ثابت نمیکند که او باموفقیت مصاحبین خود را انتخاب میکند؟ البته احتمال قوی میرود که این مصاحبین زیرك فیلسوف زیرك، عنوان مارکسیست یا سوسیال دموکرات و غیره بخود داده باشند ولی کیست نداند که در زمان کنونی (بطوریکه مدتها است مشاهده میشود) هردون فطرتی دوست دارد خود را با جامه «سرخ» آرایش دهد؟ * و اگر آقای میخائیلفسکی، آنقدر ناکیاست است که نمیتواند بین این اشخاص «آرایش شده» و مارکسیست‌ها فرق بگذارد یا اگر آنقدر گفته‌های مارکس را عمیق درك کرده است که متوجه این ملاکی که مارکس به بارزترین وجهی برای تمام آثین خود قائل است (بیان «آنچه که در برابر چشم ما انجام می گیرد») نشده است،—این باز هم فقط وفقط ثابت میکند که آقای میخائیلفسکی شخص خردمندی نیست، و لاغیر.

در هر صورت وقتی که او در مطبوعات بر ضد «سوسیال دموکراتها» به جروبحث پرداخت می بایستی آن گروه سوسیالیست‌هائیرا در نظر بگیرد که مدتهاست دارنده این نام بوده و تنها گروهی است که این نام را دارد بطوریکه دیگران را نمیتوان با آن مخلوط نمود،—گروهی را در نظر بگیرد که از خود دارای نمایندگان مطبوعاتی و نشریاتی هستند— یعنی پلخانف و محفلش را (۳۳). و اگر او اینطور کرده بود—و ظاهرا هر شخص نسبتا درستی می بایستی اینطور رفتار میکرد—و لا اقل به نخستین اثر سوسیال دموکراتیک یعنی بکتاب پلخانف موسوم به «اختلاف نظرهای ما» مراجعه کرده بود، در همان صفحات اول اظهارات اکید نویسنده را بنام کلیه اعضاء این محفل مشاهده مینمود:

«ما بهیچوجه نمیخواهیم حیثیت و اعتبار یك نام بزرگ را پوششی برای برنامه خود قرار دهیم» (یعنی حیثیت و اعتبار مارکس را). آقای میخائیلفسکی، آیا شما زبان روسی میفهمید؟آیا فرق بین اعتراف به پیروی از شماهای مجرد و نفی هرگونه استفاده از حیثیت و اعتبار مارکس را در قضاوت راجع به امور روسیه میفهمید؟

آیا میفهمید که وقتی شما اولین اظهار عقیده ایرا که سعادت شنیدن آنرا از مصاحبین خود داشتید مارکسیستی قلمداد کردید و به اظهارات مطبوعاتی یکی از اعضاء برجسته سوسیال دموکراسی که بنام تمام آن گروه شده بود وقعی نگذاردید—شرافتمندانه رفتار نکرده‌اید؟

و بعد اظهاراتی از این هم صریحتر میشود:

پلخانف میگوید: «تکرار میکنم که بین پیگیرترین مارکسیست‌ها هم ممکنست در مورد مسئله ارزیابی واقعیت فعلی روس اختلاف نظر موجود باشد؛ آثین ما عبارت است از—«اولین تجربه برای بکار بردن این تئوری علمی در تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی فوق العاده بغرنج و پیچیده».

تصور میکنم گفتن واضح تر از این مشکل باشد: بدون شك مارکسیست‌ها از تئوری مارکس فقط شیوه‌های گرانبهائی را اقتباس میکنند که بدون آنها فهم مناسبات اجتماعی غیر ممکنست و بنابر این ملاك ارزیابی خود را در قسمت این مناسبات ابدا در شماهای مجرد و اراجیفی نظیران ندیده بلکه در صحت و تطبیق این تئوری با واقعیت می بینند.

یا شاید شما فکر میکنید که نویسنده در همان حال که چنین اظهاری میکرد در حقیقت عقیده دیگری داشت؟ ولی این صحیح نیست. مسئله‌ای که فکر او رابخود مشغول میکرد عبارت بود از اینکه،—«آیا روسیه باید مرحله سرمایه‌داری تکامل را طی کند یانه؟». بنابر این مسئله ابدا طبق اصول مارکسیستی تنظیم نشده بلکه با اسلوب‌های سوبژکتیف فیلسوف‌های مختلف وطنی تنظیم شده بود که ملاك این بایستن را گاه در سیاست روسا، گاه در فعالیت «جامعه» و گاه در ایدآل جامعه‌ای که «با طبیعت بشری مطابقت داشته باشد و مزخرفاتی شبیه به آن می بینند. حال سئوال میشود: شخصی که به پیروی از شماهای مجرد معترف است چه پاسخی می بایست بیك چنین پرسشی بدهد؟ بدیهیست که او از بی چون و چرائی پروسه دیالکتیك، از اهمیت تئوری مارکس بعنوان یك فلسفه شامل همه چیز، از اجتناب ناپذیر بودن طی مرحله سرمایه‌داری برای هر کشور... و غیره و غیره صحبت میکرد.

ولی پاسخ پلخانف چگونه بود؟

آنطور بود که یك مارکسیست فقط آن طور میتواند پاسخ بدهد.

او مسئله بایستن را بمثابه یك مسئله بیهوده و مسئله‌ایکه فقط میتواند مورد توجه سوبژکتیویست‌ها قرار گیرد، کاملا کنار گذاشته و فقط همواره از مناسبات واقعی اقتصادی و اجتماعی و از تکامل تدریجی واقعی آنها سخن رانده است. باینجهت او به این مسئله‌ای هم که بطور غلط طرح شده است بجای پاسخ مستقیم چنین پاسخ داده است: «روسیه دیگر بمرحله سرمایه‌داری وارد شده است».

اما آقای میخائیلفسکی، با قیافه یك مرد کاردان، اراجیف غیر قابل تصوری را از قبیل پیروی از شماهای مجرد تاریخی، قوانین

---

*—تمام اینها بفرض این نوشته شده که آقای میخائیلفسکی اعتراف به پیروی از شماهای مجرد تاریخی را واقعا شنیده و هیچگونه مغلطه و تحریفی نکرده است. معهذا باز کاملا ضروری میدانم در این خصوص قید کنم که: من اینموضوع را نمیتوانم تضمین کنم.

درون ذاتی سیر جبری و غیره مورد تفسیر قرار داده است! و نام آنرا هم «جرو بحث بر صد سوسیال دموکراتها» نهاده است!!

من جدا از فهم این موضوع قاصرم ــ اگر این شخص اهل جروبحث است پس چه کسی را از این پس باید یاوه‌گو نامید؟!

در خصوص طرز استدلالی که فوقا از آقای میخائیلفسکی نقل شد اینموضوع را هم نمیتوان ناگفته گذارد که او نظریات سوسیال دموکراتها را طوری تشریح میکند که گویا «روسیه تولید سرمایه‌داری خود را توسعه خواهد داده». از قرار معلوم، به عقیدهٔ این فیلسوف، در روسیه تولید سرمایه‌داری «خودی» وجود ندارد. نویسنده لابد از طرفداران این عقیده است که سرمایه‌داری روسیه منحصراست به یك میلیون و نیم کارگر، ــ ما ذیلا باز با این ایدهٔ بچگانهٔ «دوستان مردم» خود، که معلوم نیست بقیه استثمار کار آزاد را در کجا بحساب می آورند بر خورد خواهیم کرد. «روسیه تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن توسعه خواهد داد و در این اثناء موژیك که از زمین محروم شده است مبدل به پرولتاریا میشود». هر چه در جنگل جلوتر میروی، هیزم بیشتر میشود! پس در روسیه «تضادهای داخلی» وجود ندارد؟ یعنی بعبارت صریحتر استثمار توده مردم از طرف یك مشت سرمایه‌دار وجود ندارد؟ خانه خرابی اکثریت عظیم اهالی و ثروتمند شدن یك مشت اشخاص وجود ندارد؟ موژیك هنوز تازه بعد از این از زمین محروم خواهد شد؟ اگر تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه عبارت از سلب مالکیت توده ای و به منتها درجه شدید دهقانان نیست، پس چیست؟ باید خیلی شجاعت داشت تا با صدای رسا چنین اظهاراتی نمود. و آقای میخائیلفسکی از این شجاعت برخوردار است: «مارکس با پرولتاریا و سرمایه‌داری حاضر و آماده سر و کار داشت، ولی ما هنوز باید آنها را بوجود بیاوریم». روسیه هنوز باید پرولتاریا را بوجود بیاورد؟! در روسیه که تنها کشوری است که میتوان چنین فقر لاعلاج توده‌ها و چنین استثمار بیشرمانه زحمتکشان را در آن یافت، ــ روسیه ای که آنرا از لحاظ وضع طبقات فقیرش با انگلستان مقایسه میکردند (و بجا هم مقایسه میکردند)، روسیه‌ای که گرسنگی میلیونها مردم در آن در ردیف مثلاً صدور روز افزون غله یك پدیده دائمی است ــ در این روسیه پرولتاریا وجود ندارد!!

من تصور میکنم بیاداش این سخنان ابد نشان می بایستی برای آقای میخائیلفسکی در زمان حیاتش مجسمه یاد بود برپاکنیم! *

باری پائین تر خواهیم دید که این یك تاکتیك دائمی و کاملا پیگیر «دوستان مردم» است که سالوسانه وضعیت غیر قابل تحمل رنجبران را در روسیه نادیده انگارند و آن را فقط بصورت یك وضعیت «متزلزل» طوری وانمود کنند که گوئی مساعی «انجمن فرهنگی» و دولت کافیست برای اینکه تمام اینها را بشاهراه حقیقت بیندازد. این شوالیه‌ها تصور میکنند اگر این واقعیت را نادیده انگارند که علت بدی وضعیت توده رنجبر «متزلزل» این وضعیت نبوده بلکه اینستکه این توده مورد چپاول بیشرمانه یك مشت استثمار کننده قرار دارد و اگر مثل کبك سر خود را زیر برف پنهان کنند تا این استثمارکنندگان را نه بینند ــ در اینصورت این استثمار کنندگان محو خواهند شد. و وقتی سوسیال دموکراتها به آنها میگویند که هراس از رو برو شدن با واقعیت ــ یك بزدلی ننگ آور است، وقتی آنها این واقعیت استثمار را ماخذ نظریات خود قرار داده و میگویند یگانه علت ممکنه آن بورژوازی بودن سازمان جامعه روس است که توده مردم را به پرولتاریا و بورژوازی تقسیم مینماید و در ماهیت طبقاتی دولت روس است که چیزی نیست بجز ارگان سیادت این بورژوازی، و ازاینرو یگانه راه علاج ــ مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است، ــ آنوقت این «دوستان مردم» آه وناله سر میدهند که سوسیال دموکراتها میخواهند مردم را بی زمین کنند!! میخواهند سازمان اقتصادی ملی ما را منهدم نمایند!!

حال ما به مشمئز کننده‌ترین قسمت این «جرو بحث» حد اقل دور از نزاکت یعنی به «انتقاده»(؟) آقای میخائیلفسکی از فعالیت سیاسی سوسیال دموکراتها می پردازیم. هر کس میفهمد که راجع به فعالیت سوسیالیست‌ها و مبلغین در بین کارگران نمیتوان در مطبوعات مجاز ما از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافتمند تحت سانسور انجام دهند اینست که «بانزاکت خاموش باشند». آقای میخائیلفسکی این قاعده بسیار مقدماتی را فراموش کرده است و شرم نکرد از این که از متکلم وحده بودن خود در مقابل خوانندگان برای لجن مالی سوسیالیست‌ها استفاده نماید.

ولی سوای مطبوعات مجاز راه دیگری هم برای مبارزه با این نقاد گستاخ یافت خواهد شد!

آقای میخائیلفسکی خود را به سادگی میزند و میگوید ــ «تا آنجا که من میفهمم مارکسیست‌های روس را میتوان به دسته تقسیم کرد: مارکسیست‌های تماشاچی (کسانیکه از کنار ناظر جریان هستند)، مارکسیست‌های غیر فعال (که فقط «درد زایمان را تخفیف میدهند». اینها «به مردمی که بر زمین مستقرند علاقه‌ای نداشته و تمام توجه و امید خود را به آن‌کسانی دوخته‌اند که از وسائل تولید

---

* ــ شاید، پس از تمام این احوال، آقای میخائیلفسکی اینجا هم بخواهد طفره برود و بگوید: من هرگز نمی خواستم بگویم که در روسیه بطور کلی پرولتاریا وجود ندارد، بلکه فقط منظورم این بود که پرولتاریای سرمایه‌داری در آن وجود ندارد؟ ــ حقیقتا؟ در اینصورت چطور شد اینموضوع را نگفتید؟ بالاخره

بقیه در پاورقی صفحه بعد

تمام مسئله عبارت از همین بود که: آیا پرولتاریای روس پرولتاریای مختص سازمان بورژوازی اقتصاد اجتماعیست یا پرولتاریای دیگر؟ تقصیر از کیست که شما در طی دو مقاله تمام، کلمه‌ای هم در خصوص این مسئله که یگانه مسئله جدی و مهم است دم نزدید و اراجیف را ترجیح دادید و هر چه به دهانتان آمد گفتید؟

جدا شده‌اند») و مارکسیست‌های فعال (که علنا بوجرانی بیش از پیش روستا اصرار دارند)».

این آقا چه میگوید؟! مگر ممکنست که آقای نقاد نداند که مارکسیست‌های روس سوسیالیست‌هائی هستند که نظریه آنها نسبت بواقعیت از اینجا سر چشمه میگیرد که با جامعه سرمایه‌داری سروکار دارند و یگانه راه خلاصی از آنرا مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی میدانند؟ پس چطور و از چه نظر است که آنها را با فرومایگان نا چیزی مخلوط مینماید؟ او چه حق دارد (البته از نظر اخلاقی) روی اشخاصی که از قرار معلوم ابتدائی ترین اصول اساسی مارکسیسم را قبول ندارند، اشخاصی که هرگز در هیچ کجا بصورت یك گروه مشخص وارد عمل نشده‌اند و هرگز و در هیچ کجا برنامه مخصوصی از خود اعلام نکرده‌اند نام مارکسیست بگذارد؟

آقای میخائیلفسکی یك رشته راههای گریز برای خود باقی گذارده است که این اسلوبهای مفتضح را صحیح جلوه دهد.

او، با سبکی مخصوص به یك خودنمای اشراف منش، بذله گوئی میکند که «شاید اینها مارکسیست واقعی هم نباشند ولی بهر حال خود را اینطور حساب کرده و معرفی میکنند». کجا و کی معرفی کرده‌اند؟ در مجالس لیبرالها و رادیکالها در پتربورگ؟ در نامه‌های خصوصی؟ خوب اینطور باشد. شما هم در مجالس و مکاتبات خود با آنها گفتگو کنید! ولی شما در مطبوعات و در ملاء عام بر ضد اشخاصی مبارزه میکنید که (در زیر لوای مارکسیسم) هرگز و در هیچ جا علنا اقدامی نکرده‌اند. و شما با اینوصف باز بخود اجازه میدهید اعلام کنید که بر ضد «سوسیال دموکراتهای جرو بحث میکنید با علم به اینکه این نام فقط مختص یك گروه است که سوسیالیست‌های انقلابی هستند و هیچکس دیگر را نمیتوان با آنها مخلوط نمود! •

• ــ تنها یك اشاره مبتنی بمدرک در نوشته‌های آقای میخائیلفسکی یافت میشود که من اندکی روی آن مکث میکنم. هر کس مقاله او را خوانده باشد باید معتقد شود که او آقای اسکورتسف (نویسنده «علل اقتصادی قحطی‌ها») را هم جزو «مارکسیست‌ها» میشمارد. و حال آنکه این آقا خودش چنین نامی را بخود نمیدهد و یك آشنائی فوق العاده ابتدائی با تالیفات سوسیال دموکراتها کافیست برای اینکه مشاهده شود که این شخص از نقطه نظر آنها فرومایه‌ترین بورژواها می باشد و بس. این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد آن محیط اجتماعی که او ترقیات خود را برای آن طرح ریزی مینماید محیط بورژوازیست و باینجهت تمام «بهبودی‌های فرهنگی»، که واقعا هم در اقتصاد روستائی مشاهده میشود، ترقی بمعنی بورژوازی است که بوضعیت اقلیت بهبودی بخشوده تودهها را از هستی ساقط مینماید! این چه مارکسیستی است که نمی فهمد دولتی که در طرح های او مخاطب قرار گرفته است، دولتی است طبقاتی که قادر است فقط بورژوازی را حمایت کرده و پرولتاریا را تحت فشار قرار دهد!

آقای میخائیلفسکی، مثل شاگرد مدرسه‌ای که مچش گیر افتاده باشد، بدست و پا افتاده و میکوشد بخواننده ثابت کند که: من بکلی بی تقصیرم ــ «من با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم». بسیار خوب! ما کاملا باور میکنیم که جلوی چشم شما بجز اشخاص پلید و فرومایه کس دیگری نیست ولی این چه ربطی بما سوسیال دموکراتها دارد؟ کیست نداند که «در زمان کنونی یعنی وقتیکه» فعالیت اجتماعی، نه فقط سوسیالیستی آن بلکه هر فعالیتی که حتی اندکی مستقل و شرافتمندانه باشد، باعث تعقیب سیاسی میگردد، ــ هر یکنفری که در زیر این یا آن پرچم ــ اعم از ناردووالجستوو (۳٤) یا مارکسیسم یا فرضا مشروطه طلبی ــ کار میکند در مقابل خود دهها نفر عبارت پرداز می یابد که جبن لیبرالی خود را در زیر این نام استتار کرده‌اند و چه‌سا چندین نفر هم بتمام معنی پست فطرت می یابد که مشغول زد و بند و کثافتکاریهای خصوصی خود هستند؟ آیا واضح نیست که فقط حداعلای رذالت ممکن است قادر باشد یکی از این خط مشی ها را بگناه این که پرچم آن را هر دون فطرتی (آنهم محرمانه و بی سر و صدا) آلوده میکند، مورد نکوهش قرار دهد؟ تمام بیان آقای میخائیلفسکی سرا پا تحریف، تقلب و مغلطه است. فوقا ما دیدیم که آن «حقایقی» را که ماخذ سوسیال دموکراتها است، او بکلی تحریف و قسمی بیان نموده است که هیچیك از مارکسیست‌ها هیچ جا وهرگز اینطور بیان نکرده ونمیتوانستند بیان بکنند. و اگر او آن طرزی را که سوسیال دموکراتها واقعیت روس را به آن طرز می بینند بیان میکرد ممکن نبود به این موضوع بر خورد نکند که «هماهنگی» با این نظریات تنها به یك نوع امکان پذیر است و آن مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی بر ضد رژیم معاصر است. ضمنا او یك خدعه دیگری برای خود باقی گذارده است با قیافه شخصی که بیگناه به او توهین کرده باشند زهد فروشانه و سالوسانه دیدگان خود را به آسمان دوخته و با چرب زبانی مناجات میکند: «من از استماع این موضوع بسیار خرسندم ولی من نمی فهمم شما بچه چیزی اعتراض میکنید (او همینطور هم در شمارهٔ دوم «روسکویه باگاتستوو» میگوید). «اظهار عقیده مرا در باره مارکسیست‌های غیر فعال با دقت بیشتری قرائت نمائید و خواهید دید که من میگویم: از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان نمود».

بدیهی است که این چیزی نیست بجز تکرار مکرر شیادی ناشیانه سابق.

خواهش میکنم بفرمائید، اگر شما بودید چه نامی برفتار آن شخصی میدادید که اعلام میکرد نارودنیك‌های اجتماعی و انقلابی را مورد انتقاد قرار میدهد (من این دوره را میگیرم که دیگران هنوز وارد عرصه نشده بودند)، ولی بیشتر به بیان نکاتی مثلا از این نوع می پرداخت:

«تا آنجا که من میفهمم ناردنیك‌ها بـه دسته تقسیم میشوند: ناردنیك‌های پیگیر که اندیشه‌های موژیك را کاملا می پذیرند و کاملا مطابق با تمایلات وی، شلاق و کتك زدن به زن‌های خود را تعمیم میدهند و بطور کلی پلیدترین سیاست دولت چوب و فلك را، که آنرا زمانی سیاست ملی نامیده‌اند، اجرا میکنند؛ سپس،

باصطلاح، ناردنیک‌های ترسو هستند که بعقاید موژیک‌ها علاقه نداشته و فقط سعی دارند از طریق جمعیت‌ها و غیره یك جنبش انقلابی را بروسیه منتقل نمایند که برای وی بیگانه است..و ضمناً برضد این عمل از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان داشت هرآینه لغزندگی راه، که ممکن است ناردنیك ترسورا بسهولت به ناردنیك بیگیر و یا جسور ملحق کند دربین نباشد؛ و بالاخره ناردنیك‌های جسور که طابق النعل بالنعل ایدآلهای ملی موژیك با بضاعت را عملی نموده و باینجهت هم در زمین خود مستقر میشوند تا بتمام معنی کولاك بشوند». ــ البته هر شخص درستی این سخنان را یك سخریه زشت و پستی می نامد. و اگر هم در این ضمن شخصی که این چیزها را بیان میکرد گفتارش نمیتوانست در همان روزنامه مورد تکذیب ناردنیك‌ها قرار گیرد، اگر در این مورد اندیشه‌های این ناردنیك‌ها تا آنزمان فقط از طرق غیر علنی بیان شده و ازاینرو عده زیادی نتوانسته باشند در باره آنها یك فکر صحیحی بدست آورند و بسهولت ممکن باشد بتمام آنچه که در باره ناردنیك‌ها گفته شود باور کنند». ــ آنوقت همه موافق خواهند بود که این شخص...

شاید خود آقای میخائیلفسکی هنوز آن کلمه ایرا که می بایست اینجا گذاشته شود فراموش نکرده باشد.

باری بس است! هنوز از اینگونه نسبت‌های افترا آمیز در گفتار آقای میخائیلفسکی بسیار است، ولی من کاری را خسته کننده‌تر، نا پسندیده‌تر و سیاه‌تر از غوطه خوردن در این منجلاب و جمع آوری کنایات پراکنده در اینور و آنور و مقابله آنها برای یافتن یك اعتراض ولو تا اندازه‌ای جدی، نمیدانم.

بس است!

آوریل ۱۸۹٤

در سال ۱۸۹٤ بصورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید. و. ای. لنین جلد اول کلیات، چاپ چهارم روسی، ص-۱۱۱-۱۸۳

وظایف سوسیال دموکراتهای روس

خصوصیت نیمه دوم سالهای نود عبارتست از جنب و جوش شگرف در طرح و حل مسائل انقلابی روس. ظهور حزب انقلابی نوین «نارود و پراوتسی‌ها» (۳۵)، نفوذ روز افزون و موفقیتهای سوسیال دموکراتها، تحول درونی جریان نارودنایا ولیا،ـ تمام اینها مباحثات پر شوری را در مسائل بر نامه ای چه در محفل‌های سوسیالیست‌هاـ روشنفکران و کارگرانـ و چه در مطبوعات غیر علنی سبب گردیده. در رشته اخیر کافیست به رسالهٔ «مسئله مبرم» و «مانیفست» (۱۸۹٤) حزب «نارودنویه پراوو»، به «برگ پرنده «گروه ناردوولتسیها»» (۳٦)، به «رابوتنیك» که در خارجه بتوسط «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس»(۳۷)منتشر میگردد، بفعالیت روز افزون در رشته انتشار جزوات انقلابی در روسیه و بالاخص برای کارگران و بفعالیت تبلیغاتی سازمان سوسیال دموکراتیك سن پتربورگ بنام «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» (۳۸) بمناسبت اعتصابات مشهور پتربورگ در سال ۱۸۹٦ و غیره، اشاره شود.

در زمان کنونی (پایان سال ۱۸۹۷) حیاتی ترین مسئله از نقطه نظر ما مسئله فعالیت عملی سوسیال دموکراتها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه میکنیم، زیرا جنبه تئوریك آن اکنون دیگر از قرار معلوم از یك طرف شدیدترین دورهٔ جهل مصرانهٔمخالفین و کوششهای شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن بعمل میامد و از طرف دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را ازسرگذرانده است. اکنون خصائص عمده و اساسی نظریات تئوریك سوسیال دموکراتها بحد کافی روشن است. ولی در باره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی آن، اسلوبهای فعالیت و تاکتیك آن-اینرا نمیتوان گفت. بنظر ما مخصوصاً در این قسمت بیش از همه سوء تفاهم و عدم تفاهم متقابل حکمفرماست و این امر مانع آنست که آن انقلابیونی که در تئوری بکلی از اصول نارودنایا ولیا دست کشیده اند و در عمل هم-یا بحکم شرایط محیط در بین کارگران به ترویج (پرپاگاند) و تبلیغ (آژیتاسیون) می پردازند و حتی: بنای فعالیت خود را در بین کارگران بر زمینه مبارزه طبقاتی میگذارند-و یا میکوشند وظایف دموکراتیك را اساس تمام بر نامه و فعالیت انقلابی قرار دهند، کاملا به سوسیال دموکراتیسم نزدیك گردند. اگر اشتباه نکنیم توصیف اخیر شامل آن دو گروه انقلابیست که امروز در روسیه در ردیف سوسیال دموکراتها عمل میکنند، یعنی: نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو.

از اینرو بنظر ما مخصوصاً بموقع خواهد بود اگر سعی کنیم وظایف عملی سوسیال دموکراتها را توضیح دهیم و دلائلی را، که طبق آن ما برنامه آنها را از ۳ برنامه موجوده دیگر معقولتر واعتراضات به این برنامه را تا درجه مهمی مبتنی بر سوء تفاهم میدانیم، بیان نمائیم.

بطوریکه میدانیم، منظور فعالیت عملی سوسیال دموکراتها رهبری مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا و متشکل کردن این مبارزه است در هر دو صورت آن: مبارزهٔ سوسیالیستی (مبارزه بر ضد طبقه سرمایه داران، یعنی مبارزه‌ایکه همش مصروف بانهدام رژیم طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی است) و مبارزهٔ دموکراتیك (مبارزه برضد حکومت مطلقه یعنی مبارزه ایکه هم آن مصروف بدست آوردن آزادی سیاسی در روسیه و دموکراسی‌کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه است). ما گفتیم: بطوریکه میدانیم و حقیقتاً هم سوسیال دموکراتهای روس از همان هنگام ظهور خود بصورت یك جنبش انقلابی و اجتماعی، همواره با صراحت تامی باین منظور فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفك میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیك خود تأکید ورزیده‌اند،ـ ارتباطی که خود عنوان انتخاب شده آشکارا حاکی از آنست. با وجود این حتی تا کنون هم شما مکرر بسوسیالیست‌هائی بر خورد میکنید که نسبت به سوسیال دموکراتها نا درست‌ترین نظریات را داشته آنها را متهم به نادیده گرفتن مبارزه سیاسی وغیره مینمایند. حال کمی به توصیف هر دو جنبهٔ فعالیت عملی سوسیال دموکراسی روس بپردازیم.

از فعالیت سوسیالیستی شروع میکنیم. از آنموقعیکه سازمان سوسیال دموکراتیك «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پطرزبورگ بین کارگران پطرزبورگ ابراز فعالیت نمود، ظاهراً میبایستی چگونگی فعالیت سوسیال دموکراتیك در این مورد کاملاً واضح شده باشد. کار سوسیالیستی دموکراتهای روس عبارتست از ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعهٔ مفهوم صحیح در بارهٔ رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و در باره طبقات مختلف جامعهٔ روس، در بارهٔ روابط متقابل این طبقات و مبارزهٔ آنان با یك دیگر، در بارهٔ نقش طبقهٔ کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتیکه در حال سقوط وتکاملند و نسبت بگذشته و آینده سرمایه‌داری و در بارهٔ وظیفهٔ تاریخی سوسیال دموکراسی بین المللی و طبقهٔ کارگر روسیه. تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد و طبیعتا در شرایط فعلی سیاسی روسیه و با سطح فعلی ترقی توده‌های کارگر، در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزهٔ طبقهٔ کارگرودر تمام تصادماتیکه کارگران بخاطر روزکار، مزدکار، شرایط کار و غیره وغیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند، شرکت ورزند. وظیفهٔ ما از این لحاظ عبارتست از آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روز مره زندگی کارگر، کمك بکارگران برای اینکه ذهنشان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده‌ترین سوء استفاده‌ها، کمك بآنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق تر و عملی تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی و آرمان عمومی کلیهٔ کارگران روس بمثابه طبقهٔ واحد کارگر که قسمتی از ارتش جهانی پرولتاریا را تشکیل میدهد. ایجاد محفل‌هائی بین کارگران، بر قراری ارتباط

صحیح و مخفی بین آنها و گروه مرکزی سوسیال دموکراتها، چاپ و انتشار مطبوعات کارگری، بر قراری مکاتبه با تمام مراکز جنبش کارگری، چاپ اوراق و بیانیه‌های تبلیغی و انتشار آن، تهیهٔ عدهٔ ثابتی از مبلغین مجرب،ـ اینست بطور خلاصه شکل های فعالیت سوسیالیستی سوسیال دموکراسی روس.

کار ما در درجهٔ اول و بیش از همه متوجه کارگران فابریکها وکارخانه‌ها و کارگران شهریست. سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را پراکنده نماید، وی باید تمام فعالیت خود را در بین پرولتاریای صنعتی متمرکز کند که قابلیت بیشتری برای تحلیل ایده‌های سوسیال دموکراسی دارد و از لحاظ فکری و سیاسی رشد بیشتری کرده است و از لحاظ تعداد و تمرکز خود در مراکز بزرگ سیاسی کشور دارای اهمیت بیشتری می باشد. از اینرو ایجاد یك سازمان یا بر جای انقلابی در بین کارگران فابریکها و کارخانه‌ها و کارگران شهری ـ اولین و حیاتی‌ترین وظیفهٔ سوسیال دموکراسی است، وظیفه ایست که انصراف توجه از آن در حال حاضر نهایت درجه دور از عقل است. ولی، مابا اذعان بلزوم تمرکز نیروهای خود در بین کارگران فابریکها و کارخانه‌ها و تقبیح فکر پراکنده نمودن قوا، ابداً نمیخواهیم بگوئیم که سوسیال دموکراسی روس باید بقیه قشرهای پرولتاریای روس و طبقهٔ کارگر را نادیده بگیرد. ابداً اینطور نیست. کارگر فابریکهای روس از لحاظ شرایط زندگانی خود اغلب مجبور است نزدیك‌ترین ارتباط را با پیشه‌ور یعنی این پرولتاریای صنعتی، که در خارج از کارخانه در شهرها و دهات پراکنده شده ودر شرایط کاملاً بدتری قرار گرفته است، داشته باشد. کارگر فابریکهای روس با اهالی دهات هم تماس مستقیم پیدا میکند (چه بسا که کارگر کارخانه در ده عائله دارد) و بنابر این نمیتواند به پرولتاریای ده و میلیونها دهقان مزدور حرفه‌ای و روز مزدان و همچنین با آن دهقانان خانه خرابی نزدیك نشود که بقطعات نا چیزی از زمین بندند و به بیگاری و بدست آوردن «عوائده اتفاقی دیگری که همان کار روز مزدی است مشغولند. سوسیال دموکراتهای روس بیموقع میدانند که تمام نیروهای خود را متوجه پیشه‌وران و کارگران روستا نمایند، ولی آنها بهیچوجه قصد اینرا ندارند که این محیط را بدون توجه بگذارند و کوشش خواهند کرد ذهن کارگران پیشقدم را نسبت‌به مسائل معیشتی پیشه‌وران و کارگران روستا نیز روشن نمایند، تا این کارگران که با قشرهای عقب مانده‌تر پرولتاریا تماس میگیرند، ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی و سوسیالیسم و وظایف سیاسی دموکراسی روس را عموماً و پرولتاریای روس را در جزو آن در بین آنها رسوخ دهند. اعزام مبلغ میان پیشه وران و کارگران روستا، مادامکه در بین کارگران فابریکها و کارخانه‌ها و کارگران شهری اینهمه کار وجود دارد، دور از صرفه است، ولی کارگر سوسیالیست در موارد بسیاری بلا اراده با این محیط تماس میابد و باید بتواند از این موارد استفاده نماید و از وظائف عمومی سوسیال دموکراسی در روسیه آگاه باشد. باینجهت کسانیکه سوسیال دموکراسی روس را به محدودیت نظر متهم میسازند ومیگویندکه تنها بخاطر کارگران فابریکها و کارخانه‌ها تودهٔ اهالی زحمتکش را نادیده میگیرد، در گمراهی عمیقی هستند. بر عکس، تبلیغ میان قشرهای پیشقدم پرولتاریا درعین حال صحیح ترین و یگانه‌راه بیداری تمام پرولتاریای روس (به نسبت توسعه جنبش) نیز می باشد. اشاعه سوسیالیسم و ایده‌های مبارزهٔ طبقاتی در بین کارگران شهری ناگزیر این ایده‌ها را به مجاری کوچکتر و پر انشعاب تری نیز خواهد انداخت: برای حصول این مقصود لازمست ایده‌های مذکور در محیطی آماده‌تر بطور عمیقتری ریشه بدواند و این پیش آهنگ نهضت کارگری روس و انقلاب روس را از خود اشباع نماید. سوسیال دموکراسی روس، ضمن اینکه تمام نیروهای خود را متوجه فعالیت در بین کارگران فابریکها و کارخانه‌ها مینماید، آماده است از آن انقلابیون روس نیز که در جریان عمل معتقد میشوند که باید پایه فعالیت سوسیالیستی بر زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی قرار گیرد، پشتیبانی نماید، و در عین حال بهیچوجه اینموضوع را کتمان نمیکند که هیچگونه اتحادهای در عملی با سایر فراکسیون های انقلابیون ممکن نیست بمصالحه یا گذشتی در تئوری و در برنامه و در شعار منجر گردد ونباید هم منجرگردد. سوسیال دموکراتهای روس که معتقدند در زمان کنونی فقط آموزش سوسیالیسم علمی و مبارزهٔ طبقاتی میتواند آن تئوری انقلابی باشد که پرچم جنبش انقلابی است، با تمام نیروی خود این آموزش را اشاعه خواهند داد و آنرا از تعبیرهای غلط حفظ خواهند کرد و بر ضد هرگونه کوششی که بخواهد جنبش کارگری روسیه را، که هنوز جوان است، با آئینی مربوط نماید که صراحت آن کمتر است، قیام خواهند نمود. ملاحظات تئوریك ثابت می‌کند وفعالیت عملی سوسیال دموکرات‌ها نشان میدهد که تمام سوسیالیست‌ها در روسیه باید سوسیال دموکرات بشوند.

حال بوظایف دموکراتیك و کار دموکراتیك سوسیال دموکراتها بپردازیم. بار دیگر تکرار میکنیم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی ارتباط لاینفك دارد. سوسیال دموکراتها ضمن ترویج در بین کارگران، نمیتوانند مسائل سیاسی را از نظر دور دارند و هر کوششی را که متوجه از نظر دور کردن این مسائل یا حتی ببعد موکول کردن آن باشد اشتباه ژرف و عقب نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم جهانی خواهند دانست. سوسیال دموکراتهای روس بموازات ترویج اصول سوسیالیسم علمی، ترویج ایده‌های دموکراتیك را هم در بین توده‌های کارگر وظیفه خود قرار میدهند. آنها سعی دارند مفهوم حکومت مطلقه را با تمام صور فعالیت آن، و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز اینموضوع را که مبارزهٔ موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیر ممکنست ـ اشاعه دهند. سوسیال دموکراتها ضمن اینکه بین کارگران بر زمینه خواستهای فوری، اقتصادی تبلیغ می کنند، درعین حال تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی‌ها و خواستهای طبقهٔ کارگر، ـ تبلیغ بر ضد تعدیات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یك از تصادمات کارگران با سرمایه‌داران بروز میکند، ـ تبلیغ برضد محدودیت حقوق کارگران از نقطهٔ نظر یک همکشور روس عموماً واز نقطه نظر اینکه ستمدیده‌ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً وبالاخره تبلیغ بر ضد هر نمایندهٔ برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم

با کارگران قرار میگیرد و بردگی سیاسی طبقهٔ کارگر را آشکارا بوی نشان میدهد ــ نیز بطور لاینفکی با آن مربوط مینمایند. همانطور که هیچ مسئله‌ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، بهمین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که نتوان آنرا موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکراتها این دو نوع تبلیغ بطور تفکیک ناپذیری همانند دوطرف یك مدال بیکدیگر مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هردو بطور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می باشند. چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی بطور یکسان برای رهبری مبارزهٔ طبقاتی کارگر روس ضروری می باشند، زیرا هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسیست. چه این و چه آن تبلیغات ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انظباط نمودن و پرورش آنان با روح تشریك مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیك، در عین حال بکارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری و در مورد حوائج فوری، آزمایش کنند، بآنان امکان خواهد داد از دشمن خود گذشتهای جزئی بدست آورند، وضع اقتصادی خود را بهبودی بخشند، سرمایه‌داران را وادار نمایند تا نیروی کارگران متشکل را بحساب آورند، دولت را مجبور کنند تا حقوق کارگران را وسعت دهد و به خواست‌های آنها گوش فرا دهد و دولت را در برابر توده‌های کارگری، که دارای روح مخاصمت هستند و بتوسط سازمان محکم سوسیال دموکرات رهبری میشوند، در حالت خوف دائمی نگاه دارند.

ما به نزدیکی تفکیك ناپذیر ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیك و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این و یا آن رشته اشاره کردیم. ولی بین این دو نوع فعالیت و مبارزه فرق بزرگی هم موجود است. این فرق عبارت از آنستکه پرولتاریا در مبارزهٔ اقتصادی کاملاً تنها بوده در آن واحد، هم با اشراف مالك و هم با بورژوازی رو بروست و فقط از کمك آن عناصری از خرده بورژوازی بر خوردار است (و آنهم نه همیشه بلکه بندرت) که بسمت پرولتاریا گرایش دارند. و حال آنکه در مبارزهٔ دموکراتیك یعنی در مبارزهٔ سیاسی، طبقهٔ کارگر روس تنها نیست؛ جمیع عناصر مخالف سیاسی، قشرهای اهالی و طبقات در ردیف وی قرار میگیرند، زیرا که آنها دشمن حکومت مطلقه هستند و بصور مختلف علیه آن مبارزه مینمایند. عناصر مخالفی از بورژوازی و یا طبقات تحصیل کرده و یا خرده بورژوازی و یا ملیت‌های کوچکی، که مورد تعقیب حکومت مطلقه هستند و یا مذاهب و فرق وغیره نیز در این مورد در ردیف پرولتاریا قرار گرفته‌اند. طبیعتاً این سئوال پیش‌می آید که طبقهٔ کارگر چه روشی را باید نسبت باین عناصر اتخاذ نماید؟ و سپس آیا نباید برای یك مبارزهٔ عمومی بر ضد حکومت مطلقه به آنها به پیوندد؟ سوسیال دموکراتها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد؛ پس آیا لازم نمیاید، که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را بعقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟

هر دوی این مسائل را مورد بررسی قرار بدهیم.

در خصوص روشیکه طبقهٔ کارگر ــ که مبارزیست بر ضد حکومت مطلقه ــ باید نسبت بکلیهٔ طبقات و گروههای اجتماعی سیاسی مخالف دیگر، داشته باشد متذکر میشویم که این روش را اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم که در کتاب مشهور «مانیفست کمونیست» بیان شده است، دقیقاً تعیین نموده است. سوسیال دموکراتها از طبقات مترقی اجتماع بر ضد طبقات مرتجع یعنی از بورژوازی برضد نمایندگان ملاکیت ممتازه و صنفی و بر ضد عمال دولتی و از بورژوازی بزرگ بر ضد حرص و ولع ارتجاعی خرده بورژوازی، پشتیبانی خواهند نمود. این پشتیبانی هیچگونه صلح و مصالحه‌ای را با برنامه‌ها و اصول غیر سوسیال دموکراتیك در نظر نداشته و آنرا ایجاب نمینماید، این ــ پشتیبانی از متفق است بر ضد دشمن معین، و این پشتیبانی را هم سوسیال دموکراتها از این جهت مینمایند که سقوط دشمن مشترك را تسریع کنند ولی آنها از این متفقین موقتی هیچ انتظاری برای خود نداشته و هیچگونه گذشتی هم به آنها نمیکنند. سوسیال دموکراتها از هر جنبش انقلابی بر ضد رژیم اجتماعی معاصر، از هر ملیت ستمدیده، از هر مذهب مورد تعقیب از هر صنف تحقیر شده و غیره در مبارزهٔ آنها در راه احراز تساوی حقوق پشتیبانی میکنند.

پشتیبانی از کلیه عناصری که از نظر سیاسی مخالف هستند در کار ترویجی سوسیال دموکراتها به این شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها، ضمن اثبات عداوت حکومت مطلقه نسبت به آرمان کارگری، در عین حال عداوت حکومت مطلقه را نسبت بگروههای مختلف اجتماعی و همچنین همبستگی طبقه کارگر را با این گروهها در مسائل مختلف و در وظایف مختلف وغیره نیز خاطر نشان خواهند نمود. و اما در تبلیغات، این پشتیبانی بدین شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها از هر نمودار ستمگری پلیسی حکومت مطلقه استفاده خواهند نمود و بکارگران نشان خواهند داد که چگونه این ستم به تمام افراد روس عموماً و به نمایندگان آن صنوف، ملیت‌ها، مذاهب، فرق و غیره که ستمدیده‌تر هستند خصوصاً وارد میشود و چه تاثیر خاصی این ستم در طبقه کارگر دارد. بالاخره این پشتیبانی در عمل به این صورت است که سوسیال دموکراتهای روس آماده‌اند با انقلابیون سایر جنبش‌ها برای نیل بهدفهای جزئی مختلف عقد اتحاد به بندند، و این آمادگی بکرات در عمل به ثبوت رسیده است.

در اینجا ما بمسئله دوم میرسیم. سوسیال دموکراتها، ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف حکومت مطلقه با کارگران اشاره مینمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند نمود، همواره جنبهٔ موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد، همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جبههٔ مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. بما خواهند گفت: «چنین اشاره‌ای، تمام آنهائی را که امروز در راه آزادی سیاسی مبارزه میکنند ضعیف

میکنند. ما جواب خواهیم داد،ــ چنین اشاره‌ای تمام مبارزین در راه آزادی سیاسی را قوی خواهد کرد. فقط آن مبارزینی قوی هستند که بمصالح واقعی و درک شدهٔ طبقات مشخص تکیه میکنند و هرگونه ماستمالی این مصالح طبقاتی، که در جامعهٔ معاصر اکنون دیگر نقش عمده با آن است، مبارزین را ضعیف خواهد کرد. این اولاً. و ثانیاً در مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، طبقه کارگر باید خود را متمایز نگاهدارد، زیرا فقط اوست که تا لحظه آخر، دشمن ثابت قدم و مسلم حکومت مطلقه خواهد بود، فقط بین او و حکومت مطلقه است که صلح و مصالحه امکان پذیر نیست، فقط در طبقه کارگر است که دموکراتیسم میتواند طرفدار بی قید و شرط و بدون تزلزل، طرفداریکه هیچگاه بعقب نمی نگرد پیدا کند. در هیچیك از طبقات، دستجات و قشرهای دیگر اهالی، خصومت نسبت بحکومت مطلقه بلاشرط نیست، دموکراتیسم آنها همواره بعقب مینگرد. بورژوازی نمیتواند درک نکند که حکومت مطلقه مانع پیشرفت صنعتی و اجتماعی است، ولی او از دموکراسی شدن تام رژیم سیاسی و اجتماعی می ترسد و هر آن ممکن است بر ضد پرولتاریا با حکومت مطلقه عقد اتحاد ببندد. خرده بورژوازی بنابر طبیعت خود دو پهلوست و در حالیکه گرایشش از یك سو به پرولتاریا و دموکراتیسم است از سوی دیگر بطبقات ارتجاعی گرایش دارد و سعی میکند تاریخ را متوقف سازد و مستعد است دستخوش تجربه و وسیلهٔ بازی های حکومت مطلقه (مثلاً بصورت «سیاست توده‌ای» آلکساندر سوم) قرار گیرد و قادر است بخاطر تحکیم موقعیت خویش بمثابهٔ ملاکین کوچك با طبقات حاکمه برضد پرولتاریا متحد شود. افراد تحصیل کرده و بطور کلی «روشنفکران» نمیتوانند بر ضد ستمگریهای وحشیانهٔ پلیسی حکومت مطلقه که فکر و دانش را مسموم مینماید قیام نکنند، ولی منافع مادی این روشنفکران آنانرا بحکومت مطلقه و به بورژوازی متصل مینماید و مجبور شان میکند نابیگیر باشند و صلح و مصالحه نمایند و حرارت انقلابی و مخالفت خود را در ازاء مقرری دولتی و یا شرکت در منافع با حق السهم بفروشند. و اما در خصوص عناصر دموکراتیك موجوده در بین ملیت‌های ستمدیده و پیروان مذاهب مورد تعقیب، هر کس میداند و می بیند که تضادهای طبقاتی در داخل این کاتگوری از اهالی بمراتب ژرف تر و شدیدتر از همبستگی کلیهٔ طبقات این کاتگوری بر ضد حکومت مطلقه و برله تاسیسات دموکراتیك می باشد. فقط پرولتاریاست که میتواند تا آخرین لحظه دموکرات پیگیرو دشمن قطعی حکومت مطلقه باشد ــ و بنابر موقعیت طبقاتی خود نمیتواند هم نباشد ــ و قادر بهیچگونه گذشت و صلح و مصالحه‌ای نیست. فقط پرولتاریاست که میتواند در راه آزادی سیاسی وتاسیسات دموکراتیك مبارز پیشقدم باشد، زیرا اولاً ستمگری سیاسی تاثیرش در پرولتاریا شدید تر از همه است و نمیگذارد که در وضعیت این طبقه که نه دسترسی بمقامات عالیه و نه حتی بعمال دولتی و نه نفوذی در افکار اجتماعی دارد، کوچکترین تعدیلی حاصل گردد. ثانیاً فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را بآخر برساند، زیرا یك چنین دموکراسی کردنی، این رژیم را بدست کارگران خواهد داد. باین علت است که امتزاج فعالیت دموکراتیك طبقهٔ کارگر با دموکراتیسم سایر طبقات ودستجات، نیروی جنبش دموکراتیك را ضعیف میکند، مبارزهٔ سیاسی را ضعیف میکند، قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعدتر میسازد. بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابهٔ یك مبارز پیشقدم در راه تاسیسات دموکراتیك، جنبش دموکراتیك را تقویت مینماید یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت مینماید، زیرا طبقهٔ کارگر تمام عناصر دیگر دموکراتیك و از لحاظ سیاسی مخالف حکومت مطلقه را ترغیب خواهد کرد، لیبرالها را بسوی رادیکال‌های سیاسی سوق خواهد داد و رادیکالها را بقطع علاقهٔ قطعی با تمام رژیم سیاسی و اجتماعی جامعهٔ معاصر سوق خواهد داد. ما فوقاً متذکر شدیم که تمام سوسیالیست‌ها در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند. حال اضافه‌میکنیم: تمام دموکرات‌های صدیق و پیگیر در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند.

فکر خود را با مثالی توضیح دهیم. مثلاً دستگاه مامورین دولت یعنی بوروکراسی را، بمثابهٔ قشر خاصی از افرادیکه در ادارهٔ امور متخصص شده و در مقابل مردم موقعیت با امتیازی احراز کرده‌اند، در نظر میگیریم. از روسیه مستبد و نیمه آسیائی گرفته تا انگلستان با فرهنگ، آزاد و متمدن، ما همه جا باین دستگاه، که ارگان ضروری جامعهٔ بورژوازی را تشکیل میدهد، بر میخوریم. عقب ماندگی روسیه و حکومت مطلقه آن با بی حقوقی تام مردم در برابر هیئت مامورین دولت و با خودسری کامل بوروکراسی صاحب امتیاز مطابقت دارد. در انگلستان مردم در ادارهٔ امور بازرسی نیرومندی دارند، ولی در آنجا هم این بازرسی هنوز خیلی ناقص است، در آنجا هم بوروکراسی امتیازات زیادی را حفظ کرده است و اغلب آقای ملت است نه نوکر آن. در انگلستان هم ما می بینیم که دستجات نیرومند اجتماعی از موقعیت ممتاز بوروکراسی پشتیبانی مینمایند و مانع دموکراسی شدن کامل این دستگاه هستند. علت چیست؟ علت اینستکه دموکراسی شدن کامل آن فقط تنها بنفع پرولتاریاست: پیشقدم ترین قشرهای بورژوازی از بعضی امتیازات هیئت مامورین دولتی پشتیبانی مینمایند و بر ضد انتخابی بودن تمام مامورین، بر ضد الغاء کامل قیود صنفی، برضد مسئولیت مستقیم مامورین در برابر مردم و غیره قیام مینمایند، زیرا این قشرها حس میکنند که پرولتاریا از یك چنین دموکراسی کاملی بر ضد بورژوازی استفاده خواهد کرد. همینطور هم در روسیه، قشرهای بیشمار و کاملاً گوناگون مردم روس بر ضد این هیئت مامورین دولتی فعال مایشاء، خود کام، رشوه خوار، وحشی، جاهل و مفت خور روس بر انگیخته هستند. ولی بغیر از پرولتاریا هیچیك از این قشرها ممکن نیست اجازه بدهند این دستگاه کاملاً دموکراسی بشود، زیرا کلیهٔ قشرهای دیگر (بورژوازی، خرده بورژوازی، و عموماً «روشنفکران») رشته‌های ارتباطی با این مامورین دارند، زیرا کلیهٔ این قشرها با دستگاه دولتی روس خویشاوندند. کیست نداند که در روسیهٔ مقدس با چه سهولتی رادیکال روشنفکر و سوسیالیست روشنفکر به مامور دولت امپراتوری بدل میگردد، ــ ماموریکه خود را باین تسلی میدهد که در چهار دیوار کهنه پرستی اداری «فائده» میرساند، ــ ماموریکه این «فائده» را دلیلی

برای تبرئه لاقیدی سیاسی خود و حلقه بگوشی خود در برابر دولت تازیانه و شلاق میداند؟ فقط پرلتاریاست که دشمن مسلم حکومت مطلقه و دستگاه دولتی روسیه است، فقط پرلتاریاست که هیچ رشته‌ای او را با این ارگانهای جامعهٔ اشرافی و بورژوازی مربوط نمیسازد، فقط پرولتاریا قادر به خصومت آشتی ناپذیر و مبارزهٔ قطعی با این دستگاه است.

وقتی ما ثابت میکنیم که پرولتاریا، که رهبرش در مبارزه طبقاتی ــ سوسیال دموکراسی است، مبارز پیشقدم دموکراسی روس است، بیك عقیده بینهایت شایع و بینهایت عجیبی بر میخوریم حاکی از اینکه گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف سیاسی ومبارزهٔ سیاسی را بعقب میاندازد. بطوریکه دیده میشود این عقیده کاملاً نقطهٔ مقابل حقیقت است. علت این عدم درك حیرت آور اصول سوسیال دموکراسی، اصولیکه بکرات تشریح شده و در اولین انتشارات سوسیال دموکراسی روس ــ در جزوها و کتابهائیکه گروه «آزادی کار» (۳۹) در خارجه منتشر نموده است ــ مشاهده میگردد چیست؟ بنظر ما علت این قضیهٔ حیرت آور را باید در نکات ۳ گانهٔ زیرین جستجو نمود:

نخست در اینکه نمایندگان تئوریهای کهنهٔ انقلابی، اصول سوسیال دموکراتیسم را اساساً درك نمیکنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را بر اساس ایده های مجرد قرار دهند نه بر اساس حساب روی طبقاتی که واقعاً در کشور فعالیت مینمایند و بحکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقط همین فقدان بررسی عینی و واقعی آن علائقی که پشتیبان دموکراسی روس است، میتوانست باعث پیدایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف دموکراتیك انقلابیون روس را کم اهمیت می انگارد.

دوم در علم درك این موضوع که جمع کردن مسائل اقتصادی و سیاسی یا فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیك در یك واحد کل و در یك مبارزهٔ واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیك یا مبارزهٔ سیاسی نمیشود، بلکه باعث تقویت آن میگردد. بدینمعنی که آنرا بمنافع واقعی تودههای مردم نزدیك میکند. مسائل سیاسی را از «تنگنای اطاق کار روشنفکران» بخیابان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش میکشاند، بجای ایده های مجرد در بارهٔ ستمگری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستمگری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج میکشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار میدهد و بدینطریق این مبارزه را تقویت مینماید. رادیکال روس اغلب تصور میکند وقتی سوسیال دموکرات، بجای اینکه کارگران پیشقدم را علنا و مستقیما بمبارزهٔ سیاسی دعوت کند وظیفهٔ توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان مینماید ــ این سوسیال دموکرات بدینطریق از دموکراتیسم خود عقب نشینی مینماید و مبارزه سیاسی را بعقب میکشد. ولی اگر هم اینجا عقب نشینی باشد نظیر آن چیزی است که ضرب المثل فرانسوی میگوید: «il faut reculer pour mieux sauter» (باید عقب رفت تا بهتر جهید).

سوم این سوء تفاهم از اینجا ناشی میشود که خود مفهوم «مبارزهٔ سیاسی» برای یك طرفدار نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو از یك طرف ویك سوسیال دموکرات از طرف دیگر دو معنی مختلف دارد. سوسیال دموکراتها مبارزهٔ سیاسی را طور دیگری درك میکنند، آنها آنرا بمراتب وسیعتر از نمایندگان تئوریهای کهنهٔ انقلابی درك میکنند. نمونهٔ بارز این اصل، که ممکن است پارادکس بنظر آید، شمارهٔ چهارم «برگ پرندهٔ «گروه نارودنایا ولیا»» مورخهٔ نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ است. ما در عین اینکه باین نشریه، که نشانهٔ فعالیت فکری عمیق و پر ثمری بین نارودوولتسیهای فعلی است، از صمیم قلب شاد باش میگوئیم، معهذا نمیتوانیم مقالهٔ پ. ل. لاورف را «در بارهٔ مسائل برنامه‌ای» (صفحهٔ ۱۹-۲۲) نادیده انگاریم. این مقاله بوجه بارزی نشان میدهد که شاگردان مکتب قدیمی نارودنایا ولیا برای مبارزهٔ سیاسی مفهوم دیگری قائلند.* پ. ل. لاورف ضمن بحث در بارهٔ رابطه‌بین برنامهٔ نارودنایا ولیا وبرنامهٔ سوسیال دموکراتها می نویسد ــ «...اینجا مهم یك مسئله و فقط یك مسئله است وآن اینکه آیا در شرایط حکومت مطلقه و علاوه بر تشکیلات حزب انقلابی، که علیه حکومت مطلقه است، میتوان یك حزب نیرومند کارگری تشکیل داد؟» (ص ۲۱، ستون ۲)؛ و نیز کمی بالاتر (ستون اول): «... تشکیل دادن حزب کارگر روس در شرایط حکومت مطلقه، بدون اینکه در عین حال یك حزب انقلابی بر ضد این حکومت مطلقه تشکیل داده شود». این تفاوتهائی که برای پ. ل. لاورف اینقدر اهمیت اساسی دارد ابدا برای ما مفهوم نیست. این یعنی چه؟ «حزب کارگر علاوه بر حزب انقلابی که علیه حکومت مطلقه است»؟؟ مگر خود حزب کارگر حزب انقلابی نیست؟ مگر این حزب علیه حکومت مطلقه نیست؟ قسمت زیرین مقالهٔ پ. ل. لاورف اینموضوع عجیب را توضیح میدهد: «حزب کارگر روس اجباراً باید در شرایطی که حکومت مطلقه با تمام صفات خود وجود داردتشکیل شود. اگر سوسیال دموکراتها میتوانستند این کار را انجام دهند بدون اینکه در عین حال یك توطئهٔ سیاسی ــ با تمام شرایط یك چنین توطئه‌ای⊙ــ علیه حکومت مطلقه تشکیل دهند، در اینصورت بدیهی است برنامهٔ سیاسی آنها همان برنامهٔ لازم برای سوسیالیست های روس می بود، زیرا امر رهائی کارگران با نیروی خود کارگران، عملی میشد. ولی این رهائی اگر غیر ممکن نباشد خیلی مورد تردید است» (ص ۲۱، ستون اول). اینست جان کلام! برای یك فرد نارودنایا ولیا مفهوم مبارزه سیاسی

---

*ــ مقالهٔ پ. ل. لاورف که در شمارهٔ چهارم «برگ پرنده» بچاپ رسیده است فقط «تکه ای» از نامهٔ مفصل پ. ل. لاورف است که برای درج در مجموعه «مدارك» اختصاص داده شده بود. ما شنیده ایم که هم تمام این نامهٔ آقای پ. ل. لاورف و هم جواب پلخانف در تابستان سال جاری (۱۸۹۷) در خارجه منتشر شده است، ولی موثق بدیدن هیچیك از آنها نشده ایم. همچنین نمیدانیم که آیا شمارهٔ پنجم «برگ پرندهٔ «گروه نارودنایا ولیا»» که هیئت تحریریه وعده داده بود سر مقالهٔ آنرا به نامهٔ پ. ل. لاورف تخصیص دهد منتشر شده است یا خیر. مراجعه شود بشماره چهارم، ص ۲۲-، ستون اول، ملاحظات.

⊙تکیه روی کلمات از ماست.

همان مفهوم توطئه سیاسی است! باید اعتراف کرد که پ. ل. لاورف در این گفتار حقیقتاً موفق شده است تفاوت اساسی را که در تاکتیك مبارزهٔ سیاسی بین نارودوولتسیها و سوسیال دموکراتها وجود دارد با وضوح تامی نشان بدهد. سنن بلانکیسم (۴۰) و روح توطئه گری، بی اندازه در نارودو ولتسیها قویست، بحدی قویست که نمیتوانند مبارزهٔ سیاسی را بصورت دیگری غیر از توطئه سیاسی تصور نمایند. ولی سوسیال دموکراتها از اینگونه تنگ نظریها مبری هستند: آنها به توطئه اعتقادی ندارند: آنها فکر میکنند که دورهٔ توطئه ها مدتهاست سپری شده است و تنزل دادن مبارزهٔ سیاسی بسطح توطئه معنایش از یك سو محدود کردن بی اندازهٔ آن و از سوی دیگر انتخاب بی ثمرترین شیوه های مبارزه است. هر کسی میفهمد که گفتهٔ پ. ل. لاورف حاکی از اینکه گویا «فعالیت باختر برای سوسیال دموکراتهای روس سر مشق مسلمی است» (ص-۲۱ ستون اول) چیزی جز یك حملهٔ جروبحثی نیست و در حقیقت امر هرگز سوسیال دموکراتهای روس شرایط سیاسی ما را فراموش نکرده اند، هرگز فکر امکان ایجاد یك حزب علنی کارگری را نیز در روسیه نکرده اند و هرگز وظیفهٔ مبارزه در راه سوسیالیسم را ازوظیفهٔ مبارزه در راه آزادی سیاسی جدا نکرده اند. ولی آنها همیشه بر این عقیده بوده و هستند که این مبارزه باید بدست توطئه کنندگان انجام نشود بلکه بدست یك حزب انقلابی انجام شود که به جنبش کارگری اتکا دارد. آنها بر این عقیده اند که مبارزه بر ضد حکومت مطلقه باید عبارت باشد از پرورش، با انضباط کردن و متشکل ساختن پرولتاریا، تبلیغات سیاسی میان کارگران بمنظور رسوا ساختن تمام مظاهر حکومت مطلقه و داغ ننگ زدن بر چهرهٔ کلیهٔ شوالیه های حکومت پلیسی و مجبور کردن این حکومت به گذشت نه اینکه تشکیل توطئه. مگر فعالیت سازمان سن پطرزبورگ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» بعینه چنین نیست؟ مگر این سازمان همان نطفهٔ حزب انقلابی نیست که تکیه گاه آن جنبش کارگری است و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا، مبارزه بر ضد سرمایه و حکومت مطلقه را رهبری مینماید بدون اینکه هیچگونه توطئه ای تشکیل بدهد و فقط از بهم آمیختن مبارزهٔ سوسیالیستی و دموکراتیك در یك مبارزهٔ واحد غیر قابل تفکیك طبقاتی پرولتاریای پطرزبورگ برای خود کسب نیرو مینماید؟ مگر فعالیت این «اتحاد»، با وجود تمام کوتاهی مدت آن، هم اکنون ثابت نکرده است که پرولتاریائی که بتوسط سوسیال دموکراسی رهبری میشود یك نیروی بزرگ سیاسی را تشکیل میدهد که دولت مجبور است از آن حساب ببرد و در دادن گذشت به آن شتاب ورزد؟ قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ (۴۱) چه از لحاظ شتابزدگی در اجراء آن، و چه از لحاظ مضمون، بطور آشکاری اهمیت خود را، که گذشت اجباری به پرولتاریا و تسخیر یکی از مواضع دشمن ملت روس است، نشان میدهد. این گذشت فوق العاده جزئیست، موضع خیلی بی اهمیت است، ولی خود آن تشکیلات طبقهٔ کارگر هم که موفق شد دادن چنین گذشتی را تحمیل نماید به وسعت و استحکام و قدمت و تجربهٔ سر شار موصوف نبود: بطوریکه میدانیم «اتحاد مبارزه» فقط در سال ۱۸۹۵–۱۸۹۶ تاسیس شد و پیام هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ سنگی. آیا میتوان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی اقلاً بزرگترین مراکز جنبش کارگری روسیه را (ناحیهٔ سن پطرزبورگ، مسکو-ولادیمیر، ناحیهٔ جنوب و مهمترین شهرها از قبیل ادسا، کیف، ساراتف و غیره را) در خود جمع کند و یك ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه ای باشد که «اتحاد مبارزه» در بین کارگران سن پطرزبورگ دارد،– چنین تشکیلاتی بزرگترین عامل سیاسی در روسیهٔ امروز خواهد بود،– عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آنرا بحساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انظباط را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمك کند تا در راه حوائج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سنگر های سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلدر تزاری را که بخواهد مزهٔ سنگینی مشت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند بتاراند– تشکیلاتی خواهد بود که در عین حال هم سازمان یك حزب کارگریست که با شرایط ما جور میاید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است. و اما **گفتگوی** قبلی در بارهٔ اینکه آیا تشکیلات برای وارد آوردن ضربهٔ قطعی بر حکومت مطلقه بچه وسیله ای متشبث خواهد شد و آیا مثلاً قیام را ترجیح خواهد داد یا اعتصاب توده ای سیاسی یا یك شیوهٔ دیگر حمله را– **گفتگوی** قبلی در بارهٔ این موضوع و حل این مسئله در حال حاضر، **آشین پرستی بوچ** است. این موضوع نظیر آنستکه فرضاً ژنرالها، هنوز ارتشی گرد نیاورده، آنرا بسیج نکرده و بر ضد دشمن گسیل نداشته شورای جنگی تشکیل دهند. و اما وقتی که ارتش پرولتاریا با عزمی راسخ و در زیر رهبری سازمان نیرومند سوسیال دموکرات در راه رهائی اقتصادی و سیاسی خود مبارزه کرد، آنوقت خود این ارتش شیوه و وسائل عمل را بژنرالها نشان خواهد داد. آنوقت وفقط آنوقت ممکن است مسئله وارد آوردن ضربهٔ قطعی بر حکومت مطلقه را حل کرد، زیرا حل مسئله هم اکنون منوط بوضعیت جنبش کارگری، بوسعت آن، به آن شیوه‌های مبارزه که در جنبش بوجود آمده است، بخصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری مینماید، بروش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه، بشرایط سیاست داخلی و خارجی وخلاصه منوط بهزاران شرط که پیشگوئی در بارهٔ آن هم محال و هم بیفایده است.

از اینرو قضاوت زیربن پ. ل. لاورف به منتها درجه نا درست است، او میگوید:

«اما اگر آنها (سوسیال دموکراتها) مجبور شوند بنحوی از انحاء سوای نیرو های کارگری که برای مبارزه با سرمایه مجتمع مینمایند، آحاد انقلابی و دستجاتی را نیز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه جمع نمایند در اینصورت سوسیال دموکراتهای روس، اعم از اینکه هر نامی بخود بدهند، در عمل (تکیه روی کلام از نویسنده است) برنامهٔ مخالفین خود یعنی نارودولتسیها را پذیرفته اند. اختلاف نظر در بارهٔ کمون دهقانی و مقدرات

سرمایه‌داری در روسیه و ماتریالیسم اقتصادی، اینها جزئیاتی است که اهمیتش برای کار واقعی کم و فقط یك نوع کمك و یا مانعی است برای حل مسائل جزئی و یا قبول روش های جزئی در تهیهٔ نکات اساسی ــ همین و بس» (ص. ۲۱۰، ستون اول).

حتی محاجه در بارهٔ اصل اخیر که گویا اختلاف نظر در مسائل اساسی زندگی روس و تکامل جامعهٔ روس و در مسائل اساسی درك تاریخ فقط میتواند مربوط به «جزئیات» باشد عجیب است! مدتهاست گفته شده است که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد و در زمان حاضر مشکل این حقیقت احتیاج باثبات داشته باشد. تئوری مبارزهٔ طبقاتی، درك ماتریالیستی تاریخ روسیه و ارزیابی ماتریالیستی وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی روسیه و معترف بودن به لزوم تطبیق مبارزهٔ انقلابی با منافع معین طبقه معین و تجزیه و تحلیل مناسبات این طبقه نسبت به طبقات دیگر، ــ این بزرگترین مسائل انقلابی را «جزئیات» نامیدن ــ بچنان درجهٔ خارق‌العاده‌ای از طرف یك پیر سرباز تئوری انقلابی نا صحیح و غیر منتظره است که ما تقریباً حاضریم این قسمت را یك *lapsus ساده حساب کنیم. و اما در خصوص نیمه اول این قطعهٔ پر آب و تاب باید گفت که نادرستیش ازاینهم شگفت انگیزتر است. اظهار اینموضوع در مطبوعات که سوسیال دموکراتهای روس فقط نیروهای کارگری را برای مبارزه با سرمایه (یعنی تنها برای مبارزهٔ اقتصادی!) مجتمع مینمایند بدون اینکه افراد و گروههای انقلابی را برای مبارزه با حکومت مطلقه باهم متحد نمایند، ــ معنایش اینست که حقایق مبرهن فعالیت سوسیال دموکراتهای روس را یا نمیدانند و یا نمیخواهند بدانند. شاید هم پ. ل. لاورف سوسیال دموکراتهائی را که عملاً در روسیه کار میکنند «افراد انقلابی» و «گروههای انقلابی» نمیداند؟! یا (و احتمال میرود این صحیحتر باشد) منظور او از «مبارزه» با حکومت مطلقه فقط توطئه بر ضد حکومت مطلقه است؟ (به ص ۲۱، ستون ۲ مراجعه کنید: «... مسئله بر سر ... تشکیل توطئه انقلابی است»؛ تکیه روی کلمه از ماست). شاید بعقیدهٔ پ. ل. لاورف کسیکه توطئه های سیاسی ترتیب نمیدهد مبارزهٔ سیاسی هم نمیکند؟ باز هم تکرار میکنیم: این نظر کاملاً مطابق باسنن قدیمی نارودنایا ولیای قدیمی است، ولی بهیچوجه نه با اندیشه امروزی مبارزهٔ سیاسی مطابقت دارد و نه با واقعیت امروزی.

برای ما باقی میماند چند کلمه ای هم در بارهٔ نارودوپراوتسی ها صحبت کنیم. پ. ل. لاورف بعقیده، ما کاملاً حق دارد وقتی میگوید که سوسیال دموکراتها «نارودوپراوتسی ها را بمثابهٔ افراد رك و راستتری معرفی مینمایند و حاضرند از آنها پشتیبانی نمایند بدون اینکه در ضمن با آنها آمیخته شوند» (ص ۱۹۰، ستون ۲): فقط میبایستی اضافه کرد: بمثابه دموکراتهائی رك و راست تر و تا آنجا که نارودوپراوتسی ها همچون دموکرات هائی پیگیر عمل میکنند. متاسفانه این شرط ــ بیشتر یك آیندهٔ مطلوب است تا یك واقعیت فعلی. نارودو پراوتسی ها ابراز تمایل نمودند که وظایف دموکراتیك را از قید اصول نارودنیکی و بطور کلی از ارتباط با شکل های منسوخ «سوسیالیسم روس» آزاد کنند ولی وقتی آنها حزب خود را، که منحصرا حزب اصلاحات سیاسی است، حزب «سوسیال (؟؟!) ــ رولوسیونر» نامیدند (رجوع شود به «بیانیه» آنها مورخهٔ ۱۹ فوریهٔ سال ۱۸۹٤) و در «بیانیهٔ» خود اظهار کردند که «حق ایجاد سازمان تولید توده‌ای جزء مفهوم حقوق توده است» (ما مجبوریم از حفظ نقل کنیم) و بدینطریق همان اوهام نارودنیکی رازیر جلی داخل نمودند، معلوم شد که خود بهیچوجه از اوهام قدیمی آزاد نشده اند و هنوز خیلی مانده است تا پیگیر باشند. از اینرو شاید آنقدرها هم پ. ل. لاورف ناحق نبود که آنها را «سیاستمداران بالماسکه» نامید (ص ــ ۲۰، ستون ۲). ولی شاید بیشتر مقرون به صواب باشد اگر اصول نارودنویه پراوو را یك نظریهٔ گذرنده ای پنداریم و این جنبهٔ مثبت را از آن سلب نکنیم که از خصلت های ویژهٔ آئین نارودنیکی شرم کرده است و بر ضد نفرت آورترین مرتجعین نارودنیکی، که در برابر حکومت مطلقهٔ پلیسی و طبقاتی بخود اجازه میدهند از مطلوب بودن اصلاحات اقتصادی سخن بگویند نه اینکه از اصلاحات سیاسی (رجوع شود به مقالهٔ «مسئله مبرم» نشریهٔ حزب «نارودنویه پراوو»)، آشکارا وارد جروبحث شده است. اگر در حزب نارودنویه پراوو واقعاً بجز سوسیالیست های پیشین که پرچم سوسیالیستی خود را بملاحظات تاکتیکی مخفی مینمایند و فقط نقاب سیاستمداران غیر سوسیالیست را بر چهره میزنند (بطوریکه پ. ل. لاورف فرض میکند، ص. ۲۰۰، ستون ۲) کسی وجود ندارد، ــ در اینصورت بدیهی است که این حزب هیچ آینده ای ندارد. ولی اگر در این حزب، سیاستمداران غیر سوسیالیست و دموکراتهای غیر سوسیالیست هم وجود داشته باشند که بال ماسکه ای نبوده و واقعی باشند، ــ در اینصورت این حزب با کوشش برای نزدیك شدن بعناصر بورژوازی ما که در سیاست مخالف حکومت مطلقه هستند و با کوشش برای بیدار کردن شعور سیاسی طبقهٔ خرده بورژوازی ما و کسبه و پیشه‌وران جزء و غیره ــ یعنی طبقه ایکه همه جا در اروپای غربی نقش خود را در جنبش دموکراتیك بازی کرده است و در کشور ما روسیه در دورهٔ بعد از رفرم در مناسبات فرهنگی و مناسبات دیگر موفقیتهای بخصوص سریعی بدست آورده است و نمیتواند ستمگری حکومت پلیسی را با حمایت بی شرمانه ای که از کارخانه داران بزرگ، و صاحب انحصاران و آس های مالی و صنعتی میکند، حس ننماید ــ نفع فراوانی خواهد داد. برای حصول این منظور فقط لازم است که نارودوپراوتسی‌ها هدف و منظور خود را همانا نزدیکی با قشر های گوناگون اهالی قرار دهند، نه اینکه فقط بهمان «روشنفکران» که مقالهٔ «مسئله مبرم» هم به ناتوانی آنها، در صورت گسیختن رابطه با منافع واقعی توده ها، معترفست اکتفا نمایند. برای حصول اینمنظور لازم است نارودو پراوتسی ها از هر گونه ادعائی مبنی بر بهم‌آمیختن عناصر اجتماعی ناهمگون ، دوری جستن از سوسیالیسم در مقابل وظایف سیاسی دست بر دارند، شرم بیجائی را که مانع نزدیکی با قشر های بورژوازی ملت است بدور اندازند یعنی نه فقط از برنامه سیاستمداران غیر سوسیالیست صحبت کنند، بلکه بر طبق این بر نامه عمل هم بکنند و ذهن طبقاتی آن گروه ها و طبقات اجتماعی را، که سوسیالیسم ابدا مورد احتیاج آنان نیست ولی هر چه جلوتر میروند ستمگری حکومت مطلقه

*ــ لغزش زبان. مترجم.

و لزوم آزادی سیاسی را بیشتر حس میکنند، روشن نمایند و بسط دهند.

سوسیال دموکراسی روس هنوز خیلی جوانست. این حزب تازه میخواهد از آن حالت جنینی، که در آن مسائل تئوریك، در جهٔ اول اهمیت را احراز میکرد، خارج شود. این حزب تازه شروع به توسعهٔ فعالیت عملی خود نموده است. انقلابیون فراکسیونهای دیگر بجای انتقاد از تئوریها و برنامه‌های سوسیال دموکراتیک مجبورند بحکم ضرورت به انتقاد از فعالیت عملی سوسیال دموکرات های روس بپردازند. و باید اعتراف کرد که این انتقاد اخیر از انتقاد تئوریك سخت متمایز است و باندازه‌ای متمایز است که انتشار شایعه مضحکی را که حاکیست «اتحاد مبارزهٔ» سن پطرزبورگ تشکیلات غیر سوسیال دموکرات است، ممکن ساخته است. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود نادرست بودن تهمتهای رایج را در مورد بی اعتنائی سوسیال دموکراتها بمبارزهٔ سیاسی به ثبوت میرساند. همان امکان چنین شایعه‌ای بخودی خود گواه بر اینست که عدهٔ زیادی از انقلابیون را که تئوری سوسیال دموکراتها نتوانسته است متقاعد نماید، عمل آنها دارد متقاعد مینماید.

در برابر سوسیال دموکراسی روس هنوز عرصه کار بسیار پهناوری وجود دارد که تازه شروع شده است. بیداری طبقهٔ کارگر روس و جنبجهد خود بخودیش برای کسب معلومات، برای متحد شدن، برای سوسیالیسم، برای مبارزه بر ضد استثمار کنندگان و ستمگران خود، روز بروز با رخشندگی و وسعت بیشتری نمودار میگردد. موفقیت های خارق العاده ای که این اواخر نصیب سرمایه‌داری روس میگردد ضامن اینست که جنبش کارگری لاینقطع در عرض و عمق رشد خواهد کرد. در زمان حاضر، ظاهراً ما مرحله ای از دوران سرمایه داری را میگذرانیم که صنعت «در حال شکفتن است»، بازرگانی رونق دارد، کار خانه ها با تمام نیروکار میکنند و کارخانه‌های بیشمار جدید، بنگاههای جدید، شرکتهای سهامی، ساختمانهای راه آهن و غیره و غیره مانند قارچ بعد از باران بوجود میایند. لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا ورشکستگی اجتناب ناپذیری (کم و بیش سریع) را که باید از پی این «شکفتن» صنایع فرا رسد پیشگوئی کند. این ورشکستگی، تودهٔ صاحب کاران کوچك را خانه خراب خواهد کرد، توده های کارگران را در صف بیکاران خواهد انداخت و بدینطریق در برابر تمام توده‌های کارگر بطرز حادی آن مسائل سوسیالیسم و دموکراتیسم را قرار خواهد داد که اکنون مدتهاست هر کارگر آگاه و فکوری با آنها رو بروست. سوسیال دموکراتهای روس باید مواظب باشند تا در حالیکه این ورشکستگی فرا میرسد پرولتاریای روس آگاه‌تر و متحدتر باشد، بوظایف طبقهٔ کارگر روس پی ببرد و قادر باشد به طبقهٔ سرمایه‌داران، که اکنون سود های کلانی بدست میاورند و کوشش دارند همیشه بارخسارت خود را بدوش کارگران بگذارند، ضربهٔ کمرشکن بزند،ـ قادر باشد در رأس دموکراسی روس به مبارزهٔ قطعی بر ضد حکومت مطلقهٔ پلیسی که بر دست و پای کارگران و تمام مردم روس بند نهاده است، اقدام نماید.

پس دست بکار شویم، رفقا! اوقات گرانبها را تلف نکنیم! در مقابل سوسیال دموکراتهای روس برای بر آوردن احتیاجات پرولتاریا که از خواب بیدار میشود، برای متشکل کردن جنبش کارگری، برای تقویت گروههای انقلابی و ارتباط متقابل آنها، برای تامین کارگران از لحاظ مطبوعات ترویجی و تبلیغاتی و برای جمع کردن محافل کارگری و گروههای سوسیال دموکرات که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده‌اند در یك حزب کارگری سوسیال دموکرات، یك دنیا کار وجود دارد!

در پایان سال ۱۸۰۷ در تبعید گاه برشته تحریر در آمد.
برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ در ژنو بصورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۲ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۹-۳۲۳

تشکیل حزب کارگر
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون
بلشویکها و منشویکها
در داخل حزب

چه باید کرد

مسائل حاد جنبش ما

«... مبارزهٔ حزبی به حزب نیرو و حیات میبخشد، بزرگترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً مشخص‌است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامهٔ لاسال به مارکس مورخه ۲٤ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ایکه از نظر خوانندگان میگذرد بر حسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده میشد که در مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شمارهٔ ٤ ماه سال ۱۹۰۱) * بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان بواسطه تاخیر در ایفای وعده ایکه در آن مقاله داده بودیم (ودر پاسخ به پرسش‌ها و نامه‌های متعدد خصوصی تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تاخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمانهای سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) بعمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نظریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه‌ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یك چنین کامیابی ممکن بود سریعاً بوجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنانکه خواننده میداند این کوشش بعدم موفقیت منتهی گردید و بطوریکه ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از گرایش جدیدی‌که مجلهٔ «رابوچیه دلو» در شمارهٔ ۱۰ (٤۲) به اکونومیسم ابراز داشت نمیتوانست هم بعدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عوض بهمان نسبت پایدار تری که قادر است به شکلهای گوناگونی تجدید حیات کند، بمبارزهٔ قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و بمیزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسئله‌ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسئله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسئله وظایف تشکیلاتی ما و مسئله نقشهٔ بنیان گذاری یك تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه ــ در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگاهیست که مورد توجه نویسنده بوده و سعی داشت آنها را در روزنامهٔ «رابوچیا گازتا» (٤۳) هنگامیکه کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن میکرد (رجوع شود به فصل پنجم)ـ طرح کند. فرض اول این بود که در رساله فقطبه تحلیل این سه مسئله اکتفا شده ونظریات حتی المقدور بشکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که **انجام اینکار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث بدو** علت زیر بهیچوجه میسر نیست. از طرفی اکونومیسم بمراتب بیش از آنچه ما تصور میکردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمهٔ اکونومیسم را بمعنای وسیع آن استعمال مینمائیم یعنی همانطور که این کلمه در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقالهٔ «مصاحبه با مدافعین اکونومیسم» که باصطلاح رئوس مطالب رساله ایرا که از نظر خوانندگان میگذرد تشکیل میداد توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسئله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر نا توانی اکونومیستها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف میزنیم و بدینجهت هرگاه از ab ovo * شروع نکنیم بهیچوجه نمیتوانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیست‌ها با بیانی حتی المقدور ساده‌تر و با آوردن امثلهٔ متعدد و مشخصی بطور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یك چنین کوششی را بنمایم در حالیکه کاملاً میدانستم که انجام این کار بر صفحات رساله بمراتب افزوده و طبع آنرا بتاخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده‌ایکه در مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچچاره‌ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تاخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کارکنم که کارهای گوناگون دیگر مرا بخود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسئله نامبردهٔ بالاکافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل میدهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسئله زیر که جنبهٔ عمومی تری دارد شروع کنم یکی اینکه چرا یك چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار ــ «آزادی انتقاده برای ما یك آژیر حقیقی نبرد است؟ و دیگر اینکه چرا نمیتوانیم حتی در مورد مسئلهٔ اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده‌ای خود بخودی بایکدیگر کنار بیائیم؟ علاوه بر این ــ تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی بتوضیح تفاوت بین سیاست تردیونیونی و سیاست سوسیال دموکراتیك تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط بوظایف تشکیلاتی هم ــ بتوضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیستها را اقناع مینماید و متشکل ساختن انقلابیون که بنظر ما یك امر ضروریست تبدیل شد. از

---

*رجوع شود به‌کلیات، جلد پنجم چاپ چهارم‌روسی، ص‌ــ۱۲۰۱. هـ. ت.

* از ابتدای الفباء. مترجم.

این که بگذریم یافشاری من در قسمت «نقشهٔ» تشکیل روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه بهمان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده وبهمان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از اینکه چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام بتاسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمائیم بیشتر مسامحه شده است، زیاد تر خواهد بود. سر انجام در خاتمهٔ رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آنچه از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست‌ها، که معذلك امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمائیم؛ و نیز مدلل سازم که مجلهٔ «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی بخود گرفته است زیرا آنچه که از همه کاملتر و بر جسته‌تر در آن منعکس گشت یك اکونومیسم پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت ممیزهٔ یك مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبحث با مجلهٔ «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول یك جروبحث بی اندازه مفصل بنظر می آید، کسب اهمیت مینماید زیرا اگر ما این مرحله را بطور قطعی از میان نبریم نمیتوانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاده بی شك یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیستها و دموکراتهای تمام کشورها بیش از همه ورد زبانهاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیبتر از این استنادات پر طمطراقیکه یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد میکند تصور نمود. آیا براستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تامین مینماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه‌ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار میشود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجودهٔ بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید بخود بگوید که «مطلب نباید باین سادگیها باشد!» ــ «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطیست که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریبا اسم عام میشوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی* معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی بر افروخته و با شعله پر فروغی مشتعل میگردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه‌های» وزین «در باره مقاركه» نهفته میشود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیك» با نظر «تنقید» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یك حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یك حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد.

---

* ــ ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یك پدیدهٔ منحصر بفرد و در نوع خود بی اندازه امید بخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایرهٔ ملی خارج و مبدل بیك جریان بین المللی گردیده است. در زمانهای پیشین مباحثات بین لاسالینها و ایزناخیستها (٤٤) بین گدیستها و پسیبیلیستها(٤٥)، بین فابین‌ها (٤٦)و سوسیال دموکراتها، بین ناردوولتسی‌ها و سوسیال دموکراتها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس مینمود وباصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی میداد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده میشود) فابین‌های انگلیس و میلیتریالیستهای فرانسه، برنشتینی های آلمان و ناقدین روسی (٤٧) ــ همه از یك قماشند، همه یکدیگر را میستایند، از یکدیگر چیز یاد میگیرند و مشترکاً برضد مارکسیسم «دگماتیك» لشگر آرائی میکنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیسم سوسیالیستی بحدی مستحکم گردد که بارتجاع سیاسی، که‌دیر زمانیست در اروپا فرمانروائی میکند پایان بخشد؟

برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائل ونظریات «نوین» که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم وناگزیری آن از نقطهٔ نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقهٔ روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکارشده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایدهٔ دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزهٔ طبقاتی نیز که گویا با یك جامعهٔ دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق ارادهٔ اکثریت اداره میشود، تطبیق ناپذیر است ــ رد شده است و قس علیهذا.

بدینطریق مطالبهٔ برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی بهمین اندازهٔ قطعی به تنقید بورژوآ مآبانه از همهٔ ایده‌های اساسی مارکسیسم ـ توام شده است. و چون تنقید اخیر مدتها بود علیه مارکسیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله‌های متعدد و یك رشته مباحث علمی انجام میگرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی دهها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً بشکل کاملاً حاضر و آماده‌ای، همانگونه که مینرو از مغز ژوپیتر بوجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی بسوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریك برنشتین و تمایلات خزیصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسویها بذل همت نموده این «شیوهٔ نوین» را آشکارا بمعرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را بعنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجهٔ قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛ «Der 18 Brumaire»*) محفوظ داشت. سوسیالیستهای فرانسه به تئوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً بعمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونهٔ درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را بدست داد، ــ بیخود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده و او را میستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یك حزب اصلاح طلب است و باید جرات داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در اینصورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینهٔ بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر بمعنای محو سیادت طبقاتی است، ــ پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را

---

* «۱۸ برومر» مترجم.

با نطقهای حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از اینکه کشتار کارگران بدست ژاندارمها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیك طبقات را نشان داده است، در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیستهای فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et déportateur) بنام دیگری نمیخوانند، شرکت نکند؟ آنوقت بپاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، بپاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی تودههای کارگر یعنی این یگانه پایه ایکه میتواند پیروزی ما را تضمین نماید ــ طرحهای پرطمطراق یکمشت اصلاحات نا چیز را بما میدهند که آنقدر ناچیزند که حتی از حکومتهای بورژوازی بیش از آن ممکن بود بدست آورد!

کسیکه عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمیتواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدیست از اپورتونیسم. و هرگاه در بارهٔ اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراستهاند و القاب پر آب و تابی که بخود بستهاند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و اینکه در عمل چه چیزیرا ترویج میکنند قضاوت نمائیم آنوقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایدههای بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم.

آزادی ــ کلمه بزرگیست، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، بغماگرانهترین جنگها بر پا شده است و در سایهٔ پرچم آزادی کار، زحمتکشان را چپاول نمودهاند. استعمال امروزی کلمهٔ «آزادی انتقاد» نیز همینگونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصیکه حقیقتاً معتقدند علم را بجلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند. و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده میشود خیلی قصهٔ طبل توخالی را بیاد میاورد.

ما بشکل گروه فشردهٔ کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش میرویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادا نهٔ ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفتهایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاور مان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را بعلت اینکه بصورت دستهٔ خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را بر گزیدهایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد میکشند: باین منجلاب برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش میکنند بحالت اعتراض میگویند: شما عجب مردمان عقب ماندهای هستید! خجالت نمیکشید که آزادی ما را برای دعوت شما براه بهتری نفی میکنید! آری، آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان میخواهد بروید ولو آنکه منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آنجا حاضریم در حدود توانائی خود کمك نمائیم. ولی در اینصورت اقلاً دست از ما بر دارید و بما نچسبید و کلمهٔ بزرگ آزادی را ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا میخواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را بسوی منجلاب کج میکند مبارزه نمائیم!

ب. مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار («آزادی انتقاد») است که در همین اواخر مجلهٔ «رابوچیه دلو» (شمارهٔ ۱۰) ارگان «اتحاد یهٔ سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آنرا پیش کشیده است و انهم نه بعنوان یك اصل تئوریك بلکه بمنزلهٔ یك خواست سیاسی و بمنزلهٔ پاسخ باین پرسش: «آیا اتحاد سازمانهای سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» ــ «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص ۳۶-۳۰).

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱ــ «رابوچیهٔ دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی بطور کلی، تحت حمایت خود میگیرد؛ ۲ــ «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «بویژه» از «تمایل «ایسکرا» و «زاریا» (۴۸) بپیشگوئی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید*

ب. کریچفسکی سر دبیر مجلهٔ «رابوچیه دلو» مینویسد ــ «اصولاً بنظر ما گفتگو در بارهٔ مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یك مقایسهٔ تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یك فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندن، آنطوریکه ممکن است بنظر ایدئولوگهای مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از یك طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد، این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. کریچفسکی است) تنوعات خود، که در آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزهٔ طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی مینماینه (ص ۳۲-۳۳).

---

*ــ در سر مقاله شمارهٔ دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سدهٔ ۱۸ (ژاکوبن های «مونتانیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارندهٔ این مقاله پلخانف است. گفتگو در بارهٔ «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادتها و «بزرژاگلاویست ها» (۴۹) و منشویکها است. ولی در این باره که پلخانف نخستین بار بچه طرزی این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح میدهند سکوت اختیار نموده یا... آنرا فراموش نمایند. (تبصرهٔ لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ هـ. ت.).

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. کریچفسکی واقعیتی را که مدتهاست دیده میشود و حاکی از اینست که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین‌ها» در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر یك چنین انتشار سریع برنشتینیسم را تامین نموده ـ نشنیده است؟ ولی عمده مطلب اینست که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی براینکه «دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها» هم از مبارزهٔ طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی مینمایند بر روی چه اصلی استدلال مینماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها هیچگونه دلیل و یا برهانی در تایید خود ندارد. لابد نویسنده خیال میکند همینکه او آنچه را که دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها راجع به خود میگویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی باثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از اینهم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان در باره یك جریان کامل از روی آنچه که خود نمایندگان این جریان در باره خود میگویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی‌تر از آن «نتیجه معنوی» که بعدا راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملا متضادند گرفته میشود (ص ۳۴–۳۵ «رابوچیه دلو») تصور نمود؟ ملاحظه میکنید که سوسیال دموکراتهای آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند ـ اما فرانسویها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبائی» را کاملا نشان میدهد.

پاسخ ما به این نکته اینست که ـ همانا نمونهٔ ب. کریچفسکی نشان میدهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلوواییسکی» (۵۰) مینگرند خود را مارکسیست مینامند. معلوم میشود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان وپراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریسم جمهوریت را با یك دیگر مقایسه نمائیم، عواقب کمون و قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها (۵۱) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، بیاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یك مبارزهٔ از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی نظیری توام بود که نه فقط علیه اشتباهات تئوریك (مولبرگر، دورینگ*،

*ـ هنگامیکه انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل بنظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علنا و آشکارا انگلس را متهم میساختند که خشن و نا شکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمیکند و غیره و غیره. موست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» («به پیش» مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زیان فراوانی بحزب وارد آورده و دورینگ هم بسوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس بنفع حزب استفاده کنیم و هر گاه. پروفسورها مشاجره داشته باشند «Vorwärts» ابدا جای اینگونه مشاجرات نیست» («Vorwärts» مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه میکنید اینهم یك نمونه

بقیه در پاورقی ستون بعد

سوسیالیستهای کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) وغیره وغیره نیز انجام میگرفت. خیر همه اینها زائد است! فرانسویها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند. آلمانیها متحدند زیرا بچه‌های مؤدب هستند.

ملاحظه میفرمائید که بوسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی‌ها را کاملا باطل میسازد «کنار زده میشود». این مسئله که آیا آنها از مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا پیروی مینمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است بطور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در اینمورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت میباشد چون یگانه کشوری است که در آنجا برنشتینی‌ها در صدد بر آمدند با تایید و مواظبت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (وقسمتی از اپورتونیستهای روس، رجوع شود به مجله «رابوچیه دلو» شماره ۲–۳ ص. ۸۳–۸۴) مستقلا سر پا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسویها ـ صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کنندهٔ» (بمعنای نزدرفی) (۵۲) آن ـ فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته باخشم.

و اما آلمانها را هم ما ابدا در صدد نیستیم به ب. کریچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحلیل است این فقط تا آنجائی است که آنها هم از قطعنامهٔ هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت مینمایند و هم از قطعنامه لوبك که (با وجود زبان کاملا دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در اینجا میتوان در باره این قضیه که از نقطهٔ نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی بجا بود و اینکه آیا در اینمورد آشتی نا سالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه میتوان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیسم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمیشود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیسم را رد نموده است. بدینجهت هر گاه خیال کنیم که مثال آلمانیها این ادعا را که «دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها از مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تایید میکند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی میدهد*.

دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانیها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم میاندیشیدند!

*ـ باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسئله برنشتینیسم در حزب آلمان همیشه صرفا به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی در باره آنها بکلی «احتراز» داشته است. مثلا به شماره ۲–۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات منجر به مسئله «تاکتیک» شده و فقط متذکر میگردد که اکثریت هنگفت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴–۵ ص ـ ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم ـ در آنجا فقط نطقهائیکه در کنگرهٔ هانور ایراد شده نقل و قطعنامه ببل درج میگردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲–۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴–۵ میخوانیم: «... نظریاتی که از طرف ببل بیان شده است

بقیه در پاورقی صفحه بعد

علاوه بر آن مجلهٔ «رابوچیه دلو»، چنانکه متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیسم دفاع مینماید. ظاهرا برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینیها را در اینجا بناحق رنجانده‌اند. ولی کدام یك را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بنا حق چه بوده است؟ــ در اینخصوص «رابوچیه دلو» خاموش است وحتی یك بار هم از یك ناقد روس و برنشتینی نامی نمیبرد! چیزی که برای ما باقی می ماند اینست که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا اینکه طرفیکه بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تایید این امر آنستکه در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجشهائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلو» وارد آمده است). در اینصورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با اینکه همواره با سر سختی از هر گونه همبستگی با برنشتینیسم استنکاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یك کلمه نیز بنفع «دو آتشه ترین برنشتینیها» و برله آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا انیکه کسانیکه بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در اینصورت سکوت در باره آنها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدینطریق میبینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشك را که (چنانکه بعدا نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه میدهد. و سپس اینرا هم دقت نمائید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملا بکار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فورا منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه بطورکلی‌منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که در باره برنشتینیسم روس، (بنابقول صائب استارووور)، نظیر یك مرض مخفی سکوت اختیار مینماید پیشنهاد میکند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد ــ تقلید بندهوار... و از آنهم بدتر: میمون وار! اپورتونیسم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکلهای گوناگونی نمودار میگردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همهٔ حالات یکسانست. در یك کشور یك دسته از اپورتونیستها از دیرزمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده‌اند در کشور دیگر اپورتونیستها نسبت به تئوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیستها را اجرا نموده‌اند، در کشور سوم عده‌ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسم فرار کرده و کوشش‌شان این نیست که بوسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیك نوین بمقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود بطور تدریجی و نامرئی،

مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین‌تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... او قبل از همه میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مبارزهٔ طبقاتی هستند... این در ماه‌دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت ببل سلب شده و اینست که نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار میکند!

چنانچه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات بمقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم ــ همین قبیل «فراریان» در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملا مخصوص بخودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی»، عین همین شیوه‌ها را بکار میبرند. و اما مبادرت نمودن به سخن در باره آزادی انتقاد و برنشتینیسم و آنرا شرط متحد گشتن سوسیال دموکراتهای روس دانستن و در عین حال تحلیل نکردن اینکه آیا برنشتینیسم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی ببار آورده است ــ معنایش آنستکه لب بسخن بگشائی برای آنکه هیچ نگوئی.

حال سعی کنیم خود مان، ولو در چند کلمه هم باشد، آنچیزیرا که «رابوچیه دلو» نخواسته است بگوید (یا شاید حتی نتوانسته است آنرا بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آنستکه جنبش خود بخودی کارگری از یك طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود بصورت تجمع عناصر علنا ناهمگون در زیر یك لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترك (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی) (۵۳) خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموما یك پدیده نو ظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سالهای ۸۰ یا در آغاز سالهای ۹۰ کسی نمیتوانست تصور کند. در یك کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملا در اسارت بودند، در یك دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچکترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه میکندند ــ تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی بهر جهة مورد فهم کلیه «علاقمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا را خطرناك بداند بدون اینکه بتکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و باینجهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور میشد. تا حکومت بخود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچی‌ها و ژاندارمها بخود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آنرا یافت و بروی تاخت زمان درازی (بحساب روسی ما) گذشت. در اینمدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمد مجلات و روز نامه های مارکسیستی دائر میشد، همه از دم مارکسیست میشدند، از مارکسیستها تملق میگفتند، مارکسیستها را نوازش میکردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی مینمودند. کاملا بدیهی است که در بین مارکسیستهای تازه بدوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است» (۵۴) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر میتوان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچکس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینهٔ سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکراتهای بورژواماب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح

کامل آنرا تایید کرد) در همان موقعیکه این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود بفکربعضی اشخاص خطور میکرد.*

ولی اگر مطلب از اینقرار است آنوقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعد ها روی داد همانا بگردن سوسیال دموکراتهای انقلابی که با «ناقدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی میشنویم که با نظری فوق العاده یکجانبه به قضیه مینگرند. اما این اشخاص بهیچوجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نا مطمئن، میترسد که بخودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحاد ها نمیتوانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیستهای علنی هم یك نوع اتحاد اولیهٔ حقیقتا سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیکها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده‌های مارکسیسم (گرچه بشکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمنا این اتحاد کاملا هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتهٔ آن هم ـ مجموعه مارکسیستی «مدارك مربوط بمسئله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیستهای علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرار داد سیاسی جایزاست.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکراتهای بورژوامآب از آب در آمدند. بر عکس، تاجائی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیك سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضره روسیه آنرا در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیستها کاملا امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آنکه آن برنشتینیسم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیستهای علنی دستجمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه تئوری گاستن از حدت تضاد های اجتماعی و اعلام اینکه نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی به سطح تردیونیونیسم محدود و یك مبارزه «رآلیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی نا چیز ـ این امکان را سلب میکرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملا مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زائده لیبرالها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصهٔ «ویژهٔ» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه بطور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکراتها از مطبوعات «علنی» شد. مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیستهای سابق» که «باشعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریبا منحصر به خود کرده‌اند جایگزین گشتند. فریاد های «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیه دلو» تکرار میکند) یك باره جزو الفاظ مد شد و اینکه سانسورچی ها و ژاندارمها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور بطرز هرسترات) سه بار بزبان روسی طبع شد و با اینکه زوباتف (۵۶) خواندن کتابهای برنشتین و آقای پروکوپوویچ و سایرین را توصیه مینمود («ایسکرا» شمارهٔ ۱۰). در مقابل سوسیال دموکراتها اکنون وظیفه ای قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار و در اثر موانع صرفا خارجی هم بطور غیر قابل تصوری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم برشته مطبوعات محدود نبود. برگشت بسوی «تنقید» با کشش متقابل سوسیال دموکراتهای پراتیسین بسوی «اکونومیسم» همراه بود.

اینکه رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیسم غیر علنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهیست که میتواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در اینجا برای ما کافیست که وجود بی شك و شبههٔ این رابطه را متذکر شویم. * «Credo» کذائی برای همین هم اینقدر بجا شهرت یافت که رابطهٔ مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیسم» را بدون قصدقاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزهٔ اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزهٔ تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفا کارگری را هم در بر میگیرد) و روشنفکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرالها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی ـ اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیسم بود که اگر «Credo» نمیشد ـ جا داشت آنرا اختراع کرد.

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آنها منتشر شد. بهر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید** شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامتهائی شنیده است حاکی از اینکه چرا خلاصه‌ای که از طرف ناطقین در بارهٔ نظریات آنها تهیه شده بود بشکل رونوشت پخش شد و مارك «Credo» بخود گرفت و حتی، توام با

---

* در اینجا منظور مقاله ك. تولین (۵۵) علیه استرووه است (رجوع شود بجلد اول کلیات ص ۳۱۵ ـ ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. هـ. ت.) که از روی مسخره‌ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصرهٔ نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ هـ. ت.)

* ـ اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم.

** ـ منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۵۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض تواما با «Credo» در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ بچاپ رسید. (بجلد ٤ کلیات، چاپ ٤ روسی صفحات ۱۴۹ ـ ۱۶۳ رجوع شود هـ. ت.). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویه») معلوم شده است که نگارندهٔ «Credo» خود او بوده و میان «اکونومیستهای» مقیم خارجه آنزمان آقای پروکوپوویچ بر جسته ترین نقش را بازی میکرده است (از ملاحظات مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ هـ. ت.).

اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یاد آور میشویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم را، که ترس از بر ملا شدن است، آشکار میسازد. این ـ خصلت اکونومیسم بطور کلی است نه اینکه تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریفترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیسم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در (۵۸) * «Vademecum» خشمگین است و هم کمیتهٔ کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد (۵۹) ** «Profession de foi» وی با تکذیب نامه‌ای که علیه آن نوشته شده بود بچاپ برسد *** و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده‌اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان میدهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلما خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهالهای نارس یك خط مشی نوین را در معرض حملهٔ دشمن گذاشتن کاری است دوراز حساب!)، خیر، اکثریت اکونومیستها با کمال صداقت بهرگونه مشاجرات تئوریك، اختلافات فراکسیونی، مسائل وسیع سیاسی، پروژه‌های متشکل کردن انقلابیون و غیره بانظر نا مطلوب مینگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیستهای بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوبست همهٔ این کارها را بخارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یك نظریه بسیار شایعی(و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکیست:کار ما ـ اشتغال به نهضت کارگری و سازمانهای کارگری در اینجا یعنی در محل خود مان میباشد و بقیه چیز ها من در آوردی اصول پرستان خشك وبقول نویسندگان نامهٔ مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش بمیان میاید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیسم روس آیا وظیفه کسانیکه نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم میخواهند مخالف اپورتونیسم باشند میبایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً میبایستی همت گماشت و آن فعالیت تئوریك را که همین چندی پیش در دورهٔ مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیتی، رشد موفقیت آمیز جنبش غیر ممکن بود. دوم اینکه لازم بود فعالانه برضد «انتقاد» علنی که اذهان را بشدت منسوب مینمود به مبارزه بر خاست. سوم اینکه لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبثات دانسته یا ندانسته‌ئی که بمنظور خوار ساختن برنامه و تاکتیك ما بعمل می آمد بر داشت و آنرا رد نمود.

اینکه «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است که ذیلا این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن بطور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما میخواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» ازیکطرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیسم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعا هم نظری به متن قطعنامه‌ای که «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تایید نموده بیفکنید:

«بمنظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودیکه انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شك ضروری میدانیم». («دوکنگره» ص ۱۰)

واما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبك که در بارهٔ برنشتین صادر شده مطابقت دارد... «متفقین» درعالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه testimonium paupertatis (گواهینامه فقر) خود را امضا میکنند!.. «ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبك هم بیشتر محدود میسازد».

پس، قطعنامهٔ این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگرهٔ حزبی لوبك کاملاً بیمعنی میبود! ولی این که گفته میشود قطعنامهٔ مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود میسازد» درست نیست. آلمانیها در قطعنامهٔ هانور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد ماده بماده رد کردند و در قطعنامه لوبك هم به شخص برنشتین اخطار نشده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آنکه مقلدین «آزاده» ما در باره هیچ یك از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیسم روس کلمه ای هم اشاره نمینمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشك و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری بمراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، بویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آنچه را که «اکونومیسم نامیده میشوده در ردیف اپورتونیسم قرار دهد («دو کنگره» ص ۸۰، ماده یك). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آنستکه روشی را که اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکراتهای انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملا با هم متباین است. در آلمان، چنانکه میدانیم، سوسیال دموکراتهای انقلابی طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیك قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات دهها ساله آنرا با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» میخواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوششهای رویزیونیستی ایشان خیلی خائفانه است، لذامیتوان به علل اینکه چرا اکثریت به رد خشك و خالی «نوآورده‌ها» اکتفا مینماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیستها طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است: «ناقدین» میخواهند که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد»را تامین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگونه انضباط و ارتباط

---

*ـ در «راهنما». مترجم.

**ـ اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم.

***ـ تا جائیکه ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان ببعد تغییر کرده است.

حزبی را هیچگاه قبول نداشتند» و ما هم دارای یك همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد): اکونومیستها میخواهند که انقلابیون «بجا و بمورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص.۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها میخواهند که «ایدئولوگها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «بوسیله تاثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین میگردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها میخواهند مبارزه‌ای که «کارگران در شرایط فعلی میتوانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه‌ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده‌اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل»» ص.۱٤). بر عکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، یعنی در برابر آنچیزیکه «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سالهای اخیر حکمروائی داشته است، ما میگوئیم «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم ابتدا بطور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط بانتشار «ایسکرا») ⊙ خلاصه اینکه آلمانیها در مقابل آنچه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد میکنند: اما ما خواستار آنیم که آنچه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آنرا رد میکنیم.

همین فرق «کوچك» است که رونویس کنندگان «آزاده قطعنامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس در بارهٔ اهمیت مبارزهٔ تئوریك

«دگماتیسم، اصول پرستی خشك»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را تقید کرده اند»ـ اینها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابو چیه‌دلو» بر ضد آنها اسلحه بدست میگیرند.ـ ما از قرار گرفتن این مسئله در دستور روز بسیار خوشوقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسئله با سئوال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به نشریات قراردارد. یکی ـ «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس» (کپیه از روی شمارهٔ اول «رابوچیه دلو»). دیگری ـ «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدتها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه میبینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره‌ای به این پدیده و بیان صریحی در بارهٔ روشی که ارگان نو قصد دارد در اینموضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. در باره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوستهای آن که در سال ۱۹۰۱ بتصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص ۱۵ـ۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجلهٔ «رابوچیه دلو» مسائل تئوریک را، با وجود اینکه این مسائل موجب نگرانی همهٔ سوسیال دموکراتهای جهان بود، کنار گذشته است.

آگهی دیگر، بر عکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان میسازد که توجه نسبت به تئوری در سالهای اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت میکند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیسم و دیگر تمایلات ضد انقلابی بیرحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشرهٔ مجلهٔ «زاریا» نشان میدهند که چگونه این برنامه عملی میگشت.

بدینطریق ما میبینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ایست که بروی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تئوریک کشیده میشود. مثال سوسیال دموکراتهای روس با برجستگی مخصوصی پدیده ایرا که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدتها است که مارکسیستهای آلمانی هم آنرا قید کرده‌اند) نشان میدهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تئوری با تئوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هر گونه تئوری جامع و تعمق شده و بعبارت دیگر اکلکتیسم و بی پرنسیپی است. هر کس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمیتواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیسم با تنزلی در سطح تئوریک توام بوده است. بخاطر اهمیت عملی و پیشرفتهای عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تئوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از اینرو میتوان فتاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال میاورد حاکی از اینکه «هر قدمی که جنبش عملی بر میدارد از یک دو جین برنامه مهمتر است». تکرار این سخنان در این دورهٔ تشتت تئوریک بمثابه آنستکه شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند بکار تان برکت دهد و هر چه

---

*ـ تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه وآلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما اینکه «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا میرسد از نمونه ذیل معلوم میشود. آقای بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده میگوید: «هرتس، با آنهمه استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً بازهم در این ماده (در باره کئوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش میباشد و با وجودیکه در جزئیات مسئله اختلافاتی دارد ولی باز جرات نمیکند از پرنسیپ عمومی جدا گردد» («سرمایه‌داری و زراعت» جلد ۲ ص.۲۸۷). تبعهٔ یك دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درك مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند.ـ تبعهٔ یك دولت مشروطه را، برای اینکه بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» میباشد، متکبرانه سرزنش میکند! برای سازمانهای غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه در بارهٔ آزادی انتقاد بپردازند...

⊙ رجوع شود به جلد ٤ کلیات، چاپ چهارم روسی ص.۳۲۹. هـ.ت.

ببرید تمام نشود!». و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه‌ای برداشته شده است که او در بارهٔ برنامهٔ گتا نوشته و در آن اکلکتیسم را در طرز انشاء پرنسیپ‌ها سخت مورد سرزنش قرار میدهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بودکه: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده‌اید پس بخاطر بر آوردن مقاصد عملی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشتهای» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا میشوند که بنام مارکس میکوشند از اهمیت تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین موقعیکه شیفته وار بدنبال شکلهای کاملاً محدود فعالیت عملی میروند و در عین حال هم آنرا با موعظه مد شده اپورتونیسم هم آغوش میسازند، نمیتوان بقدر کفایت روی این فکر پا فشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تئوری بعلت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده میگردد که آنرا اغلب فراموش می نمایند: اول اینکه حزب ما فقط تازه دارد تشکیل میبابد، تازه سر و صورت میگیرد و هنوز حسابش را با سایر جریانهای فکر انقلابی، که جنبش را بانحراف از راه راست تهدید مینمایند، تصفیه نکرده است. بر عکس، خصوصیت ایام اخیر (همانطور که اکسلرد مدتها پیش به اکونومیستها پیشگوئی میکرد) اینست که در آن همانا جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک احیاء میشوند. در اینگونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است میتواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوته نظر میتوانند مباحثات فراکسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بیموقع یا زائد بشمارند. آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکنست به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم اینکه نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آنستکه ما باید با شوینیسم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی میتواند موفقیت حاصل نماید که تجربهٔ ممالک دیگر را بکار بندد. و برای این بکار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن سادهٔ آخرین قطعنامه‌ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربهٔ مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همینقدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین تجربه انقلابی) مورد لزوم میباشد.

سوم اینکه وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظایفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم میاید در بارهٔ آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسئله آزادی همهٔ مردم از یوغ حکومت مطلقه آنها را بر عهده دارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط میخواهیم اینرا خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای اینکه، معنای این عبارت لااقل اندکی بطور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سالهای ۷۰ سده گذشته بیاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس بدست میاورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسئلهٔ مربوط به اهمیت تئوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷٤ است در اینجا نقل مینمائیم. انگلس ــ بر خلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است ــ برای مبارزهٔ عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آنها مبارزهٔ تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود. دستور او بجنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است بقدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان حاضر آموزنده است که امید واریم هر گاه ما قسمتی طولانی از مقدمهٔ رسالهٔ «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدتها است از بزرگترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

«کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول اینکه آنها متعلق به مردمی هستند که از حیث تئوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تئوریکی، که طبقات باصطلاح «تحصیل کرده» آلمان تقریباً بکلی از دست داده‌اند، در آنها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیسم علمی و بویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی آلمان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن پیش از این هیچگاه نبوده بوجود نمیامد. اگر در کارگران استعداد تئوریک وجود نداشت، این سوسیالیسم علمی هیچگاه باین درجه‌ایکه ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آنها رسوخ نمینمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بیعلاقگی انگلیسها نسبت به هرگونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمدهٔ اینموضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه‌های آن اینقدر کند است، ــ و از طرف دیگر این برتری را آشفتگی و تزلزلی نشان میدهد که پرودنیسم تخم آنرا در شکل ابتدائیش در بین فرانسویها و باکونیکیها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیائیها و ایتالیائیها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانیها تقریبا از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همانطوریکه سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نمیکند که بر دوش سن ــ سیمون، فوریه و اوئن ــ یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبهٔ واهی و تخیلی آموزش خود در زمرهٔ بزرگترین عقلای تمام زمانها بشمار رفته و بطرز داهیانه‌ای از پیش به چنان حقایق بیشماری پی برده‌اند که درستی آنرا ما اکنون علناً مدلل میسازیم، ــ همینطور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی

• Dritter Asdruck. Leipzig. 1875. Verlag der Genossenschaftsbuch-druckerei. (جنگ دهقانی در آلمان، لیپزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۵. مترجم).

نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ایکه آنها ببهای گزافی بدست آورده‌اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آنزمان در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هر گاه نهضتهٔ تردیونیونهای انگلیس و مبارزهٔ سیاسی کارگران فرانسه نمیبود، هرگاه آن تکان عظیمی که بویژه کمون پاریس داد نمیبود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی- عملی (مقاومت‌در برابر سرمایه‌داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره‌ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن جبری نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظهٔ فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آنها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگوئی آن ممکن نیست. ولی مادام که آنها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود که وظایفی را که مقام مذکور برذمهٔ ایشان میگذارد بشایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته‌های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان بویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریك بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آنرا مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدینطریق حاصل شده و بطور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده‌های کارگر با جدیتی هر چه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

...هرگاه کارگران آلمانی همینطور پیشروی کنند آنگاه آنها دیگر کسانی نخواهند بود که در راس جنبش گام بردارند- این امر ابداً بنفع جنبش نیست که کارگران یك ملت واحد در راس آن گام بردارند- بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایشهای سخت و یا حوادث عظیم از آنها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی‌بیشتری بخواهد آنها همیشه حاضر السلاح خواهند بود». سخنان انگلس سخنان پیشگویانه‌ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست‌ها، در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آنرا حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایشها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایشهای بینهایت صعبتری در پیش است، مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیکترین وظیفه ایرا قرار داده است که از تمام نزدیکترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری بمراتب انقلابیتر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید بدست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سالهای هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی باین شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرفتر است با همان عزم و انرژی بیدریغ مجهز سازیم.

۲

حرکت خود بخودی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سالهای ۷۰ وسیع‌تر و ژرفتر است باید با همان عزم و انرژی بیدریغ آنزمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده‌ها (و بویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است.

لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا اینزمان در مورد این مسئله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن مینماید. این کشف از طرف «رابوچیه دلو» بعمل آمده است که ضمن جروبحث با «ایسکرا» و «زاریا» به اعتراضات درجزء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق‌تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود بخودی و عنصر «منظم» آگاه» برساند. تز اتهامی «رابوچیه دلو» چنین حاکیست: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا خود بخودی تکامل»*. ما در مقابل آن میگوئیم: هر اینه جروبحث «ایسکرا» و «زاریا» اصولا هیچ نتیجه دیگری هم بجز این نتیجه که فکر «رابوچیه دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمیداد، باز همین یك نتیجه هم ما را بسیار قانع میساخت زیرا این تز پر معنی است و به‌بهترین طرزی تمام ماهیت اختلافات تئوریکی و سیاسی کنونی بین سوسیال دموکراتهای روس را روشن میسازد.

به همین علت است که‌رابطه‌بین آگاهی و حرکت خود بخودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب مینماید و در اطراف آن باید بطور مفصل غور و تامل نمود.

---

*- «رابوچیه دلو» شمارهٔ ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است.

الف) آغاز غلیان جنبش خود بخودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کردهٔ روس را در نیمهٔ سالهای نود به تئوری مارکسیسم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتی سال ۱۸۹٦ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را بخود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو بطغیان می نهاد و اگر بخواهیم در بارهٔ «عنصر خود بخودی» سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود بخودی دانست. لیکن حرکات خود بخودی با هم فرق دارند. در سالهای هفتاد و در سالهای شصت (و حتی در نیمه اول سدهٔ ۱۹) هم در روسیه اعتصاباتی روی داده که تخریب «خود بخودی» ماشینها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سالهای نود را نسبت باین «عصیان ها» حتی میتوان «آگاهانه» نامید ـ گامی که جنبش کارگری طی اینمدت بجلو بر داشته تا ایندرجه عظیم است. این امر بما نشان میدهد که «عنصر خود بخودی» در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیانهای ابتدائی هم

در اینموقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آنها را تحت فشار قرار میداد از دست میدادند و رفته رفته لزوم مقاومت دسته جمعی را ... نمیخواهم بگویم درك میکردند ولی حس میکردند و جدا از فرمانبرداری غلامانه در مقابل رؤسا سر پیچی مینمودند. ولی مع الوصف این بمراتب بیشتر جنبهٔ ابراز یاس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سالهای نود تظاهرات آگاهی را بمراتب بیشتر بما نشان میدهند: در این دوره خواستهای معینی بمیان آورده میشود، از پیش لحظهٔ مناسب در نظر گرفته میشود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار میگیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیانها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، درعوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزهٔ طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات بخودی خود هنوز مبارزهٔ سوسیال دموکراتیك نبوده بلکه مبارزهٔ تردیونیونی بود. این علامت بیدار شدن خصومت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آنموقع به تضادآشتی ناپذیری که بین منافع آنان وتمام رژیم سیاسی واجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند، بعبارت دیگر آنها آگاهی سوسیال دموکراتیك نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سالهای نود، با وجود اینکه نسبت به «عصیانها» پیشرفت بزرگی محسوب میشد معهذا باز دارای همان جنبه تماما خود بخودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیك در کارگران اصولا نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقهٔ کارگر با قوای خود منحصرا میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور بصدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمرهٔ روشنفکران بورژوازی بودند. بهمین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریك سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و بمثابهٔ نتیجهٔ طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است. در آغاز دورهٔ مورد بحث ما، یعنی ـ آغاز نیمهٔ سالهای نود این آموزش نه فقط یک برنامهٔ کاملاً سر و صورت یافتهٔ گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز بطرف خود جلب کرده بود.

بدینطریق در اینموقع هم بیداری خود بخودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزهٔ آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراسی مسلح بوده و بسوی کارگران روی آورده بودند. در این مورد یك واقعیت که اغلب فراموش میگردد (وکمتر از آن اطلاع دارند) بویژه مهم است و آن اینکه نخستین سوسیال دموکراتهای ایندوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند ـ (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوهٔ مراجع به تبلیغات» را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند) ـ لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفهٔ خود حساب نمیکردند بلکه بر عکس از همان ابتدا وسیعترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز بمیان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکراتهای پتربورگ که «اتحادیهٔ مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شمارهٔ مجله «رابوچیه دلو» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود ژاندارمها در موقع هجوم شبانهٔ شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیویچ وانیف⊙ کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلو» بشکل اولیه خود نتوانست روی انتشار بخود ببیند. سر مقالهٔ این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال یك «روسکایا استاریناء ئی (٦۰) آنرا از بایگانی ادارهٔ شهربانی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقهٔ کارگر را در روسیه توصیف میکرد و تحصیل آزادی سیاسی

---

*ـ تردیونیونیسم، چنانکه بعضی‌ها گمان میکنند، بهیچوجه ناسخ و نافی هر گونه «سیاست» نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجهٔ معینی تبلیغات سیاسی و مبارزهٔ سیاسی (لیکن نه مبارزهٔ سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونیونیستی و سوسیال دموکراتیك در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

⊙ـ آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجهٔ مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. بهمین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آنرا ضمانت مینمائیم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیك میشناختند.

را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر میکنند»* درج شده بود که به مسئله قلع و قمع کمیته های آموزش بیسوادان بدست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این یك سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه بنقاط دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدینطریق، این روزنامه، که اگراشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکراتهای روس در سالهای نود بود، جنبهٔ محدود محلی و بطریق اولی جنبهٔ «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش میکرد مبارزهٔ اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توام سازد و کلیهٔ کسانیرا که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آنزمان نهضت آشنائی داشته باشد شبهه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه‌ای با حسن علاقهٔ کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشنفکران انقلابی استقبال میشد و به وسیعترین طرزی انتشار مییافت. اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانهٔ آنستکه سوسیال دموکراتهای آنزمان بر اثرکمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آنزمان بر نیامدند. راجع به «سان پطربورگسکی رابوچی لیستك» («ورقه کارگری سان پطربورگ») (٦١) و بویژه راجع به «رابوچایا گازتا» («روزنامهٔ کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود همین را باید گفت. بدیهیست که حتی بفکر ما هم خطور نمیکرد که تقصیر این عدم آمادگی را بگردن رهبران آنروزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازمست بعلل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. باینجهت مسجل ساختن اینموضوع بسیار مهم است که یك قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکراتهائی که در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتداء جنبش «خود بخودی» کاملاً بحق وبجا ممکن میشمردند که با وسیعترین برنامه و با یك تاکتیك مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود.** عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یك حادثهٔ کاملاً طبیعی بود، نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز بر داشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامیهای موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی

*ـ رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ٤ ص ۷۱-۷٦ ـ ه. ت.

**ـ اکونومیستها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیك روس» چنین اظهار میدارند: ـ «ایسکرا» که بفعالیت سوسیال دموکراتهای پایان سالهای نود با نظر منفی مینگرد، این مسئله را نادیده می گیرد که در آن زمان جزبرای مبارزه در راه خواستهای ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبود» («ایسکرا» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت میکند که این ادعای «فقدان شرایط» بکلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان

بقیه در پاورقی ستون بعد

است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درك نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رفع نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامیکه این شعور رو به افول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود)، هنگامیکه کسانی ـ و حتی ارگانهای سوسیال دموکراتیکی ـ پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را بدرجهٔ فضیلت ارتقاء دهند و حتی میکوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود بخودی محمل تئوریك بدهند، آنگاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن بطرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکونومیسم» یعنی بامفهومی توصیف میگردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی.
«رابوچایا میسل»

پیش از آنکه به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر بما اطلاع داده شده است) متذکر میگردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن میسازد که چگونه میان رفقائیکه در پتربورگ کار میکردند اختلاف بین دو خط مشی آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای ۲. ۲. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از اینکه به تبعید گاه اعزام شوند، چنین پیش‌آمد کرد که در یك جلسهٔ خصوصی (٦٢)، که در آنجا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیهٔ مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و بویژه در بارهٔ همان «اساسنامهٔ صندوق کارگری» بود که بشکل نهائی خود در شمارهٔ ۹ـ۱۰ «لیستك رابوتنیکا» (ص ٤٦) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنانکه سوسیال دموکراتهای پتربورگ در آنزمان بشوخی آنها را مینامیدند، ـ «دکابریستها») و بعضی از «جوانان» (که بعد ها از نزدیك در «رابوچایا میسل» شرکت داشتند) یك باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جروبحث بر حرارتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساسنامه بهمان شکلی که چاپ شده است دفاع میکردند. «پیران» میگفتند که آنچه پیش از هر چیز برای ما لازمست بهیچوجه این نبوده بلکه تحکیم

سالهای نود بلکه در نیمه آن نیز جزبرای مبارزه در راه خواست های نا چیز برای کار های دیگر هم کلیه شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و بجای آنکه ما ایدئولوگ ها و رهبران باین عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم ـ «اکونومیست» ها میخواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوگی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا معنی این بجز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود بخودی و بجز دلبستگی «ایدئولوگها» به نواقص خود چیزدیگری هم هست؟

«اتحادیهٔ مبارزه» وتبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوقهای کارگری و محافل مخصوص ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمیتوانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به‌بینند، بر عکس آنها آنرا یك اختلاف منحصر بفرد و تصادفی میشمردند. ولی این واقعیت نشان میدهد که ظهور و شیوع «اکونومیسم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکراتهای «پیر» انجام نمی یافته است (اینرا اغلب اکونومیست های کنونی فراموش میکنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آنستکه اعضاء محفلهای وارد در کار بسیار زود بزود عوض میشدند و هیچگونه ادامه کاری وجود نداشت و بنابر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمیگردید.

ظهور «رابوچایا میسل» اکونومیسم را بمنصهٔ ظهور آورد ولی اینهم یکباره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفلهای روس را مشخصاً در نظر گرفت (و اینرا هم فقط کسی میتواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریانرا دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهر های گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه مدتهای مدیدی نه موافقین و نه مخالفین این خط مشی «نوین» هیچکدام نمیتوانستند و اصلاً هیچ وسیله‌ای در دست نداشتند اینموضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا اینکه فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل»، که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکراتها حتی بهیچوجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون میتوانیم بسر مقاله شمارهٔ اول آن استناد جوئیم فقط در سایهٔ آنستکه این سر مقاله در مقالهٔ و. ای. از نو چاپ شده بود («ایسکرا رابوتنیکا» شماره ۹ـ۱۰ ص ٤٧ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارندهٔ مقاله هم از اینموضوع غافل نشد که با جدیت تمام ـ با جدیتی نامتناسب با خرد ـ از این روزنامهٔ جدید، که با روزنامه‌ها و پروژه‌های روزنامه های نامبردهٔ بالا نرق فاحشی داشت، تمجید کند.* سر مقالهٔ مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموما اکونومیسم را بطرز چنان بارزی بیان کرده است که جا دارد آنرا مورد غور و بررسی قرار دهیم.

سر مقاله خاطر نشان مینماید که دست سر آستین کبود◎ نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه میدهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود بدست گرفته است». این تز اساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده میشود. اما حقیقت امر اینست که رهبران (یعنی سوسیال دموکراتهای سازمان دهندهٔ «اتحادیهٔ مبارزه») را پلیس میتوان گفت بزور از دست کارگران ربود* و حال آنکه در گفتهٔ بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! بجای دعوت به پیش، یعنی بسوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی بدعوت بعقب یعنی بسوی مبارزهٔ تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار میدهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از ـ «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (!) یا بعبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام میگشت که صندوقهای اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبهاترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریستها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره و غیره. سخنانی از قبیل اینکه باید کارگر «متوسط»، یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سر گل» کارگران و اینکه «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند»** و غیره وغیره باب شده بود و در توده جوانانی که به نهضت جلب میگردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیسم که در مطبوعات علنی منتشر میشد آشنا بودند، تاثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بودبر قلع و قمع کامل آگاهی بوسیلهٔ جریان خود بخودی، خود بخودی آن «سوسیال دموکراتهائی» که «ایده های» آقای و. و. (٦٣) را تکرار میکردند، خود بخودی آن کارگرانیکه در مقابل این برهان تسلیم میشدند که میگوید افزایش یك کپك به هر مناتی از هرگونه سوسیالیسم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیکتر و گرانبهاتر است و کارگران باید «باعلم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود و اطفال خود مبارزه میکنند نه برای نسلهائی از آینده» (سر مقالهٔ «رابوچایا میسل» شمارهٔ یك). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژوا های اروپای باختری بوده است که خود بعلت داشتن کینه نسبت به سوسیالیسم (مانند گیرش «سوسیال ـ سیاستدار» آلمانی) برای غرس نهال تردنیونیسم انگلیس درزاد و بوم خویش کار میکردند و به کارگران میگفتند

---

*ـ ضمنا این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعیکه اکونومیسم بویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتورهای «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آنکه «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار میکرد چنانچه اکنون هم انکار میکند!

◎ ژاندارمهای تزار دارای لباس کبودرنگ بودند. ه. ت.

*ـ صحت این تشبیه را میتوان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریستها» میان کارگران جادهٔ شلیسلبورگ خبری منتشر شد حاکی از اینکه فتنه انگیزی بنام ن. ن. میخائیلف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریستها» نزدیك بود باین سانحه کمك کرده است، کار گران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلف را بقتل رسانند.

**ـ از همان سر مقالهٔ شمارهٔ اول «رابوچیه میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع میتوان قضاوت نمود که آمادگی تئوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (٦٤) تا چه پایه‌ای بوده است. اینها در موقعی عمل نامنجار آلوده ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» را تکرار میکردند که مارکسیستها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسیکه اکنون مدتهاست بواسطهٔ داشتن همین نظریه در بارهٔ رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده‌است، مبارزه میکردند.

که تنها مبارزه ایکه برای خود واطفال خوداست نه برای نسلهائی از آینده و فلان سوسیالیسم آینده همانا مبارزه صرفا حرفه ایست*.. و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» بتکرار این جمله پردازیهای بورژوازی دست زده‌اند. دراینجا تذکار سه کیفیت که هنگام بررسی بعدی اختلافات کنونی بکارمان میخورد مهم است.**

نخست آنکه خود همین قلع و قمع آگاهی. بتوسط جریان خود بخودی نیز که در فوق متذکر شدیم، بطور خود بخودی انجام گرفته است. ظاهرا" این یک بازی الفاظ بنظر می آید لیکن ـ هیهات!ـ این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزهٔ آشکار دو جهان بینی کاملا متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه‌کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از «پیران» انقلابی از طرف ژاندارمها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. وهای سوسیال دموکراسی روس» رویداده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آنرا اشتنشاق کرده باشد بسیار خوب میداند که قضیه کاملا از این قرار است. و اگر ما، مع‌الوصف، بخصوص روی این قضیه تکیه میکنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملا" پی ببرد، اگر ما باصطلاح برای واضح شدن مسئله، مدارکی را دربارهٔ صورت بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه‌ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم،ـ این بعلت آنستکه در این امر کسانیکه به «دموکراتیسم» خود میبالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملا" نورس) سوء استفاده مینمایند. بعدا" باز هم باین مسئله بر میگردیم.

دوم اینکه ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده‌ای را مشاهده میکنیم که بینهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکراتهای کنونی بینهایت جالب توجه است و آن اینکه طرفداران «نهضت صد در صد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک‌ترین و «درونی» ترین (اصطلاح «رابوچیه دلو» است) رابطه با مبارزهٔ پرولتاری و مخالفین هر گونه روشنفکر غیر کارگری (ولو روشنفکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود بدلایل «فقط تردیونیونیستهای» بورژوازی توسل جویند. این بما نشان میدهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون اینکه خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredo» دست بکار شده است. این نشان میدهد ـ (چیزی که «رابوچیه دلو» «بهیچوجه نمیتواند بفهمد) ـ که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود بخودی کارگری، هر گونه کوچك کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش ـ اعم از این که کوچك کننده بخواهد یا نخواهد ـ تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همهٔ کسانیکه از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»* و از پر بها دادن به نقش عنصر آگاه** و غیره سخن میرانند، خیال میکنند که جنبش صد در صد کارگری بخودی خود میتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم میکند وتنها باید کارگران «سر نوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار بمورد و بسیار مهم ك. كائوتسكی را نیز که در بارهٔ طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم:***

«بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور میکنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیما" معرفت (تکیه کلام از ك. كائوتسكی است) بلزوم آنرا هم بوجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کاملتر است ،بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کنندهٔ برنامهٔ اتریش هم با این نظر باصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که بطرز فوق الذکر رد میشود، شریك است. در این طرح گفته میشود :«هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همانقدر هم پرولتاریا ناگزیر میگردد و امکان حاصل مینماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درك میکند» که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم، آنوقت بنظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا است. و حال آنکه این بهیچوجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیسم، بمثابه یك آموزش، همانقدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عینا" نظیر این مبارزهٔ طبقاتی همانقدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت تودهها، که زائیده سرمایه‌داری است، ناشی میگردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزهٔ طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر بوجود می آیند ـ وپیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایهٔ معلومات عمیق علمی میتواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر بهمان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضا" تکنیك کنونی هست و حال آنکه پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچیك را نمیتواند بوجود آورد؛ هر دوی آنها از سیر جریان

---

*ـ آلمانیها حتی کلمهٔ مخصوص «Nur-Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفا حرفه ای» بکار میرود.

**ـ منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سالوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر این مطالب مربوط به یك‌گذشته دوری است! ولی پاسخ ما باین گونه سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آنها در دست ایده های «رابوچایا میسل» دیلا اثبات خواهد شد،ـ این خواهد بود که: Mutato nomine de te fabula narratur (در این داستان بنام دیگری از تو روایت میشود ـ ه. ت.).

* نامهٔ «کونومیستها» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

** «رابوچیه دلو» شماره ۱۰

*** «Neue Zeit» (زمان نو» ه. ت.)سال۱۹۰۱ـ۱۹۰۲، XX، ۱، شماره ۳ ص-۷۹. طرح کمیسیون، که ك. كائوتسكی ازآن سخن میراند، درکنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته).

اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ك. ك. است) هستند: سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و بتوسط آنها بپرولتارهائی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل میگردد و آنها سپس آنرا در جائی که شرایط مقتضی است در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا وارد مینمایند. بدینطریق، معرفت سوسیالیستی چیزیست که از خارج داخل مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragenes) نه یك چیز خود بخودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامهٔ قدیمی «اینفلدبطور کاملا منصفانه‌ای گفته شده بود که وظیفهٔ سوسیال دموکراسی عبارت از اینستکه معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف ویرا در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تحت اللفظی ذهن پرولتاریا را از آن پرکند). هرگاه معرفت مذکور خود بخود از مبارزهٔ طبقاتی ناشی میشد دیگر احتیاجی بگفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامهٔ قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملا جریان فکر را منقطع ساخته است...» حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود بوجود آورده باشند نمیتواند حرفی در میان باشد* در اینصورت قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در اینجا حدوسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را بوجود نیاورده است و عموما در جامعه ای که گرفتار تضاد های طبقاتی است هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا ما فوق طبقات نمیتواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن بخودی خود بمعنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود بخودی سخن میرانند. لیکن تکامل خود بخودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی میشود و جریان آن درست بر طبق بر نامهٔ «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود بخودی کارگری همان تردیونیونیسم و همان Nur — Gewerkschaftlerei است و تردیونیونیسم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیك کارگران از طرف بورژوازی. از اینرو وظیفهٔ ما یعنی وظیفهٔ سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود بخودی است و عبارت از آنست که نهضت کارگری را از این تمایل خود بخودی تردیونیونیسم که خود را زیر بال و پر بورژوازی میکشاند منحرف سازیم و آنرا زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدینجهت عبارت پردازی نگارندگان نامهٔ «اکونومیستی» در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا» حاکی از اینکه هیچیك از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن ـ تاثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملا برابر با امتناع از سوسیالیسم است و چنانچه این نگارندگان قادر میبودند آنچه را که میگویند بی باکانه و بشکل پی‌گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی میشود باید بکند. آنگاه برای آنرا کار دیگری باقی نمیماند بجز اینکه «دستهای غیر لازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا بحضرات استرووه‌ها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «براه کمترین مقاومت» یعنی براه تردیونیونیسم بورژوازی سوق میدهند واگذار کنند و یا بحضرات زوباتوف ها که آنرا براه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق میدهند.

نمونهٔ آلمانرا بیاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیسم پروگرسیست و کئوپراتیویسم که خود بخود (با شرکت خیر خواهانهٔ شولتسه ـ دلیچ (۶۵) و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که بهیچوجه با گفتگوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و تاکتیك ـ پروسه و تاثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزهٔ شدیدی علیه جریان خود بخودی لازم بود و فقط در نتیجهٔ یکچنین مبارزه‌ای، که سالهای متمادی ادامه داشته، مثلا موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسیست مبدل بیکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوهٔ پروکوپوویچ وفلسفه را از روی شیوهٔ استرووه مطالعه مینمایند) تا کنون هم بهیچوجه با تمام نرسیده است. امروز هم طبقهٔ کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه‌های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر ـ در اتحادیه‌های گیرش ـ دونکر (۶۶) که بتوسط اخلاص کیشان بورژوآی تردیونیونیسم انگلیس تاسیس شده اند و قسمت سوم ـ در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیك. قسمت اخیر بینهایت از سایر قسمتها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزهٔ انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژیها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم میتواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود بخودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا بسوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی میرود؟ باین علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی بمراتب قدیمتر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و بطور جامع‌تری

---

* ـ البته از اینجا چنین بر نمیاید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمیکنند. ولی آنها نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان تئوریسینهای سوسیالیسم، بصورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت میجویند بعبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت مینمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آنرا بجلو سوق دهند. برای اینکه این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازمست حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران بطور کلی مواظبت نمود، لازمست که کارگران در چارچوبه های مصنوعا فشرده شدهٔ «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیحتر می بود اگر بجای ـ «محدود نگردند» بگوئیم «آنها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی هم چیز هائیرا هم که برای روشنفکران نوشته شده میخوانند و میخواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران (نابخرد) چنین خیال میکنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریك و نشخوار کردن چیز هائی که مدتهاست معلوم است کافیست.

تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل بمراتب بیشتری است*. بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوانتر باشد، همانقدر هم مبارزه علیه تمام تشبثاتیکه برای تحکیم ایدئولوژی غیر سوسیالیستی میشود باید شدید تر باشد و همانقدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگرانرا از ناصحان بد که فریادشان علیه «بر بها دادن بنقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامهٔ اکونومیستی با «رابوچیه دلو» یك صدا شده ناشکیبائی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است میکوبند. ما در پاسخ میگوئیم: آری، نهضت ما حقیقتا هم در حالت طفولیت است و برای اینکه سریعتر بحد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانیکه با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود بخودی سد راه رشد آن میگردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آور تر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گوئی مدتهاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم اینکه شمارهٔ اول «رابوچایا میسل» میکوشد بمانشان دهد که نام «اکونومیسم» (که ما البته نمیخواهیم از این نام دست برداریم زیرا بهر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویهٔ نوین را بحد کافی دقیق بیان نمینماید. «رابوچایا میسل» مبارزهٔ سیاسی را بکلی انکار نمیکند :در اساسنامه مربوط به صندوق که در شمارهٔ اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت میشود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی میکند» («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامهٔ خویش تاکید میکند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزهٔ اقتصادی از مبارزهٔ سیاسی جدا نشدنی است»). هر گاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آنوقت این تز های «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» بکلی نا درست خواهد بود. چه بسا مبارزهٔ اقتصادی کارگران، چنانکه ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته میگردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همهٔ کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بد بختیهائی که ذاتی وضعیت آنهاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را بر طرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد،— در اینصورت تز های «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیونیستهای انگلیس که نسبت بسوسیالیسم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیك، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدینطریق ما می بینیم که درمورد مبارزهٔ سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آنکه آنرا نفی کند در مقابل جنبهٔ خود بخودی آن و در مقابل جنبهٔ غیر آگاهانهٔ آن سر فرود میاورد. «رابوچایا میسل» در حالیکه مبارزهٔ سیاسی (یا بعبارت صحیح‌تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود بخود از درون همان نهضت کارگری برون میروید، کاملا" قبول دارد، از تنظیم مستقلانهٔ سیاست خاص سوسیال دموکراتیك، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیسم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماما" امتناع میورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «ساموآسوابارژنیه» (۶۷) («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

ما سر مقالهٔ شمارهٔ اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریبا" فراموش شده است، باین جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سر مقالهٔ مذکور آن جریان عمومی را، که بعد ها از مجاری خورد وبیشماری آفتابی گشت، زود تر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و. ای. کاملا" حق داشت که در موقع تمجید از شمارهٔ اول و سر مقالهٔ «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سر مقالهٔ مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتنیک» شمارهٔ ۹ — ۱۰ ص ۴۹). هر کس که بعقیدهٔ خویش اطمینان دارد و تصور میکند که چیز تازه ای را بیان میکند، «آتشین» مینویسد و طوری مینویسد که نظریاتش بطور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده‌اند هیچگونه «آتشی» وجود ندارد، تنها اینگونه اشخاص هستند که قادرند با وجود یکه تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را میستودند امروز بعلت «آتشی بودن جروبحث» بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمهٔ جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمیشویم (ذیلا" ناگزیر خواهیم بود بعلل گوناگونی باین اثر که افکار اکونومیستها را از همه پیگیر تر بیان مینماید استناد جوئیم). فقط مختصرا" «بیانیهٔ گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹. این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شمارهٔ ۷ روز نامهٔ «ناکانونه» («در آستان») — چاپ لندن مجددا" درج شد) متذکر میگردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار بجا اظهار میدارند که «روسیهٔ کارگری تازه دارد بیدار میشود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزهٔ طبیعی به اولین وسائل مبارزه که بدستش می افتد متوسل میشود»، ولی آنها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را مینمایند و فراموش میکنند که غریزی بودن — همان عدم آگاهی (خود بخودی بودن) است که سوسیالیستها باید برای بر طرف ساختن آن همت گمارند، آنها فراموش میکنندکه در جامعهٔ معاصر «اولین» وسائل مبارزه که «بدست می افتد همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار میگیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این

---

*— اغلب میگویند: طبقهٔ کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیقتر و صحیحتر تعیین مینماید کاملا" حقیقت دارد و بهمینجهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود بخودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود بخودی را تابع خویش گرداند، کارگران بسهولت آنرا فرا میگیرند. معمولا" مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقا این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف میکند. طبقهٔ کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود ولی مع‌الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائما در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود بخود بطور روز افزونی بکارگران تحمیل میشود.

نویسندگان همچنین سیاست را هم «نفی نمیکنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. اظهار میدارند که سیاست رو بنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزهٔ اقتصادی باشد، باید در زمینهٔ این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود».

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیستها آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از اینکه در همان شمارهٔ اول خود (شمارهٔ ۱ ص ۱۴۱–۱۴۲) صاف و پوست کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمیداند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اکونومیست ها را در رسالهٔ معروف خود* از آنها بر حذر داشته است، مجبور شد در جزوبحثی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخانف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب میخواسته است از همه آن سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه که جوانتر هستند در مقابل این اتهام نا روا (متهم نمودن آکسلرد اکونومیستها را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» بخوبی میدانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه وی نیز میباشد. ضمناً متذکر میگردم که در این جزوبحث آکسلرد کاملاً محق ومصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رسالهٔ من: «وظایف سوسیال دموکراتهای روس»** کرده، بکلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعیکه هنوز «رابوچایا میسل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیهٔ مبارزهٔ سان پطربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما میشمردم، و حق هم داشتم بشمارم، نگاشته‌شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعا هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچیه دلو» کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم برساله‌ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سالهای ۱۸۹۷–۱۸۹۸ در سان پطربورگ عرصه را بر آن ها تنگ کرده بود.⊙

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اکونومیست ها «دفاع میکرد» بلکه خود دائما دچار اشتباهات اساسی آنان میشد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین بر نامهٔ «رابوچیه دلو» بود: «ما نهضت توده‌ای کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است)، که در سالهای اخیر بوجود آمده است، مهمترین پدیده ای در حیات روس میدانیم که عمل عمده‌اش تعیین وظایف و جنبهٔ فعالیت مطبوعاتی اتحادیه خواهد بود» (تکیه روی کلمات از ماست). در اینکه نهضت توده‌ای مهمترین پدیده است بحثی نمیتواند باشد. اما تمام مطلب در آنست که «تعیین وظایف» را که بدست این نهضت توده‌ای انجام می گیرد چگونه باید فهمید. اینرا دو نوع میتوان فهمید. یا بمعنای سر فرود آوردن در مقابل خود بخودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را بدرجهٔ خدمتگذاری صرف در برابر یك نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچایا میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیستها میفهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده‌ای در جلو ما وظایف تازهٔ تئوریك و سیاسی و تشکیلاتی قرار میدهد که نسبت به آن وظایفی که در دورهٔ پیش از پیدایش نهضت توده‌ای ممکن بود به آن قانع شد بمراتب غامضتر و پیچیده ترند. «رابوچیه دلو» همانا بمفهوم اول متمایل گشته و متمایل میگردد زیرا در بارهٔ هیچ وظیفهٔ تازه‌ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه اینطور بوده است که گویا این «نهضت توده‌ای» گریبان ما را از لزوم درك واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص مینماید. کافیست خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیر ممکن میدانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفهٔ نهضت توده‌ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (بنام نهضت توده‌ای) تا درجهٔ وظیفهٔ مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل میداد(جزوهٔ «پاسخ» ص–۲۵).

ما مقالهٔ ب. کریچفسکی سر دبیر مجلهٔ «رابوچیه دلو» را در شمارهٔ ۷ تحت عنوان «مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه» که همان اشتباهاترا تکرار مینماید* بکنار گذاشته مستقیماً بشماره ۱۰

---

*– «در اطراف وظایف و تاکتیك معاصر سوسیال دموکراتهای روس»، ژنو ۱۸۹۸. دو نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

**– رجوع شود به کتاب حاضر ص ۶۴–۷۱ . مترجم.

⊙– «رابوچیه دلو» ضمن اینکه خواسته است «از خود دفاع کند» دروغ اول خود را («نمیدانیم منظور پ. ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده اند») بوسیلهٔ دروغ دوم تکمیل نموده است، بدین ترتیب که در جزوهٔ «پاسخ» نوشته است: «از آنموقع که در بارهٔ رسالهٔ «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکراتهای روس تمایلات اکونومیستی یکجانبه ای پیدا یا بطور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رسالهٔ «وظایف» تصویر شده است، یکقدم بعقب میباشد» (ص–۹). اینست آنچه که در جزوهٔ «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته میشود. و حال آنکه شمارهٔ اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر، در سال ۱۸۹۹

بقیه در پاورقی ستون بعد

برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکراتهای روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنانچه «رابوچیه دلو» بسیار خوب میداند، در سال ۱۸۹۷ پیداشد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود («لیستك رابوتنیکا» شماره ۹–۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

*– در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خائنانه» در مبارزهٔ سیاسی، چنین بیان میگردد: «خواستهای سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معهذا باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه ای که قشر معینی (sic!) از کارگران از مبارزهٔ اقتصادی بدست آورده اند مطابقت داشته باشد. فقط (!) در زمینهٔ این تجربه است که میتوان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص ۱۱). در صفحهٔ ٤ نگارندهٔ مقاله برضد تهمتهای الحاد اکونومیستی، که بنظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برخاسته با جوش و خروش تمام بانگ برمی آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی میکند و بنابر این

بقیه در پاورقی صفحه بعد

«رابوچیه دلو» می پردازیم. البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمیپردازیم. در اینجا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شمارهٔ دهم خود پیش گرفته جلب مینماید. ما مثلا اینموضوع مضحك را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمیدهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را بیك نقشه یا شیوهٔ از پیش تنظیم شدهٔ مبارزهٔ سیاسی محدود نمیسازد ــ سوسیال دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط بشرطی که این وسایل با نیرو های موجودهٔ حزب متناسب باشند الخ (شمارهٔ ۱ «ایسکرا»).*

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزهٔ سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشهٔ منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آنست که شایستگی داشتن نام تاکتیك را دارد حتی سخنی هم نمیتواند در میان باشد» («ایسکرا» شمارهٔ ٤).**

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسائی اصولی کلیه وسائل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها بشرط صلاح و متناسب بود نشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنانچه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم ــ معنایش اینستکه مثلا این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که میگوید در موقع معالجه مرض معین باید از یك سیستم معین پیروی کرد ــ مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودیکه خودش دچار مرضی است که ما آنرا سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نامیده ایم، معهذا نمیخواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض

مبارزهٔ پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصا باید برای تکامل طبقاتی و مبارزهٔ آزادی طلبانهٔ وی دارای اهمیت درجهٔ اول باشد؟» (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابر این» کاملا بیمورد است. از اینکه منافع اقتصادی نقش قطعی بازی میکند هیچگونه نتیجه‌ای حاکی از درجهٔ اول بودن اهمیت مبارزهٔ اقتصادی (ــ اتحادیه‌ای) هرگز مستفاد نمیشود، زیرا مهمترین و «قطعیترین» منافع طبقاتی عموما فقط بوسیلهٔ تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصا منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط بوسیلهٔ انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی مینماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (ــ سیاست از پی اقتصاد میاید و غیره) و برنشتینهای سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید (مثلا ولتمان با همینگونه استدلال ثابت میکرد که کارگران پیش از آنکه بفکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» بدست آورند).

*ــ رجوع شود به جلد ٤ کلیات، چاپ ٤ ص ۳٤۵ــ ۳٤٦ هـ ت.

**ــ رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ٦ هـ ت.

بپذیرد. باینجهت کشف عجیبی کرده است دائر بر این که «تاکتیك ــ نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است» (شمارهٔ ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیك عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدنده (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمهٔ قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای اینکه از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سئوال: «کجا باید رفت؟» چنین جواب میدهد: حرکت پروسه‌ای است که فاصله بین مبدا و نقاط بعدی حرکت را تغییر میدهد. ولی این ژرف اندیشی بیمانند تنها یك موضوع عجیب نیست ــ (در اینصورت نمیارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامهٔ یك طریقت تام و تمام نیز میباشد: همان بر نامه‌ای که ر. م. (در «ضمیمهٔ جداگانهٔ «رابوچایا میسل») با این کلمات آنرا بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیسم بیکرانی است که بطور غیر فعال خود را با جریان خود بخودی هماهنگ میسازد.

«تاکتیك ــ نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است!». این تهمتی است به مارکسیسم و عبارتست از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیکها آنرا در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار میدادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است، در صورتیکه مارکسیسم بر عکس با گشایش وسیعترین دورنما ها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنانکه بتوان اینطور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیونها و میلیونها نفر از طبقهٔ کارگر، که «بطور خود بخودی» بمبارزه بر میخیزند، در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی میدهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هائی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دور اندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوته بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانیکه آلمان یکی از بزرگترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاگ و اعطای حق انتخابات عمومی ــ را میگذراند لیبکنخت در زمینهٔ سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموما دارای یك نقشه و شویتسر دارای نقشهٔ دیگری بود. هنگامیکه قانون فوق العاده بر سر سوسیالیستهای آلمان فرود آمد ــ موست و هاسلمان صریحا دعوت میکردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آنها یك نقشه داشتند، و هشبرگ، شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکراتها موعظه میکردند که شما با خشونت و انقلابیگری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه‌وار «خود سزاوار عفو شوید ــ نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیر علنی را تهیه و عملی میکردند ــ نقشهٔ ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آنزمان، که مبارزه بر سر مسئلهٔ انتخاب خط مشی بپایان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را در بارهٔ بلشویك خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است ــ البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی در بارهٔ رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در

موقع آشوب*. هنگامیکه «ناقدین» و اکونومیست های روس سوسیال دموکراسی را بدرجهٔ تردیونیونیسم تنزل میدهند و تروریستها هم بشدت قبول «تاکتیک ـ نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه مینمایند، در همچو موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها بمنزلهٔ آنستکه «گواهینامهٔ فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ایکه عیب بسیاری از سوسیال دموکراتهای روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنهٔ ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی»** و کمبود «نقشه های» وسیعتر فعالیت انقلابی است، ـ در چنین لحظه ای گفتن اینکه: «تاکتیک ـ نقشه مخالف با نص صریح مارکسیسم است» «منایش نه فقط آلودن مارکسیسم از لحاظ تئوری بلکه بعلاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» بما می آموزد که ـ «وظیفهٔ سوسیال دموکرات انقلابی اینست که بوسیلهٔ فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه اینکه آنرا موقوف یا نقشه های سوبژکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همهٔ اینها را در تئوری میداند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم بکار آگاهانهٔ انقلابی میدهد «ایسکرا» را، بعلت داشتن نظریهٔ متعصبانه در بارهٔ تاکتیک، در عمل بمبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا عنصر خود بخودی تکامل میکشانده (ص-۱۸).

اینهم باز یکی از بزرگترین ژولیده فکری های تئوریك میباشد که شایستهٔ و. و. و اخوان است. ما میخواهیم از فیلسوف خود بپرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کنندهٔ نقشه های سوبژکتیف در چه چیزی میتواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظائر آنرا بوجود می آورد یا مستحکم میسازد، نابود میکند یا تضعیف مینماید و بدینوسیله فلان یا بهمان دسته‌بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط میسازد. ولی در اینصورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی نیست بلکه بر عکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درك صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنا بر این، تنها همان گفتگوی در بارهٔ «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلو» است) جریان خود بخودی و آگاهی، فقدان کامل «آگاهی» را آشکار میسازد. هرگاه آن «عناصر خود بخودی تکامل» که بر همه معلوم است بطور کلی برای شعور انسانی قابل درك باشد، در اینصورت ارزیابی غلط آنها بمنزلهٔ مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه خواهد بود. اما هر گاه این عناصر برای شعور قابل درك نباشند آنگاه ما آنها را نمیشناسیم و نمیتوانیم در بارهٔ آنها چیزی بگوئیم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث میکند؟ اگر او «نقشه های سوبژکتیف» «ایسکرا» را اشتباه میداند (او آنها را بخصوص اشتباه اعلام میدارد) در اینصورت بایستی نشان میداد که این نقشه ها بکدام یك از واقعیات ابژکتیف بخصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و بقول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم میکرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوبژکتیف ناراضی است، غیر از استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» (!!) دلیل دیگری ندارد، آنوقت او بدینوسیله فقط ثابت میکند که ۱) از لحاظ تئوری، ـ مارکسیسم را «لا کاریف ها و میخائیلفسکی‌ها درك میکند که بقدر کفایت از طرف پلتوف (۶۸) مورد استهزاء قرار گرفته‌اند و ۲) از لحاظ عملی ـ از آن «عناصر خود بخودی تکامل» که کار مارکسیستهای علنی ما را به برنشتینیسم و سوسیال دموکراتهای ما را به اکونومیسم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانیکه تصمیم گرفته اند بهر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود بخودی» بدر برند «سخت متغیر است».

و اما آنچه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. «همانطور که افراد با وجود کلیهٔ موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء واجدادی زاد و ولد خواهند کرد، ـ همانطور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیهٔ موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجار های خود بخودی خواهد بود» (ص-۱۹۰). همانطور که حکمت آباء واجدادی میگوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همانطور هم حکمت «سوسیالیستهای نوین» (لا لا نرسیس توپوریلف (۶۹)) میگوید که: برای شرکت در پیدایش خود بخودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس میرسد. ما هم تصور میکنیم که عقل همه کس میرسد. برای چنین شرکتی کافیست که شخص، موقعیکه اکونومیسم حکمفرماست به اکونومیسم و موقعیکه تروریسم پیدا شد به تروریسم تن در دهد. مثلا «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامیکه بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسئله‌ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه میگذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمرهٔ خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر میکنیم وظیفهٔ سوسیال دموکراسی نمیتواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیهٔ ترور باشد» («رابوچیه دلو» شمارهٔ ۱ ص-۲۳) و هم قطعنامهٔ کنگره را که میگوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بیموقع میداند» («دو کنگره» ص-۱۸) یکجا بما تقدیم میدارد. واقعا که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمیورزیم ـ ولی بیموقع اعلام میداریم و ضمناً طوری هم اعلام میداریم که ترور غیر متوالی و تدافعی در «قطعنامه» گنجانده نمیشود. باید اذعان نمود که چنین قطعنامه‌ای بسیار بیخطر و کاملاً مصون از خطا است ـ همانطور که شخصی که صحبت می کند برای اینکه چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطعنامه ای فقط یك چیز لازمست و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامیکه «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسئله ترور را مسئله جدیدی* اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم ساخت باینکه «ادعایش برای تحمیل آن طریقهٔ حل مسائل تاکتیکی بسازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان

---

*ـ Ein jahr der Verwirrung (سال آشوب) ـ این نامی است که مرینگ به آن فصل از کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیهٔ سوسیالیستها در موقع انتخاب «تاکتیک ـ نقشهٔ» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

**ـ از سرمقاله شمارهٔ ۱ «ایسکرا» (رجوع شود به جلد ٤ کلیات چاپ چهارم ص- ٣٤٤ هـ. ت.).

*ـ همانند. مترجم.

**ـ رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ٦ ـ ٨. هـ. ت.

مهاجر داده شده، بتمام معنی برون از حد تصور است» (ص-۲٤). واقعاً هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل پیشاپیش مسائل از لحاظ تئوری برای اینکه بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را بدرستی آن متقاعد نمود!* چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی، بکسی بهر «چرخشی» خواه بطرف اکونومیسم و خواه بطرف تروریسم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم میسازد به اینکه «بر نامهٔ خود را، چون روحی که بر فراز هیاء بی شکل در پرواز است، در نقطهٔ مقابل نهضت قرار میدهند» (ص-۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از اینست که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود بخودی پرواز کند بلکه آنرا بسطح «بر نامهٔ خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بیفایده و در بدترین موارد ـ بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیك ـ پروسه» پیروی میکند بلکه آنرا بدرجهٔ پرنسیپ هم میرساند بطوریکه صحیح تر خواهد بود که روش او را بجای اپورتونیستی دنباله روی (از کلمه: دم.) بنامیم. اینراهم نمیشود تصدیق ننمود که کسانیکه عزم راسخ دارند همیشه بعنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی تکامل»، برای همیشه و مطلقا مصونند.

* * *

بدینطریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدیده در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود بخودی توده از ما سوسیال دموکراتها آگاهی فراوانی را طلب مینماید. هر قدر که اعتلاء خود بخودی توده بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همانقدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تئوریك، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصوری افزایش می یابد.

اعتلاء خود بخودی توده‌ها در روسیه با چنان سرعتی بوقوع پیوست (و کماکان بوقوع میپیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیر آماده ماندند. این عدم آمادگی ـ برای همهٔ ما، برای همهٔ سوسیال دموکراتهای روس مصیبتی است. اعتلاء توده‌ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آنجائیکه آغاز شد متوقف نمیگردید بلکه مناطق تازه وقشرهای تازه‌ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تاثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و بطور کلی روشنفکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوریهای» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می ماندند، و موفق نمی شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری بوجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف تئوریک ما را تنزل داده و «بطور خود بخودی» شمار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار مینماید: «آگاهی» تکرار کنندگان باین نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خطمشی «ناقدین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

---

*ـ اینرا هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسئله ترور را از لحاظ تئوری حل میکرد تجربهٔ نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم میداد.

۳

سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه سرائی «رابوچیه دلو» شروع میکنیم. مارتینف بمقاله خود در باره اختلافات با «ایسکرا» که در شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» بچاپ رسیده عنوان «اثر افشا کننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را اینطور فرمول بندی کرده است: «ما نمیتوانیم تنها با قشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نمائیم. ما باید به منابع بسیار نزدیك و روزمرهٔ پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ٦۳). «...«ایسکرا» ...در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را افشاء میکند ...ولی‌ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داریم » (در همان صفحه). نمیتوان از مارتینف بخاطر این فرمول بندی تشکر ننمود. این فرمول بندی یک اهمیت عمومی برجسته‌ای بخود می گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسئله مبارزه سیاسی بین ما و «اکونومیستها» وجود دارد نیز در بر میگیرد. ما نشان دادیم که «اکونومیستها» مطلقا منکر «سیاست» نیستند، بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیك سیاست به مفهوم تردیونیونی آن میلغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و بهمین جهت ما موافقیم که همان او را نمونهٔ گمراهیهای اکونومیستی قرار دهیم. ما کوشش میکنیم اینرا نشان دهیم، که برای این انتخاب ـ نه نگارندگان «ضمیمهٔ جداگانه «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیهٔ «گروه خود آزادی» و نه نگارندگان نامهٔ اکونومیستی مندرجه در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا» هیچکدام حق هیچگونه اعتراضی نسبت به ما نخواهند داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکونومیستها

بر همه معلوم است که رواج وسیع و استحکام مبارزهٔ اقتصادی* کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشا کنندهٔ اقتصادی (مربوط به فابریك‌ها و زندگی حرفه‌ای) تواماً جریان یافته است. مضمون عمدهٔ «شب نامه‌ها» افشای رژیم فابریك بود و بزودی میان کارگران یک شور واقعی برای افشا گری پیدا شد. همینکه کارگران دیدند که محفل های سوسیال دموکراتها میخواهند و میتوانند شب نامه‌هائی از نوع تازه در دسترس آنها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت فرسا و وضع بیحقوقی آنها در آن حکایت شده باشد، میتوان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آنها از فابریکها و کارخانه ها سرازیر شد. این «نشریات افشا کننده» نه فقط در فابریکی که شب‌نامه نظامات آنرا افشا میکرد بلکه در همه فابریکهائی هم که راجع به قضایای افشا شده چیزی میشنیدند هیاهوی بزرگی راه میانداخت. و چون فقر و مصائب کارگران مؤسسات و حرفه‌های گوناگون بسی جنبه‌های مشترك داشت، لذا «حقیقت گوئی در بارهٔ زندگی کارگری» همه را بوجد می آورد. میان عقب مانده ترین کارگران هم یک شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر» ـ شور و شوق غیورانه‌ای برای این شکل ابتدائی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، نه پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد. و حقیقتاً هم این «شب‌نامه‌ها» در اکثر موارد همان اعلان جنگ بود زیرا که این افشا گری‌ها تاثیر فوق‌العاده هیجان آوری می بخشید و باعث این میشد که تمام کارگران رفع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواست‌ها بوسیلهٔ اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانه‌ها بدرجه‌ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی بمنزلهٔ اعلان جنگ اعتراف کنند که اغلب نمیخواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشا گریها، مانند همیشه تنها همان بعلت واقعیت پیدایش خود به نیروئی مبدل شد و اهمیت یک فشار معنوی نیرو مندی را کسب نمود. بارها میشد که تنها پیدایش شب‌نامه برای ارضای تمام خواست‌ها یا قسمتی از آنها کافی بود. مختصر کلام افشاگری اقتصادی (مربوط به کارخانه‌ها) اهرم مهم مبارزهٔ اقتصادی بود و اکنون نیز میباشد. و مادام که سرمایه‌داری، که ناگزیر کارگران را وادار بدفاع از خود میکند، وجود دارد، این اهمیت بقوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم میتوان مشاهده نمود که چگونه افشای بی ترتیبی های کار یک «بنگاه بهره بر داری» دور افتاده یا یک رشتهٔ فراموش شدهٔ تولید خانگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزهٔ حرفه‌ای و انتشار سوسیالیسم میگردد*.

اکثریت عمده سوسیال دموکراتهای روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم‌نمودن موجبات افشاء امور کارخانه‌ها بوده‌اند. کافیست «رابوچایا میسل» را بخاطر آوریم تا ببینیم کار این سرگرمی بکجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش میشد که اصولاً این امر بخودی خود هنوز فعالیت سوسیال

---

*ـ برای احتراز از سوء تفاهم متذکر میگردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزهٔ اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزهٔ اقتصادی ـ عملی» است که انگلس آنرا در نقل قول فوق الذکر «مقاومت در برابر سرمایه‌داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه‌ای، سندیکائی یا تردیونیونی نامیده میشود.

*ـ در این فصل بحث ما فقط در بارهٔ مبارزهٔ سیاسی و در باره مفهوم وسیعتر یا محدودتر آن است. بنابر این ما فقط بطور حاشیه، بعنوان یک امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیه دلو» راجع به «خود داری زیاده از حد» از مبارزهٔ اقتصادی به «ایسکرا» میزند متذکر میگردیم («دو کنگره» ص ـ ۲۷)، این موضوع را مارتینف در رساله خود موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقهٔ

بقیه در پاورقی صفحه بعد

دموکراتیک نبوده بلکه تردیونیونی است. افشاگریها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفهٔ معینی با صاحبکاران خود شان میگردید و یگانه چیزی که حاصل میشد این بود که فروشندگان نیروی کارگری یاد میگرفتند این «کالا» را با صرفه‌تر بفروشند و در زمینه معامله تجارتی خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگریها (در صورت استفادهٔ معین سازمان انقلابیون از آن) میتوانست آغاز و جزئی از اجزاء فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود بخودی) میتوانست به مبارزهٔ «فقط حرفه‌ای» و به نهضت کارگری غیر سوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزهٔ طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه همچنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار میکند خود را به داراها بفروشند، رهبری مینماید. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقهٔ کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نمایندهٔ این طبقه است بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعهٔ معاصر و با دولت که قوهٔ متشکل سیاسی است نیز دارا میباشد. از اینجا معلوم میگردد که سوسیال دموکراتها نه فقط نمیتوانند به مبارزهٔ اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمیتوانند بگذارند که فعالیت عمدهٔ آنها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقهٔ کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جداً بفعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکرا» به اکونومیسم با این موضوع «همه موافقند» (هر چند بعضیها، چنانکه حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقند).

سئوال میشود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا میتوان به ترویج ایدهٔ خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست (همانطور که تنها توضیح این قضیه که منافع آنها با منافع اربابان مباینت دارد کافی نیست). باید در بارهٔ هر یك از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود (همانطور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستمگری بطبقات بسیار مختلف جامعه وارد میاید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره و غیره متظاهر میگردد در اینصورت مگر روشن نیست که هر گاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی بعهدهٔ خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم؟ مگر نه اینستکه برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشا نمود (چنانکه برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه‌ها را افشا کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم میشود که اگر «همه» با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقند این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم میشود که مثلا «رابوچیه دلو» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار افشاگری همه جانبهٔ سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را بعهدهٔ خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکرا» را هم، که دست بکار اجرای این وظیفه شده است، بعقب بکشد. گوش کنید: «مبارزهٔ سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزهٔ اقتصادی است» (بر نامه «رابوچیه دلو»، «ر. د.» شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکراتها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان بهمان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دهند» (مارتینف در شمارهٔ ۱۰ ص ۴۲). «مبارزهٔ اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توده بمبارزهٔ فعالانهٔ سیاسی از همه وسیعتر قابل استفاده است» (قطعنامهٔ کنگرهٔ اتحادیه (۷۰) و «اصلاحات»: «دو کنگره» ص ۱۱ و ۱۷). چنانکه خواننده ملاحظه مینماید تمام این تزها از بدو پیدایش این مجله تاآخرین «دستورهای هیئت تحریریه» در «رابوچیه دلو» نفوذ داشته و از قرار معلوم همهٔ آنها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز میدارند. حال بیائید و از نقطهٔ نظر عقیده‌ای که در نزد همه اکونومیستها حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید این نظریه را از نزدیك مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزهٔ اقتصادی برای جلب توده بمبارزهٔ سیاسی عموما* «وسیله ایستکه از همه وسیعتر قابل استفاده می باشد»؟ خیر، بهیچوجه درست نیست. همه و هرگونه نمودار ستم پلیسی و بیدادگری های استبداد از جمله وسائلی است که «وسعت استفاده» اش برای اینگونه

کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کننده مندرجات یک سالهٔ ستون مبارزهٔ اقتصادی «ایسکرا» را ولو بر حسب وزن به پوت یا برحسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) بر داشته و بعد بر حسب همان مقیاس با مندرجات ستون های مربوطه «رابوچیه دلو» و «رابوچایا میسل» مقایسه میکردند به آسانی میدیدند که حتی از این حیث هم آنها عقبند. از قرار معلوم درک همین حقیقت ساده است که آنها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب مینماید. آنها مینویسند که «ایسکرا» «خواه نا خواهه (!) مجبوراست (!) حوائج آمرانه زندگی را بحساب آورد ولااقل (!!) اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید («دو کنگره» ص ۳۷). این دیگر برهانی است که واقعا ما رانابودمیسازد!

*ـ اینکه ما میگوئیم «عموما» بعلت آنستکه در «رابوچیه دلو» صحبت بویژه بر سر پرنسیپهای عمومی و وظایف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند ـ ولی گنجاندن این موضوع در قطعنامه ای که برای سراسر روسیه تهیه میشود کاری است که فقط از عهدهٔ اکونومیستها ساخته است. اینگونه موارد هم پیش می‌آید که «از همان ابتدا» تبلیغات سیاسی را میتوان «فقط در زمینه اقتصادی» انجام داد ـ اما با وجود این فکر «رابوچیه دلو» بالاخره به اینجا رسیده است که این موضوع «هیچ لزومی ندارد» («دو کنگره» ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیك «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت بوظایف تردیونیونی سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه بر عکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را بطرز پیگیری تامین میسازد

«جلب» توده بهیچوجه دست کمی از نمودارهای مبارزهٔ اقتصادی ندارد. رؤسای زمستواها و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، در یافت اجباری باج‌وخراج و تعقیب فرق مذهبی، تمرینهای خشن در سربازخانه‌ها و رفتار سرباز مابآنه نسبت به دانشجویان و روشنفکران لیبرال ــ چرا همه اینها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطهٔ بلاوسطه یا مبارزهٔ «اقتصادی» ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده بمبارزهٔ سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً بر عکس است: از کلیه مواردیکه کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خود سری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر میکشد، ــ مواردیکه بخصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه‌ای است بدون شك قسمت کوچکی را تشکیل میدهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسائل را دارای «وسعت استفاده بیشتر» بدانیم و حال آنکه برای یک نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسائل دیگری هم قرار گیرند که «وسعت استفاده» آنها بطورکلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (یکسال پیش از این!..) «رابوچیه دلو» نوشته بود: نزدیکترین «خواست‌های سیاسی پس از یک یا حد اکثر چند اعتصاب»، «همینکه حکومت ــ پلیس و ژاندارمری را بکار انداخت»، «در دسترس توده قرار میگیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری اپورتونیستی مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت بما گذشت میکند و میگوید: «هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دو کنگره» ص ۱۱). مورخ آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس از همین یک نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گمراهی‌های سابق خود کرده است بهتر از هرگونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اکونومیستهای ما سوسیالیسم را تنزل میداده اند! ولی اتحادیه باید چقدر ساده‌لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را بازاء این نفی یك شکل محدودیت دایرهٔ سیاست بموافقت با شکل دیگر محدودیت بر انگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز میگفت که مبارزهٔ اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیعتر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزهٔ اقتصادی را وسیله‌ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده بمبارزهٔ فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟

اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفادهٔ بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطعنامهٔ مربوط به کنگرهٔ چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت میدهد. راستی برای ما دشوار است بگوئیم که کدام یک از این قطعنامه‌ها بهتر است: بعقیده ما هر دو بدترند. هم قطعنامهٔ اتحادیه و هم قطعنامهٔ بوند. در اینجا (شاید هم تا اندازه‌ای بدون فکر و تحت تاثیر شعائر) به تعبیر اکونومیستی یا تردیونیونی سیاست منحرف میشوند. از اینکه این عمل بوسیلهٔ کلمهٔ «بهتر» ویا بوسیلهٔ عبارت «دارای وسعت استفاده بیشتر» انجام شود بهیچوجه ماهیت امر تغییر نمیکند. اگر اتحادیه میگفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی» وسیله ایستکه از همهٔ وسائل دیگر بطور وسیعتری مورد استفاده میباشد (نه اینکه «قابل استفاده است») آنگاه، در بارهٔ یک دورهٔ معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق بجانب وی میبود. مخصوصاً در بارهٔ اکونومیستها و در بارهٔ بسیاری از پراتیسینهای سالهای ۱۸۹۸–۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آنها نباشد) حق بجانب وی میبود زیرا که این اکونومیست‌های پراتیسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (بمیزانی که بطور کلی آنرا بکار میبردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینهٔ اقتصادی عملی مینمودند. چنین تبلیغات سیاسی را، چنانکه ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خود آزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم مینمودند! «رابوچیه دلو» میبایستی این قضیه را جدا تقبیح میکرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر محدود نمودن مبارزهٔ سیاسی همراه بود ولی او بجای این کار وسیله‌ای را که از همه وسیعتر (از طرف اکونومیست‌ها) مورد استفاده است وسیله‌ای اعلام مینماید که از همه وسیعتر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعیکه ما این اشخاص را اکونومیست می نامیم برای آنها چاره ای غیر از این نمی ماند که بما بدترین دشنامها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و «مفتری»* بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آنها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده‌ایم و بالحنی شبیه به سوگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیك هم به گناه اکونومیسم آلوده نیست»**. داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آنها تمام این قضایای اکونومیسم را عمداً در آورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، بمردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که بعنوان وظیفهٔ سوسیال دموکراسی میگوید: «باید به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی داد» چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزهٔ دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه‌ئی حرفه ای است زیرا که شرایط کار در حرفه‌های گوناگون بغایت مختلف میباشد و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمیتواند بر حسب حرفه‌های مختلف انجام نگیرد (در باختر از طرف اتحادیه‌های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه‌های موقتی حرفه‌ای و بوسیلهٔ اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست‌های حرفه ای و بهبود شرایط کار بوسیلهٔ «اقدامات قانونگذاری واداری» (اینرا مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۴۳ مقالهٔ خود بیان مینماید). همین کار را تمام اتحادیه های کارگری هم میکنند و همیشه میکردند. نظری به کتاب زوجین وب که از جمله دانشمندان عمده (و اپورتونیستهای «عمده») میباشند بیاندازید، آنوقت خواهید دید که اتحادیه‌های کارگران انگلیس مدتهاست به موضوع «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزهٔ اقتصادی»

*ــ اصل عبارات رسالهٔ «دو کنگره» است: ص ۲۸، ۳۰، ۳۱ و ۳۲

**ــ «دو کنگره» ص ۳۴.

پی برده و آنرا عملی نموده‌اند، مدتهاست برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کئوپراتیوی و حرفه‌ای، برای صدور قوانین دائر به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار بوسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه میکنند.

بدینطریق در زیر جملهٔ پر طمطراق: «جنبهٔ سیاسی دادن به همان مبارزهٔ اقتصادی» که «بمنتها درجه» پر معنی و انقلابی بگوش میرسد در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بپایه سیاست تردیونیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبهٔ یک طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن یک شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی» * قرار میدهد، مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بمثابهٔ یک چیز نو ظهور به ما عرضه میدارند. در حقیقت امر در جملهٔ: «به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دادن» غیر از مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارتینف هم اگر به معنی سخنان خودش بخوبی پی میبرد میتوانست باین نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگینترین حربه‌های خود را علیه «ایسکرا» بکار برده چنین میگوید: «حزب ما میتوانست و میبایستی انجام اقدامات قانونگذاری و اداری را بر ضد استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی وغیره بطور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲–۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلو»). مگر اقداماتی را بطور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بیغرض میپرسیم: هنگامیکه رابوچیه دلوئیها (از استعمال این کلمه متداول ثقیل مرا عفو کنید!) بعنوان اختلاف خود با «ایسکرا» تز لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بمیان میکشند در اینصورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آنها را برنشتینی‌های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و مینماید. ولی از این تبلیغات «اقتصادی» برای آن استفاده میکند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه همچنین (و پیش از هر چیز) برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف میداند این خواست را تنها در زمینهٔ مبارزهٔ اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه بطور کلی در کلیهٔ مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل دولت قرار دهد. مختصر کلام اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزهٔ انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می نماید. اما مارتینف تئوری مراحل را به شکل دیگری احیاء می نماید و کوشش میکند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزهٔ سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق انقلاب باصطلاح «وظیفهٔ» مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد مینماید، با این عمل خود حزب را بعقب میکشد و خود آلت دست اپورتونیسم «اکونومیستی» و لیبرال هر دو میگردد.

و اما بعد. مارتینف پس از اینکه مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر تز پر طمطراق: «به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دادن» پنهان مینماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را همچون چیز خاص بمیان میکشد. چرا او اینکار را کرده است ما نمیدانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هر گاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر نمیداشت، آنوقت تمام تز وی که همین حالا در بالا قید شد هرگونه معنائی را از دست میداد. یا شاید باین دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشتهائی» را از طرف دولت ممکن و محتمل میداند؟ * اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشتهٔ قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، باز خرید، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و بعمل هم میاید. بدیهیست که گذشتهای «اقتصادی» (یا گذشتهای دروغین) برای دولت از همه چیز ارزانتر تمام میشود و از همه با صرفه‌تر است، زیرا دولت بدینوسیله امیدوار است که اعتماد توده‌های کارگر را نسبت بخویش جلب نماید. و بهمین دلیل است که ما سوسیال دموکراتها بهیچوجه و مطلقاً بهیچ وسیله‌ای نباید چنین عقایدی (یا سوء تفاهمی) را بخود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گرانبهاتر است و گویا ما بخصوص این اصلاحات را مهم میدانیم و غیره. مارتینف در بارهٔ آن اقدامات قانونگذاری و اداری که در بالا بطور مشخص خواستار آن شده بود میگوید: «اینگونه خواست‌ها بانگ توخالی نخواهد بود زیرا که وعدهٔ نتایج معین محسوسی را میدهد و ممکن است از طرف تودهٔ کارگر جداً پشتیبانی شوده ... نه خیر، ما اکونومیست نیستیم! ما فقط مانند حضرات برنشتین‌ها، پروکوپویچ‌ها، استرووه‌ها ار. امها و tutti quanti ** در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده وار جبهه بزمین میسائیم! ما فقط (باتفاق نارسیس توپوریلف) (۶۹) بمردم میفهمانیم که هر چیزیکه «نتایج محسوسی را وعده نمیدهد» «بانگ توخالی» است! ما فقط طوری سخن میگوئیم که گویا تودهٔ کارگر استعداد آنرا ندارد (و علی رغم کسانیکه کوته بینی خود را بگردن وی میاندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعالانه از هرگونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتیکه مطلقا وعدهٔ هیچگونه نتایج محسوس را هم بوی ندهد پشتیبانی نماید!

همان مثالهائی را که خود مارتینف در بارهٔ «اقدامات» علیه بی کاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید. در آن هنگامیکه «رابوچیه دلو» بنابر وعده ایکه میداد به طرح و تهیه «خواست‌های مشخصی (بشکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانونگذاری واداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را میدهند» ــ مشغول

---

*ــ رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که میخواهد تز «هر قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهمتر» را چنانچه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمهٔ روسی عبارت کذائی برنشتین است که میگوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز».

*ــ صفحه ۴۳: «البته هر گاه ما بکارگران توصیه می کنیم که خواست‌های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشتهٔ اقتصادی بعضی گذشتها بکند».

**ــ و امثالهم! مترجم

بود. «ایسکرا» که «همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار میدهد کوشش مینمود رابطه ناگسستنی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه‌داری توضیح دهد، اخطار می کرد که «گرسنگی دارد می آید»، «مبارزه علیه گرسنگان» بتوسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه» نفرت انگیز را فاش میساخت و مجله «زاریا» قسمتی از جزوه «تفسیر اوضاع داخلی» را، که بگرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخهٔ جداگانه ای بعنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر مینمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس های کوته نظر اصلاح ناپذیر و این دگماتیک‌هائی که گوششان بفرمان «خود زندگی» بدهکار نیست، در اینمورد «یک جانبه» بوده‌اند! وامصیبتا! تصورش را هم نمیتوانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آنها حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای دگماتیک های بدبخت! چه خوب بود اینان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده میشدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسهٔ رشد یعنی پدیده است رشد کننده و الخ و باینجهت باید به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی داد!

«مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت (مبارزهٔ اقتصادی علیه حکومت»!!) غیر از اهمیت بلاواسطهٔ انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آنستکه فکر کارگرانرا پی در پی بمسئلهٔ بیحقوقی سیاسی خودشان سوق میدهد» (مارتینف ص-٤٤). ما این شاهد مثال را باینجهت نیاوردیم-که برای دفعه صدم و هزارم گفته‌های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی بویژه تشکر نمائیم: «مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت». چه شاهکاری! اینجا چه استعداد غیر قابل تقلیدی بکار برده شده و با چه طرز استادانه‌ای تمام اختلافات مربوط بمسائل جزئی و فرق خرده اختلافهای موجوده در بین اکونومیستها بر طرف شده و بدینطریق در یک عبارت کوتاه و روشن تمام کنه اکونومیسم بیان شده است، اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزهٔ سیاسی که آنها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند» * شروع کرده، تا تئوری مراحل ادامه میدهد و با قطعنامه کنگره حاکی از «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه میدهد! «مبارزهٔ اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونیونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخانف را بسط و تکامل میدهد

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسف‌های سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیسم نشان میدهند برای اینکه حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزهٔ اقتصادی کارگران را وادار میکند که بمسئلهٔ بیحقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنائی بزرگوارانهٔ یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف-مارتینف در شمار همین خود روهای نابغه است. اگر نظری بمقاله «مسائل مبرم» وی بیافکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود» به آن چیزی نزدیک میشود که مدتها پیش اکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهیست که سکوت کامل اختیار میکند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع بفهمیدن این موضوع میکند که ما نمیتوانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ٦١، ٦٢، ٧١-اینرا با «یاسخ» هیئت تحریریه «ر. د.» به اکسلرد ص ٢٢، ٢٣، ٢٤، مقایسه کنید) وغیره وغیره. اما-افسوس! فقط «نزدیک میشود» و فقط «شروع میکند» و بس، زیرا که او با تمام این احوال هنوز بقدری از افکار اکسلرد دور است که از «مبارزهٔ اقتصادی بر ضد کار فرمایان و حکومت» سخن میراند. سه سال تمام (١٨٩٨-١٩٠١) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا میکرد به افکار اکسلرد پی ببرد و معهذا به آن پی نبرد! شاید اینهم ناشی از آنستکه سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عملی شدنی را در مقابل خود قرار میدهد؟

ولی صفت ممیزهٔ لومونسف‌ها نه فقط اینستکه خیلی چیزها را نمیدانند (این هنوز آنقدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آنستکه جهل خویش را درك نمیکنند. این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آنها را وادار میکند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» افکار پلخانف بزنند.

لومونسف-مارتینف چنین حکایت میکند-«از موقعیکه پلخانف کتاب نامبرده (مراجع به وظایف سوسیالیستها در مبارزه با قحطی در روسیه») را نوشته است یک عمر میگذرد. سوسیال دموکراتها، که طی ده سال مبارزهٔ اقتصادی طبقهٔ کارگر را رهبری میکردند... هنوز فرصت آنرا نکرده اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ تئوری وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسئله نضج یافته و هر آینه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایهٔ استدلال تئوریک مبتنی سازیم، بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخانف در کار تکامل آن بود بطور قابل ملاحظه‌ای بسط و تکامل دهیم... ما میبایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پریاگاند) و تبلیغ (آژیتاسیون) را، غیر از آنچه که پلخانف گفته، معین نمائیم» (مارتینف، قبل از اینموضوع گفتهٔ پلخانف را نقل کرد: مروج (پریاگاندیست) - ایده‌های متعدد را به یک یا چند شخص میرساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده میدهد ولی در عوض آنها را بتوده‌ای از اشخاص میرساند»). «مفهومی که کلمهٔ ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آنست اعم از اینکه این عمل بشکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس تودهٔ وسیع. مفهوم کلمهٔ تبلیغ بمعنای اخص آن (sic!) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به اینست که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد». ما بسوسیال دموکراسی روس-و همچنین به سوسیال دموکراسی بین المللی-بمناسبت اصطلاح دقیقتر و عمیقتر جدید مارتینف شاد

---

*- «رابوچایا میسل»، «ضمیمه جداگانه»، ص ١٤.

باش میگوئیم. تا کنون ما (با پلخانف و تمام رهبران نهضت کارگری بین المللی) خیال میکردیم که مروج اگر مثلاً همان مسئلهٔ بیکاری را بر دارد باید طبیعت سرمایه‌داری بحرانها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آنها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعهٔ سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایده‌های متعددی» بدهد، بقدری متعدد که تمام این ایده‌ها را بطور یک‌جا تنها اشخاص (نسبتا) کمی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت میکند، برجسته‌ترین مثالی را میگیرد که همهٔ شنوندگانش بخوبی از آن مسبوق باشند— مثلاً از گرسنگی مردن خانوادهٔ کارگر بیکار، روز افزون شدن فقر و فاقه و امثال آنرا— و تمام مساعی خود را متوجه آن میسازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هرکس معلوم است «بتوده» یک ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر و فاقه‌را بدهد و میکوشد که حس ناخشنودی و تنفر از این بیدادگری دهشتناک را در توده بر انگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار میکند. از این رو عمل عمدهٔ مروج—نشریات و عمل عمده مبلغ—سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غیراز صفات مبلغ است. مثلا کائوتسکی ولافارگ را ما مروج ولی بیل و گد را مبلغ مینامیم. ولی رشته سوم یا وظیفهٔ سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده— بعملیات معین و مشخص» را باین وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی معنی است زیرا «دعوت» که یک عمل منفردیست یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث تئوریک و رسالهٔ تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا اینکه وظیفهٔ صرفاً اجرائی را تشکیل میدهد. در حقیقت هم مثلاً مبارزهٔ کنونی سوسیال دموکراتهای آلمان را علیه گمرک غله بگیرید. تئوریسینها تحقیقات خود را در بارهٔ سیاست گمرکی برشتهٔ تحریر در آورده و مثلاً مردم رابمبارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت میکنند»: مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطقهای همگانی انجام میدهد. «عملیات مشخص» توده‌ها در اینمورد عبارت است از امضا کردن تقاضانامه‌ها بعنوان رایشتاگ بمنظور بالا بردن گمرک غله. دعوت مردم به این فعالیت‌ها بطور غیر مستقیم کار تئوریسینها، مروجین و مبلغین و بطور مستقیم کار کارگرانی است که اوراق را برای امضاء به فابریکها و منازل خصوصی میبرند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» بر میاید که کائوتسکی و بیل—هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضا—مبلغ، آیا اینطور نیست؟

مثال آلمانیها کلمهٔ Verbalhornung آلمانی را بخاطرم آورد که ترجمهٔ تحت اللفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لیپزیکی سدهٔ شانزدهم بود که کتاب الفبائی‌منتشر کرد و بنابه عادت آنروزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما بجای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت ویک جفت تخم مرغ هم پهلویش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شدهٔ ایوان بالهورن». این است که از آنوقت آلمانیها اینگونه «تصحیح» را، که درواقع بد تر کردن میباشد، Verbalhornung مینامند. وقتی انسان میبیند که چگونه مارتینفها افکار پلخانف را «بسط و تکامل میدهند» بی اختیار بیاد بالهورن می افتد...

چرا لومونسف ما این ترهات را «اختراع کرده»؟ برای اینکه نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخانف در پانزده سال پیش، تنها بیك جانب کار توجه مینماید» (ص.۳۹). «ایسکرا»، لااقل برای زمان حاضر وظایف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم میداند (ص.۵۲) هرگاه خواسته باشیم این قاعدهٔ اخیر را از زبان مارتینف بزبان بشر ترجمه کنیم (چونکه بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آنوقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه‌که حاکی از: طرح «خواستهای مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانونگذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده میدهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لااقل یك دفعهٔ دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز بدرجه مارتینف نرسیده است، استعمال نمائیم— بر وظیفهٔ حاکی از طرح‌خواست های رفرمهای اجتماعی) مقدم میشمارد. ما به خواننده پیشنهاد میکنیم قطعهٔ زیرین را با این تز مقایسه کند:

«در این برنامه ها» (بر نامه های سوسیال دموکراتهای انقلابی) چیزیکه ما را به حیرت می افکند این است که آنها مزایای فعالیت کارگرانرا در پارلمان (که در کشورما وجود ندارد) پیوسته در درجهٔ نخست قرار میدهند و (بواسطه نهیلیسم انقلابی شان) باهمیت شرکت کارگران در جلسات قانونگذاری کارخانه داران که در کشور ما وجود داشته و بامور فابریکها اختصاص دارند... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمنهای شهری با بی اعتنائی کامل مینگرند...»

نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونسف—مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قدری بی پرده‌تر، روشنتر و آشکار تر بیان میکند. این نویسنده—ر. م. است که نامش در «ضمیمهٔ جداگانهٔ مرابوچایا میسل»» (ص—۱۵) دیده میشود.

ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

مارتینف که علیه «ایسکرا» «تئوری» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» پیش کشیده استدر واقع نشان داده است که تمایلش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیلهٔ ارجح و بخصوص مهم و «از همه وسیعتر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اکونومیستها در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند. این گمراهی بهمین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعهٔ ضروری تبلیغات سیاسی تهیهٔ زمینه افشاگریهای همه جانبهٔ سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمیتوان تربیت نمود مگر بوسیله همین افشاگریها. بنابر این چنین فعالیتی یکی از مهمترین وظایف تمام سوسیال دموکراسی بین المللی است چونکه حتی آزادی سیاسی نیز ذره‌ای لزوم این افشاگریها را بر طرف نساخته بلکه فقط قدری جهت آنرا تغییر میدهد. مثلا در سایهٔ

همان انرژی خستگی ناپذیر و مبارزه در راه افشاگریهای سیاسی است که حزب آلمان بمواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه میبخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خود سری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از اینکه این موارد مربوط بهر طبقه‌ای باشد جواب بدهند ــ و آنهم جوابی فقط از نظرگاه سوسیال دموکراسی نه غیر آن ــ در اینصورت معرفت طبقهٔ کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آنهم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبهٔ فعلی) یاد نگیرند همه یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آنها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشر ها و دستجات اهالی بکار برند ــ در اینصورت معرفت توده های کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسیکه توجه وحس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط وحتی در اکثر موارد بخود وی معطوف میدارد ــ سوسیال دموکرات نیست. زیرا طبقه کارگر برای اینکه خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیهٔ طبقات جامعهٔ معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد ــ وقوف و تصوری که تنها دارای جنبهٔ تئوریک نباشد... یا بعبارت صحیحتر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا برتئوری. و همین جهت موعظهٔ سرائی اکونومیستهای ما حاکی از اینکه مبارزهٔ اقتصادی وسیله ایست که از همه وسیعتر برای جلب توده‌ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بنهایت زیانبخش وبمنتها درجه ارتجاعی است. برای اینکه کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی مالك و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و ولگرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آنها را بشناسد، بتواند به کنه آن جملات رایج و سفسطه های رنگ رنگی، که هر طبقه و هر قشر با آنها نیات خود پرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می پوشاند، پی ببرد، بتواند تمیز دهد که کدام یك از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس میسازند و همانا چگونه منعکس میسازند. ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمیشود بدست آورد: اینرا فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت آنچیز هائی میتواند بدست دهد که در لحظه کنونی در پیرامون ما روی میدهد و در بارهٔ آن همه و هرکس بنابه سلیقهٔ خود صحبت و یا اینکه اقلاً نجوا میکند و در فلان و فلان واقعه، فلان وفلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره منعکس گشته است. این افشاگریهای همه جانبهٔ سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده میباشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانهٔ پلیس نسبت بمردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری های سانسور، شکنجهٔ سربازان، تعقیب معصوم ترین ابتکارات فرهنگی و امثال اینها هنوز فعالیت انقلابیش کم است؟ آیا باین علت نیست که «مبارزهٔ اقتصادی» طبقهٔ کارگر را به این کار «سوق نمیدهد» و «نتایج محسوس» کمی را باو «وعده میدهد» و «نتایج مثبت» آن کم است؟ خیر، تکرار میکنم که داشتن چنین عقیده ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوته بینی (و ضمناً برنشتینیسم) خود را به دوش تودهٔ کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده ها مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته ایم وسایل افشای بحد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدیها را فراهم سازیم. اگر ما اینکار را بکنیم (و باید اینکار را بکنیم و میتوانیم بکنیم)، ــ آنوقت خام ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیروان فرق مذهبی، موژیك و نویسنده از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بیدادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی اش اینقدر مورد ظلم و فشار قرار میدهد، و پس از اینکه این مطلب را احساس کرد بفکر این میافتد و خواه ناخواه بفکر این میافتد، که خود نیز بر ضد این جریان واکنشی بخرج دهد و آنگاه میتواند ــ امروز بر ضد سانسورچی ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانهٔ فرمانداریکه شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارمهای درلباس روحانی را، که کار انکیزیسیون مقدس را انجام میدهند، تادیب نماید و غیره. ما هنوز برای این که مدارک افشاکنندهٔ همه جانبه و تازه ای را دربین کارگران بریزیم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده‌ایم. بسیاری از ما ها حتی هنوز این وظیفهٔ خود را هم نمیدانند و بطور خود بخودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابریك را گرفته اند. با چنین اوضاع و احوالی گفتن اینکه: «ایسکراء میخواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره در مقابل ترویج ایده‌های درخشان ومکمل بکاهد» (مارتینف ص ــ ٦١) بمنزلهٔ عقب کشیدن حزب و بمنزلهٔ دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده‌ها بفعالیت، باید گفت که هر آینه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگریهای روشن وجاندار عملی شود، آنوقت این امر خود بخود صورت خواهد گرفت. هیچ یك نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همانساعت در ملاء عام ــ این بخودی خود از هر گونه «دعوتی» اثرش بهتر است. اثر این امر غالباً چنان است که بعد ها حتی نمیشود معلوم کرد که در حقیقت چه‌کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشهٔ نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را ــ نه بطور کلی بلکه بمفهوم مشخص کلمه ــ فقط میتوان در محل عمل کرد، فقط کسی میتواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات اینست که افشاگریهای سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق تر، پر دامنه تر و قویتر بکنیم.

اینك بجاست چند کلمه ای هم در باره «دعوتها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسئله‌ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً و عدهٔ هیچگونه نتایج محسوسی نمیدهد، فعالانه مداخله نمایند ــ «ایسکراء بود. بلافاصله بعد از انتشار امریهٔ مورخهٔ ۱۱ ژانویه، دائر به «فراخواندن ۱۸۳ نفر دانشجو به ارتش» «ایسکراء مقاله ای در اینخصوص درج نمود (شمارهٔ ۲ ماه فوریه)* و پیش از آغاز

*ــ رجوع شود به جلد چهارم کلیات چاپ ٤ ص ۳۸۸ ــ ۳۹۳ ه. ت.

هر گونه نمایشی آشکارا دعوت میکرد که «کارگران بکمك دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت مینمود که باین رفتار بیشرمانهٔ دولت بی مها با جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد میپرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی اینکه مارتینف، که اینقدر راجع «به دعوت» صحبت میکرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل های فعالیت میدانست، در بارهٔ این دعوت حتی کلمه ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوته بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را بحد کافی بمبارزه برای خواست هائیکه «نتایج محسوس وعده میدهند» دعوت نمیکند، یك جانبه میخواند؟

اکونومیستهای ما، از آنجمله «رابوچیه دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را برنگ کارگران عقب مانده درمی آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده اینگونه کارگران هم روز افزون است) تمام این استدلال ها را در بارهٔ مبارزه برای خواست هائی که «وعدهٔ نتایج محسوس میدهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصهٔ کهنهٔ اضافه شدن یك کوپك بیك روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستید آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر می آئیم خیلی بخود تان زحمت میدهید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست: که میگوئید وظیفهٔ سوسیال دموکراتها اینست که بهمان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفهٔ عمدهٔ سوسیال دموکراتها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آنجمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است، که بمبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی بدهد و کارگران خود شان رفته رفته این موضوع را درك میکنند که حکومت پشتیبان کیست*. آخر، «مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» که شما آنرا کشف امریکا میدانید ــ در بسیاری از نقاط دور افتادهٔ روسیه بتوسط خود کارگرانی صورت میگیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیسم تقریباً چیزی بگوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شما ها با پیش کشیدن خواست‌های مشخصی، که وعدهٔ نتایج محسوسی را میدهند، میخواهید از آن پشتیبانی نمائید در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خود مان در فعالیت روز مره سندیکائی و کوچك خود این خواست های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمك روشنفکران مطرح میکنیم. ولی چنین فعالیتی ما را قانع نمیکند؛ ما بچه نیستیم که بتوان بایك قلهٔ سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما میخواهیم آنچه را که دیگران میدانند ما هم بدانیم، ما میخواهیم با همهٔ جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هر گونه واقعهٔ سیاسی شرکت نمائیم. برای این کار لازم است که روشنفکران آنچه را ما خود مان هم از آن آگاهیم کمتر تکرار کنند* و بیشتر از

---

*ــ اینکه میخواهند «به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه ایست از سر فرود آوردن در برابر جنبش خود بخودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزهٔ اقتصادی در اکثر موارد بطور خود بخودی یا بعبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشنفکران» و بدون مداخلهٔ سوسیال دموکراتهای آگاه جنبهٔ سیاسی پیدا میکند. مثلاً مبارزهٔ اقتصادی کارگران انگلیس بدون هر گونه شرکت سوسیالیستها جنبهٔ سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکراتها با تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی پایان نمی یابد ــ وظیفهٔ آنها اینستکه سیاست تردیونیونی را مبدل به مبارزهٔ سیاسی سوسیال دموکراتیك نمایند و از آن اندك تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزهٔ اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را بمدارج آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیك ارتقاء دهند. اما مارتینف ها، بجای اینکه سطح آگاهی سیاسی را که بطور خود بخودی بیدار میشود ارتقا داده و بجلو سوق دهند، در مقابل جریان خود بخودی کرنش میکنند و اصرار میورزند و چه‌بسا تا حد تهوع اصرار میورزند، که مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به مسئله بی

بقیه در پاورقی ستون بعـــد

حقوقی سیاسی خود «سوق میدهد». عیب‌کار اینجا است، آقایان، که این بیداری خود بخودی آگاهی سیاسی تردیونیونی، فکر شما ها را به مسئلهٔ وظایف سوسیال دموکراتیك خود تان «سوق نمیدهد»!

*ــ برای تائید اینکه هیچیك از این سخنان کارگران را خطاب به‌اکونومیستها ما بیهوده اختراع نکرده ایم دو شاهد میاوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند طرف ما «دگماتیکها» را بگیرند زیرا یك نفرشان ــ اکونومیست است (که حتی «رابوچیه دلو» را نیز ارگان سیاسی میداند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی ــ نگارندهٔ مقالهٔ «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ٦ «رابوچیه دلو» میباشد که مقاله اش، از لحاظ حقیقت گوئی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگرانرا به ۱) انقلابیون آگاه، ۲) قشر متوسط و ۳) بقیهٔ تودهٔ کارگر تقسیم مینماید. قشر متوسط «غالباً» بمسائل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیکترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدتهاست واضح شده است»... کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را «سخت مورد انتقاد قرار داده» میگویند که: «مطالب آن همه یك نواخت است و مطالبی است که مدتها است میدانیم، مدتهاست که خوانده‌ایم»، «حتی در تفسیر های سیاسی هم چیزی ندارد» (ص ــ ۳۰ ــ ۳۱). و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آنها را فاسد کرده است و تقریبا هرگز امکان بدست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دائر به طغیان دانشجویان اندیشیده و پدیده های حیات سیاسی را بطور کج و معوج مورد تفسیر میدهند» الخ. و اما تروریست اینطور مینویسد: «... اخبار راجع به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهر های مختلف، غیر از شهر خود شان، است یکی دو بار میخوانند و سپس از خواندن دست میکشند... میگویند خسته کننده است... در روزنامهٔ کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آنست که به کارگر مثل یك کودك خورد سال نگریسته شود... کارگر بچه نیست». («سوابودا» («آزادی») از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر ص ٦٩ ــ ۷۰).

چیزی هائی برای ما صحبت کنند که هنوز نمیدانیم و شخصاً از تجربهٔ فابریکی و «اقتصادی» خود هیچوقت نمیتوانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی. این دانش را شما روشنفکران میتوانید بدست آورید و شما موظفید آنرا صد و هزار بار زیاد تر از آنچه که تا بحال بما رسانده‌اید بما برسانید و آنهم نه تنها به شکل مباحث ورسالات و مقالات (که اکثر اوقات ــ ببخشید اگر بی پرده صحبت میکنم! ــ خسته کننده است) بلکه حتماً بشکل انعکاس بهای جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرمانروای ما در حال حاضر در تمام شئون زندگی انجام میدهند. بفرمائید این وظیفه خود را باصرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت تودهٔ کارگر» قدری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما بمراتب بیشتر از آنستکه شما تصور مینمائید ما قادریم با مبارزهٔ آشکار خود در خیابان ها حتی از آن خواست هائی هم که وعدهٔ هیچ «نتایج محسوسی» را نمیدهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیاد تر کنید» چونکه همان خود شمائید که فعالیتتان کافی نیست. در مقابل جریان خود بخودی کمتر سر فرود آورید و قدری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خود تان باشید. آقایان!

ه) چه رجهٔ مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟

ما در تبصره بالا، یك اکونومیست و یك تروریست غیر سوسیال دموکرات را که تصادفاً همعقیده در آمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر بطور کلی بموضوع نگریم آنوقت باید گفت که بین این و آن یك رابطهٔ ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که در بارهٔ آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوئیم وموضوعیست که بحث در بارهٔ آن از لحاظ مسئله پرورش روح فعالیت انقلابی یك امر ضروریست. اکونومیستها و تروریستهای کنونی یك ریشهٔ مشترک دارند و آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، بعنوان یك پدیدهٔ عمومی، سخن راندیم و اکنون آنرا از لحاظ تاثیری که در رشتهٔ فعالیت سیاسی و مبارزهٔ سیاسی دارد مورد مداقه قرار میدهیم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف گوئی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانیکه روی «مبارزهٔ عادی روز مره» اصرار میورزند و آنها ئیکه افراد جداگانه را به فداکارانه ترین مبارزه ها دعوت مینمایند بسیار است. ولی این خلاف گوئی نیست. اکونومیستهاوتروریستها در مقابل قطب های مختلف جریان خود بخودی سر فرود میاورند: اکونومیستها ــ در مقابل جریان خود بخودی «نهضت صد درصد کارگری» و تروریستها در مقابل جریان خود بخودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشنفکرانی که نمیتوانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یك واحد کل بهم بپیوندند. کسیکه ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است بجز ترور راه چارهٔ دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدینطریق سر فرود آوردن هر یك از دو خط مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود بخودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور «Credo». این برنامه چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزهٔ اقتصادی» میکنند (مؤلف «Credo» باید ما را ببخشد که فکر او را با سخنان مارتینف بیان مینمائیم! ما بر آنیم که حق داریم اینکار را بکنیم زیرادر «Credo» هم گفته میشود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزهٔ اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می یابد»). ــ ولی روشنفکران مبارزهٔ سیاسی را باقوای خویش وطبیعی است که به کمك ترور انجام میدهند! این یك استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیریست که ولو کسانی که اقدام بعملی نمودن این برنامه میکنند خود نیز به ناگزیر بودن آن پی نبرده باشند باز نمیشود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص بخودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیت مردم را بترور و یا به جنبهٔ سیاسی دادن بمبارزهٔ اقتصادی دعوت میکنند. دوزخ هم با نیات حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیات حسنه شخص را از سوق خود بخودی به «راه کمترین» مقاومت و به راه برنامهٔ صد درصد بورژوازی «Credo» نجات نمیدهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرالهای روس ــ خواه لیبرالهای آشکار و خواه لیبرالهائی که نقاب مارکسیستی بروی خود زده‌اند ــ از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظهٔ حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از اینرو هنگامیکه «گروه سوسیال ــ رولوسیونر سوابودا» بوجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفهٔ خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامهٔ خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی باصطلاح مبری دانست، آنوقت این قضیه یک بار دیگر صحت دور اندیشی شگرف پ. ب. آکسلرد را، که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج تزلزلات سوسیال دموکراتیك را کلیه بکلیه پیش گوئی نموده («در اطراف مسئلهٔ وظایف و تاکتیك کنونی») و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکراتهای روس مانند نطفه گیاهی که در داخل بذر باشد در این دو دورنما نهفته است.

---

* ــ مارتینف «یك راه حل دوگانه منحصر بفرد دیگری که به واقعیت (؟) نزدیك تر است بتصورش میرسد» («سوسیال دموکراسی و طبقهٔ کارگر» ۱۹): «یا اینکه سوسیال دموکراسی رهبری مبارزهٔ اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود میگیرد و بدینوسیله (!) آنرا بدل به مبارزهٔ انقلابی طبقاتی مینماید»... مقصود از کلمهٔ «بدینوسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزهٔ اقتصادی است. بگذار مارتینف بما نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با یك رهبری مبارزه حرفه‌ای بتوان نهضت تردیونیونی را به نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درك نمیکند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست بکار «رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبهٔ سیاسی بشویم؟.. «ویا اینکه وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزهٔ اقتصادی کارگران کنار میکشد و بدینوسیله... پر و بال خود را قطع میکند»... بنابعقیدهٔ «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شده این «ایسکرا» است که خود را «کنار میکشد».

بقیه در پاورقی صفحه بعد

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح میگردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود بخودی اکونومیسم نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود بخودی تروریسم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابودا» برای دفاع از ترور بمیان آورد در اینجا ذکر کنیم. «سوابودا» «پاك انکار مینماید» که ترور نقش مرعوب کننده داشته باشد (رسالهٔ «احیای انقلابیگری» ص ٦٤) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قائل میشود. این موضوع اولا از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن‌مجموعهٔ قدیمی (ما قبل سوسیال دموکراتیك) ایده هائی را که مردم را وادار به پیروی از ترور مینمود نشان میدهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف باینکه اکنون بوسیله ترور نمیشود حکومت را «مرعوب» ساخت ــ و بنابر این سازمان آنرا بر هم زد ــ در حقیقت معنایش اینستکه ترور بمثابه یك سیستم مبارزه و یك زمینهٔ فعالیتی که در برنامه قید شده باشد بکلی تقبیح شود. ثانیا این موضوع بخصوص از این جهت که نمونه‌ای ازعدم درك وظایف حیاتی ما را در امر «پرورش فعالیت انقلابی توده» نشان میدهد بمراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابودا» ترور را بعنوان وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یك «تکان قوی» به آن، تبلیغ مینماید. مشکلست استدلالی را بتصور آورد که آشکار تر از این خود خویشتن را باطل کند! باید سئوال شود که مگر در زندگی روسیه از اینگونه اقتضاحات و بی ترتیبی ها آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولا تهییج نمیشود و حتی استبداد روس هم نمیتواند او را تهییج کند، در اینصورت مگر واضح نیست که این شخص بجنگ تن بتن میان حکومت و مشتی تروریست نیز با خونسردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده‌های کارگر از پلیدیهای زندگی روس بسیار تهییج میشوند ولی ما نمیتوانیم همه آن قطرات و نهرهای هیجان مردم را، که بمیزانی بیاندازه زیاد تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، باصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آنکه لازم است همهٔ آنها را یکجا جمع نمود و از آنها یك سیل عظیم بوجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شد، بطور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت مینماید. و اما دعوت به ترور و همچنین دعوت به اینکه به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون طفره از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی میباشد. «سوابودا» میخواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده اینطور اظهار عقیده میکند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده‌ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص ٦٨ «احیای انقلابیگری»). اتفاقا همین موضوع نشان میدهد که تروریستها و اکونومیستها هیچ یك، با وجود گواه بارز حوادث بهار*، برای فعالیت انقلابی توده‌ها ارزش کافی قائل نیستند. دستهٔ اول بجستجوی «وسائل تهییج» مصنوعی میروند و دستهٔ دیگر از «خواست های مشخص» دم میزنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچیك به توسعهٔ فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگریهای سیاسی دقت و توجه کافی نمیکنند و حال آنکه هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمیتوان جایگزین این کار کرد.

ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزهٔ اقتصادی بمراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام میدهد و ضمنا به این اکتفا نمینماید و بخاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمیسازد.

و) طبقهٔ کارگر ــ مبارز پیشقدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابر این فراهم نمودن موجبات افشاگریهای همه جانبه سیاسی نیز وظیفهٔ مطلقاً ضروری و مبرم ترین وظیفهٔ ضروری فعالیت است بشرطیکه این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیك باشد. ولی ما فقط بعلت احتیاج بسیار مبرم طبقهٔ کارگر بدانش سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آنکه اگر مسئله تنها اینطور طرح میشد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیك عمومی هرگونه سوسیال دموکراسی عموماً و سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور میشد. برای اینکه این قاعده را بقدر امکان مشخص تر توضیح دهیم کوشش میکنیم موضوع را از جانبی که بفکر یك اکونومیست از همه «نزدیکتر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در اینکه شعور سیاسی طبقهٔ کارگر را باید توسعه داد «همه موافقند». ولی این سئوال پیش می آید که اینکار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزهٔ اقتصادی فکر کارگرانرا تنها بمسئلهٔ رفتار حکومت نسبت به طبقهٔ کارگر «سوق میدهد» و بنابر این هر قدر هم که ما بر سر وظیفه «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزهٔ اقتصادی» زحمت بکشیم باز هم هرگز نخواهیم توانست، در چهار چوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگرانرا (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چونکه اصولاً خود این چهار چوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف میدهیم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در گمراه کردن محسن میسازد بلکه به آن علت استکه فرمول مذکور اشتباه اصلی همهٔ اکونومیستها، یعنی اعتقاد آنها را به اینکه میتوان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگرانرا از درون باصطلاح مبارزهٔ اقتصادی آنها یعنی فقط (یا اقلاً بطور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلاً بطور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، بطور بارزی بیان مینماید. چنین نظریه ئی از ریشه خطاست، ــ وعلت آن بویژه اینست که اکونومیستها در حالیکه از جروبحث ما با خود ناخرسندند، نمیخواهند راجع به منشاء اختلافات بطور جدی بیندیشند و نتیجه چنین میشود که ما بهیچوجه منظور یك دیگر را نمیفهمیم و بزبانهای مختلفی گفتگو میکنیم.

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون

---

* ــ منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن نمایش های بزرگی در خیابانها شروع شد (تبصرهٔ لنین به چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

مبارزهٔ اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان میتوان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن میتوان تحصیل نمود رشتهٔ مناسبات تمام طبقات و قشر ها با دولت و حکومت و رشتهٔ ارتباط متقابل بین تمام طبقات میباشد. از اینرو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمیتوان فقط این یك پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت». پاسخی که پراتیسین ها و بخصوص پراتیسین هائی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا مینمایند. برای اینکه به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکراتها باید میان کلیهٔ طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را بتمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً یک چنین فرمول زبر و ناهمواریرا اختیار میکنیم و عمداً مطلب را اینقدر ساده بیان مینمائیم ــ و این بهیچوجه حاکی از تمایل ما به نقیض گوئی نیست بلکه برای آنستکه فکر اکونومیستها را به آن وظایفی که نسبت به آن بطور غیر قابل‌عفوی بی اعتنائی میکنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونیونی و سوسیال دموکراتیك وجود دارد و آنان نمیخواهند آنرا بفهمند. بهمین علت از خواننده خواهشمندیم بر آشفته نشده و بدقت سخن ما را تا آخر گوش کند.

شما یك محفل سوسیال دموکرات را نظیر آنچه که در سالهای اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آنرا بدقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا مینماید، اوراقی نشر میکند که در آنها سوء استفاده های فابریکها، جانبداری حکومت از سرمایه‌داران و مظالم پلیس شلاق کوب میشود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایرهٔ همان موضوعات خارج نمیگردد؛ کنفرانس و مصاحبه در بارهٔ تاریخ جنبش انقلابی و مسائل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما و در بارهٔ مسائل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا وموقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار بندرت صورت میگیرد، فکر تحصیل رابطه و توسعهٔ منظم آن با سایر طبقات حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکند. اصولاً اعضای این محفل یك نفر رهبر ایدآل را غالباً در نظر خود طوری تصویر میکنند که بمراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به یك نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه بکارگران کمك میکند تا بمبارزهٔ اقتصادی بپردازند، وضعیت فابریکها را افشا مینماید، غیر عادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که مخل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پستهای نگهبانی (برای اینکه بعموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح میدهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب بطبقات بورژوازی ملت است نشان میدهد و غیره و غیره. خلاصهٔ کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمك مینماید. خیلی هم نمیتوان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیسم نیست و ایدآل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند در مقابل همه و هرگونه مظاهر خود سری و ستمکاری در هرجائی که روی داده و مربوط به هر قشر و طبقه‌ای که باشد جواب گوید، بتواند همهٔ این مظاهر را بصورت یك تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه‌داری تلخیص نماید، بتواند از هرچیز جزئی، برای تشریح عقاید سوسیالیستی و خواست های دموکراتیك خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزهٔ آزادی طلبانهٔ پرولتاریا به عموم، استفاده نماید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و لیدر مشهور جمعیت دیگسازان که یکی از مقتدرترین تردیونیونهای انگلیس است) و ویلهلم لیبکنخت را با هم مقایسه نمائید ــ و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکرا» در قالب آن قرار میدهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید ــ من شروع به ورق زدن مقالهٔ مارتینف میکنم ــ که ر. نایت بمراتب بیشتر «توده را به عملیات معین و مشخص دعوت مینموده (ص ــ ۳۹) و حال آنکه و. لیبکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸ ــ ۳۹)؛ ر. نایت «نزدیك ترین خواست های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایل عملی شدن آنها را نشان میداد» (ص ــ ٤١) اما و. لیبکنخت در عین اینکه اینکار را میکرد «در عین حال از رهبری بر فعالیت موثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیکته کردن برنامهٔ مثبت عمل برای آنها» (ص ــ ٤١)* نیز خود داری نمیکرد؛ ر. نایت بویژه میکوشید «حتی‌المقدور به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبه سیاسی دهد» (ص ــ ٤٢) و با شایستگی کامل میتوانست «در مقابل حکومت خواست هایی مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد (ص ــ ٤٣) و حال آنکه و. لیبکنخت بمراتب بیشتر مشغول «افشاگریهای یکجانبه» بود (ص ــ ٤٠)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره» بیشتر اهمیت میداد (ص ــ ٦١) اما و. لیبکنخت ــ «به ترویج ایده های درخشان و مکمل» (ص ــ ٦١)؛ و. لیبکنخت از روز نامه ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسون انقلابی» بوجود می آورد که «نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم مینمایند فاش و برملا میکند» (ص ــ ٦٣) و حال آنکه ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار میکرد و با مبارزهٔ پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشت» (ص ــ ٦٣) .. این در صورتیستکه «رابطهٔ درونی محکم» را بمعنای آن سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بفهمیم که فوقاً در مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم ــ و «دایرهٔ تاثیر و نفوذ خود را محدود» مینموده و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدینوسیله خود تاثیرو نفوذ را بغرنج تر کرده است» (ص ــ ٦٣). خلاصهٔ کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را de facto ⊙بنرجهٔ تردیونیونیسم تنزل میدهد گواینکه اینکار را بهیچوجه به آن علت نمیکند که خیر خواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که بجای اینکه بخود زحمت داده بافکار پلخانف بی برد قدری در بسط و تکامل افکار پلخانف شتاب کرده است.

* ــ مثلا در موقع جنگ پروس و فرانسه لیبکنخت بر نامهٔ عملیات را برای تمام دموکراسی دیکته میکرد ــ در سال ۱۸٤۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر میکردند.

⊙ ــ عملاً. در کردار. مترجم.

باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبهٔ آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «بمیان تمام طبقات اهالی برود». در اینجا این سئوالات بمیان میاید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود هست؟ آیا این عمل بمعنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن بچنین عقب نشینی نیست؟ روی این سئوالات قدری مکث کنیم.

ما باید هم بسمت تئوریسین، هم بسمت مروج، هم بسمت مبلغ و هم بسمت سازمانده «بمیان تمام طبقات اهالی برویم». در اینکه فعالیت تئوریك سوسیال دموکراتها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود،ـ هیچ کس شبهه‌ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و بطور نا متناسبی کم کار میشود. در کمیته ها و محفلها شما باشخاصی بر میخورید که حتی برای پیدا کردن آشنائی خاص با فلان رشتهٔ تولید مصنوعات آهن به تعمق میپردازند،ـ ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنانکه اغلب پیش می آید بعللی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) بکسی بر نمیخورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی در بارهٔ فلان مسئلهٔ روز مرهٔ زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیك در سایر قشرهای اهالی موجبی بدست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته میشود، نمیتوان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد بردزیرا این موضوع نیز بدرک «اکونومیست مآبانه» «رابطهٔ درونی محکم با مبارزهٔ پرولتاریائی» مربوط است. اما بدیهیست که مهمترین مسئله در اینمورد عبارتست از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات مردم، که هر کس مایل است میتواند به آنجا برود و نیز پارلمانی، که او در آنجا در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی میکند، آسان میگرداند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی اجتماعات ـ ولی معهذا میتوانیم از کارگرانیکه مایلند گفته های یکنفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما همچنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هر گونه طبقات اهالی، همینقدر که مایل به شنیدن گفته های یکنفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیستها از هرگونه نهضت انقلابی پشتیبانی میکنند»، و از اینرو ما موظفیم، بدون اینکه دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم،ـ آنکس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش اینستکه در طرح و تشدید و حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیك در پیشاپیش همه باشد، آنکس سوسیال دموکرات نیست.

ممکن است خوانندهٔ بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملا موافقند!» و در دستور العمل نوین برای هیئت تحریریهٔ روز نامه «رابوچیه دلو»، که در آخرین کنگره اتحادیه (۷۳) تصویب شد، صریحاً گفته میشود که: «کلیهٔ پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً بعنوان طبقهٔ جداگانه و خواه بعنوان پیش آهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس مییابند باید بمنظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» («دو کنگره» ص-۱۷ تکیه روی کلمات از ماست). آری، اینها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه «رابوچیه دلو» باین سخنان پی میبرد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با اینها مغایرت داشته باشد نمیگفت، ما کاملاً راضی بودیم. خود را «پیش آهنگ» و دستهٔ پیشرو نامیدن کم است،ـ باید عمل هم طوری باشد که همهٔ دسته‌های دیگر به بینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران میرویم. و ما از خواننده میپرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر «دسته‌ها» چنان احمق باشند که «پیش آهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً یك همچو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراتی نزد «دستهٔ» رادیکالها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کردهٔ روس می آید و به آنها میگوید: ما ـ پیش آهنگیم: «اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی بدهیم». آن رادیکال یا مشروطه طلبی که قدری عاقل باشد (بین رادیکالها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیارند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد وخواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلومات مجربی است): «عجب آدم ساده لوحی است این «پیش آهنگ»! حتی اینراهم نمیفهمد که به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دادن ـ وظیفهٔ ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه اینستکه ما هم مانند همهٔ بورژواهای اروپای باختری میخواهیم کارگرانرا بسیاست جلب کنیم، منتها فقط بسیاست تردیونیونی نه بسیاست سوسیال دموکراتیك. سیاست تردیونیونی طبقهٔ کارگر همان سیاست بورژوازی طبقهٔ کارگر است و طرزی هم که این «پیش آهنگ» وظایف خود را فرمولبندی میکند همان طرز فرمولبندی سیاست تردیونیونی است! از اینرو بگذار آنها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تاثیر این دگماتیک های ارتدکس زیانکار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی تفهمی بمجرای تردیونیونی میکشانند باقی بگذارند!»

و وقتیکه مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکراتهائی که دم از پیش آهنگی سوسیال دموکراسی میزنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود بخودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزهٔ عادی روزمره در مقابل ترویج ایده‌های درخشان و مکمل» و غیره و غیره بیم دارند آنگاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعدآسا بدل میشود! او میگوید: عجب دستهٔ «پیشروئی» که میترسد مبادا آگاهی از جریان خود بخودی جلو افتد، میترسد «نقشهٔ» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه اینها کلمهٔ «پیش آهنگ» را با کلمهٔ «پس

آهنگ» اشتباه میکنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت نمائید. نامبرده در صفحه ٤٠ میگوید که تاکتیك افشاء کنندهٔ «ایسکرا» یك جانبه است و «هر قدرهم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معهذا مادامکه موفق نشده‌ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را بقدر کفایت بسط دهیم، بمقصد نائل نخواهیم گشت». بطور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده هاکه در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش میشود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در اینجا از انرژی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن میراند. ولی به چه نتیجه‌ای میرسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی میروند «لذا واضح است که ما سوسیال دموکراتها نمیتوانیم در آن واحد فعالیت مؤثر قشر های گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمیتوانیم برای آنها برنامه مثبت عمل را دیکته نمائیم، نمیتوانیم به آنها نشان دهیم که بچه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشر های لیبرال خود شان در بارهٔ مبارزهٔ فعالانه در راه، نزدیکترین منافع خویش، یعنی مبارزه ایکه آنان را با رژیم سیاسی موجودهٔ ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهندورزید» (ص ـ ٤١). بدینطریق مارتینف، پس از آغاز سخن در بارهٔ انرژی انقلابی و مبارزهٔ فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله بسوی انرژی حرفه‌ای و مبارزهٔ فعال در راه نزدیکترین منافع منحرف شد! بخودی خود معلوم است که ما نمیتوانیم مبارزهٔ دانشجویان، لیبرالها و غیره را در راه «نزدیکترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطلقه بود و ما این «فعالیت موثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها میتوانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیش آهنگ» باشیم، حتماً هم بایدرهبری بکنیم. برای اینکه دانشجویان ما، لیبرالهای ما و غیره «با رژیم سیاسی موجودهٔ ما مصادم گردند» برای اینکار نه فقط آنها خود شان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأمورین عالیرتبهٔ حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر میخواهیم دموکراتهای پیشرو باشیم باید همان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاهها و یا فقط از زمستواها (٧٤) و غیره ناراضی هستند به پوچ و بیمصرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه ای بر عهدهٔ خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان مبارزهٔ سیاسی همه جانبه‌ای را فراهم آوریم که همه و هر گونه قشر های اپوزیسیون ضد حکومت بتوانند بقدر مقدور باین مبارزه و باین حزب یاری نموده و واقعاً بیاری و مساعدت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین‌های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی ببار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این مبارزهٔ همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند، در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستواها، هم به پیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده‌ای رنجیده خاطر و غیره وغیره «برنامهٔ مثبت عمل را دیکته کنند».

باین جهت این ادعای مارتینف بکلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاء کنندهٔ نظامات موجوده را میتوانیم بازی کنیم... ما فقط ممکنست امید واری ها ئی را که آنها بکمیسیونهای مختلف دولتی دارند برباد دهیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این اظهاراتش نشان میدهد که در مسئلهٔ نقش حقیقی «پیش آهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمیفهمد. و هرگاه خواننده متوجه این نکته باشد، آنوقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکرا» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم مینماید فاش و بر ملا میکند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کارکرده و خواهیم کرد و با مبارزهٔ پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دائرهٔ تاثیر و نفوذ خود را محدود میکنیم بدینوسیله خود تاثیر و نفوذ را هم بغرنجتر میسازیم» (ص ـ ٦٣). مفهوم حقیقی این استنتاج بدینقرار است: «ایسکرا» میخواهد سیاست تردیونیونی طبقهٔ کارگر را (که پراتیسین های ما از روی سوء تفاهم یا بواسطه آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات باین سیاست اکتفا مینمایند) تا درجهٔ سیاست سوسیال دموکراتیك ارتقاء دهد. ولی «رابوچیه دلو» میخواهد سیاست سوسیال دموکراتیك را تا درجهٔ سیاست تردیونیونی تنزل دهد. و آنوقت با اینوضع باز «رابوچیه دلو» به همه و هر کس اطمینان میدهد که این ـ «دو خط مشی را میتوان در کار عمومی کاملاً بایکدیگر وفق داده ـ

O, sancta simplicitas! *

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نمائیم؟ آری، البته. اکونومیستهای ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند، آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ١٨٩٤ (تقریباً) تا ١٩٠١ بجلو بر داشته است فراموش میکنند. اینها «دنباله روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تاثیر تصورات دوران ابتدائی جنبش ما، که مدتها است سپری شده، زندگی میکنند. آنزمان واقعاً قوای ما بطور حیرت انگیزی کم بود، در آنزمان تصمیم راسخ باینکه همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار یك امر طبیعی و مشروع بود، آنزمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی بجنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً بسوی ما روآور شده‌اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانیکه درجنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصیکه گرایش بسوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال‌آنکه در سال ١٨٩٤ سوسیال دموکراتهای روس را با انگشت ممکن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمیتوانیم همه این قوا را بکار اندازیم و به همه کار مناسب محول نمائیم (در این باره در فصل آینده مفصل تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان «رفتن میان کارگران» کاملاً محرومند و بنابر این در بارهٔ خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمیتواند باشد. برای اینکه یك دانش

* ـ ای ساده لوحی مقدس! مترجم.

سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشر های اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسائی فنر های درونی محرک مکانیسم دولتی ما در آنجا هست، از «افراد خودی» یعنی سوسیال دموکراتها وجود داشته باشند. و اینگونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه بمراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسیکه اینرا نمیبیند، در اینجا هم باز سطح آگاهیش، از جنبش خود بخودی توده‌ها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و میشود که دسته‌ای ناراضی، دستهٔ دیگر بیشتیبانی اپوزیسیون امیدوار و دستهٔ سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناگزیر آن معتقد گردند. اگر ما باین وظیفهٔ خود آگاه نبودیم که باید از همه و هر گونه مظاهر نارضایتی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنینی هم باشد، جمع آوری نمائیم و مورد مطالعه قرار دهیم، در اینصورت فقط در گفتار «سیاست‌مدار» و سوسیال دموکرات میبودیم (که نظائر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم به تذکر نیست که تمام تودهٔ چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشه‌وران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق وشوق به تبلیغات یك نفر سوسیال دموکرات کم و بیش ماهرگوش خواهند داد. ولی آیا اصولاً ممکن است ولو یك طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دسته‌ها و محافلی وجود نداشته باشند که از بیدادگری و خود سری ناراضی بوده و بالنتیجه در دسترس تبلیغات یك نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده درد ناکترین نیازمندیهای عمومی دموکراتیك است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی یك نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات وقشر های اهالی درنظر خودمجسم نماید، ما اورا متوجه افشاگریهای سیاسی بمعنای وسیع این کلمه میکنیم که بمثابهٔ وسیلهٔ عمدهٔ (ولی البته نه یگانه وسیله) این تبلیغات است.

من در مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شمارهٔ ٤، ۱۰ مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد در بارهٔ آن ذیلاً بطور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم-: «ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شوق وذوق افشاگریهای سیاسی را تحریك کنیم. نباید متاثر شد از اینکه نداهائی که برای افشای رژیم سیاسی بر میخزد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این بهیچوجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آنستکه اشخاصیکه قادر و آماده افشا کردن میباشند فاقد تریبونی هستند که از آنجا بتوانند سخن بگویند- فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند- این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیروئی را نمیبینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاء» روس شکایت نمایند... ما اکنون یارای آنرا داریم و موظفیم که برای افشای حکومت تزاری در برابر عامه مردم تریبونی بر پا کنیم!- چنین تریبونی باید روز نامهٔ سوسیال دموکراتیك باشد».*

چنین شنوندگان ایده آلی برای افشاگریهای سیاسی همانا طبقهٔ کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زندهٔ سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروریست و از همه زیادتر شایستگی آنرا دارد که این دانش را در مبارزهٔ فعالانه بکار بندد، ولو اینکه این مبارزه وعده هیچگونه «نتایج محسوس» را هم ندهد. و اما تریبون افشاء در برابر عامهٔ مردم فقطمیتواند یك روز نامه برای سراسر روسیه باشد. «در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیر ممکن است» و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی میباشد. اکنون دیر گاهی است که درکشورما مطبوعات بعنوان نیروئی عرض وجود میکند و گرنه حکومت برای تطمیع آن و یاری رسانیدن به هر گونه کاتکوف ها و مشیرسکی‌ها ده ها هزار منات صرف نمیکرد. و اینهم در روسیهٔ استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بند های سانسور را شکسته و ارگانهای علنی محافظه کار را وادار ساخته اند آشکارا از آنها سخن رانند. در سالهای ۷۰ و حتی ۵۰ سدهٔ گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آنکه چقدر بر وسعت و عمق آن قشر هائی از مردم، که آمادهٔ خواندن مطبوعات غیر علنی هستند و- بنابه گفتهٔ آن کارگری که نامه برای «ایسکرا» فرستاده بود (شماره ۷)- میخواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که چگونه باید زیست و چگونه باید مرده، افزوده شده است. همانگونه که افشاگریهای اقتصادی بمنزلهٔ اعلان جنگ به صاحبان فابریك است، بهمانگونه نیز افشاگریهای سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشا کننده پر دامنه تر و شدید تر باشد و هر قدر آن طبقهٔ اجتماعی که اعلان جنگ میدهد تا شروع بجنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، بهمان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابراین افشاگریهای سیاسی بخودی خود یکی از وسایل توانای متلاشی ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق وعدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است.

در زمان ما تنها حزبی میتواند پیش آهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگریهارا واقعاً دربرابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است. اکثریت هنگفت افشا کنندگانیکه از طبقهٔ غیر کارگر هستند (و برای پیش آهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد)- سیاستمداران هشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. اینها بخوبی میدانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد بدولت «فعال مایشاء» روس. و آنها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که به بینند این شکایت واقعاً میتواند موثر واقع شود و ما یك نیروی سیاسی هستیم. برای اینکه ما در انظار اشخاص بیگانه چنین نیروئی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به تئوری و عملی که در حقیقت پس آهنگ است بر چسب «پیش آهنگ» بزنیم.

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات چاپ ٤ ص ۹- ۱۰. ه. ت.

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب باخرد خود مرابطهٔ درونی محکم با مبارزهٔ پرولتاریائی» را ستایش میکند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می پرسد که اگر ما باید عهده دار فراهم ساختن موجبات افشاگری واقعا همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبهٔ طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟ـ باین صورت که ما سوسیال دموکراتها موجبات این افشاگریها را برای عامه مردم فراهم میسازیم؛ـ باین صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیك تشریح شده و هیچگونه چشم پوشی واغماضی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد؛ باین صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی بعمل خواهد آمد که هم حمله بحکومت بنام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزهٔ اقتصادی طبقهٔ کارگر و استفاده از آن تصادمات خود بخودی وی با استثمار کنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را بر پا داشته و باردوی ما جلب می نماید،ـ همه و همه را در یك واحد لایتجزی متحد میسازد!

ولی یکی از مشخصترین صفات اکونومیسم همانا عبارتست ازپی نبردن به این ارتباط و علاوه بر آن: پی نبردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی بوسیلهٔ تبلیغات سیاسی و افشاگریهای سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیك. این پی نبردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استنباطاتی هم که به نظریه باصطلاح طبقاتی میشود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همسان است منعکس میباشد. مثلا نگارندگان نامهٔ «اکونومیستی» که در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا» چاپ شده در این باره چنین بیان مینمایند*: «همان نقص اساسی «ایسکرا» (پربها دادن به ایدئولوژی) علت پیگیر نبودن آن در مسائلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط مشی های اجتماعی گوناگون است. «ایسکرا» که وظیفهٔ مربوط به اقدام فوری بمبارزه بر ضد حکومت مطلقه را بوسیله فرمولهای تئورتیك...» (نه بوسیله مرشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...») محل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس مینماید»... (و نه فقط احساس مینماید بلکه بخوبی میداند که این وظیفه بنظر کارگران دشواریش کمتر است تا بنظر روشنفکران «اکونومیست» که برای کودکان خردسال دلسوزی میکنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضائی هم، که، بقول مارتینف ابدنشان، وعدهٔ هیچگونه «نتایج محسوس» را نمیدهند آمادهٔ پیکارند).. «ولی درعین حال شکیبائی اینرا ندارد که منتظر تجمع بعدی قوایکارگران برای این مبارزه گردد، اکنون بجستجوی متفقینی در صفوف لیبرالها و روشنفکران پرداخته است»...

آری، آری، واقعاً هم که ما هرگونه «شکیبائی» را برای «رسیدن» آن ساعت سعدی، که مدتها است «آشتی دهندگان» رسیدن آنرا بما نوید میدهند و در آن اکونومیستهای ما دیگر عقب ماندگی خود را بگردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدینوسیله که گوئی قوای کارگران غیر کافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم. ما از اکونومیستهای خود میپرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه» باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آنها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف لیبرالها و روشنفکران» لازمند که حاضر باشند در افشای «اهمیت لشگرکشی سیاسی علیه زمستوائی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با «ا تشریك مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگاه بغرنج» عجیب اینقدر مشکل است؟ مگر پ. ب. آکسلرد از سال ۱۸۹۷ باین طرف همواره بشما گوشزد نمیکند که: «وظیفهٔ جلب هوا خواهانی از طبقات غیر پرولتار و یا متفقین مستقیم و غیر مستقیم از طرف سوسیال دموکراتهای روس، پیش از هر چیز و بطور عمده بوسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل میشود»؟ ولی با تمام این اوصاف باز هم مارتینف و سایر اکونومیستها قضیه را اینطور تصور مینمایند که کارگران نخست باید «بوسیلهٔ مبارزهٔ اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد ـ از قرار معلوم ازمرحلهٔ «پرورش روح فعالیت» بشیوهٔ تردیونیونیستی به فعالیت بشیوهٔ سوسیال دموکراتیك «بپردازند»!

اکونومیستها چنین ادامه میدهند «... «ایسکرا» در پژوهش‌های خود غالباً از نظریهٔ طبقاتی خارج میشود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی میکند و نارضایتی مشترك از حکومت را در درجهٔ اول قرار میدهد وحال آنکه دلائل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلا از اینقرار است رفتار «ایسکرا» نسبت به زمستوا»... این اشخاص میگویندکه «ایسکرا» «به نجبائی که از صدقه‌های حکومت ناخوشنودند یاری طبقهٔ کارگر را وعده میدهد و در این ضمن یك کلمه هم در بارهٔ اختلاف طبقاتی این قشرهای اهالی برزبان نمیاورد». اگر خواننده به مقاله های «حکومت مطلقه و زمستوا» (در شماره های ۲ و ٤ «ایسکرا»)، که نگارندگان نامه لابد از آن سخن میگویند، مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات* به روش حکومت نسبت به «تبلیغات ملایم زمستوای صنفی بوروکراتیك» و «حتی فعالیت طبقات دارا» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته میشود که کارگر نبایستی به مبارزهٔ حکومت بر ضد زمستوا بنظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوائی ها هم دعوت شده است نطقهای ملایم را دور اندازند و هنگامیکه سوسیال دموکراسی

---

* کمی جا بما امکان نداد که در «ایسکرا» باین نامه اکونومیستها که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چونکه بحث در اطراف اینکه در «ایسکرا» نقطهٔ نظر طبقاتی رعایت نمیشود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف بگوش ما میرسید و ما فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رائج بودیم تا آنکه پاسخ آنرا بدهیم. عادت ما هم اینست که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابله جواب دهیم.

* ضمناً در میان این مقاله ها (در شماره ۳ «ایسکرا») یك مقاله بخصوص در بارهٔ تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود (رجوع شود به جلد ٤ کلیات، چاپ ٤ روسی، صفحه ۳۹٤-٤۰۱. ه. ت.)

انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم میکند، سخنانشان محکم و شدید الحن باشد. نگارندگان نامه در اینجا از چه ناراضی اند؟ــ معلوم نیست. آیا آنها میپندارند که کارگر از کلمه هائی: «طبقات دارا» و «زمستوای صنفی بوروکراتیک» سر در نمیاورده و یا اینکه ترغیب زمستوائی‌ها باینکه از سخنان ملایم به سخنان شدید الحن بپردازند بمنزلهٔ «پریها دادن به ایدئولوژی است؟» آیا آنها تصور میکنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه میتوانند «بتجمع قوای خودبپردازند»؟ همه اینها باز هم نا معلوم میماند. فقط یك چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی دارند. این مطلب از عبارت زیرین آنها باز هم بیشتر واضح میگردد: «روش «ایسکرا» نسبت به جنبش دانشجویان نیز بهمینترتیب است» (یعنی در اینجا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی میشود»). لابد ما بجای اینکه کارگرانرا دعوت نمائیم که بوسیلهٔ تظاهرات عمومی بگویند کانون حقیقی تعدی و بیدادگری و لجام گسیختگی ــ دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شمارهٔ ۲ «ایسکرا» *) میبایستی مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پائیز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکراتها بیان میشود، یعنی پس از وقایع ماه های فوریه و مارس و در آستانهٔ جنبش تازهٔ دانشجویان، و این خود آشکار میسازد که در این مورد نیز جریان «خود بخودی» اعتراض، برضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانهٔ سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می افتد. جدوجهد خود بخودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاقها مورد ضرب و شتم قرار میگیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیك پیش میافتد!

نگارندگان نامه ادامه میدهند: «و حال آنکه «ایسکرا» در مقاله‌های دیگر هر گونه صلح و مصالحه ایرا جداً تقبیح مینماید و مثلاً بدفاع از رفتار تحمل ناپذیر گذیستها میپردازد». ما بکسانیکه معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکراتهای امروزی بایك چنین روش خود پسندانه و اینقدر نابخردانه اظهار میدارند که این اختلافات مهم نیست و بانشعاب نمیارزد،ــ توصیه میکنیم که در بارهٔ این سخنان خوب بیاندیشند. آیا در سازمان افرادیکه میگویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با اپوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت بحکومت مطلقه وجود دارد بطور شگفت آوری کم کار کرده‌ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با تئوری «مبارزهٔ اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» میدانند، ممکن است بااحراز موفقیت کار کرد؟

ما، بمناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان (۷۵)، در بارهٔ لزوم انتقال مبارزهٔ طبقاتی به روستا (شماره ۳*) و بمناسبت یاد داشت سری ویتته، در بارهٔ آشتی ناپذیری بین خود مختاری و حکومت مطلقه (شمارهٔ ٤) صحبت کردیم؛ ما، بمناسبت قانون نوین، باصول سرواژ زمینداران و حکومت خدمتگذار آنها حمله کردیم (شمارهٔ ۸*) و بکنگرهٔ غیر علنی زمستواها تهنیت گفتیم و زمستوائی ها را تشویق نمودیم که از التماس های خفت آور بگذرند و به مبارزه بپردازند (شمارهٔ ۸**)؛ــ ما دانشجویانی را که شروع بدرك لزوم مبارزهٔ سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شمارهٔ ۳) و در عین حال هوا داران جنبش «فقط دانشجوئی» را، که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایشهای خیابانی دعوت مینمودند، برای این «نافهمی عجیبی» که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شمارهٔ ۳، بمناسبت پیام کمیتهٔ اجرائیه دانشجویان مسکو مورخهٔ ۲۵ ماه فوریه)؛ــ ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامهٔ «روسیه» را افشا کردیم (شمارهٔ ۵) و در عین حال «فجایع سیاه چالهای حکومت را که از ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوائی های مشهور لیبرال قصاص میگرفتند» گوشزد نمودیم (شمارهٔ ۵: «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»)؛ ما معنای حقیقی برنامهٔ «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشا نموده و از این «اعتراف گرانبها» که میگوید «بجای آنکه منتظر تقاضای اصلاحات از پائین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پائین سبقت جوئیم» حسن استقبال کردیم. (شمارهٔ ٦ ***)؛ــ ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شمارهٔ ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شمارهٔ ۹). کسیکه این تاکتیك را تاکتیك مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیسم میشمارد ــ ثابت میکند که بهیچوجه بمعنای حقیقی برنامه «Credo» پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آنرا رد کند باز de facto همین برنامه را عملی مینماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را بسوی «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» میکشاند و از وظیفهٔ خود که دخالت فعال در هر مسئلهٔ «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیك خویش نسبت به این مسئله است امتناع ورزیده بدینطریق در برابر لیبرالیسم سپر می اندازد.

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

این سخنان «ملاطفت آمیز»، چنانکه خواننده بخاطر دارد به «رابوچیه دلو» متعلق است که بدینطریق به اتهامی که ما در مورد «تهیهٔ غیر مستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» بوی وارد کرده‌ایم پاسخ میدهد. «رابوچیه دلو» ساده‌لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز یك حملهٔ قلمی چیز دیگری نیست: این دگماتیکهای بد خواه تصمیم گرفته‌اند از ذکر هیچگونه سخنان ناگواری نسبت بما خودداری نکنند: آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحهٔ دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ اینست که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ میکنند: «افترای

* رجوع شود به کلیات چاپ ٤، جلد ٤، ص ۳۸۸–۳۹۳ ه. ت.

** رجوع شود به جلد ٤ کلیات، چاپ ٤، ص ۳۹٤–٤۰۱.

* رجوع شود به کلیات چاپ ٤، جلد ٥، ص ۷۸–۸۳ ه. ت.

** رجوع شود به کلیات چاپ ٤، جلد ٥، ص ۸٤–۸٥ ه. ت.

*** رجوع شود به کلیات چاپ ٤، جلد ٥، ص ۷۱–۷۲ ه. ت.

رنگ آمیزی نشده» (دو کنگره ص ـ ۳۰)، «اغواء» (ص ـ ۳۱)، «بالماسکه» (ص ـ ۳۳). «رابوچیه دلو» مانند ژوپیتر (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتر ندارد) از این جهت خشمگین است که حق بجانبش نیست و با دشنامهای شتابکارانهٔ خویش ثابت مینماید که از تعمق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آنکه خیلی میبایستی تعمق کرد تا آنکه پی برد چرا هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نهضت توده‌ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیك تا درجهٔ تردیونیونی، همانا به مثابهٔ تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود بخودی کارگری بخودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونیونیسم است (و ناگزیر آنرا ایجاد هم میکند) و سیاست تردیونیونی طبقهٔ کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقهٔ کارگر میباشد. شرکت طبقهٔ کارگر در مبارزهٔ سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را بسیاست سوسیال دموکراتیك مبدل نمیکند. آیا «رابوچیه دلو» اینرا هم میخواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلو همه آشکارا و بدون خدعه نظریهٔ خود را در مسائل دردناك بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟ ـ خیر، او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوهٔ باصطلاح «نفی و انکار» چسبیده است: این من نیستم، خرمال من نیست واصلاً خرما از کرگی دم نداشت. ما اکونومیست نیستیم، «رابو چاپا میسل»اکونومیسم نیست، در روسیه اصلاً اکونومیسم وجود ندارد. این یك شیوه مامرانه و «سیاستمدارانهٔ» شگرفی است. فقط جزئی اشکالی که دارد آنستکه به ارگانهائی که این شیوه را بکار میبرند معمولاً لقب «میل مبارك چیست» میدهند.

«رابوچیه دلو» بنظرش چنین می‌آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «و هم و تصور» است («دوکنگره» ص ـ ۳۲)* خوشابحال این اشخاص! مثل کبك سرشانرا زیر برف میکنند و خیال میکنند که همه چیز در اطراف شان ناپدید میشود. یك عده روزنامه نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را بمناسبت متلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکسیسم باطلاع عموم میرسانند؛ یك مشت روزنامهٔ لیبرال («اخبار سان پتربورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال هائی را که مبارزهٔ طبقاتی را به مفهوم برنتانی (۷۶) و سیاست را بمفهوم تردیونیونی به کارگران عرضه میدارند تشویق مینمایند؛ گروهی از ناقدین مارکسیسم که تمایلات حقیقی آنها را "Credo" باین خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آنها منحصراً و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ وبالاخره رونق جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیك بویژه پس از حوادث ماههای فوریه و مارس؛ ـ همهٔ اینها لابد و هم و تصور است! هیچیك از اینها با دموکراسی بورژوازی هیچگونه رابطه‌ای ندارد!

بر «رابوچیه دلو» هم، مانند نگارندگان نامهٔ اکونومیستی مندرجه در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، بجای اینکه موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیك را اینقدر رونق داد؟» ـ علتش آنستکه ما آنطور که باید و شاید از عهدهٔ انجام وظائف خود برنمی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که بقدر کفایت آماده باشند و بخوبی از احوال و روحیات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند، قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود بخودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبهٔ سیاسی آنرا توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرائطی ناگزیر آن انقلابیون غیر سوسیال دموکرات که چابك‌ترو فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده میکنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی بخرج دهند، بازفقط بمنزلهٔ نیروئی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی مینماید و بمنزلهٔ عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه اینکه جلودار سوسیال دموکراتیك. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اکونومیستهای ما فقط جهات ضعف آنرا میخواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثهٔ سیاسی در آلمان روی نمیدهد که در نتیجهٔ آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنستکه سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خود سری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از اینکه مبارزهٔ اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را براه انقلابی سوق میدهد، خود را تسلی نمیدهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله مینماید، خواه در مورد این مسئله که ویلهلم با انتخاب رئیس انجمن شهر را از بین پروگرسیستهای بورژوازی موافقت نکرد (اکونومیستهای ما هنوز فرصت نکرده‌اند ذهن آلمانها را روشن کنندکه این امر در حقیقت صلح ومصالحه با لیبرالیسم است!)، خواه در مسئلهٔ وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسئلهٔ نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره والخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگانرا بیدار میکنند، واماندگانرا پیش میکشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارك جامعی بدست میدهند. و در نتیجه چنین میشود که مبارز پیشقدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم هم محترم میشمارند و چه بسا میشود که سند مهمی نه فقط متعلق به دوائر بورژوازی باشد، حتی متعلق به دوائر بوروکراسی و دربار نیز به طرز معجزه آسائی از اطاق هیئت تحریریهٔ «Vorwärts» سر در میاورد.

اینجا است کلید بمعمای آن «تضاد» مجازی که باندازه‌ای بر میزان فهم «رابوچیه دلو» تفوق دارد که فقط دستها را بعلامت

---

* در همینجا به «شرایط مشخص زندگی روس، که افتادن به راه انقلابی را برای طبقهٔ کارگر مقدور ساخته است» اشاره میشود. این اشخاص نمیخواهند بفهمند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیك نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی سوق میداده. ولی ما سوسیال دموکرات ها نمیتوانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما بهرعنوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیك را تا سطح سیاست خود بخودی و تردیونیونیستی تنزل بدهیم با همین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تامین کرده‌ایم.

افسوس بلند کرده و فریاد میکشد: این «بال ماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیه دلو»، جنبش توده‌ای کارگری را در راس همه چیز قرار میدهیم (و اینرا با حروف درشت چاپ میکنیم!)، ما همه و هر کس را از خوار شمردن اهمیت عنصر خود بخودی بر حذر میکنیم، ما میخواهیم به همان، به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی بدهیم، ما میخواهیم با مبارزهٔ پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آنوقت بما میگویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده میکنیم. و آنهم چه کسانی این را میگویند؟ اشخاصیکه در هر مسئلهٔ «لیبرالی» مداخله میکنند (چقدر باید به «رابطه درونی با مبارزهٔ پرولتاری» پی نبرده باشند!) و نسبت بدانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوائی ها اینهمه بذل توجه میکنند و بدینطریق با لیبرالیسم «صلح و مصالحه» مینمایند! و اشخاصی هستندکه عموماً میخواهند قسمت بیشتری (نسبت به اکونومیستها) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاری اهالی صرف نمایند! آیا این «با لماسکه نیست»؟؟

بیچاره «رابوچیه دلو»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بغرنج سر در آورد؟

٤

خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون

ادعاهای «رابوچیه دلو»، که ما فوقا آنها را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینست که مبارزهٔ اقتصادی یك وسیلهٔ تبلیغات سیاسی است که از همه بیشتر قابل استفاده میباشد و وظیفهٔ ما اکنون اینستکه به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی بدهیم و غیره، نشان میدهد که دائرهٔ فهم «رابوچیه دلو» نه فقط در مورد وظایف سیاسی بلکه در مورد وظایف سازمانی ما نیز محدود است. برای «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هیچ احتیاجی به ایجاد یك سازمان متمرکز سراسر روسیه‌ای که همه و هر گونه مظاهر اپوزیسیون سیاسی و اعتراض و بر آشفتگی را در یك حملهٔ مشترکی گرد آورد، یعنی سازمانی که از انقلابیون حرفه‌ای متشکل شده و از طرف پیشوایان حقیقی سیاسی تمام مردم رهبری شود، نیست و بنابر این چنین سازمانی بر پایهٔ مبارزهٔ مزبور اصولاً نمیتواند هم بوجود آید. علت آنهم واضح است. چگونگی سازمان هر مؤسسه ایرا طبیعتا و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین میکند. بنابر این «رابوچیه دلو»، با ادعاهای مشروحهٔ فوق خود، نه تنها محدودیت فعالیت سیاسی بلکه محدودیت کار سازمانی را هم تقدیس و به آن صورت قانونی میدهد. در این مورد هم، مانند همیشه، «رابوچیه دلو» ارگانی است که آگاهی وی در مقابل جریان خود بخودی سیر می اندازد. و حال آنکه گرنش در برابر آن شکلهای سازمان که خود بخودی بوجود می آید و علم درك اینموضوع که کار سازمانی ما چقدر محدود و بدوی است و تا چه اندازه ما در این رشته مهم «خرده کار» هستیم، ـ بنظر من بیماری حقیقی جنبش ما است. البته بخودی خود معلوم است که این ـ بیماری انحطاط نبوده بلکه بیماری رشد است. ولی بخصوص الان که میتوان گفت موج قهروغضب خود بخودی، ما را که رهبر و سازمان دهندگان جنبش هستیم بکام خود می کشد ـ بخصوص در این موقع لازم است که علیه هرگونه دفاع از عقب ماندگی و علیه هرگونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجوده در این رشته بطور آشتی ناپذیری مبارزه نمائیم و بخصوص لازمست در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد، یا همینقدر در صدد شرکت در آنست، روح عدم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهائی از آن را بوجود آورد.

الف) خرده کاری چیست؟

سعی میکنیم به این پرسش بوسیلهٔ تصویر کوچکی از فعالیت یکی از محفل های تیپیک سوسیال دموکراتیك سالهای ۱۸۹٤-۱۹۰۱ پاسخ دهیم. ما به شیفته شدن همگانی محصلین این دوره نسبت به مارکسیسم اشاره کرده‌ایم. البته این شیفتگی تنها متوجه مارکسیسم بمثابه یك تئوری نبوده و حتی میتوان گفت که بیشتر متوجه پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟» و دعوت به لشگرکشی علیه دشمن بوده است تا مارکسیسم. این سپاهیان تازه رسیده با مهمات و تدارکی که به طرز حیرت انگیزی بدوی بود به یورش می رفتند. در اکثر اوقات حتی تقریباً هیچگونه مهمات و هیچگونه تدارکاتی در کار نبود. آنها مانند دهقانی که از پشت گاو آهن آمده باشد فقط چماق بدست بجنگ میرفتند. یك محفل دانشجوئی، بدون داشتن هیچگونه رابطه با کارگران سابقه دار جنبش، بدون داشتن هیچگونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمتهای شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچگونه سازمان دادن به قسمتهای مختلف فعالیت انقلابی، بدون داشتن هیچگونه نقشهٔ مرتب فعالیت برای یك مدت نسبتا طولانی، ـ با کارگران رابطه بر قرار نموده و بکار اقدام مینماید. محفل رفته رفته دامنهٔ ترویج و تبلیغ را وسیع‌تر میکند و بمناسبت همین واقعیت پدید آمدن خود حسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعهٔ تحصیل کرده را که به «کمیته» پول رسانده و دائماً دسته‌های جدیدی از جوانان را در اختیار آن میگذارند جلب می نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا میرود، دامنهٔ فعالیت آن وسیع میشود و کمیته این فعالیت را کاملاً بطور خود بخودی توسعه میدهد: همان اشخاصی که یك سال یا چند ماه پیش از این در محفلهای دانشجویان سخن میگفتند و مسئلهٔ: «کجا باید رفت؟» را حل میکردند، آنهائیکه با کارگران ارتباط بر قرار نموده و اوراقی تهیه و نشر مینمودند حالا با دسته های دیگر انقلابیون ارتباط بر قرار میکنند، مطبوعاتی بدست میاورند، دست بکار نشر روزنامهٔ محلی میشوند، از تشکیل نمایشها سخن بمیان می آورند و سر انجام به عملیات جنگی آشکار میپردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، باقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شمارهٔ روزنامه و یا نخستین نمایش). و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار بناکامی کامل میگراید. علت ناکامی فوری و کامل آن هم اینستکه عملیات جنگی مذکور نتیجهٔ نقشه‌ئی منظم برای یك مبارزهٔ طولانی و سر سخت نیست که قبلاً بر آورد

و بتدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجهٔ رشد خود بخودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفلها انجام میشده است؛ و نیز علت آن اینستکه بالطبع پلیس تقریباً همیشه همهٔ فعالین عمدهٔ جنبش محلی را که از همان زمان دانشجوئی خود را «شناسانده بودند» میشناخت و فقط در انتظار لحظه کاملاً مناسب برای بدام انداختن آنان بود و برای آنکه * corpus delicti محسوسی در دست داشته باشد عمداً به محفل فرصت میداد تا بقدر کفایت رشد نموده دامنهٔ کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که بحالشان وقوف داشت «بعنوان کبوتر پرقیچی» (این اصطلاح تکنیکی است و بطوریکه من اطلاع دارم هم از طرف ما و هم از طرف ژاندارمها استعمال میشود) عمداً باقی میگذاشت. چنین جنگی را نمیتوان با لشگرکشی دهقانان چماق بدست بر ضد ارتش امروزی مقایسه ننمود. و فقط باید از جان سختی جنبشی تعجب نمود که، با وجود یك چنین فقدان کامل آمادگی در مبارزینش معهذا وسعت می یافت و رشد میکرد و پیروزی‌هائی بدست می آورد. درست است که از نظر تاریخی، بدوی بودن مهمات جنگی در آغاز نه تنها ناگزیر بلکه، بمنزلهٔ یکی از شرایط جلب وسیع افراد جنگی، مشروع هم بود. اما همینکه عملیات جدی جنگی آغاز شد (در واقع نیز این عملیات از اعتصابات تابستان سال ۱۸۹۶ شروع شده بود) نواقص سازمان جنگی ما رفته رفته بطور قویتری محسوس گردید. حکومت که در اوایل کار سراسیمه شده و یك رشته خطاهائی مرتکب گشت (از قبیل پیام به جامعه و توصیف تبه کاریهای سوسیالیستها و یا تبعید کارگران از پایتخت بمراکز صنعتی شهرستانها)، بزودی خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته‌های فتنه انگیز و جاسوس و ژاندارم خود را، که با کامل ترین وسائل...مجهز شده بودند، درجاهای لازم بگمارد. تالانها چنان زود بزود تکرار میشد و چنان تودهٔ وسیعی از افراد را فرا میگرفت و طوری محفلهای محلی را از بین میبرد که تودهٔ کارگر بتمام معنی کلیهٔ رهبران خویش را از دست میداد، جنبش بطور غیر قابل تصوری جنبهٔ جهش مانندی بخود میگرفت و هیچگونه ادامه کاری و ارتباطی نمیتوانست در کار بر قرار شود. پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، عدم آمادگی و نزدیك بینی در مسائل تئوری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحهٔ فوق بود. کار بجائی رسید که کارگران در پاره‌ای نقاط، بعلت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهانکاری کافی در بین ما، اعتماد شان از روشنفکران سلب میشود، از آنها دوری میجویند و میگویند: روشنفکران با ناشیگیدگی زیاده از حدی کارها را خراب میکنند!

هر کس که اندک آشنائی با جنبش داشته باشد میداند که کلیه سوسیال دموکراتهای فکور، رفته رفته حس میکردند که این خرده کاری بمنزلهٔ یك بیماری است. و برای اینکه خوانندهٔ نا آشنا هم گمان نبرد که ما بطور مصنوعی برای جنبش مرحلهٔ مخصوص یا بیماری مخصوصی را «اختراع میکنیم»،ـ به گواهی که یکبار در فوق بوی اشاره شد مراجعه مینمائیم. امید واریم شاهد مثال طویلی که می آوریم موجب ملالت خاطر نشود.

ب ـ اف در شمارهٔ ٦ مرابوچیه دلوه مینویسد: «هر آینه انتقال تدریجی به فعالیت عملی وسیعتر، که با آن دورهٔ انتقالی همگانی که اکنون جنبش کارگری روس آنرا از سر میگذراند، دارای ارتباط مستقیم است، یکی از خصائل مشخصه محسوب شود... خصلت دیگری هم در مکانیسم عمومی انقلاب کارگری روس وجود دارد که آن نیز کمتر از این جلب نظر نمیکند. منظور ما عدم تکافوی عمومی نیروهای انقلابی قادر بعمل است* که نه تنها در پتربورگ بلکه در سراسر روسیه نیز احساس میشود. باوجود رونق عمومی جنبش کارگری، با وجود تکامل عمومی تودهٔ کارگر، باوجود روز افزون شدن اعتصابات، باوجود مبارزهٔ توده‌ای بیش از پیش آشکار کارگران که پیگرد های حکومت، زندان، باز داشت و تبعید و اخراجها را شدید تر میسازد، مع الوصف این عدم تکافوی نیروئی که دارای کیفیت انقلابی باشد بیش از پیش، مشهود میگردد و بدون شبهه در عمق و جنبهٔ عمومی جنبش بی تاثیر نمیماند. بسیاری از اعتصابات بدون تاثیر مستقیم و نیرومند سازمانهای انقلابی جریان می یابند... عدم تکافوی اوراق تبلیغاتی و مطبوعات غیر علنی محسوس است... محفلهای کارگری بدون مبلّغ می مانند... در عین حال یك نیازمندی دائمی به پول احساس میشود. خلاصه کلام اینکه رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی میگیرد. تعداد موجودهٔ انتلابیونی که وارد عمل هستند فوق العاده کمتر از آنند که بتوانند در میان تمام تودهٔ کارگری که بهیجان آمده چنان نفوذ نمایند که بتمام این هیجانات اقلاً رنگ هم آهنگی و تشکل بدهند... محفل های جدا جدا و انقلابیون متفرق گرد آورده نشده‌اند، متحد نیستند و یك سازمان واحد، قوی و با انضباطی را، که قسمتهایش از روی نقشه تکمیل شده باشند، تشکیل نمیدهند ... سپس نویسنده پس از تذکر اینکه پیدایش محفلهای جدید بجای محفلهای شکشت خورده «فقط قابلیت حیات جنبش را ثابت مینماید... ولی هنوز وجود عدهٔ کافی از افراد انقلابی کاملاً شایسته را نشان نمیدهد»، گفته خود را چنین خاتمه میدهد: «عدم آمادگی عملی انقلابیون پتربورگ در نتایج کار آنها نیز منعکس است. دادرسی های اخیر بویژه دادرسیهای گروه «خود آزادی» و گروه «مبارزهٔ کار بر ضد سرمایه» بطور واضح نشان داد که مبلغ جوانی که با شرایط کار و بالنتیجه با شرایط تبلیغات در یك کارخانهٔ معینی آشنائی کامل ندارد و اصول پنهانکاری را نمیداند و فقط نظریات کلی سوسیال دموکراسی را فراگرفته است» (آیا فراگرفته است؟) «فقط میتواند در حدود ٤، ٥، ٦، ماهی کار کند. سپس باز داشت پیش می آید و از پی آن هم اغلب همهٔ سازمان یا هیچ نباشد یك قسمت آن تارومار میشود. سئوال میشود که آیا برای یك گروهی که مدت موجودیتش ماه شمار است فعالیت موفقیت آمیز و ثمربخش

* پروندهٔ جرم. مترجم.

* تکیه روی کلمات همه جا از ما است.

ممکن خواهد بود؟.. بدیهیست که نواقص سازمانهای موجوده را نمیتوان تماماً بحساب دورهٔ انتقالی آورد... بدیهیست که کمیت و بویژه کیفیت ترکیب سازمانهائی که وارد عمل هستند در اینجا نقش کم اهمیتی را بازی نمیکند و نخستین وظیفهٔ سوسیال دموکراتهای ما... باید عبارت باشد از اتحاد واقعی سازمانها و ضمناً انتخاب دقیق اعضاء.

ب) خرده کاری و اکونومیسم

ما اکنون باید در مسئله‌ای مکث نمائیم، که دیگر قطعاً بفکر هر خواننده‌ای خطور کرده است و آن اینکه آیا میتوان این خرده کاری را که بمنزلهٔ بیماری رشد و مختص تمام جنبش است، با اکونومیسم که بمنزله یکی از جریان های سوسیال دموکراسی روس میباشد مربوط ساخت؟ آری بعقیدهٔ ما میتوان زیرا عدم آمادگی عملی، و ندانم کاری در کار سازمانی در حقیقت برای همهٔ ما و از آنجمله برای کسانی هم که از همان اول بدون انحراف از نقطهٔ نظر مارکسیسم انقلابی پیروی میکردند عمومیت دارد. البته برای این عدم آمادگی بخودی خود هیچکس نمیتوانست آنهائیرا که وارد عمل هستند متهم نماید. ولی مفهوم «خرده کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگری هم در بر دارد و آن عبارتست از بطور کلی محدود بودن تمام دامنهٔ فعالیت انقلابی، پی نبردن باین نکته که با وجود یك چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمیتواند بوجود آید، و بالاخره ــ که عمدهٔ مطلب هم اینجا است ــ کوشش برای تبرئه این محدودیت و در آوردن آن بصورت یك «تئوری» مخصوص یعنی دراین رشته‌هم سرفرود آوردن در برابر جریان خود بخودی. همینقدر که اینگونه کوششها بمیان آمده است، دیگر شکی باقی نمیماند که خرده کاری با اکونومیسم مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اکونومیسم بطور کلی (یعنی از درك محدود تئوری مارکسیسم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمیتوانیم رهائی یابیم. و اما این کوششها در دو جهت آشکار گردید. عده‌ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود تودهٔ کارگر هنوز نظیر اینگونه وظایف سیاسی و جنگی دامنه داری را که انقلابیون بوی «تحمیل میکنند» بمیان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیك ترین خواست های سیاسی. مبارزه نماید و «علیه کار فرمایان و حکومت مبارزهٔ اقتصادی» کند (برای این مبارزه‌ای هم که میتواند در «دسترس» جنبش توده‌ای قرار گیرد طبیعتاً سازمانی مناسب است که بتواند در «دسترس» نا آماده‌ترین جوانان نیز قرار گیرد). عدهٔ دیگر، که از هر گونه «شیوهٔ تلویح کاری» دورند، شروع به گفتن این نکته نمودند که: «انجام انقلاب سیاسی» ممکن است وباید آنرا انجام داد،ولی برای اینکار هیچ احتیاجی بایجاد یك سازمان پروبا قرص انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزهٔ استوار و سر سخت پرورش دهد، نیست؛ برای این کار کافیست که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در «دسترس» است بکف گیریم. اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم بایداینطور گفت: ما باید اعتصاب عمومی بر پا کنیم* و یا اینکه جریان «پژمرده و خموده جنبش کارگری را بوسیلهٔ «ترور تهییج کننده» ** بیدار کنیم. هر دوی این خطمشی‌ها، یعنی هم اپورتونیستها و هم «انقلابی‌ها» در برابر خرده‌کاری، که اکنون رایج است، سیر می اندازند و به امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری ترین وظیفهٔ عملی ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیونی که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه‌کاری در مبارزهٔ سیاسی باشد ــ درك نمیکنند.

ما، هم اکنون سخنان ب ــ اف را راجع به اینکه «رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی میگیرد» نقل نمودیم. این «اطلاع گرانبهای یك نفر ناظر نزدیك» (اظهار نظر روزنامهٔ «رابوچیه دلو» در بارهٔ مقالهٔ ب. ــ اف) برای ما دارای دو نوع ارزش است. از طرفی این اطلاع نشان میدهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران امروزه سوسیال دموکراسی روس را در عقب ماندگی رهبران («ایدئولوگها»، انقلابیون و سوسیال دموکراتها) از جنبش خود بخودی توده‌ها بدانیم. از طرف دیگر این اطلاع نشان میدهد که همهٔ این قضاوتهای نویسندگان نامهٔ اکونومیستی (در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا») یعنی ب. کریچفسکی و مارتینف در بارهٔ خطر مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و مبارزهٔ روزمرهٔ عادی و تاکتیك پروسه و غیره همانا عبارت است از ستایش و دفاع از خرده کاری. این اشخاص که نمیتوانند واژهٔ «تئوریسین» را بدون آنکه روی را بعلامت تحقیر ترش نمایند بر زبان رانند و کرنش خود را در برابر عدم آمادگی و عقب ماندگی در کار های روزمرهٔ زندگی «تم زندگی» می نامند و در عمل نشان میدهند که نزدیکترین وظایف عملی ما را نفهمیده‌اند، باشخاص عقب مانده فریاد میزنند: پا بگیرید! جلو نیفتید! به اشخاصی که از نقصان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و نقصان «نقشه» برای کار دامنه دار و جسورانه در زحمتند فریاد می زنند «تاکتیك تابع پروسه است»! گناه اساسی ما اینست که وظایف سیاسی و تشکیلاتی را تا درجهٔ منافع نزدیك «محسوس» و «مشخص» مبارزهٔ روزمرهٔ اقتصادی تنزل میدهیم ــ و آنوقت برای ما غزلخوانی میکنند که: به همان مبارزهٔ اقتصادی باید جنبهٔ سیاسی داد! بار دیگر میگوئیم: که این عیناً همان «تم زندگی» است که پهلوان یك افسانه توده‌ئی در موقع مشاهدهٔ مراسم تشییع جنازه بروز میداد و فریاد میکشید: «خداوند بکارتان برکت بدهد و هر چه ببرید تمام نشود».

بخاطر بیاورید که با چه تکبر بی نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان به پلخانف تعلیم میدادند که: «وظایف سیاسی بمعنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی بمعنای مبارزهٔ عملی معقول وموفقیت آمیز در راه خواست های سیاسی بطور کلی (sic!) برای محفل های کارگری قابل درك نیست» («پاسخ هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ «رابوچیه دلو»» ص ــ ۲٤). محفل داریم تا محفل، آقایان! محفل «خرده کاران» مادام که به خرده کاری خود پی نبرده و گریبان خود را از آن رها نکرده باشد، البته قادر بدرك وظایف سیاسی نیست. و اگر

* «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» و بخصوص «پاسخ» به پلخانف.

* جزوه «چه کسی انقلاب سیاسی را انجام میدهد؟» مندرجه در مجموعهٔ «پرولتارسکایا باربله» («مبارزهٔ پرولتری») که در روسیه منتشر شده است. این جزوه بتوسط کمیتهٔ کیف نیز تجدید چاپ شده است.

** رسالهٔ «احیای انقلابیگری» از انتشارات روزنامهٔ «سوابودا».

این خرده کاران علاوه بر آن شیفتهٔ خرده کاری خویش هم باشند، اگر اینان واژهٔ «عملی» را حتماً با حروف درشت مینویسند و تصور میکنند که عملی بودن مستلزم آن استکه وظایف ما تا سطح فهم عقب مانده‌ترین قشرهای توده تنزل یابد. ـ در اینصورت بدیهیست که این خرده کاران راه امیدی باقی نمیگذارند و واقعاً هم برای آنها وظایف سیاسی عموماً غیر قابل درک است. ولی برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواضع آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشود انعکاس می یابد و انرژی طبقهٔ انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است. پلخانف هزار بار حق داشت وقتیکه نه فقط این طبقهٔ انقلابی را نشان داد، نه فقط ناگزیر و حتمی بودن بیداری خود بخودی آنرا ثابت نمود، بلکه علاوه بر آن در مقابل «محفلهای کارگری» یك وظیفهٔ عالی بزرگ سیاسی هم قرار داد. اما شما برای این به جنبش توده‌ای که از آنزمان بوجود آمده استناد می نمائید که این وظیفه را خوار کنید، و برای آنکه انرژی و دامنهٔ فعالیت «محفلهای کارگری» را محدود سازید. آیا این بجز شیفتگی یکنفر خرده‌کار به خرده‌کاری خود معنای دیگری هم دارد؟ شما به این میبالید که اهل عملید اما واقعیتی را که بر هر پراتیسین روس معلوم است نمی بینید، نمی‌بینیدکه نه فقط انرژی یك محفل بلکه حتی انرژی یك شخص جداگانه نیز قادر است چه اعجازی در کار انقلابی بروز دهد. یا شاید شما خیال میکنید که در جنبش ما نمیتوانند برجستگانی مانند آنهائیکه در سالهای ۷۰ سدهٔ گذشته بودند وجود داشته باشند؟ چرا نمیتوانند؟ چونکه آمادگی ما کم است؟ ولی ما داریم آماده میشویم، به آماده شدن ادامه میدهیم و آماده خواهیم شد! راست است که سطح آب را کد «مبارزهٔ اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» را در کشور ما بدبختانه خزه گرفته و اشخاصی پیدا شده‌اند که در پیشگاه جریان خود بخودی زانو زده جبهه بزمین میسایند و (بقول پلخانف) با تکریم تمام «قفای» پرولتاریای روس را نظاره مینمایند. ولی ما قدرت اینرا داریم که خود را از این خزه رها سازیم. بخصوص همین اکنون انقلابی روس یعنی آنکسی که تئوری حقیقتاً انقلابی رهنمون اوست، با اتکاء بطبقه ایکه حقیقتاً انقلابی و خود بخود در حال بیدار شدن است، میتواند بالاخره ـ بالاخره! ـ کاملاً قد بر افراشته و تمام زور پهلوانی خود را بکار اندازد. فقط چیزی که برای این کار لازم است اینست که در میان تودهٔ پراتیسین ها و تودهٔ کثیرالعده‌تر از افرادیکه از همان نیمکت مدرسه در آرزوی عمل بوده‌اند هرگونه قصد خوار شمردن وظایف سیاسی و دامنهٔ کار سازمانی ما مورد استهزاء و تحقیر قرار گیرد. و خاطر جمع باشید، آقایان که ما به این منظور خواهیم رسید!

در مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» من علیه «رابوچیه دلو» چنین نوشته بودم: «ممکن است انسان در ظرف ۲٤ ساعت تاکتیك تبلیغات خود را در مورد فلان مسئلهٔ بخصوص و یا تاکتیك خود را در مورد اجرای فلان جزء از کار های سازمانی حزبی تغییر دهد، ولی اگر کسی در مورد این مسئله که آیا لازم است بطور کلی و برای همیشه و بدون چون و چرا یك سازمان پیکارجو و تبلیغات سیاسی در میان توده وجود داشته باشد یا نه، نظر خود را نه تنها در ظرف ۲٤ ساعت بلکه حتی در ظرف ۲٤ ماه هم تغییر دهد، بدون شك فاقد هر گونه پایهٔ اصولی است»*. «رابوچیه دلو» چنین جواب میدهد: «این اتهام «ایسکرا» که یگانه اتهامی است که دعوی واقعیت دارد، دارای هیچگونه اساسی نیست. خوانندگان «رابوچیه دلو» بخوبی میدانند که ما از همان بدو امر بدون اینکه منتظر پیدایش «ایسکرا» بشویم نه فقط به تبلیغات سیاسی دعوت مینمودیم»... (در حالیکه میگفتید که نه فقط برای محافل کارگری «بلکه برای جنبش توده‌ای کارگران هم میسر نیست نخستین وظیفهٔ سیاسی خود را سرنگون کردن حکومت مطلقه قرار دهند» وفقط میتوانند «مبارزه برای نزدیکترین خواست های سیاسی را وظیفهٔ خود بدانند و نیز «نزدیکترین خواست های سیاسی پس از یك یا حد اکثر چند اعتصاب در دسترس توده قرار میگیرد»)... «بلکه بوسیلهٔ نشریه‌های خود نیز مطالب تبلیغاتی سوسیال دموکراسی را که جنبه منحصر بفرد داشت از خارجه برای رفقائی که در روسیه فعالیت میکردند میرساندیم»... (ضمناً در این مطالب منحصر بفرد نه تنها وسیع ترین تبلیغات سیاسی را فقط در زمینهٔ «مبارزهٔ اقتصادی نمی نمودید بلکه کار را بجائی رسانده بودید که این تبلیغات محدود را «از همه وسیعتر قابل استفاده» میدانستید. آقایان آیا شما متوجه نیستید که اصولاً همین استدلال شما ـ در شرایط شیوع مطالب منحصر بفردی از این نوع ـ لزوم پیدایش «ایسکرا» و لزوم مبارزهٔ «ایسکرا» را علیه «رابوچیه دلو» به ثبوت میرساند؟)... «از طرف دیگر فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینهٔ وحدت تاکتیکی حزب»... (وحدت اعتقاد به آنکه تاکتیك عبارتست از پروسه رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشد است؟ وحدت گرانبهائی است!)... «و بدینوسیله امکان ایجاد «سازمان پیکارجوئی» را فراهم میساخت که برای ایجاد آن اتحادیه تمام آن چه را که بطور کلی برای یك سازمان مقیم خارجه میسر است انجام میداد» («رابوچیه دلو» شمارهٔ ۱۰ ص ۱۵). این یک کوشش بیهوده ایست که برای خلط مبحث و فرار میشود! اینکه شما هر چه برایتان میسر بود کرده اید من هرگز در فکر انکارش نبوده‌ام. ولی من مدعی بوده و هستم که فهم کوته بین شما دائرهٔ «میسر» را محدود میکند. این خنده آور است که انسان در بارهٔ «سازمان پیکارجوئی» صحبت کند که کارش مبارزه در راه «نزدیکترین خواست‌های سیاسی» و یا «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» باشد.

ولی اگر خواننده میخواهد شاهکارهای دلبستگی و عشق «اکونومیستی» را به خرده کاری به بیند، در اینصورت بدیهیست که باید توجه خود را از «رابوچیه دلو»ی اکلکتیك و نااستوار بسوی «رابوچایا میسل» ثابت قدم و با عزم معطوف نماید. ر. م. در صفحه ۱۳ «ضمیمه جداگانه» نوشته بود: «اکنون دو کلمه در بارهٔ خود باصطلاح روشنفکران انقلابی بگوئیم. راست است که این روشنفکران انقلابی بار ها در عمل نشان دادند که کاملا آماده اند «با تزاریسم برای نبرد قطعی دست بگریبان شوند». ولی همه بدبختی اینجاست که روشنفکران انقلابی ما، که از طرف پلیس سیاسی بیرحمانه مورد تعقیب هستند، مبارزهٔ علیه این پلیس سیاسی را بمنزلهٔ مبارزهٔ سیاسی علیه حکومت مطلقه

* رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ٦. ـ ه. ت.

میداند. و بهمین جهت هم تا کنون این مسئله که «از کجا باید برای مبارزه علیه حکومت مطلقه نیرو گرفت؟» برای آنان لاینحل مانده است».

آیا براستی، این تحقیر بزرگوارانهٔ ستایشگر (ستایشگر بمعنای بد) جنبش خود بخودی نسبت بمبارزه علیه پلیس بیمانند نیست؟ او حاضر است عدم مهارت ما را در پنهانکاری اینطور تبرئه کند که در شرایط جنبش خود بخودی توده‌ای در حقیقت مبارزه علیه پلیس سیاسی آنقدر ها هم مهم نیست!! بسیار و بسیار کم کسی پیدا خواهد شد که این استنتاج عجیب و غریب را تصدیق کند زیرا مسئله نواقص سازمانهای انقلابی ما بینهایت برای همه دردناک شده است. ولی اگر مثلاً مارتینف استنتاج مذکور را تصدیق نکند علتش فقط آنستکه نمیتواند یا جسارت آنرا ندارد عمق تز های خود را تا آخر به بیند. واقعا هم مگر «وظیفه ای» نظیر اینکه توده خواست‌های مشخصی را عرضه دارد، که وعدهٔ نتایج محسوسی را بدهد، محتاج باینستکه انسان برای ایجاد یك سازمان مستحکم، متمرکز و پیکار جوی انقلابیون تلاش مخصوصی بخرج دهد؟ مگر این «وظیفه» را آن توده ئی هم که هیچ «مبارزه ای علیه پلیس سیاسی» نمیکند انجام نمیدهد؟ از این گذشته: اگر بجز عده معدودی رهبر، آن عده (اکثریت هنگفت) کارگرانی که بهیچوجه قادر به «مبارزه علیه پلیس سیاسی» نیستند در راه این وظیفه مبارزه نمی کردند. مگر این وظیفه انجام پذیر بود؟ اینگونه کارگران، افراد متوسط توده، قادرند در اعتصاب، در مبارزه توی خیابانها، بر ضد پلیس و ارتش انرژی و فداکاری عظیمی از خود نشان دهند، قادرند (و فقط آنها میتوانند) سرنوشت تمام جنبش ما را تعیین کنند،- اما لازمهٔ مبارزه علیه پلیس سیاسی داشتن صفات مخصوصی است، این مبارزه خواستار انقلابیون حرفه ای است. و تلاش ما باید نه فقط این باشد که توده خواست های مشخصی را «پیش بکشد» بلکه علاوه بر آن باید این باشد که تودهٔ کارگران بطور روز افزونی از این قبیل انقلابیون حرفه‌ای نیز «پیش بکشد». بدینطریق ما اکنون به مسئله تناسب بین سازمان انقلابیون حرفه ای و جنبش صد در صد کارگری رسیدیم. این مسئله، که در مطبوعات کم انعکاس یافته است، ما «سیاسیون» را خیلی بگفتگو و مباحثات با رفقای کم و بیش متمایل به اکونومیسم مشغول کرده بود. در پیرامون این مسئله بویژه لازمست کمی صحبت شود. ولی قبلا باید، با یك شاهد مثال دیگر، استدلال تز خود را در بارهٔ رابطهٔ خرده کاری با اکونومیسم بپایان برسانیم.

آقای .N. N در «پاسخ» خود نوشته بود: «گروه «آزادی کار» خواستار مبارزهٔ مستقیم بر ضد حکومت است بدون اینکه بسنجد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه در کجاست و بدون اینکه نشان بدهد طرق این مبارزه کدام است؟». نویسنده که روی کلمات اخیر تکیه نموده است، ملاحظاتی هم در بارهٔ کلمهٔ «طرق» ذکر میکند که از این قرار است: «وجود هدف های پنهانکاری نمیتواند علت وتوضیحی برای این کیفیت باشد زیرا در بر نامه سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمیتواند از راه های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و خواستهای پنهانی ممکن است؟» (ص-۵۹ مجلهٔ «Vademecum»). نویسنده کاملا به این «نیروی مادی» (بر پا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و «طرق» مبارزه نزدیك شده ولی با وجود این دچار حیرت پریشانی آوری است زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای «سر فرود میاورد» یعنی به این جنبش بمثابهٔ چیزیکه ما را از فعالیت انقلابی خود رهائی میبخشد مینگرد نه بمثابهٔ چیزیکه باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آنرا به پیش راند. اعتصاب پنهانی- برای شرکت کنندگان آن و برای اشخاصی که مستقیماً با آن در تماس میباشند- غیر ممکن است. اما برای تودهٔ کارگران روس این اعتصاب ممکن است «پنهانی» بماند (و اغلب هم میماند)، زیرا حکومت تلاش میکند که هرگونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید، میکوشد هرگونه انتشار خبری را در بارهٔ اعتصاب غیر ممکن سازد. اینجاست که «مبارز» مخصوصی «علیه پلیس سیاسی» لازمست، مبارزه‌ای که هرگز همان تودهٔ وسیعی که در اعتصاب شرکت مینماید نخواهد توانست فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند «طبق تمام قواعد فن» فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از اینکه اکنون توده خود بخود به مبارزه جلب میشود کمتر نشده است. بر عکس، در نتیجهٔ این امر، سازمان لازمتر میشود، زیرا اگر ما سوسیالیستها نتوانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و گاهی خود مان نیز آنرا بطور مخفی آماده نکنیم) در اینصورت در پیشگاه توده وظایف مستقیم خویش را انجام نداده ایم، واما ما قادر بانجام اینکار هستیم زیرا توده ای که خود بخود بید ار میگردد از صفوف خود نیز بتعداد روز افزونی «انقلابیون حرفه ای» بیرون خواهد داد (بشرط اینکه ما بفکر این نیفتیم که با آهنگ های مختلف کارگران را دعوت به درجا زدن نمائیم).

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

هرگاه مفهوم مبارزهٔ سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت الشعاع مفهوم «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» قرار گیرد در اینصورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم «سازمان انقلابیون» هم برای وی کم و بیش تحت الشعاع مفهوم «سازمان کارگران» قرار گیرد. و این قضیه مورد واقعی هم پیدا میکند، بقسمیکه، هنگام سخن در بارهٔ سازمان، درست مثل اینستکه ما بزبانهای گوناگون حرف میزنیم. مثلاً هم اکنون صحبت با یك نفر اکونومیست بسیار ثابت عقیده‌ای را بخاطر دارم که سابقاً موفق به شناسائیش نشده بودم. صحبت به رسالهٔ «کی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟» کشید و ما هر دو بزودی باین عقیده رسیدیم که نقص عمدهٔ این رساله همانا نادیده گرفتن مسئلهٔ سازمان است. ما تصور میکردیم که دیگر با یك دیگر همفکریم- ولی... صحبت ادامه پیدا میکند و معلوم میشود که نظر ما با یکدیگر متفاوتست. همصحبت من مؤلف را متهم میسازد که موضوع صندوقهای اعتصابی، انجمن‌های تعاونی و امثال آن را نادیده گرفته است و حال آنکه نظر من به سازمان انقلابیون بود که برای «عملی نمودن» انقلاب سیاسی ضرور است. و از آن هنگامی که این اختلاف نظر آشکار شد،- من دیگر بخاطرم ندارم که بطور کلی حتی در یك مسئلهٔ اصولی با این اکونومیست توافق نظر حاصل نموده باشم!

سر چشمهٔ اختلافات ما از کجا بود؟ از اینجا که اکونومیستها پیوسته در مسائل سازمانی نیز مانند مسائل سیاسی از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف میشوند. مبارزهٔ سیاسی سوسیال دموکراسی بمراتب دامنه دارتر و پیچیده تر از مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. بهمین ترتیب (و در نتیجهٔ این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیك ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند. سازمان کارگران باید اولاً حرفه ای باشد؛ ثانیاً بقدر ممکن باید دامنه اش وسیع باشد؛ ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد (بدیهیست من چه در اینجا و چه پائین‌تر فقط روسیهٔ استبدادی را در نظر دارم). بر عکس، سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده اشخاصی را در برگیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. (بهمین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت میکنم ومنظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت که برای همهٔ اعضای چنین سازمانی عمومیت دارد باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران بکلی زدوده شود، تفاوت حرفه های جداگانه آنها که دیگرجای خود دارد. این سازمان حتماً باید آنقدر ها وسیع نباشد و حتی المقدور باپنهانکاری بیشتری فعالیت کند. این وجوه تمایز سه گانه را مورد دقت قرار دهیم.

در کشورهائیکه آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه ای و سیاسی کاملاً روشن است، همانطور که فرق بین تردیونیونها و سوسیال دموکراسی روشن است. مناسبات اخری‌ها با اولیها بدیهیست که در ممالك گوناگون، بر حسب شرایط تاریخی و حقوقی و شرایط دیگر، بطور ناگزیر تغییر شکل می یابد. این مناسبات ممکن است کم و بیش نزدیك، پیچیده و غیره باشد (از نقطهٔ نظر ما این مناسبات باید هر قدر ممکن است نزدیك‌تر و حتی المقدور کمتر پیچیده باشد). لیکن در بارهٔ اینکه در کشور های آزاد سازمان اتحادیه های حرفه‌ای با سازمان حزب سوسیال دموکرات منطبق شود جای سخنی هم نمیتواند باشد. اما در روسیه در نظر اول ستمگری حکومت مطلقه هرگونه تفاوتی را بین سازمان سوسیال دموکراتیك و اتحادیهٔ کارگری از میان میبرد زیرا هرگونه اتحادیه‌های کارگری و هرگونه محفلی ممنوع است و نمودار عمده وآلت مبارزهٔ اقتصادی کارگران -- یعنی اعتصاب -- بطور کلی جنایت (و گاهی هم جنایت سیاسی!) محسوب میشود. بدینطریق شرایط کشور ما از یك طرف فکر کارگران را، که بمبارزهٔ اقتصادی مشغولند، غالبا بسوی مسائل سیاسی «سوق میدهد» و از طرف دیگر فکر سوسیال دموکراتها را به اختلاط تردیونیونیسم با سوسیال دموکراتیسم «سوق میدهد» (و هنگامیکه کریچفسکی ها و مارتینف های ما و شرکاء آنها با حرارت از «سوق دادن» نوع اول دم میزنند متوجه «سوق دادن» نوع دوم نیستند). واقعاً هم اشخاصی را در نظر مجسم کنید که ۹۹ صدم وقتشان غرق مبارزهٔ «اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» شده است. عده ای از آنها طی تمام دورهٔ فعالیت خود (۶--۴ ماه) یکبار هم فکرشان به مسئلهٔ لزوم ایجاد سازمان پیچیده تری از انقلابیون سوق نیافته است؛ عدهٔ دیگر آنها شاید فکر شان به‌نوشته های نسبتاً رائج برنشتینی «سوق می یابد» و از روی آنها ایمان راسخی به اهمیت فوق العاده «سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره» پیدا میکند؛ سر انجام شاید دستهٔ سوم آنها هم شیفتهٔ این ایده و سوسه انگیز شوند که نمونهٔ جدیدی از «رابطهٔ درونی محکم با مبارزهٔ پرولتاری» یعنی رابطهٔ میان جنبش حرفه‌ای و سوسیال دموکراتیك را بجهانیان نشان دهند. ممکن است این اشخاص اینطور استدلال نمایند که هر قدر کشور دیرتر یا به عرصهٔ سرمایه داری و بالنتیجه به عرصهٔ جنبش کارگری بگذارد بهمان نسبت سوسیالیستها بیشتر میتوانند در جنبش حرفه‌ای شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند و بهمان نسبت هم ممکن است و باید اتحادیه‌های حرفه‌ای غیر سوسیال دموکراتیك کمتر شود. چنین استدلالی تا اینجا کاملاً صحیح است ولی بدبختی در این است که اشخاص نامبرده از اینهم جلوتر رفته و در آرزوی آمیختن کامل سوسیال دموکراتیسم و تردیونیونیسم هستند ما هم اکنون در مثال «آئین نامهٔ اتحادیه مبارزهٔ سانکت پتربورگ»، خواهیم دید که نظایر این تخیلات در نقشه های سازمانی ما چه انعکاس مضری می یابد.

سازمانهای کارگری مختص مبارزهٔ اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان باین سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند. این درست است. لیکن این بهیچوجه بنفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنفی» فقط سوسیال دموکراتها باشند: این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگریکه بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همهٔ کسانی را، که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمیساختند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمانهائی بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ وتاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد، نفوذ و تاثیری که نه فقط بوسیله توسعهٔ «خود بخودی» مبارزهٔ اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیلهٔ تاثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانهٔ اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود. لیکن در صورت کثرت عدهٔ افراد سازمان، مراعات پنهانکاری کامل (که آمادگی بمراتب بیشتری را از آنچه برای شرکت در مبارزهٔ اقتصادی لازمست ایجاب مینماید) غیر ممکن است. آیا این تضاد بین لزوم کثرت عدهٔ افراد و پنهانکاری کامل را چگونه باید با هم دمساز نمود؟ چگونه باید باین مقصود رسید که برای سازمانهای صنفی هر قدر ممکن است کمتر پنهانکاری لازم باشد؟ برای این منظور بطور کلی تنها دو راه ممکن است موجود باشد: یا اتحادیه های صنفی قانوناً مجاز شوند (که این امر در بعضی کشور ها مقدم بر مجاز شدن اتحادیه های سوسیالیستی و سیاسی بوده است) و یا اینکه تشکیلات پنهان بماند ولی باندازه ای «آزاده» و کمتردارای صورت رسمی و بقول آلمانها lose باشد که لزوم پنهانکاری برای تودهٔ اعضاء آن تقریباً بدرجهٔ صفر برسد.

قانوناً مجاز شدن اتحادیه های کارگری غیر سوسیالیستی و غیر سیاسی در روسیه، هم اکنون آغاز شده است و جای هیچگونه شبهه ای نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال دموکراتیك ما، که بسرعت رو برشد میرود، باعث فزونی و ترغیب کوششهائی میشود که برای این مجاز شدن بعمل می آید--کوششهائی که بطور عمده از طرف هواداران رژیم کنونی ولی تا حدی هم ازطرف خود کارگران و نیز از طرف روشنفکران لیبرال بعمل میآید. پرچم این مجاز شدن اکنون دیگر

از طرف واسیلف ها و زوباتف ها افراشته شده و آقایان اوزروف ها و ورمس ها وعدهٔ یاری به آن را داده اند و میان کارگران هم اکنون دیگر پیروان جریان نوین وجود دارند. و ما از این ببعد نمیتوانیم این جریان را بحساب نیاوریم و تصور هم نمیرود که در بارهٔ اینکه چگونه این جریان بحساب آورده شود میان سوسیال دموکراتها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هرگونه شرکت زوباتف ها و واسیلف ها، زاندارمها و کشیشها را در این جریان فاش و بر ملاسازیم و نیات حقیقی این شرکت کنندگانرا به کارگران بفهمانیم. ما همچنین موظفیم هرگونه نغمه های آشتی طلبانه و «هم آهنگی طلبانه» ایرا که در جلسه های علنی کارگران از گفته های فعالین لیبرال تراوش میکند فاش و بر ملاسازیم ـ خواه آنها این نغمه‌ها را از روی اعتقاد صدیقانهٔ خود بلزوم همکاری مسالمت آمیز طبقات بسرایند و خواه از روی تمایلی که به خوشرقصی در مقابل رؤسا دارند و بالاخره خواه از روی ناشیگری. سر انجام ما موظفیم کارگرانرا از دامیکه اغلب پلیس برای آنها میگسترد بر حذر سازیم زیرا پلیس در این جلسات علنی و مجامع مجاز «اشخاص با حرارت» را پائیده و میکوشد فتنه انگیزان را از راه سازمانهای علنی بسازمانهای غیر علنی نیز داخل نماید.

ولی انجام این عمل هرگز نباید موجب فراموش شدن این نکته بشود که آخرالامر قانوناً مجاز شدن جنبش کارگری فائده‌اش همانا عاید ماست نه زوباتوف‌ها. بر عکس، ما بوسیلهٔ تبلیغات افشا کنندهٔ خود علف هرز را از گندم جدا میکنیم. علف هرز را ما هم اکنون نشان دادیم. و اما گندم عبارتست از جلب توجه قشرهای هر چه وسیع‌تر و عقب مانده‌ترین کارگران بمسائل اجتماعی و سیاسی ـ این عبارتست از آزاد کردن ما انقلابیون از قید کارهائی که در ماهیت امر مجاز است (انتشار کتب مجاز، تعاون متقابل و امثال اینها) و بسط و توسعه آنها ناگزیر برای تبلیغات بیش از پیش مطلب بدست ما خواهد داد. از این لحاظ ما میتوانیم و باید به زوباتف‌ها و اوزروف‌ها بگوئیم: سعی کنید، آقایان. سعی کنید! تا وقتی که شما برای کارگران دام میگسترانید (اعم از اینکه بمفهوم فتنه انگیزی آشکار باشد یا بمفهوم فاسد نمودن «شرافتمندانهٔ» اذهان کارگران از طریق «استروویسم») ما در افشای شما میکوشیم. وقتی که شما ـ ولو به شکل «مانورخائنانه» هم باشد ـ گامی واقعی بجلو بر می دارید، ما خواهیم گفت: بفرمائید! گام واقعی به جلو ولو کوچک هم باشد فقط میتواند توسعهٔ واقعی میدان عمل کارگران باشد. هرگونه توسعه‌ای از این قبیل هم بنفع ما تمام خواهد شد و پیدایش مجامع علنی را که در آن دیگر فتنه انگیزان سوسیالیستها را بچنگ نیاورده بلکه سوسیالیستها برای خود مریدانی بچنگ میاورند تسریع خواهد کرد. خلاصهٔ کلام کار ما اکنون اینست که علیه علف‌های هرز مبارزه کنیم. کار ما این نیست که در گلدانهای توی اطاق گندم سبز کنیم. با ریشه کن کردن علف‌های هرز ما زمین را برای رشد و رویاندن آتی بذر گندم تمیز میکنیم. و مادامکه آقانانی ایوانوویچ ها باتفاق پولخریه ایوانوونا‌ها (۷۷) به رویاندن گیاه در اطاق مشغول میباشند، ما باید در و گرهائی آماده نمائیم که هم بتوانند علف‌های هرز امروزی را ریشه کن نمایند و هم گندم فردا را درو کنند*.

پس ما بوسیلهٔ مجاز ساختن نمیتوانیم مسئلهٔ ایجاد یك سازمان حرفه ای را که حتی المقدور دارای پنهانکاری کمتر و وسعت بیشتری باشد حل نمائیم (ولی اگر زوباتوف‌ها و اوزروف‌ها، ولو تا حدی، چنین راه حلی را برای ما ممکن می ساختند ما بسی خرسند میگشتیم ـ و برای این هم تا ممکن است ما باید باشدت بیشتری علیه آنها پیکار نمائیم!). تنها راه حلی که باقی میماند سازمانهای پنهانی حرفه‌ای است و ما باید بکارگرانیکه هم اکنون دارند در این راه قدم میگذارند (و ما در این باره اطلاع صحیح داریم) همه نوع یاری ومساعدت نمائیم. سازمانهای حرفه‌ای نه فقط میتوانند فایدهٔ هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزهٔ اقتصادی برسانند، بلکه میتوانند دستیاران مهمی هم برای تبلیغات سیاسی وتشکیلات انقلابی بشوند. برای رسیدن باین نتیجه و برای اینکه نهضت حرفه‌ای را که در کار آغاز شدن است بنجرائی که برای سوسیال دموکراسی مطلوب است سوق دهیم، ـ پیش از هر چیز لازم است مهمل بودن آن نقشه سازمانی را که اینك تقریباً پنج سال است اکونومیستهای پتربورگ با آن ور میروند بطور روشنی در نظر خود مجسم نمائیم. این نقشه، هم در «آئین نامهٔ صندوق کارگران» منتشره در ماه ژوئیهٔ سال ۱۸۹۷ («لیستك «رابچه‌گو» شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ص ٤٦ ـ استخراج از شمارهٔ ۱ «رابوچایامیسل») و هم در «آئین نامه سازمان متحد کارگری» منتشره در ماه اکتبر سال ۱۹۰۰ (ورقهٔ مخصوصی که در سانکت پتربورگ چاپ شده و در شمارهٔ ۱ «ایسکرا» به آن اشاره شده است) بیان گردیده است. نقص عمدهٔ هر دوی این آئین نامه‌ها عبارت از تشریح جزئیات سازمان وسیع کارگری و مخلوط نمودن سازمان انقلابیون با آن است. آئین نامه دوم را که بهتر تهیه و تدوین شده است بگیریم. این آئین نامه مشتمل بر ۵۲ ماده میباشد: ۲۳ مادهٔ آن ترتیب وطرز انجام کار و حدود وظایف «محفل های کارگری» را که در هر یك از فابریك‌ها تشکیل داده میشوند («و عده هر یك از ۱۰ نفر بیشتر نیست») و نیز «گروه‌های مرکزی (فابریکی)» را انتخاب میکنند شرح میدهد. در ماده ۲ گفته میشود که «گروه مرکزی بر تمام اموری که در فابریك یا کارخانه وی روی میدهد نظارت نموده و وقایع نگار حوادث فابریك است». «گروه مرکزی هر ماهه وضع صندوق را بتمام پرداخت کنندگان گزارش میدهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان

---

* ـ مبارزهٔ «ایسکرا» با علف‌های هرز موجب شد که «رابوچیه دلو» علیه «ایسکرا» این حمله خشم آلود را بکند: «ولی برای «ایسکرا» تلاشهای نا چیز عمال زوباتف جهت «مجاز نمودن» جنبش کارگری بیشتر شاخص زمانست تا این حوادث عظیم (بهاری): این واقعیات درست گواه بر آنند که جنبش کارگری در نظر حکومت بمیزان بسیار تهدید آمیزی رسیده است» («دو کنگره» ص ـ ۲۷) گناه همه اینها بگردن «دگماتیسم» این متعصبینی است که «گوششان به فرامین آمرانهٔ زندگی شنوانیست». اینها باسماجت تمام میخواهند ساقه‌های یك ذرعی گندم را نادیده بگیرند و دارند با علف‌های هرز یك وجبی می جنگند! آیا این «احساس مخلوط و مخدوشی از دور نمای آیندهٔ جنبش کارگری روس» (همانجا ص ۲۷) نیست؟

ناحیه‌ای» تخصیص داده شده و ۱۹ ماده مربوط است به ارتباط بینهایت پیچیدهٔ «کمیتهٔ سازمان کارگری» با «کمیتهٔ اتحاد مبارزهٔ سانکت پتربورگ» (که از طرف هر ناحیه و از طرف «گروههای اجرائی» یعنی «گروههای مبلغین و برای ارتباط با ولایات، و خارجه و برای اداره کردن انبارها ونشریات و صندوق» انتخاب میشوند).

سوسیال دموکراسی = «گروههای اجرائی» درمورد مبارزهٔ اقتصادی کارگران! مشکل بود بتوان از این بهتر نشان داد که چگونه اندیشهٔ یك اکونومیست از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف میگردد وچگونه او از هر نوع تصوری مبنی بر اینکه سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز در فکر ایجاد سازمانی از انقلابیون یعنی سازمانی باشد که بتواند بر تمام مبارزهٔ آزادی بخش پرولتاریا رهبری کند، عاری است. سخن گفتن در بارهٔ «آزادی سیاسی طبقهٔ کارگر»، و مبارزه علیه «خود سری تزاری» و در عین حال نوشتن اینگونه آئین نامه‌ها برای سازمان، معنیش نداشتن هیچگونه اطلاعی از وظایف حقیقی سیاسی‌سوسیال دموکراسی است. در هیچیك از این پنجاه و اندی ماده کوچکترین اثری هم از فهم اینموضوع یافت نمیشود که تبلیغات سیاسی بردامنه‌ای در میان توده‌ها لازم است تا تمام جوانب حکومت مطلقهٔ روسیه وتمام سیمای طبقات گوناگون اجتماعی را در روسیه روشن سازد. نه تنها هدفهای سیاسی بلکه حتی هدفهای تردیونیونی نیز با چنین آئین نامه‌ای قابل اجرا نیست، زیرا هدفهای تردیونیونی، سازمانی را بر حسب حرفه‌ها ایجاب مینماید که بهیچوجه اشاره‌ای هم به آن نشده است.

ولی تصور نمیرود هیچ چیز شاخص تر از ثقل و سنگینی حیرت انگیز تمامی این «سیستم» باشد که میکوشد هر فابریك جداگانه‌ایرا بوسیلهٔ یك رشتهٔ دائمی از قواعد یکدست و بدرجهٔ مضحکی ناچیز و بوسیلهٔ سیستم انتخابات سه درجه‌ای، با «کمیته» متصل سازد. اندیشه‌ایکه عرصهٔ تنگ اکونومیسم آنرا در منگنهٔ خود فشرده است، در اینجا با چنان جزئیاتی مربوط می شود که از سراپای آن قرطاس بازی و پشت میز نشینی تراوش میکند. در عمل البته سه چهارم همه این ماده ها هرگز بکار نمیروند ولی در عوض، یک چنین سازمان «پنهانی» که در هر فابریك دارای گروه مرکزی میباشد کار ژاندارمها را برای وارد ساختن ضربه های وسیع آسان میکند. رفقای لهستانی این مرحله از نهضت را که در آن همه سرمست تاسیس شبکهٔ وسیعی از صندوقهای کارگری بودند، طی کرده‌اند ولی خیلی زود از این فکر منصرف شدند زیرا دیدند که با این عمل فقط بهرهٔ فراوانی عاید ژاندارمها مینمایند. اگر ما بخواهیم سازمانهای دامنه‌دار کارگری داشته باشیم و بخواهیم در معرض ضربه‌های وسیع قرار گیریم و موجب خشنودی ژاندارمها گردیم، باید سعی مان این باشد که این سازمانها بهیچوجه صورت رسمی نداشته باشند. ولی آیا در اینصورت انجام وظیفه برای آنها ممکن خواهد بود؟ اینك نظری باین وظایف بیافکنید: «... نظارت بر تمام اموریکه در فابریك روی میدهد و وقایع نگار حوادث آن بودن» (ماده ۲ آئین‌نامه). آیا حتماً باید باین عمل صورت رسمی داد؟ آیا نمیشود این عمل را بوسیلهٔ درج اخبار در روزنامه‌های غیر علنی و بدون تشکیل دسته‌های مخصوصی برای انجام آن‌خیلی بهترعملی نمود؟.. «... رهبری بر مبارزه ایکه کارگران برای بهبود وضعیت خود در کارخانه مینمایند» (ماده ۳ آئین نامه). باز هم لزومی برسمیت ندارد. اینرا که کارگران در صدد خواستن چه چیزهائی هستند، هر مبلّغی که اندکی فهمیده باشد از یك صحبت عادی میتواند کاملاً در یابد و پس از در یافت میتواند آنرا به سازمان محدود و نه وسیع انقلابیون اطلاع دهد تا اوراق مربوط را برسانند. «... تشکیل صندوق... و اخذ ۲ کپك از هر روبل». (ماده ۹ آئین نامه)ـ و سپس دادن گزارش ماهیانه وضعیت صندوق برای همه (ماده ۱۷)، اخراج اعضائی که حق عضویت نمیپردازند (ماده ۱۰) و غیره. اینجا است که بهشت برین را به پلیس میدهند، زیرا چیزی آسانتر از این نیست که بتمام این امور مخفی «صندوق مرکزی فابریك» رخنه نموده پولها را ضبط کنند و بهترین اشخاص را هم دستگیر نمایند. آیا بهتر نیست تمبرهای یك کپکی یا دو کپکی دارای مهر سازمان معین (خیلی محدود و مخفی) منتشر شود یا بدون تمبر وجوهی گرد آورده شود و بعد روزنامهٔ غیر علنی صورتحساب آن وجوه در یافتی را بوسیله رمز بچاپ رساند؟ در اینصورت همان منظور حاصل میگردد و برای ژاندارمها هم صد بار مشکلتر خواهد بود سر رشته را کشف نمایند.

من میتوانستم برای روشن شدن بیشتر موضوع به بررسی این آئین نامه ادامه دهم ولی تصور میکنم همینقدر هم که گفته شده کافیست. وجود هستهٔ کوچك بهم پیوسته‌ای از کارگران کاملاً مطمئن، آزموده و آبدیده، که در نواحی عمده دارای اشخاص مطمئنی بوده و بر طبق تمام قواعد پنهانکاری کامل با سازمان انقلابیون مربوط باشد کاملاً میتواند، با استفاده از مساعدت کاملاً وسیع توده بدون داشتن هیچگونه صورت رسمیتی، کلیهٔ وظایفی را که بر عهدهٔ سازمان حرفه‌ای است انجام دهد و بعلاوه آنرا چنانکه مطلوب سوسیال دموکراسی است انجام دهد. فقط بدینوسیله است که میتوان علی رغم تمام ژاندارمها، به تحکیم و توسعهٔ جنبش حرفه‌ای سوسیال دموکراتیك نائل گردید.

بمن اعتراض خواهند کرد که: سازمانی باین درجه* Iose که بهیچوجه صورت رسمیت بخود نگرفته باشد و حتی اعضای معلوم و ثبت شده نداشته باشد، نام سازمان نمیتواند بخود بگیرد.ـ شاید اینطور باشد. من پی نام نمیروم. ولی این «سازمان بدون عضو» هرچه که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز امرارتباط محکم تردیونیونهای آیندهٔ ما را با سوسیالیسم تأمین خواهد نمود. و هرکس هم که در دورهٔ حکومت مطلقه طالب یك سازمان وسیع کارگری با انتخابات و رسیدگی به حساب و اخذ رای عمومی و غیره باشد،ـ صاف و ساده، یك خیالباف اصلاح ناپذیر است.

نتیجهٔ اخلاقی که از اینجا بدست می آید ساده است: اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تامین نموده هم هدفهای سوسیال دموکراتیك را عملی سازیم و هم

---

*ـ آزاد، وسیعـ مترجم.

هدفهای تردیونیونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که باصطلاح از همه بیشتر در «دسترس» توده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارمها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آنگاه ما نه این هدف و نه آن دیگری هیچیك را عملی نخواهیم کرد، از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دائمی خود فقط تردیونیونیهائیرا از نوع زوباتف یا ازرف میتوانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.

آیا وظایف این سازمان انقلابیون اصولاً باید چه باشد؟ــ در این باره ما اکنون مفصلاً بحث خواهیم کرد. ولی نخست یکی دیگر از قضاوت‌های کاملاً تیپیک تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً نزدیك اکونومیستها قرار گرفته است (چه سرنوشت حزن انگیزی!) مورد بررسی قرار دهیم. در مجلهٔ «سوابودا» که برای کارگران چاپ میشود (شمارهٔ ۱) مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان» درج گردیده که نگارندهٔ آن میخواهد از آشنایان خود یعنی کارگران اکونومیست ایوانووزنسنسك دفاع نماید.

او مینویسد: «بد است وقتیکه جماعت خاموش وجاهل است و جنبش از پائین بر نمیخیزد. مثلاً ملاحظه کنید: دانشجویان بمناسبت عید یا رسیدن تابستان از کوی دانشگاه بخانه‌های خود میروند ــ و جنبش کارگری متوقف میشود. آیا یک چنین جنبش کارگری که از کنار بتکان آید میتواند یك نیروی واقعی باشد؟ از کجا میتواند... هنوز راه رفتن با پای خود را نیاموخته باید زیر بازویش را گرفت. در همهٔ کارها وضع بدینمنوال است: دانشجویان که رفتند کار متوقف میماند؛ قسمتی از سرشیر یعنی مستعدترین اشخاص را که گرفتند شیرترش میشود؛ «کمیته»را که باز داشت نمودند ــ تا کمیتهٔ جدیدی تشکیل شود باز هم خاموشی وسکوت حکمرواست؛ آنهم معلوم نیست چه کمیته‌ای تشکیل شود ــ شاید هیچ شباهتی هم به کمیتهٔ سابق نداشته باشد: آن یکی اینطور میگفت این یکی عکس آنرا میگوید. رابطهٔ دیروز با امروز از دست میرود، تجربه گذشته درس آینده نمیشود. و علت همهٔ اینها هم آنست که در عمق یعنی در میان جماعت ریشه دوانده نشده است، آنکه کار میکند صد نفر ابله نیست بلکه ده نفر عاقل است. ده نفر را همیشه میتوان بدام انداخت اما وقتی سازمان جماعت را فرا گیرد و همهٔ کار ناشی از جماعت باشد، ــ آنوقت هیچکس یارای آنرا نخواهد داشت که جنبش را از بین ببرد» (ص ــ ۶۳).

واقعیات صحیحاً شرح داده شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. اما نتیجه گیریهای آن، چه از لحاظ غیر عقلائی بودن وچه از لحاظ ناسنجیدگی سیاسی خود همان در خورد «رابوچایا میسل» است. این منتها درجه غیر عقلائی است زیرا نویسنده یك مسئلهٔ فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در بارهٔ «ریشه» و «عمق» آن با یك مسئلهٔ فنی ــ سازمانی دائر به «مبارزهٔ بهتر علیه ژاندارمها» مخلوط میسازد. این منتهای ناسنجیدگی سیاسی است زیرا نویسنده بجای اینکه علیه رهبران بد دست بدامان رهبران خوب شود، عموماً علیه رهبران دست بدامان «جماعت» میشود. همانطور که ایدهٔ تبدیل تبلیغات سیاسی به ترور تهییج کننده ما را ازلحاظ سیاسی بعقب میکشاند، همانطور هم اینموضوع بمنزلهٔ کوششی است برای عقب کشاندن ما از لحاظ سازمانی. راستش اینست که من در خود یك embarras de richesses * واقعی احساس میکنم ونمیدانم تجزیه و تحلیل این اباطیلی را که «سوابودا» بما عرضه میدارد از کجا شروع نمایم. برای وضوح مطلب سعی میکنم از یك مثال شروع کنم. آلمانیها را بگیرید. امیدوارم منکر این نشوید که سازمان آنها جماعت را فرا میگیرد، همهٔ کار ناشی از جماعت است، جنبش کارگری راه رفتن با پای خود را یاد گرفته است؟ در عین حال ببینید چگونه این جماعت میلیونی به آن «ده نفر» پیشوای با تجربهٔ سیاسی خویش ارزش میدهد و چقدر سخت و محکم از آنها پشتیبانی میکند! بارها میشد که در پارلمان نمایندگان احزاب متخاصم به سوسیالیستها طعنه میزدند که: «عجب دموکراتهای خوبی هستید! جنبش طبقهٔ کارگر برای شما فقط حرف است، ــ والا در عمل میدانداری با همان یك مشت سر دسته است. سال میگذرد، ده سال میگذرد باز همان ببل و همان لیبکنخت سر کارند. این نمایندگان شماکه باصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده‌اند از مامورینی هم که امپراتور تعیین میکند تغییر ناپذیرترند». لیکن آلمانیها این تلاشهای عوام فریبانه را که برای بر انگیختن «جماعت» در مقابل «سر دسته‌ها» و دامن زدن غریزه‌های ناپسندیده و شهرت طلبانه در جماعت و از بین بردن استواری و پایداری جنبش بوسیلهٔ سلب اعتماد توده‌ها نسبت به «ده نفر عاقل» بعمل میامد، فقط با لبخند تحقیر آمیز استقبال میکردند. فکر سیاسی آلمانها اکنون بقدر کفایت تکامل یافته و اندوختهٔ کافی از آزمایش سیاسی دارند تا باینموضوع پی ببرند که در جامعهٔ کنونی برای هیچ طبقه‌ای اگر یك «ده نفره» پیشوای با قریحه و استعداد (اشخاص با قریحه و استعداد هم صد تا صد تا بدنیا نمی آیند)، کار آزموده، از لحاظ حرفهٔ خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم‌گرفته و با همدیگر هم آهنگ نداشته باشد، مبارزهٔ پایدار ممکن نخواهد بود. آلمانها هم در بین خود عوام فریبانی را دیده بودند که به «صدها ابله» تملق گفته آنها را بالا دست «ده عاقل» قرار میدادند و به «مشت پولادین» توده خوش آیند میگفتند و آنرا (مانند موست و یا هاسلمان) برای اعمال «انقلابی» ناسنجیده تحریك میکردند و برضد پیشوایان با استقامت و پایدار تخم عدم اعتماد میکاشتند. و فقط در سایهٔ مبارزه سر سخت و آشتی ناپذیری علیه همه و هرگونه عناصر عوام فریب درون سوسیالیسم بود که سوسیالیسم آلمان تا ایندرجه رشد نمود و مستحکم شد. آنوقت در چنین دورانی که تمام بحران سوسیال دموکراسی روس معلول آن است که توده‌هائیکه بخودی خود بیدار شده‌اند فاقد رهبران بقدر کفایت آماده، ترقی کرده و آزموده نیستند، خرده‌دانی پیدا میشوند که با ژرف اندیشی بهلولی خویش بزرگوارانه اظهار میدارند: «بد است وقتی که جنبش از پائین بر نمیخیزد!»

اینکه «کمیتهٔ دانشجویان بدرد نمیخورد و پایدار نیست» کاملاً

---

* ــ از قرط و فور در مضیقه بودن ــ مترجم.

حرف حسابی است. ولی از اینجا چنین بر می آید که کمیته‌ای مرکب از انقلابیون حرفه‌ای لازم است و در اینمورد هیچ فرقی نمیکند که آن شخصی که خود را انقلابی حرفه‌ای بارمی آورد دانشجو باشد یا کارگر. اما شما چنین نتیجه گیری میکنید که جنبش کارگری نباید از کنار بتکان آید! شما، بنابر ساده لوحی سیاسی خودتان، احساس هم نمیکنید که بنفع اکونومیستهای ما و خرده کارهای ما کار میکنید. اجازه بدهید ببرسیم که این «تکانی» که از جانب دانشجویان ما بکارگران وارد آمده چه بوده است؟ تنها آن بوده است که دانشجو اطلاعات جسته گریخته‌ای را که از سیاست داشت وخرده ریزه‌هائی را که از ایده‌های سوسیالیستی عایدش شده بود (زیرا غذای عمدهٔ فکری دانشجوی امروزی ـ مارکسیسم علنی است که آنهم چیزی جز الفباء و خرده ریزه‌هائی از مارکسیسم نمیتواند بدهد) برای کارگر می برد. تازه یک چنین «تکان از کنار» هم در جنبش ما چندان زیاد نبوده، بلکه بر عکس خیلی کم و بحد شرم آور و ننگینی کم بود زیرا که ما با اصراری‌بیش از حد در شیره خود می جوشیدیم و در قبال «مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت»، که یك مبارزهٔ بدوی است، بی اندازه برده‌وار سر فرود می آوردیم. برای دادن یک چنین «تکانی» ما انقلابیون حرفه‌ای باید هم خود را صد بار بیشتر مصروف نمائیم و مصروف خواهیم کرد. لیکن شما همانا باین علت که اصطلاح زشتی مانند «تکان از کنار» را بکار می برید که ناگزیر باعث سلب اعتماد کارگر (و یا لااقل کارگریکه باندازهٔ خود شما عقب مانده باشد) از کلیهٔ کسانی خواهد شد که از بیرون برای وی دانش سیاسی و آزمایش انقلابی می آورند و ناگزیر این تمایل غریزی را در وی بوجود می آورد که دست رد به سینهٔ همهٔ این اشخاص بزند، عوام فریب هستید و عوام فریبها هم بدترین دشمنان طبقهٔ کارگرند.

آری، آری! عجله نکنید و داد وفریاد راه نیندازید که من «شیوه‌های نارفیقانه‌ئی» در جر و بحث بکار میبرم! من حتی این تصور را به فکر خود هم راه نمیدهم که در بارهٔ پاکی نیت شما شك و تردیدی بکنم، من اکنون گفتم که تنها بعلت ساده لوحی سیاسی هم میتوان عوام فریب شد. ولی من نشان دادم که شما بدرجه عوام فریبی تنزل کرده‌اید ومن هرگز از تکرار اینکه عوام فریبها بدترین دشمنان طبقهٔ کارگرند خسته نخواهم شد. اینکه گفته میشود بدترین بدان علت است که آنها محرك غریزه‌های ناپسند در جماعت میباشند و برای کارگران عقب مانده میسر نیست این دشمنان را که بسمت دوستان آنها بمیدان می آیند و گاهی هم صمیمانه بمیدان می آیند بشناسند.

بدترین ـ بدان علت استکه در دوران پراکندگی و تزلزل، در دورانیکه جنبش ما تازه دارد سر و صورت بخود میگیرد چیزی آسانتر از آن نیست که جماعت را عوام فریبانه براهی سوق دهند که بعدها فقط تلخترین آزمایش‌ها میتواند ویرا بخطای خویش آگاه سازد. باین جهت است که شعار کنونی یکنفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزهٔ قطعی خواه علیه «سوابودا» باشد که بدرجهٔ عوام فریبی تنزل می نماید و خواه بر ضد «رابوچیه دلو» که نیز بدرجهٔ عوام فریبی تنزل می نماید (در این باره در ذیل مفصلاً بحث خواهد شد *).

«بدام انداختن ده نفر عاقل آسانتر است تا صد نفر ابله». این حقیقت درخشان (که در ازاء آن همیشه صد نفر ابله برای شما کف خواهند زد) فقط برای آن بخودی خود واضح بنظر میرسد که شما ضمن جریان استدلال، از شاخی به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از بدام افتادن «کمیته» و «سازمان» شروع نمودید و به آن ادامه هم میدهید ولی اکنون بمسئلهٔ دام افتادن «ریشه‌های» جنبش «در عمق» پریده‌اید. البته جنبش ما فقط بدانعلت که صدها و صدها هزار ریشه در عمق دارد بدام افتادنی نیست ولی صحبت که ابداً بر سر اینموضوع نبود. از لحاظ «ریشه در عمق داشتن» اکنون هم، با وجود تمام خرده کاری ما، نمیتوانند ما را «بدام اندازنده ولی با اینحال ما از دام افتادن «سازمانها»، که در نتیجهٔ آن هرگونه ادامه کاری جنبش از بین میرود، شکایت داریم و نمیتوانیم هم نداشته باشیم. ولی حال که شما موضوع «بدام افتادن» سازمانها را بمیان میاورید و از آن عدول نخواهید کرد لذا من بشما میگویم که دام افتادن ده نفر عاقل بمراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را بعلت روش «ضد دموکراتیسم» و غیره من علیه من برانگیزید باز من از این تز دفاع خواهم کرد. کلمهٔ «عاقل‌ها» را از لحاظ سازمانی، چنانکه من بارها خاطر نشان نموده‌ام، تنها باید شامل انقلابیون حرفه‌ای دانست اعم از اینکه از دانشجویان باشند یا از کارگران. این است که من جداً معتقدم که ۱) بدون سازمانی استوار از رهبرانیکه کار یکدیگر را دنبال میکنند هیچگونه جنبش انقلابی نمیتواند پایدار باشد؛ ۲) هر قدر دامنهٔ توده‌ایکه خود بخود بمبارزه جلب میشود و پایهٔ جنبش را تشکیل میدهد و در آن شرکت میورزد وسیعتر باشد همانقدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر میگردد و همانقدر این سازمان باید استوارتر باشد (زیرا همانقدر برای عوام فریب‌های مختلف آسانتر است که قشره‌ای عقب مانده را از راه در ببرند)؛ ۳) چنین سازمانی باید بطور عمده عبارت از کسانی باشد که بطور حرفه‌ای بافعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند؛ ٤) در یك کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدود تر بگیریم تا جائی که در آن تنها اعضائی شرکت نمایند که بطور حرفه‌ای بفعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای بدست آورده باشند، همانقدر هم «دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود و ـ ۵) ـ همان‌قدر هم هیئت ترکیبی افراد، خواه از طبقهٔ کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و بطور فعال در آن کار کنند، وسیعتر میشود.

---

* ـ در اینجا فقط اینموضوع راگوشزد مینمائیم که آنچه ما در خصوص «تکان از کنار» و راجع به همه قضاوتهای بعدی «سوابودا» در مورد سازمان گفته‌ایم تماماً به همهٔ اکونومیستها و از آنجمله به «رابوچیه دلو»ها نیز مربوط است، زیرا آنها عده‌ای همان نظریات را در مورد مسائل سازمانی فعالانه موعظه و ازآن دفاع میکردند و عده‌ای هم بسوی این نظریات میلغزیدند.

به اکونومیستها، تروریستها و «اکونومیست ـ تروریستهای»* خودمان تکلیف میکنم این تزها را، که من اینك در بارهٔ دوتای آخری آن به بحث میپردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت دام افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر میشود و آن اینکه آیا، در صورت ضرورت یك پنهانکاری اکید، ایجاد یك سازمان توده‌ای امکان دارد یا نه. یك سازمان وسیع را ما هیچگاه از حیث پنهانکاری نمیتوانیم به آن درجهٔ اعلائی که بدون آن اصلاً در بارهٔ مبارزهٔ استوار و متداوم با حکومت جای سخنی هم نمیتواند در میان باشد برسانیم. تمرکز تمام وظایف پنهانکاری در دست حتی المقدور عدهٔ قلیلی از انقلابیون حرفه‌ای هم بهیچوجه بمعنای آن نیست که اینها «بجای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. بر عکس، این انقلابیون حرفه‌ای بیش از پیش بتوسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد زیرا جماعت آنوقت خواهد دانست که گرد آمدن یك چند نفر دانشجو و یك عده کارگری که مبارزهٔ اقتصادی مینمایند برای تشکیل «کمیته»، کافی نیست، بلکه سالها لازم است تا شخص، خود را بمثابه یك انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد و آنوقت جماعت دیگر تنها در بارهٔ خرده کاری نه بلکه همانا در بارهٔ چنین پرورشی «فکر خواهد کرده. تمرکز وظائف پنهانکاری سازمان، ابداً بمعنی تمرکز تمام وظائف جنبش نیست. شرکت فعال تودهٔ بسیار وسیع در امور مطبوعات غیر علنی از اینکه «ده نفر» انقلابی حرفه‌ای وظائف پنهانکاری این کار را در دست خود متمرکز سازند، کمتر نشده بلکه ده برابر قوی‌تر خواهد شد. بدینطریق و فقط بدینطریق ما موفق خواهیم شد که قرائت مطبوعات غیر علنی، همکاری در امور این مطبوعات وحتی تا اندازه‌ای انتشار آن جنبهٔ پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد، زیرا پلیس بزودی درك خواهد نمود که تعقیب قضائی و اداری هر نسخهٔ نشریات، که هزاران نسخه از آن پخش میشود عبث و غیر ممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات بلکه در مورد تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صدق میکند. از اینکه «ده نفری» از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه‌ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهانکاری را اعم از تهیهٔ اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دستهٔ رهبران برای هر ناحیهٔ شهر، برای هر برزن

*ـ در مورد «سوابودا» شاید این اصطلاح از اصطلاح پیشین صحیح تر باشد، چونکه در رسالهٔ «احیاء انقلابیگری» از تروریسم دفاع میشود و در مقالهٔ مورد بحث از «اکونومیسم». در بارهٔ «سوابودا» بطور کلی میتوان گفت که ـ تمایل آتشینی دارد ولی بختش یاری نمیکند بهترین مقدمات کار و بهترین نیات ولی حاصل کار در هم فکری؛ و علت عمده‌این در هم فکری آنستکه «سوابودا» از ادامه‌کاری در امور سازمانی دفاع میکند ولی نمیخواهد راجع به ادامه کاری در فکر انقلابی و تئوری سوسیال دموکراسی چیزی بداند. کوشش برای زنده کردن فرد انقلابی حرفه‌ای («احیاء انقلابی گری») و برای حصول این مقصود اولاً پیشنهاد ترور تهیج کننده و ثانیاً پیشنهاد ایجاد «سازمانی از کارگران میانه حال» نمودن («سوابودا» شماره ۱ ص ٦٦ و صفحه بعدی)، سازمانی که کمتر «از کنار بتکان آینده»، در حقیقت معنایش اینستکه انسان برای گرم کردن منزل خویش تمام در و تخته‌های خود منزل را بشکند.

کارگری، برای هر مدرسه و غیره در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پر دامنهٔ توده نه فقط آسیبی نخواهد دید بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت (من میدانم که به من راجع به «دموکراتیك نبودن» نظریه ام اعتراض خواهند نمود، ولی باین اعتراض بکلی غیر عاقلانه در پائین مفصلاً پاسخ خواهم داد). تمرکز پنهانی ترین وظایف در دست یك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران، محفلهای خود آموزی کارگران و قرائت نشریه‌های غیر علنی و محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیك را در میان کلیهٔ قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. یک چنین محفلها و اتحادیه‌ها و سازمانهائی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بیمعنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آنها را بزدائیم و ذهن توده را، که اصولاً بطور غیر قابل تصوری مشوب شده، در مورد اینموضوع که برای «اداره کردن» جنبش توده‌ای افرادی لازمند که بخصوص فعالیت سوسیال‌دموکراتیك را تماماً پیشهٔ خود قرار داده باشند و نیز در مورد اینموضوع که چنین افرادی باید با شکیبائی و سر سختی خود را انقلابیون حرفه‌ای بار بیاورند، کور نمائیم.

آری، در این مورد اذهان بطور غیر قابل تصوری مشوب شده است. گناه عمدهٔ ما از لحاظ سازمانی اینست که ـ با خرده کاری خود حیثیت یکنفر انقلابی را در روسیه بر باد داده‌ایم. کسی که در مسائل تئوریك سست و مردد و دائرهٔ نظرش محدود باشد و برای برائت سستی خود به جریان خود بخودی توده استناد نماید، و بیشتر به منشی تردیونیون شبیه باشد تا به یك سخنور توده‌ای و قادر نباشد نقشهٔ وسیع و جسورانه‌ای را پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، کسی که در هنر حرفه‌ای خویش ـ یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی ـ ناشی و بی مهارت باشد، ـ چنین کسی ـ ببخشید! انقلابی نیست بلکه خرده کار نا چیزی است.

بگذار هیچیك از پراتیسینها برای این کلمهٔ زننده از من نرنجد، زیرا مادام که مطلب بر سر نا آمادگی است من آنرا پیش از همه منسوب بخودم میدانم. من در محفلی کار میکردم (۷۸) که مسائل بسیار وسیع و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همهٔ ما اعضای محفل، از علم به اینکه در چنین موقع تاریخی دچار خرده کاری هستیم بطور دردناکی زجر میکشیدیم زیرا این در زمانی بود که، با تغییر عبارت در یك گفتهٔ مشهور، میشد گفت که: سازمانی از انقلابیون بما بدهید ـ ما روسیه را واژگون میکنیم! و از آنوقت ببعد هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که درآنموقع داشتیم بیشتر بیاد می آوردم، همانقدر تلخی ومرارت بیشتری بر ضد آن سوسیال دموکراتهای دروغینی، که با مواعظ خود شان «فرد انقلابی را لکه‌دار میسازند» و نمیفهمند که وظیفهٔ ما دفاع از تنزل یك فرد انقلابی تا درجهٔ خرده کار نیست بلکه

ارتقاء افراد خرده کار تا مقام افراد انقلابی است ـ در دلم توده میشد.

د) دامنه فعالیت سازمانی

بطوریکه در فوق دیدیم ب ـ اف در بارهٔ «عدم تکافوی نیروهای انقلابی قادر به عمل که نه تنها در پتربورگ بلکه در کلیه نقاط روسیه نیز احساس میگردد » صحبت میکرد. تصور نمیرود کسی این واقعیت را مورد انکار قرار دهد. اما تمام صحبت در اینستکه این مطلب را چگونه‌توضیح دهیم؟ ب ـ اف مینویسد:

«ما در پی کشف علل تاریخی این پدیده نمیرویم: فقط این‌را باید بگوئیم که جامعه ای که در نتیجه یک ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و بواسطهٔ تغییرات اقتصادی که روی داده و میدهد متلاشی گشته است تعداد بینهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون میدهد: طبقهٔ کارگر بابیرون دادن کارگران انقلابی تااندازه ای صفوف سازمانهای غیر علنی را تکمیل میسازد. ـ لیکن عدهٔ اینگونه انقلابیون نیازمندیهای وقت را بر آورده نمیکند. بویژه اینکه کارگری که ۱۱ ساعت و نیم در کارخانه گرفتار است، بنابر موقعیت خویش، کاری را که بطور عمده میتواند انجام دهد عبارت از وظائف یك نفر مبلغ است: و اما سنگینی عمده کار ترویج و تشکیلات و در دسترس قرار دادن نشریه های غیر علنی و نسخه برداری از آن، نشر شبنامه ها و غیره ناچار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد» (رابوچیه دلو، شمارهٔ ٦ ص۳۸ـ۳۹).

ما دربسیاری از اینموارد با این عقیدهٔ ب ـ اف و خصوصاً با سخنانی که ما روی آنها تکیه کرده‌ایم موافق نیستیم؛ سخنان مذکور با برجستگی مخصوصی نشان میدهند که ب ـ اف که (مانند هر پراتیسین کم و بیش تفکر کرده ای) از خرده کاری ما زجر دیده است چون تحت فشار اکونومیسم است نمیتواند راه رهائی از این وضع تحمل ناپذیر را بیابد. نه خیر، جامعه بی نهایت زیاد افراد قادر به «عمل» بیرون میدهد منتها ما قادر نیستیم تمام آنها را مورد استفاده قرار دهیم. موقعیت باریك وگذرندهٔ جنبش‌ما را با این کلمات میتوان فرموله نمود: آدم نیست و ـ آدم فراوان است. آدم فراوان است چونکه هم طبقهٔ کارگر و هم قشرهای بیش از پیش مختلف جامعه هر سال بطور روز افزونی از بین خود اشخاص ناراضی، مایل به اعتراض و کسانی را بیرون میدهند که آماده‌اند هرچه از دستشان بر می آید بمبارزه بر ضد حکومت مطلقه مساعدت نمایند. حکومتی که شاقی و تحمل ناپذیر بودن آنرا هنوز تمام افراد درك نمیکنند ولی برای توده‌ایکه روز بروز وسعت آن بیشتر میشود با حدتی روز افزون محسوس است. در عین حال آدم نیست چونکه رهبر وجود ندارد، پیشوایان سیاسی وجود ندارند، اشخاص دارای قریحهٔ تشکیلاتی وجود ندارند که قادر باشند موجبات چنان فعالیت پردامنه و در عین حال واحد و هم آهنگی را فراهم نمایند که درسایه آن بتوان ازهر قوه ولو جزئی استفاده نمود. «رشد و تکامل سازمانهای انقلابی» نه فقط از رشد جنبش کارگری عقب است، چیزی که ب ـ اف هم آنرا اذعان دارد، بلکه از رشد جنبش عمومی دموکراتیك تمام قشرهای توده هم عقب مانده است. (گرچه ب ـ اف در حال حاضر شاید این قسمت را هم بعنوان مکمل استنتاج خود، می پذیرفت). دامنهٔ کار انقلابی نسبت به زیربنای وسیع خودبخودی جنبش بسی محدود و در زیر منگنهٔ تئوری بی بند و بار «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» سخت‌درحال فشار است. و حال آنکه اکنون نه فقط مبلغین سیاسی بلکه سازمان دهندگان سوسیال دموکرات هم باید «میان تمام طبقات اهالی بروند». تصور نمیرود ولو یك پراتیسین هم در اینموضوع شبهه ای بخود راه دهد که سوسیال دموکراتها میتوانند هزارها از وظائف بسیار کوچك کار سازمانی خود را بین نمایندگان جداگانهٔ طبقات بسیار گوناگون تقسیم نمایند. نقص تخصص ـ یکی از بزرگترین نقایص کار فنی ماست‌که ب ـ اف هم با سوز و گداز فراوان و بحق از آن شکایت دارد. هر قدر «عملیات» جداگانهٔ کار مشترك خردتر باشد همانقدر بیشتر میتوان اشخاصی را که قادر به اجرای اینگونه عملیات هستند (ولی اکثراً بهیچوجه قادر نیستند انقلابیون حرفه ای گردند) پیدا کرد و همانقدر برای پلیس دشوارتر است همهٔ این «کارکنان خرد» را «بدام اندازد» و همانقدر برای وی دشوارتر است برای شخصی که در مقابل جرم ناقابلی گرفتار شده است «پرونده ای» درست کند که به مخارج «تامیناتیش» بیارزد. و اما راجع به تعداد اشخاصی که آماده اند بما مساعدت نمایند در فصل پیشین هم ما تغییرات عظیمی را که از این لحاظ طی این مدت تقریباً پنجساله بوجود آمده خاطر نشان نموده ایم. لیکن از طرف دیگر هم برای اینکه همهٔ این کارهای بسیار کوچك در یکجا مجتمع شود و هم برای اینکه خود جنبش، همراه با وظائف جنبش، قطعه قطعه نشود و هم برای اینکه به اجرا کنندهٔ وظائف کوچك ایمان بلزوم و اهمیت کار «ی یعنی ایمانی که بدون وجود آن مجری هرگزکار نخواهد کرد *ـ تلقین گردد، ـ برای همهٔ اینها همانا سازمان محکمی از انقلابیون کار آزموده لازم است. با بودن چنین سازمانی، هر قدرکه این سازمان پنهان‌تر باشد، همانقدر هم ایمان به نیرومندی حزب محکمتر و دامنهٔ آن وسیع‌تر میشود ـ و ما میدانیم که در جنگ مهمتر از همه اینستکه

---

*ـ مثلاً اخیرا در میان نظامیان بی شك و شبهه جنب وجوش دموکراتیکی دیده میشود که تا اندازه ای نتیجهٔ وقوع مکرر مبارزه در خیابان ها علیه «دشمنانی» از قبیل کارگران و دانشجویان میباشد. همینکه قوای موجوده اقتضا نماید ما حتما باید به ترویج و تبلیغ میان سربازان و افسران و به ایجاد «سازمانهای نظامی» در داخل حزب خود توجه بسیار جدی مبذول داریم.

**ـ بخاطر دارم که رفیقی برایم نقل میکرد چگونه یکنفر بازرس فابریك که آماده بود بسوسیال دموکراسی همراهی نماید و همراهی هم میکرد بتلخی شکایت مینمود که نمیداند آیا «اطلاعات» وی بمرکز حقیقی انقلابی میرسد یا نه و یاری او تا چه درجه لازمست و تا چه درجه ای خدمات کوچك جزئی وی ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. هر پراتیسینی البته از اینگونه اتفاقات بارها دیده است و میداند که چگونه خرده کاری ما، متفقین ما را از دست ما میگرفته است و حال آنکه این خدمات را که بطور جدا جدا «جزئی» ولی ارزش

بقیه در پاورقی صفحه بعد

ایمان به نیروی خود، نه فقط به ارتش خودی بلکه بدشمن و تمام عناصر بیطرف نیز تلقین گردد؛ بیطرفی دوستانه گاهی کار را یکطرفی میکند. با بودن چنین سازمانی که بر پایهٔ محکم تئوریك قرار گرفته و دارای ارگان سوسیال دموکراتیك باشد، ترس این نمیرود که عناصر متعددی که از «کنار» جنبش جلب شده اند جنبش را از راه‌خود منحرف سازند (بر عکس همانا در حال حاضرکه خرده کاری حکمفرما است ملاحظه مینمائیم که چگونه بسیاری از سوسیال دموکراتها، بتصور اینکه فقط آنها سوسیال دموکرات هستند، جنبش را براه «Credo» میکشانند). خلاصه کلام اینکه تخصص نا گزیر تمرکز را ایجاب و بنوبه خود بی چون و چرا آنرا طلب مینماید.

اما خود همان ب ـ اف که باین خوبی لزوم کامل تخصص را توصیف کرده است، در قسمت دوم قضاوت فوق الذکر بعقیدهٔ ما برای این تخصص ارزش کافی قائل نمیشود. او میگوید تعداد انقلابیون کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً صحیح است و ما باز هم تاکید مینمائیم که «اطلاع دقیقتر کسی که از نزدیك ناظر جریان است» نظر ما را نسبت به علل بحران کنونی در سوسیال دموکراسی و بالنتیجه نسبت بوسایل علاج آن کاملاً تأیید میکند. بطورکلی نه فقط انقلابیون بلکه کارگران انقلابی هم از جنبش خود بخودی توده‌های کارگر عقب‌اند. و این واقعیت حتی از نقطهٔ نظر «عملی» نه فقط مهملی بلکه جنبهٔ سیاسی ارتجاعی آن «اصول تعلیم و تربیتی» را نیز، که هنگام بحث در اطراف مسئلهٔ وظائف ما نسبت بکارگران اینقدر زیاد برخ ما میکشند، ببارزترین وجهی تأیید مینماید. این واقعیت گواه بر آنستکه نخستین و مبرم ترین وظیفهٔ ما اینستکه بپرورش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشنفکران انقلابی قرار دارند کمک نمائیم (ما روی کلمات: از لحاظ فعالیت حزبی، تکیه میکنیم زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران باین سطح اگرچه ضروری است، ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست). بنابر این دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگرانرا تا سطح انقلابیون ارتقاء دهیم، نه اینکه، آنطور که اکونومیستها مایلند، خود مان حتماً تا سطح «توده کارگر»، و یا آنطورکه «سوابودا» میخواهد تا سطح «کارگران میانه حال» تنزل نمائیم («سوابودا» در این مورد یا به پلهٔ دوم «اصول تعلیم و تربیت»

مجموع آنها از حد فزونست نه تنها مستخدمین و مامورین فابریك بلکه مستخدمین پست وراه آهن و گمرك وکسانی از میان اشراف وکشیش‌ها و از همهٔ بخش های دیگر و حتی از پلیس و دربار هم ممکن بود بما بپیوندند و میکردند! اگر ما حالا دارای یك حزب واقعی و یك سازمان حقیقتاً مبارز انقلابیون میبودیم، کار تمام این «مدد کاران» را یکسره نمیکردیم، عجله نمیداشتیم که همیشه و حتماً آنها را به قلب «کارهای غیر علنی» بکشیم، بلکه، بر عکس، در نظر میگرفتیم که بسیاری از دانشجویان بعنوان «مدد کار» یعنی مامور دولت بیشتر میتوانند بحزب فایده برسانند تا بعنوان انقلابیون «کوتاه مدت». و لذا آنها را حفظ میکردیم و حتی مخصوصاً اشخاصی را برای چنین وظائفی تهیه و آماده مینمودیم. اما تکرار میکنم که این تاکتیك را فقط سازمانیکه کاملاً پایدار و از حیث قوای فعال کمبودی نداشته باشد میتواند بکار برد.

اکونومیستی گذارده است). فکر من دور از آنستکه لزوم نشریات عامه فهم را برای کارگران و لزوم نشریات بویژه عامه فهم (البته نه نشریات بازاری) را برای کارگران مخصوصاً عقب مانده انکار نمایم. ولی آنچه مرا مشمئز میسازد اینستکه دائماً اصول تعلیم و تربیت را با مسائل سیاست و سازمان مخلوط می نمایند. آقایان حامیان «کارگر میانه حال»، شما با این تمایل خودکه میخواهید حتماً هنگام صحبت بزرگوارانه قامت خودرا خم نمائید، قبل از اینکه در بارهٔ سیاست کارگری و یا سازمان کارگری با کارگران سخنی گفته باشید بیشتر به‌آنها توهین کرده اید. بیائید در بارهٔ چیزهای جدی باقامت راست حرف بزنید و علم تعلیم و تربیت را به معلمین حواله نمائید نه اینکه بسیاسیون یا سازمان دهندگان! مگر میان روشن فکران نیز پیشقدم و «میانه حال» و «توده» وجود ندارد؟ مگر همه برای روشنفکران نیز نشریه های عامه فهم را ضروری نمیدانند و مگر این نشریات نوشته نمیشود؟ ولی بیائید فرض کنید که در مقالهٔ راجع به سازمان دانشجویان یا دانش آموزان، نویسنده، مثل اینکه یك کشف نوینی کرده باشد، مکرر بگوید که پیش از هر چیز سازمانی از «دانشجویان میانه حال» لازم است. یقین است که چنین نویسنده ئی را مسخره میکنند و حق هم خواهند داشت. بوی خواهند گفت که: شما آن خرده ایده های سازمانی خود را، اگر دارید، بما بدهید آنوقت ما خود مان معلوم میکنیم که کدام از ما «میانه حال»، کدام بالاتر و کدام پائین تر است. ولی اگر شما از خود دارای خرده ایده هائی برای سازمان نیستید، آنوقت تمام این غمخواریهای شما در حق «توده» و «میانه حالان» فقط چیز ملال آوری خواهد بود. بالاخره باید بفهمید که خود مسائل «سیاست» و «سازمان» بقدری جدی است که صحبت در بارهٔ آنها هم باید کاملاً جدی باشد: میتوان و باید کارگران (همچنین دانشجویان و دانش آموزان) را طوری آماده نمود که در بارهٔ این مسائل با آنان بتوان بحث کرد، ولی حال که شما به بحث در بارهٔ این مسائل آغاز نمودید، پس پاسخهای صحیح بدهید، بسوی «میانه حالان» و یا «توده» نقهقرا نروید و با لطیفه‌گوئی یا عبارت پردازی گریبان خود را خلاص نکنید».

کارگر انقلابی نیز برای آنکه کاملاً آمادهٔ کار خود گردد باید انقلابی حرفه ای شود. از اینرو این گفته ب ـ اف صحیح نیست که چون کارگر ۱۱ ساعت و نیم در فابریك سر گرم کار است بنابر این در مورد سایر وظائف انقلابی (بجز تبلیغات) «ناچار

---

*ـ «سوابودا»، شمارهٔ ۱، مقالهٔ «سازمان»، ص ٦٦: «پیکر عظیم کارگری با گامهای سنگین خویش راه را برای تمام خواست هائی که بنام کار روسیه (کلمهٔ کار حتماً با حرف بزرگ شروع میشود!) بمیان کشیده میشود هموار خواهد نمود». همین مؤلف بانگ میزند که: «من هرگز نسبت بروشنفکران نظر خصومت آمیزی ندارم، اما»... (این اما همان اما ئی است که تجدیدن آنرا با این عبارت ترجمه کرده است: گوش بالاتر از پیشانی نمیروید!)... «اما من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتی که کسی می آید و یك مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا میگوید و میخواهد که این سخنان را بعنوان علامت زیبائی و خواص دیگر خودش (او؟) تلقی نمایند»... (ص-٦٢). آری، منهم از اینموضوع «همیشه فوق العاده عصبانی میشوم»...

سنگینی عمده کار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد. این امر بهیچوجه از روی «ناچاری» صورت نمیگیرد، بلکه علت آن عقب ماندگی ماست، زیرا که ما بوظیفهٔ خود پی نبرده ایم. وظیفهٔ ما عبارت از این است که بهر کارگری که دارای استعداد برجسته ایست یاری نمائیم تا بیك مبلغ حرفه ای، سازمان دهنده، مروج، موزع نشریه ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در اینمورد ما بطرز کاملا ننگ آوری نیروی خود را تلف میکنیم و نمیتوانیم آن چیزیرا که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نمائیم. نظری به آلمانیها بیفکنید: قوای آنها صد بار از ما بیشتر است ولی آنها بوجه نیکوئی میفهمند که مبلغین حقیقتا" با استعداد و غیره از میان عناصر «میانه حال» چندان زود بزود هم بوجود نمی آیند. بنابر این فورا سعی میکنند هرکارگر با استعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملا رشد نموده و کاملا بکار برده شود: او را بمبلغ حرفه ای بدل میکنند، فعالیت وی را از یك فابریك بتمام رشته های صنعت و از یك محل بتمام کشور توسعه میدهند و بدینطریق او را تشویق میکنند تا میدان عمل خود را وسیعتر نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاکی بدست میاورد، دایرهٔ معلومات و دانش خود را وسیعتر مینماید، پیشوایان بر جستهٔ سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیك مشاهده میکند، میکوشد که خودش هم بهمان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایمان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه ای، که پرولتاریا بدون آن نمیتواند علیه صفوف کاملا" تعلیم یافتهٔ دشمنانش بمبارزه‌ای سر سخت اقدام نماید، توام سازد. فقط و فقط بدینطریق ببل‌ها و آئوثر ها از میان تودهٔ کارگر بیرون می آیند. اما آنچه را که در یك کشور از لحاظ سیاسی آزاد، تا درجهٔ زیادی بخودی خود صورت میگیرد در کشور ما باید مرتبا" سازمانهای ما انجام دهند. یکنفر کارگر مبلغ نسبتا" با قریحه که «مایهٔ امید واریست» نباید ۱۱ ساعت در فابریك کار کند. ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند، بتواند بموقع حالت غیر علنی بخود بگیرد، محل های فعالیت خویش را تغییر دهد، زیرا در غیر اینصورت او تجربهٔ زیادی بدست نخواهد آورد، دایرهٔ معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزهٔ علیه ژاندارمها اقلا" چند سالی خود را حفظ کند. هر قدر جنبش خود بخودی توده های کارگر دامنه دارتر و عمیقتر گردد همانقدر آنها تعداد بیشتری مبلغین با استعداد و علاوه بر آن سازمان دهندگان با استعداد و «روجین و «پراتیسین» های بمفهوم خوب این کلمه (که تعداد شان در بین روشنفکران ما، که اکثرا" تا اندازه ای دارای روح لاقیدی و بیحالی از نوع روسی هستند، اینقدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامیکه ما دارای دسته هائی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصا" آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانده باشند (در حالیکه البته این انقلابیون «مسلح به همهٔ نوع اسلحه باشند» --آنگاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمیتواند از عهدهٔ آنها بر آید، زیرا این دسته ها یعنی افرادی که بیدریغ نسبت به انقلاب وفا دارند از اعتماد بیدریغ وسیعترین توده های کارگر نیز بهره‌مند خواهند شد.

و این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم باین راه آموزش حرفه‌ای انقلابی، که در آن با «روشنفکران» مشترکند «سوق میدهیم» و با سخنان احمقانهٔ خود در بارهٔ اینکه چه چیزی برای «تودهٔ کارگر» و چه چیزی برای «کارگر میانه حال» و غیره «دردسترس» است، خیلی زیاد آنها را عقب میکشیم.

در این مورد نیز مانند سایر موارد دامنهٔ محدود کار سازمانی با محدود شدن تئوری و وظائف سیاسی ما رابطهٔ مسلم و لاینفك دارد (هر چند که اکثریت هنگفت «اکونومیستها» و پراتیسینهای تازه کار آنرا احساس نمینمایند). کرنش در مقابل جریان خود بخودی برای ما یك نوع ترسی بوجود می آورد که مبادا یکقدم هم باشد ازچیزهائیکه «دردسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینهٔ بر آوردن نیازمندیهای آنی و بلاواسطه توده، خیلی زیاد بالا برویم. نترسید آقایان! بیاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی بقدری پائین هستیم که حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است!

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم»

ولی در بین ما بسیارند کسانی که طوری گوششان نسبت به «صدای زندگی» حساس است که بیش از هرچیزی از همین موضوع بیم دارند و اشخاصی را که طرفدار نظریات مورد بحث میباشند به داشتن خط مشی «ناردنایا ولیا» و عدم درك «دموکراتیسم» وغیره متهم میسازند. لازم می آید این اتهامات را که البته «رابوچیه دلو» هم به آنها متوسل شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

نگارندهٔ این سطور کاملا" اطلاع دارد که اکونومیستهای پتربورگ روزنامهٔ «رابوچایا گازتا» را هم به داشتن خط مشی ناردنایا ولیا متهم میساختند (علت این اتهام هم اگر این روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه نمائیم بخودی خود معلوم است). باینجهت وقتیکه اندکی پس از پیدایش «ایسکرا» یکی از رفقا بما اطلاع داد که سوسیال دموکراتهای شهر X «ایسکرا» را ارگان «ناردنایا ولیا» مینامند، ما از این موضوع هیچ متعجب نشدیم. بدیهیست این اتهام برای ما خوش آیند هم بود، زیرا کدام سوسیال دموکرات درستکار هست که اکونومیستها چنین اتهامی بوی نزده باشند؟

این اتهامات بر اثر دو نوع سوء تفاهم حاصل میگردد. اولا" در کشور ما بقدری از تاریخ جنبش انقلابی کم اطلاع دارند که هر گونه ایدهٔ مربوط به یک سازمان متمرکز پیکار جوئی را که اعلان جنگ قطعی به تزار بد هد «خط مشی ناردنایا ولیا» مینامند. و حال آنکه آن سازمان عالی که انقلابیون سالهای هفتاد داشتند، و میبایست برای همهٔ ما نمونه میشد، بهیچوجه بدست ناردنایا ولیائیها تاسیس نگردیده بلکه از طرف زملیا ولیائیها (۷۹) تاسیس شده بود که بعدا" به چرنی پردل (черный передел) و ناردنایا ولیا منشعب گشت. بدینطریق در هر سازمان پیکار جوی انقلابی خصوصیتی از ناردنایا ولیا دیدن خواه از لحاظ تاریخ و خواه از لحاظ منطق بیمعنی است زیرا که هر خط مشی انقلابی، اگر در حقیقت فکر مبارزه جدی داشته باشد، بدون یک چنین سازمانی گامش از پیش نمیرود. اشتباه ناردنایا ولیائیها در آن نبود که آنها کوشش کردند تا همهٔ

اشخاص ناراضی را بسازمان خود جلب کنند و آن سازمانرا به مبارزهٔ قطعی علیه حکومت مطلقه سوق دهند. بر عکس، این خد مت بزرگ تاریخی آنهاست. اشتباه آنان در این بود که متکی بیک نوع تئوری بودند که از نظر ماهیت بهیچوجه انقلابی نبود و بلد نبودند یا نمیتوانستند یک ارتباط ناگسستنی بین جنبش خود و مبارزهٔ طبقاتی درون جامعه سرمایه داری که در حال نمو بود بر قرار سازند. و فقط عدم درک مطابق مارکسیسم (یا «درک» آن مطابق روح «استرویسم») توانسته است تولید چنین عقیده ای نماید که پیدایش یک جنبش وسیع خود بخودی کارگری، وظیفهٔ ایجاد سازمانی را بهمان خوبی سازمان زملیا ولیائی ها و سازمانی بمراتب از آن هم بهتر را از عهدهٔ ما برمیدارد. بر عکس، این جنبش بعینه چنین وظیفه ای را بر عهدهٔ ما میگذارد، زیرا مبارزهٔ خود بخودی پرولتار یا، تازمانیکه یک سازمان مستحکم انقلابیون آنرا رهبری نکند «به مبارزهٔ طبقاتی» حقیقی پرولتاریا مبدل نمیگردد.

ثانیاً، عدهٔ زیادی و از آنجمله ظاهراً ب. کریچفسکی (مرابوچیه دلو، شمارهٔ ۱۰ ص-۱۸) به معنای آن جروبحثی که سوسیال دموکراتها همیشه در مورد مبارزهٔ سیاسی علیه نظریهٔ «توطئه گرانه» می نمودند صحیحاً پی نمیبرند. ما علیه محدود ساختن مبارزهٔ سیاسی و رساندن آن بمقام توطئه قیام نموده و همیشه خواهیم نمود *. ولی بدیهی است که معنی این بهیچوجه انکار لزوم یک سازمان محکم انقلابی نبوده است. مثلاً در رساله ای که در تبصرهٔ زیر نام آن برده شده است در همین جروبحثی که علیه تبدیل مبارزهٔ سیاسی به توطئه میشود سازمانی هم (بمثابهٔ ایدآل سوسیال دموکراتیک) تصویر میشود که استحکامش باید آنقدر باشد که بتواند «برای وارد نمودن ضربت قطعی بر حکومت مطلقه» هم به «قیام متوسل شود» و هم بهرگونه «شیوهٔ دیگر حمله» **. یک چنین سازمان مستحکم انقلابی از لحاظ شکل خود در یک کشور استبداد میتواند سازمان «توطئه چینی» هم نامیده شود زیرا واژهٔ فرانسوی «کنسپیراسیون»، (conspiration ــ پنهانکاری) با واژهٔ روسی «زاگوور» (заговор ــ توطئه) معادل است

وپنهانکاری هم برای چنین سازمانی نهایت لزوم را دارد. پنهانکاری بدرجه‌ای شرط لازم یک چنین سازمانی است که تمام شرایط دیگر (عدهٔ اعضاء، گزین کردن آنها، وظایف و غیره) باید با شرط مذکور وفق داده شود. بنابراین ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکراتها میخواهیم سازمان توطئه چینی بوجود آوریم، بزرگترین ساده لوحی خواهد بود. برای هر دشمن اکونومیسم باید این اتهام هم مانند اتهام به پیروی از «خطمشی ناردنایا ولیاه خوش آیند باشد.

بما اعتراض خواهند کرد که: ممکن است چنین سازمان نیرومند و کاملاً سری که تمام بند هاو رشته های فعالیت پنهانی را در دست خویش متجمع میسازد و بر حسب ضرورت یک سازمان متمرکزی است، باکمال سهولت دست به حملهٔ قبل از موعد بزند و ناسنجیده به حدت جنبش بیافزایدو این کار را وقتی بکند که رشد نارضایتی سیاسی و نیروی غلیان و خشم طبقهٔ کارگر و غیره هنوز این کار را ممکن و واجب نکرده باشد. در پاسخ این اعتراض ما میگوئیم: اگربطور مجرد و انتزاعی سخن بگوئیم البته نمیشود انکار کردکه یک سازمان پیکارجو ممکن است دست به یک نبرد ناسنجیده ای بزند و ممکن است این نبرد به شکستی منجر گردد که در شرایط دیگر ابداً حتمی نیست. ولی در مورد چنین مسئله ای نمیتوان به ملاحظات مجرد و انتزاعی اکتفا نمود زیرا از این نظر برای هرگونه پیکاری احتمال شکست هست و برای تخفیف این احتمال هیچ وسیله ای بغیر از آمادگی متشکل برای پیکار وجود ندارد. و اما اگر ما مسئله را مشخصاً در زمینهٔ شرایط روسیهٔ کنونی طرح کنیم، آنگاه ناچار این نتیجهٔ مثبت گرفته خواهد شد که سازمان انقلابی محکم بدون چون و چرا و برای همین لازم است که به جنبش جنبهٔ پایداری بدهد و آنرا از احتمال حملات ناسنجیده بر حذر دارد. همانا اکنون که چنین سازمانی وجود ندارد و جنبش انقلابی خود بخود سریعاً رشد میکند دو خط مشی افراطی در مقابل یکدیگر مشاهده میشود (که حسب المعمول، «بهم میرسند»): گاه اکونومیسم کاملاً بی بند و بارو موعظهٔ اعتدال و میانه روی و گاه «ترور تهیج کنندهٔ» بهمان اندازه بی بند و بار که میکوشد «در جنبشی که در حال تکامل و استحکام است ولی هنوز به آغاز نزدیک تر است تا به پایان، بطور مصنوعی، علائم بروز پایان را بر انگیزد» (مقالهٔ و. زاسولیچ در روزنامهٔ «زاریا» شمارهٔ ۲-۳ ص-۳۵۳). و مثال «مرابوچیه دلو» نشان میدهد که هم اکنون سوسیال دموکراتهائی وجود دارند که در برابر هر دو خط مشی افراطی سپرمی اندازند. این پدیده صرف نظر از سایر علل، ضمنا باین علت تعجب آور نیست که «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هرگز شخص انقلابی را قانع نخواهد ساخت و همیشه افراط و تفریط گاه در یک جا گاه و در جای دیگر پدیدار خواهد شد. تنها آن سازمان پیکارجوی متمرکزی که با متانت مجری سیاست سوسیال دموکراتیک باشد و باصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را بر آورده کند قادر است جنبش را از حملهٔ ناسنجیده مصون داشته و حمله‌ایرا که نوید موفقیت دهد تدارک ببیند.

سپس بما اعتراض خواهند نمود که نظری که ما در بارهٔ سازمان بیان نمودیم با «اصل دموکراتیک» مغایرت دارد. هر قدر

---

* رجوع شود به رسالهٔ «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص-۲۱ جروبحث با پ. ل. لاوروف. (رجوع شود به‌صفحهٔ ۶۸ این کتاب. مترجم).

** «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص-۲۳ (رجوع شود به صفحهٔ ۶۹ این کتاب مترجم). ضمناً باز هم دلیل دیگری هست که نشان میدهد «مرابوچیه دلو» یا آنچه را که خود میگوید نمیفهمد و یا اینکه نظریات خود را «بناموزش نسیم» تغییر میدهد. در شمارهٔ اول «مرابوچیه دلو» با حروف برجسته چنین نوشته شده است: «ماهیت مندرجات رساله کاملاً با برنامه هیئت تحریریهٔ «مرابوچیه دلو» تطبیق مینماید» (ص-۱۴۲). واقعاً؟ آیا این نظریه که نخستین وظیفهٔ جنبش توده ای را نمیتوان سرنگون ساختن حکومت مطلقه قرار داد با آنچه که‌در رساله «وظایف» نوشته شده است تطبیق مینماید؟ آیا تئوری «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» با این رساله تطبیق میشماید؟ آیا تئوری مراحل با آن تطبیق میکند؟ خواننده خود قضاوت کند. آیا ارگانیکه «تطبیق» را به این طرز من در آوردی میفهمد میتوان گفت که دارای استواری اصولی است.

که اتهام پیشین منشاء خاص روسی دارد همانقدر این اعتراض جنبهٔ خاص خارجی دارد. و فقط یک سازمان مقیم خارجه («اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس») میتوانسته است به هیئت تحریریهٔ خود، ضمن دستور های دیگر، دستور زیرین را بدهد:

«اصل تشکیلاتی. بمنظور رشد و توسعهٔ موفقیت آمیز و وحدت سوسیال دموکراسی، لازم است اصل دموکراتیك وسیع در سازمان حزبی سوسیال دموکراسی خاطر نشان گردد، رشد وتوسعه داده شود و در راه آن مبارزه بعمل آید. و این امر مخصوصاً از این لحاظ ضروری است که در صفوف حزب ما تمایلات ضد دموکراتیك بروز نموده است» («دو کنگره» ص ـ ۱۸).

و اما اینکه «رابوچیه دلو» چگونه علیه تمایلات ضد دموکراتیک «ایسکرا» مبارزه میکند مطلبی است که ما در فصل آینده خواهیم دید. لیکن حالا این «اصل» را که از طرف اکونومیستها بمیان آورده میشود از نزدیکتر مورد دقت قرار میدهیم. تصور میرود هرکس موافق باشد که لازمه «اصل دموکراتیك وسیع» دو شرط حتمی زیرین است: نخست آشکار بودن کامل و دوم انتخابی بودن تمام مقامات. بدون آشکار بودن و آنهم چنان آشکار بودنی که تنها محدود باعضای سازمان نباشد، صحبت از دموکراتیسم خنده آور است. سازمان حزب سوسیال دموکراسی آلمان را ما دموکراتیک مینامیم زیرا در آن همهٔ کارها حتی جلسات کنگرهٔ حزبی هم آشکار است؛ اما هیچکس سازمانی را که خود را در پس پردهٔ اختفا از اشخاص غیر حزبی مستور داشته است سازمان دموکراتیک نمینامد. حال سئوال میشود: مطرح نمودن «اصل دموکراتیك وسیع»، در حالیکه شرط اساسی این اصل برای سازمان پنهانی قابل اجرا نیست، چه معنی دارد؟ با اینوضع «اصل وسیع» فقط یک جمله پر سر و صدا ولی توخالی میشود. از این گذشته. این جمله گواه است بر اینکه وظائف حیاتی لحظهٔ فعلی در مورد سازمان بهیچوجه درک نشده است. همه میدانند که عدم مراعات پنهانکاری در میان تودهٔ «وسیع» انقلابیون کشور ما چه‌دامنه عظیمی دارد. ما دیدیم که با چه سوز و گدازی ب.ـ اف از این امر شکایت میکند و بجا و بمورد خواهان «دقت کامل در انتخاب اعضاء است» («رابوچیه دلو» شمارهٔ ۶ ص ـ ۴۲). آنوقت اشخاص یا فت میشوند و از «شم زندگی» خود لاف میزنند که در چنین اوضاع و احوالی اصرار شان روی پنهانکاری کامل و انتخاب دقیق (و بنا بر این محدود تر) اعضاء نبوده بلکه روی «اصل دموکراتیك وسیع» است! راستی که سوراخ دعا گم کرده اید.

در بارهٔ علامت دوم دموکراسی، یعنی انتخابی بودن نیزکار بهمین منوال است. در کشورها ئیکه دارای آزادی سیاسی هستند، این شرط بخودی خود واضح و روشن است. مادهٔ اول آئین نامهٔ سازمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان میگوید ـ «هر کسیکه اصول بر نامهٔ حزب را بپذیرد و بقدر قوهٔ خود از حزب پشتیبانی نماید عضو حزب محسوب میشود» وچون تمام عرصهٔ سیاست مانند صحنهٔ تئاتر در جلو نظر همهٔ تماشاچیان باز است، لذا این پذیرش، یاعدم پذیرش، این پشتیبانی یامخالفت بر همه و هرکس چه از روی روزنامه‌ها و چه در مجالس عمومی، معلوم است. همه میدانند که فلان سیاستمدار فعالیتش را از فلان جا شروع کرد، فلان راه تکامل را طی نموده، در دقایق دشوار زندگی فلان عمل از او سرزده و عموماً دارای فلان اوصاف است، ـ و از اینرو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب میتوانند با علم باوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت همگانی (همگانی بمعنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی بر میدارد، یک دستگاه خود کاری ایجاد مینماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست شناسی آنرا «بقای اصلح» مینامند. «انتخاب طبیعی» که در سایهٔ آشکار بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی، انجام میگیرد باعث میشود که هر فرد سرانجام «در مسند خود» قرار گیرد، دست بکاری زند که بیشتر متناسب با قوه و استعداد وی باشد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر دوش خود احساس نماید، در جلو چشم همه ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را بپذیرد و از آن احتراز نماید.

حال همین جریان را در چهار چوب رژیم استبدادی ما در نظر آورید! آیا این امکان پذیر است که در کشور ما همه «کسانیکه اصول بر نامهٔ حزب را می پذیرند و بقدر قوهٔ خود از حزب پشتیبانی می نمایند» حق داشته باشند هر گامی را که یکنفر انقلابی مخفی بر میدارد نظارت کنند؟ و همهٔ آنها از بین این انقلابیون مخفی فلان یا بهمان را انتخاب نمایند، و حال آنکه شخص انقلابی از نظر مصالح کار موظف است شخصیت خویش را از نه دهم این «همه» پنهان دارد؟ اندکی در معنی حقیقی کلمات برطمطراقی که «رابوچیه دلو» بکار میبرد دقت نمائید آنوقت خواهید دید که «دموکراتیسم وسیع» سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن

اشخاص از طرف زاندارمها رایج است، فقط یک بازیچهٔ پوچ و زیان بخشی است. این یک بازیچهٔ پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هرگز دموکراتیسم وسیع را، حتی باوجود داشتن منتهای تمایل، اجرا نکرده و نمیتواند اجرا کند. این یک بازیچهٔ زیان بخش است، زیرا کوشش برای بکار بردن «اصل دموکراتیك وسیع» فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده کاری را که امروز رایج است ابدی می نماید و افکار پراتیسینها را از وظیفهٔ جدی و مبرم آنها، که باید خود را انقلابی حرفه ای بار آورند، منحرف ساخته متوجه تدوین آئین نامه های بلند بالای «کاغذی» در بارهٔ سیستمهای انتخابات مینماید. فقط در خارجه که در آنجا غالباً اشخاصی دور هم جمع میشوند که پیدا کردن کار درست و حسابی وباروح برایشان ممکن نیست، این «دموکراسی بازی» توانسته است در بعضی جاها و بویژه در میان دسته های کوچک گوناگون توسعه پیدا کند.

برای اینکه تمام زشتی شیوهٔ مورد پسند «رابوچیه دلو» را که دوست دارد «اصل» خوش ظاهری نظیر دموکراتیسم درکار انقلابی را پیش بکشد، بخواننده نشان دهیم، باز هم به شاهد متوسل میشویم. این شاهد ـ ی، سربریاکف دبیر مجله «ناکانونه» چاپ لندن است که به «رابوچیه دلو» علاقه مفرط و از پلخانف و «پلخانوی ها» نفرت زیادی دارد: «ناکانونه» در مقالات خود راجع به انشعاب «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه، جداً جانب «رابوچیه دلو» را گرفته و با یک دنیا سخنان نا شایسته به پلخانف هجوم آورده

است. لذا با این تفصیل ارزش یک چنین شاهدی در این مسئله زیادتر است. در شمارهٔ هفتم مجلهٔ «ناکانونه» (ژوئیهٔ سال ۱۸۹۹) در مقالهٔ تحت عنوان «بمناسبت بیانیهٔ گروهٔ خود آزادی کارگران»، ی. سربریاکف به «قیح» پیش کشیدن مسائل «مربوط به خود فریبی و اولویت و مسئله باصطلاح آرئوپاژ * در جنبش جدی کارگری» اشاره نموده و در ضمن چنین نگاشته است:

«میشکین، روگاچف، ژلیابف، میخائیلف، پیروفسکایا، نیکنر و دیگران هیچوقت خودشانرا پیشوا حساب نمیکردند و هیچکس آنها را انتخاب و تعیین نمیکرد، گرچه آنها در حقیقت یک چنین کسانی بودند، زیرا چه در دورهٔ ترویج و چه در دورهٔ مبارزه علیه حکومت، آنها قسمت اعظم سنگینی کار را بدوش خود داشتند، به خطرناکترین نقاط میرفتند و فعالیتشان از همه با ثمرتر بود. اولویت آنها هم در نتیجهٔ تمایل آنها بدست نیامد بلکه در نتیجهٔ اعتماد رفقای اطرافی به عقل، به انرژی و وفاداری آنها بدست آمد. و اما ترس از فلان آرئوپاژ (اگر ترس در بین نیست دیگر نوشتن در بارهٔ آن چه لزومی دارد) که مبادا با فعالمایشائی خود جنبش را اداره نماید، دیگر زیاده از حد ساده لوحی است. کی است که بحرف آن گوش بدهد؟»

ما از خواننده میپرسیم «آرئوپاژ» با «تمایلات ضد دموکراتیک» چه تفاوتی دارد؟ مگر واضح و روشن نیست که اصل سازمانی «خوش ظاهر» رابوچیه دلو» نیز عیناً همینگونه هم ساده لوحانه و هم قبیح است، ـ ساده لوحانه است، زیرا تاموقعیکه «رفقای اطرافی بعقل، انرژی و وفاداری آنها» اعتماد نداشته باشند هیچ کس بحرف «آرئوپاژ» یا اشخاصی که «تمایلات ضد دموکراتیک» دارند گوش نخواهد داد. قبیح است، زیرا یک رفتار عوام فریبانه ایست که از شهرت پرستی یکدسته، از عدم آشنائی دستهٔ دیگر به احوال‌حقیقی‌جنبش ما و از عدم آمادگی و آشنا نبودن دستهٔ سوم بتاریخ جنبش انقلابی سوء استفاده مینماید. یگانه اصل جدی سازمانی برای کارکنان جنبش ما باید عبارت باشد از: پنهانکاری بسیار شدید، گزین کردن بسیار دقیق اعضاء و آماده نمودن انقلابیون حرفه ای. هرگاه این صفات موجود باشد، ـ چیز دیگری هم تامین خواهد بود که از «دموکراتیسم» بالاتر است و آن: اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون است. و این موضوع برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیهٔ ما نمیتوان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور میشد که عدم امکان نظارت حقیقی «دموکراتیک»، باعث میشود که اعضای سازمان انقلابی مورد نظارت قرار نگیرند: البته آنها وقت اینرا ندارند که در اطراف شکلهای بازیچه‌ای دموکراتیسم (دموکراتیسم در میان هستهٔ فشرده‌ای از رفقائیکه بیکدیگر اعتماد کامل دارند) بیاندیشند، ولی حس مسئولیت در آنها بسیار شدید است و ضمناً از روی تجربه‌بر آنها معلوم شده است که سازمان انقلابیون حقیقی برای اینکه گریبان خویش را از دست یک عضو ناشایست خلاص کند از هیچگونه وسایلی رو گردان نخواهد بود. وانگهی در کشور ما یک افکار عمومی مربوط به محیط انقلابی روس (و بین المللی) وجود دارد که بقدر کافی ترقی نموده و از خود داری تاریخ طولانی است و هرگونه انحرافی از وظیفه رفاقت را با قساوت بی امانی مجازات مینماید («دموکراتیسم» هم یعنی دموکراتیسم حقیقی نه بازیچه ای بمثابهٔ جزئی از کل، داخل در این مفهوم رفاقت است!). همه اینها را در نظر بگیرید آنوقت بوی تعفن ژنرال بازی مهاجرین مقیم خارجه را از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به «تمایلات ضد دموکراتیک» حس خواهید کرد!

اینرا نیز باید در نظر گرفت که منبع دیگر اینگونه گفتگوها، یعنی ساده لوحی، نیز از در هم برهمی تصورات مربوط به دموکراسی سرچشمه میگیرد. در کتاب زوجین وب فصل جالب توجهی موسوم به «دموکراسی بدوی» راجع به تردیونیونهای انگلیس وجود دارد. مؤلفین در کتاب نامبرده نقل مینمایند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دوران موجودیت اتحادیه های خود، نشانهٔ حتمی دموکراسی را این میدانستند که تمام کارهای مربوط به ادارهٔ اتحادیه‌ها را تمام اعضاء انجام دهند: نه تنها تمام مسائل بوسیلهٔ اخذ رای از همهٔ اعضا حل میشد بلکه مشاغل را نیز همهٔ اعضا بنوبه اشغال میکردند. یک آزمایش دور و دراز تاریخی لازم بود تا کارگران به بیهودگی اینگونه تصورات در مورد دموکراسی و بلزوم مؤسسات نمایندگی از یکطرف و افراد دارای مشاغل حرفه‌ای از طرف دیگر پی ببرند. لازم بودچند بار صندوقهای اتحادیه ورشکست شود تا آنکه کارگران پی ببرند که موضوع تناسب بین پرداخت حق عضویت و کمک خرج در یافتی را نمیتوان فقط بوسیلهٔ اخذ رأی دموکراتیک حل نمود بلکه اظهار نظر متخصص امور بیمه نیز لازم است. سپس کتاب کائوتسکی راجع به پارلمانتاریسم و قانونگذاری ملی را بر دارید ـ شما خواهید دید که نتیجه گیریهای یک تئوریسین مارکسیست با درسی که از عمل چندین سالهٔ کارگرانی بدست آمده است که «خود بخوده» متحد میشدند، درست در می آید. کائوتسکی علیه آن طرز بدوی که ریتینگ‌هائوزن دموکراسی را درک کرده است جداً قیام میکند. او اشخاصی را که بخاطر این دموکراسی حاضرند طلب کنند که «جراید توده‌ای مستقیماً تحت نظر توده نگارش یابنده مورد تسخر قرار میدهد. لزوم وجود روزنامه نگاران حرفه‌ای و پارلمان نشینان و غیره را برای رهبری سوسیال دموکراتیک مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا مدلل میسازد و به «سوسیالیسم آنارشیستها و ادباء که «برای ایجاد تاثیر» از قانونگذاری مستقیم مردم مدح و ثنا میکنند و نمیفهمند که مورد استعمال آن در جامعهٔ کنونی بسی مشروط است، می تازد.

کسیکه در جنبش ما عملاً کار کرده باشد میداند که نظریهٔ «بدوی» در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان تودهٔ جوانان محصل وکارگر شیوع دارد. تعجب آور نیست که این نظریه، هم در آئین نامه‌ها و هم در نشریات نفوذ می نماید. اکونومیستهای برنشتین مآب در آئین نامهٔ خود چنین نوشته بودند: «مادهٔ ۱۰: همهٔ کارهائیکه با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد باکثریت آراء همهٔ اعضای آن حل میشوده. اکونومیستهای تروریست مآب هم، هم‌آهنگ با آنها میگویند: «لازم است که تصمیمات کمیته از همهٔ محفلها بگذرد و فقط بعد از آن بصورت تصمیمات حقیقی در آید» («سوابدا» شمارهٔ ۱ ص ۶۷ـ۶۷). توجه کنید که این تقاضای اجراء وسیع رفراندم علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات بر اساس انتخابی بمیان کشیده

* آرئوپاژ (areopage) دیوان داوری. مترجم.

شده است! البته ما بهیچوجه در این فکر نیستیم که پراتیسینهائی را که امکان فوق العاده کمی برای آشنائی با تئوری و عمل سازمانهای واقعاً دموکراتیک داشته‌اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی «رابوچیه دلو»، که ادعای نقش رهبری دارد، در چنین شرایطی به صدور قطعنامهٔ مربوط به اصل دموکراتیك وسیع اکتفا مینماید، چطور ممکن است نگوئیم که این عمل صرفاً «برای ایجاد تاثیر» بوده است؟

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

هرآینه اعتراضهائیکه بر ضد نقشهٔ مشروحه سازمان در مورد دموکراتیك نبودن و جنبهٔ توطئه داشتن این سازمان شده است کاملاً بی اساس است آنوقت یك مسئلهٔ دیگر میماند که اغلب اوقات پیش کشیده میشود و شایستهٔ بررسی کامل است. این مسئله مربوط است به وجه تناسب بین کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. اظهار نگرانی میشود که آیا تشکیل سازمان متمرکز منجر به جابجا شدن مرکز ثقل از اولی به دومی نخواهد گشت؟ آیا این موضوع استحکام رابطهٔ ما را با تودهٔ کارگران و عموماً پایداری تبلیغات محلی را ضعیف نخواهد کرد و بدینترتیب به جنبش ضدمه وارد نخواهد آورد؟ ما در پاسخ میگوئیم که جنبش سالهای اخیر ما اتفاقاً از این موضوع که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده‌اند، زیان‌می بینند؛ و از اینرو حتماً لازم است که مرکز ثقل قدری به کارهای مربوط به سراسر روسیه انتقال داده شود؛ و چنین انتقالی استحکام رابطهٔ ما و پایداری تبلیغات محلی ما را ضعیف نمی‌نماید بلکه هر دو را تحکیم خواهد کرد. حال به بررسی موضوع ارگان مرکزی و ارگانهای محلی بپردازیم و از خواننده خواهش میکنیم فراموش نکند که موضوع روزنامه برای ما فقط نمونه‌ایست که عملیات انقلابی بی اندازه پردامنه‌تر و همه جانبه‌ای را بطور کلی مجسم میسازد.

در دوران اول جنبش توده ای (سالهای ۱۸۹۶-۱۸۹۸) از طرف فعالین محلی کوشش میشود که «رابوچایا گازتا» بعنوان ارگانی برای سراسر روسیه معین گردد؛ در دوران بعدی (سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قدم بزرگی به پیش بر میدارد لیکن توجه فعالین تماماً به ارگانهای محلی معطوف است. اگر همه این ارگانهای محلی را یکجا حساب کنیم آنگاه معلوم میشود* که بحساب متوسط به هر یک ماه یک شماره میافتد. مگر این تصویر روشنی از خرده کاری ما نیست؟ آیا این موضوع عقب ماندن سازمانهای انقلابی ما را از غلیان خود بخودی جنبش بطور صریح نشان نمیدهد؟ اگر همان تعداد شمارهٔ روزنامه از جانب دسته‌های پراکندهٔ محلی نه بلکه از جانب سازمان واحدی منتشر میشد آنوقت ما نه فقط قوای بسیاری را پس انداز میکردیم بلکه پایداری و ادامه کاری خود را نیز به منتها درجه بیشتر تامین مینمودیم. این ملاحظهٔ ساده را، خواه آن پراتیسینهائی که تقریباً فقط برای ارگانهای محلی فعالا نه کار میکنند (و متاسفانه اکنون نیز در موارد خیلی زیادی همینطور است) و خواه آن نویسندگانی که در این موضوع دن کیشوت‌مآبی تعجب آوری نشان میدهند، اغلب‌اوقات از نظر دور میدارند. یک پراتیسین معمولاً باین ملاحظه اکتفا می نماید که برای فعالین محلی «دشوار است» هم خود را صرف بر پا ساختن یک روزنامهٔ سراسر روسیه‌ای نمایند و میگوید بهتر است که اقلاً یک روزنامهٔ محلی باشد تا هیچ روزنامه‌ای نباشد. نکتهٔ اخیر البته کاملاً صحیح است و در اعتراف به اینکه روزنامهٔ محلی بطور کلی اهمیت بزرگ و فایدهٔ فراوانی دارد ما از هیچ پراتیسینی عقب نمیمانیم. ولی آخر مطلب بر سر این نیست بلکه برسر آن است که آیا نمیشود از پراکندگی و خرده کاری، که با این وضوح در ۳۰ شماره روزنامهٔ محلی در تمام روسیه طی دو سال و نیم مشهود است، خلاصی یافت. باین قاعدهٔ مسلم ولی خیلی کلی در بارهٔ فوائد جرائد محلی بطور کلی ـ اکتفا ننمائید بلکه شهامت داشته باشید به جوانب منفی آن نیز، که طی آزمایش دو سال و نیمه بروز نموده است، صریحاً اقرار کنید. این آزمایش گواه بر آنستکه جراید محلی در شرایط ما دراکثر موارد از لحاظ اصولی ناپایدار، از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بوده و از حیث صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و ازحیث تکنیک هم بهیچوجه رضایت بخش نیستند (بدیهیست نظر من تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها است). هیچیک از نقایص نامبرده هم تصادفی نیست بلکه نتیجهٔ ناگزیر آن پراکندگی است که از طرفی خود علتی است برای تفوق جراید محلی در دورهٔ مورد بحث و از طرف دیگر وجود این تفوق آنرا تقویت مینماید. اساساً از قوهٔ یک سازمان جداگانهٔ محلی خارج است که بتواند پایداری اصولی رورنامهٔ خود را تامین نماید و آنرا بپایهٔ ارگان سیاسی ارتقاء دهد، از قوه‌اش خارج است که بتواند برای روشن ساختن تمام حیات سیاسی ما مدرک کافی گرد آورد و مورد استفاده قرار دهد. واما دلیلی که معمولاً برای دفاع از لزوم جراید متعدد محلی در کشور های آزاد بکار برده میشود ـ حاکی از اینکه اگر این جراید از طرف کارگران محلی چاپ شود ارزان تمام شده و خبر هم کامل تر و سریع تر باهالی محل رسانده میشود ـ بنابه تجاربی که در دست است در کشورما برضد جراید محلی تمام میشود. جراید مزبور از لحاظ صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و انتشار آنها هم بویژه نادر است و آنهم باین علت ساده که برای روزنامهٔ غیر علنی، هر قدر هم کوچک باشد، چنان دستگاه پنهانی بزرگی لازم است که وجود صنایع بزرگ فابریکی را ایجاب مینماید زیرا در کارگاه دستی نمیشود چنین دستگاهی را تهیه نمود. در صورتی هم که دستگاه پنهانی جنبهٔ ابتدائی داشته باشد غالباً موجب آن میگردد (هر پراتیسینی از این نوع مثالها خیلی زیاد میداند) که پلیس از چاپ وانتشار یکی دو شماره برای وارد آوردن یک شکست وسیع استفاده نموده همه چیز را بطوری پاک و پاکیزه رفت و روب

---

*رجوع شود به گزارش به کنگرهٔ پاریس، ص. ۱٤: «از آنموقع (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در نقاط مختلف ۳۰ شماره روزنامهٔ گوناگون نشر شده... بطور متوسط در هر ماه بیش از یک شماره روزنامه از چاپ بیرون می آمده است».

* این فقط بنظر دشوار می اید. در حقیقت امر هیچ محفل محلی نیست که امکان نداشته باشد بطور فعال دست به انجام این و یا آن وظیفهٔ مربوط به فعالیت سراسر روسیه ای بزند. «نگو: نمیتوانم، بگو: نمیخواهم».

مینماید که در نتیجه باز هم باید کار را از نو شروع نمود. لازمهٔ یک دستگاه مخفی خوب این است که انقلابیون دارای آمادگی حرفه‌ای خوب باشند و کار بطور کاملا منظمی تقسیم شده باشد و حال آنکه هیچیک از این دو در حیطهٔ قدرت یک سازمان جداگانهٔ محلی، هر قدر هم که در لحظهٔ فعلی قوی باشد، نیست. صرف نظر از منافع و مصالح عمومی همهٔ جنبش ما (تربیت سوسیالیستی و سیاسی و از لحاظ اصولی استوار کارگران) حتی در مورد مصالح اختصاصاً محلی نیز آنچه‌بهتر خدمت میکند ارگانهای محلی نیست: اگر این امرخلاف گوئی بنظر آید فقط در نظر اول است و الا در عمل، آزمایش دو سال و نیمه‌ای، که فوقاً بدان اشاره کردیم، این حقیقت را بطور غیر قابل تکذیبی ثابت میکند. هرکسی موافقت دارد که اگر کلیهٔ آن نیروهای محلی، که ۳۰ شماره روزنامه بیرون داده اند، در سر یک روزنامه کار میکردند این یک روزنامه به آسانی ۶۰ شماره و حتی صد شماره بیرون میداد و بالنتیجه تمام خصوصیات صرفاً محلی جنبش را کاملتر منعکس مینمود. شکی نیست که دادن چنین سازمانی آسان نیست ولی بالاخره لازم است که ما ضرورت آن را حس کنیم، لازمست که هر محفل محلی در بارهٔ این موضوع فکر نماید و فعالانه کار کند و منتظر تکان از خارج نباشد و فریب آنرا نخورد که ارگان محلی در دسترس و در نزدیکی وی است، ارگانی که ـ بر حسب تجربهٔ انقلابی ما ـ غالباً توهمی بیش نیست.

آن نویسندگان سیاسی و اجتماعی هم که خود را بیش از همه با پرانیسینها نزدیک میدانند و این توهمی بودن را نمی بینند و با استدلالهائی که بطور تعجب آوری پیش پا افتاده و پوچ است، حاکی از این که هم روزنامه‌های محلی، هم روزنامه‌های ناحیه‌ای و هم روزنامه‌ای برای سراسر روسیه لازم است، گریبان خود را خلاص می کنند، خدمت بدی بکار عملی می نمایند. بدیهیست همهٔ اینها بطور کلی لازمست، لیکن وقتی انسان برای حل یک مسئلهٔ مشخص سازمانی دست بکار میشود باید در بارهٔ شرایط محیط و زمان هم فکر کند. ـ آیا حقیقتاً هم این دن کیشوت مآبی نیست که وقتی «سوابدا» (شمارهٔ ۱ ص ـ ۶۸) بویژه «مسئلهٔ روزنامه را مورد مذاقه قرار میدهد مینگارد: «بنظر ما هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده‌اند ـ باید از خودش روزنامه کارگری داشته باشد. نه اینکه از جائی آورده شده باشد بلکه بخصوص از خودش باشد. حال که این روزنامه‌نگار نمیخواهد در بارهٔ معنای سخنان خودش بیاندیشد پس، خواننده، لااقل شما بجای وی بیاندیشید: دهها بلکه صدها «محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند» در روسیه وجود دارد، با این ترتیب ببینید اگر واقعاً هر سازمان محلی روزنامه‌ای مخصوص بخودش انتشار میداد چگونه خرده کاری ما ابدی میشد! چقدر این پراکندگی وظیفهٔ ژاندارمهای ما را آسان میکرد که کارکنان محلی را بدون «اندك» زحمتی در همان ابتدای فعالیتشان دستگیر نموده امکان ندهند از میان آنها انقلابیون حقیقی بیرون بیایند! نویسنده سخن خود را ادامه داده میگوید که در روزنامهٔ مخصوص سراسر روسیه توصیف و تشریح کردار صاحبان فابریک و «جزئیات زندگی کارگران در شهرهای مختلف، در شهرهای غیر خودی» جالب توجه نخواهد بود، و حال آنکه «برای ساکن شهر اریول خواندن اخبار مربوط به امور اریول بهیچوجه خسته کننده نیست. هر بار او میداند که به کی «زده‌اند» و چه کسی را «چوبکاری کرده‌اند» و روحش به جولان می آید» (ص ـ ۶۹). آری، آری روح ساکن شهر اریول به جولان می آید ولی فکر روزنامه‌نگار ما هم زیاده از حد «به جولان می آید». او میبایست در بارهٔ اینموضوع فکر کند که آیا دفاع از این سفله کاری شایسته هست؟ ما در اعتراف بلزوم و اهمیت افشاء امور فابریک از هیچکس عقب نمیمانیم، لیکن اینموضوع را هم باید در خاطر داشت که ما اینک بجائی رسیده‌ایم که برای ساکنین پتربورگ خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامهٔ «رابوچایا میسل» پتربورگ ملال آور شده است. ما برای افشای امور فابریک در مجل همیشه دارای اوراقی بودیم و این اوراق همیشه هم باید باقی بماند، ـ اما کیفیت روزنامه را ما باید بالا ببریم نه اینکه بپایه یک ورقهٔ فابریکی تنزل دهیم. برای «روزنامه» آنقدرها ما احتیاج به افشای «جزئیات» نداریم، بلکه بیشتر احتیاج به افشای نقایص بزرگی داریم که مخصوص جریان کلیه فابریک ها است و این عمل باید متکی به مثالهای مخصوصاً برجسته‌ئی باشد و به همین جهت بتواند علاقهٔ کلیهٔ کارگران و کلیه رهبران جنبش را جلب نماید، بتواند حقیقتاً دانش آنها را غنی سازد، دائرهٔ معلوماتشانرا توسعه دهد، شالوده ای برای بیداری یک ناحیهٔ جدید و یک قشر تازهٔ حرفه‌ای کارگران بریزد.

«سپس در روزنامهٔ محلی میتوان مچ دست سران فابریک یا مقامات دیگر را در مورد تمام خلافکاریها فوراً و سربزنگاه گرفت. اما تا خبر بروزنامهٔ عمومی دور دست برسد در خود محل این واقعه دیگر فراموش شده است و مردم بمغز خود فشار آورده خواهند گفت: «خدایا این واقعه کی رخ داده بود!» (در همان صفحه). آری همینطور است: خدایا کی رخ داده بود! چنانکه از همان منبع اطلاع حاصل میکنیم ۳۰ شماره روزنامه که درطی دو سال و نیم انتشار یافته بین شش شهر تقسیم میشود. بدینطریق بحساب میانه بهر شهری درطی شش ماه یک شماره میافتد! و اگر روزنامه نگار سبک مغز ما در تصور خود بازده کار محلی را سه برابر هم بکند (چیزی که در مورد یک شهر متوسط بهیچوجه درست نیست زیرا در شرایط خرده کاری ترقی زیاد بازده کار غیر ممکن است) باز در هر دو ماه یک شماره میشود، واین با موضوع «سربزنگاه گرفتن» هیچگونه شباهتی ندارد. در صورتیکه کافیست ده سازمان محلی متحد شوند و نمایندگانی از خود برای انجام وظائف پر فعالیت تشکیل روزنامهٔ عمومی گسیل دارند، تا اینکه بتوان در جزئیات نه بلکه در بی ترتیبی های واقعا مهم و نمونه‌وار هر دو هفته ای یکبار در سراسر روسیه «مچ گرفت». هیچ کسیکه از وضع کار در سازما نهای ما آگاه باشد در این امر شبهه‌ای نخواهد داشت. و اما اگر بخواهیم در بارهٔ گرفتن مچ دشمن در محل ارتکاب جرم بطور جدی سخن بگوئیم و مقصودمان زیب و زینت کلام نباشد، باید بگوئیم که عموماً روزنامهٔ غیر علنی حتی فکر اینموضوع را هم نباید بکند: این کار را فقط شبنامه میتواند بکند زیرا حد اکثر موعد برای این قبیل مچ گرفتن ها اغلب از یکی دو روز تجاوز نمیکند (مثلاً اعتصاب معمولی کوتاه مدت، یا زد و خورد توی فابریک،

یا نمایش و امثال آن را بگیرید).

نویسندهٔ ما در دنبالهٔ سخن خود میگوید: «کارگر نه فقط در فابریک بلکه در شهر نیز زندگی میکند» و با این گفتهٔ خود با چنان پی‌گیری سختی از جزء به کل می برد که جادارد خود بوریس کریچفسکی هم به آن افتخار کند. وی به مسائل مربوط به انجمنهای شهر، بیمارستانهای شهر، مدارس شهر اشاره نموده خواستار آنست که روزنامهٔ کارگری بطور کلی امور شهری را مسکوت عنه نگذارد— این خواست بخودی خود خواست بسیار خوبیست ولی در عین حال تصویر کاملاً واضحی از آن قضا و تهای مجرد و انتزاعی پوچی است که چه بسا در موقع بحث در بارهٔ روز نامه های محلی، فقط به آن اکتفا می کنند. اولاً هرگاه حقیقتاً «در هر محل اندك با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده‌اند جرائدی با چنین ستون مفصلی از اخبار شهری که روزنامهٔ «سوابودا» طالب است بوجود میامد، این کار در شرایط فعلی روسیه حتماً به سفله کاری واقعی مبدل میشد و در معرفت به اهمیت وارد آوردن فشار انقلابی در سراسر روسیه به حکومت مطلقه تزاری فتور ایجاد مینمود و ضمناً موجب تقویت جوانه های آن خط مشی میشد که گفته معروفی در بارهٔ انقلابیونی که از پارلمان غیر موجود خیلی زیاد و از انجمنهای شهری موجود خیلی کم سخن میگویند اکنون به این خط مشی شهرت داده است، جوانه‌هائی که بسیار سخت جان و در واقع ریشه کن نشده بلکه فقط نهفته و یا حداکثر پا مال شده اند. ما میگوئیم: حتماً و در عین حال خاطر نشان میسازیم که «سوابدا» بدون شک خواهان سفله کاری نبوده بلکه عکس آنرا میخواهد. ولی تنها نیات حسنه کافی نیست.— برای روشن شدن امور مربوط به شهرو بدست آمدن یك دورنمای مناسب برای تمام کار ما ابتدا لازمست این دورنما کاملا بوجود آمده باشد و نه فقط بوسیلهٔ بحث بلکه بوسیلهٔ مثالهای بسیاری بطور محکم مستقر شده و استحکام و پا بر جائی یك سنت را بدست آورده باشد. ما هنوز از این موضوع بسیار دوریم. و حال آنکه این موضوع از ابتدا یعنی پیش از آنکه بتوان در بارهٔ مطبوعات وسیع محلی فکر و یا صحبت کرد لازم است.

ثانیا برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر را واقعا خوب و جالب توجه نوشت لازم است با اینکار ها فقط از روی کتاب آشنا نبوده بلکه بخوبی با آن آشنائی داشت. در صورتیکه در تمام روسیه سوسیال دموکراتهائی که این آشنائی را داشته باشند تقریبا وجود ندارند. برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر و دولت را در روزنامه (البته نه در رسالهٔ ساده) نوشت، باید مدارك تازه و همه جانبه‌ای در دست داشت که بتوسط شخص کاردانی گرد آوری و تهیه شده باشد. برای گرد آوردن و تهیهٔ چنین مدارکی هم «دموکراسی بدوی» یك محفل بدوی، که در آن همهٔ کارها را همه میکنند و سر گرم بازی مراجعه به آراء عمومی (رفراندم) هستند، کافی نیست. برای انجام این امر ستادی از نویسندگان کار شناس، مخبرین کارشناس، ارتشی از خبر نگاران سوسیال دموکرات لازم است که با همه و هر جا رابطه برقرار سازند، بتوانند همه و هر گونه «اسرار دولتی» را (که کارمند دولتی روس آنقدر به آن میبالد و آنقدر آسان بروز میدهد) بدست آورند و در هر «پشت پرده» ای راه یابند؛ یك ارتش از اشخاصی لازمست که «بر حسب شغل خود» موظف به حضور در همه جا و اطلاع از همه‌چیز باشند. و ما، که حزب مبارزه علیه هر گونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی هستیم، میتوانیم و باید ارتشی از اشخاصی که از همه چیز با خبرند بیابیم و آنها را گرد آوریم و تعلیم دهیم و بسیج کنیم و روانهٔ عرصه کارزار سازیم.— اما همهٔ این کارها را هنوز باید انجام داد! و حال آنکه در اکثریت هنگفتی از نقاط در این زمینه نه فقط قدمی هم بر داشته نشده بلکه چه بسا حتی لزوم انجام اینکار را هم درك نکرده‌اند. بیائید در مطبوعات سوسیال دموکراتیك ما مقالات و مراسلات و افشاگریهای زندهٔ جالب توجهی در بارهٔ کار ها و سفله کاریهای دیپلوماسی، نظامی، کلیسائی، شهری، مالی و غیره و غیره جستجو کنید: شما تقریباً هیچ چیز پیدا نمیکنید یا خیلی کم می یابید*. و برای همین است که «من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتیکه کسی می آید و یکمشت سخنان بسیار زیبا و شیوا» بر زبان میراند حاکی از اینکه برای «هر محل اندك با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده‌اند» روزنامه هائی لازم است که بی ترتیبی های مربوط به کارخانه، یا شهر و یا امور دولتی را افشاء نمایند!

تفوق مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا علامت فقر است یا تجمل. فقر—زمانی است که جنبش هنوز قوائی برای تولید بزرگ فراهم ننموده، هنوز در خرده کاری سرگردان و تقریباً در «جزئیات زندگی فابریك» غرق است. تجمل—زمانی است که جنبش وظیفهٔ افشاء و تبلیغ همه جانبه را دیگر کاملاً فیصله داده و بنابر این غیر از ارگان مرکزی، ارگانهای متعدد محلی دیگری هم مورد لزوم میباشد. حال بگذار هر کس برای خودش این موضوع را حل کند که آیا در موقع کنونی تفوق جراید محلی ما حاکی از چیست. و اما من، برای اینکه راهی برای سوء تعبیر باقی نماند، به تلخیص نتیجه گیریهای خود اکتفا مینمایم. تا کنون اکثریت سازمانهای محلی ما تقریباً فقط و فقط در بارهٔ ارگانهای محلی اندیشیده و تقریباً فقط در سرآنها فعالانه کار میکنند. این یک امر غیر عادیست. باید بر عکس باشد: لازمست که عمدهٔ فکر اکثریت سازمانهای محلی در بارهٔ ارگان سراسر روسیه‌ای باشد و برای آن کار کنند.

*— برای همین است که حتی وجود بهترین ارگانهای محلی نیز کاملاً نقطهٔ نظر ما را تأیید مینماید. مثلاً «یوژنی رابوچی» روزنامهٔ بسیار خوبیست که نمیتوان از لحاظ اصولی آنرا متهم به نا پایداری نمود. ولی در اثر نشرت انتشار و کثرت وقوع سوانح موفق نشد آنچه را که میخواست برای جنبش محلی بدهد. معلوم شد آنچه که در حال حاضر برای حزب بیشتر از همه ضروریست— یعنی طرح اصولی مسائل اساسی جنبش و تبلیغات سیاسی همه جانبه— خارج از قوهٔ یك ارگان محلی میباشد. و آنچه را هم که از قبیل مقالات راجع به کنگرهٔ صاحبان صنایع معدن و بیکاری و غیره بطرز بسیار خوبی میداد، مدارکی که صرفاً جنبهٔ محلی داشته باشد نبود. این مدارك برای سراسر روسیه لازم بود نه اینکه فقطبرای جنوب. چنین مقالاتی حتی در هیچیك از مطبوعات سوسیال دموکراتیك ما هم وجود نداشت.

تا زمانیکه این وضع نباشد ما نمیتوانیم حتی یک روزنامه هم تأسیس کنیم که حقیقتاً تا اندازه‌ای قادر باشد بوسیلهٔ تبلیغات همه جانبه در مطبوعات به جنبش خدمت‌کند. ولی وقتی این وضع بوجود آید ــ آنگاه بخودی خود بین ارگان ضروری مرکزی و ارگانهای ضروری محلی مناسبات عادی بر قرار خواهد گردید.

* * *

در نظر اول ممکن است چنین بنظر آید که نتیجه گیری دائر به لزوم انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه‌ای بخصوص در مورد مبارزهٔ اقتصادی مصداقی ندارد: در اینجا دشمن مستقیم کارگران تک تک کار فرمایان یا گروهی از آنها هستند که با یکدیگر بوسیلهٔ سازمانی مربوط نیستند که ولو اندکی همانند سازمان تمام عیار نظامی و کاملاً تمرکز یافتهٔ حکومت روس، این دشمن بلاواسطهٔ ما در مبارزهٔ سیاسی باشد که تا جزئیاتش با ارادهٔ واحدی رهبری می شود.

ولی موضوع اینطور نیست. مبارزهٔ اقتصادی ــ چنانکه بارها باین موضوع اشاره نموده‌ایم ــ مبارزهٔ حرفه‌ای است و از اینرو ایجاب میکند که کارگران نه فقط برحسب محل کار بلکه بر حسب حرفه نیز متحد شوند. و هر قدر اتحاد کار فرمایان ما در انواع انجمنها و سندیکاها سریعتر پیشرفت حاصل مینماید بهمان اندازه هم این اتحاد حرفه‌ای بشکل مبرم تری لازم میشود. پراکندگی و خرده کاری ما بتمام معنی مانع این اتحاد میگردد، زیرا برای عملی شدن آن سازمان واحدی از انقلابیون در سراسر روسیه لازم است که قادر باشد رهبری اتحادیه های کارگران سراسر روسیه را بر عهده گیرد. ما در بالا راجع به نوع سازمانی که برای نیل باین مقصود مطلوب است، بحث نمودیم و اینک فقط چند کلمه‌ای بمناسبت طرح مسئلهٔ مطبوعات مان به آن علاوه مینمائیم.

اینکه در هر روزنامهٔ سوسیال دموکراتیک باید ستونی در بارهٔ مبارزهٔ حرفه‌ای (اقتصادی) وجود داشته باشد ــ گمان نمیرود برای کسی مورد شبهه باشد. ولی رشد جنبش حرفه‌ای ما را وادار میسازد که در بارهٔ مطبوعات حرفه‌ای نیز فکری بکنیم. لیکن بنظر ما چنین می آید که در بارهٔ جراید حرفه‌ای در روسیه عجالتاً، بغیر از موارد قلیل استثنائی، جای سخنی هم نمیتواند باشد: این ــ تجمل است و حال آنکه ما اغلب قوت لایموتی هم در بساط نداریم. برای ما آن شکل مطبوعات حرفه‌ای که مناسب با شرایط کار غیر علنی است و اکنون نیز مورد لزوم است همانا باید رساله‌های حرفه‌ای باشد. در این رساله‌ها میبایستی مدارکی علنی* و غیر علنی راجع به موضوع شرایط کار در صنف معین، راجع به تفاوتی که از این نقطهٔ نظربین نقاط مختلف روسیه وجود دارد، راجع به خواست‌های عمدهٔ کارگران حرفهٔ معین، راجع به نقص قوانین مربوط بحرفهٔ مزبور، راجع به موارد مهم مبارزهٔ اقتصادی کارگران این حرفه و راجع به مبادی کار و وضع کنونی و نیازمندیهای سازمان حرفه‌ای آنها و غیره گرد آوری و مرتباً دسته بندی شود. در صورت وجود یک چنین رساله‌هائی اولاً مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما از یک دنیا چیزهای جزئی که فقط مورد علاقهٔ کارگران یک حرفه بخصوص است خلاص خواهند شد: ثانیاً این رساله‌ها نتایج تجربهٔ ما را در مورد مبارزهٔ حرفه‌ای ثبت کرده و مدارک گرد آورده شده را که اکنون در میان اوراق بسیار و مراسلات متفرقه بتمام معنی از میان میرود نگاهداری خواهد نمود و این مدارک را تلخیص خواهد کرد؛ ثالثاً این مدارک خواهد توانست برای مبلغین بمثابهٔ یک نوع دستور کار باشد، زیرا شرایط کار نسبتاً آهسته تغییر می یابد، خواست‌های اساسی کارگران حرفهٔ معین فوق العاده ثابت است (خواستهای بافندگان بخش مسکو در سال ۱۸۸۵ و پتربورگ در سال ۱۸۹۶ را با هم مقایسه کنید) و مجموع این خواست‌ها و نیازمندیها میتواند طی سالها برای تبلیغات اقتصادی در جاهای عقب مانده و یا میان قشرهای عقب ماندهٔ کارگران دستور بسیار خوبی باشد؛ مثالهای اعتصابات موفقیت بخش در یک ناحیه، آمار مربوط به سطح بالا تر زندگی و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران جاهای دیگر را هم بمبارزهٔ تازه و تازه‌ای تشویق میکند؛ رابعاً سوسیال دموکراسی، پس از اینکه ابتکار تعمیم مبارزهٔ حرفه‌ای را بدست خود گرفت و بدینطریق رابطهٔ جنبش حرفه‌ای روس

---

*مدارک علنی در این مورد مخصوصاً مهم است و ما در امر جمع آوری و توانائی استفاده از آن بویژه عقب مانده ایم. مبالغه نیست اگر بگوئیم که تنها از روی مدارک علنی هنوز میتوان بنحوی یک رسالهٔ حرفه‌ای نگاشت، لیکن تنها از روی مدارک غیر علنی ــ ممکن نیست. ۱۰. با گرد آوری مدارک غیر علنی از

بقیه در پاورقی ستون بعد

کارگران در بارهٔ آن نوع مسائلی که «رابوچایا میسل» درج نموده، مقدار گزافی از نیروی یکنفر انقلابی را (که در این مورد یکنفر کارکن علنی بخوبی میتواند جانشین وی شود) بیهوده تلف میکنیم و باوجود این هیچگاه مدارک خوبی هم بدست نمیاوریم زیرا برای کارگرانیکه اکثر اوقات فقط از یک شعبهٔ یك فابریک بزرگ اطلاع دارند و تقریبا همیشه از نتایج اقتصادی با خبرند نه از شرایط عمومی و موازین کار خود، کسب معلوماتی که کارمندان فابریک، بازرسها، پزشکان و امثال آنها در اختیار دارند و چه بسا ضمن اخبار کوچک جراید و در نشریه‌های ویژهٔ صنعتی، بهداری، زمستواها و غیره پراکنده است، غیر ممکن است.

گوئی «تجربهٔ اولیه» ام، که هرگز آنرا تکرار نخواهم کرد، هم اکنون جلوی چشم است. چندین هفته میکوشیدم تا از کارگریکه پیش من می آمد «با حرص و ولع تمام» از وضع یک کارخانهٔ بزرگ که او در آنجا کار میکرد پرسش و تحقیق کنم. گرچه من ولو با دشواری بسیاری هم بود یک طوری موفق به تشریح وضع کارخانه (فقط یك کارخانه!) شدم لیکن گاه میشد که کارگر مذکور در پایان کار، در حالیکه عرق خود را پاک میکرد، لبخند زنان میگفت: «برای من گفتاندن ساعتها اضافه کار از جواب دادن بسئوالات شما آسانتر است!»

هر قدر ما با انرژی زیادتری مبارزهٔ انقلابی بکنیم، همانقدر بیشتر دولت ناگزیر میگردد قسمتی از کار «حرفه‌ای» را بصورت مجاز در آورد و بدینوسیله قسمتی از بار را از دوش ما بر دارد،

را با سوسیالیسم مستحکم نمود، در عین حال کوشش خواهد کرد که فعالیت تردیونیونی ما در جمع کل فعالیتهای سوسیال دموکراتیک ما نه سهم خیلی کم و نه سهم خیلی زیاد داشته باشد. برای سازمان محلی، اگر از سازمانهای شهرهای دیگر مجزا باشد، رعایت تناسب صحیح بسیار دشوار و گاهی حتی‌غیر ممکن است (مثال «رابوچایا میسل» نشان میدهد که تا چه درجهٔ عجیبی ممکن است در این مورد راه مبالغهٔ بسوی تردیونیونیسم پیموده شود). ولی برای سازمان سراسر روسیا ای انقلابیون، که پیوسته از نقطهٔ نظر مارکسیسم پیروی مینماید و تمام مبارزهٔ سیاسی را رهبری میکند و ستادی از مبلغین حرفه‌ای در اختیار خود دارد تعیین این تناسب صحیح هرگز مشکل نخواهد بود.

۵
«نقشهٔ» ایجاد یک روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه

ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص۰۰-۳۰) ضمن اینکه ما را متهم میسازد باینکه میخواهیم «بوسیلهٔ مجزا نمودن تئوری از ع.د. تئوری را بیک آئین بیجان مبدل سازیم» مینویسد: «بزرگترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشهٔ» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟») است». مارتینف هم بالاو هم صدا شده اظهار میکند «تمایل «ایسکرا» که میخواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روزمره در مقابل ترویج در خشان و مکمل بکاهد.. منجر به طرح یك نقشهٔ تشکیل حزب شده است که در شمارهٔ ٤ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آنرا پیشنهاد مینماید» (همانجا ص۰۰-٦١). بالاخره در این اواخر ل. نادژدین هم ملحق بجرگهٔ کسانی گردید که از این «نقشه» (گیمه به علامت استهزاء این کلمهٔ گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رسالهٔ موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانهٔ انقلاب») که همین حالا بدست ما رسیده است (نشریهٔ «گروه سوسیالیستهای انقلابی» سوابدا که ما با آنها آشنائی داریم) مینویسد «حالا صحبت در بارهٔ سازمانی که یک روزنامهٔ سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد،ـ معنایش به ثمررساندن خیالبافیها و فعالیت کابینه نشینی است» (ص۰۰-۱۲٦)، این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره .

اینکه تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره» همفکر در آمد برای ما هیچ مایهٔ تعجب نیست، مخصوصاً پس از آنکه ما، در فصل‌های مربوط به سیاست و سازمان، ریشهٔ این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطرنشان نمائیم که فقط ل. نادژدین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله‌ای که از آن خوشش نیامده است تعمق نماید وسعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد،ـ در صورتیکه «رابوچیه دلو» بهیچوجه در ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کمک یک مشت کلمات عوام فریبانهٔ دور از نزاکت مسئله را در هم و پیچیده نماید. بنابراین، هر قدر هم که ناگوار باشد، بازما مجبوریم قبلاً مدتی وقت خود را صرف پاک کردن اصطبل اوژیاس بنمائیم.

الف) چه کسی از مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلو» نثار ما میکند، نقل می نمائیم. «این روزنامه نیست که میتواند تشکیلات حزبی را بوجود آورد بلکه بر عکس» ...«روزنامه‌ای که بر فراز حزب و خارج از کنترل‌وی قرار میگیرد و در سایهٔ شبکه‌ای از عاملین خود مستقل از وی میباشد»... «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمانهای واقعاً موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟»... «صاحبان پرنسیپهای محکم و دارندگان نقشه‌ایکه با این پرنسیپها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالیمقام مبارزهٔ حقیقی حزبند که اجراء نقشهٔ خود را بحزب تلقین میکنند»... «این نقشه، سازمانهای زنده و حیاتی ما را بعالم ارواح و اشباح میراند و میخواهد شبکه‌ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد»... «هر گاه نقشهٔ «ایسکرا» جامهٔ عمل بپوشد باعث خواهدشد که کلیهٔ آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال بوجود آمدن است ازمیان برود»... «ارگان ترویج بدل بیک قانونگذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزهٔ عملی انقلابی میگردد»... «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از یک هیئت تحریریهٔ خود مختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنانکه خواننده از مضمون و لحن این نقل قولها ملاحظه میکند «رابوچیه دلو» رنجیده است. ولی وی بخاطر خودش نرنجیده بلکه بخاطر سازمانها و کمیته‌های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» میخواسته است آنها را بعالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنانرا نیز از بین ببرد. واقعاً که چه قیامتی بر پا شده است! فقط یک چیز غریب بنظر می آید. مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلو» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده‌اند، اکنون هم نیمهٔ ماه ژانویهٔ سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچیک از کمیته‌ها و هیچیک از سازمانهای حزب برضد این هیولائی که میخواهد کمیته‌ها و سازمانها را بعالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آنکه در اینمدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه‌های دیگر محلی، و غیر محلی، ده‌ها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده چطور شد که کسانی که آنها را میخواهند بعالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن نرنجیدند—ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته‌ها و سازمانهای دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیسم» سر گرم نشده‌اند. کمیته‌ها مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشهٔ معین تشکیلاتی تا آنکه بتوان از تمام جوانب بساختن این تشکیلات اقدام نموده» و چون آنها بخوبی میدانستند و میدیدند که هیچیک از این «تمام جوانب» مادامکه بلزوم این بنا و بدرستی نقشهٔ معماری آن اطمینان حاصل ننماید

«بساختمان آن اقدام نمیکنند» لذا طبعاً فکر اینموضوع هم بمغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسئله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه ایرا برفقا تقدیم کنیم، که در رساله ایکه برای چاپ تهیه میشود مفصل تر شرح داده شده است» ــ «برنجنده». آیا اگر غرضی در کار نمی بود ممکن بود کسی پی نبرد که اگر رفقا نقشهٔ تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان بلزوم این نقشه برای آرمان مشترک خواهد بود و اگر آنرا نپذیرند آنوقت «طرح» آن (راستی که کلمهٔ پرمدعائیست، اینطور نیست؟) همچنان بصورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آنرا «به باد ناسزا میگیرند» و برفقا برای رد این نقشه مصلحت جوئی میکنند، ــ بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه اند علیه صاحبان این طرح تحریک می نمایند و اینکار را تنها برای این میکنند که چرا آنها جرأت کرده‌اند «قانون گذاری نماینده و بعنوان «تنظیم کنندگان عالیمقام» قدم بمیان گذارند، یعنی بخود جرأت داده‌اند طرح نقشه‌ای را پیشنهاد کنند؟؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که بمنظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه‌ها و غیره آنها به درجهٔ وسیعتری میشود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطهٔ نظر «رنجش» از اینکه چرا «میخواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در اینصورت حزب ما میتواند ترقی کند و جلو برود؟ ل. نادژدین نیز نقشهٔ ما را «به بادناسزا گرفته» ولی با چنان عوام فریبی که دیگر نمیشود آنرا فقط معلول ساده لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل نمود و تهمت «تفتیش نمودن حزب» را از همان ابتدا بطور قطع رد کرد. و باینواسطه است که به نادژدین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده است میتوان و باید جوابی در ماهیت امر داد، و حال آنکه به «رابوچیه دلو» فقط میتوان با ابراز نفرت جواب داد.

و لیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده‌ای که باندازه‌ای خود را تنزل میدهد که در بارهٔ «مطلق العنانی» و «تبعیت» جارو جنجال راه میاندازد ما را از وظیفهٔ حل معضلاتی که اینگونه اشخاص برای خواننده فراهم می آورند خلاص نمیکند. اینجا است که ما میتوانیم واضح و آشکار بهمه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده در بارهٔ «دموکراتیسم وسیع» از چه قماشیست. ما را به فراموش کردن کمیته‌ها و به تمایل یا کوشش برای راندن آنها بعالم ارواح و اشباح و غیره متهم میسازند. چگونه میتوان باین اتهامات جواب داد وقتیکه بنابر شرایط پنهانکاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را در بارهٔ روابط حقیقی خود مان با کمیته‌ها نمیتوانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی بما میزنند که بسیار زننده و باعث تحریک جماعت است بعلت بی بند و باری و بی اعتنائی خود نسبت بوظایف یکنفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا بر قرار مینماید و یا در تلاش بر قرار کردن است، از نظر مردم بدقت پنهان نماید، از ما جلوتر می افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنهٔ «دموکراتیسم» با اینگونه اشخاص تا ابد دست میکشیم. و اما آنچه که مربوط به خواننده‌ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیلهٔ ادای وظیفه در قبال وی حکایت از آنچه وجود دارد و یا در * im Werden است نبوده بلکه حکایت از جزئی از آنچیزی است که وجود داشته و ذکر آن بعنوان کار گذشته جائز است.

بوند گوشه میزند که ما خیال «غصب کردن نام» ** داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبث برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم میسازد. بفرمائید آقایان. ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آنوقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

واقعهٔ نخست ***. اعضای یکی از «اتحادهای مبارز» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگرهٔ حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» در بارهٔ تأسیس یک کتابخانهٔ مخصوص کارگری بمنظور خدمت به نیازمندیهای تمام جنبش قرار مدار میگذارند. تأسیس کتابخانهٔ کارگری میسر نمیگردد و رساله‌های «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» و «قانون جدید کار در فابریکها» * که برای کتابخانهٔ نامبرده نوشته شده بود بطریق غیر مستقیم و بوسیلهٔ اشخاص ثالث بخارجه رفته در همانجا بچاپ میرسد.

واقعهٔ دوم. اعضای کمیتهٔ مرکزی بوند بیکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می کنند و باصطلاح آنموقع بوند تشکیل یک «لابوراتوار ادبی» را پیشنهاد مینمایند. ضمناً آنها خاطر نشان میکنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقهرا رود. در نتیجهٔ این مذاکرات رسالهٔ «رابوچیه دلو و راسی» («مسئلهٔ کارگر در روسیه») بوجود می آید. **

واقعهٔ سوم. کمیتهٔ مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی بیکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می کند و پیشنهاد مینماید که سر دبیری چاپ جدید روزنامهٔ «رابوچایا گازتا» را بر عهده خود گیرد و بدیهی است موافقت ویرا هم بدست می آورد. سپس این پیشنهاد تغییر میکند: نظر به تغییر جدید در هیئت تحریریه پیشنهاد همکاری با آنرا مینمایند. بدیهیست در این امر هم موافقت میشود. مقالات زیرین (که نگاهداشتن آنها میسر شده است) فرستاده میشود: «بر نامهٔ ما» حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینیسم و تحولی که در مطبوعات علنی و در رابوچایا میسل» رخ داده است؛

---

* در جریان وجود و پیدایش. مترجم.

** «ایسکرا» شمارهٔ ۸، پاسخ کمیتهٔ مرکزی اتحادیهٔ کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسئلهٔ ملی.

*** ما این وقایع را عمداً به ترتیب وقوع آنها ذکر نمیکنیم (۸۰).

⊙ رجوع شود به جلد دوم کلیات ص-۲۴۳ و ۲۹۹ ــ هـ. ت.

⊙⊙ ضمناً مؤلف این رساله از من خواهش کرد که بگویم این رساله مانند رسالهٔ پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (بحکم برخی شرایط در اینوقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمیتوانست از تغییر و تبدیل هیئت تحزیریه خبردار گردد) این رساله بزودی از طرف ایگا (۸۱) از نو بچاپ خواهد رسید.

وظیفهٔ آنی ما» (تشکیل چنان ارگان حزبی که منظماً نشر یافته و با تمام گروههای محلی رابطهٔ نزدیک داشته باشد؛ نارسائیهای «خرده کاری» رایج)؛ «مسئلهٔ مبرم» (تشریح اعتراض دائر بر اینکه نخست و قبل از اقدام به ایجاد یک ارگان عمومی باید فعالیت گروههای محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجهٔ اول «تشکیلات انقلابی»-و اصرار در ضرورت رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهانکاری به منتها درجهٔ کمال») *. پیشنهاد دائر به تجدید چاپ مرابوچایا گازتا» عملی نمیگردد و مقالات هم چاپ نشده باقی میمانند.

واقعهٔ چهارم. عضو کمیته ایکه موجبات تشکیل کنگرهٔ دوم حزب ما را فراهم مینماید، برنامهٔ کنگره را به یکی از اعضاء گروه «ایسکرا» اطلاع میدهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء مرابوچایا گازتا» میکند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیتهٔ مرکزی بوند تصویب مینمایند: گروه «ایسکرا» در بارهٔ محل و موقع کنگرهٔ دستور در یافت میکند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنابه عللی خواهد توانست نماینده باین کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم مینماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده میشود که ما تنها با انتخاب کمیتهٔ مرکزی مسئلهٔ متحد شدن را، در چنین موقعیکه در پراکندگی کامل بسر میبریم، نه فقط حل نمیکنیم بلکه، هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهانکاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن میرود که ایدهٔ بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوائی قرار گیرد؛ و از این رو باید کار را از اینجا شروع کرد که همهٔ کمیته‌ها و همهٔ سازمانهای دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده‌ای که عملاً همهٔ کمیته‌ها را با رابطهٔ حقیقی بیکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت، دعوت شوند.-وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیته‌ها و حزب به آسانی میتوانند این گروه را، که از طرف کمیته‌ها تشکیل گشته، تبدیل بکمیتهٔ مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجهٔ یک سلسله عدم موفقیت‌ها تشکیل نمیگردد و گزارش نامبرده، در حالیکه فقط چند نفر از رفقا از آنجمله نمایندگان مختار یک کمیته آنرا خوانده بودند، بنابمقتضیات پنهانکاری از بین برده میشود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوه‌هائی نظیر کنایهٔ بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «مرابوچیه دلو» مبنی بر اینکه ما میخواهیم کمیته‌های خود را بعالم ارواح و اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایدهٔ یک روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیته‌ها بود که ما، بنابه دعوتهای مکرری که کردند، در بارهٔ لزوم قبول نقشهٔ معین و در بارهٔ کار عمومی گزارش داده ایم. همانا بخاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «مرابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگرهٔ حزب حلاجی میکردیم، و اینهم باز بنابه دعوت آنهائی بود که چنان موقعیت بانفوذی را در حزب اشغال میکردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهدهٔ خود میگرفتند. و فقط

* رجوع شود به جلد چهارم کلیات؛ چاپ چهارم روسی ص۰۰-۱۹۰۰-۱۹٤، ۱۹۵-۲۰۰ و ۲۰۱-۲۰۶ ه. ت.

بعد از آنکه کوششهای دو بارهٔ تشکیلات حزبی بمنظور اینکه ارگان مرکزی حزب را باتفاق ما رسماً احیاء نمایند بناکامی گرائید، ما وظیفهٔ مستقیم خود دانستیم ارگانی غیر رسمی بیرون بدهیم تا در صورتیکه رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه اینکه تنها تصوراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همهٔ رفقا میتوانند قضاوت نمایند که آیا ما بوظیفهٔ خود درست پی برده‌ایم یا نه و آیا چگونه باید در بارهٔ اشخاصی فکر کرد که از حسرت اینکه ما سعی میکردیم بعده‌ای نا پیگیری آنها را در مسئلهٔ «ملی» و بعدهٔ دیگر ناروائی تزلزل آنها را ازلحاظ اصولی، مدلل سازیم، میکوشند کسانی را که از گذشتهٔ نزدیک بی اطلاعند بگمراهی اندازند.

ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندهٔ دسته جمعی باشد؟

تمام جان کلام مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» درطرز بر داشت همین مسئله و حل مثبت آن میباشد. تا حدی که ما میدانیم تنها کسیکه سعی کرده است این مسئله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن یک جواب منفی را به آن ثابت نماید ل. نادژدین است که ما دلائل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل میکنیم:

«...این موضوع که «ایسکرا» (شمارهٔ ٤) طرح مسئلهٔ لزوم ایجاد یک روزنامه برای سراسر روسیه را بمیان آورده است بسیار مورد پسند ماست، ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم با اینموضوع موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شک این یکی از کارهای بینهایت مهم میباشد، اما شالودهٔ یک سازمان پیکارجو را برای لحظهٔ انقلاب نمیتواند این روزنامه یا یک سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست بکار ایجاد سازمان‌های سیاسی نیرومندی در محلها گردید. ما فاقد اینگونه سازمانها هستیم، کار عمدهٔ ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی توده‌ها تقریباً فقط مبارزهٔ اقتصادی نموده‌اند. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورنده نشوند در اینصورت یک روزنامه برای سر اسر روسیه، هر قدر هم خوب سازمان داده‌شده باشد، چه کاری از عهده‌اش ساخته است؟ این همان شاخهٔ مقدسی است که شعله‌ور است ولی نمیسوزد و هیچ کس را هم نمیسوزاند! «ایسکرا» تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمراتب آسانتر است در پیرامون یک چیز مشخص‌تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم میتواند و باید ایجاد جرائد محلی بطور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نمایشها و کار دائمی سازمانهای محلی در میان بیکاران باشد (انتشار خستگی ناپذیر اوراق و شبنامه‌ها، دعوت آنها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محل ها بکار جدی سیاسی دست زد و هنگامیکه ایجاد وحدت در این زمینهٔ واقعی ضرورت یافت-آنوقت دیگر این یک چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود، یک چنین و حدت کارهای محلی و تبدیل آن به

یک کار واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که بوسیلهٔ روزنامه بتوان بدست آورد» («آستان انقلاب» ص-۵٤ چاپ روسی).

ما روی آن قسمتهائی از این قطعهٔ فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرزی، هم عدم صحت قضاوت نویسنده را در بارهٔ نقشهٔ ما نشان میدهد و هم بطورکلی عدم صحت نظریه او را که اینجا در نقطهٔ مقابل نظریه «ایسکرا» قرار میدهد. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورانده نشوند،-آنگاه بهترین روزنامهٔ برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت.-این کاملاً صحیح است. اما مسئله هم در سر همین است که برای پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه ای برای سراسر روسیه هیچ وسیلهٔ دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکرا» را که قبل از اقدام به تشریح نقشهٔ خود بیان نموده از نظر انداخته است: لازم است «دعوت به ایجاد یک سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوارا گرد آورد و نهضت را نه تنها اسماً بلکه حقیقتاً رهبری نماید، یا بعبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که بدرد نبرد قطعی بخورند استفاده نموده. «ایسکرا» سخن خود را ادامه داده مینویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسئله لازم است، لازمست فوراً چنان نقشهٔ مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آنکه همه بی‌درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست بساختمان بزنند. و حال آنکه بازهم میخواهند ما را از حل عملی مسئله بسوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای‌تودهٔ وسیع زحمتکشان واقعی کاملاً نا مفهوم است: «پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند». آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر اینستکه همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را بانجام رسانید!

این درست نیست که کار «عمدهٔ ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی توده‌ها تقریباً فقط مبارزهٔ اقتصادی نموده‌اند». این تز با این شکل به تقابل کارگران روشنفکر و «توده» منجر میشود، که عملی است برای «موارد» عادی و ضمناً از ریشه خطا. کارگران روشنفکر ما هم در سالهای اخیر «تقریباً» فقط مبارزهٔ اقتصادی نموده‌اند. این از یک طرف. از طرف دیگر تا زمانیکه ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشنفکران پرورش یابند، توده‌ها اصولاً هیچوقت مبارزهٔ سیاسی را نخواهند آموخت: و اما یک چنین رهبرانی فقط وفقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دائمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوششهائی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختلف برای اعتراض و مبارزه میشود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحک است وقتیکه انسان از «پرورش سازمانهای سیاسی» سخن میراند و در عین حال «کار روی کاغذ» جرائد سیاسی را در نقطهٔ مقابل «کار جدی سیاسی در خود محل» قرار میدهد! مگر نه اینستکه «ایسکرا» هم «نقشهٔ» خود را در مورد روزنامه با «نقشهٔ» تهیهٔ موجبات آنچنان «آمادگی جنگی» تطبیق میدهد، که بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورشهای دهقانان، هم از نارضایتی زمستواها و هم از «هیجان اهالی برضد قلدران افسارگسیخته تزاری» و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشناست بخوبی میداند که اکثریت هنگفت سازمانهای محلی در این باره حتی فکری هم نمیکنند و بسیاری از دورنماهائی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در اینجا منظور میشود یکبار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلا کوشش برای عطف توجه بسوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشنفکران زمستواها، دچار تعجبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادژدین میگردد (که میگوید: «خدا یا شاید این ارگان برای زمستواها باشد؟» مجلهٔ «کانون» ص-۱۳۹) و هم از طرف اکونومیستها (نامهٔ مندرجه در شمارهٔ ۱۲ «ایسکرا») و هم از طرف عدهٔ کثیری از پراتیسینهای دیگر. در یک چنین شرایطی، کار را فقط از اینجا میتوان مشروع کرده که اشخاص را وادار نمود در بارهٔ همهٔ این نکات بیاندیشند و کلیهٔ اخگرهای هیجان و مبارزهٔ فعالانه را یکجا جمع نموده و یک شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط وفقط با تبلیغات جدی سیاسی میتوان شروع نمود و انجام آنهم بدون یک روزنامهٔ سر تا سری روسیه که زود بزود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیر ممکن است.

کسانی که «نقشهٔ» «ایسکرا» را نموداری از «مطبوعات بازی» میدانند به ماهیت نقشه هیچ پی نبرده‌اند؛ آنها هدف را در آنچیزی میدانند که در لحظهٔ حاضر بمنزلهٔ مناسبترین وسیله وانمود میشود. این اشخاص آنقدر بخود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه‌ای که بوسیلهٔ آن نقشه پیشنهادی بطور روشنی تصویر میگشت تعمق نمایند. در «ایسکرا» گفته میشد که تشکیل یک روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پیشرفت داده بر عمق و وسعت آن بیافزائیم. بفرمائید به بینیم: وقتیکه بناها برای ساختمان یک بنای عظیم و کاملاً بی مانند سنگهائی را در نقاط مختلف می چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگ‌ها کمک کند و مقصد نهائی کلیهٔ کار را به آنها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعهٔ سنگ بکار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با یک شکل جامع و کاملی بالا برود،-آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب میشود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود بخصوص چنین لحظه‌ای را نمیگذرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی است که همه بتوانند آنرا ببینند و دستشانرا به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما میخواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای شمارهٔ یک»، همانطوریکه بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، مینوشتیم «رابوچایا گازتای شمارهٔ ۳» و اینراهم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم: ما میخواستیم دست و بال خود را برای مبارزهٔ آشتی ناپذیر برضد

تمام سوسیال دموکراتهای دروغین باز نگاهداریم: ما میخواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم بواسطهٔ صحت آن باشد نه بواسطهٔ اینکه از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادژدین معلم وار میگوید که ــ «مسئله متحد ساختن عملیات محلی در دست ارگانهای مرکزی در یک دایرهٔ سحر آمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال اینکه خود این همگونی را فقط بوسیلهٔ یک چیز متحد کننده‌ای میتوان ایجاد کرد، این چیز متحد کننده هم میبایستی محصول سازمانهای نیرومند محلی باشد که اکنون بکلی فاقد جنبهٔ همگونی می باشند». این حقیقت هم بهمان اندازهٔ حقیقت لزوم پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چراست و بهمان اندازه هم بی ثمر است. در هر مسئله‌ای موضوع «دایرهٔ سحر آمیز» صدق میکند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از یک زنجیر بی انتهائی است که از یکرشتهٔ بی انتهائی از حلقه‌ها تشکیل یافته است. هنر یک مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقه‌ایرا بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در لحظهٔ حاضر از همه مهمتر است و از همه بهتر میتواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید*. اگر ما یک عده بنای مجرب و آنقدر هم آهنگ میداشتیم که میتوانستند بدون ریسمان سنگها را بجای خود نصب کنند (از نظر تجریدی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آنوقت چه بسا ما میتوانستیم حلقهٔ دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هم آهنگ را نداریم و غالباً سنگها بیمورد نصب میشوند و از روی یک ریسمان عمومی تراز نمیشوند، بلکه آنقدر در هم بر هم هستند که دشمن آنها را با یک زور در هم میریزد، گوئی این سنگ نیست بلکه دانهٔ شن است.

مقایسهٔ دیگر: ــ «روزنامه نه فقط یک مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازماندهٔ دسته جمعی نیز میباشد. از این حیث آنرا میتوان باچوب بستی در اطراف عمارت درحال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عمارت را نشان میدهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آنها کمک میکند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که بواسطهٔ کار متشکل بدست آمده است، از نظر بگذرانند**. راستی که چقدر این شبیه به مبالغه ایست که یک ادیب کابینه نشین در بارهٔ کار خود میکند. چوب بست برای خود عمارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح میسازند و برای مدت کوتاهی ساخته میشود و همینکه استخوان بندی عمارت تمام شد آنرا بجای هیزم بخاری استعمال میکنند. در قسمت ساختن سازمانهای انقلابی تجربه نشان میدهد که آنها را گاهی بدون چوب بست هم میتوان ساخت ــ مثلاً سالهای هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آنرا هم نمیتوان نمود که ساختمانی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادژدین با این نکته موافق نیست و میگوید: «ایسکرا» تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمراتب اسانتر است که در پیرامون یک چیز مشخصتری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف یک چیز مشخصتری آسانتر است»... یک ضرب‌المثل روسی میگوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی سرو تهی که «نقادان» عالیمقام «مارکسیسم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» بنام این مشخصتر بودن بهم نبافتند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی ما، که آنرا میخواهند با دلائلی سنتی از قبیل اینکه «در پیرامون یک چیز مشخص‌تر آسانتر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه میزند! و آنوقت نادژدین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس میداند و «کابینه نشینها» را سخت سرزنش میکند و «ایسکرا» را متهم باین ضعف مینماید (با ادعای به لطیفه گوئی) که همه چیز به چشمش «اکونومیسم» می آید، این نادژدین که تصور میکند از این تقسیم بندی به ارتدکس‌ها و منتدین بمراتب بالاتر قرار گرفته است ــ هیچ ملتفت نیست که با دلائل خود همان تنگ نظری را که از آن منزجر است ترویج میکند و از همان چاهی آب میخورد که پر از تف است! آری، صادقانه‌ترین انزجارها از تنگ نظری و آتشین‌ترین تمایلات برای بیدار کردن آنهائیکه در مقابل تنگ نظری کرنش میکنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منزجر بخواهد بی سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سالهای هفتاد بطور مخود به خودی» به «ترور تهییج کننده» و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیائید این چیزهای «مشخصتر» را که به تصور نادژدین ــ جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «بمراتب آسانتر است» از نظر بگذرانیم: ۱) جرائد محلی؛ ۲) آماده شدن برای «دمونستراسیون ها»؛ ۳) کار در میان بیکاران. از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که یک چیزی گفته شود، زیرا بهر نظری هم که ما به آنها بنگریم باز با عقل درست نمی آید که از میان آنها بتوان چیزی پیدا کرد که بخصوص بدرد «جمع و متشکل نمودن» بخورد. خود نادژدین هم در چند صفحهٔ بعد چنین میگوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محلها بسیار نا چیز است، کمیته‌ها ده یک آنچه را که میتوانند انجام بدهند انجام نمیدهند... آن

---

* رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را باین مظهر مشمئز کنندهٔ «مطلق العنانی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب مینمایم. عجب بساطی است: میخواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! فوری یک شکایت بنویسید. این خود یک موضوع حاضر و آماده‌ای برای دو سر مقاله در شمارهٔ ۱۲ «رابوچیه دلو» خواهد بود!

** مارتینف در «رابوچیه دلو» جملهٔ اول این قسمت را نقل قول نموده (شمارهٔ ۱۰ ص ــ ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گوئی بدینوسیله میخواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسئله بشود و یا توانائی اینرا ندارد که ماهیت قضیه را درک نماید.

مراکز متحد کننده‌ای که در حال حاضر داریم یک چیز موهومی است، این یک بوروکراتیسم انقلابی است که در آن اشخاص به یک دیگر درجهٔ ژنرالی اعطاء میکنند و تا زمانی هم که سازمانهای نیرومند محلی بوجود نیایند کار بهمین منوال خواهد ماند. این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شک حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا براستی نادژدین بین کار اسف آور سازمانهای محلی از یکطرف و آن تنگنظری و محدودیت دامنهٔ فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمانهای محلی غیر ممکن است رابطه‌ای نمی بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده ایکه در «سوابدا» مقاله‌ای در بارهٔ سازمان نوشته است فراموش کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جرائد محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت‌گرفتن خاص اکونومیسم و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر میشد بطور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» بوجود آورد (حال آنکه ما در فوق دیدیم که باستثنای بعضی موارد مخصوص اینموضوع غیر ممکن است) باز هم ارگانهای محلی نمیتوانستند تمام قوای انقلابیون را برای حملهٔ مشترک برضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزهٔ واحد «جمع و متشکل نماینده. نباید فراموش کرد که در اینجا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجتمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادژدین که مدافع تفرقه است همان سئوال استهزاء آمیز خوداورا کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جائی یک نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری سازمان دهندهٔ انقلابی بارث نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن دمونستراسیون ها» را هم نمیتوان در نقطهٔ مقابل نقشهٔ «ایسکرا» قرار داد ولو باین مناسبت که این نقشه وسیعترین دمونستراسیون ها را بعنوان یکی از هدفها پیش بینی نموده است؛ مسئله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادژدین در اینجا هم باز دچار در هم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» دمونستراسیونها (که تاکنون اکثریت هنگفت آنها خود بخود بر پا میشده است) فقط میتواند از طرف یک ارتش قبلاً «مجتمع و متشکل شده» بعمل آید و ما هم نمیتوانیم از عهدهٔ جمع و متشکل ساختن برائیم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران». باز هم همان در هم فکری، زیرا اینهم یکی از عملیات جنگی یک ارتش بسیج شده است نه نقشهٔ بسیج ارتش. اینرا که در اینجا نیز تا چه اندازه نادژدین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری» کم اهمیت میدهد از نکتهٔ ذیل میتوان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادژدین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که در بارهٔ بیکاران خیلی کم خبر منتشر میکند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در اینجا «مقصر بی تقصیر است». ما کوشش میکنیم که «ریسمان» را بدهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آنجا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو یک واقعهٔ معمولی بما اطلاع بدهد، تشویق کنیم ـ بامید اینکه این تشویق به عدهٔ همکاران ما در این حیطه خواهد افزود و به همهٔ ما خواهد آموخت که سر انجام از عهدهٔ انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم بر آئیم. ولی برای آموختن باندازه‌ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شک کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو بطور تقریب هم تراز نادژدین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد ـ ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همهٔ رفقای روسی را از هر قدمی که بر میدارد مطلع سازد و اینرا برای اشخاصی که هنوز توانائی ندارند دست بکار جدید بزنند سر مشق و نمونه قرار ندهد ـ آنوقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم «جمع و متشکل کردن» سخن میرانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمیکنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابدهمه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفلهای جداگانه ـ مثلاً محفلهای نواحی ـ یک شهر را «متحد نمائیم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهدشد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعاً عمومی، مبادلهٔ اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها برحسب نواحی بلکه برحسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهدشد. هر کس تصدیق خواهد کرد که یک دستگاه پنهانی بزرگ نمیتواند تنها با «وسائل» (البته هم وسائل مادی و هم انسانی) یک ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال یك چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصهٔ تنگی استعداد یک نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز میباشد زیرا چنانچه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم میشود و معلوم هم شده است، عرصه‌ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی بطور مبسوط ثابت نموده‌ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینهٔ کار عمومی منظم یک رابطهٔ واقعی بر قرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادیرا که «گوئی در ته چاه نشسته‌اند» (این اصطلاح نویسندهٔ یکی از نامه‌ها به «ایسکرا» است) و نمیدانند در روی زمین چه روی میدهد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه بدست آورند، چگونه آرزوی خود را برای یک فعالیت وسیع بر آورده کنند ـ شدیداً تحت فشار قرار میدهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه میدهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس یک روزنامهٔ عمومی میتوان آغاز کرد که بمنزلهٔ یگانه مؤسسهٔ عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدینطریق افراد را تکان بدهد تا بطور خستگی ناپذیری در تمام راههای بیشماری که همانطور که همه راهها به رم منتهی میشوند، همه آنها نیز بسر منزل انقلاب منتهی میگردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمیخواهیم در اینصورت لازم است که هر محفل محلی فوراً یك چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی درنگ منظرهٔ عمومی یعنی وسعت

و ماهیت کار را به آن* نشان خواهد داد، روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمیشود، در کجا رابطهٔ ضعیف است و محفل مذکور کدام یك از چرخهای کوچك این مکانیسم عظیم عمومی را میتواند تغییر یا بجای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز بکار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند یك پیشه‌ور خرده کاری که در کارگاه دستی کوچك منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجودهٔ از هیچیك با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت کننده در یك مؤسسهٔ وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی برضد حکومت مطلقه را منعکس میسازد. و هر قدر که هر یك از این چرخهای کوچك کاملتر سوهانکاری شده باشد، هر قدر که عدهٔ کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزونتر باشد، همانقدر هم شبکهٔ ما وسیع تر خواهد شد و همانقدر عدم موفقیت های اجتناب ناپذیر، آشفتگی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفهٔ توزیع روزنامه بخودی خود میتواند یك رابطهٔ واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشدکه یکبار در ماه منتشر میشود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی یك امر فوق العاده نا در و یا لااقل یك امر استثنائی است؛ ولی در آنصورت این ارتباط ها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه همچنین (چیزیکه بمراتب مهم‌تر است) مبادلهٔ تجربه، اطلاعات، نیرو و وسائل را نیز تامین خواهد نمود. آنوقت دامنه کارهای تشکیلاتی یکمرتبه چندین برابر وسیعتر خواهد شد، موفقیت یك محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را بوجود خواهد آورد که از تجربهٔ موجوده رفقائی که در انتهای دیگر مملکت کار میکنند استفاده شود. در آنوقت فعالیت محلی از حالا بمراتب وسیع تر و همه جانبه‌تر خواهد شد: آنوقت مطالب مربوط به افشاء گریهای سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد بکارگران کلیهٔ حرفه‌ها و کلیهٔ پله‌های تکامل غذای فکری خواهد داد و برای گفتگو ومطالعه مسائل کاملا گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسائلی که در عین حال خواه بوسیلهٔ کنایات در مطبوعات علنی، خواه بوسیلهٔ صحبتهائیکه در مجامع میشود و خواه بوسیلهٔ اخبار مشمسارانهٔ حکومت نیز بمیان آورده میشود. در آنوقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیهٔ جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را برخواهد انگیخت که از دیگران عقب نمانده از آنها بهتر کار شود ـ

(ما سوسیالیستها بهیچوجه مخالف هر قسم مسابقه و «رقابت» نیستیم!) و مقدمات آنچه که در وهلهٔ اول یك وضع خود بخودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظهٔ معین برای تغییر شکل نقشهٔ حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر باین نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره‌ای از روزنامهٔ محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مایوسانه بتمام قوا و بخطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از یکطرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که «ریشه» را بدست آورد برای اینکه نمیداند در کدام محل باید آنرا جستجو کند؛ ازطرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی یك یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریبا کسی بفکر این تطابق نیست زیرا که از ده مورد نه مورد این یورشها خود بخودی صورت میگیرد) و بعلاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همهٔ این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی میکنند و حال آنکه در آنوقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا میشود که یك مبلغ یا سازمانده نسبتا لایق از یك نقطه بنقطهٔ دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافرت کوچکی بخرج حزب و برای کارهای حزبی، شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهندکرد که کاملا بخرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه‌ای بشوند و خود را بمقام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند.

و هرگاه ماحقیقتا باین مقصد نائل میگردیدیم که تمام ویا اکثریت عمدهٔ کمیته‌های محلی و گروهها و محفلهای محلی مجدانه اقدام به کار عمومی بنمایند، آنوقت ما میتوانستیم در آیندهٔ بسیار نزدیکی یک روزنامهٔ هفتگی بیرون بدهیم که مرتبا با تیراژ دهها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم یك قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا میکرد و هرجرقهٔ مبارزهٔ طبقاتی وخشم مردم را بیك حریق عمومی مبدل مینمود. در چنین صورتی در اطراف اینکار که بخودی خود هنوز خیلی بی سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و بتمام معنی عمومی است، مرتبا یك ارتش دائمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهدگرفت. آنوقت از پله‌ها و چوب بست های این‌ساختمان تشکیلاتی بزودی از بین انقلابیون ما ژلیابف های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بیل‌های روس بالارفته جلوه‌گری مینمودند و درراس ارتش بسیج شده ای قرار میگرفتند وتمام مردم رابر میانگیختندتا با ننگ روسیه‌تصفیه حساب کنند. این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

* * *

«باید آرزو نمود!». این کلمات را نوشتم و بوحشت افتادم. بنظرم آمد که در «کنگرهٔ متحد کننده» (۸۲) نشسته‌ام، دبیران و کارکنان «رابوچیه دلو» هم رو بروی من نشسته اند. ودفعتا رفیق مارتینف ازجا بر میخیزد و با لحن تهدید آمیز خطاب بمن میگوید: «اجازه بدهید ازشما بپرسم آیا هیئت تحریریهٔ یك روزنامهٔ مستقل بدون

---

* شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط مشی این‌روزنامه همدردی داشته باشد و همکاری با آن را برای کار مفید بداند، و از این همکاری تنها همکاری ادبی‌را در نظر نداشته بلکه بطور کلی هرگونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. یك تبصره برای «رابوچیه دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش میدهند نه به دموکراتیسم بازی ـ «همدردی» را از شرکت کاملا فعال و زنده تفکیك نمیکنند، این شرط خود بخود مستتر است.

کسب اجازهٔ قبلی از کمیته های حزبی حق آرزو کردن دارد؟» پس از او رفیق کریچفسکی ازجا بر میخیزد (در حالیکه از لحاظ فلسفی گفتهٔ رفیق مارتینف را تکمیلتر میکند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدتهاست گفته رفیق پلخانف را تکمیلتر نموده است) وبالحن تهدید آمیزتری میگوید: «من جلو تر میروم ومیپرسم که آیا بطور کلی یك مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفتهٔ مارکس بشریت پیوسته وظائف عملی شدنی را در مقابل خود قرار میدهد و تاکتیک عبارتست از پروسه رشد وظایفی که با حزب در حال رشدند،ـ حق آرزو کردن دارد؟».

تنها فکر این سئوالهای دهشت زا لرزه بر اندامم می اندازد و تمام فکر و خیالم این است که کجا پنهان شوم. سعی میکنم پشت سر پیسارف پنهان شوم.

پیسارف در بارهٔ اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه بکلی از راه منحرف شود و بسوئی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمیتواند به آنجا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچگونه ضرری نیست و حتی میتواند انرژی فرد زحمتکش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهائی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی بکلی بر عکس. اگر انسان اصلاً استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه بگاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیلهٔ خود مجسم نماید،ـ آنوقت من بهیچوجه نمیتوانم تصور بکنم که چه محرکی انسانرا مجبور خواهد کرد کارهای وسیع وخسته کننده ایرا در رشتهٔ علم وهنر وزندگی عملی آغاز نموده و آنرا بانجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، بشرطی که شخص آرزو کننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخهای خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یك نقطهٔ تماسی موجود باشد آنوقت همه چیز خوب و رو براه است»:

بدبختانه در جنبش ما اینگونه آرزوها خیلی کم یافت میشود. تقصیر هم بطور عمده بگردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آنچه که گذشت خواننده پی میبرد که «تاکتیك ـ نقشه» عبارت است ازنفی دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصرهٔ صحیح دژ دشمن» و یا بعبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گرد آوری و تشکیل و تجهیز یك ارتش دائمی. هنگامیکه ما مرابوچیه دلو» را بعلت پرش از «اکونومیسم» به داد و فریاد در بارهٔ یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شمارهٔ ٦ «لیستک رابوچیه دلو» راه انداخته بود) تمسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آئین پرستی خشک» و پی نبردن بوظیفهٔ انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهیست این اتهامات بهیچوجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایهٔ اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیك ـ پروسه» گریبان خود را خلاص میکنند. همینطور هم وقتی نادژدین، که بطورکلی باصول استوار برنامه و تاکتیك با حقارت عالیجنابانه ای مینگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

میگویند که تاریخ تکرار نمیشود. ولی نادژدین با تمام قوا کوشش میکند که تاریخ را تکرار نماید و در حالیکه با حرارت تمام از تکاچف تقلید میکند به «فرهنگ مآبی انقلابی» حمله‌ور میشود و در بارهٔ «بصدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطهٔ نظر» مخصوص «در آستانهٔ انقلاب» و غیره فریاد میکشد. گویا نادژدین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل یک واقعهٔ تاریخی تراژدی است ـ تقلید آن مضحکه میشود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را مواعظ تکاچف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور»، که واقعاً هم دهشت آور بود، انجام گرفت،ـ آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کنندهٔ» تکاچف کوچک مضحکه ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکه میشود وقتی آنرا با ایدهٔ متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل میکنند.

نادژدین مینویسد، «اگر «ایسکرا» از دائرهٔ «مطبوعات بازی» خود پا بیرون میگذاشت آنگاه میدید که اینها (یعنی پدیده‌هائی مانند نامهٔ کارگر مندرجه در «ایسکرا» شمارهٔ ۷) علامت این است که بزودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sic!) صحبت در بارهٔ سازمانی که بوسیلهٔ رشته‌هائی بیك روزنامهٔ سراسر روسیه‌ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه نشینی است». به بینید چه ژولیده فکری غیر قابل تصوری است: از یك طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخصتر» مثلاً در اطراف جراید محلی «بمراتب آسان تر است»،ـ و از طرف دیگر اظهار اینکه «حالا» صحبت در بارهٔ سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه نشینان است یعنی بعبارت صریحتر و ساده‌تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادژدین، سازمان وسیع جراید محلی چطور،ـ این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیك «ایسکرا» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج کننده» چیز بیمعنائی است، صحبت در بارهٔ متشکل ساختن بخصوص میانه حالان و دادن گسترش وسیع به جراید محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در بروی اکونومیسم است. در بارهٔ یک سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند. وسخن راندن در بارهٔ آنهم تا زمانیکه یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ، شروع شود دیر نیست.

نادژدین کلام خود را ادامه داده مینویسد: «آری در قسمت سازمان، کارما بهیچوجه درخشان نیست،ـ آری «ایسکرا» کاملاً حق دارد که مینویسد تودهٔ عمدهٔ قوای جنگی ما را

داوطلبان و عاصیان تشکیل میدهند... این که شما وضع قوای ما را هشیارانه در نظرمیگیرید خوب‌است ولی‌چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت بهیچوجه از آن ما نیست و بدینسبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش «دست به عصیان خواهد زد»... وقتی هم که خود جماعت بانیروی خود بخودی و مخرب خود سر بلند کرد، آنگاه «ممکن است «ارتش دائمی» را، که برای ایجاد یك «سازمان فوق العاده مرتب در داخل آن مدتها تهیه میدیدند ولی فرصت نیافتند آنرا عملی کنند پایمال کند و عقب براند». (تکیه روی کلمات از ما است.)

منطق غریبی است! درست بهمان دلیل که «جماعت از آن ما نیست» داد و فریاد در بارهٔ «یورش» هم نا معقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حملهٔ یک ارتش دائمی است نه طغیان خود بخودی جماعت. درست بهمان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دائمی را پایمال کند و عقب براند، ما نیز باید طوری برای «عملی کردن یك سازمان فوق العاده مرتب» در ارتش دائمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود بخودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» یك چنین تشکیلاتی بدهیم همانقدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش ازطرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در راس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادژدین این است که گمان میکند این ارتش دارای سازمان مرتب بکاری مشغول است که آنرا از جماعت جدا میسازد، در صورتیکه در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مخرب خود بخودی جماعت را با نیروی مخرب آگاه سازمان انقلابیون بیکدیگر نزدیک نموده و در یك واحد کل جمع مینماید. آقایان، شما تقصیر خودتانرا بگردن دیگران میاندازید زیرا که این دستهٔ «سوابداه» است که ترور را داخل برنامهٔ خود نموده و بدین ترتیب دعوت میکند که سازمانی از تروریستها تشکیل‌شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعاً از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متاسفانه در دست ما نیست و هنوز متاسفانه از ما نمیپرسد و یا ندرتا میپرسد که چه وقت‌وچگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادژدین به ترسانیدن «ایسکرا» ادامه داده چنین میگوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همانطوریکه وقایع کنونی را که مثل برقی بناگهان برسر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بیمعنی بودن «نقطهٔ نظر» مخصوص «در آستانهٔ انقلاب» را که «سوابداه» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان میدهد». این «نقطهٔ نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوئیم، باینجا منتهی میشود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر اینطور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگرچه لازم بود که در ۱۳۲ صفحهٔ چاپی «در بارهٔ مسائل تئوری*» و تاکتیك» چیز بنویسید؟ آیا شما معتقد نیستید که، از «نقطهٔ نظر آستانهٔ انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر: «دشمن را بزن!» بمراتب بهتر بود؟

برای کسیکه مانند «ایسکرا» تبلیغات سیاسی در بین همهٔ مردم را پایهٔ تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانیکه در تمام روسیه کارشان بهم بافتن ریسمان های تشکیلاتی است که از یك روزنامهٔ سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه بر عکس بما امکان دادند آن حوادث را پیش بینی نمائیم. آنها همچنین آن نمایشاتی را هم که در شمارهٔ ۱۳ و ۱٤ «ایسکرا» شرح آن رفته است از نظر خود د ر نداشتند: بر عکس آنها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفهٔ خودرا بخوبی در یافتند که باید بکمک جنبش خود بخودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آنرا مورد استفاده قرار دهند. اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که ازما قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آنست که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی بشیوهٔ سوسیال دموکراسی) و جنبش خود بخودی را هدایت نمائیم و آنرا از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدینطریق ما به آخرین نظریه‌ای رسیدیم، که ما را وادار میکند بویژه بر سر نقشهٔ ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامهٔ سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامهٔ عمومی پافشاری کنیم. فقط یك چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای

---

* رجوع شود به ص-٦۲ رسالهٔ «آستانهٔ انقلاب» چاپ روسی.

* ضمناً باید گفت که نادژدین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسائل تئوری» در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطهٔ نظر آستانهٔ انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازهٔ نداده است: «در لحظهٔ حاضر برنشتینیسم من حیث المجموع جنبهٔ حاد خود را برای ما از دست میدهد بقسمیکه این موضوع برای ما کاملاً علی السویه است که، آیا آقای آداموویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل ونشان را بدست آورده است و یا بر عکس آقای استرووه گفته‌های آقای آداموویچ را تکذیب کند و حاضر باستعفاء نشود،ــ هر دوی اینها برای ما کاملاً یکسانست زیرا که ساعت قطعی انقلاب فرا میرسد» (ص ــ ۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی انتهای ل. نادژدین را در بارهٔ مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانهٔ انقلاب» را اعلام نموده‌ایم و باین سبب «کاملاً علی السویه است» که ارتدکسها خواهند توانست منقدین را کاملاً از مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه تئوریک علیه منقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آنها در عمل احراز کرده‌اند بطور قطعی مبارزه کنیم!

یک سازمان پیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر استعداد هم آهنگی فوری با شرایط کاملاً گوناگون و سریع التغییر مبارزه را تامین خواهد نمود و توانائی خواهد داد که «از یک طرف از جنگ آشکار بادشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در یک نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکی این دشمن استفاده شود و در آنجا و در آن لحظه ایکه از همه کمتر انتظار میرود بوی حمله گردد*». اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنابه حساب انفجار یا مبارزه در خیابان ها و یا فقط بنابه حساب «سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره» بنا میشد. ما باید کار روز مرهٔ خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمیتوان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا یك چنین تبدیلی در یک کشور استبدادی بی نهایت سریع انجام میگیرد وگاهی فقط بیك تاخت و تاز شبانه فراشهای تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید بشکل چند تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد نه بشکل یك عمل منفرد (چنانچه ظاهراً نادژدین می پندارد). بدینجهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دورهٔ قویترین انفجار انقلابی و خواه در دورهٔ آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیعترین توده ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیهٔ فعلی بدون یك روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود بزود منتشر شود، غیر قابل تصور است. سازمانی که بخودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان بمعنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانیکه برای روزنامه کار می کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظهٔ بزرگترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

در حقیقت هم یکی از ناکامیهای کاملی را که وقوع آن برای ما یك امر بسیار عادی است در یك یا چند محل در نظر بگیرید. در صورتیکه کلیهٔ سازمانهای محلی یك کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامیها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توام می شود. ولی در صورت وجود یك کار عمومی برای همه، ـ بفرض شدید ترین ناکامی ها باز هم کافی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته ای کار کنند تا اینکه محافل جدیدی از جوانان را که چنانچه میدانیم حتی اکنون هم بسیار سریع بوجود می آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛ ـ وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آنوقت ممکنست این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری بوجود آمده با آنها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور میرود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نمائیم. اما چگونه آماده نمائیم؟ کمیتهٔ مرکزی که نمیتواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیتهٔ مرکزی هم میداشتیم باز هم درشرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز بدست نمی آوردیم. بر عکس شبکه ای از عاملین* که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامهٔ عمومی بخودی خود تشکیل می یابد، احتیاج ندارد باینکه «بنشیند و منتظر باشد که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام میدهد که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاریست که رابطه حزب را هم با وسیعترین توده‌های کارگری و هم با تمام قشرهائیکه از حکومت مطلقه ناخوشنودند محکم خواهد نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظهٔ مناسب برای قیام پرورش می یابد. این کار است که تمام سازمانهای محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد بیك نوع مسائل سیاسی و وقایع و ماجراهائی که همهٔ روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجراها» میدهند حتی الامکان باجدیت بیشتر، متحدالشکلتر وعقلائی‌تر باشد. ـ قیام هم، چنانچه میدانیم، ذاتاً جدی ترین، متحدالشکلترین

---

*ـ «ایسکرا» شماره ٤: «از چه باید شروع کرد؟». ـ نادژدین مینویسد: «آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطهٔ نظر آستانهٔ انقلاب پیروی نمیکنند از طولانی بودن مدت کار ذره‌ای هم نگرانی ندارند» (ص-٦٢). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم یك چنان تاکتیك سیاسی و یك چنان نقشهٔ تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به اینکه در هر حادثه غیر مترقبه و در هر زمانی که حوادث بسرعت جریان یابد، بتواند در سرپست خود ایستاده و وظیفهٔ خود را انجام دهد، تضمین نماید ـ در اینصورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادژدین، که از دیروز خودش را سوسیال دموکرات مینامد، میتواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدینسبب یك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسئلهٔ طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

*ـ هیهات، هیهات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که اینقدر بگوش دموکرات مآب مارتینفها ثقیل می آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سالهای هفتاد را متغیر نمیکرد ولی خرده کاران سالهای نود را متغیر میکند؟ من این کلمه را می پسندم زیرا این کلمه بطور واضح و روشن اشاره ایست به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن مینمایند و اگر لازم باشد کلمهٔ دیگری جانشین آن شود، آنوقت من فقط میتوانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آنهم در صورتیکه از این کلمه تاحدی بوی مطبوعات بازی و ابهام بمشام نیاید. ولی ما بیك سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف های کثیرالعده (بخصوص مارتینف های مقیم خارجه) هم که دوست دارند «بیك دیگر بعنوان تعارف و خوش آمد ژنرال خطاب نمایند»، ممکن است بجای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپرت» ـ عبارت «ریاست کل قسمت تامین پاسپرت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

وعقلائی‌ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمانهای انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دائمی ترین و در عین حال مخفی ترین ارتباط ها را، که بوجود آورنده وحدت واقعی حزب است، بر قرار نمایند و بدون وجود این ارتباط ها بحث دستجمعی در اطراف نقشهٔ قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانهٔ آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیر ممکن است.

مختصر آنکه «نقشهٔ تأسیس یك روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمرهٔ کار کابینه نشینانی نیست که به آئین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده اند (بطوریکه بنظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه بر عکس عملی ترین نقشه ایست برای اینکه بتوان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای یك دقیقه هم کار حیاتی روز مرهٔ خود را فراموش ننمود.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا بسه دوره تقسیم میکردد.

دورهٔ نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سالهای ۱۸۸۴–۱۸۹۴ را در بر میگیرد. این دوره ـ دورهٔ پیدایش و تحکیم تئوری و برنامهٔ سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمیکرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب، بمثابهٔ یك حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنینی خود را طی مینمود.

دورهٔ دوم سه تا چهار سال، یعنی سالهای ۱۸۹۴–۱۸۹۸ را در بر میگیرد. سوسیال دموکراسی، بمثابهٔ یك جنبش اجتماعی، بمثابهٔ غلیان تودههای مردم، بمثابهٔ یك حزب سیاسی پا بعرصهٔ وجود میگذارد. این دوره ـ دورهٔ کودکی وشباب است. علاقهٔ عمومی روشنفکران بمبارزه علیه اصول ناردنیکی و رفت و آمد آنها بین کارگران و علاقهٔ عمومی کارگران به اعتصابات مانند یك بیماری همه گیری بسرعت شایع میشود. کامیابیهای فراوانی نصیب جنبش میگردد. اکثریت رهبران ـ اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سن‌سی و پنج سالگی»، که بنظر آقای ن. میخائیلوفسکی یکنوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیده‌اند. اینان، که بعلت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان بدر میروند. ولی دامنهٔ فعالیت آنها اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آنها در بدو امر مانند ناردوولتسی ها بود. تقریباً همهٔ آنها در عنفوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر طرف ساختن تاثیر جذاب این سنت قهرمانانه ببهای مبارزه بدست می آمد و توام با قطع علاقه با اشخاصی بود که میخواستند بهر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال دموکرتهای جوان برای آنها بسیار احترام قائل بودند. مبارزه وادار میکرد به کسب معلومات بپردازند، کتاب های غیر علنی را متعلق بهر خط مشی که باشد بخوانند وجدا به بررسی مسائل مربوط به خط مشی علنی ناردنیکی بپردازند. سوسیال دموکراتها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون اینکه «دقیقه ای» خواه تئوری مارکسیسم را، که با پرتو فروزان خویش راه آنها را روشن ساخته بود و خواه وظیفهٔ سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری میگشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته‌ترین و در عین حال آخرین کارسوسیال دموکراتهای این دوران بود.

دورهٔ سوم چنانکه دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸ ـ ؟) کاملاً جانشین دورهٔ دوم میگردد. این دوره ـ دورهٔ پریشانی و گسیختگی وتزلزل است. هنگام شباب موقعی میرسد که صدای انسان دورگ میشود. صدای سوسیال دموکراتهای روس این دوره هم همان حالت دورگ را پیدا کرد و در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپوویچ، بولگاکف و بردیایف از یکطرف و در تألیفات و. ای. و ر. م.، و ب. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگهای جعلی بخود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر میداشتند و بقهقرا میرفتند؛ خود جنبش برشد خویش ادامه میداد و گامهای عظیمی بجلو بر میداشت. مبارزهٔ پرولتاریائی قشرهای جدیدی از کارگرانرا فرا میگرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز بطور غیر مستقیم تاثیر میبخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود بخودی کوتاه آمد؛ در اینموقع دیگر در میان سوسیال دموکراتها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آنکه بهمان نسبتی که جنبش خود بخودی توده آگاهی بیشتری را از آنها خواستار میگشت بهمان نسبت هم بیشتر معلوم میگردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیر کافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تئوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب میکوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیسم، خواه ازطرف برنشتینیستهای مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیر علنی بپایهٔ تردیونیونیسم تنزل داده میشد. برنامهٔ «Credo» داشت جامهٔ عمل بخود می پوشید، بویژه هنگامیکه «خرده کاری» سوسیال دموکراتها باعث رونق روشهای انقلابی غیرسوسیال دموکراتیك شده بود.

بنابراین اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلو» پرداختم، چنین جواب میدهم: «رابوچیه دلو» بدان علت کسب اهمیت «تاریخی» نمود که «روح» این دورهٔ سوم را برجسته تر از همه در خود منعکس نموده است *. این ر. م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکی‌ها و مارتینف های متلون المزاج بودند که میتوانستند مظهر حقیقی پریشانی و تزلزل و آمادگی برای گذشت خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اکونومیسم» و خواه در قبال تروریسم باشند. آنچه صفت مشخصه این دوره را معین میکند حقارت عالیجنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت بکار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیسم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تئوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتذل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن: سوسیالیسم علمی دیگر جنبه یك تئوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل بیك نوع مخلوطی

---

* من میتوانستم با ضرب المثل آلمانی هم جواب بدهم که میگوید: Den Sack schlägt man, den Esel meint man, که میتوان آنرا چنین ترجمه نمود: گربهٔ خانه را میزنند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیه دلو» نبود بلکه تودهٔ وسیعی از پراتیسین ها و تئوریسینها نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کرده بودند و در مسئله جنبش خود بخودی دچار ژولیده فکری شده، و در مورد درك وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیسم منحرف شده راه تردیونیونیسم را در پیش میگرفتند.

میگردید که از هر نوع کتاب درسی تازهٔ آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه مینمودند؛ شعار «مبارزهٔ طبقاتی» نه‌فقط افراد را بجلو وبسوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمیداد، بلکه وسیله‌ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزهٔ اقتصادی با مبارزهٔ سیاسی رابطهٔ لاینفکی دارد»؛ ایدهٔ تشکیل حزب بعنوان دعوتی برای ایجاد یك سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمیشد بلکه یك نوع «بوروکراتیسم انقلابی» و «دموکراتیسم» بازی بچگانه را توجیه میکرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آنرا میدهد) شروع خواهد شد اینرا ما نمیدانیم. ما در اینجا دیگر از رشتهٔ تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه‌ای هم آینده میگردیم. ولی ما اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیسم پیکار جو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دستهٔ واقعاً پیش آهنگ انقلابیترین طبقه «برای تعویض» عقبدار اپورتونیستها پا بمیدان خواهد گذارد.

بعنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما میتوانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصرا چنین پاسخ دهیم.

باید دورهٔ سوم را از میان برد.

پیوست

کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو»

برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی میماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچیه دلو» آنرا پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شمارهٔ اول «ایسکرا»، در مقالهٔ راجع به «انشعاب در اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است*. ما فوراً بر این نقطهٔ نظر قرار گرفتیم که «اتحادیهٔ» فعلی «سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگرهٔ حزب ما بعنوان نمایندهٔ مقیم خارجهٔ حزب شناخته شده بود، بدو سازمان منشعب گردیده است و باینجهت مسئلهٔ نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و بطور مشروط باین طریق حل شده است که در کنگرهٔ بین المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبهٔ «اتحادیه» یکنفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچیه دلو» ذیحق نیست، ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جزئیات دلائل انشعاب خود داری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشتهٔ فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم*.

بدینطریق روش ما تا اندازه‌ای روش انتظار بود: ما نسبت بعقیده‌ای که در میان اکثر سوسیال دموکراتهای روس حکمروا و دائر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اکونومیسم هم میتوانند دوش بدوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحادیه» بارها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسائل اساسی تئوری و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلی نبود. صحت روش ما بطور غیر مستقیم از آنجا تایید گردید که تقریباً همزمان با نشر شمارهٔ اول «ایسکرا» (ماه دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیهٔ» سه نفر عضو جدا شدند که باصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و بسازمانهای زیر: ۱) شعبهٔ خارجی تشکیلات «ایسکرا»، ۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و ۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره در بارهٔ آشتی پیشنهاد میانجیگری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم ـ جواب رد داد. گواینکه وقتی ناطقی در کنگرهٔ «متحد کننده» سال گذشته این واقعیات را بیان نمود، یکی از اعضاء هیئت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آنها منحصراً این بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفهٔ خود میدانم، ولی نمیتوانم از جانب خود متذکر نشوم که بنظر من این توضیح رضایت بخش نیست: زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، میتوانست بوسیلهٔ میانجی دیگر و یا مستقیماً به آنها مراجعه کند.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجلهٔ «زاریا» (شمارهٔ اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شمارهٔ ٤، ماه مه) مستقیماً با «رابوچیه دلو» وارد جروبحث شدند. «ایسکرا» بویژه به مقاله «تحول تاریخی» «رابوچیه دلو» هجوم کرد که در ورقهٔ آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» نا استواری نشان داده بود. باوجود این جروبحث باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات در بارهٔ آشتی با میانجیگیری گروه تازهٔ «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس «موافقت نامهٔ اصولی» بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رسالهٔ «دو کنگره» و از طرف لیگا در رسالهٔ «اسناد کنگره متحد کننده» نشر شده بود، طرح قرار داد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامهٔ اصولی (یا بتابه اصطلاحی که اکثراً برای آن قائلند: قطعنامه‌های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان میدهد که شرط حتمی ما برای اتحاد عبارت بود از نفی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیسم عموماً و اپورتونیسم روس خصوصاً. در مادهٔ اول گفته میشود: «ما هرگونه کوششی را بمنظور وارد ساختن اپورتونیسم در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا نفی میکنیم ـ کوشش هائیکه بشکل باصطلاح اکونومیسم، برنشتینیسم، میلرانیسم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دائرهٔ فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزهٔ مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیسم انقلابی را در بر بگیرد». (مادهٔ ٤ بند ـ ج)؛ «سوسیال دموکراسی در هیچیک از رشته‌های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفهٔ مبرم پرولتاریائی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه را حتی برای یکدقیقه فراموش کند» (۵، بند الف)؛ ...«تبلیغات نباید فقط در زمینهٔ مبارزهٔ روز مرهٔ کار روز مزدی با سرمایه باشد» (۵، بند ـ ب)؛ ...«بدون اینکه... مرحلهٔ مبارزهٔ صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواستهای جداگانهٔ سیاسی برسمیت شناخته شود...» (۵، بند ـ ج)؛ ...«ما انتقاد از جریاناتی را که... بدویت... و محدودیت شکلهای پست جنبش را بدرجهٔ پرنسیپ میرسانند برای جنبش مهم میشماریم» (۵، بند ـ د). حتی شخص کاملاً بیطرفی که با جزئی دقت این قطعنامه‌ها را خوانده باشد از همان فرمول بندی آنها ملاحظه خواهد نمود که این قطعنامه‌ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیست و «اکونومیست» هستند ولو برای یکدقیقه هم بوده، وظیفهٔ سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده‌اند، معتقد به تئوری مراحل بوده‌اند، محدودیت را بدرجهٔ پرنسیپ میرسانده‌اند و غیره. و هر کس، ولو اندکی به جرو بحثی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمیکند که این قطعنامه‌ها درست همان خطاهائی را که «رابوچیه

---

* رجوع شود به جلد ٤ کلیات چاپ چهارم روسی، ص ۳۵۳ ـ ۳۵٤ ه. ت.

** مبنای این قضاوت در بارهٔ انشعاب نه فقط آشنائی با مطبوعات بلکه همچنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آنجا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

دلو» بدان دچار میشد ماده بماده رد مینماید. بنابر این هنگامیکه یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگرهٔ «متحد کننده» اظهار داشت که علت نگارش مقالات شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» «تحول تاریخی» نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبهٔ بی اندازه «مجرده» قطعنامه‌ها بوده است ــ ناطقی که این حرفها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذیحق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطعنامه‌ها نه فقط مجرد نیستند بلکه بینهایت هم مشخص هستند: نظری به آنها کافیست تا دیده شود که در اینجا «کسی را بدام می انداخته انده.

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از یکطرف ب. کریچفسکی بکلمهٔ «دام انداختن» چسبید و بتصور اینکه این عبارت بطور غیر ارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس بخصوص، چه کس را بدام می انداخته اند؟». پلخانف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: ــ «واقعاً هم چه کسی را؟». ب. کریچفسکی جواب داد ــ «من به بطی الانتقالی رفیق پلخانف کمک میکنم و برایش توضیح میدهم که اینجا هیئت تحریریهٔ «رابوچیه دلو» را بدام می انداخته‌اند (قهقههٔ عموم). ولی ما نگذاشتیم که بدامان اندازند!» (صدائی از طرف چپ: برای خود تان بدتر!). از طرف دیگر عضو گروه «مبارزه» (گروه آشتی دهندگان) در حالیکه با اصلاحات «اتحادیه» در قطعنامه‌ها مخالفت می ورزید بمنظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «بدام می انداخته‌اند» ظاهراً در بحبوحهٔ جر و بحث سهواً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور میکنم که یک چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجهٔ معکوس دارد. بعقیدهٔ من جملهٔ «کسی را بدام می انداخته‌اند» «بمزاح گفته شده اما بجا گفته شده است»: ما همیشه «رابوچیه دلو» را متهم به نا استواری و تزلزل می نمودیم و از این رو طبیعی است بایستی کوشش میکردیم مچش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیر ممکن سازیم. از نیت زشت در اینجا حتی سخنی هم نمیتواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر نا استواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «مچ» «اتحادیه» را بگیریم⊙ که خود ب. کریچفسکی و یک عضو دیگر هیئت رهبری «اتحادیه» قطعنامه‌های ماه ژوئن را امضا کردند.

---

* این ادعا در «دو کنگره» هم تکرار شده است، ص-۲۵ چاپ روسی.

⊙ بدینطریق: ما در مقدمهٔ قطعنامه‌های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من‌حیث المجموع همیشه از پرنسیپهای گروه «آزادی کار» پیروی میکرد و خدمت «اتحادیه» بویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. بعبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل میکردیم که از تمام گذشته‌ها صرف نظر کنیم و اعتراف نمائیم که عمل رفقای «اتحادیه‌ای» ما (برای کار) مفید بوده است، بشرط آنکه آن تزلزلاتی که ما کوشش میکردیم آنرا «بدام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بیغرضی وقتی که

بقیه در پاورقی صفحه بعد

مقالات شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» (رفقای ما این شماره را تنها وقتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پائیز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده: اکونومیستها باز هم غالب آمده اند و «هیئت تحریریه مجله» که تابع «وزش باد»است، باز هم دست بکار این شده است که از «دو آتشه ترین برنشتینی ها» و «آزادی انتقاد» و از «جریان خود بخودی» دفاع کند و بزبان مارتینف «تئوری محدود شدن» میدان تاثیر و نفوذ سیاسی ما را (که گویا منظور از آن بغرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صائب پارووس تایید گردید که میگفت مشکل است مچ یک نفر اپورتونیست را بوسیلهٔ فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضا میکند و به آسانی هم عقب نشینی مینماید زیرا اپورتونیسم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیستها هرنوع جدو جهدی را برای وارد نمودن اپورتونیسم نفی مینمایند، به هرگونه محدودیتی پشت پا میزنند و وعد و وعید های پر طمطراق میدهند که «حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش ننمایند» و «تبلیغاتشان را تنها در زمینهٔ مبارزهٔ روز مره کار روز مزدی با سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود بخودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روز مره و تمجید از خواست هائیکه نتایج محسوسی را نوید میدهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود میزنند. «اتحادیه» که کماکان تاکید میورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچگونه عقب نشینی ملحدانه‌ای از پرنسیپهای کلی طرح کنفرانس ندیده و نمیبیند» (دو کنگره ص ۲۶) بدینوسیله فقط بی استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را بفهمیدن ماهیت اختلافات آشکار میسازد.

پس از شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» برای ما فقط یك آزمایش باقی مانده بود و آن اینکه: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیئت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» بخصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم میسازد. این اتهامات علنا بی اساس است زیرا در بودن یك هیئت تحریریه انتخابی که با وزش کوچکترین نسیمی «تغییر جهت میدهد» همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه ای که غیر از اعضاء سازمانهائیکه برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آن ها نبود تعیین میکردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطعنامه های ماه ژوئن پیشنهاد میشد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات

قطعنامه‌های ماه ژوئن را بخواند همینطور هم خواهد فهمید. اما وقتیکه «اتحادیه» اکنون، بعد از آن که با تحول جدید خود بسوی اکونومیسم (در مقالات شمارهٔ ۱۰ و در تصحیحات) باعث ایجاد گسیختگی شده است بخاطر این سخنانی که در بارهٔ خدمات وی گفته شده است، با طمانینه ما را به عدم حقانیت متهم می نماید، آنوقت البته در مقابل یک چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

گواه مستندی بود بر تحول نوین به اکونومیسم و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو». از بین نمودارهای اپورتونیسم روی کلمات «باصطلاح اکونومیسم» خط زده شد (چونکه گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند» ــ و حال آن که از این استدلال فقط چنین نتیجه میشود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیعا رایج است دقیقتر معین کرد). روی «میلرانیسم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲ــ۳ «رابوچیه دلو» ص ۸۳ ــ ۸۴ و از آنهم صریحتر در «Vorwärts»⊙ از آن دفاع کرده بود). با وجود اینکه قطعنامه های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر «رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» بطور صریح معین کرد و بدینوسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودار های مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد، ــ معهذا «اتحادیه» کلماتی بکلی زائد اضافه مینمود دائر بر اینکه «مبارزه اقتصادی محرك مقتدر جنبش توده‌ای است» (این کلمات خود بخود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اکونومیسم» محدود این کلمات نمیتوانست بهانه ای برای تفسیر غلط بدست ندهد). علاوه بر آن در قطعنامه های ماه ژوئن اصلاحاتی میشد که «سیاست» را مستقیما محدود میکرد، زیرا از یکطرف عبارت «ولو برای یك دقیقه» (نباید وظیفهٔ سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف میشد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزهٔ اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توده‌ها بمبارزهٔ فعال سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» اضافه میشد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامهٔ مذاکرات را با کسانی که باز هم بسوی اکونومیسم رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تامین مینمایند ــ کاملا بیفایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

«درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط sine qua non* استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیه دلو» و خود مختاری وی حساب میکرد، ــ «ایسکرا» سنگ راه سازش میدانست» («دو کنگره» ص ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچگاه نسبت به خود مختاری «رابوچیه دلو» قصد تجاوز نداشته ایم** ولی سیمای مستقل آنرا اگر بمعنی دانستن «سیمای مستقل» در مسائل اصولی تئوری و تاکتیک باشد، واقعا هم بدون چون و چرا رد کرده‌یم. مضمون قطعنامه‌های ماه ژوئن همانا نفی بی چون و چرای یک چنین سیمای مستقلی است، زیرا تکرار میکنیم که معنای این «سیمای مستقل» در عمل همیشه عبارت بود از انواع تزلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه ایست که در بین ما حکمفرما و از لحاظ حزبی تحمل ناپذیر است. «رابوچیه دلو»، با مقالات مندرجه در شمارهٔ ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» بروشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را میخواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعا و بطور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلو» «سیمای مستقل» خود را بوظایف ادبی معین محدود میکرد، در اینصورت همهٔ ما حاضر بودیم آنرا قبول کنیم. و تقسیم صحیح این وظایف نیز بخودی خود معلوم میگردد: ۱) مجلهٔ علمی ۲) روزنامهٔ سیاسی و ۳) مجموعه و رسالات بزبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلو» با چنین تقسیمی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است بگمراهی‌هائیکه قطعنامه‌های ماه ژوئن علیه آنها صادر شده است کاملا خاتمه دهد. فقط یک چنین تقسیمی میتوانست هرگونه کشمکشهای احتمالی را بر طرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تامین سازد و در عین حال پایه‌ای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابیهای تازهٔ آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمیتواند شبهه‌ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آنست که اپورتونیستها میخواهند سیمای مستقل اپورتونیسم را پایدار ساخته و بوسیلهٔ استدلالهای کریچفسکی ها و مارتینف ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پائیز ۱۹۰۱ ــ فوریه ۱۹۰۲ برشته تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ بصورت کتاب جداگانه ای بطبع رسید.

و. ای لنین. کلیات، چاپ چارم روسی، جلد ۵، ص ۳۱۹ــ۴۹۴.

⊙ در اینخصوص در «Vorwärts» بین هیئت تحریریه کنونی وی و کائوتسکی و مزاریاه جر و بحث شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتما با این جرو بحث آشنا خواهیم ساخت.

* مطلقا لازم. مترجم.

** اگر آن جلسات مشورتی هیئت تحریریه را، که بمناسبت تاسیس شورای عالی عمومی سازمانهای متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیه دلو» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود، محدود کردن خود مختاری حساب نکنیم.

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحهٔ ۱۴۱* رسالهٔ «چه باید کرد؟» از آنها صحبت میکنیم از من خواهش میکنند که در شرح مربوط به شرکت آنها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمانهای سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه بعمل آمد اصلاحی بدینمضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط یک نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بودکه مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکرا» در خارجه و «سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود ــ ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیئت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «عدم صلاحیت» اشخاصی توجیه میکرد که جزو «گروه مبتکرین» میانجی بودند، ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکرا» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی بزودی هیئت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شمارهٔ اول «ایسکرا» که در آن مقاله ای در بارهٔ انشعاب در «اتحادیه»، درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکرا» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر اینکه علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط عدم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه میتوان تعبیر نمود؟ گرچه علت موافقت هیئت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال گذشته نیز تا معلوم است زیرا: مقالهٔ مندرجه در شمارهٔ اول «ایسکرا» بقوت خود باقی بود و مناسبات «منفی» «ایسکرا» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول مزاریاد و شمارهٔ چهارم «ایسکرا» که قبل از کنفرانس ژوئن منتشر شده بودند باوضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود».

ن. لنین

«ایسکرا» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲

---

* رجوع شود به ص ــ ۱۴۵ کتاب حاضر. مترجم.

یك گام به پیش
دو گام به پس

(بحران در حزب ما)

پیشگفتار

هنگامیکه مبارزه‌ای مداوم، سر سخت و با حرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی چند نکات اساسی و مهم مورد مشاجره‌ای شروع به پیدایش مینماید که نتیجهٔ قطعی مبارزه منوط به حل آنهاست و در مقابل آنها همه و هرگونه حوادث گذرنده‌و خرد و ناچیز مبارزه همواره بیشتر و بیشتر تحت الشعاع قرار میگیرد.

مبارزهٔ حزبی داخلی ما که اکنون ششماهست توجه تمام اعضاء حزب را بخود معطوف داشته است نیز دارای همین وضع است. و چون من مجبور شدم در این رساله که متضمن تمام جریان مبارزه است و اکنون از نظر خواننده میگذرد از جزئیات بسیاری که دارای اهمیت ناچیزیست و از جنجالهای فراوانی که در ماهیت امر دارای هیچگونه اهمیتی نیست سخن بمیان آورم، لذا میخواستم از همان آغاز کلام توجه خواننده را به دو نکته اساسی و مهم که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از حیاتیترین مسائل سیاسی روز حزب ماست ـ معطوف دارم.

نخستین مسئله ـ مسئله مربوط به اهمیت سیاسی آن تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنگرهٔ دوم حزب ما صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجوده در داخل سوسیال دموکراتهای روس را بکلی تحت الشعاع خود قرار داد.

دومین مسئلهٔ ـ مسئلهٔ مربوط به اهمیت اصولی خط مشی «ایسکرا»ی نو در مورد مسائل تشکیلاتیست در آن حدودیکه این خطمشی جنبهٔ واقعاً اصولی دارد.

مسئلهٔ نخست عبارتست از مسئلهٔ مربوط به مبدء شروع مبارزهٔ حزبی ما، سرچشمهٔ آن، علل آن و جنبهٔ اساسی سیاسی آن. مسئلهٔ دوم عبارتست از مسئلهٔ مربوط به نتایج نهائی این مبارزه، عاقبت آن و آن نتیجهٔ اصولی که از جمع بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجالها بدست می آید. مسئلهٔ نخست با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگرهٔ حزبی و مسئلهٔ دوم با تجزیه و تحلیل مضمون اصولی جدید «ایسکرای» نو حل میشود. هر دوی این تجزیه و تحلیل ها که نه دهم مضمون رسالهٔ مرا در بر میگیرد به این استنتاج منجر میشود که «اکثریت» ـ جناح انقلابی و «اقلیت» ـ جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل میدهد؛ اختلافاتی که در حال حاضر این دو جناح را از یکدیگر جدا میکند بطور کلی نه مربوط بمسائل برنامه ایست و نه بمسائل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط است بمسائل تشکیلاتی؛ آن سیستم جدید نظریاتی که هر قدر «ایسکرا»ی نو بیشتر میکوشد خط مشی خود را بسط و تکامل دهد و هر قدر این خط مشی از جنجالهای مربوط به کنوپتاسیون (برگماری) بیشتر تصفیه میشود، همانقدر هم این سیستم نظریات در آن بشکل روشنتری هویدا میگردد ـ اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی است.

نقص عمده نوشته‌های موجوده در بارهٔ بحران حزبی ما، در قسمت بررسی و روشن ساختن قضایا عبارت است از فقدان تقریبا کامل تجزیه و تحلیل صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزبی و در قسمت توضیح اصول اساسی مسئلهٔ تشکیلاتی عبارتست از فقدان تجزیه وتحلیل آن ارتباطی که بطور مسلم بین اشتباه اساسی رفیق مارتف و رفیق اکسلرد در فرمولبندی مادهٔ اول آئین نامه و دفاع از این فرمول بندی از یك طرف و تمام «سیستم» (تا جائیکه استعمال کلمه سیستم در اینمورد جایز است) نظریات اصولی کنونی «ایسکرا» در مسئلهٔ تشکیلاتی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریهٔ کنونی «ایسکرا» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمیکند و حال آنکه اهمیت مشاجرات بر سر مادهٔ اول تا کنون بارها در نشریات «اکثریت» قید شده است. در حقیقت امر رفیق اکسلرد و رفیق مارتف اکنون فقط به عمیق کردن، وبسط و توسعهٔ اشتباه اولیه خود در مورد مادهٔ اول مشغولند. در حقیقت امر تمام خط مشی اپورتونیست ها در مسئلهٔ تشکیلاتی در همان مشاجرات مربوط به مادهٔ اول شروع به بروز کرد: هم «دفاع آنها از یك سازمان حزبی نامشخص و دارای پیوستگی ناقص، هم ابراز خصومت آنها نسبت به«ایدهٔ «بوروکراتیك») ساختمان حزب از بالا بپائین که باید از کنگرهٔ حزبی و مؤسساتی که بتوسط آن ایجاد شده است منشاء گیرد، هم جد و جهد آنها برای رفتن از پائین ببالا بدینطریق که به هر پرفسور، هر دانشجو و «هر اعتصاب کننده‌ای» حق داده شود که خود را عضو حزب قلمداد کند، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «فرمالیسم» که بر طبق آن از عضو حزب خواسته میشود که بیکی از سازمانهای مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم گرایش آنها به روحیات یك نفر روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «بشیوهٔ افلاطونی مناسبات تشکیلاتی را قبول کند»، هم نرمش آنها در قبول شیوهٔ ژرف اندیشی اپورتونیستی و عبارات آنارشیستی و هم تمایل آنها به شیوهٔ خود مختاری در مقابل مرکزیت، خلاصه تمام آنچه که اکنون در «ایسکرا»ی نو با گل های انبوهی شکفته میشود و بیش از پیش به روشن شدن کامل و آشکار اشتباه اولیه کمك میکند.

و اما در مورد صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزبی باید گفت که علت بی توجهی حقیقتاً ناروائی که نسبت به آن میشود فقط ممکنست آن باشد که مشاجرات ما از جنجال پر است و علاوه بر آن شاید علت اینموضوع حقایق فوق العاده تلخی باشد که در این صورتجلسه ها یافت میشود. صورتجلسه های کنگرهٔ حزبی، تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات، تمایلات و نقشه هائیکه بتوسط خود شرکت کنندگان جنبش طرح شده است و تصویری از خرده اختلافهای سیاسی موجوده در داخل حزب بدست میدهد که نمودار نیروی نسبی آنها، مناسبات متقابل

آنها و مبارزهٔ آنها وتصویری است، که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقیق بودن، کامل بودن، جامع بودن، غنی بودن و موثق بودن بی نظیر است. این صورتجلسه های کنگرهٔ حزبی و فقط این صورتجلسه ها است که بما نشان میدهد تا چه اندازه در حقیقت موفق شده ایم بقایای روابط کهنه و صرفا محفلی را رفت و روب نمائیم و یك رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آن سازیم. هر فرد حزبی، اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد، موظف است جریان کنگرهٔ حزبی ما را دقیقاً مورد بررسی قرار دهد وعمانا مورد بررسی قرار دهد زیرا تنها قرائت یکمشت مدارك خشك، که صورتجلسه ها را تشکیل میدهد، هنوز نمیتواند منظرهٔ کنگره را مجسم کند. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل است که میتوان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نطقها و از مستخر جات خشك وخالی مذاکرات و از تصادمات کوچك بر سر مسائل کوچك (در صورت ظاهر کوچك) یك واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر ناطق برجسته در مقابل اعضاء حزب بشکل زنده‌ای مجسم شود و سیمای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگرهٔ حزبی آشکار گردد. اگر نویسندهٔ این سطور موفق شود ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورتجلسه های کنگرهٔ حزبی بدهد، در اینصورت زحمات خود را بی ثمر نخواهد شمرد.

اینك سخنی هم خطاب به مخالفین سوسیال دموکراسی. آنها از ملاحظهٔ مشاجرات ما زهرخند میزنند ودهن کجی میکنند: آنها البته خواهند کوشید از بعضی قسمتهای رسالهٔ من که به نواقص و نارسائیهای حزب ما مربوط است برای مقاصد خویش استفاده نمایند. ولی سوسیال دموکراتهای روس اکنون دیگر بحد کافی در نبرد ها آماج تیر قرار گرفته اند که از این نیشها متاثر نشوند و علی رغم این نیشها بکار خود در مورد انتقاد از خود و افشای بی رحمانهٔ نواقص خویش، که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و جبراً بر طرف خواهد نمود، ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم، ولو برای آزمایش باشد، تصویری از اوضاع و احوال واقعی «احزاب» خود بما نشان دهند. تصویری که لااقل اندکی با آنچه که صورتجلسه های کنگرهٔ دوم ما میدهد نزدیك باشد!

ن. لنین

ماه مه سال ۱۹۰۴

الف) تهیهٔ مقدمات کنگره

مثلی است که میگویند: هر کس حق دارد در ظرف ۲۴ ساعت به قضات خود لعنت بفرستد. کنگرهٔ حزبی ما نیز مانند هر کنگرهٔ هر حزبی قاضی بعضی افرادی شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست رو برو شدند. حال این نمایندگان «اقلیت» با یک ساده لوحی خاصی که بدرجهٔ رقت آوری میرسد «به قضات خویش لعنت میفرستند» و میکوشند بهر وسیله شده کنگره را بد نام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. میتوان گفت که این کوشش از همه نمایانتر در مقاله ایکه بامضاء پراکتیک در شمارهٔ ۵۷ «ایسکرا» نوشته شده مشهود گردید. نویسندهٔ این مقاله از ایدهٔ مربوط به «حاکمیت خدائی» کنگره خشمگین بود. این آن صفت مشخصهٔ «ایسکرا»ی نو است که نمیتوان در بارهٔ آن سکوت اختیار کرد. هیئت تحریریه ایکه اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که از کنگره طرد شده اند از یك طرف کماکان خود را هیئت تحریریهٔ «حزبی» مینامد و از طرف دیگر آغوش خود را بروی افرادی که تاکید میکنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد باز میکند. آیا این رقت آور نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته حاکمیت خدائی ندارد ولی در بارهٔ کسانیکه پس از شکست در کنگره آنرا بباد «ناسزا» میگیرند چگونه باید فکر کرد؟

واقعاً هم بیائید وقایع عمدهٔ مربوط به تاریخ تهیهٔ کنگره را بیاد آورید.

«ایسکرا» از همان اول، در آگهی سال ۱۹۰۰ خود، که پیش از انتشار روزنامه داد، اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود خود را تعیین کنیم. «ایسکرا» کوشید کنفرانس سال ۱۹۰۲ (۸۳) را بجای کنگرهٔ حزبی بیك جلسه مشورت خصوصی مبدل کند*. «ایسکرا» در تابستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامیکه کمیتهٔ تشکیلات را که در این کنفرانس انتخاب شده بود تجدید میکرد با کمال احتیاط عمل مینمود. بالاخره کار تعیین حدود بپایان رسید ـ یعنی بنابه اعتراف همهٔ ما بپایان رسید. کمیتهٔ تشکیلات در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. «ایسکرا» برپای شدن آنرا شادباش میگوید و در مقالهٔ هیئت تحریریه منتشره در شمارهٔ ۳۲ اظهار میدارد که دعوت کنگرهٔ حزبی کاریست که ضرورت کاملاً مبرم داشته و غیر قابل تعویق است.** بدینطریق در مورد شتاب برای تشکیل کنگرهٔ دوم بر ما از همه کمتر میتوان خرده گرفت. ما درست مطابق قاعده‌ای رفتار کردیم که میگوید: دهبار گزکن و یك بار به بر: ما از نقطهٔ نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم برفقا اطمینان نمائیم که پس از بریدن دیگر نوحه و زاری سر نخواهند داد و گز کردن را از نو آغاز ننخواهند کرد.

کمیتهٔ تشکیلات آئین نامهٔ کنگرهٔ دوم را فوق العاده دقیق (بعضی‌ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و بطور بوروکراتیك) و اشخاصی اینرا میگویند که اکنون بی ارادگی سیاسی خود را با این کلمات پرده پوشی میکنند) تنظیم کرد و آن را بتصدیق تمام کمیته ها رساند و بالاخره آنرا تصویب نمود و ضمناً در مادهٔ ۱۸ چنین مقرر داشت: «تمام قرار های کنگره و تمام انتخاباتی که در آن بعمل آمده است تصمیم حزب است و اجرای آن برای تمام سازمانهای حزب حتمی است. این قرار ها و انتخابات از طرف هیچکس و به هیچ بهانه‌ای نمیتواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگرهٔ بعدی حزب میتواند آنها را فسخ کند و یا تغییر دهد.» واقعاً که این کلمات که در موقع خودش با سکوت و مانند چیزی که خود بخود معلوم باشد تصویب گشت بخودی خود چقدر معصوم است و چقدر اکنون آهنگ آن عجیب است، توگوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام میدارد! یك چنین ماده‌ای بچه منظوری تنظیم شده بود؟ آیا تنها برای مراعات فرمالیته بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری بنظر میرسید و واقعاً هم ضروری بود زیرا حزب از یکسلسله گروههای پراکنده و مستقلی تشکیل میگردید که میشد از آنها انتظار داشت کنگره را برسمیت نشناسند. در این قرار همانا نیت پاک تمام انقلابیون منعکس بود (همان نیت پاکی که اکنون اینقدر زیاد و اینقدر بیجا از آن دم میزنند و اصطلاح پاك را کنایه وار طوری توصیف میکنند که بیشتر صفت بوالهوسانه را بیاد می‌آورد)، این قرار بمنزله قول شرف متقابلی بود که تمام سوسیال دموکراتهای روس بهم داده بودند و میبایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است بهدر نرود و کنگره به کمدی بدل نشود. این قرار از پیش هرگونه برسمیت نشناختن تصمیمات و انتخابات کنگره را بمنزلهٔ ابراز عدم اعتماد نسبت بکنگره توصیف کرده بود.

پس «ایسکرا» ی نو با کشف جدید خود مبنی بر اینکه کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصمیمات آن کتاب مقدس نیست ـ چه کسی را میخواهد مورد سخریه قرار دهد؟ آیا کشف وی متضمن «نظریات تشکیلاتی جدید» است یا اینکه فقط تلاشهای جدیدیست برای از بین بردن رد و اثرهای سابق؟

ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره

بنابر این کنگره پس از یك تدارک فوق العاده دقیق و بر اساس یک شیوهٔ انتخابی بمنتها درجه کامل تشکیل شد. اینکه صحت اعتبار اعضاء کنگره و حتمی الاجرا بودن بی چون و چرای تصمیمات آن مورد تصدیق همگانست در اظهاراتی که رئیس جلسه پس از رسمیت یافتن کنگره کرد (ص ۴۵، صورتجلسه ها) نیز منعکس گردیده است.

و اما وظیفه عمدهٔ کنگره چه بود؟ ایجاد یك حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و تشکیلاتی که «ایسکرا» طرح و تنظیم نموده بود. اینکه کنگره میبایستی در اینجهت بخصوص عمل نماید، موضوعی بود که فعالیت سه سالهٔ «ایسکرا» که اکثریت کمیته ها، آنرا تصدیق داشتند از پیش تایید کرده بود. برنامه و خط مشی ایسکرائی میبایستی برنامه و خط مشی حزب میگردید و نقشه‌های تشکیلاتی ایسکرائی میبایستی در آئین نامه تشکیلاتی حزب تحکیم میشد. ولی بخودی خود

---

*ـ رجوع شود به صورتجلسه های کنگرهٔ دوم ص ـ ۲۰

**ـ رجوع شود به جلد ۶ کلیات چاپ چهارم ص ـ ۲۷۷

*ـ رجوع شود به صورتجلسه های کنگرهٔ دوم، ص ـ ۲۲ ـ ۲۳ و ۳۸۰

واضحست که بدون مبارزه ممکن نبود بتوان بچنین نتیجه‌ای رسید: این موضوع که بتمام سازمانها امکان نمایندگی در کنگره داده شده بود موجب گردید که سازمانهائی که با «ایسکرا» جداً مبارزه مینمودند (بوند و «رابوچیه دلو») و سازمانهائیکه «ایسکرا» را در گفتار یك ارگان رهبری میشناختند ولی در کردار مقاصد خصوصی خود را تعقیب میکردند و نا استواری در مسائل اصولی صفت مشخصه آنها بود، (گروه «یوژنی رابوچی» («کارگر جنوب») و نمایندگان برخی از کمیته ها که به آن گرایش داشتند) نیز در آن حضور به هم رسانند. در چنین شرایطی کنگره نمیتوانست به عرصهٔ مبارزه در راه پیروزی خط مشی ایسکرائی مبدل نشود. اینکه کنگره در حقیقت امر هم عرصهٔ چنین مبارزه‌ای بود موضوعی است که برای هر کس که با اندك دقتی صورتجلسه‌های آنرا بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی وظیفهٔ ما اکنون اینستکه گروهبندیهای عمده ایراکه در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شد بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارك دقیق صورتجلسه ها سیمای سیاسی هر یك از گروههای اساسی کنگره را معلوم نمائیم. آیا ماهیت آن گروهها، خط مشی ها و خرده اختلافهائی که میبایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکرا» در حزب واحدی متحد شوند، چه بود؟ــ اینست آن موضوعیکه ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رای ها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی این موضوع که سوسیال دموکراتهای ما کیستند و هم برای پی بردن بعلل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. بهمین جهت بود که من خواه در نطق خود در کنگرهٔ لیگا و خواه در نامهٔ خود به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»ی نو تجزیه و تحلیل گروهبندیهای مختلف را در درجهٔ اول قرار داده بودم. مخالفین من از بین نمایندگان «اقلیت» (و در راس آنها مارتف) ماهیت مسئله را بهیچوجه نفهمیده اند. در کنگرهٔ لیگا آنها به اصلاحاتی جزئی قناعت کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش بسوی اپورتونیسم به آنها زده شده بود «تبرئه کنند»، ولی حتی سعی هم نکردند در مقابل من منظره‌ای از گروهبندیهای کنگره را که لااقل اندکی شکل دیگری داشته باشد تصویر نمایند. اکنون مارتف در «ایسکرا» (شمارهٔ ۵۶) سعی میکند تمام تلاشهائی را که برای مشخص ساختن حدود دقیق گروهبندیهای کنگره بعمل آمده است بطور ساده «سیاست بافی محفلی» وانمود نماید. رفیق مارتف، خیلی محکم گفته شده است! ولی کلمات محکم «ایسکرای» نو دارای یك خصوصیت نوظهوری است: همینقدر کافیست تمام زیروبم های اختلافات از کنگره ببعد را، دقیقاً بخاطر آورد تا همهٔ این کلمات محکم تماماً و قبل از همه علیه هیئت تحریریه فعلی بر گردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسئله «سیاست بافی محفلی» را بمیان آورده اید، نظری هم بخودتان بیافکنید!

قضایای مبارزهٔ ما در کنگره اکنون بقدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد بکلی آنرا پرده پوشی کند. او میگوید ــ «ایسکرائی کسیست که در کنگرهٔ حزب و قبل از آن با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل میکرد، از برنامه نظریات تشکیلاتی آن دفاع میکرد و از سیاست تشکیلاتی آن پشتیبانی مینمود. در کنگره از این قبیل ایسکرائی ها بیش از ۴۰ نفر بود.ــ این آن تعداد رائی بود که بنفع برنامهٔ «ایسکرا» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی حزب داده شده. صورتجلسه های کنگره را باز کنید خواهید دید که برنامه را باستثناء آکیموف که ممتنع بود همه تصویب کرده اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف میخواهد بدینطریق ما را خاطر جمع نماید که هم بوندیست ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکرا» ثابت کرده و از نظریات تشکیلاتی آن دفاع میکردند! این خیلی مضحك است. اینجا موضوع تبدیل تمام شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضاء متساوی الحقوق حزب (آنهم نه همه زیرا بوندیست ها خارج شدند) با موضوع آن گروهبندی که موجب بر انگیختن مبارزه در داخل کنگره بود مخلوط میشود. بعوض بررسی اینموضوع که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری ترکیب شده‌اند یك عبارت رسمی و تشریفاتی یعنی: برنامه را قبول کردند ــ جا زده میشود!

بجریان اخذ رای در بارهٔ قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی توجه کنید. در آنجا شما خواهید دید که همین مارتینفی که رفیق مارتف با شهامتی که شایسته بود در کار بهتری ابراز شود، دفاع از نظریات تشکیلاتی و سیاست تشکیلاتی «ایسکرا» را بوی نسبت میدهد، اصرار میورزد که قطعنامه بدو قسمت تقسیم گردد: یکی شناسائی خشك و خالی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی و دیگری شناسائی خدمات آن. در مورد اخذ رای برای قسمت اول قطعنامه (شناسائی خدمات «ایسکرا» و ابراز همبستگی با آن) موافق ــ فقط ۳۵ رای، مخالف ۲ رای (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم ممتنع بودند (مارتینف، ۵ بوندیست و ۵ رای هیئت تحریریه: من و مارتف هر کدام دو رای و بلخانف یك رای). بنابر این اینجا هم با این مثالی که از همه بیشتر بنفع نظریات فعلی مارتف است و بتوسط خود او انتخاب شده است، گروه ضد ایسکرائیها (۵ نفر بوندیست و ۳ نفر رابوچیه دلوئی) با وضوح کامل آشکار میشود. اخذ رای مربوط به قسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و بدون ابراز همبستگی را (ص ــ ۱۴۷ صورتجلسه ها) در نظر بگیرید: موافق ــ ۴۴ رای یعنی همان کسانیکه مارتف فعلی آنها را جزو ایسکرائیها قلمداد میکند. جمعاً ۵۱ رای بود: بامنها کردن ۵ رای رداکتورهای ممتنع باقی میماند ۴۶ رای؛ ۲ نفر رای مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابر این هر ۵ بوندیست جزو ۴۴ رای باقیمانده هستند. آنوقت با این وضع گفته میشود که بوندیست ها در کنگره «با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل میکردند» ــ اینست طرز نگارش تاریخ رسمی از طرف «ایسکرا»ی رسمی! ما کمی بجلو رفته انگیزه های حقیقی این حقیقت رسمی را بخواننده توضیح میدهیم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» میتوانست هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه حزبی quasi* چنانچه الان هست) بشود

---

*ــ کاذب. مترجم.

و میشد، هر آینه بوندیست ها و رابوچیه دلوئی ها از کنگره نرفته بودند؛ باینجهت است که لازم شد این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه فعلی باصطلاح حزبی تا مقام «ایسکرائی» ارتقاء داده شوند. ولی در این باره ما بعداً بتفصیل خواهیم نگاشت.

سپس این سئوال پیش می آید که اگر «کنگره عرصهٔ مبارزهٔ عناصر ایسکرائی و ضد ایسکرائی بود، در اینصورت آیا در آنجا عناصر مردد و نا استواری وجود نداشتند که بین این دو طرف متزلزل مانده باشند؟ هر کس که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره ای آشنائی داشته باشد a priori* میل خواهد کرد به این سئوال پاسخ مثبت دهد. رفیق مارتف اکنون هیچ مایل نیست این عناصر نا استوار را بیاد آورد. او گروه «یوژنی رابوچی» و نمایندگانی را که به آن گرایش دارند بعنوان ایسکرائیهای نمونه و اختلافات ما را با آنها نا چیز وبی اهمیت جلوه میدهد. خوشبختانه اکنون متن کامل صورتجلسه ها در برابر ماست و ما میتوانیم این مسئله را ـ بدیهیست که مسئله واقعیت را ـ با اتکاء بمدارکی که جنبه سندیت دارند حل نمائیم. آنچه که ما در بالا راجع به گروهبندی عمومی در کنگره گفتیم البته نمیتواند مدعی حل این مسئله باشد بلکه فقط میتواند مدعی نشان دادن راه صحیحی برای حل آن باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروهبندی های سیاسی، بدون مجسم ساختن منظره کنگره که عرصه مبارزهٔ بین خرده‌اختلافهای معینی بود نمیتوان بکنه اختلافات ما پی برد. تلاش مارتف که میخواهد فرق موجوده بین خرده اختلافها را ماستمالی کند وحتی بوندیستها را هم جزو ایسکرائیها قلمداد نماید جز سر پیچی صرف از دادن جواب چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ما قبل کنگرهٔ سوسیال دموکراسی روس a priori سه گروه عمده مشهود میگردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته مفصلاً بررسی شوند): ایسکرائیها، ضد ایسکرائیها و عناصر نا استوار، متزلزل و مردد.

ج) آغاز کنگره ـ قضیه مربوط به کمیتهٔ تشکیلات

برای اینکه بتوان خرده اختلافهای سیاسی را که روز بروز بیشتر نمایان میشوند بطرز پیگیری معین نمود، از همه بهتر اینستکه تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رایهائی که در کنگره بعمل آمده است به ترتیب تشکیل جلسات کنگره بعمل آید. فقط در صورتیکه ضرورت قطعی پیدا شود برای بررسی مشترك مسائلی که با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند یا برای بررسی گروهبندیهای متجانس از رعایت این ترتیب خود داری خواهد شد. بمنظور رعایت بیغرضی میکوشیم تمام جریان اخذ رایهای عمده را قید کنیم ولی البته تعداد زیادی از رای‌گیریهای مربوط بمسائل جزئی را که بخش زیادی از وقت کنگره ما را گرفت (که تسمتی

* ـ بطور فطری و از پیش خود. مترجم

در نتیجه بی تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع اوراق بین جلسات کمیسیون ها و جلسات عمومی بود و قسمتی در نتیجه دفع الوقتهائی که ممکن بود کارش به ابستروکسیون بکشد) حذف خواهیم کرد.

اولین مسئله ایکه موجب مباحثاتی شد که طی آن بتدریج ظهور ترق بین خرده اختلافها آغاز گردید این بود که مادهٔ تحت عنوان «موقعیت بوند در حزب» (در «دستور روز» کنگره) مقدم بر دیگر مسائل قرار گیرد (ص ۲۹ـ۳۳ صورتجلسه ها). از نقطه نظر «ایسکرا» که پلخانف، مارتف، ترتسکی و من از آن دفاع میکردیم، در این باره هیچگونه تردیدی نمیتوانست وجود داشته باشد. بیرون رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را برای العین نشان داد: اگر بوند مایل نبود با ما همراه باشد و آن مبانی تشکیلاتی را که اکثریت حزب و «ایسکرا» با آن توافق نظر داشتند بپذیرد ـ پس‌دیگر «تظاهر» اینکه ما با هم همراهیم و در نتیجه طولانی کردن کنگره (یعنی کاری که بوندیستها میکردند) بیهوده و بیمعنی بود. این مسئله بوسیله مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو اندك فکور حزب معلوم بود که تنها کاری که باقیمانده اینستکه مسئله آشکارا مطرح گردد و با صراحت و صداقت یکی از این دو راه انتخاب شود: یا خود مختاری (یعنی همراهیم) و یا فدراسیون (یعنی جدا میشویم).

بوندیستها، که تمام سیاستشان طفره رفتن بود، خواستند در اینمورد هم طفره بروند و مسئله را بتعویق می انداختند. رفیق آکیموف هم به آنها می پیوندد و بلافاصله و ظاهراً از طرف همهٔ طرفداران «رابوچیه دلو» اختلافات تشکیلاتی با «ایسکرا» را بمیان می کشد (ص ۳۱ صورتجلسه ها). رفیق ماخف (او از طرف کمیته شهر نیکلایف که تا اندکی پیش از این با «ایسکرا» اظهار همبستگی میکرد دارای دو رای بود!) جانب بوند و «رابوچیه دلو» را میگیرد. برای رفیق ماخف مسئله بهیچوجه واضح نیست و او «مسئلهٔ تشکیلات دموکراتیك و یا برعکس (اینموضوع را دقت کنید!) مرکزیت» هر دورا «مسئله دردناك» میشمارد، درست همان کاری که اکثریت هیئت تحریریه «حزبی» فعلی ما، که در کنگره هنوز متوجه این «مسئلهٔ دردناك» نبودند، میکنند!

بدینطریق بوند و «رابوچیه دلو» و رفیق ماخف که جمعاً درست همان ده رائی را دارند که برضد ما داده شده است (ص۳۳۰) بر ضد ایسکرائیها بر میخیزند. رای موافق ۳۰ رای بود و این رقمی است که چنانچه ذیلاً خواهیم دید آراء ایسکرائیها اغلب در حول آن در نوسانست. معلوم شد که یازده رای ممتنع وجود دارد که ظاهراً طرف هیچیك از دو «دسته» مخالف نیستند. ذکر اینموضوع جالب توجه است که وقتی ما بمادهٔ دوم آئین نامهٔ بوند رای میدادیم (رد این ماده دوم موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) اینجا هم عده آراء موافق این ماده و ممتنعین همان ده رای شد (ص ۲۸۹ صورتجلسه ها) و ضمناً ممتنعین همان ۳ نفر رابوچیه دلو ئیها (بروکر، مارتف و آکیمف) و رفیق ماخف بودند. معلوم میشود آن گروهبندی که در نتیجهٔ اخذ رای در بارهٔ تعیین جای مسئلهٔ مربوط به بوند بوجود آمد اتفاقی نبود. معلوم میشود که نه تنها

در مورد مسئلهٔ تکنیکی مربوط به طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم تمام این رفقا با «ایسکرا» اختلاف نظر داشتند. ماهیت این اختلافی که «رابوچیه دلو» داشت برای همه واضحست و اما رفیق ماخف هم در نطقی که بمناسبت بیرون رفتن بوند ایراد نمود رفتار خود را بطرز بیمانندی توصیف کرد (ص ۲۸۹ – ۲۹۰ صورتجلسه ها). مکث روی این نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف میگوید که پس از قطعنامه ایکه فدراسیون را رد کرد «مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت یك مسئله اصولی در آمده و بمسئلهٔ سیاست عملی نسبت بیك سازمان ملی که در نتیجهٔ عوامل تاریخی بوجود آمده است مبدل گردید:– ناطق سخن خود را ادامه داده چنین میگوید– اینجا من نمیتوانستم تمام عواقبی را که ممکنست در نتیجهٔ اخذ رای ما بوجود آید بحساب نیاورم و از اینرو مایل بودم من حیث المجموع برلهٔ مادهٔ دوم رای بدهم». رفیق ماخف روح «سیاست عملی» را خیلی خوب فرا گرفته است: از لحاظ اصولی او دیگر فدراسیون را رد کرده است و باینجهت در عمل مایل بود برله ماده ای از آئین نامه که این فدراسیون را عملی میکند، رای بدهد! آنوقت این رفیق «اهل عمل» خط مشی اصولی عمیق خود را بشرح زیر توضیح میدهد: «اما (همان «اما» ی مشهور اشچدرینی!) نظر باینکه رای من در هر حالتی فقط میتوانست جنبهٔ اصولی (!!) داشته باشد و، بعلت اتفاق آراء تقریباً تمام شرکت کنندگان دیگر کنگره، نمیتوانست دارای جنبهٔ عملی باشد، لذا من ترجیح دادم از دادن رای امتناع کنم تا از نظر اصولی... (پروردگارا ما را از اینگونه نظر های اصولی نجات بده!)... «زیرا را که در این مورد میان خط مشی من و خط مشی مورد دفاع نمایندگان بوند، که برلهٔ این ماده رای میدادند، وجود دارد نشان دهم. بر عکس، اگر نمایندگان بوند از دادن رای به آن امتناع میکردند، چیزیکه قبلاً روی آن اصرار میورزیدند، آنوقت من برلهٔ این ماده رای میدادم». کیست که بتواند اینرا بفهمد! شخص اصولی خود داری میکند از اینکه با صدای بلند بگوید آری زیرا وقتی که همه میگویند نه– اینکار از لحاظ عملی بیفایده است.

بدنبال اخذ رای در مورد تعیین جای مسئلهٔ مربوط به بوند، در کنگره مسئلهٔ گروه «باربا» بمیان آمد که این مسئله نیز بنوبهٔ خود بیك گروهبندی «فوق العاده» شایان توجهی منتهی شد و مسئله ای بود که با «دردناك» ترین مسائل کنگره، یعنی چگونگی ترکیب اعضاء مراکز ارتباط نزدیك داشت. کمیسیون مامور تعیین اعضاء کنگره بنابر تصمیمیکه دوبار از طرف کمیتهٔ تشکیلات اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص- ۳۸۳ و ص- ۳۷۵ صورتجلسه ها) و بنابر گزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص– ۳۵) با دعوت گروه «باربا» مخالفت می نماید.

رفیق یگورف عضو کمیتهٔ تشکیلات اظهار میدارد که «مسئله مربوط به «باربا» (دقت کنید: مربوط به «باربا» نه اینکه مربوط «یکی از اعضاء آن) برای او یك مسئلهٔ جدیدیست» و تقاضای تنفس میکند. اینکه چگونه یك مسئله ایکه دو بار از طرف کمیتهٔ تشکیلات در بارهٔ آن تصمیم گرفته شده است ممکنست برای عضو آن یك مسئلهٔ جدید باشد موضوعیست که در تیرگی ابهام و ظلمت مستور است. در موقع تنفس، جلسهٔ کمیتهٔ تشکیلات مرکب از اعضائی که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضاء کمیتهٔ تشکیلات، که از اعضاء قدیمی سازمان «ایسکرا» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل میگردد (ص - ٤٠ صورتجلسه ها) *. بحث در بارهٔ «باربا» شروع میشود. «رابوچیه دلو»یها (مارتینف، آکیموف و بروکر، ص ۳٦–۳۸) رای موافق میدهند و ایسکرائیها (پاولوویچ، ساروکین، لانگه، ترتسکی، مارتف و دیگران) – رای مخالف. کنگره باز هم بهمان گروهبندی تقسیم میشود که ما دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزهٔ سرسختی بر سر «باربا» در میگیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص–۳۸) و «بیکار جویانه»ای ایراد مینماید و در آن بطرز منصفانه ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه های روسیه و مقیم خارجه اشاره نموده میگوید که تصور نمیرود «خوب» باشد که به گروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (کلمات زرینی است که بخصوص اکنون از نقطهٔ نظر حوادثی که بعد از کنگره روی داده آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج تشکیلاتی حزب را که صفت ممیزه‌اش پراکندگی و تفرقه ایست که معلول هیچ ملاحظه اصولی نیست» مورد تشویق قرار دهیم (تیری است که درست بچشم . . . – «اقلیت» کنگره حزبی ما میخورد!). تا موقعیکه نام نویسی برای صحبت قطع شد هیچکس بجز طرفداران «رابوچیه دلو» بطور آشکار و با استدلال برله «باربا» سخنی نمیگوید (ص – ٤٠): باید انصاف داد که رفیق آکیموف و یارانش لااقل دو دلی و تردید نشان نمیدادند و خط مشی علنی داشتند و تمایلات خود را آشکارا بیان میکردند.

پس از پایان نام نویسی ناطقین، یعنی وقتیکه دیگر اظهار نظر در ماهیت قضیه مجاز نیست، رفیق یگورف «مصرانه خواستار میشود قرار کمیتهٔ تشکیلات که تازه تصویب شده است باطلاع کنگره برسد». تعجب آور نیست که از چنین رفتاری اعضاء کنگره بر آشفته میشوند و رفیق پلخانف بعنوان رئیس از اینموضوع که «چگونه رفیق یگورف میتواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» مینماید. ظاهراً میبایستی از دو حال خارج نمیشد: یا اینکه در مقابل تمام اعضاء کنگره آشکارا و صریح در اصل مطلب اظهار نظر میشد و یا اینکه اصلاً صحبتی نمیشد. ولی رساندن کار به آنجائی که پس از قطع نام نویسی ناطقین، به بهانهٔ «پایان سخن» قرار جدیدی از طرف کمیتهٔ تشکیلات– و آنهم در مورد مسئله مورد بحث– تقدیم کنگره گردد– بمنزلهٔ ضربتی از پشت است!

جلسه پس از نهار تجدید میشود و هیئت رئیسه، که همچنان در حیرت است، تصمیم میگیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله ای متشبث گردد که در کنگره ها فقط در موارد خارق العاده ای بکار برده میشود، یعنی به «توضیحات رفیقانه» بپردازد.

---

* – در بارهٔ این جلسه به نامهٔ پاولوویچ عضو کمیتهٔ تشکیلات که قبل از تشکیل کنگره باتفاق آراء بعنوان معتمد هیئت تحریریه و عضو هفتم آن انتخاب شده بود، رجوع شود. (ص ٤٤ صورتجلسه های لیگا).

پوپوف نمایندهٔ کمیتهٔ تشکیلات، قرار کمیتهٔ تشکیلات را که از طرف تمام اعضاء آن با یک رای مخالف پاولوویچ (ص ــ ۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازانف به کنگره است اطلاع میدهد.

پاولوویچ اظهار میکند که جلسهٔ کمیتهٔ تشکیلات را قانونی ندانسته و نمیداند و قرار جدید کمیتهٔ تشکیلات «با تصمیم قبلی اش تباین دارد». این اظهار طوفانی بر پا میکند. رفیق یگورف، که او هم عضو کمیتهٔ تشکیلات و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ باصل مطلب شانه خالی مینماید و میکوشد مرکز ثقل را به مسئله انضباط بکشاند. رفیق پاولوویچ گوئی مخالف انضباط حزبی (!) رفتار کرده است زیرا کمیتهٔ تشکیلات پس از بررسی اعتراض پاولوویچ تصمیم گرفته است «عقیدهٔ جداگانه پاولوویچ را باطلاع کنگره نرساند». مذاکرات به مسئلهٔ انضباط حزبی کشیده میشود و پلخانف درمیان کف زدنهای شدید حضار کنگره از راه نصیحت به رفیق یگورف میگوید که «اعتبار نامه های محدود کننده در بین ما رسم نیست». (ص ــ ۴۲، با صفحهٔ ۳۷۹ که مربوط به مادهٔ ۷ آئین نامهٔ کنگره است مقایسه کنید. آنجا گفته میشود: «حق نمایندگان نباید با اعتبار نامه های محدود کننده محدود شود. آنها در عملی ساختن اختیارات خود کاملا آزاد و مستقلند»). «کنگره عالیترین مقام حزبی است» و بنابراین بخصوص کسی که بنحوی از انحاء مانع این شود که هر نماینده‌ای در مورد هر مسئله مربوط به زندگی حزبی بدون استثناء و بلامانع مستقیماً بکنگره مراجعه نماید مخالف با انضباط حزبی و آئین نامهٔ کنگره رفتار میکند. بدین ترتیب مسئلهٔ ما به النزاع بیکی از این دو شق منجرمی‌شود: محفل بازی و یا حزبیت؟ یا محدود نبودن حق نمایندگان در کنگره بنام حقوق موهوم و آئین نامه های جمعیت ها و محفل های گوناگون و یا انحلال کامل کلیهٔ مقامات پائین و گروههای قدیمی در برابر کنگره تا «وقتی که مؤسسات رسمی واقعاً حزبی ایجاد شود بشرطیکه این کار عملاً انجام گیرد نه با حرف. خواننده از همینجا دیگر پی میبرد که این مشاجره در همان آغاز (جلسهٔ سوم) کنگره ایکه هدفش احیای واقعی حزب بوده است چه اهمیت اصولی عظیمی را در بر داشت. در حقیقت میتوان گفت که تصادم محفلها و گروههای قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبیکه در حال احیاء بود در این مشاجره متمرکز شده بود. گروه ضد ایسکرائیها هم فورا خود را آشکار میسازند: هم آبرامسون بوندیست، هم رفیق مارتینف متفق آتشین هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» و هم آشنای ما رفیق ماخف ــ جملگی علیه پاولوویچ و برله یگورف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر میکنند. رفیق مارتینف که اکنون به نوبه با مارتف و آکسلرد «دموکراتیسم» تشکیلاتی خود را برخ میکشد، حتی وضع... ارتش را بیاد می آورد که در آن فقط ازطریق سلسلهٔ مراتب ممکنست بمقامات عالیه دسترسی پیدا کرد!! مفهوم واقعی این ایوزیسیون «متراکم» ضد ایسکرائی برای هرکس که در کنگره حضور داشت و یا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره بدقت تعقیب میکرد کاملاً واضح بود. وظیفهٔ ایوزیسیون (که شاید همیشه هم تمام نمایندگان ایوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلااراده از آن دفاع میکردند) این بود که استقلال، خصوصیت و منافع محدود گروههای کوچک را در مقابل حزب وسیعی که بر طبق اصول «ایسکرا» ایجاد شده و میبایستی آنها را در خود حل نماید حراست کند.

رفیق مارتف هم که آنموقع هنوز موفق نشده بود با مارتینف متحد شود درست از همین نقطهٔ نظر بر داشت مطلب نمود. رفیق مارتف بکسانیکه «تصور آنها در بارهٔ انضباط حزبی از حدود وظائف فرد انقلابی نسبت به آن گروه مادونی که خود جزو آنست تجاوز نمی نماید شدیداً» حمله میکند و بجا هم حمله میکند. مارتف به هواداران محفل بازی میگوید: «همچگونه گروهبندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست» بدون آنکه پیش بینی کند که چگونه با این کلمات روش سیاسی را که خود در پایان کنگره و پس از آن اتخاذ نمود میکوبد... گروهبندی اجباری برای کمیتهٔ تشکیلات مجاز نیست ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروهبندی اجباری از طرف مارتفی که از دریچه چشم مرکز نگاه میکند تقبیح میشود ولی از همان لحظه ایکه از ترکیب اعضاء مرکز ناراضی میشود این گروهبندی مورد دفاع او قرار میگیرد...

ذکر این مطلب شایان توجه است که رفیق مارتف در نطق خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگورف، بخصوص ناپایداری سیاسی را که کمیتهٔ تشکیلات از خود بروز داده بود خاطر نشان ساخت. مارتف بجا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیتهٔ تشکیلات پیشنهادی داده شده است که با گزارش کمیسیون (باید اضافه کرد که مبتنی بر گزارش اعضاء کمیتهٔ تشکیلات بود: ص ــ ۴۳، گفتهٔ کولتسف) و با پیشنهادات پیشین کمیتهٔ تشکیلات «مغایرت دارد.» (تکیه روی کلمات از منست). چنانچه می بینید مارتف در آنوقت یعنی قبل از «چرخش» خود، بطور روشن میفهمید که آمدن ریازانف بجای «باربا» ذره ای هم تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیتهٔ تشکیلات را بر طرف نمیکند (اعضاء حزب از روی ص ــ ۵۷ صورتجلسه های کنگرهٔ لیگا میتوانند از این «موضوع مطلع شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به قضیه می نگریست). مارتف در آنموقع به بررسی مسئلهٔ انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیتهٔ تشکیلات هم سئوال کرد: «چه اتفاق تازه ای رخ داده است که این تغییر را ایجاب میکند؟» (تکیهٔ روی کلمه از منست). در حقیقت هم کمیتهٔ تشکیلات وقتی که پیشنهاد خود را میداد حتی بحد کافی شهامت نداشت که نظیر آکیموف و سایرین صریحاً از عقیدهٔ خود دفاع کند. مارتف اینموضوع را تکذیب میکند (صورتجلسه های لیگا ص ــ ۵۶) ولی خوانندگان صورتجلسه ها خواهند دید که مارتف اشتباه میکند. پوپف که بنام کمیتهٔ تشکیلات پیشنهاد میدهد، کلمه ای هم از علل دادن این پیشنهاد دم نمیزند (ص ــ ۴۱ صورتجلسه های کنگرهٔ حزب). یگورف مسئله را به ماده مربوط به انضباط میکشاند و در بارهٔ ماهیت مطلب فقط میگوید: «برای کمیتهٔ تشکیلات ممکن بود نظریات جدیدی پیدا شود»... (ولی آیا پیدا شد و چه پیدا شد؟ ــ معلوم نیست)... «کمیتهٔ تشکیلات ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا». (این «وقس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیتهٔ تشکیلات نمیتوانست مسئله «باربا» را که قبل از

تشکیل کنگره دو بار و قبل از تشکیل کمیسیون یکبار از طرف آن مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیتهٔ تشکیلات این تصمیم را بعلت تغییر رفتار خود نسبت بگروه «باربا» اتخاذ نکرده است، بلکه به این علت اتخاذ کرده است که میخواهد سنگهای زائدیرا که در سر راه تشکیلات مرکزی آتیه حزب قرار گرفته از همان اولین گامهای فعالیت آن از میان بر دارد». این استدلال نیست بلکه فقط طفره رفتن از استدلال است. هر سوسیال دموکرات صدیق (و ما هیچگونه شکی در صداقت هیچیك از شرکت کنندگان کنگره نداریم) همش مصروف اینست که آنچه را سنگ زیر آبی میشمارد از میان بر دارد و با آن وسائلی از میان بر دارد که خود او عقلائی میداند. معنای استدلال اینستکه شخص عقیدهٔ خود را در بارهٔ اشیاء توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه اینکه با گفتن حقایق پیش پا افتاده گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر رفتار خود نسبت به «باربا»» هم استدلال میسر نبود، زیرا تصمیمات قبلی و ضد و نقیض کمیتهٔ تشکیلات هم متوجه این بود که سنگهای زیر آبی از میان بر داشته شود ولی این «سنگها» را درست در جهت عکس میدیدند. این بود که، رفیق مارتف هم بطور فوق العاده شدید و فوق العاده حسابی به این برهان حمله کرد و آنرا «بیمقداره و ناشی از تمایل به «شانه خالی کردن» نامید و به کمیتهٔ تشکیلات توصیه کرد که «از گفته مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماهیت و مفهوم آن خرده اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش عظیمی بازی کرد وصفت ممیزه اش عبارت از عدم استقلال، بیمقداری، نداشتن خط مشی از خود، ترس از گفته مردم، تزلزل دائمی بین هر دو طرف معین، ترس از بیان آشکار «crude» خود و خلاصه «منجلاب»** بود بطرزی بسیار عالی توصیف نمود.

ضمناً در نتیجه همین بی ارادگی سیاسی گروه نا استوار بود که بجز یودین بوندیست(ص—۵۳) دیگر هیچکس قطعنامه ای در بارهٔ دعوت یکی از اعضای گروه «باربا» بکنگره پیشنهاد نکرد. برله قطعنامه یودین ۵ رای داده شد که بدیهیست همه بوندیست بودند: عناصر متزلزل بار دیگر تغییر جهت دادند! تعداد تقریبی آراء گروه میانه رو را رای گیری در بارهٔ قطعنامه های پیشنهادی کولتسف و یودین نشان داد: برله ایسکرائیها ۳۲ رای (ص—۴۷)، برله بوندیستها— ۱۶ رای یعنی غیر از ۸ رای ضد ایسکرائیها، دو رای رفیق ماخف (ص—۴۶) و چهار رای اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و دو رای دیگر. ما اکنون نشان خواهیم داد که یك چنین تقسیم آراء را بهیچوجه نمیتوان تصادفی دانست ولی ابتدا بطور خلاصه عقیدهٔ فعلی مارتف را نسبت به این قضیه که در کمیتهٔ تشکیلات روی داده است متذکر می شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولوویچ و دیگران تعصب اشخاص را تحریك میکردند». کافیست صورتجلسه های کنگره را مورد بررسی قرار داد تا به این موضوع پی برد که مفصلترین، پر حرارت ترین و شدیدترین نطقهائی که برضد «باربا» و کمیتهٔ تشکیلات شده است خود مارتف ایراد نموده است. او با کوشش خود برای انداختن «گناه» بگردن پاولوویچ فقط تا استواری خود را نشان میدهد: قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولوویچ را عضو هفتم هیئت تحریریه انتخاب میکرد و در کنگره علیه یگورف کاملاً به پاولوویچ پیوست (ص—۴۴)، ولی پس از آنکه از پاولوویچ شکست خورد بنای تهمت «تحریك تعصب» را باو میگذارد. این فقط مضحك است.

مارتف در «ایسکرا» (شمارهٔ ۵۶) اینموضوع را که بدعوت زید یا عمرو خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار میدهد. این استهزاء باز هم بخود مارتف باز میگردد، زیرا همان قضیهٔ کمیتهٔ تشکیلات بود که مقدمهٔ مشاجره در بارهٔ مسئله مهمی مانند دعوت زید و عمر و بکمیتهٔ مرکزی و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب اینکه کار مربوط به «گروه مادون» (از لحاظ مناسبات خود با حزب) خودی و یا به غریبه باشد، دو مقیاس مختلف داشته باشیم. این درست همان عامیگری و محفل بازی است نه اینکه روش حزبی نسبت بکار. مقابلهٔ ساده نطق مارتف در لیگا (ص—۵۷) با نطق او در کنگره (ص—۴۴) بطور باید و شاید این مطلب را ثابت میکند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت که: «من نمیفهمم چگونه این اشخاص میتوانند در آن واحد هم بهر قیمتی هست خود را ایسکرائی بشمرند و هم از ایسکرائی بودن شرم داشته باشند». عجیب است که انسان نتواند به فرق بین «خود را شمردن» و «بودن» یعنی به فرق بین حرف و عمل پی ببرد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروهبندی اجباری می شمرد ولی پس از کنگره طرفدار آنها بود...

د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»

ممکن بود تقسیم شدن نمایندگان در مسئله مربوط به کمیتهٔ تشکیلات تصادفی بنظر آید. ولی چنین عقیده ای اشتباه می بود و برای بر طرف ساختن آن ما از بررسی مطلب بنا بترتیب تاریخ وقوع آن منحرف میشویم و هم اکنون قضیه ای را که در پایان کنگره روی داده و با قضیه قبلی به نزدیکترین وجهی ارتباط دارد، مورد بررسی قرار میدهیم. اینقضیه—انحلال گروه «یوژنی رابوچی» است. اینجا منافع یکی از گروهها که در دورهٔ فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی انجام میداد ولی پس از مرکزیت

---

*—اصول دین، برنامه، بیان جهان بینی. مترجم.

**—الان در حزب ما کسانی یافت میشوند که از شنیدن این کلمه بوحشت میافتند و فریاد میزنند که این شیوه جروبحث دوستانه نیست. خیلی عجیب است که میخواهند شم اشخاص را بزور آداب و رسوم... که آنهم بیمورد بکار برده میشود، تغییر دهند! تصور نمیرود که حتی یك حزب سیاسی که مبارزهٔ داخلی را دیده باشد بدون استعمال این اصطلاح که با آن همیشه عناصر نا استواریرا که بین طرفین مبارز در نوسانند توصیف میکنند—کارش از پیش رفته باشد. آلمانها هم که میتوانند مبارزهٔ داخلی را در چهار دیوار های فوق العاده محکم محدود کنند از کلمه «versumpft» («منجلابی» مترجم.) نمیرنجند و بوحشت نمیافتند و pruderie (نزاکت بیحد. مترجم.) رسمی مضحك از خود نشان نمیدهند.

یافتن کار ها دیگر زائد گردید ــ بر ضد تمایلات تشکیلاتی. ایسکرائی، یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی و هرج و مرجی که باعث پراکندگی نیرو هاست، عرض اندام نمود. از لحاظ منافع یک محفل گروه «یوژنی رابوچی» میتوانست با حقی که کمتر از حق هیئت تحریریهٔ سابق «ایسکرا» نباشد حفظ «ادامه کاری» و مصونیت خویش را ادعا کند. از لحاظ منافع حزب این گروه میبایستی به متقل ساختن نیرو های خود به «سازمانهای مربوطهٔ حزبی» (ص ــ ۳۱۳، پایان قطعنامه مصوبهٔ کنگره) تن دهد. از نظر منافع یک محفل و «عامیگری» انحلال گروه مفیدی که آنهم نظیر هیئت تحریریهٔ سابق «ایسکرا» مایل به این انحلال نبود نمیتوانست «قلقلك دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب، انحلال و «حل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب امری ضروری بود. گروه «یوژنی رابوچی» علنا اظهار داشت که «لزومی نمی بیند» خود را منحل شده اعلام نماید و خواستار اینستکه «کنگره بطور قطعی عقیدهٔ خود را اظهار کند» و «بیدرنگ بگوید: آری یا نه». گروه «یوژنی رابوچی» مستقیما بهمان «ادامه کاری» استناد میجست که هیئت تحریریهٔ سابق «ایسکرا»... پس از انحلال خود به آن استناد مینماید! رفیق یگورف گفت: «گرچه فرد فرد همهٔ ما حزب واحدی را تشکیل میدهیم، ولی معهذا این حزب از یکسلسله سازمانهائی تشکیل میشود که باید آنها را همچون واحد های تاریخی بحساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در اینصورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد».

بدینطریق، مسئلهٔ اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید و تمام ایسکرائیها ــ تا جائیکه منافع محفل بازی خاص آنها پیش نمیگرفت ــ جدا علیه عناصر نا استوار بر خاستند (بوندیستها و دو نفر از رابوچیه دلوئیها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آنها بودند بدون شك با سر سختی از لزوم این موضوع که «واحد های تاریخی بحساب آورده شونده» دفاع میکردند). نتیجهٔ اخذ رای عبارت بود از ۳۱ رای موافق، ۵ رای مخالف و ۵ رای ممتنع (چهار رای از اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و یك رای هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلف، لابد از آن او بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رأی که به نقشه تشکیلاتی پیگیر «ایسکرا» با نظر فوق العاده منفی مینگریست و از محفل بازی در مقابل حزبیت دفاع میکرد با نهایت صراحت نمودار میگردد. ایسکرائیها در مذاکرات خود این مسئله را بویژه از نظر اصولی مطرح می نمایند (رجوع شود به نطق لانگه، ص ۳۱۵) و با خرده کاری و پراکندگی اظهار مخالفت میکنند و «تمایل» سازمانهای علیحده را بحساب نمی آورند و آشکارا میگویند که «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلا یعنی یکی دو سال پیش از این، نظر اصولی تری را اتخاذ مینمودند آنوقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن اصول بر نامه‌ایکه ما اینجا تایید کردیم قبل از این ها انجام مییافت». هم آرلوف، هم گوسف، هم لیادف، هم موراویف، هم روسف، هم پاولوویچ، هم گلبوف، هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر میکنند. ایسکرائیهای جزو «اقلیت» نه تنها بر ضد این اشارات صریحی که بار ها کنگره نسبت به غیر کافی بودن جنبهٔ اصولی سیاست و «خط مشی» «یوژنی رابوچی» و ماخف و دیگران شده بود قیام نمیکنند و نه تنها هیچگونه قیدی در اینمورد نمینمایند بلکه بر عکس در وجود شخص دیچ بطور قطعی به آنها می پیوندند و «هرج و مرج» را تقبیح میکنند و «طرح صریح مسئله» را (ص ــ ۳۱۵) به رفیق روسف شادباش میگویند یعنی به همان کسی که در همین جلسه جسارت ورزید ــ امان از این جسارت! ــ و مسئله مربوط به هیئت تحریریه سابق را نیز بر زمینه صرفا حزبی «صریحا» مطرح نموده (ص ــ ۳۲۵).

گروه «یوژنی رابوچی» مسئله انحلال خود را با خشم و تنفر دهشتناکی که آثار آن در صورتجلسه ها نیز وجود دارد تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورتجلسه ها فقط یك منظره مبهمی از مذاکرات را بدست میدهند زیرا در آنها بجای نطقهای کامل، مستخرجات و تلخیصات فوق العاده متراکمی از مذاکرات نقل شده است). رفیق یگورف حتی یاد آوری سادهٔ نام «رابوچایا میسل» را در ردیف «یوژنی رابوچی» «اکاذیب» نامید ــ و این یك نمونه مشخصی است از اینکه در کنگره چه روشی نسبت به اگونومیسم پیگیر حکمفرما بود. یگورف حتی خیلی بعد از این، یعنی در جلسهٔ ۳۷، با نهایت اشمئزاز (ص ــ ۳۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن بمیان می آورد و خواهش میکند در صورتجلسه قید شود که در موقع بحث در اطراف «یوژنی رابوچی» نه در بارهٔ وجوه لازم برای انتشار روزنامه و نه در بارهٔ تفتیش ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی از اعضاء این گروه سئوالی نمیشد. رفیق پوپوف در موقع مذاکره در بارهٔ «یوژنی رابوچی»، باکثریت متراکمی، که گوئی مسئله مربوط به این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه میزند. او میگوید (ص ــ ۳۱۶): «اکنون دیگر پس از نطقهای رفیق گوسف و آرلف همه چیز واضحست». معنی این کلمات مسلم است: اکنون که ایسکرائیها نظر خود را اظهار کرده و قطعنامه‌ای پیشنهاد کرده اند همه چیز واضحست، یعنی واضحست که «یوژنی رابوچی» علی رغم ارادهٔ خود، منحل خواهد شد. نمایندهٔ «یوژنی رابوچی» خود ش در اینجا ایسکرائیها (و آنهم کسانی نظیر گوسف و آرلف) را از طرفداران خود، یعنی از نمایندگان «خط مشی های» گوناگون سیاست تشکیلاتی، جدا میکند. و وقتی «ایسکرا»ی فعلی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقینا ماخف را هم؟) «ایسکرائیهای نمونه‌وار» قلمداد مینماید، آنوقت اینموضوع برای العین نشان میدهد که مهمترین (از نقطهٔ نظر این گروه) حوادث کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریهٔ جدید مایلست رد پاهائی را، که نشان میدهد این باصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متاسفانه در کنگره مسئلهٔ تشکیل ارگانی بزبان مورد فهم عامه مطرح نشد. تمام ایسکرائیها با حرارت فوق العاده‌ای، چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات در اطراف این مسئله بحث میکردند و با این موضوع موافقت داشتند که در لحظهٔ فعلی وضع حزبی، اقدام بانتشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگانهای موجوده به چنین ارگانی فوق العاده نا معقول است. ضد ایسکرائیها در کنگره بمفهوم مخالف آن اظهار نظر کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود بهمینگونه اظهار نظر کرد

و فقط علت اینموضوع را که قطعنامهٔ مربوطه‌ای بامضاء ده نفر پیشنهاد نشد میتوان تصادف یا عدم تمایل به مطرح نمودن یك مسئلهٔ منومیدانه دانست.

ه) قضیهٔ تساوی حقوق زبانها

به ترتیب تشکیل جلسات کنگره باز گردیم.

اکنون دیگر برای ما مسلم شد که هنوز قبل از اینکه ببحث در اطراف ماهیت مسائل پرداخته شود در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضد ایسکرائیها (دارای ۸ رای) بلکه گروه عناصر بینابینی و نا استواری نیز که حاضر بودند این گروه هشت نفری را پشتیبانی نمایند و تعداد آنها را تقریبا تا ۱۶ ــ ۱۸ رای افزایش دهند بطور آشکاری عرض وجود کردند.

مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب که در کنگره بطرزی فوق العاده و بی اندازه مفصل مورد بحث قرار گرفته بود، بحل یك تز اصولی محدود گردید و حل عملی آنهم به موقعی موکول شد که در بارهٔ مناسبات تشکیلاتی بحث میشود. نظر باینکه در نشریات ما قبل کنگره ستونهای نسبتاً زیادی صرف توضیح مباحثی شده بود که به این موضوع مربوط است، لذا از بحث آن در کنگره زیاد مطلب نسبتاً تازه ای بدست نیامد. فقط این موضوع را نباید نادیده گرفت که طرفداران مرابوچیه دلو» (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامهٔ مارتف مشروط به این شرط میکردند که آنرا ناقص میدانند و در قسمت نتیجه گیریهایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۸۳، ۸۶):

کنگره پس از مسئله مربوط به موقعیت بوند به برنامه پرداخت. در اینجا قسمت اعظم مذاکرات درحول اصلاحات جزئی و کم اهمیت دور میزد. اپوزیسیون ضد ایسکرائیها از لحاظ اصولی فقط بشکل یورش رفیق مارتینف بر ضد طرح کذائی مسئله مربوط به جریان خود بخودی و آگاهانه عرض وجود کرد. بدیهیست که بوندیستها و رابوچیه دلوئیها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند. بی پر و پا بودن اعتراضات او را مارتف و پلخانف ضمن صحبت خود نشان دادند. بعنوان یك پدیدهٔ مضحك باید متذکر شد که اکنون هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» (لابد پس از تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و عکس آنچه را که در کنگره گفته است میگوید! این موضوع لابد با اصل مشهور «ادامه کاری» تطبیق میکند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از موضوع سر در آورد و این مسئله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل نموده است و این موافقت در چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار اینموضوع اکنون ما فقط می پرسیم که آیا در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آنچه را که در کنگره گفته است بگوید؟

ما از ذکر مشاجرات مربوط به قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی (که فوقاً از آن سخن بمیان آوردیم) و از ذکر آغاز مباحثات مربوط به آئین نامه (این مباحثات را بهتر است ضمن تمام بحث و مذاکرات اطراف آئین نامه مورد بررسی قرار دهیم) صرفنظر مینمائیم و بذکر خرده اختلافهای اصولی که ضمن بحث در اطراف برنامه آشکار شده است می پردازیم. قبل از همه یکی از جزئیات بسیار شاخص را متذکر میگردیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگورف عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار وارد نمودن آن در برنامه بود و بطوری طرفداری میکرد که باعث شد پوسادفسکی (ایسکرائی جزو اقلیت) منصفانه متذکر شود که این یك «اختلاف نظر جدیست». رفیق پوسادفسکی گفت که «ما بدون شك در مورد مسئله اساسی زیر با هم توافق نداریم: ایا ما باید سیاست آتی خود را تابع این و یا آن اصول اساسی دموکراتیك کنیم و برای آنها ارزش مطلق قائل شویم، یا اینکه همهٔ اصول دموکراتیك باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جداً طرفدار شق اخیر هستم». پلخانف «کاملاً» به پوسادفسکی «میپیوندد» و با بیاناتی از آن هم مشخصتر و قطعیتر با «ارزش مطلق اصول دموکراتیك» و برداشت «مجرد» این اصول اظهار مخالفت میکند. او میگوید که: «بعنوان فرضیه میتوان تصور کرد که ما سوسیال دموکراتها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوریهای ایتالیا زمانی افرادیرا که متعلق با شراف بودند از حقوق سیاسی محروم ساخت. پرولتاریای انقلابی میتواند حقوق سیاسی طبقات بالا را محدود کند همانگونه که زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی او را محدود میکردند». نطق پلخانف با کف زدن و در عین حال با سر و صداهای مخالف مواجه شد و هنگامیکه پلخانف در مقابل Zwischenruf * اعتراض میکند که «شمانباید سروصدا بکنید» و از رفقا خواهش میکند که خجالت نکشند ومطلب خود را بگویند، آنوقت رفیق یگورف از جا بر میخیزد و میگوید: «وقتی که برای یك چنین نطقهائی کف میزنند من موظفم سر و صدا بکنم». رفیق یگورف باتفاق رفیق گلدبلات (نمایندهٔ بوند) با نظریات پوسادفسکی و پلخانف اظهار مخالفت مینماید. متاسفانه مذاکرات قطع شد و مسئله ایکه بمناسبت این مذاکرات بمیان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی اکنون رفیق مارتف بیهوده میکوشد از اهمیت این مسئله بکاهد و حتی آنرا به هیچ برساند و بیهوده در کنگرهٔ لیگا میگوید: «این گفته (گفتهٔ پلخانف) موجب خشم یك قسمت از نمایندگان شد و حال آنکه ممکن بود باسانی از ایجاد این خشم اجتناب کرد هر آینه رفیق پلخانف اضافه میکرد که بدیهیست نمیتوان یك چنین اوضاع و احوال وقت باری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پیروزی خود مجبور شود یك چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی جراید را پایمال نماید... (پلخانف: «merci»)» (ص ۵۸ صورتجلسه های لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملا اکید رفیق پوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسئله اساسی» بکلی متضاد است. در مورد این مسئلهٔ اساسی تمام ایسکرائیها در کنگره بر ضد نمایندگان «دست راست» ضد ایسکرائی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره (یگورف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و میتوان بجرئت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امید وارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه ملایمت کمتر از هر کلمهٔ دیگری زننده

*ــ تذکر یکی از مستمعین ضمن صحبت سخنران. مترجم.

باشد...)، اگر «مرکز» میتوانست (در وجود شخص یگورف یا ماخف) «بدون تکلف» در بارهٔ این مسئله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آنوقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار میشد.

این اختلاف نظر در مورد مسئلهٔ مربوط به «تساوی حقوق زبانها» بطور بر جسته تری آشکار شد (ص ـ ۱۷۱ و صفحه بعدی صورتجلسه ها). در مورد این ماده مذاکرات به اندازهٔ اخذ رأی ها گویا نیست: با شمارش جمع کل آراء، عدد غیر قابل تصوری بدست می آوریم ـ شانزده رأی! در مورد اینموضوع که آیا کافیست در برنامه، تساوی حقوق کلیه همکشوران صرفنظر از جنس و غیره و صرفنظر از زبان قید شود یا اینکه حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «تساوی حقوق زبانها». رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا این حادثه را بحد کافی صحیحا توصیف نموده و گفت که «مشاجرهٔ نا چیز بر سر اصلاح یك مادهٔ برنامه اهمیت اصولی پیدا کرد، زیرا نیمی از اعضاء کنگره آماده بودند کمیسیون برنامه را معزول نمایند». درست همین طور است*. موجب تصادم بکلی ناچیز بود ولی با اینوصف تصادم جنبه واقعا اصولی و بهمین جهت هم شکلهای فوق العاده شدیدی بخود گرفت که کارش بکوشش برای «عزل» کمیسیون برنامه و حتی سوء ظن به اینکه میخواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوء ظنی بود که یگورف نسبت به مارتف پیدا کرد!) و رد و بدل تذکرات خصوصی که جنبه بدترین... فحشها را داشت (ص ـ ۱۷۸) رسید. حتی رفیق پوپوف «اظهار تاسف میکرد از اینکه بخاطر مطالب پوچ یك چنین محیطی بوجود می آید» (تکیه روی کلمات از منست) که طی سه جلسه (۱۶، ۱۷، ۱۸) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و بطرز کاملاً اکیدی گواه بر این واقعیت فوق العاده مهم است که محیط «سوء ظن» و شکلهای کاملاً شدید مبارزه («عزل»)، که بعداً، در کنگرهٔ لیگا اکثریت ایسکرائیها را بایجاد آن متهم مینمودند! ـ در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار میکنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم و واقعیتی اساسی است که عدم درك آن عدهٔ بسیار و بسیار زیادی را دچار عقاید بسیار سبك مغزانه ای، حاکی از اینکه اکثریت در پایان کنگره ساختگی بوده است میرساند. از نقطهٔ نظر فعلی رفیق مارتف، که مدعی است نه دهم اعضاء کنگره ایسکرائی ها بودند ـ این قضیه که چطور ممکن شد بخاطر «مطالب پوچ» و بخاطر یك موجب «ناچیز» تصادمی بوقوع پیوندد که «جنبهٔ اصولی» بخود گیرد تا آنجائی که کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد، مطلقاً نا مفهوم و بی معنی است. مضحك است اگر با شکایت و اظهار تاسف از طعنه های «زیان آور» گریبان خود را از این حقیقت خلاص کنیم. این تصادم نمیتوانست بعلت طعنه های زننده اهمیت اصولی بخود بگیرد، بلکه فقط بعلت چگونگی گروه بندی های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی را کسب کرد. موجب ایجاد تصادم لحن زننده یا طعنه نبود ـ این ها فقط نشانه ای بود حاکی از اینکه در خود گروه بندی سیاسی کنگره «تضاد» وجود دارد و اسباب تصادم در آن جمع است و در آن یك نا همگونی داخلی وجود دارد که در نتیجه هر موجبی ولو ناچیز باشد با نیروئی درون ذاتی بروز میکند.

بر عکس، از آن نقطهٔ نظری که من بکنگره مینگرم و وظیفهٔ خود میدانم از آن بمثابه یك نظر معین سیاسی روی حوادث دفاع نمایم، ولو این نظر موجب رنجش هر کسی هم که میخواهد بشود، ـ از آن نقطهٔ نظر این تصادم شدید و زننده‌ایکه دارای جنبه اصولی و موجب آن «ناچیز» بوده است کاملاً مدلل و ناگزیر است. وقتی که در کنگرهٔ ما دائما بین ایسکرائیها و ضد ایسکرائیها مبارزه میشد، وقتیکه بین آنها عناصر نا استواری وجود داشتند و وقتی که این عناصر باتفاق ضد ایسکرائیها یك سوم آراء را تشکیل میدادند (۱۸=۱۰+۸ از ۵۱ مطابق حساب من که بدیهیست یك حساب تقریبی است) کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرائیها ولو از طرف اقلیت کوچکی از آنها باشد، امکانی برای پیروزی خط مشی ضد ایسکرائی بوجود می آورد و باینجهت باعث بر پا شدن یك مبارزه «سبعانه» میگردید. این نتیجهٔ رفتار و حملات زنندهٔ بیجا نیست بلکه نتیجهٔ بند و بست های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبود بلکه وجود تصادم سیاسی در داخل گروهبندی کنگره، باعث زندگی لحن و حمله میگردید. ـ اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد است.

طی تمام کنگره مهمترین مواردی که در قسمت کم شدن آراء ایسکرائیها پیش آمد کرد ۳ مورد بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرائیها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد تساوی حقوق زبانها و ماده ۱ آئین نامه و انتخابات. ـ و در هر سه این موارد مبارزهٔ شدیدی در گرفت که سرانجام آن به بحران سخت کنونی

---

* ـ مارتف چنین اضافه میکند: «در این مورد طعنه زننده پلخانف در باره الاغ شدیداً بما زیان رسانده (وقتی از آزادی زبان سخن میرفت یکی از بوندیستها گویا در بین مؤسسات از مؤسسه پرورش اسب سخن بمیان آورد. پلخانف زیر لبی گفت «اسب ها خموشند ولی الاغها گاهی صحبت میکنند»). البته من در این طعنه نمیتوانم ملایمت خاص، گذشت، ملاحظه کاری و قابلیت انعطاف ببینم. ولی با اینوصف این موضوع بنظر من عجیب است که چرا مارتف که اهمیت اصولی مشاجره را اعتراف کرده است بهیچوجه روی بررسی این موضوع که اصولی بودن آن در چیست و چه خرده اختلافهائی در اینجا منعکس شده است مکث نمیکند و فقط باشاره به «زیان» طعنه اکتفا مینماید. این دیگر حقیقتاً یك نظر بوروکراتیك و فرمالیستی است! طعنه های زننده واقعاً هم «بکنگره شدیداً» زیان رسانده و این نه فقط طعنه های مربوط به بوندیستها بود، بلکه طعنه های مربوط به کسانی هم بود که گاهی بوندیستها را پشتیبانی میکردند و حتی آنها را از شکست هم نجات میدادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی قضیه مورد تصدیق قرار میگیرد دیگر نمیتوان با بکار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص ۵۸ صورتجلسه های لیگا) بعضی از طعنه ها گریبان خود را خلاص نمود.

حزب منجر شده است. برای اینکه این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی فهمیده شود باید بعبارت پردازی دربارهٔ طعنه های ناروا اکتفا ننمود بلکه گروهبندیهای سیاسی مربوط به خرده اختلافهائی را که در کنگره با یکدیگر تصادم نموده اند مورد بررسی قرار داد. از اینرو قضیه «تساوی حقوق زبانها» از نقطهٔ نظر روشن ساختن علت اختلاف اهمیت مضاعفی کسب میکند، زیرا مارتف در اینجا هنوز ایسکرائی بود (هنوز بود!) و چه بسا بیش از همه علیه ضد ایسکرائیها و «مرکز» میجنگید.

جنگ از مشاجرهٔ رفیق مارتف با رفیق لیبر لیدر بوندیستها آغاز گردید (ص ۱۷۱ – ۱۷۲). مارتف در اینجا ثابت میکند که خواستار شدن «تساوی حقوق همکشوران» کافی است. «آزادی زبان» رد میشود و بلافاصله «تساوی حقوق زبانها» بمیان آورده میشود و رفیق یگورف باتفاق لیبر برای نبرد مجهز میگردد. مارتف اظهار میکند که این فتیشیسم است که «ناطقین روی تساوی حقوق ملیتها پا فشاری میکنند و عدم تساوی را به رشته زبان میکشانند. و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبهٔ دیگر آن مورد بررسی قرار داد: بین ملیت ها یك عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از اینستکه افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومنده (ص ۱۷۲). مارتف در آنموقع کاملاً صحیح میگفت. واقعاً هم تلاش مطلقاً بی اساسی که لیبر و یگورف میکردند برای اینکه از صحت فرمول خود دفاع و یك بی میلی و یا عدم توانائی به گفراندن اصل تساوی حقوق ملیتها در ما پیدا کنند – یك نوع فتیشیسم بود. در حقیقت امر آنها مثل «فتیشیست ها» روی کلمه اصرار میورزیدند نه روی اصل و هدف کوششان ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته مردم بود. درست همین روحیه عدم ثبات را (که اگر «دیگران» ما را بخاطر این موضوع متهم کنند چه خواهد شد؟) – یعنی روحیه ای را که ما در شرح قضیه مربوط به کمیتهٔ تشکیلات متذکر شدیم – در این مورد تمام اعضاء «مرکز» با وضوح تمام از خود بروز دادند. نمایندهٔ دیگر «مرکز» – لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع معدن نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچیی» نزدیك بود «مسئله اجحاف نسبت بزبانها را که از طرف سازمانهای اطراف پیشنهاد شده است مسئله ای بسیار جدی میداند. موضوع مهم اینستکه ما با قید مادهٔ مربوط به زبان در برنامهٔ خود، هرگونه تصوری را در بارهٔ روسی کردن که ممکنست سوسیال دموکراتها را در آن مظنون بدانند، از بین ببریم». چه استدلال شگرفی برای «جدی بودن» مسئله. مسئله باینجهت خیلی جدیست که باید سوء ظن ممکنهٔ سازمانهای اطراف را از بین برد! ناطق هیچ چیزی در بارهٔ اصل مطلب بیان نمیکند، او پاسخی به اتهامات مربوط به فتیشیسم نمیدهد، بلکه با نشان دادن اینموضوع که هیچگونه دلیلی از خود ندارد و با خلاص کردن گریبان خود بوسیلهٔ استناد به آنچه که سازمانهای اطراف خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تایید میکند. باو میگویند که تمام آنچه را که آنها ممکن است بگویند، نا درست است. ولی او بجای روشن ساختن اینموضوع که آیا درست است یا نا درست جواب میدهد: «ممکن است سوء ظن پیدا کنند».

طرح مسئله به این شکل وادعای جدی بودن و مهم بودن آن واقعاً هم جنبهٔ اصولی کسب میکند منتها نه آن جنبه ای که لیبر ها و یگورفها و لووف ها میخواستند در آن پیدا کنند. مسئله ایکه جنبهٔ اصولی پیدا میکند اینست که: آیا ما باید بسازمانها و اعضاء حزب امکان بدهیم که اصول کلی و اساسی برنامه را بکار بندند و در این بکار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع بکار بستن ایجاب مینماید یا اینکه ما باید تنها از ترس ایجاد سوء ظن برنامه را باجزئیات بی اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه جوئی ها انباشته سازیم. مسئله ایکه جنبهٔ اصولی پیدا میکند اینستکه چگونه سوسیال دموکراتها میتوانند مبارزه با سفسطه جوئی را بمنزلهٔ تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دموکراتیك تعبیر کنند («به آن سوء ظن پیدا کنند»). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشیستی در مقابل سفسطه جوئی دست خواهیم کشید؟ – این فکری بود که هنگام مشاهده مبارزه راجع به «زبانها» از خاطر ما خطور میکرد.

گروهبندی نمایندگان در این مبارزه بخصوص بعلت وجود مقدار زیادی اخذ رای از روی نام واضح است. از این قبیل اخذ رای ها در اینمورد سه دفعهٔ تمام انجام گرفت. در تمام مواقع همهٔ ضد ایسکرائیها (۸ رای) و با اندك نوسانی تمام اعضاء مرکز (ماخف، لووف، یگورف، یوپوف، مدودف، ایوانف، تسارف، بلوف – فقط دو نفر اخیر ابتدا متزلزل بودند بدینطریق که گاهی ممتنع و گاهی بنفع ما رای میدادند و فقط در سومین رای گیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد همهٔ ایسکرائی ایستاده اند. از ایسکرائیها قسمتی جدا میشود – که عمدهٔ آنها را قفقازیها (۳ نفر دارای ۶ رای) تشکیل میدهند – و در نتیجهٔ این تغییر بالاخره کفهٔ «فتیشیسم» سنگین تر میشود. در موقع سومین اخذ رای، وقتی که طرفداران هر دو تمایل خط مشی خود را کاملاً روشن ساختند، ۳ نفر قفقازی که دارای ۶ رای بودند از ایسکرائیهای اکثریت جدا شده بجانب مخالف گرویدند، از ایسکرائیهای اقلیت دو نفربا دو رای جدا شدند – پوسادنسکی و کوستیچ؛ در موقع دو اخذ رای اول اشخاص زیر از یکطرف بطرف مقابل میگرویدند و یا ممتنع بودند: لنسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرائیها و دیچ از اقلیت آنها. کم شدن ۸ رای از ایسکرائیها (از کل ۳۳ رای) کفه را بنفع ائتلاف ضد ایسکرائیها و عناصر ناپایدار تغییر داد. این است آن واقعیت اساسی گروهبندی کنگره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرائی بودند جدا کنیم) هم در موقع رای دادن به مادهٔ اول آئین نامه و هم در انتخابات تکرار شد. تعجب‌آور نیست اگر کسانیکه در انتخابات شکست خورده‌اند اکنون با کوشش تمام در مورد علل سیاسی این شکست و مبدء شروع مبارزه بین خرده اختلافها یعنی مبارزه ایکه عناصر نا استوار و از لحاظ سیاسی بی اراده را بطور روز افزونی در برابر حزب آشکار میکرد و سیمای آنانرا با بیرحمی هر چه بیشتری فاش مینمود دم‌فرو می بندند. قضیه مربوط به تساوی حقوق زبانها این مبارزه را بخصوص از این جهت با

وضوح تمام نشان میدهد که رفیق مارتف در آنموقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تمجید و تحسین آکیموف و ماخف را بدست آورد.

و) برنامهٔ ارضی

نا استواری اصولی ضد ایسکرائیها و «مرکز» در مذاکرات آنها در بارهٔ برنامهٔ ارضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰—۲۲۶ صورتجلسه ها) و عدهٔ زیادی مسائل فوق العاده قابل توجهی را طرح نمود—بطور نمایانی منعکس گردید. همانطور که انتظار میرفت لشگرکشی بر ضد برنامه را رفیق مارتینف (پس از تذکرات بیمقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز مینماید. او برهان سابق خود را در بارهٔ اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» (۸٤) بمیان میکشد، گوئی ما با آن بطور غیر مستقیم «بیعدالتی های تاریخی دیگر را تقدیس مینمائیم» و الخ. رفیق یگورف هم بطرفداری از او بر میخیزد و حال آنکه برایش حتی «واضح نیست که اهمیت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ماست یعنی آیا خواست هائی را معین مینماید که مابمیان میکشیم یا اینکه ما میخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (!؟ !؟). رفیق لیبر «میخواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد». رفیق ماخف باشیوهٔ مصمم خاص خود بسخن می پردازد و اظهار میدارد که «اکثریت (؟) کسانیکه صحبت کردند بهیچوجه به این موضوع پی نمیبرند که ماهیت برنامه طرح شده چیست و چه هدفهائی را تعقیب میکند». بنابه نظر او برنامهٔ پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامهٔ ارضی سوسیال دموکراسی دانست»: از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بیعدالتی های تاریخی به مشام میرسد»، در آن «سایه روشنهائی از عوام فریبی و ماجرا جوئی» نهفته است. تایید تئوریك این ژرف اندیشی را واژگون سازیهای پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیسم مبتذل شده تشکیل میدهد: گوئی ایسکرائیها «میخواهند نسبت به دهقانان بمثابهٔ یك کل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدتهاست (؟) به طبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه من حیث المجموع صورت عوام فریبی بخود گیرد و عملی نمودن آن بشکل ماجرا جوئی در ایده». (ص—۲۰۲). رفیق ماخف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال دموکراتها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماخف هم آنرا قبول کرده است) ولی بهیچوجه در جهت آن و خط مشی تئوریك و تاکتیکی آن تعمق ننموده اند، «از دهن میپراند». آنچه که موجب عدم درك این برنامه شد و میشود همانا مبتذل کردن مارکسیسم هنگام تطبیق آن با پدیدهٔ بغرنج و چندین جانبه ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه اینکه اختلاف بر سر نکات جداگانه جزئی. لیدرهای عناصر ضد ایسکرائی (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز»—یگورف و ماخف—با این نظر مبتذل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصهٔ «یوژنی راتوچی» و گروهها و محفلهای متمایل به آن را نیز بی پرده اظهار کرد که آنهم بی نبردن به اهمیت جنبش دهقانی و بی نبردن باینموضوع است که آنچه در هنگام قیامهای اولیهٔ مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال دموکراتهای ما را تشکیل میداد پربها دادن به اهمیت این جنبش نبود بلکه بر عکس بیشتر کم بها دادن به آن (و کافی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت «من مانند هیئت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی (۸۵) نمیشوم- همان مجذوب شدنی که پس از عصیان های دهقانی عدهٔ زیادی از سوسیال دموکراتها را فراگرفته است». رفیق یگورف فقط متاسفانه بخود زحمت نداد که کنگره را بطرزی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نماید که این مجذوب شدن هیئت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او بخود زحمت نداد که مدارك مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامهٔ ارضی ما هنوز در شمارهٔ سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از عصیانهای دهقانی مورد تجزیه وتحلیل قرارگرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را فقط در گفتار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هر آینه نسبت به اصول تئوریك و تاکتیکی آن کمی توجه بیشتر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ میزند که «خیر، ما در بین دهقانان نمیتوانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در بارهٔ این اظهار میدهد معلوم میشود که منظور، اعتراض بر ضد «مجذوب شدن» های جدا گانه نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از اینجا چنین بر می آید که شعار ما نمیتواند با شعار ماجرا جویانه رقابت کند». این یك فرمول بینهایت شاخصی است که نشانه روش غیر اصولی نسبت بکار میباشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعار های احزاب مختلف محدود میکند! و این پس از موقعی گفته میشود که ناطق در قسمت توضیحات تئوریک خود را «قانع شده» میشمارد. در این توضیحات اشاره شده است که ما میکوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیتهای آنی متاثر نمیشویم و موفقیت پایدار (علی رغم جار و جنجال پر هیاهوی «رقابت کنندگان»... یك دقیقه هم) بدون ریختن شالوده تئوریکی استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹٦). چه ژولیده فکری هائی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصلهای مبتذل آشکار میگردد، اصل هائی که از اکونومیسم یعنی از جریانی بارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعار ها» نه فقط مسائل مربوط به برنامهٔ ارضی بلکه مسائل مربوط بهمهٔ بر نامه و همهٔ تاکتیك مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل میکرد. رفیق یگورف میگفت: «شما نمیتوانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین هائیکه (۸٦) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند».

این باز هم همان ساده کردنی است که بدون شك با اکونومیسم اپورتونیستی ما که اصرار داشت ممکن نیست پرولتار را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند—خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگری است که خصوصیات سرمایه داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش میکند. قطعه زمین ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را

بمبارزهٔ در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نماینده» عملاً فشار وارد میسازد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران بکار برد ــ آنها را باید «وادار نموده» تا با وسعت نظر بیشتری بوظائف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث در بارهٔ مسائل مشخص از بکار بردن فرمول های قالبی خود داری نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بغرنج نبودن و تغییر شکل هدف ما میگردد بحساب آورند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است، ــ پنداری که طبق تذکر منصفانهٔ رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامهٔ ارضی تراوش میکند، ــ تنها این پندار خرافی است که موجب میشود این مخالفین، شرائط واقعی گذران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابلهٔ خشك و خالی کارگر و سرمایه دار، میکوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف میگفت: «چون من موژیك را در حدود نقطهٔ نظر طبقاتی محدود خودش عاقل میدانم بهمین جهت بر آنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». اینجا دو موضوع آشکارا با هم مخلوط میشود: توصیف نقطهٔ نظر طبقاتی موژیك بمثابهٔ خرده بورژوا از یك طرف و محدود کردن دائره این نقطهٔ نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه پگورف ها و ماخف ها نهفته است (همانگونه که اشتباه مارتینف ها و آکیموف ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطهٔ نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آنکه هم منطق و هم تاریخ هر دو بما می آموزند که نقطهٔ نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دو جنبگی وضعیت خرده بورژواست. وظیفهٔ ما هم بهیچوجه نمیتواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه بر عکس باید نقطهٔ نظر او را بطور خستگی ناپذیری وسعت دهیم و باو کمك کنیم تابا ادراك خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند.

نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئلهٔ ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیئت تحریریهٔ قدیمی «ایسکرا» به نقطهٔ اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... گر چه این کف زدنها از روی استهزاء بود. رفیق ماخف از اشارهٔ پلخانف مشعربراینکه جنبش مربوط به تجدید تقسیم بندی زمین (۸۷) ذره ای ما را نمیترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم ــ بر آشفته میگوید «البته من نمیدانم چه چیزی را باید مصیبت بدانم». ــ «ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبهٔ انقلابی نخواهد داشت و من میخواستم بطور صحیحتر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده)، این یك انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی مارا بعقب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان بهمان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آنکه ما اکنون بمراتب بیشتر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زدنهای استهزاء آمیز)». ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)»... آری حزب سوسیال دموکراتیکه بشیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف ها داشته باشد، واقعا که فقط سزاوار خنده است...

بدینطریق ما میبینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که بمناسبت برنامهٔ ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروهبندی که «دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضد ایسکرائیها (۸رای) بنام مارکسیسم عامیانه به یورش می پردازند، از پس آنها سران «مرکز» یعنی پگورف ها و ماخف ها کشیده میشوند که همواره سر در گم و بسوی همان نقطه نظر محدود منحرف میشوند. باینجهت کاملاً طبیعی است که اخذ رای مربوط به برخی از مواد برنامهٔ ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رای موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را بدست میدهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسئلهٔ مربوط به بوند وخواه در قضیه کمیتهٔ تشکیلات و خواه در مسئلهٔ مربوط به تعطیل «یوژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کافیست که پای مسئله ای بمیان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرره خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها ــ جدید) ایجاب نماید ــ تا بلافاصله ایسکرائیهائی که قادرند بطرز شایسته‌ای وظیفهٔ خود را انجام دهند عدهٔ آرائشان به سه پنجم برسد و بلافاصله رتمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف ها روی آور شود. آنوقت رفیق مارتف میکوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بیفکند و جبونانهٔ آن اخذ رای هائی را که خرده اختلاف ها در آن بطرز واضحی بروز کرد نادیده میگیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامهٔ ارضی، مبارزهٔ ایسکرائیها بر ضد دو پنجم تمام کنگره بطور واضحی دیده میشود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمدهٔ آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیك باشکلهای محلی بقایای متعدد رژیم سرواژ، آنها را از مقابله‌های خشك و مجرد و دبستانی که ماخف‌ها زا قانع مینماید، بر حذر میداشت. هم پلخانف، هم گوسف (که تایید میکرد «به چنین نظر بدبینانه‌ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق پگورف... «بار ها در بین رفقائی که در روسیه کار میکردند بر خورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم ترتسکی همه بر ضد مارتینف و لیبر، ماخف و پگورف حمله ور شدند. ترتسکی بجا متذکر میشود که «توصیه‌های نیکخواهانه» ناقدین بر نامهٔ ارضی «خیلی بوی کوته نظری میدهد». فقط باید در مورد مسئلهٔ مربوط به بررسی گروهبندی‌های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار پگورف و ماخف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هر کس که صورتجلسه ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین بهیچوجه نظر شان با پگورف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فرمول بندی مادهٔ مربوط به قطعه زمین ها را نمی پسندند، آنها به فکر اصلی برنامهٔ ارضی ما کاملا پی برده میکوشند آنرا بطرز دیگری بموقع اجرا گذارند و درجهت مثبتی سعی میکنند تا از

نقطهٔ نظر خود فرمول بندی بی عیب تری بدست آورند و طرح هائی برای قطعنامه به کنگره تقدیم مینمایند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع نمایند یا اینکه جانب اینان را بر ضد تمام غیر ایسکرائیها بگیرند. مثلاً کافیست پیشنهاد ماخف در بارهٔ رد کردن تمام برنامهٔ ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸رأی) و مواد جداگانهٔ آن (ص ـ ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط‌مشی لایحه که اصلاحات مستقلی در مادهٔ مربوط به قطعه زمین ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا بفرق اساسی بین آنها اطمینان حاصل گردد. *

سپس رفیق ترتسکی، ضمن صحبت در بارهٔ براهینی که بوی «کوته نظری» میدهد، متذکر شد که «در دوره ایکه انقلاب در حال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط بر قرار سازیم»... «در برابر این وظیفه، شکاکی و «دوربینی» سیاسی ماخف و یگورف مضرتر از هرگونه نزدیك بینی است». رفیق کوستیچ، ایسکرائی دیگر اقلیت بطرز خیلی صائبی باینموضوع اشاره کرد که رفیق ماخف «بخود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر بقلب «مرکز» نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گواینکه بین آنها خرده اختلافهائی وجود دارد. او فراموش میکند که در همین حال حاضر سوسیال دموکراتها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آنها را در حدودیکه امکان دارد رهبری میکنند آنها با این بدبینی خود دامنهٔ عمل ما را محدود میکنند» (ص ۲۱۰).

برای اینکه بررسی مسئله مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش دارد که شرح مختصری هم در بارهٔ مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون متذکر گردیم. در برنامه بطور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که بر ضد نظامات اجتماعی و سیاسی موجوده در روسیه باشد پشتیبانی میکند. بنظر می آمد که این شرط اخیر بطور کاملاً دقیقی نشان میدهد که ما کدامیك از جریانهای اپوزیسیون را میتوانیم پشتیبانی کنیم. معهذا فرق بین خرده اختلافهائیکه مدتهاست در حزب ما بوجود آمده اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گواینکه بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسئله ایکه تا این درجه حلاجی شده است وجود «ابهام و سوء تفاهم» ممکن باشد! معلومست که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلافها بوده است. ماخف، لیبر و مارتینف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکمی» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلوماسی و مطالب دلپذیر دیگری بداند (رجوع شود به نطق او در کنگرهٔ لیگا). مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل میشوند که قادر نیستند در علل سیاسی تشکیل گروههای «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع میکند و میگوید: «یگانه طبقهٔ انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا ـ و از این اصل صحیح فوراً یك استنتاج ناصحیح میکند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی بو و خاصیتند (خندهٔ حضار). آری، بی بو و خاصیتند و فقط در صدد استفاده میباشند. من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ـ ۲۲۶). رفیق ماخف با فرمول بندی بی نظیر خط مشی خود عدهٔ زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمهٔ «اپوزیسیون» حذف شود و یا اینکه با اضافه کردن کلمهٔ «اپوزیسیون دموکراتیك» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخانف بسیار بمورد بمخالفت با این اصلاح مارتینف بر خاست و گفت: «ما باید لیبرالها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آنها را فاش نمائیم. این صحیح است... ولی ما در عین اینکه محدودیت و کوته بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیك را فاش میسازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمیدهد گامیست به پیش و باینجهت پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع «موافقت نمیکنند و از خط مشی خود، که مورد حملهٔ آکسلرد، استاروور، ترتسکی و باز هم پلخانف قرار میگیرد، دفاع میکنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بکوبد. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گرچه در اصل مرتجع است ولی غالبا انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای مبارزه با فئودالیسم و بقایای آن بمیان می آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح ادامه داد و عنری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروههائی هستند که همیشه (؟) مرتجعند ـ اینها پیشه وراننده. حال ببینید این لیدرهای «مرکز» که بعدها کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع میکردند از لحاظ اصولی کار شان به چه در فشانی هائی کشید! همین پیشه وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژوآ های دیگر در شهر ها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع بخصوص برای سوسیال دموکرات روس بیمعنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در بارهٔ پیشه وران کنونی در دورانی که صد سال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است میگویند، تکرار نماید. در روسیه در قسمت مسائل سیاسی قائل شدن جنبهٔ ارتجاعی برای پیشه وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورتجلسه ها هیچ ذکری در بارهٔ تعداد آرائی که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسئله مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط میتوانیم بگوئیم که لیدر های عناصر ضد ایسکرائی و یکی از لیدر های «مرکز» *

*ـ رجوع شود به نطق گورین، ص ـ ۲۱۳.

*ـ لیدر دیگر همان گروه «مرکز» رفیق یگورف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرد در بارهٔ انقلابیهای سوسیالیست (ص ـ ۳۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از

بقیه در پاورقی صفحه بعد

در این مورد نیز بر ضد ایسکرائیها در آن گروهبندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع تراز بندی کلیهٔ مذاکرات مربوط به برنامه نمیتوان به این نتیجه نرسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پر جوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، بمیان آید و تفاوت بین خرده اختلافهائیکه اکنون رفیق مارتف و هیئت تحریریهٔ جدید «ایسکرا» در بارهٔ آن مهر سکوت برلب میزنند آشکار نشود.

ز) آئین‌نامه حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامهٔ حزب پرداخت (ما مسئله ایرا که فوقاً از آن سخن بمیان آوردیم یعنی مسئلهٔ مربوط به ارگان‌مرکزی‌ونیز گزارشهای‌مربوط به نمایندگی را که متاسفانه اکثریت نمایندگان نمیتوانستند بصورت رضایتبخشی آنرا بدهند تا گفته میگذاریم). حاجتی به تاکید اینموضوع نیست که موضوع آئین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها بعنوان یك ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقالهٔ هیئت تحریریه در شمارهٔ چهارم («از چه شروع باید کرد؟») طرح تشکیلاتی تام و تمامی* را بمیان کشید و طی سه سال منظماً و دائماً این طرح را تعقیب می نمود. هنگامیکه کنگرهٔ دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیهٔ قطعنامهٔ مربوطه (ص-۱٤۷) دو مادهٔ آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود: یکی نقش آن در رهبری کار های عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کنندهٔ آن در کار متحد کردن. باینجهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچیك از

رگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرالها «تضادی» تشخیص داد. با اینکه رفیق یگورف بشکل دیگر و کمی از جنبهٔ دیگر به مسئله نزدیك شد او نیز در اینجا همان درك محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیزرا نسبت به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماخنف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

*-رفیق پوپوف ضمن نطق خود در بارهٔ شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی میگفت: «من مقالهٔ مندرجه در شمارهٔ ۳ یا ٤ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» بخاطر می آورم. بسیاری از رفقائی که در روسیه کار میکنند آنرا نا سنجیده دانستند؛ عدهٔ دیگری این طرح بنظرشان تخیلی آمد و اکثریت (؟لابد اکثریتی که رفیق پوپوف را احاطه کرده اند) آنرا فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند» (ص-۱٤۰). بطوریکه خواننده ملاحظه میکند اطلاق کلمهٔ شهرت طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد، همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرد و رفیق مارتف علم کرده اند.

امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون اینکه ایده های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسما پا بر جا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که میبایستی آئین نامهٔ تشکیلاتی حزب انجام دهد.

ایده های اساسی که «ایسکرا» میکوشید آنها را پایهٔ تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص میشد. ایدهٔ اول، یعنی ایدهٔ مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین میکرد و ایدهٔ دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روز نامه بود، حوائج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیك روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی فشار انقلابی در خارجه ــ در نظر میگرفت. ایدهٔ اول که بمثابهٔ یگانه ایدهٔ اصولی بود، می بایستی در تمام آئین نامه نفوذ کند؛ ایدهٔ دوم که جزئی از کل را تشکیل میداد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی میشد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. هر دو این ایده های اساسی را من هم در مقالهٔ هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» (شمارهٔ ٤) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟»* و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سر انجام هم آنها را بصورت تقریباً یك آئین نامه در مقاله‌ای تحت عنوان «نامه ای برفیق»** مفصلا توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای اینکه بتوان ماده های آئین نامه‌ایرا تنظیم کرد، که هر آینه شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نمیماند و فقط جنبه یك جمله شرطی نمیداشت ــ می بایستی بهمین ایده ها جامهٔ عمل بپوشاند. در مقدمه ایکه من برای چاپ مجدد «نامه‌ای برفیق» داده‌ام خاطر نشان ساخته‌ام که برای مسجل ساختن اینموضوع که بین آئین نامهٔ حزب و این جزوه هیچگونه فرقی وجود نداردکافیست این دو بطور ساده با هم مطابقه شوند.⊙

در مورد کار تحریر فرمول بندی ایده‌های تشکیلاتی «ایسکرا» بصورت آئین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن بمیان آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا میگفت (ص-۵۸): «... مراجعه بمدارك واقعی بشمانشان خواهد داد که به اپورتونیسم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی مادهٔ اول) چقدر برای لنین غیر منتظره بود. یکماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن مادهٔ اول درست همانطور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آنرا خیلی وارد در

---

*-رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ٤ روسی، ص ۱-۱۲ ه. ت.

**-رجوع شود به جلد ٦ کلیات، چاپ ٤ روسی، ص-۲۰۵-۲۲٤ ه. ت.

⊙-رجوع شود به چاپ ٤ روسی کلیات جلد ۷، ص-۱۱۵-۱۱٦ ه. ت.

جزئیات دانست و بمن گفت که فقط ایدهٔ مادهٔ اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آنرا با تغییر شکل آن در آئین نامه خود وارد خواهد کرد، زیرا فرمول بندی مرا نا مناسب میداند. بدینطریق لنین با فرمول بندی من مدتها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسئله میدانست. بدینطریق شما می بینید که من با مشت باز و بدون اینکه نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده‌ام. من از پیش اخطار کردم که با کنوپتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کنوپتاسیون به کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد».

در بارهٔ اخطار راجع به مبارزه با کنوپتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مشت بازه» آئین نامهٔ مارتف مکث مینمائیم. در موقعیکه مارتف واقعهٔ مربوط به طرح نا مناسب خود را (که خود در کنگره بعنوای یك طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آنرا آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، بر سم عادت خیلی چیز ها را فراموش کرد و باینجهت باز سر در گم شد. چنین بنظر میرسید که بحد کافی واقعیاتی وجود داشت که شخص را از نقل وقول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلا اراده فقط آنچیز هائی را بخاطر می آورند که بسود شانست) بر حذر دارد، ــ ولی بازهم رفیق مارتف بعلت نداشتن مدارک دیگر ازمدارکی استفاده مینماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخانف‌هم شروع به تقلید از او کرده است ــ گویا سر مشق نکوهیده ـ مسری است.

«ایده» مادهٔ اول طرح مارتف نمیتوانست «مورد پسند» من باشد، زیرا اصولاً ایده‌ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظهٔ او بخطا رفت. من توفیق یافتم که در بین کاغذ ها طرح مارتف را که در آن «مادهٔ اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آنچه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد» ــ پیدا کنم! اینهم «مشت بازه»!

مادهٔ اول در طرح مارتف: «هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای (sic!) حزب مجدانه کار کند باین حزب تعلق دارد».

مادهٔ اول در طرح من: «هرکس که برنامهٔ حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته میشود».

مادهٔ اول در فرمول بندی پیشنهادی مارتف بکنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: «هرکس برنامهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظماً و شخصا با آن همکاری کند عضو حزب شناخته میشود».

از این مطابقه بطور واضح دیده میشود که در طرح مارتف هیچگونه ایده‌ای وجود نداشته و سرایای آن عبارت پردازی پوچ است. اینکه اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب کار میکنند موضوعیست بخودی خود واضح، این موضوع نمیتواند طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف میزنند که دوست دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین نامه ها» را با مشتی لفاظی و فرمولهای بوروکراتیك (یعنی فرمولهائی که برای کار لازم نیست و گوئی برای سان دادن لازم است) پرکنند. ایدهٔ مادهٔ اول فقط با طرح این مسئله پیدا میشود که: آیا ارگانهای حزب میتوانند آن اعضاء حزب را که در هیچیك از سازمانهای حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابر این من نمیتوانستم با نظریات رفیق مارتف در بارهٔ «این مسئله» آشنا باشم، زیرا هیچگونه نظریه‌ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس معلوم میشود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

بر عکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می دانست» و این نظریات را نه در هیئت تحریریه، با اینکه طرح من دو سه هفته قبل از کنگره بهمه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند. مورد اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتیکه من طرح آئین نامه* خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع میکردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق لنین می پیوندم. فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از منست)ــ در مسئله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسئلهٔ کنوپتاسیون متفق الرای (ص ـ ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با مادهٔ اول در اینجا هنوز کلمه‌ای هم گفته نمیشود.

رفیق مارتف در جزوهٔ حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آئین نامهٔ خود بکند. او در آنجا تایید میکند که آئین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴ـ معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است،

---

*ــ ناگفته نماند. کمیسیون صورتجلسه ها در ضمیمهٔ یازدهم، طرح آئین نامه ایرا که «لنین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص ـ ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه‌ها نیز در اینجا کمی قضایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتمام نمایندگان (و بعدهٔ زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را بجای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرحهای خود، ولو در کلیه مراحل تهیهٔ آن هم باشد، هیچگونه مخالفتی ندارم ولی بهر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آنکه آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپوف و مارتف (ص ـ ۱۵٤ و ۱۵۷) فرمولهائی از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده‌ام مورد انتقاد قرار میدهند که در طرحیکه بتوسط کمیسیون صورتجلسه‌ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص ـ ۳۹٤، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیشتر در قضیه بسهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقه ساده صفحاتی که من به آنها اشاره کرده‌ام مشهود میگردد مشاهده نمود.

باستثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آنرا امضا کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان میکرده است» (ص ـ ٤). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را بکنگره اینطور توضیح میدهد که اولاً «تربیت ایسکرائی او روش بی اعتنائی به آئین‌نامه ها را بوی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف مورد پسندش باشد، آنوقت کلمه ایسکرائی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خط مشی هاست! ولی افسوس که تربیت ایسکرائی در طی سه سال برفیق مارتف روش بی اعتنائی نسبت به عبارت پردازی آنارشیستی را، که شیوهٔ ناپایداری روشنفکر مآبانه بوسیلهٔ آن قادر است نقض آئین‌نامه ایرا که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بداند نیاموخت). ثانیا ملاحظه میفرمائید که این رفیق مارتف، نخواسته است در تاکتیك آن هسته اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکرا» بود هیچگونه عدم هم آهنگی وارد سازد. راستی که خوب بهم مربوط است! در مسئله اصولی مربوط به فرمول بندی اپورتونیستی مادهٔ یك یا در بارهٔ افراط در مرکزیت رفیق مارتف بقدری از عدم هم آهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی و حشتناك است) میترسید که حتی در مقابل هسته‌ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف نظر های خود را آشکار نکرد! در مورد مسئلهٔ عملی مربوط به اعضاء مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضاء سازمان «ایسکرا» (این هستهٔ اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمك بوند و رابوچیه دلوئیها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» باصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیتدار ترین افراد از مسئله کرده‌اند ـ بطور نامشهودی محفل بازی‌را جا میزند. ما برای تنبه او متن کامل طرح آئین‌نامه او را در اینجا نقل میکنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری‌های او را قید می نمائیم*:

«طرح آئین نامهٔ حزب.ـ1. تعلق به حزب .ـ1) هر کس برنامهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب مجدانه کار کند، باین حزب تعلق دارد.ـ2) اخراج عضو از حزب بجرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیتهٔ مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در با یگانی حزب حفظ میشود و در صورت تقاضا بهر یك از کمیته های حزب اطلاع داده میشود. تصمیم کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ اخراج در صورت در خواست دو کمیته و یا بیشتر بکنگره ارجاع میشود] «... من اصول بکلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ «ایده» ای نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز در بر ندارد در پرانتز [ ] میگیرم، مثلاً نظیر این دستور بیاننده آئین نامه» حاکی از اینکه حکم در چه محل بخصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیم کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ اخراج (همهٔ تصمیمات آن بطور کلی نه؟) بکنگره ارجاع میشود. این همان افراط در عبارت پردازی یا فرمالیسم واقعی بوروکراتیك است که معنای آن وضع بند ها و ماده های زائد و علناً بیفایده یا مستوفی منشانه است. «... II. کمیته های محلی.ـ3) نمایندهٔ حزب در کارهای محلی آن کمیته‌ها هستند...» (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «.ـ4) [کمیته های حزب آنهائی شناخته میشوند که در حین کنگرهٔ دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته اند].ـ5) کمیته های حزبی جدید یکه مشمول مادهٔ چهارم نیستند از طرف کمیتهٔ مرکزی تعیین میشوند [که یا هیئت اعضاء موجوده تشکیلات معین محلی را بعنوان کمیته خواهد شناخت و یا از راه تغییردر این تشکیلات کمیتهٔ محلی را تشکیل میدهد] .ـ6) کمیته‌ها اعضاء خود را از طریق کئوپتاسیون تکمیل میکنند .ـ7) کمیتهٔ مرکزی حق دارد اعضاء کمیتهٔ محلی را بوسیلهٔ عدهٔ معینی از رفقا (که آنها را میشناسد) تکمیل نماید بطوریکه از یك سوم کل اعضاء آن تجاوز ننماید...» نمونهٔ بوروکراتیسم: چرا از یك سوم تجاوز نکند؟ این چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمیکند چه فایده‌ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد.ـ8) [در صورتیکه کمیتهٔ محلی در نتیجه تعقیب پراکنده و یا در هم شکسته شده (یعنی همه اعضای آن گرفتار نشدند؟) «کمیتهٔ مرکزی آنرا احیاء میکند»]... (بدون اینکه مادهٔ ۷ را بحساب آورد؟ آیا رفیق مارتف بین مادهٔ ۸ و آن قوانین روسیه در بارهٔ آداب معاشرت که دستور میدهد در روز های کار کارکن و در روز های عید استراحت نما شباهتی مشاهده نمیکند؟) «.ـ9) [کنگره نوبتی حزب میتواند کمیتهٔ مرکزی را مامور نماید که در هیئت اعضاء فلان کمیتهٔ محلی در صورتیکه فعالیت آن با مصالح حزب مطابقت ننماید، تغییر و تبدیلی بدهد. در صورت اخیر هیئت موجوده کمیتهٔ مزبور منحل تلقی میشود و رفقائی که در حیطهٔ عمل آن هستند از تبعیت* به آن آزاد میگردند]... مقررات این ماده درست دارای همان فوائد عالیهٔ ماده ایست که هنوز هم در قوانین روس وجود دارد و حاکیست که: مست کردن برای عموم و هر کس قدغن است. «.ـ10) [کمیته های محلی حزب تمام فعالیت محلی رادررشتهٔ ترویج، تبلیغ و تشکیلات حزب رهبری میکنند و به تناسب قوای خود به کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظائف عمومی حزبی که بعهده آنها محول است مساعدت مینمایند]... اوف! پروردگارا، این دیگر چیست؟ «.ـ11) [«مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته ها و گروههای تابع»

---

*ـ باید متذکر شوم که متاسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ٤٨ ماده و دارای مقدار زیاد تری «افراط» در فرمالیسم بیمصرف بود، بدست آورم.

*ـ توجه رفیق آکسلرد را به این کلمه معطوف میکنیم. خدا میداند که این یعنی چه! اینجاست ریشه های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضاء هیئت تحریریه منجر میشود...

(گوش میکنید، گوش میکنید رفیق آکسلرد؟) «و حدود صلاحیت و خود مختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خود مختاری هر دو یکی نیست؟) «این گروهها بتوسط خود کمیته ها تعیین میشود و باطلاع کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی میرسده]... (کمبود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ میشود)... «۱۲۰) [تمام گروههای تابع کمیته و اعضاء جداگانهٔ حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسئله‌ای باطلاع کمیتهٔ مرکزی حزب و ارگان های مرکزی آن برسد].—۱۳) کمیتهٔ محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم بندی کمیتهٔ مرکزی باو تعلق میگیرد بحساب صندوق کمیتهٔ مرکزی کنار بگذارد.—III. ایجاد سازمانهائی بمنظور تبلیغات بزبانهای دیگر (غیر از روسی)، —۱٤) [برای تبلیغات به یکی از زبانهای غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آنها چنین تبلیغاتی میشود میتوان سازمانهای جداگانه‌ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن اینگونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید] .—۱۵) حل این مسئله که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد بکمیتهٔ مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره بکنگرهٔ حزب واگذار میشود، ...قسمت اول ماده زائد است، هر آینه قسمت های بعدی آئین نامه در نظر گرفته شود، و اما قسمت دوم آن راجع به موارد مشاجره صاف و ساده خنده آور است... «۱٦) [سازمانهای محلی که در مادهٔ ۱٤ مشخص شده اند، در امور اختصاصی خویش خود مختارند ولی تحت نظارت کمیتهٔ محلی کار میکنند و تابع آنند] و ضمناً شکلهای این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیتهٔ محلی تعیین میشوده... (الهی شکر! معلوم شدکه ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود)... «در مورد کار های عمومی حزب این قبیل سازمانها بعنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل میکنند.]—۱۷) سازمانهای محلی که در مادهٔ ۱٤ مشخص شده‌اند میتوانند برای اجرای موفقیت آمیز وظائف اختصاصی خویش اتحاد خود مختار تشکیل دهند. چنین اتحادی میتواند از خود دارای ارگان های ویژهٔ مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیتهٔ مرکزی حزب قرار دارند. آئین نامهٔ چنین اتحادی توسط خود اعضاء آن تنظیم میشود ولی بتصویب کمیتهٔ مرکزی حزب میرسد.]—۱۸) کمیته های محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمدهٔ وقت خود را صرف تبلیغات بزبان معینی کنند، میتوانند داخل در اتحاد خود مختار مذکور در مادهٔ ۱۷ گردند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خود مختار است مقام کمیتهٔ حزب را از دست نخواهد داده]... (تمام این ماده فوق العاده مفید و بینهایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر) ...«۱۹) [سازمانهای محلی که جزو اتحاد خود مختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته های محلی قرار دارند.]—۲۰) مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحاد های خود مختار با کمیتهٔ مرکزی حزب همان است که کمیته های محلی حزب با کمیتهٔ مرکزی دارند.]—۲۱. کمیتهٔ مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب.—۲۱) [نمایندگان حزب بطور کلی کمیتهٔ مرکزی آن و ارگانهای مرکزی—سیاسی و علمی—هستند.] —۲۲) وظیفهٔ کمیتهٔ مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه قسمتهای حزب؛ تامین سازمانهای محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره های حزبی.—۲۳) وظیفهٔ ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارتست از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامهٔ حزبی و تدوین جهان بینی سوسیال دموکراسی بشکل انتشارات مطبوعاتی.—۲٤) تمام کمیته های محلی حزب و اتحاد های خود مختار هم با کمیتهٔ مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریهٔ ارگانهای حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آنها را از سیر جریان جنبش و کار های تشکیلاتی در محلها مطلع میسازند.—۲۵) هیئت تحریریهٔ ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگرهٔ حزب تعیین میشود و تا کنگرهٔ بعدی انجام وظیفه مینماید.—۲٦) [هیئت تحریریه در امور داخلی خویش خود مختار است و میتواند، در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و اینموضوع را هر بار بکمیتهٔ مرکزی اطلاع میدهد.—۲۷) کلیهٔ اظهاریه هائی که از طرف کمیتهٔ مرکزی صادر میشود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنابه خواست کمیتهٔ مرکزی در ارگان حزبی چاپ میشود.—۲۸) کمیتهٔ مرکزی با موافقت با هیئت تحریریهٔ ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کار های مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه‌ای تشکیل میدهد.—۲۹) کمیتهٔ مرکزی در کنگرهٔ حزب تعیین میشود و تا کنگرهٔ بعدی انجام وظیفه مینماید. کمیتهٔ مرکزی اعضاء خود را از طریق کئوپتاسیون به تعداد نا محدودی تکمیل مینماید و این موضوع را هر بار باطلاع هیئت تحریریهٔ ارگانهای مرکزی حزب میرساند.—۷. سازمان مقیم خارجهٔ حزب .—۳۰) سازمان مقیم خارجهٔ حزب ترویج بین روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آنها را اداره مینماید. بر راس این سازمان یك هیئت مدیرهٔ انتخابی قرار میگیرد.—۳۱) اتحاد های خود مختاری‌که داخل در حزب هستند میتوانند برای کمك بوظائف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات بعنوان گروههای خود مختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه میشوند. VI کنگرهٔ حزب.—۳۲) عالیترین مقام حزبی کنگرهٔ آنست.—۳۳) [کنگرهٔ حزب برنامهٔ حزب، آئین نامه و اصول رهبری کنندهٔ فعالیت آن را وضع مینماید؛ کار تمام ارگانهای حزبی را بازرسی میکند و به تصادمات بین آنها رسیدگی مینماید.]—۳٤) حق نمایندگی در کنگره متعلق است به؛ الف) تمام کمیته های محلی حزب؛ ب) ارگان های اداری مرکزی کلیهٔ اتحاد های خود مختاریکه داخل در حزبند؛ ج) کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریهٔ ارگانهای مرکزی آن؛ د) سازمان

مقیم خارجه حزب.ـ۳۵) واگذاری اعتبار نامه مجاز خواهد بود ولی باین شرط که یك نماینده حامل بیش از ۳ اعتبار نامه واقعی نباشد. تقسیم یك اعتبار نامه بین دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه‌های محدود کننده مجاز نیست.ـ۳۶) بکمیتهٔ مرکزی حق داده میشود که رفقائی را که حضور شان در کنگره ممکنست مفید باشد با رای مشورتی بکنگره دعوت نماید.ـ۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آئین نامهٔ حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازمست؛ سایر مسائل با اکثریت سادهٔ آراء حل میشود .ـ۳۸) کنگرهٔ زمانی صورت رسمی بخود میگیرد که نیمی از تمام کمیته‌های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند.ـ ۳۹) کنگره ـ در صورت امکان ـ هر دو سال یکبار تشکیل میشود. [در صورتیکه علی رغم ارادهٔ کمیتهٔ مرکزی برای تشکیل کنگره در راس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیتهٔ مرکزی بمسئولیت خود آنرا بوقت دیگری موکول میکند.]

خواننده ایکه بطور استثناء حوصلهٔ این را داشته است که این باصطلاح آئین نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را بطور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجهٔ اول: آئین نامه دچار استسقاء صعب العلاجی است. نتیجهٔ دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آئین نامه دیده نمیشود. نتیجهٔ سوم: رفیق مارتف بینهایت عقلائی رفتار کرد که بیش از سی و هشت سی نهم آئین نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کمی عجیب است اینست که این کتمان را مشت باز مینامند.

ح) مذاکرات در بارهٔ مرکزیت قبل از بوجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرائیها

قبل از اینکه به بررسی موضوع فرمولبندی مادهٔ اول آئین نامه که واقعا شایان توجه است و بدون شك سایه روشنهای مختلف نظریات را آشکار میکند، بپردازیم، باز هم کمی روی آن مذاکرات عمومی مختصر یکه در اطراف آئین نامه شده و جلسهٔ چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسهٔ پانزدهم را بخود مشغول ساخته است، مکث مینمائیم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آنکه در سازمان «ایسکرا» در مورد مسئلهٔ مربوط به اعضاء مرکز ها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. بر عکس، مذاکرات بعدی در بارهٔ آئین نامه عموماً و کئوپتاسیون خصوصاً، پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما میتوانستیم نظریات خود را با بیغرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظر یات ما از تاثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضاء کمیتهٔ مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغتر بود. بطوریکه متذکر شدم رفیق مارتف بنظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی اظهار عدم موافقت کرد. بر عکس ضد ایسکرائیها و «مرکزه» بلافاصله بر ضد هر دو ایدهٔ اساسی نقشهٔ تشکیلاتی «ایسکرا» (و بنابراین تمام آئین نامه) لشگرکشی آغاز نمودند: هم بر ضد مرکزیت و هم بر ضد «دو مرکزه». رفیق لیبر آئین نامهٔ مرا «بی اعتمادی متشکل» خواند و وجود دو مرکز را بعنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همانطور هم رفیق پوپوف و یگورف). رفیق آکیموف اینطور اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته‌های محلی وسیعتر تعیین شود و ضمناً «حق تغییر اعضاء آنها» بخود شان واگذار گردد. «لازمست به آنها آزادی فعالیت بیشتری داده شود... کمیته‌های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همانطور که کمیتهٔ مرکزی از طرف نمایندگان کلیهٔ سازمانهای فعال روسیه انتخاب میشود. و هر آینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیتهٔ مرکزی در کمیته‌های محلی تعیین میشوند، محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف، چنانچه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال میکند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسئلهٔ ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمیکند بدنبال آکیموف برود. حتی آنوقتی هم که رفیق آکیموف «ایده» آئین نامه خود او را (مادهٔ ۷ـ محدود کردن حق کمیتهٔ مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته‌ها) بر سبیل اشاره گوشزد میکند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آنوقت هنوز نمیخواست با ما عدم هم آهنگی داشته باشد و از اینرو عدم هم آهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش تحمل میکرد... آنوقت هنوز فقط گسانی بر ضد «هیولای مرکزیت» پیکار میکردند که مرکزیت «ایسکرا» علناً بسود شان نبود: پیکارجویان ـ آکیموف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه همیشه باز گشتن بعقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام بر میداشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی‌بوند و «یوزنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض بر ضد مرکزیت میگردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریهٔ سابق «ایسکرا» موجب اعتراض‌وی بر ضد مرکزیت میگردد...

بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیرید (۱۶۰ ـ ۱۶۱). او بر ضد «هیولای» مرکزیت من، که گوئی به «نابودی» سازمانهای تحتانی منجر میگردد و «تمام مجاهداتش اینستکه قدرت نا محدود و حق دخالت نا محدودی در همهٔ کارها به مرکز واگذار کنند و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که «هر فرمانی را که از طرف بالا داده میشود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ ـ پیکار میکند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء میماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط تودهٔ بیشکلی خواهد بود که در میان آن عمال مجری این مرکز در تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پردازی سالوسانه ایست که مارتف‌ها و آکسلرد ها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می کردند. به بوند میخندیدند که، در عین مبارزهٔ با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نا محدودی

را به مرکز واگذار میکند که با خطوطی از آنهم مشخصتر ترسیم شده است (مثلاً داخل کردن و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان بکنگره). پس از روشن شدن قضایا به جاروجنجالهای اقلیت هم خواهند خندید، که وقتی در اقلیت است بر ضد اکثریت و آئین نامه فریاد میزند و وقتیکه به اکثریت میرسد فوراً به آئین نامه اتکاء میکند.

در مسئلهٔ مربوط به دو مرکز نیز گروهبندی باوضوح متظاهر شد: در اینجا هم لیبر و هم آکیموف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی در شورا را که اکنون نغمهٔ آکسلرد و مارتف است سر داد) و هم پوپوف و هم یگورف در مقابل تمام ایسکرائیها ایستاده اند. طرح دو مرکز بخودی خود از آن ایده های تشکیلاتی ناشی میشد که «ایسکراء ی سابق همیشه آنها را بسط و تکامل میداد (و در گفتار مورد تایید پوپوف ها و یگورف ها بود!). سیاست «ایسکراء ی سابق با نقشه های «یوژنی رابوچی» دائر بر اینکه یك ارگان مورد فهم عامه بموازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد ــ مغایرت داشت. اینجاست ریشهٔ آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام ضد ایسکرائیها و تمام منجلاب طرفدار یك مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتری هستند. البته نمایندگانی هم بودند (بخصوص در بین منجلاب) که مشکل بطور واضح باینموضوع پی میبردند که نقشه های تشکیلاتی «یوژنی رابوچی» بکجا منتج میشود و بحکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آنچه که آنها را بسوی ضد ایسکرائیها سوق میداد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آنها بخود بود.

از نطقهای ایسکرائیها در هنگام این مباحثات بر سر آئین نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق مارتف («پیوستن» به ایده های تشکیلاتی من) و رفیق ترتسکی بخصوص شایان توجه است. ترتسکی طوری برفیق آکیموف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمهٔ آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و تئوریهای بعد از کنگرهٔ «اقلیت» را فاش میسازد. او (رفیق آکیموف) میگفت: «آئین نامه حدود صلاحیت کمیتهٔ مرکزی را بحد کافی دقیق تعریف نمیکند. من نمیتوانم با آن موافقت کنم. برعکس، این تعریف دقیق است و معنی آن اینست که: چون حزب یك کل واحد است، لذا باید نظارت آنرا بر کمیته های محلی تامین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت که آئین نامه «بی اعتمادی متشکل» است.» این صحیح است. ولی من این اصطلاح را در مورد آئین نامه پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز میشد. ولی آئین نامهٔ ما» (آنوقت یعنی قبل از شکست در مورد مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مرکز ها این آئین نامه، آئین نامهٔ «ما» بود!) «حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت بتمام قسمتهای آن یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه ای، ملی وغیره است» (ص ــ ۱۵۸). آری آئین نامه ما در این مورد صحیح توصیف شده است و ما میخواستیم توصیه کنیم که این توصیف باشخاصی که اکنون باوجدانی آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه سیستم «بی اعتمادی متشکل» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همان است اختراع و اجراء کرده است ــ بیشتر یاد آوری شود. کافیست نطق مذکور بانطقهائی که در کنگرهٔ لیگای خارجه ایراد شده است با یکدیگر تطبیق شود تا نمونه ای از بی ارادگی سیاسی و نمونه ای از این موضوع بدست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکاء بسته باینکه از همکاران مادون آنها سخن میرفته است یا از دیگران ــ تغییر مینمود.

ط) مادهٔ اول آئین نامه

ما آن فرمولبندی های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان در گرفت نقل نموده ایم. این مباحثات تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو اخذ رای از روی نام بپایان رسید («در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت اخذ رای از روی نام بعمل آمد که بعلت اتلاف وقت فوق العاده ای که این اخذ رایها ایجاب میکرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام میشد). مسئله ایکه بمیان آمده بود بدون شك اصولی بود، کنگره به این مباحثات توجه فوق العاده ای داشت. در اخذ رای تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگرهٔ ما (و همچنین در هر کنگرهٔ بزرگ) واقعه نادری بود و در عین حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سئوال میشود که ماهیت مسئله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره این موضوع را متذکر شدم و بعد ها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خود مانرا (در مادهٔ اول) بهیچوجه آنقدر اساسی نمیدانم که حیات و ممات حزب ما بدان وابسته باشد. ما از یك ماده بد آئین نامه بهیچوجه نابود نخواهیم شد» (ص ــ ۲۵۰)*. این اختلاف نظر، ولو اینکه خرده اختلافهای اصولی را آشکار مینماید، مع‌الوصف بخودی خود بهیچوجه نمیتوانست «موجب اختلافی (و یا در واقع، چنانچه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود، هر آینه روی آن پافشاری شود، هر آینه بخواهند آنرا در درجهٔ اول قرار دهند، هر آینه در صدد بر آیند تمام ریشه ها و شاخ و برگهای آنرا تجسس نمایند. هر اختلاف نظری کوچکی ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند، هر آینه این اختلاف نظر مبنای چرخشی بسوی نظریات اشتباه آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه این نظریات اشتباه آمیز، بمناسبت اختلافاتی جدید و اضافی، با عملیات آنارشیستی که حزب ما را به انشعاب میکشاند، توام گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع بعینه بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر مادهٔ اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی بسوی ژرف اندیشی اپورتونیستی و عبارت پردازی آنارشیستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگرهٔ لیگا و سپس در صفحات «ایسکراء ی نو). همین اختلاف نظر بود که شالودهٔ ائتلاف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها و منجلاب را ریخت، همان ائتلافی که در هنگام انتخابات شکلهای معین

---

*ــ رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ٤ روسی، ص ــ ٤٥٦: هـ. ت.

قطعی بخود گرفت که بدون درك آن باختلاف عمده و اساسی در مسئلهٔ مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمیتوان پی برد. اشتباه کوچك مارتف و آکسلرد در مورد مادهٔ اول فقط روزنهٔ کوچکی را در کرجی کوچك ما تشکیل میداد (اصطلاحی است که من در کنگرهٔ لیگا بکار بردم). ممکن بود کرجی را باگره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه کننده که مارتف در کنگرهٔ لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیستریك داشت، بگوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بر دارد: به برکت تحریم و اقدامات آنارشیستی و نظیر آن که از طرف مارتفی های پشتکار دار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد مادهٔ اول نقشی در مسئلهٔ انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را به یك «مبارزهٔ اصولی» با شیوه‌های مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح آمیز (نطقهائی که در کنگرهٔ لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از وقوع تمام این جریانات، موضوع مادهٔ اول، بدینطریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروهبندی کنگره را در موقع اخذ رای در بارهٔ این ماده و هم (چیزیکه بمراتب مهمتر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلافهائی را در نظریات که در مورد مادهٔ اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود ــ بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلومست طرح مسئله بدینطریق است: آیا در فرمول بندی مارتف که آکسلرد از آن دفاع میکرد، نا استواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنانچه من در کنگرهٔ حزب اظهار کردم(ص ۳۳۳-۳۳۰) و انحراف او (یا آنان) بسوی ژوربیسم و آنارشیسم، چنانچه پلخانف در کنگرهٔ لیگا اظهار میکرد (ص ۱۰۲ و صفحهٔ دیگر صورتجلسه های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فرمولبندی من که پلخانف از آن دفاع میکرد نظر غلط، بورکراتیك، فورمالیستی، پومپادوری و غیره سوسیال دموکراتیك در بارهٔ مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسم و انارشیسم یا بوروکراتیسم و فورمالیسم؟ ــ چنین است طرز طرح این مسئله اکنون، یعنی هنگامیکه اختلاف کوچك باختلاف بزرگ تبدیل شده است. و ما باید در موقع بحث در اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فرمولبندی من درست همین طرز طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث بما تحمیل نموده ــ و یا اگر خیلی پر صدا نباشد میخواهم بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است.

تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمائیم. نطق اول رفیق یگورف فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عدهٔ زیادی از نمایندگانی که سر در آوردن از یك مسئله واقعاً جدید و بحد کافی بغرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرد است بلامقدمه مسئله را بطور اصولی طرح میکند. این اولین نطق اصولی یا حتی بعبارت صحیحتر اصولاً اولین نطق رفیق آکسلرد در کنگره است و مشکل بتوان این پیش در آمد او را در مورد «پروفسور» کذائی خیلی موفقیت آمیز دانست. رفیق آکسلرد میگفت. «بعقیدهٔ من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط میشود و این اختلاط خطر ناکست». این بود اولین برهان بر ضد فرمولبندی من. حال آنرا از نزدیك تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من میگویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع «مرکب») سازمانها* باشد ــ آیا این معنایش اینستکه من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط میکنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از اینکه حزب بمثابهٔ دسته پیشتاز طبقه حتی المقدور متشکلتر باشد و فقط عناصری را در بر گیرد که قائل بحداقل تشکل باشند، ــ با کمال روشنی و دقت بیان مینمایم. بر عکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیر متشکل، عناصری را که تن برهبری میدهند با عناصریکه تن به این رهبری نمیدهند و عناصر پیشتاز را با عناصر یکه بطور غیر قابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط مینماید، زیرا عناصر عقب ماندهٔ قابل اصلاح ممکنست داخل سازمان گردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناکست. رفیق آکسلرد سپس به «سازمانهای شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد میجوید («زملیای ولیا» («زمین و اراده») و «ناردنایا ولیا»): در پیرامون آنها بعقیدهٔ او «یکعده افرادی جمع شده بودند که داخل در سازمان نمیشدند ولی بنحوی از انحاء به آن کمك میکردند و عضو حزب شمرده میشدند... این اصل باید بنحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجراء شود». اینجاست که ما بیکی از ریشه های مسئله میرسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» ــ که اجازه میدهد هر کس که در هیچیك از سازمان های حزبی داخل نمیشود و فقط «بنحوی از انحاء به آن کمك میکند» خود را عضو حزب بخواند یك اصل سوسیال دموکراتیك است؟ پلخانف یگانه جواب ممکنه را به این مسئله داد: «آکسلرد در استنادی که به سالهای هفتاد کرد ذیحق نبود. آنوقت یك مرکز بخوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمانهائی از درجات مختلف بود که بتوسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه که در خارج این سازمانها وجود داشت

---

* ــ کلمهٔ «سازمان» معمولاً بدو معنی استعمال میشود: وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزهٔ جداگانه ای از یك اجتماع بشری است که دست کم حداقل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه هائی است که در یك واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمانها (بمعنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل میدهند. ادارهٔ آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، ادارهٔ آموزش از یکسلسله سازمان (بمعنای محدود) تشکیل میشود. همینگونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. باینجهت رفیق آکسلرد که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت میکند، اولاً این تفاوت‌میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه اینموضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیر متشکل در یك جا مخلوط کرده است.

آشفتگی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفتگی -خود را اعضاء حزب مینامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان میرساند. ما باید از هرج و مرج سالهای هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نمائیم». بدینطریق «این اصل» که رفیق آکسلرد میخواست آنرا سوسیال دموکراتیك وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشیستی است. برای اینکه بتوان آنرا رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت اینموضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعین فرمولبندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرد «پروفسوری را که خود را سوسیال دموکرات مینامد و این موضوع را اظهار میکنند» مثال آورد. رفیق آکسلرد برای اینکه اندیشه ای را که در این مثال نهفته است بسر انجام خود برساند، میبایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکراتهای متشکل، این پروفسور را سوسیال دموکرات میشمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرد بدون اینکه این سئوال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات میدانند ــ در اینصورت چرا او را داخل یکی از سازمانهای سوسیال دموکراتیك نکنند؟ فقط بشرط این عمل «اظهارات» پروفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت پوچ (که چه بسا اظهارات پروفسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا اینکه سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور را سوسیال دموکرات نه میشناسند ــ در اینصورت سفیهانه و بیمعنی و مضر است که باو حق داده شود عنوان با افتخار و مسئولیتدار عضویت حزب را بروی خود بگذارد. بدینطریق قضیه در اینموضوع خلاصه میشود: یاالجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با ماخذ قرار دادن آن هستهٔ سوسیال دموکراتها که اکنون ایجاد شده و بهم پیوسته و میتوان گفت کنگرهٔ حزبی را تشکیل داده است و باید هرگونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید ــ بنا مینمائیم و یا اینکه به عبارت پردازی تسلی بخشی حاکی از اینکه تمام کمك کنندگان عضو حزبند قناعت میکنیم؟ رفیق آکسلرد چنین ادامه داد: «اگر ما فرمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادیرا که با اینکه نمیتوانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون میریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرد میخواست مرا بدان متهم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفتهٔ خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمك کنندگان اعضاء حزب میباشند بعنوان چیز معلومی در نظر میگیرد و حال آنکه مشاجره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایدهٔ این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناك یعنی بدور ریختن ــ چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمانهائی شناخته میشوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده اند، در اینصورت افرادیکه قادر نیستند «مستقیماً» در هیچیك از سازمانهای حزبی داخل شوند، میتوانند در سازمان غیر حزبی ولی وابسته بحزب کار کنند. بنابر این در بارهٔ بدور ریختن بمعنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمیتواند باشد. بر عکس هر چه سازمانهای حزبی ما که سوسیال دموکرات‌های حقیقی را در بر گرفته‌اند محکم تر باشند، هر چه تزلزل و نااستواری در «درون» حزب کمتر باشد بهمان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده های کارگر که آنرا احاطه کرده و بتوسط آن رهبری میشوند وسیعتر، جامع‌الاطرافتر، سرشارتر و با ثمر تر میشود. زیرا در حقیقت امر نمیتوان حزب را که دستهٔ پیشتاز طبقهٔ کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتیکه رفیق آکسلرد میگوید: «البته ما در نوبهٔ اول سازمانی از فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد مینمائیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در اینموضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دورنگاه نداریم» ــ درست بهمین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصهٔ اکونومیسم اپورتونیستی ما است) دچار میشود. اولاً بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمان های حزبی شناخته شده اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً بچه دلیل و بنابر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم میتوان چنین نتیجه گرفت که قائل شدن فرق بین کسانیکه داخل حزب هستند و کسانیکه به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ درست بر عکس: بنابر وجود فرق در درجهٔ آگاهی و درجهٔ فعالیت است که باید در درجهٔ نزدیکی بحزب فرق قائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همهٔ طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همهٔ طبقه) باید در زیر رهبری حزب ما کار کند و هر چه ممکنست محکمتر بحزب ما متصل گردد. ولی هرگاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه داری زمانی تقریباً همهٔ طبقه و یا مطلقا همهٔ طبقه میتواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشتاز خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویسم و «دنباله روی» دچار شده ایم. هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهیمی در اینموضوع شبهه ای نکرده است که در دوران سرمایه داری حتی سازمان حرفه ای نیز (که دارای جنبه بدوی تر و بفهم قشر های رشد نیافته نزدیکتر است) نمیتواند تقریباً همه یا مطلقاً همهٔ طبقهٔ کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته پیشرو و همهٔ توده هائی که بسوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفهٔ دائمی دستهٔ پیشرو در ارتقاء قشر های بیش از پیش وسیع تا سطح این دستهٔ پیشرو معنایش فقط خود فریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظائف عظیم ما و محدود نمودن دایرهٔ این وظائف است. محو نمودن فرق بین کسانیکه بحزب وابستگی دارند و کسانیکه در آن داخل هستند، بین عناصر آگاه و فعال ــ و کمك کنندگان، ــ معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

(۸۸)

استناد باینکه ما حزب طبقه هستیم واستفاده از آن بمنظور توجیه عدم صراحت تشکیلاتی و بمنظور توجیه مخلوط نمودن نظم تشکیلاتی بلبی نظمی تشکیلاتی معنایش تکرار اشتباه نادژدین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در بارهٔ ریشه های جنبش در «عمق»

با یک مسئله فنی و سازمانی مخلوط میکرده («چه باید کرده ص ۹۱)*. همین عمل مخلوط نمودن را از دولت سر آکسلرد بعداً دهها بار ناطقینی که از فرمول‌بندی رفیق مارتف دفاع میکردند تکرار نمودند. رفیق مارتف میگوید: «هر چه عنوان عضو حزب رواج وسیعتری یابد بهتر است»، ولی توضیح نمی‌دهد که از رواج وسیع عنوانی که با مضمون تطبیق نمیکند چه فایده ای متصور است. آیا میتوان انکار کرد که نظارت بر کسانیکه داخل سازمان حزب نیستند تصوری واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی مضر است نه مفید. «از این که هر اعتصاب کننده و هر نمایش دهنده با تقبل مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط میتوانیم شاد باشیم». (ص ـ ۲۳۹). واقعاً؟ آیا هر اعتصاب کننده ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تز اشتباه خود را بلافاصله به اباطیل میرساند و سوسیال دموکراتیسم را تا درجهٔ اعتصابی گری تنزل میدهد و. ماجرای شوم آکیموفها را تکرار میکند. از اینموضوع که سوسیال دموکراسی موفق به رهبری هر اعتصابی بشود ما فقط میتوانیم شاد شویم، زیرا وظیفهٔ مستقیم و بی چون و چرای سوسیال دموکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزهٔ پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودار های این مبارزه است. ولی ما دنباله رو خواهیم بود هرآینه قائل به یکی بودن چنین شکل ابتدائی و ispo facto ** تردیونیونیستی مبارزه با مبارزهٔ همهٔ جانبه و آگاهانهٔ سوسیال دموکراتیك باشیم. ما به یك جمل و نادرستی عیان اپورتونیست مابانه صورت قانونی خواهیم داد، هر آینه به هر اعتصاب کننده ای حق بدهیم «خود را عضو حزب بخواند»، زیرا چنین «خواندنی» در اکثریت قاطع موارد خواندن دروغین خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانیلفی بخواب غفلت فرو خواهیم برد هر آینه بفکر این بیفتیم که به خود و دیگران اطمینان بدهیم که در شرایط تفرقه بی پایان، ستمگری و جهلی که در دوران سرمایه‌داری بطور ناگزیر در روی قشرهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران «تحمیل نکرده» و غیر متخصص تاثیر مینماید، هر اعتصاب کننده ای میتواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیك بر هر اعتصاب با عبارت پردازی‌اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده ای را عضو حزب میخواند ــ با وضوح خاصی مشهود میگردد. ما حزب طبقه هستیم چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقهٔ پرولتاریا را در کردار بشیوهٔ سوسیال دموکراتیك رهبری میکنیم؛ ولی فقط آکیموفها هستند که از اینجا میتوانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود میگفت: «من از سازمان توطئه گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: ولی «سازمان توطئه گرانه برای من فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را در برگیرد» (ص ـ ۲۳۹). برای اینکه دقیق باشد میبایستی گفته میشد: در حدودیکه جنبش وسیع کارگری سوسیال دموکراتیك را در بر گیرد. و اگر تز رفیق مارتف چنین شکلی بخود میگرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم میگشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکث مینمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتذلی نمودند حاکی از اینکه گوئی لنین میخواهد «مجموعه اعضاء حزب را به مجموعه توطئه گران محدود کند». این نتیجه را، که فقط میتواند موجب تبسم شود، هم رفیق پاسادنسکی گرفت و هم رفیق پوپوف و وقتیکه مارتف و آکیموف آنرا مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه واقعی آن یعنی جنبه عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسلرد برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازهٔ سازمان هیئت تحریریهٔ جدید ــ در «ایسکرا»ی نو بسط و تکامل میدهد. هنوز در کنگره و در همان جلسهٔ اول که بحث در اطراف مادهٔ اول جریان داشت من دیدم که معارضین میخواهند از این اسلحهٔ پیش پا افتاده استفاده نمایند و بهمین جهت در نطق‌خود (ص ـ ۲٤۰) بر خطر داشتم که: «نباید پنداشت که سازمانهای حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه ای باشند. ما به سازمانهای کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشنها اعم از سازمانهای فوق‌العاده محدود پنهانی یا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد، lose Organisationen * احتیاج داریم». بدرجه ای این حقیقت خود بخود عیان و بدیهی است که مکث روی آنرا من زائد دانستم. ولی در زمان حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده اند ناچاریم اینجا هم «بدیهیات را تکرار کنیم». برای یك چنین تکراری چند قسمت از کتاب «چه باید کرد؟» و مقالهٔ «نامه ای برفیق» را نقل میکنم:...

... «برای محفل بر جستگانی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشوند انعکاس می یابد و انرژی طبقهٔ انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است.» برای اینکه حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نائل آید. این حزب نیست که بنابتصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گرانه را در بر گیرد، بلکه طبقهٔ انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم متضمن سازمانهای توطئه گرانه و هم سازمانهای غیر توطئه گرانه است، در بر گیرد.

... «سازمانهای کارگری مختص مبارزهٔ اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند... لیکن این بهیچوجه بنفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنفی» فقط سوسیال دموکراتها باشند: این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگریکه

---

*ــ مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۹. مترجم.

**ــ بنابر واقعیت، در ماهیت امر. مترجم

*ــ سازمان آزاد، وسیع. مترجم.

**ــ مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۳ـ۱۱٤ مترجم.

بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همهٔ کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمیساختند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمانهائی بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد، نفوذ و تاثیری که نه فقط بوسیلهٔ توسعه «خود بخودی» مبارزهٔ اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تاثیرو نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود.» (ص - ۸۶)*. ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسئلهٔ مورد مشاجره یعنی مادهٔ یك مثال اتحادیه های کارگری بخصوص دارای جنبهٔ شاخصی است. در اینکه این اتحادیه ها باید «در زیر نظارت و رهبری» سازمانهای سوسیال دموکراتیك کار کنند- در اینموضوع در بین سوسیال دموکراتها نمیتواند دوعقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه ای حق داده شود «خود راه» عضو حزب سوسیال دموکرات «بخواننده سفاهت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دو جانبه ای وارد نماید: از یك طرف دائرهٔ جنبش صنفی را محدود میکند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف میسازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را بروی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامیکه حادثهٔ مشهور بناهای هامبورگ که بطور مقاطعه کار میکردند روی داد، امکان یافت چنین مسئله ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب شکنی را از نقطهٔ نظر یك سوسیال دموکرات عملی بیشر فانه بداند و رهبری بر اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانهٔ اتحادیه های جداگانه بعهده حزب گذاشته شود- با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی بمنظور همین نفوذ باید عناصر کاملاً سوسیال دموکراتیك (که داخل حزب سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه ها را از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بحد کامل فعال نیستند مجزا کند نه اینکه طبق تمایل رفیق آکسلرد هر دوی اینها را با هم مخلوط کند.

... «تمرکز پنهانی ترین عملیات در دست یك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های کارگران، محفلهای خود آموزی و قرائت نشریه های غیر علنی کارگران، محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیك را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. یك چنین محفلها و اتحادیه ها و سازمانهائی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بیمعنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آنها را بزدائیم» ...(ص - ۹۶)*. از این مراجعه دیده میشود که یاد آوری رفیق مارتف بمن در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در برگیرد چقدر بیجا بود. من اینموضوع را در «چه باید کرد؟» خاطر نشان ساخته بودم و در «نامه ای برفیق» این نظریه را بطور مشخصتری بسط داده‌ام. من آنجا نوشته ام: محفلهای کارخانه ای «برای ما واجد اهمیت خاصی هستند: میدانیم تمام نیروی عمدهٔ جنبش در تشکل کارگران در کارخانهای بزرگ است، زیرا کارخانه‌ها (و فابریکها) ی بزرگ آن قسمت از کارگران را در بر میگیرند که نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند بلکه از لحاظ نفوذ، تکامل و استعداد برای مبارزه- تفوقشان از آنهم بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سو کمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه ای از محافل گوناگون (یا عمال خود) فرا گیرد... تمام گروهها، محفلها، سو کمیته ها و غیره باید حالت مؤسسات کمیته ای یا شعب تابعهٔ کمیته را داشته باشند. دسته ای از آنها آشکارا تمایل خود را بورود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اعلام خواهند داشت و بشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهند شد، وظائف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گردید خود را در اختیار ارگانهای حزبی بگذارند، حق مخصوص به تمام اعضاء حزب را بدست خواهند آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهند شد والخ. دستهٔ دیگر به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه وارد نخواهند شد و بصورت محفل هائی که بتوسط اعضاء حزب تشکیل شده و به یکی از گروههای حزب ملحق شده اند، باقی میمانند و الخ» (ص - ۱۷ - ۱۸)**. از کلماتیکه من روی آنها تکیه کرده ام با وضوح خاصی دیده میشود که ایدهٔ فرمولبندی من در مورد مادهٔ یك در همان «نامه ای برفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در اینجا صراحتاً معین شده است. بدینطریق: ۱) درجهٔ معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیتهٔ حزب. در یك صفحه بعد، من تقریباً اینموضوع را هم متذکر میگردم که چه گروهها و سازمانهائی و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطین باید به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تعلق داشته باشند و عدهٔ معین از اعضاء و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهیکه شرایط حرفه ای کار را بررسی مینماید و انواع خواستهای حرفه‌ای را تنظیم میکند تعلقش به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نباید حتمی باشد، گروه دانشجویان، افسران و کارمندانی که با شرکت یکی دو نفر از اعضاء حزب به خود آموزی اشتغال دارند گاهی حتی ابداً نباید از تعلق آنها به حزب

* - مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۶. مترجم.

*رجوع شود به کتاب حاضر ص - ۱۲۱. مترجم.

**- رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۱۶-۲۱۸ و ۲۱۹. هـ. ت.

و غیره با اطلاع باشد (ص ۱۸–۱۹) *.

اینهم یك موضوع دیگر برای مسئلهٔ «مشت بازه»! در حالیکه فرمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان بهیچوجه سخنی هم نمیگوید، – من شاید یکسال قبل از کنگره این موضوع را خاطرنشان کرده ام که دسته ای از سازمانها باید به حزب وارد شوند و دستهٔ دیگر – نباید. در «نامه ای برفیق» ایده ای که من در کنگره از آن دفاع کرده ام، بطور واضح بروز میکند. این موضوع را بطور روشن ممکن بود بطریق ذیل طرح نمود. بر حسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً میتوان تقریباً این درجات مختلف را قائل شد: ۱) سازمان انقلابیها؛ ۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیعتر و گوناگون تر باشد (من بذکر طبقهٔ کارگر تنها اکتفا میکنم زیرا فرض میکنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی میتوانند اینجا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب میدهند. سپس، ۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ ٤) سازمان کارگرانی که بحزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنند؛ ۵) عناصر غیر متشکلی از طبقهٔ کارگر که آنها هم تا اندازه‌ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزهٔ طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات میشوند. اینست تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطهٔ نظر من دارد. بر عکس از نقطهٔ نظر رفیق مارتف حدود حزب بکلی نامعین باقی میماند زیرا «هر اعتصاب کننده ای» میتواند «خود را عضو حزب بخوانده. چه فایده ای از این ابهام حاصل میشود؟ رواج وسیع «عنوان». ضرر آن – رسوخ نظریه مولد بی نظمی در بارهٔ اختلاط طبقه و حزب.

برای روشن شدن تز های عمومی که بتوسط ما طرح شده است یك بار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره در بارهٔ مادهٔ اول بیافکنیم. رفیق بروکر برله فرمول بندی من اظهار نظر میکند (چیزی که خوش آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم میشود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیموف با مارتف پایه‌اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آئین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص۲۳۹) و از فرمول من بعنوان پایهٔ دموکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچیه دلو» است دفاع میکند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطهٔ نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزهٔ سیاسی گاهی لازم میشود کمترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیسم در کنگره ای نظیر کنگرهٔ ما بیفایده است. رفیق آکیموف دوراندیش تر بود. او مسئله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه میکنند که کدامیك (از فرمولبندی ها) هدف مشترك آنها را بهتر میرساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه میدهد که «من و بروکر میخواهیم آن فرمولی را انتخاب کنیم که کمتر با هدف ما تطبیق دارد . از این لحاظ من فرمولبندی مارتف را انتخاب میکنم». و رفیق آکیموف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها راه (پلخانف، مارتف و مرا – حاکی از ایجاد سازمان رهبری کننده انقلابیها) «غیر عملی و مضره میداند؛ او هم مانند رفیق مارتینف * از ایدهٔ اکونومیست ها در بارهٔ عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی میکند. او «ایمان کامل دارد که زندگی بهر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد، اعم از اینکه شما راه آنرا با فرمول مارتف سد کنید یا با فرمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوهٔ «دنباله روی» مینگرد مکثی کنیم «هر آینه ما در گفتهٔ رفیق مارتف هم به آن بر خورد نمیکردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص۲٤۵۰) بطور کلی بقدری جالب توجه است که ارزش دارد آنرا بطور مفصل مورد بررسی قرار دهیم.

برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضائی از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احالهٔ وظیفهٔ معینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنرا دارد، کاریست عملی» (ص – ۲٤۵). این تز فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، اینموضوع را «لو میدهد» که فرمول بندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفادهٔ چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکروهای روشنفکر یا گروههای کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه اینستکه فرمول مارتف را میتوان بدوطرز تفسیر نمود: ۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمك شخصی نماید حق دارد «خود راه» عضو حزب «بخوانده» (کلمات داخل گیمه از خود رفیق مارتف است)؛ ۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب به حزب بطور منظم کمك شخصی مینماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اولست که واقعاً به «هر اعتصاب کننده» ای امکان میدهد خود را عضو حزب بنامد و باینجهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبر ها و آکیمف ها و مارتینف ها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضحست که این تفسیر عبارت پردازیست، زیرا در اینصورت اینموضوع شامل تمام طبقهٔ کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «بطور مجازی» میتوان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ را تصویب نکرد، رد شد، ص – ۲۲۵): کمیته وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد.

* – رفیق مارتینف ضمناً میخواهد از رفیق آکیموف متمایز باشد و میخواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گرانه پنهانکاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آنها نیز میشود. و اما اینکه این فرق چیست، نه رفیق مارتینف و نه رفیق آکسلرد، که اکنون از دنبال او میرود، بهیچوجه آنرا توضیح ندادند. رفیق مارتینف چنین وانمود میکند که گوئی من مثلاً در «چه باید کرد؟» بطور قطعی (و هم چنین در جزوه «وظائف سوسیال دموکراتها در انقلاب دموکراتیك» (رجوع شود به کتاب حاضر ص – ۲۰۸ – ۲۳۵. مترجم) برضد «محدود نمودن مبارزهٔ سیاسی تا درجهٔ توطئه» اظهار نظر نکرده ام. رفیق مارتینف میخواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانیکه من بر ضد آنها میجنگیدم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمیدیدند، همانگونه که الان هم رفیق آکیموف چنین لزومی را نمی بیند.

* – رجوع شود به جلد ٦ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۲۰ – ۲۲۰. ه. ت.

بدیهیست که چنین ماموریتهای مخصوصی هرگز در مورد تودهٔ کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتینف از آنها سخن میگویند) صدق نخواهد نمود،--این ماموریتها اکثراً بهمان پرفسورهائی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در بارهٔ آنها یاد آوری میکرد، بهمان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف بفکر آنها بودند (ص--۲٤۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در دومین نطق خود به آنها استناد نمود (ص--۲٤۲). خلاصه، فرمول رفیق مارتف یا بصورت یك کلام بیجان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند و یا اینکه بطور عمده و تقریباً منحصراً «بروشنفکرانی که انفراد منشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند--نفع خواهد رساند. فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع میکند؛ در کردار این فرمول بمنافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و سازمان پرولتاریائی گریزانند. هیچکس جرات انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه شان همان انفراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی در بارهٔ روشنفکران مراجعه کنید)؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز میسازد؛ یکی از علل بیحالی و نا استواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران باشرایط عادی زندگی آنهاو با شرایط در آمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچك و غیره) بسیار و بسیار نزدیك است، ارتباط لاینفك دارد. بالاخره اینموضوع هم جنبه تصادفی نداشت که همانا طرفداران فرمول رفیق مارتف بودند که می با یستی مثالهای پرفسور ها و محصلین را بمیان بکشند! این، بر خلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرد هواداران مبارزهٔ وسیع پرولتاریائی نبودند که در مباحثهٔ مربوط بمادهٔ اول بر ضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفراد منشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریائی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپوف میگفت: «در همه جا، در پطربورگ یا نیکلایف و یا اودسا بگواهی نمایندگان این شهر ها دهها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش میکنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمیتوانند عضو تشکیلات باشند. آنها را ممکنست به سازمانی منسوب نمود ولی نمیتوان عضو محسوب کرد» (ص--۲٤۱). چرا آنها نمیتوانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپوف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه‌ای برفیق» را نقل کردم که نشان میداد همانا وارد کردن همهٔ این قبیل کارگران (صد صد نه اینکه ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروریست، و ضمناً عده بسیار بسیار زیادی از این سازمانها میتوانند و باید داخل حزب شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!.. «بنظر من، بر عکس، چنین سازمانهائی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان پیکار جوی انقلابیهای حرفه ای خود وارد نمائیم بوجود آورده و بر تعداد آنها میافزاید»... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: ۱) «زندگی» بمراتب کمتر از آنچه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب میکند بر تعداد سازمان های فعال انقلابیها میافزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعهٔ سازمانهای کارگری باشد... «بعقیدهٔ لنین کمیتهٔ مرکزی فقط سازمانهائی را شایسته عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی میفهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیتهٔ مرکزی برای اینکه عدهٔ کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آنها را ولو جنبهٔ کاملاً اطمینان بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می پیوندد»... این یك استنباط واقعاً دنباله رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیتهٔ مرکزی حتماً از افرادی تشکیل میشد که از عقیدهٔ خود پیروی نمیکرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه میگویند (رجوع شود به قضیه مربوط به کمیتهٔ تشکیلات)، آنوقت «زندگی» «کار خود راه میکرد یعنی عقب مانده ترین عناصر حزب رو می آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی، از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمیتوان آورد که کمیتهٔ مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر «نا مطمئنی» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نا مطمئن «میافزاید» جنبهٔ اپورتونیستی نقشهٔ تشکیلاتی خود را نشان میدهد!.. او چنین ادامه میدهد: «ولی بعقیدهٔ من اگر چنین سازمانی (که به اندازهٔ کافی مطمئن نیست) راضی بپذیرفتن برنامهٔ حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما میتوانیم آنرا وارد حزب کنیم بدون اینکه آنرا با این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من اینرا پیروزی بزرگ حزبمان محسوب میداشتم هر آینه مثلاً فلان اتحادیهٔ «مستقلان» تصریح میکرد که نقطهٔ نظر سوسیال دموکراسی و برنامهٔ آنرا می پذیرد و وارد حزب میشود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب میکنیم»... به بینید فرمول مارتف کار را بچه ژولیده فکری عجیبی میرساند. سازمانهای غیر حزبی که داخل حزب میشوند! همینقدر گردهٔ تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب = ۱) سازمان های انقلابیون + ۲) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته شده اند، + ۳) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته نشده اند (اکثراً از «مستقلان»)، + ٤) تکروهائی که وظائف مختلف را اجراء میکنند، پرفسور ها، محصلین و غیره + ۵) «هر اعتصاب کننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط میتوان گفتهٔ رفیق لیبر را قرار داد: «وظیفهٔ ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم (!!)، ما

میتوانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص ۲۴۱-۲). آری، البته، ما میتوانیم و باید این عمل را انجام دهیم ولی آنچه برای اینکار لازم است سخنان بی معنی در باره «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه اینست که مستقیماً از اعضاء حزب بطلبیم که در کردار برای سازمان کار کنند. حرف زدن در بارهٔ «سازمان دادن حزب» و در سایهٔ کلمهٔ حزب دفاع کردن از هر بی انتظامی و پراکندگی معنایش یاوه سرائی است.

رفیق مارتف میگوید: «فرمول بندی ما مبین این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده یك رشته سازمانهائی وجود داشته باشد». ابدا اینطور نیست. همین کوشش واقعا حتمی است که فرمول مارتف بهیچوجه مبین آن نیست، زیرا محرکی برای متشکل شدن بدست نمیدهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و متشکل شده را از متشکل نشده مجزا نمیکند. این فرمول فقط یك عنوان» است و در این مورد نمیتوان گفتهٔ رفیق آکسلرد را یاد آور نشد: «با هیچ فرمانی نمیتوان به آنها (به محفل های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند»...

• در کنگرهٔ لیگا رفیق مارتف یك برهان دیگر هم بنفع فرمول خود بمیان کشید که فقط باعث خنده است. او میگوید «ما میتوانستیم بگوئیم فرمول لنین ــ اگر آنرا بطور تحت اللفظی در نظر گیریم ــ عمال کمیتهٔ مرکزی را از حزب طرد میکند، زیرا این افراد تشکیل سازمان نمیدهند» (ص ۵۹-۰). این برهان چنانچه در صورتجلسه ها ضبط است در کنگرهٔ لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنستکه «اشکالی» را که او از آن سخن بمیان آورد فقط بدینوسیله قابل حل است که عمال کمیتهٔ مرکزی داخل «سازمان کمیتهٔ مرکزی» شوند. ولی مسئله این نیست. مسئله اینستکه رفیق مارتف با مثال خود عدم درك کامل خود را در مورد ایدهٔ مادهٔ اول آشکارا ثابت کرد و نمونه‌ای از ملانقطی صرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعاً شایستهٔ سخریه است. از نقطهٔ نظر رسمیت کافی است «سازمانی از عمال کمیتهٔ مرکزی» تشکیل شود و تصویب نامه‌ای راجع به گنجاندن آن، در حزب تنظیم شود تا «اشکالی» که موجب اینهمه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است بلافاصله از میان برود. واما ایدهٔ مادهٔ اول در فرمول من محرکی است که میگوید: «متشکل شوید!» و بعلاوه ایده‌آلیست که نظارت و رهبری واقعی را تامین میکند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیتهٔ مرکزی وارد حزب میشوند یا نه مضحك است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تامین است که بسمت عامل تعیین شده اند و نیز بدینجهت که آنها را بسمت عامل باقی میگذارند. بنابر این اینجا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه اشتباه فرمول بندی رفیق مارتف را تشکیل میدهد) کوچکترین سخنی هم نیست. بیهودگی فرمول رفیق مارتف در اینستکه هر کس و ناکس، هر اپورتونیست، هر یاوه‌گو، هر «پرفسور» و هر «محصلی» میتواند خود را عضو حزب بخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی میکند این نقطه ضعف فرمول خود را با مثالهائی بپوشاند که در آنها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمیتواند باشد.

این دیگر بدون شك صحیح نیست! قدغن کردن اینکه کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه اینکه مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن اینموضوع که محفلها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاریست ممکن و لازم و در صورتیکه این محفلها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آنرا فاسد کنند و یا در تشکیلات آن اخلال نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کند» که فلان محفل «خود را جزئی» از کل «بداند» در اینصورت «محبت از حزب بعنوان یک کل واحد و یك واحد سیاسی مضحك است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرد اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل گوئی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام یك تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فرمول بندی لنین مادهٔ اول با خود ماهیت (!!) حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظایف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت وظائف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب آور نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

انصاف حکم میکند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرد که اکنون مایلست این فرمول اشتباه آمیز و علناً متمایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید، ــ در کنگره بر عکس آمادگی خود را برای «معامله کردن» اظهار نمود، بدینطریق که گفت: «من می بینم که در پی تحصیل حاصل هستم»... (من این موضوع را در مورد «ایسکرا»ی نو هم می بینم)... «زیرا رفیق لنین با محفلهای دوروبر خود که قسمتی از سازمان خربی محسوب میشوند، به استقبال در خواست من می آید»... (و نه تنها با «محفلهای دوروبر»، بلکه با انواع مختلف اتحادیه‌های کارگری: مقایسه شود با ص ۲۴۲-۳ صورتجلسه ها، نطق رفیق استراخف و با قسمتهائی که فوقاً از «چه باید کرد؟» و «نامه‌ای برفیق» نقل شد)... «چیزی که باقی می ماند موضوع افراد جداگانه است ولی اینجا هم هنوز جای معامله کردن باقی است». من برفیق آکسلرد پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که بچه منظوری اینرا گفتم. من بویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پروفسور ها، محصلین، و غیره از همه کمتر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شکی ایجاد میشد من (با وجود اینکه فوقاً بی اساس بودن کامل این شك و تردید ها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فرمول اولم تبصره‌ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می پذیرند، باید به تعداد حتی المقدور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم بطور جدی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای قضائی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه‌ها و یا تفسیراتی است که بمنظور توضیح انجام میگیرد (و من متذکر شده‌ام که

در جزوه‌های خود، مدتها قبل از این آئین نامه، چنین تفسیر هائی کرده‌ام)، ولی چنین تبصره‌ای بهر حال نه حاوی کوچك ترین افکار نا درستی بود که قادر است کار را به بی انتظامی برساند و نه حاوی کوچکترین چون و چرا های اپورتونیستی* و «اندیشه‌های آنارشیستی» که بدون شك در فرمول رفیق مارتف وجود دارد.

*ـ از جملهٔ این قبیل چون و چراهائی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فرمول مارتف بطور ناگزیر بمیان می آید بخصوص این عبارت رفیق ترتسکی است (ص ۲٤۸ و ۳٤٦) که میگوید «اپورتونیسم به عللی بغرنج تر از این یا آن مادهٔ آئین نامه بوجود می آید (یا: علل عمیقتری آنرا مشخص میسازد)،ـ اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می آید»... ولی مطلب این نیستکه مواد آئین نامه میتواند ایجاد اپورتونیسم نماید، بلکه در اینستکه بکمك این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده‌ای را بر ضد اپورتونیسم تهیه کرد.هر چه ریشهٔ اپورتونیسم عمیق تر باشد بهمان نسبت هم باید این سلاح برنده تر باشد. از اینرو اگر خواسته باشیم بکمك «علل عمیق» اپورتونیسم فرمولی را که در را بروی آن میگشاید توجیه کنیم دنباله روی صرف است. وقتی که رفیق ترتسکی با رفیق لیبر مخالف بود اینموضوع را میفهمید که آئین نامه حاکی از «بی اعتمادی متشکل» کل نسبت بجزء و دستهٔ پیشرو نسبت بدستهٔ عقب مانده است؛ ولی وقتیکه جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر اینموضوع را «فراموش کرد و حتی بکمك «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی اعتمادی (بی اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق ترتسکی: «برای جوانان روشنفکریکه بنحوی از انحاء متشکلند بمراتب آسانتر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از منست): واقعاً هم. باینجهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فرمولی است که بنابر آن حتی عناصر غیر متشکل نیز میتوانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فرمول من که حق خود «ثبت کردن» در فهرست را سلب مینماید. رفیق ترتسکی میگوید که اگر کمیتهٔ مرکزی سازمان اپورتونیست ها را «برسمیت نمیشناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هرگاه این افراد بمثابهٔ یك شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از طرف آنها متصور نیست و میتوان آنها را بوسیلهٔ بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنهم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه‌اخذ رای طرد میکند نه بایکوت). این موضوع در موارد بمراتب کثیر تری که در آن طرد کردن بی معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیتهٔ مرکزی بمنظور نظارت عمدا میتواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد بحزب قبول کند تا بدینطریق آنرا آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و با رهبری خود انحرافات جزئی آنرا فلج سازد والخ. چنین قبول کردنی، چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب «خود را ثبت نماینده» خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیك اشتباه آمیز، بیانیکه باحس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مفید هم خواهد بود. رفیق ترتسکی

بقیه در پاورقی ستون بعـــد

عبارت اخیری که من در گیمه گذاشته‌ام متعلق برفیق پاولوویچ است که شناسائی اعضاء «بی مسئولیتی» را که خود خویشتن را در حزب ثبت میکنند» خیلی منصفانه به آنارشیسم منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فرمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه بزبان ساده» معنای این فرمول اینستکه: «اگر تو میخواهی عضو حزب باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط بشیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده باشد، بازبیان آن (بطوریکه حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسور ها و محصلین مرده، بلکه برای اعضاء تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زائد نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فرمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نا مناسب نقل نمود ـ خاطر نشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده‌ای» بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خود بخودی غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشارهٔ به‌اعتصاب همگانی یك عبارت آنارشیستی نمی بود و حزب ما فوراً و بلافاصله تمام طبقهٔ کارگر را در برمیگرفت و بالنتیجه بلافاصله کار را با تمام جامعهٔ بورژوازی یکسره میکرد. برای اینکه حزب بتواند عملاً مظهر آگاه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات تشکیلاتی بوجودآورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تامین نماید و منظماً آنرا ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام بر داشته شود، در اینصورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بدور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آنرا فرا گرفت وفهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت سیاسی». معهذا ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراك در مبارزه‌ایکه تحت رهبری آن است مصنوعاً به خواست معینی از هر نوع که میخواهد باشد (فرا گرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراك تنها بعلت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی و هم غرائز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء میدهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده ایم باید هم خود را مصروف تامین این کار از روی نقشه کنیم.

زائد نبودن اخطار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیموف و رفیق لیبر که فرمول رفیق مارتف* را به تصویب رساندند همان

میگوید و باز هم بمثابهٔ یك اپورتونیست میگوید که: «ولی اگر تعریفهای قضائی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در اینصورت فرمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریفهای قضائی ممکنست با تکامل مترقی این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

*ـ برله آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود، از ۸

بقیه در پاورقی صفحه بعد

آن طبعیت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵٤–۲۵۵) که برنامه را هم میبایستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوهٔ افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آنرا پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطر نشان ساخت که: «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطهٔ نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متاسفانه ما از صورتجلسه ها نمیتوانیم اینموضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است،–ولی بهر حال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بوندی، آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضد ایسکرائیها، «مرکز»و مارتفی‌ها) را که داشت در موضوع مادهٔ اول بوجود می آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریهٔ سابق یعنی این باصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب یگانه وسیلهٔ نجات و تضمین «ادامه کاری» ایسکرائی بود: این هفت نفر از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگانی تشکیل میشد که بر ضد عللی که قبول «ایسکرا» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب میکرد رأی داده بودند و اپورتونیسم آنها را در موضوع ملایم نمودن مادهٔ یك راجع به برنامه ده‌ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکرا» که بتوسط ضد ایسکرائیها صیانت میشود! این موضوعیست که ما را به آغاز کمدی تراژ یک بعد از کنگره نزد یك میکند.

• • •

گروهبندی آراء مربوط به مادهٔ اول آئین نامه پدیده‌ای را بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیدهٔ تساوی حقوق زبانهاست: جدا شدن یك چهارم (تقریباً) ازاکثریت ایسکرائی، به ضد ایسکرائیها، که «مرکز» هم از پی آنها میرود، امکان پیروزی میدهد. البته اینجا هم آراء جداگانه‌ای هست که موزونی کامل منظره را بر هم میزند،– در مجلس بزرگی مانند کنگرهٔ ما ناگزیر قسمتی از «منفردین» یافت میشوند که بطور تصادفی گاه به این سو و گاه بسوی دیگر میروند، بخصوص در مورد مسئله‌ای نظیر مادهٔ اول که در آن جنبهٔ واقعی اختلاف تازه میخواست پدیدار شود و عدهٔ زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آنرا نکرده بودند (زیرا این مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرائیهای اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی یك رأی)؛ بر عکس یکی از ضد ایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از مرکز (مارتف، یگورف و تسارف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (٤ + ۵ – ۲٤) که از گروهبندی نهائی در انتخابات یك رأی

نفر ضد ایسکرائی ۷ نفر برله مارتف و یکنفر برله من بود. بدون کمك اپورتونیستها رفیق مارتف نمیتوانست فرمول اپورتونیستی خود را بگذراند. (رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست بچه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود،–یا بعبارت صحیح تر فقط وقتی از آنها یاد آوری کرد که اینموضوع ممکن بود بزیان من گواهی دهد یعنی وقتیکه رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

کمتر بود. اکثریت را ضد ایسکرائیها به مارتف دادند، که از آنها ۷ نفر موافق او و یکی موافق من بود (از «مرکز» هم ۷ نفر موافق مارتف و ۳ نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد، شروع به پیدا شدن نمود. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرد که در فرمول بندی مادهٔ اول و بخصوص در دفاع از این فرمول بندی گام مسلمی بسوی اپورتونیسم و انفراد منشی آنارشیستی بر داشته بودند، بلافاصله آشکار شد و علت بخصوص آن هم صحنهٔ آزاد و آشکار کنگره و نیز اینموضوع بود که عناصریکه از همه کمتر استوار بودند و از همه کمتر در مسائل اصولی پیگیری داشتند بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه‌ای بکار انداختند که در نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی پیدا شده بود. کار مشترك آن نمایندگان کنگره که در رشتهٔ تشکیلاتی علناً هدفهای مختلفی را تعقیب میکردند (رجوع شود به نطق آکیموف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشهٔ تشکیلاتی ما و آئین نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرد سوق داد. ایسکرائیها که در این مسئله هم نسبت بنظریات سوسیال دموکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته ایست که دارای اهمیت عظیمی است، زیرا بدون روشن نمودن آن نه مبارزهٔ مربوط به قسمت های مختلف برنامه و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضاء ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی هیچکدام را نمیتوان درك کرد.

ی. کسانیکه بیگناه از متهم شدن دروغین به اپورتونیسم آسیب دیده‌اند

قبل از اینکه به مباحثات بعدی مربوط به آئین نامه بپردازیم لازمست برای روشن شدن اختلافات ما در موضوع ترکیب اعضاء مؤسسات مرکزی سخنی چند در بارهٔ جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا» که در هنگام کنگره تشکیل میشد، ذکر کنیم. اینها چهار جلسه بودند که آخرین و مهمترین آنها درست پس از اخذ رأی در بارهٔ مادهٔ اول آئین نامه تشکیل شد، بدینجهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکرا» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطق بر مبارزهٔ بعدی تقدم داشت.

جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا»* کمی پس از قضیه کمیتهٔ تشکیلات که موجبی برای بحث در مسئلهٔ مربوط به نامزد های ممکنه کمیتهٔ مرکزی بدست داده بود آغاز شد. بخودی خود واضح است که بعلت لغو اعتبار نامه‌های محدود کننده، این جلسات صرفاً دارای جنبه مشورتی بوده و احدی را مقید نمیکرد، ولی با وجود این اهمیت عظیمی داشت. انتخابات کمیتهٔ مرکزی برای نمایندگان متضمن

---

*–من در کنگرهٔ لیگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیر قابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چهار چوب محدودی بیان کنم. حقایق اساسی را من در «نامه به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»» هم شرح داده‌ام (ص–٤). رفیق مارتف در «پاسخنامهٔ» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

دشواریهای فراوانی بود زیرا آنان نه از نامهای مستعار با خبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکرا»ـ سازمانی که در واقع برای حزب وحدت بوجود آورده و به آنچنان رهبری بر جنبش عملی جامه عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسائی رسمی «ایسکرا» را فراهم آورد. ما دیدیم که وقتی ایسکرائیها وحدت داشتند کاملاً از یك اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره برخوردار بودند و همهٔ نمایندگان هم این موضوع را بخوبی میفهمیدند. همه ایسکرائیها بخصوص منتظر این بودند که سازمان «ایسکرا» هیئت معینی را برای عضویت کمیتهٔ مرکزی توصیه نماید و ضمناً یك عضو این سازمان هم بر ضد این موضوع که فهرست اعضاء کمیتهٔ مرکزی در این سازمان مقدمتاً مورد بحث قرار گیرد کلمه ای اعتراض نکرد و یکنفر هم در بارهٔ تصویب تمام اعضاء کمیتهٔ تشکیلات یعنی تبدیل آن به کمیتهٔ مرکزی دم نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضاء کمیتهٔ تشکیلات در بارهٔ نامزد های کمیتهٔ مرکزی نیز کلمه ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق العاده شاخص است و در نظر داشتن آن بینهایت مهم است، زیرا مارتفی ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیتهٔ تشکیلات دفاع میکنند و با این عمل برای صدمین و هزارمین بار بی ارادگی سیاسی خود را ثابت مینمایند.* مادامکه اختلاف بر سر ترکیب اعضاء مراکز مارتف را با آکیموف ها متحد نکرده بود ـ موضوع زیر که هر شخص بیغرضی با مراجعه به صورتجلسه ها و تمام تاریخ «ایسکرا» بسهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد در کنگره برای همه واضح بود. یعنی واضح بود که: کمیتهٔ تشکیلات بطور عمده کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بوده، و عمداً از نمایندگانی که خرده اختلافهای گوناگون داشتند و منجمله از نمایندهٔ بوند تشکیل شده بود؛ ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت تشکیلاتی حزب را تماماً سازمان «ایسکرا» بدوش کشید (باید اینموضوع را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضاء «ایسکرا» بعلت باز داشت و یا به علل دیگری که «مستقل» ازارادهٔ آنها بود در کنگره حضور نداشتند). عدهٔ اعضاء سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق پاولوویچ نقل شده است (رجوع شود به «نامهٔ او در بارهٔ کنگرهٔ دوم»، ص-۱۳) (۸۹).

نتیجهٔ نهائی مباحثات پر حرارتی که در سازمان «ایسکرا» بعمل آمد دو اخذ رأی بود که من در «نامه به هیئت تحریریه» نقل کرده‌ام. اخذ رأی اول: «یکی از نامزد نهائی که مارتف پشتیبان او بود با ۹ رأی در مقابل چهار رأی و ۳ رأی ممتنع رد میشود». آیا واقعه ای ساده‌تر و طبیعی تر از این ممکنست: با موافقت عمومی همهٔ ۱۶ نفر عضو سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند مسئلهٔ نامزد های ممکنه مورد بحث قرار میگیرد و یکی از نامزد های رفیق مارتف باکثریت رد میشود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد رفیق اشتین است، ص-۶۹ «حکومت نظامی»)؟ اخر یکی از علل جمع شدن ما در کنگرهٔ حزبی همین بود که این مسئله را که «تعلیمی دیریژوری» به چه کسی واگذار شود، مورد بحث قرار داده و حل کنیم. و وظیفهٔ عمومی حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدیترین توجه را معطوف داریم و آنرا از نقطهٔ نظر منافع کار حل کنیم نه اینکه از نقطهٔ نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعد ها رفیق روسف کاملاً بجا خاطر نشان ساخت. البته موقع بحث در مسئلهٔ نامزد ها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تماس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف* خود را اظهار ننمود، بویژه در یك جلسهٔ غیر رسمی و محدود. و من در کنگرهٔ لیگا هم اخطار کردم که بی معناست که عدم تصویب نامزدی یك عمل «ننگ آور» شمرده شود (ص-۴۹ صورتجلسه های لیگا)، بی معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مسئولیتدار، که در حکم اجرای مستقیم وظیفهٔ حزبیست، «معرکه» بر پا شود و هیستری راه انداخته شود. و حال آنکه همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت. پس از کنگره آنها داد و فریاد راه انداختند که «هتک حیثیت» شده است (ص-۷۰ صورتجلسه های لیگا) و از طریق مطبوعات به جمعیت کثیری اطمینان می دادند که رفیق اشتین «رجل عمده» کمیتهٔ تشکیلاتی سابق بود و او را بی اساس بداشتن «نقشه های جهنمی» (ص-۶۹ «حکومت نظامی») متهم میکردند. حال بگوئید ببینم آیا این هیستری نیست که در بارهٔ موافقت یا مخالفت با نامزد ها داد بزنند که «هتك حیثیت» شده است؟ آیا این جنجال نیست که افراد پس از اینکه خواه در جلسهٔ خصوصی سازمان «ایسکرا» و خواه در جلسهٔ رسمی و عالی حزبی یعنی در کنگره متحمل شکست میشوند در ملاء عام بانگ شکایت بلند میکنند و نامزد های وازده را به حضرات گرام بعنوان «رجال عمده» معرفی مینمایند؟ ـ و بعداً نامزد های خود را از طریق انشعاب و درخواست کنوینا سیون بحزب تحمیل

*ـ همینقدر این «منظرهٔ صفات و عادات» را خوب در نظر خود مجسم کنید: نمایندهٔ سازمان «ایسکرا» در کنگره فقط با این سازمان مشورت میکند و در بارهٔ مشاوره با کمیتهٔ تشکیلات حتی کلمه ای هم دم نمیزند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیتهٔ تشکیلات بنای تأسف را میگذارد و بعد از گذشتن کار از کار آنرا مدح و ستایش میکند و سازمانی را که اعتبار نامه باو داده است عالیجنابانه مورد بی اعتنائی قرار میدهد! میتوان بجرئت اظهار داشت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچ یك از احزاب واقعاً کارگری و واقعاً سوسیال دموکرات یافت نخواهد شد.

*ـ رفیق مارتف در لیگا از خشونتی که من در ابراز مخالفت خود بکار بردم سخت شکایت میکرد و متوجه نبود که از شکایت او نتیجه ای بر ضد خودش بدست می آید. اومیگفت: لنین هاری از خود نشان میداد (ص-۶۳ صورتجلسه های لیگا). درست است. او در را بهم میزد. صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکرا») اعضائی را که در جلسه باقیمانده بودند متزجر کرد. حقیقتی است. ولی از اینجا چه نتیجه ای گرفته میشود؟ فقط اینکه دلائل من در بارهٔ کنه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تایید میگشت، زیرا در حقیقت امر اگر سر انجام بهر حال نه تن از ۲۱ عضو سازمان «ایسکرا» با من شدند در اینصورت واضحست که با وجود خشونت های مضر و علی رغم این خشونت ها بودکه نتیجهٔ مزبور بدست آمد. و اگر «خشونت» نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا میگرفتند. بنابر این هر قدر این براهین و مدارك میبایستی بر «انزجار» بیشتری فائق آیند، همانقدر هم معلوم میشود قانع کننده تر بوده اند.

میکنند؟ در بین ما، در این فضای مسموم خارجه بقدری مفاهیم سیاسی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمیتواند حتی وظیفهٔ حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمیزدهد! از قرار معلوم این بوروکراتیسم و فرمالیسم است اگر انسان فکر کند که موضوع نامزد ها را باید فقط در کنگره مورد بحث قرار داد و در بارهٔ آن تصمیم گرفت، یعنی در جائی که نمایندگان در آنجا مقدم بر هر چیز برای بحث در اطراف مسائل اصولی مهم گرد می آیند، در جائی که نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع میشوند، که قادرند به افراد با نظر بیطرفی بنگرند و میتوانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزد ها را طلب نموده و جمع آوری نمایند، در جائی که صرف مقدار معینی از وقت برای مشاجره بر سر تعلیمی دیریژوری امری طبیعی و ضروری است؛ بجای این نظر بوروکراتیك و فرمالیستی اکنون در بین ما عادات دیگری رسم شده است: ما پس از کنگره‌ها چپ و راست از تدفین سیاسی عمرو و از هتك حیثیت زید سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون را در جزوه‌ها نامزد معرفی خواهیم کرد و ضمناً ریاکارانه و بر سر و سینهٔ زنان اطمینان خواهیم داد که این محفل نبوده، بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب وراغب جار و جنجالند با حرص و ولع سرمست این خبر هیجان انگیز خواهند شد که فلانکس بنابه تایید خود مارتف رجل عمدهٔ کمیتهٔ تشکیلات بوده است*. این خوانندگان بمراتب بیشتر قادر به بحث و حل مسئله هستند تا سازمانهائی فرمالیستی از قبیل کنگره‌ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که به رأی اکثریت اتخاذ میشود... آری، در خارجه هنوز اصطبل های اوژیاس بزرگی پر از جنجال وجود دارد که کار کنان واقعی حزبی ما باید آنها را پاك کنند!

رأی گیری دیگر سازمان «ایسکرا»: «فهرست ۵ نفری (برای کمیتهٔ مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یك لیدر عناصر غیر ایسکرائی و یك لیدر اقلیت ایسکرائی وارد شده بودند به اکثریت ده رای در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب میشود**. این اخذ رأی فوق العاده مهم است، زیرا بطور روشن و غیر قابل تکذیبی ثابت میکند که تا چه اندازه افسانه هائی که بعد ها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از این که گویا ما میخواستیم غیر ایسکرائیها را از حزب برانیم یاازکاربر کنار کنیم و گویا اکثریت فقط بدست یك دوم کنگره از میان همان یك دوم اشخاص را انتخاب میکرد الخ ـ کذب است. تمام اینها سرایا جعل است. اخذ رأئی که من ذکر کردم نشان میدهد که ما غیر ایسکرائیها را نه تنها از حزب بلکه از کمیتهٔ مرکزی هم طرد نمیکردیم بلکه به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار میکردیم. ولی قضیه بر سر این بود که آنها میخواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی محجوبانه عملی نشد غوغا بر پا کردند و از شرکت در مراکز بکلی امتناع ورزیدند. اینکه، برخلاف تاکید هائی که رفیق مارتف در ایگامیکرد، قضیه از همین قرار بوده موضوعیست که از روی نامهٔ زیر که اقلیت سازمان «ایسکرا» کمی پس از تصویب مادهٔ اول برنامه در کنگره برای ایسکرائیهای اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج ۷ نفر) فرستاده اند معلوم میشود (باید متذکر شد که جلسهٔ سازمان «ایسکرا» که من از آن صحبت کردم اخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان بد و قسمت منشعب شد و هر دو طرف سعی داشتند بقیهٔ نمایندگان کنگره را به حقانیت خود معتقد نمایند).

اینك متن نامه:

«ما پس از شنیدن توضیحات دو نماینده یعنی ساروکین و سابلینا در بارهٔ مسئله تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» به شرکت در جلسه (مورخهٔ فلان)* و پس‌از اینکه بکمك این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسهٔ قبل نامه‌ای حاوی فهرست نامزد های کمیتهٔ مرکزی خوانده شده که تصور گردیده است گویا منشاء آن ما میباشیم و از این نامه برای توصیف نا درست تمام خطمشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن اینموضوع که اولاً این فهرست بدون هیچگونه کوششی برای تحقیق منشاء آن، بما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این کیفیت با اتهام ایورتونیسم که اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و گروه «آزادی کار» آشکارا اشاعه میدهند ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشهٔ موجودهٔ کاملاً معین در بارهٔ تغییر اعضاء هیئت تحریریه «ایسکرا» برای ما کاملاً روشن است... توضیحاتی را که در موضوع دلائل ندادن اجازه ورود به جلسه بما داده شده است برای خود قانع کننده نمیدانیم و عدم تمایل به دادن اجازه ورود به جلسه را دلیل بر این میدانیم که نمیخواهند به ما امکان بدهند تا اتهامات دروغین فوق الذکر را رد نمائیم.

در مورد مسئلهٔ سازش ممکنه بین ما در بارهٔ فهرست مشترك نامزد های کمیتهٔ مرکزی اظهار میداریم که یگانه فهرستی را که میتوانیم بعنوان پایهٔ سازش بپذیریم عبارتست از: پوپوف، ترتسکی، گلبوف و ضمناً روی این موضوع تکیه میکنیم که این فهرست جنبهٔ مصالحه

---

*ـ منهم سعی داشتم یك نامزد برای کمیتهٔ مرکزی از تصویب سازمان «ایسکرا» بگذرانم و منهم مثل مارتف موفق نشدم. من نیز میتوانستم از آبرو و حیثیت سر شار قبل از کنگره و آغاز کنگره او که با مدارك بسیار عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی اینموضوع بفکر من خطور نمیکند. این رفیق بحد کافی برای خود احترام قائل است که بکسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را بمیان بکشند یا اینکه از تدفین سیاسی و هتك حیثیت و غیره شکایت نماید.

**ـ رجوع شود به چاپ چهارم کلیات جلد ۷ ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴

*ـ بحساب من تاریخی که در نامه نقل میشود با روز سه‌شنبه مطابقت دارد. جلسه در عصر سه شنبه یعنی پس از بیست و هشتمین جلسهٔ کنگره بود. این تاریخ بسیار مهم است زیرا عقیدهٔ مارتف را حاکی از اینکه علت جدائی ما مسئلهٔ مربوط بسازمان مراکز بوده نه مسئله مربوط به ترکیب اعضاء این مراکز با سند رد میکند و صحت بیانات مرا در کنگرهٔ لیگا و در «نامه به هیئت تحریریه» باسند اثبات مینماید. پس از بیست و هشتمین جلسهٔ کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از دروغ بودن اتهام اپورتونیسم دم میزنند ولی کلمه‌ای هم در بارهٔ اختلاف در موضوع ترکیب اعضاء شورا ها یا کئوپتاسیون به مراکز (که ما در جلسات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) سخن نمیگویند.

دارد چونکه وارد کردن رفیق گلبوف در این فهرست معنایش فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از اینکه نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از یك نماینده کمیتهٔ مرکزی خواستار بود نمیدانیم.

ضمناً ما اینموضوع را تاکید میکنیم که اگر اقدامی برای مذاکره در اطراف نامزد های کمیتهٔ مرکزی بعمل می آوریم، این موضوع بهیچوجه مربوط به مسئله چگونگی ترکیب اعضاء هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسئله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) ما حاضر نیستیم داخل هیچگونه مذاکره‌ای بشویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور»

این نامه، که روحیه طرفین مشاجره و وضعیت مشاجره را دقیقاً منعکس مینماید، ما را یکمرتبه به «مغز» انشعاب آغاز شده میرساند و دلائل واقعی آنرا نشان میدهد. اقلیت سازمان «ایسکرا» که مایل نیست با اکثریت موافقت نماید و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح میدهد (و این حق را هم البته کاملاً داراست). معهذا میکوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آنها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحك در جلسه ما (بدیهیست که نامه آنها در جلسه قرائت شد) فقط با تبسم و ابراز تعجب تلقی شد و قیل و قال آنها در بارهٔ «اتهامات دروغین ایورتونیسم»، که اکنون دیگر از قیل و قال گذشته و به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتدا نکته به نکته به شکایات پر سوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را به غلط به آنها نسبت داده اند؛ خطمشی سیاسی آنها را نا درست توصیف میکنند... ولی همانطور که خود مارتف هم معترف است (ص-٦٤ صورتجلسه‌های لیگا) من در صحت گفته او مبنی بر اینکه نویسنده فهرست نبوده است سوء ظنی بخود راه نداده‌ام. اینجا بطور کلی صحبتی از نویسندهٔ فهرست در میان نیست و اینکه این فهرست بتوسط یکی از ایسکرائیها طرح شده یا بتوسط یکی از نمایندگان «مرکز» و غیره مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم اینستکه این فهرست، که تماماً از اعضاء اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو بعنوان یك حدس ساده یا فرض، در کنگره دست بدست میشد. بالاخره از همه مهمتر اینستکه رفیق مارتف در کنگره مجبور بود یك چنین فهرستی را، که اکنون میبایستی با مسرت و شعف از آن استقبال میکرد، با دست و پا از خود دور نماید. برای اینکه تا استواری در سنجش افراد و در ارزیابی خرده اختلافها تصویر شود هیچ چیز برجسته تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ندبه و زاری در بارهٔ «شایعه ننگین» به تحمیل همان نامزد های مرکزبحزب صورت گرفته است،... همان نامزدهائی که در فهرست باصطلاح ننگین ثبت گردیده بود *.

رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا میگفت: این فهرست «از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و «یوژنی رابوچی» با بوند، ائتلافی بمعنای سازش مستقیم» (ص-٦٤). این صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن یك نفر بوندی هم نبود، تن به «سازش» نمیداد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که بنظر مارتف ننگ آور می آمد) نه تنها با بوند، بلکه با گروه «یوژنی رابوچی» نیز جای سخنی نبود و نمیتوانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود. صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند بلکه بر سر این بود که او را حتماً میبایستی همان عناصر ضد ایسکرائی و متزلزلی پشتیبانی نمایند، که او در جریان نیمهٔ اول کنگره با آنها مبارزه میکرد و همان کسانی بودند که به اشتباه او در مادهٔ اول آئین‌نامه چسبیدند. نامه‌ای که من آنرا نقل کردم بطرزی کاملاً بی چون و چرا ثابت میکند که ریشه «رنجش» در همان اتهام آشکار و آنهم دروغین ایورتونیسم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آن ها ولوله افتاد و رفیق مارتف، با وجود یاد آوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اکنون در بارهٔ آن ها با دقت سکوت اختیار میکند دو نوع بود: اولا در هنگام مذاکره در اطراف مادهٔ اول آئین نامه بلخانف صاف و ساده گفت که مسئلهٔ مربوط به مادهٔ اول مسئله ایست مربوط به «جدا شدن» «هر نوع نمایندهٔ ایورتونیسم» از ما و «تنها بهمین دلیل هم که باشد همهٔ مخالفین ایورتونیسم باید» برله طرح من، که تکیه‌گاهیست برای دفاع بر ضد هجوم نمایندگان ایورتونیسم به حزب، «رأی دهند» (ص-٢٤٦ صورتجلسه های کنگره) این کلمات قرص، با وجود تخفیف کوچکی که من در آنها وارد کردم، (ص-٢٥٠) موجب تعبیرات هیجان انگیزی شد که بطور واضح ضمن نطق های رفیق روسف (ص-٢٤٧)، رفیق ترتسکی (ص-٢٤٨) و رفیق آکیموف (ص-٢٥٣) بیان شد. در «دالانهای» «پارلمان» ما ضمن مشاجرات بی پایان در اطراف مادهٔ اول، تز بلخانف بهزاران شق مورد تفسیرات و تعبیرات پر حرارتی قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما بجای اینکه از ماهیت قضیه دفاع کنند رنجش مضحکی پیدا کردند و کار را بشکایات کتبی بر ضد «اتهام در غین ایورتونیسم» رساندند!

روحیه «محفل بازی و نابختگی عجیب حزبی که تاب تحمل اندک نسیم مشاجرات آشکار در برابر همه را نداشت، در اینجا برای العین بروز کرد. این همان روحیه ایست که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیمی روسی بیان میشود: یا بدهانش بکوب یا دستش را ببوس! مردم بقدری عادت کرده اند که جرگه جمع و گرمشان زیر سر پوش بیسروصدا بماند که از همان اولین نطقی که در صحنه آزاد شد و در خود حس مسئولیت کردند دچار غش شدند. متهم کردن و آنهم چه کسی را؟ گروه «آزادی کار» و آنهم اکثریت آنرا به ایورتونیسم،... میتوانید تصور چنین مصیبتی را بکنید! چیزیکه در نامهٔ مورد بررسی بطور نسبتا مشخصی عرض وجود میکند از این دو حال خارج نیست: یا باید بخاطر این توهین غیر قابل جبران انشعاب حزبی بعمل آید و یا اینکه «کدورت خانوادگی» از طریق احیاء «ادامه کاری» درزیر سر پوش بیسروصدا بر طرف گردد. بین انفراد منشی روشنفکرانه و محفل بازی از یك طرف و خواست اینکه گفتنی ها در برابر حزب آشکارا گفته شود تصادم حاصل شد. اخر

---

* — حروف چینی سطور قبلی بپایان رسیده بود که خبر حادثهٔ رفیق گوسف و رفیق دیچ بما رسید ما این حادثه را علیحده در ضمیمه بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به ص-۲۰۷-۲۱۰ همین کتاب) مترجم.

تصور کنید آیا ممکن است یك چنین مهملات و یك چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین اپورتونیسم» در حزب آلمان روی دهد؟ سازمان و انضباط پرولتاری اکنون دیر بازیست که این سست عنصری روشنفکرانه را در آنجا از بین برده است. مثلاً هیچکس نسبت به لیبکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی نگرد. ولی چه اندازه مایه سخریه بود اگر کسی در آنجا از این موضوع شکایت میکرد که چرا وقتی او در کنگرهٔ سال ۱۸۹۵ در مورد مسئلهٔ ارضی در جرگهٔ ناپسند فولمار، این اپورتونیست علنی و یاران وی قرار گرفت، او را (باتفاق ببل) «آشکارا به اپورتونیسم متهم کردند». نام لیبکنخت بطور لاینفکی با تاریخ جنبش کارگری آلمان ارتباط دارد ولی البته این بدان علت نیست که زمانی لیبکنخت در مورد یك چنین مسئلهٔ نسبتاً کوچك و جزئی دچار اپورتونیسم شد، بلکه بالعکس. عیناً همینطور هم باوجود هر گونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرد در هر سوسیال دموکرات روس تولید احترام میکند و خواهد کرد ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرد در کنگرهٔ دوم حزب ما از یك ایدهٔ اپورتونیستی دفاع کرد و اباطیل آنارشیستی قدیمی را در کنگرهٔ دوم لیگا بمیان آورد، بلکه بالعکس. فقط عقب مانده ترین شیوه‌های محفل بازی با منطق آن که حاکیست: یا بدهانش بکوب یا دستش را ببوس قادر بود در مورد «متهم نمودن دروغین اکثریت گروه «آزادی کار» به اپورتونیسم» موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزبی شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناك با اتهام پیشین ارتباط کاملاً لاینفکی دارد (رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا (ص-۶۳) بدقت سعی میکرد در بارهٔ یکی از جنبه‌های این حادثه سکوت اختیار کند و آنرا پرده پوشی نماید). این اتهام درست بهمان ائتلاف عناصر ضد ایسکرائی و متزلزل با رفیق مارتف که در مورد مادهٔ اول آئین نامه عرض وجود کرد مربوط میشود. بدیهی است که بین مارتف و ضد ایسکرائها هیچگونه سازشی خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمیتوانست وجود داشته باشد و هیچکس هم چنین گمانی در بارهٔ او نمیکرد: او فقط از ترس بودکه چنین بنظرش رسید. ولی اشتباه او از لحاظ سیاسی بویژه در اینموضوع آشکار شد که افرادیکه بطور مسلمی به اپورتونیسم گرایش داشتند در اطراف او بطور روز افزونی شروع به تشکیل اکثریت فشردهٔ «متراکمی» نمودند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده، اکنون به اقلیت تبدیل شده است). البته ما بلافاصله پس از مادهٔ اول، خواه در کنگره (رجوع شود به تذکر رفیق پاولوویچ که فوقاً ذکر شد. ص-۲۵۵ صورتجلسه‌ها) و خواه در سازمان «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم‌آشکارا اشاره کردیم (بخاطر دارم که بخصوص پلخانف باینموضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که بر سر ببل و لیبکنخت هم در سال ۱۸۹۵ آمد و آنهم موقعی بود که ستکینا به آنها گفت: «Es tut mir in der Seele weh, dass ich dich in der Gesellschaft seh.» (چقدر برای من ناگوار است که تو را ــ یعنی ببل را ــ در این جرگه ــ یعنی با فلمار و شرکایش ــ می بینم) واقعاً عجیب است که چرا ببل و لیبکنخت آنوقت به کائوتسکی و ستکینا در بارهٔ اتهام دروغین اپورتونیسم پیام هیستریك نفرستادند...

و اما در مورد فهرست نامزد های کمیتهٔ مرکزی، باید متذکر شد که نامهٔ مزبور حاکی از اشتباه رفیق مارتف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی بخود نگرفته بود ــ این نمونه دیگری است از اینکه چقدر غیر عاقلانه است وقتی در مبارزهٔ سیاسی بجای مراجعه باسناد سعی میکنند برای نقل گفتگوها به حافظه متوسل شوند. در واقع «اقلیت» بقدری محجوب بود که به «اکثریت» اتمام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یکنفر (بصورت صلح و مصالحه و فقط بعنوان گذشت!) از «اکثریت» انتخاب شود. این گرچه بسیار عجیب است ولی واقعیتی است. و این واقعیت برای العین نشان میدهد که افسانه‌های فعلی حاکی از اینکه گویا «اکثریت» بتوسط یك دوم کنگره فقط نمایندگان همان یك دوم را انتخاب میکرد ــ چقدر پوچ است. درست بر عکس: مارتفی ها فقط بعنوان گذشت یك نفر از سه نفر را بما پیشنهاد می کردند و بالنتیجه میخواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» نوظهور-تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه خصوصی خود به این‌حجب و فروتنی مارتفی ها قدری خندیدیم و از خود فهرستی بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبوف ــ تراوینسکی (که پس برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب شد) و پوپوف. بجای شخص اخیر ما (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف را گذاشتیم (که بعداً برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف امتناع کرد که نامش در فهرست ما باشد، او ابتداء در صحبت خصوصی و سپس در کنگره بطور علنی امتناع کرد. (ص-۳۳۸).

این بود جریان کار.

«اقلیت» فروتن تمایل فروتنانه‌ای داشت و میخواست اکثریت شود. وقتی که این تمایل فروتنانه بهدف مراد نرسید «اقلیت» بکلی امتناع فرمودند وَ جنجالکی براه انداختند. و اکنون باز هم اشخاصی یافت میشوند که با بی اعتنائی عالیجنابانه‌ای از «بی گذشتی» «اکثریت» دم میزنند!

وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد به کنگره می آمد اتمام حجتهای مضحکی به «اکثریت» میداد. ولی پس از مواجه شدن با شکست قهرمانان ما بنای زاری را گذاشتند و در بارهٔ وجود حکومت نظامی داد ، فریاد راه انداختند. Voilà tout*.

این اتهام دهشتناك را هم که حاکی از این بود که ما قصد داریم اعضاء هیئت تحریریه را تغییر دهیم، ما (جلسه خصوصی ۲۴ نفری) باز با تبسم تلقی نمودیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشهٔ تجدید هیئت تحریریه از طریق انتخاب سه نفر اولیه مطلع بودند (من هنگام بحث در بارهٔ انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این موضوع را با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد). اینموضوع که «اقلیت» پس از اینکه مشاهده کرد که بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضد ایسکرائیهاست، بوحشت افتاد، موجب تعجب ما نشد. این موضوع کاملاً طبیعی بود. البته ما نمیتوانستیم این پیشنهاد را که ما بمیل خود و قبل

---

*ــ همین و بس. مترجم.

از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم بطور جدی تلقی کنیم، ما نمیتوانستیم به سراپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجهٔ عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم میزدند با نظر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفهٔ حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

ك) ادامهٔ مباحثات در بارهٔ آئین‌نامه. ترکیب اعضاء شورا

مواد بعدی آئین نامه بمراتب بیشتر موجب مشاجراتی بر سر جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسهٔ کنگره تماماً بمسئلهٔ نمایندگی در کنگره‌های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً کسانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و صریح میکردند باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص-۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیمف بودند. رفیق آکیمف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در کنگره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل باینکه با استدلالات خود در رفقا تاثیر نکرده، بلکه بر عکس به ماده‌ای که از آن دفاع میکنم ضرر میرسانم، سخن میگویم» (ص-۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از مادهٔ اول آئین نامه بجا و بموقع بود: فقط اینجا کلمه «بر عکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیمف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر برند، بلکه در عین حال و بدینوسیله «در رفقا هم تاثیر کند»... در رفقائی که از زمرهٔ ایسکرائیهای بسیار ناپیگیر و متمایل به جمله پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه اینکه مادهٔ سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین میکرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی ممتنع (ص-۲۶۳) که لابد از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروهبندیهای بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف بکلی نقشه شورا را رد میکنند. پانین مصرانه میخواهد شورا را منحصراً بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدینجهت علی الدوام پیشنهاد میکند که این تعریف که میگوید شورا عالیترین مؤسسه است و آنرا هر دو نفری از اعضاء شورا میتوانند دعوت کنند، حذف شود*. گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضای کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری راهم برای تشکیل شورا پیشنهاد میکنند.

مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور میزد که: دادگاه حکمیت یا اینکه عالیترین مؤسسه حزب؟ بطور یکه گفتم رفیق پانین بطور پیگیری از قسمت اول دفاع میکرد، ولی او تنها بود. رفیق مارتف جدا مخالفت کرد: «من پیشنهاد میکنم که پیشنهاد مبنی بر اینکه عبارت: «شورا عالیترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فرمولبندی ما» (یعنی فرمولبندی وظائف شورا که ما در کمیسیون برنامه با آن موافقت حاصل نموده بودیم). «عمداً امکان میدهد که شورا به مقام عالیترین مؤسسه حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط یك مؤسسهٔ آشتی دهنده نیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب اعضاء شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسات آشتی دهنده» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این طرز ترکیب اعضاء شورا، بلکه آن طرزی هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر اینکه نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) بتصویب کنگره رسید صرفاً با هدفهای آشتی یا وساطت مطابقت دارد. بین این طرز ترکیب اعضاء شورا و وظیفهٔ شورا که بایستی عالیترین مؤسسه حزبی بشود تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد. عالیترین مؤسسه حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفا (و گاهی هم بعلت ناگامی‌ها) در ترکیب اعضاء مراکز بوجود می آید نباشد. عالیترین مؤسسه باید با کنگرهٔ حزبی ارتباط بلاواسطه داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد نه اینکه از دو مؤسسه حزبی دیگری که تابع کنگره هستند. عالیترین مؤسسهٔ حزبی باید از افرادی تشکیل شود که در کنگرهٔ حزبی معروف باشند. بالاخره عالیترین مؤسسه نمیتواند طوری تشکیل شود که خود موجودیت آنهم منوط به تصادف باشد: «اینکه دو هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت حاصل نکردند حزب بدون عالیترین مؤسسه میماند!» بر ضد این موضوع اینطور اعتراض میکردند که: ۱) در صورت امتناع یکی از ۵ نفر و تبدیل بقیهٔ چهار نفر بدودستهٔ دو نفری هم ممکنست وضعیت چاره ناپذیری پیش آید (یگورف). این اعتراض بی اساس است، زیرا علم امکان اتخاذ تصمیم گامی برای هر جمعیتی ناگزیر است ولی این بهیچوجه معنایش این نیست که نمیتوان جمعیت را تشکیل داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب نماید، در اینصورت معنایش اینستکه این مؤسسه اصولاً فاقد استعداد عمل است» (زاسولیچ). ولی در اینجا موضوع بر سر فقدان استعداد عمل عالیترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر علم وجود این مؤسسه است: بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه «مؤسسه»‌ای در بین نخواهد بود و باینواسطه در بارهٔ استعداد عمل حتی صحبتی هم نمیتوان کرد. بالاخره سر انجام بلای قابل علاجی بود. هرآینه چنین موردی امکان داشت که نظیر این جمعیت های حزبی که جمعیت دیگر یعنی عالیتر در رأس آن قرار دارد تشکیل نمیگردید، زیرا در اینصورت این جمعیت عالیتر میتوانست در موارد فوری و فوتی همیشه جای خالی را بنحوی از انحاء پر کند. ولی ما فوق شورا هیچ جمعیتی بجز کنگره وجود ندارد، و باینجهت اگر در آئین نامه امکان اینموضوع باقی گذارده شود که شورا را حتی تشکیل هم

* - رفیق استاروور هم ظاهراً به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقش این بود که رفیق پانین میدانست چه میخواهد و علی الدوام قطعنامه هائی تقدیم میکرد که در آنها شورا بیك مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل میشد و حال آنکه رفیق استاروور نمیدانست چه میخواهد و میگفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا «فقط بتمایل طرفین» تشکیل میشود (ص-۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است

نتوان داد، بی منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق مختصر من در کنگره در مورد این مسئله فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست تخصیص داده شده بود (ص--۲٦۷ و ۲٦۹) که بوسیلهٔ آن خود مارتف و رفقای دیگر از طرح مارتف دفاع میکردند. اما موضوع تفوق ارگان مرکزی یا کمیتهٔ مرکزی در شورا را من حتی بمیان هم نیاوردم. این مسئله را برای اولین بار رفیق آکیمف در جلسهٔ ۱٤ کنگره (ص-۱۵۷) بصورت اشاره به خطر تفوق ارگان مرکزی بمیان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد و رفقای دیگر در ساختن افسانهٔ بیمعنی و عوام فریبانه مبنی بر تمایل «اکثریت» به تبدیل کمیتهٔ مرکزی به آلت هیئت تحریریه، از آکیمف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله «حکومت نظامی» ضمن بحث در بارهٔ این مسئله حجب بکار برد و در بارهٔ مبتکر واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هر کس خواسته باشد با تمام چگونگی طرح مسئلهٔ مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی در کنگرهٔ حزب آشنا شود و به شاهد مثال های جدا جدا و از هم گسیخته‌ای که آورده میشود اکتفاء نکند، بسهولت متوجه خواهد شد که مسئله از طرف رفیق مارتف تحریف شده است. از همان جلسهٔ چهاردهم خود همین رفیق یوزوف بر ضد نظریات رفیق آکیمف که میخواهد «در قلهٔ حزب از «مرکزیت فوق العاده شدیده» دفاع نماید، تا نفوذ ارگان مرکزی را ضعیف کند» (ص-۱۵٤، تکیه روی کلمات از منست)، بنای جر و بحث را گذارده میگوید همین موضوع است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیمفی) در آن نهفته است». او اضافه میکند که «از چنین مرکزیتی من نه تنها دفاع نخواهم کرد، بلکه آماده‌ام بهر وسیله شده بر ضد آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت-پرچم اپورتونیسم است». اینجاست ریشه مسئلهٔ کذائی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی و تعجب آور نیست که رفیق مارتف اکنون ناچار است در بارهٔ منشاء واقعی این مسئله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پوپوف نمیتوانست متوجه جنبهٔ اپورتونیستی این تفسیرات آکیمفی در بارهٔ تفوق ارگان مرکزی* نشود. رفیق پوپوف برای اینکه خود را کاملاً از رفیق آکیمف مجزا کند اکیداً اظهار

*- نه رفیق پوپوف و نه رفیق مارتف هیچکدام خود داری نکردند از اینکه رفیق آکیمف را اپورتونیست بنامند. آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشمناك شدند که این عنوان را در مورد خود آنها بکار بردند و این عنوان هم که بخاطر «تساوی حقوق زبانها» یا مادهٔ اول بکار برده شد عادلانه بود. رفیق آکیمف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معهذا توانست خود را با قابلیت و شهامت بیشتری در کنگرهٔ حزبی راه ببرد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگرهٔ لیگا. رفیق آکیمف در کنگرهٔ حزب گفت: «مرا اینجا اپورتونیست مینامند؛ من شخصاً این کلمه را ناسزا و توهین میشمارم و بر آنم که بهیچوجه مستوجب این کلمه نیستم؛ لی من بر ضد این موضوع اعتراض نکنم» (ص--۲۹٦). شاید رفیق مارتف و رفیق استاروور به رفیق آکیمف پیشنهاد کرده باشند که ذیل اعتراض آنها را بر ضد اتهام دروغین به اپورتونیسم امضا کند. ولی رفیق آکیمف امتناع کرده باشد؟

داشت که: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه باشند و دو نفر از کمیتهٔ مرکزی. این مسئله داری اهمیت درجه دوم است (تکیه روی کلمات از من است)، ولی مهم اینستکه رهبری یعنی عالیترین رهبری حزبی از یك منبع سر چشمه بگیرد» (ص.۱۵۵). رفیق آکیمف اعتراض میکند که: «علت اینکه در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است اینستکه ترکیب اعضاء هیئت تحریریه دائمی ولی ترکیب اعضاء کمیتهٔ مرکزی متغیر است» (ص--۱۵۷)--این بر حق است که فقط به «دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده ایست طبیعی و مطلوب) مربوط است ولی بهیچوجه به آن «فضیلتی» که بمعنی دخالت یا تعدی به استقلال است ربطی ندارد. رفیق پوپوف هم که آنوقت هنوز به «اقلیتی» که تا خرسندی خود را از ترکیب اعضاء مراکز با آنان لند لند در بارهٔ عدم استقلال کمیتهٔ مرکزی پرده پوشی میکند، تعلق نداشت. به رفیق آکیمف بطرز کاملاً معقولی جواب میدهد: «من پیشنهاد میکنم که آنرا (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم». آنوقت این مسئله بهیچوجه مهم نخواهد بود که عدهٔ نمایندگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیتهٔ مرکزی» (ص--۱۵۷--۱۵۸. تکیه روی کلمات از منست).

هنگامیکه بحث موضوع ترکیب شورا در جلسهٔ بیست و پنجم تجدید شد، رفیق پاولوویچ ضمن ادامهٔ مباحثات سابق، با تفوق ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی «علت استوار بودن اولی» (ص--۲٦٤) اظهار موافقت میکند و منظورش در اینمورد همانا استواری اصولی است. رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق پاولوویچ صحبت کرد مطلب را همینطور درك نمود. او لازم ندید «برتری یك مؤسسه را بر دیگری تثبیت نماید» و بامکان اقامت یکی از اعضاء کمیتهٔ مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدینطریق استواری اصولی کمیتهٔ مرکزی تا درجهٔ معینی حفظ خواهد شده» (ص--۲٦٤). اینجا هنوز اثری هم از اختلاط عوام فریبانهٔ موضوع استواری اصولی و حفظ آن از یکطرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیتهٔ مرکزی از طرف دیگر، در بین نیست. این اختلاط که پس از کنگره تقریباً برگ برندهٔ عمدهٔ رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیمف با لجاجت علمی میشد، که آنوقت هنوز از وجود «روح آراکچه‌یفی در آئین نامه» (۹۰) صحبت میکرد (ص--۲٦۸) و میگفت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آنوقت کمیتهٔ مرکزی به مجری ساده ارادهٔ هیئت تحریریه بدل خواهد شد» (تکیه روی کلمات از منست). سه عضوی که «در خارجه زندگی میکنند حق اختیار نامحدودی (!!) در کار تمام (!!) حزب بدست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است وبهمین مناسبت قدرت آنها مادام العمر خواهد بوده (ص--۲٦۸). بر ضد این عبارات کاملاً بیمعنی و عوام فریبانه ایکه رهبری مسلکی را دخالت در کار همهٔ حزب جلوه‌گر میسازد (« پس از کنگره برای رفیق آکسلرد و نطقهایش در بارهٔ «حکومت الهی» شعار پیش پا افتاده ای تهیه نمود)--بر ضد همین عبارات بود که باز رفیق پاولوویچ اعتراض کرد و خاطر نشان ساخت که من «طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نمایندهٔ آن «ایسکرا» است. من با قائل شدن تفوق برای ارگان

مرکزی، این اصول را مستحکم میکنم».

این است اصل مطلب تفوق کذائی ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» مشهور رفیق آکسلرود و رفیق مارتف چیزی نیست جز تکرار عبارات اپورتونیستی و عوام فریبانه رفیق آکیمف، عباراتی که جنبهٔ واقعی آنها را حتی رفیق پوپوف هم آشکارا میدید و وقتی میدید که هنوز در مسئلهٔ مربوط به ترکیب اعضاء مراکز متحمل شکست نشده بود!

* * *

تراز بندی مسئله مربوط به ترکیب اعضاء شورا چنین است: علی رغم تلاشهائی که رفیق مارتف به ل آورد تا در جزوهٔ «حکومت نظامی» ثابت نماید که تشریح من در «نامه به هیئت تحریریه» متناقض و نا درست است صورتجلسه‌های کنگره بطور واضحی نشان میدهد که این مسئله در مقایسه با مادهٔ اول واقعاً در حکم جزئی از کل است و اظهارات مقاله «کنگرهٔ ما» (شمارهٔ ۵۳ «ایسکرا») مبنی بر اینکه گویا مشاجرهٔ ما «تقریباً» منحصره به موضوع سازمان مؤسسات مرکزی حزب بوده است مغلطهٔ محض بود. این مغلطه بخصوص از این جهت مغلطه‌ای فاحش است که نویسندهٔ مقاله اصلاً در بارهٔ مشاجرات مربوط به مادهٔ اول سکوت اختیار کرده است. و اما اینکه در مسئلهٔ مربوط به ترکیب اعضاء شورا ایسکرائی ها گروهبندی معینی نداشتند، موضوعیست که صورتجلسه‌ها آنرا تایید میکند: اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است، مارتف با پانین اختلاف نظر دارد. من با پوپوف موافقت نظر دارم، یگورف و گوسف برای خود روش علیحده‌ای دارند و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیدهٔ من (در کنگرهٔ ایگای مقیم خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس) حاکی از اینکه ائتلاف مارتفی ها با ضد ایسکرائیها محکمتر میشد، نیز از اینجا تایید میشود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در مورد این مسئله هم چنانچه بر همه معلومست بسوی رفیق آکیمف چرخیدند.

ل) پایان مذاکرات در بارهٔ آئین‌نامه. کئوپتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»

از مذاکرات بعدی در بارهٔ آئین نامه (جلسه بیست و ششم کنگره) فقط کافیست موضوع محدود نمودن قدرت کمیتهٔ مرکزی را خاطر نشان سازیم که خصلت حملهٔ کنونی مارتفی ها بر افراط در مرکزیت را روشن میسازد. رفیق یگورف و رفیق پوپوف برای محدود نمودن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری میکوشیدند بدون اینکه در اینمورد به نامزد بودن خود و یا نامزد هائی که داده بودند توجهی داشته باشند. آنها در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیتهٔ مرکزی در مورد انحلال کمیته‌های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته به مواردی که جداگانه قید شده است محدود شود (ص-۲۷۲، تبصرهٔ ۱ ل). سه تن از اعضاء کمیسیون برنامه (گلبوف، مارتف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتف در کنگره از عقیدهٔ ما دفاع مینمود (ص-۲۷۳) و به یگورف و پوپوف اعتراض میکرد که «کمیتهٔ مرکزی بدون اینهم قبل از اینکه به اقدامی جدی نظیر انحلال یك سازمان دست زند آنرا مورد بحث قرار خواهد داده». بطوریکه می بینید، آنوقت هنوز گوش رفیق مارتف نسبت به هر گونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگورف و پوپوف را رد کرد... متاسفانه ما از روی صورتجلسه‌ها فقط نمیدانیم عدهٔ آراء چقدر بوده است.

در کنگرهٔ حزب رفیق مارتف همچنین «مخالف تعویض کلمهٔ تشکیل میشد» (کمیتهٔ مرکزی کمیته‌ها و غیره را تشکیل میدهد، طبق مادهٔ ۶ آئین نامهٔ حزب) با کلمهٔ تصویب میکند بوده و میگفت «باید حق تشکیل را هم داده». و این را در آنهنگامی میگفت که هنوز فکرش به ایدهٔ درخشانی که فقط در کنگرهٔ ایگا کشف شد و حاکی از این بود که مفهوم «تشکیل دادن» شامل تصویب نمودن نیشود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته تصور نمیرود بقیهٔ مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آئین نامه (ص-۲۷۳-۲۷۶ صورتجلسه‌ها) که مباحثاتی کاملاً نا چیز بود جالب توجه باشد. مادهٔ ۱۲ مربوط است به مسئلهٔ کئوپتاسیون به تمام ارگانهای حزبی عموماً و به مراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد میکند که اکثریت مطلقی که برای کئوپتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد میکند که کئوپتاسیون به کمیتهٔ مرکزی، باتفاق آراء باشد. رفیق یگورف، که هرگونه نا همواری ها را نا مطلوب میداند، طرفدار اکثریت نسبی است، بشرطی که حق «وتو»* (veto) دارای مجوزی در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با کمیسیون و نه با رفیق یگورف با هیچکدام موافق نیست و خواستار اکثریت نسبی (بدون حق veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتف نه با کمیسیون، نه با گلبوف، نه با یگورف و نه با پوپوف با هیچیك موافق نیست و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (برله دو سوم) و علیه «کئوپتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی بر ضد کئوپتاسیون کمیتهٔ مرکزی و بالعکس (حق نظارت متقابل بر کئوپتاسیون») اظهار نظر مینماید.

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند، گروهبندی، شکلهای کاملاً رنگارنگی بخود میگیرد و اختلافات بقدری زیاد است که تقریباً هر نماینده‌ای «مستقلاً» دارای نظر مخصوص بخود میباشد!

رفیق مارتف میگوید: «من تصدیق میکنم که از نظر روان شناسی کار کردن با اشخاص نا مطلوب ممکن نیست، ولی برای ما اینموضوع هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استعداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی در مورد کئوپتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشتهٔ دیگری دارای صلاحیت نباشد. خیر! مثلاً ممکنست هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیتهٔ مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نادژدین را به عضویت کمیتهٔ مرکزی پذیرفت یا نه راهنمائی بکند. علت مخالفت من از این جهت است که نمیخواهم وضعی

* ــ منع، رد. مترجم.

ایجاد کنم که از دو طرف بطور عصبانی کنتره‌ای کار ها کش داده شود.

من باو اعتراض میکنم و میگویم که: «اینجا دو مسئله وجود دارد. مسئلهٔ اول مربوطست به اکثریت مطلق و من مخالف پیشنهاد تقلیل از چهار پنجم به دو سوم هستم. بکار بردن شیوهٔ اعتراض مستدل معقول نیست و من با آن مخالفم. موضوعیکه بینهایت مهمتر از آن است حق نظارت کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی بر کنوپتاسیون است. موافقت متقابل دو مرکز شرط لازم هماهنگی است. اینجا صحبت بر سر گسیختگی میان دو مرکز است. هر کس که مایل به انشعاب نیست باید کوشش کند هماهنگی وجود داشته باشد. تاریخ حیات حزب نشان میدهد که اشخاصی بوده اند که موجب انشعاب میشدند. این یک مسئلهٔ اصولی و مهمی است که ممکنست تمام سرنوشت آتی حزب به آن بسته باشد (ص ـ ۲۷۶ـ۲۷۷). این بود متن کامل خلاصهٔ نطق من که در کنگره ثبت شده است و رفیق مارتف برای آن اهمیتی بس جدی قائل است. متاسفانه او، با اینکه برای این نطق اهمیتی جدی قائل است، معهذا وقتی نطق ایراد شد زحمتی بخود نداد که آنرا با تمام مذاکرات و موقعیت سیاسی کنگره مربوط سازد.

قبل از هر چیز این سئوال پیش می آید: چرا من در طرح اولیه خود (رجوع شود به ص ـ ۳۹۴، مادهٔ ۱۱) به دو سوم اکتفا کردم و درخواست نظارت متقابل بر کنوپتاسیون مراکز را نکردم؟ رفیق ترتسکی که پس از من صحبت کرد (ص ـ۲۷۷) فوراً همین مسئله را مطرح نمود.

جواب این سئوال را نطق من در کنگرهٔ لیگا و نامهٔ رفیق پاولوویچ در بارهٔ کنگرهٔ دوم میدهد. من در کنگرهٔ لیگا گفتم: مادهٔ اول آئین نامه «کرجی را در هم شکسته است» و آنرا باید با «گره مضاعف» بست. معنی این اولاً آن بود که مارتف در مسئلهٔ صرفاً تئوریک خود را اپورتونیست نشان داد ضمناً لیبر و آکیمف هم از اشتباه او دفاع کردند. ثانیاً معنی این آن بود که ائتلاف مارتفی ها (یعنی اقلیت تا چیز ایسکرائیها) با ضد ایسکرائیها در موقع بتصویب رساندن اشخاصی که باید اعضاء مراکز باشند به آنها در کنگره اکثریت داد. من در اینجا مخصوصاً از اشخاصی ـ که باید عضو مراکز باشند صحبت میکردم و لزوم هماهنگی را تاکید مینمودم و میگفتم باید از «افرادی که موجب انشعاب میشوند» بر حذر بود. این بر حذر داشتن اهمیت اصولی واقعاً بسزائی کسب می نمود، زیرا سازمان «ایسکرا» (که بدون شک در مسئلهٔ مربوط به هیئت اعضاء مراکز دارای صلاحیت بیشتری است و با تمام کار های عملی و تمام نامزد ها نزدیکترین آشنائی را دارد) رأی مشورتی خود را در این مسئله اعلام نموده بود و در مورد نامزد هائی که موجب دلواپسی وی بودند تصمیمی اتخاذ نموده بود که ما از آن مطلعیم. هم اخلاقاً و هم از لحاظ ماهیت امر (یعنی از لحاظ صلاحیت گیرندهٔ تصمیم) سازمان «ایسکرا» می بایستی در این مسئله بار یک اهمیت قاطعی داشته باشد. ولی از نظر فرمالیته البته رفیق مارتف کاملاً حق داشت که بر ضد اکثریت سازمان «ایسکرا» دست بدامان لیبر ها و آکیمف ها بشود. و رفیق آکیمف هم ضمن نطق درخشان خود در بارهٔ مادهٔ اول با وضوح شگرف و بطور کاملاً عاقلانه ای اظهار داشت که وقتی می بیند در بین ایسکرائیها راجع به طرق حصول هدف مشترک یعنی هدف ایسکرائی، اختلاف نظر وجود دارد، عالماً عامداً به طرقهٔ بدتر رأی میدهد زیرا هدف او یعنی آکیمف، کاملاً نقطهٔ مقابل هدفهای ایسکرائی است. بدینطریق هیچگونه تردیدی نمیتوانست وجود داشته باشد که حتی مستقل از اراده و شعور رفیق مارتف همانا بدترین هیئت اعضاء مراکز مورد پشتیبانی لیبر ها و آکیمف ها قرار خواهد گرفت آنها بویژه به آنچنان فهرستی میتوانند رأی دهند و باید رأی دهند (چنانچه روی گفتار آنها قضاوت نکرده بلکه روی کردار یعنی رأی آنها در مورد مادهٔ اول قضاوت کنیم) که وعده حضور «اخلاص» را که موجب انشعاب میشده «داده» میدهد و همان بدستور رأی دهند که «انشعاب ایجاد شود». آیا تعجب آور است که با وجود چنین وضعیتی من از مسئلهٔ اصولی مهمی (هماهنگی دو مرکز) صحبت میکردم که تمام آیندهٔ حزب ممکنست منوط به آن باشد؟

هیچ سوسیال دموکراتی که با ایده ها و نقشه های ایسکرائی و تاریخ جنبش اندك آشنائی داشت و با این ایده‌ها ولو اندکی صادقانه همعقیده بود دقیقه‌ای نمیتوانست در این موضوع شك کند که راه حل لیبر ها و آکیمف ها در مورد مشاجره «یکه در داخل سازمان «ایسکرا» در بارهٔ اعضاء مراکز وجود داشت از لحاظ فرمالیته صحیح بود ولی بدترین نتایج ممکنه را در بر داشت. با این بدترین نتایج ممکنه حتماً می بایستی مبارزه نمود.

حال سئوال میشود: چگونه باید مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ایجاد هیستری و غوغا متوسل نمیشدیم بلکه با وسائلی مبارزه میکردیم که کاملاً قانونی و کاملاً مشروع بود: ما وقتی حس کردیم در اقلیت هستیم (نظیر موضوع مادهٔ اول) از کنگره در خواست کردیم که حق اقلیت حفظ شود. هم مراعات کامل اکثریت مطلق آراء هنگام پذیرفتن اعضاء (چهار پنجم بجای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام کنوپتاسیون و هم نظارت متقابل در کنوپتاسیون به مراکز همهٔ اینها وقتی مورد پشتیبانی ما قرار گرفت که در مسئلهٔ ترکیب اعضاء مراکز در اقلیت واقع شدیم. عمرو و زید هائیکه میخواهند بطور سرسری و پس از یکی دو صحبت خود مانی، بدون بررسی جدی کلیهٔ صورتجلسه‌ها و شهادت های افراد ذیدخل، در بارهٔ کنگره قضاوت و استدلال نمایند باین واقعیت همواره با نظر بی اعتنائی مینگرند ولی هر کس که بخواهد این صورتجلسه‌ها و شهادت ها را از روی وجدان مورد بررسی قرار دهد ناگزیر به واقعیتی که من ذکر کردم خواهد رسید: ریشه مشاجره در این لحظهٔ از کنگره همانا در مسئلهٔ هیئت اعضاء مراکز نهفته است و علت اینکه ما از پی شرایط جدی تری در نظارت میرفتیم همانا این بود که در اقلیت بودیم و میخواستیم «کرجی» را که مارتف بدلخواه و با شرکت مسرورانهٔ لیبر ها و آکیمف ها در هم شکسته بود با «گره مضاعف بهم به بندیم».

رفیق پاولوویچ در مورد این لحظهٔ کنگره میگوید: «اگر وضع بدینمنوال نمی بود، میبایستی تصور نمود که ما با پیشنهاد مادهٔ مربوط به اتفاق آراء در موقع کنوپتاسیون برای مخالفین خود دلسوزی مینمودیم، زیرا برای دسته‌ای که در این و یا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نیست بلکه مضر است» (ص ـ۱۴

نامه های مربوط به کنگرهٔ دوم»). ولی در حال حاضر بسیار و بسیار میشود که تاریخ وقوع حوادث را فراموش میکنند؛ فراموش میکنند که در جریان تمام دورهٔ کنگره، اقلیت کنونی ـ اکثریت بود (در سایهٔ شرکت لیبر ها و آکیف ها) و مشاجره بر سر کلوپتاسیون به مراکز، که علت واقعی آن، اختلاف نظری بود که در سازمان «ایسکرا» در مورد اعضاء مراکز وجود داشت، درست مربوط بهمین دوره است. هر کس که این نکته را برای خود روشن نماید بحرارت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچك و جزئی موجب بروز مسائل واقعاً مهم و اصولی میشود، متعجب نخواهد شد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص. ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت که گفت: «بدون شك این پیشنهاد برای لحظهٔ فعلی حساب شده است». در حقیقت هم، فقط پس از درك شرایط لحظهٔ مورد نظر و تمام پیچیدگی های آن، میتوان باهمیت واقعی مشاجرات پی برد، و بینهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حق اقلیت بشیوه‌هائی دفاع میکردیم که هر سوسیال دموکرات اروپائی آنرا مشروع و مجاز میداند: بعبارت اخری ما از کنگره درخواست کردیم که در ترکیب اعضاء مراکز نظارت شدید کند: همینطور هم رفیق یگورف به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت وقتی که در همان کنگره ولی در جلسهٔ دیگر گفت: «من بینهایت تعجب میکنم وقتی میشنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد میشود»... (این موضوع در مورد انتخابات کمیتهٔ مرکزی در سی و یکمین جلسه کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، در صبح پنجشنبه گفته میشود، ولی جلسه بیست و ششم، که اکنون از آن صحبت میشود، عصر روز دو شنبه بود)... «تصور میرود برای همه روشن باشد که در روز های اخیر مباحثه در اطراف طرحهای اصولی مختلف دور نمیزد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور میزد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان و بهمان فرد را به مؤسسات مرکزی تامین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدتها است در این کنگره اصول از بین رفته است و مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. (خندهٔ عمده. مو اویف: «خواهش میکنم در صورتجلسه ثبت شود که رفیق مارتف تبسم کرد.») (ص ـ ۳۳۷۰). تعجب آور نیست که هم رفیق مارتف و هم تمام ما بشکایات رفیق یگورف که واقعاً هم خنده آور بود قاه قاه خندیدیم. آری، «در روز های اخیره» بسیاری از مطالب در حول مسئلهٔ مربوط به اعضاء مراکز دور میزد. این حقیقت دارد. اینموضوع حقیقتاً در کنگره برای همه واضح بود و فقط اکنون اقلیت سعی میکند این نکتهٔ واضح را تاریك کند). و بالاخره این موضوع هم، درست است که باید مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. ولی شما را بخدا بگوئید ببینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول» دارد؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص. ۱۰۰، دستور روز کنگره) تا در روز های اول در بارهٔ برنامه، تاکتیك و آئین نامه صحبت کنیم و مسائل مربوط را حل و فصل نمائیم و در روز های آخر (مادهٔ ۱۸ ـ ۱۹ دستور روز) در بارهٔ اعضاء مراکز صحبت کنیم و این مسائل را حل و فصل نمائیم. وقتی که اشخاص روز های آخر کنگره ها را صرف مبارزه در راه بدست آوردن تعلیمی دیرپژوری میکنند این یك پدیدهٔ طبیعی و تمام و کمال مشروع است. (اما وقتی برای تعلیمی دیرپژوری پس از کنگره بنزاع می پردازند آنوقت این جنجال است)، هر گاه کسی در کنگره در مسئلهٔ مربوط به اعضاء مراکز متحمل شکست شد (نظیر رفیق یگورف) آنوقت کاملاً خنده آور است چنانچه پس از این راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کند. باینجهت واضحست که چرا همه به رفیق یگورف میخندیدند، و نیز واضحست که چرا رفیق موراویف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورتجلسه ثبت شود: رفیق مارتف که به رفیق یگورف می خندید در حقیقت بخودش خندید.

شاید ذکر این واقعه در تکمیل طعنه رفیق موراویف زائد نباشد که رفیق مارتف بطوریکه میدانیم پس از کنگره چپ و راست اطمینان میداد که نقش عمده را در مخالفت ما همان مسئلهٔ کلوپتاسیون به مراکز بازی میکرد و «اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق» شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کلوپتاسیون به مراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مرا در بارهٔ انتخاب دو هیئت سه نفری از طریق کلوپتاسیون دو جانبه بمیزان دو سوم قبول کرد و در این باره بمن چنین نوشت: «با قبول این شکل کلوپتاسیون متقابل باید خاطر نشان شود که پس از کنگره تکمیل هر یك از هیئت ها طبق اصولی انجام خواهد گرفت که کمی شکل دیگر دارد (اگر من بودم اینطور توصیه میکردم: هر هیئتی اعضاء جدیدی را از طریق کلوپتاسیون انتخاب میکند و قصد خود را به هیئت دیگر اطلاع میدهد: هیئت اخیر میتواند اعتراض کند و در اینصورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد. برای احتراز از کش دادن قضیه، این جریان، «الا» در مورد کمیتهٔ مرکزی، نسبت به نامزد هائی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده اند و تکمیل اعضاء از بین آنها سریعتر میتواند انجام شود). برای اینکه تصریح شود که کلوپتاسیون بعدی بترتیبی انجام میگیرد که در آئین نامهٔ حزب پیش بینی خواهد شد، باید به مادهٔ ۲۲* اضافه نمود: «... که تصمیمات متخذه را تصویب مینمایند» (تکیه روی کلمات از منست).

دیگر تفسیر زائد است.

ما اهمیت لحظه‌ای را که در آن بر سر کلوپتاسیون مراکز مباحثه میشد توضیح دادیم و اکنون باید کمی روی جریان اخذ رای هائی که باینموضوع مربوط است مکث کنیم ـ مکث روی مذاکرات لزومی ندارد، زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در اینجا ذکر شد فقط جملاتی بطور معترضه گفته شد که در آن عدهٔ

---

* ـ سخن برسر طرح اولیه من در بارهٔ Tagesordnung's (دستور روز، مترجم) کنگره و تفسیر آنست که همهٔ نمایندگان از آن مطلعند. من در مادهٔ ۲۲ این طرح در بارهٔ انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی و نیز «کلوپتاسیون متقابل» این ۶ نفر باکثریت دو سوم و تصویب این کلوپتاسیون متقابل از طرف کنگره و کلوپتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی صحبت کرده ام.

تاچیزی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص-۲۷۷ ـ ۲۸۰ صورتجلسه ها). در مورد اخذ رأیها رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص-۶۱ صورتجلسه های لیگا) هو آنهم موقعی بوده است که مبارزه در اطراف آئین نامه راه... (رفیق مارتف بدون قصد حقیقت بزرگی را اظهار کرد: پس از مادهٔ اول، شدید ترین مباحثات همانا در اطراف آئین نامه بود)... «مبتابهٔ مبارزهٔ «ایسکرا» با مارتفی ها که با بوند داخل ائتلاف شده بودند وانمود کرده‌ام».

این موضوع جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف اخذ رأی های مربوط به اعضاء شورا را با اخذ رأیهای مربوط به مسئلهٔ کئوپتاسیون یکجا جمع میکند و هشت اخذ رأی را ذکر میکند: ۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیتهٔ مرکزی برای شورا ـ موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۷ رأی * (بعنوان جمله معترضه متذکر میشویم که در صفحهٔ ۲۷۰ صورتجلسه ها، تعداد ممتنعین ۸ نفر نوشته شده است، ولی این موضوع بی اهمیتی است.) ـ ۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره: ـ موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۱۸ (م)، ممتنع ۷ ـ ۳) پر کردن جای اعضائیکه از شورا خارج شده اند بتوسط خود شورا ـ مخالف ۲۳ (م) موافق ۱۶ (ل)، ممتنع ۱۲ ـ ۴) اتفاق آراء در کمیتهٔ مرکزی ـ موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۷ ـ ۵) لزوم یك اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی ـ موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۱۱ ـ ۶) اتفاق آراء در مورد کئوپتاسیون به ارگان مرکزی ـ موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، ممتنع ۷ ـ ۷) جایز بودن اخذ رأی در مورد حق شورا به الغاء تصمیم ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی مبنی بر نپذیرفتن عضو جدید ـ موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، ممتنع ۷ ـ ۸) خود پیشنهاد در این باره ـ موافق ۲۴ (م)، مخالف ۲۳ (ل)، ممتنع ۴. رفیق مارتف در خاتمه (ص-۶۱ صورتجلسه های لیگا) میگوید: «اینجا ظاهراً یکی از نمایندگان بوند برله پیشنهاد رأی داد و بقیه ممتنع بودند» (تکیه روی کلمات از منست).

حال سئوال میشود چرا رفیق مارتف تصور میکند که ظاهراً یکی از بوندیستها برله او یعنی مارتف رأی داده است و حال آنکه اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده بود؟

زیرا او تعداد رأی دهندگان را در نظر میگیرد و وقتی این تعداد شرکت بوند را در اخذ رأی نشان میدهد آنوقت او یعنی رفیق مارتف شکی نمیکند که این شرکت بنفع او یعنی مارتف بوده است.

پس کو «بزرگترین تحریفه» از جانب من؟

مجموع آراء ۵۱ نفر ولی بدون بوندیستها ۴۶ و بدون رابوچیه دلوئیها ۴۳ نفر است. در هفت اخذ رأی از هشت اخذ رائی که رفیق مارتف نقل نموده است شرکت کنندگان بترتیب عبارت بوده اند از ۴۶، ۴۱، ۳۹، ۴۰-۴۴، ۴۴ نماینده و در یکی ۴۷ نماینده (با بعبارت صحیحتر رأی) شرکت نموده است و اینجا خود رفیق مارتف اعتراف میکند که یکی از بوندیستها از او پشتیبانی میکرد. بدینطریق معلوم میشود که منظره ای که مارتف ترسیم نموده است (و بطوریکه اکنون خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه نموده ام تایید و تشدید میکند! معلوم میشود که در موارد متعددی تعداد ممتنعین بسیار زیاد بوده است: اینموضوع بویژه نشانه ایست از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و نبودن گروهبندی کاملاً معینی از طرف ایسکرائیها در مورد این مسئله. گفتهٔ مارتف حاکی از اینکه بوندیستها «با امتناع خود علناً به لنین کمك میکنند» (ص-۶۲ صورتجلسه های لیگا) درست بر ضد خود مارتف حکم میکند: پس معلوم میشود فقط در صورت نبودن بوندیستها یا در صورت امتناع آنها من گاهی میتوانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر دفعه که بوندیستها برای دخالت در مبارزه ارزش قائلند از رفیق مارتف پشتیبانی مینمایند و چنین دخالتی تنها منحصر به مورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس مایل باشد از صورتجلسه های کنگره سر در آورد، به نقض فوق العاده عجیب منظره ایکه رفیق مارتف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که بوند در اخذ رأی شرکت میکرد سه مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز در آمده است، اینك این موارد: ۱) اصلاح رفیق فومین دائر به تقلیل اکثریت مطلق از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته میشود. موافق ۲۷ و مخالف ۲۱ (ص-۲۷۸) یعنی ۴۸ رای شرکت کرده اند. ۲) پیشنهاد رفیق مارتف در بارهٔ رد کئوپتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص-۲۷۹) یعنی ۵۰ تن در رای دادن شرکت کرده اند. بالاخره ۳) پیشنهاد من در بارهٔ اینکه کئوپتاسیون به ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی فقط با موافقت تمام اعضاء شورا مجاز باشد، رد شد (ص ۲۸۰)، مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (اخذ رأی حتی از روی نام هم بعمل آمد که متاسفانه در صورتجلسه ها محفوظ نمانده است) یعنی تعداد رأی دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کئوپتاسیون به مراکز، بوندیستها فقط در چهار اخذ رأی شرکت کرده اند (سه تای آنرا که بترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آن ها شرکت کرده اند من اکنون نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آن شرکت کرده اند رفیق مارتف نقل کرده است)، در تمام این اخذ رأیها فاتح رفیق مارتف بود. معلوم میشود که اظهارات من در تمام نکات خواه در مورد ائتلاف با بوند، خواه در مورد قید این نکته که این مسائل از لحاظ نسبی، جنبهٔ جزئی داشته است (در بسیاری از موارد تعداد زیادی ممتنع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروهبندی معینی از ایسکرائیها (اخذ رأی ازروی نام بعمل نیامده است؛ در مذاکرات عدهٔ بسیارکمی شرکت نموده اند) صحیح بوده است.

معلوم میشود که سوء قصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوء قصدیست که با وسائل ناقصی اجرا شده است، زیرا رفیق مارتف بطور جدا جدا کلماتی را گرفته است بدون اینکه سعی کند قضایا را بطور کامل تصویر نماید.

---

* حروف م و ل در داخل پرانتز ها علامت اینستکه من (ل) و مارتف (م) در کدام طرف بوده ایم.

آخرین مادهٔ آئین نامه، که بسازمان مقیم خارجه اختصاص داده شده است، نیز موجب مذاکرات و اخذ رأیهائی شد که از نقطهٔ نظر گروهبندیهای کنگره فوق‌العاده شاخص است. قضیه بر سر قبول لیگا بعنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهیست که رفیق آکیمف بلافاصله بمخالفت برخاست و اتحادیه مقیم خارجه را، که از طرف کنگرهٔ اول تصویب شده بود یاد آوری نمود و اهمیت اصولی مسئله را خاطر نشان ساخت و گفت: «قبل از هر چیزی قید میکنم که من برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسئله اتخاذ شود اهمیت عملی مخصوصی قائل نیستم. مبارزهٔ مسلکی که تا کنون در حزب ما انجام گرفته بدون شك پایان نیافته است. ولی این مبارزه در زمینه های دیگر و با گروهبندی دیگری از نیرو ها ادامه خواهد یافت... در مادهٔ ۱۳ آئین نامه بار دیگر و بطرزی بس شدید این موضوع که میخواهند کنگرهٔ ما را از یك کنگرهٔ حزبی به کنگرهٔ فراکسیونی مبدل نمایند منعکس است. بجای اینکه تمام سوسیال دموکراتهای روسیه را وادار نمایند بنام وحدت حزب در مقابل تصمیمات کنگرهٔ حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمانهای حزبی را یکی کنند، بکنگره پیشنهاد میشود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را مجبور به محو شدن سازد» (ص- ۲۸۱). بطوریکه خواننده می بیند آن «ادامه کاری»که پس از شکست در مسئلهٔ مربوط به اعضاء مراکز اینقدر برای رفیق مارتف گرانبها شده برای رفیق آکیمف هم همینقدر گرانبها بوده است. ولی اشخاصی که خود را با یك گز و دیگران را با گز دیگر می سنجند در کنگره شدیداً بمخالفت با رفیق آکیمف بر خاستند. با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین نامه، درست همان «اصلی» که لیگا را «از لحاظ اصولی» از اتحادیه جدا میکرد به میدان آورده میشود. رفیق مارتف ندا بر می آورد که «اگر رفیق آکیمف میخواهد مسئله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بخصوص از این لحاظ که رفیق آکیمف از زدوبند های ممکنه در مبارزه با دو جریان صحبت میکرد. تصویب پیروزی یك خط مشی (دقت کنید که این در جلسهٔ ۲۷ کنگره گفته میشود!) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود بلکه باید بدین معنی باشد که با هرگونه زدوبند های ممکنه، که رفیق آکیمف در بارهٔ آن صحبت نمود، بطور قطعی وداع شود». (ص-۲۸۲- تکیه روی کلمات از منست).

منظره از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه مشاجرات کنگره در اطراف برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هرگونه زدو بند های ممکنه است... و این در موقعی است که او هنوز در موضوع مربوط به اعضاء مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن زدو بند ممکنه ای «وداع قطعی میکنند که در همان فردای کنگره آنرا با منتهای موفقیت عملی مینماید. ولی رفیق آکیمف در آنموقع هم بمراتب بیش از رفیق مارتف دور اندیشی نشان داد؛ رفیق آکیمف به کار پنجسالهٔ «سازمان حزبی سابق که بارادهٔ اولین کنگره نام کمینه به آن اطلاق میشده استناد نمود و گفتار خود را باتفألی توام بایك طعمه زهر آگین بپایان رساند و گفت: «و اما در مورد عقیدهٔ رفیق مارتف مبنی بر اینکه امیدواریهای من به پیدایش جریان دیگری در داخل حزب بیهوده است، باید متذکر شوم که حتی خود او از این لحاظ مایه امید من است» (ص-۲۸۳).

آری، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف بنحو درخشانی امیدواریهای رفیق آکیمف را بر آورده ساخت!

رفیق مارتف بدنبال رفیق آکیمف رفت و موقعی به حقانیت او یقین حاصل کرد که «ادامهٔ کاری» هیئت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه ساله بود بر هم خورد. این پیروزی برای رفیق آکیمف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در کنگره کسانیکه از رفیق آکیمف طرفداری کردند- و بطور پیگیر هم طرفداری کردند- فقط رفیق مارتینف و بروکر و بوندیستها بودند (۷ رأی). رفیق یگورف بمثابهٔ پیشوای واقعی «مرکز» موقعیت خیرالامور اوسطها را اختیار میکند: او بقول خود با ایسکرائیها موافق است. نسبت به آنها حسن نظر دارد (ص- ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد میکند (ص - ۲۷۳) که از مسئله طرح شدهٔ اصولی صرف نظر گردد و خواه در بارهٔ لیگا و خواه در بارهٔ اتحادیه سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد میشود. از قرار معلوم علاوه برضد ایسکرائیها (۸ رأی) تقریبا تمام «مرکز» (۱۰ رأی) بموافقت با رفیق یگورف رأی میدهند (مجموع رأی دهندگان ۴۲ نفر است و بدینطریق عدهٔ زیادی ممتنع و یا غایب بوده اند. واینوضع غالباً در مورد اخذ رأی های غیر جالب و یا در مورد اخذ رأی هائی که دارای نتیجهٔ مسلم بود اتفاق میافتاد)همینکه صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرائی بمیان می آید، بلافاصله معلوم میشود که «حسن نظر» «مرکز» صرفالفظی است و بزله ما بیش از سی یا سی و اندکی رأی نمیدهند. مباحثات و اخذ رأی های مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیگا بعنوان یگانه سازمان مقیم خارجه) باوضوح بیشتری این موضوع را نشان میدهد. ضد ایسکرائیها و «منجلابیه» در اینجا دیگر روی یك نقطه نظر اصولی میایستند که دفاع آنرا هم رفیق لیبر و رفیق یگورف بعهده میگیرند و پیشنهاد رفیق روسف را غیر قابل رأی گرفتن و غیر قانونی اعلام مینمایند و میگویند: «این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمانهای دیگر مقیم خارجه سلب مینماید» (یگورف). و ناطق که نمیخواهد در «سلب حیات از سازمان» شرکت کند نه فقط از رأی دادن خود داری میکند، بلکه حتی سالن را نیز ترك مینماید. ولی باید به لیدر «مرکز» انصاف داد که ۱۰ بار بیش از رفیق مارتف و شرکاء شهامت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه آمیز خود) نشان داد. او از سازمان «سلب حیات شده» حمایت می نمود و این تنها منحصر بزمانی نبود که پای محفل خود او، که در مبارزهٔ اشکار با شکست مواجه شده بود، در میان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رای گرفتن شناخته میشود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی بتصویب میرسد. چنانچه رفیق یگورف را هم که حاضر نشده بود باین ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رای) ضد ایسکرائی و «مرکز» بدست می آید.

تمام ماده ۱۳ آئین نامه در بارهٔ سازمان مقیم خارجه فقط با ۳۱ رأی در مقابل ۱۲ رأی و شش رأی ممتنع تصویب میشود. ما اکنون درست شش بار است که در تجزیه و تحلیل رأی گیریهای کنگره، با این عدد ۳۱ بر خورد می نمائیم که عدهٔ تقریبی ایسکرائیها یعنی افرادیرا نشان میدهد که بطور پیگری از نظریات «ایسکرا» دفاع میکردند و در عمل از آن پیروی مینمودند (جلی مسئله مربوط به بودن، قضیهٔ مربوط به کمیسیون تشکیلات، انحلال گروه «بوژنی رابوچیه» و دو اخذرأی در مورد برنامهٔ ارضی). آنوقت رفیق مارتف میخواهد جداً ما را معتقد سازد به اینکه هیچ دلیلی ندارد که چنین گروه «محدودی» از ایسکرائیها را متمایز نمائیم!

این موضوع را نیز نمیتوان ذکر نکرد که تصویب مادهٔ ۱۳ آئین نامه موجب مذاکرات بینهایت جالبی در مورد اظهارات رفیق آکیمف و رفیق مارتینف مبنی بر «امتناع از شرکت در دادن رأی» گردید (ص-۲۸۸). بوروی کنگره این اظهارات را مورد بحث قرار داد و بطرزی کاملاً بجا و بمورد تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحادیه نیز بهیچوجه بنمایندگان چنین حقی را نمیداد که از شرکت در کار های کنگره امتناع ورزند. امتناع از دادن رأی موضوعیست بدون شك غیر عادی و غیر مجاز - این نظریه ای بود که تمام کنگره باتفاق بورو و منجمله آن ایسکرائیهای اقلیت که در بیست و هشتمین جلسه با حرارت تمام آنچه را که خود شان در جلسه سی و یکم عملی میکردند مورد تقبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتینف شروع بدفاع از اظهارات خود نمود (ص - ۲۹۱) هم پاولوویچ هم ترتسکی هم کارسکی و هم مارتف بمخالفت بااو برخاستند. رفیق مارتف بطور کاملاً واضحی وظائف اقلیت ناراضی را در یافته بود (قبل از اینکه خودش در اقلیت بماند!) و با لحنی بسیار نصیحت آمیز در بارهٔ این وظائف سخن سرائی میکرد. او بر رفیق آکیمف و رفیق مارتینف بانگ زد که: «یا شما عضو کنگره هستید و در اینصورت باید در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکیه روی کلمات از منست؛ آنوقت رفیق مارتف هنوز متوجه فرمالیسم و بوروکراتیسم در تبعیت اقلیت از اکثریت نبود!) و یا اینکه عضو آن نیستید و در اینصورت نمیتوانید در جلسه باقی بمانید ... نمایندگان اتحادیه با اظهارات خود مجبورم میکنند این دو سئوال را طرح نمایم: آیا آنها عضو حزب هستند؟ و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص - ۲۹۲).

رفیق مارتف وظائف اعضاء حزب را به رفیق آکیمف می آموزد! ولی بیهوده نبود که رفیق آکیمف قبلاً گفته بود بعضی امیدواریها به رفیق مارتف دارد ... مقدر این بوده است که این امیدواریها عملی شود ولی فقط پس از شکست مارتف در انتخابات. رفیق مارتف وقتی که پای دیگران در بین بود نه پای خود او، حتی کوشش به کلمهٔ دهشت آور «قانون» فوق‌العاده که (اگر اشتباه‌نکنم) اولین بار بتوسط رفیق مارتینف سر زبانها انداخته شد بدهکار هم نبود.

رفیق مارتینف به کسانیکه میخواستند او را متقاعد سازند که اظهارات خود را پس بگیرد جواب میدهد: «توضیحاتی که بما داده شد این موضوع را روشن نکرد که آیا تصمیم متخذه اصولی بود یا اینکه فقط اقدام فوق‌العاده ای برضد اتحادیه بود. در چنین صورتی ما اینموضوع را اهانتی نسبت به اتحادیه میدانیم. رفیق بگورف مانند ما باین نتیجه رسید که این قانون فوق‌العاده ایست (تکیه روی کلمات از منست) برضد اتحادیه و باینجهت حتی از سالن جلسه هم خارج شده (ص - ۲۹۵) هم رفیق مارتف و هم رفیق ترتسکی باتفاق یلخانف جدا علیه ایدهٔ واقعاً مهمل موهن شمردن رأی کنگره بر میخیزند و رفیق ترتسکی ضمن دفاع از قطعنامه پیشنهادی خود که بتصویب کنگره رسید (دائر بر اینکه رفیق آکیمف و رفیق مارتینف میتوانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان میدهد که «قطعنامه جنبهٔ اصولی دارد نه‌عامیانه و بما مربوط نیست اگر کسی از آن رنجیده باشد» (ص - ۲۹۶). ولی خیلی زود معلوم شد که محفل بازی و عامیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و این کلمات مغرورانه ای که من روی آنها تکیه کرده ام جز یك عبارت پردازی پوچ پر سرو صدا چیز دیگری نیست.

رفیق آکیمف و رفیق مارتینف از پس گرفتن اظهارات خود امتناع ورزیدند و از کنگره خارج شدند در حالیکه تمام نمایندگان بانگ میزدند «کار بسیار بیجائی است!»

م) انتخابات پایان کنگره

کنگره، پس از تصویب آئین نامه، قطعنامه ای دربارهٔ سازمانهای ناحیه ای و یکسلسله قطعنامه هائی دربارهٔ سازمانهای جداگانهٔ حزب تصویب نمود و پس از مذاکرات بینهایت آموزنده ای دربارهٔ گروه «بوژنی رابوچیه» که من فوقاً آنرا تجزیه و تحلیل نمودم، بموضوع انتخاب ارگانهای مرکزی حزب پر داخت.

ما اکنون دیگر میدانیم که سازمان «ایسکرا»، که تمام کنگره از آن انتظار توصیه های معتبری داشت، در مورد این مسئله بدو قسمت منشعب شد. زیرا اقلیت این سازمان خواست در کنگره ضمن مبارزهٔ آشکار و آزادانه بیازماید که آیامیتواند برای خود اکثریت بدست‌آورد. و نیز میدانیم که مدتها قبل از کنگره و در کنگره همهٔ نمایندگان از نقشهٔ تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی مسبوق بودند. برای روشن شدن مذاکرات کنگره با تفصیل بیشتری روی این نقشه مکث میکنیم.

اینست متن کامل توضیح من دربارهٔ طرح Tagesordnung کنگره که این نقشه در آن بیان شده بود*: «کنگره سه نفر را برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر را برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب مینماید. در صورت لزوم این شش نفر با هم، باکثریت دو سوم، اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی را از راه کوپتاسیون پر میکنند و بکنگره در این باره گزارش میدهند. پس از اینکه کنگره این گزارش را تصویب نمود کوپتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی بطور جداگانه انجام میگیرد».

از روی این متن، نقشه مزبور بانهایت وضوح و بدون هیچگونه ابهامی واضح میشود: این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت

---

*- رجوع شود به مقالهٔ من «نامه به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»» ص - ۵ و صورتجلسه های لیگا ص - ۵۳.

متنفذترین رهبران کارهای عملی است. هر دو مشخصات این نقشه که من آنها را فید کردم برای هر کسی که بخود زحمت دهد، ولو با اندك دقتی متن نقل شده را بخواند، بلا فاصله معلوم خواهد شد. ولی در شرایط فعلی ناچار باید حتی ابتدائی ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه حاکی از تحدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی و یا تقلیل حتمی عده اعضاء آن نیست، بلکه فقط تجدید آنست، زیرا مسئله افزایش یا تقلیل ممکنه مفتوح گذارده شده است: کنوپتاسیون فقط در صورتی پیش‌بینی میشود که این موضوع ضروری باشد. دربین فرضیه هائی که از طرف افراد مختلف در موضوع این تجدید اظهار شد نقشه هائی هم بود دائر به تقلیل و افزایش ممکنه عده اعضاء هیئت تحریریه، تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را بمراتب صلاح تر از شش نفر میدیدم) و حتی افزایش این عده تا یازده نفر (من این موضوع را در صورت اتحاد مسالمت آمیز با تمام سازمانهای سوسیال دموکرات عموماً و با بوند و سوسیال دموکراسی لهستان خصوصاً، ممکن میدانستم). ولی مطلب عمده‌ئی که معمولاً افرادیکه صحبت از سه نفره میکنند از نظر میاندازند، عبارتست از الزام شرکت اعضاء کمیتهٔ مرکزی در حل مسئلهٔ کنوپتاسیون آتی به ارگان مرکزی. حتی یك رفیق هم از تمام اعضاء سازمان و نمایندگان کنگره از بین «اقلیت»، که از این نقشه اطلاع داشتند و آنرا تایید مینمودند (این تایید یا بوسیله اظهارات خاص و یا بوسیلهٔ سکوت بود) بخود زحمت اینرا نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً چرا برای تجدید هیئت تحریریه، همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهیست که اگر منحصراً و یا اصلاً بطور عمده افزایش عدهٔ هیئت درنظر بود و اگر این هیئت را واقعاً «هم آهنگ» میدانستند آنوقت اینموضوع کاملاً بیمعنی میشد. عجیب بود هراینه برای افزایش عدهٔ یك هیئت «هم آهنگ» تمام این هیئت نه، بلکه قسمتی از آن ماخذ گرفته میشد. بدیهیست که تمام اعضاء هیئت برای بحث وحل مسئله تجدید اعضاءآن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریهٔ بیك مؤسسه حزبی کاملاً صالح شناخته نمیشدند. بدیهیست که حتی آنکسی هم که خود شخصاً از طریق افزایش مایل به تجدید اعضاء بود، اعضاء سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان یك مؤسسه حزبی نمیدانست، زیرا در غیر اینصورت دلیلی نداشت که برای توسعهٔ عدهٔ شش نفری ابتدا این عده تا سه نفر تقلیل داده شود. تکرار میکنم که این موضوع بخودی خود واضحست و فقط آلودن موقتی این مسئله با «موضوعات شخصی» ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیا از روی متن فوق الذکر دیده میشود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش سه نفر کافی نبود. اینموضوع نیز همیشه از نظر دور میماند. برای کنوپتاسیون، دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود. یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شدهٔ کمیتهٔ مرکزی «veto» گفته شود تا هرگونه افزایش عدهٔ سه نفری غیر ممکن شود. بر عکس اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی با کنوپتاسیون آتی مخالف میشدند. معهذا در صورت موافقت هر سه عضو کمیتهٔ مرکزی، کنوپتاسیون انجام میگرفت. بدینطریق واضحست که منظور این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسهٔ حزبی رأی قاطع متعلق برهبران کارهای عملی باشد که منتخب کمیته هستند. اینکه ما تقریباً چه رفقائی را در اینمورد در نظر داشتیم از اینجا معلوم میشود که هیئت تحریریه قبل از کنگره، برای اینکه شاید لازم آید درکنگره اقدامی از جانب هیئت بشود، باتفاق آراء رفیق پاولوویچ را بعنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ بغیر از رفیق پاولوویچ برای نفر هفتم یك عضو قدیمی سازمان «ایسکرا» و عضو کمیتهٔ تشکیلات، که بعدا بعضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب گردید، پیشنهاد شده بود.

بدینطریق منظور از نقشهٔ انتخاب دو هیئت سه نفری آشکارا عبارت بود از: ۱) تجدید هیئت تحریریه، ۲) دور ساختن بعضی از صفات محفل بازی قدیمی، که شایسته مؤسسهٔ حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمیداشت آنوقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم بیموضوع میشد.)، بالاخره ۳) تصفیهٔ جرگه ادباء از صفات مختص به محکومت‌الهی، (تصفیه از طریق جلب پراتیسینهای برجسته برای حل مسئله افزایش عدهٔ هیئت سه نفری). این نقشه که تمام رداکتورها با آن آشنا شده بودند بطوریکه معلوم است مبتنی بر تجربهٔ سه ساله‌کار بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی اصولیکه ما بطرز پیگیری از آن پیروی مینمودیم کاملاً مطابقت میکرد: در دوران پراکندگی یعنی در دورانی که «ایسکرا» وارد صحنه شدگروه های جداگانه غالباً بطور تصادفی و خود بخودی بوجود می‌آمدند و ناگزیر پدیده‌های مضری از شیوه محفل بازی در آنها بروز میکرد. دور ساختن این صفات از ضروریات ایجاد حزب بود و آن را ایجاب میکرد؛ شرکت پراتیسینهای مبرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور تشکیلاتی را همیشه برخی از اعضاء هیئت تحریریه اداره میکردند و حال آنکه تنها ورود هیئت ادباء در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبوده بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز لازم بود. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه به کنگره از نقطهٔ نظر سیاست همیشگی «ایسکرا» نیزامری طبیعی بود. ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر میکردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره در رشته برنامه، تاکتیك و سازمان کاملاً روشن شود؛ ما شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی «ایسکرائی» خواهد بود (قطعنامه‌های مربوط به شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان رهبری کننده نیز تا اندازه ای گواه این امر بود)؛ باینجهت ما میبایستی واگذار کنیم تا رفقائی که تمام کار ترویج ایده های «ایسکرا» و تهیهٔ مقدمات تبدیل آن به حزب را بدوش خود کشیده بودند.. خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حد اکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تایید عمومی نقشهٔ «دو هیئت سه نفری» و فقدان هرگونه نقشه رقابت کننده را میتوان فقط همین جنبهٔ طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکرا» و با تمام آنچیزهائی دانست که افرادیکه کم و بیش از نزدیك با جریان کار آشنائی داشتند در بارهٔ «ایسکرا» میدانستند.

باینجهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه نفری انتخاب شود. ولی طرفداران مارتف یعنی طرفداران شخصی که کتبا ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیسم مطلع ساخته بود حتی فکر این

را هم نکردند که مشاجره دربارهٔ هیئت شش نفری و سه نفری را بموضوع صحت یا علم صحت این اتهام بکشانند هیچ یك از آنها در این باره حتی دم نزدا هیچ یك از آنها جرئت نکرد کلمه ای هم دربارهٔ فرق اصولی خرده اختلافهائی که مربوط به هیئت شش نفری و سه نفری است اظهار کند. آنها ترجیح دادند که شیوه مبتذل تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند بدینمعنی که به ترحم دعوت کنند. به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود کنند که موضوع هیئت تحریریه با تعیین «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر، که از طرف رفیق کولتسوف برضد رفیق روسف اقامه شده کذب محض است. در دستور روز کنگره ــ البته بدون اینکه تصادفی باشد ــ دو مادهٔ مخصوص قرار داده شده بود (رجوع شود به ص ــ ۱۰ صورتجلسه ها): مادهٔ ٤ ــ «ارگان مرکزی حزب» و مادهٔ ۱۸ ــ «انتخاب کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی». این اولا". در ثانی هنگام تعیین ارگان مرکزی همهٔ نمایندگان موکدا اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده بلکه فقط خط مشی آن تصویب میشود * و بر ضد این اظهارات یك اعتراض هم نشد.

بنابر این اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف، ص ــ ۳۲۱، یاسادفسکی، همانجا، پویف ص ــ ۳۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده است حاکی از اینکه کنگره که ارگان معینی را تصویب کرده است با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را هم تصویب مینماید ــ علنا" و عملا" نادرست است. این مانوری بود بر همه معلوم که منظور از آن استتار عقب نشینی از موضعی بود که در آنموقعی اشغال شده بود که هنوز همه میتوانستند نسبت به موضوع اعضاء مراکز روش واقعا" بیغرضانه‌ای داشته باشند. این عقب نشینی را نه با براهین اصولی میشد درست جلوه داد (زیرا طرح موضوع «اتهام دروغین اپورتونیسم» در کنگره برای اقلیتی که در این باره ابدا دم نزده بود، بکلی بیصرفه بود) و نه با استناد به مدارك واقعی در مورد قابلیت واقعی کار در هیئت

*ــ رجوع شود به ص ــ ۱٤۰ صورتجلسه ها: نطق آکیمف حاکی از اینکه... «بمن میگویند که ما در بارهٔ انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد»، نطق مورایف بر ضد آکیمف حاکی از اینکه «مشارالیه نسبت به موضوع هیئت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان میدهد» (ص ــ ۱٤۱)، نطق پاولوویچ دربارهٔ اینکه ما با تعیین ارگان، «مدارك مشخصی» بدست آورده ایم «که نسبت به آن میتوانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیمف اینقدر همش مصروف آنست» و نیز دربارهٔ اینکه در مورد «تبعیت» «ایسکرا» از «تصمیمات حزب» هیچگونه شکی هم نمیتواند باشد (ص ــ ۱٤۲)، نطق ترتسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمیکنیم پس چه چیزی را در «ایسکرا» تصویب میکنیم؟... نام نه، بلکه خط مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ــ ۱٤۲)؛ نطق مارتینف: ... «من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که ما با بحث دربارهٔ شناسائی «ایسکرا» بعنوان روزنامهٔ دارای خط مشی معین و بعنوان ارگان مرکزی ما، اکنون نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه آن را بمیان آوریم؛ در این باره بعدا" و در وقتیکه دستور روز تعیین شده است صحبت خواهد شد»... (ص ــ ۱٤۳).

شش نفری یا سه نفری (زیرا تنها تماس با این مدارك موجب اعتراضات فوق العاده زیادی برضد اقلیت میشد). لازم آمد با عباراتی دربارهٔ «جمع موزون» و «جرگه هماهنگ» و «جمع موزون و یکدسته» و غیره گریبان خویش را خلاص نمود. بیهوده نبود که بن براهین بلافاصله بنام واقعی خود یعنی «کلمات بی مقدار» خوانده شد (ص ــ ۳۲۸). خود نقشهٔ هیئت ۳ نفری گواه روشنی بود بر عدم کفایت «هماهنگی». مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یکماه کار مشترك بدیهی است که مدارك فراوانی برای قضاوت مستقل بنمایندگان داد. وقتی رفیق یاسادفسکی باین مدارك اشاره کرد (اشاره ای که از نقطهٔ نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود: رجوع شود به ص ــ ۳۲۱ ــ ۳۲۵ دربارهٔ استعمال «مشروط» کلمهٔ «ناهمواریها» از طرف او)، رفیق موراویف صریحا" اظهار کرد که: «بعقیدهٔ من در حال حاضر اکثریت کنگره بنحو کاملا" روشنی می بیند که یك چنین * ناهمواری هائی بدون شك وجود دارد» (ص ــ ۳۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمهٔ «ناهمواریها» را (که یاسادفسکی آنرا رایج کرده بود نه موراویف) صرفا" بمعنای یك موضوع شخصی بفهمد بدون اینکه جرأت کند دستکشی را که رفیق موراویف پرتاب کرده بود بلند کند و بدون اینکه جرئت کند حتی یك برهان که به ماهیت مطلب مربوط باشد برای دفاع از هیئت شش نفری بیاورد. در نتیجه مشاجره ای بر پا شد که از لحاظ بیهودگی خود بینهایت مضحك بود: اکثریت (بتوسط رفیق موراویف) اظهار میدارد که مفهوم واقعی هیئت شش نفری و سه نفری برای وی بنحو کاملا" روشنی معلومست، ولی اقلیت در نشنیدن اینموضوع سماجت میکند و اطمینان میدهد که «ما امکان نداریم وارد تحلیل موضوع شویم». اکثریت نه تنها ورود در تحلیل موضوع را ممکن میداند، بلکه هم اکنون مورد تحلیل موضوع شده است و از نتایج کاملا" روشن این تحلیل سخن میگوید و حال آنکه اقلیت ظاهرا" از تحلیل میترسد و خود را در پس پرده ای از «کلمات بی مقدار» مستور مینماید. اکثریت توصیه میکند «در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها یك گروه ادبی نیست»، اکثریت «میخواهد که در راس ارگان مرکزی افراد کاملا" معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره «معلومند افرادیکه توقعاتی را که من دربارهٔ آن صحبت کردم بر آورده نمایند» (یعنی توقعاتی که همانا فقط جنبهٔ ادبی نداشته باشد، ص ــ ۳۲۷، نطق رفیق لانگه). اقلیت باز هم جرئت نمیکند دستکش را بر دارد و کلمه ای هم در این باره نمیگوید که بعقیدهٔ وی چه کسی برای هیئتی که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملا" مشخص و بر کنگره معلومست». اقلیت کمافی السابق در پشت پرده «هماهنگی» کذائی پنهان میشود.

*ــ اینرا که منظور رفیق یاسادفسکی همانا کدام «ناهمواری ها» بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق موراویف در همان جلسه (ص ــ ۳۲۲) به تعبیریکه دربارهٔ فکر او شده بود معترض شد و در هنگام تصویب صورتجلسه ها صراحتا" اظهار داشت که منظورش آن ناهمواری هائی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز کرد. ناهمواریهائی که دارای جنبهٔ اصولی است و وجود آنها در لحظهٔ حاضر متاسفانه واقعیتی است که هیچکس آنرا انکار نخواهد کرد (ص ــ ۳۵۳).

علاوه بر این اقلیت براهینی برای استدلال می آورد که از لحاظ اصولی مطلقاً نادرست و باینجهت بحق و بجا موجب مقاومت شدید میشود. «به بینید چه میفرمایند، میگویند که کنگره نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ سیاسی حق ندارد هیئت تحریریه را زیرو رو کند (ترتسکی، ص- ۳۲۶)، «این یك مسئلهٔ بیش از حد قلقك دهنده (sic!) ایست» (همان او). «اعضاء انتخاب نشده هیئت تحریریه اینموضوع را که کنگره مایل نیست دیگر آنها را جزو اعضاء هیئت تحریریه به بیند، چگونه باید تلقی نمایند؟» (تسارف، ص- ۳۲۴)».

یك چنین براهینی دیگر مسئله را کاملاً بزمینهٔ ترحم و رنجش میکشاند که معنای آن در عین حال اعتراف آشکار به ورشکستگی در رشته دلائل واقعاً اصولی و واقعاً سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسئله را بنام واقعی آن یعنی عامیگری وصف نمود (رفیق روسف). رفیق روسف بجاومورد چنین گفت: «از دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون می آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی شدیداً منافیت دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئتهای سه نفری بر آن تکیه کرده اند منجر به یك نظریه صرفاً عامیانه‌ای در مورد کارهای حزبی میشود» (تکیه روی کلمات همه جا از منست)... «با قبول این نظر غیر حزبی و عامیانه، ما در موقع هر انتخابی در برابر این سئوال قرار خواهیم گرفت: آیا عمرو از اینکه او را انتخاب نکردند و زید را انتخاب کردند نخواهد رنجید. آیا فلان عضو کمیتهٔ تشکیلات از اینکه دیگری را بجای او در کمیتهٔ مرکزی انتخاب کردند نخواهد رنجید. رفقا این روش ما را بکجا خواهد کشاند؟ اگر ما اینجا جمع نشده ایم که نطقهائی خوش آیند یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است. در اینصورت بهیچوجه نمیتوانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار قرار گرفته ایم و در اینجا مسئله عدم اعتماد نسبت باین یا آن فرد انتخاب نشده در بین نیست، بلکه فقط موضوع نفع کار و مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب میشود در بین است» (ص- ۳۲۵).

ما بتمام کسانیکه میخواهند بالاستقلال از علل انشعاب حزبی سر در آورند و ریشه های آن را در کنگره پیدا کنند توصیه میکنیم نطق رفیق روسف را، که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت، بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً بیك چنین حقایق ابتدائی و مقدماتی، که فراموشی آنها را خود رفیق روسف بحق و بجا تنها معلول هیجانات عصبی» دانست نمیشود هم اعتراض کرد. و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظر حزبی عدول کرده و از نظر عامیگری و محفل بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگری کمتر نامطبوع است.

• - با نطق رفیق پاسادفسکی مقایسه شود:... «وقتی شما از شش نفر اعضاء هیئت تحریریه سابق سه نفر انتخاب میکنید، با این عمل سه نفر دیگر را غیر لازم و زائد میدانید. و حال آنکه برای اینکار نه حق دارید نه اساس».

⊙ روش رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» در مورد

بقیه در پاورقی ستون بعد

ولی اقلیت بدرجه ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی برضد انتخابات عاجز بود که سوای بکار بردن شیوه عامیگری در کار حزبی به شیوه های دیگری نیز دست زد که صاف و ساده جنبهٔ افتضاح آمیز داشت. در حقیقت امر چگونه میتوان شیوه رفیق پوپوف را که برفیق موراویف توصیه میکند «فارشهای حساس و

این مسئله نیز همان روشی بود که در سایر مسائل طرح شده از جانب وی تعقیب می شود. او بخود زحمت نداد که منظره کامل مشاجره را ترسیم کند. او بی سروصدا در بارهٔ این یگانه مسئله واقعاً اصولی که در این مشاجره بمیان آمده بود سکوت اختیار کرد: ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیتدار؟ نقطهٔ نظر حزبی یا رنجش عمر و وزید ها؟ رفیق مارتف اینجا هم به دست چین کردن قسمتهای جداگانه و بدون ارتباط حوادث و اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفا کرد. رفیق مارتف، این قدری کم است.

رفیق مارتف بخصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرد و رفیق زاسولیچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. نظر عامیانه ای که او اختیار نموده مانع اینستکه به عدم نزاکت این قضایا پی ببرد (چرا او این سئوال را از همکار هیئت تحریریهٔ خود رفیق بلخانف نمیکند؟). او این موضوع را که من رفتار اقلیت را در کنگره در مورد مسئله هیئت شش نفری مخالی از نزاکت» میخواهم با اینموضوع که من در عین حال خواستار آنم که قضایا در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد میداند. در اینجا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف بخود زحمت میداد که تمام زیروبم های قضیه را بطور مرتبطی بیان کند و به قسمتهای جدا جدا اکتفا نمیکرد، خود نیز بسهولت باینموضوع پی میبرد. طرح مسئله از نقطهٔ نظر عامیگری وتوسل به ترحم و رنجش عملی نا سنجیده بود؛ مصالح آگاه نمودن افکار عمومی حزب ایجاب میکرد ماهیت مزایای هیئت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامزد های مشاغل رسمی و چگونگی خرده اختلافهای مختلف مورد سنجش قرار گیرد: ولی اقلیت در این باره در کنگره دم نزد.

اگر رفیق مارتف بدقت صورتجلسه ها را بررسی میکرد، در نطقهای نمایندگان یك سلسله براهینی برضد هیئت شش نفری مشاهده می نمود. اینك قسمتهائی از این نطقها: اول، در هیئت شش نفری سابق وجود ناهمواری هائی از لحاظ خرده اختلافهای موجوده در مسائل اصولی بطور واضحی دیده میشود؛ دوم، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ سوم، مصالح کار بر تر از ابراز ملاطفت های عامیانه است؛ تنها انتخابست که مطابقت افراد انتخاب شده را باوظایف محوله بایشان تامین میکند؛ چهارم، نمیتوان آزادی کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ پنجم، برای حزب اکنون تنها گروهٔ ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست؛ ارگان مرکزی نه تنها به ادبا، بلکه به اشخاص مدیر نیز احتیاج دارد؛ ششم، در ارگان مرکزی باید افراد کاملاً معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ هفتم هیئت شش نفره اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات الین نامه غیر عادی بوده، بلکه برعکس؛ هشتم اداره کردن روزنامه یك کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حال بگذار رفیق مارتف هر آینه علاقه زیادی به موضوع علل عدم انتخاب دارد در هر یك از این ملاحظات غور کرده و لا اقل یکی از آنها را رد کند.

باریک را بعهده نگیرد» (ص-۳۲۲) باین نام نخواند؟ آیا برای این «بیوه نام دیگری جز «راز جوئی» که اصطلاح بجا و بمورد رفیق ساروکین است (ص-۳۲۸) میتوان یافت؟ آیا برای این شیوه میتوان نام دیگری جز سوء استفاده از «شخصیت» در موارد یکه براهین سیاسی وجود ندارد قائل شد؟ آیا گفتهٔ رفیق ساروکین حاکی از اینکه «ما همیشه برضد اینگونه شیوه‌ها اعتراض کرده ایم» صحیح بود یا غلط؟ «آیا رفتار رفیق دیچ که متظاهرانه کوشش کرد رفقائیرا که با او موافق نبودند باجباق تکفیر بکوبد- جایز بود» * (ص-۳۲۸).

خال از مذاکرات مربوط به موضوع هیئت تحریریه نتیجه گیری نمائیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد اینکه نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیئت سه نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مزبور از نظریات و معلوماتی مأخذ میگیرد که با حوادث و مشاجرات کنگره ارتباطی ندارد، تکذیب نکرد (و تکذیب نمیکرد). اقلیت هنگام پافشاری برای هیئت شش نفری موضعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا و عبارت بود از موضع نظریات عامیانه. اقلیت نقطهٔ نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیتدار بکلی فراموش کرد و به موضوع ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت یا عدم مطابقت او با وظائف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسئله سر باز میزد و به هم آهنگی کذائی تکیه میکرد «اشک میریخت» و «جوش میزد» (ص-۳۲۷ نطق لانگه) گوئی «قصد کشتن» کسی را دارند. اقلیت حتی کار را به «راز جوئی» و داد و فغان در بارهٔ «تبهکارانه بودن» انتخابات و از این قبیل شیوه‌های ناروا رساند که نتیجه «تأثیر هیجانات عصبی» بود (ص- ۳۲۵).

مبارزه ایکه در سی‌امین جلسه کنگره ما تار سر هیئت شش نفری و سه نفری در گرفت عبارت بود از مبارزهٔ عامیگری با حزبیت مبارزه «شخصیتهائی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه «کلمات بی معنا» با مفاهیم ابتدائی وظیفهٔ انقلابی.

---

* رفیق ساروکین سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۳۲٤- «گفتگوی شدید وخشونت آمیز با آرلف») در همان جلسه اینطور فهمید. رفیق دیچ توضیح میدهد (ص-۳۵۱) که بهیچوجه «چنین چیزی نگفته است» ولی خودش در همانجا اعتراف میکند که چیزی بسیار بسیار «شبیه» باین گفته است. رفیق دیچ توضیحاً میگوید «من نگفتم کی جرئت خواهد کرد- بلکه گفتم: خیلی مایلم به بینم کیستند آنها ئیکه جرئت خواهند کرد (sic! رفیق دیچ عفر بدتر از گناه می آورد) از پیشنهاد های تبهکارانه ای (sic!) نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص-۳۵۱) رفیق دیچ حرف رفیق ساروکین را رد نکرد بلکه تأیید نمود رفیق دیچ طعنه رفیق ساروکین را حاکی از اینکه «اینجا تمام مفاهیم با هم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت برله هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق ساروکین را در مورد یاد آوری این حقیقت ابتدائی که میگوید «ما اعضاء حزبیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را ملاک عمل خود قرار دهیم» تأیید کرد. فریاد زدن در بارهٔ جنبهٔ تبهکارانه انتخابات معنایش اینستکه نه تنها تا درجهٔ عامیگری بلکه تا درجهٔ هوچیگری علنی تنزل شود.

در جلسه سی و یکم هم وقتی که کنگره باکثریت ۱۹ رای در مقابل ۱۷ رای و سه رای ممتنع پیشنهاد مربوط به تصویب تمام اعضاء هیئت تحریریه سابق را رد نمود (ص-۳۳۰ و غاطنامه) و وقتی که رداکتورهای سابق به تالار جلسه مراجعت کردند، رفیق مارتف ضمن «اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق» (ص-۳۳۰-۳۳۱) همان تزلزل و نا استواری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را میزان باز هم بیشتری از خود نشان داد. حال این اظهارات دستجمعی و جوابی را که من به آن داده‌ام (ص-۳۳۲-۳۳۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتف پس از عدم تصویب هیئت تحریریهٔ سابق میگوید: «از حالا دیگر «ایسکرا»ی سابق وجود ندارد و منطقی تر بود اگر نام آن عوض میشد بهر حال در قرار جدید کنگره ما می بینیم که در مورد آن رای اعتمادی که در یکی از جلسات اولیهٔ کنگره به «ایسکرا» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قائل شده ایم.

رفیق مارتف با همکاران خود مسئله واقعاً جالب توجهی را که از بسیاری لحاظ آموزنده است در مورد پیگیری سیاسی طرح مینماید. من باینموضوع پاسخ داده ام و آنهم استناد به همان چیزی بود که همه در موقع تصویب «ایسکرا» گفتند (ص ۳٤۹ صورتجلسه‌ها- با ص-۸۲ این کتاب مقایسه کنید)*. شکی نیست که ما با یکی از فاحش ترین موارد نا پیگیری سیاسی روبرو هستیم؛ ولی از طرف کی-؟ از طرف اکثریت کنگره یا از طرف اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق-؟ قضاوت اینموضوع را به خواننده واگذار میکنیم. ما حل دو مسئله دیگر را هم که خیلی بجا و بموقع از طرف رفیق مارتف و همکارانش طرح شده است بخواننده واگذار میکنیم: ۱) آیا اینکه «میخواهند قرار کنگره را مبنی بر انتخاب افراد مسئولیتدار برای هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی محدودیتی در رای اعتماد نسبت به «ایسکرا» بدانند نقطه نظر عامیانه را منعکس میکند یا نقطهٔ نظر حزبی را؟ ۲) از چه لحظه ای حقیقتاً «ایسکرا»ی سابق وجود ندارد: از شمارهٔ ٤٦ که من و یلخانف دو نفری شروع به اداره کردن آن نمودیم یا از شمارهٔ ۵۳ که اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق ادارهٔ امور آنرا بدست خود گرفت؟ اگر مسئله اول شایان توجه ترین مسئله اصولی است، مسئله دوم شایان توجه ترین مسئله واقعیت است.

رفیق مارتف به گفته های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه را از سه نفر انتخاب کنند من از طرف خود و سه رفیق دیگر اظهار میکنم که هیچیک از ما در این هیئت تحریریهٔ جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف شخص خودم اضافه میکنم که اگر این صحیح است که بعضی از رفقا میخواستند نام مرا بعنوان یکی از نامزدهای این «هیئت سه نفری» ثبت کنند، در اینصورت من باید اینرا توهینی نسبت به خود بدانم. توهینی که مستوجب آن نبوده ام (sic!). من در اینجا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به «تغییر هیئت تحریریه» گرفته شد. این تصمیم

---

* مراجعه شود به ص ۱۹۱-۱۹۲ این کتاب مترجم.

بعلت بعضی «اصطکاک های» نا معلوم و عدم استعداد کار در هیئت تحریریهٔ سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره این مسئله را بمفهوم معینی حل کرد بدون اینکه از هیئت تحریریه در بارهٔ این اصطکاکها سئوالی بکند و برای بررسی مسئله عدم استعداد کار این هیئت تحریریه لا اقل کمیسیونی تعیین کند... (عجیب است که از اداییت هیچکس باین فکر نیفتاد به کنگره پیشنهاد نماید که سئوالی از هیئت تحریریه بکند، یا کمیسیونی تعیین نماید! آیا علت اینموضوع این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکرا» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و استارووِر در بارهٔ آن نوشته اند. این عمل دیگر بیفایده بود؟)... «در چنین شرایطی من باید تصور بعضی از رفقا را حاکی از اینکه من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه ایکه بدینطریق اصلاح شده است کار کنم لکه ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم...»⊙

من عمداً تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آنچه را که پس از کنگره گلهای خرمنی داد و نام دیگری جز جنجال نمیتوان به آن اطلاق کرد، بخواننده نشان دهم. من این اصطلاح را در نامه به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» بکار بردم و باوجود عدم

* رفیق مارتف لا بد اصطلاح رفیق پاسادفسکی یعنی «ناهمواریهای» را در نظر دارد. تکرار میکنم که رفیق پاسادفسکی بالاخره بکنگره توضیح نداد که منظور او چه بود. و رفیق موراویف هم که همان اصطلاح را استعمال کرد توضیح داد که منظورش ناهمواریهای اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان بخاطر خواهند آورد که بگانه موردی که مباحثات واقعاً اصولی میان آمد و در آن چهار رداکتور (پلخانف، مارتف، آکسلرد و من) شرکت داشتند مربوط به مادهٔ اول آئین نامه بود که رفیق مارتف و استارووِر کتباً از «اتهام دروغین اپورتونیسم» شکایت کرده و آنرا یکی از براهین «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «اپورتونیسم» و نقشهٔ تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار قائل شد ولی در کنگره به کنایات مبهم در بارهٔ «اصطکاکهای نا معلوم» اکتفا نمود. «اتهام دروغین اپورتونیسم» دیگر فراموش شد!

⊙ رفیق مارتف اینرا هم اضافه کرد که: «با چنین نقشی ممکن است ریازانف موافقت کند نه آن مارتفی که بعقیدهٔ من شما او را از روی کارش میشناسید». چون این یك حملهٔ شخصی به ریازانف بود باینجهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت ولی اگر نام ریازانف در کنگره جنبهٔ اسم عام بخود گرفته بود علتش بهیچوجه خاصیهای شخصی او نبود (که بیان آوردن آنهم بی مورد بود) بلکه سیمای سیاسی گروه «باریاه» و اشتباهات سیاسی آن بود. اینکه رفیق مارتف توهینهای شخصی تصوری و یا حقیقتاً وارد شده را پس میگیرد کار خوبی است. ولی بخاطر اینموضوع نمیتوان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «باریاه» در کنگره ما متهم بود به ایجاد هرج و مرج تشکیلاتی» و «تفرقه ای که هیچگونه ملاحظات سیاسی آنرا ایجاب نمیکرده (ص ـ ۳۸، نطق رفیق مارتف). یک چنین رفتار سیاسی بدون شك نه تنها هنگامیکه ما آنرا در یك گروه کوچکی قبل از کنگرهٔ حزب و در دوران هرج و مرج ء ومی مشاهد میکنیم بلکه هنگامی هم که آنرا پس از کنگرهٔ حزب، در دوران سر طرف شدن هرج و مرج مشاهده میکنیم ولو از طرف اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد مستوجب ملامت است.

رضایت هیئت تحریریه باز مجبورم آنرا تکرار کنم، زیرا در صحت آن چون و چرا نیست. اشتباهست که تصور میکنند جنجال معلول «انگیزه های پست» است (همان چیزی که هیئت تحریریهٔ «ایسکرای» نو نتیجه گیری نمود): هر فرد انقلابی که کم و بیش با «روه قدیمیها و مهاجرین ما آشنا است یقیناً دهها بار ناظر جنجالهائی بوده است که در آن بعلت «هیجانات عصبی» و شرایط غیر عادی و زندگی راکد مهمل ترین اتهامات، سوء ظنها، خود متهم کردن ها، «توهین های شخصی» و غیره بمیان آمده و به انواع مختلف تکرار شده است. هیچ شخص عاقلی یافت نخواهد شد که در این جنجالها، هر قدر هم بروز آن جنبهٔ پست داشته باشد، حتماً انگیزه های پست جستجو کند، و آنچه که من از «طق رفیق مارتف نقل کردم، یعنی این کلاف سر در گم مهملات، توهین های شخصی، دهشتهای خیالی، راز جوئی، اهانت ها و لکه زدنهای ناشی از زجر و مصیبت، «همهٔ اینها فقط معلول هیجانات عصبی» بود، شرایط زندگی راکد، صدها از این جنجالها را در بین ما تولید میکند و اگر یک حزب سیاسی تهوراینرا نداشته باشد که مرض خود را تمام واقعی آن بنامد بیرحمانه درپی تشخیص آن بر آید و وسائل معالجه آنراجستجونکند، در خطر احترام نخواهد بود.

تا انجائیکه میتوان چیز اصولی از این کلاف بیرون کشید، ناگزیر باین نتیجه می رسیم که «انتخابات هیچ وجه مشترکی با توهین به حیثیت سیاسی ندارد» واگر «حق کنگره» را برای انتخابات جدید و هر نوع تغییر در هیئت افراد مسئولیتدار و تجدید نظر در هیئتهائیکه کنگره به آنها اختیارات میدهد نفی کنیم، معنایش وارد کردن آشفته فکری در مسئله است وبالاخره باین نتیجه میرسیم که «در نظریات رفیق مارتف مبنی بر مجاز بودن انتخاب قسمتی از هیئت سابق، مفاهیم سیاسی به شدید ترین طرزی با هم مخلوط میشوند» (موضوعی که من در کنگره بیان کردم، ص ـ ۳۳۲) *.

من اشارهٔ «شخصی» رفیق مارتف را باینه وضوع که «نشهٔ هیئت سه نفری از چه کسی سر چشمه میگیرد بکنار میگذارم و به توصیف «سیاسی» او در بارهٔ اهمیتی که برای علم تصویب هیئت تحریریهٔ سابق قائل است می پردازم:... «آنچه که اکنون بوقوع پیوسته است آخرین عمل مبارزه ایست که در جریان نیمهٔ دوم کنگره روی داده است». (صحیح است! و این نیمهٔ دوم از لحظه ای شروع میشود که مارتف در موضوع مادهٔ اول در آغوش فشردهٔ رفیق آکیمف افتاد)... «بر هیچکس پوشیده نیست که در این تغییر، موضوع «استعداد کار» در بین نیست بلکه مبارزه برای نفوذ در کمیتهٔ مرکزی در بین است»... (اولاً بر هیچکس پوشیده نیست که اینجا موضوع هم بر سر استعداد کار بوده است و هم بر سر اختلاف نظر در مورد ترکیب «اعضاء کمیتهٔ مرکزی، زیرا نقشه «تغییر» وقتی طرح شد که هنوز در بارهٔ اختلاف نظر دوم جای سخنی هم نبود نست در بین باشد و در آنوقت ما باتفاق رفیق مارتف رفیق پاولوویچ

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی کلیات، جلد ششم ص ۴۶۰ ه. ت.

را بعنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب میکردیم! ثانیاً ما بر اساس مدرک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیتهٔ مرکزی بود و قضیه* à la fin des fins منجر به اختلاف در فهرستها شد: «گلبوف ـ تراویدسکی ـ پوپوف و گلبوف ـ ترتسکی ـ پوپوف». «اکثریت هیئت تحریریه» نشان داد که مایل نیست کمیتهٔ مرکزی به آلت هیئت تحریریه تبدیل شود... (نغمهٔ آکیمفی آغاز میشود: «وضوع نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگرهٔ حزبی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه میکند تا این نفوذ را بوسیلهٔ بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشته اند لند اپورتونیستی در بارهٔ «آلت» هیئت تحریریه و «زائده» ساده هیئت تحریریه» کشیده میشود. همان چیزی که رفیق مارتف اندکی بعد گفت ص ـ ۳۳٤) ... «باینجهت بود که لازم آمد عدهٔ اعضاء هیئت تحریریه تقلیل یابد (!!) و بهمین جهت هم من نمیتوانم در چنین هیئت تحریریه ای دخل شوم». (در این «بهمین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیئت تحریریه، کمیتهٔ مرکزی را به زائده یا آلت تبدیل کند؟ فقط بدینترتیب و در صورتیکه در شورا سه رای میداشت و از این نفوذ سوء استفاده میکرد؟ آیا این واضح نیست؟ و نیز آیا واضح نیست که رفیق مارتف که بعنوان عضو سوم انتخاب میشد همیشه میتوانست از هرگونه سوء استفاده ای جلوگیری کند و با یک رای خود هرگونه نفوذ هیئت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنا براین قضیه همانا منجر به هیئت اعضاء کمیتهٔ مرکزی میشود و صحبتهای مربوط به آلت و زائده بلافاصله جنبهٔ اند لند بخود میگیرد)... «من باتفاق اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق فکر میکردم که کنگره «بحکومت نظامی» در داخل حزب فیصل بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی بر قرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق العادهٔ خود برضد گروههای جداگانه ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریهٔ سابق است که ما میتوانیم تضمین کنیم که حقوقی که طبق آئین نامه به هیئت تحریریه واگذار شده است به ضرر حزب بکار نخواهد رفت»...

این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن او برای اولین بار شعار کذائی «حکومت نظامی» را داد. و حال به پاسخی که من به آن داده ام نظر افکنید:

«...معهذا من با اصلاح اظهارات رفیق مارتف در بارهٔ جنبهٔ شخصی نقشهٔ مربوط به دو هیئت سه نفری بهیچوجه در فکر این نیستم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف در بارهٔ «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریهٔ سابق بر داشته ایم چیزی بگویم. بعکس من کاملاً و بدون چون و چرا با رفیق مارتف در این مسئله، که این گام دارای یک اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم... ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قائل است. او میگفت که این یک عمل مبارزه برای احراز نفوذ در کمیتهٔ مرکزی در روسیه است. من از مارتف هم گامی فراتر می نهم تا کنون تمام فعالیت «ایسکرا» بمثابهٔ یک گروه جداگانه مبارزه برای نفوذ بوده است، ولی اکنون دیگر صحبت از چیز بیشتری است. صحبت از تحکیم تشکیلاتی نفوذ است نه اینکه فقط از مبارزه برای آن. اینکه ما در اینمورد تا چه اندازه از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از اینجا معلوم میشود که او این میل به اعمال نفوذ در کمیتهٔ مرکزی را برای من گناه میداند و حال آنکه من اینرا از طرف خود خدمت میدانم که کوشید ام و میکوشم این نفوذ را از راه تشکیلاتی محکم نمایم. معلوم میشود که ما حتی با زبانهای مختلف با هم صحبت میکنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما کماکان همان مبارزهٔ سابق برای نفوذ می بود که تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ، در اینصورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده‌ای داشت؟ آری، رفیق مارتف کاملاً ذیحق است: گامی که برداشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی است که گواه بر انتخاب یکی از خط مشی هائی است که در حال حاضر برای کار بعدی حزب ما در نظر گرفته شده است. و من بهیچوجه از کلمات دهشتناک راجع به «حکومت نظامی در حزب» و «قوانین فوق العاده برضد افراد و گروههای جداگانه» و غیره، غیره ترس و هراس ندارم. در مورد عناصر ناستوار و متزلزل، ما نه فقط میتوانیم بلکه باید «حکومت نظامی» بر قرار نمائیم وتمام آئین نامهٔ حزب ما، تمام آن مرکزیت ما که از حالا از طرف کنگره تصویب شده است چیزی نیست جز «حکومت نظامی» بر ضد سر چشمه های کثیر ابهام سیاسی. برضد ابهام همانا قوانین مخصوصی لازمست ولو اینکه این قوانین دارای جنبهٔ فوق العاده هم باشد و گامی که کنگره بر داشته است خط سیر سیاسی را صحیح تعیین نموده و زیر بنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است».

من در این خلاصهٔ نطق خود در کنگره، روی عبارتی که رفیق مارتف در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود، (ص ـ ۱٦) بهتر دانسته بود آنرا حذف کند، تکیه کرده ام. تعجب آور نیست که او از این عبارت خوشش نیامده و نخواست معنای واضح آنرا بفهمد.

رفیق مارتف، معنای اصطلاح «کلمات وهشتناکه» چیست؟ معنای آن مسخره است، مسخرهٔ کسیستکه روی مطالب کوچک نامهای بزرگ میگذارد و مسئله ساده را با عبارت پردازی های پر از ادعا پیچیده و در هم میکند.

تنها واقعهٔ کوچک و ساده ای که ممکن بود موجب «تهییج عصبی» رفیق مارتف بشود و شد فقط و فقط عبارت بود از اینکه رفیق مارتف در کنگره در مسئله ترکیب اعضاء مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعهٔ ساده عبارت از این بود که اکثریت کنگرهٔ حزبی، پس از بدست آوردن پیروزی، نفوذ خود را مستحکم می

---

* آخر الامر. مترجم.

* مراجعه شود به جلد ششم کلیات، چاپ چهارم روسی ص ـ ٤٦۲ ه‍ـ ت.

نمود بدینطریق که در ارگان رهبری حزبی هم اکثریت بدست آورد و بکمک تدوین آئین نامه ـ برای مبارزهٔ با آنچیزیکه این اکثریت آنرا تزلزل، نا استواری و ابهام میشمرد یک پایه تشکیلاتی ایجاد نمود. در اینمورد با چشمانی وحشت زده صحبت از مبارزه برای نفوذه و شکایت از «حکومت نظامی» کردن جز عبارت پردازی پر از ادعا و کلمات دهشتناک چیز دیگری نبود.

آیا رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ آیا او نمیخواهد بعنوان آزمایش هم شده، است بما نشان بدهد که در دنیا چنین کنگرهٔ حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگرهٔ حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت، نفوذی را که بدست آورده است از طریق: ۱) تحصیل همان اکثریت در مراکز و ۲) سپردن قدرت بدست این اکثریت برای فلج ساختن تزلزل، نا استواری و ابهام- تحکیم نکرده باشد؟

کنگرهٔ ما میبایستی قبل از انتخابات این مسئله را حل کند که: آیا یک سوم آراء در ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی را باکثریت حزبی واگذار نماید یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید دو سوم بما و یک سوم به طرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف امتناع کرد از اینکه با ما داخل سازش شود یا گذشت کند و ما را کتباً در برابر کنگره بمصاف طلبید: ولی پس از شکست در برابر کنگره، بنای زاری را گذشت و برضد «حکومت نظامی» شکایت آغاز نمودا آیا این جنجال نیست؟ آیا این نمودار جدیدی از سست عنصری روشنفکرانه نیست؟

در اینمورد نمیتوان از یاد آوری توصیف درخشانی که چندی پیش ک. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت اخیر کرده است خود داری نمود. احزاب سوسیال دموکرات کشور های مختلف چه بسا اکنون با بیماری های همانندی مواجه میشوند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجهٔ صحیح بیماری را از رفقای با تجربه‌تر بیاموزیم. بدینجهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی از روشنفکران نموده، است فقط در ظاهر ممکنست انحراف از موضوع بنظر آید.

... «در حال حاضر باز مسئله تضاد خصومت آمیز بین روشنفکران * و پرولتاریا جداً نظر ما را بخود جلب مینماید.

◎ آیا نا استواری، تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرائی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً در عبارات اپورتونیستی در بارهٔ مادهٔ اول آئین نامه، ثانیاً در ائتلاف با رفیق آکیمف و لیبر که در نیمهٔ دوم کنگره سریعاً نشو و نما می یافت، ثالثاً در استعداد تنزل دادن مسئلهٔ انتخاب افراد مسئولیتدار در ارگان مرکزی تا مرحلهٔ عامیگری و کلمات بی مقدار و حتی راز جوئی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمده و بدل به گل و میوه شدند.

* من کلمه روشنفکر و روشنفکری را برای ترجمهٔ اصطلاحات آلمانی Literat, Literatentun انتخاب کرده ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و بطور کلی نمایندگان حرفه های آزاد و کار فکری (و باصطلاح انگلیسها brain worker) است که از نمایندگان کارجسمانی متمایزند.

همکاران من» (کائوتسکی خویش روشنفکر، ادیب و سر دبیر روزنامه است) «چه‌بسا خشمگین خواهند شد از اینکه من وجود این تضاد را تصدیق مینمایم، ولی بالاخره این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از آن خلاص نمائیم، این یک تاکتیک فوق العاده غیر عقلائی خواهد بود (چه در اینمورد و چه در موارد دیگر). این تضاد- تضادی اجتماعیست که در طبقات بروز میکند نه در شخصیتهای جداگانه. هم سرمایه‌دار و هم روشنفکر هر دو ممکن است از هر حیث در مبارزه طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در مواردیکه این موضوع صورت وقوع پیدا میکند روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر میدهد. او در شرح بعدی مطلب سخن ما بطور عمده در بارهٔ این نوع روشنفکرها که تا کنونهم هنوز در بین طبقهٔ خود در حکم استثناء هستند، نخواهد بود. در شرح بعدی، باستثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظور من از روشنفکر فقط روشنفکر «مسئولیت» که به جامعه سرمایه داری متکی است و نمایندهٔ تشاخص طبقهٔ روشنفکر است. این طبقهٔ با پرولتاریا تضاد معینی دارد.

این تضاد نوعش با تضاد بین کار و سرمایه متفاوتست. روشنفکر- سرمایه‌دار نیست. صحیح است که وضع زندگی وی یک وضع بورژوازیست و ما دامکه به هرزه گرد تبدیل نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی در عین حال او مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا متحمل استثمار از طرف سرمایه‌دار و خفت و خواری اجتماعی معینی نیز بشود. بدینطریق روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضعیت زندگی او و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر ناشی میشود.

پرولتار- «دامکه» فرد منفرد و مجزائیست- هیچ است... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امید ها و آرزو های خود را از سازمان و فعالیت مشترک و منظم با رفقایش کسب مینماید. او وقتی خود را عظیم و نیرومند حس میکند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومندی را تشکیل میدهد. این پیکر برای وی در حکم همه چیزاست ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است پرولتاریا با بزرگترین جانفشانیها و مانند جزئی از تودهٔ بی نام بدون منظورهائی برای نفع شخصی و برای اشتهار شخصی مبارزه میکند و وظیفهٔ خود را در هر شغلی و هر جائیکه او را بگمارند انجام میدهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.

ولی وضع روشنفکر بکلی طور دیگریست. مبارزه او از طریق بکار بردن نیرو بنحوی از انحاء نیست بلکه از راه استدلال است. اسلحهٔ او، معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. او فقط در سایهٔ صفات شخصی خود میتواند اهمیت معینی پیدا کند. باینجهت آزادی کامل ابراز شخصیت خود برای او نخستین شرط کار موفقیت آمیز را تشکیل میدهد.

اگر او بعنوان یک جزئی که در خدمت کل است مطیع یک واحدکل معینی میباشد بزحمت و بحکم ضرورت باین اطاعت تن در میدهد نه برحسب انگیزهٔ شخصی، او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان، خودش را هم که بدیهیست جزو برگزیدگان میشمارد...

... فلسفهٔ نیچه با ستایش آن از ما فوق انسان که تمام همش مصروف اینستکه ترقی کامل «شخص» خود را تامین نماید و هر نوع تبعیت شخصی خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، پست و حقیر میشمارد ـ فلسفه ایست که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل میدهد، این فلسفه او را بکلی برای شرکت در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا بیمصرف میکند.

در ردیف نیچه ابسن قرار دارد، که مبرزترین نمایندگان جهان بینی روشنفکران یعنی جهان بینی است که با روحیهٔ آنان مطابقت دارد. دکتر اشتوکمان او (پهلوان درام «دشمن مردم») آنطور که عدهٔ زیادی تصور میکردند سوسیالیست نیست، بلکه تیپ روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتاریائی و بطور کلی با هر نوع جنبش توده ای، در صورتیکه بکوشد در آن وارد عمل شود ـ تصادم پیدا کند. این بدان علت است که اساس جنبش پرولتاریائی، مانند هرگونه جنبش دموکراتیک* عبارت است از احترام نسبت به اکثریت رفقا. روشنفکر تیپیک ** à la اشتوکمان «اکثریت متراکم» راهیولائی میداند که باید سرنگون شود.

... نمونه ایده آل روشنفکری که سرابای وجودش را روح پرولتاریائی فرا گرفته است و در عین حال که نویسندهٔ درخشانی است آن خصائص روحی را که دارای جنبهٔ صرفاً روشنفکریست از دست داده است، بدون قرولند در صفوف و خطوط گام بر داشته است. درهر شغلی که او را گماشته اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبوحانه (weiches Gewinsel) در مورد اختناق شخصیت خود، که ما اغلب از روشنفکران مکتب ابسن و نیچه در موقعی که باقلیت میافتند میشنویم، با نظر حقارت مینگریست. ـ نمونهٔ ایده آل چنین روشنفکری که نظائر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند ـ لیبکنخت بود. اینجا میتوان مارکس را هم نام برد که برای بدست آوردن نخستین مقام تلاشی نمیکرد و نمونهٔ برجستهٔ اطاعت از انضباط حزبی در انترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاده ⊙

* این نکته برای آن آشفته فکری که مارتفی های ما در تمام مسائل سازمانی وارد کرده اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش بسوی آکیمف و بسوی دموکراتیسم بیجا و بی مورد، در عین حال نسبت به انتخاب دموکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره بعمل آمد و قبلاً همه آنرا در نظر گرفته بودند، خشمناک اند. شاید پرنسیپ شما اینست، آقایان؟

** بشیوه. مترجم.

⊙ Karl Kautsky: «Franz Mehring», «Neue Zeit», XXII, I, S. 101—103, 1903, № 4 (کارل کائوتسکی: «فرانس مرینگ»، «عصر جدید»، ۲۲، ۱، ص ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۳، سال ۱۹۰۳، شمارهٔ ٤ ـ مترجم).

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که پس از اینکه تنها محفل سابق تصویب نشد انجام گرفت و همچنین شکایت او از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «برضد گروههای جداگانه» ای که در موقع انحلال «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال جمعیت او عزیز شدند ـ همه و همه ضجه و زاری مذبوحانه یکنفر روشنفکری است که در اقلیت افتاده باشد.

تمام این شکایتهای بی انتها، مذمتها، کنایه ها، طعنه ها، بدگوئیها و افترا ها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگرهٔ حزبی ما (و بخصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می بارید ـ همه و همه ضجه وزاری مذبوحانه روشنفکرانیست که در اقلیت افتاده اند.

اقلیت، بتلخی شکوه میکرد از اینکه چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: اقلیت در حقیقت میبایستی بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کند که نمایندگانی را که در جلسات خصوصی خود دعوت میکرد از آمدن باین جلسات امتناع میکردند و آنهائی هم که با کمال میل حاضر بودند بیایند (یگورف ها، ماخف ها و بروکر ها)، نمیتوانستند پس از اینهمه مبارزه ایکه در کنگره بین این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از «اتهام دروغین اپورتونیسم» بتلخی شکوه میکردند: در حقیقت هم لازم بود بوسیله ای این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کرد که همانا اپورتونیستها که بمراتب بیشتر از دنبال ضد ایسکرائیها میرفتند و تا اندازه ای هم خود این ضد ایسکرائیها بودند که اقلیت متراکمی را تشکیل داده و دو دستی بمحفل بازی در مؤسسات، و به اپورتونیسم در استدلالات، و به عامیگری در کارهای حزبی و تزلزل و سست عنصری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعد، ما نشان خواهیم داد که این شایان توجه ترین واقعیت سیاسی که در پایان کنگره «اکثریت متراکمی» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت باوجود تمام مبارز طلبی های خود با این دقت فوق العاده در بارهٔ علل و تاریخ تشکیل آن سکوت اختیار میکند. ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را بپایان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیتهٔ مرکزی رفیق مارتف قطعنامه فوق العاده شاخصی پیشنهاد نمود (ص ـ ۳۳۶) که سه خصوصیت اصلی آنرا من زمانی «مات با ۳ حرکت» می نامیدم. اینک این ۳ خصوصیت: ۱) اخذ رأی نسبت به فهرستهای نامزد های کمیتهٔ مرکزی بعمل می آید نه نامزد های جداگانه؛ ۲) پس از قرائت فهرستها دو جلسه تشکیل نمیشود (لابد برای بحث)؛ ۳) در صورت نبودن اکثریت مطلق، اخذ رای دوم قطعی شناخته میشود. این قطعنامه ـ یک استراتژی است که بخوبی سنجیده شده است (باید به حریف هم انصاف داد). رفیق یگورف با این استراتژی موافق نیست (ص ـ ۳۳۷) ولی این استراتژی در صورتیکه هفت نفر بوند یست و رابوچیه دلوئی از کنگره خارج نشده بودند، محققاً پیروزی کامل مارتف را تأمین میکرد، باعث بروز این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرائی «سازش آشکار» (سازشی که اکثریت ایسکرائی داشت) نه فقط با بوند و بروکر، بلکه با رفقائی نظیر یگورف ها و ماخف ها هم نداشت و نمیتوانست داشته باشد.

بخاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا گریهٔ و زاری میکرد که گویا موجب «اتهام دروغین اپورتونیسم» سازش مستقیم او با بوند بوده است. تکرار میکنم که از فرط خوف اینطور بنظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگورف با رای گیری نسبت به فهرستها (رفیق یگورف «هنوز پرنسیپ های خود را از دست نداده است»، لا بد صحبت بر سر آن پرنسیپهائی است که او را مجبور میساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تصمیمات دموکراتیک با گلدبلات یکی شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعیت را که با یگورف حتی ممکن نبود کلمه‌ای در بارهٔ «سازش آشکاره» سخن راند نشان میدهد. ولی ائتلاف ممکن بود و در حقیقت هم خواه با یگورف و خواه با بروکر انجام گرفت و این ائتلاف باین معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفیها، هر دفعه که مارتفیها با ما تصادم جدی پیدا میکردند و هر وقت که آکیمف و دوستانش مجبور بودند کمترین بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیمف و رفیق لیبر بعنوان کمترین بلا و بعنوان چیزیکه برای هدفهای اپسکرا بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیمف در بارهٔ مادهٔ اول و «امیدواریهای» او به مارتف) حتماً هم هیئت شش نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب میکردند و هم فهرست مارتف را برای کمیتهٔ مرکزی. اخذ رای نسبت به فهرستها، ول کردن دو جلسه و تجدید رای بویژه برای اینمنظور پیش بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچگونه سازش آشکاری این نتیجه بدست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود، لذا شیوه توسل به راه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع الوقت شد و ما نمیتوانستیم آنرا رد نکنیم. اقلیت کتباً (ضمن اظهاریه ای، ص-۳٤۱) در این باره شکایت و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتینف و آکیمف از شرکت در رای و انتخابات کمیتهٔ مرکزی «بعلت وجود شرایطی که انتخابات در آن بعمل می آید» امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایتها در بارهٔ غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به جزوه «حکومت نظامی» ص-۳۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله زنک حزبی تکرار میشد. ولی آیا چه چیز غیر عادی در اینجا وجود داشت؟ آیا اخذ رای مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش بینی شده بود (مادهٔ ٦، ص-۱۱، صورتجلسه ها) و مضحک بود اگر آنرا «دوروئی» یا «غیر عادلانه» میخواندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشنفکران سست عنصر جنبهٔ «معمولا» پیدا کرده بود؟ یا اینکه تمایل غیرعادی این روشنفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره در بارهٔ قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص-۳۸۰، ماده ۱۸ آئین نامهٔ کنگره)؟

رفیق پوپف به این تمایل گوشهٔ ظریفی زد و در روز انتخابات آشکارا این مسئله را طرح نمود که: «آیا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت کنندگان کنگره از رای دادن امتناع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟» * بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیمف و مارتینف را یاد آوری نمود.

رفیق مارتف به بورو پیوست و آشکارا اظهار داشت که رفیق پوپف اشتباه میکند و «تصمیمات کنگره قانونیست» (ص-۳٤۳) بگذار خواننده خودش در بارهٔ این پیگیری سیاسی-که لابد فوق العاده عادی است- قضاوت کند. همان پیگیری سیاسی که از مقایسهٔ این اظهاراتی که در مقابل حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقالهٔ «حکومت نظامی» حاکی از «قیام نیمی از اعضاء حزب که در همان کنگره آغاز شده بوده (ص-۲۰) آشکار میگردد. امیدواریهائی که رفیق آکیمف به رفیق مارتف داشت از نیات حسنهٔ زود گذر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی» رفیق آکیمف!

* * *

برای توصیف اینکه عبارت کذائی در بارهٔ «حکومت نظامی»، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژیک بخود گرفته، چه «کلام دهشتناکی» بوده است، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی مقدار ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره، یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتف اکنون، سر گرم این کمدی تراژیک «حکومت نظامی» است و چه بخود و چه بخواننده اطمینان میدهد که معنای این مترسک اختراعی وی تعقیبی غیر عادی و تحریک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آنان از طرف «اکثریت» است. ما این نکته را که پس از کنگره وضع بر چه منوالی بود هم اکنون نشان خواهیم داد ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیرید خواهید دید که «اکثریت متراکم» پس از انتخابات نه تنها مارتفیهای بیچاره و تعدی دیده وجورکشیده را که گوئی بسوی اعدامشان می برند، تعقیب نمیکند، بلکه بر عکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورتجلسه‌ها را (بزبان لیادف) به آنها پیشنهاد میکند (ص-۳٥٤). قطعنامه های مربوط بمسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگذرانید (ص-۳٥٥ و صفحهٔ بعدی) آنوقت خواهید دید که در آنها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت قضیه وجود دارد و میان امضاهای رفقائیکه قطعنامه ها را پیشنهاد کرده اند غالباً امضاهای نمایندگان «اکثریت» متراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» «خوار و توهین شده» در ردیف هم قرار دارند (ص-۳٥٥، ۳٥۷، ۳٦۳، ۳٦٥ و ۳٦۷ صورتجلسه ها). واقعاً که خیلی شبیه به «برکنار ساختن از کاره و انواع «تعدیات» است؟

یگانه مشاجره شایان توجه ولی متاسفانه بسیار کوتاهی که در بارهٔ ماهیت قضیه بر پا شد مربوط به قطعنامهٔ استاروور در بارهٔ لیبرالها بود. این قطعنامه بطوریکه میتوان از امضاهای ذیل آن قضاوت نمود از طرف کنگره تصویب شد (ص-۳٥۷ و ۳٥۸). زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (براون، آرلف و اوسیپف)، هم به آن و هم به قطعنامهٔ پلخانف رای داده و بین آن دو تضاد آشتی ناپذیری ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی ناپذیری بین آن دو وجود ندارد زیرا قطعنامهٔ پلخانف یک پرنسیپ عمومی را مسجل مینماید و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم بورژوازی در روسیه بیان میکند، ولی قطعنامهٔ استاروور میکوشد شرایط مشخص مجاز بودن «سازشهای موقتی» با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال

---

* ص-۳٤۲. صحبت بر سر انتخاب ٥ عضو برای شوراست. ۲٤ ورقه داده شد (جمعاً ٤٤ رای بود) که دو تا پوچ بود.

دموکراتیک» را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامهٔ استاروور ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و بهمین جهت هم کوچک و بیمقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمیکند، بجریانهای سیاسی معینی که مبین آنند اشاره نمیکند، وظائف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت باین جریانات معین، برای پرولتاریا روشن نمیکند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «آسوا بازدنیه» (۹۱) را (بعلت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) بایکدیگر مخلوط مینماید، و با طرزی که در آن جزئی گوئی ها و سفسطه جوئی های بسیاری شده است سه شرط مشخصی را تعیین میکند، که باوجود آن «سازشهای موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه جوئی میگردد. فقدان پرنسیپ عمومی و کوششی که برای شمردن «شرایط» میشود، کار را بجزئی گوئی و یا به‌بیان جدی تر بجائی میکشاند که این شرائط بطرز غلطی خاطرنشان شوند. واقعاً هم نظری باین سه شرط استاروور بیفکنید: ۱) «جریانهای لیبرالی یا لیبرال ـ دموکراتیک» باید «بطور واضح و صریح بگویند که در مبارزهٔ خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی روسیه را میگیرند». وجه تمایز جریانهای لیبرالی و لیبرال دموکراتیک چیست؟ قطعنا مه هیچگونه مطلبی برای جواب باین سئوال نمیگوید. آیا این نیست که جریانهای لیبرالی مظهر خط مشی آن قشرهائی از بورژ وازی است که از لحاظ سیاسی از همه کمتر مترقی هستند و جریانهای لیبرال دموکراتیک مظهر خط مشی مترقیترین قشر های بورژوازی و خرده بورژوازی هستند؟ اگر چنین است آنوقت آیا براستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن میداند که قشر های کمتر از همه مترقی (ولی بهر حال مترقی، زیرا در غیر اینصورت نمیشد از لیبرالیسم صحبت کرد) بورژوازی «بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را بگیرند؟؟» این پوچ و مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را بطور واضح و صریح هم اظهار میکردند» (فرضی که بکلی محالست) در آنصورت هم ما یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم باظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را گرفتن ـ دو موضوعیست که با یکدیگر تباین دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که «جریانهای لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» بطور واضح و صریح اظهار کنند که در مبارزهٔ خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیالیست رولوسیونرها را میگیرند. جنبهٔ محال این فرضیه بمراتب کمتر است (بحکم ماهیت بورژوا دموکراتیک خط مشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامهٔ او بنابه جنبهٔ عدم صراحت و سفسطه جویانه ای که دارد، چنین بر می آید که در چنین مواردی سازشهای موقتی با این قبیل لیبرالها جائز نیست. و حال آنکه این استنتاج ناگزیر یکه از قطعنامهٔ رفیق استاروور بدست می آید به حکمی منجر میشود که بکلی نادرست است. سازشهای موقتی خواه با سوسیالیست رولوسیونرها جائز است (رجوع شود به قطعنامه کنگره در بارهٔ آنها) و خواه بالنتیجه، با لیبرالهائیکه بهواداری از سوسیالیست رولوسیونر ها بر خاسته اند.

شرط دوم: در صورتیکه این جریانها «در بر نامه های خود خواستهائی را طرح نکنند که با منافع طبقهٔ کارگر و دموکراسی بطور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد». اینجا هم همان اشتباه وجود دارد: چنین جریانهای لیبرال ـ دموکراتیکی وجود نداشته و نمیتوانند وجود داشته باشند که در برنامه های خود خواستهائی را که با منافع طبقهٔ کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا (پرولتاریا را) مشوب میسازد طرح نکنند. حتی یکی از دموکراتیکترین فراکسیونهای جریان لیبرال ـ دموکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسیونرها نیز در برنامهٔ خود، که مانند تمام برنامه های لیبرالی سر درگم است، خواستهائی را که با منافع طبقهٔ کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا مشوب میسازد طرح مینماید. نتیجه ای که از این واقعیت باید گرفت ضرورت «افشا نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانهٔ بورژوازی» است نه اینکه مجاز نبودن سازشهای موقتی.

بالاخره سومین «شرط رفیق استاروور هم (مبنی براینکه لیبرال دموکراتها حق انتخاب همکاری، متساوی، مخفی مستقیم را شعار مبارزهٔ خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: معقول نیست اگر اعلام شود که سازشهای موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریانهای لیبرال ـ دموکراتیک، که شعار مشروطیت مقید و بطور کلی مشروطیت «دم بریده» میدهند، جایز نیست. در حقیقت امر «جریان» آقایان «آسوابوژدنیه‌ئی ها» از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش «سازشهای موقتی» را ولو با خائف‌ترین لیبرالها ممنوع نمودن چیزی نیست جزکوته بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در یک جا نمیگنجد.

نتیجه: قطعنامهٔ رفیق استاروور که رفیق مارتف و آکسلرد هم آنرا امضاء کرده اند اشتباهست و کنگرهٔ سوم اقدام معقولانه‌ای خواهد کرد اگر آنرا رد کند. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خط مشی تئوریکی وتاکتیکی ووجود روح سفسطه جوئی در آن «شرایط» مربوط به کار عملی است که این قطعنامه خواستار آنست. این قطعنامه دو مسئله را با یکدیگر مخلوط میکند: ۱) افشای خصوصیات «ضد انقلابی و ضد پرولتاریائی» هر جریان لیبرال دموکراتیک و حتمی بودن مبارزه با این جریانها و ۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریانها. این قطعنامه آنچه را که لازمست نمیدهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آنچه را که لازم نیست میدهد (تعیین «شرایط»). اصولاً بیمعنی است که در کنگرهٔ حزبی و قتیکه طرف معین، یا شخصیتی برای عقد اینگونه سازشهای ممکنه وجود ندارد، «شرایط» مشخصی برای این سازشها تنظیم شود؛ و انگهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز صد بار عقلائی تر بود که تعیین «شرایط» سازش موقتی به ارگانهای مرکزی حزب واگذار شود، همانگونه که کنگره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی که پلخانف در آخر قطعنامه رفیق آکسلرد وارد کرده است، ص. ۳۶۲ و ۱۵ صورتجلسه ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» برضد قطعنامهٔ پلخانف باید گفت که یگانه برهان رفیق مارتف حاکی از این بود که: قطعنامهٔ

پلخانف «به استنتاج ناچیزی منجر میشود: با ید ادیبی را افشا نمود. آیا معنای این «با چماق بجنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ـ ۳۵۸). این برهان، که پوچ بودنش در لفافهٔ لفظ کلام پر آب و تاب «استنتاج ناچیز» مستور میشود، نمونهٔ جدیدی از یک عبارت پردازی پر از ادعا بدست بما میدهد. اولاً چیزی که در قطعنامهٔ پلخانف گفته میشود مربوط است به: «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانهٔ بورژوازی در برابر پرولتاریا در هرجا که این محدودیت و این نقص بروز کند». باینجهت ادعای رفیق مارتف (در کنگرهٔ لیگا، ص ـ ۸۸ صورتجلسه ها) مبنی بر اینکه «تمام توجه با ید تنها به استرووه یعنی تنها بیک لیبرال محدود شود» چیزی نیست جز اباطیل مطلق. ثانیاً مقایسهٔ آقای استرووه با «مگس»، در موقعیکه از امکان سازشهای موقتی با لیبرالهای روس صحبت میشود، معنایش اینستکه بدیهیات مقدماتی سیاسی قربانی کلمات پر آب و تاب شود. خیر، آقای استرووه مگس نیست بلکه شخصیت سیاسی است و علت آن هم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی بوده است. آنچه باو اهمیت یک شخصیت سیاسی میدهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده لیبرالیسم روس، یعنی لیبرالیسمی است که در عالم فعالیت مخفی لا اقل اندکی استعداد عمل و نظم تشکیلاتی دارد. باینجهت با آنها صحبت کردن از لیبرالهای روس و از روش حزب ما و در عین حال در نظر نگرفتن شخص آقای استرووه و «آسوباژدنیه» معنایش گفتن برای چیزی نگفتن است. یا اینکه شاید رفیق مارتف، برای آزمایش هم باشد، لا اقل یک «جریان لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» منحصر بفرد را در روسیه بما نشان خواهد داد که در حال حاضر آنرا بتوان واو اندکی با جریان «آسوباژدنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را میدیدیم!*

* در کنگرهٔ لیگا رفیق مارتف یک دلیل دیگری هم از این قبیل برضد قطعنامهٔ رفیق پلخانف آورد. «ملاحظهٔ عمده ای که برضد آن وجود دارد و عیب عمدهٔ این قطعنامه اینستکه باین واقعیت با نظر بی اعتنائی مینگرد که وظیفهٔ ما عبارت از آنستکه در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال ـ دموکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتینفی بنامد. در «ایسکرا»ی نو این تمایل اکنون دیگر پدیدار شده است» (ص ۸۸ـ۸۸۰).

این نتیجه گیری ـ مجموعه ایست از «در فشانی هائی» که از لحاظ تقاست خود کمیاب است. ۱) کامهٔ اتحاد با لیبرالها خلط مبحث عجیبی است. رفیق مارتف، هیچکس از اتحاد صحبت نکرد. صحبت فقط بر سر سازشهای موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. ۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیر قابل تصور با نظر بی اعتنائی مینگرد و فقط بطور کلی از «پشتیبانی» صحبت میکند در اینصورت این عیب نبوده بلکه حسن قطعنامهٔ اوست. ۳) آیا رفیق مارتف این رنج را بخود هموار نخواهد کرد که مشخصات «تمایلات مارتینفی» را بطور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطهٔ این تمایلات را با اپورتونیسم برای ما تشریح نخواهد کرد؟ آیا او رابطهٔ این تمایلات را با مادهٔ اول آئین نامه مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ ٤) من با بی صبری و التهاب تمام منتظرم از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتینفی» در «ایسکرا» ی نو درچه موضوعی پدیدار شده است؟ رفیق مارتف، خواهش میکنم لطف بفرمائید و هرچه زودتر مرا از رنج انتظار نجات بخشید!

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد». بگذار باعث خشم رفیق کاستروف و رفیق مارتف نشود ولی این برهان یک برهان آکیمفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضاف الیه است (۹۲).

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «آسوباژدنیه» که در قطعنامهٔ رفیق پلخانف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آنهائیکه درجهٔ آشنائیشان با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال ـ دموکراتیک» در روسیه بینهایت کم است یا بکلی با آن آشنائی ندارند. حال سئوال میشود که روش کنگرهٔ حزبی ما با این کارگران باید چگونه باشد: آیا باید این باشد که باعضاء حزب مأموریت دهد این کارگران را با یگانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا نمایند؟ یا باید این باشد که در بارهٔ نامیکه کارگران بعلت کمی آشنائی با سیاست، با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفیق آکیمف بر داشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بر دارد، در اینصورت این مسئله را بطریق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آنرا بطریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی پایه بوده است. بهر حال کلمات: «استرووه» و «آسوباژدنیه» در قطعنامهٔ پلخانف چندین بار بیشتر میتواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریانهای لیبرال و لیبرال ـ دموکراتیک» در قطعنامه استارووو.

کارگر روس در حال حاضر از طریق دیگری بجز مجله «آسوباژدنیه» نمیتواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در اینجا مطبوعات علنی لیبرالی همانا بعلت تاریکی خود بدرد نمیخورد. و ما باید هرچه ممکن است بایشتکار بیشتری (و در برابر حتی المقدور توده های وسیعتری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه «آسوباژدنیه ای ها» بکار اندازیم تا در لحظهٔ انقلاب آینده، پرولتاریای روس بتواند، با انتقاد حقیقی این سلاح، کوششهای ناگزیر آقایان آسوباژدنیه ای ها را برای محدود کردن جنبهٔ دموکراتیک انقلاب فلج نماید.

مذاکرات در بارهٔ قطعنامه ها بجز «حیرت» رفیق پکورف در مسئله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکری از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و تقریباً میتوان گفت که مذاکراتی هم نشد.

کنگره با تذکار مختصر رئیس در بارهٔ حتمی بودن قرار های کنگره برای تمام اعضاء حزب بپایان رسید.

ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

حال که ما تجزیه و تحلیل مذاکرات و رای گیریهای کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه گیری کنیم تا بر اساس تمام مدارک کنگره، باین سئوال جواب دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهائی که ما در انتخابات دیدیم و سر نوشت آن چنین بود که برای مدت معینی تقسیم بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد، از چه عناصر، گروهها و خرده اختلافهائی ترکیب شده است؟ لازمست از تمام آن مدارک مربوط به خرده اختلافهای اصولی و تئوریک و تاکتیکی که بحد وفور در صورتجلسه های کنگره یافت میشود، نتیجه گیری نمود، بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظرهٔ عمومی تمام کنگره و تمام گروه بندیهای عمده در موقع رای گیری، این مدارک فوق العاده قطعه قطعه و پراکنده خواهد بود، بقسمیکه در نظر اول تشکیل گروهبندیهای مختلف بنظر تصادفی می آید، بخصوص برای کسیکه بخود زحمت بررسی مستقل و همه جانبهٔ صورتجلسه های کنگره را ندهد (آیا خوانندگان زیادی را میتوان یافت که این زحمت را بخود راه داده باشند؟).

ما در گزارشهای پارلمانی انگلستان اغلب به کلمهٔ شاخص division بر میخوریم که معنایش تقسیم بندی است. در باره رای گیری مسئله معینی میگویند.. مجلس به فلان اکثریت و یا اقلیت «تقسیم شد». «تقسیم بندی» مجلس سوسیال دموکراتیک ما در مسایل گوناگونیکه در کنگره مورد بحث قرار گرفت منظره ای از مبارزهٔ داخلی حزب و خرده اختلافها و گروهبندیهای آن را بدست میدهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ کامل بودن و دقت بینظیر است. برای اینکه این منظره روشنتر شود، برای اینکه منظرهٔ واقعی بدست آید نه اینکه ذکر مشتی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزا ئیکه با یکدیگر ارتباطی ندارند و برای اینکه به شرح مشاجرات بی پایان و بیمعنی در بارهٔ رای گیریهای جداگانه (کی به کی رای داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟)، پایان داده شود، من تصمیم گرفتم تمام انواع عمدهٔ «تقسیم بندی های» کنگرهٔ خود مانرا در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه ای شاید بنظر بسیار و بسیار از اشخاص عجیب آید، ولی من شک دارم بتوان طریقهٔ بیان دیگریرا یافت که در آن نتایج بطور واقعی تلخیص و تراز بندی شود و در عین حال حتی‌المقدور کامل و دارای حداکثر دقت باشد. اینموضوع را که آیا این یا آن نماینده برله یا علیه پیشنهادی رأی داده است میتوان در صورت اخذ رأی از روی نام با دقت بی چون و چرائی تعیین نمود و در مورد بعضی اخذ رأیهای مهمی‌هم که بی نام بوده است این موضوع را میتوان از روی صورتجلسه ها با احتمال قریب بیقین و بحد کافی نزدیک بحقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام اخذ رأیهای از روی نام و تمام اخذ رأیهای بی نامی را که (اگر مسئله‌را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشهود میشده است قضاوت کنیم) بمسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم، آنوقت تصوری از مبارزهٔ داخلی ما بدست می آید که، تا آنجائیکه «مدارک موجوده اجازه میدهد»، بیطرفانه‌ترین مدارک است. ضمناً ما بجای تصویر عکاسی شده، یعنی تصویر هر اخذ رأی بطور جداگانه، سعی خواهیم کرد منظرهٔ آنرا بدهیم، یعنی تمام انواع عمدهٔ اخذ رأی‌ها را نقل نمائیم و استثناء ها و حالات گوناگون نسبتاً بی اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود، حذف کنیم. بهرحال از روی صورتجلسه ها هرکسی میتواند کوچکترین خصوصیات منظره ایرا که ما ترسیم مینمائیم بازرسی نماید و آنرا با هر اخذ رأی جداگانه ای که مایلست تکمیل کند، بعبارت اخری آنرا نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیش آمدهای جداگانه بلکه از طریق ترسیم منظرهٔ دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده ایرا که در اخذ رأی‌ها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد مینمائیم و هر یک از چهار گروه عمده ایرا که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی مینمودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدینطریق: ۱) ایسکرائیهای اکثریت؛ ۲) ایسکرائیهای اقلیت؛ ۳) «مرکز» و ٤) ضد ایسکرائیها. ما تفاوت خرده اختلافهای اصولی موجوده بین این گروه ها را ضمن مثالهای بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروه‌ها، که باعث تذکار مکرر سازمان «ایسکرا» و خط مشی «ایسکرا» بدوستداران پیچ و خم میشود، برای کسی خوش آیند نیست، در اینصورت ما باو میگوئیم که عنوان دارای اهمیت نیست. حال که ماخرده اختلافها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم دیگر به آسانی میتوان بجای آن القاب مقرری و عادی حزبی (که برای بعضی ها گوش خراش است) بذکر مختصات ماهیت خرده اختلافهای موجوده بین گروهها پرداخت. با اجراء چنین عملی ما برای این چهار گروه عناوین زیرین را بدست خواهیم آورد: ۱) سوسیال دموکراتهای انقلابی پیگیر؛ ۲) اپورتونیستهای کوچک؛ ۳) اپورتونیستهای متوسط و ٤) اپورتونیستهای بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه). امیدواریم این عناوین برای آن کسانیکه از چندی پیش بخود و دیگران اطمینان میدهند که گوئی کلمهٔ «ایسکرائی» عنوانیست که فقط شامل محفل میشود نه یک خط مشی، ـ مشمئز کننده نباشد.

حال بشرح اینموضوع میپردازیم که چه شکلهائی از رأی گیریها در دیاگرام ضمیمه «تصویر شده است» (رجوع شود به دیاگرام: «منظرهٔ عمومی مبارزه در کنگره»).

شکل اول رأی گیریها (۲) مواردی را در بر میگیرد که در آن «مرکز» باتفاق ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها یا با قسمتی از آنها مخالفت میکرد. از آنجمله است رأی گیری نسبت به، بر نامه بطور کلی (که فقط رفیق آکیمف ممتنع و الباقی موافق بودند). رأی گیری نسبت به قطعنامهٔ اصولی برضد فدراسیون (بجز پنج نفر بوندیست همه موافق بودند) و رأی گیری نسبت به مادهٔ دوم آئین نامهٔ بوند (۵ نفر بوندیست برضد ما و ۵ نفر زیرین هم ممتنع بودند: مارتینف، آکیمف، بروکر و ماخف که حق دو رأی داشت. بقیه با ما بودند)، همین رأی گیری است که در دیاگرام (۲) تصویر شده است. سپس سه رأی گیری نسبت به موضوع تصویب «ایسکرا» بعنوان ارگان

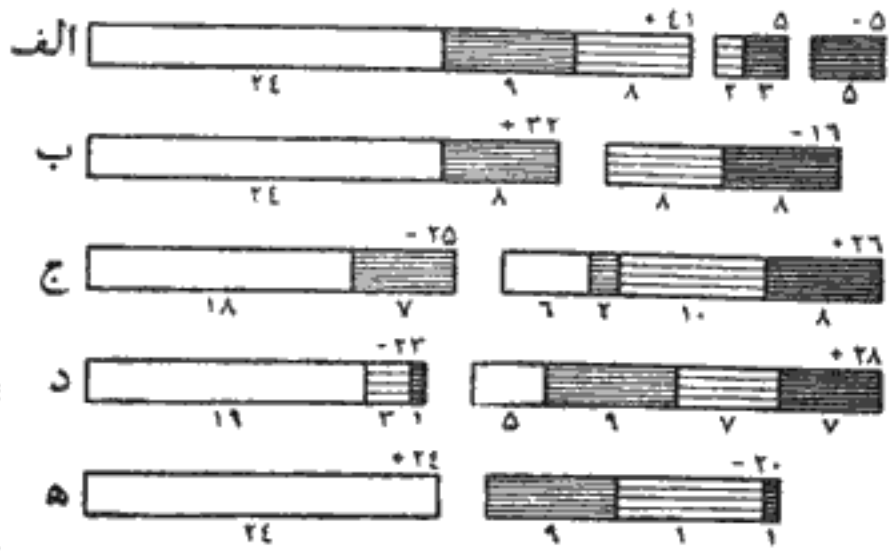
مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود، در هر سه رأی گیری دو نفر (آکیمف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این در موقع رأی گیری در بارهٔ علل تصویب «ایسکرا» پنج نفر بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند*

این نوع اخذ رأی ها که اکنون مورد بحث است بیک سئوال فوق العاده شایان توجه و مهم پاسخ میدهد و آن اینکه: در چه مواقعی «مرکزه کنگره با ایسکرائیها همراه بود؟ یا در آن مواقعیکه ضد ایسکرائیها هم با ما بودند باستثناء موارد کمی (از قبیل پذیرفتن بر نامه،ــ و تصویب «ایسکرا» بدون توجه به علل آن) و یا در مواقعیکه مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خط مشی سیاسی معینی را حتمی نمیکرد (قبول فعالیت تشکیلاتی «ایسکرا» هنوز موظف نمیکند که سیاست تشکیلاتی آن در مورد گروههای جداگانه بمرحلهٔ عمل گذارده شود؛ رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسئله فدراسیون بطور مشخصی طرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ماخف مشاهده کرده‌ایم). وقتی که فوقاً بطور کلی از اهمیت گروهبندیهای کنگره صحبت میکردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی، «ایسکرای» رسمی این مسئله نادرست تصویر میشود. در آنجا (بتوسط رفیق مارتف) تفاوت بین ایسکرائیها و «مرکز»، بین سوسیال دموکراتهای انقلابی پیگیر و اپورتونیستها، از طریق استناد بمواردی که ضد ایسکرائیها هم با ما بودند، ماستمالی ولوث میشود! حتی «دست راست» ترین اپورتونیستهای آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال دموکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه من حیث المجموع رای مخالف نمیدهند.

---

* چرا در دیاگرام برای مجسم کردن موضوع بخصوص رأی گیری مربوط به مادهٔ دوم آئین نامه بوندانتخاب شده است؟ زیرا رأی گیری نسبت به شناسائی «ایسکرا» باین درجه کامل نیست و رأی گیریهائی که نسبت به بر نامه و فدراسیون بعمل آمده است به تصمیماتی مربوط میشود که صراحت آن اندکتر بوده و از لحاظ سیاسی کمتر مشخصند. بطور کلی انتخاب این یا آن اخذ رأی از بین اخذ رأی های همگون ذره ای هم در مشخصات اساسی این منظره تغییری نمیدهد و هرکس پس از وارد نمودن تغییرات مربوط بسهولت بایندموضوع معتقد خواهد شد.

منظرهٔ عمومی مبارزه در کنگره



علامت گروه ها
ایسکرائیهای اکثریت
ایسکرائیهای اقلیت
مرکز
ضد ایسکرائیها

ارقامی که جلو آنها علامت (+) یا (—) گذاشته شده است نشانه تعداد کلی آرائیست که در مسائل معین بعنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستونها نشانهٔ تعداد آراء هر یک از چهار گروه است. چگونگی اخذ رایهای مربوط به ستونهای الف تا ه در متن کتاب تشریح شده است.

دومین نوع اخذ رایها (ب) مواردی را در بر میگیرد که در آن ایسکرائیهای پیگیر ونا پیگیر متفقاً علیه تمام ضد ایسکرائیها و «مرکز» گام بر میداشتند. این موارد بطور عمده بمسائلی مربوط است که در آن از موضوع عملی کردن نقشه‌های مشخص و معین سیاست ایسکرائی سخن میرفته است و صحبت بر سر این بوده است که «ایسکرا» در کردار قبول شود نه اینکه تنها در گفتار. از این قبیل است قضیه کمیتهٔ تشکیلات*. در درجهٔ اول قرار دادن مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو اخذ رأی در بارهٔ بر نامهٔ ارضی و بالاخره مورد ششم--اخذ رأی علیه اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه («رابوچیه دلو») یعنی قبول لیگا بعنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه. در اینجا شیوهٔ محفل بازی قدیمی ماقبل حزبی یعنی منافع سازمانها یا گروههای کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیسم با سیاست

* همین اخذ رأی است که در دیاگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائیها ۳۲ رأی داشتند. برله قطعنامهٔ بوند ۱٦ رأی داده شد. اینموضوع را متذکر میشویم که در بین این نوع اخذ رأی ها حتی یک اخذ رأی با ورقه هم وجود نداشت. تقسیم بندی نمایندگان را با احتمالی قریب به یقین فقط از روی دو نوع مدارک میتوان تعیین نمود: ۱) در مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی اظهار موافقت میکنند و ناطقین ضد ایسکرائیها و مرکز--اظهار مخالفت!

بقیه در پاورقی ستون بعـــد

قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرائیهای اقلیت در یکسلسله موارد و در یکرشته رای گیریهای بینهایت مهم (از نقطهٔ نظر کمیتهٔ تشکیلات، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که قضایا با شیوهٔ محفل بازی خود آنها و ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. «تقسیم بندی» نوع مورد بحث آشکارا نشان میدهد که در یک رشته مسائل مربوط به عملی کردن پرنسیپهای ما مرکز با ضد ایسکرائیها همراه بود و به آنها بمراتب نزدیکتر بود تا با ما وعملا به جناح اپورتونیستی سوسیال دموکراسی بمراتب بیشتر تمایل داشت تا به جناح انقلابی آن. کسانیکه فقط عنوان «ایسکرائی» داشتند و از ایسکرائی بودن شرم داشتند ماهیت خود را آشکار می ساختند. مبارزه‌ای که ناگزیر میبایستی رخ بدهد، هیجان وعصبانیت شدیدی ایجاد مینمود و این امر مانع از آن میشد که افرادیکه کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند بمعنی و اهمیت آن خرده اختلافهای اصولی که در این مبارزه آشکار میشد پی ببرند. ولی اکنون که تا اندازه‌ای آتش مبارزه فرونشسته است و صورتجلسه‌ها بمثابهٔ خلاصه عینی یکرشته نبردهای آتشین باقیمانده است، فقط اشخاصی که دیدگان خود را فرو بسته‌اند ممکنست نه ببینند که اتحاد ماخف ها و یکورفها با آکیمف ها و لیبر ها تصادفی نبوده و نمیتوانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکسلرد فقط همین باقی میماند که از تجزیه و تحلیل همهٔ جانبه و دقیق صورتجلسه‌ها احتراز جویند یا بکوشند با انواع و اقسام اظهار تأسف ها، اکنون که کار از کار گذشته است برفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند. گوئی با ابراز تأسف میتوان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گوئی اتحاد فعلی مارتف و آکسلرد با آکیمف و بروکر و مارتینف میتواند حزب ما را، که در کنگرهٔ دوم احیا شده است، وادار کند مبارزه ایرا که ایسکرائیها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضد ایسکرائیها میکردند، فراموش نمایند!

نوع سوم رأی گیریهای کنگره که سه دیاگرام آخری از پنج دیاگرام را در بر میگیرد (یعنی ج، د و ه) نشان میدهد که قسمت کوچکی از ایسکرائیها جدا میشود و بسوی ضد ایسکرائیها میرود و بهمین جهت هم ضد ایسکرائیها فاتح میشوند (مادامکه در کنگره بودند). برای اینکه بتوان رشد و توسعه این ائتلاف معروف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها را، که تنها یاد آوری آن مارتف را وادار بفرستادن پیامهای هیستریک بکنگره میکرد، با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد، هر سه نوع اساسی رأی گیریهای این قسم را که با ورقه بوده است در اینجا ذکر میکنیم. ج--این رأی گیری مربوط به تساوی حقوق زبانها است (از ۳ اخذ رای نسبت باین ماده. اخذ رأی آخری که از همه کاملتر است انتخاب شده است). تمام ضد ایسکرائیها و تمام مرکز در این مورد برضد ما سینه سپر

۲) تعداد اراء «موافق» همیشه خیلی به عدد ۳۳ نزدیك است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره سوای اخذ رأیها یکسلسله مواردی را هم قید کردیم که در آن «مرکز» باتفاق ضد ایسکرائیها (و اپورتونیستها) برضد ما گام بر میداشت. از آنجمله است مسائل مربوط به ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

کرده‌اند، از ایسکرائیها هم قسمتی از اکثریت و قسمتی از اقلیت جدا شده‌اند. هنوز معلوم نیست که کدام یک از ایسکرائیها قادر به ائتلاف قطعی و پایدار با جناح «راست» اپورتونیستی کنگره هستند.

سپس، اخذ رأی نوع د ــ نسبت به مادهٔ اول آئین نامه (از دو اخذ رأی ــ آن اخذ رأئی انتخاب شده است که بیشتر مشخص است، یعنی در آن هیچکس ممتنع نبوده است). ائتلاف بطور نمایان تری هویدا میشود و پایدارتر میگردد*: ایسکرائیهای اقلیت اینجا دیگر همه جانب آکیمف و لیبر را گرفته اند. از ایسکرائیهای اکثریت عدهٔ بسیار کمی طرف آنها هستند که با آمدن سه نفر از «مرکز» ویکنفر از ضد ایسکرائیها بجانب ما جبران میشود. کافیست نظر ساده‌ای به دیاگرام انداخته شود تا یقین حاصل شود که چه عناصری بطور تصادفی و موقتی از اینطرف به آنطرف میرفتند و چه عناصری با نیروی غیر قابل مقاومتی بسوی ائتلاف پایدار با آکیمف ها میرفتند.

در اخذ رأی آخر (هــ انتخاب ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی و شورای حزب) که همانا تقسیم نهائی به اکثریت و اقلیت است، امتزاج کامل اقلیت ایسکرائی با تمام «مرکز» و باقیمانده های ضد ایسکرائیها بطور واضح مشهود است، از هشت نفر ضد ایسکرائی در اینموقع تنها رفیق بروکر در کنگره باقیمانده بود (که قبلاً رفیق آکیمف اشتباهش را برایش توضیح داد و او جائی را که بحق باو تعلق داشت در صف مارتفیها اشغال نمود). خروج هفت نفراز «دست راست» ترین اپورتونیستها سرنوشت انتخابات را بر ضد مارتف حل کرد◎

و حال بکمک مدارک واقعی مربوط به انواع مختلف اخذ رایها از کار کنگره نتیجه گیری میکنیم.

در مورد اینکه اکثریت در کنگرهٔ ما جنبه «تصادفی» داشته است چیزهای بسیاری گفته شد. رفیق مارتف، به اتکاء همین برهان خود را در مقالهٔ خود موسوم به «بار دیگر در اقلیت» تسکین میداد. از دیاگرام بطور واضحی دیده میشود که از یکجهت، ولی فقط از همان یکجهت میتوان اکثریت را تصادفی نامید و آن از اینجهت که بیرون رفتن هفت نفر از اپورتونیست‌ترین عناصر «دست راست» تصادفی بود.

در همان حدودیکه این بیرون رفتن تصادفی است در همان حدود هم (ولی نه بیشتر) اکثریت ما تصادفی است. نظری ساده به دیاگرام بهتر از هر استدلال طولانی نشان میدهد که این هفت نفر کدام جانب را میگرفتند و میبایستی بگیرند*. ولی سئوال میشود که آیا بیرون رفتن این هفت نفر را تا چه حدی میتوان تصادفی دانست؟ این سئوالیست، که افرادیکه با کمال میل از «تصادفی بودن» اکثریت دم میزنند، مایل نیستند از خود بکنند. این سئوال برای آنها نا مطبوع است. آیا این تصادفیست که کسانیکه بیرون رفتند دو آشته‌ترین نمایندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آیا تصادفیست که کسانیکه بیرون رفتند اپورتونیستها بودند نه سوسیال دموکراتهای انقلابی بیگیر؟ آیا این بیرون رفتن «تصادفی» با آن مبارزه ایکه در جریان تمام کنگره برضد جناح اپورتونیستی میشد و در دیاگرام ما بطور واضحی نمایان است، تا اندازه‌ای ارتباط ندارد؟

کافیست این مسائل نا مطبوع برای اقلیت را طرح کنیم تا برای ما روشن شود که چه واقعیتی را گفتگوهای مربوط به تصادفی بودن اکثریت پرده پوشی میکند. این ــ همان واقعیت مسلم وبی چون و چراست، یعنی اینکه اقلیت را آن اعضائی از حزب ما تشکیل دادند که حد اکثر گرایش را به اپورتونیسم دارند. اقلیت را آن عناصر حزب تشکیل دادند که از لحاظ تئوری حد اقل استواری و از لحاظ اصولی حد اقل متانت را داشتند. اقلیت همانا از جناح راست حزب تشکیل شد. تقسیم بندی به اکثریت و اقلیت، ادامهٔ مستقیم و ناگزیر آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی به انقلابی و اپورتونیستی یا به مونتایار و ژیروندن است که فقط دیروز و فقط در حزب کارگر روسیه پیدا نشده و لابد همین فردا هم از بین نخواهد رفت.

این واقعیت برای روشن شدن علل و زیروبمهای اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. کوشش برای نادیده انگاشتن این واقعیت از طریق نفی یا پرده پوشی مبارزه در کنگره و خرده اختلافهای اصولی که در این مبارزه منعکس شده بود، ــ معنایش اثبات کامل فقر فکری و سیاسی خویشتن است. و اما برای اینکه این واقعیت رد شود باید اولاً ثابت کرد که منظره عمومی اخذ رأیها و «تقسیم بندی‌های» کنگرهٔ حزبی ما آنطور نبوده است که من نقل کردم؛ ثانیاً باید ثابت نمود که پیگیرترین سوسیال دموکراتهای انقلابی که در روسیه به ایسکرائی موسوم شده‌اند در ماهیت مسائلی که کنگرهٔ بر سر آنها «تقسیم شده ذیحق نبوده اند◎ بفرمائید ثابت کنید، آقایان!

و رفیق آکیمف ــ اشخاص اخیر پس از آنکه فقط لیگای ایسکرائی بعنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد یعنی «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» در خارجه، که متعلق به رابوچیه دلوئیها بود، منحل شد ــ از کنگره بیرون رفتند. (تبصرهٔ مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.).

---

* بطور کلی چهار اخذ رأی دیگر نسبت به آئین نامه هم از همین نوع بود: ص ــ ۲۷۸-۲۷ رأی برله فومین در مقابل ۲۱ رأی ما؛ ص ــ ۲۷۹-۲۶ رأی برله مارتف در مقابل ۲۴ رأی برله ما؛ ص ــ ۲۸۰-۲۷ رأی علیه من و ۲۲ رأی برله و همانجا ــ ۲۴ رأی برله مارتف در مقابل ۲۳ رأی برله ما. اینها اخذ رأیهای مربوط به مسائل کئوپتاسیون به مراکز بود که من قبلاً آنها را ذکر کرده‌ام. اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است (بجزیکی که آنهم مفقود شده است). بوندیستها (همه یا قسمتی) ظاهراً مارتف را نجات میدهند. فوقاً دعاوی اشتباه آمیز مارتف (در لیگا) در بارهٔ اخذ رایهای این نوع تصحیح شده است.

* ما در پائین خواهیم دید که پس از کنگره، هم رفیق آکیمف و هم کمیتهٔ وارونژ، که بیش از همه با رفیق آکیمف خویشاوندی دارد، صریحاً با «اقلیت» اظهار همدردی کردند.

◎ هفت اپورتونیستی که از کنگرهٔ دوم رفتند عبارت بودند از پنج نفر بوندیست (بوند در کنگرهٔ دوم پس از رد اصل فدراسیون از حزب بیرون رفت) و دو نفر رابوچیه دلوئی». رفیق مارتینف

◎ یک تذکر به رفیق مارتف. اگر رفیق مارتف اکنون

بقیه در پاورقی صفحه بعد

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین، نااستوارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل میشود ضمناً جوابیست بعدهٔ زیادی از شک و تردیدها و اعتراضهائیکه از طرف کسانی به اکثریت وارد میشود که با موضوع بسیار کم آشنائی دارند یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. بما میگویند که آیا این خرده گیری نیست اگر علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتف و رفیق آکسلرد بدانیم؟ آری اقایان اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بحبوحهٔ مبارزه این موضوع را قید کردم) ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زیان فراوانی برسد (و رسید) زیرا رفیق مارتف را نمایندگانی که مرتکب یک سلسله اشتباهات شده بودند و در یک سلسله از مسائل نسبت به اپورتونیسم گرایش داشتند و نا پیگیری اصولی از خود نشان داده بودند بسوی خود کشیدند. ابراز نا استواری از طرف رفیق مارتف و رفیق آکسلرد یک موضوع فردی و بی اهمیتی بود ولی تشکیل یک اقلیت بسیار و بسیار قابل ملاحظه شامل تمام نا استوارترین عناصر و شامل تمام کسانیکه یا اصلاً خط مشی «ایسکرا» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه میکردند و یا در گفتار قبول داشتند ولی در کردار غالباً با ضد ایسکرائیها همراه بودند، موضوع فردی نبوده بلکه حزبی بود و آنرا آنقدرها بی اهمیت هم نمیتوان دانست.

آیا مضحک نیست اگر علت جدائی را حکمروائی شیوهٔ منسوخ محفلبازی و عامیگری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» بدانیم؟ خیر، این مضحک نیست زیرا در حزب ما تمام کسانیکه در جریان تمام کنگره در راه هرگونه محفلبازی مبارزه میکردند و تمام کسانیکه اصولاً نمیتوانستند خود را از عامیگری انقلابی برتر قرار دهند و تمام کسانیکه به ترکیب «تاریخی» بلای عامیگری و محفلبازی استناد میجستند برای اینکه این بلا را موجه جلو داده و وجودآنرا حفظ کنند، ـ همه به پشتیبانی از این شیوهٔ فردی محفل بازی بر خاستند. شاید هم بتوان این موضوع را که منافع محدود محفلی در یک محفل کوچک هیئت تحریریه «ایسکرا» بر حزبیت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست. ولی اینرا نمیتوان تصادفی دانست که آکیمف‌ها و بروکرها که «ادامه کاری تاریخی» کمیتهٔ مشهور وارونژ و سازمان «کارگری» (۹۳) کذائی پتربورگ برایشان بهمان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود و یگورفها که برای «قتل» «رابوچیه دلو» بهمان شدت (اگر با شدت بیشتری نباشد) عزادار بودند که برای «قتل» هیئت تحریریه سابق و همچنین ماخفها و غیره و غیره ـ همه برای پشتیبانی از این شیوه محفلباری همچون کوهی بر پای خاسته بودند. حکمتی است رائج که می گویند: بگو ببینم دوستت کیست تا بگویم توکیستی، بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست وکی بتو رأی میدهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست.

اشتباه ناچیز رفیق مارتف و رفیق آکسلرد ناچیز مانده و همواره ممکن بود بماند هرآینه این اشتباه به عنوان نقطهٔ مبدائی برای اتحاد پایدار آنها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما مورد استفاده قرار نگرفته بود و هرآینه بحکم این اتحاد موجب آفتابی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی کسانیکه «ایسکرا» با آنها مبارزه میکرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواخواهان پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی دقدلی در آورند، نمیشد. حوادث پس از کنگره درست کار را بجائی رساند که ما اکنون در «ایسکرای» نو بعینه ناظر همان آفتابی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی آکیمف‌ها و بروکرها هستیم (رجوع شود به ورقهٔ کمیتهٔ وارونژ*) و شادی مارتینفها را مشاهده میکنیم که اخر الامر (آخر الامر!) به آنها اجازه داده اند در «ایسکرای» منفور به «دشمن» منفور بتلافی تمام رنجش‌های پیشین لگد اندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی بما نشان میدهد که «احیاء هیئت تحریریه سابق «ایسکرا»» (نقل از اتمام حجت رفیق استارووور مورخهٔ سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای حفظ «ادامه کاری» ایسکرائی ضروری بوده است...

بخودی خود واقعیت تقسیم کنگره (و حزب) به جناح چپ وراست، بجناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناك و هیچ چیز بحرانی بلکه هیچ چیز غیر عادی هم در بر نداشت. بر عکس تمام جریان دهسالهٔ اخیر تاریخ سوسیال دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال‌دموکراسی روس) بطور ناگزیر و حتمی کار را به چنین تقسیمی میکشاند. این کیفیت که اساس این تقسیم را یکرشته اشتباهات بسیار ناچیز جناح راست و یکرشته اختلاف نظرهای (نسبتاً) بسیار بی اهمیتی تشکیل میداد ـ این کیفیت (که برای یک ناظر سطحی و در نظر عقل یک فرد کوته بین زننده است) من حیث المجموع برای تمام حزب ما گام بزرگی به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسائل بزرگی احتلاف نظر داشتیم که حتی گاهی انشعاب را هم ممکن بود موجه سازد. ولی اکنون در کلیهٔ مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل نموده‌ایم. اکنون موجب جدائی ما فقط خرده اختلافهائی است که بر سر آنها میتوان و باید جرو بحث کرد ولی هرآینه این موضوع به جدائی منجر میشد بیمعنی و کودکانه می بود. (همانطور که رفیق پلخانف هم این موضوع را بطرز کاملاً بجا و بموردی در مقالهٔ جالب توجه خود موسوم به «چه نباید کرد؟». که ما بعداً

فراموش کرده است که ایسکرائی معنایش طرفدار خط مشی است نه عضو محفل، آنوقت ما باو توصیه میکنیم توضیحی را که رفیق ترتسکی در بارهٔ این مسئله برفیق آکیمف داده است در صورتجلسه‌ها، بخواند. محفلهای ایسکرائی در کنگره (نسبت به حزب) ۳ محفل بود: گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» و سازمان «ایسکرا». دو محفل از این سه بقدری معقول بودند که خود خویشتن را منحل نمودند؛ سومی بحد کافی از خود حزبیگری نشان نداد که این عمل را انجام دهد و از طرف کنگره منحل شد. وسیعترین محفل ایسکرائی، یعنی سازمان «ایسکرا» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) رویهمرفته در کنگره عدماش شانزده نفر بود که از آنها فقط یازده نفر رأی قطعی داشتند و اما از لحاظ خط مشی، تعداد ایسکرائیهائی که به هیچ «محفل» ایسکرائی تعلق نداشتند در کنگره بحساب من بیست وهفت نفربا ۳۲ رأی بود. بنابراین از ایسکرائیها کمتر از نصف شان بمحفلهای ایسکرائی تعلق داشتند.

* رجوع شود به ص ۲۳۲-۲۳۳ این کتاب. مترجم.

آنرا بررسی خواهیم کرد، ذکر نمود) «اکنون که رفتار آنارشیستی اقلیت ـ پس از کنگره حزب را تقریباً به انشعاب کشانده است. اغلب میتوان به فضلائی بر خورد کرد که میگویند: آیا اساساً ارزش اینرا داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیهٔ کمیتهٔ تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچیه» یا «رابوچیه دلو»، مادهٔ اول، انحلال هیئت تحریریهٔ سابق و مانند آن، مبارزه شود؟ کسیکه اینطور استدلال میکند* همانا نقطهٔ نظر محفل بازی را داخل امور حزبی می نماید: مبارزهٔ خرده اختلافها در حزب ناگزیر و ضروری است تا موقعیکه مبارزه به هرج و مرج وانشعاب کشانده نشده است و تا موقعیکه مبارزه در حدودی انجام میگیرد که مورد تأیید و تصدیق متفق الرای تمام رفقا و اعضاء حزب است. مبارزهٔ ما هم با جناح راست حزب در کنگره، با آکیمف و آکسلرد، با مارتینف و مارتف بهیچوجه از این حدود خارج نبود. کافیست در اینجا دو قضیه‌ئی را یاد آور شویم که به طرزی کاملاً بی چون و چرا شاهد این مدعاست: ۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از کنگره میرفتند، ما همه حاضر بودیم بهر نحوی هست فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۳۲ رأی) قطعنامهٔ رفیق ترتسکی را، که از این رفقا دعوت مینمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ ۲) وقتیکه کار به انتخاب مراکز رسید ما به اقلیت (یا به جناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت میدادیم: مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپوف را برای کمیتهٔ مرکزی. ما که از همان قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم در هیئت سه نفری انتخاب کنیم، از نقطهٔ نظر حزبی نمیتوانستیم طور دیگری عمل کنیم. اگر تفاوت بین خرده اختلافهائی که در کنگره آشکار شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجه گیری عملی از مبارزهٔ بین این خرده اختلافها راه گزاف نپیموده‌ایم: این نتیجه گیری فقط و فقط منجر باین میشد که دو سوم هر دو هیئت سه نفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

فقط عدم موافقت اقلیت کنگرهٔ حزبی به اینکه در مراکز در اقلیت باشند، ابتدا منجر به «ضجه وزاری های مذبوحانهٔ» روشنفکران شکست خورده و سپس منجر به عبارات آنارشیستی و اعمال آنارشیستی شد.

در خاتمه، بار دیگر از نقطهٔ نظر مسئله مربوط به اعضاء مراکز نظری به دیاگرام بیاوکنیم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات بجز موضوع خرده اختلافها با مسئله بلرد خور بودن یا قابلیت افراد مختلف هم مواجه بودند. اکنون اقلیت با کمال میل به مخلوط نمودن این مسائل متوسل میشود. و اما اینکه این دو مسئله با یکدیگر متفاوتند، موضوعیست بخودی خود مفهوم و حتی از روی این واقعیت ساده هم میتوان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سه نفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یکنفر هم نمیتوانست اتحاد مارتف و آکسلرد را با مارتینف و آکیمف پیش بینی نماید. پاسخ به پرسشهای گوناگون هم ناچار باید از طرق گوناگونی بدست آید: در موضوع خرده اختلافها پاسخ را باید در صورتجلسه‌های کنگره، در مباحثات آشکار و در رأی گیری های مربوط به مواد گوناگون جستجو کرد. در موضوع بلرد خور بودن افراد همه در کنگره تصمیم گرفته بودند که این مسئله را با رأی مخفی حل کنند. چرا تمام کنگره باتفاق آراء چنین تصمیمی اتخاذ نمود؟ ـ این مسئله ایست بقدری ساده و روشن که مکث کردن روی آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما، در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطقهای آتشین و پر شور و مهیجی که تقریباً بمرحلهٔ از خود بیخودی میرسید شنیدیم، ولی کلمه‌ای هم در بارهٔ آن خرده اختلافهای موجوده در کنگره، که مربوط به مبارزه برای هیئت شش نفری و سه نفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه‌ای گفتگوها و گزافگوئی هائی در بارهٔ عدم قابلیت و بلرد نخوردن و سوء نیت و غیره افرادیکه برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب شده بودند میشنویم، ولی در بارهٔ آن خرده اختلافهای موجوده در کنگره، که برای احراز تفوق در کمیته مرکزی بایکدیگر مبارزه داشته‌اند حتی کلمه‌ای هم نمیشنویم. من تصور میکنم که در خارج از کنگره گفتگو و گزافگوئی در بارهٔ صفات و اعمال اشخاص ـ دور از نزاکت و ناشایسته است (زیرا این اعمال در ۹۹ در صد از موارد اسرار تشکیلاتی است که فقط در پیشگاه عالیترین مقام حزب قابل افشاء است). مبارزه در خارج از کنگره بوسیلهٔ این قبیل گزافگوئی‌ها بعقیدهٔ من معنایش تفتین است. و نگاه پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به مبارزه در کنگره است: شما میگوئید کمیتهٔ مرکزی با اکثریت کوچکی انتخاب شد. این صحیح است. ولی این اکثریت کوچک از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزی نه در گفتار بلکه در کردار در راه عملی نمودن نقشه های ایسکرائی مبارزه میکردند. باینجهت نفوذ معنوی این اکثریت باید بمراتب بالاتر از نفوذ ظاهری آن باشد ـ برای آنکسانی بالاتر باشد که ارزش ادامه کاری خط مشی «ایسکرا» را بالاتر از ادامه کاری این یا آن محفل «ایسکرا» میشمارند. چه کسی باصلاحیت بیشتری میتوانست در باره اینموضوع قضاوت کند که کدام فرد برای عملی نمودن سیاست «ایسکرا» بلرد خوراست؟ آیا کسانیکه در کنگره از این سیاست پیروی میکردند، یا آنانیکه در یک سلسله موارد علیه این سیاست مبارزه میکردند

---

* در اینمورد نمیتوانم از یاد آوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکز» خود داری کنم. او بمن شکایت میکرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست!» این مبارزهٔ دهشتبار، این تبلیغات برضد یکدیگر، این جر و بحث خشن و این روش غیر رفیقانه!...» من باو جواب دادم: «بقدر عالیست کنگره ما ـ «مبارزه» آشکار و آزاد است. عقاید اظهار شده است، خرده اختلافها نمودار گردیده است. گروهها معین شده‌اند. رایها داده شده است. تصمیم اتخاذ شده است. مرحله طی شده است. به پیش! این ـ آن چیزی است که من می پسندم. این زندگی است نه آن لفاظی بی پایان و خسته کنندهٔ روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل شدن قضیه نبوده بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»

رفیق «مرکزی» با چشمانی حیرت زده بمن می نگریست و با حالت تعجب شانه‌هایش را بالا می انداخت. ما باز بانهای مختلف با هم صحبت میکردیم.

و از هر نوع عقب ماندگی، هر نوع آل و اشغال و هر نوع شیوهٔ محفل بازی دفاع مینمودند؟

ص) پس از کنگره، دو شیوهٔ مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری‌های کنگره، که ما آنرا بپایان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را in nuce (در حالت جنینی) توضیح میدهد و ما میتوانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بپیمائیم.

امتناع مارتف و پوپوف از انتخابات، بلافاصله در مبارزهٔ حزبی خرده اختلافهای حزبی یک محیط پر جنجالی ایجاد نمود. رفیق گلبوف غیر قابل تصور میدانست که رداکتورهای انتخاب نشده جداً تصمیم گرفته باشند بسوی آکیمف و مارتینف بجرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت میدانست، لذا در همان فردای کنگره، بمن و پلخانف پیشنهاد کرد کار را بصلح خاتمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کئوپتاسیون» وارد نمائیم (یعنی بدینطریق که از هر دو نفر نماینده یکنفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود بصلح نه بجنگ و نیز تمایل باین بود که به من و پلخانف بیشتر نزدیک شود تا به آکیمف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدینطریق گذشت در قسمت «کئوپتاسیون» جنبهٔ شخصی بخود میگرفت و امتناع از گذشت شخصی که میبایستی عصبانیت را بر طرف سازد و صلح را بر قرار نماید، شایسته نبود. باینجهت من و پلخانف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلبوف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که به بینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (برضد رفیق پوپوف نمایندهٔ مرکز) حفظ خواهد کرد و یا اینکه عناصر نا استوار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «ائتلاف» کنگره‌ای خود را یک واقعهٔ سیاسی منحصر بفرد بشمار خواهد آورد (همانطور که ائتلاف ببل با فولمار در سال ۱۸۹۵ یک واقعه منحصر بفرد بود—* si Licet parva componere magnis) یا اینکه در صدد تحکیم این ائتلاف بر خواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخانف را در کنگره ثابت کند و سرد مدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این مسئله که دارای دو جواب است بدین شکل فرمولبندی میشود: جنجال بازی یا مبارزهٔ سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم، گلبوف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه میکوشید بچه‌های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخانف بود که باصطلاح بقدری شأنش اجل بود که نمیشد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلاب» را بازی میکردم وسعی کردم از راه اقناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آنچه را که شفاها برای اقناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار در هم بی سر انجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخانف را در پیش نمیگیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای یک نامه‌ای را، که برای اقناع خطاب بیکی از ایسکرائیهای «اقلیت» نوشته ام، در اینجا ضروری میشمارم:

... «امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع یک عده از افراد از کار در کمیتهٔ مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همهٔ اینها حتماً حتی بر خلاف ارادهٔ مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید، حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد... و نتیجه‌ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...

... اینست که من از خود می پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا میشویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی میکنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل میکردم و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجهٔ عکس العملها و اعتراضات و مبارزه و نظائر آنست گناه نامید، من باکمال میل حاضرم آنرا گناه بنامم ولی وقتی اکنون بدون هرگونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزهٔ هار وغیره انجام گرفته است مینگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنی هیچ چیز مضری برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمیتوانم به بینم.

البته خود اینموضوع که میبایستی در اقلیت باقی ماند نمیتوانست موجب آزردگی خاطر نشود، ولی من برضد این فکرکه ما کسی را «لکه‌دار میکردیم» و میخواستیم بکسی توهین نمائیم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی بوسیلهٔ متهم ساختن طرف دیگر به نا درستی، دنائت، دسیسه بازی و سایر چیز های دلپذیری که در محیط بروز روز افزون انشعاب بیش از پیش بگوش میخورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا حد اقل این موضوع *nec plus ultra غیر عقلائی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم، همانگونه که در دهها موارد دیگر هم اختلاف حاصل میکردیم. من که در مورد مادهٔ اول آئین نامه مغلوب شده بودم نمیتوانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آنچه که برای من (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم. من نمیتوانستم از طرفی در راه انتخاب یک کمیتهٔ مرکزی صرفاً ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب عدهٔ ۳ نفری هیئت تحریریه

---

* اگر مقایسهٔ کوچک با بزرگ مجاز باشد. مترجم.

* به منتهی درجه — مترجم.

نکوشم... من همانا این هیئت سه نفری را یگانه مؤسسه‌ای میدانم که قادر است مؤسسهٔ رسمی باشد نه آن هیئتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و شیوهٔ باری بهر جهت است. من این هیئت سه نفری را یگانه مرکز واقعی میدانم که در آن هر کس همیشه میتواند نقطهٔ نظر حزبی خود را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطهٔ نظر حزبی خود را که باید *irrespective از هرگونه نظر مشخص و هرگونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شک به خط مشی سیاسی و تشکیلاتی که از یک لحاظ عایه مارتف متوجه بود، جنبهٔ قانونی میداد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر اینموضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر برسر اینموضوع باید حزب را خورد کرد؟؟ مگر در مسئله مربوط به دمونستراسیون‌ها مارتف و پلخانف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه من و مارتف مخالف پلخانف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک جهتش متوجه دو شرکت کنند، دیگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره بویژه این خرده اختلاف بخصوصیراکه در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند. در اینصورت آیا واقعاً کوشش برای اینکه این حقیقت «زمینه چینی» و «تحریك احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در اینصورت فحاشی ونسبت «اوباش» دادن به اکثریت و بدینطریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار میکنم: من هم مانند اکثریت ایسکرائیهای کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح رنجیدن و آنرا توهین وغیره دانستن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی «که دار نکرده‌ایم». «که دار نمیکنیم» و از کار بر کنار ندینداشیم و بخاطر بر کناری از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن بنظر من دیوانگی غیر قابل تصوریست*.

من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری میدانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان میدهد که چگونه اکثریت میکوشید بین رنجشها و عصبانیتهائی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و معایب حملات و غیره پیداکنند (موضوعی که در مبارزات پر حرارت امری ناگزیر است) از یکطرف ــ و اشتباه سیاسی معین یا خط مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راست) از طرف دیگر ــ فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت میکند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آنها را بر حذر ساختیم که این گامیست بطرف انشعاب حزب؛ ــ که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛ ــ که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط بعلت بر کناری از مؤسسات مرکزی (یا بدیگر سخن بعلت انتخاب نشدن) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که عضوی از اعضاء حزب را از کار بر کنار نماید؛ ــ که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است، زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد بطور روز افزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگوئی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل میشود.

این اخطارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان میداد که عناصریکه در آن از همه نااستوارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قائلند تفوق می یابند. این امر من و پلخانف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلیف، پس بگیریم؛ زیرا واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود نااستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه همچنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت میرساند، در اینصورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته های مربوط به «ادامه کاری» کذائی قائل شد؟ هیچکس بخوبی پلخانف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از عدم موافقت های جدید و روز افزون خویش دم میزنند، به هیئت تحریریه حزبی «کئوپتاسیون شونده» چنین طریقانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگرهٔ دوم، چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهائی اثباتی است برای نا استواری کامل در خواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت بعقیدهٔ شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصولی دیده نشده و هیچگاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق خصوصی) موفق شده باشند در ارگانیکه در صدد تغییر عقیدهٔ آنند اکثریت بدست آورده باشند از اقناع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخانف اعلام میدارد که آخرین کوشش را برای اینکه باین رفتار بیهوده خاتمه دهد بعمل خواهد آورد. جلسه‌ای از هر شش عضو هیئت تحریریهٔ سابق با

---

* مستقل ــ مترجم.

** این نامه (نامه به ــ آ. ن. پوتریسف در تاریخ ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه. ت.) مطابق ــ ل شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمتهائی که بنظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آنچه که حذف شده است بنظر مخاطب این نامه مهم می آید، در اینصورت به آسانی میتواند قسمتهای افتاده را پرکند. ضمناً از مورد استفاده میکنم و برای همیشه به معارضین خود حق میدهم در صورتیکه برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

شرکت عضو جدید کمیتهٔ مرکزی* تشکیل میشود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانف مهمل بودن در خواست «کئوپتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در قابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت میکند. او پیشنهاد کئوپتاسیون دو نفر را میکند تا از یکطرف هرگونه بیمی در بارهٔ اینکه ما میخواهیم به کسی «تعدی کنیم»، اورا لگد مال سازیم، عقب بزنیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نمائیم مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کئوپتاسیون دو نفر نیز رد میشود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام ردا کتورهای سابق «ایسکرا» و کارمند آن رفیق ترتسکی نامه‌ای رسمی بدینمضمون مینویسیم:

«رفقای محترم! هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی وظیفهٔ خود میداند که از کناره گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوتهای عدیده‌ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنگرهٔ دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی یک اثر هم برای نشر از شما در یافت ننمودیم. هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی اظهار میدارد که بهیچوجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمیداند. بدیهیست که هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هرآینه کناره‌گیری شما موجبش اختلاف نظرهائی بین شما و ما است. در اینصورت ما فوق العاده برای حزب مفید میدانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق العاده مطلوب میدانستیم هرآینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن میشد.◎

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند برای ما هنوز بهیچوجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و بر تری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خط مشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور میکنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بنشانند که، از روی هرگونه نوشته و هرگونه شهادتی که بخواهند، این مسئله را روشن نمایند. آنها هم هرگز از این کلاف سر درگم سر در نمی آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچگاه سر در آورد:

---

* این عضو کمیتهٔ مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً یک سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دستجمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بیمعنی را رد نموده و آنها را دعوت باجرای وظیفهٔ حزبی کرده بود.

◎ در نامه برفیق مارتف قسمت دیگری هم در بارهٔ یک رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر باطلاع شما میرسانیم که اکنون هم برای کئوپتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی حاضریم، تا بشما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسهٔ عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمائید.

جنجال را باید را قطع کرد و یا اینکه خود را از آن کنار کشید*.

آکسلرد، زاسولیچ، استاروور، ترتسکی، وکلتسف به نامهٔ مورخهٔ ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند دائر بر اینکه امضاء کنندگان زیر از هنگامیکه «ایسکرا» بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمیکنند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سر افراز کرد:

«به هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس. رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ٦ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار میدارم: پس از جلسهٔ مشورتی که با حضور عضو کمیتهٔ مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ باین پرسش امتناع ورزیدید که چه عللی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرد، زاسولیچ، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده بودید و آنرا به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نمایندگی» خود در شورا انتخاب نمائیم ـ پس گرفتید. ـ من عقیده دارم که دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما در بارهٔ کار مشترک در یک ارگان زائداست.

پس از آنکه شما در جلسه مشورتی مزبور از فرمول بندی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سرباز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامهٔ خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «ایسکرا» با شرایط موجوده، ـ بشما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورتجلسه‌های کنگرهٔ دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار میشود، مطلع میگردد...◎

ا. مارتف.

این نامه، باضافه اسناد قبلی، توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک انشعاب یعنی مسئله ایکه رفیق مارتف در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت‌های تعجب و چند نقطه) جداً در بارهٔ آن سکوت اختیار میکند، و همچنین توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسائل مشروع و نا مشروع مبارزه.

برفیق مارتف و دیگران پیشنهاد میکنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند. خواهش میکنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آنها از چه قرار است، تمنی میکنند که دست از هوسناکی بر دارند و باخونسردی اشتباه مربوط به مادهٔ اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش براست ارتباط ناگسستنی دارد) مورد

---

* لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه میکرد: یا اینکه کلیهٔ دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

◎ پاسخ مربوط به جزوهٔ مارتف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف میکنم.

تحلیل قرار دهند.ـ ولی مارتف و شرکاء از صحبت امتناع دارد و فریاد میکشد: صدای مرا خفه میکنند و مورد تعدی قرار میدهند! استهزاء وتسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه میتوان صدای شخصی را که از کار مشترک امتناع میورزد خفه نمود؟ چگونه میتوان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع میورزد، رنجاند، هوی تعدی کرده و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودنی برای کسانیکه در اقلیت قرار گرفته‌اند، حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در اینستکه ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا اینکه باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال در بارهٔ «حکومت نظامی» میخواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته‌اند بطرزی غیر عادلانه و نا مشروع مبارزه و یا آنها را رهبری میکنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لا اقل اندکی جنبهٔ معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتف) زیرا تکرار میکنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بر دارد. ولی مضحک همین است که مادامکه رفیق مارتف از صحبت امتناع داشت با او نمیشد بهیچوجه مبارزه کرد! مادامکه اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت بهیچوجه نمیشد آن را رهبری کرد!

تا وقتیکه من و یلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک مدرک هم نتوانست برضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. براتیسین های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیتهٔ مرکزی در این باره حتی یک مدرک ارائه بدهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود مطلب را بپیچاند، باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه وزاری مذبوحانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء برضد هیئت تحریریه ایکه از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفتهٔ خود آنها معلوم میشود: «ما صرف نیستیم!» («حکومت نظامی» ص ـ ۳٤). روحیهٔ روشنفکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و ما فوق سازمان توده‌ای و انضباط توده‌ای میشمارد در اینجا با وضوح شگرفی خود نمائی میکند. امتناع از کار در حزب را با کلمهٔ «ما صرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لودادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلائل معقول برای توجیه نا خرسندی است. من و یلخانف اظهار میداریم که بهیچوجه خود را مسبب این امتناع نمیدانیم و خواهش میکنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی بما جواب میدهند که: «ما صرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کنویتاسیون معامله را تمام نکرده‌ایم).

برای انفراد منشی روشنفکرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط به مادهٔ اول بروز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازیهای آنارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتاری قانون سرواز بنظر میرسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که کنگرهٔ حزبی جدید هم در نظر این «اعضاء حزب» و «افراد مسئولیتدار» حزب ـ یک مؤسسهٔ سرواز است که مورد دهشت و نفرت «ذوات برگزیده» است... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانیکه مایلند از عنوان حزبیت استفاده کنند ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و ارادهٔ حزب احساس میکنند، دهشت آور است.

قطعنامه های کمیته‌ها، که من آنها را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو متذکر شده ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی مدرک ثابت میکنند که رفتار اقلیت تماماً علم اطاعت از تصمیمات کنگره و عقیم گذاردن کار «مثبت عملی» بوده است. اقلیت، که از اپورتونیستها و متنفرین از «ایسکرا» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم میگسیخت، کارها را خراب می نمود، نظم آنرا مختل میکرد و میخواست بدینطریق از شکست در کنگره انتقام بکشد زیرا احساس مینمود که از طرق شرافتمندانه و مشروع (یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگرهٔ دوم در مورد اپورتونیسم و نا استواری روشنفکرانه باو زده‌اند رد کند. آنها که «ناتوانی خود را در راه اقناع حزب در یافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آنها را سرزنش میکردند که (پس از آنکه در کنگره سر در گم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ باین سرزنش با تمام قوا میکوشیدند قایق شکاف خورده را کاملاً در هم شکنند.

مفاهیم بقدری با یکدیگر مخلوط میشد که بایکوت و کناره گیری از کار، «وسیلهٔ شرافتمندانه»* مبارزه خوانده میشد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکتهٔ ظریف دمنده چرخ میزند. رفیق مارتف بقدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه از طرف اقلیت میشود، پشتیبانی میکند... و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقبیح مینماید!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمندانهٔ مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه. من تصور میکنم که این مسئله را میتوان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوششهای بدون موفقیتی (در ٤ و ٦ اکتبر) بعمل آوردند برای اینکه موفق شوند از رفقائیکه بر سر «کنویتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی بدست آورند ـ تنها چیزی که باقی میماند این بود که به بیتند

---

* قطعنامهٔ سازمان کارگران صنایع معادن (ص ـ ۳۸ «حکومت نظامی»).

مبارزهٔ مشروعی که آنها در گفتار وعده میدادند در کردار چگونه خواهد بود. روز دهم اکتبر کمیتهٔ مرکزی بخشنامه ای خطاب به لیگا صادر میکند (رجوع شود به صورتجلسه های لیگا، ص ۳–۵) و موضوع آئین نامه‌ای را که در کار تهیه نبودن آنست اطلاع میدهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشنهاد مربوط به تشکیل کنگرهٔ لیگا در آنموقع از طرف هیئت عاملهٔ آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یك رأی، رجوع شود به ص ۲۰۰ در همانجا). پاسخ های هواداران اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذائی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است. مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت های آنها را به کار مشترك با نامه‌هائی پر از سانسطه جوئی و عبارات آنارشیستی برای از سرباز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامهٔ سر گشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی «بر ضد آن نقض‌های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا بکمک آن بخود اجازه میدهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسهٔ حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین نامه دعوت میکند» اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل اینکه «من خود را ذیحق نمیدانم طبق دعوت کمیتهٔ مرکزی در چنین کاری شرکت کنم»، یا «رفقا ما بهیچوجه نباید این حق را به وی (بکمیتهٔ مرکزی) واگذار کنیم که آئین نامهٔ جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط میتواند در هر شخصی که ولواندکی از اینموضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه‌ها بخصوص از اینجهت مشمئز کننده است که در مورد یک مؤسسهٔ نو بنیاد حزبی بکار برده میشود و بدینطریق بمنزلهٔ کوشش مسلمی است برای اینکه در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند بویژه که این شیوه‌ها با مارك عضو هیئت عاملهٔ لیگا و در خفای کمیتهٔ مرکزی بکار برده میشود» (ص ۱۷۰).

در چنین شرائطی از کنگرهٔ لیگا فقط ممکن بود انتظار جار و جنجال داشت.

از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکتیك کنگره ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجوئی» که ایندفعه آنرا در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخانف اعتراض میکند و رفیق مارتف مجبور میشود خرده گیری های سبك مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد. (ص ۳۹– و ۱۳٤ صورتجلسه‌های لیگا).

نوبه به گزارش میرسد. نمایندهٔ لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعهٔ ساده به خلاصهٔ گزارش من (ص ٤۳ و صفحهٔ بعدی) * بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رای گیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رسالهٔ حاضر را تشکیل میدهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجهٔ اشتباهات خود در جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته اند و با وجود اینکه گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملا غضبناك ایراد میشد، معهذا آنها نتوانستند کوچکترین چیزی، که بشود آنرا انحراف از شیوه‌های مشروع مبارزه و حروبحث حزبی نامید پیدا کنند.

بر عکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در بارهٔ اظهارات من (نا درستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم) ... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف برضد این «صحنه» (ص ۶۸۰) اعتراض کرد... و این واقعا هم یک «صحنه» حقیقی بود!... و بدون اینکه اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه نموده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتبا اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه‌های لیگا).

شیوه های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام عیان و اشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیست‌ها و آکیمف‌ها و بروکرها و یگورف‌ها و ماخف‌ها متهم مینمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوهٔ مبارزه «طرح نموده است» که شامل انواع بیشماری از دستبردها، یورش ها و حمله های جداگانه و غیره است.

شیوهٔ اول ـ مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن.

شیوهٔ دوم ـ «صحنه سازی» و غیره و غیره *.

این «شیوهٔ دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کذائی «اصولی» لیگا نیز، که بدیهیست «اکثریت» در بحث در بارهٔ آنها شرکت نکرد، متظاهر میگردد. حال به این قطعنامه ها که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود بچاپ رسانده است، از نزدیك نظری بیافکنیم.

قطعنامهٔ اول، که از طرف رفقا: ترتسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تز است که برضد «اکثریت» کنگرهٔ حزبی متوجه است: ۱) «لیگا عمیقا اظهار تأسف مینماید که در نتیجهٔ پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامهٔ حزبی بطوریکه باید و شاید توجهی بایجاد تضمینات کافی برای حراست

---

* رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۵۷–۶۷. ۸. ت.

* ... من اینموضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست‌ترین شکل‌های بروز این جنجالها، که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادیست، به انگیزه‌های پست تاویل میشد، امری نا معقول می بود. این ـ یک نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، بشکل همه گیری شیوع می یابد. من مجبور شدم در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آنرا تماماً تکرار کرده است.

استقلال و حیثیت کمیتهٔ مرکزی معطوف نشده (ص-۸۳، صورتجلسه‌های لیگا).

این تز «اصولی»، بطوریکه دیدیم، بعبارت آکیمفی منجر میشود که جنبهٔ اپورتونیستی آنرا حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش نمودا در ماهیت امر ادعای اینموضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حیثیت کمیتهٔ مرکزی نیست همواره دارای جنبهٔ تفتین بوده است و بس. کافیست باینموضوع اشاره شود که وقتی من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی وجود نداشت، ولی وقتیکه مارتفی‌ها در هیئت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیتهٔ مرکزی برتری حاصل نمود! وقتیکه ما در هیئت تحریریه بودیم پراتیسین‌های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتفی‌ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتیکه ما هیئت تحریریه بودیم شورا حتی یکدفعه هم قصد دخالت در هیچیك از مسائل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کنوپتاسیون متفق الرأی، بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقا از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله ای آغاز گشت.

تز بعدی قطعنامهٔ مورد بحث... «کنگره در موقع تاسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکزی که عملا بوجود آمده بودند با نظر بی اعتنائی نگریست»...

این تز تمام و کمال به موضوع هیئت اعضاء مرکز مربوط میشود. «اقلیت» ترجیع داد که در بارهٔ اینموضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب یک رشته اشتباه شده‌اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحکتر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیتهٔ تشکیلات میشود. در کنگرهٔ بطوریکه دیدیم، یکنفر هم در بارهٔ تصویب تمام اعضاء کمیتهٔ تشکیلات دم نزد. در کنگره مارتف حتی با حالتی هیستریك فریاد میکشید که فهرست سه نفری کمیتهٔ تشکیلات برای او مایه ننگ است، در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیتهٔ تشکیلات پیشنهاد کرد (پوپوف، گلبوف یا نومین و ترتسکی) ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیتهٔ تشکیلات بتصویب رساند (تراوینسکی واسیلیف و گلبوف). حال سئوال میشود که آیا واقعا این استناد به «ادامه کاری» ممکنست «اختلاف نظر اصول» نامیده شود.

حال به قطعنامهٔ دیگریکه چهار نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق به سر پرستی رفیق آکسلرود آنرا امضاء کرده اند می پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمده ایکه به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است بر خورد می نمائیم. برای بررسی آنها بهتر از همه اینستکه به فرمولبندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نمائیم. اتهامات متوجه «سیستم ادارهٔ مطلق العنان و بوروکراتیك حزب» و «مرکزیت بوروکراتیك» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعا سوسیال دموکراتیك» بقرار ذیل است: این مرکزیت «آنچه را که در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و صوری است که با وسائل صرفا مکانیکی و از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اخناق روح فعالیت اجتماعی انجام میگیرد و حفاظت میشود»؛ از اینرو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکلهٔ جامعه را بطور آلی متحد نماید».

الله اعلم که رفیق آکسلرود و همکارانش در اینجا از کدام «جامعه» سخن میگویند. رفیق آکسلرود ظاهرا خودش هم بخوبی نمیدانست که آیا او از طرف انجمن زمستوا در بارهٔ انجام رفرمهای مطلوب در ادارهٔ امور کشور تقاضانامه مینویسد و یا اینکه شکایات «اقلیت» را اظهار مینماید. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی در بارهٔ آن قیل و قال مینمایند چه معنائی میتواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلقی من هستم ولا غیر. وقتی که قطعنامهٔ مورد بحث نوشته میشد و بتصویب می رسید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. بنابر این اظهار عقیدهٔ رفیق آکسلرود و شرکاء اینست که خواه پلخانف و خواه کلیهٔ اعضاء کمیتهٔ مرکزی بنا به ارادهٔ لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره میکردند» نه بنابر نظریات خود شان و بمنظور مصالح کار. اتهام حاکی از ادارهٔ مستبدانه بطور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه میشود که بجز شخص حاکم مطلق بقیهٔ شرکت کنندگان دیگر در این اداره کردن بعنوان آلتهای ساده ای در دست دیگری، بعنوان مهره شطرنج و مجری اراده دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سئوال میکنیم که: آیا واقعا این را میتوان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم دانست؟

و اما بعد. آیا این «اعضاء حزب» ما که تازه از کنگرهٔ حزبی مراجعت نموده‌اند و تصمیمات آنرا با شکوه تمام قانونی شناختند، در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن میگویند؟ شاید آنها برای نیل بوحدت در حزبیکه بر اساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری بجز کنگرهٔ حزبی میشناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحا اظهار دارند که کنگرهٔ دوم را دیگر کنگره قانونی نمیشناسند؟ چرا آنها در صدد آن هستند که اندیشه‌های جدید و شیوه‌های جدید خود را در بارهٔ نیل به وحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟

و بعد. این روشنفکران انفراد منش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها تمنا میکرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آنها بجای این کار راجع به «کنوپتاسیون» چانه میزدند،ـ از کدام «سرکوب ابتکار فردی» سخن میگویند؟ اصولا من و پلخانف یا کمیتهٔ مرکزی چگونه میتوانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هرگونه «تشر یک مساعی» با ما امتناع میورزیدند سرکوب نمائیم! چگونه ممکنست در مؤسسه یا هیئتی کسی را سرکوب نمود وقتیکه شخص سرکوب شونده از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهای انتخاب نشده ایکه خود امتناع کرده‌اند از اینکه «اداره شونده» میتوانند از «سیستم اداره کردن» شاکی باشند؟ ما نمیتوانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچگونه اشتباهی شده باشیم و علت سادهٔ آنهم اینستکه این رفقا اصلا در زیر رهبری ما کار نمیکردند.

تصور میرود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد در بارهٔ بوروکراتیسم کذائی، فقط استتار سادهٔ نارضایتی از اعضاء مراکز

است و فقط برگ ساتری است برای پوشاندن نقض آن قول یا شکوهی که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از طرف کنگره بنابر ارادهٔ من نبوده بلکه بر خلاف آن بوده است! تو فرمالیستی، زیرا اتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار میکنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگرهٔ حزبی، استناد میجوئی و میل مرا به کنوپتاسیون در نظر نمیگیری؛ تو حاکم مطلقی زیرا نمیخواهی قدرت را بدست جرگه گرم و نرم سابق بدهی، جرگه ای که هر قدر سرزنش صریحیکه کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نا مطبوعتر است، همانقدر با انرژی بیشتری از «ادامه کاری» محفلی خود دفاع مینماید.

در این داد و فریاد در بارهٔ بوروکراتیسم بجز مطالبی که ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد*. و همین شیوه مبارزه است که یک بار دیگر نا استواری روشنفکرانه اقلیت را ثابت میکند. اقلیت میخواست حزب را متقاعد سازد باینکه انتخابی که برای مراکز شده است نا مناسب است. بچه طریق متقاعد سازد؟ آیا بوسیلهٔ انتقاد از آن «ایسکرائی» که من و پلخانف اداره میکردیم؟ خیر، آنها قادر باینکار نبودند. آنها میخواستند این عمل را از طریق امتناع یک قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری برکسانیکه نمیخواهند برهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به رهبری مراکز مساویست با امتناع از بودن در حزب و مساویست با تخریب حزب، این شیوهٔ اقناع نبوده بلکه شیوه انهدام است. و همین تبدیل شیوهٔ اقناع به شیوهٔ انهدام است که فقدان پیگیری اصولی و بی ایمانی ایده های خود را نشان میدهد.

از بوروکراتیسم دم میزنند. بوروکراتیسم را میتوان در زبان روسی «чиновничество» (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی شهرت و معروفیت خانوادگی و درجهٔ اهمیت مشاغلی که اسلاف بدان اشتغال داشته‌اند. مترجم.) ترجمه کرد. بوروکراتیسم یعنی تابع نمودن منافع کار بر منافع جاه، عطف توجه فوق العاده به کرسی و مسند و نادیده گرفتن کار، کنوپتاسیون بازی بجای مبارزه در راه ایده ها. چنین بوروکراتیسمی، واقعا و بدون شك، برای حزب نا مطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضاوت را به خواننده واگذار میکنم که به بیند کدامیک از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه میکنند در این بوروکراتیسم گناهکارند... از بکار بردن شیوه های خشن و مکانیکی در عمل متحد نمودن سخن میگویند. بدیهیست که شیوه های خشن و مکانیکی مضر است. ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده واگذار میکنم که آیا در مورد مبارزهٔ خط مشی جدید برضد خط مشی سابق شیوه ای را خشن تر و مکانیکی تر از این میتوان تصور نمود که قبل از آنکه حزب را به صحت نظریات جدید متقاعد سازند و قبل از آنکه این نظریات را برای حزب تشریح نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟

ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرفنظر از آن سبب جزئی و نا چیزی که بدون شك در این مورد بخصوص، نقطه مبدء «چرخش» بوده، تا اندازه ای هم جنبهٔ اصولی داشته و از مجموعه مخصوصی از ایده‌ها تراوش میکند؟ شاید اگر «کنوپتاسیون» بازی را کنار گذاریم، این کلمات بهر حال انعکاسی از یك سیستم دیگری از نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما مجبوریم در اینمورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانف در لیگا بود که به چرخش اقلیت بسوی آنارشیسم و اپورتونیسم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که شخص رفیق مارتف (که اکنون خیلی رنجش دارد از اینکه همه نمیخواهند خط مشی او را اصولی* بدانند) ترجیح داد که در بارهٔ این قضیه در جزوه «حکومت نظامی» خود بکلی سکوت اختیار کند.

در کنگرهٔ لیگا مسئله ای عمومی طرح شده بود و آن اینکه آیا آئین نامه ایکه لیگا یا کمیته برای خود تهیه میکند بدون تصویب آن از طرف کمیتهٔ مرکزی و در صورت مخالفت کمیتهٔ مرکزی دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور میرفت قضیه اظهر من الشمس باشد: آئین نامه عبارتست از بیان رسمی نظام تشکیلاتی. و حق تشکیل کمیته‌ها طبق مادهٔ ششم آئین نامه حزب ما مطلقا به کمیتهٔ مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خود مختاری کمیته را تعیین مینماید. ولی رای قطعی در تعیین این حدود با مؤسسهٔ مرکزی حزب است نه با مؤسسهٔ محلی. اینها الفباء است و استدلال ژرف اندیشانه ایکه میگوید «سازمان دادن» همیشه لازمه اش «تصویب آئین نامه» نیست، کودکی صرف است (گوئی خود لیگا مستقلا تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا بر اساس آئین نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی

*- هیچ چیز مضحکتر از این رنجشی نیست که «ایسکرائی» نو در مورد این قضیه پیدا کرده است که گویا آنین نمیخواهد اختلاف نظرهای اصولی را به بیند یا اینکه آنها را نفی میکند. هر قدر شما با نظر اصولی تری به قضیه بنگرید بهمان درجه سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی اپورتونیسم مورد بررسی قرار میدهید. هر قدر خط مشی شما اصولی تر باشد، بهمان درجه کمتر میتوانید مبارزهٔ مسلکی را تا مرحله حسابهای بوروکراتیك تنزل دهید. شما که خود تان بهر وسیله ای متشبث شدید برای اینکه مانع شوید شما را بعنوان افرادی اصولی بشناسند پس از خود تان گله‌مند باشید. مثلا رفیق مارتف ضمن اینکه در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگرهٔ لیگا صحبت میکند در بارهٔ مباحثه ایکه با پلخانف بر سر آنارشیسم شده بود سکوت اختیار مینماید ولی در عوض این موضوع را نقل میکند که لنین با فوق مرکز است و یک چشمک لنین کافیست تا مرکز فورا دستور صادر نماید. او میگوید که کمیتهٔ مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت رسانیده است.

*- کافیست متذکر شوم که پس از آنکه رفیق پلخانف کنوپتاسیون نیکو کارانه را عملی نمود دیگر جنبهٔ هوادار «مرکزیت بوروکراتیك» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

الفباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است (باید امیدوار بود که این موقتی است). بعقیدهٔ او در خواست تصویب آئین نامه فقط حاکی از اینست که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرائی جای خود را به مرکزیت بوروکراتیسم میدهد» (ص-۹۵ صورتجلسه‌ها). ضمنا رفیق مارتف در همان نطق اظهار میدارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قائل است (ص-۹۶). همان جنبهٔ اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد در بارهٔ آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخانف همان ساعت بمارتف جواب میدهد و خواهش میکند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر بوروکراتیسم و پومیادوریسم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره لطمه وارد مینماید» خود داری شود (ص-۹۶). در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط مشی معینی» میداند، یکسلسله تذکرات رد و بدل میشود. رفیق پلخانف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آنموقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی قائل بود و مفهومیکه از آنها درك میکرد برای وی جنبه اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جائز باشد دارای جنبه صرفا «کلوپتاسیونی» بود. معهذا او در مقابل ابرامهای مارتف ها و دیچ ها دست به گذشت میزند (ص ۹۶-۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می پردازد. او میگوید: «اگر قضیه بدینصورت بود (یعنی اگر کمیته ها در ایجاد سازمان وتهیه برنامه خویش خود مختار بودند) آنوقت این کمیته ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خود مختار میشدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده بلکه صرفا آنارشیستی است. در حقیقت هم آنارشیست ها اینطور قضاوت میکنند که: حقوق افراد نا محدود است؛ آنها میتوانند بایکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین مینماید. حدود خود مختاری را نباید خود گروه تعیین کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آنست. بوند میتواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خود مختاری را یا کنگره تعیین مینماید و یا آن مقام عالی که بتوسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسهٔ مرکزی باید مبتنی بر اعتبار ونفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که‌من با اینموضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید همش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار ونفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین مستفاد نمیشود که چون اعتبار و نفوذ لازمست پس حاجتی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار ونفوذ ایده ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت .. یك عبارت پردازی آنارشیستی است که جایش نبایداینجا باشده (ص-۹۸). این تزها بینهایت مقدماتی است. این ها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی گیری نسبت به آنها (ص-۱۰۲) عجیب بود و اینکه این تزها مورد شك و تردید قرار گرفت فقط علتش این است که «در لحظهٔ کنونی مفاهیم بایکدیگر مخلوط شده اند» (همانجا). ولی انفراد منشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را بآنجا کشاند که خواستند کنگره را برهم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشیستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحك است که اقلیت به پلخانف هیچ چیز نمیتوانست اظهار کند جز شکایت از بکار بردن اصطلاحات فون العاده شدید نظیر اپورتونیسم، آنارشیسم و غیره. پلخانف بطرز بسیار بموردی این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سئوال میکند که چرا «استعمال کلمهٔ ژورسیسم و آنارشیسم خوب نیست ولی استعمال کلمات a lèse-majesté (توهین بمقام اعلیحضرت) و پومپادوریسم خوب است»؟ به این سئوال پاسخی داده نشد. این* qui pro quo عجیب دائما برای رفیق مارتف و آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ تازهٔ آنها آشکارا نقش «دل» دیده میشود؛ اشارهٔ باینموضوع آنهارا میرنجاند- آنها میخواهند بگویند که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آنها میگویند.. وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزءرا از کل رد میکنید، پس آنارشیست هستید. اینجا یك رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن ایجاد میشود! بعبارت دیگر: آنها میخواهند با پلخانف نبرد کنند ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویك های» دیگر بهمین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشا نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای برفیق» را می گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت میشود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیك» از طرق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه بقدرت و غیره را قرار میدهند. چه مردمان ساده لوحی! آنها فراموش کرده‌اند که حزب ما سابقاً یك واحد متشکل نبود، بلکه «مجموعه ای از گروههای جدا جدا بود و باینجهت هم بین این گروهها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمیتوانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده‌ها به نفوذ و اعتبار قدرت واطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافوق آنست. راستی که تکرار مکرر این اصل الفبائی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، بخصوص وقتی حس میکنی که تمام قضایا سر اینست که اقلیت نمیخواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصهٔ تمام این افشاگریهای بی سر انجامی که برای اثبات تضاد در گفته های من میشود یك مشت عبارات آنارشیستی است. «ایسکراه ی نو بدش‌نمی آید که از عنوان و حقوق مؤسسهٔ حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسم اصلی وجود داشته باشد، واگر این اصل وظیفهٔ جزء را در تبعیت از کل بطرز انارشیستی نفی نکند، در اینصورت ما با اصل اپورتونیسم رو برو هستیم که میکوشد از مسئولیت روشنفکران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خود مختاری نا استوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفا افلاطون مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگرهٔ حزب ناظر این موضوع بودیم. در آنجا آکیف ها

---

*- سوء تفاهم. مترجم.

و لیبر ها در بارهٔ مرکزیت «سهمناك» همان چیزهائی را میگفتند که در کنگرهٔ لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسم نه بطور تصادفی بلکه بنابر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریه» تشکیلاتی مارتف و آکسلرد منجر میشود، موضوعیست که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله ایکه رفیق آکسلرد در «ایسکرا» ی نو نوشته است، خواهیم دید.

ع) ناگواریهای کوچك نباید مانع لذت بزرك گردد.

اینموضوع که لیگا قطعنامه مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه لیگا از طرف کمیتهٔ مرکزی را رد کرد (ص-۱۰۵ صورتجلسه های لیگا)، همانطوریکه تمام اکثریت کنگرهٔ حزبی بلافاصله خاطر نشان نمود، «نقض فاحش آئین نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمثابهٔ عمل اشخاصی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آنارشیسم تمام عیار و اما در شرایط مبارزهٔ پس از کنگره این نقض حتماً این تاثیر را ایجاد میکرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب» مینمایند (ص- ۱۱۲ صورتجلسات لیگا)، این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع لیگا از اینکه راجع به اظهارات کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ لزوم تغییر آئین نامه (ص- ۱۲۴—۱۲۵) قطعنامه ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که میخواست مجلس سازمان حزبی منصوب شود و در عین حال از مؤسسهٔ مرکزی حزب تبعیت نکند، مجلس غیر قانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترك گفتند تا در کمدی ناشایسته ای شرکت نداشته باشند.

بدینطریق انفراد منشی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که بصورت تزلزل فکری در مورد مادهٔ اول آئین نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی یك ماه و نیم قبل آنرا پیشبینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگرهٔ لیگا بپایان رسید، رفیق پلخانف به همکاران خود در هر دو مؤسسهٔ مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست «بروی خودی‌ها تیر اندازی کند و «زدن گلوله بمغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگتر باید به حد اکثر گذشتهای شخصی تن در داد. گذشتهائی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراتب بیشتر از اصولی که در روش نا درست نسبت به مادهٔ اول هویدا شد) این مبارزه منهدم کننده انجام می‌گیرد. برای اینکه این چرخش رفیق پلخانف را، که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بطور دقیقتری توصیف نمائیم، من بیشتر صلاح میدانم که روی گفتگو های خصوصی و نامه های خصوصی (که درمواقع ناچاری بدان متوسل میشوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقالهٔ او موسوم به «چه نباید کرد؟» مندرجه در شمارهٔ ۵۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگرهٔ لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کنوپتاسیون مارتفی ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقالهٔ «چه نباید کرد؟» عبارتست از اینکه در سیاست نباید خط مشی مستقیم داشت و بیمورد خشن و غیر قابل گذشت بود، گاهی لازمست، برای احتراز از انشعاب به رویزیونیست ها (از بین آنهائی که با نزدیك میشوند و یا از بین نا استواران) و به انفراد منشان آنارشیست هم گذشت نمود. کاملاً طبیعیست که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. نمیتوان در موقع خواندن اظهارات بزرگ منشانه و متکبرانه رفیق پلخانف (در مقالات بعدی)، حاکی از اینکه معنای حرفهای او را بعلت تازگی فکر او و عدم آشنائی با دیالکتیك نفهمیده اند، از خنده خود داری نمود. در واقع هم، موقعیکه مقالهٔ «چه نباید کرد؟» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیهٔ ژنو که اساس هر دو بایک حرف شروع میشود میتوانستند بفهمند. (۹۴) مصیبت رفیق پلخانف در این بود که او در برابر دهها هزار خواننده، یك مشت کنایه، سر زنش، علامتهای جبری و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیروبم مبارزهٔ پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخانف باینجهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی دیالکتیك را، که اینقدر بیمورد از طرف او یاد آوری شده است، نقض نمود: حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن یك شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی در بارهٔ گذشت نسبت به مارتفی ها پس از کنگرهٔ لیگا بیمورد وبیجا بود.

گذشتی که رفیق پلخانف بمثابهٔ یك کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع وضروری است: یا وقتی که گذشت‌کننده به حقانیت کسانیکه برای بدست آوردن گذشت میکوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف میکنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی نا معقول است که برای کار زیانبخش ومنظور از آن احتراز از بلای بزرگتری است. از مقالهٔ مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد: او صریحاً از گذشت نسبت به رویزیونیست ها و انفراد منشان آنارشیست (بطوریکه اکنون همهٔ اعضاء حزب از روی صورتجلسات لیگا مطلع شده اند، اینجا منظور مارتفی ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت میکند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. بطوریکه ملاحظه میکنید تمام اندیشه باصطلاح جدید رفیق پلخانف منجر به یک پند و اندرز زندگی میشود که خیلی هم تازگی ندارد: ناملایمات کوچك نباید مانع لذت بزرك گردد. یك نانهمی کوچك اپورتونیستی و یك عبارت کوچك آنارشیستی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخانف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا میدید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل میدهد و با وسائل آنارشیستی مبارزه میکند. رفیق پلخانف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از اینکه با این اقلیت از راه گذشتهای شخصی مبارزه شود، همانگونه که (باز هم — si licet parva componere magnis)

سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه میکرد، ببل در کنگره های حزب خود آشکارا میگفت که کسی را نمیشناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند رفیق پلخانف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تاثیر محیط قرار گیرد: ما او را در محیط خود می آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاك انتخاب میکنیم، ما با رویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه باخشونت بیجا (بشیوهٔ ساباکویچ(۹۵) - یارووس) برضد رویزیونیست بجنگیم. ما این رویزیونیست را از طریق ملایمت خواهیم کشت» (kill with kindness). این توصیفی است که بخاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلحدوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخانف خواست آنارشیسم کوچك و اپورتونیسم کوچك رفیق آکسلرد و رفیق مارتف را از طریق ملایمت بکشد. راست است که رفیق پلخانف بموازات اشارات کاملا واضح به «افراد منشان آنارشیست» عمدا از رویزیونیست ها بطور مبهم سخن گفت یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیه دلوئیها بوده اند که از اپورتونیسم روی تافته بصراط مستقیم پای میگذارند، نه اینکه آکسلرود و مارتف که شروع کرده‌اند از صراط مستقیم به رویزیونیسم پای گذارند ولی این یك حیله نظامی ناشیانه ای * بود. این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش تویخانه آراء عمومی حزبی توانائی نداشت.

باری هر کس با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هر کس در روحیهٔ رفیق پلخانف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آنموقع بنحو دیگری جز آنچه که عمل کردم نمیتوانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سخنم با آن هواداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیئت تحریریه سرزنش می نمودند. وقتیکه رفیق پلخانف پس ازکنگرهٔ لیگا چرخش نمود و از هوادار اکثریت به هوادار آشتی بهر قیمت‌بدل‌شد، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخانف میخواست در مقالهٔ خود برنامه ای برای یك آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل منجر به آن می شود که طرفین باشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخانف بکدام اشتباه اکثریت اشاره میکرد؟ــ به خشونت بیجا و ساباکویچ مآبانه نسبت به رویزیونیست ها. معلوم نیست که رفیق پلخانف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفهٔ خود را در بارهٔ الاغ ها یا تذکر بینهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرد را در بارهٔ آنارشیسم و اپورتونیسم؛ رفیق پلخانف ترجیح داد «بطور مجرد» اظهار عقیده نماید و آنهم با اشاره به بطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به ایسکرائی و خواه در کنگرهٔ لیگا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه» اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخانف بطور واضح اشتباه آنانرا خاطر نشان میساخت: رویزیونیسم (تذکر او در بارهٔ اپورتونیسم در کنگرهٔ حزب با تذکر در بارهٔ ژورسیسم در کنگرهٔ لیگا مقایسه شود) و آنارشیسم که کار را به انشعاب میکشاند. آیا من میتوانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گذشتهای شخصی و بطور کلی انواع «kindness» ها (عطوفت، ملایمت و غیره) باعتراف باین اشتباهات و فلج ساختن مضرات آنها نائل شود؟ آیا من میتوانستم مانع این کوشش رفیق پلخانف بشوم وقتی که او در مقالهٔ «چه نباید کرد؟» مستقیما تاکید میکرد که «به مخالفینی» از بین رویزیونیست ها، که «فقط بعلت بعضی ناپیگیری ها» رویزیونیست محسوب میشوند، مرحم شود»؟ و مادام که من باین کوشش ایمان نداشتم آیا میتوانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیتهٔ مرکزی برای دفاع از خط مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ * من نمیتوانستم امکان چنین کوششهائی

---

* زیرا در بارهٔ گذشت نسبت برفیق مارتینف و آکیمف و بروکر پس از کنگرهٔ حزب صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار «کئوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استارور یا رفیق مارتف در موقعیکه از طرف «یکی از اعضاء حزب» بما نامه ها و «یاد داشت ها ئی» میفرستند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگرهٔ لیگا رفیق مارتف با خشم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف و مارتینف» و امکان «بندوبست» با آنها و امکان مشترکا «خدمت کردن به حزب» (بعنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص--۵۳ صورتجلسهٔ لیگا). رفیق مارتف «تمایلات مارتینفی» را در کنگرهٔ لیگا بشدت تقبیح مینمود (ص--۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشهٔ باریکی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرد و مارتف «برای رفیق آکیمف و مارتینف و دیگران هم این حق را قائلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان میخواهد عمل کنند» (ص--۹۹)، آنوقت مارتفی ها شروع کردند به سرباز زدن، همانگونه که پطر درمقابل عیسی سرباز زد (ص--۱۰۰ «نگرانی رفیق ارتدکس» از آکیمف ها و مارتف ها و غیره «اساسی ندارد»).

* ــ رفیق مارتف در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من avec armes et bagages (باسلاح و بنه، مترجم) راه یافتم. رفیق مارتف علاقهٔ زیادی باستعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشگرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیر قابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف‌کنم که من نیز عشق مفرطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم بخصوص الان که انسان با این علاقهٔ مفرط مراقب اخبار و اصله از اقیانوس آرام است (۹۶). ولی اگر قرار باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی بکار برده شود، در اینصورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگرهٔ حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگرهٔ لیگا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را بروی خصم میگشاید. بدیهیست که من نیروی کوچك تویخانهٔ خود را جمع آوری نموده و به دژ دیگری که تقریبا فاقد استحکامات است میروم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح میکنم: چگونه میتوان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیماندهٔ» مرا مورد بمباران قرار میدهند. من به بمباران آنها با بمباران متقابل جواب میدهم. آنوقت همکار سابق من ــ فرمانده‌با بر آشفتگی عالیجنابانه ای بانك برمی آورد که: ای مردان خیر خواه، به بینید، چقدر صلحدوستی این چمبرلن ناقص است!

را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها بعهدهٔ خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخهٔ ٦ اکتبر، خودم بیشترمتمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیت های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را من وظیفهٔ سیاسی خود دانسته و میدانم. استظهار بکمك رفیق پلخانف در این مورد امری دشوار و پر مخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانف آماده بود عبارت خود را مشعر بر اینکه «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه وی باحساب سیاسی تباین پیدا میکند تسلیم این تمایلات شود»، از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، در اینصورت (بنابر شرایط هوای زنو در ماه نوامبر) (۹۷) تیراندازی بسمت اکثریت، بیشتر مقرون به حساب خواهد بود... دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانف، ــ درحالیکه بریش دیالکتیك که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است میخندد، ــ ضمن صحبت از پاکی (؟) نیت فرد انقلابی، در بارهٔ مسئلهٔ اعتماد به فرد انقلابی و ایمان به آنچنان رهبر پرولتاریاء که بر جناح معین حزب رهبری کرده است، محجوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانف، ضمن صحبت در بارهٔ روح انفراد منشی آنارشیستی و توصیه اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل و لنگاری روشنفکرانه که ریشه اش در اجتماعاتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایدهٔ انقلابی ندارد، گذشتهائی نموده، ظاهراً فراموش میکرد که باید پاکی نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به انفرادمنشان آنارشیست را همانا به پراتیسین ها واگذار نمود. هر اندازه که مبارزهٔ مطبوعاتی با ترهات کودکانه انارشیستی آسانست، بهمان اندازه کار عملی با انفراد منش آنارشیست در یك سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازهٔ گذشتهائی راکه ممکن است درعمل به انارشیسم نمود بعهدهٔ خود گیرد، با این کار فقط خود پسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعاً آئین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخانف والا منشانه متذکر گردید (بقول بازارف (۹۸) برای خود فروشی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکرا» ی نو دست به انتشار سلسله بی پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه بطور کلی برای تمام عالم نا مفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیتهٔ مرکزی، که مقالهٔ «چه نباید کرد؟» را ضمن تصحیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، برفیق پلخانف گوشزد نمود که نقشهٔ او، در بارهٔ اینکه پاره ای از نشریات (نشر صورتجلسات کنگرهٔ حزب و کنگرهٔ لیگا) قدری تقلیل یابد، هما ا بوسیلهٔ این مقاله بهم میخورد زیرا این مقاله کنجکاوی را تحریك میکند و موضوع شور انگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان * نا مفهومی

---

*...ما با شور و حرارت فراوانی در یك بنای مخفی با یکدیگر مشاجره میکردیم. ناگهان یکی از ما از جا می‌جهد و پنجرهٔ رو بخیابان را میگشایدو بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباکویچ ها.

بقیه در پاورقی صفحه بعد

را به میان می آورد و ناگزیر باعث سئوال هائی آمیخته به حیرت میشود که: «چه خبر شده است؟». شگفتی نیست که همانا این مقالهٔ رفیق پلخانف در نتیجهٔ مجرد بودن استدلالات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید وجد و شعف نمود: هم در صفحات روزنامهٔ «روسیهٔ انقلابی» (۹۹) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف «رویزیونیست های پیگیر» «آسواباژدیه» با مدح و تحسین پر از وجدی رو برو گردید. منبع تمام این سوء تفاهم های مضحك و اندوهبار، که بعد ها رفیق پلخانف با آن طرز مضحك و اندوهبار میکوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیك است: باید مسائل مشخص را با تمام جنبهٔ مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شوروشوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری بکار آن مقاصد «عالیه» ای (kill with kindness) که رفیق پلخانف تعقیب میکرد (ولی ممکن هم بودبه آنها نائل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمیتوانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکرا» ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آنرا می بیند. این تنها بورژوا دموکراتهای روس نیستند که هر چرخشی بسوی اپورتونیسم را در داخل کلیهٔ احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچکترین و موقتی ترین چرخش ها باشد، استقبال میکنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: بمن بگو کی از تو تعریف میکند، من بتو خواهم گفت در کجاتواشتباه کرده ای. و رفیق پلخانف بیهوده چشم امید خود را به خوانندهٔ بیدقت دوخته و در فکر اینست که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون وچرا بر ضد گذشت شخصی در مورد کلوپتاسیون قیام کرده بوده است نه بر ضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحسین است)، بلکه در اینست که او، با اینکه کاملاً بلزوم جروبحث با رویزیونیست‌های ناپیگیر و انفراد منشان آنارشیست معترف بود، معهذا ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جروبحث کند که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم بود. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانف اعضاء هیئت تحریریه را تغییر داد، بلکه در اینست که او در روش جروبحث خود با رویزیونیسم و آنارشیسم صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در

انفرادمنشان آنارشیست و رویزیونیست ها و غیره را میگذارد. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکاره های کنجکا و جمع شدند و دشمنان ما بنای زهرخند را گذاشتند. بقیه شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیك میشوند و میخواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره بمطالبی که هیچکس از آن اطلاع ندارد بطور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجره بسته میشود و گفته میشود: آخر خوب نیست از جار وجنجال صحبت شود («ایسکرا»، شمارهٔ ۵۳، ص.-۸، ستون ۲، سطر ۲٤ از پائین). رفیق پلخانف بهتر این بود که صحبت از «جار وجنجال»، در «ایسکرا» شروع نمیشد ــ اینست حقیقت!

ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیتهٔ مرکزی که در آنموقع بعنوان یگانه نمایندهٔ متشکل اکثریت عمل میکرد، باید گفت که رفیق پلخانف در آنموقع فقط و فقط بر سر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیتهٔ مرکزی) اختلاف حاصل نموده، تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست kill with kindness را باز گذاشتم. رفیق پلخانف امکان کامل داشت که بوسیلهٔ هر گونه تماس و ارتباطی بدرد خور بودن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخانف در اینموقع مقالهٔ «چه نباید کرد؟» را منتشر نمود که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویزیونیسم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن ترحم نمود) و انفرادمنشی آنارشیستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایمت آنرا کشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته ای چاپ شده است. بفرمائید، آقایان قدمتان روی چشم، من شمارا از راه ملایمت خواهم کشت ــ اینست آنچه که رفیق پلخانف با این وقعهٔ دعوت به همکاران خود در هیئت تحریریه میگوید. طبیعی است که برای کمیتهٔ مرکزی فقط این باقی میماند که در بارهٔ میزان آن گذشتهای عملی که از نقطهٔ نظر وی ممکن بود نسبت به انفراد منشی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام در بارهٔ صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در اینصورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلحجوئی و گذشت و غیره مارا ثابت میکند، بگیرید و مجدداً آهسته آهسته از آکیف بسوی پلخانف به پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمیتوانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جرو بحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیله انفراد منشی آنارشیستی است). و یا اینکه شما میخواهید از نظریهٔ خود دفاع نموده و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشتهٔ مسائل تشکیلاتی) بسوی آکیف بچرخید، حزب را بحقانیت خود بر ضد پلخانف متقاعد سازید. ــ در اینصورت برای خود یک گروه مطبوعاتی درست کنید، در کنگره نمایندگی تحمیل کنید و برای بدست آوردن اکثریت شروع بیک مبارزه شرافتمندانه و جروبحث آشکار بنمائید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیتهٔ مرکزی مورخهٔ ۲۵ نوامبر ۱۹۰۳ (رجوع شود به «حکومت نظامی» و «تفسیرات لیگاه *») بطور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده شده است با نامهٔ مورخهٔ ۶ اکتبر سال ۱۹۰۳ من و پلخانف به رداکتور های سابق مطابقت کامل دارد: با عصبانیت شخصی (و در اینصورت میتوان، در بدترین حالات، حتی «کوپتاسیون هم نمود») و با اختلاف اصولی (و در اینصورت باید اولاً حزب را متقاعد نمود و سپس در بارهٔ تغییر اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد)، کمیتهٔ مرکزی میتوانست حل موضوع را در بارهٔ این دو امکان بخود مارتفی ها واگذار کند، بخصوص که در همین موقع رفیق مارتف در جزوهٔ profession de foi («بار دیگر در اقلیت») خود سطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت میتواند مدعی این افتخار بشود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود که نشان داد میتوان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل نداد. این خط مشی اقلیت» از مجموعهٔ نظریات وی در بارهٔ تکامل تشکیلاتی حزب و از معرفت وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوش میکند. اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلاب های روی کاغذ» ایمان ندارد و حقانیت عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای اینموضوع میداند که با ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نائل خواهد آمد» (تکیه روی کلمات از ماست).

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش میکنم ببخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخار»ی میشوم که شما شایستگی آنرا نیافتید. این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود وجا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعائر محفل بازی برای ما بمیراث گذارده است انشعابهای فوق العاده سهل الوقوع و رواج فوق العاده متعصبانهٔ این قاعده است که: یا بدهانش بکوب و یا دستش را ببوس.

---

* ــ واضحست که من آن کلاف سر در گمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره بدور این اتمام حجت کمیتهٔ مرکزی پیچیده است، بازنشده باقی میگذارم. این ــ «شیوهٔ دوم مبارزه» است که من در مادهٔ قبلی آنرا توصیف نمودم و تحلیل موفقیت آمیز آن فقط از عهدهٔ متخصص عصب شناسی برخاسته است. کافیست گفته شود که رفیق مارتف در آنجا اصرار میورزد که در بارهٔ عدم انتشار مذاکرات با کمیتهٔ مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تمام تلاشها تاکنون بدست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیتهٔ مرکزی مذاکره میکرد، کتباً بمن اطلاع داد که مرا

بقیه در پاورقی ستون بعد

محق میدانند در خارج از «ایسکرا» نامهٔ خود بهیئت تحریریه را بچاپ برسانم.

فقط یک عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بوناپارتیسم» بود. بعقیدهٔ من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا بمیان کشیده است. بیائید با خونسردی به بینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من معنای آن بدست آوردن قدرت از طریقیست که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف ارادهٔ مردم (یا حزب) است. اینطور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آنوقت من با آرامش تمام، قضاوت اینموضوع را به جماعت واگذار میکنم که ببیند بدترین نوع «بوناپارتیسم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایسکرا که میتوانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه ندهند و در این باره هم بارادهٔ کنگرهٔ دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند، یا اینکه از طرف کسانیکه ظاهراً بحق هیئت تحریریه را اشغال کرده اند («کوپتاسیون متفق الرأی») ولی میدانند که این عمل در ماهیت امر با ارادهٔ کنگرهٔ دوم مطابقت ندارد و می ترسند از اینکه کنگرهٔ سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

اذیت بزرگ (داشتن حزب واحد) میبایستی بر ناگواریهای کوچك (بصورت جنجال بر سر کنوپتاسیون) فائق آید و فائق هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرگ (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی برای شورای حزب نماینده کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ صلح با نامه ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هائی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت است که من نامهٔ خود را به هیئت تحریریه (شمارهٔ ۵۳ «ایسکرا») در بارهٔ مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم *. مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط میشد چنین بود: «اگر بنا باشد از رویزیونیسم صحبت شود و در بارهٔ ناپیگیری وانفرادمنشی آنارشیستی وشکست رهبران مختلف بحث شود، در اینصورت بیائید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همانطور که در اصل بوده است بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزائی آمیخته با خشم و پند و اندرزی بزرگوارانه پاسخ میدهد: بر حذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را بمیان بکشی (شمارهٔ ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکر می کنم: پس اینطور، «جزئیات و جاروجنجال زندگی محفلی»... es ist mir recht ** آقایان، من با اینموضوع موافقم. این معنایش اینستکه شما قبل وقال بر سر «کنوپتاسیون» را مستقیماً به جار و جنجال محفلی مربوط میدانید. این صحیح است. ولی معنای این نا هماهنگی چیست که همان (ظاهراً همان) هیئت تحریریه در سر مقالهٔ همان شمارهٔ ۵۳، «مطالبی در بارهٔ بوروکراتیسم و فرمالیسم و غیره» بمیان میکشد ***.

توباید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر سر کنوپتاسیون به ارگان مرکزی را بمیان بکشی زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کنوپتاسیون به کمیتهٔ مرکزی را بمیان خواهیم کشید و نام آنرا جنجال نگذاشته بکه اختلاف اصولی بر سر «فرمالیسم» خواهیم گذارد. ــ نه، رفقای عزیز، اجازه بدهید اینرا دیگر بشما اجازه ندهم. شما میخواهید دز مرا بمباران کنید ولی از من میخواهید که توپخانه را بشما تحویل بدهم. مسخره کرده اید! باری من «نامهٔ به هیئت تحریریه» («چرا از هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» خارج شدم؟») * را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ رساندم. در آن بطور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکنست صلح شود یا نه: ارگان مرکزی از آن شما و کمیتهٔ مرکزی از آن ما، هیچ یك از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنگرهٔ سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آتشبار های دشمن و حتی از شورا باران آتش شروع شد. مثل تگرگ گلوله می بارید: مستبد، شویتسر، بوروکرات، فرمالیست، مافوق مرکز، یك طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام کردید؟ دیگر در چنتهٔ خود چیزی ندارید؟ واقعاً هم که گلوله های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرا» ی نو و به رابطه این نظریات با آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبهٔ واقعی آنرا ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیریهای کنگرهٔ دوم نشان دادیم، نظری بیافکنیم.

ف) «ایسکرا» ی نو. اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی

بدون شك باید بنای بررسی خط مشی اصولی «ایسکرا» ی نو را روی دو مقالهٔ انتقادی رفیق آکسلرد گذاشت *. ما درفوق معنای مشخص یك رشته از الفاظ مورد علاقه ویرا بتفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نمائیم که «اقلیت» را وادار نمود (بدلائل گوناگون کوچك و ناچیز) همانا باین شعارها برسند و نه به شعار های دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعار ها را، صرف نظر از منشاء آنها و صرفنظر از «کنوپتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعار گذشت زندگی میکنیم: پس گذشتی هم برفیق آکسلرد بکنیم و «تئوری» او را «جدی تلقی کنیم».

تز اساسی رفیق آکسلرد (شمارهٔ ۵۷ «ایسکرا») اینستکه «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آنها نمیتوانست بموازات تکامل خود این جنبش

---

* ــ رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۹۸ ــ ۱۰۱ ه. ت.

** ــ این صحیح است. مترجم.

*** ــ بطوریکه بعد ها معلوم شد علت ساده این «ناهماهنگی» عبارتست از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی. پلخانف از «جارو جنجال» صحبت میکند (رجوع شود به اعتراف او در مقالهٔ «سوء تفاهم اسف انگیز»، شمارهٔ ۵۷) ولی مارتف سر مقالهٔ تحت عنوان «کنگرهٔ ما» را مینویسد («حکومت نظامی»، ص ــ ۸۴). یکی از آسمان میگوید و دیگری از ریسمان.

---

* ــ رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۱۰۲ ــ ۱۰۸. هیئت تحریریه.

** ــ این مقاله ها در مجموعهٔ موسوم به «ایسکرا» در دو سال» وارد شده است، قسمت دوم، ص ــ ۱۲۲ و صفحه بعدی. (سنت پطربورگ. ۱۹۰۶). (تبصرهٔ مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

تکامل نیابد و در آن منعکس نشود». یعنی اینکه: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از طرف‌آن عناصر اجتماعی‌که نسبت به آن ها بیگانه‌انده یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام میگیرد. پس رفیق آکسلرد متذکر میشود که بین تمایلات پرولتاریائی و تمایلات روشنفکرانهٔ رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در اینمورد رفیق آکسلرد بدون شك محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچگونه شکی نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس معلومست که آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (رویزیونیستی، مینیستریالیستی و رفرمیستی) که در روسیه هم در جریان دهسال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلومست که مبین تمایلات پرولتاری جنبش همانا سوسیال دموکراسی ارتدکسال ومبین تمایلات دموکراتیك روشنفکرانه آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی میباشد.

ولی رفیق آکسلرد پس از اینکه کاملاً باین واقعیت بر همه معلوم نزدیك شد خائفانه شروع به عقب نشینی مینماید. او کوچکترین کوششی بعمل نمی آورد برای اینکه چگونگی پیدایش تقسیم بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، وکنگره حزبی ما خصوصا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. با آنکه رفیق آکسلرد همانا در بارهٔ کنگره چیز مینویسد! رفیق آکسلرد نیز مانند تمام هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»ی نو در برابر صورتجلسه های این کنگره، ترس مهلکی از خود نشان میدهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «تئوریسینی» که ادعا میکند در بارهٔ تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق مینماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت. رفیق آکسلرد که بحکم این خاصیت خویش، تازه ترین و دقیقترین مدارك مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطهٔ رؤیاهای شیرین میجوید. او میگوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه مارکسیسم یك پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه پیشوائی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال و انقلابی بدموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رویای دلپذیر آکسلرد فقط میتوانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه گیرد این موضوع نمیتواند باعث تبرئهٔ شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ میزند، بشود. هنگامیکه پیشوای نیمه مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل میشد، اشخاصی که مایل بودند (و میتوانستند) «تمایلات» ویرا مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنتهای احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به دهها و صد ها نمونهٔ روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد میجستند که انعکاس مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی... (۱۰۰) آشکار میساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرد که به تجزیه و تحلیل «تمایلات انقلابی عمومی و تمایلات پرولتاری در جنبش ما» اقدام نموده، بهیچوجه و مطلقا بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نمایندهٔ مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان بدهد، در اینصورت او فقط مدرك آشکاری از فقر بدست داده است. باید کار رفیق آکسلرد خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد میجوید!

استناد دیگر رفیق آکسلرد ــ به «ژاکوبن ها» ــ از این هم آموزنده تر است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانیست، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازیهای تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که ژیروند یـت های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» و غیره متوسل میشوند. بیائیم از حقیقت ترسی رفیق آکسلرد تقلید نکنیم و نظری به صورتجلسه های کنگره بیافکنیم تا به بینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و وارسی تمایلات مورد بحث و قرینه سازی های مورد «بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول. مباحثه بر سر برنامه در کنگرهٔ حزبی. رفیق آکیمف (که با رفیق مارتینف «کاملاً» موافق است») میگوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه های دیگر سوسیال دموکراتیك از لحاظ انشائی به‌نحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد (همانگونه که واقعاً هم پلخانف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه ایرا که بتوسط این سازمان رهبری میشود بکار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابر این فرمولبندی وظائف ما کاملاً همانند فرمولبندی «ناردنایا ولیا» میشود» (ص ــ ۱۲٤ صورتجلسه ها). رفیق پلخانف و دیگر ایسکرائیها برفیق آکیمف اعتراض میکنند و او را به اپورتونیسم متهم مینمایند. آیا رفیق آکسلرد اینطور استنباط نمیکند که این مباحثه (عملاً ونه بصورت شیطنت های فرضی تاریخ) تضاد بین ژاکوبن های کنونی و ژیروندیست های کنونی را در سوسیال دموکراسی بما نشان میدهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسلرد از ژاکوبن ها سخن بمیان آورده است این نیست که خودش (بحکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه ژیروندیست های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم. رفیق پوساداسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد «مسئلهٔ اساسی» «ارزش مطلق اصول دموکراتیك» را بمیان میکشد (ص ــ ۱٦۹). او باتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول میشود. لیدرهای «مرکز» یا منجلاب (یگورف) و ضد ایسکرائیها (گلدبلات) جداً بمخالفت با اینموضوع بر میخیزند و رفتار پلخانف را «تقلیدی از تاکتیك بورژوازی» تلقی مینمایند (ص ــ ۱۷۰). این درست همان ایدهٔ رفیق آکسلرد در بارهٔ ارتباط بین خط مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایدهٔ آکسلرد پا در هواست در صورتیکه ایدهٔ گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سئوال میکنیم: آیا رفیق آکسلرد استنباط

نمیکنند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبن ها و ژیروندیست های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگرهٔ حزبی ما برای العین نشان میدهد؟ آیا علت اینکه رفیق آکسلرد بر ضد ژاکوبن ها فریاد میکشد این نیست که خود او در جرگه ژیروندیست ها افتاده است؟

مثال سوم. مباحثه بر سر مادهٔ اول آئین نامه. کی از «تمایلات پرولتاریائی در جنبش ما» دفاع میکند، کی تاکید مینماید که کارگر از سازمان نمیترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرک «متشکل شوید!» ارزش میگذارد، کی بر ضد روشنفکران بورژوازی، که سراپا غرق در اپورتونیسم هستند، اعلام خطر مینماید؟ ژاکوبن های سوسیال دموکراسی. و کی روشنفکران رادکال را بحزب میکشد، کی سنگ پروفسورها، دانش آموزان، نکرو ها و جوانان رادیکال را به سینه میزند؟ ژیروندیست آکسلرد باتفاق ژیروندیست لیبر.

دفاع رفیق آکسارد در مقابل «اتهام دروغین اپورتونیسم»، که در کنگرهٔ حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» پخش میشد، ناشیانه است! مدافعه او طوریست که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتذل برنشتینی در بارهٔ ژاکوبینیسم، بلانکیسم و غیره این اتهام را تایید میکند! او در بارهٔ خطر روشنفکران رادیکال فریاد میکشد تاید بنطریق نطقهای مشحون از غمخواری خود را که در کنگرهٔ حزبی در بارهٔ این روشنفکران ایراد کرده بود بدست فراموشی بسپارد.

این «الفاظ دهشتناك»: ژاکوبینیسم و غیره به هیچ چیز دیگری جز اپورتونیسم گواهی نمیدهد. ژاکوبنی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائیکه بمنافع طبقاتی خود پی برده است، ارتباط لاینفك داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. ژیروندیستی که در غم پروفسور ها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دموکراتیك آه میکشد، همان اپورتونیست است. فقط اپورتونیست ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان‌در وجود سازمان های توطئه کار می بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن بدرجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدتهاست قلم بطلان بروی آن کشیده و دست رد بسینهٔ آن زده است. و اهمیت اساسی تمایلات سیاسی مبرهن شده و بدرجهٔ تهوع آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدتهاست برنشتین و همکارانش بیهوده میکوشند وانمود سازند)، بلکه بزدلی ژیروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینقدر زیاد در سوسیال دموکراتهای کنونی راه می یابد. هیچ چیز مضحکتر از تلاشهائی نیست که «ایسکرا»ی نو بعمل میاورد برای اینکه بمنظور بزحذر داشتن از تاکتیك انقلابیون توطئه گر فرانسوی سالهای چهل و شصت، لفظ نوئی(که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سر مقاله شمارهٔ ٦٢). احتمال می رود ژیروندیستهای سوسیال دموکراسی کنونی در شماره آتی «ایسکرا» گروهی از توطئه گران فرانسوی سالهای چهل را بما نشان بدهند که برای آنها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده های کارگر و اهمیت روزنامه کارگری که بمثابهٔ وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبائی باشد که مدتها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرا»ی نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی را بعنوان الفاظی نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجهٔ ناگزیر موقعیتی است که آکسلرد و مارتف پس از آنکه در جناح اپورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده اند. موقعیت آنها را مجبور میکند، ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقهقرا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط مشی خود که از نقطهٔ نظر مبارزه کنگره و خرده اختلافها و تقسیم بندیهای حزب یعنی عواملیکه در کنگره بوجود آمده، غیر قابل دفاع است، لااقل وسیله تبرئه ای پیدا کرد. رفیق آکسلرد به ژرف اندیشی آکیمف مآبانه در بارهٔ ژاکوبینیسم و بلانکیسم همان آه و فغانهای آکیمف مآبانه را اضافه میکند و میگوید نه فقط «اکونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی اندازه بیکطرف شیفتگی پیدا میکردند» و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلالهای پر آب و تاب را در «ایسکرا»ی نو، که بانبختر تمام ادعا میکند مافوق تمام این قضاوتهای یکطرفه و شیفتگی ها قرار دارد، میخواند با حیرت از خود سئوال میکند: اینها تصویر چه کسی را میکشند؟ و این گفته ها را در کجا میشنوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکراتها به اکونومیست ها و سیاسیون مدتهاست عمرش سپری شده است؟ به «ایسکرا»ی دو سال اخیر قبل از کنگرهٔ حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و بکلی قطع میشود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شمارهٔ ٤٣) دیگر از «دوران اکونومیسم» بمثابهٔ یك دوران «بکلی سپری شده» صحبت میکنند، اکونومیسم را «کاملاً» دفن شده میدانند و شیفتگی سیاسیون را آماوسم (رجعت باصل) مسلم میشمارند.پس بچه جهت هیئت تحریریهٔ جدید «ایسکرا» به این تقسیم بندی کاملاً دفن شده رجعت میکند؟ آیا براستی ما در کنگره با آکیمف ها برای آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلو» مرتکب میشدند مبارزه میکردیم؟ اگر ما اینطور عمل کرده باشیم که سراپا ابله بوده ایم. ولی همه میدانند که ما چنین نکرده ایم و مبارزهٔ ما در کنگره با آکیمف ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شدهٔ «رابوچیه دلو» نبوده بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن های خود در کنگره مرتکب میشدند. ملاک قضاوت ما در بارهٔ اینکه چه اشتباهاتی واقعاً مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاب مینماید..خط مشی آنها در «رابوچیه دلو» نبوده بلکه خط مشی شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم بندی سابق به اکونومیست ها و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات اپورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسائل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم بندی جدید حزب به اکثریت و «اقلیت» منجر شد. حقیقت قضیه اینستکه هیئت تحریریهٔ جدید «ایسکرا»، بعللی که فهم آنها سهل است، میکوشد ارتباطی را که این تقسیم بندی جدید با اپورتونیسم کنونی

موجوده در حزب ما دارد پرده پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم بندی جدید به تقسیم بندی قدیم بازگردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم بندی جدید (با تمایل به پرده انداختن* روی این منشاء بنام گذشت) وادار می سازد تفاله ای از نقل و قول های مربوط به تقسیم بندی قدیمی که مدتها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و هر کس معلومست که پایه تقسیم بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل میدهد که با مباحثه در بارهٔ اصول سازمان (مادهٔ اول آئین نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آنارشیست هاست بپایان رسید. پایه تقسیم بندی قدیمی به اکونومیست‌ها و سیاسیون را بطور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل میداد.

«ایسکرا» ی نو سعی میکند این عقب نشینی از مسائل بغرنج تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسائلی که مدتهاست حل شده و اکنون بطور مصنوعی بیرون کشیده میشود، با ژرف اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله روی نمیتوان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرد اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته های «ایسکرا» ی نو همچون خط قرمزی هویداست: مضمون مهمتر از شکل است، برنامه و تاکتیك مهمتر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد»، مرکزیت «یك چیز قائم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعاً که حقایق عمیق و عظیمی است: برنامه واقعاً هم مهمتر از تاکتیك و تاکتیك مهمتر از سازمانست و الفباء مهمتر از صرف است و صرف مهمتر از نحو - ولی در بارهٔ اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده‌اند و اکنون افاده می فروشند و لاف میزنند که یك سال دیگر هم در کلاس پائین مانده اند، چه باید گفت؟ رفیق آکسلرد در بارهٔ مسائل اصولی تشکیلات بمثابهٔ اپورتونیست استدلال می نمود (مادهٔ اول) ولی در داخل تشکیلات بمثابه آنارشیست عمل میکرد (کنگرهٔ لیگا) و اکنون او به بسط وتکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و میگوید: این انگور هنوز نارس است!! اصولا ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان - چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلسم نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتش کمتر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریهٔ جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می پرسد: «آیا رفیق آلکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل بنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامهٔ حزبی بمراتب به تمرکز کار حزبی بیشتر کمك کرد تا با تصویب آئین نامه؟» (شمارهٔ ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمهٔ قصار کلاسیک بهمان اندازه شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی در بارهٔ اینکه سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظائفی را در برابر خود قرار میدهد که عملی باشد - شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکرا» ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکراتها را در مسائل تاکتیك و عدم توانائی آنانرا در طرح صحیح وظائف سیاسی بکمك شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میکرد، توجیه مینمود. عیناً بهمین ترتیب هم «ایسکرا» ی نو اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکراتها را در مسائل سازمانی و نا استواری روشنفکرانهٔ رفقای معینی را که در نتیجهٔ این نا استواری کار شان باستعمال عبارت پردازی آنارشیستی کشیده است، با شیوه مبتذلی حاکی از اینکه برنامه مهمتر از آئین نامه و مسائل برنامه ای مهمتر از مسائل سازمانیست، توجیه مینماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لافزنی کسانی نیست که دو سال در یك کلاس مانده اند؟

تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه به تمرکز کار کمك میکند. چقدر از این شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میشود روحیه روشنفکر رادیکال احساس میگردد که بمراتب به شیوهٔ انحطاطی بورژوازی نزدیك تر است تا به سوسیال دموکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور کلمهٔ تمرکز کاملا بمعنای سمبولیك فهمیده میشود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند، در اینصورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را بیاد می آوردند که تصویب برنامه باتفاق بوندیستها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترك ما نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیك شرطیست لازم ولی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبائی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با یك دیگر قاطی شده است شیر فهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازمست که آنهم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین نامهٔ منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکان پذیر نیست. مادامکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیك وحدت نداشتیم آشکارا میگفتیم که در دوران پراکندگی و محفل بازی زندگی میکنیم، علنا اظهار میداشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود، در آنوقت ما از شکلهای سازمان مشترك حتی دم هم نمیزدیم، بلکه فقط و فقط در بارهٔ مسائل جدید (در آنموقع واقعاً هم جدید) مبارزهٔ برنامه‌ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا میکردیم. اکنون این مبارزه، بناباعتراف همهٔ ما، یك وحدت کافی را تامین نموده، و در برنامهٔ حزبی و قطعنامه های حزبی در بارهٔ تاکتیك فرمولبندی شده است: اکنون بر ماست که گام بعدی را بر داریم و این گام را ما

---

* ...رجوع شود بمقالهٔ پلخانف در بارهٔ «اکونومیسم» منتشره در شمارهٔ ۵۳ «ایسکرا». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه های مربوط به‌کنگرهٔ دوم حزب» ظاهراً می بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگرهٔ لیگا» یا شاید هم «مربوط به کنوتاسیون». بهر اندازه ای که گذشت نسبت به ادعا های شخصی در شرایط معینی جایز است، بهمان اندازه اختلاط مسائل هیجان انگیز حزبی و تعویض مسئلهٔ مربوط باشتباه جدید مارتف و آکسلرد که شروع به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسم نموده اند، با مسئلهٔ مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکرا» ی نو اکنون هیچکس نمیتواند آنرا بیاد آورد) مارتینف ها و آکیمف ها که شاید اکنون آماده اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیك از اپورتونیسم روی برگردانند و به خط مشی ارتدکسال بگروند - غیر مجاز است.

با موافقت همگی، بر داشته ایم: ما شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفل ها را در یك واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکلها را در هم ریخته اند، ما را بسوی رفتار وسلوك آنارشیستی، عبارت پردازی آنارشیستی و برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریهٔ حزبی عقب کشیده اند و اکنون این گام بعقب را بدینوسیله توجیه مینمایند که الفباء بیش از نحو به فن درست سخن گفتن کمك میکند!

فلسفهٔ دنباله روی که سه سال پیش از این در مسائل تاکتیك نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده، و در مسائل سازمانی خود نمائی میکند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرد میگوید «...روش پیکارجویانهٔ سوسیال دموکراتیك در حزب باید تنها بوسیلهٔ مبارزهٔ مسلکی تعقیب نشده بلکه بوسیلهٔ شکلهای معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیئت تحریریه بما چنین اندرز میدهد: «این قرار دادن مبارزهٔ مسلکی در قبال اشکال سازمان بدهم نیست. مبارزهٔ مسلکی یك نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بخدا قسم که در شمارهٔ ٥٦ همینطور هم چاپ شده است، ضمیمه، ص ـ ٤، ستون اول در پائین!) «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را در برگیرند». این دیگر کاملاً بهمان مثل مضحکی شبیه است که میگوید گلوله گلوله است و بمب بمب. مبارزهٔ مسلکی پروسهٔ حرکت است ولی شکلهای سازمان فقط شکلهائی هستند که مضمون را در بر می گیرند! الان مسئله بر سر اینستکه آیا مبارزهٔ مسلکی ما را شکلهای عالی تری در بر خواهند گرفت، که برای همهٔ سازمانهای حزب جنبهٔ حتمی دارند یا همان شکلهای پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی. مارا از شکلهای عالیتر به شکلهای بدوی‌تر عقب کشیده اند و حال این عمل را باینطریق توجیه میکنند که مبارزهٔ مسلکی یك نوع پروسه حرکت است ولی شکلها، فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق گریچفسکی زمانی ما را از تاکتیك ـ نقشه بسوی تاکتیك ـ پروسه عقب میکشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکرای» ی نو را در بارهٔ خود آموزی پرولتاریا در نظر بگیرید که برضد کسانیکه گویا مستعدند بخاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده میشود (سر مقالهٔ شمارهٔ ٥٨). آیا این آکیمفیسم نمرهٔ ۲ نیست؟ آکیمفیسم نمرهٔ یك عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در طرح وظائف تاکتیکی بوسیلهٔ استنداتی به مضمون «عمیق» تر «مبارزه پرولتاری» و بوسیلهٔ استناداتی به خود آموزی پرولتاریا توجیه میکرد. آکیمفیسم نمرهٔ ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در مسائل تئوری و عمل سازمان بوسیله همین نوع استنادات ژرف اندیشانه باینکه سازمان فقط شکل است و تمام کله مطلب در خود آموزی پرولتاریاست توجیه مینماید. آقایانی که سنگ بیتوایان را بسینه میزنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان پروفسور ها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان میکنند عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود بمراتب اصولیتر از خیلی از جوجه روشنفکر ها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیك ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را بوسیلهٔ استناد باینکه شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خود آموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت بعبارات آنارشیستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکر ها هستند. آکیمفهای نمرهٔ ۲ نیز در مسئلهٔ عدم آمادگی برای تشکیلات همانگونه به پرولتاریا تهمت و افترا میزنند که آکیمفهای نمرهٔ یك در مسئلهٔ عدم آمادگی برای مبارزهٔ سیاسی میزدند. پرولتاری که به سوسیال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و نفرتی دست رد بسینه دنباله روی در مسائل سازمانی خواهد زد که بسینه دنباله روی در مسائل تاکتیك زد.

بالاخره ژرف اندیشی «پراتیسین» «ایسکرای» ی نو را در نظر بگیرید. او میگوید ـ «طبیعی است که ایدهٔ سازمان «پیکار جوی» متمرکزی که میتواند فعالیت» (نکیه کلام تکامل دهنده ایست) «انقلابیها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که بطور واقعی درك شده باشد) فقط در صورتی جامهٔ عمل بخود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد» (هم ازه است و هم عاقلانه)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط میتواند همزمان» (نکیه روی کلمه در اینجا و بطور کلی در همه جای این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل میدهد رشد نماید» (شمارهٔ ٥٧). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند بکسب و کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود؟ *یقیناً در حزب ما حتی یك پراتیسین (بدون گیمه) هم پیدا نخواهد شد که تفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدتهاست از مضمون عقب است و بطور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان جاکی از اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاریست که فقط در خور بهلول های حزبی است. بیایید ولو برای آزمایش هم شده است مثلا حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچگونه تردیدی نیست که مضمون** کار حزب ما بینهایت غنی تر و همه جانبه تر و وسیعتر و عمیقتر از کار بوند است. دامنه تئوریك آن وسیعتر است، برنامهٔ آن مکمل تر است، نفوذ و تاثیر

---

*رجوع شود به ص ـ ۸۱-۸۲ این کتاب. مترجم.

**بـ من دیگر از اینموضوع سخنی نمیگویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیمت مبارزه با همان ضد ایسکرائیها و همان منجلابی که نمایندگان آن از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی سوسیال دموکراسی (بصورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شمارهٔ «ایسکرای» سابق (شماره های ٤٦ تا ٥١) با دوازده شمارهٔ «ایسکرای» نو (شماره های ٥٢ تا ٦٣) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری میگذاریم.

آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیعتر و عمیقتر است، ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است، ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدید تر است، جنبش های توده ای آن در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی باعظمت تر است و فعالیت آن در بین قشر های غیر پرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مأذونی عقب مانده است. بقدری عقب است که بچشم میزند و در هر کسی که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تولید شرمندگی مینماید. عقب ماندگی سازمان کار نسبت به مضمون آن ـ نقطه دردناك ماست و این عقب ماندگی از مدتها قبل از کنگره و مدتها قبل از تشکیل کمیتهٔ تشکیلات نقطه دردناك بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمیدهد که در تکامل بعدی مضمون گامهای جدی بر داشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری میشود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر میگردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده اند. ولی آکسلرد ها و «پراتیسین های» «ایسکرا»ی نو پیدا میشوند و ژرف اندیشانه موعظه میکنند که: شکل طبیعتا باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

به بینید یك اشتباه کوچك در مسئلهٔ سازمانی (مادهٔ اول) اگر بفکر بسط و تکامل لاطائلات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی ابور ونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را یکجا میکشد. با گامهای آهسته و پیچ و خمهای محتاطانه!ـ این چیزیست که ما آنرا در مورد مسئله تاکتیك شنیده ایم و اکنون آنرا در مورد مسئلهٔ سازمان میشنویم. دنباله روی در مسائل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیهٔ آن انفرادمنشی آنارشیستی است که شروع میکند انحراف های آنارشیستی خود را (که در آغاز ممکنست تصادفی باشد) بصورت یك سیستم نظریات و بصورت اختلاف نظر های اصولی ویژه در آورد. در کنگرهٔ ایگا ما شروع این آنارشیسم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا» ی نو کوشش هائی را برای ارتقاء آن به سطح یك سیستم نظریات مشاهده مینمائیم. این کوشش ها تأیید درخشانیست بر صحت نظریه ایکه در کنگرهٔ حزب در بارهٔ تفاوت موجود بین یك روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق میشود و یك پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است، اظهار شده بود. مثلا همان «پراتیسین» «ایسکرا» ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا بایندموضوع متهم میکند که حزب را «بمثابهٔ فابریك عظیمی» تصور مینمایم که مدیری بصورت کمیتهٔ مرکزی در راس آنست (شمارهٔ ۵۷، ضمیمه). این «پراتیسین» حتی حدس اینرا هم نمیزند که کلام دهشتناکی را که بکار برده است فوراً روحیه یك روشنفکر بورژوازی را بروز میدهد که نه با عمل سازمان پرولتاریائی آشناست و نه با تئوری سازمان آن. دوست همین فابریک که بنظر پاره ای فقط یك مترسك می آید، همان شکل عالی آن کئوپراسیون سرمایه داریست که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را بوی آموخته و ویرا در راس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتاریائی است که سرمایه‌داری ویرا آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه فابریك (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترك که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) بروشنفکران نا استوار آموخته و می آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه ای فرا میگیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درك مطلق اهمیت متشکل کنندهٔ آن، صفت مشخصه ایست برای آن شیوه های فکری که منعکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیسم است که سوسیال دموکراتهای آلمانی آنرا Edelanarchismus یعنی آنارشیسم آقای «نجیب» مینامند و من میتوانم آنرا آنارشیسم اشرافی بنامم. این آنارشیسم اعیانی بویژه از خصوصیات نیهلیست های روسی است. سازمان حزبی بنظر این افراد چون «فابریك» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش بمثابه «رژیم سرواژ» (رجوع شود به مقالهٔ آکسلرد) جلوه میکند. تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریاد های در عین حال حزن انگیز و خنده آور وی بر ضد تبدیل اشخاص به «پیچ و مهره» میگردد (ضمنا کشنده ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتور های روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب میشود) و یاد آوری آئین نامهٔ سازمانی حزب باعث ترشروئی و اخم تحقیر آمیز و تذکار متکبرانه ای (خطاب به «فرمالیست‌ها») میگردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین نامه هم کار از پیش میرود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شمارهٔ ۵۸ «ایسکرا» بمن میدهد و برای اقناع شدید تر، بگفتهٔ خود من در «نامهٔ برفیق» استناد میورزد. خوب، مگر این «آنارشیسم اشرافی» و دنباله روی نیست که با مثالهائی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه‌گرمیکند؟

چرا سابقاً آئین نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفلهای جداگانه ای تشکیل میشد که بین آنها هیچ گونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و ارادهٔ» فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر متشکل ارادهٔ عموم را نمیدید. مسائل ما به النزاع در داخل محفلها از روی آئین نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل میشد: این آن چیزی بود که من در «نامه برفیق» * اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده ای از معاشل عموماً و علی الخصوص گروه شش نفری هیئت تحریریه ما. در دوران محفلها چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکرد که آنرا مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شاکی بودند، همه از آن بستوه آمده بودند و همه تشنهٔ در آمیختن محفلهای پراکنده در یك سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این در آمیختگی انجام پذیرفته

---

* ـ رجوع شود به چاپ چهارم روسی جلد ششم کلیات، ص ـ ۲۰۵ ـ ۲۲۴. هـ. ت.

است ما را بعقب میکشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشیستی بخورد ما میدهند! بنظر افرادی که بشیوهٔ آبلومفشچینا (۱۰۱) به پوشیدن کفش راحتی و جامهٔ گل وگشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامهٔ رسمی، هم محدود می آید و هم تنگ، هم کمرشکن و هم پست، هم بوروکراتیك و هم بندگی آور و هم برای «بروسه» آزاد مبارزهٔ مسلکی، دست و پاگیر. آنارشیسم اشرافی باینموضوع پی نمیبرد که آئین نامه رسمی بخصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل بیك ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خود سرانه و غیر مستدل. ارتباط حزبی نمیتواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد. بنای آن را باید همانا بر یك آئین نامهٔ رسمی و به «شیوهٔ بوروکراتیك» (از نقطهٔ نظر یك روشنفکر ولنگار) تنظیم شده ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خود سری محفلی و هوس بازیهای محفلی و شیوه های در هم بر همی محفلی، که «بروسه» آزاد مبارزهٔ مسلکی نامید، میشود، تضمین مینماید.

هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو معلم وار به آلکساندرف اندرز میدهد که «اعتماد ـ چیز ظریفی است که بهیچوجه نمیتوان آنرا به قلب و مغزکسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه اینموضوع را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز و باز سرایای آنارشیسم اشرافی و دنباله روی سازمانی ویرا لو میدهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلا عدم تمایل خود را به کار کردن بازید یاعمر و توجیه کنم، تنها بیك عدم اعتماد خود سرانه و غیر مستدل استناد ورزم. ولی هنگامیکه من عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خود سری و خود کامی محفل بازی سابق میگشاید؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولیکه رسماً در برنامهٔ ما، تاکتیك ما و آئین نامهٔ ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظفم به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خودسرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیمات من و بطور کلی تمام تصمیمات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظفم برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی میشود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه محفلی «اعتماد» خود سرانه به یک نظریهٔ حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد خواهان شیوه هائی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب میکشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی مینامد!

به بینید این هیئت تحریریهٔ باصطلاح حزبی ما در بارهٔ آن گروه های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال میکند. این آنارشیست های اشراف منش که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگریسته‌اند «الیجنابانه بما تذکر میدهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و در بارهٔ انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخت». آنها میگویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می آئیم» (sic!) و در غیر اینصورت به خواستهای آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه ای در اینجا بر ضد فرمالیسم مبتذل «نابریکی» قد علم کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید ـ در مقابل ما عبارت پردازی نونوار شده یك شیوه محفل بازی قرار گرفته و بتوسط هیئت تحریریه ای بحزب تقدیم شده است که حس میکند یك مؤسسهٔ حزبی نیست بلکه اطلال ودمن یک محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط مشی ناگزیر منجر به آن ژرف اندیشی آنارشیستی میشود که بنوبهٔ خود تفرقه ایرا که در گفتار بطرز سالوسانه ای مدفون خوانده میشود، بدرجه پرنسیپ سازمان سوسیال دموکراتیك ارتقاء میدهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست ـ چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشیسم اشرافی یك ابداع بوروکراتیك وزارتخانه ها و ادارات و غیره می آید (رجوع شود به مقالهٔ آکسلرد). ـ هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف «رسمی و بوروکراتیکی» برای شیوه های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان در هم بر همی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی در بارهٔ شیوه های «واقعاً» دموکراتیك» سازمان تجلیل شود.

اینجاست که پرولتاری که مکتب «فابریك» را گذرانده است میتواند و باید به انفراد منشی آنارشیستی درس بدهد. کارگر آگاه مدتهاست آن مرحلهٔ کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای این کلمه دوری می جست، گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیعتر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما یك حزب حقیقی بوجود می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیهٔ یك مرد جنگی ارتش پرولتاری را از روحیهٔ یك روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشیستی جلوگری میکند، باز شناسد. کارگر آگاه باید فراگیرد که نه تنها از اعضاء عادی حزب بلکه از «مافوقها» هم اجرای وظایف یك عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که بدنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقا بدنباله روی در مسائل تاکتیك مینگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی «ایسکرا» ی نو در مسائل سازمانی با ژیروندیسم و آنارشیسم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت ـ دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. جیغ و داد در بارهٔ بوروکراتیسم و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به غیر ایسکرائیها» (که در کنگره از مختاریت دفاع میکردند)، فریاد های مسخره آمیز در بارهٔ خواست «فرمانبرداری بی چون و چرا»، شکوه های تلخ از «رژیم فعال مایشائی» و غیره و هکذاوقس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنائی

داشته باشند *). جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب ماندگی خواه برنامه ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا موجه جلوه میدهد. دفاع از عقب ماندگی سازمانی (دنباله روی) «ایسکرا» ی نو با دفاع از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظهٔ سه ساله «ایسکرا» ی سابق بقدری از ایده مختاریت ساب اعتبار شده است که «ایسکرا» ی نو هنوز شرم دارد آشکارا بنفع آن اظهار نظر نماید: «ایسکرا» هنوز بما اطمینان میدهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات اینموضوع را فقط در این میداند که کلمهٔ مرکزیت را با حرف درشت بنویسد. و اما در عمل، کوچکترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتا سوسیال دموکراتیك» (شاید آنارشیستی؟) «ایسکرا» ی نو، در هر قدم نظریه مختاریت را فاش میسازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرد و مارتف در مسائل تشکیلاتی بسوی آکیمف چرخیده اند؟ مگر خود آنها با جلال تمام، ضمن سخنان برجستهٔ خود حاکی از «عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایسکرائیها» به این موضوع اعتراف نکرده اند؟ و بالاخره مگر آکیمف و یارانش در کنگره حزبی ما از نظریه مختاریت دفاع نمیکردند؟

هنگامیکه مارتف و آکسلرد در کنگره لیگا با اصرار خنده آوری ثابت میکردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است و آئین نامه لیگای خارجه که این مناسبات را فرمولبندی میکند علی رغم ارادهٔ اکثریت حزب و علی رغم ارادهٔ اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد،ــ از همین مختاریت (اگر نگوئیم آنارشیسم) دفاع میکردند. اکنون هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکرا» ی نو (شمارهٔ ۶۰) در مسئله مربوط به انتصاب اعضاء کمیته های محلی بتوسط کمیتهٔ مرکزی از همان «مختاریت دفاع میکند. من در بارهٔ آن سفسطه جوئیهای کودکانه‌ای که رفیق مارتف بوسیلهٔ آن در کنگرهٔ لیگا از مختاریت دفاع میکرد و اکنون در «ایسکرا» ی نو دفاع میکند ** چیزی نخواهم گفت ــ آنچه برای من اهمیت دارد اینستکه در اینجا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت را بمثابهٔ یك صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسائل سازمانیست، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجزیه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسم میشود اینستکه در «ایسکرا» ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیك رسمی» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در نقطهٔ مقابل «اصل بوروکراتیك رسمی» گذارده میشود. این مقابله (که متاسفانه بهمان اندازهٔ اشاره به غیر ایسکرائیها نا کامل و نا روشن است) دانهٔ حقیقتی در درون خود نهفته دارد *versus بوروکراتیسم در مقابل دموکراتیسم همان versus مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیست های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر میکوشد از پائین ببالا برود و باینجهت در هر جا و بهر میزانی که ممکنست از مختاریت یا «دموکراتیسمی» که به آنارشیسم میرسد (این در مورد کسانیستکه بعراقب بیش از عقاشان زور میزنند) دفاع میکند. اصل اول میکوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء میکوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی یك چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی میکوشید آنرا ماخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفلهائی بود که بنابر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذ تر بود (در قضیه مورد بحث ما..سازمان «ایسکرا»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی میشود و ضمن این وحدت، محفلهای منسوخ منحل میگردند، یك چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزبیست که ارگان عالی حزب بشمار میرود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های فعال را متحد میکند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوریست که بیشتر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب ماندهٔ آن و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگرهٔ بعدی ما فوق قرار میدهد. لااقل میان اروپائیان سوسیال دموکرات اینطور مرسوم است، گواینکه این عادتی که از لحاظ اصولی مورد نفرت آنارشیست ها است رفته رفته، بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیائی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد.

ذکر اینموضوع بینهایت جالب توجه است که آنچه من دربارهٔ خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشیسم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله روی و زیروندیسم). mutatis mutandis (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و اپورتونیستی وجود دارد (و جائی نیست که این تقسیم بندی وجود نداشته باشد؟) مشاهده میشود. این موضوع بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزهٔ انتخاباتی ساکسن (که به حادثه گوره موسوم است **) اصول

---

* ــ من در اینجا و بطور کلی در همه جای این فصل معنای «اپورتونیسم» این جیغ و دادها را بکنار میگذارم.

** ــ رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بخصوص همان ماده ایرا که از مناسبات کل با جزء صحبت میکند از قلم انداخته است. این ماده حاکیست: کمیتهٔ مرکزی «نیرو های حزب را تقسیم بندی میکند» (ماده ۶). آیا میتوان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته ای بکمیتهٔ دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که مکث در روی این اصول ابتدائی قدری خجلت آور است.

* ــ نسبت. مترجم.

** ــ گوره در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزد همین حوزه انتخاباتی ساکسن بنمایندگی رایشتاگ انتخاب شد ولی پس از کنگره در سد از قبول نمایندگی استنکاف ورزید؛ انتخاب کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی نماینده مانده بودند میخواستند مجددا گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیتهٔ تبلیغاتی مرکزی ساکسن بمخالفت با این موضوع بر خاستند و چون رسما حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکراتها در انتخابات شکست خوردند.

سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام بمنصه ظهور رسید. جدوجهد اپورتونیست های آلمان به مطرح شدن یك مسئلهٔ اصولی در مورد حادثه مذکور کمك خاصی نمود. گوره (راهب سابق و نویسندهٔ کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter» * و یکی از «قهرمانان» کنگرهٔ درسد) خود اپورتونیست دو آتشه بود و ارگان اپورتونیست های پیگیر آلمان موسوم به «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامهٔ سوسیالیستی») نیز بلافاصله به «حمایت» از وی پرداخت.

اپورتونیسم در مسائل بر نامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیك و اپورتونیسم در مسائل سازمانی توام است. تشریح نظریه «جدید» را رفیق ولفگانگ هاینه بعهده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تیپیکی که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود بار مغان آورده است کافیست گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یکورف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامهٔ سوسیالیستی» به لشگرکشی آغاز نمود و سر و صدائی که راه انداخت کمتر از سر و صدای رفیق آکسلرد در «ایسکرا»ی نو نبود. مثلاً به بینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یاد داشت های دموکراتیك در مورد حادثه گوره» (شمارهٔ ٤، آوریل، «Sozialistische Monatshefte»). مضمون آنهم بهمان اندازه رعد آسا است. رفیق و. هاینه علیه «سوء قصد به خود مختاری حوزه انتخابیه» قیام مینماید و از «پرنسیپ دموکراتیك» دفاع میکند و بر ضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم بعمل می آید، اعتراض مینماید. رفیق و. هاینه بما اندرز میدهد که اینجا سخن بر سر یك حادثه تصادفی نبوده بلکه بر سر «تمایل» عمومی «نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب»، یعنی بر سر تمایلی است که گوئی سابق هم مشاهده می شده است. منتها اکنون جنبهٔ بخصوص خطرناکی بخود گرفته است. باید «از نقطهٔ نظر اصولی معترف شد که سازمانهای محلی حزب معمل های زندگی حزبند» (استراق از جزوهٔ رفیق مارتف موسوم به: «باز هم در اقلیت»). نباید «با اینموضوع خوگرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از یك مرکز صادر شود». باید حزب را از «سیاست آئین پرستانه ای که رابطهٔ با زندگی را از دست میدهد» بر حذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگرهٔ حزب مبنی براینکه «زندگی کار خود را خواهد کرد»)... رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرف تر نموده میگوید: «اگر در ریشهٔ پدیده ها تأمل نمائیم و اگر از تصادمات شخصی که در اینجا نیز مانند سایر جا ها نقش نسبتا بزرگی را بازی کرده است، صرفنظر کنیم، در اینصورت چیزی که ما در این خشم و غضب بر ضد رویزیونیست ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان این دومفهوم کنایه میزند: مبارزه با رویزیونیسم و مبارزه با رویزیونیست ها) خواهیم دید بطور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و باینجهت در بکار

* «سه ماه زندگی کارگری در نامبرگ». مترجم.

بردن این کلمه به آنکلیسیسم متوسل میشود: Outsidertum) و عدم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی.- عدم اعتماد موسسهٔ غیر فردی نسبت به آنچه که جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامهٔ آکسلرد در کنگرهٔ ایگا در بارهٔ سرکوبی ابتکار فردی). «یا بعبارت اخری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما بعنوان تمایل نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم».

کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد مینماید که در رفیق آکسلرد ایجادکرده بود... او مینویسد: رویزیونیست ها را سرزنش میکردند که انضباطشان کم است زیرا در «ماهنامهٔ سوسیالیستی» یعنی در ارگانی چیز نوشته اند که بواسطهٔ نبودن تحت نظارت حزب حتی نمیخواستند آنرا یك ارگان سوسیال دموکراتیك بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیك» و تنها همین مطالبه انضباط در رشتهٔ فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (بخاطر داشته باشید که: مبارزهٔ مسلکی پروسهٔ حرکت است ولی تشکلهای سازمان فقط شکل است) «گواهیست بر تمایل به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نهج هاینه مدتها به گفتار خود ادامه میدهد و با آهنگ‌های گوناگون بر ضد این تمایل منفور که میخواهد «یك سازمان وسیع که همه چیز را در برگیرد و هرچه ممکنست متمرکزتر باشد و یك تاکتیك و یك تئوری» ایجاد نماید، نغمه سرائی میکند. مطالبه «فرمانبرداری بلاشرط و «اطاعت کورکورانه» را میکوبد بر «مرکزیت ساده شده» و غیره و غیره می تازد و این عمل را عیناً «به شیوهٔ اکسلرد» انجام میدهد.

مباحثه ای که و. هاینه بمیان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچگونه جنجالی در بارهٔ اکونومیسم نبود زیرا اکثریت های آلمانی نه تنها در کنگره ها بلکه در ارگان مخصوص هم دائما سیمای خود را آشکار مینمایند، باینجهت مباحثه خیلی زود به تجزیه و تحلیل تمایلات اصولی خط مشی ارتدکسال و رویزیونیسم در مسائل سازمانی رسید. ك. کائوتسکی بعنوان یکی از نمایندگان خط مشی انقلابی (که بدیهیست نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفتیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قلم بمیدان گذشت («Neue zeit»، سال ۱۹۰٤، شماره ۲۸، مقاله Wahlkreis und Partei یعنی «حوزه انتخابیه و حزب»). او نوشت که: مقالهٔ و. هاینه «سیر تفکر تمام مسلك رویزیونیستی را نشان میدهد، نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به صفر رساندن آن سینه سپر کرده اند، در همه جا تمایلات آنها کار را به سازمان شکنی و تحریف «اصل دموکراتیك» و تبدیل آن به آنارشیسم میکشاند». ك. کائوتسکی در مورد مسئلهٔ سازمان به اپورتونیست ها می آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیسم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، بر خلاف سایر شکلهای حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ك. کائوتسکی نقش سازمان شکنانهٔ

نظریه مختاریت اپورتونیستی را در کشور های گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان میدهد که همانا پیوستن «توده عناصر بورژوازی» * به سوسیال دموکراسی موجب تشدید اپورتونیسم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط میگردد و مجدد در مجدد یاد آوری مینماید که «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکمك آن خود را آزاد خواهد کرده و «سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه طبقاتیست».

در آلمان که اپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خود مختاری عجالتاً» فقط به ایراد سخنوریهای کم وبیش احساساتی علیه دیکتاتور ها و تفتیش کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کاپیتالی** و تعقیب الحاد و نیز به خرده گیریها و جنجال های بی پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مناقشات بی پایان نتیجهٔ دیگری نخواهد داد».

شگفتی نیست که در روسیه، که در آن اپورتونیسم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، تمایلات خود مختاری کمتر ایده و بیشتر «نطفهای هیجان انگیز» و جنجال ببار آورده است.

شگفتی نیست که کائوتسکی به این نتیجه میرسد که: «شاید رویزیونیسم کلیه کشورهای جهان با وجود تمام شکلهای گوناگون و اختلاف رنگ ولون خود، در هیچ مسئله ای جز مسئله سازمانی تا این اندازه یك ریخت نباشد». لئ. کائوتسکی تمایلات اساسی شیوهٔ ارتدکسال و رویزیونیسم را در این مبحث با این «کلام دهشتناك» بیان مینماید: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دموکراتیسم. لئ. کائوتسکی می نویسد: بما میگویند که واگذاری این حق به دستگاه رهبری حزب که در کار حوزه های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (مایندگی پارلمان) اعمال نفوذ نماید معنایش سوء قصد شرم آور به اصل دموکراتیکی است که طالب میکند تمام فعالیت سیاسی از پائین بالا یعنی از طریق ابتکار توده‌ها توسعه یابد نه از بالا بپائین یعنی از طریق بوروکراتیك... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیکی وجود داشته باشد این همانا عبارت از آنستکه اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه بر عکس»... انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخابیه‌ای که باشد، برای تمام حزب من حیث المجموع یك مسئلهٔ دارای اهمیت است و بنابر این حزب باید در تعیین نامزد ها، لااقل بوسیلهٔ اشخاص مورد اعتماد حزب (Vertrauensmänner)، اعمال نفوذ نماید. «هر کس که این موضوع خیلی بنظرش بوروکراتیك یا مرکزیت مآب می آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزد ها از طریق اخذ رای مستقیم همهٔ اعضاء حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادامکه این موضوع عملی نشدنی است در اینصورت هنگامیکه وظیفهٔ مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگریکه مربوط بتمام حزب است، بوسیلهٔ یك یا چند مقام حزبی اجرا میگردد، دیگر

---

*ـ لئ. کائوتسکی بعنوان مثال ژوره س را نام می برد. این اشخاص بتدریج که بسوی اپورتونیسم انحراف پیدا میکردند «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظر شان «محدودیت غیر مجاز آزادی شخصیت جلوه گر میشد».

** ـ Bannstrahl ـ تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قوانین فوق العاده» است. این همان «کلام دهشتناك» اپورتونیست های آلمانی است.

چه شکایتی میتوان از نقصان دموکراتیسم داشت». بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل مینمودند». ولی حزب اکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا بعنوان چیزی که بخودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد «چون و چرا باشد، دگر جنبه حق بودن خود را از دست میدهد. در آنصورت بطور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فرموابندی شود و بصورت قانون تصریح گردد»... و به «تحکیم دقیقتر آئین نامه» (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (grössere Straffheit) سازمان پرداخته شود».

بدینطریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسئله سازمانی و همان تصادم مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و تمایل به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایدار علیه پرولتار پیگیر و انقراد منشی روشنفکرانه علیه همبستگی پرولتاری رو برو هستیم. حال سئوال میشود که روش دموکراسی بورژوازی نسبت به این تصادم چگونه بوده است؟ ـ نه آن دموکراسی بورژوازی که تاریخ شیفت پیشه فقط وعده داده است، زمانی محرمانه برفیق آکسلرد نشان دهد... بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی بورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت متاهده از آقایان اعضاء «آسواباژدنیه» ما کمتر نیستند؟ دموکراسی بورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه جدید از خود عکس العمل نشان داد و ـ نظیر دموکراسی بورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا ـ جداً بطرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامهٔ فرانکفورت» سر مقاله پر سر و صدائی منتشر کرد («روزنامهٔ فرانکفورت» ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر) که گواهی است براین که استراقهای ادبی بیشرمانه از آکسلرد، برای مطبوعات آلمان یك نوع بیماری شده است. دموکراتهای مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تکفیرهای کلیسائی» که میخواهد بوسیلهٔ آن «تمام رویزیونیسم را باصطلاح مجازات نماینده (اتهام دروغین اپورتونیسم را بخطر بیاورید)، بر این مطالبه «اطاعت کورکورانه» و «انضباط کشنده» و مطالبه «تبعیت بنده وار»

---

*ـ بینهایت آموزنده است اگر این تذکرات لئ. کائوتسکی دائر بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسماً تحکیم شده در آئین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدلی» که از هنگام کنگرهٔ حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصا روی میدهد مقایسه شود. با نطق و. ای. زاسولیچ (در کنگرهٔ لیگا، ص. ـ ۶۶ و ص ـ بعدی) مقایسه شود که تصور نمیرود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

و تبدیل اعضاء حزب به «نمش های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره ها هم خیلی محکمتر خواهد بود)... بشدت می تازند. شوالیه های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیك را در سوسیال دموکراسی می بینند با خشم و غضب میگویند: «ملاحظه بفرمائید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زینوویف ضمن گزارش خود در بارهٔ این مسئله در کنگرهٔ حزبی سوسیال دموکراتهای ساکسون «علناً» اظهار داشت، وجود این عوامل خطر اینرا دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیسم و میلرانیسم بکشاند».

پس تا آنجا که در الفاظ جدید «ایسکرا»ی نو در بارهٔ مسئلهٔ سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شك و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیهٔ جریان تجزیه و تحلیل کنگرهٔ حزبی ما، که بجناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شد و هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئلهٔ سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر میشود مسجل می نماید. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشور های مختلف اثر خود را باقی میگذارند و شباهت اپورتونیسم آلمان را با اپورتونیسم فرانسه و از آن فرنسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه بکلی از بین میبرد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همهٔ این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیسم در مسئلهٔ سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است.*

وقتی نمایندگان روشنفکران رادیکال در صفوف مارکسیستها و سوسیال دموکراتهای ما وجود اپورتونیسم را که زائیده روحیه آنهاست، در مباحث کاملاً گوناگون و با شکلهای کاملاً گوناگون، امری ناگزیر نموده و مینماید. ما در مسائل اساسی جهان بینی خود یعنی در مسائل برنامه با اپورتونیسم مبارزه کرده ایم و اختلاف نظر کامل

---

*- امروز هیچکس شك نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکراتهای روس در مسائل تاکتیك به اکونومیست ها و سیاسیون یا تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین المللی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است. گو اینکه اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از یك طرف و رفیق فون-فلمار و فون-الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همانندی تقسیم بندی‌های اساسی در مسئلهٔ سازمانی هم جای شك نیست. با وجود اینکه شرایط کشورهائیکه از لحاظ سیاسی بیحقوقند با کشورهائیکه از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. اینموضوع بینهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو، که اینقدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ایکه بین کاتوتسکی و هاینه در گرفته بود (شمارهٔ ٦٤) جبونانه در بارهٔ تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسئلهٔ سازمانی سکوت اختیار کرد.

در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قطعی بین اپورتونیسم و مارکسیسم علنی ما و سوسیال دموکرات ها، گردید. ما در مسائل تاکتیك با اپورتونیسم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق کریچفسکی و آکیمف در این مسائلیکه دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه موقتی داشت و با هیچ گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. اکنون ما باید بر اپورتونیسم مارتف آکسلرد و در مسائل سازمانی، که البته از مسائل برنامه و تاکتیك اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پیش صحنهٔ حیات حزبی ما خود نمائی می‌کند، فائق آئیم.

هنگامیکه از مبارزه با اپورتونیسم صحبت میشود هرگز نباید خصوصیات مشخصهٔ تمام اپورتونیسم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه غیر قابل درك آنرا در کلیهٔ رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنابر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز میجوید و همیشه در جستجوی نقطهٔ منتجه قوا است و مثل مار بین نظریاتی که یکی ناسخ دیگریست می پیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری موافق باشد و اختلاف نظر های خود را به اصلاحات جزئی و ابراز شك و تردید و تمایلات خیر خواهانه و بی زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه ایست، با برنامهٔ انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی میل نیست در آن «تغییر کلی» بعمل آید ولی این عمل را بموقع و صلاح نمیداند و آنرا باندازهٔ روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که بطور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمیداند. رفیق فن-فلمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیك است، با تاکتیك قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیشتر به سخنوریها و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده و مسخره اکتفا مینماید و هیچ تاکتیك «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمیکند. رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود دعوت های صریح تاکنون هیچگونه تز های اصولی صریحی که بتواند «از طریق آئین نامه تحکیم شود» پیشنهاد نکرده‌اند؛ آنها نیز بی میل نبودند و بدون شك بی میل نبودند، که در آئین نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شمارهٔ ۵۸، ص-۲، ستون ۳) ولی ترجیح داده اند که ابتدا «بمسائل عمومی سازمان» بپردازند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعاً کلی درآئین نامهٔ ما، که با وجود مادهٔ اول آن، باز هم یك آئین نامه مرکزیت دهنده ایست، در صورتیکه این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا»ی نو بعمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر میگردد، و حال آنکه رفیق مارتف البته نمیخواهد، حتی در پیش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند). باینجهت خط مشی «اصولی» آنها در مسئلهٔ سازمانی تمام الوان قوس و قزح را در بر دارد. سخنوریهای احساساتی بی بو و خاصیت در بارهٔ استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و بیچ و مهره بر همه چیز تفوق دارد،-و این سخنوری ها بقدری بی بوخاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعاً اصولی از اندیشهٔ واقعاً کوپناسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل جلو بروی هیزم بیشتر است: تلاشهائی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف

دقیق «بوروکراتیسم» منفور بعمل می آید ناگزیر کار را به مختاریت میکشاند. کوششهائی که برای «عمیق ساختن» و استدلال آن بعمل می آید بطور اجتناب ناپذیری کار را به توجیه عقب ماندگی، دنباله روی و عبارت پردازی های ژوبروندیستی میکشاند. بالاخره بعنوان یك پرنسیپ منحصر بفرد و واقعاً مشخص که بعلت همین جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصی خود نمائی مینماید (عمل همیشه در پیشاپیش تئوری گام بر میدارد)، پرنسیپ آنارشیسم نمایان میشود. به تمسخر گرفتن انضباط ـ پیروی نمودن از ایدهٔ مختاریت ـ آنارشیسم و اینست آن نردبانی که اپورتونیسم تشکیلاتی ما از پله ای به پلهٔ دیگر آن جسته و با مهارت از زیر بار هر گونه فرمولبندی اصول* خود شانه خالی میکند و بدینطریق گاه بالا رفته و گاه پائین می آید. عین همین درجه بندی در مورد اپورتونیسم برنامه ای و تاکتیکی نیز مشاهده میشود: به تمسخر گرفتن «شیوهٔ ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدودیت و خمودگی... «انتقاد» اپورتونیستی و مینیستریالیسم ـ دموکراسی بورژوازی.

آن آهنگ خاموش نشدنی و کش دار رنجش که در تمام نوشته های همهٔ اپورتونیست های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصا طنین افکن است، رابطهٔ پسیکولوژیك محکمی با تنفر نسبت به انضباط دارد. آنهارا تعقیب میکنند، تحت فشار قرار میدهند، طرد میکنند، محاصره میکنند و بحقوق شان تعدی مینمایند. در این الفاظ حقیقت پسیکولوژیك و سیاسی، بمراتب بیش از آنست که شاید خود کسیکه در بارهٔ تعدی شدگان و تعدی کنندگان، شوخی دلپذیر و با نمکی کردگمان میکرده است. واقعاً هم صورتجلسه های کنگره حزبی ما را بگیرید ـ خواهید دید که اقلیت عبارت است از همهٔ رنجیدگان و تمام کسانی که زمانی سوسیال دموکراسی اعلایی بسببی آنها را رنجانده است. اینجا بوندیست ها و رابوچیه دلوئیها هستند، ما آنهارا بقدری «رنجاندیم»، که از کنگره رفتند. اینجا اعضاء «سوزنی رابوچی» هستند که بخاطر کشتن سازمان ها عموماً و سازمان آنها خصوصاً بطرز مهلکی رنجیده اند. اینجا رفیق ماخف هست که هر بار که رشته سخن بدستش میافتاد مورد رنجش قرار میگرفت (زیرا هر بار منظماً خود را مفتضح میساخت) و بالاخره اینجا رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هستند که بخاطر ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسم» در مورد مادهٔ اول آئین نامه و شکست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته اند. هیچیك از این رنجش های تلخ و ناگوار هم، بر خلاف تصور عدهٔ بسیار بسیار زیادی از گوته فکرانی که تاکنون هم ادامه دارد، نتیجهٔ تصادفی طعنه های ناروا و حملات شدید وهاری در جر و بحث ها و بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلکه نتیجهٔ سیاسی اجتناب ناپذیر تمام فعالیت مسلکی سه سالهٔ «ایسکرا» بود. اگر ما در جریان این سه سال کارمان فقط باوه سرائی در گفتار نبوده و آن عقایدی را بیان کرده ایم که باید بمرحلهٔ عمل گذاشته شود، در اینصورت ما نمیتوانستیم در کنگره با ضد ایسکرائیها و «منجلاب» مبارزه نکنیم وقتی هم که ما به اتفاق رفیق مارتف، که با مشت باز در صفوف نخستین نبرد میکرد، اینهمه آدم را رنجاندیم. ـ آنوقت دیگر کاریکه برای ما باقی مانده بود خیلی کوچك و عبارت از این بود که رفیق آکسلرد و رفیق مارتف را هم اندکی برنجانیم تا پیمانه کاملاً لبریز شود. کمیت بدل به کیفیت شد. نفی در نفی انجام گرفت. همهٔ رنجیدگان خرده حسابهای متقابل را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام بر ضد لنینیسم»* را باهتزاز در آوردند.

قیام بسیار کار خوبیست ولی وقتیکه عناصر پیشاز بر ضد مرتجعین قیام میکنند. هنگامیکه جناح انقلابی بر ضد جناح اپورتونیستی قیام میکند ـ این بسیار خوبست. ولی هنگامیکه جناح اپورتونیستی بر ضد جناح انقلابی قیام میکند ـ خیلی زشت است.

رفیق پلخانف مجبور است در این کار زشت باصطلاح بسمت اسیر جنگی شرکت کند. او سعی دارد «دق دلی در» آورد» و باینجهت عبارات ناشیانهٔ چندی را بنفع «اکثریت» از نوشته های صاحبان قطعنامه ها بیرون میکشد و بانگ میزند: «بیچارهٔ رفیق لنین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا»، شمارهٔ ۶۳، ضمیمه).

خوبست رفیق پلخانف، اینرا، بدانید که اگر من دچار بیچارگی هستم، هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو بکلی در آغوش گدائی

---

*ـ هر کس مذاکرات مادهٔ اول را بخاطر بیاورد اکنون بطور روشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در مورد مادهٔ اول ناگزیر، طی بسط و تکامل خود به اپورتونیسم تشکیلاتی منجر میشود. ایدهٔ اساسی رفیق مارتف ـ یعنی خود را عضو حزب قلمداد نمودن ـ همانا «دموکراتیسم» کاذب و ایدهٔ ساختمان حزب از پائین ببالا است. بر عکس ایدهٔ من به این معنی «بوروکراتیك» است که بر طبق آن حزب از بالا به پائین یعنی از کنگرهٔ حزبی به سازمانهای جداگانه حزبی ساخته میشود. هم روحیه روشنفکر بورژوزی، هم عبارات آنارشیستی و هم ژرف اندیشی اپورتونیستی و دنباله روی ـ همهٔ اینها در مذاکرات مادهٔ اول خود را نشان داد. رفیق مارتف در «حکومت نظامی» (ص ـ ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرا»ی نو صحبت میکند. ان موضوع از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرد از آغاز مذاکرات در بارهٔ مادهٔ اول واقعاً هم فکر را در جهت جدیدی سوق میدهند. فقط بدبختی در اینجاست که این جهت، جهت اپورتونیستی است. هر چه بیشتر آنها در این جهت «کار کنند» و هر چه این کار از جنجال های کلوپتاسیونی تمیز تر شود، بهمان نسبت بیشتر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفیق پلخانف این موضوع را در همان کنگرهٔ حزب بطور واضحی پیش بینی کرد و در مقاله «چه نباید کرد؟» مجدداً آنها را بر حذر داشت، به این معنی که میگفت من حتی برای کلوپتاسیون شما هم بشرطی که از این راهی که شما را فقط باپورتونیسم و آنارشیسم میرساند نروید حاضرم. مارتف و آکسلرد این نصیحت خیر خواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لنین موافقت کنیم که میگوید کلوپتاسیون چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! و نشان هم دادند. بهمه برای العین نشان دادند که اگر آنها دارای اصولی جدید هم باشند ـ این همان اصول اپورتونیسم است.

*ـ این عبارت حیرت آور متعلق به رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص ـ ۶۸) رفیق مارتف منتظر زمانی بود که با خودش ۵ نفر بشود تا بر ضد تنها من «قیام» نماید. رفیق مارتف جر و بحثش ناشیانه است: او میخواهد حریف خود را با تعارفات فوق العاده نابود کند.

است. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله گدائی مطلق نرسیده ام که مجبور شوم کنگره حزبی را نبینم و برای تمرین در لطیفه گوئی، از قطعنامه های کمیته چی ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بومان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسائل، خواه سازمانی، خواه تاکتیکی و خواه برنامه ای با صداقت و پافشاری از اصولی پیروی میکنند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی مباینت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله ای نرسیده ام که مجبور شوم مدح و تحسین هائی را که یك چنین طرفدارانی از من نموده‌اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» مجبور ست این کار را بکند.

خوانندگان آیا شما میدانید که کمیتهٔ ورونژ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی چه؟ اگر نمیدانید، پس صورتجلسه های کنگرهٔ حزبی را بخوانید. آنجا شما خواهید دانست که مبین کامل خط مشی این کمیته رفیق آکیمف و رفیق بروکر هستند که در کنگره، در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حرب مبارزه میکردند و دهها بار از طرف همه، از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف، نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. آنوقت این کمیتهٔ ورونژ در ورقهٔ ژنویه خود (شمارهٔ ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار میدارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشته واقعه بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگرهٔ نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگرهٔ حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره بهیچوجه کامل نبوده و خود کنگره، گر چه کاملا بخوشی گذشت، ولی تمام خواستهائی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفقائی که از طرف کنفرانس (جلسهٔ مشاورهٔ) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود توفیق شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف یك خط مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روسیه، یعنی خط مشی ایسکرائی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسیال دموکراتها که از سازمانهای غیر ایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. تا اندازه ای بهمینجهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آئین نامه حزب بطور بینهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به کمبود های مهم آئین نامه که «ممکن بود کار را به سوء تفاهم های خطرناکی بکشاند» معترفند. در کنگره خود ایسکرائیها منشعب شدند و عدهٔ زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً بنظر می آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکرا» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که بطور عمده لنین و پلخانف از آنها پیروی میکردند پی بردند. گر چه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی، که تمام غیر ایسکرائیها هم از آن جانبداری میکنند، اشتباهات تئوریسین ها را بسرعت اصلاح مینماید. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده اند. «ایسکرا» شدیداً تغییر کرده است و وعده میدهد که عموماً به خواستهای رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدینطریق، گواینکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگرهٔ بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمیتواند بمثابهٔ قرارهای بی چون و چرا در زندگی حزب وارد شود ـ ولی بهر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت تئوریك و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی بدست داد و تجربهٔ عظیم آموزنده‌ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرار های کنگره و آئین نامه ایرا که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عدهٔ زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آئین نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیتهٔ وارونژ، که بتمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کلیهٔ مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان میداد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاهست و چرخشی را که در «ایسکرا» پس از آنکه ارگان مرکزی (ارگان عمده) شد بوجود آمده است شادباش میگوید. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیتهٔ مرکزی هنوز مورد رضایت مانیست ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیتهٔ وارونژ بعلت وجود شایعات دروغ برفقا اعلام میدارد که در بارهٔ خروج کمیتهٔ وارونژ از حزب جای هیچ گونه سخنی هم نمیتواند باشد. کمیتهٔ ورونژ بخوبی میفهمد که خروج یك سازمان کارگری نظیر کمیتهٔ ورونژ از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونهٔ) خطرناکی خواهد بود و چه سرزنشی را این عمل برای حزب همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمانهای کارگری، که ممکنست از این نمونه سر مشق بگیرند، نا سودمند خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست ها را در یك حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگرهٔ دوم یك کنگرهٔ نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی میتواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیتهٔ مرکزی حق ندارد هیچیك از سازمانهای سوسیال دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگرهٔ دوم، مادهٔ هشتم آئین تصویب شده است که بنابر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خود مختار (مستقل) است و باینجهت کمیتهٔ ورونژ کاملاً حق دارداز نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند.»

هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»ی نو که در شمارهٔ ٦١ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت

چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آنرا که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید.
شرم مانع شده است.

سخنی چند در بارهٔ دیالکتیك. دو تحول

چنانچه نظری کلی به سیر تکامل بحران حزبی خویش بیفکنیم، بسهولت خواهیم دید که عده اعضاء اصلی هر دو طرف مبارز همیشه، باستثنای موارد کمی، ثابت بوده است. این عبارت بوده است از مبارزهٔ جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی میکرده است و آشنائی دقیق با خصوصیات هر یك از این مراحل برای هر کس که خواسته باشد از نوشتجات کثیری که اکنون دیگر بحد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته ای که از نقل قولهای جدا جدا اقتباس‌شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر در آورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده‌ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می پردازیم: ۱) مباحثه در بارهٔ مادهٔ اول آئین نامه. مبارزهٔ صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان. من و پلخانف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسلرد یك فرموله‌بندی اپورتونیستی پیشنهاد میکنند و در آغوش اپورتونیستها قرار میگیرند. ۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرستهای نامزد های کمیتهٔ مرکزی: فمین یا واسیلیف جزو هیئت ۵ نفری، ترتسکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه نفری، من و پلخانف اکثریت بدست می آوریم (۹ بر ضد هفت)...و اینموضوع تا اندازه‌ای در نتیجهٔ آنستکه ما در مورد مادهٔ اول در اقلیت بوده ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیستها تمام ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیتهٔ تشکیلات بود، در عمل تایید نمود. ۳) ادامه مباحثات در بارهٔ جزئیات آئین نامه. مارتف را مجدداً اپورتونیستها نجات میدهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع میکنیم. ٤) هفت نفر از اپورتونیست های افراطی از کنگره خارج میشوند. ما در اکثریت قرار میگیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرائی، «منجلاب» و ضد ایسکرائیها) غلبه میکنم. مارتف و پوپوف از جاهائی که در هیئت سه نفری ما به آنها داده میشود امتناع میکنند. ۵) جنجال پس از کنگره بر سر کئوپتاسیون. طغیان رفتار آنارشیستی و عبارت پردازی آنارشیستی. نا پیگیر ترین و نااستوارترین عناصر «اقلیت» تفوق می یابند. ٦) پلخانف برای احتراز از انشعاب سیاست «kill with kindness» را در پیش میگیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی و شورا را اشغال مینماید و با تمام قوا به کمیتهٔ مرکزی حمله ور میشود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فرا گرفته است. ۷) حملهٔ اول به کمیتهٔ مرکزی دفع شد. جنجال مثل اینستکه کمی رو به خاموشی میگذارد. این امکان حاصل میشود که دو مسئلهٔ صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد: آ) آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگرهٔ دوم بوجود آمد و جانشین تمام تقسیم بندی های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علتش چیست؟ ب) خط مشی جدید «ایسکرا»ی نو در مسئلهٔ سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر یك از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطهٔ حمله است؛ هر «مرحله ای» باصطلاح رزم جداگانه ایرا در یك لشکرکشی جنگی عمومی تشکیل میدهد. چنانچه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزهٔ ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما بطور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتکی یعنی از طریق تضاد ها انجام میگیرد: اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل میشود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می پردازد؛ نقطهٔ مبدأ مبارزهٔ مسلکی (مادهٔ اول) «نفی میشود» و جای خود را بجنجال میدهد که همه جا را بر میکند*. ولی سپس «نفی در نفی» آغاز میگردد و ما، پس از آنکه بنحوی از انحاء و بهر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف با زن و بچه خدا داد سر میکنیم»، به نقطهٔ مبدا مبارزهٔ صرفاً مسلکی رجعت مینمائیم. ولی این «تز» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنتی تز» سر شار است و به سنتز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد مادهٔ اول، سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسئلهٔ سازمانی برون روئیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم بندی اساسی حزب ما بجناح انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هر چه تمامتر در برابر عموم خود نمائی میکند. خلاصهٔ کلام اینکه نه تنها جو طبق فرمول هگل میروید بلکه سوسیال دموکراتهای روس هم بین خود طبق فرمول هگل میجنگند.

ولی دیالکتیك سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا اقتباس کرد، و روی پا واداشه است، هرگز نباید با شیوهٔ مبتذل توجیه بیچ و خم های سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوهٔ مبتذلی که عبارت است از اختلاط گفته های جداگانه و حالات جداگانهٔ تکامل مراحل مختلف یك جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیك واقعی، اشتباهات شخصی را توجیه نمیکند، بلکه چرخش های ناگزیر را مورد بررسی قرار میدهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت میرساند. اصل اساسی دیالکتیك حاکیست که: حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیك سترگ هگلی را با آن حکمت مبتذل زندگی مخلوط نمود، که با این ضرب المثل ایتالیائی بیان میشود: mettere la coda dove non va il capo (هر جا سر نرفت دم را فرو کن).

---

*- مسئلهٔ دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، اینجا دیگر بخودی خود حل میشود. تمام آنچه که به کئوپتاسیون مربوط میشود جنجال است و تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه در بارهٔ مادهٔ اول و چرخش بسوی اپورتونیسم و آنارشیسم مربوط میشود اختلاف اصولی است.

نتیجهٔ تکامل دیالکتیکی مبارزهٔ حزبی ما منجر بدو تحول میشود. کنگرهٔ حزبی همانطور که رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شد یك تحول واقعی بود. آن شوخ‌طبعان اقلیت نیز که میگویند: محرك جهان انقلاب است و باینجهت هم ما انقلاب کردیم! در گفتهٔ خود محق و مصابند! آنها واقعاً پس از کنگرهٔ انقلاب کردند! این موضوع هم راست است که محرك جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمهٔ فصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلاب مشخصی را معین نمیکند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدنی رفیق مارتف فراموش نشدنی میتوان گفت که انقلاب هائی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بوده‌یا اینکه جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می بخشید انقلابی بوده است یا اپورتونیستی تا بدینطریق بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را بجلو میرانده است یا بعقب.

کنگرهٔ حزبی ما در نوع خود منحصر به فرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه یك پدیدهٔ بیسابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزهٔ داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر یك از قسمت های کم و بیش مشهود آنرا در مسائل برنامه و تاکتیك و سازمان به همه و هر کس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت های ولنگاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و دهها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با یك دیگر خصومت میورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مرتبط میساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه شخصیت گروهی و استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار بتوسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی برایگان داده نمیشود، بلکه ضمن نبرد بدست می آید. نبردی که برای انهدام سازمانها در گرفت ناگزیر فوق العاده بیرحمانه بود. نسیم خنك مبارزهٔ آشکار آزاد بدل بطوفان شد. این طوفان همه و هر گونه بازمانده های منافع و احساسات و سنت های محفلی را بدون استثنا با خود برد.. و چقدر خوب شد که بردا و برای اولین بار ارگان های مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد.

ولی فرق است بین اینکه انسان نامی روی خود بگذارد با اینکه عملاً آنطور باشد. فرق است بین اینکه محفل بازی را در اصول فدای حزب کنند با اینکه از محفل خود دست کشند. معلوم شد که نسیم خنك هنوز برای معتادین به هوای متعفن عامیگری خیلی خنك است بطوریکه رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است (من غیر عمد صحیحاً متذکر شده است) «حزب تاب تحمل اولین کنگرهٔ خود را نیاورده». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق العاده شدید بود. طوفان هار تمام گل ولای را از بستر سیل حزبی ما کند و بروی آب آورد و این گل ولای بتلافی برخاست.شیوهٔ محفل بازی قدیمی و عقب مانده بر شیوهٔ حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیمفی، بر جناح انقلابی تفوق یافت.بدیهی است که بطور موقت.

در نتیجه «ایسکراء ی نو بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتور های آن در کنگرهٔ حزب نموده‌اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکراء ی سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد میداد ولی «ایسکراء ی نو حکمت زندگی می آموزد یعنی گذشت کردن و دمساز شدن. «ایسکراء ی سابق ارگان شیوهٔ ارتدکسال پیکار جوبود ولی «ایسکراء ی نو بوی اپورتونیسم را بخصوص در مسائل سازمانی به مشام ما میرساند. «ایسکراء ی سابق بی مهری آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیستهای روس و اپورتونیستهای اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایسکراء ی نو «به عقل آمده و عنقریب از تحسین و تمجید هائی که از طرف اپورتونیستهای افراطی نثار او میشود شرم نخواهد نمود. «ایسکراء ی سابق بدون انحراف بسوی هدف خویش میرفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط مشی «ایسکراء ی نو ناگزیر.و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص. موجب پیدایش سالوسی سیاسی میشود. «ایسکراء ی نو بر ضد محفل بازی فریاد میکشد تا پیروزی شیوهٔ محفل بازی بر شیوهٔ حزبیت را مستور سازد. «ایسکراء ی نو سالوسانه انشعاب را تقبیح میکند گوئی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبهٔ حزبی و تشکل داشته باشد میتوان وسیلهٔ دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکراء ی نو اظهار میدارد که باید افکار عمومی انقلابی را بحساب آورد ولی تحسین و تمجید های آکیمف‌ها را مستور میکند و به تفتین های پستی بر ضد کمیته های جناح انقلابی حزب دست می زند*. چه ننگی! چگونه آنها «ایسکراء ی سابق ما را مفتضح نموده اند!

یك گام به پیش دو گام به پس... اینموضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت بارترین بزدلی‌ها می بود هر آئینه دقیقه‌ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریائی و انضباط حزبی تردید میشد. ما خیلی چیزها بدست آورده ایم و باید در آتیه نیز بدون اینکه در مقابل علم موفقیت‌ها روحیهٔ خود را از دست بدهیم، بادامه مبارزهٔ خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه های عامیگرانه نزاع های محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکراتهای روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه مساعی بوجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و بویژه کارگران را با وظایف حزبی، با مبارزه در کنگرهٔ دوم، با تمام علل و زیر و بم های اختلافات ما و با تمام جنبهٔ هلاکتبار اپورتونیسم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشتهٔ امور سازمانی نیز

---

*.برای این مشغله دلپذیر یك شکل فرمولی هم بوجود آمده است: «مخبر مخصوص ما x در بارهٔ کمیتهٔ اکثریت به y اطلاع میدهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است بطرز زشتی بر خورد نمود.

با همانشیوه‌ای در مقابل روحیه بورژوازی سپر میاندازد وبا همانشیوه ای نظریه دموکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می پذیرد و از برندگی سلاح مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا میکاهد که در رشتهٔ برنامه و تاکتیك ما عمل میکند

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعلت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است، و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً به عمق فقر و مسکنت کامل نگونسار میشود، بحالت بهیمی و انحطاط در می آید. فقط در سایهٔ آن میتواند به نیروئی غلبه ناپذیر مبدل گردد... و حتماً مبدل خواهد شد ـ که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیسم است بوسیلهٔ وحدت مادی سازمان، که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقهٔ کارگر بیکدیگر می پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیدهٔ حکومت مطلقهٔ روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علی رغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علی رغم هرگونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژیروند یست های سوسیال دموکراسی معاصر، علی رغم لافزنی های خود پسندانه طرفداران محفل بازی عقب مانده و علی رغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روز بروز صفوف خود را فشرده‌تر خواهد ساخت.

ضمیمه

تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست باصطلاح «جعلی» (گفتهٔ رفیق مارتف) دارد که در نامهٔ رفیق مارتف و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم بقرار ذیل است. رفیق گوسف برفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپوف، ترتسکی و فومین بوده است بتوسط رفیق دیچ باو یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص-۱۲ «نامهٔ» رفیق پاولویچ). رفیق دیچ بمناسبت دادن این اطلاع رفیق گوسف را به ایراد «افتراء عمدی» متهم مینمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامهٔ دادگاه در شمارهٔ ٦٢ «ایسکرا»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» قطعنامهٔ دادگاه را بچاپ رساند، رفیق مارتف (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقهٔ جداگانه‌ای تحت عنوان «قطعنامهٔ دادگاه دوستانهٔ حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامهٔ دادگاه را تماماً بچاپ رسانده بود، بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و همچنین بسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتف در این بسگفتار، ضمناً، واقعه جعل فهرست را که بنفع مبارزهٔ فراکسیونی انجام گرفته است» واقعه‌ای «ننگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگرهٔ دوم باین ورقه با ورقهٔ دیگری تحت عنوان «نفر چهارم در دادگاهٔ حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جداً» اعتراض کردند به اینکه رفیق مارتف بخود اجازه میدهد از تصمیمات دادگاه فراتر رفته و نیات زشتی را برفیق گوسف نسبت دهد» و حال آنکه دادگاه وجود تعمد در افترا را تصدیق نکرد و فقط رای داد بر اینکه اطلاع رفیق گوسف نادرست بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح میدهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجهٔ یك اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود مرتکب یك سلسلهٔ اظهارات اشتباه آمیز شد (و در ورقهٔ خود نیز مرتکب میشود) و خود سرانه نیت زشتی را برفیق گوسف نسبت میدهد، رفتاری «ناشایسته» میشمارند. آنها میگویند که در اینمورد نیت زشت اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که وظیفهٔ خود میدانم بروشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط پیدایش این فهرست (فهرست نامزد های کمیتهٔ مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همانطور که متذکر شده ام، سازمان «ایسکرا» در کنگره راجع به آن فهرست نامزدهای کمیتهٔ مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکا به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایسکرا» فهرستی را که شامل تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و ترتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و ترتسکی بود اصرار میورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست ها در آن مطرح شد و در معرض اخذ رای قرار گرفت دو سازمان «ایسکرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئلهٔ ما به النزاع را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق رای اعتماد تمام کنگرهٔ حزبی حل کنند و سعی میکردند حتی الامکان تعداد بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت سیاسی گردید که من در متن این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدینمعنی که: اقلیت ایسکرائیها (که مارتف بر راس آنها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی در ما به «مرکز» (منجلاب) و ضد ایسکرائیها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که بطور پیگیری از برنامه و تاکتیك و نقشه های سازمانی «ایسکرا» در مقابل فشار ضد ایسکرائیها و «مرکز» دفاع مینمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا بعبارت صحیحتر: ۳۳ رای) که نه بضد ایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲٤ رای را خیلی زود بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و یك «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم، ولی رفیق مارتف کلاً با ۹ رای باقی ماند؛ «برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههائی بودند که او میتوانست با آنها گام بر دارد (چنانچه در مادهٔ یك آئین نامه گام بر میداشت) و میتوانست «ائتلاف نماید» یعنی اینکه میتوانست از پشتیبانی آنها بر خوردار شود، ولی نمیتوانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروهها مبارزه میکرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن آور و درعین حال مضحك رفیق مارتف هم همین بود! رفیق مارتف در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود با دادن سئوال زهر آلود مهلکی میخواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا میکنیم صریحاً باین پرسش پاسخ گوید: «یوژنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص-۲۳ ثبصره). محترماً و صریحاً پاسخ میگویم: نسبت برفیق مارتف بیگانه بود. مدرك: من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتف نه با «یوژنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق بروکر با هیچیك سازش مستقیم ننمود و نمیتوانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی میتوان دریافت که «جان کلام» در مسئلهٔ دردناك مربوط به فهرست کذائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ میکنیم و از فهرست های خویش دفاع مینمائیم. در جریان این دفاع ضمن یك سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست ها ضد ها ترکیب مختلف بخود میگیرد، بجای هیئت پنج نفری هیئت سه نفری را در نظر میگیرند و بانواع و اقسام نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد میکنند. مثلاً من بخوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت

نامزدی رفقا روسف، اوسیپف، یاولووبچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نمایندهٔ کنگره، ضمن مصاحبات، عقیدهٔ خود را اظهار میکرد، اصلاحاتی پیشنهاد مینمود، مباحثه میکرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که اینموضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. بهیچوجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیئت پنج نفری اولیهٔ آنها (پوپوف، ترتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً، چنانچه در نامهٔ رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیئت سه نفری تبدیل شد: گلبوف، ترتسکی و پوپوف، و ضمناً گلبوف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او مینمودند (رجوع شود به ورقهٔ منتشره از طرف رفقا لیادف و گوربن). نباید فراموش نمود که آن گروهبندیهائی‌که من در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن‌تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که post factum* بعمل آمده است: و اما در حقیقت امر این گروهها در تبلیغات پیش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار مینمودند؛ هیچگونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده ایکه مایل به صحبت خصوصی بود صحبت میکرد. هیچ چیز شگفت آوری در اینموضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبست ها و فهرست ها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپوف، ترتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، ترتسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بینهایت طبیعی بود، زیرا نامزد های ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامهٔ آنها مندرجه در ذیل «ی» که در آن آنها تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف مینمایند و در بارهٔ گلبوف صریحاً اظهار میدارند که این ــ مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیتهٔ تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچیك از نمایندگان اقلیت حزبی بفکر این تعویض نمیافتاد.

حال به بررسی دو مسئلهٔ زیر بپردازیم: ۱) سر منشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپوف، ترتسکی و فومین چه کسانی بودند؟ و ۲) چرا رفیق مارتف از اینکه این فهرست را بوی منتسب مینمودند باین شدت عصبانی میشد؟ برای اینکه به مسئلهٔ اول دقیقاً پاسخ داده شود، میبایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار میشد. ولی اکنون این امر امکان پذیر نیست. میبایستی بخصوص این موضوع روشن شود که کدامیك از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط نمود) در بارهٔ فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آنها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی در بارهٔ وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متاسفانه این سئوالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکرا» بخاطر کدام «هیئت های پنج نفری» منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب مینمایم) «اظهار نمود که با دیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و دیچ مشهودات خود را در بارهٔ کارهای کنگره با او بمیان میگذارده است و اگر هم بفرض دیچ برله یکی از فهرستها تبلیغ کرده بود اینموضوع را به بلوف نیز اطلاع میداده». نمیتوان از اظهار تاسف خود داری کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیدهٔ خود را در بارهٔ فهرستهای سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف بمیان میگذارد یا نه؟ و اگر بمیان میگذارد در اینصورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا در بارهٔ تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجهٔ تاریك ماندن این نکته، در گفته های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده اند و آن اینکه رفیق دیچ علی رغم تاکیدات خود «منع عده‌ای از نامزد های کمیتهٔ مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» تعیین شده بودند «تبلیغ مینموده». سپس رفیق بلوف اظهار میکند که «از فهرستی که در کنگره دست بدست میگشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگورف و پوپوف و نمایندگان کمیتهٔ خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از اینموضوع که نامش در فهرست نامزد های کمیتهٔ مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیدهٔ وی، یعنی بعقیدهٔ یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حسن استقبال شود». اینموضوع بینهایت شاخص است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت میشود، زیرا در بین بقیهٔ اقلیت کنگرهٔ حزبی از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیتهٔ تشکیلات و ناطق بر جستهٔ «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه باحتمال بسیار قوی می بایستی حسن استقبال شود. متاسفانه در بارهٔ حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که بسازمان «ایسکرا» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته های رفیق بلوف نمیتوانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئله است که دارای اهمیت میباشد، زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی شده بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که باین سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر بدشواری میتوان بخاطر آورد که فرضیهٔ مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشاء میگرفت و هر یك از ما از چه شخصی اینموضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یاد آوری اینموضوع بلکه یاد آوری اینرا هم که چه شخص بخصوصی از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، بعهده نمیگیرم: از آنهمه گفتگوها، فرضیه ها و شائعات در بارهٔ انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست هائی» در خاطر من نقش بسته است که مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آنها رای گیری

---

*ــ پس از واقعه. مترجم.

بعمل می آمد. تسمت اعظم این «فهرستهاء شفاهاً» اعلام میشد (من در «نامه به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»» در صفحهٔ چهارم، سطر پنجم از پائین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست مینامم که شفاهاً در جلسه بمن پیشنهاد شده بود). ولی چه بسا بصورت یاد داشهائی هم بود که بطور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده‌ای برای نمایندهٔ دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده میشد.

حال که مدارك دقیقی در بارهٔ منشاء فهرست کذائی در دست نیست، چیزی که برای ما باقی میماند اینستکه فرض کنیم که یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزد ها که در این فهرست ثبت است، اظهار نظر موافق نموده و بدینطریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره بگردش افتاده است؛ و یا اینکه یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهار نظر موافق نموده و بعدها اینموضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیهٔ دوم احتمال بیشتری قائلم و آنهم باینجهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شك در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال میشد (رجوع شود به متن رسالهٔ من) و حال آنکه این اقلیت بدون شك پس از کنگره بفکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگرهٔ لیگا و هم در جزوهٔ «حکومت نظامی» از عدم تصویب کمیتهٔ تشکیلات بعنوان کمیتهٔ مرکزی اظهار تاسف میشود و رفیق یگورف هم عضو کمیتهٔ تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضاء کمیتهٔ تشکیلات به اعضاء کمیتهٔ مرکزی، یعنی فکری که از قرائن موجوده فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضاء اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگرهٔ حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که بجای توضیح طبیعی حتما قضایارا بکنوع کنافتکاری، دسیسه بازی، عمل بیشرفانهٔ، انتشار مشایعات مطلقا دروغ بمنظور بدنام کردن، «جعل بنفع مبارزهٔ فراکسیونی» و غیره بدانند. علت این تمایل در دنالك فقط ممکنست شرایط نا سالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوء قصد ناشایستی نسبت به شرافت رفیق نمیکشید من حتی روی این مسئله درنگ هم نمیکردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای اینکه در یك اطلاع نا درست و شایعه نا درست به جستجوی نیت کثیف و زشت بپردازند؟ فکر مریض آنان بیقین قضیه را اینطور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرستهای «مطلقا دروغ» و «جعلی» باقلیت آنها را «بد نام نموده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (مادهٔ اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه های کثیف و بیشرفانه و ننگین اکثریت بداند! ما اینموضوع را که تجسس نیت زشت در «اطلاع نادرست» تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقا هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانهٔ حکمیت نیز که هیچ چیز افترا آمیز و مغرضانه و ننگینی را تایید نکرد بخوبی متوجه بود. بالاخره اینموضوع از همه روشن تر بتوسط این واقعیت ثابت میشود که در همان کنگرهٔ حزبی، وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیح شد و رفیق مارتف اینموضوع را حتی در نامه ایکه در جلسه تمام ۲٤ نماینده اکثریت قرائت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر اینرا هم نکرد که اینموضوع را که در کنگره فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان کند: رفیق لنسکی اینموضوع را برفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخانف اینموضوع را به بانو زاسولیچ گفته بود (رفیق پلخانف بمن گفت «با زاسولیچ نمیشود صحبت کرد، او ظاهرا مرا بجای تریوف* میگیرد» ــ و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است)، من برفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (در بارهٔ اینکه او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافیست (صورتجلسه های لیگا، ص ــ ٦٤). آنوقت رفیق مارتف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یاد داشتی برای ما تقریبا بمضمون زیرین بدبیرخانه فرستاد: «اکثریت هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» خواهش میکند که او را برای تکذیب شایعات رسوا کننده‌ای که بر ضدش انتشار داده میشود به جلسه خصوصی اکثریت راه دهند». من و پلخانف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعات رسوا کننده‌ای نشنیده ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین ــ پلخانف». وقتیکه ما شب به جلسه اکثریت آمدیم اینموضوع را برای هر ۲٤ نماینده تعریف کردیم؛ برای آنکه امکان هر گونه سوء تفاهمی بر طرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲٤ نفر، متفقا نمایندگانی انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا ساروکین و سابلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادندکه هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمیدهد، بویژه پس از اظهار خود آنها و نیز اینموضوع بهیچوجه حائز اهمیت نیست که بنحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره، که باین سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای باز پرسی نیست! همه نمایندگان را که نمیشود در بارهٔ این فهرست استنطاق کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامهٔ دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا ساروکین و سابلینا در جلسهٔ ۲٤ نفری قرائت نمودند. بنظر چنین می آمد که قضیه را دیگر میتوان ختم شده دانست، ــ ختم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چه انچه کسی به آن علاقمند باشد)، بلکه از لحاظ بر طرف شدن کامل هر نوع فکری در بارهٔ هر گونه نیت «زیان رساندن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفادهٔ از «جعل بنفع مبارزه فراکسیونی». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳۰ــ٦٤) این افتراء زشت را، که فقط محصول فکر مریض اوست مجددا بمیان میکشد و ضمنا یکسلسله اطلاعات نا درست میدهد (ظاهرا در نتیجه تشنج عصبی خود). او میگفت که در فهرست یکنفر بوندیست

---

*ــ تریوف استاندار پطربورگ بود. مترجم.

وارد شده بود. این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشنین و ملوف، تایید میکنند که نام رفیق یگورف در فهرست نبود. رفیق مارتف میگفت که فهرست مزبور حاکی از ائتلاف بمعنای سازش مستقیم بود. بطوریکه من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارتف میگوید که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان دایسکراه صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این صحیح نیست، زیرا تمام اکثریت کنگرهٔ حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش صادر شده بود و مورد تایید اکثریت واقع نشد (رجوع شود به ورقه منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولا چرا این فهرست تا این درجه موجب بر آشفتگی رفیق مارتف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود، در آن وقع رفیق مارتف بر ضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسم» فریاد میزد و از «توصیف نادرستی که از خط مشی سیاسی او شده» برآشفته بود ولی حالا هر کسی میبیند که مسئله تعلق فهرست مزبور برفیق مارتف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمیتوانست بازی کند و در ماهیت امر، صرفنظر از این یا هر نوع فهرست دیگر، اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط مشی سیاسی کاملا صحیح بود.

نتیجه ایکه از قضیه دشوار و دردناك فهرست جعلی کذائی بدست می آید چنین است:

۱) در بارهٔ سوء قصدی که رفیق مارتف از طریق داد و فریاد در بارهٔ «قضیه تکثیر جعل فهرست بنفع مبارزه فراکسیونی» بشرافت رفیق گوسف نموده است، نمیتوان با رفیق گورین و لیادف همزبان نشده و آنرا ناشایسته ندانست.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت نا سالم را جدی بگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگرهٔ سوم حزب قاعده‌ای مقرر شود که در آئین نامه تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. مادهٔ دوم این آئین نامه حاکی است: «کسیکه کتاهش نقض فاحش اصول برنامهٔ حزبی یا رفتار دور از شرافت باشد، نمیتواند عضو حزب باشد. مسئلهٔ ادامهٔ عضویت او را در حزب دادگاه حکمیت منعقده از طرف هیئت مدیرهٔ حزب حل میکند. نیمی از دادرسان را کسیکه پیشنهاد اخراج مینماید تعیین میکند و نیمی دیگر را کسیکه میخواهند او را اخراج کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیرهٔ حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را میتوان به کمیسیون تفتیش یا به کنگرهٔ حزب ارجاع نموده. چنین قاعده ای میتواند در مبارزه بر ضد تمام کسانیکه سبك مغزانه اتهام بیشرافتی به اشخاص می زنند (یا شیوع میدهند) سلاح خوبی باشد. باوجود چنین قاعده‌ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لندلند های ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر اینکه شخص متهم کننده شهامت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب بعنوان مدعی پا به میدان بگذارد و بکوشد تا مؤسسات صلاحیتدار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه ـ مه سال ۱۹۰۴ برشته تحریر در آمد.

در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت رساله جداگانه ای در ژنو بچاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ـ ۱۸۵ ـ ۳۹۲

دوران
جنگ روس و ژاپن
و
نخستین انقلاب روس

دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک[۱۰۲]

پیشگفتار

در لحظهٔ انقلاب تعقیب حوادثی که برای ارزیابی شعارهای تاکتیکی احزاب انقلابی بمیزانی بس شگرف مدارک جدید بدست میدهد کاریست بس دشوار. این رساله قبل از حوادث ادسا نوشته شده است *. ما در «پیرولتاری» (۱۰۳)(شمارهٔ ۹، مقالهٔ «انقلاب درس میدهد»)** متذکر شدیم که این حوادث حتی آن سوسیال دموکراتهائی را هم که تئوری قیام- پروسه را وضع نموده و ترویج ایدهٔ مربوط به حکومت انقلابی موقت را نفی میکردند مجبور نمود عملا بجانب مخالفین خود گرویده یا شروع بگرویدن نمایند. انقلاب مسلماً با چنان سرعت و چنان عمقی تعلیم میدهد که در دوره های مسالمت آمیز تکامل سیاسی غیر قابل تصور بنظر میرسند. و آنچه بخصوص اهمیت دارد اینست که انقلاب نه فقط به رهبران، بلکه بتوده ها نیز تعلیم میدهد.

جای هیچگونه تردید نیست که انقلاب بتوده های کارگر روسیه سوسیال دموکراتیسم را خواهد آموخت. انقلاب، با نشان دادن طبیعت واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن اینکه دموکراسی ما جنبهٔ بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دموکراتیک داشته ولی آنچه را که در ضمیرخود نهفته دارند ایدهٔ «سوسیالیزاسیون» نبوده بلکه ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است، برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل تایید خواهد کرد. انقلاب برتمام توهمات کهنه ناردنیک های سابق که مثلاً در طرح برنامهٔ «حزب سوسیالیست- رولوسیونرها» و در مسئله تکامل سرمایه داری در روسیه و در مسئله دموکراتیسم «جامعه» ما و نیز مسئله اهمیت پیروزی کامل قیام دهقانان با وضوح کامل خود نمائی میکند. بیرحمانه و بطرزی قطعی قلم بطلان خواهد کشید. انقلاب برای اولین بار طبقات گوناگون را تمیز سیاسی واقعی خواهد داد. این طبقات با سیمای سیاسی مشخصی از انقلاب خارج میشوند زیرا خود را نه فقط بوسیلهٔ برنامه ها و شعارهای تاکتیکی ایدئولوگ های خود بلکه ضمن عملیات آشکار سیاسی توده ها نیز نشان خواهند داد.

شکی نیست که انقلاب، ما و توده های مردم را تعلیم خواهد داد. ولی مسئله ایکه اکنون در مقابل حزب رزمندهٔ سیاسی قرار دارد اینستکه آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست از صحت آموزش سوسیال دموکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقهٔ تا آخر انقلابی یعنی پرولتاریا استفاده نمائیم، تا مهر و نشان پرولتاری به انقلاب بزنیم، و انقلاب را نه در گفتار بل درکردار به پیروزی قطعی و واقعی برسانیم و تا استواری، نیمه کاری و خیانت بورژوازی دموکرات را فلج گذاریم؟

ما باید تمام مساعی خود را متوجه این هدف سازیم. و اما حصول آن از طرفی منوطست به صحت ارزیابی ما از موقعیت سیاسی و درستی شعارهای تاکتیکی ما و از طرف دیگر به پشتیبانی نیروی مبارز عملا موجود توده های کارگر از این شعارها. کار عادی و روز مره و جاری کلیه سازمان ها و گروههای حزب ما یعنی کار ترویج (پروپاگاند)، تبلیغ (آژیتاسیون) وتشکیلات، تماماً متوجه تحکیم و توسعه روابط با توده ها گردیده است. این کار همواره ضروریست ولی در لحظهٔ انقلاب کمتر از هر موقع دیگر میتوان آنرا کافی دانست. در این لحظه طبقهٔ کارگر را بطور غریزی شور قیام آشکار انقلابی فرا میگیرد و ما باید بتوانیم وظایف این قیام را صحیحاً معین نمائیم تا بعداً موجبات آشنائی با این وظایف و شیوهٔ درک آنها را در مقیاسی حتی المقدور وسیعتر فراهم سازیم. نباید فراموش کرد که اکنون در پس پرده بدبینی متداول نسبت به رابطهٔ ما با توده، چه بسا ایده های بورژوائی در خصوص نقش پرولتاریا در انقلاب نهفته است. یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکل طبقهٔ کارگر بسیار و بسیار کار کنیم، ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و این تشکل در کجا باید قرار گیرد؟ در اتحادیه ها وجمعیت های علنی یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یك ارتش انقلابی و حکومت انقلابی؟ چه در این و چه در دیگری، طبقهٔ کارگر تربیت و متشکل میگردد. هم این و هم آن دیگری البته ضروریست. لیکن اکنون، در انقلاب فعلی تمام مسئله در اینستکه مرکز ثقل تربیت و تشکل طبقهٔ کارگر در کجا قرار خواهد گرفت، در اولی یا در دومی؟

فرجام انقلاب منوط باینست که آیا طبقهٔ کارگر نقش همدست بورژوازی را بازی خواهد کرد، همدستی که از لحاظ نیروی تعرض علیه حکومت مطلقه، توانا ولی از لحاظ سیاسی ناتوانست یا اینکه نقش رهبر انقلاب توده ای را. نمایندگان آگاه بورژوازی بخوبی این موضوع را درك میکنند. و بهمین جهت است که «آسوابازدنیه»(۱۰۴)نظریات آکیموفی یعنی «اکونومیسم»(۱۰۵)در سوسیال دموکراسی را که در شرایط کنونی برای اتحادیه ها و جمعیت های علنی اهمیت درجهٔ اول قائل است، می ستاید. و نیز بهمین جهت است که آقای استرووه تمایلات اصولی آکیموفی را در خط مشی ایسکرای نو تهنیت میگوید (در شمارهٔ ۷۲ «آسوابازدنیه»). بهمین جهت است که او با خشم و غضب تمام به محدودیت منفور انقلابی تصمیمات کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه می تازد.

شعار های تاکتیکی صحیح سوسیال دموکراسی، اکنون برای رهبری توده ها دارای اهمیت ویژه ایست. در زمان انقلاب هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که از اهمیت شعار های تاکتیکی از لحاظ اصولی دقیق، کاسته شود. مثلا «ایسکرا»(۱۰۶)در شمارهٔ ۱۰۴ عملا جانب مخالفین خود در سوسیال دموکراسی را میگیرد ولی در عین حال در بارهٔ اهمیت شعارها و تصمیمات تاکتیکی که در پیشاپیش زندگی حرکت

---

* - منظور قیام رزمناو «پرنس پوتمکین» است (تبصرهٔ لنین در چاپ سال ۱۹۰۷).

** - رجوع شود به کلیات لنین جلد ۹، چاپ چهارم روسی ص-۱۲۷. ه. ت.

میکنند و نشان دهندهٔ راهی هستند که جنبش با یکسلسله عدم موفقیتها واشتباهات وغیره می پیماید، با بی اعتنائی سخن میگوید. و حال آنکه تدوین تصمیمات تاکتیکی صحیح برای حزبیکه میخواهد پرولتاریا را طبق روح و اصول دقیق مارکسیسم رهبری نماید نه اینکه فقط بدنبال حوادث گام بردارد حائز نهایت اهمیت است. قطعنامه های کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس قسمت منشعب شده حزب * دقیقترین، سنجیده ترین و کاملترین بیان نظریات تاکتیکی را بدست

ما میدهد که بطور تصادفی بتوسط چند نویسنده اظهار نشده، بلکه به تصویب نمایندگان مسئول پرولتاریای سوسیال دموکرات رسیده است. حزب ما در پیشاپیش تمام احزاب دیگر گام برمیدارد، زیرا دارای برنامهٔ دقیقی است که همه آنرا تصویب کرده اند. حزب ما برخلاف اپورتونیسم بورژوا دموکرات های «آسوابازدنیه» و عبارت پردازی انقلابی مابانه سوسیالیست-رولوسیونر ها که فقط در موقع انقلاب بصرافت «طرح» برنامه افتاده اند و برای اولین بار این مسئله را مطرح مینمایند که آیا انقلابی که در مقابل چشم آنها بوقوع می پیوندد بورژوازیست یا نه، باید در امر مراعات شدید قطعنامه های تاکتیکی خود نیز برای احزاب دیگر نمونه باشد.

بهمین جهت است که ما مطالعه دقیق قطعنامه های تاکتیکی کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس و تعیین انحرافاتی را که در آنها از اصول مارکسیسم شده است و درك وظایف مشخص پرولتاریای سوسیال دموکرات را در انقلاب دموکراتیك، از اهم وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی میشماریم. رسالهٔ حاضر به همین منظور هم اختصاص داده شده است. وارسی تاکتیك ما از نقطهٔ نظر اصول مارکسیسم و درسهای انقلاب برای آن کسانی هم که میخواهند موجبات وحدت تاکتیك را بمثابهٔ پایهٔ وحدت کامل آینده تمام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه عملاً فراهم نمایند و نمیخواهند تنها به دادن پند و اندرز اکتفا ورزند ضروریست.

ژوئیه سال ۱۹۰۵ ن. لنین.

که بین «ایسکرای» قدیم و نو ورطهٔ عمیقی وجود دارد. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷، ه. ت).

---

* ــ در کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روس (لندن، ماه مه ۱۹۰۵) فقط بلشویکها و در «کنفرانس» (ژنو در همان تاریخ) فقط منشویکها شرکت کردند. در این رساله منشویکها غالباً «نو ایسکرائیها» نامیده میشوند، و علت این تسمیه آنست که آنها، ضمن ادامهٔ انتشار «ایسکرا»، با زبان همفکر آنزمان خود ترتسکی اعلام نمودند

۱ — یک مسئله سیاسی مبرم

مسئلهٔ دعوت مجلس مؤسسان همگانی در لحظهٔ انقلابی که ما در آن بسر می بریم در دستور روز قرار دارد. در بارهٔ چگونگی حل این مسئله عقاید مختلفی وجود دارد. سه خط مشی سیاسی پدید می آید. حکومت تزاری ضرورت دعوت نمایندگان مردم را مجاز میشمارد ولی بهیچوجه مایل نیست اجازه دهد که مجلس آنها همگانی و مؤسسان باشد. چنانچه اخبار روز نامه ها را در بارهٔ کارهای کمیسیون بولیگین ۱۰۷ قبول کنیم مثل اینست که حکومت تزار با یک مجلس مشاوره ای که در شرایط عدم آزادی تبلیغات و با یک مقررات انتخاباتی مشروط صنفی محدود انتخاب شود موافقت دارد. پرولتاریای انقلابی، چون سوسیال دموکراسی ویرا رهبری مینماید، خواستار انتقال کامل قدرت حاکمه بدست مجلس مؤسسان است و برای حصول این مقصود نه فقط در راه حق انتخابات عمومی و نه فقط در راه آزادی تام تبلیغات، بلکه علاوه بر آن در راه سرنگون ساختن فوری حکومت تزاری و تعویض آن باحکومت انقلابی موقت نیز مجاهدت مینماید. بالاخره بورژوازی لیبرال، که تمایلات خود را بازبان پیشوایان باصطلاح «حزب دموکرات مشروطه طلب» (۱۰۸)بیان مینماید، خواستار سرنگون ساختن حکومت تزاری نیست و شعار حکومت موقت را بمیان نمیکشد و برای تضمین واقعی اینموضوع که انتخابات کاملا آزاد و صحیح باشد و مجلس نمایندگان بتواند واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد اصرار نمیورزد. بورژوازی لیبرال، که تنها تکیه‌گاه اجتماعی جدی خط مشی هواداران «آسوباژدنیه» است در ماهیت امر میکوشد یک بندوبست حتی المقدور مسالمت آمیزتری بین تزار و تودهٔ انقلابی بوجود آید و آنهم بندوبستی که در نتیجهٔ آن قدرت هر چه بیشتر بدست وی یعنی بورژوازی و هر چه کمتر بدست تودهٔ انقلابی یعنی پرولتاریا و دهقانان بیفتد.

چنین است وضعیت سیاسی در لحظهٔ حاضر. چنینند آن سه خط مشی عمدهٔ سیاسی که با سه نیروی اجتماعی روسیه معاصر مطابقت دارند. در بارهٔ اینکه چگونه هواداران «آسوباژدنیه» سیاست نیمه کاری، یا بعبارت صریحتر و ساده تر، سیاست خائنانه و عهد شکنانه خود را نسبت به انقلاب در زیر عبارات دموکرات ما بانه میپوشانند، ما تا کنون چند بار در «پرولتاری» (شماره های، ٤، ٥) صحبت کرده‌ایم. حال ببینیم سوسیال دموکراتها وظایف لحظه حاضره را چگونه در نظر میگیرند. بهترین مدارك در این مورد دو قطعنامه ایست که همین چندی پیش مورد تصویب کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس» قسمت منشعب شده حزب قرار گرفته است. این مسئله که کدامیك از این قطعنامه ها موقعیت سیاسی را صحیحتر بحساب می آورد و تاکتیك پرولتاریای انقلابی را صحیحتر معین مینماید حائز نهایت اهمیت است و هر سوسیال دموکراتی که بخواهد وظایف ترویجی(پروپاگاند) و تبلیغی (آژیتاسیون) و تشکیلاتی خود را آگاهانه انجام دهد باید ملاحظاتی را که با ماهیت این قضیه ارتباطی ندارد بکلی کنار گذارده این مسئله را با دقت کامل موشکافی نماید.

منظور از تاکتیك حزب، روش سیاسی آن، یا بعبارت دیگر خصلت و خط مشی و شیوه های فعالیت سیاسی آن است. کنگرهٔ حزب قطعنامه های تاکتیکی را بدینمنظور صادر مینماید که روش سیاسی حزب بمثابهٔ یك واحد کل را نسبت به وظایف جدید و یا نسبت به وضعیت سیاسی جدید بطور دقیق معین نماید. انقلابی که در روسیه آغاز شده است، یعنی جدائی کامل و قطعی و آشکار اکثریت عظیم مردم از دولت تزاری، یك چنین وضعیت جدید پرا بوجود آورده است. مسئلهٔ جدید عبارتست از چگونگی شیوه های عملی دعوت مجلس که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد (سوسیال دموکراسی از لحاظ تئوری مسئله تشکیل این مجلس را مدتها پیش و قبل از کلیهٔ احزاب دیگر رسماً در برنامهٔ حزبی خود حل نموده است). حال که مردم از دولت جدا شده اند و توده بلزوم استقرار نظم جدید پی برده است، حزبیکه هدف و منظور خود را سرنگون ساختن حکومت قرار داده است ناگزیر باید در فکر این باشد که چگونه حکومتی را جایگزین حکومت قدیمی که باید سرنگون شود بنماید. مسئلهٔ جدیدی در خصوص حکومت انقلابی موقت پیش میاید. برای اینکه جواب کاملی باین مسئلهٔ داده شود حزب پرولتاریای آگاه باید نکات زیرین را روشن نماید. اولاً اهمیت حکومت انقلابی موقت را در انقلاب جاری و بطور کلی در تمام مبارزهٔ پرولتاریا؛ ثانیاً روش خود را نسبت به حکومت انقلابی موقت؛ ثالثاً شرایط دقیق شرکت سوسیال دموکراسی را در این حکومت؛ رابعاً شرایط فشار بر این حکومت را از پائین یعنی در صورتیکه سوسیال دموکراسی در آن شرکت نداشته باشد. فقط در صورت روشن شدن کلیهٔ این مسائل، روش سیاسی حزب در این مورد اصولی، واضح و پا برجا خواهد بود.

حال به بینیم قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه این مسائل را چگونه حل مینماید. اینك متن کامل آن:

«قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت.

با توجه به اینکه:

۱) خواه منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه منافع مبارزهٔ آن در راه رسیدن به هدف های نهائی سوسیالیسم، آزادی سیاسی حتی المقدور کاملتررو بالنتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دموکراتیك را ایجاب مینماید؛

۲) استقرار جمهوری دموکراتیك در روسیه فقط در نتیجه قیام پیروزمندانه مردم، که ارگان آن حکومت انقلابی موقت خواهد بود، امکان پذیر است و این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تامین کند و مجلس مؤسسانی را که واقعاً مظهر ارادهٔ مردم باشد بر اساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی دعوت نماید؛

۳) این انقلاب دموکراتیك در روسیه، با وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی آن، سلطهٔ بورژوازی را که ناگزیر در لحظهٔ معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی المقدور قسمت بیشتری از پیروزی های دورهٔ انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، ضعیف ننموده بلکه آنرا تقویت مینماید؛

کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مقرر میدارد:

الف) ضروری است تصور روشنی در بارهٔ محتمل ترین سیر انقلاب و نیز در بارهٔ اینکه در لحظهٔ معینی از آن پیدایش حکومت انقلابی موقت که پرولتاریا اجرای همه خواستهای فوری سیاسی و اقتصادی برنامهٔ (برنامهٔ حداقل) ما را از آن طلب خواهد نمود ناگزیر خواهد بود در بین طبقهٔ کارگر اشاعه یابد.

ب) با در نظر گرفتن تناسب قوا و عوامل دیگری که تعیین دقیق آنها از پیش غیر ممکن است شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت انقلابی موقت بمنظور مبارزه بیرحمانه با کلیهٔ تلاشهای ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقهٔ کارگر مجاز میباشد؛

ج) شرط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و بهمین جهت هم دشمن آشتی ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است؛

د) اعم از اینکه شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت ممکن باشد یا نه، باید بمنظور حفظ و تحکیم و بسط توسعهٔ پیروزی های انقلاب اندیشهٔ لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دموکراسی را در بین وسیع ترین قشر های پرولتاریا ترویج نموده.

۲۰ از قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در بارهٔ حکومت انقلابی موقت چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟

قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همانطور که از عنوان آن معلومست تماماً و منحصراً بمسئلهٔ حکومت انقلابی موقت اختصاص داده شده است. این بمعنی آنست که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت جزئی از این مسئله را تشکیل میدهد. از طرف دیگر صحبت فقط بر سر حکومت انقلابی موقت است نه موضوع دیگری؛ بنابر این در اینجا بهیچوجه از مسئله فرضاً «بکف آوردن قدرت» بطور کلی و غیره صحبتی نمیشود. آیا کنگره با کنار گذاردن مسئلهٔ اخیر و مسائلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شك آری، زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابداً چنین مسائلی را حزو مسائل روز قرار نمیدهد. وحال آنکه سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسئله ایست که تمام مردم آنرا در درجهٔ اول اهمیت قرار داده اند. کنگره های حزب نباید مسائلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب بجا یا بیجا بمیان کشیده است، بلکه مسائلی را باید مطرح نمایند که تحکم شرایط زمان و بنا بر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی سیاسی می باشند.

اهمیت حکومت انقلابی موقت در انقلاب فعلی و در مبارزهٔ عمومی پرولتاریا چیست؟ قطعنامهٔ کنگره در همان آغاز با اشاره بلزوم «آزادی سیاسی حتی المقدور کاملتر» این موضوع را خواه از نقطهٔ نظر منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه از نقطهٔ نظر هدف های نهائی سوسیالیسم» روشن مینماید و اما آزادی کامل سیاسی همانطورکه در برنامهٔ حزبی ما اشعار شده است، لازمه اش تعویض حکومت مطلقه تزار با جمهوری دموکراتیك است. تکیه روی شعار جمهوری دموکراتیك در قطعنامهٔ کنگره بحکم منطق و از لحاظ اصولی، ضروری است زیرا پرولتاریا که مبارز پیشتاز راه دموکراسی است تمام همش هدانا مصروف به تحصیل آزادی کامل است. بعلاوه این عمل حالا بخصوص صلاح و بموقع است زیرا سلطنت طلبان یعنی حزب باصطلاح «دموکرات» مشروطه طلب و یا حزب «آسوایاژدنیه» نیز اکنون زیر لوای «دموکراتیسم» عمل مینمایند. برای استقرار جمهوری بدون شك تشکیل مجلس نمایندگان مردم و آنهم مجلسی که حتماً منتخب تمام مردم (بر اساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی) و مؤسسان باشد ضروریست. اینموضوع را قطعنامهٔ کنگره در قسمت بعدی تصدیق کرده است. ولی قطعنامه باینموضوع اکتفا نمیکند. برای استقرار نظم جدیدیکه «واقعاً» مظهر اراده مردم باشد تنها دادن نام مؤسسان بمجلس نمایندگان کافی نیست. باید این مجلس قدرت و توانائی «تاسیس کردن» را نیز داشته باشد. قطعنامهٔ کنگره با علم به این موضوع به شعار ظاهری «مجلس مؤسسان» اکتفا ننموده بلکه آنچنان شرایط مادی را بدان اضافه مینماید که فقط در آن شرایط این مجلس خواهد توانست وظایف خود را بطور واقعی انجام دهد. تعیین یک چنین شرایطی که در آن مجلس لفظاً مؤسسان میتواند به مجلس عملاً مؤسسان بدل شود اکیدا لازمست. زیرا بورژوازی لیبرال که نمایندهٔ آن حزب سلطنت طلب مشروطه خواه است، بطوریکه ما بکرات متذکر شده ایم، شعار مجلس مؤسسان همگانی را آشکارا تحریف مینماید و آنرا تبدیل بعبارتی پوچ می کند.

قطعنامهٔ کنگره حاکیست که فقط حکومت انقلابی موقت، و آنهم حکومتی که ارگان قیام پیروزمندانه مردم باشد، قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین و مجلسی را که واقعاً مظهر اراده مردم باشد دعوت نماید. آیا این اصل صحیح است؟ کسی که بخواهد آنرا نفی نماید قطعاً باید ادعا کند که حکومت تزار ممکن است جانب ارتجاع را نگیرد، میتواند در انتخابات بی طرف بماند و میتواند نسبت به مظهر واقعی ارادهٔ مردم غمخواری داشته باشد. چنین ادعائی آنقدر بیمعنی است که هیچکس علناً از آن دفاع نخواهد کرد ولی آسوایاژدنیه ای های ما در زیر لوای لیبرالی این مطلب را بطور نهانی جا میزنند. مجلس مؤسسان را باید کسی دعوت نماید؛ آزادی و صحت انتخابات را باید کسی تأمین نماید؛ نیرو و قدرت را باید کسی کلا تفویض این مجلس نماید: فقط حکومت انقلابی که ارگان قیام است میتواند با کمال صداقت خواستار این موضوع باشد و از عهدهٔ آنچه که برای اجرای آن لازم است بر آید. حکومت تزار ناگزیر بر ضد این کار اقدام خواهد نمود. دولت لیبرال که با تزار بند و بست کرده باشد و اتکاء کاملش به قیام مردم نباشد نمیتواند نه از روی صداقت خواستار آن باشد و نه آنرا بموقع اجرا گذارد، حتی اگر در این مورد صادقانه ترین تمایلات را داشته باشد. بنابر این قطعنامهٔ کنگره یگانه شعار دموکراتیك صحیح و کاملا پیگیر را بدست میدهد.

ولی چنانچه جنبهٔ طبقاتی تحول دموکراتیك از نظر دور گردد

در اینصورت ارزیابی اهمیت حکومت انقلابی موقت هم ناقص و نا درست خواهد بود. از اینرو در قطعنامه اضافه میشود که انقلاب ـ سلطه بورژوازی را تقویت مینماید. این موضوع در رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی یعنی سرمایه داری ناگزیر است. و نتیجه قوت یافتن سلطهٔ بورژوازی بر پرولتاریائیکه تا اندازه ای آزادی سیاسی دارد، بنوبهٔ خود باید ناگزیر عبارت باشد از مبارزهٔ شدید بین آنان در راه بدست آوردن قدرت و نیز عبارت باشد از تلاشهای شدید بورژوازی برای اینکه «پیروزی های دورهٔ انقلاب را از چنگ پرولتاریا خارج سازد». لذا پرولتاریا، که پیشاپیش همه و در رأس همه برای دموکراسی مبارزه میکند، حتی لحظه ای هم نباید تضاد های جدیدی را که در درون دموکراسی بورژوازی نهفته است و نیز مبارزهٔ جدید را فراموش نماید.

بنابر این اهمیت حکومت انقلابی موقت چه از لحاظ روش آن نسبت به مبارزه در راه آزادی و جمهوری، چه از لحاظ روش آن نسبت بمجلس مؤسسان و چه از لحاظ روش آن نسبت به تحول دموکراتیک، که زمینه را برای مبارزهٔ جدید طبقاتی حاضر مینماید، در قسمتی از قطعنامه که هم اکنون آنرا از نظر گذراندیم کاملاً ارزیابی شده است.

سپس سئوال میشود آیا خط مشی پرولتاریا نسبت بحکومت انقلابی موقت بطور کلی، باید چگونه باشد؟ در پاسخ این مطلب قطعنامهٔ کنگره قبل از همه بحزب توصیهٔ صریح میکند که اندیشهٔ ضرورت ایجاد حکومت انقلابی موقت را در میان طبقهٔ کارگر اشاعه دهد. طبقهٔ کارگر باید این ضرورت را درك نماید. در همان حال که بورژوازی «دموکرات» در بارهٔ مسئله سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت اختیار مینماید، ما باید آنرا در درجهٔ اول اهمیت قرار داده و در مورد لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت اصرار ورزیم. علاوه بر آن ما باید برنامهٔ عمل این حکومت را بر طبق شرایط عینی لحظهٔ تاریخی فعلی و طبق وظایف دموکراسی پرولتاریا معین نمائیم. این برنامه شامل تمام برنامهٔ حد اقل حزب ما یعنی برنامهٔ اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی و اقتصادی فعلی کاملا قابل اجرا است و از طرف دیگر برای بر داشتن گام بعدی بجلو و عملی کردن سوسیالیسم ضروری است.

بدینطریق این قطعنامه خصلت و هدف حکومت انقلابی موقت را روشن میسازد. از لحاظ چگونگی منشاء و خصلت اساسی خود این حکومت باید ارگان قیام مردم باشد. از لحاظ سمت رسمی خود باید سلاحی برای دعوت مجلس مؤسسان همگانی باشد. از لحاظ مضمون فعالیتش باید برنامهٔ حد اقل دموکراسی پرولتاریائیرا که یگانه تامین کنندهٔ منافع مردمی است که برضد حکومت مطلقه قیام کرده اند ـ عملی کند.

ممکن است معترضانه بگویند حکومت موقت، به علت موقتی بودنش، حق ندارد برنامهٔ مثبتی را که هنوز مورد تصویب تمام مردم قرار نگرفته است اجرا نماید. یك چنین اعتراضی جز سفسطه جوئی مرتجعین و «عمال استبداد» چیز دیگری نیست. خود داری از اجراء هرگونه برنامهٔ مثبتی در حکم تحمیل وجود نظامات فئودالی حکومت مطلقهٔ فاسده است. چنین نظاماتی را فقط حکومت خائنین به انقلاب میتواند تحمل نماید نه حکومتی که ارگان قیام مردم باشد مسخره بود اگر کسی پیشنهاد میکرد، مادام که آزادی اجتماعات از طرف مجلس مؤسسان شناخته نشده است از عملی کردن آن امتناع شود، ـ به این بهانه که ممکن است مجلس مؤسسان اساساً آزادی اجتماعات را برسمیت نشناسد! همینطور هم مسخره است اگر کسی بر ضد اینکه حکومت انقلابی موقت، باید بیدرنگ برنامهٔ حد اقل را بموقع اجرا گذارد اعتراض کند.

بالاخره متذکر میشویم که وقتی قطعنامه، حکومت انقلابی موقت را موظف به عملی ساختن برنامهٔ حداقل مینماید، بدینطریق افکار بیمعنی نیمه آنارشیستی را در بارهٔ اجرای بیدرنگ برنامهٔ حداکثر و بدست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور میاندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط ابژکتیف) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (شرط سوبژکتیف که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیف دارد) آزادی تام و فوری طبقهٔ کارگر را غیر ممکن میسازد. فقط اشخاص کاملا جاهل ممکن است جنبهٔ بورژوازی تحول دموکراتیك را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند: ـ فقط خوش بینان کاملا ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع تودهٔ کارگر از هدفهای سوسیالیسم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران میتواند انجام گیرد: بدون آگاهی و تشکل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزهٔ طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی در بارهٔ انقلاب سوسیالیستی نمیتواند در میان باشد. و در پاسخ اعتراضات آنارشیستی مبنی بر اینکه گویا ما انقلاب سوسیالیستی را بتعویق میاندازیم خواهیم گفت: ما آنرا بتعویق نمیاندازیم بلکه با یگانه وسیلهٔ ممکن و از یگانه راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیك، نخستین گام را بسوی آن بر میداریم. کسیکه بخواهد از راه دیگری سوای دموکراتیسم سیاسی بسوی سوسیالیسم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی معنی و مرتجعانه ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامهٔ حد اکثر را اجرا نمائیم ما در پاسخ، متذکر خواهیم شد توده های مردم، که دارای تمایلات دموکراتیك هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضاد های طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صد ها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن نظر نسبت به برنامهٔ خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید وتنها به جملات پر سر و صدا ولی توخالی آنارشیستی اکتفا نورزید، ـ آنوقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوطست به اجرای هرچه کاملتر اصلاحات دموکراتیك.

و اما بعد. حال که اهمیت حکومت انقلابی موقت و روش پرولتاریا نسبت به آن معلوم گردید پرسش ذیل پیش می آید: آیا شرکت ما در آن (اعمال نفوذ از بالا) مجاز است و در اینصورت شرایط آن چیست؟ اعمال نفوذ ما از پائین چه شکلی باید داشته باشد؟ قطعنامه به هر دو این پرسشها دقیقاً پاسخ میدهد. قطعنامه بطور قطعی میگوید شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی

موقت (در دورهٔ تحول دموکراتیک و مبارزه در راه جمهوری) از لحاظ اصولی مجاز است. با این اظهار، ما خود را هم از آنارشیستها که این مسئله را از لحاظ اصولی نفی میکنند و هم از دنباله روهای سوسیال دموکراسی (از قبیل مارتینف و نوایسکرائیها) که ما را از دور نمای وضعیتی، که در آن ممکن است این شرکت برای ما ضروری بشود، میترسانند بطور قطع مجزا مینمائیم. کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با این اظهار خود بر روی این فکر نو «ایسکرا» که گویا شرکت سوسیال دموکراتها در حکومت انقلابی موقت نوعی از میلرانیسم است[۹]، گویا این عمل از لحاظ اصولی مجاز نیست زیرا در حکم تجلیل و تقدیس رژیم بورژوازی است و قس علیهذا خط بطلان کشید.

ولی بخودی خود معلومست که مسئلهٔ مجاز بودن در اصول هنوز مسئله صلاح بودن در عمل را حل نمیکند. در چه شرایطی این شکل جدید مبارزه یعنی مبارزه «از بالا» که از طرف کنگرهٔ حزب قبول شده است صلاح است؟ بخودی واضحست که در حال حاضر ممکن نیست بتوان در بارهٔ شرایط مشخصی مانند تناسب قوا و غیره صحبت کرد و طبیعی است که قطعنامه نیز از تعریف پیشکی این شرایط خود داری مینماید. هیچ شخص عاقلی به پیشگوئی مسئله اینکه در لحظه حاضر مورد توجه ما است اقدام نخواهد کرد. واما چگونگی و هدف شرکت ما را میتوان و باید تعریف کرد. قطعنامه هم همین عمل را انجام میدهد و بدو هدف این شرکت اشاره میکند: ۱) مبارزه بیرحمانه با تلاشهای ضد انقلابی و ۲) دفاع از منافع مستقل طبقهٔ کارگر. در اینهنگام که بورژوآهای لیبرال با حرارت تمام در بارهٔ روحیهٔ ارتجاع آغاز سخن میکنند (رجوع شود به «نامهٔ سرگشادهٔ» کاملا آموزنده آقای استرووه مندرجه در شمارهٔ ۷۱ «آسوابوژدنیه») و در ضمن آن میکوشند مردم انقلابی را بترسانند و مجبور نمایند در مقابل حکومت مطلقه گذشت نمایند،—در این هنگام بخصوص بجاست که حزب پرولتاریا وظیفهٔ جنگ فعلی با ضد انقلاب را یاد آوری نماید. مسائل خطیر آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را سرانجام فقط نیرو حل میکند و ما باید در آماده و متشکل ساختن این نیرو و در استعمال مجدانه آن که نه فقط دفاعی بلکه تعرضی هم باشد مراقبت ورزیم. دوران طولانی ارتجاع سیاسی که از زمان کمون پاریس تقریباً لاینقطع در اروپا حکمفرما است بیش از حد ما را با اندیشهٔ فقط اعمال نفوذ «از پائین» مانوس نموده است و بیش از حد ما را بمشاهدهٔ مبارزهٔ صرفاً تدافعی خو داده است، اکنون بدون شك ما وارد عصر جدیدی شده ایم؛ دوران تلاطمات سیاسی و انقلابها آغاز شده است. در این دورانیکه روسیه میگذراند اکتفا به نمونه های قالبی کار گذشته جایز نیست. باید اندیشهٔ اعمال نفوذ از بالا را ترویج نمود. باید برای جدیترین عملیات تعرضی حاضر شد وباید شرایط و اشکال این عملیات را بررسی نمود. از میان این شرایط قطعنامهٔ کنگره دو شرط را در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد: یکی مربوط است به جنبهٔ صوری شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت (نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود) و دیگری مربوط است به ماهیت این شرکت (حتی لحظه ای هم نباید هدف انقلاب سوسیالیستی کامل را از نظر دور داشت).

بدینطریق پس از آنکه قطعنامه سیاست حزب را در شرایط اعمال نفوذ «از بالا» یعنی شیوه جدید مبارزه که تقریباً تاکنون بیسابقه بوده است—از تمام جهات روشن مینماید، آن موردی را هم که در آن اعمال نفوذ از بالا برای ما میسر نخواهد بود پیش بینی میکند. اعمال نفوذ بر حکومت انقلابی موقت از پائین در هر صورت وظیفهٔ ما است. برای یک چنین فشاری از پائین، پرولتاریا باید مسلح باشد،—زیرا در لحظهٔ انقلاب، کار با سرعت مخصوصی به جنگ آشکار داخلی کشیده میشود—و نیز پرولتاریا بایدبتوسط سوسیال دموکراسی رهبری شود. هدف اعمال فشار مسلحانهٔ وی محفظ و تحکیم و بسط و توسعهٔ پیروزی های انقلاب، یعنی آن پیروزی هائی است که از نقطهٔ نظر منافع پرولتاریا باید شامل اجرای تمام برنامهٔ حداقل ما باشد.

در اینجا بررسی مختصر قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم در بارهٔ حکومت انقلابی موقت را بپایان میرسانیم. بطوریکه خواننده مشاهده مینماید، این قطعنامه هم اهمیت مسئلهٔ جدید و هم روش حزب پرولتاریا را نسبت به آن و هم سیاست حزب را خواه در داخل حکومت انقلابی موقت و خواه در خارج آن روشن مینماید.

حال نظری به قطعنامهٔ مربوطهٔ «کنفرانس» بیاندازیم.

۳—معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» چیست؟

قطعنامهٔ «کنفرانس» بمسئله «بکف آوردن قدرت و شرکت در حکومت موقت»* اختصاص داده شده است. حتی در خود طرح مسئله به این صورت، چنانچه ما اشاره کرده ایم، آشفته فکری وجود دارد. از یکسو مسئله بطور محدود مطرح میشود، زیرا فقط دربارهٔ شرکت ما در حکومت موقت صحبت میشود نه دربارهٔ وظایف حزب نسبت به حکومت انقلابی موقت بطور کلی. از سوی دیگر دو مسئله کاملا نا همگون با یکدیگر مخلوط میشوند: شرکت ما در یکی از مراحل انقلاب دموکراتیک از یکطرف و انقلاب سوسیالیستی از طرف دیگر. در حقیقت امر «بکف آوردن قدرت» از طرف سوسیال دموکراسی، همان انقلاب سوسیالیستی است و هرگاه این کلمات بمعنای صریح و عادی آن استعمال شود هیچ مفهوم دیگری هم نمیتواند داشته باشد. ولی هرگاه منظور از این کلمات بکف آوردن قدرت برای انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه برای انقلاب دموکراتیک باشد، در اینصورت دیگر چه معنائی دارد که علاوه بر شرکت در حکومت انقلابی موقت از «بکف آوردن قدرت» بطور کلی نیز صحبت شود؟ ظاهرا «کنفرانسچیهای» ما خودشان هم بخوبی نمیدانستند در اطراف چه موضوع بخصوصی باید صحبت کنند. در اطراف انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی. کسیکه در جریان نگارش های مربوط به این مسئله بوده میداند که مبنای این آشفته فکری را رفیق مارتینف در

* —متن کامل این قطعنامه را خواننده میتواند از نقل قول هائیکه در صفحات ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۱ و ۴۳۳ این رساله. (رجوع شود به صفحات ۴۷، ۵۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۷ این کتاب. مترجم) شده است بیابد (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. مترجم).

رسالهٔ «دو دیکتاتوری» مشهور خود بنا نهاده است: نوایسکرائیها از شیوه طرح این مسئله (هنوز قبل از نهم ژانویه) (۱۱۰)در این اثری که نمونهٔ کامل دنباله روی است، با بیمیلی یاد میکنند ولی در بارهٔ نفوذ مسلکی این مسئله در کنفرانس جای هیچگونه تردیدی نیست.

باری، عنوان قطعنامه را کنار بگذاریم. متن آن، اشتباهاتی را بما نشان میدهد که بمراتب عمیق تر و جدیتر است. اینک قسمت اول آن:

«پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم ممکن است یا با استقرار حکومت موقت که از قیام پیروزمندانهٔ مردم برون می آید مسجل گردد و یا با اقدام انقلابی این یا آن موسسهٔ انتخابی که در زیر فشار مستقیم انقلابی مردم تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی میگیرد».

پس بما میگویند پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم ممکن است هم قیام پیروزمندانه باشد و هم... تصمیم مؤسسهٔ انتخابی به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی! یعنی چه؟ چطور؟ پیروزی قطعی میتواند با «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان مسجل گردد؟؟ آنوقت یك چنین «پیروزی» با استقرار حکومت موقت که «از قیام پیروزمندانهٔ مردم برون می آید» در یك ردیف قرار داده میشود!! کنفرانس متوجه نشده است که قیام پیروزمندانهٔ مردم و استقرار حکومت «وقت معنایش پیروزی انقلاب در عمل است، و حال آنکه «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان معنایش پیروزی انقلاب فقط در حرف است.

کنفرانس منشویکهای نو ایسکرائی دچار همان اشتباهی گردیده است که لیبرالها و هواداران «آسوباژدنیه» همواره بدان دچار میگردند. هواداران «آسوباژدنیه» در بارهٔ مجلس «مؤسسان» عبارت پردازی مینمایند و از شدت شرم در مقابل این حقیقت که نیرو و قدرت حاکمه در دست تزار باقی میماند چشم فرومی بندند و فراموش میکنند که برای «استقرار» باید نیروی مستقر کردن داشت. کنفرانس همچنین فراموش کرده است که از «تصمیم» نمایندگان ـ اعم از اینکه این نمایندگان هر که باشند ـ تا عملی کردن این تصمیم خیلی فاصله است. کنفرانس همچنین فراموش کرده است مادامکه قدرت در دست تزار است هر تصمیمی که از طرف هر نماینده ای گرفته شود همان یاوسرائی پوچ و بیمقداری خواهد بود که «تصمیم» پارلمان فرانکفورت، که در تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان مشهور است، به آن چنان یاوه سرائی بدل گردید. مارکس نمایندهٔ پرولتاریای انقلابی، در «روزنامهٔ جدید رن» خود بهمین جهت لیبرالهای «آسوباژدنیه» مآب فرانکفورت را با تازیانهٔ طعنه های بی رحمانهٔ خود میکوبید که کلمات زیبا بکار میبردند، انواع «تصمیمات» دموکراتیك اتخاذ می نمودند، انواع آزادیها «وضع مینمودند»، ولی عملا قدرت را در دست شاه باقی میگذاشتند و بر ضد نیروی نظامی که در اختیار شاه «ود به مبارزهٔ مسلحانه نمی پرداختند. ولی در همان هنگام که این آسوباژدنیه مآب های فرانکفورت به پرحرفی مشغول بودند، شاه از فرصت استفاده کرد و نیروی نظامی خود را تقویت نمود و بالنتیجه ضد انقلاب، با اتکاء به یك نیروی واقعی، دموکراتها را با تمام «تصمیمات» زیبای آنها بکلی در هم شکست.

کنفرانس چیزی را با پیروزی قطعی برابر دانسته است که اتفاقاً فاقد شرایط قطعی پیروزیست. چه شد که سوسیال دموکراتهائی که برنامهٔ حزب ما را در بارهٔ جمهوری قبول دارند به چنین اشتباهی دچار گردیدند؟ برای فهم این پدیدهٔ عجیب لازمست به قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم دربارهٔ قسمت منشعب شده حزب مراجعه نمود*. در این قطعنامه به بقایای جریانات گوناگونی در داخل حزب ما اشاره میشود که «با اکونومیسم خویشاوندی دارند». «کنفرانس چی های» ما (که البته بیهوده تحت رهبری مسلکی مارتینف قرار نگرفته اند) در بارهٔ انقلاب، کاملا" با همان روحی استدلال مینمایند که اکونومیستها در بارهٔ مبارزهٔ سیاسی یا روز کار ۸ ساعته استدلال میکردند. اکونومیستها تا از این موضوع صحبت میشد فورا" «تئوری مراحل» را بمیان میکشیدند. ۱) مبارزه در راه احراز حقوق حقه؛ ۲) تبلیغات سیاسی؛ ۳) مبارزهٔ سیاسی ـ یا ۱) روز کار ده ساعته؛ ۲) ۹ ساعته؛ ۳) ۸ ساعته. نتایجیکه از این «تاکتیک ـ پروسه» عاید می شد بحد کافی بر همه معلومست. اکنون بما پیشنهاد مینمایند انقلاب را هم از پیش بطرزی پاك و پاکیزه به سه مرحله تقسیم کنیم: ۱) تزار مجلس نمایندگی را دعوت مینماید؛ ۲) این مجلس نمایندگی زیر فشار «مردم» «تصمیم» به تشکیل مجلس موسسان میگیرد؛ ۳)... در خصوص مرحلهٔ سوم منشویکها

---

* ـ متن کامل این قطعنامه را نقل مینمائیم. «کنگره تائید میکند که در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از هنگام مبارزه آن با اکونومیسم تا کنون به میزان مختلف و در موارد گوناگون هنوز خرده اختلافهائی که با اکونومیسم خویشاوندی دارند باقی مانده است، و این خرده اختلافها نشانه ایست از تمایل کلی به پائین آوردن اهمیت عناصر آگاهی در مبارزهٔ پرولتاریا و تابع نمودن این عناصر بعناصر جریان خود بخودی. نمایندگان این خرده اختلافها، در مسئلهٔ تشکیلات، از لحاظ تئوری، اصل تشکیلات ـ پروسه را پیش میکشند که با کار منظم و از روی نقشهٔ حزب مغایرت دارد و اما از لحاظ عملی، در موارد بسیاری، از سبك انحراف از انضباط حزبی پیروی مینمایند و در سایر موارد، آن قسمتی از حزب را که آگاهیش از همه کمتر است مورد خطاب خود قرار داده استفادهٔ وسیع از اصل انتخابی بودن را که با شرایط عینی واقعیت روس مطابقت ندارد، موعظه میکنند و میکوشند به یگانه پایه های ممکن ارتباط حزبی آسیب وارد آورند. در مسائل تاکتیکی، آنها با تاکتیك مکمل و مستقل حزب نسبت به احزاب بورژوازی لیبرال، با امکان و مطلوب بودن اینموضوع که حزب ما در قیام توده ای نقش سازماندهی را بر عهده گیرد و نیز، با شرکت حزب در حکومت انقلابی دموکراتیك موقت اعم از اینکه در هر شرایطی باشد، ابراز مخالفت مینمایند و بدینطریق نشان میدهند که در محدود ساختن میدان فعالیت حزب کوشا هستند.

کنگره تمام اعضای حزب را دعوت مینماید برضد چنین انحرافاتی که در پاره ای موارد بصورت انحراف از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی در آمده است در همه جا ببارزهٔ مسلکی شدیدی اقدام نمایند؛ ولی در عین حال عقیده دارد افرادی که تا درجه ای با اینگونه نظریات پیوستگی داشته باشند، باین شرط حتمی که کنگره ها و آئین نامه حزبی را قبول داشته و کاملا" مطیع انضباط حزبی باشند، شرکتشان درحزب مجاز است(تبصرهٔ لنین در چاپ سال۱۹۰۷ ه. ت.).

هنوز همکلام نشده اند: آنها فراموش کرده اند که فشار انقلابی مردم با فشار ضد انقلابی تزاریسم مواجه میشود و بدین سبب یا «تصمیم» اجرا نشده باقی میماند و یا اینکه باز هم مسئله را پیروزی یا شکست قیام مردم حل میکند. قطعنامهٔ کنفرانس عیناً به این استدلال اکونومیستها شبیه است که: پیروزی قطعی کارگران ممکن است یا بوسیلهٔ اجرای انقلابی روزکار ۸ ساعته مسجل گردد و یا بوسیلهٔ اعطاء روز کار ۱۰ ساعته و اتخاذ «تصمیم» برای بر قراری روز کار ۹ ساعته... هردو عیناً یکیست.

ممکن است بما اعتراض نمایند که منظور نویسندگان قطعنامه این نبود که پیروزی قیام را با «تصمیم» مجلس مؤسسان که بتوسط تزار دعوت میشود برابر کنند و فقط میخواستند تاکتیک حزب را برای هر یك از دو مورد پیش بینی نمایند. ما در پاسخ این اعتراض خواهیم گفت: ۱) متن قطعنامه بطور صریح و بدون هیچ ابهامی تصمیم مجلس نمایندگان را «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» می نامد. شاید این قضیه نتیجهٔ غفلت در نگارش باشد، شاید بتوان آن را از روی صورت جلسه‌ها اصلاح کرد ولی مادامکه اصلاح نشده است، این نگارش فقط ممکن است یك مفهوم داشته باشد و آن هم کاملاً مفهوم آسواباژدنیه مآبانه است. ۲) سیر فکری «آسواباژدنیه مآبانه» که نویسندگان قطعنامه بدان دچار شده اند در سایر آثار مطبوعاتی نوایسکرائیها با برجستگی بمراتب بیشتری متظاهر میگردد. مثلا روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» ارگان کمیتهٔ تفلیس (بزبان گرجی که «ایسکرا» هم در شمارهٔ ۱۰۰ از آن تمجید کرده است)، در مقالهٔ «زمسکی سابور و تاکتیك‌ها» کار را بجائی میکشاند که میگوید «تاکتیکی» «که زمسکی سابور را برای مرکز عملیات ما انتخاب میکنند (و ناگفته نماند که ما هنوز در بارهٔ دعوت آن هیچگونه اطلاع دقیقی نداریم!) از «تاکتیك» قیام مسلحانه و استقرار حکومت انقلابی موقت «برای ما باصرفه تر است». ما ذیلاً بار دیگر به موضوع این مقاله بر میگردیم. ۳) نمیتوان با اینموضوع مخالف بود که مقدمتاً در اطراف تاکتیك حزب چه در مورد پیروزی انقلاب و چه در مورد شکست آن، خواه در مورد موفقیت قیام و خواه در مورد اینکه ممکن است نائرهٔ قیام کاملا بر افروخته نشده و بیك نیروی جدی مبدل نگردد، بحث ومذاکره شود. شاید دولت تزاری موفق شود مجلس نمایندگان را بمنظور بند و بست با بورژوازی لیبرال دعوت کند.ـ قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم، با پیش‌بینی این مسئله، آشکارا از «سیاست ریاکارانه»، از «دموکراتیسم کاذب» و از «شکل های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل باصطلاح زمسکی سابور» صحبت میکند*. ولی تمام

*ـ اینك متن این قطعنامه که به روش حزب نسبت به تاکتیك دولت در آستان انقلاب مربوط است.

«کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با عطف توجه باینکه دولت بمنظور حفظ خود در دورهٔ انقلابی کنونی بر شدت فشار معمولی خود که قسمت اعظم آن متوجه عناصر آگاه پرولتاریاست میافزاید و در عین حال ۱) میکوشد از طریق گذشت ها و وعدهٔ اصلاحات ذهن سیاسی طبقهٔ کارگر را مشوب نماید و بدینطریق توجه وبرا از مبارزهٔ سیاسی منحرف سازد؛ ۲) بهمین منظور به

بقیه در پاورقی ستون بعد

مطلب اینجاست که این موضوع در قطعنامهٔ مربوط به حکومت انقلابی موقت گفته نمیشود، زیرا اینمسئله ربطی بحکومت انقلابی موقت ندارد. چنین موردی مسئله قیام و تاسیس حکومت انقلابی موقت را معوق میگذارد، شکل آنرا تغییر میدهد و قس علیهذا. ولی اکنون سخن بر سر این نیست که ممکن است موارد و شقوق گوناگونی پیش آید و ممکن است هم پیروزی و هم شکست، هم راه مستقیم و هم راه‌های پر پیچ و خم در پیش باشد.ـ اکنون سخن بر سر اینست که یك سوسیال دموکرات مجاز نیست ذهن کارگران را در خصوص راه واقعاً انقلابی مشوب سازد و مجاز نیست بشیوهٔ «آسواباژدنیه» چیزی را پیروزی قطعی انقلاب بنامد که فاقد شرط اساسی پیروزی است. ممکن است روز کار ۸ ساعته را هم ما بلافاصله بدست نیاوریم و برای تحصیل آن مجبور به پیمودن راه پر پیچ و خمی گردیم، ولی اگر کسی پیروزی کارگران را آن حالت ناتوانی وضعف پرولتاریا بنامد که در آن پرولتاریا قادر نباشد از دفع الوقت ها، تمویق ها، چانه زدنها، خیانت و ارتجاع ممانعت نماید، آنوقت شما در بارهٔ چنین کسی چه خواهید گفت؟ ممکن است انقلاب روسیه همانطور که وقتی روزنامهٔ «وپریود»* گفته بود با یك «مشروطه سقط شده» خاتمه یابد، ولی آیا این امر میتواند سوسیال دموکراتی را که در آستان مبارزهٔ قطعی بخواهد این سقط جنین را «پیروزی قطعی بر تزاریسم» بنامد تبرئه نماید؟ شاید هم، بفرض در نظر گرفتن بدترین شرایط، ما نه فقط جمهوری بدست نیاوریم بلکه «مشروطه هم

سیاست ریاکارانهٔ خود مبنی بردادن گذشت، شکلهای دموکراتیسم کاذب میدهد که از دعوت کارگران بانتخاب نمایندگان خود برای کمیسیون ها و مجالس مشورت شروع شده وبه ایجاد شکلهای کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل باصطلاح زمسکی سابور ختم میشود؛ ۳) باند های سیاه تشکیل میدهد و بطور کلی تمام عناصر مرتجع غیر آگاه و یا آنهائی را که کینهٔ نژادی و مذهبی کور ساخته بر ضد انقلاب بر میانگیزد.ـ

مقرر میدارد بتمام سازمانهای حزبی دستور داده شود:

آ) مقاصد ارتجاعی دولت را از دادن گذشت فاش نمایند و در کار ترویج و تبلیغ خود، از طرفی خاطرنشان نمایند که این گذشت ها جنبه اجبار دارد و از طرف دیگر تاکید کنند که برای حکومت مطلقه عملی نمودن رفرمهائی که بتواند پرولتاریا را قانع کند مطلقاً امکان ناپذیر است؛

ب) با استفاده از تبلیغات پیش از انتخاباتی، مفهوم حقیقی این نوع اقدامات دولت را برای کارگران توضیح بدهند و ثابت نمایند که دعوت مجلس مؤسسان که بر اساس حق انتخاب همگانی متساوی و مستقیم با اخذ رای مخفی انتخاب شده باشد برای پرولتاریا یك امر ضروری است؛

ج) پرولتاریا را برای عملی نمودن فوری و انقلابی روزکار ۸ ساعته و دیگر خواستهای مطرح شدهٔ طبقهٔ کارگر متشکل سازند؛

د) برضد تعرض باند های سیاه و بطور کلی تمام عناصر مرتجعی که از طرف دولت هدایت میشوند سازمان مقاومت مسلحانه تشکیل دهند». (توضیح اینین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

*ـ روزنامهٔ «وپریود» منتشره در ژنو در زمستان سال ۱۹۰۵

بقیه در پاورقی صفحه بعد

یك مشروطهٔ مجازی مشیف مآبانه (۱۱۱)از آب در آید. ولی آیا پرده پوشی شعار ما در بارهٔ جمهوری از طرف یك سوسیال دموکرات قابل بخشایش خواهد بود؟

البته دموکراتیها هنوز بمرحلهٔ پرده پوشی این شعار نرسیده‌اند. ولی این موضوع که تا چه درجه‌ای روح انقلابی از آنها دور شده است و تا چه درجه ای وظائف پیکار جویانه کنونی تحت الشعاع درازگوئی خشک و بی روح قرار گرفته است با وضوح خاصی از اینجا پیداست که آنها در قطعنامهٔ خود درست فراموش کرده اند از جمهوری سخن بمیان آورند! گرچه این موضوع باور نکردنی بنظر می آید ولی حقیقت است. تمام شعار های سوسیال دموکراسی در قطعنامه های مختلف کنفرانس، تایید شده، تکرار گردیده، توضیح داده شده و جزئیات آن مورد تشریح قرار گرفته است و حتی اینموضوع نیز فراموش نشده است که کارگران در مؤسسات خود ریش سفید و نماینده انتخاب کنند.-ولی فقط در قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت برای یاد آوری از جمهوری موردی پیدا نشده است. صحبت از «پیروزی» قیام مردم و از تشکیل حکومت انقلابی موقت و در عین حال اشاره نکردن باینموضوع که آیا این «اقدامات» و عملیات چه رابطه ای با بدست آوردن جمهوری خواهد داشت معنایش نوشتن قطعنامه ایست که هدفش رهبری مبارزهٔ پرولتاریا نبوده بلکه لنگ لنگان از دنبال نهضت پرولتاریا روان شدن است.

نتیجه: قسمت اول قطعنامه: ۱) اهمیت حکومت انقلابی موقت را از نقطهٔ نظر مبارزه در راه نیل به جمهوری و تامین مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد ابداً روشن نساخته است؛ ۲) درست آن وضعی را که در آن هنوز حتی شرط اساسی برای پیروزی واقعی موجود نیست با پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم برابر نموده و بدینوسیله ذهن دموکراتیك پرولتاریا آشکارا مشوب ساخته است.

٤ــانحلال رژیم سلطنتی و مسئلهٔ جمهوری

حال به بررسی قسمت بعدی قطعنامه بپردازیم.

«... هم در این و هم در آن صورت این پیروزی آغاز مرحله جدیدی از دوران انقلاب خواهد بود.

وظیفه ای را که شرایط عینی تکامل اجتماعی بطور خود بخودی در برابر این مرحله جدید قرار میدهد عبارتست از برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی در جریان مبارزهٔ متقابله ایکه فیما بین عناصر جامعهٔ بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است بر سر منافع اجتماعی آنان و بر سر تصرف مستقیم حکومت در میگیرد.

بهمین سبب حکومت موقت هم که مأموریت اجرای وظایف این انقلاب را، که از لحاظ ماهیت تاریخی خود بورژوازی است، بر عهدهٔ خود خواهد گرفت باید با تنظیم مبارزهٔ متقابل طبقات متضاد ملت آزاد شوند، نه تنها تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که پایه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید مینمایند مبارزه کند.

روی این قسمت، که بخش مستقلی از قطعنامه را تشکیل میدهد، مکث نمائیم. فکر اصلی استدلالهائی که ما نقل کردیم یا آن فکری که در مادهٔ سوم قطعنامهٔ کنگره بیان شده است تطبیق مینماید. ولی در صورتیکه این قسمت از دو قطعنامه با یکدیگر مقایسه گردد بلافاصله فرق اساسی ذیل نمایان میگردد. قطعنامهٔ کنگره، ضمن اینکه پایهٔ اجتماعی ـ اقتصادی انقلاب را در دو کلمه توصیف مینماید، تمام توجه را بسوی مبارزهٔ صریحاً معین طبقاتی که برای نیل به پیروزیهای معین بعمل می آید معطوف میکند و وظایف پیکار جویانه پرولتاریا را در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد. قطعنامهٔ کنفرانس، ضمن اینکه پایهٔ اجتماعی ـ اقتصادی انقلاب را با طول و تفصیل و بطور مبهم و سر در گم تشریح مینماید در خصوص مبارزه برای نیل به پیروزیهای معین بسیار غیر واضح صحبت میکند و در بارهٔ وظایف پیکار جویانه پرولتاریا مطلقاً سکوت اختیار مینماید. قطعنامهٔ کنفرانس از برانداختن نظم کهن در جریان مبارزهٔ متقابل بین عناصر جامعه، صحبت میکند. ولی در قطعنامهٔ کنگره گفته میشود که ما، یعنی حزب پرولتاریا، باید این برانداختن را عملی سازیم؛ برانداختن واقعی فقط استقرار جمهوری دموکراتیك است. این جمهوری را ما باید بدست آوریم و ما برای نیل به آن و آزادی کامل نه تنها با حکومت مطلقه بلکه با بورژوازی هم، هنگامیکه تلاش خواهد نمود (و حتماً هم خواهد نمود) پیروزیهای ما را از چنگ ما خارج سازد، مبارزه خواهیم کرد. قطعنامهٔ کنگره طبقهٔ معینی را برای هدف فوری و دقیقاً معین بمبارزه دعوت مینماید. ولی قطعنامهٔ کنفرانس در بارهٔ مبارزهٔ متقابل نیرو های مختلف استدلال میکند. یك قطعنامه حاکی از روحیهٔ مبارزهٔ فعال و دیگری حاکی از روحیهٔ تماشا گری غیر فعال است: یکی منادی فعالیت زنده و جاندار است و دیگری سراپایش درازگوئی پوچ و بیروح است. هر دو قطعنامه اظهار میدارند انقلابی که در حال وقوع است برای ما فقط حکم نخستین گام را دارد که از پس آن دومی بر داشته خواهد شد. ولی یکی از قطعنامه ها از اینجا اینطور استنتاج مینماید که باید هر چه زود تر این گام را بر داشت، هر چه زود تر آنرا تمام کرد، جمهوری را بدست آورد، ضد انقلاب را بیرحمانه سرکوب کرد و زمینه را برای گام دوم مهیا نمود. ولی قطعنامهٔ دیگر در اطراف این گام اول باصطلاح بحاشیه روی و درازگوئی پرداخته و در اطراف آن (از استعمال عبارت مبتذل معذرت میخواهم) بمکیدن فکر مشغول میگردد. قطعنامهٔ کنگره برای نتیجه گیری در بارهٔ وظایف مترقی طبقهٔ پیشرو، که هم در راه انقلاب دموکراتیك مبارزه مینماید و هم در راه انقلاب سوسیالیستی، اصول قدیمی و در عین حال همیشه تر و تازهٔ مارکسیسم

بعنوان ارگان قسمت بلشویکی حزب شروع بانتشار نمود. از ژانویه تا ماه مه ۱۸ شمارهٔ آن منتشر شد. از ماه مه بنابر تصمیم کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بجای «وپریود» ـ روزنامهٔ «پرولتاریا» بعنوان ارگان مرکزی حزب. کارگری سوسیال دموکرات روسیه آغاز انتشار نهاد (کنگرهٔ سوم در ماه مه در لندن تشکیل شد: منشویکها در آن شرکت نکردند و در ژنو از خود «کنفرانسی» تشکیل دادند) (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. هـ. ت.)

را (در بارهٔ ماهیت بورژوازی انقلاب دموکراتیک). بعنوان مقدمه یا محمل اول اختیار مینماید. ولی قطعنامهٔ کنفرانس همچنان در همان مقدمه باقی مانده آنرا نشخوار میکند و در اطراف آن اظهار فضل مینماید.

این تفاوت اتفاقاً همان تفاوتی است که مدتهاست مارکسیست‌های روس را به دو جناح تقسیم میکند: جناح درازگویان و جناح مجاهدان در دوره های سابق مارکسیسم علنی، جناح اقتصادی و جناح سیاسی در عصریکه جنبش توده ای آغاز شده است. اکونومیست ها از مقدمات صحیح مارکسیسم در بارهٔ ریشه های عمیق اقتصادی مبارزهٔ طبقاتی عموماً و بالاخص مبارزهٔ سیاسی این نتیجهٔ نو ظهور را میگرفتند که باید از مبارزهٔ سیاسی روی بر گرداند. از بسط و توسعهٔ آن جلوگیری نمود. میدان عمل آنرا محدود ساخت و وظایف آنرا تقلیل داد. سیاسیون، برعکس، از همان مقدمات نتیجهٔ دیگر میگرفتند بدینقرار که: هر اندازه اکنون ریشه های مبارزهٔ ما عمیق تر باشد بهمان اندازه ما باید این مبارزه را وسیع تر، متهورانه تر، قطعی تر و با ابتکار بیشتر انجام دهیم. اکنون هم ما با همین جدل روبرو هستیم منتها در یك محیط دیگر و به صورت دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست و بهیچوجه فقط طبقات ندار نیستند که به این انقلاب «علاقمندند» و عمیق ترین ریشه های آن در حوائج و تقاضا های غیر قابل گذشت تمام جامعهٔ بورژوازی من حیث المجموع قرار دارد، ما چنین نتیجه میگیریم که بنابر این طبقهٔ پیشرو باید با تهور بیشتری وظایف دموکراتیك خود را مطرح کند، با صراحت بیشتری این وظایف را تماماً بیان کند. شعار مستقیم جمهوری را پیش بکشد و ایدهٔ لزوم حکومت انقلاب موقت و لزوم سرکوبی بیرحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نو ایسکرائیها از همین مقدمات اینطور نتیجه میگیرند که نباید نتایج دموکراتیك را تماماً بیان نمود، در بین شعار های عملی میتوان جمهوری را هم قرار نداد، ترویج ننمودن ایدهٔ لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت مجاز است، تصمیم بدعوت مجلس مؤسسان را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید، وظیفهٔ مبارزه با ضد انقلاب را میتوان بمثابهٔ یکی از وظایف مجدانهٔ ما معین نکرد بلکه آنرا در استناد مبهمی (و بطوریکه ما اکنون خواهیم دید استناد غلطی) به «جریان مبارزهٔ متقابل» غرق نمود. این، زبان مردان سیاسی نیست، این زبان مستوفیان دیوانی است!

و هر اندازه شما جمله بندی های مختلف قطعنامهٔ نو ایسکرائیها را با دقت بیشتری از نظر بگذرانید خصوصیات اصلی آن، که بدانها اشاره شد، با وضوح بیشتری در مقابل شما نمایان خواهد گردید. مثلاً برای ما از «جریان مبارزه متقابل فیمابین عناصر جامعه بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است» سخن میگویند ما که همواره موضوع مورد بحث قطعنامه (حکومت انقلابی موقت) را بخاطر داریم باشگفتی سئوال مینمائیم: در جائیکه از جریان مبارزهٔ متقابل صحبت میشود چگونه میتوان در بارهٔ عناصریکه از لحاظ سیاسی جامعهٔ بورژوازی را اسیر میسازند سکوت اختیار نمود؟ شاید کنفرانس چی ها تصور میکنند که چون آنها پیروزی انقلاب را فرض کرده اند این عناصر هم دیگر معدوم شده اند؟ چنین تصوری عموماً نا معقول و بالاخص بزرگترین ساده لوحی و کوته بینی سیاسی است. پس از اینکه انقلاب بر ضد انقلاب فائق آمد ضد انقلاب معدوم نشده بلکه بر عکس بطور ناگزیر با دیوانه وری بیشتری مبارزهٔ جدید برا آغاز مینماید. وقتی ما قطعنامهٔ خود را به تحلیل وظایفی که در صورت پیروزی انقلاب پیش میاید تخصیص میدهیم، موظفیم بوظایفی که در مورد دفع فشار ضد انقلابی بر عهده داریم توجه عظیمی معطوف داریم، (همانطور که در قطعنامهٔ کنگره نیز این عمل شده است) نه اینکه این وظایف سیاسی عاجل، مبرم و آنی یك حزب مبارز را در لابلای استدلالهائی کلی غرق سازیم حاکی از اینکه پس از دوران انقلابی فعلی چه وضعی پیش خواهد آمد و هنگامیکه «جامعهٔ از لحاظ سیاسی آزاد شده ای»، بوجود آمد وضعیت چگونه خواهد بود همانگونه که اکونومیست ها، با استنادائی بحقایق کلی در بارهٔ تابعیت سیاست از اقتصاد، جهل خود را در مورد وظایف سیاسی آنی پرده پوشی مینمودند، همین گونه هم نوایسکرائیها با استنادات خود بحقایقی کلی در بارهٔ مبارزه در داخل جامعهٔ از لحاظ سیاسی آزاد شده، جهل خود را در مورد وظایف انقلابی آنی مربوط به آزادی سیاسی این جامعه پرده پوشی مینمایند.

عبارت «برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی» را در نظر بگیرید. برانداختن قطعی رژیم سلطنت بزبان روسی استقرار جمهوری دموکراتیك نامیده میشود. ولی این عبارت بنظر مارتینف شریف ما و ستایشگران وی بیش از حد ساده و روشن می آید. آنها حتماً میخواهند آنرا «عمیق تر» کنند و «مغزدار تر» بگویند. نتیجه ای که بدست می آید از یك طرف زور های مضحکی است که برای زرف اندیشی زده میشود و از طرف دیگر بجای شعار، شرح و بسط و بجای دعوت پر شور به پیش رفتن، یك نظریه مالیخولیائی قهقرائی حاصل میگردد. گوئی ما با اشخاص زنده ایکه هم اکنون و بدون تأخیر میخواهند برای رسیدن به جمهوری مبارزه نمایند رو برو نبوده بلکه با مومیائی های محجری رو برو هستیم که* sub specie aeternitatis بمسئله از نظر ** plusquamperfectum می نگرند.

ادامه میدهیم: «... حکومت موقت... مأموریت اجرای وظایف این... انقلاب بورژوازی را بر عهدهٔ خود خواهد گرفت»... همین جا است که فوراً معلوم میشود «کنفرانس چیهای» ما مسئله مشخصی را، که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، از نظر انداخته‌اند. مسئله مشخص مربوط به حکومت انقلاب موقت تحت الشعاع مسئله مربوط به یك سلسله حکومتهای آینده ای قرار گرفته است که بطور کلی وظایف انقلاب بورژوازی را انجام خواهند داد. اگر شما مایل باشید مسئله را از لحاظ «تاریخی» مورد بررسی قرار دهید، نمونهٔ هر کشور اروپائی بشما نشان خواهد داد که همانا یك سلسله از حکومتهائی که بهیچوجه «موقتی» هم نبوده اند، وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی را انجام داده اند و حتی حکومتهائی هم که بر انقلاب چیره شده اند باز مجبور شده اند وظایف تاریخی این انقلاب

---

* ـ از لحاظ ابدیت. مترجم.

** ـ ماضی بعید. مترجم.

مغلوب را انجام دهند ولی «حکومت انقلابی موقت» ابدا آن حکومتی نیست که شما در بارهٔ آن صحبت میکنید: این حکومت از آن یك دورهٔ انقلابی و حکومتی است که بلافاصله جایگزین حکومت سرنگون شده گردیده و متکی به قیام مردم است نه به فلان مؤسسه انتخابی که از میان مردم برون آمده باشد. حکومت انقلابی موقت ارگان مبارزه در راه پیروزی بی درنگ انقلاب و دفع بی درنگ تلاشهای ضد انقلابی است نه اینکه ارگان اجرای وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی بطور کلی. بیائید، آقایان، قضاوت اینموضوع را که ما و شما و یا فلان یا بهمان حکومت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوازی را انجام داده ایم بمورخین آینده و به «روسکایا استاریناه‌ی آتیه واگذار کنیم،—این عمل را ۳۰ سال دیگر هم میتوانند انجام دهند. ولی ما اکنون برای مبارزه در راه جمهوری و برای جدی ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعار ها و دستور های عملی بدهیم.

بهمین دلائل تز های آخر این قسمت از قطعنامه که ما آنرا نقل نمودیم نیز رضایت بخش نیست. این عبارت که حکومت موقت موظف خواهد بود مبارزهٔ متقابل طبقات متضاد را «تنظم نمایده بی نهایت نا درست یا حداقل ناشیانه است: استعمال این فرمول بندی لیبرال ـ آسوباژدنیه مآبانه که موجب بروز این فکر میشود که گویا ممکن است حکومتهائی هم باشند که ارگان مبارزهٔ طبقاتی نبوده بلکه «تنظیم کننده» آن باشند... برازندهٔ مارکسیست ها نیست. حکومت موظف خواهد بود «نه تنها تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد، بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که سیاهه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید مینمایند مبارزه کنده این «عامل» اتفاقاً همان پرولتاریائیست که قطعنامه از طرف وی سخن میگوید! بجای راهنمائی این موضوع که پرولتاریا در لحظهٔ «عملی چگونه باید «تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد» (آنرا بیشتر از آن که بورژوازی مشروطه طلب میخواهد بجلو سوق دهد)، بجای این راهنمائی که

وقتی بورژوازی برضد پیروزیهای انقلاب دست بکار میشود با چه وسیله معینی باید خود را برای مبارزه با آن حاضر نمود،—بجای تمام اینها یك توصیف کلی از جریان بما عرضه میدارند، که از وظایف مشخص فعالیت ما چیزی نمیگوید. شیوه ایرا که نو ایسکرائیها برای بیان افکار خود بکار می برند ما را بیاد نظر مارکس (در «تز های» مشهور وی در بارهٔ فویرباخ) در بارهٔ ماتریالیسم قدیمی که از دیالکتیك عاری بود میاندازد. مارکس میگوید فلاسفه فقط دنیا را باشکال گوناگون تعبیر و تفسیر میکردند و حال آنکه

مطلب بر سر تغییر دادن جهان است. نو ایسکرائیها هم میتوانند جریان مبارزه ایرا که اکنون در برابر چشم آنها بوقوع می پیوندد نسبتاً خوب توصیف نموده و توضیح دهند ولی بهیچوجه قادر نیستند در این مبارزه یك شعار صحیح بدهند. آنها با حرارت پا میکوبند ولی بدرهبری میکنند و بدینطریق با عدم توجه خود به نقش موثر و رهبری کننده و هدایت کننده ایکه احزابی که به شرایط مادی انقلاب پی برده و در رأس طبقات پیشرو قرار دارند، میتوانند و باید در تاریخ بازی کنند، از اهمیت درك مادی تاریخ میکاهند.

۵. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟

اینك قسمت بعدی قطعنامه:

«در چنین شرایطی سوسیال دموکراسی باید بکوشد در طول تمام مدت انقلاب وضعیتی را حفظ نماید که به بهترین وجهی امکان پیشروی انقلاب را تأمین میکند و در مبارزه با سیاست خود غرضانه و نا پیگیر احزاب بورژوازی به وی آزادی عمل میدهد و از خطر حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصونش میدارد.

از اینرو سوسیال دموکرسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقتی قرار دهد، بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون انراطی انقلابی باقی بمانده

توصیه برای حفظ وضعیتی که به بهترین وجهی بتواند امکان پیشروی انقلاب را تأمین نماید بسیار و بسیار مورد پسند ماست. ولی ما فقط میل داشتیم که، علاوه بر این توصیهٔ نیکو، دستور صریحی نیز وجود میداشت که همانا اکنون در وضعیت سیاسی فعلی، در عصر تفسیرات، فرضیات، گفتگوها و طرح های دعوت نمایندگان مردم، سوسیال دموکراسی چگونه باید انقلاب را بجلو سوق دهد. آیا کسیکه به خطر تئوری آسوباژدنیه مآبانه «سازش» ملت با تزار پی نمی برد، کسیکه تنها «تصمیم» به تشکیل دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی مینامد، کسیکه ترویج فعالانه ایدهٔ لزوم حکومت انقلابی موقت را وظیفهٔ خود قرار نمیدهد؟ کسیکه شعار جمهوری دموکراتیك را در بوته اجمال میگذارد، میتواند اکنون انقلاب را بجلو سوق دهد؟ چنین کسی در حقیقت انقلاب را بعقب می برد، زیرا خط مشی عملی و سیاسی وی با خط مشی آسوباژدنیه در یك تراز قرار دارد. وقتی که در قطعنامهٔ تاکتیکی، که وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب معین مینماید، از شعار مبارزه برای جمهوری اثری نیست، در اینصورت قبول برنامه‌ایکه در آن تعویض حکومت مطلقه با جمهوری طلب میشود از طرف آنها چه فایده ای دارد؟ در حقیقت این همان خصوصیت کنونی خط مشی «آسوباژدنیه» یا خط مشی بورژوازی مشروطه طلب است که تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی قطعی میداند ولی در بارهٔ حکومت انقلابی موقت و جمهوری مآل اندیشانه سکوت اختیار مینماید! برای اینکه بتوان انقلاب را بجلو سوق داد یعنی از آن حدیکه بورژوازی سلطنت طلب آنرا سوق میدهد تجاوز کرد، باید شعارهائی را که «ناپیگیری» دموکراسی بورژوازی را خنثی مینماید بطور فعال مطرح کرد روی آن تکیه کرد و در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. این شعارها در لحظهٔ فعلی فقط دو تا است: ۱) حکومت انقلابی موقت و ۲) جمهوری، زیرا شعار مجلس مؤسسان همگانی را بورژوازی سلطنت طلب پذیرفته است (رجوع شود به برنامه «سایوز آسوباژدنیه») و بدینمنظور پذیرفته است که در انقلاب نقاب نماید، از پیروزی کامل انقلاب جلوگیری کند و موجبات معامله سوداگرانه‌ای را بین بورژوازی بزرگ و تزاریسم فراهم سازد. و ما می بینیم که کنفرانس از این دو شعار که یگانه شعار هائی هستند که قادرند انقلاب را بجلو سوق دهند

شعار جمهوری را تماماً فراموش کرده است و شعار حکومت انقلابی موقت را مستقیماً با شعار آسواباژدنیه مآبانهٔ مربوط به مجلس مؤسسان همگانی همتراز نموده و هر دوی اینها را «پیروزی قطعی انقلاب» مینامد!!

آری، این است آن واقعیت مسلمی که ما مطمئنیم بعنوان راهنما مورد استفاده تاریخ نویس آتیهٔ سوسیال دموکراسی روسیه قرار خواهد گرفت. کنفرانس سوسیال دموکراتها در ماه مه سال ۱۹۰۵ قطعنامه ای را تصویب مینماید که دربارهٔ لزوم سوق انقلاب دموکراتیک بجلو کلمات خوبی ادا می‌کند ولی در عمل آنرا بعقب میکشد و از شعارهای دموکراتیک بورژوازی سلطنت طلب گامی‌فراتر نمی نهد.

نو ایسکرائیها دوست دارند ما را ملامت نمایند از اینکه ما بخطر حل شدن پرولتاریا در دموکراسی بورژوازی اعتنائی نداریم. ما خیلی مایل بودیم کسی را به بینیم که بتواند صحت این ملامت را از روی متن قطعنامه های مصوبه در کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ثابت کند. ما در پاسخ معارضین خود خواهیم گفت: سوسیال دموکراسی که زمینهٔ عملش جامعهٔ بورژوازی است، نمیتواند بدون اینکه در بعضی موارد با دموکراسی بورژوازی همدوش گام بر دارد در سیاست شرکت نماید. اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد اینستکه ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه حرکت میکنیم بدون اینکه با آن در آمیزیم ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب همدوشید ایضاً بدون اینکه با آن در آمیزید. جریان قضیه بر این منوالست.

شعارهای تاکتیکی که شما بنام کنفرانس داده اید با شعارهای حزب «دموکرات مشروطه طلب» یعنی حزب بورژوازی سلطنت طلب مطابقت میکند و حال آنکه شما متوجه این مطابقت نشده و به آن پی نبرده‌اید و بدینطریق عملاً بدنبال آسواباژدنیه ایها کشیده شده اید.

شعارهای تاکتیکی که ما بنام کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه داده‌ایم با شعارهای بورژوازی دموکراتیک انقلابی و جمهوری خواه مطابقت مینماید. چنین بورژوازی و خرده بورژوازی هنوز در روسیه بصورت یك حزب بزرگ توده ای در نیامده است *. ولی در موجود بودن عناصر اولیهٔ این حزب فقط کسانی میتوانند شك کنند که از جریان وقایع روسیه اطلاعی نداشته باشند. قصد ما بر آنست که نه فقط پرولتاریا را که بتوسط حزب سوسیال دموکرات متشکل شده است بلکه این خرده بورژوازی را نیز که قادر است با ما همدوش گام بر دارد رهبری نمائیم (در صورتیکه انقلاب کبیر روسیه با احراز موفقیت جریان یابد).

کنفرانس با قطعنامهٔ خود بطور غیر آگاهانه تا سطح بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب تنزل مینماید. ولی کنگرهٔ حزب با قطعنامهٔ

*ـ «سوسیالیست رولوسیونرها» بیشتر بیك گروه روشنفکر تروریست شبیه هستند تا به نطفهٔ یك چنین حزبی گرچه فعالیت این گروه در ماهیت امر متوجهٔ عملی نمودن وظایف مربوط به بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه است.

خود آگاهانه آن عناصر دموکراسی انقلابی را که قادر به مبارزه هستند نه دلالی، تا سطح خود ارتقاء میدهد.

چنین عناصری بیش از همه در بین دهقانان یافت میشوند. ما بدون اینکه اشتباه بزرگی مرتکب شده باشیم میتوانیم، هنگامیکه گروههای اجتماعی بزرگ را بر حسب تمایلات سیاسی آنان تقسیم مینمائیم، دموکراسی انقلابی و جمهوری خواه را با تودهٔ دهقانان مطابق بدانیم ـ البته بهمان معنی و با همان قیود و شرایط مستتریکه میتوان طبقهٔ کارگر را با سوسیال دموکراسی مطابق دانست. بعبارت دیگر ما میتوانیم نتیجه‌گیریهای خود را با عبارات زیربن نیز افاده نمائیم: کنفرانس با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت* را در نظر دارد در لحظهٔ انقلابی غیر آگاهانه تا سطح تودهٔ ملاکین تنزل مینماید. کنگرهٔ حزب با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت را در نظر دارد تودهٔ دهقانان را تا سطح انقلابی ارتقاء میدهد. ما بکسیکه بسبب این استنتاج نسبت تمایل به نقیض گوئی بما بدهد اعلام میداریم: بفرمائید این اصل را تکذیب نمائید که هر آینه ما قادر نباشیم انقلاب را بپایان خود برسانیم، هر آینه انقلاب طبق نظر آسواباژدنیه یعنی فقط و فقط بشکل مجلس نمایندگانی که از طرف تزار دعوت شده باشد و فقط بعنوان مسخره میتوان نام مؤسسان به آن داد به «پیروزی قطعی» منجر گردد ـ در اینصورت این انقلابی خواهد بود که در آن عنصر ملاک و بورژوازی بزرگ تفوق خواهد داشت. بعکس اگر مقدر است که انقلاب واقعاً کبیری را بگذرانیم، اگر تاریخ این بار اجازهٔ «سقط جنین» ندهد، اگر ما قادر باشیم انقلاب را به پایان و به پیروزی قطعی آن برسانیم، ولی نه طبق مفهوم آسواباژدنیه و نو ایسکرائیها در اینصورت این انقلابی خواهد بود که عنصر دهقانی و پرولتاریائی در آن تفوق خواهد داشت.

شاید این موضوع که ما از چنین تفوقی صحبت میکنیم بنظر بعضی ها عدول از این عقیده بیاید که انقلاب قریب‌الوقوع جنبهٔ بورژوازی دارد؟ با آن همه افراط در استعمال این مفهوم که ما در «ایسکرا» می بینیم، چنین چیزی بسیار ممکن است. بدینمناسبت مکث در روی این مسئله خیلی بمورد خواهد بود.

۶. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی نابیگیر آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟

مارکسیستها مسلما معتقدند که انقلاب روس جنبهٔ بورژوازی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیك در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند ـ بخودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمیسازند، بلکه بعکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی، و نه

*ـ منظور ما شعارهای مخصوص دهقانان نیست که قطعنامه های مخصوصی به آنها اختصاص داده شده است.

آسیائی، سرمایه‌داری آماده مینمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را بمثابهٔ یك طبقه میسر میسازند. سوسیالیست-رولوسیونرها نمیتوانند این قضیه را درك کنند، زیرا آنها الفبای قوانین تکامل تولید کالائی و سرمایه داری را نمیدانند و باینموضوع پی نمی برند که حتی موفقیت تام قیام دهقانان، حتی تجدید تقسیم بندی کلیهٔ اراضی بنفع دهقانان و بر طبق تمایل آنان (تقسیم بندی سیاه یا چیزی از این قبیل) نیزابدا باعث نابودی سرمایه‌داری نمیشود بلکه بر عکس به تکامل آن کمك نموده و تقسیم بندی طبقاتی خود دهقانان را تسریع خواهد کرد. عدم فهم این حقیقت است که سوسیالیست-رولوسیونرها را بدل به ایدئولوگ های غیر آگاه خرده بورژوازی میکند. اصرار در روی این حقیقت برای سوسیال دموکراسی نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ سیاست عملی نیز حائز اهمیت عظیمی است زیرا از اینجاست که حتمی بودن استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا در نهضت «دموکراتیك همگانی» فعلی ناشی میگردد.

ولی بهیچ رو از اینجا چنین بر نمی آید که انقلاب دموکراتیك (که از لحاظ مضمون اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازیست) مورد علاقهٔ عظیم پرولتاریا نیست. بهیچ رو از اینجا چنین بر نمی آید که انقلاب دموکراتیك، نمیتواند هم بشکلی بوقوع بپیوندد که بیشتر سودمندی آن متوجه سرمایه‌دار بزرگ، سلطان سرمایهٔ مالی و مالك «منورالفکر» باشد و هم بشکلی که برای دهقان و کارگر سودمند باشد.

نوایسکرائیها مفهوم و اهمیت مقولهٔ انقلاب بورژوازی را از اساس غلط درك می کنند. ودائماً این فکر از استدلالهای آنها تراوش میکند که گویا انقلاب بورژوازی انقلابی است که سودش فقط عاید بورژوازی خواهد شد. و حال آنکه هیچ چیزی خطاتر از این اندیشه نیست. انقلاب بورژوازی انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمیشود. انقلاب بورژوازی مظهر تقاضا های تکامل سرمایه داریست و نه فقط پایه های سرمایه‌داری را محو نمیسازد بلکه بر عکس آنها را وسعت داده و عمیق تر میکند. به این جهت این انقلاب تنها منافع طبقهٔ کارگر را منعکس ننموده بلکه منافع تمام بورژوازی را نیز منعکس مینماید. چون در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقهٔ کارگر امریست ناگزیر، لذا با حقانیت کامل میتوان گفت که انقلاب بورژوازی آنقدر که بنفع بورژوازیست بنفع پرولتاریا نیست. ولی این فکر که انقلاب بورژوازی ابدا منافع پرولتاریارا منعکس نمی‌نماید کاملا بی اساس است. این فکر بی اساس یا به تئوری عهد عتیق نارودنیکی منجر میشود که میگوید انقلاب بورژوازی با منافع پرولتاریا متضاد است و باینجهت آزادی سیاسی بورژوازی برای ما لازم نیست و یا به آنارشیسم که هر گونه شرکت پرولتاریا را در سیاست بورژوازی و انقلاب بورژوازی و پارلمانتاریسم بورژوازی نفی میکند. از لحاظ تئوری این فکر حاکی از فراموشی اصول مقدماتی مارکسیسم در بارهٔ ناگزیر بودن تکامل سرمایه داری بر زمینهٔ تولید کالائی می باشد. مارکسیسم بما میاموزد که جامعه ایکه بنای آن بر تولید کالائی گذارده شده و در حال مبادله با ملل متمدنهٔ سرمایه داری است، در مرحلهٔ معینی از تکامل خود ناگزیر خود نیز براه سرمایه داری میافتد. مارکسیسم بطلان هذیان گوئیهای نارودنیکها و آنارشیستها را که تصور میکردند مثلا روسیه میتواند راه تکامل سرمایه‌داری را نپیماید و از راه دیگری سوای مبارزهٔ طبقاتی، که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه‌داری انجام می یابد، از سرمایه‌داری بیرون بجهد و یا اینکه از روی آن جهش نماید، بطور تکذیب ناپذیری به ثبوت رسانید.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه بطور عمومی و چه بطور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حلاجی شده است. از این اصول چنین مستفاد میشود که فکر تجسس راه نجات برای طبقهٔ کارگر در چیزی بجز ادامهٔ تکامل سرمایه داری، فکریست ارتجاعی. در کشورهائی مانند روسیه آنقدر که بطبقهٔ کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسیب میرسد از خود سرمایه داری نمیرسد. از اینرو وسیع ترین، آزادترین و سریعترین تکامل سرمایه داری مورد علاقهٔ مسلم طبقهٔ کارگراست. از بین بردن کلیهٔ بقایای کهن، که بر پای تکامل وسیع، آزاد و سریع سرمایه داری بند نهاده است، مسلما بحال طبقهٔ کارگر سودمند است. انقلاب بورژوازی همانا تحولی است که بقایای کهن یا بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز میباشد) با قطعیت هر چه تمامتر از سر راه خود میروبد و موجبات تکامل هر چه وسیعتر و هر چه آزاد تر و هر چه سریعتر سرمایه داری را بطرزی هر چه کاملتر فراهم مینماید.

بدین سبب انقلاب بورژوازی بمنتها درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا مسلما ضروریست. هر چه انقلاب بورژوازی کاملتر و قطعی تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همانقدر هم مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تامین خواهد بود. این استنتاج فقط ممکن است برای اشخاصیکه از الفبای سوسیالیسم علمی بی اطلاع هستند تازه و عجیب و ضد و نقیض بنظر آید. و در ضمن از این استنتاج این اصل نیز مستفاد میگردد که انقلاب بورژوازی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی. این اصل همانا از این نقطهٔ نظر مسلم است که: نفع بورژوازی در اینستکه بر ضد پرولتاریا، به بعضی‌از بقایای کهن اتکاء نماید: مثلا به رژیم سلطنت، به ارتش دائمی و غیره. نفع بورژوازی در اینست که انقلاب بورژوازی تمام بقایای کهن را بطور قطعی معدوم نسازد و برخی از آنها را باقی بگذارد یعنی این انقلاب کاملا پیگیر نباشد، بهرف نهائی نرسد، قطعی و بیرحمانه نباشد. سوسیال دموکراتها غالبا این فکر را کمی طور دیگر بیان میکنند و میگویند که بورژوازی خودش بخودش خیانت مینماید، بورژوازی به امر آزادی خیانت میکند و برای دموکراتیسم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در اینستکه اصلاحات لازمه ایکه در جهت دموکراسی بورژوازی بعمل می آیدکندتر، تدریجیتر، با احتیاطتر، سست‌تر و از طریق رفرم باشد نه از طریق انقلاب، نفع وی در اینستکه این اصلاحات درمورد مؤسسات «محترم» دوران سرواژ (مثلاً سلطنت) حتی الامکان با احتیاط بیشتری بعمل آید و هر قدر ممکن است فعالیت مستقل انقلابی و ابتکار و انرژی مردم عامی یعنی دهقانان و بخصوص کارگران را کمتر نشو و نما دهد. زیرا در غیر اینصورت برای کارگران خیلی آسانتر خواهد بود که باصطلاح فرسوبها متفنگ را از دوشی به دوش دیگر اندازنده

یعنی همان اسلحه ایرا که انقلاب بورژوازی برای آنان مهیا خواهد نمود، همان آزادیرا که این انقلاب خواهد داد، همان مؤسسات دموکراتیکی را که بر زمینه‌ای بوجود خواهد آمد، که از سرواژ تصفیه شده است، بر ضد خود بورژوازی متوجه سازند.

برای کارگران، بعکس، سودمند تر است که اصلاحات لازمه‌ایکه در جهت دموکراسی بورژوازی بعمل می آید از طریق رفرم نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه رفرم راه تاخیر است، رای دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضائی از پیکر مردم است که در حال فساد می باشد. از فاسد شدن این اعضاء در درجهٔ اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است، این راه‌راه قطع مستقیم اعضاء در حال فساد است، راه کمترین گذشت و کمترین احتیاط نسبت بسلطنت و مؤسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضارا مسموم میکند.

باینجهت اگر ما می بینیم که مطبوعات بورژوآ لیبرال ما در مقابل امکان راه انقلابی زاری و شیون مینمایند، از انقلاب می ترسند، تزار را از انقلاب میترسانند، هم خود را مصروف این مینمایند که از انقلاب احتراز شود و بخاطر رفرم های ناچیزی که بمثابهٔ گامهای اولیه ای در راه رفرم هستند تن بفرومایگی و آستان بوسی میدهند ـ علتش تنها ملاحظه از سانسور و فقط ترس ازصاحبان قدرت نیست. نه‌فقط نشریات «روسکیه ودوموستی»، «سین آنجستوا»، «ناشا ژیزن» و «ناشی‌دنی» بلکه مجلهٔ غیرعلنی و آزاد «آسوابازدنیه» نیز از همین نقطهٔ نظر پیروی مینماید. خود موقعیت بورژوازی، بعنوان طبقه‌ای در جامعهٔ سرمایه داری، ناگزیر موجب تا پیگیریش در انقلاب دموکراتیک میگردد. خود موقعیت پرولتاریا، بعنوان یك طبقه، ویرا مجبور میسازد که دموکرات پیگیر باشد. بورژوازی از ترس پیشرفت و ترقی دموکراسی، که خطر افزایش قدرت پرولتاریا را در بر دارد، همواره بعقب میگرد. پرولتاریا جز رنجیر خودچیزی ندارد از دست بدهد، ولی بکمك دموکراتیسم، تمام جهان را بدست خواهد آورد. لذا هر اندازه انقلاب بورژوازی در اجرای اصلاحات دموکراتیك خود پیگیرتر باشد بهمان اندازه نیز امکان اینکه این انقلاب بچیزی محدود گردد که فایدهٔ آن منحصر به بورژوازی است کمتر خواهد بود، هر اندازه انقلاب بورژوازی پیگیر تر باشد بهمان اندازه منافع پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب دموکراتیك بیشتر تامین خواهد نمود.

مارکسیسم به پرولتاریا نمی آموزد که از انقلاب بورژوازی دوری جوید، در آن شرکت نکند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند، بلکه بعکس می آموزد که با انرژی هر چه بیشتری در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یك دموکراتیسم پرولتاریائی پیگیر و رساندن انقلاب بهدف نهائی آن بقطعی ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمیتوانیم از چهار دیوار بورژوآ دموکراتیك انقلاب روس یکباره بخارج آن جستن نمائیم ولی ما میتوانیم حدود این چهار دیوار را بمقیاس عظیمی توسعت دهیم، ما میتوانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندیهای مستقیم وی و در راه شرایطیکه نیروهای وی را برای پیروزی کامل آینده آماده میسازد مبارزه کنیم. دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی. هم زمستویست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی «دم میزنند» ولی پنهانی و در پس پرده با تزاریسم در بارهٔ یك مشروطیت ناقص و سرودم بریده بند و بست میکنند بورژوآ دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه بدست برضد ملاکان و مامورین دولتی بپا میخیزد و با مجمهوری خواهی ساده لوحانهٔ خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار»* را مینماید. هم نظام آلمان را نظام بورژوآ دموکراتیك میگویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است نظام بورژوآ دموکراتیك میگویند و هم نظامی را که در امریکا یا سوئیس حکمفرماست. ولی هیهات بمارکسیستی که در دورهٔ انقلاب دموکراتیك متوجه این فرق موجوده بین مراحل مختلف دموکراتیسم و بین جنبه های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به «اظهار فضل» دربارهٔ اینکه بهر حال این یك «انقلاب بورژوازی» و میوه های «انقلاب بورژوازی» است اکتفا ورزد.

نو ایسکرائیهای ما درست از نوع همین فضل فروشانی هستند که بنزدیك بینی خود مباهات میکنند. آنها در همانجا و هنگامی به چون و چرای در بارهٔ جنبه بورژوازی انقلاب اکتفا میورزند که درست در همانجا و همان هنگام باید قادر بود فرق میان دو دموکراسی بورژوازی یعنی دموکراسی بورژوازی جمهوری‌ـانقلابی و دموکراسی بورژوازی ـ لطفی ـ لیبرال را تمیزداد. ما دیگر دربارهٔ تمیز بین دموکراتیسم تا پیگیر بورژوازی و دموکراتیسم پیگیر پرولتاریائی چیزی نمیگوئیم. آنها که گوئی در حقیقت به بیماری «آدم توی غلاف» (۱۱۲) مبتلا شده اند، به گفتگو های مالیخولیائی در بارهٔ «جریان مبارزه متقابل طبقات متضاده اکتفا میورزند و آنهم هنگامیکه صحبت بر سر اینستکه انقلاب فعلی از نقطهٔ نظر دموکراتیک رهبری شود، و اختلاف بین شعارهای دموکراتیك پیشرو و شعارهای خائنانه آقای استروووه و همکارانش جدا توضیح داده شود و همچنین اختلاف بین نزدیکترین وظائف مبارزه واقعا انقلابی پرولتاریا و دهقانان از یك طرف و دلال منشی لیبرالی ملاکین و کارخانه‌داران از طرف دیگر صریحاً و دقیقاً نشان داده شود. تمام مطلب اکنون در همین مسئله است که شما آقایان متوجه آن نشده اید: مطلب در اینستکه آیاانقلاب ما به پیروزی عظیم واقعی منجر خواهد شد یا اینکه فقط بمعاملهٔ ناچیزی ختم میگردد، آیا این انقلاب بدیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان منجر خواهد شد یا اینکه بر سر مشروطیت تخیف مبتذله لیبرالی مزورش نه خواهد کشید!

در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود که ما با طرح این مسئله بکلی از موضوع اصلی منحرف میشویم. ولی فقط در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود. در حقیقت امر ریشهٔ اختلاف اصولی بین تاکتیك سوسیال دموکراتیك کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تاکتیک کنفرانس نوایسکرائیها یعنی اختلافی که اکنون دیگر کاملا هویدا شده است در همین مسئله است.

* ـ مراجعه شود به شمارهٔ ۷۱ «آسوابازنیه» ص ـ ۳۳۷، تبصره ۲.

نوایسکرائیها هنگامیکه مسائل مربوط به تاکتیک حزب کارگر در لحظهٔ انقلاب یعنی مسائلی را که برای حزب بمراتب بفرنج تر، مهمتر و حیاتی تر است حل میکردند اشتباهات اکونومیسم را احیاء کرده و بدینطریق دو گام به پس را به سه گام تبدیل کردند. باینجهت است که ما باید با منتهای توجه روی تحلیل مسئله مورد بحث مکث نمائیم.

در آن قسمت از قطعنامهٔ نو ایسکرائیها، که ما آنرا در اینجا ذکر کردیم به این خطر اشاره شده است که مبادا سوسیال دموکراسی در مبارزه برضد سیاست ناپیگیر بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهد و مبادا در دموکراسی بورژوازی حل شود. تمام مطبوعات صرفاً نو ایسکرائی سر شار از اندیشه این خطر است، این اندیشه محور واقعی تمام آن خطمشی را تشکیل میدهد که از لحاظ اصولی در انشعاب حزبی ما پیروی میشد (از آن هنگامیکه عوامل فتنه و جنجال در این انشعاب کاملاً تحت الشعاع عوامل بازگشت بسوی اکونومیسم قرار گرفت). و ما بدون ذره ای پرده پوشی اعتراف میکنیم که این خطر حقیقتا وجود دارد و بخصوص اکنون در بحبوحهٔ انقلاب روس این خطر اهمیت خاصی کسب کرده است. در برابر تمام ما تئوریسین ها یا پوپولیستهای سوسیال دموکراسی ـ که من اطلاق دومی را بخود بر اولی ترجیح میدهم ـ وظیفه‌ای تعویق ناپذیر و فوق العاده بر مسئولیت قرار دارد و آن اینکه معین کنیم تهدید این خطر در حقیقت امر از کدام طرف است. زیرا منبع اختلاف نظر ما در مشاجره بر سر این موضوع نیست که آیا چنین خطری وجود دارد یا خیر بلکه بر سر اینست که آیا این خطر را جریان باصطلاح دنباله روی «اقلیت» ایجاد مینماید یا باصطلاح انقلابی گری «اکثریت».

برای رفع هر گونه سوء تعبیر و سوء تفاهمی قبل از همه متذکر میشویم که خطری که ما در بارهٔ آن صحبت میکنیم مربوط به جنبهٔ سوبژکتیف قضیه نبوده، بلکه به جنبهٔ ابژکتیف آن مربوطست یعنی اینکه این خطر ناشی از آن خط مشی ظاهری نیست که سوسیال دموکراسی در مبارزهٔ خود تعقیب مینماید بلکه ناشی از نتیجهٔ نهائی مادی تمام مبارزهٔ انقلابی است که اکنون انجام می یابد. مطلب در این نیست که آیا این و یا آن گروه سوسیال دموکرات میخواهد در دموکراسی بورژوازی حل شود یا نه و آیا این حل شدن را احساس میکند یا نه. از این موضوع سخنی هم در میان نیست. در اینکه هیچیک از سوسیال دموکراتها دارای چنین تمایلی نیستند ما هیچگونه شکی هم نداریم، بعلاوه اینجا بهیچوجه صحبت برسر تمایل نیست. و نیز مطلب در این نیست که آیا این یا آن گروه سوسیال دموکرات در طول تمام مدت انقلاب استقلال ظاهری، خصوصیت و عدم وابستگی خود را در مقابل دموکراسی بورژوازی حفظ خواهد کرد یا نه. آنها میتوانند نه تنها این «استقلال» را اعلام نمایند، بلکه از نظر ظاهری آنرا حفظ هم بکنند. ولی با تمام این احوال ممکن است جریان کار طوری بشود که آنها در مبارزه برضد ناپیگیری بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهند. نتیجهٔ نهائی سیاسی انقلاب ممکن است اینطور باشد که سوسیال دموکراسی با وجود «استقلال» ظاهری و با وجود حفظ خصوصیت کامل حزبی و تشکیلاتی خود، در عمل استقلال خود را از دست بدهد، قادر نباشد مهر و نشان استقلال پرولتاریائی خود را بر جریان حوادث بگذارد و آنقدر ضعیف از کار در آید که دست آخر و در انتهای کار رویهمرفته محل شدن» آن در دموکراسی بورژوازی یك عمل انجام شدهٔ تاریخی گردد.

«لیست آن چه که خطر واقعی را تشکیل میدهد. حال به بینیم تهدید این خطر از کدام طرف است: آیا از طرفیست که ما فکر میکنیم یعنی از انحرافی است که سوسیال دموکراسی در وجود «ایسکرای» نو بطرف‌راست دارد یا از طرفیست که نو ایسکرائیها فکر میکنند یعنی از انحرافیست که سوسیال دموکراسی در وجود «اکثریت» و روزنامهٔ «پریبود» و هکذا بطرف چپ دارد.

حل این مسئله، همانطور که ما متذکر شدیم، منوط به اینستکه عملیات نیروهای مختلف اجتماعی بطور ابژکتیف چگونه بایکدیگر ترکیب شود. از لحاظ تئوری خصلت این نیروها را تجزیه و تحلیل مارکسیستی اوضاع روسیه معین کرده است و حالا این خصلت بوسیلهٔ اقدامات آشکار گروهها و طبقات در جریان انقلاب از لحاظ عملی معین میگردد. تمام تجزیه و تحلیلی که مارکسیستها از مدتها قبل از دوران حاضر از لحاظ تئوری نموده اند و تمام مشاهداتیکه از لحاظ عملی در مورد بسط حوادث انقلابی شده است بما نشان میدهد که از نقطهٔ نظر شرایط ابژکتیف ممکن است جریان و نتیجه نهائی انقلاب روسیه دو جنبه پیدا کند. اصلاح رژیم اقتصادی و سیاسی روسیه در جهت دموکراسی بورژوازی امریست اجتناب ناپذیر و غیر قابل دفع. هیچ نیروئی در زمین یافت نمیشود که بتواند از این اصلاح ممانعت نماید. ولی باترکیب عملیات نیروهای موجودهٔ فعلی که موجد این اصلاح هستند ممکن است چنین حاصل شود که نتیجه و یا شکل این اصلاح یکی از این دو حال را پیدا کند: ۱) یا کار به «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» خاتمه می یابد و یا اینکه ۲) برای پیروزی قطعی، قوا کافی نخواهد بود و در نتیجه کار به بند و بست تزاریسم با «ناپیگیر» ترین و «خود غرض» ترین عناصر بورژوازی خاتمه می یابد. تمام تنوعات بی حد و حصر در جزئیات وترکیباتی که هیچکس قادر به پیش بینی آنها نیست رویهمرفته درست بیکی از این دو نتیجهٔ نهائی منجر میگردد.

حال این دو نتیجه را اولا از نقطهٔ نظر اهمیت اجتماعی آنها و ثانیا از نقطهٔ نظر موقعیت سوسیال دموکراسی («حل شدن» آن یا «آزادی عمل نداشتن» آن) در هر یك از این دو مورد بررسی مینمائیم.

معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم» چیست؟ ما دیدیم که نو اسکرائیها هنگام استعمال این عبارت حتی نزدیکترین معنای سیاسی آنرا نیز درك نمیکنند. در مورد مضمون طبقاتی این مفهوم علم درك آنها از اینهم بیشتر است. و حال آنکه ما مارکسیست ها بهیچ عنوانی نباید نظیر بسیاری از دموکراتهای انقلابی (از قبیل گایون) فریفتهٔ کلماتی از قبیل: «انقلاب». یا «انقلاب کبیر روسیه» گردیم. ما باید اینموضوع را دقیقا پیش خود حلاجی نمائیم که آن نیروهای اجتماعی واقعاً موجودی که در مقابل «تزاریسم» قرار گرفته اند (تزاریسم نیروی کاملاً موجودیست و برای همه کاملا قابل درك است) و به نیل «پیروزی قطعی» بر آن قادرند کدامند. چنین نیروئی نمیتواند بورژوازی بزرگ، ملاکان، کارخانه‌داران و «اجمنی» که از پی هواداران «آسوایاژدنیه» میرود باشد. ما می بینیم که آنها اساساً طالب پیروزی قطعی نیستند. ما میدانیم که آنها بنابر

موقعیت‌طبقاتی خود قادر بمبارزهٔ قطعی با تزاریسم نیستند: مالکیت خصوصی، سرمایه‌و زمین بند گرانی است بر پای آنها که اجازه نمیدهد در راه مبارزهٔ قطعی قدم بر دارند. تزاریسم با دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و نیرو های نظامی خود بر ضد پرولتاریا و دهقانان، بحدی برای آنها لازم است که نمیتوانند خواهان محو تزاریسم باشند. خیر، نیروئی که قادر است به «پیروزی قطعی بر تزاریسم» نائل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند، در صورتی که نیرو های اساسی و بزرگ در نظر گرفته شود و خرده بورژوازی ده و شهر (که ایشان از «مردم» هستند) بین این و آن تقسیم گردد. «پیروزی قطعی انقلاب، بر تزاریسم» عبارتست از استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان.

نوایسکرائیهای ما در مقابل این استنتاج که دیر زمانیست «وپریود» به آن اشاره نموده است راه گریزی ندارند. جز این نیرو، نیروئی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزاریسم نائل گردد.

و این پیروزی هما: دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام اتکاء نماید نه اینکه بارگانهای مختلفی که از «طرق علنی» و «مسالمت آمیز» ایجاد شده است. این بجز دیکتاتوری چیز دیگری نمیتواند باشد زیرا اجرای اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان، بورژوازی بزرگ و تزاریسم خواهد شد. بدون دیکتاتوری در هم شکستن این مقاومت و دفع تلاش های ضد انقلابی غیر ممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری یك دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دموکراتیك است. این دیکتاتوری نمیتواند (بدون طی یك سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب) بنیانهای سرمایه داری گزندی وارد سازد. این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بنفع دهقانان عملی نماید، دموکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد، تمام خصوصیات اساوت آور آسیائی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه ها نیز ریشه کن کند، به بهبود جدی وضعیت کارگران و ارتقاء سطح رفاه مادی آنان بپردازد و در درجهٔ آخر، * last but not least شعلهٔ انقلاب را باروپا سرایت دهد. یك چنین پیروزی هنوز بهیچوجه انقلاب بورژوازی ما را به انقلاب سوسیالیستی نخواهد رساند؛ انقلاب دموکراتیك مستقیما از قالب مناسبات اجتماعی-اقتصادی بورژوازی خارج نخواهد شد؛ ولی مع الوصف این پیروزی خواه برای تکامل بعدی روسیه و خواه برای تمام جهان حائز اهمیت شگرفی خواهد بود. هیچ چیز مانند این پیروزی قطعی انقلابی که در روسیه آغاز گردیده است نمیتواند انرژی انقلابی پرولتاریای تمام جهان را تا این حد بالا ببرد و راهی را که به پیروزی کامل منتهی میشود تا این درجه کوتاه نماید.

حال احتمال این پیروزی تا چه درجه ایست-مسئله ایست جداگانه. در این مورد ما بهیچوجه طرفدار خوشبینی غیر عقلائی نیستیم، ما بهیچوجه دشواری عظیم این وظیفه را فراموش نمیکنیم. ولی وقتی بمبارزه اقدام مینمائیم باید خواهان پیروزی باشیم و بتوانیم راه واقعی وصول به آن را نشان بدهیم. تمایلاتیکه بتوانند ما را به این پیروزی برسانند بدون شك موجود است. راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سوسیال دموکراسی بر تودهٔ پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است؛ اعمال نفوذ انقلابی در تودهٔ دهقانان بکلی ناچیز است؛ پراکندگی، بی فرهنگی وجهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی اندازه عظیم است. ولی انقلاب بسرعت مجتمع مینماید و بسرعت اذهان را روشن میسازد. هرگاهیکه انقلاب بسوی تکامل پیش میدارد توده را بیدار میکند و با نیروی غیر قابل دفعی اورا بطرف برنامهٔ انقلابی، یعنی یگانه چیزی که بطور پیگیر و بنحو جامعی منافع واقعی و حیاتی ویرا منعکس میکند، میکشاند.

بموجب قانون مکانیك کنش مساویست با واکنش. در تاریخ هم شدت نیروی مخرب انقلاب تادرجهٔ زیادی مربوط به این است که تا چه اندازه سرکوبی تمایلات آزادی طلبی شدید و مداوم و تا چه اندازه تضاد بین «روبنای» عهد عتیق و نیرو های فعال زمان معین عمیق بوده است. و اما موقعیت سیاسی بین المللی از بسیاری لحاظ صورتی بخود میگیرد که برای انقلاب روس دیگر مساعد تر از این ممکن نیست. قیام کارگران و دهقانان، هم اکنون آغاز شده است. این قیام پراکنده و خود بخودی و ضعیف است ولی وجود نیروهائی را که قادر بمبارزهٔ قطعی هستند و بسوی پیروزی قطعی میروند بطور قطعی و مسلم ثابت مینماید.

اگر این نیروها کفایت نکرد در اینصورت تزاریسم موفق به بند و بست خواهد شد. بند و بستی که هم حضرات بولیگین‌ها و هم حضرات استرووه‌ها از دو طرف زمینهٔ آنرا آماده میسازند. در چنین صورتی کار بمشروطهٔ ناقص و سر و دم بریده و یا حتی-در بدترین حالات-به مسخره مشروطه ختم خواهد شد. این نیز انقلاب بورژوازی خواهد بود، منتها یك انقلاب سقط شده و یك مولود نارس و حرامزاده. سوسیال دموکراسی تخیلات واهی نمیکند. از طبیعت خیانتکار بورژوازی آگاهست. روحیه خود را از دست نمیدهد و از ثبات قدم، شکیبائی و متانت خود در کار پرورش طبقاتی پرولتاریا حتی در عادی ترین و یکنواخت‌ترین روزهای رونق و رفاه متشیف مآبانه مشروطیت بورژوازی دست بر نخواهد داشت. چنین نتیجه‌ای کم و بیش شبیه به نتیجهٔ تقریباً تمام انقلابهای دموکراتیك اروپا در قرن نوزدهم خواهد بود و در اینصورت تکامل حزب ما از راهی دشوار، صعب، طولانی ولی آشنا و کوبیده شده انجام خواهد گرفت.

حال سئوال میشود که آیا سوسیال دموکراسی در کدامیك از این دو حالت ممکنه در مقابل بورژوازی ناپیگیر و خود غرض واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد؟ در کدامیك از این دو حالت ممکنه سوسیال دموکراسی در دموکراسی بورژوازی عملاً و یا تقریباً «حل میشود»؟

کافیست این سئوال واضح مطرح گردد تا بدون لحظه‌ای دشواری به آن جواب داده شود.

هر آنه بورژوازی موفق شود بوسیلهٔ بند و بست با تزار انقلاب روس را عقیم گذارد در اینصورت سوسیال دموکراسی در مقابل

* درجهٔ آخر از حیث شماره ولی نه از حیث اهمیت.

بورژوازی ناپیگیر واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد.ـ در اینصورت سوسیال دموکراسی در دموکراسی بورژوازی "محل میشود" بدینمعنی، که پرولتاریا موفق نخواهد شد مهر و نشان روشنی از خود بر انقلاب بگذارد. موفق نخواهد شد پرولتاریا منشانه یا جنانچه وقتی مارکس میگفت "بلب منشانه" حساب خود را با تزاریسم یکسره سازد.

هر آینه انقلاب به پیروزی قطعی برسدـ آنوقت ما طبق روش ژاکوبن ها یا اگر مایل باشید بشیوهٔ بلب ها حساب خود را با تزاریسم یکسره خواهیم ساخت. مارکس در جریدهٔ مشهور "روزنامهٔ جدید رن"، در سال ۱۸٤۸ مینویسد: "تروریسم فرانسه تماماً همان تصفیهٔ حساب با دشمنان بورژوازی، با حکومت مطلقه، با فئودالیسم و با خرده بورژوازی، بشیوهٔ بلب هاست" (مراجعه شود به کتاب Nachlass Marx, منتشره از طرف مرینگ، جلد سوم ص ـ ۲۱۱). آیا آن کسانیکه کارگران سوسیال دموکرات روس را در عصر انقلاب دموکراتیک از مترسک "ژاکوبنیسم" میترسانند هیچگاه در بارهٔ معنای این کلمات مارکس فکر کرده اند؟

زیروندن های سوسیال دموکراسی معاصر روس یعنی نو ایسکرائیها با هواداران "آسوابازدنیه" در هم نمی آمیزند ولی بحکم ماهیت شعارهای خود عملا در دم آنها قرار میگیرند. و اما هواداران "آسوابازدنیه" یعنی نمایندگان بورژوازی لیبرال میخواهند با تزاریسم از راه ملایمت یعنی به شیوه اصلاح طلبی، از راه گذشت، یعنی بدون اینکه اشراف، نجباء و دربار را برنجانند،ـ با احتیاط یعنی بدون هیچ عمل قاطع،ـ با ملاطفت و ادب، آقامنشانه، دستکش سفید بر دست (شبیه آن دستکشی که آقای پترونکویچ در موقع شرفیابی "نمایندگان مردم" (؟) بحضور نیکلای سفاک از یکی از گردن کلفت‌ها عاریه کرده بود. مراجعه شود به شمارهٔ ۵ "پرولتاری") تصفیه حساب نمایند.

ژاکوبن های سوسیال دموکراسی معاصر یعنی بلشویکها، وپریودیست ها، کنگره‌ایها و یا پرولتاریست ها (۱۱۳)ـ نمیدانم چه نام بگذارم،ـ میخواهند با شعارهای خود، خرده بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه و بخصوص دهقانان را بسطح دموکراتیسم پیگیر پرولتاریا، که خصوصیت کامل طبقاتی خود را حفظ میکند، ارتقاء دهند. آنها میخواهند مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان با سلطنت و اشراف "بلب منشانه" تصفیه حساب نمایند. دشمنان آزادی را بیرحمانه نابود سازند، نیروی مقاومت آنانرا با زور سرکوب نمایند، و نسبت بمیراث لعنتی سرواژ و آسیا منشی و تحقیر نسبت به بشر کوچکترین گذشتی را روا ندارند.

البته معنی این آن نیست که ما میخواهیم حتماً از ژاکوبن های سال ۱۷۹۳ تقلید تعالیم و نظریات، برنامه، شعارها و شیوهٔ کار آنها را بپذیریم. ابداً چنین قصدی را نداریم. ما دارای برنامهٔ جدید هستیم نه قدیم، و آن برنامهٔ حد اقل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است. ما دارای شعار جدید هستیم: دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. هر آینه عمر ما تا پیروزی واقعی انقلاب کفاف دهد شیوه های عمل جدیدی هم خواهیم داشت که متناسب خواهد بود با چگونگی و هدفهای حزب طبقهٔ کارگر که انقلاب کامل سوسیالیستی را نصب العین خود قرار داده است. منظور ما از این مقایسه فقط توضیح این مطلب است که نمایندگان طبقهٔ مترقی قرن بیستم، که پرولتاریا باشد، یعنی سوسیال دموکراتها نیز بهمان دو جناحی (جناح اپورتونیستی و جناح انقلابی) تقسیم میشوند که نمایندگان طبقهٔ مترقی قرن هجدهم، که بورژوازی باشد به آن تقسیم میشدند، یعنی به ژیروندن ها و ژاکوبن ها.

فقط در صورتیکه انقلاب دموکراتیک به پیروزی کامل برسد، پرولتاریا در مبارزه برضد بورژوازی تا پیگیر آزادی عمل خواهد داشت. فقط در اینصورت وی در دموکراسی بورژوازی "محل نخواهد شد" و مهر و نشان پرولتاریائی یا بعبارت صحیحتر پرولتاریائی و دهقانی خود را بر تمام انقلاب خواهد گذارد.

خلاصه: برای اینکه پرولتاریا در مبارزه برضد دموکراسی بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل داشته باشد باید بقدر کافی آگاه و نیرومند باشد تا بتواند آگاهی دهقانان را بسطح خودّ آگاهی انقلابی ارتقاء دهد و تعرض آنها را هدایت نماید و بدین طریق بالاستقلال به عملی نمودن یك دموکراتیسم پیگیر پرولتاریائی موفق گردد.

چنین است مسئلهٔ خطر فقدان آزادی عمل در مبارزه بر ضد بورژوازی ناپیگیر که نو ایسکرائیها آنرا تا این اندازه ناشیانه حل کرده اند. بورژوازی همیشه ناپیگیر خواهد بود. هیچ چیز ساده لوحانه تر و بی ثمر تر از این نیست که سعی شود شرایط یا موادی* طرح گردد که با وجود اجرای آنها ممکن باشد دموکراسی بورژوازی را دوست بی ریای مردم محسوب نمود. تنها پرولتاریاست که میتواند مبارز پیگیر راه دموکراتیسم باشد. او تنها وقتی میتواند مبارز پیروزمند دموکراتیسم باشد که تودهٔ دهقانی نیز به مبارزهٔ انقلابی وی بپیوندد. اگر نیروی پرولتاریا برای این کار کفایت نکند آنگاه بورژوازی در راس انقلاب دموکراتیك قرار خواهد گرفت و جنبهٔ ناپیگیر و خود غرضانه‌ای به آن خواهد داد. برای جلوگیری از این امر وسیله دیگری جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان وجود ندارد.

بدینطریق ما به این نتیجهٔ مسلم میرسیم که تاکتیك نو ایسکرائیها، چنانچه مفهوم عینی آنرا در نظر گیریم، مطابق دلخواه دموکراسی بورژوازی است. تبلیغ آشفتگی سازمانی که حتی بمرحلهٔ مراجعه بافکار عمومی و اصل سازش و جدائی مطبوعات حزبی از حزب میرسد،ـ کاهش اهمیت وظایف قیام مسلحانه،ـ اختلاط شعارهای سیاسی همگانی پرولتاریای انقلابی با شعارهای بورژوازی سلطنت طلب،ـ تحریف عمدی در شرایط "پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم"،ـ حاصل جمع تمام اینها درست همان سیاست دنباله روی در لحظهٔ انقلاب است که، بجای اینکه بگانه راه رسیدن به پیروزی را نشان بدهد و تمام عناصر انقلابی و جمهوریخواه تودهٔ مردم را در پیرامون شعار پرولتاریا گرد آورد، بر عکس پرولتاریا را

---

*ـ همان کاری که استاروور سعی داشت در قطعنامه خود که از طرف کنگره سوم (۱۱٤) لغو شد بکند و همان کاری که کنفرانس کوشیده است در قطعنامه ایکه از آنهم بدتر از آب در آمده است بکند.

از راه منحرف میکند، نظم تشکیلاتی وی را بر هم میزند، ذهنش را مشوب میسازد و از اهمیت تاکتیک سوسیال دموکراسی میکاهد.

برای اثبات صحت این نتیجه که ما از راه تجزیه و تحلیل قطعنامه به آن رسیدیم، همان مسئله را از جهات دیگر مورد بررسی قرار میدهیم. اولا به بینیم یك منشویك صاف وساده و رگ کو در روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» گرجستان تاکتیك ایسکرای نو را چگونه تصویر مینماید. ثانیا به بینیم در شرایط سیاسی حاضر چه کسی عملا از شعارهای «ایسکرا» ی نو استفاده میکند.

۷. تاکتیك «بر کناری محافظه کاران از حکومت»

مقالهٔ نامبرده که در ارگان «کمیتهٔ» منشویکی تفلیس (شمارهٔ ۱ «سوسیال دموکرات») درج شده عنوانش «زمسکی سابور و تاکتیك ما» است. نویسندهٔ آن هنوز کاملاً برنامه ما را فراموش نکرده است. او شعار جمهوری میدهد ولی در خصوص تاکتیک چنین استدلال مینماید:

«برای حصول این مقصود (جمهوری) دو راه میتوان نشان داد: یا باید به زمسکی سابور که از طرف دولت دعوت شده است هیچگونه توجهی نکرد و بوسیلهٔ اسلحه دولت را شکست داد و دولتی انقلابی تشکیل داد و مجلس مؤسسان را دعوت نمود. یا آنکه باید اعلام داشت که زمسکی سابور مرکز عملیات ماست و اسلحه بدست نسبت به اعضاء آن و فعالیت آن اعمال نفوذ نمود و بقوه جبریه آنرا وادار کرد که خود را مجلس مؤسسان اعلام نماید و یا توسط آن، مجلس مؤسسان را دعوت کرد. این دو تاکتیك با یکدیگر بسیار متفاوتند. حال به بینیم کدامیك از آنها بیشتر برای ما سود مند است».

اینست طرزی که نو ایسکرائیهای روس ایده‌هائی را که بعدا در قطعنامه ایکه ما آنرا تجزیه و تحلیل کردیم منعکس شده است بیان مینمایند. توجه کنید، که این مقاله قبل از حوادث تسوسیما و وقتی نوشته شده است که «لایحه» بولیگین هنوز پا بعرصهٔ وجود نگذاشته بود. حتی طاقت لیبرال‌ها طاق شد و بارها در صفحات جراید علنی اظهار عدم اعتماد کردند، ولی سوسیال دموکرات «و ایسکرائی از لیبرالها خوش باور تر در آمده است. او اعلام میکند که زمسکی سابور «در حال تشکیل است» و باندازه‌ای به قول تزار باور دارد که هنوز مجلس زمسکی سابور (شاید «مجلس دومای دولتی» و یا «مجلس مشاورهٔ قانونگذاری»؟) بوجود نیامده پیشنهاد میکند آنرا مرکز عملیات خود قرار دهیم. این تفلیسی ما، که رلا گوتر و صاف و ساده تر از مصنفین قطعنامهٔ مصوبهٔ کنفرانس است، هر دو «تاکتیك» را (که با ساده لوحی بی نظیری تشریح کرده است) در یك سطح قرار نمیدهد و میگوید که دومی سود مندتر است». گوش کنید:

«تاکتیك اول، چنانکه میدانید انقلابی که در پیش است انقلابی است بورژوازی یعنی هدفش آنچنان تغییری در رژیم کنونی است که نه فقط پرولتاریا بلکه تمام جامعهٔ بورژوازی نیز نسبت به آن (یعنی نسبت به این تغییر) علاقمند است. تمام طبقات حتی خود سرمایه داران نیز مخالف دولت اند. پرولتاریای مبارز و بورژوازی مبارز در حدود معینی دوش بدوش هم میروند و متفقاً از دو جهت مختلف بر حکومت مطلقه حمله میکنند. دولت در اینجا بکلی تنهابوده و از همدردی جامعه محروم‌ست. بدین سبب برانداختن دولت کاریست بس آسان. پرولتاریای روسیه من حیث المجموع هنوز آنقدر ها آگاه و متشکل نیست که خودش به تنهائی بتواند انقلاب کند. وانگهی اگر پرولتاریا قادر به انجام اینکار بود، انقلاب پرولتاریائی (سوسیالیستی) میکرد، نه انقلاب بورژوازی. پس صلاح وصرفه ما در اینست که دولت بدون متحد مانده نتواند در صفوف اپوزیسیون جدائی افکند یعنی بورژوازی را بخود ملحق کند و پرولتاریا را منفرد سازد...

پس صلاح و صرفهٔ پرولتاریا در اینست که دولت تزاری نتواند بورژوازی و پرولتاریا را از هم جدا کند! شاید ارگان گرجستان بجای اینکه «آنوابازدنیه» نامیده شود اشتباهاً «سوسیال دموکرات» نامیده شده است؟ به بینید چه فلسفهٔ بیمانندی در مورد انقلاب دموکراتیك میگوید! مگر ما اینجا برای تعیین نمی بینیم که تفلیسی بیچاره با این تعبیر و تفسیر درازگویانهٔ آمیخته با دنباله روی خود در بارهٔ مفهوم «انقلاب بورژوازی» چگونه سر در گم شده است؟ این شخص از «موضوع احتمال منفرد ماندن پرولتاریا در انقلاب دموکراتیك بحث مینماید و یك موضوع را فراموش میکند.. یك موضوع بی اهمیت... یعنی دهقانان را! از متحدین ممکنهٔ پرولتاریا او زمستویست‌های ملاك را میشناسد و باب طبع خود میداند و از دهقانان اطلاعی ندارد. و آنهم در جائی مانند قفقاز! با اینوضع آیا ما حق نداشتیم از اینکه گفتیم «ایسکرای» نو با استدلالهای خود بعوض اینکه دهقانان انقلابی را بالا بکشد و متفق خود سازد، خود تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل مینماید؟

«...در صورت عکس، شکست پرولتاریا و پیروزی دولت ناگزیر است. و حکومت مطلقه هم هدفش همین است. بدون تردید حکومت مطلقه در زمسکی سابور خود، نمایندگان اشراف، زمستواها، شهرها، دانشگاه‌ها و سایر مؤسسات بورژوازی را بسوی خویش جلب خواهد نمود. این حکومت خواهد کوشید آنانرا با گفتهای ناچیز اغفال نماید و بدینطریق یا خود آشتی دهد. و پس از اینکه بدینطریق موقعیت خود را مستحکم کرد تمام ضربات خود را متوجه مردم کارگریکه تنها مانده اند خواهد نمود. وظیفهٔ ما اینست که از چنین عاقبت ناگواری جلوگیری کنیم. ولی آیا میتوان این عمل را از راه اول انجام داد؟ فرض کنیم که ما هیچ توجهی به زمسکی سابور نکردیم و خود مان شروع به آماده شدن برای قیام نمودیم و در یکی از روزها سلاح بدست برای مبارزه بخیابان رفتیم و دیدیم که در برابر ما یك دشمن نایستاده بلکه دو دشمن

ایستاده است: دولت و زمسکی سابور. طی مدتیکه ما خود را آماده میکردیم آنها از فرصت استفاده کرده با هم کنار آمدند و بین خود سازش کردند، قانون مشروطیتی بنفع خود وضع کردند و حکومت را بین خود تقسیم نمودند. این تاکتیکی است که نقشش مستقیماً عاید دولت میشود و ما باید با شدتی هر چه تمامتر از آن احتراز جوئیم...

چقدر رك و راست گفته شده! باید قطعاً از «تاکتیك» تهیهٔ قیام احتراز جوئیم زیرا «در طی این مدت» دولت با بورژوازی داخل بندوبست میشود! آیا میتوان حتی در مطبوعات قدیمی «اکونومیسم» کاملاً دو آتشه نیز چیزی یافت که اینگونه سوسیال دموکراسی انقلابی را لکه دار و مفتضح کرده باشد؟ قیامها و طغیانهای کارگران و دهقانان که آتش آن گاه اینجا و گاه آنجا مشتعل میشود ـ واقعیت است، ولی زمسکی سابور جز وعده و وعید بولیگینی چیزی نیست. و آنوقت «سوسیال دموکرات» شهر تفلیس مقرر میدارد که: از تاکتیك تهیه و تدارك برای قیام احترازجوئیم و در انتظار تشکیل «مرکز اعمال نفوذ» یعنی زمسکی سابور دست روی دست گذاریم...

«...تاکتیك دوم، بعکس، عبارت از اینستکه زمسکی سابور را تحت نظارت خود قرار دهیم و به آن امکان ندهیم طبق ارادهٔ خود عمل نماید و با دولت کنار بیاید».

ما از زمسکی سابور تا آنجائی پشتیبانی خواهیم کرد که برضد حکومت مطلقه مبارزه مینماید و در مواردیکه با حکومت مطلقه از در آشتی در آید با آن مبارزه خواهیم کرد. ما با مداخلهٔ جدی و با زور بین نمایندگان جدائی میاندازیم** رادیکال‌ها را بسوی خود جلب میکنیم. محافظه کاران را از حکومت بر کنار مینمائیم و بدینطریق تمام زمسکی سابور را براه انقلاب وارد میکنیم. در سایهٔ چنین تاکتیکی دولت همواره تنها و اپوزیسیون همواره نیرومند خواهد بود و بدینطریق استقرار رژیم دموکراسی آسان خواهد شد.

بله، بله! حال بگذار بگویند که ما در مورد رو آوردن نوایسکرائیها بسوی مبتذل ترین شیه اکونومیسم، مبالغه میکنیم. این درست قضیه همان گرد مشهور ضد مگس است که بنابر آن باید مگس را گرفت و از آن گرد رویش پاشید تا بمیرد. با زور جدا کردن نمایندگان زمسکی سابور از یکدیگر، «بر کنار نمودن محافظه کاران از حکومت» ـ و انداختن تمام زمسکی سابور به مجرای انقلابی... بدون هیچ قیام مسلحانه «ژاکوبینی»، بلکه همینطوری، نجیبانه، تقریباً با روش پارلمانی و «اعمال نفوذ» نسبت به اعضاء زمسکی سابور.

بیچاره روسیه! میگفتند که روسیه همیشه کلاههای از مد افتاده و منسوخ اروپا را بسر میگذارد. هنوز پارلمانش را نداریم و حتی بولیگین هم وعده‌اشرا نداده است ولی کرتینیسم پارلمانی (۱۱۵)تا دلتان بخواهد وجود دارد.

«...این مداخله چگونه باید صورت گیرد؟ قبل از همه ما طلب خواهیم کرد که زمسکی سابور از راه انتخاب همگانی، متساوی، مستقیم با اخذ رای مخفی تشکیل گردد. با اعلام* این طرز انتخابات باید آزادی تام تبلیغات پیش از انتخاباتی یعنی آزادی اجتماعات، آزادی بیان، آزادی قلم، مصونیت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان و آزادی کلیهٔ مجرمین سیاسی بوسیلهٔ قانون مسجل گردد**. خود انتخابات هم باید هر قدر ممکن است بتعویق افتد تا ما برای آشنا کردن و آماده نمودن مردم وقت کافی داشته باشیم. و چون وضع مقررات مربوط به دعوت مجلس سابور بکمیسیون تحت ریاست بولیگین وزیر کشور واگذار شده است ما باید نسبت به این کمیسیون و اعضاء آن نیز اعمال نفوذ نمائیم***. اگر کمیسیون بولیگین از بر آوردن تقاضاهای ما امتناع ورزد**** و حق انتخاب نمایندگان را فقط به توانگران بدهد آنوقت ما باید در امور این انتخابات مداخله نمائیم و از طریق انقلابی انتخاب کنندگان را وادار سازیم کاندیدهای مترقی انتخاب نمایند و در زمسکی سابور طلب کنیم که مجلس مؤسسان تشکیل گردد. بالاخره با کلیهٔ وسائل ممکنه: دمونستراسیون، اعتصاب و در صورت لزوم قیام، زمسکی سابور را وادار کنیم مجلس مؤسسان را دعوت نماید و یا اینکه خود را یك چنین مجلسی اعلام کند. مدافع مجلس مؤسسان باید پرولتاریای مسلح باشد و هر دو بالاتفاق◎ بسوی جمهوری دموکراتیك رهسپار خواهند شد.

اینست تاکتیك سوسیال دموکراسی و فقط این تاکتیك پیروزی را برای ما تأمین خواهد کرد».

خواننده تصور نکند که این اراجیف غیر قابل تصور قلمفرسائی ساده یك نوایسکرائی بی نفوذ وغیر مسئول است. خیر، این در ارگان کمیتهٔ مرکزی نوایسکرائیها یعنی کمیتهٔ تفلیس گفته میشود. از این گذشته، این اراجیف صریحاً مورد تصویب «ایسکرا» قرار گرفته است، که در شمارهٔ صدم آن در خصوص این «سوسیال دموکرات» چنین میخوانیم:

«شمارهٔ اول با روح و ذوقی سر شار نگاشته شده است. آزمودگی و قابلیت نگارنده بطور کاملا مشهود است... با اطمینان میتوان گفت که روزنامه وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده است بوجه درخشانی انجام خواهد داد».

---

*ـ ولی برای اینکه آزادی اراده را از اعضاء زمستو سلب کنید چه وسیله‌ای در دست دارید؟ شاید نوع مخصوصی ار کاغذ تورنسل؟

** ـ جل الخالق! به این میگویند تاکتیك «بسط و تکامل داده شده»! برای مبارزه در خیابان زور نیست، ولی میتوان «نمایندگان را با زور جداکرده». رفیق تفلیسی گوش کنید، آخر دروغ گفتن هم حدی دارد...

*ـ در «ایسکرا»؟

**ـ بوسیلهٔ نیکلا؟

***ـ اینست معنی تاکتیك: «بر کنار کردن محافظه کاران از حکومت»!

****ـ بایك چنین تاکتیك صحیح وعمیقی از طرف ما دیگر همچو چیزی ممکن نیست!

◎ـ هم پرولتاریای مسلح و هم محافظه کارانی که «از حکومت بر کنار شده اند»؟

آری! اگر این وظیفه عبارت از این است که فساد کامل مسلکی ایسکرای نو آشکارا بهمه و هر کس نشان داده شود باید گفت که این وظیفه واقعاً بوجه «درخشانی» انجام یافته است. هیچکس دیگری نمیتوانست تنزل نوایسکرائیها را تا سطح اپورتونیسم بورژوآ لیبرال «با روح و ذوق و قابلیتی» بیش از این بیان نماید.

۸. خط مشی «آسواباژدنیه» و «ایسکرا»ی نو

اکنون به مطلب دیگری که آشکارا «وید اهمیت سیاسی خط مشی «ایسکرا»ی نو است بپردازیم.

آقای استرووه در مقالهٔ شایان توجه و بسیار اعلی و فوق العاده آموزنده‌ای تحت عنوان «چگونه باید خود را یافت» (شمارهٔ ۷۱ «آسواباژدنیه») بر ضد «انقلابیگری برنامه» احزاب افراطی ما بجنگ می پردازد. آقای استرووه بخصوص از شخص من ناراضی است*. اما من از طرف خودم آنقدر از آقای استرووه راضی هستم که حدی بر آن متصور نیست: من در مبارزه برضد اکونومیسم احیا شوندهٔ نوایسکرائیها و برضد بی پرنسیبی کامل «سوسیالیست رولوسیونرها» آرزوی متفقی از این بهتر را هم نمیتوانستم بکنم. ذکر این موضوع را که چگونه آقای استرووه و «آسواباژدنیه» تمام جنبه ارتجاعی «اصلاحاتی» را که در طرح برنامه سوسیال رولوسیونرها در مارکسیسم شده است عملاً به ثبوت رسانده‌اند ما برای بار دیگر میگذاریم. در خصوص اینکه چگونه آقای استرووه هر وقت از لحاظ اصولی نو ایسکرائیها را مورد تحسین قرار داده خدمتی صادقانه و شرافتمندانه و حقیقی بمن کرده

کی و کجا فیمابین من از یك طرف و ببل و کائوتسکی از طرف دیگر اختلاف نظری بظهور پیوسته است که از لحاظ جدی بودن واو اندك شباهتی با اختلاف نظر بین ببل و کائوتسکی داشته ومثلاً شبیه اختلاف نظری باشد که در مورد مسئله ارضی در بزسلو (۱۱۶) بین آنها وجود داشت؟ بگذار آقای استرووه برای آزمایش هم شده به این ۳ پرسش پاسخ بدهد.

ولی ما بخوانندگان میگوئیم: بورژوازی لیبرال همه جا و همیشه شیوه اش اینستکه: همفکران خود را در کشور معین متقاعد کند که سوسیال دموکراتهای این کشور نا معقول تر از همه ولی رفقایشان در کشور همسایه «بچه‌های عاقل» هستند. بورژوازی آلمان صد ها بار سوسیالیست های فرانسه را بعنوان «بچه های عاقل» برخ ببل ها و کائوتسکی ها کشیده است. بورژوازی فرانسه همین چندی پیش

---

* «انقلابیگری سوسیال دموکراسی اروپای باختری یعنی ببل و حتی کائوتسکی در مقابل انقلابیگری آقای لنین ورفقای یشان اپورتونیسم است، ولی امواج تاریخ، ارکان اصولی این انقلابیگری ملایم شده را هم سائیده و در هم فرو ریخته است». تعرض خشمآگینی است. ولی آقای استرووه بیهوده تصور میکند من حاضرم هر چه او میگوید صم بکم گوش کنم. کافی است من آقای استرووه را به میدان بطلبم تا وی هرگز قادر به پذیرفتن آن نباشد. کی و کجا من انقلابیگری ببل و کائوتسکی را «اپورتونیسم» نامیده‌ام؟ کی و کجا من ادعای ایجاد خط مشی مخصوصی را در سوسیال دموکراسی بین المللی کرده‌ام که با خط مشی ببل وکائوتسکی یکی نبوده است؟

ببل را بعنوان «بچهٔ عاقل» برخ سوسیالیست های فرانسه میکشید. این شیوه دیگر کهنه شده است. آقای استرووه! شما فقط بچه ها و ابلهان را میتوانید به این دام بیاندازید. همبستگی کامل سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی در تمام مسائل مهم برنامه و تاکتیك حقیقتی است غیر قابل انکار.

است، ما تا کنون بکرات صحبت کرده‌ایم* و اکنون یکبار دیگر هم صحبت خواهیم کرد.

مقالهٔ آقای استرووه حاوی یك سلسله اظهارات کاملاً جالب توجه است ولی ما به این اظهارات در اینجا فقط میتوانیم عبوراً اشاره‌ای بنمائیم. او میخواهد «دموکراسی روس را با اتکاء به همکاری طبقات ایجاد کند نه با اتکاء بمبارزه بین آنان» و در ضمن «روشنفکران دارای امتیازات اجتماعی» (از قبیل «اشراف متمدن» که آقای استرووه با خضوع و خشوع یك... پیشخدمت واقعی مجالس بزرگان در برابر شان جبهه بزمین میساید) «وزن و اعتبار مربوط به موقعیت اجتماعی» خود (یعنی وزن کیسهٔ پول) را به این حزب «غیر طبقاتی» وارد خواهند کرد. آقای استرووه ابراز تمایل میکند جوانان را با این نکته آشنا سازد که «عبارت قالبی رادیکالی حاکی از اینکه بورژوازی بوحشت افتاده و پرولتاریا و امر آزادی را بمعرض بیع و شری گذارده است» بیهوده و بیمصرف است (ماز صمیم قلب به این ابراز تمایل شادباش میگوئیم. هیچ چیزی بهتر از جنگی، که آقای استرووه بر ضد این «عبارت قالبی» مارکسیستی مینماید صحت آنرا ثابت نخواهد کرد. بفرمائید. آقای استرووه، و اجرای نقشهٔ درخشان خود را به آیندهٔ دور و دراز موکول نکنید!)

از نظر مبحث ما، ذکر این موضوع حائز اهمیت است که این نمایندهٔ بورژوازی روس که دارای شم سیاسی است و در مقابل کوچکترین تغییر هوا حساس است در لحظهٔ فعلی علیه چه شعارهای عملی میجنگد. اولا علیه شعار جمهوریت. آقای استرووه اطمینان راسخ دارد به اینکه این شعار «برای تودهٔ مردم نامفهوم و بیگانه است» (او فراموش میکند اضافه نماید: مفهوم است ولی بصرفه بورژوازی نیست!) ما خیلی مایل بودیم به بینیم آقای استرووه

---

* بخواننده یاد آور میشویم که «آسواباژدنیه» به مقالهٔ «چه نباید کرد؟» (شمارهٔ ۵۲ «ایسکرا») با هیاهو و سر و صدا تهنیت و شادباش گفت و آنرا «یك چرخش بسیار مهم» بسوی گذشت نسبت به اپورتونیست ها دانست. «آسواباژدنیه» تمایلات اصولی نوایسکرائیها را بطرز خاصی در مقالهٔ مربوط به انشعاب در بین سوسیال دموکراتهای روس مورد تحسین قرار داده بود. «آسواباژدنیه» در خصوص جزوهٔ تروتسکی موسوم به «وظایف سیاسی ما» به همگون بودن افکار این نویسنده با آنچه که یك وقتی «رابوچیه دلتسیها» یعنی کریچفسکی، مارتینف، آکیمف می نوشتند و میگفتند (رجوع شود به ورقهٔ تحت عنوان «لیبرال حاضر بخدمت» منتشره از طرف روزنامهٔ «وپریود») اشاره کرده بود. «آسواباژدنیه» به جزوهٔ مارتینف در بارهٔ دو دیکتاتوری تهنیت گفت (مراجعه شود به مقالهٔ «وپریود» شمارهٔ ۹). بالاخره شکایت های تأخیر شدهٔ استارووِر در خصوص شعار قدیمی «ایسکرا»ی قدیم یعنی شعار «ابتدا مرزبندی و بعد اتحاده با اظهار همدردی خاصی از طرف «آسواباژدنیه» مواجه گردید.

در حوزه‌ها و مجامع ما چه پاسخی از کارگران در یافت میکرد! شاید کارگران جزو تودهٔ مردم نیستند؟ ولی دهقانان چطور؟ طبق گفتهٔ آقای استرووه آنها گاه از مجمهوری خواهی ساده لوحانه‌ای پیروی میکنند («بیرون کردن تزار») - ولی، بورژوازی لیبرال مطمئن است که بجای جمهوری خواهی ساده لوحانه سلطنت طلبی آگاهانه خواهد آمد نه جمهوری خواهی آگاهانه! آقای استرووه «ça dépend»، اینموضوع هنوز مربوطست بکیفیت اوضاع. نه تزاریسم و نه بورژوازی هیچیک نمیتوانند از بهبود اساسی وضعیت دهقانان که باید بحساب زمینهای اربابی انجام گیرد جلوگیری بکنند و طبقهٔ کارگر هم نمیتواند در این کار بدهقانان کمك نکند.

ثانیاً، آقای استرووه تاکید میکند که «در جنگ داخلی همواره مهاجم حق بجانب نخواهد بوده. این ایده کاملاً با همان تمایلات نو ایسکرائیها که ما فوقاً تشریح کردیم مطابقت دارد. ما البته نمیگوئیم که در جنگ داخلی هجوم همواره بصرفه است؛ خیر. گاهی هم تاکتیك تدافعی موقتاً لزوم حتمی دارد. ولی بکار بردن اصلی که آقای استرووه وضع کرده است در مورد روسیه سال ۱۹۰۵، اتفاقاً معنایش نشان دادن گوشه‌ای از مفهوم «عبارت قالبی رادیکالی» است («بورژوازی بوحشت میافتد و امر آزادی را بمعرض بیع و شری میگذارد»). کسیکه در لحظهٔ کنونی نمیخواهد بحکومت مطلقه و به ارتجاع حمله کند، کسیکه خود را برای این حمله حاضر نمیکند، کسیکه این حمله را تبلیغ نمیکند - آن کس بیهوده نام طرفدار انقلاب روی خود میگذارد.

آقای استرووه شعار «پنهانکاری» و شعار «شورش» را تقبیح مینماید (شورش را «قیام میثیاتور» میداند). آقای استرووه هم به این و هم به آن - از لحاظ «راه یابی به توده ها» - با نظر حقارت مینگرد! ما میخواستیم از آقای استرووه سئوال کنیم که آیا میتواند مثلا در «چه باید کرد؟» که آنرا اثر یك نفر انقلابی افراطی میداند، جائی را نشان بدهد که در آن شورش تبلیغ شده باشد. مگر در خصوص «پنهان کاری» مثلا بین ما و آقای استرووه اختلاف عظیمی وجود دارد؟ مگر ما هر دو در روزنامهٔ «غیر علنی» که «پنهانی» بروسیه وارد میشود و مورد استفادهٔ گروه‌های «پنهانی» «سایوز آسواباژدنیه» و حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قرار میگیرد کار نمیکنیم؟ مجامع توده ای کارگری ما اغلب «بحالت پنهانی» تشکیل میشود - ما این معصیت را مرتکب میشویم. ولی جلسات آقایان هوادار آسواباژدنیه چطور؟ آیا شما چیزی دارید که بتوانید در مقابل این طرفداران منفور پنهانکاری منفور به آن مباهات کنید؟

راست است، لازمه رساندن اسلحه بکارگران رعایت پنهانکاری شدید است. اینجا دیگر آقای استرووه با صراحت بیشتری سخن میگوید. گوش کنید: «اما در خصوص قیام مسلحانه و یا انقلاب به معنی فنی آن باید گفت که فقط ترویج توده‌ئی برنامهٔ دموکراتیك قادر به ایجاد شرائط اجتماعی و روحی لازم برای قیام مسلحانهٔ همگانی است. بدینطریق حتی از آن نقطهٔ نظری هم که من با آن شریك نیستم و بنابر آن قیام مسلحانه پایان ناگزیر مبارزهٔ فعلی در راه رهائی است، - اشباع توده از ایده‌های اصلاحات دموکراتیك، اساسی ترین و ضروری ترین کارها محسوب میشود».

آقای استرووه سعی دارد از موضوع طفره رود. او بجای اینکه از لزوم قیام بمنظور پیروزی انقلاب صحبت کند از ناگزیر بودن آن صحبت میکند. قیام آماده نشده یاقیام خود بخودی و پراکنده، هم اکنون آغاز گردیده است. شکی نیست که هیچ کس تضمین نخواهد کرد که این قیام به یك قیام مسلحانه تمام و کمال مردم منتج گردد، زیرا این موضوع هم به وضعیت نیرو های انقلابی مربوطست (که سنجش کامل آن، فقط طی خود مبارزه میسراست) و هم بطرز رفتار دولت و بورژوازی و هم یك سلسله کیفیات دیگریکه در نظر گرفتن دقیق آن غیر ممکن است. دربارهٔ ناگزیر بودن، یعنی اطمینان قطعی به یك حادثهٔ مشخص، که آقای استرووه سخن را به آنجا میکشاند حاجتی بگفتار نیست. اگر شما میخواهید طرفدار انقلاب باشید باید دربارهٔ اینموضوع صحبت کنید که آیا قیام برای پیروزی انقلاب لازمست. آیا لازمست موضوع قیام را ذهالانه مطرح نمود، دربارهٔ آن تبلیغ کرد و مجدانه زمینهٔ آنرا بیدرنگ و با انرژی تمام فراهم ساخت یا خیر. آقای استرووه نمیتواند معنی این اختلاف را نفهمد: مثلا او که مسئلهٔ لزوم‌حق انتخاب همگانی را، که برای هردموکرات مسئله ای مسلم و قطعی است، بوسیلهٔ بمیان کشیدن مسئلهٔ غیر مسلم ناگزیر بودن تحصیل آن در جریان انقلاب حاضر، یعنی مسئله ای که برای یك نفر سیاستمدار دارای جنبهٔ مبرم نیست، پرده پوشی نمیکند. آقای استرووه، با طفرهٔ خود در مورد مسئله لزوم قیام، تمام کنه ماهیت مکتوم خط مشی سیاسی بورژوازی لیبرال را بیان میکند. اولاً بورژوازی معاملهٔ با حکومت مطلقه را بر ثلع و قمع آن ترجیح میدهد؛ بورژوازی در هر حال تمام بار مبارزهٔ مسلحانه را بدوش کارگران میاندازد (این ثانیاً). اینست معنای واقعی طفره روی آقای استرووه از مطلب. بهمین جهت است که او در مورد مسئلهٔ لزوم قیام راه قهقرا اختیار کرده و بمسئلهٔ شرایط «اجتماعی و روحی قیام» و «تبلیغات» مقدماتی در بارهٔ آن متوسل میشود. درست همانطور که بورژوآ های یاوه گو در سال ۱۸۴۸ در پارلمان فرانکفورت، هنگامیکه جریان اوضاع دفع نیروی مسلح حکومت را ایجاب میکرد، هنگامیکه جنبش «منجر بلزوم» مبارزهٔ مسلحانه شده بود، هنگامیکه اعمال نفوذیکه فقط از راه تبلیغات انجام میگرفت (و در دورهٔ تهیه و تدارک درجهٔ لزوم آن صد برابر است) بدل به خمودگی و جبن رذیلانه و بورژوآ مآبانه گشته بود، وقت خود را صرف قطعنامه نویسی، تهیه بیانیه ها و تصمیم نامه ها و «ترویج توده‌ای» و آماده کردن «شرایط اجتماعی و روحی» مینمودند، درست همینطور هم آقای استرووه خود را در پس جملات پنهان کرده از مسئلهٔ قیام طفره میرود. آقای استرووه آنچه را که عدهٔ زیادی از سوسیال دموکرتها اصرار دارند نه بینند، با وضوح کامل بما نشان میدهد و آن اینکه: وجهٔ تمایز لحظهٔ انقلاب با لحظات تهیه و تدارك معمولی و عادی تاریخی همین است که در این لحظه حالت روحی، هیجان و اعتقاد توده باید در عمل متظاهر گردد و متظاهر هم میگردد.

انقلابی گری مبتذل نمی فهمد که حرف هم عمل است؛ این اصل در مورد تاریخ بطور کلی و یا در مورد آن عصر هائی از تاریخ که برآمد سیاسی آشکاری از طرف توده‌ها وجود

ندارد و هیچ کودتائی نمیتواند جایگزین آن شود یا مصنوعاً آنرا بوجود آورد، مسلماً صدق مینماید. انقلابیون دنباله رو نمی فهمند که وقتی لحظهٔ انقلاب فرا رسید، وقتی «روبنای» کهن جامعه از هر طرف شکاف بر داشت، وقتی که برآمد سیاسی آشکار طبقات و توده ها که در کار ایجاد روبنای جدیدی برای خود هستند صورت واقعیت بخود گرفت، هنگامیکه جنگ داخلی آغاز شد ـ آنوقت بشیوهٔ گذشته به «حرف» اکتفا نمودن و در عین حال برای پرداختن به «عمل» شعار صریح ندادن و شانه خالی کردن از عمل با استناد به «شرایط روحی» و «تبلیغات» بطور کلی، «نمایش جمود فکری، رخوت و درازگوئی یا بعبارت دیگر خیانت به انقلاب و غدرورزی در آن است. یاوه سرایان بورژوآ دموکرات فرانکفورت ـ نمونهٔ تاریخی فراموش نشدنی یك چنین خیانت یا کند ذهنی آمیخته با درازگوئی هستند.

آیا «میخواهید فرق بین انقلابی گری مبتذل و دنباله روی انقلابی ها، از روی تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه برای شما توضیح داده شود؟ ما آنرا برای شما چنین توضیح میدهیم، سالهای ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۲ راکه تازه گذشته ولی بنظر ما اکنون بمثابهٔ روایات باستانی است بیاد بیاورید. در آنموقع تظاهرات آغاز شد. انقلابی گری مبتذل قیل و قالی در بارهٔ «هجوم» راه انداخت («رابوچیه دلو») (۱۱۷) پخش «شب نامه های خونین» شروع شد (که اگر حافظه ام خطا نکند منشاء آن از برلن بود) و به «مطبوعات بازی» و بایده ایکه حاکی بود باید بوسیلهٔ یك روزنامه در سراسر روسیه دست به تبلیغات زد حمله آغاز گردید و گفته شد که این ایده ثمرهٔ خیالبافی کابینه نشینان است (نادژدین)(۱۱۸). دنباله روی انقلابی ها در آنوقت، برعکس به تبلیغ اینموضوع پرداخت که «بهترین» وسیله برای تبلیغات سیاسی مبارزهٔ اقتصادی است». ولی سوسیال دموکراسی انقلابی چه روشی در پیش گرفته بود؟ سوسیال دموکراسی انقلابی به هر دوی این جریانها حمله میکرد. آشوب اندازی و قیل و قال در بارهٔ هجوم را سرزنش می نمود زیرا همه آشکارا میدیدند و یا میبایستی میدیدند که قیام آشکار توده کار فرداست. سوسیال دموکراسی دنباله روی را هم تقبیح می‌نمود و حتی شعار قیام مسلحانهٔ همگانی را هم مستقیماً «بیان می کشید ولی نه بمفهوم دعوت آشکار (آقای استرووه آنزمان نمیتوانست دعوت به «شورش» را بین ما بیابد) بلکه بمفهوم یك استنتاج ناگزیر، بمفهوم تبلیغاتی» (که آقای استرووه فقط اکنون بیاد آن افتاده است ـ آقای استرووه محترم ما اصولاً همیشه چند سال عقب است)، بمفهوم فراهم کردن همان شرایط اجتماعی و روحی» که نمایندگان دست چپ سوسیال دموکراسی معامله گر اکنون دربارهٔ آن «با حالتی اندوهبار و بیموقع» قلمفرسائی مینمایند. آنموقع ترویج (پروپاگاند) و تبلیغ (آژیتاسیون) و تبلیغ و ترویج بحکم شرایط عینی زمان واقعاً جای اول را احراز میکرد. آنموقع موضوع تأسیس یك روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه را، که انتشار هفتگی آن یك ایده‌آل محسوب میشد، ممکن بود بعنوان سنگ محکی برای تهیه و تدارك قیام مطرح کرد (و در رسالهٔ «چه باید کرد؟» هم اینموضوع مطرح شده‌بود) آنموقع شعار تبلیغات توده ای بجای قیام های مسلحانهٔ مستقیم و شعار فراهم‌نمودن شرایط اجتماعی و روحی قیام بجای آشوب اندازی، یگانه شعار های صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی بودند. اکنون حوادث بر این شعارها پیشی گرفته است، جنبش بجلو رفته، و این شعار ها دیگر کهنه و منسوخ شده اند و فقط بدرد پرده پوشی ریاکاری آسوابازدنیه و نیز دنباله روی ایسکرای نو میخورند!

یا شاید من اشتباه میکنم؟ شاید انقلاب هنوز آغاز نشده است؟ شاید لحظهٔ برآمد آشکار سیاسی طبقات هنوز فرا نرسیده‌است؟ شاید جنگ داخلی هنوز وجود ندارد و انتقاد سلاح را نباید هم اکنون جانشین، وارث، وصی و متمم ناگزیر وحتمی سلاح انتقاد نمود؟

باطراف خود نگاه کنید، سر خود را از پنجرهٔ کابینهٔ کار خود بیرون بیاورید تا بتوانید به این سئوالات پاسخ بدهید. مگر خود حکومت اکنون با قیربارانهای دستجمعی افراد مسالمت جو و بی اسلحه در همه جا، جنگ داخلی را شروع نکرده است؟ مگر باند های مسلح سیاه بمثابهٔ «برهان» حکومت مطلقه مشغول عملیات نیستند؟ مگر بورژوازی ـ حتی بورژوازی ـ بلزوم ایجاد میلیس کشوری پی نبرده است؟ مگر خود آقای استرووه که منتها درجه معتدل و محتاط است نمیگوید (افسوس که فقط میگوید برای اینکه چیزی گفته باشد!) «آشکار بودن عملیات انقلابی» (به بینید امروز ما با چه زبانی صحبت میکنیم!) «اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است»؟

هر کسی که دارای چشم بینا است ممکن نیست در این باره شکی داشته باشد که امروز طرفداران انقلاب مسئلهٔ قیام مسلحانه را چگونه باید مطرح کنند. اینك نظری به سه طرز طرح این مسئله بیفکنید که در ارگان های مطبوعات آزاد، که کم یا بیش، قادرنا در توده ها نفوذ داشته باشند، تشریح شده است.

طرح اول. قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است*. در این قطعنامه تصدیق و بابانگی رسا اظهار شده‌است که جنبش عمومی انقلابی دموکراتیک دیگر بمرحلهٔ ضرورت قیام مسلحانه رسیده است. متشکل کردن پرولتاریا برای قیام، یکی ازوظایف حیاتی، مهم و ضروری حزب محسوب گردیده و بعنوان مسئلهٔ روز مطرح شده

---

*ـ اینك متن کامل آن:

«نظر به اینکه:

۱) پرولتاریا که بحکم موقعیت خود پیشروترین طبقات و یگانه طبقهٔ انقلابی پیگیر است، مأموریت ایفاء نقش رهبری جنبش دموکراتیک عمومی انقلابی روسیه را بر عهده دارد؛

۲) این جنبش در لحظهٔ کنونی دیگر بمرحلهٔ لزوم قیام مسلحانه رسیده است؛

۳) پرولتاریا ناگزیر در این قیام بجدی ترین طرزی شرکت میورزد و این شرکت است که سرنوشت انقلاب روسیه را معین مینماید؛

٤) پرولتاریا نقش رهبری را در این انقلاب فقط در صورتی میتواند ایفا کند که بشکل نیروی سیاسی واحد و مستقلی زیر پرچم حزب کارگر سوسیال دموکرات، که علاوه بر رهبری مسلکی از لحاظ‌عملی نیز مبارزهٔ وی را رهبری مینماید، گرد آید؛

بقیه در پاورقی صفحه بعد

است. در آن دستور داده شده است که برای تسلیح پرولتاریا و تأمین امکان رهبری مستقیم قیام، جدیترین اقدامات بعمل آید.

طرح دوم، مقاله ایست اصولی که «پیشوای مشروطه طلبان روس» (این عنوانیست که «روزنامهٔ فرانکفورت» ارگان کاملاً متنفذ بورژوازی اروپا چندی پیش به آقای استرووه داده است) یا پیشوای بورژوازی مترقی روس در «آسواباژدنیه» نوشته است. او با عقیدهٔ ناگزیر بودن قیام شریك نیست. پنهانکاری و شورش-شیوه های خاص انقلابی گری نا معقول است. جمهوری خواهی شیوهٔ تخدیر اعصاب است. قیام مسلحانه مسئله ایست که در واقع جنبه فنی دارد و حال آنکه ترویج توده‌ای و فراهم ساختن شرایط اجتماعی و روحی «اساسی ترین و ضروری ترین مسائل» است.

طرح سوم، قطعنامهٔ کنفرانس نو ایسکرائیها است. بموجب آن وظیفهٔ ما-تهیه وتدارك قیام است. قیام از روی نقشه غیر ممکن شمرده میشود. آنچه شرایط مساعدی را برای قیام فراهم میسازد عبارتست از ایجاد بی نظمی در دستگاه دولت واقدام به‌تبلیغات و تشکیلات ازطرف ما. فقط در آنموقع است که «تدارکات جنگی و فنی میتواند اهمیت کم و بیش جدی احراز نماید».

همین؟ آری همین. ولی این که آیا قیام لزوم پیدا کرده است یا نه موضوعیست که رهبران نو ایسکرائی پرولتاریا هنوز از آن اطلاعی ندارند. اینکه آیا متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزهٔ مستقیم یک وظیفه فوری و فوتی است یا نه موضوعیست که برای آنها هنوز روشن نیست. بعقیدهٔ آنها دعوت به عملی نمودن جدیترین اقدامات لزومی ندارد و چیزی که بمراتب مهم تر است (در سال ۱۹۰۵ نه در سال ۱۹۰۲) اینستکه اجمالا توضیح داده شود در چه شرایطی این اقدامات «ممکن است» اهمیت «کم و بیش جدی» احراز نماید...

---

۵) فقط ایفای چنین نقشی میتواند برای مبارزهٔ پرولتاریا در راه سوسیالیسم و علیه طبقات ثروتمند بورژوآ دموکرات روسیه، مساعد ترین شرایط را فراهم سازد. - -

سومین کنگرهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تصدیق مینماید که وظیفهٔ متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزهٔ مستقیم علیه حکومت مطلقه از طریق قیام مسلحانه، یکی از مهمترین و فوتی ترین وظایف حزب‌در لحظهٔ انقلابی کنونی است.

بنابر این کنگره بعموم سازمانهای حزبی دستور میدهد:

الف) از راه ترویج و تبلیغ نه فقط معنای سیاسی قیام مسلحانه ایرا که در پیش است بلکه جنبهٔ تشکیلاتی و عملی آن نیز برای پرولتاریا توضیح دادهشود.

ب) بوسیلهٔ این ترویج و تبلیغ نقش‌اعتصابات سیاسی توده ای، که در آغاز و در خود جریان قیام میتواند دارای اهمیت اساسی باشد، توضیح داده شود.

ج) برای تسلیح پرولتاریا و همچنین برای تنظیم نقشهٔ قیام مسلحانه و رهبری مستقیم این قیام، جدیترین اقدامات بعمل آید و برای اینمنظور، بحد لزوم دسته های مخصوصی از کارکنان حزبی تشکیل گردد. (تبصرهٔ لنین در چاپ‌سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

رفقای نو ایسکرائی حال ملاحظه میکنید، رو آور شدن بسوی خط مشی مارتینفی شما را بکجا رسانده است؟ آیا میفهمید که فلسفهٔ سیاسی شما بمثابهٔ برگردان فلسفهٔ هواداران آسواباژدنیه است و شما (علی رغم اراده خود و مستقل از شعور خود) بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتاده‌اید؟ آیا اکنون دیگر برایتان واضح است که، شما ضمن تکرار بدبهیات و تکمیل شدن در درازگوئی، این نکته را از نظر دور داشته اید که بنابر سخنان فراموش نشدنی مقالهٔ فراموش نشدنی پتر استرووه - «آشکار بودن عملیات انقلابی اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است»؟

۹- معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام انقلاب چیست؟

حال به قطعنامه مربوط به حکومت موقتی برگردیم. ما نشان دادیم که تاکتیك نو ایسکرائیها انقلاب را بجلو سوق نداده (این همانچیزیست که آنها میخواستند با قطعنامهٔ خود موجبات آنرا فراهم سازند) بلکه به عقب میبرد. ما نشان دادیم که همانا این تاکتیک است که در مبارزهٔ برضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از سوسیال دموکراسی سلب مینماید و آنرا از حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصون نمیدارد. بدیهی است که از مقدمات نا درست قطعنامه نتیجهٔ نادرست حاصل میشود. «از این رو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقت قرار دهد بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند». به نیمهٔ اول این استنتاج که مربوط به طرح هدفهاست نظری بیفکنید. آیا نو ایسکرائیها هدف فعالیت سوسیال دموکراتیك را پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم قرار میدهند؟ آری قرار میدهند. آنها شرایط پیروزی قطعی را نمیتوانند صحیحاً فرمول بندی کنند و فرمول بندی آنها با فرمول بندی «آسواباژدنیه» شباهت پیدا میکند، ولی هدف نامبرده را در برابر خود قرار میدهند. و بعد، آیا آنها موضوع حکومت موقت را با مسئلهٔ قیام مربوط میسازند؟ آری مستقیماً مربوط میسازند و میگویند که حکومت موقت «از قیام پیروزمندانهٔ مردم برون می آید». بالاخره، آیا آنها رهبری قیام را هدف خود قرار میدهند؟-بله. آنها گر چه مانند آقای استرووه از اعتراف بلزوم و فوریت قیام شانه خالی میکنند ولی فرقشان با آقای استرووه اینستکه در عین حال میگویند «سوسیال دموکراسی میکوشد آنرا (قیام را) تابع نفوذ و رهبری خود نماید و از آن بنفع طبقهٔ کارگر استفاده کند».

خیلی منطقی و با یکدیگر مربوطست، اینطور نیست؟ ما هدف خود را این قرار میدهیم که قیام توده ها را اعم از پرولتاریا و غیر پرولتاریا تابع نفوذ و رهبری خود نمائیم و از آن، بنفع خود استفاده کنیم. ولذا ما هدف خود را این قرار میدهیم که در موقع قیام هم پرولتاریا و هم بورژوازی انقلابی و هم خرده بورژوازی («گروههای غیر پرولتاریائی») را رهبری نمائیم یعنی رهبری قیام را بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی انقلابی «تقسیم کنیم». ما هدف خود را

پیروزی قیام قرار میدهیم که باید به استقرار حکومت موقت (که از قیام پیروزمندانهٔ مردم برون می آید) منجر گردد. بدینجهت... بدینجهت ما نباید منظور خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت انقلابی موقت قرار دهیم!!

دوستان ما بهیچوجه نمیتوانند سروتهٔ موضوع را بهم وصل کنند. آنها بین نظر استرووه که از قیام احتراز میجوید و نظر سوسیال دموکراسی انقلابی، که دعوت می کند انجام این وظیفهٔ فوری بر عهده گرفته شود، مردد مانده اند. آنها بین آنارشیسم که هرگونه شرکتی را در حکومت انقلابی موقت از لحاظ اصولی بمثابهٔ خیانت نسبت به پرولتاریا تقبیح مینماید و مارکسیسم، که در صورت وجود نفوذ رهبری کنندهٔ سوسیال دموکراسی در قیام* چنین شرکتی را طلب میکند مردد مانده اند. آنها دارای هیچگونه خط مشی مستقلی نیستند: نه دارای خط مشی آقای استرووه، که در صدد معامله با تزاریسم است و به این جهت هم در مورد مسئلهٔ قیام باید از مطلب بگریزدو راه طفره در پیش گیرد؛ نه دارای خط مشی آنارشیستها که هرگونه اعمال‌نفوذ «از بالا» و هرگونه شرکتی را در انقلاب بورژوازی تقبیح مینمایند نو ایسکرائیها معامله با تزاریسم و پیروزی بر تزاریسم را با یکدیگر مخلوط مینمایند، آنها میخواهند در انقلاب بورژوازی شرکت نمایند. آنها از «دو دیکتاتوری» مارتینف کمی گام فراتر گذارده اند. آنها حتی حاضرند قیام مردم را رهبری نمایند ـ بمنظور آنکه بلافاصله پس از پیروزی (یا شاید درست در آستان پیروزی؟) از این رهبری صرف نظر کنند، یعنی بمنظور آنکه از ثمره های پیروزی استفاده نکنند و تمام ثمره های آنرا کلاً به بورژوازی واگذار نمایند. این موضوع را آنها «استفاده از قیام به نفع طبقهٔ کارگر»... مینامند.

بیش از این به نکات روی این آشفته فکری حاجتی نیست. بهتر است منشاء این آشفته فکری را ضمن فرمول بندی آن که حاکیست «باید بصورت یك حزب اپوزیسیون اغراطی انقلابی باقی مانده» بررسی نمائیم.

این یکی از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی است که ما با آن آشنا هستیم. این یك اصل کاملاً صحیحی است. این اصل برای تمام مخالفین رویزیونیسم یا اپورتونیسم در کشورهای پارلمانی جزو اصول بدیهی شده است. این اصل، بمثابهٔ یك ردیهٔ ضروری و مشروع علیه «کرتینیسم پارلمانی»، میلرانیسم، برنشتینیسم(۱۱۹) و رفرمیسم ایتالیائی بشیوهٔ توراتی، حق اهلیت یافته است. نو ایسکرائیهای شریف ما این اصل نیکو را از بر کرده و با پشتکار تمام بکار می برند... ولی کاملاً بیجا. مقوله هائی از مبارزهٔ پارلمانی در قطعنامه هائی گنجانده شده که برای شرایطی که در آن هیچگونه پارلمانی وجود ندارد نوشته شده است. مفهوم «اپوزیسیون» که منعکس کننده و مبین آن وضعیت سیاسی است که در آن هیچکس بطور جدی از قیام صحبت نمیکند، بطرزی بی معنی در مورد وضعیتی بکار برده میشود که در آن قیام شروع شده و تمام طرفداران انقلاب در بارهٔ رهبری آن فکر و صحبت میکنند. تمایل به «باقی ماندن» در همان وضعیت سابق، یعنی در شرایطی که منحصراً باید «از پائین» اعمال نفوذ نمود، درست در آن هنگامی با طمطراق تمام اظهار میشود که انقلاب مسئلهٔ لزوم اعمال‌نفوذ از بالا را در صورت پیروزی قیام در دستور روز قرار داده است.

خیره، بخت و اقبال کاملاً از نو ایسکرائیهای ما روی بر تافته است! حتی وقتی هم که آنها یك اصل صحیح سوسیال دموکراسی را بیان می کنند از بکار بردن صحیح آن عاجزند. آنها فکر نکرده اند در عصریکه انقلاب آغاز شده است و در آن پارلمان وجود ندارد و جنگ داخلی جریان داشته و شعله‌های قیام زبانه میکیرد چگونه مفهوم ها و اصطلاحات مبارزهٔ پارلمانی تغییر کرده و به نقیض خود مبدل می شوند. آنها فکر نکرده اند که در شرایطی که مورد بحث ماست اصلاح و تصحیح، از طریق تظاهرات کوچه‌ای پیشنهاد میشود و استیضاح از طریق عملیات تعرضی افراد مسلح صورت میگیرد و اپوزیسیون برضد حکومت از طریق واژگون ساختن جبری حکومت بعمل می آید.

همانطور که قهرمان نامی یکی از داستانهای ملی ما اندرز های نیکرا وقتی تکرار میکرد که اتفاقاً موقع آنها گذشته بود، همانطور هم مداحان مارتینف ما، درسهای پارلمانتاریسم زمان صلح را درست موقعی تکرار میکنند که خودشان آغاز عملیات آشکار جنگی را تایید مینمایند. هیچ چیز از این شعار «اپوزیسیون اغراطی» مضحك‌تر نیست که با تبختر تمام در قطعنامه ای ذکر میشود که با اشاره به «پیروزی قطعی انقلاب» و «قیام مردم» آغاز میگردد! درست فکر کنید آقایان، و ببینید «معنای داشتن خط مشی «اپوزیسیون اغراطی» در دورهٔ قیام چیست؟ آیا معنای آن افشا نمودن دولت است یا سرنگون ساختن آن؟ آیا معنای آن رای مخالف دادن بدولت است یا شکست وارد ساختن به نیرو های جنگی آن در نبرد آشکار؟ آیا معنای آن امتناع از پر کردن خزانهٔ دولت است یا تصرف این خزانه از راه انقلاب بمنظور مصرف آن برای حوائج قیام و مسلح نمودن کارگران و دهقانان و دعوت مجلس مؤسسان؟ آقایان آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید که مفهوم «اپوزیسیون اغراطی» فقط عبارت از عملیات منفی یعنی افشا نمودن، رای مخالف دادن و امتناع کردن است؟ بچه دلیل؟ به این دلیل که این مفهوم فقط مربوطست به مبارزهٔ پارلمانی و آنهم مربوط به عصری که هیچکس هدف مستقیم مبارزه را «پیروزی قطعی» قرار نمیدهد. آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید از آن لحظه ایکه توده مورد زجروستم سیاسی بمنظور «مبارزهٔ حیات و ممات برای نیل به پیروزی هجوم‌قطعی خود را از هر سو آغاز مینمایند جریان کار از اساس دگرگون میگردد؟

کارگران از ما میپرسند، آیا لازم است برای عمل تاخیر ناپذیر قیام جداً دست بکار شد؟ چه باید کرد که قیام آغاز شده پیروز گردد؟ چگونه باید از پیروزی استفاده کرد؟ چه برنامه ای را میتوان و باید در آنموقع عملی کرد؟ نو ایسکرائیها که در کار عمیق ساختن مارکسیسم هستند، جواب میدهند: باید بصورت حزب اپوزیسیون اغراطی انقلابی باقی ماند... با این حال آیا ما حق نداشتیم وقتی این پهلوانان را استادان شیرینکار کوته فکری نامیدیم؟

---

*رجوع شود به روزنامهٔ «پرولتاری» شمارهٔ سوم «در بارهٔ حکومت انقلابی موقت»، مقالهٔ دوم (رجوع شود به جلد هشتم کلیات ص ۴۴۰-۴۴۷. ه. ت.).

۱۰ «کمون‌های انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان

کنفرانس نوایسکرائیها نتوانست در موضع آنارشیستی که «ایسکرا»ی نو به آن رسیده بود (فقط اعمال نفوذ «از پائین» نه اینکه «هم از پائین و هم از بالا») پایدار بماند. بطلان تجویز قیام و در عین حال عدم تجویز پیروزی و شرکت در حکومت انقلابی موقت بیش از حد واضح بود. بدینجهت قطعنامه‌در مورد راه حلی که مارتینف و مارتف برای این مسئله پیشنهاد کرده بودند قیود ومحدودیتهائی قائل گردید. حال این قیود را که در قسمت بعدی قطعنامه بیان شده مورد بررسی قرار میدهیم:

«البته این تاکتیک (باقی ماندن بصورت حزب اپوزیسیون اقراطی انقلابی») بهیچوجه صلاح بودن تصرف جزئی و اپیزودیک حکومت و تشکیل کمون های انقلابی در فلان و بهمان شهر یا فلان و بهمان استان را که منظور از آن فقط و فقط کمک بتوسعهٔ قیام و ایجاد بی نظمی در دستگاه دولت باشد، نفی نمیکند».

اگر اینطور است پس معلوم میشود که از لحاظ اصولی نه تنها اعمال نفوذ از پائین بلکه اعمال نفوذ از بالا هم مجاز شمرده شده است. معلوم میشود آن تزی که ل. مارتف در مقالهٔ مشهور مندرجه در «ایسکرا» (شمارهٔ ۹۳) مطرح کرد، است بطلانش ثابت و تاکتیک روزنامهٔ «وپریود» که اضافه بر اعمال نفوذ «از پائین» اعمال نفوذ «از بالا» را نیز توصیه مینماید صحتش مورد اذعان است.

وانگهی، واضحست که منظور از تصرف حکومت (ولو بطور جزئی، اپیزودیک و هکذا) منحصر به شرکت سوسیال دموکراسی فقط و پرولتاریای فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب دموکراتیک ذینفع است و بطرز موثری در آن شرکت مینماید. زیرا قیام، همانطوریکه در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته میشود، مربوط به تمام «مردم» است و «گروههای غیر پرولتاریائی» (اصطلاح قطعنامه کنفرانس چیها در مورد قیام) یعنی گروههای بورژوائی هم در آن شرکت مینمایند. پس اصلی که هرگونه شرکت سوسیالیست ها را با خرده بورژوازی در حکومت انقلابی موقت خیانتی نسبت بطبقهٔ کارگر میدانست، از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. «خیانت» بصرف اینکه عمل خیانت در مورد جزئی از کل انجام گرفته و اپیزودیک و محلی و غیره باشد جنبهٔ خیانت بودن خود را از دست نمیدهد. پس اصلی که شرکت در حکومت انقلابی موقت را با زورسیم مبتذل هیتراز میدانست از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. حکومت، باستناد اینکه قدرتش در بسیاری از شهرها بسط نداشته و منحصر بیک شهر باشد، در بسیاری از استانها بسط نداشته و منحصر به یک استان باشد و همچنین از اینکه دارای این یا آن نام باشد، جنبهٔ حکومت بودن خود را از دست نمیدهد. بدینطریق کنفرانس از آن شیوه طرح اصولی که «ایسکرا»ی نو سعی میکرد به این مسئله بدهد سرباز زد.

حال به بینیم آن محدودیتهائی که کنفرانس برای تشکیل حکومت‌های انقلابی ـ که اکنون از نظر اصولی جائز است ـ و شرکت در آنها قائل میشود عقلائی است یا خیر. ما نمی فهمیم چه فرقی بین مفهوم «اپیزودیک» و «موقتی» وجود دارد. می ترسیم که منظور از استعمال این کلمهٔ خارجی و «نو» فقط استتاری برای فقدان صراحت فکر باشد. این کلمه در ظاهر «عمیقتر» بنظر می آید ولی در حقیقت فقط موضوع را تاریکتر و پیچیده تر میکند. چه فرقی است بین «صلاح بودن» «تصرف حکومت» بطور جزئی، در یک شهر یا استان از یک طرف و شرکت در حکومت انقلابی موقت تمام کشور از طرف دیگر؟ مگر میان «شهرها» شهری مانند پتربورگ نیست که جریان نهم ژانویه در آنجا اتفاق افتاد؟ مگر قفقاز، که از بسیاری کشورها بزرگتر است، جزو استانها نیست؟ مگر در موقع «تصرف حکومت» نه تنها در استان بلکه حتی در یک شهر هم وظائفی (که سابقا موجب نگرانی «ایسکرا»ی نو بود) از قبیل طرز رفتار با زندانها، پلیس، خزانه داری و غیره در مقابل ما عرض اندام نمی نماید؟ البته هیچکس منکر این نیست که در صورت عدم تکافوی قوا، در صورت موفقیت ناقص قیام، در صورت عدم قطعیت پیروزی آن، تشکیل حکومت های انقلابی موقت بطور جزئی یعنی در بعضی شهرها و غیره ممکن است. ولی این چه دخلی به مطلب دارد، آقایان؟ مگر خود شما در ابتدای قطعنامه از «پیروزی قطعی انقلاب» و از «قیام پیروزمندانهٔ مردم» صحبت نمیکنید؟؟ از چه وقت سوسیال دموکراتها کار آنارشیست ها یعنی پراکندگی توجه و هدف های پرولتاریا را پیش گرفته اند و بجای هدایت وی بسوی یک هدف همگانی، واحد، جامع و کامل، بسوی هدفهای «جزئی» هدایتش مینمایند؟ خود شما ضمن فرض «تصرف حکومت» در یک شهر از «بسط و توسعهٔ قیام» صحبت میکنید ـ آیا جسارتا ممکن است فکر کنیم که اینجا منظور بسط وتوسعهٔ آن به شهر دیگر است؟ اجازه میفرمائید امیدوار شویم که اینجا منظور بسط و توسعهٔ آن در همهٔ شهرها است؟ آقایان نتیجه گیریهای شما هم درست مثل مقدماتتان بی پر و پا، تصادفی، ضد و نقیض و در هم و برهم است. کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بمسئله مربوط به حکومت انقلابی موقت بطور کلی پاسخ جامع و واضحی داده است. این پاسخ شامل تمام حکومتهای موقتی هم که بطور جزئی تشکیل شده باشند میشود. ولی کنفرانس که در پاسخ خود بطور مصنوعی و خود سرانه جزئی از مسئله را از کل آن مجزا میکند فقط از پاسخ به این مسئله من حیث المجموع طفره میرود (ولی بدون موفقیت) و تولید درهم بر همی مینماید.

معنی «کمون های انقلابی» چیست؟ آیا فرقی میان این مفهوم و «حکومت انقلابی موقت» هست و اگر هست در چیست؟ آقایان کنفرانس چیها خود شان هم اینموضوع را نمیدانند. آشفته فکری انقلابی بطوریکه اغلب دیده میشود آنها را بمرحلهٔ جمله بافی انقلابی میکشاند. آری، استعمال کلمهٔ «کمون انقلابی» در قطعنامهٔ نمایندگان سوسیال دموکراسی فقط یک جمله بافی انقلابی است و لاغیر. مارکس بکرات این قبیل جمله بافی‌ها را، که بوسیلهٔ آنها با اصطلاحات «فریبنده و جذاب» مربوط به دوران سپری شده، بروی وظائف

آینده پرده میکشند تقبیح نموده است. فریبندگی و جذابیت یك اصطلاح که نقش خود را در تاریخ بازی کرده است، در چنین مواردی جنبه زینت آلات بدلی پر زرق و برقی را پیدا میکند که زیب پیکر عروسك پر سر و صدائی کرده باشند. ما باید بکارگران و بتمام مردم با صراحت و بدون ذره ای ابهام بفهمانیم برای چه ما میخواهیم حکومت انقلابی «موقت تشکیل دهیم؟ و اگر فردا قیام مردم که اکنون آغاز گردیده پیروزمندانه خاتمه پذیرد و ما بقطعی ترین طرزی در حکومت نفوذ داشته باشیم چه اصلاحات بخصوصی را عملی خواهیم نمود؟ اینست پرسشهائی که در برابر رهبران سیاسی قرار دارد.

کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در کمال وضوح به این پرسش‌ها پاسخ میدهد و برنامهٔ کامل این اصلاحات را که عبارتست از برنامهٔ حد اقل حزب ما تعیین مینماید. ولی کلمهٔ «کمون» هیچ پاسخی به این پرسش‌ها نداده فقط مغز را با آوازی دور دست... یا آواز دهل مانندی آکنده مینماید. بهمان نسبتی که فرضا کمون سال ۱۸۷۱ پاریس در نزد ما معزز و گرامی است بهمان اندازه هم ما کمتر مجازیم، بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، به آن استناد ورزیم. استناد بکمون بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، تکرار عمل نابخردانه بلانکیست هاست که از هر عمل کمون (در «بیانیهٔ» سال ۱۸۷۴ خود) ستایش میکردند(۱۲) و بهمین جهت هم انگلس آنها را مورد استهزاء قرار میداد. اگر کارگری از یکی از کنفرانس چیها بپرسد این «کمون انقلابی» که در قطعنامه از آن یاد آوری میشود چیست او چه جواب خواهد داد؟ او تنها جوابی که میتواند بدهد اینستکه در تاریخ یك حکومت کارگری به این نام معروفست که دانائی و توانائی تشخیص بین عوامل انقلاب دموکراتیك و سوسیالیستی را نداشت، وظائف مبارزه در راه جمهوری و مبارزه در راه سوسیالیسم را با یکدیگر مخلوط مینمود، از عهدهٔ حل مسئله تعرض جدی جنگی برضد ورسای بر نیامد، در مورد بانك فرانسه مرتکب اشتباه شد و آنرا ضبط نکرد و قس علیهذا. خلاصه اعم از اینکه شما در پاسخ خود بکمون پاریس استناد جوئید یا به کمون دیگر، ناچار باید بگوئید: این حکومتی بود که حکومت ما نباید مثل آن باشد. جوابی بسیار عالیست و جای حرف هم نیست! ولی آیا سکوت در مورد برنامهٔ عملی حزب و تدریس بیجای تاریخ در یك قطعنامه گواه بر دراز گوئی اشخاص ملانقطی و عجز و زبونی فرد انقلابی نیست؟ آیا این نشانه اشتباهی نیست که بیهوده میکوشیدند آنرا بما نسبت دهند: یعنی مخلوط نمودن انقلاب دموکراتیك با انقلاب سوسیالیستی که هیچیك از «کمون»ها تفاوت بین این دو را تشخیص نمیدادند؟

هدف حکومت موقت (که آنقدر بیجا نام کمون به آن داده شده است) «منحصراه بسط و توسعهٔ قیام و ایجاد بی نظمی در دستگاه حکومت معین شده است. این کلمهٔ «منحصراه که بمثابهٔ بخاری است که از منجلاب هرج و مرج ثوری مهمل اعمال نفوذ «فقط از «ثلثین» متصاعد شده است برحسب معنی لغوی خود، هرگونه وظائف دیگری را نفی میکند. ولی نفی وظائف دیگر با اینطریق و این نحوه، اثبات دیگریست بر کوته بینی و عدم تعقل. «کمون انقلابی» یا بعبارت دیگر حکومت انقلابی، ولو در یك شهر هم که باشد، ناگزیر «مجبور خواهد بود کلیه امور دولتی را (ولو بطور «موقت و «جزئی و اپیزودیك») انجام دهد و سر زیر برف کردن در اینجا منتهای نابخردی است. این حکومت باید هم بروز کار ۸ ساعته صورت قانونی بدهد، هم بازرسی کارگری را در کارخانه‌ها بر قرار سازد، هم آموزش «مجانی همگانی را اجرا نماید، هم انتخابی بودن قضات را معمول دارد، هم کمیته های دهقانی را تشکیل دهد، و هم غیره و غیره ــ مختصر کلام این حکومت حتماً باید یك سلسله رفرمهائیرا بموقع اجرا گذارد. خلاصه کردن این رفرمها در مفهوم «کمك به بسط و توسعهٔ قیام» «نمایش بازی با الفاظ و تشدید عمدی ابهام در آن جائیست که احتیاج به وضوح کامل دارد.

قسمت آخر قطعنامهٔ نو ایسکرائیها «موضوع جدیدی برای انتقاد از تمایلات اصولی «اکونومیسم» که در حزب ما احیا شده بدست نمیدهد ولی مطالب فوق الذکر را اندکی به شکل دیگرتصویر مینماید.

اینک آن قسمت:

«فقط در یك صورت «سوسیال دموکراسی بنا بابتکار خود باید هدف مساعی خویش را این موضوع قرار دهد که قدرت را بکف آورد و حتی الامکان آنرا مدت زیاد تری در دست خود نگاه دارد و این همانا در صورتی است که دامنه انقلاب به کشور های مترقی اروپای باختری که در آنجا شرایط لازم برای عملی نمودن سوسیالیسم به نضج معینی (؟) رسیده است، بسط یابد. در این صورت است که حدود محدود تاریخی انقلاب روس را میتوان بطور قابل ملاحظه ای وسعت داد و در اینصورت است که اقدام به اصلاحات سوسیالیستی امکان پذیر خواهد بود.

سوسیال دموکراسی با مبتنی نمودن تاکتیك خود بر روی این حساب که حزب سوسیال دموکرات را در طول تمام دورهٔ انقلاب نسبت بتمام دولتهائی که در جریان انقلاب پی در پی روی کار می آیند در موقعیت اپوزیسیون افراطی انقلابی نگاهدارد، در عین حال به بهترین طرزی میتواند خود را برای استفادهٔ از قدرت حکومت در صورتیکه بدستش بیافتد (؟؟) آماده نماید».

فکر اصلی در اینجا همانست که «بریوده بکرات اظهار کرده است: ما نباید از پیروزی کامل سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك یعنی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان بترسیم (نظیر مارتینف) زیرا این پیروزی بما امکان خواهد داد اروپا را بر انگیزیم و پرولتاریای سوسیالیست اروپا هم پس از اینکه یوغ بورژوازی را از گردن خود بدور افکند بنوبهٔ خود در انجام انقلاب سوسیالیستی بما کمك خواهد کرد. ولی به بینید این فکر در بیان نو ایسکرائیها چقدر ضایع شده است. ما روی جزئیات مسئله از قبیل این فکر مهمل که بموجب آن گوئی ممکن است قدرت بدست حزب آگاهی که تاکتیك تصرف قدرت را مضر میداند «بیافتد» و نیز روی این موضوع که در اروپا شرایط برای سوسیالیسم تنها به نضج معین نرسیده بلکه بطور کلی نضج یافته است، ــ روی این موضوع که

برنامهٔ حزبی ما معتقد به هیچگونه اصلاحات سوسیالیستی نیست مگر به انقلاب سوسیالیستی ـ مکث نمی کنیم. ما فقط فرق عمده و اساسی موجوده بین ایدهٔ «وپریوده» و قطعنامه را در نظر میگیریم. وظیفه ای را که «وپریوده» در مقابل پرولتاریای انقلابی قرار داده است وظیفه ایست دارای جنبهٔ فعال و آن عبارت است از پیروزی در مبارزهٔ برای دموکراسی و استفاده از این پیروزی برای بسط دامنه انقلاب به اروپا. ولی قطعنامه باین ارتباطیکه بین «پیروزی قطعی» ما (نه به آن مفهومی که «و ایسکرائیها قائلند) و انقلاب اروپا موجود است پی نمی برد و به این جهت از وظائف پرولتاریا و دورنمای پیروزی وی صحبتی نمی‌کند، بلکه یکی از امکانات را بطور کلی مورد بحث قرار میدهد: «در صورتی که دامنه انقلاب بسط یابد»... «وپریوده» صریح و آشکار معین کرده است ـ و این مراتب در قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه هم قید شده است که ـ بویژه چگونه میتوان و باید بنفع پرولتاریا از «قدرت حکومت استفاده کرده و در عین حال اینموضوع را در نظر گرفت که در مرحلهٔ کنونی تکامل اجتماعی، چه کاریرا میتوان بلافاصله انجام داد و چه کاریرا لازمست بدوا بمثابهٔ تهیه مقدمات دموکراتیک مبارزه در راه سوسیالیسم انجام داد. قطعنامه در اینجا هم نومیدانه دنبال جریان را گرفته و میگوید: «میتواند خود را برای استفاده آماده نماید»، ولی نمیتواند بگوید که چگونه میتواند و چگونه خود را آماده نماید. برای چه استفاده ای. ما شکی نداریم که مثلا نو ایسکرائیها «میتوانند خود را برای استفاده» از مقام رهبری در حزب «آماده نمایند» ولی تمام مطلب اینجاست که تا کنون تجربهٔ آنها در مورد این استفاده و نیز آمادگی آنها جای امیدی را باقی نمیگذارد که آنها بتوانند امکان را به واقعیت مبدل سازند...

«وپریوده» اینموضوع را بدقت متذکر گردیده است که «امکان» واقعی «در دست نگاه داشتن حکومت» در چیست. ـ این امکان در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است، در نیروی مشترک و توده‌ای آنها است که قادر است بر تمام نیروهای ضد انقلاب فائق آید، ونیز در تطابق ناگزیر منافع انها در مورد اصلاحات دموکراتیک است. قطعنامهٔ کنفرانس در اینجا نیز هیچ چیز مثبتی نداده و فقط از موضوع طفره میرود. مگر نه اینستکه امکان نگاه داری حکومت در روسیه مشروط به چگونگی ترکیب نیروهای اجتماعی خودروسیه و شرایط انقلاب دموکراتیکی است، که هم اکنون در کشورما بوقوع می پیوندد. مگر نه اینستکه پیروزی پرولتاریا در اروپا (از بسط دامنه انقلاب به اروپا تا پیروزی پرولتاریا هنوز مقداری فاصله است) موجب بروز مبارزهٔ شدید ضد انقلابی بورژوازی روس خواهد شد ـ قطعنامهٔ نو ایسکرائیها در بارهٔ این نیروی ضد انقلابی که اهمیت آن در قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه مورد سنجش قرار گرفته است کلمه ای هم‌سخن نمیگوید. اگر ما در مبارزه برای جمهوری و دموکراسی امکان اینرا نداشتیم که بغیر از پرولتاریا به دهقانان نیز اتکاء نمائیم در اینصورت «نگاهداری قدرت» اقدام نومیدانه‌ای بود. ولی وقتی چنین اقدامی نومیدانه نیست و وقتی پیروزی قطعی بر تزاریسم چنین امکانی را برای ما میسر میسازد ـ در اینصورت ما باید به آن اشاره کنیم. ما باید مجدانه دعوت نمائیم که این امکان را بواقعیت بدل سازند. ما باید نه فقط در صورت بسط دامنهٔ انقلاب به اروپا بلکه برای بسط دامنهٔ آن به اروپا نیز شعارهای عملی بدهیم. استناد دنباله روهای سوسیال دموکراسی به «مرزهای محدود تاریخی انقلاب روس» فقط پرده‌ای است برای استتار محدودیت فهم آنها در مورد وظائف این انقلاب دموکراتیک و نقش پیشرو پرولتاریا در آن!

یکی از اعتراضاتی که برضد شعار «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» میشود اینست که این دیکتاتوری لازمه اش «ارادهٔ واحده» است («ایسکرا» شمارهٔ ۹۵) در حالیکه پرولتاریا نمیتواند با خرده بورژوازی ارادهٔ واحد داشته باشد. این اعتراض بی پایه است زیرا بنای آن بر تفسیر مجرد و «متافیزیکی» مفهوم «ارادهٔ واحده» گذارده شده است. اراده ممکن است در موردی واحد باشد و در مورد دیگر نباشد. فقدان وحدت در مسائل سوسیالیسم و در مبارزه برای سوسیالیسم مانع وحدت اراده در مسائل دموکراتیسم و مبارزه در راه جمهوری نمیگردد. فراموش کردن اینموضوع بمعنای فراموش کردن فرق منطقی و تاریخی میان انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. فراموش کردن اینموضوع یعنی فراموش نمودن جنبهٔ همگانی انقلاب دموکراتیک زیرا: وقتی این انقلاب «همگانی» بود در اینصورت در همان حدودی که این انقلاب حوائج وتقاضاهای همگانی را بر آورده مینماید در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیسم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمیتواند باشد. مبارزهٔ طبقاتی بین آنها امریست ناگزیر، ولی در زمینهٔ جمهوری دموکراتیک این مبارزه عمیقترین و وسیعترین مبارزهٔ مردم در راه سوسیالیسم خواهد بود. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان هم مانند هر پدیده‌ای در عالم دارای یک گذشته و یک آینده است. گذشتهٔ آن ـ حکومت مطلقه، سرواژ، سلطنت و ممتازیت است. در مبارزه با این گذشته، در مبارزه با ضد انقلاب «وحدت ارادهٔ» پرولتاریا و دهقانان ممکن است زیرا وحدت منافع وجود دارد.

آیندهٔ آن ـ مبارزه با مالکیت خصوصی، مبارزهٔ کارگر روز مزد با صاحب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم است. اینجا وحدت اراده غیر ممکن است*. در اینجا راهی که در برابر ما قرار دارد راهی نیست که از حکومت مطلقه به جمهوری میرود بلکه راهی است که از جمهوری دموکراتیک خرده بورژوازی بسوی سوسیالیسم میرود.

البته در شرایط تاریخی مشخص عناصر گذشته و آینده در هم آمیخته و دو راه با هم مخلوط میشوند. کار روزمزدی و مبارزهٔ آن علیه مالکیت خصوصی در زمان حکومت مطلقه نیز وجود دارد و حتی نطفهٔ آن در رژیم سرواژ بسته می شود. ولی این موضوع بهیچوجه مانع این نیست که ما از نظر منطق و از لحاظ تاریخی مراحل بزرگ تکامل را از یک دیگر تفکیک نمائیم. ما همه انقلاب بورژوازی

---

*ـ تکامل سرمایه‌داری که وسعت و سرعت آن در دورهٔ آزادی بیشتر است ناگزیر وحدت اراده را بسرعت خاتمه خواهد داد ـ و این سرعت بهمان نسبتی که ضد انقلاب و ارتجاع سریعتر سرکوب شود، زیاد تر خواهد بود.

و سوسیالیستی را در نقطهٔ مقابل هم قرار میدهیم، ما همه بدون چون و چرا روی لزوم تفکیک کامل آنها از یکدیگر اصرار میورزیم؟ ولی آیا میتوان منکر این شد که عناصر خاص و جداگانه‌ای از این دو انقلاب در تاریخ با یکدیگر در هم می آمیزند؟ مگر عصر انقلابهای دموکراتیک در اروپا شاهد یک سلسله نهضت های سوسیالیستی و تلاشهای سوسیالیستی نبوده است؟ و مگر انقلاب سوسیالیستی اروپا در آینده هنوز کارهای بسیار فراوانی که باید در رشتهٔ دموکراتیسم باانجام برساند در پیش ندارد؟

یک سوسیال دموکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزهٔ ماگزیر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم برضد دموکرات‌ترین و جمهوریخواه‌ترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد ببرد. در این مسئله چون وچرا نیست. از اینجا نتیجه میشود که سوسیال دموکراسی باید حتماً و بدون چون و چرا حزبی جداگانه و مستقل و دارای جنبه شدید طبقاتی باشد. از اینجا چنین بر می آید که تز ما حاکی از اینکه باتفاق بورژوازی «باید با هم کوبید» دارای جنبهٔ موقتی است و ما «وظیفهٔ متفق را مانند دشمنی» شدیداً تحت مراقبت قرار دهیم و الخ. در تمام اینها نیز جای کوچکترین چون وچرا نیست، ولی خیلی مضحک و ارتجاعی بود اگر از اینجا چنین استنباط میشد که باید وظائف حیاتی مربوط به لحظهٔ فعلی را، ولو این وظائف گذرنده و موقتی هم باشند، فراموش کرد و به آن ها اعتنائی نمود و یا بنظر حقارت به آنها نگریست. مبارزه باحکومت مطلقه وظیفهٔ گذرنده و موقتی سوسیالیست هاست، ولی هرگونه بی اعتنائی نسبت به این وظیفه یا حقیر شمردن آن مساویست با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفهٔ گذرنده و موقتی سوسیالیست هاست ولی بی اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک‌ـارتجاع محض است.

وظائف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود. همه چیز نسبی است، همه چیز گذرنده است، همه چیز متغیر است. سوسیال دموکراسی آلمان در برنامهٔ خود خواست جمهوری را مطرح نمیکند. در آنجا وضعیت طوری است که مشکل بتوان این مسئله را در عمل از مسئلهٔ سوسیالیسم تفکیک نمود (گواینکه انگلس در مورد آلمان هم در سال ۱۸۹۱ ضمن تذکرات خود در خصوص طرح برنامهٔ ارفورت بر حذر میدارد از اینکه به نقش جمهوری و مبارزه در راه جمهوری کم بها داده شود!) (۱۲) در سوسیال دموکراسی روسیه حتی صحبتی هم از اینکه خواست جمهوری از برنامه و تبلیغات حذف شود بمیان نیامده است، زیرا در کشور ما در بارهٔ ارتباط لاینفک مسئله جمهوری با مسئلهٔ سوسیالیسم جای سخنی هم نمیتواند باشد. سوسیال دموکرات آلمانی که در سال ۱۸۹۸ مسئلهٔ بخصوص جمهوری را در درجهٔ اول اهمیت قرار نمیدهد پدیده ایست طبیعی که موجب هیچگونه حیرت یا تقبیحی نیست. اگر یک سوسیال دموکرات آلمانی در سال ۱۸۴۸ مسئلهٔ جمهوری را نادیده میگرفت آشکارا به انقلاب خیانت کرده بود. حقیقت مجرد وجود ندارد. حقیقت همیشه مشخص است.

زمانی میرسد ـ که مبارزه، علیه حکومت مطلقه روس بپایان میرسد ـ دورهٔ انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری میشود ـ آنوقت دیگر حتی صحبت در بارهٔ «وحدت ارادهٔ» پرولتاریا و دهقانان و در بارهٔ دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. آنوقت ما مستقیماً در بارهٔ دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا فکر کرده با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت. ولی در حال حاضر حزب طبقهٔ پیشرو نمیتواند با تمام قوا برای پیروزی قطعی انقلاب دموکراتیک بر تزاریسم بکوشد. و اما پیروزی قطعی چیز دیگری نیست جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان.

تبصره (۱۲)

۱) بخواننده یاد آوری مینمائیم که «ایسکرا» در جریان جریو بحث با «وپریود» ضمناً بنامهٔ انگلس به توراتی استناد میکرد که انگلس در آن بپشوای (آیندهٔ) رفرمیست های ایتالیا را از اختلاط دو مفهوم انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی بر حذر میداشت. انگلس در بارهٔ وضعیت سیاسی ایتالیا در سال ۱۸۹٤ نوشت که انقلابی که در ایتالیا در پیش است انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه انقلاب خرده بورژوازی و دموکراتیک است. «ایسکرا» «وپریود» را سرزنش میکرد که از اصلی که انگلس مقرر داشته منحرف شده است. این سرزنش صحیح نیست، زیرا «وپریود» (شمارهٔ ١٤) به صحت کلیات تئوری مارکس در بارهٔ وجوه اختلاف ۳ نیروی عمدهٔ انقلاب قرن نوزدهم کاملاً اذعان داشت. بموجب این تئوری نیروهائی که برضد نظام کهن یعنی حکومت مطلقه، فئودالیسم و سرواژ بپا میخیزند عبارتند از ۱) بورژوازی بزرگ لیبرال؛ ۲) خرده بورژوازی رادیکال؛ ۳) پرولتاریا. اولی مبارزه اش از حدود سلطنت مشروطه تجاوز نمیکند؛ دومی برای نیل باستقرار جمهوری دموکراتیک مبارزه میکند و سومی در راه انقلاب سوسیالیستی. مخلوط نمودن مفهوم مبارزه خرده بورژوازی که هدف آن انقلاب کامل دموکراتیک است با مبارزهٔ پرولتاریائی که هدف آن انقلاب سوسیالیستی است ـ سوسیالیست را به ورشکستگی سیاسی تهدید مینماید. این بر حذر داشتن مارکس کاملاً صحیح است. ولی درست بهمین علت شعار «کمونهای انقلابی» اشتباه است، زیرا کمونهائی که در تاریخ مشهورند درست همین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را با هم مخلوط میکردند. برعکس شعار ما یعنی دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان کاملاً ما را از این اشتباه مصون میدارد. شعار ما با تصدیق اینموضوع که این انقلاب جنبهٔ مسلماً بورژوائی دارد و قادر نیست مستقیماً از حدود انقلاب صرفاً دموکراتیک خارج شود، این انقلاب معین را بجلو سوق میدهد ـ میکوشد به این انقلاب شکل هائی بدهد که حد اکثر سود مندی را بحال پرولتاریا داشته باشد ـ بالنتیجه میکوشد از انقلاب دموکراتیک بمنظور موفقیت آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید.

۱۱. یک مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس»

مسئلهٔ حکومت انقلابی موقت، در لحظهٔ فعلی محور مسائل

تاکتیکی سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهد. مکث در روی سایر قطعنامه های کنفرانس بهمان تفصیل نه ممکن است و نه لزومی دارد. ما فقط به نکته ای چند که مؤید وجه تمایز اصولی خط مشی تاکتیکی قطعنامه های کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و قطعنامه های کنفرانس است و فوقاً آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم مختصر اشاره ای خواهیم نمود.

مثلاً موضوع چگونگی طرز رفتار نسبت به تاکتیک دولت در آستان انقلاب را در نظر بگیرید. در اینجا هم پاسخ کامل را در قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات خواهید یافت. این قطعنامه تمام شرایط گوناگون و وظائف لحظهٔ مخصوص را در نظر میگیرد: هم فاش نمودن جنبهٔ ریاکارانه گذشتهای دولت، هم استفاده از «شکل های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم»، هم اجرای انقلابی خواست های مبرم طبقهٔ کارگر (و در درجهٔ اول روز کار ۸ ساعته) و هم، بالاخره، دفع باند های سیاه. در قطعنامه های کنفرانس مسئله در چند قسمت پخش شده است: «دفع حمله نیروهای سیاه ارتجاع» فقط در براهین قطعنامهٔ مربوط به چگونگی طرز رفتار نسبت «سایر احزاب ذکر گردیده است. شرکت در انتخابات مؤسسات انتخابی مجزا از «صلح و مصالحه های» تزاریسم با بورژوازی مورد بررسی قرار می گیرد. بجای دعوت برای عملی ساختن روزکار ۸ ساعته از طریق انقلابی، قطعنامهٔ مخصوصی با عنوان پر آب و تاب «در بارهٔ مبارزهٔ اقتصادی» صادر میشود که فقط شعار قدیمی تبلیغات برله «بر قراری روز کار ۸ ساعته بوسیلهٔ وضع قانون» را تکرار مینماید (پس از استعمال کلمات پر سر و صدا و بسیار نابخردانه در بارهٔ «جای مهمی که مسئلهٔ کارگر در زندگی اجتماعی روس اشغال مینماید»). علم کفایت و عقب ماندگی این شعار در لحظهٔ فعلی، بقدری واضح است که برای اثبات آن حاجتی به مکث نیست.

و اما مسئلهٔ برآمد سیاسی آشکار. کنگرهٔ سوم تغییرات اساسی را که برای آیندهٔ نزدیک در فعالیت ما رخ خواهد داد در نظر میگیرد. از فعالیت مخفی و توسعهٔ دستگاه مخفی بهیچ وجه نمیتوان چشم پوشید زیرا این عمل بنفع پلیس بوده و بنهایت برای دولت سودمند است. ولی اکنون دیگر نمیتوان در بارهٔ برآمد آشکار نیز فکر نکرد. باید فوراً شکلهای مصلحت آمیز این برآمد و بنابراین دستگاههای مخصوصی را که پنهانکاری آنها کمتر باشد برای این مقصود تهیه نمود. باید از جمعیت های علنی و نیمه علنی استفاده نمود تا بتوان حتی الامکان آنها را به تکیه گاههای حزب آشکار کارگر سوسیال دموکرات آیندهٔ روسیه بدل ساخت.

کنفرانس در اینجا نیز مسئله را در چند قسمت پخش می کند و هیچ شعار جامع نمیدهد. مخصوصاً توصیه خنده آوریکه بکمیسیون تشکیلات راجع به بذل مراقبت در «نقل و انتقال» ادباء علنی شده است به چشم می زند. قرار مربوط به «تحت نفوذ در آوردن روزنامه های دموکراتیکی که هدف و منظور خود را کمک به جنبش کارگری قرار میدهند» بکلی بیمعنی است. این موضوع را تمام جراید علنی لیبرال ما، که از لحاظ خط مشی تقریبا سراپا «آسواباژدنیه ای» هستند، هدف خود قرار داده‌اند. چه میشود اگر هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» خودش توصیهٔ خود را اجرا کند و بما نمونه ای نشان بدهد که چگونه باید «آسواباژدنیه» را تابع نفوذ سوسیال دموکراتیک نمود؟ بجای اینکه شعار داده شود که از اتحادیه های علنی بمنظور ایجاد تکیه گاههائی برای حزب استفاده شود، اولاً بما در بارهٔ اتحادیه های فقط «حرفه‌ای» (با شرکت حتمی اعضاء حزب در آن ها). توصیه خصوصی میشود و ثانیا توصیهٔ رهبری بر «سازمانهای انقلابی کارگران»=«سازمانهائی که صورت رسمیت بخود نگرفته اند»=«کلوبهای انقلابی کارگران» میشود. چگونه این «کلوبها» جزء سازمانهائی که صورت رسمیت بخود نگرفته اند در آمدند و اینها چگونه «کلوبهائی» هستند الله اعلم. ما بجای دستور العمل های دقیق و واضح یک ارگان عالی حزبی با طرحهای در هم و بر همی از افکار مشتی ادیب و مسوده های لایقرئی از نوشته های آنان روبرو هستیم. اینجا هیچ منظرهٔ کامل و جامعی بدست نمی آید که نشان دهد حزب بنای تمام فعالیت خود را بر روی اساس کاملاً جدیدی میگذارد.

کنگرهٔ حزب و کنفرانس «مسئلهٔ دهقانان» را بدو طریق کاملاً مختلف طرح کرده اند کنگره در بارهٔ «طرز رفتار نسبت به جنبش دهقانان» و کنفرانس-در بارهٔ «کار میان دهقانان» قطعنامه تنظیم نموده است. در یک مورد، آنچه در درجهٔ اول قرار داده شده وظائف رهبری تمام جنبش وسیع انقلابی دموکراتیک بنفع مبارزهٔ تمام مردم برضد تزاریسم است. در مور دیگر موضوع فقط منحصر است به «کار» میان یک قشر مخصوص. در یک مورد مهمترین شعار عملی تبلیغات یعنی تشکیل فوری کمیته های انقلابی دهقانان بمنظور عملی نمودن کلیهٔ اصلاحات دموکراتیک-بمیان کشیده میشود. در مورد دیگر گفته میشود «خواست تشکیل کمیته ها» باید به مجلس مؤسسان تسلیم شود. چرا ما حتماً باید منتظر این مجلس مؤسسان باشیم؟ آیا این مجلس عملاً مؤسسان خواهد شد؟ آیا این مجلس بدون تاسیس قبلی و یا همزمان کمیته های انقلابی دهقانان ثباتی خواهد داشت؟- تمام این مسائل را کنفرانس از نظر دور نموده است. در تمام تصمیمات کنفرانس این فکر عمومی که ما آنرا مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینستکه در انقلاب بورژوازی ما باید فقط بکار ویژهٔ خود مشغول باشیم و موضوع رهبری تمام جنبش دموکراتیک و عملی نمودن بالاستقلال این رهبری را منظور نظر خود قرار ندهیم، نقش خود را باقی گذارده است. همانطور که اکونومیست ها همیشه به اینجا میرسیدند که مبارزهٔ اقتصادی-مال سوسیال دموکراتها و مبارزهٔ سیاسی-مال لیبرال ها است، همینطور هم نو ایسکرائیها طی تمام جریان قضاوتهای خود باینجا میرسند که گوشه محقری دور از انقلاب بورژوازی از آن ما و اجرای فعالانه این انقلاب-از آن بورژوازی است.

بالاخره در بارهٔ قطعنامه های مربوط به طرز رفتار نسبت به احزاب دیگر نیز نمیتوان سکوت اختیار کرد. قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از افشای هرگونه محدودیت و نقائص جنبش آزادی طلبانهٔ بورژوازی سخن میگوید و بدنبال این فکر ساده لوحانه نمیرود که تمام حالات ممکنهٔ این محدودیت را در فاصلهٔ بین دو کنگره ذکر نماید و بین بورژوآ های خوب و بد

حد فاصلی معین کند. کنفرانس، با تکرار اشتباه استرووه، لجوجانه در جستجوی چنین حد فاصلی است و بدینطریق تئوری مشهور «کاغذ تورنسل» را تکمیل میکند. فکر استرووه از یك اندیشه نیکو سر چشمه میگرفت و آن تحمیل شرایط هر چه سخت‌تر به بورژوازی بود. او فقط فراموش میکرد که هر گونه کوششی برای تمیز قبای بورژوآ-دموکرات های سزاوار پشتیبانی و در خور سازش و غیره از بورژوآ های دیگر، منجر به «فرمولی» میشود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آنرا بکنار خواهد انداخت و هیچ نتیجه‌ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت. در اینجا مرکز ثقل، از وحدت عملی و واقعی در مبارزه به حرف و وعده و شعار منتقل میگردد. چنین شعار اساسی بنظر استرووه «حق انتخاب همگانی، متساوی، مستقیم و مخفی» بود. دو سال هم نگذشت که تئوری «کاغذ تورنسل» بی پر و پائی خود را به ثبوت رساند، شعار حق انتخاب همگانی را آسوابازدنیه ای‌ها اقتباس کردند و در نتیجه-تنها یك گام هم به سوسیال دموکراسی نزدیك نشدند بلکه بعکس بوسیلهٔ همین شعار سعی میکردند کارگران را گمراه سازند و آنان را از سوسیالیسم منصرف نمایند.

اکنون نوایسکرائیها «شرایط» باز هم «سخت تری» را بمیان میکشند و از دشمنان تزاریسم «طلب میکنند» «از هر گونه عملیات قطعی پرولتاریای متشکل با کمال جدیت و بدون ابهام (!؟) پشتیبانی نماینده و قس علیهذا تا جائیکه از آنها حتی خواهان «شرکت موثر در کار مسلح ساختن مردم» هستند. حد فاصل خیلی دورتر برده شده است ولی مع الوصف، این حد فاصل هم کهنه شده و فورا ببیمصرفی آن معلوم گردید. چرا مثلا شعار جمهوری وجود ندارد؟ چگونه است که سوسیال دموکراتها از بورژوآ دموکراتهابرای یك «جنگ انقلابی بیرحمانه برضد تمام ارکان رژیم صنفی سلطنت» هر چیزی را که بخواهید «طلب میکنند»، مگر مبارزه برای جمهوری را؟

شاهد اینکه اینموضوع ایراد گیری نیست و اشتباه نو ایسکرائیها یك اهمیت سیاسی کاملا حیاتی دارد-«اتحادیه آزادی طلب روسیه» است (رجوع شود به شمارهٔ ٤ «پرولتاری»)*. این «دشمنان تزاریسم» با تمام «خواست های» نو ایسکرائیها کاملا جور می‌آیند. ولی ما نشان دادیم که روح آسوابازدنیه‌ای در برنامه (و یا در بی برنامگی) این «اتحادیه ازادی طلب روسیه» حکمفرماست و پیروان آسوابازدنیه به آسانی میتوانند آنرا بدنبال خود بدلا بکشند. معهذا کنفرانس

---

*- در شمارهٔ چهارم «پرولتاری» منتشره در ٤ ژوئن سال ۱۹۰۵ مقالهٔ مفصلی تحت عنوان «اتحادیه جدید انقلابی کارگری» درج شده بود. در این مقاله مضمون بیانیه های این اتحادیه که عنوان «اتحاد آزادی طلب روسیه» بخود گرفته و هدف خود را دعوت «مجلس مؤسسان بوسیلهٔ قیام مسلحانه قرار داده بود درج است. سپس در مقاله، روش سوسیال دموکراسی نسبت باینگونه اتحادیه های غیر حزبی تعیین میشود. اینموضوع که‌تا چه اندازه این اتحادیه صورت واقعیت داشت و سرنوشت آن در انقلاب چه شد کاملا بر ما مجهول است (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ هـ. ت.).

در پایان قطعنامه اظهار میکند که «سوسیال دموکراسی کماکان السابق مبارزه خود را علیه کلیهٔ آن احزاب سیاسی که در زیرلوای لیبرالیسم و دموکراسی از پشتیبانی واقعی مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا خود داری مینمایند و بمثابهٔ دوستان ریاکار مردم هستند ادامه خواهد داده. «اتحادیه آزادی طلب روسیه» نه تنها از این پشتیبانی خود داری نمیکند بلکه جدا آنرا پیشنهاد مینماید. ولی آیا این موضوع ضمانتی هست باینکه پیشوایان این اتحادیه ولو نام آزادی طلب هم داشته باشند «دوستان ریاکار مردم» نیستند؟

می بینید که نو ایسکرائیها با سر هم بندی قبلی «شرایط» و ارائه «خواست هائی» که ضعف پرصولت آن خنده آور است، فورا خود را بوضعیت مضحکی میاندازند. شرایط و خواست های آنها فورا عدم کفایت خود را در مورد بحساب آوردن واقعیت زنده نشان میدهند. تشبث آنها به فرمولها نومیدانه است زیرا هیچ فرمولی نیست که با آن بتوان صور گوناگون ریاکاری، ناپیگیری و محدودیت دموکراسی بورژوازی را معلوم نمود. مطلب بر سر «کاغذ تورنسل»، صورت ظاهر، خواست های نوشته شده و چاپ شده و تعیین قبای حد فاصل بین «دوستان» ریاکار وبی ریای «مردم» نیست، بلکه بر سر وحدت عملی و واقعی مبارزه و بر سر انتقاد لاینقطعی است که سوسیال دموکراتها باید از هر قدم «متزلزل» دموکراسی بورژوازی بنمایند. آنچه برای «متحد ساختن واقعی تمام نیروهای اجتماعی ذیعلاقه به تغییرات دموکراتیك» لازم است «مواد» نیست که کنفرانس با آن جدیت بیهوده روی آن زحمت کشیده است بلکه علم باینموضوع است که چه شعارهای واقعا انقلابی را باید بمیان کشید. برای حصول اینمقصود شعارهائی لازمست که بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه را بسطح پرولتاریا ارتقاء دهد نه اینکه وظائف پرولتاریا را تاسطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل دهد. برای حصول اینمقصود باید با جدیت در قیام شرکت ورزید نه اینکه با دراز گوئی از زیر بار وظائف غیرقابل تعویق قیام مسلحانه شانه خالی نمود.

۱۲. آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیك برمد دامنهٔ عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟

سطور پیشین نوشته شده بود که قطعنامه های کنفرانس نو ایسکرائیهای قفقاز که بتوسط «ایسکرا» منتشر شده است بدست ما رسید. Pour la bonne bouche (برای حسن ختام) مارکی بهتر از این حتی بفکر ما هم خطور نمیکرد.

هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» صحیحا خاطرنشان میکند که: «کنفرانس قفقاز نیز در مسئلهٔ اصلی تاکتیك عینا (واقعا هم!) به همان قراری رسید که در کنفرانس سر تا سری روسیه» (یعنی در کنفرانس نو ایسکرائیها) «به تصویب رسیده است». «رفقای قفقازی مسئلهٔ مربوط بروش سوسیال دموکراسی نسبت به حکومت انقلابی موقت را بمفهومی حل کردند که حاکی از اتخاذ روش کاملا منفی نسبت

به اسلوب جدیدیست که از طرف گروه «بوبریوده» و نمایندگان باصطلاح کنگره که به این گروه گرویده اند ترویج میشوده. «باید تصدیق کرد که کنفرانس در فرمولبندی تاکتیک حزب پرولتاریائی در انقلاب بورژوازی توفیق فراوان داشته است».

حرف حق، حق است. هیچکس نمیتوانست با «توفیقی» بیش از این اشتباهات اساسی نو ایسکرائیها را فرمولبندی نماید. ما این فرمول را تماماً در اینجا نقل میشائیم بدینطریق که قبلاً، در پرانتز شکوفه ها و سپس میوه هائی را که در پایان تقدیم شده است قید میشائیم.

قطعنامهٔ کنفرانس نو ایسکرائیهای قفقاز در بارهٔ حکومت موقت:

«کنفرانس که وظیفهٔ خود را استفاده از این لحظهٔ انقلابی برای عمیق ساختن (البته! باید اضافه میشد: برای عمیق ساختن بشیوهٔ مارتینف!) «آگاهی سوسیال دموکراتیک پرولتاریا میداند» (آیا فقط برای عمیق ساختن آگاهی ولی برای بکف آوردن جمهوری نه؟ چقدر انقلاب «عمیق» درک شده است!)، «بمنظور اینکه برای حزب آزادی کامل انتقاد از نظام دولتی بورژوائی را که در شرف بوجود آمدن است تامین نماید» (تأمین جمهوری کار ماست! کار ما فقط تأمین آزادی انتقاد است. ایده های آنارشیستی زبان آنارشیستی هم بوجود میآورد: نظام «دولتی بورژوازی»!)، «با تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک و ورود در آن ابراز مخالفت مینماید» (بخاطر بیاورید قطعنامه‌ای را که باکونیستها ده ماه پیش از انقلاب اسپانیا صادر کرده و انگلس بعنوان شاهد مثال ذکرنموده است: مراجعه شود به شمارهٔ سوم «پرولتاری») (۱۲۳) «و اعمال فشار از خارج» (از پائین، ولی نه از بالا) «بر حکومت موقت بورژوازی را برای دموکراسی کردن حتی الامکان (؟!) بیشتر نظام دولتی بیشتر صلاح می بیند. کنفرانس بر آنست که تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک یا شرکت در آن، از یك طرف نتیجه اش اینستکه توده های وسیع پرولتاریا که از حزب سوسیال دموکرات مایوس خواهند شد، از آن جدا میگردند زیرا سوسیال دموکراسی با وجود تصرف قدرت نیز مادامکه سوسیالیسم را عملی ننموده است نمیتواند نیازمندیهای حیاتی طبقهٔ کارگر را بر آورده نماید» (جمهوری نیازمندی حیاتی نیست! تنظیم کنندگان قطعنامه در عالم ساده دلی خود متوجه نیستند که با زبان صرفاً آنارشیستی صحبت میکنند، گوئی آنها شرکت در انقلاب های بورژوازی را اساساً نفی کرده اند!) «و از طرف دیگر این امر طبقات بورژوازی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد».

اینجاست اصل تمام مطلب. اینجاست که افکار آنارشیستی با اپورتونیسم تمام عیار آمیخته میشود (همانطور که اینموضوع همیشه بین برنشتینی های اروپای غربی هم اتفاق میافتد). درست فکر کنید: در حکومت موقت شرکت نباید کرد، زیرا اینموضوع بورژوازی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنهٔ عمل انقلاب نقصان می پذیرد! اینجا است که دیگر آن فلسفهٔ نو ایسکرائیها که میگوید چون انقلاب بورژوازیست به این جهت ما باید در مقابل رذائل بورژوازی سر تعظیم فرود آورده و از سر راهش کنار برویم، تماماً و بصورت ناب و بیگیر خود در مقابل ما متظاهر میگردد. اگر ما، ولو در موارد جزئی و ولو برای یك دقیقه، از این نظر پیروی نمائیم که شرکت ما ممکن است بورژوازی را از انقلاب رم دهد در اینصورت سر کردگی انقلاب را تماماً به طبقهٔ بورژوازی واگذار خواهیم کرد. باینطریق ما پرولتاریا را کاملاً تحت قیمومت بورژوازی در می آوریم (در حالیکه کاملاً «آزادی انتقاد» را حفظ کرده ایم!!) و پرولتاریا را مجبور میکنیم، معتدل و ملایم باشد تا مبادا بورژوازی رم کند. ما روی حیاتی ترین نیازمندیهای پرولتاریا یعنی نیازمندیهای سیاسی وی، که اکونومیست ها و مریدان آنها هیچگاه درست نمی فهمیدند سایه می افکنیم و اینکار را بدانسبب میکنیم که بورژوازی رم نکند. ما کاملاً از شیوهٔ مبارزهٔ انقلابی در راه عملی نمودن دموکراتیسم، در حدودیکه مورد لزوم پرولتاریاست، عدول کرده و شیوهٔ معامله با بورژوازی را در پیش میگیریم و به بهای خیانت باصول و خیانت با انقلاب، موافقت داوطلبانهٔ بورژوازی را خریداری مینمائیم (برای اینکه رم نکند).

نو ایسکرائیهای قفقاز توانسته اند تمام ماهیت تاکتیك خیانت بانقلاب و تبدیل پرولتاریا به زائدهٔ ناچیز طبقات بورژوازی را در دو سطر کوچك بیان نمایند. آنچه را که ما فوقاً از اشتباهات نو ایسکرائیها بعنوان یك تمایل معین نمودیم اکنون بصورت یك اصل واضح و مشخص در برابر ما جلوه‌گری مینماید: بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتادن. از آنجا که عملی کردن جمهوری ممکن است بورژوازی را وادار به رمیدن نماید (و هم اکنون وادار نموده است و مثال آن هم آقای استروووه است) پس مرده باد مبارزه در راه جمهوری. از آنجا که هرگونه در خواست جدی دموکراتیك پرولتاریا که بهدف نهائی منجر شود همیشه و در تمام جهان بورژوازی را وادار برمیدن مینماید. ـ پس رفقای کارگر توی سوراخ ها پنهان شوید. فقط از خارج اعمال نفوذ بکنید، بفکر این نباشید که از اسلحه و وسائل نظام «دولتی بورژوازی» برای انقلاب استفاده کنید، «آزادی انتقاد» را برای خود حفظ نمائید.

مهمترین جملی که در خود مفهوم کلمهٔ «انقلاب بورژوازی» میشود در اینجا آشکارگردیده است. «درلاه» این کلمه بشیوهٔ مارتینف یا «ایسکراءی نو مستقیماً» کاررا به رها نمودن پرولتاریا در کام بورژوازی منجر میسازد.

برای کسیکه اکونومیسم قدیمی را فراموش کرده است، برای کسیکه آنرا مورد بررسی قرار نمیدهد و بیاد نمی آورد ـ بی بردن بماهیت این بروز فعلی اکونومیسم نیز دشوار است. «Credo» برنشتینی (۱۲٤) را بخاطر آورید. اشخاص از نظریات و برنامه های «صرفاً پرولتاریائی» اینطور استنتاج میکردند: اقتصاد، اشتغال بامور واقعی کارگری، آزاد بودن در انتقاد از هرگونه سیاست باقی، عمیق ساختن واقعی فعالیت سوسیال دموکراتیك ـ کار ما سوسیال دموکراتهاست و سیاست کار لیبرالها. زنهار از اینکه دچار «انقلابیگری» شوید: این امر بورژوازی را رم خواهد داد. کسیکه تمام «Credo» یا ضمیمهٔ جداگانهٔ شمارهٔ نهم رابوچایا میسل» (مورخهٔ سپتامبر ۱۸۹۹) را از نو بخواند، جریان این استدلال تماماً از برابر نظرش خواهد گذشت.

حالا هم همانست، منتها در یك مقیاس بزرگ یعنی در مورد ارزیابی تمام انقلاب «کبیر» روس، ـ که افسوس تئوریسین های مکتب کوته نظری ارتدکسال از پیش آنرا مبتذل مینمایند و تاحد

یك کاریکاتور تنزل می دهند! آزادی انتقاد، عمیق ساختن آگاهی، اعمال نفوذ از خارج کار ما سوسیال دموکراتها و آزادی عمل، آزادی میدان برای رهبری انقلابی (بخوان: لیبرالی)، آزادی اجرای «فرم» از بالا، کار آنها یعنی طبقات بورژوازی است.

این مبتذل کنندگان مارکسیسم هیچگاه کوچکترین تفکری در بارهٔ گفته های مارکس راجع به لزوم تبدیل سلاح انتقاد به انتقاد سلاح نکرده اند. اینان، که بیهوده بنام مارکس متوسل میشوند، در عمل قطعنامه هائی تاکتیکی تدوین میکنند که کاملاً مطابق روح پرگوبان بورژوآمآب فرانکفورت یعنی کسانیست که آزادانه از حکومت مطلقه انتقاد میکردند و آگاهی دموکراتیك را عمیق میساختند و به این موضوع بی نمی بردند که زمان انتقاد زمان عمل است، و آنهم عملی که هم از بالا و هم از پائین انجام گیرد. آنها که مارکسیسم را به درازگوئی بدل نموده اند، از ایده‌ئولوژی مصمم‌ترین و با انرژی ترین طبقهٔ انقلابی پیشرو، یکنوع ایده‌ئولوژی خاصی درست کرده اند که متعلق به عقب مانده ترین قشرهای این طبقه یعنی قشر هائیست که از وظائف دشوار انقلابی دموکراتیك احتراز میجویند و انجام این وظائف را بعهدهٔ آقایان استرووه ها واگذار میکنند.

اگر طبقات بورژوازی در نتیجهٔ شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی از انقلاب رمیده شوند در اینصورت «دامنهٔ آنرا نقصان خواهند داده».

کارگران روس میشنوید: اگر انقلاب را آقایان استرووه ها که سوسیال دموکراتها آنها را رم نداده باشند ـ انجام دهند، یعنی کسانی انجام دهند که منظورشان پیروزی بر تزاریسم نبوده بلکه معامله با آن است دراینصورت دامنهٔ آن وسیع تر خواهد شد. اگر از دو نتیجه ممکنهٔ انقلاب که ما فوقاً توصیف نمودیم نتیجهٔ اولی حاصل شود، یعنی اگر بورژوازی سلطنت طلب با حکومت مطلقه بر سر یك «مشروطیت» شیپف ما باو معامله کند دامنهٔ انقلاب وسیع تر خواهد شد!

سوسیال دموکراتهائی که برای رهبری تمام حزب این مطالب افتضاح آور را در قطعنامه ها می نویسند یا این قطعنامه های «توفیق آمیز» را تصویب مینمایند بقدری در نتیجه درازگوئیهائی که تمام شیرهٔ حیاتی مارکسیسم را کشیده است چشم بصیرتشان کور شده که نمی بینند چگونه این قطعنامه ها تمام گفته های خوب آنها را هم به جمله پردازی مبدل مینماید. هر مقالهٔ آنها را که میخواهید از «ایسکرا» بر دارید، حتی جزوهٔ مشهور مارتینف شهیر ما را در نظرگیرید، ـ می بینید که در تمام آنها از قیام مردم، رساندن انقلاب به پایان خود و کوشش برای انکاء به قشر های پائینی مردم در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر، صحبت میشود. ولی از همان لحظه ایکه شما اندیشهٔ «نقصان پذیرفتن دامنهٔ انقلاب» در نتیجهٔ دوری جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار میدهید تمام این گفته‌های نیکو بدل بیك عبارت پردازی ناچیز میشود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علی رغم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض وجبون باتفاق مردم در راه عملی نمودن انقلاب کوشش نمائیم و به پیروزی کامل بر تزاریسم نائل آئیم یا اینکه این «علی رغم» را مجاز ندانیم و بترسیم از اینکه مبادا بورژوازی «برمده و آنوقت است که ما پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی، تسلیم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض و جبون کرده ایم.

بفکر این نیافتید که گفته های مرا بغلط تفسیر کنید. فریاد نکنید که شما را به خیانت آگاهانه متهم میسازند. خیر شما هم نظیر اکونومیست های سابق که بدون قدرت مقاومت و بدون بازگشت آنقدر در سراشیب «عمیق ساختن» مارکسیسم در غلطیدند تا به «وضل فروشی» ضد انقلابی و بی روح رسیدند ـ بدون آگاهی آنقدر رفتید تا در منجلاب غوطه‌ور شدید.

آیا شما آقایان هیچ فکر کرده اید که «دامنهٔ انقلاب» به کدامیك از نیروهای واقعاً موجود اجتماعی وابسته است؟ نیرو های سیاست خارجی وبست وبندهای بین المللی را کنار میگذاریم، که اکنون بصورتی بسیار مساعد بحال ما، ترکیب یافته اند ولی ما آنها را هیچ گاه در نظر نمیگیریم و به حق هم در نظر نمیگیریم زیرا صحبت بر سر نیروهای داخلی روسیه است. نگاهی به این نیروهای اجتماعی داخلی بیافکنید. نیروهای ضد انقلاب عبارتند از حکومت «طلقه، دربار، پلیس، مأمورین دولتی، ارتش و یك مشت اعیان واشراف. هر قدر حس خشم و تنفر مردم عمیق تر باشد همانقدر اطمینان به ارتش کمتر و تزلزل مأمورین دولتی بیشتر می شود. و انگهی بورژوازی اکنون من حیث المجموع طرفدار انقلاب است و در بارهٔ آزادی داد سخن میدهد و روز بروز بیشتر بنام مردم و حتی انقلاب صحبت میکند *. ولی ما مارکسیست ها همه از روی تئوری میدانیم و در زندگی روزانه هم هر روز و هر ساعت نمونهٔ آنرا در لیبرالها، زمستوائیها و آسوابازدنیه‌ای های خود مشاهده مینمائیم که بورژوازی طرفدار ناپیگیر و خودغرض و جبون انقلاب است. بورژوازی، همینکه تمایلات خود غرضانه و مخلودش بر آورده شد و همینکه از دموکراتیسم پیگیر برمیده (و هم اکنون در حال رمیدنست!) من حیث المجموع بسوی ضد انقلاب، بسوی حکومت مطلقه روی خواهد آورد و علیه انقلاب و علیه مردم دست به عمل خواهد زد. باقی میماند «مردم» یعنی پرولتاریا و دهقانان: پرولتاریا تنها طبقه ایست که قادر است با اطمینان تا هدف نهائی پیش رود زیرا راهی را که در پیش دارد بمراتب از انقلاب دموکراتیك فرا تر میرود. از اینروست که پرولتاریا در مبارزه برای جمهوری در نخستین صفوف پیکار میکند و اندرزهای سفیهانه ایرا که می گوید باید دقت کرد تا مبادا بورژوازی برمد و بهیچوجه در خورد پرولتاریا نیست با اشمئزاز تمام رد میکند. دهقانان، شامل توده ای از عناصر نیمه پرولتاریا و عناصر خرده بورژوازی هستند. این امر آنها را نیز بی‌ثبات میسازد و پرولتاریا را مجبور میکند در یك حزب کاملاً طبقاتی متحد گردد. ولی بی‌ثباتی دهقانان با بی‌ثباتی بورژوازی فرق اساسی دارد. زیرا دهقانان در لحظهٔ فعلی آنقدر به حفظ حتمی مالکیت خصوصی علاقمند نیستند که به ضبط املاك اربابی که یکی از صور عمدهٔ این مالکیت است علاقمندند. دهقانان میتوانند طرفدار «کامل و اساسی

---

* ـ در این زمینه نامهٔ سرگشادهٔ آقای استرووه به ژورس که اخیرا ژورس آنرا در روزنامهٔ "L' Humanite" و آقای استرووه در شمارهٔ ۷۲ «آسوابازدنیه» درج نموده اند شایان توجه است.

انقلاب دموکراتیک باشند، بدون اینکه این موضوع آنها را سوسیالیست بکند و بدون اینکه جنبهٔ خرده بورژوآزی خود را از دست بدهند. دهقانان ناگزیر اینطور هم خواهند شد، بشرط اینکه سیر حوادث انقلابی که باعث تنویر افکار آنها است، در اثر خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا، خیلی زود قطع نکردد. با این شرط دهقانان مسلماً تکیه گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینهٔ رفرمهای ارضی تحصیل همه چیز، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهائی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنانست و آرزوی آنرا دارند و واقعاً لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه‌داری که «سوسیال رولوسیونرها» تصور میکنند، بلکه) برای اینکه از منجلاب اصول سرواژ، و از ظلمت خواری و مذلت و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصاد کالائی ممکن است بهبود بخشند.

علاوه بر این: نه فقط اصلاحات اساسی ارضی بلکه کلیهٔ منافع مشترك و دائمی دهقانان نیز آنها را به انقلاب دلبسته میکند. دهقانان حتی در مبارزه علیه پرولتاریا نیز احتیاج به دموکراتیسم دارند زیرا فقط رژیم دموکراتیك است که میتواند بطور دقیق مبین منافع آنان باشد و به آنها، بمنزلهٔ توده و اکثریت، تفوق بدهد. هر چه ذهن دهقانان روشن تر باشد (و از هنگام جنگ با ژاپن هم ذهن آنها با چنان سرعتی روشن میشود که، حتی به خاطر بسیاری از کسانیکه عادت کرده اند درجهٔ روشنی ذهن را با معیارهای دبستانی بسنجند خطور هم نمیکند) بهمان نسبت آنها پیگیر تر و با عزمی راسخ تر، از انقلاب کامل دموکراتیك طرفداری خواهند کرد. زیرا برخلاف بورژوازی برای آنها حاکمیت مردم وحشت آور نبوده بلکه سودمند است. همینکه دهقانان خرد را از قید سلطنت طلبی ساده‌لوحانه آزاد نمودند، جمهوری دموکراتیك آمال و آرزوی آنها خواهد شد زیرا سلطنت طلبی آگاهانهٔ بورژوازی دلال منش (با مجلس اعیان و غیره) برای دهقانان در حکم همان رقیت، همان خواری و مذلت و ظلمت پیشین است که فقط کمی رنگ و روغن مشروطهٔ اروپائی روی آن زده اند.

به این علت است که بورژوازی، بمثابهٔ یك طبقه، بحکم طبیعت و اجبار بزیر بال حزب لیبرال سلطنت طلب پناه می برد ولی دهقانان بمثابه توده ـ برهبری حزب انقلابی و جمهوریخواه ملتجی میگردند. به این علت است که بورژوازی قادر نیست انقلاب دموکراتیك را به پایان خود برساند ولی دهقانان استعداد این کار را دارند و ما باید با تمام قوای خود در راه حصول این مقصود به آنها کمك کنیم.

معترضانه بمن خواهند گفت: این موضوع محتاج به اثبات نیست، این حکم الفباء را دارد و تمام سوسیال دموکراتها آنرا بسیار خوب میفهمند. خیر، آنهائیکه میگویند در نتیجه کنار رفتن بورژوازی «دامنهٔ» انقلاب «نقصان می پذیرد»، اینموضوع را نمیفهمند. این قبیل اشخاص کلماتی را که از برنامهٔ ارضی ما آموخته اند تکرار میکنند، ولی به معنی آنها پی نمیبرند زیرا در غیر اینصورت آنها از مفهوم دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان که بطور ناگزیر از تمام جهان بینی مارکسیستی و برنامهٔ ما ناشی میشود، نمی ترسیدند و دامنه انقلاب کبیر روسیه را بدامنهٔ عمل بورژوازی محدود نمی نمودند. این اشخاص با قطعنامه های صریحا ضد مارکسیستی و ضد انقلابی خود اثر عبارات مجرد «انقلابی مارکسیستی خود را از بین می برند.

کسیکه واقعاً به اهمیت نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانهٔ روس پی ببرد ممکن نیست بتواند بگوید در صورتیکه بورژوازی از انقلاب برمد دامنهٔ انقلاب نقصان می پذیرد. زیرا در حقیقت فقط وقتی دامنهٔ انقلاب روس واقعاً رو بوسعت میگذارد، فقط وقتی این دامنهٔ انقلاب واقعاً از آنچه در عصر انقلاب بورژوآ-دموکراتیك ممکن است وسیعتر خواهد بود که بورژوازی از آن برمد و تودهٔ دهقانان همدوش با پرولتاریا نقش یك انقلابی فعال را بعهده بگیرند. برای اینکه انقلاب دموکراتیك ما بتواند بطرز پیگیری به پایان خود برسد باید به نیروهائی اتکاء نماید که قادر باشند تا پیگیری اجتناب ناپذیر بورژوازی را فلج سازند (یعنی همانا قادر باشند آنرا وادار به رمیدن نمایند، همان چیزیکه طرفداران نفقازی «ایسکرا» بعلت نابخردی از آن می ترسند).

پرولتاریا باید انقلاب دموکراتیك را به آخر برساند بدینطریق که تودهٔ دهقان را بخود ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را جبراً منکوب و تا پیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند بدینطریق که تودهٔ عناصر نیمه پرولتاریای اهالی را بخود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً در هم شکند و تا پیگیری دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند آن وظائف پرولتاریا که نوایسکرائیها در تمام استدلال ها و قطعنامه های خویش دربارهٔ دامنه انقلاب با آن محدودیت از آن سخن میگویند.

ولی یك نکته را که چه بسا هنگام استدلال در بارهٔ این «دامنه» از نظر میافتد، نباید فراموش کرد. نباید فراموش کرد که در اینمورد سخن بر سر دشوار بودن قضیه نیست بلکه بر سر اینست که از چه راهی باید به جستجو و نیل به راه حل پرداخت. سخن بر سر این نیست که آیا نیرومند نمودن و شکست ناپذیر کردن وسعت دامنهٔ انقلاب آسان و یا دشوار است بلکه بر سر اینستکه برای وسعت دادن به این دامنه چگونه باید اقدام نمود. اختلاف همانا بر سر جنبهٔ اساسی فعالیت و جهت حرکت آنست. ما روی این موضوع تکیه میکنیم، زیرا چه بسا اشخاص بی توجه و نادرست دو مسئلهٔ مختلف را با یکدیگر مخلوط می نمایند. یکی مسئله سمت حرکت یا بعبارت دیگر انتخاب یکی از دو راه مختلف و دیگری مسئله مربوط به سهولت رسیدن بهدف و یا نزدیکی اجرای آن در راه انتخاب شده.

ما در گفته های سابق بهیچوجه به مسئله اخیر نپرداختیم زیرا این مسئله گفتگو ها و اختلاف نظرهائی در داخل حزب ایجاد نکرده است. ولی بدیهی است که این مسئله بخودی خود بی اندازه شایان اهمیت بوده و شایستهٔ آنستکه تمام سوسیال دموکراتها آنرا بطور کاملاً جدی مورد توجه قرار دهند. خوشبینی غیر مجازی بود هر آینه دشواریهائی که در راه جلب توده ها به نهضت وجود دارد و این دشواریها تنها شامل طبقهٔ کارگر نبوده بلکه شامل دهقانان نیز

هست. فراموش میشد. همین دشواریها است که بار ها مجاهداتی را که برای رساندن انقلاب دموکراتیک بهدف نهائی شده است عقیم گذارده و ضمناً در این جریان بورژوازی تا پیگیر و خود غرض که در عین حال هم از راه مدافعه از دستگاه سلطنت در مقابل مردم سرمایه تحصیل نموده است، و هم «قیافهٔ معصوم» ایپرالیسم... یا «خط مشی آسوایاژدنیه» را «حفظ کرده است» ـ بیش از همه بکامیابی رسیده است! ولی دشواری معنایش عدم امکان نیست. آنچه مهم است اطمینان در انتخاب صحیح راه است و این اطمینان است که انرژی و شور انقلابی قادر به معجزه را صد بار افزایش میدهد.

با مقایسه بین قطعنامهٔ نو ایسکرائیهای قفقاز و قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فوراً دیده میشود که میان سوسیال دموکراتهای امروزی از لحاظ انتخاب راه، چه اختلاف عمیقی وجود دارد. قطعنامهٔ کنگره میگوید: بورژوازی نا پیگیر است، بورژوازی حتما سعی خواهد کرد پیروزی های انقلاب را از چنگ ما خارج کند. پس، رفقای کارگر، باً انرژی بیشتری خود را برای مبارزه حاضر کنید، مسلح شوید، دهقانان را بسوی خود جلب کنید. ما پیروزیهای انقلاب را بدون پیکار به بورژوازی خود غرض نخواهیم داد. قطعنامهٔ نو ایسکرائیهای قفقاز میگوید: بورژوازی نا پیگیر است، بورژوازی ممکن است از انقلاب برمد. پس، رفقای کارگر، مبادا فکر شرکت در حکومت موقت را بنمائید زیرا در اینصورت بورژوازی محققاً خواهد رمید و در نتیجه دامنهٔ انقلاب نقصان خواهد پذیرفت!

یك دسته میگوید: علی رغم مقاومت یا عدم فعالیت بورژوازی نا پیگیر، انقلاب را تا نیل به هدف نهائی بجلو سوق دهید.

دستهٔ دیگر میگوید: این فکر را نکنید که انقلاب را مستقلاً بهدف نهائی برسانید زیرا در آنصورت بورژوازی نا پیگیر خواهد رمید.

مگر ما با دو راهیکه کاملا در دو قطب مخالف قرار دارند رو برو نیستیم؟ مگر واضح نیست که این دو تاکتیك بکلی ناسخ یکدیگرند؟ مگر واضح نیست که تاکتیك اول یگانه تاکتیك صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی و تاکتیك دوم در ماهیت امر تاکتیک صرفاً آسوایاژدنیه مآبانه است؟

۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟

اشخاصی که با اوضاع و احوال سوسیال دموکراسی روس آشنائی سطحی دارند و یا از کنار قضاوت میکنند و از تاریخچهٔ تمام مبارزهٔ داخلی حزبی ما از هنگام پیدایش اکونومیسم ببعد اطلاعی ندارند،چه بسا به اختلاف نظر های تاکتیکی فعلی هم که بخصوص بعد از کنگرهٔ سوم مشخص شده است با بی اعتنائی نگریسته و آنرا صرفاً دو تمایلی میدانند که برای هر جنبش سوسیال دموکراتیك طبیعی، ناگزیر و با یکدیگر آشتی پذیرند. بنظر آنها یکی از این دو طرف باصطلاح روی فعالیت معمولی جاری و روزانه و روی لزوم بسط دامنه ترویج و تبلیغ، روی تهیه و تدارک قوا، عمدة ساختن جنبش و قس علیهذا بطور خاصی تکیه مینماید و طرف دیگر به وظائف جنگی و بوظائف عمومی سیاسی و انقلابی جنبش بیشتر عطف توجه میکند، و لزوم قیام مسلحانه و دادن شعارهای حاکی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك و حکومت انقلابی موقت را خاطر نشان میسازد. ولی هیچ یك از دو طرف، نه در اینمورد و نه در مورد دیگر (و اصولاً در هیچ موردی در دنیا) نباید راه مبالغه بپیماید، افراط و تفریط خوب نیست و قس علیهذا.

حقایق پیش پا افتاده‌ای از حکمت زندگی (و باصطلاح «سیاسی») که در این قبیل اظهار نظر ها بدون شك وجود دارد غالبا روی علم درك احتیاجات حیاتی و روزمرهٔ حزب پرده میاوکند. مثلاً اختلافاتی را که امروز از لحاظ تاکتیك بین سوسیال دموکراتهای روس وجود دارد در نظر بگیرید. بدیهیست که تکیهٔ مخصوص روی جنبهٔ روزمره و عادی فعالیت که ما در استدلالهای تاکتیکی نو ایسکرائیها مشاهده مینمائیم بخودی خود هیچ خطری در بر ندارد و هیچگونه اختلافی را در شعارهای تاکتیکی بوجود نمی آورد. ولی کافیست قطعنامه های کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با قطعنامه‌های کنفرانس مقایسه شود تا این اختلاف فوراً معلوم گردد.

و اما مطلب برسر چیست؟ اولاً مطلب برسر اینستکه تنها یك اشارهٔ کلی و مجرد به وجود دو جریان در جنبش و به مضرات افراطی بودن کافی نیست. باید بطور مشخص دانست در زمان حال چه چیزی به جنبش آسیب میرساند و خطر واقعی سیاسی برای حزب اکنون در چیست. ثانیا، باید دانست که آیا این یا آن شعار تاکتیکی و یا شاید فقدان یك از شعارها ـ آب در آسیاب کدامیك از نیروهای واقعی سیاسی خواهد ریخت. اگر به گفته های نو ایسکرائیها گوش فرا دهید به این نتیجه میرسید که حزب سوسیال دموکرات را خطر دست بر داشتن از ترویج و تبلیغ و از مبارزهٔ اقتصادی و انتقاد از دموکراسی بورژوازی و نیز سر گرمی زیاده از حد بتدارکات جنگی و حملهٔ مسلحانه و کوشش برای بدست آوردن قدرت و نظائر آن تهدید مینماید. ولی در حقیقت امر، آن خطری که واقعاً حزب را تهدید میکند بکلی از جانب دیگر است. هر کس کمی از نزدیك با اوضاع جنبش آشنائی دارد، هر کس بطور دقیق و عمیق جریان آنرا تعقیب میکند ممکن نیست به جنبهٔ مسخره آمیز خوف و وحشت نو ایسکرائیها پی نبرد. تمام فعالیت حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون دیگر شکل محکم و ثابتی بخود گرفته است که بدون شك تمرکز قوا را در ترویج و تبلیغ، در میتینگ های سیار و اجتماعات بزرگ، در پخش اوراق و جزوه ها و کمك به مبارزهٔ اقتصادی و شعار های آن تامین مینماید. هیچ کمیتهٔ حزبی، هیچ کمیتهٔ محلی، هیچ جلسهٔ فعالین و هیچ گروه وابسته بکارخانه‌ای نیست که در آن نود و نه در صد توجه و نیرو و وقت پیوسته و همیشه صرف تمام این کار ها که از همان نیمهٔ دوم سالهای نود جدا بموقع اجرا گذارده میشود، نشده باشد. فقط اشخاصی که هیچگونه آشنائی با جنبش ندارند از این حقایق بی اطلاعند. فقط اشخاص بسیار ساده لوح یا بی اطلاع ممکن است برای این تکرار مکررات نو ایسکرائیها که با تبختر خاصی ادا میشود ارزش واقعی قائل گردند.

حقیقت آنست که ما نه تنها زیاده از حد سر گرم وظائف قیام، شعار های عمومی سیاسی و مسئله مربوط به رهبری تمام انقلاب توده ای نیستیم، بلکه بعکس بویژه عقب ماندگی در این مورد است که بطور زننده‌ای توجه را بخود جلب میکند و دردناکترین مسائل را تشکیل میدهد و برای جنبش، خطر واقعی در بر دارد. زیرا ممکن است جنبش در کردار انقلابی به جنبش در گفتار انقلابی مبدل شود و در پاره ای نقاط هم اکنون مبدل هم میشود. از صد ها و صد ها سازمان، گروه و محفلی که بانجام امور حزبی مشغولند حتی یکی را هم نمی یابید که از آغاز پیدایش خود کار روزانه اش همان فعالیتی نباشد که فضلای «ایسکرا»ی نو با قیافهٔ کسانیکه حقایق جدیدی کشف کرده اند از آن دم میزنند. ولی بر عکس شما چند در صد ناچیزی از گروه ها و محفل ها را می یابید که از وظائف قیام مسلحانه آگاه و دست بکار اجرای آن شده و باین موضوع پی برده باشند که باید تمام انقلاب توده ای را علیه تزار «سم رهبری نمود و برای حصول اینمقصود باید بویژه فلان شعار پیش آهنگ بخصوص را اعلام نمود نه شعار پیش آهنگ دیگری را.

ما از اجراء وظائف پیشرو و واقعاً انقلابی خود بطور غیر قابل تصوری عقب مانده ایم. ما هنوز در موارد بسیاری به این وظائف پی نبرده ایم، ما در اثر عقب ماندگی خود در این نسبت در هر موردی از تقویت دموکراسی انقلابی بورژوازی غفلت ورزیده ایم. با این حال نویسندگان «ایسکرا»ی نو که به جریان حوادث وتقاضا های زمان پشت کرده اند با لجاجت تکرار می نمایند: گذشته را فراموش نکنید! سرگرم نو نشوید! این ـ برهان اصلی و ثابت تمام قطعنامه های مهم کنفرانس است و حال آنکه شما در قطعنامه های کنگره همواره چنین میخوانید: ما در عین حال که گذشته را تایید میکنیم (و بویژه بعلت اینکه گذشته است و بوسیلهٔ مطبوعات و قطعنامه ها و تجربه حل و فصل شده و مسجل گردیده است روی تکرار مکرر آن مکث نمی کنیم) ـ وظیفهٔ جدیدی اعلام مینمائیم و توجه عموم را به آن معطوف میداریم، شعار جدیدی میدهیم و از سوسیال دموکراتهای واقعاً انقلابی میخواهیم که بی درنگ برای اجراء آن دست بکار شوند.

این است حقیقت موضوع دو جریان در تاکتیک سوسیال دموکراسی. عصر انقلابی وظائف جدیدی را به میان آورده است که تنها نابینایان قادر به دیدن آن نیستند. یك دسته از سوسیال دموکراتها این وظائف را بطور قطع قبول دارند و در دستور روز میگذارند و میگویند: قیام مسلحانه امریست تأخیر ناپذیر. بیدرنگ، با انرژی تمام، خود را برای آن آماده نمائید، بخاطر داشته باشید که این قیام برای حصول پیروزی قطعی ضروری است. شعارهای جمهوری، حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان را بمیان بکشید. ولی دستهٔ دیگر بقهقرا میروند. درجا میزنند، بجای تنظیم شعار دیباچه مینویسند. بجای اینکه وظائف جدید را در عین تایید وظائف قدیم تعیین نمایند، با طول و تفصیل و بطور خسته کننده‌ای به نشخوار وظائف قدیم مشغولند و بدون اینکه قادر به تعیین شرایط پیروزی قطعی باشند، بدون اینکه قادر باشند یگانه شعارهائی‌را که با کوشش برای نیل به پیروزی نهائی مطابقت داشته باشد تنظیم نمایند در بارهٔ شانه خالی کردن از وظائف جدید عبارت پردازی میکنند.

نتیجهٔ سیاسی این دنباله روی آشکار است. افسانهٔ نزدیك شدن «اکثریت» حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به دموکراسی انقلابی بورژوازی همچنان افسانه می ماند و هیچ یك از واقعیت های سیاسی، هیچ یك از قطعنامه های با نفوذ «بلشویك ها». هیچ یك از اقدامات کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صحت آنرا تأیید نمی نماید. و حال آنکه بورژوازی لیبرتونیست و سلطنت طلب مدتها است که در وجود «آسوباژدنیه» از تمایلات «اصولی» نو ایسکرائیها حسن استقبال میکند و اکنون دیگر مستقیماً از آنها بنفع خود استفاده مینماید، و تمام گفته ها و «ایده‌های» آنها را «رضد «پنهانکاری» و «شورش»، برضدپربها دادن به جنبهٔ «فنی» انقلاب، برضد اعلام مستقیم شعار قیام مسلحانه»، «رضد روح «انقلابی‌گری» خواست‌های افراطی و غیره و غیره با حسن نظر تلقی میکند. قطعنامهٔ مصوبه از طرف تمام کنفرانس «منشویك های» سوسیال دموکرات قفقاز و تصویب این قطعنامه از طرف هیئت تحریریهٔ «ایسکرا»ی نو کلیهٔ این نکات را از نظر سیاسی بدون ابهام بدین نحو تراز بندی مینماید: مبادا بورژوازی در صورت شرکت پرولتاریا در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك برمد! با این جمله تمام گفتنی‌ها گفته شده است. با این جمله تبدیل پرولتاریا به زائدهٔ بورژوازی سلطت طلب بطور قطعی مسجل گردیده است. با این جمله اهمیت سیاسی دنباله روی «ایسکرا»ی نو نه بوسیلهٔ اظهارات تصادفی یك شخص بلکه با قطعنامه ایکه مورد موافقت یك جریان تمام و کمال واقع شده، عملاً مدلل گردیده است.

هر کس در این حقایق تأمل ورزد بمعنای واقعی نظریات رایجی که در مورد دو جنبه و دو تمایل در جنبش سوسیال دموکراتیك وجود دارد پی خواهد برد. برای مثال اصول عقاید برنشتین را در نظر بگیرید تا بتوانید این تمایلات را در مقیاس وسیعی بررسی نمائید. برنشتینی‌ها هم عیناً بدینسان مصرانه ادعا میکردند و میکنند که فقط آنها هستند که به نیازمندیهای واقعی پرولتاریا یعنی به ضرورت رشد قوای وی، عمیق نمودن کلیهٔ فعالیت وی، فراهم ساختن «وجبات پیدایش عناصر جامعهٔ نوین» و همچنین به ضرورت ترویج و تبلیغ پی می برند. برنشتین میگوید ما خواستار تصدیق وقبول آشکار آنچیزی هستیم که وجود دارد! و با این گفتهٔ خود اصل «جنبش» بدون هدف نهائی» و تاکتیك منحصراً تدافعی را تقدیس نموده تاکتیك ترس را حاکی از اینکه «مبادا بورژوازی برمده موعظه میکند. برنشتینی‌ها هم در بارهٔ مژاکوبینیسم» سوسیال دموکراتهای انقلابی و در بارهٔ «ادبائی» که به «فعالیت مبتکرانه کارگران» پی نمی برند و غیره و غیره قیل و قال میکردند. و حال آنکه در حقیقت امر همه میدانند که سوسیال دموکراتهای انقلابی حتی فکر این را هم نکرده بودند که از کار های جزئی و روزمره و تهیهٔ قوا و غیره و غیره دست بکشند. آنها فقط خواستار این بودند که هدف نهائی بطور روشن درك شود. وظائف انقلابی بطور روشن معین گردد، آنها میخواستند قشرهای نیمه پرولتار و نیمه خرده

بورژوآ را تا مقام پرولتاریای انقلابی ارتقاء دهند نه اینکه فکر پرولتاریای انقلابی را تا نظریات اپورتونیستی تنزل دهند که «مبادا بورژوازی برمده» میتوان گفت تقریباً برجسته ترین سودار این اختلاف میان جناح اپورتونیستی روشنفکری و جناح انقلابی پرولتاریائی این مسئله است که: ?piirfen wir siegen یعنی «آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟» آیا پیروز شدن برای ما مجاز است؟ آیا پیروزی برای ما خطرناك نیست؟ آیا ما باید پیروز شویم؟ با اینکه این مسئله در همان نظر اول عجیب بنظر می آید، مع الوصف مورد طرح قرار گرفت و بایستی هم مورد طرح قرار گیرد، زیرا اپورتونیست ها از پیروزی می ترسیدند و پرولتاریا را از آن می ترساندند. نتایج شومی را از این پیروزی پیشگوئی مینمودند و شعارهائی را که در آنها آشکارا به این پیروزی دعوت میشد مورد استهزاء قرار میدادند.

عین همین تقسیم بندی اساسی به تمایل اپورتونیستی روشنفکری و تمایل انقلابی پرولتاریائی میان ما هم وجود دارد منتها با این فرق کاملا اساسی که صحبت بر سر انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه بر سر انقلاب دموکراتیك است. در بین ما هم مسئلهٔ «آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟» که بی معنی بودن آن از همان نظر اول معلومست مطرح گردیده است. این مسئله را مارتینف در «دو دیکتاتوری» خود طرح کرده و در آن از قیامی که مقدماتش را هم بسیار خوب تهیه نموده باشیم و کاملا هم با موفقیت آنرا بانجام رسانده باشیم نتایج شومی را پیشگوئی مینماید. این مسئله در تمام مطبوعاتیکه نو ایسکرائیها در مورد حکومت انقلابی موقت منتشر کرده اند مطرح گردیده است و ضمناً در آن با جدیت ولی بدون موفقیت همیشه سعی شده است شرکت میاران در دولت اپورتونیستی بورژوازی با شرکت وارلن (۱۲۵) در دولت انقلابی خرده بورژوازی مخلوط گردد. این موضوع در قطعنامه ای که حاکیست «مبادا بورژوازی برمده» تحکیم گردیده است. و گرچه حالا کائوتسکی سعی دارد ما را مورد استهزاء قرار داده «شاجرات ما را در موضوع حکومت انقلابی موقت به دعوای بر سر تقسیم پوست خرس شکار نشده تشبیه کند، ولی این استهزاء فقط نشان میدهد که چگونه حتی سوسیال دموکرات های خردمند و انقلابی هم وقتی در بارهٔ موضوعی صحبت میکنند که فقط افواها آنرا شنیده اند دچار وضع نامناسبی میشوند. سوسیال دموکراسی آلمان هنوز چندان به شکار خرس (یعنی انجام انقلاب سوسیالیستی) نزدیک نیست ولی بحث بر سر اینکه آیا ما «توانائی» شکار آنرا داریم یا نه یك اهمیت اصولی عظیم و یك اهمیت سیاسی ـ عملی داشت. سوسیال دموکراتهای روس هنوز چندان باینموضوع نزدیك نیستند که بتوانند خرس خود را شکار کنند (یعنی انقلاب دموکراتیك را انجام دهند) ولی این مسئله که آیا ما «توانائی» شکار آنرا داریم برای تمام آیندهٔ روسیه و برای آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس دارای اهمیت بینهایت جدی است. بدون اطمینان به اینکه ما «توانائی» پیروز شدن را داریم نمیتوان سخنی هم از گرد آوری جدی و با احراز موفقیت سپاه و رهبری آن، بمیان آورد.

اکونومیست های سابق ما را در نظر بگیرید. آنها هم فریاد میکردند که مخالفینشان توطئه گر و ژاکوبن هستند (مراجعه شود به مرابوچیه دلو، بخصوص شمارهٔ دهم و نطق مارتینف هنگام مذاکرات کنگرهٔ دوم در اطراف برنامه) و با پرداختن بسیاست از توده جدا میشوند، اصول جنبش کارگری را فراموش میکنند، فعالیت مبتکرانهٔ کارگران را بحساب نمی آورند و غیره و غیره. ولی در حقیقت امر این طرفداران «فعالیت مبتکرانهٔ کارگران» عبارت از روشنفکران اپورتونیستی بودند که عقاید محدود و کوته فکرانهٔ خود را در مورد وظائف پرولتاریا به کارگران تحمیل مینمودند در حقیقت امر مخالفین اکونومیسم، بشهادت «ایسکرا»ی قدیم که هرکس میتواند به آن مراجعه نماید حتی یکی از جوانب فعالیت سوسیال دموکراتیك را نیز نادیده نگرفتند، از آن دست نکشیدند، مبارزهٔ اقتصادی را بهیچوجه فراموش نکردند و در عین حال قادر بودند مسائل سیاسی فوری و ضروری را در مقیاسی بس وسیع بمیان بکشند و مانع تبدیل حزب کارگر به زائدهٔ «اقتصادی» بورژوازی لیبرال بشوند.

اکونومیست ها اینموضوع را از بر کرده اند که اقتصاد پایهٔ سیاست است ولی آن را اینطور «فهمیده اند» که باید مبارزهٔ سیاسی را تا سطح مبارزهٔ اقتصادی تنزل داد. نو ایسکرائیها اینموضوع را از بر کرده اند که انقلاب بورژوازی پایهٔ اقتصادی انقلاب دموکراتیك است ولی آنرا اینطور «فهمیده اند» که باید وظائف دموکراتیك پرولتاریا را تا سطح اعتدال و میانه روی بورژوازی و تا حدی که «بورژوازی نرمده» تنزل داد. اکونومیست ها به بهانهٔ عمیق ساختن فعالیت، به بهانهٔ فعالیت مبتکرانهٔ کارگران و سیاست صرفاً طبقاتی، عملا طبقهٔ کارگر را تسلیم سیاستمداران بورژوآ لیبرال مینمودند یعنی حزب را از راهی می بردند که معنای واقعی آن چنین بود. نو ایسکرائیها نیز بهمان بهانه ها منافع پرولتاریا را در انقلاب دموکراتیك عملا تسلیم بورژوازی میکنند یعنی حزب را از راهی می برند که معنای واقعی آن چنین است. اکونومیست ها خیال میکردند که رهبری در مبارزهٔ سیاسی کار سوسیال دموکراتها نبوده و مختص لیبرالهاست. نو ایسکرائیها خیال میکنند که عملی نبودن فعالانه انقلاب دموکراتیك کار سوسیال دموکراتها نبوده و مختص بورژوازی دموکرات است، زیرا رهبری پرولتاریا بر انقلاب و شرکتش در آن با حفظ اولویت، دامنهٔ انقلاب را منقصان میدهد.

خلاصهٔ کلام آنکه نو ایسکرائیها نه تنها از لحاظ منشاء پیدایش خود در کنگرهٔ دوم حزب بلکه بنابر چگونگی طرح کنونی وظائف تاکتیکی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیك نیز از مریدان اکونومیسم هستند. این نیز جناح اپورتونیست روشنفکری حزب است. در قسمت تشکیلات. این جناح، کار را از انفراد منشی آنارشیستی روشنفکران شروع نمود و به سازمان شکنی یك پروسهٔ خود بخودی است» خاتمه داد بدین ترتیب که در «آئین نامهٔ مصوبهٔ کنفرانس» گسیختگی پیوند مطبوعات را با تشکیلات حزبی، انتخابات غیر مستقیم را که دست کمی از انتخابات چهار درجه ای ندارد، سیستم مراجعه بافکار عمومی بشیوهٔ بناپارتیستی را بجای انتخابات دموکراتیك و بالاخره اصل «سازش» بین جزء و کل را تثبیت نمود. در مورد تاکتیك حربی نیز آنها در همین سراشیب غلطیدند. در «نقشهٔ فعالیت تبلیغاتی زمستواه» اعلام نمودند که «بالاترین نوع دمونستراسیون» نطق کردن در مقابل زمستویست هاست و در صحنهٔ سیاست (در آستانه نهم ژانویه!)، فقط دو نیروی

فعال میدیدند: دولت و دموکراسی بورژوازی. آنها مسئلهٔ حیاتی مسلح شدن را بعمیق میساختند بدینطریق که بجای دادن شعار عملی صریح پرولتاریا را دعوت میکردند که خود را با تمایل بورژوازی برای مسلح شدن مجهز نماید. وظائف قیام مسلحانه. حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک در قطعنامه های رسمی آنان مورد تحریف قرار گرفته و از حدت آن کاسته شده است. «مبادا بورژوازی برمد» ـ این بازپسین آهنگ آخرین قطعنامهٔ آنوا با درخشندگی تمام پایان راهیرا روشن میسازد که آنها حزب را در آن سیر میدهند.

تحول دموکراتیک در روسیه انقلابی است که از لحاظ ماهیت اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازیست. این یك اصل صحیح مارکسیستی است که تنها تکرار سادهٔ آن کافی نیست. باید آنرا فهمید و چگونگی تطبیق آنرا با شعارهای سیاسی دانست. بطور کلی آزادی سیاسی، در زمینهٔ مناسبات تولیدی معاصر یعنی سرمایه‌داری تماماً آزادی بورژوازیست. خواست آزادی قبل از همه مبین منافع بورژوازی است. نمایندگان آن اولین کسانی هستند که این خواست را بمیان آوردند. طرفداران آن در همه جا از آزادی حاصله بعنوان صاحب آن بهره مند شدند در حالیکه آنرا به حد اعتدال و احتیاط بورژوازی میرساندند و با سرکوبی پرولتاریای انقلابی توام میساختند و این عمل را در مواقع آرامش خیلی دقیق و ظریف و در مواقع طوفانی با خشونت وحشیانه ای انجام میدادند.

ولی فقط نارودنیك های شورش طلب و آنارشیست ها و «کونومیست ها» میتوانستند از اینجا چنین استنتاج نمایند که مبارزه برای آزادی باید نفی شده یا تخفیف یابد. تمایل این آئین کوته نظرانهٔ روشنفکری به پرولتاریا همیشه فقط بطور موقت و فقط علی رغم بر خورد به مقاومت وی میسر شده است. پرولتاریا همیشه بطور غریزی دریافته است که آزادی سیاسی با وجود اینکه مستقیماً بورژوازی را مستحکم و متشکل خواهد ساخت، معهذا برای او لازم است و بیش از همه هم لازم است. پرولتاریا راه نجات خود را در سرپیچی از مبارزهٔ طبقاتی ندانسته بلکه در تکامل این مبارزه، بسط دامنه آن، بالا بردن سطح آگاهی و تشکل وقطعیت آن میداند. کسی که از اهمیت وظائف مبارزهٔ سیاسی میکاهد سوسیال دموکرات را از جایگاه یك سخنور خلقی به مقام یك منشی تردونیون تنزل میدهد. کسی که از اهمیت وظائف پرولتاریا در انقلاب بورژوآ دموکراتیك میکاهد، سوسیال دموکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به «ردمدار یك اتحادیهٔ آزاد کارگری تنزل میدهد.

آری، انقلاب مردم، سوسیال دموکراسی با حقانیت کامل بر ضد سوء استفادهٔ دموکراسی بورژوازی از کلمهٔ مردم مبارزه کرده و میکند. سوسیال دموکراسی خواستار اینست که با این کلمه تضادهای طبقاتی موجوده میان طبقات مختلف مردم پرده پوشی نشود سوسیال دموکراسی بدون چون و چرا در لزوم استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا اصرار میورزد. ولی اگر سوسیال دموکراسی «مردم» را به «طبقات» تجزیه میکند برای این نیست که طبقهٔ پیشرو دور خود بتند، حدود خود را تنگ کند و از ترس اینکه مبادا خداوندان اقتصادی دنیا برمند فعالیت خود را قطع کند، بلکه برای اینست که طبقهٔ پیشرو بدون آسیب از تزلزل و نا پایداری و بی تصمیمی طبقات میانبینی بتواند با انرژی بیشتر و با شور بیشتری در راه آرمان تمام مردم و در رأس تمام مردم مبارزه کند.

اینست آنچه که نو ایسکرائیهای کنونی غالباً نمی فهمند و کلمهٔ «طبقاتی» را در تمام حالات صرف و نحو آن سفسطه جویانه تکرار میکنند و آنرا جایگزین شعارهای مؤثر سیاسی در انقلاب دموکراتیك میسازند.

انقلاب دموکراتیك یك انقلاب بورژوازیست. شعار تجدید تقسیم بنفعی زمین (چرنی پردل ـ Черный передел) یا شعار زمین و آزادی ـ یعنی رایج ترین شعار تودهٔ دهقانان، که خورکش و جاهل ولی در عین حال شیفته وار جویای روشنائی و نیکبختی هستند ـ شعار بورژوازی است ولی ما مارکسیستها باید بدانیم که برای نیل به آزادی واقعی پرولتاریا و دهقانان هیچ راهی بجز راه آزادی بشیوهٔ بورژوازی و ترقی بشیوهٔ بورژوازی موجود نبوده و نمیتواند باشد. ما باید فراموش نکنیم که در حال حاضر برای نزدیك کردن سوسیالیسم سوای آزادی کامل سیاسی، سوای جمهوری دموکراتیك و سوای دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان وسیلهٔ دیگری موجود نیست و نمیتواند هم باشد. ما که نمایندهٔ طبقهٔ پیشرو و نمایندهٔ یگانه طبقهٔ انقلابی هستیم که بی چون وچرا عاری از هرگونه شك وشبهه وبدون نگاه به پشت در خویش انقلابی است، باید در مقیاس هرچه وسیعتر و با شجاعت و ابتکارهر چه بیشتری وظائف انقلاب دموکراتیك را در برابر تمام تودهٔ مردم قرار دهیم. کاستن از اهمیت این وظائف از لحاظ تئوری به‌معنای مسخره مارکسیسم و تحریف کوته نظرانهٔ آن و از لحاظ عملی و سیاسی خیانت بانقلاب به نفع بورژوازی یعنی طبقه ایست که ناگزیر از عملی نمودن دیگیر انقلاب خواهد رمید. مشکلاتی که در سر راه پیروزی کامل انقلاب وجود دارد بس عظیم است اگر نمایندگان پرولتاریا تمام آنچه را که در قوه دارند بکار برند و با این حال تمام مساعی آنها در مقابل مقاومت ارتجاع و خیانت بورژوازی و جهالت توده بیهوده ماند، هیچکس نمیتواند آنها را مورد تقبیح قرار دهد. ولی اگر سوسیال دموکراسی انرژی انقلابی تحول دموکراتیك را کاهش دهد و از شور انقلابی بوسیلهٔ ترس از پیروزی و ملاحظه از اینکه مبادا بورژوازی برمد بکاهد همه و هر کس و در درجهٔ اول پرولتاریای آگاه ویرا مورد تقبیح قرار خواهد داد.

مارکس میگوید انقلاب لکوموتیف تاریخ است انقلاب جشن ستمکشان و استثمار شوندگان است. تودهٔ مردم هیچگاه نمیتواند مانند زمان انقلاب آفرینندهٔ فعال نظامات اجتماعی نوین باشد. در این مواقع، چنانچه بخواهیم با معیار محدودیکه خرده بورژوآها در مورد ترقیات بطی و تدریجی بکار می برند بسنجیم، مردم قادر باعجازند. ولی رهبران احزاب انقلابی نیز در چنین مواقعی باید وظائف خود را در مقیاس وسیعتر و با تهوری بیشتر طرح کنند. باید شعارهای آنها همیشه پیشاپیش ابتکار انقلابی توده، حرکت کند. دیده‌بان و راهنمای وی باشد. آری، مان دموکراتیك و سوسیالیستی ما را با تمام عظمت و جلال آن جلوه‌گر سازد و کوتاهترین و سر راست ترین راه رسیدن به پیروزی کامل، مسلم و قطعی را نشان بدهد. بگفتار اپورتونیست های بورژوآی «آسواباژدنیه» مآب از خوف انقلاب و از خوف راه مستقیم، راه های غیر مستقیم، پر پیچ و خم و راه صلح و مصالحه را اختراع نمایند.

اگر با زور هم ما را مجبور به غلطیدن در این راهها بنمایند باز ما در کار کوچک روزمره هم قادر بانجام وظائف خود خواهیم بود. ولی بگذار ابتدا مبارزهٔ بیرحمانه، مسئلهٔ انتخاب راه را حل نماید. ما خائن و غدر ورز در انقلاب خواهیم بود اگر از این انرژی مخصوص به جشن توده‌ها و از این شور انقلابی آنان برای یك مبارزهٔ بیرحمانه و فداکارانه بمنظور دسترسی براه مستقیم و قطعی استفاده ننمائیم. بگذار اپورتونیست های بورژوآ جبونانه در فکر ارتجاع آینده باشند. کارگران را نه وحشتی است از اینکه ارتجاع، خود را برای اعمال موحش مجهز مینماید و نه از اینکه بورژوازی در حال رمیدنست. کارگران در انتظار معامله نخواهند نشست و صدقه نمیخواهند. آنها تمام مساعی خود را در راه قلع و قمع بیرحمانهٔ نیروهای ارتجاع یعنی در راه استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان بکار می برند.

شکی نیست که هنگام طوفان کشتی حزب ما را مخاطرات بیشتری تهدید میکند تا هنگام «دریانوردی» آرام ترقی لیبرالی که در آن استثمار کنندگان با تانی دردناکی خون طبقهٔ کارگر را میمکند. شکی نیست که وظائف دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك هزار بار از وظائف «اپوزیسیون اقراطی» و تنها یك مبارزهٔ پارلمانی دشوارتر و معضل تر است. ولی کسی که در این لحظهٔ انقلابی، استعداد این را دارد که آگاهانه برای دریانوردی آرام و راه «اپوزیسیون» بدون خطر رجحان قائل شود ـ همان به که خود را موقتاً از فعالیت سوسیال دموکراتیك کنار بکشد و منتظر پایان انقلاب یعنی زمانی باشد که دوران جشن سپری شده و مجدداً روزهای عادی آغاز شده باشد و بدینطریق دیگر آن معیار محدودی که او در روزهای عادی بکار می برد، این ناهماهنگی مشمئز کننده را نداشته باشد و وظائف طبقهٔ پیش آهنگ را باچنین زشتی تحریف ننماید.

در رأس تمام مردم بویژه دهقانان ـ در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دموکراتیك، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان ـ در راه سوسیالیسم به پیش! اینست آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد. اینست آن شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئلهٔ تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر بهنگام انقلاب رخنه کرده و معین کنندهٔ آن باشد.

پسگفتار

باز هم خط مشی «آسواباژدنیه»، باز هم خط مشی «ایسکرا»ی نو

شماره‌های ۷۱ و ۷۲ «آسواباژدنیه» و شماره‌های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» مدارك جدید و فوق العاده پر ارزشی در مورد مسئله ایکه ما فصل هشتم جزوهٔ خود را به آن اختصاص داده ایم در اختیار ما گذارد. نظر باینکه در اینجا استفاده از تمام این مدارك پر ارزش بهیچوجه ممکن نیست لذا ما فقط روی عمده ترین نکات آن مکث مینمائیم: اولاً روی اینموضوع که «آسواباژدنیه» چه نوع «رادیکالیسم» را در سوسیال دموکراسی میستاید وچرا باید آنرا بستاید؛ ثانیاً روی تناسب دو مفهوم: انقلاب و دیکتاتوری.

۱. چرا واقع بین های بورژوا لیبرال «واقع بین های» سوسیال دموکرات را میستایند؟

نمایندگان بورژوازی لیبرال ضمن مقاله هائی تحت عنوان «انشعاب در سوسیال دموکراسی روس» و «غلبه عقل سلیم» (شمارهٔ ۷۲ «آسواباژدنیه») در بارهٔ سوسیال دموکراسی قضاوتی مینمایند که برای پرولتارهای آگاه دارای ارزش بس شگرفی است. هر قدر در مورد آشنائی با متن کامل این مقالات و تعمق در هر جملهٔ آن به سوسیال دموکراتها توصیه شود باز کم است. ما ابتدا احکام عمدهٔ این دو مقاله را در اینجا نقل مینمائیم:

«آسواباژدنیه» چنین میگوید ـ «برای کسیکه از کنار ناظر جریان اموراست درك مفهوم واقعی سیاسی اختلافی که سوسیال دموکراسی را به دو فراکسیون منشعب نموده بسیار دشوار است. این تعریف که فراکسیون «اکثریت» رادیکال تر و دارای خط مشی سر راستتری است و «اقلیت» برخلاف آن برای پیشرفت کار، بعضی صلح و مصالحه‌ها را جایز میداند، چندان دقیق نبوده و در هر صورت توصیف جامعی نیست. بهر حال احکام سنتی مکتب ارتدکسال مارکسیستی را شاید فراکسیون اقلیت از فراکسیون لنین هم بیشتر مراعات میکند. توصیف ذیل بنظر ما دقیق تر میرسد: روحیهٔ سیاسی عمدهٔ «اکثریت» عبارتست از انقلابی گری مجرد، شورش طلبی، کوشش برای بر پا کردن قیام در بین تودهٔ مردم بهر وسیله ای که شده و تصرف بیدرنگ قدرت بنام این توده! این موضوع «لنینیست ها» را تا درجهٔ معینی به سوسیالیست ـ رولوسیونر ها نزدیك مینماید و بوسیلهٔ ایدهٔ انقلاب همگانی روس در ذهن آنها پرده‌ای بروی ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی میکشاند. «لنینیست ها» که در کار های عملی از بسیاری از محدودیتهای آئین سوسیال دموکراتیك دست شسته اند از طرف دیگر سراپا در محدودیت انقلابی گری فرو رفته اند، بجز تهیه و تدارك قیام فوری از هرگونه فعالیت عملی دیگری امتناع میورزند. از لحاظ اصولی به تمام شکل های تبلیغات علنی و نیمه علنی و هر گونه صلح و مصالحهٔ عملاً مفیدی با دیگر جریان های اپوزیسیون با نظر حقارت مینگرند. ولی اقلیت، بر عکس، در عین اینکه محکم به شریعت مارکسیسم پایبند است، عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را نیز حفظ میکند. ایدهٔ اساسی این فراکسیون اینست که منافع «پرولتاریا» را در نقطهٔ مقابل منافع بورژوازی قرار میدهد. ولی از طرف دیگر مبارزهٔ پرولتاریا را با واقع بینی هشیارانه و با معرفت صریح به تمام شرایط و وظائف مشخص این مبارزه درك مینماید ـ البته در حدود معینی که اصول لایتغیر شریعت سوسیال دموکراسی حکم میکند. هیچ یك از این دو فراکسیون در اجرای نقطهٔ نظر اساسی خود بطور کامل پیگیر نیستند، زیرا در کار خلاقهٔ مسلکی و سیاسی خود پایبند احکام اکید شریعت سوسیال دموکراتیك هستند و این قضیه مانع این میشود که «لنینیست ها» لااقل مثل بعضی سوسیالیست رولوسیونر ها مستقیما شورش طلب و «ایسکرائی ها» رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقهٔ کارگر بشوند.

و سپس نویسندهٔ «آسواباژدنیه» متن قطعنامه‌های عمده را نقل مینماید و با چند تذکر مشخصی که در بارهٔ آنها میدهد به توضیح «افکار» کلی خود می پردازد و میگوید در مقایسه با کنگرهٔ سوم «کنفرانس اقلیت در مورد قیام مسلحانه بکلی روش دیگری دارد». اختلافی که در قطعنامه‌های صادره در بارهٔ حکومت موقت وجود دارد «مربوط به قیام مسلحانه است». «یك چنین اختلاف نظری هم در مورد اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگری مشاهده میشود. «لنینیست ها» در قطعنامه‌های خود کلمهٔ‌ای هم در خصوص این مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل طبقهٔ کارگر دم نزده‌اند. ولی اقلیت بر عکس در اینمورد یك قطعنامهٔ بسیار جدی تنظیم نموده است». در مورد لیبرالها گوئی هر دو فراکسیون متفق الرای هستند. لکن کنگرهٔ سوم «متن قطعنامهٔ یلخانف در مورد لیبرالها مصوبه کنگرهٔ دوم را تقریباً کلمه به کلمه تکرار مینماید و قطعنامهٔ استاروور را که مورد تصویب همان کنگرهٔ قرار گرفته بود و نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری داشت رد میکند». قطعنامه‌های کنگره و کنفرانس در مورد جنبش دهقانان تقریباً بطور کلی همگون هستند ولی «اکثریت» بیشتر روی ایدهٔ ضبط انقلابی اراضی ملاکین و غیره تکیه مینماید و حال آنکه «اقلیت» میخواهد مطالبه رفرم‌های دموکراتیك دولتی و اداری را پایهٔ تبلیغات خود قرار دهد».

سر انجام «آسواباژدنیه» متن یکی از قطعنامه های منشویکی را از شمارهٔ ۱۰۰ «ایسکرا» نقل مینماید که مادهٔ عمدهٔ آن اینست: «نظر به اینکه در زمان حاضر کار مخفی به تنهائی، شرکت توده را در زندگی حزبی بحد کافی تامین نمی‌کند و تا اندازه‌ای هم خود توده را در نقطهٔ مقابل حزب، که یك تشکیلات مخفی است، قرار میدهد لذا این سازمان باید هدایت مبارزه حرفه‌ای کارگری را بر زمینهٔ علنی بعهده بگیرد و این مبارزه را کاملاً با وظائف سوسیال دموکراتیك مرتبط سازد». در بارهٔ این قطعنامهٔ «آسواباژدنیه» اعلام میدارد که: «ما به این قطعنامه بعنوان غلبه عقل سلیم و بعنوان روشن شدن موضوع تاکتیك برای قسمت معینی از حزب سوسیال دموکرات صمیمانه شاد باش میگوئیم».

اکنون خواننده با تمام نکات اصلی قضاوتهای «آسواباژدنیه» آشنائی دارد. البته اشتباه عظیمی بود اگر تصور میرفت این قضاوت‌ها درست است یعنی اینکه با حقیقت عینی مطابقت دارد. هر سوسیال دموکرات در هر قدم بسهولت اشتباهات آنرا می یابد. ساده لوحی بود اگر فراموش میشد که این قضاوتها سرا پا با منافع و نظریات بورژوازی لیبرال آغشته شده و از این لحاظ کاملا مغرضانه بوده و از تمایلات خاصی ناشی میشود. این قضاوتها نظریات سوسیال دموکراسی را همانگونه منعکس میسازند که آئینهٔ مقعر یا محدب اشیاء را منعکس میسازد. ولی اشتباهی عظیمتر بود اگر فراموش میشد که بالاخره این قضاوتهائی که بورژوآ مابانه تحریف شده انعکاسی است از منافع واقعی بورژوازی که بدون شك بمثابه یك طبقه بخوبی میفهمد چه تمایلاتی در داخل سوسیال دموکراسی بحال وی یعنی بورژوازی سودمند و نزدیك و آشنا و خوش آیند است و چه تمایلاتی زیان بخش و دور و بیگانه و نا خوش آیند. فیلسوف یا نویسندهٔ بورژوازی هیچگاه نظریات سوسیال دموکراسی را، خواه منشویکی باشد و خواه بلشویکی صحیحاً درك نخواهد کرد. ولی اگر این نویسنده ولو اندکی فهیم باشد آنوقت غریزه طبقاتیش او را فریب نخواهد داد و ماهیت اهمیتی را که این یا آن جریان در داخل سوسیال دموکراسی برای بورژوازی دارد، ولو آنرا تحریف هم بکند، همیشه صحیح درك خواهد نمود. بدیهیمناسبت شایسته است که غریزهٔ طبقاتی دشمن ما و قضاوت طبقاتی وی همیشه مورد توجه کاملا جدی هر پرولتار آگاه قرار گیرد.

حال ببینیم غریزهٔ طبقاتی بورژوازی روس با زبان «آسواباژدنیه»‌ای‌ها بما چه میگوید؟

این غریزه در کمال صراحت رضایت خود را از تمایلات «ایسکرا»ی نو اظهار میدارد و آنرا بمناسبت واقع بینی (رآلیسم)، هشیاری، غلبه عقل سلیم، جدی بودن قطعنامه‌ها، روشن شدن تاکتیك، عملی بودن و غیره میستاید، و از تمایلات کنگرهٔ سوم اظهار عدم رضایت نموده و آنرا بمناسبت محدودیت، انقلابی گری، شورش طلبی، نفی صلح و مصالحه های عملاً مفید و غیره تقبیح مینماید. غریزهٔ طبقاتی بورژوازی اتفاقاً آن چیزی را بوی تلقین میکند که بکرات با دقیقترین مدارك در مطبوعات ما به ثبوت رسیده است و آن اینکه: نو ایسکرائیها جناح اپورتونیست و مخالفین آنها جناح انقلابی سوسیال دموکراسی معاصر روسیه را تشکیل میدهند. لیبرالها نمیتوانند از تمایلات اولی تمجید و تمایلات دومی را تقبیح نکنند. لیبرالها، که ایدئولوگ های بورژوازی هستند، بخوبی میفهمند که «عملی بودن، هشیاری و جدی بودن» طبقهٔ کارگر، یعنی محدود بودن عملی میدان فعالیت وی در چهار دیوار سرمایه‌داری و رفرم و مبارزهٔ حرفه‌ای و غیره بحال بورژوازی سودمند است. چیزی که برای بورژوازی خطرناك و وحشت آور است «محدودیت انقلابی» پرولتاریا و کوششی است که پرولتاریا بمقتضای وظائف طبقاتی خود برای ایفای نقش رهبری در انقلاب همگانی روس بعمل می آورد.

این که معنی کلمهٔ «واقع بینی» از نقطهٔ نظر آسواباژدنیه واقعاً چنین است موضوعیست که در ضمن از طرزی که سابقاً «آسواباژدنیه» و آقای استرووه آنرا استعمال میکردند مشهود میگردد. خود «ایسکرا» نتوانست اعتراف نکند که از نظر «آسواباژدنیه» معنی «واقع بینی» چنین است. مثلاً مقاله‌ایرا که تحت عنوان «وقت است!» در ضمیمه شمارهٔ ۷۳ـ ۷٤ «ایسکرا» درج شده بود بخاطر آورید. نویسندهٔ این مقاله (نمایندهٔ پیگیر نظریات «منجلابیه» در کنگرهٔ دوم حزب کارگری سوسیال دموکرات رو ـ یه) صاف و پوست کنده عقیدهٔ خود را اظهار میکند و میگوید: «آکیمف در کنگره بیشتر نقش شبح اپورتونیسم را بازی کرد تا نمایندهٔ واقعی آنرا». و هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» فوراً مجبور شد گفته نویسندهٔ مقالهٔ «وقت است!» را اصلاح کند و تبصره‌ای بدینمضمون بنویسد:

«با این عقیده نمیشود موافقت نمود. در نظریات رفیق آکیمف راجع به مسائل برنامه نقش اپورتونیسم آشکارا دیده میشود و اینموضوع را منتقد «آسواباژدنیه» نیز تصدیق میکند بدینطریق که در یکی از شماره‌های اخیر خود متذکر میگردد که رفیق آکیمف به خط مشی «واقع بینانه ـ بخوان: رویزیونیستی، ـ گرویده است».

پس «ایسکرا» خود بخوبی میداند که «واقع بینی» از نظر

«آسواپاژدنیه» همان اپورتونیسم است و لاغیر. حال اگر «ایسکرا» که به «واقع بینی لیبرالی» حمله میکند (شمارهٔ ۱۰۲ «ایسکرا») اکنون در بارهٔ اینموضوع سکوت اختیار مینماید که چگونه لیبرالها ویرا بخاطر واقع بینی اش ستوده‌اند، همانا علت این سکوت اینستکه این ستودن‌ها تاختر از هر مذمتی است. این ستودن‌ها (که تصادفاً و برای اولین بار از طرف «آسواپاژدنیه» اظهار نشده است) درحقیقت اثباتی است بر خویشاوندی واقع‌بینی لیبرالی با آن تمایلات موجوده در «واقع بینی» (بخوان: اپورتونیسم) سوسیال دموکراتیک که در تمام قطعنامه‌های نو ایسکرائیها بعلت اشتباه آمیز بودن سرا پای خط مشی تاکتیکی آنان رسوخ نموده است.

در حقیقت امر اکنون دیگر بورژوازی روسیه نا پیگیری و خود غرضی اش را در انقلاب «همگانی» چه بوسیلهٔ استدلالهای آقای استروو، چه بوسیلهٔ سرایای لحن و کلیهٔ مضامین همهٔ جراید لیبرالی و چه بوسیلهٔ چگونگی اقدامات سیاسی جمیع زمستویست‌ها و روشنفکران و بطور کلی انواع طرفداران آقایان تروبتسکوی، پتروئکویچ، رودیچف و شرکاء کاملاً آشکار نموده است. البته بورژوازی همیشه بطور دقیق قضایا را درك نمی کند، ولی بحکم غریزهٔ طبقاتی بطور کلی به این موضوع بسیار خوب پی میبرد که گرچه پرولتاریا و «مردم» از یکطرف برای انقلاب وی بمثابهٔ طعمهٔ توپ وهمچون پتکی برضد حکومت مطلقه مفیدند ولی از طرف دیگر پرولتاریا و دهقانان انقلابی در صورت نیل به «پیروزی قطعی بر تزاریسم» و بپایان رساندن انقلاب دموکراتیك بی نهایت برای وی خطرناکند. از این رو بورژوازی تمام قوا وتلاشش متوجه آنستکه پرولتاریا به ایفاء نقش «محجوبانه ای» در انقلاب اکتفا نماید و با احتیاط تر، عملی تر و واقع بین تر باشد و فعالیتش از این اصل ناشی شود که: «مبادا بورژوازی برمد».

روشنفکران بورژوآ بخوبی میدانند قادر به معدوم ساختن جنبش کارگری نیستند و باینجهت هم بهیچوجه به مخالفت با جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا بر نمیخیزند.-خیر آنها حتی انواع و اقسام آزادی اعتصاب و مبارزهٔ مؤدبانه طبقاتی را میستایند ولی جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی را بشیوهٔ برنتانف یا هیرش - دونکر(۱۲۶) درك میکنند. بعبارت دیگر آنها کاملاً حاضرند حق آزادی اعتصاب و تشکیل اتحادیه را (که اکنون عملاً خود کارگران تقریباً آنرا بدست آورده‌اند) بعنوان «گذشت» بکارگران بدهند فقط بشرط اینکه کارگران از «شورش طلبی» از «انقلابی گری محدود». از خصومت نسبت به «صلح و مصالحه‌های عملاً مفید». از ادعا و کوشش برای اینکه نقش مبارزهٔ طبقاتی خود یعنی نقش پیگیری پرولتاریائی و قطعیت پرولتاریائی و «ژاکوبینیسم پلب منشانه» را بر چهرهٔ «انقلاب همگانی روس» بگذارند صرفنظر نمایند. بدینجهت روشنفکران بورژوآ در سراسر روسیه به هزاران شیوه و تمهید-بوسیلهٔ کتب*، سخنرانی ها، نطقها، مصاحبات و غیره و غیره-با تمام قوا میکوشند اندیشهٔ هشیاری محتاطانه (بورژوازی)، عملی بودن (لیبرالی)، واقع بینی (اپورتونیستی) مبارزهٔ طبقاتی (بشیوهٔ برنتانف). اتحادیه های کارگری (بشیوهٔ هیرش - دونکر) و غیره را به کارگران تلقین نمایند. این دو شعار اخیر بخصوص برای بورژوآهای حزب «دموکرات مشروطه طلب» یا «آسواپاژدنیه» مساعد است زیراصورت ظاهر آنها با شعار های مارکسیستی جور می آید و با اندکی مسکوت گذاردن و کمی تحریف بسهولت میتوان آنها را با شعارهای سوسیال دموکراتیک مخلوط نمود و حتی گاهی بجای شعارهای سوسیال دموکراتیک جا زد. مثلاً روزنامهٔ علنی لیبرالی «راس‌وت» (که ما سعی میکنیم در موقع مقتضی مفصلاً با خوانندگان روزنامهٔ «پرولتاری» در بارهٔ آن صحبت کنیم) اغلب چنان مطالب «شجاعانه ای» در بارهٔ مبارزهٔ طبقاتی، امکان فریب پرولتاریا توسط بورژوازی، جنبش کارگری، فعالیت مبتکرانهٔ پرولتاریا و غیره و غیره میگوید که خوانندهٔ بی دقت و کارگر رشد نیافته بسهولت ممکن است «سوسیال دموکراتیسم» آن راسکهٔ کامل عیار حساب کند. حال آنکه در حقیقت این چیزی نیست جزنسخه بدل بورژوائی سوسیال دموکراتیسم و تحریف و تخطئه اپورتونیستی مفهوم مبارزهٔ طبقاتی.

اساس تمام این تقلب عظیم بورژوائی را (عظیم از لحاظ وسعت تاثیر در توده‌ها) تمایلی تشکیل میدهد که هدف آن اینستکه جنبش کارگری را تا درجهٔ جنبشی که بیشتر اتحادیه ای باشد تنزل دهد، آنرا از سیاست مستقل (یعنی سیاست انقلابی که هدف آن دیکتاتوری دموکراتیك است) دور نگاه داردو «بوسیلهٔ ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی در ذهن آنها، یعنی کارگران پرده ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد».

بطوریکه خواننده مشاهده مینماید ما فرمول «آسواپاژدنیه» را وارونه کردیم. این یك فرمول درخشانی است که بطرز درخشانی دو نظر یعنی نظر بورژوازی و نظر سوسیال دموکراتیک را در بارهٔ نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیك، بیان مینماید. بورژوازی میخواهد جنبش پرولتاریا را فقط به جنبش حرفه ای منحصر نماید واز اینراه بوسیله «ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی (بشیوهٔ برنتانف) در ذهن وی پرده‌ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد» یعنی کاملاً مطابق با روح نویسندگان برنشتینی «Credo» رفتار کندکه بوسیلهٔایدهٔ جنبش «صرفاً کارگری» در ذهن کارگران پرده ای بروی ایدهٔ مبارزهٔ سیاسی میکشیدند. ولی سوسیال دموکراسی بر عکس میخواهد مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا را تا نیل به شرکت رهبری کنندهٔ وی در انقلاب همگانی روس تکامل دهد یعنی این انقلاب را به دیکتاتوری دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان برساند.

بورژوازی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. باینجهت تو بمثابهٔیك طبقه خاص باید به‌مبارزهٔ طبقاتی خود اکتفاکنی.-باید بنام «عقل سلیم» عمدهٔ توجه خود را باتحادیه های حرفه‌ای و علنی نمودن آنان معطوف داری.-باید همانا این اتحادیه های حرفه ای را «مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خوده محسوب داری.-باید در لحظهٔ انقلابی اکثراً قطعنامه هائی «جدی» از قبیل قطعنامه های «ایسکرای» نو تنظیم نمائی، باید رفتارت در مورد قطعنامه هائی که «نسبت به لیبرالها حسن نظرِ بیشتری دارد» بااحتیاط باشد.-باید رهبرانی را ترجیح دهی که میخواهند «رهبران عملی جنبش سیاسی واقعا موجود طبقهٔ کارگر باشند».-باید «عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را حفظ کنی» (اگر، متاسفانه، «احکام اکید» این شریعت «غیر علمی» در تو سرایت کرده باشد).

سوسیال دموکراسی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است-باینجهت تو باید بمثابهٔ پیشروترین طبقات و یگانه

---

*- مراجعه شود به کتاب پروکوپوویچ: «مسئلهٔ کارگر در روسیه».

طبقهٔ تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمائی که نه تنها بجدیترین طرزی در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آنرا نیز بعهدهٔ خود گیری. باینجهت‌تو نباید خودرا در چهار دیوار مبارزهٔ طبقاتی بمفهوم محدود آن و بخصوص به مفهوم یك جنبش حرفه ای محدود نمائی بلکه بر عکس باید بکوشی که حدود و مضمون مبارزهٔ طبقاتی خود را بحدی وسعت دهی که نه فقط تمام وظائف انقلاب فعلی دموکراتیك و همگانی روس، بلکه وظائف انقلاب سوسیالیستی آتی را نیز در بر گیرد. باینجهت تو بدون اینکه جنبش حرفه ای را نادیده بگیری و بدون اینکه از استفاده از کوچکترین میدان فعالیت علنی امتناع نمائی، باید در عصر انقلاب ــ وظائف قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلابی و حکومت انقلابی را بمثابهٔ یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تزاریسم و بکف آوردن جمهوری دموکراتیك و آزادی واقعی سیاسی در درجهٔ اول اهمیت قرار دهی.

ذکر اینموضوع دیگر زائد است که قطعنامه های نو ایسکرائیها در نتیجه «خط‌مشی» غلط خود چه روش نیمه‌کاره و ناپیگیر و طبعاً مورد پسند بورژوازی در مورد این مسئله اتخاذ کرده است.

۲. «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیلهٔ رفیق مارتینف

حال به مقالاتی که مارتینف در شماره های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» نوشته است بپردازیم. بخودی خود واضح است که ما به تلاشهائی که مارتینف بعمل می آورد برای اینکه ثابت کند تفسیر ما در بارهٔ یکسلسله از گفته های انگلس و مارکس نا درست و تفسیر او درست است پاسخی نخواهیم داد. این تلاشها بقدری غیر جدی، طفره های مارتینف آنقدر آشکار و مسئله بقدری واضح است که مکث روی آن برای یکبار دیگر خالی از لطف است. هر خوانندهٔ فکوری خود از نیرنگهای ناشیانه ای که مارتینف در تمام جریان بحث برای استتارعقب نشینی خود بکاربرده است بسهولت سر در می آورد، بخصوص پس از اینکه ترجمهٔ متن کامل جزوهٔ انگلس موسوم به «باکونیست ها گرم کارنده» و ترجمهٔ متن کامل جزوهٔ مارکس موسوم به «پیام هیئت مدیرهٔ اتحادیهٔ کمونیستها» مورخهٔ مارس ۱۸۵۰ که توسط عده ای از کارکنان روزنامهٔ «پرولتاری» تهیه شده است منتشر گردد. تنها یك نقل قول از مقالهٔ مارتینف کافی است تا عقب نشینی ویرا برای خواننده آشکار سازد.

مارتینف درشمارهٔ ۱۰۳ می نویسد: «ایسکرا» «تصدیق میکند» که «استقرار حکومت موقت یکی از طرق ممکن و صلاح تکامل انقلاب است ولی صلاح بودن شرکت سوسیال دموکرتها را در حکومت موقت بورژوازی نفی میکند تا بعدا تمام دستگاه دولتی را بمنظور انقلاب سوسیال دموکراتیك بکف آورده. بدیگر سخن: «ایسکرا» اکنون به بیمعنی بودن کلیهٔ ترس و وحشت خود در بارهٔ مسئولیت حکومت موقت در قسمت خزانه داری و بانکها و در بارهٔ خطر و عدم امکان در دست گرفتن امور «زندانها» و غیره اعتراف نموده است. ولی «ایسکرا» کمافی السابق دچار آشفته فکری است زیرا دیکتاتوری دموکراتیك را با دیکتاتوری سوسیالیستی مخلوط مینماید. این یك آشفته فکری ناگزیریست که برای پوشش هنگام عقب نشینی بکار می رود.

ولی مارتینف در بین آشفته فکران «ایسکرا» ی نو دارای این وجه تمایز است که در آشفته فکری مقام اول را احراز مینماید و اگر چنین اصطلاحی جائز باشد آشفته فکر با قریحه است. او در نتیجهٔ جوش و تقلاهای خود برای «عمیق کردن» مسئله، دچار آشفته فکری میگردد و تقریباً همیشه در جریان «تعقل» خود به فرمولبندیهائی تازه ای میرسد که تمام کذب خط مشی مورد پیروی او را بطرز شگرفی روشن میسازد. بیاد بیاورید که چگونه او در دورهٔ اکونومیسم گفته های پلخانف را «عمیق کرد» و فرمول «مبارزهٔ اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» را کشف نمود. مشکل بتوان در تمام مطبوعات اکونومیست ها عبارتی را پیدا کرد که بهتر از این بتواند تمام جنبهٔ قلابی این خط مشی را بیان کند. اکنون نیز همینطور است. مارتینف مجدانه به «ایسکرا» ی نو خدمت میکند و تقریباً هربار که قلم بدست میگیرد مدرك جدید و شگرفی برای اثبات قلابی بودن خط مشی «ایسکرای» نو در اختیار ما میگذارد. در شمارهٔ ۱۰۲ میگوید که لنین «به طرز نا مشهودی مفهوم دیکتاتوری و انقلاب را با یکدیگر جا زده است» (ص-۳، ستون ۲).

در حقیقت تمام اتهامات نو ایسکرائیها بر ضد ما در اتهام مزبور خلاصه میشود. و چقدر ما از مارتینف بخاطر این اتهام متشکریم! او با این فرمول اتهامی خود چه خدمت پر ارزشی در مبارزهٔ با خط مشی «نو ایسکرا» بما میکند! واقعاً هم که ما باید از هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» خواهش کنیم که برای «عمیق کردن» حملات علیه «پرولتاری» و بیان «واقعاً» اصولی» این حملات مارتینف را بیشتر بر ضد ما بمیدان بفرستد. زیرا هر چه مارتینف برای اصولی بودن استدلال خود بیشتر بکوشد بهمان نسبت نتیجه‌ایکه میگیرد بدتر است، بهمان نسبت نواقص خط مشی «ایسکرا» ی نو را واضحتر نشان میدهد و بهمان نسبت بیشتر موفق بعملی نمودن شیوهٔ تعلیم و تربیتی مفیدی در مورد خود و رفقای خود میگردد: reductio ad absurdum (اصول «ایسکرا»ی‌نو را به مهملات میرساند).

«وپریود» و «پرولتاری» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جا میزنند». «ایسکرا» مایل به چنین «جا زدنی» نیست. درست همینطور است، رفیق مارتینف محترم! شما سهواً حقیقت بزرگی را بیان کردید. شما با فرمول تازهٔ خود این تز مارا تأیید کردید که «ایسکرا» در انقلاب نقش دنباله روی را بازی میکند و در مورد فرموابندی وظائف انقلاب بسوی خط مشی «آسواباژدنیه» انحراف می یابد ولی «وپریود» و «پرولتاری» شعارهائی میدهند که انقلاب دموکراتیك را به جلو سوق میدهد.

رفیق مارتینف، آیا این موضوع برای شما قابل درك نیست؟ نظر باهمیت مسئله ما سعی میکنیم آنرا بتفصیل برای شما توضیح دهیم.

یکی از نمودار های جنبهٔ بورژوازی انقلاب دموکراتیك آنست که یك سلسله از طبقات، گروهها و قشر های اجتماعی که کاملاً طرفدار مالکیت خصوصی و اقتصاد کالائی هستند و توانائی خروج از این چهار دیوار را ندارند، بحکم شرایط محیط به بیهودگی حکومت مطلقه و بطور کلی تمام رژیم سرواژ معترف شده و به شعار

آزادی‌می‌پیوندند. در جریان این عمل جنبهٔ بورژوازی این آزادی که مورد مطالبه «جامعه» بوده و مالکین و سرمایه داران بوسیلهٔ سیلی از سخن (و فقط سخن!) از آن مدافعه مینمایند با وضوحی هر چه بیشتر آشکار میشود. در عین حال اختلاف اساسی بین مبارزهٔ کارگری و مبارزهٔ بورژوازی در راه آزادی و بین دموکراتیسم پرولتاریائی و لیبرالی نیز روز بروز نمایانتر میگردد. طبقهٔ کارگر و نمایندگان آگاه آن به پیش میروند و این مبارزه را نیز به پیش می برند و نه فقط از سر انجام دادن به آن ترسی ندارند بلکه میکوشند آنرا از آخرین حد انقلاب دموکراتیک نیز دور تر برند. بورژوازی که ناپیگیر و خود غرض است شعارهای آزادی را فقط بطور ناقص و از روی ریا می پذیرد. هر گونه کوششی که هدفش این باشد که بوسیلهٔ یك حد فاصل خاص و یا تنظیم «مواد» مخصوصی (از قبیل مواد قطعنامه استاروور یا کنفرانس چنها) حدودیرا تعیین کند که از پس آن دیگر این ریاکاری دوستان بورژوای آزادی و یا اگر بهتر بخواهید خیانت دوستان بورژوا به‌آزادی شروع میشود، ناگزیر محکوم بعدم موفقیت است. زیرا بورژوازی، که بین دو آتش (حکومت مطلقه و پرولتاریا) قرار گرفته است، قادر است بهزاران شیوه وتمهید خط مشی و شعار های خود را عوض کند، گاه یك گز براست و گاه یك گز بچپ برود، چانه بزند و دلالی کند. وظیفهٔ دموکراتیسم پرولتاریائی اختراع اینگونه «مواد» بیروح و بیجان نیست بلکه عبارت است از انتقاد خستگی ناپذیر از اوضاع سیاسی تکامل یابنده و افشای نا پیگیری و آن خیانت های تازه بتازهٔ بورژوازی که پیش بینی آنها قبلاً ممکن نیست.

چنانچه به تاریخ نوشته های سیاسی آقای استرووه در مطبوعات غیر علنی و به تاریخ جنگ سوسیال دموکراسی با وی نظری بیافکنید آشکارا خواهید دید که سوسیال دموکراسی، این مدافع آنشین دموکراتیسم پرولتاریائی، وظایف نامبرده را انجام داده است. آقای استرووه کار را از شعار صد در صد شیپف مآبانه یعنی از شعار «حقوق و زمستوای پر قدرت» شروع کرد (رجوع شود به مقالهٔ من در مزاریاء تحت عنوان «تعقیب کنندگان زمستوا و آنیبال های ضد لیبرالیسم»*). سوسیال دموکراسی او را افشا ساخت و بسوی برنامهٔ مشخص مشروطه خواهانه راند. وقتی که این راندن ها در نتیجهٔ سیر بویژه سریع حوادث انقلابی مؤثر واقع شد، آنوقت سمت مبارزه متوجه مسئلهٔ بعدی دموکراتیسم گردید و آن اینکه مشروطیت بطور کلی، کافی نیست و حتماً باید با حق انتخاب همگانی، مستقیم و متساوی و رأی مخفی توام باشد. وقتی ما این موضع جدید «دشمن» (یعنی قبول حق انتخاب همگانی از طرف انجمن آسواباژدنیه) را نیز «تصرف کردیم» به یورش خود ادامه داده و شروع بافشاء ریاکاری و کذب «سیستم دو مجلسی نمودیم و باثبات اینموضوع پرداختیم که آسواباژدنیه‌ای‌ها حق انتخاب همگانی را بطور ناقصی قبول دارند و همچنین از روی سلطنت طلبی آنان نشان دادیم که دموکراتیسم آنها جنبه دلال منشانه دارد و این اعضاء «آسواباژدنیه»، این قهرمانان کیسه پول، منافع انقلاب کبیر روس را بمعرض بیع و شری گذارده اند.

سر انجام، سر سختی وحشیانهٔ حکومت مطلقه، پیشرفت عظیم جنگ داخلی و لاعلاجی آن موقعیتی که سلطنت طلبان ـ روسیه را بدان کشانده اند، جامد ترین مغزها را نیز بحرکت آورد. انقلاب یك واقعیت مسلم میشد. دیگرلازم نبود شخص انقلابی باشد تاوجود انقلاب را تصدیق نماید. حکومت مطلقه عملاً در برابر انظار همه متلاشی شده و میشود. همانطور که یك لیبرال (آقای گرەدسکول) در مطبوعات علنی صحیحاً متذکر گردید در مقابل این حکومت عملاً یك محیط نا فرمانی بوجود آمده است. حکومت مطلقه باوجود تمام قدرت ظاهریش ناتوان از کار در آمد، حوادث انقلاب تکامل یابنده، صاف مو ساده به کنار افکندن این پیکر طفیلی که زنده زنده در حال فساد و گندیدن بود پرداخت. بورژوا لیبرالها که مجبور بودند شالودهٔ فعالیت خود را (یا بعبارت صحیحتر سوداگری سیاسی خود را) بر زمینهٔ یك چنین مناسباتی که عملاً در حال بوجود آمدن است بگذارند، شروع بدرك ضرورت تصدیق انقلاب نمودند. آنهانه برای انکه انقلابی هستند بلکه باوجود انقلابی نبودن این کار را می کنند. آنها بحکم ضرورت و برخلاف ارادهٔ خود این کاررا می کنند، در حالیکه با قلبی آکنده از خشم و کین ناظر کامیابیهای انقلاب هستند و حکومت مطلقه را که مایل به معامله نبوده و خواهان مبارزهٔ حیاتی و مماتی است به انقلابیگری متهم مینمایند. این سوداگران مطری از مبارزه و انقلاب نفرت دارند ولی جریان اوضاع آنها را وادار میکند بزیر موضع انقلاب تکیه نمایند زیرا موضع دیگری برای اتکاء ندارند.

ما ناظر یك صحنهٔ فوق العاده عبرت انگیز و فوق العاده مضحکی هستیم. روسیان لیبرالیسم بورژوازی میکوشند خود را باکسوت انقلابیگری بیارایند. کارکنان «آسواباژدنیه» هم ـ *risum teneatis, amici! ـ دیگر شروع کرده اند بنام انقلاب صحبت کنند! اینها اطمینان میدهند که «از انقلاب نمیترسند» (آقای استرووه در شمارهٔ ۷۲ «آسواباژدنیه»)!!! کارکنان «آسواباژدنیه» مدعی آن هستند که «در رأس انقلاب قرار گیرند»!!!

این یك پدیدهٔ فوق العاده پر معنائیست که تنها نشانه پیشرفت لیبرالیسم بورژوازی نبوده بلکه بیشتر پیشرفت وموفقیت‌های واقعی و عیان جنبش انقلابی را نشان میدهد که وادار کرده است بوجودش معترف شوند. حتی بورژوازی نیز شروع باحساس اینموضوع کرده است که طرفداری از انقلاب باصرفه‌تر است و این نشان میدهد که تا چه حدی موقعیت حکومت مطلقه متزلزل شده است. ولی از طرف دیگر، این پدیده که نشانه ایست از ارتقاء تمامی جنبش بمدارج جدید و عالیتر در عین حال وظائف جدید و عالی تری را نیز در مقابل ما میگذارد. تصدیق انقلاب از طرف بورژوازی، اعم از اینکه فلان یا بهمان ایدئولوگ بورژوازی شخصاً هم با وجدان باشد، نمیتواند صادقانه باشد. بورژوازی نمیتواند خود غرضی نا پیگیری، سوداگری و نیرنگ های پست ارتجاعی خود را در این عالیترین مرحلهٔ جنبش نیز وارد نکند. ما اکنون باید نزدیکترین وظایف

---

*ـ رجوع شود به جلد پنجم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ـ ۱۹ـ۶۵. هـ ت.

* دوستان خنده خود را نگاه دارید!

مشخص انقلاب را از نقطهٔ نظر برنامه و بمنظور تکامل برنامهٔ خود بنحو دیگری تنظیم نمائیم. آنچه دیروز کافی بود امروز کافی نیست. شاید دیروز مطالبهٔ تصدیق انقلاب بعنوان یك شعار پیشرو دموکراتیك کافی بود. ولی اکنون دیگر این کافی نیست. انقلاب حتی آقای استرووه را وادار کرده است آنرا برسمیت بشناسد. اکنون از طبقهٔ پیشرو خواسته میشود که مضمون واقعی وظایف مبرم و تأخیر ناپذیر این انقلاب را دقیقاً معین نماید. آقایان استرووها در همان حال که انقلاب را برسمیت میشناسند باز و باز مانند الاغ گوش های خود را تیز میکنند و همان نغمهٔ قدیمی را در بارهٔ اینکه ممکنست از طریق مسالمت آمیز کار را به سر انجام خود رساند و در بارهٔ اینکه نیکلا آقایان کارکنان «آسواباژدنیه» را بحکومت دعوت کند و غیره و غیره ساز میسمایند. آقایان کارکنان «آسواباژدنیه» انقلاب را برسمیت میشناسند تابدینوسیله با خطر کمتری، از این انقلاب بنفع خود استفاده نمایند و به آن خیانت ورزند. وظیفهٔ ما اکنون اینستکه به پرولتاریا و بتمام مردم نشان دهیم که شعار «انقلاب» کافی نیست و باید مضمون واقعی انقلاب بطور روشن، صریح، پیگیر و قطعی تعریف شود. و اما این تعریف شامل یگانه شعاری است که می تواند «پیروزی قطعی» انقلاب را بطرز صحیحی بیان کند و آن ــ شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان است.

سوء استفاده از کلمات در سیاست عادی‌ترین پدیده هاست. مثلا هم طرفداران لیبرالیسم بورژوازی انگلستان بارها خود را «سوسیالیست» نامیده اند (هارکورت گفت که «ما اکنون همه سوسیالیست هستیم» ــ «We all are socialists now») و هم طرفداران بیسمارك و هم انصار پاپ لئون سیزدهم. کلمهٔ «انقلاب» هم کاملا برای سوء استفاده مناسب است و در مرحلهٔ معینی از تکامل جنبش این سوء استفاده ناگزیر است. هنگامیکه آقای استرووه شروع کرد بنام انقلاب سخن گوید ما بی اختیار بیاد تی‌یر افتادیم. چند روز قبل از انقلاب فوریه این ناقص الخلقه مهیب، این کامل‌ترین مظهر خیانت پیشگی سیاسی بورژوازی نزدیکی طوفان خلق را احساس نمود. آنگاه از تریبون پارلمان اعلام داشت که من متعلق به حزب انقلابم! (رجوع شود به کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه»). معنای سیاسی گرویدن «آسواباژدنیه» بحزب انقلاب تمام و کمال با این «گرویدن» تی‌یر همانند است. هنگامیکه تی یر های روس تعلق خود را بحزب انقلاب اعلام داشتند این بدان معنا بود که شعار انقلاب دیگر کافی نیست و از هیچ چیز معینی سخن نمیگوید و هیچ وظیفه ایرا معین نمیکند، زیرا انقلاب صورت واقعیت یافته و ناهمگون‌ترین عناصر بسوی آن رو آور شده‌اند.

در حقیقت به بینیم که انقلاب از نقطهٔ نظر مارکسیسم یعنی چه؟ از نقطهٔ نظر مارکسیسم انقلاب یعنی در هم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه ای که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظهٔ معینی موجب ورشکستگی آن شده است. تضاد حکومت مطلقه با تمام نظام روسیه سرمایه داری و با تمام نیازمندی های رشد بورژوآ ــ دموکراتیك آن، حکومت مطلقه را اکنون با ورشکستگی شدیدی مواجه نموده. و به نسبت زمانی که این تضاد مصنوعاً بر پای مانده بر شدت این ورشکستگی هم افزوده شده است. روبنا از هر طرف شکاف بر داشته، تاب مقاومت را از دست داده و دچار ضعف گردیده است. مردم خودشان بتوسط نمایندگان طبقات و گروههای گوناگون بساختن روبنای جدیدی برای خود پرداخته اند. در لحظهٔ معینی از تکامل، بیهوده بودن روبنای قدیمی بر همگان معلوم میشود. انقلاب را همه برسمیت میشناسند. اکنون وظیفه اینستکه تصریح شود چه طبقات بخصوصی باید روبنای جدید را بسازند و همانا چگونه بسازند. بدون چنین تصریحی، شعار انقلاب در لحظهٔ فعلی شعاری پوچ و بیمضمون خواهد بود، زیرا ضعف حکومت مطلقه، هم شاهزادگان بزرگ را «انقلابی» میکند و هم روزنامهٔ «ماسکوسکیه ودوموستی» را! بدون چنین تصریحی در بارهٔ وظائف پیشرو دموکراتیك طبقهٔ پیشرو جای سخنی هم نخواهد بود. و اما این تصریح عبارتست از شعار دیکتاتوری دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان. این شعار، هم طبقاتی را معین میکند که «سازندگان» جدید روبنای جدید میتوانند وباید به آنها اتکاء نمایند، و هم خصلت این روبنا را (دیکتاتوری «دموکراتیك» که از دیکتاتوری سوسیالیستی متمایز است) و هم شیوه ساختمان آنرا (بشیوهٔ دیکتاتوری یعنی سرکوب قهری مقاومت قهری و نیز مسلح ساختن طبقات انقلابی «مردم»). هر کس که اکنون این شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك یعنی شعار ارتش انقلابی و دولت انقلابی و کمیته های انقلابی دهقانان را برسمیت نشناسد ــ یا وظائف انقلاب را مطلقاً درك نمیکند و قادر نیست وظائف جدید و عالی تر آنرا که ناشی از مقتضیات لحظهٔ فعلی است تعیین کند و یا اینکه مردم را میفریبد، به انقلاب خیانت میکند و شعار «انقلاب» را مورد سوء استفاده خود قرار میدهد.

مورد اول ــ رفیق مارتینف و دوستان او. مورد دوم ــ آقای استرووه و تمام حزب زمستوائی «دموکرات مشروطه طلب».

رفیق مارتینف بقدری سریع الانتقال و با هوش بود که اتهام مربوط به «جازدن» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را درست هنگامی بمیان آورد که تکامل انقلاب ایجاب میکرد بوسیلهٔ شعار دیکتاتوری وظائف آن تعیین گردد! باز هم بدبختی گریبانگیر رفیق مارتینف شد و دچار دنباله روی گردید، در پله ماقبل آخرگیر کرد و با کارکنان «آسواباژدنیه» در یك سطح قرار گرفت، زیرا اینموضوع که «انقلاب» را برسمیت میشناسند (در گفتار) و در عین حال نمیخواهند دیکتاتوری دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان (یعنی انقلاب در کردار) را برسمیت بشناسند، اکنون درست با خط مشی سیاسی «آسواباژدنیه» یعنی با منافع بورژوازی لیبرال سلطنت طلب مطابقت دارد. بورژوآزی لیبرال اکنون بتوسط آقای استرووه برله انقلاب اظهار نظر میکند. پرولتاریای آگاه بتوسط سوسیال دموکراتهای انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را طلب میکند. آنوقت در اینجا خردمندی از «ایسکرا»ی نو خود را داخل بحث میکند و فریاد میزند: بخود اجازه ندهید مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جایزنیده»! خوب مگر این صحیح نیست که قلابی بودن خط مشی نوایسکرائیها آنها را محکوم میکند دائما بدنبال خط مشی «آسواباژدنیه» روان باشند.

ما نشان دادیم که اعضاء «آسواباژدنیه» پله به پله از نردبان شناسائی دموکراتیسم بالا میروند (البته در نتیجهٔ راندنهای سوسیال دموکراسی که محرك آنها بود). مسئله مورد مشاجرهٔ ما با آنها ابتدا این بود:

اصل شیپفی (حقوق و زمستوای پر قدرت) یا اینکه مشروطه طلبی؟ سپس این بود: انتخابات محدود یا انکه حق انتخاب همگانی؟ پس از آن چنین بود: تصدیق انقلاب یا اینکه معاملهٔ دلالانه با حکومت مطلقه؟ و بالاخره اکنون این است: تصدیق انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان یا اینکه تصدیق خواست دیکتاتوری این طبقات در انقلاب دموکراتیک؟ ممکن و محتمل است که آقایان کارکنان «آسواباژدنیه» (اعم از اینکه امروزی ها باشند یا اخلاف آنها در جناح چپ دموکراسی بورژوازی) یك پلهٔ دیگر هم بالا بروند یعنی بمرور زمان (شاید تا موقعی که رفیق مارتینف باز یك پله بالا برود) شعار دیکتاتوری را نیز برسمیت بشناسند. اگر انقلاب روس با احراز موفقیت به پیش برود و به پیروزی قطعی منجر گردد ناگزیر همینطور هم خواهد شد. آیا در اینصورت خط مشی سوسیال دموکراسی چگونه خواهد بود؟ پیروزی کامل انقلاب فعلی پایان انقلاب دموکراتیك و آغاز مبارزهٔ قطعی در راه انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اجرای خواست های دهقانان معاصر، قلع و قمع کامل ارتجاع، بکف آوردن جمهوری دموکراتیك نیز پایان قطعی انقلابی بودن بورژوازی و حتی خرده بورژوازی و آغاز مبارزهٔ واقعی پرولتاریا در راه سوسیالیسم خواهد بود. هر چه انقلاب دموکراتیک کاملتر باشد بهمان نسبت این مبارزهٔ جدید با سرعت، وسعت، پاکیزگی و قطعیت بیشتری گسترش خواهد یافت. شعار دیکتاتوری «دموکراتیك» خود مبین جنبهٔ محدود تاریخی انقلاب فعلی و ضرورت مبارزهٔ جدید پست که باید بر زمینهٔ نظامات جدید بمنظور رهائی کامل طبقهٔ کارگر از قید هر گونه ستم و استثمار بعمل آید. بدیگر سخن: وقتی بورژوازی دموکرات یا خرده بورژوازی یك پلهٔ دیگر بالا برود، وقتی که نه تنها انقلاب بلکه پیروزی کامل انقلاب واقعیتی گردد، ـ آنوقت ما (شاید با فریاد های موحشی از طرف مارتینف های جدید آینده) شعار دیکتاتوری دموکراتیك را باشعار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا، یعنی انقلاب کامل سوسیالیستی، مجا خواهیم زد.

۳ـ تصویر عوامانه و بورژوآ مابانه دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن

مرینگ در توضیحات خود در بارهٔ مجموعه مقالاتیکه مارکس در سال ۱۸٤۸ در «روزنامهٔ جدید رن» نوشته و او آنها را استخراج و منتشر نموده است میگوید مطبوعات بورژوازی «روزنامهٔ جدید رن» را مورد این سرزنش قرار میدادند که گویا خواستار «اعلام فوری دیکتاتوری است و آنرا بمثابهٔ یگانه وسیلهٔ عملی کردن دموکراسی میداند» (Nachlass, Marx, جلد سوم ـ ص ۵۳). از نقطهٔ نظر عوامانه و بورژوآ مابانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دموکراسی یك دیگر را نفی میکنند. بورژوآ که معنای تئوری مبارزهٔ طبقات را نمی فهمد و در صحنهٔ سیاست همیشه ناظر زد و خورد های کوچك دستجات و فرقه های مختلف بورژوازی بوده است ـ دیکتاتوری را بمعنای الغاء کلیهٔ آزادی ها و تضمینات دموکراسی، بمعنای انواع خود سری ها و سوء استفاده از قدرت بنفع شخص دیکتاتور تعبیر مینماید. در حقیقت امر همین نظر عوامانه و بورژوآ مآبانه در مارتینف ما هم مشاهده میشود او در پایان «لشکرکشی جدیده خود در «ایسکرا» ی نو، تمایل شدید «وبریوده و «پرولتاریا» را به شعار دیکتاتوری اینطور تعبیر میکند که لنین «علاقهٔ مفرطی به آزمایش بخت خود دارد» («ایسکرا» شمارهٔ ۱۰۳ صفحهٔ ۳ ستون دوم). برای اینکه فرق میان مفهوم دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری فردی و فرق میان وظیفه دیکتاتوری دموکراتیك و دیکتاتوری سوسیالیستی را برای مارتینف توضیح دهیم مکث در روی نظریات «روزنامهٔ جدید رن» خالی از فایده نخواهد بود.

«روزنامهٔ جدید رن» در ۱٤ سپتامبر ۱۸٤۸ چنین نوشته است «هر گونه سازمان دولتی موقتی، بعد از انقلاب احتیاج به دیکتاتوری و آنهم دیکتاتوری با انرژی دارد. ما از همان آغاز امر کامپهوزن (رئیس شورای وزیران پس از ۱۸مارس ۱۸٤۸) را سرزنش کردیم که چرا مانند یك دیکتاتور رفتار ننمود و چرا بلافاصله بقایای مؤسسات قدیم را در هم نشکست و بر نیانداخت. نتیجه این شد که در آن حینی که آقای کامپهوزن، با توهمات مشروطه طلبانه، برای خود لالائی میگفت حزب شکست خورده (یعنی حزب ارتجاع) مواضع خود را در دستگاه اداری و ارتش مستحکم نمود و حتی جرئت یافت که گاه اینجا و گاه آنجا به مبارزهٔ آشکار دست بزند».

مرینگ بجا و بمورد میگوید که در این کلمات بصورت چند تز مختصر تمام آنچه که «روزنامهٔ جدید رن» ضمن یك رشته مقالات طویل در بارهٔ وزارت کامپهوزن مفصلاً شرح و بسط داده بود خلاصه شده است. آیا این کلمات مارکس بما چه میگویند؟ میگوید حکومت انقلابی موقت باید رفتارش دیکتاتور منشانه باشد (این اصل را «ایسکرا» ی نو که از شعار دیکتاتوری حذر دارد، هرگز نتو نسته است درك کند)؛ ـ میگوید وظیفهٔ این دیکتاتوری محو بقایای مؤسسات قدیمی است (همانچیزیکه در قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در بارهٔ مبارزه با ضد انقلاب تاکید شده ولی در قطعنامهٔ کنفرانس چنانچه فوقاً نشان دادیم حذف شده است). ثالثاً این کلمات میرساند که مارکس دموکراتهای بورژوآ را بمناسبت «توهمات مشروطه طلبانه» آنها در عصر انقلاب و جنگ آشکار داخلی می کوبید. معنی این کلمات را مقالهٔ «روزنامهٔ جدید رن» مورخهٔ ٦ ژوئن سال ۱۸٤۸ با وضوح خاصی نشان میدهد. مارکس در آن چنین نوشته است ـ «مجلس مؤسسان توده ای باید قبل از همه یك مجلس فعال و آنهم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آنکه مجلس فرانکفورت به تمرینهای دبستانی پارلمانتاریسم مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانشوران پس از شور و مشورت کامل بتواند بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. چه فایده ای از این بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی متصور خواهد بود وقتی که دولتهای آلمان اکنون دیگر سر نیزه را در دستور روز گذارده اند؟»

این است مفهوم شعار دیکتاتوری. از اینجا میتوان فهمید که مارکس نسبت به قطعنامه هائی که «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» را پیروزی قطعی مینامند و یا دعوت به «باقی ماندن بحالت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی» می نمایند، چه نظری میتوانست داشته باشد!

مسائل عظیم زندگی ملتها فقط با نیرو حل می‌شود. طبقات مرتجع

خودشان قبل از همه «مسلماً» متوسل به قوهٔ قهریه یعنی جنگ داخلی میشوند و «سر نیزه را در دستور روز میگذارند». همانگونه که حکومت مطلقه روس اینکار را کرده است و از ۹ ژانویه ببعد مرتباً و پیوسته و در همه جا به آن ادامه میدهد. و وقتی که چنین وضعیتی ایجاد شد و سر نیزه واقعاً در راس دستور سیاسی روز قرار گرفت، و قیام یك امر ضروری و تاخیر ناپذیر گردید،- آنوقت دیگر توهمات مشروطه طلبانه و تمرین های دبستانی پارلمانتاریسم فقط به وسیله‌ای برای استتار خیانت بورژوازی به انقلاب و بوسیله ای برای استتار چگونگی «رمیدن» بورژوازی از انقلاب مبدل میشود. در آنموقع طبقهٔ واقعاً انقلابی باید همان شعار دیکتاتوری را بمیان بکشد.

مارکس در مورد وظائف این دیکتاتوری، در «روزنامهٔ جدید رن» علاوه بر مطالب فوق چنین نوشته است: «مجلس ملی می بایستی در مقابل هر قصد های ارتجاعی حکومت هائی که دورانشان سپری شده است دیکتاتور منشانه عمل می نمود و در اینصورت در افکار عمومی مردم به تحصیل آن چنان نیروئی توفیق می‌یافت که در مقابله با آن تمام سر نیزه‌ها خرد میشدند... ولی این مجلس با گفته های ملال انگیز خود ملت آلمان را بجای اینکه بدنبال خود بکشد یا خود بدنبال آن برود فرسوده میکند». طبق نظر مارکس مجلس ملی می بایستی «تمام آنچه را که با اصل حکومت مطلقه مردم متضاد بود از نظام عملاً موجود آلمان بیرون میریخت» و سپس «آن زمینهٔ انقلابی را که مورد اتکاء این حکومت است مستحکم میکرد و حکومت مطلقه مردم را که از فتوحات انقلاب است، از هر حمله‌ای مصون می داشت».

بنابراین مضمون اصلی وظائفی که مارکس در سال ۱۸۴۸ در مقابل حکومت انقلابی یا دیکتاتوری قرار داده بود قبل از هر چیز حاکی از انقلاب دموکراتیك بود: دفاع در مقابل ضد انقلاب و بر انداختن عملی کلیهٔ آنچه که با حکومت مطلقه مردم منافات دارد. این هم چیزی نیست مگر دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك.

و اما بعد: بعقیدهٔ مارکس چه طبقاتی میتوانستند و میبایستی این وظیفه را انجام دهند.(یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده آنرا بهدف نهائی خود برسانند و حملات ضد انقلاب را دفع نمایند؟). مارکس از «مردم» صحبت میکند. ولی ما میدانیم که او همیشه برضد توهمات خرده بورژوازی «دربارهٔ وحدت «مردم» ودربارهٔ فقدان مبارزهٔ طبقاتی در درون مردم» بیرحمانه مبارزه میکرد. مارکس با استعمال کلمهٔ «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمیکرد بلکه عناصر معینی را که میتوانند انقلاب را به آخر برسانند متحد مینمود.

«روزنامهٔ جدید رن» نوشته بود که - پس از پیروزی پرولتاریای پاریس در هیجدهم مارس، از انقلاب نتیجهٔ دوگانه ای بدست آمد: «از یك طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه ها و حکومت مطلقه مردم که عملاً بوجود آمده بود و از طرف دیگر ابقای سلطنت و وزارت کامپ هوزن - هانزمان یا بعبارت دیگر حکومت نمایندگان بورژوازی بزرگ. بدینطریق انقلاب دارای نتیجهٔ دوگانه‌ای بود که ناگزیر می بایستی به گسیختگی منجر گردد. «مردم پیروز شدند: «مردم آزادی هائی را که جنبهٔ دموکراتیك قطعی داشت بدست آوردند ولی سلطه مستقیم بدست «مردم» نیفتاد بلکه بدست بورژوازی بزرگ افتاد. مختصر آنکه انقلاب را به آخر نرساندند. مردم تشکیل هیئت وزیران را به نمایندگان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نمایندگان هم فوراً به اشراف قدیمی پروس و بوروکراسی پیشنهاد اتحاد نمودند و بدینطریق تمایلات خود را به ثبوت رساندند. آرنیم، گایتس و شورین در جرگه وزراء وارد گردیدند.

بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضد انقلابی بود، از خوف مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات با ارتجاع داخل در یك اتحاد ندامتی و تعرضی گردید» (تکیه روی کلمات از ماست).

بنابر این نه تنها «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» بلکه حتی دعوت واقعی آهم هنوز برای پیروزی کامل انقلاب کافی نیست! حتی پس از حصول جزئی از پیروزی در مبارزهٔ مسلحانه هم (پیروزی کارگران برلن بر ارتش در ۱۸ مارس ۱۸۴۸) ممکن است انقلاب «ناقص بماند» و «به آخر نرسد». پس به آخر رساندن آن منوط به چیست؟ منوط به آنست که سلطه مستقیم بدست کی میافتد: بدست پترونکویچها و رودیچف ها یعنی همان کامپ هوزن‌ها و هانزمان ها یا بدست مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات. در صورت نخست بورژوازی دارای قدرت خواهد بود و پرولتاریا دارای «آزادی انتقاد» و آزادی «باقیماندن بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی». بورژوازی، بلافاصله پس از پیروزی، با ارتجاع عقد اتحاد می بندد (در روسیه نیز وقوع این امر حتمی خواهد بود هرآینه مثلاً کارگران پتربورگ، در نبرد خیابانی خود با ارتش، فقط به جزئی از پیروزی نائل گردند و تشکیل دولت را به آقایان پترونکویچ ها و شرکاء واگذار نمایند) در صورت دوم استقرار دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی یعنی پیروزی کامل انقلاب امکان پذیر است.

آنچه برای ما باقی میماند اینستکه مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمهٔ «بورژوازی دموکرات» (demokratische Bürgerschaft) قائل بود و آنرا باتفاق کارگران رویهمرفته مردم مینامید و در نقطهٔ مقابل بورژوازی بزرگ قرار میداد با دقت بیشتری تعریف نمائیم.

قسمت زیر از مقاله «روزنامهٔ جدید رن» منتشره در تاریخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۸۴۸ پاسخ روشنی است به این مسئله: «... انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان تکرار مسخره انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است.

چهارم اوت ۱۷۸۹، سه هفته پس از تسخیر باستیل «مردم فرانسه در عرض یك روز بر تمام قیود و رسوم فئودالی فائق آمدند.

یازدهم ژوئیهٔ ۱۸۴۸، چهار ماه پس از باریکاد های ماه مارس قیود و رسوم فئودالی بر مردم آلمان فائق آمد Teste Gierke cum Hansemanno *.

بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹ حتی برای لحظه ای هم متفقین خود دهقانان را ترك نمیکرد و میدانست که اساس سلطه وی محو

*- «گواهان: آقای گیرکه و آقای هانزمان». هانزمان - وزیر حزب بورژوازی بزرگ (نمونه روسی وی: تروبتسکوی و یا رودیچف و غیره هستند). گیرکه - وزیر کشاورزی کابینهٔ هانزمان بود که طرح «شجاعانه» ای برای «الغاء» باصطلاح «بلاعوض»، «قیود و رسوم فئودالی» تهیه نمود، که در حقیقت امر قیود و رسوم جزئی و بی اهمیت را ملغی میکرد ولی قیود و رسوم مهمتر را باقی میگذاشت و یا الغاء آنرا منوط به پرداخت مبلغ معینی بعنوان باز خرید مینمود. نمونهٔ روسی آقای

بقیه در صفحه بعد

فئودالیسم در دهات و بوجود آوردن طبقهٔ آزاد دهقانان صاحب زمین (grundbesitzenden) است.

بورژوازی آلمان در سال ۱۸٤۸ بدون هیچگونه دغدغه خاطر به طبیعی ترین متنفعین خود یعنی دهقانان، که با وی ارتباط حیاتی دارند و بدون آنان در مقابل اشراف ناتوان است، خیانت مینماید.

ابقاء حقوق فئودالی و مجاز نمودن این حقوق بشکل پرداخت عوض (موهوم) نتیجه ایست که از انقلاب سال ۱۸٤۸ آلمان بدست آمد. کوه موش زائید.

این یك قسمت بسیار آموزنده ایست که چهار اصل مهم بما میدهد: ۱) وجه تمایز انقلاب ما تمام آلمان با انقلاب تمام شدهٔ فرانسه اینست که در این انقلاب بورژوازی نه تنها به دموکراتیسم بطوراعم بلکه بدهقانان بطوراخص نیز خیانت نمود. ۲) اساس عملی نمودن کامل انقلاب دموکراتیك بوجود آوردن طبقه آزاد دهقانان است. ۳) بوجود آوردن چنین طبقه ای مشروطست به الغاء قیود و رسوم فئودالی و انهدام فئودالیسم. ولی این هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست ٤) دهقانان ـ «طبیعی ترین» متفق بورژازی بویژه بورژوازی دموکرات هستند و بدون آنها بورژوازی در مقابل ارتجاع «ناتوان» است.

تمام این اصول با در نظر گرفتن تغییرات مربوط به خصوصیات مشخص ملی و قرار دادن «رواج بجای فئودالیسم، کاملاً در مورد روسیهٔ سال ۱۹۰۵ نیز صدق میکند. شکی نیست که ما با درس گرفتن از تجربهٔ آلمان که مارکس آنرا واضح ساخته است در مورد پیروزی قطعی انقلاب بهیچ شعار دیگری نمیتوانیم برسیم مگر: شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان. شکی نیست که جزء مهم آن «مردمی» که مارکس در سال ۱۸٤۸ آنانرا در نقطهٔ مقابل ارتجاع مقاومت کننده و بورژوازی خیانت کننده قرار میداد پرولتاریا و دهقانان می باشند. شکی نیست که در روسیهٔ ما هم بورژوازی لیبرال و حضرات کارکنان «آسواباژ دنیا» بدهقانان خیانت میکنند و خواهند کرد بدینمعنی که با رفرم های دروغین گریبان خود را خلاص خواهند نمود و در مبارزهٔ قطعی میان ملاکان و دهقانان جانب اولیها را خواهند گرفت. فقط پرولتاریا قادر است در این مبارزه تا آخر از دهقانان پشتیبانی کند. بالاخره شکی نیست که در روسیهٔ ما هم موفقیت مبارزهٔ دهقانان یعنی انتقال تمام اراضی بدست دهقانان. «نمایش انقلاب کامل دموکراتیك و ایجاد یك تکیه گاه اجتماعی برای این انقلاب پایان یافته خواهد بود. ولی این بهیچوجه یك انقلاب سوسیالیستی یا «سوسیالیزاسیون» که «سوسیالیست ـ رواوسیونرها، این ایدئولوگهای خرده بورژوازی، از آن دم میزنند، نیست. موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیك فقط راه را برای مبارزهٔ واقعی و قطعی درراه «سوسیالیسم» در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیك هموار خواهد نمود. دهقانان بمثابهٔ یك طبقهٔ صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانتکارانه و بی ثباتی را بازی خواهند کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراتیسم بازی میکند. فراموشی این نکته بمعنای فراموشی سوسیالیسم

گیرکه ـ آقایان کابلوکفها، «نوئیلفها و هرزنشتینها و سایر دوستان بورژوآ لیبرال موژیك هستند که مایلند «زمینهای دهقانان وسعت یابد» ولی ملاکان هم آزرده خاطر نشوند.

و بمعنای خود فریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظائف پرولتاریا است.

برای اینکه در مورد تصویر نظریات مارکس در سال ۱۸٤۸ هیچ جای خالی باقی نماند لازمست فرق اساسی سوسیال دموکراسی آنموقع آلمان (یا بزبان آنروزی: حزب کمونیست پرولتاریا) را با سوسیال دموکراسی امروز روسیه قید نمود. رشتهٔ سخن را به مرینگ واگذار میکنیم:

«روزنامهٔ جدید رن» بمثابهٔ «ارگان دموکراسی» قلم بعرصهٔ سیاست گذارد. نمیتوان ایده ایرا که آثار آن همچون خط سرخ رنگی در تمام مقالات این روزنامه مشهود است نادیده انگاشت. ولی این روزنامه بیشتر مدافع مستقیم منافع انقلاب بورژوازی بر ضد حکومت مطلقه و فئودالیسم بود تا مدافع منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی. شما در ستونهای آن از جنبش مخصوص کارگری بهنگام انقلاب مطالب زیادی نمی یابید، گرچه نباید فراموش کرد که علاوه بر این روزنامه، روزنامهٔ ارگان مخصوص اتحادیه کارگران کلنی نیز هفته ای دو بار زیر نظر مول و شاپر منتشر میشد. بهر حال امروز این نکته جلب نظر خواننده را میکند که «روزنامهٔ جدید رن» چه توجه کمی صرف جنبش کارگری آنروز آلمان کرده است باوجود آنکه استفان بورن لایق ترین رهبر آن، در پاریس و بروکسل نزد مارکس و انگلس تعلیم یافته و در سال ۱۸٤۸ در برلن برای روزنامهٔ آنها خبر نگاری میکرد. بورن در کتاب «خاطرات» خود نقل میکند که مارکس و انگلس هیچگاه حتی کلمه‌ای هم از تبلیغات کارگری وی اظهار عدم رضایت ننمودند ولی اظهارات بعدی انگلس این تصور را محتمل مینماید که آنها لااقل از شیوه‌های این تبلیغات ناراضی بودند. در حدودیکه بورن مجبور بود در مقابل آگاهی طبقاتی پرولتاریا که سطح آن در قسمت اعظم آلمان هنوز فوق العاده پائین بود گذشتهای فراوانی بنماید که از نظر «مانیفست کمونیست» در خور انتقاد بود، عدم رضایت آنها محمل اساسی داشت؛ ـ ولی در حدودیکه بورن با وجود تمام این احوال باز هم توانست اداره امور تبلیغاتی را در سطح نسبتاً بالائی نگاهدارد... عدم رضایت آنها بی اساس بود. مارکس و انگلس بدون شك از لحاظ تاریخی و سیاسی حق داشتند وقتی مهمترین مصالح طبقهٔ کارگر را قبل از همه در این میدانستند که انقلاب بورژوازی حتی المقدور بیشتر بجلو سوق داده شود... با این همه، بهترین اثبات اینکه چگونه غریزهٔ ابتدائی جنبش کارگری قادر است طرز تفکر نابغه ترین متفکرین را تصحیح نماید این واقعیت است که آنها در آوریل ۱۸٤۹ با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند و تصمیم گرفتند در کنگرهٔ کارگری که بخصوص بتوسط پرولتاریای Ost—Elbe (پروس شرقی) تشکیل شده بود شرکت نمایند».

پس فقط در آوریل سال ۱۸٤۹، یعنی تقریباً یك سال پس از انتشار روزنامهٔ انقلابی «روزنامهٔ جدید رن» از اول ژوئن سال ۱۸٤۸ شروع بانتشار نمود) مارکس و انگلس با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند! تا آنموقع آنها فقط یك «ارگان دموکراسی» را اداره میکردند که بوسیلهٔ هیچگونه رشته های تشکیلاتی با حزب متصل

کارگر بستگی نداشت! این واقعیت که امروز بنظر ما غریب و غیر قابل تصور می آید بطرز روشنی بما نشان میدهد که چه تفاوت عظیمی بین حزب سوسیال دموکرات آنروزی آلمان و حزب کارگر سوسیال دموکرات امروزی روسیه وجود دارد این واقعیت بما نشان میدهد که در انقلاب دموکراتیک آلمان (بعلت عقب ماندگی آلمان در سال ۱۸۴۸ خواه از لحاظ اقتصادی و خواه از لحاظ سیاسی یعنی تفرقه دولتی آن) تا چه درجه ای خصوصیات پرولتاری جنبش و نیز جریان پرولتاری در آن کمتر از روسیه متظاهر بود. هنگام ارزیابی اظهارات مکرری که مارکس در آن زمان و کمی بعد از آن در بارهٔ ضرورت وجود تشکیلات مستقل حزب پرولتاریا نموده است این موضوع را نباید فراموش کرد. مارکس تقریباً پس از یك سال، فقط از روی تجربهٔ انقلاب دموکراتیك از لحاظ کار عملی به این نتیجه رسید و اینموضوع نشان میدهدکه در آنموقع تا چه اندازه تمام محیط آلمان عامی و خرده بورژوازی بود. برای ما این نتیجه، فراآوردهٔ دیرین و ثابت تجربیاتی است که سوسیال دموکراسی جهانی در خلال نیم قرن بدست آورده است و ما در شروع ۹ تشکیل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همین نتیجه را ملاك عمل خود قرار دادیم. برای ما جای سخنی هم وجود ندارد، که مثلاً جرائد انقلابی پرولتاریا از حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا جدا باشند یا آنکه ولو برای یك لحظه هم شده بتوانند فقط بمثابهٔ ارگان دموکراسی، عمل نمایند.

ولی آن تباین نظری که تازه میخواست بین مارکس و استفان بورن پیدا شود اکنون در بین ما به شکل رشد یافته تری وجود دارد و هر چه جریان پرولتاری با قدرت بیشتری به سیلاب دموکراتیك انقلاب ما میریزد، شدت این تباین هم بیشتر میشود. وقتی مرینگ در بارهٔ عدم رضایت احتمالی مارکس و انگلس از تبلیغات استفان بورن سخن میراند بیانش بسیار نرم و دوپهلو است. اینست آنچه که انگلس در سال ۱۸۸۵ در بارهٔ بورن نوشته است (در پیشگفتار «Enthüllungen über den Kömmunistenprocess zu Köln». Zürich. 1885 *)

اعضاء «اتحادیه کمونیست‌ها» (۱۲۷) همه جا در راس جنبش منتها درجه دموکراتیك قرار گرفتند و بدینوسیله ثابت کردند که این اتحادیه عالیترین مکتب فعالیت انقلابی بود. «استفان بورن حروف چین» که عضو فعال این اتحادیه در بروکسل و پاریس بود، در برلن جمعیتی بنام «اخوت کارگران» («Arbeiterverbraderung») تشکیل داد که وسعت فوق العاده ای یافت و تا سال ۱۸۵۰ باقی بود. گرچه بورن جوان با قریحه و استعدادی بود، ولی در شروع فعالیت خود بعنوان یك رجل سیاسی بیش از حد عجله کرد. او با مشتی از نا جورترین اجامر و اوباش («Kreti und Plethi») «عهد اخوت بست» فقط برای اینکه جماعتی را بدور خود گرد آورده باشد. او هیچوجه از آن اشخاصی نبود که بتواند در تمایلات متضاد ــ وحدت و در ظلمت ــ روشنی وارد کند. بدینجهت است که در انتشارات رسمی جمعیت اخوت وی همیشه در هم فکری دیده میشود و نظریات «کمونیست کمونیست» با خاطره‌ها و تمایلات صنفی و قطعاتی از نظریات لوئی بلان و پرودن و دفاع از شیوه حمایت

* ــ «افشای جریان محاکمهٔ کمونیست های کلنی». زوریخ. سال ۱۸۸۵. ه. ت.

از سرمایهٔ داخلی و غیره مخلوط میگردد. خلاصه این اشخاص میخواستند همه را راضی نگاه دارند (Allen alles sein). آنها اکثرا به برپا نمودن اعتصابات، تشکیل اتحادیه های حرفه ای و شرکت های تولیدی مشغول بودند و فراموش میکردند که وظیفه آنها مقدم بر همه عبارت از این بود که ابتدا از طریق پیروزی سیاسی صحنه ای برای عمل بدست آورند، صحنه‌ای که فقط در آن میتوان این قبیل کارها را بنحو اساسی و امید بخش انجام داد. (تکیه‌روی کلمات از ماست). این بود که وقتی پیروزی های ارتجاع سران این اخوت را بلزوم شرکت مستقیم در مبارزهٔ انقلابی مجبور نمود، ــ آنوقت همانطور که طبیعتاً هم انتظار میرفت تودهٔ عقب مانده ایکه در پیرامون آنان جمع شده بود آنها را ترك کرد. بورن در ماه سال ۱۸۴۹ در قیام درسدن شرکت کرد و فقط در اثر یك حسن تصادف نجات یافت. و اما جمعیت اخوت کارگران، بمثابهٔ یك اتحادیه مجزا و منزوی که بیشتر موجودیت آن روی کاغذ بود از جریان جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا بر کنار ماند و نقشی را که بازی میکرد مقداری فرعی بود که ارتجاع آنرا فقط در سال ۱۸۵۰ و شعبات آنرا فقط چندین سال بعد منحل کرد. بورن که اصولاً او را باید Buttermilch (شیر ترش) * نامید هیچگاه موفق نشد یك رجل سیاسی بشود و یك پروفسور کوچك سوئیسی از کار در آمد که اکنون دیگر کارش ترجمه آثار مارکس بزبان پیشه‌وران نبوده، بلکه آثار رنان ملایم طبع را با زبان نرم و ملایمی به آلمانی ترجمه میکند.

اینست قضاوت انگلس در بارهٔ دو تاکتیك سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك!

نو ایسکرائیهای ما نیز با چنان جد وجهد نا بخردانه ای سوی «اکونومیسم» می تازند که بورژوازی سلطنت طلب آنها را بپاس «روشن شدن» شان مورد ستایش قرار داده است. آنها نیز ناجورترین افراد را دور خود جمع میکنند، از «اکونومیست ها» تملق میگویند و تودهٔ عقب مانده را مردم فریبانه سوی شعارهای «فعالیت مبتکرانه»، «دموکراتیسم»، «خود مختاری» و قس علیهذا میکشانند. اتحادیه های کارگری آنان نیز غالباً موجودیتش فقط در صفحات روزنامهٔ خلستاکف (۱۲۸) مآب «ایسکرا»ی نو است. از شعارها و قطعنامه های آنها نیز همین عدم درك وظائف «جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا» زیان است.

* ــ من در چاپ اول ضمن ترجمهٔ این قسمت از گفته های انگلس بجای اینکه Buttermilch را بعنوان یك اسم خاص بگیرم اشتباهاً بعنوان یك اسم عام گرفتم (Buttermilch در زبان آلمانی یعنی شیر ترش یا ماست. مترجم). البته این اشتباه موجب مسرت فوق العادهٔ منشویکها گردید. کاتسف نوشت که من «گفتهٔ انگلس را عمیق ساخته ام» (اقتباس از مجموعهٔ موسوم به «در مدت دو سال»). بلخانف هنوز هم این اشتباه را در مجله «تاواریش» یاد آوری مینماید. مختصر اینکه بهانهٔ خوبی پیدا شد برای اینکه موضوع وجود دو تمایل در جنبش کارگری آلمان در سال ۱۸۴۸ ماست مالی شود: یکی تمایل بورن (که با اکونومیست های ما خویشاوندی دارد) و دیگری تمایل مارکسیستی. استفاده از اشتباه حریف، ولو در مورد نام خانوادگی بورن هم باشد. امریست کاملاً طبیعی ولی ماست مالی اصل قضیهٔ دو تاکتیك از راه تصحیح در ترجمه، «نمایش نشاندادن زبونی خود در مورد اصل مطلب است. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان

اهمیت عظیم جنبش دهقانان در انقلاب دموکراتیکی که روسیه اکنون میگذراند بارها در تمام مطبوعات سوسیال دموکراتیك شریح شده است. بطوریکه میدانیم کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه، در بارهٔ این موضوع قطعنامهٔ مخصوصی صادر نمود تا چگونگی فعالیت تمام حزب پرولتاریای آگاه را نسبت به جنبش فعلی دهقانان با دقت بیشتری تعیین نموده و این فعالیت را متحد کند. با وجود آنکه این قطعنامه از پیش تهیه شده بود (طرح اول آن در شمارهٔ یازدهم «پریود» مورخهٔ ۱۰(۲۳) مارس سال جاری درج شده بود*)، با وجود آنکه این قطعنامه بتوسط کنگرهٔ حزب دقیقاً تنظیم شده و کنگره هم کوشیده بود نظریاتی را بیان نماید که در تمام سوسیال دموکراسی روسیه تثبیت شده است، معهذا این قطعنامه موجب حیرت یك عده از رفقائی شد که در روسیه مشغول کارند. کمیتهٔ سارانف باتفاق اراء این قطعنامه را ناپذیرا شناخت (رجوع شود به شمارهٔ ۱۰ «پرولتاریا»). متاسفانه پیشنهادی که در آنموقع برای کسب توضیحاتی در بارهٔ این تصمیم از طرف ما شده بود هنوز عملی نشده است. ما همینقدر میدانیم که کمیتهٔ سارانف قطعنامهٔ ارضی کنفرانس نو ایسکرائیها را نیز ناپذیرا شناخته است ـ بنابر این آنچه که باعث عدم رضایت وی میباشد هما نچیزی است که وجه مشترك میان هر دو قطعنامه است نه آنچه که وجه تمایز میان آنها است.

مدرك جدید این موضوع نامه‌ایست که از طرف یکی از رفقای مسکو بدست ما رسیده (و در اوراقی با چاپ ژلاتینی منتشر شده است). متن این نامه را تماماً چاپ میکنیم:

نامهٔ سرگشاده به کمیته مرکزی و رفقائی که در ده کار میکنند

رفقا! تشکیلات ولایتی کمیتهٔ مسکو مستقیماً در بین دهقانان دست بکار شده است. کمی تجربهٔ سازمانی در اینقبیل کارها، شرایط مخصوص دهات استان مرکز ما و همچنین عدم وضوح کامل دستورات قطعنامه های کنگرهٔ سوم در بارهٔ این موضوع و فقدان تقریباً کامل نشریات مربوط به کار در بین دهقانان،

اعم از جراید یا مطبوعات عمومی، ما را مجبور میکند بکمیتهٔ مرکزی مراجعه و تقاضا کنیم دستورات مشروحی برای ما بفرستد که هم واجد جنبهٔ اصولی باشد و هم واجد جنبهٔ عملی و از شما رفقای همکار خود هم خواهش میکنیم ما را با آن اطلاعات عملی که در اثر تجربهٔ خود تحصیل نموده اید آشنا سازید.

لازم میدانیم شما را هم از حیرتی که از قرائت قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم «در بارهٔ روش نسبت به جنبش دهقانان» بما دست داد و نیز از آن نقشهٔ تشکیلاتی که ما خود اکنون در ده شروع به عملی نمودن آن نموده ایم مطلع سازیم.

«§ ۲) در بین قشرهای وسیع مردم تبلیغ شود که سوسیال دموکراسی وظیفهٔ خود می شمرد از کلیهٔ اقدامات انقلابی دهقانان که میتوانند موجب بهبود وضعیت آنان شود و حتی از ضبط زمینهای ملاکین، املاك دولتی، موقوفات کلیسا ها و دیر ها و املاك سلطنتی نیز بجدی ترین طرزی پشتیبانی کند». (از قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه).

در این ماده قبل از همه واضح نیست که سازمانهای حزبی چگونه بکار تبلیغ خواهند پرداخت و باید بپردازند. کار تبلیغ قبل از همه مستلزم سازمانی است که بکسانیکه میخواهند آنها را مورد تبلیغ قرار دهند نزدیك باشد. این موضوع که آیا این سازمان از کمیته های پرولتاریای روستا متشکل خواهد بود یا اینکه استفاده از طرق دیگر سازمانی نیز خواه برای تبلیغ شفاهی و خواه برای تبلیغ کتبی ممکن است ـ همچنان حل نشده مانده است.

عین همین را نیز میتوان در بارهٔ وعدهٔ پشتیبانی جدی گفت. پشتیبانی و آنهم پشتیبانی جدی فقط در صورت وجود سازمان در محل ها ممکن است. مسئله «پشتیبانی جدی» بطور کلی بنظر ما فوق العاده مبهم می آید. آیا سوسیال دموکراسی میتواند از ضبط آن زمینهای ملاکین که با کمك ماشین و شیوهٔ عالی زراعت و غیره حد اکثر بهره برداری از آنها میشود پشتیبانی نماید؟ انتقال این زمینها بدست مالکین خرده بورژوآ، هر اندازه هم که بهبود وضع زندگی آنان مسئلهٔ مهمی باشد، از نقطهٔ نظر تکامل سرمایه‌داری این نوع اقتصاد، گامی است به‌پس. و ما که سوسیال دموکرات مانده ایم، بعقیدهٔ ما میبایست در مادهٔ مربوط به «پشتیبانی» اینطور قید میکردیم: «اگر ضبط این زمینها و واگذاری آنها بمالکیت دهقانان (خرده بورژوآ) شکل عالی تر تکامل این نوع اقتصاد را در این اراضی تامین نماید».

سپس قدری دورتر گفته میشود:

«§ د) کوشش برای ایجاد سازمان مستقل پرولتاریای روستا، در هم آمیختن این پرولتاریا با پرولتاریای شهری در زیر لوای حزب سوسیال دموکرات و وارد نمودن نمایندگان این پرولتاریا به کمیته های دهقانان».

قسمت آخر این ماده شك و تردیدهائی تولید میکند. مطلب اینجاست که سازمانهای بورژوآ دموکراتیك از قبیل «اتحادیهٔ دهقانان» و سازمانهای ارتجاعی اوتوپیك از قبیل سوسیال ـ رولوسیونرها، هم عناصر بورژوازی دهقانان و هم عناصر پرولتاریائی آنها را زیر لوای خود متشکل مینمایند.

---

*ـ رجوع شود به جلد هشتم کلیات، چاپ چهارم روسی ص ـ ۲۰۸ـ۲۰۹. هـ. ت.

ما با وارد کردن نمایندگان سازمانهای پرولتاریای روستای خود به چنین کمیته های «دهقانی»، خودمان برضد نظر خود در بارهٔ bloc و غیره رفتار خواهیم کرد.

این قسمت هم بنظر ما محتاج باصلاح و آنهم اصلاح بسیار قابل ملاحظه می باشد.

این است شمه ای از تذکرات کلی ما در بارهٔ قطعنامه های کنگرهٔ سوم. مطلوب بود این مراتب هر چه زود تر و حتی المقدور مفصل تر مورد بررسی قرار گیرد.

و اما، در مورد نقشهٔ ایجاد سازمان «روستائی» در تشکیلات ولایتی ما، باید متذکر شد که ما مجبوریم در شرایطی کار کنیم که قطعنامه های کنگرهٔ سوم کاملاً در بارهٔ آنها سکوت اختیار کرده‌اند. قبل از همه باید متذکر گردید که منطقهٔ فعالیت ما ــ استان مسکو و بخشهائی که از استان های دیگر با آن همجوارند ــ اکثراً صنعتی و رشد صنایع یدی از لحاظ نسبی در آنجا ضعیف است و کسانیکه منحصراً بکشاورزی مشغولند قسمت کوچکی را تشکیل میدهند. در ردیف مانوفاکتورهای عظیم دارای ۱۰ــ۱۵ هزار کارگر، فابریك های کوچك دارای ۵۰۰ــ۱۰۰۰ کارگر نیز وجود دارند که در قراء و دهات دور افتاده پراکنده هستند. چنین بنظر میرسید که سوسیال دموکراسی با چنین شرایطی در اینجا زمینهٔ بسیار مناسبی برای خود پیدا خواهد کرد، ولی عمل نشان داد که این قبیل زمینه‌های یا در هوا تاب کوچکترین نسیم انتقاد را ندارد. اکثریت عمدهٔ «پرولتاریای» ما، با وجود آنکه اکنون ۴۰ــ۵۰ سال از عمر بعضی از فابریکها میگذرد، هنوز از زمین دست نکشیده‌اند. «روستا» هنوز طوری پرولتاریا را در چنگ خود دارد که هیچیك از آن زمینه های روحی و غیره که در جریان کار دسته جمعی در پرولتاریای «خالص» بوجود می آید در پرولتاریای ما بحد کمال نرسیده است. اقتصاد زراعتی «پرولتارهای» ما یك نوع شکل های دورگه بخود میگیرد. کارگر بافندهٔ فابریك برای زراعت قطعهٔ زمین خود مزدور اجیر میکند. در همین قطعه زمین هم زن او (در صورتیکه در فابریك کار نکند)، بچه های او، پیرمردان و معلولین کار میکنند و خود او نیز وقتی پیر یا معلول شد و یا در اثر تند خوئی و یا در نتیجه مورد اعتماد نبودن از کار اخراج شد در آن کار خواهد کرد. به چنین «پرولتارهائی» مشکل است نام پرولتار اطلاق نمود. اینها از لحاظ وضعیت اقتصادی خود، بینوا و از لحاظ ایدئولوژی ــ خرده بورژوا هستند. اینها نادان و محافظه کارند. از بین آنها عناصری را برای «باند های سیاه» اجیر میکنند. ولی ذهن آنها هم در این اواخر رفته رفته روشن میشود. ما از طریق ارتباط پرولتاریای «خالص» با این تودهٔ جاهل، آنها را از خواب دیرین بیدار میکنیم و موفقیت هم داریم. این ارتباط رو به افزایش است. در پاره‌ای از نقاط محکم میشود. بینوایان زیر نفوذ ما می‌آیند، چه در فابریك ها و چه در دهات ایدئولوژی ما را درك میکنند. و عقیدهٔ ما بر اینست که ایجاد تشکیلات در بین پرولتاریای نا «خالص» مغایر با اصول نخواهد بود. ما محیط دیگری نداریم و اگر تعصب بخرج دهیم و فقط به متشکل ساختن «پرولتاریای» روستا مشغول باشیم، آنوقت مجبور خواهیم بود سازمان خود و سازمانهای مجاور خود را منحل سازیم. ما میدانیم که مبارزه علیه عطش ضبط اراضی قابل زرع و غیره که ملاکین آنها را ترك کرده‌اند یا زمینهائی که کشیشان آباده پوش نتوانسته اند بطور باید و شاید از آنها بهره برداری نمانند برای ما مشکل خواهد بود. ما میدانیم دموکراسی بورژوازی از فراکسیون «سلطنت طلبان دموکرات» گرفته (این فراکسیون در بخش روزا وجود دارد) تا اتحادیه «دهقانان» برای نفوذ در بین «بینوایان» علیه ما مبارزه خواهد کرد ولی ما دومیها را برضد اولیها مسلح خواهیم کرد. ما از تمام نیروهای سوسیال دموکرات در شهرستان، خواه روشنفکران وخواه کارگران پرولتاریا بمنظور تشکیل کمیته های سوسیال دموکرات از میان «بینوایان» و تحکیم این کمیته ها استفاده خواهیم کرد. و این کار را هم طبق نقشهٔ زیرین عملی خواهیم نمود. در هر یك از شهر های بخش یا مرکز بزرگ صنعتی از گروه های وابسته به تشکیلات شهرستان یك کمیتهٔ بخش تشکیل خواهیم داد. کمیتهٔ بخش، علاوه بر فابریکها و کارخانه های ناحیهٔ خود، کمیته‌هائی نیز از «دهقانان» تشکیل خواهد داد. تعداد افراد این کمیته ها از نقطهٔ نظر مراعات پنهانکاری نباید زیاد باشد و اعضاء آنها را دهقانان بینوائی تشکیل خواهند داد که روحیهٔ انقلابی و استعداد آنان از همه بیشتر باشد. در جائیکه هم فابریك وجود دارد و هم دهقان باید آنها را در یك کمیتهٔ متشکل از گروه فرعی مجتمع نمود.

این کمیته قبل از هر چیز باید بطور روشن و دقیق از شرایط محیط آگاه باشد از اینقرار: الف ــ مناسبات ارضی: ۱) سهم دهقانان، اجاره، شکل مالکیت (اشتراکی ــ خانوادگی و غیره). ۲) زمینهای اطراف: آ) متعلق به چه کسانیست: ب) مساحت آنها: ج) مناسبات دهقانان با این زمینها: د) شرایط استفاده از این زمینها: ۱) بیگاری ۲) مال‌الاجارهٔ کمرشکن از هر «قطعهٔ زمین» و غیره، ه) مقدار قرض دهقانان به کولاکها، ملاکان و سایرین. ب) باج، مالیات، میزان مالیات ارضی اززمینهای دهقانی و اربابی. ج) کارهای فرعی موسمی و یدی، شناسنامه، وجود کار در زمستان و غیره. د) فابریکها و کارخانه های محلی: شرایط کار در آنها: ۱) دستمزد: ۲) روزکار: ۳) طرز رفتار کار فرمایان ٤) شرایط مسکن وغیره. ه) مقامات اداری، رؤسای زمستوها، بخشدار، کدخدا، منشی، قاضی محل، مستحفظ، کشیش. و) مجلس زمستوا: منتخبین دهقانان، کارکنان زمستوا: آموزگار، پزشك، کتابخانه، آموزشگاه، قهوه‌خانه ح) انجمن‌های محلی: اعضاء آنها و طرز ادارهٔ امور. ط) سازمان ها: «اتحادیه دهقانان». سوسیال ــ رولوسیونرها، سوسیال دموکراتها.

کمیتهٔ دهقانی سوسیال دموکرات پس از آشنائی با این مراتب موظف است تصمیماتی را که در نتیجهٔ پیدایش اوضاع غیر عادی لازم میگردد، از جلسات دهقانان بگذراند. در عین حال این کمیته در بین توده نیز جدا به تبلیغ و ترویج عقاید

سوسیال دموکراسی خواهد پرداخت، محفل، مجالس سیار و میتینگ تشکیل میدهد، اوراق و مطبوعات منتشر مینماید، برای صندوق حزب پول جمع آوری میکند و از طریق گروه بخش ارتباط خود را با تشکیلات شهرستان حفظ مینماید.

اگر ما موفق به تاسیس یك رشته کمیته‌هائی از این قبیل بشویم، آنوقت موفقیت سوسیال دموکراسی تامین خواهد بود.

سازمانده شهرستان.

بخودی خود واضحست که ما این وظیفهٔ را بعهده نخواهیم گرفت که در مورد جزئیات اموریکه این رفیق از آن ها صحبت میکند دستورهای عملی بدهیم: این وظیفهٔ کارکنان محل و وظیفهٔ مرکزیست که در روسیه کارهای عملی را رهبری میکنند. ما میخواهیم از نامهٔ پر مضمون رفیق مسکوئی برای توضیح قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم و وظائف مبرم حزب بطور کلی استفاده کنیم. از روی این نامه معلوم میشود که سوء تفاهمات ناشیه از قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم فقط قسمتی معلول شك و تردید های تئوریك است. منبع دیگر آنها مسئلهٔ جدیدیست که سابقا وجود نداشت و آن چگونگی روابط میان «کمیته های انقلابی دهقانان» و «کمیته های سوسیال دموکراتی» است که بین دهقانان بکار مشغولند. خود طرح این مسئلهٔ اخیر نشانهٔ پیشرفت قابل ملاحظهٔ فعالیت سوسیال دموکراتیك در بین دهقانان است. اکنون دیگر مسائل بالنسبه دقیقی در زمرهٔ مسائل روز قرار گرفته است که معلول حوائج عملی کار تبلیغات «در ده» یعنی تبلیغاتیست که رو به استحکام میرود و شکلهای محکم و دائمی بخود میگیرد. نویسندهٔ نامه کرارا این نکته را فراموش میکند که وقتی قطعنامهٔ کنگره را بعلت باصطلاح علم وضوح آن مورد سرزنش قرار میدهد در حقیقت جویای جواب مسئله ایست که کنگرهٔ حزب آنرا مطرح نکرده و نمیتوانست هم مطرح کند.

مثلا عقیدهٔ نویسنده در بارهٔ اینکه هم تبلیغ عقاید ما و هم پشتیبانی از جنبش دهقانان «فقط» در صورت وجود سازمان در محلها امکان پذیراست، چندان صحیح نیست. بدیهی است که بودن چنین سازمانهائی مطلوب و در صورت توسعهٔ کار ضروریست، ولی کار مزبور حتی در جائی هم که چنین سازمانهائی وجود ندارد ممکن و ضروریست. ما در تمام فعالیت خود، حتی در مواردی هم که فقط با پرولتاریای شهر سر و کار داریم، باید موضوع دهقانان را از نظر دور نکنیم و اظهاری را که تمام حزب پرولتاریای آگاه بتوسط کنگرهٔ سوم کرده است حاکی از اینکه: ما از قیام دهقانان پشتیبانی میکنیم، در همه جا منتشر سازیم. دهقانان باید از طریق مطبوعات و بتوسط کارگران و سازمانهای مخصوص و غیره از این موضوع آگاهی حاصل نمایند. دهقانان باید بدانند که پرولتاریای سوسیال دموکرات، در این پشتیبانی خود از هیچگونه ضبط زمین (یعنی سلب مالکیت بلاعوض از مالکین) خود داری نخواهد کرد.

نویسندهٔ نامه در اینجا یك مسئلهٔ تئوریك مطرح مینماید و آن اینکه: آیا نباید در این مورد شرط مخصوصی حاکی از سلب مالکیت در مورد املاك بزرگ و واگذاری آن بمالکیت دهقانان خرده بورژوا قائل شد، ولی نویسنده، با پیشنهاد این شرط، بطور خودسرانه دائره مفهوم قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم را محدود مینماید. در قطعنامه کلمه ای هم در این باره گفته نمیشود که حزب سوسیال دموکرات موظف است از واگذاری زمینهای ضبط شده بویژه بمالکین خرده بورژوا پشتیبانی نماید. در قطعنامه گفته میشود: ما حتی از ضبط یعنی حتی از ضبط بلاعوض نیز پشتیبانی خواهیم کرد ولی اینموضوع که املاك ضبط شده بکی واگذار شود بهیچوجه در قطعنامه تصریح نشده است. علت مفتوح گذاردن این مسئله هم اتفاقی نیست: از مقالات روزنامهٔ «پریبوده» (شماره های ۱۱، ۱۲، ۱۵)* معلوم میگردد که حل قبلی این مسئله غیر عقلائی شمرده شده است. مثلا در آنجا به این موضوع اشاره شده است که سوسیال دموکراسی در شرایط جمهوری دموکراتیك نمیتواند هیچگونه قیدی را در بارهٔ ملی کردن اراضی بپذیرد و آزادی عمل خود را از دست بدهد.

در حقیقت هم برخلاف سوسیالیست-رولوسیونر های خرده بورژوا، موضوعیکه اکنون برای ما حائز نهایت اهمیت است جنبهٔ انقلابی دموکراتیك قیام های دهقانان و سازمان خاص پرولتاریای روستا بصورت حزب طبقاتی است. اصل مطلب اکنون در آگاهی دهقانان بلزوم در هم شکستن انقلابی نظم کهن و عملی نمودن آنست نه تنظیم طرحهای خیالی در بارهٔ «تجدید تقسیم بندی زمین» یا ملی کردن اراضی. بهمین جهت است که سوسیالیست-رولوسیونر ها روی «اجتماعی کردن» و غیره اصرار میورزند ولی ما روی کمیته های انقلابی دهقانان: ما میگوئیم: بدون وجود این کمیته ها هرگونه اصلاحاتی در حکم هیچ است. با وجود این کمیته ها و با اتکاء به آنها پیروزی قیام دهقانان امکان پذیر است.

ما باید با تمام وسائل از قیام دهقانان و حتی از ضبط اراضی پشتیبانی نمائیم.- ولی این بهیچوجه بمعنای پشتیبانی از هر گونه طرح های خیالی خرده بورژوا مآبانه نیست. مادامکه جنبش دهقانان جنبهٔ انقلابی و دموکراتیك دارد ما از آن پشتیبانی میکنیم. ولی وقتی که این جنبش جنبهٔ ارتجاعی و ضد پرولتاریائی بخود بگیرد، برای مبارزه برضد آن آماده میشویم (فورا و بی درنگ آماده میشویم). تمام جان کلام مارکسیسم در این قضیه دوجانبه است و فقط اشخاصی میتوانند آنرا ساده کرده یا بصورت یك قضیهٔ واحد وبسیط در آورند که مارکسیسم را درك نمی کنند.

مثال مشخصی را در نظر میگیریم. فرض کنیم که قیام دهقانان پیروز گردید. کمیته های انقلابی دهقانان و حکومت انقلابی موقت (که قسمتی از اتکاء آن همانا بر این کمیته هاست) میتوانند املاك بزرگ را هر طور که میخواهد ضبط نماید. ما، همانطور که گفتیم، هوادار ضبط املاکیم. ولی آیا این زمین های ضبط شده را توصیه میکنیم بچه کسانی واگذار نمایند؟ اینجا ما آزادی عمل را برای خود حفظ میکنیم و هرگز هم با اظهاراتی شبیه باظهاراتی که نویسندهٔ نامه از روی بی احتیاطی پیشنهاد مینماید، این آزادی عمل را از دست

*- رجوع شود به چاپ چهارم جلد هشتم کلیات ص ۲۰۴-۲۰۹، ۲۱۸-۲۲۳ و ۲۸۶-۳۰۰ هـ ت.

نخواهیم داد. نویسنده فراموش کرده است که در همان قطعنامهٔ کنگرهٔ سوم اولاً از «منقح ساختن مضمون انقلابی دموکراتیک جنبش دهقانان از هرگونه مخلوط های ارتجاعی» صحبت میشود و ثانیاً از لزوم ایجاد «سازمان مستقل پرولتاریای روستا در هر مورد و در هر شرایطی». اینست دستور های ما. مخلوط های ارتجاعی همیشه در جنبش دهقانان وجود خواهد داشت و ما از پیش بر ضد آن اعلام جنگ میکنیم. تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی بین پرولتاریای روستا و بورژوازی دهقانی امریست اجتناب ناپذیر و ما از پیش آنرا آشکار مینمائیم و توضیح میدهیم و بر روی این زمینه برای مبارزه آماده میشویم. یکی از انگیزه های این مبارزه باحتمال زیاد ممکن است این موضوع باشد که: زمین های ضبط شده بکی و چگونه واگذار شود؟ و ما این موضوع را پرده پوشی نمیکنیم، وعدهٔ تقسیم بالتساوی و «اجتماعی کردن» و غیره نمیدهیم، بلکه میگوئیم: آنجا ما باز هم مبارزه خواهیم کرد، مجددا مبارزه خواهیم کرد، در عرصهٔ جدید و باتفاق متفقین دیگری مبارزه خواهیم کرد: آنجا ما بدون شك باتفاق پرولتاریای روستا و تمام طبقهٔ کارگر بر ضد بورژوازی دهقانی مبارزه خواهیم کرد. در عمل این موضوع ممکن است هم بصورت انتقال زمین بدست طبقهٔ دهقانان خرده مالك باشد ــ در جاهائیکه مالکیت بزرگ اسارت آمیز سرواژ حکمفرماست و هنوز شرایط مادی تولید بزرگ سوسیالیستی موجود نیست ــ و هم بصورت ملی کردن ــ در صورت پیروزی کامل انقلاب دموکراتیك ــ و هم بصورت انتقال املاك بزرگ سرمایه‌داران به جمعیت های کارگران، زیرا ما پس از انجام انقلاب دموکراتیك بلافاصله و درست بمیزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم نمود. ما هوادار انقلاب پی در پی هستیم. ما در نیمهٔ راه توقف نخواهیم کرد. اگر ما هم اکنون و بلادرنك و عدهٔ هرگونه «اجتماعی کردن» نمیدهیم همانا بعلت آنستکه از شرایط واقعی این قضیه آگاهیم و آنرا پرده پوشی نمیکنیم بلکه مبارزهٔ طبقاتی جدیدیرا که در اعماق تودهٔ دهقانی در حال نضج است افشاء میسازیم.

ما ابتدا تا آخرین لحظه و با تمام وسائل تا ضبط اراضی ــ از دهقانان بطور کلی، در مقابل ملاکان پشتیبانی میکنیم ولی بعد (و حتی بعد هم نه بلکه در عین حال) از پرولتاریا در مقابل دهقانان بطور کلی پشتیبانی خواهیم نمود. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوائی که «فردای» انقلاب (دموکراتیك) درون تودهٔ دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی پوچ است. ما بدون اینکه دچار ماجراجوئی شده، بدون اینکه بوجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقلای کسب وجهه سطحی باشیم، فقط یك چیز میتوانیم بگوئیم ومیگوئیم: ما با تمام نیروی خویش بتمام دهقانان در انجام انقلاب دموکراتیك کمك خواهیم کرد تا بدینوسیله انتقال هر چه سریعتر به وظیفهٔ جدید و عالیتر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما یعنی حزب پرولتاریا آسانتر گردد. ما وعدهٔ هیچگونه هم آهنگی، هیچگونه مساوات و هیچگونه «اجتماعی کردنی» را پس از پیروزی قیام فعلی دهقانان نمیدهیم، ــ بر عکس، مبارزهٔ جدید، علم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را «وعده میدهیم» که همانا در راه آن هم مجاهدت میکنیم. «شیرینی» آموزش ما از قصه های سوسیالیست ــ رولوسیونرها کمتر است ولی هر کس میخواهد فقط شیرینی به او بخورانند بگذار بطرف سوسیالیست رولوسیونرها برود: ما به این اشخاص خواهیم گفت: بفرمائید، راه بازوجاده دراز.

این نظر مارکسیستی بعقیدهٔ ما موضوع کمیته ها را هم حل میکند. بعقیدهٔ ما کمیته های دهقانی سوسیال دموکرات نباید وجود داشته باشد زیرا اگر سوسیال دموکرات است پس فقط دهقانی نیست: اگر دهقانی است پس صد در صد پرولتاریائی و سوسیال دموکرات نیست. بسیارند کسانیکه طالب مخلوط کردن این دو موضوع هستند، ما از آنها نیستیم، ما در هرجا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل دهیم. در آنها، هم دهقانان، هم بی نوایان، هم روشنفکران، هم فاحشه‌ها (چندی پیش یکی از کارگران در نامهٔ خود از ما سئوال کرد چرا در بین نواحش تبلیغ نمیشود)، هم سربازان، هم آموزگاران، هم کارگران. ــ خلاصه تمام سوسیال دموکراتها و فقط سوسیال دموکراتها داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دموکراتیك را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد ولی در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه‌ای پرولتاریای روستا را متشکل سازند زیرا سوسیال دموکراسی حزب طبقاتی پرولتاریاست. تصور آنکه تشکل پرولتاریائی که ذهنش هنوز کاملاً از بقایای ایدئولوژی کهن پاك نشده است عمل مغیر اصولی» است، خود گمراهی عظیمی است و ما مایلیم فکر کنیم قسمت‌هائی از نامه که به این موضوع مربوط است فقط مبنی بر یك سوء تفاهم ساده میباشد. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر هسته اصلی حزب کارگر سوسیال دموکرات ما خواهد بود ولی همانطور که در برنامهٔ ما حاکیست ما باید تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان و بدون استثناء همه را اعم از پیشه وران، بی نوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها به آن جلب کرده در تنویرافکار آنها بکوشیم و متشکلشان سازیم و البته بدیهی است با این شرط لازم و حتمی که آنها بسوسیال دموکراسی بگروند نه سوسیال دموکراسی به آنها، آنها نظر پرولتاریا را به پذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را.

خواننده سئوال خواهد کرد پس با این وصف دیگر کمیته های انقلابی دهقانان چه ضرورتی دارد؟ آیا وجود آنها دیگر لازم نیست؟ چرا لازم است. آرمان ما: ایجاد کمیته های صرفاً سوسیال دموکرات در تمام دهات و بعداً ائتلاف آنها با تمام عناصر انقلابی دموکرات و گروههاو محافل دهقانی برای ایجاد کمیته های انقلابی است. این کاملاً با استقلال حزب کارگر سوسیال دموکرات در شهر و اتحاد آن با تمام دموکراتهای انقلابی بمنظور قیام، مطابقت مینماید. ما پشتیبان قیام دهقانان هستیم. ما بی چون و چرا با اختلاط و امتزاج عناصر طبقاتی ناهمگون و احزاب ناهمگون مخالفیم. ما میخواهیم سوسیال دموکراسی، تمام دموکراتهای انقلابی را بسوی قیام سوق دهد، بتمام آنها کمك کند متشکل شوند و دوش بدوش آنها ولی بدون اختلاط و امتزاج با آنان در باریکاد های شهر ها و بر ضد ملاکان و پلیس در دهات گام بر دارد.

زنده باد قیام شهری و روستائی برضد حکومت مطلقه! زنده باد سوسیال دموکراسی انقلابی، پیشتاز قیام دموکراسی انقلابی در انقلاب حاضر!

در شمارهٔ ۱۶ روزنامهٔ «پرولتاری» مورخهٔ ۱۴ (۱) سپتامبر سال ۱۹۰۵ بچاپ رسید.

درسهای قیام مسکو

کتاب «مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵» (مسکو ـ ۱۹۰۶) فوق العاده بموقع از چاپ خارج شد. فرا گرفتن تجربهٔ قیام دسامبر ـ وظیفهٔ حیاتی حزب کارگر است. متاسفانه این کتاب بمثابهٔ کوزهٔ عسلی است باضافهٔ یك قاشق قطران. مدارکش با وجود ناقص بودن بسیار جالب توجهست ولی نتیجه گیری هایش بی اندازه بی سروته و بی اندازه مبتذل است. در بارهٔ این نتیجه گیری ها ما در جای خود بخصوص صحبت خواهیم کرد* و اکنون بموضوع سیاسی روز یعنی بدرسهای قیام مسکو میپردازیم.

شکل عمدهٔ جنبش دسامبر در مسکو اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات بود. اکثریت عظیم تودهٔ کارگر فقط در این شکلهای مبارزه شرکت فعال داشت ـ ولی همانا جنبش دسامبر مسکو برای العین نشان داد که دوران اعتصاب همگانی، بمثابهٔ شکل مستقل و عمدهٔ مبارزه، سپری شده است و جنبش با نیروئی خود بخود و مقاومت ناپذیر این دایرهٔ محدود را میشکند و شکل عالی تر مبارزه یعنی قیام را بوجود می‌آورد.

تمام احزاب انقلابی و تمام اتحادیه های مسکو وقتی اعلام اعتصاب کردند، از ناگزیر بودن تبدیل این اعتصاب به قیام آگاهی داشته و حتی آنرا احساس میکردند. در ٦ دسامبر از طرف شورای نمایندگان کارگران مقرر شد «برای تبدیل اعتصاب به قیام مسلحانه مجاهدت بعمل آید». ولی در واقع، هیچیك از سازمانها برای این کار حاضر نبودند و حتی شورای موتلفهٔ گروههای مجاهد (۱۲۹) (در ۹ دسامبر!) از قیام مثل یك موضوع مربوط به آیندهٔ دور صحبت میکرد و بالنتیجه مبارزهٔ کوچه‌ای بدون رهبری آنها و بدون اینکه آنها در آن شرکت داشته باشند جریان داشت. سازمان ها از رشد و توسعهٔ دامنهٔ جنبش عقب ماندند.

اعتصاب تدریجاً به قیام بدل می شد و علت آن هم مقدم بر همه فشار شرایط عینی بود که بعد از اکتبر بوجود آمده بود. حکومت را دیگر نمیشد با یك اعتصاب همگانی غافلگیر کرد زیرا این حکومت دیگر یك نیروی ضد انقلاب آماده برای عملیات جنگی تشکیل داده بود. هم سیر عمومی انقلاب روس پس از اکتبر و هم توالی منظم حوادث در مسکو در روزهای دسامبر، تایید شگرفی بود بر صحت یکی از احکام عمیق مارکس حاکی از اینکه: انقلاب، ضمن پیشروی خود، یك ضد انقلاب بهمفشرده و محکمی بوجود می آورد یعنی دشمن را مجبور میکند بوسائل تدافعی بیش از پیش شدیدی متوسل شود و بدینطریق وسائل بیش از پیش نیرومندی برای حمله تهیه مینماید.

---

* ـ رجوع شود به جلد یازدهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ـ ۱٦۳ـ۱٦٦. هـ. ت.

هفتم و هشتم دسامبر: اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات مسالمت آمیز توده ها. عصر هشتم: محاصرهٔ اکواریوم. روز نهم: ضرب و شتم جمعیت بوسیلهٔ واحد های سوار در میدان استراستنایا. عصر نهم: تاراج خانهٔ فیدلر. روحیه بالا میرود. جمعیت غیر متشکل در کوچه ها بطور کاملاً خود بخودی و با عدم اطمینان بساختن اولین باریکاد ها می پردازد.

روز دهم دسامبر: آغاز شلیك توپخانه برضد باریکاد ها و جماعت در خیابانها. حالا دیگر باریکاد ها با اطمینان و کاملاً بطور جمعی ساخته میشود نه بطور متفرد. تمام اهالی در خیابانها هستند: شبکه‌ای از باریکاد ها کلیه مراکز عمدهٔ شهر را می پوشاند. طی چند روز، پیکار پارتیزانی سختی بین گروههای مجاهدین و واحد های نظامی در میگیرد. و این پیکارواحد های نظامی را فرسوده نموده و دوباسف (۱۳۰) را برای در یافت نیروی تقویتی به التماس وامیدارد. فقط در حدود ۱۵ دسامبر بود که تفوق نیروهای دولتی بحد کامل رسید و روز هفدهم سربازان هنگ سمنفسکی، خیابان پرسنیا آخرین تکیه گاه قیام کنندگان را در هم شکستند.

اعتصاب و تظاهرات بساختمان باریکاد های متفرد مبدل شد. ساختمان باریکاد های متفرد به ساختمان جمعی باریکاد ها و پیکار کوچه‌ای با نیروهای دولتی مبدل شد. بدینطریق مبارزهٔ توده‌ای پرولتاریا، بدون اینکه سازمانها بر آن رهبری داشته باشند، از اعتصاب به قیام بدل گردید. این یکی از بزرگترین موفقیت های انقلاب روس است که در دسامبر سال ۱۹۰۵ بدست آمد ـ این موفقیت نیز مانند جمیع موفقیت‌های پیشین به بهای قربانیهای عظیمی تمام شد. جنبش از اعتصاب سیاسی همگانی به مدارج عالی تری ارتقاء یافت. این جنبش ارتجاع را وادار کرد که مقاومت خود را به آخرین حد برساند و بدین وسیله لحظه ایرا که انقلاب نیز در بکار بردن وسائل تعرضی به‌آخرین حد خواهد رسید، بی اندازه نزدیك‌نمود. ارتجاع از حدود شلیك بسمت باریکادها، منازل وجمعیت توی خیابانها نمیتواند پا فراتر نهد. ولی انقلاب میتواند از گروه مجاهدین مسکو فراتر رود و بسیار و بسیارهم‌فرا تر رود ـ خواه در سطح و خواه در عمق. و انقلاب از دسامبر ببعد خیلی فراتر رفته است. دامنه بحران انقلابی اکنون بنهایت وسعت یافته است، ـ حال باید دم شمشیر را تیز تر کرد.

پرولتاریا قبل از رهبران خود به تغییریکه در شرایط عینی مبارزه پیدا شد و برداختن از اعتصاب به قیام را ایجاب میکرد، پی برد. مثل همیشه عمل بر تئوری سبقت داشت. بلافاصله پس از پی بردن باین‌وضوع دیگر اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات، کارگرانیرا که می پرسیدند: بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه تری بودند، اقناع نمیکرد. دستور ساختن باریکاد به بخشها با تاخیر خیلی زیاد و وقتی رسید که در مرکز بساختن باریکاد ها پرداخته بودند. کارگران بصورت گروه های انبوهی دست بکار شدند ولی اینهم آنها را قانع نکرد و می پرسیدند: بعد چه؟ ـ و خواهان عملیات مجدانه بودند. ما رهبران پرولتاریای سوسیال دموکرات در دسامبر به آن سرداری شبیه بودیم که در استقرار هنگهای خود بقدری ناشیگری بخرج داده بود که قسمت اعظم واحد های او نتوانستند فعالانه در نبرد

شرکت جویند. توده های کارگر جویای رهنمودی در بارهٔ عملیات مجدانه توده‌ای بودند ولی این رهنمود را نمی یافتند.

بنابر این چیزی کوته بینانه تر از نظریهٔ پلخانف نیست که تمام اپورتونیست ها به آن چسبیدند و بر طبق آن نمی بایست باعتصاب قبل از موقع پرداخت و «نمیبایست دست به اسلحه برد». بر عکس از اینهم قطعی تر و جدی‌تر و با قصد تعرضی بیشتری میبایستی دست به اسلحه برد. لازم بود به توده‌ها فهمانده شود که تنها اعتصاب مسالمت آمیز غیر ممکن است و لزوم یك مبارزهٔ مسلحانه بی‌باکانه و بیرحمانه را به آنها توضیح داد. و بالاخره حالا ما باید آشکار و با صدای رسا به عدم کفایت اعتصاب های سیاسی اعتراف کنیم، باید قیام مسلحانه را در میان وسیع ترین توده‌ها تبلیغ نمائیم و ضمنا این مسئله را با هیچگونه «مراحل مقدماتی» پرده پوشی نکنیم و هیچ لفافه‌ای روی آن نکشیم. هرگاه لزوم یك جنگ انقلابی، یك جنگ خونین و نابود کننده را که وظیفهٔ مستقیم عملیات آینده است، از توده‌ها مستور داریم هم خود را فریب داده ایم و هم توده های خلق را.

این بود نخستین درس حوادث دسامبر. درس دیگر مربوطست به چگونگی قیام. طرز هدایت آن و شرایط گرویدن ارتش بسمت مردم. در مورد این مسئله در جناح راست حزب ما نظریهٔ بی نهایت یکجانبه ای حکمفرماست. میگویند مبارزه برضد ارتش فعلی غیر ممکن است و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است، اگر انقلاب توده‌ای نشود و خود ارتش را نیز در بر نگیرد در اینصورت سخنی هم از مبارزه جدی نمیتواند در میان باشد. بدیهی است، فعالیت در بین واحد های ارتش امریست ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش بسمت ما را نمیتوان بمنزله یك عمل ساده و منفردی تصور نمود که از یکطرف نتیجه اقناع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. قیام مسکو عامیانه بودن و فاقد حیات بودن این نظریه را بطور بارزی نشان میدهد. هنگامیکه مبارزهٔ انقلابی حدت می یابد دو دلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده‌ای امری ناگزیر است عملاً به یك مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر میگردد. قیام مسکو دست از جان شسته ترین و هارترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش بما نشان میدهد. دوباسوف خودش اظهار داشت که از نیروی ۱۵ هزار نفری مسکو فقط ۵ هزار نفر قابل اعتمادند. دولت بوسائل کاملاً گوناگون و مایوسانه ای دو دل ها را نگاهداری میکرد: آنها را متقاعد میساختند، از آنها تملق میگفتند، با دادن ساعت و پول و غیره تطمیعشان میکردند، به آنها عرق مینوشانیدند، تریبشان میدادند، میترساندند، در سربازخانه را بروی آنها میبستند، خلع سلاحشان میکردند، و سربازانی را که بیش از همه مورد عدم اعتماد بودند از راه خیانت یا زور از میان دیگران بیرون میکشیدند. و باید شهامت داشت و صریح و آشکار اعتراف کرد که ما در این مورد از دولت عقب ماندیم. ما نتوانستیم از نیروهائی که در اختیار داشتیم برای همینگونه مبارزهٔ فعالانه، شجاعانه، مبتکرانه و تعرض آمیزی که دولت برای جلب ارتش متزلزل بدان دست زد و از پیش برد استفاده نمائیم. ما به کار «آمادگی» فکری ارتش مشغول بودیم و باز هم با ابرام بیشتری آنرا ادامه خواهیم داد. ولی ما فضل فروشان ناچیزی خواهیم بود اگر فراموش کنیم که در لحظه قیام مبارزهٔ جسمانی نیز برای جلب ارتش ضروری است.

پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر در قسمت «آمادگی» فکری ارتش درسهای شگرفی بما داد. ــ مثلاً روز هشتم دسامبر یعنی هنگامیکه جمعیت در میدان استراستنایا قزاقها را محاصره نمود، با آنها مخلوط شد، دست برادری به آنها داد و وادارشان نمود راه بازگشت در پیش گیرند. یا روز دهم در کوی پرسنیا وقتی دو دختر کارگریکه میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ بدوش میکشیدند خود را جلوی قزاقها انداخته و فریاد کشیدند: «بکشید! تا زنده‌ایم پرچم را نخواهیم داد»! قزاقها شرم نمودند و چهار نعل مراجعت کردند و فریاد «زنده باد قزاقها» از جمعیت بر خاست. این نمونه های دلاوری وقهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد.

اما چند مثال از عقب ماندگی ما نسبت به دوباسف. نهم دسامبر در خیابان بالشایا سرپوخوفسکایا سربازان، در حالیکه سرود مارسیز میخواندند، میرفتند که بقیام کنندگان ملحق شوند. کارگران نمایندگانی بسوی آنان میفرستند. مالاخف در حالیکه سر از پا نمیشناسد، شخصاً بجانب آنان میتازد. کارگران دیر کردند. مالاخف بر آنها سبقت جست و بموقع رسید و نطق آتشینی ایراد نموده سربازان را دچار تزلزل ساخت. آنها را با واحدهای سوار محاصره کرد وبسربازخانه عودت داد و در را بروی آنان بست. مالاخف بموقع رسید ولی ما دیر کردیم با وجود اینکه در اثنای دو روز ۱۵۰ هزار نفر بدعوت ما بپاخاسته بودند که می توانستند و میبایستی یك سازمان نگهبانی در خیابانها تشکیل دهند. مالاخف سربازان را با واحدهای سوار محاصره کرد ولی ما مالاخف ها را با بسیب اندازان خود محاصره نکردیم. ما قادر به انجام این عمل بودیم و می بایستی آنرا انجام دهیم و مطبوعات سوسیال دموکراتیك (مایسکرای‌ی سابق) مدتها بود خاطرنشان میکردند که نابود کردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی در موقع قیام از وظایفی است که ما بر عهده داریم. آنچه در خیابان بالشایا سرپوخوفسکایا بوقوع پیوست ظاهراً بطور عمده هم در مقابل سربازخانه‌های نسویژسکی و کروتیتسکی، هم وقتیکه پرولتاریا برای منصرف ساختن گارد یکاترینوسلاو تلاش میکرد، هم در موقع اعزام نماینده نزد افراد مهندس در آلکساندرف، هم هنگام بازگشت توبخانه ایکه از پادگان رستف بمسکو اعزام شده بود و هم در موقع خلع سلاح افراد مهندس در کالمنا و موارد دیگر تکرار شده بود. در لحظه قیام ما در مبارزه برای جلب افراد مردد و دو دل ارتش وظیفه خود را بطور شایسته انجام ندادیم.

دسامبر صحت یکی دیگر از اصول عمیق مارکس را که اپورتونیستها آنرا فراموش کرده اند، بطرز نمایانی تایید کرد. این اصل چنین حاکی است: قیام فن است و قاعدهٔ عمدهٔ این فن هم عبارت است از تعرضی که باید با از جان گذشتگی جسارت آمیز و عزم راسخ انجام گیرد. ما این حقیقت را بقدر کافی فرانگرفته بودیم. ما این فن و این قاعدهٔ تعرض بهر قیمتی که باشد را نه خودمان بقدر کافی آموخته و نه بتوده‌ها یاد داده بودیم. ما اکنون باید با تمام انرژی جبران مافات بنمائیم. تنها گروهبندی در مورد شعارهای سیاسی کافی نیست، در مورد قیام مسلحانه نیز گروهبندی لازم است.

هر کس با آن مخالفست، هر کس که خود را برای آن حاضر نمیکند او را باید بیرحمانه از عداد هواداران انقلاب بیرون کرد، او را باید به نزد مخالفین انقلاب و خائنین یا ترسوها انداخت، زیرا نزدیك است آنروزی که سیر جبری حوادث و شرایط مبارزه ما را مجبور کند دوست و دشمن را از روی این علامت تشخیص دهیم. آنچه که ما باید تبلیغ کنیم عدم فعالیت و «انتظار» سادهٔ فرارسیدن لحظهٔ «گرویدن» ارتش بسمت ما نیست ــ خیر. ما باید با طبل و شیپور لزوم تعرض متهورانه و حملهٔ سلاح بدست را که ضمن آن باید زمامداران را نابود ساخت و برای جلب افراد متزلزل ارتش دست بمبارزه ای کاملاً جدی زد، اعلام داریم.

سومین درس بزرگی که مسکو بما داد مربوط به تاکتیك و متشکل ساختن قوا برای قیامست. تاکتیك جنگی وابسته به سطح تکنیك جنگی است ــ این حقیقت را انگلس جویده و در دهان مارکسیستها گذاشته است. تکنیك جنگی حالا دیگر تکنیك نیمهٔ قرن نوزدهم نیست. دستجمعی رفتن جلوی توپخانه ودفاع از باریکادها با طپانچه سفاهت است. و کائوتسکی حق داشت وقتی نوشت پس از قیام مسکو دیگر هنگام آن رسیده است که در نتیجه گیری های انگلس (۱۳۱) تجدید نظر شود زیرا قیام مسکو «تاکتیك باریکادی جدیدی» را بوجود آورده است. این تاکتیك جنگ پارتیزانی بود. سازمانی که این تاکتیك آنرا ایجاب کرد دستجاتی بودند دارای قابلیت تحرك و فوق العاده کوچك: گروههای ده نفری، سه نفری و حتی دو نفری. در بین ما اغلب میتوان به سوسیال دموکراتهائی بر خورد نمود که وقتی از گروههای پنجنفری وسه‌نفری صحبت بمیان می آید پوزخند میزنند: ولی این پوزخند چیزی نیست جز یك وسیلهٔ پیش پا افتاده برای نادیده انگاشتن مسئله جدید تاکتیك و سازمان که مبارزهٔ کوچه ای با تاکتیك جنگی فعلی آنرا پیش میاورد. آقایان، داستان قیام مسکو را بدقت مطالعه نمائید آنوقت خواهید فهمید که گروههای «پنج نفری»چه رابطه‌ای‌با مسئلهٔ «تاکتیك باریکادی جدید» دارد. مسکو این تاکتیك را بوجود آورد ولی آنطور که باید و شاید آنرا تکمیل نکرد و دامنهٔ آنرا به آن وسعتی که لازمهٔ یك تاکتیك واقعاً توده ای است نرساند. تعداد گروههای مجاهدین کم بود، شعارحملات متهورانه به تودهٔ کارگر نرسیده بود وتوده کارگر آنرا بکار نبرد. کیفیت دسته های پارتیزان فوق العاده بکنواخت بود. اسلحه و طرز عمل آنان ناقص بود، توانائی آنان برای رهبری جماعت کامل نبود ما باید تمام این نقائص را جبران کنیم و با تعلیم گرفتن از تجربهٔ مسکو و پخش آن در بین توده ها و استعانت از قدرت خلاقهٔ خود توده‌ها برای تکمیل روز افزون این تجربه، این نقائص را جبران هم خواهیم نمود. آن جنگ پارتیزانی، آن ترور دستجمعی، که بعد از دسامبر تقریباً بلا انقطاع در تمام نقاط روسیه جریان دارد، بدون شك کمك خواهد کرد که تاکتیك صحیح مخصوص به لحظه قیام به توده‌ها آموخته شود. سوسیال دموکراسی باید این ترور توده ای را قبول کند و آنرا جزء تاکتیك خود بیاورد، ولی بدیهیست که باید آنرا سازمان بدهد و بازرسی کند، تابع مصالح و شرایط جنبش کارگری و مبارزهٔ عمومی انقلابی نماید و امکان سوء تعبیر «اوباشانه» این جنگ پارتیزانی را بر طرف و ریشهٔ آنرا بیرحمانه قطع کند. همانگونه که اهالی مسکو در روزهای قیام و اهالی لتونی در ایام جمهوریهای کذائی لتونی با آن طرز شگرف و بیرحمانه از عهدهٔ جلوگیری آن بر آمدند.

تاکتیك جنگی در این اواخر باز هم گام های جدیدی به جلو بر میدارد. جنگ ژاپن وارنجك دستی را وارد عمل نمود. کارخانهٔ اسلحه سازی تفنگ خود کار را وارد بازار نموده است. استعمال هردوی اینها در انقلاب روس اکنون با موفقیت شروع شده ولی به نسبتی که بهیچوجه کافی نیست. ما میتوانیم و باید از تکامل تکنیك استفاده کنیم، طرز تهیه مقدار هنگفت بمب را بدستجات کارگر بیاموزیم، به آنها و به گروه های مجاهدین خود کمك کنیم تا مواد منفجره، چاشنی و تفنگ خود کار ذخیره نمایند. هر آینه تودهٔ کارگر در قیام شهرها شرکت کند، هر آینه ما بدشمن بطور توده‌ای حمله کنیم، هر آینه با مهارت و عزم راسخ برای جلب ارتش، که پس از مجلس دوما وحوادث سوآبورگ و کرونشتادت (۱۳۲) بیش ازپیش دچار تزلزل گردیده است، مبارزه نمائیم، هر آینه شرکت روستائیان در مبارزهٔ عمومی تامین گردد ــ در اینصورت پیروزی در قیام مسلحانهٔ همگانی آتیهٔ روس از آن ما خواهد بود!

پس، با فراگرفتن درسهای روز های کبیر انقلاب روسیه بر توسعه دامنهٔ فعالیت خود بیافزائیم و وظائف خود را شجاعانه تر تعیین نمائیم. شالودهٔ کار ما بر اساس حساب صحیح منافع طبقاتی و مقتضیات فعلی تکامل همگانی خلق استوار است. ما اکثریت روز افزون پرولتاریا و دهقانان و ارتش را در پیرامون شعار: سرنگون ساختن حکومت تزاری و دعوت مجلس مؤسسان بوسیله حکومت انقلابی مجتمع میکنیم و خواهیم کرد. بالا بردن سطح آگاهی توده کماکان بنیان و مضمون اصلی تمام فعالیت ما خواهد بود ولی در عین حال فراموش نکنیم که لحظاتی نظیر آنچه که فعلاً روسیه میگذراند وظائف ویژه و خاصی را باین وظیفهٔ عمومی، دائمی و اساسی علاوه مینماید. با استناد بیهوده بوظائفیکه گویا در هر شرایط و زمانی برای ما ثابت و لایتغیرند، از زیر بار این وظائف مخصوص زمان و این وظائفی که مختص به شکل های فعلی مبارزه است شانه خالی نکنیم تا به عالم نمایان و کوته نظران مبدل نگردیم.

بخاطر داشته باشیم که روز مبارزهٔ عظیم توده ای نزدیك میگردد. آن روز، روز قیام مسلحانه خواهد بود این قیام باید حتی الامکان در یك زمان شروع شود، توده ها باید بدانند که بسوی یك مبارزهٔ مسلحانه، خونین و تایای جان میروند. حس تحقیر نسبت بمرگ باید در بین توده ها شیوع یابد و پیروزی را تضمین کند. تعرض بر دشمن باید فوق العاده جدی باشد: شعار توده ها باید تعرض باشد نه دفاع: نابودی بیرحمانهٔ دشمن ــ وظیفهٔ آنها خواهد گردید: سازمان مبارزه شکل قابل تحرك و قابل انعطافی بخود خواهد گرفت: عناصر مردد و دودل ارتش بمبارزهٔ مجدانه کشیده خواهند شد. حزب پرولتاریای آگاه باید وظیفهٔ خود را در این مبارزه سترگ انجام دهد.

در تاریخ ۲۹ اوت سال ۱۹۰۶ در شمارهٔ دوم روزنامه «پرولتاری» بچاپ رسید.

در بارهٔ تحریم

سوسیال دموکراتهای جناح چپ باید مسئلهٔ تحریم دومای دولتی را مورد تجدید نظر قرار دهند. باید بخاطر داشت که ما همیشه این مسئله را بطور مشخص و با در نظر گرفتن وضع معین سیاسی طرح کرده‌ایم. مثلاً حتی «پرولتاری» (چاپ ژنو) نوشت که اگر دومای بولیگین (۱۳۳) بوجود می آمد، حتی امتناع از استفاده از این دوما هم خنده آور میبوده *. و همچنین در خصوص دومای ویته (۱۳٤) در رساله موسوم به «دومای دولتی و سوسیال دموکراسی» (ن لنین و ف. دان) در مقالهٔ ن. لنین چنین میخوانیم: «ما حتماً باید از نو مسئلهٔ تاکتیک را بطور جدی مورد بحث قرار دهیم... وضع، دیگر آن نیست» که در زمان دومای بولیگین بود.** (رجوع شود به ص ـ ۲ رسالهٔ نامبرده).

فرق اساسی بین سوسیال دموکراسی انقلابی و اپورتونیستی در مسئلهٔ تحریم بقرار زیر است. اپورتونیستها در تمام موارد باستعمال یك فرمول قالبی کلی که از دوران خاص سوسیالیسم آلمان اقتباس شده است اکتفا مینمایند. آنها میگویند ما باید از مجلسهای نمایندگی استفاده نمائیم ـ دوما مجلس نمایندگی است ـ پس تحریم ـ آنارشیسم است و لذا باید در دوما شرکت کرد. تمام استدلالهای منشویکهای ما و بخصوص پلخانف در مورد این مبحث همیشه باین قیاس ساده کودکانه ختم شده است. قطعنامهٔ منشویکها در خصوص اهمیت مجالس نمایندگی در دوران انقلابی (رجوع شود به شمارهٔ دوم روز نامهٔ «پارتینیه. ایزوستیاه») بطرز فوق العاده بر جسته‌ای این جنبه قالبی و ضد تاریخی استدلالهای آنانرا نشان میدهد.

سوسیال دموکراتهای انقلابی، بر عکس، در بررسی این مسئله همانا وضعیت مشخص سیاسی را در مرکز دقت خود قرار میدهند. با رونویس کردن نسخه‌های آمانی که بطور یکجانبه از زمان اخیر اقتباس گشته و درسهای سالهای ۱۸٤۷ ـ ۱۸٤۸ در آن فراموش شده، نمیتوان به وظائف عصر انقلابی روس احاطه یافت. اگر خواسته باشیم بطور خشك و خالی تحریم «آنارشیستی» را در نقطهٔ مقابل شرکت سوسیال دموکراتیك در انتخابات قرار دهیم از سیر جریان انقلاب خود مان چیزی نخواهیم فهمید. پس آقایان، بیائید از تاریخ انقلاب روس درس بگیرید!

این تاریخ ثابت نمود که تحریم دومای بولیگین یگانه تاکتیك صحیحی بود که حوادث آنرا کاملا تایید کرد. کسیکه این موضوع را فراموش میکند و از تحریم دم میزند و در عین حال درسهای دومای بولیگین را نادیده میگیرد (کاری که همیشه منشویکها میکنند) گواهینامه کامل نقر فکری خود را صادر کرده و عدم توانائی خویشتن را در توضیح و تقویم یکی از مهمترین و پر حادثه ترین عصر های انقلاب روس نشان میدهد. تاکتیك تحریم در مورد دومای بولیگین، هم روحیهٔ پرولتاریای انقلابی را درست حساب کرده بود و هم خصوصیات عینی زمان را که موجبات ناگزیر بودن یك انفجار عمومی نزدیك را فراهم مینمود.

به درس دوم تاریخ یعنی بدومای کادتی ویته بپردازیم. اینروزها در بین روشنفکران سوسیال دموکرات تعقیبهائیکه حاکی از ندامت از تحریم این دوماست خیلی رواج یافته است. آنها این واقعیت را که این دوما افتتاح یافت و بطور غیر مستقیم بدون شك خدمتی هم به انقلاب کرد، کافی میدانند برای اینکه بخطای تحریم دومای ویته اعتراف گردد و از آن اظهار ندامت شود.

ولی این نظر بی اندازه یکجانبه و کوته بینانه است. این نظر، یك سلسله از واقعیات مربوط بدورهٔ قبل از دومای ویته و هنگام آن و پس از اخلال آن را، که اهمیت عظیم دارد، بحساب نمیاورد. بخاطر بیاورید که قانون انتخابات این دوما یازدهم دسامبر، یعنی هنگام مبارزهٔ مسلحانهٔ قیام کنندگان در راه مجلس مؤسسان، صادرشد. بخاطر بیاورید که حتی مجلهٔ منشویکی «ناچالو» در آنموقع نوشت که: «پرولتاریا دومای ویته را نیز مانند دومای بولیگین از میان بر خواهد داشت». در چنین شرایطی پرولتاریا نمیتوانست و نمی بایست امر تشکیل اولین مجلس نمایندگی را در روسیه بدون مبارزه بدست تزار بدهد. پرولتاریا می بایست برضد تحکیم حکومت مطلقه که موجبات آن بوسیلهٔ قرضه‌ای بضمانت دومای ویته فراهم میشد مبارزه کند. پرولتاریا می بایست برضد توهمات مشروطه طلبانه ایکه در بهار سال ۱۹۰٦ بنای فعالیت انتخاباتی کادتها در بین دهقانان و انجام انتخابات در بین آنان تماماً بر روی آن قرار داشت مبارزه کند. در آنموقع که در بارهٔ اهمیت دوما برون از حد و اندازه مبالغه میشد، مبارزه فقط از راه تحریم امکان پذیر بود. اینموضوع که رواج توهمات مشروطه طلبانه تا چه درجه با شرکت در فعالیت انتخاباتی و انتخابات بهار سال ۱۹۰٦ بستگی نزدیك داشت واضح تر از همه از روی نمونهٔ عمل منشویکهای ما هویداست. کافیست بخاطر آوریم که در قطعنامهٔ کنگرهٔ چهارم (مشترك) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، علی رغم اخطار مکرر باشویکها، دوما «قدرت» نامیده شد! مثال دیگر: پلخانف بدون ذره‌ای تردید چنین نوشت: «وقتی دوما را پراکنده نمودند دولت به پرتگاه سقوط خواهد کرد». چقدر زود کلماتی که آنموقع علیه پلخانف گفته شده بود صورت حقیقت بخود گرفت: باید آماده شد برای آنکه دشمن را به پرتگاه سقوط داد نه اینکه بشیوهٔ کادتها بامید این بود که او خود بخود به پرتگاه «سقوط کند».

در انقلاب ما پرولتاریا میبایستی با تمام قوا تاکتیك مستقل خرد را حفظ نماید، یعنی: باتفاق دهقانان آگاه برضد بورژوا ـ لیبرال سلطنت طلب نا استوار و خیانت پیشه قرار گیرد. ولی اجرای این تاکتیك بحکم یك سلسله‌شرایط ابژکتیف و سوبژکتیف در انتخابات دومای ویته غیر ممکن بود: در نتیجهٔ وجود این شرایط، شرکت در انتخابات برای اکثریت عظیم نقاط روسیه، حکم پشتیبانی ضمنی حزب کارگر

* رجوع شود به جلد دهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ـ ٤٤۰. هـ ت.

---

* رجوع شود به جلد نهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۵۹ هـ ت.

** رجوع شود به جلد دهم کلیات، چاپ چهارم ص ۸٦ ـ ۸۷ هـ ت.

از کادتها را داشت. پرولتاریا نمیتوانست و نمیبایست یك تاکتیك انتخاباتی نیمه کاره و مصنوعی را که بنایش بر «خدعه» و دست پاچگی گذاشته شده و هدفش بر هیچکس معلوم نبود یعنی تاکتیك انتخابات دوما بود نه بخاطر دوما، قبول نماید. این یك واقعیت تاریخی است که نه مسکوت گذاردن و نه هیچگونه تجاهل و نیرنگی از طرف منشویکها نمیتواند آنرا مکتوم سازد. ـ این یك واقعیت است که هیچیك از آنها، حتی پلخانف نمیتوانست در مطبوعات اظهار دارد که باید در دوما شرکت کرد. این واقعیت است که در مطبوعات حتی یك دعوت هم برای شرکت در دوما نشد. این واقعیت است که خود منشویکها در ورقهٔ منتشره از طرف کمیتهٔ مرکزی متحد حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تحریم را برسمیت شناختند و بحث را فقط محدود به این کردند که در چه مرحله ای باید این تحریم عملی شود. این واقعیت است که منشویکها توجه اصلی را به انتخابات دوما معطوف نمیکردند بلکه بانتخابات فی نفسه و حتی به سیر جریان انتخابات معطوف مینمودند و آنرا بمثابهٔ وسیلهٔ متشکل شدن برای قیام و برای از میان برداشتن دوما میدانستند. و اتفاقاً جریان حوادث بخصوص ثابت نمود که در موقع انتخابات، تبلیغات توده ای غیر ممکن و فقط از داخل خود دوما است که امکان معینی برای تبلیغات میان توده ها وجود دارد.

هر کس کوشا باشد واقعاً کلیهٔ این قضایای بغرنج را، که هم جنبهٔ ابژکتیف دارد و هم سوبژکتیف، مورد توجه قرار دهد و بحساب آورد، خواهد دید که قفقاز فقط استثنائی بود که قاعدهٔ عمومی را تایید نمود. خواهد دید که نطقهای حاکی از ندامت و تفسیر تحریم بمثابهٔ اقدامی که از «روی غرور جوانی» شده است، جز یك ارزیابی کاملاً محدود، سطحی و کوته بینانهٔ حوادث چیز دیگری نیست.

انحلال دوما اکنون بوجه بارزی نشان داده است که در شرایط بهار سال ۱۹۰۶ تحریم من حیث المجموع یك تاکتیك بدون شك صحیح بود و مفید واقع گردید. فقط بوسیله تحریم بود که سوسیال دموکراسی در اوضاع آنروزی میتوانست وظیفهٔ خود را انجام دهد یعنی مردم را از آن اخطارهای لازم در بارهٔ مشروطیت تزاری و آن انتقاد لازم از شارلاتان بازی کادتها به هنگام انتخابات، که انحلال دوما صحت آنها را (انتقاد و اخطار ها را) بنحو درخشانی تأیید نمود، آگاه سازد.

اینك برای مجسم ساختن مطالب گفته شده مثال کوچکی ذکر می کنیم. آقای وادووزف، این نیمه‌کادت، نیمه منشویك، در بهار ۱۹۰۶ جداً طرفدار انتخابات و پشتیبانی از کادتها بود. ولی دیروز (۱۱ اوت) در «تاواریش» نوشت که کادتها «میخواستند در کشور بدون پارلمان حزب پارلمانی و در کشور بدون مشروطیت حزب مشروطه خواه باشند» و نیز نوشت که «تمام ماهیت حزب کادتها را تضاد اساسی موجوده بین برنامهٔ رادیکال و تاکتیك بکلی غیر رادیکال آنها معین نموده است».

بلشویکها حتی فنحی بزرگتر از این اعتراف کادت چپ یا پلخانفی راست را آرزو هم نمیتوانستند بکنند.

ولی، ما در عین حال که نطقهای جبونانه و کوته بینانه حاکی از ندامت و نیز تفسیر سفیهانه ایرا که به‌تحریم بمثابهٔ اقدامی از «روی غرور جوانی» مینگرد مطلقاً رد میکنیم، بهیچوجه در صدد آن نیستیم که درسهای جدیدی را که از دومای کادت بدست آمده نفی نمائیم. آئین پرستی خشکی بود هرآینه از تصدیق آشکار این دروس جدید و در نظر گرفتن آنها جبنی بخود راه داده میشد. تاریخ نشان داد که در موقع انعقاد دوما امکان تبلیغات مفیدی در درون آن و در پیرامون آن حاصل میشود؛ و نیز نشان داد که تاکتیك نزدیك شدن بادهقانان انقلابی برضد کادتها در داخل دوما امکان پذیر است. ظاهراً این موضوع نقیض گوئی بنظر میرسد ولی موضوع مسلماً از این قرار است و این خود بدون تردید مضحکه تاریخ است: همانا دومای کادت با وضوح خاصی صحت این تاکتیك را که برای رعایت اختصار آنرا تاکتیک «ضد کادت» مینامیم به توده ها نشان داد. تاریخ، بطلان جمیع توهمات مشروطه خواهانه و تمام «ایمان به دوما» را بیرحمانه به ثبوت رسانید، ولی تاریخ اینموضوع را هم بطور مسلمی ثابت نمود که چنین مؤسسه‌ای بمثابهٔ تریبونی جهت تبلیغات و افشای «ماهیت» واقعی احزاب سیاسی و غیره تا اندازهٔ معینی ولو بمیزان کمی هم شده، مفید است.

از اینجا نتیجه بدست می آید، چشم بستن در مقابل واقعیت، عملی است خنده آور. اکنون درست آن موقعی رسیده است که سوسیال دموکراتهای انقلابی باید از تحریم دست بر دارند. وقتی (یا: «اگر») دومای دوم دعوت شود ما از شرکت در آن خود داری نخواهیم کرد. ما از استفاده از این عرصهٔ مبارزه خودداری نخواهیم کرد ولی در عین حال بهیچوجه در اهمیت آن که ناچیز است مبالغه نمی ورزیم بلکه بر عکس، طبق تجربه ایکه اکنون تاریخ بدست داده است آنرا کاملا تحت الشعاع نوع دیگر مبارزه یعنی مبارزه بوسیلهٔ اعتصاب، قیام و نظایر آن قرار میدهیم. ما کنگرهٔ پنجم حزب را تشکیل میدهیم و در آن قراری صادر خواهیم نمود که بر وفق آن در صورت انتخابات سارش انتخاباتی با تروودویکها (۱۳۵) برای مدت چند هفته، ضروری محسوب شود (بدون تشکیل کنگرهٔ پنجم حزب، فعالیت انتخاباتی مشترك غیر ممکن و هر گونه «ائتلاف با سایر احزاب» طبق قرار صادره از طرف کنگرهٔ چهارم بی چون و چرا ممنوع است). و آنوقت است که ما کادتها را سرکوب خواهیم نمود.

ولی این نتیجه گیری هنوز بهیچوجه تمام معضلات مسئله ایرا که ما با آن روبرو هستیم حل نمیکند. ما عمداً روی کلمهٔ «در صورت انتخابات» و غیره تکیه کردیم. هنوز بر ما معلوم نیست دومای دوم دعوت خواهد شد یانه، انتخابات چه وقت خواهد بود، حق انتخاباتی چگونه خواهد بود؛ وضعیت آنروز چه خواهد بود. بدینجهت نقص نتیجه گیری ما کلیت فوق العاده آنست: این نتیجه گیری برای جمع بندی تجربیات گذشته، استفاده از درسهای گذشته، طرح صحیح مسائل آیندهٔ مربوط به تاکتیك لازم است ولی برای حل قضایای مشخص تاکتیك آیندهٔ نزدیك هنوز بهیچوجه کافی نیست.

فقط کادتها و انواع «شبه کادتها» هستند که میتوانند در زمان کنونی بیك چنین نتیجه گیری هائی اکتفا ورزند، و آه کشیدن بخاطر دومای جدید را «شعار» خود قرار دهند. مطلوب بودن

دعوت هر چه زودتر آن را بدولت اثبات کنند و هکذا. فقط کسانیکه دانسته یا ندانسته به انقلاب خیانت میکنند میتوانند اکنون تمام مساعی خود را مصروف آن نمایند که غلیان جدید و ناگزیر روحیات و احساسات بخصوص بسمت انتخابات معطوف گردد نه اینکه بمبارزه از طریق اعتصاب همگانی و قیام.

اینجا ما به نکته‌ای اساسی در مسئلهٔ مربوط به تاکتیک سوسیال دموکراسی میرسیم. نکتهٔ اساسی اکنون بهیچوجه این نیست که آیا باید بطور کلی در انتخابات شرکت کرد یا نه «بله» یا «نه» گفتن در این باره معنایش آنست که بهیچوجه پاسخی بمسئلهٔ اساسی روز داده نشود. وضعیت سیاسی اوت سال ۱۹۰۶ بصورت ظاهر شبیه به وضعیت اوت سال ۱۹۰۵ است. ولی در اثنای این مدت گام بزرگی بجلو بر داشته شده است: هم نیروهای رزمندهٔ طرفین و هم اشکال مبارزه و هم برخی مهلت هائی که برای انجام فلان یا بهمان حرکت استراتژیک (در صورت جائز بودن چنین اصطلاحی). لازم است بطرزی بمراتب دقیقتر معین شده است.

نقشهٔ دولت واضح است. حساب دولت کاملا صحیح است که موعد دعوت دوما را معین نموده ولی موعد انتخابات را، بر خلاف قانون، معین نکرده است. دولت نمیخواهد دست خود را به بندد و نقشه های خود را عملی سازد. اولا دولت فرصتی بدست می آورد برای اینکه در بارهٔ تغییر قانون انتخابات بیاندیشد. ثانیا ـ که عمدهٔ مطلب هم اینجا است ـ تعیین موعد انتخابات را برای لحظه ای نگاه میدارد که مشخصات اعتلاء جدید نهضت و نیروی آن کاملا معین شده باشد. دولت میخواهد انتخابات جدید را درست در موقعی (و شاید هم بشکلی) معین نماید که قیامیرا که در حال شروع شدن است پراکنده و نانوان کرده باشد. دولت درست استدلال میکند: اگر اوضاع کاملا آرام بود شاید اصلا دوما را دعوت نکنیم یا بقوانین بولیگین برگردیم. ولی اگر جنبش شدید بود، میتوان موقتاً انتخابات را اعلام نمود و بوسیلهٔ این انتخابات افراد ترسو و ساده دل را از مبارزهٔ مستقیم انقلابی باز داشت و بدینطریق جنبش را پراکنده ساخت.

کودتهای لیبرال (مراجعه شود به «داوار بش» و «رچ») چنان فکرشان از درك اوضاع قاصر است که خود خویشتن را بدامیکه حکومت گسترده است میاندازند. آنها تمام قوای خود را بکار میبرند برای اینکه «ثابت کنند» دوما لازم است و مطلوبست که بسمت اعتلاء نهضت متوجه انتخابات گردد. ولی حتی آنها هم نمیتوانند انکار کنند که مسئلهٔ مربوط به انتخاب شکل مبارزهٔ آتی هنوز مفتوح است. «رچ» در شمارهٔ امروز خود (۱۲ اوت) اعتراف میکند که: «آنچه را که دهقانان در پائیز خواهند گفت... عجالتا هنوز معلوم نیست». «تا سپتامبر ـ اکتبر که روحیهٔ دهقانان بطور قطعی معلوم شود پیش گوئی عمومی در این باره مشکل است».

بورژوآهای لیبرال بخط مشی خود وفا دارند. آنها نمیخواهند و نمیتوانند در مورد انتخاب شکل مبارزه و تعیین گرایش روحیات دهقانان باین طرف یاآنطرف، کمك موثری بکنند. منافع بورژوازی ایجاب مینماید که حکومت کهنه سرنگون نشده، بلکه فقط ضعیف گردد و از لیبرالها وزیر تعیین کند

منافع پرولتاریا ایجاب میکند که حکومت کهنهٔ تزاری کاملا سرنگون گردد و مجلس مؤسسانی با اختیارات تام تشکیل گردد. منافع وی ایجاب مینماید که بموثرترین طرزی در تعیین گرایش روحیات دهقانان، در انتخاب قطعی ترین شکلهای مبارزه و مساعدترین لحظات برای اجرای آن، دخالت نماید. ما بهیچوجه نباید شعار دعوت مجلس مؤسسان از طریق انقلابی یعنی بوسیلهٔ حکومت موقت انقلابی را نه هدف نمائیم و نه بر روی آن سایه بیاندازیم. ما باید تمام کوشش خود را متوجه روشن ساختن شرایط قیام، توام نمودن آن با مبارزه از طریق اعتصاب، متحد نمودن و آماده ساختن کلیهٔ نیروها برای این منظور و غیره بنمائیم. ما باید با عزمی کاملا راسخ در راهی قدم گذاریم که در پیام‌های مشهور: «خطاب بارتش و نیروی دریائی» و «خطاب بکلیهٔ دهقانان» تعیین شده و از طرف «جبههٔ مؤتلفهٔ» کلیهٔ سازمانهای انقلابی و از آنجمله گروهٔ ترودویکها امضاء شده است. بالاخره ما باید مخصوصاً مراقب باشیم که حکومت بهیچوجه موفق نگردد بوسیلهٔ اعلان انتخابات قیامی را که در حال آغاز شدن است دچار تفرقه کند یا آنرا متوقف سازد و یا ضعیف نماید. در این مورد باید درسهای دومای کادت یعنی درسهائیکه میگوید فعالیت برای انتخابات دوما شکل تابع و فرعی مبارزه بوده و شکل اصلی ـ بحکم شرایط عینی زمان ـ هیجان جنبش مستقیم انقلابی توده‌های وسیع مردم باقی می ماند ـ بدون شك برای ما حتمی باشد.

البته این طرز تابع نمودن فعالیت انتخاباتی دوما بمبارزهٔ اصلی و دادن اهمیت درجهٔ دوم باین فعالیت در موردی که پایان نبرد تا مساعد باشد و نیز تمدید آن تاموقعیکه از دومای دوم تجربه بدست آید ـ تاکتیکی است که اگر مایل باشید میتوانید نام تاکتیك قدیمی تحریم را به آن بدهید. بالظاهر از چنین عنوانی میتوان دفاع هم کرد زیرا «آماده شدن برای انتخابات» ـ علاوه بر کار تبلیغ و ترویج که همیشه امری ضروریست ـ شامل تدارکات فنی مربوط بکارهای بسیار جزئی و کوچکی نیز هست که بنظرت ممکن است مدتی قبل از شروع انتخابات انجام پذیرد. ما نمیخواهیم بر سر کلمات بحث کنیم ولی در ماهیت امر این همان تکامل پیگیر تاکتیك قدیمی است نه تکرار آن، این نتیجه ایست که از تحریم سابق بدست آمده، نه اینکه تحریم سابق.

نتایج را تلخیص میکنیم: باید تجربهٔ دومای کادت را بحساب آورد و درسهای آنرا بین توده‌ها اشاعه داد. باید «بمصرف بردن» دوما و لزوم تشکیل مجلس مؤسسان و نیز نااستواری کادتها را به ثبوت رساند. باید طالب نمود ترودویکها از زیر یوغ کادتها آزاد شوند. باید از اولیها برضد دومیها پشتیبانی نمود. باید فورا لزوم سازش انتخاباتی میان سوسیال دموکراتها و ترودویکها را در صورت شروع انتخابات جدید قبول کرد. باید با تمام قوا در مقابل نقشهٔ حکومت، که میخواهد بوسیلهٔ اعلان انتخابات قیام را پراکنده سازد، ایستادگی کرد. سوسیال دموکراسی در عین اینکه از شعارهای آزموده انقلابی خود با نیروئی بیش از پیش پشتیبانی مینماید، باید تمام مساعی خود را بکار برد تا تمام عناصر و طبقات انقلابی را با فشردگی بیشتری متحد کند و اعتلاء نهضت را که در آیندهٔ نزدیك

احتمال آن میرود به قیام مسلحانهٔ همگانی برضد حکومت تزار مبدل سازد.

در تاریخ ۱۲ (۲۵) اوت ۱۹۰۶ برشته تحریر در آمد و در ۲۱ اوت ۱۹۰۶ در شمارهٔ اول روزنامهٔ «پرولتاری» بطبع رسید

درسهای انقلاب

از اکتبر سال ۱۹۰۵، یعنی از آنزمانی که طبقهٔ کارگر روسیه نخستین ضربت نیرومند خود را بر پیکر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، پنجسال میگذرد. پرولتاریا در آن روز های بزرگ میلیونها تن از رنجبرانرا بمبارزه با ستمگران خود بر انگیخت. پرولتاریا در ظرف چند ماه سال ۱۹۰۵ بهبود دیهائی درگذران خود بکف آورد که کارگران دهها سال بود بیهوده از «روساء» انتظار آنرا داشتند. پرولتاریا برای تمام مردم روس آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه را بکف آورد که گرچه عمر آن کوتاه بود ولی در تاریخ روس تا آنموقع سابقه نداشت. پرولتاریا دومای جعلی بولیگین را از سر راه خود روبت، بیانیهٔ اعلام مشروطیت را از چنگ تزار بیرون کشید و یکبار برای همیشه ادارهٔ امور روسیه را بدون وجود مؤسسات انتخابی محال ساخت.

پیروزیهای عظیم پرولتاریا به پیروزی های نیمه کاره ای مبدل شد زیرا حکومت تزار سرنگون نگشت. قیام دسامبر با شکست مواجه گردید و حکومت مطلقه تزار، بهمان نسبتی که فشار طبقهٔ کارگر و مبارزهٔ توده‌ها ضعیف میشد، بتدریج فتوحات طبقهٔ کارگر را یکی پس از دیگری از وی باز میستاند. اعتصابهای کارگران و شورش های دهقانان و سربازان در سال ۱۹۰۶ بمراتب ضعیف‌تر از سال ۱۹۰۵ بود ولی مع الوصف هنوز خیلی نیرومند بود. تزار دومای اول را، که طی آن مبارزهٔ مردم مجدداً رویشدت نهاده بود منحل کرد ولی جرئت نکرد بلافاصله قانون انتخابات را تغییر دهد. در سال ۱۹۰۷ مبارزهٔ کارگران باز هم ضعیفتر گردید و تزار پس از انحلال دومای دوم دست به کودتا زد (۳ژوئن سال ۱۹۰۷)؛ تزار کلیهٔ مواعید پرطنطنه خود را مبنی بر اینکه قوانینی بدون موافقت دوما صادر ننماید، نقض کرد و قانون انتخابات را طوری تغییر داد که اکثریت دوما بطور حتم از آن ملاکان و سرمایه‌داران و حزب باندهای سیاه و چاکران آنها میگردید.

هم پیروزیها و هم شکستهای انقلاب درسهای تاریخی عظیمی به مردم روس داد. اکنون که ما بنجمین سالگذشت انقلاب ۱۹۰۵ را برگزار میکنیم میکوشیم مضمون اصلی این دروس را برای خود روشن سازیم.

درس اول و اساسی اینست که فقط مبارزهٔ انقلابی توده‌ها قادر است زندگی کارگران و طرز ادارهٔ دولت را بنحوی نسبتاً جدی بهبود بخشد. هیچگونه «هندردی» افراد تحصیل کرده با کارگران و هیچگونه مبارزهٔ دلیرانه تروریستهای منفرد نمیتواند به ارکان حکومت مطلقه تزار و قدرت مطلق سرمایه‌داران لطمه وارد سازد. فقط مبارزهٔ خود کارگران و فقط مبارزهٔ مشترک میلیونها نفر قادر بانجام این عمل بوده و بخاطر اینکه چنین مبارزه‌ای رو بضعف گذاشته بلافاصله پس گرفتن آنچه که کارگران بدست آورده بودند آغاز گردیده است. انقلاب روس صحت آنچه را که در سرود بین المللی کارگران خوانده میشود تأیید کرد:

«کسی نیست بخشد رهائی بما
نه یزدان و نه شاه و نه قهرمان
رهائی خود را بدست آوریم
همانا به نیروی بازوبمان»

دومین درس ـ اینستکه لطمه وارد ساختن و محدود کردن دایرهٔ حکومت تزاری کافی نیست. باید آنرا نابود نمود. مادامکه حکومت تزاری نابود نشده گذشتهای تزار همواره ناپایدار خواهد بود. هر وقت فشار انقلاب شدت یافت تزار گذشت کرده است و وقتی این فشار ضعیف شده تمام گذشتها را پس گرفته است. فقط بکف آوردن جمهوری دموکراتیک، واژگون نمودن حکومت تزاری و انتقال قدرت بدست مردم میتواند روسیه را از زیر بار زور و فعال مایشائی عمال دولت، از چنگ دومای باندهای سیاه و اکتیابریستها (۱۳۶) و از چنگ قدرت مطلق ملاکان و پیشکاران آنها در دهات رها نماید. اگر می بینیم که مصائب دهقانان و کارگران اکنون، پس از انقلاب از سابق گرانبارتر شده است این خود کفارهٔ ضعف انقلاب و واژگون نشدن حکومت تزاری است. سال ۱۹۰۵ و از پس آن دو دومای نخستین و پراکندن آنها خیلی چیزها و در درجهٔ اول طرز مبارزهٔ عمومی برای خواستهای سیاسی را به مردم آموخت. مردم که روح زندگی سیاسی در آنها بیدار میشد ابتدا از حکومت مطلقه خواستار گذشت بودند یعنی میخواستند تزار دوما را دعوت کند، بجای وزرای قدیم وزرای جدید بیاورد و به همگان حق انتخاب «عطا کند». ولی حکومت مطلقه زیر بار این گذشتها نمیرفت و نمیتوانست برود. حکومت مطلقه در مقابل خواهشهای گذشت با سر نیزه پاسخ میداد. و آنوقت بود که مردم رفته رفته شروع به درك لزوم مبارزه علیه قدرت مطلقه نمودند. اکنون استولیپین (۱۳۷) و دومای سیاه اربابها با نیروئی بیش از پیش درك این نکته را میتوان گفت در دماغ دهقانان رخنه میدهند، رخنه داده و خواهند داد.

حکومت مطلقه تزار از انقلاب برای خود درس گرفت. این حکومت نمیخواهد که دیگر نمیشود به ایمان دهقانان نسبت به تزار متکی شد و از این لحاظ اکنون قدرت خود را بوسیلهٔ اتحاد با ملاکان باند سیاه و کارخانه داران اکتیابریست تقویت مینماید. اکنون برای سرنگون ساختن حکومت مطلقه تزاری یك مبارزهٔ توده‌ای انقلابی لازمست که فشار آن بمراتب از سال ۱۹۰۵ شدید تر باشد.

آیا چنین فشار بمراتب شدید تری امکان پذیرهست؟ پاسخ باین سئوال ما را به سومین و مهمترین درس انقلاب میرساند و آن اینکه ما دیدیم طبقات گوناگون مردم روس چگونه عمل مینمایند. تا سال ۱۹۰۵ خیلی ها تصور میکردند که همهٔ مردم بطور یکسانی برای آزادی کوشش میکنند و همه یك جور آزادی میخواهند؛ دست کم برای اکثریت عظیم این موضوع بهیچوجه واضح نبود که طبقات گوناگون مردم روس نسبت به مبارزه برای آزادی روش های مختلفی دارند و هدف مساعی آنان آزادی‌های گوناگونی است. انقلاب این مه تیره را پراکنده ساخت. در پایان سال ۱۹۰۵ و نیز پس از آن، هنگام دومای اول و دوم کلیهٔ طبقات جامعهٔ روس علناً بمیدان

آمدند. آنها خود را در عمل نشان دادند و آشکار ساختند که تمایلات واقعی آنان چیست. برای چه منظوری میتوانند مبارزه کنند و برای مبارزه کردن تا چه درجه قدرت، سرسختی و انرژی دارند.

کارگران کارخانه‌ها یعنی پرولتاریای صنعتی با رسوخ عزم و سرسختی کامل برضد حکومت مطلقه مبارزه نمودند. پرولتاریا انقلاب را با تهم ژانویه و با اعتصابات توده‌ای آغاز نمود. پرولتاریا مبارزه را بپایان خود رساند بدینمعنی که در دسامبر ۱۹۰۵ برای دفاع از دهقانانیکه در معرض تیرباران، شکنجه و عذاب قرار داشتند به قیام مسلحانه برخاست. تعداد کارگران اعتصاب کننده در سال ۱۹۰۵ قریب سه میلیون (و با کارکنان راه آهن و کارمندان پست و غیره قطعاً در حدود چهار میلیون)، در سال ۱۹۰۶ یك میلیون و در سال ۱۹۰۷ سه چهارم میلیون بود. جهان هنوز جنبشی اعتصابی با چنین نیرو بخود ندیده بود. پرولتاریای روس نشان داد که وقتی بحران واقعاً انقلابی فرا میرسد، چه نیروی دست نخورده‌ای در توده‌های کارگر نهفته است. موج اعتصاب سال ۱۹۰۵، که بزرگترین اعتصاب جهان بود هنوز بهیچوجه کلیهٔ نیروهای جنگی پرولتاریا را در بر نداشت. مثلاً در ناحیهٔ صنعتی مسکو تعداد کارگران کارخانه‌ها ۵۶۷ هزار و تعداد اعتصاب کنندگان ۵۴۰ هزار بود ولی در منطقهٔ پترسبورگ تعداد کارگران کارخانه‌ها ۳۰۰ هزار و تعداد اعتصاب کنندگان یك میلیون بود یعنی اینکه روح یا فشاری کارگران ناحیهٔ مسکو در مبارزه هنوز خیلی از کارگران پترسبورگ کمتر رسیده بود. و اما در استان اُستلاند (ریگا)، که دارای ۵۰ هزار کارگر بود تعداد اعتصاب کنندگان به ۲۵۰ هزار نفر میرسید یعنی هر کارگر بطور متوسط بیش از ۵ بار در سال ۱۹۰۵ اعتصاب کرده بود. اکنون تعداد کارگران تمام روسیه بهیچوجه از ۳ میلیون کارگر کارخانه و معادن و راه آهن کمتر نیست و بر تعداد آنها سال بسال افزوده میگردد؛ با جنبشی که نیروی آن نظیر جنبش ریگا در سال ۱۹۰۵ باشد آنها میتوانند ارتشی مرکب از ۱۵ میلیون اعتصاب کننده تشکیل دهند.

هیچگونه قدرت تزاری را در مقابل چنین فشاری یارای ایستادگی نخواهد بود. ولی هر کس میفهمد که یك چنین فشاری را بطور مصنوعی و بتأمیل سوسیالیست ها یا کارگران پیشرو نمیتوان ایجاد کرد. چنین فشاری فقط در موقعی ممکن است که بحران و بر آشفتگی و انقلاب سراسر کشور را فرا گرفته باشد. برای اینکه موجبات یك چنین فشاری فراهم گردد لازمست عقب مانده ترین قشرهای کارگران را بمبارزه جلب نمود. لازمست با ایجاد و تحکیم اتحادیه‌ها و سازمان‌های پرولتاریا بانواع مختلف، سالهای سال با سرسختی و بطور مداوم بکار وسیع ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی پرداخت.

طبقهٔ کارگر روسیه از لحاظ نیروی مبارزه در پیشاپیش تمام طبقات دیگر مردم روس قرار داشت. خود شرایط زندگی کارگران به آنها استعداد مبارزه بخشیده و به مبارزه سوق‌شان میدهد. سرمایه، کارگران را بشکل توده‌های بزرگ در شهرهای بزرگ جمع کرده آنها را متحد مینماید و طرز عملیات مشترك را به آنها می آموزد. کارگران در هر قدم با دشمن عمدهٔ خود ـ طبقهٔ سرمایه دار رو برو میشوند. کارگر ضمن مبارزه‌ای که با این دشمن میکند، سوسیالیست میشود و بلزوم تغییر کامل سازمان تمام جامعه و محو کامل هر گونه فقر و ستمگری پی می برد. کارگران، پس از سوسیالیست شدن، با تهور فداکارانه‌ای برضد کلیهٔ موانعی که در سر راه آنان قرار دارد و در درجهٔ اول بر ضد حکومت تزاری و فئودالهای ملاك مبارزه مینمایند.

دهقانان نیز در انقلاب، بر ضد مُلاکین و حکومت داخل مبارزه شدند ولی مبارزهٔ آنها بدرجات ضعیفتر بود. بطوریکه حساب شده است، از کارگران کارخانه‌ها اکثریت آنها (قریب سه پنجم) در مبارزهٔ انقلابی و اعتصابات شرکت کردند و حال آنکه از دهقانان بدون شك فقط اقلیت آنها که بطور یقین از یك پنجم یا یك چهارم تجاوز نمیکرد شرکت نموده اند. دهقانان با پافشاری کمتر و پراکندگی بیشتر و با آگاهی کمتری مبارزه میکردند و چه بسا هنوز به الطاف پدر تاجدار امیدوار بودند. در حقیقت در سالهای ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۶ دهقانان، تزار و ملاکان را فقط می ترسانیدند. و حال آنکه آنها را نباید ترسانید، آنها را باید نابود کرد حکومت آنها ـ حکومت تزاری ـ را باید از روی زمین محو نمود. اکنون استولیپین و دومای سیاه میکوشند تا از دهقانان غنی، ملاکان خوتور نشین* جدید، یعنی متحدینی برای تزار، و باندهای سیاه تهیه نمایند. ولی هر قدر تزار و دوما در خانه خراب کردن تودهٔ دهقانان به دهقانان غنی بیشتر کمك کنند، بهمان نسبت این توده آگاه تر خواهد شد و بهمان نسبت ایمان خود را به تزار، ایمان یك بردهٔ وابسته به زمین و ایمان یك فرد ستمکش و جاهل را، بیشتر از دست خواهد داد. سال بسال تعداد کارگران روستا در دهات بیشتر میگردد ـ آنها راه نجاتی ندارند مگر اتحاد با کارگران شهری بمنظور مبارزهٔ مشترك. سال بسال تعداد دهقانان خانه خرابیکه بکلی از هستی ساقط شده و گرفتار گرسنگی گردیده‌اند در دهات بیشتر میشود و هنگامیکه پرولتاریای شهری بمبارزهٔ قطعی تر و بهم فشرده تری علیه تزار و ملاکین برخیزد، میلیونها و میلیونها تن از این دهقانان بوی خواهند پیوست.

بورژوازی لیبرال یعنی ملاکان لیبرال، کارخانه داران، وکلای دادگستری، پروفسور ها و غیره نیز در انقلاب شرکت کردند. آنها حزب «آزادی مردم» (دموکراتهای مشروطه طلب ـ کادتها) را تشکیل میدهند. آنها وعده های زیادی بمردم دادند و در جرایك خود سر و صدای زیادی در خصوص آزادی راه انداختند. اکثریت نمایندگان دومای اول و دوم از آنها بودند. آنها وعده دادند از راه مسالمت آمیز تحصیل آزادی نمایند. آنها مبارزهٔ انقلابی کارگران و دهقانان را تقبیح مینمودند. دهقانان و بسیاری از وکلای دهقانان (تروودویك‌ها) این وعد و وعید ها را باور میکردند و مطیع و منقاد بدنبال لیبرالها می رفتند و بدینطریق از مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا کناره گیری میکردند. این بزرگترین اشتباه دهقانان (و بسیاری از شهریها) در دوران انقلاب بود. لیبرالها با یك دست و آنهم خیلی خیلی بندرت بمبارزه در راه آزادی کمك میکردند ولی دست دیگر خود را همیشه

* خوتر (کلمه روسی) ـ نام املاك مجزا باضافه خانه و متعلقات ملاك. (مترجم).

بسوی تزار دراز میکردند و باو وعده میدادند قدرت ویرا حفظ و تقویت نمایند، دهقانان را با ملاکان آشتی دهند و کارگران «آشوبگر» را «رام کنند»

وقتی انقلاب بمرحلهٔ مبارزهٔ قطعی با تزار، یعنی قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ رسید، تمام لیبرالها رذیلانه به آزادی مردم خیانت کردند و از مبارزه رو گردان شدند. حکومت مطلقه تزار از این خیانت لیبرالها به آزادی مردم و از جهل دهقانان، که در بسیاری موارد به لیبرالها ایمان داشتند، استفاده کرد و قیام کارگران را در هم شکست. و وقتی پرولتاریا در هم شکسته شد هیچ دوما، هیچیك از شیرین زبانهای کادتها، هیچیك از وعد و وعید های آنان مانع این نشد که تزار تمام بقایای آزادی را محو کند و حکومت مطلقه و قدرت ملاکین فئودال را احیاء نماید.

لیبرالها ضرب خوردند. دهقانان درس تلخ ولی مفیدی گرفتند. مادامکه توده های وسیع مردم به لیبرالها ایمان دارند، به امکان «صلح» با حکومت تزاری ایمان دارند و از مبارزهٔ انقلابی کارگران کناره گیری میکنند، در کشور روس آزادی نخواهد بود. هنگامیکه تودهٔ پرولتاریای شهری بمبارزه بر خیزد، لیبرالهای متزلزل و خیانت پیشه را کنار بزند، کارگران روستا و دهقانان ور شکست شده را بدنبال خود ببرد، آنگاه هیچ نیروئی در روی زمین قادر نخواهد بود از پیدایش آزادی در روسیه جلوگیری نماید.

و اما تضمین اینکه پرولتاریای روسیه به چنین مبارزه‌ای دست خواهد زد و مجدداً در راس انقلاب قرار خواهد گرفت ـ تمامی اوضاع اقتصادی روسیه و تمام تجربهٔ سالهای انقلاب است.

پنجسال پیش پرولتاریا اولین ضربه را بر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، نخستین پرتو آزادی بر مردم روسیه تابیدن گرفت. اکنون مجدداً حکومت مطلقه تزار احیا گردیده است، مجدداً فئودالها فرمانروائی و حکومت میکنند، مجدداً در همه جا بر کارگران و دهقانان ظلم و ستم روا میدارند، همه جا را فعال مایشائی آسیائی مقامات حاکمه و تحقیر بیشرمانهٔ مردم فراگرفته است. ولی درسهای تلخ بهدر نخواهد رفت. مردم روس دیگر آن مردم سال ۱۹۰۵ نیستند، پرولتاریا شیوهٔ مبارزه را به آنها آموخته است و آنان را بسوی پیروزی رهنمون خواهد بود.

در تاریخ ۳۰ اکتبر (۱۲ نوامبر) سال ۱۹۱۰ در شماره اول روزنامهٔ «رابوچایا گازتا» بچاپ رسید.

دوران ارتجاع استولیپینی
بلشویکها صورت یك حزب
مستقل مارکسیستی بخود
میگیرند

یادداشتهای سیاسی

شوینیستها مشغول کارند. با حرارت شایعاتی در بارهٔ تسلیحات ژاپنیها منتشر میکنند حاکی از اینکه ژاپنیها برای حمله بروسیه ۶۰۰ گردان در منچوری متمرکز کرده اند. گویا ترکیه جداً مسلح میشود تا در همین بهار بروسیه اعلان جنگ بدهد. گویا در قفقاز بمنظور جدا شدن از روسیه تهیه قیام دیده میشود (فقط مانده است که در بارهٔ نقشه های لهستانیها هیاهو راه بیاندازند!). تحریکات علیه فنلاند، بوسیلهٔ انتشار افسانه هائی در بارهٔ مسلح شدن آن شدت میگیرد. برضد اتریش در خصوص ساختن راه آهن بسنی فعالیت شدیدی بعمل می آید. حملهٔ جراید روسیه به آلمان به بهانهٔ اینکه ترکیه را برضد روسیه بر میانگیزد شدت می یابد. این کارزار (campagne) تنها منحصر بجراید روسیه نیست بلکه جراید فرانسه نیز ــ که همین چند روز پیش در دوما یکی از سوسیال دموکراتها خیلی بجا وبمورد رشوه گرفتن آنها را از دولت روسیه متذکر گردید ــ بدان مشغولند.

جراید جدی بورژوازی در باختر نمیخواهند این کارزار را تماما مولود خیالبافی روزنامه نویسها یا بازار گرمی اشخاصی بدانند که در پی پخش اخبار هیجان انگیزند. خیر، ظاهراً «محافل حاکمه» ــ بخوان حکومت باند سیاه تزاری یا دستهٔ سری دربار از نوع اعضاء «تالار سارقه» کذائی ــ اسم شناسائی کاملاً معینی صادر کرده و «خط مشی» منظمی در پیش گرفته و «مسیر حرکت جدیدی» معین نموده اند. جراید خارجی این موضوع را که ابواب کمیسیون امور دفاعی مجلس دوما بروی کلیهٔ نمایندگان دوما که عضو این کمیسیون نیستند، یعنی نه فقط بروی احزاب انقلابی بلکه بروی کادتها نیز، بسته شده است مستقیماً مربوط به این فعالیت شوینیستی میدانند: حتی میگویند که حکومت روسیه، برای اینکه تمسخر و استهزاء خود را علیه «اصول مشروطیت» به آخرین درجه برساند، قصد دارد برای تقویت نیرو های مرزی از تمام دوما درخواست اعتبار نکرده بلکه فقط از کمیسیون اکتیابریستهای باند سیاه درخواست کند.

اینك چند شاهد مثال از روزنامه های اروپائی که ابداً سوسیالیستی نیستند و نمیتوان ظن خوشبینی نسبت به انقلاب روسیه را درحق آنها برد:

«پیروزیهائی آلمان بر فرانسه (در سال ۱۸۷۰)، همانطور که زمانی بیسمارك متذکر شده است، حس شهرت طلبی سران نظامی روس را بر انگیخت و آنها نیز برای کسب افتخارات نظامی دست بکار شدند. ترکیه بدلائل سیاسی، مذهبی و تاریخی برای اینمقصود زمینهٔ کاملاً مناسبی بنظر میرسید (جنگ ۱۸۷۷ ــ ۱۸۷۸ با ترکیه). اکنون نیز ظاهراً محافل معلوم روسیه، که درسهای جنگ ژاپن را فراموش کرده و به نیازمندیهای واقعی کشور بی نمی برند، همین نظر را تعقیب مینمایند، و چون در بالکان اکنون دیگر «اخوان کرامی» وجود ندارند که نجات آنها لازم باشد. لذا ناچار باید راه دیگری فکر کرد که در افکار عمومی روسیه مؤثر باشد. و باید بحقیقت گفت که این راهها خیلی ناشیانه تراز راههای آنروزی است. میخواهند چنین جلوه گر سازند که روسیه در بین دشمنان داخلی و خارجی محصور شده است».

«محافل حاکمهٔ روسیه میخواهند آزمایشی کنند تا موقعیت خود را با تشبث بوسائل قدیمی، یعنی سرکوب جنبش آزادیخواهی در کشور بقوهٔ جبریه و منصرف ساختن توجه مردم از وضعیت اسفناك داخلی بوسیلهٔ تهییج احساسات «ملت پرستانه» و ایجاد تصادمات دیپلوماتیك، که معلوم نیست عاقبت آنها چه خواهد بود، تحکیم نماینده».

حال ببینیم این خط مشی شوینیستی جدید چه تاثیری در سیاست حکومت مطلقه ضد انقلابی دارد؟ پس از حوادث تسوسیما و موکدن فقط اشخاصی ممکن است به چنین سیاستی رو آور شوند که بطور قطعی زمینهٔ خود را متزلزل می بینند. باوجود تمام کوششهائیکه بعمل آمد، تجربهٔ دو سالهٔ ارتجاع هیچگونه تکیه گاه داخلی نسبتاً مطمئنی برای حکومت مطلقه باند های سیاه تهیه نکرد و هیچگونه عناصر طبقاتی جدیدی را که از لحاظ اقتصادی بتواند حکومت مطلقه را رونقی بخشد بوجود نیاورد. و حال آنکه بدون این امر هیچگونه درنده خوئی و هیچگونه هاری از طرف ضد انقلاب قادر بنگاهداری رژیم سیاسی کنونی روسیه نیست.

هم استولیپین، هم ملاکین باند سیاه و هم اکتیابریست ها همه بدین نکته پی می برند که، بدون ایجاد یك تکیه گاه طبقاتی جدید، ممکن نیست بتوانند خود را بر سر حکومت نگاه دارند. اینجاست سر چشمهٔ سیاست بی نواساختن دهقانان و بر هم زدن جبری آبشین ها (کنون های دهقانی. مترجم.) که هدف آن اینستکه راه سرمایه داری بهر قیمتی شده در کشاورزی هموار گردد. دانشمند ترین، فاضل ترین و مبشر دوست ترین لیبرالهای روس از قبیل پروفسور های روزنامهٔ «روسکیه ودوموستی» در این باره بمراتب خود را از استولیپین ها کودن تر نشان میدهند. سر مقاله نویس روزنامهٔ مزبور در شمارهٔ اول فوریه چنین مینویسد: «بهیچوجه محل تعجبی نیست اگر فی المثل به هنگام تعیین سرنوشت مقررات موقتی ماه نوامبر اسلاویانوفیلی که دیروز طرفدار آبشین بود از کوششی که وزارتخانه بعمل می آورد تا از طریق تثبیت مالکیت خصوصی عائله های جداگانه بر زمین، آبشین ها را از بین ببرد پشتیبانی نماید... حتی میتوان فکر کرد که مقاصد تدافعی مشترکی که هم اکثریت محافظه کار دوما و هم وزارتخانه دارند، هم دوما و هم وزارتخانه را وادار نماید باقداماتی دست بزنند که جنبهٔ تهاجمیش از فرامین مشهور سال ۱۹۰۶ نیز بیشتر باشد...» منظره عجیبی است: دولت محافظه کار با همکاری نمایندگان احزاب محافظه کار، در زمینهٔ مناسبات ارضی، یعنی زمینه ایکه کمتر از همه تن به تحولات ناگهانی میدهد، در صدد اجرای یك رفرم رادیکال است و ضمناً این اقدام رادیکال را بخاطر برخی ملاحظات تحریدی از قبیل رجحان یك شکل مالکیت بر شکل دیگر عملی مینماید.

آقای پرفسور، از خواب بیدار شوید ــ گرد و غبار آرشیوهای مکتب فرتوت ناردنیکی را از خود بتکانید ــ به آنچه که در جریان

دو سال انقلاب انجام گرفته است نظری بیفکنید، استولیپین فقط با نیروی جسمانی بر شما غالب نگردید بلکه غلبهٔ او از این لحاظ نیز بود که به عملی ترین حوائج تکامل اقتصادی، یعنی لزوم برهم زدن جبری اصول قدیمی مالکیت ارضی، بخوبی پی برد، «تطور» عظیمی، که انقلاب برای همیشه بوجود آورد، عبارت از اینستکه سابقاً حکومت مطلقهٔ باند سیاه میتوانست به شکلهای قرون وسطائی مالکیت ارضی متکی باشد ولی اکنون مجبور است و از هر حیث و برای همیشه مجبور است، با شتابی فوق العاده برای انهدام آن کوشش کند. زیرا این حکومت پی برده است که بدون در هم شکستن نظامات ارضی کهن هیچ راهی برای خروج از آن تضادیکه عمیقتر از هر چیزی انقلاب روس را توضیح میدهد وجود ندارد، این تضاد عبارت است از: عقب مانده ترین شیوهٔ مالکیت ارضی و بی‌فرهنگ ترین دهات از یکطرف و پیشروترین سرمایه داری صنعتی و مالی از طرف دیگر!

حال ناردنیکها وحشت زده از ما خواهند پرسید ــ پس شما طرفدار قانون گذاری ارضی استولیپین هستید؟ ــ اوه خیر! خیالتان آسوده باشد! ما بدون چون و چرا مخالف هر نوع مالکیت ارضی کهن در روسیه هستیم، اعم از اربابی یا خرده مالکی. ما بدون چون و چرا طرفدار درهم شکستن جبری این نظام کهن هستیم که خود در حال فساد و نیزمایهٔ فساد و مسمومیت تمام چیزهای نوست. ما طرفدار ملی کردن زمین بسبک بورژوازی هستیم که یگانه شعار پیگیر انقلاب بورژوازی و یگانه اقدام عملی است که تمام تیزی و برندگی آن در هم شکنی را که دارای ضرورت تاریخی است علیه ملاکین متوجه‌میسازد و کمك میکند تا از میان تودهٔ دهقانی زمین داران آزادی بیرون آیند

خصوصیت انقلاب بورژوازی روس در اینستکه سیاست انقلابی را در مسئله اساسی انقلاب، که مسئلهٔ ارضی باشد، باند سیاهی ها و دهقانان باتفاق کارگران عملی مینمایند. ولی وکلای دادگستری و پروفسورهای لیبرال از یك موضوع کاملاً بی روح مهمل و تخیلی دفاع میکنند که عبارتست از آشتی دادن دو اسلوب متناقض و متباین ضمن درهم شکستن آنچه که دورانش سپری شده و آنهم آنچنان آشتی دادنی که اصولاً از درهم شکنی اثری باقی نگذارد، یا پیروزی قیام دهقانان و درهم شکستن کامل مقررات مالکیت ارضی قدیم بنفع دهقانانیکه بوسیلهٔ انقلاب تجدید وضع می کند،ــیعنی ضبط زمینهای ملاکان و استقرار جمهوری، یا درهم شکنی بسبك استولیپین که آنهم تجدید وضع میکند یعنی عملاً در مالکیت ارضی قدیمی تجدید وضع میکند و آنرا با مناسبات سرمایه‌داری هم آهنگ میسازد، منتها از هر حیث بنفع ملاکین و بقیمت خانه خرابی بیحد و حصر تودهٔ دهقان، اخراج جبری آنان از دهات، تبعید، کشتن از گرسنگی، معلوم نبودن گل سرسبد جوانان روستا در زندان ها و تبعیدگاهها و بوسیلهٔ شکنجه و آزار وتیرباران اجرای یك چنین سیاستی از طرف یك اقلیت «برضد اکثریت». کار آسانی نیست ولی از لحاظ اقتصادی نمیتوان آنرا غیر ممکن دانست. ما باید به مردم کمك کنیم تا بطور روشن از این موضوع آگاه گردند. ولی تلاش برای اینکه بکمك یك رفرم بانزاکت و با مسالمت و بدون اعمال زور راهی برای خروج از این کلاف بکلی سردرگم تضاد های قرون وسطائی که مولود تاریخ صدها سالهٔ روس است، پیدا شود آرزوی کاملاً سفیهانه ایست که فقط مغزهای جامد «آدمهای توی قوطی» میتوانند تصور آنرا بکنند. جبر اقتصادی بدون شك موجبات «تحول ناگهانی» شدیدی را در نظامات ارضی روسیه فراهم نموده است و بدون شك هم آنرا عملی خواهد کرد. مسئلهٔ تاریخی فقط اینستکه آیا این تحول را ملاکان که تحت رهبری تزار و استولیپین هستند انجام خواهند داد یا توده های دهقانی که بتوسط پرولتاریا رهبری میشوند.

«اتحاد ابوزیسیون» ــ چنین است مسئلهٔ روز مطبوعات سیاسی روسیه. روزنامهٔ پلیسی ــ استولیپینی «اسیاه» شادی کنان می نویسد: «ائتلاف؟ پس معلوم میشود که کادتها هم انقلابی هستند؛ بگیر کادت را!» روزنامهٔ کادتی «رچ» که سرشار از یک تمایل کارمند مآبانه ایست باینکه ثابت کند ممکنست کادتها دراعتدال از اکتیابریستها دست کمی نداشته باشند، عشوه‌گرانه روی نرش ساخته برضد تلاشهائیکه برای متهم ساختن وی بانقلابی گری بعمل می آورند با سیلی از کلمات حاکی از خشم و غضب «اخلاقی» اظهار میدارد: البته ما اتحاد ابوزیسیون را حسن استقبال می کنیم ولی این اتحاد باید حرکتی «از طرف چپ بطرف راست» باشد (سر مقالهٔ مورخهٔ دوم فوریه). «ما از اشتباهات وسرخوردگیهای سیاسی تجربه گرفته‌ایم» وقتی ابوزیسیون اتحاد میکند، این اتحاد طبیعتاً بر «مبنهٔ برنامهٔ حد اقل معتدل ترین حزبی است که جزو آن می باشد».

این برنامه کاملاً واضح است. همانطورکه فالو در سال ۱۸۷۱ در مقابل تی یر که از او تقاضای پشتیبانی داشت میگفت: «سلطنت ــ اینست شرط من» ــ همانطور هم کادتها میگویند «سلطهٔ لیبرالیسم بورژوازی ــ اینست شرط ما».

روزنامهٔ «استالیچنایا پوچتا» دید که گفتن این مطالب بطور آشکار شرم آور و ننگین است و از اینرو با «رچ» موافقت نمیکند، و با کنایه های مبهم به «حالات روحی قبل از اکتبر» (سانسور امنتی مانع داشتن برنامهٔ روشن سیاسی است!) در حقیقت امر دعوت به بند و بست مینماید و بزبان حال میگوید «رچ» میخواهد رهبری کند، انقلابیون هم میخواهند رهبری کنند (اتحاد جدید را). آیا من نمیتوانم در این میانه بابت دلالی شرافتمندانه حق و حسابی بگیرم؟

«اتحاد» ــ ما جداً از این شعار طرفداری میکنیم، بخصوص وقتی که اینجا به «حالات روحی قبل از اکتبر» کنایه میزنند ــ ولو این فقط یک کنایه باشد! ولی تاریخ تکرار نمیشود. آقایان سیاست بافان محترم. آن درسهائیرا، که «تاریخ سه ساله» بما داده است، با هیچ نیروئی نمیتوان از لوح خاطر طبقات گوناگون زدود. این درسها، هم از لحاظ مضمون مثبت خود (شکلها، جنبه و شرایط پیروزی مبارزهٔ توده ای کارگران و دهقانان در سال ۱۹۰۵) و هم از لحاظ مضمون منفی خود (ورشکستگی دو دوما، یعنی ورشکستگی توهمات مشروطه طلبانه و سلطهٔ کادتها) فوق العاده گرانبها هستند.

هرکس میخواهد این درسها را منظماً بررسی کند، در آن تعمق کند، فراگیرد و در کار با توده ها بموقع اجرا گذارد ــ مقدمش

گرامی، ما از هر حیث طرفدار «اتحاده هستیم ــ طرفدار اتحاد برای مبارزهٔ بی امان با مرتدین انقلاب. خوشتان نمی آید؟ راه ما جدا میشود.

شعار قدیمی «ما قبل اکتبر» خوب شعاریست و ما (اگر به M-I-My- از نویسندگان مجموعهٔ «ناشا میسل» بر نخوردا) آن را (مجلس مؤسسان»را) دور نخواهیم انداخت. ولی این شعار کافی نیست. این شعار خیلی جنبهٔ رسمی دارد. این شعار طرح عملی مسائل حادیرا که زندگی مطرح نموده است منعکس نمیسازد. ما آنرا با درس عظیم این سه سال پرعظمت تکمیل مینمائیم. «برنامهٔ حد اقل» ما یا «برنامهٔ اتحاد ما» ساده و واضح است: ۱) ضبط کلیهٔ زمینهای ملاکان: ۲) جمهوری. برای حصول اینمقصود آنچنان مجلس مؤسسانی برای ما لازمست که بوسیلهٔ آن بتوانیم این برنامه را عملی سازیم.

تاریخچهٔ دو دوما، یعنی دوما های کادتی، باوضوح شگرفی نشان داد که مبارزهٔ واقعی نیرو های اجتماعی، همان مبارزه‌ای که همیشه بر آن وقوف نبوده و همیشه آشکارا بروز نکرده ولی همیشه در چگونگی تمام نتایج عملیات بزرگ سیاسی تاثیر قاطع داشته و همیشه نیرنگهای بیخبران ساده لوح و در عین حال دغل و شیاد مکتب «مشروطه طلبی» را همچون پر کاهی بر باد داده است ــ کاملاً و تماماً بخاطر دو «موضوعی» که ما به آن اشاره کردیم بوقوع می پیوسته است. این تجربهٔ واقعی مبارزهٔ توده های مردم ما بود که در شرایط واقعی حکومت مطلقه ملاکین روس ناگزیر بودن این شعار های بخصوص را در عمل بما نشان داد نه تئوریهای مجرد. ما به هرکس قادر است این تجربیات را فراگیرد پیشنهاد میکنیم: «جدا برویم» و «با هم بکوبیم»، دشمنی را بکوبیم که روسیه را بویرانی میکشاند و هزاران نفر از بهترین افراد روسیه را نابود مینماید.

«شما با چنین برنامهٔ اتحادی تنها خواهید ماند». این صحیح نیست.

نطقهای دهقانان غیر حزبی را در دو دومای اول بخوانید ــ آنوقت می فهمید که برنامهٔ اتحاد ما فقط تمایل آنها، نیازمندیهای آنها و نتایج ضروری و اولیه‌ای را که از این نیازمندیها بر می‌آید بیان مینماید. ما با هرکس که به این نیازمندیها پی نبرد ــ از کادت گرفته تا پشخونف (او نیز، بطوریکه از مسکو بما مینویسند، در آنجا تبلیغ «اتحاده مینموده است) بخاطر «اتحاده جنگ خواهیم کرد.

این جنگ، یک جنگ مصرانه خواهد بود. ما سالیان درازی پیش از انقلاب توانسته ایم کار کنیم. بیهوده نیست که ما را سنگ خارا نام نهاده‌اند. سوسیال دموکراتها آنچنان حزب پرولتاریائی را پی افکنده اند که باناکامی در نخستین حملهٔ جنگی روحیهٔ خود را نمی بازد، گیج نمی شود و دچار ماجرا جوئی نمیگردد. این حزب، بدون اینکه خود و سرنوشت خود را با چگونگی پایان این یا آن مرحله از انقلاب بورژوازی مربوط سازد، بسوی سوسیالیسم پیش میرود، و بهمین علت هم این حزب از جنبه های ضعیف انقلاب بورژوازی مبراست. و این حزب پرولتاریائی بسوی پیروزی گام برمی دارد.

در تاریخ ۲۶ (۱۳) فوریه سال ۱۹۰۸

در شماره ۲۱ روزنامهٔ «پرولتاری» بطبع رسید.

در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

انگلس در خصوص خود و دوست شهیرش چنین میگوید- آموزش ما دگم نیست بلکه رهنمون عمل است. در این اصل کلاسیک آن جنبه‌ای از مارکسیسم که اکثراً از نظر دور میدارند با قوت و صراحت شگرفی خاطر نشان گردیده است. و ما با از نظر دور داشتن آن، مارکسیسم را بیك چیز یك طرفی، زشت و بی روح تبدیل میکنیم، عصارهٔ حیاتی آنرا میکشیم. ارکان اساسی تئوریك آن یعنی دیالکتیك یا آموزش مربوط به تکامل تاریخی جامع الاطراف و مشحون از تضاد را منهدم میسازیم، ارتباط آنرا با وظائف عملی معین زمان، که در هر چرخش تازهٔ تاریخ تغییر پذیرند، قطع مینمائیم.

و اتفاقاً در زمان ما، در بین کسانیکه به سرنوشت مارکسیسم در روسیه علاقمندند، بسیارند کسانیکه این جنبهٔ آنرا از نظر دور میدارند. و حال آنکه بر همه کس واضحست که روسیه در سالهای اخیر دستخوش چنان تحولات شدیدی شده که وضع اجتماعی و سیاسی یعنی آنچیزی را که تعیین کنندهٔ فوری و بلا واسطه شرایط فعالیت و بنابر این وظائف این فعالیت است با سرعت و شدت فوق العاده ای تغییر داده است. منظور من، البته آن وظائف عمومی و کلی نیست که بهنگام چرخشهای تاریخی، تازمانیکه مناسبات اساسی بین طبقات تغییر نکرده باشد تغییری نمیکنند. کاملاً واضح است که خط سیر عمومی تکامل تدریجی اقتصادی (و نه فقط اقتصادی) روسیه نیز مانند مناسبات اساسی بین طبقات مختلف جامعهٔ روس، در طی مثلاً شش سال اخیر تغییری نکرده است.

ولی وظائف مربوط به عمل فوری و بلاواسطه در طی این مدت بموازات تغییر وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی، بطور بسیار شدیدی تغییر کرده است- و بنابر این جنبه های مختلفی از مارکسیسم هم، که آئین زنده ایست، نمیتوانستند اهمیت درجهٔ اول کسب ننمایند. برای توضیح این مطلب نظری به چگونگی تغییراتی که در طی شش سال اخیر در وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی روی داده است بیافکنیم. در برابر ما فوراً دو دورهٔ سه ساله خود نمائی میکند که این مدت از زمان بدان ها تقسیم میگردد: یکی تقریباً در تابستان سال ۱۹۰۷ بپایان میرسد و دیگری در تابستان ۱۹۱۰. صفت مشخصهٔ سه سالهٔ اول از نقطهٔ نظر صرفاً تئوریك تغییرات سریعی است که در خصوصیات اساسی رژیم دولتی روسیه روی داده است، ضمناً سیر این تغییرات خیلی ناموزون و میدان نوسان آن به هر دو طرف خیلی وسیع بوده است. پایهٔ اجتماعی - سیاسی این تغییرات وارده در مروبناء، عبارت بود از بر آمد تمام طبقات جامعهٔ روس در صحنه های کاملاً مختلف (فعالیت در دوما، در خارج دوما، مطبوعات، اتحادیه ها، اجتماعات و غیره)، که بقدری آشکار و مؤثر و دارای شکل توده ای بودکه نظیر آن کمتر در تاریخ مشاهده میشود.

بر عکس، صفت مشخصه سه سالهٔ دوم- تکرار میکنیم که ما این بار فقط از نقطهٔ نظر صرفاً تئوریك مجامعه شناسی، صحبت میکنیم- آنچنان تکامل بطی ایست که تقریباً باسکون برابر است. در رژیم دولتی هیچگونه تغییری که تا اندازه ای محسوس باشد دیده نمیشود. هیچگونه، یا تقریباً هیچگونه، بر آمد آشکار و جامعی از طرف طبقات در اکثر آن «عرصه هائی» که در دورهٔ پیشین این بر آمد در آنها انجام میگرفت مشاهده نمیگردد.

وجه تشابهٔ این دو دوره عبارت از اینستکه تکامل تدریجی روسیه در جریان هر دو دوره، همان تکامل تدریجی پیشین سرمایه داری بوده است. تضاد بین این تکامل اقتصادی و موجودیت یک رشته مؤسسات فئودال و قرون وسطائی ازبین نرفته و کماکان بقوت خود باقی است؛ این تضاد هموار نشده و حتی بعلت آنکه مضمونی که تا اندازه ای دارای جنبهٔ بورژوازی است و در داخل نالان یا بهمان مؤسسه جداگانه رخنه کرده، حدت نیز یافته است.

وجه تمایز این دو دوره عبارت از اینستکه در دورهٔ اول در پیش پردهٔ صحنهٔ تاریخ این سئوال قرار داشت که همانا نتیجهٔ تغییرات سریع و ناموزون فوق الذکر چه خواهد بود. مضمون این تغییرات، بحکم جنبهٔ سرمایه داری تکامل تدریجی روسیه، نمیتوانست بورژوائی نباشد، ولی بورژوازی داریم تا بورژوازی، بورژوازی متوسط و بزرگ، که از خط مشی لیبرالیسم کم و بیش معتدلی نیروی میکند، بحکم همان موقعیت طبقاتی خود، از تغییرات شدید می‌ترسید و میکوشید قسمت عمدهٔ بقایای مؤسسات قدیمی را چه در رژیم ارضی و چه در «روبنای» سیاسی حفظ کند. خرده بورژوازی روستا که با تودهٔ دهقانی که «از دسترنج خوده زندگی میکند در آمیخته بود نمیتوانست مساعی خود را در راه اجرای تغییرات بورژوازی از نوع دیگری که بمراتب جای کمتری برای هر گونه بقایای کهن سال قرون‌وسطائی باقی میگذارد صرف نکند. کارگران مزدور، تا آنجا که نسبت بوقایعیکه در اطرافشان میگذشت از روی آگاهی رفتار میکردند، نمیتوانستند نسبت به این تصادم بین دو تمایل مختلف، که هر دو در قالب رژیم بورژوازی بود، ولی هر کدام یك شکل کاملاً مختلف آن وبك سرعت کاملاً متفاوت تکامل آنرا نشان میدادند و از لحاظ در بر گرفتن تاثیرات مترقی این رژیم میزان متفاوتی داشتند، خطمشی معینی برای خود اختیار ننمایند.

بدینطریق اینموضوع تصادفی نه، بل بحکم ضروت بود که دوران سه سالهٔ گذشته، آن مسائلی را که معمولاً مسائل تاکتیك می نامند، در مارکسیسم در درجهٔ اول اهمیت قرار داد. هیچ چیز خطاتر از عقیده ای نیست که طبق آن گوئی مشاجرات و اختلافاتیکه در مورد این مسائل وجود داشت مشاجراتی «روشنفکرانه» و «مبارزه برای نفوذ در پرولتاریائی که هنوز نضج نیافته است» بود و از «دمساز شدن روشنفکران با پرولتاریا» حکایت میکرد- عقیده ایکه کلیه‌کارکنان وخی (۱۳۸) بر آنند. بعکس، این طبقه چون نضج یافته بود نمیتوانست در مقابل تصادم دو تمایل مختلف موجوده در تمام سیر تکامل بورژوازی روسیه لاقید بماند و ایدئولوگهای این طبقه نیز نمیتوانستند

فرمول بندی های تئوریکی که با این دو تمایل مختلف (بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با انعکاس مستقیم یا معکوس) مطابقت داشته باشد تنظیم نکنند.

در سه سالهٔ دوم تصادم تمایلات مختلف تکامل بورژوازی روسیه جزء مسائل روز نبود، زیرا هر دو تمایل بدست «کله خرهاء عقب زده شده بفرون رانده و برای مدتی چند خاموش شده بود. کله خرهای قرون وسطائی نه تنها پیش‌صحنه را پر کردند بلکه قلوب وسیعترین قشرهای جامعهٔ بورژوازی را نیز با روحیهٔ مخصوص به وخی یعنی با روح افسردگی و عزلت جوئی انباشتند. نتیجهٔ حاصله تصادم بین دو شیوهٔ اصلاح وضع کهن نبود بلکه روح «تسلیم ورضاء و «ندامت» ومستغرق شدن در آموزش های» ضد اجتماعی و نیز رواج عرفان و غیره بود.

و این تغییر شدید حیرت آورکه نه تصادفی بود و نه نتیجه فقط یك فشار «خارجی» عصر گذشته. قشرهای اهالی را، که نسلها و قرنها از مسائل سیاسی بر کنار مانده و این مسائل برای آنها بیگانه بود، چنان تکان عمیقی داد که بطور طبیعی و ناگزیر موجب «تجدید نظر در کلیهٔ ارزشها» و بررسی جدید قضایای اساسی و علاقهٔ جدید به آموختن تئوری و الفباء و اصول مقدماتی گردید. میلیونهائی که بغتتاً از خواب دیرین بیدار شده و بلافاصله در مقابل مهمترین قضایا قرار گرفته بودند نمیتوانستند مدت مدیدی خود را در این ارتفاع نگاه دارند، نمیتوانستند بدون یک تنفس، بدون مراجعه بمسائل مقدماتی، بدون تدارکات جدیدیکه به آنها در «هضم» درسهای پر ارزش و بی نظیر کمك کند و بتودهٔ فوق العاده وسیعتری امکان دهد که مجددا، ولی بمراتب راسختر، آگاهتر، مطمئنتر و متینتر بجلو برود، براه خود ادامه دهند.

دیالکتیك تکامل تاریخ چنین بود که در دورهٔ اول آنچه در دستور روزقرار داشت اجرای اصلاحات بلاواسطه در کلیهٔ شئون حیاتی کشور بود و در دورهٔ دوم ـ تجدید نظر در تجربهٔ حاصله و فراگرفتن آن از طرف قشرهای وسیعتر و باصطلاح نفوذ یافتن آن در زیر بنا یعنی در صفوف عقب ماندهٔ طبقات مختلف.

نظر باینکه مارکسیسم یك شریعت بیجان و یك آموزش پایان یافته، حاضر و آماده و لایتغیر نبوده بلکه رهنمون زندهٔ عمل است، لذا نمیتوانست تغییر ناگهانی حیرت آور شرایط زندگی اجتماعی را در خود منعکس ننماید. انعکاس این تغییر هم انحطاط عمیق، پراکندگی فکری، انواع و اقسام تزازلات و خلاصهٔ کلام جدی‌ترین بحران داخلی مارکسیسم بود. دفع جدی این انحطاط و مبارزهٔ قطعی و سرسخت در راه اصول مارکسیسم مجددا در دستور روز قرار گرفت. قشرهای فوق العاده وسیع طبقاتی که در موقع تنظیم وظائف خود نمیتوانند مارکسیسم را نادیده انگارند مارکسیسم را در دورهٔ پیشین بطور فوق العاده یکجانبه و ناهنجاری آموختند، «شعارهای» مختلف و جوابهای مختلف مسائل تاکتیکی را از بر کردند بدون اینکه بمصداق مارکسیستی این جوابها پی برده باشند. «تجدید نظر در کلیهٔ ارزشها» در شئون مختلف زندگی اجتماعی منجر به «تجدید نظر» در مجردترین و کلیترین مبانی فلسفی مارکسیسم گردید. نفوذ فلسفهٔ بورژوازی با سایه روشنهای مختلف اید آلیستی خود بصورت بیماری همه‌گیر ماخیسم در بین مارکسیستها انعکاس پیدا کرد. تکرار «شعارهائی» که بدون فهم و تعمق، طوطی واری از حفظ شده بود برواج وسیع عبارت پردازیهای پوچ منجر گردید که عملا بجریانهای بکلی غیر مارکسیستی و خرده بورژوائی از نوع «آنزویسم» (۱۳۹) عیان یانهان و یا شناسائی آنزویسم بعنوان «سایه روشن مشروعی» از مارکسیسم منتهی میشد.

از طرف دیگر تمایلات وخی مآبانه و روح عزلت جوئی، که وسیعترین قشرهای بورژوازی را فرا گرفته است در آن جریانی نیز، که سعی دارد تئوری و عمل مارکسیستی را بمجرای «اعتدال و احتیاط» بیندازد، نفوذ کرد. از مارکسیسم فقط یك عبارت پردازی باقی مانده که بعنوان پوششی برای استدلالهای کاملا آغشته بروح لیبرالی در بارهٔ «سلسلهٔ مراتب» و «سلطه» و غیره بکار میرود.

البته بررسی این استدلالها از حوصلهٔ این مقاله خارج است. فقط برای روشن شدن مطالب مذکور در بارهٔ عمق بحرانیکه مارکسیسم میگذراند و ارتباط این بحران با تمام اوضاع اجتماعی و اقتصادی دورهٔ جاری کافی است اشاره ای به این استدلالها بشود.

نمیتوان نسبت به مسائلی که در اثر این بحران بروز نموده بی اعتنا بود. هیچ چیز مضرتر و ضد اصولی تر از کوششی نیست که از طریق عبارت پردازی برای خلاص نمودن گریبان خود از این مسائل میشود. برای دفاع از اصول تئوریك مارکسیسم و قواعد اساسی آن که در نتیجه توسعه نفوذ بورژوازی در «رفیقان نیمه راه» مارکسیسم، از هرطرف تحریف میشود هیچ چیز مهمتر ازمتحد نمودن کلیهٔ مارکسیستهائیکه بعمق بحران و لزوم مبارزه با آن آگاهند ـ نیست.

دورهٔ سه سالهٔ گذشته آنچنان قشرهای وسیعی را به شرکت آگاهانه در زندگی اجتماعی برانگیخت که اغلب آنها فقط اکنون برای اولین بار بطرز واقعی شروع به آشنائی با مارکسیسم نموده اند. جراید بورژوازی در این باره بمراتب بیش از سابق افراد را دچار گمراهی مینمایند و دامنهٔ این گمراهی را بیشتر وسعت میدهند. انحطاط در درون مارکسیسم در چنین شرایطی بخصوص خطرناکست. بدینجهت پی بردن بدلائل ناگزیر بودن این انحطاط در دورهٔ فعلی و متحد شدن برای یك مبارزهٔ پیگیر برضد آن، بمعنای مستقیم و دقیق کلمه، وظیفه ایست که زمان در مقابل مارکسیستها قرار داده است.

در تاریخ ۲۳ دسامبر سال ۱۹۱۰ در شمارهٔ دوم روزنامهٔ «زوزداء بچاپ رسید.

استولیپین و انقلاب

قتل استولیپین سر دژخیم، مقارن با زمانی است که وجود یك سلسله علائم وقرائن پایان دوران اول تاریخ ضد انقلاب روس را خبر میدهد. بدین سبب حادثهٔ اول سپتامبر که بخودی خود یك حادثهٔ بسیار کم اهمیتی است، مجددا یك مسئله حائز درجهٔ اول اهمیت، یعنی مضمون و اهمیت ضد انقلاب کشور ما را، در دستور روز میگذارد. در بین گروه مرتجعین هم آوازی که نوکر صفتانه از استولیپین مدیحه سرائی مینمایند و یا در تاریخ دسایس باند سیاه که بر روسیه فرمانروائی میکند بکاوش مشغولند،ـدر بین گروه لیبرال های هم آوازی که در مورد تیراندازی «وحشیانه و مجنونانه» سرتکان میدهند (البته سوسیال دموکراتهای مجلهٔ «دلو ژیزنی» که عبارت پیش پا افتادهٔ توی گیمه را استعمال کرده‌اند نیز جزء لیبرالها هستند). نغمه های جداگانه ای شنیده میشود که دارای مضمون واقعاً اصولی و جدی است. سعی میشود «دورهٔ استولیپینی» تاریخ روس همچون یك کل واحد وانمود گردد.

استولیپین قریب ۵ سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رئیس دولت ضد انقلاب بود. این دوره واقعا هم دارای خصوصیت ویژه خود و مشحون از حوادث آموزنده است. آنرا میتوان از لحاظ جنبهٔ خارجی بمثابهٔ دورهٔ تدارك و اجرای کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ توصیف نمود. درست در سال ۱۹۰۶ هنگامیکه، استولیپین به سمت وزیر کشور در برابر دومای اول سخن گفت، تدارك این کودتا که اکنون دیگر تمام میوه های خود را در کلیهٔ شئون زندگی اجتماعی ما نشان داده آغاز گردید. حال سئوال میشود که آیا سران این کودتا یکدامیك از نیروهای اجتماعی متکی بودند و یا چه نیروهائی آنان را هدایت مینمودند؟ـمضمون اجتماعی و اقتصادی دورهٔ «سوم ژوئن» چه بود؟ـمسیر ترقی» شخصی استولیپین مدرکی عبرت انگیز و تصویری جالب توجه در مورد این سئوال بدست میدهد.

این ملاك و سلسله جنبان اعیان و اشراف در سال ۱۹۰۲ در زمان وزارت پله‌وه باستانداری منصوب میشود و بوسیلهٔ سرکوب سبعانهٔ دهقانان و زجر و شکنجهٔ آنان (در استان سارانف) خود را در نزد تزار و مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی وی «مشهور میکند». در سال ۱۹۰۵ به تشکیل باند های سیاه و قتل عام و تالان یهودیان می پردازد (قتل بالاشف).ـدر سال ۱۹۰۶ وزیر کشور و از هنگام انحلال دومای دولتی اول، نخست وزیر میگردد. این است سمهٔ مختصری از شرح حال سیاسی استولیپین. و این شرح حال رئیس دولت ضد انقلاب، در عین حال شرح حال آن طبقه ایست که ضد انقلاب کشور ما را انجام داده و استولیپین فقط نماینده یا مجری دستورهای آن بوده است. این طبقه، اشراف نجیب زادهٔ روس هستند که نیکلا رومانف ـ اول فرد اشراف و بزرگترین ملاك در رأس آن ها قرار دارد. این طبقهـهمان ۳۰ هزار ملاك فئودالی هستند که ۷۰ میلیون دسیاتین از املاك روسیهٔ اروپائی، یعنی همانمقدار زمینی که مجموع ده میلیون خانوار دهقانی دارد، در اختیار آنهاست. املاك وسیع زراعتی که در دست این طبقه است ـ اساس آن استثمار سرواژیست که باشکال و عناوین گوناگون (بیگاری، کار برده وار و غیره) در مرکز روسیه یعنی «منطقهٔ دیرین سال روس حکمفرماست. «کم زمینی» دهقان روس (اگر بخواهیم اصطلاح مورد پسند لیبرالها و نارودنیکها را استعمال نمائیم) چیزی نیست مگر قطب مقابل پر زمینی این طبقه. مسئلهٔ ارضی که محور انقلاب ۱۹۰۵ ما را تشکیل میداد باینجا خلاصه میشد که آیا مالکیت اربابی باقی میماند ـ در اینصورت دهقانان، که تودهٔ اهالی هستند ناگزیر سالهای متمادی بحال فقر و مسکنت و گرسنگی و خواری و ذلت باقی میمانند ـ یا اینکه تودهٔ اهالی خواهد توانست شرایط آزادیرا برای زندگی بدست آورد که تا حدی بشری و تا اندازه ای شبیه به زندگی انسان اروپائی باشد ـ و این امر هم بدون نابودی انقلابی مالکیت اربابی و سلطنت ملاکی، که با آن ارتباط لاینفك دارد غیر عملی است.

شرح حال سیاسی استولیپین انعکاس و بیان دقیق شرایط زندگی سلطنت تزاریست. با آن وضعی که سلطنت در لحظهٔ انقلاب پیدا کرده بود استولیپین نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هنگامیکه از روی تجربه ایکه خواه قبل از دوما در سال ۱۹۰۵ و خواه در موقع دوما در سال ۱۹۰۶ بدست آمده بود با وضوح کامل معلوم گردیده بود که اکثریت عظیم تودهٔ اهالی دیگر از آشتی ناپذیری منافع خود با بقاء طبقهٔ ملاکان آگاه شده و برای انهدام این طبقه میکوشد، ـ سلطنت نیز نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هیچ چیز سطحی تر و خطاتر از این ادعای نویسندگان کادت نیست که میگویند حملاتی که در کشور ما به سلطنت شد مظهر انقلابیگری «روشنفکران» بود. برعکس، شرایط عینی طوری بود که مبارزهٔ دهقانان برضد مالکیت اربابی، ناگزیر مسئلهٔ حیات و ممات سلطنت ملاکی را بمیان می آورد. تزاریسم مجبور شد بمبارزهٔ حیاتی و مماتی دست بزنده مجبور شد وسائل دیگری غیر از بوروکراسی بکلی ناتوان و ارتشی که در اثر شکستهای نظامی و انحطاط داخلی ضعیف شده بود، جستجو نماید. تنها کاریکه در یك چنین وضعی برای سلطنت تزاری باقی ماند عبارت بود از تشکیل باندهای سیاه از بین اهالی و راه انداختن تالان ها. خشم اخلاقی عالیجنابانه‌ای که لیبرالهای ما هنگام گفتگو در بارهٔ تالانها از خود نشان میدهند نمیتواند در نظر هر فرد انقلابی چیزی جز بروز منتهای فرومایگی و جبن جلوه کند ـ بخصوص وقتی که در این تقبیح اخلاقی تالانگری اندیشهٔ مذاکره و سازش با تالانگران کاملاً مجاز شناخته میشود. سلطنت نمیتوانست در مقابل انقلاب از خود مدافعه نکند و سلطنت نیمه بربریت یا سرواژ روس رومانفها نمیتوانست جز با پلیدترین و نفرت انگیزترین و سنگدلانه و رذیلانه ترین وسائل طور دیگری از خود مدافعه نماید: برای هر فرد سوسیالیست و هر فرد دموکرات، یگانه شیوهٔ شایسته و معقول در مبارزه با تالانگران همکاری جامع و بیدریغ با انقلاب و سازمان دادن بانقلاب برای سرنگون ساختن این سلطنت است نه تقبیح عالیجنابانه.

استولیپین تالانگر، خود را برای مقام وزارت «درست بهمان ترتیبی حاضر کرد که هر استاندار تزاری فقط بدان وسیله میتوانست خویشتن را مهیا سازد، یعنی ــ بوسیلهٔ زجر و شکنجهٔ دهقانان راه انداختن تالانها و ابراز استعداد در استتار این «شیوه عمل» آسیائی: زرق و برق و عبارات و ادا واطوارهائی که از «اروپائیها» اقتباس شده است.

پیشوایان بورژوازی لیبرال ما نیز که بنام اصول عالیه اخلاقی تالانگری را تقبیح مینمودند، با تالانگران وارد مذاکره شدند و بدینطریق نه فقط حق حیات بلکه سلطهٔ آنها را نیز در امر سازمان روسیهٔ جدید و ادارهٔ امور آن برسمیت شناختند! بقتل رساندن استولیپین موجب یك سلسله افشاگری ها و اعترافات جالب توجهی در مورد این مسئله شد. مثلاً یکی از آنها نامه های ویته و گوچکف در خصوص مذاکراتیستکه ویته با «رجال اجتماعی» (بخوان: با پیشوایان بورژوازی سلطنت طلب لیبرال و اعتدالی) در بارهٔ ترکیب کابینه پس از ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ نموده بود. در مذاکرات با ویته ــ که از قرار معلوم طولانی بوده است زیرا گوچکف از «روز های طاقت فرسائی که صرف این مذاکرات شده است» سخن میراند ــ شی یف، تروبتسکوی، اوروسوف، م. استاخوویچ، یعنی سران آتیهٔ هم حزب کادت و هم حزب «تجدد طلب مسالمت جو» (۱٤۰) وهم حزب اکتیابریست شرکت داشتند. علت قطع مذاکرات از قرار معلوم موضوع دورنوفو بود که «لیبرالها» نمیخواستند پست وزارت کشور باو واگذار شود و ویته با لحن اتمام حجت در اینمورد پافشاری میکرد، وضمناً اوروسوف یعنی چشم چراغ کادتها در دورهٔ اول، «پشتیبان دو آتشهٔ نامزد شدن دورنوفو» بود. وقتیکه شاهزادهٔ اوبولنسکی نامزدی استولیپین را پیشنهاد نمود «بعضیها از آن پشتیبانی نمودند و بعضی ها اظهار عدم شناسائی کردند». گوچکف مینویسد: «خوب بخاطر دارم که هیچکس نظر منفی که کنت ویته از آن صحبت میکند نداشت».

اکنون جراید کادت که میخواهند دموکراتیسم خود را (شوخی نکنید!) برخ بکشند، شاید، بخصوص، بمناسبت انتخابات حوزهٔ اول پطربورگ که در آنجا کاندید کادت با کاندید اکتیابریست مبارزه می کرده است، میکوشند به گوچکف در مورد مذاکرات آنموقع نیش بزنند. روزنامهٔ «رچ» در شمارهٔ ۲۸ سپتامبر خود مینویسد ــ «چه بسا آقایان اکتیابریستها بسرگردگی گوچکف برای خوش آیند مقامات عالیه با همفکران آقای دورنوفو همکاری میکردند! چه بسا چشم امید بسوی مقامات عالیه دوخته از افکار عمومی روی بر می تافتند». سر مقالهٔ «روسکیه ودوموستی» نیز در همان تاریخ با الحان گوناگونی عین همان سرزنش کادتها به اکتیابریستها را تکرار مینماید.

ولی اجازه بفرمائید. آقایان کادتها: اصولاً شما چه حقی دارید اکتیابریستها را مذمت کنید وقتیکه در همان مذاکرات از کسان خود شما نیز شرکت کرده و حتی از دورنوفو پشتیبانی نموده‌اند؟ مگر در آنموقع، یعنی در نوامبر سال ۱۹۰۵ باستثناء اوروسوف تمام کادتها همان وضعیت افراد «چشم امید بسوی مقامات عالیه دوخته» و «از افکار عمومی روی برتافته» را نداشتند؟ آری مثلی است معروف که نزاع دلدادگان ــ تفریحی بیش نیست؛ این یک مبارزهٔ اصولی نبوده بلکه رقابت بین احزابیست که در بی پرنسیپی یکسانند ــ اینست آنچه که ناچار باید در بارهٔ مذمتهائیکه اکنون کادتها بمناسبت «مذاکرات» پایان سال ۱۹۰۵ از اکتیابریستها مینمایند گفت. این قبیل مناقشات فقط برای استتار یك حقیقت واقعاً مهمی است که از نقطهٔ نظر تاریخی مسلم است و آن اینکه تمام الوان گوناگون بورژوازی لیبرال، از اکتیابریستها گرفته تا کادتها، «بمقامات عالیه چشم امید دوخته» و از دموکراسی، از آن زمانیکه انقلاب ما جنبهٔ انقلاب واقعی مردم را بخود گرفت یعنی، از لحاظ ترکیب شرکت کنندگان فعال خود، یك انقلاب دموکراتیك گردید، «روی بر تافته‌اند». صفت مشخصهٔ دورهٔ استولیپینی ضد انقلاب روس همین است که بورژوازی لیبرال از دموکراسی روی بر تافت و بهمین جهت استولیپین امکان داشت برای همکاری و همدردی و مشورت‌گاه باین نماینده و گاه بنمایندهٔ دیگر این بورژوازی مراجعه نماید. اگر یك چنین وضعی وجود نمیداشت استولیپین نمیتوانست سلطهٔ شورای اشراف متحد را بر بورژوازی با استفاده از همکاری و همدردی و پشتیبانی فعال یا غیر فعال همین بورژوازی، که روح ضد انقلابی در وی برانگیخته شده بود، مستقر نماید.

این جنبهٔ مسئله شایان توجه مخصوصی است زیرا همین جنبه است که جراید لیبرال ما و ارگانهای سیاست کارگری لیبرال نظیر «دلو ژیزنی» آنرا از نظر دور داشته یا عمدا به آن توجهی نمیکنند. استولیپین ــ تنها نمایندهٔ دیکتاتوری ملاکان فئودال نیست، اکتفا نمودن به چنین توصیفی معنایش اینستکه از خود ویژگی و اهمیت «دورهٔ استولیپینی» هیچ چیز درك نشده باشد. استولیپین ــ وزیر زمانیست که در آن در بین تمام بورژوازی، که بورژوازی کادت نیز جزو آن باشد، روحیهٔ ضد انقلابی حکمفرما بود و فئودالها میتوانستند به چنین روحیه ای متکی گردند و متکی می گردیدند. آنها میتوانستند به پیشوایان این بورژوازی «پیشنهادهائی» (پیشنهاد خواستگاری با عشق و محبت) بنمایند و مینمودند، میتوانستند حتی «چپ» ترین پیشوایان را نیز جزو «اپوزیسیون اعلیحضرت» (۱٤۱) بدانند، میتوانستند به برگشت پیشوایان مسلکی لیبرالیسم بسوی خویش، بسوی ارتجاع، بسوی مبارزه برضد دموکراسی و لجن مال نمودن دموکراسی استناد جویند و استناد هم می جستند. استولیپین ــ وزیر زمانیست که در آن ملاکان فئودال با تمام قوا و با حداکثر سرعت، در مورد زندگی ارضی دهقانان سیاست بورژوازی را عملی نمودند و از تمام تخیلات و امیدهای رمانتیك در بارهٔ «جنبهٔ پاتریارکال» موزیك دست شسته و در بین عناصر جدید بورژوازی روسیه عموماً و روسیهٔ روستائی خصوصاً به جستجوی متحدینی برای خود پرداختند. استولیپین میخواست در خم کهنه شراب تازه بریزد، یعنی حکومت مطلقه کهنه را به سلطنت بورژوازی تبدیل کند و ورشکستگی سیاسی استولیپین عبارت از ورشکستگی تزاریسم در این آخرین راهی است که برای تزاریسم متصور بود. سلطنت ملاکی الکساندر سوم میکوشید بر دهات «پدرشاهی» و بطور کلی بر «اصول پدرشاهی» زندگی روسیه اتکاء نماید؛ انقلاب بر این سیاست هم بطور قطعی قلم بطلان کشید. سلطنت ملاکی نیکلای دوم پس از انقلاب سعی داشت به روحیهٔ ضد انقلابی بورژوازی و به سیاست ارضی بورژوازی، که از طرف همان ملاکین تعقیب میشد، اتکاء نماید؛ ورشکستگی این کوششها، که اکنون حتی برای کادتها و حتی برای اکتیابریستها هم

مسلم است، ورشکستگی آخرین سیاستی است که برای تزاریسم ممکن بود.

دیکتاتوری ملاکان فئودال در زمان استولیپین متوجه تمام مردم که تمام «زمرهٔ سوم» یعنی تمام بورژوازی را نیز در بر میگیرد نبود. خیر بورژوازی در دوران این دیکتاتوری شرایط بهتری داشت، بورژوازی اکتیابریست نه از روی خوف بلکه از جان و دل باین دیکتاتوری خدمت میکرد؛ ملاکان و بورژوآزی دارای مجلسی انتخابی بودند که در آن برای بلوک آنها اکثریت تأمین شده بود و اینموضوع به آنها امکان میداد رسماً با تخت و تاج بگفتگو و بند و بست بپردازند؛ آقایان استروه ها و سایر اعضاء وخی با حملات هیستریك خود بانقلاب لجن پرانی میکردند و ایدئولوژی خاصی را بوجود می آوردند که قلب آنتونی ولینسکی را شاد میساخت: آقای میلیوکف اپوزیسیون کادت را «اپوزیسیون اعلیحضرت» (اعلیحضرت فئودال پس مانده) می نامید و مع الوصف با اینکه برای حضرات رومانفها شرایط مساعدتری وجود داشت و با اینکه شرایط آنها از نقطهٔ نظر تناسب اجتماعی قوا در روسیه سرمایه داری قرن بیستم مساعدترین شرایط ممکنه بشمار میرفت، با اینهمه ـ سیاست استولیپینی بورشکستگی گرائید؛ استولیپین زمانی بقتل رسید که گورکن تازهٔ حکومت مطلقه تزاری یا بعبارت صحیحتر گورکنی که نیرو های تازه جمع آوری مینماید دق الباب را بصدا در آورده است.

• • •

دوران دومای اول روش استولیپین را نسبت به پیشوایان بورژوازی و روش این پیشوایان را نسبت به استولیپین باوضوح خاصی توصیف میکند. روزنامه «رچ» می نویسد ـ «دوره از ماه مه تا ژوئیه ۱۹۰۶ در سیر ترقی استولیپین دارای تأثیر قاطعی بود». مرکز ثقل این دوره عبارت‌از چیست؟

ارگان رسمی حزب کادت در این باره چنین میگوید: «بدیهی است که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز ثقل این دوره دانست».

واقعاً که چه اعتراف گرانبهائی است! در آنموقع در جدال بر سر این مسئله که آیا میتوان «مرکز ثقل» این دوره را «نطقهای دوما» دانست یا نه چه شمشیرها که شکسته نشد! چه ناسزاهای تندی که بر زبان رانده نشد و چه موعظه های فضل فروشانهٔ و عالیجنابانه‌ای که آنروزها در جراید کادت خطاب به سوسیال دموکراتها، که در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ تاکید میکردند مرکز ثقل آن دوره فعالیتهای مربوط به دوما نیست ایراد نگردید! چه مذمتهائی که آنروز ها از طرف روزنامهٔ «رچ» و «دوما» برضد تمام «جامعهٔ» روس نشد که چرا جامعه آرزوی «کنوانسیون» دارد و چرا از پیروزیهای کادتها در صحنهٔ «پارلمانی» دومای اول اظهار شعف نمیکند! پنج سال از آن تاریخ گذشت، باید دوران دومای اول را بطور کلی ارزیابی کرد. کادتها با سهولتی که گوئی دستکش خود را عوض میکنند، اعلام میدارند: «بدیهیست که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز ثقل این دوره دانست».

آقایان! بدیهی است که نمیتوان! پس مرکز ثقل عبارت از چیست؟

در مرج چنین میخوانیم... «بین نمایندگان دو جریان در پس پرده، مبارزهٔ حادی روی می داد. یکی توصیه میکرد راه سازش با نمایندگان مردم جستجو گردد و حتی با تشکیل «کابینهٔ کادتی» نیز مخالفتی نشود. دیگری خواهان اقدام شدید یعنی انحلال دوما و تغییر قانون انتخابات بود. چنین برنامه ایرا شورای اشراف متحد اجرا میکرد که به نفوذ های پر قدرتی متکی بود... «استولیپین مدتی مردد بود. قرائنی در دست است که وی دو بار بتوسط کرژانفسکی به موروتسف پیشنهاد کرده بود موضوع امکان تشکیل کابینهٔ کادتی را با شرکت استولیپین در آن بمنت وزیر کشور مورد شور و بحث قرار دهد. ولی در عین حال استولیپین بدون شك با شورای اشراف متحد مراوده داشته است».

این است طرز تاریخ نویسی آقایان پیشوایان تحصیل کرده و دانشمند و فاضل لیبرال! پس معلوم میشود «مرکز ثقل» این دوره نطقها نبوده، بلکه مبارزهٔ دو جریان در بین مقرب الخاقانهای مرتجع اغراطی قرار بوده است! این شورای اشراف متحد بود که هر بار سیاست «هجوم» را فوراً و بدون دفع الوقت عملی مینمود ـ یعنی افراد جداگانه با نیکلا رومانف یا «جریان واحدی» در «محافل فوقانی» این سیاست را اجرا ننموده بلکه طبقهٔ معینی آنرا اجرا میکرد. کادتها رقیبان خود را در دست راست هشیارانه و بطور واضح می بینند. ولی آنچه در دست چپ کادتها قرار داشت از میدان دیدشان ناپدید گردید. تاریخ را «محافل فوقانی» شورای اشراف متحد و کادتها بوجود میاوردداند و البته عوام الناس در ایجاد تاریخ شرکت نداشته است! در مقابل یك طبقهٔ معین (اشراف) حزب ما فوق طبقاتی «آزادی خلق» ایستاده بود و محافل فوقانی (یعنی پدر ناجدار) در حال تردید بودند.

آیا تصور یک نابینائی طبقاتی از این مفرضانه تری ممکن است؟ آیا در تاریخ تحریفی از این بزرگتر و در مورد حقایق مقدماتی علم تاریخ فراموشی از این بیشتر و در مورد مخلوط نمودن طبقه و حزب و شخصیتها آشفته فکری از این رقت انگیزتری متصور است؟

نابینائی آنکسی که نخواهد دموکراسی و نیروهای آنرا به بیند از هر نابینائی بدتر است.

بدیهی است که مرکز ثقل دورهٔ دومای اول نطقهای دوما نبود. مرکز ثقل این دوره عبارت بود ازمبارزهٔ طبقات در خارج دوما، مبارزهٔ ملاکان فئودال و سلطنت آنها علیه تودهٔ مردم یعنی کارگران و دهقانان. درست در همین زمان بود که جنبش انقلابی تودهها دو باره رو به صعود نهاد. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ هم اعتصابات بطور کلی و هم اعتصابات سیاسی، و هم شورشهای دهقانان و هم عصیان های نظامی همه و همه بطرز مخوفی شدت گرفتند. آقایان مورخین کادت، بهمین علت بود، که «محافل فوقانی» مردد بودند: در داخل باند تزاری مبارزهٔ جریانهای گوناگون بر سر این بود که آیا با وجود این پیروی انقلاب میتوان بلافاصله دست بکودتا زد یا باز باید صبر کرد و بورژوازی را اغفال نمود.

دومای اول، ملاکین (رومانف، استولیپین و شرکاء) را کاملاً مطمئن ساخت که بین آنها و تودهٔ دهقان و کارگران صلح ممکن نیست، و این اطمینان آنها با واقعیت عینی تطبیق میکرد. باقی مانده

بود حل مسئلهٔ فرعی و آن اینکه چه موقع و چگونه، یکمرتبه یا بتدریج باید قانون انتخابات را تغییر داد. بورژوازی مردد بود ولی تمام رفتار وی ــ حتی بورژوازی کادت ــ نشان میداد که از انقلاب صد بار بیشتر میترسد تا از ارتجاع. بهمین جهت بود که ملاکین میل مبارکشان بر این قرار گرفت که پیشوایان بورژوازی (موروسف، گیدن، گوچکف و شرکاء) را به مشاوره جلب نمایند تا معلوم کنند ممکنست باتفاق کابینه ای تشکیل داد یانه. و تمام بورژوازی حتی کادتها با تزار، با تالانگران و با سران باند سیاه در بارهٔ وسائل مبارزه با انقلاب مشورت میکردند.ــو حال آنکه بورژوازی از پایان سال ۱۹۰۵ هرگز حتی یك حزب خود را هم نزد پیشوایان انقلاب نفرستاد تا در بارهٔ چگونگی سرنگون ساختن حکومت مطلقه و سلطنت مشورت کند.

چنین است درس عمدهٔ دورهٔ «استولیپینی» تاریخ روس. زمانی که انقلاب هنوز نیرومی بود، تزاریسم بورژوازی را برای مشورت دعوت می نمود.ــو هنگامیکه فشار انقلاب از پائین رو به ضعف گذاشت متدرجا تمام پیشوایان بورژوازی را، ابتدا موروسف و میلیوکف، سپس گیدن و لووف و بالاخره گوچکف را با نولا چکمهٔ سربازی بدور انداخت. فرق میان میلیوکفها، ولووفها و گوچکف ها بهیچوجه مسئله مهمی نیست.ــاین فرق فقط در نوبه ایست که این پیشوایان بورژوازی بترتیب گونه های خود را در اختیار... «بوسه‌های» رومانف.ــپوریشکویچ.ــاستولیپین قرار میدادند و این... «بوسه ها» را در یافت می کردند.

استولیپین درست وقتی از صحنه خارج شد که سلطنت باند سیاه تمام آنچه را که میتوانست از تمام بورژوازی روس که دارای روحیات ضد انقلابی شده بود بنفع خود بستاند، ستانده بود. اکنون این بورژوازی که مطرود و لجن مال شده، در نتیجهٔ دست کشیدن از دموکراسی و از مبارزهٔ توده ها و انقلاب، خود را ملوث نموده و با دیدن علائم نمو انقلاب جدید دچار پریشانی و حیرت گردیده است. استولیپین به مردم روس درس خوبی داد. یا باید از طریق سرنگون ساختن سلطنت تزاری، برهبری پرولتاریا بسوی آزادی پیش رفت.ــو یا برهبری مسلکی و سیاسی میلیوکوفها و گوچکوفها، به اسارت پوریشکویچها، مارکف ها و تولماچف ها تن در داد.

در تاریخ (۳۱) ۱۸ اکتبر سال ۱۹۱۱ در شمارهٔ ۲٤ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات». بچاپ رسید.

در بارهٔ انحلال طلبی و گروهٔ انحلال طلبان (٤١)

نظر باین که:

۱) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون قریب چهار سال است با روشی قطعی علیه جریان انحلال طلبانه ای مبارزه میکند که در کنفرانس دسامبر سال ۱۹۰۸ حزب چنین توصیف شده بود:

«تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال سازمان موجود حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تبدیل آن بهر قیمتی که شده به یك تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی و او اینکه این علتی بودن به قیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیك و سنتهای حزب تمام شود».

۲) پلنوم کمیتهٔ مرکزی در ژانویه سال ۱۹۱۰، ضمن ادامهٔ مبارزه با این جریان، باتفاق آراء آنرا تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته و شرط وحدت واقعی حزبی و یکی شدن فراکسیونهای سابق بلشویکها و منشویکها را گسیختگی کامل پیوند با انحلال طلبی و دفع قطعی این انحراف بورژوآمآبانه از سوسیالیسم معین کرده بود:

۳) علی رغم کلیهٔ تصمیمات حزب و علی رغم تعهدیکه در ژانویه سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان تمام فراکسیونها در پلنوم شده است یك قسمت از سوسیال دموکراتهائیکه در پیرامون مجله‌های «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» جمعند علناً بدفاع از جریاتیکه از طرف تمام حزب بعنوان محصول نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته شده است پرداخته‌اند:

٤) اعضاء سابق کمیتهٔ مرکزی، م-ل، یوری و رومان، نه فقط در بهار سال ۱۹۱۰ از ورود بکمیتهٔ مرکزی خود داری کردند بلکه حتی در یك جلسهٔ مخصوص بر گماری (کئوپتاسیون) اعضاء جدید هم حاضر نشدند وعلناً اظهار کردند که خود وجود کمیتهٔ مرکزی حزب را هم «مضر» میدانند؛

۵) نشریات عمدهٔ انحلال طلبان یعنی «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» درست پس از پلنوم سال ۱۹۱۰ مصمماً و از هر جهت بسوی انحلال طلبی روی آور شده، نه تنها «از اهمیت حزب غیر علنی» (علی رغم تصمیمات پلنوم) «می کاهند» بلکه آشکارا آنرا نفی می نمایند، حزب را «ننعش» میخوانند و آنرا منحل شده اعلام میکنند، احیای حزب غیر علنی را «تخیلات مرتجعانه» میشمارند، در صفحات مجلات علنی حزب غیر علنی را بباد بهتان و ناسزا میگیرند و از کارگران دعوت میکنند حوزه های حزب و سلسلهٔ مراتب آنرا «منسوخ» بدانند و قس علیهذا؛

۶) در حالیکه تمام حزبیها در سراسر روسیه بدون در نظر گرفتن اختلاف فراکسیون ها، در مورد مسئلهٔ روز یعنی دعوت کنفرانس حزبی بایکدیگر متحد شده‌اند، انحلال طلبان، که بصورت گروه های کوچك کاملاً مستقلی در آمده‌اند، حتی در محلهائی که منشویکهای حزبی (٤٢) اکثریت دارند (یکاترینوسلاو، کیف) انشعاب کرده و از هرگونه ارتباط حزبی با سازمانهای محلی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قطعاً خود داری ورزیده‌اند؛

کنفرانس اعلام مینماید که گروه «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» با رفتار خود بطور قطعی خود را خارج از حزب گذارده است.

کنفرانس از تمام حزبی ها دعوت میکند بدون در نظر گرفتن فرق بین جریانات و خرده اختلافها، با انحلال طلبی مبارزه کنند، تمام زیان آنرا برای کار آزادی طبقهٔ کارگر توضیح دهند و تمام قوای خود را برای احیاء و تحکیم حزب مخفی کارگر سوسیال دموکرات روسیه بسیج نمایند.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ نوشته شد. در فوریه سال ۱۹۱۲ در پاریس در جزوهٔ موسوم به «کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» از انتشارات کمیتهٔ مرکزی-مسبچاپ رسید.

مسائل مورد مشاجره

حزب اشکار و مارکسیستها

۱- قرار سال ۱۹۰۸

بسیاری از کارگران مبارزه ابراکه بین روزنامهٔ «پراودا» (۱٤٤) و «لوچ» (۱٤٥) در جریانست غیرلازم میشمرند و آنرا چندان مفهوم نمی‌دانند. طبیعی است، جروبحثی که بصورت مقالات در بعضی از شماره های روزنامه در مورد مسائل جداگانه و گاه در اطراف مسائلی که کاملاً دارای جنبهٔ جزئی است انتشار می یابد تصور روشن و کاملی از موضوع و مضمون مبارزه بدست نمی دهد. سر چشمه عدم رضایت مشروع کارگران از همینجاست.

و حال آنکه مسئله انحلال طلبی، که بر سر آن مبارزه میشود، در زمان حال یکی از مهمترین و حیاتی ترین مسائل جنبش کارگری محسوب میگردد. بدون آشنائی مبسوط با این مسئله و بدون پیدا کردن عقیدهٔ معینی نسبت به آن نمیتوان کارگر آگاه بود. کارگری که میخواهد سرنوشت حزب خود را مستقلاً تعیین نماید از جروبحث، حتی اگر در نظر اول چندان مفهوم هم بنظر نیاید، روی بر نمیگرداند بلکه جداً جویای حقیقت شده آنرا می یابد.

چگونه باید حقیقت را یافت؟ چگونه باید از عقاید و ادعا هائیکه ضد و نقیض یکدیگرند سر در آورد؟

هر شخص عاقلی میفهمد وقتی بر سر موضوعی شدیداً مبارزه میشود، برای کشف حقیقت نباید به اظهارات مشاجره کنندگان اکتفا کرد بلکه باید شخصا مدارك و اسناد را بازرسی نمود و شخصاً معین کرد که آیا شهادتی ازطرف شهود وجود داشته وآیا این شهادتها موثق است یا خیر.

شکی نیست که اجراء این عمل همیشه آسان نیست. اعتقاد یافتن به آنچه در دسترس قرار دارد، به آنچه شنیدن آن برای خود شخص میسر است و به آنچه «آشکار» تر در بارهٔ آن فریاد میزنند و غیره و غیره - بمراتب «آسانتر» است. منتها باید دانست، کسانی را که به این موضوع اکتفا مینمایند «سبك مغز» و میان تهی می نامند و هیچکس بطور جدی روی آنها حساب نمیکند. در هیچ مسئلهٔ جدی بدون مقدار معینی کار مستقل، کشف حقیقت ممکن نیست و هر کس از این کار بترسد خود خویشتن را از امکان کشف حقیقت محروم میکند.

باینجهت روی سخن ما فقط با آن کارگرانیست که از این کار نمی ترسند و مصممند مستقلاً قضایا را روشن سازند و در یافتن مدارك و اسناد و شهود بکوشند.

قبل از همه این سئوال پیش می آید که انحلال طلبی چیست؟ این کلمه از کجا آمده است و معنی آن چیست؟

«لوچ» میگوید انحلال طلبی حزب یا بعبارت دیگر پراکندن و انهدام حزب و روی برتافتن از حزب تنها یك موضوع من در آوردی بد خواهانه ایست! و میگوید که این را بلشویکهای «فراکسیون باز» علیه منشویکها اختراع کرده‌اند.

«پراودا» میگوید اکنون متجاوز از چهار سالست سراسر حزب انحلال طلبی را تقبیح و با آن مبارزه میکند.

حق با کیست؟ و چگونه باید حقیقت را یافت؟

واضحست که یگانه وسیله عبارتست از جستجوی مدارك و اسنادی در تاریخ چهار سال اخیر حزب یعنی از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ که طی آن انحلال طلبان از حزب بطور قطعی جدا شدند.

همانا این چهار سال که طی آن انحلال طلبان فعلی هنوز در حزب بودند- برای تحقیق اینکه مفهوم انحلال طلبی از کجا سرچشمه گرفته و چگونه بوجود آمده مهمترین دوره است.

از اینجا استنتاج اول و اساسی بدست می آید: هر کس از انحلال طلبی صحبت کند و مدارك و اسناد حزب را طی سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۱ از نظر دور دارد حقیقت را از کارگران مستور داشته است.

و اما این مدارك و اسناد حزب کدامند؟

قبل از همه قرار حزب است که در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر شده. اگر کارگران میخواهند با آنها بمثابه کودکی که با افسانه و قصه سرگرمش مینمایند رفتار نشود، باید از مشاورین و رهبران یا نمایندگان خود سئوال نمایند که آیا در دسامبر سال ۱۹۰۸ در مورد مسئلهٔ انحلال طلبی قراری از طرف حزب صادر شده بود یا نه و در صورتیکه صادر شده بود مضمون آن چیست؟

در این قرار انحلال طلبی تقبیح و ماهیت آن توضیح داده شده است.

انحلال طلبی عبارت است از - «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) «سازمان موجود حزب و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیك تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») «ولو اینکه این علنی بودن بقیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیك و سنت های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.

این بود قراری که حزب چهار سال و اندی پیش در بارهٔ انحلال طلبی صادر کرده بود.

از روی این قرار بطور واضح مشهود میگردد که ماهیت انحلال طلبی چیست وچرا آنرا تقبیح مینمایند. ماهیت آن روی بر تافتن از «کار مخفی»، انحلال آن و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیك تجمع بی شکل در چهار دیوار قانونیت است. لذا آنچه که حزب تقبیح میکند کار علنی (قانونی) و بمیان کشیدن لزوم آن نیست. آنچه که حزب تقبیح میکند - و بدون چون و چرا هم تقبیح میکند - تبدیل حزب قدیمی به چیزی بی شکل و «آشکار» است که البته نمیتوان نام حزب بر آن نهاد.

حزب، بدون اینکه از موجودیت خود دفاع نماید و با کسانیکه آنرا منحل میکنند و منهدم میسازند و آنرا برسمیت نمیشناسند و از آن روی برمی تابند بطور قطعی مبارزه کند، نمیتواند بحیات خود ادامه دهد. این امر بخودی خود بدیهی است.

بکسیکه از حزب موجود بخاطر حزب جدیدی روی بر می تابد

باید گفت: بفرمائید. برای خود حزب جدیدی تشکیل دهید، ولی عضو حزب قدیمی، حزب فعلی، حزب موجود نمیتوانید باشید. این بود مفهوم قراری که حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر نموده است و واضحست که قرار دیگری دربارهٔ مسئلهٔ موجودیت حزب نمیتوانست صادر شود.

البته انحلال طلبی بوسیلهٔ یك رشتهٔ مسلکی با ارتداد، روی بر تافتن از برنامه و تاکتیك و با اپورتونیسم مربوطست. در پایان قرار فوق الذکر بهمین موضوع هم اشاره میشود. ولی انحلال طلبی تنها اپورتونیسم نیست. اپورتونیستها حزب را دریك راه غلط و بورژوآئی و در راه یك سیاست کارگری لیبرالی میکشانند، ولی از خود حزب روی بر نمی تابند و آنرا منحل نمیکنند. انحلال طلبی آنچنان اپورتونیستی است که سرانجام به روی بر تافتن از حزب منجر میگردد. بخودی خود مفهومست که حزب با دربر داشتن کسانیکه موجودیت آنرا برسمیت نمیشناسند، نمیتواند وجود داشته باشد. این موضوع نیز مفهومست که روی بر تافتن از کار مخفی در شرایط موجوده، روی برتافتن از حزب قدیم است.

حال سئوال میشود: روش انحلال طلبان نسبت به این قرار سال ۱۹۰۸ حزب چیست؟ اصل مطلب اینجاست و از همینجاست که میتوان صداقت و شرافت سیاسی انحلال طلبان را بازرسی نمود.

هیچیك از آنها، چنانچه عقل خود را از دست نداده باشد، این واقعیت را انکار نخواهد کرد که چنین قراری از طرف حزب صادر شده و ملغی نگشته است.

بهمین جهت انحلال طلبان به طفره متوسل میشوند یعنی یا با موضوع تماس نمیگیرند و در مورد قرار سال ۱۹۰۸ حزب در مقابل کارگران سکوت اختیار مینمایند و یا بانگ میزنند (اغلب توام با ناسزا) که این قرار را بلشویکها گذرانده اند.

ولی این ناسزاها فقط ناتوانی انحلال طلبان رابروز میدهد. قرارهائی حزبی هم هست که منشویکها آنها را گذرانده اند ـ مثلاً قرار مربوط به مونیسیپالیزاسیون که در سال ۱۹۰۶ در استکهلم (۱٤٦) صادر شده بود. این موضوع بر همه کس معلومست. بسیاری از بلشویکها با این قرار موافق نیستند ولی هیچیك از آنها انکار نمیکند که این قرار ـ قرار حزب است. همینطور هم قرار سال ۱۹۰۸ در بارهٔ انحلال طلبان قرار حزب است. هرگونه طفره‌ای در مورد این مسئله فقط دال بر تمایل به گمراه ساختن کارگران است.

کسیکه نمیخواهد حزب را فقط در گفتار قبول داشته باشد اجازهٔ هیچگونه طفره‌ای را در اینمورد نخواهد داد و خود حقیقت مربوط به قرار حزب در بارهٔ مسئلهٔ انحلال طلبی را کشف خواهد کرد. از سال ۱۹۰۹ تمام منشویکهای حزب و بر رأس آنها پلخانف باین قرار پیوستند. پلخانف در نشریهٔ بنام «دفنونیك» خود و نیز در یك رشته از نشریات دیگر مارکسیستی بکرات و با صراحت کامل توضیح داده است که کسیکه در راه انحلال حزب میکوشد نمیتواند در حزب باشد.

پلخانف منشویك بود و منشویك هم خواهد ماند. ولذا این استناد معمولی انحلال طلبان به جنبه «بلشویکی» قرار سال ۱۹۰۸ حزب دو بار غلط میشود.

هر چه ما در «لوچ» یا در «ناشا زاریا» به ناسزاهای بیشتری از طرف انحلال طلبان برضد پلخانف بر میخوردیم بهمان نسبت عدم حقانیت انحلال طلبان وتلاش آنها در استتار حقیقت بوسیلهٔ همهمه و جار و جنجال، با وضوح بیشتری به ثبوت میرسید. اشخاص تازه کار را با این شیوه‌ها گاهی فوراً میتوان خام کرد ولی کارگران با وجود تمام اینها خودشان به حقیقت پی برده و بزودی بیزاری خودرا از این ناسزاها ابراز خواهند داشت.

آیا وحدت کارگران ضروریست؟ آری ضروریست.

آیا وحدت کارگران بدون وحدت تشکیلات کارگری امکان پذیر است؟ واضحست که خیر.

چه چیزی مانع وحدت حزب کارگر است؟ مشاجراتی که بر سر انحلال طلبی میشود.

پس کارگران باید از این مشاجرات سر در آورند تا خودشان بتوانند سرنوشت حزب خویش را تعیین کنند و از آن دفاع نمایند.

نخستین گام برای حصول اینمقصود آشنائی با اولین قرار حزب در مورد انحلال طلبی است. کارگران باید کاملاً از این قرار اطلاع حاصل کنند و با دقت در آن تعمق نمایند و هرگونه تلاش راه که برای طفره رفتن از اینموضوع یا کنار زدن آن می شود دفع نمایند. هر کارگری، پس از تعمق در این قرار، رفته رفته میفهمد که ماهیت انحلال طلبی چیست، چرا این مسئله اینقدر مهم و اینقدر «دردناك» است و چرا متجاوز از چهار سال دوران ارتجاع، این مسئله دائماً در برابر حزب قرار دارد.

در مقالهٔ بعدی ما قرار مهم دیگری را که حزب در حدود سه سال و نیم قبل در بارهٔ انحلال طلبی صادر نموده است بررسی خواهیم کرد و سپس به مدارك و اسنادی که وضع فعلی این مسئله را مشخص مینماید می پردازیم.

۲. قرار سال ۱۹۱۰

در مقالهٔ اول (شمارهٔ ۲۸۹ «پراودا») ما مدرك اول و اساسی را که آشنائی با آن برای کارگرانیکه در مشاجرات فعلی مایل به کشف حقیقت می باشند ضروریست نقل نمودیم، این قرار را حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ در بارهٔ انحلال طلبی صادر کرده است.

اکنون ما قرار دیگر حزب را که درجه اهمیتش از قرار پیشین کمتر نیست و در سه سال و نیم قبل یعنی در ژانویهٔ سال ۱۹۱۰ در مورد همین مسئله صادر شده است، نقل نموده مورد بررسی قرار میدهیم. قرار فوق از این نظر دارای اهمیت خاصی است که باتفاق آراء تصویب شده است: بدون استثناء تمام بلشویکها و سپس تمام باصطلاح وپریودیست‌ها (۱٤۷) و بالاخره (و این از همه مهمتر است) بدون استثناء تمام منشویکها و انحلال طلبان کنونی و همچنین تمام مارکسیستهای «ملی» (یعنی یهودی، لهستانی و لتونی) این قرار را تصویب نمودند.

مهمترین قسمت این قرار را تمام و کمال نقل میکنیم:

«اوضاع تاریخی جنبش سوسیال دموکراتیك در دوران ضد انقلاب بورژوآئی، همچون تظاهری از نفوذ بورژوزی در پرولتاریا ناگزیر از یکطرف نفی لزوم حزب غیر علنی سوسیال دموکرات، تنزل دادن نقش واهمیت آن و تلاش برای مختصر کردن

وظائف و شعار های برنامه‌ای و تاکتیکی سوسیال دموکراسی پیگیر و غیره را بوجود آورده و از طرف دیگر موجب نفی لزوم فعالیت سوسیال دموکراسی در دوما و استفاده از امکانهای علنی، پی نبردن باهمیت این دو موضوع. عدم توانائی در انطباق تاکتیک پیگیر سوسیال دموکراتیک با شرایط خاص تاریخی لحظهٔ فعلی و غیره گردیده است.

عنصر لاینفک تاکتیک سوسیال دموکراتیک در این شرایط عبارتست از غلبه بر هر دوی این انحرافات از طریق وسعت دادن و عمیق نمودن فعالیت سوسیال دموکراتیک در کلیهٔ شئون مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا و توضیح خطر این انحرافات» (۱۴۸)

از روی این قرار آشکارا دیده میشود که سه سال و نیم قبل تمام مارکسیستها باتفاق آراء و تمام جریانهای مارکسیستها بدون استثناء مجبور بودند بوجود دو انحراف از تاکتیک مارکسیستی اعتراف کنند. هر دو انحراف خطرناک شناخته شده بود. هیچیک از این دو انحراف ناشی از تصادف و سوء نیت افراد جداگانه تلقی نشده، بلکه معلول «اوضاع تاریخی» جنبش کارگری عصریکه ما در آن بسر می بریم تلقی گردید.

سخن بدینجا پایان نمی پذیرد. در قرار متفق الرای حزب بمنشاء طبقاتی و اهمیت این انحرافات اشاره شده است. زیرا مارکسیستها در مورد هرج و مرج و انحطاط به اشارات صرف و خالی از مضمون اکتفا نمینمایند: همه می بینند که در مغز بسیاری از هواداران دموکراسی و سوسیالیسم انحطاط، بی ایمانی، یاس و سرگردانی حکمفرماست. تصدیق این قضیه کافی نیست. باید فهمید منشاء طبقاتی این هرج و مرج و انحطاط از کجاست و کدام منافع طبقاتی از محیط غیر پرولتاریائی موجب بروز این «آشفتگی» در بین دوستان پرولتاریا است.

قرار سه سال و نیم قبل حزب باین پرسش مهم پاسخ داد: انحرافات از مارکسیسم زائیدهٔ «ضد انقلاب بورژوائی» و «نفوذ بورژوازی در پرولتاریا» است.

و اما این انحرافات که خطر تسلیم پرولتاریا به نفوذ بورژوازی را در بر دارد کدامست؟ یکی از این انحرافات که به «اپورتونیسم» ها مربوط است و عبارت از نفی لزوم فعالیت سوسیال دموکراتها در دوما و نفی لزوم استفاده از امکانهای علنی است تقریبا بکلی از بین رفته. در روسیه دیگر هیچیک از سوسیال دموکراتها این نظریات خطا و غیر مارکسیستی را تبلیغ نمیکند. «اپورتونیسم» ها (و منجمله آلکسینسکی و سایرین) در کنار منشویکهای حزبی در «پراودا» بکار پرداخته اند.

انحراف دیگری که در تصمیم حزب بدان اشاره گردیده همان انحلال طلبی است. این موضوع از روی اشاراتی که به «نفی لزوم» کار مخفی و «تنزل دادن» نقش و اهمیت آن میشود واضح است. سرانجام ما دقیقترین اسناد را در دست داریم که سه سال قبل منتشر شده و هیچکس آنرا تکذیب نکرده است و منشاء این سند تمام مارکسیستهای «ملی» و نیز ترتسکی است (که انحلال طلبان شهودی بهتر از آنها را تصور هم نمیتوانند بکنند)؛ در این سند صاف و ساده گفته میشود «در واقع خوب بود جریانی که در قطعنامه بدان اشاره گردیده و مبارزهٔ با آن ضروری است، انحلال طلبی نامیده میشد»...

این آن مشرک اساسی و کاملا مهمی است که آشنائی با آن برای هر کسی که میخواهد از مشاجرات فعلی سر در آورد از ضروریاتست: سه سال و نیم قبل، حزب باتفاق آراء انحلال طلبی را انحراف «خطرناکی» از مارکسیسم که باید علیه آن مبارزه شود و تظاهری از «نفوذ بورژوازی در پرولتاریا» تشخیص داد.

منافع بورژوازی، که برضد دموکراسی و بطور کلی ضد انقلابی است، خواستار انحلال و پراکندن حزب قدیمی پرولتاریاست. بورژوازی بانواع وسائل کلیهٔ اندیشه هائی را که متوجه انحلال حزب طبقهٔ کارگر است رواج داده و از آنها پشتیبانی مینماید. بورژوازی میکوشد تا روی بر تافتن از وظائف قدیمی را اشاعه بدهد، این وظائف را «مختصر کنند»، از سروته آنها بزنند، گوشه و کنار آنها را ببرد، آنها را میان تهی نماید و آشتی یا سازش با پوریشکویچ ها و شرکاء را جایگزین نابودی قطعی ارکان قدرت آنها بنماید.

انحلال طلبی همان رسوخ دادن این ایده‌های بورژوائی روی برتافتن و ارتداد در محیط پرولتاریا است.

اینست معنای طبقاتی انحلال طلبی که سه سال و نیم پیش باتفاق آراء در قرار حزب قید شده است. تمام حزب زیان عمیق و خطر انحلال طلبی و تأثیر مهلك آن را در جنبش کارگری و بهم پیوستگی حزب مستقل (در کردار نه در گفتار) طبقهٔ کارگر. در همین موضوع میدانند.

انحلال طلبی نه تنها عبارتست از انحلال (یعنی پراکندن و انهدام) حزب قدیمی طبقه کارگر بلکه همچنین عبارتست از انهدام استقلال طبقاتی پرولتاریا و مشوب نمودن ذهن وی بوسیلهٔ ایده‌های بورژوائی.

ما این ارزیابی انحلال طلبی را در مقالهٔ بعدی، که در آن مهمترین استدلالهای «لوچ» انحلال طلب کاملا نقل میشود، با ذکر مثال توضیح خواهیم داد. و اما اکنون از آنچه که گفته شد مختصر نتیجه گیری مینمائیم. تلاش کارکنان «لوچ» عموماً و آقایان ف. دان و پوترسف خصوصاً که میخواهند چنین وانمود سازند که گویا تمام «جریان انحلال طلبی» اختراعی است، مغلطه ایست از لحاظ جنبهٔ دروغ باقی خود حیرت آور که بنای آن بر عدم اطلاع مطلق خوانندگان «لوچ» نهاده شده است. در حقیقت علاوه بر قرار سال ۱۹۰۸ حزب، قرار دیگری نیز وجود دارد که در سال ۱۹۱۰ از طرف حزب باتفاق آراء صادر شده است و انحلال طلبی را کاملا بمثابهٔ انحراف بورژوازی از راه پرولتاری، که برای طبقهٔ کارگر خطرناك و مهلك است، ارزیابی مینماید. فقط دشمنان طبقهٔ کارگر میتوانند این ارزیابی حزب را مستور داشته و یا نادیده بگیرند.

۳. روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

در مقالهٔ پیشین («پراودا» شمارهٔ ۹۵ (۲۹۹)) ما عین عبارات قرار متفق الرأی حزبی را در بارهٔ انحلال طلبی، که تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا است، نقل نمودیم.

این قرار همانطور که خاطر نشان نمودیم در زانویهٔ سال ۱۹۱۰

صادر شده است. حال به بینیم رفتار آن انحلال طلبانی که اکنون با شجاعت ادعا میکنند اصولاً هیچ انحلال طلبی وجود نداشته و ندارد چگونه بوده است.

در فوریهٔ سال ۱۹۱۰، آقای پوترسف، در شمارهٔ دوم مجلهٔ «ناشا زاریا»، که تازه همانموقع شروع بانتشار نموده بود، صریحاً نوشت: «حزبی وجود ندارد که بمثابهٔ سلسلهٔ مراتب (نردبان و یا سیستمی از «مؤسسات») «کامل و متشکلی باشد» و «آنچه را که در حقیقت دیگر بمثابهٔ واحد کامل متشکلی وجود ندارد» نمیتوان منحل ساخت. (رجوع شود به صفحهٔ ٦١ شمارهٔ دوم «ناشا زاریا» سال ۱۹۱۰).

این مطلب یك ماه و شاید هم کمتر از یکماه پس از قرار متفق الرأی حزب گفته شده است!!

و در مارس سال ۱۹۱۰ مجلهٔ دیگر انحلال طلبان یعنی مجلهٔ «موازرازدنیه» با همان کارکنان: پوترسف، دان، مارتینف، یزوف، مارتف، لوپتسکی و شرکاء روی گفته آقای پوترسف تکیه نموده و آنرا برای اینکه قابل فهم عامه باشد اینطور توضیح داد:

«اصولاً چیزی نیست تا منحل شود و ما (یعنی هیئت تحریریهٔ «موازرازدنیه») از جانب خود اضافه مینمائیم که آرزوی احیاء این سلسله مراتب بشکل سابق یعنی بشکل مخفی آن تنها یك تخیل مضر و ارتجاعی و گواه بر اینستکه شم سیاسی نمایندگان آن حزبی که زمانی واقع بین ترین احزاب بود از بین رفته است» (موازرازدنیه» شمارهٔ ۵، ص ۵۱ سال ۱۹۱۰).

حزبی وجود ندارد و احیاء آن یك تخیل مضراست، ــ اینست گفتار صریح و روشن. اینست روی بر تافتن عیان و آشکار از حزب. اشخاصی از حزب روی بر تافتند (و کارگران را دعوت به روی بر تافتن از آن می نمودند) که کار مخفی را بدور انداخته و «آرزوی» حزب آشکار را، در سر می پروراندند.

پ. ب. آکسلرد نیز بعدها در سال ۱۹۱۲، هم در «نفسکی گولوس» (شمارهٔ ٦ سال ۱۹۱۲) و هم در «ناشا زاریا» (شمارهٔ ٦ سال ۱۹۱۲) از این ترك کار مخفی بطور کاملاً واضح و آشکاری پشتیبانی نمود.

پ. ب. آکسلرد نوشت ــ «با این اوضاع و احوال صحبت از غیر فراکسیونیسم معنایش حالت کبك را پیدا کردن و هم خود و هم دیگران را گول زدنست». «تشکیل فراکسیون و متحد شدن در آن وظیفهٔ مستقیم و کار فوری طرفداران رفرم حزبی یا، بعبارت صحیحتر، طرفداران انقلاب است».

پس پ. ب. آکسلرد علناً طرفدار انقلاب حزبی یعنی طرفدار نابودی حزب قدیم و تشکیل حزب جدید است.

در سال ۱۹۱۳ در شمارهٔ ۱۰۱ «لوچ» در سر مقالهٔ بین امضای هیئت تحریریه صریحاً گفته شده است که «در بعضی نقاط در محیط کارگران حتی حس خوشبینی نسبت بکار مخفی مجدداً بیدار شده و قوت میگیرد» و این «یك واقعیت تأسف آوری است». نویسندهٔ این مقاله، ل. سئوف، خودش تصدیق نمود که این مقاله حتی در بین طرفداران تاکتیك «لوچ» «علم رضایت ایجاد کرده است» (شمارهٔ سوم «ناشا زاریا»، ص ــ ٤٩، سال ۱۹۱۳). ضمناً توضیحات خود ل. سئوف طوری بود که موجب علم رضایت جدید طرفدار «لوچ» یعنی AN گردید و AN در شمارهٔ ۱۸۰ «لوچ» برضد سئوف چیز می نویسد و برضد اظهارات سئوف، که ادعا میکند «کار مخفی مانع قوام سیاسی جنبش ما و ساختمان حزب کارگر سوسیال دموکرات است» اعتراض مینماید، و او را که در باب مطلوب بودن کار مخفی تولید «ابهام» مینماید مورد استهزاء قرار میدهد.

هیئت تحریریهٔ «لوچ» پس گفتار بلند بالائی ضمیمهٔ مقالهٔ AN نمود که در آن از سئوف دفاع میکند و AN را «در انتقاد از ل. سئوف محق نمیداند».

ما در جای خود، هم استدلال هیئت تحریریهٔ «لوچ» و هم اشتباهات انحلال طلبانه خود AN را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. اکنون مطلب بر سر این نیست. اکنون ما باید آن نتیجه اساسی و عمده ایرا که از اسناد مذکوره بدست می آید بدقت مورد ارزیابی قرار دهیم*.

تمام حزب، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را تقبیح و طرد میکند و منشاء طبقاتی و خطر این جریان را بطور مفصل و روشن توضیح میدهد. همهٔ جراید و مجلات انحلال طلبان: خواه «موازرازدنیه» (۱۹۰۹ ــ ۱۹۱۰)، خواه «ناشا زاریا» (۱۹۱۰ ــ ۱۹۱۳)، خواه «نفسکی گولوس» (۱۹۱۲) و خواه «لوچ» (۱۹۱۲ ــ ۱۹۱۳)،** همه پس از صریحترین قرارهای حزبی و حتی قرارهای متفق الرأی افکار و استدلالهائی را تکرار مینمایند که حاکی از انحلال طلبی آشکار است.

حتی طرفداران «لوچ» مجبور شدند عدم موافقت خود را با بن استدلالها و موعظه‌ها اظهار نمایند. این یك واقعیتی است. بنابراین داد و فریاد هائی که ترتسکی، سمکفسکی و بسیاری دیگر از حامیان انحلال طلبی در بارهٔ «تحریك» علیه انحلال طلبان راه انداخته اند آشکارا خلاف وجدان است، زیرا این عمل بمثابهٔ تحریف فاحشی در حقیقت امر است.

حقیقتی که من از روی اسناد مربوط به بیش از پنجسال (۱۹۰۸ ــ ۱۹۱۳) به ثبوت رسانیدم عبارت از این است که انحلال طلبان، علی رغم تمام قرارهای حزب، به ناسزاگوئی و تحریك علیه

---

* لنین در مجموعهٔ موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» این پاراگراف را تغییر داده چنین نوشته است:

«در شمارهٔ هشتم «زیوایا زیزن» (۱۹ ژوئیه سال ۱۹۱۳) ورا زاسولیچ ضمن تکرار دهها استدلال انحلال طلبانه نوشته است: «گفتن اینموضوع دشواراست که آیا سازمان جدید (حزب سوسیال دموکراتها)... بکار کمك کرد یا مانع آن شد». واضحست که این کلمات برابر با روی بر تافتن از حزب است. ورا زاسولیچ فرار از حزب را تبرئه کرده میگوید: سازمانها بدانجهت خالی میشدند «که در آن لحظه آنجا کاری وجود نداشت». ورا زاسولیچ تئوری کاملاً انارشیستی «قشرهای وسیع» بجای حزب را وضع مینماید. برای اطلاع از تحلیل مفصل این تئوری به شمارهٔ نهم مجله «بروسوشنیه» سال ۱۹۱۳ رجوع شود. (رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات آثار لنین چاپ چهارم روسی، ص ۳۵٤ ــ ۳۷٤ ه. ت.).

نتیجه اساسی و عمده ایکه از اسناد مذکوره بدست می‌آید عبارت از چیست؟» ه. ت.

** در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» اضافه

بقیه در پاورقی صفحه بعد

حزب، یعنی علیه «کار مخفی»، ادامه میدهند.

هر کارگری که میخواهد شخصاً از مسائل مورد مشاجره و خردهکار حزب با جدیت تمام سر در آورد و شخصاً این مسائل را حل کند ــ باید قبل از همه این حقیقت را فراگیرد و برای اینمنظور مستقلا به بررسی و تحقیق قرارهای پیشگفتهٔ حزب و استدلالهای انحلال طلبان بپردازد. فقط کسی شایستگی عنوان عضویت حزب و بنیاد گذار حزب کارگر را دارد که مسائل و مقررات حزب خود را بدقت مورد بررسی و تعمق قرار داده مستقلاً آنها را حل کند. باینموضوع که آیا این حزب است که در موضوع «تحریک» (یعنی حملات بیش از حد شدید و ناصحیح) برضد انحلال طلبان «مقصر» است یا انحلال طلبانند که در موضوع نقض مستقیم تصویبنامه های حزب و تبلیغ مصرانه در بارهٔ انحلال یعنی انهدام حزب مقصرند ــ نمیتوان بالاقیدی نگریست.

بدیهی است حزب بدون اینکه با تمام قوا برضد مخربین حزب مبارزه کند نمیتواند بموجودیت خود ادامه دهد.

حال که اسناد مربوط باین مسئلهٔ اساسی را نقل کردیم، در مقالهٔ بعدی به ارزیابی مضمون مسلکی تبلیغ «حزب آشکار» میپردازیم.

٤. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

ما در مقالات پیشین (شماره های ۲۸۹، ۲۹۹ و ۳۱٤ «پراودا») نشان دادیم که تمام مارکسیستها، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را بمثابهٔ روی بر تافتن از گذشته بطور قطع تقبیح نموده اند. مارکسیستها برای طبقهٔ کارگر توضیح دادند که انحلال طلبی عبارتست از وارد نمودن نفوذ بورژوازی در پرولتاریا. ولی تمام نشریات انحلال طلبان از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ بطرز فاحشی تصمیمات مارکسیستها را نقض کرده و میکنند.

حال شعار: «حزب آشکار کارگری» یا «مبارزه در راه حزب آشکار» را، که تاکنون انحلال طلبان در «لوچ» و «ناشا زاریا» از آن دفاع مینمایند، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا این شعار، مارکسیستی یعنی پرولتاریائی است یا لیبرالی یعنی بورژوازی؟

پاسخ این پرسش را باید در تجزیه و تحلیل مناسبات بین نیروهای اجتماعی روسیهٔ عصر ما جستجو نمود نه در روحیات و نقشه های انحلال طلبان یا گروه های دیگر. اهمیت این شعارها را مناسبات بین نیروهای تمام طبقات کشور تعیین میکند نه نیات و مقاصد تنظیم کنندگان آنها.

ملاکان فئودال و «بوروکراسی» آنان با هرگونه تغییراتی که بوی آزادی سیاسی بدهد دشمنند و علت این موضوع معلوم است. بورژوازی، از نقطهٔ نظر موقعیت اقتصادی خود، نمیتواند در یك کشور عقب مانده و نیمه فئودال برای آزادی کوشش نکند. ولی، بورژوازی از فعالیت مردم بیشتر میترسد تا از ارتجاع. این حقیقت را مخصوصاً جریان سال ۱۹۰۵ بطرز بارزی به ثبوت رسانید: طبقهٔ کارگر این حقیقت را خیلی خوب فهمید: فقط روشنفکران اپورتونیست و نیمه لیبرال باین حقیقت پی نبرده اند.

بورژوازی ــ لیبرال و ضد انقلابی است. رفرمیسم وی که بحد خنده آوری ناتوان و ناچیز است از اینجا سرچشمه میگیرد، آرزوی رفرم ــ و ترس از تصفیهٔ حساب جدی با فئودالها که نه تنها دست به هیچگونه رفرمی نمیزنند بلکه آنچه را هم که تاکنون شده پس میگیرند. تبلیغ رفرم ــ و ترس از جنبش مردم، اشتیاق به طرد فئودالها ــ و ترس از اینکه کمك آنها و امتیاز خود را از دست بدهد، بنای سیستم سوم ژوئن، که به فئودالها قدرت مطلق و به بورژوازی امتیاز میدهد، بر روی این مناسبات طبقات نهاده شده است.

موقعیت طبقاتی پرولتاریا بکلی با امکان اینموضوع مغایرت دارد که وی امتیازاتی را «تقسیم کند» یا بترسد از اینکه کسی این امتیازات را از دست بدهد. باینجهت پرولتاریا از رفرمیسم آزمندانه وتنگ نظرانه ناچیز و بیخردانه بکلی بری است. و اما تودهٔ دهقان که از یکطرف در معرض ستمگری بیحد و حصر قرار دارد و بجای امتیازات با گرسنگی رو بروست و از طرف دیگر بدون شبهه طبع خرده بورژوآ دارد، ناگزیر بین لیبرالها و کارگران مردد است.

چنین است وضعیت عینی.

از این وضعیت با وضوح تمام چنین مستفاد میشود که شعار حزب آشکار کارگری، از لحاظ منشاء طبقاتی خود، شعار لیبرالهای ضد انقلابی است. در این شعار هیچ چیزی بجز رفرمیسم یافت نمیشود: ــ در آن حتی اشاره ای هم باین موضوع نیست که پرولتاریا یعنی یگانه طبقهٔ کاملا دموکرات از وظیفهٔ خود یعنی مبارزه با لیبرالها بمنظور نفوذ در تمام دموکراسی، آگاه است: ــ در آن حتی اندیشهٔ ریشه کن ساختن هر نوع امتیازات فئودال ها، «بوروکراسی» و غیره وجود ندارد: ــ در آن هیچگونه اندیشه ای در بارهٔ ارکان عمومی آزادی سیاسی و مشروطیت دموکراتیك یافت نمیشود: ــ ولی در عوض چیزی که در آن یافت میشود روی بر تافتن خائنانه از گذشته و بنابراین ارتداد و پراکندن (انحلال) حزب کارگر است.

مختصر اینکه: این شعار در عصر ضد انقلاب، در محیط کارگری همان چیزی را تبلیغ میکند که بورژوازی لیبرال در محیط خود انجام میدهد. بدینجهت اگر انحلال طلبان وجود نمیداشتند آنوقت بورژوآ ــ پروگرسیست های عاقل مجبور بودند، برای تبلیغ این افکار در بین طبقهٔ کارگر، در جستجوی روشنفکرانی بر آیند یا اینکه آنها را اجیر نمایند.

فقط افراد بیمغز ممکنست گفتار انحلال طلبانرا با انگیزه های انحلال طلبان مقایسه نمایند. باید گفتار آنها را با کردار بورژوازی لیبرال و موقعیت عینی وی مقایسه نمود.

شده است: «نو خواه «نووایا رابوچایا گازتا» (۱۹۱۳ ــ ۱۹۱٤)» وضمناً این تبصره هم علاوه گردیده است: «مثلاً به سر مقاله شمارهٔ اول «نووایا رابوچایا گازتا» در سال ۱۹۱٤ که به سال نو اختصاص داده شده است مراجعه کنید. در آنجا گفته میشود: «راه نیل بایجاد حزب سیاسی آشکار فعال در عین حال راه نیل به بر قراری وحدت حزبیست» (بوحدت سازندگان حزب آشکار؟). یا شمارهٔ پنجم سال ۱۹۱٤ را بر دارید. در آنجا گفته میشود: «بر طرف ساختن (تمام موانعی که در سر راه تشکیل کنگره های کارگری قرار دارد) در حقیقت همان جدیترین مبارزات در راه آزادی ائتلاف یعنی در راه فعالیت عانی جنبش کارگریست که ارتباط محکمی با مبارزه در راه موجودیت آشکار حزب آشکار سوسیال دموکرات دارد». هـ. ت.

باین کردار نظری بیفکنید در سال ۱۹۰۲ ـ بورژوازی طرفدار کار مخفی است. استرووه بنمایندگی از طرف وی مامور انتشار مجلهٔ غیر علنی «آسوابازدنیه» میشود. وقتی که جنبش کارگری کار را به ۱۷ اکتبر(۱۴۹) میکشاند، لیبرالها و کادتها کار مخفی را رها میکنند و سپس از آن روی بر می تابند، آنرا یك عمل بیهوده، دیوانگی، معصیت و کفر میخوانند (موخی)*. بورژوازی لیبرال بجای کار مخفی ـ برای حزب آشکار مبارزه میکند. این یك واقعیت تاریخی است که تلاشهای خستگی ناپذیر کادتها (۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷) وپروگرسیستها (۱۹۱۳) برای علنی شدن آنرا تایید میکند.

ما می بینیم که کادتها به «کار آشکار و سازمان سری آن» مشغولند: آ. ولاسوف انحلال طلب ساده دل، یعنی بیشعور، «با این کلمات خوده فقط اعمال و رفتار کادتها را نقل نموده است.

ولی چرا لیبرالها از کار مخفی روی برتافتند و شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را قبول نمودند؟ شاید علتش اینستکه استرووه خائن است؟ خیر. اتفاقاً عکس اینست. استرووه باینجهت بسوی دیگر گریخت که تمام بورژوازی بر گشته بود. و اما بورژوازی باینجهت برگشت که اولا در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۵ امتیاز گرفت و حتی در ۳ ژوئن ۱۹۰۷(۱۵۰)حق یك اپوزیسیون قابل تحمل را تحصیل نمود و ثانیا خودش بطرز مهلکی از جنبش مردم دچار وحشت گردید. شعار «مبارزه برای حزب آشکار» اگر از زبان «سیاست عالیه» بزبان ساده و روشن ترجمه شود معنایش چنین خواهد بود:

ـ آقایان ملاکین! خیال نکنید که ما میخواهیم شما را از صفحه زمین براندازیم. خیر. فقط کمی آنطرفتر به نشینید که برای ما بورژوآها هم جای نشستنی باز شود (حزب آشکار)، ـ آنوقت ما پنج بار «عاقلانه تر»، دقیقتر و «علمی تر» از تیموشکینها و کشیشان ـ ابلر(۱۵۱)از شما پشتیبانی خواهیم کرد.

خرده بورژوآها و «دارنیکها به تقلید از کادتها شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را پذیرفتند. در اوت سال ۱۹۰۹ گ. پشخونف و شرکاء «روسکویه باگاتستوا» از کار مخفی روی بر تافته اعلام «مبارزه برای حزب آشکار» مینمایند و شعارهای پیگیر دموکراتیك و «کار مخفی» را از برنامهٔ خود حذف میکنند.

در نتیجهٔ یاوه سرائیهای زشت طلبانه ایکه این خرده بورژوآها در اطراف «حزب وسیع و آشکار» کردند، بطوریکه بر همه معلومست، بدون هیچ حزب و بدون هیچ ارتباطی با توده ماندند و کادتها حتی فکر چنین ارتباطی را هم از سر بیرون کردند.

فقط و فقط از این راه، از راه تجزیه و تحلیل موقعیت طبقات و از راه بررسی تاریخ عمومی ضد انقلاب، میتوان به مفهوم انحلال طلبی پی برد. انحلال طلبان، روشنفکران خرده بورژوآئی هستند که از طرف بورژوازی مأموریت دارند هرزگی لیبرالی را در محیط کارگری وارد سازند. انحلال طلبان ـ خائنین بمارکسیسم و خائنین بدموکراسی هستند. شعار آنها یعنی «مبارزه برای حزب آشکار» (همانند شعار لیبرالها و همچنین نارودنیکها) استناریست برای روی برتافتن از گذشته و قطع علاقه با طبقهٔ کارگر. این واقعیتی است که هم جریان انتخابات دومای چهارم در زمرهٔ کارگری و هم تاریخچهٔ پیدایش روزنامهٔ کارگری «پراودا» آنرا به ثبوت رسانده است. بطوریکه بر همه معلومست، تنها کسانی با توده ارتباط داشتند که از گذشته روی بر نتافته و توانستند از «کار آشکار» و هرگونه «امکانی» فقط طبق روح این گذشته و بمنظور تقویت و تحکیم و توسعهٔ آن استفاده نمایند.

در دوران سیستم سوم ژوئن غیر از این طور دیگری هم نمیتوانست باشد.

در مقالهٔ بعدی در بارهٔ اینکه چگونه انحلال طلبان (یعنی لیبرالها) از سرونه برنامه و تاکتیك مزدحانه صحبت خواهیم کرد.

۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

ما در مقالهٔ پیش («پراودا» شمارهٔ ۱۲۲) معنای واقعی شعار «حزب آشکار» یا «مبارزه برای حزب آشکار»، یعنی معنائی را که مناسبات طبقات مشخص آنست، مورد بررسی قرار دادیم. این شعار ـ تکرار کور کورانه تاکتیك بورژوازی و مبین صحیح روی بر تافتن بورژوازی از انقلاب یا بعبارت دیگر مبین ضد انقلابی بودن بورژوازیست.

حال برخی از تلاشهای بویژه رائج انحلال طلبان بمنظور دفاع از شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مورد بررسی قرار دهیم. خواه ماینسکی، خواه سدوف، خواه دان و خواه تمام طرفداران «لوچ» همه و همه میکوشند حزب آشکار را با کار یا فعالیت آشکار قاطی کنند. چنین عملی صاف و پوست کنده سفسطه و مضحکه و فریب خواننده است.

اولا فعالیت آشکار سوسیال دموکراتها در دورهٔ ۱۹۰۴ ـ ۱۹۱۳ واقعیتی است. صحبت از حزب آشکار جبله پردازی روشنفکران است که روی بر تافتن از حزب را پرده پوشی میکنند. ثانیاً حزب مکرر در مکرر انحلال طلبی یعنی شعار حزب آشکار را تقبیح نموده است. ولی حزب نه تنها فعالیت آشکار را تقبیح ننموده بلکه بر عکس کسانیرا که آنرا رها میکنند یا از آن روی بر می تابند تقبیح کرده است. ثالثاً در سالهای ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۷ فعالیت آشکار در بین تمام سوسیال دموکراتها توسعهٔ فوق العاده‌ای یافته بود. ـ ولی حتی یك جریان و حتی یك فراکسیون سوسیال دموکرات هم در آنموقع شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مطرح نکرد!

این یك واقعیت تاریخی است و هر کس بخواهد به مفهوم انحلال طلبی پی برد باید در آن تعمق ورزد.

آیا فقدان شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در سالهای ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۷ مانع فعالیت آشکار می گردید؟ بهیچوجه.

---

*در مجموعهٔ «مارکسیسم و انحلال طلبی» کلمه «موخی» حذف شده و بجای آن تبصره زیر اضافه گردیده است:

«کتاب جالب توجهی بنام «موخی» وجود دارد که تاکنون بارها منتشر شده و مجموعهٔ درخشانی از این ایده‌های لیبرالیسم ضد انقلابیرا بدست داده است.» هـ. ت.

چرا در آنموقع سوسیال دموکراتها بفکر چنین شعاری نمی افتادند؟ همانا بدلیل آنکه در آنموقع ضد انقلاب، که یك قسمت از سوسیال دموکراتها را بمنتها درجهٔ اپورتونیسم کشانده است، هنوز به تاخت و تاز نیامده بود. آنوقت خیلی واضح بود که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» یك جمله پردازی اپورتونیستی و روی بر تافتن از «کار مخفی» است.

آقایان، در مفهوم این چرخش تاریخی کمی تعمق کنید: در دورهٔ ۱۹۰۵ یعنی هنگامیکه فعالیت آشکار توسعه درخشانی دارد شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در بین نیست؛ ولی در عصر ضد انقلاب، یعنی هنگامیکه توسعهٔ فعالیت آشکار ضعیف شده است قسمتی از سوسیال دموکرات ها (به پیروی از بورژوازی) شعار روی بر تافتن از «کار مخفی» و «مبارزه برای حزب آشکار» را بمیان میکشند.

آیا ممکن است که هنوز هم مفهوم ومعنای طبقاتی این چرخش روشن نباشد؟

سرانجام چهارمین وعمده ترین نکته. دو نوع فعالیت آشکار ممکن است (و دیده میشود) که در دوجهت کاملاً متناقض سیر میکنند: یکی آنکه هدفش دفاع از گذشته وکاملاً طبق روح آن و بنام شعارها وتاکتیك آنست و دیگری آن که برضد گذشته و برای روی برتافتن از آن و خوار نمودن نقش آن، شعارهای آن وقس علیهذا است.

وجود این دو نوع فعالیت آشکار که از نقطهٔ اصولی بایکدیگر متخاصم و آشتی ناپذیرند مسلم ترین واقعیت تاریخی دوران از ۱۹۰۶ (کادتها ویشخونف و شرکاء) تا ۱۹۱۳ («لوچ»، «ناشا زاریا») است. آیا با این وضع میتوان بدون تبسم به سخن آن ساده لوحی (یا کسی که موقتاً خود را به ساده لوحی میزند) گوش کرد که میگوید: وقتی هر دو طرف به فعالیت آشکار مشغولند دیگرچه جای مشاجره است؟ آقای عزیز، مشاجره بر سر همینست که آیا این فعالیت را باید برای دفاع از «کارمخفی» و طبق روح آن انجام داد یا اینکه برای خوار نمودن آن، برضد آن و مخالف با روح آن! مشاجره فقط ــ و بطور کلی «فقط»ــ بر سر اینستکه این کار آشکار طبق روح لیبرالی انجام میگیرد یا طبق روح دموکراتیك پیگیر. مشاجره «فقط» برسر اینستکه آیا ممکن است بکار آشکار اکتفا نمود: آقای استرووهٔ لیبرال را بخاطر بیاورید که در سال ۱۹۰۲ به آن اکتفا نمیکرد ولی در سالهای ۱۹۰۶ــ۱۹۱۳ کاملاً «اکتفا کرد»!

انحلال طلبانی که هوادار «لوچ» هستند بهیچوجه نمیتوانند باینموضوع پی ببرند که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» عبارتست از وارد نمودن آن افکار لیبرالی (استرووه ای) در محیط کارگری، که با وصله هائی از الفاظ «تقریباً» مارکسیستی» آرایش یافته اند.

یا مثلاً استدلال خود هیئت تحریریه «لوچ» را در جوابی که به AN داده است (شمارهٔ ۱۸۱) در نظر بگیرید:

... «حزب سوسیال دموکرات تنها عبارت از آن یك چند رفیقی نیست که واقعیت آنها را مجبور میکند بطور مخفی کار کنند. اگر فعالیت حزب منحصر بکار مخفی بود در اینصورت عدهٔ اعضاء این حزب چقدر میشد؟ دویست ــ سیصد نفر؟ آیا در این صورت هزارها و شاید ده ها هزار کارگری که در واقع تمام بار کار سوسیال دموکراسی را به دوش خود میکشند چه میشدند؟»

برای شخص فکور تنها همین یك استدلال کافیست که نویسندگان آنرا لیبرال بداند. اولاً آنها در بارهٔ «کار مخفی» دانسته وفهمیده دروغ میگویند، زیرا تعداد افراد آن بهیچوجه چند «صد نفر» نیست. ثانیاً در همه جای دنیا تعداد اعضای حزب نسبت بتعداد کارگرانیکه بفعالیت سوسیال دموکراتیك مشغولند «محدوده» است. مثلاً در آلمان عدهٔ اعضاء حزب سوسیال دموکرات فقط یك میلیون است ولی تعداد آرائی که بنفع سوسیال دموکراسی میدهند قریب ۵ میلیون وتعداد پرولتارها قریب ۱۵ میلیون است. در کشورهای مختلف نسبت عدهٔ اعضاء حزب را به عدهٔ کارگرانیکه بفعالیت سوسیال دموکراتیك مشغولند، اختلاف شرایط تاریخی معین می نماید. ثالثاً ما هیچ چیز دیگری که بتواند جانشین «کارمخفی» بشود نداریم. پس «لوچ» برضد حزب بکارگران غیر حزبی یا خارج از حزب استناد میجوید. و این همان شیوهٔ معمولی فرد لیبرال است که میکوشد توده را از دستهٔ آگاه وپیشرو آن جدا کند. «لوچ» بمفهوم مناسبات بین حزب و طبقه پی نمی برد، همانگونه که «اکونومیستها» هم در سالهای ۱۸۹۵ــ۱۹۰۱ باین مفهوم پی نمی بردند. رابعاً فعلاً «فعالیت سوسیال دموکراتیك» در نزد ما فقط وقتی واقعا فعالیت سوسیال دموکراتیك است که طبق روح گذشته و بنام شعارهای آن انجام گیرد.

استدلال های «لوچ» استدلالهای روشنفکران لیبرالی است که بعلت عدم تمایل بورود در تشکیلات حزبی واقعاً موجود، میکوشند این تشکیلات را از هم بپاشند وبدینجهت جماعت غیر حزبی پراکنده وکم فهم را برضد آن بر میانگیزند. رفتار لیبرالهای آلمان نیز که میگویند سوسیال دموکراتها نمایندگان پرولتاریا نیستند زیرا در «حزب» آنها «فقط» یك پانزدهم پرولتاریا عضویت دارد، به همین منوال است!

یك استدلال دیگر «لوچ» راکه معمولی تر است درنظر بگیرید. میگوید: «ما «طرفدار حزب آشکاری» نظیر آنچه در اروپا وجود دارد» هستیم. لیبرالها و انحلال طلبان خواهان مشروطیت و حزب اشکاری هستند که امروز «در اروپا وجود دارد»؛ ولی آنها خواهان راهی نیستند که اروپا از طریق آن باین امروز رسیده است.

کاسفسکی انحلال طلب و بوندیست در «لوچ» اتریشیها را بعنوان نمونه برخ ما میکشد و فقط اینموضوع را فراموش میکند که اتریشیها از سال ۱۸۶۷ دارای مشروطیت هستند و این مشروطیت اولاً بفضل جنبش سال ۱۸۴۸ و ثانیاً بدون بحران عمیق دولتی سالهای ۱۸۵۹ــ۱۸۶۶، نمیتوانست وجود داشته باشد. همان بحرانی که در دوران آن ضعف طبقهٔ کارگر به بیسمارك و شرکاء اجازه داد بوسیلهٔ «انقلاب» مشهور «از بالا» گریبان خود را خلاص کنند. آیا با اینوصف از اندرزهای کاسفسکی، دان، لارین و کلیه طرفداران «لوچ» چه نتیجه ای حاصل میشود؟

فقط اینکه آنها کمك میکنند بحران ما حتماً بصورت یك «انقلاب از بالا» حل شود! ولی این کار آنها عبارتست از همان «کار» حزب کارگر استولیپین.

بهرسو که مینگریم روی بر تافتن انحلال طلبان از مارکسیسم

و دموکراسی را مشاهده میکنیم.

در مقالهٔ بعدی، استدلال آنها را در بارهٔ اینکه لازمست از سروته شعارهای سوسیال دموکراتیك ما، زده شود، بتفصیل مورد بررسی قرار میدهیم.

۶

موضوعی که در پیش داریم بررسی این نکته است که چگونه انحلال طلبان از سروته شعارهای «مارکسیستی زده‌اند. برای این منظور بهتر از همه این بود که ما قرارهای کنفرانس اوت آنها را مورد بررسی قرار دهیم. ولی بدلائلی که همه از آن مسبوقند بررسی این قرارها فقط در مطبوعات خارجی امکان دارد. ولی اینجا ناچاریم به «لوچ» مراجعه کنیم که در مقالهٔ ل. س. (شمارهٔ ۱۰۸(۱۹٤)» تمام ماهیت و تمام روح انحلال طلبی را بدقیقترین وجهی بیان نموده است.

آقای ل. س. می نویسد:

«...مورانف نمایند، عجالتاً فقط سه خواست جزئی، یعنی آن سه رکنی را برسمیت میشناسد که شالودهٔ برنامهٔ انتخاباتی لنینیها بطوریکه میدانیم برروی آن قرار داشت: دموکراسی کردن کامل رژیم دولتی، روزکار ۸ ساعته و واگذاری زمین بدهقانان. «پراودا» هم کماکان از این نظر پیروی میکند. و حال انکه ما نیز مثل تمام سوسیال دموکراسی اروپا» (بخوان: «ما نیز مثل میلیکوف که ادعا میکند شکر خدا راکه ما مشروطیت داریم») «طرح خواستهای جزئی را یك وسیلهٔ تبلیغاتی میدانیم که فقط وقتی میتواند کامیاب شود که مبارزهٔ روزمرهٔ توده های کارگر را بحساب آورد. ما فقط طرح چیزی را، بمثابهٔ آن خواست جزئی که در لحظهٔ فعلی باید توجهٔ سوسیال دموکراسی را بخود معطوف دارد، میسرمی شمریم که از یکطرف برای تکامل آتی جنبش کارگری اهمیت اصولی داشته و ازطرف دیگر میتواند برای توده موضوع روز بشود. از سه خواستی که «پراودا» مطرح نموده، فقط روز کار ۸ ساعته است که در مبارزهٔ روزمرهٔ کارگران نقشی بازی میکند و میتواند بازی کند. دو خواست دیگر در لحظهٔ فعلی فقط میتوانند موضوعی برای ترویج باشد ولی نه برای تبلیغ. در بارهٔ اختلاف بین ترویج و تبلیغ به صفحات درخشان جزوهٔ «مبارزه با گرسنگی» اثر گ. و. پلخانف مراجعه شود» (ل. س. عوصی گرفته است: یاد آوری جرو بحث سالهای ۱۸۹۹–۱۹۰۲ پلخانف با «اکونومیستها»، که ل. س. گفتهٔ آنها را تکرار میکند برای وی «دردناکست»!).

«یك چنین خواست جزئی که خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه تمام جریان زندگی روس آنرا مطرح ساخته سوای روز کار ۸ ساعته عبارتست از خواست آزادی ائتلاف و آزادی هرگونه تشکیلات که آزادی اجتماعات و آزادی بیان نیز اعم از شفاهی و کتبی به آن مربوطست».

بفرمائید اینهم تاکتیك انحلال طلبان. ملاحظه میفرمائید: نه آنچه که ل. س. باعبارت «دموکراسی کردن کامل و غیره» توصیف میکند و نه آنچه که او «واگذاری زمین بدهقانان» مینامد هیچیك «برای توده موضوع روز» نیست؛ نه این و نه آنرا «مقتضیات جنبش کارگری» و «تمام جریان زندگی روس» بمیان نکشیده است!! چقدر این استدلالها کهنه است و چقدر بنظر آنهائی آشنا می آید که تاریخچهٔ کار عملی «مارکسیستی را در روسیه و مبارزهٔ چندین سالهٔ آن را با «اکونومیستها» یعنی کسانیکه از وظائف دموکراسی روی بر تافتند بخاطر دارند! باچه استعداد سر شاری «لوچ» نظریات پروکوپویچ و کوسکوا را که در آنموقع سعی میکردند کارگران را منحرف ساخته براه لیبرالی بکشانند، رو نویس میکند!

باری استدلال «لوچ» را بادقت بیشتری مورد تحلیل قرار دهیم. از نقطهٔ نظر عقل سلیم این استدلال درست یك نوع دیوانگی است. آیا واقعاً کسی که عقل خود را از دست نداده باشد ممکن است ادعا کند خواست «دهقانی مذکور» (یعنی خواستی که نفع دهقانان را در نظر دارد) «برای توده موضوع روز» نیست؟ و طرح آن بنابر «مقتضیات جنبش کارگری و تمام جریان زندگی روس» نیست؟ این مطلب علاوه براینکه صحیح نیست باوه گوئی آشکاری است. تمام تاریخ قرن نوزدهم در روسیه و «تمام جریان زندگی روس» این مسئله را بمیان کشیده و آنرا بموضوع روز و آنهم به ثوری ترین موضوعات روز تبدیل کرده و تمام جریان قانونگذاری روسیه نیز آنرا منعکس نموده است. چگونه «لوچ» توانسته است بیك چنین خلاف حقیقت حیرت انگیزی برسد؟

«لوچ» ناگزیر می بایست باین خلاف حقیقت برسد زیرا اسیر سیاست لیبرالی است و لیبرالهاهم از لحاظ وفاداری بخودشان است که خواستهای دهقانی را رد میکنند (یا آنرا نادیده میگیرند—مثل «لوچ»). بورژوازی لیبرال این کار را میکند، زیرا موقعیت طبقاتیش وی را وامیدارد با ملاکان ساخته و با جنبش مردم مخالفت ورزد.

«لوچ» عقاید ملاکان لیبرال را در بین کارگران رواج میدهد ونسبت بدهقانان دموکرات خیانت میورزد.

و اما بعد، آیا واقعاً فقط آزادی اتحادیه‌ها «موضوع روز» است؟ پس مصونیت شخصی چطور؟ پس ازبین بردن خود سری و اعمال مایشائی چطور؟ پس حق انتخابات عمومی و غیره و غیره چطور؟ پس مجلس واحد چطور؟ پس چیزهای دیگر چطور؟ هر کارگر با سواد و هر کسیکه گذشتهٔ نزدیك را بخاطر دارد بخوبی میداند که تمام اینها مسائل روز است. تمام لیبرالها در هزاران مقاله و نطق تصدیق میکنند که این ها مسائل روز است. پس چرا «لوچ» فقط یکی از آزادیها را، گو اینکه مهمترین آنها هم باشد، مسئلهٔ روز اعلام نمود ولی شرایط اساسی آزادی سیاسی و دموکراسی و رژیم مشروطیت را قلم زد، بکنار انداخت و به بایگانی «ترویج» تحویل داد و از عرصهٔ تبلیغ خارج کرد؟

بدینجهت و فقط بدینجهت است که «لوچ» آنچه را که برای لیبرالها ناپذیرفتنی است نمی پذیرد.

از نقطهٔ نظر جنبهٔ مبرم مقتضیات جنبش کارگری، برای توده ها و از نقطهٔ نظر جریان زندگی روس تفاوتی بین سه خواست مورانف و «پراودا» (که برای اختصار آنها را: خواستهای مارکسیستهای پیگیر می نامیم) موجود نیست. هم خواستهای کارگری و هم دهقانی و هم خواستهای سیاسی عمومی همه بطور همانندی برای توده ها جنبهٔ مبرم دارند و آنها را خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه

«تمامی جریان زندگی روس» بطور همانندی بمیان کشیده است. از نقطهٔ نظر «جزئی بودن» این خواستها نیز که ورد زبان ستایشگر اعتدال و احتیاط است، باز هم هر سه این خواستها جنبهٔ همانندی دارند: این خواستها نسبت بهدف نهائی دارای «جنبهٔ جزئی است» ولی مثلاً نسبت به «اروپا» بطور کلی ـ در مدارجی بس عالی قرار دارند.

پس چرا «لوچ» روزکار ۸ ساعته را قبول دارد ولی بقیه را رد میکند؟ چرا او بجای کارگران باین نتیجه رسیده است که روزکار ۸ ساعته در مبارزهٔ روزمره آنان «نقش بازی میکند»، ولی خواست های سیاسی عمومی و دهقانی چنین نقشی را بازی نمیکند؟ آنچه واقعیات بما میگویند اینست که کارگران در مبارزهٔ روزمره از یکطرف خواستهای سیاسی عمومی و خواستهای دهقانی را بمیان میکشند و از طرف دیگر اغلب بخاطر تقلیل روز کار که دارای اهمیت کمتری است مبارزه مینمایند.

آیا مطلب بر سر چیست؟

مطلب بر سر رفرمیسم «لوچ» است که این محدودیت لیبرالی خود را حسب المعمول بکردن «توده ها» و «جریان تاریخ» و غیره میاندازد.

رفرمیسم بطور کلی عبارتست از تبلیغاتی که اشخاص در بارهٔ لزوم اصلاحاتی مینمایند که مستلزم انهدام پایه های اساسی طبقهٔ فرمانروای قدیم نیست و بابقای این پایه ها همساز است. روزکار ۸ ساعته بابقای قدرت سرمایه همساز است. لیبرالهای روس، برای جلب کارگران، خود شان شخصاً حاضرند ذیل این خواست را («حتی الامکان») امضاء کنند. ولی آن خواستهائی که «لوچ» مایل نیست در راه آن «تبلیغ کنند» بابقای پایه های دورهٔ ماقبل سرمایه داری و سرواژ همساز نیست.

«لوچ» درست آن چیزیرا از تبلیغات خارج میکند که برای لیبرالها، که مایل به از بین بردن قدرت ملاکین نبوده بلکه فقط خواهان تقسیم قدرت و امتیازاتند، پذیرفتنی نیست. «لوچ» درست آنچیزیرا که با رفرمیسم همساز نیست از تبلیغات خارج میکند.

تمام مطلب همینجاست.

نه مورانف، نه «پراودا» و نه مارکسیستها هیچیك خواستهای جزئی را رد نمیکنند. این حرف مفت است. نمونهٔ آن ـ موضوع بیمه است. آنچه که ما رد میکنیم فریب ملت است که از راه یاوه سرائی در بارهٔ خواستهای جزئی و از راه رفرمیسم بعمل می آید. آنچه که ما رد میکنیم رفرمیسم لیبرالی در روسیهٔ معاصر است که تخیلی و آزمندانه و کاذب بوده شالوده اش بر توهمات مشروطه طلبی قرار دارد و سراپا آغشته به روح ـ چاپلوسی از ملاکان است. این است کنه مطلب که «لوچ» با عبارت پردازی هائی کلی در بارهٔ «خواستهای جزئی» آنرا ماستمالی نموده و استتار میکند، گواینکه خودش تصدیق دارد که نه مورانف و نه «پراودا» هیچیك «خواستهای جزئی» را رد نمیکنند.

«لوچ» از سروته شعارهای مارکسیستی میزند، آنها را در قالب محدود رفرمیستی و لیبرالی میگنجاند و بدینطریق افکار بورژوازی را در محیط کارگری وارد میسازد.

مبارزهٔ مارکسیستها با انحلال طلبان در حقیقت همان مبارزهٔ کارگران پیشرو با بورژوآ لیبرالها برای نفوذ در توده های مردم و روشن نمودن افکار آنها و پرورش سیاسی آنانست.

در تاریخ ۱۲، ۲۶ آوریل و ۱۵، ۳۰، ۳۱ مه و ۲ ژوئن سال ۱۹۱۳ در شماره های ۸۵، ۹۵، ۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴ و ۱۲۶ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

نقض وحدت در پردهٔ فریاد های وحدت طلبی

مسائل جنبش معاصر کارگری از بسیاری لحاظ مسائلی درد ناکست بخصوص برای نمایندگان دیروز این جنبش (یعنی نمایندگان آن مرحلهٔ تاریخی که تازه بپایان رسیده است). از جمله‌مسائلی که باین قسمت مربوط میشود مقدم بر هر چیز مسائل باصطلاح فراکسیونیسم، انشعاب وغیره است. چه پیدا از شرکت کنندگان روشنفکر جنبش کارگری میشنویم که با هیجان، عصبانیت و تقریباً یك حالت متشنجی استدعا میکنند این مسائل دردناك بمیان آورده نشود، برای آنهائیکه سالهای دراز مبارزهٔ جریانات مختلف میان مارکسیستها مثلاً مبارزه سالهای ۱۹۰۰–۱۹۰۱ را گذرانده‌اند طبعاً ممکن است بسیاری از استدلالهائی که در بارهٔ این مسائل دردناك میشود تکرار مکررات باشد.

ولی اکنون تعداد شرکت کنندگان مبارزهٔ چهارده ساله (و چنانچه تاریخ نخستین علائم ظهور «اکونومیسم» را مبداء بگیریم بطریق اولی ۱۸ – ۱۹ ساله) در بین مارکسیستها آنقدرها زیاد نیست. اکثریت عظیم کارگرانی که امروز صفوف مارکسیستها را پر میکنند مبارزهٔ قدیم را یا بخاطر ندارند و یا بکلی از آن بی اطلاعند. این مسائل دردناك (چنانچه ضمناً پرسشنامه مجلهٔ ما هم نشان میدهد) مورد توجه فوق‌العاده این اکثریت عظیم است. و ما قصد داریم روی این مسائل که از طرف «باریا»، یعنی «مجلهٔ کارگری غیر فراکسیونی» ترتسکی بعنوان مسائل باصطلاح تازه‌ای (که برای نسل جوان کارگر واقعاً هم تازه است) مطرح شده، مکث نمائیم.

۱. «در بارهٔ فراکسیونیسم»

ترتسکی مجلهٔ جدید خود را «غیر فراکسیونی» مینامد. این کلمه را او در آگهی ها در جای نمایانی میگذارد و چه در مقالات هیئت تحریریهٔ خود «باریا» و چه در مقالات هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ انحلال طلبانه مسه ورنایا رابوچایا گازتا» («روزنامهٔ کارگری شمال»)، که قبل از انتشار «باریا» مقالهٔ ترتسکی در بارهٔ «غیر فراکسیونیسم» در آن درج شده بود، بانحاء مختلف روی این کلمه تکیه مینماید.

و اما «غیر فراکسیونیسم» چیست؟

«مجلهٔ کارگری» ترتسکی‌مجلهٔ ترتسکی برای کارگران است زیرا در آن نه از ابتکار کارگری اثری هست و نه از ارتباط با سازمانهای کارگری. ترتسکی، که میخواهد زبانش مورد فهم عامه باشد، در مجلهٔ برای کارگران، کلمات «تری توآر»، «فاکتور» و غیره را برای خوانندگان توضیح میدهد.

بسیار خوب. پس چرا کلمهٔ «غیر فراکسیونیسم» نباید برای کارگران توضیح داده شود؟ مگر این کلمه بیش از کلمات تریتوآر و فاکتور مفهوم است؟

خیر، موضوع این نیست. موضوع اینستکه بدترین نمایندگان بدترین بقایای فراکسیونیسم با مارك «غیر فراکسیونیسم» نسل جوان کارگر را اغفال مینمایند. جادارد برای توضیح این مطلب کمی تأمل شود.

فراکسیونیسم مهمترین صفت مشخصهٔ حزب سوسیال دموکرات در دورهٔ معینی از تاریخ است. کدام دورهٔ معین؟ از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱.

برای اینکه چگونگی ماهیت فراکسیونیسم با وضوح کامل روشن شود باید لااقل شرایط مشخصی را که در سالهای ۱۹۰۶–۱۹۰۷ وجود داشت بخاطر آورد. حزب در آنموقع صورت واحدی داشت، انشعاب در آن بوجود نیامده بود، ولی فراکسیونیسم موجود بود، یعنی عملا در حزب واحد دو فراکسیون و دو سازمان در حقیقت جداگانه وجود داشت. سازمانهای محلی کارگری صورت واحد داشتند ولی در هر مسئلهٔ جدی فراکسیونهای دوگانه دو تاکتیك وضع مینمودند. مدافعین این دو تاکتیك در سازمانهای کارگری واحد بین خود مشاجره مینمودند (مثلاً هنگام بحث در بارهٔ شعار: کابینهٔ دوما – یا کابینهٔ کادت، در سال ۱۹۰۶ و هنگام انتخابات کنگره لندن در سال ۱۹۰۷) و مسائل باکثریت آراء حل میشد: یکی از فراکسیونها در کنگرهٔ واحد استکهلم (۱۹۰۶) شکست خورد و فراکسیون دیگر در کنگرهٔ واحد لندن (۱۹۰۷).

اینها واقعیاتی است از تاریخ مارکسیسم متشکل در روسیه که بر همه کس معلوم است.

کافیست این واقعیات بر همه معلوم را بخاطر آورد تا نادرستی فاحش آنچه که ترتسکی اشاعه میدهد معلوم گردد.

از سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سالست که دیگر در روسیه میان مارکسیستهای متشکل فراکسیونی وجود ندارد و در سازمانهای واحد، در کنفرانسها و کنگره های واحد جرو بحثی بر سر تاکتیك نمیشود. چیزی که وجود دارد گسیختگی کامل بین حزب و انحلال طلبان است. حزب در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً اعلام داشت انحلال طلبان بوی تعلق ندارند. ترتسکی غالباً این گسیختگی را «انشعاب» مینامد و ما در بارهٔ این نام گذاری ذیلاً جداگانه صحبت خواهیم کرد. ولی قدر مسلم اینستکه کلمهٔ «فراکسیونیسم» با حقیقت مغایرت دارد.

این کلمه، همانطور که ما متذکر گردیدیم، تکرار غیر نقادانه، غیر عقلائی و بیمعنای آن چیزیست که دیروز، یعنی در دورانی که دیگر سپری شده، صحیح بود. و هنگامیکه ترتسکی برای ما از «طرح و مرج مبارزهٔ فراکسیونی» صحبت میکند (رجوع شود بشمارهٔ ۱، ص–۵ و ٦ و بسیاری از صفحات دیگر) فوراً واضح میشود که هماناً کدام گذشتهٔ سپری شده ایست که با زبان وی سخن میگوید.

بوضع کنونی از دریچهٔ چشم کارگران جوان روس که اکنون نه دهم مارکسیستهای متشکل روسیه را تشکیل میدهند بنگرید. کارگر جوان در مقابل خود سه نمونه از نظریات و جریانات مختلف جنبش کارگری را در مقیاس وسیع مشاهده مینماید: «لیکویدیستها» در پیرامون

روزنامه‌ای با تیراژ ۴۰۰۰۰ نسخه، «انحلال طلبان» (۱۵۰۰۰ نسخه) و ناردنیکهای چپ (۱۰۰۰۰ نسخه). پیکره های مربوط به تیراژ، وسعت میدان موعظه های معین را برای خواننده روشن مینماید.

حال سئوال میکنیم که آیا «هرج و مرج» در اینمورد چه معنی دارد؟ ترتسکی عبارات پر آواز و توخالی را دوست دارد ــ این موضوع را همه میدانند، ولی لفظ «هرج و مرج» یك عبارت پردازی فقط نیست «بلکه علاوه بر آن اینستکه میخواهند مناسباتیرا که دیروز در خارجه وجود داشت بر زمینهٔ روسیه امروز منتقل نمایند (یا بعبارت صحیحتر برای منتقل نمودن آن تلاش بیهوده بعمل آورند) اینست اصل مطلب.

هیچ «هرج و مرجی» در مبارزهٔ مارکسیستها با ناردنیکها وجود ندارد. باید امیدوار بود که حتی ترتسکی نیز جرئت ادعای این موضوع را نداشته باشد. در مدتی متجاوز از ۳۰ سال، یعنی از همان آغاز ظهور مارکسیسم، مارکسیستها با ناردنیکها در مبارزه‌اند. علت این مبارزه مغایرت اساسی منافع و نظریات دو طبقهٔ مختلف یعنی پرولتاریا و دهقانانست. اگر در جائی هم «هرج و مرج» وجود داشته باشد همانا در مغز افراد عجیب و غریبی است که بمفهوم این موضوع پی نمی برند.

پس چه چیزی باقی میماند؟ «هرج و مرج» در مبارزهٔ مارکسیستها با انحلال طلبان؟ اینهم بر خلاف حقیقت است زیرا مبارزه با جریانی که از طرف تمام حزب بمثابهٔ یك جریان شناخته شده و از سال ۱۹۰۸ مورد تقبیح قرار گرفته نمیتواند هرج و مرج نامیده شود. و هر کس بتاریخ مارکسیسم در روسیه با نظر لاقیدی نمی نگرد میداند که انحلال طلبی حتی در مورد ترکیب سران و شرکت کنندگان آن با «منشویسم» (۱۹۰۳–۱۹۰۸) و «اکونومیسم» (۱۸۹۴–۱۹۰۳) ارتباط ناگسستنی و کاملاً پیوسته‌ای دارد. پس اینجا هم در برابر ما یك تاریخچهٔ تقریباً بیست ساله وجود دارد. نسبت «هرج و مرج» دادن به تاریخ حزب خویش معنایش تهی مغزی نابخشودنی است.

حال از نظر پاریس یا وین باوضاع حاضر بنگرید. فوراً همه چیز دگرگون‌خواهد شد. غیر از «براردیست ها» و «انحلال طلبان» دست کم پنج «فراکسیون» دیگر روس یعنی گروههای جداگانه‌ای هم وجود دارند که مایلند خود را جزو همان حزب سوسیال دموکرات واحد قلمداد نمایند: گروهٔ ترتسکی، دو گروه «وپریوده»، «بلشویکهای حزبی» (۱۵۲) و «منشویکهای حزبی» (۱۵۳) این موضوع در پاریس و وین (برای مثال دو مرکز مخصوصاً بزرگ را میگیریم) بر همه مارکسیستها بخوبی معلومست.

اینجا است که ترتسکی از لحاظ معینی حق دارد: این واقعاً فراکسیونیسم است، این حقیقتاً هرج و مرج است!

«فراکسیونیسم» یعنی وحدت اسمی (در گفتار همه از یك حزب هستند) و پراکندگی واقعی (در کردار تمام گروهها مستقلند و با یکدیگر مانند دول مختار وارد مکاره و سازش میشوند).

«هرج و مرج» یعنی فقدان ۱) اطلاعات موثق قابل تحقیق در بارهٔ ارتباط این فراکسیونها با جنبش کارگری در روسیه و ۲) فقدان مدارك برای قضاوت در بارهٔ سیمای حقیقی مسلکی و سیاسی این فراکسیونها. مثلاً دورهٔ کامل دو سالهٔ ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ را در نظر بگیرید. بطوریکه میدانیم این سالها سالهای رونق و اعتلاء جنبش کارگری است، که در آن هر جریان با خط مشی که دامنهٔ کم و بیش وسیعی داشت (و در سیاست فقط دامنهٔ وسیع حساب است) نمیتوانست در انتخابات دومای چهارم، در جنبش اعتصابی، در روزنامه های علنی، در اتحادیه های حرفه‌ای و در تبلیغات مربوط به بیمه و غیره انعکاس پیدا نکند. ولی هیچ یك از این پنج فراکسیون موجود در خارجه، طی تمام دورهٔ این دو سال در هیچیك از این تظاهرات جنبش وسیع کارگری در روسیه، که اکنون بدانها اشاره رفت، مطلقاً بهیچ طرز مشهودی خود را نشان ندادند!

این واقعیتی است که تحقیق آن برای هر کس سهل است.

و این واقعیت ثابت میکند که ما حق داشتیم در اینکه ترتسکی را نمایندهٔ «بدترین بقایای فراکسیونیسم» نامیدیم.

«تمام کسانیکه کم و بیش با جنبش کارگری در روسیه آشنائی دارند ترتسکی را که در گفتار غیر فراکسیونی است آشکارا نمایندهٔ «فراکسیون ترتسکی» میشناسند ــ این فراکسیونیسم است زیرا هر دو علامت اساسی در آن موجود است: ۱) قبول وحدت در گفتار و ۲) جدا سری گروها در کردار. این بقایای فراکسیونیسم است زیرا در آن هیچگونه ارتباط جدی با جنبش وسیع کارگری روسیه نمیتوان یافت.

بالاخره این بدترین شکل فراکسیونیسم است زیرا فاقد هرگونه صراحت مسلکی و سیاسی است. وجود این صراحت را نه در مورد پراودیستها میتوان انکارکرد (حتی ل. مارتف، مخالف قطعی ما نیز همپیوستگی و «انضباط» مارا در پیرامون قرارهای رسمی مربوط به تمام مسائلی که همه از آن مسبوقند، تصدیق مینماید) و نه در مورد انحلال طلبان (آنها، یا بهر حال برجسته ترین آنها، دارای سیمای بسیار معینی هستند که لیبرالی است نه مارکسیستی).

دراینمورد نمیتوان انکار نمود که یك قسمت از آن فراکسیونهائی هم که مثل فراکسیون ترتسکی موجودیت واقعیشان منحصراً از نظر پاریس و وین است و بهیچوجه از نظر روسیه نیست، تااندازه‌ای دارای سیمای معینی هستند. مثلاً تئوریهای ماخیستی گروه ماخیست «وپریوده» همین است؛ نفی قطعی این تئوریها و دفاع از مارکسیسم در ردیف تقبیح تئوریك انحلال طلبان از طرف «منشویکهای حزبی» نیز معین است.

ولی ترتسکی بهیچوجه دارای روش مسلکی و سیاسی معینی نیست زیرا داشتن پروانهٔ «غیر فراکسیونیسم» (بطوریکه ما اکنون مفصلاً خواهیم دید) معنایش داشتن پروانهٔ آزادی کامل برای پرواز از یك فراکسیون بفراکسیون دیگر و با عکس است.

نتیجه:

۱) ترتسکی اهمیت تاریخی اختلافات مسلکی بین جریانها و فراکسیونها را در مارکسیسم باوجودیکه این اختلافات سراسر تاریخ ۲۰ سالهٔ سوسیال دموکراسی را پر کرده و (بطوریکه ما باز نشان خواهیم داد) بمسائل اساسی دورهٔ کنونی مربوط میشود، توضیح نداده و نمیفهمد؛

۲) ترتسکی به خصوصیات اساسی فراکسیونیسم که عبارت از شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی واقعی است پی نبرده است؛

۳) ترتسکی، در زیر وای «غیر فراکسیونیسم»، از یکی از فراکسیونهای مقیم خارجه، که در بی مسلکی و بی زمینگی در جنبش

کارگری روسیه مقام خاصی دارد پشتیبانی مینماید.

هر فلز براقی طلا نیست. جملات ترتسکی بسیار پر زرق و برق و پر هیاهو ولی تماماً عاری از مضمونست.

۲. در بارهٔ انشعاب

معترضانه بما میگویند ــ «اگر شما پراودیستها از فراکسیونیسم یا بعبارت دیگر شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی در عمل» پیروی نمیکنید در عوض پیرو بدتر از آن یعنی انشعاب طلبی هستید». این گفتهٔ ترتسکی است که چون نمیتواند در افکار خود تعمق کند و سروته عبارت خود را بهم مربوط سازد گاهی برضد فراکسیونیسم نعره میکشد و زمانی فریاد میکند: «انشعاب یکی پس از دیگری به فتوحاتی میرسد که حکم خودکشی دارد» (شمارهٔ ۱ ص ــ ٦).

این اظهار تنها یك معنی میتواند داشته باشد و آن اینکه: «پراودیستها یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسند» (این مدرك موثق قابل تحقیقی است که با بررسی جنبش وسیع کارگری روسیه واو در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به ثبوت میرسد) ولی من که ترتسکی هستم پراودیستها را ۱) بمثابهٔ انشعاب طلبان و ۲) بمثابهٔ سیاسیونی که خودکشی میکنند تقبیح مینمایم.

این موضوع را مورد تحلیل قرار دهیم

مقدم برهمه از ترتسکی تشکر میکنیم: چندی پیش (از اوت ۱۹۱۲ تا فوریهٔ ۱۹۱٤) او از ف. دان پیروی میکرد که چنانچه میدانیم شیوهٔ ضد انحلال طلبی را مورد تهدید قرار داده و همگان را به «کشتن» آن دعوت میکرد. اکنون ترتسکی خط مشی ما را(و حزب ما را ــ آقای ترتسکی عصبانی نشوید، بالاخره این حقیقتی است!) تهدید به «کشتن» نمیکند ولی فقط پیشگوئی می نماید که این خط مشی خود خویشتن را خواهد کشت!

این ــ بمراتب «لایقتر است» اینطور نیست؟ این ــ تقریباً «غیر فراکسیونیسم» است، اینطور نیست؟

ولی شوخی را کنار میگذاریم (گواینکه شوخی یگانه وسیلهٔ جواب ملایم به عبارت پردازی غیر قابل تحمل ترتسکی است).

«خود کشی» تنها یك عبارت پردازی و آنهم یك عبارت توخالی و فقط «ترتسکیسم» است.

انشعاب طلبی تهمت جدی سیاسی است. این تهمت را خواه انحلال طلبان و خواه تمام گروههای پیشگفته که از نقطهٔ نظر وین و پاریس بدون شك وجود دارند با «هزاران لحن» برضد ما تکرار میکنند.

و تمام آنها این تهمت جدی سیاسی را بطور فوق العاده غیر جدی تکرار میکنند. به ترتسکی بنگرید. او تصدیق کرد که «انشعاب (بخوان: پراودیستها) یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسد که حکم خود کشی دارد». او با ن قسمت چنین اضافه میکند:

«تعداد کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی، اغلب خود شان عامل مؤثر انشعاب میشوند». (شمارهٔ ۱ ص ــ ٦).

آیا میتوان نمونه‌هائی یافت که در مورد طرز بر خورد با این مسئله از این کلمات غیر جدی‌تر باشد؟

شما ما را به انشعاب طلبی متهم میکنید در صورتیکه ما در عرصهٔ جنبش کارگری روسیه مطلقاً چیزی جز انحلال طلبی در برابر خود نمی بینیم. شما میخواهید بگوئید که روش ما نسبت بانحلال طلبی صحیح نیست؟ در حقیقت هم تمام گروههای فوق الذکر مقیم خارجه، هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند، در یك نکته اشتراك نظر دارند و آن اینکه روش ما را نسبت بانحلال طلبی نا صحیح و «انشعاب طلبانه» میدانند. شباهت (و قرابت اساسی سیاسی) تمام این گروهها باانحلال طلبان نیز در همین نکته است.

هر آینه روش ما نسبت بانحلال طلبی از نقطهٔ نظر تئوری و اصول نا درست است، در این صورت میبایستی ترتسکی آشکارا بگوید، صریحاً اظهار کند، بدون لطائف الحیل نشان دهد که این نادرستی را در چه چیزی میداند. ولی ترتسکی «الهاست» که از این نکتهٔ اساسی احتراز میجوید.

اگر از نقطهٔ نظر عملی و در جریان تجربهٔ جنبش، روش ما نسبت بانحلال طلبی مردود است پس باید این تجربه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد ــ کاری که باز هم ترتسکی نمیکند. او اقرار میکند که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو عامل مؤثر انشعاب (بخوان: عامل مؤثر خط مشی و تاکتیك و سیستم و سازمان پراودا) میشوند».

علت چیست که یک چنین پدیدهٔ اندوهبار یکه بنابا‌عتراف خود ترتسکی تجربه هم آنرا تایید کرده و حاکیست که کارگران پیشرو و آنهم تعداد کثیری از آنان طرفدار «پراودا» هستند ــ صورت وقوع پیدا میکند؟

ترتسکی جواب میدهد: بعلت «پریشانی کامل سیاسی» این کارگران پیشرو.

شکی نیست که این توضیح برای ترتسکی و برای هر پنج فراکسیون مقیم خارجه و برای انحلال طلبان فوق العاده خوش آیند است. ترتسکی خیلی دوست دارد «با قیافهٔ دانشمند مآبانه» و با جملات پر طمطراق و پر آب و تاب در مورد پدیده های تاریخی توضیحاتی بدهد که خوش آیند خوداوست. وقتی که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو» «عامل مؤثر» یك خط مشی «سیاسی» و حزبی میشوند که با خط مشی ترتسکی مطابقت ندارد، آنوقت ترتسکی بدون خجالت قضیه را فوراً صاف و پوست کنده اینطور حل میکند: این کارگران پیشرو «در حالت پریشانی کامل سیاسی» هستند و حال آنکه خود ترتسکی گویا «درحالت» پایداری سیاسی و دارای خط مشی روشن و صحیح است!.. و آنوقت همین ترتسکی سر و سینه زنان فراکسیونیسم محفل بازی و تحمیل ارادهٔ روشنفکران بر کارگران را بباد ناسزا میگیرد!..

راستی وقتی انسان این چیزها را میخواند بی اختیار از خود سئوال مینماید ــ آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند میشود؟

حزب مسئلهٔ انحلال طلبی و تقبیح آنرا از سال ۱۹۰۸ در قبال «کارگران پیشرو» طرح کرد و موضوع «انشعاب» با گروهٔ کاملاً معینی از انحلال طلبان (یعنی: گروه «ناشا زاریا») یا بعبارت دیگر اینموضوع که تشکیل حزب امکان پذیر نیست مگر بدون این گروه و برضد آن ــ در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال پیش مطرح گردید. اکثریت هنگفت کارگران پیشرو برله پشتیبانی از «خط مشی ژانویه (۱۹۱۲)» اظهار نظر نمودند. خود ترتسکی که از «فتوحات» و «تعداد

کثیری از کارگران پیشرو» سخن میگوید باین حقیقت اعتراف دارد. منتها ترتسکی گریبان خود را اینطور خلاص میکند که صاف وساده این کارگران پیشرو را با کلمات «انشعاب طلب» و «پریشان های سیاسی» دشنام میدهد!

اشخاصی که عقل خود را از دست نداده باشند از این قضایا استنتاج دیگری مینمایند. هر جا اکثریت کارگران آگاه در پیرامون تصمیمات دقیق و صریح گرد آمده باشند آنجا وحدت عقیده و عمل وجود دارد، آنجا حزبیت و حزب وجود دارد.

هر جا دیدیم کارگرن انحلال طلبان را «از مقام خود معزول نموده‌اند» و یا دیدیم نیم دوجینی از گروههای مقیم خارجه مدت دو سال بهیچوجه ارتباط خود را با جنبش وسیع کارگری روسیه ثابت نکرده اند. همانجا پریشانی و انشعاب طلبی حکمفرماست. اینکه ترتسکی اکنون تلاش دارد کارگران را بعدم اجرای قرار های آن «واحد کلی» که مورد قبول مارکسیستهای پراودیست است متقاعد سازد در عین حال تلاشی است برای بر هم زدن جنبش و ایجاد انشعاب.

اینها تلاشهای زبونانه ایست ولی بالاخره باید پرده از رخسار این پیشوایان گروههای روشنفکری که از خود پسندی کارشان به عنان گسستگی کشیده بر داشت زیرا خود مولد انشعابند و آنگاه فریاد وا انشعابا بر می آورند و پس از اینکه طی متجاوز از دو سال در برابر «کارگران پیشرو» دچار شکست کامل گردیده اند با بیشرمی شگفتی به تصمیمات و ارادهٔ این کارگران پیشرو تف میاندازند و آنانرا «پریشان های سیاسی» می نامند. آخر اینکه همان شیوه های نوزدرف یا ایودوشکا گالاوایف(۱۵٤) است.

و ما از لحاظ وظیفهٔ پولیسیستی خود، در جواب فریاد های مکرر وانشعابا، از تکرار مدارك دقیق تکذیب نشده و غیر قابل تکذیب خسته نخواهیم شد. در دومای دوم ٤۷ در صد نمایندگان زمرهٔ کارگران، در دومای سوم ۵۰ در صد و در دومای چهارم ٦۷ در صد نمایندگان این زمره بلشویك بودند.

اینجاست اکثریت «کارگران پیشرو»، اینجاست حزب، اینجاست وحدت عقیده، و وحدت عمل اکثریت کارگران آگاه.

انحلال طلبان معترضانه میگویند (رجوع شود بمقالهٔ بولکین، ل. م. در شمارهٔ سوم «ناشا زاریا») چرا ما زمره های مختلف دوران استولیپینی را مدرك قرار میدهیم. این اعتراض نا معقول و از روی سوء نیت است. آلمانها مؤفقیتهای خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارك، که زنان را از حق انتخاب محروم میکند، میسنجند. فقط دیوانگان ممکن است مارکسیستهای آلمان را که موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود میسنجند و در عین حال بهیچوجه منکر نقائص ارتجاعی آن نیستند برای اینکار مورد سرزنش قرار دهند.

بهمین منوال هم ما بدون اینکه از زمره های انتخاباتی و مقررات زمره ای دفاع کرده باشیم موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود سنجیده‌ایم. در هر سه دوما (دوم و سوم و چهارم) زمره های مختلف وجود داشت و در داخل زمرهٔ بخصوص کارگران یعنی در داخل سوسیال دموکراسی تغییرات کاملی علیه انحلال طلبان بوجود آمد. هر کس نمیخواهد خود و دیگران را فریب بدهد باید باین واقعیت عینی پیروزی وحدت کارگری علیه انحلال طلبان اعتراف نماید.

اعتراض دیگر هم کمتر از این «معقول» نیست که میگویند: «بفلان یا بهمان بلشویك منشویکها و انحلال طلبان هم رای دادند (یا در انتخابش شرکت جستند)». بسیار خوب! ولی مگر اینموضوع در بارهٔ ۵۳ در صد نمایندگان غیر بلشویك دومای دوم و ۵۰ در صد دومای سوم و ۳۳ در صد دومای چهارم نیز صدق نمیکند؟

اگر ممکن بود بجای پیکره های مربوط بنمایندگان، پیکره‌های مربوط به انتخاب کنندگان یا نمایندگان کارگران و غیره را مدرك قرار داد ما با کمال میل اینکار را میکردیم.

ولی یك چنین مدارکی که مشروح تر باشد در دست نیست و بنابراین «معترضین» فقط خالك به چشم مردم میپاشند.

و اما پیکرهٔ مربوط بگروههای کارگری که بروزنامه های دارای روشهای مختلف کمك میکردند از چه قرار است؟ طی دو سال (۱۹۱۲–۱۹۱۳) ۲۸۰۱ گروه برله «پراودا» و ۷۵۰ گروه برله «لوچ» بوده‌اند*. هر کس میتواند در بارهٔ صحت این ارقام تحقیق نماید و احدی هم در صدد تکذیب آنها بر نیامده است.

پس کو وحدت عمل و ارادهٔ اکثریت «کارگران پیشرو» و کجاست نقض ارادهٔ اکثریت؟

«غیر فراکسیونیسم» ترتسکی همانا از لحاظ نقض گستاخانه ارادهٔ اکثریت کارگران، انشعاب طلبی است.

۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

ولی یك وسیلهٔ دیگر خیلی مهم هم برای تحقیق صحت و حقانیت اتهامات ترتسکی در بارهٔ انشعاب طلبی وجود دارد.

شما معتقدید که همانا «لنینیستها» هستند که انشعاب طلبند؟ بسیار خوب. فرض کنیم که حق با شما است.

ولی اگر حق با شما است پس چرا تمام فراکسیونها و گروههای دیگر امکان وحدت با انحلال طلبان را بدون «لنینیستها» و برضد «انشعاب طلبان» ثابت نکردند؟.. اگر ما انشعاب طلبیم پس چرا شما اتحاد طلبان خودتان با انحلال طلبان متحد نشدید؟ آخر شما باین وسیله امکان وحدت و نفع آنرا عملاً بکارگران نشان میدادید!..

وقایع رابیاد آوریم.

در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲ «لنینیستهای» «انشعاب طلب» اعلام میکنند که حزب بدون انحلال طلبان و ضد آنها می باشند.

در مارس سال ۱۹۱۲ تمام گروهها و «فراکسیونها»: انحلال طلبان، ترتسکیستها، و وپریودیستها، «بلشویکهای حزبی»، «منشویکهای حزبی» در اوراق روسی خود و در صفحات روزنامهٔ سوسیال دموکرات

---

* تا اول آوریل سال ۱۹۱٤ طبق حساب مقدماتی ٤۰۰۰ گروه برله «پراودا» (از اول ژانویهٔ سال ۱۹۱۲) و ۱۰۰۰ گروه برله انحلال طلبان و تمام متفقین آنها رأی دادند.

آلمانی موسوم به «Vorwärts»* بر ضد این «انشعاب طلبان» متحد میشوند. همه «تقریباً» یکدل و یکجهت، همصدا و متحد ناسزا گویان لقب «غاصب» و «اغواگر» و القاب دیگری که بهمین اندازه دلنواز و محبت آمیز است بما میدهند.

بسیار خوب، آقایان! ولی چه معنی داشت که شما برضد «غاصبین» متحد میشدید و نمونهٔ وحدت را به «کارگران پیشرو» نشان میدادید؟ آیا اگر کارگران پیشرو از یکطرف وحدت همه یعنی انحلال طلبان و غیر انحلال طلبان را برضد غاصبین و از طرف دیگر تنها «غاصبین» یا «انشعاب طلبان» و غیره را میدیدند از دستهٔ اول پشتیبانی نمینمودند؟؟

اگر اختلاف نظرها فقط ساخته و پرداخته و غیره «لنینیستها» است و وحدت انحلال طلبان، پلخانویستها، ویریودیستها، ترتسکیستها و سایرین عملا امکان دارد پس چرا شما خود تان طی مدت دو سال نمونهٔ آنرا نشان ندادید؟

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس «اتحاد طلبان» تشکیل گردید. بلافاصله تفرقه شروع شد: پلخانویستها مطلقاً از شرکت امتناع ورزیدند، ویریودیستها شرکت کردند ولی با اعتراض و افشای واهی بودن کنهٔ این بساط باز گشتند.

کسانی که «متحد شدند» انحلال طلبان، لتونیها، ترتسکیستها (ترتسکی و سکوفسکی)، قفقازیها (۱۵۵) و گروه ۷ نفری (۱٤٦) بودند. ولی آیا متحد شدند؟ ما همانوقت گفتیم که خیر، این فقط استتار انحلال طلبی است. آیا حوادث گفتهٔ ما را تکذیب نمود؟

درست پس از یکسال و نیم در فوریهٔ سال ۱۹۱٤ معلوم میشود:

۱) که گروه هفت نفری از هم می پاشد—بوریانف از آن خارج میشود.

۲) که در بین «گروهٔ شش نفری» باقیماندهٔ جدید، چخیدزه و تولیاکف با یکی دیگر نمیتوانند در مورد جواب به پلخانف هم آهنگی حاصل نمایند. آنها در مطبوعات اظهار مینمایند که بوی بجواب خواهند داد ولی نمیتوانند جواب بدهند.

۳) که ترتسکی، که عملاً اکنون چندین ماهست از «لوچ» نا پدید شده راه تفرقه در پیش گرفته و مجله ای «از خود» بنام «باریا» منتشر نموده است. ترتسکی که به مجلهٔ نامبرده عنوان «غیر فراکسیونی» میدهد، باین وسیله صریحاً میگوید (این موضوع برای تمام کسانیکه کم و بیش با موضوع آشنائی دارند روشن است) «ناشا زاریا» و «لوچ» بعقیدهٔ او، یعنی ترتسکی، اتحاد طلبان بد یعنی «فراکسیونیست» از کار در آمدند.

ترتسکی گرامی، اگر شما اتحاد طلب هستید، اگر شما وحدت با انحلال طلبان را ممکن میدانید، اگر شما باتفاق آنان از «پایه های اساسی تنظیمی ماه اوت ۱۹۱۲» («باریا» شمارهٔ ۱ ص—٦، مقالهٔ تحت عنوان «از طرف هیئت تحریریه») پیروی مینمائید، پس چرا خود تان در «ناشا زاریا» و «لوچ» با انحلال طلبان یکی نشدید؟

وقتی که هنوز قبل از انتشار مجلهٔ ترتسکی، در «سورنایا رابوچایا گازتا» («روزنامهٔ کارگری شمال») مقالهٔ غیض آلودی در بارهٔ سیمای «نامعین» مجله و اینکه راجع به آن «در محافل مارکسیستی خیلی زیاد صحبت میشد» منتشر گردید، آنوقت روزنامهٔ «پوت پراودی» («راه حقیقت») (شمارهٔ ۳۷*) طبعاً مجبور بود خلاف حقیقت را فاش سازد: «در محافل مارکسیستی» از یاد داشت محرمانهٔ ترتسکی برضد اعضاء «لوچ» «صحبت میشد»: سیمای ترتسکی وجدا شدن او از ائتلاف اوت کاملاً «معلوم گردید».

٤. AN که پیشوای مشهور انحلال طلبان قفقاز است و زمانی علیه ل. سلدوف سخن گفته بود (و در ازاء آن از طرف ف. دان و شرکاء در محضر عام مورد سرزنش قرار گرفت) اکنون سر و کله‌اش در «باریا» پیدا میشود. فقط این موضوع «نا معلوم» میماند که آیا قفقازیها اکنون با ترتسکی‌مایلند بروند یا با دان؟

۵. مارکسیستهای لتونی که یگانه سازمان کاملاً مسلم «ائتلاف اوت» بودند، بسادگی از آن خارج شدند و در قطعنامهٔ کنگرهٔ اخیر خود (سال ۱۹۱٤) اشعار داشتند که

«تلاش آشتی طلبان برای اینکه بهر وسیله‌ای شده است با انحلال طلبان متحد شوند (کنفرانس اوت سال ۱۹۱۲) بیفایده از کار در آمد و اتحاد طلبان خود شان بوابستگی مسلکی و سیاسی انحلال طلبان دچار شدند».

این موضوع راء پس از یك تجربهٔ یکسال و نیمه، سازمانی اظهار کرده است که خودش دارای خط مشی بیطرفانه بوده و مایل نیست با هیچیك از دو مرکز ارتباط حاصل نماید. این تصمیم اشخاص بیطرف بطریق اولی باید برای ترتسکی دارای اعتبار باشد!

تصور میرود کافی باشد؟

کسانیکه بما نسبت انشعاب طلبی و عدم تمایل یا عدم توانائی به کنار آمدن با انحلال طلبان را میدادند خود شان با آنها دمساز نشدند. ائتلاف اوت واهی در آمد و از هم پاشید.

ترتسکی، که این از هم پاشیدگی را از خوانندگان خود مخفی میکند، آنها را فریب میدهد.

تجربهٔ مخالفین ما حقانیت ما را ثابت نمود، ثابت نمود که کار کردن با انحلال طلبان غیر ممکن است.

٤. اندرزهای یك آشتی طلب به «گروهٔ هفت نفری»

سر مقالهٔ شماره یك «باریا» تحت عنوان «انشعاب فراکسیون دوما» حاوی اندرزهای یك آشتی طلب بگروهٔ هفت نفری نمایندگان دومای دولتی است که از انحلال طلبی پیروی نموده (یا بسوی انحلال طلبی گرایش دارند). مضمون اصلی این اندرزها بدین قرار است:

«در کلیهٔ موارد یکه سازش با فراکسیونهای دیگر ضروری میگردد در نوبت اول باید بگروهٔ شش نفری (۱۵۷) مراجعه نموده (ص—۲۹).

---

* رجوع شود به جلد بیستم کلیات، ص—۱٤۰—۱٤۲ ه. ت.

* «به پیش»—مترجم.

این اندرز عاقلانه ایست که ضمناً از قرار معلوم موجب اختلاف نظر ترتسکی با انحلال طلبان «لوچ» می باشد. از همان آغاز مبارزهٔ دو فراکسیون دردوما، ازهنگام قطعنامهٔ مجلس مشاوره تابستان (سال ۱۹۱۳) (۱۵۸) پراودیستها از همین نظر پیروی میکردند. فراکسیون کارگری سوسیال دموکرات روسیه پس از انشعاب هم بکرات در مطبوعات اعلام داشت که، علی رغم امتناعهای مکرر «گروهٔ هفت نفری»، به پیروی از این خط مشی ادامه میدهد.

ما از همان آغاز کار، از همان هنگام صدور قطعنامهٔ مجلس مشاوره تابستان، فکر کرده و میکنیم که سازش در مسائل مربوط به فعالیت در دوما مطلوب و ممکن است: این سازشها که در مورد دموکراتهای خرده بورژوآی روسیا (ترودویکها) بکرات عملی شده است، طبیعتاً در مورد سیاستمداران کارگری خرده بورژوآ و لیبرال عملی نمودنش بطریق اولی ممکن و ضروری است.

نباید در اختلاف نظرها مبالغه کرد. باید مستقیماً بچهرهٔ واقعیت نگریست: «گروهٔ هفت نفری»ـافرادی هستند که بسوی انحلال طلبی گرایش دارند، آنها دیروز کاملاً از دان پیروی میکردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان بسوی ترتسکی و از ترتسکی بسوی دان میاندازند. انحلال طلبان ـ گروهی طرفدار کار علنی هستند که از حزب منشعب شده و از سیاست کارگری لیبرالی پیروی مینمایند. چون این گروه «کار مخفی» را نفی میکنند، لذا در امور مربوط بساختمان حزب و جنبش کارگری از هیچگونه وحدتی با آنها نمیتوان سخن گفت. هر کس غیر از این فکر میکند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ بوقوع پیوسته است در نظر نمیگیرد.

ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جَنْب حزبی البته در مورد مسائل جداگانه جایز است: ما باید این گروه را هم مثل ترودویکها همیشه مجبور نمائیم بین سیاست کارگری (پراودائی) و لیبرالی یکی را انتخاب نمایند. مثلاً در مسئلهٔ مبارزه در راه آزادی مطبوعات با کمال وضوح آشکار شد که انحلال طلبان بین شیوهٔ لیبرالی طرح مسئله، که مطبوعات بدون سانسور را نفی میکند یا آنرا بطاق نسیان میسپارد، و شیوه عکس آن، یعنی سیاست کارگری، متزلزل و مردد ند.

سازش با گروهٔ هفت نفری نمایندگان کارگری لیبرال در چهار چوب سیاست دوما، که مهمترین مسائل یعنی مسائل مربوط بخارج دوما در آن مستقیماً مطرح نمیشود، ممکن و مطلوبست. در این مورد بود که ترتسکی از انحلال طلبان روی بر گرداند و به خط مشی مجلس مشاورهٔ حزبی تابستان (۱۹۱۳) گروید.

فقط نباید فراموش کرد که از نقطهٔ نظر گروه خارج حزبی مفهوم کلمهٔ سازش بهیچوجه آن چیزی نیست که معمولاً افراد حزبی درك میکنند. برای افراد غیر حزبی «سازش» در دوما معنایش «تنظیم قطعنامه یا خط مشی تاکتیکی» است. برای افراد حزبی سازش یعنی تلاش برای جلب دیگران بعملی نمودن خط مشی حزبی.

مثلاً، ترودویکها حزب ندارند. آنها «سازش» را بمعنای «تنظیم» باصطلاح «آزادانهٔ» خط مشی میفهمند، امروز با کادتها هستند و فردا با سوسیال دموکراتها. ولی ما کلمهٔ سازش با ترودویکها را بمعنای بکلی دیگری میفهمیم: ما در تمام مسائل مهم مربوط به تاکتیك دارای قرارهای حزبی هستیم و هرگز از این قرارها عدول نخواهیم کرد؛ و اما سازش با ترودویکها برای ما معنایش جلب آنان بجانب خودمان، متقاعد نمودن آنان بحقانیت ما و استنکاف نورزیدن از عملیات مشترك برضد اعضاء باند سیاه و برضد لیبرالها است.

اینکه ترتسکی تا چه حدی این تفاوت ساده ایرا که از نقطهٔ نظر حزبی و غیر حزبی بین سازشها وجود دارد، فراموش نموده (بیهوده که با انحلال طلبان نبوده است!) از استدلال زیرین وی معلوم میشود:

«لازمست افراد مورد اطمینان انترناسیونال، هر دو قسمت منشعب شدهٔ هیئت نمایندگی پارلمانی ما را دعوت نموده باتفاق آنان آنچه را که موجب اتحاد و آنچه را که باعث انشعاب آنان است مورد بررسی قرار دهند... ممکن است قطعنامهٔ تاکتیکی مشروحی تنظیم نمود که اصول تاکتیك پارلمانی در آن تصریح شده باشد»... (شمارهٔ ۱، ص ۲۹ـ۳۰).

این یك نمونهٔ شاخص وکاملاً نمونه وار از شیوهٔ انحلال طلبانهٔ طرح مسئله است! مجلهٔ ترتسکی حزب را فراموش میکند: در حقیقت هم آیا بخاطر سپردن این جزئیات لزومی دارد؟

در اروپا (ترتسکی دوست دارد بیمورد از اصول اروپائی صحبت کند) هر وقت احزاب مختلف با یکدیگر سازش میکنند یا عقد اتحاد می بندند کار بدینطریق صورت می پذیرد: نمایندگان آنها جمع میشوند و قبل از هر چیز نکات مورد اختلاف را روشن مینمایند (همان چیزیکه انترناسیونال در مورد روسیه هم در دستور روز قرار داده بود، بدون اینکه ادعای ناسنجیدهٔ کائوتسکی را مبنی بر اینکه «حزب سابق وجود ندارد» در قطعنامه وارد کند). نمایندگان پس از روشن نمودن نکات مورد اختلاف، معین میکنند که در مورد مسائل مربوط به تاکتیك و سازمان و غیره چه قرارهائی (قطعنامه‌هائی، شرایطی و غیره) باید در کنگره های هر دو حزب مورد بررسی قرار گیرد. هرگاه تنظیم طرح واحدی برای قرارهای واحد میسر شود کنگره ها در مورد تصویب یا عدم تصویب آنها تصمیم میگیرند؛ هرگاه در اینمورد پیشنهادهای گوناگونی داده شود باز هم بحث و مذاکرهٔ نهائی در بارهٔ آنها بعهدهٔ کنگره های هر دو حزب است.

آنچه برای انحلال طلبان و ترتسکی «دلپسند» است فقط نمونه‌های اروپائی اپورتونیسم است نه نمونه های حزبیت اروپائی.

«قطعنامهٔ مشروح تاکتیکی» را نمایندگان دوما تنظیم خواهند نمود!! «کارگران پیشرو»ی روس که عدم رضایت ترتسکی از آنها بیهوده نیست، از روی این مثال برای العین میتوانند به بینند که کار طرح سازیهای مضحك گروههای ناچیز مقیم خارج، در وین و پاریس بکجا رسیده است که حتی کائوتسکی را مطمئن ساخته‌اند در روسیه «حزب وجود ندارد». ولی اگر گاهی فریب خارجیها در این مورد میسر باشد در عوض «کارگران پیشرو ی روس (می ترسیم موجب عدم رضایت جدید ترتسکی مخوف گردیم) بریش این طرح سازان میخندند.

کارگران به آنها خواهند گفت ـ «در نزد ما قطعنامه‌های مشروح تاکتیکی را کنگره ها و کنفرانسهای حزبی تنظیم مینمایند (نمیدانیم

نزد شما غیر حزبی‌ها چطور)». از آنجمله قطعنامه‌های سالهای ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲، و ۱۹۱۳. ما با کمال میل خارجیهای غیر مطلع و همچنین روسهای فراموش کار را با قرارهای حزبی خود آشنا خواهیم کرد و با اشتیاقی از اینهم بیشتر از نمایندگان «گروهٔ هفت نفری» یا «ائتلاف اوت» و یا «لویتسائیها» (۱۵۹) یا هر کس دیگری که بخواهید خواهش میکنیم ما را با قطعنامه های کنگره‌ها یا کنفرانسهای خود آشنا کنند و مسئله مربوط به روش خود را نسبت به قطعنامه های ما یا نسبت به قطعنامهٔ کنگره بیطرف لتونیها در سال ۱۹۱٤ و غیره صریحاً در کنگرهٔ آتی خود مطرح نمایند».

اینست آنچه که «کارگران پیشرو»ی روسیه به طرح سازان رنگارنگ خواهند گفت، اینست آنچه که مثلاً مارکسیستهای متشکل پتربورگ در مطبوعات مارکسیستی هم اکنون گفته‌اند. آیا میل ترتسکی بر این قرار گرفته است که این شرایطی را که برای انحلال طلبان نوشته شده است نادیده انگارد؟ این برای خود ترتسکی بدتر خواهد بود. ما موظفیم این موضوع را به خوانندگان یاد آور شویم که این طرح سازی های «اتحاد طلبانه» (از نوع «اتحاد» ماه اوت؟)، که در آن نمیخواهند ارادهٔ اکثریت کارگران آگاه روسیه را بحساب آورند، بسیار مضحك است.

٥. نظریات انحلال طلبانهٔ ترتسکی

ترتسکی در مجلهٔ جدید خود کوشیده است حتی المقدور کتمر در بارهٔ کنه نظریات خود صحبت کند. «پوت پراودی» (شمارهٔ ۳۷) خاطر نشان نموده است که ترتسکی در بارهٔ کار مخفی و شعار مبارزه برای حزب آشکار و غیره کلمه ای هم دم نزده است*. ضمناً بهمین جهت است که ما در این مورد، که سازمان مجزا و منفردی میخواهد بدون هیچ گونه سیمای مسلکی و سیاسی پدیدار شود میگوئیم این بدترین فراکسیونیسم است.

و اما اگر ترتسکی نخواسته است نظریات خود را صاف و پوست کنده بیان کند، در عوض نکات زیادی در مجلهٔ او وجود دارد که نشان میدهد از چه عقایدی در پس پرده و مخفیانه پیروی مینماید.

در همان اولین سر مقالهٔ شمارهٔ اول، چنین میخوانیم:

«سوسیال دموکراسی ماقبل انقلاب فقط از لحاظ ایده و هدفهای خود یك حزب کارگری بود. ولی در واقعیت امر سازمانی بود از روشنفکران مارکسیست که طبقهٔ کارگر بیدار شده را بدنبال خود میبرد» (ص-۵).

این یک نغمهٔ لیبرالی و انحلال طلبانه‌ایست که شهرت قدیمی دارد و در حقیقت مقدمه ایست برای نفی حزب. این نغمه مبتنی بر تحریف حقایق تاریخی است. همان اعتصابات سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹٦ جنبش وسیع کارگری را که از لحاظ مسلکی و تشکیلاتی با سوسیال دموکراسی بستگی داشت بوجود آورد. و «روشنفکران بودند که طبقهٔ کارگر را» برای این اعتصابات و تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی «بدنبال خود میبردند»!!؟

به آمار دقیق جرائم ضد دولتی در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ نسبت بدورهٔ قبل از آن مراجعه کنیم:

از هر صد نفر شرکت کننده در جنبش آزادی بخش (که به اتهام ارتکاب جرائم ضد دولتی بمحاکمه جلب شده بودند) بر حسب حرفه این تقسیم بندی وجود داشت:

دوره‌ها	جمع کل	در رشتهٔ صنایع و بازرگانی	حرفه‌های آزاد و محصلین	شاغلین کارهای نا معین و بیکاران
۱۸۸٤-۱۸۹۰	۷۰۱	۱۵۰۱	۵۳۰۳	۱۹۰۹
۱۹۰۱-۱۹۰۳	۹۰۰	٤٦۰۱	۲۸۰۷	۸۰۰

ما می بینیم که در سالهای هشتاد، یعنی وقتی که هنوز در روسیه حزب سوسیال دموکرات وجود نداشت و جنبش «ناردنیکی» بود، روشنفکران اکثریت داشتند و بیش از نصف شرکت کنندگان را تشکیل میدادند.

این منظره در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳، که حزب سوسیال دموکرات بوجود آمده و «ایسکرای» قدیم بکار مشغول بوده، کاملاً تغییر مینماید. در این موقع دیگر روشنفکران در بین شرکت کنندگان جنبش در اقلیتند، تعداد کارگران («صنایع و بازرگانی») اکنون دیگر خیلی بیشتر از روشنفکران است و رویهمرفته تعداد کارگران و دهقانان بیش از نصف تمام عده را تشکیل میدهد.

همانا در مبارزهٔ جریانهای موجوده در داخل مارکسیسم است که جناح خرده بورژوائی روشنفکری سوسیال دموکراسی پدیدار میشود و کار را از «اکونومیسم» (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شروع کرده دنباله آن را به «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «انحلال طلبی» (۱۹۰۸-۱۹۱٤) میرساند. ترتسکی افتراهای انحلال طلبان را نسبت بحزب تکرار مینماید و میترسد با تاریخ مبارزهٔ ۲۰ ساله جریانهای داخل حزب تماس بگیرد.

اینک یک مثال دیگر:

«سوسیال دموکراسی روس در روش خود نسبت به پارلمانتاریسم همان سه مرحله را گذرانده است... (که سایر کشورها گذرانده‌اند)... ابتداء «شیوهٔ تحریم»... سپس شناسائی اصولی تاکتیک پارلمانی. اما... (این «اما» ئی بسیار عالی است. همان «اما»ئی است که شچدرین آنرا اینطور ترجمه میکرد: گوش‌ها از پیشانی بالاتر نمیرویند که نمیرویند!)... بمنظورهای کاملا تبلیغاتی... و بالاخره طرح خواستهای نوینی... در پشت تریبون دوما»... (شمارهٔ ۱، ص - ۳٤).

باز هم تحریف انحلال طلبانهٔ تاریخ. فرق بین مرحلهٔ دوم و سوم، برای این اختراع شده است که بطور مخفیانه از رفرمیسم و اپورتونیسم دفاع شده باشد. تحریم بمثابهٔ یک مرحله در عروش سوسیال دموکراسی نسبت به «پارلمانتاریسم» نه در اروپا وجود داشت (آنجا آنارشیسم بود و هست) و نه در روسیه که در آن مثلاً تحریم

* رجوع شود به جلد بیستم کلیات ص ۱٤۰-۱٤۲ ه. ت.

دومای بولیگین فقط مربوط به یک مؤسسهٔ معین بود و هرگز با «پارلمانتاریسم» مربوط نمیشد و معلول شکل خاص مبارزهٔ بین لیبرالیسم و مارکسیسم در راه ادامهٔ حمله بود. در بارهٔ این که چگونه این مبارزه در مبارزهٔ دو جریان داخل مارکسیسم تاثیر نموده، ترتسکی اصلاً دم نمیزند!

وقتی با تاریخ تماس گرفته شد، باید مسائل مشخص و ریشه‌های طبقاتی جریانهای گوناگون را تشریح نمود؛ هر کس بخواهد چگونگی مبارزهٔ طبقات و مبارزهٔ جریانها را در موضوع شرکت در دومای بولیگین از نظر مارکسیستی بررسی نماید، ریشه‌های سیاست کارگری لیبرالی را در آنجا خواهد دید. ولی ترتسکی برای این با تاریخ «تماس میگیرد» که مسائل مشخص را مسکوت گذارد و وسیلهٔ تبرئه یا شبه تبرئه‌ای برای اپورتونیستهای معاصر اختراع نماید!

او مینویسد ـ ... «در تمام جریانها عملاً اسلوب های همانندی برای مبارزه و ساختمان بکار برده میشود» ـ «فریادهائی که در اطراف خطر لیبرالی در جنبش کارگری ما بلند شده تنها کاریکاتور خشن و سکتاریستی واقعیت است» (شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۵ و ۳۵).

این یک دفاع بسیار روشن و بسیار خشم آلود از انحلال طلبان است. با اینهمه ما بخود اجازه میدهیم لااقل فاکت کوچکی را از میان تازه‌ترین آنها مثال بزنیم ـ ترتسکی فقط جمله پرانی میکند ولی ما میخواستیم که کارگران خودشان فاکت پیدا کنند.

اینک فاکت ـ روزنامهٔ «سورنایا رابوچایا گازتا» در شمارهٔ مورخهٔ ۱۳ مارس می نویسد:

«بجای تکیه روی وظیفهٔ معین و مشخصی که در مقابل طبقهٔ کارگر قرار دارد، یعنی وادارکردن دوما به رد لایحهٔ قانونی (مربوط به مطبوعات)، فرمول مبهمی راجع به مبارزه در راه «شعار های بی کم وکسر» پیش کشیده میشود و در بارهٔ مطبوعات غیر علنی تبلیغ میگردد که نتیجه‌اش فقط تضعیف مبارزهٔ کارگران در راه جرائد علنی خود آنها است».

این دفاع مستند و واضح و دقیقی از سیاست انحلال طلبانه و انتقاد از سیاست پراودیستی است. چه عیب دارد؟ آیا آدم با سوادی یافت خواهد شد که بگوید هر دو جریان در مورد مسئلهٔ مزبور «اسلوب های همانندی را برای مبارزه و ساختمان» بکار می برند؟ آیا آدم با سوادی یافت خواهد شد که بگوید انحلال طلبان در این مورد از سیاست کارگری لیبرالی پیروی نمیکنند؟ و خطر لیبرالی در جنبش کارگری یک موضوع من در آوردی است؟

علت اینکه ترتسکی از فاکت ها و اشارات مشخص پر هیز دارد همانا اینستکه این فاکت‌ها و اشارات تمام این بانگهای پرخشم و جملات پر طمطراق او را بی رحمانه تکذیب مینماید. البته ذکر عبارت پرزرق و برقی نظیر «کاریکاتور خشن و سکتاریستی» کاریست بس آسان. افزودن الفاظ تند و تیز تر و پر طمطراقتری مانند «استخلاص از قیود آپراکسیونیسم محافظه کارانه» نیز دشوار نیست

ولی آیا این خیلی مبتذل نیست؟ آیا این سلاح از زراد خانهٔ آن دورانی گرفته نشده، که ترتسکی در مقابل دانش آموزان جلوه می فروخت؟

«کارگران پیشرو» که ترتسکی نسبت به آنها در خشم است، با تمام این احوال مایلند آشکارا و واضح به آنها گفته شود که: آیا شما صحت آن «اسلوب مبارزه و ساختمان» را که فوقاً ضمن ارزیابی فعالیت مشخص سیاسی دقیقاً بیان شده، تایید میکنید؟ آری یا نه؟ اگر آری، پس این سیاست کارگری لیبرالی است، این خیانت بمارکسیسم و حزب است و صحبت از «آشتی» یا «وحدت» با چنین سیاست و چنین گروه‌هائی که این سیاست را تعقیب مینمایند همانا فریب خود و دیگران است.

نه؟ ـ پس آشکارا بگوئید. والا کارگر امروزی را با جمله پردازی نه میتوان بشگفت آورد، نه خرسند نمود و نه مرعوب ساخت.

ضمنا باید گفت: سیاستی را که انحلال طلبان در نقل قول فوق انلرز میدهند حتی از نظر لیبرالی هم سفیهانه است زیرا گذراندن قانون از دوما وابسته به «آکتیابریستهای زمستوائی» از نوع بتیکسن است که در کمیسیون مشتش باز شده

* * *

شرکت کنندگان قدیمی جنبش مارکسیسم در روسیه از شخصیت ترتسکی بخوبی آگاهند و حاجتی نیست در بارهٔ وی برای آنها صحبتی شود. ولی نسل جوان کارگر او را نمیشناسد و ناچار باید گفت. زیرا شخصیت او مستورهٔ نمونه‌واری است از تمام آن پنج گروهٔ ناچیز مقیم خارجه که آنها نیز در واقع بین انحلال طلبان و حزب درنوسانند

در دوران «ایسکرای» قدیم (۱۹۰۱ـ۱۹۰۳) بعمل اینگونه اشخاص مرددی که از نزد «اکونومیستها» به نزد طرفداران «ایسکرا» و از نزد «ایسکرا» به نزد «اکونومیستها» میگریختند نام «پرواز توشینو» داده شده بود (در ایام باستان در دوران اغتشاش کشور روس این نام به سپاهیانی داده میشد که از یک اردوگاه باردوگاه دیگر میگریختند).

وقتی ما از انحلال طلبی صحبت میکنیم، جریان مسلکی معینی را مشخص مینمائیم که طی سالیان دراز نشو و نما یافته، و در تاریخ ۲۰ ساله مارکسیسم از ریشه با «منشویسم» و «اکونومیسم» و با سیاست و ایدئولوژی طبقهٔ معین یعنی بورژوازی لیبرال مربوطست.

«اجرا کنندگان پرواز توشینو» تنها باین دلیل که امروز عقاید یک فراکسیون و فردا عقاید فراکسیون دیگر را «بحاریت میگیرند» خود را ما فوق فراکسیونها میخوانند. ترتسکی در سالهای ۱۹۰۱ـ ۱۹۰۳ یک «ایسکرائی» دو آتشه بود و ریازانف نقش او را در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ نقش «چماق لنین» مینامید. در پایان سال ۱۹۰۳ ترتسکی یک منشویک دو آتشه میشود یعنی از نزد ایسکرائیها به نزد «اکونومیستها» میگریزد و اعلام میکند که «بین «ایسکرای» قدیم و نو ورطهٔ عمیقی است». در سال ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵ او از منشویکها روی بر میگرداند و موقعیت متزازلی را اختیار میکند، گاه با مارتینف («کونومیست») همکاری میکند و گاه نظریهٔ بی پر و پای چپ «انقلاب پرمنانت» را اعلام مینماید. در ۱۹۰۶ـ۱۹۰۷ به بلشویکها نزدیک میشود و در بهار ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبروگ اعلام همبستگی میکند.

در عصر انحطاط، پس از مدتها تزلزلات «غیر فراکسیونی»،

مجدداً بطرف راست میرود و در اوت سال ۱۹۱۲ داخل بلوك انحلال طلبان میشود. اکنون مجدداً از آنها روی برگردانده است ولی در ماهیت امر همان ایده های مبتذل آنها را تکرار مینماید.

این نوع اشخاص در حکم باز مانده های دوره‌ها و صورتبندی های تاریخی دیروز هستند که در آن جنبش وسیع کارگری روسیه هنوز در خواب بود و هر گروهٔ ناچیز «میدان عمل وسیعی» داشت برای اینکه بعنوان جریان، گروه، فراکسیون و خلاصه «دولتی» خود نمائی کند و از اتحاد با دیگران دم بزند.

بر نسل جوان کارگر لازمست، بخوبی بداند باچه‌کسانی سر و کاردارد، هنگامیکه افرادی با ادعاهای مافوق تصور برآمد می نمایند و بهیچوجه مایل نیستند نه آن قرارهای حزبی را که در سال ۱۹۰۸ صادر شده و روش حزب را نسبت بانحلال طلبان معین و تثبیت نموده است، بحساب بیاورند و نه بتجربه جنبش کارگری کنونی روسیه که وحدت اکثریت را بر زمینه قبول کامل قرارهای نامبرده بوجود آورده است، اعتنا نمایند.

در ماه مه سال ۱۹۱٤ در شمارهٔ ۵
مجلهٔ «پروسوشچنیه» بامضای
و. ایلین بطبع رسید.

سالهای اعتلای جنبش
کارگری در آستان
نخستین جنگ
امپریالیستی

یادبود گرتسن

صد سال از روز میلاد گرتسن میگذرد. تمام روسیهٔ لیبرال خاطرهٔ او را تجلیل میکند، ولی با کمال مواظبت در مورد مسائل جدی سوسیالیسم سکوت اختیار مینماید و با منتهای دقت وجه تمایز بین گرتسن انقلابی و فرد لیبرال را مکتوم میدارد. مطبوعات دست راست هم از گرتسن یاد مینمایند ولی کاذبانه ادعا میکنند که گرتسن در پایان حیات خویش از انقلاب رخ بر تافت. در نطقهائی هم که لیبرالها و ناردنیکها در خارجه ایراد مینمایند همه جا فقط و فقط عبارت پردازی حکمفرماست.

حزب کارگر باید از گرتسن یاد کند ولی نه بمنظور ثناخوانی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظائف خود وشناساندن مقام تاریخی واقعی این نویسنده که در تدارک انقلاب روس نقش عظیمی ایفا نموده است.

گرتسن به نسل انقلابیون اشرافی و ملاك نیمهٔ اول قرن گذشته متعلق بود. اشراف، کسانی نظیر بیرونف و آراکچیف و تعداد بیشماری «افسر شرابخوار، مردم آزار، قمار باز، قهرمان بازار مکاره،تولهٔ باز، قلدر منش، قمه کش، صاحبان حرمسرا» و نیز مانیلفهای احساساتی بروسیه تحویل نمودند. ولی بهمانسان که گرتسن می نویسد: «از بین آنها مردان ١٤ دسامبر(١٦٠)،این گروه‌گردان و قهرمانان نیز برخاسته‌اند که مانند رومولوس و روموس با شیر جانور وحشی پرورش یافته‌اند... اینها بها درانی بودند سراپا از پولاد ناب ریخته، جنگاوران هم رزمی بودند که دانسته باستقبال مرگ حتمی شتاختند تا نسل جوان را برای زندگی نوین از خواب برانگیزند و نوباوگانی را که در محیط دژخیمی و چاکرپیشگی زاده شده بودند از آلودگی مبری سازند».

گرتسن در زمرهٔ همین نوباوگان بود. قیام دکابریستها او را از خواب بیدار نمود و «از آلودگی نجات بخشید». در روسیهٔ سرواژ سالهای چهل قرن نوزده، او بچنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگترین متفکر عصر خود قرار گرفت. او دیالکتیك هگل را فرا گرفت. او فهمید که این دیالکتیك «جبر و مقابلهٔ انقلاب» است. او از هگل هم گام فراتر نهاد و بدنبال ماتریالیسم فوئرباخ رفت. نخستین نامه از «نامه های در بارهٔ پژوهش طبیعت» او یعنی- «امپیریسم و ایدآلیسم»، که در سال ١٨٤٤ نوشته شده است، متفکری را بما نشان میدهد که حتی اکنون هم یك سر و گردن از گروه انبوه طبیعت شناسان امپریك معاصر و فلاسفهٔ برون از شمار ایدآلیست و نیمه ایدآلیست امروزی بالاتر است. گرتسن کاملا به ماتریالیسم دیالکتیك نزدیك شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف گردید.

همین «متوقف» بود که پس از شکست انقلاب سال ١٨٤٨ موجب یأس روحی گرتسن شد. گرتسن در اینهنگام روسیه را ترك گفته بود و از نزدیك ناظر این انقلاب بود. او در آنوقت دموکرات، انقلابی و سوسیالیست بود. ولی «سوسیالیسم» او یکی از آن اشکال و انواع بیشمار سوسیالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی مربوط بدوران سال ١٨٤٨ بود که در روزهای ژوئن بطور قطعی بدیارنیستی رهسپار گردیدند. این سوسیالیسم در حقیقت امر بهیچوجه سوسیالیسم نبوده بلکه عبارت پردازی احساساتی و تخیلات خیر اندیشانه ای بود که دموکراسی بورژوازی و همچنین پرولتاریا که هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود بوسیلهٔ آن انقلابیگری آن زمان خود را بیان مینمودند.

یأس روحی گرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ١٨٤٨، ورشکستگی اوهام بورژوازی را در مورد سوسیالیسم نشان میداد. درام روحی گرتسن معلول و انعکاس آن دوران تاریخی جهانی بود که انقلابیگری دموکراسی بورژوازی دیگر (در اروپا) رو بزوال میرفت و انقلابیگری پرولتاریای سوسیالیست هنوز نضج نیافته بود. این موضوع را شوالیه های مکتب زبان بازی لیبرال روس، که اکنون ضد انقلابیگری خود را با عبارت پردازی های خوش آب و رنگی در بارهٔ شکاکیت گرتسن استتار مینمایند، نمیفهمند و نمیتوانند هم بفهمند. برای این شوالیه ها، که بانقلاب سال ١٩٠٥ روس خیانت کردند و حتی ذکر داشتن عنوان پرافتخار انقلابی را هم فراموش نموده‌اند، شکاکیت بشکل انتقالی از دموکراسی به لیبرالیسم است.همان لیبرالیسم چاکر پیشه، رذل، پلید و درنده خوئی که کارگران را در سال ٤٨ تیرباران میکرد، تخت و تاج های واژگون شده را احیا مینمود، به ناپلئون سوم شادباش میگفت و گرتسن به آن لعنت میفرستاد، بدون اینکه بتواند بماهیت طبقاتیش پی ببرد.

برای گرتسن شکاکیت ـ شکل انتقالی از اوهام دموکراتیسم «ماقوق طبقاتی» بورژوازی به مبارزهٔ طبقاتی شدید، خلل ناپذیر و غیر قابل شکست پرولتاریا بود. اثبات آن «نامه هائی برفیق قدیم» یعنی به باکونین است که یك سال قبل از مرگ گرتسن، در سال ١٨٦٩ نوشته شده است. گرتسن با باکونین آنارشیست قطع علاقه مینماید. صحیح است که گرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط اختلاف نظر در تاکتیك میداند نه ورطهٔ عمیق بین جهانبینی پرولتاری که به پیروزی طبقهٔ خود ایمان دارد و خرده بورژوائی که از نجات خود مایوس شده است. صحیح است که گرتسن اینجا هم باز همان عبارات قدیمی بورژوا دموکراتیك را تکرار مینماید که در آن گفته میشود سوسیالیسم باید «موعظهٔ خود را بطور یکسانی متوجه کارگران و کارفرمایان، روستائیان و شهرنشینان» نماید. ولی، با تمام این اوصاف، گرتسن با قطع علاقهٔ خود از باکونین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونال متوجه ساخت، به همان انترناسیونالی که مارکس آنرا رهبری میکرد- به همان انترناسیونالی که شروع به «جمع آوری هنگهای» پرولتاریا و متحد ساختن «جهان کارگری» نمود که «جهان مفت خواران را ترك مینماید»!

گرتسن که بماهیت بورژوا دموکراتیك سراسر جنبش سال ١٨٤٨ و هیچیك از شکلهای سوسیالیسم ما قبل مارکس پی نبرده بود، بطریق اولی نمیتوانست بماهیت بورژوائی انقلاب روس پی ببرد. گرتسن- بنیاد گذار سوسیالیسم «روس» یعنی «مکتب ناردنیك» است. گرتسن

سوسیالیسم» را در رهائی دهقانان باضافهٔ زمین» در مالکیت ارضی آبشین و در ایدهٔ دهقانی حق برزمین» میدانست. او افکار مورد علاقهٔ خود را در مورد این مبحث بکرات و مرات بسط وتکامل داده است.

در حقیقت امر، در این آموزش گرتسن نیز مانند سراسر آموزش ناردنیکی روس و از آن جمله آموزش رنگ و رو رفتهٔ ناردنیکی امروزهٔ «سوسیالیست-رولوسیونرها» سرجوی هم سوسیالیسم وجودندارد. این نیز مانند شکلهای گوناگون «سوسیالیسم سال ۱۸٤۸» در باختر همان عبارت پردازی احساساتی و همان تخیلات خیر اندیشانه ایست که انقلابی گری دموکراسی بورژوازی دهقانی در روسیه بوسیلهٔ آن بیان میشود. هر چه در سال ۱۸٦۱ بیشتر زمین عاید دهقانان میشد و هر چه آنها این زمین را ارزانتر بدست می آوردند بهمان نسبت قدرت ملاکین فئودال با شدت بیشتری متزلزل میگردید و بهمان نسبت تکامل سرمایه‌داری در روسیه با سرعت و آزادی و وسعت بیشتری انجام میپذیرفت. ایدهٔ حق برزمین» و «تقسیم بالتساوی زمین» چیزی نیست جز همان بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از طرف دهقانانی که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکین و محو کامل مالکیت اربابی برزمین مبارزه میکردند.

انقلاب سال ۱۹۰۵ این موضوع را کاملاً به ثبوت رسانید: از یك طرف پرولتاریاء با استقلال تمام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را بوجود آورد و در رأس مبارزهٔ انقلابی قرار گرفت و از طرف دیگر دهقانان انقلابی («تروودویکها» و «اتحادیهٔ دهقانان») که در راه هرگونه شکلهای محو مالکیت اربابی بر زمین و منجمله «الغاء مالکیت خصوصی بر زمین» مبارزه میکردند، مبارزهٔشان درست مثل مبارزهٔ صاحبکار با کارفرمای کوچك بود

مناقشاتی که در زمان کنونی در مورد «جنبهٔ سوسیالیستی» حق بر زمین و غیره بعمل می آید فقط بمنظور تاریك نمودن و پرده پوشی یك مسئلهٔ تاریخی واقعاً مهم وجدی است که عبارتست از مسئلهٔ اختلاف بین منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوازی روس یا بعبارت دیگر اختلاف بین تمایلات لیبرالی و دموکراتیك، بین تمایلات «سازشکاری» (سلطنت طلبی) و جمهوریخواهی، در این انقلاب. اگر ماهیت امر را در نظر بگیریم نه جملات راسو اگر مبارزهٔ طبقاتی را بمثابهٔ اساس «تئوریها» و آموزشها مورد تحقیق قرار دهیم نه بالعکس، آنوقت خواهیم دید که در مجلهٔ «کولوکول» (ناقوس») گرتسن همین مسئله طرح شده است.

گرتسن در خارجه مطبوعات آزادی بزبان روسی بوجود آورد و این خدمت بزرگی است که وی کرده است. مجلهٔ «پالیارنایا زوزدا» (ستارهٔ قطبی») شعائر دکابریستها را زنده کرد. «کولوکول» (۱۸۵۷-۱۸٦۷) چون کوهی به پشتیبانی از آزادی دهقانان برخاست. خاموشی برده‌وار در هم شکست.

ولی گرتسن متعلق به محیط ملاکان و اعیان بود. او روسیه را در سال ۱۸٤۷ ترك گفت، مردم انقلابی را ندید و نمیتوانست به آنان ایمان داشته باشد. بهمین جهت است که او «بالائیها» را لیبرال مآبانه مخاطب قرار میدهد. بهمین جهت است که او در «کولوکول» نامه های متملقانه متعددی به آلکساندر دوم جلاد می نویسد که اکنون نمیتوان آنها را بدون انزجار خواند. چرنیشفسکی، دوبرولوبف و سرنوسالاویویچ، که نمایندهٔ نسل جدید انقلابیون رازنوچین* بودند، هزار بار حق داشتند از اینکه گرتسن را برای انحراف از دموکراتیسم وگرایش به لیبرالیسم ملامت نمایند. معهذا باید انصاف داد که باوجود تمام تزلزل گرتسن بین دموکراتیسم و لیبرالیسم باز جنبهٔ دموکرات بودن او غلبه داشت.

وقتی «کولین» یکی از مشهورترین نمونه‌های مکتب وقاحت لیبرال، که قبلاً «کولوکول» را بواسطهٔ داشتن تمایلات لیبرالی تحسین و تمجید میکرد، برضد مشروطیت قیام نمود به تبلیغات انقلابی حمله‌ور شد، برضد «زور» و دعوت به آن قیام کرد و بموعظه صبر و تحمل پرداخت آنوقت گرتسن با این حکیم لیبرال قطع رابطه نمود. گرتسن به مراسلات میان تهی و بیخردانه و مشوه او که «برای رهبری پشت پردهٔ دولت لیبرال مآب» نوشته شده بود و به «تمرز های سیاسی احساساتی» کاولین که «مردم روس را مجنون بهائم ولی دولت را عاقل» جلوه‌گر میسازد، حمله‌ور گردید. «کولوکول» مقاله ای تحت عنوان «تلقین میت» درج نمود و در آن «پورتسورهائی را که با خرده ایده های بی مقدار ولی متکبرانهٔ خود تارهای پوسیده ای می تنند و نیز پروفسور های سابق را که زمانی ساده دل بودند ولی پس از اینکه دیدند جوانان سالم نمیتوانند دلبستهٔ فکر بیمار آنان مانند بخشم آمدند» کوبید. کاولین فوراً خود را در این تصویر شناخت.

وقتی که چرنیشفسکی بازداشت شد، کاولین، این لیبرال پلید، نوشت: «این بازداشتها بنظر من نفرت انگیز نیستند... حزب انقلابی بر آنست که هر وسیله ای برای سرنگون ساختن دولت خوبست و دولت هم با وسائل خود از خود دفاع مینماید.» و گوئی گرتسن ضمن صحبت در بارهٔ محاکمه چرنیشفسکی، روی سخنش به این کادت بود که گفت «و در اینجا نروماپگان، هرزه منشان، حلزون صفتان مدعی هستند که نباید باین دستهٔ راهزن و رذلی که بر ما حکومت مینمایند، ناسزا گفت».

وقتی که تورگنف لیبرال، برای مطمئن ساختن آلکساندر دوم به مراتب اطاعت و صداقت خود، نامه ای خصوصی بوی نوشت و دوسکهٔ طلا بنفع سربازانی که ضمن سرکوب قیام لهستان زخمی شده بودند، هدیه نمود «کولوکول» نوشت که «مادلن (مذکر) سفیدموی بشهریار نامه ای نوشت بدین مضمون که وی از رنج اینکه شهریار ازندامتش بی‌خبراست خواب و آرام ندارد». و تورگنف فوراً خود را شناخت.

وقتی که تمام جماعت لیبرالهای روس، بمناسبت دفاع گرتسن از لهستان، از وی روی بر گرداندند، وقتی که تمام مجامعهٔ تحصیل کرده، از «کولوکول» روگردان شده گرتسن خود را نباخت و به پشتیبانی از آزادی لهستان و حمله به مامورین سرکوبی و جلادان و آدمکشان آلکساندر دوم ادامه داد. گرتسن شرافت دموکراسی روس را نجات داد. او به تورگنف نوشت: «ما شرافت نام روس را نجات

---

* رازنوچین-در قرن نوزدهم در روسیه، روشنفکران بورژوآ لیبرال و دموکراتی را که به طبقه اشراف متعلق نبودند و از بین روحانیون و کارمندان دولت و کسبه یا دهقانان بیرون آمده بودند- رازنوچینتس (Разночинец) مینامیدند. ه. ت.

دادیم و در عوض آن از اکثریت حلقه بگوش آسیب دیدیم».

هر وقت خبر میرسید که دهقان سرفی ملاکی را، که بناموس نامزدش سوء قصدداشت، بقتل رسانده، گرتسن در «کولوکول» اضافه میکرد: «بسیار هم کار بجائی کرد!» وقتی اطلاع رسید که برای «رهائی» «مسالمت آمیز» دهقانان رؤسائی از نظامیان گمارده میشوند، گرتسن نوشت: «اولین سرهنگ عاقلی که با عدهٔ خود، بجای سرکوب دهقانان، به آنها به پیوندد به تخت سلطنت رومانف ها خواهد نشت». وقتی که سرهنگ ریترن در ورشو خود را تیر زد و کشت (۱۸۶۰) تا دستیار جلادان نباشد، گرتسن نوشت: «اگر بنای تیر زدن باشد باید تیر را به ژنرالهائی زد که امر به تیرباران مردم بیسلاح میدهند». وقتی که ۵۰ دهقان را در بزدنا قتل عام نمودند و رئیس آنها آنتوآن پتروف را اعدام کردند (۱۲ آوریل سال ۱۸۶۱) گرتسن در «کولوکول» نوشت:

«ای رنجبر و زجرکش سرزمین روس، ایکاش این سخنان من بگوش تو میرسید!.. چه خوب بتو یاد میدادم چگونه باید از کشیشان خود، که از طرف مجمع روحانی پتربورگ و قیصر آلمان بر تو گماشته شده‌اند متنفر باشی... تو از ملاک نفرت داری، تو از مأمور دولت بیزاری و از آنها می ترسی و در این امر کاملاً ذیحقی، ولی هنوز بتزار و خلیفهٔ اعظم ایمان داری... به آنها ایمان نداشته باش، تزار با آنهاست و آنها با او. تو، ای پدریکه فرزندت را در شهر بزدنا به قتل رسانده‌اند و نیز تو ای پسریکه پدرت را در پنزا بخاک هلاک افکنده‌اند، اکنون تزار را می بینی... کشیشان تو مثل خود تو در ظلمت جهل سرگردان و همچون تو گرفتار بینوائی و فقرند... از این زمره است آنتوآن دیگر (نه اسقف آنتوآن، بلکه آنتوآن اهل بزدنا)، که بخاطر تو در شهر غازان شهید شد... اجساد مقدسات تو معجزات چهل و هشت گانه‌ای نخواهند کرد و خواندن اد عیه و اذکار بدرگاه آنها درد دندان تو را شفا نخواهد داد؛ ولی خاطرهٔ زنده این کسان میتواند یك معجزه، انجام دهد و آن هم آزادی تو است».

از اینجا مشهود میگردد که لیبرالهای ما، که در جراید «علنی» چاکر صفت سنگر بندی کرده‌اند با زیاده روی در بارهٔ جنبه های ضعف گرتسن و سکوت در بارهٔ جنبه های قوی او، با چه دنائت و رذالتی گرتسن را مورد افترا و تهمت قرارمیدهند. این گناه گرتسن نبود بلکه بدبختی او بود که نمیتوانست در سالهای چهل مردم انقلابی را در خود روسیه به بیند. ولی وقتی در سالهای شصت آنها را دیده بی باکانه برضد لیبرالیسم بطرفداری از دموکراسی انقلابی برخاست. هدف مبارزهٔ او پیروزی مردم بر تزاریسم بود نه معاملهٔ بورژوازی لیبرال با تزار ملاک. او پرچم انقلاب را باهتزار در آورد.

در اینهنگام که ما خاطرهٔ گرتسن را تجلیل مینمائیم سه نسل و سه طبقه را بطور واضح مشاهده میکنیم که در انقلاب روس عمل کرده‌اند. ابتدا اشراف و ملاکان، دکابریستها و گرتسن. دایرهٔ این انقلابیون محدود است. فوق العاده از توده دور افتاده‌اند. ولی کار آنها بهدر نرفته است. دکابریستها گرتسن را بیدار نمودند. گرتسن هم دست به تبلیغات انقلابی زد و دامنهٔ آنرا وسعت داد.

انقلابیون رازنوچین از چرنیشفسکی گرفته تا قهرمانان «ناردنایا ولیا» («ازادی خلق») باین تبلیغات متوسل شدند، دامنهٔ آنرا وسعت دادند، آنرا تقویت نمودند و آبدیده ساختند. دایرهٔ مبارزین وسیع تر شد و ارتباط آنان با مردم نزدیک تر گردید. گرتسن آنها را «ناخدایان جوان در طوفان آینده» امید. ولی این هنوز خود طوفان نبود.

طوفان، جنبش خود توده ها است. پرولتاریا، که یگانه طبقهٔ تا آخر انقلابی است، در رأس این توده ها بپاخاست و برای اولین بار میلیونها دهقان را بمبارزهٔ آشکار انقلابی برانگیخت. اولین «هجوم طوفان در سال ۱۹۰۵ بود. هجوم بعدی آن در مقابل چشم ما موجباتش فراهم میشود.

پرولتاریا ضمن تجلیل خاطرهٔ گرتسن، طبق سرمشق او باهمیت عظیم تئوری انقلابی پی برده درک این نکته را می آموزد که وفاداری بیدریغ نسبت بانقلاب و دادن اندرز های انقلابی به مردم، حتی اگر از هنگام بذرافشانی تا فرا رسیدن دوران درو دهها سال هم بطول انجامد باز بیهوده نخواهد ماند؛ می آموزد که چگونه باید نقش طبقات مختلف را در انقلاب روس و انقلاب جهانی معین ساخت. پرولتاریا، که از این درسها غنی میگردد، با کوفتن سر ازدها یعنی سلطنت تزاری، که گرتسن برای اولین بار باستعانت کلام آزاد روس توده ها را مورد خطاب قرار داده پرچم عظیم مبارزه را برضد آن به اهتزاز در آورد، راه خود را برای اتحاد آزاد با کارگران سوسیالیست تمام کشورها باز خواهد نمود.

در ۸ مه (۲۵ آوریل) سال ۱۹۱۲
در شمارهٔ ۲۶ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» بطبع رسید.

احزاب سیاسی در روسیه

انتخابات دومای دولتی تمام احزاب را مجبور میکنند برشدت تبلیغات خود بیفزایند و نیروهای خود را متمرکز نمایند تا هر چه بیشتر از حزب مخوده نماینده بدهند.

در اینمورد در کشور ما هم مانند کلیهٔ کشورهای دیگر بی بند و بار ترین رکلامهای تبلیغاتی دامنه وسیعی بخود گرفته است. تمام احزاب بورژوازی، یعنی آنهائیکه حافظ امتیازات اقتصادی سرمایه‌داران هستند، عیناً نظیر سرمایه‌داری که در بارهٔ کالای خود رکلام میکند از احزاب خود دم میزنند. به آگهی های بازرگانی در هر روزنامه ای که بنگرید می بینید سرمایه‌داران عناوین فوق العاده «دلفریب» وباب روز و پر سر و صدائی را برای کالاهای خود اختراع مینمایند و بدون احساس کمترین شرم و امتناع از واژگونسازی و دروغ گوئی کالاهای خود را میستایند.

مردم، و یا لااقل مردمی که در شهرهای بزرگ و مراکز بازرگانی زندگی میکنند مدتهاست به رکلامهای بازرگانی عادت کرده‌اند و ارزش آنرا میدانند. متأسفانه رکلام سیاسی، مردم بمراتب بیشتری را در گمراهی میاندازد، پرده برداشتن از روی آن بسی دشوارتر است و فریب در اینجا بسی بیشتر دوام دارد. عناوین احزاب، چه در اروپا و چه در کشورما، گاهی صرفاً بمنظور رکلام انتخاب میشود، «برنامه‌های» احزاب غالباً فقط برای خام کردن مردم نوشته میشود. اکثراً هر چه آزادی سیاسی در کشور سرمایه‌داری بیشتر باشد و هر چه دموکراتیسم، یعنی قدرت مردم و نمایندگان مردم بیشتر باشد بهمان نسبت هم دامنهٔ رکلام حزبی را با بیملا حظگی بیشتری توسعه میدهند.

در یک چنین وضعی چگونه باید بماهیت مبارزهٔ حزبی پی برد؟ آیا معنای این مبارزه با وجود این فریب و رکلام این نیست که اصولاً مؤسسات انتخابی، پارلمانها و مجلسهای نمایندگان مردم بیفایده و حتی مضرند، همان چیزی که مرتجعین وحشی و دشمنان پارلمانتاریسم برای تلعین آن میکوشند؟ خیر. در صورت فقدان مؤسسات انتخابی، فریب و دروغهای سیاسی و انواع شیادیها بمراتب بیشتر و وسائل‌لازم برای افشای فریب و کشف حقیقت در دست مردم‌بمراتب کمتر خواهد شد. برای اینکه بتوان بماهیت مبارزهٔ حزبی پی برد نباید بگفتار باور داشت بلکه باید تاریخ واقعی احزاب را بررسی نمود، این بررسی نباید آنقدرها در پیرامون آنچیزی باشد که خود احزاب در بارهٔ خود میگویند، بلکه باید در اطراف آنچیزی باشد که این احزاب بدان عمل مینمایند، و نیزدراطراف این باشدکه آنها مسائل مختلف سیاسی را چگونه حل میکنند و در اموریکه پای منافع حیاتی طبقات مختلف جامعه یعنی ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان کارگران و غیره بمیان می آید چگونه رفتار مینمایند.

هر چه آزادی سیاسی در کشور بیشتر باشد، هر چه مؤسسات انتخابی آن باثبات تر و دموکراتیک تر باشند، بهمان نسبت برای توده‌های مردم پی بردن به ماهیت مبارزهٔ حزبی و آموختن سیاست یعنی افشای فریب و کشف حقیقت آسانتر خواهد بود.

تقسیم هر جامعه‌ای به احزاب سیاسی هنگامی با وضوح تمام نمایان میشود که بحرانهای عمیق تمام کشور را متشنج ساخته باشد؛ در چنین مواقعی دولتها مجبور میشوند در بین طبقات مختلف جامعه، تکیه گاهی برای خود جستجو کنند؛ مبارزهٔ جدی هرگونه عبارت پردازی و هرگونه ریزه کاری و هرگونه تظاهری را از سر راه خود بکناری میافکند؛ احزاب تمام قوای خود را متمرکز میکنند و توده‌های مردم را مخاطب میسازند و توده‌ها هم، که غریزه صحیح راهنمای آنهاست و تجربهٔ مبارزه آشکار اذهان آنها را روشن کرده است، بدنبال احزابی میروند که منافع فلان یا بهمان طبقه را بیان مینمایند.

همیشه در دوران چنین بحرانهائی است که گروهبندی حزبی نیروهای اجتماعی برای سالهای زیاد و حتی برای دهها سال معین میشود. مثلاً در آلمان نمونهٔ چنین بحرانی جنگهای سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ و در روسیه حوادث سال ۱۹۰۵ بود. بدون مراجعه بحوادث سال ۱۹۰۵ نمیتوان بماهیت احزاب سیاسی کشور ما پی برد و نمیتوان برای خود روشن نمود که فلان یا بهمان حزب در روسیه نمایندهٔ کدامیک از طبقات است.

ما این شرح مختصر را در بارهٔ احزاب سیاسی روسیه، از احزاب افراطی راست شروع میکنیم.

در منتها الیه جناح راست به سازمان اتحاد مردم روس بر خورد مینمائیم.

برنامهٔ این حزب در روز نامهٔ «روسکویه ازنامیاه» ارگان سازمان اتحاد مردم روس، که تحت نظر آ. ای. دوبروین منتشر میشود چنین بیان شده است:

«سازمان اتحاد مردم روس که تزار در تاریخ ۳ ژوئیهٔ سال ۱۹۰۷ از فراز کرسی سلطنت ویرا بشرف این دعوت مفتخر نموده است که تکیه گاه امید بخشش باشد و برای همه و در هر موردی خود را نمونهٔ قانون شناسی و حفظ نظم نشان دهد، برآنست که ارادهٔ تزاری فقط در شرایط زیرین میتواند جامه عمل بپوشد: ۱) درصورت بروز کامل قدرت حکومت مطلقه تزاری، قدرتی که با کلیسای ارتدکس روس که بر طبق قوانین شرعی بر پا گردیده ارتباط ناگسستنی و حیاتی دارد؛ ۲) سیادت ملیت روس نه تنها در استانهای داخلی بلکه همچنین در اکناف کشور؛ ۳) وجود یک دومای دولتی که منحصراً از افراد روس تشکیل شده و در حل و فصل امور معضله مربوط بسازمان دولتی دستیار عمدهٔ ذات همایونی باشد؛ ٤) مراعات کامل اصول اساسی سازمان اتحاد مردم روس در مورد یهودیها؛ ۵) بر کناری کارمندان مخالف قدرت مطلقه تزاری، از خدمات دولتی».

ما این بیانیهٔ مطنطن دست راستی ها را عیناً استنساخ نمودیم و علت آن از یکطرف این بود که خواننده مستقیماً با متن اصلی آشنا شود و از طرف دیگر این بود که نکات اساسی مشروحه در

این بیانیه در مورد کلیهٔ احزاب اکثریت دومای سوم، یعنی هم در مورد ناسیونالیستها، و هم در مورد اکتیابریستها صدق مینماید. این مطلب از مراتب مشروحهٔ بعدیٔ روشن خواهد شد.

برنامهٔ سازمان اتحاد مردم روس در حقیقت همان شعار قدیمی دوران سرواژ را تکرار مینماید که عبارت است از مذهب ارتدکس، حکومت مطلقه و ملیت روس. در مورد مسئله اینکه بنابر آن معمولاً بین سازمان اتحاد مردم روس و احزاب پیروآن و چه تمایزی قائل میشوند یعنی در مورد مسئلهٔ تصدیق یا نفی وجود اصول «مشروطیت» در رژیم دولتی روس مخصوصاً باید اینموضوع را خاطر نشان نمود که سازمان اتحاد مردم روس بهیچوجه با هر نوع مؤسسه انتخابی مخالف نیست. از برنامهٔ مذکور دیده میشود که سازمان اتحاد مردم روس طرفدار وجود یک دومای دولتی است که نقش «دستیار» را بازی کند

خصوصیت ویژهٔ مشروطیت روس را ــ اگر اطلاق نام مشروطیت در این مورد جایز باشد ــ ارگان دوبرووین بیان کرده و صحیح یعنی مطابق با اوضاع و احوال واقعی بیان کرده است. چه ناسیونالیستها و چه اکتیابریستها در سیست واقعی خود طرفدار همین خط مشی هستند. قسمت اعظم مشاجره بین این احزاب در مورد «مشروطیت» مشاجره بر سر کلمات است: «دست راستیها» با دوما مخالفتی ندارند و فقط با حرارت خاصی روی اینموضوع تکیه میکنند که دوما باید «دستیار» باشد و هیچگونه تعریفی برای حقوق و اختیارات آن نمیکنند؛ ناسیونالیستها و اکتیابریستها هم بنوبهٔ خود روی هیچگونه حقوق کاملاً مشخصی برای دوما اصرار نمیورزند و در مورد تضمینات واقعی این حقوق حتی اندیشه‌ای هم بخاطر خود خطور نمیدهند. و اما «مشروطه طلبان» اکتیابریسم بازاء «مشروطیت ــ وم ژوئن کاملاً با «مخالفین مشروطیت» آشتی میکنند.

«حریکات «برضد ملل غیر روس عموماً و یهودیها خصوصاً بطور آشکار، واضح و صریح در برنامهٔ سازمان باند سیاه قید شده است. آنچه را که بقیهٔ احزاب دولتی با کم و بیش «شرم و حیاء ، دیپلوماسی پرده پوشی مینمایند، اینان مانند همیشه خشن تر و بی پرده تر و گستاخانه تر اظهار میدارند.

در حقیقت امر همانگونه که بر تمام کسانیکه کم و بیش با شیوهٔ کار دومای سوم و با مطبوعاتی از قبیل «نوویه ورمیاء («عصر جدید»). «روس» («نور»)، «گولوس ماسکوی» («صدای مسکو») و غیره آشنا هستند معلومست هم ناسیونالیستها و هم اکتیابریستها هر دو در تحریکات برضد ملتهای غیر روس شرکت دارند.

و اما پرسشی که در این مورد پیش می آید اینستکه آیا پایهٔ اجتماعی حزب دست راستیها کدامست؟ این حزب نمایندهٔ کدام طبقه است؟ به کدام طبقه خدمت میکند؟

بازگشت شعارهای دوران سرواژ. دفاع از تمام نظامات کهنه و قرون وسطائی زندگی روس. رعایت خاطر کامل از مشروطیت سوم ژوئن یعنی مشروطیت ملاکین. دفاع از امتیازات اشراف ومأمورین دولتی، ــ همهٔ اینها پاسخ واضحی است به پرسش ما. دست راستیها حزب ملاکان فئودال و شورای متحدهٔ اشراف هستند. بیهوده نبود که همانا این شورا در مورد انحلال دومای دوم و تغییر قانون انتخابات و کودتای سوم ژوئن آن نقش برجسته و علاوه بر آن رهبری کننده را بازی نمود.

برای توضیح نیروی اقتصادی این طبقه در روسیه، کافیست واقعیت اساسی زیرین را ذکر کنیم که موید آن هم پیکره‌های آمار ارضی دولتی است که در سال ۱۹۰۵ از طرف وزارت کشور منتشر گردیده است.

در روسیهٔ اروپائی کمتر از ۳۰۰۰۰ ملاک صاحب ۷۰۰۰۰۰۰ دسیاتین زمین هستند؛ ده میلیون خانوار از دهقانان بسیار کم زمین نیز صاحب همین مقدار میباشند. به هر ملاک بزرگ طبق این حساب بطور متوسط ۲۳۰۰ دسیاتین زمین میرسد و حال آنکه به هر تن از تهید ستترین دهقانان با تمام خانوار و عائلهاش ۷ دسیاتین میرسد.

کاملاً طبیعی و مسلمست که دهقان با چنین حصه‌ای زندگی نمیتواند بکند بلکه فقط میتواند به آهستگی بمیرد. قحطی‌های دائمی ــ نظیر قحطی سال جاری ــ که میلیونها نفر را در بر میگیرد و بعد از هر خشکسالی قرا میرسد، بویژگی اقتصاد دهقانی در روسیه ادامه میدهد. دهقانان ناچار میشوند با تقبل انواع بیگاری از مالک، زمین اجاره کنند. در ازاء اجارهٔ زمین دهقان باید با اسب و ابزار خود برای مالک کار کند. این همان بیگاری سرواژ است فقط نام سرواژ بطور رسمی روی آن نیست. در قطعاتی از زمین بوسعت ۲۳۰۰ دسیاتین غالباً ملاکان نمیتوانند جز از طرق اسارت آمیز و کار بی مزد یعنی بیگاری طور دیگری بهره برداری نمایند فقط قسمتی از این املاک عظیم بدست کارگران روز مزد زراعت میشود.

ضمناً اکثریت مطلق کلیه کارمندان عالیرتبه و متوسط دولت از همین طبقهٔ ملاکان و اشراف هستند. امتیازات کارمندان دولتی در روسیه جانب دیگر امتیازات و قدرت ارضی اشراف و ملاکان است. از اینجا واضح میشود که شورای متحدهٔ اشراف و احزاب «دست راست» بطور ناگزیر و در نتیجه فشار منافع طبقهٔ کاملاً مقتدر است که از سیاست مربوط به سنن کهنهٔ سرواژ دفاع مینمایند نه برحسب تصادف و یا در اثر «سوء نیت» بعضی افراد. طبقهٔ حاکمهٔ قدیم، یعنی ملاکان پس ماندند، در حالی که کمابیش السابق طبقهٔ حاکمه است. حزبی هم مناسب وضع خود تشکیل داده است. این حزب همان سازمان اتحاد مردم روس» یا «دست راستی‌های دومای دولتی و شورای دولتی است.

ولی چون مؤسسات انتخابی وجود دارند و چون توده‌ها، مثل سال ۱۹۰۵ در کشور ما، دیگر آشکارا وارد عرصهٔ سیاست گردیده اند. لذا هر یک از احزاب ناچار است در حدود معینی به مردم متوسل شود. آیا احزاب دست راست با چه چیزی میتوانند به مردم توسل جویند و آنان را مخاطب قرار دهند؟

بدیهی است که علناً نمیتوان از منافع ملاکان دفاع نمود. باینجهت از ازوم حفظ بساط کهن بطور کلی صحبت میشود، با تمام قوا کوشش بعمل می آید تا حس عدم اعتماد نسبت به افراد ملت‌های غیر، مخصوصاً نسبت به یهودیها بر انگیخته شود و مردم کاملاً عقب مانده و مطلقاً جاهل به تالان و ایذاء «یهودها» سر گرم شوند. میکوشند امتیازات اشراف، کارمندان دولت و ملاکان را با نطقهائی در بارهٔ «ظلم و ستم» افراد ملیتهای غیره نسبت به روسها پرده پوشی نمایند.

چنین است وضع حزب «دست راستیها». پوریشکویچ یکی از اعضاء این حزب که برجسته ترین ناطق دست راستی ها در دومای سوم است بکرات و با موفقیت کوشیده است به مردم نشان بدهد دست راستی ها

چه میخواهند، چگونه عمل میکنند و به که خدمت مینمایند. پوریشکویچ مبلغ با قریحه ایست.

در کنار «دست راستی ها»، که تعداد آنها در دومای سوم به ٤٦ نماینده میرسد، «ناسیونالیستها» قرار دارند که تعدادشان ۹۱ نفر است. وجه تمایز آنها با دست راستی ها بکلی ناچیز است؛ در ماهیت امر اینها دو حزب نیستند بلکه یک حزبند که «زحمت» تحریکات برضد ملتهای غیر روس و «کادت» (لیبرال) و دموکرات و غیره را بین خود تقسیم کرده‌اند. همان عمل را یکی خشن تر و دیگری ظریفتر انجام میدهد. برای دولت هم با صرفه است دست راستی های «افراطی» که از عهدهٔ هر جار و جنجال و تالان و قتلی مانند قتل گرتنشتینها، یواوسها، کاراوایفها بر می آیند کمی کنار بمانند تا چنین بنظر آید که آنها دولت را از طرف راست «انتقاد مینمایند»... وجه تمایز بین دست راستی ها و ناسیونالیستها اهمیت جدی نمیتواند داشته باشد.

تعداد اکتیابریستها در دومای سوم ۱۳۱ نفر است، البته با «اکتیابریستهای دست راست». اکتیابریستها، که در سیاست فعلی هیچ فرق اساسی با دست راستی ها ندارند، فرقشان بطور کلی با آنها اینست «که این حزب بغیر از ملاک بسرمایه‌دار بزرگ و تاجر کهنه پرست و بورژوازی نیز خدمت مینماید. همان بورژوازی که بطوری از بر انگیخته شدن کارگران و از پی آنها دهقانان برای نیل به یك زندگی مستقل ترسید که بکلی از آنها روی بر گرداند و بدفاع از نظام کهن پرداخت. در روسیه سرمایه‌داران زیادی وجود دارند که طرز رفتارشان نسبت بکارگران ذره‌ای بهتر از رفتار ملاکین باسرفهای سابق نیست؛ کارگران و شاگردان برای آنها حکم همان نوکر و پیشخدمت را دارند هیچکس بهتر از احزاب دست راست، ناسیونالیستها و اکتیابریستها نمیتواند از این نظام کهن دفاع نماید. سرمایه‌دارانی هم وجود دارند که در کنگره‌های زمستوا‌ها و کنگره‌های شهری سالهای ۱۹۰٤ ـ ۱۹۰۵ خواستار «مشروطیت» بودند ولی برضد کارگران حاضرند کاملاً با مشروطیت سوم ژوئن بسازند.

حزب اکتیابریستها حزب عمدهٔ ضد انقلابی ملاکان و سرمایه‌داران است. این حزب، حزب رهبری کنندهٔ دومای سوم است: ۱۳۱ اکتیابریست با ۱۳۷ دست راستی و ناسیونالیست اکثریت وزینی را در دومای سوم تشکیل میدهند.

قانون انتخابات سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ برای ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ اکثریت را تامین کرد: در تمام جلسات انتخاباتی ایالات که نماینده به دوما میفرستند اکثریت از آن ملاکان و انتخاب کنندگانی است که جزو زمرهٔ اول شهر (یعنی سرمایه‌داران بزرگ) هستند. در ۲۸ جلسهٔ ایالتی اکثریت حتی صرفاً با انتخاب کنندگان صاحب زمین است. تمام سیاست دولت سوم ژوئن، بکمک حزب اکتیابریست اجرا شد، است. مساوات کلیهٔ گناهان و جنایات دومای سوم بگردن آنهاست.

اکتیابریستها در برنامهٔ خود در گفتار پشتیبان «مشروطیت» و حتی... آزادی هستند! ولی در کردار این حزب از تمام اقداماتیکه برضد کارگران (مثلاً لایحهٔ قانونی بیمه، در اینمورد بارون تیسنهوزن رئیس کمیسیون مجلس دوما مأمور رسیدگی بموضوع کارگران را بخاطر بیاورید!)، برضد دهقانان، برضد محدود ساختن فعال مایشائی و بیدادگری بعمل آمده پشتیبانی نموده است. اکتیابریستها هم مثل ناسیونالیستها یک حزب دولتی هستند. این کیفیت از اینکه اکتیابریستها گاه بگاه ـ و بخصوص پیش از انتخابات! ـ نطقهای «مخالف دولت» ایراد مینمایند تغییری نمی کند. در هر جا پارلمان وجود دارد دمکراتیست این اپوزیسیون بازی احزاب بورژوازی مشاهده شده و دائماً هم مشاهده میشود. این بازی برای آنها هیچگونه ضرری در بر ندارد زیرا هیچ دولتی آنرا جدی نمیگیرد و گاهی هم انجام آن در مقابل انتخاب کننده ایکه باید با نطقهای اپوزیسیون مآبانه «داش را بدست آورد» خالی از فایده نیست.

ولی حزبی که در اپوزیسیون بازی، متخصص و زبر دست است، حزب عمدهٔ اپوزیسیون دومای سوم یعنی حزب کادتها، «دموکراتهای مشروطه طلب» ـ حزب «آزادی مردم» است.

همان عنوان این حزب یک نوع بازی است زیرا در حقیقت این بهیچوجه حزب دموکرات نیست، مطلقاً حزب مردم نیست، حزب آزادی نیست بلکه حزب نیمه آزادی و شاید هم ربع آزادی است.

در حقیقت امر این حزب حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب است که از جنبش بمراتب بیشتر می ترسد تا از ارتجاع.

دموکرات کسی است که به مردم ایمان دارد، بجنبش توده‌ها ایمان دارد و با اینکه اغلب در مورد اهمیتی که این جنبش در قالب رژیم «سرمایه‌دار» دارد دارای نظریهٔ اشتباه آمیز است (مثل دموکراتهای بورژوآ و ترودویکها) باز با تمام وسائل به آن کمک میکند. دموکرات با صداقت بیشتری برای قطع علاقه با کلیهٔ نظم و نسق قرون وسطائی میکوشد.

لیبرال از جنبش توده‌ها می ترسد، جلوی آنرا سد میکند و آگاهانه از بعضی مؤسسات قرون وسطائی و آنهم از عمده ترین آنها دفاع میکند برای اینکه برضد توده و بویژه برضد کارگران تکیه‌گاهی داشته باشد. آنچه که لیبرالها برای رسیدن به آن میکوشند تقسیم قدرت با پوریشکویچ هاست نه نابود ساختن کلیهٔ پایه‌های قدرت پوریشکویچها. خرده بورژوازی دموکرات (دهقان و از آنجمله ترودویک) میگوید ـ همه چیز برای مردم و همه چیز از طریق مردم و در عین حال برای انهدام کلیهٔ پایه‌های نظام پوریشکویچی صادقانه میکوشد بدون اینکه به معنای مبارزهٔ کارگران مزدور علیه سرمایه پی ببرد. بر عکس ـ هدف واقعی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب اینستکه حکومت بر کارگران و بر صاحبکاران کوچک را با پوریشکویچ تقسیم کند.

کادتها در دومای اول و دوم دارای اکثریت یا موقعیت سرکردگی بودند، و از این موقعیت برای یک بازی مهمل و ننگینی استفاده کردند: از طرف راست خود را نسبت بحکومت وفادار و شایسته کرسی وزارت نشان‌دادند (یعنی اینکه ما میتوانیم تمام تضادها را از طریق مسالمت حل کنیم بطوریکه نه موزیک را فاسد کنیم و نه پوریشکویچ را برنجانیم) و از چپ طرفدار دموکراسی. از طرف راست در نتیجهٔ این بازی سرانجام نوک چکمه عایلشان شد و از چپ هم بحق لقب خائنین به آزادی مردم را در یافت کردند. در هر دو دومای اولیه، آنها دائماً نه تنها با

دموکراسی کارگری بلکه با ترودویک‌ها هم می جنگیدند. کافیست یاد آور شویم که کادتها نقشهٔ کمیته‌های محلی ارضی را که از طرف ترودویکها پیشنهاد شده بود (در دومای اول) و در واقع یک نقشهٔ دموکراتیک بدوی و جزو الفبای دموکراسی بود رد کردند و در آن واحد در کمیسیونهای ارضی از تسلط ملاک و مامور دولت بر دهقان دفاع نمودند!

در دومای سوم کادتها رل «اپوزیسیون مسئولیتدار» یا اپوزیسیون اعلیحضرت(۱٦٦) را بازی کردند. آنها باین نام کرارا" به بودجهٔ دولت رأی دادند (آقایان «دموکراتنده!»، آنها به اکتیابریستها توضیح میدادند که اصل باز خرید «اجباری» (برای دهقانان اجباری) که آنها وضع نموده‌اند بی خطر و بی آزار است-برزوسکی نمرهٔ یک را بخاطر بیاورید؛ آنها کارائولف را پشت تریبون میفرستادند تا نطقهای «پارسامآبانه» ایراد نماید، آنها از جنبش توده‌ها روی برمیتافتند و به «بالا» روی می آوردند، آنها صدای پائین را خفه میکردند (مبارزهٔ کادتها برضد نمایندگان کارگران در مورد مسئلهٔ بیمهٔ کارگران) و غیره و غیره.

کادتها-حزب لیبرالیسم ضد انقلابی هستند. کادتها، با ادعای خود در مورد ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» یعنی اپوزیسیون مورد قبول و قانونی و مجاز برای رقابت با اکتیابریستها، که اپوزیسیون ضد رژیم سوم ژوئن نیست بلکه اپوزیسیون سوم ژوئن است-، بطور قطعی «دموکرات» بودن خود را بخاک سپردند. موعظهٔ بیشرمانهٔ اصول وحی از طرف ایدئولوگهای کادت یعنی آقایان استرووه، ایزگویف و شرکاء، که روزانف و آنتونی ولینسکی آنها را میستایند و نیز ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» در دومای سوم-اینها، دو طرف یک مدال است. بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای پوریشکویچ ها قابل تحمل است میخواهد در کنار پوریشکویچ برای خود جای بگیرد.

بلوک فعلی کادتها با «پروگرسیستها» در انتخابات دومای چهارم یک بار دیگر شیوهٔ ضد انقلابی عمیق کادتها را تایید کرد. پروگرسیستها کوچکترین ادعائی در بارهٔ دموکراتیسم ندارند، کوچکترین حرفی از مبارزه با رژیم سوم ژوئن نمیزنند و فکر هیچگونه «حق انتخابات همگانی» را هم بمخیلهٔ خود خطور نمیدهند. اینها لیبرالهای معتدلی هستند که خویشاوندی خود را با اکتیابریستها مکتوم نمیدارند. اتحاد کادت ها با پروگرسیستها باید حتی دیدگان نابیناترین «بله گویان کادتها» را نیز در مورد ماهیت واقعی حزب کادت باز نماید.

نمایندگان بورژوازی دموکراتیک در روسیه عبارتند از الوان مختلف ناردنیکها - از چپ ترین اس ار ها گرفته تا سوسیال ناردنیکها و ترودویکها. آنها همه با کمال میل عبارات «سوسیالیستی» بکار می برند ولی برای یک کارگر آگاه در مورد اهمیت این عبارات خود فریبی بهیچوجه جایز نیست. در حقیقت امر نه «حق برزمین»، نه «توزیع بالمتساوی» زمین و نه «اجتماعی کردن زمین» هیچیک از اینها سر جوی سوسیالیسم در برندارد. تمام‌کسانیکه باینموضوع پی می برند که با لغو مالکیت خصوصی بر زمین و توزیع مجدد آن، ولو «عادلانه» ترین توزیع ها هم باشد، نه فقط به تولید کالائی و قدرت بازار و پول و سرمایه لطمه ای وارد نمیشود بلکه برعکس بر وسعت دامنهٔ آن افزوده میگردد-باید این نکته را در یابد.

ولی عبارات مربوط به «اصل کار» و «سوسیالیسم ناردنیکی» حاکی از ایمان عمیق (و اشتیاق صادقانه) فرد دموکرات به امکان محو و ازوم محو کلیهٔ نظامات قرون وسطائی در مورد مالکیت برزمین و در عین حال در مورد رژیم سیاسی است. لیبرالها (کادتها) میکوشند قدرت سیاسی و امتیازات سیاسی را با پروپشکویچ ها تقسیم نمایند، و حال آنکه ناردنیکها دموکرات هستند و علت آنهم اینستکه در لحظهٔ فعلی میکوشند و باید هم بکوشند، تا کلیهٔ امتیازات مربوط به مالکیت برزمین و کلیهٔ امتیازات مربوط بسیاست را از بین ببرند.

موقعیت اکثریت عظیم دهقانان روس طوریست که فکر هیچ گونه صلح و مصالحه ای را هم با پوریشکویچ ها (که برای لیبرالها کاملا" ممکن، قابل وصول و در دسترس نزدیک است) در مخیلهٔ خود نمیتوانند خطور دهند. باینجهت است که دموکراتیسم خرده بورژوازی در روسیه هنوز برای مدتها ریشه های توده ای دارد و رفرم ارضی استولیپینی» این سیاست بورژوازی پوریشکویچ‌ها برضد موژیک، تاکنون هیچ ثمرهٔ پا بر جائی ببار نیاورده است مگر... قحطی برای سی میلیون نفرا

میلیونها زارع کوچکی که در گرسنگی بسر می برند نمیتوانند در راه رفرم ارضی از نوع دیگر یعنی رفرم دموکراتیک نکوشند. این رفرم گرچه نمیتواند از چهار دیوار سرمایه‌داری خارج شود و بردگی مزدوری را از بین ببرد ولی قادر است نظامات قرون وسطائی را از سر زمین روسیه براندازد.

ترودویکها در دومای سوم فوق العاده ضعیفند ولی آنها نمایندهٔ توده ها هستند. تزلزل ترودویکها بین کادتها و دموکراسی کارگری امریست ناگزیر که ناشی از موقعیت طبقاتی دهقانان خرده پاست و ضمنا" دشواری مخصوصیکه در راه بهم پیوستن، متشکل نمودن و روشن ساختن افکار آنها وجود دارد موجب میشود که ترودویکها از لحاظ حزبی جنبهٔ بی نهایت نا مشخص و بی شکلی داشته باشند. بهمین جهت است که ترودویکها با کمک «آنزویسم» سفیهانهٔ ناردنیکهای چپ-منظرهٔ اسف انگیز یک حزب منحله را بخود گرفته‌اند.

فرق ترودویکها با انحلال طلبان یا باصطلاح، تقریباً مارکسیستهای ما، اینست که اولیها از لحاظ ضعف خود انحلال طلبند و دومیها از لحاظ سوء نیت خود. وظیفهٔ دموکراسی کارگری اینست که بدموکراتهای ضعیف خرده بورژوا کمک کند و آنها را از زیر نفوذ لیبرالها خلاص نماید و ارودگاه دموکراسی را نه تنها برضد دست راستی ها بلکه برضد کادتهای ضد انقلابی نیز با فشردگی هر چه بیشتر متحد سازد.

در خصوص دموکراسی کارگری که در دومای سوم از خود فراکسیون داشت ما در اینجا فقط مختصری میتوانیم صحبت کنیم.

احزاب طبقهٔ کارگر همه جا در اروپا بدینطریق صورت حزب بخود گرفته اند که خود را از زیر نفوذ ایدئولوژی دموکراسی عمومی خلاص نموده و آموخته‌اند که چگونه باید مبارزهٔ کارگران ،ردور

برضد سرمایه را از مبارزه برضد فئودالیسم جدا کرد و ضمناً همانا بدینجهت باین عمل دست زده‌اند که مبارزه با فئودالیسم را تقویت نمایند و این مبارزه را از هرگونه هراس و تزلزلی مبرا سازند. در روسیه نیز دموکراسی کارگری خود را هم از لیبرالیسم و هم از دموکراسی بورژوازی (تمایلات ترودویکی) کاملاً جدا کرده و این عمل نفع عظیمی عائد دموکراسی بطور کلی نموده است.

جریان انحلال طلبی موجوده در دموکراسی کارگری نیز (مانشا زاریاء و مزیویه دلو») از لحاظ ضعف با ترودویکها سهیم است، بی شکلی را میستاید، بسوی موقعیت اپوزیسیون «قابل تحمل» گرایش دارد، از سلطهٔ کارگران گریزان است. در فعالیت خود بحرف زدن در بارهٔ تشکیلات «آشکار» (و ناسزاگوئی به تشکیلات مخفی) اکتفا میکند و سیاست کارگری لیبرال را موعظه مینماید. رابطهٔ این جریان با ازهم پاشیدگی و انحطاط دورهٔ ضد انقلاب عیان است و جدا شدنش از دموکراسی کارگری آشکار می گردد.

کارگران آگاه بدون اینکه در صدد انحلال چیزی باشند صفوف خود را برضد نفوذ های لیبرالی بهم فشرده بمثابهٔ یک طبقه، متشکل میشوند و انواع مختلف اتحاد های حرفه ای و غیره را بسط و توسعه میدهند و ضمناً هم بعنوان نمایندهٔ کار مزدوری، برضد سرمایه مبارزه میکنند و هم بعنوان نمایندگان دموکراسی پیگیر، برضد تمام رژیم کهن در روسیه و بر ضد هرگونه گذشتی نسبت به آن بپا میخیزند.

برای تصویر گروهبندیهای حزبی سومین دومای دولتی آمار مربوطه آنرا، که از «متعرفهٔ» رسمی دوما در سال ۱۹۱۲ اقتباس نموده‌ایم، در اینجا نقل میکنیم.

گروهبندیهای حزبی سومین دومای دولتی

ملاکان:

دست راستی ها	۴۶
ناسیونالیستها	۷۴
ناسیونالیستهای مستقل	۱۷
اکتیابریستهای دست راست	۱۱
اکتیابریستها	۱۲۰
جمع نمایندگان احزاب دولتی	۲۶۸

بورژوازی:

پروگرسیستها	۳۶
کادتها	۵۲
فراکسیون لهستانی ها	۱۱
گروه لهستانیها ـ لیتوانیها ـ بلوروسها	۷
گروه مسلمانان	۹
جمع لیبرالها	۱۱۵

دموکراسی بورژوازی:

گروه ترودویکها	۱۴

دموکراسی کارگری:

سوسیال دموکراتها	۱۳
جمع دموکراتها	۲۷
غیر حزبیها	۲۷
جمع کل	۴۳۷

در سومین دومای دولتی دو اکثریت وجود داشت: ۱) دست راستی ها و اکتیابریستها=۲۶۸ نفر از کل ۴۳۷ نفر؛ ۲) اکتیابریستها و لیبرالها ۲۳۵=۱۱۵+۱۲۰ از کل ۴۳۷ نفر. هر دو این اکثریت ها ضد انقلابی هستند.

در تاریخ ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۲ در شمارهٔ ۵ روزنامهٔ «نفسکایا ازوزدا» بامضاء و. ایلین بچاپ رسید.

اعتلاء انقلابی (۱۶۲)

اعتصاب عظیم پرولتاریای سراسر روسیه در ماه مه و تظاهرات در خیابانها که باین اعتصاب مربوط بود، شبنامه های انقلابی و نطقهای انقلابی که در برابر توده های کارگران ایراد شد، آشکارا نشان داد که روسیه قدم بمرحلهٔ اعتلاء انقلابی خود گذارده است.

این اعتلاء انقلابی بهیچوجه یک پدیده ناگهانی نبود. خیر، شرایط زندگی روس از مدتها پیش، زمینهٔ چنین اعتلائی را فراهم مینمود و اعتصابات تودهئی مربوط به تیر اندازی لنا (۱۶۳) و اول ماه مه فقط بروز آنرا بطور قطعی مشخص کرد. پیروزی موقتی ضد انقلاب ارتباط لاینفکی با فرونشست مبارزهٔ توده ای کارگران داشت. تعداد اعتصاب کنندگان، منظره ای از وسعت میدان این مبارزه را بدست میدهد که گرچه تقریبی است ولی در عوض بدون شک واقعی و دقیق است.

طی مدت دهسال قبل از انقلاب یعنی از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴ تعداد متوسط اعتصاب کنندگان (بدون در نظر گرفتن کم و کسر آن) سالیانه ۴۳ هزار نفر بود. در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر، در ۱۹۰۶ ـ به یکمیلیون و در ۱۹۰۷ ـ به ۷۵۰ هزار نفر بالغ شد. صفت مشخصه دورهٔ سه سالهٔ انقلاب آنچنان اعتلائی در مبارزهٔ اعتصابی پرولتاریاست که تاکنون در جهان نظیرش دیده نشده است. زوال آن که از ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ آغاز شده بود در سال ۱۹۰۸ بطور قطعی مشخص گردید: تعداد اعتصاب کنندگان به ۱۷۵ هزار رسید. کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ که حکومت مطلقهٔ تزار ـ این متحد دومای ملاکان باند سیاه و آس های بازرگانی و صنایع را احیا نمود نتیجهٔ ناگزیر فرونشست انرژی انقلابی توده ها بود.

دورهٔ سه سالهٔ ۱۹۰۸ ـ ۱۹۱۰ دوران تاخت و تاز ضد انقلاب باند سیاه و ارتداد بورژوازی لیبرال و نومیدی و پراکندگی پرولتاریا بود. شماره اعتصاب کنندگان دائماً رو به نقصان می رفت و در سال ۱۹۰۹ به ۶۰ هزار و در سال ۱۹۱۰ به ۵۰ هزارنفر رسید.

ولی از پایان سال ۱۹۱۰ تغییرات محسوسی آغاز میگردد. تظاهراتی که بمناسبت مرگ لیبرال موروستف و لئون تولستوی روی داد و همچنین جنبش دانشجویان بطور واضحی نشان میدهد که نسیم دیگری بوزش آمده و در روحیات توده های دموکرات تغییرات معینی بوقوع پیوسته است. سال ۱۹۱۱ نشان میدهد که توده های کارگر آهسته آهسته بمرحلهٔ تعرض قدم میگذارند: تعداد اعتصاب کنندگان به صد هزار نفر میرسد. هر طرف قرائنی وجود دارد دال بر اینکه دوران خستگی و خمود که در نتیجهٔ پیروزی ضد انقلاب بوجود آمده بود سپری میشود و گرایش بسوی انقلاب مجدداً آغاز میگردد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲، ضمن نتیجه گیری از ارزیابی شرایط موجود این حقیقت را تایید نمود که «در محافل وسیع دموکراسی و در نوبهٔ اول بین پرولتاریا جنب و جوش سیاسی آغاز شده است. اعتصابات کارگری سالهای ۱۹۱۰ ـ ۱۹۱۱، آغاز تظاهرات و میتینگهای پرولتاری، آغاز جنبش در بین دموکراسی بورژوازی شهری (اعتصابات دانشجویان) و غیره و غیره ـ همهٔ اینها مظاهر رشد روز افزون روحیات انقلابی توده ها برضد رژیم سوم ژوئن است» (رجوع شود به جزوهٔ «اطلاعات» کنفرانس، ص ـ ۱۸ *).

مقارن ربع دوم سال جاری این روحیات بچنان مدارجی ارتقاء یافته بود که در عملیات توده ها متظاهر گردید و موجبات اعتلاء انقلابی را فراهم آورد. جریان حوادث در یکسال و نیم اخیر بطور وضوح نشان میدهد که در این اعتلاء انقلابی هیچ عامل تصادفی وجود ندارد و پیدایش آن کاملاً طبیعی و معلول جبری کلیهٔ سیر تکامل پیشین روسیه است.

کشتار لنا انگیزه ای بود برای تبدیل روحیهٔ انقلابی توده ها به اعتلاء انقلابی. هیچ چیزی کاذبانه تر از این ادعای لیبرالی نیست، که ترتسکی به پیروی از انحلال طلبان، در «برادولهای وین تکرار میکند و بر طبق آن گویا مبارزه در راه آزادی ائتلاف اساس فاجعهٔ لنا و واکنش عظیم آن در سراسر کشور است». خواست آزادی ائتلاف خواه بعنوان یك خواست مخصوص و خواه بعنوان یک خواست عمده بهیچوجه در اعتصاب لنا مطرح نبود. آنچه در کشتار لنا بر ملا شد بهیچوجه فقدان آزادی ائتلاف نبود بلکه فقدان آزادی... از جنگ مفسده جوئی، محرومیت و بی حقی عمومی و ستمگری مطلق بود.

کشتار لنا، همانطور که ما در شمارهٔ ۲۶ «سوسیال دموکرات» توضیح داده‌ایم تمام ماهیت رژیم سلطنتی سوم ژوئن را بدقیقترین طرزی منعکس نمود. صفت مشخصه حوادث لنا بهیچوجه مبارزه در راه یکی از حقوق، ولو اینکه برای پرولتاریا اساسی ترین و مهمترین شبه ها را هم داشته باشد، نبود. صفت مشخصهٔ این حوادث فقدان مطلق بدوی ترین قوانین از هر لحاظ بود. صفت مشخصهٔ حوادث لنا این بود که یک مفسده جو، جاسوس، تامینات چی و نوکر تزار بدون هیچ علت سیاسی دست به قتل و کشتار توده ای زد. محرومیت و بی حقی عمومی در زندگی روس، بی ثمری و عدم امکان مبارزه در راه حقوق جداگانه، اصلاح ناپذیری سلطنت تزاری و تمام رژیم آن، همان چیزی بود که در حوادث لنا با چنان وضوحی خود نمائی کرد که آتش انقلاب را در بین توده‌ها شعله ور ساخت.

اگر لیبرالها تقلا زنان کوشیده و می کوشند حوادث لنا و اعتصابات ماه مه را جنبشی حرفه ای و مبارزه‌ای در راه احراز «حقوق» وانمود سازند، ولی برای هر شخصی که مشاجرات لیبرالی (و انحلال طلبی) دیده بصیرتش را نابینا نساخته از این جریان چیز دیگری واضح می گردد. برای چنین شخصی واضح است که این اعتصاب توده ای جنبهٔ انقلابی داشته است. این موضوع در بیانیهٔ ماه مه گروههای مختلف سوسیال دموکرات پطربورگ (و حتی یکی از گروههای کارگری اس ارها!) بویژه خاطر نشان شده است. ما متن کامل آنرا مجدداً در ستون اخبار چاپ میکنیم، شعارهائی که از طرف کنفرانس همگانی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲ داده شده است در این بیانیه تکرار میشود.

* رجوع شود به جلد هفدهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ـ ۴۱۸ ـ ت.

و اما موضوع عمده ای که جنبهٔ انقلابی اعتصابات لنا و ماه مه را تأیید میکند حتی شعار هم نیست. شعارها فقط فرمولبندی آن چیزهائی بودند که واقعیات از آن حکایت میکنند. واقعیت اعتصابات توده‌ای که دامنهٔ آنها از ناحیه ای بناحیهٔ دیگر کشیده میشود ـ رشد عظیم آنها ـ سرعت بسط و توسعه آنها ـ تهور کارگران ـ کثرت میتینگها و نطقهای انقلابی ـ مطالبهٔ الغاء جریمهٔ جشن گرفتن اول ماه مه ـ توام بودن اعتصاب سیاسی و اقتصادی که ما از همان انقلاب نخستین روس با آن آشنا هستیم ـ تمام اینها جنبهٔ واقعی جنبش یعنی اعتلاء انقلابی توده ها را برای العین نشان میدهد.

تجربهٔ سال ۱۹۰۵ را بخاطر بیاوریم. حوادث بما نشان میدهند که سنت اعتصاب سیاسی توده ای در بین کارگران زنده است و کارگران فوراً این سنت را برپای داشته و احیاء نمودند. اعتلاء اعتصابی سال ۱۹۰۵، که در جهان بینظیر بوده در ربع اول سال، ۸۱۰ هزار اعتصاب کننده و در ربع آخر سال، یک میلیون و ۲۷۷ هزار اعتصاب کننده داد که در آن اعتصاب سیاسی و اقتصادی با هم توام بود. طبق حساب تقریبی، اعتصابات لنا قریب ۳۰۰ هزار کارگر و اعتصاب ماه مه قریب ۴۰۰ هزار کارگر را در بر گرفت و دامنهٔ اعتصابات هم دائماً در حال توسعه است. در هر شماره از روزنامه ها ـ حتی روزنامه های لیبرال ـ از چگونگی گسترش دامنه حریق اعتصاب اطلاع داده میشود. ربع دوم سال ۱۹۱۲ هنوز کاملاً سپری نشده ولی از هم اکنون این حقیقت بطور صریح هویداست که آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۱۲ از لحاظ جنبش اعتصابی وسعت دامنه اش از آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۰۵ کمتر نبوده و حتی بیشتر است!

انقلاب روس برای اولین بار این اسلوب پرولتاری تبلیغات، این طریق تکان دادن، متحد ساختن و جلب توده ها بمبارزه را در مقیاس وسیعی بسط و توسعه داد. و اکنون پرولتاریا مجدداً و با عزمی راسخ تر این اسلوب را بکار می برد. هیچ نیروئی در جهان نمیتوانست آنچه را که پیش آهنگ انقلابی پرولتاریا بکمک این اسلوب عملی میکند انجام‌دهد. کشور عظیمی با ۱۵۰ میلیون جمعیت که در فضائی بس پهناور پراکنده و متفرق است، از هر طرف در معرض ظلم و بیدادگریست، در ظلمت جهل بسر می برد و بوسیلهٔ اردوئی از مامورین و پلیس و جاسوسان راه هرگونه «نفوذ زیان آوری» بروی سد شده است ـ یک چنین کشوری سراسر بجوش آمده. عقب مانده ترین قشرهای کارگران و دهقانان بطور مستقیم یا غیر مستقیم با اعتصاب کنندگان تماس می یابند. صدها هزار نفر مبلغ انقلابی، که چون با قشرهای پائین یعنی توده ها ارتباط لاینفک دارند و در صفوف آنها باقی مانده و در راه مبرم ترین نیازمندیهای هر خانوادهٔ کارگری مبارزه کرده و اعتراض سیاسی و مبارزه برضد سلطنت را با این مبارزه که مستقیماً در راه نیازمندیهای اقتصادیست توام میکنند. لذا نفوذ شان دائماً رو بتزاید است، دفعتاً در صحنهٔ ظاهر شده‌اند. زیرا ضد انقلاب در بین میلیونها و دهها میلیون افراد حس نفرت شدیدی را نسبت بسلطنت تولید کرده و برای پی بردن به نقش آن مقدمات لازم را فراهم نموده و در نتیجه حالا دیگر شعار کارگران مترقی پایتخت یعنی شعار ـ زنده باد جمهوری دموکراتیک! پس از هر اعتصابی از طریق میلیونها مجرا به محیط قشرهای عقب مانده و ایالات دور افتاده یعنی به محیط «مردم» و «اعماق روسیه» راه می یابد.

استدلال سه‌وریانین لیبرال در بارهٔ اعتصاب که روزنامهٔ «روسکیه ودوموستی» با طیب خاطر آنرا پذیرفت و «رچ» با حسن علاقه آنرا چاپ کرد دارای جنبه بسیار مشخص کننده ایست.

آقای سه‌وریانین می پرسد ـ «آیا کارگران برای مخلوط نمودن اعتصاب اول ماه مه با خواستهای اقتصادی یا خواستهای دیگر (!) دلیلی دارند؟» و جواب میدهد: «بجرئت میتوانم بگویم که ندارند. هر اعتصاب اقتصادی فقط پس از سنجش جدی احتمال موفقیت میتواند و باید شروع شود... بهمین علت است که مرتبط ساختن این اعتصابها بخصوص با روز اول ماه مه اکثراً بی اساس است... و اصولاً عجیب است که روز جشن جهانی کارگران را برگزار نمائیم و بدینمناسبت طلب کنیم برای خرید فلان نوع متقال ۱۰ در صد اضافه حقوق داده شود».

اینست استدلال یک لیبرال! و آنوقت این رذالت برون از حد و این پستی و دون فطرتی را «بهترین» روزنامه های لیبرال، که دعوی عنوان دموکراتیک دارند، با حسن علاقه می پذیرند!

در پس جملات پر زرق و برق این لیبرال پلیدترین آزمندی یک بورژوآ و رذیلانه‌ترین بزدلی یک ضد انقلابی نهفته است. او خیلی مایلست دست به ترکیب کیسه اربابها نخورد، او خیلی مایلست نمایش «منظم» و «بی ضرری» بنفع «آزادی اتحاد» بر پا شود! و حال آنکه پرولتاریا بجای این کار، توده ها را باعتصاب انقلابی میکشاند، همان اعتصابی که سیاست و اقتصاد را بطور لاینفکی با هم مربوط میکند و عقب مانده ترین قشرها را در نتیجه موفقیت مبارزه در راه بهبود فوری زندگی کارگران بسوی خود جلب مینماید و در عین حال هم «مردم» را علیه سلطنت تزاری بر میانگیزد.

آری، تجربهٔ سال ۱۹۰۵ سنت عمیق و با عظمتی را برای اعتصابات توده ای بوجود آورد. و نباید فراموش کرد که این اعتصابات در روسیه بکجا منجر میشود. در کشور ما اعتصابات مصرانهٔ توده ای ارتباط لاینفکی با قیام مسلحانه دارد.

این گفتهٔ ما را سوء تعبیر نکنند، صحبت بهیچوجه بر سر دعوت بقیام نیست. چنین دعوتی در زمان حال بینهایت نا بخردانه است، صحبت بر سر تعریف آن ارتباطی است که در روسیه بین اعتصاب و قیام وجود دارد.

رشد قیام سال ۱۹۰۵ چگونه انجام گرفت؟ نخست اینکه اعتصابات توده ای و تظاهرات و میتینگها موجب تکثیر تصادمهای جمعیت با پلیس و ارتش میشد. دوم اینکه اعتصابات توده ای دهقانان را بیک رشته قیامهای جزئی، منقطع و نیمه خود بخودی واداشت. سوم اینکه اعتصابات سیاسی خیلی زود به ارتش و نیروی دریائی سرایت کرد و موجب بروز تصادماتی برزمینهٔ اقتصادی (مشورشهای نخود لوبیا و غیره) وسپس قیام گردید. چهارم اینکه ضد انقلاب در همه جا خودش بوسیلهٔ تالانها و قتل عام دموکراتها و غیره جنگ داخلی را شروع میکرد.

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ بر خلاف تصور مرتدان لیبرال و غیره ابداً این نبود که انقلاب «زیاد جلو» رفته بود یا قیام دسامبر «مصنوعی بوده» برعکس، علت شکست این بود که قیام بقدر کافی جلو نرفت، آگاهی به ضرورت آن بحد کافی در بین طبقات انقلابی رسوخ نیافته و کاملاً ملکهٔ آنان نشده بود، در قیام- اتفاق، عزم جزم، تشکل، وحدت زمانی در عمل و روح تعرضی وجود نداشت.

حال به بینیم آیا در لحظهٔ فعلی علائمی مشاهده میشود که دال بر رشد قیام باشد؟ برای اینکه تحت تاثیر احساسات انقلابی قرار نگرفته باشیم اکتیابریستها را شاهد می آوریم. اتحادیهٔ آلمانی اکتیابریستها در پطربورگ قسمت اعظمش متعلق به اکتیابریستهای باصطلاح «چپ» و «مشروطه طلب» است که بخصوص کادتها آنها را دوست دارند و (نسبت به سایر اکتیابریستها و کادتها) بیش از همه میتوانند «با نظر عینی» بحوادث بنگرند و هدفشان این نیست که مقامات عالیه را با شبح انقلاب بترسانند.

"St. Petersburger Zeitung" - ناشر افکار این اکتیابریستها، ضمن تفسیر وقایع سیاسی هفته، در تاریخ ٦ (۱۹) ماه مه چنین مینویسد:

«ماه مه فرا رسید. صرفنظر از وضع هوا، این ماه معمولاً برای ساکنین پایتخت چندان مطبوع نیست زیرا با «جشن» پرولتاریا آغاز میشود. در این روز، که کارگران هنوز تحت تاثیر تظاهرات لنا هستند، روز اول ماه مه بخصوص خصومانا

بود. از هوای پایتخت که شایعات گوناگونی در بارهٔ اعتصابها و تظاهرات آنرا پر کرده بود بوی حریق بمشام میرسید. پلیس وفادار ما آشکارا مضطرب بود، تفتیشاتی بعمل می آورد، اشخاصی را توقیف مینمود، واحد های بزرگی را آماده میکرد برای اینکه از تظاهرات خیابانی جلوگیری نماید. این کیفیت که پلیس هیچ چیز را هوشمندانه‌تر از این ندید که اداره های روزنامه های کارگری را مورد تفتیش قرار دهد و سر دبیران آنها را توقیف نماید، نشان میدهد که پلیس به اعمال آن سلسله جنایاتی که هنگهای عروسکی کارگران را بحرکت می آوردند چندان واقف نیست. و حال آنکه این سلسله جنایاتان وجود دارند. روح انضباطی که در اعتصابات حکمفرما بود و قرائن بسیار دیگر گواه بر این مدعا است. همانا باینجهت این اعتصاب ماه مه، که بزرگترین اعتصابیست که تاکنون مشاهده شده، اینقدر وحشتناک است، در آن ۱۰۰ و حتی ۱۵۰ هزار کارگر از کارگاههای بزرگ و کوچك شرکت کردند. این فقط یك روز مسالمت آمیز بود ولی بهم پیوستگی این ارتش جلب توجه مینماید. بخصوص که با هیجان اخیر کارگران، حوادث اضطراب آور دیگری نیز توام بود. در ناوهای مختلف نیروی دریائی ما عده ای از ناویان بعلت تبلیغات انقلابی باز داشت شدند. با توجه به کلیهٔ اخباری که در جراید درج شده است اوضاع و احوال در ناوهای جنگی ما، که اصولاً تعداد آنها هم زیاد نیست، چندان تعریفی ندارد... وضع کارگران راه آهن هم موجب اضطراب خاطر است. گرچه در هیچ جا حتی کار بکوشش برای بر پا نمودن اعتصاب هم نرسید، ولی توقیفها- بویژه توقیفهائی از قبیل توقیف آ. آ. اوشاکف معاون رئیس ایستگاه خط نیکلا که نظر همه را بخود جلب میکند- نشان میدهند، که در این جا نیز خطر معینی وجود دارد.

بدیهی است تلاشهای انقلابی توده های نایختهٔ کارگر در نتائج انتخابات دوما فقط میتواند تاثیر مضر داشته باشد. این تلاشها بخصوص از این جهت نابخردانه است که... تزار حکم انتصاب ما نوخین را صادر نمود و شورای دولتی هم بیهٔ کارگران را تصویب کرده است»!!

اینست استدلال اکتیابریستهای آلمانی. ما از جانب خود متذکر میشویم که در خصوص ناویان اطلاعات دقیقی از محل کسب نموده‌ایم که ثابت میکند «نوویه ورمیا» در این قضیه راه مبالغه پیموده و آنرا بزرگ میکند. ادارهٔ آگاهی آشکارا به مفسده جوئی «مشغولست»، تلاشهای پیش از موقع برای بر پا نمودن قیام نهایت بیخردی است. کارگر پیش آهنگ باید بفهمد که شرایط اساسی قیام مسلحانهٔ بموقع- یعنی قیام پیروزمندانه- در روسیه عبارتست از پشتیبانی دهقانان دموکرات از طبقهٔ کارگر و شرکت فعال ارتش در آن.

اعتصابهای توده ای در ادوار انقلابی دارای «منطق عینی مخصوص بخود هستند. این اعتصابها هزارها و میلیونها اخگر بهر سو می افشانند- در حالیکه در دور و اطراف مواد محترقه ای شامل خشم بینهایت، رنج بیسابقه از گرسنگی، خود سری بیحد و حصر، تحقیر بیشرمانه و وقیحانهٔ نسبت به «بینوایان» و «موژیک» و دون رتبه ها پراکنده است. تحریکات لجام گسیخته ضد یهود و تالانگرانه ایراکه باند سیاه بدان مشغولست و راهزنان در باری نیکلای رومانف سفیه و سفاک نیز در پشت پرده آنرا حمایت و هدایت میکنند، باین موضوع اضافه نمائید... «چنین بود و چنین هم خواهد بود»(۱٦٤) این کلمات ابد نشان از ماکارف وزیر تزار است و همین کلمات بود که بلای جان خود او، طبقهٔ او و تزارملاک او شد!

اعتلاء انقلابی توده ها وظائف خطیر و پر مسئولیتی را بدوش هر کارگر سوسیال دموکرات و هر دموکرات پاکدامنی می نهد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه این وظائف را چنین تعیین نموده است- «پشتیبانی همه جانبه از جنبش آغاز شوندهٔ توده ها (اکنون باید گفت: از جنبش انقلابی آغاز شدهٔ توده‌ها) و بسط و توسعهٔ دامنهٔ آن در زیر لوای شعار های کاملاً قابل اجرای حزب». شعارهای حزب- یعنی جمهوری دموکراتیك، روز کار ۸ ساعته و ضبط کلیهٔ زمین های ملاکان- باید شعار تمام دموکراسی و شعار انقلاب مردم گردد.

برای پشتیبانی و بسط و توسعهٔ جنبش توده ها تشکیلات و تشکیلات لازم است. بدون یك حزب غیرعلنی انجام این کار غیر ممکن و صحبت در بارهٔ آن بیهوده است. ضمن پشتیبانی و بسط و توسعه دامنهٔ حملهٔ توده ها باید تجربهٔ سال ۱۹۰۵ را در نظر گرفت و با توضیح لزوم و ناگزیری قیام باید خطر این قبیل تلاشهای قبل از موقع را گوشزد نمود و از آن جلوگیری کرد. رشد اعتصابهای توده ای، جلب شدن طبقات دیگر بمبارزه، وضع سازمانها، روحیهٔ توده ها، تمام اینها عواملی است که بخودی خود لحظه ایرا نشان خواهد داد، که در آن باید تمام قوا برای حملهٔ متحدانه و قطعی و تعرضی و

جسورانه و فداکارانه انقلاب برضد سلطنت تزاری بایکدیگر متحد گردند.

آزادی در روسیه بدون انقلاب پیروزمندانه جامهٔ عمل بخود نخواهدپوشید.

انقلاب پیروزمندانه در روسیه بوقوع نخواهد پیوست مگراینکه سلطنت تزاری از طریق قیام پرولتاری و دهقانی سرنگون گردد.

در تاریخ ۱۷ (٤) ژوئن سال ۱۹۱۲
در شمارهٔ ۲۷ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» بچاپ رسید.

دو اوتوپی

اوتوپی کلمه ایست یونانی: «او» بزبان یونانی یعنی «نه» و «توپوس» یعنی مکان. اوتوپی یعنی مکانی که وجود ندارد، یعنی تخیل، پندار، افسانه.

اوتوپی در سیاست، آن نوع آرزوئی است که بر آورده شدنش نه در حال حاضر و نه بعد ها هرگز ممکن نیست ـ آرزوئی است که بر نیروهای اجتماعی متکی نیست و رشد و تکامل نیروهای سیاسی و طبقاتی آنرا تقویت نمی نماید.

هر چه آزادی در کشور کمتر باشد، هر چه تجلی مبارزهٔ آشکار طبقات کمتر باشد، هر چه سطح فرهنگ توده‌ها پائین تر باشد ـ بهمان نسبت هم معمولاً اوتوپی های سیاسی آسانتر بروز میکنند و بهمان نسبت مدت طولانی تری پا بر جا میمانند.

در روسیهٔ فعلی دو نوع اوتوپی سیاسی با حد اکثر استحکام پا بر جا ست و بعلت فریبندگی ظاهر خود تا اندازه‌ای در توده‌ها مؤثر واقع میشود. این دو اوتوپی ـ اوتوپی لیبرالی و اوتوپی ناردنیکی است.

اوتوپی لیبرالی مدعیست که از راه صلح و سازش، بدون رنجاندن کسی، بدون بر انداختن پوریشکویچها و بدون مبارزهٔ شدید طبقاتی که به پایان خود رسیده باشد میتوان از لحاظ آزادی سیاسی و وضع توده‌های مردم زحمتکش در روسیه به بهبودیهای کم و بیش جدی نائل گردید. این اوتوپی حاکی از آشتی روسیهٔ آزاد با پوریشکویچها است.

اوتوپی ناردنیکی عبارتست از تخیل یک روشنفکر ناردنیک و دهقان تروتویک در بارهٔ اینکه گویا از راه تقسیم مجدد و عادلانهٔ کلیهٔ زمینها میتوان قدرت و سلطهٔ سرمایه را از میان بر انداخت، بردگی مزدوری را از بین برد یا اینکه گویا باوجود سلطهٔ سرمایه، باوجود قدرت پول و باوجود تولید کالائی میتوان تقسیم بندی «عادلانه» و «مالتساوی» زمین را حفظ نمود.

این اوتوپیها زائیدهٔ چیست؟ و چرا در روسیهٔ فعلی اینقدر پا برجا مانده‌است؟

این اوتوپی ها زائیدهٔ منافع آن طبقاتی است، که برضد نظام کهن، برضد سرواژ و بیدادگری و خلاصه «برضد پوریشکویچ ها» مبارزه مینمایند ولی در این مبارزه جای مستقلی را اشغال نمیکنند. این اوتوپی، این تخیلات زائیدهٔ این عدم استقلال یا این ضعف است. خواپرستی ـ بهرهٔ ضعفاست.

بورژوازی لیبرال عموماً و روشنفکران بورژوا لیبرال خصوصاً نمیتوانند در راه آزادی و قانونیت مجاهدت نکنند، زیرا بدون آن سیادت بورژوازی ـ کامل، مطلق و تامین نیست. ولی بورژوازی بیشتر از جنبش توده ها می ترسد تا از ارتجاع. سرچشمهٔ ضعف حیرت آور و غیر قابل تصور لیبرالیسم در سیاست و ناتوانی فراوانش از همینجاست. سرچشمهٔ آن رشتهٔ بی انتهای دو پهلوئی، دروغ، تزویر و خدعه های جبونانه ایکه در تمام سیاست لیبرالها دیده میشود از اینجاست: آنها مجبورند بازی دموکراتیسم را پیشهٔ خود سازند تا توده‌ها را بسوی خود جلب کنند ـ و حال آنکه کاملاً ضد دموکراتند و کاملاً با جنبش توده ها، با ابداع آنها، با ابتکار آنها و بالاخره با آن شیوهٔ «هجوم به عرش اعلی» که زمانی مارکس در بارهٔ یکی از جنبش های توده‌ای اروپا در قرن گذشته اظهار کرد خصومت دارند.

اوتوپی لیبرالیسم، اوتوپی ناتوانی در کار آزادی سیاسی روسیه و اوتوپی پول پرستی حریصانه ایست که مایلست امتیازات را «بطور مسالمت آمیز» با پوریشکویچ ها تقسیم کند و ضمناً این تمایل شریف را بعنوان تئوری پیروزی «مسالمت آمیز» دموکراسی روس وانمود میسازد. اوتوپی لیبرالی خیلی است در بارهٔ اینکه چه باید کرد تا بر پوریشکویچها غالب آمد بدون اینکه آنها مغلوب شوند، چه باید کرد تا آنها خرد شوند، بدون اینکه دردی بر آنها عارض گردد. واضحست که این اوتوپی نه تنها از لحاظ اوتوپی بودن خود بلکه بعلاوه از این جهت که اذهان توده‌ها را نسبت بدموکراتیسم مشوب میسازد مضر است. توده‌ها ئیکه باین اوتوپی ایمان دارند هرگز به آزادی نخواهند رسید؛ اینگونه توده ها شایستهٔ آزادی نیستند؛ اینگونه توده ها کاملاً سزاوار آنند که پوریشکویچها آنها را مورد تمسخر و تحقیر قرار دهند.

اوتوپی ناردنیکها و تروتویکها تخیل وپندار تولید کنندگان خرده‌پاست که بین سرمایه‌داران و کارگران مزدور قرار دارند. این اوتوپی تخیلی است در بارهٔ برانداختن بردگی مزدوری بدون مبارزهٔ طبقاتی، هنگامیکه مسئله رهائی اقتصادی نیز برای روسیه همان جنبهٔ فوری بلاواسطه و روز مره ایرا پیدا کند که اکنون مسئله رهائی سیاسی دارد، آنوقت اوتوپی ناردنیکها نیز از اوتوپی لیبرالها ضررش کمتر نخواهد بود.

ولی اکنون روسیه هنوز در دوران اصلاحات بورژوازی بسر می برد نه در دوران اصلاحات پرولتاری؛ موضوعی که اکنون به نضج نهائی خود رسیده است آزادی اقتصادی پرولتاریا نیست بلکه آزادی سیاسی یعنی (در ماهیت امر) آزادی کامل بورژوائیست.

و در این مسئلهٔ اخیر اوتوپی ناردنیکها نقش تاریخی مخصوص بخودی را بازی میکنند. این اوتوپی، که تخیلی است در بارهٔ اینکه نتایج اقتصادی تقسیم بندی مجدد زمین چگونه باید باشد (و خواهد بود)، در عین حال ملازم و مبشر جنبش دموکراتیک عظیم و وسیع توده‌های دهقانی است که اکثریت جمعیت روسیهٔ بورژوا فئودال فعلی را تشکیل میدهند (در روسیهٔ صرفاً بورژوائی نظیر اروپای صرفاً بورژوائی، دیگر دهقانان اکثریت جمعیت را تشکیل نخواهند داد).

اوتوپی لیبرالها اذهان توده‌ها را نسبت به دموکراتیسم مشوب میسازد. اوتوپی ناردنیکها، ضمن این که ذهن توده‌ها را نسبت به سوسیالیسم مشوب میسازد، در عین حال ملازم و مبشر و حتی تا اندازه‌ای مظهر جنبش دموکراتیک آنها نیزهست.

دیالکتیک تاریخ چنان است که ناردنیکها وتروتویکها در مورد مسئلهٔ ارضی در روسیه شیوهٔ منتها درجه پیگیر و قطعی سرمایه‌داری را بعنوان یک وسیلهٔ ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نموده و از آن پیروی میکنند.

«تساوی» در تقسیم بندی مجدد زمین، اوتوپی است ولی قطع علاقهٔ کامل با هرگونه شکلهای قدیمی مالکیت. اعم از مالکیت اربابی و دهقانی و «خالصه»، یعنی عملی که برای تقسیم بندی مجدد زمین ضروری می باشد اقدامیست بی اندازه لازم و از لحاظ اقتصادی مترقی و برای کشوری نظیر روسیه از نقطهٔ نظر بورژوآ دموکراتیک به منتها درجه مبرم.

در اینمورد باید این کلمات درخشان انگلس را بخاطر داشت که میگوید: «آنچه از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است ممکن است از نقطهٔ نظر تاریخی-جهانی حقیقت باشد».

انگلس این تز عمیق را در مورد سوسیالیسم اوتوپیک اظهار کرده است: این سوسیالیسم از لحاظ شکل اقتصادی خود «کاذب» بود. این سوسیالیسم «کاذب» بود زیرا ارزش اضافی را از نقطهٔ نظر قوانین مبادله بی عدالتی میدانست. در مقابل این سوسیالیسم تئوریسینهای علم اقتصاد بورژوازی از لحاظ شکل اقتصادی آن ذیحق بودند زیرا ارزش اضافی بطور کاملاً «طبیعی» و کاملاً «عادلانه» ز قوانین مبادله ناشی میشود.

ولی سوسیالیسم اوتوپیک از نقطهٔ نظر تاریخی ـ جهانی ذیحق بود. زیرا نشانه، مظهر و مشر آن طبقه ای بود که زائیدهٔ سرمایه‌داری است و اکنون در آغاز قرن بیستم، به نیروی پرتوانی مبدل شده که قادر است بعمر سرمایه‌داری خاتمه دهد و با نیروی مقاومت ناپذیری بسوی این مقصد پیش میرود.

این تز عمیق انگلس را باید هنگام ارزیابی اوتوپی معاصر ناردنیکی یا نرودوبکی در روسیه (و حتی نه تنها در روسیه بلکه در یک سلسله از کشورهای آسیائی که در قرن بیستم در حال گذراندن انقلابهای بورژوازی هستند) بخاطر داشت.

دموکراتیسم ناردنیکی، که از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است، از نظر تاریخی حقیقتی است: این دموکراتیسم، که بعلت اوتوپی سوسیالیستی خود کاذب است، حقیقت آن مبارزهٔ دموکراتیک تودههای دهقانی است که دارای شکل مخصوص بخود بوده مقید بعوامل تاریخی است و عنصر لاینفک تحول بورژوازی و شرط پیروزی کامل آنرا تشکیل میدهد.

اوتوپی لیبرالی، تودههای دهقانی را از مبارزه منصرف میدارد. اوتوپی ناردنیکی منعکس کنندهٔ اشتیاق این تودهها بمبارزه بوده و در ازاء پیروزی به آنها وعدهٔ یک میلیون نعمت میدهد و حال آنکه در حقیقت امر این پیروزی فقط صد نعمت ببار خواهد آورد. ولی مگر این طبیعی نیست که میلیونها افرادیکه بمبارزه بر میخیزند و قرنهاست در ظلمت جهل، احتیاج، فقر، کثافت، ادبار و فلاکت بسر می برند در نتایج پیروزی احتمالی ده بار مبالغه میکنند؟

اوتوپی لیبرالی ـ پرده ساتر تمایلات آزمندانه استثمار گران جدیدیست که میخواهند امتیازات را با استثمار کنندگان قدیم تقسیم کنند. اوتوپی ناردنیکی ـ منعکس کنندهٔ اشتیاق میلیونها زحمتکش خرده بورژوائی است که میخواهند حساب خود را با استثمار گران قدیمی فئودال بکلی تصفیه کنند و امید کاذبی است به از میان برانداختن «در آن واحد» استثمار گران جدید یعنی سرمایه‌داران.

بدیهی است مارکسیستها، که با هرگونه اوتوپی دشمن هستند، باید از استقلال طبقه‌ای پشتیبانی کنند که میتواند بیدریغ برضد فئودالیسم مبارزه کند و همانا بدانجهت میتواند که حتی باندازهٔ سرسوزنی هم در آن مالکیتی که بورژوازی را به دشمن نیمه تمام فئودالها و چه بسا به متفق آنان تبدیل میکند «چنگ فرو نبرده است». دهقانان در تولید کالائی کوچک «چنگ فرو برده اند»؛ آنها میتوانند، در صورت تصادف مساعد جریانات تاریخی، به از میان برانداختن کامل فئودالیسم نائل گردند ولی همیشهٔ بطور ناگزیر و نه بر حسب تصادف بین بورژوازی و پرولتاریا، بین لیبرالیسم و مارکسیسم تزازل معینی از خود نشان خواهند داد.

بدیهی است، مارکسیستها باید هستهٔ سالم و ذیقیمت دموکراتیسم صادق ومصمم و مجاهد تودههای دهقان را با مواظبت خاصی از پوسته‌های اوتوپی ناردنیکی جدا کنند.

با مراجعه به نوشته‌های سابق مارکسیستی یعنی به نوشته‌های سالهای هشتاد قرن گذشته میتوان دید که چگونه برای خارج نمودن این هستهٔ ذیقیمت دموکراتیک منظماً کوشش میشده است. زمانی هم خواهد رسید که مورخین کوششی را که در این قسمت بکار رفته منظماً مورد بررسی قرار خواهند داد و ارتباط آنرا با آنچه که در دههٔ اول قرن بیستم بعنوان «بلشویسم» بخود گرفت روشن خواهند کرد.

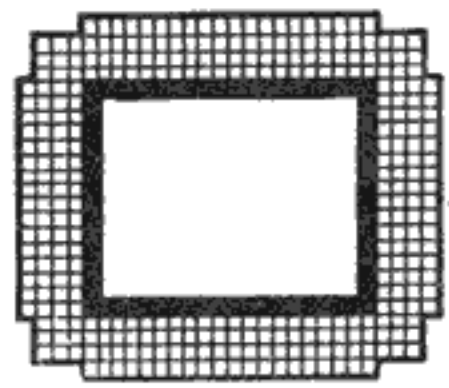
در اکتبر سال ۱۹۱۲ برشتهٔ تحریر در آمد. برای اولین بار در سال ۱۹۲٤ در شمارهٔ یکم مجلهٔ «زیزن» بامضای و. ای. بچاپ رسید.

مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

نظر باینکه همین چندی پیش سالگذشت روز تاریخی ۱۹ فوریه ۱۸٦۱ (۱٦٥) بود لذا بیفایده نیست تقسیم بندی فعلی زمین را در روسیهٔ اروپائی یاد آوری نمائیم.

آخرین آمار رسمی تقسیم بندی زمین در روسیهٔ اروپائی از طرف وزارت کشور منتشر شده و بسال ۱۹۰۵ مربوطست.

طبق این آمار. تعداد بزرگترین ملاکینی که مالک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین هستند (بطور سر راست) قریب ۳۰۰۰۰ نفر و مقدار زمینی که در تملک آنها ست قریب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین است.



قریب ۱۰۰۰۰۰۰۰ خانوار دهقان تهیدست نیز دارای همین مقدار زمین هستند.

یعنی بطور متوسط درمقابل هر یکنفر ملاک بزرگ قریب ۳۳۰ خانوادهٔ دهقان تهیدست وجود دارد. ضمناً هر خانواده دهقانی قریب ۷ (هفت) دسیاتین ولی هر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰۰ (دو هزار و سیصد) دسیاتین زمین در اختیار دارد.

برای اینکه مطلب باوضوح کافی روشن گردد ترسیمی که فوقاً چاپ شده تهیه گردیده است.

مستطیل سفید بزرگ در وسط نمایش ملک یکنفر ملاک بزرگ است. مربع های کوچک اطراف نمایش قطعه زمینهای کوچک دهقانان است.

تعداد کلیهٔ مربع های کوچک ۳۲٤ و مساحت مستطیل سفید معادل با ۳۲۰ مربع کوچک است.

در تاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۳ در شمارهٔ ۵۱ روزنامهٔ «پراودا» به چاپ رسید.

اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

مقابلهٔ این کلمات خلاف گوئی بنظر میرسد. کیست که نداند اروپا پیشرو و آسیا عقب مانده است؟ ولی با اینحال در کلماتی که برای عنوان این مقاله انتخاب شده است حقیقت تلخی نهفته است.

در اروپای متمدن و پیشرو، با تکنیک پیشرو و در خشانش، با فرهنگ غنی و همه جانبه و با مشروطیتش آن لحظهٔ تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که بطور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیهٔ نظامات عقب‌مانده، زوال یابنده، و قرون وسطائی پشتیبانی مینماید. بورژوازی در حال زوال برای حفظ بردگی مزدوری که در حال تزازل است با تمام نیروهای زوال یافته و زوال یابنده متحد میگردد.

در اروپای پیشرو فرمانروائی بابورژوازی است که ازتمام اصول عقب مانده پشتیبانی میکند. در زمان ما اروپا پیشرو است ولی نه از دولت سر بورژوازی بلکه علی رغم آن، زیرا تنها پرولتاریاست که دائماً بر تعداد کثیر مبارزان راه یک آیندهٔ بهتر میافزاید، تنها اوست که خصومت بی‌امان ارتش خود را نسبت به عقب ماندگی، وحشیگری، امتیازات، بردگی و تحقیر انسان نسبت بانسان حفظ میکند و آنرا بسط و توسعه میدهد.

در اروپای «پیشرو» تنها طبقهٔ پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، بمنظور حفظ بردگی محتضر سرمایه‌داری برای هرگونه وحشیگری، درندگی و جنایتی آماده است.

تصور نمیرود برای نشان دادن درجهٔ انحطاط تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی بخاطر مقاصد آزمندانهٔ کارگر دانان مالی و سرمایه‌داران شیاد در آسیا از ارتجاع پشتیبانی میکند.

در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو ونما مییابد و بر وسعت دامنه آن افزوده میشود و مستحکم میگردد. در آنجا بورژوازی هنوز باتفاق مردم برضد ارتجاع گام بر میدارد. شوق بزندگی و فرهنگ و آزادی در صد ها میلیون نفر بیدار میشود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیهٔ کارگران آگاهی که میدانند راه کلکتیویسم از دموکراسی عبور میکند تولید مینماید! چه علاقهٔ عمیقی نسبت به آسیای جوان سراپای وجود دموکراتهای شرافتمند را فراگرفته است!

ولی اروپای «پیشرو» چه میکند؟ چین را چپاول مینماید و بدشمنان دموکراسی و آزادی در چین کمک میکند!

اینک یک حساب کوچک ساده ولی آموزنده. قراردادی برای واگذاری وام جدید به چین برضد دموکراسی چین منعقد گردیده است: «اروپای طرفدار» آن شی‌کای است که به تهیهٔ بساط دیکتاتوری نظامی مشغول است. چرا اروپا طرفدار اوست؟ بخاطر یک معاملهٔ پرسود. مجموع وام قریب ۲۵۰ میلیون روبل است که در مقابل هر ۱۰۰ روبل ۸٤ روبل پرداخت میشود. بدینطریق بورژواهای «اروپا» به چینی‌ها ۲۱۰ میلیون می پردازند؛ و حال آنکه از خریداران برگهای وام ۲۲۵ میلیون میگیرند. بفرمائید در ظرف چند هفته ۱۵ میلیون روبل سود خالص! آیا حقیقتاً این یک سود «خالص» نیست؟

ولی‌اگر مردم چین این وام را برسمیت نشناختند چطور؟ بالاخره چین جمهوری است و اکثریت پارلمان هم با وام مخالف است؟

اوه، آنوقت است که اروپای «پیشرو» فریادش دربارهٔ «تمدن»، «نظم»، «فرهنگ» و «میهن» بلند میشود؛ آنوقت است که اروپا توپها را بیرون میکشد و باتفاق یوآن شی کای ماجراجو، خائن و دوست ارتجاع، این جمهوری آسیای «عقب مانده» را سرکوب میکند!

تمام اروپای فرمانروا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطائی در چین متحد است.

در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صد ها میلیون زحمتکش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیهٔ کشورهای متمدن، متحد مطمئنی دارند. هیچ نیروئی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت های اروپا و هم ملت های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود.

در تاریخ ۱۸ ماه مه سال ۱۹۱۳
در شمارهٔ ۱۱۳ روزنامهٔ «پراودا»
بچاپ رسید.

در بارهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

بخش نهم برنامهٔ مارکسیستهای روسیه، که در آن از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود، (بطوریکه در مجلهٔ «پروسوشنیه» * متذکر شده‌ایم) در این اواخر موجب یك لشگرکشی تمام عیاری از طرف اپورتونیستها شده‌است. هم سمکوفسکی انحلال طلب روس در روزنامهٔ انحلال طلب پتربورگ، هم لیبمان بوندیست و هم یورکویچ ناسیونال سوسیالیست اوکرائینی، همه و همه در ارگانهای خود بشدت علیه این بخش برنامه حمله کرده و با نظری بینهایت حقارت آمیز به آن می نگرند. شکی نیست که این «هجوم دوازده ملتی» اپورتونیسم به برنامهٔ مارکسیستی ما بطور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر ارتباط پیوسته‌ای دارد. بهمین جهت است که ما اکنون تجزیه و تحلیل دقیق مسئلهٔ مطروحه را بموقع میدانیم. فقط متذکر میشویم که هیچیک از اپورتونیستهای نامبرده حتی یک دلیل مستقل هم از خود نیاورده است: همهٔ آنها فقط آن چیزی را تکرار میکنند که روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ مطول خود تحت عنوان: «مسئلهٔ ملی و خود مختاری» در سال ۱۹۰۸–۱۹۰۹ بزبان لهستانی نوشته است. همین دلائل «یکره» نویسندهٔ اخیرالذکر است که ما، ضمن این رساله، بیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱. معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

طبیعی است، وقتی میخواهند مسئلهٔ باصطلاح تعیین سرنوشت را از نقطهٔ نظر مارکسیستی مورد بررسی قرار دهند، سئوال فوق در راس سایر مسائل قرار میگیرد. اینموضوع را چگونه باید فهمید؟ آیا باید پاسخ آنرا در تعریف‌های قضائی که از انواع «مفهومهای کلی» علم حقوق بدست‌می‌آید جستجو نمود؟ یا اینکه این پاسخ را باید ضمن بررسی تاریخی ـ اقتصادی جنبش های ملی جستجو نمود؟

تعجب‌آور نیست که آقایان سمکوفسکی ها، لیبمان‌ها و یورکویچ‌ها حتی بفکرشانهم خطور نکرد این مسئله را مطرح نمایند و تنها با پوزخندی در مورد «عدم وضوح» برنامهٔ مارکسیستی گریبان خود را خلاص کردند و از قرار معلوم در عالم ساده لوحی خود حتی نمیدانند که نه تنها در برنامهٔ سال ۱۹۰۳ روسیه بلکه در تصمیم کنگرهٔ بین المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود (ما در جای خود به تفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). بمراتب از این تعجب آور تر اینستکه روزا لوکزامبورگ، که این همه در پیرامون جنبهٔ باصطلاح تجریدی و متافیزیکی این بخش برنامه سخنوری میکند خود در همین ورطهٔ تجرید و متافیزیک در افتاده است. این همان خود روزا لوکزامبورگ است که دائماً رشتهٔ بحث را به استدلالهای کلی در بارهٔ تعیین سرنوشت (و حتی به فلسفه بافی کاملاً مضحکی در بارهٔ اینکه چگونه باید ارادهٔ یک ملتی را باز شناخت) میکشاند بدون اینکه در هیچ جا این مسئله را بطور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریفهای قضائی یافت یا در تجربهٔ حاصله از جنبش های ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسئله، که برای یک مارکسیست امریست ناگزیر، بلافاصله بر نه دهم دلائل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان میکشد. جنبش‌های ملی اولین باری نیست که در روسیه پدید می آیند و تنها مختص باین کشور هم نیستند. در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توام بوده است. پایهٔ اقتصادی این جنبش‌ها را اینموضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سر زمین هائی که اهالی آنها بزبان واحدی تکلم مینمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات بر داشته شود. زبان مهمترین وسیلهٔ آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدینجهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل دولتهای ملی، که بتوانند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی بر آورده نمایند. محرک این قضیه عمیقترین عوامل اقتصادیست و باینجهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن ـ تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبهٔ عمومی و عادی دارد.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریفهای قضائی سرگرم نکنیم و تعریفهای مجرد بوضع ننمائیم، بلکه شرایط تاریخی ـ اقتصادی جنبش‌ـ های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آنوقت ناگزیر باین نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ـ یعنی حق آنها در جداشدن از مجموعهٔ ملتهای غیر خودی و تشکیل دولت ملی مستقل.

ما دیلاً دلائل دیگری هم خواهیم دید که ثابت میکند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی اکنون ما باید روی اینموضوع مکث نمائیم که چگونه روزا لوکزامبورگ سعی کرده است از یک نتیجه گیری ناگزیر در بارهٔ مبانی اقتصادی عمیقیکه در کوشش برای تشکیل

* رجوع شود به جلد بیستم کلیات، ص ـ ۳۴ـ۱، هـ. ت.

دولت ملی وجود دارد، مثانه خالی کند».

روزا لوکزامبورگ از جزوهٔ کائوتسکی تحت عنوان «ملی بودن و بین المللی بودن» (ضمیمهٔ شمارهٔ یکم مجلهٔ "Neue Zeit" سال ۱۹۰۷ـ۱۹۰۸؛ ترجمهٔ روسی آن در مجلهٔ «نا اوچنایا میسل»، ریگا، سال ۱۹۰۸) بخوبی آگاهست و میداند که کائوتسکی، پس از آنکه در بخش چهارم این‌جزوه به تفصیل مسئلهٔ دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، باین نتیجه میرسد که اوتو باثوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم بها میدهد» (صفحهٔ ۲۳ جزوهٔ نامبرده). روزا لوکزامبورگ خود گفتهٔ کائوتسکی را نقل مینماید: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و «متمدنانه و از لحاظ اقتصادی مترقی که از شرایط قرون وسطائی و ماقبل سرمایه‌داری و غیره متمایز است) «نهایت مطابقت دارد، شکلی است که در آن دولت از همه سهلتر میتواند وظائف خود را» (یعنی وظائف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیقتری را هم که کائوتسکی در پایان میدهد، باید باین موضوع اضافه کرد و آن اینکه دولتهائی که از لحاظ ملی رنگارنگند (باصطلاح دولتهای متشکل از ملیتهای مختلف که از دولتهای ملی متمایزند) «همیشه دولتهائی هستند که صورت بندی داخلیشان بدلائل گوناگون غیر عادی یا تکامل نیافته» (عقب افتاده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور کائوتسکی از غیر عادی منحصراً عدم تطابق با آنچیزیست که با خواستهای سرمایه‌داری رشد یابنده بیش از همه توافق دارد.

اکنون این سئوال پیش می آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت باین استنتاجهای تاریخی ـ اقتصادی کائوتسکی چه روش اتخاذ کرد. آیا اینها صحیح است یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و تئوری تاریخی ـ اقتصادی اوست یا با باثوئر که تئوریش اصولاً یک تئوری روانشناسی است؟ کدام است آن رشته‌ایکه «ایورتونیسم ملی» مسلم باثوئر، دفاع او از خود مختاری فرهنگی ملی، شیفتگی های ناسیونالیستی او (باصطلاح کائوتسکی «تشدید نکتهٔ ملی در بعضی موارد») و «مبالغهٔ عظیم او را در مورد نکتهٔ ملی و فراموشی کامل او را در مورد نکتهٔ بین المللی» (کائوتسکی) با کم بها دادنش به نیروی اشتیاق بایجاد دولت ملی مربوط میسازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسئله را حتی مطرح هم ننموده است. او متوجه این رابطه نشده است. او در مجموعهٔ نظریات تئوریک باثوئر تعمق نکرده است و در مسئلهٔ ملی حتی بهیچوجه تئوری تاریخی ـ اقتصادی و تئوری روانشناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و به تذکرات زیرین برضد کائوتسکی اکتفا ورزیده است.

«... این «بهترین» دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجریدی که بسهولت میتوان آنرا از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی با واقعیت مطابقت نمیکند» ("Przegiad Socjal demokratyczny"* شمارهٔ ۶، سال ۱۹۰۸، ص ـ ۴۹۹).

و برای تایید این بیان قاطع، استدلالهائی آورده میشود حاکی از اینکه تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم حق تعیین سرنوشت را برای ملل کوچک به پنداری واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با تعجب می پرسد ـ «آیا میتوان در مورد اهالی ظاهراً مستقل مونتنگرو، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و حتی تا اندازه‌ای سوئیس که استقلالشان بخودی خود محصول مبارزهٔ سیاسی و بازی دیپلوماتیک «اتحاد اروپا» است بطور جدی از «حق تعیین سرنوشت» صحبت کرد؟»! (ص ـ ۵۰۰). آنچیزیکه با شرایط نهایت مطابقت دارد «بر خلاف تصور کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است». سپس یک چند ده پیکره ای در بارهٔ عظمت مستعمرات انگلیس و فرانسه و سایر کشورها آورده میشود.

وقتی انسان چنین استدلالهائی را میخواند نمیتواند از استعدادی که نویسنده برای پی نبردن به سروته مطلب از خود نشان میدهد دچار حیرت نگردد! با قیافهٔ بزرگوارانه به کائوتسکی انذرز دادن و گفتن اینکه دولتهای کوچك از لحاظ اقتصادی وابسته به دولتهای بزرگ هستند و دولتهای بورژوازی برای سرکوبی غارتگرانه ملتهای دیگر بین خود مبارزه مینمایند و امپریالیسم و مستعمرات وجود دارد، ـ اینها فضل فروشی مضحك و کودکانه ایست زیرا هیچکدام کوچکترین ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچك بلکه روسیه هم، مثلاً، از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به قدرت سرمایهٔ مالی امپریالیستی کشورهای «ثروتمند» بورژوازی میباشد. نه تنها کشورهای مینیاتور بالکان، بلکه امریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی، همانطور که مارکس در «کاپیتال» اشاره کرده است، مستعمرهٔ اروپا بود. تمام اینها البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی بخوبی معلومست ولی اینها هیچگونه ارتباطی با جنبش های ملی و دولت ملی ندارد.

روزا لوکزامبورگ مسئلهٔ استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملتها را جایگزین مسئلهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعهٔ بورژوازی و مسئلهٔ استقلال دولتی آنها نموده است. این بهمان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً بهنگام بحث در اطراف خواست مطروحه در برنامه ایکه میگوید در کشور بورژوازی پارلمان یعنی مجلس نمایندگان خلق باید دارای تفوق باشد، یکمرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را در بارهٔ تفوق سرمایهٔ بزرگ در این کشور بورژوازی، اعم از اینکه هر رژیمی داشته باشد، بمیان بکشد.

شکی نیست که قسمت بزرگی از آسیا یعنی پر جمعیت ترین قطعات دنیا، یا مستعمره «دول معظم» هستند و یا کشورهائی کاملاً وابسته و از لحاظ ملی ستمکشند. ولی مگر این کیفیت که بر همه معلوم است کوچکترین تزلزلی دراین حقیقت مسلم وارد میکند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای حد اکثر تکامل تولید کالائی و آزاد ترین، وسیع ترین و سریع ترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل بوجود آمده است؟ این دولت ـ بورژوازی است و بهمین علت هم خود شروع به ستمگری نسبت بملتهای دیگر و اسیر نمودن مستعمرات نموده است: ما نمیدانیم آیا آسیا موفق خواهد شد، قبل از ورشکستگی سرمایه‌داری، مانند اروپا بصورت دولتهای ملی مستقل متشکل گردد یا نه، ولی این حقیقت مسلم است که سرمایه‌داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آنجا نیز جنبش های ملی بر پا کرده است و تمایل این جنبش ها تشکیل دولتهای ملی در آسیاست و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری همانا چنین دولتهائی فراهم میکنند. نمونهٔ آسیا

* تفسیر نامه سوسیال دموکراتیک. ه. ت.

برله کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد.

نمونهٔ دولتهای بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد زیرا اکنون هر کسی می بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولتهای ملی مستقل در این شبه‌جزیره، بوجود می‌آید.

بنابر این خواه نمونهٔ سراسر بشریت پیشرو و متمدن، خواه‌نمونهٔ بالکان وخواه نمونهٔ آسیا، همه علی رغم روزا لوکزامبورگ برصحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی میدهند: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است، دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب مانده و یا استثناء است. از نقطهٔ نظر مناسبات ملی، بدون شك دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری بوجود می آورد. بدیهی است از اینجا چنین بر نمی آید که این دولت بر زمینه‌ایکه مناسبات بورژوازی در آن حکمفرماست قادر خواهد بود استثمار و ستمگری نسبت به ملتها را مرتفع سازد. معنای این فقط آنستکه مارکسیست‌ها نمیتوانند عوامل نیرومند اقتصادی را که کوشش برای تشکیل دولت های ملی را بوجود می آورد از نظر دور کنند. معنای این آنستکه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در برنامهٔ مارکسیستها از نقطهٔ نظر تاریخی و اقتصادی نمیتواند معنای دیگری بجز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

در بارهٔ اینکه از نقطهٔ نظر مارکسیستی یعنی از نقطهٔ نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی میتوان از خواست بورژوآ-دموکراتیك «دولت ملی» پشتیبانی کرد، ذیلاً بتفصیل صحبت خواهد شد. اکنون ما به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» اکتفا میکنیم و فقط لازم میدانیم اینموضوع را هم خاطر نشان سازیم که روزا لوکزامبورگ از مضمون این مفهوم («دولت ملی») آگاهست و حال آنکه طرفداران اپورتونیست وی یعنی لیبمانها، سمکوفسکی ها، یورکویچ ها حتی از این موضوع هم آگاه نیستند!

۲. طرح تاریخی-مشخص مسئله

تئوری مارکسیستی بی چون و چرا خواستار است بهنگام تجزیه و تحلیل هر مسئلهٔ اجتماعی، آن مسئله بدواً در چهار چوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنانچه سخن برسر یك کشور (مثلاً بر سر برنامهٔ ملی برای یك کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که درحدود یك دورهٔ معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز میسازد در نظر گرفته شود.

آیا این خواست بدون چون و چرای مارکسیسم در مسئلهٔ مورد بحث ما عبارت از چیست؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارتست از لزوم جدا نمودن کامل دو دورهٔ سرمایه‌داری که از نقطهٔ نظر جنبشهای ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یکطرف دورهٔ ورشکستگی فئودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دورهٔ بوجود آمدن جامعهٔ بورژوآ-دموکراتیك و دولت است که در آن جنبش های ملی برای اولین بار جنبهٔ توده‌ای بخود میگیرند و جمیع طبقات اهالی را بانحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و غیر علیهذا بسیاست جلب مینمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولتهای سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدتهاست بر قرار گردیده و تضاد آشتی ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویا شدت یافته است و دوره ایست که میتوان آنرا آستانهٔ ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دورهٔ اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملیت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعده ترین و «دیرجنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبش ها است. صفت مشخصهٔ دورهٔ دوم فقدان جنبش های توده‌ای بورژوآ-دموکراتیك است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیك نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً بجریان مبادلهٔ بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آشتی ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین المللی کارگری را در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد.

البته این دو دوره بوسیلهٔ دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه بوسیلهٔ حلقه های عدیدهٔ انتقالی بیکدیگر متصلند؛ و ضمناً کشور های گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزند. بدون در نظر گرفتن کلیهٔ این شرایط عمومی تاریخی ـ مشخص در یك کشور معین، مارکسیستهای این کشور بهیچوجه نخواهند توانست برنامهٔ ملی خود را تنظیم نمایند.

درست همین جاست که ما به ضعیف‌ترین نقطهٔ استدلالهای روزا لوکزامبورگ بر خورد میکنیم. او با حرارت خارق العاده‌ای مقالهٔ خود را با مشتی الفاظ «قرص و محکم» برضد بخش نهم برنامه ما زینت میدهد و این بخش را «بی بند و بار»، «قالبی»، «عبارت پردازی متافیزیکی» و همینطور الی غیر النهایه میخواند. طبیعتاً میبایستی انتظار داشت نویسنده‌ایکه جنبهٔ متافیزیك (به مفهوم مارکسیستی کلمه یعنی ضد دیالکتیك) وتجرید های پوچ را آنقدر عالی مورد تقبیح قرار میدهد نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسئله از نظر تاریخی را نیز بما نشان دهد. سخن بر سر برنامهٔ ملی مارکسیستهای یك کشور معین روسیه در یك دورهٔ معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسئله را مطرح میکند که روسیه کدام دورهٔ تاریخی را میگذراند و خصوصیات مشخص مسئلهٔ ملی و جنبش های ملی این کشور در این دوره کدامست؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه ای هم اظهار نمیکند! شما در گفته های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئلهٔ ملی در روسیه در لحظهٔ تاریخی فعلی و اینکه روسیه در این مورد دارای چه خصوصیاتیست ـ نمی یابید!

بما میگویند چگونگی مسئلهٔ ملی در کشورهای بالکان با ایرلند متفاوتست: مارکس به جنبش ملی لهستان و چك در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلانطور ارزش میداد (صفحه ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزهٔ کانتونهای جنگلی سوئیس برضد اتریش و نبرد مورگارتن، که در سال ۱۳۱۵ بوقوع پیوسته

است، آنطور نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطهٔ کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم، ارتجاعی میدانست و قس علیهذا.

نمیشود گفت که این تذکرات و این نقل قولها تازگی دارد ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یکبار دیگر شیوهٔ بر خورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسائل تاریخی ـ مشخص مربوط به کشورهای مختلف بخاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده ایرا از آثار مارکس و انگلس میخوانیم با وضوح خاصی می بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی نموده است. او با بیانی فصیح و لحنی خشمگین موعظه مینماید که مسئلهٔ ملی باید در کشورهای مختلف و در زمانهای مختلف بطور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ولی کوچکترین کوششی برای تعریف اینموضوع بعمل نمی آورد که روسیه در این آغاز قرن بیستم کدام مرحلهٔ تاریخی تکامل سرمایه‌داری را میگذراند و خصوصیات مسئلهٔ ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثالهائی می آورد حاکی از اینکه چگونه دیگران این مسئله را از نقطهٔ نظر مارکسیستی تجزیه و تحلیل نموده‌اند و باینطریق گوئی عمداً خاطر نشان میسازد که چگونه اغلب با حسن نیت کف جهنم را سنگفرش میکنند یعنی چگونه با نصایح خیر خواهانه، عدم تمایل یا عدم توانائی خود را برای استفادهٔ عملی از آن حسن نیت مستور میسازند.

اینك به یکی از مقابله های آموزنده روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان، به اثر سال ۱۸۹۸ خود استناد مجوید، در این اثر ثابت میکند که «تکامل صنعتی لهستان» در نتیجهٔ فروش محصولات کارخانه های آن در روسیه سریعاً انجام میگیرد. حاجت بتذکار نیست که اینموضوع بهیچوجه بمسئلهٔ حق تعیین سرنوشت مربوط نمیشود و باینوسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیاختی و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً بطور نا مشهودی به این نتیجه میرسد که گوئی در بین عواملیکه روسیه و لهستان را بیکدیگر متصل میسازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه دارد.

باری روزای ما بمسئلهٔ خود مختاری می پردازد و ـ باوجودیکه بمقالهٔ خود عنوان «مسئلهٔ ملی و خود مختاری» بطور کلی داده است ـ شروع باثبات حق استثنائی کشور پادشاهی لهستان به خود مختاری مینماید (در این مورد مراجعه شود به مجلهٔ «پروسوهشنیه» سال ۱۹۱۳، شمارهٔ ۱۲ *). روزا لوکزامبورگ، برای اثبات حق خود مختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علائم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه شناسی یعنی از روی مجموعهٔ خاصی توصیف میکند که روبهمرفته مفهوم «استبداد آسیائی» از آن بدست می آید (شمارهٔ ۱۲ «Przeglad» ص ۱۳۷).

همه میدانند یك چنین نظام دولتی در مواردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پدرشاهی و ما قبل ـ سرمایه‌داری حکمفرماست و سطح تکامل اقتصاد کالائی و تقسیم بندی طبقاتی بسی نازل است استحکام فوق العاده زیادی دارد. ولی اگر در کشوریکه نظام دولتی آن از لحاظ جنبهٔ شدید ما قبل ـ سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای

* رجوع شود به جلد ۲۰ کلیات ص ـ ۲۸ـ۳۴. ه. ث.

دارای حدود ملی مشخص وجود داشته باشد که سیر تکامل سرمایه‌داری در آنجا با سرعت انجام پذیرد. در اینصورت هر قدر این تکامل سرمایه‌داری سریعتر شود، همانقدر هم تضاد بین آن و نظام دولتی ما قبل ـ سرمایه‌داری شدید تر می شود و همانقدر هم جدائی این منطقه بیشرو، که باکل خود بوسیلهٔ رشته های «سرمایه‌داری معاصر» مربوط نبوده بلکه با رشته های «استبداد آسیائی» مربوطست، محتمل تر میگردد.

بدینطریق روزا لوکزامبورگ حتی در مسئلهٔ مقایسهٔ ساختمان اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم بهیچوجه نتوانسته است سرنوشت مطلب را بهم مربوط کند و مسئلهٔ خصوصیات تاریخی ـ مشخص جنبش های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است.

همین مسئله است که ما باید روی آن مکث نمائیم.

۳ـ خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوآ دموکراتیك این کشور

... «با وجود کشدار بودن اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی است و بدیهیست نه تنها در مورد ملتهای ساکن روسیه بلکه در مورد ملتهای ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، امریکا و استرالیا نیز بطور همانندی قابل اجراست معهذا ما آنرا در هیچ یك از برنامه‌های احزاب سوسیالیستی معاصر نمی یابیم»... (شمارهٔ ٦ «Przeglad» ص ـ ٤٨٣).

اینست آنچیزی که روزا لوکزامبورگ در آغاز لشکر کشی خود علیه بخش نهم برنامهٔ مارکسیستی می نویسد. روزا لوکزامبورگ، که مفهوم این بخش برنامه را بعنوان «نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی» بما جا میزند خودش درست دچار همین کلی بافی میشود، زیرا با جسارت خنده آوری ادعا میکند «بدیهیست» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «بطور همانندی قابل اجراست».

ما هم در جواب میگوئیم بدیهیست روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقالهٔ خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطق تدوین نماید که بدرد تکالیف درسی دبیرستانیها میخورد. زیرا قلمفرسائی روزا لوکزامبورگ سراپا بیمعنی و در حقیقت مسخره طرح تاریخی ـ مشخص مسئله است.

اگر برنامهٔ مارکسیستی را بشیوهٔ مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم نه بشیوهٔ کودکانه، آنگاه پی بردن به این نکته آسان خواهد بود که این برنامه به جنبش های ملی بورژوآ دموکراتیك مربوط است. وقتی هم که اینطور شد ـ و بدون شك همینطور هم هست ـ آنوقت «بدیهیست» این برنامه که «یك نکتهٔ عمومی و کلی» و هکذا است «بدون استثناء» بتمام حالات جنبش های ملی بورژوآ دموکراتیك مربوط میشود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسئله تعمق می ورزید برایش مسلم میشد که برنامهٔ ما فقط مربوط بمواردیست که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق میکرده بی آنکه رنج خاصی بر خود هموار سازد می دید چه سخنان بیمعنائی گفته است. او برای متهم نمودن ما به «کلی بافی»، برضد ما این برهان را می آورد که در برنامهٔ کشورهائیکه جنبش های ملی بورژوآ- دموکراتیك در آنها وجود ندارد از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمیشود. چه برهان خردمندانه ای!

مقایسهٔ تکامل سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه‌های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطهٔ نظر مارکسیسم حائز نهایت اهمیت است زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه‌داری دولتهای معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها. ولی یك چنین مقایسه ای را باید با خبرگی انجام داد. شرط ابتدائی این عمل روشن نمودن این نکته است که آیا دوره های تاریخی تکامل کشور های مورد مقایسه با یکدیگر قابل مقایسه است یا خیر. مثلاً برنامهٔ ارضی مارکسیستهای روس را فقط اشخاص کاملا نادان (نظیر برنس ی. تروبتسکوی در «روسکایا میسل») میتوانند با برنامه های اروپای باختری «مقایسه نمایند»، زیرا برنامهٔ ما به مسئلهٔ مربوط به اصلاحات ارضی بورژوآ- دموکراتیك پاسخ میدهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن بمیان نیست.

عین همین موضوع هم به مسئلهٔ ملی مربوط میشود. این مسئله اکنون مدتهای مدیدی است در اکثر کشورهای باختری حل شده است. خنده آور است که در برنامه های کشور های باختری پاسخ مسائلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجوده بین کشورهائی است که اصلاحات بورژوآ دموکراتیك در آنها مدتهاست بپایان رسیده و کشورهائی که این اصلاحات هنوز در آنها بپایان نرسیده است.

تمام کنهٔ مطلب در این اختلاف است. نادیده گرفتن کامل این اختلافست که مقالهٔ بلند بالای روزا لوکزامبورگ را به مشتی کلیات پوچ و بیمعنی تبدیل میکند.

در باختر قسمت قاره ای اروپا، دوران انقلابهای بورژوآ- دموکراتیك فاصلهٔ زمانی نسبتاً معینی را اشغال مینماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول میکشد. همین دوره، دورهٔ جنبش های ملی و تشکیل دولتهای ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سر و صورت یافته ای از دولتهای بورژوازی بدل گردید که، طبق قاعدهٔ عمومی، دولتهای واحد ملی بودند. باینجهت در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه های سوسیالیست های اروپای باختری معنایش پی نبردن به الفبای مارکسیسم است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلابهای بورژوآ- دموکراتیك تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان ــ اینها زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» ماست. تنها نابینایان ممکن است، در این زنجیر حوادث بیداری یکسلسله از جنبش های ملی بورژوآ- دموکراتیك و کوشش هائی را که برای تشکیل دولتهای مستقل و واحد ملی بعمل می آید نه بینند. همانا بهمین دلیل و فقط بهمین دلیل که روسیه باتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامهٔ ما لازم است.

حال بدنبالهٔ قسمتی که فوقاً از مقالهٔ روزا لوکزامبورگ نقل کردیم بپردازیم.

او چنین مینویسد... «بخصوص در برنامهٔ حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق العاده رنگارنگ مشغول فعالیت است و مسئلهٔ ملی برای وی نقش درجهٔ اولی را ایفاء مینماید، یعنی در برنامهٔ سوسیال دموکراسی اتریش، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دیده نمیشود.» (همانجا). بدینترتیب میخواهند خواننده را «بخصوص» با نمونهٔ اتریش متقاعد سازند. حال به بینیم از لحاظ بررسی تاریخی ــ مشخص مسئله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت بکار رفته است.

اولاً مسئلهٔ اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوآ ــ دموکراتیک را مطرح مینمائیم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸٤۸ شروع شد و در سال ۱۸٦۷ پایان یافت. از آن زمان تقریباً نیم قرنست که در آنجا مشروطیت بورژوازی که بطور کلی مستقر شده حکمفرماست و درزمینهٔ آن حزب علنی کارگر بطور علنی فعالیت میکند.

باینجهت در شرایط داخلی تکامل اتریش (یعنی از نقطهٔ نظر تکامل سرمایه‌داری در اتریش عموماً و در ملتهای جداگانهٔ آن خصوصاً) عواملی وجود ندارد که مولد جهش‌هائی گردد که ضمناً بتواند با تشکیل دولتهای مستقل ملی همراه باشد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسهٔ خود فرض میکند روسیه در اینمورد در شرایط مشابهی قرار دارد، نه تنها یک فرض خلاف تاریخی و بکلی ناصحیح مینماید بلکه در عین حال بلاارادہ بسراشیب انحلال طلبی میغلطد.

ثانیاً مناسبات کاملا متفاوتیکه، از نقطهٔ نظر مسئلهٔ مورد بحث، بین ملیتهای ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت بخصوص زیادیست. اتریش نه تنها مدتهای مدید کشوری بود که آلمانها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانیهای اتریش بطور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت داشتند. بر این «ادعاء» اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً اینقدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بدش می آید) لطفاً بخاطر بیاورد در جنگ ۱۸٦٦ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان، از حدود کشور مستقل آلمان، که مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر بطور قطعی تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸٤۹، در زیر ضربات ارتش روس، که از سرفها تشکیل میگردید در هم شکسته شد.

بدینطریق وضع فوق العاده خاصی پدید شد: مجارها و سپس چکها اتفاقاً بجدائی از اتریش متمایل نبوده، بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود از طرف همسایه‌های درنده‌تر و نیرومندتر بکلی نابود گردد، ــ به حفظ تمامیت اتریش متمایل بودند! اتریش، بحکم این موقعیت خود ویژه، صورت یک کشور دو مرکزی (دو آلیست) بخود گرفت و اکنون به کشور سه مرکزی (تریالیست: آلمانها، مجارها و اسلاوها) تبدیل میشود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در

کشور ما بین «ملتها ی غیر خودی» تمایلی بالحاق به ولیکاروسها وجود دارد که نتیجهٔ هراس از گرفتار آمدن به ستمگری ملی ناهنجارتری باشد؟

کافیست این مسئله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسهٔ روسیه با اتریش در مورد مسئلهٔ تعیین سرنوشت ملتها چقدر بی معنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خود ویژهٔ روسیه در مورد مسئلهٔ ملی درست نقطهٔ مقابل آن چیزیست که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشوریست دارای یک مرکز ملی واحد که آنهم ولیکاروسی است. ولیکاروسها سراسر یک سر زمین پهناوری را اشغال مینمایند و از لحاظ جمعیت تقریباً به ۷۰ میلیون نفر میرسند. خصوصیت این دولت ملی اولاً اینستکه ملتهای غیر خودی» (که من حیث المجموع اکثریت اهالی یعنی ۵۷ ٪ را تشکیل میدهند) اتفاقاً در نواحی اطراف سکونت دارند؛ ثانیاً اینستکه ستمگری نسبت باین ملتهای غیر خودی از ستمگری موجوده در کشورهای همسایه (و حتی نه تنها در کشورهای اروپائی) بمراتب شدیدتر است؛ ثالثاً اینستکه در یک سلسله از موارد، ملیتهای ستمکش ساکن نواحی اطراف در آنسوی مرزها از خود دارای همقوم هائی هستند که از استقلال ملی بیشتری بر خوردارند (کافیست مثلاً آنهائی را که در مرزهای غربی و جنوبی کشور ساکنند بیاد آوریم ــ فنلاندیها سوئدیها، لهستانیها اوکرائینیها، رومانیها)؛ چهارم اینستکه تکامل سرمایه‌داری و سطح عمومی فرهنگ در «ملتهای غیر خودی» اطراف اغلب بالاتر از مرکز کشور است. بالاخره همانا در کشورهای آسیائی همجوار، ما ناظر شروع یک دورهٔ انقلابهای بورژوازی و جنبش های ملی هستیم که دامنهٔ آنها قسمتی از اقوام خویشاوند را در حدود روسیه‌نیز فرامیگیرد

بدینطریق موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، در دوران فعلی، بحکم وجود خصوصیات تاریخی ــ مشخص در روسیه، اهمیت بخصوص مبرمی پیدا میکند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارک هم قضاوت کنیم باز می بینیم که ادعای روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه در برنامهٔ سوسیال دموکراتهای اتریش موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سر نوشت خویش وجود ندارد، درست نیست. کافیست صورتجلسه‌های کنگرهٔ برون را که برنامهٔ ملی در آن بتصویب رسید بگشائیم تا در آنجا اظهاراتی را که گانکویچ سوسیال دموکرات روتنی از طرف کلیهٔ هیئت نمایندگی اوکرائین (روتنی) نموده است (ص ــ ۸۵ صورتجلسه‌ها) یا اظهاراتی را که بتوسط رگر سوسیال دموکرات لهستانی از طرف کلیهٔ هیئت نمایندگی لهستان شده است (ص ــ ۱۰۸) مشاهده نمائیم؛ بموجب این اظهارات، سوسیال دموکراتهای اتریشی هر دو ملت نامبرده کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملتهای خود را نیز یکی از کوششهای خود می شمرند. بنابراین سوسیال دموکراسی اتریش با آنکه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را مستقیماً در برنامهٔ خود مطرح نمی نماید. در عین حال با طرح خواست استقلال ملی از طرف قسمتهائی از حزب کاملاً سرسازگاری نشان میدهد. بدیهیست، این موضوع عملاً معنایش شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است! بدینطریق استنادیکه روزا لوکزامبورگ به اتریش میکند از هر جهت علیه خود روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد.

۴. «پراتیسیسم» در مسئلهٔ ملی

اپورتونیستها با حرارت خاصی به برهان روزا لوکزامبورگ حاکی از اینکه بخش نهم برنامهٔ ما بهیچوجه جنبهٔ «پراتیک» ندارد متشبث شدند. روزا لوکزامبورگ بقدری از این برهان خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه از مقالهٔ او هشت بار با این «شعار» بر خورد مینمائیم.

او مینویسد بخش نهم «هیچ گونه دستور پراتیکی برای سیاست روزمرهٔ پرولتاریا نمیدهد و قضایای ملی را بهیچوجه از نقطهٔ نظر پراتیک حل نمیکند».

حال این برهان را که ضمناً اینطور هم بیان میشود که بخش نهم یا مطلقاً هیچ چیزی را معین نمیکند و یا اینکه موظف مینماید از هرگونه تمایلات ملی پشتیبانی شود» مورد بررسی قرار میدهیم.

خواست «پراتیک بودن» در مورد مسئلهٔ ملی معنایش چیست؟

معنای آن یا پشتیبانی از هرگونه کوششهای ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدائی هر ملت است و یا بطور کلی «قابل اجر بودن» بلاواسطه خواستهای ملی است.

اینک این هر سه معنای ممکنهٔ خواست «پراتیک بودن» را مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی بعنوان فرمانروای (رهبر) آن بر آمد مینماید پشتیبانی از کلیهٔ کوششهای ملی را کار عملی مینامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئلهٔ ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی میکند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی یابد. طبقهٔ کارگر فقط بنفع صلح ملی (که بورژوازی نمیتواند آنرا بطور کامل تأمین نماید و فقط در صورت دموکراسی شدن کامل قابل اجرا است)، بنفع برابری حقوق و بنفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزهٔ طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی مینماید. باینجهت پرولتارها علیه پراتیسیسم بورژوازی از یک سیاست اصولی در مسئلهٔ ملی پیروی میکنند و همیشه فقط بطور مشروط از بورژوازی پشتیبانی مینمایند. هر بورژوازی در موضوع ملی با امتیازاتی برای ملت خود میخواهد و یا مزایائی استثنائی برای آن طلب میکند؛ همین موضوعست که «پراتیک بودن» نامیده میشود. پرولتاریا با هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه استثنائی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از وی معنایش بساز بورژوازی رقصیدن و باپپورتونیسم دچار شدن است.

دادن پاسخ «آری یا نه» به مسئلهٔ مربوط به جدائی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق العاده «پراتیک» بنظر می‌آید. ولی عملاً بی معنی و از نقطهٔ نظر تئوری جنبهٔ متافیزیک داردو در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر میشود. بورژوازی همیشه خواستهای ملی خود را در درجهٔ اول قرار میدهد و آنها را بدون‌هیچ قید و شرطی مطرح میسازد. برای پرولتاریا این خواست ها تابع منافع مبارزهٔ طبقاتی است. از نظر تئوری نمیتوان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را بپایان

خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر. چیزیکه در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است تأمین تکامل طبقهٔ خود میباشد: برای بورژوازی مهم اینست که در برابر این تکامل اشکال تولید نماید و وظائف آنرا تحت الشعاع وظائف ملت «خود» قرار دهد. باینجهت پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست باصطلاح منفی اکتفا میکند بدون اینکه هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و بدون اینکه خود را موظف کند چیزی بحساب ملت دیگر بکسی بدهد.

بگذار این «پراتیک» نباشد ولی در عمل مطمئنتر از هر چیزدیگری دموکراتیک ترین راه حلهای ممکنه را تضمین میکند: برای پرولتاریا فقط این تضمینات لازمست ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازمست که مزایای وی راه اعم از اینکه ملت های دیگر هرگونه وضعیتی (هرگونه نقائص ممکنه) داشته باشند، تامین نماید.

آنچه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است و سیاست دائمی بند و بست وی با بورژوازی ملتهای دیگر بضرر پرولتاریا از اینجا ناشی میشود. ولی برای پرولتاریا موضوع مهم عبارتست از تحکیم طبقهٔ خویش برضد بورژوازی و تربیت توده ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم.

بگذار اپورتونیستها اینرا «پراتیک» ندانند ولی علی رغم فئودالها و بورژوازی ناسیونالیست این یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است.

تمام وظیفه‌ای که پرولتارها در مورد مسئلهٔ ملی بر عهده دارند از نقطهٔ نظر بورژوازی ناسیونالیست هر ملیتی «غیر پراتیک» است زیرا پرولتارها که دشمن هرگونه ناسیونالیسم هستند، خواستار برابری حقوق «مجرد» بوده و میخواهند از نظر اصولی کوچکترین مزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ، بدون اینکه باین موضوع پی برد، با نغمه سرائی های نابخردانه خود در بارهٔ پراتیسیسم هر دو لنگهٔ در را همانا در مقابل اپورتونیستها و بخصوص در مقابل گفتهای اپورتونیستی به ناسیونالیسم ولیکاروسها باز کرده است.

چرا به ولیکاروسها؟ زیرا ولیکاروسها در روسیه ملت ستمگرند و در مورد ملی هم، طبیعتاً اپورتونیسم بین ملتهای ستمکش وستمگر به شکلهای مختلفی متظاهر میگردد.

بورژوازی ملتهای ستمکش پرولتاریا را بنام «پراتیک بودن» خواستهای خود، به پشتیبانی بی چون و چرا از کوششهای خود دعوت میکند. از همه پراتیکتر اینست که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جداشدن فلان ملت معین هستیم نه اینکه گفته شود طرفدار حق جداشدن همه و هرگونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با اینگونه پراتیسیسم مخالف است: او، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همانحال اتحاد پرولتارهای کلیهٔ ملل را بالا تر و ذیقیمتتر از همه میداند و هرگونه خواست ملی و هرگونه جدائی ملی را از نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی کارگران ارزیابی میکند. شعار پراتیسیسم، در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کور کورانه از کوششهای بورژوازی. بما میگویند، شما با پشتیبانی از حق جداشدن از ناسیونالیسم بورژوازی ملتهای ستمکش پشتیبانی میکنید. این آنچیزیست که روزا لوکزامبورگ میگوید و همانچیزیست که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نمایندهٔ عقاید انحلال طلبانه در روزنامهٔ انحلال طلب است، بدنبال وی تکرار مینماید!

ما در پاسخ میگوئیم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه میکند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاعترین و پیگیر ترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری مینماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت بکوششهائیکه از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات بعمل می آید روا نداشت.

هرآینه ما شعار حق جدا شدن را بمیان نکشیم و آنرا تبلیغ ننمائیم نه تنها بنفع بورژوازی بلکه همچنین بنفع فئودالها و حکومت مطلقهٔ ملت ستمگر عمل کرده‌ایم. کائوتسکی مدتهاست این برهان را برضد روزا لوکزامبورگ بمیان کشیده است و این برهان چون و چرا ندارد. روزا لوکزامبورگ، که میترسد مبادا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان «کمک کنده» بانفی حق جدا شدن که در برنامهٔ مارکسیستهای روس مذکور است، عملاً به پاند سیاه ولیکاروسها کمک میکند! و عملاً به سازش اپورتونیست مآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) ولیکاروسها کمک میکند.

روزا لوکزامبورگ، که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سر گرم شده ناسیونالیسم ولیکاروسها را فراموش میکند و حال آنکه همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موحش تر است، و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبهٔ بورژوازی و بیشتر جنبهٔ فئودالی دارد و مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتاریست. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی برضد ستمگر وجود دارد و همین مضمونست که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم، در حالیکه کوشش برای جنبهٔ استثنائی دادن بملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژوآهای لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه میکنیم.

این موضوع از نقطهٔ نظر بورژوآها و خرده بورژوآها «غیر پراتیک» است. در مورد مسئلهٔ ملی این یگانه سیاست پراتیک و اصولی بوده و واقعاً به دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتاری کمک میکند.

ما خواستار شناسائی حق جداشدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جداشدن از آن نقطهٔ نظاری ارزیابی شود که هرگونه عدم برابری حقوق و هرگونه امتیازات و هرگونه جنبهٔ استثنائی را براندازد.

موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم. آیا ملتی که بر ملتهای دیگر ستم روا میدارد میتواند آزاد باشد؟ خیر. منافع آزادی اهالی و ایکاروس،*

* ل. ول. نامی از پاریس ظاهراً این کلمه را غیر مارکسیستی

بقیه در پاورقی صفحه بعد

مبارزه با اینگونه ستمگری را ایجاب مینماید. تاریخ دور و دراز تاریخ دیرینهٔ سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه»، بنفع یک چنین سرکوبیهائی بعمل آمد، موانع عظیمی را بصورت خرافات و غیره در سر راه آزادی خود ملت وایکاروس ایجاد کرده است.

باند سیاه ولیکاروسها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی میکند و آنرا دامن میزند. بورژوازی ولیکاروس یا با آنها دمساز و یا هم آهنگ میشود. پرولتاریای ولیکاروس، بدون مبارزهٔ منظم با این خرافات، نمیتواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را بسوی آزادی هموار سازد.

تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتا در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت وایکاروس است. ما پرولتار های ولیکاروس از هیچ امتیازی، و منجمله از این امتیاز، پشتیبانی نمیکنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه میکنیم و کارگران کلیهٔ ملل این کشور معین را متحد مینمائیم، ما نمیتوانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نمائیم. ما از تمام راههای ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش میرویم.

ولی، بدون مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمیتوان بسوی این هدف پیش رفت. اینموضوع که مثلاً آیا برای اوکرائین تشکیل یک دولت مستقل مقدر است یا نه به هزار عامل مربوطست که از پیش نمیتوان آنها را تعیین کرد و ما، بدون اینکه قصد داشته باشیم «حدس» پوچ بزنیم جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبهٔ مسلم دارد و آن حق اوکرائین در تشکیل چنین دولتی است. ما این حق را محترم میشماریم، ما از امتیازات ولیکاروسها بر اوکرائینیها پشتیبانی نمیکنیم، ما توده‌ها را با روح شناسائی این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل، پرورش میدهیم.

در جبهشها، که کلیهٔ کشورها در دوران انقلابهای بورژوازی آنرا انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیل دولت ملی امری ممکن و محتمل است. ما پرولتارها از پیش، خود را دسمن امتیازات ولیکاروس‌ها اعلام میکنیم و تمام کار ترویج و تبلیغ خود را در این جهت انجام میدهیم.

روزا لوکزامبورگ که بدنبال «پراتیسیسم» میرود مهمترین وظیفهٔ پراتیک پرولتاریای ولیکاروس و پرولتاریای ملتهای غیر خودی را، از نظر دور ساخته است. این وظیفه عبارت از تبلیغ و ترویج روزانه علیه هرگونه امتیازات دولتی و ملی و برله حق و آنهم حق متساوی کلیهٔ ملل در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهمترین وظیفهٔ (کنونی) ما در مورد مسئلهٔ ملی است، زیرا فقط از این راه است که ما میتوانیم از منافع دموکراسی و اتحاد متساوی الحقوق کلیهٔ پرولتار های ملتهای گوناگون دفاع نمائیم.

بگذار ستمگران ولیکاروس و بورژوازی ملتهای ستمکش این ترویج را «غیر پراتیک» بدانند (هم اینها و هم آنها هر دو میخواهند صریحاً گفته شود آری یا نه و سوسیال دموکراتها را در اینمورد به «عدم صراحته متهم میکنند). در عمل همانا این ترویج و فقط این ترویج است که تربیت واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین مینماید. فقط این ترویج است که هم موجبات حد اکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتیکه این کشور بصورت دولت ملی رنگارنگ باقی بماند فراهم مینماید و هم شرایطلازم برای تقسیم پندی منتها درجه مسالمت آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا) بدولتهای ملی مختلف را، در صورتیکه موضوع چنین تقسیمی پیش بیاید، تأمین میکند.

برای اینکه این یگانه سیاست برولتاریائی را در مسئلهٔ ملی «طور مشخص تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم ولیکاروس را نسبت بموضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جداشدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار میدهیم.

۵. بورژوازی لیبرال و اپورتونیستهای سوسیالیست در مسئلهٔ ملی

ما دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتوه های عمدهٔ خود را در مبارزهٔ برضد برنامهٔ مارکسیستهای روس این برهان می شمرد که شناسائی حق تعیین سرنوشت مساویست با پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملتهای ستمکش. از طرف دیگر روزا لوکزامبورگ میگوید اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هرگونه اجحاف نسبت ملل باشد در اینصورت دیگر بخش مخصوصی در برنامه لازم نمیبود، زیرا سوسیال دموکراسی بطور کلی مخالف با هرگونه اجحاف و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در برهان اول، همانطور که کائوتسکی تقریباً ۲۰ سال قبل بطور تکذیب ناپذیری خاطر نشان ساخته گناه ناسیونالیسم خود را بگردن دیگران میاندازد زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملتهای ستمکش، عملاً بنفع ناسیونالیسم باند سیاه وایکاروس‌ها عمل مینماید! برهان دوم، در ماهیت امر، طفره خائفانه از جواب باین مسئله است که آیا شناسائی برابری حقوق ملل شامل شناسائی حق جدا شدن آنها نیز میشود یا نه؟ اگر آری، پس معلوم میشود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامهٔ ما را تصدیق مینماید. و اگر نه، پس معلوم میشود او برابری حقوق ملی را تصدیق نمیکند. با طفره رفتن کار از پیش نمیرود!

و اما بهترین شیوهٔ وارسی صحت و سقم براهین فوق الذکر و نظائر آن بررسی روش طبقات گوناگون جامعه نسبت باین مسئله است. برای یکنفر مارکسیست این وارسی حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدینطریق درست در همان ورطهٔ متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی بافی و غیره‌ای میافتد که بیهوده سعی دارد مخالفین خود را

مینامید. این ل. ول. بطور مضحکی «superklug» است (این کلمه را برسبیل استهزاء میتوان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» از قرار معلوم در صدد است در بارهٔ بیرون راندن کلمات «اهالی»، «مردم» و غیره از برنامه حد اقل ما (از نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی!) پژوهش نامه ی برشتهٔ تحریر در آورد.

بدان متهم نماید.

مطلب بر سر برنامهٔ مارکسیستهای روسیه، یعنی مارکسیستهای جمیع ملیتهای روسیه، است. آیا در اینمورد شایسته نیست به روش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟

روش «بوروکراسی» (از استعمال این کلمهٔ غیر دقیق معذرت میخواهیم) و ملاکین فئودال ز تیپ اشراف متحد بر همه معلومست: نفی مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت. آنها از شعار قدیمی حکومت مطلقه، مذهب ارتدکس، ملیت، یعنی شعاری که از دورهٔ سرواژ گرفته شده پیروی مینمایند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکرائینیها غیر خودی» اعلام شده‌اند و حتی زبان مادری آنها هم مورد تعقیب است.

به بورژوازی روسیه نظری بیاندازیم که گرچه بطور جزئی ولی بهر حال بشرکت در حکومت و در دستگاه قانونگذاری و سیستم اداری «سوم ژوئن» فرا خوانده شده است». در اینکه اکتیابریستها در مورد مسئلهٔ مزبور عملاً از دست راستی‌ها پیروی مینمایند، حاجتی به طول کلام نیست. متاسفانه بعضی از مارکسیستها به روش بورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگرسیستها و کادتها توجه بسیار کمی مبذول میدارند. و حال آنکه هر کس این روش را مورد بررسی قرار ندهد و در آن تعمق نکند ناگزیر هنگام بحث در بارهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بورطهٔ تجرید و استدلالات بی اساس میافتد.

جر و بحث سال گذشتهٔ «پراودا» با «رچ»، این ارگان عمدهٔ حزب کادتها را، با آنکه فوق العاده در طفرهٔ دیپلوماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسشهای «نا مطبوع» ماهر است، مع الوصف وادار به بعضی اعترافات پر ارزش کرد. کنگرهٔ دانشجویان سراسر اوکرائین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لووف منعقد گردید آتشی بود که به باروت. افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکرائین شناس» و یا همکار اوکرائینی «رچ» مقاله‌ای درج کرد که سراپای آن پر بود از بدترین ناسزاها (هذیان»، «ماجراجوئی» و غیره) علیه ایدهٔ تجزیهٔ (جدا شدن) اوکرائین یعنی همان ایده‌ای که دونتسف ناسیونال سوسیال از آن شدیداً دفاع میکرد و کنگرهٔ نامبرده آنرا مورد تائید قرار داده بود.

روزنامهٔ «راسوچایا پراودا» با آنکه ذره‌ای با آقای دونتسف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطر نشان ساخت که وی ناسیونال سوسیالیست است و عدهٔ زیادی از مارکسیستهای اوکرائین با وی موافق نیستند؛ معهذا تذکر داد که لحن «رچ» یا بعبارت صحیحتر: طرح اصولی مسئله از طرف «رچ» از نظر یکنفر دموکرات ولیکاروس و یا کسیکه مایل است او را دموکرات بداند» کاملاً مستهجن و غیر مجاز است. بگذار «رچ» گفتهٔ اقایان دونتسف‌ها را صریحا تکذیب نماید. ولی برای یک ارگان ولیکاروس باصطلاح دموکراسی فراموشی موضوع آزادی جداشدن و حق جداشدن از لحاظ اصولی مطلقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی، پس از اینکه در روزنامه اوکرائینی ماشلیاخی» چاپ لووف از اعتراضات آقای دونتسف، که ضمناً متذکر شده بود عملهٔ شوینیستی «رچ» را فقط مطبوعات سوسیال دموکراتیک روسیه چنانکه شاید و باید لکه دار کردند (داغ ننگ بر آن زدند؟)»، مطلع گردید، در شمارهٔ ۳۳۱ «رچ» به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن برای بار سوم تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه های آقای دونتسف هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ندارد».

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز بهیچوجه نفی نیست (گوش کنید!!) که انتقاد از آن جایز نباشد. وجود شرایط نا سالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات نا سالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و افشاء این تمایلات هنوز معنایش بهیچوجه نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست».

بطوریکه می بینید عبارت پردازی این لیبرال در مورد «بت» کاملاً مطابق با روح عبارت پردازیهای روزا لوکزامبورگ است. واضح بود که آقای موگیلیانسکی میخواست از پاسخ صریح به این پرسش، که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامهٔ «پرولتارسکایا پراودا» نیز (در شمارهٔ ٤ مورخهٔ ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در مقابل حزب کادت مطرح نمود.*

روزنامهٔ «رچ» آنوقت (شمارهٔ ۳٤۰) اظهاریه ای بدون امضاء، یعنی رسماً از طرف هیئت تحریریه، در پاسخ این پرسش منتشر نمود. این پاسخ در سه نکته خلاصه میشود:

۱) در بخش ۱۱ برنامهٔ حزبی کادت صریحاً، دقیقاً و آشکارا از «حق خود مختاری فرهنگی آزاد» ملتها صحبت میشود.

۲) «پرولتارسکایا پراودا»، به ادعای «رچ»، موضوع تعیین سرنوشت را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی یعنی جدا شدن این و یا آن ملت «تمیز نمیدهد».

۳) «در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق «ملل به جداشدن» از کشور روسیه نکرده اند». (رجوع شود بمقالهٔ «ناسیونال لیبرالیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مندرج در روزنامهٔ «پرولتارسکایا پراودا» شمارهٔ ۱۲ مورخهٔ ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳)◎

ابتدا قسمت دوم اظهاریهٔ «رچ» را مورد دقت قرار دهیم. با چه وضوحی «رچ» به آقایان سمکفسکی ها، لیپمانها، بورکوویچ ها و سایر اپورتونیستها نشان میدهد که سروصدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت»، عملاً یعنی از نقطهٔ نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزهٔ طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار همان نظقهای بورژوازی لیبرال سلطنت طلب!

وقتی «پرولتارسکایا پراودا» در مقابل آقایان «دموکراتهای

* رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۷. ه. ت.

*رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص ـ ٤۷۵ـ٤۷۷. ه. ت.

◎رجوع شود به جلد بیستم ص ۳۹ـ٤۱. ه. ت.

مشروطه طلب» روشنفکر «رچ» این سه سئوال را مطرح کرد که ۱) آیا آنها منکر این نکته‌اند که در سراسر تاریخ دموکراسی بین المللی و بویژه از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به بعد منظور از تعیین سرنوشت ملل‌همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ ۲) آیا آنها منکرند که قرار مشهور کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ و ۳) پلخانف، که حتی در سال ۱۹۰۲ در بارهٔ موضوع تعیین سرنوشت چیز نوشته است، همان تعیین سرنوشت سیاسی را در نظر داشته است؟ ـوقتی «پرولتارسکایا پرودا» این سه سئوال را مطرح کرد آقایان کادتها مهر سکوت بر لب زدند!!

آنها کلمه ای هم پاسخ ندادند زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آنها ناچار علامت این بود که بدون شک «پرولتارسکایا پراودا» ذیحق است.

فریاد های لیبرالها در بارهٔ عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و اینکه سوسیال دموکراتها این مفهوم را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی «تمیز نمیدهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است. اگر آقایان «مکوفسکی‌ها» لیبمانها و بورکویچ‌ها تا این اندازه نادان نمی بودند شرم میکردند از اینکه در مقابل کارگران، لیبرال مآبانه بر آمد نمایند.

باری به مطلب ادامه دهیم. «پرولتارسکایا پراودا» «رچ» را وادار «به تصدیق اینموضوع کرد که عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروحه در برنامهٔ کادتها معنایش درست نفی حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

«در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق «ملل به جدا شدن» از کشور روسیه نکرده‌اند». بیهوده نبود که «پرولتارسکایا پراودا» این گفتهٔ «رچ» را بمثابهٔ نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادتهای ما، به «نوویه ورمیا» و «زمشچینا» توصیه میکرد. روزنامهٔ «نوویه ورمیا»، که البته هیچ فرصتی را برای یاد آوری از «مجهودها» و نیش زدن به کادتها از دست نمیدهد، در شمارهٔ ۳۵۶۳؛ خود چنین اظهار کرد:

«آنچه برای سوسیال دموکراتها از اصول مسلمهٔ حکمت سیاسی است» (یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر نموده است».

کادتها با ذکر این که «هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جداشدن از کشور روسیه نکرده‌اند»، از نظر اصولی با «نوویه ورمیا» کاملا! در یک موضع قرار گرفتند. همین موضوع است که یکی از پایه‌های ناسیونال لیبرالیسم کادتها و نزدیکی آنها به پوریشکویچ ها و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ عملی باشخاص اخیر تشکیل میدهد. «پرولتارسکایا پراودا» در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خیلی خوب میدانند که بکار بردن شیوهٔ کهن «بگیر و به بنده» از طرف پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل، اگر بخواهیم بعبارت ملایمی اداکنیم، بچه عملیات «تالان مانندی» منجر گردیده است». با اینکه کادتها از سرچشمه و جنبهٔ «نودالی قدرت مطلق پوریشکویچ ها بخوبی آگاهند، مع الوصف کاملا به طرفداری از مناسبات و حدودی بر خاسته‌اند که همین طبقه ایجاد کرده است. با اینکه حضرات کادتها بخوبی میدانند تا چه اندازه مناسبات وحدودیکه این طبقه ایجاد و یا معین کرده دارای روح غیر اروپائی و ضد اروپائی (و اگر برای ژاپونیها و چینیها جنبهٔ یک تحقیر ناروا نمیداشت ممکن بود بگوئیم دارای روح آسیائی) است، مع الوصف آنرا بمثابهٔ یک حد نهائی میشمارند که تخطی از آن ممکن نیست.

همین است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در مقابل آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دموکراسی نامیده میشود. «پرولتارسکا یا پراودا» در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فئودالها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانفرما بجای مبارزهٔ منظم با این خرافات است».

کادتها بعنوان کسانیکه با تاریخ آشنائی و دعوی دموکراتیسم دارند حتی در صدد ادعای اینموضوع هم بر نمیایند که جنبش دموکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما، هم صفت مشخصه اروپای شرقی و هم آسیا است و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت طبق نمونهٔ کشورهای متمدن سرمایه‌داریست ـباید حتماً حدودیرا که در دوران فئودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده بورژوازی معین شده، لایتغیر باقی بگذارد.

اینکه مسئله ناشی از جروبحث «پرولتارسکایا پراودا» با «رچ» بهیچوجه تنها یک مسئلهٔ ادبی نبوده بلکه مسئلهٔ واقعی سیاسی روز بوده است موضوعیست که کنفرانس اخیر حزب کادتها در ۲۳–۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی «رچ» (شمارهٔ ۸۳ مورخهٔ ۲۶ مارس ۱۹۱۴) در بارهٔ این کنفرانس چنین میخوانیم:

«مسائل ملی نیز با هیجان مخصوصی مورد بحث قرار میگرفتند. نمایندگان کیف، که ن. و. نکراسف و آ. م. کولیوباکین نیز به آنها پیوستند، اظهار میداشتند که مسئلهٔ ملی عامل مهم نضج یابنده، است که باید جدی تر از سابق با آن رو برو گردید. «ولی» (این همان «ولی» است که با «امامه‌ی شجترین که میکوید «گوشها بالاتر از پیشانی نمیروید که نمیروید» مطابقت دارد) «ف. ف. کوکوشکین خاطر نشان ساخت که هم برنامه و هم تجربهٔ سیاسی پیشین ایجاب میکند که نسبت به «رمولهای کش‌دار» «حق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» خیلی با احتیاط رفتار شود».

این استدلال بینهایت جالب توجهیکه در کنفرانس کادتها شده است شایستهٔ آنست که مورد دقت فوق العادهٔ کلیهٔ مارکسیستها و دموکراتها قرار گیرد. (بطور معترضه متذکر میشویم که روزنامهٔ «کیفسکایا میسل» که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شک افکار آقای کوکوشکین را بطور صحیحی بیان مینماید اضافه کرده است که آقای کوکوشکین مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را مطرح نمود و البته منظورش بر حذر داشتن حریفهای خود بوده است).

گزارش رسمی «رچ» با یک زبردستی دیپلوماتیک تنظیم شده بود تا حتی الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند.

ولی با تمام این احوال کلیات آنچه که در کنفرانس کادتها بوقوع پیوسته واضحست. نمایندگان کنفرانس یعنی بورزوآ لیبرال ها که با اوضاع و احوال اوکرائین آشنا هستند و کادتهای «چپ» مسئله ایرا که مطرح کردند همان مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود. در غیر این صورت هیچ لزومی نداشت آقای کوکوشکین دعوت کند نسبت باین «فرمول» «با احتیاط رفتار شود».

در برنامهٔ کادتها، که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادتها از آن مطلع بودند، همان تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است نه سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکرائین و در مقابل کادتهای چپ از برنامه دفاع کرده است. او از موضوع تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. کاملاً واضح است که آقای کوکوشکین، با قیام برضد مسئلهٔ تعیین سرنوشت «سیاسی»، با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح روزا لوکزامبورگ گفته شده!) از ناسیونال ـ لیبرالیسم وایکاروس در مقابل عناصر «چپ»تر و یا دموکراتتر حزب کادت و بورژوازی اوکرائین دفاع کرده است.

بطوریکه از کلمهٔ خیانت آمیز «ولی» در گزارش «رچ» مشهود میگردد، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادتها پیروز گردیده است. ناسیونال ـ لیبرالیسم ولیکاروس در بین کادتها غلبه یافت. آیا این پیروزی بروشن شدن اذهان آن عدهٔ معدود افراد نابخرد در میان مارکسیستهای روس، که آنها نیز به پیروی از کادتها از «فرمولهای کش‌دار حق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» بهراس افتاده‌اند، کمک خواهد کرد؟

«ولی» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطهٔ نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربهٔ سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربهٔ سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی ولیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود بوحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادت را نیز بوحشت انداخت) و با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب میفهمد تعیین سرنوشت سیاسی نمیتواند معنای دیگری بجز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سئوال میشود آیا از نقطهٔ نظر دموکراسی عموماً و علی الخصوص از نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا چگونه باید باین بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگریست؟

آقای کوکوشکین میخواهد ما را مطمئن سازد که شناسائی حق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» میافزاید. این همان نظریه میرتسف پاسبان است که شعارش «بگیر و به بند» بود. از نقطهٔ نظر دموکراسی بطور کلی قضیه درست عکس اینست: شناسائی حق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را میکاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح ناسیونالیستها استدلال مینماید. ناسیونالیست ها در کنگرهٔ اخیر خود به اوکرائینیهای «مازه‌پیست» حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء بانگ میزدند که جنبش اوکرائین ارتباط اوکرائین را با روسیه تهدید به ضعف مینماید زیرا اتریش با روش اوکرائینی فیلی خود ارتباط اوکرائینیها را با اتریش مستحکم مینماید!! معلوم نیست چرا روسیه نمیتواند با همان اسلوبی که حضرات ساونکوها اتریش را متهم به آن مینمایند، یعنی با واگذاری آزادی زبان مادری و واگذاری خود مختاری و مجلس خود مختار و غیره و غیره به اوکرائینیها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکرائینیها با روسیه بر آید؟

استدلال حضرات ساونکوها و کوکوشکین‌ها کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی، بطور یکسانی مضحک و باطل است. آیا واضح نیست که هر چه ملیت اوکرائین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد، بهمان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور محکمتر خواهد بود؟ تصور میرود، اگر کسی بطور قطعی با کلیهٔ فرضیه های دموکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد، نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال به بینیم آیا برای ملیتی با این توصیف بالاتر از آزادی جدا شدن و آزادی تشکیل دولت ملی مستقل ممکنست آزادی دیگری وجود داشته باشد؟

برای اینکه این مسئله که لیبرالها (و آنهائیکه از روی نا بخردی نغمهٔ آنها را تکرار میکنند) پیچیده‌اش کرده‌اند بازهم بیشتر روشن شود یک مثال کاملاً ساده می آوریم. مسئلهٔ طلاق را در نظر میگیریم. روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ خود می نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالیکه با خود مختاری بعضی قسمتها کاملاً موافقت مینماید، باید مهمترین رشته های قانونگذاری و منجمله قانونگذاری در بارهٔ طلاق را به صلاحدید پارلمان مرکزی واگذار نماید. اینکه مواظبت و مراقبت میشود تا قدرت مرکزی حکومت دموکراتیک آزادی طلاق را تأمین نماید علتش کاملا مفهوم است. مرتجعین با آزادی طلاق مخالفند و طلب میکنند نسبت به آن «با احتیاط رفتار شود» و فریاد میزنند که معنی آن «از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آنست که مرتجعین ریا میورزند و در حقیقت امر از قدرت مطلق پلیس و بوروکراسی و از امتیازات جنس‌مرد و از بدترین انواع ستمگری نسبت به زن دفاع مینمایند: دموکراسی بر آنست که آزادی طلاق معنایش «از هم پاشیدن» روابط خانوادگی نبوده بلکه بعکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه های ممکن و پایدار در یک جامعهٔ متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جدائشدن را متهم به تشویق و ترغیب تجزیه طلبی نمائیم، بهمان درجه احمقانه و بهمان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق انهدام روابط خانوادگی نمائیم. همانگونه که در جامعهٔ بورژوازی مدافعین امتیازات وتن فروشی، که شالودهٔ ازدواج بورژوازی بر روی آن ریخته شده، با آزادی طلاق مخالفت میکنند، بهمانگونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملتها، در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه های پلیسی ادارهٔ امور در مقابل شیوه های دموکراتیک است.

شکی نیست که سیاست بازی، که معلول کلیهٔ مناسبات جامعهٔ سرمایه‌داریست، گاهی در مورد جدائی فلان یا بهمان ملت کار را به یاوه سرائی بینهایت سبک مغزانه و حتی صرفاً ابلهانه ای از طرف پارلمان نشینان یا پولیسیستها میکشاند. ولی فقط مرتجعین ممکنست از این یاوه سرائیها وحشت بخود راه دهند (یا خود را

وحشت زده وانمود سازند). هر کس پیرو نقطهٔ نظار دموکراسی یعنی حل مسائل کشور بدست تودهٔ مردم است، بخوبی میداند بین یاوه‌سرائی سیاست بازان تا تصمیم توده ها «فاصلهٔ عظیمی وجود دارد». توده های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربهٔ روزمرهٔ خود باهمیت روابط جغرافیائی و اقتصادی و رجحان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط وقتی تصمیم بجدا شدن میگیرند که ستمگری ملی و اصطکاک های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیر قابل تحمل نماید و بکلیهٔ مناسبات گوناگون اقتصادی پایند بزند. در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزهٔ طبقاتی بسود جدا شوندگان تمام میشود.

پس، از هر جهت که استدلالهای آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم بمنتها درجه بیمعناست و اصول دموکراسی را بمسخره گرفته است. ولی در این استدلالها منطق معینی وجود دارد و آنهم منطق منافع طبقاتی بورژوازی ولیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مثل اکثریت حزب کادت ـ چاکر کیسهٔ پول این بورژوازی است. او از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی وی خصوصاً، دفاع مینماید، بانفاق پوریشکویچ ها و در ردیف آنان از این امتیازات دفاع مینماید ـ فقط فرقی که دارد اینستکه ایمان پوریشکویچ بیشتر بچماق سرواژ است و حال آنکه کوکوشکین و شرکاء میبینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ بشدت شکست وارد آمده است و لذا اعتماد شان بیشتر به شیوه های بورژوآئی فریب توده ها است، که از آن قبیل است ترساندن خرده بورژوآ ها و دهقانان از شبح «از هم پاشیدن کشور» واغواء آنها از راه عبارت پردازیهائی در بارهٔ پیوند دادن «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره.

«معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت باصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی ولیکاروس. اپورتونیستهای روسی موجوده در بین مارکسیستها هم که درست امروز، یعنی در دورهٔ رژیم سوم ژوئن، برضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بسیج شده‌اند، از قبیل: سمکوفسکی انحلال طلب، لیبمان بوندیست، یورکویچ خرده بورژوآی اوکرائینی، همهٔ اینها در عمل فقط بدنبال ناسیونال لیبرالیسم کشیده میشوند و ذهن طبقهٔ کارگر را با ایده‌های ناسیونال ـ لیبرالی مشوب میسازند.

منافع طبقهٔ کارگر و مبارزهٔ وی برضد سرمایه‌داری چنین ایجاب میکند که کارگران کلیهٔ ملل همبستگی کامل و بهم فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و بسیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند. باینجهت است که اگر سوسیال دموکراتها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت های ستمکش را نفی میکردند و یا اینکه از کلیهٔ خواست های ملی بورژوازی ملتهای ستمکش پشتیبانی مینمودند، در هر دو صورت از وظائف سیاست پرولتاری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند. برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمار کنندهٔ عمدهٔ او بورژوازی ولیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی لهستان، که بر بورژوازی یهود رجحان دارد، و هکذا. کارگر مزدوری که از منافع طبقهٔ خود آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران ولیکاروس با بی علاقگی مینگرد و هم بوعده و وعید های سرمایه‌داران لهستانی و یا اوکرائینی که ادعا میکنند وقتی آنها امتیازات دولتی را بدست آورند زمین بهشت برین خواهد شد. سرمایه‌داری در هر حال به تکامل خود ادامه میدهد و خواهد داد، خواه در کشور واجد یا ملیت های رنگارنگ و خواه در کشور های متشکل از یک ملت.

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمهٔ مبارزهٔ موفقیت آمیز برضد این استثمار وارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و باصطلاح بیطرفی کامل پرولتارها در مبارزهٔ بورژوازی ملتهای مختلف برای بدست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی»، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشتهٔ اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرما است.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم باوضوح باز هم بیشتری میتوانیم باین موضوع یقین حاصل کنیم.

۶. جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ بویژه این مثال را در نظر میگیرد و در بارهٔ آن بشرح زیر استدلال مینماید:

«حادثهٔ اخیری که در تاریخ مناسبات فدراتیو بوقوع پیوست، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد ـ که جرائد سوسیال ـ وطن پرستان لهستان با شتاب تمام آنرا بمثابهٔ تجلی مسرت بخشی از بیرو و جنبهٔ مترقی تمایلات جدائی دولتی دست آویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامهٔ «ناپشود» کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدائی دولتی که از آن ناشی میشود، بهیچوجه نشانهٔ ترقیخواهی یا دموکراتیسم نیست. پس از باصطلاح «انقلاب» نروژ، که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژیها طرح مربوط باستقرار جمهوری را رسماً ضمن مراجعه به آراء مردم، رد نمودند و در کمال آرامی پادشاه دیگری برای خود انتخاب کردند. آنچه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبشهای ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی ساده‌ای از روح انفصال طلبی دهقانان و خرده بورژوازی و تمایلی بود برای اینکه بجای شاهی که اریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، شاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالنتیجه این یک جنبشی بودکه مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابیگری نداشت. در عین حال جریان از هم گسیختگی وحدت سوئد ـ نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدراسیونی که تا آنموقع وجود داشت

تا چه درجه ای منحصراً مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالنتیجه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است» (مجلهٔ «به شک لوند»).

این عیناً تمام آنچیزیست که روزا لوکزامبورگ در اینمورد میگوید!! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجهٔ ناتوانی نظریات خود را برجسته‌تر از آنچه که روزا لوکزامبورگ در این مثال نشان میدهد آشکار کند.

موضوع بر سر این بود و بر سر اینستکه آیا در کشوریکه ساکنین آنرا ملیتهای رنگارنگی تشکیل میدهند سوسیال دموکراتها باید برنامه‌ایکه حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را برسمیت بشناسد داشته باشند یا نه.

حال به بینیم مثال نروژ، که خود روزا لوکزامبورگ آنرا انتخاب کرده است، در این باره بماچه میگوید؟

نویسندهٔ ما بخود می پیچد و این در و آن در میزند، نکته‌سنجی میکند و علیه «ناپشود» داد و فریاد مینماید ولی به پرسش پاسخی نمیدهد!! روزا لوکزامبورگ از هر چه بخواهید صحبت میکند برای اینکه در بارهٔ ماهیت قضیه کلمه‌ای نگفته باشد!!

شکی نیست که خرده بورژواهای نروژ، که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و با مراجعه به آراء مردم طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده بورژوازی بسیار ناپسندی را از خود بروز دادند. شکی نیست که «ناپشود» هم، اگر اینموضوع را متوجه نشده است، همین صفات خرده بورژوازی و بسیار ناپسند را از خود بروز داده است.

ولی این چه ربطی بموضوع دارد؟؟

آخر صحبت بر سر حق ملل در تعیین سر نوشت خویش و روش پرولتاریای سوسیالیست نسبت به این حق بود! پس چرا روزا لوکزامبورگ بسئوال جواب نمیدهد و حول و حوش آن دور میزند؟

میگویند که برای موش جانوری نیرومند تر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوکزامبورگ هم، از قرار معلوم، جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان» یعنی فراکسیون یا اصطلاح انقلابی را بزبان عامیانه «فراک» مینامند. ورق پارهٔ «ناپشود» کراکوی با این «فراکسیون» همعقیده است. مبارزهٔ روزا لوکزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» بطوری نویسندهٔ ما را نابینا کرده است که بجز «ناپشود» همه چیز از «د نظرش محو شده است.

اگر «ناپشود» بگوید «آری» روزا لوکزامبورگ وظیفهٔ مقدس خود میداند که بلافاصله بگوید «نه» در حالیکه بهیچوجه فکر نمیکند با این شیوه استقلال خود را نسبت به «ناپشود» نشان نداده بلکه درست بعکس وابستگی مضحک خود را به «فراکها» نشان میدهد و ثابت میکند که توانائی اینرا ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیقتر و وسیعتر از نظر این مورچه لانه کراکوی بنگرد. «ناپشود» البته ارگان بسیار بدیست و بهیچوجه مارکسیستی نیست، ولی اینموضوع نباید مانع این گردد که ما ماهیت مثال نروژ را، که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطهٔ نظر مارکسیستی، ما باید روی صفات ناپسند «فراکها»ی فوق العاده دهشتناک تأمل ننموده، بلکه اولاً خصوصیات تاریخی ـ مشخص جدا شدن نروژ از سوئد و ثانیاً چگونگی وظائف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدائی مورد بررسی قرار دهیم.

نروژ را رشته‌ای از روابط جغرافیائی، اقتصادی وزبانی بسوئد نزدیک میکند که از لحاظ پیوستگی خود دست کمی از روابط موجوده بین بسیاری ازملتهای اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروژ با سوئد داو طلبانه نبود و لذا آنچه که روزا لوکزمبورگ در بارهٔ «فدراسیون» میگوید کاملاً بیهوده و فقط برای اینستکه نمیداند چه میگوید. نروژ را، در موقع جنگهای ناپلئون، علی رغم ارادهٔ نروژیها، به سوئد تسلیم کردند و سوئدیها مجبور بودند به نروژ نیرو وارد نمایند تا این کشور را مطیع خود سازند.

پس از آن، با وجود خود مختاری کاملاً وسیعی که نروژ از آن بر خوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی دهها سال بین نروژ و سوئد لاینقطع اصطکاک وجود داشت و نروژیها با تمام قوا میکوشیدند یوغ آریستوکرسی سوئد را از گردن خود بدور افکنند. در ماه اوت ۱۹۰۵ آنها سر انجام این یوغ را از گردن خود بدور افکندند: مجلس نروژ قراری صادر نمود که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروژ نبود و در مراجعه به آراء عمومی که بعداً از مردم نروژ بعمل آمد اکثریت مطلق آراء (۲۰۰ هزار در مقابل یک چندصد) برله جدا شدن کامل نروژ از سوئد بود. سوئدیها، پس از کمی تردید بواقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال بما نشان میدهد که جدا شدن ملتها باوجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه ای ممکن بوده و مورد پیدا میکند و گاهی این جداشدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراتیسم چه شکلی بخود میگیرد.

هیچ سوسیال دموکراتی، هرآینه تصمیم نگیرد مسائل آزادی سیاسی و دموکراتیسم را برای خود علی السویه بداند (و در این صورت بدیهی است که او دیگر سوسیال دموکرات نخواهد بود)، نمیتواند منکر اینموضوع شود که مثال مزبور بطور واقعی ثابت میکند که کارگران آگاه حتماً باید منظماً بکار ترویجی مشغول بوده موجباتی را فراهم نمایند که تصادماتی که ممکنست در مورد جدا شدن ملتها روی دهد فقط آنطور حل شود که در سال ۱۹۰۵ بین نروژ و سوئد حل شد نه اینکه «بشیوهٔ روسی». این همان چیزیست که در مورد شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب میشود. روزا لوکزامبورگ ناچار شد، بوسیلهٔ حملات مهیبی به کوته بینی خرده بورژوآهای نروژی و «ناپشود» کراکوی، گریبان خود را از واقعیتی که برای تئوری وی نامطبوع است خلاص کند، زیرا بخوبی میفهمد که این واقعیت تاریخی چگونه عبارت پردازیهای او را حاکی از اینکه گوئی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش «اوتوپی» و مساویست با حق «غذا خوردن در بشقابهای طلائی» و غیره بطور قطعی تکذیب میکند. این عبارت پردازیها فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی نابخردانه و ناچیز و در عین حال خود پسندانه ایست به لایتغیر بودن تناسب فعلی قوا بین ملیت های اروپای شرقی.

و اما بعد، در مسئلهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز مانند هر مسئلهٔ دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ماست حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل

ملتهاست. روزا لوکزامبورگ این مسئله را هم محجوبانه بسکوت برگذار نمود زیرا حس میکرد که تحلیل این مسئله در مورد مثال نروژ که او انتخاب کرده است برای «تئوری» وی بسی نامطبوع است.

خط مشی پرولتاریای نروژ وسوئد در تصادمیکه بر سر جدا شدن روی داد چگونه بود وچگونه می بایستی باشد؟ البته کارگران آگاه نروژ پس از جدا شدن برله جمهوری رأی میدادند * و اگر سوسیالیستهائی پیدا شدند که طور دیگری رأی دادند این فقط ثابت میکند که تا چه اندازه گاهی اپورتونیسم کودن و خرده بورژوآ مآبانه در سوسیالیسم اروپا شدید است. در این مورد نمیتواند دو عقیده وجود داشته باشد و اینکه ما در روی آن تأمل میکنیم فقط برای اینستکه روزا لوکزامبورگ میکوشد اصل مطلب را با گفتگوهائی که بموضوع مربوط نیست ماست مالی کند. در مورد مسئلهٔ جدا شدن ما نمیدانیم که آیا برنامهٔ سوسیالیستی نروژ، سوسیال دموکراتهای نروژ را موظف میکرد، است از عقیدهٔ معینی پیروی کنند یا نه. فرض کنیم نمیکرده و سوسیالیستهای نروژ این مسئله را که خود مختاری نروژ تا چه اندازه برای مبارزهٔ طبقاتی آزاد انه کافی بود و اصطکاک های دائمی و تصادمات با آریستوکراسی سوئد تا چه اندازه مانع آزادی حیات اقتصادی میشد مفتوح گذارده‌اند. ولی در اینکه پرولتاریای نروژ می بایستی برضد این آریستوکراسی و برله دموکراسی دهقانی نروژ (باوجود تمام محدودیت های خرده بورژوازی آن) عمل نماید جای هیچگونه چون و چرا نیست.

و اما پرولتاریای سوئد چطور؟ میدانیم ملاکین سوئد، که مورد پشتیبانی کشیشهای سوئد بودند برضد نروژ تبلیغ جنگ میکردند و چون نروژ بمراتب ضعیف تر از سوئد بود و قبلاً مزهٔ تهاجم سوئد را چشیده بود و نیز چون آریستوکراسی سوئد در کشور خود دارای وزن و اعتبار بسیاریست، این تبلیغ یک تهدید بسیار جدی بشمار میرفت. با اطمینان میتوان گفت که کوکوشکین های سوئد مدتها با حرارت تمام از طریق دعوتهای خود باینکه نسبت به «فرمولهای کش دار حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش با احتیاط رفتار شود» و با نطقهای پر آب و تاب در بارهٔ خطر «از هم پاشیدن کشور» و اطمینان دادن باینکه «آزادی مردم» با اصول آریستوکراسی سوئد همساز است، ذهن توده های مردم سوئد را مشوب میساختند. جای کوچکترین شکی نیست که اگر سوسیال دموکراسی سوئد با تمام قوا علیه ایدئولوژی و سیاست ملاکین و «کوکوشکینها» مبارزه نمیکرد و اگر علاوه بر دفاع از برابری حقوق ملتها بطور کلی (که مورد قبول کوکوشکین ها هم هست) از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و آزادی نروژ به جدا شدن نیز دفاع نمیکرد، بامر سوسیالیسم و دموکراسی خیانت کرده بود.

در نتیجه شناسائی حق جدا شدن نروژها از طرف کارگران سوئد، اتحاد محکم کارگران نروژ و سوئد و همبستگی کامل طبقاتی و برادرانهٔ آنها بردکرده است. زیرا کارگران نروژ اطمینان یافتند که مرض ناسیونالیسم سوئدی بکارگران سوئد سرایت نکرده است و برای آنها برادری با پرولتارهای نروژ بالاتر از امتیازات بورژوازی و آریستوکراسی سوئد است. گسیخته شدن رشته ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکراتهای سوئد آنرا به نروژ تحمیل کرده بودند باعث تقویت ارتباط بین کارگران سوئد و نروژ گردید. کارگران سوئد ثابت نمودند که آنها درکلیهٔ تبدلات ناگهانی سیاست بورژوازی ـ که در آن، در شرایط وجود مناسبات بورژوازی، کاملاً ممکنست نروژیها مجدداً به تابعیت اجباری سوئدیها گرفتار آیند! ـ خواهند توانست برابری کامل حقوق و همبستگی طبقاتی کارگران هر دو ملت را خواه در مبارزه برضد بورژوازی سوئد و خواه برضد بورژوازی نروژ حفظ و از آن دفاع کنند.

از اینجا، ضمناً، معلوم میشود کوششهائی که گاهی از طرف «فراکسیونها» بعمل می آید به قصداین که از اختلاف نظرهای ما با روزا لوکزامبورگ برضد سوسیال دموکراسی لهستان «استفاده نمایند» تا چه اندازه بی اساس و حتی صاف و ساده جلف است. «فراکسیون های» نه حزب پرولتاری هستند و نه سوسیالیستی، بلکه ناسیونالیستی خرده بورژوازی یعنی چیزی شبیه به سوسیال ـ رولوسیونرهای لهستان هستند. در بارهٔ وحدت سوسیال دموکراتهای روس با این حزب هرگز هیچگونه سخنی نبوده و نمیتوانست هم باشد. برعکس هیچیک از سوسیال دموکراتهای روسیه هرگز از نزدیکی و اتحاد با سوسیال دموکراتهای لهستان «اظهار پشیمانی نکرده است». خدمت بزرگ تاریخی سوسیال دموکراسی لهستان در اینستکه برای اولین بار در لهستان، یعنی در کشوریکه سراپا غرق در تمایلات و احساسات ناسیونالیستی است، یک حزب واقعاً مارکسیستی و واقعاً پرولتاری بوجود آورده است. ولی این خدمت سوسیال دموکراتهای لهستان از این جهت بزرگ نیست که روزا لوکزامبورگ اباطیلی برضد بخش مهم برنامهٔ مارکسیستی روسیه گفته است بلکه علی رغم این کیفیت اسف انگیز است.

البته برای سوسیال دموکراتهای لهستان «حق تعیین سرنوشت» دارای آن اهمیتی نیست که برای سوسیال دموکراتهای روس هست. کاملاً واضحست که مبارزه با خرده بورژوازی لهستان، که تمایلات ناسیونالیستی ویرا کور ساخته، سوسیال دموکراتهای لهستان را وادشته است با پشتکار مخصوصی (شاید گاهی هم اندکی برون از حد) براه افراط به پیمایند. هیچیک از مارکسیستهای روسیه هرگز فکراین را هم نکرده است که سوسیال دموکراتهای لهستان را به مخالفت با جدا شدن لهستان متهم نماید. این سوسیال دموکراتها فقط آنجا مرتکب اشتباه میشوندکه مانند روزا لوکزامبورگ در صدد برمی آیند لزوم شناسائی حق تعیین سرنوشت را در برنامهٔ مارکسیستهای روسیه نفی کنند.

این در ماهیت امر بدان معنی است که مناسباتی که در آن حق گراکوی قابل درک است در مورد تمام خلقها و ملل روسیه و منجمله ولیکاروسها بسط داده شود. این بمعنای موازنهٔ ناسیونالیست لهستانی، بودن است نه بمعنای سوسیال دموکرات روس، سوسیال دموکرات انترناسیونالیست بودن.

---

* اگر اکثریت نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا طرفدار جمهوریت در اینصورت در مقابل پرولتاریا بطور کلی دو راه باز میشد: یا انقلاب ـ در صورتیکه شرایط برای آن فراهم شده باشد و یا تبعیت از اکثریت و کار طولانی ترویج و تبلیغ.

زیرا سوسیال دموکراسی انترناسیونالیست همانا از اصل شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پیروی مینماید. ما اکنون اینموضوع را مورد بررسی قرار میدهیم.

۷. قرار کنگرهٔ بین المللی لندن در سال ۱۸۹٦

این قرار حاکیست:

«کنگره اعلام میدارد که هوادار حق کامل کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش (Selbstbestimmungsrecht) است و نسبت بکارگران هر کشوری که اکنون در زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر میکشند اظهار همدردی مینماید: کنگره از کارگران کلیهٔ کشورها دعوت میکند به صفوف کارگران آگاه (Klassenbewusste- آگاه به منافع طبقاتی خود) تمام جهان داخل شوند تا در راه غلبه بر سرمایه‌داری جهانی و عملی نمودن مقاصد سوسیال دموکراسی جهانی باتفاق آنان مبارزه کنند*.

چنانکه متذکر شدیم اپورتونیستهای ما آقایان سمکفسکی، لیبمان و یورکویچ اصولاً از این قرار بی اطلاعند، ولی روزا لوکزامبورگ از آن مطلع است و متن کامل آنرا نقل مینماید که در آن نیز همان اصطلاحی که در برنامهٔ ما وجود دارد یعنی «تعیین سرنوشت» مذکور است.

حال سئوال میشود که ایا روزا لوکزامبورگ این مانعی را که در سر راه تئوری «یکره» او قرار دارد چگونه مرتفع مینماید؟

اوه، خیلی ساده: ... آنچه در مرکز دقت قرار میگیرد قسمت دوم قطعنامه است... جنبهٔ شعاری آن... فقط در صورت سوء تفاهم ممکن است به آن استناد نمود!!

ناتوانی و گیجی نویسندهٔ ما بسی حیرت آور است. معمولاً فقط اپورتونیستها هستند که به جنبهٔ شعاری نکات برنامهٔ پیگیر دموکراتیک و سوسیالیستی اشاره میکنند و از جرو بحث مستقیم برضد آن جبونانه شانه خالی مینمایند. ظاهراً بیهوده نیست که این مرتبه روزا لوکزامبورگ در جرگهٔ ناپسند آقایان سمکفسکی، لیبمان و یورکویچ افتاده است. روزا لوکزامبورگ جرئت نمیکند صریحاً اظهار دارد آیا قطعنامهٔ مزبور را صحیح میداند یا غلط. او طفره میرود و روپنهان میکند، گوئی خوانندهٔ بی دقت و بی اطلاعی را در نظر دارد که تا بقسمت دوم قطعنامه برسد قسمت اول آنرا فراموش میکند و یا اینکه در بارهٔ مباحثاتیکه در جرائد سوسیال دموکرات قبل از کنگرهٔ لندن شده هرگز چیزی نشنیده است.

ولی روزا لوکزامبورگ خیلی در اشتباه است اگر تصور میکند موفق خواهد شد در مقابل کارگران آگاه روسیه به این سهولت قطعنامهٔ انترناسیونال را در مورد یك مسئلهٔ مهم اصولی زیر پا بگذارد و حتی قابل این هم نداند که آنرا نقادانه مورد تحلیل قرار دهد.

در مباحثات پیش از کنگرهٔ لندن ــ و بطور عمده در صفحات مجلهٔ مارکسیستی آلمانی «Die Neue Zeit» ــ نظریهٔ روزا لوکزامبورگ بیان شده بود و این نظریه در ماهیت امر در برابر انترناسیونال با شکست مواجه گردید! این است جان کلام که خوانندهٔ روس بویژه باید آنرا در نظر داشته باشد.

مباحثاتیکه روی داد مربوط بمسئلهٔ استقلال لهستان بود. سه نظریه اظهار شده بود:

۱) نظریهٔ «فراکسیون» که هکر از طرف آنها سخن میگفت. آنها میخواستند انترناسیونال خواست استقلال لهستان را در برنامهٔ خود برسمیت بشناسد. این پیشنهاد پذیرفته نشد. این نظریه در برابر انترناسیونال با شکست مواجه گردید.

۲) نظریهٔ روزا لوکزامبورگ: سوسیالیستهای لهستان نباید استقلال لهستان را طلب نمایند. طبق این نظریه، در بارهٔ اعلام حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حتی جای سخنی هم نمیتوانست باشد. این نظریه نیز در برابر انترناسیونال با شکست مواجه گردید.

۳) نظریه‌ای بود که آنموقع کائوتسکی، ضمن اعتراض به روزا لوکزامبورگ و اثبات جنبهٔ بینهایت «یکطرفهٔ» ماتریالیسم وی از همه پخته‌تر تشریح نمود. طبق این نظریه، انترناسیونال در زمان حاضر نمیتواند استقلال لهستان را برنامهٔ خود قرار دهد، ولی کائوتسکی میگفت سوسیالیست های لهستان کاملاً میتوانند یك چنین خواستی را بمیان بکشند. از نقطهٔ نظر سوسیالیستها بی اعتنائی بوظائف آزادی ملی در محیط ظلم و ستم ملی بدون شك خطا است.

تزهای کاملاً مهم و اساسی این نظریه وارد قطعنامهٔ انترناسیونال شد: از یك طرف شناسائی کاملاً صریح و غیر قابل هیچگونه سوء تعبیر حق کامل کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش، و از طرف دیگر دعوتی بهمان اندازه صریح از کارگران برای وحدت بین المللی در مبارزهٔ طبقاتی خود.

بعقیدهٔ ما این قطعنامه کاملا صحیح است و برای کشور های اروپای خاوری و آسیا در آغاز قرن بیستم همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط لاینفك هر دو قسمت آن یگانه دستور العمل صحیح سیاست طبقاتی پرولتاریا را در مورد مسئلهٔ ملی بدست میدهد.

سه نظریه فوق الذکر را کمی مفصلتر مورد بررسی قرار میدهیم.

میدانیم که کارل مارکس و فردریك انگلس پشتیبانی مجدانه از خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری، و بطریق اولی سوسیال دموکراسی، از وظائف حتمی میشمردند. برای دوران سالهای چهل و شصت قرن گذشته، یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان ودوران «رفرم دهقانی» در روسیه این نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریهٔ پیگیر دموکراتیك و پرولتاریائی بود. مادامکه توده های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند و در این کشورها جنبش های دموکراتیك مستقل و توده‌ای

---

* رجوع شود بگزارش رسمی در بارهٔ کنگرهٔ لندن بزبان آلمانی: «Verhandlungen und Beschlüsse des internationalen sozialistischen Arbeiter- und Gewerkschafts—Kongresses zu London. vom 27 Juli bis, 1. August 1896» Berlin, 1897, S. 18 («صورت جلسه‌ها و تصویبنامه های کنگرهٔ بین المللی احزاب کارگر سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در لندن، از ۲۷ ژوئیه تا اول اوت ۱۸۹٦» برلن، ۱۸۹۷، ص ۱۸ ه. ت.). یك جزوهٔ روسی شامل تصمیمات کنگره های بین المللی نیز وجود دارد که در آن اصطلاح «تعیین سرنوشت» بغلط «خود مختاری» ترجمه شده است.

وجود نداشت، جنبش آزادیخواهانه اشراف لهستان از نقطهٔ نظر دموکراسی نه تنها سراسر روسیه و نه تنها کلیهٔ کشورهای اسلاو نشین بلکه از نقطهٔ نظر دموکراسی سراسر اروپا حائز اهمیت عظیم و درجهٔ اول بود*.

ولی اگر این نظریهٔ مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملا صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده‌است. جنبش های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش مستقل پرولتاریائی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اسلاو نشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را بلهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمیتوانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست بدهد.

اینکه پ. پ. س. («حزب سوسیالیست لهستان»، «فراکهای فعلی) در سال ۱۸۹۶ میکوشید نظریهٔ مارکس را که بدوران دیگری مربوطست «تثبیت نماید معنایش استفاده از نص مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود، باینجهت سوسیال دموکراتهای لهستان کاملا حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئلهٔ ملی را برای کارگران لهستان، به ثبوت رساندند و برای اولین بار در لهستان یك حزب کاملاً پرولتاریائی بوجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده کارگران لهستان و روس در مبارزهٔ طبقاتی آنان دارای اهمیتی بسی عظیم است.

ولی آیا این بدان معناست که انترناسیونال در آغاز قرن بیستم میتوانست اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و حق جدا شدن آنانرا برای اروپای خاوری و آسیا زائد بشناسد؟ چنین چیزی منتهای نا بخردی محسوب میشد و (از لحاظ تئوری) برابر بود با اینکه تحول بورژوآ دموکراتیك در کشور های ترکیه، روسیه و چین پایان یافته شمرده شود و نیز (از لحاظ عملی) برابر بود با اینکه نسبت بحکومت مطلقه روش اپورتونیستی اتخاذ شود.

خیر. در اروپای خاوری و آسیا، در دوره‌ایکه انقلابهای بورژوآ-دموکراتیك آغاز گردیده است، در دورهٔ بیداری و در دورهٔ حدت یافتن جنبش های ملی، در دورهٔ پیدایش احزاب مستقل پرولتاری، وظیفهٔ این احزاب در مورد سیاست ملی باید دارای دو جانب باشد: یکی شناسائی حق کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش زیرا تحول بورژوآ دموکراتیك هنوز بپایان نرسیده است و دموکراسی کارگری بطور پیگیر، جدی و صادقانه و نه بشیوهٔ لیبرالها و کوکوشکین ها، از برابری حقوق ملل دفاع میکند، ــ و دیگری اتحاد کاملاً فشرده و ناگسستنی مبارزهٔ طبقاتی پرولتارهای تمام ملل ساکن یك کشور در جریان همه و هر گونه تبدلات ناگهانی تاریخ آن و باوجود همه و هرگونه تغییر و تبدیلی که در مرزهای کشورهای مختلف از طرف بورژوازی بعمل آید.

در قطعنامهٔ انترناسیونال سال ۱۸۹۶ همین وظیفهٔ دو جانبهٔ پرولتاریا فرموله شده است. پایه های اصولی قطعنامهٔ مجلس مشاورهٔ تابستان مارکسیستهای روس در سال ۱۹۱۳ بخصوص دارای همین جنبه است. اشخاصی هستند که اینموضوع بنظرشان «ضد و نقیض» می آید که بخش چهارم این قطعنامه حق تعیین سرنوشت و جدا شدن را برسمیت میشناسد و گوئی حد اکثر آن چیزی را که ممکن است، به ناسیونالیسم «میدهد» (و حال آنکه در حقیقت امر در شناسائی حق کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش حد اکثر دموکراتیسم و حد اقل ناسیونالیسم منظور شده [است])، ــ ولی بخش پنجم آن کارگران را از شعارهای ناسیونالیستی هر بورژوازی بر حذر میدارد و خواستار و حدت و همبستگی کارگران کلیهٔ ملل در سازمانهای واحد پرولتاریائی بین المللی است. ولی! تنها مغزهای کاملاً خشکی که مثلاً قادر نیستند بفهمند چرا دفاع کارگران سوئد از آزادی نروژ به جدا شدن و تشکیل دولت مستقل بنفع وحدت و همبستگی طبقاتی پرولتاریای سوئد و نروژ تمام شده است، ممکن است در اینجا «ضد و نقیض» مشاهده نمایند.

۸. کارل مارکس اوتوپیست و روزا لوکزامبورگ پراتیك

روزا لوکزامبورگ، در حالیکه استقلال لهستان را «اوتوپی» میخواند و بحد تهوع آوری این موضوع را تکرار میکند، با استهزاء بانگ میزند: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟

از قرار معلوم روزا لوکزامبورگ «پراتیك» نمیداند که نظر لا. مارکس نسبت بمسئلهٔ استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکث کنیم تا نشان دهیم چگونه باید خواست مشخص استقلال ملی را از نقطهٔ نظر واقعاً مارکسیستی و نه از نقطهٔ نظر اپورتونیستی تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش درجهٔ آگاهی و اطمینان آشنایان سوسیالیست خویش، باصطلاح خود «دندان آنها را معاینه کند». مارکس پس از آشنائی با لوپاتین، در پنجم ژوئن سال ۱۸۷۰ شرحی بانگلس مینویسد و در بارهٔ این سوسیالیست جوان روس اظهار نظر فوق العاده تحسین آمیزی مینماید ولی ضمناً چنین اضافه میکند:

... «نقطهٔ ضعف او: لهستان. لوپاتین در این زمینه کاملاً همانگونه صحبت میکند که یك انگلیسی، مثلاً چارتیست انگلیسی مکتب قدیم در بارهٔ ایرلند صحبت میکند».

مارکس از سوسیالیستی که متعلق بملت ستمگر است روش او

---

* از نظر تاریخی بسیار جالب توجه می بود هرآینه خط مشی اشلیاخت‌های (اشراف) قیام کنندهٔ لهستان در سال ۱۸۶۳ و خط مشی چرنیشفسکی دموکرات انقلابی روس که او نیز (نظیر مارکس) توانست اهمیت جنبش لهستان را ارزیابی کند با خط مشی دراگومانف خرده بورژوای اوکرائینی مقایسه میشد. شخص اخیر مدتها بعد بمیدان آمد و نظریات دهقانانی را بیان میکرد که هنوز آنقدر وحشی و خواب آلود بودند و چنان به تیه پهن خود دابسته بودند و نسبت به یان های (ملاکین) لهستانی چنان کینه و نفرت بجا و بموردی داشتند که نمیتوانستند با همیت مبارزهٔ بن پانها برای دموکراسی سراسر روسیه پی ببرند (رجوع شود بکتاب موسوم به «لهستان تاریخی و دموکراسی ولیکاروس» اثر دراگومانف.) در اگومانف کاملاً شایستهٔ آن بوسه های پر هیجانی بود که بعدها آقای پ. ب. استرووه، که اکنون ناسیونال اپرال شده است، به وی عطا کرد

را نسبت بملت ستمکش سئوال میکند و فوراً نقص مشترك سوسیالیستهای ملل حکمفرما (انگلیس و روس) را آشکار میسازد که عبارت است از: عدم درك وظائف سوسیالیستی آنها نسبت بملل تحت فشار ونیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت طلب» کسب گردیده است.

قبل از اینکه با ظهارات مثبت مارکس در بارهٔ ایرلند بپردازیم، باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس بطور کلی نسبت به مسئلهٔ ملی، با نظر کاملاً نقاد مینگریستند و در ارزیابی اهمیت آن، شرایط تاریخی را در نظر میگرفتند. مثلاً انگلس در ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ بمارکس مینویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه ای در مورد لهستان میرساند. اهمیت لهستان جنبهٔ موقتی داشته و فقط تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی بوقوع پیوندد. نقش لهستانیها در تاریخ، «حماقتهای متهورانه» است. «یك لحظه هم نمیتوان فرض کرد که لهستان، حتی فقط در مقابل روسیه، بطور موفقیت آمیزی نمایندهٔ پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد» در روسیه بیش از «لهستان خواب آلود شلیاختی (اشرافی)» عناصر تمدن، فرهنگ، صناعت و بورژوازی وجود دارد. «ورشو و کراکوی با پتربورگ، مسکو و ادسا قابل مقایسه نیست!» انگلس به موفقیت قیامهای اشراف لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچیك از این اندیشه‌ها، که در آن اینقدر دیراندیشی داهیانه وجود دارد، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد، هنگامیکه روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان بغلیان آمده بود، مراتب همدردی کاملاً عمیق و پر حرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.

در سال ۱۸۶٤ مارکس، ضمن تنظیم بیانیه انترناسیونال بانگلس (در ٤ نوامبر ۱۸۶٤)، مینویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم مادزینی مبارزه کرد. مارکس مینویسد ــ «در این بیانیه منظور من از سیاست بین المللی، کشورها هستند نه ملیتها و من روسیه را افشاء مینمایم نه کشورهای کم اهمیت‌تر را». مارکس هیچگونه شکی ندارد که مسئلهٔ ملی نسبت به «مسئلهٔ کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان تئوری وی و بی اعتنائی نسبت به جنبش های ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرا میرسد. مارکس در خصوص «دارودسته پرودن» در پاریس بانگلس چنین مینویسد: اینها «ملیت را مهمل میخوانند و به بیسمارك و گاریبالدی حمله میکنند. این تاکتیك از لحاظ جروبحث با شوینیسم مفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پرودن (که لافارگ و لونگه دوستان شریف اینجانی من هم از زمرهٔ آنانند) تصور میکنند تمام اروپا میتواند و باید ساکت و صامت آنقدر در جای خود آم بد هد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحك میشوند» (نامهٔ مورخهٔ ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶).

در ۲۰ ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین مینویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ داخلی بود... همانطور که انتظار میرفت دامنهٔ بحث به مسئلهٔ «ملیتها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) «فرانسهٔ جوان» این نظریه را بمیان میکشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده ایست. اشتیرنریسم پرودنی... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسویها برای اجرای انقلاب اجتماعی نضج یابند... انگلیسها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند بزبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آنرا نمیفهمند، با ما صحبت میکنند. سپس بطور کنایه گفتم که لافارگ، بدون اینکه خودش آگاه باشد، ظاهرا منظورش از نفی ملیتها اینستکه ملت نمونه‌وار فرانسه باید آنها را ببلعد».

نتیجه ایکه از تمام این تذکرات انتقاد آمیز مارکس بدست می آید واضحست: طبقهٔ کارگر کمتر از همه میتواند از مسئلهٔ ملی برای خود بت درست کند زیرا حتمی نیست که تکامل سرمایه‌داری، تمام ملتها را برای زندگی مستقل بپا دارد. ولی، وقتیکه جنبش های توده‌ای ملی پدیدار گردید، رویگرداندن از آن و استنکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر اینست که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی: ملت «خود» را «ملت نمونه‌وار» بداند (و یا از خود اضافه میکنیم ملتی بداند که دارای امتیاز استثنائی در تشکیل دولت است*).

باری بمسئلهٔ ایرلند باز گردیم.

نظر مارکس نسبت به این مسئله روشنتر از همه در قسمتهای زیرین که از نامه‌های او استنساخ شد مشروح است:

«من با تمام وسائل کوشیدم کارگران انگلیس را به بر پا نمودن نمایش بنفع فنیانیسم(۱۱۶) وادار کنیم... سابقاً من جدائی ایرلند را از انگلستان غیر ممکن میدانستم، ولی حالا آنرا ناگزیر میدانم ولو اینکه پس از جدائی کار بفدراسیون بکشد». اینرا مارکس در نامهٔ مورخهٔ ۲ نوامبر ۱۸۶۷ خود بانگلس نوشته است.

در نامهٔ مورخهٔ ۳۰ نوامبر همان سال او اضافه کرده است:

«ما بکارگران انگلیسی چه توصیه‌ای باید بکنیم؟ بعقیدهٔ من آنها باید Repeal (گسیختن) رشتهٔ اتحاده (گسیختن رشته اتحاد ایرلند با انگلستان یعنی جدائی ایرلند از انگلستان) «و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۳ را» منتها بطرز دموکراسی شده و منطبق با شرایط معاصر، یکی از مواد برنامهٔ خود قرار بدهند. این ــ یگانه شکل علنی رهائی ایرلند و بهمین‌جهت هم یگانه شکلی است که میتواند در برنامهٔ حزب انگلیس وارد شود. تجربهٔ آینده باید نشان بدهد که آیا اتحاد خصوصی ساده بین دو کشور میتواند مدتی طولانی دوام یابد یا نه...

... برای ایرلندیها در نظر گرفتن نکات زیرین از جمله ضروریاتست:

۱. خود مختاری و وابسته نبودن به انگلستان.

۲. «انقلاب ارضی»...

مارکس که برای مسئلهٔ ایرلند اهمیت فوق‌العاده ای قائل بود در جلسهٔ اتحادیهٔ کارگران آلمان در این خصوص سخنرانی های

---

* به نامهٔ مورخهٔ ۳ ژوئن ۱۸۶۷ مارکس بانگلس هم مراجعه کنید... «با رضایت خاطری واقعی از اخبار «تایمس» واصله از پاریس از تداهای لهستان دوستی پاریسیها برضد روسیه آگاه شدم... آقای پرودن با دارودستهٔ کوچك آئین پرست خود کجا و مردم فرانسه کجا».

یکساعت و نیمه ایراد می کرد (نامهٔ ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷).

انگلس در نامهٔ مورخهٔ ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود «کینه ایرا که در بین کارگران انگلیس نسبت به ایرلندیها وجود دارد» قید میکند ولی تقریباً یکسال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹)، ضمن بازگشت مجدد به بحث در اطراف این موضوع، می نویسد:

«از ایرلند تا روسیه il n'y a qu'un pas (یک گام بیش فاصله نیست)... در نمونه تاریخ ایرلند میتوان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را باسارت در آورده باشند. همهٔ دون صفتی های انگلیسی از موضوع ایرلند منشاء میگیرد. من باید دوران کرومول را هنوز بررسی کنم ولی بهر حال برایم مسلم است که اگر سیادت بشیوهٔ نظامی بر ایرلند و بوجود آوردن اشرافیت جدیدی در آنجا ضرورت پیدا نمیکرد، در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری بخود میگرفت».

ضمناً نامهٔ مورخهٔ ۱۸ اوت ۱۸۶۹ مارکس بانگلس را هم قید میکنیم:

«کارگران لهستانی در پزنانی بکمك رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه ای دست زدند. این مبارزهٔ علیه «آقای سرمایه» ـ حتی در بدوی ترین شکل خود یعنی اعتصاب ـ جدی تر از هرگونه سخن پروری آقایان بورژوآها در بارهٔ صلح به خرافات ملی خاتمه خواهد داد».

سیاستی که مارکس در مورد مسئلهٔ ایرلند در انترناسیونال تعقیب میکرد از شرح زیر معلوم میشود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس بانگلس مینویسد که در شورای انترناسیونال در بارهٔ روش کابینهٔ بریتانیا نسبت بمسئلهٔ عفو عمومی در ایرلند مدت یکساعت و یکربع صحبت کرده و قطعنامهٔ زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که،

آقای گلادستون در پاسخ خود به خواستهای ایرلند مبنی بر آزادی میهن پرستان ایرلندی عمدا بملت ایرلند توهین روا میدارد:

او عفو سیاسی را در ایرلند به شرایطی مقید میسازد که هم برای کسانیکه قربانی یك دولت فاسد شده‌اند موهن است و هم برای ملتی که آنها نمایندهٔ آنند:

گلادستون با وجود مقید بودن بمقام رسمی خود، علناً و با لحنی پر طنطنه، عصیان برده داران امریکا را شادباش گفت ولی اکنون فرمانبرداری یاسیف را به مردم ایرلند موعظه میکند:

تمام سیاست وی در مورد عفو عمومی ایرلند مظهر کاملاً واقعی همان «سیاست استیلاجویانه» ایست که با انشای آن آقای گلادستون کابینهٔ مخالفین خود ـ توریها ـ را سرنگون ساخت:

شورای کل جمعیت بین المللی کارگران مراتب تحسین و تمجید خود را از شجاعت و ثبات قدم و سربلندی مردم ایرلند در پیکار برای نیل به عفو عمومی، ابراز میدارد.

این قطعنامه باید به کلیهٔ شعبات جمعیت بین المللی کارگران و کلیهٔ سازمانهای کارگری وابسته به آن در اروپا و امریکا ابلاغ گردد».

۱۰ دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس مینویسد که گزارش وی در بارهٔ مسئلهٔ ایرلند در شورای انترناسیونال بشرح زیر تنظیم خواهد شد:

... «خودداری کامل از هرگونه عبارات «انترناسیونالیستی» و «نوع پرورانه» در بارهٔ «عدالت نسبت بایرلند» ـ زیرا اینموضوع در شورای انترناسیونال بخودی خود واضح است ـ منافع مستقیم ومطلق طبقهٔ کارگر انگلستان گسیختن رشتهٔ ارتباط کنونی ویرا با ایرلند ایجاب میکند. اینست اعتقاد کاملاً عمیق من که مبتنی بر دلائلی است که قسمتی از آنها را من نمیتوانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. من مدتها تصور میکردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش در آوردن طبقهٔ کارگر انگلستان سرنگون ساخت. من همیشه از این نظر در «نیویورك تریبون» (روزنامهٔ امریکائی که مارکس مدتها در آن چیز مینوشت) دفاع میکردم، ولی بررسی عمیق تر مسئله مرا بعکس این نظر معتقد نمود. طبقهٔ کارگر انگلستان، مادامکه گریبان خود را از مسئله ایرلند خلاص نکرده است هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است» (تکیه روی کلمات از مارکس است).

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئلهٔ ایرلند کاملاً برای خوانندگان روشن باشد.

پارکس «اوتوپیست» بقدری «غیر پراتیک» است که از جدائی ایرلند، که پس از گذشت نیم قرن هنوز عملی نشده است، طرفداری مینماید.

چه چیزی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور میکرد که آزاد کنندهٔ ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش های ملی هیچگونه مطلقیتی قائل نمیشود زیرا میداند آزادی کامل همهٔ ملیتها فقط منوط به پیروزی طبقهٔ کارگر است. پیش بینی کلیهٔ مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش های آزادی بخش بورژوازی ملتهای ستمکش و جنبش های آزادی بخش پرولتاری ملل ستمگر (درست همان قضیه ایکه مسئلهٔ ملی را در روسیهٔ فعلی اینقدر مشکل میکند) ـ امریست محال.

ولی جریان اوضاع طوری میشود که طبقهٔ کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرالها میافتد و به دم آنها بدل میشود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی سر میسازد. جنبش آزادی بخش بورژوازی در ایرلند شدت می یابد و شکلهای انقلابی بخود میگیرد. مارکس در عقیدهٔ خود تجدید نظر میکند و آنرا تصحیح مینماید. «بدبختی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را باسارت در آورده باشند». مادامکه ایرلند از قید ظلم و ستم انگلستان خلاص نشده است طبقهٔ کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند ارتجاع را در انگلستان تقویت میکند و به آن نیرو می بخشد (همانطور که اسارت یک سلسله از ملتها بتوسط روسیه، ارتجاع را در آنجا نیرو می بخشد!).

و مارکس، ضمن اینکه قطعنامهٔ مربوط به پشتیبانی از «ملت ایرلند» و «مردم ایرلند» را (لابد ل. ول. اعقل عقلا، مارکس بیچاره را بجرم فراموشی مبارزهٔ طبقاتی بباد دشنام میگرفت!) از انترناسیونال میگذراند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ میکند، «ولو اینکه پس از جدائی کار بفدراسیون بکشد».

علل تئوریک این استنتاج مارکس چیست؟ در انگلستان بطور کلی، انقلاب بورژوازی مدتها است بپایان رسیده، ولی در ایرلند هنوز بپایان نرسیده است؛ این انقلاب را رفرمهای لیبرالهای

انگلیسی فقط امروز، پس از نیم قرن، بپایان میرسانند. اگر سرمایه‌داری در انگلستان به آن زودی که ابتدا مارکس انتظار داشت سرنگون میشد آنوقت دیگر در ایرلند جائی برای جنبش بورژوآ دموکراتیک یعنی جنبش عمومی ملی باقی نمی ماند. ولی وقتی این جنبش بوجود می آید مارکس بکارگران انگلستان توصیه میکند از آن پشتیبانی کنند، و به آن تکان انقلابی بدهند و آنرا بنفع آزادی خویش، بپایان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سالهای شصت قرن گذشته محکمتر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکرائین و غیره بود. جنبهٔ «غیر پراتیک» و «غیر قابل اجرای» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیائی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر گیریم) کاملاً عیان بود. با اینکه مارکس دشمن اصولی فدرالیسم است در این مورد فدراسیون* را هم جایز میشمارد، فقط همینقدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده‌های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقهٔ کارگر انگلستان از آنان انجام گیرد. جای هیچگونه تردید نیست که تنها این طریقهٔ حل قضیهٔ تاریخی میتوانست مساعد ترین نتایج را از نقطهٔ نظر منافع پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد.

ولی قضیه صورت دیگری بخود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف در آمدند. فقط اکنون مسئلهٔ ایرلند بوسیلهٔ بند و بستهای رذیلانهٔ لیبرالهای انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق رفرم ارضی (با پرداخت بازخرید) و خود مختاری (که عجالتاً هنوز بموقع اجرا گذارده نشده) در حال حل شدنست (آنهم مثال اولستر نشان میدهد که چقدر بزحمت). چه نتیجه ای از اینجا حاصل میشود؟ آیا از اینجا چنین بر می آید که مارکس و انگلس «اوتوپیست» بودند و خواستهای ملی «غیر قابل اجرائی» را مطرح میکردند و تحت نفوذ ناسیونالیستهای ایرلند، یعنی خرده بورژوآها، قرار میگرفتند (جنبهٔ خرده بورژوازی جنبش «فنی‌ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

---

* ضمناً درک این موضوع مشکل نیست که چرا از نقطهٔ نظر سوسیال دموکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمیتوان نه بمفهوم فدراسیون تعبیر کرد و نه به معنای خود مختاری (گرچه اگر قضیه را بطور مجرد در نظر بگیریم هر دو اینها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق میدهد). حق فدراسیون بطور کلی بیمعنی است زیرا فدراسیون یک قرارداد دو جانبه است. مارکسیستها هرگز نمیتوانند دفاع از فدرالیسم بطور کلی را در برنامهٔ خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در خصوص خود مختاری باید متذکر شد آنچه را مارکسیستها از آن دفاع میکنند «حق» خود مختاری نیست بلکه خود خود مختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دموکراتیکی است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیائی و غیره در آن شدید است. باینجهت شناسائی «حق خود مختاری ملل» نیز درست مثل «حق ملل به فدراسیون»، چیزیست بیمعنی.

خیر. مارکس و انگلس در مورد مسئلهٔ ایرلند نیز سیاست پرولتاری پیگیری داشتند که واقعاً توده‌ها را با روح دموکراتیسم و سوسیالیسم تربیت میکرد. فقط این سیاست قادر بود هم ایرلند و هم انگلستان را از دفع الوقتهائی که طی نیم قرن در مورد اجرای رفرمهای ضروری، میشد برهاند و نیز مانع این شود که لیبرالها بصلاح و صرفهٔ ارتجاع این رفرمها را تحریف نمایند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئلهٔ ایرلند بزرگترین نمونه ای است که تاکنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان میدهد که روش پرولتاریای ملتهای ستمگر نسبت به جنبش‌های ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست اخطاری بود برضد «شتاب چاکرمآبانه» خرده بورژوآهای کلیهٔ کشورها و رنگها و زبانها برای شناسائی جنبهٔ «اوتوپی» تغییر مرزهای کشورهائی که بقوهٔ جبریه و با دادن امتیازات بملاکین و بورژوازی یک ملت بوجود آمده‌اند.

هرآینه پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خویش نمی ساختند این عمل از جانب آنها بدترین اپورتونیسم و نیز فراموشی وظائف فرد دموکرات و سوسیالیست و گذشت در مقابل ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب میشد.

۹. برنامهٔ سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

صورت جلسه‌های کنگرهٔ سال ۱۹۰۳، که برنامهٔ مارکسیستهای روسیه در آن بتصویب رسیده است، چنان کمیاب شده که اکثریت عظیم رهبران فعلی جنبش کارگری از براهین پاره‌ای از نکات برنامه بی اطلاعند (بخصوص که خیلی از نوشته‌های مربوط باین مبحث از مزایای علنی بودن محروم است...). بدینمناسبت مکث در روی تحلیل مسئله‌ایکه در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ مورد توجه ما بود امریست ضروری.

قبل از همه متذکر میشویم که با وجود قلت آن نوشته‌های سوسیال دموکراتیک روس که به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مربوط است معهذا از آنچه موجود است با وضوح تمام دیده میشود که منظور از این حق همیشه حق جداشدن بوده است. آقایان سمکوفسکی‌ها، لیبمان‌ها و پورکوبچ‌ها، که در اینموضوع شک دارند و بخش نهم برنامه را «مبهم» و غیره میخوانند، فقط در نتیجهٔ نهایت جهالت یا لاقیدی است که از «مبهم بودن» دم میزنند. حتی در سال ۱۹۰۲ پلخانف، ضمن دفاع از بخش «حق تعیین سرنوشت» در طرح برنامه، در «زاریا» نوشت که این خواست که برای دموکراتهای بورژوازی حتمی نیست «برای سوسیال دموکراتها حتمی است». پلخانف نوشت «اگر ما آنرا فراموش کنیم و یا از ترس اینکه به تعصب ملی هم میهنان طایفهٔ ولیکاروس ما بر بخورد جرئت نکنیم آنرا بمیان بکشیم، در اینصورت... شعار...: «پرولتارهای تمام کشورها متحد شوید!» که ما بر زبان میرانیم بدل بدروغ شرم آوری میشود».

این توصیف بسیار صائبی است از برهان اساسی برلهٔ بخش مورد بررسی ما و بقدری صائب است که بیهوده نیست منقدین برنامهٔ ما که «خویشاوندی را از یاد برده‌اند» جبونانه در بارهٔ آن سکوت اختیار نموده و مینمایند. استنکاف از این بخش اعم از اینکه هر موجبی برایش قائل شوند، در عمل معنایش گذشت «شرم آور» در مقابل ناسیونالیسم ولیکاروس است. واماچرا در مقابل ولیکاروس، در حالیکه اینجا از حق کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود؟ زیرا صحبت بر سر جدا شدن از ولیکاروسهاست. مصالح یگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آنها شناسائی حق ملل را به جداشدن ایجاب میکند ــ اینست آنچه که پلخانف ۱۲ سال پیش از این ضمن گفتهٔ نقل قول شده، تصدیق نموده است؛ اگر اپورتونیستهای ما در این نکته تعمق میکردند، محققاً اینقدر در بارهٔ تعیین سرنوشت اراجیف نمی گفتند.

در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ که این طرح برنامه، که پلخانف از آن دفاع میکرد، تصویب شد کار اصلی در کمیسیون برنامه متمرکز بودکه، متأسفانه صورتجلسه های آن نوشته نمیشد. و حال آنکه در مورد این نکته وجود این صورت جلسه‌ها بخصوص جالب توجه بود زیرا فقط در داخل این کمیسیون بود که وارشاوسکی و گانتسکی نمایندگان سوسیال دموکراتهای لهستان میکوشیدند ازنظریات خود دفاع کنند وموضوع شناسائی «حق تعیین سرنوشته» را نفی نمایند. خواننده ایکه مایل باشد براهین آنها را (که در نطق وارشاوسکی و در اظهارات او و گانتسکی مشروح است. ص ۱۳٤ــ۱۳٦ و ۳۸۸ــ۳۹۰ صورتجلسه‌ها) با براهینی که روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ لهستانی خود آورده است و ما آنرا مورد تحلیل قرار داده‌ایم مقایسه کند شباهت کامل این براهین را خواهد دید.

ولی به بینیم کمیسیون برنامهٔ کنگرهٔ دوم که در آن بیش از همه پلخانف برضد مارکسیستهای لهستان صحبت میکرد، نسبت باین براهین چه روشی داشت؟ این براهین را شدیداً مورد استهزاء قرار دادند! بیمعنی بودن پیشنهاداتیکه بمارکسیستهای روسیه میشد حاکی از اینکه موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حذف گردد بقدری واضح و آشکار نشان داده شد که مارکسیستهای لهستان حتی جرئت نکردند براهین خود را در جلسهٔ عمومی کنگره تکرار کنند!! آنها پس از اینکه در برابر مجلس عالی مارکسیستهای ولیکاروس و یهود و گرجی و ارمنی به بی پر و پا بودن خط مشی خود پی بردند، کنگره را ترک گفتند.

بدیهی است که این حادثهٔ تاریخی برای هرکس که جداً به برنامهٔ خود علاقمند است حائز نهایت اهمیت است. شکست کامل براهین مارکسیستهای لهستان در کمیسیون برنامهٔ کنگره و امتناع آنها از هر اقدامی برای دفاع از نظریات خود در جلسهٔ کنگره ــ واقعیت فوق العاده پر معنائی است. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ سال ۱۹۰۸ خود در بارهٔ این موضوع «محجوبانه» سکوت اختیار کرده است ــ لابد خاطرهٔ کنگره برای وی خیلی ناگوار بوده است! او در بارهٔ آن پیشنهاد بحد مضحک نادرستانهٔ «اصلاح» بخش مهم برنامه هم، که وارشاوسکی و گانتسکی در سال ۱۹۰۳ از طرف کلیهٔ مارکسیستهای لهستان نموده بودند و بعداً نه روزا لوکزامبورگ و نه دیگر سوسیال دموکراتهای لهستان هیچکدام جرئت نکردند (و جرئت نخواهند کرد) آنرا تکرار نمایند، سکوت اختیار کرده است.

ولی اگر روزا لوکزامبورگ، بمنظور مکتوم داشتن شکست ۱۹۰۳ خود، در بارهٔ این واقعیات سکوت اختیار نموده است، در عوض اشخاصی که بتاریخ حزب خود علاقمندند بذل همت خواهند کرد تا از این واقعیات آگاه گردند و در آن تعمق نمایند.

دوستان روزا لوکزامبورگ، هنگام ترک کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ بکنگره چنین نوشتند ــ ... «ما پیشنهاد میکنیم بند هفتم (نهم فعلی) طرح برنامه بطریق ذیل تنظیم گردد: بند ۷. مؤسساتیکه آزادی تام تکامل فرهنگی را برای کلیهٔ ملل موجوده در کشور تضمین نمایند» (ص ۳۹۰ صورتجلسه‌ها).

بدینطریق مارکسیستهای لهستان در آنموقع چنان نظریات مبهمی در مورد مسئلهٔ ملی داشتند که در حقیقت بجای تعیین سرنوشت، عنوان مستعار همان «خود مختاری فرهنگی ملی» کذائی را پیشنهاد میکردند!

این موضوع تقریباً باور نکردنی بنظر می آید ولی متأسفانه واقعیت دارد. در خود کنگره، با وجود اینکه در آن ۵ بوندیست با ۵ رأی و نیز ۳ قفقازی شرکت داشتند که، بدون رأی مشورتی کاستروف، دارای ٦ رأی بودند، با این حال حتی یک رأی هم برله پیشنهاد حذف بند مربوط به تعیین سرنوشت داده نشد. برله اضافه نمودن «خود مختاری فرهنگی ملی» باین بند ۳ رأی داده شد (برله فرمول گلدبلات: «ایجاد مؤسساتیکه آزادی تمام تکامل فرهنگی را برای ملل تضمین نمایند») و برله فرمول لیبر («دادن حق آزادی تکامل فرهنگی به آنها ــ بملت‌ها») چهار رای.

اکنون که حزب لیبرال روس یعنی حزب کادتها بوجود آمده ما میدانیم که در برنامهٔ آن حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش به حق ملل در «تعیین سرنوشت فرهنگی خویش» بدل شده است. بنابراین دوستان لهستانی روزا لوکزامبورگ در «مبارزه» خود با ناسیونالیسم پ.پ.س. چنان موفقیتی داشتند که پیشنهاد میکردند برنامهٔ لیبرالی جانشین برنامهٔ مارکسیستی بشود! و همین ها هم، در ضمن، برنامهٔ ما را متهم باپورتونیسم میکردند ــ آیا تعجب آور است که این اتهام را در کمیسیون برنامهٔ کنگرهٔ دوم فقط با خنده تلقی کردند!

حال به بینیم نمایندگان کنگرهٔ دوم که چنانچه دیده شد در بین آنها حتی یکی هم برضد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» رأی نداد، «تعیین سرنوشت» را چگونه تعبیر میکردند؟

سه قسمت زیر که از صورتجلسه‌ها استخراج شده است، در این باره چنین گواهی میدهند:

«مارتینف بر این عقیده است که برای اصطلاح «تعیین سرنوشت» نمیتوان تفسیر وسیعی قائل شد؛ معنای آن فقط حق ملت به مجزا شدن و تشکیل یک واحد سیاسی جداگانه است و بهیچوجه خود مختاری منطقه ای نیست» (ص ــ ۱۷۱). مارتینف عضو کمیسیون برنامه بود که در آن براهین دوستان روزا لوکزامبورگ رد شد و مورد استهزا قرار گرفت. مارتینف در آنموقع از لحاظ نظریات خود اکونومیست و مخالف جدی «ایسکرا» بود و اگر عقیده‌ای اظهار میکرد که با عقیدهٔ

اکثریت کمیسیون برنامه موافق نبود، مسلماً رد میشد.

گلدبلات بوندیست اولین کسی بود که وقتی در کنگره، پس از اتمام کار کمیسیون در بارهٔ بخش هشتم (نهم فعلی) برنامه بحث میشد، اجازهٔ صحبت گرفت:

گلدبلات گفت ـ «برضد حق «تعیین سرنوشت» هیچگونه اعتراضی نمیتوان کرد، در صورتیکه ملتی در راه استقلال خود مبارزه مینماید نمیتوان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به نکاح قانونی روسیه در آید. در اینصورت همانطور که رفیق پلخانف اظهار داشت، بر ما نیست که از وی ممانعت نمائیم. من در این حدود با این عقیده موافقم» (ص ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۶).

پلخانف در مورد این بخش در جلسهٔ عمومی کنگره اساساً مبادرت بصحبت نکرد. گلدبلات بسخنان پلخانف در کمیسیون برنامه استناد میکند که در آن «حق تعیین سرنوشت» مفصلاً و بازبانی ساده بمعنای حق جداشدن تشریح شده است. لیبر که پس از گلدبلات رشتهٔ سخن را بدست گرفت، اظهار داشت:

«البته اگر یکی از ملیتها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب ممانعتی از وی بعمل نخواهد آورد» (ص ـ ۱۷۶).

بطوریکه خوانده می بینید در کنگرهٔ دوم حزب، که برنامه در آن بتصویب رسید، در مورد این «موضوع» که معنی تعیین سرنوشت «فقط» حق جداشدن است، دو عقیده وجود نداشت. در آنموقع حتی بوندیستها هم باین حقیقت پی بردند و فقط در دورهٔ اسفانگیز ما که در آن ضد انقلاب ادامه دارد و انواع و اقسام «متارکه جوئی»ها مشاهده میشود اشخاص بسبب جهالت جسوری پیدا شده‌اند که برنامه را «مبهم» میخوانند. ولی، قبل از اینکه وقت خود را صرف این «باصطلاح سوسیال دموکراتهای مفلوک کنیم بررسی خود را در بارهٔ روش لهستانیها نسبت به برنامه بپایان میرسانیم.

وقتیکه لهستانیها به کنگرهٔ دوم (۱۹۰۳) آمدند اظهار داشتند که اتحاد امریست ضروری و مبرم. ولی پس از «عدم موفقیت» در کمیسیون برنامه، کنگره را ترک گفتند و آخرین کلام آنها اظهاریه‌ای کتبی بود که در صورتجلسه‌های کنگره ثبت و حاوی پیشنهاد تعویض عبارت تعیین سرنوشت باخود مختاری فرهنگی ملی است که فوقاً بدان اشاره شد.

در سال ۱۹۰۶، مارکسیستهای لهستان داخل حزب شدند و ضمناً نه در موقع داخل شدن خود و نه پس از آن (نه در کنگرهٔ سال ۱۹۰۷، نه در کنفرانسهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و نه در پلنوم سال ۱۹۱۰) حتی یک بار هم یک پیشنهاد در بارهٔ تغییر بخش نهم برنامهٔ روسیه ندادند!!

این واقعیت است.

و این واقعیت، علی رغم هرگونه جبله پردازی‌ها و اطمینان دادن‌ها، آشکارا نشان میدهد که دوستان روزا لوکزامبورگ مذاکرات کمیسیون برنامهٔ کنگرهٔ دوم و تصمیم این کنگره را مکفی دانسته و با سکوت خود باشتباه خود اعتراف کردند و آنرا هنگامیکه، پس از ترک کنگره در سال ۱۹۰۳، در سال ۱۹۰۶ بحزب داخل میشدند، اصلاح نمودند و یکبار هم کوشش نکردند مسئلهٔ تجدید نظر در بخش نهم برنامه را از طریق حزبی مطرح نمایند.

مقالهٔ روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۸ با امضای وی منتشر شد ـ بدیهی است که هیچگاه بفکر هیچکس خطور هم نکرده است، منکر حق نویسندگان حزبی در انتقاد از برنامهٔ حزبی گردد ـ و پس از این مقاله باز هم هیچیک از سازمانهای رسمی مارکسیستهای لهستانی مسئلهٔ تجدید نظر در بخش نهم را مطرح نکرد.

باین جهت ترتسکی به برخی از ستایشگران روزا لوکزامبورگ در حقیقت دوستی خاله خرسه میکند، وقتیکه از طرف هیئت تحریریهٔ «پاریا» در شمارهٔ دوم (مارس سال ۱۹۱٤) مینویسد:

...«مارکسیستهای لهستان «حق تعیین سرنوشت ملی» را بکلی عاری از مضمون سیاسی دانسته و حذف آنرا از برنامه لازم میشمارند» (ص ـ ۲۵).

ترتسکی خوش خدمت، از دشمن خطرناک تر است! او جز «گفتگوهای خصوصی» (یعنی صاف و ساده غیبت و بدگوئی، که زندگی ترتسکی از آن راه میگذرد) از هیچ جای دیگری نمی توانست مدارکی بدست آورد که بگوید بطور کلی تمام «مارکسیستهای لهستان» در زمرهٔ کسانی هستند که از هر مقاله روزا لوکزامبورگ طرفداری مینمایند. ترتسکی «مارکسیستهای لهستان» را اشخاصی عاری از شرافت و وجدان معرفی کرده است که قادر نیستند حتی معتقدات خود و برنامهٔ حزب خود را محترم شمارند. ای ترتسکی خوش خدمت!

در سال ۱۹۰۳ یعنی در آنموقعیکه نمایندگان مارکسیستهای لهستان بر سر حق تعیین سر نوشت، کنگرهٔ دوم را ترک کردند ترتسکی میتوانست بگوید که آنها این حق را عاری از مضمون دانستند حذف آنرا از برنامه لازم میشمارند.

ولی پس از این تاریخ، مارکسیستهای لهستان در حزبی داخل شدند که دارای چنین برنامه‌ای بود و یک دفعه هم پیشنهادی مبنی بر تجدید نظر آن ننمودند.*

چرا ترتسکی در مقابل خوانندگان مجلهٔ خود در بارهٔ این واقعیات سکوت اختیار نموده است؟ فقط باین علت که نفع او در این بود که از دامن زدن اختلافات بین مخالفین روسی و لهستانی انحلال طلبی سوء استفاده نماید و کارگران روس را در مسئلهٔ برنامه فریب دهد.

ترتسکی هنوز حتی در یکی از مسائل جدی مارکسیسم هم عقیدهٔ ثابتی نداشته و همیشه «در شکاف» این اختلاف و آن اختلاف جای گرفته و از یکطرف بطرف دیگر گریخته است.

در حال حاضر او جز و جرگه بوندیستها وانحلال طلبان است.

* بما اطلاع میدهند که مارکسیستهای لهستان در مجلس مشاورهٔ تابستان ۱۹۱۳ مارکسیستهای روسیه فقط با رأی مشورتی شرکت کرده و در مسئلهٔ حق تعیین سرنوشت (جدا شدن) ابدا رأی نداده‌اند و بطور کلی علیه این حق اظهار نظر میکردند. بدیهی است که آنها کاملاً حق داشتند اینطور رفتار کنند و کمافی السابق در لهستان برضد جدا شدن آن تبلیغ نمایند. ولی این شامل تمام آن چیزی نیست که ترتسکی از آن صحبت میکند زیرا مارکسیستهای لهستان خواستار «حذف» بخش نهم «از برنامه» نبودند.

این حضرات هم که هیچ ملاحظه‌ای از حزب ندارند.

مثلاً به بینید لیبمان بوندیست چه میگوید؟

این جنتلمن می نویسد ـ «پانزده سال پیش هنگامیکه سوسیال دموکراسی روس در برنامهٔ خود موضوع حق هر ملیت را در «تعیین سرنوشت خویش» پیشنهاد کرد هر کس (!!) از خود می پرسید: معنی این اصطلاح مد (!!) دیگر چیست؟ و به این پرسش پاسخی داده نشد (!!). این کلمه در میان مه غلیظی باقی ماند (!!). و در حقیقت هم پراکندن این مه در آنزمان کار دشواری بود. در آنموقع میگفتند ـ هنوز وقت آن نرسیده است که بتوان بطور مشخص این ماده را تشریح کرد، بگذار حالا این ماده مه آلود بماند (!!). گذشت زمان بخودی خود نشان خواهد داد که چه مضمونی باید در این ماده گنجانده شود».

راستی که این «پسرک بی تنبان» (۱۶۷) که برنامهٔ حزبی را مورد تمسخر قرار داده خیلی نقل دارد، اینطور نیست؟

و اما علت این تمسخر چیست؟

علت آن فقط این است که وی آدم کاملاً سفیهی است که چیزی نیاموخته و حتی تاریخ حزب را هم نخوانده و همینطوری در محیط انحلال طلبان افتاده که در آن «رسم است» در مورد مسئلهٔ حزب و اصول حزبی لخت و عور باشند.

در یکی از داستان‌های بومیالفسکی، طلبه‌ای لاف میزند که چگونه «در یک لاوک کلم خود، شان تف انداخته است». آقایان بوندیستها از این هم گام فراتر نهاده اند. آنها به لیبمانها میدان میدهند، تا این جنتلمن‌ها در ملاء عام در لاوک خود تف کنند. آقایان لیبمانها را چه کار باین‌کارها که در کنگرهٔ بین المللی تصمیمی اتخاذ شده است و در کنگرهٔ حزب خود آنها دو نماینده از بوند خود آنها نشان دادند که کاملاً بدرک مفهوم «تعیین سرنوشت» قادرند (با اینکه در آنجا انتقاد کنندگان «سختگیر» و دشمنان جدی «ایسکرا» وجود داشتند!) و حتی با آن موافقت هم کردند؟ آیا در صورتیکه «پولیسیستهای حزب» (شوخی نکنید!) با تاریخ و برنامهٔ حزب طلبه وار رفتار نمایند، انحلال حزب آسانتر نخواهد بود؟

اینک یک «پسرک بی تنبان» دیگر یعنی آقای یورکویچ از نویسندگان مجله «دزوبناء». از قرار معلوم صورتجلسه‌های کنگرهٔ دوم در دسترس آقای یورکویچ بوده است زیرا او گفتهٔ پلخانف را که بتوسط گلدبلات تکرار شده است، نقل قول مینماید و آشنائی خود را با اینموضوع، که تعیین سرنوشت معنایش فقط میتواند حق جدا شدن باشد، نشان میدهد. ولی اینموضوع مانع این نمیشود که او در بین خرده بورژوازی اوکرائین افترائی در بارهٔ مارکسیستهای روس اشاعه بدهد حاکی از اینکه گوئی آنها طرفدار «تمامیت دولتی» روسیه هستند (شمارهٔ ۷–۸، ص–۸۳ و صفحهٔ بعد، سال ۱۹۱۳). البته آقایان یورکویچ ها برای دور کردن دموکراسی اوکرائین از دموکراسی ولیکاروس شیوه‌ای بهتر از این افترا نمیتوانستند اختراع کنند. تمام سیاست گروه ادبای مجله «دزوبناء»، که مجزا شدن کارگران اوکرائین وجمع شدن آنها را در سازمان ملی مخصوص موعظه مینماید مبتنی بر همین دور کردن است!

البته اشاعه آشفته فکری عجیب در مورد مسئلهٔ ملی کاملاً برازندهٔ گروهٔ خرده بورژواهای ناسیونالیست است که میان پرولتاریا تفرقه می اندازند (و نقش واقعی «دزوبناء» هم همین است). بخودی خود واضحست که آقایان یورکویچها و لیبمانها، که وقتی آنها را «جنب حزبی» مینامند «شدیداً» متغیر میشوند، یک کلمه و مطلقاً یک کلمه هم، در این باره نگفته اند که چگونه میخواستند موضوع حق جدا شدن را در برنامه حل کنند؟

اینک سومین و عمده‌ترین «پسرک بی تنبان» یعنی آقای سمکوفسکی که در صفحات روزنامهٔ انحلال طلبان در برابر جماعت ولیکاروس بخش نهم برنامه را «بباد ناسزا میگیرد» و در عین حال اظهار میدارد که «نظر بپاره‌ای ملاحظات با پیشنهاد» حذف این بخش برنامه «موافق نیست»!!

باور کردنی نیست ولی واقعیت است.

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس انحلال طلبان رسماً مسئلهٔ ملی را بمیان میکشد. طی یکسال و نیم بجز مقالهٔ آقای سمکوفسکی حتی یک مقاله‌هم در بارهٔ موضوع بخش نهم نوشته نشد. در این مقاله هم نویسنده، برنامه را رد میکند و «نظر بپاره‌ای ملاحظات» (شاید مرض مخفی؟) با پیشنهاد مبنی بر اصلاح آن «موافق نیست»!! بجرئت میتوان گفت که مشکل است بتوان در تمام جهان نمونهٔ یک چنین اپورتونیسم یا بدتر از اپورتونیسم را که روی بر تافتن از حزب و انحلال آنست پیدا کرد.

برای نشان دادن براهین سمکوفسکی ذکر یک مثال کافیست:

او مینویسد ـ «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد در چهار دیوار یک کشور باتفاق پرولتاریای تمام روسیه مشترکاً مبارزه نماید ولی طبقات مرتجع جامعهٔ لهستان، بر عکس، نخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و هنگام رفراندم (مراجعه به آراء عمومی) اکثریت آراء را بنفع این موضوع جمع آوری نمایند تکلیف چیست: آیا ما سوسیال دموکراتهای روس می بایست در پارلمان مرکزی با رفقای لهستانی خود برضد جدا شدن رأی بدهیم یا اینکه بمنظور خودداری از نقض «حق تعیین سرنوشت» برله جدائی رأی بدهیم؟» («نووایا رابوچایا گازتا» شمارهٔ ۷۱).

از اینجا دیده میشود که آقای سمکوفسکی حتی نمی فهمد که مطلب بر سر چیست! او فکر نکرده است که اتفاقاً حق جدا شدن در پارلمان مرکزی حل نمیشود، بلکه در پارلمان (مجلس ملی، رفراندوم و غیره) آن ایالتی حل میگردد که میخواهد جدا شود.

با ابراز حیرت کودکانه مبنی بر این که اگر در رژیم دموکراسی اکثریت با ارتجاع شد «تکلیف چیست» بر روی مسئلهٔ مربوط به سیاست واقعی و حقیقی و زنده سایه میاندازند، و آنهم در موقعیکه هم بوریشکویچ‌ها و هم کوکوشکین‌ها حتی فکر جدا شدن را نیز جنایت میدانند! لابد پرولتاریای سراسر روسیه امروز باید با

---

* مخصوصاً رجوع شود به مقدمه‌ایکه آقای یورکویچ در کتاب آقای اوینسکی تحت عنوان مخلاصه‌ای در بارهٔ تکامل جنبش کارگری در گالیسی» نگاشته است. کیف. سال ۱۹۱۴. هـ. ت.

پوریشکویچ ها و کوکوشگین‌ها مبارزه نکرده بلکه، بدون توجه به آنها، با طبقات مرتجع لهستان مبارزه کند!!

و این لاطائلات عجیب و غریب را در ارگان انحلال طلبان می نویسند که یکی از رهبران مسلکی آن آقای ل. مارتف است،ــ همان ل. مارتفی که طرح برنامه را تنظیم کرد و در سال ۱۹۰۳ آنرا گذراند و بعداً در دفاع از آزادی جدا شدن چیز نوشت. ل. مارتف ظاهراً امروز طبق قاعدهٔ زیر استدلال مینماید:

به عاقل آنجا احتیاجی نیست
شما ره‌آد را بفرستید
تا بعد ببینیم چه می شود (۱۶۸)

او هم ره‌آد ــ سمکوفسکی را میفرستد و در روزنامهٔ یومیه در مقابل قشرهای جدید خوانندگانی که از برنامهٔ ما بی اطلاع هستند اجازه میدهد آنرا تحریف کنند و بدون انتها مغلطه کاری نمایند!

آری، انحلال طلبی خیلی دور رفته و در عدهٔ زیادی از سوسیال دموکراتها و حتی در سوسیال دموکراتهای بر جسته پیشین هم اثری از حزبیت باقی نمانده است.

البته روزا لوکزامبورگ را نمیشود با لیبمانها و پورکویچ ها و سمکوفسکی‌ها در یک ردیف قرار داد ولی این واقعیت که درست همین اشخاص به اشتباه وی متکی شده‌اند با وضوع خاصی نشان میدهد که او به چه اپورتونیسمی دچار شده است.

۱۰- پایان سخن

نتیجه گیری کنیم.

بطور کلی از نقطهٔ تئوری مارکسیسم مسئلهٔ حق تعیین سرنوشت هیچ اشکالی در بر ندارد. نه در بارهٔ نفی قرار سال ۱۸۹۶ لندن، نه در بارهٔ اینکه یگانه مفهوم تعیین سرنوشت حق جدا شدن است و نه در بارهٔ اینکه تشکیل دولتهای ملی مستقل تمایل کلیهٔ تحولات بورژوآ دموکراتیک است جای هیچگونه چون و چرای جدی نمیتواند باشد.

اشکال تا درجهٔ معینی از اینجا بوجود می آید که در روسیه پرولتاریای ملتهای ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه میکنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارتست از: حفظ وحدت مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیستی اعم از بورژوازی و یا باند سیاه، در بین ملتهای ستمکش جریان تشکیل حزب مستقل پرولتاریا، گاهی با چنان مبارزهٔ شدیدی برضد ناسیونالیسم این ملتها توام میگردد که دورنما لوث میشود و ناسیونالیسم ملت‌ستمگر فراموش میگردد.

ولی امکان این‌لوث دورنما فقط برای مدت کوتاهی وجود دارد. تجربهٔ مبارزهٔ مشترک پرولتارهای ملتهای مختلف باحد اکثر وضوح نشان میدهد که ما مسائل سیاسی را باید از نقطهٔ نظر سراسر روسیه مطرح نمائیم نه از نقطهٔ نظر «کراکوی». و در سیاست سراسر روسیه هم پوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها حکمفرمائی مینمایند. عقاید آنها حکمفرمائی میکند و خود برضد ملتهای غیر خودی بعلت «تجزیه طلبی» آنها و فکر جدائی دست بتحریکات میزنند و در دوما و مدارس و کلیساها و سربازخانه‌ها و صدها و هزارها روزنامه علیه آنها تبلیغ مینمایند. و همین زهر ناسیونالیسم ولیکاروس است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم مینماید. بدبخت مردمی که با اسیر نمودن مردم دیگر ارتجاع را در تمام روسیه مستحکم میسازند. خاطرات سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۶۳ چنان سنت سیاسی زنده‌ای بوجود آورده که هر آینه طوفان‌هائی به مقیاس بسیار وسیع رخ دهد بازهم برای سالهای متمادی این خطر را در بر داردکه هرگونه جنبش دموکراتیک و بخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک را دچار اشکال نماید.

شکی نیست که هر قدر هم نقطهٔ نظر برخی از مارکسیستهای ملتهای ستمکش (که «بدبختی» آنها در اینست که گاهی ایدهٔ رهائی ملی «خوده جلوچشم توده‌های اهالی آنها را میگیرد) طبیعی بنظر آید. بازهم عملاً و از نقطهٔ نظر تناسب عینی نوای طبقاتی روسیه، امتناع ازدفاع ازحق تعیین سرنوشت برابر است با بدترین اپورتونیسم یعنی برابر است با سرایت دادن عقاید کوکوشکین‌ها به پرولتاریا. و این عقاید در حقیقت امر همان عقاید و سیاست پوریشکویچ هاست.

باینجهت، اگر نقطهٔ نظر روزا لوکزامبورگ در ابتدا بعنوان یک محدودیت صرفاً مربوط به لهستان و «کراکوی» بخشودنی بود، امروز که ناسیونالیسم و مقدم بر همه ناسیونالیسم دولتی ولیکاروس همه جا قوت گرفته و این ناسیونالیسم است که سیاست را هدایت مینماید، دیگر یک چنین محدودیتی نابخشودنی است. در واقع اپورتونیستهای کلیهٔ ملل که از ایدهٔ «طوفانها» و «جهش‌ها» وحشت دارند و تحول بورژوآ دموکراتیک را پایان یافته میدانند و از دنبال لیبرالیسم کوکوشکین‌ها میروند به این محدودیت متکی میشوند.

ناسیونالیسم ولیکاروس مانند هر ناسیونالیسم دیگری بسته به اینکه کدامیک از طبقات مختلف در کشور بورژوازی سرکردگی دارد، مراحل مختلفی را طی میکند. تا سال ۱۹۰۵ ما تقریباً فقط ناسیونال ــ مرتجعین را میشناختیم. پس از انقلاب، ناسیونال‌ــ‌لیبرالها در بین ما پیدا شدند.

عملاً این خط مشی را در کشور ما هم اکتیابریستها و هم کادتها (کوکوشکین)، یعنی تمام بورژوازی معاصر تعقیب مینمایند.

و اما بعدها ناگزیر ناسیونال‌ــ‌دموکراتهای ولیکاروس پیدا خواهند شد. آقای پشخونف که یکی از بانیان حزب «سوسیالیست توده» است، این نظریه را در همانهنگامیکه (در شمارهٔ ماه اوت «روسکویه باگاتستوه» سال ۱۹۰۶) دعوت میکرد نسبت بموهومات ناسیونالیستی

---

* فهم اینموضوع دشوار نیست که شناسائی حق ملل به جدا شدن از طرف مارکسیستهای سراسر روسیه و در درجهٔ اول از طرف ولیکاروس‌ها، ذره‌ای هم ناسخ تبلیغ برضد جدا شدن از طرف مارکسیستهای فلان یا بهمان ملت ستمکش نیست، چنانچه شناسائی حق طلاق نیز ناسخ اینموضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد برضد طلاق تبلیغ شود. از اینرو بعقیدهٔ ما بطور غیر قابل اجتنابی بر شمارهٔ مارکسیستهای لهستانی که «تضاد» غیر موجودی را که فعلا از طرف سمکوفسکی و ترتسکی «دامن‌زده میشود» مورد استهزاء قرار خواهند داد، افزوده خواهد شد.

موزیک با احتیاط رفتار شود ابراز داشته است. هر چه بما بلشویکها اقترا بزنند که موزیک را «کمال مطلوب می شمریم» باز ما همیشه عقل موزیک را از موهومات موزیک و دموکراتیسم موزیک برضد پوریشکویچ را از تمایل موزیک به آشتی با کشیش و ملاک قویا از یکدیگر تفکیک کرده و خواهیم کرد.

دموکراسی پرولتاریائی از حالا دیگر باید ناسیونالیسم دهقانان ولیکاروس را بحساب آورد (نه بمعنای گذشت نسبت به آن بلکه بمعنای مبارزه با آن) و محققاً برای مدت نسبتاً مدیدی هم بحساب خواهد آورد. بیداری احساسات ناسیونالیستی در بین ملتهای ستمکش که پس از سال ۱۹۰۵ تاثیر آن بس شدید بوده است (کاتیست گروه «استقلال طلبان ـ فدرالیست» در دومای اول، رشد جنبش اوکرائین، جنبش مسلمانان و غیره را بیاد آوریم) ـ ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیسم خرده بورژوازی ولیکاروس در شهرها و دهات خواهد شد. هر چه تحول دموکراسی روسیه کندتر پیش برود بهمان نسبت تحریکات برضد ملتها و ستیزه جوئی بورژوازی ملتهای مختلف لجوجانه‌تر، خشونت آمیزتر و شدیدتر خواهد بود. ضمناً ماهیت فوق العاده ارتجاعی پوریشکویچهای روس موجب پیدایش (و تقویت) تمایلات «تجزیه طلبانه» در بین برخی از ملتهای ستمکشی میگردد که در کشورهای همسایه گاهی از آزادی خیلی بیشتری بر خوردارند.

این اوضاع و احوال یك وظیفهٔ دوگانه و یا بعبارت صحیحتر دو جانبه ایرا در مقابل پرولتاریای روسیه قرار میدهد که عبارتست از: مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و در درجهٔ اول با ناسیونالیسم ولیکاروس: شناسائی نه فقط تساوی حقوق تمام ملتها بطور کلی بلکه همچنین تساوی حقوق آنها در مورد تشکیل دولت یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن؛ ـ و در عین حال و همانا بنفع مبارزهٔ موفقیت آمیز با هر نوع ناسیونالیسم هر ملتی، ـ دفاع از وحدت مبارزهٔ پرولتاریا و سازمانهای پرولتاری و بهم آمیختن کامل این سازمانها در یك اجتماع بین المللی علی رغم کوششهای بورژوائی در راه انفصال طلبی ملی.

تساوی کامل حقوق ملتها؛ حق ملتها در تعیین سرنوشت

• جالب توجه است در اینموضوع دقت شود که ناسیونالیسم مثلاً در لهستان ضمن اینکه از ناسیونالیسم اشرافی به ناسیونالیسم بورژوازی و سپس به ناسیونالیسم دهقانی تبدیل میشود، چه شکلهائی بخود میگیرد. لودویگ برنکارد در کتاب خود موسوم به «Das polnische Gemeinwesen im preussischen Staate» («لهستانیها در پروس»: ترجمهٔ روسی آن هم موجود است)، در حالیکه خود از نظریه یک کوکوشکین آلمانی پیروی میکند، پدیدهٔ فوق العاده شاخصی را توصیف مینماید: ایجاد یکنوع «جمهوری دهقانی» برای لهستانیهای ساکن آلمان بصورت اتحاد بهم پیوستهٔ تمام کئوپراتیفها و سازمانهای دیگر دهقانان لهستانی در مبارزه برای ملیت، مذهب و سر زمین «لهستان». ستمگری آلمانها لهستانیها را بدور هم مجتمع نمود، آنها را از دیگران مجزا ساخت و ابتدا ناسیونالیسم اشراف و سپس ناسیونالیسم بورژوآها و بالاخره ناسیونالیسم تودهٔ دهقانی را بر انگیخت (بویژه پس از یورشی که آلمانها در سال ۱۸۷۳ برضد تدریس زبان لهستانی در مدارس آغازکردند). در روسیه نیز اوضاع همین صورت را بخود میگیرد و این تنها به لهستان هم محدود نیست.

خویش؛ بهم آمیختن کارگران کلیهٔ ملتها ـ اینست آن بر نامهٔ ملی که مارکسیسم بکارگران می آموزد و اینست آنچه که تجربهٔ تمام جهان وتجربهٔ روسیه می آموزد.

حروف چینی این مقاله بپایان رسیده بود که شمارهٔ سوم «ناشا رابوچایا گازتا» (روزنامهٔ کارگری ما») که آقای ول. کاسوفسکی در آن راجع به شناسائی حق کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش مطالبی نوشته بود بدست من رسید. نامبرده مینویسد:

«این فرمول که بطور مکانیکی از قطعنامهٔ نخستین کنگرهٔ حزب (۱۸۹۸) نقل شده و این کنگره هم بنوبهٔ خود آنرا از تصمیمات کنگره‌های سوسیالیستی بین المللی اقتباس نموده است، بطوریکه از مباحثات بر می آید در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ بهمان مفهومی درك میشد که انترناسیونال سوسیالیست به آن داده بود یعنی: بمفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا بعبارت دیگر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی. بدینطریق فرمول تعیین سرنوشت ملی، که حاکی از جدائی منطقه ایست، بهیچوجه با این موضوع ارتباطی ندارد که چگونه باید در درون کشور معین مناسبات ملی را در مورد ملیتهائی که قادر یا مایل به خروج از دائرهٔ کشور مزبور نیستند تنظیم نمود».

از اینجا دیده میشود که آقای ول. کاسوفسکی صورتجلسه‌های کنگرهٔ دوم ۱۹۰۳ را در اختیار داشته و بخوبی از مفهوم واقعی (و منحصر) تعیین سرنوشت آگاهست. حال این موضوع را که هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ «نسایت» ارگان بوند به آقای لیبمان میدان میدهد برنامه را مورد استهزاء قرار دهد و آنرا مبهم اعلام نماید با موضوع فوق الذکر مقایسه نمائید!! حضرات بوندیها دارای سلق «حزبی» عجیبی هستند... اینکه چرا کاسوفسکی موضوع تعیین سرنوشت را که بتصویب کنگره رسیده است انتقال مکانیکی میخواند «الله اعلم». اشخاصی هستند که مخیلی دلشان میخواهد اعتراض کنند» ولی چه اعتراضی، چگونه، چرا، برای چه ـ دیگر اینرا نمیدانند.

مدارک ابژکتیف در بارهٔ نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری

برای کارگران آگاه وظیفه‌ای مهمتر از درک جنبش طبقه خویش، ماهیت آن، هدف و وظائف آن، شرایط و شکلهای عملی آن نیست. زیرا تمام نیروی جنبش کارگری بسته به درجهٔ آگاهی و جنبهٔ تودهای آنست: سرمایه‌داری در هر قدم از تکامل خود بر شمارهٔ پرولتارها یعنی کارگران مزدور می افزاید، آنها را متحد میکند، متشکل میسازد، فکرشانرا روشن میکند و بدینطریق نیروئی طبقاتی پدید می آورد که ناگزیر باید بسوی هدفهای خود پیش برود.

برنامهٔ مارکسیستها و تصمیمات تاکتیکی آنها، که همواره در جرائد توضیح داده میشود، بروشن نمودن ذهن تودهٔ کارگر در مورد ماهیت، هدفها و وظائف جنبش کمک مینماید.

مبارزهٔ جریانهای مختلف در درون جنبش کارگری روسیه دارای ریشه‌های عمیق طبقاتیست. دو «جریانی» که در درون جنبش کارگری روسیه برضد مارکسیسم (پراودیسم) در مبارزه هستند و (از لحاظ جنبهٔ توده‌ای و ریشه‌های خود در تاریخ) شایستگی عنوان «جریان» را دارند یعنی جریان ناردنیکی و انحلال طلبی—هر دو مظهر نفوذ بورژوازی در درون پرولتاریا می‌باشند. اینموضوع بکرات توسط مارکسیستها توضیح داده شده و در یک سلسله از قرارهای مارکسیستها، خواه در مورد ناردنیکها (که ۳۰ سال است با آنها مبارزه میشود) و خواه در مورد انحلال طلبان (تاریخ انحلال طلبی به ۲۰ سال میرسد زیرا انحلال طلبی ادامهٔ مستقیم «اکونومیسم» و منشویسم است)، تأیید گردیده است.

در زمان حاضر هر روز بمیزانی بس بیشتردر بارهٔ نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری روسیه مدارک ابژکتیف بدست می آید. باید با تمام قوا این مدارک ابژکتیف را که به رفتار و روحیهٔ افراد و گروههای جداگانه مربوط نبوده بلکه به تودهها مربوطست و مدارکیست که از روزنامه‌های گوناگون و متخاصم گرفته شده است و هر شخص با سوادی میتواند آنها را وارسی کند، گرد آورده وارسی و بررسی نمود.

فقط از روی این مدارک میتوان تعلیم گرفت و جنبش طبقهٔ خود را مطالعه نمود. یکی از عمده‌ترین، و شاید هم عمده‌ترین، نواقص (با جنایت علیه طبقهٔ کارگر) که خواه در ناردنیکها و انحلال طلبان و خواه دسته های مختلف روشنفکران یعنی «وپریودیستها»، پلخانویستها و ترتسکیستها مشاهده میگردد، سوبژکتیویسم آنها است. آنها تمایلات خود، «عقاید» خود، قضاوت های خود و «نقشه‌های» خود را در هر قدم بعنوان ارادهٔ کارگران و نیازمندی های جنبش کارگری قلمداد مینمایند. مثلاً وقتی آنها از «وحدت» صحبت میکنند تجربهٔ حاصله از جریان ایجاد وحدت واقعی را که بتوسط اکثریت کارگران آگاه روسیه طی ۲ سال و نیم یعنی از آغاز سال ۱۹۱۲ تا نیمهٔ سال ۱۹۱٤ انجام پذیرفت بزرگوارانه موردبی‌اعتنائی قرار میدهند.

پس به تلخیص مدارک ابژکتیفی بپردازیم که اکنون در مورد نیروی خط مشی های مختلف در درون جنبش کارگری در دست است. بگذار هرکس که میخواهد به قضاوتها و وعد و وعیدهای سوبژکتیف باور کند، بسوی این «دسته‌ها» برود، روی سخن ما فقط با کسانیست که میخواهند واقعیات ابژکتیف را بررسی نمایند. اینک واقعیات: (رجوع کنید به صفحات ۳۷۵، مترجم).

بدواً توضیحات مختصری ضمیمهٔ این مدارک میکنیم و سپس به نتیجه گیری میپردازیم.

این توضیحات را بهتر است بند به بند انجام دهیم.

بند اول. دراینمورد در بارهٔ انتخاب کنندگان و نمایندگان مدرکی وجود ندارد. هر کس شکایت کند که چرا ما مدارک مربوط به «زمره» های مختلف انتخاباتی را مورد استفاده قرار داده‌ایم صاف و ساده خود را دستخوش مضحکه قرار داده است، زیرا مدارک دیگری وجود ندارد. سوسیال دموکراتهای آلمان موفقیتهای خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک می‌سنجند که زنان را از حق انتخاب محروم کرده و زمرهٔ «مردان» را ایجاد کرده است!

بند ۲. تعداد گروه های کارگران که مساعده مالی می پردازند، نه اینکه فقط «قطعنامه پرانی میکنند»، مطمئن ترین و موثق ترین علامت نیرومندی جریان و اضافه بر آن علامت نیروی تشکل و روحیهٔ حزبی است.

باینجهت است که انحلال طلبان و «دسته‌ها» نسبت به این علامت، یکنوع بیمهری سوبژکتیف ابراز میدارند.

انحلال طلبان معترضانه میگفتند: ما دارای روزنامهٔ یهودی و گرجی‌هم هستیم و حال آنکه «پراودا» تنهاست. این صحیح نیست. اولاً روزنامهٔ استونی و روزنامهٔ لیتوانی هردو پراودیست هستند. ثانیاً وقتی

	پراودیستها	انحلال طلبان	چند در صد: پراودیستها	چند در صد: انحلال طلبان	ناردنیکهای چپ
انتخابات دومای دولتی:					
۱. شمارهٔ نمایندگان زمرهٔ کارگری — دومای دوم، سال ۱۹۰۷	۱۱	۱۲	٤۷	۵۳	—
دومای سوم، ۱۹۰۷—۱۹۱۲...	٤	٤	۵۰	۵۰	تحریم
دومای چهارم، ۱۹۱۲	٦	۳	٦۷	۳۳	
شمارهٔ گروههای کارگری که					

مساعدهٔ مالی‌می پرداختند:						
۲. شمارهٔ مساعده‌های مالی گروههای کارگر بروزنامه‌های پتربورگ	سال ۱۹۱۲	۶۲۰	۸۹	—	—	—
	سال ۱۹۱۳	۲۱۸۱	۶۶۱	۷۶۰۹	۲۳۰۱	۲۶۴
	از ۱۳ ماه مه ۱۹۱۴	۲۸۷۳	۶۷۱	۸۱۰۱	۱۸۰۹	۵۲۴
انتخاب نمایندگان کارگران برای مؤسسات بیمه:						
۳. شمارهٔ نمایندگان هنگام انتخابات مؤسسات بیمهٔ سراسر روسیه.....		۴۷	۱۰	۸۲۰۴	۱۷۰۶	۲۴–۴۱؟

	پراودیستها	انحلال طلبان	چند در صد: پراودیستها	چند در صد: انحلال طلبان	نارودنیکهای چپ
۴. ایضاً هنگام انتخابات مؤسسهٔ بیمهٔ پایتخت.....	۳۷	۷	۸۴۰۱	۱۵۰۹	۴
امضاهائیکه برله هر فراکسیون دوما در قطعنامه‌ها شده است:					
۵. امضاهائیکه در هر دو روزنامه برله «گروه شش نفری» (پراودیستها) و برله گروه «هفت نفری» (انحلال طلبان) شده است.....	۶۷۲۲	۲۹۸۵	۶۹۰۲	۳۰۰۸	—
ارتباط با گروههای کارگری:					
۶. تعداد پیامهائیکه بضمیمهٔ مساعده های مالی مختلف از طرف گروههای کارگری برای هر دو فراکسیون فرستاده شده (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴).....	۱۲۹۵	۲۱۵	۸۵۰۷	۱۴۰۳	—
تیراژ روزنامه‌های پتربورگ:					
۷. شمارهٔ نسخه‌هائی که بچاپ میرسد (این ارقام بتوسط ا. واندروالد جمع آوری و منتشر شده است).....	۴۰۰۰۰	۱۶۰۰۰	۷۱۰۴	۲۸۰۶	۱۲۰۰۰ (سه بار درهفته)

	پراودیستها	انحلال طلبان	چند در صد: پراودیستها	چند در صد: انحلال طلبان	نارودنیکهای چپ
جرائد منتشره در خارجه:					

۸. تعداد نمرات روزنامه رهبری کننده که پس از کنفرانس اوت (سال ۱۹۱۲) انحلال طلبان تا ژوئیه سال ۱۹۱۴ منتشر شده.	۵	۰	—	—	۹
۹. تعداد اشاراتیکه در این نمرات به سازمانهای غیر علنی شده است (هر جائی بعنوان یک اشاره حساب میشود)...	۴۴	۰	—	—	۲۱
وابستگی به بورژوازی:					
۱۰. جمع آوری اعانه برای روزنامه های پتربورگ (از اول ژانویه تا ۱۳ ماه مه سال ۱۹۱۴). چند در صد اعانهٔ جمع آوری شده از غیر کارگران.....	—	—	۱۳	۵۶	۵۰
۱۱. تعداد صورت حسابهای مالی مندرجه در جرائد طی تمام مدت.....	۳	۱	—	—	؟(۴۰)

	پراودیستها	انحلال طلبان	چند در صد: پراودیستها	چند در صد: انحلال طلبان	نارودنیکهای چپ
۱۲. از آنجمله چند در صد صورت حسابهای دارای کمبود که از منابع نا معلوم یعنی بورژوازی پر شده است...	—	—	۰	۱۰۰	؟
۱۳. مبلغ وجوهیکه از طریق هر یک از دو فراکسیون دوما دریافت شده است (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴). چند در صد وجوه جمع آوری شده از غیر کارگران.....	—	—	۶	۴۶	—
۱۴. تعداد نامه‌هائیکه آهسته به کارگران نسبت داده شده ولی در حقیقت از روزنامه های بورژوازی بدون ذکرمنبع اصلی اقتباس شده است...	—	۵ (در دو شمارهٔ ۱۷ و ۱۹ «ناشا رابوچایا گازتا»)			
انحلال‌چیان:					
۱۵. تعداد اتحادیه های صنفی در پتربورگ که اکثریت اعضاء آنها (از روی اکثریت اعضاء هیئت مدیره قضاوت میشود) طرفدار این یا آن خط مشی هستند.....	۱۴۰۵*	۳۰۵*	—	—	۲

*در یک اتحادیه تعداد طرفداران پراودا و انحلال طلبان مساوی بود.

ایالات را در نظر میگیریم آیا میتوانیم مسکو را فراموش کنیم؟ روزنامهٔ کارگری مسکو طی سال ۱۹۱۳ تعداد ۳۹۰ گروه کارگری را متجمع و متحد نمود («رابوچی»، شمارهٔ ۱ ص ـ ۱۹)، ولی روزنامهٔ یهودی «تسایت» از شمارهٔ ۲ (۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۲) تا اول ژوئن سال ۱۹۱۴ تعداد ۲۹۶ گروه کارگری را متحد نمود (۱۹۰ گروه از آنها را تا ۲۰ مارس ۱۹۱۴ و ۱۰۶ گروه را از ۲۰ مارس تا اول آوریل ۱۹۱۴)، بدینطریق مسکو به تنهائی از میزان استناد سوبژکتیف انحلال طلبان به روزنامهٔ «تسایت» مقداری سبقت میجوید!

ما از رفقای گرجی و ارمنی دعوت میکنیم در بارهٔ روزنامه های انحلال طلبان در قفقاز مدارکی جمع آوری نمایند. آیا تعداد گروههای کارگری در آنجا چقدر است؟ در اینمورد مدارک ابژکتیف همه جانبه‌ای لازم است.

در موقع شمارش گروهها اشتباه، محتمل است ولی در موارد جزئی. همه را به وارسی و تصحیح دعوت مینمائیم.

بند ۳ و ٤ حاجتی به توضیح ندارد. تهیه تعرفه‌ای برای جمع آوری مدارک جدید در بارهٔ ایالات مطلوبست.

بند ۵. در ۲۹۸۵ امضاء انحلال طلبان، ۱۰۸۶ امضاء از بوندیستها و ۷۱۹ امضاء از قفقازیها وارد شده است. مطلوب است رفقای محلی این پیکرهها را وارسی کنند.

بند ٦. صندوقداران هر دو فراکسیون صورت حساب های مربوط بکلیهٔ وجوهی را که بمنظور های مختلفی بفراکسیون رسیده بچاپ میرسانند. این مدارک نشانهٔ دقیق و ابژکتیف ارتباط با کارگران است.

بند ۷. تیراژ روزنامه‌ها. این مدارک بتوسط ا. واندروالد جمع آوری و منتشر شده ولی انحلال طلبان و لیبرالها آنرا مخفی میدارند («کیفسکایا میسل»). «سوبژکتیویسم». مطلوب است ولو برای یکماه هم باشد مدارک کاملتری جمع آوری شود.

بند ۸ و ۹. یکی از نمونه های ابژکتیف دست کشیدن انحلال طلبان از «کارمخفی» یعنی از حزب است. پراودیستها از اول ژانویه تا ۱۳ ماه مه ۱۹۱٤ مبلغ ٤۹ روبل و ۷۹ کپک (یک چهارم در صد) از خارجه در یافت کرده بودند ولی انحلال طلبان ۱۷۰۹ روبل و ۱۷ کپک (۱٤ در صد). نگو «نمیتوانم»، بگو «نمیخواهم»!

بند ۱۰ ـ ۱٤. نشانه‌های ابژکتیف وابستگی انحلال طلبان و نارودنیکها به بورژوازی و ماهیت بورژوازی آنان. از نظر سوبژکتیف انحلال طلبان و نارودنیکها «سوسیالیسته» و «سوسیال دموکرات» هستند. از نظر ابژکتیف آنها، چه از لحاظ مضمون ایده‌های خود و چه از لحاظ تجربهٔ جنبش توده‌ای، دسته‌هائی از روشنفکران بورژوازی هستند که اقلیتی از کارگران را از حزب کارگرجدا میسازند.

ما توجه مخصوص خواننده را به نامه هائی که انحلال طلبان بنام کارگران جعل کرده‌اند معطوف میداریم. فریب علنی و بیسابقه! بگذار کلیهٔ مارکسیستهای محل، پرده از روی آن بردارند و مدارک ابژکتیف جمع آوری نمایند (رجوع شود به «تروداوایا پراودا» شمارهٔ ۱۲ مورخهٔ ۱۱ ژوئن سال ۱۹۱٤) (۱٦۹)

بند ۱۵. این مدارک دارای اهمیت ویژه‌ای بوده و مطلوب بود اگر بوسیلهٔ تعرفهٔ مخصوصی تکمیل و وارسی میشد. ما این مدارک را از «اسپوتنیک رابوچه‌گو» چاپ بنگاه «پریبوی» پتربورگ ـ سال ۱۹۱٤ اخذکرده ایم. دفترداران، رسام ها و دواسازان، منتسب باتحادیه های انحلال طلبان بودند (در انتخابات اخیر هیئت مدیرهٔ کارگران چاپخانه‌ها در تاریخ ۲۷ آوریل سال ۱۹۱٤، نصف اعضاء هیئت و بیش از نصف نامزدهای عضویت هیئت، از پراودیستها انتخاب شدند). خبازان و قوطی سازها منتسب باتحادیه های نارودنیکها بودند. عدهٔ کل اعضاء تقریباً به ۲۲ هزار نفر بالغ بود.

در مسکو از ۱۳ اتحادیه، ده اتحادیه از پراودیستها است و سه اتحادیه نامعین ولی به پراودیستها نزدیک تر است. از انحلال طلبان و نارودنیکها یک اتحادیه هم وجود ندارد.

از این مدارک ابژکتیف چنین نتیجه میشود که فقط در پراودیسم است که ما با یک جریان پرولتاری مارکسیستی رو برو هستیم که واقعاً از بورژوازی مستقل است و بیش از چهار پنجم کارگران را (نسبت بانحلال طلبان ۸۱۰۱ در صد گروههای کارگر سال ۱۹۱٤ را) متشکل و متحد نموده است. جریانهای انحلال طلبی و نارودنیکی مسلماً جریانهای کارگری نبوده، بلکه جریانهای بورژوآ ـ دموکراتیک هستند.

تجربهٔ جنبش توده‌ای طی سال های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و نیمهٔ سال ۱۹۱٤ بطور کامل و درخشانی ایده های برنامه‌ای و تاکتیکی و تشکیلاتی و صحت تصمیمات و خط مشی پراودیستها را تأیید نمود. ما با اطمینان باینکه راه صحیحی را پیش گرفته ایم باید برای کار بیش از پیش شدیدتری کسب انرژی نمائیم.

در تاریخ ۲٦ ژوئن سال ۱۹۱٤
در شمارهٔ ۲۵ روزنامهٔ «تروداوایا پراودا» بچاپ رسید.

دوران
جنگ امپریا لیستی
دومین
انقلاب در روسیه

جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه

جنگ اروپا، که دولتها و احزاب بورژوازی کلیهٔ کشورها طی دهها سال در تدارک آن بودند در گرفت. افزایش تسلیحات، حدت فوق العادهٔ مبارزه برای تحصیل بازار در مرحلهٔ نوین یعنی مرحلهٔ امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری کشورهای پیشرو و منافع خاندانهای سلطنتی عقب مانده‌ترین کشورهای اروپای خاوری، ناگزیر می بایستی باین جنگ منجر میشد و منجر هم شد. تصرف اراضی، منقاد نمودن ملتهای بیگانه، خانه خراب ساختن ملت رقیب، غارت ثروتهای آن، منحرف نمودن توجه توده‌های رنجبر از بحرانهای سیاسی داخلی روسیه و آلمان و انگلستان و سایر کشورها، جدائی انداختن بین کارگران و تحمیق آنان با اکاذیب ملت پرستانه، نابود ساختن پیش آهنگ آنها بمنظور تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا ـ چنین است یگانه مضمون واقعی و معنی و مفهوم جنگ فعلی.

وظیفه ایکه در برابر سوسیال دموکراسی قرار دارد قبل از همه اینستکه این معنای حقیقی جنگ را آشکار نماید و اکاذیب و سفسطه جوئی و عبارت پردازی‌های «میهن پرستانه» ایرا که طبقات حکمفرما یعنی ملاکان و بورژوازی برای مدافعه از جنگ اشاعه میدهند، بیرحمانه فاش سازد.

در رأس گروهی از ملتهای محارب، بورژوازی آلمان قرار دارد. این بورژوازی طبقهٔ کارگر و توده‌های رنجبر را تحمیق نموده اطمینان میدهد که بخاطر دفاع از میهن، بخاطر آزادی و فرهنگ بخاطر رهائی ملتهائی که مورد ستم تزاریسم قرار گرفته‌اند و بمنظور برچیدن بساط ارتجاع تزاریسم می جنگد. ولی همین بورژوازی که در برابر یونکرهای پروس که ویلهلم دوم در رأس آنانست چاکرانه جبهه بزمین میساید، در عمل همیشه صدیق ترین متفق تزاریسم و دشمن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان روسیه بوده است. اعم از اینکه عاقبت جنگ هر چه باشد این بورژوازی در عمل، باتفاق یونکرها تمام مساعی خود را در روسیه صرف پشتیبانی از سلطنت تزاری علیه انقلاب خواهد نمود.

در عمل، بورژوازی آلمان برضد صربستان به لشکرکشی غارتگرانه‌ای دست زده میخواهد آنرا منقاد خود سازد و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه کند و در عین حال قسمت عمده‌ای از قوای جنگی خود را علیه کشورهای آزادتر یعنی بلژیک و فرانسه گسیل میدارد تا رقیب نیرومند تر خود را مورد غارت قرار دهد. بورژوازی آلمان، که افسانه باقی کرده می گوید جنگ از جانب وی جنبهٔ تدافعی دارد در عمل با استفاده از آخرین تکامل تکنیک جنگی خود و پیش گرفتن بر برنامه‌های تسلیحاتی جدیدی که روسیه و فرانسه در نظر داشته و در باره اش تصمیم گرفته بودند، از نظر خود مناسب ترین موقع را برای جنگ انتخاب کرد.

در رأس گروه دیگر ملتهای محارب ـ بورژوازی انگلیس و فرانسه قرار دارد که طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمتکش را تحمیق میکند و اطمینان میدهد که در راه میهن، در راه آزادی و فرهنگ برضد میلیتاریسم و استبداد آلمان می جنگد. ولی در عمل، این بورژوازی دیرزمانیست ارتش تزاریسم روسیه، این ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین رژیم سلطنتی اروپا را با میلیاردهای خود اجیر نموده و برای هجوم برضد آلمان آماده ساخته است.

در عمل، هدف مبارزهٔ بورژوازی انگلیس و فرانسه تصرف مستعمرات آلمان و خانه خراب ساختن ملت رقیبی است که دارای تکامل اقتصادی سریعتری می باشد. و برای همین هدف شریف است که ملتهای «پیشرو» و «دموکراتیک» به تزاریسم وحشی کمک میکنند تا بیش از پیش لهستان و اوکرائین و غیره را دچار اختناق نماید و بیش از پیش به انقلاب در روسیه فشار وارد آورد.

این دو گروه کشورهای محارب هیچیک از لحاظ غارتگری، درنده خوئی و قساوت بی پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیق پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعاً آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم برضد بورژوازی کشور «خویش» و هم برضد کشور «بیگانه» متوجه باشد، ـ آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازیهای کاذبانه‌ای در بارهٔ میهن پرستی میکوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوگر نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی پیروزی برحریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهائی» کلیهٔ ملتهای دیگر بجز ملت خویش است.

ولی هر قدر دولتها و بورژوازی کلیهٔ کشورها با حرارت بیشتری بکوشند کارگران را از یکدیگر جدا سازند و آنها را بجان یکدیگر اندازند، هر قدر آنها برای نیل باین هدف عالی، با سبعیت بیشتری از سیستم حکومت نظامی و سانسور نظامی (که حتی اکنون، در موقع جنگ هم دشمن «داخلی» را بمراتب بیش از دشمن خارجی تعقیب مینماید) استفاده کنند، ـ بهمان نسبت وظیفهٔ پرولتاریای آگاه در دفاع از بهمفشردگی طبقاتی خود واز انترناسیونالیسم و معتقدات سوسیالیستی خویش در مقابل تاخت و تاز شوینیسم «میهن پرستانهٔ» باند بورژوازی کلیهٔ کشورها مبرم تر خواهد بود. امتناع کارگران آگاه از این وظیفه معنایش امتناع از کلیهٔ مجاهدتهای آزادی طلبانه و دموکراتیک و بطریق اولی سوسیالیستی است.

با نهایت تأسف و تألم باید گفت احزاب سوسیالیست عمده ترین کشورهای اروپا این وظیفهٔ خود را انجام نداده‌اند و روش پیشوایان این احزاب ـ بخصوص حزب آلمان ـ با خیانت مستقیم نسبت بامر سوسیالیسم هم مرز است. در این لحظه که دارای اهمیت تاریخی ـ جهانی بس عظیمی است، اکثریت پیشوایان دومین انترناسیونال (۱۸۸۹–۱۹۱۴) سوسیالیستی فعلی میکوشند ناسیونالیسم را بجوش سوسیالیسم جا بزنند. در سایهٔ این رفتار آنها احزاب کارگر این کشورها بجای اینکه علیه روش تبهکارانهٔ دولتهای خویش صف آرائی

نمایند، بر عکس طبقهٔ کارگر را دعوت کردند خط مشی خود را با خط مشی دولتهای امپریالیست بیامیزد. پیشوایان انترناسیونال، با رأی دادن برله اعتبارات جنگی، با تکرار شعارهای شوینیستی («میهن پرستانهٔ») بورژوازی کشورهای «خویش»، با توجیه جنگ و دفاع از آن، با شرکت در کابینه‌های بورژوازی کشورهای محارب و غیره و غیره بسوسیالیسم خیانت ورزیدند. متنفذترین پیشوایان سوسیالیست و متنفذ ترین ارگانهای مطبوعات سوسیالیستی اروپای معاصر از نظریهٔ شوینیستی ـ بورژوآئی ـ لیبرالی پیروی مینمایند نه از نظریهٔ سوسیالیستی. مسئولیت این ننگین ساختن سوسیالیسم قبل از همه بگردن سوسیال ـ دموکراتهای آلمان است که نیرومند ترین و متنفذ ترین احزاب انترناسیونال دوم بودند. ولی سوسیالیستهای فرانسه را نیز، که در کابینهٔ همان بورژوازی که بمیهن خویش خیانت نمود و برای قلع و قمع کمون با بیسمارک همدست شد، پست‌های وزارت قبول کرده‌اند، نمیتوان تبرئه نمود.

سوسیال دموکراتهای آلمان و اتریش میکوشند پشتیبانی خود را از جنگ با این عذر توجیه نمایند که گویا بدینوسیله برضد تزاریسم روس میجنگند. ما سوسیال دموکراتهای روس اعلام میداریم که این قبیل توجیه‌ها را سفسطهٔ صرف میدانیم. جنبش انقلابی برضد تزاریسم مجدداً در سالهای اخیر در کشور ما دامنهٔ وسیعی بخود گرفته است. در رأس این جنبش همیشه طبقهٔ کارگر روسیه قرار داشته است. اعتصابات سیاسی سالهای اخیر که میلیونها نفر در آن شرکت کرده‌اند، با شعار سرنگون ساختن تزاریسم وخواست جمهوری دموکراتیک انجام پذیرفته است. درست در آستانهٔ جنگ، رئیس جمهور فرانسه پوآنکاره هنگام ملاقات خود با نیکلای دوم، امکان داشت شخصاً در خیابانهای پتربورگ باریکادهائیرا که بدست کارگران روس بر پا شده بود مشاهده نماید. پرولتاریای روسیه برای رهائی کلیهٔ بشریت از ننگ سلطنت تزاری از هیچ گونه جانفشانی دریغ نورزیده است. ولی ما باید بگوئیم اگر چیزی باشد که بتواند در شرایط معینی مرگ تزاریسم را بتأخیر اندازد، اگر چیزی باشد که بتواند به تزاریسم در مبارزه برضد تمام دموکراسی روسیه کمک کند این همانا جنگ فعلی است که کیسه های پول بورژوازی انگلیس و فرانسه و روس را برای مقاصد ارتجاعی در اختیار تزاریسم میگذارد. و اگر چیزی هم باشد که بتواند مبارزهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر روسیه را برضد تزاریسم دچار اشکال نماید این همانا روش پیشوایان سوسیال دموکراسی آلمان و اتریش است که جرائد شوینیستی روسیه بلاانقطاع آنرا برخ ما میکشند.

حتی اگر فرض شود عدم تکافوی قوای سوسیال دموکراسی آلمان آنقدر زیاد بود که میتوانست ویرا وادار سازد از هرگونه عملیات انقلابی چشم بپوشد، ـ باز در این صورت هم نمیبایست به اردوگاه شوینیستی گروید، نمیبایست گامهائی پر داشت که سوسیالیستهای ایتالیا منصفانه در بارهٔ آن گفته‌اند: پیشوایان سوسیال دموکراتهای آلمان پرچم انترناسیونال پرولتاریائی را لکه دار مینمایند.

حزب ما، حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تا کنون بمناسبت جنگ قربانیهای فراوانی را متحمل گردیده و باز هم متحمل خواهد شد. تمام مطبوعات کارگری علنی ما نابود شده است. اکثریت اتحادیه ها بسته شده، عدهٔ کثیری از رفقای ما زندانی و تبعید شده اند. ولی نمایندگان ما در پارلمان ـ فراکسیون حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در دومای دولتی ـ وظیفهٔ مسلم سوسیالیستی خود دانستند به اعتبارات جنگی رأی ندهند و حتی تالار جلسهٔ دوما را، برای اظهار اعتراض شدیدتر خود، ترک نمایند و بسیاست دولتهای اروپا، بمثابهٔ یک سیاست امپریالیستی، داغ ننگ بزنند. و با وجود ستمگری ده بار شدیدتری که دولت تزاری روا میدارد کارگران سوسیال دموکرات روسیه، هم اکنون نخستین بیانیه‌های غیر علنی خود را علیه جنگ منتشر نموده و بدینطریق وظیفهٔ خود را در برابر دموکراسی و انترناسیونال انجام میدهند.

هنگامیکه نمایندگان سوسیال دموکراسی انقلابی یعنی اقلیت سوسیال دموکراتهای آلمان و بهترین سوسیال دموکراتهای کشورهای بیطرف از این ورشکستگی انترناسیونال دوم در آتش شرم میسوزند؛ هنگامیکه بانگ سوسیالیستها علیه شوینیسم اکثریت احزاب سوسیال دموکرات هم در انگلستان و هم در فرانسه، طنین افکن است؛ هنگامیکه ایورتونیستها مثلاً کارکنان مجلهٔ آلمانی «ماهنامهٔ سوسیالیست» («Sozialistische Monatshefte») که مدتها است از خط مشی ناسیونال لیبرال پیروی میکنند بطرزی کاملاً بجا پیروزی خود را بر سوسیالیسم اروپا جشن میگیرند ـ در اینهنگام آن افرادیکه بین ایورتونیسم و سوسیال دموکراسی انقلابی متزلزلند (نظیر «مرکز» در حزب سوسیال دموکرات آلمان) و با عبارت پردازیهای دیپلوماتیک میکوشند ورشکستگی انترناسیونال دوم را بسکوت بگذرانند یا آنرا پرده پوشی کنند ـ بدترین کارهارا در حق پرولتاریا مینمایند.

بر عکس، باید آشکارا باین ورشکستگی اعتراف نمود و دلائل آنرا فهمید تا بتوان همپیوستگی سوسیالیستی جدید و پا بر جائری را در بین کارگران کلیهٔ کشورها بوجود آورد.

ایورتونیستها تصمیمات کنگره های اشتوتگارد(۱۹۰۷) کپنهاگ(۱۹۱۰) و بال (۱۹۱۲) را، که سوسیالیستهای کلیهٔ کشورها را در همه و هرگونه شرایطی موظف بمبارزه برضد شوینیسم مینمود و موظف میکرد بهر جنگی که از طرف بورژوازی و حکومت‌ها آغاز میگردد، بوسیلهٔ تبلیغات مجدانه برله جنگ داخلی و انقلاب اجتماعی پاسخ گویند، عقیم گذاردند. ورشکستگی انترناسیونال دوم ورشکستگی ایورتونیسم است که در زمینهٔ خصوصیات دوران تاریخی (باصطلاح «مسالمت آمیز») گذشته نشو و نما یافته و در سالهای اخیر در انترناسیونال عملا سیادت میکرد. ایورتونیستها از مدتها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم مینمودند ـ بدینترتیب که انقلاب سوسیالیستی را نفی میکردند و رفرمیسم بورژوآئی را بعوض آن جا میزدند؛ ـ مبارزهٔ طبقاتی و تبدیل ضروری آنرا در لحظات معین بجنگ داخلی نفی میکردند و همکاری طبقات را تبلیغ مینمودند؛ ـ شوینیسم بورژوآئی را تحت عنوان میهن پرستی و دفاع از میهن تبلیغ میکردند و اصل اساسی سوسیالیسم را که مدتها پیش در مانیفست کمونیست تشریح گردیده و میگوید کارگران میهن ندارند نادیده انگاشته و یا نفی مینمودند؛ ـ در مبارزه با میلیتاریسم بجای تصدیق ضرورت جنگ انقلابی پرولتارهای کلیهٔ کشورها برضد بورژوازی کلیهٔ کشورها، به نظریهٔ احساساتی خرده بورژوآ مآبانه اکتفا

میورزیدند: ــ بجای آنکه در موقع ضرورت از پارلمانتاریسم بورژوازی و از امکانات قانوناً مجاز بورژوازی استفاده کنند، آنرا کمال مطلوب خویش قرار داده و حتمیت شکلهای غیر علنی تشکیلات و تبلیغات را در دوران بحرانها به طاق نسیان می سپردند. «متمم» طبیعی اپورتونیسم یعنی‌جریان سندیکال آنارشیستی نیز که بهمان اندازه دارای جنبهٔ بورژوآئی و متضاد با نظریهٔ پرولتاریائی یا مارکسیستی است، ــ با تکرار خودپسندانهٔ شعارهای شوینیسم در موقع بحران کنونی، شهرتی بهمان درجه ننگین برای خویش کسب نمود.

در زمان کنونی،بدون آنکه پیوند با اپورتونیسم بطور قطع گسسته شود و بدون آنکه ناگزیری ورشکستگی آن به توده‌ها توضیح داده شود، اجرای وظائف سوسیالیسم و عملی ساختن یگانگی واقعی بین المللی کارگران محال است.

وظیفهٔ سوسیال دموکراسی هر کشور در نوبهٔ اول باید مبارزه با شوینیسم آن کشور باشد. این شوینیسم، در روسیه لیبرالیسم بورژوازی («کادتها») و تا اندازه‌ای نارودنیکها و حتی اس‌ارها و سوسیال دموکراتهای «دست راست» را نیز کاملاً فرا گرفته است.(بویژه حتماً بایهد بر آمدهای شوینیستی مثلاً ی. اسمیرنف، پ. ماسلف و گ. پلخانف که جرائد «میهن پرست» بورژوازی به آن چسبیده و وسیعاً از آن استفاده میکنند جداً تقبیح گردد).

در وضع فعلی، از نقطهٔ نظر پرولتاریای جهانی نمیتوان تعیین کرد شکست کدامیك از دو گروه ملتهای محارب برای سوسیالیسم جنبهٔ کمترین بلا را دارد. ولی برای ما سوسیال دموکراتهای روس جای هیچگونه تردید نیست که، از نقطهٔ نظر طبقهٔ کارگر و توده‌های رنجبر کلیهٔ ملتهای روسیه، شکست سلطنت تزاری یعنی مرتجعترین و وحشی ترین حکومتها، که کثیرترین تعداد ملتها و بزرگترین تودهٔ اهالی اروپا و آسیا را مورد ستمگری قرار میدهد، جنبهٔ کمترین بلا را دارد.

عاجل ترین شعار سیاسی سوسیال دموکراتهای اروپا باید تشکیل جمهوری‌های متحدهٔ اروپا* باشد. ضمناً سوسیال دموکراتها، برخلاف بورژوازی که حاضر است هر چه بخواهید موعده بدهد تا پرولتاریا را به جریان عمومی شوینیسم بکشد، توضیح خواهند داد که، بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیمهای سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه این شعار کاملاً جعلی و بیمعناست.

در روسیه، بعلت عقب ماندگی کامل این کشور که هنوز انقلاب بورژوازی خود را بپایان نرسانده است وظائف سوسیال دموکراتها باید کمافی السابق سه شرط اساسی تحول دموکراتیک پیگیر باشد که عبارتست از: استقرار جمهوری دموکراتیک (با تساوی کامل حقوق کلیهٔ ملتها و حق کلیهٔ ملتها در تعیین سرنوشت خویش)، ضبط املاک اربابی و برقراری روزکار ۸ ساعته. ولی جنگ شعار انقلاب سوسیالیستی را در تمام کشورهای پیشرو جزو مسائل روز نموده و هر چه سنگینی بار جنگ بیشتر بر دوش پرولتاریا فشار آورد و هر چه نقش وی در تجدید سازمان اروپا، پس از رفع دهشتهای بربریت «میهن پرستانهٔ» کنونی، در محیط پیشرفتهای شگرف فنی سرمایه‌داری بزرگ فعالتر گردد، این شعار نیز، جنبهٔ مبرم تری بخود میگیرد. قوانین زمان جنگ، که بورژوازی برای بستن دهان پرولتاریا از آن استفاده میکند پرولتاریا را بی چون و چرابه ایجاد شکلهای غیر علنی تبلیغات و تشکیلات موظف میسازد. بگذار اپورتونیستها، سازمانهای علنی‌را به بهای خیانت به معتقدات خویش محفظ کننده ــ سوسیال دموکراتهای انقلابی از ارتباط و ورزیدگی تشکیلاتی طبقهٔ کارگر برای ایجاد شکلهای غیر علنی مبارزه در راه سوسیالیسم که با دوران بحران سازگار باشد و نیز برای اتحاد کارگران، نه با بورژوازی شوینیست کشور خود،بلکه با کارگران کلیهٔ کشورها، استفاده خواهند کرد. انترناسیونال پرولتاریائی‌ممنوم نشده و نخواهد شد. توده‌های کارگر، علی رغم کلیهٔ موانع موجوده انترناسیونال جدیدی بوجود خواهند آورد. دوران پیروزی فعلی اپورتونیسم را دوام زیادی نخواهد بود. هر چه قربانیهای جنگ فزونتر گردد، بهمان نسبت هم خیانت اپورتونیستها به آرمان کارگری و ضرورت برگرداندن سلاح بروی حکومت و بورژوازی هر کشور، برای کارگران روشنتر خواهد شد.

تبدیل جنگ امپریالیستی معاصر به جنگ داخلی، یگانه شعار صحیح پرولتاریائی است که تجربهٔ کمون آنرا نشان داده و قطعنامهٔ بال (سال ۱۹۱۲) آنرا قید نموده و خود از مجموع شرایط جنگ امپریالیستی بین کشورهای کاملاً تکامل یافتهٔ بورژوازی ناشی میگردد. هر اندازه دشواری یک چنین تبدیلی در فلان یا بهمان لحظه عظیم بنظر آید، باز در شرایطیکه جنگ صورت واقعیت بخود گرفته، سوسیالیستها هرگز از کار تدارکاتی منظم و مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید.

تنها از این طریق است که پرولتاریا میتواند خود را از چنگ وابستگی به بورژوازی شوینیست برهانا و به شکلهای گوناگون و با سرعتی زیاد یا کم، در راه آزادی واقعی خلقها و

---

* «خواست تشکیل کشورهای متحدهٔ اروپا، آنطور که بیانیهٔ کمیتهٔ مرکزی آنرا بمیان کشیده و با دعوت به سرنگون ساختن رژیمهای سلطنتی روسیه، اتریش و آلمان توام نموده با آن تفسیر پاسیفیست مآبانه ایکه کائوتسکی وسایرین از این شعار مینمایند اختلاف دارد. در شمارهٔ ٤٤ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب ما مقاله‌ای بامضاء هیئت تحریریه درج شده که در آن ناصحیح بودن شعار «کشورهای متحدهٔ اروپا» از نظر اقتصادی ثابت میگردد. یا اینکه این خواستی است که در شرایط سرمایه‌داری غیر قابل اجرا است و استقرار اقتصاد جهانی از روی نقشه ایرا در شرایطیکه مستعمرات و مناطق نفوذ و غیره بین کشورهای مختلف تقسیم میشود در نظر میگیرد؛ و یا اینکه این یک شعار ارتجاعیست که معنایش اتحاد موقت دولتهای بزرگ اروپا بوده و هدف آن اینست که مستعمرات با موفقیت بیشتری مورد ستمگری قرار گیرند و ژاپن و امریکا که با سرعت بیشتری در حال تکامل هستند غارت نمایند. (این توضیح نامه هیئت تحریریهٔ «سوسیال دموکرات» که به بیانیهٔ اوت ــ سپتامبر ۱۹۱۵ کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در بارهٔ جنگ مربوطست بتوسط لنین نگاشته شده است. سر مقالهٔ شمارهٔ ٤٤ «سوسیال دموکرات» که در اینجا از آن صحبت میشود مقاله ایست که لنین تحت عنوان «در بارهٔ شعار کشورهای متحدهٔ اروپا» نوشته است ــ رجوع شود بهمین کتاب ص۳۸۱-۳۸۲ ه. ت).

بقیه در پاورقی ستون بعد

در راه سوسیالیسم با گامهای مصمم به پیش رود.

زنده باد برادری بین المللی کارگران برضد شوینیسم و میهن پرستی بورژوازی کلیهٔ کشورها!

زنده باد انترناسیونال پرولتاریائی که از اپورتونیسم مبری باشد!

کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه.

در بارهٔ غرور ملی ولیکاروسها

این روزها چقدر دربارهٔ ملیت و میهن سخن میگویند و از آن دم میزنند و دربارهاش فریاد میکشند! وزرای لیبرال و رادیکال انگلستان، عدهٔ بیشماری از پوپولیستهای «پیشرو» فرانسه (که کاملاً با پوپولیستهای ارتجاع هم آواز در آمده اند) جمع کثیری از میرزا بنویسهای دستوری و کادت و نیر نویسندگان ترقیخواه روسیه (حتی برخی از ناردنیکها و «مارکسیستها») همه با هزاران آهنگ به نغمه سرائی در بارهٔ آزادی و استقلال «میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند. در اینجا نمیتوان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره‌خوار نیکلا رومانف دژخیم یا شکنجه دهندگان سیاهان ومردم هند از یکطرف و خرده بورژوآی جاهلی که از روی کودنی یا سست عنصری «موافق با جریان» شنا میکند ــ از طرف دیگر از کجا شروع میشود. و انگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد. ما در اینمورد با جریان بسیار عریض و عمیقی رو بروهستیم که ریشه‌های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه‌داران ملتهای عظمت طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال دهها و صد ها میلیون، صرف ترویج عقایدی میشود که بحال این طبقات سودمند است: آسیاب بزرگی است که از هر سو آب در آن میریزند: از منشیکف شوینیست با ایمان گرفته تا آنهائیکه اپورتونیسم یا سست عنصری شوینیستشان کرده است ــ نظیر پلخانف، ماسلف، روبانوویچ، اسمیرنف، کراپوتکین و بورتسف.

ما سوسیال دموکراتهای ولیکاروس هم می کوشیم تا روش خود را نسبت باین جریان مسلکی روشن سازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت طلب انتهای خاوری اروپا و بخش بزرگی از آسیا سزاوار نیست اهمیت عظیم مسئلهٔ ملی را فراموش کنیم: ــ بخصوص در کشوریکه بحق آنرا «زندان ملل» مینامند: ــ بخصوص هنگامیکه در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه‌داری، یک سلسله از ملتهای جدید، بزرگ و کوچک را بجنبش واداشته و بیدار ساخته: ــ بخصوص در لحظه ایکه سلطنت تزاری میلیونها از افراد ولیکاروس و ملتهای غیر خودیه را تحت سلاح در آورده تا یک سلسله از مسائل ملی را طبق منافع شورای متحدهٔ اشراف و گوچکفها و کرستفنیکفها، دانکاروکفها، کوتارها و رودیچفها حل نماید.

آیا ما پرولتارهای اگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش میکنیم تودههای زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را بسطح زندگی آگاهانهٔ دموکراتها و سوسیالیستها ارتقاء دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زور گوئی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه‌داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده‌اند. ما افتخار میکنیم که به این زورگوئیها از محیط ما یعنی ولیکاروسها پاسخ شایسته داده شد: ما افتخار میکنیم که این محیط افرادی مثل رادیشچف، دکابریستها و انقلابیهای رازنوچین (رجوع شود به توضیح ص. ۳۰۸ مترجم) را در سالهای هفتاد قرن گذشته پرورش داد: ما افتخار میکنیم که طبقهٔ کارگر ولیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند تودهها را بوجود آورد و موژیک ولیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود وبه سرنگون ساختن کشیشها و ملاکان پرداخت.

ما بخاطر داریم که چگونه نیم قرن پیش چرنیشفسکی دموکرات ولیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب نمود گفت: «این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پائین ــ همه برده اند». ولیکاروسهائی که بردهٔ بی پرده و یا در پرده اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این کلمات را بیاد آورند. و حال آنکه بعقیدهٔ ما اینها کلماتی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در تودههای اهالی ولیکاروس در سوز و گداز بود. در آنزمان این انقلابی گری وجود نداشت. امروز هنوز کم است ولی بهر حال دیگر وجود دارد. ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت ولیکاروس نیز یک طبقهٔ انقلابی بوجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشقهای عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها نالا نهای عظیم، چوبه‌های دار، سیاه چالها و گرسنگی کشیدن های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیشها، تزارها، ملاکان و سرمایه‌داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و بهمین جهت است که بویژه از گذشته برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف موژیکها را بجنگ میفرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختنق سازند) و از اکنون بردموار خویش که باز هم همان ملاکان بیاری سرمایه‌داران، ما را بجنگ میکشانند تا لهستان و اوکرائین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانفها، بوبرینسکیها و پوریشکویچها را که مایه ننگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچکس گناهکار نیست که برده بدنیا آمده ولی برده ایکه، نه تنها در راه آزادی خویش نمی کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه‌گر ساخته و آنرا زیب و زینت میدهد (مثلاً خفه کردن لهستان، اوکرائین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروس ها مینامد) چاکر دون صفتی است که طبعاً در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر بر می انگیزد.

«ملتی که بر ملتهای دیگر ستم روا میدارد نمیتواند آزاد باشد»، این از سخنان مارکس ــ انگلس بزرگترین نمایندگان دموکراسی پیگیر قرن نوزدهم ــ آموزگاران پرولتاریای انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم میخواهیم بهر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سر بلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر

روی اصل فئودالی امتیازات که موجب کسرشأن این ملت بزرگ است. و همانا بدانجهت که ما چنین خواهانیم میگوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمیتوان «از میهن دفاع کرد» مگر اینکه با کلیهٔ وسائل انقلابی برضد سلطنت و ملاکان و سرمایه‌داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛ ــ ولیکاروسها نمیتوانند «از میهن دفاع کنند» مگر اینکه در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کمترین بلا را دارد، زیرا تزاریسم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا میدارد بلکه با خودادن آنها به ستمگری نسبت به ملتهای غیر و به استثمار ننگ خویش از طریق عبارت پردازی‌های سالوسانه و ظاهراً میهن پرستانه اخلاقشان را تباه می کند، خوارشان میسازد، حیثیت شانرا برباد میدهد و براه رذالت می اندازد.

شاید بما اعتراض کنند که بغیر از تزاریسم و در زیر بال و پر همین تزاریسم نیروی تاریخی دیگر یعنی سرمایه‌داری ولیکاروس نیز بوجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد نموده و بدینطریق کار مترقی انجام میدهد. ولی چنین اعتراضی سوسیالیست‌ــشوینیستهای کشور ما را، که بهتر بود آنها را سوسیالیستهای تزاری پوریشکویچی بنامیم (همانطور که مارکس لاسالی‌ها را سوسیالیستهای پادشاهی پروس نامید)، تبرئه نکرده بلکه شدیدتر متهم مینماید. فرض کنیم که حتی تاریخ، مسئله را بنفع سرمایه‌داری عظمت طلب ولیکاروس و بضرر صدو یک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه‌ــتاریخ زورگوئی و غارتگری، خونریزی و رذالت است، و ما هم بهیچوجه طرفدار حتمی ملتهای کوچک نیستیم: ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالف با ایدآل خرده بورژوائی در مورد مناسبات فدراتیوی هستیم. ولی حتی در این صورت هم اولا وظیفهٔ ما دموکراتها (تا چه رسد به سوسیالیستها) این نیست که به رومانف ــ بوبرینسکی‌ــپوریشکویچ کمک کنیم تا اوکرائین و غیره را خفه کنند. بیسمارکیه بشیوهٔ خود یعنی بشیوهٔ یونکری، یک عمل تاریخی مترقی انجام داد ولی وای بحال آن «مارکسیستی» که روی این اساس بفکر افتد کمک سوسیالیستها به بیسمارک را موجه جلوه‌گر سازد! ضمناً باید گفت که بیسمارک با متحد نمودن آلمانیهای پراکنده، که‌برملتهای دیگر ستم روا میداشتند بتکامل اقتصادی کمک می کرد، و حال آنکه شکفتگی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه‌اش اینست که این کشور از قید زورگوئی ولیکاروسها نسبت به ملتهای دیگر آزاد باشد‌ــاین اختلاف را ستایشگران شبه‌ــ بیسمارکهای واقعاً روسی ما فراموش مینمایند.

ثانیاً، اگر تاریخ مسئله را بنفع سرمایه‌داری عظمت طلب ولیکاروس حل نماید، آنوقت از اینجا چنین بر می آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، بعنوان محرک اصلی انقلاب کمونیستی که سرمایه‌داری بوجود آورنده آنست، بطریق اولی نقش عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و برادری کامل ملی امری ضروری است. بنابر این همانا از نقطهٔ نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی تودهها با روح مدافعهٔ کاملاً قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کلیه ملل مورد ستم ولیکاروس ها، در تعیین سرنوشت خویش امریست ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده‌وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس‌ها با مصالح سوسیالیستی پرولتارهای ولیکاروس (و کلیهٔ پرولتارهای دیگر) مطابقت دارد. سر مشق ما مارکس است که پس از دهها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، بنفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب میکرد.

ولی سوسیال شوینیستهای خانگی ما، یعنی پلخانف و سایرین، در مورد اخیری که ما فرض و بررسی کردیم، نه فقط بمیهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاریائی کلیهٔ ملل روسیه، یعنی بامر سوسیالیسم نیز خیانت خواهند ورزید.

در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۱٤ در شمارهٔ ۳۵ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» بچاپ رسید.

در باره شعار کشورهای متحدهٔ اروپا

ما در شمارهٔ ٤٠ «سوسیال دموکرات» اطلاع دادیم که کنفرانس شعب حزب ما در خارجه مقرر داشته است مسئله شعار «کشورهای متحدهٔ اروپا» فعلاً مسکوت ماند با جنبهٔ اقتصادی آن در جراید مورد بحث قرار گیرد*.

مباحثه در اطراف این مسئله در کنفرانس ما جنبهٔ سیاسی یکجانبه ای بخود گرفت. علت آن شاید تا اندازه ای این بود که در بیانیهٔ کمیتهٔ مرکزی، این شعار صریحاً بعنوان یک شعار سیاسی فرموله شده است (در آنجا گفته میشود «عاجلترین شعار سیاسی...») و ضمناً در آن نه فقط تشکیل جمهوریهای متحدهٔ اروپا بیان کشیده شده بلکه بخصوص خاطرنشان گردیده که «بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیمهای سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه، این شعار مهمل و مجعول خواهد بود.

اگر این شعار در چهار دیوار سیاسی بر آورد شود آنگاه اعتراض به آن یعنی گفتن اینکه این شعار بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پرده میافکند و یا موجب تضعیف آن میگردد و قس علیهذا، بهیچوجه صحیح نخواهد بود. اصلاحات سیاسی که در جهت واقعاً دموکراتیک بعمل می آید و بطریق اولی انقلاب های سیاسی، در هیچ مورد، هرگز و در هیچ شرایطی نمیتواند بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پرده افکند و یا موجب تضعیف آن گردد. بر عکس این اصلاحات همیشه انقلاب سوسیالیستی را نزدیک میکند. بر وسعت تکیه گاه آن میافزاید یعنی قشرهای جدیدی از خرده بورژوازی و توده‌های نیمه پرولتاریا را بمبارزهٔ سوسیالیستی جلب مینماید. و از طرف دیگر در جریان انقلاب سوسیالیستی، که آنرا نمیتوان مانند یک عمل واحد تلقی نمود بلکه باید بدان بمثابهٔ عصر تلاطمات طوفانی سیاسی و اقتصادی یعنی عصر پرحدت ترین مبارزهٔ طبقاتی، جنگ داخلی، انقلابها و ضد انقلابها نگریست، ـ وقوع انقلابهای بورژوازی امریست ناگزیر.

ولی اگر شعار جمهوریهای متحدهٔ اروپا، که با موضوع سرنگون نمودن سه رژیم از مرتجعترین رژیمهای سلطنتی اروپا و در رأس آنها رژیم سلطنتی روسیه، توام گردیده است، بعنوان یک شعار سیاسی بکلی غیر قابل ایراد است در عوض مسئلهٔ کاملاً مهم دیگری باقی میماند که مربوط است به مضمون و معنای اقتصادی این شعار، از نقطهٔ نظر شرایط اقتصادی امپریالیسم، یعنی صدور سرمایه و تقسیم جهان از طرف دولتهای «پیشرو» و «متمدن» استعمارگر. تشکیل کشورهای متحدهٔ اروپا در شرایط سرمایه‌داری یا محال و یا عملی است ارتجاعی.

سرمایه جنبهٔ بین المللی و انحصاری بخود گرفته و جهان، بین مشتی از دول معظم، یا بعبارت دیگر دولی که در غارتگری‌های عظیم و ستمگری نسبت بملل موفقیت‌های شایانی دارند تقسیم شده است. چهار دولت معظم اروپا: انگلستان، فرانسه، روسیه و آلمان با نفوسی در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون و مساحتی قریب به ۷ میلیون کیلومتر مربع، مستعمراتی در اختیار دارند که جمعیت آنها تقریباً به نیم میلیارد (٤۹٤۰ میلیون) و مساحت آنها به ٦٤۰٦ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً به نصف کرهٔ زمین (که بدون اراضی قطبی مساحت آن در حدود ۱۳۳ میلیون کیلومتر مربع است) میرسد. سه کشور آسیائی: چین، ترکیه و ایران را نیز که اکنون راهزنانی که به جنگ «آزادی بخش» مشغولند یعنی ژاپن، روسیه، انگلیس و فرانسه آنها را قطعه قطعه مینمایند به آن اضافه کنید. این سه کشور آسیائی، که میتوان آنها را نیمه مستعمره نامید (آنها اکنون عملاً تا نه دهم مستعمره هستند) دارای ۳٦۰ میلیون جمعیت و ۱٤۰۵ میلیون کیلومتر مربع مساحت هستند (یعنی تقریباً بیش از یک برابر و نیم مساحت تمام اروپا).

و اما بعد، انگلستان، فرانسه و آلمان دست کم ۷۰ میلیارد روبل در خارجه سرمایه گذاشته‌اند. برای در یافت مداخل «مشروع» از این مبلغ هنگفت ـ درآمدی که سالیانه از سه میلیارد روبل تجاوز میکند ـ کمیته‌هائی ملی از میلیونرها بنام دولت وجود دارند که دارای ارتش و نیروی دریائی هستند و آقازاده‌ها و برادران «حضرت میلیارد» را بسمت نایب السلطنه، کنسول، سفیر کبیر، مأمورین گوناگون، کشیش و زالوهای دیگر در مستعمرات و کشورهای نیمه‌مستعمره «منصوب مینمایند».

اینست ترتیبی که در دوران حد اعلای تکامل سرمایه‌داری برای غارت قریب یک میلیارد سکنهٔ کره زمین از طرف یک مشت دولت بزرگ داده شده است. در رژیم سرمایه‌داری غیراز این سازمانی دیگری هم ممکن نیست. صرفنظر کردن از مستعمرات، از «منطقهٔ نفوذ» و «صدور سرمایه»؟ داشتن چنین فکری بمنزلهٔ تنزل تا سطح کشیش حقیری است که هر روز یک شنبه برای ثروتمندان در بارهٔ عظمت عیسویت موعظه می‌کند و آنها را پند میدهد به فقرا سالیانه... اگر چند میلیارد هم نباشد لا اقل چند صد روبل دستگیری نمایند.

تشکیل کشورهای متحدهٔ اروپا در رژیم سرمایه‌داری مساویست با سازش در بارهٔ تقسیم مستعمرات. ولی در رژیم سرمایه‌داری، جز زور نمی تواند اساس و اصل دیگری برای تقسیم وجود داشته باشد. میلیاردر نمیتواند «در آمد ملی» کشور سرمایه‌داری را بطریق دیگری جز «به نسبت سرمایه» (و آنهم با مقداری اضافه بطوریکه بزرگترین سرمایه بیش از آنکه به آن تعلق میگیرد عایدش گردد) ـ باکسی تقسیم کند. سرمایه‌داری عبارت است از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و هرج و مرج تولید. موعظه در بارهٔ تقسیم «عادلانهٔ» در آمد بر چنین اساسی،

---

* رجوع شود به جلد ۲۱ کلیات ص ۱۳۷. ه. ت.

عبارتست از پرودونیسم و کودنی فرد خرده بورژوا و فیلیستر. تقسیم طور دیگری جز «به نسبت زور» ممکن نیست. زور هم با سیر تکامل اقتصادی تغییر می پذیرد. آلمان پس از سال ۱۸۷۱ در حدود ۳ تا ٤ بار بیش از انگلستان و فرانسه قوت گرفته است و ژاپن ــ در حدود ده بار بیش از روسیه. برای وارسی نیروی واقعی کشور سرمایه‌داری وسیلهٔ دیگری غیر از جنگ وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد. جنگ متضاد با اصول مالکیت خصوصی نبوده بلکه تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است. در رژیم سرمایه‌داری تکامل موزون اقتصادهای جداگانه و کشورهای جداگانه محالست. در رژیم سرمایه‌داری برای اینکه توازن از دست رفته گاه بگاه مجدداً برقرار شود وسیلهٔ دیگری بجز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.

البته سازشهای موقت بین سرمایه‌داران و دولتها ممکن و از این لحاظ حتی تشکیل کشورهای متحدهٔ اروپا نیز، بمثابهٔ سازش سرمایه‌داران اروپا شدنی است... اما در بارهٔ چه؟ فقط در بارهٔ اینکه مشترکاً سوسیالیسم را در اروپا سرکوب سازند و مشترکاً مستعمراتی را که بیغما برده‌اند در مقابل ژاپن و امریکا، که از تقسیم فعلی مستعمرات بینهایت دل آزرده‌اند و در ظرف این نیم قرن اخیر بطور غیر قابل قیاسی از اروپای عقب ماندهٔ سلطنتی، که از فرط کهولت رویفساد میرود سریعتر قوت گرفته اند، ــ حراست نمایند. اروپا، نسبت به ایالات متحدهٔ امریکا، رویهمرفته عبارتست از یک رکود اقتصادی. در شرایط اقتصادی کنونی یعنی در رژیم سرمایه‌داری تشکیل کشورهای متحدهٔ اروپا منظورش متشکل ساختن ارتجاع برای جلوگیری از تکامل سریعتر امریکا خواهد بود. آن زمانیکه سروکار دموکراسی و سوسیالیسم فقط با اروپا بود برای ابد سپری شده است.

کشورهای متحدهٔ جهان (نه تنها اروپا) آن شکل دولتی اتحاد و آزادی ملتهاست که ما آنرا با سوسیالیسم مربوط میکنیم، ــ و این تا زمانیست که پیروزی کامل کمونیسم کار را به زوال هر گونه دولت و منجمله دولت دموکراتیک منجر نکرده باشد. ولی شعار کشورهای متحدهٔ جهان را مشکل بتوان بعنوان یک شعار مستقل صحیح دانست، زیرا اولاً این شعار با سوسیالیسم آمیخته است و ثانیاً این شعار ممکن است موجب تفسیر غلطی در بارهٔ عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد و در بارهٔ روش این کشور نسبت به سایر کشورها گردد.

ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه‌داریست. از اینجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در معدودی از کشورها یا حتی در یک کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه‌داری بپا خاسته طبقات ستمکش کشورهای دیگر را بسوی خویش جلب مینماید، در این کشورها بر ضد سرمایه‌داران قیام بر پا میکند و در صورت لزوم حتی برضد طبقات استثمار کننده و دولتهای آنان با نیروی نظامی دست باقدام میزند. شکل سیاسی جامعه‌ایکه پرولتاریا، با سرنگون نمودن بورژوازی، در آن پیروز میگردد، جمهوری دموکراتیکی خواهد بود که نیروهای پرولتاریای ملت و یا ملتهای معین را در مبارزه برضد کشورهائی که هنوز بسوسیالیسم نگرویده‌اند بیش از پیش متمرکز میسازد، از بین بردن طبقات بدون استقرار دیکتاتوری طبقهٔ ستمکش یعنی پرولتاریا ممکن نیست. بدون مبارزهٔ کم و بیش طولانی و سرسخت جمهوری های سوسیالیستی علیه کشورهای عقب مانده، اتحاد آزاد ملتها در سوسیالیسم غیر ممکن است.

نظر باین ملاحظات و در نتیجهٔ بحث و مذاکرات عدیده ایکه در اطراف این مسئله در کنفرانس شعب حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خارجه و بعد از این کنفرانس بعمل آمد، هیئت تحریریه ارگان مرکزی باین نتیجه رسید که شعار کشورهای متحدهٔ اروپا صحیح نیست.

در ۲۳ اوت سال ۱۹۱۵ در شمارهٔ ٤٤ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» به چاپ رسید.

اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

۱

آیا واقعاً دوران عمر انترناسیونال دوم بپایان رسیده است؟ متنفذترین نمایندگان آن، مانند کائوتسکی و واندروولد با لجاج تمام این موضوع را انکار میکنند. نظر آنها چنین است که هیچ اتفاقی نیفتاده جز اینکه ارتباط قطع شده است: همه چیز روبراهست.

برای روشن ساختن حقیقت به بیانیه کنگرهٔ بال سال ۱۹۱۲ مراجعه کنیم که اتفاقاً مربوط بجنگ امپریالیستی جهانی فعلی بوده و از طرف تمام احزاب سوسیالیست جهان پذیرفته شده است. باید متذکر شویم که هیچ سوسیالیستی جرئت نخواهد داشت از لحاظ تئوریک اینموضوع را نفی کند که هر جنگی باید از نقطهٔ نظر شرایط مشخص تاریخی بر آورد شود.

اکنون که نائرهٔ جنگ بر افروخته شده، نه اپورتونیستهای علنی و نه کائوتسکیست ها هیچکدام جرئت ندارند نه بیانیه بال را انکار کنند و نه رفتار زمان جنگ احزاب سوسیالیست را با خواستهای این بیانیه بسنجند. چرا؟ زیرا بیانیه هم این دسته و هم دستهٔ دیگر را کاملاً رسوا میکند.

در آن نه کلمه‌ای در بارهٔ دفاع از میهن دیده میشود و نه در بارهٔ اختلاف بین جنگ تعرضی و تدافعی و نه کلمه‌ای در بارهٔ هیچیک از این مطالبی که اکنون اپورتونیستها و کائوتسکیست های* آلمان و کشورهای اتحاد اربعه(۱۷۲) در سر هرکوی و برزن برای جهانیان جار میزنند. بیانیه اصولاً نمیتوانست چیزی در این باره بگوید زیرا آنچه در آن گفته شده مطلقاً هرگونه استعمال این مفاهیم را منتفی میسازد. بیانیه بطور کاملاً مشخص بیک سلسله از اختلافات اقتصادی و سیاسی اشاره مینماید که در جریان ده ها سال مقدمات این جنگ را فراهم ساخت و در سال ۱۹۱۲ کاملاً بروز نمود و موجب جنگ سال ۱۹۱٤ گردید. بیانیه اختلاف بین روسیه و اتریش را در مورد «تسلط بر بالکان» و اختلاف بین «انگلیس، فرانسه و آلمان» (بین تمام این کشورها!) را در مورد «سیاست کشورگشائی آنان در خاور نزدیک» و اختلاف بین ایتالیا و اتریش را در مورد «کوشش برای فرما نروائی» بر آلبانی و الخ یاد آوری می نماید. بعبارت اخری بیانیه تمام این تصادمات را بمثابهٔ تصادماتی بر زمینهٔ «امپریالیسم سرمایه‌داری» تعریف مینماید. بدینطریق بیانیه با وضوح کاملی تصدیق میکند این جنگ دارای جنبهٔ اشغالگرانه، امپریالیستی، ارتجاعی و برده کننده است، یعنی دارای آن جنبه ایستکه موضوع جایز شمردن دفاع از میهن را از لحاظ تئوریک به لاطائلات و از لحاظ عملی به مهملات تبدیل میکند. سروکار ما با نبرد نهنگان عظیم برای بلعیدن «میهن‌های» دیگران است. بیانیه از واقعیات مسلم تاریخی، استنتاجهای ناگزیر مینماید: این جنگ را نمیتوان «با هیچ بهانه‌ای در مورد فلان یا بهمان منافع خلق توجیه نمود»: این جنگ «بخاطر تامین منافع سرمایه‌داران و اطفاء حس شهرت طلبی خاندانهای سلطنتی» تدارک دیده میشود. «جنایت» است اگر کارگران «بسوی یکدیگر تیراندازی کنند». اینست آنچه که در بیانیه گفته میشود.

عصر امپریالیسم سرمایه‌داری عصر سرمایه‌داری نضج یافته و ازحد نضج گذشته ایست که در آستانهٔ سقوط خود ایستاده است، یعنی به آن درجه‌ای رسیده که دیگر باید جای خود را بسوسیالیسم واگذار کند. دوران سالهای ۱۷۸۹ ـ ۱۸۷۱، عصر سرمایه‌داری مترقی یعنی عصری بود که در آن سرنگون ساختن فئودالیسم و حکومت مطلقه و رهائی از زیر یوغ بیگانگان در دستور روز تاریخ قرار گرفته بود. بر روی این زمینه و فقط بر روی این زمینه، «دفاع از میهن» یعنی دفاع در مقابل ستمگری جایز بود. این مفهوم را حالا هم میشد در مورد جنگ برضد کشورهای بزرگ امپریالیستی بکار برد ولی بیخردی بود هرآینه این مفهوم در مورد جنگ بین کشورهای بزرگ امپریالیستی، جنگی که در آن سخن بر سر اینستکه چه کسی خواهد توانست کشورهای بالکان و آسیای صغیر و غیره را بیشتر مورد چپاول و غارت قرار دهد، بکار برده میشد. باینجهت تعجبی ندارد که چرا «سوسیالیستهائی» که در این جنگ «طرفدار «دفاع از میهن» هستند، از بیانیه بال همانطور میگریزند که دزد از محل دزدی خود میگریزد. چطور نگریزند وقتی که بیانیه ثابت میکند اینها سوسیال ـ شوینیست هستند، یعنی در گفتار سوسیالیست و در کردار شوینیستند و به بورژوازی «خودی» کمک میکنند تا کشورهای بیگانه را غارت نماید و ملتهای دیگر را باسارت در آورد. ماهیت «شوینیسم» هم همین است که از میهن «خود» حتی وقتی عملیات آن متوجه اسارت میهن های بیگانگان است دفاع مینماید.

وقتی جنگ بمثابهٔ جنگی ساخته شد که هدف آن آزادی ملی است یک تاکتیک از آن ناشی میشود و وقتی بمثابهٔ جنگ امپریالیستی شناخته شد ـ تاکتیک دیگری. این تاکتیک دیگر را بیانیه صریحاً خاطر نشان میکند. جنگ «موجب بحرانی اقتصادی و سیاسی خواهد شد» که از آن باید «استفاده کرد»: ولی نه برای تخفیف بحران و دفاع از میهن بلکه بعکس برای «تکان» توده ها و برای «تسریع در سقوط سلطهٔ سرمایه». آنچه را که شرایط تاریخی آن هنوز فراهم نشده است نمیتوان تسریع نمود. بیانیه تصدیق کرده است که انقلاب اجتماعی ممکن است و مقدمات آن فراهم شده و این انقلاب هما نا بمناسبت جنگ فرا خواهد رسید. بیانیه به استناد کمون پاریس و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه، یعنی مثالهای اعتصابهای توده‌ای و جنگ داخلی میگوید: «طبقات حکمفرما» از «انقلاب پرولتاری» می ترسند. اشخاصی نظیر کائوتسکی که مدعی هستند روش سوسیالیسم نسبت به این جنگ روشن نشده بود ـ بکلی دروغ میگویند. این مسئله به

---

* سخن بر سر شخصیت طرفداران کائوتسکی در آلمان نبوده بلکه بر سر آن تیپ بین المللی مارکسیستهای کاغبی است که بین اپورتونیسم و رادیکالیسم در نوسانند و در حقیقت فقط در حکم برگ ساتری برای اپورتونیسم هستند.

تنها مورد بحث قرار گرفت، بلکه در بال، که تاکتیک مبارزهٔ توده ای انقلابی پرولتاریا در آنجا بتصویب رسیده بود، حل هم شد.

این، سالوسی اشمئزاز آوری است که بیانیهٔ بال را بکلی و با در مورد اساسی ترین قسمتهای آن نادیده میانگارند و بجای آن از نطقهای پیشوایان یا قطعنامه های احزاب جداگانه‌ای نقل قول میکنند که اولاً مربوط به قبل از بال بوده و ثانیاً تصمیمات احزاب تمام جهان نبوده و ثالثاً به هر نوع جنگ ممکنه‌ای بجز این جنگ مربوط بوده است. ماهیت قضیه اینستکه عصر جنگهای ملی بین کشورهای بزرگ اروپائی جای خود را به عصر جنگهای امپریالیستی بین آنها داده است و بیانیهٔ بال برای اولین بار می بایست رسماً این واقعیت را تصدیق کند.

اشتباه بود اگر تصور میشد بیانیهٔ بال جز یك سخن آرائی پوچ، عبارت پردازی تشریفاتی و تهدیدی غیر جدی چیز دیگری نیست. کسانیکه این بیانیه رسوایشان میسازد خیلی مایل بودند موضوع را چنین وانمود سازند، ولی این صحیح نیست. این بیانیه تنها نتیجهٔ فعالیت ترویجی عظیم تمام دوران انترناسیونال دوم و تلخیصی است از تمام آنچه که سوسیالیستها بوسیلهٔ صدها هزار نطق، مقاله و پیام های خود بتمام زبانها در بین توده پخش کرده‌اند. در آن فقط مطالبی تکرار میشود که مثلاً ژول گد در سال ۱۸۹۹ یعنی زمانی که مینیستریالیسم سوسیالیستها را در صورت جنگ می کوبید نوشته است: او از جنگی صحبت میکرد که «دزدان دریائی سرمایه‌داری» موجب آن شده باشند (رجوع شود به «En garde» ص ۱۷۵): در آن فقط مطالبی تکرار میشود که کائوتسکی در سال ۱۹۰۹ در مقالهٔ موسوم به «راه رسیدن بحکومت» نگاشته و پایان عصر «صلح» و آغاز عصر جنگها و انقلابها را تصدیق کرده است. بیانیهٔ بال را عبارت پردازی و یا اشتباه وانمود ساختن، بمعنای آنستکه تمام فعالیت سوسیالیستی ۲۵ سال اخیر عبارت پردازی یا اشتباه خوانده شود. تضاد بین بیانیه و بکارنبردن مفاد آن از آنجهت برای اپورتونیستها و کائوتسکیستها تا اینطرفه تحمل ناپذیر است که عمیقترین تضاد موجوده در کار انترناسیونال دوم را آشکار میسازد. جنبهٔ نسبتاً «مسالمت آمیز» دوران سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، اپورتونیسم را ابتداً بمثابهٔ یک حالت روحی، سپس بمثابهٔ یک خط مشی و بالاخره بمثابهٔ یک گروه یا قشر بوروکراسی کارگری و یا رفیقان نیمه راه خرده بورژوآ پرورش داد. این عناصر نمیتوانستند جنبش کارگری را تابع خود سازند جز از این راه که هدفهای انقلابی و تاکتیک انقلابی را در گفتار قبول نمایند. آنها نمی توانستند اعتماد توده را بخود جلب نمایند جز از این راه که سوگند یاد نمایند گویا کلیهٔ کارهای «مسالمت آمیز» فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریائی است. این تضاد دملی بود که می بایست وقتی سر باز کند و سر هم باز کرد. تمام موضوع بر سر اینست که آیا باید مثل کائوتسکی و شرکاء سعی کرد چرك این دمل را بنام «وحدت» (وحدت با چرك) مجدداً وارد پیکر جنبش نمود ــ یا اینکه بمنظور کمک به شفای کامل پیکر جنبش کارگری باید این چرك را حتی المقدور سریعتر و با مواظبت بیشتری بوسیله یک عمل جراحی، علی رغم درد موقتی شدیدی که

* «بیاسداری!». مترجم.

از این عمل ناشی است، از پیکر خارج کرد.

خیانت نسبت به سوسیالیسم از طرف کسانیکه به اعتبارات جنگی رای دادند، در کابینه شرکت کردند و از ایده دفاع از میهن در سال ۱۹۱۴ ــ ۱۹۱۵ حمایت نمودند ــ آشکار است. انکار این واقعیت کاریست که فقط از عهدهٔ سالوسان بر می آید. باید بتوضیح آن پرداخت.

۲

بیخردی بود اگر تمام این مسئله بمثابهٔ مسئله ای مربوط باشخاص تلقی میشد. کائوتسکی (در ۲۸ مه سال ۱۹۱۵ * «Neue Zeit») می پرسد ــ این چه ربطی به اپورتونیسم دارد اگر اشخاصی مانند پلخانف و گد و غیره؟ آکسلرد از طرف اپورتونیستهای اتحاد اربعه (در «Die Krise der Sozialdemokratie»، زوریخ، سال ۱۹۱۵، ص ۲۱) جواب میدهد ــ این چه ربطی باپورتونیسم دارد اگر کائوتسکی و غیره؟ اینها همه کیدی است. برای توضیح بحران تمام جنبش باید اولاً اهمیت‌اقتصادی سیاست معین، ثانیاً ایده‌هائی که مبنای این سیاست را تشکیل میدهند و ثالثاً ارتباط آنرا با تاریخ خط مشی های مختلف درون سوسیالیسم بررسی نمود.

ماهیت اقتصادی دفاع طلبی در دورهٔ جنگ ۱۹۱۴ــ۱۹۱۵ عبارت از چیست؟ بورژوازی کلیهٔ کشورهای بزرگ بمنظور تقسیم و استثمار جهان و ستمگری نسبت به خلقها میجنگد. ذرهٔ بیمقداری از سودهای کلان بورژوازی هم ممکن است بدست جرگهٔ کوچک بوروکراسی کارگری و آریستوکراسی کارگری و رفیقان نیمه راه خرده بورژوآ بیفتد. سرشت طبقاتی سوسیال شوینیسم و اپورتونیسم بایکدیگر همانند و عبارت است از: اتحاد قشر کوچکی از کارگران صاحب امتیاز با بورژوازی ملی «خودی» برضد توده های طبقهٔ کارگر، اتحاد نوکران بورژوازی با بورژوازی برضد طبقه ایکه بتوسط بورژوازی استثمار میشود.

مضمون سیاسی اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم بایکدیگر همانند است: همکاری طبقات، استنکاف از دیکتاتوری پرولتاریا، استنکاف از عملیات انقلابی، شناسائی بدون قید و شرط قوانین بورژوازی، بی اعتمادی نسبت به پرولتاریا و اعتماد به بورژوازی. سوسیال شوینیسم ــ ادامهٔ مستقیم و تکمیل سیاست لیبرالی ــ کارگری انگلیسی، میلرانیسم و برنشتینیسم‌است.

مبارزه بین دو تمایل اساسی در درون جنبش کارگری، یعنی سوسیالیسم انقلابی و اپورتونیستی، تمام دورهٔ از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ را در بر میگیرد و اکنون نیز در تمام کشورها در جریان عمده در مسئلهٔ مربوط به روش نسبت به جنگ وجود دارد. شیوهٔ «بورژوآئی و اپورتونیستی استناد باشخاص را بکنار بگذاریم و خط مشی‌ها را در یک سلسله از کشورها در نظر بگیریم. ده کشور اروپائی را در نظر میگیریم: آلمان، انگلیس، روسیه، ایتالیا، هلند، سوئد، بلغارستان، سوئیس، بلژیک و فرانسه. در هشت کشور اولیه، تقسیم بندی به خط مشی اپورتونیستی و انقلابی مطابق است با تقسیم بندی به سوسیال شوینیست‌ها و انترناسیونالیستها، تکیه گاههای

* «عصر جدید». مترجم.

** «بحران سوسیال دموکراسی». مترجم.

سوسیال شوینیسم در آلمان عبارتند از مجلهٔ «Sozialistisch Monatshefte» و لژین و شرکاء؛ در انگلستان عبارتند از فابین‌ها(۱۷٤) و حزب کارگر(۱۷۵) (I.L.P.)(۱۷٦) همیشه با آنها در حال ائتلاف بوده، از ارگان آنها پشتیبانی میکرده و در این ائتلاف همیشه ضعیفتر از سوسیال ـ شوینیستها بوده است و حال آنکه در B.S.P.)۱۷۷) انترناسیونالیستها سه هفتم را تشکیل میدهند)؛ در روسیه نمایندهٔ این جریان «ناشا زاریا»(۱۸۷)(«ناشه دلو» ی فعلی)، کمیتهٔ تشکیلاتی(۱۷۹) و فراکسیون دوما تحت رهبری چخیدزه است؛ در ایتالیا ـ رفرمیستها تحت رهبری بیسولاتی؛ در هلند ـ حزب تروئلسترا؛ در سوئد ـ اکثریت حزبی تحت رهبری برانتینگ؛ در بلغارستان ـ حزب «شیروکی‌ها» در سوئیس ـ گریلیش و شرکاء. همانا از میان سوسیال دموکراتهای انقلابی تمام این کشورهاست که اکنون بانگ اعتراض کم و بیش شدیدی برضد سوسیال شوینیسم برخاسته است. فقط دو کشور استثناء هستند: فرانسه و بلژیک که در آنجا نیز انترناسیونالیسم وجود دارد ولی خیلی ضعیف است.

سوسیال ـ شوینیسم ـ اپورتونیسم تکمیل شده است. این جریان برای اتحاد علنی و اکثراً مبتذل با بورژوازی و ستادهای ارتش به نضج خود رسیده است. و همین اتحاد است که به این جریان نیروی بزرگ و انحصار آزادی بیان و فریب توده‌ها را میدهد. بیخردیست اگر اکنون هم اپورتونیسم یک پدیدهٔ داخلی حزبی محسوب شود.

بیخردیست اگر فکر کنیم که میتوان قطعنامهٔ بال را باتفاق داوید لژین، هایندمان، پلخانف و وب بموقع اجرا گذارد. وحدت با سوسیال شوینیستها ـ وحدت با بورژوازی ملی «خودی» است که ملل دیگر را استثمار میکند. چنین وحدتی بمعنای تفرقه انداختن میان پرولتاریای بین المللی است. این بدانمعناست که گسستن پیوند با اپورتونیستها در همه جا بیترنگ امکان پذیر است. این فقط بدانمعناست که این گسستگی پیوند از لحاظ تاریخی به نضج خود رسیده و انجام آن برای مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا امری ضروری و ناگزیر است و تاریخ، که سرمایه‌داری «مسالمت آمیز» را به سرمایه‌داری امپریالیستی رسانده، موجبات این گسستگی پیوند را فراهم نموده است.

Volentem ducunt fata, nolentem trahunt *

۲

نمایندگان عاقل بورژوازی اینموضوع را بخوبی فهمیده‌اند. باین جهت است که آنها اکنون از احزاب فعلی سوسیالیست، که «مدافعین میهن» یعنی مدافعین غارتگری امپریالیستی در رأس آنها قرار دارند، اینطور تعریف و تمجید میکنند. باین جهت است که دولت‌ها گاه با واگذاری پست‌های وزارت (در فرانسه و انگلستان) به پیشوایان سوسیال شوینیست و گاه با دادن انحصار فعالیت علنی و بلامانع به آنان (در آلمان و روسیه) آنها را مورد پاداش قرار میدهند. باین جهت است که در آلمان، یعنی جائیکه حزب سوسیال دموکرات از همه نیرومند تر و قلب ماهیت آن به حزب ضد انقلابی ناسیونال لیبرال کارگری از همه جا عیان تر بود، کار بجائی رسیده است که دادستانی این کشور مبارزهٔ بین «اقلیت» و «اکثریت» را «تهییج حس کینهٔ طبقاتی» میداند. باینجهت است که اپورتونیستهای عاقل بیش از همه در حفظ «وحدت» سابق احزاب قدیمی که در سال ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۵ یک چنین خدمات بزرگی به بورژوازی نموده‌اند اهتمام میورزند. یکی از اعضاء سوسیال دموکراسی آلمان، که در آوریل سال ۱۹۱۵ با نام مستعار «مونیتور» در مجلهٔ ارتجاعی «Preussische Jahrbücher» مقاله‌ای نوشته بود، با صراحت شایان تحسینی نظریات این اپورتونیستها را در تمام کشورهای جهان بیان مینماید. مونیتور معتقد است که اگر سوسیال دموکراسی از این بیشتر براست برود برای بورژوازی خیلی خطرناک خواهد شد: «سوسیال دموکراسی باید جنبهٔ حزب کارگر بودن خود و ایده آلهای سوسیالیستی را حفظ کند. زیرا روزی که از اینموضوع سرباز زند حزب جدیدی بوجود خواهد آمد و برنامه‌ایرا که حزب سابق از آن عدول کرده است خواهد پذیرفت و فرمولبندی رادیکال تری به آن خواهد داد». («Preussische Jahrbücher» سال ۱۹۱۵، شمارهٔ ٤، ص ۵۰ ـ ۵۱).

مونیتور درست بهدف زده است. لیبرالهای انگلیسی و رادیکال های فرانسوی همیشه خواستار همین موضوع بوده‌اند: استعمال جملات انقلابی مآبانه برای فریب توده‌ها و برای اینکه توده‌ها به للوید جرج‌ها، سامبا‌ها، رنودل‌ها، لژین‌ها و کائوتسکی‌ها، یعنی باشخاصی که میتوانند «دفاع از میهن» را در جنگ غارتگرانه موعظه نمایند، اطمینان کنند.

ولی مونیتور فقط نمایندهٔ یکی از اشکال گوناگون اپورتونیسم یعنی شکل آشکار، ناهنجار و وقیحانهٔ آنست. دیگران در پشت پرده و با ظرافت کاری و «شرافتمندانه» عمل مینمایند. انگلس وقتی گفته است: اپورتونیستهای «شرافتمند» برای طبقهٔ کارگر از همه خطرناکترند... اینک یک مثال:

کائوتسکی در «Neue Zeit» چنین می نویسد (۲۶ نوامبر سال ۱۹۱۵): «اپوزیسیون ضد اکثریت رو بافزایش میرود؛ توده‌ها دارای روحیهٔ اپوزیسیون هستند». «پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن. ل.) تضاد طبقاتی بقدری حدت خواهد یافت که رادیکالیسم در بین توده‌ها غالب می آید». «پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن. ل.) خطر گریز عناصر رادیکال از حزب و روی آور شدن آنها بحزبی که به عملیات توده‌ای ضد پارلمانی (؟؟ باید گفت: خارج پارلمانی) می پردازد ما را تهدید خواهد نمود». «بدینطریق حزب ما به دو اردوگاه متقابل که هیچ وجه مشترکی با یکدیگر ندارند، تقسیم خواهد شد». کائوتسکی، بنام نجات وحدت، میکوشد اکثریت را در رایشتاگ متقاعد کند که باقلیت اجازه بدهند یک چند نطق رادیکال پارلمانی ایراد کند. این بدانمعناست که کائوتسکی میخواهد با کمک چند نطق رادیکال پارلمانی، توده‌های انقلابی را با اپورتونیستهائی که با انقلاب هیچ وجه مشترکی ندارند و مدتهاست اتحادیه‌های کارگری را رهبری میکنند و اکنون با اتکاء باتحاد محکم با بورژوازی و دولت، رهبری حزبی را هم بدست آورده‌اند، آشتی بدهد. آیا در ماهیت امر این چه فرقی با «برنامه» مونیتور دارد؟ هیچ، بجز

---

* سرنوشت، کسانیرا که بخواهند ـ هدایت میکند و کسانیرا که نخواهند ـ کشان کشان میبرد. مترجم.

عبارات سالوسانه‌ایکه مارکسیسم را بمعرض بیع و شری میگذارد.

وورم، یکی از کائوتسکیستها، در جلسهٔ فراکسیون رایشتاگ در ۱۸ مارس ۱۹۱۵ فراکسیون را از «بیش از حد کشیدن زه» «بر حذر داشت»، و گفت «در بین توده‌های کارگر، اپوزیسیون ضد اکثریت فراکسیونی رو با فزایش میرود: باید از «مرکز» مارکسیستی (؟! لابد غلط چاپی است: باید خواند «مونیتوری») پیروی نمود» (رجوع شود به جزوه ــ Klassenkampf gegen den Krieg! Material zum Fall Liebknecht». Als Manuskript gedruckt * ص ــ ٦٧). بدینطریق ما می بینیم که واقعیت انقلابیگری توده‌ها، از همان مارس سال ۱۹۱۵ از طرف تمام کائوتسکیستها (باصطلاح «مرکز») مورد تصدیق قرار گرفته است!! ولی پس از هشت ماه و نیم کائوتسکی مجدداً پیشنهاد میکند توده‌هائی را که میخواهند با حزب اپورتونیستی ضد انقلابی مبارزه نمایند «آشتی دهند» و این عمل بکمک چند عبارت انقلابی مابانه انجام گیرد!!

جنگ اغلب از این جهت که فساد و گندیدگی را آشکار میکند وقیود را بدور میاندازد، مفید است.

فابین های انگلیس را با کائوتسکیست های آلمانی مقایسه کنیم. اینست آنچه که فریدریک انگلس، مارکسیست حقیقی، در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ در بارهٔ دستهٔ اول نوشته است: ... «اینها باند جاه طلبی هستند که فهمشان برای درک ناگزیری انقلاب اجتماعی کافیست، ولی بهیچوجه مایل نیستند در مورد انجام این کار عظیم منحصراً به پرولتاریا که هنوز نضج نیافته است اعتماد کنند... پرنسیپ اساسی آنها خوف از انقلاب است»... (مکاتبات با زورگه ص ــ ۳۹۰).

در یازدهم نوامبر سال ۱۸۹۳ انگلس مینویسد: «اینها بورژواهای پر کبری هستند که نظر لطف بزرگوارانه خود را از پرولتاریا دریغ نداشته حاضرند او را از همان بالا آزاد نمایند ولی بشرط اینکه این توده مایل بفهم اینموضوع باشد که با این خامی و بیسوادی خود شخصاً نمیتواند خود را رهائی دهد و بدین نظر لطف این وکلای مدافع عاقل، این ادبا و این خاله زنکهای احساساتی قادر نیست بهیچ چیز نائل آید»... (همانجا ص ــ ٤٠١).

کائوتسکی از لحاظ تئوری با همان نظر حقارتی به فابینها می نگرد که فریسیان قدیم به عاملین مردم آزار خراج می نگریستند. زیرا هر چه باشد او به «مارکسیسم» قسم میخورد. ولی به بینیم اینها در عمل چه فرقی بایکدیگر دارند؟ هر دو بیانیهٔ بال را امضاء کردند و هر دو نسبت به آن همانگونه رفتار نمودند که ویلهلم دوم نسبت به بیطرفی بلژیک رفتار کرد. و حال آنکه میدانیم مارکس در تمام مدت عمر خود کسانیرا که میکوشیدند روح انقلابی را در کارگران بکشند بشدت میکوبید.

کائوتسکی علیه مارکسیستهای انقلابی تئوری جدید «اولترا امپریالیسم» را علم کرده و آنرا به مفهوم زوال تدریجی «مبارزه بین سرمایه‌های مالی ملی» و تبدیل آن به «بهره برداری مشترک از جهان بوسیله یك سرمایهٔ مالی بین المللی» ترک مینماید (۳۰ آوریل ۱۹۱۵ «N. Z.»). ولی او اضافه میکند که: «ما هنوز برای حل این مسئله که آیا این فاز جدید سرمایه‌داری عملی است یا خیر، مقدمات کافی در دست نداریم». بنابر این مخترع این «فاز» تنها باستناد فرضیاتی در بارهٔ «فاز جدید»، بدون اینکه جرئت داشته باشد صریحاً بگوید این فاز «عملی است»، از اظهارات انقلابی خود عدول مینماید و وظائف انقلابی و تاکتیک انقلابی پرولتاریا را در لحظهٔ کنونی یعنی در «فاز» بحران آغاز شده و جنگ، و حدت بی سابقهٔ تضادهای طبقاتی رد میکند! آیا این پلیدترین فابیانیسم نیست؟

آکسلرد، لیدر کائوتسکیستهای روس، «مهمترین وسیله بین المللی نمودن جنبش آزادی طلبانهٔ پرولتاریائی را بین المللی نمودن کار عملی روز مره» میداند: مثلاً «وضع قانون حمایت کار و قانون بیمه باید موضوع اقدامات بین المللی و تشکیلات کارگران گردد» (آکسلرد. «بحران سوسیال دموکراسی»، زوریخ، سال ۱۹۱۵، ص ــ ۳۹ ــ ٤٠). کاملاً واضح است که نه تنها لژین، داوید و زوجین وب، بلکه حتی خود لودید جرج، نائومان، بریان و میلیوکف نیز با طیب خاطر بیك چنین «انترناسیونالیسمی» خواهند گروید. آکسلرد، مانند سال ۱۹۱۲ حاضر است برای آیندهٔ بسیار بسیار دور انقلابیترین عبارات را برزبان راند، هرآینه انترناسیونال آنیه «قیام کند (برضد دولتها، در صورت جنگ) و طوفانی انقلابی بر پا نماید». راستی که ما چه دلاورانی هستیم! ولی وقتی از اینموضوع سخن بمیان می آید که امروز از تک جوشهای انقلابی، که میان توده‌ها آغاز شده پشتیبانی گردد و به آن گسترش داده شود آنوقت آکسلرد جواب میدهد که «اگر ما، نظیر مثلا روسیهٔ سال ۱۹۰۱، که در آن تظاهرات دانشجویان خبر از نزدیکی وقوع یکرشته نبردهای قطعی علیه حکومت مطلقه میداد، در آستانهٔ انقلاب اجتماعی بودیم، باز ممکن بود» این تاکتیک اقدامات انقلابی توده‌ای را «تا اندازه‌ای توجیه نموده». ولی در لحظهٔ فعلی همهٔ اینها «اوتوپی»، «باکونیسم» و غیره و کاملا مطابق با روح کولب، داوید، زودکوم و لژین است.

آکسلرد محترم فقط فراموش میکند که در سال ۱۹۰۱ هیچکس در روسیه نمیدانست و نمیتوانست بداند که نخستین «نبرد قطعی» پس از چهار سال فرا میرسد (فراموش نکنید: پس از چهار سال)ــ و «حل نشده» باقی می ماند. ولی با وجود این آنوقت فقط ما مارکسیستهای انقلابی ذیحق بودیم: ما کریچفسکی ها و مارتینف ها را که دعوت به حملهٔ بی درنگ مینمودند مورد استهزاء قرار میدادیم. ما فقط بکارگران توصیه میکردیم همه جا اپورتونیستها را با پس گردنی از خود دور کنند و با تمام قوا از تظاهرات و دیگر اقدامات انقلابی توده‌ای پشتیبانی نموده آنرا حدت و وسعت دهند. اروپای فعلی درست همان وضع را دارد: دعوت به حملهٔ «بی درنگ» امریست بیمعنی. ولی ننگ است کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد و بکارگران توصیه نکند که پیوند خود را با اپورتونیستها بگسلند و با تمام قوا جنبش انقلابی در حال شروع و تظاهرات را استحکام بخشند و به آن عمق و وسعت دهند و بر حدت آن بیفزایند. انقلاب هیچگاه بطور کاملاً حاضر و آماده از آسمان نازل نمیشود و در آغاز پیدایش تک جوشهای انقلابی هرگز هیچکس

* «مبارزهٔ طبقاتی برضد جنگ»! اسناد مربوط به «پروندهٔ لیبکنخت». چاپ خصوصی. هـ. ت.

نمیداند که آیا این تک جوشها بیک انقلاب «حقیقی» و «تمام عیار» منجر خواهد شد یا نه و آیا چه وقت منجر خواهد شد. کائوتسکی و آکسلرد بکارگران اندرزهای کهنه و اسقاط و ضد انقلابی میدهند. کائوتسکی و آکسلرد توده‌ها را امیدوار میکنند باینکه انترناسیونال آتیه دیگر محققاً انقلابی خواهد بود، ــ ولی اکنون باید سیادت عناصر ضد انقلابی یعنی لژین ها، داویدها واندروالدهاء هاینده‌مان ها را حفظ نموده، پرده پوشی کرد و آرایش داد. مگر واضح نیست که «وحدت» با لژین و شرکاء بهترین وسیله برای تهیه وتدارک انترناسیونال انقلابی «آتیه» می باشد؟

«کوشش» برای تبدیل جنگ جهانی بجنگ داخلی دیوانگی است». این جمله ایست که داوید لیدر اپورتونیستهای آلمان، ضمن پاسخ به بیانیهٔ مورخهٔ اول نوامبر سال ۱۹۱٤ کمیتهٔ مرکزی حزب ما، اظهار داشته است («Die Sozialdemokratie und der Weltkrieg» ــ «سوسیال دموکراسی و جنگ جهانی»، سال ۱۹۱۵، ص ــ ۳۸۰). در این بیانیه ضمناً گفته شده است:

«هر اندازه که دشواری یك چنین تبدیلی در فلان یا بهمان لحظهٔ عظیم بنظر آید، باز در شرایطیکه جنگ صورت واقعیت بخود گرفته سوسیالیستها هرگز از کار تدارکاتی منظم، مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید»*.

(داوید هم این قسمت را در کتاب خود نقل نموده است، ص ــ ۱۷۱) یك ماه قبل از بیرون آمدن کتاب داوید، حزب ما قطعنامه‌هائی منتشر ساخت که در آنها عبارت «کار تدارکاتی منظم» چنین توضیح داده شده بود: ۱. خودداری از اعطای اعتبارات. ۲. بر هم زدن صلح داخلی. ۳. ایجاد سازمانهای غیر علنی. ٤. پشتیبانی از ابراز تمایلات همبستگی در سنگرها. ۵. پشتیبانی از کلیهٔ بر آمدهای انقلابی توده ای»**.

داوید هم از لحاظ دلاوری دست کمی از آکسلرد ندارد: در سال ۱۹۱۲ او استناد به کمون پاریس را در صورت جنگ «دیوانگی» نمیدانست.

بلخانف، این نمایندهٔ نمونه‌وار سوسیال شوینیستهای آنتانت، در بارهٔ تاکتیك انقلابی درست مثل داوید استدلال مینماید. او آنرا «تصورات واهی» می داند. ولی دو کلمه، از کولاب این اپورتونیست علنی، بشنویم. او می نویسد: «نتیجه‌ایکه از تاکتیك اشخاصی که اطراف لیبکنخت جمع شده‌اند بدست خواهد آمد مبارزه‌ایست در داخل ملت آلمان که به نقطهٔ غلیان خود خواهد رسید». («Die Sozialdemokratie am Scheidewege» ــ «سوسیال دموکراسی در سر دو راهی» ص ــ ۵۰).

ولی مبارزه‌ایکه به نقطهٔ غلیان رسیده باشد چه معنای بجز جنگ داخلی دارد؟

اگر تاکتیك کمیتهٔ مرکزی ما، که نکات اساسی آن با تاکتیك گروهٔ چپ سیمروالد(۱۸۰) تطبیق می نماید، بقول داوید، بلخانف، آکسلرد، کائوتسکی و سایرین «دیوانگی»، «تخیل»، «ماجراجوئی» و «باکونیسم» می بود، هرگز نمیتوانست کار را به «مبارزه در داخل ملل» و آنهم مبارزه‌ایکه به نقطهٔ غلیان رسیده باشد منجر نماید.

---

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ــ ۳۸۱ مترجم.

** رجوع شود به جلد ۲۱ کلیات چاپ چهارم ص ــ ۱۳۹ــ ۱٤۰ ه. ت.

عبارات آنارشیستی در هیچ جای دنیا کار را به مبارزه در داخل ملل منجر نکرده است. در عوض واقعیات گواهی میدهند که درست در سال ۱۹۱۵، در زمینهٔ بحرانی که ناشی از جنگ است، تک جوش های انقلابی در بین توده‌ها رو بافزایش میرود و دامنهٔ اعتصابات و تظاهرات سیاسی در روسیه، اعتصابات در ایتالیا و انگلستان، تظاهرات گرسنگان و تظاهرات سیاسی در آلمان وسعت می پذیرد. مگر این آغاز بر آمدهای انقلابی توده‌ای نیست؟

پشتیبانی از بر آمدهای انقلابی توده‌ای، بسط و توسعه و تشدید آن، ایجاد سازمانهای غیر علنی که بدون آنها حتی در کشورهای «آزاد» هم نمیتوان حقیقت را باطلاع توده‌های مردم رساند: اینست تمام برنامهٔ عملی سوسیال دموکراسی در این جنگ. بقیه چیزهای دیگر ولو با هرگونه تئوری اپورتونیستی یا پاسیفیستی هم آرایش شده باشد جز دروغ و عبارت پردازی چیز دیگری نیست*.

وقتی ما میگوییم که این «تاکتیك روسی» (اصطلاح داوید است) بدرد اروپا نمیخورد، ما معمولا جواب آنها را با اشاره بواقعیات میدهیم. در ۳۰ اکتبر، در برلن هیئتی از نمایندگان بانوان برلن به نزد هیئت رئیسهٔ حزب رفتند و اظهار داشتند «اکنون، باوجود این دستگاه تشکیلاتی بزرگ، بمراتب سهلتر از دوره‌ایکه قانون ضد سوسیالیستها حکمفرما بود، میتوان جزوه‌ها و اوراق غیر علنی منتشر نمود و «اجتماعات غیر مجاز» تشکیل داد». «از لحاظ وسائل و طرق کمبودی در بین نیست ولی، ظاهراً تمایلی وجود ندارد» («Bremer Tagwacht» سال ۱۹۱۵، شمارهٔ ۲۷۱).

مگر «سکتاریست های» روس و غیره این رفقای نا اهل را از صراط مستقیم منحرف ساخته‌اند؟ مگر نمایندهٔ توده‌های واقعی این رفقا نبوده بلکه لژین و کائوتسکی هستند؟ همان لژینی که در گزارش ۲۷ ژانویهٔ سال ۱۹۱۵ خود ایدهٔ «آنارشیستی» تشکیل سازمانهای مخفی را میکوبید: همان کائوتسکی که ضد انقلابی شدنش بجائی رسید که در ۲٦ نوامبر ــ چهار روز قبل از تظاهرات سیاسی ده هزار نفری در برلن، تظاهرات خیابانی را «ماجراجوئی» نامید!!

عبارت پردازی بس است، «مارکسیسم» جیره خوار «ا ا» کائوتسکی بس است! پس از ۲۵ سال موجودیت انترناسیونال دوم، پس از بیانیهٔ بال، کارگران دیگر به عبارت پردازی باور نخواهند داشت. اپورتونیسم در سیر رشد خود بمرحلهٔ گند زدگی رسیده و بطور قطعی باردوگاه بورژوازی گرویده و به سوسیال شوینیسم مبدل شده است: چه از لحاظ معنوی و چه از لحاظ سیاسی پیوند خود را با سوسیال

---

* در کنگرهٔ بین المللی زنان در برن، در مارس ۱۹۱۵، زنانیکه از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب ما نمایندگی داشتند لزوم قطعی ایجاد سازمانهای غیر علنی را خاطرنشان میساختند. ولی این موضوع مورد قبول واقع نگردید. زنان انگلیسی باین پیشنهاد میخندیدند و «آزادی» انگلیسی را می ستودند. ولی چند ماه بعد که روزنامه های انگلیسی از قبیل مثلا «Labour Leader» رسید دیده شد که دارای ستونهای سفید است و سپس اخباری و اصل گردید حاکی از تفتیش های پلیس و ضبط جزوه‌ها و بازداشتها و محکومیت های شدید در مورد آن رفقائی که در انگلستان از صلح و فقط از صلح دم میزدند.

دموکراسی گسسته است. از لحاظ تشکیلاتی نیز پیوند خود را با آن خواهد گسست. کارگران اکنون دیگر خواستار مطبوعات «سانسور نشده» و اجتماعات «غیر مجاز» یعنی خواستار سازمان مخفی برای پشتیبانی از جنبش انقلابی توده‌ها هستند. فقط یك چنین شیوه «جنگ برضد جنگ» است که عبارت پردازی نبوده، بلکه کار سوسیال دموکراتیك است. و باوجود تمام دشواریها، شکستهای موقتی، اشتباهات، گمراهیها و وقفه‌ها، این کار بشر را بانقلاب پیروزمندانهٔ پرولتاریائی خواهد رساند.

در ژانویه سال ۱۹۱۶ در شمارهٔ اول مجلهٔ «Vorbote» بامضای: ن. لنین بچاپ رسید.

در زبان روسی برای اولین بار در سال ۱۹۲۹ در چاپ‌های دوم و سوم جلد ۱۹ کلیات لنین به طبع رسید.

امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری* (۱۸۱)

(رسالهٔ عامه فهم)

پیشگفتار

رساله‌ایکه از نظر خواننده میگذرد در بهار سال ۱۹۱۶ در زوریخ بتوسط نگارنده برشته تحریر در آمد. طبیعی است که در شرایط کار آنجا، من تااندازه‌ای از لحاظ مطبوعات و کتابهای فرانسه و انگلیسی و بمیزان فوق‌العاده‌ای از لحاظ مطبوعات و کتابهای روسی در مضیقه بودم. ولی با اینوصف از کتاب ج. آ. هوبسن، مهمترین اثر انگلیسی در بارهٔ امپریالیسم با دقتی، که به‌اعتقاد من این اثر شایسته آنست، استفاده نمودم.

این رساله با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. بدینجهت نه تنها مجبور بودم جداً به تجزیه و تحلیل صرفاً تئوریک ـ و بویژه اقتصادی ـ اکتفا ورزم، بلکه در بیان تذکرات سیاسی معدودی نیز که ذکر آنها ضروری بنظر میرسید ناگزیر بودم نهایت احتیاط را مراعات نموده و این کار را با ایماء و اشاره و بکمك آن زبان لعنتی ازوپ انجام دهم که تزاریسم همهٔ انقلابیونی را که برای نگارش یك اثر «علنی» قلم بدست میگرفتند وادار میساخت بدان توسل جویند.

اکنون که روزهای آزادی فرا رسیده، خواندن مجدد آن قسمتهای رساله که در نتیجه اندیشه از سانسور تزاری تحریف گردیده و در منگنهٔ آهنینی فشرده و متراکم شده بسی شاق و دشوار است. در این باره که امپریالیسم آستان انقلاب سوسیالیستی است و در این باره که سوسیال شوینیسم (سوسیالیسم در گفتار و شوینیسم در کردار) خیانت کامل به سوسیالیسم و گرویدن کامل به جبههٔ بورژوازیست، و نیز در این باره که این انشعاب در جنبش کارگری، با شرایط عینی امپریالیسم و غیره مربوط می باشد ـ ناچار بودم با زبانی «پرده وار» سخن گویم ومجبور بودم دقت خواننده ایرا که باین مسئله علاقمند بود به سلسله مقالاتی که از سال ۱۹۱٤ تا ۱۹۱۷ در خارجه نوشته‌ام و بزودی تجدید چاپ خواهد شد ـ معطوف دارم. بخصوص لازمست در بارهٔ قسمتی که در صفحات ۱۱۹ـ۱۲۰◎ این رسالهٔ مسطور است تذکری داده شود. برای

* این اثر در سال ۱۹٤۹ بتوسط ادارهٔ نشریات مسکو یکبار بفارسی ترجمه و بصورت جزوهٔ جداگانه ای منتشر گردید. در این کتاب اثر مزبور از نو ترجمه شده است. هیئت تحریریه.

◎ رجوع شود بکتاب حاضر ص. ٤۲۷. م. ت.

اینکه با مراعات سانسور به خواننده توضیح داده باشم چگونه سرمایه‌داران و سوسیال شوینیستهائی که بجبههٔ آنها گرویده‌اند (همان سوسیال شوینیستهائیکه کائوتسکی چنین ناپیگیرانه با آنها مبارزه میکند) در مورد مسئله مربوط به انضمام طلبی بیشرمانه دروغ میگویند و چگونه انضمام طلبی سرمایه‌داران خودی را پرده پوشی مینمایند مجبور بودم بعنوان مثال... ژاپن را در نظر گیرم! خوانندهٔ دقیق بسهولت میتواند بجای ژاپن ـ روسیه و بجای کره ـ فنلاند، لهستان، کورلند، اوکرائین، خیوه، بخارا، استونی و مناطقی را قرار دهد که ساکنین آنها ولیکاروس نیستند.

میخواهم اظهار امید کنم رسالهٔ من بتواند یك مسئلهٔ اساسی اقتصادی یعنی ماهیّت اقتصادی امپریالیسم که بدون بررسی آن فهم چگونگی جنگ کنونی و سیاست کنونی بهیچوجه میسر نیست ـ کمك خواهد کرد.

مؤلف

پتروگراد، ۲٦ آوریل سال ۱۹۱۷

پیشگفتار ترجمهٔ فرانسه و آلمانی

۱

این رساله چنانچه در پیشگفتار چاپ روسی مذکور است در سال ۱۹۱٦ با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. اکنون برایم میسرنیست تمام متن این کتاب را تغییر دهم، و انگهی این عمل شاید مقرون به صلاح هم نباشد، زیرا وظیفهٔ اصلی کتاب این بود و کماکان هم اینستکه: از روی مدارك جامع مندرجه در آمارهای غیر قابل انکار بورژوازی و اعترافات دانشمندان بورژوازی کلیهٔ کشورها نشان داده شود منظرهٔ نهائی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از لحاظ مناسبات متقابل بین‌المللی آن در آغاز سدهٔ بیستم و در آستان نخستین جنگ جهانی امپریالیستی چگونه بوده است.

تا اندازه‌ای حتی برای عده زیادی از کمونیستهای کشورهای پیشرو سرمایه‌داری نیز بپایانه نخواهد بود از روی نمونه این رساله که از نقطهٔ نظر سانسور تزاری مجاز محسوب میشد، بامکان ـ و ضرورت ـ اینموضوع معتقد شوند که حتی از آن بقایای تا چیز آزادیهای علنی نیز که هنوز مثلاً در آمریکای کنونی یا در فرانسه پس از بازداشت اخیر تقریباً همگانی کمونیستها برای آنان موجود است ـ میتوان برای توضیح کلیه کامل نظریات سوسیال پاسیفیستی و کاذبانه بودن امید به «دموکراسی جهانی» ـ استفاده کرد. ضمناً می‌کوشم‌تا در این پیشگفتار نکاتی را ذکر نمایم که برای تکمیل این رساله از سانسور گذشته نهایت درجه ضرورت دارد.

۲

در این رساله ثابت شده است جنگ ۱۹۱٤ـ۱۹۱۸ از هر

دو طرف جنگی امپریالیستی (یعنی غاصبانه، غارتگرانه، راهزنانه) یا جنگی بود که بخاطر تقسیم جهان، تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات و مناطق نفوذ، سرمایهٔ مالی و غیره بر پا شد.

زیرا بدیهیست اثبات چگونگی جنبهٔ حقیقی اجتماعی یا بعبارت صحیحتر جنبهٔ حقیقی طبقاتی جنگ را باید در تجزیه و تحلیل موقعیت عینی طبقات فرمانروای کلیهٔ کشورهای محارب جستجو نمود نه در تاریخ دیپلوماسی جنگ. برای مجسم ساختن این موقعیت عینی نباید مثالها و اطلاعات جداگانه را در نظر گرفت (با این پیچیدگی فوق العاده پدیده‌های زندگی اجتماعی همیشه میتوان امثله و اطلاعات گوناگونی بمیزان فراوان برای تایید هر نوع حکمی پیداکرد) بلکه حتماً باید مجموعه‌ای از مدارك مربوط به مبانی زندگی اقتصادی کلیهٔ کشورهای محارب و کلیهٔ جهان را مورد بررسی قرار داد.

من در جدول مربوط به تقسیم جهان در جریان سالهای ۱۸۷۶–۱۹۱۴ (فصل ٦) و جدول مربوط به تقسیم راههای آهن تمام جهان در جریان سالهای ۱۸۹۰–۱۹۱۳ (فصل ۷) درست از همین اطلاعات جمع بندی شده وغیر قابل تکذیب استفاده کرده‌ام. راههای آهن نتیجه کار مهمترین رشته‌های صنایع سرمایه‌داری یعنی صنایع ذغال سنگ و فولادسازی و نیز نتیجه و بارزترین نمودار تکامل بازرگانی جهانی و تمدن بورژوآ–دموکراتیك است. اینموضوع که چگونه راههای آهن با تولید بزرگ با انحصارات، سندیکاها، کارتلها، ترستها، بانکها و الیگارشی مالی وابسته‌اند در فصول پیشین کتاب نشان داده شده است. تقسیم بندی شبکه راه آهن، ناموزونی این تقسیم بندی، ناموزونی تکامل این شبکه – اینها همه نتایج سرمایه‌داری انحصاری کنونی است که دامنهٔ آن در سراسر جهان بسط یافته است. و این نتایج نشان میدهد جنگهای امپریالیستی مادامکه یك چنین بنیاد اقتصادی استوار است یعنی مادامکه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود دارد– مطلقاً ناگزیر است.

ساختمان راه آهن اقدامی ساده، طبیعی، دموکراتیك، فرهنگی ومتمدنانه بنظر میرسد: این موضوع در نظر پرفسورهای بورژوآ که در قبال تزئین بردگی سرمایه‌داری اجرت میگیرند و نیز در نظر کوته نظران خرده بورژوآ– چنین جلوه گراست. ولی در حقیقت امر آن رشته زنجیرهای سرمایه‌داری که بطور کلی این بنگاهها را بوسیلهٔ هزاران شبکه بمالکیت خصوصی بر وسائل تولید مربوط میسازد، این ساختمان را به وسیله‌ای برای ستمگری بر یکمیلیارد نفر (از اهالی مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره) یعنی بر بیش از نیمی از اهالی جهان در کشورهای وابسته و برغلامان اجیر سرمایه در کشورهای «متمدن» مبدل نموده است.

مالکیت خصوصی مبتنی بر کار صاحبکار کوچك، رقابت آزاد و دموکراسی – تمام این شعارهائی که بوسیلهٔ آن سرمایه‌داران و مطبوعات آنها کارگران و دهقانان را فریب میدهند – مسافت زیادی در عقب مانده است. سرمایه‌داری در جریان رشد خود به سیستم جهانی ستمگری مستعمراتی مشتی کشورهای «پیشرو» بر اکثریت عظیمی از سکنه روی زمین و اختناق مالی آنان مبدل گردیده است.

و تقسیم این «غنیمت» بین ۲–۳ درنده‌ای انجام میپذیرد (امریکا، انگلستان، ژاپن) که در جهان از همه نیرومندتر بوده و سر تا پا غرق در سلاحند و بخاطر تقسیم غنیمت خویش جهانی را بعرصه جنگ خود میکشانند.

۳

صلح برست لیتوفسك که از طرف آلمان سلطنتی تحمیل شد و سپس صلح بمراتب وحشیانه تر و رذیلانه‌تر ورسای که از طرف جمهوری‌های «دموکراتیك» امریکا و فرانسه و نیز انگلستان «آزاد» تحمیل گردیده سودمندترین کمك‌ها را به بشریت نمود، بدینمعنی که هم میرزا بنویسهای مزدور امپریالیسم را رسوا ساخت و هم خرده بورژوآهای مرتجع یا باصطلاح خودشان پاسیفیست و سوسیالیست را که «ویلسونیسم» را ستوده و امکان صلح و اصلاحات را در شرایط امپریالیسم ثابت مینمودند افشاء کرد.

دهها میلیون کشته و نوانی که جنگ بر جای گذاشته، همان جنگی که سبب بر پا شدنش آن بود که آیا گروه انگلیسی راهزنان مالی باید سهم بیشتری از غنیمت بچنگ آرند یا گروه آلمانی و سپس این دو «پیمان صلح»، موجب شده است چشم و گوش میلیونها و دهها میلیون افرادی که بدست بورژوازی منکوب و سرکوب شده و تحمیق واغواء گردیده‌اند با سرعتی که نظیر آن قبلاً دیده نشده بود، باز شود. بدینطریق در زمینهٔ ویرانی جهانی حاصله از جنگ یك بحران انقلابی جهانی نشو و نما می‌یابد که اعم از انکه دچار هر گونه تبدلات طولانی و دشواری هم بشود، جز انقلاب پرولتاری و پیروزی آن پایان دیگری نمیتواند داشته باشد.

بیانیهٔ انترناسیونال دوم صادره در شهربال، که در سال ۱۹۱۲ درست آن جنگی را که در سال ۱۹۱٤ فرا رسید ارزیابی کرده نه آنکه بطور کلی جنگ را (جنگها با یکدیگر متفاوتند، جنگهای انقلابی هم وجود دارد)– بعنوان یادگاری که پرده از روی تمام ورشکستگی ننگین و ارتداد قهرمانان انترناسیونال دوم بر میدارد– بر جای خواهد ماند.

بدینجهت من این بیانیه را ضمیمهٔ چاپ حاضر مینمایم و توجه خوانندگان را باز و باز هم بدین نکته معطوف میدارم که قهرمانان انترناسیونال دوم از آن قسمتهای بیانیه که بطور دقیق و واضح و صریح از ارتباط این جنگ با انقلاب پرولتاریا صحبت میکند– با همان دقتی میگریزند که دزد از دزدیگاه خود میگریزد.

٤

در این رساله بانتقاد از «کائوتسکیسم» یعنی آن جریان مسلکی بین المللی که در تمام جهان در وجود «بر جسته ترین تئوریسین ها» و پیشوایان انترناسیونال دوم (در اتریش – اتوباوئر و شرکاء، در انگلستان – رامزی مکدونالد و غیره، در فرانسه – آلبر توما و غیره و غیره) و گروه انبوهی از سوسیالیستها، رفرمیست‌ها، پاسیفیست‌ها، دموکراتهای بورژوآ و کشیشان نمایندگانی دارد توجه خاصی معطوف گردیده است.

این جریان مسلکی از یکسو محصول از هم پاشیدگی وگندیدگی انترناسیونال دوم و از سوی دیگر زمره ناگزیر ایدئولوژی خرده

بورژوآهائی است که شرایط زندگی، آنها را در بند خرافات بورژوازی و دموکراتیک مقید ساخته است.

اظهار این قبیل نظریات از طرف کائوتسکی و امثال وی بمنزلهٔ دست کشیدن کامل از آن اصول انقلابی مارکسیسم است که این نویسنده طی دهها سال تمام و آنهم بخصوص در مبارزه علیه اپورتونیسم سوسیالیستی (برنشتین، میلران، هایندمان، گومپرس و غیره) از آن دفاع میکرد. از اینرو تصادفی نیست که اکنون در تمام جهان «کائوتسکیست‌ها»، از لحاظ عملی و سیاسی با اپورتونیستهای افراطی (از طریق انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد) و با حکومتهای بورژوآزی (از طریق حکومتهای مؤتلفه بورژوازی که سوسیالیست‌ها در آن‌ها شرکت دارند) متحد شده‌اند.

جنبش انقلابی پرولتاری بطور کلی و جنبش کمونیستی که در سراسر جهان در حال رشد است بطور اخص ـ نمیتواند از تجزیه و تحلیل و افشای اشتباهات تئوریک «کائوتسکیسم» خودداری ورزد. این موضوع بخصوص از این جهت ضروریست که پاسیفیسم و بطور کلی «دموکراتیسم» که بهیچوجه دعوی مارکسیسم نداشته ولی کاملاً همانند کائوتسکی و شرکاء عمق تضادهای امپریالیسم و ناگزیری بحران انقلابی را که زائیده امپریالیسم است پرده پوشی مینمایند ـ جریاناتی هستند که هنوز با نیروی فوق العاده‌ای در سراسر جهان شایعند. مبارزه با این جریانها از وظائف حتمی حزب پرولتاریا است که باید صاحبکاران کوچکیرا که بتوسط بورژوآزی تحمیق شده‌اند و نیز میلیونها رنجبریرا که دارای شرایط زندگی کم و بیش خرده بورژوآئی هستند از چنگ بورژوازی بیرون بکشد.

۵

لازمست چند کلمه ای هم در بارهٔ فصل هشتم این کتاب: «طفیلی گری و گندیدگی سرمایه‌داری» صحبت شود. چنانچه درمتن کتاب ذکر شده است هیلفردینگ، «مارکسیست» سابق که اکنون از همرزمان کائوتسکی و یکی از کارگردانان عمده سیاست بورژوآ ـ رفرمیستی در «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (۱۸۲) است، در مورد این مسئله نسبت به هوبسون انگلیسی یعنی پاسیفیست و رفرمیست آشکار گامی به پس نهاده است. انشعاب بین المللی در سراسر جنبش کارگری اکنون دیگر کاملاً آشکار شده است (انترناسیونال دوم و سوم). واقعیت مبارزه مسلحانه و جنگ داخلی بین این دو جریان نیز آشکار گردیده است: پشتیبانی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها، از کلچاک و دنیکین در روسیه علیه بلشویکها و پشتیبانی شیدمانی‌ها و نوسکه و شرکاء از بورژوازی در آلمان علیه اسپارتاکیستها (۱۸۳) و نظائر آن در فنلاند و لهستان و مجارستان و غیره. آیا این پدیده تاریخی ـ جهانی بر روی چه پایه اقتصادی متکی است؟

این پدیده همانا بر طفیلی گری و گندیدگی سرمایه‌داری متکی است که از خواص ذاتی بالاترین مرحله تاریخی آن یعنی امپریالیسم است. همانگونه که در این رساله ثابت شده است سرمایه‌داری اکنون مشتی از کشورهای فوق العاده ثروتمند و نیرومند را (که جمعیت آنها کمتر از یک دهم و در صورت منتهای سخاوت، و زیاده روی در حساب کمتر از یک پنجم سکنه روی زمین است) متمایز ساخته که تمام جهان را ـ با عمل ساده «کوپن چینی» ـ غارت مینمایند. صدور سرمایه، از روی نرخ قبل از جنگ و آمارهای بورژوازی مربوط به دوران قبل از جنگ، هر سال در حدود ۸ ـ ۱۰ میلیارد فرانک سود میدهد. و اکنون البته مقدار آن بسی بیشتر شده است.

بدیهیست با یک چنین ما فوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودیست که سرمایه‌داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور «خود» بچنگ می آورند) میتوان رهبران کارگران و قشر فوقانی کارگران را که قشر اشراف کارگری باشند ـ خرید. این قشر را همان سرمایه‌داران کشورهای «پیشرو» میخرند و این عمل را هم بهزاران وسائل مستقیم و غیر مستقیم، آشکارا و پنهانی انجام میدهند.

این قشر کارگران بورژوآ شده یا «قشر اشراف کارگری» که از لحاظ شیوه زندگی و میزان دستمزد و بطور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوآ هستند ـ تکیه‌گاه عمده انترناسیونال دوم و در این ایام ما تکیه‌گاه عمده اجتماعی (نه جنگی) بورژوآزی را تشکیل میدهند. زیرا اینها عاملین واقعی بورژوازی در جنبش کارگری و مباشرین کارگری طبقهٔ (Labor Lieutenants of the capitalist class) سرمایه‌داران و مجریان حقیقی رفرمیسم و شوینیسم هستند. در جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی بسیاری از اینان بطرفداری از بورژوازی، بطرفداری «ورسائی‌ها» علیه «کمونارها» بر میخیزند.

بدون پی بردن بریشه های اقتصادی این پدیده، بدون ارزیابی اهمیت سیاسی و اجتماعی آن نمیتوان در زمینهٔ حل مسائل عملی جنبش کمونیستی و انقلاب اجتماعی آینده حتی گامی بجلو برداشت.

امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. این حقیقت از سال ۱۹۱۷ در مقیاس جهانی تایید شده است.

ن. لنین.

٦ ژوئیه سال ۱۹۲۰

در جریان ۱۵ ـ ۲۰ سال اخیر و بخصوص پس از جنگ بین اسپانیاو امریکا (۱۸۹۸) و جنگ بین انگلستان وبوئرها، (۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۲)، مطبوعات اقتصادی و هم چنین مطبوعات سیاسی اروپا و امریکا برای توصیف عصری که ما در آن بسر می بریم بیش از پیش در روی مفهوم «امپریالیسم» مکث مینمایند. در سال ۱۹۰۲ کتابی بنام «امپریالیسم» اثر ج. آ. هوبسن، اقتصاددان انگلیسی در لندن و نیویورک منتشر شد. نویسندهٔ این کتاب که پیرو نظریه سوسیال رفرمیسم بورژوازی و پاسیفیسم یعنی پیرو نظریه ایست که در ماهیت امر با خط مشی کنونی کارل کائوتسکی مارکسیست سابق همانند است ـ خصوصیات اساسی اقتصادی و سیاسی امپریالیسم را بطرزی بس نیکو و به تفصیل توصیف نموده است. در سال ۱۹۱۰ کتاب دیگری بقلم رودلف هیلفردینگ مارکسیست اطریشی تحت عنوان «سرمایه مالی» (ترجمهٔ روسی این کتاب در سال ۱۹۱۲ در مسکو منتشر شد) در وین از چاپ خارج گردید. با وجود اشتباه این نویسنده در موضوع تئوری پول و با وجود تمایلی که وی تاحدودی در

مورد آشتی دادن مارکسیسم با اپورتونیسم نشان میدهد، باز این کتاب حاوی تجزیه و تحلیل تئوریك بینهایت پرارزشی در بارهٔ «فاز نوین تکامل سرمایه‌داری» است ــ عبارت اخیر عنوان فرعی کتاب هیلفردینك است. در حقیقت امر از آنچه در سالهای اخیر در بارهٔ امپریالیسم گفته شده ــ بخصوص از آنچه که بصورت تعداد کثیری مقالات در مجلات و روزنامه‌ها در بارهٔ این موضوع منتشر گردیده و نیز مثلاً در قطعنامه‌های کنگره‌های همنیتس و بال منعقده در پائیز سال ۱۹۱۲ ذکر شده ــ مشکل بتوان مطلبی یافت که از حدود آن ایده‌هائی که در آثار دو نویسندهٔ نامبرده تشریح یا بعبارت صحیحتر نتیجه گیری شده ــ خارج باشد...

در سطور آینده خواهیم کوشید باختصار و حتی المقدور بازبانی عامه فهم تر بستگی و ارتباط متقابل خصوصیات اقتصادی اساسی امپریالیسم را تشریح نمائیم. ما نمیتوانیم روی جنبه غیر اقتصادی مسئله هر اندازه هم که شایان ذکر باشد ــ مکث کنیم. استناد به مطبوعات و نیز تبصره‌های دیگری را که ممکنست مورد توجه همه خوانندگان نباشد باخر این رساله منتقل مینمائیم (۱۸٤)

۱. تمرکز تولید و انحصارها

رشد عظیم صنایع و پروسه فوق العاده سریع تمرکز تولید در بنگاههای بزرگی که دائماً در حال توسعه است یکی از شاخص ترین خصوصیات سرمایه‌داریست. کاملترین و دقیق ترین اطلاعات را در بارهٔ این پروسه، آمار کنونی صنایع بدست میدهد.

مثلاً در آلمان از هر هزار بنگاه صنعتی در سال ۱۸۸۲ سه بنگاه و در سال ۱۸۹۵ شش بنگاه و در سال ۱۹۰۷ نه بنگاه صنعتی بزرگ یعنی بنگاههائی که دارای بیش از ۵۰ کارگر مزدور بودند وجود داشت. از هر ۱۰۰ کارگر به ترتیب ۲۲ و ۳۰ و ۳۷ کارگر سهم این بنگاهها بود. ولی تمرکز تولید بسی شدیدتر از تمرکز کارگران است، زیرا بازده کار در بنگاههای بزرگ بسی بیشتر است. آمارها و اطلاعات مربوط به ماشین بخار و موتورهای الکتریکی براین واقعیت گواهی میدهد. اگر آنچه را که درآلمان صنایع بمعنای وسیع آن مینامند در نظرگیریم که بازرگانی و طرق مواصلاتی و غیره نیز شامل آن میشود، آنگاه پیکره‌های زیرین بدست می آید. از مجموع ۳۲۶۵۶۲۳ بنگاه ۳۰۵۸۸ بنگاه یعنی جمعاً ۰،۹ در صد، بنگاه‌های بزرگ است. از مجموع ۱٤،٤ میلیون کارگر ۵،۷ میلیون یعنی ۳۹،٤ در صد در این بنگاهها کار میکنند. از ۸،۸ میلیون قوه اسب بخار ۶،۶ میلیون قوه اسب بخار یعنی ۷۵،۳ در صد و از ۱،۵ میلیون کیلووات نیروی برق ۱،۲ میلیون کیلووات یعنی ۷۷،۲ در صد متعلق باین بنگاههاست.

کمتر از یك صدم مجموع بنگاهها بیش از سه چهارم کل نیروی بخار و برق را در اختیار دارند! ۲،۹۷ میلیون بنگاه کوچك (دارای تا ۵ کارگر مزدور) که ۹۱ در صد تعداد کل بنگاهها را تشکیل میدهند فقط ۷ در صد نیروی بخار و الکتریك را در اختیار دارند. یك چند ده هزار بنگاه کلان همه چیز و میلیونها بنگاه کوچك ــ هیچ چیز.

در آلمان در سال ۱۹۰۷ تعداد بنگاههائی که ۱۰۰۰ و بیشتر کارگر داشتند به ۵۸۶ بالغ بود. تقریباً یك دهم (۱۰۳۸ میلیون) تمام کارگران و قریب یك سوم (۳۲ در صد) تمام نیروی بخار و برق متعلق باین بنگاهها بود*. سرمایه مالی و بانکها، چنانچه خواهیم دید، بیش از پیش باین تفوق مشت کوچکی از بنگاههای کلان جنبه مطلق میدهند و آنهم بتمام معنای این کلمه یعنی میلیونها «صاحبکار» کوچك و متوسط و حتی قسمتی از کارفرمایان بزرگ عملاً تحت اسارت کامل چند صد فینانسیست میلیونر قرار میگیرند.

در کشور پیشرو دیگر سرمایه‌داری معاصر یعنی در ایالات متحدهٔ امریکا، رشد تمرکز تولید از اینهم شدیدتر است. در آمار این کشور صنایع بمعنای محدود کلمه متمایز گردیده و بنگاهها از روی ارزش محصول سالیانه گروهبندی شده است. در سال ۱۹۰٤ تعداد بنگاههای کلان که تولید هریك برابر با یک میلیون دلار و بیشتر میشد ۱۹۰۰ (از مجموع ۲۱۶۱۸۰؛ یعنی ۰،۹ در صد) بود ــ تعداد کارگران آنها ۱۰٤ میلیون (از مجموع ۵،۵ میلیون: ــ یعنی ۲۵،۶ در صد) و تولید آنها برابر ۵،۶ میلیارد (از مجموع ۱٤،۸ میلیارد، ــ یعنی ۳۸ درصد) بود. پس از ۵ سال یعنی در سال ۱۹۰۹ بترتیب پیکره‌های مربوطه زیرین را مشاهده مینمائیم: ۳۰۶۰ بنگاه (از مجموع ۲۶۸٤۹۱: ــ یعنی ۱،۱ در صد) دارای ۲ میلیون کارگر (از ۶،۶ میلیون: ــ یعنی ۳۰،۵ در صد) و تولیدی برابر با ۹ میلیارد (از ۲۰،۷ میلیارد، ــ یعنی ٤۳،۸ درصد) هستند.©

تقریباً نیمی از کل تولید تمام بنگاههای کشور در دست یك صدم عده کل بنگاههاست! و این سه هزار بنگاه عظیم ۲۵۸ رشته صنعت را در بر میگیرند. از اینجا روشن میشود که تمرکز در مرحله معینی از تکامل، بخودی خود کار را باصطلاح به انحصار میکشاند. زیرا حصول سازش بین یك چند ده بنگاه عظیم آسانست، و از طرف دیگر همانا در نتیجه بزرگی بنگاهها است که رقابت دشوار میگردد و تمایل انحصار پیدا میشود. این تبدیل رقابت به انحصار یکی از مهمترین و ــ یا خود مهمترین ــ پدیده ایست که در اقتصادیات سرمایه‌داری نوین مشاهده میشود و باینجهت ما باید مفصلاً روی آن مکث نمائیم. ولی ابتدا باید یك سوء تفاهم محتمل را بر طرف کنیم.

آمار امریکائی حاکی است که ۳۰۰۰ بنگاه عظیم ۲۵۰ رشته صنعت را در بر میگیرند. از ظاهر امر چنین بر می آید که گوئی بهر رشته صنعت جمعاً ۱۲ بنگاه کلان میرسد.

ولی مطلب چنین نیست. در هر رشته ای از صنایع، بنگاههای بزرگ وجود ندارد؛ و از طرف دیگر یکی از خصوصیات بینهایت مهم سرمایه‌داری که بعالیترین مرحله تکامل خود رسیده عبارتست از باصطلاح

---

* مجموعه ارقام مندرجه در Annalen des deutschen Reichs 1911, Zahn (سالنامه‌های دولت آلمان، سال ۱۹۱۱ ــ زان. مترجم).

© Statistical Anstract of the United States 1912 P. 202 (مجموعه آمار ایالات متحده در سال ۱۹۱۲، ص ــ ۲۰۲. مترجم).

ترکیب یعنی در یك بنگاه جمع شدن رشته‌های مختلفی از صنایع که یا شامل مراحل پیاپی عمل آوردن مواد خام هستند (مانند ذوب سنگ آهن برای بدست آوردن چدن و تبدیل چدن به فولاد و سپس شاید هم تهیه فلان یا بهمان محصول حاضر از این فولاد) و یا اینکه یك رشته نسبت به رشته دیگر نقش کمکی را بازی مینماید (مثلاً استفاده از فضولات و مواد فرعی؛ تولید اشیاء مخصوص بسته بندی کالا و غیره).

هیلفردینگ مینویسد: «عمل ترکیب ــ موجب تعادل وضع بازار میشود و برای بنگاه مرکب ثبات بیشتری را در نرخ سود تامین مینماید. ثانیاً ترکیب به از بین رفتن بازرگانی منجر میشود. ثالثاً تکامل فنی و بالنتیجه تحصیل سود بیشتری را نسبت به بنگاههای «بسیط» (یعنی غیر مرکب) امکان پذیر میسازد. رابعاً موقعیت بنگاه مرکب را نسبت به بنگاه «بسیط» تحکیم مینماید ــ و آنرا در مبارزهٔ رقابت آمیز، هنگام انحطاط شدید بازار (وقفه درکارها، بحران) که در آن سرعت تنزل بهای مواد خام از سرعت تنزل بهای مصنوعات عقب میماند ــ تقویت میکند».

هایمان اقتصاددان بورژوآی آلمانی که تألیف خاصی به توصیف بنگاههای «مختلط»، یعنی مرکب، در رشتهٔ صنایع فلزسازی آلمان اختصاص داده است میگوید: «بنگاههای بسیط تحت فشار بهای گزاف مواد و مصالح مورد لزوم و در عین حال بهای نازل محصولات حاضر خورد میشوند». نتیجه چنین میشود: «از یکطرف شرکتهای بزرگ زغال سنگ باقی مانده‌اند که استخراج زغال آنها به چندین میلیون تن میرسد و بطور استواری در سندیکای زغال سنگ خود متشکل شده‌اند و از طرف دیگر کارخانه‌های فولاد ریزی بزرگی با سندیکای فولاد خود وجود دارند که با آن شرکتها دارای ارتباط نزدیکی هستند. این بنگاههای عظیم که سالیانه ۴۰۰۰۰۰ تن (تن = ۶۰ پوط) فولاد تولید میکنند، مقدار عظیمی سنگ آهن و زغال سنگ استخراج مینمایند، مصنوعات حاضری از فولاد تهیه میکنند، دارای ۱۰۰۰۰ کارگر هستند که در منزلگاههای کوپهای کارگری زندگی مینمایند، گاهی از خود راه‌های آهن و بندرگاه دارند ــ این بنگاهها نمایندگان نمونه‌وار فلزسازی آلمان هستند. ولی تمرکز باز و باز به پیشروی خود ادامه میدهد. بنگاههای جداگانه دمبدم بزرگتر میشوند: تعداد روز افزونی از بنگاههای یك رشته واحد یا رشته‌های گوناگون صنایع بصورت بنگاههای عظیمی که یك چند بانك عمدهٔ برآن تکیه گاه و رهبر آنانند بهم می پیوندند. صحت آموزش کارل مارکس در بارهٔ تمرکز دقیقاً در مورد صنایع معدنی آلمان به ثبوت رسیده است؛ البته باید گفت اینموضوع مربوط بکشوریست که در آن بوسیله حمایت گمرکی و بر قراری نرخهای ثابت حمل و نقل از صنایع پشتیبانی میشود. «در صنایع معدنی آلمان موجبات برای سلب مالکیت فراهم گردیده است».⊙

این نتیجه ایست که یکنفر اقتصاددان بورژوآی استثنائاً با وجدان مجبور بوده است به آن برسد. باید متذکر شد که نامبرده آلمان را از این لحاظ که صنایعش بوسیله نرخهای گمرکی گزافی مورد حمایت قرار گرفته است بطرز خاصی متمایز مینماید. ولی این کیفیت فقط موجب تسریع سیر تمرکز و تشکیل اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان، کارتل‌ها وسندیکاها و غیره گردیده است. نکته فوق العاده مهم اینستکه در انگلستان یعنی کشور بازرگانی آزاد نیز، گرچه کمی دیرتر و شاید هم به شکل دیگری، ولی بهر حال، سیر تمرکز به انحصار منجر شده است. اینست آنچه پرفسور هرمان لوی ضمن تحقیقات مخصوص خود در باره «انحصارها، کارتل‌ها و ترست‌ها» از روی مدارك مربوط به تکامل اقتصادی بریتانیای کبیر مینویسد:

«در بریتانیای کبیر هماناً بزرگی بنگاهها و بالا بودن سطح تکنیك گرایش به انحصار را در خود نهفته دارند. از یکسو تمرکز منحربدان گردیده که در بنگاهها مبلغ هنگفتی سرمایه بکار انداخته شود و بهمین جهت بنگاههای نوین از لحاظ میزان سرمایه لازم روز بروز احتیاج بیشتری پیدا میکنند و این خود موجب دشواری پیدایش این قبیل بنگاهها میگردد. و از سوی دیگر (و این نکته را ما مهمتر میدانیم) هر بنگاه نوینی بخواهد با بنگاههای عظیمیکه در نتیجه تمرکز بوجود آمده‌اند، همتراز شود، باید بمقداری بس عظیم و بطور اضافی محصول تولید کند. ولی فروش پرسود این مقدار محصول تنها در صورتی ممکن است که تقاضا بیش از حد معمول افزایش پذیرد زیرا در غیر اینصورت این مقدار اضافی محصول قیمتها را به سطحی تنزل خواهد داد که نه برای کارخانهٔ نوین صرفه دارد و نه برای اتحادیه‌های انحصاری». در انگلستان بر خلاف کشورهای دیگری که در آنها حمایت گمرکی پیدایش کارتلها را آسان مینماید ــ اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان و کارتل‌ها و ترست‌ها اکثرا فقط هنگامی بوجود می آیند که تعداد بنگاههای عمده رقابت کننده به «یکی دو دوجین» رسیده باشد. «در اینجا تاثیر تمرکز در پیدایش انحصار در صنایع بزرگ، با منتهای وضوح ظاهر میگردد».*

نیم قرن پیش هنگامی که مارکس «کاپیتال» خود را می نوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصادیون «قانون» طبیعت» بشمار میرفت. علم فرمایشی میکوشید اثر مارکس را که در آن بوسیله تجزیه و تحلیل تئوریك و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله معینی از تکامل خود بانحصار منجر میشود ــ با توطئه سکوت محو و نابود سازد. اکنون دیگر وجود انحصار واقعیتی شده است. اقتصادیون پشته هاکتاب می نویسند و در آنها به توصیف مظاهر گوناگون انحصار می پردازند و کماکان با آو از گروهی اعلام

---

* «سرمایه مالی»، ترجمهٔ روسی، ص ــ ۲۸۶ ــ ۲۸۷.

⊙ Hans Gideon Heymann: „Die gemischten Werke im deutschen Grosseisengewerbe". Stuttgart., 1904. (S.S. 256, 278) (هانس هیدئون هایمان. «بنگاههای مختلط در صنایع بزرگ فلز سازی آلمان». اشتوتگارت، ۱۹۰۴، ص ــ ۲۵۶، ۲۷۸. مترجم).

* Hermann Levy: „Monopole, Kartelle undTrusts", Jena 1909 S. S. 286, 290, 826 (هرمان لوی، «انحصارها، کارتلها و ترست‌ها». ینا، ۱۹۰۹، ص ــ ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۸ ــ مترجم.)

بقیه در ستون بعد

میدارند «مارکسیسم رد» شده است». ولی بنابر یك ضرب المثل انگلیسی ــ واقعیات سر سختند و خواه ناخواه باید آنها را بحساب آورد. واقعیات نشان میدهند که اختلاف بین برخی از کشورهای سرمایه‌داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا در مورد بازرگانی آزاد فقط شامل اختلافات نا چیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال آنکه پیدایش انحصار که معلول تمرکز تولید است بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه‌داریست.

زمان تبدیل قطعی سرمایه‌داری سابق به سرمایه‌داری نوین را برای اروپا میتوان بطور نسبتاً دقیقی معین نمود: این زمان مقارنست با آغاز قرن بیستم. در این باره در یکی از جدید ترین مجموعه‌های مربوط به تاریخ «پیدایش انحصار»، ما چنین میخوانیم:

«از دوران مربوط به ما قبل سال ۱۸۶۰ میتوان نمونه‌های جداگانه‌ای از انحصارهای سرمایه‌داری ذکر نمود: در آنها میتوان حالت جنینی آن شکلهائی را که اکنون اینقدر عادی شده است کشف نمود: ولی تمام اینها بدون شك دوران ماقبل تاریخ کارتلها محسوب میشود. سر آغاز واقعی انحصارهای کنونی حداکثر از سالهای شصتم قرن گذشته است. نخستین دورهٔ بزرگ تکامل انحصارها از هنگام فشار بین المللی بر صنایع در سالهای هفتاد شروع شده و تا آغاز سالهای نود ادامه می یابد». «اگر این مسئله را در مقیاس اروپا در نظر گیریم، آنگاه نقطهٔ نهائی تکامل رقابت آزاد با سالهای شصت و هفتاد مقارن خواهد شد. در اینهنگام انگلستان دیگر ساختمان سرمایه‌داری سبك قدیم خود را بپایان رسانده بود. در آلمان این سازمان با پیشه‌وری و صنعت خانگی به پیکاری قطعی برخاست و بایجاد شکلهائی مخصوص خود پرداخت».

«از هنگام ورشکستگی سال ۱۸۷۳ یا بطور صحیحتر از هنگام انحطاطی که بدنبال این ورشکستگی فرا میرسد تحول بزرگی آغاز میگردد. این انحطاط ۲۲ سال از تاریخ اقتصادی اروپا را در بر میگیرد و تنها در آغاز سالهای هشتاد وقفه نسبتاً نامشهودی در آن حاصل میشود و در حدود سال ۱۸۸۹ اعتلاء فوق العاده پرتوان ولی کوتاه مدتی پدید می آید». «در دورهٔ اعتلاء کوتاه مدت سالهای ۱۸۸۹ ــ ۱۸۹۰ از کارتلها برای تسلط بر بازار استفادهٔ فوق العاده‌ای شد. سیاست ناسنجیده‌ای قیمتها را با سرعت و شدتی بیش از دوران فقدان کارتلها، ترقی میداد و تقریباً تمام این کارتلها بطور مقتضی «در گورستان ورشکستگی» مدفون گردیدند. پنجسال دیگر هم با انحطاط وقیمتهای نازل گذشت ولی در صنایع دیگر آن روحیه سابق حکمفرما نبود. دیگر انحطاط را یك پدیدهٔ بدیهی نشمرده بلکه بمنزله درنگی میدانستند که از پی آن می بایست بهبود نوینی در وضع بازار پدید آید.

«بدینطریق جنبش کارتلی بدومین دوران خود گام نهاد. کارتلها بجای یك پدیده گذرنده بیکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل میشوند و یکی پس از دیگری رشته‌های صنایع و در مرحلهٔ اول رشته صنایع تبدیل مواد خام را مسخر خود میسازند. درآغاز سالهای نود کارتلها در سازمان سندیکای زغال کوك، که سندیکای زغال سنگ طبق نمونهٔ آن ایجاد شده بود، آنچنان تکنیك کارتلی بوجود می آورند که دیگر جنبش نامبرده ماهیتاً از حدود آن پا فراتر ننهاد. در دوران اعتلای نیرومندی که در پایان قرن نوزدهم پدید آمد و نیز در بحران سالهای ۱۹۰۰ ــ ۱۹۰۳ ــ حداقل در صنایع معدنی و فلزسازی ــ کارتلها برای نخستین بار از هر جهت حکمفرما هستند. و اگر در آنزمان این کیفیت هنوز پدیده نوینی بنظر میرسید، در عوض اکنون اینموضوع برای افکار وسیع اجتماعی یك حقیقت بدیهی است که بخش‌های بزرگی از حیات اقتصادی بمثابهٔ یک قاعدهٔ کلی از دایره رقابت آزاد خارج شده است.»*

بنابراین نتایج اساسی تاریخ انحصارها بدینقرار است: ۱) سالهای شصت و هفتاد ــ بالاترین و آخرین مرحله تکامل رقابت آزاد است. انحصارها فقط در حالت جنینی تقریباً نا مشهودی هستند. ۲) پس از بحران سال ۱۸۷۳ دامنه تکامل کارتلها وسعت میگیرد ولی هنوز در حکم استثناء هستند و هنوز استوار نشده و پدیده گذرائی را تشکیل میدهند. ۳) اعتلای پایان قرن نوزده و بحران سالهای ۱۹۰۰ــ۱۹۰۳: کارتلها به یکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل میشوند. سرمایه‌داری به امپریالیسم تبدیل میگردد.

کارتلها در بارهٔ شرایط فروش و موعد پرداخت و غیره بایکدیگر سازش کرده و مناطق فروش را بین خود تقسیم مینمایند، مقدار محصولی را که باید تولید شود و نیز قیمتها را معین میکنند، سود حاصله را بین بنگاههای جداگانه تقسیم مینمایند و غیره و غیره.

شمارهٔ کارتلها را در آلمان در سال ۱۸۹۶ تقریباً ۲۵۰ و در سال ۱۹۰۵ تا ۳۸۵ تخمین زده بودند که قریب ۱۲ هزار بنگاه در آنها شرکت داشتند◎ ولی همه بر آنند که این ارقام کمتر از واقع است. از پیکره‌های آمار ۱۹۰۷ صنایع آلمان که فوقاً ذکر شد دیده میشود که در ۱۲۰۰۰ بنگاه کلان باحتمال قریب بیقین بیش از نیمی از کل نیروی بخار و برق تمرکز یافته است. در ایالات متحده امریکا تعداد ترستها در سال ۱۹۰۰ ــ ۱۸۵ و در سال ۱۹۰۷ ــ ۲۵۰ تخمین زده شده است. آمار امریکا تمام بنگاههای صنعتی را به بنگاههای متعلق بافراد جداگانه و تجارتخانه ها و کورپوراسیونها تقسیم میکند.

---

* Th. Vogelstein: „Die finanzielle Organisation der kapitalistischen Industrie und die Monopolbitdungen" در «Grundriss der Sozialökonomik», VI Abt. Tüb. 1914 (ت. فوگلشتین. «سازمان مالی صنایع سرمایه‌داری و پیدایش انحصارها» مندرجه در نشریه موسوم به «ارکان اقتصاد اجتماعی» فصل ششم، توبینگن، سال ۱۹۱٤ مترجم). مراجعه شود بکتاب همین نویسنده. „Organisationsformen der Eisenindustrie und Textilindustrie in England und Amerika". Bd. I. Lpz 1910. («شکلهای سازمانی صنایع فلز سازی و بافندگی در انگلستان و امریکا»، جلد ۱، لایپزیك، ۱۹۱۰ مترجم).

◎ Dr. Riesser: „Die deutschen Grossbanken und ihre Konzentration im Zusammenhange mit der Entwicklung der Gesamtwirtschaft in Deutschland". 4. Aufl. 1912, S. 149. R. Liefmann: „Kartelle und Trusts und die Weiterbildung der volkswirtschaftlichen Organisation". 2. Aufl. 1910 S. 25». (دکتر ریسر. «بانکهای بزرگ آلمان و تمرکز آنها بمناسبت توسعه و ترقی عمومی اقتصادیات در آلمان» چاپ چهارم، سال ۱۹۱۲، ص ــ ۱٤۹ ــ ر. لیفمان. «کارتلها و ترستها و تکامل روز افزون سازمان اقتصاد توده ای»، چاپ دوم، سال ۱۹۱۰، ص ــ ۲۵ مترجم).

آنچه که به کورپوراسیونها تعلق داشت در سال ۱۹۰۴ ـ ۲۳۰۶ در صد و در سال ۱۹۰۹ ـ ۲۵۰۹ در صد بود که بیش از یك چهارم مجموع بنگاهها را تشکیل میداد. تعداد کارگران در این بنگاهها در سال ۱۹۰۴ ـ ۷۰۰۶ و در سال ۱۹۰۹ ـ ۷۵۰۶ درصد یعنی سه چهارم کل کارگران بود. میزان تولید بترتیب عبارت بود از ۱۰۰۹ و ۱۶۰۳ میلیارد دلار یعنی ۷۳۰۷ و ۷۹ درصد مبلغ کل.

۷ تا ۸ دهم تولید کل رشته معینی از صنعت اغلب در دست کارتلها و ترستها متمرکز میگردد. سندیکای زغال سنگ رن ـ وستفالی هنگام تاسیس خود در سال ۱۸۹۳ ـ ۸۶۰۷ درصد مجموع تولید زغال را در ناحیه رن ـ وستفالی در دست خود متمرکزکرده بود و در سال ۱۹۱۰ این تمرکز به ۹۵۰۴ درصد رسید⊙ انحصاری که بدینطریق بوجود می آید موجبات تحصیل درآمد های هنگفتی را فراهم میسازد و به تشکیل واحدهای تکنیکی و تولیدی بینهایت عظیمی منجر میگردد. ترست مشهور نفت درایالات متحده امریکا (Standard Oil Company) در سال ۱۹۰۰ تشکیل گردید. «سرمایه آن بالغ بر ۱۵۰ میلیون دلار بود. صدمیلیون دلار سهام عادی و ۱۰۶ میلیون دلار سهام ممتاز نیز منتشر گردید. در سالهای ۱۹۰۰ ـ ۱۹۰۷ در مقابل سهام ممتاز بهره‌ای بترتیب زیرین پرداخت میشد: ۰۴۸، ۰۴۸، ۰۴۵، ۰۴۴، ۰۲۲، ۰۴۰، ۰۴۰ و ۰۴۰ در صد که جمعاً ۳۶۷ میلیون دلار میشد. از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۰۷ سود خالصی بمبلغ ۸۸۹ میلیون دلار بدست آمد که ۶۰۶ میلیون دلار آن بعنوان بهره پرداخت شد و بقیه بحساب سرمایه ذخیره گذاشته شد.* در تمام بنگاههای ترست فولاد (United States Steel Corporation) در سال ۱۹۰۷ دست کم ۲۱۰۱۸۰ کارگر و کارمند وجود داشت. بزرگترین بنگاه صنایع معدنی آلمان بنام شرکت «معادن گلزن کیرشن (Gelsenkirchener Bergwerksgesellschaft) در سال ۱۹۰۸ دارای ۴۶۰۴۸ کارگر و کارمند بود.* ترست فولاد در همان سال ۱۹۰۲ نه میلیون تن فولاد تولید میکرد **. تولید فولاد آن در سال ۱۹۰۱ ـ ۶۶۰۳ در صد ودر سال ۱۹۰۸ ـ ۵۶۰۱ درصد مجموع تولید فولاد ایالات متحده را تشکیل میداد ***: استخراج سنگ آهن در جریان همان سالها ۴۳۰۹ درصد و ۴۶۰۳ درصد را تشکیل میداد.

گزارش کمیسیون دولتی امریکا در بارهٔ ترستها متضمن برآنست که: «برتری آنها بر رقبای خود مبتنی بر عظمت بنگاهها و تکنیك عالی آنها ست. ترست دخانیات از همان اوان تاسیس، کلیهٔ مساعی خود را صرف آن نمود که در همه جا کار ماشینی را بمقیاس وسیع جانشین کار دستی کند. ترست مزبور برای این منظور تمام امتیازات اختراعاتی را که بنحوی از انحاء با جریان تولید محصولات دخانیات ارتباط داشت خریداری مینمود و مبالغ هنگفتی در این راه صرف میکرد. عدهٔ زیادی از اختراعات در آغاز کار بیمصرف بنظر میرسید مهندسینی که در خدمت ترستها بودند مجبور میشدند آنها را تغییر دهند. در پایان سال ۱۹۰۶ دو شرکت فرعی تاسیس گردید که کار آنها منحصر بخرید اختراعات بود. ترست بهمان منظور از خود کارخانه های ذوب فلز و ماشین سازی و تعمیرگاه هائی احداث نمود. در یکی از این بنگاهها که در بروکلین واقعست بطور متوسط ۳۰۰ کارگر مشغول کارند. اینجا اختراعات مربوط به تولید سیگار، سیگار برگی کوچك، توتون انگیه، لفافه‌های قلمی برای جعبه بندی و قوطی و غیره مورد آزمایش قرار میگیرد و همینجا نیز اختراعات تکمیل میشود». *. «ترستهای دیگر نیز اشخاصی بنام developping engineers (مهندسین مامور تکامل تکنیك) در خدمت خود دارند که وظیفهٔ آنها عبارتست از اختراع شیوه های جدید تولید و آزمایش اصلاحات فنی. ترست فولاد به مهندسین و کارگران خود بازاء اختراعاتی که بتواند سطح تکنیك را ارتقاء داده یا ازهزینه بکاهد جوائز هنگفتی میدهد. **

در صنایع بزرگ آلمان مثلاً در صنایع شیمیائی آن که طی دهسال اخیر بطرز عجیبی ترقی کرده است، نیز کارهای مربوط به اصلاحات فنی بهمین طریق منظم شده است. پروسه تمرکز تولید تا سال ۱۹۰۸ در این رشته صنعت دو «گروه» عمده بوجود آورده بود که آنها نیز بشیوه‌ای مخصوص بخود بانحصار نزدیك میشدند. این دو گروه ابتدا «اتحاد های دوگانه ای» از دو جفت فابریك کلان بودند که سرمایه هر یك به ۲۰ ـ ۲۱ میلیون مارك میرسید: از یك طرف فابریك سابق مایستر واقع در هوخست و نیز فابریك کاسل واقع در فرانکفورت کنار راین و از طرف دیگر فابریك آنیلین و سود در لودویگسهافن و فابریك سابق بایر در البرفلد. سپس در سال ۱۹۰۵ یك گروه و در سال ۱۹۰۸ گروه دیگر، هر یك باز هم با یك فابریك بزرگ وارد سازش شدند. در نتیجه دو «اتحاد سه‌گانه» بوجود آمد که سرمایه هر یك به ۴۰ ـ ۵۰ میلیون مارك بالغ میشد. سپس بین این دو «اتحاد» هم «نزدیکی» و

⊙ Dr. Fritz Kestner: „Der Organisationszwang. Eine Untersuchung über die Kämpfe zwischen Kartellen und Aussenseitern". Brl. 1912. (دکتر فریتس کستنر. «اجباربه متشکل شدن. تحقیقات در بارهٔ مبارزهٔ بین کارتلها و بانکهای «بیگانه». برلن، ص ـ ۱۱. مترجم).

R. Liefmann: „Beteiligungs- und Finanzierungsgesellschaften. Eine Studie über den modernen Kapitalismus und das Effektenwesen". 1. Aufl. Jena. (ر. لیفمان. «انجمن های اشتراک کننده واعتبار دهنده. تحقیق در بارهٔ سرمایه‌داری معاصر و نقش اوراق بهادار». چاپ اول، ینا، سال ۱۹۰۹، ص ـ ۲۱۲. مترجم).

---

* همانجا ص ـ ۳۱۸.

** Dr. S. Tschierschky: „Kartell und Trust" Gött. 1903 (دکتر ز. چیرشکی: «کارتل و ترست گتینگن، ص ـ ۱۳. مترجم).

*** Th. Vogelstein: „Organisationsformen" (ت. فوگلشتین: «شکلهای سازمانی» ص ـ ۲۷۵ مترجم).

* Report of the Commissioner of Corporations on the Tobacco Industry. Washington 1909 p. 226 (گزارش یکی از اعضاء کمیسیون کورپوراسیونها و صنایع دخانیات. واشنگتن. مترجم) نقل از کتاب ـ Dr. Paul Tafel: „Die nordamerikanischen Trusts und ihre Wirkungen auf den Fortschritt der Technik". Stuttgart, 1913, p. 48 (دکتر پل تافل. «ترستهای امریکای شمالی و تاثیر آنها در تکامل تکنیکی». اشتوتگارت. مترجم).

** همانجا. ص ـ ۴۹.

«عقد قرارداد» در بارهٔ قیمتها و غیره آغاز گردید*.

رقابت به انحصار مبدل میشود. پیشرفت عظیمی در رشتهٔ اجتماعی شدن تولید حاصل میگردد. منجمله بروسه اختراعات فنی و تکامل فنی نیز جنبهٔ اجتماعی بخود میگیرد.

این دیگر بهیچوجه آن رقابت آزاد سابق کار فرمایان پراکنده و از یکدیگر بیخبری نیست که برای فروش در بازار نا معلومی کالا تولید میکردند. جریان تمرکز بجائی رسیده که میتوان تمام منابع مواد خام (مثلاً اراضی دارای معادن آهن) را در یك کشور معین و حتی، چنانچه بعداً خواهیم دید، در یکسلسله از کشورها و در تمام جهان بطور تقریبی بر آورد نمود. چنین بر آوردی نه تنهاانجام میگیرد، بلکه این منابع بتوسط عده ای از اتحادیه های عظیم انحصاری در یك دست مجتمع شده است. خورند بازارها که این اتحادیه ها طبق قرارداد، آنها را بین خود «تقسیم می کنند» بطور تقریب تخمین زده میشود. نیروی تعلیم یافته کارگری انحصار میشود، بهترین مهندسین اجیر میشوند، راهها و وسائل ارتباط ـ راههای آهن در امریکا و شرکتهای کشتی رانی در اروپا و امریکا ـ قبضه می شود. سرمایه داری در مرحلهٔ امپریالیستی خود به جامعترین وضعی به تولید کاملاً جنبهٔ اجتماعی میدهد و سرمایه‌داران را علی رغم اراده و شعور آنان بیك نوع نظام اجتماعی نوینی میکشاند که عبارتست از مرحله انتقال از آزادی کامل رقابت به اجتماعی شدن کامل.

تولید جنبهٔ اجتماعی بخود میگیرد ولی تملك کماکان جنبهٔ خصوصی خود را حفظ میکند. وسائل اجتماعی تولید کماکان در مالکیت خصوصی عدهٔ قلیلی از افراد باقی میماند. رقابت آزاد که بطور ظاهری مورد قبول است، در همان حدود عمومی خود باقی میماند و ستمگری معدودی صاحبان انحصارات بر باقی اهالی صد بار شاق تر ومحسوس‌تر و توان فرساتر میگردد.

کستنر اقتصاددان آلمانی اثر مخصوصی را به «مبارزه بین کارتلها و بیکانگان» یعنی کارفرمایانی که در کارتل داخل نیستند تخصیص داده است. او این اثر را «اجبار به متشکل شدن» نامیده است و حال آنکه اگر منظور آراستن سرمایه‌داری نبود البته می بایست از اجبار به تبعیت از اتحادیه های صاحبان انحصارات صحبت میشد. بسی آموزنده خواهد بود هر گاه نظر ساده ای حتی بفهرست آن وسائلی بیفکنیم که امروزه اتحادیه های صاحبان انحصارات در مبارزهٔ نوین و متمدنانه خود بخاطر «تشکل» بدان متوسل میشوند. این وسائل عبارتند از: ۱) محروم ساختن از مواد خام (... یکی از مهمترین شیوه ها برای مجبور ساختن به ورود در کارتل»)؛ ۲) محروم ساختن از بازوی کارگری بوسیلهٔ «آلیانس ها» (یعنی بوسیلهٔ قراردادهای سرمایه‌داران با اتحادیه های کارگری در بارهٔ آنکه این اتحادیه ها فقط در بنگاههای کارتلی شده کار قبول نمایند)؛ ۳) محروم ساختن از وسائل حمل و نقل؛ ٤) محروم ساختن از بازار فروش؛ ٥) قرارداد با خریدار در بارهٔ اینکه خریدار فقط با کارتلها روابط بازرگانی داشته باشد؛ ٦) تنزل از روی نقشه قیمتها (برای ورشکست ساختن «بیگانگان»، یعنی بنگاههائی که تابع صاحبان انحصارات نیستند: میلیونها خرج آن میشود که طی مدت معینی کالا کمتر از قیمت رأس المال بفروش برسد: در صنایع بنزین مواردی بیش آمده است که قیمت از ٤٠ مارك تا ۲۲ مارك یعنی تقریباً به نصف تنزل داده شده است!)؛ ۷) محروم ساختن از اعتبار؛ ۸) اعلام تحریم.

آنچه که اکنون با آن روبرو هستیم دیگر مبارزهٔ رقابت آمیز بنگاههای کوچك و بزرگ یا از لحاظ تکنیکی عقب مانده و منزلی نیست، بلکه عبارت است از اختناق آن بنگاههائی که تابع انحصار و نثار و رفعال مایشائی انحصار نیستند بتوسط صاحبان انحصارات. اینك چگونگی انعکاس این جریان در ذهن یك اقتصاددان بورژوآ:

کستنر مینویسد: «حتی در حیطهٔ فعالیت صرفاً اقتصادی نیز حرکتی از فعالیت بازرگانی بمعنای پیشین آن به احتکار مشتکل انجام میگیرد. حداکثر موفقیت را دیگر آن بازرگانی ندارد که براساس تجربهٔ تکنیکی و بازرگانی خود بهتر از همه قادر است نیازمندیهای خریداران را تعیین کند و تقاضائیرا که پنهان مانده پیدا و یا باصطلاح «کشف نماید»، بلکه آن نابغه محتکری (؟!) دارد که میتواند تکامل سازمانی و امکان بر قراری روابط معینی بین کارفرمایان گوناگون وبانکها را از پیش حدس بزند و یا لااقل آنرا باشم خود در یابد»...

اگر این مطلب را با زبان بشری بیان نمائیم چنین میشود: تکامل سرمایه‌داری بحدی رسیده است که با آنکه تولید کالائی «کماکان السابق «حکمفرماست» و بمثابهٔ پایهٔ تمام اقتصاد بشمار میرود معهذا این تولید دیگر بالفعل شیرازه اش از هم پاشیده‌شده و سودهای عمده عاید کسانی میشود که در دوز و کلکهای مالی «نابغه» هستند. مبنای این دوز و کلکها و شیادیها اجتماعی شدن تولید است، ولی ترقیات عظیم بشری که باکوشش خود باین اجتماعی شدن رسیده به نفع... محتکرها تمام میشود. ذیلاً خواهیم دید چگونه کسانیکه خرده بورژوآ مآبانه به انتقاد ارتجاعی از امپریالیسم سرمایه‌داری مشغولند «بر روی این اساس» آرزوی رجعت به عقب یعنی رجعت بسوی رقابت «آزاد»، «مسالمت آمیز» و «شرافتمندانه» را دارند.

کستنر میگوید: «ترقی ممتد قیمتها که نتیجه تشکیل کارتلهاست، تا کنون فقط در مورد مهمترین وسائل تولید، بخصوص زغال سنگ و آهن و پطاس مشاهده گردیده است و حال آنکه در مورد محصولات حاضر اینموضوع هیچگاه سابقه نداشته است. ترقی در آمد نیز که با این قضیه ارتباط دارد، بهمین طریق فقط به صنایعی منحصر بوده است که به تولید وسائل تولید مشغولند. به نکات مزبور باید این موضوع را نیز اضافه نمود که صنایع فرا آورندهٔ مواد خام (نه اینکه فرا آورنده محصولات نیمه حاضر) در سایه تشکیل کارتلها نه تنها بزیان صنایعی که به تکمیل بعدی محصولات نیمه حاضر مشغولند سودهای هنگفتی بچنگ می آورند، بلکه نسبت به صنایع اخیر تا درجهٔ معینی موقعیت تسلط آمیزی بدست آورده اند که در دوران رقابت آزاد سابقه نداشت»*.

---

* Riesser, کتاب فوق الذکر ص ـ ٥٤٧ و صفحات بعدی، چاپ سوم. روزنامه‌ها از یك ترست عظیم جدیدی خبر میدهند (ژوئن ۱۹۱٦) که صنعت شیمیائی آلمان را متحد میکند.

* کستنر ـ کتاب نامبرده ص ـ ۲٥٤.

کلماتی که ما روی آن تکیه کرده ایم تمام ماهیت قضیه ایرا که اقتصادیون بورژوآ با اکراه و بنفرت بدان معترفند و مدافعین کنونی اپورتونیسم و بررأس آنان کارل کائوتسکی با جدیت خاصی میکوشند گریبان خویش را از آن خلاص نموده و روی بر تابند ــ نشان میدهد. موقعیت تسلط آمیز و زورگوئی مربوط به آن ــ اینست آنچه که برای مفاز نوین تکامل سرمایه‌داری، جنبهٔ مشخصه دارد و اینست آنچه که از تشکیل انحصار های اقتصادی همه توان ناگزیر می بایستی ناشی شود و ناشی نیز شده است.

مثال دیگری هم در بارهٔ فعال مایشائی کارتلها ذکر میکنیم. آنجا که میتوان همه یا مهمترین منابع مواد خام را بچنگ آورد ــ پیدایش کارتلها و تشکیل انحصار ها بسی آسانست. ولی اشتباه بود هر آینه تصور میشد انحصارها در رشته های دیگر صنایع نیز که در آنها بچنگ آوردن منابع مواد خام امکان پذیرنیست بوجود نمی آیند. مواد خام مورد احتیاج صنعت سیمان در همه جا یافت میشود. ولی این صنعت نیز در آلمان شدیداً کارتلیزه شده است. کارخانه ها در سندیکاهای ناحیه‌ای متحد شده اند: از قبیل سندیکای جنوب آلمان، سندیکای رن ــ وستفالی و سندیکا های دیگر. قیمتهائی که تعیین شده انحصاریست: قیمت هر واگن ۲۳۰ ــ ۲۸۰ مارك است و حال آنکه قیمت رأس المال ۱۸۰ مارك است! این بنگاهها ۱۲ تا ۱۶ در صد، بهره سهام می پردازند، ضمناً نباید فراموش کرد کسانیکه در کار احتکار معاصر «نابغه» هستند میدانند چگونه مبالغ هنگفتی از سود را علاوه بر آنچه بعنوان بهرهٔ سهام تقسیم میشود، بجیب خود بزنند. صاحبان انحصار برای آنکه رقابترا از حیطه یك چنین صنعت پر سودی بیرون رانند حتی به نیرنگ نیزمتوسل میشوند. مثلاً شایعات دروغی پخش مینمایند حاکی از اینکه وضع صنعت خرابست، آگهی های بدون امضائی در روزنامه ها منتشر میسازند متضمن اینکه: «سرمایه‌داران! از سرمایه گذاری در رشته سیمان به پرهیزید»؛ و بدینطریق سر انجام بنگاه «بیگانگان» را (یعنی کسانیرا که در سندیکا شرکت ندارند) خریداری مینمایند و ۶۰ ــ ۸۰ ــ ۱۵۰ هزار مارك به آنها «سرقفلی» میدهند*. انحصار همه جا و بانواع وسائل راه را برای خود هموار میکند ــ از پرداخت «بانزاکت» سرقفلی گرفته تا «شیوه» امریکائی بکار بردن دینامیت برضد رقیب.

بر طرف ساختن بحران ها از طریق کارتلها افسانه پردازی اقتصادیون بورژوآزیست که میخواهند بهر قیمتی شده سرمایه‌داری را زینت دهند. بر عکس انحصاری که در برخی از رشته های صنعت بوجود می آید بر حدت و شدت هرج و مرجی که بطور کلی از خصوصیات تمام تولید سرمایه‌داری است میافزاید. عدم تطابق بین تکامل کشاورزی و تکامل صنعت که بطور کلی از صفات مشخصه سرمایه‌داری است بیش از پیش میشود. وضع ممتاز کارتلیزه ترین صنایع باصطلاح سنگین و بخصوص صنایع زغال و آهن بنابا‌عتراف ایدلس ــ نویسندهٔ یکی از بهترین آثار در بارهٔ «مناسبات بانکهای بزرگ آلمان با صنایع» ــ رشته های دیگر صنایع را دچار

* "Zement" von L. Eschwege; „Die Bank" (سیمان، ل. اشوگه؛ «بانك»، مترجم) سال ۱۹۰۹، ۱، ص ــ ۱۱۵ و صفحات بعدی.

«بی نقشه گی بیش از پیش شدیدتری» مینمایند⊙

لیفمان که یکی از مدافعین بی شرم وحیای سرمایه‌داریست مینویسد: «هر چه اقتصاد ملی تکامل یافته تر باشد بهمان نسبت به معاملات توام با ریسك یا معاملات خارج از کشور که برای بسط آن مدتی طولانی وقت لازم است و بالاخره به معاملاتی که فقط اهمیت محلی دارد ــ بیشتر متوسل میشود*. افزایش خطر در ماهیت امر با افزایش عظیم سرمایه ای که میتوان گفت پیمانهٔ آن لبریز شده و به خارج از کشور سرازیر میشود و قس علیهذا توام است. در عین حال رشد بسیار سریع تکنیك بطور روز افزون عناصری را با خود می آورد که موجب عدم تطابق بین رشته های گوناگون اقتصاد ملی گردیده تولید هرج و مرج و بحران مینماید. همان لیفمان مجبور میشود اعتراف کند: «ظواهر امر چنین گواهی میدهد که بشر در آینده نزدیکی مجدداً با تحولات عظیمی در رشتهٔ فنی روبرو خواهد شد که در سازمان اقتصاد ملی نیز تأثیر خود را خواهند بخشید... برق، هوانوردی... «معمولاً» و بنابر یک قاعدهٔ عمومی در چنین مواقعی که تغییرات اقتصادی اساسی بوقوع می پیوندد احتکار شدیدی آغاز میگردد و دامنهٔ آن وسعت می یابد...»**

ولی بحرانها (هر بحرانی و بحرانهای اقتصادی بویژه ولی نه تنها بحرانهای اقتصادی) نیز بنوبهٔ خود بمیزان بس عظیمی بر شدت تمایل بتمرکز و انحصار میافزایند. اینك استدلال فوق العاده آموزندهٔ ایدلس در بارهٔ اهمیت بحران سال ۱۹۰۰ یعنی همان بحرانی که، چنانچه میدانیم، در تاریخ انحصار های نوین نقش نقطهٔ تحول را بازی کرده است:

«بحران سال ۱۹۰۰ در ردیف بنگاههای عظیم رشته های عمدهٔ صنعت، عدهٔ زیادی از بنگاههائی را نیز که سازمان آنها از نقطهٔ نظار مفهوم امروزی کهنه بود یعنی بنگاههای «بسیط» (یا غیر مرکب) را که بر امواج اعتلای صنعتی سوار شده و خود را باوج آن رسانده بودند ــ فراگرفت. تنزل قیمتها و کاهش تقاضا، این بنگاههای «بسیط» را دچار چنان وضع فلاکتباری نمود که بهیچوجه دامنگیر بنگاههای مرکب عظیم نشد و یا اگر هم شد مدت آن بس کوتاه بود. در نتیجهٔ این امر بحران سال ۱۹۰۰ بمراتب بیش از بحران سال ۱۸۷۳ موجب تمرکز صنایع گردید: بحران سال ۱۸۷۳ نیز عده‌ای از بهترین بنگاهها بوجود آورده بود، ولی این عمل باوجود سطح آنروزی تکنیك نمیتوانست بانحصار بنگاههائی منجر شود که توانستند پیروزمندانه از بحران خارج شوند. بنگاههای عظیم صنایع کنونی فلزسازی و برق در پرتوی تکنیك بسیار بغرنج خود و سازمانی که دامنهٔ وسیعی بخود گرفته است و نیز در پرتو قدرت سرمایهٔ خویش همانا دارای یک چنین انحصار های دراز مدتی هستند که ضمناً در مدارجی عالی قرار دارند: بنگاههای صنایع ماشین سازی و رشته‌های معینی از صنایع فلزسازی

⊙ Jeidels: „Das Verhältnis der deutschen Grossbanken zur Industrie mit besonderer Berücksichtigung der Eisenindustrie". Lpz. (ایدلس: «مناسبات بانکهای بزرگ آلمان با صنایع و بویژه با صنایع فلز سازی» لیپزیك. مترجم). ۱۹۰۵ ص ــ ۲۷۱.

* Liefmann: „Beteiligungs-etc. Ges." ص ــ ۴۳۴.

** Liefmann: „Beteiligungs-etc. Ges." ص ــ ۴۶۵ ــ ۴۶۶.

و طرق مواصلات و غیره نیز دارای یک چنین انحصارهائی هستند که در مدارج پائین تری قرار دارند».

انحصار ــ آخرین کلام «فازنوین تکامل سرمایه‌داری» است. ولی اگر ما نقش بانکها را در نظرنگیریم، تصورات ما دربارهٔ نیروی واقعی و اهمیت انحصارهای معاصر بسی نارسا، ناقص و کمتراز واقع خواهد بود.

۲. بانکها و نقش نوین آنها

عمل اساسی و اولیه بانکها عبارتست از میانجیگری در پرداختها. بدینمناسبت بانکها سرمایهٔ پولی غیر فعال را به سرمایهٔ فعال یعنی سود آور مبدل میکنند و انواع عوائد پولی را جمع آوری نموده آنرا در اختیار طبقهٔ سرمایه‌دار میگذارند.

بتدریج که معاملات بانکی توسعه می پذیرد و در دست عدهٔ قلیلی از مؤسسات تمرکز می یابد، بانکها نیز نقش ساده میانجیگری را رها کرده به صاحبان انحصارات پر قدرتی مبدل میشوند که تقریباً تمام سرمایهٔ پولی جمیع سرمایه‌داران و کارفرمایان کوچك و نیز قسمت اعظمی از وسائل تولید و منابع مواد خام در یك کشور و در یکسلسله از کشورها در اختیار آنان قرار میگیرد. این جریان تبدیل عدهٔ کثیری از میانجیان ساده به مشتی صاحب انحصار ــ یکی ازپروسه های اساسی رشد سرمایه‌داری و رسیدن آن به مرحلهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری است. بدینجهت تمرکز معاملات بانکی از نکاتی است که ما باید مقدم بر همه آنرا مورد مداقه قرار دهیم.

در سال ۱۹۰۷ ــ ۱۹۰۸ وجوه سپرده شده به تمام بانکهای سهامی آلمان که سرمایهٔ آنها به بیش از یکمیلیون مارك بالغ میشد عبارت بود از ۷ میلیارد مارك. ولی در سال ۱۹۱۲ ــ ۱۹۱۳* این مبلغ به ۹۰۸ میلیارد رسید. بدینطریق در عرض ۵ سال این مبلغ ۴۰ در صد افزایش می یابد و ضمناً از این افزایش ۲۰۸ میلیاردی ۲۰۷۵ میلیارد به ۵۷ بانکی میرسد که سرمایهٔ آنها متجاوز از ۱۰ میلیون مارك است. این سپرده ها به ترتیب ذیل بین بانکهای بزرگ و کوچك تقسیم میشد⊙

	چنددرصد کلیهٔ سپرده‌ها			
	در ۹ بانك بزرگ برلن	در بقیهٔ ۴۸ بانك با سرمایهٔ بیش از ده میلیون مارك	در ۱۱۵ بانك باسرمایهٔ از یك الی ده میلیون	در بانکهای کوچک باسرمایهٔ (کمتر از یك میلیون)
۱۹۰۷/۸	۴۷	۳۲۰۵	۱۶۰۵	۴
۱۹۱۲/۳	۴۹	۳۶	۱۲	۳

بانکهای بزرگی که ۹ بانك از آنها به تنهائی تقریباً نیمی از سپرده ها را در دست خود متمرکز ساخته اند، بانکهای کوچک را از میدان بدر کرده اند. ولی اینجا هنوز نکات بسیاری در نظر گرفته نشده است ــ مثلاً تبدیل یکسلسله از بانکهای کوچك به شعبات واقعی بانکهای بزرگ و غیره که در پائین از آن صحبت خواهد شد.

در پایان سال ۱۹۱۳ مطابق حسابی که شولتسه گورنیتس کرده بوده وجوه سپرده شده به ۹ بانك بزرگ برلن عبارت بود از ۵۰۱ میلیارد مارك از مبلغ کل تقریباً ده میلیارد مارك. همین نویسنده علاوه بر سپرده ها تمام سرمایهٔ بانکی را نیز در نظر گرفته می نویسد: «در پایان سال ۱۹۰۹ نه بانك بزرگ برلن باتفاق بانکهائی که به آنها ملحق شده بودند، ۱۱۰۳ میلیارد مارك یعنی قریب ۸۳ در صد تمام سرمایهٔ بانکی آلمان را در اختیار داشتند. «بانك آلمان» («Deutsche Bank») که باتفاق بانکهائی که به آن ملحق شده اند قریب سه میلیارد مارك در اختیار دارد، در ردیف ادارهٔ راه آهن های دولتی پروس ــ بزرگترین مرکز تجمع سرمایهٔ اروپا بوده و در عین حال به منتها درجه فاقد تمرکز است».

ما روی اشاره به بانکهای «ملحق شده» تکیه کردیم، زیرا این نکته بیکی از مهمترین خصوصیات ممیزه تمرکز نوین سرمایه داری مربوط میشود. بنگاههای بزرگ و بخصوص بانکها، نه تنها بنگاهها و بانکهای کوچك را مستقیماً می بلعند، بلکه علاوه بر آن از طریق «اشتراك» در سرمایهٔ آنها و نیز از طریق خرید یا مبادله اسهام و از طریق سیستم وام دادن و غیره و غیره آنها را بخود «ملحق میسازند» و به تبعیت خود در می آورند و ضمیمهٔ گروه «خود» یا باصطلاح فنی ضمیمهٔ «کنسرن» خود مینمایند. پروفسور لیفمان یك «دائره» قطور پانصد صفحه ای را به توصیف «انجمن های اشتراك کننده واعتبار دهنده»** کنونی اختصاص داده است که متاسفانه در آن استدلالهای «تئوریك» کم ارزشی را به مدارکی که اغلب حلاجی نشده و خام است اضافه مینماید. و اما این نکته که این سیستم «اشتراك» از لحاظ تمرکز به چه نتیجه‌ای منتج میگردد ــ «موضوعیست که بهتر از همه در کتاب یکی از «رجال» بانکی موسوم به ریسر که به بانکهای بزرگ آلمان اختصاص دارد نشان داده شده است. ولی قبل از اینکه به بررسی مدارك اوبپردازیم، نمونهٔ مشخصی از سیستم «اشتراك» را نقل مینمائیم.

«گروه» «بانك آلمان» یکی از بزرگترین ــ و شاید هم مطلقاً بزرگترین ــ گروه بانکهای بزرگ است. برای پیدا کردن رشته‌های عمده ایکه تمام بانکهای این گروه را بیکدیگر مربوط میسازد، باید

---

* Jeidels ص ــ ۱۰۸.

⊙ Alfred Lansburgh: „Fünf Jahre d. Bankwesen". „Die Bank". (آلفرد لانسبورگ: «پنجسال فعالیت بانکهای آلمان». «بانك». مترجم)، سال ۱۹۱۳، شمارهٔ ۸ ص ــ ۷۲۸.

* Schulze-Gaevernitz „Die deutsche Kreditbank", در "Grundriss der Sozialökonomik". (شولتسه گورنیتس. «بانکهای اعتبار دهندهٔ آلمان» مندرجه در نشریه موسوم به «ارکان اقتصاد اجتماعی». توبینگن. مترجم)، سال ۱۹۱۵، ص ــ ۱۲ و ۱۳۷.

** R. Liefmann: „Beteiligungs- und Finanzierungsgesellschaften. Eine Studie über den modernen Kapitalismus und das Effektenwesen". 1- Aufl. Jena. 1909 ص ــ ۲۱۲.

«اشتراك» درجهٔ اول و دوم و سوم یا بعبارت دیگر وابستگی درجهٔ اول و دوم و سوم را تشخیص داد. (وابستگی بانکهای کوچکتر به «بانك آلمان») در اینصورت بنتیجهٔ زیر میرسیم:*

		وابستگی درجهٔ ۱	وابستگی درجهٔ ۲	وابستگی درجهٔ ۳
«بانك آلمان» در این بانکها اشتراك دارد:	بطور همیشگی	در ۱۷ بانك	از این ۹ بانکها	از این ۴ بانکها در ۷ بانك
	برای مدت نا معلوم	در ۵ بانك	در ۳۴ بانك	
	گاه بگاه	« ۸ «	۵۰ در ۱۴ «	۲۰ در ۲ «
جمعاً ... در ۳۰ بانك؛ از آن جمله ۱۴ در ۴۸؛ از آن میان ۶ در ۹				

در بین ۸ بانك دارای «وابستگی درجهٔ اول» که «گاه گاه» وابستهٔ به «بانك آلمان» هستند ۳ بانك خارجی وجود دارد: یك بانك اتریشی («اتحادیهٔ بانکهای» وین ــ "Bankverein") و دو بانك روسی (بانك بازرگانی سیبری و بانك روسی بازرگانی خارجی). رویهمرفته در گروه «بانك آلمان»، بطور مستقیم و غیر مستقیم و یکجا و بطور جزئی، ۸۷ بانك اشتراك دارد و مبلغ کل سرمایه خودی و سرمایه‌های غیری که در اختیار این گروه هست به ۲ تا ۳ میلیارد مارك بالغ میشود.

واضحست بانکی که در رأس چنین گروهی قرار دارد و با عدهٔ قلیلی از بانکهای دیگری که چندان دست کمی از آن ندارند بمنظور اجرای معاملات بسیار بزرگ و پر سود، از قبیل قرضه‌های دولتی، وارد سازش میشود ــ دیگر نقش «میانجی» نداشته و باتحادیه مشتی از صاحبان انحصار مبدل شده است.

اینکه معاملات بانکهای آلمان همانا در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم با چه سرعتی تمرکز می یافت از پیکره‌های زیرینی که ریسر نقل کرده و ما آنها را بطور خلاصه ذکر مینمائیم، دیده میشود:

شعب و سازمانهای شش بانك بزرگ برلن

سال	شعب موجوده در آلمان	صندوق پذیرش سپرده‌ها و شعب صرافی	اشتراك دائمی در بانکهای سهامی آلمان	مجموع مؤسسات
۱۸۹۵	۱۶	۱۴	۱	۴۲
۱۹۰۰	۲۱	۴۰	۸	۸۰
۱۹۱۱	۱۰۴	۲۷۶	۶۳	۴۵۰

می بینیم که چگونه شبکه متراکمی از کانالها بسرعت توسعه می یابد و سراسر کشور را فرا میگیرد، تمام سرمایه‌ها و درآمدهای پولی را متمرکز مینماید، هزارها اقتصاد پراکنده را به یك اقتصاد واحد ملی سرمایه‌داری در سراسر کشور و سپس به یك اقتصاد واحد سرمایه‌داری در سراسر جهان مبدل میسازد. آن «فقدان تمرکزی» که شوالیه گورنیتس در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل کردیم بنام علم اقتصاد بورژوآزی ایام ما از آن صحبت میکند، عملاً عبارت از اینستکه تعداد روزافزونی از واحدهای اقتصادی که سابقاً دارای «استقلال» نسبی بوده و یا بعبارت صحیحتر در یك محل محدود بودند ــ تابع یك مرکز واحد میگردند، اینموضوع در ماهیت امر معنایش تمرکز یعنی افزایش نقش و اهمیت و قدرت غول‌های انحصاریست.

در کشورهای کهنسالتر سرمایه‌داری این «شبکه بانکی» از اینهم متراکم‌تراست. در انگلستان، باضافه ایرلند، در سال ۱۹۱۰، تعداد شعب کلیهٔ بانکها به ۷۱۵۱ بالغ بود. چهار بانك بزرگ هر یك بیش از ۴۰۰ شعبه (از مجموع ۴۴۷ تا ۶۸۹ شعبه) و سپس چهار بانك دیگر هر یك بیش از ۲۰۰ و ۱۱ بانك هر یك بیش از ۱۰۰ شعبه داشتند.

در فرانسه سه بانك کلان یعنی بانکهای Crédit Lyonnais و Comptoir, Notianal و Societe Générale* دامنه معاملات و شبکه شعب خود را به ترتیب ذیل توسعه میدادند:**

	تعداد شعب و صندوق‌ها در شهرستانها	در پاریس	میزان سرمایه‌ها جمعاً	خصوصی	غیر
			(برحسب میلیون فرانك)		
۱۸۷۰	۴۷	۱۷	۶۴	۲۰۰	۴۲۷
۱۸۹۰	۱۹۲	۶۶	۲۵۸	۲۶۵	۱۲۴۵
۱۹۰۹	۱۰۳۳	۱۹۶	۱۲۲۹	۸۸۷	۴۳۶۳

ریسر برای توصیف «روابط» بانکهای بزرگ کنونی ارقامی را در بارهٔ تعداد نامه‌های رسیده وفرستاده «شرکت خرید بروات» ("Disconto-Gesellschaft")، که یکی از بزرگترین بانکهای آلمان و جهان است (سرمایهٔ آن در سال ۱۹۱۴ به ۳۰۰ میلیون مارك میرسید) ذکر مینماید:

	تعداد نامه‌ها رسیده	فرستاده
۱۸۵۲	۶۱۳۵	۶۲۹۲
۱۸۷۰	۸۵۸۰۰	۸۷۵۱۳
۱۹۰۰	۵۳۳۱۰۲	۶۲۶۰۴۳

تعداد حسابهای «بانك استقراضی لیون»، که یکی از بانکهای

---

* Alfred Lansburgh: „Das Beteiligungssystem im deutschen Bankwesen", „Die Bank" 1910,1 (آلفرد لانسبورگ: «سیستم اشتراک در امور بانکی آلمان»، «بانک» مترجم)، ص ــ ۵۰۰.

* «بانك استقراضی لیون»، «دفتر ملی خرید بروات»، «شرکت کل». مترجم.

** Eugen Kaufmann: „Das französische Bankwesen". (اوژن کائوفمان: «معاملات بانکی در فرانسه» توبینگن. مترجم)، سال ۱۹۱۱، ص ــ ۳۵۶ و ۳۶۲.

بزرگ پاریس است از ۲۸۵۳۵ در سال ۱۸۷۵ به ۶۳۳۵۳۹ در سال ۱۹۱۲ میرسد*.

این ارقام ساده شاید واضحتر از استدلالهای طولانی نشان بدهد چگونه با تمرکز سرمایه و رشد معاملات بانکها در اهمیت آنها تغییرات اساسی روی میدهد و از سرمایه‌داران منفرد و پراکنده یك سرمایه‌دار کلکتیو بوجود می‌آید. هنگامیکه بانك برای چند سرمایه‌دار حساب جاری نگاهمیدارد گوئی یك عمل صرفاً فنی و فرعی انجام میدهد. ولی هنگامیکه این معاملات توسعه می پذیرد و دامنه عظیمی بخود میگیرد آنوقت مشتی صاحب انحصار، معاملات بازرگانی و صنعتی تمام جامعه سرمایه‌داری را تابع خود مینمایند، و امکان می یابند از طریق ارتباطهای بانکی و حسابهای جاری و سایر معاملات مالی ـ ابتدا از چگونگی امور سرمایه‌داران گوناگون دقیقاً با خبر شوند و سپس آنها را تحت کنترل خود قرار دهند و از طریق توسعه یا تحدید اعتبارات و ایجاد اشکالات یا تسهیلات در این زمینه در امور آنها اعمال نفوذ نمایند و بالاخره سرنوشت آنها را از هر جهت تعیین نمایند، میزان در آمد آنها را معین کنند و آنها را از سرمایه محروم سازند و یا اینکه به آنها امکان دهند سریعاً و بمیزان هنگفتی بر کمیت سرمایه خود بیفزایند و غیره و غیره.

ما هم اکنون متذکر شدیم که «شرکت خرید بروات» در بران سرمایه‌اش به ۳۰۰ میلیون مارك میرسد. این افزایش سرمایهٔ «شرکت خرید بروات» یکی از فصول مبارزه‌ای بود که برای احراز سیادت، بین دو بانك از بزرگترین بانکهای برلن یعنی «بانك آلمان» و «شرکت خرید بروات» روی داد. در سال ۱۸۷۰ بانك اول هنوز تازه کار بود و سرمایه‌اش جمعاً به ۱۵ میلیون میرسید ولی سرمایه دومی به ۳۰ میلیون بالغ میگردید. در سال ۱۹۰۸ سرمایهٔ اولی به ۲۰۰ میلیون بالغ بود و سرمایهٔ دومی به ۱۷۰ میلیون. در سال ۱۹۱۴ اولی سرمایه خود را به ۲۵۰ میلیون و دومی از طریق در هم آمیختن با بانك بزرگ درجهٔ اول دیگر یعنی «بانك متحدهٔ شافهاوزن» سرمایه‌اش را به ۳۰۰ میلیون ارتقاء داد. بدیهیست این مبارزه که هدف آن احراز سیادت است، با «سازشهائی» بین این دو بانك نیز توأم است که همواره افزونتر و محکمتر میگردد. اینك به بینیم این سیر تکامل چه نتیجه گیریهائی را به کارشناسان امور بانکی که بمسائل اقتصادی کاملاً از نقطهٔ نظر معتدل‌ترین و محتاط‌ترین رفرمیسم بورژوائی می نگرند ـ تحمیل می نماید:

مجلهٔ آلمانی «بانك» در خصوص افزایش سرمایهٔ «شرکت خرید بروات» و رسیدن آن به مبلغ ۳۰۰ میلیون چنین نوشته است: «بانکهای دیگر هم همین راه را خواهند پیمود و از ۳۰۰ نفری که اکنون چرخ امور اقتصادی آلمان را میگردانند بمرور زمان ۵۰ تا ۲۵ و یا کمتر از این باقی خواهند ماند. نباید انتظار داشت که جنبش نوینی که در راه تمرکز به پیش میرود تنها به امور بانکی محدود گردد. ارتباط نزدیکی که بین بانکهای گوناگون وجود دارد سندیکاهای کارخانه دارانی را نیز که تحت حمایت این بانکها هستند طبیعتاً بیکدیگر نزدیك خواهد نمود... در یکی از روزها هنگامیکه از خواب برمیخیزیم فقط یکعدهٔ تروست در برابر چشمان حیرت زدهٔ خود خواهیم دید و با ضرورت تبدیل انحصارهای خصوصی به انحصارهای دولتی مواجه خواهیم شد. معهذا ما اصولاً، جزاینکه پدیده هائیرا در سیر تکامل خود که سهام فقط اندکی آنرا تسریع نموده است آزاد گذارده‌ایم موجب دیگری برای سرزنش خود نداریم»©

این نمونه‌ای از عجز و زبونی نشریه‌نگاری بورژوآزیست که علم بورژوازی تنها فرقی که با آن دارد اینستکه دارای صداقت کمتریست و میکوشد ماهیت قضیه را پرده پوشی نماید و بکمک درختان جنگل را پنهان دارد. «حیرت» از عواقب تمرکز، «سرزنش» دولت آلمان سرمایه‌داری یا «جامعهٔ» سرمایه‌داری (از طرف «ماه»)، ترس از «تسریع» تمرکز در اثر جریان انداختن سهام ـ بهمانگونه که چیرشکی نام یك آلمانی کارشناس «در امور کارتل» از ترستهای امریکائی میترسد و کارتلهای آلمانی را باین علت که گویا «مانند ترستها تا این حد سیر پیشرفت فنی و اقتصادی را تسریع نمی نمایند» بر آنها «ترجیح میدهد» ـ مگر اینها همه دال برعجز و زبونی نیست؟

ولی واقعیات همچنان واقعیات باقی میمانند. در آلمان ترست نیست و «فقط» کارتل وجود دارد. ولی ادارهٔ امور آن در دست سلاطین سرمایه است که عدهٔ آنها از ۳۰۰ نفر تجاوز نمیکند. و این تعداد هم دائماً رو بکاهش میرود. بانك ها در هر حالت و در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری و اعم از هر گونه اختلاف شکلی در قوانین بانکی، ـ سیر تمرکز سرمایه و تشکیل انحصارها را چندین بار تشدید کرده و آنرا تسریع مینمایند.

مارکس نیم قرن پیش از این در «کاپیتال» نوشت: «بانکها در یک مقیاس اجتماعی شکل ـ ولی فقط شکل ـ حسابداری عمومی و توزیع عمومی وسائل تولید را بوجود می آورند» (رجوع شود به ترجمهٔ روسی، جلد سوم، قسمت دوم، ص ـ ۱۴۴). پیکره‌هائی که ما در بارهٔ رشد سرمایهٔ بانکی و افزایش تعداد دفاتر و شعب بانکهای کلان و حسابها و غیرهٔ آنها نقل نمودیم این «حسابداری عمومی» تمام طبقهٔ سرمایه‌داران را بطور مشخصی بما نشان میدهد. ضمناً اینموضوع تنها منحصر به سرمایه‌داران هم نیست، زیرا بانکها ولو بطور موقت هم شده هر گونه در آمد پولی را، اعم از در آمد صاحبکاران کوچك و کارمندان و قشر نازیر فوقانی کارگران، جمع آوری مینمایند. «توزیع عمومی وسائل تولید» ـ از لحاظ جنبه صوری قضیه این نتیجه ایست که از رشد بانکهای کنونی حاصل میشود، همان بانکهائی که از بین آنها ۳ تا ۶ بانك کلان در فرانسه و شش تا هشت بانك از این نوع در آلمان میلیاردها در اختیار خود دارند. ولی این توزیع وسائل تولید از لحاظ مضمون خود بهیچوجه «عمومی» نبوده، بلکه خصوصی است یعنی با منافع سرمایهٔ بزرگ ـ و در

* Jean Lescure: „L'épargne en France" P. 1914 (ژان لسکور: «اندوخته‌ها در فرانسه»، پاریس. مترجم)، ص ـ ۵۲.

© Lansburgh „Die Bank mit den 300 Millionen", „Die Bank" 1,1914 p. 42 (آ. لانسبورگ، «بانك ۳۰۰ میلیونی»، «بانك»، مترجم).

* S. Tschierschky نگارش نامبرده، ـ ص ـ ۱۲۸.

درجهٔ اول با منافع بزرگترین سرمایه‌ها یعنی سرمایه انحصاری ـ مطابقت دارد و این سرمایه در شرایطی عمل میکند که تودهٔ اهالی در گرسنگی بسر می برد و کشاورزی در تمام سیر تکامل خود بطور یاس آوری از سیر تکامل صنایع عقب مانده است و در صنایع هم «صنایع سنگین» از تمام رشته‌های دیگر صنایع باج میستاند.

در امر اجتماعی شدن اقتصاد سرمایه‌داری، صندوقهای پس انداز و مؤسسات پستی که بیشتر «فاقد تمرکز» هستند یعنی عدهٔ بیشتری از مناطق و تعداد زیادتری از نقاط دور افتاده و محافل وسیعتری از اهالی را در دایرهٔ نفوذ خود دارند ـ با بانکها شروع به رقابت مینمایند. اینك ارقامی چند که یك کمیسیون امریکائی در بارهٔ رشد قسمی سپرده‌ها در بانکها و صندوقهای پس انداز جمع آوری نموده است:[1]

سپرده‌ها (بر حسب میلیارد مارك)

	انگلیس		فرانسه		آلمان		
	در بانکها	در صندوقهای پس انداز	در بانکها	در صندوقهای پس انداز	در بانکها	در شرکتهای استقراضی	در صندوقهای پس انداز
۱۸۸۰	۸۰۴	۱۰۶	؟	۰۰۹	۰۰۵	۰۰۴	۲۰۶
۱۸۸۸	۱۲۰۴	۲۰۰	۱۰۵	۲۰۱	۱۰۱	۰۰۴	۴۰۵
۱۹۰۸	۲۳۰۲	۴۰۲	۳۰۷	۴۰۲	۷۰۱	۲۰۲	۱۳۰۹

نظر باینکه صندوقهای پس انداز در مقابل سپرده‌ها از ۴ تا ۴ و یک چهارم در صد نزول می پردازند، لذا مجبورند برای سرمایهٔ خود محل «پردرآمدی» جستجو نمایند و به «معاملاتی از قبیل خرید و فروش سفته و رهن اموال غیر منقول و غیره دست بزنند. مرزهای بین بانکها و صندوقهای پس انداز «روز بروز بیشتر زدوده میشود». مثلاً اطاقهای بازرگانی در بوخوم و ارفورت طلب میکنند به صندوقهای پس انداز «ضمن شوده از معاملاتی که «صرفاً» مربوط به بانکهاست» نظیر خرید سفته، خود داری ورزند و نیز طلب میکنند فعالیت «بانکی» مؤسسات پستی محدود گردد». گوئی آس های بانکی در هراسند که مبادا از جانبی که انتظار ندارند انحصار دولتی بطور نامشهودی بپای آنها به پیچند. ولی بدیهیست این هراس آنها از حدود رقابت بین دو نفر باصطلاح پشت میز نشین یك دفتر اداری خارج نیست. زیرا از یك طرف سرمایه‌های چند میلیاردی صندوقهای پس انداز در ماهیت امر عملاً در اختیار همان سلاطین سرمایه بانکی است و از طرف دیگر انحصار دولتی در جامعهٔ سرمایه‌داری فقط وسیله ایست برای افزایش و تحکیم در آمدهای میلیونرهای فلان یا بهمان رشتهٔ صنعت که در شرف ورشکستگی هستند.

یکی از مظاهر تبدیل سرمایه‌داری سابق، که رقابت آزاد در آن حکمفرما بود، به سرمایه‌داری نوین که انحصار در آن حکمفرماست عبارتست از کاهش اهمیت بورس‌ها. مجلهٔ «بانك» مینویسد: «بورس که سابقاً یعنی زمانیکه بانکها هنوز نمیتوانستند قسمت اعظمی از اوراق بهادار پرا که منتشر نموده بودند بین مشتریان خود پخش کنند میانجی ضروری مبادله بود اکنون مدتهاست این جنبهٔ خود را از دست داده است».[2]

«هر بانکی بورس است». این از کلمات قصار عصر کنونی است که هر قدر بانك بزرگتر باشد و هر قدر امر تمرکز در امور بانکی با موفقیت بیشتری رو برو شود بهمان نسبت بیشتر صادق میگردد.[3] «اگر در سابق یعنی سالهای هفتاد، بورس با زیاده رویهای دوران جوانیش» (اشارهٔ «ظریفی» است به ورشکستگی بورس در سال ۱۸۷۳ و به افتضاحات گروندر (۱۸۵) و غیره) «عصر صنعتی کردن آلمان را آغاز نهاد، در عوض اکنون دیگر بانکها و صنایع میتوانند خود «مستقلاً» کارها را اداره نمایند». سیادت بانکهای بزرگ «ما بر بورس... چیزی نیست جز مظهر دولت صنعتی کاملاً متشکل آلمان. اگر بدینطریق میدان عمل قوانین خود کار اقتصادی محدود میگردد و تنظیم آگاهانه امور از طریق بانکها دامنه فوق العادهٔ وسیعی بخود میگیرد ـ در عوض مسئولیت عدهٔ معدود رهبری کنندگان نیز از لحاظ اقتصاد ملی بمیزان عظیمی افزایش می پذیرد» ـ اینها مطالبی است که شولتسه گورنیتس پرفسور آلمانی مینویسد*. نامبرده که مدافع آتشین امپریالیسم آلمان و در بین امپریالیستهای تمام کشورها بسیار متنفذ است میکوشد یك نکتهٔ «بی اهمیت» یعنی اینموضوع را که «تنظیم آگاهانهٔ امور» از طریق بانکها عبارتست از چپاول مردم بدست مشتی صاحبان انحصارات «کاملاً متشکل» ـ پرده پوشی نماید. زیرا وظیفهٔ پرفسور بورژوا پرده برداشتن از روی تمام نیرنگ ها و افشای کلیهٔ دوز و کلکهای صاحبان انحصارات بانکی نیست بلکه آرایش آنهاست.

بهمینگونه نیز، ریسر که اقتصاد دانی از اینهم متنفذتر و از «رجال» بانکی است، با استعمال عباراتی عاری از مضمون گریبان خود را از چنگ واقعیاتی که انکار آنها غیر ممکن است رها میسازد. او میگوید: «بورس خاصیتی را که برای تمام اقتصاد و گردش اوراق بهادار ضرورت مسلم دارد بطور روز افزونی از دست میدهد. این خاصیت عبارت از اینستکه بورس علاوه بر دقیقترین آلت سنجش بودن برای زندگی اقتصادی نیز که جریان آن از خلال بورس میگذرد تنظیم کننده تقریباً خود کاری باشد»**.

بعبارت دیگر: سرمایه‌داری سابق یعنی سرمایه‌داری دوران رقابت

---

[1] آمار National Monetary Commission امریکا مندرجه در «Die Bank» (آمار کمیسیون ملی پول مندرجه در مجلهٔ «بانك»، مترجم)، ۱۹۱۰، ۱ ـ ص ـ ۱۲۰۰.

* همانجا، سال ۱۹۱۳، ص ـ ۸۱۱، ۱۰۲۳؛ ۱۹۱۴، ص ـ ۷۱۳.

[2] Die Bank, 1914; ص ـ ۳۱۶.

[3] Dr. Oscar Stillich, «Geld-und Bankwesen», Berlin 1907 (دکتر اسکار اشتیلیخ: «پول و امور بانك»، برلن، مترجم) ص ـ ۱۶۹.

* Schulze — Gaevernitz: „Die deutsche Kreditbank" در Grundriss der Sozialökonomik, Täb, 1915 ص ـ ۱۰۱.

** ریسر، کتاب نامبرده، ص ـ ۶۲۹ چاپ چهارم.

آزاد باتفاق تنظیم کننده‌ای که وجودش برای آن ضرورت مسلم دارد یعنی باتفاق بورس از این دیار رخت بر می بندد. جای آنرا سرمایه‌داری نوین میگیرد که علائم آشکار پدیده‌ای انتقالی و مخلوطی از رقابت آزاد و انحصار را در بر دارد. بطور طبیعی این سئوال پیش می‌آید که این سرمایه‌داری نوین «انتقال» به چه چیزیست، ولی دانشمندان بورژوازی از طرح این سئوال بیم دارند.

«سی سال پیش کارفرمایانی که آزادانه امکان رقابت داشتند نه دهم تمام کارهای اقتصادی را که به حیطه کار جسمانی «کارگران» تعلق نداشت انجام میدادند. در حال حاضر کارمندان دولت نه دهم این کار فکری اقتصادی را انجام میدهند. امور بانکی در این سیر تکامل نقش درجهٔ اول را بازی میکند*. این اعتراف شولتسه گورنیتس باز و باز باین مسئله بر خورد میکند که سرمایه‌داری نوین یعنی سرمایه‌داری در مرحلهٔ امپریالیستی خود انتقال به چه چیزیست.

در بین عدهٔ قلیلی از بانکهائی که بحکم پروسه تمرکز در راس تمام اقتصاد سرمایه‌داری باقی میمانند، طبیعتاً تمایل به سازش انحصار طلبانه و تشکیل ترست بانکها بیش از پیش مشهود بوده و شدت می یابد. تعداد بانکهائی که در امریکا بر سرمایه‌ای بالغ بر پانزده میلیارد مارک تسلط دارند نه بانک نبوده، بلکه دو بانک کلان است که به میلیاردر رکفلر و میلیاردر مرگان تعلق دارند**. در آلمان بلعیده شدن «بانک متحد شافهائوزن» بتوسط مشرکت خرید بروات» که ما قبلاً متذکر شدیم موجب گردید که «روزنامهٔ فرانکفورت» که از منافع بورس دفاع مینماید موضوع را اینطور ارزیابی نماید:

«بموازات رشد تمرکز بانکها عدهٔ مؤسساتی که بطور کلی برای در یافت اعتبار میتوان به آنها مراجعه نمود محدود میگردد و در نتیجه بر میزان وابستگی صنایع بزرگ به گروه‌های معدود بانکی افزوده میشود. وجود ارتباط نزدیک بین صنایع و جهان فینانسیست‌ها، آزادی عمل شرکت‌های صنعتی را که به سرمایه بانکی نیازمندند محدود میکند. بدینجهت صنایع بزرگ به ترستیفیکاسیون بانکها (یعنی متحد شدن یا تبدیل آنها به ترست) که بطور روز افزونی تشدید میگردد با احساسات مختلطی می نگرند؛ در حقیقت هم تا کنون بکرات نمودارهائی از سازش‌های معینی بین بعضی از کنسرن‌های بانکهای بزرگ مشاهده شده است. این سازشها به محدود شدن رقابت منجر میگردد.»◎

باز هم آخرین کلامی که ما در سیر تکامل امور بانکی به آن برخورد مینمائیم ـ انحصار است.

و اما در مورد ارتباط نزدیک بین بانکها و صنایع باید گفت که همانا در این رشته آنچه تقریباً آشکارتر از همه متظاهر میگردد نقش نوین بانکهاست. وقتی بانک، سفتهٔ کارفرمای معینی را قبول مینماید، برای وی حساب جاری باز میکند و غیره و غیره، این معاملات، چنانچه بطور جداگانه در نظر گرفته شود، ذره‌ای هم از استقلال این کارفرما نمیکاهد و بانک هم از دائره نقش ساده میانجیگری خود گامی فراتر نمی نهد. ولی وقتی این معاملات افزایش می پذیرد و قوت میگیرد، وقتی بانک با نگاهداشتن حساب جاری بنگاه معینی امکان می یابد (و این امکان در حقیقت هم وجود دارد) بطور روز افزون و هر چه کاملتری از جزئیات اوضاع اقتصادی مشتری خود مطلع گردد، آنوقت در نتیجه این امر سرمایه‌دار صاحب کارخانه بیش از پیش نسبت به بانک در وابستگی کامل قرار میگیرد.

در عین حال بین بانکها و بنگاههای کلان صنایع و بازرگانی، عمل باصطلاح اتحاد شخصی توسعه می پذیرد و این دو بوسیلهٔ بچنگ آوردن سهام و بوسیلهٔ شرکت رؤسای بانک‌ها در شوراهای نظارت (هیئتهای مدیره) بنگاههای صنعتی و بازرگانی و بالعکس، با هم یکی میشوند. ایدلس اقتصاددان آلمانی مفصل‌ترین مدارک را در بارهٔ این نوع تمرکز سرمایه‌ها و بنگاهها جمع آوری نموده است. شش بانک کلان برلن از طریق رؤسای خود در ۳۴۴ شرکت صنعتی و از طریق اعضاء هیئت مدیرهٔ خود در ۴۰۷ شرکت دیگر یعنی جمعاً در ۷۵۱ شرکت نمایندگی داشتند. در ۲۸۹ شرکت ـ یا دو عضو از هر شورای نظارت و یا ریاست این شوراها متعلق به آنها بود. در بین این شرکتهای بازرگانی و صنعتی ما با متنوع‌ترین رشته‌های صنایع و همچنین با شرکتهای بیمه، طرق وشوارع، رستورانها، تاترها و صنایع تولید ابزار هنری و غیره بر خورد میکنیم. از سوی دیگر در شوراهای نظارت همان شش بانک (در سال ۱۹۱۰) ۵۱ کارخانه دار کلان وجود داشت که رئیس بنگاه کروپ و رئیس شرکت عظیم کشتی رانی ◎«Hapag» (Hamburg-Amerika) و غیره و غیره جزو آنها بودند. هر یک از شش بانک از سال ۱۸۹۵ تا سال ۱۹۱۰ در انتشار سهام و برگهای وام برای صدها شرکت صنعتی که تعداد آنها از ۲۸۱ تا ۴۱۹ بود اشتراک داشت*.

«اتحاد شخصی» بانکها با صنایع بوسیلهٔ «اتحاد شخصی» فلان یا بهمان شرکت با دولت تکمیل میگردد. ایدلس می نویسد: «عضویت در شوراهای نظارت داوطلبانه باشخاص دارای اسم ورسم و نیز به کارمندان عالیرتبه سابق که در صورت تماس با مقامات دولتی قادرند تسهیلات (!!) زیادی فراهم نمایند واگذار میشود... «در شورای نظارت بانک بزرگ معمولا با نمایندهٔ مجلس یا عضو شهرداری برلن میتوان بر خورد نمود».

بنابراین بوجود آمدن و باصطلاح قوام یافتن انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری با تمام سرعت از تمام راههای «طبیعی» و «ما فوق طبیعی» به پیش میرود. بین چند صد پادشاه مالی جامعهٔ کنونی سرمایه‌داری بطور منظم تقسیم کار معینی انجام میگیرد:

«مرادف با این توسعهٔ حیطه فعالیت عده‌ای کارخانه دار بزرگ (که در هیئت‌های مدیرهٔ بانکها و غیره شرکت دارند) «و با واگذاری

---

* Schulze-Gaevernitz در Grundriss der Sozialökonomik, Tüb. 1915 «Die deutsche Kreditbank» ص ـ ۱۵۱.

** Die Bank, 1912, I ص ـ ۴۳۵

◎ نقل قول از شولتسه گورنیتس در Grdr. d. S-Ök ص ـ ۱۵۵.

◎ «هاپاگ» (هامبورگ ـ امریکا)، مترجم.

* ایدلس و ریسر ـ کتاب‌های نامبرده.

فقط یك منطقهٔ صنعتی معین در اختیار هر یك از رؤسای بانك در هر شهرستان، تخصص مدیران بانکهای بزرگ بمیزان معینی ترقی میکند. این نوع تخصص بطور کلی فقط در صورت بزرگ بودن مؤسسهٔ بانکی و بخصوص وسعت دامنه ارتباط‌های صنعتی آن امکان پذیراست. این تقسیم کار از دو جهت انجام میگیرد: از یك طرف تماس با صنایع من حیث المجموع بیکی از رؤسا بر حسب تخصصی که دارد واگذار میشود، از طرف دیگر هر رئیسی نظارت در امور بنگاههای مختلف یا گروهی از بنگاههائی را که از لحاظ حرفه یا منافع با یکدیگر نزدیکند، بر عهدهٔ میگیرد... (سرمایه‌داری دیگر بحدی رشد کرده است که میتواند در امور بنگاههای مختلف نظارت متشکلی داشته باشد)... «یکی تخصصش مربوط به صنایع آلمان و گاهی حتی فقط مربوط به صنایع آلمان غربیست (آلمان غربی صنعتی ترین قسمتهای آلمانست)، «دیگری تخصصش در رشتهٔ ارتباط با دولتها و صنایع خارجی و اطلاع از شخصیت کارخانه داران و غیره و در رشتهٔ امور مربوط به بورس و غیره است. علاوه بر این چه بسا به هر یك از روسای بانکها مأموریت ادارهٔ منطقهٔ مخصوص و یا رشتهٔ مخصوصی از صنایع واگذار میشود. یکی بطور عمده در شوراهای نظارت شرکتهای برق کار میکند، دیگری در فابریکهای شیمیائی، آبجوسازی و یا کارخانهٔ قند و سومی در عدهٔ کمی از بنگاههای منفرد و در عین حال در شورای نظارت شرکتهای بیمه کار میکند... خلاصه شکی نیست که در بانکهای بزرگ به نسبتی که دامنهٔ معاملات وسعت می پذیرد و تنوع آنها بیشتر میشود، تقسیم کار بین مدیران آنها نیز بیشتر میگردد ــ به اینمنظور (و برای حصول این نتیجه) که بتوان کار مدیران را از معاملات باصطلاح صرفاً بانکی کمی بالاتر برد، بر توانائی آنها بهنگام قضاوت در امور افزود، نکته سنجی آنها را در مسائل عمومی مربوط به صنعت و نیز در مسائل تخصصی مربوط برشته‌های جداگانهٔ صنعت بیشتر کرد و برای فعالیت در منطقهٔ نفوذ صنعتی بانك حاضرشان نمود. این سیستم بانکها ضمناً از این راه که بانکها میکوشند در شوراهای نظارت خود اشخاصی را که با صنایع بخوبی آشنا هستند و نیز کارفرمایان و کارمندان عالیرتبه سابق و بخصوص کارمندان ادارات راه آهن و معادن و غیره را انتخاب نمایند ــ تکمیل میگردد».

در بانکهای فرانسه نیز ما با اندکی اختلاف شکل، سازمانهائی از همین نوع مشاهده میکنیم. مثلاً یکی از سه بانك کلان فرانسه یعنی «بانك استقراضی لیون» شعبهٔ مخصوصی بنام «شعبهٔ جمع آوری اطلاعات مالی» (service des études financières) دائر نموده است. در این شعبه بیش از پنجاه مهندس، کارشناس آمار، اقتصاددان، حقوق دان و غیره بطور دائمی کار میکنند. هزینهٔ نگاهداری این شعبه در سال بالغ بر ششصد تا هفتصد هزار فرانك است. این شعبه بنوبهٔ خود به هشت دائره تقسیم شده است: یکی اطلاعات مخصوص به بنگاههای صنعتی را جمع آوری میکند، دیگری به بررسی آمار عمومی مشغولست، سومی امور مربوط به شرکتهای راه آهن و کشتی رانی را مطالعه مینماید، چهارمی در اطراف اوراق بهادار و پنجمی در بارهٔ گزارشهای مالی تحقیق مینماید و قس علیهذا*.

نتیجه ایکه حاصل میشود از یکطرف آمیختگی روز افزون یا باصطلاح ن. ای. بوخارین، که اصطلاح بموردیست، جوش خوردن سرمایه‌های بانکی و صنعتی است و از طرف دیگر رشد بانکها و تبدیل آنها به مؤسساتیست که در حقیقت «جنبهٔ اونیورسال» دارند. در مورد این مسئله ما ذکر اصطلاحات دقیق ایدلس یعنی نویسنده ایرا که در این قضیه بهتر از هرکس مطالعه کرده است ــ ضروری میدانیم:

«با بررسی ارتباطات صنعتی من حیث المجموع ما باین نتیجه میرسیم که مؤسسات مالی که برای صنایع کار میکنند جنبهٔ اونیورسال دارند. بر خلاف شکلهای دیگر بانکها و بر خلاف خواستهائی که گاهی در مطبوعات مطرح میگردد و طلب میشود که بانکها باید در رشتهٔ معینی از امور یا بخش معینی از صنایع تخصص حاصل نمایند تا دچار تزلزل نگردند ــ بانکهای بزرگ میکوشند ارتباطات خود را با بنگاههای صنعتی ــ از لحاظ محل و نوع تولید حتی المقدور متنوع تر سازند و آن تا موزونیهائی را که در توزیع سرمایه بین مناطق مختلف و یا رشته‌های گوناگون صنایع وجود دارد و ریشهٔ آن در تاریخ تأسیس بنگاههای مختلف نهفته است ــ بر طرف سازند. «یك تمایل عبارت از اینستکه ارتباط با صنایع بیك پدیدهٔ عمومی مبدل شود، و تمایل دیگر اینستکه این ارتباط محکمتر و شدیدتر گردد: این دو تمایل در شش بانك بزرگ بطور ناقص ولی بمیزان قابل ملاحظه و بطور یکسانی عملی شده است».

محافل بازرگانی و صنعتی اغلب از «تروریسم» بانکها شکایت میکنند. و تعجب آور نیست که این قبیل شکایات وقتی میشود که بانکهای بزرگ آنطور که مثال زیرین نشان میدهد «فرمانروائی میکنند». در تاریخ نوزدهم نوامبر سال ۱۹۰۱ یکی از بانکهای د برلن (نام چهار بانك کلان با حرف د آغاز میشود) به هیئت مدیره سندیکای سیمان شمال باختری و مرکز آلمان نامه‌ای بشرح زیر تسلیم نمود: «از اطلاعیکه شما روز ۱۸ ماه جاری در روزنامهٔ فلان منتشر کرده اید، معلوم میشود ما باید اینموضوع را ممکن بدانیم که در جلسهٔ عمومی سندیکای شما که قرار است سی‌ام ماه جاری تشکیل گردد، تصمیماتی اتخاذ خواهد شد که میکنست در بنگاه شما تغییراتی را که برای ما قابل پذیرفتن نیست موجب گردد. بدینجهت ما بانهایت تاسف مجبوریم اعتباری را که شما از آن استفاده میکردید قطع نمائیم... ولی اگر در این جلسهٔ عمومی تصمیماتی که برای ما غیر قابل پذیرفتن است اتخاذ نگردد و بما در این مورد از لحاظ آتیه تضمینات لازمه داده شود، آنگاه حاضر خواهیم بود در بارهٔ صدور اعتبار جدیدی برای شما داخل مذاکره شویم».◎

در حقیقت اینها همان شکایاتیست که سرمایهٔ کوچك از فشار سرمایهٔ بزرگ دارد، فقط با این فرق که ما در اینجا یك سندیکای تمام و کمال را در ردیف «کوچك‌ها» می بینیم! مبارزهٔ قدیمی سرمایهٔ

---

* ایدلس. کتاب نامبرده، ص ــ ۱۵۷.

* مقالهٔ Eug. Kaufmann در بارهٔ بانکهای فرانسه در «Die Bank» ۱۹۰۹، ۲، ص ۸۵۱ و صفحات بعد.

◎ Dr. Oscar Stillich: «Geld-und Bankwesen» Berlin, 1907. P. 148

کوچك و بزرگ در مرحلهٔ جدید و بمراتب بالاتری تجدید میشود. واضحست که بنگاههای میلیاردی بانکهای بزرگ، ترقیات فنی را نیز میتوانند با وسائلی که بهیچوجه با وسائل سابق قابل قیاس نیست بجلو سوق دهند. مثلاً بانکها شرکتهای خاصی را برای پژوهش های فنی تشکیل میدهند که از نتایج آنها البته فقط بنگاههای صنعتی «دوست» استفاده میکنند. از این قبیل است «شرکت مأمور بررسی مسائل مربوط به راه آهنهای برقی» و «دفتر مرکزی پژوهشهای علمی و فنی» و غیره.

خود مدیران بانکهای بزرگ نیز نمیتوانند به این نکته پی نبرند که یك نوع شرایط جدیدی در اقتصاد ملی بوجود می‌آید، ولی آنها در برابر این شرایط ناتوانند:

ایدلس مینویسد: «کسانیکه در جریان سالهای اخیر در تغییر و تبدیل مقامهای ریاست و عضویت شوراهای نظارت بانکهای بزرگ دقت کرده باشند، ممکن نیست متوجه این موضوع نشده باشند که چگونه این مقامات بتدریج بدست افرادی میافتد که دخالت فعال در تکامل عمومی صنایع را وظیفهٔ ضروری و بیش از پیش مبرم بانکهای بزرگ میشمارند و ضمناً بین این افراد و روسای سابق بانکها از اینجا اختلافاتی در زمینه کار که اغلب نظرهای شخصی در آن دخالت دارد بروز مینماید. مطلب اصلی در اینجا اینست که آیا بانکها که مؤسسات اعتبار دهنده هستند از این دخالت بانکها در پروسه صنعتی تولید آسیب نمی بینند و آیا این کار که هیچ وجه مشترکی با میانجیگری در واگذاری اعتبار ندارد و بانك را به حیطه ای میکشاند که در نتیجه بیش از پیش تابع سیادت کور کورانه بازار صنایع میگردد پرنسیپ های معتبر را خدشه دار نمیسازد و سودهای مطمئن را از بین نمی برد. اینها مطالبیست که عدهٔ زیادی از مدیران سابق بانکها اظهار میدارند و حال آنکه اکثریت مدیران جوان برآنند که ضرورت دخالت فعال در کارهای مربوط به صنعت نظیر همان ضرورتیست که بانکهای بزرگ و بنگاههای بانکی صنعتی نوین را بموازات صنایع بزرگ کنونی بوجود آورده است. تنها نکته ای که هر دو طرف در آن بایکدیگر توافق دارند اینستکه برای کار جدید بانکهای بزرگ نه پرنسیپهای استواری وجود دارد و نه هدف مشخص». *

سرمایه‌داری سابق دورانش سپری شده است. سرمایه‌داری نوین عبارتست از انتقال به چیزی. جستجوی «پرنسیپ های استوار و هدف مشخص» برای «آشتی دادن» انحصار با رقابت آزاد، البته، کاریست بیهوده. اعترافات پراتیسین ها بهیچوجه با مدیحه سرائیهای مبتذلی که بتوسط مدافعین آتشین سرمایه‌داری از قبیل شولتسه گورنیتس، لیفمان و «تئوریسین هائی» نظیر آنها در بارهٔ محسنات سرمایه‌داری «متشکل» میشود، شباهتی ندارد.

در مورد این مسئلهٔ مهم که تثبیت قطعی «کار جدید» بانکهای بزرگ بچه زمانی مربوط میشود ما جواب نسبتاً دقیق را از ایدلس می شنویم:

«مشکل بتوان گفت ارتباط بین بنگاههای صنعتی با مضمون جدید و شکلهای جدید و ارگان های جدید آن ها یعنی: بانکهای بزرگ که دارای سازمانی در عین حال هم متمرکز و هم غیر متمرکزند ــ بمثابه یك پدیدهٔ مشخص اقتصاد ملی ــ قبل از سالهای ۱۸۹۰ ــ ۱۹۰۰ بر قرار شده باشد: از لحاظ معینی حتی میتوان این نقطهٔ مبداء را با سال ۱۸۹۷ مقارن دانست که در آن، بنگاههائیکه برای اولین بار بخاطر ملاحظات سیاست صنعتی بانکها، شکل جدید سازمان غیر متمرکز را وضع کردند ــ بمقیاس وسیعی با یکدیگر «در آمیختند». این نقطه مبداء را شاید هم بتوان بازمان دیرتری مقارن دانست، زیرا فقط بحران سال ۱۹۰۰ بود که پروسهٔ تمرکز را هم در صنایع و هم در امور بانکی بمیزان بس عظیمی تسریع نمود و این پروسه را تحکیم کرد و برای اولین بار تماس با صنایع را بانحصار واقعی بانکهای بزرگ تبدیل نمود و این تماس را بطور قابل ملاحظه‌ای نزدیك تر و شدید تر کرد». *

بنابراین قرن بیستم نقطهٔ تحولی است که در آن سرمایه‌داری قدیم به سرمایه‌داری نوین و سیادت سرمایه بطور کلی به سیادت سرمایهٔ مالی تبدیل میشود.

۳. سرمایهٔ مالی و الیگارشی مالی

هیلفردینگ مینویسد: «بخش روز افزونی از سرمایهٔ صنعتی به کارخانه دارانی که آنرا بکار می برند متعلق نیست. آنها فقط از طریق بانك، سرمایه بدست می آورند و بانك نسبت به آنان در حکم نمایندهٔ صاحبان این سرمایه است. از طرف دیگر بانك هم مجبور است بخش روز افزونی از سرمایه‌های خود را در صنایع جایگیر سازد. در نتیجهٔ این امر بانك به نسبت روز افزونی جنبهٔ سرمایه‌دار صنعتی را بخود میگیرد. بنابر این من یك چنین سرمایهٔ بانکی یعنی سرمایه بشکل پولی را که بدین وسیله در حقیقت امر به سرمایهٔ صنعتی مبدل شده است سرمایهٔ مالی مینامم». «سرمایه مالی: سرمایه ایست که در اختیار بانکها بوده و بتوسط کارخانه‌داران بکار میافتد». ◎

این تعریف کامل نیست، زیرا در آن یکی از مهمترین نکات یعنی: برشد تمرکز تولید و سرمایه که شدت آن بحدیست که به انحصار منجر میگردد و هم اکنون منجر گردیده، اشاره‌ای نمیشود. ولی در تمام رسالهٔ هیلفردینگ عموماً و در دو فصل مقدم بر فصلی که این تعریف از آن نقل گردیده، خصوصاً روی نقش انحصارهای سرمایه‌داری تکیه شده است.

تاریخ پیدایش سرمایهٔ مالی و مضمون این مفهوم عبارتست از: تمرکز تولید؛ تشکیل انحصارهائی که در نتیجهٔ رشد این تمرکز بوجود می آیند؛ در آمیختن یا جوش خوردن بانکها با صنعت.

اکنون ما باید به توصیف اینموضوع بپردازیم که چگونه «فرمانروائی» انحصارهای سرمایه‌داری در شرایط عمومی تولید کالائی و مالکیت خصوصی بطور اجتناب ناپذیری به سیادت الیگارشی مالی مبدل میشود. این نکته را متذکر میشویم که نمایندگان علم بورژوازی آلمان (و نه تنها آلمان) نظیر ریسر، شولتسه و گورنیتس، لیفمان و غیره مدافعین آتشین امپریالیسم و سرمایهٔ مالی هستند. آنها «مکانیسم»

* ایدلس. کتاب نامبرده. ص ــ ۱۸۱.

◎ ر. هیلفردینگ: «سرمایهٔ مالی». مسکو ــ ۱۹۱۲. ص ــ ۳۳۸ ــ ۳۳۹.

* ایدلس کتاب نامبرده، ص ــ ۱۸۳ ــ ۱۸۴.

پیدایش الیگارشی، شیوه‌های آن، میزان در آمدهای آن، اعم از «حلال یا حرام»، ارتباط آنرا با پارلمانها و غیره و غیره آشکار نساخته بلکه پرده پوشی مینمایند و آنرا زیب و زینت میدهند. آنها بوسیلهٔ استعمال عبارات مطنطن و مبهم و دعوت روسای بانك ها به «احساس مسئولیت» و ستایش «وظیفه شناسی» کار مندان دولتی پروس و بوسیلهٔ تجزیه‌وتحلیل جدی جزئیات طرحهای قانونی کاملاً بی اهمیت در بارهٔ «نظارت» و در بارهٔ «وضع مقررات تنظیم کننده» و نیز بوسیلهٔ مهمل بافی های تئوریك نظیر مثلاً تعریف «علمی» زیرین پرفسور لیفمان، گریبان خود را از شر این «مسائل لعنتی» خلاص مینمایند. پرفسور لیفمان میگوید:... «بازرگانی فعالیتی است پیشه ورانه که هدف آن جمع آوری نعمات و محافظت آنها و در اختیار گذاردن آنهاست». (در کتاب پرفسور روی این کلمات تکیه شده و با حروف برجسته نوشته شده است)... از اینجا چنین نتیجه میشود که در دوران انسانهای اولیه هم که از مبادله خبری نبود بازرگانی وجود داشته و در جامعهٔ سوسیالیستی نیز وجود خواهد داشت!

ولی واقعیات دهشتناکی که به سیادت دهشتناك الیگارشی مالی مربوطست چنان آشکار و عیانست که در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری خواه در امریکا، خواه در فرانسه، خواه در آلمان نشریاتی بوجود آمده که گرچه در آنها از نظریات بورژوآئی پیروی میشود ولی با این حال الیگارشی مالی را بطور تقریباً صحیحی تصویر میکند و آنرا بنحوی که البته جنبهٔ خرده بورژوآئی دارد مورد انتقاد قرار میدهد.

در راس تمام مسائل باید آن «سیستم اشتراکی» را قرار داد که فوقاً چند کلمه ای در بارهٔ آن صحبت شد. مثلاً هایمان اقتصاددان آلمانی که تقریباً میتوان گفت زودتر از دیگران باینموضوع توجه کرده است ماهیت قضیه را چنین توصیف میکند:

«شرکت اصلی (که ترجمه تحت اللفظی آن «شرکت‌ـمادر» است) بتوسط یکی از مدیران کنترل میشود؛ این شرکت بنوبهٔ خود بر شرکتهای وابسته بخود («شرکتهای دختر») و شرکتهای اخیر بر «شرکتهای نوه» وقس علیهذا تسلط دارند. بدینطریق با داشتن سرمایه ای که آنقدرها هم هنگفت نباشد میتوان بر رشته‌های عظیمی از تولید تسلط داشت. در حقیقت هم وقتی داشتن ۵۰ در صد سرمایه همیشه برای کنترل شرکت سهامی کافی باشد، در اینصورت مدیرشرکت برای اینکه بتواند ۸ میلیون سرمایهٔ «شرکتهای نوه» را تحت کنترل خود قرار دهد، کافیست فقط یکمیلیون سرمایه داشته باشد. و اگر این «آمیختگی» از این هم فراتر رود، آنگاه میتوان با یك میلیون سرمایه ۱۶ میلیون، ۳۲ میلیون و بیشتر را تحت کنترل قرار داد» ◎

در حقیقت هم تجربه نشان میدهد برای ادارهٔ امور یک شرکت سهامی در اختیار داشتن ۴۰ در صد سهام کافیست.* زیرا قسمت معینی از سهامداران پراکنده و جزء عملاً هیچگونه امکانی برای شرکت در جلسات عمومی و غیره ندارند. «دموکراسی شدن» سهامداری که سفسطه جویان بورژوآ و «باصطلاح سوسیال دموکراتهای» اپورتونیست از آن انتظار دارند (یا وانمود میکنند که انتظار دارند) به «سرمایه جنبهٔ دموکراتیک بدهد» و بر نقش و اهمیت تولید کوچك بیفزاید و قس‌علیهذا، در ماهیت امر چیزی نیست جز یکی از شیوه های تشدید قدرت الیگارشی مالی. ضمناً بهمین جهت است که در کشورهای سرمایه‌داری مترقی‌تر یا قدیمی‌تر و «مجرب» تر قانون، انتشار سهامهای کوچکتر را مجاز میشمارد. در آلمان قانون، اجازه انتشار سهام کمتر از ۱۰۰۰ مارکی را نمیدهد و سلاطین مالی آلمان به انگلستان که در آن قانون، انتشار سهام یک پوند استرلینگ (=۲۰ مارك، قریب ۱۰ روبل) را هم اجازه میدهد با حسرت مینگرند. زیمنس یکی از بزرگترین کارخانه‌داران و بزرگترین «سلاطین مالی» آلمان در تاریخ ۷ ژوئن سال ۱۹۰۰ در ریشتاگ اظهار داشت «سهام یک پوندی پایهٔ امپریالیسم انگلستان را تشکیل میدهد».** این تاجر چگونگی امپریالیسم را عمیق‌تر و «مارکسیستی» تر از آن نویسندهٔ بی نزاکتی درك کرده که بانی مارکسیسم روس محسوب میشود (۱۸۶) و در عین حال بر آنست که امپریالیسم فقط خاصیت نکوهیده یکی از ملتهاست...

ولی «سیستم اشتراك» نه تنها موجب افزایش عظیم قدرت انحصار طلبانست، بلکه علاوه بر آن به آنها اجازه میدهد بدون مجازات بهر عمل مفتون و کثیفی مبادرت ورزند و مردم را بچاپند، زیرا رهبران «شرکت ـ مادر» رسماً یعنی بموجب قانون در مقابل اعمال «شرکت دختر» که «مستقل» محسوب شده و بتوسط آنها میتوان هر کاری را از پیش برد، هیچگونه مسئولیتی ندارند. اینك نمونه ای که ما از شمارهٔ ماه مه سال ۱۹۱۴ مجلهٔ آلمانی «بانك» بدست آورده‌ایم:

«شرکت سهامی پولادفتری» در کاسل چند سال قبل یکی از پر در آمدترین بنگاههای آلمان بشمار میرفت. ولی در نتیجهٔ سوء اداره کار را بجائی رساند که بهرهٔ سهام از ۱۵ در صد به صفر درصد تنزل نمود. بطوریکه معلوم شد هیئت مدیره بدون اطلاع سهامداران مبلغ ۶ میلیون مارك بیکی از «شرکتهای دختر» خود بنام «هاسیاه» که سرمایهٔ اسمی آن فقط چند صد هزار مارك بود، وام داد. در بارهٔ این وام که تقریباً سه بار بیش از سرمایهٔ سهامی «شرکت ـ مادر» است، در قرار نامهٔ شرکت، هیچگونه اشاره ای نشد؛ از نقطهٔ نظر حقوقی این سکوت کاملاً قانونی بود و ممکن بود دو سال تمام هم بطول انجامد، زیرا هیچیک از مقررات قانون بازرگانی بدینوسیله نقض نمیشد. رئیس شورای نظارت که بدست مسئول، قرارنامه های جعلی را امضاء میکرد ریاست اطاق بازرگانی کاسل را عهده دار بود و هنوز هم عهده‌دار است. سهامداران از این وامی که به شرکت «هاسیاه» داده شده بود فقط مدتها بعد مطلع شدند یعنی هنگامی که معلوم شد این عمل اشتباه بوده است»...

---

* R. Liefmann, کتاب نامبرده، ص ـ ۴۷۶.

◎ Hans Gideon Heymann: „Die gemischten Werke im deutschen Grosseisengewerbe", St. 1904. ص ـ ۲۶۸ ـ ۲۶۹

* Liefmann, Beteiligungsges, etc. ص ـ ۲۵۸ از روی چاپ اول.

** Schulze-Gaevernitz در „Grdr. d.S.-Oek." V. 2, P. 110

(نویسنده می بایستی کلمه اشتباه را در گیمه میگذاشت)... و فقط هنگامی که سهام شرکت «پولادفنری» در نتیجهٔ اینکه افراد آگاه از جریان قضایا، شروع به فروش آنها نمودند تقریباً صد در صد تنزل کرد...

...«این نمونهٔ تیپیک تردستی با ترازنامه‌ها که از امور عادی شرکت‌های سهامی است برای ما روشن میسازد چرا هیئت‌های مدیرهٔ شرکتهای سهامی با آرامش خاطری بمراتب بیش از کارفرمایان خصوصی به معاملات توام با ریسک مبادرت میورزند. تکنیک نوین تنظیم ترازنامه‌ها نه فقط به آنها امکان میدهد معاملات توام باریسک را از سهام داران متوسط پوشیده دارند بلکه علاوه بر آن به کسانیکه بیش از همه در کار ذینفعند اجازه میدهد در صورت علم موفقیت در این اقدام از طریق فروش بموقع سهام مسئولیت را از گردن خود دور سازند و حال آنکه کار فرمای منفرد در مقابل تمام کارهای خود باید شخصاً حساب پس بدهد...

ترازنامه های عدهٔ زیادی از شرکت های سهامی شبیه به آن پالیمپسست های مشهور ترون وسطائیست که ابتدا می بایست تمام آنچه را که روی آنها نوشته شده بود زدود تا علائمی که زیرآن نوشته شده و مضمون واقعی آنها را تشکیل میداد واضح گردد (پالیمپسست کاغذ مخصوصی از پوست حیوانات بود که روی متن نوشته اصلی آن را با ماده ای می پوشاندند و متن دیگری روی آن می نوشتند).

«ساده‌ترین و بهمین جهت متداولترین وسیله مکتوم ماندن چگونگی ترازنامه‌ها اینستکه یک بنگاه واحد از طریق تأسیس «شرکتهای دختر» یا از طریق ملحق ساختن یک چنین شرکتهائی به چند قسمت تقسیم شود. فواید این سیستم از نقطهٔ نظر هدفهای گوناگون خواه مشروع و خواه نا مشروع بقدری واضح و آشکار است که در حال حاضر شرکتهای بزرگی که چنین سیستمی را نپذیرفته باشند صرفاً در حکم استثناء هستند»*

نویسنده بعنوان نمونهٔ بزرگترین شرکت انحصاری که بوسیعترین شکلی از این سیستم استفاده مینماید «شرکت کل الکتریک» را که دارای شهرت بسزائیست (A. E. G. که بعداً هم در بارهاش صحبت خواهیم کرد)، نام می برد. در سال ۱۹۱۲ بر این عقیده بودند که این شرکت در ۱۷۵ تا ۲۰۰ شرکت اشتراک دارد و بدیهیست که بر آنها سیادت داشته و سرمایه ای را که جمعاً بالغ بر یکمیلیارد و نیم مارک میشود در قبضه خود دارد**.

انواع مقررات بازرسی و انتشار ترازنامه‌ها و تنظیم طرح معین برای آنها و برقراری نظارت و غیره یعنی تدابیری که پرفسورها و مامورین دولتی دارای حسن نیت ـ که حسن نیت شان متوجه دفاع از سرمایه‌داری و تزیین آنست ـ توجه مردم را بدان معطوف میدارند، هیچیک نمیتواند حائز کوچکترین اهمیتی باشد. زیرا مالکیت خصوصی مقدس است و هیچکس را نمیتوان از خرید و فروش و مبادله سهام و گرو گذاشتن آنها منع نمود.

در این باره از روی پیکره هائی که ی. آگاد ذکر نموده میتوان قضاوت کرد که «سیستم اشتراک» در بانکهای بزرگ روس چه دامنه ای بخود گرفته است. نامبرده ۱۵ سال کارمند بانک روس و چین بود و در ماه مه سال ۱۹۱۴ کتابی تحت عنوان «بانکهای بزرگ و بازار جهانی» که چندان عنوان دقیقی نیست منتشر نمود*. نویسنده بانکهای بزرگ روس را به دو گروه اساسی تقسیم مینماید: آ) آنهائی که با «سیستم اشتراک» کار میکنند و ب) آنهائیکه «مستقلند»، ولی نویسنده پیش خود کلمهٔ «استقلال» را بمعنای استقلال در مقابل بانکهای خارجی میفهمد: نویسنده گروه اول را به سه گروه فرعی تقسیم میکند: ۱) اشتراک آلمان ۲) انگلیس و ۳) فرانسه و در اینجا «اشتراک» و سیادت بزرگترین بانکهای خارجی ملیت‌های نامبرده را در نظر دارد. نویسنده سرمایه های بانکها را به سرمایه هائی که در رشته های «محصول آور» (یعنی در بازرگانی و صنایع) بکار می رود و به سرمایه‌هائی که در رشتهٔ «اسپکولاسیون» (یعنی در معاملات بورسی و مالی) بکار می رود تقسیم مینماید و از نقطهٔ نظر خرده بورژوائی و رفرمیستی خود که از خصوصیات اوست بر این عقیده است که گویا با وجود سرمایه‌داری میتوان سرمایه‌گذاری نوع اول را از نوع دوم جدا کرده و دومی را از بین برد.

پیکره‌هائی که نویسنده ذکر میکند بدینقرار است: (رجوع شود به صفحهٔ ۵۷۳، مترجم).

از روی این جدول دیده میشود که از مبلغ تقریباً چهار میلیارد روبل سرمایهٔ «فعال» بانکهای بزرگ بیش از سه چهارم یعنی بیش از ۳ میلیارد روبل سهم بانکهائیست که در ماهیت امر در حکم «شرکتهای دختر» بانکهای خارجی و در نوبهٔ اول بانکهای پاریس (یعنی سه بانک مشهور: اتحاد پاریس: بانک پاریس و هلند: شرکت کل) و بانکهای برلن (بخصوص بانک آلمان و شرکت خرید بروات) هستند. دو بانک از بزرگترین بانکهای روس یعنی «بانک روس» («بانک بازرگانی خارجی روس») و «بانک بین المللی» («بانک بازرگانی بین المللی سن پطربورگ») سرمایه های خود را در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ از ۴۴ میلیون به ۹۸ میلیون روبل و ذخیرهٔ خود را از ۱۵ میلیون به ۳۹ میلیون روبل ترقی دادند در حالیکه سه ربع از سرمایه‌ایکه در جریان بود سرمایه آلمانی بوده: بانک اول به «کنسرن» «بانک آلمان» در برلن و بانک دوم به «شرکت خرید بروات» برلن تعلق دارد. آگاد نیک نظرت: بسی بر آشفته است از

---

* L. Eschwege: „Tochtergesellschaften", „Die Bank" 1914, I, P. 545
(ل. اشوه‌گه «شرکتهای دختر»، «بانک». مترجم).

** Kurt Heinig: „Der Weg des Elektrotrusts", „Neue Zeit" 1912, 30 J.d. 2, P. 484 (کورت هاینیگ: راه ترست الکتریک»، «زمان نو»، سال ۱۹۱۲، سی امین مدل انتشار. مترجم).

* E. Agahd: "Grossbanken und Weltmarkt. Die wirtschaftliche und politische Bedeutung der Grossbanken im Weltmarkt unter Berücksichtigung ihres Einflusses auf Russlands Volkswirtschaft und die deutsch-russischen Beziehungen", Berl. 1914 (ی. آگاد: «بانکهای بزرگ و بازار جهانی. اهمیت اقتصادی و سیاسی بانکهای بزرگ در بازار جهانی و نفوذ آنها در اقتصاد ملی روسیه و مناسبات آلمان و روسیه»، برلن. مترجم)

موجودی بانکها (از روی گزارشهای اکتبر-نوامبر سال ۱۹۱۳)
برحسب میلیون روبل

		مبالغ سرمایه گذاری	در رشته‌های محصول آور	در رشتهٔ احتکار	جمع
الف ۱)	۴ بانک: بازرگانی سیبری؛ روس؛ بین‌المللی؛ خرید بروات	۱۳۶۴۰۸	۴۱۳۰۷	۸۵۹۰۱	۱۲۷۳۰۸
الف ۲)	۲ بانک: بازرگانی و صنعتی؛ روس و انگلیس	۲۳۹۰۳	۱۶۹۰۱		۴۰۸۰۴
الف ۳)	۵ بانک: روس و آسیا؛ خصوصی سن پتربورگ؛ آزوف-دن؛ اونیون مسکو؛ بازرگانی روس و فرانسه	۷۱۱۰۸	۶۶۱۰۲		۱۳۷۲۱۰
	(۱۱ بانک) جمع ..... الف =	۱۳۶۴۰۸	۱۶۸۹۰۴		۳۰۵۴۰۲
ب)	۸ بانک: تجارتی مسکو؛ واگاگ‌کاما؛ یونکر و شرکاء؛ بازرگانی سن پترپورگ، ولولبرگ سابق؛ مسکو-ریابوشینسکی سابق؛ خرید بروات	۵۰۴۰۲	۳۹۱۰۱		۸۹۵۰۳
	(۱۹ بانک) جمع	۱۸۶۹۰۰	۲۰۸۰۰۵		۳۹۴۹۰۵

گروه بانکهای روس:

اینکه بانکهای آلمان اکثریت سهام را قبضهٔ کرده‌اند و بدین سبب سهامداران روس ناتوانند. بدیهیست کشور صادر کنندهٔ سرمایه، سرگل منافع را دستچین میکند: مثلاً «بانک آلمان» در برلن. پس از انتشار سهام بانک بازرگانی سیبری در برلن این سهام را یکسال در کیف خود نگاه داشت و سپس به نرخ ۱۹۳ بابت ۱۰۰ یعنی تقریباً دو برابر بهای اولیه بفروش رساند و بدینطریق قریب ۶ میلیون روبل نفع «عایدش شده. این نفع را هیلفردینگ «نفع حق التأسیس» نامیده است.

نویسنده تمام «قدرت» بزرگترین بانکهای پطربورگ را بمبلغ ۸۲۳۵ میلیون روبل یعنی تقریباً ۸۰۲۵ میلیارد بر آورد میکند و ضمناً «اشتراک» یا بعبارت صحیحتر سیادت بانکهای خارجی را بدینطریق تقسیم میکند: بانکهای فرانسه-۵۵ در صد: بانکهای انگلستان-۱۰ در صد: بانکهای آلمان-۳۵ در صد. از این مبلغ یعنی از ۸۲۳۵ میلیون روبل سرمایهٔ در جریان طبق حساب نویسنده ۳۶۸۷ میلیون یعنی متجاوز از ۴۰ در صد به‌سندیکاهای زیر میرسد: پرودوگل، پرودآمت. سندیکاهای صنایع نفت و فلزسازی و سیمان. بنابراین آمیختگی سرمایهٔ بانکی و صنعتی که «نتیجهٔ پیدایش انحصارهای سرمایه‌داریست، در روسیه نیز گامهای عظیمی بجلو بر داشته است.

سرمایهٔ مالی که در دستهای معدودی متمرکز شده و از انحصار واقعی بر خوردار است از بابت حق التأسیس و انتشار اوراق بهادار و از محل وامهای دولتی و غیره سودهای هنگفت و روز افزونی بچنگ می آورد و بدینطریق سیادت الیگارشی مالی را تحکیم مینماید و تمام جامعه را خراج گذار صاحبان انحصارات میکند. اینک یکی از نمونه‌های بیشمار «فرمانفرمائی» ترستهای امریکائی که هیلفردینگ ذکر میکند: در سال ۱۸۸۷ هاوه‌مه‌یر از طریق در هم آمیختن ۱۵ کمپانی کوچک که مجموع سرمایهٔ آنها بالغ بر ۶ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار بود ترست قند را تأسیس نمود. و اما سرمایهٔ ترست بنا باصطلاح امریکائی «با آب مخلوط شده» و به مبلغ ۵۰ میلیون دلار تعیین شده بود. این «سرمایه‌گذاری متورم» بحساب تحصیل سودهای انحصاری آینده انجام گرفته بود. همانگونه که ترست فولاد نیز در همان امریکا بحساب تحصیل سودهای انحصاری آینده بطور روز افزونی زمینهای دارای کان آهن را خریداری مینماید. در حقیقت هم ترست قند با تعیین قیمتهای انحصاری چنان در آمدهای هنگفتی بدست آورد که با آن توانست بابت سرمایه ایکه هفت بار «با آب مخلوط شده بود» ده در صد بهره سهام بپردازد که تقریباً ۷۰ در صد سرمایه ایست که هنگام تأسیس ترست واقعاً پرداخت شده بود! در سال ۱۹۰۹ سرمایهٔ ترست ۹۰ میلیون دلار بود. طی بیست و دو سال سرمایه بیش از ده برابر شد.

در فرانسه سیادت «الیگارشی مالی» (رجوع شود به کتاب مشهور لیزیس که چاپ پنجم آن در سال ۱۹۰۸ منتشر شد. عنوان این کتاب چنین است: «برضد الیگارشی مالی در فرانسه») فقط اندکی شکل دیگری بخود گرفته است. چهار بانک از بزرگترین بانکهای آنجا در مورد انتشار اوراق بهادار از انحصاری بر خوردارند که نسبی نبوده بلکه «انحصار مطلق» است. در واقع این «خود» «ترست بانکهای بزرگ» است. این انحصار، سودهای انحصاری حاصله از انتشار اوراق بهادار را تأمین میکند. کشوریکه وام میگیرد معمولاً از کل مبلغ وام ۹۰ در صد بیشتر عایدش نمیشود: ده در صد آن عاید بانکها و سایر میانجی‌ها میشود. سود بانکها از وام روس و چین که مبلغ آن ۴۰۰ میلیون فرانک بود ۸ در صد و از وام روس (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۸۰۰ میلیون بود، ده در صد و از وام مراکش (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۶۲ میلیون و نیم بود ۱۸۰۷۵ در صد را تشکیل میداد. سرمایه‌داری که تکامل خود را از سرمایهٔ تنزیلی کوچک شروع میکند این تکامل را با سرمایهٔ تنزیلی عظیم بپایان میرساند. لیزیس میگوید: «فرانسویها تنزیل خواران اروپا هستند». تمام شرایط زندگی اقتصادی در نتیجهٔ این تغییر ماهیت سرمایه‌داری دچار تغییرات عمیقی میگردد. «کشور» میتواند از طریق تنزیل سرمایه در شرایط رکود اهالی و صنایع و بازرگانی و حمل و نقل دریائی، غنی شود. ۵۰۰ فر با سرمایه ای بمبلغ ۸ میلیون فرانک میتوانند دو میلیارد فرانک را در چهار بانک تحت اختیار خود گیرند». سیستم «اشتراک» نیز که اکنون دیگر ما با آن آشنا هستیم همین عواقب را در برابر دارد: یکی از بزرگترین بانکها یعنی «شرکت کل» (Société Générale) ۶۴۰۰۰ برگ وام بنام «شرکت-دختر» خود موسوم به «کارخانه های قند در مصر» منتشر میسازد. نرخ هنگام انتشار ۱۵۰ در صد است یعنی اینکه بانك از

هر روبل ۵۰ کپك سود می برد. بطوریکه معلوم شد بهرهٔ سهام این شرکت، جالی بود و «مردم» در حدود ۹۰ تا ۱۰۰ میلیون فرانك متضرر شدند؛ «یکی از رؤسای «شرکت کل» عضو هیئت مدیره «کارخانه‌های تنه» بود». شگفتی نیست که نویسنده مجبور شده است چنین استنتاج نماید که: «جمهوری فرانسه یك مونارشی مالی» و «سیادت کامل الیگارشی مالی است: این الیگارشی، هم بر مطبوعات مسلط است و هم بر حکومت».◎

بهره دهی سرشار نشر اوراق بهادار که یکی از مهمات عملهٔ سرمایهٔ مالی است، در تکامل و استحکام الیگارشی مالی نقش بسیار مهمی ایفاء مینماید. مجلهٔ آلمانی «بانك» می نویسد: «در درون کشور حتی یک معامله را نیز نمیتوان نام برد که ولو بطور تقریب متضمن آن سود کلانی باشد، که از میانجیگری در دادن وام به کشورهای خارجی، حاصل می آید».

«حتی یک معاملهٔ بانکی را نیز نمیتوان نام برد که مانند نشر اوراق بهادار متضمن یک چنین سود هنگفتی باشد». بنابر آماری که در مجلهٔ «اکونومیست آلمان» مندرجست سود حاصله از نشر اوراق بهادار بنگاههای صنعتی بطور متوسط در سال از اینقرار است:

۱۸۹۵–۳۸۰۶ در صد	۱۸۹۸–۶۷۰۷ در صد
۱۸۹۶–۳۶۰۱ » »	۱۸۹۹–۶۶۰۹ » »
۱۸۹۷–۶۶۰۷ » »	۱۹۰۰–۵۵۰۲ » »

«در جریان دهسال، از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰ «در آمد» حاصله از انتشار اوراق بهادار بنگاههای صنعتی آلمان بیش از یکمیلیارد بوده است».**

اگر به هنگام اعتلای صنعتی سود سرمایهٔ مالی بس هنگفت است، در عوض هنگام انحطاط، بنگاههای کوچک و نا استوار از بین میروند و آنگاه بانکهای بزرگ در خرید به بهای ارزان این بنگاهها یا در عمل پرمنفعت «شفای» این بنگاهها و «تجدید سازمان» آنها «اشتراك میورزند». هنگام «شفای» بنگاههای زیان آور «سرمایهٔ سهامی تنزل داده میشود یعنی در آمد حاصله به نسبت سرمایهٔ کمتری تقسیم میشود و در آینده از روی همین سرمایه حساب میشود. بعبارت دیگر هر گاه میزان در آمد به صفر تنزل کند، آنگاه سرمایهٔ جدیدی بکار جلب میشود که پس از الحاق آن با سرمایهٔ کم در آمدتر سابق، در آمد کافی خواهد داشت. هیلفردینگ سپس چنین اضافه میکند: ضمناً باید گفت که تمام این شفا دادن‌ها و تجدید سازمانها برای بانکها دارای جنبهٔ دوگانه است: اولاً جنبهٔ

◎ Lysis. „Contre l'oligarchie financière en France", 5 éd. P. 1908 pp. 11; 12, 26, 39, 40, 48. (لیزیس. «بر ضد الیگارشی مالی در فرانسه» چاپ پنجم، پاریس. سال ۱۹۰۸، ص–۱۱، ۱۲، ۲۶، ۳۹، ۴۰، ۴۸، مترجم).

* „Die Bank". 1913, № 7. P .630

** W. Sombart: „Die deutsche Volkswirtschaft im 19 Jahrhundert". 2 Aufe 1909, Anlage 8 و Stillich. اثر نامبرده، ص ۱۴۴ (و. زومبارت، «اقتصاد ملی آلمان، در قرن نوزدهم» چاپ دوم، سال ۱۹۰۹، ص ۵۲۶ ضمیمهٔ ۸. مترجم).

معاملهٔ سودمندی را دارد و ثانیاً فرصت مناسبی است که با استفاده از آن میتوان اینگونه شرکتهای نیازمند را به تبعیت خود در آورد◎

اینك یك مثال: شرکت سهامی صنایع معدنی «اونیون» در دورتموند در سال ۱۸۷۲ تأسیس یافت. این شرکت سرمایه‌ای سهامی بمبلغ تقریباً ۴۰ میلیون مارك اعلام نمود و هنگامیکه بهره سهام آن در سال اول به ۱۲ در صد رسید، نرخ سهام تا ۱۷۰ در صد ترقی کرد. سرمایهٔ مالی سرگل منافع را دستچین کرد و مبلغ ناچیزی در حدود ۲۸ میلیون عایدش شد. در تأسیس این شرکت نقش عمده را همانا بزرگترین بانك آلمان یعنی «شرکت خرید بروات» ایفاء میکرد که سرمایهٔ خود را تنفرست و سالم به ۳۰۰ میلیون مارك رساند. سپس بهره سهام «اونیون» به صفر تنزل میکند. سهامداران ناچار به «کسر» سرمایه رضایت میدهند یعنی راضی میشوند قسمتی از سرمایه را از دست بدهند تا تمام آن از میان نرود. باری در نتیجهٔ یکسلسله «شفا دادن‌ها» در جریان ۳۰ سال بیش از ۷۳ میلیون مارك از دفاتر شرکت «اونیون» محو میگردد. «در حال حاضر سهامداران اولیهٔ این شرکت فقط ۵ در صد ارزش معین شده سهام خود را در دست دارند» *. و اما بانکها گواکان از هر «شفادادنی» «عایداتی داشتند».

احتکار قطعه زمینهای واقع در اطراف شهرهای بزرگی که بسرعت در حال توسعه هستند نیز یکی از معاملات بسیار پرسود سرمایهٔ مالی است. انحصار بانکها اینجا با انحصار حق الارض و انحصار طرق مواصلاتی توام میگردد، زیرا ترقی بهای قطعات زمین و امکان فروش مقرون به صرفهٔ آنها بطور قطعه قطعه و غیره بیش از همه منوطست به خوبی آن طرق مواصلاتی که بمرکز شهر منتهی میشود و حال آنکه این طرق در دست کمپانیهای بزرگیست که بوسیلهٔ سیستم اشتراك و نیز تقسیم مقامات مدیریت باز هم بهمان بانکها مربوطند. نتیجهٔ حاصله همان چیزی میشود که ل اشوه‌گه نویسندهٔ آلمانی، یکی از کارکنان مجلهٔ «بانك» که بویژه معاملات مربوط به خرید و فروش قطعات زمین و برهن گذاردن آنها را بررسی کرده است آنرا «گندکاری» مینامد: احتکار افسار گسیختهٔ زمینهای اطراف شهر، ورشکستگی شرکتهای ساختمانی نظیر شرکت «بوس واتو و کناتوتر» در برلن که بواسطت «معتبرترین و بزرگترین» بانکها یعنی «بانك آلمان» (Deutsche Bank) صد میلیون مارك اخاذی کرد. این بانك طبعاً طبق سیستم «اشتراك» یعنی مخفیانه و پشت پرده عمل میکرد و با از دست دادن «فقط» ۱۲ میلیون مارك توانست خود را از «معرکه نجات دهد». سپس ورشکستگی کار فرمایان کوچك و نیز کارگران که چیزی از شرکتهای ساختمانی توخالی عایدشان نمیشود و بالاخره بند و بستهای شیادانه با پلیس و ادارات «هرستکار» برلن بمنظور تسلط بر امور مربوط به ثبت اسناد زمینها و تحصیل اجازه نامهٔ شهرداری برای ساختمان

◎ «سرمایهٔ مالی» ص–۱۷۲

* Stillich اثر نامبرده ص–۱۳۸ و Liefmann ص–۵۱

و غیره و غیره.

«آداب و رسوم امریکائی» که پرفسورهای اروپائی وبورژوآهای خیراندیش با اینهمه سالوسی آنرا میستایند-در دوران سرمایهٔ مالی بتمام معنی به آداب و رسوم کلیهٔ شهرهای بزرگ در کلیهٔ کشورها مبدل شده است.

در آغاز سال ۱۹۱۴ در برلن راجع به تشکیل «ترست حمل و نقل» یعنی «اشتراك منافع» سه بنگاه حمل و نقل برلن گفتگو بود. این بنگاهها عبارت بودند از: راه آهن برقی شهری، شرکت تراموای و شرکت اومنیبوس. مجلهٔ «بانك» در این باره مینویسد: «از همان هنگامیکه معلوم شد اکثریت سهام شرکت اومنیبوس بدست دو شرکت حمل و نقل دیگر افتاده است ما میدانستیم چنین قصدی وجود دارد. ...میتوان بگفتهٔ اشخاصی که این هدف را تعقیب میکنند کاملاً باور داشت: آنها میکویند از طریق تنظیم متحد الشکل امور حمل و نقل امیدوارند آنچنان اندوخته ای بدست آورند که قسمتی از آن سر انجام عاید مردم گردد. ولی آنچه موجب بغرنج شدن مسئله میگردد اینستکه در عقب سر این ترست حمل و نقل که در شرف تشکیل است بانکهائی ایستاده‌اند که اگر اراده کنند میتوانند طرق مواصلاتی را که در انحصار آنهاست تابع منافع خرید و فروش قطعهٔ زمینهای خود نمایند. برای ایقان باید وضوع که تا چه اندازه این فرضیه طبیعی است کافیست یاد آور شویم که در تأسیس شرکت راه آهن برقی شهری نیز منافع همان بانك بزرگی مستتر بود که تاسیس این شرکت را ترغیب میکرد. یعنی اینکه: منافع این بنگاه حمل و نقل با منافع خرید و فروش قطعات زمین توام بود. مطلب بر سر این بود که قسمت شرقی این راه می بایستی آن قطعه زمینهائیرا در بر گیرد که این بانك بعدها یعنی هنگامیکه دیگر موجبات ساختمان این راه فراهم شده بود، آنها را با قیمتی فروخت که برای او و چند نفر از شرکت کنندگان سود هنگفتی ببار آورد»*...

انحصار پس از آنکه بوجود آمد و با میلیاردها سر و کار پیدا کرد بدون توجه به نظام سیاسی و بدون توجه به هیچگونه «خصوصیات» دیگر با ناگزیری مطلقی در تمام جوانب زندگی نفوذ میکند. در مطبوعات اقتصادی آلمان مدح و ستایش برده وار شرافت و درستکاری کارمندان دولتی پروس و اشاره به پاناما‌ی فرانسه (۸۶) یا به مزدور خواندن سیاسی امریکائی ها، از امور عادیست. ولی واقعیت اینستکه حتی آن مطبوعات بورژوازی هم که به امور بانکی آلمان اختصاص دارند دائماً مجبورند از حدود معاملات صرفاً بانکی پا را بسی فراتر گذارند و مثلاً از «کشش بسوی بانك» یعنی از موارد روزافزون انتقال کارمندان دولت به خدمت در بانکها صحبت کنند: «پس تطمیع نشدنی بودن کارمندان دولتی که تمایل باطنی آنها متوجه کرسیهای گرم و نرم برنشتراسه است کجا رفت»؟ *

-برنشتراسه نام خیابانیست در برلن که «بانك آلمان» در آن واقعست. آلفرد لانسبورگ ناشر مجلهٔ بانك در سال ۱۹۰۹ مقاله ای تحت عنوان «اهمیت اقتصادی بیزانتینیسم» نوشت و در آن مسافرت ویلهلم دوم به فلسطین و «نتیجهٔ بلاواسطه این مسافرت یعنی ساختمان راه آهن بغداد را مورد بحث قرار داد. نامبرده ساختمان این راه آهن را «نتیجهٔ عظیم» و شومی از «کاریابی آلمانی» شمرده و آنرا بیش از تمام خطاهای سیاسی آلمانها در امر «محاصره» مقصر میداند»** (منظور از محاصره، سیاست ادوارد هفتم است که میکوشید آلمان را مجزا و منفرد ساخته و آنرا با حلقه ای از اتحاد امپریالیستی ضد آلمانی محاصره نماید). اشوه‌گه کارمند همان مجله که ذکر آن گذشت در سال ۱۹۱۱ مقاله ای تحت عنوان «پلوتوکراسی و کارمندان دولت» نوشت و در آن منجمله واقعه مربوط به فلکر یکی از کارمندان دولتی آلمان را افشا نمود. فلکر نامبرده عضو کمیسیون کارتلها و از لحاظ جدیت و انرژی ممتاز بود، پس از مدتی معلوم شد وی در یکی از بزرگترین کارتلها یعنی سندیکای فولاد شغل پرمداخلی بدست آورده است. نظیر این وقایع که بهیچوجه جنبهٔ تصادفی ندارد، همان نویسندهٔ بورژوآ را وادار نمود باینموضوع معترف شود که «آزادی اقتصادی که قانون اساسی آلمان آنرا تضمین نموده است در رشته‌های مختلفی از زندگی اقتصادی به عبارتی عاری از مضمون مبدل شده است» و باوجود سیادت پلوتوکراسی «حتی وسیعترین آزادی سیاسی نیز نمیتواند مانع آن گردد که ما به ملتی مرکب از افراد غیر آزاد تبدیل شویم» ۵

و اما در مورد روسیه ما تنها بیك مثال اکتفا میکنیم: چند سال قبل در همهٔ روزنامه‌ها خبری منتشر شد حاکی از اینکه داویداف مدیر دفتر اعتبارات، خدمت دولتی را ترك گفته و در یکی از بانکهای بزرگ با حقوقی که بموجب قرار داد می بایست در عرض چند سال مبلغی بیش از یك میلیون روبل را تشکیل دهد بکار مشغول میشود. دفتر اعتبارات مؤسسه ایست که وظیفه اش «متحد نمودن فعالیت تمام مؤسسات اعتبارات کشور» است و به بانکهای پایتخت مبلغی از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون روبل مساعدهٔ مالی می پردازد۵---

خصوصیت سرمایه‌داری بطور کلی عبارتست از جدائی مالکیت بر سرمایه از سرمایه‌گذاری در تولید، جدائی سرمایهٔ پولی از سرمایهٔ صنعتی یا تولیدی، جدائی تنزیل بگیر که فقط از محل در آمد سرمایهٔ پولی زندگی میکند از کارفرما و کلیهٔ کسانی که مستقیماً در ادارهٔ سرمایه شرکت دارند. امپریالیسم یا سیادت سرمایهٔ مالی عبارتست از آن مرحلهٔ عالی سرمایه‌داری که در آن این

---

۵ "Die Bank", 1913, 952, L. Eschwege: „DerSumpf" («یعنی گندکاری») همانجا، سال ۱۹۱۲، ۱، ص-۲۲۳ و صفحات بعدی.

* „Die Bank" 1914,P .89 „Verkehrstrust" («ترست حمل و نقل»، «بانك»، مترجم).

* „Die Bank" 1909 P. 79 „Der Zug zur Bank". («کشش بسوی بانك»، «بانك»، مترجم).

** همانجا ص ۳۰۱.

• همانجا، سال ۱۹۱۱، ۲، ص - ۸۲۵؛ ۱۹۱۳، ۲، ص -۹۶۲.

۵ E. Agahd ص-۲۰۲

جدائی دامنهٔ عظیمی بخود میگیرد. تفوق سرمایهٔ مالی بر کلیهٔ اشکال دیگر سرمایه معنایش موقعیت تسلط آمیز تنزیل بگیران و الیگارشی مالی و نیز بمعنای آنست که عدهٔ قلیلی از کشورهای دارای «قدرت» مالی از سایر کشورها متمایز میشوند. در این باره که این پروسه در چه مقیاسی انجام می گیرد، میتوان از روی پیکره‌های مندرجه در آمار مربوط به امیسیون یعنی آمار انتشار انواع اوراق بهادار قضاوت نمود.

آ. نیمارك در «بولتن پژوهشگاه بین المللی آمار»* در بارهٔ انتشار اوراق بهادار در سراسر جهان، مشروحترین و کاملترین آمار قیاسی را منتشر ساخته است. این آمار بعدها بکرات جزء جزء در مطبوعات اقتصادی نقل شده است. اینك نتایجیکه در ظرف چهل سال بدست آمده است:

مجموع انتشار اوراق بهادار برحسب میلیارد فرانك

طی هر دورهٔ ده ساله

۱۸۷۱–۱۸۸۰	۷۶۰۱
۱۸۸۱–۱۸۹۰	۶۴۰۵
۱۸۹۱–۱۹۰۰	۱۰۰۰۴
۱۹۰۱–۱۹۱۰	۱۹۷۰۸

طی دهسالهٔ ۱۸۷۰ – ۱۸۸۰ بر مبلغ کل اوراق بهادار در سراسر جهان افزوده شد و این بخصوص نتیجهٔ وامهای مربوط به جنگ فرانسه و پروس و دوران ما بعد آن یعنی دوران گروندریسم (۸۴) در آلمان بود. و اما سرعت این افزایش در جریان سه دورهٔ دهسالهٔ آخر قرن نوزدهم از لحاظ نسبی چندان زیادنیست و فقط در نخستین دهسال قرن بیستم افزایش عظیمی حاصل میشود که تقریباً دو بار زیادتر از سابق است. بنابرین آغاز قرن بیستم نه تنها از لحاظ رشد انحصارها (کارتل‌ها، سندیکاها، ترست‌ها) که فوقاً در بارهٔ آن صحبت کردیم، بلکه از لحاظ رشد سرمایهٔ مالی نیز دوران تحول است.

نیمارك مبلغ کل اوراق بهادار را در جهان در سال ۱۹۱۰ تقریباً ۸۱۵ میلیارد فرانك بر آورد مینماید و پس از کسر تقریبی مبالغی که تکرار شده است این مبلغ را تا ۵۷۵ – ۶۰۰ میلیارد کاهش میدهد. اینك تقسیم آن بین کشورهای مختلف (بحساب ۶۰۰ میلیارد):

جمع اوراق بهادار در سال ۱۹۱۰

(به میلیارد فرانك)

انگلستان	۱۴۲	۴۷۹
ایالات متحده	۱۳۲	
فرانسه	۱۱۰	
آلمان	۹۵	
روسیه	۳۱	
اتریش-هنگری	۲۴	
ایتالیا	۱۴	
ژاپن	۱۲	
هلند	۱۲۰۵	
بلژیك	۷۰۵	
اسپانیا	۷۰۵	
سویس	۶۰۲۵	
دانمارك	۳۰۷۵	
سوئد، نروژ، رومانی و غیره	۲۰۵	
جمع	۶۰۰	

از روی این پیکره ها نورا دیده میشود چگونه چهار کشور از ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری که تقریباً هر یك از ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیارد فرانك اوراق بهادار در اختیار دارند از دیگران متمایزند. از این چهار کشور دو کشور از کهن سالترین کشورهای سرمایه‌داری و بطوریکه خواهیم دید از لحاظ مستعمرات غنی ترین آنها هستند: این دو کشور عبارتند از انگلستان و فرانسه؛ دو کشور دیگر از لحاظ سرعت تکامل و میزان بسط و توسعه انحصارهای سرمایه‌داری در تولید، از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو هستند. این دو عبارتند از ایالات متحده و آلمان. این چهار کشور مجموعاً ۴۷۹ میلیارد فرانك یعنی تقریباً ۸۰ در صد سرمایهٔ مالی جهانی را در اختیار دارند. بقیهٔ جهان تقریباً تماماً بنحوی از انحاء نسبت باین کشورها یعنی بانکدارهای جهانی و چهار «ستون» سرمایهٔ مالی جهانی نقش بدهکار و خراجگذار را بازی میکنند.

روی نقشی که صدور سرمایه در ایجاد شبکهٔ بین المللی وابستگی و ارتباطهای سرمایهٔ مالی بازی میکند بویژه باید مکث نمود.

۴. صدور سرمایه

صدور کالا صفت مشخصهٔ سرمایه‌داری سابق بود که در آن رقابت آزاد تسلط کامل داشت. صفت مشخصهٔ سرمایه‌داری نوین که در آن سیادت با انحصارهاست صدور سرمایه است.

سرمایه‌داری عبارتست از تولید کالائی در عالیترین مرحلهٔ تکامل آن، یعنی هنگامیکه نیروی کارگری نیز به کالا تبدیل میشود. توسعهٔ مبادله در داخل کشور و بخصوص در عرصهٔ بین المللی از خصوصیات ممیزه و مشخصه سرمایه‌داریست. ناموزونی و سیر جهشی تکامل بنگاههای جداگانه و رشته‌های جداگانهٔ صنعت و کشورهای جداگانه در شرایط سرمایه‌داری امریست ناگزیر. انگلستان ابتدا و مقدم بر دیگران به کشور سرمایه‌داری مبدل شد و مقارن نیمهٔ قرن نوزدهم با معمول داشتن بازرگانی آزاد مدعی ایفای نقش «کارگاه تمام جهان» یعنی تحویل دهندهٔ مصنوعات بهمهٔ کشورهائی گردید که

* Bulletin de l'Institut International de statistique. T. XIX, livr. II. La Haye 1912 (بولتن پژوهشگاه بین المللی آمار، جلد ۱۹، جزوه ۲.

بقیه در پاورقی ستون بعد

لاهه. مترجم)–پیکره‌های مربوط به کشورهای کوچك بطور تقریب از شماره‌های سال ۱۹۰۲ اقتباس گردیده و ۲۰ در صد بزرگ شده و در ستون دوم مندرج است.

میبایست در عوض، ویرا از لحاظ مواد خام تأمین نمایند. ولی این موقعیت انحصاری انگلستان در ربع آخر قرن نوزد هم دیگر دچار تزلزل گردید، زیرا عده‌ای از کشورهای دیگر که بوسیلهٔ مقررات «حمایت» گمرکی از خود دفاع میکردند تکامل یافته و به کشورهای مستقل سرمایه‌داری مبدل شدند. در آستان قرن بیستم ما به شکل دیگری از انحصارها بر خورد مینمائیم. اولاً اتحادیه های انحصاری سرمایه‌داران در تمام کشورهائی که سرمایه‌داری در آنها تکامل یافته است؛ ثانیاً موقعیت انحصاری معدودی از غنیترین کشورها که تجمع سرمایه در آنها بمیزان عظیمی رسیده بود. در کشورهای پیشرو «سرمایهٔ اضافی» عظیمی بوجود آمد.

بدیهیست اگر سرمایه‌داری میتوانست کشاورزی را که در اینموقع در همه جا بطور فاحشی از صنعت عقب مانده بود بسط دهد و اگر میتوانست سطح زندگی توده‌های اهالی را که در همه جا باوجود ترقیات سرگیجه آور تکنیك در حال نیمهٔ گرسنگی و فقر بسر می برند ارتقاء دهد، آنگاه از سرمایهٔ اضافی سخنی هم نمیتوانست در میان باشد. این «برهان» را منقدین خرده بورژوآی سرمایه‌داری نیز چپ و راست بمیان میکشند. ولی در چنین صورتی سرمایه‌داری دیگر سرمایه‌داری نبود، زیرا هم ناموزونی تکامل و هم زندگی نیمهٔ گرسنه توده‌ها از شرایط اساسی و ناگزیر و از موجبات این طرز تولید است. مادامکه سرمایه‌داری بحالت سرمایه‌داری باقیست سرمایهٔ اضافی بمصرف ارتقاء سطح زندگی توده‌های کشور معین نرسیده (زیرا این امر موجب تنزل سود سرمایه‌داران میشد) بلکه بمصرف ترقی سود از طریق صدور سرمایه به خارجه یعنی بکشورهای عقب مانده خواهد رسید. در این کشورهای عقب مانده سطح سود معمولاً بالاست زیرا سرمایه‌ها اندك است، بهای زمین نسبتاً نازل است و سطح دستمزد پائین است و مواد خام ارزان است. آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم میسازد اینستکه یکسلسله از کشورهای عقب مانده اکنون دیگر بدایرهٔ سرمایه‌داری جهانی داخل شده اند. خطوط عمدهٔ راه آهن در آنها احداث گردیده و یا شروع باحداث شده موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده است و غیره و غیره. آنچه ضرورت صدور سرمایه را بوجود می آورد اینستکه سرمایه‌داری در معدودی از کشورها «بیش از حد نضج یافته» و عرصه بکار انداختن سرمایهٔ «سود آور» (در شرایط عقب ماندگی کشاورزی و فقر توده‌ها) تنگ شده است.

اینك آمار تقریبی در بارهٔ میزان سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه بکار انداخته‌اند*:

سرمایه ایکه در خارجه بکار انداخته شده

(به میلیارد فرانك)

سال	انگلیس	فرانسه	آلمان
۱۸۶۲	۳۰۶	—	—
۱۸۷۲	۱۵	۱۰(۱۸۶۹)	—
۱۸۸۲	۲۲	۱۵(۱۸۸۰)	؟
۱۸۹۳	٤۲	۲۰(۱۸۹۰)	؟
۱۹۰۲	٦۲	۲۷–۳۷	۱۲۰۵
۱۹۱٤	۷۵–۱۰۰	٦۰	٤٤۰۰

از روی این جدول مشاهده می کنیم صدور سرمایه فقط در آغاز قرن بیستم توسعهٔ عظیمی یافته است. پیش از جنگ سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه بکار انداخته بودند به ۱۷۵ ـ ۲۰۰ میلیارد فرانك میرسید. سود حاصل از این مبلغ با نرخ نازل ۵ در صد، سالیانه میبایستی به ۸ ـ ۱۰ میلیارد فرانك در سال بالغ گردد و این خود اساس محکمی است برای ستمگری امپریالیستی و استثمار اکثریت ملل و کشورهای جهان و طفیلیگری سرمایه‌داری مشتی از غنیترین دولتها!

و اما اینکه این سرمایه که در خارجه بکار انداخته شده چگونه بین کشورهای مختلف تقسیم میشود و در کجا بکار انداخته شده پرسشی است که فقط بطور تقریب میتوان به آن پاسخ داد ولی این پاسخ بهر حال میتواند برخی از مناسبات متقابل و روابط عمومی امپریالیسم کنونی را روشن سازد:

قاره‌های جهان که سرمایه‌های خارجی میان آنها (بطور تقریب) تقسیم شده است (در حدود سال ۱۹۱۰)

	انگلستان	فرانسه	آلمان	جمعاً
	(به میلیارد مارك)			
اروپا	٤	۲۳	۱۸	٤۵
امریکا	۳۷	٤	۱۰	۵۱
آسیا، افریقا و استرالیا .	۲۹	۸	۷	٤٤
جمع کل .	۷۰	۳۵	۳۵	۱٤۰

در سرمایه گذاری خارجی انگلستان، مستعمرات آن مقام اول را احراز میکنند. این مستعمرات حتی در امریکا نیز بسیار عظیم است (مثلاً کانادا) و البته در آسیا و غیره که دیگر جای خود دارد.

---

* Hobson: „Imperialism" L. 1902, p. 58 (هوبسن. «امپریالیسم» مترجم). Riesser اثر نامبرده ص–۳۹۵ و ٤۰٤؛ P. Arndt در „Weltwirtschaftliches Archiv„ Bd. 7 1916 S. 35 (نگارش پ. ارندت در «آرشیو اقتصاد جهانی» جلد ۷، سال ۱۹۱٦، ص–۳۵ مترجم). Bulletin de Neymarck (نگارش نیمارك در بولتن. مترجم)؛ هیلفردینگ. سرمایه مالی، ص ٤۹۲؛ Lloyd-George (للویدجرج، مترجم)، نطق در مجلس عوام در تاریخ ٤ ماه مه سال ۱۹۱۵. „Daily Telegraph" بتاریخ ۵ مه سال ۱۹۱۵. B. Harms: „Probleme der Weltwirtschaft", Jena 1912, S. 235. و صفحهٔ دیگر (ب. هارمس: «مسائل اقتصاد جهانی»، ینا. سال ۱۹۱۲،

بقیه در پاورقی ستون بعد

ص ـ ۲۳۵۰ و صفحهٔ دیگر. مترجم)

Dr. Siegmund Schilder: «Entwicklungstendenzen der Weltwirtschaft» Berlin 1912. Band I, S. 150 (دکتر زیگموند شیلدر: «تمایلات تکامل اقتصاد جهانی» برلن. مترجم) George Paish: " Great Britain's Capital Investments ect. "Journal of the Royal Statistical Society", vol. LXXIV. (جرج پیش: «سرمایه گذاری بریتانیای کبیر و غیره» در «مجلهٔ انجمن پادشاهی آمار بریتانیا» جلد ۷٤، مترجم) ۱۱–۱۹۱۰ ص ۱٦۷ و صفحات بعدی). Georges Diouritch: „L'Expansion des banques allemandes l'étranger. ses rapports avec le développement économique de l'Allemagne P. 1909, p.84 (جرج دیوریچ: «توسعه طلبی بانکهای آلمان در خارجه بمناسبت تکامل اقتصادی آلمان» پاریس. مترجم).

میزان عظیم صدور سرمایه در این کشور با مستعمرات عظیمی که در بارهٔ اهمیت آن برای امپریالیسم، بعداً هم صحبت خواهیم کرد، ارتباط محکمتری دارد. در فرانسه وضع بر منوال دیگریست. اینجا سرمایهٔ خارجی بطور عمده در اروپا و مقدم بر همه در روسیه (دست کم ده میلیارد فرانک) بکار انداخته شده، ضمناً این سرمایه بطور عمده عبارتست از سرمایهٔ استقراضی و وامهای دولتی، نه سرمایه ایکه در بنگاههای صنعتی بکار رفته باشد. امپریالیسم فرانسه را بر خلاف امپریالیسم مستعمراتی انگلستان میتوان امپریالیسم تنزیل بگیر نامید. در آلمان نوع سومی مشاهده میشود: مستعمرات آن وسیع نیست و سرمایه‌ای را که در خارجه بکار انداخته بین اروپا و امریکا بطور کاملاً موزونی تقسیم شده است.

صدور سرمایه بکشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آنها تأثیر بخشیده و بسی برسرعت این تکامل میافزاید. بدینجهت اگر این عمل صدور سرمایه تا اندازه‌ای در کشورهای صادر کننده مختصر وقفه‌ای ایجاد میکند، در عوض موجبات بسط دامنهٔ تکامل روز افزون سرمایه‌داری را در تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل میافزاید.

برای کشورهای صادر کنندهٔ سرمایه امکان تحصیل «منافع» معینی که چگونگی آن، خصوصیت ویژه دوران سرمایهٔ مالی و انحصارها را مشخص میسازد ــ تقریباً همیشه وجود دارد. مثلاً به بینید مجلهٔ «بانک» چاپ برلن در اکتبر سال ۱۹۱۳ در این باره چه مینویسد:

«از چندی پیش در بازار بین المللی سرمایه‌ها کمدی مخصوصی باری میشود که وصف آن برازندهٔ خامهٔ آریستوفان است. یکسلسله از کشورهای بیگانه از اسپانیا گرفته تا بالکان، از روسیه گرفته تا آرژانتین و برزیل و چین آشکارا یا پنهانی از بازارهای بزرگ پول، مطالبه وام مینمایند و گاهی در این موضوع بی اندازه اصرار و ابرام میورزند. بازارهای پول اکنون وضع چندان درخشانی ندارند و دورنمای سیاسی هم نشاط آور نیست. ولی هیچیك از بازارهای پولی جرئت نمیکند از دادن وام امتناع ورزد، زیرا میترسد همسایه بر او سبقت جوید و با دادن وام موافقت نماید و بدینطریق خدمت معینی را در ازاء خدمت انجام شده برای خود تأمین کند. در یك چنین معاملات بین المللی تقریباً همیشه چیزی نصیب وام دهنده میشود: از قبیل در یافت گذشت در قرار داد بازرگانی، تحصیل اجازه برای احداث بانگاههای زغال، ساختمان بنادر، در یافت امتیازات پر منافع و سفارشات تهیه توپ»*.

سرمایه مالی دوران انحصارها را بوجود آورده است. و انحصارها در همه جا اصول انحصاری را با خود همراه دارند: استفاده از «ارتباطها» برای انجام یك معاملهٔ سودمند جایگزین رقابت در بازار آزاد میشود. متداولتر از همه اینستکه هنگام دادن وام شرط میکنند قسمت معینی از آن بمصرف خرید محصولاتی برسد که در کشور اعتبار دهنده تولید میشود، بویژه خرید تسلیحات و کشتی و غیره. فرانسه طی بیست سال اخیر (۱۸۹۰ ــ ۱۹۱۰) بکرات باین وسیله دست زده است. صدور سرمایه بخارجه وسیلهٔ تشویق صدور کالا به خارجه میگردد. معاملات بین بنگاههای بسیار بزرگ در اینمورد طوریست که همانطور که شیلدر** بطور «ملایمی» بیان نموده با «ارتشاء هم مرزست». کروپ در آلمان، شنیدر در فرانسه، آرمسترونگ در انگلستان ــ نمونه‌هائی از این بنگاهها هستند که با بانکهای عظیم و دولت ارتباط محکمی دارند و هنگام عقد قرارداد وام «نادیده گرفتن» آنها آسان نیست.

فرانسه هنگام دادن وام بروسیه، ضمن قرار داد بازرگانی مورخهٔ ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۰۵ این کشور را «تحت فشار» قرار داده و تا سال ۱۹۱۷ گذشتهای معینی برای خود تحصیل نمود؛ در قرار داد بازرگانی مورخهٔ ۱۹ اوت سال ۱۹۱۱ با ژاپن نیز همین معامله را کرد. جنگ گمرکی اتریش با صربستان که با یك فاصله ۷ ماهه از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ ادامه داشت تا اندازه‌ای نتیجهٔ رقابت اتریش و فرانسه در مورد فروش ساز و برگ جنگی به صربستان بود. پل دشانل در ژانویه سال ۱۹۱۲ در مجلس نمایندگان اظهار داشت که بنگاههای فرانسه طی سالهای ۱۹۰۸ ــ ۱۹۱۱ بمبلغ ۴۵ میلیون فرانك مهمات جنگی به صربستان تحویل دادند.

در گزارش کنسول اتریش ــ هنگری در سائو پائولو (برزیل) ذکر شده است: «قسمت اعظم ساختمان راه آهنهای برزیل با سرمایه‌های فرانسوی، بلژیکی و بریتانیائی و آلمانی انجام میگیرد؛ این کشورها در معاملات مالی مربوط به ساختمان راهها شرط میکنند مصالح ساختمانی راه آهن از آنها خریداری شود».

بدینطریق میتوان گفت سرمایهٔ مالی دام خود را بتمام معنی کلمه در سراسر کشورهای جهان می گستراند. در این مورد بانکهائیکه در مستعمرات تأسیس میشوند و شعب آنها، نقش بزرگی را ایفا مینمایند. امپریالیستهای آلمان به کشورهای مستعمراتی «کهنسالی» که خودرا بویژه از این لحاظ با «احراز موفقیت» خاصی تأمین کرده‌اند با غبطه مینگرند: انگلستان در سال ۱۹۰۴ دارای ۵۰ بانك مستعمراتی با ۲۲۷۹ شعبه بود (در سال ۱۹۱۰: ۷۲ با ۵۴۴۹ شعبه)؛ فرانسه ــ ۲۰ با ۱۳۶ شعبه؛ هلند ــ ۱۶ با ۶۸ ولی آلمان «فقط و فقط» ۱۳ با ۷۰ شعبه*. سرمایه‌داران امریکائی نیز بنوبهٔ خود به سرمایه‌داران انگلیسی و امریکائی رشك می برند. در سال ۱۹۱۵ آنها شکایت میکردند: «در امریکای جنوبی ۵ بانك آلمانی دارای چهل شعبه و ۵ بانك انگلیسی دارای ۷۰ شعبه است... انگلستان و آلمان در ۲۵ سال اخیر در آرژانتین و برزیل و اوروگوئه تقریباً ۴ بیلیون (میلیارد) دلار سرمایه بکار انداخته‌اند و در نتیجه از ۴۶ در صد تمام بازرگانی این سه کشور استفاده میکنند»◎.

کشورهای صادر کنندهٔ سرمایه، جهان را، بمعنای مجازی کلمه، بین خود تقسیم کردند ولی سرمایهٔ مالی بمعنای حقیقی کلمه جهان را تقسیم نموده است.

---

* Riesser، کتاب نامبرده، ص ــ ۳۷۵، چاپ چهارم و Diouritch ص ــ ۲۸۳.

◎ The Annals of the American Academy of Political and Social science vol. LIX, May 1915, p. 301 (سالنامه‌های فرهنگستان علوم سیاسی و اجتماعی امریکا، جلد ۵۹، ماه مه سال ۱۹۱۵. مترجم). در صفحه ۳۳۱ همین جلد ما میخوانیم که Paish (پیش) آماردان مشهور در آخرین شمارهٔ مجلهٔ مالی "Statist" مبلغ سرمایه‌ای را که توسط انگلستان، آلمان، فرانسه، بلژیك و هلند صادر شده است به ۴۰ میلیارد دلار، یعنی ۲۰۰ میلیارد فرانك، تخمین زده است.

* "Die Bank" 1913, 2, 1024.

** Schilder اثر نامبرده، ص ــ ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۷۱.

۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران

اتحادیه های انحصاری سرمایه‌داران، کارتلها، سندیکاها و ترست ها قبل از هر چیز بازار داخلی را بین خود تقسیم میکنند و تولید کشور معین را بطور کم یا بیش کامل بتصاحب خود در می آورند. ولی در دوران سرمایه‌داری بازار داخلی ناگزیر با بازار خارجی مربوطست. سرمایه‌داری مدتهاست که بازاری در مقیاس جهانی بوجود آورده است. و بمیزانی که صدور سرمایه افزایش مییافت و روابط خارجی و مستعمراتی و «منطقهٔ نفوذ» بزرگترین اتحادیه های انحصار بانواع اقسام توسعه میپذیرفت، بهمان نسبت هم «طبیعتاً» کار به سازش جهانی بین آنها و تشکیل کارتلهای جهانی کشیده می شد.

این مرحلهٔ نوینی از تمرکز جهانی سرمایه و تولید است که بطور غیر قابل مقایسه‌ای از مرحلهٔ پیشین بالاتراست. حال به بینیم این مافوق انحصار چگونه بوجود می آید.

صنعت الکتریك ـ برای کامیابیهای نوین تکنیك و برای سرمایه‌داری پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم از همه بیشتر جنبهٔ مشخصه دارد. این صنعت در دو کشور از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری نوین یعنی ایالات متحده و آلمان از همه جا بیشتر ترقی کرده است. در آلمان بحران سال ۱۹۰۰ بویژه در رشد تمرکز در این رشته تأثیر شدید داشت. بانکها که تا این موقع دیگر بحدکافی با صنایع جوش خورده بودند در دوران این بحران به منتهی درجه موجب تسریع نابودی بنگاههای نسبتاً کوچك و بلع آنها بتوسط بنگاههای بزرگ گردیده و آنرا تشدید نمودند. ایدلس مینویسد: «بانکها دست کمك خود را درست از سر آن بنگاههائی بر می داشتند که بیش از همه باین کمك نیازمند بودند و بدینطریق ابتدا موجب اعتلای سر سام آور و سپس ورشکستگی قطعی آن شرکتهائی گردیدند که بحد کافی با بانکها ارتباط محکم نداشتند».*

در نتیجه پس از سال ۱۹۰۰ عمل تمرکز گامهای عظیمی به پیش بر داشت. تا سال ۱۹۰۰ در صنعت الکتریك هشت یا هفت «گروه» وجود داشت، ضمناً هر یك از این گروهها از چندین شرکت تشکیل مشد (مجموع آنها ۲۸ بود) و در پشت هر یك از آنها ۲ تا ۱۱ بانك ایستاده بود. مقارن سالهای ۱۹۰۸ ـ ۱۹۱۲ تمام این گروهها در ۲ یا یك گروه متحد شدند. اینك چگونگی این جریان:

* ایدلس ـ کتاب نامبرده، ص ۲۳۲.

گروههای موجود در صنعت الکتریك:

قبل از سال ۱۹۰۰	فلتن و هیلبوم لاماير	اونیون A. E. G.	زیمنس و هالسکه شوکرت و شرکاء	برگمان
	فلتن و لاماير	A. E. G. (شرکت زنرال الکتریك)	زیمنس و هالسکه شوکرت	برگمان
مقارن سال ۱۹۱۲	شرکت زنرال الکتریك	A. E. G.	زیمنس و هالسکه ـ شوکرت	

(دکتر زایسیون، بهم پیوسته از سال ۱۹۰۸)

شرکت مشهور A.E.G. (شرکت زنرال الکتریك) که بدین طریق بوجود آمده بر ۱۷۵ ـ ۲۰۰ شرکت (مطابق سیستم «اشتراك») سیادت دارد و مبلغ کل سرمایهٔ تحت اختیار وی تقریباً بیك میلیارد و نیم میرسد. تنها تعداد نمایندگیهای مستقیم آن در خارجه به ۳۴ میرسد که در بیش از ده کشور دائرند و ۱۲ تای از آنها شرکتهای سهامی هستند. حتی مطابق حساب سال ۱۹۰۴ سرمایه‌هائیکه در آنموقع بتوسط صنعت الکتریك آلمان در خارجه بکار انداخته شده بود ۲۳۳ میلیون مارك را تشکیل میداد که ۶۲ میلیون آن در روسیه بکار انداخته شده بود. حاجتی بتذکر نیست که «شرکت زنرال الکتریك» بنگاه «مرکب» عظیمی است که محصولات کاملاً گوناگونی را از سیم و عایق گرفته تا اتومبیل و هواپیما تولید میکند ـ تنها تعداد شرکتهای تولید مصنوعات آن به ۱۶ میرسد.

ولی تمرکز در اروپا در عین حال یکی از اجزاء متشکلهٔ پروسه تمرکز در امریکا بود. این جریان بدین طریق انجام گرفت: (رجوع شود به صفحه ۵۹۸، مترجم).

بدین طریق دو «دولت» الکتریك بوجود آمد: هایینینگ در مقالهٔ خود تحت عنوان «راه ترست الکتریك» می نویسد: «شرکتهای الکتریك دیگری که بکلی مستقل از این دو باشند در روی زمین یافت نمیشوند». پیکره‌های زیرین میتواند میزان گردش کالا و عظمت بنگاههای هر دو «ترست» را تا اندازه‌ای، که البته بهیچوجه کامل نیست، تصویر نماید:

		گردش کالا (به میلیون مارک)	تعداد کارمندان	سود خالص (به میلیون مارک)
امریکا: «کمپانی ژنرال الکتریک» (G. E. C.)	۱۹۰۷:	۲۵۲	۲۸۰۰۰	۳۵۰۴
	۱۹۱۰:	۲۹۸	۲۳۰۰۰	۴۵۰۶
آلمان: «شرکت ژنرال الکتریک» (A. E. G.)	۱۹۰۷:	۲۱۶	۳۰۷۰۰	۱۴۰۵
	۱۹۱۱:	۳۶۲	۶۰۸۰۰	۲۱۰۷

آلمان	امریکا
«شرکت ژنرال الکتریک» (A. E. G.)	«کمپانی ژنرال الکتریک» (General Electric C°)
«شرکت ژنرال الکتریک» تأسیس میکند	«کمپانی توبه‌سون-هاوستون تجارتخانه‌ای مخصوص اروپا»
اختراعات را در اختیار تجارتخانهٔ آلمانی میگذارد.	«کمپانی ادیسون تجارتخانه‌ای مخصوص اروپا» تأسیس مینماید که «کمپانی فرانسوی ادیسون» را در اختیار تجارتخانهٔ آلمانی میگذارد.

در سال ۱۹۰۷ بین ترست امریکائی و آلمانی قراردادی در بارهٔ تقسیم جهان منعقد میشود. رقابت از بین میرود. «کمپانی ژنرال الکتریک» (G.E.C) ایالات متحده و کانادا را «در یافت مینماید»؛ آلمان، اتریش، روسیه، هلند، دانمارک، سوئیس، ترکیه و کشورهای بالکان به «شرکت ژنرال الکتریک» «(A.E.G.)» میرسد. قراردادهای مخصوصی هم ــ البته سری ــ منعقد میگردد که مربوط است به «شرکتهای دختری» که در رشته‌های جدید صنعت و نیز در کشورهای «تازه‌ای» که هنوز رسماً تقسیم نشده‌اند ــ نفوذ کرده‌اند. قرار مبادلهٔ اختراعات و تجربیات نیز گذاشته شد*.

بخودی خود واضح است که رقابت با این ترست جهانی که در واقع منحصر بفرد است و سرمایه‌ای بالغ بر چند میلیارد در اختیار دارد و در تمام اطراف و اکناف جهان از خود دارای «شعب»، نمایندگی‌ها، دائرهٔ اطلاعات و ارتباط و غیره است تا چه اندازه دشوار می باشد. ولی بدیهیست تقسیم جهان بین دو ترست نیرومند، مسئلهٔ تجدید تقسیم آنرا در صورتیکه تناسب قوا بعلت ناموزونی تکامل یا جنگ و ورشکستگی و غیره دچار تغییر گردد، از بین نمی برد.

صنعت نفت نمونهٔ آموزنده‌ای از تلاش برای یکچنین تجدید تقسیم یا مبارزه در راه تجدید تقسیم را بدست میدهد.

ایدلس در سال ۱۹۰۵ نوشت: «بازار جهانی نفت هنوز هم بین دو گروه مالی بزرگ تقسیم شده است: «ترست نفت» رکفلر (Standard Oil C-y) در امریکا و کارفرمایان نفت روس ــ روس ــ باکو و روتشیلد و نوبل. هر دو گروه با یکدیگر ارتباط محکمی دارند، ولی اکنون چند سالست موقعیت انحصاری آنها از طرف ۵ دشمن مورد تهدید قرار گرفته است»*: ۱) تحلیل رفتن منابع نفت امریکا؛ ۲) بنگاه رقابت کنندهٔ مانتاشف در باکو؛ ۳) منابع نفت در اطریش و ٤) در رومانی؛ ۵) منابع نفت در ماوراء اقیانوس، بخصوص در مستعمرات هلند (غنی‌ترین بنگاههای متعلق به سامونل و شل که همچنین با سرمایهٔ انگلیسی مربوطند). سه رشته بنگاه اخیر با بانکهای بزرگ آلمان که بزرگترین بانکها یعنی «بانک آلمان» در رأس آنانست مربوطند. این بانکها مستقلاً و طبق نقشه، صنعت نفت را مثلاً در رومانی ترقی داده‌اند تا «برای خود» نقطهٔ اتکائی داشته باشند. میزان سرمایهٔ خارجی را در صنعت نفت رومانی در سال ۱۹۰۷ بالغ بر ۱۸۵ میلیون فرانک میدانستند که ۷٤ میلیون آن را سرمایهٔ آلمانی تشکیل میداد.**

مبارزه‌ای آغاز گشت که در مطبوعات اقتصادی به مبارزه در راه «تقسیم جهان» موسومست. از یکسو «ترست نفت» رکفلر که میخواست هر چه هست بچنگ خود آورد، در خود هلند یك «شرکت دختر» تأسیس کرد و منابع نفتی را در هند هلند خریداری نمود، تا بدینطریق بردشمن عمدهٔ خود یعنی ترست هلند و انگلیس بنام «شل» ضربه وارد نماید. از سوی دیگر «بانك آلمان» و دیگر بانکهای برلن میکوشیدند از رومانی «بخاطر منافع خودشان» «دفاع نموده» و آنرا با روسیه بر ضد رکفلر متحد سازند. رکفلر سرمایه اش بطور غیر قابل مقایسه‌ای هنگفت تر بود و سازمانی عالی برای حمل و نقل و رساندن نفت به مصرف کنندگان در اختیار داشت. مبارزه میبایستی به شکست کامل «بانك آلمان» تمام شود و در سال ۱۹۰۷ همینطور هم شد. برای «بانك آلمان» یکی از این دو راه باقی میماند: یا از «منافع نفتی» خود دست بکشد و متحمل میلیون‌ها خسارت شود و یا تن به اطاعت دهد. راه اخیر انتخاب و قراردادی با «ترست نفت» بسته شد که برای «بانك آلمان» بسی زیانبخش بود. بموجب این قرارداد «بانك آلمان» موظف میشد «به هیچ گونه اقدامی بزیان منافع امریکائی دست نزند» ولی ضمناً پیش بینی شده

---

* Riesser, مقالهٔ نامبرده؛ Dioritsch نگارش نامبرده ص ــ ۲۳۹؛ Kurt Helnig مقاله نامبرده.

* ایدلس، ص ــ ۱۹۳.

** Diouritch ص ۲٤۵.

بود هر گاه قانون انحصار دولتی نفت آلمان از تصویب بگذرد این قرار داد از درجهٔ اعتبار ساقط گردد.

آنگاه «کمدی نفت» آغاز میگردد. یکی از سلاطین نفت آلمان بنام فون گوینر، رئیس «بانك آلمان» بتوسط منشی مخصوص خود بنام اشتائوس برله انحصار نفت دست به تبلیغات میزند. تمام دستگاه عظیم بزرگترین بانك برلن و تمام «ارتباطات» وسیع به جنبش می آید. از فریادهای «میهن پرستانه» مطبوعات برضد «یوغ» ترست امریکائی گوش فلك کر شده بود و رایشتاگ تقریباً باتفاق آراء در ۱۵ مارس سال ۱۹۱۱ قطعنامه‌ای تصویب مینماید که در آن از دولت دعوت میشود طرح لایحهٔ انحصار نفت را تنظیم کند. دولت این نظریه «مقبول عامه» را دستاویز قرار داد و چنین بنظر میرسید «بانك آلمان» که میخواست طرف امریکائی قرارداد خود را فریب دهد و از طریق انحصار دولتی بکارهای خویش بهبودی بخشد بازی را برده است. پادشاهان آلمانی نفت از پیش از مزهٔ سودهای هنگفتی که میبایستی بچنگ آورند و از سودهای صاحبان کارخانه‌های قند در روسیه دست کمی نداشت لذت میبردند... ولی اولاً بین بانکهای بزرگ آلمان بر سر تقسیم غنیمت نزاع افتاد و «شرکت خرید بروات» از روی منافع حریصانه «بانك آلمان» پرده بر داشت؛ ثانیاً دولت از مبارزه با رکفلر بهراس افتاد، زیرا بسی مشکوك بنظر میرسید آلمان بتواند سوای وی از جائی نفت بدست آورد (قدرت تولیدی رومانی چندان زیاد نیست)؛ ثالثاً یك حوالهٔ یکمیلیاردی در سال ۱۹۱۳ برای تدارکات جنگی آلمان واصل گشت. لذا لایحهٔ انحصار را معوق گذاشتند. «ترست نفت» رکفلر عجالتاً از مبارزه پیروزمند بیرون آمده است.

مجلهٔ «بانك» چاپ برلن در این باره نوشت آلمان فقط در صورتی میتواند با «ترست نفت» مبارزه کند که نیروی برق را انحصار نماید و نیروی آب را به برق ارزان مبدل کند. ولی اضافه کرد «انحصار برق هنگامی عملی خواهد شد که برای مولدین آن ضروری گردد و بویژه هنگامی که ورشکستگی بزرگ آتی صنایع برق در شرف وقوع باشد و هنگامیکه آن ایستگاه‌های عظیم و گران قیمت برق که اکنون در همه جا از طرف «کنسرنهای» خصوصی صنعت برق ساخته میشود و اکنون این «کنسرنها» از شهرها و دولتها و غیره برای این ایستگاه‌ها انحصارهای جداگانه ای تحصیل میکنند ـ دیگر قادر نباشند با نفع کار کنند، آنگاه باید نیروی آب را بکار انداخت؛ ولی نیروی آب را نمیشود بحساب دولت به برق ارزان تبدیل کرد، بلکه باز هم باید آنرا به یك «انحصار خصوصی تحت کنترل دولت» واگذار کرد، زیرا صنایع خصوصی هم اکنون یکسلسله معاملات منعقد کرده، و یاداشهای کلانی برای خود منظور نموده اند... وضع انحصار پطاس چنین بود وضع انحصار نفت چنین است و وضع انحصار برق نیز چنین خواهد بود. اکنون دیگر موقعیست که سوسیالست‌های دولتی ما که یك پرنسیپ ظاهر فریب، دیده بصیرت آنها را کورکرده است، بالاخره باین موضوع پی برند که در آلمان انحصارها هیچگاه چنین هدفی را تعقیب نکرده و نیل باین نتیجه را در نظر نداشته‌اند که به مصرف کنندگان سود رسانده یا اینکه لااقل قسمتی از منافع کارفرمائی را بدولت واگذار کنند، بلکه تمام همشان مصروف براین بوده است که بحساب دولت صنایع خصوصی را که بسرحد ورشکستگی رسیده است شفا بخشند*.

این ها اقتصاددانان بورژوآی آلمانند که بناچار دست بیك چنین اعترافات گرانبهائی زده‌اند. ما در اینجا برای العین می بینیم چگونه انحصارهای خصوصی و دولتی در دوران سرمایهٔ مالی در هم می آمیزند و یکی میشوند و چگونه هر دو اینها در حقیقت امر فقط حلقه‌های جداگانهٔ مبارزه‌ای امپریالیستی هستند که بین بزرگترین انحصارها برای تقسیم جهان جریان دارد.

در کشتی رانی بازرگانی هم رشد عظیم تمرکز کار را به تقسیم جهان منجر نموده است. در آلمان دو شرکت که از بزرگترین شرکتها هستند از دیگران متمایز شده اند: «هامبورگ ـ امریکا» و «للوید آلمان شمالی». سرمایهٔ هر یك از آنان به ۲۰۰ میلیون مارك (سهام و برگهای وام) میرسد و هر دو کشتیهائی در اختیار دارند که بهای آنها به ۱۸۵ ـ ۱۸۹ میلیون مارك بالغ است. از طرف دیگر در امریکا روز اول ژانویه سال ۱۹۰۳ ترست مرگان بنام «کمپانی بین المللی بازرگانی بحری» تشکیل گردید که ۹ شرکت کشتی رانی امریکائی و انگلیسی را متحد میکرد و سرمایه‌ای بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار (۴۸۰ میلیون مارك) در اختیار داشت. در همان سال ۱۹۰۳ بین شرکتهای عظیم آلمانی و این ترست امریکائی و انگلیسی قراردادی در بارهٔ تقسیم جهان برزمینه تقسیم منافع منعقد گشت. شرکتهای آلمانی از رقابت در امر حمل و نقل بین انگلستان و امریکا صرفنظر کردند. دقیقاً معین شد که کدام بنادر بکدامیك از آنها «واگذار میگردد». کمیتهٔ مشترکی برای بازرسی تشکیل شد و غیره. قرارداد برای مدت ۲۰ سال منعقد گشت و در آن دور اندیشانه قید شد در صورت جنگ قرارداد اعتبار خود را از دست خواهدداد◎

تاریخچهٔ تشکیل کارتل بین المللی ریل نیز بسی آموزنده است. در سال ۱۸۸۴ هنگامیکه امور صنعتی دچار شدیدترین انحطاط‌ها بود کارخانه‌های ریل سازی انگلستان، بلژیك و آلمان برای اولین بار در صدد تأسیس یك چنین کارتلی بر آمدند. توافق یافتند که در بازار داخلی کشورهائیکه در این توافق داخل شده اند رقابت ننمایند و اما بازارهای خارجی را باین نسبت بین خود تقسیم کنند: انگلستان ـ ۶۶ در صد، آلمان ۲۷ در صد و بلژیك ۷ در صد. هندوستان تماماً بانگلستان واگذار شد. بر ضد یکی از شرکتهای انگلیسی که در این توافق داخل نشده بود به جنگ مشترکی مبادرت گردید که مخارج آن به نسبت معین از محل فروش مشترك تأمین میشد. ولی در سال ۱۸۸۶ این اتحادیه در نتیجهٔ خروج دو شرکت انگلیسی از آن، منحل گردید. اینکه در دوره‌های بعدی اعتلای صنعتی حصول توافق میسر نگردید موضوع شاخصی است.

در آغاز سال ۱۹۰۴ در آلمان سندیکای پولاد تأسیس شد. در نوامبر سال ۱۹۰۴ کارتل بین المللی ریل بدین نسبت تجدید شد: انگلستان ـ ۵۳۰۵ در صد، آلمان ـ ۲۸۰۸۳ در صد، بلژیك ـ ۱۷۰۶۷ در صد، سپس فرانسه در سال اول و دوم و سوم به ترتیب با

---

* „Die Bank", 1912, 1, 1036; 1912, 2, 629; 1913, 1, 388

◎ ریسر، کتاب نامبرده، ص ـ ۱۲۵.

نسبت ۴۰۸ و ۵۰۸ و ۶۰۴ در صد به آن ملحق شد و این مافوق صد در صد یعنی ۱۰۴۸ در صد و غیره بود. در سال ۱۹۰۵ «ترست پولاد» ایالات متحده («کورپوراسیون پولاد») و سپس انریش و اسپانیا به آن پیوستند. فوگلشتین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «اکنون تقسیم کره زمین بپایان رسیده و مصرف کنندگان بزرگ و در درجهٔ اول راه آهنهای دولتی،ـ چون دیگر جهان تقسیم شده و منافع آنان را بحساب نیاورده‌اند ـ باید مانند شاعر در عرش ژوپیتر زندگی کنند»*.

سندیکای بین المللی روی را نیز یاد آور میشویم که در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد و میزان تولید را دقیقاً بین ۵ گروه از کارخانه‌ها بدین ترتیب تقسیم کرد: کارخانه‌های آلمان، بلژیك، فرانسه، اسپانیا و انگلستان:ـ سپس ترست بین المللی باروت را یاد آور میشویم که بنا بگفتهٔ لیفمان «اتحاد کاملاً نوین و محکمی بین تمام فابریکهای تولید مواد منفجره آلمان است که بعدها باتفاق فابریکهای دینامیت سازی فرانسه و امریکا که بهمین طریق تشکیل شده بودند باصطلاح تمام جهان را بین خود تقسیم کردند»**

در سال ۱۸۹۷ بحساب لیفمان جمعاً در حدود ۴۰ کارتل بین المللی با شرکت آلمان وجود داشت، ولی برای سال ۱۹۱۰ این تعداد دیگر به ۱۰۰ میرسد.

برخی از نویسندگان بورژوآزی (که کارل کائوتسکی هم که نسبت به خط مشی مارکسیستی مثلاً سال ۱۹۰۹ خود کاملاً خیانت ورزیده به آنان پیوست) بر این عقیده بودند که کارتل‌های بین المللی یعنی یکی از برجسته ترین مظاهر بین المللی شدن سرمایه امید بر قراری صلح بین ملتها را در دوران سرمایه‌داری امکان پذیر مینمایند. این عقیده از لحاظ تئوریك بکلی باطل و از لحاظ عملی چیزی نیست جز سفسطه جوئی و وسیله‌ای برای دفاع بیشرفانه از بدترین نوع اپورتونیسم. کارتلهای بین المللی نشان میدهند که انحصارهای سرمایه‌داری اکنون تا چه درجه‌ای رشد یافته و مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بر سر چیست. نکتهٔ اخیر از مهمترین نکاتست: فقط این نکته است که مفهوم تاریخی و اقتصادی آنچه را که روی میدهد برای ما روشن میسازد، زیرا شکل مبارزه ممکن است بعلل گوناگونی که از لحاظ نسبی جنبه جزئی و موقتی دارند همواره تغییر کند و تغییر هم میکند، ولی ماهیت مبارزه، مضمون طبقاتی آن، مادامکه طبقات وجود دارند بهیچوجه ممکن نیست تغییر نماید. واضحست که مثلاً بورژوآزی آلمان که کائوتسکی در استدلالات تئوریك خود ماهیتاً به آن گرویده است (در بارهٔ اینموضوع بعداً هم صحبت خواهد شد) نفعش در اینستکه مضمون مبارزهٔ اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی نموده گاه روی یك شکل این مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه کند. همین اشتباه را کائوتسکی مرتکب میشود. البته در اینجا صحبت بر سر بورژوآزی آلمان نبوده بلکه بر سر بورژوازی جهانیست. اگر می بینیم سرمایه‌داران جهان را تقسیم میکنند علتش کینه توزی

* Vogelstein: „Organisationsformen", ص ۱۰۰

** Liefmann: „Kartelle und Trusts"; 2 A., ص ۱۶۱

خاص آنان نبوده بلکه اینستکه مرحلهٔ کنونی تمرکز آنها را وادار میکند برای تحصیل سود در این راه گام گذارند: ضمناً آنها جهان را «به نسبت سرمایه»، «به نسبت نیروء تقسیم میکنند، زیرا در سیستم تولید کالائی و سرمایه‌داری شیوهٔ دیگری برای تقسیم نمیتواند وجود داشته باشد. نیرو نیز به نسبت تکامل اقتصادی و سیاسی تغییر میکند. برای درك آنچه که بوقوع می پیوندد باید دانست چه نوع مسائلی در نتیجهٔ تغییر نیرو حل میشود و اما اینکه این تغییر جنبهٔ «صرفاً» اقتصادی دارد یا غیر اقتصادی (مثلاً جنگی) مسئله‌ایست فرعی که در نظریات اساسی مربوط به دوران نوین سرمایه‌داری نمیتواند هیچگونه تغییری وارد نماید. تعویض مسئلهٔ مربوط به مضمون بند و بستهائی که بین اتحادیه‌های سرمایه داران بعمل می آید با مسئلهٔ مربوط به شکل مبارزه و بند و بستها (که امروز مسالمت آمیزست، فردا مسالمت آمیز نیست و پس فردا بازهم مسالمت آمیز نخواهد بود) معنایش تنزل تاحد سفسطه جوئیست.

دوران سرمایه داری نوین بما نشان میدهد بین اتحادیه‌های سرمایه داران بر زمینه تقسیم اقتصادی جهان مناسبات معینی بوجود می آید. بموازات این جریان و بمناسبت آن بین اتحادیه‌های سیاسی یعنی دولتها نیز بر زمینه تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات یعنی «مبارزه در راه تحصیل سر زمین اقتصادی» مناسبات معینی بوجود می آید.

۶. تقسیم جهان بین دول معظم

آ. سوپان، جغرافی دان در کتاب خود موسوم به «توسعهٔ ارضی مستعمرات اروپا»* نتایج این توسعه را در پایان قرن نوزدهم بشرح زیر خلاصه مینماید:

نسبت مساحت سرزمینهای متعلق به کشورهای استعماری اروپا (و منجمله ایالات متحده)

	۱۸۷۶	۱۹۰۰	مقدار افزایش
در افریقا . .	۱۰۸ در صد	۹۰۴ در صد	۷۹۶ + در صد
« پولینزی .	۵۶۸ «	۹۸۰۹ «	۴۲۰۱ + «
« آسیا . . .	۵۱۰۵ «	۵۶۰۶ «	۵۰۱ + «
« استرالیا . .	۱۰۰۰۰ «	۱۰۰۰۰ «	—
« امریکا . .	۲۷۰۵ «	۲۷۰۲ «	۰۰۳ — «

وی از اینجا چنین نتیجه می گیرد: «بنابر این صفت مشخصهٔ این دوره تقسیم افریقا و پولینزی است». نظر باینکه در آسیا و امریکا سر زمینهای اشغال نشده یعنی سر زمینهائی که متعلق به هیچ کشوری نباشد وجود ندارد، لذا نتیجه گیری سوپان را باید توسعه داد و گفت صفت مشخصهٔ دوران مورد بررسی عبارتست

* A. Supan: „Die territoriale Entwicklung der europäischen kolonien"

(آ. سوپان: «توسعهٔ ارضی مستعمرات اروپا»، مترجم) ۱۹۰۶، ص ۶۵۴.

از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در اینجا این نیست که تجدید تقسیم امکان پذیر نیست، برعکس تجدید تقسیم امکان پذیر و ناگزیر است، منظور از قطعی اینستکه سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری تصرف اراضی اشغال نشده را در سیارهٔ ما بپایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً* تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست یك «صاحب» بدست دیگری برسد نه اینکه از بی صاحبی بدست «صاحب» بیفتد.

بنابر این ما دوران مخصوص بخودی را میگذرانیم که دوران سیاست مستعمراتی جهانی یعنی، سیاستی است که با «مرحلهٔ نوین در تکامل سرمایه‌داری» و با سرمایه‌داری مالی به محکمترین طرزی مربوطست. بدینجهت باید قبل از همه با تفصیل بیشتری روی مدارك واقعی مکث نمود تا بتوان با دقت هر چه بیشتری هم تفاوت این دوره را از دوره های پیشین و هم اوضاع و احوال کنونی را روشن ساخت. در نخستین وهله در این مورد دو سئوال واقعی پیش می آید و آن اینکه: آیا در دوران سرمایهٔ مالی تشدید سیاست مستعمراتی و نیز حدت مبارزه بر سر مستعمرات مشاهده میشود یا خیر و آیا در حال حاضر جهان بویژه از این لحاظ چگونه تقسیم شده است.

موریس نویسندهٔ امریکائی در کتاب خود در بارهٔ تاریخ استعمار* سعی میکند پیکره های مربوط به وسعت اراضی مستعمراتی انگلستان، فرانسه و آلمان را در دوره های مختلف قرن نوزدهم تلخیص نماید. اینك خلاصهٔ نتایجی که او بدست آورده است:

وسعت اراضی مستعمراتی:

سال	انگلستان		فرانسه		آلمان	
	مساحت (به میلیون مربع)	سکنه (به میلیون)	مساحت (به میلیون مربع)	سکنه (به میلیون)	مساحت (به میلیون مربع)	سکنه (به میلیون)
۱۸۱۵ - ۱۸۳۰	؟	۱۲۶۰۴	۰۰۰۲	۰۰۵	—	—
۱۸۶۰	۲۰۵	۱۴۵۰۱	۰۰۲	۳۰۴	—	—
۱۸۸۰	۷۰۷	۲۶۷۰۹	۰۰۷	۷۰۵	—	—
۱۸۹۹	۹۰۳	۳۰۹۰۰	۳۰۷	۵۶۰۴	۱۰۰	۱۴۰۷

برای انگلستان دوران تشدید فوق العاده اشغالگریهای مستعمراتی با سالهای ۱۸۶۰ ـ ۱۸۸۰ مصادفست که در بیست سال آخر قرن نوزدهم نیز هنوز شدت آن بسیار است. برای فرانسه و آلمان نیز درست با همین بیست سال مصادفست. فوقاً دیدیم که دوران منتها درجه تکامل سرمایه‌داری ما قبل انحصار که رقابت آزاد در آن تفوق داشت مقارن با سالهای ۱۸۶۰ ـ ۱۸۷۰ است. اکنون می بینیم همانا پس از این دوران است که «اعتلای» عظیم اشغالگریهای مستعمراتی آغاز میشود و مبارزه بر سر تقسیم ارضی جهان به منتها درجه شدت می یابد. لذا در این واقعیت تردیدی نیست که انتقال سرمایه‌داری بمرحله سرمایه‌داری انحصاری و سرمایهٔ مالی با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مربوطست.

هوبسون در تألیف خود راجع به امپریالیسم، دورهٔ ۱۸۸۴ ـ ۱۹۰۰ را بمثابهٔ دوران تشدید «توسعه طلبی» (توسعهٔ اراضی) کشورهای عمدهٔ اروپا متمایز مینماید. طبق محاسبهٔ وی انگلستان طی این مدت ۳۰۷ میلیون میل مربع با ۵۷ میلیون جمعیت بدست آورده است؛ فرانسه ـ ۳۰۶ میلیون میل مربع با جمعیت ۳۶۰۵ میلیون؛ آلمان ـ ۱ میلیون میل مربع با ۱۴۰۷ میلیون؛ بلژیك ـ ۹۰۰ هزار میل مربع با ۳۰ میلیون؛ پرتقال ـ ۸۰۰ هزار میل مربع با ۹ میلیون. تقلای تمام دول سرمایه‌داری برای تحصیل مستعمرات در پایان قرن نوزدهم و بویژه از سال ۱۸۸۰ به بعد یکی از واقعیات بر همه معلوم تاریخ دیپلماسی و سیاست خارجی است.

در دورانیکه رقابت آزاد در انگلستان بحد اعلای نشو و نمای خود رسیده بود یعنی در سالهای ۱۸۴۰ ـ ۱۸۶۰ سیاستمداران رهبری کننده بورژوازی این کشور با سیاست استعماری مخالف بودند و آزادی مستعمرات و جدائی کامل آنها را از انگلستان امری ناگزیر و مفید میدانستند. م. بر در مقالهٔ خود در بارهٔ «امپریالیسم نوین انگلستان»* که در سال ۱۸۹۸ منتشر شده بود بدین نکته اشاره میکند که چگونه در سال ۱۸۵۲ رجلی دولتی نظیر دیسرائیلی که بطور کلی به امپریالیسم متمایل بود میگفت: «مستعمرات بمثابهٔ سنك آسیابی به گردن ما آویزان است». در پایان قرن نوزدهم قهرمانان روز در انگلستان سسیل رودس و ژوزف چمبرلن بودند که آشکارا امپریالیسم را موعظه میکردند و سیاست امپریالیستی را بانهایت وقاحت بکار می بستند!

جالب توجه است که رابطه بین ریشه های باصطلاح صرفاً اقتصادی و ریشه های اجتماعی و سیاسی امپریالیسم نوین از همان هنگام برای این سیاستمداران رهبر بورژوازی انگلستان واضح بود. چمبرلن امپریالیسم را بمثابهٔ یك سیاست واقعی و مدبرانه و صرفه جویانه، موعظه مینمود و بخصوص به آن رقابتی اشاره میکرد که آلمان و امریکا و بلژیك اکنون انگلستان را در بازار جهانی با آن رو برو نموده اند. سرمایه‌دارانی که به تأسیس کارتلها و سندیکاها و ترستها مشغول بودند میگفتند راه نجات در انحصارست. پیشوایان سیاسی بورژوازی که برای اشغال مناطق تقسیم نشده جهان شتاب داشتند تکرار میکردند: راه نجات در انحصارست. ولی سسیل رودس بطوریکه دوست صمیمیش استد روزنامه نگار حکایت میکرد، در سال ۱۸۹۵ در بارهٔ نظریات امپریالیستی خود بوی گفته بود: «من دیروز در ایست ـ اند (کوی کارگری) لندن بودم و در یکی از جلسات بیکاران حضور یافتم. در آنجا یکسلسلهٔ فریاد های دهشتناکی شنیدم که تماماً در بارهٔ نان، نان بود! هنگام بازگشت بخانه در بارهٔ آنچه شنیده بودم میاندیشیدم و در نتیجه بیش از پیش باهمیت امپریالیسم معتقد شدم... اندیشه ای که دیر بازیست مرا بخود مشغول داشته عبارتست از حل یك مسئلهٔ اجتماعی یعنی: نجات چهل میلیون سکنهٔ پادشاهی متحده از جنگ خانمانسوز داخلی، ما سیاستمداران کشور صاحب مستعمره باید اراضی جدیدی در اختیار

---

* Henry C. Morris: „Teh history of colonization" N. Y. 1900, Vol 2, p. p. 88; 1, 419; 2 304 (هانری گ. موریس: «تاریخ استعمار»، نیو یورك، ۱۹۰۰، جلد ۲، ص ـ ۸۸؛ ۱، ۴۱۹؛ ۲، ۳۰۴، مترجم)

* „Die Neue Zeit" XVI, I, 1898, S 302.

داشته باشیم تا بتوانیم سکنهٔ اضافی را در آن جای دهیم ومناطق جدیدی برای فروش کالاهائی که در فابریکها و معادن تولید میشود بدست آوریم. من همیشه گفته‌ام امپراطوری مسئلهٔ شکم است. اگر شما خواهان جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید»*

سسیل رودس میلیونر و سلطان مالی و مسبب عمدهٔ جنگ انگلیس ـ بوئر در سال ۱۸۹۵ چنین گفت: ولی دفاع وی از امپریالیسم که خشن وبیشرمانه است از لحاظ ماهیت خود دست کمی از متشوری، آقایان ماسلف، زوده‌کوم، پوتریسف، داوید و بانی مارکسیسم روس وغیره و غیره ندارد. سسیل رودس فقط اندکی سوسیال شوینیست شرافتمندتری بود...

برای آنکه تقسیم ارضی جهان وتغییراتی را که دهها سال اخیر از این لحاظ روی داده است حتی المقدور دقیقتر تصویر کنیم از مجموعهٔ آماری که سوبان در کتاب نامبردهٔ خود در بارهٔ اراضی مستعمراتی کلیهٔ کشورهای جهان ذکر نموده استفاده میکنیم. سوبان سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ را در نظر میگیرد: ما سال ۱۸۷۶ را در نظر میگیریم که بسیار بجا انتخاب شده است، زیرا همانا در این هنگام است که میتوان تکامل سرمایه‌داری اروپای غربی را در مرحلهٔ ما قبل انحصار بطور کلی پایان یافته دانست ـ سپس سال ۱۹۱۴ را در نظر میگیریم و بجای ارقامی که سوبان کر کرده است ارقام جدیدتری که از مجدولهای آمار جغرافیائی» هیوبنر اقتباس شده است ذکر مینمائیم. سوبان فقط مستعمرات را در نظر میگیرد؛ ما برای تصویر کامل چگونگی تقسیم جهان مفید میدانیم بطور اختصار اطلاعاتی نیز در بارهٔ کشورهای غیر مستعمراتی و نیز نیمه مستعمراتی که ایران و چین و ترکیه را از آن جمله میدانیم اضافه نمائیم: از بین این سه کشور ایران اکنون دیگر تقریباً تماماً به مستعمره مبدل شده وچینی وسومی هم در حال مستعمره شدن هستند.

نتایج زیرین بدست می آید: (رجوع شود به صفحهٔ ۶۱۴. مترجم).

اینجا ما آشکارا میبینیم چگونه در سر حد بین قرن نوزدهم و بیستم تقسیم جهان «بپایان رسیده است». تصرفات مستعمراتی پس از سال ۱۸۷۶ بمیزان عظیمی وسعت یافته است: متصرفات مستعمراتی ۶ کشور از بزرگترین کشورها بیش از یکبار و نیم یعنی از ۴۰ تا ۶۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت یافته است: مساحت افزایش یافته عبارتست از ۲۵ میلیون کیلومتر مربع که یك برابر ونیم مساحت کشورهای مستعمره دار (۱۶۰۵ میلیون) است. سه دولت در سال ۱۸۷۶ بکلی و چهارمی یعنی فرانسه تقریباً فاقد مستعمره بودند. مقارن سال ۱۹۱۴ این چهار دولت، مستعمراتی بدست آوردند که مساحت آن ۱۴۰۱ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً یك برابر و نیم مساحت اروپا بود و جمعیت آن تقریباً به صد میلیون میرسد. ناموزونی در امر توسعهٔ متصرفات مستعمراتی بسی عظیم است. مثلاً اگر کشورهای فرانسه، آلمان و ژاپن را که از لحاظ مساحت و جمعیت تفاوتشان چندان زیاد نیست با یکدیگر مقایسه کنیم، خواهیم دید که مستعمراتی که کشور اول بدست آورده است ۳ بار (از لحاظ

متصرفات مستعمراتی دول معظم (به میلیون کیلومتر مربع و میلیون نفر سکنه)

	مستعمرات				کشورهای مستعمره‌دار		جمع	
	۱۸۷۶		۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۹۱۴	
	کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه
انگلستان	۲۲۰۵	۲۵۱۰۹	۳۳۰۵	۳۹۳۰۵	۰۳۰	۴۶۰۵	۳۳۰۸	۴۴۰۱۰
روسیه	۱۷۰۰	۱۵۰۹	۱۷۰۴	۳۳۰۲	۵۰۴	۱۳۶۰۲	۲۲۰۸	۱۶۹۰۴
فرانسه	۰۰۹	۶۰۰	۱۰۰۶	۵۵۰۵	۰۰۵	۳۹۰۶	۱۱۰۱	۹۵۰۱
آلمان	—	—	۰۰۹	۱۲۰۳	۰۰۵	۶۴۰۹	۰۰۴	۷۷۰۲
کشورهای متحده	—	—	۰۰۳	۹۰۷	۹۰۴	۹۷۰۰	۹۰۷	۱۰۶۰۷
ژاپن	—	—	۰۰۲	۱۹۰۲	۰۰۴	۵۳۰۰	۰۰۷	۷۲۰۲
جمعاً شش دولت معظم	۴۰۰۴	۲۷۳۰۸	۶۵۰۰	۵۲۳۰۴	۱۶۰۵	۴۳۷۰۲	۸۱۰۵	۹۶۰۰۶
مستعمرات دولتهای دیگر (بازیك، هلند و غیره)							۹۰۶	۴۵۰۲
نیمه مستعمرات (ایران، چین، ترکیه)							۱۴۰۵	۳۶۱۰۲
دیگر کشورها							۲۸۰۰	۲۸۹۰۹
جمع اراضی							۱۳۲۰۹	۱۶۵۷۰۰

مساحت) بیش از مستعمراتیست که کشور دوم و سوم جمعاً بدست آورده‌اند. ولی فرانسه از لحاظ میزان سرمایهٔ مالی نیز در آغاز دوران مورد بحث شاید چند بار غنیتر از مجموع دو کشور آلمان و ژاپن ـ بوده است. در اینمورد شرایط جغرافیائی و غیره نیزعلاوه برشرایط صرفاً اقتصادی و بر اساس این شرایط، در وسعت متصرفات مستعمراتی تاثیر می بخشند. هر قدر هم که فشار صنایع بزرگ و مبادله و سرمایهٔ مالی طی دهساله های اخیر در مورد ممتاز نمودن جهان و برابر ساختن شرایط اقتصاد و زندگی کشورهای مختلف شدید بوده، باشد، بازهم تفاوت موجوده اندك نیست و در بین شش کشور نامبرده از یکطرف ما ناظر کشور های سرمایه‌داری جوانی هستیم که با سرعت شگرفی در ترقی هستند (امریکا، آلمان، ژاپن)؛ از طرف دیگر کشور های سرمایه داری کهنسالی را می بینیم که سرعت ترقیشان در دورهٔ اخیر بسی کندتر از کشور های نامبرده بوده است (فرانسه و انگلستان) و بالاخره کشوری را می بینیم که از لحاظ اقتصادی از همه عقب ماندمتر است (روسیه) و در آن میتوان گفت شبکهٔ بسیار انبوهی از مناسبات ما قبل سرمایه داری، امپریالیسم سرمایه داری نوین را در بر گرفته است.

ما در ردیف متصرفات مستعمراتی دول معظم مستعمرات جزئی کشور های کوچکی را قرار دادیم که میتوان گفت نزدیکترین هدف «تجدید تقسیم» ممکن و محتمل مستعمرات است. این کشورهای کوچك

* همانجا ـ ص ۳۰۴

اکثراً مستعمرات خود را فقط در نتیجهٔ این امر میتوانند حفظ کنند که بین کشورهای بزرگ تضاد منافع و اصطکاک و غیره‌ای وجود دارد که مانع حصول سازش در بارهٔ تقسیم غنیمت است. و اما در مورد کشورهای «نیمه مستعمره» باید گفت آنها نمونه‌ای از آن شکلهای انتقالی هستند که در تمام رشته های گوناگون طبیعت و جامعه مشاهده میشود. سرمایهٔ مالی در کلیهٔ مناسبات اقتصادی و کلیهٔ مناسبات بین المللی آنچنان نیروی بزرگ و میتوان گفت قاطعیست که حتی قادر است دولتهائیرا هم که از کاملترین استقلال سیاسی بر خور دارند تابع خود سازد و واقعاً تابع میسازد؛ هم اکنون نمونه های آنرا خواهیم دید. ولی بدیهیست برای سرمایهٔ مالی از همه «راحتتر» و از همه پرفائده‌تر آنچنان تابع نمودنی‌است که با از دست رفتن استقلال سیاسی کشور ها و ملل تابعه توام باشد. صفت مشخصهٔ کشور های نیمهٔ مستعمره اینستکه از این لحاظ جنبهٔ «حدوسط» را دارند. بدیهیست که مبارزه بر سر این کشور های نیمهٔ وابسته بخصوص در دوران سرمایهٔ مالی که در آن باقیمانده جهان تقسیم شده بود میبایستی حدت یابد.

سیاست استعماری و امپریالیسم قبل از مرحلهٔ نوین سرمایه‌داری و حتی قبل از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. روم که بنای آن بر بردگی گذاشته شده بود سیاست استعماری را تعقیب میکرد و امپریالیسم را «علی میساخت». ولی استدلالهائی «کلی» در بارهٔ امپریالیسم که در آن اختلاف اساسی بین صورتبندی های اقتصادی ـ اجتماعی فراموش میشود یا تحت الشعاع قرار میگیرد، ناگزیر به پوچ ترین مبتذلات و گزافه گوئیهائی نظیر مقایسهٔ «روم کبیر با بریتانیای کبیر» مبدل میشود. حتی سیاست سرمایه داری استعماری مراحل پیشین سرمایه داری نیز با سیاست استعماری سرمایه مالی ماهیتاً تفاوت دارد.

خصوصیت اساسی سرمایه داری نوین عبارتست از سیادت اتحادیه های انحصاری کارفرمایان بزرگ. این انحصارها هنگامیکه تمام منابع مواد خام در یکدست متمرکز میشود بیش از هر وقت پایدار و استوارند و ما دیدیم اتحادیه های بین المللی سرمایه‌داران با چه اشتیاقی مساعی خود را در این راه صرف مینمایند که هرگونه امکان رقابت را از حریف سلب نمایند و مثلاً اراضی دارای معادن آهن یا منابع نفت و غیره را خریداری کنند. داشتن مستعمره به تنهائی کامیابی انحصار را در مقابل هر گونه پیش آمدی که در مبارزه با رقیب رخ دهد کاملاً تضمین مینماید ـ حتی در مقابل این پیش آمد که حریف بخواهد بوسیلهٔ وضع قانون انحصار دولتی از خود دفاع کند. هر اندازه تکامل سرمایه داری عالیتر باشد، هر اندازه کمبود مواد خام شدیدتر احساس شود، هر اندازه رقابت و تلاش برای دست یابی به منابع مواد خام تمام جهان حادتر باشد بهمان اندازه نیز مبارزه در راه بدست آوردن مستعمرات شدیدتر است.

شیلنر مینویسد: «میتوان نظریه ای را مطرح ساخت که شاید برخیها آنرا نقیض گوئی پندارند ولی آن اینکه: ازدیاد نفوس در شهرها و صنایع بمراتب بیشتر امکان دارد که در آتیهٔ کم و بیش نزدیک بمانع کمبود مواد خام برای صنایع برخورد کند تا به مانع کمبود مواد خوار بار». مثلا کمبود چوب که روزبروز گرانتر میشود و کمبود چرم ومواد خام برای صنعت بافندگی بطور روزافزونی شدت می یابد «اتحادیه های کارخانه داران میکوشند در مقیاس تمام اقتصاد جهانی بین کشاورزی و صنعت توازنی ایجاد کنند؛ بعنوان مثال میتوان اتحادیه های بین المللی صاحبان کارخانه های نخریسی را در چند کشور از مهمترین «کشور های صنعتی نامبرد که از سال ۱۹۰۴ وجود دارد. سپس میتوان اتحادیه های اروپائی صاحبان کارخانه های نخریسی را ذکر کردکه از روی نمونهٔ اتحادیهٔ اولی در سال ۱۹۱۰ تاسیس شده است».*

البته رفرمیست های بورژوآ و بین آنها بخصوص کائوتسکیست های کنونی میکوشند از اهمیت این نوع واقعیات بکاهند و استنادشان اینستکه مواد خام را «ممکنست» بدون سیاست استعماری «پر خرج و خطرناک» در بازار آزاد بدست آورد و عرضه «مواد خام را «ممکنست» بطور کلی از طریق بهبود ساده، شرایط کشاورزی بمیزان هنگفتی افزایش داد. ولی این استنادات جنبهٔ دفاع از امپریالیسم و آرایش آنرا دارده زیرا در آنها مهمترین خصوصیت سرمایه داری نوین یعنی انحصارها فراموش میشود. بازار آزاد روز بروز بیشتر به حیطه گذشته میرود سندیکا ها و ترستهای انحصاری هر روز بیشتر عرصه را بر آن تنگ میکنند. و اما بهبود «سادهٔ» شرایط کشاورزی منجربه بهبود وضعیت توده ها و افزایش دستمزد و تقلیل سود می شود. آیا بجز «فرخیالباف رفرمیست های چربزبان کجا میتوان ترستهائی یافت که بتوانند بجای تصرف مستعمرات در بارهٔ وضع توده ها بیاندیشند؟

آنچه برای سرمایهٔ مالی حائز اهمیت است تنها منابع «مواد خام کشف شده نبوده بلکه منابعی که احتمال وجود آنها میرود نیز هست، زیرا تکنیك با سرعت شگفت آوری در برابر چشم ما تکامل می یابد و زمینی که امروز بیمصرفست فردا در نتیجهٔ کشف شیوه های جدید (بانك های بزرگ از این لحاظ میتوانند هیئت مخصوصی از مهندسین و کارشناسان کشاورزی و غیره را برای اکتشاف گسیل دارند) و صرف سرمایه های هنگفت قابل استفاده شود. عین همین موضوع نیز در مورد اکتشافات مربوط به ثروتهای زیر زمینی و شیوه های جدید برای تبدیل مواد خام و قابل استفاده نمودن آن و غیره صدق مینماید. تمایل ناگزیر سرمایهٔ مالی بتوسعه سر زمین اقتصادی و حتی بطور کلی بتوسعه سر زمین از اینجا سرچشمه میگیرد. همانگونه که ترستها دارائی خود را با در نظرگرفتن تحصیل سود های «ممکنهٔ» آتی (نه فعلی) و با در نظرگرفتن نتایج آتی انحصار، دو سه برابر قیمت گذاری نموده بصورت سرمایه بجریان میاندازند، بهمانگونه نیز سرمایه مالی بطور کلی، با در نظرگرفتن استفاده از منابع ممکنه مواد خام و از ترس اینکه مبادا در مبارزه سبعانه ایکه هدفش تصرف آخرین قطعات مناطق تقسیم نشده جهان

---

* C. P. Lucas: «Greater Rome and Greater Britain». Oxf. 1912
(ک. پ. لوکاس: «روم کبیر و بریتانیای کبیر». اکسفورد ۱۹۱۲. مترجم)
یا Earl of Cromer: «Ancient and modern imperialism». L. 1910
(کرومر: «امپریالیسم کهن و معاصر». لندن. ۱۹۱۰. مترجم)

* شیلنر، کتاب نامبرده، ص ۳۸ ـ ۴۲.

و یا تجدید تقسیم قطعات تقسیم شده است عقب بماند، میکوشد اراضی حتی المقدور بیشتری را، هر نوع که باشد، در هر جا که باشد و بهرنحوی که باشد، بچنگ آورد.

سرمایه داران انگلیس با تمام قوا میکوشند تولید پنبه را در مستعمرهٔ خود ـ مصر رواج دهند ـ در سال ۱۹۰۴ از ۲۰۳ میلیون هکتار اراضی زراعتی مصر ۰۰۶ میلیون هکتار یعنی بیش از ربع آن بکشت پنبه اختصاص داشت. روسها هم در مستعمرهٔ خود ترکستان همین عمل را انجام میدهند زیرا بدینطریق با سهولت بیشتری میتوانند رقبای خارجی خود را بکوبند و منابع مواد خام را انحصار نمایند و ترست بافندگی کم هزینه تر و پرسودتری تشکیل دهند که تولید آن «مرکب» و تمام مراحل تولید و تهیهٔ محصولات پنبه را در یك دست متمرکز سازد.

منافع صدور سرمایه نیز کار را به تسخیر مستعمرات میکشاند، زیرا در بازار مستعمرات آسانتر میتوان (و گاهی فقط در آنجا میتوان) از طریق انحصار رقیب را از سر راه دور و در یافت مواد خام را برای خود تأمین و «روابط» لازمه و غیره را استوار ساخت.

رو بنای غیر اقتصادی که برپایهٔ سرمایهٔ مالی نشو و نما می یابد و نیزسیاست و ایدئولوژی سرمایهٔ مالی «موجب تشدید کوشش برای تسخیر مستعمرات میگردد. هیلفردینگ بحق و بجا میگوید: «سرمایهٔ مالی خواستار سیادت است نه آزادی». واما یکی از نویسندگان بورژوآی فرانسه، گوئی افکار مذکور در فوق سسیل رودس * را بسط و تکامل میدهد، مینویسد بعلل اقتصادی سیاست استعماری کنونی علل اجتماعی را نیز باید اضافه نمود. «در نتیجهٔ بغرنج شدن روز افزون زندگی و دشواریهائیکه نه تنها توده های کارگر، بلکه طبقات متوسط را نیز تحت فشار قرار میدهد، در تمام کشور های مدنیت کهن یك «بی حوصلگی و عصبانیت و کینه‌ای روبهم انباشته شده که آرامش اجتماعی را تهدید میکند؛ برای آن انرژی مخصوصی که از سرچشمهٔ طبقاتی معینی بیرون میجهد باید مورد استعمالی پیدا کرد و در خارج از کشور آنرا بکار انداخت تا در داخل انفجار روی ندهد.»**

حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن بمیان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایهٔ مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن که شامل مبارزهٔ دول معظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، یکسلسله شکلهای انتقالی وابستگی دولتی بوجود می آورد. صفت مشخصهٔ این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکلهای گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیك گرفتارند. ما بیکی از شکلها یعنی نیمهٔ مستعمره قبلاً اشاره کرده ایم و نمونهٔ دیگر آن مثلاً آرژانتین است.

شولتسه گورنیتس در کتاب خود در بارهٔ امپریالیسم بریتانیا مینویسد: «امریکای جنوبی و بخصوص آرژانتین آن از لحاظ مالی چنان به لندن وابسته است که آنرا تقریباً باید مستعمرهٔ بازرگانی انگلیس نامید». شیلدر با استفاده از گزارشهائی که کنسول اتریش ـ هنگری در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۰۹ فرستاده سرمایه هائیرا که انگلستان در آرژانتین بکار انداخته است هشت میلیارد و سه چهارم میلیارد فرانک بر آورد مینماید. تصور اینموضوع دشوار نیست که سرمایهٔ مالی انگلستان ـ و «دوست» وفادارش یعنی دیپلماسی ـ چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره کننده کلیهٔ شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد.

پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت، نمونه ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیك را بما نشان میدهد. پرتقال کشوریست مستقل و دارای حق حاکمیت ولی عملاً از هنگام جنگ بر سر جانشینی سلطنت اسپانیا (۱۷۰۱ـ۱۷۱۴) یعنی بیش از ۲۰۰ سالست تحت الحمایه انگلستان می باشد. انگلستان از این کشور و مستعمرات آن بخاطر تحکیم موقعیت خویش در مبارزه با دشمنان خود یعنی اسپانیا و فرانسه دفاع میکرد و در عوض مزایای بازرگانی و شرایط بهتری را برای صدور کالا و بخصوص برای صدور سرمایه به پرتقال و مستعمرات آن بدست می آورد و امکان می یافت از بنادر و جزائر پرتقال و سیمهای مخابراتی آن و غیره و غیره استفاده نماید⊙ اینقبیل مناسبات همیشه بین هر یك از دول بزرگ و کوچك وجود داشته است ولی در دوران امپریالیسم سرمایه‌داری بصورت یك سیستم همگانی در می آید و بمثابهٔ جزئی از کل وارد مجموعهٔ مناسبات مربوط به «تقسیم جهان» میگردد و به حلقه‌هائی از زنجیر معاملات سرمایهٔ مالی جهان مبدل میشود.

برای اینکه مسئلهٔ تقسیم جهان را به سر انجام خود برسانیم، باید نکتهٔ زیرین را نیز متذکر گردیم. تنها مطبوعات امریکا و انگلستان نبودند که اولی پس از جنگ اسپانیا و امریکا و دومی پس از جنگ انگلستان و بوئرها، مسئلهٔ تقسیم جهان را، در آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کاملاً آشکار و صریح مطرح مینمودند و تنها مطبوعات آلمان که با «حقد و حسدی» بیش از همه «امپریالیسم بریتانیا» را تحت نظر داشتند، نبودند که این موضوع را منظماً مورد ارزیابی قرار میدادند. در مطبوعات بورژوازی فرانسه نیز این مسئله بحد کافی یعنی در حدودیکه از نقطهٔ نظر بورژوازی امکان پذیراست، صریح و وسیع مطرح شده بود. در این باره به دریو مورخ استناد میجوئیم که در کتاب خود موسوم به:

---

* رجوع شود به ص ۳۰۱ این کتاب. مترجم.

** Wahl: «La France aux colonies» (وال: «فرانسه در مستعمرات» مترجم) اقتباس از کتاب Henri Russier: «Le partage de Océanie», P. 1905 p. 168. (هانری روسیه، «تقسیم اقیانوسیه»، پاریس. مترجم)

* Schulze-Gaevernitz: «Britischer Imperialismus und englischer Freihandelzu Beginn des 20-ten Jahrhunderts». Lpz. (شولتسه ـ گورنیتس: «امپریالیسم بریتانیا و آزادی بازرگانی انگلیس در آغاز سدهٔ بیستم». لایپزیگ، ۱۹۰۶ ص. ۳۱۸. مترجم). عین همین مطلب را میگوید: Sartorius .WaltershausenDas volkswirtschftliche System der Kapitalanlage imAuslande», Berlin·1907. S·46 (سارتوریوس فن ـ والترسهائوزن: «سیستم اقتصادملی سرمایه گذاری در خارجه»، برلن. سال ۱۹۰۷، ص ـ ٤٦. مترجم)

⊙شیلدر، نگارش نامبرده جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۰-۱۶۱

مسائل سیاسی و اجتماعی در پایان قرن نوزدهم» در فصل مربوط به «دول معظم و تقسیم جهان» چنین مینویسد: «در جریان سالهای اخیر تمام مناطق آزاد زمین باستثنای چین از طرف دول اروپا و امریکای شمالی اشغال شده است. در این زمینه تا کنون چند تصادم و تغییر و تبدیل نفوذ روی داده که خود بیش در آمد انفجار های دهشتناکتری در آینده نزدیك است. زیرا باید شتاب نمود: دولی که خود را تامین نکرده اند، دستخوش این خطرند که سهم خود را در یافت نکنند و در آن بهره برداری عظیم از کره ارض که یکی از مهمترین پدیده «ای قرن آینده (یعنی قرن بیستم) خواهد بود، شرکت نورزند. بهمین جهت بود که تمام اروپا و امریکا در سالهای اخیر در تب وتاب توسعه طلبی مستعمراتی یعنی «امپریالیسم» که جالب توجه ترین صفت مشخصه پایان قرن نوزدهم است میسوختند». سپس نویسنده چنین اضافه میکند: «در این جریان تقسیم جهان، در این تلاش دیوانه وار برای دست یافتن به گنج ها و بازار های بزرگ جهان، نیروی نسبی امپراطوریهائی که در این قرن یعنی قرن نوزدهم تشکیل شده‌اند بهیچوجه با موقعیتی که دول تشکیل دهنده این امپراطوریها در اروپا اشغال مینمایند مطابقت ندارد. دولی که در اروپا تفوق دارند و تعیین کننده مقدرات آنند عین همین تفوق را در تمام جهان دارا نیستند و چون قدرت مستعمراتی و امید تصاحب ثروتهائی» که هنوز بحساب نیامده است، مسلماً در نیروی نسبی دول اروپائی انعکاس خواهد بخشید، لذا مسئلهٔ مستعمرات ــ و اگر خواسته باشید «امپریالیسم» ــ که هم اکنون نیز شرایط سیاسی خود اروپا را تغییر داده است، در آتیه بیش از پیش این شرایط را تغییر خواهد داد».

۷. امپریالیسم بمثابه مرحلهٔ خاصی از سرمایه‌داری

اکنون باید بکوشیم نتیجه گیریهای معینی نموده و مطالبی که فوقاً در بارهٔ امپریالیسم گفته شده است تلخیص نمائیم. امپریالیسم بطور کلی در نتیجهٔ تکامل سرمایه داری و ادامهٔ مستقیم خواص اساسی آن بوجود آمده است. ولی سرمایه داری در مرحلهٔ معینی از تکامل خود و آنهم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه داری مبدل شد و این هنگامیست که بعضی از خواص اساسی سرمایه داری به نقیض خود بدل میشوند و در تمام جهات علائمی بوجود می آید و مشاهده میگردد که مختص دوران انتقال از سرمایه داری به نظام اجتماعی ــ اقتصادی عالیتریست. آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبهٔ اساسی دارد عبارتست از تبدیل رقابت آزاد سرمایه داری به انحصارهای سرمایه داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه داری و بطور کلی تولید کالائی است: انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است. ولی پدیدهٔ اخیر در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، بدینطریق که تولید بزرگ را بوجود آورد و تولید کوچك را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید و سرمایه را بدانجا رساند که از آن انحصار بوجود آمد و هم اکنون نیز بوجود می آید: کارتلها، سندیکاها، ترستها و سرمایهٔ یك چند ده بانکی که با آنها در هم آمیخته و با میلیاردها سر و کار دارند. در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می آیند، این رقابت را از بین نبرده بلکه ما فوق آن و بموازات آن زندگی مینمایند و بدینطریق یکسلسلهٔ تضاد های بسیار حاد وبر شدت و اصطکاکها و تصادماتی را بوجود می آورند. انحصار عبارتست از انتقال از سرمایه داری به نظامی عالیتر.

اگر خواسته باشیم تعریف حتی المقدور کوتاهتری برای امپریالیسم بنمائیم باید بگوئیم امپریالیسم مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داریست. یك چنین تعریفی مهمترین نکات را در بردارد، زیرا از یکطرف سرمایهٔ مالی عبارتست از در هم آمیختن سرمایهٔ چند بانک از بزرگترین بانکهای انحصاری با سرمایه اتحادیه های انحصاری کارخانه‌داران؛ از طرف دیگر تقسیم جهان عبارتست از پایان آن سیاست استعماری که بلا مانع در مناطقی که از طرف هیچ دولت سرمایه‌داری اشغال نشده بود بسط می یافت و انتقال به سیاست استعماری تصاحب انحصاری سر زمینهائی از جهان که کاملاً تقسیم شده است.

ولی تعاریف بسیار کوتاه گرچه فهم مطلب را آسان میکنند، زیرا نکات عمده را تلخیص مینمایند، معالوصف کافی نیستند، چونکه باید خصوصیات بسیار مهم پدیده ایرا که به تعریف احتیاج دارد از آنها بیرون کشید. بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعریفهای کلی که هرگز نمیتوانند روابط همه جانبه یك پدیده را در تمام سیر تکامل آن در برگیرند ــ باید برای امپریالیسم آنچنان تعریفی نمود که متضمن پنج علامت زیرین آن باشد: ۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آنچنان مرحلهٔ عالی تکامل رسیده که انحصارهائی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی میکنند بوجود آورده است؛ ۲) در هم آمیختن سرمایهٔ بانکی با سرمایهٔ صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی بر اساس این «سرمایهٔ مالی»؛ ۳) صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب مینماید؛ ٤) اتحادیه‌های انحصاری بین المللی سرمایه‌دارانیکه جهان را تقسیم نموده‌اند پدید می آید و ۵) تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول سرمایه‌داری بپایان میرسد. امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه‌داریست که در آن انحصارها و سرمایهٔ مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده ای کسب نموده و تقسیم جهان از طرف ترستهای بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری بپایان رسیده است.

ما ذیلاً خواهیم دید اگر تنها مفاهیم اساسی صرفاً اقتصادی امپریالیسم را (که به تعریف مزبور محدود میشود) در نظر نگرفته، بلکه موقعیت تاریخی مرحلهٔ فعلی سرمایه‌داری را نسبت به سرمایه‌داری بطور کلی و با رابطهٔ امپریالیسم را با دو جریان اساسی در جنبش کارگری در نظر گیریم ــ چگونه میتوان و باید امپریالیسم را بطور دیگری تعریف نمود. ولی اکنون باید متذکر شویم که امپریالیسم بمفهوم مذکور بدون شك مرحلهٔ خاصی از تکامل سرمایه‌داریست. برای اینکه خواننده بتواند تصور حتی الامکان مستدل تری از امپریالیسم داشته باشد ما عمداً سعی کرده‌ایم هر چه ممکن است اظهار نظر بیشتری از اقتصاددانان بورژوآزی که مجبورند

---

* J.-B. Driault: «Problèmes politiques et sociaux». P. (ژ.ـ.ا. دریو: «مسائل سیاسی و اجتماعی». پاریس، مترجم) ۱۹۰۷ ص ۲۹۹

واقعیات کاملاً مسلم اقتصادیات نوین سرمایه‌داری را اعتراف نمایند. نقل کنیم. بهمین منظور نیز آمار مفصلی ذکر گردیده که امکان میدهد باین نکته پی برده شود که سرمایهٔ مالی و غیره تا چه درجه ای نشو و نما یافته و تبدیل کمیت به کیفیت یعنی انتقال سرمایه‌داری تکامل یافته به امپریالیسم در چه چیز بخصوصی متظاهر شده است. البته حاجتی بذکر این نکته نیست که در طبیعت و جامعه هر حد و مرزی مشروط و متغیر است و مثلاً نابخردانه است هر آینه در اطراف این موضوع بحث شود که آیا استقرار «نهائی» امپریالیسم به کدام سال یا کدام دهساله ای مربوط است.

ولی در بارهٔ تعریف امپریالیسم قبل از همه باید با کارل کائوتسکی تئوریسین عمده مارکسیست در دوران باصطلاح انترناسیونال دوم یعنی دوران ۲۵ ساله ۱۸۸۹–۱۹۱۴ به بحث پرداخت. کائوتسکی با ایده های اساسی تعریفی که ما در بارهٔ امپریالیسم نموده‌ایم هم در سال ۱۹۱۵ و هم حتی قبل از آن یعنی در نوامبر ۱۹۱۴ باقطعیت تمام مخالفت کرده و اظهار داشته است امپریالیسم را نباید «فاز» یا مرحله ای از اقتصاد بدانیم بلکه امپریالیسم سیاست و آنهم سیاست معینی است که سرمایهٔ مالی آنرا «مرجح» میشمرد؛ امپریالیسم را نمیتوان با «سرمایه‌داری کنونی» «همانند» دانست؛ اگر بخواهیم از امپریالیسم «تمام پدیده های سرمایه داری کنونی» یعنی کارتلها، حمایت گمرکی، سیادت فینانسیست ها و سیاست استعماری ــ را درک نمائیم آنگاه موضوع ضرورت امپریالیسم برای سرمایه‌داری تبدیل به یک «مترادف گوئی کاملاً بیمزه ای» میگردد، زیرا در آنصورت «طبیعی است که امپریالیسم برای سرمایه‌داری ضرورت حیاتی دارد» وقس علیهذا. اگر همچنین تعریفی را که کائوتسکی برای امپریالیسم کرده و مستقیماً برضد ماهیت ایده‌هائیست که از طرف ما تشریح شده است ــ در اینجا نقل نمائیم، آنگاه فکر وی را با منتهای دقت بیان کرده‌ایم (زیرا کائوتسکی از اعتراضات اردوگاه مارکسیستهای آلمانی که طی سالهای مدید از یک چنین ایده‌هائی پیروی میکردند آگاه بود و آنرا اعتراضات جریان معینی در مارکسیسم میدانست).

تعریف کائوتسکی چنین است:

«امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی و عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق هر چه وسیعتر زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) یا تابع نمودن آن‌ها بخود بدون توجه باینکه چه ملتهائی در آن‌ها سکونت دارند» *

این تعریف مطلقاً بهیچ دردی نمیخورد زیرا بطور یکطرفه یعنی خودسرانه تنها مسئلهٔ ملی را متمایز مینماید (گرچه این مسئله خواه بخودی خود و خواه از لحاظ رابطه اش با امپریالیسم حائز نهایت اهمیت است) و خودسرانه و نا درست آنرا فقط با سرمایهٔ صنعتی کشورهائی که کشورهای دیگر را بخود ملحق میکنند، مربوط میسازد و با همان خود سری و نادرستی موضوع الحاق مناطق زراعتی را بمیان می کشد.

امپریالیسم عبارتست از تمایل به الحاق اراضی دیگران ــ این است خلاصهٔ قسمت سیاسی تعریف کائوتسکی. این صحیح ولی بینهایت ناقص است، زیرا امپریالیسم از نقطهٔ نظر سیاسی بطور کلی عبارتست از تمایل به اعمال زور و ارتجاع. ولی آنچه در اینجا مورد توجه ماست جنبهٔ اقتصادی مسئله است که خود کائوتسکی در تعریف خود آنرا مطرح کرده است. نادرستی هائیکه در تعریف کائوتسکی وجود دارد بمیان دیده میشود. آنچه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً سرمایه صنعتی نبوده، بلکه سرمایهٔ مالی است. تصادفی نیست که در فرانسه تکامل بسیار سریع سرمایهٔ مالی که با تضعیف سرمایهٔ صنعتی توام بود درست همان عاملی بود که از سالهای هشتاد قرن گذشته موجب تشدید فوق العاده سیاست الحاق طلبی (استعماری) گردید. آنچه صفت مشخصهٔ امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً تنها تمایل به الحاق مناطق زراعتی نبوده بلکه تمایل بالحاق صنعتی ترین مناطق نیز هست (اشتهای آلمان برای بلعیدن بلژیک، و اشتهای فرانسویها برای بلعیدن لورن) زیرا اولاً بپایان رسیدن تقسیم جهان مجبور میکند هنگام تجدید تقسیم بهر زمینی دست دراز شود؛ ثانیاً آنچه برای امپریالیسم جنبهٔ اساسی دارد مسابقهٔ چند دولت بزرگ برای احراز سیادت یعنی اشغال اراضی است که بیشتر از لحاظ تضعیف دشمن و متزلزل ساختن سیادت او انجام می یابد تا منافع مستقیم خویش (بلژیک برای آلمان بخصوص از لحاظ تکیه گاهی برضد انگلستان و بغداد برای انگلستان از لحاظ تکیه گاهی برضد آلمان و غیره اهمیت دارد).

کائوتسکی بویژه ــ و بگرات ــ بانگلیسها استناد میجوید که گویا معنائی را که از نظر صرفاً سیاسی برای کلمهٔ امپریالیسم قائل شده‌اند با مفهومی که کائوتسکی قائل شده مطابقت دارد. هوبسن انگلیسی را بر داریم. در کتاب «امپریالیسم» وی منتشره در سال ۱۹۰۲ چنین میخوانیم:

«وجه تمایز امپریالیسم نوین با کهن اولاً اینستکه امپریالیسم نوین تئوری و پراتیک چند امپراطوری را که با یکدیگر در مسابقه هستند و همه برای توسعه طلبی سیاسی و تحصیل سود بازرگانی حرص و ولع یکسانی دارند ــ جایگزین تمایلات یک امپراطوری رشد یابندهٔ واحد مینماید؛ ثانیاً این وجه تمایز عبارتست از سیادت منافع مالی یا منافع مربوط به سرمایه گذاری ــ بر منافع بازرگانی» *.

ما می بینیم کائوتسکی در استنادیکه بطور کلی به تمام انگلیسها مینماید در حقیقت امر بهیچوجه محق نیست (او فقط میتواند به امپریالیستهای مبتذل انگلستان یا بمدافعین آشکار امپریالیسم استناد ورزد). ما می بینیم کائوتسکی که مدعیست بدفاع از مارکسیسم ادامه میدهد عملاً نسبت به هوبسن سوسیال لیبرال گامی به پس نهاده است، زیرا هوبسن بشیوهٔ صحیحتری دو خصوصیت «تاریخی ــ مشخص» امپریالیسم کنونی را در نظر میگیرد (کائوتسکی اتفاقاً در تعریف خود خصوصیات تاریخی ــ مشخص را مورد استهزاء قرار میدهد!): ۱) رقابت چند امپریالیسم و ۲) تفوق فینانسیست بر تاجر. ولی اگر بطور عمده منظور، الحاق کشور زراعتی از طرف کشور صنعتی باشد، آنگاه نقش عمده از آن تاجر خواهد بود.

---

* "Die Neue Zeit". ۱۹۱۴، ۲ (سال ۳۲) ص ۹۰۹ مورخهٔ ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۱۴. رجوع شود به شمارهٔ ۲، سال ۱۹۱۵، ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.

* Hobson: «Imperialisme» L. 1902, p. 324 (هوبسن: «امپریالیسم». لندن، سال ۱۹۰۲، ص ــ ۳۲۴. مترجم.)

تعریف کائوتسکی نه تنها تا درست و غیر مارکسیستی است، بلکه علاوه بر آن پایهٔ سیستم تام و تمامی از نظریاتیست که از هر جهت، هم با تئوری و هم با پراتیك مارکسیستی مغایرت دارد. در این باره بعداً نیز سخن خواهیم گفت. چرو بحثی که کائوتسکی در بارهٔ کلمات راه انداخته است بکلی بیمعناست. او میگوید: آیا مرحلهٔ نوین سرمایه‌داری را باید امپریالیسم نامید یا مرحلهٔ سرمایهٔ مالی. هر نامی میخواهید به آن بدهید، این موضوع علی السویه است. اصل مطلب در اینستکه کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا میکند، بدینطریق که الحاق طلبی را سیاستی میخواند که سرمایهٔ مالی آنرا «مرجح» میشمرد و سیاست بورژوازی دیگری را در مقابل آن قرار میدهد که گوئی وجود آن بر همان پایهٔ سرمایهٔ مالی امکان پذیر است. نتیجه چنین میشود که انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبهٔ انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند. نتیجه چنین میشود که تقسیم ارضی جهان، که اتفاقاً در عصر سرمایهٔ مالی بپایان رسیده و مبنائیست که به شکلهای کنونی مسابقهٔ بین بزرگترین دولتهای سرمایه‌داری جنبهٔ خاصی میدهد، با سیاست غیر امپریالیستی همساز است. بدینطریق بجای اینکه عمق اساسی ترین تضادهای مرحلهٔ نوین سرمایه‌داری آشکار شود این تضادها پرده پوشی میگردد و از حدتشان کاسته میشود و بجای مارکسیسم- رفرمیسم بورژوآزی حاصل می آید.

کائوتسکی با کونف مدافع آلمانی امپریالیسم و الحاق طلبی که بشیوه ای مبتذل و وقیحانه استدلال مینماید به جر و بحث می پردازد. کونف میگوید: امپریالیسم-سرمایه‌داری معاصراست؛ تکامل سرمایه‌داری ناگزیراست و جنبهٔ مترقی دارد؛ پس امپریالیسم مترقی است؛ پس باید در مقابل امپریالیسم جبهه بزمین سائید و آنرا تنا خواند! این شبیه به آن کاریکاتوریست که ناردنیکها در سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۵ علیه مارکسیستهای روس رسم میکردند، بدینمعنی که: اگر مارکسیستها سرمایه‌داری را در روسیه ناگزیر و مترقی میدانند، در اینصورت باید دکانی باز کنند و به رواج سرمایه‌داری مشغول گردند. کائوتسکی معترضانه به کونف میگوید: خیر امپریالیسم سرمایه‌داری معاصر نیست، بلکه فقط یکی از اشکال سیاست سرمایه‌داری کنونیست و ما میتوانیم و باید برضد این سیاست، برضد امپریالیسم و برضد الحاق طلبی و غیره مبارزه کنیم.

این اعتراض خیلی ظاهر حق بجانبی دارد ولی در عمل برابرست با موعظهٔ آشتی با امپریالیسم منتها بشکل ظریفتر و پوشیده تر (و بهمین جهت خطرناکتر)، زیرا، «مبارزه» با سیاست ترست‌ها و بانکها بشکلی که دست به ترکیب پایه های اقتصاد ترستها و بانکها نخورد، چیزی نیست جز رفرمیسم و پاسیفیسم بورژوازی و خیر خواهیهای مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهمترین آنها بجای آشکار ساختن تمام عمق تضادها-چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. و بدیهیست که یك چنین «تئوری» فقط بکار دفاع از ایدهٔ وحدت با کونف‌ها میخورد!

کائوتسکی مینویسد: «از نقطهٔ نظر صرفاً اقتصادی بعید نیست که سرمایه‌داری فاز جدید دیگریرا هم طی کند که عبارتست از منتقل شدن سیاست کارتلها به صحنهٔ سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم» * یعنی مافوق امپریالیسم و اتحاد امپریالیسم‌های تمام جهان بجای مبارزه بایکدیگر، این فاز عبارتست از موقوف شدن جنگها در دوران سرمایه‌داری و «بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایهٔ مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده باشد» **.

ما در پائین مجبوریم روی این «تئوری اولترا امپریالیسم» تأمل نمائیم تا مغایرت قطعی و مسلم آنرا با مارکسیسم بتفصیل نشان دهیم. همین جا نیز ما باید بموجب طرح کلی این رساله به آمارهای اقتصادی دقیق مراجعه نمائیم که باین مسئله مربوط است. آیا «از نقطهٔ نظر صرفاً اقتصادی» «اولتراامپریالیسم» امکان پذیراست یا اینکه اینموضوع اولترا مزخرف است؟

اگر منظور از ذکر نقطهٔ نظر صرفاً اقتصادی، تجرید «صرف» باشد آنگاه تمام آنچه را که میتوان گفت باین تز خلاصه میشود: تکامل بسوی انحصارها میرود و بنابراین بیك انحصار جهانی و یك ترست جهانی منجر خواهد شد. این موضوع مسلمست ولی در عین حال کاملاً بیمعنا و نظیر این تعریف است که میگوید «تکامل» بسوی تولید مواد غذائی در لابراتوآرها «میرود». از این لحاظ «تئوری» اولترا امپریالیسم بهمان درجه بیمعناست‌که «تئوری اولترا کشاورزی».

ولی اگر شرایط «صرفاً اقتصادی» دوران سرمایهٔ مالی را بمثابه دوران تاریخی مشخصی که به آغاز قرن بیستم مربوطست، در نظر گیریم، آنگاه بهترین پاسخ به تجرید های بی روح «اولترا امپریالیسم» (یعنی همان تجریدهائیکه منحصراً به ارتجاعیترین مقصود، یعنی انحراف توجه از عمق تضادهای موجوده، خدمت میکند) این خواهد بود که واقعیت اقتصادی مشخص اقتصاد جهانی کنونی را در مقابل آنها قرار دهیم. استدلالات کاملاً بیمعنای کائوتسکی در بارهٔ اولترا امپریالیسم، ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزیست که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم میریزد: این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایهٔ مالی موجب تضعیف ناموزونی ها و تضاد های موجوده در درون اقتصادجهانی میگردد وحال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود.

ر. کالور در رسالهٔ کوچك خود موسوم به «مقدمه ای در بارهٔ اقتصاد جهانی» ⊙ کوششی بعمل آورده است تا از مهمترین مدارک صرفاً اقتصادی که تصور مشخصی از مناسبات متقابل موجوده در اقتصاد جهانی، در سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم بدست میدهد-نتیجه‌گیری نماید. او جهان را به ۵ «بخش عمده اقتصادی» تقسیم میکند: ۱) بخش اروپای وسطی (شامل تمام اروپا بجز روسیه و انگلستان)؛ ۲) بخش انگلستان؛ ۳) بخش روسیه؛ ٤) بخش آسیای خاوری و ۵) بخش امریکا. ضمناً مستعمرات را جزو «بخش های» دولتهائی که این مستعمرات به آنها تعلق دارند محسوب مینماید

---

* "Die Neue Zeit" ۱۹۱٤، شمارهٔ ۲، (سال ۳۲) ص-۹۲۱ مورخهٔ ۱۱ سپتامبر ۱۹۱٤. مراجعه شود به شمارهٔ ۲، ۱۹۱۵، ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.

** "Die Neue Zeit" ۱۹۱۵، ۱، ص ۱٤٤، مورخهٔ ۳۰ آوریل ۱۹۱۵

⊙ R. Calwer: «Einführung in die Weltwirtschaft» Brl. 1906

و چند کشور را هم که بین بخش‌ها تقسیم نشده‌اند نظیر ایران، افغانستان و عربستان در آسیا و مراکش و حبشه در افریقا وغیره را «کنار میگذارد».

اینك خلاصه ای از پیکره های اقتصادی که نامبرده در بارهٔ این بخش‌ها ذکر میکند:

بخش های عمدهٔ اقتصادی جهان		۱) اروپای وسطی	۲) بریتانیا	۳) روسیه	۴) آسیای خاوری	۵) امریکا
مساحت	(به میلیون کیلومتر مربع)	۲۷۰۶	(۲۳۰۶)* ۲۸۰۹	(۲۸۰۶)* ۲۲	۱۲	۲۰
سکنه	(به میلیون نفر)	۲۸۸	(۱۴۶) ۲۹۸	(۳۵۵) ۱۳۱	۲۸۹	۱۴۸
راههای ارتباطی	راه‌های آهن (به هزار کیلومتر)	۲۰۴	۱۴۰	۶۲	۸	۲۷۹
	ناوگان بازرگانی (به میلیون تن)	۸	۱۱	۱	۱	۶
بازرگانی	(مجموع صادرات و واردات) (به میلیارد مارک)	۴۱	۲۵	۳	۳	۱۴
صنایع	استخراج ذغال سنگ (به میلیون تن)	۲۵۱	۲۴۹	۱۳	۸	۲۴۵
	استخراج چدن (به میلیون تن)	۱۵	۸	۴	۰٫۲	۱۴
	تعداد دوکها در صنایع نخاف (به میلیون)	۳۰	۱۵	۷	۰٫۲	۳۰

* در برانتزها مساحت و سکنهٔ مستعمرات ذکر شده است.

ما در اینجا سه بخش می بینیم که در آن سرمایه‌داری در مدارج عالی تکامل است (هم طرق ارتباطی، هم بازرگانی و هم صنایع در این بخش‌ها فوق العاده تکامل یافته است): بخش اروپای وسطی، بریتانیا، امریکا. در بین آنها سه کشور بر جهان سیادت مینمایند: آلمان، انگلستان و ایالات متحدهٔ امریکا. مسابقهٔ امپریالیستی و مبارزه بین آنها بعلت اینکه آلمان منطقهٔ کوچك و مستعمرات کمی در اختیار دارد فوق العاده حدت یافته است؛ تشکیل «اروپای وسطی» امریست مربوط به آینده و در جریان یک مبارزهٔ شدید بوجود خواهد آمد. عجالتاً صفت مشخصهٔ تمام اروپا پراکندگی سیاسی آنست. بر عکس در بخش انگلستان و امریکا مرکزیت سیاسی در مدارج عالیست ولی بین مستعمرات بهناور اولی و مستعمرات ناچیز دومی تفاوت فاحشی وجود دارد. سرمایه‌داری در مستعمرات تازه رو به توسعه گذارده است. مبارزه بر سر امریکای جنوبی روز بروز حدت بیشتری می یابد.

در دو بخش تکامل سرمایه‌داری ضعیف است: بخش روسیه و آسیای خاوری. در بخش اول تراکم جمعیت بسیار ضعیف و در بخش دوم بسیار قویست؛ در اولی مرکزیت سیاسی عظیمی وجود دارد و دومی فاقد آنست. تقسیم چین را تازه شروع کرده‌اند و مبارزه بین ژاپن و ایالات متحده و کشورهای دیگر برای دست یافتن به آن روز بروز بیشتر حدت می یابد.

افسانهٔ سفیهانهٔ کائوتسکی را در بارهٔ اولترا امپریالیسم «مسالمت آمیز» با این واقعیت یعنی با این تنوع عظیم شرایط اقتصادی و سیاسی، با این علم تطابق فوق العاده ایکه در سرعت رشد کشورهای گوناگون و غیره وجود دارد و با این مبارزهٔ سبعانه‌ایکه بین دولتهای امپریالیستی میشود مقایسه کنید. مگر این کوشش مرتجعانه یک خرده بورژوآی واهمه زده برای گریز از یک واقعیت مخوف نیست؟ مگر کارتلهای بین المللی که کائوتسکی آنها را نطفه‌های «اولترا-امپریالیسم» تصور میکند (همانگونه که تولید قرص دارودر لابراتوآر را «میتوان» نطفهٔ اولترا-کشاورزی نامید) نمونهٔ تقسیم و تجدید تقسیم جهان و انتقال از تقسیم مسالمت آمیز به تقسیم غیر مسالمت آمیز و بالعکس را بما نشان نمیدهد؟ مگر سرمایهٔ مالی امریکا و کشورهای دیگر، که با شرکت آلمان تمام جهان را از طریق مسالمت آمیز مثلاً در شرکت بین المللی ریل یا در ترست بین المللی کشتی رانی بازرگانی تقسیم کرده بود، اکنون جهان را بر اساس تناسب جدید نیروها که از طریق بکلی غیر مسالمت آمیز تغییر مینماید، تجدید تقسیم نمیکند؟

سرمایهٔ مالی و ترستها اختلاف بین سرعت تکامل رشته های گوناگون اقتصاد جهانی را کاهش نداده بلکه آنرا شدت میدهند. و حال که تناسب نیروها تغییر مینماید، در این صورت در دوران سرمایه‌داری چه وسیله ای جز نیرو میتواند تضاد را حل کند؟ آمار مربوط براههای آهن مدارک فوق العاده دقیقی را در بارهٔ سرعت‌های مختلف رشد سرمایه‌داری و سرمایهٔ مالی در تمام اقتصاد جهانی در اختیار ما میگذارد*. طی یکی دو دهسالهٔ اخیر توسعهٔ امپریالیستی طول راههای آهن بدینطریق انجام گرفته است:

راه‌های آهن (به هزار کیلومتر)

	۱۸۹۰	۱۹۱۳	+
اروپا	۲۲۴	۳۴۶	+۱۲۲
ایالات متحدهٔ امریکا	۲۶۸	۴۱۱	+۱۴۳
همهٔ مستعمرات	۸۲	۲۱۰	+۱۲۸
دولتهای مستقل و نیمه مستقل آسیا	۱۲۵	۳۴۷	+۲۲۲
و امریکا	۴۳	۱۳۷	+۹۴
جمع	۶۱۷	۱۱۰۴	

* Stat. Jahrbuch für das deutsche Reich, 1915; Archiv für Eisenbahnwesen 1892. (سالنامهٔ آمار دولت آلمان، ۱۹۱۵؛ ارشیو راه آهن، ۱۸۹۲، مترجم)؛ خصوصیات چندی که به تقسیمات راه‌های

بقیه در پاورقی صفحه بعد

بنابراین سیر توسعهٔ راه‌های آهن در مستعمرات و کشورهای مستقل (و نیمهٔ مستقل) آسیا و امریکا از همه جا سریعتر بوده است. بطوریکه میدانیم سرمایهٔ مالی ٤ الی ٥ کشور از بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری در این بخشها سیادت و حکمفرمائی کامل دارد. ساختمان دویست هزار کیلومتر راه آهن جدید در مستعمرات و کشورهای دیگر آسیا و امریکا بمعنای سرمایه گذاری جدیدی بمبلغ متجاوز از ٤٠ میلیارد مارک با شرایط فوق العاده سودمند و تضمین های مخصوصی از لحاظ بهره‌دهی و در یافت سفارشی پر سود برای کارخانه‌های فولادریزی و غیره و غیره است.

سرمایه‌داری سریعتر از همه در مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس تکامل می یابد. در بین آنها دول امپریالیستی جدیدی پدید می آیند (ژاپن). مبارزهٔ امپریالیسم‌های جهانی حدت می یابد. خراجی که سرمایهٔ مالی از بنگاههای فوق العاده پر سود مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس میگیرد رو بافزایش میرود. هنگام تقسیم این «غنیمت» سهم هنگفتی عاید کشورهائی میشود که از لحاظ سرعت تکامل نیروهای مولده همیشه هم مقام اول را احراز نمیکنند. طول راه های آهن در بزرگترین کشورها باضافهٔ مستعمرات آنها بدینقرار بود:

راه‌های آهن (هزار کیلومتر)

	۱۸۹۰	۱۹۱۳	
کشورهای متحده . .	۲۶۸	٤۱۳	+۱٤۵
امپراتوری بریتانیا .	۱۰۷	۲۰۸	+۱۰۱
روسیه	۳۲	۷۸	+ ٤۶
آلمان	٤۳	۶۸	+ ۲۵
فرانسه	٤۱	۶۳	+ ۲۲
مجموع ۵ دولت .	٤۹۱	۸۳۰	+۳۳۹

بنابراین قریب ۸۰ در صد تمام راه‌های آهن در ۵ کشور از بزرگترین کشورها متمرکز شده است. ولی تمرکز مالکیت بر این راهها و تمرکز سرمایهٔ مالی بمراتب بیش از این است، زیرا مقدار هنگفتی از سهام و برگهای وام راههای آهن امریکا، روسیه وغیره متعلق به میلیونرهای مثلاً انگلیسی و فرانسویست.

انگلستان در سایهٔ وجود مستعمرات خود، بر شبکهٔ راه آهن خود ۱۰۰ هزار کیلومتر یعنی چهار بار بیش از آلمان افزود. و حال آنکه بر همه معلومست که طی این مدت تکامل نیروهای مولدهٔ آلمان و بخصوص تکامل صنایع زغال سنگ و فلزسازی آن بمراتب سریعتر از انگلستان و بطریق اولی سریعتر از فرانسه و روسیه بوده است. در سال ۱۸۹۲ آلمان ٤۰۹ میلیون تن چدن در مقابل ۶۰۸ میلیون تن انگلستان تولید میکرد؛ ولی در سال ۱۹۱۲ این رقم به ۱۷۰۶ در مقابل ۹ میرسد که برتری عظیمی را نسبت به انگلستان نشان میدهد! * حال سئوال میشود که در شرایط سرمایه‌داری چه وسیله ای جز جنگ میتواند عدم تطابق بین تکامل نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یکطرف و تقسیم مستعمرات و «مناطق نفوذ» برای سرمایهٔ مالی را، از طرف دیگر از بین ببرد؟

۸- طفیلیگری و گندیدگی سرمایه‌داری

اکنون ما باید روی یکی از جنبه‌های دیگر امپریالیسم که بسیار مهم است ولی در اکثر استدلالات مربوط باین مبحث غالباً آنرا مورد ارزیابی کافی قرار نمیدهند مکث نمائیم. یکی از نواقص هیلفردینگ مارکسیست اینستکه او در این مورد نسبت به هوبسن غیر مارکسیست گامی بعقب گذارده است. منظور ما در اینجا طفیلیگری ذاتی امپریالیسم است.

چنانچه دیدیم عمیقترین پایهٔ اقتصادی امپریالیسم انحصار است. این انحصار سرمایه‌داریست یعنی از بطن سرمایه‌داری و در شرایط عمومی سرمایه‌داری یعنی تولید کالائی و رقابت بوجود آمده و با این شرایط عمومی در حال تضاد دائمی و درمان ناپذیری است. ولی با اینحال این انحصار نیز مانند هر انحصار دیگر تمایل ناگزیری بوجود می آورد که متوجه رکود و گندیدگی است. تثبیت قیمتهای انحصاری ولو بطور موقت، تا درجهٔ معینی موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی و بالنتیجه هرگونه ترقی و هرگونه پیشرفتی میگردد؛ بعلاوه این عمل یک امکان اقتصادی بوجود می آورد برای آنکه از ترقیات تکنیکی مصنوعاً جلوگیری شود. مثال: لوئوئنس نامی در امریکا یک ماشین بطری سازی اختراع نمود که در امر تولید بطری انقلابی تولید میکرد کارتل آلمانی صاحبان کارخانه‌های بطری سازی، امتیاز اختراع لوئوئنس را خریداری مینماید و در کشوی میز خودجای میدهد و از عملی نمودن آن جلوگیری میکند. البته انحصار در دورهٔ سرمایه داری هرگز نمیتواند رقابت را در بازار جهانی بکلی و برای مدتی مدید از بین ببرد (ضمناً همین موضوع یکی از دلائل پوچ بودن تئوری اولترا-امپریالیسم است). البته، امکان تقلیل هزینهٔ تولید و افزایش سود از طریق اصلاحات موجب تغییراتی میگردد. ولی تمایل رکود و گندیدگی نیز که از خصوصیات انحصار است، بنوبهٔ خود عمل خود را ادامه میدهد و در برخی از رشته‌های صنعت و برخی از کشورها در فواصل معینی از زمان تفوق حاصل مینماید.

انحصار تشکل مستعمرات بسیار بهناور و پرثروت یا دارای موقعیت مناسب نیز در همان جهت عمل مینماید.

باری، امپریالیسم عبارتست از تجمع عظیم سرمایهٔ پولی در معدودی از کشورها که چنانچه دیدیم به ۱۰۰-۱۵۰ میلیارد فرانک

آهن میان مستعمرات کشورهای گوناگون در جریان سال ۱۸۹۰ مربوطست تاگزیر بطور تقریب تعیین گشته است.

* رجوع شود به: Edgar Crammond: «The Economic Relation of the British and German Empires» در «Journal of the Royal Statistical Society» 1914, July, pp. 777 ss. (ادگار کرامموند: «مناسبات اقتصادی میان امپراتوری‌های بریتانیا و آلمان» مندرجهٔ در «مجلهٔ انجمن پادشاهی آمار»، ۱۹۱٤، ژوئیه، ص ۷۷۷ و صفحات بعدی. مترجم.).

اوراق بهادار بالغ میگردد. اینجاست سر چشمه رشد طبقه، یا بعبارت صحیحتر، قشر تنزیل بگیران یعنی کسانیکه از طریق «سفته بازی» زندگی میکنند و بکلی از شرکت در هرگونه بنگاهی بر کنارند و حرفهٔ آنان تن آسائیست. صدور سرمایه که یکی از مهمترین ارکان اقتصادی امپریالیسم است، بیش از پیش این برکناری کامل قشر تنزیل بگیران را از تولید تشدید میکند و بر تمام پیکر کشوریکه با استثمار از کار چند کشور ماوراء اقیانوس و مستعمرات گذارن میکند، مهر و نشان طفیلیگری میزند.

هوبسن مینویسد: «در سال ۱۸۹۳ میزان سرمایه گذاری بریتانیا در کشورهای خارجی تقریباً ۱۵ در صد تمام ثروت پادشاهی متحده بریتانیا را تشکیل میداده*. شایان ذکر است که مقارن سال ۱۹۱۵ این سرمایه تقریباً ۲ بار ونیم افزایش یافت. سپس هوبسن مینویسد: «امپریالیسم متجاوز که وجود آن برای مالیات دهندگان بسیارگران تمام میشود و اهمیت آن برای کارخانه‌دار و بازرگان بسیار نا چیز است... برای سرمایه‌داریکه در جستجوی جائی برای بکار انداختن سرمایهٔ خویش میباشد-منبع تحصیل سودهای هنگفت است»... (این مفهوم در زبان انگلیسی با یک کلمه بیان میشود: «اینوستور» یعنی «سرمایه گذار»، تنزیل بگیر)... «هیفن آمارشناس تمام درآمد سالیانه ایرا که بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۹ از تمام بازرگانی خارجی و استعماری خود یعنی از واردات و صادرات، بدست آورده است، از روی حساب ۲۰۵ در صد از کل ۸۰۰ میلیون پوند استرلینگی که در گردش بوده است-۱۸ میلیون پوند استرلینگی (قریب ۱۷۰ میلیون روبل) بر آورد مینماید». هر قدر هم این رقم هنگفت باشد باز برای توضیح چگونگی امپریالیسم متجاوز بریتانیای کبیر کافی نیست. آنچه اینموضوع را توضیح میدهد ۹۰ الی ۱۰۰ میلیون پوند استرلینگ یعنی سود حاصله از سرمایهٔ «گذاری» یا سود قشر تنزیل بگیرانست.

سود تنزیل بگیران در «بازرگانی»ترین کشور جهان ۵ بار بیش از سودیست که از بازرگانی خارجی بدست می آید! چنین است ماهیت امپریالیسم و طفیلیگری امپریالیستی.

بدینجهت است که مفهوم «دولت تنزیل بگیر» (Rentnerstaat) یا دولت رباخوار در تمام مطبوعات اقتصادی مربوط به امپریالیسم، مورد استعمال عمومی پیدا میکند. جهان به مشتی دولت رباخوار و اکثریت عظیمی از دولتهای وامدار تقسیم شده است. شولتسه گورنیتس در این باره مینویسد: «بین سرمایه هائی که در خارجه بکار انداخته میشوند، جای اول را آن سرمایه هائی اشغال مینمایند که در کشورهای از لحاظ سیاسی وابسته و یا متفق بکار میافتند: انگلستان به مصر، ژاپن، چین و امریکای جنوبی وام میدهد. ناوگان وی در صورت لزوم نقش فراش دادگستری را بازی میکند. نیروی سیاسی انگلستان ویرا از خشم و غضب وامداران مصون میدارد». سارتوریئوس فون والترسهائوزن در کتاب خود موسوم به «سیستم اقتصاد ملی سرمایه گذاری در خارجه» هلند را بعنوان نمونهٔ یك «دولت تنزیل بگیر» در نظر میگیرد و متذکر میشود که انگلستان و فرانسه نیز اکنون این جنبه را بخود میگیرند**. شیلدر بر آنست که ۵ کشور صنعتی وجود دارند که «مفهوم کشور وامده کاملا» در بارهٔ آنها صدق میکند»: انگلستان، فرانسه، آلمان، بلژیك و سوئیس. هلند را فقط بدینجهت در این شمار داخل نمیکند که «چندان صنعتی نیست». ایالات متحده فقط در مورد امریکا وامده است.

شولتسه گورنیتس مینویسد: «انگلستان ضمن رشد خود بتدریج از یک دولت صنعتی به دولتی وامده مبدل میشود. باوجود افزایش مطلق تولیدات صنعتی و صادرات کالاهای صنعتی باز بر میزان نسبی در آمد حاصله از تنزیل و بهره سهام و نشر اوراق بهادار و از دلالی و احتکار روز بروز افزوده میشود. بعقیدهٔ من همانا این واقعیت است که پایهٔ اقتصادی اعتلای امپریالیستی را تشکیل میدهد. بین وامده و وامدار ارتباط محکمتری وجود دارد تا بین فروشنده و خریدار»◎◎. ژ. لانسبورگ، ناشر مجلهٔ «بانك» چاپ برلن در سال ۱۹۱۱ در مقاله‌ای تحت عنوان، «آلمان دولت تنزیل بگیر» در بارهٔ آلمان چنین نوشته بود: «در آلمان تمایلی را که در فرانسه برای تنزیل بگیر شدن وجود دارد، شدیداً مورد استهزاء قرار میدهند. ولی این موضوع را فراموش میکنند که در حالیکه این قضیه به بورژوازی مربوط میگردد، شرایط آلمان بیش از پیش به شرایط فرانسه شبیه میشوده***.

دولت تنزیل بگیر عبارتست از دولت سرمایه‌داری طفیلی و در حال گندیدن و این کیفیت نمیتواند در کلیهٔ شرایط اجتماعی-سیاسی کشور معین عموماً و در دو جریان اساسی جنبش کارگری خصوصاً منعکس نگردد. برای اینکه اینموضوع را هرچه واضحتر نشان دهیم رشتهٔ سخن را به هوبسن واگذار مینمائیم که بعنوان گواه از هر کس «مطمئن»تر است، چون او را نمیتوان بدانستن تعصب در «شریعت مارکسیستی» مظنون دانست و از طرف دیگر وی یک فرد انگلیسی است که بخوبی از اوضاع و احوال کشوری که هم از لحاظ مستعمرات و هم از لحاظ سرمایهٔ مالی و تجربهٔ امپریالیستی ثروتمندترین کشورهاست-آگاهست.

هوبسن ضمن اینکه تحت تاثیر مستقیم جنگ انگلیس و بوئر که خاطره‌اش کاملا در وی زنده بود رابطه امپریالیسم را با منافع «فینانسیست‌ها» و نیز افزایش در آمد آنانرا از پیمانکاری و سفارشات جنگی گوناگون و غیره، توصیف میکند، مینویسد: «هادیان این سیاست کاملا طفیلی‌گرانه سرمایه‌داران هستند؛ ولی همین انگیزه‌ها در قشرهای مخصوصی از کارگران نیز تاثیر مینماید. در عدهٔ زیادی از شهرها مهمترین رشته های صنعت به سفارشهای دولتی وابسته‌اند: تمایلات امپریالیستی مراکز صنایع فلزسازی و کشتی سازی تا درجهٔ نسبتاً زیادی باین واقعیت «متوسط». نویسنده بر این عقیده است که دو کیفیت مختلف موجب تضعیف نیروی امپراطوریهای قدیم بوده است: ۱) «طفیلیگری اقتصادی» و ۲) تشکیل ارتش از افراد ملل

---

* Hobson, ص ـ ۵۹، ۶۰.

◎ Schulze-Gaevernitz, Br. Imp., 320

* Sart. von Waltershausen: «D. Volkswirt. Syst. etc.» B. 1907, Buch IV

** Schilder ص ـ ۳۹۳.

◎◎ Schulze-Gaevernitz, Br. Imp., 122

*** «Die Bank» سال ۱۹۱۱، ۱ ص ـ ۱۰ ـ ۱۱.

وابسته، «کیفیت نخست از رسم و عادت طفیلیگری اقتصادی ناشی میشود که بحکم آن دولت فرمانروا از استانها و مستعمرات و کشورهای وابستهٔ خود برای توانگر ساختن طبقهٔ حاکمهٔ کشور خویش و نیز برای تطمیع طبقات پائین کشور خود و آرام نگاهداشتن آنها استفاده مینماید». ما از خود اضافه میکنیم که برای بدست آوردن امکان اقتصادی این تطمیع اعم از اینکه بهر شکلی انجام پذیرد ـ سودهای انحصاری هنگفتی لازمست.

هوبسن در خصوص کیفیت دوم چنین مینویسد:

«یکی از عجیب‌ترین علائم نابینائی امپریالیسم آن لاقیدی مخصوصی است که بریتانیای کبیر، فرانسه و دول امپریالیستی در اقدام به این عمل از خود نشان میدهند. بریتانیای کبیر در این راه از همه جلوتر رفته است. قسمت اعظم نبردهائی که ما بکمک آن امپراطوری هندوستان را مسخر خود ساختیم، بتوسط نیروهائی که از اهالی بومی تشکیل داده بودیم انجام گرفته است؛ درهندوستان و نیز در این اواخر در مصر ارتش‌های دائمی عظیمی تحت فرماندهی بریتانیائیها قرار دارند؛ تقریباً تمام جنگهائی که ما برای تسخیر افریقا نموده‌ایم، باستثناء جنگهای مربوط به قسمت جنوبی آن بتوسط بومیان انجام گرفته است».

ارزیابی هوبسن در بارهٔ دورنمای تقسیم چین از نظر اقتصادی چنین است: «در چنین صورتی قسمت اعظم اروپای باختری منظره و جنبه‌ای بخود خواهد گرفت که اکنون قسمتهائی از کشورهای زیرین دارند: جنوب انگلستان و ریویرا و نقاطی از ایتالیا و سوئیس که توریست‌ها بیش از هر جا از آنها دیدن مینمایند و محل سکونت توانگرانست. بعبارت دیگر منظرهٔ آن چنین خواهد بود: مشت تا چیزی از اشراف ثروتمند که از خاور دور بهره سهام و مقرری میگیرند؛ گروه نسبتاً بزرگتری از کارمندان حرفه‌ای و بازرگانان وعدهٔ کثیرتری از نوکران وخدمتکاران و کارگران بنگاههای حمل و نقل و صنایعی که به تکمیل آخرین قسمت اشیاء ساخته شده مشغولند. ولی رشته‌های عمدهٔ صنایع از بین خواهد رفت و مقادیر هنگفتی مواد غذائی و اشیاء تهیه ساخته بعنوان خراج از آسیا و افریقا وارد خواهد شد». «ببینید اتحاد وسیعتر کشورهای باختری یعنی فدراسیون اروپائی دول معظم چه امکاناتی برای ما فراهم خواهد نمود: یک چنین فدراسیونی نه تنها مدنیت جهانی را بجلو سوق نخواهد داد، بلکه ممکنست خطر عظیم طفیلیگری باختری را در برداشته باشد که عبارتست از: متمایز شدن گروهی از کشورهای صنعتی پیشرو که طبقات فوقانی آنها از آسیا و افریقا خراج عظیمی در یافت میکنند و بکمک آن توده‌های کثیری از کارمندان و نوکران مطیع را نان میدهند که دیگر بتولید محصولات هنگفت کشاورزی و صنعتی مشغول نبوده، بلکه تحت نظر آریستوکراسی مالی نوین بخدمات شخصی یا کارهای فرعی صنعتی مشغولند. بگذار کسانیکه آماده‌اند از این «ثوری» (باید گفته میشد: از این دور نما) مروی برگردانند و آنرا قابل بررسی نمیدانند در شرایط اقتصادی ـ اجتماعی آن شهرستانهای انگلستان جنوبی فعلی که اکنون در این وضع قرار دارند ـ تعمق نمایند. بگذار آنها فکر کنند اگر چین تحت نظارت اقتصادی این گروه فینانسیست‌ها یا «سرمایه گذاران» و کارمندان سیاسی و بازرگانی و صنعتی آنان قرار میگرفت و این گروه از بزرگترین منابع دست نخورده‌ایکه جهان تاکنون بخود دیده است بهره‌کشی مینمودند و آنرا در اروپا بمصرف میرساندند ـ این سیستم چه دامنهٔ عظیمی بخود میگرفت. بدیهیست وضعیت بسیار بغرنج است، حساب بازی نیروهای جهانی بمراتب مشکلتر از آنستکه بتوان تحقق این پیش بینی و یا هر پیش بینی دیگری را در بارهٔ آینده تنها در یکجهت زیاد محتمل دانست. ولی آن نفوذهائی که در حال حاضر امپریالیسم اروپای باختری را اداره مینمایند، همانا در این جهت سیر میکنند و اگر بمقاومتی برخورد ننمایند وبسوی دیگری متوجه نشوند، درست در جهت انجام همین پروسه عمل خواهند کرد» *.

نویسنده کاملاً محق است: اگر نیروهای امپریالیسم بمقاومتی بر خورد نمی کردند، کار را درست بهمین جا هم‌می کشاندند. اهمیت «کشورهای متحدهٔ اروپا» در شرایط کنونی یعنی امپریالیستی اینجا بدرستی مورد ارزیابی قرار گرفته است. فقط می بایستی اضافه میشد که در درون جنبش کارگری نیز اپورتونیستها که اکنون در اکثریت کشورها موقتاً پیروز شده‌اند بطور منظم و بدون انحراف درست در همین جهت «عمل مینمایند». امپریالیسم که معنای آن تقسیم جهان و استثمار نه تنها چین است؛ امپریالیسم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتی از ثروتمندترین کشورهاست، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی بوجود می آورد و بدینطریق اپورتونیسم را می پروراند، شکل معینی به آن میدهد و آنرا مستحکم مینماید. فقط آن نیروهائی را که برضد امپریالیسم عموماً و برضد اپورتونیسم خصوصاً مبارزه مینمایند و عدم مشاهده آنها از طرف هوبسن سوسیال لیبرال امری طبیعی است، نباید فراموش نمود.

گرهار هیلدبراند، اپورتونیست آلمانی که در موقع خود بمناسبت دفاع از امپریالیسم از حزب اخراج شد و امروز میتوانست پیشوای حزب باصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان باشد، گفته‌های هوبسن را خیلی خوب تکمیل میکند، بدینطریق که تشکیل «کشورهای متحدهٔ اروپای باختری» را (بدون روسیه) بمنظور عملیات «مشترک»... علیه سیاه پوستان افریقا، علیه «جنبش بزرگ اسلامی» و نیز بمنظور تهیه یک «ارتش و ناوگان هوائی نیرومند» علیه «ائتلاف ژاپن و چین» ◎ و غیره تبلیغ مینماید.

توصیفی که شولتسه گورنیتس از «امپریالیسم بریتانیا» مینماید همان خصوصیات طفیلیگری را بما نشان میدهد. در آمد ملی انگلستان از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ تقریباً دو برابر شد و حال آنکه در آمد حاصله «از خارجه» طی همان مدت ۹ بار افزایش یافت. اگر «خدمت» امپریالیسم «تربیت سیاه پوستان برای کار» باشد (بدون جبر که کار از پیش نمیرود...) در عوض «خطر» امپریالیسم هم این خواهد بود که «اروپا کار جسمانی را ـ ابتدا کار کشاورزی و معدنی و

---

* Hobson ص ـ ۱۰۳، ۲۰۵، ۱۴۴، ۳۳۵، ۳۸۶.

◎ Gerhard Hildebrand: „Die Erschütterung der Industrieherrschaft und des Industriesozialismus". (گرهارد هیلدبراند: «تزلزل سیادت صنایع و سوسیالیسم صنعتی». مترجم). ۱۹۱۰، ص ـ ۲۲۹ و صفحات بعدی.

سپس کار خشن‌تر صنعتی را بگردن بشر سیاه پوست تحمیل کند و خود با خاطری آسوده به تنزیل گرفتن مشغول گردد و بدینوسیله شاید هم موجبات رهائی اقتصادی و سپس سیاسی نژادهای سرخ پوست و تیره پوست را فراهم سازد».

در انگلستان روز بروز قسمت بیشتری از زمینها را از کشاورزی منتزع نموده و بورزش و تفریح و تفرج اغنیا اختصاص میدهند. در مورد اسکاتلند که اشرافیترین منطقهٔ شکار و ورزش است میگویند که «این سر زمین به برکت گذشتهٔ تاریخی خود و از دولت سر مستر کارنه‌جی زندگی میکند» (کارنه‌جی یك میلیاردر امریکائیست). در انگلستان فقط برای اسب دوانی و شکار روباه سالیانه چهارده میلیون پوند استرلینگ (قریب ۱۳۰ میلیون روبل) خرج میشود. تعداد تنزیل بگیران انگلستان تقریباً به یکمیلیون نفر میرسد. تعداد نسبی افرادی که به کارهای تولیدی مشغولند دائماً در تنزل است:

	سکنهٔ انگلستان	تعداد کارگر در رشته های عمدهٔ صنایع	تعداد کارگران نسبت بتمام سکنه
	(به میلیون)		
۱۸۵۱	۱۷۰۹	۴۰۱	۲۳ در صد
۱۹۰۱	۳۲۰۵	۴۰۹	۱۵ در صد

محقق بورژوآی «امپریالیسم بریتانیا در آغاز قرن بیستم» وقتی از طبقهٔ کارگر انگلیس سخن میراند. مجبوراست همواره بین «قشرفوقانی» کارگران و «قشر پائین صرفاً پرولتاریائی» فرق قائل شود. قشرفوقانی شامل گروهی از اعضاء کئوپراتیوها و اتحادیه های حرفه ای و انجمن های ورزشی و مجامع کثیر مذهبی است. قانون انتخابات که در انگلستان «هنوز هم بحد کافی محدود هست برای آنکه بتواند قشر پائین صرفاً پرولتاریائی را از حق انتخابات محروم نماید» با سطح این قشر وفق داده شده است!! برای اینکه وضع طبقهٔ کارگر انگلیس را رنگ وروغن بزنند معمولاً فقط از قشر بالائی که اقلیتی از پرولتاریا را تشکیل میدهد، دم میزنند. مثلاً «موضوع بیکاری اکثراً مسئله ایست مربوط بلندن و قشرپائین پرولتاریا که سیاستمداران کمتر آنرا بحساب می آورند» *... باید گفته میشد: که سیاست یاران بورژوآ و اپورتونیست های «سوسیالیست» کمتر آنرا بحساب می آورند.

از جملهٔ خصوصیات امپریالیسم که با پدیده‌های مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) بکشورهای نامبرده از کشورهای عقب مانده تریست که سطح دستمزد در آنها پائین تراست. بطوریکه هوبسن متذکر میگردد مهاجرت از انگلستان از سال ۱۸۸۴ رو بکاهش میرود: عدهٔ مهاجرین در سال مزبور ۲۴۲ هزار و در سال ۱۹۰۰–۱۶۹ هزار بود. عدهٔ مهاجرین از آلمان در جریان دهسال ۱۸۸۱–۱۸۹۰ بحداعلای خود یعنی به ۱۴۵۳ هزار رسید و طی دو دهسالهٔ بعدی به ۵۴۴ و ۳۴۱ هزار تنزل

* Schulze-Gaevernitz. Br Imp. 301.

نمود. در عوض بر تعداد کارگرانی که از اطریش، ایتالیا، روسیه و کشورهای دیگر به آلمان میآمدند افزوده شد. طبق سر شماری سال ۱۹۰۷ تعداد خارجیان در آلمان ۱۳۴۲۲۹۴ نفر بود که از آنها ۴۴۰۸۰۰ نفر کارگر صنعتی و ۲۵۷۳۲۹ نفر کارگر کشاورزی بودند*. در فرانسه «قسمت مهمی» از کارگران صنایع معدنی را خارجیان تشکیل میدهند: لهستانی ها، ایتالیائی ها واسپانیائی ها**. در ایالات متحده مهاجرین اروپای شرقی و جنوبی کم مزدترین کارها را دارند و حال آنکه تعداد کارگران امریکائی که بسمت سر کارگر کار کرده و بر مزدترین کارها را دارند از لحاظ نسبی بیش از همه است***. امپریالیسم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آنها را از تودهٔ وسیع پرولتاریا مجزا سازد.

ذکر این نکته لازم است که در انگلستان تمایل امپریالیسم مبنی بر اینکه بین کارگران شکاف ایجاد کند و اپورتونیسم را در بین آنها تقویت نماید و جنبش کارگری را موقتاً دچار فساد سازد، مدتها قبل از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم متظاهر گردیده بود. زیرا دو صفت مشخصهٔ مهم امپریالیسم یعنی مستملکات عظیم مستعمراتی و موقعیت انحصاری در بازار جهانی از نیمهٔ قرن نوزدهم در انگلستان وجود داشت. مارکس و انگلس سالهای متمادی این رابطه اپورتونیسم در جنبش کارگری را با خصوصیات امپریالیستی سرمایه‌داری انگلستان بطور منظمی بررسی مینمودند. مثلاً انگلس در ۷ اکتبر سال ۱۸۵۸ به مارکس نوشت: «پرولتاریای انگلستان عملاً بطور روز افزونی جنبهٔ بورژوآزی بخود میگیرد و بنظر میرسد این ملت که از هر ملت دیگری بیشتر بورژوآست میخواهد سر انجام کار را بجائی برساند که در ردیف بورژوآزی یک اشرافیت بورژوازی و یك پرولتاریای بورژوازی داشته باشد. بدیهیست این امر از طرف ملتی که تمام جهان را استثمار مینماید تا حدود معینی طبق قاعده بنظر می رسد». تقریباً پس از یکربع قرن، انگلس در نامهٔ مورخهٔ ۱۱ اوت ۱۸۸۱ از «بدترین تردونیون های انگلیسی» صحبت میکند «که اجازه میدهند افرادی بر آنها رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست کم جیره بگیر وی هستند». و اما انگلس در نامه دیگر خود به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ چنین مینویسد: «از من می پرسید کارگران انگلیسی در بارهٔ سیاست استعماری چه فکر میکنند؟ همان فکری که در بارهٔ سیاست بطور کلی میکنند. اینجا حزب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال های محافظه کار و لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده باتفاق آنان از انحصار مستعمراتی

* Statistik des Deutschen Reichs, Bd. 211 (آمار دولت آلمان. مترجم).

** Henger: "Die Kapitalsanlage der Franzosen" St. 1913 (هنگر. «سرمایه گذاری های فرانسوی». مترجم).

*** Hourvich: "Immigration and Labour". N.-Y. 1913. (هورویچ. «مهاجرت به درون کشور و کار». نیویورک. مترجم).

انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده مینماینده *. (عین همین مطلب را هم انگلس در سال ۱۸۹۲ در پیشگفتار چاپ دوم کتاب خود موسوم به «وضع طبقهٔ کارگر در انگلستان» تشریح نموده است).

در اینجا علت و معلول بطور واضح ذکر گردیده است. یعنی: ۱) استثمار تمام جهان از طرف این کشور؛ ۲) موقعیت انحصاری آن در بازار جهانی؛ ۳) انحصار مستعمراتی آن. معلول: ۱) بورژوآ شدن بخشی از پرولتاریای انگلستان؛ ۲) قسمتی از آن اجازه میدهد افرادی بروی رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست کم جیره بگیر آن هستند. امپریالیسم آغاز قرن بیستم تقسیم جهان را بین مشتی از دول بپایان رسانده و هر یك از این دول اکنون آنچنان قسمتی از «تمام جهان» را استثمار میکند (به منظور تحصیل ما فوق سود) که اندکی از آنچه انگلستان در سال ۱۸۵۸ استثمار میکرد کمتر است؛ هر یك کارتلها از این دول در سایهٔ ترستها، کارتلها و سرمایهٔ مالی و داشتن مناسبات وامده با وامدار ــ در بازار جهانی دارای موقعیت انحصاریست و هر یك از آنها تا درجهٔ معینی از انحصار مستعمراتی بر خوردار است (دیدیم که از ۷۵ میلیون کیلومتر مربع مجموع مستعمرات جهان ۶۵ میلیون یعنی ۸۶ در صد در دست شش دولت متمرکز است؛ ۶۱ میلیون یعنی ۸۱ در صد در دست سه دولت متمرکز است).

وجهٔ تمایز موقعیت کنونی وجود آنچنان شرایط اقتصادی و سیاسی است که نمیتوانست بر شدت آشتی ناپذیری اپورتونیسم با منافع عمومی و اساسی جنبش کارگری نیفزاید: امپریالیسم از حالت جنینی خود خارج شده و بیك سیستم مسلط مبدل گردیده است؛ انحصارهای سرمایه‌داری در اقتصاد ملی و سیاست جای اول را اشغال مینمایند؛ تقسیم جهان بپایان رسیده است؛ و اما از طرف دیگر بجای انحصار بدون شریك انگلستان، اکنون می بینیم عدهٔ قلیلی از دول امپریالیستی برای شرکت در این انحصار بایکدیگر بمبارزه ای مشغولند که صفت مشخصهٔ تمام آغاز قرن بیستم را تشکیل میدهد. اپورتونیسم اکنون دیگر نمیتواند در جنبش کارگری یك کشور، آنطور که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در انگلستان مشاهده میشد ــ برای مدتی مدید یعنی دهها سال پی در پی پیروزی مطلق داشته باشد. اپورتونیسم در یکسلسله از کشورها بنضج خود رسیده، از حد نضج گذشته و گندیده شده و بعنوان سوسیال شوینیسم◎ کاملا با سیاست بورژوازی در آمیخته است.

---

* Briefwechsel von Marx und Engels Bd., II S. 290; IV, 453. K. Kautsky: «Sozialismus und Kolonialpolitik», Brl. (مکاتبهٔ مارکس و انگلس جلد دوم، مترجم). — (ک. کائوتسکی: «سوسیالیسم و سیاست مستعمراتی»، برلن، مترجم). این رساله در آن عهدی نوشته شده بود که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود.

◎سوسیال شوینیسم روسی حضرات پوتر سف ها، چخنکل ها، ماسلف ها و غیره نیز، خواه بصورت آشکار و خواه بصورت پنهانی خود (آقایان چخیدزه، اسکوبلف، آکسلرد، مارتف و غیره) از یکی از اشکال روسی اپورتونیسم یعنی از انحلال طلبی پدید آمده است.

۹ــ انتقاد از امپریالیسم

انتقاد از امپریالیسم بمعنای وسیع این کلمه از نظر ما عبارت از روشی است که طبقات گوناگون جامعه، برحسب ایدئولوژی عمومی خود، نسبت بسیاست امپریالیسم دارند.

میزان عظیم سرمایه مالی که در دست عدهٔ معدودی متمرکز شده و شبکه انبوهی از مناسبات و ارتباطات بوجود آورده و دامنهٔ این شبکه با چنان وسعت غیر قابل تصوری گسترش یافته که نه تنها تودهٔ سرمایه داران و صاحبکاران متوسط و کوچك بلکه خرده‌پاترین آنها رانیز تابع سرمایهٔ مالی نموده است، از یکطرف و مبارزهٔ حاد با سایر گروههای ملی و دولتی فینانسیست ها بر سر تقسیم جهان و سیادت بر کشورهای دیگر ــ از طرف دیگر ــ موجب شده است که تمام طبقات دارا یکجا بسوی امپریالیسم روآور شوند. مجذوبیت «همگانی» به دورنماهای امپریالیسم، دفاع دیوانه وار از آن و رنگ آمیزی آن بتمام وسائل ممکنه ــ چنین است صفت مشخصه دوران حاضر. ایدئولوژی امپریالیستی در طبقهٔ کارگر نیز نفوذ مینماید. دیوار چین این طبقه را از طبقات دیگر جدا نکرده است. اگر پیشوایان حزب کنونی باصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان بحق و بجا به «سوسیال امپریالیست» یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار ملقب شده اند ــ باید دانست در سال ۱۹۰۲ هم هوبسن وجود «امپریالیست های فابین» را در انگلستان که به سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین» تعلق داشتند خاطر نشان نموده است.

دانشمندان و پولیسیست های بورژوازی معمولا به شکل نسبتاً پوشیده ای از امپریالیسم دفاع میکنند، بدینطریق که سیادت مطلق امپریالیسم و ریشه های عمیق آنرا پرده پوشی مینمایند. میکوشند جزئیات و فرعیات را در درجهٔ اول اهمیت قرار دهند و تلاش میکنند با طرحهای بکلی بی اهمیت «رفرم» از قبیل بر قراری نظارت پلیسی بر ترستها یا بانکها و غیره توجه را از آنچه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند. امپریالیستهای وقیح و بی پرده ایکه جسارت دارند اندیشهٔ مربوط به اصلاح خصوصیات اساسی امپریالیسم را اندیشه‌ای نابخردانه اعلام دارند کمتر بسخن بر میخیزند.

اینك مثالی ذکر مینمائیم. امپریالیستهای آلمانی در نشریهٔ موسوم به «بما یگانی اقتصاد جهانی» سعی دارند جریان جنبش آزادیبخش ملی را در مستعمرات و البته بخصوص در مستعمرات غیر آلمانی تعقیب نمایند. آنها تك جوشها و اعتراضاتی را که در هندوستان میشود و جنبشی را که در ناتال (جنوب افریقا) و در هند هلند و غیره وجود دارد ذکر میکنند. یکی از آنها در خصوص یك نشریهٔ انگلیسی حاوی گزارش مربوط بکنفرانسی از ملتها و نژادهای تابع که از ۲۸ تا ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان مختلف مللی از آسیا و افریقا و اروپا که تحت سیادت بیگانگان قراردارند تشکیل شده بود ــ مقاله‌ای نوشته و ضمن آن نطقهای ایراد شده در این کنفرانس را چنین ارزیابی مینماید: «بما میگویند با امپریالیسم باید مبارزه کرد؛ دولتهای فرمانروا باید حق ملل تابعه را باستقلال برسمیت بشناسند؛ دادگاه بین المللی باید بر اجرای قراردادهای

منعقده بین دول معظم و ملتهای کوچك نظارت کند. کنفرانس مزبور از این خواهشهای معصومانه گامی فراتر نمینهد. ما اثری از درك این حقیقت نمی بینیم که امپریالیسم درشکل کنونی خود با سرمایه‌داری ارتباط ناگسستنی دارد و بدینجهت (!!) مبارزهٔ مستقیم با امپریالیسم امریست بی نتیجه مگر اینکه باقداماتی علیه برخی از زیاده رویهای بویژه نفرت انگیز آن اکتفا شود»[۵]. چون اصلاح رفرمیستی ارکان امپریالیسم چیزی نیست جز فریب و خواهشهای معصومانه و چون نمایندگان بورژوازی ملل ستمکش بسوی جلو «فراتر» از این گامی نمی نهد، بدینجهت نمایندهٔ بورژوازی ملت ستمکر گامی «فراتر» از این بسوی عقب بر میدارد یعنی در برابر امپریالیسم جبهه بزمین میساید و آنرا درلفافه ادعای «علمی بودن» مستور میگرداند. اینهم نوعی از «منطق» است!

مسائلی حاکی از اینکه آیا تغییرات رفرمیستی ارکان امپریالیسم امکان پذیراست و آیا باید بجلو رفت و تضاد هائی را که زائیدهٔ امپریالیسم است بیش از پیش جدت داد و آنها را عمیقتر ساخت یا اینکه باید بعقب رفت ــ از مسائل اساسی انتقاد از امپریالیسم است. چون خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارتست از بسط ارتجاع در تمام جهات و تشدید ستمگری ملی ناشی از ستمگری الیگارشی مالی و نیز بر افتادن رقابت آزاد، لذا امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای امپریالیستی با اپوزیسیونی از خرده بورژوآهای دموکرات مواجه میشود. علت قطع علاقه با مارکسیسم از طرف کائوتسکی و جریان وسیع بین المللی کائوتسکیسم اینستکه کائوتسکی نه فقط نکوشید و نتوانست خود را در صف مقابل این اپوزیسیون خرده بورژوازی و رفرمیستی که پایهٔ اقتصادی آن ارتجاعیست ــ قراردهد، بلکه بر عکس در عمل با آن در آمیخت.

جنگ امپریالیستی سال ۱۸۹۸ علیه اسپانیا در ایالات متحده موجب پیدایش اپوزیسیونی از «ضد امپریالیست ها» گردید. اینها آخرین موهیکان های◎ دموکراسی بورژوازی بودند که این جنگ را جنگ «تبهکارانه» می نامیدند، تصرف اراضی دیگران را نقض مشروطیت میدانستند، عملی را که نسبت به آگوینالدو پیشوای بومیان فیلیپین شد (بوی وعده دادند که کشورش آزاد خواهد بود، ولی بعداً سپاهیان امریکائی را در آنجا پیاده کردند و فیلیپین را بتصرف خود در آوردند) «فریب شوینیست ها» میخواندند و سخنان لینکلن را

نقل قول مینمودند حاکی از اینکه: «هنگامیکه سغید پوست بر خود حکومت میکند، این عمل حکومت بر خویشتن است ولی هنگامیکه بر خود و در عین حال بر دیگران حکومت میکند ــ این دیگر حکومت بر خویشتن نبوده بلکه استبداد است»[۶]. ولی مادامکه این انتقاد کنندگان از اعتراف به ناگسستنی بودن ارتباط امپریالیسم با ترستها و بنابر این با ارکان سرمایه‌داری واهمه داشتند و مادامکه از گرویدن به نیروهائیکه بتوسط سرمایه‌داری بزرگ و در نتیجهٔ تکامل آن بوجود می آیند هراسناك بودند ــ انتقادشان کماکان جنبهٔ «خواهشهای معصومانه» را داشت.

هوبسن نیز در انتقاد از امپریالیسم بطور عمده از همین نظریات پیروی مینماید. هوبسن در رد «ناگزیری امپریالیسم» و اعلام ضرورت «ارتقاء قدرت خرید» اهالی (در دوران سرمایه‌داری!) ــ بر کائوتسکی سبقت جسته است. کسانیکه در انتقاد از امپریالیسم و قدرت مطلق بانکها و الیگارشی مالی و غیره از نظریهٔ خرده بورژوازی پیروی میکنند عبارتند از آگاد، آ. لانسبورگ، ل. اشوه‌گه که ما در این رساله بکرات از آنها نقل قول نموده ایم و نیز ویکتور برار، از نویسندگان فرانسوی، مولف یك کتاب سطحی بنام «انگلستان و امپریالیسم» منتشره در سال ۱۹۰۰. همهٔ آنها بدون آنکه ذره ای ادعای مارکسیست بودن داشته باشند، رقابت آزاد و دموکراسی را در نقطهٔ مقابل امپریالیسم قرار میدهند، طرح احداث راه آهن بغداد را که به تصادمات و جنگ منجر میگردد تقبیح میکنند و ضمناً همه «خواهشهای معصومانه» ای در بارهٔ صلح مطرح مینمایند و غیره و غیره ــ حتی آ. نیمارك متخصص آمار نشر اوراق بهادار بین المللی نیز جزو آنهاست. نامبرده ضمن محاسبهٔ صدها میلیارد فرانك پشتوانه های «بین المللی» در سال ۱۹۱۲ بانك بر آورد که: «آیا میتوان تصور کرد صلح بر هم خواهد خورد...؟ و باوجود چنین پیکره های هنگفتی به‌ریسك بریا کردن جنگ تن در خواهند داد؟»◎

یك چنین ساده لوحی از طرف اقتصاددانان بورژوآ موجب شگفتی نیست؛ بعلاوه اینموضوع بسود آنها نیز هست که خود را تا اینحدرجه ساده لوحی زده و در شرایط امپریالیسم «بطور جدی» از صلح دم بزنند. ولی برای کائوتسکی که در سالهای ۱۹۱۴ــ۱۹۱۵ ــ۱۹۱۶ به پیروی از همین نظریه بورژوآ رفرمیستی پرداخته ادعا میکند در مورد صلح «همه توافق نظردارند» (امپریالیستها، باصطلاح سوسیالیستها و سوسیال پاسیفیست ها) ــ دیگر چه چیزی از مارکسیسم باقی میماند؟ بجای تجزیه و تحلیل و آشکار ساختن تمام عمق تضادهای امپریالیسم ما فقط یك چیز می بینیم و آن «تمایل معصومانه» رفرمیستی به سهل انگاشتن این تضادها و نفی آنهاست.

اینك نمونهٔ کوچکی از انتقاد اقتصادی کائوتسکی از امپریالیسم. او پیکره های صادرات و واردات سالهای ۱۸۷۲ و ۱۹۱۲ انگلستان را در مورد مصر با یکدیگر مقایسه میکند؛ معلوم میشود رشد این صادرات و واردات از رشد صادرات و واردات عمومی انگلستان کمتر بوده است. کائوتسکی از اینجا چنین نتیجه گیری میکند: «هیچ دلیلی برای این فرض در دست نداریم که اگر مصر تحت اشغال نظامی قرار نمیگرفت بازرگانی با این کشور باوجود فشار

• Welt wirtschaftliches Archiv, Bd. II. (بایگانی اقتصاد جهانی جلد ۲، مترجم) ص ــ ۱۹۳

◎ موهیکان ها ــ گروهی از طوایف هندوهای امریکای شمالی هستند که در حال زوال و از بین رفتند. آخرین موهیکان ها ــ نام رمان یکی از نویسندگان امریکائی بنام فنیمور کوپر است. بطور کلی آخرین نمایندگان جریانهای اجتماعی در حال زوال را ــ آخرین موهیکان ها مینامند. ه. ت.

• Patouillet «L, impérialisme américain», Dijon ۱۹۰۴ (ژ. پاتویه: «امپریالیسم امریکا»، دیژون، مترجم) ص ــ ۲۷۲.

◎ Bulletin de «L, Institut International de Statistique, T. XIX, livr. II, p. 225 (پژوهشگاه آمار بین المللی، جلد ۱۹، کتاب ۲، ص ۲۲۵، مترجم).

عوامل اقتصادی کمتر رشد میکرده. «تمایل سرمایه به بسط و توسعه» «بهتر از هر چیز بوسیلهٔ دموکراسی مسالمت آمیز ممکن است عملی گردد نه بوسیلهٔ شیوه های قهری امپریالیستی» *.

این استدلال کائوتسکی که آقای اسپکتاتور هوادار دو آتشه وی در روسیه (و استتار کننده سوسیال شوینیست ها در روسیه) آنرا به صدها آهنگ زیر و بم تکرار میکند، اساس انتقاد کائوتسکیستی را از امپریالیسم تشکیل میدهد و از اینرو باید با تفصیل بیشتری روی آن مکث نمود. نخست قسمتی از گفته های هیلفردینگ را نقل مینمائیم که کائوتسکی بارها و منجمله در آوریل سال ۱۹۱۵ اعلام نموده که نتیجه گیریهای وی را «تمام تئوریسین های سوسیالیست باتفاق آراء قبول دارند».

هیلفردینگ مینویسد: «کار پرولتاریا این نیست که در مقابل سیاست سرمایه‌داری مترقی تر سیاست عقب مانده ای را قرار دهد که مربوط به عصر بازرگانی آزاد و مناسبات خصومت آمیزنسبت بدولت است. پاسخی که پرولتاریا در مقابل سیاست اقتصادی سرمایهٔ مالی و امپریالیسم میتواند بدهد آزادی بازرگانی نبوده، بلکه فقط سوسیالیسم است. هدفی که سیاست پرولتاریائی در حال حاضر میتواند تعقیب کند ایدآلی نظیر بر قراری مجدد رقابت آزاد ــ که اکنون دیگر به یك ایدآل ارتجاعی مبدل شده ــ نبوده، بلکه فقط و فقط نابودی کامل رقابت از طریق بر چیدن بساط سرمایه داریست» **.

کائوتسکی با دفاع از «ایدآلی» که برای دوران سرمایهٔ مالی، یك «ایدآل ارتجاعی» است و با دفاع از «دموکراسی مسالمت آمیز» و «فشار عوامل اقتصادی» پیوند خود را با مارکسیسم قطع نمود: ــ زیرا این ایدآل از نظر عینی تاریخ را بعقب میکشاند یعنی از سرمایه‌داری انحصاری بسوی سرمایه‌داری غیر انحصاری متوجه میگردد و از اینرو چیزی نیست جز یك فریب رفرمیستی.

بازرگانی با «مصر (یا با مستعمرهٔ دیگر و یا با کشور نیمهٔ مستعمره) اگر این کشور تحت اشغال نظامی قرار نمیگرفت یعنی اگر امپریالیسم و سرمایهٔ مالی وجود نمیداشت با شدت بیشتری مرشد میکرده». و اما معنای این عبارت چیست؟ آیا اینست که اگر رقابت آزاد بوسیلهٔ انحصار ها بطور کلی و بوسیلهٔ «ارتباط ها» یا فشار (یعنی همان انحصار) سرمایهٔ مالی و بوسیلهٔ تملك انحصاری برخی از کشور ها بر مستعمرات محدود نمیگشت، آنگاه تکامل سرمایه داری سریعتر انجام می پذیرفت؟

استدلالات کائوتسکی معنای دیگری نمیتواند داشته باشد و این «معناء هم بیمعناست. فرض کنیم که آری یعنی رقابت آزاد در صورت نبودن هیچگونه انحصاری، سرمایه داری و بازرگانی را با سرعت بیشتری تکامل میداد. ولی هر قدر تکامل بازرگانی و سرمایه‌داری سریعترانجام پذیرد، بهمان نسبت تمرکز تولید و سرمایه نیز که بوجود آورندهٔ انحصارست شدید تر میشود و اما انحصارها هم اکنون بوجود آمده اند ــ و همانا از درون رقابت آزاد هم بوجود آمده اند! حتی اگر انحصارها اکنون سیر تکامل را بطئی هم نموده باشند باز این موضوع نمیتواند دلیلی بنفع آزادی رقابت باشد، که پس از بوجود آوردن انحصارها دیگر بقایش امکان پذیر نیست.

هر قدر هم استدلالهای کائوتسکی را زیرورو کنید باز جز ارتجاع و رفرمیسم بورژوآزی چیزی در آن نمی یابید.

اگر هم بخواهیم این استدلالها را اصلاح نمائیم و نظیر اسپکتاتور بگوئیم: بازرگانی مستعمرات انگلستان با انگلستان اکنون بطئی تر از بازرگانی آنان با سایر کشورها توسعه می یابد ــ باز کائوتسکی را نجات نخواهیم داد. زیرا انگلستان را نیز همان انحصار و همان امپریالیسم میکوبد، منتهی انحصار و امپریالیسم کشور دیگر (امریکا، آلمان). میدانیم که کارتلها موجب پیدایش تعرفه های گمرکی حمایتی نوع جدید و نوظهوری شده اند: درست آن محصولاتی مورد حمایت قرار میگیرند (اینموضوع را انگلس نیز در جلد سوم «کاپیتال» متذکر گردیده است) که بطرد صادرات میخورند. و نیز میدانیم یکی از خصوصیات کارتلها و سرمایهٔ مالی استفاده از سیستم «صدور کالا با قیمتهای نازلتر از مایه» یا بقول انگلیسها سیستم «بیرون ریختن کالا» است: کارتل محصول خود را در داخل کشور به قیمت انحصاری گزاف بفروش میرساند، ولی در خارجه قیمت را ۳ بار تنزل میدهد تا بدینطریق رقیب خود را زمین بزند و تولید خود را بحداکثر توسعه بخشد و قس علیهذا. اگر می بینیم آلمان بازرگانی خود را با مستعمرات انگلستان سریعتر از خودانگلستان توسعه میدهد ــ این فقط ثابت میکند که امپریالیسم آلمان تازه نفس تر، زورمند تر، متشکل تر و در مرحله ای بالاتر از امپریالیسم انگلستان است ــ ولی اینموضوع بهیچوجه «تفوق» بازرگانی آزاد را به ثبوت نمیرساند، زیرا اینجا سخن بر سر مبارزهٔ بازرگانی آزاد علیه اصول حمایت گمرکی و وابستگی مستعمراتی نبوده، بلکه بر سر مبارزهٔ یك امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر، یك انحصار علیه انحصار دیگر و یك سرمایهٔ مالی علیه سرمایهٔ مالی دیگر است. تفوق امپریالیسم آلمان بر امپریالیسم انگلستان از دیوار مرزهای مستعمراتی یا از تعرفه‌های گمرکی حمایتی نیرومندتر است: از اینموضوع بنفع بازرگانی آزاد و «دموکراسی مسالمت آمیز» اقامهٔ «دلیل» نمودن معنایش فرومایگی و فراموشی خصوصیات و صفات اساسی امپریالیسم و جازدن رفرمیسم خرده بورژوازی بعوض مارکسیسم است.

شایان توجهست که حتی آ. لانسبورگ، اقتصاددان بورژوآ، با آنکه همانند کائوتسکی بشیوه ای خرده بورژوآئی از امپریالیسم انتقاد مینماید، معهذا مدارك مربوط به آمار بازرگانی را بطرزی علمی تر مورد بررسی قرار میدهد. او تنها یك کشور تصادفی و فقط مستعمرات را با کشورهای دیگر مقایسه ننموده، بلکه صادرات یك کشور امپریالیستی را ۱) به کشورهائی که از لحاظ مالی به آن وابسته هستند و از آن وام میگیرند و ۲) به کشورهائی که از لحاظ مالی به آن وابسته نیستند ــ مورد مقایسه قرار میدهد و چنین نتیجه میگیرد: (رجوع شود به صفحهٔ ۶۶۳. مترجم).

لانسبورگ از این پیکره‌ها نتیجه گیری نکرده است و بدینجهت

---

* Kautsky: «Nationalstaat, imperialistischer Staat und Staatenbund» Nürnberg 1915 (کائوتسکی، «دولت ملی، دولت امپریالیستی و اتحاد دولتها». نورنبرگ. مترجم). ص ــ ۷ و ۷۲.

** «سرمایه مالی». ص ۵۶۷.

بطرز عجیبی باین نکته پی نبرده است که اگر این پیکره ها دلیلی برای اثبات موضوعی هم باشند، آن دلیل فقط بر ضد وی گواهی میدهد، زیرا سیر رشد صادرات به کشورهائیکه از لحاظ مالی وابسته هستند ولو بمقدار کمی هم باشد باز بهرحال سریعتر از صادرات بکشورهائی بوده است که از لحاظ مالی وابسته نیستند (ما روی کلمهٔ «اگر» تکیه کردیم زیرا آماریکه لانسبورگ تهیه کرده است، بهیچوجه کامل نیست).

لانسبورگ ضمن بررسی ارتباط صادرات با وامها چنین مینویسد: «در سال ۱۸۹۰ ـ ۱۸۹۱ بامیانجیگری بانکهای آلمان قرارداد وامی با رومانی منعقد گشت. این بانکها در سالهای پیشین نیز قرضه هائی

صادرات آلمان (به میلیون مارك)

	1888	1908	نسبت افزایش	
به کشورهائی که از لحاظ مالی به آلمان وابسته نیستند:				
بریتانیای کبیر	۸۰۸	۴۰۰۷	+ ۳۶۳	۸۷
فرانسه	۲۱۰۲	۶۴۰۵	+ ۲۰۵	۸۷
بلژیك	۱۷۷۰۴	۴۰۱۰۱	+ ۱۲۷	۸۷
سوئیس	۱۳۷۰۲	۳۲۲۰۸	+ ۱۳۵	۸۷
استرالیا	۲۱۰۲	۴۳۷۰۹	+ ۱۰۸	۸۷
هند هلند	۶۵۱۰۸	۹۹۷۰۴	+ ۵۳	۸۷
جمع	۱۲۰۶۰۶	۲۲۶۴۴۱	+ ۸۷	۸۷
	۲۳۴۰۸	۴۵۱۰۵	۹۲+	۸۷
به کشورهائی که از لحاظ مالی به آلمان وابسته هستند:				
رومانی	۴۸۰۲	۷۰۰۸	+ ۴۷	۸۷
پرتقال	۱۹۰۰	۳۲۰۸	+ ۷۳	۸۷
آرژانتین	۶۰۰۷	۱۴۷۰۰	+ ۱۴۳	۸۷
برزیل	۴۸۰۷	۸۴۰۵	+ ۷۳	۸۷
شیلی	۲۸۰۳	۵۲۰۲	+ ۸۵	۸۷
ترکیه	۲۹۰۹	۶۴۰۰	+ ۱۱۴	۸۷
جمع	۸۰۸	۴۰۰۷	+ ۳۶۳	۸۷
	۲۳۴۰۸	۴۵۱۰۵	۹۲+	۸۷

بحساب این وام داده بودند. این وام بطور عمده برای خرید مصالح و لوازم راه آهن که از آلمان در یافت میگردید بمصرف میرسید. صادرات آلمان به رومانی در سال ۱۸۹۱ بالغ بر ۵۵ میلیون مارك بود. در سال بعد این رقم تا ۳۹۰۴ میلیون تنزل یافت وسپس با فواصلی چند باز هم پائین آمد و در سال ۱۹۰۰ به ۲۵۰۴ میلیون رسید. فقط در همین سالهای اخیر در نتیجهٔ دو وام تازه مجدداً به سطح سال ۱۸۹۱ ارتقاء یافت.

صادرات آلمان در پرتقال در نتیجهٔ وامهای سال ۱۸۸۸ ـ ۱۸۸۹ به ۲۱۰۱ میلیون (۱۸۹۰) رسید؛ سپس در دو سال بعد بترتیب تا ۱۹۰۲ و ۷۰۴ میلیون تنزل یافت و فقط در سال ۱۹۰۳ به سطح سابق خود رسید.

پیکره های مربوط به بازرگانی آلمان و آرژانتین از اینهم مشخص تر است. در نتیجهٔ وامهای سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ صادرات آلمان به آرژانتین در سال ۱۸۸۹ به ۶۰۰۷ میلیون رسید. پس از دو سال این صادرات روبهسرفته به ۱۸۰۶ میلیون یعنی کمتر از یك سوم مقدار سابق رسید. فقط در سال ۱۹۰۱ بود که به سطح سال ۱۸۸۹ رسید و از آن تجاوز نمود و این امر نتیجهٔ وامهای جدید دولتی و شهری و تأدیهٔ وجه برای ساختمان کارخانه های برق و معادن اعتباری دیگر بود.

صادرات به شیلی در نتیجهٔ وام سال ۱۸۸۹ تا ۴۵۰۲ میلیون (۱۸۹۲) ارتقاء یافت و یکسال بعد تا ۲۲۰۵ میلیون تنزل نمود. پس از وام جدید یکه قرارداد آن با میانجیگری بانکهای آلمان در سال ۱۹۰۶ منعقد شده بود، میزان صادرات به ۸۴۰۷ میلیون (۱۹۰۷) ترقی نمود و در سال ۱۹۰۸ باز تنزل کرد و به ۵۲۰۴ میلیون رسیده*.

لانسبورگ از این واقعیات یك نتیجهٔ اخلاقی خرده بورژوائی مضحکی میگیرد و آن اینکه تا چه اندازه صادراتی که به وام وابسته است نا استوار و نا موزونست، چقدر بد است بجای توسعهٔ «طبیعی» و «هماهنگ» صنایع میهنی سرمایه ها بخارج کشور صادر شود و چقدر بخششهای چندین میلیونی کروپ که در مورد وامهای خارجی انجام میگیرد برای وی «گران» تمام میشود و غیره. ولی واقعیات با وضوح تمام گواهی میدهند که: افزایش صادرات درست با کلاهبرداریهای شیادانه سرمایهٔ مالی ارتباط دارد و این سرمایه بهیچوجه در بند اخلاقیات بورژوآزی نبوده تمام همش مصروف آنست که از هرگاو دو پوست بکند: اولاً سود حاصله از وام، ثانیا سود دیگری از همان وام وقتیکه این وام بمصرف خرید مصنوعات کروپ یا مصالح راه آهن سندیکای فولاد و غیره میرسد.

باز تکرار میکنیم که ما بهیچوجه آماری را که لانسبورگ تهیه کرده است کامل نمیدانیم ولی ذکر آن حتمی بود، زیرا این آمار از آماریکه کائوتسکی و اسپکتاتور تهیه کرده اند علمی تراست و لانسبورگ در مورد این مسئله برداشت صحیحی مینماید. برای اینکه بتوان در بارهٔ اهمیت سرمایهٔ مالی در امر صادرات و غیره قضاوت نمود، باید توانست ارتباطی را که صادرات مخصوصاً و منحصراً با کلاهبرداریهای فینانسیست ها و با بازار فروش فرا آورده های کارتلها و غیره دارد مشخص نمود. ولی مقایسهٔ ساده مستعمرات بطور کلی ـ با کشورهای غیر مستعمره، مقایسهٔ یك امپریالیسم با امپریالیسم دیگر، مقایسهٔ یك کشور نیمهٔ مستعمره یا مستعمره (مصر) با سایر کشورها بمعنای آنستکه درست در مورد ماهیت قضیه سکوت اختیار شود و این نکته پرده پوشی گردد.

علت اینکه انتقاد تئوریك کائوتسکی از امپریالیسم هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و فقط بدرد موعظه در بارهٔ صلح و وحدت با ایورتونیست ها و سوسیال شوینیست ها میخورد ـ همانا اینستکه این انتقاد درست در مورد عمیقترین و ریشه ای ترین تضاد های امپریالیسم سکوت اختیار نموده و آنها را پرده پوشی مینماید: تضاد بین انحصارها و رقابت آزاد که بموازات آن وجود دارد، تضاد بین «معاملات» عظیم (و سود های عظیم) سرمایهٔ مالی

* «Die Banken» سال ۱۹۰۹، ۲صفحهٔ ۸۱۹ و صفحات بعدی.

و بازرگانی «مترقی‌مندانه» در بازار آزاد، تضاد بین کارتلها و ترستها از یکطرف و صنایع کارتلیزه نشده از طرف دیگر و قس علیهذا.

تئوری کذائی «اولترا ـ امپریالیسم» نیز که ساختهٔ کائوتسکی است دارای همین جنبهٔ ارتجاعیست. استدلال سال ۱۹۱۵ او را در این باره با استدلال سال ۱۹۰۲ هوبسن مقایسه کنید:

کائوتسکی: «... آیا سیاست امپریالیستی کنونی ممکن نیست بوسیلهٔ سیاستی جدید یعنی سیاست اولترا ـ امپریالیستی که استثمار مشترك جهان را از طریق یك سرمایهٔ مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده جایگزین مبارزه بین سرمایه های مالی ملی مینماید ـ از صحنه بدر شود؟ فرا رسیدن یك چنین فاز نوینی در سرمایه‌داری بهر حال امکان پذیراست. برای حل اینمسئله که آیا این فاز عملی است یا خیر، هنوز مقدمات کافی در دست نیست».*

هوبسن: «مسیحیت که در عدهٔ قلیلی از امپراطوریهای فدراتیو بزرگ که هر کدام یك سلسلهٔ مستعمرات غیر متمدن و کشورهای وابسته را در اختیار خود دارند ـ استوار گردیده، بنظر بسیاری قانونی ترین تکامل تمایلات کنونی و آنهم آنچنان تکاملیست که میتواند بیش از هر چیز در مورد نیل به صلحی دائمی که بر پایهٔ استوار انتر ـ امپریالیسم مبتنی باشد مایه امیدواری باشد».

کائوتسکی آنچیزیرا اولترا ـ امپریالیسم یا ما فوق امپریالیسم نامیده است که هوبسن ۱۳ سال قبل از وی انتر ـ امپریالیسم یا بین الامپریالیسم نامیده بود. پیشرفتی که کائوتسکی در رشتهٔ اندیشهٔ «علمی» نموده بجز اختراع کلام حکیمانه نوینی که در آن بجای یك پیشوند لاتینی پیشوند دیگری میگذارد فقط شامل اینستکه آنچه را هوبسن در ماهیت امر بعنوان سالوسی کشیش های انگلیسی توصیف میکند، او بعوض مارکسیسم جامیزند. پس از جنگ انگلیس و بوئر امری کاملاً طبیعی بود که این زمرهٔ عالیشأن مساعی عمدهٔ خود را صرف تسکین خرده بورژوآ ها و آن کارگران انگلیسی نماید که عدهٔ کثیری از آنها در نبرد های جنوب افریقا بهلاکت رسیده بودند و برای تأمین سود های هنگفت‌تر فینانسیست های انگلیسی مبالغی بعنوان افزایش مالیات می پرداختند. واقعاً هم چه تسکینی بهتر از اینکه گفته شود امپریالیسم چندان هم چیز بدی نیست و با انتر ـ (یا اولتر ـ) امپریالیسم که قادر بتأمین صلح دائمی است قرابت دارد؟ حسن نیت کشیشهای انگلیسی و یا کائوتسکی چربزبان هر چه باشد، باز مفهوم اجتماعی عینی یعنی واقعی «تئوری» وی یك چیز و فقط یك چیز است: ارتجاعیترین تسکین توده ها از طریق امیدوار ساختن آنها بامکان صلح دائمی در شرایط سرمایه‌داری و انحراف توجهٔ آنان از تضادهای حاد و مسائل حاد دوران کنونی و معطوف داشتن توجهشان به دور نماهای کاذب یکنوع «اولترا ـ امپریالیسم» آیندهٔ باصطلاح جدید. در تئوری «مارکسیستی» کائوتسکی هیچ چیزی جز فریب توده ها یافت نمیشود.

در حقیقت هم کافیست واقعیات مسلمی که مورد قبول همگانست بطور واضحی با یکدیگر مقایسه شود تا باین موضوع یقین حاصل گردد که: دورنما هائی که کائوتسکی میکوشد به کارگران آلمانی (و بکارگران تمام کشورها) تلقین کند چقدر کاذبانه است. هندوستان و هند و چین و چین را در نظر گیریم. میدانیم که این سه کشور مستعمره و نیمهٔ مستعمره که جمعیت آنها به ششصد تا هفتصد میلیون بالغ میگردد در معرض استثمار سرمایهٔ مالی چند دولت امپریالیستی یعنی انگلستان، فرانسه، ژاپن، ایالات متحده و غیره قراردارند. فرض کنیم این کشورهای امپریالیستی برای دفاع یا توسعهٔ متصرفات و منافع و «منطقهٔ نفوذ» خود در کشورهای نامبردهٔ آسیا ـ برضد یکدیگر عقد اتحاد به بندند. این اتحاد ها ـ اتحاد های «انتر ـ امپریالیستی» یا «اولترا ـ امپریالیستی» خواهند بود. فرض کنیم که تمام دول امپریالیستی برای تقسیم «مسالمت آمیز» کشورهای آسیائی نامبرده با یکدیگر عقد اتحاد به بندند ـ این عبارت خواهد بود از «سرمایهٔ مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است». نمونه های واقعی یك چنین اتحادی در تاریخ قرن بیستم مثلاً در مناسبات دول با چین وجود دارد. حال این سئوال پیش می آید: آیا در شرایط وجود سرمایه داری (کائوتسکی عیناً همین شرایط را در نظر دارد) این فرض «قابل تصور» است که یك چنین اتحاد هائی کوتاه مدت نباشند؟ و یك چنین اتحاد هائی اصطکاکها و تصادمها و مبارزه را با تمام اشکال گوناگون ممکنهٔ آن منتفی سازند؟

کافیست این سئوال بطور واضح مطرح گردد تا بلافاصله معلوم شود که به آن تنها یك پاسخ میتوان داد و آنهم پاسخ منفی است. زیرا در شرایط سرمایه‌داری برای تقسیم مناطق نفوذ و منافع و مستعمرات و غیره مبنای دیگری جز حساب نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم یعنی نیروی اقتصادی و مالی و نظامی و غیره قابل تصور نیست. واما نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم بطور مختلفی تغییر مینماید، زیرا در شرایط سرمایه‌داری تکامل موزون بنگاههای مختلف، ترستها، رشته های صنایع و کشورهای گوناگون امکان پذیرنیست. نیم قرن پیش نیروی سرمایه‌داری آلمان در مقایسه با نیروی انگلستان آنموقع بسیار ناچیز و بیمقدار بود؛ همین وضع را هم ژاپن در مقایسه با روسیه داشت. با اینوصف آیا این فرض «قابل تصور» است که با گذشت چند ده سال دیگر تناسب قوای دول امپریالیستی بدون تغییر بماند؟ مطلقاً غیر قابل تصوراست.

بدینجهت اتحاد های «انتر ـ امپریالیستی» یا «اولترا ـ امپریالیستی» در شرایط سرمایه‌داری (ولی نه در تخیلات مبتذل خرده بورژوائی کشیشهای انگلیسی یا کائوتسکی «مارکسیست» آلمانی) اعم از اینکه بهر شکلی منعقد شده باشند، خواه به شکل یك ائتلاف امپریالیستی بر ضد ائتلاف امپریالیستی دیگر و خواه به شکل اتحاد همگانی تمام دول امپریالیستی با یکدیگر ـ ناگزیر چیزی جز «تنفسهای» بین جنگ نخواهند بود. اتحاد های زمان صلح مقدمات جنگ را فراهم می آورند و خود نیز زائیدهٔ جنگ هستند، و چون یکی معلول دیگریست لذا بر زمینهٔ واحد ارتباط ها و مناسبات متقابل امپریالیستی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی موجب پیدایش تغییراتی در شکلهای مبارزهٔ مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز میگردند. و اما کائوتسکی اعقل عقلاء برای آسودگی خاطر کارگران و آشتی دادن آنان با سوسیال شوینیست‌هائی که بجانب بورژوازی گرویده‌اند حلقه‌ای از زنجیر واحد را از حلقهٔ دیگر آن جدا مینماید بدین معنی که اتحاد صلح

---

* «Neue Zeit» ۲ آوریل ۱۹۱۵، ۱۴۴.

آمیز امروزی (و اتحاد اولترا-امپریالیستی و حتی اولترا-اولترا-امپریالیستی) تمام دول را که هدف آن «آرامش» چین است (سرکوبی تمام بوکسرها (۸۷) را بیاد بیاورید) از تصادم غیر مسالمت آمیز فردا جدا مینماید، تصادمیکه پس فردا مجدداً موجبات یك اتحاد «مسالمت آمیز» همگانی را برای تقسیم مثلاً ترکیه و غیره و غیره فراهم میسازد. کائوتسکی بجای نشان دادن ارتباط زندهٔ دوره های صلح امپریالیستی با دوره‌های جنگ‌های امپریالیستی تجرید بی روحی را به کارگران تقدیم میدارد تا بدینوسیله آنها را با پیشوایان بی روح خود آشتی دهد.

هیل امریکائی، در پیشگفتار کتاب خود تحت عنوان «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا»، تاریخ نوین دیپلوماسی را بدوره‌های زیرین تقسیم مینماید: ۱) عصر انقلاب؛ ۲) جنبش مشروطیت؛ ۳) عصر «امپریالیسم بازرگانی»* کنونی. نویسندهٔ دیگری تاریخ «سیاست جهانی» بریتانیای کبیر را از سال ۱۸۷۰ به چهار دوره تقسیم میکند: ۱) نخستین دوره دورهٔ آسیا (مبارزه علیه پیشرفت روسیه در آسیای میانه در سمت هند)؛ ۲) دورهٔ افریقا (در حدود سالهای ۱۸۸۵-۱۹۰۲) - مبارزه با فرانسه بر سر تقسیم افریقا (حادثه فاشوداه در سال ۱۸۹۸ که در آن، جنگ با فرانسه بموئی بسته بود)؛ ۳) دومین دورهٔ آسیا (قرار داد با ژاپن برضد روسیه) و ۴) دورهٔ «اروپا»-طور عمده علیه آلمان**. ریمر «رجل» بانکی حتی در سال ۱۹۰۵ ضمن اشاره باین نکته که چگونه سرمایهٔ مالی فرانسه که در ایتالیا جریان داشت موجبات اتحاد سیاسی این دو کشور را فراهم میساخت و چگونه مبارزهٔ بین آلمان و انگلستان بر سر ایران و مبارزهٔ تمام سرمایه‌های اروپائی بر سر وامهای چین وغیره بسط میبافت-می نویسد: «زد و خوردهای سیاسی دسته‌های جاودار بر زمینهٔ مالی روی میدهد». اینست واقعیت زندهٔ اتحادیه‌های مسالمت آمیز «اولترا-امپریالیستی» و ارتباط ناگسستنی آنها با تصادمات سادهٔ امپریالیستی.

پرده پوشی زرفترین تضادهای امپریالیسم از طرف کائوتسکی که ناگزیر به آرایش وزینت امپریالیسم مبدل میگردد در انتقادی هم که این نویسنده از خصوصیات سیاسی امپریالیسم مینماید اثر خود را باقی میگذارد. امپریالیسم عبارتست از عصر سرمایهٔ مالی و انحصارهائی که در همه جا با کوشش‌هائی توام است که هدف آن آزادی نبوده، بلکه احراز سیادت می باشد. نتیجهٔ این تمایلات در اینجا هم عبارتست از بسط ارتجاع در همهٔ جهات علی رغم وجود هرگونهٔ نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها. ستمگری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق اراضی دیگران چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز بشدت خاصی می یابد. هیلفردینگ بطرز صحیحی ارتباط بین امپریالیسم و تشدید ستمگری ملی را خاطرنشان ساخته مینویسد: «و اما در مورد کشورهای تازه کشف شده باید گفت که سرمایه وارد شده در آنجا بر شدت تضادها میافزاید و موجب مقاومت روز افزون توده‌هائی میگردد که افکار ملی آنان بضد واردین بیگانه بر انگیخته شده است: این مقاومت بسهولت ممکنست باقدامات خطرناکی علیه سرمایهٔ خارجی مبدل شود. مناسبات اجتماعی کهن از ریشه منقلب گردیده، انزوای ارضی هزاران سالهٔ ملتهای برون از جریان تاریخ» از بین میرود و این ملتها بگرداب سرمایه‌داری کشانده میشوند. خود سرمایه‌داری رفته رفته وسائل و شیوه‌های رهائی را در اختیار مسخر شدگان میگذارد، آنها هدفی را مطرح مینمایند که زمانی در نظر «کل اروپائی عالیترین هدفها بود و آن عبارتست از تشکیل دولت ملی واحد بمثابهٔ حربه آزادی اقتصادی و فرهنگی. این جنبش استقلال طلبانه سرمایهٔ اروپائی را در پرارزش ترین مناطق استثمار که درخشانترین دور نماها را نوید میدهد، تهدید مینماید و سرمایهٔ اروپائی دیگر نمیتواند سیادت خود را حفظ کند مگر ازطریق افزایش دائمی نیروهای نظامی خویش» *.

باین موضوع این نکته را نیز باید اضافه کرد که امپریالیسم نه تنها در کشورهای تازه کشف شده بلکه در کشورهای قدیمی نیز کار را با الحاق اراضی دیگران و تشدید ستمگری ملی وبالنتیجه به تشدید مقاومت میکشاند. کائوتسکی ضمن اعتراض باقدام امپریالیسم مبنی بر تشدید ارتجاع سیاسی، مسئله مربوط به عدم امکان وحدت با اپورتونیستها در دوران امپریالیسم را که جنبهٔ بس مبرمی بخود گرفته است مسکوت میگذارد. اعتراض او به الحاق طلبی طوریست که برای اپورتونیستها نهایت درجه بی زیان بوده و سهلتر از هر چیز برایشان قابل قبولست. او مستقیماً مستعمین آلمانی را مخاطب قرار میدهد ولی با اینوصف درست همان چیزی را که از همه مهمتر و از مسائل روز است مثلاً اینموضوع را که آلزاس-لورن سر زمینی است که آلمان بخود ملحق ساخته، پرده پوشی میکند. برای ارزیابی این «انحراف فکری» کائوتسکی مثالی می آوریم. فرض کنیم یك ژاپنی الحاق فیلیپین از طرف امریکائیها را مورد تقبیح قرار میدهد. حال این سئوال پیش می آید که آیا خیلی‌ها ممکن است اینموضوع باور نمایند که علت این تقبیح خصومت نسبت بهر نوع الحاق طلبی است نه اینکه تمایل شخصی خود او به الحاق فیلیپین؟ و آیا نباید تصدیق کرد که فقط هنگامی میتوان «مبارزه» آن ژاپنی را علیه الحاق طلبی صادقانه و از نظر سیاسی شرافتمندانه دانست که«نامبرده علیه الحاق کره بژاپن نیز قیام کند و آزادی جدائی کره از ژاپن را نیز طلب نماید؟

هم تجزیه و تحلیل تئوریك کائوتسکی در بارهٔ امپریالیسم و هم انتقاد اقتصادی و سیاسی وی از امپریالیسم هر دو سراپا آغشته بروحی است که بکلی با مارکسیسم منافات دارد، زیرا در آنها کوشش میشود ریشه‌ای ترین تضادها پرده پوشی و ماستمالی گردد و بهر قیمتی شده، از وحدت با اپورتونیسم در جنبش کارگری

David Jayne Hill: „A History of the Diplomacy in the international development of Europe", vol I, p. X (داوید جین هیل. «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا» جلد ۱، ص ۱۰، مترجم) *

** Schilder اثر نامبرده، ص ۱۷۸

* سرمایه مالی، ۴۸۷.

اروپا یعنی همان وحدتی که شیرازه آن در حال از هم پاشیدنست دفاع شود.

۱۰ مقام تاریخی امپریالیسم

ما دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود، سرمایه‌داری انحصاریست. تنها همین موضوع مقام تاریخی امپریالیسم را معین میکند، زیرا انحصار که بر زمینهٔ رقابت آزاد بوجود آمده و همانا زائیدهٔ رقابت آزادست یك دوران انتقالی از نظام سرمایه‌داری به نظام اقتصادی-اجتماعی عالیتریست. باید بویژه چهار نوع عمدهٔ انحصار یا چهار پدیدهٔ عمدهٔ سرمایه‌داری انحصاری را که برای دوران مورد بحث سرمایه‌داری جنبهٔ مشخص دارد در اینجا ذکر نمود.

اولاً، انحصار زائیدهٔ تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارتست از اتحادهای انحصاری سرمایه‌داران یعنی کارتلها، سندیکاها و ترستها. ما دیدیم که این اتحادها در زندگی اقتصادی کنونی چه نقش عظیمی بازی میکنند. مقارن شروع قرن بیستم این اتحادها در کشورهای پیشرو تفوق کامل حاصل نمودند، و گرچه نخستین گامها را در راه ایجاد کارتلها قبل از همه کشورهائی برداشتند که بوسیله تعرفه‌های گزاف گمرکی از صنایع خود حمایت میکردند (آلمان، امریکا) ولی در انگلستان نیز باوجود بازرگانی آزاد آن فقط اندکی دیرتر، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجهٔ تمرکز تولید ـ مشاهده گردید.

ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهمترین منابع مواد خام و بخصوص منابعی گردیدند که صنایع عمدهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری یعنی صنایعی که بیش از همه کارتلیزه بودند نظیر صنایع زغال سنگ و فلز سازی به آن نیاز داشتند. تملك انحصاری بزرگترین منابع مواد خام بطور دهشتناکی بر اقتدار سرمایهٔ بزرگ افزود و تضاد بین صنایع کارتلیزه و غیر کارتلیزه را شدیدتر ساخت.

ثالثاً، انحصار زائیدهٔ بانکهاست. بانکها از مؤسسات میانجی ساده به انحصار کنندگان سرمایهٔ مالی مبدل شدند. چهار پنج بانك از بزرگترین بانکهای هر یك از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری «اتحادی شخصی» از سرمایهٔ صنعتی و مالی تشکیل داد، و میلیاردها سرمایه را که شامل قسمت اعظمی از سرمایه‌ها و درآمدهای پولی یك کشور تام و تمام است، در دست خود متمرکز ساخته‌اند. بارزترین نمودار این انحصار ـ الیگارشی مالی است که بدون استثناء تمام مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوآزی معاصر را بکمك شبکهٔ انبوهی از ارتباطات بخود وابسته نموده است.

رابعاً، انحصار زائیدهٔ سیاست استعماریست. سرمایهٔ مالی مبارزه برای منابع مواد خام، صدورسرمایه، «مناطق نفوذ» یعنی مناطق معاملات سودمند، امتیازات، سودهای انحصاری و غیره و بالاخره مبارزه برای سر زمینهای اقتصادی بطور کلی را ـ به انگیزه‌های متعدد سیاست استعماری سابق» افزود. هنگامیکه دول اروپائی مثلاً در سال ۱۸۷۶، یك دهم افریقا را بعنوان مستعمرهٔ خود تحت اشغال داشتند ـ سیاست استعماری میتوانست از طریقی غیر از انحصار و به شکل باصطلاح «اشغال آزادانهٔ» اراضی بسط و تکامل یابد. ولی هنگامیکه نه دهم افریقا تحت اشغال در آمد (مقارن سال ۱۹۰۰) و هنگامیکه تقسیم تمام جهان بپایان رسید ناگزیر عصر تملك انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزهٔ فوق العاده شدید برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان فرا رسید.

اینکه سرمایهٔ انحصاری تا چه اندازه بر حدت تمام تضادهای سرمایه‌داری افزوده است ـ مطلبی است بر همه معلوم. در اینمورد کافیست به گرانی فوق العادهٔ قیمتها و فشار کارتلها اشاره شود. این حدت تضادها پر قدرت ترین نیروی محرك آن دوران انتقالی تاریخیست که از هنگام پیروزی قطعی سرمایهٔ جهانی مالی آغاز گشته است.

انحصار، الیگارشی، کوشش برای احراز سیادت بجای کوشش برای نیل به آزادی، استثمار تعداد روز افزونی از دول کوچك و ضعیف از طرف عدهٔ قلیلی از غنی ترین یا نیرومندترین ملتها ـ همه اینها موجب پیدایش آن علائم مشخصهٔ امپریالیسم است که ما ناچاریم امپریالیسم را بمثابهٔ سرمایه‌داری طفیلی و پوسیده توصیف نمائیم. ایجاد «کشور تنزیل بگیر» یا کشور رباخواری که بورژوآزی آن بطور روز افزونی با صدور سرمایه و صفته بازی» گذران میکند، بیش از پیش و هر روز بطور بارزتری بمثابهٔ یکی از تمایلات دیگر امپریالیسم متظاهر میگردد. اشتباه بود اگر تصور میشد این تمایل بسوی گندیدگی، رشد سریع سرمایه‌داری را منتفی میسازد، خیر، رشته‌های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم با نیروئی کم یا بیش گاه تمایل بسوی گندیدگی و گاه تمایل بسوی رشد سریع را متظاهر میسازند. رویهمرفته سرمایه‌داری با سرعتی بمراتب بیش از پیش رشد می یابد، ولی این رشد نه تنها بطوراعم ناموزونتر میشود، بلکه بطور اخص نیز این نا موزونی بصورت گندیدگی کشورهائی که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندترند نمودار میگردد (انگلستان).

ریسر، مولف یك اثر تحقیقی در بارهٔ بانکهای بزرگ آلمان در خصوص سرعت تکامل اقتصادی آلمان چنین مینویسد: «نسبت سرعت ترقیات عصر پیشین (۱۸۴۸ـ۱۸۷۰) که چندانهم بطی نبوده است به سرعت تکامل تمام اقتصاد آلمان و منجمله بانکهای آن در عصر حاضر (۱۸۷۰ـ۱۹۰۵) تقریباً مساویست با نسبت سرعت حرکت کالسکهٔ پستی قدیم به سرعت اتومبیل کنونی که بقدری سریع السیر است که هم برای پیادهٔ بیمبالات خطرناکست و هم برای کسانیکه در آن سوارند. و اما این سرمایهٔ مالی که با سرعت خارق العاده ای رشد یافته است، بعلت همین سرعت رشد خود، بمیل نیست با «آرامش خاطر» بیشتری به تصاحب مستعمرات بپردازد و حال آنکه همین مستعمرات موضوعی برای برون کشیدن از چنگ دول ثروتمندترند و این عمل هم تنها از طرق مسالمت آمیز انجام نمی پذیرد. ولی سرعت تکامل اقتصادی ایالات متحده طی چند دههٔ اخیر از آلمان هم بیشتر بوده و در نتیجهٔ همین امر، علائم طفیلیگری سرمایه‌داری نوین امریکا با وضوح خاصی نمایان گردیده است. از طرف دیگر مقایسه مثلاً بورژوازی

جمهوریخواه امریکا با بورژوازی سلطنت طلب ژاپن یا آلمان نشان میدهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگترین تفاوت سیاسی نیز بی اندازه کاهش می پذیرد و علت این امر آن نیست که تفاوت مزبور بطور کلی بی اهمیت است، بلکه آنستکه در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی دارای علائم معینی از طفیلیگریست.

سرمایه‌داران یکی از رشته های کثیر صنایع در یکی از کشورهای کثیر و غیره در نتیجهٔ بدست آوردن سودهای انحصاری هنگفت، از لحاظ اقتصادی امکان می یابند قشرهای معینی از کارگران و حتی بطور موقت اقلیت قابل ملاحظه‌ای از آنان را تطمیع نموده به هواداری از بورژوازی رشتهٔ معین علیه ملل دیگر جلب کنند و تصادم خصومت آمیز شدید دول امپریالیستی در مورد تقسیم جهان نیز موجب تشدید این کوشش میشود. بدینطریق بین امپریالیسم و اپورتونیسم رابطه‌ای بوجود می آید که قبل از همه و نمایان‌تر از همه در انگلستان آشکار گردید، زیرا برخی از علائم امپریالیستی تکامل در این کشور خیلی زودتر از سایر کشورها پدید آمد. بعضی از نویسندگان، مثلاً ل. مارتف، دوست دارند واقعیت رابطهٔ امپریالیسم با اپورتونیسم موجوده در جنبش کارگری را که اکنون باشدت خاصی جلب نظر مینماید ــ بکمک استدلالات «فرمایشی خوش بینانه‌ای» (طبق روح استدلالات کائوتسکی و هوئیسمانس) نفی کنند. آنها میگویند: اگر بخصوص سرمایه داری پیشرو کار را به تشدید اپورتونیسم منجر میکرد یا اگر بخصوص کارگرانیکه بهترین دستمزد ها را در یافت میدارند به اپورتونیسم متمایل میشدند و غیره، آنوقت کار مخالفین سرمایه‌داری زار میشد و از این قبیل. در مورد مفهوم این «خوشبینی» نباید دچار خود فریبی گردید: این خوشبینی-خوشبینی در بارهٔ اپورتونیسم و وسیله ایست برای پرده پوشی اپورتونیسم. ولی در حقیقت امر سرعت فوق العادهٔ و تکامل اپورتونیسم که جنبهٔ بخصوص نفرت انگیزی دارد بهیچوجه ضامن پیروزی استوار آن نبوده و نظیر سرعت رشد دمل خطرناک دریدن سالمی است که فقط موجب تسریع سر بازکردن دمل گردیده و بدن را از شر آن رهائی خواهد بخشید. خطرناکترین افراد در ابن ورد کسانی هستند که نمیخواهند باین نکته پی برند که اگر مبارزهٔ علیه امپریالیسم بطور لاینفکی با مبارزهٔ علیه اپورتونیسم توام نباشد جز عبارت پردازی پوچ و دروغ چیزی نخواهد بود.

از تمام مطالبی که فوقاً در بارهٔ ماهیت اقتصادی امپریالیسم گفته شد این نتیجه بدست می آید که امپریالیسم را باید بمثابهٔ سرمایه‌داری انتقالی یا بعبارت صحیحتر سرمایه‌داری در حال احتضار توصیف نمود. نکتهٔ بسیار آموزنده در این مورد اینستکه اقتصاددانان بورژوا در توصیف سرمایه داری نوین کلمات متداولی نظیر «هم پیوستگی» و «فقدان انزوا و پراکندگی» و غیره را استعمال مینمایند: بانکها «بنگاههائی هستند که از لحاظ وظائف و سیر تکامل خود جنبهٔ اقتصادی صرفاً خصوصی نداشته و دامنهٔ عمل آنها وسعت یافته بیش از پیش از حیطه تنظیم امور اقتصادی صرفاً خصوصی فراتر میروند». همان ریسر که کلمات اخیر از اوست با قیافه‌ای بسیار حدی اظهار میدارد «پیشکوئی» مارکسیستها در خصوص «اجتماعی شدن» مجامهٔ عمل بخود «بوشید»!

پس این کلمه «بهم پیوستگی» مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت آن پروسه ایست که در برابر چشم ما انجام می یابد. این کلمه نشان میدهد که ناظر جریان، جنگل را ندیده و از درختهای جداگانه‌ای دم میزند. این کلمه بطور کور کورانه آنچیزیرا منعکس میکند که جنبهٔ ظاهری، تصادفی و پرهرج و مرج دارد. این کلمه نشان میدهد ناظر شخصی است که در بین مشتی مدارک خام سر در گم شده و بهیچوجه از مفهوم و معنای آنها سر در نمی آورد. سهامداری ومناسبات مالکین خصوصی بطور تصادفی بهم پیوسته اند. ولی آنچه که در زیر این بهم پیوستگی قرار دارد، آنچه که پایهٔ آنرا تشکیل میدهد، مناسبات اجتماعی متغیر تولید است. هنگامیکه بنگاه بزرگ به بنگاهی هیولا مبدل میشود و از روی نقشه و بموجب محاسبهٔ دقیقی که از روی انبوهی مدارک انجام میگیرد موجبات تحصیل مواد خام اولیه را بمیزانی برابر با دوسوم یا سه چهارم تمام احتیاجات دهها میلیون سکنه فراهم میسازد؛ هنگامیکه امر حمل و نقل این مواد خام به مناسبترین مراکز تولید، که گاهی صدها و هزاران ورست ازیکدیگر فاصله دارند، منظماً انجام میگیرد؛ هنگامیکه ادارهٔ تمام مراحل پیاپی تبدیل مواد خام و تهیهٔ محصول و حتی تولید یکرشته از انواع گوناگون محصولات حاضر از یك مرکز واحد انجام میگیرد؛ هنگامیکه توزیع این محصولات بین دهها و صدها میلیون مصرف کننده طبق نقشهٔ واحدی انجام می پذیرد (نفت چه در امریکا و چه در آلمان بتوسط «ترست نفت» امریکائی بفروش میرسد) آنگاه واضح میشود که آنچه ما با آن روبرو هستیم بهیچوجه یك «بهم پیوستگی» ساده نبوده بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات اقتصادی خصوصی و مناسبات مالکیت خصوصی پوسته ایست که دیگر با هستهٔ خود مطابقت نداشته و اگر دفع آن مصنوعاً بتاخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد گندید. این پوسته ممکنست (در بدترین حالات و در صورتیکه معالجهٔ دمل اپورتونیستی بطول انجامد) مدت نسبتاً مدیدی در حال گندیدگی باقی ماند، ولی با تمام این احوال بطور حتم دفع خواهند گردید.

شولتسه گورنیتس، ستایشگر پرشور امپریالیسم آلمان اعلام میدارد:

«اگر هم رهبری بانکهای آلمان، سر انجام، در دست عدهٔ قلیلی از افراد باشد، درعوض فعالیت آنان از نقطهٔ نظر خیر وصلاح مردم مهمتر از فعالیت اکثریت وزراء دولت است» (اینجا صلاح در این بوده است که موضوع «بهم پیوستگی» رهبران بانکی و وزراء و کارخانه‌داران و تبزیل بگیران فراموش شود...) «...اگر در کنهٔ مسئله مربوط به بسط و تکامل آن تمایلاتی که ما دیدیم تعمق شود این نتیجه بدست می آید: سرمایهٔ پولی ملت در بانکها جمع شده است، بانکها از طریق کارتل با یکدیگر وابسته اند، سرمایهٔ ملت که برای بکار افتادن در جستجوی محلی است، بشکل اوراق بهادار در آمده است. اینجاست که سخنان داهیانهٔ سن سیمون جامهٔ عمل بخود می پوشند: هرج و مرج کنونی نباید که مطابقت با این واقعیت که مناسبات اقتصادی بدون عمل تنظیمی منحد الشکلی بسط و گسترش می یابد، باید جای خود را به سازمان

متشکل تولید واگذار کند. ادارهٔ تولید دیگر در دست کارفرمایان منفردی نخواهد بود که با یکدیگر ارتباطی نداشته و از نیاز مندیهای اقتصادی مردم بی خبرند. این عمل را مؤسسهٔ اجتماعی معینی انجام خواهد داد. کمیتهٔ مرکزی اداره ایکه امکان دارد بر حیطهٔ وسیع اقتصاد اجتماعی از دیده گاه مرتفعتری نظاره نماید، آنرا طوری منظم خواهد کرد که برای تمام جامعه مفید باشد. این کمیته وسائل تولید را بکسانی خواهد سپرد که برای اینکار مناسب باشند و بخصوص هم خود را مصروف بر این خواهد داشت که بین تولید و مصرف هماهنگی دائمی بر قرار باشد. مؤسساتی وجود دارند که قسمت معینی از کار متشکل ساختن امور اقتصادی را در دائره وظائف خود وارد کرده اند: اینها بانکها هستند. هنوز خیلی مانده است این سخنان سن سیمون جامهٔ عمل بخود پوشد ولی ما هم اکنون درراه عملی ساختن این سخنان گام بر میداریم: این مارکسیسمی است غیر از آنچه که مارکس پیش خود تصور میکرد ولی فقط از لحاظ شکل غیر از آنست*.

جای حرف باقی نیست: سخنان مارکس خیلی خوب برده شده و در آن از تجزیه و تحلیل علمی دقیق مارکس، گامی به عقب یعنی بسوی حدسیات سن سیمون بر داشته شده است. این حدسیات گرچه داهیانه است ولی مع الوصف چیزی نیست جز همان حدسیات.

---

* «Grundris der Sozialoekonomik» (منشریه «ارکان اقتصاد اجتماعی» ۲۴۶ مترجم).

برنامهٔ جنگی انقلاب پرولتاریائی

در هلند، اسکاندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دموکراتهای انقلابی، که برضد اکاذیب سوسیال شوینیست‌ها راجع به «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه مینمایند، نغمه‌هائی بگوش میرسد بنفع اینکه مادهٔ جدیدی در بارهٔ خلع سلاح» جانشین مادهٔ قدیمی برنامهٔ حداقل سوسیال دموکراسی در بارهٔ «میلیس» یا «تسلیح مردم» گردد. روزنامهٔ «Jugend-Internationale»* در اطراف این مسئله باب مباحثه را گشوده و در شمارهٔ سوم خود سر مقاله‌ای بنفع خلع سلاح درج نموده است. متاسفانه ما در تزهای نوین ر. گریم هم گذشتی نسبت به ایدهٔ «خلع سلاح» مشاهده مینمائیم. در مجله‌های «Neues Leben»** و «Vorbote» نیز باب مباحثه گشوده شده است.

اینک نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیك بررسی نمائیم:

۱

برهان اساسی عبارت از اینستکه خواست خلع سلاح واضحترین، قطعی ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه برضد هرگونهٔ میلیتاریسم و هرگونهٔ جنگ است.

ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح هم در همین برهان اساسی است. سوسیالیستها، چنانچه از سوسیالیست بودن خود دست نکشیده باشند نمیتوانند با هر نوع جنگی مخالف باشند.

اولاً سوسیالیست ها هرگز مخالف جنگ های انقلابی نبوده و نمیتوانند باشند. بورژوازی کشورهای «معظم» امپریالیستی سراپا جنبهٔ ارتجاعی بخود گرفته است و جنگی را که اکنون این بورژوازی بدان مشغولست ما یك جنگ ارتجاعی، برده داری و جنایتکارانه میدانیم. ولی آیا در مورد جنگ برضد این بورژوازی قضیه از چه قرار است؟ مثلاً در مورد جنگی که ملتهای مورد ستم این بورژوازی یعنی ملتهای وابسته یا مستعمرهٔ این بورژوازی برای رهائی خود میکنند؟ در تزهای گروه «انترناسیونال» در بند پنجم چنین میخوانیم: «در عصر این امپریالیسم لجام گسیخته دیگر وقوع هیچگونه جنگ ملی امکان پذیر نیست.» باین نکته مسلماً

---

*«انترناسیونال جوانان». مترجم.

**«زندگی نوین» و «معبث». مترجم.

«درست است.

تاریخ قرن بیستم، این قرن «امپریالیسم لجام گسیخته»، پر از جنگهای مستعمراتی است. ولی آنچه را که ما اروپائیها، ما ستمگران امپریالیستی اکثریت ملتهای جهان با شوینیسم پلید اروپائی ذاتی خود «جنگ مستعمراتی» می نامیم، اغلب همان جنگهای ملی یا قیام های ملی این ملل ستمکش است. اتفاقاً یکی از مهمترین خصوصیات امپریالیسم اینستکه سیر تکامل سرمایه‌داری را در عقب مانده ترین کشورها تسریع نموده و بدینطریق بروسعت دامنهٔ مبارزه برضد ستمگری ملی میافزاید و انرا حدت میبخشد. این یك واقعیتی است. و از اینجا ناگزیر این نتیجه بدست می آید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب پیدایش جنگهای ملی بشود. یونیوس (۱۸۹) که در جزوهٔ خود از «تزهای» نامبرده دفاع مینماید، میگوید در عصر امپریالیستی هر نوع جنگ ملی برضد یکی از دولتهای معظم سرمایه‌داری بمثابهٔ دولت دیگری متجر میشود که با اولی رقابت میکند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدینطریق هر جنگ ملی بجنگ امپریالیستی مبدل میگردد. ولی این برهان هم نا درست است. چنین چیزی ممکن است، ولی نه همیشه. بسیاری از جنگهای مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰–۱۹۱٤ از طریق دیگری بوقوع پیوسته است. و اصولا خنده آوراست اگر بگوئیم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنانچه در نتیجهٔ آن کشورهای محارب بکلی از پای در آیند «ممکن نیست» هیچ گونه جنگ ملی، ترقیخواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین باتفاق هندوستان، ایران، سیام و غیره برضد دول معظم بوقوع پیوندد.

نفی هر نوع امکان وقوع جنگهای ملی در شرایط امپریالیسم، از لحاظ تئوری غلط، از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینیسم اروپائی: ما که متعلق به ملتهائی هستیم که صد ها میلیون از افراد اروپا، افریقا، آسیا و غیره در چنگ ستم آنهاست باید بملت های ستمکش بگوئیم که جنگ آنها برضد ملتهای «ما» «غیر ممکن است»!

ثانیاً جنگ های داخلی نیز جنگ است. کسی که مبارزهٔ طبقات را قبول دارد نمیتواند جنگهای داخلی را که در هر جامعهٔ طبقاتی بمثابهٔ ادامه و تکامل و تشدید طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب ناپذیر مبارزهٔ طبقاتی است قبول نداشته باشد. تمام انقلابهای کبیر مؤید این اصلند. نفی یا فراموش نمودن جنگهای داخلی معنایش دچار شدن به منتها درجه اپورتونیسم و عدول از انقلاب سوسیالیستی است.

ثالثاً سوسیالیسم پیروزمند در یك کشور، بهیچوجه دفعتاً هر جنگی را بطور کلی از بین نمی برد. برعکس وقوع آنرا محتمل میشمرد. تکامل سرمایه داری در کشورهای مختلف بطور بینهایت ناموزونی انجام میگیرد. طور دیگری هم در شرایط تولید کالائی نمیتواند باشد. از اینجا یك نتیجهٔ مسلم و قطعی بدست می آید: سوسیالیسم نمیتواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در یك یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهند

ماند. این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاك خواهد گردید بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار بکوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهائی ملتهای دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در نامهٔ مورخهٔ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع جنگهای تدافعی، سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن میشمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروزمند برضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیر ممکن میگردد که ما بورژوازی را نه تنها در یك کشور بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و بطور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نمائیم. از نقطهٔ نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را که اتفاقاً از همه مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را ــ که دشوارترین کارها و در موقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است ــ نادیده انگاریم یا روی آن سایه بیفکنیم. راهبان «اجتماعی» و اپورتونیست ها همیشه برای خیالبافی در بارهٔ سوسیالیسم مسالمت آمیز آتیه آماده اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکراتهای انقلابی اتفاقاً در همین است که نمیخواهند در بارهٔ مبارزهٔ شدید طبقاتی و جنگهای طبقاتی بمنظور عملی نمودن این آیندهٔ درخشان، تفکر و تعمق نمایند.

ما نباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند. مثلاً مفهوم «دفاع از میهن» برای خیلی ها نفرت انگیز است، زیرا اپورتونیست‌های علنی و کائوتسکیست‌ها بکمك آن دروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانه فعلی استتار وپرده پوشی مینمایند. این یك واقعیتی است. ولی از این واقعیت چنین نتیجه نمیشود که ما باید از تفکر در بارهٔ اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم. «دفاع از میهن» را در جنگ فعلی فقط وفقط وقتی میتوان تصدیق کرد که جنگ «عادلانه» یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد، زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمیسازد. سفاهت صرف بود هر آینه «دفاع از میهن» از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها برضد دولتهای بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای پیروزمند، در جنگ وی برضد فلان گالیفهٔ* دولت بورژوازی نفی میشد.

از نقطهٔ نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش میشد هر جنگی فقط ادامهٔ سیاست با وسائل دیگر است: جنگ امپریالیستی فعلی ادامهٔ سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعهٔ مناسبات عصر امپریالیستی بوده و از آن نیرو میگیرد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه بر ضد ستمگری ملی و سیاست مبارزهٔ پرولتاریا برضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و بهمین جهت اولاً، قیام ها و جنگهای ملی انقلابی و ثانیاً جنگ ها و قیامهای پرولتاریا بر ضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد.

---

* نام ژنرال مراسموی. ه. ت.

۲

ملاحظهٔ کلی زیر نیز باین مطلب اندوده میشود.

طبقهٔ ستمکشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد فقط شایستهٔ آنست که با وی همانند برده رفتار کنند. زیرا اگر ما به پاسیفیست‌های بورژوا و یا اپورتونیست مبدل نشده باشیم نمیتوانیم این نکته را فراموش نمائیم که در جامعهٔ طبقاتی زندگی میکنیم و جز مبارزهٔ طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. در هر جامعهٔ طبقاتی، اعم از اینکه بنایش بر بردگی یا سرواژ باشد و یا، مانند امروز، بر کار مزدوری، در هر حال طبقهٔ ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی بلکه میلیس فعلی نیز ــ حتی در دموکراسی ترین جمهوریهای بورژوازی مثل سوئیس ــ تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریاست. این حقیقت آنقدر ساده و روشن است که تصور نمیرود به مکث در روی آن نیازی باشد. همینقدر کافیست یاد آور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه داری از ارتش برضد اعتصاب کنندگان استفاده میشود.

تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریا یکی از بزرگترین، اساسی ترین و مهمترین واقعیات جامعهٔ معاصر سرمایه داری است. آنوقت در مقابل یک چنین واقعیتی به سوسیال دموکراتهای انقلابی پیشنهاد می شود «خواست» «خلع سلاح» را مطرح نمایند! این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشهٔ انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن وخلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیك ممکن طبقهٔ انقلابی و تاکتیکی است که از تکامل عینی میلیتاریسم سرمایه‌داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آنکه بورژوازی را خلع سلاح نمود، میتواند، بدون خیانت به وظیفهٔ تاریخی ــ جهانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را دور اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار راهم خواهد کرد ولی ــ فقط آنوقت و بهیچوجه نه زودتر از آن.

اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیست های مسیحی مرتجع و خرده بورژوآهای ندبه‌وزاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید میکند، ما در مقابل آن باید بگوئیم جامعهٔ سرمایه‌داری همیشه دهشت بی پایان بوده و هست. لذا اگر این ارتجاعی ترین جنگها، پایان دهشت باری برای این جامعه تهیه می بیند دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آنکه بمیان کشیدن «خواست» خلع سلاح ــ یا بعبارت صحیح تر آرزوی خلع سلاح ــ در یك چنین موقعی که نیروهای خود بورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروع و انقلابی یعنی جنگ داخلی برضد بورژوازی امپریالیستی فراهم مینمایند ــ از لحاظ معنای واقعی خوده چیزی نیست جز مظهر یاس و نومیدی.

هر کس بگوید این یك تئوری دور از زندگی است ما دو واقعیت تاریخی ــ جهانی را بوی یاد آور خواهیم شد: نقش ترستها

و کار زنان در کارخانه ها از یك طرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کار بورژوازی عبارتست از بسط و توسعهٔ ترستها، کشاندن کودکان و زنان بکارخانه ها، شکنجه و عذاب آنان در آنجا، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما بخواهان چنین بسط و توسعه ای نیستیم و از آن «پشتیبانی» نکرده بلکه علیه آن مبارزه مینمائیم. ولی چگونه مبارزه میکنیم؟ ما میدانیم ترستها و کارزنان در کارخانه ها پدیدههائی مترقی هستند. ما نمی خواهیم بعقب یعنی بسوی صنایع دستی و سرمایه داری ما قبل انحصاری و بدورانی که زنان بکار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق ترستها و غیره به پیش و از آن نیز یا فراتر نهاده بسوی سوسیالیسم!

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق میکند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیهٔ مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ماباید در این باره بگوئیم: چه بهتر! هر چه سریعتر به پیش! هر قدر این عمل سریعتر باشد بهمان نسبت نیز قیام مسلحانه برضد سرمایه‌داری نزدیکتر میگردد. اگر سوسیال دموکراتها نمونهٔ کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، میتوانند از نظامی کردن جوانان و غیره ترس بخود راه دهند؟ این یك «تئوری دور از زندگی» نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتاً خیالی بد بود اگر، سوسیال دموکراتها، علی رغم کلیهٔ واقعیات اقتصادی و سیاسی، در اینمورد بخود شك وتردید راه میدادند که عصر امپریالیستی و جنگهای امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیات منجر گردد.

یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه های انگلیسی چنین نوشته بود: «اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد چه ملت دهشتناکی از کار در می آمد!». زنان و کودکان از سیزده سال به بالا در موقع کمون دوش بدوش مردان می جنگیدند. در نبرد های آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامیکه بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده با بی سلاح را مورد شلیك قرار خواهد داد، زنان پرولتار دست روی دست نگذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست بسلاح خواهند برد و از ملتهای مرعوب فعلی ـ یا بعبارت صحیحتر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیستها بیش از دولت سازمان انرا مختل ساخته اند ـ بدون شك، دیر یا زود، ولی مطلقاً بدون شك، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی «ملتهای دهشتناك» بوجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند. امپریالیسم عبارتست از مبارزهٔ شدید دولتهای بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بهمین جهت هم ناگزیر باید در کلیهٔ کشورها خواه بیطرف و خواه کوچك بطور روز افزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتار در مقابل این عمل چه خواهندکرد ؟؟ آیا فقط بهر جنگی و هر چیزی که بجنگ مربوطست لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبهٔ خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقهٔ ستمکش که طبقهٔ واقعاً انقلابی است هرگز به چنین نقش ننگینی تن نخواهند داد. آنها بفرزندان خود خواهند گفت: «تو بزودی بزرگ خواهی شد. بتو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز. این علم‌برای پرولتارها ضروری است، اما نه برای آنکه نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین سوسیالیسم بتو میکنند آنرا برضد برادران خود یعنی کارگران سایر کشورها بکار بری بلکه برای آنکه برضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و باستثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی».

اگر از اجرای یك چنین تبلیغات و بویژه یك چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در اینصورت بهتر است کلمات پر آب و تاب در بارهٔ سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ برضد جنگ بهیچوجه برزبان رانده نشود.

۳

هواداران خلع سلاح با مادهٔ «تسلیح مردم» در برنامه اظهار مخالفت مینمایند زیرا بنابادعای آنها گویا خواست اخیر با سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت باپورتونیسم هموار میکند. ما فوقاً مهمترین نکات یعنی رابطهٔ خلع سلاح با مبارزهٔ طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسم را مورد بررسی قرار میدهیم. یکی از مهمترین دلائل غیر قابل پذیرش بودن این خواست، همانا اینست که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزهٔ ما با اپورتونیسم میگردد.

شکی نیست این مبارزه مهمترین مسئلهٔ روز انترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسم توام نباشد، جز عبارت پردازی پوچ یا فریب چیز دیگری نخواهد بود. یکی از نقائص عمدهٔ سیمروالد و کینتال(۱۹۰) و یکی از دلائل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه های انترناسیونال سوم همانا اینستکه مسئلهٔ مبارزه با اپورتونیسم، بطور علنی حتی مطرح هم نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ لزوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسم. اپورتونیسم ـ موقتاً ـ در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگترین کشورها همه جا اپورتونیسم در سایه روشن عمده بخود گرفته است: یکی سوسیال ـ امپریالیسم بی پرده و وقیح و بهمین جهت کمتر خطرناك که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات پلخانف ها، شیدمان ها، آزین ها، آلبر توما ها وسامباها، واندرولدها، هایدمان‌ها، هندرسون‌ها و الخ. و دیگری اپورتونیسم پوشیده یعنی کائوتسکیستی: کائوتسکی ـ ها آزه و «گروه سوسیال دموکرات کار» در آلمان (۱۰۱) لونگه، پرسنان، ماپراس و سایرین در فرانسه؛ رامزی ماکدونالد و سایر پیشوایان «حزب مستقل کارگر» در انگلستان؛ مارتف، چخیدزه و سایرین در روسیه؛ تروس و سایر رفرمیستهای باصطلاح چپ در ایتالیا.

اپورتونیسم بی پرده، با انقلاب، جنبش ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شونده آشکارا و صریح مخالف و با دولتها بشکلهای مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته‌های صنایع جنگی(۱۲۲) (در روسیه) در اتحاد مستقیم است. اپورتونیستهای پوشیده، یعنی کائوتسکیستها، برای جنبش کارگری بس مضرتر و خطرناکترند زیرا دفاع خود را از اتحاد با اولیها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهراً «مارکسیستی» و پاسیفیستی پنهان مینمایند. علیه این دو شکل اپورتونیسم حکمفرمای کنونی باید در کلیهٔ عرصه های سیاست پرولتاریائی یعنی در پارلمان‌ها، اتحادیه‌های صنفی، اعتصابها، در مسائل مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود. خصوصیت عمده ایکه این دو شکل اپورتونیسم حکمفرما را متمایز میسازد اینستکه مسئلهٔ مشخص رابطهٔ جنگ فعلی با انقلاب و سایر مسائل مشخص انقلاب مسکوت گذارده و پرده پوشی میشود و یا با کنایه و اشاره به قدغن پلیسی مورد تفسیر قرار میگیرد. و این عمل هم علی رغم تذکرات بیشماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسم و خواه در مانیفست بال بطور رسمی در مورد رابطهٔ این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریائی داده شده بود. نقض عمده خواست خلع سلاح نیز اینستکه در اینجا کلیهٔ مسائل مشخص انقلاب نادیده انگاشته میشود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یک نوع کاملاً جدید انقلاب یعنی انقلاب بی سلاح هستند؟

باری ما بهیچوجه مخالف با مبارزه برای رفرم نیستیم. ما نمیخواهیم این امکان اسف انگیز را نادیده بگیریم که در بدترین شرایط یعنی چنانچه با وجود انفجارهای کثیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده‌ها و علی رغم تمام مساعی ما، از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید بشریت بدومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامهٔ رفرمی هستیم که آن نیز علیه اپورتونیستها متوجه باشد. اپورتونیستها خیلی شاد میشدند اگر ما مبارزه در راه رفرم را تنها به آنان واگذار مینمودیم و خود در ماوراء ابرهای مرتفع یک «خلع سلاح» مبهم مفقود میشدیم و با فرار از یک واقعیت اسف انگیز خود را نجات میدادیم. «خلع سلاح» بهیچوجه مبارزه برضد یک واقعیت نامطلوب نبوده بلکه همانا فرار از آنست.

آنچه ما در چنین برنامه‌ای خواهیم گفت تقریباً بدینقرار است: «شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چیزی نیستجز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی». دادن یک چنین پاسخ مشخصی به پرسشهای مشخص، از نقطهٔ نظر تئوری صحیحتر از خواست خلع سلاح و امتناع از «هر نوع» دفاع از میهن و برای پرولتاریا بسی مفیدتر و برای اپورتونیستها تحمل ناپذیرتر است. و ما میتوانستیم این نکته را نیز اضافه نمائیم که: «بورژوازی کلیهٔ کشورهای بزرگ امپریالیستی، اعم از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحدهٔ امریکا، بقدری جنبهٔ ارتجاعی بخود گرفته و بقدری برای احراز سلطه برجهان تلاش افتاده است که هر گونه جنگی از طرف بورژوازی این کشورها فقط میتواند جنگ ارتجاعی باشد. پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد بلکه باید خواستار شکست دولت «خود» در چنین جنگهائی باشد و چنانچه قیام بمنظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نیانجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید».

در مورد مسئلهٔ میلیس ما باید اینطور بگوئیم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریائی هستیم. بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهائی مثل ایالات متحدهٔ امریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید «یک پول و یک فرده» مصرف شود. بخصوص که ما میبینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلاً مانند سوئیس) میلیس روزبروز وبویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبهٔ پروسی بخود گرفته‌و نیز میبینیم که روزبروز از آن برای بسیج نیرو بر ضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما میتوانیم طلب کنیم: افسران از طرف مردم انتخاب شوند، هر گونهٔ دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و بومی برابر باشد (این ماده بویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حائز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روز افزون و با پیشرمی هر چه بیشتر کارگران خارجی را استثمار و آنهارا از کلیهٔ حقوق محروم مینمایند)، سپس: فرضاً، هر صد نفر از اهالی یک کشور معین حق داشته باشند برای فرا گرفتن عملیات نظامی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مربیان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این مربیان از بودجهٔ دولتی پرداخت شود و غیره. فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا میتواند فن جنگ را حقیقتاً برای خود و نه برای برده داران خود بیاموزدو مصالح پرولتاریا بدون شک چنین تعلیماتی را ایجاب میکند. انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن-مثلاً تصرف یک شهر، یک کوی صنعتی و یا یک قسمت از ارتش-ناگزیر پرولتاریای فاتح را مجبور خواهد کرد بویژه یک چنین برنامه ایرا اجرا کند.

بالاخره بدیهی است که تنها با برنامه نمیتوان علیه اپورتونیسم مبارزه کرد، بلکه باید بلا انحراف نظارت نمود تا برنامه ها واقعاً بموقع اجرا گذارده شود. بزرگترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکستهٔ دوم این بود که گفتارش با کردار مطابقت نداشت و در آن عادت به سالوسی و عبارت پردازیهای بیشرمانهٔ انقلابی نشو و نما می یافت (روش فعلی کائوتسکی و همکارانش را نسبت‌به مانیفست بال در نظر بگیرید). خلع سلاح بمثابهٔ یک ایدهٔ اجتماعی-یعنی ایده ایکه زائیدهٔ محیط معین اجتماعیست و در محیط اجتماعی معینی میتواند موثر واقع شود و البته بصورت یک هوس شخصی باقی نخواهد ماند-ظاهراً زائیدهٔ شرایط «آرام» مخصوصی است که استثنائاً در زندگی برخی از کشور های کوچک وجود داشته است. این کشورها مدتی بس طولانی از سر راه جهانی جنگهای خونین بر کنار بوده و امیدوارند بهمین منوال نیز بر کنار مانند. برای حصول اطمینان باینموضوع کافیست مثلاً کسی در استدلال هواداران نروژی خلع سلاح تعمق شود. آنها میگویند: «ما کشور کوچکی بیش نیستم، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستمان ساخته نیست» (و با بنجوت

در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هریک از گروه های کشورهای بزرگ نیز ناتوانیم)... «ما میخواهیم در گوشهٔ دور افتاده خود آسوده زیسته و سیاست کناره جوئی خود را ادامه دهیم و بدینجهت طلب میکنیم خلع سلاح عمومی گردد و دادگاههای حکمیت حتماً تشکیل شود و بیطرفی دائمی ما محفوظ ماند و غیره» («دائمی» ـ لابد نظیر بیطرفی دائمی بلژیك؟).

کوشش مذبوحانه کشورهای کوچك برای بر کنار ماندن، تمایل خرده بورژوائی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتاً انحصاری خود برای باقیماندن در یك وضعیت مطلقاً پاسیف ـ اینست آن شرایط عینی اجتماعی که میتواند تا حدود معینی موفقیت ایدهٔ خلع سلاح و اشاعه آنرا در برخی از کشورهای کوچك تامین نماید. بدیهیست این تمایل یك تمایل ارتجاعی و تماماً مبتنی بر اوهام است زیرا امپریالیسم بهر نحوی شده کشورهای کوچك را بگرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند.

مثلاً شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط مشی در جنبش کارگری این کشور شده است: اپورتونیستها، که با بورژوازی متحد شده اند میکوشند از سوئیس یك فدراسیون جمهوری ـ دموکراتیك انحصاری تشکیل بدهند تا بدینطریق از توریستهای بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری «آرام و بیسر و صدا» حتی المقدور با مزایای بیشتر و آرامش بیشتری استفاده کنند.

سوسیال دموکراتهای واقعی سوئیس میکوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت «بین المللی» آن برای کمك بپیروزی اتحاد بهم فشردهٔ عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا استفاده نمایند. سوئیس بقدرتی خدا بزبان مخصوصی خود» صحبت نکرده بلکه به سه زبان جهانی و آنهم بزبانهای کشورهای محارب همسایهٔ خود صحبت میکند.

اگر ۲۰ هزار عضو حزب سوئیس هر یك ۲ سانتیم در هفته بعنوان «مالیات فوق العادهٔ جنگی» می پرداختند، سالیانه ما ۲۰ هزار فرانك دریافت میداشتیم و این مبلغ بیش از حد ـ کافی بود برای اینکه با وجود ممانعت ستادهای ارتش، تمام حقایق مربوط به خشم و غضبی که هم اکنون در بین کارگران آغاز شده است و نیز حقایق مربوط به اخوت بین آنها در سنگرها و امیدواریهای آنان باستفادهٔ انقلابی از اسلحه برضد بورژوازی امپریالیستی کشورهای «خودی» و غیره متناوباً به هر سه زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورهای محارب پخش شود.

اینها هیچیك تازگی ندارد؛ این درست همان کاریست که بهترین روزنامه ها از قبیل «La Sentinelle», «Volksrecht», «Berner Tagwacht» انجام میدهند ولی متاسفانه بمیزان غیر کافی. فقط از راه یك چنین فعالیتی است که قرار درخشان کنگرهٔ حزبی آرائو (۱۰۳) میتواند به چیزی عالیتر از یك قرار صرفاً درخشان تبدیل شود.

مسئله ایکه اکنون مورد توجه ماست اینستکه آیا خواست خلع سلاح با خط مشی انقلابی موجوده در بین سوسیال دموکراتهای سوئیس مطابقت دارد یا نه؟ مسلماً نه. «خلع سلاح»، از نظر عینی ـ برنامهٔ کاملاً ملی و اختصاصاً ملی کشورهای کوچك بوده و بهیچوجه برنامهٔ بین المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی نیست.

در سپتامبر ۱۹۱۶ برشتهٔ تحریر در آمد. نخستین بار در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۷ بزبان آلمانی در شمارهٔ های ۹ و ۱۰ روزنامهٔ «Jugend-Internationale» («انترناسیونال جوانان») بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

بزبان روسی نخستین بار در سال ۱۹۲۹ در جلد نوزدهم چاپهای دوم و سوم کلیات لنین بطبع رسید.

نامه‌هائی از دور (۱۹٤)

نامهٔ نخست

نخستین مرحله نخستین انقلاب

نخستین انقلاب که زائیدهٔ جنگ جهانگیر امپریالیستی است، آغاز گردید. این نخستین انقلاب مسلماً آخرین انقلاب نخواهد بود.

نخستین مرحلهٔ این نخستین انقلاب، یعنی انقلاب اول مارس ۱۹۱۷ روسیه، چنانچه از روی مدارك قلیل موجوده در سوئیس بر می آید، بپایان رسیده است. این نخستین مرحله مسلماً آخرین مرحله انقلاب ما نخواهد بود.

چگونه چنین معجزه‌ای توانست بوقوع پیوندد که بساط سلطنتی که قرنها دوام آورده و در جریان سه سال یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ که طی آن بزرگترین نبردهای طبقاتی تمام مردم بوقوع پیوست علی رغم تمام مشکلات پا برجا ماند، فقط در ظرف ۸ روز (یعنی در ظرف همان مدتی که آقای میلیوکف ضمن تلگراف خود بکلیهٔ نمایندگان روسیه در خارجه بالاف و گزاف به آن اشاره نموده است) برچیده شود؟

در طبیعت و در تاریخ معجزه روی نمیدهد، ولی هر پیچ شدید تاریخ و ز آنجمله هر انقلابی چنان پر مضمون میشود و با طرزی ناگهانی و مخصوص بخود شکلهائی از مبارزه را چنان بایکدیگر توام میکند و بین نیروهای مبارز چنان مناسباتی بوجود می آورد که ناگزیر خیلی چیزها بفکر یك شخص عامی معجزه می آید.

برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز بر چیده شود ـ لازم بود یکسلسله شرایطی که دارای اهمیت تاریخی ـ جهانی است بایکدیگر توام گردد. مهمترین آنها را ذکر مینمائیم.

بلوغ بزرگترین نبردهای طبقاتی پرولتاریای روس و انرژی انقلابی وی طی سه سال ۱۹۰۵ـ۱۹۰۷ ـ ممکن نبود انقلاب دوم با چنین سرعتی بوقوع پیوندد، بطوریکه مرحلهٔ ابتدائی آن در عرض چند روز بپایان رسد. نخستین انقلاب (۱۹۰۵) زمین را عمیقاً شخم زد و ریشه‌های خرافات کهن را بیرون کشید و شور زندگی سیاسی و مبارزهٔ سیاسی را در میلیونها کارگر و دهها میلیون دهقان برانگیخت و طبیعت واقعی تمام طبقات (و تمام احزاب عمدهٔ) جامعهٔ روس، مناسبات واقعی بین منافع آنان، تناسب قوای آنان، شیوه‌های عمل آنان و هدفهای نزدیك و دور آنان را بیکدیگر و بتمام جهانیان نشان داد. نخستین انقلاب و دوران ضد انقلاب (۱۹۰۷ـ ۱۹۱٤) که از پی آن فرا رسید، تمام ماهیت سلطنت تزاری را آشکار ساخت و آنرا به سر حد نهائی خود رساند و تمام فساد، پلیدی، و قاحت و هرزگی باند تزاری را که راسپوتین حیوان صفت بر راس آنها قرار داشت و تمام درنده خوئی خاندان رومانف ها ـ این تالانگرانی را که روسیه را در خون یهودیان، کارگران و انقلابیون غرقه ساختند، این ملاکان صاحب میلیونها دسیاتین زمین را، که مابین برابرها اول بودند و برای حفظ «مالکیت مقدس» خود و طبقهٔ خود بهر سبعیت، جنایت، خائنان براندازی و اختناق در مورد هر عده ای از افراد کشور حاضر بودند ـ فاش نمود.

بدون انقلاب سالهای ۱۹۰۵ـ۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سالهای ۱۹۰۷ـ۱۹۱٤ یك چنین «تعیین سرنوشت خودی» که بنحو دقیقی بتوسط کلیهٔ طبقات مردم روس و ملتهای ساکن روسیه عملی شده یعنی یك چنین تعیین روشن از طرف این طبقات نسبت بیکدیگر و نسبت به سلطنت تزاری ـ که طی هشت روز انقلاب فوریه ـ مارس ۱۹۱۷ بظهور پیوست ـ غیر ممکن بود. این انقلاب هشت روزه، اگر چنین تشبیهی جایز باشد گوئی پس از ده تمرین اصلی و فرعی «بازی شده» بازیگران» یکدیگر را میشناختند و از نقش خود، جاهای خود، طول و عرض صحنهٔ خود و از کوچکترین سایهٔ روشن های خط مشی های سیاسی و شیوه‌های عمل مطلع بودند.

ولی برای اینکه نخستین انقلاب یعنی انقلاب کبیر ۱۹۰۵ که حضرات گوچکف ها و میلیکف ها و کوچك ابدالهایشان آنرا بمثابهٔ یك «شورش بزرگ» تقبیح نموده اند، پس از ۱۲ سال به انقلاب «درخشان» «پرافتخار» سال ۱۹۱۷ منجر گردد که گوچکف‌ها و میلیوکف ها بعلت اینکه این انقلاب قدرت را (عجالتاً) بدست آنها داده است آنرا «پرافتخار» میخوانند، ـ یك «کارگردان» بزرگ و مقتدر و همه توان نیز لازم بود که از یك طرف بتواند جریان تاریخ جهانی را بمیزان فوق العاده‌ای تسریع نماید و از طرف دیگر بحرانهای اقتصادی و سیاسی، ملی و بین المللی جهانگیری بوجود آورد که دارای نیروی بیسابقه ای باشند. علاوه بر تسریع فوق العادهٔ سیر تاریخ، پیچ و خمهای تاریخی شدیدی نیز لازم بود تا در سر یکی از این پیچ ها ارابهٔ خونین و چرکین سلطنت رومانف ها فوراً واژگون گردد.

این «کارگردان» همه توان و این مسرع نیرومند، جنگ جهانگیر امپریالیستی بود.

اکنون دیگر مسلمست که این جنگ ـ یك جنگ جهانی است زیرا ایالات متحده و چین نیز هم اکنون نیمه کاره در آن داخل شده و فردا کاملاً در آن داخل خواهند شد.

اکنون دیگر مسلمست که این جنگ از هر دو جانب امپریالیستی است. فقط سرمایه‌داران و کوچك ابدالهای آنان، یعنی سوسیال ـ میهن پرستان و سوسیال ـ شوینیستها ـ یا اگر خواسته باشیم بجای این تعریفهای نقادانهٔ کلی اسامی سیاسی آنان را که در روسیه همه میشناسند ذکر نمائیم ـ فقط گوچکف ها و لوف ها، میلیوکوف ها و شینکارف ها از یك طرف و گوزدف ها، پتروسف ها، چخنکلی ها، کرنسکی ها و چخیدزه ها از طرف دیگر ممکن است این حقیقت را انکار یا پرده پوشی نمایند. هم بورژوازی آلمان و هم بورژوازی انگلیس و فرانسه هر دو برای غارت کشورهای بیگانه، برای اختناق ملل کوچك، برای سیادت مالی بر جهان، برای تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات، برای نجات رژیم محتضر سرمایه‌داری از طریق تحمیق و ایجاد تفرقه در بین کارگران کشورهای مختلف، میجنگند.

جنگ امپریالیستی از نظر عینی ناگزیر می بایست موجب تسریع فوق العاده وحدت بیسابقهٔ مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا بر ضد

بورژوازی گردد و بجنگ داخلی بین طبقات متخاصم تبدیل شود.

این تبدیل بوسیلهٔ انقلاب فوریه ـ مارس سال ۱۹۱۷ آغاز گردیده که نخستین مرحلهٔ آن اولاً ضربهٔ مشترکی را بر تزاریسم بما نشان داد که از طرف دو نیرو وارد گردید: یکی از طرف تمام روسیهٔ بورژوازی و ملاکی با تمام کوچك ابدالهای غیر آگاه و نیز تمام رهبران آگاه آن که عبارتند از سفرا و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه، و دیگری از طرف شوراهای نمایندگان کارگران که شروع به جلب نمایندگان سربازان و دهقانان بسوی خود کرده اند.

این سه اردوگاه سیاسی، این سه نیروی اصلی سیاسی یعنی: ۱) سلطنت تزاری که بر رأس ملاکان فئودال و کارمندان قدیمی و سران لشکر قرار دارد؛ ۲) روسیهٔ بورژوازی و ملاکان و اکتیابریستها و کادتها که خرده بورژوازی (نمایندگان عمدهٔ آن کرنسکی و چخیدزه) از پی آن گام بر میداشت؛ ۳) شورای نمایندگان کارگران که در بین تمام پرولتاریا و تهی دستترین اهالی کشور برای خود در جستجوی متحد است، ـ این سه نیروی اصلی سیاسی ماهیت خود را حتی در ظرف ۸ روز نخستین مرحله، و حتی برای ناظر دور افتاده از حوادث نظیر نویسندهٔ این سطور که مجبور است فقط به اخبار تلگرافی قلیل روزنامه‌های خارجه اکتفا نماید، ـ با حد اکثر وضوح آشکار کردند.

ولی قبل از اینکه با تفصیل بیشتری در این باره صحبت شود، باید به آن قسمت از نامهٔ خود که به عامل دارای قدرت درجهٔ اول یعنی جنگ جهانگیر امپریالیستی اختصاص دارد، باز گردم.

جنگ، دولتهای محارب، گروههای محارب سرمایه‌داران، «صاحبان» رژیم سرمایه‌داری، برده داران عالم بردگی سرمایه‌داری را با زنجیرهای آهنینی بیکدیگر مربوط نموده است. یک دنیای غرق خون ـ اینست تمام زندگی اجتماعی و سیاسی لحظهٔ تاریخی فعلی که ما در آن بسر میبریم.

سوسیالیستهائی که در آغاز جنگ به بورژوازی گرویدند، تمام این داویدها و شیدمانها در آلمان، پلخانف‌ها و پوتریسف‌ها و گوزدف‌ها و شرکاء در روسیه، مدتها با تمام قوا برضد «توهمات» انقلابیون، برضد «توهمات» مانیفست بال، برضد «تصورخام» تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی نعره میکشیدند و بالحان مختلف در بارهٔ جبان سخنی و قدرت دمسازی با محیط که گوئی در سرمایه‌داری نمایان شده نغمه سرائی میکردند. ـ اینها همان کسانی هستند که بسرمایه‌داران کمك نمودند تا طبقات کارگر کشورهای مختلف را با محیط دمساز کنند، رام نمایند، تحمیق کنند و در بین آنها تفرقه اندازند.

ولی خوش بختند آنکه آخر خنده کرد. بورژوازی نتوانست مدت مدیدی بحران انقلابی را که معلول جنگ است بتعویق اندازد. این بحران، با نیروی غیر قابل دفعی در کلیهٔ کشورها شدت می یابد: از آلمان گرفته، که بقول ناظری که بتازگی از آنجا دیدن نموده در «قحطی بطور داهیانه متشکل شده‌ای» بسر می برد، تا انگلیس و فرانسه که در آنجا نیز قحطی ذرا میرسد ولی تشکیلاتش بمراتب کمتر «داهیانه» است.

این طبیعی است که بحران انقلابی قبل از همه در روسیه تزاری، یعنی در جائی آغاز گردید که بی نظمی فوق العادهٔ دهشتناکی در آن حکمفرما و پرولتاریای آن از همه جا انقلابی تر است (نه در پرتو سجایای ویژهٔ خود، بلکه به برکت شعائر زندهٔ سال پنج). این بحران، در نتیجهٔ سنگین ترین شکستهائی که به روسیه و متفقین وی وارد آمد، تسریع گردید. این شکستها تمام ارکان دستگاه دولتی کهنه و تمام نظم کهن را متزلزل ساخت، تمام طبقات اهالی را برضد آن برانگیخت، ارتش را بخشم آورد، قسمت مهمی از کادر فرماندهی قدیمی این ارتش را که از اشراف پوسیده و مأمورین فوق العادهٔ فاسد تشکیل میشد معلوم نمود و عناصر جوان تازه نفسی را که اکثراً بورژوآ و رازنوچین* و خرده بورژوآ بودند جانشین آن ها ساخت. چاکران آشکار درگاه بورژوآزی یا سست عنصرانیکه برضد باصطلاح «شکست طلبی» زوزه و فریاد میکشیدند اکنون در مقابل واقعیتی قرار گرفته اند که عبارتست از ارتباط تاریخی شکست عقب مانده‌ترین و وحشی ترین سلطنت‌ها یعنی سلطنت تزاری با آغاز حریق انقلاب.

ولی اگر شکستها در آغاز جنگ نقش یك عامل منفی را بازی مینمود که موجب تسریع انفجار شد، ارتباط سرمایهٔ مالی انگلیس و فرانسه، یعنی امپریالیسم انگلیس و فرانسه، با سرمایهٔ اکتیابریستی و کادتی روسیه نیز عاملی بود که این بحران را از طریق تشکیل توطئه مستقیم علیه نیکلا رمانف تسریع کرد.

این جنبهٔ مسئله را، که فوق العادهٔ مهم است، جرائد انگلیس و فرانسه، بدلائل معلومی، مسکوت میگذارند و جرائد آلمان باشادی خصمانه ای روی آن تکیه میکنند. ما مارکسیست‌ها باید هشیارانه بچهرهٔ حقیقت بنگریم، بدون اینکه در مقابل اکاذیب رسمی یعنی دروغبافیهای دیپلوماتیك سیاستمداران شیرین زبان و وزیران نخستین گروه محارب امپریالیست‌ها و یا در مقابل چشمك ها و زهرخندهای رقبای مالی و نظامی دومین گروه محارب امپریالیست‌ها خود را ببازیم. تمام سیر حوادث انقلاب فوریه ـ مارس بروشنی نشان میدهد که سفارتخانه‌های انگلیس و فرانسه باعمال و «ارتباط‌های» خود مدتهای مدید آنچه در قوه داشتند بکار می بردند تا از سازش «جداگانه» و صلح جداگانه نیکلای دوم (ما امیدواریم و خواهیم کوشید این آخرین نیکلا باشد) با ویلهلم دوم جلوگیری کنند و باتفاق اکتیابریستها و کادت‌ها و قسمتی از سران لشکر و افسران ارتش و پادگان پتربورگ مستقیماً برای خلع نیکلا رومانف توطئه میچیدند!

خود را دچار توهمات نسازیم. دچار اشتباه کسانی نشویم که اکنون آماده اند ـ مانند بعضی از «اعضاء کمیتهٔ تشکیلات» یعنی «منشویکها» که بین خط مشی گوزدف ـ پوتریسف و انترناسیونالیسم در نوسانند و غالباً به پاسیفیسم خرده بورژوائی دچار میشوند ـ نغمه «سازش» حزب کارگر را با کادت‌ها و «پشتیبانی» اولی را از دومیها ساز کنند. این اشخاص بخاطر آئین قدیمی از سر شده (و کاملاً غیر مارکسیستی) خویش، توطئه امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها را که هدف آن خلع «سر کرده اعظم» نیکلا رومانف و نشاندن سر کردگان با انرژی‌تر، تازه نفس تر و

* رجوع شود بکتاب حاضر، زیرنویس صفحه ۳۳۵.

با قابلیت‌تری بجای او بود ـ پرده پوشی میکنند.

اگر انقلاب با این سرعت و ـ از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی ـ با این طرز رادیکال پیروز گردید، علتش فقط این بود که بحکم یك موقعیت تاریخی فوق‌العادهٔ خود ویژه‌ای جریانهای بکلی گوناگون، منافع طبقاتی بکلی نا همگون و تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی با هم در آمیختند و بطرزی شگرف با یکدیگر «هم آواز» شدند. بدینمعنی که از یك طرف امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه چینی خود میلیوکف و گوچکف و شرکاء را بمنظور ادامهٔ جنگ امپریالیستی با سرسختی و عنادی بیش از پیش و بمنظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه ـ بتصرف حکومت ترغیب مینمودند تا بدینطریق قسطنطینه را... گوچکف‌ها، سوریه را... سرمایه‌داران فرانسه و بین النهرین را... سرمایه‌داران انگلیس و فلان را فلانی‌ها بچنگ آرند و از طرف دیگر جنبش انقلابی عمیق پرولتاریائی و توده‌ای مردم (شامل تمام اهالی نهیدست شهر و ده) وجود داشت که هدفش نان و صلح و آزادی واقعی بود.

سفاهت صرف بود اگر کسی در بارهٔ «پشتیبانی» پرولتاریای انقلابی روسیه از امپریالیسم کادت‌ها و اکتیابریست‌ها ـ امپریالیسمی که با پول انگلیسها «سر هم بندی شده» و از لحاظ پلیدی از امپریالیسم تزاری دست کمی ندارد ـ سخنی بمیان می آورد. کارگران انقلابی، برای انهدام سلطنت پلید تزاری کوشیده و بمیزان قابل ملاحظه ای آنرا منهدم نموده و تا آخرین خشت منهدمش خواهند کرد، بدون اینکه ضعف یا شرمی به آنان دست دهد که در لحظات تاریخی معین و کوتاهیکه از لحاظ اوضاع و احوال خود جنبهٔ استثنائی دارد کسانی نظیر، بیوکنن، گوچکف، میلیوکف و شرکاء با مبارزهٔ خود در راه تعویض سلطانی با سلطان دیگر (که ترجیح میدهند از همان رومانف‌ها باشد) ـ بکمك آنها می آیند!

جریان اوضاع بر اینمنوال و فقط بر اینمنوال بوده است. سیاستمداری که از حقیقت نمیترسد، تناسب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هشیارانه مورد سنجش قرار میدهد و هر «لحظهٔ معین» را نه تنها از نقطهٔ نظر خود ویژگی* آن لحظه و آن روز، بلکه از نقطهٔ نظر نیروهای محرکهٔ عمیق‌تر یعنی از نقطهٔ نظر مناسبات متقابل عمیق‌تر منافع پرولتاریا و بورژوازی خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان ارزیابی میکند ـ نظرش نسبت به این قضیه میتواند اینطور و نتها اینطور باشد.

کارگران پتروگراد، و نیز کارگران سراسر روسیه در راه آزادی و زمین برای دهقانان علیه سلطنت تزاری و در راه صلح علیه کشتار امپریالیستی با از خود گذشتگی مبارزه کردند. سرمایهٔ امپریالیستی انگلیس و فرانسه، بمنظور ادامه و تشدید این کشتار «دسیسه‌های در باری می پرداخت»، باتفاق افسران گارد توطئه بر پا میکرد، گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها را تحریك مینمود و به آنها امید میداد و مقدمات تشکیل دولت جدید کاملاً حاضر و آماده‌ای را فراهم میکرد که پس از وارد آمدن نخستین ضربات مشورهٔ پرولتاریا بر پیکر تزاریسم بلافاصله قدرت را بدست گرفت.

این دولت جدید، که در آن لووف و گوچکف، یعنی اکتیابریست‌ها و «تجدد طلبان مسالمت جو»، این دستیاران دیروزی استولیپین میرغضب پست‌های واقعاً مهم، پست‌های حساس، پست‌های مؤثر ارتش و دستگاه اداری را در دست دارند، ـ این دولت که میلیوکف و کادت‌های دیگر بیشتر برای زینت، برای عنوان و بمنظور ایراد نطق‌های ملیح پروفسور مآبانه در آن وارد شده‌اند و کرنسکی «ترودویك» هم برای فریب کارگران و دهقانان نقش گیتار را در آن بازی میکند، ـ این دولت یك اجتماع تصادفی از افراد نیست.

اینها نمایندگان طبقهٔ جدیدی هستند که در روسیه بقدرت سیاسی رسیده است. اینها نمایندهٔ طبقهٔ ملاکان سرمایه‌دار و بورژوازی هستند که مدتها است از لحاظ اقتصادی بر کشور ما حکومت میکنند و طبقه ایست که چه در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵ـ۱۹۰۷ و چه در دوران ضد انقلاب ۱۹۰۷ـ۱۹۱۴ و چه در دوران جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۷ از لحاظ سیاسی بسرعت فوق‌العاده‌ای متشکل شده (ضمناً این تشکل در دوران جنگ بخصوص سریع بوده است) هم ادارهٔ امور محلی، هم امور مربوط به آموزش ملی و هم امور مربوط بانواع مختلف کنگره‌ها و دوما و کمیته‌های صنایع جنگی و غیره را در دست خود قبضه کرده است. این طبقهٔ جدید مقارن سال ۱۹۱۷ دیگر «تقریباً بطور کامل» بر سر حکومت بود؛ بهمین جهت هم نخستین ضرباتی که بر پیکر تزاریسم وارد آمد کافی بود برای اینکه تزاریسم سرنگون شود و جای خود را به بورژوازی واگذار نماید. جنگ امپریالیستی که صرف قوای غیر قابل تصوری را ایجاب میکرد سیر تکامل روسیه عقب مانده را چنان تسریع نمود که ما «ناگهان» (در حقیقت اینطور بنظر میرسید که ناگهانی است) بر ایتالیا، انگلیس و تقریباً فرانسه سبقت جستیم و یك حکومت «ائتلافی» و «ملی» (یعنی قادر بادامهٔ کشتار امپریالیستی و اغفال مردم) و «پارلمانی» بدست آوردیم.

در کنار این حکومت، که از نقطهٔ نظر جنگ حاضر در ماهیت امر فرمانبردار سادهٔ «شرکتهای» میلیاردر یعنی «انگلیس و فرانسه» است، یك حکومت غیر رسمی تازه و تکامل نیافته ای که‌هنوز نسبتاً ضعیف است یعنی یك حکومت کارگری بوجود آمده که نمایندهٔ منافع پرولتاریا و کلیهٔ اهالی نهیدست شهر و ده است. این حکومت ـ شوراهای نمایندگان کارگران پتربورگ است که در تکاپوی بر قراری ارتباط با سربازان و دهقانان و همچنین کارگران روستا است، و البته برای بر قراری ارتباط با کارگران روستا بخصوص میکوشد و مقدم بر همه و بیش از برقراری ارتباط با دهقانان هم میکوشد.

اینست آن وضع واقعی سیاسی که ما آنرا باید مقدم بر هر چیز باحد اکثر دقت ممکنه و با در نظر گرفتن واقعیت عینی روشن سازیم تا بتوانیم تاکتیك مارکسیستی را بر پایهٔ استواری که این تاکتیك باید بر آن قرار گیرد، یعنی بر پایهٔ واقعیات متکی سازیم.

سلطنت تزاری در هم شکسته شده ولی هنوز از پا در نیامده است.

حکومت بورژوازی اکتیابریست‌ها و کادت‌ها که خواهان ادامهٔ جنگ امپریالیستی تا «آخرین لحظه» و عملاً فرمانبردار شرکتهای مالی «انگلیس و فرانسه» است، مجبور است حد اکثر آزادی‌ها و صدقانیرا که بابقاء تسلطش بر مردم و امکان ادامهٔ

* خود ویژگی معادلیست که برای واژهٔ روسی «особение» انتخاب شده و در موارد خاصی با واژهٔ originality معادلست. مترجم.

کشتار امپریالیستی موافق باشد بمردم نوید دهد.

شورای نمایندگان کارگران، سازمانی است متعلق به کارگران؛ این شورا نطفهٔ دولت کارگری و نمایندهٔ منافع قاطبهٔ توده‌های تهیدست اهالی یعنی نه دهم جمعیت کشور است و در راه صلح، نان و آزادی میکوشد.

مبارزهٔ این سه نیرو مشخص کنندهٔ وضعیتی است که اکنون ایجاد شده و انتقالیست از مرحلهٔ اول انقلاب به مرحله دوم آن.

تضاد میان نیروی اول و دوم عمیق نیست، جنبهٔ موقت دارد و فقط معلول اوضاع و احوال زمان و چرخش شدید حوادث در جنگ امپریالیستی است. تمام اعضاء دولت جدید ـ سلطنت طلبند، زیرا جمهوریخواهی لفظی کرنسکی یك موضوع بکلی غیر جدی است که برازندهٔ یك مرد سیاسی نبوده و از نظر ایژکتیف سیاست بازی است. دولت جدید هنوز سلطنت تزاری را از پای در نیاورده دست بکار بند و بست با سلسلهٔ رومانف‌های ملاك شده است. بورژوازی نوع اکتیابریست ـ کادت، سلطنت را بعنوان سر کردهٔ دستگاه اداری و ارتش برای حفظ مزایای سرمایه علیه زحمتکشان لازم دارد.

هر کس بگوید کارگران، بمنظور مبارزه با ارتجاع تزاریسم، باید از دولت جدید پشتیبانی کنند (ضمناً این همان چیزیست که ظاهراً پوترسف‌ها، گوزدف‌ها، چخنکلی‌ها میگویند، چخیدزه نیز باوجود تمام طفره زنیها همین را میگوید) آنکس به کارگران و راه پرولتاریا و امر صلح و آزادی خیانت ورزیده است. زیرا همین دولت جدید است که عملاً هم اکنون دست و پایش به سرمایهٔ امپریالیستی و سیاست جنگی و غارتگرانهٔ امپریالیستی بسته است و هم اکنون (بدون کسب تکلیف از مردم!) شروع به بند و بست با خاندان سلطنت کرده، هم اکنون برای احیاء سلطنت تزاری کار میکند، هم اکنون در کار دعوت میشل رمانف است و میخواهد او را بعنوان یك تزار کوچولوی جدید بتخت سلطنت بنشاند و هم اکنون در تلاش تحکیم تاج و تخت او و تبدیل سلطنت موروثی (این سلطنت قانونی که متکی به قوانین کهن است) به سلطنت بناپارتی، انتخابی (متکی به اخذ رای قلابی از مردم) است.

خیر، برای مبارزهٔ واقعی برضد سلطنت تزاری، برای تأمین واقعی آزادی، که فقط در گفتار و فقط منحصر به مواعید و شیرین زبانیهای میلیوکف و کرنسکی نباشد، دولت جدید باید از کارگران پشتیبانی کند نه کارگران از دولت جدید! زیرا یگانهٔ تضمین آزادی و نابودی قطعی تزاریسم تسلیح پرولتاریا و تقویت، بسط و توسعه نفش، اهمیت و نیروی شورای نمایندگان کارگران است.

ما بقی ـ همه عبارت پردازی و دورغ و خود فریبی سیاست بازان اردوگاه لیبرال و رادیکال و نیرنگ شیادانه است.

به تسلیح کارگران کمك کنید و یا لااقل مانع این عمل نشوید ـ در اینصورت آزادی در روسیه مقلوب نشدنی و سلطنت غیر قابل احیاء و جمهوری تأمین خواهد بود.

در غیر اینصورت گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها سلطنت را احیاء نموده و مطلقاً هیچیك از آزادی‌های موعود را اجراء نخواهند کرد. تمام سیاست بازان بورژوازی در کلیهٔ انقلابهای بورژوازی، وعد و وعید به مردم «خوراندند» و کارگران را تحمیق نموده‌اند.

انقلاب ما بورژوازیست و باین جهت کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند ـ اینست آنچه که پترسف‌ها، گوزدف‌ها و چخیدزه‌ها میگویند و اینست آنچه که پلخانف دیروز میگفت.

ما مارکسیست‌ها میگوئیم ـ انقلاب ما بورژوازیست و به این جهت کارگران باید چشم و گوش مردم را در مقابل فریب سیاستبازان بورژوازی باز کنند، به مردم بیاموزند که بحرف باور نکنند و فقط به نیروی خود، به تشکیلات [خود]، باتحاد خود و به تسلیح خود متکی باشند.

حکومت اکتیابریست‌ها و کادت‌ها، گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها ولو صادقانه هم خواسته باشد (فقط کودکان ممکن است به صداقت گوچکف و لووف باوری داشته باشند) ـ باز نمیتواند به مردم نه صلح بدهد نه نان و نه آزادی.

صلح ـ زیرا این حکومت، حکومت جنگ، حکومت ادامهٔ کشتار امپریالیستی و حکومت غارت است و میخواهد ارمنستان، گالیسی، ترکیه را غارت کند، قسطنطنیه را غضب نماید، از نو لهستان، کورلاند و لیتوانی و غیره را مسخر سازد. سرمایهٔ امپریالیستی انگلیس و فرانسه دست و پای این دولت را بهم بسته است. سرمایهٔ روس فقط شعبه‌ای از آن «شرکت» جهانی است که با صدها میلیارد روبل سروکار دارد و نامش «انگلیس و فرانسه» است.

نان ـ زیرا این حکومت، حکومت بورژوازی است. در بهترین شرایط، این حکومت به مردم همان چیزی را خواهد داد که آلمان داده است یعنی «قحطی بطور داهیانه متشکل». ولی مردم به گرسنگی تن در نخواهند داد. مردم خواهند دانست ویقیناً بزودی خواهند دانست که نان وجود دارد و میتوان آنرا بدست آورد ولی فقط از طریق اقداماتیکه در برابر مقدس بودن سرمایه و مالکیت سر تعظیم فرود نیاورد.

آزادی ـ زیرا این حکومت، حکومت ملاکان و سرمایه‌داران است که از مردم می ترسد و هم اکنون دست بکار بند و بست با خاندان رومانف‌ها شده است.

ما در بارهٔ وظائف تاکتیکی روش آتی خود نسبت به این حکومت در مقالهٔ دیگری صحبت خواهیم کرد. آنجا ما نشان خواهیم داد که خود ویژگی لحظهٔ فعلی که انتقال از نخستین مرحلهٔ انقلاب بدومین مرحلهٔ آنست در چیست و چرا شعار «وظیفهٔ روز» در این لحظه باید چنین باشد: کارگران، شما در جنگ دلخلی برضد تزاریسم معجزاتی از قهرمانی پرولتاری و توده‌ای از خود نشان دادید، باید در کار متشکل ساختن پرولتاریا و تمام مردم نیز از خود معجزه نشان دهید تا موجبات پیروزی خود را در دومین مرحلهٔ انقلاب فراهم سازید.

ما، در عین اینکه اکنون به تجزیه و تحلیل مبارزهٔ طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی در مرحلهٔ فعلی انقلاب اکتفا میکنیم، باید این مسئله را نیز طرح نمائیم: متفقین پرولتاریا در انقلاب حاضر کیها هستند؟

پرولتاریا دو متفق دارد: اولا تودهٔ وسیع چندین ده میلیونی، یعنی اکثریت عظیم اهالی، که عبارتند از تودهٔ نیمه پرولتار و تااندازه‌ای دهقانان خرده پای روسیه. چیزی که برای این توده بسیار ضروریست

صلح، نان، آزادی و زمین است. این توده ناگزیر تا حدود معینی در زیر نفوذ بورژوازی و بخصوص خرده بورژوازی، که از لحاظ شرایط معیشتی خود بیش از همه با آن مشابهت دارد قرار خواهد گرفت و بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان خواهد کرد. درسهای تلخ جنگ، که هر چه گوچکف، لووف، میلیوکوف و شرکاء آنرا با جدیت بیشتری ادامه دهند تلخ تر خواهد شد، این توده را ناگزیر بجانب پرولتاریا خواهد کشید و ویرا مجبور خواهد کرد بدنبال پرولتاریا برود. ما باید اکنون، با استفاده از آزادی نسبی نظم نوین و وجود شوراهای نمایندگان کارگران، بکوشیم قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ذهن این توده را روشن کنیم و متشکلش سازیم. تشکیل شوراهای نمایندگان دهقانان و شوراهای کارگران روستا ـ یکی از حتمی ترین وظائف ما است. کوشش‌های ما در این باره فقط مصروف این نخواهد بود که کارگران روستا از خود شوراهای مخصوص تشکیل دهند، بلکه همچنین مصروف این خواهد بود که دهقانان ندار و تهیدست نیز مجزا از دهقانان غنی متشکل شوند. در بارهٔ وظائف ویژه و شکلهای ویژه این تشکیلات، که اکنون ضرورت حیاتی دارد، در نامهٔ آتی صحبت خواهد شد.

ثانیاً، متفق پرولتاریای روس پرولتاریای کلیهٔ کشورهای محارب و بطور کلی تمام کشورهاست. این متفق اکنون در اثر جنگ بمیزان قابل ملاحظه‌ای کوفته شده و در اروپا اغلب سوسیال شوینیستهائی بنام او سخن میگویند که نظیر پلخانف، گوزدف و پوتریسف در روسیه، بجانب بورژوازی گرویده‌اند. ولی رهائی پرولتاریا از زیر نفوذ آنها در هر ماهی از جنگ امپریالیستی گامی به پیش بر داشته است و انقلاب روس ناگزیر این جریان را به میزان عظیمی تسریع خواهد نمود.

پرولتاریا باتفاق این دو متفق، با استفاده از خصوصیات لحظهٔ انتقالی فعلی میتواند ابتدا در راه نیل به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکان و سرنگون ساختن نیمه سلطنت گوچکف ـ میلیوکف و سپس در راه نیل به سوسیالیسم، یعنی یگانهٔ وسیله‌ای که میتواند به ملل رنج دیده از جنگ صلح، نان و آزادی بدهد، گام بر دارد و گام بر خواهد داشت.

ن. لنین

در ۷ (۲۰) مارس سال ۱۹۱۷ برشتهٔ تحریر درآمد. در تاریخ ۲۱ و ۲۲ مارس سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

دوران تدارك و انجام
انقلاب سوسیالیستی اکتبر

راجع به وظائف پرولتاریا در انقلاب حاضر (۱۹۵)

من که فقط سوم آوریل شب هنگام به پتروگراد وارد شدم البته تنها از جانب خود و با قید اینکه خود را بقدر کافی حاضر نکرده ام میتوانستم در جلسهٔ ۴ آوریل در بارهٔ وظائف پرولتاریای انقلابی سخنرانی نمایم.

یگانه عملی که میتوانستم برای تسهیل کار خود و معارضین بالا نیت انجام دهم تهیهٔ تزهای کتبی بود. من این تزها را قرائت نمودم و سپس متن آنها را برفیق تسرهتلی دادم. آنها را بسیار آهسته و دو بار قرائت نمودم: ابتدا در جلسهٔ بلشویکها و سپس در جلسهٔ مشترک بلشویکها و منشویکها.

اکنون این تزهای شخصی خود را که فقط تبصره های توضیحی فوق العاده مختصری بدان ضمیمه شده و من ضمن سخنرانی خود با تفصیل بس بیشتری آنها را شرح و بسط داده ام بچاپ میرسانم.

تزها

۱- در روش ما نسبت بجنگ که از طرف روسیه در شرایط حکومت جدید لووف و شرکاء نیز بعلت ماهیت سرمایهداری این حکومت، مسلماً همان جنگ امپریالیستی و غارتگرانه باقیمانده است، کوچکترین گذشتی نسبت به «دفاع طلبی انقلابی» جایز نیست.

پرولتاریای آگاه فقط بشرطی میتواند با یك جنگ انقلابی که واقعاً دفاع طلبی انقلابی را توجیه کند، ابراز موافقت نماید که: الف) قدرت بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانی که بوی گرویده اند بیفتد؛ ب) از هرگونه الحاق طلبی، نه لفظاً بلکه عملاً امتناع گردد؛ ج) با جمیع مصالح و منافع سرمایه عملاً قطع ارتباط کامل شود.

نظر به پاك نیتی مسلم قشرهای توده ای وسیع هواداران دفاع طلبی انقلابی که جنگ را فقط برحسب ضرورت تصدیق دارند نه برای کشور گشائی و نظر باینکه بورژوازی آنها را میفریبد، باید با تفصیل تمام و با اصرار و شکیبائی اشتباهشانرا به آنان توضیح داد، توضیح داد که سرمایه با جنگ امپریالیستی ارتباط ناگسستنی دارد، ثابت نمود که پایان دادن به جنگ از طریق یك صلح حقیقتاً دموکراتیك و غیر تحمیلی، بدون بر انداختن سرمایه ممکن نیست.

دادن ترتیبات لازم برای تبلیغ کاملاً وسیع این نظریه در ارتش مشغول جنگ.

ایجاد اخوت بین سربازان ارتش های متخاصم.

۲) خود ویژ گی لحظهٔ فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحلهٔ خود که در آن قدرت حاکمه بعلت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاده است، بدومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد.

صفت مشخصهٔ این انتقال از یکطرف وجود حد اعلای قانونیت است (روسیه اکنون آزادترین کشورهای محارب جهان است) و از طرف دیگر فقدان اعمال فشار نسبت به توده ها و بالاخره روش اعتماد آمیز غیر آگاهانهٔ این تودهها نسبت بدولت سرمایهداران که بدترین دشمن صلح و سوسیالیسم می باشند.

این خود ویژ گی از ما خواستار قابلیت دمسازی با شرایط مخصوص کار حزبی در بین توده های پرولتاراست که دارای وسعت بیسابقه ای هستند و تازه برای شرکت در زندگی سیاسی دیده گشوده اند.

۳) از حکومت موقت بهیچوجه پشتیبانی نگردد و کلب کامل کلیهٔ مواعید آن بویژه در مورد امتناع از الحاق طلبی توضیح داده شود. بجای «مطالبه» اینکه این حکومت که حکومت سرمایهداران است از امپریالیست بودن خود دست بکشد یعنی بجای این عمل ناپذیرفتنی که موجب اشاعه تصورات خام میشود، ماهیت این حکومت افشاء گردد.

۴) باین واقعیت اعتراف شود که حزب ما در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران در برابر بلوك کلیه عناصر اپورتونیست خرده بورژوآ از سوسیالیستهای توده ای و اس‌ارها گرفته تا کمیتهٔ تشکیلاتی(۱۱۱) (چخیدزه، تسرهتلی و غیره) و استکلف و شایرین، که به نفوذ بورژوازی تن در داده و نفوذ شرا در بین پرولتاریا بسط میدهند، در اقلیت و آنهم فعلاً در اقلیت ضعیفی است.

بتوده ها توضیح داده شود که شوراهای نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنهٔ حکومت انقلابی است و بدینجهت مادام که این حکومت به نفوذ بورژوازی تن در میدهد وظیفهٔ ما فقط میتواند این باشد که اشتباهات تاکتیك شوراها را با شکیبائی و بطور سیستماتیك و مصرانه بتوده ها توضیح دهیم و این عمل را بخصوص با نیازمندیهای عملی تودهها دمساز نمائیم.

مادامکه ما در اقلیت هستیم کارمان انتقاد و توضیح اشتباهات است و در عین حال لزوم انتقال تمام قدرت بدست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ مینمائیم تا تودهها بکمك تجربهٔ خود از قید اشتباهات خویش برهند.

۵) جمهوری پارلمانی نه ــ زیرا رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به پس، ــ بلکه استقرار جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و برزگران* و دهقانان در سراسر کشور، از پائین تا بالا.

برانداختن سازمان پلیس، ارتش و منصبداری بوروکراتیك ــ** بکلیهٔ مستخدمین دولتی که انتخابی و در هر موقع قابل عزل خواهند بود حقوقی پرداخت شود که از حقوق متوسط یك کارگر خوب بیشتر نباشد.

۶) در برنامهٔ ارضی مرکز ثقل به شوراهای نمایندگان برزگران منتقل گردد.

ضبط کلیهٔ زمینهای ملاکین.

---

* چون در قسمتی از ایالات شمالی ایران لفظ برزگر بمعنای دهقان مزدور (معادل کلمهٔ روسی «باتراك») بکار میرود لذا تصمیم گرفته شد در این ترجمه از این پس این کلمه بدین مفهوم بکار برده شود. مترجم.

** یعنی تبدیل ارتش دائمی به تسلیح همگانی مردم.

ملی کردن کلیهٔ زمینها در کشور و ادارهٔ امور این زمینها از طرف شوراهای محلی نمایندگان برزگران و دهقانان. تشکیل شوراهائی از نمایندگان دهقانان تهیدست. تبدیل هر یك از املاك بزرگ (بمساحت قریب ۱۰۰ تا ۳۰۰ دسیاتین، با در نظر گرفتن شرایط محلی و غیره و طبق نظر سازمانهای محلی) به مؤسسه بهره برداری نمونه واری تحت کنترل نمایندگان برزگران و بحساب اجتماعی.

۷) درآمیختن فوری کلیهٔ بانکهای کشور بصورت یك بانك ملی واحد و بر قراری نظارت بر آن از طرف شوراهای نمایندگان کارگران.

۸) وظیفهٔ مستقیم امروز ما «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست بلکه فقط اقدام فوری به برقراری کنترل از طرف شوراهای نمایندگان کارگران بر تولید اجتماعی و توزیع محصولات است.

۹) وظائف حزبی:

الف) تشکیل فوری کنگرهٔ حزب:

ب) تغییر برنامهٔ حزب بویژه:

۱) در مورد امپریالیسم و جنگ امپریالیستی.

۲) در مورد روش نسبت به دولت و خواست ما در بارهٔ «دولت ــ کمون» *

۳) اصلاح برنامهٔ حد اقل که دیگر کهنه شده است.

ج) تغییر نام حزب **

۱۰) تجدید انترناسیونال.

ابراز ابتکار برای ایجاد یك انترناسیونال انقلابی، انترناسیونالی برضد سوسیال شوینیستها و برضد «مرکز» ***.

برای اینکه خواننده پی برد چرا من مجبور شدم بعنوان یك استثناء نادر، بخصوص روی «مورد» معارضین پاك نیت تکیه نمایم، از وی دعوت میکنم اعتراض زیرین آقای گلدنبرك را با این تزها مقایسه نماید: لنین «در محیط دموکراسی انقلابی پرچم جنگ داخلی برافراشته است» (این عبارت در شمارهٔ پنجم روزنامهٔ «بدبتستوا»[۱۰] آقای پلخانف نقل «ول شده است).

آیا براستی این یك شاهکار نیست؟

من می نویسم، میگویم، جویده میکنم که: «نظر به پاك نیتی مسلم قشرهای توده ای وسیع هواداران دفاع طلبی انقلابی... نظر به اینکه بورژوازی آنها را میفریبد، لذا باید با تفصیل تمام و با اصرار و شکیبائی اشتباهشان را به آنان توضیح داد...

ولی آقایان منتسب به بورژوازی که خود را سوسیال دموکرات می نامند و نه بقشرهای وسیع تعلق دارند و نه به هواداران توده‌ای دفاع طلبی، بی آنکه چین بر جبین افکنند نظریات مرا بیان کرده و آنها را بدین نحو افاده میکنند: «در محیط (!!) دموکراسی انقلابی پرچم (!) جنگ داخلی» (در این باره کلمه ای در تزها وجود ندارد و ضمن گزارش هم از آن صحبتی نشده است!) برافراشته است (!)»...

این یعنی چه؟ فرق این با تبلیغ تالانگری و اظهارات روزنامهٔ «روسکایا ولیاه» چیست؟

من مینویسم، میگویم و جویده میکنم که: «شوراهای نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنهٔ حکومت انقلابی است و بدینجهت وظیفهٔ ما فقط میتواند این باشد که اشتباهات تاکتیك شوراها را با شکیبائی و بطور سیستماتیك و مصرانه بتوده‌ها توضیح دهیم و این عمل را بخصوص با نیازمندیهای عملی توده‌ها دمساز نمائیم»...

ولی معارضینی از قماش معین نظریات مرا بعنوان دعوت به «جنگ داخلی در محیط دموکراسی انقلابی» تعبیر مینمایند!!

من دولت‌موقت‌را بدانجهت که برای تشکیل مجلس مؤسسان یك موعد نزدیك و بطور کلی هیچ موعدی معین نکرده و با وعده و وعید گریبان خود را خلاص نموده است، مورد حمله قرار داده‌ام. کوشش من اثبات اینموضوع بوده است که بدون وجود شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان امر تشکیل مجلس مؤسسان تأمین نشده و موفقیت آن محال است.

بمن این نظر را نسبت میدهند که گویا با تشکیل هر چه سریعتر مجلس مؤسسان مخالفم!!!

اگر سالیان دراز مبارزهٔ سیاسی بمن نیاموخته بود که پاك نیتی معارضین را یك استثناء نادر بدانم، این ها را اظهارات «هذیان آمیز» مینامیدم.

آقای پلخانف در روزنامهٔ خود نطق مرا «هذیان آمیز» نامیده است. بسیار خوب، آقای پلخانف! ولی شما به بینید چقدر در مباحثهٔ خود بی مهارت، ناشی و بطی الانتقال هستید. اگر من دو ساعت تمام در نطق خود هذیان گفتم چگونه صدها مستمع این «هذیان» را تحمل کردند؟ و انگهی، چرا روزنامهٔ شما یك ستون تمام را به افاده و بیان «هذیان» اختصاص میدهد؟ این نمیگیرد و بهیچوجه هم نمیگیرد.

البته فریاد زدن، نا سزاگفتن، فغان کردن بمراتب سهلتر از اینست که سعی شود چگونگی قضاوت مارکس و انگلس در سالهای ۱۸۷۱، ۱۸۷۲، ۱۸۷۵ در بارهٔ تجربهٔ کمون پاریس و در بارهٔ این که چه دولتی برای پرولتاریا لازمست؟ ذکر شود، ایضاح گردد و بباد آورده شود.

آقای پلخانف مارکسیست سابق از قرار معلوم مایل نیست مارکسیسم را یاد نماید.

من گفتهٔ روزا لوکزامبورگ را که در چهارم اوت سال ۱۹۱۴ سوسیال دموکراسی آلمان را «لاشه متعفن» نامیده بود نقل کردم. ولی آقایان پلخانف‌ها، گلدنبرگ‌ها و شرکاء «میرنجنده ... بخاطر که؟ بخاطر شوینیستهای آلمانی که شوینیست نامیده شده اند!

سر رشته از دست سوسیال ــ شوینیستهای بیچارهٔ روس، این

* یعنی تشکیل دولتی که کمون پاریس نمونهٔ آن بود.

** بجای «سوسیال دموکراسی» که پیشوایان رسمی آن در تمام جهان به سوسیالیسم خیانت ورزیده و به بورژوازی گرویده اند («دفاع طلبان» و «کائوتسکیستهای» متزلزل) باید آنرا حزب کمونیست نامید.

*** «مرکز» در سوسیال دموکراسی جهانی نام جریانی است که بین شوینیستها (= «دفاع طلبان») و انترناسیونالیستها نوسان میکند. نمایندگان آن عبارتند از: کائوتسکی و شرکاء در آلمان، لونگه و شرکاء در فرانسه، چخیدزه و شرکاء در روسیه، تورانی و شرکاء در ایتالیا، ماکدونالد و شرکاء در انگلستان و غیره.

سوسیالیستهای در گفتار و شوینیستهای در کردار در رفته است.

ن. لنین

در باره قدرت دوگانه

مسئله اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از زهبری بر آن صحبت کرد.

خود ویژه‌گی بینهایت شایان توجه انقلاب ما در اینست که این انقلاب یك قدرت دوگانه بوجود آورده است. این فاکت را باید مقدم بر هر چیز برای خود روشن نمود زیرا بدون پی بردن به آن نمیتوان گامی به پیش بر داشت. باید توانست «فرمولهای» قدیمی مثلا فرمولهای قدیمی بلشویسم را تکمیل و اصلاح نمود زیرا این فرمولها، چنانچه معلوم شده بطور کلی صحیح بوده است ولی اجراء مشخص آنها صورت دیگری بخود گرفته است. سابقا در بارهٔ قدرت دوگانه احدی فکر نمیکرد و نمیتوانست هم فکر کند.

قدرت دوگانه عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که در کنار حکومت موقت، یعنی حکومت بورژوازی، حکومت دیگری تشکیل یافته، که هنوز ضعیف و در حالت جنینی است ولی بهر حال موجودیت عملی و مسلم داشته در حال نمواست: این حکومت، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان است.

ترکیب طبقاتی این حکومت دیگر، چگونه است؟ پرولتاریا و دهقانان (که به لباس سربازان ملبس هستند). خصلت سیاسی این حکومت چیست؟ دیکتاتوری انقلابی یعنی قدرتی که مستقیما بر تصرف انقلابی و ابتکار بلاواسطهٔ توده‌های مردم از پائین ـ متکی است نه بر قانون صادره از طرف یك قدرت متمرکز دولتی. این قدرت حاکمه بکلی غیر از آن نوعیست که بطور کلی در جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیکی که تاکنون تیپ عادی بشمار میرفت و در کشورهای پیشرفته اروپا و امریکا حکمفرماست، ـ دیده میشود. چه بسا این نکته را فراموش میکنند و چه بسا در آن تعمق نمی ورزند و حال آنکه تمام کته مطلب اینجا است. این قدرت از همان نوع کمون ۱۸۷۱ پاریس است. مشخصات اصلی این نوع: ۱) منبع قدرت ـ قانونی نیست که قبلا در پارلمان مورد بحث قرار گرفته و بتصویب آن رسیده باشد، بلکه ابتکار مستقیم توده‌های مردم از پائین و در محلها و باصطلاح رایج «تصرف» مستقیم است: ۲) تسلیح مستقیم تمام مردم بجای پلیس و ارتش، که مؤسساتی جدا از مردم و در نقطهٔ مقابل مردم هستند. در شرایط وجود این قدرت نظام امور در کشور بوسط خود کارگران و دهقانان مسلح و خود مردم مسلح حفظ می شود؛ ۳) مستخدمین دولت و دستگاه بوروکراتیك نیز یا جای خود را به قدرت بلاواسطهٔ ناشیه از خود مردم میدهند و یا حد اقل تحت کنترل مخصوص قرار میگیرند و نه تنها انتخابی میگردند، بلکه با اولین در خواست مردم قابل تعویض خواهند بود، یعنی تا مقام عاملین ساده تنزل مینمایند و از قشر ممتاز دارای «مقاماتی» با حقوق عالی، بورژوائی، به کارگرانی از «رستهٔ» مخصوص بدل میشوند که حقوق آنها از حقوق معمولی یك کارگر خوب بالاتر نخواهد بود.

ماهیت کمون پاریس که نوع مخصوصی از دولت است، در همین و فقط در همین است. آقایان پلخانف‌ها (این شوینیستهای علنی که بمارکسیسم خیانت نموده اند) و کائوتسکی‌ها (این «مرکزیون» که بین شوینیسم و مارکسیسم د. نوسانند) ، بطور کلی تمام سوسیال دموکراتها و سوسیال رولوسیونرها و غیره که امروز حکمفرمائی میکنند این نکته را فراموش نموده و مورد تحریف قرار داده اند.

این اشخاص با عبارت پردازی گریبان خود را خلاص مینمایند، بسکوت بر گزار میکنند، طفره میروند، هزار بار بیکدیگر بمشابهت انقلاب تبریك میگویند و نمیخواهند در این باره فکر کنند که شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان یعنی چه. آنها نمیخواهند این حقیقت عیان را به بینند که تا آنجا که این شوراها وجود دارند و تا آنجا که این شوراها قدرتی هستند، در روسیه دولتی از نوع کمون پاریس وجود دارد.

من روی کلمه «تا آنجا» تکیه کردم، زیرا شوراها هنوز فقط قدرتی در حال جنین هستند. این قدرت خواه از طریق سازش مستقیم با حکومت موقت بورژوازی و خواه از طریق یك سلسله گلشتهای واقعی، خود مواضع را به بورژوازی تحویل داده و میدهد.

چرا؟ آیا برای اینکه چخیدزه، تسره‌تلی، استکلف و شرکاء «اشتباه» میکنند؟ این حرف پوچی است. تنها یك عامی میتواند اینطور فکر کند نه یك نفر مارکسیست. علت این امر ـ کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتارها و دهقانان است ـ «اشتباه» رهبران نامبرده در نظریات خرده بورژوائی آنان و در اینستکه آنها ذهن کارگران را تیره ساخته و آنرا روشن نمی کنند، موهومات خرده بورژوائی تلقین نموده و این موهومات را تکذیب نمی کنند، مبانی نفوذ بورژوازی را در میان توده‌ها استوار ساخته و توده‌ها را از قید این نفوذ آزاد نمی کنند.

از اینجا باید دیگر واضح باشد که چرا رفقای ما نیزاینقدر دچار اشتباه هستند وقتی مسئله را «بطور ساده» مطرح نموده میگویند: آیا باید فورا حکومت موقت را برانداخت؟

پاسخ میدهم: ۱) آنرا باید برانداخت، زیرا این یك حکومت الیگارشی بورژوازی است نه حکومت تمام مردم. این حکومت نمیتواند نه صلح بدهد، نه نان و نه آزادی کامل؛ ۲) آنرا نمیتوان اکنون سرنگون ساخت زیرا این حکومت بوسیله سازش مستقیم و غیر مستقیم، بوسیله سازش در گفتار و در کردار با شوراهای نمایندگان کارگران و قبل از همه با شورای کل یعنی شورای پتربورگ خود را روی پا نگاهداشته است؛ ۳) آنرا اصولا با وسائل معمولی نمیتوان برانداخت، زیرا متکی بر «پشتیبانی» حکومت دوم، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، از بورژوازی است و این حکومت یگانه حکومت انقلابی ممکنه است که مستقیما مظهر شعور و اراده اکثریت کارگران و دهقانان است. بشر حکومتی عالیتر و بهتر از شوراهای نمایندگان کارگران و برزگران و دهقانان و سربازان بوجود نیاورده است و ما تا کنون نظیر آنرا ندیده ایم.

کارگران آگاه برای نیل بقدرت باید اکثریت را بسوی خود

جلب نمایند: مادامکه برتوده‌ها فشار وارد نمیشود راه دیگری برای نیل به قدرت حاکمه وجود ندارد. ما بلانکیست(۹۸) نیستیم یعنی طرفدار تصرف قدرت از طرف یك اقلیت نیستیم. ما مارکسیست یعنی طرفدار مبارزهٔ طبقاتی پرولتاری علیه گیج سری خرده‌بورژوائی، علیه شوینیسم دفاع طلبانه و عبارت پردازی و علیه تبعیت از بورژوازی هستیم.

پس به تشکیل حزب کمونیست پرولتاریا بپردازیم؛ بهترین هواداران بلشویسم عناصر آنرا تشکیل داده اند؛ برای فعالیت طبقاتی پرولتاری متحد شویم، در آنصورت است که روز بروز تعداد هر چه بیشتری از پرولتارها و دهقانان تهیدست بهواداری ما بر خواهند خاست. زیرا زندگی هرروزه بطلان او هام خرده بورژوائی «سوسیال دموکراتها»، جنبندزه ها، تسره‌تلی ها، استکلف ها و سایرین ونیز «سوسیال رولوسیونرها»، این خرده بورژوآهای بسی «خالص»تر و غیره و غیره را به ثبوت میرساند.

بورژوازی طرفدار قدرت یکتای بورژوازیست.

کارگران آگاه طرفدار قدرت یکتای شوراهای نمایندگان کارگران و برزگران و دهقانان و سربازان، یعنی طرفدار قدرت یکتائی هستند که موجبات آن از راه روشن شدن ذهن پرولتاریا و رهائی وی از قید نفوذ بورژوازی فراهم شده باشد نه از راه ماجراجوئی.

خرده بورژوآزی ــ «سوسیال دموکراتها»، اس‌ارها و غیره ــ در حال توسانست و مانع این روشن شدن و رهائی میگردد.

چنین است تناسب واقعی یعنی طبقاتی قوا که تعیین کنندهٔ وظائف ما است.

ن. لنین

«پراودا» شمارهٔ ۲۸، ۹ آوریل ۱۹۱۷

وظایف پرولتاریا در انقلاب ما

طرح پلاتفرم حزب پرولتاری

لحظهٔ تاریخی که فعلاً روسیه میگذراند دارای مشخصات اصلی زیرین است:

جنبهٔ طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است

۱. قدرت حاکمه قدیمی تزاری که فقط نمایندهٔ مشتی ملاك فئودال بود و بر تمام ماشین دولتی (ارتش، پلیس و دستگاه اداری) فرمانروائی میکرد در هم شکسته و برافتاده ولی کارش تمام نشده است. سلطنت رسماً نابود نشده است. باند رومانف ها بدسایس سلطنتی خود ادامه میدهد. زمینداری عظیم ملاکین فئودال از بین نرفته است.

۲) قدرت دولتی در روسیه بدست طبقهٔ جدید یعنی بورژوازی و ملاکین بورژوآ شده افتاده است. از این لحاظ انقلاب بورژوا-دموکراتیك در روسیه پایان یافته است.

بورژوازی پس از آنکه بحکومت رسید با عناصر علناً سلطنت طلبی که در سالهای ۱۹۰۶ ـ ۱۹۱٤ با تقلای بی سابقه خود برای پشتیبانی از نیکلای سفاك و استولیپین میر غضب ماهیت خود را آشکار ساخته بودند (گوچکف و سیاستمداران دیگری که از کادت ها[۱۹] هم دست راست ترند) وارد بلوك (اتحاد) شد. حکومت جدید بورژوائی لووف و شرکاء کوشید با رومانوف ها در بارهٔ احیاء سلطنت در روسیه بمذاکره پردازد و به مذاکره پرداخت. این حکومت، در حالیکه نیات خود را درپس پردهٔ جملات انقلابی پنهان میدارد هواداران بساط کهن را به مقام های حساس میگمارد. این حکومت میکوشد تا تمام دستگاه ماشین دولتی (ارتش، پلیس و دستگاه اداری) را حتی المقدور با اصلاحات کمتری به بورژوازی تسلیم نماید. حکومت جدید هم اکنون دست به کار این شده است که بهر وسیله ای شده از اقدام انقلابی به عملیات توده ای و تصرف قدرت از پائین بتوسط مردم ـ که یگانه تضمین موفقیت های واقعی انقلاب است ـ جلوگیری نماید.

این حکومت موعد فرا خواندن مجلس مؤسسان را تا کنون حتی معین هم نکرده است. این حکومت دست به ترکیب زمینداری اربابی که پایه مادی تزاریسم فئودال را تشکیل میدهد نمیزند. حتی فکر این را هم نمیکند که عملیات بنگاههای انحصاری مالی، بانکهای بزرگ، سندیکاها و کارتلهای سرمایه‌داران و غیره را وارسی کند، اعمال آنانرا بر ملا سازد و آنها را تحت کنترل خود گیرد.

عمده ترین مقامات وزارتی که دارای اهمیت قطعی است در حکومت جدید (وزارت کشور، وزارت جنگ یعنی فرماندهی بر ارتش و نیز پلیس و دستگاه اداری و کلیهٔ دستگاه ستمگری بر توده ها) به سلطنت طلبان علنی و طرفداران زمینداری بزرگ اربابی تعلق دارد. به کادتها، به این جمهوری طلبان دیروزی، باین جمهوری طلبانی که علی رغم میل خود جمهوری طلب بودند، مقام های فرعی واگذار شده که رابطه مستقیم با فرماندهی بر مردم و بر دستگاه قدرت دولتی ندارد.

۲. کرنسکی «ایضا ـ سوسیالیست» که نمایندهٔ تروودویك ها ست بجزتخدیر هشیاری مردم وانحراف توجه آنان بکمک عبارات پر سر و صدا هیچگونه نقش دیگری بازی نمیکند.

نظر بکلیه این عامل حکومت جدید بورژوازی حتی در رشتهٔ سیاست داخلی نیز شایسته هیچگونه اعتمادی از طرف پرولتاریا نبوده و پشتیبانی پرولتاریا از آن بهیچوجه جائز نیست.

سیاست خارجی حکومت جدید

۳. در رشتهٔ سیاست خارجی، که اکنون بحکم شرایط عینی در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفته است، حکومت جدید حکومت ادامهٔ جنگ امپریالیستی یعنی همان جنگی است که باتفاق دول امپریالیستی انگلیس و فرانسه و غیره بخاطر تقسیم غنائم سرمایه‌داری واختناق ملت های کوچك و ضعیف انجام میگیرد.

حکومت جدید که تابع منافع سرمایهٔ روس و ایضاً تابع حامی مقتدر و ولینعمت این سرمایه یعنی سرمایهٔ امپریالیستی انگلیس و فرانسه است که ثروتمندترین سرمایه های جهان میباشد، علی رغم تمایلاتی که به صریحترین طرزی از طرف اکثریت مسلم ملتهای روسیه بتوسط شورای نمایندگان سربازان و کارگران ابراز شده است، هیچ گام عملی برای موقوف ساختن کشتار ملتها که بخاطر منافع سرمایه داران انجام میگیرد، بر نداشته است. این حکومت حتی آن قرار داد های سری علناً غارتگرانه ایرا (در بارهٔ تقسیم ایران، چیاول چین، غارت ترکیه، تقسیم اتریش، انتزاع پروس شرقی و مستعمرات آلمان و غیره) نیز که آشکارا روسیه را با سرمایهٔ غارتگرانه امپریالیستی انگلیس و فرانسه مربوط میسازد، منتشر ننمود. این حکومت این قراردادها را تایید کرد و حال آنکه عاقد قرار دادهای مزبور تزاریسم بود که طی چند قرن چنان تعدادی از ملتها را مورد چیاول قرارداده و بر آنها ستم روا میداشت که در دوران هیچ جابر و مستبدی سابقه نداشت، این تزاریسم نه تنها بر ملت ولیکاروس ستم روا میداشت بلکه با تبدیل این ملت به جلاد سایر ملل وبرا رسوا و فاسد میساخت.

حکومت جدید پس از تایید این قرار داد های ننگین و راهزنانه، علی رغم خواست های ملتهای روسیه که بطور صریحی بتوسط شورا های نمایندگان کارگران و سربازان ابراز شده بود، بملتهای محارب پیشنهاد متارکهٔ فوری ننمود. این حکومت بکمك اعلامیه ها وعبارات پر طنطنه و پر سر وصدا و پر طمطراق ولی بکلی میان تهی خود که دیپلوماتهای بورژوازی برای فریب توده های زود باور و ساده دل مردم ستمکش همیشه از آن استفاده کرده و میکنند، گریبان خود را خلاص نموده است.

٤. از اینرو حکومت جدید در زمینهٔ سیاست خارجی نه تنها در خور کوچکترین اعتمادی نیست بلکه بعد ها هم ثوقع اینکه این

«حکومت ارادهٔ ملتهای روسیه را به صلح اعلام نماید، از الحاق طلبی دست بردارد و غیره و غیره، در عمل فقط معنایش فریب مردم، تلقین امید های اجرا نشدنی به آنها، تعویق امر تنویر افکار آنها و آشتی دادن غیر مستقیم آنها با ادامه جنگی است که مشخص کنندهٔ جنبهٔ حقیقی اجتماعی آن نیات حسنه نبوده بلکه ماهیت طبقاتی حکومتی است که به جنگ مشغول‌است و نیز رشته ایست که طبقه ایرا که این حکومت نمایندهٔ آنست با سرمایه امپریالیستی مالی روسیه، انگلیس، فرانسه وغیره و با سیاست عملی و واقعی این طبقه مربوط میسازد.

قدرت دوگانهٔ خود ویژه و معنای طبقاتی آن

۵. مهمترین خصوصیت انقلاب ما، خصوصیتی که توجه عمیق نسبت به آن بشکل مؤکدی ضروری است قدرت دوگانه ایست که در همان روزهای اول پس از پیروزی انقلاب بوجود آمده است.

این قدرت دوگانه در وجود دو حکومت تجلی میکند: یکی حکومت عمده، حقیقی و واقعی بورژوآزی، یعنی «حکومت موقت» لووف و شرکاء که تمام ارگانهای قدرت را در اختیار خود دارد و دیگری حکومت اضافی، فرعی و «کنترل کننده» فروجود شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد که ارگانهای قدرت دولتی در دست آن نیست، ولی مستقیماً بر اکثریت مسلماً قاطع مردم و کارگران و سربازان متکی است.

منشاء طبقاتی این حکومت دوگانه و مفهوم طبقاتی آن عبارت از اینستکه انقلاب مارس ۱۹۱۷ روسیه نه فقط تمام بساط سلطنت تزاری را برچید و نه فقط تمام قدرت را بدست بورژوازی داد، بلکه با دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیز کاملاً هم مرز گردید. شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد و سایر شوراهای محلی همانا یك چنین دیکتاتوری (یعنی قدرتی که تکیه گاهش قانون نبوده بلکه نیروی مستقیم توده های مسلح اهالی است) و همانا دیکتاتوری طبقات نامبرده هستند.

۶. خصوصیت دیگر بینهایت مهم انقلاب روس عبارت از اینستکه شورای نمایندگان سربازان و کارگران پطروگراد که چنانکه از اوضاع بر می آید، از اعتماد اکثریت شوراهای محلی بر خوردار است، قدرت دولتی را داوطلبانه بدست بورژوازی و حکومت موقتی وی میدهد، داوطلبانه حق اولوویت را بوی واگذار مینماید و در بارهٔ پشتیبانی از وی با او قرارداد سازش منعقد میکند و نقش خود را به نظارت و کنترل در امر فراخواندن مجلس مؤسسان (که حکومت موقت تاکنون حتی موعد آنرا هم اعلام ننموده است) محدود مینماید.

این کیفیت فوق العاده خود ویژه ایکه با این شکل نظایرش در تاریخ دیده نشده، موجب در آمیختن و اختلاط دو دیکتاتوری شده است: دیکتاتوری بورژوازی (زیرا حکومت لووف و شرکاء دیکتاتوری است، یعنی قدرتی است که تکیه گاهش قانون و ابراز قبلی اراده مردم نبوده بلکه تصرف جبری است که بتوسط یک طبقهٔ معین یعنی بورژوازی انجام گرفته است) و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان (شورای نمایندگان کارگران و دهقانان).

جای کوچکترین شکی نیست که این «در آمیختگی» نمیتواند مدت مدیدی دوام یابد. وجود دو قدرت در یك کشور امکان‌پذیر نیست. یکی از آنها باید نابود شود و تمام بورژوازی روسیه اکنون با تمام قوا و با تمام وسائل در همه جا فعالیت میکند تا شوراهای نمایندگان سربازان و کارگران را بر کنار سازد، ضعیف کند، به صفر برساند و قدرت یکتائی از بورژوازی بوجود آورد.

قدرت دوگانه فقط نموداری از یك لحظهٔ انتقالی در جریان تکامل انقلاب است که در آن انقلاب از حدود یك انقلاب عادی بورژوآ-دموکراتیك فراتر رفته ولی هنوز به دیکتاتوری «خالص» پرولتاریا و دهقانان نرسیده است.

مفهوم طبقاتی (و توضیح طبقاتی) این وضع انتقالی نا پایدار از اینقرار است: انقلاب ما هم مانند هر انقلاب دیگر مستلزم بزرگترین قهرمانی وجانبازی توده‌ها برای مبارزه با تزاریسم بود و نیز متعداد بسیار زیاد و بی سابقه ای از افراد عامی را بکباره به جنبش کشاند.

یکی از مشخصات عمده علمی و عملی-سیاسی هر انقلاب واقعی عبارت از افزایش فوق العاده سریع و یکباره و ناگهانی تعداد «افراد عامی» است که به شرکت فعالانهٔ مستقل و عملی در زندگی سیاسی و به تشکیل دولت میپردازند.

این موضوع در مورد روسیه کاملاً صدق میکند. روسیه اکنون میجوشد. میلیونها و دهها میلیون افرادی که دهسال تمام از لحاظ سیاسی در خواب بودند و در نتیجه ستمگری ملعنش تزاریسم و اعمال شاقه بنفع ملاکین و کارخانه داران منکوب بودند از خواب بر خاسته و به صحنهٔ سیاست گام نهادند. حال بیائیم این میلیونها ودهها میلیون چه کسانی هستند؟ قسمت اعظم آنها صاحبکاران خرده پا، خرده بورژوآ ها و افرادی هستند که از لحاظ موقعیت خود بین سرمایه داران و کارگران روز مزد قرار دارند. روسیه-خرده بورژوازی ترین کشورهای اروپا است.

موج عظیم خرده بورژوازی همه چیز را در خود غرق کرده و نه تنها با کثرت عدهٔ خود بلکه از لحاظ ایدئولوژی نیز پرولتاریای آگاه را فروکوفته است، بدینمعنی که نظریات خرده بورژوائی را در رشتهٔ سیاست به محافل بسیار وسیعی از کارگران سرایت داده و این محافل را فرا گرفته است.

خرده بورژوازی در زندگی خود وابسته به بورژوازی است زیرا بشیوه صاحبکاران زندگی میکند نه بشیوهٔ پرولتاری (از لحاظ موقعیت خود در تولید اجتماعی). این خرده بورژوآزی از لحاظ نحوه تفکر خود از بورژوازی پیروی میکند.

اعتماد غیر آگاهانه نسبت بسرمایه داران که بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم هستند-صفت مشخصهٔ سیاست کنونی توده های روسیه بوده و با سرعتی انقلابی در زمینهٔ اجتماعی-اقتصادی یکی از خرده بورژوآترین کشورهای اروپائی نشو و نما یافته است. این است پایه طبقاتی «سازش» (تاکید میکنم که آنچه در اینمورد بیشتر منظور نظر من است سازش ظاهری نبوده، بلکه پشتیبانی در عمل. سازش خموشانه و گذشت از قدرت است که از اعتماد غیر آگاهانه ناشی میگردد) بین حکومت موقت و شورای نمایندگان کارگران و سربازان. سازشی که به گوچکف ها لقمهٔ چرب و نرم یعنی قدرت واقعی ولی به شورا مواعید، افتخارات (موقتی و گذرنده)، جایلوسی عبارت پردازی، قول و

اطمینان و تعظیم و تکریم کرنسکی ها را ــ تقدیم داشته است.

کافی نبودن تعداد پرولتاریا در روسیه و کافی نبودن آگاهی و تشکل وی نکته ایست که طرف دیگر همان مدال را تشکیل میدهد.

تمام احزاب ناردنیکی و منجمله اس ارها ـ میشه خرده بورژوآ بوده اند، حزب کمیتهٔ تشکیلاتی (چخیدزه، تسرهتلی و سایرین) نیز بهمین منوال؛ انقلابیون غیر حزبی (استکلف و سایرین) نیز ایضا تسلیم این موج شده و یا بر آن فائق نیامده و فرصت اینکار را نیافته اند.

خود ویژه‌گی تاکتیك که از گفته های پیشین ناشی میشود

۷. از خود ویژه‌گی وضع فعلی، که فوقاً ذکر شد، خود ویژه‌گی دیگری در بارهٔ تاکتیك لحظهٔ فعلی ناشی میشود که در نظر گرفتن آن برای یك فرد مارکسیست که باید پایه حسابهای خود را بر روی واقعیات عینی یعنی توده ها و طبقات قرار دهد، نه اینکه روی افراد و غیره، لزوم حتمی دارد.

این خود ویژه‌گی مسئله ایرا در درجه اول اهمیت قرار میدهد که عبارت است از ریختن سرکه و صفرا در آب شیرین جمله پردازی های انقلابی ــ دموکراتیك» (این گفته بسیار صائب از تئودورویچ رفیق همکار من در کمیتهٔ مرکزی حزب ما است که در جلسهٔ دیروز کنگره کارمندان و کارگران راه آهن سراسر روسیه در پطربورگ اظهار داشت). کار در رشتهٔ انتقاد، توضیح اشتباهات احزاب خرده بورژوآزی اس ار و سوسیال دموکرات، آماده و متحد ساختن عناصر حزب آگاه پرولتاری یعنی حزب کمونیست، رهائی پرولتاریا از قید گیجسری «عمومی» خرده بورژوآئی.

این ها یك کار «فقط» تبلیغاتی بنظر میرسد. ولی در حقیقت این عملی ترین کار انقلابی است زیرا نمیتوان انقلابی را به پیش راند که متوقف گشته، در عبارت پردازی غرق شده و مشغول «در جازدن» است و آنهم نه‌بدان علت که موانع خارجی وجود دارد و نه‌بدان علت که بورژوازی به قوه قهریه متوسل گردیده است (گوچکف عجالتا فقط تهدید میکند که علیه تودهٔ سربازان به قوه قهریه متوسل خواهد شد)، بلکه بدان علت که توده ها عدم آگاهی توام با زود باوری از خود نشان میدهند.

فقط با مبارزه علیه این عدم آگاهی آمیخته بازود باوری (و علیه آنهم میتوان و باید منحصرا بر زمینه مسلکی وافتاع دوستانه و اشارهٔ به تجربه زندگی مبارزه کرد) ما میتوانیم از چنگ عنان گسستگی جمله پردازیهای انقلابی که رواجی تام دارد رها گردیم و خواه آگاهی پرولتاریا، خواه آگاهی توده ها، خواه ابتکار جسورانه و قاطع آنها را در محل ها و نیز عملی ساختن و تکامل و تحکیم خود سرانه آزادی ها و دموکراسی و اصل تملك همگانی کلیه اراضی را پیشرفت دهیم.

۸. تجربهٔ جهانی حکومتهای بورژوآزی و ملاکان دو طریقه برای ستمگری بر مردم بوجود آورده است. طریقهٔ اول ــ اعمال قهر. نیکلای رومانف اول یا نیکلای چماق و نیکلای دوم یا نیکلای سفاك حداکثر آنچه را که انجام آن با این طریقهٔ دژخیمانه ممکن یا غیر ممکن بود بمردم روس نشان دادند. ولی طریقه دیگری هم هست که آنرا بهتر از همه بورژوآزی انگلستان و فرانسه که در نتیجهٔ یکسلسله انقلابهای کبیر و جنبشهای انقلابی توده ها «آزموده شده اند» ساخته و پرداخته است. این طریقه عبارتست از فریب، چاپلوسی، عبارت پردازی، هزاران هزار وعده و وعید، صدقه های ناچیز، گذشتهای بی اهمیت و حفظ آنچه که دارای اهمیت است.

خود ویژه‌گی لحظهٔ فعلی در روسیه ــ سرعت سرگیجه آور انتقال از طریقهٔ اول به طریقهٔ دوم یعنی انتقال از اعمال قهر علیه مردم به چاپلوسی در مقابل مردم و فریب آنان با وعده و وعید است. میلیوکف و گوچکف نظیر گربهٔ واسکا در داستان معروف (۲۰) نصایح آشپزراگوش میکنند ولی از خوردن دست بر نمیدارند. آنها حکومت را در دست دارند، منافع سرمایه را حراست مینمایند، بخاطر سرمایهٔ روس و انگلیس و فرانسه به جنگ امپریالیستی مشغولند و در مقابل نصایح «آشپزهائی» نظیر چخیدزه، تسرهتلی، استکلف، که تهدید میکنند و انصاف میخواهند و قسم میدهند والتماس میکنند و طلب مینمایند و اعلام میدارند ــ گریبان خود را با وعده ووعید، سخن سرائی و عبارات پرآب و تاب خلاص میکنند... آری گربه واسکا نصایح را گوش میکند ولی از خوردن دست بر نمیدارد.

عدم آگاهی توام با زود باوری و زود باوری غیر آگاهانه بخصوص از طرف پرولتارها و دهقانان تهیدست که زندگی (یعنی وضع اجتماعی ــ اقتصادی آنان) به آنها می آموزد بسرمایه داران اعتماد نداشته باشند، بطور روز افزونی راه زوال خواهد پیمود.

سران خرده بورژوآزی «باید» اعتماد به بورژوازی را به مردم بیاموزند. پرولتارها هم باید عدم اعتماد نسبت به بورژوازی را بمردم بیاموزند.

دفاع طلبی انقلابی و معنای طبقاتی آن

۹. دفاع طلبی انقلابی را باید بزرگترین و روشنترین تجلی آن موج خرده بورژوازی دانست که «تقریباً» همه چیزه را در خود غرق کرده است. همین دفاع طلبی است که بدترین دشمن پیشرفت جنبش و موفقیت انقلاب روس میباشد.

هرکس بدان گرفتار شد و نتوانست خود را خلاص کند، ــ برای انقلاب حکم مرده را خواهد داشت. ولی توده‌ها طور دیگری بدان گرفتار میشوند تا رهبرانشان و طور دیگر، یعنی با سیر تکاملی دیگر و شیوه دیگری نیز خود را از آن خلاص مینمایند.

دفاع طلبی انقلابی از طرفی ثمرهٔ فریب توده‌های متوسط بورژوازی و ثمرهٔ عدم‌آگاهی توام با زود باوری دهقانان و بخشی از کارگران و از طرف دیگر ــ معبر منافع و نظریات صاحبکار کوچك است که تا درجهٔ معینی در امر الحاق اراضی و عوائد بانکی ذینفع است و سنن تزاریسم را که با جلادی نسبت به ملل دیگر، ولیکاروس‌ها را فاسد میکرد، مانند «مقدسات» خود حفظ و حراست مینماید.

بورژوازی غرور شایسته ایرا که انقلاب بوجود آورده ملعبه خویش قرار داده مردم را فریب میدهد و قضیه را چنین جلوه‌گر میسازد که گوئی در نتیجه طی این مرحله انقلاب و تعویض سلطنت تزاری با شبه جمهوری گوچکف و میلیوکف، جنبهٔ اجتماعی و سیاسی جنگ نیز برای روسیه تغییر کرده است. مردم هم ــ موقتاً ــ اینموضوع را باور کرده‌اند و این تا درجه مهمی در نتیجه وجود خرافات قدیمی است که آنها را وادار میسازد در روسیه بهر ملت دیگری بجز ملت ولیکاروس بمثابه چیزی شبیه بملك طلق با تیول ولیکاروسها بنگرند. تاثیر عمل رذیلانهٔ تزاریسم در مورد فاسد ساختن ولیکاروسها و خودادن آنها به اینکه سایر ملتها را از خود پست‌تر شمرده و «بحق» متعلق به ولیکاروس‌ها بدانند، نمیتوانست دفعتاً زائل گردد.

ما باید بتوانیم این مطلب را بتوده‌ها توضیح دهیم که شاخص جنبه اجتماعی و سیاسی جنگ «حسن نیت» افراد و دستجات و حتی توده‌های مردم نبوده، بلکه وضع طبقه ایست که جنگ میراند، سیاست این طبقه است که جنگ ادامهٔ آن می باشد، ارتباطات سرمایه است که نیروی اقتصادی حکمفرمای جامعه معاصر می باشد و بالاخره جنبهٔ امپریالیستی سرمایه بین المللی و تابعیت مالی و بانکی و دیپلوماتیك روسیه از انگلستان و فرانسه و غیره است. توضیح این نکته از روی لیاقت و بشکل قابل فهم برای توده‌ها کار آسانی نبوده و انجام آن بدون ارتکاب اشتباه از عهدهٔ هیچیك از ما دفعتاً ساخته نیست.

ولی جهت و یا بعبارت صحیح تر مضمون کار ترویجی ما باید این و فقط همین باشد. کوچکترین گذشت نسبت بدفاع طلبی انقلابی خیانت بسوسیالیسم و امتناع کامل از انترناسیونالیسم است، اعم از اینکه این عمل با هرگونه عبارات زیبا و یا ملاحظات «عملی» توجیه گردد.

شعار «مرده باد جنگ» البته صحیح است ولی این شعار خود ویژه‌گی وظائف زمان و لزوم طور دیگر بر خورد نمودن با تودهٔ وسیع را در نظر نمیگیرد. این شعار بعقیدهٔ من شبیه به شعار «مرده باد تزار» است که مبلغ ناشی «روزگار گذشته» صاف و ساده با آن به ده میرفت ــ و کتك کافی نوش جان مینمود. هواداران توده ای دفاع طلبی انقلابی افراد پاك نیتی هستند، نه از جنبهٔ شخصی بلکه از جنبهٔ طبقاتی، بدینمعنی که آنها به طبقاتی تعلق دارند (کارگران و دهقانان تهیدست) که واقعاً از الحاق طلبی و اختناق ملت‌های بیگانه چیزی عاید شان نمیشود. اینها آن بورژوآها و آقایان «روشنفکران» نیستند که خیلی خوب میدانند تا سیادت سرمایه نفی نشده نمیتوان از الحاق طلبی دست کشید و بدون دغدغه خاطر توده‌ها را با الفاظ زیبا، وعده‌های بیحساب و نوید های بیشمار فریب میدهند.

هواداران توده ای دفاع طلبی انقلابی به قضیه با نظری ساده و عامیانه می نگرند: «من خواهان الحاق اراضی دیگران نیستم، آلمانی بجان من افتاده است»، پس من از یك امر حق دفاع میکنم نه از فلان یا بهمان منافع امپریالیستی». برای چنین شخصی باید توضیح داد و باز هم توضیح داد که اینجا مطلب بر سر تمایلات شخصی او نیست بلکه بر سر مناسبات و شرایط توده ای، طبقاتی و سیاسی و ارتباط جنگ با منافع سرمایه و شبکهٔ بین المللی بانکها و غیره است. فقط یك چنین مبارزه‌ای علیه دفاع طلبی ــ مبارزه جدی است و موفقیتی را وعده میدهد که اگر خیلی سریع هم نباشد مسلم و پایدار خواهد بود.

چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟

۱۰. بجنگ نمیتوان «طبق دلخواه» خاتمه داد. نمیتوان طبق تصمیم یکی از طرفین بجنگ خاتمه داد. بجنگ نمیتوان آنطور خاتمه داد که یك سرباز دفاع طلب میگفت، یعنی «با فرو کردن سر نیزه بزمین». بجنگ نمیتوان با «سازش» بین سوسیالیستهای کشورهای مختلف، با «بر آمده پرولتارهای کلیهٔ کشورها و با «اراده» ملتها و غیره خاتمه داد. عباراتی از این قبیل که سراپای مقالات جراید دفاع طلب و نیمه دفاع طلب و نیمه انترناسیونالیست و همچنین قطعنامه‌ها و بیانیه‌ها و مانیفست‌های بیشمار و نیز قطعنامه‌های شورای نمایندگان سربازان و کارگران را پر کرده است ــ چیزی نیست جز آرزومندیهای پوچ ساده لوحانه و خیر اندیشانهٔ خرده بورژوآها. زیانبخش تر از عبارت پردازیهائی نظیر «آشکار ساختن ارادهٔ ملتها نسبت به صلح» ــ و نوبهٔ بر آمد انقلابی پرولتاریا (پس از پرولتاریای روس «نوبهٔ» پرولتاریای آلمان است) و غیره و غیره چیزی نیست. اینها همان شیوهٔ لوئی بلان و تخیلات شیرین و بازی با «کارزارهای سیاسی» و عملاً همان تکرار داستان گربهٔ واسکاست.

جنگ مولود اراده شرارت بار سرمایه‌داران درنده خو نیست، گرچه بدون شك فقط بنفع آنها انجام میگیرد و فقط بر ثروت آنان میافزاید. جنگ مولود تکامل نیم قرنی سرمایهٔ جهانی و میلیاردها رشته وارتباطات آنست. بدون برانداختن قدرت سرمایه و بدون انتقال قدرت دولتی به طبقهٔ دیگر یعنی پرولتاریا، نمیتوان از جنگ امپریالیستی بیرون جست و نمیتوان بیك صلح دموکراتیك و غیر تحمیلی نائل آمد.

انقلاب فوریه ــ مارس ۱۹۱۷ در روسیه آغاز تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی بود. این انقلاب گام اول را برای قطع جنگ بر داشت. فقط گام دوم، یعنی انتقال قدرت دولتی بدست پرولتاریا، میتواند قطع این جنگ را تامین نماید. انجام این امر آغاز «شکافتن جبهه» در مقیاس جهانی، شکافتن جبهه مصالح و منافع سرمایه در تمام جهان خواهد بود و فقط با شکافتن این جبهه است که پرولتاریا میتواند بشر را از دهشتهای جنگ رهائی بخشد و از ثمرات صلحی پایدار بر خوردارش سازد.

و انقلاب روس با ایجاد شوراهای نمایندگان کارگران، پرولتاریای روسیه را هم اکنون به این «شکافتن جبههٔ» سرمایه کاملاً نزدیك نموده است.

نوع جدید دولت که در انقلاب ما پدید می‌آید

۱۱. مفهوم شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و غیره درك نشده و این نه فقط از آن لحاظ است که معنای طبقاتی شوراها و نقش آنها در انقلاب روس برای اکثریت اشخاص روشن

نیست بلکه علاوه بر آن از آن لحاظ‌است که شوراها شکل جدید و یا بعبارت صحیحتر نوع جدیدی از دولت هستند.

کاملترین و مترقی ترین نوع دولتهای بورژوائی جمهوری دموکراتیک پارلمانی است که در آن قدرت به پارلمان تعلق دارد و ماشین دولتی، دستگاه و ارگان اداری آن از نوع معمولی است: ارتش دائمی، پلیس و مأمورین دولت که عملاً تعویض ناپذیر و دارای امتیاز هستند و ما فوق مردم قرار دارند.

ولی عصرهای انقلابی، از پایان قرن نوزدهم ببعد، نوع عالیتری از دولت دموکراتیک را ایجاب مینماید که بقول انگلس از بعضی لحاظ دیگر جنبهٔ دولتی خود را از دست میدهد و «دولت بمعنای اخص این کلمه نیست». این دولتی است از نوع کمون پاریس که تسلیح مستقیم و بلاواسطه خود مردم را جایگزین ارتش و پلیس مجزا از مردم مینماید. ماهیت کمون که نویسندگان بورژوازی از آن بزشتی یاد نموده به آن بهتان زده اند و در ضمن، بغلط قصد معمول داشتن» فوری سوسیالیسم را به آن نسبت داده اند در همین است.

انقلاب روس نیز در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ درست بایجاد همین نوع دولت دست زد. جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان وغیره که بتوسط مجلس مؤسسان کشوری نمایندگان خلقی روسیه و یا بتوسط شورای کل شوراها وغیره متحد شده باشند آن چیزیست که هم اکنون بابتکار توده های چندین میلیونی مردم دارد وارد زندگی میشود و این توده‌ها بابتکار خود بایجاد دموکراسی سبك خود مشغولند، بدون اینکه در انتظار به نشینند تا آقایان پروفسورهای کادت لوایح قانونی خود را در مورد جمهوری پارلمانی بورژوائی برشته تحریر در آورند و یا فضل فروشان و جامد فکران منشویك دموکراسی» خرده بورژوائی نظیر آقای پلخانف و یا کائوتسکی از تحریف آموزش مارکسیسم در مورد مسئلهٔ دولت دست بردارند.

مارکسیسم بر خلاف آنارشیسم به ضرورت دولت و قدرت دولتی در دوران انقلابی عموماً و از آنجملهٔ در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم معترف است.

مارکسیسم، برخلاف منشویك دموکراتیسم» خرده بورژوائی و اپورتونیستی حضرات پلخانف و کائوتسکی و شرکاء بر آنستکه در دوره های مذکور دولت نباید از نوع جمهوری پارلمانی بورژوائی باشد، بلکه باید از نوع کمون پاریس باشد.

فرق عمدهٔ نوع اخیر دولت با نوع قدیم بدینقرار است:

رجعت از جمهوری پارلمانی بورژوائی به سلطنت کاریست بس آسان (چنانکه تاریخ نیز ثابت نموده است) زیرا تمام ماشین ستمگری یعنی ارتش، پلیس و دستگاه اداری دست نخورده باقی میماند. ولی کمون و شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان و غیره این ماشین را خرد میشکنند و از میان بر میدارند.

جمهوری پارلمانی بورژوازی عرصهٔ زندگی سیاسی مستقل توده ها و شرکت مستقیم آنها را در ساختمان دموکراتیك سراپای زندگی دولتی محدود نموده و آنها را تحت فشار قرار میدهد. عکس این قضیه در مورد شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان صدق میکند.

شوراها آن نوع دولتی را احیاء میکنند که کمون پاریس آنرا طرح می ریخت و مارکس آنرا» در انجام شکل سیاسی کشف شده‌ای که قادر است رهائی اقتصادی رنجبران را عملی سازد» نامید.

معمولاً معترضانه میگویند که مردم روس هنوز برای «معمول داشتن» کمون آماده نیستند، این همان برهان هواداران سرواژ است که میگفتند دهقانان هنوز برای آزادی آماده نیستند. کمون یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان هیچگونه اصلاحی را که موجبات آن خواه در زندگی اقتصادی و خواه در شعور اکثریت قاطع مردم از هر حیث فراهم نشده باشد «معمول نمیدارد» و در صدد نیست «معمول دارد» و نباید هم معمول دارد. هر چه ورشکستگی اقتصادی و بحران ناشی از جنگ شدیدتر باشد بهمان نسبت ضرورت ایجاد کاملترین شکل سیاسی که موجب تسهیل التیام جراحات هولناکی باشد که جنگ به بشر وارد آورده مبرم تر میگردد. هر چه تجربه تشکیلاتی مردم روس کمتر باشد بهمان نسبت با عزمی راسخ تر باید بساختمان تشکیلاتی خود مردم اقدام نمود و تنها به یکمشت سیاست باز بورژوآ و کارمندان دارای مشاغل پرعایدی» اکتفا نورزید.

هر قدر ما موهومات قدیمی مارکسیسم دروغینی را که مورد تحریف آقای پلخانف و کائوتسکی و شرکاء قرار گرفته است زودتر از خود دور کنیم، هر قدر با پشتکار بیشتری به مردم کمك کنیم تا فوراً و در همه جا به تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان پردازند و تمام امور زندگی را بدست این شوراها بسپارند، هر قدر آقایان لووف و شرکاء فرا خواندن مجلس مؤسسان را بیشتر بتعویق اندازند، همانقدر نیز برای مردم آسانتر خواهد بود، (از طریق مجلس مؤسسان و یا بدون آن، در صورتیکه لووف برای مدتی مدید از فرا خواندن آن خودداری ورزد) جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان را برای خود انتخاب نمایند. ارتکاب اشتباه در امر ساختمان تشکیلاتی نوین خود مردم در آغاز کار ناگزیر است. ولی بهتر است اشتباه نمود و به پیش رفت تا به انتظار نشست که چه وقت پروفسورهای حقوق دانی که از طرف آقای لووف دعوت میشوند قوانین مربوط به فرا خواندن مجلس مؤسسان و جاودان ساختن جمهوری پارلمانی بورژوائی و اختناق شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان را برشتهٔ تحریر در می آورند.

اگرما منشکل شویم و کار ترویجی خود را با لیاقت انجام دهیم، آنگاه نه فقط پرولتارها بلکه نه دهم دهقانان نیز با احیاء پلیس، مأمورین دولتی تعویض ناپذیر و ممتاز و ارتش مجزا از مردم مخالفت خواهند ورزید. و ماهیت نوع جدید دولت هم فقط همین است.

۱۲. تعویض پلیس با میلیس مردم اصلاحی است که تمامی سیر انقلاب آنرا ایجاب میکند و اکنون در اکثر نقاط روسیه عملی میگردد. ما باید بتوده‌ها توضیح دهیم که در اکثر انقلابهای نوع معمولی بورژوازی، عمر چنین اصلاحی بی اندازه کوتاه بوده و بورژوازی، حتی دموکراتترین و جمهوری خواه‌ترین آن، همیشه پلیس قدیمی تیپ تزاری و مجزا از مردمی را احیاء نموده که تحت فرمان بورژوآهاست، و مستعد برای هر گونه ظلم و ستمی نسبت به مردم می باشد.

برای جلوگیری از احیاء پلیس تنها یك وسیله وجود دارد: ایجاد میلیس همگانی مردم و آمیختن آن با ارتش (تعویض ارتش دائمی با تسلیح همگانی مردم). در این میلیس باید کلیهٔ افراد مرد و زن بدون استثناء از سن ۱۵ تا ۶۵ سالگی اشتراك ورزند. اگر با این سنین تخمینی بتوان شرکت نو جوانان و کهنسالان را معین ساخت. سرمایه‌داران باید حقوق کارگران روز مزد و خدمتکاران و غیره را در روزهائیکه آنها بخدمت اجتماعی در میلیس مشغولند بپردازند. بدون اینکه زنان نه فقط به شرکت مستقل در زندگی سیاسی بطور کلی، بلکه همچنین به خدمت اجتماعی دائمی و همگانی جلب شوند، نه تنها در بارهٔ سوسیالیسم بلکه در بارهٔ دموکراسی کامل و پایدار نیز جای سخنی نمیتواند باشد. و اما پاره‌ای از وظائف «پلیس» نظیر مواظبت از بیماران و کودکان بی سرپرست و مراقبت در تغذیه صحیح و غیره اصولاً بدون برابری حقوق زنان و آنهم برابری در عمل نه اینکه فقط روی کاغذ، ممکن نیست بطور رضایت بخشی انجام گیرد.

جلوگیری از احیاء پلیس، جلب نیروی تشکیلاتی تمام مردم به منظور ایجاد میلیس همگانی ــ اینها است وظایفی که پرولتاریا باید برای حراست و تحکیم و تکامل انقلاب، با خود بمیان تودهها ببرد.

برنامه ارضی و برنامه ملی

۱۳. در حال حاضر ما نمیتوانیم صریحا بگوئیم که آیا در آتیهٔ نزدیك یك انقلاب ارضی نیرومند در دهات روسیه دامن خواهد گرفت یا نه. ما نمیتوانیم بگوئیم تقسیم بندی طبقاتی دهقانان به برزگران و کارگران روز مزد و دهقانان تهیدست («نیمه پرولتارها») از یك طرف و دهقانان مرفه و میانه حال (سرمایه‌داران و سرمایه‌داران خرده پا) از طرف دیگر که در این اواخر مسلماً بر عمق آن افزوده شده است تا چه اندازه عمق دارد. این قبیل مسائل را فقط تجربه حل خواهد کرد و میتواند حل کند.

ولی ما که حزب پرولتاریا هستیم قطعاً موظفیم نه فقط برنامهٔ ارضی را بیدرنگ مطرح نمائیم بلکه در اطراف اقدامات مربوط بکارهای عملی نیز که بیدرنگ قابل اجرا باشد، بنفع انقلاب ارضی دهقانان در روسیه تبلیغ کنیم.

ما باید طلب کنیم کلیهٔ زمینها ملی شود یعنی تمام زمین های کشور به تملك قدرت حاکمه مرکزی در آید. این قدرت حاکمه باید میزان و سایر مشخصات زمینهائی را که برای کوچاندن دهقانان تخصیص داده میشود معین کند و قوانینی برای حراست جنگلها و آباد کردن زمینها و غیره وضع نماید و هر نوع میانجیگری بین مالك زمین یعنی دولت و اجاره دار آن یعنی زارع را بدون چون و چرا ممنوع دارد (هر نوع اجاره دادن زمین را ممنوع دارد). ولی تمام اختیار زمین و تمام اختیار تعیین شرایط محلی تملك و بهره برداری باید بهیچوجه در دست ادارات بوروکراتیك نبوده بلکه کاملاً و منحصراً در دست شوراهای ایالتی و محلی نمایندگان دهقانان باشد.

بمنظور بهبود شیوهٔ تولید غله و افزایش میزان بر داشت آن و نیز بمنظور بسط اقتصاد راسیونل بزرگ و بر قراری کنترل اجتماعی بر آن، ما باید از طریق کمیتههای دهقانی بکوشیم از هر یك از املاك ضبط شدهٔ اربابی سازمان کشاورزی نمونهوار بزرگی تحت کنترل شورای نمایندگان برزگران ترتیب دهیم.

بر خلاف عبارت پردازی خرده بورژوائی و سیاستی که میان اس‌ارها، بویژه در یاوه سرائیهای آنان راجع به «مصرف» یا «احد مکاره» و «اجتماعی کردن زمین» و غیره حکمفرما است، حزب پرولتاریا باید توضیح دهد که سیستم اقتصاد کشاورزی کوچك در شرایط تولید کالائی توانائی آنرا ندارد که بشر را از فقر توده ها و ستمگری نسبت به آنان رهائی بخشد.

حزب پرولتاریا، بدون منشعب ساختن فوری وحتمی شوراهای نمایندگان دهقانان، باید ضرورت تشکیل شوراهای مخصوصی از نمایندگان برزگران و شوراهای مخصوصی از نمایندگان دهقانان تهیدست (نیمه پرولتارها) و یا حداقل جلسات مشاوره دائمی نمایندگان دارای یك چنین وضع طبقاتی را بعنوان فراکسیونهای جداگانه یا احزابی در درون شوراهای عمومی نمایندگان دهقانان توضیح دهد. بدون این عمل، تمام شیرین زبانیهای خرده بورژوا مآبانهٔ نارودنیکها در بارهٔ دهقانان بطور کلی، تنها پوششی خواهد بود برای فریب تودهٔ بیچیز از طرف دهقانان مرفهی که فقط نوعی از انواع گوناگون سرمایه‌داران را تشکیل میدهند.

بر خلاف تبلیغات بورژوا لیبرالی یا صرفاً بوروکراتیك عدهٔ زیادی از اس‌ارها و شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان که بدهقانان توصیه میکنند املاك اربابی را ضبط نکنند و پیش از فرا خواندن مجلس مؤسسان دست باصلاحات ارضی نزنند، حزب پرولتاریا باید از دهقانان دعوت نماید بیدرنگ و بنا بابتکار خود اصلاحات ارضی را عملی کنند و طبق تصمیم نمایندگان دهقانان در محلهای خود بیدرنگ به ضبط املاك اربابی بپردازند.

نکته ایکه در اینمورد دارای اهمیت ویژه ایست تاکید ضرورت افزایش میزان تهیه خواربار برای سربازان جبهه و برای شهرها و نیز قدغن اکید هرگونه زیان و خسارتی به احشام و آلات و ابزار و ماشینها و ساختمانها و غیره و غیره است.

۱۴. در مورد مسئله ملی، حزب پرولتاریا باید مقدم بر هر چیز اصرار ورزد که کلیهٔ ملت‌ها و اقوام ستمدیده از تزاریسم که بزور جزء این کشور شده و جبراً در داخل حدود وثغور کشور نگاهداشته شده یعنی به کشور ملحق گشته اند آزادی کاملشان در جدائی از روسیه اعلام گردد و بیدرنگ بموقع اجرا گذارده شود.

هرگونه اظهاریه و اعلامیه و بیانیه‌ای دربارهٔ امتناع از الحاق طلبی، چنانچه با اجرای واقعی آزادی جدا شدن توام نباشد، جز فریب بورژوا مآبانهٔ مردم با آرزوهای ساده لوحانه خرده بورژوا مآبانه چیز دیگری نخواهد بود.

حزب پرولتاریا میکوشد دولت حتی المقدور بزرگتری بوجود آورد، زیرا این امر برای رنجبران سودمند است و نیز میکوشد ملل را با یکدیگر نزدیك و در آتیه آنها را بهم در آمیزد، ولی میخواهد باین هدف نه از راه اعمال قهر بلکه از راه اتحاد مطلقاً آزاد و برادرانه تودههای کارگر و رنجبر کلیه ملل نائل آید.

هر چه جمهوری روسیه دموکراتیك تر باشد و هر چه با موفقیت بیشتری به صورت جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان متشکل گردد بهمان نسبت نیروی کشش داوطلبانه تودههای رنجبر

کلیهٔ ملل بسوی این جمهوری پر توان تر خواهد بود.

آزادی کامل جدا شدن، وسیعترین خود مختاری محلی (ولایتی)، تضمینهای دقیقاً پژوهش شدهٔ حقوق اقلیت ملی-اینچنین است برنامهٔ پرولتاریای انقلابی.

ملی کردن بانکها و سندیکاهای سرمایه‌داران

۱۵. مادامکه اکثریت قاطع اهالی بضرورت انقلاب سوسیالیستی پی نبرده اند، حزب پرولتاریا بهیچ وجه نمیتواند در کشور دهقانان خرده پا «معمول داشتن» سوسیالیسم را هدف خود قرار دهد.

ولی فقط سفسطه جویان بورژوآ که در پس پرده‌ای از الفاظ «شبه مارکسیستی» پنهان شده‌اند، میتوانند این حقیقت را وسیله توجیه سیاستی قرار دهند که موجب تعویق آن اقدامات فوری انقلابی خواهد شد که از لحاظ عملی موجباتش کاملاً فراهم شده و غالباً هنگام جنگ بوسیله یك سلسله از دولتهای بورژوازی عملی گردیده و برای مبارزه با قحطی واختلال کامل و قریب الوقوع اقتصادی ضرورت مبرم دارد.

در مورد اقداماتی از قبیل ملی کردن زمین و تمام بانکها و سندیکاهای سرمایه داران یا بهر حال بر قراری کنترل فوری شوراهای نمایندگان کارگران بر آنها و قس علیهذا که بهیچوجه معنایش «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست، باید بی چون و چرا پافشاری بعمل آید و این اقدامات حتی الامکان از طریق انقلابی بموقع اجرا گذارده شود. بدون این اقدامات که فقط گامهائی بسوی سوسیالیسم بوده و از نظر اقتصادی کاملاً قابل اجرا است، التیام جراحات وارده از جنگ ، اجتناب از خطر ورشکستگی امریست محال و حزب پرولتاریای انقلابی از دست اندازی به سودهای فوق‌العاده هنگفت سرمایه داران و بانکداران که بخصوص بنحوی فضاحت آمیز «از قبل جنگ» سود می اندوزند-هرگز خود داری نخواهد کرد.

وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی

۱۶. تکالیف بین المللی طبقهٔ کارگر روسیه اکنون با نیروی خاصی در ردیف نخستین قرار می گیرد.

در این ایام فقط تنبل ها ممکن است به انترناسیونالیسم سوگند یاد نکنند، والا حتی شوینیست های دفاع طلب، حتی آقایان پلخانف و پوترسف و حتی کرنسکی خود را انترناسیونالیست مینامد. بهمین جهت تکالیف حزب پرولتاریا مبنی بر اینکه انترناسیونالیسم در کردار را با کمال وضوح و دقت و صراحت در نقطهٔ مقابل انترناسیونالیسم در گفتار قرار دهد، جنبهٔ مبرمتری بخود میگیرد.

پیامهای خشك و خالی بکارگران کلیهٔ کشورها، اطمینان های پوچ به وفاداری خویش نسبت به انترناسیونالیسم، تلاش در راه برقراری مستقیم یا غیر مستقیم «نوبه» برای وارد عمل شدن پرولتاریای انقلابی کشورهای محارب مختلف، تقلا برای عقد قرار داد «سازش» بین سوسیالیستهای کشورهای محارب در بارهٔ مبارزهٔ انقلابی، دست و پا برای تشکیل کنگره های سوسیالیستی بمنظور فعالیت در راه صلح و غیره و غیره-همه اینها از لحاظ معنای ابژکتیف خود، هر قدر هم که صاحبان اینگونه عقاید، اینگونه تلاشها و اینگونه نقشه ها صدیق باشند، فقط مشتی عبارت پردازی و در بهترین حالات آرزوهای ساده لوحانه و خیر اندیشانه ایست که تنها بدرد این میخورد که شوینیست ها فریب توده ها را در لفافهٔ آن استتار نمایند. سوسیال شوینیستهای فرانسه، که در شیوه های حقه بازی پارلمانی از هر کس ماهرتر و کار کشته‌ترند اکنون دیر زمانیست با شرکت در کابینه هائیکه به جنگ امپریالیستی مشغولند و با رأی دادن به اعتبارات یا وامها (همان عملی که چخیدزه، اسکوبلف، تسرتلی واستکلف در روزهای اخیر در روسیه کرده‌اند) و نیز با مقاومت در مقابل مبارزهٔ انقلابی در کشور خود و غیره و غیره جدتصاب عبارت پردازی پرآب و تاب و پر طمطراق پاسیفیستی و انترناسیونالیستی راکه با خیانت بینهایت وقیحانه ای نسبت به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم توام است، شکسته اند.

خوش قلبان اغلب محیط بیدادگری و سبعیت جنگ جهانگیر امپریالیستی را از یاد می برند. این محیط-عبارت پردازی را تحمل نمی کند و به آرزوهای معصومانه وخیر اندیشانه پوزخند میزند.

انترناسیونالیسم در کردار-یکی وفقط یکی است وآنهم کار پیدریغ در راه توسعهٔ جنبش انقلابی و مبارزهٔ انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی وکمك مادی) از این مبارزه واین خط مشی و فقط این خط‌مشی، بدون استثناء در تمام کشورها است.

بقیه تماماً فریب و مانیلوویسم (۲۰۱) است.

جنبش بین‌المللی سوسیالیستی و کارگری طی بیش از دو سال جنگ در کلیهٔ کشورها سه جریان بوجود آورده و هر کس از زمینهٔ واقعی شناسائی این سه جریان و تجزیه و تحلیل آنها و مبارزهٔ پیگیر در راه جریان انترناسیونالیستی در کردار عدول نماید،-خود را به ناتوانی و زبونی و اشتباه محکوم نموده است.

این سه جریان عبارتند از:

۱) سوسیال شوینیستها، یعنی سوسیالیستهای در گفتار و شوینیستهای در کردار. اینها افرادی هستند که «دفاع از میهن» را در جنگ امپریالیستی (ومقدم بر همه در جنگ امپریالیستی فعلی) تصدیق مینمایند.

این افراد دشمنان طبقاتی ما هستند و به بورژوازی گرویده اند.

از این قبیلند اکثریت رهبران رسمی سوسیال دموکراسی رسمی در کلیهٔ کشورها یعنی: حضرات پلخانف و شرکاء در روسیه: شیدمان ها در آلمان: رنودل، گد، سامبا در فرانسه: بیسولاتی و شرکاء در ایتالیا: هایدمان، فابینهاك[۲۰۲] و«لیبوریستها» (رهبران «حزب کارگر») در انگلستان: برانتینگ و شرکاء در سوئد: ترولسترا و حزب وی در هلند: استالونینگ و حزب وی در دانمارك: ویکتور برگر و سایر «مدافعین میهن» در امریکا و نظائر آنها.

۲) جریان دوم که باصطلاح «مرکز» نامیده میشود افرادی هستند

که بین سوسیال شوینیستها و انترناسیونالیستهای در کردار در نوسانند.

افراد «مرکز» همه سوگند یاد میکنند و خدا را بشهادت میطلبند که مارکسیست و انترناسیونالیست و طرفدار صلح، طرفدار هرگونه «فشار» بر دولت ها، طرفدار هرگونه «مطالبه» ای از دولت خود در بارهٔ اینکه «این دولت ارادهٔ ملت را نسبت به صلح آشکار سازد»، طرفدار هرگونه کارزاری بنفع صلح غیر الحاق طلبانه و غیره و غیره ــ و طرفدار صلح باسوسیال شوینیستها هستند. «مرکز» طرفدار «وحدت» است، مرکز مخالف باانشعاب است.

«مرکز» ــ عرصهٔ عبارت پردازی های خیر اندیشانهٔ خرده بورژوائی، انترناسیونالیسم در گفتار و اپورتونیسم جبونانه و خوش خدمتی در برابر سوسیال شوینیستهای در کردار است.

اصل مطلب در اینستکه «مرکز» بضرورت انقلاب بر ضد دولتهای خودی ایمان ندارد، آنرا تبلیغ نمیکند، به مبارزهٔ انقلابی بیدریغ مشغول نیست و با رذیلانه ترین بهانه هائی که طنین ما فوق «مارکسیستی» دارد از زیر بار این مبارزه شانه خالی میکند.

سوسیال شوینیستها دشمنان طبقاتی ما و بورژواهائی در داخل جنبش کارگری هستند. آنها قشری از کارگران و گروه‌ها و زمره‌هائی از کارگران هستند که در واقعیت امر از طرف بورژوازی خریداری شده (بهترین حقوقها، مشاغل آبرومند و غیره) و به بورژوازی خود کمك میکنند تا ملتهای کوچك و ضعیف را غارت نماید و مختنق سازد و برای تقسیم غنائم سرمایه‌داری بیکار کند.

افراد «مرکز» جامد فکرانی هستند که در شرایط قانونیت فاسد زنگ زده اند و در محیط پارلمانتاریسم و غیره تباه گردیده‌اند، کارمندانی هستند که بکرسیهای گرم و نرم و کار «آرام» عادت کرده‌اند از نقطهٔ نظر تاریخی و اقتصادی آنها قشر مخصوصی را تشکیل نمیدهند. آنها فقط نمودار انتقالی هستند بین مرحلهٔ سپری شدهٔ جنبش کارگری در فاصله زمانی سالهای ۱۸۷۱ـ۱۹۱٤ که بخصوص از لحاظ فن مورد لزوم پرولتاریا، یعنی فن کار آهسته، پیگیر و منظم تشکیلاتی در مقیاس وسیع وبسیار وسیع نتایج گرانبهائی ببار آورده است و مرحلهٔ جدیدیکه از هنگام نخستین جنگ جهانگیر امپریالیستی ضرورت عینی پیدا کرده و عصر انقلاب اجتماعی را آغاز نهاده است.

لیدر اصلی و نمایندهٔ «مرکز» کارل کائوتسکی است که از برجسته ترین اتوریته‌های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ـ۱۹۱٤) و نمونهٔ ارتداد کامل از مارکسیسم وپست عنصری بیسابقه و نیز نمونهٔ پست ترین تزلزلات و خیانت‌ها از اوت سال ۱۹۱٤ می باشد. کسانیکه جریان «مرکز» را تشکیل میدهند عبارتند از: کائوتسکی، هاآزه، لده‌بور، «اکسیون باصطلاح «همبستگی کارگری یا کاره»(۲۰۳) در مجلس رایشتاگ؛ در فرانسه لونگه، پرسمان و بطور کلی آنهائی که مینوریترها(۲۰۵) (منشویك) نامیده میشوند: در انگلستان فیلیپ اسنوئودن، رامزی ماکدونالد و بسیاری از رهبران دیگر «حزب مستقل کارگر»(۲۰٦) و نیز قسمتی از حزب سوسیالیست بریتانیا (۲۰۷)موریس هیلکوئیت و بسیاری دیگر در امریکا: ثوراتی، ترهوس، مودیلیانی و غیره در ایتالیا: روبرت گریم و سایرین در سویس: ویکتور آدلر و شرکاء در اتریش: حزب کمیتهٔ تشکیلات، آکسلرد، مارتف، چخیدزه، تسره‌تلی، و غیره ــ در روسیه و قس علیهذا.

البته افرادی هم گاهی، بدون اینکه خود متوجه باشند، از موضع سوسیال شوینیسم بموضع «مرکز» و بالعکس میروند. هر مارکسیستی میداند که علی رغم انتقال آزاد افراد از یك طبقه به طبقهٔ دیگر باز طبقات از یکدیگر متمایزند؛ همینطور هم علی رغم انتقال آزاد افراد از یك جریان بجریان دیگر و علی رغم تلاش و کوشش برای آمیختن جریانها با یکدیگر، باز جریانها در زندگی سیاسی از یکدیگر متمایزند.

۳) جریان سوم عبارت است از انترناسیونالیستهای در کردار که نظریات آنها را بهتر از همه «جناح چپ سیمروالد»(۲۰۸) بیان میکند (ما بیانیهٔ مورخه سپتامبر سال ۱۹۱۵ آنرا به ضمیمهٔ این جزوه به چاپ میرسانیم تا خوانندگان بتوانند در متن اصلی با پیدایش جریان مزبور آشنا شوند).

مهمترین علامت مشخصه این جریان: گسیختگی کامل پیوند خواه با سوسیال شوینیسم و خواه با «مرکز»، مبارزهٔ انقلابی بیدریغ برضد دولت امپریالیستی خودی و بورژوازی امپریالیستی خودی. پرنسیپ این جریان: «دشمن اصلی در همان کشور خودی است». مبارزهٔ بیرحمانه علیه شیرین زبانی‌های سوسیال پاسیفیستی (سوسیال پاسیفیست‌ها ــ سوسیالیست در گفتار و پاسیفیست بورژوازی در کردار هستند: پاسیفیست‌های بورژوازی آرزوی یك صلح ابدی بدون برانداختن یوغ و سلطهٔ سرمایه را دارند) و علیه هرگونه عذر تراشی به مناسبت جنگ کنونی برای نفی امکان یا بجا و بموقع بودن مبارزه انقلابی پرولتاریا و انقلاب پرولتاری سوسیالیستی.

بر جسته ترین نمایندگان این جریان: در آلمان «گروه اسپارتاك» یا «گروه انترناسیونال»(۲۰۹) که کارل لیبکنخت سمت عضویت آنرا دارد. کارل لیبکنخت نامدار ترین نمایندهٔ این جریان و نمایندهٔ انترناسیونال پرولتاری جدید وحقیقی است.

کارل لیبکنخت کارگران و سربازان آلمان را دعوت نمود سلاح را بسوی دولت خود بر گردانند. کارل لیبکنخت این دعوت را آشکارا از پشت تریبون پارلمان (رایشتاگ) بعمل آورد. و سپس با اوراقی که بطور نهانی با شعار «مرده باد دولت» به چاپ رسیده بود، به دمونستراسیونی که در میدان پوتسدام، یکی از بزرگترین میدانهای برلن، تشکیل شده بود رفت. او را باز داشت کردند و بزندان با اعمال شاقه محکومش ساختند. او اکنون در زندان اعمال شاقهٔ آلمان بسر میبرد، همانگونه که صدها و شاید هزارها تن از سوسیالیستهای حقیقی آلمان بخاطر مبارزه برضد جنگ در زندانها بسر میبرند.

کارل لیبکنخت در نطقها و نوشته‌های خود نه تنها برضد یلخانف‌ها و پوتریسف‌های خودی (شیدمانها، لژین‌ها، داویدها و شرکاء) بلکه برضد افراد مرکز خودی، یعنی چخیدزه‌ها و تسره‌تلیهای خودی (برضد کائوتسکی، هاآزه، لده‌بور و شرکاء) نیز بیرحمانه مبارزه می نمود.

کارل لیبکنخت و دوستش اتورواله دو نفری در بین صد و ده نماینده انضباط را زیر پا گذاشتند و «وحدت» با «مرکز» و شوینیستها را بر هم زدند و برضد همه بپا خاستند. تنها لیبکنخت است که نماینده سوسیالیسم و آرمان پرولتاری و انقلاب پرولتاری می باشد.

طبق گفتهٔ صحیح روزا لوکزامبورگ (ایضاً عضو «گروه اسپارتاک» و یکی از پیشوایان آن) بقیهٔ سوسیال دموکراسی آلمان سراپا لاشهٔ متعفنی است.

گروه دیگری که در آلمان در کردار انترناسیونالیست هستند اعضاء روزنامه «سیاست کارگره منتشره در برمن میباشند.

آنهائیکه در فرانسه به انترناسیونالیستهای در کردار از همه نزدیکترند لوریو و دوستان او میباشند (بوردرون و مرهیم به سراشیب سوسیال پاسیفیسم در غلطیدند) و همچنین هانری گیلبوی فرانسوی است که مجله «فرداه را در ژنو منتشر مینماید؛ در انگلستان، روزنامهٔ «تریبونیوتیست» و قسمتی از اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا و حزب مستقل کارگر (از قبیل ویلیام رسل که آشکارا دعوت نمود با رهبرانی که بسوسیالیسم خیانت نموده اند قطع علاقه شود) و همچنین ماکلین آموزگار و سوشیالیست اسکاتلندی که حکومت بورژوازی انگلستان او را بجرم مبارزهٔ انقلابی برضد جنگ به اعمال شاقه محکوم نموده است؛ صدها سوسیالیست دیگر انگلستان نیز بهمین جرائم در زندانها بسر می برند. اینها و فقط اینها انترناسیونالیست‌های در کردار هستند؛ در امریکا «حزب سوسیالیست کارگر» (۲۱۰) و آن عناصری از «حزب سوسیالیست» اپورتونیست(۲۱۱) که از ژانویه سال ۱۹۱۷ شروع به انتشار روزنامه «انترناسیونالیست» نموده اند؛ در هلند حزب «تریبونیستها»(۲۱۲) که روزنامهٔ «تریبون» را منتشر میسازند (پانه کوك، گرمان گورتر، وین کوپ و هانریت رولاند هوست، این حزب در سیمروالد جزو مرکز بود ولی حالا بما گرویده است)؛ در سوئد حزب جوانان با دست چپیها (۲۱۳) با رهبرانی از قبیل لیند هاگن، تورله لرمان، کارلسون، اشترم و ز. هگلوند که در سیمروالد شخصاً در تأسیس «جناح چپ سیمروالد» شرکت نموده و اکنون بجرم مبارزهٔ انقلابی برضد جنگ بزندان محکوم شده است؛ در دانمارك تریر و دوستانش، که از حزب «سوسیال دموکرات» دانمارك که بکلی بیك حزب بورژوازی بدل شده و استائونینگ وزیر در رأس آن قرار دارد خارج شده اند؛ در بلغارستان «تس‌نیاکها» (۲۱٤) در ایتالیا کنستانتین لادزاری دبیر حزب و سراتی سر دبیر روزنامهٔ «به پیش» ارگان مرکزی حزب از همه نزدیکترند؛ در لهستان رادك، گانتسکی و سایر رهبران سوسیال دموکراسی که بتوسط «هیئت مدیره ایالتی» متشکل شده است؛ روزا لوکزامبورگ تیشکو و سایر رهبران سوسیال دموکراسی که بتوسط «هیئت مدیره کل» متشکل شده است، در سوئیس آن دست چپیهائی که متن نامهٔ «فرانکنوم» (ژانویه سال ۱۹۱۷) را برای مبارزه با سوسیال شوینیستها و «مرکز» کشور خویش تنظیم کردند و در کنگرهٔ سوسیالیستی شهرستان زوریخ که در ۱۱ فوریه سال ۱۹۱۷ در تس تشکیل شد قطعنامه ای اصولی ـ انقلابی (۲۱۵) علیه جنگ پیشنهاد نمودند؛ در اتریش جناح چپ دوستان جوان فریدریك آدلر که گاه در باشگاه «کارل مارکس» در وین فعالیت میکردند، این باشگاه اکنون از طرف حکومت سراپا مرتجع اتریش که فریدریك آدلر را بخاطر تیر اندازی قهرمانانه (گرچه چندان سنجیده هم نبود) بسوی یك وزیر بهلاکت می رساند بسته شده است.

سخن بر سر خرده اختلافی که بین چپ‌ها نیز وجود دارد، نیست بلکه بر سر وجود جریانست. حقیقت اینستکه در عصر جنگ هولناك امپریالیستی، انترناسیونالیست در کردار بودن کار آسانی نیست. عدهٔ چنین افرادی کم است ولی تمام آیندهٔ سوسیالیسم فقط بسته به وجود آنها است؛ فقط آنها هستند که قادر کنندگان توده‌ها نبوده بلکه پیشوایان توده‌ها هستند.

تفاوت بین سوسیال دموکراتهای رفرمیست و انقلابی و بطور کلی بین سوسیالیست‌ها ناگزیر می بایستی در شرایط جنگ امپریالیستی دچار تغییراتی گردد. کسیکه فعالیت خود را به «خواست‌هائی» از دولت‌های بورژوازی در مورد عقد پیمان صلح یا «آشکار ساختن ارادهٔ ملتها نسبت به صلح» و غیره محدود مینماید، در عمل به پرتگاه رفرم طلبی میغلطد، زیرا مسئلهٔ جنگ از نظر عینی فقط بطور انقلابی مطرح است.

برای خروج از جنگ و عقد یك پیمان صلح دموکراتیك و غیر تحمیلی و رهانیدن ملتها از قید پرداخت میلیاردها سود به آقایان سرمایه‌دارانی که از قبل «جنگ» سود می اندوزند هیچ راهی جز انقلاب پرولتاریا وجودندارد.

از حکومتهای بورژوازی میتوان و باید انواع مختلف رفرمها را طلب نمود ولی تا شخص به مانیلویسم و رفرمیسم دچار نشده باشد نمیتواند از این افراد و طبقات که با هزاران رشته بسرمایه امپریالیستی بسته شده اند بطلبد این رشته‌ها را بگسلند و حال آنکه بدون یك چنین گسستی تمام گفتگوهای مربوط به جنگ برضد جنگ عبارت پردازیهای پوچ و فریبنده خواهد بود.

«کائوتسکیستها» یعنی افراد «مرکز» ـ در گفتار انقلابی و در کردار رفرمیست هستند ـ در گفتار انترناسیونالیست و در کردار دستیاران سوسیال شوینیسم هستند.

ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد ـ تاسیس انترناسیونال سوم ضروری است

۱۷. انترناسیونال سیمروالد از همان آغاز خود در موضع متزلزل «کائوتسکیستی» و «مرکز» قرار گرفت و بالنتیجه جناح چپ سیمروالد مجبور گشت بی درنگ خود را کنار بکشد و مجزا گردد و بیانیه ای از جانب خود صادر کند (که در سوئیس بزبانهای روسی، آلمانی و فرانسه بچاپ رسیده است).

نقص عمده انترناسیونال سیمروالد و علت ورشکستگی آن (زیرا از لحاظ مسلکی و سیاسی دچار ورشکستگی شده است) تزلزل و بی تصمیمی در مورد مهمترین مسئله ایست که از لحاظ کار عملی معین کننده همه چیز است. این مسئله گسیختن کامل پیوند با سوسیال شوینیسم و انترناسیونال سوسیال شوینیستی قدیمی است که واندرولد و هوئیس مانس در لاهه (هلند) و سایرین بر رأس آن قرار دارند.

در نزد ما هنوز نمیدانند که اکثریت سیمروالد را همان کائوتسکیستها تشکیل میدهند. و حال آنکه این یك مسئله اساسی است که نمیتوان آنرا بحساب نیاورد و در اروپای باختری اکنون همه از آن آگاهند، حتی هیلمان شوینیست و آنهم شوینیست افراطی آلمان (که البته «سوسیال دموکرات» و طرفدار دو آتشهٔ «وحدت» سوسیال

دموکراسی است)» این سر دبیر روزنامهٔ سرایا شوینیستی «همنیتس» و یکی از دبیران مجلهٔ سرایا شوینیستی «کولوکول» متعلق به پاروس مجبور شد در جرائد اعتراف کند که مرکز یا «کائوتسکیسم» و اکثریت سیمروالد هر دو یکی است.

و اما پایان سال ۱۹۱۶ و آغاز سال ۱۹۱۷ این قضیه را بطور قطعی محرز ساخت. باوجود تقبیح سوسیال پاسیفیسم در بیانیهٔ کینتال (۲۱۶) تمام جناح راست سیمروالد، تمام اکثریت سیمروالد بورطهٔ سوسیال پاسیفیسم در غلطیدند: کائوتسکی و شرکاء ضمن یك سلسله بر آمدهای خود در ژانویه و فوریه سال ۱۹۱۷؛ بورچرون و مرهیم در فرانسه هنگامی که یکدلانه، باتفاق سوسیال شوینیستها به قطعنامه‌های پاسیفیستی حزب سوسیالیست (دسامبر سال ۱۹۱۶) و «کنفدراسیون کل کار» (یعنی سازمان کشوری اتحادیه‌های کارگری فرانسه) در همان دسامبر سال ۱۹۱۶ رأی می دادند؛ توراتی و شرکاء در ایتالیا که در آنجا تمام حزب موضع سوسیال پاسیفیستی را اشغال کرده است و توراتی شخصاً در نطق ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۶ تا جائی «لغزید» (البته نه بر حسب تصادف) که عبارات ناسیونالیستی برای آرایش جنگ امپریالیستی بکار برد.

روبرت گریم، صدر سیمروالد و کینتال، در ژانویه سال ۱۹۱۷ برضد انترناسیونالیستهای در کردار با سوسیال شوینیستهای حزب خود (گریلیخ، بفلوگر، گوستاو مولر و سایرین) متحد گردید.

این رفتار دو پهلو و دورویانه اکثریت سیمروالد در جریان دو جلسه سیمروالدیست‌های کشورهای مختلف که در ژانویه و فوریه سال ۱۹۱۷ بر پا بود، رسماً از طرف انترناسیونالیستهای دست چپ چند کشور تقبیح گردید: از طرف مونزنبورگ دبیر سازمان بین‌المللی جوانان و سر دبیر روزنامه عالی انترناسیونالیستی موسوم به «انترناسیونال جوانان»؛ زینوویف نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب ما؛ لاد. رادك از حزب سوسیال دموکرات لهستان (بعضویت هیئت مدیرهٔ ایالتی)؛ هارتشین سوسیال دموکرات آلمان، عضو «گروه اسپارتاکه».

به پرولتاریای روس خیلی چیزها داده شده است: در هیچ جای جهان مانند روسیه طبقهٔ کارگر هنوز موفق نشده است دامنهٔ انرژی انقلابی را تا این حد بسط دهد. ولی به هر کس خیلی چیزها داده شده خیلی چیزها هم از او خواسته میشود.

تحمل منحلاب سیمروالد از این پس غیر ممکن است. بیش از این نمیتوان بخاطر «کائوتسکیستهای» سیمروالد با انترناسیونال شوینیستی بلخانف‌ها و شیدمانها در حالت نیمه ارتباط ماند. باید فوراً پیوند را با این انترناسیونال گسست. باید فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد ماند.

باید بویژه ما و بخصوص اکنون، بدون درنگ انترناسیونال پروالتاری، انقلابی حقیقی تأسیس نمائیم یا بعبارت صحیحتر ترسی نداشته باشیم از اینکه با صدای رسا اعتراف نمائیم که این انترناسیونال اکنون تأسیس شده و در حال عمل است.

این انترناسیونال ـ انترناسیونال آن «انترناسیونالیستهای در کردار» نیست که من در بالا دقیقاً آنها را نام بردم. آنها و فقط آنها هستند که فاسد کننده توده‌ها نبوده بلکه نمایندهٔ توده‌های انترناسیونالیست انقلابی هستند.

اگر تعداد این قبیل سوسیالیستها قلیل هم باشد، بگذار هر کارگر روسی از خود سئوال کند که مگر در آستانهٔ انقلاب فوریه ـ مارس سال ۱۹۱۷ تعداد انقلابیهای آگاه در روسیه زیاد بود؟

آنچه در خور اهمیت است تعداد نیست بلکه بیان صحیح عقاید وسیاست پرولتاریای واقعاً انقلابی است. مطلب بر سر «اعلام» انترناسیونالیسم نیست بلکه بر سر اینستکه حتی در دشوار ترین مواقع بتوان انترناسیونالیست در کردار بود.

خود را با امید به سازش‌ها و کنگره‌های بین‌المللی فریب ندهیم. مادامکه جنگ امپریالیستی ادامه دارد روابط بین‌المللی در منگنهٔ آهنین دیکتاتوری نظامی بورژوازی امپریالیست فشرده میشود. وقتی که حتی میلیوکف «مجبوری خواهد» که مجبور است وجود حکومت فرعی شورای نمایندگان کارگران را تحمل نماید، در آوریل سال ۱۹۱۷ اجازه «نداد» فریتس پلاتن سوسیالیست سوئیس، دبیر حزب، انترناسیونالیست، شرکت کنندهٔ سیمروالد و کینتال بروسیه بیاید و حال آنکه نامبرده همسرش روس و برای دیدن اقوام همسر خود میخواست بروسیه بیاید، و ضمناً در ریگا هم در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بود و بهمین مناسبت در روسیه زندانی شده و برای آزادی خود بحکومت تزاری وثیقه داده بود و اکنون میخواست این وثیقه را پس بگیرد. ـ باری وقتی میلیوکف «مجبوری خواهد» در آوریل سال ۱۹۱۷ در روسیه قادر بانجام چنین کاری بود، آنوقت میتوان قضاوت کرد که وعده و وعیدها، عبارت پردازیها و بیانیه‌های بورژوازی در بارهٔ صلح بدون الحاق طلبی دارای چه ارزشی است.

و اما توقیف ترتسکی از طرف حکومت انگلستان؟ ممانعت از خروج «مارتف از سوئیس و امیدواری به کشاندن لو بانگلستان که در آنجا همان سرنوشت ترتسکی در انتظار اوست؟

خود را دچار توهم نکنیم، خود را فریب ندهیم.

اکنون که ثابت شده است حتی از استکهلم اجازه نمیدهند سوسیالیستهای وفادار به انترناسیونالیسم نزد ما بیایند و نمیگذارند حتی نامه‌های آنها برسد و حال آنکه این عمل کاملاً امکان پذیر است و سانسور نظامی نیز فعال مایشائی مطلق دارد، دیگر «به انتظار» کنگره‌ها یا «کمیته‌های بین‌المللی نشستن معنایش خیانت به انترناسیونالیسم است.

حزب ما باید بانتظار ننشیند و بیدرنگ انترناسیونال سوم را تأسیس کند. در اینصورت صدها سوسیالیست در زندانهای آلمان و انگلستان نفس براحت خواهند کشید، هزاران و باز هم هزاران کارگر آلمانی که اکنون اعتصاب و دمونستراسیون برپا میکنند و ویلهلم رذل و راهزن از آنها در هراس است، در اوراق مخفی تصمیم ما، اعتماد برادرانهٔ ما را نسبت به کارل لیبکنخت و فقط نسبت باو و نیز تصمیم ما را مبنی بر اینکه اکنون هم علیه «دفاع طلبی انقلابی» مبارزه نمائیم خواهند خواند و با این خواندن ایمان آنها نسبت بانترناسیونالیسم انقلابیشان راسخ خواهد شد.

به هر کس خیلی چیزها داده شده خیلی چیزها هم از او خواسته میشود. هیچ کشوری در جهان اکنون مثل روسیه اینقدر از آزادی بر خوردار نیست. از این آزادی استفاده کنیم ولی نه برای موعظهٔ پشیمانی از بورژوازی یا از «دفاع طلبی انقلابی» بورژوائی

بلکه برای تاسیس جسورانه و شرافتمندانه، پرولتاری و لیبکنختی انترناسیونال سوم، انترناسیونالی که دشمن آشتی ناپذیر خائنین سوسیال شوینیست و افراد متزلزل «مرکز» نیز باشد.

۱۸. در اینکه راجع به وحدت سوسیال دموکراتهای روسیه جای هیچگونه سخنی نمیتواند باشد، پس از شرح فوق، دیگر حاجتی بتوضیح زیاد نیست.

بهتر است همانطور که لیبکنخت رفتار کرد دو نفری باقی ماند ــ که معنایش باقیماندن با پرولتاریای انقلابی است ــ ولی حتی برای یك دقیقه هم فکر وحدت با حزب کمیتهٔ تشکیلات، با چخیدزه و تسرهتلی را که با پوترسف در روزنامهٔ «رابوچایا گازتا» ائتلاف مینمایند و در کمیتهٔ اجرائیه شورای نمایندگان کارگران برله وام رأی میدهند(۲۱۷) و تا مرحلهٔ «دفاع طلبی» سقوط کرده اند ــ بخود راه نداد.

بگذار مرده‌ها خود مرده‌های خود را دفن کنند.

هرکس میخواهد بمتزلزلین کمك کرده باشد باید ابتدا خود از تزلزل دست بر دارد.

حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی بروشن ساختن ذهن پرولتاریا کمك کند؟

۱۹. حال باخرین قسمت که مربوط به عنوان حزب ماست می پردازم. ما باید خود را حزب کمونیست بنامیم ــ همانگونه که مارکس و انگلس خود را مینامیدند.

ما باید تکرار کنیم که مارکسیست هستیم و ملاك عمل ما «مانیفست کمونیست» است که سوسیال دموکراسی آنرا در دو نکته اساسی تحریف نموده و به آن خیانت ورزیده است: ۱) کارگران میهن ندارند: «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی خیانت بسوسیالیسم است: ۲) آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت مورد تحریف انترناسیونال دوم قرار گرفته است.

عنوان «سوسیال دموکراسی»، همانطور که ضمناً مارکس هم در سال ۱۸۷۵ بکرات در «انتقاد از برنامهٔ گتاه» ثابت کرده و انگلس در سال ۱۸۹۴ با بیان ساده‌تری آنرا تکرار نموده از نقطهٔ نظر علمی نا درست است. بشر از مرحلهٔ سرمایه‌داری فقط میتواند مستقیماً بمرحلهٔ سوسیالیسم یعنی بمرحلهٔ تملك همگانی وسائل تولید و توزیع محصولات به نسبت کار افراد گام گذارد. ولی حزب ما از این دورتر نگاه میکند: سوسیالیسم ناگزیر باید بتدریج رشد نموده بمرحلهٔ کمونیسم گام گذارد که بر پرچم آن نوشته شده است: «از هر کس طبق استعدادش، بهر کس طبق نیازش».

این است برهان اول من.

برهان دوم: قسمت دوم عنوان حزب ما (سوسیال ــ دموکراتها) نیز از نظر علمی صحیح نیست. دموکراسی یکی از اشکال دولت است. و حال آنکه ما مارکسیست‌ها با هر گونه دولتی مخالفیم.

پیشوایان انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ــ۱۹۱۴) یعنی حضرات پلخانف، کائوتسکی و امثالهم مارکسیسم را مبتذل و تحریف نموده اند.

مارکسیسم بر خلاف آنارشیسم، به ضرورت دولت برای انتقال به سوسیالیسم معترفست، ولی (که وجه تمایز با کائوتسکی و شرکاء هم در همین است) نه دولتی نظیر جمهوری دموکراتیك پارلمانی عادی بورژوازی بلکه دولتی نظیر کمون ۱۸۷۱ پاریس و نظیر شورامای نمایندگان کارگران در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷.

برهان سوم من: زندگی و انقلاب اکنون در کشور ما، البته بشکل ضعیف و در حالت جنینی عملاً یك چنین «دولت» جدیدیرا بوجود آورده که دولت بمعنای خاص کلمه نیست.

این دیگر مسئله ایست مربوط به‌عمل توده‌ها نه اینکه تنها شوری پیشوایان.

دولت، بمعنای خاص آن، فرمانروائی بر توده‌ها بتوسط دسته‌هائی از افراد مسلح مجزا از مردم است.

دولت نوین در حال پیدایش ما نیز دولت است زیرا دسته‌های افراد مسلح برای ما لازم است. نهایت درجه نظم برای ما لازم است. لازم است هر گونه تلاش ضد انقلاب را خواه از طرف تزار باشد و خواه از طرف بورژوازی گوچکفی بیرحمانه سرکوب نمائیم.

اما دولت نوین در حال پیدایش ما دیگر یك دولت بمعنای خاص کلمه نیست زیرا در یك سلسله از نقاط روسیه این دسته های افراد مسلح ــ خود توده یعنی تمام مردم هستند که کسانیکه بر سر آنها گماشته شده باشند، از آنها مجزاء ممتاز و عملاً تعویض ناپذیر باشند.

باید بجلو نگریست نه بعقب، نباید به آن دموکراسی عادی بورژوازی نگریست که بوسیلهٔ ارگانهای سلطنتی یعنی ارگانهای قدیمی ادارهٔ امور پلیس، ارتش و کارمندان دولت سلطهٔ بورژوازی را تحکیم مینماید.

باید بجلو یعنی بدموکراسی نوین در حال پیدایش نگریست که جنبه دموکراسی بودن خود را از دست میدهد. زیرا دموکراسی عبارتست از سلطهٔ مردم و مردم مسلح خود نمی توانند بر خود سلطه داشته باشند.

اطلاق کلمهٔ دموکراسی بر حزب کمونیست نه فقط از نظر علمی صحیح نیست، بلکه اکنون پس از مارس ۱۹۱۷ بمثابه چشم بندی است که بردیدهٔ مردم انقلابی زده میشود و مانع آن است که این مردم آزادانه، جسورانه و به رای خود بنای نوین یعنی شورامای نمایندگان کارگران و دهقانان و دیگر نمایندگان را بمثابه یگانه قدرت «دولت» و بمثابهٔ مبشر «زوال» هر گونه دولتی، بپادارند.

برهان چهارم من: باید پایهٔ حساب خود را بر موقعیت عینی جهانی سوسیالیسم نهاد.

این موقعیت با موقعیت سالهای ۱۸۷۱ــ ۱۹۱۴ تفاوت دارد، که در آن مارکس و انگلس آگاهانه با اصطلاح نادرست و اپورتونیستی «سوسیال دموکراسی» موافقت میکردند. زیرا در آنزمان، پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تشکیلاتی و تهیئیی را در دستور روز قرار داده بود. کار دیگری در بین نبود. آنارشیستها نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ اقتصادی و سیاسی نیز جداً براه خطا میرفتند (و میروند). آنارشیستها شرایط زمان را بطرز نادرستی ارزیابی نمودند و موقعیت جهانی را درك نکردند: سودهای امپریالیستی، کارگر انگلیسی را فاسد کرده بود، کمون پاریس در هم شکسته شده بود، جنبش ملی بورژوآزی در آلمان (در ۱۸۷۱) تازه به پیروزی رسیده بود و روسیه نیمه فئودالی در خواب دیرین بود.

مارکس و انگلس شرایط زمان را بطرز صحیحی بحساب آوردند،

موقعیت بین المللی را درك کردند و بوظایف دوران پیشروی بطئی بسوی انقلاب اجتماعی پی بردند.

پس ما هم بوظائف و خصوصیات دوران جدید پی ببریم. از آن تا مارکسیستهائی که مارکس در بارهٔ آنها میگوید «من تخم اژدها نشاندم ولی حاصلی جز خراطین بر نگرفتم» تقلید نکنیم.

ضرورت عینی سرمایه‌داری که در جریان رشد خود بمرحله امپریالیسم رسیده است، موجب پیدایش جنگ امپریالیستی گردید. جنگ همهٔ بشریت را بلب پرتگاه و بسرحد نابودی تمام فرهنگ یعنی بهیمیت کشانده و باز هم میلیونهای بیشمار دیگری از افراد را به نابودی تهدید میکند.

راه چاره‌ای جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد.

و آنوقت در لحظه ایکه این انقلاب آغاز میگردد و خائفانه، با تزلزل، ناآگاهانه و با حس اعتماد فوق العاده‌ای نسبت به بورژوازی نخستین گامهای خود را بر میدارد ــ در چنین لحظه‌ای اکثریت (این حقیقت است، این فاکت است) پیشوایان «سوسیال دموکراسی»، پارلمان نشینهای «سوسیال دموکرات» و روزنامه‌های «سوسیال دموکرات» ــ که همانها ارگانهای اعمال نفوذ بر مردمند ــ بسوسیالیسم خیانت ورزیده، راه ارتداد از سوسیالیسم را در پیش گرفته و به بورژوازی ملی «خویش» گرویده اند.

توده‌ها دچار آشفتگی هستند، گمراه شده‌اند، دستخوش فریب این سران گردیده‌اند.

و هر آینه ما عنوان قدیمی و کهنه شده‌ای را که همانند خود انترناسیونال دوم پوسیده شده است حفظ نمائیم موجبات ترغیب این فریب و تسهیل آنرا فراهم ساخته ایم!

راست است که «بسیاری» از کارگران مفهوم سوسیال دموکراسی را بدرستی درك می کنند ولی وقت آن است که ما تشخیص میان سوبژکتیف و ابژکتیف را بیاموزیم.

از نظر سوبژکتیف این کارگران سوسیال دموکرات وفادارترین پیشوایان توده‌های پرولتاریا هستند.

ولی وضع ابژکتیف، وضع جهانی چنانست که عنوان سابق حزب م فریب توده‌ها را تسهیل مینماید، پیشروی را مانع می شود، زیرا توده در هر قدم، در هر روزنامه و در هر فراکسیون پارلمانی، پیشوایان یعنی افرادیرا می بیند که بانگشان رساتر و کارشان پرآوازه‌تر است، ــ و همهٔ آنها «ایضا سوسیال دموکرات» هستند، همهٔ آنها «طرفدار وحدت» با خائنین به سوسیالیسم یعنی سوسیال شوینیستها هستند و همهٔ آنها همان پراتهای کهنه‌ای را ارائه میدهند که «سوسیال دموکراسی» صادر نموده است...

و اما براهین مخالف کدامست؟.. «ما را با کمونیستهای آنارشیست مخلوط خواهند کرد»...

پس چرا ما از مخلوط شدن با سوسیال ــ ناسیونال‌ها، سوسیال لیبرالها و با رادیکال ــ سوسیالیستها، که در فریب بورژوا مآبانهٔ توده‌ها پیشروترین و ماهرترین حزب بورژوازی جمهوری فرانسه است، نمیترسیم؟.. «توده‌ها با حزب سوسیال دموکرات خود مأنوس شده و کارگران نسبت به‌آن «علاقه» پیدا کرده‌اند»...

این یگانه برهان است ولی این برهانی است که هم علم مارکسیسم را پشت گوش میاندازد، هم وظائفی را که فردا در انقلاب مطرح خواهد شد، هم موقعیت ابژکتیف سوسیالیسم جهانی را، هم ورشکستگی تنگین انترناسیونال دوم را و هم زیانی را که گروه «ایضاً» سوسیال دموکراتها» یعنی کسانیکه پرولتاریا را احاطه کرده‌اند به کار عملی وارد میسازند.

این برهان ــ برهان جمود فکری است، برهان خمود است، برهان رخوت است.

و حال آنکه ما میخواهیم ساختمان جهان را تغییر دهیم. ما میخواهیم به جنگ امپریالیستی جهانگیری خاتمه دهیم که صدها میلیون تن گرفتار آنند. و منافع صدها میلیارد سرمایه با آن در آمیخته و جنگی است، که بدون انقلاب پرولتاری یعنی بزرگترین انقلاب تاریخ بشری نمیتوان آنرا بایك صلح حقیقتاً دموکراتیك بپایان رساند.

آنوقت ما خود از خود میترسیم و جامه «مأنوس» و «نازنین» و چرکین را بر تن نگاه میداریم.

وقت آن رسیده است که جامه چرکین را از تن بدر کنیم و جامه تمیزی دربر نمائیم.

پتروگراد، ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۷.

پسگفتار

رسالهٔ من در اثر ویرانی اقتصادی و آماده نبودن چاپخانه‌های پتروگراد برای کار کهنه شده است. رساله در ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۷ نوشته شده و امروز که ۲۸ ماه مه است هنوز از طبع خارج نشده است!

این رساله بعنوان یك طرح پلاتفرم برای ترویج نظریات من در برابر کنفرانس کشور حزب ما یعنی حزب کارگر بلشویك ــ سوسیال دموکرات روسیه نوشته شده بود. این رساله که در چند نسخه ماشین شده قبل از کنفرانس و در جریان کنفرانس بین اعضای حزب پخش شده بود، بهر حال تا اندازه‌ای تاثیر خود را بخشید ولی اکنون دیگر کنفرانس ۲۴ــ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ بسر رسیده و قطعنامه‌هایش مدتهاست منتشر شده است (رجوع شود به ضمیمهٔ شماره ۱۳ روزنامهٔ «سالداتسکایا پراودا») و خوانندهٔ دقیق بسهولت مشاهده خواهد کرد که متن رسالهٔ من اکثراً* طرح اولیه این قطعنامه هاست.

برای من فقط این باقی میماند اظهار امیدواری کنم که رسالهٔ من برای توضیح قطعنامه های مزبور متضمن فایده‌ای خواهد بود و سپس در روی دو نکته مکث نمایم.

من در صفحه ۲۷ پیشنهاد میکنم باید فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد ماند». کنفرانس در این نکته بامن موافقت نکرد و من مجبور شدم علیه قطعنامهٔ مربوط به انترناسیونال رأی دهم. هم اکنون باوضوح تمام دیده میشود که کنفرانس دچار اشتباه گردیده است و جریان حوادث بسرعت آنرا اصلاح خواهد نمود. ما با باقیماندن در سیمروالد (ولو علی رغم تمایل خود) در امر تعویق تاسیس انترناسیونال سوم شریك میشویم؛ ما بطور غیر مستقیم تأسیس آنرا بتاخیر می

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ــ ٤٦٧ مترجم.

اندازیم، زیرا سیمروالد که از لحاظ مسلکی و سیاسی حکم مرده را پیدا کرده مانند سر باری دست ما را بند نموده است.

وضع حزب ما در برابر کلیه احزاب کارگر سراسر جهان اکنون چنانست که موظفیم بیدرنگ انترناسیونال سوم را تاسیس کنیم. بجز ما اکنون کس دیگری نیست اینکار را انجام دهد و تعویق آنهم زیانبخش است. اگر ما فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد باقی میماندیم بلافاصله دست خود را برای یك چنین تأسیسی باز میگذاردیم، (در عین حال اگر اوضاع و احوال امکان استفاده از سیمروالد راهم میداد قادر باستفادهٔ از آن بودیم).

ولی اکنون، در نتیجهٔ اشتباه کنفرانس، مجبوریم حداقل تا ۵ ژوئیه سال ۱۹۱۷ بطور پاسیف در انتظار بنشینیم (یعنی تاموعد دعوت کنفرانس سیمروالد: باز اگر یك بار دیگر این موعد را بتاخیر نیاندازند خوبست! زیرا تا کنون یکبار آنرا بتاخیر انداخته اند...)

ولی تصمیمی که کمیتهٔ مرکزی حزب ما باتفاق آراء پس از کنفرانس اتخاذ نمود و در شمارهٔ ۵۵ «پرآودا» مورخه ۱۲ ماه مه بچاپ رسید نیمی از این اشتباه را اصلاح کرد: مقرر شد در صورتیکه سیمروالد به مشاوره با وزراء اقدام نماید ما از آن خارج شویم. من بخود اجازه میدهم اظهار امیدواری کنم که نیمهٔ دوم اشتباه نیز همینکه ما نخستین شورای بین المللی «دست چپی ها» («جریان سوم» یا «انترناسیونالیستهای در کردار». رجوع شود به صفحه ۲۳ ـ ۲۵ این رساله*) را فراخوانیم بزودی اصلاح خواهد شد.

نکتهٔ دومی که باید روی آن مکث نمود تشکیل «کابینه ائتلافی» ۶ ماه مه سال ۱۹۱۷ است. رساله در این مورد بخصوص کهنه بنظر میرسد.

ولی در حقیقت امر، همانا در این مورد است که رساله بهیچوجه کهنه نشده است. این رساله بنای همه چیز را بر تحلیل طبقاتی گذاشته که منشویکها و ناردنیکها که شش وزیر بعنوان گروگان در مقابل ده وزیر سرمایه‌داران داده‌اند شدیداً از آن هراسانند. و همانا بهمین جهت که رساله بنای همه چیز را بر تحلیل طبقاتی گذارده کهنه نشده است، زیرا شرکت تسره‌تلی و چرنف و شرکاء در کابینه فقط بمیزان ناچیزی شکل سازش شورای پتروگراد را با دولت سرمایه‌داران تغییر داده است و من در رسالهٔ خود عمداً در صفحهٔ ۸ تاکید کردم که «آنچه در اینمورد بیشتر منظور نظر من است سازش ظاهری نبوده بلکه پشتیبانی در عمل است»**.

هر روز باوضوح بیشتری ثابت میشود که تسره‌تلی و چرنف و شرکاء همانا فقط گروگانهای سرمایه‌داران هستند و دولت «نوتوار شده» بهیچوجه نمیخواهد هیچیک از وعده‌های خود را چه در رشتهٔ سیاست خارجی و چه در رشتهٔ سیاست داخلی اجرا کند و نمیتواند هم اجرا کند. چرنف و تسره‌تلی و شرکاء خود کشی سیاسی کرده‌اند و به دستیاران سرمایه‌داران بدل شده‌اند و عملا انقلاب را خفه میکنند، کرنسکی چنان در غلطیده که علیه توده‌ها از قوهٔ جبریه استفاده میکند (رجوع شود به صفحهٔ ۹ رساله: «کوچکف عدالتاً» فقط تهدید میکند که علیه توده‌ها به قوهٔ قهریه متوسل خواهد شد* و حال آنکه بر کرنسکی لازم آمد این تهدیدها را عملی کند...). چرنف و تسره‌تلی و شرکاء از نظر سیاسی هم خود و هم احزاب خود یعنی حزب منشویکها و اس‌ارها را فناساختند. روز بروز مردم با وضوح بیشتری این نکته را درك خواهند نمود.

کابینهٔ ائتلافی ـ فقط یك لحظهٔ انتقالی از سیر تکامل آن تضادهای اساسی طبقاتی انقلاب ماست که من در رسالهٔ خود باختصار تحلیل کرده‌ام. ادامه این جریان برای مدتی مدید ممکن نیست. یا باید بقهقرا یعنی در تمام جهات بسوی ضد انقلاب رفت و یا باید بجلو رفت یعنی به کار انتقال قدرت حاکمه به طبقات دیگر پرداخت. بهنگام انقلاب و در شرایط جنگ جهانی امپریالیستی نمیتوان در جا ایستاد.

ن. لنین

پتربورگ ـ ۲۸ ماه مه ۱۹۱۷

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۶۵ـ۴۶۶ مترجم.

** رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۵۹ـ۴۶۰ مترجم.

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۶۰. مترجم.

هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه [۲۱۸]

۲۴ ـ ۲۹ آوریل (۷ ـ ۱۲ مه) سال ۱۹۱۷

قطعنامه در بارهٔ مسئلهٔ ارضی

وجود زمینداری اربابی در روسیه تکیه گاه مادی قدرت حاکمه ملاکین فئودال و وثیقهٔ احیاء احتمالی رژیم سلطنت است. این زمینداری ناگزیر اکثریت قاطع اهالی روسیه، یعنی دهقانان را بفقر و اسارت و خواری و تمامی کشور را بعقب ماندگی در کلیهٔ شئون زندگی محکوم مینماید.

زمینداری دهقانی در روسیه اعم از زمینهای واگذاری (به آبشینها و خانوارها) یا خصوصی (زمینهای اجاره ای و خریداری شده) سراپا و در طول و عرض درگیر روابط و مناسبات قدیمی و نیمه فئودالی بوده و دهقانان را به رده‌هائی تقسیم میکند که از عهد سرواژ و دوران در هم بودن قطعه زمینها و غیره و غیره بارث رسیده است. لزوم بر انداختن کلیه این حد فاصلهای کهنه ومضر، لزوم «بیمرز کردن» اراضی و تغییر کلیهٔ مناسبات زمینداری اربابی و کشاورزی مطابق با شرایط جدید اقتصادی سراسر روسیه و جهان، پایهٔ مادی مجاهدات دهقانان در راه ملی کردن کلیهٔ زمینهای کشوراست.

تخیلات خرده بورژوائی که تمام احزاب و دستجات ناردنیکی مبارزه توده‌های دهقانان را برضد زمینداری اربابی فئودالی و بطور کلی برضد تمام قیود سرواژ موجوده در تمام سیستم زمینداری و بهره برداری از زمین در روسیه در لفافهٔ آن می پوشانند، هر شکلی داشته باشد خود این مبارزه حاکی از مجاهدتیست دارای جنبهٔ کاملاً بورژوآ ـ دموکراتیک و مسلماً ترقیخواهانه و از لحاظ اقتصادی ضروری که هدف آن در هم شکستن قطعی کلیهٔ این قیوداست.

ملی کردن زمین، در عین اینکه یك اقدام بورژوائی است دال بر حداکثر آزادی ممکن و متصور مبارزهٔ طبقاتی در جامعهٔ سرمایه‌داری و نیز دال بر آنستکه استفاده از زمین از کلیهٔ حشو و زوائد غیر بورژوائی آزاد شده است. از این گذشته ملی کردن زمین که مالکیت خصوصی بر زمین را لغو میکند، بطور کلی در عمل چنان ضربت نیرومندی به مالکیت خصوصی بر تمام وسائل تولید وارد میسازد که حزب پرولتاریا باید از هر جهت بانجام یك چنین اصلاحی مساعدت نماید.

از طرف دیگر دهقانان مرفه روسیه اکنون مدتهاست عناصر بورژوازی دهقانی را بوجود آورده اند و رقم ارضی استولیپینی بدون شك این عناصر را تقویت نمود و موجب تکثیر و تحکیم آنها گردید. در قطب دیگرده بهمان نسبت کارگران روز مزد کشاورزی، یعنی پرولتارها و تودهٔ نزدیك به آنها یعنی دهقانان نیمه پرولتار تقویت و تکثیر یافتند.

هر چه در هم شکستن و برانداختن زمینداری اربابی جدی تر و پیگیر تر باشد و بطور کلی هر چه رقرم ارضی بورژوآ ـ دموکراتیك در روسیه جدی تر و پیگیرتر باشد بهمان نسبت مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریای کشاورزی نیز برضد دهقانان مرفه (بورژوازی دهقانی) با نیرو و سرعت بیشتری توسعه خواهد یافت.

مادامکه انقلاب آغاز شوندهٔ اروپا تأثیر مستقیم و نیرومند خود را در کشورما نبخشیده است، سر نوشت و سرانجام انقلاب روس بسته به اینستکه آیا پرولتاریای شهر موفق خواهد شد پرولتاریای روستا را بدنبال خویش بکشد و تودهٔ نیمه پرولتارهای ده را به آن ملحق سازد یا اینکه این توده بدنبال بورژوازی دهقانی روان خواهد شد که تمایلش اتحاد با گوچکف ها و میلیوکفها و سرمایه‌داران و ملاکین و بطور کلی ضد انقلاب است.

با توجه به این موقعیت طبقاتی و تناسب قوا، کنفرانس مقرر میدارد:

۱) حزب پرولتاریا با تمام قوا در راه ضبط فوری و کامل کلیهٔ املاك اربابی روسیه (وهمچنین املاك تیول و کلیسا و سلطنتی و غیره و غیره) مبارزه میکند.

۲) حزب جداً در راه انتقال فوری کلیهٔ زمینها بدست دهقانان متشکل در شوراهای نمایندگان دهقانان یا شوراهای دیگر که واقعاً بطور کاملاً دموکراتیك انتخاب شده و بکلی مستقل از ملاکین و مأمورین ارگانهای اداری محلی هستند، مبارزه میکند.

۳) حزب پرولتاریا خواستار ملی کردن کلیهٔ اراضی کشور است که معنی آن واگذاری حق مالکیت کلیهٔ اراضی بدولت است و حق اداره امور زمینها را بمؤسسات دموکراتیك محلی واگذار مینماید.

۴) حزب باید هم برضد حکومت موقت جداً مبارزه کند که خواه بوسیلهٔ شینگارف و خواه ضمن اظهارات کلکتیو خود «سازش داوطلبانه با ملاکین» یا بعبارت دیگر رقرمی را که عملاً دارای جنبهٔ مالکیت است بدهقانان تحمیل میکند و آنها را بجرم «اقدامات خود سرانه» تهدید به مجازات یعنی اعمال قوه قهریه از طرف اقلیت اهالی (ملاکین و سرمایه‌داران) علیه اکثریت مینماید ـ و هم برضد تزلزلات خرده بورژوائی اکثریت ناردنیکها و سوسیال دموکرات‌های منشویك که بدهقانان نصیحت میکنند قبل از دعوت مجلس مؤسسان از ضبط کلیهٔ زمینها خود داری نمایند.

۵) حزب به دهقانان توصیه میکند با نظم و ترتیب اراضی را ضبط نمایند و نگذارند کوچکترین خسارتی باموال وارد آید و بکوشند تولید افزایش پذیرد.

۶) بطور کلی تمام اصلاحات ارضی فقط در صورتی موفقیت آمیز و پایدار خواهند بود که سراسر کشور کاملاً دموکراسی شود یعنی از یکطرف پلیس و ارتش دائمی و دستگاه اداری که کارمندان آن عملاً دارای امتیازند از بین برود و از طرف دیگر به سازمانهای محلی خود مختاری کاملاً وسیعی داده شود که بکلی از قید نظارت و قیمومیت مقامات فوقانی آزاد باشد.

۷) باید بی درنگ و در همه جا بایجاد سازمان مجزا و مستقلی از پرولتاریای کشاورزی پرداخت که ممکنست هم بصورت شوراهای نمایندگان کارگران (و نیز شوراهای مخصوص نمایندگان دهقانان نیمه پرولتار) باشد و هم بصورت تشکیل گروه‌ها یا فراکسیونهای پرولتاری در شوراهای عمومی نمایندگان دهقانان و در کلیهٔ ارگانهای اداری محلی و شهری و غیره و غیره.

۸) حزب باید از ابتکار آن کمیته‌های دهقانی که در یك سلسله از نقاط روسیه آلات و ابزار کشاورزی متعلق بملاکین و دواب آنانرا بدهقانانی که در این کمیته‌ها متشکل شده‌اند واگذار مینمایند تا از آنها در زراعت کلیهٔ زمینها بطور اجتماعی و منظم استفاده شود، پشتیبانی کند.

۹) حزب پرولتاریا باید به پرولتارها و نیمه پرولتارهای ده توصیه نماید بکوشند از هر ملك اربابی یك سازمان کشاورزی نسبتاً بزرگ نمونه‌ای تشکیل دهند که بتوسط شوراهای نمایندگان کارگران کشاورزی تحت نظر کارشناسان کشاورزی و با استفاده از بهترین وسائل فنی بحساب اجتماعی اداره شود.

در تاریخ ۱۳ ماه مه (۳۰ آوریل)
سال ۱۹۱۷ در شمارهٔ ۴۵ روزنامهٔ
«پراودا» بچاپ رسید.

قطعنامه درباره مسئله ملی

ملاکین و سرمایه‌داران و خرده بورژوازی بمنظور حراست امتیازات طبقاتی خویش و ایجاد افتراق بین کارگران ملیتهای مختلف از سیاست ستمگری ملی که میراث حکومت و رژیم سلطنت است پشتیبانی مینمایند. امپریالیسم معاصر که بر کوشش خود برای تابع نمودن ملل ضعیف می افزاید عامل جدید تشدید ستمگری ملی است.

اگر بر انداختن ستمگری ملی در یك جامعه سرمایه‌داری امکان پذیر باشد، این فقط هنگامیست که در کشور نظام جمهوری دموکراتیك پیگیری حکمفرما باشد که برابری تام و تمام حقوق کلیهٔ ملل و زبانها را تامین نماید.

باید حق جدائی آزادانه و تشکیل دولت مستقل برای کلیهٔ مللی که جزء روسیه هستند برسمیت شناخته شود. نفی این حق و خود داری از اتخاذ تدابیری که اجرای آنرا عملاً تضمین نماید برابراست با پشتیبانی از سیاست اشغالگری یا الحاق طلبی. فقط در صورتیکه پرولتاریا حق جدا شدن ملل را برسمیت بشناسد همبستگی کامل کارگران ملل گوناگون تأمین گردیده و به نزدیکی واقعاً دموکراتیك ملل کمك خواهد شد.

اختلافی که امروز بین فنلاند و دولت موقت روسیه پیدا شده است باوضوح خاصی نشان میدهد که نفی حق جدائی آزادانه مستقیماً به ادامه سیاست تزاریسم منجر میشود.

مسئله حق ملل بجدائی آزادانه را بهیچوجه نمیتوان با مسئله صلاح بودن جدائی فلان یا بهمان ملت در فلان یا بهمان لحظه مخلوط نمود. این مسئله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد جداگانه‌ای بطور کاملاً مستقل و از نقطهٔ نظر مصالح تمام سیر تکامل اجتماعی و نیز مصالح مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم حل کند.

حزب خواستار خود مختاری وسیع منطقه‌ای، الغاء نظارت از طرف مقامات بالا و الغاء زبان اجباری دولتی و نیز خواستار آنست که تعیین حدود مناطق خود مختاریکه خود اداره امور را در دست دارند بر این اساس انجام یابد که خود اهالی محل شرایط اقتصادی و معیشتی و ترکیب ملی اهالی و غیره را در نظر گیرند.

حزب پرولتاریا باصطلاح «خود مختاری فرهنگی ملی» یعنی خارج ساختن ادارهٔ امور مدارس و غیره از صلاحیت دولت و واگذاری آن باختیار مجالس ملی را جداً رد میکند. خود مختاری فرهنگی ملی کارگرانی را که در یك محل زندگی و حتی در بنگاه‌های واحدی کار میکنند، بنابر تعلق آنها بفلان یا بهمان «فرهنگ ملی» بطور مصنوعی از یکدیگر جدا مینماید، یعنی ارتباط کارگرانرا با فرهنگ بورژوازی ملتهای آنان تقویت میکند و حال آنکه وظیفهٔ سوسیال دموکراسی اینستکه فرهنگ بین‌المللی پرولتاریای تمام جهان را تقویت کند.

حزب طلب میکند در قانون اساسی اعلام گردد که هر گونه امتیازی متعلق بهر ملتی باشد و هر گونه تخطی نسبت به حقوق اقلیت‌های ملی بلا اعتبار است.

مصالح طبقهٔ کارگر ایجاب میکند کارگران کلیه ملیتهای روسیه در سازمانهای پرولتاری واحدی اعم از سیاسی، حرفه ای و کئوپراتیوی و تهذیبی و غیره متحد گردند. فقط یك چنین در آمیختگی کارگران ملیتهای گوناگون در سازمانهای واحد است که به پرولتاریا امکان میدهد علیه سرمایهٔ بین المللی و ناسیونالیسم بورژوازی پیروزمندانه مبارزه نماید.

در تاریخ ۱۶(۳) ماه مه سال ۱۹۱۷
در شمارهٔ ۱۳ روزنامه «سالداتسکایا پراودا» بچاپ رسید.

نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه[٢١١]

٤ ــ ٢٨ مه (١٧ مه ــ ١٠ ژوئن) سال ١٩١٧

طرح قطعنامه مربوط به مسئلهٔ ارضی

١ ــ کلیه زمین‌های ملاکین و زمینهای متعلق بافراد و نیز زمینهای تیول وکلیسا و غیره باید بیدرنگ و بلاعوض بمالکیت مردم در آید.

٢ ــ دهقانان باید بطور متشکل از طریق شوراهای نمایندگان دهقانان خود بیدرنگ کلیه زمینها را در محل بمنظور بهره برداری از آن ضبط نمایند بدون اینکه با این عمل خود بخواهند مقررات نهائی ارضی را که تعیین آن کار مجلس مؤسسان یا شورای کشوری شوراهای روسیه است (در صورتیکه مردم قدرت حاکمهٔ مرکزی را بدست چنین شورائی بسپارند) از پیش حل کرده باشند.

٣ ــ مالکیت خصوصی بر زمین باید بطور کلی لغو گردد، یعنی حق مالکیت بر تمام زمینها باید فقط متعلق بتمام مردم باشد، و اما اداره امور زمین‌ها باید در دست ارگانهای دموکراتیک محلی باشد.

٤ ــ دهقانان باید توصیهٔ سرمایه‌داران و ملاکین و دولت موقت آنانرا مبنی براینکه برای ادارهٔ فوری امور زمینها با ملاکین محل «سازش» بعمل آید، رد کنند؛ ادارهٔ امور کلیهٔ زمینها باید بوسیله تصمیم متشکل اکثریت دهقانان محل انجام گیرد، نه بوسیلهٔ سازش اکثریت، یعنی دهقانان، با اقلیت و آنهم اقلیتی ناچیز، یعنی ملاکین.

٥ ــ علیه واگذاری بلاعوض کلیهٔ زمینهای ملاکین بدهقانان، نه فقط ملاکین بلکه سرمایه‌داران نیز که دارای قدرت بسیار زیادی هستند با تمام وسائل مبارزه میکنند و مبارزه خواهند کرد و این قدرت تنها قدرت پولی نیست بلکه شامل نفوذی نیز هست که آنها از طریق روزنامه و عدهٔ کثیری کارمندان و اجزاء ادارات و غیره که با سلطه سرمایه خو گرفته‌اند، در توده‌های هنوز جاهل دارند. بدین سبب بدون سلب اعتماد توده‌های دهقانان از سرمایه‌داران و بدون اتحاد محکم دهقانان با کارگران شهری و بدون انتقال تمام قدرت دولتی بدست شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و دیگر نمایندگان ــ واگذاری بلا عوض کلیه زمینهای ملاکین بدهقانان، نه به سر انجام خود خواهد رسید و نه پایدار خواهد بود. فقط آن قدرت دولتی که در دست چنین شوراهائی باشد و کشور را بوسیله پلیس و مستخدمین دولتی و ارتش دائمی مجزا از مردم اداره نکرده بلکه بوسیله میلیس همگانی مسلحی متشکل از تمام کارگران و دهقانان اداره کند قادر است اصلاحات ارضی فوق الذکر را که مورد مطالبه کلیه دهقانان است عملی نماید.

٦ ــ کارگران روز مزد کشاورزی و دهقانان تهیدست یعنی کسانیکه قسمتی از وسائل معاش خود را بوسیلهٔ کار مزدوری بدست میاورند و بقدر کفایت زمین و حیوانات کاری و ابزار ندارند باید با تمام قوا بکوشند در سازمانهای مستقلی بصورت شوراهای مخصوص و یا بصورت گروههای مخصوصی در داخل شوراهای عمومی دهقانان متشکل گردند تا بتوانند از منافع خود در مقابل دهقانان غنی که ناگزیر کوشای عقد اتحاد با سرمایه‌داران و ملاکین هستند دفاع نمایند.

٧ ــ روسیه هم مانند کلیهٔ کشورهای محارب و نیز بسیاری از کشورهای بیطرف (غیر محارب) در نتیجهٔ جنگ با خطر ویرانی و فلاکت و قحطی که معلول کمبود کارگر و کافی نبودن ذغال و آهن و غیره است مواجه گردیده است. تنها در صورتی که کارگران و دهقانان تمام امور تولید و توزیع محصولات را تحت نظارت و رهبری خود گیرند کشور نجات خواهد یافت. بدینجهت لازم است هم اکنون موجبات فراهم گردد که شوراهای نمایندگان دهقانان بتوانند با شورای نمایندگان کارگران برای مبادله غله و سایر محصولات روستائی در مقابل آلات و ابزار، کفش، لباس و غیره، قرار دادهائی بدون میانجیگری سرمایه‌داران و با دور ساختن آنان از ادارهٔ امور فابریکها، منعقد سازند. بهمین منظور نیز باید تشویق نمود کمیته‌های دهقانی اغنام و احشام و ابزار و آلات متعلق بملاکین را برای استفاده عمومی ضبط نمایند و نیز باید تشویق نمود از هر یک از املاک بزرگ ملاکین سازمان کشاورزی نمونه‌واری ترتیب داده شود و زمینهای آن با بهترین آلات و ابزار و تحت نظر آگرونومها و با تصمیم شوراهای نمایندگان کارگران کشاورزی بطور اشتراکی کشت شود.

در سال ١٩١٧ در جزوهٔ موسوم به «اسناد و مدارک مربوط بمسئلهٔ ارضی» بچاپ رسید.

نخستین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه [۲۲۰]

۳—۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن—۷ ژوئیه) سال ۱۹۱۷

نطق در بارهٔ روش نسبت بحکومت موقت

۴ (۱۷) ژوئن سال ۱۹۱۷

رفقاء با این وقت کمی که بمن داده شده میتوانم فقط روی آن مسائل اصولی اساسی مکث نمایم که از طرف سخنران کمیتهٔ اجرائیه و ناطقین بعدی مطرح شده است و تصور هم میکنم این طرز بیشتر مقرون به صلاح باشد.

مسئلهٔ نخست و اساسی که در برابر ما قرار داشت این بود که آیا ما در کجا هستیم، شوراهائی که اکنون در کنگرهٔ کشوری روسیه گرد آمده‌اند چه هستند و آن دموکراسی انقلابی چیست که در اینجا آنقدر زیاد از آن دم میزنند تا بدینوسیله عدم درك مطلق چگونگی آن و عدول کامل از آنرا پرده پوشی نمایند. زیرا صحبت از دموکراسی انقلابی در برابر کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه و پرده پوشی خصلت این مؤسسه و ترکیب طبقاتی آن و نیز نقش آن در انقلاب و دم فروبستن در بارهٔ این موضوع و در عین حال مدعی نام دموکرات بودن امریست بس عجیب. برای ما برنامهٔ جمهوری پارلمانی بورژوازی را توصیف میکنند که در تمام اروپای باختری وجود داشته است، برای ما برنامهٔ اصلاحات را توصیف مینمایند که امروز مورد قبول تمام دولتهای بورژوازی و منجمله دولت ما است و در عین حال از دموکراسی انقلابی دم میزنند. و این مطالب را در برابرچه کسانی میگویند؟ در برابر شوراها. ولی من از شما سئوال میکنم آیا در اروپا یك کشور جمهوری و بورژوآزی و دموکراتیك یافت میشود که در آن چیزی شبیه باین شوراها وجود داشته باشد؟ شما ناچارید جواب منفی بدهید. در هیچ جا چنین مؤسسه ای وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا باید یکی از این دوشق باشد: یا حکومت بورژوازی با آن «نقشه های» اصلاحاتی که برای ما توصیف می کنند و ده‌ها بار در کلیهٔ کشورها پیشنهاد شده و روی کاغذ باقیمانده است و یا آن مؤسسه‌ای که اکنون همه چشم امید خود را بدان دوخته اند و نوع جدیدی از «حکومت» است که انقلاب آنرا بوجود آورده و نمونهٔ آن فقط هنگامی در تاریخ دیده شده که انقلاب به نهایت اعتلاء خود رسیده است، مثلاً در سال ۱۷۹۲ در فرانسه، در سال ۱۸۷۱ در همانجا و در سال ۱۹۰۵ در روسیه. شوراها آنچنان مؤسسه ایست که در هیچیك از کشورهای بورژوازی پارلمانی نوع عادی وجود نداشته و اصولاً نمیتواند در کنار حکومتهای بورژوازی وجود داشته باشد. این آن نوع جدید و دموکراتیك تر دولت است که ما آنرا در قطعنامه های حزبی خود جمهوری دموکراتیك دهقانی—پرولتاری نامیده ایم، که در آن یگانه قدرت حاکمه باید متعلق به شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان باشد. بیهوده تصور میکنند این یك مسئله تئوریك است، بیهوده میخواهند چنین وانمود سازند که گوئی میتوان این مسئله را نادیده انگاشت. بیهوده ریزه خوانی می کنند که مؤسساتی از قلان وبهمان نوع هم اکنون در کنار همین شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان وجود دارد. آری چنین مؤسساتی در کنار شوراها وجود دارد. ولی همین موضوع است که موجب سوء تفاهمات و تصادمات و مناقشات بیشمار گردیده است. همین موضوع است که باعث شده است انقلاب روس از نخستین اعتلای خود و از نخستین پیشروی خود بمرحلهٔ رکود و به آن راه قهقرائی گام گذارد که اکنون ما در مورد دولت ائتلافی و در مورد تمام سیاست داخلی و خارجی آن، بمناسبت آماده شدنش برای تعرض امپریالیستی، مشاهده میکنیم.

باید یکی از این دوشق باشد: یاحکومت عادی بورژوآزی که در اینصورت شوراهای نمایندگان دهقانان، کارگران، سربازان و دیگر شوراها لزومی نخواهد داشت و بساط آنها را یا آن ژنرالهای ضد انقلابی بر خواهند چید که زمام امور ارتشی را بدست دارند و هیچ اعتنائی به سخن سرائی کرنسکی وزیر نمیکنند و یا اینکه خود بطرز تنگینی نابود می شوند. راه دیگری برای این مؤسسات که نه میتوانند به قهقرا روند و نه میتوانند در جای خود بایستند بلکه فقط در صورت پیشروی میتوانند بحیات خود ادامه دهند، وجود ندارد. این است آن نوع دولتی که اختراع روسها نبوده بلکه انقلاب آنرا بمیان آورده است زیرا در غیر اینصورت انقلاب نمی تواند پیروز شود. در بطن شورای کشوری روسیه وجود مناقشات و مبارزه احزاب برسر قدرت حاکمه امریست ناگزیر. ولی این امر موجب آن خواهد شد که تودهها اشتباهات میکنه و توهمات را از طریق تجربه سیاسی خود رفع نمایند (همهمه) نه از طریق سخنرانیهای وزراء که در آن به آنچه دیروز گفته‌اند و فردا می نویسند و پس فردا وعده خواهند داد استناد میجویند. رفقا، این وضع از نقطهٔ نظر مؤسسه ایکه انقلاب روس ایجاد نموده و اکنون با مسئلهٔ حیات و ممات خود روبروست، خنده آور است. ادامهٔ حیات شوراها بطریقیکه اکنون جریان دارد ممکن نیست. اشخاص بالغ، کارگران و دهقانان باید جمع شوند، قطعنامه‌هائی تصویب کنند و سخنرانیهائی بشنوند که هیچگونه تحقیق مستندی در بارهٔ آنها ممکن نیست! استقرار یک چنین مؤسساتی بمعنای انتقال به آنچنان جمهوری است که در کردار و نه در گفتار قدرت حاکمه را برجائی را بدون پلیس و ارتش دائمی بنیان خواهد نهاد، همان قدرت حاکمه ای که وجود آن در اروپای باختری هنوز ممکن نیست، همان قدرت حاکمه ای که بدون وجود آن پیروزی انقلاب روس بمعنای غلبه بر کاپیتالیسم ممکن نخواهد بود.

بدون این قدرت حاکمه حتی سخنی هم از این که ما خود بیک چنین پیروزی نائل آئیم، نمی تواند در میان باشد و هرچه در مورد برنامه ایکه اینجا بما توصیه میکنند و فاکت هائیکه اکنون به آن

روبرو میشویم بیشتر تعمق ورزیم بهمان نسبت تضاد اساسی بنحو فاحشتری نمودار میگردد. هما نطور که سخنران و ناطقین دیگر متذکر شدند، بما میگویند که نخستین دولت موقت بد بود! ولی زمانیکه بلشویکها، این بلشویکهای بد بخت میگفتند: «هیچگونه پشتیبانی از این دولت و هیچگونه اعتمادی به آن نباید بشود»، چه تکرگی از تهمت «هرج و مرج طلبی» برسرما باراندند! اکنون همه میگویند دولت سابق بد بود، ولی در مورد دولت ائتلافی و وزراء شبه سوسیالیست آن چه باید گفت و فرق آن با دولت پیشین چیست؟ آیا صحبت در بارهٔ برنامه ها و لوایح کافی نیست، آیا این گفتگوها بس نیست و آیا وقت آن نرسیده است که دیگر بکار پردازیم؟ اکنون یکماه از روز ششم ماه مه که دولت ائتلافی تشکیل شد، میگذرد. نظری باوضاع بیفکنید، به بینید چه ویرانی دهشتناکی در روسیه و در تمام کشورهائی که بجنگ امپریالیستی کشانده شده اند حکمفرماست. علت این ویرانی چیست؟ درنده خوئی سرمایه‌داران. این است هرج و مرج واقعی و این بنا بر اعترافاتیست که نعوذ بالله در روزنامهٔ ما یعنی در یك روزنامهٔ بلشویکی منتشر نشده بلکه در روزنامهٔ وزارتی «رابوچایا گازتا» منتشر شده است: دولت «انقلابی» نرخ صنعتی زغال تحویلی را بالا برد!! و دولت ائتلافی در این نرخ هیچ تغییری نداد. بما میگویند آیا میتوان در روسیه سوسیالیسم معمول داشت و بطور کلی اصلاحات اساسی را دفعتاً واحد عملی نمود. رفقا همهٔ اینها بهانه های پوچ است. مارکس و انگلس همیشه توضیح داده اند که «آموزش ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است». سرمایه‌داری خالصی که بتواند بسوسیالیسم خالص انتقال یابد در هیچ کجای جهان وجود ندارد و در زمان جنگ نمیتواند هم وجود داشته باشد. آنچه وجود دارد حد وسط بین این دو و پدیدهٔ جدید و بیسابقه ایست زیرا صدها‌میلیون افرادیکه بجنگ تبهکارانه بین سرمایه‌داران کشیده شده اند بهلاکت میرسند. سخن بر سر وعدهٔ اصلاحات نیست ـ اینها کلمات پوچ است، سخن بر سر انجام اقداماتیست که اکنون مورد لزوم ما می باشد.

اگر میخواهید بدموکراسی «انقلابی» استناد جوئید پس این مفهوم را از دموکراسی رفرمیستی در شرایط وجود کابینهٔ سرمایه‌داری تمیز دهید. زیرا بالاخره اکنون دیگر هنگام آن رسیده است که از عبارت پردازی در بارهٔ «دموکراسی انقلابی» و تهنیت گوئی بیکدیگر بمناسبت «دموکراسی انقلابی» به ذکر مشخصات طبقاتی، یعنی به آن چیزی که مارکسیسم و بطور کلی سوسیالیسم علمی بما می آموزد بپردازیم. آنچه بما پیشنهاد مینمایند عبارتست از انتقال به دموکراسی رفرمیستی در شرایط وجود کابینه سرمایه داری. شاید این ازنقطهٔ نظر نمونه های معمولی اروپای باختری خیلی عالی باشد. ولی اکنون یك سلسله از کشورها در شرف نابودی هستند و آن اقدامات عملی که گویا آنقدر بغرنج است که اجراء آن دشوار است و بنابه گفتهٔ ناطق قبلی، یعنی همکشور ما وزیر پست و تلگراف، باید بطرز خاصی آنها را ساخته و پرداخته کرد ـ اقداماتی است کاملاً واضح و روشن. او میگفت هیچ حزب سیاسی در روسیه وجود ندارد که برای بعهده گرفتن زمام تمامی قدرت حاکمه اظهار آمادگی کند. من در پاسخ میگویم: موجود دارد! هیچ حزبی نمیتواند از این کار سرباز زند و حزب ما از آن سرباز نمیزند: حزب ما هر آن آماده است زمام قدرت حاکمه را تماماً بدست خود گیرد. (کف زدن حضار، خنده). شما میتوانید هر قدر مایلید بخندید ولی اگر همکشور ما وزیر در مورد این مسئله ما را با حزب دست راست در یك ردیف بگذارد ـ پاسخی شایسته دریافت خواهد نمود. هیچ حزبی نمیتواند از این کار سرباز زند. و مادامکه آزادی وجود دارد و تهدید باز داشت و تبعید به سیبری ـ همان تهدیدی که از طرف ضد انقلابیون یعنی کسانی که وزرای شبه سوسیالیست ما هم در جرگهٔ آنها هستند بعمل می آید ـ هنوز در مرحلهٔ تهدید است، هر حزبی میگوید: بما اعتماد کنید ما هم برنامهٔ خود را بشما ارائه خواهیم داد.

کنفرانس ۲۹ آوریل ما این برنامه را ارائه داشت. متاسفانه آنرا بحساب نمی آورند و از آن پیروی نمیکنند. از قرار معلوم باید آنرا بزبانی عامه فهم توضیح داد. من میکوشم قطعنامه و برنامهٔ خود مانرا بزبانی عامه فهم برای همکشور خود وزیر پست و تلگراف توضیح دهم. برنامهٔ ما در مورد بحران اقتصادی متضمن آنستکه بیدرنگ ـ در اینمورد هیچگونه درنگی لازم نیست ـ طلب شود صورتی از کل مبلغ سود های بی سابقه ایکه بالغ بر ۵۰۰ تا ۸۰۰ در صد است و سرمایه‌داران آنرا در بازار آزاد و از طریق سرمایه داری «خالص» بدست نیاورده بلکه از راه تحویل سازوبرگ جنگی بدست می آورند انتشار یابد. اینجاست که واقعاً نظارت کارگری ضروری و ممکن است. اینست اقدامی که شما، در صورتیکه خود را دموکرات «انقلابی» مینامید، باید بنام شورا آنرا عملی سازید و عملی ساختن آنهم در ظرف یك از امروز تا فردا امکان پذیراست. این سوسیالیسم نیست. این گشودن چشم مردم در مورد آن هرج و مرج واقعی و آن بازی با امپریالیسم و بازی با هستی مردم و جان صدها هزار نفریست که فردا بهلاکت خواهند رسید بعلت آنکه ما همچنان باختناق یونان ادامه میدهیم ـ میزان سود های حضرات سرمایه داران را انتشار دهید، پنجاه یا صد نفر از میلیونر های کلان را باز داشت نمائید. کانیست آنها را چند هفته، ولو در همان شرایط ممتازی که نیکلا رومانف نگاهداری میشود، بازداشت نمود تا مجبور شوند سرنخ ها، شیادیها، کثافتکاریها و سود ورزیهای خود را که با وجود حکومت جدید نیز هر روزه برای کشور ما ببهای هزار ها و میلیونها تمام میشود بروز دهند. اینست علت اساسی هرج و مرج و ویرانی وبدینجهت است که ما میگوئیم: همه چیز ما بهمان وضع سابق باقیمانده، کابینهٔ ائتلافی هیچ چیز را تغییر نداده و فقط مشتی اعلامیه و اظهارات پر طمطراق بسابق افزوده است. افراد هر قدر هم که صادق باشند، هر قدر هم که صادقانه طالب خیر و صلاح رنجبران باشند باز در اوضاع تغییری روی نداده و قدرت حاکمه در دست همان طبقه باقیمانده است. سیاستی که عملی میشود سیاست دموکراتیك نیست.

برای ما از «دموکراسی شدن مقامات حاکمه مرکزی و محلی» صحبت میکنند. آیا براستی شما نمیدانید که این کلمات فقط در روسیه تازگی دارد؟ و در کشورهای دیگر دهها وزیر شبه سوسیالیست از این قبیل وعده ها بسیار بکشور خود داده اند؟ آیا وقتی ما با فاکت مشخص زنده زیر روبرو هستیم معنای این سخنان چیست: اهالی محل مقامات حاکمه خود را انتخاب مینمایند ولی مرکز با ادعای

اینکه تعیین مقامات حاکمه محلی باید از طرف وی باشد یا بتصویب وی برسد، الغای دموکراسی را نیز نقض میکند. تاراج اموال مردم از طرف سرمایه‌داران ادامه دارد. جنگ امپریالیستی نیز ادامه دارد. ولی بما دائماً وعده اصلاحات و اصلاحات و اصلاحات میدهند که عملی نمودن آن در این چارچوب اصولاً غیر ممکن است، زیرا جنگ همه چیز را لگدمال میکند و تکلیف همه چیز را معین مینماید. چرا شما با کسانیکه میگویند جنگ بخاطر منافع سرمایه‌داران نیست موافقت ندارید؟ ملاك قضاوت در اینمورد چیست؟ مقدم بر همه اینستکه قدرت حاکمه در دست چه طبقه ایست، چه طبقه ای همچنان سیادت دارد وچه طبقه ای کماکان از معاملات بانکی و مالی صدها میلیارد سود می برد؟ همان طبقه سرمایه‌دار و بهمین جهت هم جنگ کماکان جنبه امپریالیستی دارد، نه حکومت موقت قبلی و نه حکومتی که وزرای شبه سوسیالیست در آن شرکت دارند، هیچیك ابداً چیزی را تغییر نداده‌اند: قراردادهای محرمانه همانطور محرمانه باقیمانده اند. روسیه میجنگد برای اینکه بغازها را تصرف نماید و سیاست لیاخف را در ایران(۲۲) ادامه دهد و غیره.

من میدانم شما اینرا نمیخواهید، اکثریت شما اینرا نمیخواهد و وزراء نیز اینرا نمیخواهند، زیرا اصولاً نمیشود اینرا خواست، چون این عمل بمعنای کشتار صدها میلیون تن است. ولی تعرضی را که اکنون میلیوکف ها و ماکلاکف ها اینقدر از آن دم میزنند در نظر بگیرید. آنها بخوبی میدانند قضیه از چه قرار است: آنها میدانند که این عمل با موضوع قدرت حاکمه و انقلاب بستگی دارد. بما میگویند باید بین مسائل سیاسی و سوق الجیشی فرق گذاشت. حتی طرح اینموضوع نیز خنده آور است. کادتها خیلی خوب میفهمند که این یک مسئله سیاسی است.

اینکه میگویند مبارزهٔ انقلابی در راه صلح که توده ها بدان دست زده اند ممکنست کار را بصلح جداگانه منجر سازد ــ افترائی بیش نیست. نخستین اقدامیکه ما در صورت بدست داشتن حکومت انجام میدادیم توقیف سرمایه‌داران کلان و گسیختن تاروپود هر گونه دسیسه بازی آنها بود. بدون این عمل تمام عبارت پردازیهای مربوط به صلح بدون الحاق طلبی و غرامات پوچترین کلمات است. دومین اقدام ما این بود که بتوده ها بدون توجه به حکومت ها اعلام مینمودیم کلیهٔ سرمایه‌داران را راهزن میشمریم، هم تروشنکو را که ذره ای بر میلیوکف برتری ندارد و فقط اندکی از او سفیه تر است و هم سرمایه‌داران فرانسه، انگلستان و غیره را.

خود روزنامهٔ «ایزوستیاء ی(۲۲۲)»شما سر رشته را از دست داده است و بجای صلح بدون الحاق طلبی و غرامات پیشنهاد status quo * می کند. خیر مفهومی که ما برای صلح «بدون الحاق طلبی» قائلیم این نیست. و در این مورد حتی کنگرهٔ دهقانان بیشتر بحقیقت نزدیك شده است، زیرا از جمهوری «فدراتیو» صحبت میکند و بدینوسیله این اندیشه را بیان میکند که جمهوری روسیه نمیخواهد هیچ ملتی را نه بشیوهٔ جدید و نه بشیوهٔ قدیم مورد ستمگری قرار دهد و نمیخواهد با هیچ ملتی اعم از فنلاند یا اوکرائین که وزیر جنگ اینقدر با آنها ستیزه میکند و موجبات تصادمات ناسزاوار و ناروائی با آنها فراهم میشود، بر اساس زور زندگی نماید. ما خواهان جمهوری روسیه واحد و لایتجزی با قدرتی خلل ناپذیر هستیم ولی قدرت خلل ناپذیر در صورت موافقت داوطلبانه ملل میسر میگردد. «دموکراسی انقلابی» کلام بزرگی است ولی این کلام در مورد حکومتی بکار می رود که با ستیزه جوئیهای رذیلانه خود در مورد اوکرائین و فنلاند که حتی نخواسته اند از روسیه جدا شوند و فقط میگویند: عملی نمودن الغای دموکراسی را به دعوت مجلس مؤسسان موکول ننمائید! مناسبات ما را پیچیده و بغرنج می کند.

مادامکه شما از الحاق طلبی های خصوصی خویش صرف نظر نکرده اید انعقاد پیمان صلح بدون الحاق طلبی و غرامات ممکن نخواهد بود. آخر این مسخره است، بازی است و هر کارگری در اروپا به آن میخندد و میگوید: «اینها در گفتار با فصاحت تمام ملل را ببرانداختن بانکداران فرا می خوانند ولی خود شان بانکداران میهن خویش را به وزارت میفرستند. آنها را بازداشت کنید، شیادی‌های آنان را فاش سازید، سرنخها را کشف نمائید ــ شما این کار را نمیکنید، وحال آنکه ــ سازمان های پر قدرتی که مقاومت در برابر آنها ممکن نیست در اختیار شماست. شما سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را گذرانده اید و میدانید انقلاب را با سفارش انجام نمیدهند و انقلابهای کشورهای دیگر با قیام های خونین و دشوار انجام گرفته است و حال آنکه در روسیه چنین گروه و چنین طبقه ای وجود ندارد که بتواند در مقابل قدرت شوراها مقاومت کند. در روسیه بطور استثناء این انقلاب را از راه مسالمت آمیز میتوان انجام داد. اگر این انقلاب، امروز یا فردا، از طریق گسیختگی پیوند با کلیه طبقات سرمایه‌داران به تمام ملل پیشنهاد صلح کند، در کوتاهترین مدتی هم فرانسه و هم آلمان بنمایندگی از طرف ملتهای خود پاسخ موافق خواهند داد زیرا این کشورها در شرف هلاکتند، وضعیت آلمان یأس آور است و راه نجاتی برای این کشور باقی نمانده است، فرانسه...

(رئیس: وقت شما تمام شده)

من نیم دقیقه دیگر تمام میکنم... (همهمه، تقاضای عده ای برای ادامه صحبت، اعتراض، کف زدن).

رئیس: «باطلاع کنگره میرسانم که هیئت رئیسه پیشنهاد میکند مدت صحبت سخنرانی تمدید گردد. کی مخالف است؟ اکثریت باتمدید صحبت موافقت کرده»

سخن من بدینجا رسید که هر آینه در روسیه، دموکراسی انقلابی یك دموکراسی در کردار بود نه در گفتار در اینصورت دست به پیش راندن انقلاب میزد و با سرمایه‌داران وارد سازش نمیشد، بگفتگوی در بارهٔ صلح بدون الحاق طلبی و غرامات نمی پرداخت بلکه فکر الحاق طلبی را در روسیه از میان می برد و آشکارا اعلام میمود هر گونه الحاق طلبی را تبهکارانه و راهزنانه بشمارد. در چنین صورتی ممکن بود از تعرض امپریالیستی که جان هزارها و میلیونها نفر را بخاطر تقسیم ایران و بالکان بخطر انداخته است اجتناب ورزید. در چنین صورتی راه صلح که راه ساده‌ای نیست ــ ما نمی گوئیم ساده است ــ و جنگ واقعا انقلابی راهم نفی نمی کند، گشوده میگشت.

* حفظ وضع موجود: در اینجا یعنی حفظ وضع قبل از جنگ. هـ ت.

ما این مسئله را آنطور مطرح نمیکنیم که امروز بازارف در «نووایا زیزن»(۲۲۳)طرح میکند! ما فقط میگوئیم روسیه در شرایطی واقع شده که در پایان جنگ امپریالیستی وظیفه اش آسانتر از آنست که ممکن است بنظر آید و در آنچنان شرایط جغرافیائی قرار دارد که کشورهائیکه از خطر نیاندیشند و با اتکاء سرمایه وپیروی از تمایلات حریصانهٔ آن علیه طبقهٔ کارگر روس و تودهٔ نیمه پرولتاریا که بوی گرویده است یعنی دهقانان تهیدست قد علم نمایند ــ با وضع بینهایت دشواری مواجه خواهند شد. آلمان در شرف هلاکست و پس از مداخلهٔ امریکا که قصد بلعیدن مکزیك را دارد و شاید فردا با ژاپن نیز به پیکار برخیزد ــ دچار وضع مایوسانه ای گردیده ونابودش خواهند ساخت. فرانسه که در نتیجه موقعیت جغرافیائی خود بیش از همه آسیب می بیند و تحلیل قوایش بحد اعلی رسیده است، از آلمان کمتر گرسنگی میکشد ولی بمراتب بیش از آلمان متحمل تلفات انسانی گردیده است. لذا اگر از همان بادی امر در برابر سود جوئی سرمایه‌داران روس سدی ایجاد مینمودید وهر گونه امکانی را برای تحصیل صدها میلیون سود از آنان سلب میکردید، اگر شما بتمام مردم بر ضد سرمایه‌داران تمام کشورها پیشنهاد صلح میکردید و آشکارا اعلام میداشتید با سرمایه‌داران آلمان و کسانیکه بطور مستقیم یا غیر مستقیم به آنان مساعدت میکنند یا سر و کاری با آنها دارند به هیچگونه مذاکره مبادرت نخواهید ورزید و رابطه ای بر قرار نخواهید ساخت و از مذاکره با سرمایه‌داران فرانسه و انگلیس امتناع خواهید ورزید ــ آنوقت با رفتار خود این اشخاص را در برابر کارگران متهم نموده بودید و آنوقت گذرنامه دادن به ماکدونالد(۲۲۴) را پیروزی محسوب نمیکردید زیرا او هرگز علیه سرمایه مبارزهٔ انقلابی ننموده و اگر باو گذرنامه میدهند بدینجهت است که هیچگاه مبین اندیشه ها و اصول و پراتیك و تجربه مبارزه انقلابی برضد سرمایه‌داران انگلیس نبوده است و حال آنکه بخاطر همین مبارزه رفیق ما ماکلین و صدها تن دیگر از سوسیالیستهای انگلستان را بزندان افکنده اند و نیز بخاطر همین مبارزه رفیق ما لیبکنخت بزندان افتاده است، او را بزندان با اعمال شاقه انداخته اند زیرا گفته است: سربازان آلمان سلاح خود را بسوی قیصر خود بر گردانید.

آیا صحیحتر نبود سرمایه‌داران امپریالیست بهمان زندان با اعمال شاقه ای روانه میشدند که اکثریت اعضاء دولت موقت در دومای سوم (گرچه نمیدانم این چندمین دوماست، سوم است یا چهارم) که بویژه بهمین نظر مجددا تشکیل شده است ــ هر روز برای ما تهیه می بینند و بما وعده میدهند و وزارت داد گستری به نوشتن لوایح قانونی جدیدی در بارهٔ آن مشغولست؟ ماکلین و لیبکنخت نام آن سوسیالیستهائیست که به ایده مبارزهٔ انقلابی بر ضد امپریالیسم جامهٔ عمل می پوشانند. اینست موضوعی که باید بتمام دولتها تذکر داد، برای مبارزه در راه صلح باید آنها را در برابر ملل متهم ساخت. آنوقت است که شما تمام دول امپریالیستی را بوضع سردرگمی دچار خواهید ساخت. ولی اکنون خود شما سردرگم شده اید زیرا در ۱۴ مارس بیانیه ای خطاب بمردم(۲۲۵) صادر کردید و در آن گفتید: «تزارها، شاهان و بانکداران خود را سرنگون سازیده و حال آنکه خود ما با وجود در دست داشتن سازمانی نظیر شورای نمایندگان کارگران و سربازان که از لحاظ تعداد اعضاء و تجربه و نیروی مادی فوق العاده غنی است، ــ با بانکداران خود داخل بلوك میشویم دولت ائتلافی شبه سوسیالیستی تشکیل میدهیم و طرحهائی برای اصلاحات تنظیم میکنیم که دهها سال است در اروپا تنظیم شده است. در اروپا به این نوع مبارزه در راه صلح میخندند و فقط زمانی این مبارزه برای آنان قابل درك خواهد بود که شورا ها قدرت حاکمه را بدست خویش گیرند و بشیوهٔ انقلابی عمل نمایند.

در جهان تنها یک کشور است که میتواند هم اکنون برای قطع جنگ امپریالیستی، در یک مقیاس طبقاتی، علیه سرمایه‌داران بدون انقلاب خونین، دست باقدام زند، تنها یک کشور و آن هم کشور روسیه است و مادامکه شورای نمایندگان کارگران و سربازان وجود دارد روسیه چنین کشوری باقی خواهد ماند. ولی این شورا در کنار حکومت موقت نوع عادی نمیتواند مدتی مدید بموجودیت خود ادامه دهد و فقط تا زمانی بدینحال باقی خواهد ماند که این اقدام به تعرض جامه عمل بخود نپوشیده است. اقدام به تعرض بمثابهٔ چرخشی است در تمام سیاست انقلاب روس یعنی انتقال از مرحلهٔ انتظار یا تدارك برای صلح از طریق قیام انقلابی از پائین، به مرحلهٔ تجدید جنگ. انتقال از مرحلهٔ اخوت در یک جبهه ــ به مرحلهٔ اخوت در تمام جبهات. از مرحلهٔ اخوت خود بخودی که در آن افراد قطعهٔ نانی را با چاقوی فلمتراش پرولتار گرسنهٔ آلمانی معاوضه میکردند و بخاطر همین هم آنها را بزندان با اعمال شاقه تهدید میکنند، ــ به اخوت آگاهانه، ــ این بود راهیکه دیده میشد.

زمانی که ما قدرت حاکمه را بدست خود گیریم سرمایه‌داران را لگام خواهیم زد و آنگاه دیگر جنگ آن جنگی نخواهد بود که اکنون جریان دارد ــ زیرا مشخص ماهیت جنگ اینست که چه طبقه ای آنرا انجام میدهد نه اینکه چه چیز روی کاغذ نوشته شده است. روی کاغذ هر چیزی را میتوان نوشت. ولی تاهنگامیکه سرمایه‌داران در دولت اکثریت دارند، شما هر چه بنویسید و هر قدر فصاحت بخرج دهید و هر اندازه وزرای شبه سوسیالیست داشته باشید ــ باز جنگ همچنان امپریالیستی خواهد بود. این موضوع را همه میدانند و همه می بینند. و نمونهٔ آلبانی و یونان و ایران ۲۲۶ این موضوع را باچنان صراحت و وضوحی نشان داد که من در شگفتم چرا همه به اعلامیه کتبی در بارهٔ تعرض حمله میکنند(۱۱۷) و هیچکس از این حقایق مشخص دم نمیزند! وعدهٔ تنظیم لوایح کار آسانیست ولی انجام اقدامات مشخص را همه به تاخیر می اندازند. نوشتن اعلامیه در بارهٔ صلح بدون الحاق طلبی ــ کار آسانیست، ولی باید در نظر داشت که وقایع آلبانی و یونان و ایران پس از تشکیل کابینه ائتلافی بوقوع پیوست. در این باره روزنامه «دلو نارود»(۲۲۸) که ارگان حزب ما هم نیست و ارگان دولت و وزراء است، نوشت: دموکراسی روس را مسخره کرده اند یونان را مختنق میسازند، همین میلیوکفی که خدا میداند چه تصوراتی در باره اش دارید ــ و حال آنکه یکی از اعضاء عادی حزب خویش است و تره‌شنکو ذره‌ای با او تفاوت ندارد، ــ نوشت که یونان تحت فشار دیپلوماسی متفقین است. جنگ کماکان دارای جنبه امپریالیستی است و هر قدر هم که شما خواهان صلح باشید، هر قدر هم که همدردی شما نسبت بزحمتکشان و تمایل

شما نسبت به صلح صادقانه باشد (و من یقین کامل دارم که این تمایل در توده‌ها نمیتواند صادقانه نباشد) باز هم ناتوانید، زیرا جنگ را جز از راه بسط آتی دامنه انقلاب از طریق دیگری نمیتوان پایان داد. در همان زمانیکه انقلاب در روسیه آغاز شد، توده‌ها نیز در راه صلح به مبارزه انقلابی دست زدند. اگر شما قدرت حاکمه را بدست خود گرفته بودید، اگر بمنظور مبارزه با سرمایه‌داران روس، قدرت حاکمه بدست سازمانهای انقلابی افتاده بود، آنگاه زحمتکشان کشورهای دیگر نسبت بشما ایمان پیدا میکردند و میتوانستید پیشنهاد صلح بدهید. در چنین صورتی صلح برای ما حداقل از دو جانب و از طرف دو ملت که آخرین قطرات خونشان ریخته میشود و وضعشان نومیدانه است یعنی از طرف آلمان و فرانسه تامین بود. و اگر در چنین صورتی جریان اوضاع ما را با جنگ انقلابی مواجه میکرد (هیچکس اینموضوع را نمیداند و ما از آن رویگردان نیستیم)، میگفتیم: «ما پاسیفیست نیستیم و از جنگ امتناع نداریم ولی بشرطی که قدرت حاکمه در دست طبقهٔ انقلابی باشد و این طبقه هر گونه نفوذ سرمایه‌داران را در ادارهٔ امور واقعا از بین ببرد و نگذارد بر شدت ویرانیهائی که به آنها امکان تحصیل صدها میلیون سود میدهد بیافزایند: آنگاه قدرت حاکمه انقلابی بدون استثناء به خلقها توضیح داده خواهد گفت همهٔ خلقها باید آزاد باشند و همانطور که خلق آلمان حق ندارد برای حفظ آلزاس و لورن بجنگد، خلق فرانسه هم حق ندارد بخاطر مستعمرات خود بجنگد، زیرا اگر فرانسه بخاطر مستعمرات خود می جنگد روسیه هم خیوه، بخارا رادردست دارد که خود نوعی از مستعمره است وآنوقت تقسیم مستعمرات آغاز خواهد شد. چگونه باید آنها را تقسیم کرد؟ معیار این تقسیم چه خواهد بود؟ زور. ولی میزان زور تغییر یافته و وضع سرمایه‌داران طوریست که جز جنگ راه دیگری ندارند. هنگامیکه شما قدرت حاکمهٔ انقلابی را بدست گیرید، برای نیل به صلح راهی انقلابی بروی شما باز خواهد شد و شما میتوانید به خلقها خطاب کرده از آنها دعوت انقلابی نمائید و از روی نمونهٔ خود تاکتیك را برای آنها توضیح دهید. آنگاه در برابر شما راه صلحی که از طریق انقلابی بدست آمده گشوده میشود و به قوی ترین احتمالات از هلاک صدها هزار نفر جلوگیری خواهید کرد. آنوقت میتوانید مطمئن باشید که خلق آلمان و فرانسه برله شما اظهار نظر خواهد کرد. و اما سرمایه‌داران انگلیس و امریکا و ژاپن، اگر هم خواسته باشند برضد طبقهٔ انقلابی کارگر ــ که پس از لگام زدن بر سرمایه‌داران و بر کنار ساختن آنان و نظارت طبقهٔ کارگر بر امور نیرویش ده برابر خواهد بود ــ بجنگ اقدام نمایند، باحتمال ۹۹ در صد قادر بعملی ساختن آن نخواهند بود. کافیست شما اعلام کنید که پاسیفیست نیستید و از جمهوری خود و دموکراسی کارگری، پرولتاریائی خود در مقابل سرمایه‌داران آلمان و فرانسه و غیره دفاع خواهید کرد تا صلح تامین شده باشد.

بدینجهت بود که ما برای اظهاریه خود در بارهٔ تعرض اهمیت اساسی قائل شدیم. لحظه چرخش در تمام تاریخ انقلاب روس فرا رسیده است. انقلاب روس از آنجا آغاز شد که بورژوآزی امپریالیستی انگلستان، بدین پندار که روسیه کشوری نظیر چین یا هندوستان است، به آن کمك میکرد. ولی بعوض آنچه که میپنداشت در کنار دولت که اکثریت آنرا ملاکین و سرمایه‌داران تشکیل میدهند ــ شورا‌ها پدید گردیدند ــ که مؤسسهٔ انتخابی بیسابقه ای هستند که از لحاظ نیرو در جهان نظیر ندارد و شما با شرکت در کابینه ائتلافی بورژوازی آنرا نابود می کنید. بجای همهٔ این ها انقلاب روس کاری کرد که مبارزهٔ انقلابی توده‌ها برضد حکومت سرمایه‌داری در تمام کشورها سه برابر سابق از حس همدردی بر خوردار است. اکنون این مسئله در برابر ما قرار دارد که به پیش برویم یا بقهقرا باز گردیم. هنگام انقلاب در جا زدن در یك نقطه ممکن نیست. بهمین جهت هم تعرض بمثابه چرخشی است در تمام سیر انقلاب روس، نه از نظر اهمیت استراتژیک خود بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی. تعرض اکنون از نظر ابژکتیف و مستقل از اراده و شعور فلان یا بهمان وزیر بمعنای ادامه کشتار امپریالیستی و نابودی صدها هزار و میلیونها نفر بخاطر اختناق ایران و سایر ملل ضعیف است. انتقال قدرت بدست پرولتاریای انقلابی در صورت پشتیبانی از طرف دهقانان تهیدست انتقالیست بمرحلهٔ مبارزه انقلابی در راه صلح به مطمئن ترین وبیدردترین شکلی که بشر از آن آگاهست، این انتقالیست که قدرت کارگران انقلابی و پیروزی آنان را چه در روسیه و چه در سراسر جهان تامین مینماید. (کف زدن قسمتی از شرکت کنندگان جلسه).

«پراودا» شماره‌های ۸۲ و ۸۳ مورخه ۲۸ و ۲۹ ژوئن سال ۱۹۱۷.

در اطراف شعارها

چه بسیار دیده شده است که در سر تند پیچ های تاریخ، حتی احزاب پیشرو هم برای مدتی کم و بیش طولانی نمیتوانند خود را با وضعیت جدید هماهنگ سازند، شعارهائی را تکرار مینمایند که روز قبل صحیح بود ولی امروز تمام مفهوم خود را از دست داده است و بهمان درجه «ناگهانی» از دست داده که تند پیچ تاریخ «ناگهانی» بوده است.

بطوریکه از قرائن معلومست نظیر همین موضوع هم ممکن است در مورد شعار انتقال تمام قدرت دولتی بدست شوراها تکرار شود. این شعار در آن دوره ای از انقلاب ما که برای همیشه سپری شده است، یعنی در فاصله بین ۲۷ فوریه تا ٤ ژوئیه (۲۲۱)صحیح بود، ولی امروز دیگر بکلی صحت خود را از دست داده است. بدون درك اینموضوع هیچیك از مسائل مبرم کنونی را نیز نمیتوان درك نمود. هر شعاری باید از مجموعهٔ خصوصیات اوضاع و احوال سیاسی موجود نتیجه گیری شود. وضع سیاسی روسیه هم پس از ٤ ژوئیه نسبت به وضع ۲۷ فوریه ـ ٤ ژوئیه تغییر اساسی کرده است.

در آن دورهٔ سپری شدهٔ انقلاب، در کشور یکنوع «قدرت دوگانه» ای فرمانروائی میکرد که هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ شکل خود مظهر وضع انتقالی نامعین قدرت دولتی بود. فراموش نکنیم که مسئله قدرت حاکمه مسئله اساسی هر انقلابیست.

در آنهنگام قدرت، وضع متزلزلی داشت. حکومت موقت و شوراها بنابر سازش دو طلبانه آنرا بین خود تقسیم میکردند. شوراها عبارت بودند از هیئتی از نمایندگان تودهٔ کارگران و سربازان مسلح که آزاد بودند یعنی هیچ گونه فشاری از خارج برآنها وارد نمیشد. اسلحه در دست مردم بود و فشاری از خارج بر آنها وارد نمیشد ـ این بود ماهیت قضیه و همین موضوع بود که راه مسالمت آمیزرا برای بسط دامنه تمام انقلاب میگشود و اجرای آنرا تامین میکرد. در این راه مسالمت آمیز بسط دامنه انقلاب ـ شعار «انتقال تمام قدرت بدست شوراها» شعاری بود مربوط به نخستین گام مستقیماً قابل اجرا، شعاری بود مربوط به بسط مسالمت آمیز دامنه انقلاب که اجرای آن از ۲۷ فوریه تا ٤ ژوئیه ممکن والبته نهایت درجه هم مطلوب بود، ولی اکنون مطلقا غیر ممکن است.

بقرار معلوم هواداران شعار «انتقال تمام قدرت بدست شوراها» همه بحد کافی در این نکته تعمق نکرده اند که شعار مزبور مربوط به دورهٔ بسط مسالمت آمیز دامنه انقلاب بوده است. منظور از مسالمت آمیز فقط این نیست که در آنموقع (از ۲۷ فوریه تا چهارم ژوئیه) هیچکس، هیچ طبقه و هیچ نیروی جدی نمیتوانست در مقابل انتقال قدرت بدست شوراها مانع و رادعی ایجاد نماید. این تمام مطلب نیست. در آنهنگام بسط مسالمت آمیز حتی از این لحاظ هم امکان پذیر بود که مبارزه طبقات و احزاب موجوده در درون شوراها، در صورت انتقال بموقع تمامی قدرت دولتی بدست شوراها، میتوانست بمسالمت آمیزترین و بیدردترین نحوی انجام پذیرد.

به جنبه اخیر قضیه نیز هنوز توجه کافی معطوف نشده است. شوراها از لحاظ ترکیب طبقاتی خود ارگانهای جنبش کارگران و دهقانان و شکل حاضر و آمادهٔ دیکتاتوری آنان بودند. اگر تمامی قدرت بدست آنها میافتاد آنگاه نقص عمده قشر های خرده بورژوآ و گناه عمده آنان یعنی زود باوری آنان نسبت بسرمایه داران در جریان عمل از بین میرفت و تجربه اینکه در حین انجام اقدامات خود بدست می آورند این نقص را در معرض انتقاد قرار میداد. تعویض طبقات و احزاب حاکمه ممکن بود از طریق مسالمت آمیزی در درون شوراها بر زمینهٔ قدرت واحد و مطلق آنان انجام گیرد. ارتباط کلیهٔ احزاب شوراها با توده ها ممکن بود بنحوی پایدار و تضعیف نشده باقی ماند. حتی برای یك لحظه هم نمیتوان این موضوع را از نظر دور داشت که فقط این ارتباط کاملاً محکم احزاب شوراها با توده ها که آزادانه در عرض و در عمق نشو و نما می یافت دائر بود از طریق مسالمت آمیز به از بین بردن توهماتی که در بارهٔ سازشکاری خرده بورژوا مآبانه با بورژوازی وجود داشت کمک نماید. انتقال قدرت بدست شوراها بخودی خود در مناسبات متقابل طبقات تغییری نمیداد و نمیتوانست هم تغییری بدهد: این انتقال هیچگونه تغییری در خصلت خرده بورژوائی دهقانان نمیداد، ولی میتوانست بموقع گام بلندی بسمت جدائی دهقانان از بورژوازی و نزدیك شدن و سپس الحاق آنان به کارگران، بر دارد.

این امر در صورتی ممکن بود که قدرت بموقع بدست شوراها میافتاد. این وضع برای مردم از همه سهلتر و از همه سودمندتر بود. این راه از همه بیدردتر بود و بهمین جهت هم برای آن بایستی با حد اکثر انرژی مبارزه کرد. ولی اکنون این مبارزه، یعنی مبارزه برای انتقال بموقع قدرت بدست شوراها، بپایان رسیده است. راه مسالمت آمیز بسط دامنه انقلاب غیر ممکن شده و راه غیر مسالمت آمیز آغاز گردیده که از همه دردناکتر است.

چرخش روز چهارم ژوئیه عبارت از همین است که پس از آن، وضعیت اپوزکتیف شدیدا تغییر یافته است. وضع متزلزل قدرت پایان پذیرفته و قدرت در محل قاطع بدست ضد انقلاب افتاده است. پیشروی احزاب بر زمینهٔ سازشکاری دو حزب خرده بورژوآی اس‌ار و منشویك با گامهای ضد انقلابی، کار را بجائی رسانده است که هر دوی این احزاب خرده بورژوآ در حقیقت شریك و دستیار حلالان ضد انقلابی شده اند. زود باوری غیر آگاهانه خرده بورژوآها نسبت به سرمایه‌داران کار اولیها را ضمن بسط دامنه مبارزهٔ حزبی، بجائی رسانید، که آگاهانه از ضد انقلابیها پشتیبانی مینمایند. دورهٔ بسط مناسبات حزبی بپایان رسید. در ۲۷ فوریه تمام طبقات متفقا با رژیم سلطنت مخالف شدند. پس از چهارم ژوئیه بورژوازی ضد انقلابی، دست بدست سلطنت طلبان و باند های سیاه اس‌ارها و منشویکهای خرده بورژوآ را که تا اندازه‌ای مرعوبشان کرده بود، بخود ملحق ساخت و قدرت دولتی واقعی را به کالونیاکها(۲۳۰) یعنی به باند ارتشی ها تسلیم نمود که متمردین را در جبهه تیرباران کرده و به تیرباران ساختن بلشویکها در پطروگراد مشغولند.

شعار انتقال قدرت بدست شوراها اکنون دونکیشوتیسم یا مضحکه‌ای

بیش نخواهد بود. معنای این شعار از نظر ایژکتیف فریب مردم و تلقین این توهم در آنها است که گویا اکنون نیز کمابیست شورا‌ها مایل باشند یا قرار صادر کنند تا قدرت را بدست خود گیرند و گویا در شورا هنوز احزابی وجود دارند که خود را در نتیجه همدستی با جلادان لکه دار نکرده باشند و گویا میتوان بوده را تایید ساخت.

اشتباهی بس بزرگ بود هر آینه تصور میشد پرولتاریای انقلابی میتواند باصطلاح برای «انتقام جوئی» از اس‌ارها و منشویکها، بخاطر پشتیبانی که آنها از عمل تارومار بلشویکها و تیر بارانهای جبهه و خلع سلاح کارگران نموده‌اند، از پشتیبانی آنان علیه ضد انقلاب «استنکاف ورزد». طرح مسئله بدینطریق اولا بمعنای انطباق مفاهیم خرده بورژوائی اخلاق بر پرولتاریا است (زیرا پرولتاریا هر جا که برای کار سودمند شمرد همیشه نه تنها از خرده بورژوازی متزلزل بلکه از بورژوازی بزرگ نیز پشتیبانی خواهد نمود) ثانیا، که نکته عمده هم در همین است، طرح مسئله بدینطریق بمعنای کوشش خرده بورژوا مآبانه‌ایست برای پرده پوشی ماهیت سیاسی قضیه بوسیله «اندرزهای اخلاقی».

این ماهیت قضیه در آنست که اکنون قدرت را دیگر نمیتوان از طریق مسالمت آمیز بدست آورد. آنرا فقط در صورت پیروزی در یک مبارزهٔ قطعی علیه کسانی میتوان بدست آورد که در لحظهٔ فعلی صاحبان واقعی قدرت هستند، یعنی علیه یاند ارتشی‌ها یا کالونیاکهائیکه تکیه گاهشان واحدهای ارتجاعی اعزامی به پطروگراد و کادتها و سلطنت طلبان است.

ماهیت قضیه در اینست که پیروزی بر این صاحبان جدید قدرت دولتی فقط از عهدهٔ توده‌های انقلابی مردم بر خاسته است که شرط جنبش آنان تنها رهبری شدنشان از طرف پرولتاریا نبوده بلکه روی بر گرداندن از احزاب اس‌ار و منشویک نیز که براه انقلاب خیانت ورزیده اند می باشد.

کسیکه اخلاقیات خرده بورژوائی را در سیاست وارد مینماید استدلالش چنین است: بغرض اینکه اس‌ارها و منشویکها با پشتیبانی از کالونیاک ها که پرولتاریا و جنگهای انقلابی را خلع سلاح نمودند مرتکب «اشتباه» هم شده باشند، باز باید به آنها امکان داد اشتباه خود را «رفع نمایند» و امر رفع «اشتباه» را برای آنها «دشوار نساخت»؛ باید گرایش خرده بورژوازی متزلزل را بسوی کارگران تسهیل نمود. چنین استدلالی اگر فریب نوین کارگران نباشد چیزی جزساده لوحی کودکانه یا بطور صاف و ساده سفاهت نخواهد بود. زیرا گرایش توده‌های خرده بورژوازی بسوی کارگران فقط و فقط در صورتی عملی می بود که این توده ها از اس‌ارها و منشویکها روی بر میتافتند. احزاب اس‌ار و منشویک اکنون فقط در صورتی میتوانند «اشتباه» خود را رفع نمایند که تسره‌تلی و چرنف و دان و راکیتنیکف را دستیار جلادان اعلام دارند. ما کاملا و بدون چون و چرا طرفدار چنین «رفع اشتباهی» هستیم...

ما گفتیم مسئله اساسی انقلاب مسئلهٔ قدرت حاکمه است. باید اضافه کرد: همانا انقلابیها هستند که در هر گام بما نشان میدهند در مسئله مربوط باین که قدرت حقیقی در کجاست ابهام وجود دارد و نیز نشان میدهند که بین قدرت صوری و قدرت واقعی مغایرت وجود دارد و این موضوع یکی از خصوصیات عمده هر دورهٔ انقلابی را تشکیل میدهد. در مارس و آوریل سال ۱۹۱۷ معلوم نبود که آیا قدرت واقعی در دست دولت است یا در دست شورا.

ولی اکنون بویژه مهم است که کارگران آگاه بمسئله اساسی انقلاب با هشیاری نگریسته به بینند در لحظهٔ فعلی قدرت دولتی در دست کیست. اگر شما مظاهر مادی آن را معین کنید و عبارت پردازی را بجای عمل نپذیرید در یافتن پاسخ آن دچار اشکال نخواهید شد.

فردریك انگلس مینویسد: دولت مقدم بر هر چیز شامل دسته‌هائی از افراد مسلح است باضافه زوائد مادی از قبیل زندانها. ولی اکنون این زوائد شامل یونکرها و قزاقهای مرتجعی است که مخصوصا به پطروگراد احضار شده‌اند؛ شامل کسانی است که کامنف و سایرین را در زندان نگاه داشته‌اند، شامل کسانیستکه روزنامهٔ «پراودا» ۲۳۱ را توقیف کردند. کارگران و قسمت خاصی از سربازان را خلع سلاح نمودند و اکنون سربازانی از همین قبیل و واحدهای ارتشی از همین قبیل را تیر باران میکنند. آری، این جلادان ـ قدرت حاکمه واقعی هستند. تسره‌تلی ها و چرنف ها وزرای بدون قدرت هستند. آنها وزرای عروسکی و سران احزابی هستند که از جلادان پشتیبانی مینمایند. این واقعیت است. و این که نه تسره‌تلی و نه چرنف هیچکدام لابد این جلادی را شخصاً تایید نمی کنند و روزنامه‌های آنان خائنانه آنرا انکار مینمایند، در این واقعیت تغییری نمیدهد. عوض کردن ظاهر سیاسی تغییری در ماهیت قضیه نمیدهد.

مگر توقیف روزنامهٔ تاشرافکار ۱۵۰ هزار انتخاب کنندهٔ پطروگراد و قتل وایتف کارگر بدست یونکرها در (۶ ژوئیه) که بعلت خارج کردن بستهٔ روزنامهٔ «ایسنك پراودی» از چاپخانه انجام گرفت جلادی نیست؟ مگر این همان کار کالونیاکها نیست؟ لابد بما خواهند گفت نه دولت و نه شوراها هیچیك در این امر «مقصر نیستند».

ما جواب خواهیم داد این دیگر برای دولت و شوراها بدتر است، زیرا با اینوضع آنها حکم هیچ دارند، عروسکند و قدرت واقعی در دستشان نیست.

مردم قبل از همه و بیش از همه باید از حقیقت آگاه باشند و بدانند که قدرت دولتی عملاً در دست کیست. باید تمام حقیقت را بمردم گفت: قدرت حاکمه در دست دار و دستهٔ ارتشی کالونیاکها (کرنسکی، بعضی ژنرالها و افسران و غیره) است که از طرف بورژوازی بعنوان یک طبقه و در راس آن حزب کادتها، و نیز از طرف کلیهٔ سلطنت طلبان، که از طریق کلیه روزنامه‌های پاند سیاه یعنی «نوویه ورمیا» و «ژیوویه اسلووه» و غیره و غیره عمل مینمایند، پشتیبانی میشوند.

این قدرت را باید سرنگون ساخت. بدون این عمل تمام عبارت پردازیهای مربوط به مبارزه بضد انقلاب، پوچ و «خود فریبی و فریب مردم» است.

از این قدرت اکنون خواه تسره‌تلیها و چرنفهای وزیر وخواه احزاب آنها پشتیبانی میکنند باید نقش جلادانه این افراد و ناگزیری یك چنین «سر انجامی» برای این احزاب پس از «اشتباهات» آنان در ۲۱ آوریل، ۵ مه، ۹ ژوئن، ٤ ژوئیه و پس از تایید سیاست زمرض، یعنی سیاستی که به دهم پیروزی ماه ژوئیهٔ کالونیاك ها مرهون آنست، ـ برای مردم توضیح داده شود.

باید بنای کلیهٔ تبلیغات بین مردم را بر پایه‌ای تجدید کرد که در آن تجربه مشخصی که همانا از انقلاب کنونی و بویژه روزهای ژوئیه بدست آمده در نظر گرفته شود یعنی این تبلیغات دشمنان واقعی مردم یا دار و دسته ارتشی ها و کادتها و اعضاء باند سیاه را بطور واضح نشان دهد و بورژوازی یعنی اس‌ارها و منشویک ها را که نقش دستیار جلادان را بازی کرده و میکنند آشکارا افشاء گرداند.

باید بنای تمام تبلیغات در بین مردم را بر پایه‌ای تجدید کرد که در آن برای دهقانان روشن شود مادامکه قدرت دار ودسته ارتشی ها واژگون نشده و احزاب اس‌ار و منشویک افشاء نگردیده و اعتماد خلق از آنان سلب نشده است امید آنها برای دریافت زمین بکلی باطل است. این عمل در شرایط «عادی» تکامل سرمایه داری ممکن بود پروسه‌ای بس طولانی و دشوار باشده ولی هم جنگ و هم هرج و مرج اقتصادی انجام آنرا بمیزان عظیمی تسریع خواهد نمود. این عوامل ــ چنان «تسریع کننده هائی» هستند که قادرند ماه وحتی هفته را با سال برابر کنند.

احتمال میرود برضد مطالب فوق الذکر دو ایراد گرفته شود: یکی اینکه صحبت از مبارزهٔ قطعی در لحظهٔ فعلی معنایش ترغیب اقدامات پراکنده و منفردیست که بخصوص کمك به ضد انقلاب خواهد بود؛ دوم اینکه واژگون ساختن ضد انقلاب معنایش اینست که بهر حال قدرت باز هم بدست همین شوراها بیفتد.

در پاسخ به ایراد اول، ما خواهیم گفت: کارگران روسیه اکنون دیگر بحد کافی آگاه هستند که در لحظه ایکه مسلماً بحال آنان سودمندنیست بدام مفسده جوئی گرفتار نشوند. در اینکه اقدام و مقاومت کارگران در لحظهٔ فعلی کمکی است به ضد انقلاب جای تردید نیست. در اینکه مبارزهٔ قطعی فقط در صورت اعتلاء مجدد روح انقلابی در بین عمیق ترین قشرهای توده ها امکان پذیر است نیز جای تردید نیست. ولی کلی گوئی در بارهٔ اعتلاء انقلاب و اوج آن وکمك کارگران باختری وغیره کافی نیست. باید از گذشته نتیجه گیری معینی نمود و همانا آن درسهائی را که ما گرفته ایم بحساب آورد. چنین امکانی را هم همان شعار مبارزهٔ قطعی علیه ضد انقلاب غاصب حکومت، برای ما فراهم خواهد ساخت.

در ایراد دوم نیز بطور خلاصه استدلالهای بسیار کلی جایگزین حقایق مشخص میشود. واژگون ساختن ضد انقلاب بورژوازی بهیچ وسیله و هیچ نیروئی جز نیروی پرولتاریای انقلابی امکان پذیر نیست. این پرولتاریای انقلابی است که پس از تجربه ژوئیهٔ سال ۱۹۱۷ باید قدرت دولتی را مستقلاً بدست خود گیرد ــ بدون این عمل پیروزی انقلاب ممکن نیست. افتادن قدرت بدست پرولتاریا و پشتیبانی دهقانان تهیدست یا نیمه پرولتارها از وی، یگانه راه حل است و ما، هم اکنون متذکر شدیم چه اوضاع و احوالی میتواند انجام این عمل را بحد اکثر تسریع نماید.

پیدایش شوراها در این انقلاب جدید ممکنست و باید هم پدید آیند، منتها نه شوراهای کنونی یعنی نه ارگانهای سازشکاری با بورژوازی بلکه ارگانهای مبارزهٔ انقلابی علیه بورژوآزی. اینکه ما در آنهنگام هم طرفدار این خواهیم بود که سرانجای ساختمان دولت طبق نمونه شوراها باشد، موضوعیست مسلم. در این مورد سخن از شوراها بطور کلی نیست بلکه بر سر مبارزه علیه ضد انقلاب کنونی و علیه خیانت شوراهای کنونی است.

هنگام انقلاب، مجرد را جای نشین مشخص کردن یکی از مهمترین گناهان، یکی از خطرناکترین گناهان است. شوراهای فعلی بعلت تسلطی که احزاب اس‌ار و منشویك در آنها داشته اند در هم ریخته و متحمل ورشکست کامل شده اند. اکنون این شوراها شبیه بگوسفندانی هستند که در کشتارگاه کارد بحلقومشان مالیده و مذبوحانه می نالند. شوراها اکنون در مقابل ضد انقلابی که غلبه کرده و میکند زبون و نا توانند. شعار واگذاری قدرت بدست شوراها را میتوان بمثابه دعوت «ساده‌ای» برای انتقال قدرت بدست همین شوراها دانست، و حال آنکه صحبت در این باره و دعوت باین عمل در لحظهٔ فعلی معنایش فریب مردم است و هیچ چیزی هم خطرناکتر از فریب نیست.

دورهٔ بسط دامنهٔ مبارزهٔ طبقاتی و حزبی در روسیه که از ۲۷ فوریه تا ٤ ژوئیه بطول انجامید بپایان رسید. اکنون دورهٔ جدیدی آغاز میگردد که شرکت کنندگان آن دیگر طبقات قدیمی و احزاب قدیمی و شوراهای قدیمی نبوده بلکه آنهائی هستند که در آتش مبارزه نو شده و در جریان آن آبدیده گردیده. آموزش یافته از نواینحاد شده اند. باید بجلو نگریست نه بعقب. اکنون باید مقولات طبقاتی و حزبی جدید مربوط به بعد از ماه ژوئیه را ماخذ عمل قرار داد نه مقولات قدیمی را. ماخذ شروع این دورهٔ جدید باید پیروزی ضد انقلاب بورژوازی باشد که در نتیجه سازشکاری اس‌ارها و منشویکها بدست آمده وفقط پرولتاریای انقلابی قادر است برآن پیروز گردد. البته در این دورهٔ جدید، قبل از پیروزی قطعی ضد انقلاب، قبل از شکست نهائی (بدون مبارزه) اس‌ارها و منشویکها و قبل از اعتلای جدید انقلاب جدید باز هم مراحل کاملا گوناگونی در بین خواهد بود. ولی در این باره فقط بعد ها، یعنی هنگامی که هر یك از این مراحل بطور جداگانه پدید آمد، میتوان صحبت کرد...

در اواسط ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷ برشته تحریر در آمد و در همان سال ۱۹۱۷ بتوسط کمیتهٔ کرونشتاد حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه بصورت جزوهٔ جداگانه ای بچاپ رسید.

درسهای انقلاب

هر انقلابی بمعنای یك تحول ناگهانی و شدید در زندگی توده‌های عظیم مردم است. اگر موجبات چنین تحولی فراهم نشده باشد وقوع انقلاب حقیقی غیر ممکن است. همان گونه که هر تحولی در زندگی یك فرد، بسی چیزها بوی می آموزد و وادارش میسازد خیلی چیزها به بیند و به چیزهای زیادی پی ببرد، بهمان گونه هم انقلاب در مدت کوتاهی پرمضاترین و گرانبهاترین درسها را به تمام مردم میدهد.

در دوران انقلاب میلیونها و دهها میلیون تن از مردم در هر هفته بیش از یکسال زندگی عادی و خواب آلود چیز می آموزند. زیرا هنگامیکه تحول ناگهانی و شدید در زندگی یك ملت روی میدهد، با وضوح خاصی معلوم میگردد که هر یك از طبقات این ملت چه هدفی را تعقیب میکند، چه نیروئی دارد و با چه وسائلی عمل مینماید.

هر کارگر آگاه و هر سرباز و هر دهقانی باید بدقت در درسهای انقلاب روس تعمق نماید، بخصوص اکنون، یعنی در پایان ماه ژوئیه، که دیگر صریحاً معلوم شده نخستین مرحلهٔ انقلاب ما با عدم موفقیت بپایان رسیده است.

در واقع به بینیم هدف توده‌های کارگر و دهقان هنگام دست زدن به انقلاب چه بود؟ چه انتظاری از انقلاب داشتند؟ چنانچه میدانیم انتظار آنها آزادی، صلح، نان و زمین بود.

ولی اکنون چه می بینیم؟

بجای آزادی، به تجدید فعال مایشائی سابق پرداخته اند. برای سربازان در جبهه کیفر اعدام مقرر شده است. دهقانان را بجرم تصاحب خود سرانه زمینهای ملاکین بدادگاه جلب مینمایند. چاپخانه‌های روزنامه‌های کارگری را تاراج میکنند. روزنامه‌های کارگری را بدون محاکمه توقیف مینمایند. بلشویکها را بازداشت میکنند و این عمل اغلب حتی بدون اعلام هرگونه اتهامی انجام میگیرد و اگر هم اتهامی اعلام شود آشکارا افترا آمیز است.

شاید معترضانه بگویند تعقیب بلشویکها بمعنای نقض آزادی نیست زیرا فقط افراد معینی را باتهامات معینی تعقیب مینمایند. ولی این اعتراض ــ کذب عیان و آشکار است، زیرا چگونه میتوان در مقابل جرم افرادی جداگانه، ولو گناه آنها هم در دادگاه به ثبوت رسیده و تصدیق شده باشد، چاپخانه را تاراج نمود و روزنامه‌ها را توقیف کرد. باز اگر دولت، تمام حزب بلشویك و خط مشی و نظریات آنرا غیر قانونی اعلام میکرد قضیه صورت دیگری بخود میگرفت. ولی همه میدانند که دولت روسیه آزاد بهیچوجه چنین کاری نمیتوانست بکند و نکرده است.

آنچه بیش از همه جنبهٔ افترا آمیز اتهامات علیه بلشویکها را فاش میکند اینستکه روزنامه‌های ملاکین و سرمایه‌داران باهاری تمام بلشویکها را بعلت مبارزهٔ آنان علیه جنگ و برضد ملاکین و سرمایه‌داران بباد ناسزا میگرفتند و علنا طلب میکردند بلشویکها باز داشت شوند و مورد تعقیب قرار گیرند و این هنوز در آن زمانی بود که یك اتهام هم برضد یك بلشویك ساخته نشده بود.

مردم خواهان صلحند. و حال آنکه دولت انقلابی روسیهٔ آزاد، بر اساس همان قراردادهای محرمانه ایکه نیکلای دوم تزار سابق با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه بسته بود تا سرمایه‌داران روس بتوانند ملتهای غیر را غارت نمایند، مجددا دست بجنگ غاصبانه زده است. این قراردادهای محرمانه همچنان مکتوم مانده اند. دولت روسیه آزاد با توسل به بهانه‌های گوناگون گریبان خود را خلاص کرده و تاکنون از پیشنهاد صلح عادلانه بتمام ملل خود داری ورزیده است.

نان نیست. قحطی دو باره فرا میرسد. همه می بینند که سرمایه‌داران و ثروتمندان خزانهٔ دولت را در مقابل تحویل سیورسات جنگی بیشرمانه می فریبند (اکنون جنگ هر روز برای مردم به بهای ۵۰ میلیون روبل تمام میشود) و سودهای کلان بیسابقه‌ای در مقابل نرخ‌های گزاف بجیب میزنند و حال آنکه برای محاسبه جدی تولید محصولات و توزیع آن بین کارگران مطلقا هیچ اقدامی بعمل نیامده است. سرمایه‌داران روز بروز گستاخ تر میشوند و کارگران را بیرون میریزند و آنهم هنگامی دست باین عمل میزنند که مردم از بی کالائی در مضیقه اند.

اکثریت عظیم دهقانان در عدهٔ زیادی از کنگره‌ها با بانگی رسا و بنحوی روشن اعلام داشته اند مالکیت ملاکان را بر زمین بیعدالتی و یغماگری میدانند. و حال آنکه دولتی که خود را انقلابی و دموکراتیك مینامد ماههاست دهقانان را سرمیدواند و با وعده و دفع الوقت فریبشان میدهد. سرمایه‌داران ماه ها به جرنف وزیر اجازه نمیدادند قانون منع خرید و فروش زمین را انتشار دهد. و هنگامی هم که بالاخره این قانون انتشار یافت، سرمایه‌داران برضد جرنف دست بتحریکات پلید افترا آمیزی زدند و تا کنون هم آنرا ادامه میدهند. گستاخی دولت در امر دفاع از ملاکین بجائی رسیده است که دهقانان را بجرم ضبط «خود سرانه» زمین بدادگاه جلب مینماید.

دهقانان را سرمیدوانند و میکوشند آنها را متقاعد سازند که تا دعوت مجلس مؤسسان صبر کنند. ولی دعوت این مجلس را سرمایه‌داران کماکان بتعویق میاندازند. اکنون که تحت فشار خواست‌های بلشویکها این دعوت موکول به‌سی ام سپتامبر شده است. سرمایه‌داران آشکارا فریاد میزنند که این مهلت بسیار کوتاه و «غیر عملی» است و خواستار تعویق دعوت مجلس مؤسسانند... متنفذترین اعضاء حزب سرمایه‌داران و ملاکین یعنی حزب «کادت‌ها» یا حزب «آزادی مردم» از قبیل پائین علنا موعظه میکنند دعوت مجلس مؤسسان تا خاتمهٔ جنگ بتعویق افتد.

برای در یافت زمین صبر کن تا مجلس مؤسسان تشکیل شود. برای تشکیل مجلس مؤسسان صبر کن تا جنگ خاتمه یابد. برای خاتمهٔ جنگ صبر کن تا پیروزی کامل بدست آید. اینست نتیجه ایکه از این جریان حاصل میشود. سرمایه‌داران و ملاکین که در دولت اکثریت دارند دهقانان را آشکارا مورد تمسخر قرار داده‌اند.

۲

حال ببینیم این امر در یك کشور آزاد پس از سرنگون شدن حکومت تزاری چگونه واقع گردید؟ در کشور غیر آزاد، حکومت کنندگان بر مردم-شاه ودسته ای ملاك و سرمایه‌دار و مأمورین دولت هستند که از طرف هیچکس انتخاب نشده‌اند.

در کشور آزاد فقط کسانی بر مردم حکومت میکنند که از طرف خود مردم برای اینکار انتخاب شده‌اند. هنگام انتخابات، مردم باحزاب تقسیم میشوند و معمولاً هر طبقه از اهالی برای خود حزب جداگانه ای تشکیل میدهد، مثلا ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان و کارگران هر کدام حزبی جداگانه تشکیل میدهند. بدینمناسبت در کشورهای آزاد حکومت بر مردم از طریق مبارزهٔ علنی بین احزاب و سازش آزاد آنان با یکدیگر عملی میگردد.

پس از سرنگون شدن حکومت تزاری که در ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ انجام گرفت، روسیه تقریباً طی چهار ماه همچون یك کشور آزاد اداره میشد، یعنی از طریق مبارزهٔ علنی احزابیکه آزادانه تشکیل شده بودند و بر اساس سازش آزاد میان آنان. برای پی بردن بچگونگی تکامل انقلاب روس بیش از همه لازمست این نکته بررسی شود که احزاب عمده کدامها بوده‌اند و از منافع چه طبقاتی دفاع مینمودند و مناسبات متقابل آنها چگونه بوده است.

۲

پس از سرنگون شدن حکومت تزاری قدرت دولتی بدست نخستین حکومت موقت افتاد. این حکومت از نمایندگان بورژوازی یعنی سرمایه‌داران که ملاکین نیز به آنان گرویده بودند، تشکیل شد. حزب «کادت‌ها»، یعنی حزب عمدهٔ سرمایه‌داران، بعنوان یك حزب حاکمه و دولتی نخستین مقام را دارا بود.

تصادفی نبود که قدرت بدست این حزب افتاد. گرچه کسانیکه برضد نیروهای تزاری مبارزه کردند و در راه آزادی خون ریختند، البته سرمایه‌داران نبودند بلکه کارگران و دهقانان، ملوانان و سربازان بودند. علت اینکه قدرت بدست حزب سرمایه‌داران افتاد این بود که این طبقه نیروی ثروت، سازمان و معلومات لازمه را در اختیار خود داشت. پس از سال ۱۹۰۵ و بویژه در جریان جنگ، طبقهٔ سرمایه‌داران و ملاکین که به آنها گرویده بودند در روسیه بیش از همه در امر تشکل خود پیشرفت حاصل نمودند.

حزب کادتها خواه در سال ۱۹۰۵ و خواه از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، همیشه سلطنت طلب بوده است. پس از پیروزی مردم بر بیدادگری تزاری، این حزب خود را جمهوری خواه اعلام نمود. تجربهٔ تاریخ نشان میدهد که احزاب سرمایه‌داران، هر وقت مردم بر سلطنت فائق آمده‌اند همیشه با جمهوری خواه بودن موافقت کرده‌اند فقط بدین منظور که بتوانند از امتیازات سرمایه‌داران و فرمانروائی مطلق آنان بر مردم دفاع نمایند.

حزب کادتها در گفتار طرفدار «آزادی مردم» است، ولی در کردار طرفدار سرمایه‌داران است و بهمین مناسبت هم بلافاصله تمام ملاکین، تمام سلطنت طلبان و تمام افراد باند سیاه بوی گرویدند. برهان اینموضوع مطبوعات و جریان انتخابات است. پس از انقلاب تمام روزنامه های بورژوازی و تمام مطبوعات باند سیاه با کادتها هم آواز گردیدند. تمام احزاب سلطنت طلب، که جرئت بر آمد آشکار نداشتند، هنگام انتخابات، مثلا در پطروگراد، از حزب کادتها پشتیبانی می کردند.

کادتها پس از بدست آوردن حکومت تمام هم خود را مصروف ادامه جنگ غاصبانه وبغماگرانه ای نمودند که تزار نیکلای دوم، در نتیجه عقد قرار دادهای سری بغماگرانه با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه، آغاز نموده بود. بموجب این قراردادها بسرمایه‌داران روس وعده داده شده است که در صورت پیروزی-قسطنطنیه، گالیسی، ارمنستان و غیره را تصرف خواهند نمود. و اما در مقابل مردم دولت کادتها به بهانه جوئی و وعده و وعیدهای پوچ متوسل میشد و حل کلیه مسائلی را که برای کارگران و دهقانان مهم و ضروری بود بدعوت مجلس مؤسسان موکول میکرد بدون آنکه موعد این دعوت را معین نماید.

مردم با استفاده از آزادی مستقلاً به تشکل خویش پرداختند. سازمان عمده کارگران و دهقانان که اکثریت قاطع جمعیت روسیه را تشکیل میدهند، شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان بود. تشکیل این شوراها از همان روزهای انقلاب فوریه آغاز گردید و چند هفته پس از آن در اکثر شهرهای بزرگ روسیه و در بسیاری از شهرستانها همهٔ افراد آگاه و پیشرو طبقهٔ کارگر و دهقان در شوراها گرد آمدند.

شوراها کاملاً آزادانه انتخاب می شدند سازمانهای حقیقی — توده‌های مردم یعنی کارگران و دهقانان بودند. شوراها سازمانهای حقیقی اکثریت عظیم مردم بودند. کارگران و همچنین دهقانان که جامهٔ سربازی بر تن داشتند، مسلح بودند.

بخودی خود معلومست که شوراها میتوانستند و می بایست تمام قدرت دولتی را بدست خود گیرند. تا زمان دعوت مجلس مؤسسان هیچ قدرت دیگری بجز شوراها نمیبایست در کشور وجود داشته باشد. فقط در آنصورت انقلاب ما میتوانست واقعا توده ای و واقعا دموکراتیك باشد. فقط در آنصورت توده‌های زحمتکش، که واقعاً در راه صلح میکوشند و واقعا در جنگ اشغالگرانه ذینفع نیستند، میتوانستند بطور مصمم و استوار آنچنان سیاستی را بموقع اجرا گذارند که هم بجنگ غاصبانه پایان بخشد و هم به صلح منجر گردد. فقط در آنصورت کارگران و دهقانان می توانستند سرمایه‌داران را، که پولهای هنگفتی «از قبل جنگ» بجنگ آورده و کشور را بویرانی و قحطی کشیده‌اند، لگام زنند. ولی در شوراها اقلیت نمایندگان از حزب کارگران انقلابی یعنی سوسیال دموکرات های بلشویك که خواستار واگذاری تمام قدرت دولتی به شوراها بودند، پشتیبانی میکردند و حال آنکه اکثریت نمایندگان شوراها از حزب سوسیال دموکراتهای منشویك و حزب اس‌ارها پشتیبانی مینمودند که باواگذاری قدرت به شوراها مخالف بودند. این احزاب بجای برانداختن حکومت بورژوازی و تعویض آن با حکومت شوراها در پشتیبانی از حکومت بورژوازی و سازش با آن و تشکیل یك حکومت مشترك به آن پافشاری میکردند. این سیاست سازشکاری با بورژوازی که از طرف احزاب اس‌ار

و منشویك یعنی احزابیکه اکثریت مردم به آنها اعتماد داشتند. تعقیب میشد ماهیت اصلی تمام سیر تکامل انقلاب را در جریان ۵ ماهی که از آغاز آن میگذرد تشکیل میدهد.

۴

قبل از همه به بینیم این سازشکاری اس‌ارها و منشویك ها با بورژوازی چگونه انجام پذیرفته و سپس توضیح این کیفیت را که اکثریت مردم به آنان اعتماد میکردند جستجو نمائیم.

۵

سازش منشویکها و اس‌ارها با سرمایه‌داران، در تمام ادوار انقلاب روس، گاهی بیك شکل و زمانی بشکل دیگر انجام میگرفت.

در همان پایان فوریه سال ۱۹۱۷، همینکه مردم به پیروزی رسیدند و حکومت تزاری سرنگون گردید حکومت موقت سرمایه‌داران کرنسکی را بعنوان «سوسیالیست» در هیئت خود داخل نمود. در حقیقت کرنسکی هیچگاه سوسیالیست نبود. او فقط ترودویك بود و فقط از مارس سال ۱۹۱۷ «سوسیال رولوسیونر» شد و این هنگامی بود که دیگر این امر خطری نداشت و بیفایده هم نبود. حکومت موقت سرمایه‌داران بلافاصله کوشید تا بتوسط کرنسکی که معاونت صدر شورای پطروگراد را بعهده داشت، این شورا را وابسته و رام خود سازد. شورا، یعنی سازمانیکه اس‌ارها و منشویك ها در آن تفوق داشتند باین رام شدن تن در داد بدینمعنی که بلافاصله پس از تشکیل حکومت موقت سرمایه‌داران، موافقت کرد تا آنجا که این حکومت بوعده خود وفا میکند «از آن پشتیبانی نماید».

شورا خود را بازرس و کنترل کنندهٔ اعمال حکومت موقت میدانست. سران شورا کمیسیونی بنام «کمیسیون تماس» تشکیل داده بودند تا با دولت در تماس و ارتباط باشد. در این کمیسیون تماس، سران اس‌ارها و منشویك ها دائما با دولت سرمایه‌داران در مذاکره بودند و بدینطریق در حقیقت حکم وزرای مشاور یا وزرای غیر رسمی را داشتند.

در تمام ماه مارس و تقریباً در تمام آوریل جریان امور بر این منوال بود. سرمایه‌داران کار را بدفع الوقت و بهانه تراشی میگذراندند تا بدینوسیله فرصت بدست آورند. حکومت سرمایه‌داران در تمام این مدت حتی یك گام اندك جدی هم برای گسترش انقلاب برنداشت. این حکومت حتی برای انجام وظیفه مستقیم و بلاواسطه خود یعنی فرا خواندن مجلس مؤسسان هم مطلقا هیچ کاری انجام ندادو این مسئله را در قبال سازمانهای محلی طرح ننمود و حتی یك کمیسیون مرکزی هم برای تهیهٔ مقدمات این مسئله تشکیل نداد. تمام همش مصروف یك چیز بود و آن اینکه در خفا قراردادهای بین المللی یغماگرانه ای را که تزار با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه بسته بود تجدید نماید، سیر انقلاب را با احتیاط هر چه بیشتر و هر چه تا مشهودتر ترمز نماید، مرتبا وعده دهد ولی هیچیك را ایفا نکند. اس‌ارها و منشویکها در «کمیسیون تماس» نقش احمقانی را بازی میکردند که عبارت بر طمطراق، وعدو وعید و «ناشتائی» بخورد آنها میدهند. اس‌ارها و منشویکها درست نظیر کلاغ قصهٔ مشهور در دام چاپلوسی افتادند و اقوال سرمایه‌داران را مبنی بر اینکه برای شوراها ارزش فوق العاده ای قائلند و قدمی بدون آنها بر نمیدارند با لذت کامل گوش میدادند.

ولی در حقیقت امر زمان میگذشت و حکومت سرمایه‌داران برای انقلاب مطلقا هیچ کاری انجام نداد و در اثناء این مدت فرصتی یافت تا علیه انقلاب قراردادهای سری یغماگرانه را تجدید یا بعبارت صحیحتر آنها را تایید کند و بوسیلهٔ مذاکرات تکمیلی بهمان درجه سری با دیپلوماتهای امپریالیسم انگلیس و فرانسه، بدانها جانی تازه دهد. در اثنای این مدت این حکومت فرصت یافت علیه انقلاب یك سازمان ضد انقلابی از ژنرالها و افسران ارتش داخل در عملیات جنگی شالوده ریزی نماید (یا حد اقل موجبات نزدیك شدن آنها را فراهم سازد). این حکومت فرصت یافت علیه انقلاب به متشکل ساختن صاحبان صنایع و فابریکها و کارخانه ها بپردازد که در زیر فشار کارگران مجبور به گذشت های پی در پی بودند ولی در عین حال شروع به کارشکنی در تولید کرده و زمینه میچیدند تا در اولین فرصت مناسب، تولید را متوقف سازند.

ولی امر تشکل کارگران و دهقانان پیشرو در شوراها پیوسته به پیش میرفت. بهترین آزاد طبقات ستمکش حس میکردند که دولت علی رغم سازش خود با شورای پطروگراد و علی رغم سخنان پر آب و تاب کرنسکی و باوجود «کمیسیون تماس» همان دشمن مردم و انقلاب، باقی مانده است. توده‌ها حس میکردند که اگر مقاومت سرمایه‌داران در هم شکسته نشود موضوع صلح، آزادی و انقلاب ناگزیر با ناکامی مواجه خواهد شد. نا شکیبی و خشم توده‌ها افزایش می یافت.

۶

۲۰-۲۱ آوریل پیمانه شکیب توده‌ها لبریز شد. جنبش بطور خود بخود و بی آنکه کسی آنرا تدارك بیند شعله‌ور گردید. این جنبش با چنان شدتی علیه حکومت متوجه بود که حتی یك هنگ مسلح بطرف قصر مارینسکی حرکت نکرد تا وزراء را باز داشت نماید. همه برأی العین دیدند که حکومت نمیتواند پای برجا ماند. شوراها میتوانستند (و می بایست) حکومت را بدست خود گیرند بدون آنکه از طرف کسی به کوچکترین مقاومتی بر خورد نمایند. ولی بجای این عمل، اس‌ارها و منشویکها از حکومت در حال سقوط سرمایه‌داران پشتیبانی کردند و با سازش با این حکومت وضع خود را بیش از پیش وخیم ساختند و گامهای محکمتری بر داشتند که انقلاب را بسوی فنا می کشید.

انقلاب تمام طبقات را با چنان تندی و اساسندی می آموزد که نظیر آن در مواقع عادی و صلح آمیز دیده نمیشود. سرمایه‌داران که در امور مبارزه طبقاتی و سیاست از همه متشکل تر و آزموده‌ترند از دیگران تندتر تعلیم گرفتند. آنها وقتی موقعیت حکومت را سست بنیان یافتند بشیوه ای متوسل شدند که سرمایه‌داران سایر کشورها

پس از سال ۱۸۴۸ «هها سال تمام برای تحمیق و تفرقه و تضعیف کارگران آنرا بکار می بستند. این شیوه، تشکیل کابینهٔ عمومی باصطلاح «ائتلافی» یا متحده ایست مرکب از نمایندگان بورژوازی و فراریان سوسیالیسم.

سرمایه‌داران کشورهائی نظیر انگلستان و فرانسه که مدتهاست در آنجا آزادی و دموکراسی در کنار جنبش انقلابی کارگری وجود دارد بارها و با موفقیت فراوان این شیوه را بکار بسته‌اند. سران «سوسیالیسته» وقتی وارد کابینه‌های بورژوازی میشدند همواره نقش آدمک‌ها و عروسک‌ها و ساتری را برای سرمایه‌داران و ابزاری را برای فریب کارگران بازی میکردند. سرمایه‌داران «دموکرات و جمهوریخواه» روسیه نیز همین شیوه را بکار بستند. اس‌ارها و منشویکها فورا به تحمیق تن در دادند و ششم ماه مه تشکیل کابینهٔ «ائتلافی» با شرکت چرنف، تسره‌تلی و شرکاء عملی شد.

ابلهان احزاب اس‌ار و منشویک که خود پسندانه غرق در انوار جاه و جلال وزارتی سران خویش بودند از شادی در پوست نمی گنجیدند. سرمایه‌داران دست شعف بهم می سودند زیرا موفق شدند در وجود «سران شوراهاء» برای خود دستیارانی برضد مردم پیدا کنند و از آنها وعده بگیرند تا از «عملیات تعرضی در جبهه» یعنی تجدید جنگ بفعاگرانه امپریالیستی که متوقف شده بود پشتیبانی نمایند. سرمایه‌داران از تمام زبونی توأم با تضرع این پیشوایان آگاه بودند و میدانستند که وعد و وعیدهای بورژوازی در مورد کنترل تولید و حتی مرتب کردن آن و نیز در مورد سیاست صلح و غیره هرگز جامهٔ عمل بخود نخواهد پوشید.

همینطور هم شد. مرحلهٔ دوم تکامل انقلاب از ششم ماه مه تا ۹ یا تا ۱۸ ژوئن صحت نظر سرمایه‌داران را در مورد سهولت تحمیق اس‌ارها و منشویکها تایید نمود.

طی مدتی که پشه‌خونف و اسکوبلف با عبارت پردازیهای پرطمطراق خود مبنی بر اینکه «ما در صد سودهای سرمایه‌داران از آنها گرفته خواهد شد و «مقاومت آنان در هم شکسته شده» و غیره و غیره خود و مردم را فریب میدادند ــ سرمایه‌داران به تحکیم مواضع خود مشغول بودند. طی این مدت هیچ و مطلقا هیچ اقدامی در عمل برای لگام زدن بر سرمایه‌داران نشد. گریزندگان از سوسیالیسم که به وزارت رسیده بودند، حکم ماشینهای گوبائی را برای گمراه ساختن طبقات ستمکش داشتند و حال آنکه تمام دستگاه اداری عملا در دست بوروکراسی (مستخدمین ادارات) و بورژوازی باقیمانده بود. پالچینسکی کدائی معاون وزارت پیشه و هنر نماینده نمونه واری از این دستگاه بود که از هر اقدامی برضد سرمایه‌داران جلوگیری مینمود. وزراء به پرچانگی مشغول بودند و اوضاع بحال سابق باقیمانده بود.

بورژوازی بخصوص از تسره‌تلی وزیر برای مبارزه برضد انقلاب استفاده میکرد. وقتیکه انقلابیون کرونشتات در بی پروائی کار را بجائی رساندند که کمیسر منصوب شده را معزول نمودند، تسره‌تلی برای «بر قراری آرامش» به کرونشتات اعزام گردید. بورژوازی در روزنامه‌های خود برضد کرونشتات دست به تبلیغات فوق العاده پرهیاهو و کین جویانه و سبعانه‌ای زد که سراپا پر از دروغ و افترا و تحریک بود و در آن کرونشتات را به تمایل «جدائی از روسیه» متهم میساخت و این لاطائلات و مهملاتی نظیر آنرا بهزار زبان تکرار میکرد و بدینطریق خرده بورژوازی و افراد کوته بین را بوحشت میانداخت. تسره‌تلی ــ این نمونه‌وارترین نمایندهٔ کوته بینان کودن و وحشت زده «با وجدانی پاکتر» از همه بنام تحریک بورژوازی می افتاد و از همه با حرارت‌تر کرونشتات را «سرکوب و منقاد میساخته» و در این کار به نقش خود یعنی نوکری بورژوازی ضد انقلابی پی نمی برد و بدینطریق آلت اجرای چنان «سازشی» با کرونشتات انقلابی بود که در نتیجه آن کمیسر کرونشتات دیگر بطور ساده از طرف دولت منصوب نمیشد بلکه در محل انتخاب می گردید و مورد تصویب دولت قرار میگرفت. یاری گریزندگان از سوسیالیسم که به بورژوازی گرویده و به وزارت رسیده بودند وقت خود در اطراف اینقبیل صلح و مصالحه‌های اسفناک صرف میکردند.

هرجا وزیر بورژوا قادر نبود در برابر کارگران انقلابی یا در شوراها، دفاع از حکومت را بعهده بگیرد، وزرای «سوسیالیسته» یعنی اسکوبلف، تسره‌تلی، چرنف و غیره پدیدار میشدند (یا بعبارت دیگر از طرف بورژوازی اعزام میگردیدند) و با کمال درستی وظیفهٔ بورژوائی را انجام میدادند و با ثقلاء کامل ضمن دفاع از کابینه، سرمایه‌داران را تبرئه میکردند و مردم را با تکرار وعده و وعده و فقط وعده و با توصیه انتظار و انتظار و انتظار تحمیق مینمودند.

وقت چرنف وزیر بیشتر به جانه زدن با همکاران بورژوآیش صرف میشد: درست تا ماه ژوئیه یعنی تا «بحران حکومتی» جدید که پس از جنبش ۳ــ۴ ژوئیه آغاز شده بود و تا خروج کادتها از کابینه، تمام وقت چرنف وزیر صرف یك کار مفید و جالب توجه و عمیقا توده‌ای بود که عبارت بود از «متقاعد ساختن» همکاران بورژوآی خود و بزور انصاف آوردن آنان برای آنکه حد اقل با منع معاملات خرید و فروش زمین موافقت نمایند. اجراء این منع به باشکوه‌ترین طرزی در کنگره (شورای) کشوری نمایندگان دهقانان روسیه در پطروگراد بدهقانان وعده داده شده بود. ولی وعده مزبور همچنان وعده باقی ماند. چرنف نه در ماه مه و نه در ماه ژوئن نتوانست این وعده را اجرا کند تا اینکه موج انقلابی حاصله از انفجار خود بخودی ۳ــ۴ ژوئیه که با خروج کادتها از کابینه مقارن بود امکان اجراء این اقدام را فراهم ساخت. ولی در آنموقع نیز این اقدام جنبه منفرد داشت و قادر نبود به مبارزه‌ای که دهقانان برسر زمین با ملاکین مینمودند بنحوی جدی بهبود بخشد.

در اینموقع کرنسکی «دموکرات انقلابی» عضو نو رسیده حزب سوسیال رولوسیونرها، وظیفه ضد انقلابی و امپریالیستی تحدید جنگ امپریالیستی بفعاگرانه را که کوچکف مورد تنفر مردم نتوانسته بود انجام دهد با موفقیت وبطرزی درخشان در جبهه بانجام میرساند. او سر مست شیوائی سخنان خود بود. امپریالیست‌ها که با او نظیر مهره‌ای در عرصه شطرنج بازی میکردند اسپند برایش در آتش میریختند، او را میستودند و از او بتی میساختند و همه اینها بخاطر

آن بود که کرنسکی از دل و جان بسرمایه‌داران خدمت میکرد و در افتاع «ارتش انقلابی» برای تحدید جنگ می کوشید، همان جنگی که منظور از آن اینستکه قراردادهای منعقده بین تزار نیکلای دوم و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه عملی گردد و قسطنطنیه و لووف و ارزنةالروم و طرابوزان بتصرف سرمایه‌داران روس در آید.

بدین منوال دومین مرحله انقلاب روس که از ششم مه تا ۹ ژوئن بطول انجامید بسر رسید. بورژوازی ضد انقلابی قوت گرفت و در ظل حمایت و مدافعه وزراء سوسیالیسته تحکیم یافت و مقدمات تعرض را هم برضد دشمن خارجی و هم بر ضد دشمن داخلی یعنی کارگران انقلابی فراهم ساخت.

۷

نهم ژوئن حزب کارگران انقلابی یا حزب بلشویکها در پتروگراد در کار تدارك تظاهراتی بود که نمودار متشکلی از ناخرسندی روز افزون و برآشفتگی توده‌ها باشد. سران اس‌ار و منشویك که در سازش با بورژوازی سر در گم شده و پای بند سیاست امپریالیستی تعرض گردیده بودند، وقتی احساس کردند نفوذ خود را بین توده‌ها از دست میدهند هراسناك شدند. زوزه ای همگانی برضد تظاهرات برخاست و این بار دیگر کادتهای ضد انقلابی نیز با اس‌ارها و منشویکها یکی شده بودند. تحت رهبری آنها و در نتیجهٔ سیاست سازشکاری آنها با سرمایه‌داران، چرخش توده های خرده بورژوازی برای اتحاد با بورژوازی ضد انقلابی کاملا مشخص گردید و با وضوح حیرت آوری مشهود شد. اینجاست اهمیت تاریخی بحران ۹ ژوئن و مفهوم طبقاتی آن.

بلشویکها تصمیم بر پا داشتن تظاهرات را فسخ کردند، زیرا بهیجوجه نمیخواستند در چنین لحظه ای کارگران را علیه نیروهای متحد کادتها، اس‌ارها و منشویکها به نبردی مأیوسانه بکشانند. ولی اس‌ارها و منشویکها، به قصد اینکه واو اندکی هم شده بقایای اعتماد توده‌ها را حفظ کنند مجبور شدند روز ۱۸ ژوئن را روز تظاهرات عمومی اعلام دارند. بورژوازی از فرط خشم سر از پای نمیشناخت زیرا بحق شاهد نوسان دموکراسی خرده بورژوازی بجانب پرولتاریا بود و بدینمناسبت تصمیم گرفت با تعرض در جبهه، عمل دموکراسی را فلج سازد.

در حقیقت هم حادثه روز ۱۸ ژوئن موجب شد که شعارهای پرولتاریای انقلابی یعنی شعارهای بلشویسم در بین توده‌های پتروگراد به پیروزی شگرف و درخشانی نائل آید. روز ۱۹ ژوئن بورژوازی و کرنسکی بوناپارتیست* تعرض در جبهه را که در همان روز ۱۸ ژوئن آغاز شده بود رسماً اعلام داشت.

این تعرض در حقیقت امر تجدید جنگ یغماگرانه ای بود که علی رغم اراده اکثریت زحمتکشان بنفع سرمایه‌داران انجام میگرفت. بدینجهت تعرض مزبور ناگزیر از یکطرف با تقویت فراوان شوینیسم و انتقال قدرت نظامی (و بنابر این ایضاً قدرت دولتی) بدست دار و دسته ارتشی بوناپارتیستها و از طرف دیگر با انتقال بمرحلهٔ اعمال فشار بر توده‌ها و تعقیب انترناسیونالیستها و منع آزادی تبلیغات و توقیف و تیرباران مخالفین جنگ توام بود.

اگر ششم ماه مه، اس‌ارها و منشویکها را با ریسمانی به ارابه پیروزی بورژوازی بست، نوزدهم ژوئن آنها را بمثابهٔ چاکران سرمایه‌داران با زنجیری باین ارابه مقید ساخت.

۸

خشم توده‌ها که در نتیجهٔ تجدید جنگ یغماگرانه بوجود آمده بود طبیعتاً با سرعت و شدتی بیش از پیش فزونی یافت. ۳ تا ٤ ژوئیه آتشفشان خشم توده‌ها منفجر گردید. بلشویکها میکوشیدند جلوی این انفجار را بگیرند و بدیهی است مجبور بودند تمام مساعی خود را بکار بزنند تا این انفجار را به بهترین طرزی متشکل سازند.

اس‌ارها و منشویکها همچون غلامان بورژوازی و آنهم غلامانی که پایشان در کند و زنجیر مولایانست با همه چیز موافقت میکردند. هم با وارد نمودن سپاهیان ارتجاعی به پطروگراد، هم با بر قراری مجدد مجازات اعدام، هم با خلع سلاح کارگران و سپاهیان انقلابی و هم با بازداشت و تعقیب و نیز توقیف بدون محاکمهٔ روزنامه‌ها. قدرت حاکمه‌ای که بورژوازی در داخل دولت نمیتوانست بطورتام و تمام آنرا بکف آورد و شوراها هم نمیخواستند آنرا در دست گیرند بدست دار و دسته ارتشی‌ها یعنی بناپارتیستها افتاد که البته مورد پشتیبانی کامل کادتها و باندهای سیاه و ملاکین و سرمایه‌داران بودند.

پله به پله سقوط انجام میگرفت. اس‌ارها و منشویکها که یك بار بسراشیب سازشکاری با بورژوازی پای گذاشته بودند لاجرم آنقدر در این سراشیب در غلطیدند تا بقعر آن سقوط نمودند. ۲۸ فوریه در شورای پطروگراد وعده دادند بطور مشروط از حکومت بورژوازی پشتیبانی نمایند؛ ششم مه با ابراز موافقتی که نسبت به آغاز تعرض نمودند، این حکومت را از ورشکست نجات دادند و بدینطریق به خادم و مدافع آن تبدیل شدند. ۹ ژوئن به بورژوازی ضد انقلابی پیوستند و در کارزار کین جوئی سبعانه و فروغ بستن وبهتان گفتن به پرولتاریای انقلابی شرکت جستند؛ ۱۹ ژوئن اقدام به تجدید جنگ یغماگرانه را تصویب نمودند. سوم ژوئیه با فراخواندن سپاهیان ارتجاعی موافقت کردند؛ و این آغاز احالهٔ قطعی قدرت حاکمه به بوناپارتیست‌ها بود. پله به پله سقوط انجام میگرفت.

این سر انجام ننگین احزاب اس‌ارها و منشویك‌ها تصادفی نبوده بلکه نتیجه وضع اقتصادی صاحبکاران کوچك یعنی خرده بورژوازی است که تجربه اروپا بارها آنرا به ثبوت رسانده است.

۹

مسلماً هر کس دیده است چگونه صاحبکاران خرده پا تقلا دارند و جوش و جلا میزنند تا «برای خود آدمی بشوئند» به کارفرمای واقعی بدل گردند و بمقام یك ارباب «بروپا قرص» یعنی بمقام بورژوازی

---

* بوناپارتیسم (بنام بناپارتها دو امپراطور فرانسه) بحکومتی اطلاق میشود که میکوشد خود را مستقل از هر حزبی وانمود سازد. در حالیکه از مبارزه بینهایت شدید بین احزاب سرمایه‌داران و کارگران استفاده مینماید یك چنین حکومتی که عملا بسرمایه‌داران خدمت میکند بیش از همه کارگران را با وعده و وعیده و صدقه های ناچیز فریب میدهد.

ارتقاء یابند. تازمانیکه سرمایه‌داری حکمفرماست صاحبکار خرده پا چارهٔ دیگری ندارد جز اینکه یا خود را بمقام سرمایه‌داران برساند (چیزیکه در بهترین حالات از هر صد نفر صاحبکار کوچك برای یك نفر میسر است) یا اینکه بمرحلهٔ صاحبکاران ورشکسته یعنی نیمه پرولتارها سقوط نماید و سپس به پرولتار مبدل گردد. در سیاست نیز عین این قضیه صادق است: دموکراسی خرده بورژوازی و بخصوص سران آن به بورژوازی گرایش دارند. سران دموکراسی خرده بورژوازی توده‌های خود را با وعده و وعید و اطمینان به امکان سازش با سرمایه‌داران بزرگ تسکین میدهند و در بهترین حالات از سرمایه‌داران برای قشر فوقانی کم عده توده‌های زحمتکش گذشتهای ناچیز بسیار کوتاه مدتی میگیرند. ولی این دموکراسی خرده بورژوازی در کلیه مسائل قطعی و مهم همیشه دنبالهٔ بورژوازی بوده و بشکل زائده ناتوان آن و آلت مطیعی در دست سلاطین سرمایه مالی عرض وجود نموده است. تجربه انگلستان و فرانسه بارها این حقیقت را تایید کرده است.

تجربه انقلاب روس از فوریه تا ژوئیه سال ۱۹۱۷ هنگامیکه حوادث بویژه تحت تاثیر جنگ امپریالیستی و بحران کاملا عمیق ناشی از آن با سرعت خارق العاده‌ای بسط می یافت، اصل قدیمی مارکسیستی را در بارهٔ نا استواری خرده بورژوازی با روشنی و وضوح شگرفی تایید نمود.

درس انقلاب روس: توده‌های زحمتکش برای نجات از منگنه آهنین جنگ و گرسنگی و اسارت ملاکین و سرمایه‌داران راه دیگری ندارند جز اینکه پیوند خود را با احزاب اس‌ار و منشویك بکلی بگسلند و از نقش خائنانهٔ آنها آگاهی کامل یابند. از هرگونه سازشکاری با بورژوازی استنکاف ورزند و بطور قطعی به کارگران انقلابی بگروند. فقط کارگران انقلابی، در صورت بر خورداری از پشتیبانی دهقانان تهیدست قادرند مقاومت سرمایه‌داران را در هم شکنند و مردم را به تحصیل بلاعوض زمین، به آزادی کامل، به پیروزی بر گرسنگی، به پیروزی بر جنگ و بصلح عادلانه و پایدار برسانند.

پسگفتار

این مقاله بطوریکه از متن آن معلوم است در پایان ژوئیه نوشته شده است.

جریان انقلاب طی ماه اوت مطالب مندرجه در این مقاله را کاملا تایید نمود. سپس در پایان ماه اوت شورش کورنیلف(۲۳۲) چرخش جدیدی در انقلاب ایجاد نمود و آشکارا بتمام مردم نشان داد که کادتها باتفاق ژنرالهای ضد انقلابی میکوشند شوراها را بر هم زنند و رژیم سلطنت را از نو مستقر سازند. اینکه تا چه اندازه چرخش جدید انقلاب نیرومند است و آیا خواهد توانست بسیاست هلاکت بار سازشکاری با بورژوازی خاتمه دهد یا نه، موضوعی است که آیندهٔ نزدیك نشان خواهد داد...

ن. لنین

۶ سپتامبر سال ۱۹۱۷

خطر فلاکت و راه مبارزه با آن

قحطی فرا میرسد

روسیه را فلاکتی مسلم تهدید میکند. وضع حمل و نقل راه آهن دچار پریشانی فوق العاده شده و این پریشانی دمبدم شدت می یابد. حرکت در راههای آهن متوقف خواهد شد. حمل و نقل مواد خام و ذغال برای کارخانه‌ها و همچنین حمل و نقل غله موقوف خواهد شد. سرمایه‌داران تعمداً و دائما در امر تولید کارشکنی مینمایند (خراب میکنند، از کار میاندازند. لطمه میزنند و از حرکت باز میدارند) و امیدوارند که این فلاکت بیسابقه موجبات شکست جمهوری و دموکراتیسم و شوراها و بطور کلی اتحادیه‌های پرولتاری و دهقانی را فراهم نموده رجعت رژیم سلطنت و استقرار مجدد قدرت مطلق بورژوازی و ملاکین را تسهیل کند.

ما در معرض تهدید مسلم قحطی و فلاکتی هستیم که از لحاظ دامنه خود بیسابقه است. در این باره تاکنون بکرات و مرات در تمام روزنامه‌ها بحث شده است. تعداد بیشماری قطعنامه چه از طرف احزاب و چه از طرف شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان صادر شده و در آنها تصدیق گردیده است که فلاکت، حتمی و کاملا نزدیك است و باید بر ضد آن ببارزهٔ قطعی پرداخت. مردم باید برای جلوگیری از نابودی «مساعی قهرمانانه» ابراز دارند و غیره و غیره.

همگی اینرا میگویند. همگی اینرا تصدیق دارند. همگی در این باره تصمیم گرفته اند.

ولی هیچ اقدامی نمیشود.

شش ماه از انقلاب میگذرد. فلاکت بیش از پیش نزدیك شده است. بیکاری جنبهٔ همگانی بخود گرفته است. همینقدر فکر کنید: کشور دچار بی کالائی است و از کمبود خوار بار و کافی نبودن نیروی کار دستخوش نابودیست و حال آنکه غله و مواد خام بحد کافی وجود دارد و آنوقت در چنین کشوری و در چنین لحظه بحرانی بیکاری تا این حد دامنه گرفته است! چه برهانی از این بالاتر که طی ۶ ماه انقلاب (که بعضی‌ها آنرا کبیر مینامند ولی عجالتا شاید صحیح تر بود آنرا پوسیده مینامیدند) باوجود جمهوری دموکراتیك و باوجود این همه اتحادیه و ارگان و مؤسساتیکه با غرور تمام عنوان «دموکراتیك انقلابی» بخود میدهند، حتی یك اقدام جدی هم برضد فلاکت و قحطی بعمل نیامده است؟ ما با سرعتی روز افزون بورشکستگی نزدیك میشویم، زیرا جنگ متنفر نمیشود و پریشانی موجوده در کلیه شئون زندگی مردم که جنگ موجب آنست دمبدم شدت می یابد.

و حال آنکه اندك توجه و تعمق در اوضاع کافیست تا یقین حاصل شود که وسائل مبارزه علیه فلاکت و قحطی موجود و اقدامات مبارزه کاملاً روشن و ساده و کاملاً عملی و نیروی مرحم هم برای انجام آن کاملاً کافیست و اگر این اقدامات عملی نمیشود علتش فقط و فقط اینستکه به سودهای گزاف مشتی ملاك و سرمایه‌دار لطمه میزند.

در واقع میتوان تضمین کرد که شما حتی یك نطق و یك مقاله در هیچ روزنامه ای، اعم از داشتن هر روشی و نیز یك قطعنامه از طرف هیچ جلسه و یا مؤسسه ای پیدا نمیکنید که در آن اقدام اساسی و عمده مبارزه یعنی جلوگیری از فلاکت و قحطی بطور کاملا روشن و صریح مورد تصدیق قرار نگرفته باشد. این اقدام عبارت است از: کنترل، نظارت، حساب و تنظیم امور از طرف دولت، توزیع صحیح نیروی کارگری در تولید و توزیع صحیح خواربار، ذخیره نیروهای مردم، جلوگیری از هرگونه اتلاف بیهوده نیروها و صرفه جوئی در بکار بردن آنها. کنترل، نظارت و حساب نخستین کلام مبارزه علیه فلاکت و قحطی است. این یك مسئله مسلم و مورد تصدیق عموم است و در عین حال این همان اقدامیست که انجام نمیدهند زیرا می ترسند به قدرت مطلق ملاکین و سرمایه‌داران، به سودهای بیحساب و بیسابقه و افتضاح آور آنان که از راه گرانفروشی و تحویل سیورسات جنگی (امروز تقریباً همه بطور مستقیم یا غیر مستقیم برای جنگ «کار میکنند») بدست می آید و همه از آن آگاهند و همه ناظر آنند و همه در اطراف آن آه و فغان را انداخته اند ــ تجاوزی بشود.

هیچ اقدامی برای یك کنترل، حساب و نظارت کم و بیش جدی از طرف دولت، بعمل نمی آید:

خمود مطلق دولت

همه جا علیه هر گونه کنترل و نظارت و حساب و علیه هرگونه کوششی که هدف آن سر و صورت دادن باین امر از طرف دولت باشد، بطور سیستماتیك و لاینقطع کار شکنی میشود. باید بینهایت ساده لوح بود تا نفهمید ــ یا فوق العاده سالوس بود تا خود را بنفهمی زد ــ که منشاء این کارشکنی از کجاست و این عمل با چه وسائلی انجام میگیرد. زیرا این کارشکنی بانکداران و سرمایه‌داران و این عقیم گذاردن هر گونه کنترل و نظارت و حساب از جانب آنها، با شکل‌های دولتی یك جمهوری دموکراتیك و وجود مؤسسات «انقلابی ــ دموکراتیك» دمساز میگردد. حضرات سرمایه‌داران حقیقتی را که همهٔ طرفداران سوسیالیسم علمی در گفتار آنرا قبول دارند ولی منشویکها و اس‌ارها پس از آنکه دوستانشان کرسیهای وزارت و معاونت وزارت و غیره را اشغال کردند کوشیدند بلافاصله فراموش نمایند، بخوبی فرا گرفته اند. و این حقیقت همانا عبارت از اینست که تعویض شکل های سلطنتی کشورداری با شکلهای جمهوری دموکراتیك، ماهیت اقتصادی استثمار سرمایه‌داری را ذره ای تغییر نمیدهد ولذا عکس مطلب صدق میکند یعنی: باید فقط شکل مبارزه در راه مصونیت و قلس سودهای سرمایه‌داری را عوض کرد تا در رژیم جمهوری دموکراتیك نیز با همان احراز موفقیتی از آن دفاع شود که در رژیم سلطنت استبدادی دفاع میشد.

کارشکنی کنونی یا تازه ترین شیوهٔ کارشکنی که در جمهوری دموکراتیك علیه هرگونه کنترل و نظارت و حساب بعمل می آید عبارت از اینستکه سرمایه‌داران (و نیز بدیهی است تمام منشویك‌ها و اس‌ارها) «اصل» کنترل و لزوم آنرا در گفتار «با حرارت تمام» قبول دارند اما فقط اصرارشان اینستکه این کنترل «بتدریج» و با نقشه و بطرزی انجام گیرد که «دولت به آن سر و صورت بخشیده باشد». ولی در حقیقت امر این الفاظ ظاهر فریب وسیله ایست برای استتار عمل عظیم گذاردن امر کنترل، تبدیل کنترل به یك چیز پوچ و موهوم، بازیچه قرار دادن آن، کش دادن هر گونه اقدام عملاً جدی و ایجاد مؤسسات کنترل فوق العاده بغرنج، عریض و طویل، بوروکراتیك و بیجانی که سرا پا تابع سرمایه‌دارانند و کوچکترین کاری انجام نمیدهند و نمیتوانند انجام دهند.

برای اینکه بی مدرك سخنی نگفته باشیم به گواهانی از میان منشویکها و اس‌ارها استناد میجوئیم یعنی به همان کسانیکه در نخستین شش ماههٔ انقلاب در شوراها اکثریت داشتند و در «حکومت ائتلافی» هم شرکت کردند و بدین سبب از لحاظ سیاسی در برابر کارگران و دهقانان روس بعلت اغماض نسبت بسرمایه‌داران و چشم پوشی از خرابکاری‌هائی که سرمایه‌داران در مورد هرگونه کنترل نموده‌اند مسئولیت دارند.

در تاریخ ۷ سپتامبر سال ۱۹۱۷ در شمارهٔ ۱۶۴ روزنامه «ایزوستیا» ارگان کمیتهٔ اجرائیه مرکزی کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان روسیه که ارگان رسمی عالیترین مقام از میان مقامات باصطلاح «تام الاختیار» (شوخی نکنید!) دموکراسی «انقلابی» است از طرف مؤسسه مخصوصی که بتوسط همان منشویکها و اس‌ارها برای بازرسی تشکیل شده و در دست خود آنهاست تصویبنامه ای انتشار یافته است. این مؤسسه مخصوص ــ «شعبه اقتصادی» کمیتهٔ اجرائیه مرکزیست. در تصویبنامه این مؤسسه رسماً و بعنوان یك فاکت به «خمود مطلق ارگانهای مرکزی که بمنظور تنظیم امور اقتصادی در جنب دولت ایجاد شده» اعتراف گشته است.

آیا واقعاً برای اثبات ورشکستگی سیاست منشویك‌ها و اس‌ارها میتوان مدرکی گویا تر از این مطالب که بدست خود منشویکها و اس‌ارها امضاء شده تصور نمود؟

هنوز در دوران تزاریسم بود که لزوم تنظیم امور اقتصادی مورد تصدیق قرار گرفت و مؤسسات چندی هم برای این مقصود تشکیل شد. ولی در زمان تزاریسم هرج و مرج روز بروز بیشتر میشد و دامنه وحشتناکی بخود میگرفت. این موضوع فوراً مورد قبول واقع شد که وظیفهٔ حکومت انقلابی جمهوری عبارتست از اجرای اقدامات جدی و قطعی برای از بین بردن خرابی. وقتی که حکومت «ائتلافی» با شرکت منشویك‌ها و اس‌ارها تشکیل میشد در اعلامیه بر طنطنه خود مورخه ۶ مه خطاب بتمام مردم وعده داد و متعهد گردید بازرسی و تنظیم امور اقتصادی را از طرف دولت بر قرار کند. هم تسرتلی و هم چرنف و ایضاً همهٔ سران منشویك و اس‌ار خدارا شاهد می آوردند و قسم میخوردند که نه فقط مسئولیت دولت را بعهده دارند بلکه «ارگانهای تام الاختیار دموکراسی انقلابی» که در دست آنهاست عملاً اعمال دولت را تحت مراقبت و بازرسی خود دارند.

چهار ماه و آنهم چهار ماه طولانی از ششم ماه مه میگذرد و در این مدت روسیه صدها هزار سرباز را قربانی یك «تعرض» امپریالیستی بیمعنی نموده و خرابی و فلاکت با گامهای فرسنگی نزدیك شده است، در حالیکه فصل تابستان به بهترین وجهی امکان میداد که در قسمت حمل و نقل دریائی، چه در قسمت کشاورزی، چه در قسمت اکتشاف معادن و چه در سایر قسمتها کارهای بسیاری انجام گیرد. و آنوقت پس از چهار ماه منشویکها و اس‌ارها مجبور شده‌اند رسماً به «خمود مطلق» مؤسسات بازرسی که جنب دولت تشکیل شده است اعتراف نمایند.

و این منشویکها و اس‌ارها اکنون با قیافهٔ جدی رجال دولتی به یاوه سرائی پرداخته میگویند (ما این سطور را درست در آستانهٔ تشکیل شورای دموکراتیك (۳۹) که برای ۱۲ سپتامبر معین شده است، مینویسیم) اگر بجای ائتلاف با کادتها با نمایندگان بازرگانان و صاحبان صنایع از قبیل کیت کیتیچ‌ها (۴۰)، ریابوشینسکی‌ها، بولیکوف‌ها، ترشتکوها و شرکاء ائتلاف کنیم میتوانیم باصلاح اوضاع کمك نمائیم!

سئوال میشود علت این نابینائی شگفت انگیز منشویك‌ها و اس‌ارها چیست؟ آیا باید آنها را در امور دولتی تازه کارانی بدانیم که بعلت منتهای نابخردی و ساده لوحی نمیدانند چه میکنند و در عین پاك نیتی گمراهند؟ یا شاید کثرت کرسی‌های اشغالی وزارت، معاونت، استانداری، مقام کمیسری و نظائر آن، یکی از خواص پیدایش این نابینائی «سیاسی» ویژه است؟

معروفیت عامه و سهولت اقدامات مربوط به کنترل

ممکنست این سئوال پیش آید که آیا شیوه‌ها و اقدامات کنترل یك قضیهٔ فوق العاده بغرنج و دشوار و آزمایش نشده و حتی مجهول نیست؟ آیا علت تعویق این نیست که رجال دولتی از حزب کادت و از طبقهٔ بازرگانان و صاحبان صنایع و نیز احزاب اس‌ار و منشویك اکنون ۶ ماه است برای جستجو و بررسی و کشف شیوه‌ها و نوع اقدامات مربوط به کنترل عرق میریزند ولی چون مسئله بی نهایت دشواراست هنوز به حل آن موفق نشده‌اند؟

افسوس! باهمین استدلال است که میکوشند دهاتی جاهل بیسواد و زجرکش و نیز عامیانی را که به هر حرفی باور کرده و در هیچ نکته ای تعمق نمیورزند بفریبند و قضیه را بدین نحوجلوگر سازند. ولی در حقیقت امر حتی تزاریسم، حتی این «رژیم کهنه» نیز باتشکیل کمیته‌های صنایع جنگی نشان داد که از اقدام اساسی و شیوهٔ اصلی کنترل و راه آن آگاه بوده است: متحد کردن اهالی بر حسب نوع حرفه و هدف فعالیت و رشتهٔ کار و غیره. ولی تزاریسم از متحد کردن اهالی می ترسید و باینجهت بانواع وسائل در مورد این شیوه و این طریقه کنترل که معروفیت عامه داشته و بسی سهل و کاملاً اجرا شدنی بود محدودیت قائل میشد و عمداً از عملی شدن آن جلوگیری میکرد.

تمام کشورهای محارب که متحمل مصائب و بدبختی‌های بیحد

جنگ گردیده و کمابیش به ویرانی و قحطی دچارند مدتهاست برای اجرای کنترل یکسلسله اقداماتی پیش بینی و معین نموده، بموقع اجرا و آزمایش گذارده‌اند که تقریباً همیشه منجر به متحد ساختن اهالی و تشکیل یا ترغیب به تشکیل اتحادیه‌های مختلف با شرکت نمایندگان دولت و نظارت از جانب آن و قس علیهذا می شود. تمامی این قبیل اقدامات کنترل دارای معروفیت عامه است، در بارهٔ آنها بسیار صحبت شده و بسیار نوشته شده است، قوانینی که از طرف دول پیشرو محارب در بارهٔ کنترل وضع گردیده همه بروسی ترجمه شده یا به تفصیل در مطبوعات روسیه تشریح گردیده است.

اگر دولت ما حقیقتا میخواست بازرسی را عملا و جدا مجرا دارد و اگر مؤسسات آن با چاکری در آستان سرمایه‌داران خود را به «خمود مطلق» محکوم نمیکردند آنوقت برای دولت کاری باقی نمی ماند جزاینکه از تجربیات فوق العاده گرانبهای حاصله از اقدامات مربوط به کنترل که اکنون معروفیت داشته و بکار بسته شده بحد وفور استفاده نماید. یگانه مانعی که در سر راه انجام این امر وجود داشت و دارد و کاذبها، اس‌ارها و منشویکها آنرا از انظار مردم پنهان میسازند اینست که اجرای این کنترل ممکن است موجب کشف میزان سودهای سرسام آور سرمایه‌داران گردد و به آن شدیدا لطمه بزند.

برای روشن ساختن بیشتر این مسئلهٔ بسیار مهم (که در حقیقت امر با موضوع برنامه هر دولت واقعاً انقلابی که بخواهد روسیه را از شر جنگ و قحطی نجات دهد هم سنگ است) مهمترین اقدامات مربوط به کنترل را ذیلاً ذکر مینمائیم و یک یک مورد بررسی قرار میدهیم.

ما خواهیم دید برای حکومتی که نام انقلابی ـ دموکراتیک را بر سبیل سخره روی خود نگذارده باشد کافی بود در همان هفتهٔ اول تشکیل خود فرمانی در بارهٔ اجرای مهمترین اقدامات کنترل صادر کند (مقرر دارد، حکم دهد) و برای سرمایه‌دارانی که میخواستند از راه فریب از بازرسی شانه خالی نمایند مجازات جدی و بدون شوخی معین نماید و از خود اهالی دعوت کند سرمایه‌داران را تحت نظارت قرار دهند و مراقب باشند که تصمیمات مربوط به کنترل را بدرستی اجرا کنند ـ تا از مدتها پیش موضوع کنترل در روسیه عملی شده باشد.

اینک مهمترین اقدامات:

۱) متحد ساختن کلیه بانکها در یک بانک واحد و بر قراری کنترل دولتی بر معاملات آن یا ملی کردن بانکها.

۲) ملی کردن سندیکاها یعنی بزرگترین اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران (سندیکاهای قند، نفت، ذغال، فلز و غیره).

۳) الغاء اسرار بازرگانی

۴) متشکل ساختن اجباری (یعنی متحد نمودن اجباری) صاحبان صنایع و بازرگانان و بطور کلی کارفرمایان در کارتلها.

۵) وارد کردن اجباری اهالی در شرکتهای مصرف یا ترغیب به تشکیل این شرکتها و بر قراری کنترل بر آن‌ها.

حال به بینیم اگر هر یک از این اقدامات بشیوهٔ انقلابی دموکراتیک اجراء میشد دارای چه اهمیتی بود.

ملی کردن بانکها

بطوریکه میدانیم بانکها مراکز حیات اقتصادی معاصر ومهمترین مراکز عصبی تمام سیستم سرمایه‌داری اقتصاد ملی را تشکیل میدهند سخن گفتن از «تنظیم امور اقتصادی» و در عین حال نادیده انگاشتن موضوع ملی کردن بانکها معنایش یا آشکار ساختن جهل مطلق است و یا فریب «عوام الناس» بوسیلهٔ عبارات پر آب و تاب و وعده های پرطمطراق با تصمیم قبلی بعدم اجرای آن.

کنترل و تنظیم امور تحویل غله و یا بطور کلی تهیه و توزیع خواربار، بدون کنترل و تنظیم معاملات بانکی کاریست بیمعنی. این بدان ماند که ما برای بدست آوردن چند «پشیز» تضادفی، از میلیونها روبل چشم بپوشیم. بانکهای امروزی بطرزی جنان محکم و ناگسستنی با بازرگانی (غله و هر نوع کالای دیگر) و صنایع توام شده اند که بدون «دست اندازی» به بانکها مطلقاً هیچ عمل جدی و «انقلابی دموکراتیک» نمیتوان انجام داد.

ولی شاید این «دست اندازی» دولت به بانکها عمل بسیار دشوار و بغرنجی باشد؟ معمولاً میکوشند کوته بینان را با یک چنین منظره ای مرعوب سازند. البته سرمایه‌داران و مدافعین آنها میکوشند، زیرا نفع خود را در این می بینند.

ولی در حقیقت امر ملی کردن بانکها که بهیچوجه یک پشیز هیچ «صاحب مالی» را از وی نمیستاند کوچکترین اشکال فنی یا فرهنگی ندارد و علت تعویقش منحصراً سود ورزی رذیلانه مشت ناچیزی از ثروتمندان است. اگر می بینیم که ملی کردن بانکها را اینقدر با ضبط اموال شخصی مخلوط میمایند، گناه این خلط مبحث و اشاعه آن بگردن جرائد بورژوازیست که، نفع خود را در فریب مردم می بینند.

مالکیت بر سرمایه‌ها که در بانکها متمرکزند و ابزار کار بانکها می باشند بوسیلهٔ اوراق چاپی یا خطی یعنی سهام، برگهای وام، بروات و قبوض و غیره تصدیق میشود. هیچیک از این اوراق با ملی کردن بانکها یعنی با متحد ساختن تمام بانکها در یک بانک دولتی واحد از بین نمیرود و تغییری نمیکند. کسیکه در دفترچهٔ پس انداز خود ۱۵ روبل پول دارد پس از ملی شدن بانکها نیز همان ۱۵ روبل را خواهد داشت و کسی هم که ۱۵ میلیون داشت پس از ملی شدن بانکها همان ۱۵ میلیون را بصورت سهام، برگهای وام، بروات و تمرقهٔ کالا و نظائر آن خواهد داشت.

پس اهمیت ملی کردن بانکها در چیست؟

در اینستکه کنترل واقعی بانکهای جداگانه و معاملات آنها (حتی در صورت لغو اسرار بازرگانی و غیره) بهیچوجه ممکن نیست زیرا نمیتوان شیوه های فوق العاده بغرنج و پیچ در پیچ و محیلانه ایرا که در موقع تنظیم ترازنامه‌ها و تاسیس بنگاهها و شعب مجعول و نیز در مورد دخالت دادن نام افراد دست نشانده و غیره و غیره بکار میبرند تحت مراقبت قرارداد. فقط تجمع تمام بانکها در یک بانک واحد که بخودی خود حاکی از کوچکترین تغییری در

مناسبات مالکیت نیست و، باز هم تکرار میکنیم، حتی یك پشیز هیچ صاحب مالی را از وی نمی ستاند. امکان کنترل واقعی را میدهد و البته این در صورتیستکه اقدامات دیگری که فوقاً بدانها اشاره رفت تماماً عملی شود. فقط در صورت ملی کردن بانکها میتوان بدین مقصود نائل آمد که دولت بداند میلیونها و میلیاردها بکجا و چگونه، از کجا و چه وقت جا بجا میشود، و فقط کنترل بانکها یعنی مرکز و محور اصلی و ماشین اساسی معاملات سرمایه‌داری است که بما اجازه خواهد داد نه در گفتار بلکه در کردار بامر کنترل کلیه شئون اقتصادی، تولید و توزیع مهمترین محصولات سر و صورت مرتبی دهیم و مسئله «تنظیم امور اقتصادی» را، که در غیر اینصورت ناگزیر جز عبارت پردازی وزارت مآبانه برای اغفال عوام چیز دیگری نخواهد بود، رو براه نمائیم. فقط کنترل معاملات بانکی است که بشرط متمرکز بودن آن در یك بانك دولتی واحد و انجام اقدامات سهل الاجرای بعدی امکان میدهد مالیات بر در آمد بطور واقعی و بدون آنکه کسی بتواند دارائی و میزان در آمد خود را پنهان دارد وصول گردد، زیرا در حال حاضر موضوع مالیات بردر آمد پنداری است که بمیزان بسیار مهمی جنبهٔ واهی دارد.

تنها صدور یك فرمان در بارهٔ ملی کردن بانکها کافی بود تا خود مدیران و کارمندان آنرا عملی سازند. در اینمورد هیچ دستگاه مخصوص و هیچ اقدامات تدارکی خاصی از طرف دولت لازم نیست و این اقدام همانا با یك فرمان و «به یك ضربه» عملی است. زیرا از آنجا که سرمایه‌داری در جریان تکامل خود به برات و سهام و برگهای وام و غیره رسیده آنرا امکان اقتصادی چنین اقدامی هم بتوسط خود سرمایه‌داری فراهم شده است. تنها کاری که در اینمورد باقی میماند تمرکز محاسبات است و اگر دولت انقلابی دموکراتیك مقرر میداشت: بیلرنگ و طبق دستور تلگرافی در هر شهری جلساتی و در هر استان و سراسر کشور کنگره‌هائی از مدیران و کارمندان بانکها برای متحد ساختن کلیه بانکها در یك بانك دولتی واحد تشکیل گردد، آنگاه این رفرم طی چند هفته بانجام میرسید. البته مدیران و کارمندان عالیرتبه مقاومت میکردند و میکوشیدند دولت را بفریبند و انجام آن کار را بتعویق اندازند و غیره و غیره، زیرا در چنین صورتی این آقایان پستهای پرعایدی خود را از دست میدادند و دیگر امکان نداشتند به معاملات شیادانه بسیار پر سود بپردازند: اصل قضیه اینست. ولی برای متحد ساختن بانکها کوچکترین اشکال فنی وجود ندارد و اگر قدرت دولتی فقط در گفتار انقلابی نبود (یعنی اگر از گسستن پیوند خود با کهنه پرستی و رکود باکی نداشت) و اگر فقط در گفتار دموکراتیك نبود (یعنی بنفع اکثریت مردم عمل میکرد نه بنفع مشتی ثروتمند) آنگاه کافی بود فرمانی صادر نماید و طی آن مقرر دارد که مدیران بانکها و اعضاء هیئت مدیره و سهامداران بزرگ در قبال کوچکترین مسامحه در امور و کمترین تلاش برای کتمان اسناد و صورت حساب کیفردیده اموالشان ضبط و خود بزندان محکوم خواهند شد: کافی بود مثلاً کارمند ان تهیدست را مجزا از دیگران متحد ساخت و بازاء کشف تقلب و مسامحه ثروتمندان به آنها پاداش داد تا امر ملی کردن بانکها هموار و روان و سریع و شتابان به پیش رود.

فوائدیکه از ملی کردن بانکها عاید تمام مردم میشود بسیار است و ضمناً باید دانست که نفع این عمل آنقدرها عاید کارگران نمیشود (زیرا کارگران بندرت با بانك سر و کار پیدا می کنند) بلکه عایدٌ تودهٔ دهقانان و کارخانه‌داران کوچك میشود. در نتیجه این عمل صرفه جوئی عظیمی در کار میشود و اگر فرضاً دولت در تعداد قبلی کارمندان بانك تغییری ندهد، این اقدام گام بسیار عظیمی خواهد بود که در جهت اونیورسالیزاسیون (عمومیت دادن) استفاده از بانکها، افزایش تعداد شعب آنها و سهولت دسترسی بمعاملات آنها و غیره و غیره برداشته میشود. در چنین صورتی همانا دسترسی صاحبکاران خرده پا و دهقانان باعتبارات بانکی فوق العاده زیاد شده و بر سهولت این امر بسی افزوده خواهد شد. و اما دولت در نتیجهٔ این اقدام برای نخستین بار امکان خواهد یافت تمام معاملات مهم پولی را بدون اینکه بتوان آنرا مکتوم داشت مورد مطالعه قرار دهد و سپس تحت کنترل خود گیرد و بعدها به تنظیم امور اقتصادی دست بزند و سر انجام از معاملات کلان دولتی میلیونها و میلیاردها عایدات در یافت دارد بدون اینکه مجبور باشد «بازاء خدمت» آقایان سرمایه‌داران «حق العمل های» سر سام آور به آنها بپردازد. باینجهت ــ و فقط باینجهت ــ است که همه سرمایه‌داران، همه پروفسورهای بورژوآزی، همهٔ بورژوازی و همه پلخانف ها و پوتریسف ها و شرکاء که در خدمت بورژوازی هستند کف برلب آورده برای نبرد علیه ملی کردن بانکها آماده‌اند و برضد این اقدام فوق العاده سهل و بسیار مبرم هزاران بهانه می تراشند و حال آنکه این اقدام حتی از نقطهٔ نظر «دفاع» کشور یعنی از نظر جنگی نیز فوق العاده مثبت است، زیرا بر «اقتدار جنگی» کشور بمیزان عظیمی خواهد افزود.

در این مورد شاید معترضانه بگویند که پس چرا کشورهای پیشرفته‌ای نظیر آلمان و ایالات متحده امریکا بدون اینکه در فکر ملی کردن بانکها باشند «تنظیم امور اقتصادی» را بنحو درخشانی عملی مینمایند؟

پاسخ ما اینستکه کشورهای مزبور با اینکه یکی پادشاهی و دیگری جمهوریست، معهذا هر دو نه فقط سرمایه‌داری بلکه علاوه بر آن امپریالیستی هستند و بدینجهت هر اصلاحی را که مورد نیازشان باشد بشیوه ارتجاعی ــ بوروکراتیك عملی مینمایند و حال آنکه سخن ما در اینجا بر سر شیوهٔ انقلابی ــ دموکراتیك است.

این «تفاوت کوچك» اهمیتی بس اساسی دارد. تعمق در بارهٔ آن اکثرا «رسم نیست». اصطلاح «دموکراسی انقلابی» در نزد ما (بخصوص در نزد اس‌ارها و منشویکها) تقریباً جنبه یك جمله مشروط بخود گرفته است، نظیر عبارت «شکر خدا» که کسانی هم که آنقدرها نادان نیستند که بخدا ایمان داشته باشند آنرا استعمال میکنند و یا نظیر عبارت «همکشور محترم» که گاهی حتی در مورد کارکنان روزنامهٔ «دن» یا «بدینستواه» نیز بکار می برند در صورتیکه تقریباً همه حس میزنند که روزنامه های مزبور بتوسط سرمایه‌داران و بخرج سرمایه‌داران برای دفاع از منافع آنان تأسیس شده و لذا همکاری باصطلاح سوسیالیست ها با این روزنامه ها بسیار کم جنبه

محترمانه» دارد.

اگر اصطلاح «دموکراسی انقلابی» را بمثابهٔ یك جمله قالبی تظاهر آمیز و یك عنوان مشروط در نظر نگیریم و در مفهوم آن بیاندیشیم، آنگاه می بینیم دموکرات یعنی کسیکه عملاً منافع اکثریت مردم را در نظر دارد نه منافع اقلیت را و انقلابی یعنی کسیکه هر چیز زیانبخش و سپری شده ای را به قطعی ترین و بی امان‌ترین شیوه‌ها در هم میکشند.

تا آنجا که بر ما معلومست نه در امریکا و نه در آلمان نه دولت و نه طبقات حاکمه کوچکترین ادعائی برای عنوان «دموکراسی انقلابی» که اس‌ارها و منشویکهای ما مدعی آنند (و آنرا بی حیثیت میکنند) ندارند.

در آلمان کلا چهار بانك خصوصی کلان وجود دارد که دارای اهمیت کشوری است و در امریکا کلا دو بانك وجود دارد که برای سلاطین سرمایهٔ مالی که صاحب این بانکها هستند آسانتر و راحت‌تر و پر صرفه تر است که آنهارا بطور خصوصی و مخفیانه و بشیوهٔ ارتجاعی نه انقلابی، بشیوهٔ بوروکراتیك نه دموکراتیك به یکدیگر به پیوندند و از راه رشوه، کارمندان دولت را بخرند (چه در امریکا و چه در آلمان این یك قاعدهٔ عمومی است) و همانا برای کتمان اسرار معاملات و همانا برای تحصیل میلیونها و میلیونها «ما فوق سود» از راه معامله با خود دولت و همانا برای تامین موجبات عملیات شیادانه مالی، جنبهٔ خصوصی بانکها را حفظ کنند.

خواه در امریکا و خواه در آلمان «تنظیم امور اقتصادی» بشیوه ایست که برای کارگران (و تا اندازه ای هم برای دهقانان) عقوبت جنگ و برای بانکداران و سرمایه‌داران بهشت برین فراهم مینماید. برای انجام این عمل کارگران را تا حد گرسنگی در منگنه میگذارند و برای سرمایه‌داران (در خفا و بشیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیك) تحصیل سودهائی را مافوق آنچه که قبل از جنگ بدست می آوردند تأمین میکنند.

چنین راهی برای روسیهٔ جمهوری ــ امپریالیست نیز کاملا عملی است و عملی هم میشود نه فقط بدست میلیوکف‌ها و شینکارف‌ها، بلکه همچنین بدست کرنسکی با همراهی ترشنکو، نکراسوف، پروکوپوویچ و شرکاء که ایضا بشیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیك «مصونیت» بانکها و حق مقدس آنها را به کسب سودهای سر سام آور حمایت مینمایند. بهتر است حقیقت مطلب را بگوئیم: میخواهند در روسیهٔ جمهوری امور اقتصادی را به شیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیك تنظیم نمایند ولی وجود «شورا ها» که کورنیلف شمارهٔ یك موفق به پراکندن آنها نشد ولی کورنیلف شمارهٔ دو در عملی ساختن آن خواهد کوشید، انجام این امر را «اغلب» دچار اشکال مینماید.

اینست حقیقت مطلب، و برای روشن ساختن ذهن مردم این حقیقت ساده، ولی تلخ از دروغ شیرین در بارهٔ دموکراسی «کبیر» «انقلابی» «ما» سودمند تر است...

* * *

ملی کردن بانکها، ملی کردن همزمان مؤسسات بیمه یعنی متحد ساختن کلیه شرکتهای بیمه را در یك مؤسسهٔ واحد و تمرکز فعالیت آنها را و نیز کنترل این فعالیت را ازطرف دولت فوق العاده تسهیل خواهد نمود. کنگره های کارمندان شرکتهای بیمه در اینمورد نیز قادرند اقدام مزبور را بیدرنگ و بدون هیچ زحمتی عملی سازند، ولی این در صورتیستکه دولت انقلابی ــ دموکراتیك فرمانی در این باره صادر کند و به هیئت های مدیره و سهامداران بزرگ دستور دهد بدون کوچکترین تاخیری این متحد ساختن را عملی نمایند و هر یك را در اجرای این امر اکیداً مسئول قرار دهد. سرمایه‌داران صدها میلیون در مؤسسات بیمه سرمایه‌گذاری نموده اند و تمام کارها بتوسط کارمندان انجام میگیرد. اتحاد مؤسسات بیمه موجب تنزل نرخ بیمه و رفاه و سهولت فوق العاده همهٔ بیمه شوندگان میگردد و امکان میدهد با همان صرف قوا و وجوه پیشین تعداد بیمه شوندگان افزایش یابد. بجز رکود و کهنه پرستی و سود ورزی مشتی دارندگان مشاغل پرعایدی، مطلقاً هیچ عامل دیگری وجود ندارد که بتواند انجام این رفرم را مانع گردد، رفرمی که باز هم موجب افزایش «قدرت دفاعی» کشور میشود، بدینمعنی که نیروی کار مردم را ذخیره میکند و یکسلسله امکانات بسیار جدی فراهم میسازد که باوجود آن میتوان «تنظیم امور اقتصادی» را نه در گفتار بل در کردار عملی نمود.

ملی کردن سندیکاها

وجه تمایز سرمایه‌داری باسیستم های کهنهٔ ما قبل سرمایه‌داری اقتصاد ملی در اینستکه سرمایه‌داری بین رشته های گوناگون اقتصاد ملی رابطهٔ کاملاً نزدیك و وابستگی متقابل بر قرار ساخته است. ضمناً باید گفت بدون این امر برداشتن کوچکترین گامی بسوی سوسیالیسم عملاً غیر ممکن بود. ولی سرمایه‌داری معاصر که در آن بانکها بر تولید تسلط دارند این وابستگی متقابل رشته های گوناگون اقتصاد ملی را بحد اعلای خود رساند. بانکها با بزرگترین رشته‌های منابع و بازرگانی بنحوی ناگسستنی جوش خورده اند. از طرفی معنای این سخن آنست که بدون برداشتن گامهائی برای ایجاد انحصار دولتی سندیکا های بازرگانی و صنعتی (سندیکای قند، زغال، آهن، نفت و غیره) و بدون ملی کردن این سندیکاها نمیتوان بانکها را به تنهائی ملی کرد، و از طرف دیگر بدانمعناست که تنظیم امور اقتصادی، اگر جدی عملی شود، مستلزم آنستکه بانکها و سندیکا ها در آن واحد ملی شوند.

برای مثال سندیکای قند را در نظر میگیریم. این سندیکا در همان دوران تزاریسم بوجود آمد و آنگاه فابریك ها و کارخانه های از هر جهت مجهزی را در مقیاسی بس وسیع بر اساس سرمایه‌داری متحد ساخت و این اتحاد البته سرا پا آغشته بروح کاملاً ارتجاعی و بوروکراتیك بود و منافع مفتضحانه هنگفتی را برای سرمایه‌داران تامین میکرد ولی کارمندان و کارگران را در وضع بی حقی مطلق و خواری و ذلت و بردگی قرار میداد. دولت از همان زمان تولید را کنترل میکرد و امور آنرا تنظیم مینمود، منتها بسود ماگناتها

و ثروتمندان.

در اینمورد تنها کاری که باقی میماند اینستکه تنظیم بشیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیک به تنظیم انقلابی ــ دموکراتیک تبدیل شود و این عمل بطور ساده از طریق صدور فرامینی در بارهٔ فراخواندن کنگره کارمندان، مهندسین، مدیران و سهامداران و معمول داشتن سیستم محاسباتی یکنواخت و کنترل از طرف اتحادیه های کارگری و غیره انجام پذیرد. ساده‌ترین کارها همین است و همین ساده‌ترین کارهاست که انجام نشده!! در رژیم جمهوری دموکراتیک امور صنعت فقط عملاً بهمان شیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیک تنظیم میگردد و همه چیز چنانکه بود باقی میماند: هم تاراج دسترنج مردم، هم کهنه پرستی و رکود در کارها و هم ثروتمند شدن بوربنسکی ها و ترشنکوها. دعوت ما برای ابتکار مستقلانه از دموکراسی و نه از بوروکراسی، یعنی دعوت کارگران و کارمندان و نه سلاطین نفت ــ اقدامیست که میتوان و باید در ظرف چند روز و با یک ضربت انجام داد ــ ولی بشرط اینکه اس‌ارها و منشویکها اذهان مردم را با نقشه‌هائی مبنی بر ائتلاف با همین سلاطین نفت مشوب نسازند. همان ائتلاف با ثروتمندان که «خود مطلق» دولت در امر تنظیم امور اقتصادی ثمره و نتیجه کاملاً ناگزیر آنست*.

حال صنعت نفت را در نظر بگیرید. این صنعت در جریان تکامل بیشین سرمایه‌داری بمیزان عظیمی «اجتماعی» شده است. چغتی سلطان نفت ــ میلیونها و صدها میلیون را بگردش انداخته به کوین چینی مشغولند و از بنگاه‌هائی که هم اکنون عملاً خواه از لحاظ فنی و خواه از لحاظ اجتماعی به مقیاس سراسر کشور متشکل شده‌اند و هم اکنون بتوسط صدها و هزارها کارمند و مهندس و غیره اداره میشوند سودهای افسانه‌واری بچنگ می آورند. ملی کردن صنعت نفت امریست بفوریت امکان پذیر و برای دولت انقلابی دموکراتیک جنبه حتمی دارد، بخصوص اکنون که این دولت بزرگترین بحرانها را میگذراند و باید بهر قیمتی شده نیروی کار مردم را ذخیره نمود و بر میزان تولید سوخت افزود روشن است که کنترل بوروکراتیک در اینمورد هیچ نتیجه ای نخواهد بخشید و هیچ تغییری در اوضاع نخواهد داد، زیرا سلاطین نفت، از عهدهٔ ترشنکوها و کرنسکی ها و آوکسنتیف‌ها و اسکوبلف‌ها نیز بهمان سهولتی بر می آیند که از عهدهٔ وزراء تزاری بر آمدند یعنی در این مورد نیز به دفع الوقت و بهانه تراشی و وعده و وعید متوسل میشوند و سپس به تطمیع مستقیم و غیر مستقیم جراثد بورژوازی (این جراثد «افکار عمومی» نامیده میشوند و از همین جراثد است که کرنسکی‌ها و آوکسنتیف‌ها «حساب می برند») و رشوه دادن به مستخدمین دولتی (که کرنسکی ها و آوکسنتیف‌ها آنها را در دستگاه دولتی دست نخوردهٔ سابق در همان مقامات پیشین باقی گذارده اند) می پردازند.

برای انجام یک عمل جدی باید بوروکراسی را رها کرده به دموکراسی پیوست. و آنهم بشیوهٔ واقعاً انقلابی بدینمعنی که به سلاطین نفت و سهامداران اعلان جنگ داد و فرمانی صادر نمود که بموجب آن هرگاه در امر ملی کردن بنگاههای نفت تاخیر کردند، میزان در آمد یا دفاتر حساب خود را پنهان داشتند، در تولید کارشکنی نمودند و برای افزایش تولید اقدامی بعمل نیاوردند اموالشان ضبط و خود بزندان محکوم گردند. باید با بنکار کارگران و کارمندان متوسل شد، آنها را بیدرنگ به تشکیل مجلس مشاوره و کنگره دعوت کرد و در صورت بر قراری کنترل همه جانبه تولید و افزایش تولید، سهمی از سودهای حاصله را به آنها داد. اگر در آوریل سال ۱۹۱۷ بلافاصله باندام این اقدامات انقلابی ــ دموکراتیک پرداخته بودند، آنگاه روسیه که از لحاظ ذخیرهٔ سوخت مانع یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان است میتوانست در جریان تابستان با استفاده از حمل و نقل آبی کارهای بسیار زیادی در امر تامین مردم از لحاظ مقدار لازم سوخت انجام دهد.

نه دولت بورژوازی و نه دولت ائتلافی ــ اس‌ار ــ منشویک ــ کادت هیچیک کوچکترین کاری انجام ندادند و فقط به رقم بازی بوروکراتیک اکتفا ورزیدند. آنها جرئت نکردند حتی یک گام انقلابی ــ دموکراتیک بر دارند. همان سلاطین نفت، همان رکود در کارها، همان نفرت کارگران و کارمندان از استثمار کنندگان، همان از هم پاشیدگی ناشی از این اوضاع و همان تاراج دسترنج مردم ــ همه بهمان وضع دوران تزاریسم باقی مانده و فقط مارک کاغذهای مراسلاتی در دفاتر ادارات «جمهوری» تغییر یافته است!

در مورد صنعت زغال نیز که بهمان درجه از لحاظ فنی و فرهنگی برای ملی شدن «آماده است» و بهمان شیوه بیشرمانه از طرف غارتگران مردم یعنی سلاطین زغال اداره میشود، ما بکسلسله «فاکت های کاملاً مسلم در اختیار داریم که گواه بر کارشکنی مستقیم و تضییع آشکار و از کار انداختن تولید از طرف کارخانه‌داران است. حتی «رابوچایا گازتا»، روزنامهٔ وزارتی منشویکها این فاکتها را تصدیق کرده است. ولی نتیجه چه شد؟ بجز تشکیل محالس مشاورهٔ قدیمی ارتجاعی بوروکراتیک که در آن کارگران و راهزنان سندیکای زغال «بالمناصفه» یعنی بطور مساوی شرکت داشته‌اند کوچکترین اقدامی بعمل نیامده است!! حتی یک گام انقلابی ــ دموکراتیک هم بر داشته نشده و برای بر قراری یگانه کنترل عملی یعنی کنترل از پائین، از طریق اتحادیه کارمندان، از طریق کارگران و از راه بکار بردن شیوهٔ ترور در مورد صاحبان صنایع زغال سنگ که کشور را بهلاکت میکشانند و تولید را توقف میسازند، کوچکترین تلاشی بعمل نیامده است! غیر از اینهم نمیشود، ما که «همه» طرفدار «ائتلاف» هستیم، منتها اگر با کادتها نباشد، با محافل بازرگانی ــ صنعتی و این ائتلاف هم بمعنای آنستکه قدرت را در دست سرمایه‌داران باقی گذاریم و آنها را به کیفر نرسانیم و اجازه دهیم از پیشرفت کارها جلو گیری کنند و تمام تقصیرها را بگردن کارگران بیاندازند، خرابی را شدت دهند و بدینطریق موجبات غائله کورنیلفی جدیدی را فراهم سازند!

---

* این سطور نوشته شده بود که من در روزنامه‌ها خواندم دولت کرنسکی به عملی نمودن انحصار نفت پرداخته است و بدیهیست که این عمل را بشیوهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیک انجام میدهد یعنی بدون تشکیل کنگره های کارمندان و کارگران، بدون اینکه آنرا در معرض افکار عامه قرار دهد و بدون اینکه سرمایه‌داران را لگام زند!!

الغاء اسرار بازرگانی

بدون الغاء اسرار بازرگانی کنترل تولید و توزیع یا بصورت یك وعدهٔ کاملاً پوچ باقی میماند که فقط بدرد این میخورد که کادتها، اس‌ارها و منشویکها را و اس‌ارها و منشویکها هم طبقات زحمتکش را اغفال نمایند و یا اینکه این کنترل فقط با وسائل و شیوه‌های ارتجاعی ــ بوروکراتیك عملی خواهد گردید. با اینکه اینموضوع برای هر اردیکه در بارهٔ آن سابقه ذهنی غلط نداشته باشد امریست بدیهی و با اینکه روزنامهٔ «پراودا»* در مورد الغاء اسرار بازرگانی جداً پافشاری بخرج داد (ضمناً علت عمده توقیف آنهم از طرف دولت کرنسکی حادم سرمایه همین موضوع بود) معهذا نه دولت جمهوری ما و نه ارگانهای تام الاختیار دموکراسی انقلابی ــ هیچیك در بارهٔ این نخستین کلام کنترل واقعی کوچکترین فکری هم نکردند.

اینجاست کلید هر کنترل. اینجاست حساسترین نقطهٔ سرمایه، سرمایه‌ای که تاراجگر مردم است و در امر تولید کارشکنی می کند. بهمین دلیل است که اس‌ارها و منشویك‌ها از تماس با این نقطه بپرهیزند.

برهان معمولی سرمایه‌داران که خرده بورژوآزی بدون تفکر آنرا تکرار میکند اینستکه اقتصاد سرمایه‌داری بطور کلی الغاء اسرار بازرگانی را مطلقاً مجاز می شمرد، زیرا مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و وابستگی موالدین جداگانه به بازار «مصونیت مقدس» دفاتر بازرگانی و داد وستد بازرگانی و منجمله بانکی را امری ضروری میسازد.

افرادیکه بنحوی از انحاء این برهان را تکرار میکنند هم خود را دستخوش فریب میسازند و هم مردم را می فریبند زیرا در برابر دو فاکت اساسی بسیار بزرگ و بر همه معلوم زندگی اقتصادی کنونی دیده کور می بندند. فاکت اول: سرمایه‌داری بزرگ یعنی خصوصیات اقتصادی بانکها و سندیکاها و فابریك‌های بزرگ و غیره. فاکت دوم: جنگ.

همانا سرمایه‌داری بزرگ کنونی که در همه جا به مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری رسیده است هر گونه شایبه‌ای را در بارهٔ عقلائی بدون الغاء اسرار بازرگانی رد میکند و آنرا به سالوسی و منحصراً به ابزاری برای پرده پوشی شیادیهای مالی و سودهای باور نکردنی سرمایهٔ بزرگ مبدل میسازد. اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ بنابر طبیعت فنی خود ــ اقتصادیست اجتماعی شده بدینمعنی که هم برای میلیونها نفر کار میکند و هم از طریق معاملات خود، بطور مستقیم یا غیر مستقیم صدها، هزارها و دهها هزار خانواده را متحد میسازد. این اقتصاد با اقتصاد پیشه‌ور خرده‌پا یا دهقان میانه حال که اصولاً هیچگونه دفاتر بازرگانی از خود ندارند و بدینجهت هم الغاء اسرار بازرگانی به آنها مربوط نمیشود ــ فرق دارد!

در اقتصاد بزرگ جریان معاملات بهر حال بر صدها و بیش از صدها

* رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۴ کلیات، ص ۴۸۳ ــ ۴۸۴ و جلد ۲۵، ص ۱۲۰ ــ ۱۲۴ ه. ت.

نفر معلومست. قانونی که از اسرار بازرگانی حمایت میکند، مقتضیات تولید یا مبادله را در نظر ندارد، بلکه هدف آن احتکار و سود ورزی به ناهنجارترین شکل آن و نیز کلاهبرداریهای آشکاریست که چنانچه میدانیم در شرکتهای سهامی رواج خاصی دارد و با مهارت خاصی هم بوسیلهٔ صورتحسابها و ترازنامه‌هائیکه به قصد فریب مردم سر هم بندی شده پرده پوشی میشود.

اگر وجود اسرار بازرگانی در اقتصاد کالائی کوچك یعنی بین دهقانان خرده پا وپیشه‌وران که تولیدشان اجتماعی نشده و پراکنده و متفرق است جنبهٔ ناگزیر دارد، در عوض در اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ حفظ اسرار بازرگانی بمعنای حفظ امتیازات و سود ورزی مشتی افراد علیه کلیهٔ مردم است. اینموضوع در جنودیکه قانون انتشار صورتحسابهای شرکتهای سهامی را مقرر داشته است، مورد تصدیق قانون نیز قرار گرفته است. ولی این کنترل ــ که در تمام کشورهای پیشرفته و نیز در روسیه هم اکنون اجرا میشود ــ همان کنترل ارتجاعی ــ بوروکراتیك است که چشم مردم را باز نمیکند و اجازه نمیدهد از تمام کم وکیف معاملات شرکتهای سهامی اطلاع حاصل نمایند.

برای اینکه در اینمورد بشیوهٔ انقلابی ــ دموکراتیك عمل شده باشد، باید بیدرنگ قانون دیگری وضع گردد که اسرار بازرگانی را ملغی سازد و از بنگاههای بزرگ و تروتمندان کاملترین صورتحسابها را مطالبه نماید و بهر گروهی از افراد کشور که جنبهٔ توده ای داشته و تعدادشان به میزان قابل ملاحظه‌ای رسیده باشد (مثلا به ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ انتخاب کننده) حق بدهد هر سندی را در هر بنگاه بزرگ وارسی کنند. چنین اقدامی با یك فرمان ساده کاملاً و به آسانی قابل اجرا است فقط با این اهدام است که میتوان دامنه ابتکار توده‌ها را برای بر قراری کنترل از طریق اتحادیه‌های کارمندان و اتحادیه‌های کارگران و کلیهٔ احزاب دموکراتیك بسط داد و فقط این اقدام میتواند به کنترل یك جنبهٔ جدی و دموکراتیك بدهد.

به اینموضوع جنگ را نیز اضافه کنید. اکثریت عظیم بنگاههای بازرگانی ــ صنعتی اکنون برای «بازار آزاد» کار نکرده بلکه برای دولت، برای جنگ کار میکنند. من در «پراودا» هم متذکر شدم افرادی که بما اعتراض مینمایند و براهینی در بارهٔ عدم امکان استقرار سوسیالیسم می آورند دروغ میگویند و سه بار هم دروغ میگویند زیرا مطلب بر سر استقرار سوسیالیسم در حال حاضر و بطور فوری و در فاصله از امروز تا فردا نیست، بلکه بر سر آنست که از حساب خزانه دولت پرده برداشته شود.*

اقتصاد سرمایه‌داری که «برای جنگ» کار میکند (یعنی اقتصادی که مستقیم یا غیر مستقیم با تهیه و تحویل مهمات و ملزومات جنگی سر و کار دارد) جز خزانه دزدی سیستماتیك که صورت قانونی به آن داده شده باشد چیز دیگری نیست و آقایان کادتها و یاتفاق‌آنان منشویك‌ها و اس‌ارها هم که با الغاء اسرار بازرگانی مخالفت میورزند، جز دستیاران و اسباب کنندگان عمل خزانه دزدی کسی دیگری نیستند.

جنگ الان برای روسیه هر روز به بهای ۵۰ میلیون روبل تمام میشود. قسمت اعظم این ۵۰ میلیون مخارج روزانه بجیب پیمانکاران ملزومات و مهمات جنگی می ریزد از این ۵۰ میلیون هر روز دست

* رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۵، ص ۵۱ ــ ۵۲.

کم ۵ میلیون و باحتمال قوی تر ده میلیون و بیشتر را مدر آمد حلال، سرمایه‌داران و کارمندان عالیرتبه‌ای تشکیل میدهد که بنحوی از انحاء با آنها بند و بست دارند. در اینمورد بخصوص تجارتخانه‌های بزرگ و بانکها که معاملات مربوط به تحویل ملزومات و مهمات جنگی را از لحاظ پولی تامین میکنند، سودهای گزافی بجنگ می آورند و بخصوص از راه خزانه دزدی، زیرا باین اغواء و پوست کندن مردم که «بمناسبت» مصائب جنگ، «بمناسبت» هلاکت صدها و هزارها تن انجام می گیرد، نمی توان جز خزانه دزدی نام دیگری داد.

از این سودهای مفتضحی که در نتیجهٔ تحویل مهمات و ملزومات جنگی بدست می آید، از «ضمانت نامه‌ها» ئیکه بانکها آنرا بنزان میدادند، از نام کسانیکه با استفاده از گرانی روز انرون بر ثروت خود میافزایند ــ همه، با خبرند و در مجامع، با بوزخند از آن صحبت میکنند و حتی در جرائد بورژوازی نیز که حسب المعمول در بارهٔ قضایای «مامطبوع» سکوت میکنند و مسائل «فلفاك دهنده» را نادیده میانگارند اغلب در این باره اشارات دقیقی مشاهده میشود. همه از این موضوع باخبرند و همه در بارهٔ آن سکوت اختیار میکنند، همه آنرا تحمل میکنند و همه با دولت که در بارهٔ «نظارت» و «تنظیم» داد سخن میدهد ــ سرسازش دارند!!

دموکراتهای انقلابی، اگر واقعاً انقلابی و دموکرات باشند، باید بیدرنگ قانونی وضع نمایند که اسرار بازرگانی را ملغی سازد، بیمانکاران و بازرگانان را موظف بدادن حساب نماید، غدغن کند که بدون اجازهٔ اولیای امور حق دست کشیدن از فعالیت حرفه‌ای خود را نداشته باشند، برای پنهان داشتن منافع و فریب مردم مجازات ضبط اموال و تیرباران را* مقرر دارد و موجبات وارسی و کنترل از پائین یعنی بشیوهٔ دموکراتیك، بتوسط خود مردم و اتحادیه‌های کارمندان و کارگران و مصرف کنندگان و غیره را فراهم سازد.

اس‌ارها و منشویکهای ما کاملاً شایستگی عنوان دموکراتهای مرعوب را دارند، زیرا در مورد این مسئله همان چیزیرا که تمام خرده بورژوآهای مرعوب میگویند تکرار میکنند و آن اینکه در صورت بکار بردن اقدامات «بسیار شدیده سرمایه‌داران «میرمنده و بدون سرمایه‌داران کار «ما» از پیش نخواهد رفت و شاید میلیونرهای انگلیس و فرانسه نیز که هر چه باشد از ما «پشتیبانی میکنند» «برنجنده و قس علیهذا. گوئی بلشویکها پیشنهادی میکنند که در تاریخ بشر سابقه نداشته و هرگز آزموده نشده و جنبهٔ «تخیلی» دارد و حال آنکه در حقیقت امر ۱۲۵ سال پیش از این در فرانسه افرادیکه واقعاً «دموکرات انقلابی» بودند، واقعا به جنبهٔ عادلانه و تدافعی جنگی که از طرف خود آنها میشد ایمان داشتند و واقعاً به توده‌های مردم که خود نیز بهمین موضوع ایمان صادقانه داشتند، متکی بودند، توانسته بودند ثروتمندان را تحت کنترل انقلابی قرار دهند و به نتایجی برسند که تمام جهان در برابر آن سر تعظیم فرود آورد، و

اما طی این ۵ ربع قرن سرمایه‌داری در جریان تکامل خود بانکها و سندیکاها و راههای آهن و غیره را بوجود آورده و بدینطریق اجرای اقدامات مربوط به بر قراری کنترل واقعاً دموکراتیك از طرف کارگران و دهقانان بر استثمارگران یعنی ملاکین و سرمایه‌داران را صد بار سهلتر و ساده تر نموده است.

در حقیقت امر تمام مسئله کنترل باینموضوع منحصر میشود که کی چه کسی را کنترل میکند یعنی چه طبقه‌ای کنترل کننده و چه طبقه‌ای کنترل شونده است. در روسیه جمهوری ما در سایهٔ دخالت «ارگانهای تام الاختیار» باصطلاح دموکراسی انقلابی، تا کنون ملاکین و سرمایه‌داران کنترل کننده شناخته شده و میشوند. و در نتیجهٔ این امر جیب کنی سرمایه‌داران که موجب خشم وغضب عمومی مردم شده و خرابی که سرمایه‌داران مصنوعا آنرا دامن میزنند ناگزیر میگردد. باید با عزم راسخ، بدون باز گشت و بدون ترس از گسیختن پیوند با کهنه و بدون ترس از جسورانه بپا داشتن نو به برقراری کنترل بر ملاکین و سرمایه‌داران از طرف کارگران و دهقانان پرداخت. و این همانست که اس‌ارها و منشویك‌های ما از آن بیش از آتش میترسند.

متحد ساختن اجباری در کارتلها

کارتلیزاسیون اجباری یعنی متحد ساختن اجباری مثلاً صاحبان صنایع در کارتل‌ها هم اکنون در آلمان بمرحلهٔ عمل گذارده شده است. در اینجا بهیچوجه چیز تازه‌ای وجود ندارد. در این مورد هم ما بگناه اس‌ارها و منشویکها ناظر رکود مطلق روسیه جمهوری هستیم که احزاب کم ارج آنرا بارقص کادریل «مشغول میدارند»، بدینطریق که گاه با کادتها میرقصند، گاه با بولیگف‌ها و گاه با ترشکوها و کرنسکی‌ها.

کارتلیزاسیون اجباری از یکطرف شیوه مخصوص است که دولت بوسیلهٔ آن تکامل سرمایه‌داری را که همیشه و در همه جا به تشکیل مبارزه طبقاتی و افزایش تعداد وتنوع و اهمیت کارتلها منجر میگردد، بجلو سوق میدهد. و از طرف دیگر این «کارتل سازی» اجباری شرط لازم و مقدماتی هر کنترل تا اندازه‌ای جدی و هر گونه صرفه جوئی کار مردم است.

مثلاً قانون آلمان صاحبان کارخانه‌های چرمسازی یك محل یا تمام کشور را موظف میسازد در کارتل متحد شوند، ضمناً نمایندهٔ دولت نیز برای کنترل داخل هیئت مدیره این کارتل میشود. چنین قانونی بطور مستقیم یعنی بخودی خود کوچکترین خدشه‌ای بمناسبات مالکیت وارد نمیسازد و پشیزی از هیچ صاحب مالی نمی ستاند و از پیش معین نمیکند که آیا شکلهای اجرای این کنترل و جهت و روح آن جنبهٔ ارتجاعی ــ بوروکراتیك خواهد داشت یا انقلابی ــ دموکراتیك.

چنین قوانینی را ممکن بود و میبایست بیدرنگ و بدون فوت یك هفته از وقت گرانبها، در کشور ما وضع نمود و ضمناً تعیین

---

* ــ من در مطبوعات بلشویکی باینموضوع اشاره کرده‌ام که فقط در صورتی برهان علیه مجازات اعدام را میتوان صحیح دانست که از طرف استثمارگران بمنظور دفاع از استثمار در مورد توده‌های رنجبر بکار برده شود. (رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۵ کلیات، ص ۲۴۰ــ۲۴۳) بدون بکار بردن مجازات اعدام در مورد استثمارگران (یعنی ملاکین و سرمایه‌داران) مشکل هیچ دولت انقلابی بتواند کار خود را از پیش ببرد.

شکل‌های مشخص تر اجرای قانون، سرعت اجرای آن، شیوه‌های نظارت بر اجرای آن و غیره را هم به خود اوضاع اجتماعی واگذار کرد. دولت برای وضع چنین قانونی نه نیازی بدستگاه مخصوص دارد نه به تحقیق مخصوص و نه به هیچگونه پژوهش مقدماتی، تنها چیزی که لازمست عزم راسخ به گسیختن پیوند با بعضی از منافع خصوصی سرمایه‌داران است، که باینقبیل مداخله جوئیها «عادت نکرده اند» و نمیخواهند از ما فوق سودهائی دل بکنند که موجبات تحصیل آن را علاوه بر فقدان کنترل، اداره امور بشیوهٔ کهن فراهم میسازد.

برای صدور چنین قانونی هیچ دستگاه و هیچ «آماری» (که چرنف میخواست آنرا جانشین ابتکار انقلابی دهقانان سازد) لازم نیست، زیرا اجرای آنرا باید بعهدهٔ خود کارخانه داران یا صاحبان صنایع و نیز بعهده نیروهای اجتماعی موجود محول ساخت که آنهم باز تحت کنترل نیروهای اجتماعی (یعنی نه دولتی و بوروکراتیك) موجود قرار گیرد. ضمناً این نیروها حتماً باید از باصطلاح «صنف‌های پائین» یعنی از طبقات ستمکش و استثمار شونده باشند که در تاریخ همیشه از لحاظ استعداد قهرمانی و جانفشانی و انضباط رفیقانه بطور قیاس ناپذیری از استثمارگران برتر بوده اند.

فرض کنیم که در کشور ما حکومتی واقعاً انقلابی دموکراتیك بر سرکار است و این حکومت مقرر میدارد: همهٔ کارخانه‌داران و صاحبان صنایع هر رشتهٔ از تولید، در صورتیکه مثلاً کمتر از دو کارگر در اختیار نداشته باشند، بیدرنگ موظفند در کارتلهای شهرستان و استان متحد شوند. مسئول اجرای بلا انحراف این قانون در درجهٔ اول کارخانه‌داران، مدیران کارخانه‌ها، اعضاء هیئت مدیره و سهامداران بزرگ خواهند بود. (زیرا اینها همه سران واقعی صنایع کنونی و صاحبان واقعی آنند) و در صورت سر پیچی از اجرای فوری این قانون بمثابه فراریان از خدمت نظام تلقی خواهند شد و به همین جرم هم مورد مجازات قرار خواهند گرفت و ضمناً در اینمورد قاعده ضمانت جمعی مجری خواهد شد یعنی همه مسئول هر فرد و هر فرد مسئول همه خواهد بود و ضامن اجراء همه دارائی آنها است. سپس همهٔ کارمندان نیز مسئولیت خواهند داشت و آنها هم باید تشکیل اتحادیهٔ واحدی بدهند و نیز همهٔ کارگران مجتمع در اتحادیه‌های صنفی نیز مسئولیت دارند. هدف «کارتل سازی» بر قراری کاملترین و دقیقترین و مفصلترین محاسبات وبخصوص تجمع معاملات مربوط به خرید مواد خام، فروش مصنوعات و نیز صرفه جوئی در وسائل و نیروی کار توده‌های مردم است. در صورت جمع شدن بنگاههای پراکنده در یك سندیکای واحد، این صرفه جوئی، همانگونه که علم اقتصاد می آموزد نمونه تمام سندیکا ها، کارتلها و ترستها نشان میدهد، بمیزان هنگفتی خواهد رسید. ضمناً باز هم باید تکرار کنیم که این تجمع در سندیکا ذره‌ای در مناسبت مالکیت تغییر نمیدهد و چیزی از هیچ صاحب مالی نمی ستاند. این نکته را باید جداً تاکید کرد، زیرا جراند بورژوازی دائماً صاحبکاران* خرده پا و میانه حال را میترساند و چنین وانمود میسازند که گویا سوسیالیستها بطور اعم و بلشویکها بطور اخص میخواهند از آنها مسلب مالکیت کنند: این ادعا سراپا کذب است، زیرا سوسیالیستها حتی در صورت انقلاب کامل سوسیالیستی هم نمیخواهند و نمیتوانند از دهقانان خرده پا سلب مالکیت کنند و نخواهند کرد. منظور ما فقط اجرای آن اقدامات فوری و فوتی است که هم اکنون در اروپای باختری عملی شده و هر دموکراسی تا اندازه‌ای پیگیر برای مبارزه علیه خطر فلاکت حتمی باید بیدرنگ آنرا در کشور ما عملی کند.

متحد ساختن صاحبکاران خرده پا و میانه حال در کارتل‌ها بعلت پراکندگی بینهایت بنگاههای آنها، بدوی بودن تکنیك این بنگاهها وبیسوادی یا بیمعلوماتی صاحبان آنها هم از لحاظ فنی و هم از لحاظ فرهنگی با دشواریهای جدی برخورد خواهد کرد. ولی بخصوص این بنگاهها را میتوان از قانون مستثنی ساخت (همانگونه که فوقاً در فرض خود متذکر شدیم) و متحد نشدن آنها وبطریق اولی تأخیر در متحد ساختن آنها مانع جدی در کار ایجاد نخواهد کرد، زیرا این بنگاههای کوچك باوجود تعداد عظیم خود، معهذا در مقیاس عمومی تولید و نیز از لحاظ اهمیتی که برای تمام اقتصاد ملی من حیث المجموع دارند نقش ناچیزی بازی میکنند و بعلاوه اغلب هم بنحوی از انحاء به بنگاههای بزرگ وابسته اند.

نقش قطعی را فقط بنگاههای بزرگ بازی میکنند و در اینجا وسائل و نیروی فنی و فرهنگی لازم برای انجام این «کارتل سازی» بر دست هست، تنها چیزی که کم داریم اراده خلل ناپذیر یك حکومت انقلابی برای بکار انداختن این نیروها و این وسائل است که باید با رفتاری محکم، قطعی و با سخت گیری خشونت آمیز نسبت باستثمارگران توام باشد.

هر قدر کشور از لحاظ کارشناسان فنی و بطور کلی از لحاظ نیروی روشنفکری فقیرتر باشد بهمان نسبت ضرورت مبرمتری پیدا میکند که با سرعت وقطعیت هر چه بیشتر فرمان متحد ساختن اجباری صادر گردد و اجرای آن از بنگاههای کلان و بزرگ آغاز شود، زیرا در نتیجه این متحد ساختن در نیروهای روشنفکری نیز صرفه جوئی میگردد و امکان استفادهٔ کامل از این نیروها و توزیع صحیحتر آنها فراهم میشود. جائیکه حتی دهقانان روس در کوره دههای خود، در دوران حکومت تزاری باوجود هزاران مانع و رادعی که این حکومت در سر راه آنان ایجاد میکرد توانستند پس از سال ۱۹۰۵ در امر ایجاد انواع اتحادیه‌ها گام عظیمی به پیش بر دارند، آنگاه بدیهی است که صنایع بزرگ و متوسط و بازرگانی را میتوان در ظرف چند ماه و حتی سریعتر متحد ساخت ولی بدین شرط که دولت واقعاً انقلابی دموکراتیکی که متکی به پشتیبانی و شرکت و دلبستگی و مصالح «قشرهای پائین» یعنی دموکراسی کارمندان و کارگران باشد و آنها را به اجرای کنترل دعوت کند ــ در اینمورد شیوهٔ اجبار را بکار برد.

تنظیم امور مصرف

جنگ همه کشورهای محارب و بسیاری از کشورهای بیطرف را وادار نموده است مصرف را تحت نظم در آورند. در نتیجه این امر جیره بندی نان قدم بعرصه وجود گذاشت و پدیده‌ای عادی شد و جیره بندی‌های دیگری را هم سبب گردید. روسیه نیز از این جریان بر کنار نماند و در این کشور هم جیره بندی نان معمول شد.

* ما در اینجا صاحبکار را هم بمعنای پیشه‌ور و کاسب شهری بکار می بریم و هم بمعنای دهقان. مترجم.

ولی با همین مثال است که شاید ما بتوانیم روشن‌تر از هر مثالی اسلوبهای ارتجاعی ـ بوروکراتیک مبارزه علیه فلاکت را که در آن‌ها سعی میشود بحد اقل اصلاحات اکتفا گردد با اسلوبهای انقلابی دموکراتیک مقایسه کنیم که برای داشتن شایستگی این عنوان هدف مستقیم آن‌ها باید گسیختن جبری پیوند با جامعهٔ کهنه سیری شده و حرکت هر چه سریعتر بجلو باشد.

جیره بندی نان که بارزترین نمونهٔ تنظیم امور مصرف در کشورهای سرمایه‌داری معاصر است، یك هدف را تعقیب میکند و یك وظیفه را انجام میدهد (در بهترین موارد انجام میدهد)و آن عبارتست از: توزیع مقدار موجود نان بقسمیکه بهمه برسد. میزان حداکثری که برای مصرف معین شده بهیچوجه شامل تمام محصولات نشده و فقط مهمترین محصولات مورد نیاز «مردم» را در بر میگیرد. همین و بس. در فکر جیزهای دیگر نیستند. ذخائر موجود غله را بشیوهٔ بوروکراتیك حساب میکنند و سرانه بین افراد تقسیم مینمایند. جیره هر نفر را تعیین میکنند و آنرا اعلام میدارند و بهمین اکتفا میورزند. به اشیاء تجملی دست نمیزنند، زیرا مقدار آنها «در هر حال» اندك است و بهای آنها «در هر حال» بقدری گرانست که «مردم» را بدان دسترسی نیست. بدینجهت در همهٔ کشورهای محارب بدون استثناء و حتی در آلمان که شاید بدون چون و چرا بتوان آنرا از لحاظ تنظیم بسیار دقیق و وسواس آمیز و جدی امور مصرف نمونه دانست، حتی در آلمان، ما دائماً ناظر آنیم که چگونه توانگران بهر گونه «جیره بندی» پشت پا میزنند. ضمناً در اینجا نیز این موضوع بر همه معلومست و اینجا نیز همه بالبخند تمسخر از آن صحبت میکنند و باوجود سختگیری خشونت آمیز و سربازخانه‌ای ادارهٔ سانسور آلمان، معهذا دائماً در جرائد سوسیالیستی و گاه حتی بورژوائی آلمان مقالات و اخباری درج میگردد حاکی از اینکه «فهرست غذای» توانگران چگونه است، چگونه فلان توانگر در فلان کورانت بهر مقدار که خواسته باشد نان سفید در یافت میکند (بعنوان بیمار هر کس میتواند او را ملاقات کند... البته کسانیکه پول زیاد دارند) و چگونه توانگران بجای اشیاء مورد مصرف مردم عادی، اشیاء تجملی نایاب مصرف میکنند.

برای دولت مرتجع سرمایه‌داری که مبتنی‌ست ارکان سرمایه‌داری، ارکان بردگی مزدوری، ارکان سیادت اقتصادی توانگران را متزلزل سازد، مبتنی‌ست سطح ابتکار کارگران و بطور کلی زحمتکشان را ارتقاء دهد، مبتنی‌ست آتش توقعات آنها را «بر افروزد» برای چنین دولتی بجز جیره بندی نان چیز دیگری لازم نیست. چنین دولتی حتی یك لحظه و در یك قدم هم از تعقیب هدف ارتجاعی خود دست بردار نیست بدینمعنی که میکوشد: سرمایه‌داری را تحکیم نماید، از سست بنیان ساختنش جلوگیری کند و در امر «تنظیم امور اقتصادی» بطور اعم و تنظیم مصرف بطور اخص فقط باقداماتی اکتفا ورزد که برای تفتنه مردم ضرورت مطلق دارد، بدون اینکه بهیچوجه در فکر تنظیم واقعی معروف باشد یعنی توانگران را تحت کنترل قرار دهد و بدوش آنها که در زمان صلح دارای موقعیت بهتر و امتیازات گوناگون و شکم سیر و ماوراء سیر بودند در زمان جنگ بار سنگینتری را تحمیل نماید.

حل ارتجاعی ـ بوروکراتیك مسائلی که جنگ در برابر مردم قرار داده است به جیره بندی نان و توزیع بالنساوی محصولاتی که برای تغذیه «مردم» ضرورت مطلق دارد محدود میشود و در عین حال ذره‌ای از اصول بوروکراتیسم و ارتجاعی تخطی نمیشود یعنی این هدف تعقیب میگردد که: سطح ابتکار تهیدستان، پرولتاریا، تودهٔ مردم («demos») ارتقاء نیابد، کنترل آنها بر توانگران عملی نگردد و برای آنکه توانگران بتوانند اشیاء تجملی را برای خود تأمین نمایند مقر بیشتری باقی گذارده شود. باز هم تکرار میکنیم که در تمام کشورها و حتی در آلمان ـ روسیه که دیگر جای خود دارد ـ از این مقرها هر چه بخواهید باقی گذاشته شده، «مردم عادی» گرسنگی میکشند، ولی توانگران به کورانتها میروند، جیره رسمی ناچیز را بانواع «اضافات» از گوشه و کنار تکمیل میکنند و اجازه کنترل خود را نمیدهند.

در روسیه که اندکی پیش نیست غلبه تزاریسم بنام آزادی و برابری انقلاب نموده است، در روسیه که از لحاظ مؤسسات واقعاً سیاسی خود فوراً به جمهوری دموکراتیك مبدل شده است، این موضوع که همه می بینند توانگران با چه سهولتی به «جیره بندی نان» پشت پا میزنند ـ بر مردم بسیار گران می آید و موجب ناخرسندی، اشمئزاز، بر آشفتگی و خشم توده‌ها میگردد. این سهولت ـ بخصوص بسیار زیاد است، «زیر جلکی» و بابهای بسیار گزاف و بخصوص «بتوسط پارتی» (که فقط توانگران دارند) هر چیزی را و آنهم بمقدار زیاد بدست می آورند. مردم گرسنگی میکشند و تنظیم مصرف در دایرهٔ بسیار تنگ شیوه‌های ارتجاعی بوروکراتیك محدود مانده است. از طرف دولت ذره‌ای فکر، ذره‌ای دلسوزی نمیشود تا این عمل را طبق اصول واقعاً انقلابی دموکراتیك انجام دهد.

«همه از نوبه ایستادن زجر میکشند، ولی... ولی توانگران خدمتکاران خود را برای نوبه ایستادن میفرستند و حتی برای اینکار خدمتکاران مخصوصی استخدام میکنند! بفرمائید اینهم «دموکراتیسم»!»

اگر از سیاست انقلابی دموکراتیك پیروی میشد، آنگاه در اینهنگام که کشور دچار مصائب بیسابقه ایست، برای مبارزه با خطر فلاکت فقط به جیره بندی نان اکتفا نمیگردید بلکه باقدامات دیگری نیز دست زده میشد بدین معنی که اولاً تمام اهالی را مجبور میکردند در شرکتهای مصرف متحد شوند، زیرا بدون چنین اتحادی نمیتوان مصرف را تحت کنترل کامل داشت؛ ثانیاً برای توانگران کار اجباری معین میگردید یعنی آنها را وادار میساختند در این شرکت‌های مصرف مجاناً کارمنشیگری و کارهائی نظیر آنرا بر عهده گیرند؛ ثالثاً تمام محصولات مخصوص مصرف واقعاً بین تمام اهالی بطور متساوی تقسیم میشد تاسنگینی بار جنگ بطور واقعاً مساوی تقسیم شود؛ رابعاً موجبات چنان کنترلی فراهم میگردید که در آن بویژه مصرف توانگران تحت کنترل طبقات تهیدست اهالی قرار گیرد.

ایجاد دموکراتیسم واقعی در این رشته و تجلی شیوهٔ انقلابی واقعی در مورد بر قراری کنترل از طرف همان طبقاتی از مردم که بیش از همه نیازمندند ـ گام بسیار عظیمی خواهد بود که در امر بکار

انداختن کلیهٔ قوای روشنفکری موجود و تشدید انرژی واقعاً انقلابی تمام مردم، به پیش برداشته خواهد شد والا اکنون وزرای روسیه جمهوری و انقلابی دموکراتیک نیز نظیر اخوان خود در سایر کشورهای امپریالیستی در بارهٔ «کار عمومی بنفع مردم» و «بکار انداختن تمام قوا» دادسخن میدهند ولی مردم ساده‌لوحانه بودن این قبیل سخنان را برأی العین می بینند، احساس میکنند و درک مینمایند.

نتیجه آن در جا زدن، فزونی وقفه ناپذیر خرابی و پریشانی و نزدیک شدن فلاکت است، زیرا دولت ما قادر نیست بشیوهٔ کورنیلف و هندنبورگ و به سبک عمومی امپریالیستی برای کارگران رژیم اعمال شاقه نظامی بر قرار سازد چون ــ شعائر، خاطرات، آثار، عادات و مؤسسات انقلاب، هنوز خیلی در بین مردم زنده است و نیز دولت ما نمیخواهد گامهای جدی در راه انقلابی دموکراتیک بر دارد، زیرا سرا پا و پای تا سر آن در بند وابستگی به بورژوازی و «ائتلاف» با بورژوآزیست و از دست زدن بامتیازات عملاً موجود وی میترسد.

خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیک از طرف دولت

ما شیوه‌ها و اسلوبهای گوناگون مبارزه با فلاکت و قحطی را بررسی نمودیم. ما همه جا ناظر آشتی ناپذیری تناقضاتی بودیم که بین دموکراسی از یکطرف و دولت و دسته بندی اس‌ارها و منشویکها که از آن پشتیبانی میکنند از طرف دیگر، وجود دارد. برای اینکه ثابت شود این تناقضات واقعیت دارد و ساختهٔ ما نیست و آشتی ناپذیری آنها را وجود تصادمات دارای جنبه همگانی عملاً به ثبوت میرساند، ذکر دو «نتیجه» و دو درس بسیار نمونه واز ششماهه انقلاب ما کافیست.

دوران «فرمانروائی» پالچینسکی ــ یک درس و دوران «فرمانروائی» وسقوط پشخونف ــ درس دیگر.

در حقیقت امر اقدامات فوق الذکر در بارهٔ مبارزه علیه فلاکت و قحطی بطور خلاصه عبارت از اینستکه اهالی و در نوبه اول دموکراسی یعنی اکثریت اهالی که مقدم بر همه از طبقات ستمکش یعنی کارگران و دهقانان و بویژه دهقانان تهیدست تشکیل میشوند برای «گرد آمدن در اتحادیه» ها از هر جهت تشویق گردند (و در صورت لزوم حتی به این کار مجبور شوند). خود اهالی هم برای مبارزه با دشواریهای بیسابقه و فشارها و بدبختی‌های جنگ خود بخود در همین راه گام نهاده اند.

تزاریسم بانواع وسائل از «اتحادیه تشکیل دادن» مستقلانه و آزاد اهالی ممانعت میکرد. ولی پس از سقوط سلطنت تزاری سازمانهای دموکراتیک در سراسر روسیه آغاز پیدایش نهادند و بسرعت روبرشد گذاردند. سازمانهای دموکراتیکی که خود بخود بوجود آمده بودند از قبیل انواع کمیته‌های تدارکات، کمیته‌های خواربار، انجمن مشاوره در اطراف مسائل سوخت و غیره و غیره علیه فلاکت بمبارزه پرداختند.

و اما جالب ترین نکات تمام تاریخ شش ماهه انقلاب ما از لحاظ مسئله مورد بحث عبارت از اینستکه حکومتی که خود را جمهوری و انقلابی میخواند، حکومتی که منشویکها و اس‌ارها بنام «ارگانهای تام الاختیار دموکراسی انقلابی» از آن پشتیبانی مینمایند علیه سازمانهای دموکراتیک مبارزه کرد و بر آنها غالب آمد!!

پالچینسکی بمناسبت این مبارزه، اسفناک ترین و وسیعترین شهرت را در سراسر روسیه کسب نمود. او پشت سر حکومت عمل میکرد و آشکارا در برابر مردم اقدامی نمی نمود (درست همان عملی که بطور کلی کادتها ترجیح میدادند؛ بدینمعنی که «برای مردم، باطیب خاطر تسره تلی را پیش میانداختند، ولی خود تمام کارهای مهم را در خفا سر هم بندی میکردند). پالچینسکی از هر گونه اقدام جدی سازمانهای دموکراتیک خود رومانعت میکرد و آنرا عقیم میگذاشت، زیرا هیچ اقدام جدی ممکن نبود بدون «زیانه رساندن بسودهای برون از حساب و خود رائی کیت کیتیچ‌ها عملی گردد و پالچینسکی هم مدافع صدیق و جاگر کیت کیتیچ‌ها بود. کار بجائی میرسید که پالچینسکی علناً دستورهای سازمانهای دموکراتیک خود رو را لغو میکرد!! ضمناً این قضیه در جرائد هم درج گردید.

تمام دوران «فرمانروائی» پالچینسکی ــ که ماههای زیادی بطول انجامید و درست مقارن با دوران «وزارت» تسرتلی، اسکوبلف و چرنف بود ــ سرا پا رسوائی نفرت انگیز و عقیم گذاردن ارادهٔ مردم و اجرای تصمیمات دموکراسی بسود سرمایه‌داران و بخاطر سود ورزیهای پلید آنها بود. بدیهی است آنچه در روزنامه‌ها میتوانست درج شود فقط بخش ناچیزی از «هنرنمائیهای» پالچینسکی را تشکیل میداد و اما بازجوئی کامل اعمال او در مورد ایجاد موانع در راه مبارزه با قحطی کاریست که انجام آن فقط از عهدهٔ دولت حقیقتاً دموکراتیک پرولتاریا ساخته است و این هنگامیست که پرولتاریا حکومت را بکف می آورد و نامه اعمال پالچینسکی و امثالهم را بدون پرده پوشی در اختیار دادگاه مردم میگذارد.

شاید معترضانه بما بگویند که آخر پالچینسکی استثنائی بیش نبود و تازه او را هم که از کار بر کنار ساختند... ولی تمام مطلب در همین است که پالچینسکی استثناء نیست بلکه قاعده عمومی است و با برکنار ساختن وی اوضاع ذره ای بهبودی نیافته است و پالچینسکی‌های دیگر با نام و نشان دیگری جای او را اشغال کرده اند و منفوف سرمایه‌داران و سیاست عقیم گذاردن امر مبارزه با قحطی که بنفع آنان انجام میگرفت بکلی دست نخورده ماند. زیرا کرنسکی و شرکاء فقط پرده ای را برای حفاظت منافع سرمایه‌داران تشکیل میدادند.

بارزترین برهان این مدعا ــ کناره گیری پشخونف وزیر خواربار از کابینه است. چنانچه میدانیم پشخونف از معتدلترین نارودنیک هاست. ولی او در امر سازمان خواربار میخواست با نیت پاک و در تماس با سازمانهای دموکراتیک و باتکاء آنها کار کند. تجربه کار پشخونف و کناره گیری او بخصوص از اینجهت جالب است که این نارودنیک

بسیار معتدل و عضو حزب «سوسیالیست خلق» با اینکه بهر گونه صلح و مصالحه ای با بورژوآزی حاضر است معهذا مجبور به کناره گیری شد! زیرا دولت کرنسکی بسود سرمایه‌داران و ملاکین و کولاک ها نرخ نان غله را بالا برد!!

م. اسمیت در شمارهٔ ۱ روزنامهٔ «سوابودنایا زیزن» مورخهٔ ۲ سپتامبر، این «اقدام» و اهمیت آنرا چنین توصیف میکند:

«چند روز قبل از اینکه حکومت در بارهٔ نرخ ثابت غله تصمیم بگیرد، در کمیتهٔ کشوری خواربار حادثه زیرین اتفاق افتاد: رولوویچ نمایندهٔ دست راست و مدافع سر سخت بازرگانی خصوصی و دشمن آشتی ناپذیر انحصار غله و دخالت حکومت در امور اقتصادی با بانگی رسا و تبسمی حاکی از رضایت خاطر اعلام نمود طبق اطلاعاتی که بوی رسیده نرخ ثابتِ غله بزودی ترقی داده خواهد شد.

ولی نمایندهٔ شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پاسخ وی اظهار داشت که از چنین موضوعی باخبر نیست و مادامکه انقلاب در روسیه ادامه دارد چنین عملی شدنی نیست و بهر حال دولت بدون مشورت با ارگانهای تام الاختیار دموکراسی یعنی شورای اقتصادی و کمیته کشوری خواربار نمیتواند باین اقدام دست بزند. نمایندهٔ شورای نمایندگان دهقانان نیز با این اظهاره موافقت نمود.

ولی افسوس! واقعیت در این گفت و شنود، اصلاحی بس بیرحمانه وارد نمود: آنکه ذیحق در آمد نماینده صاحبان مزایا بود نه نمایندگان دموکراسی معلوم شد که وی از سوء قصدی که علیه حقوق دموکراسی تهیه میدیدند بخوبی باخبر بود و حال آنکه نمایندگان دموکراسی حتی امکان یك چنین سوء قصدی را نیز با خشم و غضب رد کردند.

بطوریکه می بینید هم نمایندهٔ کارگران و هم نمایندهٔ دهقانان بنام اکثریت عظیم مردم عقیدهٔ خود را صریحاً اظهار میدارند، ولی دولت کرنسکی عکس آن یعنی بنفع سرمایه‌داران عمل میکند!

رولوویچ نمایندهٔ سرمایه‌داران در خفای دموکراسی بخوبی از همه چیز باخبر بود، درست همانطور که ما همیشه ناظر این قضیه بوده‌ایم و حالا هم هستیم که چگونهٔ روزنامه‌های بورژوآئی «رچ» و «بیرژوکاه» از تمامی آنچه در حکومت کرنسکی میگذرد به بهترین وجهی باخبرند.

آیا این با خبری شایان توجه بر چه چیزی دلالت میکند؟ روشن است: براینکه سرمایه‌داران از خود دارای «راه و چاههائی» هستند و قدرت را عملا در دست خود دارند و کرنسکی مهره ایست که هر طور و هر وقت برای آنها لازم باشد حرکتش میدهند. مصالح دهها میلیون کارگر و دهقان فدای سود ورزی مشتی توانگر آزمند شده است.

ولی اس‌ارها و منشویك‌های ما در مقابل این عمل نفرت انگیز استهزاء مردم چه پاسخ میدهند؟ شاید آنها خطاب به کارگران و دهقانان پیامی صادر کرده و اعلام داشته اند پس از این جای کرنسکی و همکارانش فقط در زندان خواهد بود؟

معاذالله! اس‌ارها و منشویك‌ها بتوسط «شعبهٔ اقتصادی» که متعلق به آنهاست، فقط به صدور قطعنامه مخوفی که فوقا بدان اشاره کردیم اکتفا ورزیدند! آنها در این قطعنامه اعلام میدارند که بالا بردن نرخ غله از طرف دولت کرنسکی «اقدامیست هلاکتبار که هم بامر خواربار و هم به تمام شئون اقتصادی کشور شدیدترین ضربات را وارد میسازد» و این اقدام هلاکتبار با «نقض» مستقیم قانون انجام گرفته است!!

چنین است نتایج سیاست سازشکاری، سیاست کرشمه بازی با کرنسکی و تمایل «ترحم» بوی!

دولت قانون را نقض میکند و بسود توانگران، ملاکین و سرمایه‌داران دست باقدامی میزند که امر نظارت و خواربار و بهبود وضع بینهایت پریشان خواربار را دستخوش فنا میسازد ــ ولی اس‌ارها و منشویکها کماکان از سازش با محافل بازرگانی ــ صنعتی دم میزنند و کماکان در مجالس مشاوره با ترشنکو شرکت میجویند و به کرنسکی ترحم مینمایند و بصدور قطعنامه پوچ تعرض آمیزی که دولت با آرامش خاطر آنرا به کشوی میز خود سپرده است، اکتفا میورزند!!

اینجاست که حقیقت با وضوح خاص آشکار میگردد و معلوم میشود اس‌ارها و منشویك‌ها بمردم و بامر انقلاب خیانت ورزیده اند و بلشویکها هستند که به پیشوای واقعی توده‌ها، حتی توده‌های پیرو اس‌ارها و منشویك‌ها، مبدل می شوند.

زیرا فقط در صورتیکه پرولتاریا و بر رأس آن حزب بلشویکها قدرت را بکف آورد میتوان باقتضاحاتی که کرنسکی و شرکاء ببار آورده اند پایان بخشید و فعالیت سازمانهای دموکراتیك خواربار و تدارکات و غیره را که کرنسکی و دولت او عقیم میگذارند، تجدید نمود.

بلشویکها بعنوان نماینده تمام مردم عمل می کنند ــ این موضوع از مثال فوق الذکر بانهایت وضوح دیده میشود ــ، آنها برای تامین خواربار و مواد ضروری و رفع نیازمندیهای حیاتی کارگران و دهقانان و علی رغم سیاست متزلزل و مردد و واقعاً خیانتبار اس‌ارها و منشویکها که کشور را برسوائی‌هائی نظیر این بالا بردن نرخ غله دچار ساخته است ــ مبارزه میکنند!

ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن

مسئله بالا بردن نرخ ثابت غله جنبهٔ دیگری نیز دارد. این امر دال بر آنستکه میزان انتشار اسکناس مجددا بطور نامنظمی افزایش یافته و در راه تشدید گرانی گام جدیدی بر داشته شده، پریشانی مالی شدت پذیرفته و ورشکستگی مالی نزدیك شده است. همه بدینموضوع معترفند که انتشار اسکناس بدترین نوع ولم لجباریست و بیش از همه موجب وخامت وضع کارگران و بخش تهیدست اهالی میگردد و خود مسبب عمدهٔ بی نظمی اوضاع مالی است.

دولت کرنسکی که مورد پشتیبانی اس‌ارها و منشویك‌ها است درست بهمین اقدام متوسل میگردد!

برای مبارزهٔ جدی با پریشانی مالی و ورشکستگی ناگزیر مالی راه دیگری وجود ندارد، جزاینکه هرگونه پیوندی با مصالح سرمایه بشیوهٔ انقلابی گسیخته شود و کنترلی واقعاً دموکراتیك یعنی «از پائین» وبتوسط کارگران و دهقانان تهیدست بر سرمایه‌داران بر قرار گردد ــ و این همان راهیست که در تمام بحث قبلی ما از آن صحبت شده است.

انتشار نا محدود اسکناس موجب رواج احتکار میگردد و به سرمایه داران امکان میدهد از این راه میلیونها نفع برند. این امر درراه توسعهٔ تولید که ضرورت مبرم دارد مشکلات عظیم بوجود می آورد، زیرا گرانی اجناس و ماشین ها و غیره شدت می یابد و جهش وار به پیش میرود. ولی در شرایطیکه ثروتهای توانگران که

ازراه احتکار انبوخته شده پنهان میشود چگونه میتوان کاررا علاج نمود؟

میتوان برای در آمدهای هنگفت و کلان مالیات بر در آمدی با نرخهای تصاعدی و بسیار گزاف وضع نمود. دولت ما بتاسی از سایر دول امپریالیستی چنین مالیاتی را وضع نموده است. ولی این اقدام تاحدود زیادی مجازی و روی کاغذ باقیمانده است، زیرا اولاً ارزش پول با سرعتی روزافزون تنزل می یابد و ثانیاً هر چه احتکار بیشتر منبع در آمد باشد و هر چه اسرار بازرگانی با اطمینان بیشتری حفظ شود بهمان نسبت هم در آمد ها بیشتر پنهان میگردد.

برای اینکه مالیات جنبه واقعی پیداکند و از حالت مجازی خارج گردد کنترل واقعی لازمست که روی کاغذ باقی نمانده باشد. ولی کنترل بر سرمایه‌داران هر آینه جنبهٔ بوروکراتیك داشته باشد امکان ناپذیر است زیرا بوروکراسی خود با هزاران رشتهٔ پیوند به بورژوازی مربوط و با آن در آمیخته است.بهمین جهت در کشور های امپریالیستی اروپای باختری اعم از اینکه دارای رژیم سلطنتی باشند یا جمهوری، تنظیم امور مالی فقط بابرقراری آنچنان «کار اجباری» میسر میگردد که برای کارگران در حکم اعمال شاقه نظامی یا بردگی نظامی است.

کنترل ارتجاعی بوروکراتیك یگانه وسیله ایست که کشورهای امپریالیستی و منجمله جمهوریهای دموکراتیك فرانسه و امریکا برای تحمیل سنگینی بار جنگ بدوش پرولتاریا و توده های زحمتکش از آن آگاهند.

تضاد اساسی موجوده در سیاست حکومت ما همانا در اینستکه این حکومت ــ برای اینکه میانه اش با بورژوآزی بهم نخورد و رشتهٔ «ائتلافش» با آن نگسلد ــ به عملی نمودن کنترل ارتجاعی بوروکراتیك ناچاراست و در عین حال به آن نام «انقلابی ــ دموکراتیك» میدهد و در هر قدم مردم را میفریبد و بدینطریق موجب انزجار و خشم توده هائی میگردد که همین چندی پیش تزاریسم را سرنگون ساخته اند.

و حال آنکه بویژه اجرای اقدامات انقلابی دموکراتیك که بخصوص طبقات ستمکش یعنی کارگران و دهقانان و بخصوص توده‌ها را در اتحادیه‌ها متحد میسازد ــ امکان بر قراری واقعی ترین کنترل بر توانگران و موفقانه‌ترین مبارزه علیه نهفتن در آمد ها را فراهم می آورد.

برای جلوگیری از انتشاربیش از حد اسکناس میکوشند مبادله چك را رواج دهند. این اقدام برای تهیدستان حائز اهمیتی نیست زیرا در آمد امروز تهیدست در هر حال مخارج فردایش را کفاف نمیدهد و در هر حال در جریان هفته «سیکل اقتصادی» خود را بپایان میرساند و پشیز ناچیزی را که موفق به تحصیل آن شده است به سرمایه‌داران باز میگرداند. ولی برای سرمایه‌داران مبادله چك اهمیت عظیمی خواهد داشت، زیرا بدولت، بخصوص در صورت عملی نمودن اقداماتی نظیر ملی کردن بانکها و الغاء اسرار بازرگانی، امکان میدهد در آمد سرمایه داران را واقعاً تحت کنترل قراردهد و واقعاً برآن مالیات وضع نماید و سیستم مالی را واقعاً «دموکراتیزه کنده (و در عین حال بدان سر و صورتی دهد).

ولی مانع انجام این امر همانا ترس از نقض امتیازات بورژوازی و گسیختن رشته «ائتلاف» با آنست. زیرا بدون اتخاذ تدابیر حقیقتا انقلابی، بدون اجبار هر چه جدی تر، سرمایه‌داران زیربار هیچ کنترلی نخواهند رفت، بودجه‌های خود را برملا نخواهند ساخت و ذخائر اسکناس خود را «در دسترس بازرسی» دولت دموکراتیك نخواهند گذاشت.

سر صورت ملی شدن بانکها و وضع قانونی که بموجب آن مبادله چك برای همه توانگران حتمی باشد و نیز در صورت الغاء اسرار بازرگانی و تعیین مجازات ضبط اموال برای کسانیکه میزان در آمد خود را پنهان دارند و قس علیهذا ــ کارگران و دهقانان متحد در اتحادیه ها، با سهولت فوق العاده ای قادر خواهند بود کنترل واقعی و همه جانبه‌ای را عملی سازند و آنرا بخصوص متوجه توانگران کنند و آنهم بقسمیکه این کنترل مقدار اسکناسی راکه از طرف دولت منتشر شده است از چنگ کسانیکه آنرا در اختیار دارند و از چنگ کسانیکه آنرا پنهان ساخته‌اند، در آورده بخزانه باز گرداند.

برای اینکار دیکتاتوری انقلابی دموکراسی که بتوسط پرولتاریای انقلابی رهبری شود لازمست، بعبارت دیگر برای انجام این امر، دموکراسی باید در کردار انقلابی شود، کنه تمام‌مطلب در همینجاست. و همین موضوع است که اس‌ارها و منشویك های ما از آن احتراز دارند ــ اینها مردم را با پرچم «دموکراسی انقلابی» میفریبند و در کردار از سیاست ارتجاعی ــ بوروکراتیك بورژوازی پشتیبانی میکنند که طبق معمول همیشه از این اصل پیروی مینماید: «après nous le déluge» ــ دنیا پس مرگ ما چه دریا، چه سراب!

ما معمولاً حتی متوجه نیستیم که عادات و خرافات ضد دموکراتیك مربوط به «قدس» مالکیت بورژوازی تا چه اندازه در ما رسوخ عمیق یافته است. هنگامیکه مهندس یا بانکداری در آمد و هزینه کارگر و پیکره های دستمزد و قدرت تولیدی کار وبرا منتشر میسازد ــ این امربمنتها درجه قانونی وعادلانه محسوب میشود. هیچکس حتی فکر اینرا هم نمیکند که اینجا تجاوزی به «زندگی خصوص» کارگر شده و هدف مهندس «تفتیش و خبرکشی» بوده است. جامعه بورژوازی به کار و دستمزد کارگران مزدور همچون دفتر علنی شخصی خود مینگرد که هر بورژوآ حق دارد هر وقت بخواهد در آن نظری اندازد و فلان «تجمل پرستی» کارگران و فلان باصطلاح «تنبلی» و غیره آنها را افشا نماید.

ولی کنترل معکوس چطور؟ یعنی اگر اتحادیه های کارمندان و اجزاء و خدمتکاران از طرف دولت دموکراتیك برای وارسی میزان در آمد و هزینه سرمایه داران وانتشار پیکره های مربوط باین امر و همکاری با دولت در مبارزه علیه نهفتن در آمد ها ــ دعوت شوند، چه میشود؟

در آنصورت چه زوزه های وحشیانه ای که از طرف بورژوآزی علیه «تفتیش» و «خبرکشی» بپا نمیشود! وقتی «آقایان» ــ خدمتکاران را و سرمایه‌داران ــ کارگران را تحت کنترل قرار میدهند ــ این کار یکی از قضایای عادی بشمار میرود، زیرا زندگی خصوصی رنجبران

و استثمار شوندگان از حق مصونیت برخور دار نیست و بورژوازی حق دارد از هر «برده مزدور» حساب بخواهد و همیشه میزان در آمد و هزینه او را در دسترس افکار عامه بگذارد. ولی وای به آنروزی که ستمکشان ـ ستمگر را تحت کنترل قرار دهند و بخواهند میزان در آمد و هزینه او را آفتابی کنند و تحمل پرستی او را فاش سازند. حتی اگر این عمل در زمان جنگ انجام گیرد که زندگی با تجمل موجب قحطی آشکار و نابودی ارتش ها در جبهه میگردد ـ اینجاست که دیگر بورژوازی اجازه «تفتیش» و «خبرکشی» را نمیدهد!

قضیه همیشه بدینجا منجر میشود که سیادت بورژوآزی با واقعاً دموکراتیسم واقعاً انقلابی آشتی ناپذیر است. در قرن بیستم و در کشور سرمایه‌داری اگرکسی بترسد از اینکه بسوی سوسیالیسم گام بردارد ـ نمیتواند دموکرات انقلابی باشد.

آیا در صورت ترس از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم میتوان به پیش رفت؟

مبحث پیشین برای خواننده‌ایکه با اندیشه های اپورتونیستی متداول اس‌ارها و منشویکها پرورش یافته باشد بسهولت ممکن است موجب این اعتراض گردد که: اکثر اقدامات مذکوره در اینجا، در ماهیت امر، اقدامات دموکراتیک نبوده بلکه خود اقدامات سوسیالیستی است!

این اعتراض پیش پا افتاده که در جرائد بورژوآئی، اس‌اری و منشویکی از مطالب معمولیست (منتها با شکل های مختلف) ـ دفاعی است ارتجاعی از سرمایه‌داری عقب مانده وآنهم دفاعی که بشیوه استروو آرایش یافته است. میگویند ما هنوزبرای سوسیالیسم نضج نیافته ایم، «معمول داشتن» سوسیالیسم هنوز زود است. انقلاب ما بورژوآئی است و لذاباید چاکر بورژوازی بود (و حال آنکه انقلابیهای کبیر بورژوآئی فرانسه در ۱۲۵ سال قبل انقلاب خود را بوسیله اعمال ترور علیه همهٔ ستمگران خواه ملاکین و خواه سرمایه داران به انقلاب کبیر مبدل نمودند!).

تا مارکسیستهای خدمتگذار بورژوازی که اس‌ارها نیز بدانها گرویده اند و بطرز فوق استدلال میکنند نمی فهمند که (اگر پایه‌های تئوریك عقاید آنان را مورد بررسی قراردهیم) امپریالیسم یعنی چه؟ انحصار سرمایه داری یعنی‌چه؟ دولت یعنی چه؟ دموکراسی انقلابی یعنی چه؟ زیرا اگر کسی اینهارا بفهمد ممکن نیست باین موضوع معترف نشود که بدون گام برداشتن بسوی سوسیالیسم نمیتوان به‌پیش رفت.

از امپریالیسم همه سخن میرانند. ولی امپریالیسم چیزی نیست جز سرمایه‌داری انحصاری.

گواه بارز اینکه در روسیه نیز سرمایه‌داری جنبه انحصاری بخود گرفته است، وجود بنگاههای «پرود اوگل» و «پرودامت» و سندیکای قند و غیره است. همانا سندیکای قند برأی العین بما نشان میدهد که سرمایه‌داری انحصاری در جریان رشد خود به مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری دولتی رسیده است.

و اما دولت چیست؟ دولت سازمان طبقه حاکمه است، ـ مثلاً در آلمان سازمان طبقه یونکرها و سرمایه‌دارانست. باینجهت آنچه را که پلخانف های آلمان (شیدمان، لنچ و دیگران) «سوسیالیسم نظامی» مینامند در حقیقت همان سرمایه‌داری انحصاری نظامی دولتی یا بعبارت ساده تر و روشن تر اعمال شافه نظامی برای کارگران و حمایت نظامی از سودهای سرمایه‌دارانست.

ولی برای آزمایش بیائید و بجای دولت یونکرها و سرمایه داران یعنی بجای دولت ملاکین و سرمایه داران دولت انقلابی دموکراتیك یا بعبارت دیگر دولتی را قراردهید که هرگونه امتیازی را بشیوهٔ انقلابی بر اندازد و از اجرای انقلابی کاملترین دموکراتیسم نهراسد؟ شما خواهید دید که سرمایه داری انحصاری دولتی در صورت وجود یك دولت واقعاً انقلابی دموکراتیك بطور حتمی و ناگزیر گام و حتی گامهائیست که بسوی سوسیالیسم بر داشته شده است!

زیرا اگر بزرگترین بنگاه سرمایه‌داری ـ انحصاری شود معنایش آنستکه بتمام مردم خدمت میکند. اگر این بنگاه انحصار دولتی شد آنگاه معنایش آنستکه دولت (یعنی در صورت وجود دموکراتیسم انقلابی ـ سازمان مسلح اهالی و در نوبه اول کارگران و دهقانان) تمام بنگاه را اداره میکند ـ ولی بنفع چه کسانی؟

ـ یا بنفع ملاکان و سرمایه داران که در اینصورت ما با دولت ارتجاعی بوروکراتیك و جمهوری امپریالیستی روبرو هستیم نه با دولت انقلابی ـ دموکراتیك،

ـ و یا بنفع دموکراسی انقلابی که در اینصورت این همان گام‌بسوی سوسیالیسم است.

زیرا سوسیالیسم چیزی نیست جزگام بلاواسطه ایکه از انحصار سرمایه داری دولتی به پیش برداشته میشود. یا بعبارت دیگر: سوسیالیسم چیزی نیست جز انحصار سرمایه داری دولتی که بخدمت خلق گذارده شود و از این لحاظ دیگر جنبهٔ انحصار سرمایه‌داری خود را از دست داده است.

اینجا حد وسطی وجود ندارد. سیرابژکتیف تکامل طوریست که بدون گام بر داشتن بسوی سوسیالیسم نمیتوان گامی از انحصارها (که جنگ تعداد و نقش و اهمیت آنها را ده برابر نموده است) فراتر نهاد.

یا باید دموکرات انقلابی در کردار بود و در اینصورت از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم نهراسید.

ویا باید از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم هراسید و بشیوهٔ پلخانف و دان و چرنف با براهینی از این قبیل که انقلاب ما انقلاب بورژوآئیست و «معمول داشتن» سوسیالیسم ممکن نیست وغیره و غیره این عمل را تقبیح کرد ـ و در اینصورت ناگزیر بجانب کرنسکی و میلیوکف و کورنیلف در غلطید، یعنی مجاهدات «انقلابی ـ دموکراتیك» کارگران و توده‌های دهقانان را بشیوه ارتجاعی بوروکراتیك سرکوب نمود.

حد وسط وجود ندارد.

و همین است که تضاد اساسی انقلاب ما را تشکیل میدهد.

در تاریخ بطور اعم و در زمان جنگ بطور اخص نمیتوان در یک جا متوقف ماند. یا باید به پیش رفت و یا به قهقرا. در روسیه قرن بیستم یعنی کشوری که جمهوری و دموکراتیسم را از راه انقلاب بکف

آوره است، بدون گام بر داشتن بسوی سوسیالیسم و بدون انجام اقداماتی برای رسیدن به سوسیالیسم نمیتوان به پیش رفت (اقداماتی که به سطح تکامل تکنیك و فرهنگ وابسته است و این سطح تکامل انجام آنها را ایجاب میکند؛ زیرا اقتصاد بزرگ ماشینی را در زراعت دهقانان نمیتوان ابتدا بساکن «معمول داشت» همانگونه که نمیتوان آنرا از تولید قند محذوف کرد).

ترس از پیشروی معنایش به قهقرا رفتن است و این همان چیزیست که حضرات کرنسکی ها همراه با وجد و شعف میلیوکف ها و پلخانف ها و دستیاری سفیهانه تسرهتلی‌ها و چرنف ها بدان مشغولند.

دیالکتیك تاریخ چنانست که جنگ با تسریع فوق العادهٔ جریان تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی در عین حال بشر را فوق العاده به سوسیالیسم نزدیك ساخته است.

جنگ امپریالیستی آستان انقلاب سوسیالیستی است. و این تنها بدان سبب نیست که جنگ با مصائب خود موجب قیام پرولتاری میشود، ــ هیچ قیامی چنانچه موجبات اقتصادیش فراهم نشده باشد، سوسیالیسم بوجود نخواهد آورد، بلکه بدان سبب است که سرمایه داری انحصاری دولتی کاملترین تدارك مادی سوسیالیسم است، در گاه آنست، پله‌ای از نردبان تاریخ است که بین آن (پله) و پله‌ای که سوسیالیسم نامیده میشود، هیچ پله واسطی وجود ندارد.

اس‌ارها و منشویکهای ما به سوسیالیسم با شیوهٔ اصول پرستانه و از نظر گاه آئینی مینگرند که طوطی وارآنرا از بر کرده وبد فهمیده اند. بتصور آنها سوسیالیسم یك آیندهٔ دور و نامعلوم و تاریکی است.

حال آنکه سوسیالیسم اکنون از تمام پنجره‌های سرمایه داری معاصربما مینگرد، سوسیالیسم اکنون مستقیماً وعملا در هر اقدام بزرگی که حاکی از بر داشتن گامی براساس این سرمایه داری نوین باشد تجلی میکند.

آیا معنای کار موظف همگانی چیست؟

این گامیست که بر اساس سرمایه داری انحصاری نوین بجلو برداشته شده، گامیست که بنابریك نقشهٔ عمومی معین بسوی تنظیم زندگی اقتصادی من حیث المجموع بر داشته شده است، این گامیست بسوی صرفه جوئی در کار مردم و جلوگیری از اسراف بیمعنائیکه سرمایه‌داری در آن میکند.

در آلمان یونکرها (ملاکین) و سرمایه داران کار موظف همگانی را معمول میدارند که در شرایط آنجا ناگزیر برای کارگران حکم اعمال شاقه نظامی را پیدا می کند.

ولی همین سازمان را در شرایط وجود یك دولت انقلابی ــ دموکراتیك در نظربگیرید و در بارهٔ اهمیت آن بیاندیشید. کار موظف همگانی که شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان معمولش کرده باشند و بتوسط آنها تنظیم و هدایت شده باشد هنوز سوسیالیسم نیست، ولی دیگر سرمایه داری هم نیست. این گام عظیمی است بسوی سوسیالیسم. گامیست که چنانچه در شرایط حفظ دموکراسی کامل بر داشته شود، دیگر بدون اعمال فشاربیسابقه برتوده ها نمیتوان به قهقرا یعنی بسوی سرمایه داری باز گشت.

مبارزه با ویرانی و مسئلهٔ جنگ

موضوع اقدامات مربوط به مبارزه با فلاکت قریب الوقوع ما را بروشن ساختن مسئلهٔ بسیار مهم دیگری نیز نزدیك میکند و آن ارتباط سیاست داخلی با سیاست خارجی یا بعبارت دیگر ارتباط متقابل بین جنگ اشغالگرانه یا امپریالیستی و جنگ انقلابی یا پرولتاری، بین جنگ تبهکارانه غارتگرانهٔ و جنگ عادلانهٔ دموکراتیك است.

انجام اقدامات فوق الذکر در بارهٔ مبارزه با فلاکت، همانطور که متذکر شدیم، قدرت دفاعی کشور یا بعبارت دیگر قدرت جنگی آن را بمیزان فوق العاده ای افزایش خواهد داد. این از یکطرف. و اما از طرف دیگر بدون تبدیل جنگ اشغالگرانه به جنگ عادلانه، بدون تبدیل جنگی که از طرف سرمایه‌داران بنفع سرمایه داران انجام میگیرد به جنگی که از طرف پرولتاریا بنفع تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان انجام گیرد ــ این اقدامات را نمیتوان عملی ساخت.

فی الواقع ملی کردن بانکها و سندیکاها که بالغاء اسرار بازرگانی وبرقراری کنترل کارگری بر سرمایه‌داران مربوط باشد، معنایش نه فقط صرفه جوئی عظیمی در کار مردم و امکان ذخیرهٔ قوا و منابع است بلکه علاوه بر آن بمعنای بهبود وضع توده های زحمتکش اهالی یعنی اکثریت اهالی نیز می باشد. در جنگ معاصر بطوریکه همه میدانند سازمان اقتصادی دارای اهمیت قاطع است. در روسیه غله و زغال و نفت و آهن بحد کافی وجود دارد و از این لحاظ وضع ما بهتر از هریك از کشورهای محارب اروپائی است. و در صورتیکه با وسائل مذکور علیه ویرانی مبارزه شود و در این مبارزه از ابتکار توده ها استفاده بعمل آید و وضع آنان بهبود یابد و ملی کردن بانکها انجام پذیرد روسیه قادراست از انقلاب و دموکراتیسم خود برای ارتقاء تمام کشور بمدارج بسی عالیتر تشکل اقتصادی استفاده کند.

هرآینه اس‌ارها و منشویکها بجای «ائتلاف» با بورژوازی که از انجام هرگونه اقدامی برای کنترل جلوگیری مینماید و در امر تولید کارشکنی میکند، در ماه آوریل موضوع انتقال قدرت به شوراها را عملی نموده بودند و تمام همّ خود را مصروف رهبری کارگران و دهقانان در مورد کنترل برسرمایه‌داران ازطرف آنان و در مورد جنگ آنان علیه سرمایه‌داران می کردند، نه اینکه صرف بازی «جفتك چهارکش در کابینه ها» و اشغال بوروکراتیك مآبانه کرسی های وزارت و معاونت وزارت و غیره و غیره در ردیف کادتها ــ آنگاه روسیه اکنون کشوری بود که اصلاحات اقتصادی در آن کاملا بانجام رسیده و زمین در دست دهقانان بود، بانکها ملی شده بود یعنی از این لحاظ (که پایه‌های اقتصادی بینهایت مهم زندگی اقتصادی را تشکیل میدهند) بالاتر از سایر کشورهای سرمایه داری بود.

قدرت دفاعی، قدرت جنگی کشوری که بانکهای آن ملی شده

باشد بالاتر از کشوریست که بانکهای آن در دست صاحبان خصوصی است. قدرت جنگی یك کشور دهقانی که زمینهای آن در دست کمپته های دهقانی باشد بالاتر از کشوریست که در آن مالکیت اربابی حکمفرماست.

چه بسا به میهن پرستی قهرمانانه و معجزات شهامت جنگی فرانسویان در سالهای ۱۷۹۲ ــ ۱۷۹۳ استناد میجویند. ولی آن شرایط مادی و تاریخی ــ اقتصادی را که این معجزات فقط در سایه آن امکان پذیر گردید، فراموش مینمایند. قلع و قمع واقعاً انقلابی فئودالیسم که دورانش سپری شده بود و انتقال تمام کشور بمرحله ای باطرز تولید عالیتر و کشاورزی دهقانی آزاد، انتقالی که با سرعت و عزم راسخ و انرژی و جانفشانی حقیقتاً انقلابی دموکراتیك انجام گرفته بود ــ اینهاست آن شرایط مادی و اقتصادی که با سرعتی «معجزه آسا» فرانسه را نجات داد و بنیان اقتصادی آنرا دگرگون ساخت و نو نوار نمود.

نمونهٔ فرانسه یك چیز و فقط یك چیز بما می آموزد: برای اینکه روسیه را مستعد دفاع نمود و در روسیه نیز به «معجزات» قهرمانی توده ای نائل آمد، باید با روش بی امان مژاکوبن ها ــ تمام نظام کهن را برانداخت، بنیان اقتصادی روسیه را دگرگون ساخت و نو نوار نمود. ولی اینکار را در قرن بیستم تنها با برانداختن تزاریسم نمیتوان انجام داد (فرانسه هم ۱۲۵ سال قبل باین عمل اکتفا نورزید). اینکار را حتی تنها با امحاء انقلابی مالکیت اربابی (ما اینکار را هم انجام نداده ایم، زیرا اس ارها و منشویك ها بدهقانان خیانت کرده اند!) و تنها با واگذاری زمین بدهقانان نمیتوان انجام داد. زیرا ما در قرن بیستم زندگی میکنیم که در آن تسلط برزمین بدون تسلط بر بانکها برای دگرگون ساختن و نو نوار نمودن زندگی مردم کافی نیست.

نو نواری مادی و تولیدی فرانسه در پایان قرن ۱۸ با نوساختن سیاسی و معنوی، با دیکتاتوری دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی (که دموکراسی، خود را از وی جدا نمی گرفت و پرولتاریا هم هنوز تقریباً با دموکراسی در آمیخته بود) و با جنگ بی امانی علیه تمام مظاهر ارتجاع توام بود. تمام مردم و بخصوص توده ها یعنی طبقات ستمکش را شوق انقلابی بیکرانی فراگرفته بود؛ جنگ را همه عادلانه وتدافعی میشمردند و در حقیقت امر نیز چنین بود. فرانسهٔ انقلابی در برابر اروپای ارتجاعی سلطنتی از خود دفاع میکرد. نه در سالهای ۱۷۹۲ ــ ۱۷۹۳ بلکه سالها بعد یعنی پس از پیروزی ارتجاع در داخل کشور، دیکتاتوری ضد انقلابی ناپلئون جنگهای تدافعی فرانسه را به جنگهای کشور گشایانه مبدل ساخت.

ولی در روسیه چطور؟ ماکماکان بنفع سرمایه‌داران و در اتحاد باامپریالیستها و بموجب قراردادهای محرمانه ای بجنگ امپریالیستی ادامه میدهیم که تزار با سرمایه‌داران انگلستان و غیره منعقد نموده و در آنها به سرمایه‌داران روس قسطنطنیه و لووف و ارمنستان وغیره و غارت کشورهای بیگانه را وعده داده بود.

مادامکه روسیه یك صلح عادلانه پیشنهاد نکرده و با امپریالیسم پیوند نگسسته جنگ از جانب وی جنبهٔ غیر عادلانه، ارتجاعی و اشغالگرانه خواهد داشت. مبین خصلت اجتماعی جنگ و معنای واقعی آن این نیست که نیروهای دشمن در کجا قرار دارند (چنانچه اس ارها ومنشویك ها که تا حد عاميگری دهاتی جاهل سقوط کرده اند تصور مینمایند)، مبین این خصلت آنستکه جنگ چه سیاستی را ادامه میدهد («جنگ ادامه سیاست است») و چه طبقه ای بچه منظوری جنگ را هدایت میکند.

نمیتوان توده ها را بحکم قراردادهای سری بجنگ غارتگرانه کشاند و در عین حال به شرق آنان امیدوار بود ــ طبقهٔ پیشرو روسیهٔ انقلابی یعنی پرولتاریا با وضوحی بیش از پیش به تبهکارانه بودن جنگ پی می برد و بورژوازی نه تنها نتوانسته است اعتقاد توده ها را نسبت باینموضوع سلب نماید بلکه بر عکس وقوف بر تبهکارانه بودن جنگ دمبدم بیشتر میشود. پرولتاریای هر دو پایتخت در روسیه بطور قطعی انترناسیونالیست شده است!

دیگر چه جای صحبت از شوق توده ای نسبت به جنگ است! سیاست داخلی و خارجی با یکدیگر ارتباط ناگسستنی دارند. بدون ابراز بزرگترین قهرمانی ها از طرف مردم، همان مردمیکه اصلاحات عظیم اقتصادی را جسورانه وبا عزم راسخ عملی مینمایند، نمیتوان کشور را بدفاع از خویش قادر ساخت، و هم چنین بدون قطع پیوند با امپریالیسم، بدون پیشنهاد صلح دموکراتیك بتمام ملتها و بدون اینکه جنگ از این راه از حالت جنگ غاصبانه، یغماگرانه و تبهکارانه خارج وبجنگ عادلانه، تدافعی و انقلابی تبدیل گردد ــ نمیتوان روح قهرمانی را در توده ها برانگیخت.

انقلاب ما و کشور ما را که در فشارمنگنهٔ آهنین امپریالیسم قرار دارد، فقط در صورتی میتوان نجات داد که با سرمایه‌داران چه در رشتهٔ سیاست داخلی و چه در رشتهٔ سیاست خارجی بطرزی پیگیرو بیدریغ قطع ارتباط شود.

دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی

دموکراسی روسیهٔ کنونی برای اینکه واقعاً انقلابی باشد، باید با پرولتاریا اتحاد هر چه محکمتری داشته باشد و از مبارزهٔ وی که یگانه طبقهٔ تا آخر انقلابی است، پشتیبانی نماید.

چنین است نتیجهٔ حاصله از تحلیل مسئله مربوط بوسائل مبارزه علیه فلاکت حتمی که دارای مقیاس بیسابقه ایست.

جنگ موجب آنچنان بحران پردامنه ای شده و قوای مادی و معنوی مردم را چنان بر انگیخته و بر پیکر سازمان اجتماعی معاصر آنچنان ضرباتی وارد ساخته است که بشر ناگزیر بانتخاب یکی از این دو راه میباشد: یا باید بنابودی تن در دهد و یا برای انتقال هر چه سریعتر وقطعی تر بمرحله ای با شیوهٔ عالیتر تولید ــ سرنوشت خود را بدست انقلابیترین طبقه بسپارد.

در روسیه بحکم یکسلسله علل تاریخی ــ یعنی عقب ماندگی بیشتر روسیه، دشواریهای خاصی که جنگ برای وی دارد، منتهای فساد تزاریسم و فوق العاده زنده بودن شعائر سال ۱۹۰۵ ــ آتش انقلاب زودتر از سایر کشورها شعله‌ور گردید. انقلاب کاری کرد

که روسیه طی چند ماه از لحاظ رژیم سیاسی خود بکشورهای پیشرفته رسید.

ولی این کافی نیست. جنگ لابه ناپذیراست وبا صراحت بی امانی این مسئله را مطرح میکند که یا باید بنابودی تن در داد و یا از لحاظ اقتصادی نیز به کشورهای پیشرفته رسید و بر آنها سبقت جست.

این کار ممکن است، زیرا ما تجربهٔ حاضر و آمادهٔ عدهٔ کثیری از کشورهای پیشرفته ــ ونتایج حاضر و آمادهٔ کار آنها را در رشته تکنیك و فرهنگ در برابر خود داریم. اعتراضات روز افزونی که در اروپا برضد جنگ میشود و آتمسفر انقلاب فرازندهٔ جهانی کارگری در این امر پشتیبان معنوی ماست. آزادی انقلابی ــ دموکراتیك که در دوران جنگ امپریالیستی پدیدهٔ فوق العاده نادریست ما را بر انگیخته و بما نهیب میزند.

یا باید بنابودی تن داد و یا با تمام قوا به پیش شتافت. تاریخ مسئله را بدین شیوه مطرح ساخته است.

روش پرولتاریا نسبت بدهقانان هم در چنین لحظه ای فرمول قدیمی بلشویکی را ــ با تغییرات مربوط ــ تایید میکند: باید دهقانان را از زیر نفوذ بورژوآزی بیرون کشید. ضامن نجات انقلاب فقط همین است.

زیرا دهقانان کثیرالعده ترین نمایندگان تمام تودهٔ خرده بورژوازی هستند.

اس‌ارها و منشویکهای ما ایفای نقشی ارتجاعی را بعهده خود گرفته اند بدینمعنی که میکوشند دهقانان را در قید نفوذ بورژوازی نگاه دارند و آنها را بسوی ائتلاف با بورژوازی بکشانند نه با پرولتاریا.

تجربهٔ انقلاب توده ها را بسرعت تعلیم میدهد. سیاست ارتجاعی اس‌ارها و منشویك ها هم متحمل شکست میشود: آنها را در شوراهای هر دو پایتخت کوبیده اند (۲۳۵) در هر دو حزب خرده بورژوآ دموکراتیك ــ اپوزیسیون «چپ» قوت میگیرد. روز دهم سپتامبر ۱۹۱۷ در کنفرانس شهری اس‌ارها منعقده در پطروبورگ، اس‌ارهای چپ که متمایل باتحاد با پرولتاریا و مخالف اتحاد (ائتلاف) با بورژوآزی بودند ــ اکثریتی شامل دو سوم عدهٔ کل بدست آوردند.

اس‌ارها و منشویك ها همیشه این مقابله مورد پسند بورژوازی را تکرار میکنند: بورژوآزی و دموکراسی. ولی چنین مقابله ای در ماهیت امر بهمان درجه بیمعناست که مثلاً مقایسه یکمن و یك زرع.

هم بورژوآزی دموکراتیك داریم و هم دموکراسی بورژوآئی: فقط کسانیکه خواه از تاریخ و خواه از علم اقتصاد بکلی بیخبرند ممکن است این واقعیت را انکار کنند.

این مقابلهٔ نادرست از آنجهت براس‌ارها و منشویکها لازم آمد که این واقعیت مسلم را پوشیده دارند: بین بورژوازی و پرولتاریا خرده بورژوازی قرار دارد. خرده بورژوازی بطور ناگزیر و بحکم موقعیت اقتصادی وطبقاتی خود بین بورژوازی و پرولتاریا در نوسانست.

اس‌ارها و منشویکها ــ خرده بورژوآزی را بسوی اتحاد با بورژوازی سوق میدهند. تمام ماهیت «ائتلاف» آنان و تمام ماهیت کابینه ائتلافی و سیاست کرنسکی، این نمونه کامل نیمه کاره در همین است. این سیاست طی شش ماه انقلاب دچار شکست کامل گردید.

کادتها موذیانه شادی میکنند که آری انقلاب شکست خورد و نه از عهدهٔ جنگ برآمد ونه از عهدهٔ ویرانی اقتصادی.

این صحیح نیست. شکست را کادتها و اس‌ارها با منشویکها خوردند. زیرا این بلوك (اتحاد) شش ماه تمام بر روسیه حکومت کرده وطی آن ویرانی را شدت داده و وضعیت جنگ را بغرنج تر و دشوارتر نموده است.

هر چه شکست اتحاد بورژوازی با اس‌ارها و منشویکها کامل تر باشد، بهمان نسبت هم مردم با سرعت بیشتری تعلیم میگیرند و با سهولت بیشتری راه چاره صحیح را می یابند که عبارتست از اتحاد دهقانان تهیدست یعنی اکثریت دهقانان با پرولتاریا.

۱۰ ــ ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۱۷

مارکسیسم و قیام

نامه به کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه

یکی از مغرضانه ترین و شاید هم شایعترین تحریفاتیکه احزاب حکمفرمای «سوسیالیسته» در مارکسیسم وارد میکنند این دروغ اپورتونیستی است که گویا تدارك برای قیام و بطور کلی قیام را بمثابهٔ فنی تلقی کردن «بلانکیسم» است.

برنشتین پیشوای اپورتونیسم اکنون دیگر با متهم ساختن مارکسیسم به بلانکیسم اشتهار اسفناکی برای خود کسب کرده است و اپورتونیست های فعلی با جنجال در بارهٔ بلانکیسم در ماهیت امر ذره‌ای «ایده های» مسکین برنشتین را نوآور نمیکنند و آنها را «غنی نمیسازند».

مارکسیستها را بخاطر اینکه قیام را بمثابهٔ فنی تلقی می کنند به بلانکیسم متهم میسازند! فاحش تر از این تحریف حقیقت یافت نمیشود زیرا هیچ مارکسیستی نمیتواند انکار نماید که مارکس با صریحترین، دقیقترین و بی چون و چرا ترین طرزی در این باره اظهار نظر کرده وقیام را بخصوص فنی نامیده وگفته است بقیام باید بمثابهٔ فن نگریست، باید نخستین موفقیت را بکف آورد و بدون قطع تعرض بر دشمن و با استفاده از سراسیمگی وی و غیره و غیره موفقیتی از پی موفقیت دیگر بکف آورد.

برای اینکه قیام موفقیت آمیز باشد باید به توطئه و یا حزب متکی نگردید بلکه به طبقهٔ پیشرو تکیه نمود. این اولاً. قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد. این ثانیاً. قیام باید به آنچنان نقطهٔ تحولی در تاریخ انقلاب فرازنده متکی باشد که در آن فعالیت دسته های پیشرو مردم بحد اکثر خود رسیده باشد وتزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف و دو دل و متزلزل انقلاب از هر وقت شدیدتر باشد. اینهم ثالثاً. این سه شرط لازم طرح مسئله قیام، مارکسیسم را از بلانکیسم متمایز میسازد.

و باوجود این سه شرط نفی مسئلهٔ فن شمردن قیام معنایش خیانت بمارکسیسم و خیانت بانقلاب است.

برای اثبات این مطلب که چرا لحظهٔ فعلی درست همان لحظه ایست که حزب حتماً باید قیام را موضوعی بداند که سیر اپزکتیف حوادث آنرا در دستور روز قرار داده است ولذا به قیام باید بمثابهٔ فن نگریست شاید بهترین وسیله استفاده از شیوهٔ قیاس و مقابلهٔ روزهای سوم و چهارم ژوئیه با روزهای سپتامبر باشد.

در روزهای سوم و چهارم ژوئیه، بدون ارتکاب گناهی در محضر حقیقت، ممکن بود مسئله را اینطور مطرح نمود: تصرف حکومت کار صحیحتریست زیرا بهر حال دشمنان، ما را در هر صورت بقیام متهم خواهند ساخت و ما را مانند قیام کنندگان قلع و قمع خواهند نمود. در آنموقع نمیشد از اینموضوع بنفع تصرف حکومت نتیجه گیری کرد زیرا برای پیروزی قیام در آن هنگام شرایط ابژکتیف وجود نداشت.

۱) طبقهٔ پیش آهنگ انقلاب هنوز با ما نبود.

هنوز ما در بین کارگران و سربازان دو پایتخت اکثریت نداشتیم. ولی اکنون در هر دو شورا چنین اکثریتی وجود دارد. این اکثریت را فقط حوادث ژوئیه و اوت و آزمایشی که برای «قلع و قمع» بلشویکها بعمل آمد و نیز تجربه غائله کورنیلف بوجود آورد.

۲) آنموقع هنوز شور انقلابی تمام مردم وجود نداشت. ولی اکنون پس از وقوع غائله کورنیلف وجود دارد. وضع ولایات وتصرف حکومت از طرف شورا‌ها در بسیاری نقاط شاهد این مدعاست.

۳) آنموقع در بین دشمنان ما و در بین خرده بورژوازی دو دل در مقیاس سیاسی وسیع تزلزلات وجود نداشت. ولی امروز این تزلزلات دامنهٔ عظیمی دارد: دشمن اصلی ما یعنی امپریالیسم متفق و جهانی (زیرا «متفقین در رأس امپریالیسم جهانی قرار دارند) بین جنگ تا نیل به پیروزی و صلح جداگانه برضد روسیه مردد شده است. دموکراتهای خرده بورژوای ما، پس از اینکه آشکارا اکثریت خود را در بین مردم از دست دادند، در مقیاس عظیمی دستخوش تزلزل شدند و از بلوك یعنی ائتلاف باکادتها استنکاف ورزیدند.

٤) بهمین جهت هم اگر در روزهای ۳ــ٤ ژوئیه بقیام دست زده میشد اشتباه بود: ما نه از لحاظ نیروی مادی و نه از لحاظ سیاسی قادر به نگاهداری حکومت نبودیم. با اینکه بطروگراد لحظاتی در دست ما بود باز از لحاظ نیروی مادی قادر بنگاهداری حکومت نبودیم، زیرا خود کارگران و سربازان ما در آنموقع حاضر نبودند برای در دست نگاهداشتن بطروگراد پیکار نمایند و جان سپارند: آنهنگام هنوز این مسبعیته و این خشم و نفرت شدیدی که اکنون خواه نسبت به کرنسکی ها و خواه نسبت به تسره‌تلی ها و چرنف ها وجود دارد پیدا نشده بود، هنوز آزمایش پیگرد بلشویکها که با شرکت اس ارها و منشویکها انجام میگرفت، افراد ما را آبدیده نساخته بود.

از لحاظ سیاسی هم ما در روزهای ۳ــ٤ ژوئیه قادر بنگاهداری حکومت نبودیم، زیرا ارتش و ولایات، قبل از غائله کورنیلف، امکان داشتند به بطروگراد بتازند و می تاختند.

ولی اکنون اوضاع بکلی صورت دیگری بخود گرفته است.

اکثریت طبقه یعنی پیشاهنگ انقلاب و پیشاهنگ مردم که توانائی از پی خود بردن توده‌ها را دارد با ماست.

اکثریت مردم با ماست، زیرا کناره گیری چرنف بهیچوجه یگانه علامت اینکه دهقانان از بلوك اس ارها (و از خود اس‌ارها) زمینی عایدشان نخواهد شد، نبوده بلکه بارزترین و آشکارترین علامت آنست. و همین موضوع نکتهٔ اصلی خصلت همگانی انقلاب است.

ما از مزایای موقعیت آن حزبی برخورداریم که در شرایطیکه هم تمام ارتوگاه امپریالیسم و هم تمام بلوك منشویکها و اس‌ارها دستخوش تزلزلات بیسابقه ایست، راه خود را بخوبی میداند.

پیروزی مسلم با ماست، زیرا دیگر مردم به سرحد نومیدی کامل

رسیده اند و اما ما به تمام مردم راه چاره حقیقی را نشان میدهیم: ما ابتدا اهمیت رهبری خود را در روزهای غائله کورنیلف، بتمام مردم ثابت کردیم و سپس به بلوکیستها پیشنهاد مصالحه نمودیم و از آنها جواب رد شنیدیم و این در شرایطی است که بهیچوجه تردید و تزلزل آنها قطع نمیشود.

اشتباه عظیمی بود هر آینه تصور میشد که پیشنهاد ما در بارهٔ مصالحه هنوز رد نشده است و مجلس مشاورهٔ دموکراتیک هنوز ممکن است آنرا بپذیرد. این مصالحه ایست که از طرف یك حزب به احزاب پیشنهاد شده است: در غیر این صورت چنین پیشنهادی نمیتوانست انجام گیرد. احزاب آنرا رد کردند: مجلس مشاوره دموکراتیك فقط یك مجلس مشاوره است و لاغیر. یك نکته را نباید فراموش کرد: این مجلس نماینده اکثریت مردم انقلابی یعنی دهقانان تهیدستی که بستوه آمده اند، نیست. این مجلس نمایندهٔ اقلیت مردم است ــ این حقیقت عیان را نمیتوان فراموش نمود. اشتباه فاحش وکربتینیسم پارلمانی عظیمی بود، هر آینه ما به مجلس مشاوره دموکراتیك بچشم پارلمان مینگریستیم. زیرا اگر این مجلس خود را حتی پارلمان وپارلمان حاکمیت دار انقلاب هم بخواند باز هیچ تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد: تصمیم را در خارج این مجلس یعنی در کوچهای کارگری پطروگراد و مسکو اتخاذ خواهند کرد.

تمام مقدمات عینی قیام موفقیت آمیز برای ما فراهم است. ما از مزایای استثنائی موقعیتی برخورداریم که در آن فقط پیروزی ما در قیام قادراست به تزلزلاتی که مردم را بجان آورده و از دردناکترین مصائب عالم است پایان بخشد و فقط پیروزی ما در قیام بازی صلح جداگانه علیه انقلاب را عقیم خواهد گذارد وبدینوسیله عقیم خواهد گذارد که آشکارا صلح کاملتر و عادلانه تر و نزدیکتری را بنفع انقلاب پیشنهاد خواهد نمود.

سر انجام فقط حزب ما با پیروزی در قیام قادر است پطروگراد را نجات دهد، زیرا اگر پیشنهاد ما در بارهٔ صلح رد شود و حتی بمتارکه هم موفق نشویم، آنگاه ما «دفاع طلب» میشویم و در راس احزاب جنگی قرار میگیریم و «جنگی» ترین حزب ها میشویم و بشیوه ای واقعاً انقلابی بجنگ می پردازیم. ما هر چه نان و هر چه چکمه است از سرمایه‌داران میگیریم، برای آنها ریزه نان باقی میگذاریم و بجای چکمه، چاروق بپایشان میکنیم. ما تمام نان و کفش را به جبهه میفرستیم.

آنوقت است که پطروگراد را حفظ خواهیم کرد.

منابع لازم برای جنگ واقعاً انقلابی، خواه از لحاظ مادی و خواه از لحاظ معنوی، هنوز در روسیه بینهایت عظیم است: ۹۹ در صد شانس این هست که آلمانها حداقل با متارکه موافقت نمایند. و بدست آوردن متارکه هم در حال حاضر معنایش پیروزی بر تمام جهانست.

* * *

حال که به ضرورت بی چون و چرای قیام کارگران پطروگراد و مسکو برای نجات انقلاب و نجات روسیه از تقسیم جداگانه، ایکه امپریالیست های هردو ائتلاف در تدارك آنند، پی بردیم، باید اولاً تاکتیك سیاسی خود را در مجلس مشاوره با شرایط قیام فرازنده همساز نمائیم و ثانیاً ثابت کنیم که ما تنها در گفتار نیست که اندیشهٔ مارکس را در بارهٔ اینکه به قیام باید بمثابه فن نگریست، قبول داریم.

ما باید در مجلس مشاوره بینبرنگ فراکسیون بلشویك ها را بهم به پیوندیم بی آنکه در پی تعداد باشیم و بی آنکه از باقی گذاردن متزلزلین در قرارگاه متزلزلین بهراسیم: آنها در آنجا برای امر انقلاب مفید ترند تا در قرارگاه مبارزین مصمم و فداکار.

ما باید بیانیه موجزی از طرف بلشویکها تنظیم کنیم و در آن با قطعیت هرچه تمامتر نکات زیرین را خاطرنشان سازیم: بیجا بودن نطقهای بلند بالا و بطورکلی بیجا بودن «نطق»، ضرورت اقدام فوری برای نجات انقلاب، ضرورت مطلق گسستن کامل پیوند با بورژوازی، ضرورت برکنار ساختن کامل تمامی حکومت کنونی وگسستن کامل پیوند با امپریالیستهای انگلیس و فرانسه که در تدارك تقسیم مجداگانه روسیه هستند، ضرورت انتقال فوری تمام قدرت به دموکراسی انقلابی که بتوسط پرولتاریای انقلابی رهبری میشود.

بیانیه ما باید در عین ارتباط با مفاد طرح های بر نامه نتیجه گیری زیرین را بطرز هر چه موجزتر و قاطع تری فرمولبندی کند: صلح به خلقها، زمین بدهقانان، ضبط سودهای مفتضح، جلوگیری از خرابکاریهای افتضاح آمیز سرمایه داران در رشته تولید.

هر چه بیانیه موجزتر و قاطع تر باشد بهتر است. فقط در آن باید دونکته بسیار مهم را هم بطور روشن خاطرنشان ساخت: مردم از تزلزل بجان آمده اند، مردم از بی تصمیمی اس‌ارها و منشویك ها جگرخون شده اند، ما پیوند خود را با این احزاب بطور قطعی میگسلیم، زیرا اینها بامر انقلاب خیانت کرده اند.

نکتهٔ دیگر: بلافاصله پس از پیشنهاد صلح بدون الحاق و بلافاصله پس ازگسستن پیوند با امپریالیستهای متفق و بطور کلی با تمام امپریالیستها ما یا بینبرنگ موفق به متارکه میشویم و یا تمام پرولتاریای انقلابی برای دفاع پا میخیزد و دموکراسی انقلابی برهبری وی به جنگی واقعاً عادلانه و واقعاً انقلابی می پردازد.

پس از اینکه ما بیانیهٔ مزبور را خواندیم و از مردم دعوت کردیم بجای حرف زدن باتخاذ تصمیم پردازند و بجای قطعنامه نوشتن دست به عمل بزنند، باید تمام فراکسیون خود را به کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها گسیل داریم: جای وی آنجاست، عصب زندگی آنجاست، سرچشمهٔ نجات انقلاب آنجاست، محرك مجلس مشاورهٔ دموکراتیك آنجاست.

آنجا ما باید با نطقهای آتشین وپرشوری مفاد برنامهٔ خود را توضیح دهیم و مسئله را بدینمنوال طرح کنیم: با تصویب کامل این برنامه از طرف مجلس مشاوره و یا قیام. حد وسطی وجود ندارد. انتظار ممکن نیست. انقلاب در معرض فناست.

با این شیوهٔ طرح مسئله و با تمرکز تمام فعالیت فراکسیون در کارخانه ها و سربازخانه ها، ما لحظهٔ آغاز قیام را بدرستی برخواهیم گزید.

و لما برای اینکه قیام بشیوهٔ مارکسیستی یعنی بمثابهٔ فنی تلقی شود ما باید در عین حال بدون اتلاف دقیقه‌ای وقت به تشکیل ستاد دسته های قیام کننده بپردازیم، نیروها را تقسیم کنیم، هنگهای وفادار را به مهمترین نقاط اعزام داریم، آلکساندرینکارا محاصره نمائیم، پطروپاولفسک را (۲۲۶) اشغال کنیم، اعضاء ستاد ارتش و

حکومت را باز داشت نمائیم، برای مقابله با یونکرها و لشگر وحشی واحد هائی بفرستیم که آماده باشند جان خود را نثار کنند ولی امکان ندهند دشمن بسمت مراکز شهر پیش رود؛ ما باید کارگران مسلح را بسیج کنیم و آنها را به آخرین نبرد تا پای جان دعوت نمائیم، بفوریت مراکز تلگراف و تلفن را اشغال کنیم، ستاد قیام خودمان را در تلفن خانهٔ مرکزی جای دهیم و تمام کارخانه‌ها و هنگها و مراکز مبارزهٔ مسلحانه و غیره را بوسیله تلفن با آن مربوط سازیم.

البته اینها همه تقریبی و فقط برای تجسم این نکته است که در لحظهٔ حاضر چنانچه قیام بمثابه فنی تلقی نشود، نمیتوان به مارکسیسم و انقلاب وفادار ماند.

اولیانف»

تاریخ نگارش: ۱۳ ــ ۱۴ سپتامبر
سال ۱۹۱۷

نخستین بار در سال ۱۹۲۱ در شمارهٔ ۲
مجلهٔ «انقلاب پرولتاری» بچاپ رسید.

وظائف انقلاب

روسیه کشوریست خرده بورژوازی. اکثریت عظیم اهالی متعلق به این طبقه است. نوسان این طبقه بین بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر است. فقط در صورت ملحق شدن این طبقه به پرولتاریا پیروزی انقلاب، امر صلح، آزادی و زمین‌دار شدن رنجبران بسهولت، با مسالمت، سریع و آرام تأمین خواهد شد.

سیر انقلاب ما این نوسان را در عمل بما نشان میدهد. پس ما هم در مورد احزاب اس‌ار و منشویك دچارتوهم نشویم و در راه طبقاتی پرولتاری خود ثابت قدم باشیم. فقر دهقانان تهیدست، دهشتهای جنگ، دهشتهای گرسنگی ــ همه اینها با وضوحی هرچه بیشتر وبیشتر صحت راه پرولتاری و لزوم پشتیبانی از انقلاب پرولتاری را بتوده ها نشان میدهد.

سیر انقلاب تمام امیدواری‌های «مسالمت جویانه» خرده بورژوائی را به «ائتلاف» با بورژوازی و سازش با وی وبامکان اینکه میتوان «با آرامش خاطر» در انتظار دعوت «سریع» مجلس مؤسسان نشست وغیره وغیره ــ بشیوه‌ای بی امان و با خشونت و بدون ترحم در هم میشکند. غائلهٔ کورنیلف آخرین درس خشنی بود که در یك مقیاس وسیع گرفته شد و هزاران و هزاران درس کوچك دیگری را که در نتیجهٔ فریب کارگران و دهقانان از طرف سرمایه‌داران و ملاکین و در نتیجهٔ فریب سربازان از طرف افسران و غیره وغیره گرفته شده بود تکمیل کرد.

عدم رضایت، بر آشفتگی و خشم و غضب در بین ارتش و دهقانان و کارگران شدت مییابد. «ائتلاف» اس‌ارها و منشویك ها و بورژوازی که همه چیز و عده میدهد و بهیچیك وفا نمیکند توده ها را عصبانی مینماید، چشم آنها را باز میکند و بسوی قیام سوقشان میدهد.

اپوزیسیون دست چپیها در بین اس‌ارها (اسپریدنف و سایرین) و منشویکها (مارتف و سایرین) شدت می یابد ــ و تا کنون ۴۰ در صد «شوراء و «کنگره» این احزاب را در برگرفته است. و اما در پائین یعنی در بین پرولتاریا و دهقانان بخصوص دهقانان تهیدست اکثریت اس‌ارها و منشویك‌ها «چپ» هستند.

غائلهٔ کورنیلف آموزنده است. این غائله خیلی چیزها به ما آموخته است.

نمیتوان پیش بینی کرد که آیا اکنون شوراها خواهند توانست از سران اس ارها و منشویك‌ها گام فراتر نهند و بدینطریق تکامل مسالمت آمیز انقلاب را تامین نمایند یا اینکه باز هم درجا خواهند زد و باین ترتیب قیام پرولتاریا را ناگزیر خواهند ساخت.

پیش بینی این موضوع ممکن نیست.

وظیفهٔ ما اینست که برای تأمین «آخرین» شانس تکامل مسالمت آمیز انقلاب هرچه از دستمان ساخته است کمك کنیم و این عمل را با تشریح برنامهٔ خود، با توضیح جنبهٔ همگانی آن و توضیح مطابقت مسلم آن با منافع و خواست‌های اکثریت عظیم اهالی، انجام دهیم.

سطور زیرین آزمایشی است برای تشریح یك چنین برنامه ای.

با این برنامه بیشتر بسراغ «پائینیها» یعنی بسراغ توده‌ها، کارمندان، کارگران و دهقانان برویم ولی نه فقط بسراغ کارگران و دهقانان خودی‌بلکه بخصوص بسراغ کارگران و دهقانان اس ارى، غیر حزبی ها و بیخبران برویم. بکوشیم آنها را بسطحی ارتقاء دهیم‌که بتوانند مستقلاً قضاوت نمایند، خودشان تصمیمات خود را مطرح سازند، از خودشان هیئت های نمایندگی بمجلس مشاوره، بشوراها و برای شرکت در حکومت بفرستند! آنوقت است که کار ما اعم از اینکه نتیجهٔ مجلس مشاوره هر چه باشد بهتر نخواهد رفت. آن وقت است که کار ما، هم برای مجلس مشاوره بدرد خواهد خورد، هم برای انتخابات مجلس مؤسسان و هم بطورکلی برای هرگونه فعالیت سیاسی.

زندگی صحت برنامه و تاکتیك بلشویکی را بما می آموزد. از ۲۰ آوریل تا غائلهٔ کورنیلف چه اندك گذشت و چه بسیار رخ داد.

تجربهٔ توده ها، تجربهٔ طبقات ستمکش طی این مدت مطالب بسیار زیادی به آنان آموخت و سران اس ارها و منشویك ها بکلی از توده ها جدا شدند. این همان چیزیست که چگونگی آن با تنظیم یك برنامهٔ کاملاً مشخص، به نسبتی که بتوانیم جریان بحث آنرا باطلاع توده‌ها برسانیم، به بهترین وجهی معلوم خواهد شد.

هلاکتبار بودن سیاست سازش با سرمایه‌داران

۱. ابقاء نمایندگان بورژوازی بر سر حکومت، ولو عده آنها هم زیاد نباشد: ابقاء کورنیلویست های آشکاری نظیر ژنرال آلکسیف، ژنرال کلمبفسکی، ژنرال باگراتیون، ژنرال گاگارین وغیره یا کسانی نظیر کرنسکی که زبونی کامل خودرا در مقابل بورژوازی و نیز استعداد خود را در عمل کردن بشیوهٔ بناپارتیسم ثابت کرده اند ــ معنایش اینستکه از یکطرف برای بروز قحطی و فلاکت حتمی اقتصادی که سرمایه داران عمداً آنرا تسریع و تشدید میکنند و از طرف دیگر برای فلاکت جنگی امکان کامل فراهم سازیم، زیرا ارتش از فرماندهی خود بیزار است و نمیتواند با شور و شوق در جنگ امپریالیستی شرکت کند. علاوه براین چنانچه ژنرالها و افسران کورنیلویست بر سر کار باقیمانند بدون شك همانطور که در گالیسی و ریگا عمل کردند جبهه را عمداً بروی آلمانها خواهند گشود. جلوگیری از این عمل فقط در صورت تشکیل یك دولت جدید و بر مبانی جدیدی که ذیلا شرح آن خواهد رفت امکان پذیر است. پس از آنچه که از بیستم آوریل به بعد دیده ایم ادامهٔ هرگونه سیاست سازش با بورژوازی از طرف اس ارها و منشویك ها، نه فقط اشتباه بلکه خیانت آشکار بمردم و انقلاب است.

قدرت به شوراها

۲. تمام قدرت در کشور باید بر اساس برنامه معینی منحصراً به نمایندگان شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان واگذار

گردد و حکومت در مقابل شوراها مسئولیت تام داشته باشد. هم برای در نظرگرفتن تمام تجارب مردم طی هفته های اخیر انقلاب که هفته های بخصوص پرمضمونی بوده است و هم برای بر طرف ساختن بیعدالتی های فاحشی که در برخی نقاط کماکان ادامه دارد ــ (عدم مراعات تناسب و عدم تساوی در انتخابات وغیره) باید بیدرنگ انتخابات شورا ها تجدید شود.

در نقاطیکه هنوز مؤسسات از طریق دموکراتیك انتخاب شده وجود ندارد و نیزدر ارتش تمام قدرت باید منحصراً به شورا های محلی وکمیسرهای منتخب آنها و سایر مؤسسات فقط انتخابی واگذار گردد.

باید بدون چون و چرا و در همه جا، با پشتیبانی کامل دولت، مسلح ساختن سپاهیانی از کارگران و افراد انقلابی یعنی کسانیکه استعداد خود را عملاً با سرکوب کورنیلویستها بثبوت رسانده اند، عملی گردد.

صلح بخلقها

۳. دولت شوروی باید بی درنگ بتمام ملل داخل در جنگ (یعنی در آن واحد هم بحکومت های آنها و هم بتوده های کارگر و دهقان) پیشنهاد انعقاد فوری قرار داد صلح عمومی بر اساس دموکراتیك و نیز متارکه فوری (ولو برای ۳ ماه) بدهد.

شرط عمده یك صلح دموکراتیك امتناع از الحاق طلبی (اشغالگری) است ــ ولی نه باین معنای نادرست که تمام دولتها از دست داده ها را بازگردانند بلکه باین یگانه معنای صحیح که هر ملیتی بدون هیچ استثنائی، خواه در اروپا باشد و خواه در مستعمرات، آزادی و امکان بدست آورد تا خود تصمیم گیرد آیا دولت جداگانه ای تشکیل دهد یا در قلمرو کشوری دیگر وارد شود.

و اما دولت شوروی با پیشنهاد شرایط صلح باید خود بی درنگ باجرای عملی آنها یعنی بانتشار و فسخ آن قرار داد های سری بپردازد که تا کنون هم ما پای بند آنها هستیم و تزار عاقد آنهاست و بسرمایه داران روس وعده غارت ترکیه و اتریش وغیره را میدهد. سپس ما موظفیم شرایط اوکرائینیها و فنلاندیها را فوراً بپذیریم وآزادی کامل آنها و نیز کلیهٔ اقوام غیر روس ساکن این سر زمین را تا حد آزادی جدا شدن، تأمین نمائیم و همین موضوع را در مورد تمام ارمنستان نیز عملی سازیم و متعهد شویم این سر زمین ونیز اراضی ترکیه وغیره را که تحت اشغال ما است تخلیه کنیم.

یك چنین شرایطی از طرف سرمایه‌داران خیراندیشانه تلقی نخواهد شد ولی از طرف مردم کلیه کشورها با چنان علاقه عظیمی تلقی خواهد شد و چنان انفجار تاریخی ــ جهانی عظیمی از شور و هیجان بوجود می آورد و آتش خشم همگانی را نسبت بتمدید جنگ چنان شعله ور میسازد که باحتمال قوی ما بلافاصله به بر قراری متارکه و جلب موافقت با شروع مذاکرات صلح موفق میگردیم. زیرا انقلاب کارگری علیه جنگ، بطور دفع ناپذیری در همه جا شدت می یابد و آنچه قادر به پیش راندن این انقلاب است عبارت پردازی در بارهٔ صلح (که مدتها ست تمام دول امپریالیستی، و از آنجمله دولت کرنسکی ما، کارگران و دهقانان را بوسیله آن فریب میدهند) نیست بلکه قطع علاقه با سرمایه‌داران و پیشنهاد صلح است.

اگر آنچه کمتر از همه احتمال میرود روی دهد یعنی هیچیك از دول محارب حتی متارکه را هم نپذیرد، آنگاه جنگ از طرف ما، واقعاً اجباری و واقعاً عادلانه وتدافعی خواهد شد. اگر پرولتاریا و دهقانان انقلابی تهیدست تنها باین نکته هم پی برند، آنگاه روسیه از لحاظ نظامی نیزبمراتب نیرومندتر خواهد شد، بخصوص پس از آنکه با سرمایه‌داران غارت کننده مردم هم، هرگونه پیوندی گسسته شود. در چنین صورتی بدیهی است که جنگ از طرف ما، عملاً ونه لفظاً، جنگ باتفاق طبقات ستمکش کلیهٔ کشورها، جنگ باتفاق مردم ستمکش تمام جهان خواهد بود.

ضمناً باید مردم را از آن ادعای سرمایه داران بر حذرداشت که گاهی افراد بکلی مرعوب و خرده بورژوآها تسلیم آن میشوند و حاکی از آنستکه گویا سرمایه داران انگلیس و غیره در صورت قطع اتحاد کنونی غارتگرانه ما با آنها قادر خواهند بود به انقلاب روس زیان فاحشی رسانند. این ادعا سراپاکذب است زیرا پشتیبانی مالی متفقین، که موجب افزایش ثروت بانکداران است کارگران و دهقانان روس را فقط آنطور «نگاه میدارد» که طناب دار شخص دارزده را. در روسیه غله، نفت، زغال و آهن بحد کافی وجود دارد و برای توزیع صحیح این محصولات فقط باید گریبان خود را از شر ملاکین و سرمایه‌داران که مردم را غارت میکنند خلاص نمائیم. و اما در مورد تهدید مردم روس به جنگ که از طرف متفقین کنونی وی احتمال آن میرود، باید گفت که فرض اینکه گویا فرانسویها و ایتالیائیها میتوانند سپاهیان خود را به سپاهیان آلمان ملحق سازند و آنها را برضد روسیه که پیشنهاد صلح عادلانه نموده گسیل دارند ــ فرض بکلی پوچی است و اما انگلستان و امریکا و ژاپن اگر هم بروسیه اعلان جنگ بدهند (که در اینصورت به منتها درجه دچار مشکلات خواهند شد، خواه از لحاظ اینکه چنین جنگی در بین توده‌ها بهیچوجه وجهه ای ندارد و خواه از لحاظ اینکه منافع مادی سرمایه‌داران این کشورها بخاطر تقسیم آسیا و بویژه غارت چین بایکدیگر تباین دارد) باز هم نمیتوانند یك صدم آن زیان و مصائبی را بروسیه وارد آورند که جنگ با آلمان و اتریش و ترکیه باین کشور وارد میسازد.

زمین بزحمتکشان

۴. دولت شوروی باید بیدرنگ مالکیت خصوصی بر زمین های ملاکان را بلاعوض ملغی اعلام دارد و این زمینها را در اختیار کمیته های دهقانان بگذارد تا زمانیکه مجلس مؤسسان در این باره تصمیم بگیرد. ابزار و آلات کشاورزی ملاکان نیز باید در اختیار همین کمیته‌ها گذارده شود تا بدون چون و چرا در نوبهٔ اول و مجانا برای استفاده در دسترس دهقانان تهیدست قرار گیرد.

این اقدامات که مدتهاست اکثریت عظیم دهقانان چه در قطعنامه های کنگرههای خود و چه در صدها دستورنامه‌ایکه از محل های خود میفرستند، اجرای آنرا مطالبه مینمایند (چنانچه ضمناً از مجموعهٔ دویست و چهل و دو دستورنامهٔ منتشره در روزنامه «ایزوستیا» ارگان شورای نمایندگان دهقانان نیز مشهود است) ضرورت حتمی و تاخیر ناپذیر

دارد. در اینمورد هیچگونه دفع الوقت که دهقانان در خوران کابینهٔ «ائتلافی» از آن آسیب فراوان دیده اند، پذیرفته نیست.

هر دولتی که در اجرای این اقدامات تأخیر ورزد، باید دولت ضد مردم و سزاوار بر افتادن و سرکوب شدن بتوسط قیام کارگران و دهقانان اعلام گردد. وبرعکس فقط دولتی که این اقدامات را عملی نماید دولت تمام مردم خواهد بود.

مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی

۵. دولت شوروی باید بیدرنگ در سراسر کشور کنترل کارگری بر تولید و مصرف را معمول دارد. بدون این عمل، همانطورکه تجربه از ۶ ماه مه به بعد نشان داده است، تمام وعده‌های اصلاحات وتلاش هائیکه برای اجرای آن بعمل می آید فاقد قوهٔ اجراء بوده و هفته به هفته قحطی و فلاکت بیسابقه متفقا کشور را بیشتر تهدید خواهد کرد.

باید بانکها و مؤسسات بیمه و نیز مهمترین بخشهای صنایع (نفت، ذغال سنگ، فلز سازی، قند و غیره) بیدرنگ ملی گردند و بموازات آن اسرار بازرگانی بدون قید و شرط لغو شود و اقلیت ناچیز سرمایه‌داران که با در باقت سفارشات دولتی بر ثروت خود میافزایند و از زیر بار حساب دادن و مالیات بندی منصفانه بر عوائد و اموال خود شانه خالی میکنند، تحت نظارت دائمی کارگران و دهقانان قرار گیرند.

این اقدامات که با اجرای آن پشیزی از اموال دهقانان میانه حال، قزاقها و پیشه وران کوچك گرفته نمیشود، بدون شك برای تقسیم موزون سنگینی بار جنگ اقداماتی منصفانه بوده و برای مبارزه با قحطی جنبه تا خیر ناپذیر دارد. تنها با لگام زدن بر جیب کنهای سرمایه دار و خاتمه دادن به خرابکاری آنها در مورد وقفه عمدی در تولید، میتوان بافزایش قدرت تولیدی‌کار و معمول نمودن کار موظف همگانی و مبادله صحیح غله در مقابل محصولات صنعتی و باز گرداندن میلیاردها اسکناس مخفی شده از طرف توانگران بخزانهٔ دولت نائل آمد.

بدون چنین اقداماتی الغاء بلاعوض مالکیت بر زمینهای ملاکان نیز غیر ممکن است زیرا قسمت اعظم زمینهای ملاکان در بانکها برهن گذارده شده و منافع ملاکان و سرمایه‌داران بطور ناگسستنی با یکدیگر در آمیخته است.

در آخرین قطعنامه شعبه اقتصادی کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی شوراهای کشوری نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان روسیه (منتشره در «رابوچایا گازتا» شمارهٔ ۱۵۲) نه فقط «ملاکتبار بودن» اقدامات دولت (نظیر ترقی نرخ غله بمنظور غنی ساختن ملاکین و کولاکها) و نه فقط «فاکت خمود مطلق ارگانهای مرکزی تنظیم امور اقتصادی که در جنب دولت تشکیل شده است» بلکه حتی «نقض قوانین» از طرف این دولت نیز مورد اعتراف است. این اعتراف احزاب حاکمه اس‌ار و منشویك بار دیگر تمام ماهیت تبهکارانهٔ سیاست سازش با بورژوازی را به ثبوت میرساند.

مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه‌داران

۶. عصیان کورنیلف و کالدین مورد پشتیبانی تمام طبقهٔ ملاکان و سرمایه‌داران و بر راس آنها حزب کادتها (حزب «آزادی خلق») بود. این موضوع اکنون با فاکت‌های منتشره در روزنامهٔ «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیه مرکزی» کاملا به ثبوت رسیده است.

ولی نه برای سرکوب کامل این ضد انقلاب و نه حتی برای تحقیق در اطراف این قضیه هیچگونه اقدامی بعمل نیامده است و بدون انتقال قدرت حاکمه بدست شوراها هیچ اقدام جدی نمیتواند بعمل آید. هیچ کمیسیونی بدون در دست داشتن قدرت دولتی قادر بانجام تحقیق کامل و بازداشت مقصرین و غیره نیست. فقط دولت شوروی است که میتواند و باید این کار را انجام دهد. فقط این دولت میتواند با بازداشت ژنرالهای کورنیلفی و سلسله جنبانان ضد انقلاب بورژوازی (گوچکف، میلیوکف، ریابوشینسکی، ماکلاکف و شرکاء)، با بر هم زدن مجامع ضد انقلابی (دومای دولتی، اتحادیه‌های افسران و غیره)، با قرار دادن اعضاء آنها تحت نظارت شوراهای محلی و با انحلال واحدهای ضد انقلابی، روسیه را از تکرار ناگزیر تشبثات «کورنیلفی» مصون دارد.

فقط این دولت میتواند برای تحقیق کامل و علنی پرونده کورنیلفی‌ها و کلیه پرونده‌های دیگر، ولو اینکه اقامه کننده دعوا بورژوازی باشد، کمیسیون تشکیل دهد و فقط در صورت تشکیل یك چنین کمیسیونی است که حزب بلشویکها، از جانب خود، کارگران را به اطاعت کامل از آن و مساعدت بدان دعوت خواهد کرد.

فقط دولت شوروی میتواند علیه این بیعدالتی فاحش یعنی علیه اینموضوع که سرمایه‌داران بکمك میلیونهای غارت شده از مردم چاپخانه‌های بزرگ و اکثر روزنامه‌ها را بتصرف خود در آورده‌اند با احراز موفقیت مبارزه کند. باید روزنامه‌های ضد انقلابی بورژوازی (نرچ، «روسکویه اسلووا» و غیره) توقیف گردند. چاپخانه‌های آنها ضبط شود، انتشار آگهی‌های خصوصی در روزنامه‌ها انحصار دولت گردد و در روزنامهٔ دولتی که از طرف شوراها منتشر میگردد و حقیقت را باطلاع دهقانان میرساند درج شود. تنها بدینطریق میتوان و باید حربهٔ نیرومند دروغ پردازی و افتراگوئی بی کیفر، این وسیلهٔ فریب مردم، گمراه ساختن دهقانان و تدارك ضد انقلاب را از جنگ بورژوازی بیرون کشید.

تکامل مسالمت آمیز انقلاب

۷. دموکراسی روسیه، شوراها و احزاب اس‌ار و منشویك اکنون برای فراهم ساختن موجبات دعوت مجلس مؤسسان در سر موعد مقرر و بدون دفع الوقت‌های جدید و نیز برای مصون داشتن کشور از خطر فلاکت جنگی و اقتصادی و تامین تکامل مسالمت آمیز انقلاب، با امکانی روبرو میشوند که در تاریخ انقلابها فوق العاده بندرت دست میدهد.

اگر شوراها اکنون برای عملی ساختن برنامهٔ فوق الذکر قدرت

دولتی را تماماً و منحصراً بدست خود گیرند، نه تنها از پشتیبانی نه دهم اهالی روسیه یعنی طبقهٔ کارگر و اکثریت عظیم دهقانان بلکه از بزرگترین شور و شوق انقلابی ارتش و اکثریت مردم یعنی همان شوروشوقی که بدون آن غلبه بر قحطی و جنگ محال است، نیز بر خوردار میگردند.

اگر شوراها از خود تزلزل نشان نمیدادند، اکنون سخنی هم از هیچگونه مقاومت در برابر آنها نمیتوانست در میان باشد. هیچ طبقه ای جرئت ندارد علیه شوراها به قیام برخیزد و ملاکین و سرمایه‌داران که از غائلهٔ کورنیلف درس عبرت گرفته اند در مقابل اتمام حجت شوراها با مسالمت به تسلیم قدرت تن در خواهند داد. برای اینکه بتوان بر مقاومت سرمایه‌داران علیه برنامهٔ شوراها غالب آمد کافیست استثمار گران تحت نظارت کارگران و دهقانان قرار گیرند و در مورد متمردین مجازات‌هائی از قبیل ضبط کلیه اموال توام با باز داشت کوتاه مدت معمول گردد.

شوراها با بدست گرفتن تمام قدرت، می توانند هنوز هم ــ که احتمال میرود آخرین شانس آنهاباشد ــ تکامل مسالمت آمیز انقلاب، انتخاب مسالمت آمیز نمایندگان مردم از طرف خود مردم، مبارزه مسالمت آمیز احزاب در داخل شوراها، آزمایش برنامهٔ احزاب مختلف در جریان عمل و انتقال مسالمت آمیز قدرت از یك حزب به حزب دیگر را تأمین نمایند.

اگر این امکان از دست داده شود، آنگاه چنانچه تمامی سیر تکامل انقلاب، از جنبش ۲۰ آوریل گرفته تا غائلهٔ کورنیلف، نشان میدهد وقوع جنگ داخلی کاملا شدیدی بین بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر خواهد بود. فلاکت حتمی وقوع این جنگ را نزدیك خواهد کرد. این جنگ چنانکه تمام اطلاعات و ملاحظاتی که در دسترس عقل بشر است حکم میکند باید بمنظور اجرای برنامهٔ فوق الذکر به پیروزی کامل طبقهٔ کارگر و پشتیبانی دهقانان تهیدست از این طبقه پایان یابد، ولی این جنگ در عین حال ممکن است بسیار پرمشقت و خونین باشد و ببهای جان دهها هزار ملاك و سرمایه‌دار و افسران متمایل به آنها تمام شود. پرولتاریا برای نجات انقلاب که نیل به آن در خارج از برنامه مذکور امکان پذیر نیست از هیچ قربانی رویگردان نخواهد بود. ولی اگر شوراها آخرین شانسی را که در مورد تکامل مسالمت آمیز انقلاب برای آنها وجود دارد به بوته آزمایش گذارند پرولتاریا با تمام قوا آنها را پشتیبانی خواهد نمود.

در تاریخ ۹ و ۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۲۰ و ۲۱ روزنامه «رابوچی پوته» با امضاء ن. لنین بچاپ رسید.

اندرزهای کناره نشین

من این سطور را در هشتم اکتبر می نویسم و امید زیادی ندارم که نهم اکتبر بدست رفقای پطروگراد برسد. احتمال میرود که این نامه دیر برسد، زیرا موعد تشکیل کنگره شوراهای شمال برای دهم اکتبر تعیین شده است با این حال من بدین فرض بارسال «اندرزهای کناره نشین» خود اقدام میکنم که بر آمد محتمل کارگران و سربازان پطروگراد و تمام «حوالی» بزودی شروع خواهد شد ولی هنوز شروع نشده است.

اینکه تمام قدرت باید بدست شوراها بیفتد، موضوعیست واضح و نیز باید برای هر بلشویکی مسلم باشد که حکومت انقلابی پرولتاریائی (یا بلشویکی ــ این دو امروز یك مفهوم است) از همدردی عظیم و پشتیبانی بیدریغ تمام رنجبران و استثمار شوندگان در کلیهٔ کشورهای جهان عموماً و منجمله در کشورهای محارب و خصوصاً در بین دهقانان روس، برخوردار است. به مکث در روی این حقایق بر همه معلومی که مدتهاست به ثبوت رسیده حاجتی نیست.

باید در روی نکته ای مکث کرد که مشکل بتوان گفت برای همه رفقا کاملا واضح باشد و آن اینکه: انتقال قدرت حاکمه به شوراها اکنون معنایش عملاً قیام مسلحانه است. ظاهراً این موضوع باید بدیهی باشد ولی همه در این باره تعمق نکرده و تعمق نمیکنند. روی برتافتن از قیام مسلحانه امروز معنایش روی برتافتن از شعار عمده بلشویسم (تمام قدرت بدست شوراها) و بطور کلی از تمام انترناسیونالیسم انقلابی پرولتاری است.

ولی قیام مسلحانه نوع مخصوصی از مبارزهٔ سیاسی است که تابع قوانین مخصوصی میباشد و در آن باید بدقت تعمق نمود. این حقیقت را کارل مارکس با ذکر اینکه «قیام مسلحانه «هم مانند جنگ یك فن است» با وضوح شگرفی بیان نموده است.

بین قواعد عمدهٔ این فن مارکس نکات زیرین را ذکر می کند:

۱) با قیام هرگز بازی نکنید و هنگامی که شروع کردید عقیدهٔ راسخ داشته باشید که باید تا آخر رفت.

۲) باید در محل قطعی و در لحظهٔ قاطع تفوق قوا داشت زیرا در غیر اینصورت دشمن که دارای آمادگی و سازمان بهتری است قیام کنندگان را نابود خواهد کرد.

۳) چون قیام شروع شد باید با قطعیتی هر چه تمامتر حتماً و بی چون و چرا بتعرض پرداخت. «دفاع، مرگ قیام مسلحانه است».

٤) باید کوشید خصم را غافلگیر ساخت و لحظه ای را بدست آورد که سپاهیانش پراکنده است.

۵) باید هر روز (و میتوان گفت: هر ساعت، چنانچه پای یك شهر در میان باشد) به کامیابیهائی ولو کوچك نائل آمد و بدینطریق بهر قیمتی شده «تفوق روحی» را حفظ کرد.

مارکس درسهای تمام انقلابها را در مورد قیام مسلحانه با سخنان «دانتون بزرگترین استاد تاکتیك انقلابی در تاریخ تلخیص نمود که می گوید: تهور، تهور، و باز هم تهور».

این سخنان با در نظر گرفتن شرایط روسیه و اکتبر سال ۱۹۱۷ معنایش چنین است: تعرض همزمان و هر چه ناگهانی تر و سریع تر به پطروگراد که حتما هم از داخل و هم از خارج، هم از محلات کارگری، هم از فنلاند، هم از ره ول و هم از کرونشتات، انجام گیرد، تعرض تمام ناوگان دریائی، تمرکز قوائی با تفوق عظیم در مقابل ۱۵ــ۲۰ هزار تن (و شاید بیشتر) «گارد بورژوازی» (یونکرها) و «لشگریان واندی» (بخشی از واحدهای قزاق) و غیره.

سه نیروی عمده ما: ناوگان دریائی، کارگران و واحدهای ارتش بقسمی ترکیب شوند مراکز زیرین حتماً اشغال شوند و بهای هر تلفاتی حفظ گردند: الف) تلفن؛ ب) تلگراف؛ ج) ایستگاههای راه آهن؛ د) پلها در درجه اول.

بر گزیدن با عزمترین عناصر («ضربه کاران» ما، جوانان کارگر و نیز بهترین ملوانان) و تشکیل دسته‌های کوچکی از آنان برای اشغال مهمترین مراکز و برای شرکت در همه جا و در تمام عملیات مهم، مثلاً:

محاصره و قطع رابطه پطروگراد، تصرف آن با حمله مرکب ناوگان دریائی، کارگران و سپاهیان ــ این وظیفه ایست که مستلزم مهارت و تهور سه باره است.

تشکیل دسته‌هائی از بهترین افراد کارگران مجهز به تفنگ و بمب برای تعرض و محاصرهٔ «مراکز» دشمن (مدارس افسری، تلگراف و تلفن و غیره) با شعار: مرگ تا آخرین نفر ولی راه ندادن بدشمن.

امیدواریم در صورت تصمیم به تعرض، رهبران وصایای سترگ دانتون و مارکس را با احراز موفقیت بکار بندند.

خواه موفقیت انقلاب روس و خواه انقلاب تمام جهان وابسته بیك مبارزه دو سه روزه است.

در تاریخ ۸ (۲۱) اکتبر سال ۱۹۱۷ برشته تحریردر آمد و برای نخستین بار ۷ نوامبر سال ۱۹۲۰ در شمارهٔ ۲۵۰ روزنامه «پراودا» با امضاء کناره نشین بچاپ رسید.

جلسه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (بلشویك) روسیه

۱۰(۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷(٤۳)

۲

قطعنامه در بارهٔ قیام مسلحانه

کمیتهٔ مرکزی تصدیق میکند که خواه وضعیت بین المللی انقلاب روس (قیام در نیروی دریائی آلمان که بارزترین نشانه اوج گرفتن انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپاست و سپس خطر انعقاد صلح بین امپریالیستها بمنظور اختناق انقلاب در روسیه) و خواه وضعیت جنگ (تصمیم مسلم بورژوازی روس و کرنسکی و شرکاء برای تسلیم پطروگراد به آلمانها)، ــ و خواه اکثریت بدست آوردن حزب پرولتاریا در شوراها ــ همه اینها توأم با قیامهای دهقانان ومتوجه شدن اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات در مسکو) و بالاخره تدارك مسلم برای دومین غائله کورنیلفی (بیرون بردن سپاهیان از پطروگراد، احضار قزاقها به پطروگراد، محاصره مینسك با نیروی قزاقها و غیره) ــ تمام این ها قیام مسلحانه را در دستور روز قرار میدهد.

بنابراین کمیتهٔ مرکزی با تصدیق اینکه قیام مسلحانه امریست ناگزیر و موجبات آن کاملاً فراهم شده است، بتمام سازمانهای حزب تکلیف مینماید این موضوع را ملاك عمل خویش قرار دهند و دربحث و حل کلیه مسائل عملی (تشکیل کنگرهٔ شوراهای منطقه شمال، بیرون بردن نیروها از پطروگراد، بر آمدهای اهالی مسکو و مینسك و غیره) از این نظر پیروی کنند.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ در شماره ۱۰ مجلهٔ «پرولتارسکایا رولوسیا» بچاپ رسید.

نامه باعضاء حزب بلشویک‌ها (۲۳۸)

رفقا! من هنوز امکان نیافته ام روزنامه‌های چهارشنبه ۱۸ اکتبر پطربورگ را دریافت دارم. هنگامیکه متن کامل اظهارات کامنف و زینوویف مندرجه در روزنامه غیر حزبی «نووایا ژیزن» را بوسیله تلفن بمن اطلاع دادند، بهیچوجه نمی خواستم آنرا باورکنم. ولی جائی برای شك و تردید باقی نماند و من ناچارم از فرصت استفاده کنم تا این نامه را برای پنجشنبه شب یا جمعه صبح باعضاء حزب برسانم، زیرا سکوت در برابر یك چنین پیکار شکنی بیسابقه در حکم ارتکاب جرم است.

هر قدر یك مسئله عملی دارای جنبه جدیتری باشد و هر قدر افراد یکه مرتکب پیکارشکنی میشوند مسئولیتدارتر و «بر جسته تر» باشند بهمان نسبت این پیکارشکنی خطرناکتر میشود، بهمان نسبت باید با قطعیت بیشتری پیکار شکنان را طرد کرد و بهمان نسبت ابراز تزلزل و تردید در اینمورد بخاطر فی المثل «خدمات» گذشته پیکارشکن ــ نا بخشودنی تراست.

درست فکر کنید! در محافل حزبی همه میدانند که حزب از ماه سپتامبر در اطراف مسئله قیام به بحث مشغولست. ولی هیچکس در باره هیچ گونه نامه یا ورقه‌ای از طرف هیچیك از افراد نامبرده حتی سخنی هم نشنیده است! اکنون که میتوان گفت ما در آستان تشکیل کنگره شوراها قرار داریم، دو تن از بلشویکهای بر جسته بمخالفت با اکثریت و بدون سند به مخالفت با کمیتهٔ مرکزی بر خاسته‌اند. اینموضوع آشکارا گفته نشده است و همین هم زیان کار را بیشتر میکند، زیرا سخن گفتن با کنایه و اشاره خطرناکتر است.

از متن اظهارات کامنف و زینوویف کاملا واضحست که آنها با کمیتهٔ مرکزی مخالفت کرده‌اند، زیرا در غیر اینصورت اظهارات آنها بیمعنی است. ولی گفته نشده است با کدام قرار کمیتهٔ مرکزی مخالفت کرده‌اند.

چرا؟

علت واضحست: زیرا کمیتهٔ مرکزی آنرا منتشر نکرده است.

و اما این عمل چه نتیجه‌ای ببار آورد؟

در آستان روز بحرانی ۲۰ اکتبر، دو تن از «بلشویکهای بر جسته»، در مورد مهمترین مسئله حاد روز، در جراید غیر حزبی و آنهم در روزنامه‌ایکه در مسئله مزبور دوش بدوش بورژوآزی علیه حزب کارگر گام بر میدارد، در یك چنین روزنامه‌ای، به قرار منتشر نشده مرکز حزب حمله میکنند!

اینکه هزار بار رذیلانه تر و یکمیلیون بار زیانبخش تر از بر آمد هائیست که مثلا بلخانف در سالهای ۱۹۰۶ــ۱۹۰۷ در روزنامه های غیر حزبی میکرد و به آن شدت مورد تقبیح حزب قرار میگرفت! و حال آنکه آنزمان فقط موضوع انتخابات در میان بود ولی اکنون موضوع قیام برای بکف آوردن زمام حکومت درمیانست!

آنوقت در مورد یك چنین مسئله‌ای، آنهم پس از اتخاذ تصمیم از طرف مرکز، در برابر انظار رودزیانکوها و کرنسکی‌ها، در یك روزنامه غیر حزبی با این تصمیم منتشر نشده مخالفت میکنند ــ آیا عملی خیانت آمیزتر و پیکار شکنانه‌تر از این میتوان تصور نمود؟

من برای خود ننگ میدانستم اگر بخاطر دوستی سابق با این رفقای سابق در تقبیح آنها دچار تردید میشدم. من صریح میگویم که این دو نفر را دیگر رفیق خود نمیدانم و با تمام قوا در برابر کمیتهٔ مرکزی و کنگره برای اخراج هر دوی آنها از حزب خواهم کوشید.

زیرا هرآینه با قرارهای منتشر نشدهٔ مرکز، پس از اینکه به تصویب رسید، در جرائد غیر حزبی مخالفت شود و در صفوف مبارزین تزلزل و آشفته فکری راه یابد، حزب کارگر که زندگی بیش از پیش با قیام رو برویش میسازد، قادر بحل این مسئله دشوار نخواهد بود.

بگذار آقایان زینوویف و کامنف حزبی از خود مرکب از دهها تن سراسیمه یا نامزد نمایندگی مجلس مؤسسان تأسیس نمایند. کارگران به چنین حزبی نخواهند رفت، زیرا نخستین شعار آن چنین خواهد بود:

«باعضاء کمیتهٔ مرکزی که در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در مسئله مربوط به پیکار قطعی شکست میخورند، اجازه داده میشود، در جراید غیر حزبی، قرارهای منتشر نشدهٔ حزب را مورد حمله قرار دهند».

بگذار آنها برای خود چنین حزبی تشکیل دهند: حزب کارگری بلشویك ما از این کار فقط برد خواهد کرد.

وقتی تمام اسناد منتشر شود، پیکار شکنی زینوویف و کامنف بسی واضحتر از این آشکار خواهد شد. عجالتا بگذار کارگران این مسئله را مطرح نمایند:

«فرض کنیم هیئت مدیره اتحادیه کشوری کارگران روسیه پس از بحث و مذاکره یکماهه و با اکثریت ۸۰ در صد اینطور تصمیم گرفت که باید برای یك اعتصاب تدارك دیده شود ولی نه در بارهٔ موعد آن و نه در بارهٔ هیچ چیز دیگر فعلا مطلبی منتشر نگردد. فرض کنیم دو تن از اعضاء آن که کاذبانه خود را در پس پرده «عقیده مخصوص» پنهان داشته اند پس از اتخاذ تصمیم، نه تنها در بین گروههای محلی بنوشتن مطالبی در بارهٔ تجدید نظر در تصمیم مزبور پرداختند، بلکه انتشار نامه‌های خود را در روزنامه‌های غیر حزبی نیز مجاز دانستند. بالاخره فرض کنیم که خود آنها نیز در روزنامه‌های غیر حزبی تصمیم مزبور را، با اینکه هنوز منتشر نشده، مورد حمله قرار دادند و اعتصاب را در برابر سرمایه‌داران بباد هجوم گرفتند.

حال سئوال میشود: آیا کارگران برای اخراج اینقبیل پیکار شکنان از صفوف خود تردیدی بخود راه خواهند داد؟»

* * *

واما در مورد مسئله قیام در حال حاضر که دیگر چیزی به ۲۰ اکتبر نمانده است، باید متذکر شوم که از دور نمیتوانم قضاوت کنم که اظهارات پیکار شکنان در روزنامه غیر حزبی تا چه حد کار را خراب کرده است. شکی نیست که عملا زیان بسیار بزرگی وارد

آمده است. برای اصلاح امر باید مقدم بر هر چیز با اخراج پیکار شکنان وحدت جبهه بلشویکی را مجدداً* بر قرار ساخت.

ضعف براهین مسلکی برضد قیام، هر قدر ما این براهین را بیشتر آفتابی کنیم، واضحتر خواهد شد. چند روز پیش من در این باره مقاله ای برای روزنامهٔ «رابوچی پوت» فرستادم و اگر هیئت تحریریه درج آنرا ممکن نداند، لابد اعضاء حزب بادستنویس آن آشنا خواهند شد*.

این براهین باصطلاح «مسلکی» در دو نکته خلاصه میشود: اولا «بانتظاره مجلس مؤسسان نشستن. صبر کنیم، شاید به مقصد برسیم- اینست تمام برهان. انشاءالله باگرسنگی و ویرانی و بستوه آمدن سربازان و اقدامات رودزیانکوها برای تسلیم پطروگراد به آلمانها و اخراج دستجمعی کارگران از کارخانه‌ها به مقصد خواهیم رسید.

شاید و انشاءالله ــ تمام نیروی این برهانست.

ثانیا بدبینی پر قیل و قال. بورژوآزی و کرنسکی وضعشان از هر جهت بسیار خوبست ولی وضع ما از هر جهت بداست. سرمایه‌داران همه کارهای خود را بطرز شگرفی مرتب کرده‌اند ولی کارگران وضعشان از هر جهت بداست. «بدبینان» در بارهٔ جنبه نظامی قضیه نعره میزنند، ولی «خوشبینان» سکوت مینمایند، زیرا فاش کردن برخی مطالب در برابر رودزیانکو و کرنسکی مشکل برای کسی جز پیکارشکنان مطبوع باشد.

موقع دشوار است. وظیفه سنگین است. خیانت عظیم است.

ولی با تمام این احوال وظیفه اجرا خواهد شد. کارگران صفوف خود را فشرده خواهند ساخت، قیام دهقانان و ناشکیبی برون از حد سربازان در جبهه، کار خود را خواهد کرد! صفوف خود را فشرده‌تر سازیم ــ پرولتاریا باید پیروز گردد!!

ن. لنین

تاریخ نگارش ۱۸ (۳۱) اکتبر سال ۱۹۱۷. نخستین بار در اول نوامبر سال ۱۹۲۷ در شمارهٔ ۲۵۰ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

---

* رجوع شود به جلد ۲۶ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی ص ۱۶۶ـ۱۸۴. ه. ت.

نامه باعضاء کمیته مرکزی

رفقا!

من این سطور را عصر روزبیست و چهارم میتویسم، اوضاع بینهایت بحرانیست. مثل روز روشن است که اکنون دیگر تأخیر در قیام حقیقتاً برابر با مرگ است.

بجرئت تمام برفقا اطمینان میدهم که اکنون دیگر همه چیز بموئی بسته است و مسائلی در دستور روز قرار دارد که نه با مشاوره میتوان آنها را حل کرد و نه با کنگره ها (واو اینکه کنگرههای شوراها باشد) بلکه حل آنها منحصراً از عهدهٔ خلقها، توده و مبارزه توده‌های مسلح ساخته است.

فشار بورژوآئی کورنیلوفی‌ها و برکنار ساختن ورخوسکی نشان میدهد که نمیتوان در انتظارنشست. باید بهر قیمتی شده امروز عصر یا شب هنگام پس از خلع سلاح یونکرها (و در صورت مقاومت غلبه بر آنان) و غیره اعضاء دولت را باز داشت نمود.

نمیتوان در انتظار نشست!! ممکنست همه چیز از دست برود!!

تصرف فوری قدرت برابر است با: دفاع از مردم (نه از کنگره، بلکه از مردم، از ارتش و در درجه اول دهقانان) در مقابل دولت کورنیلفی که ورخوسکی را رانده و دومین توطئهٔ کورنیلفی را تهیه دیده است.

چه کسی باید قدرت را بتصرف در آورد؟

اینموضوع اکنون مهم نیست: بگذار قدرت را کمیتهٔ انقلابی جنگ(۲۳۹) یا مؤسسه دیگری بتصرف در آورد که اعلام دارد آنرا فقط بنمایندگان حقیقی منافع مردم، منافع ارتش (پیشنهاد فوری صلح)، منافع دهقانان (باید زمینها را بلافاصله ضبط کرد و مالکیت خصوصی را لغو نمود) و منافع گرسنگان تسلیم خواهد کرد.

باید تمام بخشها، تمام هنگها و تمام نیروها بفوریت بسیج شوند و بیدرنگ نمایندگانی به کمیتهٔ انقلابی جنگ و کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها بفرستند و مصرانه بطلبند: تا روزبیست و پنجم بهیچوجه قدرت را در دست کرنسکی وشرکاء باقی نگذارند، بهیچوجه! اینموضوع حتما امروز عصر یا شب هنگام عملی شود.

تاریخ، انقلابیونی را که میتوانند امروز پیروز شوند (ویقینا امروز پیروز خواهند شد) ولی چنانچه کار را بفردا بیاندازند بیم آن میرود بسی چیزها از دست بدهند، بیم آن میرود همه چیز را از دست بدهند، در مقابل تاخیری که روا دارند، نخواهد بخشید.

ما که امروز قدرت را بتصرف می آوریم، آنرا نه برضد شوراها، بلکه برای شوراها بدست میگیریم.

تصرف قدرت کار قیام است: هدف سیاسی آن بعد از تصرف معلوم میشود.

بانتظار اخذرای متزلزل ۲۵ اکتبر نشستن برابر است با نابودی با فورمالیته. مردم حق دارند و موظفند اینقبیل مسائل رانه از راه اخذرای بلکه از راه زور حل کنند؛ مردم حق دارند و موظفند در لحظات بحرانی انقلاب نمایندگان خود و حتی بهترین نمایندگان خود را هدایت نمایند و در انتظار آنها ننشینند.

اینموضوع را تاریخ کلیه انقلابها ثابت کرده است و هر آینه افراد انقلابی با علم باینکه نجات انقلاب، پیشنهاد صلح، نجات پطروگراد، نجات از قحطی و واگذاری زمین بدهقانان ــ به آنها وابسته است لحظه را از دست بدهند جنایت آنان جنایتی بیعفو و حصر خواهد بود.

دولت در تزلزل و تردید است. باید بهر قیمتی شده کارش بپایان رساند!

تاخیر در اقدام برابر با مرگ است.

تاریخ نگارش: ۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) سال ۱۹۱۷. نخستین بار در سال ۱۹۲۴ بچاپ رسید.

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت و وظائف
پرولتاریا در انقلاب (۱۹۱۷)

پیشگفتار برای چاپ نخست

مسئله دولت اکنون، خواه از نظر تئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه‌ای کسب میکند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی را به منتها درجه سرعت و شدت داد. ستمگری سهمگین نسبت به توده‌های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال میگردد که روز بروز با اتحادیه‌های همه توان سرمایه‌داران بیشتر در می آمیزد، دهشتم سهمگینتر میشود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندانهای نظامی با اعمال شاقه میشوند ــ منظور ما «عقبگاه» این کشورها است.

دهشتها و مصائب بیسابقهٔ جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده‌ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می افزاید. انقلاب بین المللی پرولتاری آشکارا اوج میگیرد. مسئله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب میکند.

عناصر اپورتونیسم، که در نتیجهٔ ده‌ها سال تکامل نسبتاً صلح آمیز انباشته شده، جریان سوسیال شوونیسم را بوجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمروا است. صفت میزه این جریان (مرکب از پلخانف، پوتریسف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس بشکل اندک پوشیده آقایان تسرهتلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندروالد در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابین‌ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوینیسم است، عبارتست از دمسازی رذیلانه و چاکرانه «پیشوایان سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی»، بلکه بخصوص با منافع دولت «خودی»، زیرا مدتها است اکثریت دول باصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار میکنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم اینگونه غنائم. مبارزه در راه رهائی توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی بطور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی در بارهٔ «دولت» امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را در بارهٔ دولت بررسی میکنیم و مخصوصاً بتفصیل روی نکات فراموش شده و یا تکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکث مینمائیم. سپس بخصوص کارل کائوتسکی عامل عمدهٔ این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین الملل دوم (سالهای ۱۸۸۹ ــ ۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمدهٔ تجربهٔ انقلابهای سال ۱۹۰۵ و بویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترازبندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دورهٔ تکامل خود را به پایان میرساند، ولی بطور کلی تمام این انقلاب فقط میتواند حلقه‌ای از سلسلهٔ انقلابهای سوسیالیستی پرولتاری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنهاست. بدین طریق مسئلهٔ روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی ــ سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب مینماید، زیرا مسئله ایست که برای توده‌ها روشن میسازد در آیندهٔ نزدیک برای رهائی خود از یوغ سرمایه بچه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف

اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف

مسکو
۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل اول

جامعهٔ طبقاتی و دولت

۱. دولت ــ محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ میدهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی وپیشوایان طبقات ستمکش بهنگام مبارزهٔ آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار میدادند و آموزش آنها را با خشمی بس سبعانه، کینه‌ای بس دیوانه‌وار وسیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال مینمودند. پس از مرگ آنها، کوشش هائی بعمل میاید تا بت های بی زبانی از آنان بسازند وآنها را باصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، بمنظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آنرا زائل نمایند و خود آنرا مبتذل کنند. در مورد یك چنین «عمل آوردن» مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخل جنبش کارگری بایکدیگر همداستانند. جنبهٔ انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنرا فراموش میکنند ومحو و تحریف مینمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده ویا پذیرا بنظر میرسد اهمیت درجهٔ اول میدهند وآنرا تجلیل میکنند. شوخی نیست، همهٔ سوسیال ــ شوینیست ها امروز «مارکسیستند» و دانشمندان بورژوازی

آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن میرانند ومدعیند که گوئی او پرورش دهندهٔ این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بیسابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفهٔ ما مقدم برهمه احیاء آموزش واقعی مارکس در بارهٔ دولت است. برای این منظور ذکر یك رشته نقل قولهای طویلی از تالیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا میکند. البته نقل قولهای طویل مطلب را ثقیل خواهد کرد وبه سادگی بیان هم ابداً کمك نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل بهیچوجه ممکن نیست. تمام نکات تالیفات مارکس و انگلس در بارهٔ دولت و یا بهر حال نکات قاطع آن باید حتماً و بشکلی هر چه کامل تر در اینجا ذکر شود تا خواننده بتواند خود در بارهٔ مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی بدست آورد و بدینطریق تحریفی هم که «کائوتسکیسم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد مینماید، بطرزی مستند ثابت گردد وآشکارا نشان داده شود.

از شایعترین اثر فریدریك انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع میکنیم. مجبوریم نقل قولها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، باوجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است، و یا بهیچوجه رضایتبخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه وتحلیل تاریخی خود میگوید: «دولت بهیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، بر خلاف ادعای هگل، «تحقق ایدهٔ اخلاق»، «نمودار و تحقق عقل» نیست. دولت، محصول جامعه در پلهٔ معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است باین که این جامعه سر در گم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای اینکه این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه‌ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیروئی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرارگرفته باشد، نیروئی که از شدت تصادمات بکاهد و آنرا در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرارمیدهد وبیش‌ازپیش باآن بیگانه میشود ــ دولت است». (ص ۱۷۷–۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در اینجا ایدهٔ اساسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آنزمان و در حدودی پدید می آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آنزمان و در آنحدود بطور ابژکتیف دیگر نمیتوانند آشتی پذیر باشند. وبالعکس: وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهمترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیسم آغاز میشود و در دو جهت عمده جریان مییابد.

از یك سو ایدئولوگهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جائی وجود دارد که تضادها و مبارزهٔ طبقاتی موجود است، گفتهٔ مارکس را طوری «اصلاح میکنند» که در نتیجهٔ آن دولت ارگان آشتی طبقات میشود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمیتوانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفسورها و پوپولیسیست های خرده بورژوآ وکوته بین ــ که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد میورزند! ــ چنین برمیاید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی میدهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یك طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار میسازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوآ، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یك طبقه بر طبقهٔ دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامیکه موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی بمثابه یك اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده‌ای مطرح گردید، ــ تمام اس ارها (سوسیالیست ــ رولوسیونرها) و منشویکها دفعتاً وکاملاً بسراشیب تئوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «بوسیلهٔ دولت» در غلطیدند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سراپا از این تئوری خرده بورژوائی و کوته بینانه «آشتی» سرشاراست. دموکراسی خرده بورژوآئی هرگز قادر بدرك این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقهٔ مخالف) نمیتواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت ــ یکی از بارزترین نکاتیست که نشان میدهد اس ارها و منشویکهای ما بهیچوجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویکها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکراتهائی خرده بورژوآئی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم است که بمراتب ظریف تر انجام میگیرد. از لحاظ «تئوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمائی طبقاتی است و نه اینکه تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمیگردد. ولی یك چیز در نظر گرفته نمیشود و یا روی آن سایه افکنده میشود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که **میافوقی جسا معه قرار دارد و « باجامعه ببرا ازبیش بیگانه میشود**» پس روشن است که رهائی طبقهٔ ستمکر نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقهٔ حکمفرما بوجود آورده و این « بیگانه‌شدن»باجا معه در آن مجسم گشته محال است. چنانکه ذیلاً خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تئوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه وتحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب بدست آورده است. وهمین نتیجه است که ــ چنانچه بعداً بطور مفصل

نشان خواهیم داد ــ کائوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها وغیره

انگلس چنین ادامه میدهد:... «وجه تمایز دولت با سازمان ژانس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم بندی اتباع یك دولت برحسب تقسیمات ارضی»...

بنظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید وحال آنکه انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

...«دومین علامت میزه ــ ایجاد قدرت حاکمهٔ اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشتن را بصورت نیروی مسلح متشکل میسازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمهٔ اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که، از زمان انشعاب جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خود کار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمهٔ اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضمائمی نیز دارد، از قبیل زندانها و انواع مؤسسات قهریه که جامعهٔ دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بیخبر بوده...

انگلس مفهوم «نیروئی» را که دولت نامیده میشود و نیروئیست که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرارمیدهد و بیش‌ازبیش با آن بیگانه میشود بسط میدهد ۰ این نیرو بطور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندانها وغیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمهٔ اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح وبا سازمان مسلح خود کار «مستقیماً» منطبق نیست.

انگلس، مانند همهٔ متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظرمکتب هکنفرمای غامیگری کمتر از همه شایان دقت و بیش از همه چیز جنبهٔ عادی دارد و بوسیلهٔ خرافاتی نه تنها استوار بلکه میتوان گفت متحجر جامهٔ قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمدهٔ زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم میتواند باشد؟

این امر از نقطهٔ نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سدهٔ نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یك انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیك ناظر آن نبوده‌اند، طور دیگری نمیتواند باشد. برای آنها بکلی نا مفهوم است که این سازمان مسلح خود کار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده وخود با آن بیگانه میشوندلزوم پیداکرد، کوته بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر یا میخایلوفسکی بوام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاك وظائف وغیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» بنظر می رسد و بخوبی یك فرد عامی را خواب میکند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند.

اگر چنین انشعابی وجود نمیداشت، آنگاه وجه تمایز «سازمان مسلح خود کار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب بدست و یا با سازمان انسانهای اولیه و یا انسانهائی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی وبالا بودن سطح تکنیك وغیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعهٔ دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خود بخود» آنها کار را به مبارزهٔ مسلحانه میان آنها منجر خواهد نمود. دولتی برپا میشود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاصی بوجود می آید و هر انقلاب، با در هم شکستن دستگاه دولتی، برای العین بما نشان میدهد چگونه طبقهٔ حاکمه میکوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند وچگونه طبقهٔ ستمکش میکوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمتگذار استثمار شوندگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تئوری همان مسئله ای را طرح میکند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آنرا آشکارا وبمقیاس یك عمل توده ای در برابر ما قرار میدهد و این مسئلهٔ عبارتست از ارتباط متقابل دسته های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خود کار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربهٔ انقلابهای اروپا و روسیه این مسئله را مشخصاً روشن میسازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم.

وی به این نکته اشاره میکند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط امریکای شمالی، این قدرت حاکمهٔ اجتماعی ضعیف است (سخن برسر استثناء نادری در جامعهٔ سرمایه‌داری و نیز سخن برسر دوران ما قبل امپریالیستی آن بخش هائی از امریکای شمالی است که کمونیست های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

...«بهمان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت مییابد و دولت های همجوار بزرگتر و پرسکنه‌تر میگردند، بهمان درجه هم قدرت حاکمهٔ اجتماعی بیشتر نیرومیگیرد. بعنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزهٔ طبقاتی و رقابت در کشور گشائی بدرجه‌ای برقدرت حاکمهٔ اجتماعی افزوده است که بیم آن میرود تمام جامعه وحتی دولت را ببلعد»...

این مطلب مقارن با اوائل سالهای نود سدهٔ گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش بسوی امپریالیسم ــ خواه از لحاظ سیادت کامل ترست ها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانکها و خواه از لحاظ سیاست پردامنهٔ مستعمراتی وغیره ــ در فرانسه هنوز تازه آغاز میشد و در امریکای شمالی وآلمان از آنهم سست تر بود. از آن ببعد

«رقابت در کشور گشائی» گامی عظیم به پیش بر داشته است، بویژه که در آغاز دهسالهٔ دوم سدهٔ بیستم، کرهٔ ارض بطور نهائی میان این «رقیبان گشورگشاه»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانهٔ سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه بوسیلهٔ قدرت حاکمهٔ درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیك ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشور گشائی» را بمثابه یکی از عمده ترین علائم ممیزهٔ سیاست خارجی کشورهای معظم «معین کند، ولی دون صفتان سوسیال ـ شوینیسم در سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادتر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، بکمك جملاتی در بارهٔ «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده پوشی میکنند!

۳. دولت ـ آلت استثمار طبقهٔ ستمکش است

برای تامین هزینهٔ قدرت حاکمهٔ اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس مینویسد: «مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات بر خوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار میگیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعهٔ طایفه ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان ـ حتی اگر هم میتوانستند آنرا بدست آورند ـ کافی نیست... قوانین ویژه ای در بارهٔ قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع میشود. «پست ترین خدمتکار شهربانی» از هر نمایندهٔ طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و حال آنکه مقام یکنفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی بر خوردار است که بوسیلهٔ تازیانه کسب نشده»، میتواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.

در اینجا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمهٔ دولتی هستند، مطرح شده است. آنچه بعنوان مطلب اساسی در اینجا ذکر شده اینست که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار میدهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسئله تئوریك را از لحاظ عملی حل میکرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

«... از آنجا که انگیزهٔ پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بروفق قاعدهٔ کلی، این دولت ـ دولت طبقه ایست که از همه نیرومند تر بوده و دارای سلطهٔ اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطهٔ سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقهٔ ستمکش بدست می آورد»... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استثمار بردگان و سرف ها بود، بلکه «دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره‌هائی پیش می آید که در آن، طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو میرسند که قدرت حاکمهٔ دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یك نوع استقلالی بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنان بنظر میرسد»... از این قبیل است سلطنت مطلقهٔ سده‌های ۱۷ و ۱۸، بوناپارتیسم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارك در آلمان.

از خود اضافه میکنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیهٔ جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه‌ای که شوراها به برکت رهبری دموکراتهای خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هم هنوز باندازهٔ کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه میدهد: در جمهوری دموکراتیك «ثروت بطور غیر مستقیم، و بهمین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده میکند» ـ یعنی اولاً بوسیلهٔ رشوه‌خواری «مستقیم به مستخدمین (امریکا)، ثانیا بوسیلهٔ «عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و امریکا).

در حال حاضر، امپریالیسم و سلطهٔ بانکها به هر دو شیوهٔ دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامه عمل پوشاندن باین قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیك، تا مرحلهٔ یک هنر خارق العاده «تکامل بخشیده اند». وقتی مثلاً در همان نخستین ماههای جمهوری دموکراتیك در روسیه که میتوان آنرا ماه عسل عقد ازدواج میان اس ارهای «سوسیالیست» و منشویکها با بورژوآزی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیهٔ اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به سرمایه‌داران و تاراج گری های آنان و جلوگیری از چپاول هائی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مهمات جنگی از خزانهٔ دولت مینمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه‌داران بعنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات در یافت کرد ـ آنوقت ـ معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیر مستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی‌ها است یا «تنها» مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف‌ها و تسره‌تلی ها، آوکسنتیف‌ها و اسکوبلف ها چیست؟ ـ آیا آنها متفقین «مستقیم» میلیونرهای ـ خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیر مستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیك از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه‌داری بالفافه سیاسی زشت پوشانده نمیشود. جمهوری دموکراتیك بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه‌داری است و بهمین جهت هم سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی ها، چرنف ها، تسره‌تلی ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه ای آنچنان مطمئن و موثق مبتنی میسازد

که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیك بورژوازی این قدرت را متزلزل نمیسازد.

باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او بطور روشن تجربهٔ طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته میگوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد طبقهٔ کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمیشود و با وجود دولت کنونی هیچگاه هم عاید نخواهد شد».

دموکراتهای خرده بورژوا از قماش اس ار ها و منشویك های ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال ـ شوونیست ها و اپورتونیست‌های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آنها خود در این اندیشهٔ دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «باوجود دولت کنونی»، میتواند ارادهٔ اکثریت زحمتکشان را واقعاً آشکار سازد و اجرای آنرا تضمین نماید ـ باور دارند و آنرا بمردم نیز تلقین میکنند.

در اینجا ما فقط میتوانیم این اندیشهٔ دروغین را خاطر نشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف میکنند. ما بعداً هنگامیکه نظریات مارکس و انگلس را در بارهٔ دولت «کنونی» بیان میناثیم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در اینجا آنرا بدور میافکند، متعاقباً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهور ترین اثر خود از نظریاتش این نتیجهٔ کلی را میگیرد:

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش میبردند و از دولت و قدرت دولتی تصوری نداشتند. در مرحلهٔ معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، بعلت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گامهائی سریع به آنچنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیك میشویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه بمانع مستقیم تولید مبدل میشود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه‌ایکه تولید را بر اساس اشتراك آزاد و متساوی مولدین، بشیوهٔ نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آنزمان جای واقعی آنست: به موزهٔ آثار عتیق در کنار دوك نخریسی و تبرمفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر میتوان به این نقل قول بر خورد، و تازه وقتی هم که آنرا ذکر میکنند، اکثراً بنحویست که گوئی در برابر شمائلی سجده میکنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس بجا می آورند ولی خرده‌ای زحمت تعمق در اینموضوع را بخود نمیدهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی بموزهٔ آثار عتیق» چه دامنهٔ پهناور و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته میشود. چه بسا حتی این نکته را نیز درك نمیکنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی مینامد.

٤. «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس در بارهٔ «زوال» دولت چنان دامنهٔ شهرتش وسیع است، آنقدر زیاد نقل میشود و آنقدر ماهیت جعل عادی مارکسیسم و دمساز نمودن آنرا با اپورتونیسم برجسته نشان میدهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینك تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در اینجا ذکر میکنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمهٔ دولتی را بدست میگیرد و مقدم بر همه وسائل تولید را به ملکیت دولت در می آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود میسازد وبعلاوه کلیهٔ تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود میسازد. برای جامعه‌ای که تا کنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر میکند، دولت یعنی سازمان طبقهٔ استثمار کننده از آنجهت لازم آمد که شرائط خارجی این طبقه را در رشتهٔ تولید حفاظت نماید، بعبارت دیگر از آنجهت لازم آمد که بویژه طبقهٔ استثمار شونده را قهراً در آنچنان شرائطی نگاهدارد که شیوهٔ موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب میکند (بردگی، سرواژ، کار مزدوری). دولت نمایندهٔ رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یك کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جائی چنین جنبه ایرا داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نمایندهٔ همهٔ جامعه بشمار میرفت: در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی ـ دولت اشراف فئودال و در عصر ما ـ دولت بورژوازی. و اما هنگامیکه دولت سر انجام واقعاً نمایندهٔ همهٔ جامعه میگردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامیکه دیگر هیچ طبقهٔ اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامیکه، همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بربندد ـ از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی بدولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نمایندهٔ تمام جامعه به آن دست میزند ـ یعنی ضبط وسائل تولید بنام جامعه ـ در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید میگیرد.

دولت «ملغی» نمیشود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جملهٔ مربوط به «دولت آزاد خلقی» را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایهٔ علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبهٔ باصطلاح آنارشیست‌ها را هم در باب اینکه دولت در ظرف یك امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ»، «واژگون ساختن دانش بوسیلهٔ آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱–۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه میتوان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه‌های گرانبهاست، تنها چیزیکه در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عائد اندیشه سوسیالیستی شده است اینست که دولت طبق نظر مارکس، «زوال میابد» و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیستی دولت «ملغی میگردد». زدن سروته مارکسیسم باین نحو، معنایش تنزل آن بمرحلهٔ اپورتونیسم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی میماند تصور مبهمی است در بارهٔ تغییر تدریجی آرام و هموار، در بارهٔ فقدان جهش و طوفان، در بارهٔ فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شك اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آنست.

و حال آنکه، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آنهم تحریفی است که فقط بحال بورژوازی سودمند است و از نظر تئوریك مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظاتی است که حتی در همان نتیجه گیریهای «کلی» انگلس نیز که ما فوقا آنرا بالتمام نقل نمودیم، خاطر نشان گردیده است.

نخست اینکه در همان آغاز این مبحث، انگلس میگوید هنگامیکه پرولتاریا قدرت دولتی را بدست میگیرد «با این عمل، دولت را بعنوان دولت نیز نابود میسازد». تفکر در معنای این گفتار عرسم نیست. معمولاً این مطلب را یا بکلی نادیده میانگارند و یا آنرا چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس میشمارند. و حال آنکه در واقع در این سخنان انگلس تجربهٔ یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتاری یعنی تجربهٔ کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، بطور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی بدست انقلاب پرولتاری سخن میگوید، ولی آنچه در بارهٔ زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوطست. بنابگفتهٔ انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه بدست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود میگردد». آنچه پس از این انقلاب زوال میابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

دوم، دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شگرف و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حد اکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها زنجیر بدست مشتی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی» دولت بعنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملك در آوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یك «نیروی خاص» (بورژوآئی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمیتواند بصورت «زوال» انجام یابد.

سوم، وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آنهم رساتر و شیواتر از «بخواب رفتن» سخن میگوید بطور کاملاً روشن و صریح منظورش دورهٔ پس از «تملك وسائل تولید از طرف دولت بنام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه میدانیم که «شکل سیاسی «دولت» در این دوران کاملترین دموکراسی است. ولی هیچیك از اپورتونیستهائی که بیشرمانه مارکسیسم را تحریف میکنند بفکرشان خطور هم نمیکند که بنابراین، منظور انگلس در اینجا «بخواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید، ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین هنگامیکه دولت رخت بربست دموکراسی نیز رخت برمی بندد. دولت بورژوائی را فقط انقلاب میتواند «نابود سازد». دولت بطور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط میتواند «زوال یابد».

چهارم، انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از اینکه: «دولت زوال می یابد»، فوراً در همانجا بطور مشخص توضیح میدهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست‌ها است و هم علیه آنارشیست‌ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجیرا که علیه اپورتونیست‌ها است مقدم میدارد.

میتوان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که در بارهٔ «زوال» دولت چیزهائی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلا نمیدانند و یا بیاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیستها نکرده است. از ده نفر باقی هم باحتمال قوی نه نفر نمیدانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حملهٔ به اپورتونیستها است. تاریخ اینطور نوشته میشود یا یك آموزش عظیم انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت می یابد و بمکتب عامیگری حکمفرما مبدل میگردد. استنتاجی که علیه آنارشیست‌ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه‌ترین طرزی در مغزها فرو شده و استواری خرافات بخود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست‌ها است پرده پوشی و «فراموش‌کرده اند».

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست‌های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکرات‌های آلمان در سالهای هفتاد بود. در این شعار هیچگونه مضمون سیاسی وجود ندارد بجز یك توصیف پرطنطنهٔ خرده بورژوا مآبانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دموکراتیك اشاره میکردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آنرا «موجه شمرده». ولی این شعار جنبهٔ اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوائی راجلا میداد بلکه علاوه برآن از عدم درك انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی بطور اعم حکایت میکرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیك هستیم زیرا در دوران سرمایه‌داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیك ترین جمهوری بورژوائی هم تمیز مردم

بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوبیه طبقهٔ ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را بکرات در سالهای هنتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم. در همان تالیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن بخاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در اینجا ارزیابی تاریخی انگلس در بارهٔ نقش این انقلاب به یك ستایشنامهٔ واقعی در وصف آن مبدل میگردد. اینموضوع را «کسی بخاطر ندارده سخن گفتن در بارهٔ اهمیت این اندیشه و حتی تفکر در بارهٔ آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمرهٔ میان توده‌ها این اندیشه‌ها هیچگونه نقشی بازی نمیکند، وحال آنکه این اندیشه‌ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستنی دارد، و با آن کل موزونی را تشکل میدهد.

اینك این استدلال انگلس:

«... در بارهٔ این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز اینا میکنده (علاوه بر عامل شر بودن) «که همانا نقش انقلابی است، در بارهٔ این که قوه قهریه، بنابه گفتهٔ مارکس، برای هر جامعهٔ کهنه ای که آبستن جامعه نوین است، بمنزلهٔ ماماست، در بارهٔ این که قوه قهریه آنچنان سلاحیست که جنبش اجتماعی بوسیلهٔ آن راه خود را هموار میسازد و شکل‌های سیاسی متحجر و مرده را در هم می شکند ــ در بارهٔ هیچیك از اینها آقای دورینگ سخنی نمیگوید. فقط با آه و ناله این احتمال را میدهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید ــ واقعاً که جای تاسف است! زیرا هرگونه بکار بردن قوه قهریه بنابگفتهٔ ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آنرا بکار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته میشود که هر انقلاب پیروزمندانه‌ای با خود بهمراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته میشود که در آن تصادم قهری، تصادمی که بهر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجهٔ خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آنوقت این شیوه تفکر تیره و پژ مرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آنرا ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه میتوان این ستایشنامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹٤ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکراتها عرضه میداشت با تئوری «زوال» دولت در یك آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را بکمك شیوهٔ اکلکتیسم جمع میکنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد خداوندان مکنت) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون میکشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، وشاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار میدهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیك میشود؛ در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیك زمان ما، این از عادیترین و شایعترین پدیده هائیست که در مورد مارکسیسم مشاهده میشود. یك چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد وحتی در تاریخ فلسفهٔ کلاسیك یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسم را بنام مارکسیسم جابزنند بهترین راه برای فریب توده‌ها اینستکه اکلکتیسم بعنوان دیالکتیك وانمود شود، زیرا بدینطریق رضایت خاطر کاذبی فراهم میشود و گوئی همهٔ اطراف و جوانب پروسه همهٔ تمایلات تکامل، همهٔ تاثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس در بارهٔ ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمیتواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعدهٔ عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری میتواند انجام پذیرد. ستایشنامهٔ انگلس در بارهٔ این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد ــ (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را بیاد آوریم که چگونه در آن باسر بلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ انتقاد از برنامهٔ گتا (۲٤) را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسم این برنامه را بیرحمانه میکوبد) ــ این ستایشنامه بهیچوجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی بمنظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیك توده‌ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریهٔ انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالودهٔ تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل میدهد. بارزترین نشانهٔ خیانت جریانات فعلاً حکمفرمای سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینستکه خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوائی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و بعبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست.

مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درسهای حاصله از تجربهٔ هر انقلاب جداگانه‌ای، این نظریات را «فصلاً» مشخصاً» بسط میدادند. ما اکنون میپردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شك مهمترین بخش آنست.

فصل دوم

دولت و انقلاب تجربه سالهای ۱۸٤۸–۱۸۵۱

۱. آستانهٔ انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته یعنی کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانهٔ انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابر این کیفیت ما در اینجا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجهٔ معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آنزمان را نیز در دست داریم ولذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیریهای خود از تجربهٔ سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ در بارهٔ دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد:... «طبقهٔ کارگر در جریان تکامل، بجای جامعهٔ کهنه بورژوائی آنچنان اجتماعی بپا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیر ممکن میسازد، دیگر هیچگونه قدرت حاکمهٔ سیاسی خاص وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمهٔ سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعهٔ بورژوائی است» (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آنچه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این تشریح کلی اندیشهٔ مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

... «ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعهٔ موجوده را تا آن نقطه ایکه به انقلاب آشکار بدل میشود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر میسازد دنبال کردیم»...

... «فوقا دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت اللفظی: ارتقاء) «پرولتاریا به طبقهٔ حاکمه و بکف آوردن دموکراسی».

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیهٔ ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائیکه بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید». (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی ازعالی ترین و مهم ترین اندیشه‌های مارکسیسم در مورد مسئلهٔ دولت یعنی با اندیشهٔ «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحیکه مارکس و انگلس پس ازکمون پاریس بکار می بردند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتها درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آنهم از جمله سخنان فراموش شدهٔ مارکسیسم است. «دولت، یعنی پرولتاریا ئیکه بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارشهای رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه برآن بویژه فراموش گردیده است، زیرا جنبه تعریفی با رفرمیسم بهیچوجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ایست بر چهرهٔ خرافات متداول اپورتونیستی و اوهام خرده بورژوائی در بارهٔ «تکامل مسالمت آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد - این کلمات را همهٔ اپورتونیستها، سوسیال شوینیستها و کائوتسکیست‌ها تکرار میکنند و اطمینان میدهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش میکنند» این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا بگفتهٔ مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نپیماید و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی «پرولتاریائی که بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقهٔ معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه‌ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقهٔ استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای در هم شکستن مقاومت استثمار گران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یگانا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه‌ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و بر انداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانهٔ اقلیتی نا چیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت نا چیزی از برده داران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات‌های خرده بورژوآ، این باصطلاح سوسیالیست ها که مشتی پندار خام را در بارهٔ سازش طبقات جایگزین مبارزهٔ طبقاتی میکردند، اصلاحات سوسیالیستی را نیز بشیوه‌ای پندار مانند در مخیلهٔ خود مجسم مینمودند، یعنی نه بصورت برانداختن سیادت طبقهٔ استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوائی که با قبول نظریهٔ دولت مافوق طبقاتی را بطهٔ ناگسستنی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همانگونه که مثلاً تاریخ انقلابهای سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آنرا نشان داد و همانگونه که تجربهٔ شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوآئی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ آنرا نشان داده است.

مارکس، طی تمام دورهٔ زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوائی که احزاب اس‌ار و منشویک اکنون در روسیه آنرا احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی را بطرزی پیگیر تعقیب کرد و آنرا به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

سرنگونی سیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقهٔ خاصی است که شرائط اقتصادی

زندگیش وبرا برای اجرای این سرنگون ساختن آماده میکند و بوی امکان و نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی، در همان حالیکه دهقانان و کلیهٔ قشرهای خرده بورژوآ را متفرق و پراکنده میسازد پرولتاریا را بهمفشرده میکند و متحد و متشکل میسازد. فقط پرولتاریا است ـ که در سایهٔ نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد ـ میتواند پیشوای همهٔ توده‌های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آنها را در معرض آنچنان استثمار و ستم و فشاری قرار میدهد که چه بسا از آن پرولتارها کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده‌ها را توانائی آن نیست که مستقلاً در راه رهائی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئلهٔ دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است، ناگزیر به قبول نظریهٔ سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر میگردد که هیچکس دیگری در آن سهیم نبوده و مستقیماً به نیروی مسلح توده‌ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقهٔ حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را در هم شکسته کلیه توده‌های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری تودهٔ عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیسم باپیروزدن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همهٔ مردم را بسوی سوسیالیسم رهنمائی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای اینکه زحمتکشان و استثمار شوندگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوآزی بپادارند، معلم، رهبر و پیشوای همهٔ آنها باشد. بر عکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را بمثابه نمایندگان کارگرانی پرورش میدهند که پیوندشان با توده‌ها گسسته شده، بهتر مزد میگیرند در شرایط سرمایه داری به وضع قابل تحملی دیکار گماشته میشوند و حق ارشدیت خود را به ثمن بخس میفروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست میشویند.

«دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است»، ـ این تئوری مارکس با تمام آموزش وی در بارهٔ نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستنی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد. آنگاه بخودی خود این استنتاج بمیان می آید که آیا بدون امحاء قبلی وانهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیك میسازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸ – ۱۸۵۱ از آن سخن میگوید.

۲. نتایج انقلاب

مارکس در مسئله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸ – ۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لوئی بونوپارت» چنین ترازبندی میکند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام میدهد. تاروز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لوئی بونوپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را بپایان رسانده واکنون به نیمهٔ دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب بدوا قدرت پارلمانی را بحد کمال میرساند تا امکان واژگون ساختن آنرا بدست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوهٔ مجریه را بحد کمال میرساند، آنرا بشکل تمام عیار خود در میاورد، منفردش میسازد و بعنوان یگانه عامل در خورد سوزنش در نقطهٔ مقابل خود قرار میدهد تا اینکه همهٔ نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. (تکیه روی کلمات از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمهٔ دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آنگاه اروپا از جای بر خاسته و با لحنی طنز نمون خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه‌کار!

این قوهٔ مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیك و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بفرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضاً بالغ بر نیم میلیون نفر، ـ این موجود دهشتناك طفیلی که تمام اندام جامعهٔ فرانسه را همچون دامی فرا گرفته و کلیهٔ مسامات آنرا مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده بهنگام سقوط فئودالیسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمك می نمود، پدید آمده. نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رسانده. سلطنت اژیتیمیست و سلطنت ژوئیه «چیز تازه ای جز یك تقسیم کار بیشتر به آن نیافزوده...

... «سر انجام جمهوری پارلمانی، در مبارزهٔ خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا توام با اقدامات تضییقی، تقویت بخشد. تمام انقلابها، بجای در هم شکستن این ماشین، آنرا تکمیل نموده اند (تکیه روی کلمات از ماست). «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه میکردند، بچنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیمت عمدهٔ پیروزی خود میشمردند» («هیجدهم برومر لوئی بونوپارت»، ص ۹۸ – ۹۹ چاپ ٤، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش بر میدارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» بطرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در اینجا مسئله بطور مشخص مطرح گردیده و بشکلی

بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس از آن نتیجه گیری شده است: همهٔ انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آنکه آنرا باید خورد کرد و درهم شکست.

این استنتاج نکتهٔ عمده و اساسی آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت است. و همین نکتهٔ اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات بکلی فراموش شده بلکه بتوسط لا. کائوتسکی، مشهور ترین تئوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (اینموضوع را پائین تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج آنسانرا وامیدارد تا بدولت بمثابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را بدست آورد که پرولتاریا نمیتواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را بکف آورد، سیادت سیاسی اخراق نماید و دولت را به «پرولتاریائی که بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعهٔ بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. اینجا این مسئله مطرح نشده است که آیا ــ از نقطهٔ نظر تکامل تاریخی ــ این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاری چگونه باید باشد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل میکند. مارکس که به فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربهٔ تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸ ــ ۱۸۵۱ را اساس قرار میدهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آنرا روشن ساخته است.

مسئلهٔ دولت بطور مشخص مطرح میشود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطهٔ نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدامست و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب های بورژوائی و در مقابل بر آمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعهٔ بورژوازی است، در دورهٔ سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهمترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط میسازد در نگارش های مارکس و انگلس بکرات سخن رفته است. تجربهٔ هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن میسازد. طبقهٔ کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوهٔ شناخت آنرا می آموزد. ــ باین علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را باین آسانی در می یابد و باین استواری فرا میگیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبك مغزی آنرا نفی مینمایند و یا با سبك مغزی بیشتری آنرا «بطور کلی» قبول دارند ولی فراموش میکنند استنتاج های عملی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زائیدهٔ تضادهای درونی یعنی تضادهائی است که جامعه را متلاشی میسازند، ولی بویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را مسدوده میکنند. اپورتونیسم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکمفرما است، بر آنست که دولت را یك موجود انگلی دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیسم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهائی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را بوسیله بکار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوائی بیسابقهٔ توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند. ولی بهر حال این یك تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلابهای بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم تعداد بسیار زیادی از آنرا بخود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً بویژه این خرده بورژوازی است که بطور عمده بتوسط این دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ جلب میگردد و تابع وی میشود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی درد سر و آبرومندی میگمارد ودارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار میدهد. آنچه را که طی ششماه پس از ۲۷ فوریهٔ سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها را بافراد باند سیاه مرجع میشمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادت ها، منشویك ها و اس ارها است. در ماهیت امر هیچگونه فکری در بارهٔ انجام اصلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم بتدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست های وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسانی ننشستند! پست وبند های مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تاذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجهٔ عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ بدست می آید بدون شك اینست که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود بوسیلهٔ چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیم ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادت ها، اس ارها و منشویکها) بیشتر بعمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و برراس آنها پرولتاریا، نسبت به همهٔ جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشنتر خواهد شد. از اینجا است که همهٔ احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیك ترین آنها، و از آنجمله احزاب «انقلابی دموکراتیك»، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمرند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی مینماید و مجبور میکند وظیفهٔ خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه اینکه بهبود این ماشین.

آنچه چنین وظیفه‌ای را ایجاب میکند استدلالهای منطقی نیست بلکه سیرواقعی حوادث و تجربهٔ زندهٔ سالهای ۱۸۴۸ – ۱۸۵۱ است. اینکه تا چه پایه‌ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربهٔ تاریخ مبتنی سازد از اینجا دیده میشود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز بطور مشخص این مسئله را طرح نمیکند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آنزمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسئله‌ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد بدست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی – طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود بوظیفهٔ «تمرکز همهٔ نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی بوظیفهٔ «در هم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آنرا بر حدودی وسیعتر از تاریخ سه سالهٔ ۱۸۴۸ – ۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسئله بدوا یکی از تذکرات انگلس را یاد آور شده و سپس به ذکر واقعیت میپردازیم.

انگلس در پیشگفتاریکه برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است میگوید:... «فرانسه کشوری است که در آن مبارزهٔ تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است، در فرانسه، آن شکل های تغییر یابندهٔ سیاسی که این مبارزهٔ طبقاتی در درون آنها جریان می یافت و نتایجش در آن‌ها متجلی میگشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمدهٔ فئودالیسم و از دورهٔ رنسانس ببعد کشور نمونه وار سلطنت یکنواخت زمره‌ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچیک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزهٔ پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد». (ص–٤ از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ ببعد در مبارزهٔ انقلابی پرولتاریای فرانسه توقفی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز بهیچوجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آنجا مبارزهٔ طبقات به پایان قطعی خود میرسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه‌ای پهناورتر در آن کشورها نیز بوقوع پیوسته است، یعنی از یکطرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، امریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه‌ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) بوجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوائی و خرده بورژوائی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده‌اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون اینکه در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند – و بالاخره «قوهٔ مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که اینها بطور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸ – ۱۸۵۱، همان پروسه‌های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه‌داری است بشکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی بویژه امپریالیسم که دوران سرمایهٔ بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه‌داری، دوران نشوونمای سرمایه‌داری انحصاری و انتقال به سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، نشان میدهد که چگونه «ماشین دولتی» بطور خارق العاده ای قوت میگیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، بمناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزاد ترین کشورهای جمهوری به رشد بیسابقه میرسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شك و در مقیاسی بمراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است.

و اما اینکه پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ایست که کمون پاریس آموزنده ترین مدارك را در بارهٔ آن بدست میدهد

۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ *

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامهٔ مورخهٔ ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجلهٔ «Neue Zeit» (۱۶٤. ۲، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما در بارهٔ خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعهٔ کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزهٔ طبقات و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه‌ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: ۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion) ۲) اینکه مبارزهٔ طبقاتی ناچارکار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد، ۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هر گونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات»...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در بارهٔ دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزهٔ طبقاتی است. ا ن مطلبی

---

* این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

است که بسیار زیاد میگویند و مینویسند. ولی این نا درست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آنرا بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزهٔ طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهار چوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقات ــ بمعنای آنست که از سروته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریه مبارزهٔ طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یك مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محك است که باید چگونگی درك واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقهٔ کارگر را از لحاظ عملی با این مسئله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیست ها بلکه تمام «کائوتسکیست»ها (یعنی کسانیکه بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوته بینان نا چیز و دموکرات های خرده بورژوائی ازآب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی میکنند. رسالهٔ کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه ایست از تحریف خرده بورژوا مآبانهٔ مارکسیسم و روگرداندن رذیلانهٔ از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رسالهٔ من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسم معاصر، در وجود نمایندهٔ عمده آن ك. کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری میشود که مارکس در بارهٔ نظریه بورژوائی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسم دایره قبول مبارزهٔ طبقاتی را به دائرهٔ مناسبات بورژوازی محدود میکند. (در داخل این دائره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده‌ای از قبول «اصولی» مبارزهٔ طبقاتی روبگردان نخواهد بود!) اپورتونیسم بخصوص دایرهٔ قبول مبارزهٔ طبقاتی را به نکته عمده یعنی بدوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، بدوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمیرساند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزهٔ طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است ولذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیك بشکل نوین (برای پرولتارها و بطور کلی برای تهی دستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی بکنه آموزش مارکس در بارهٔ دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یك طبقه نه تنها برای هر گونه جامعهٔ طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعهٔ بدون طبقات» یعنی از کمونیسم جدا میکند ــ ضرورت دارد. شکل دولت‌های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم البته نمیتواند شکل‌های سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتماً یك چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

فصل سوم

دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس

۱. جنبهٔ قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

میدانیم که چند ماه قبل از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات اینکه اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاهت ناشی از نومیدی است کارگران پاریس را از این کار بر حذر میداشت. ولی هنگامیکه در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آنها هم آنرا پذیرفتند، هنگامیکه قیام، دیگر عمل انجام شده‌ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آنکه عاقبت خوشی برای آن نمیدید، باوجد و شعف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخانف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نمیبایست دست به اسلحه برده».

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که بقول او «به عرش اعلی یورش میبردند» تنها اظهار وجد و شعف نمیکرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده‌ای با آنکه به هدف هم نرسید، یک تجربهٔ تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش بر میداشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه‌ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درسهای تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تئوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آنرا امضاء کرده‌اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان آن، کارل مارکس* و فریدریش انگلس، میگویند برنامهٔ «مانیفست کمونیست» اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است».

سپس چنین ادامه میدهند:... «بویژه کمون ثابت کرد که «طبقهٔ کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده

ایرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد»...

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» اقتباس کرده‌اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درسهای اساسی و عمدهٔ کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آنرا بعنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص اینستکه اپورتونیستها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده‌اند بطوریکه معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما در بارهٔ این تحریف بعدا در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است بطور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقا نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مستدلی قائلند حاکی از اینکه گویا مارکس در اینجا روی ایدهٔ تکامل آرام تکیه کرده و آنرا در نقطهٔ مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار میدهد و هکذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشهٔ مارکس عبارت از اینست که طبقهٔ کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و در هم شکند، نه اینکه به تصرف سادهٔ آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام میدارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی بدست دیگر داده نشود بلکه در هم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen)؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیز یست که رفقای پاریسی قهرمان ما در انجامش میکوشند» (ص ۷۰۹ مجله «Neue Zeit»، XX، سال ۱۹۰۱–۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان بزبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است*).

عبارت «در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه ایست از درس عمدهٔ مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجهٔ «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمرواست، نه تنها بکلی فراموش گردیده بلکه بتمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هیجدهم برومر»، ما قسمت مربوطهٔ آنرا تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آنکه او استنتاج خود را تنها به قاره محدود میکند. اینموضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامیکه انگلستان هنوز نمونهٔ یك کشور صرفاً سرمایه‌داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بوروکراسی یافت نمیشد، مفهوم بود. باینجهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آنزمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی میگردد. هم انگلستان و هم امریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون ـ در همهٔ جهان ـ بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپائی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود مینمایند و همه چیز را بدست خود سرکوب میسازند، در غلطیده‌اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در امریکا، «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۷ در این دو کشور بحد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیا تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از اینکه انهدام ماشین بوروکراتیك و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلقی» از زبان مارکس عجیب بنظر می رسد و چه بسا ممکن بود پلخانوفیست‌ها و منشویکهای روس، این پیروان استرووه که میخواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفتهٔ مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لیبرال مآبانه بیمقداری قرار داده‌اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم بشیوهٔ بینهایت مرده و بیروحی درك میکنند.

اگر بعنوان مثال انقلاب‌های سدهٔ بیستم را در نظر گیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچیك انقلاب «خلقی» نیست زیرا تودهٔ خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال، مستقل و با خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته‌اند. بر عکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵–۱۹۰۷ روس، با آنکه دارای آن کامیابی‌های «درخشانی» که گاهی نصیب انقلاب‌های پرتقال و ترکیه شده است نبود، مع الوصف بدون شك انقلاب خلقی واقعی» بود زیرا تودهٔ خلق، اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای پائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً بر آمد میکردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست‌های خود و تلاش‌های خود را که هدفش بنای جامعهٔ نوینی بسبك خود بجای جامعه متهدم شونده بود باقی گذارده‌اند.

در هیچیك از کشورهای قسمت قارهٔ اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمیداد. انقلاب «خلقی» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتوانست آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. در

---

* رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳–۹۱، چاپ چهارم روسی. هیئت تحریریه.

آنزمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل میدادند. دو طبقهٔ نامبرده را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط «ماشین بوروکراتیك و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، ــ اینست آنچه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بردارد، این است مشرط مقدماتی» اتحاد آزادانهٔ دهقانان تهی دست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

بطوریکه میدانیم کمون پاریس هم که در نتیجهٔ یکرشته علل داخلی و خارجی بهدف نرسید، برای تحصیل یك چنین اتحادی راه خود را هموار میکرد.

بنابراین، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن میگفت، بدون اینکه بهیچوجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او در بارهٔ این خصوصیات بسیار و مکرر سخن میگفت)، با دقتی هر چه تمامتر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره‌ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر میگرفت. از طرف دیگر، مدلل مینمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آنچیزیستکه منافع کارگران و دهقانان ایجاب میکند و آنها را با یکدیگر متحد میسازد و در مقابل آنها وظیفهٔ مشترکی قرار میدهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یك چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» باین پرسش پاسخی میداد که هنوز بکلی مجرد، یا بعبارت صحیحتر پاسخی بود که وظائف را نشان میداد نه شیوه های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون اینکه خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربهٔ جنبش توده‌ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقهٔ حاکمه، چه شکل های مشخصی بخود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل ترین و پیگیرترین طرز «بکف آوردن دموکراسی» توام خواهد بود.

مارکس تجربهٔ کمون را، باوجود محدود بودن دامنهٔ آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هر چه تمامتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل میکنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگانهای همه‌جا حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی»، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصهٔ وجود نهاده بود، در سدهٔ نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یك قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را بخودمیگرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزهٔ طبقاتی بمعنای گامی به پیش است خصلت صرفاً سرکوبگرانهٔ قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار میگردد». پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸ــ۱۸۴۹ قدرت دولتی به «ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل میشود. امپراتوری دوم این وضع را استوار مینماید.

«کمون درست نقطهٔ مقابل امپراتوری بود». «کمون بشکل معین» «آنچنان جمهوری بود که میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز برانداز».

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

... «نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح».

این خواست اکنون در برنامهٔ تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی اینکه آیا برنامه‌های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس ارها و منشویك های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آنرا بهتر از هر چیز نشان میدهد!

... «کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقهٔ کارگر بودند...

... «پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مامورین تمام رشته‌های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پائین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل در یافت دستمزد یك کارگر انجام شود. هر گونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالیرتبه دولت باخود این رتبه‌ها از میان رفت... کمون پس از بر انداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به در هم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند»...

لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خورد شده «فقط» دموکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همهٔ صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» بمعنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجا

است که یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده میشود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (ـ نیروی خاص برای سرکوب طبقهٔ معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن اینستکه این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این بر خلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب میکند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت روبزوال میگذارد. بجای مؤسسات ویژهٔ اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت‌میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم مردم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغاء هر گونه پرداختی بعنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «دستمزد یك کارگر». در اینجا است که اتفاقاً تحول ـ از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت بمعنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقهٔ معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، ـ با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده میشود. و در مورد همین نکتهٔ بسیار واضح که میتوان گفت مهمترین نکتهٔ مسئلهٔ دولت است، درسهای مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار برون است ـ از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گوئی این یک نوع ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است. ـ چنانچه مسیحیان نیز، پس از بدست آوردن مقام مذهب دولتی، ساده لوحی های» مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی ـ دموکراتیك آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالیرتبه «صرفاً» یك خواست ساده لوحانه و یك دموکراتیسم بدوی بنظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیاد گذاران» اپورتونیسم نوین، از جملهٔ کسانیست که بارها در تکرار استهزاء بورژوآ مآبانه و رذیلانه دموکراتیسم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست‌ها و کائوتسکیست‌های کنونی بهیچوجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه‌ای مرجعت» بسوی دموکراتیسم «بدوی» غیر ممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه میتوان به مرحله‌ای انتقال یافت که در آن وظائف دولتی بتوسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیسم بدوی» مبتنی بر پایهٔ سرمایه‌داری و تمدن سرمایه‌داری ـ آن دموکراتیسم بدوی نیست که در ازمنهٔ اولیه و یا در دوران ما قبل سرمایه‌داری وجود داشته است. تمدن سرمایه‌داری تولید بزرگ، فابریك، راه آهن، پست، تلفون و غیره را بوجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و میتواند بصورت آنچنان اعمال ساده‌ای از قبیل ثبت و یاد داشت و وارسی در آید که کاملاً در دسترس هر آدم با سوادی قرار گیرد و میتوان این وظائف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «یك کارگر» انجام داد و لذا میتوان (و باید) هرگونه جنبهٔ امتیازی و «ریاست مآبی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی «دستمزد یك کارگر» ـ این اقدامات دموکراتیك ساده و «بخودی خود مفهوم» که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع میکند، در عین حال بمنزلهٔ پلی است که سرمایه‌داری را به سوسیالیسم میرساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهیست که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارك موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توام باشد.

مارکس مینویسد: «کمون با از بین بردن دو قفره از بزرگترین هزینه‌ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همهٔ انقلاب‌های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامهٔ حقیقت پوشاند.

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای خرده بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که بمفهوم بورژوائی کلمه «رو می آورند» «برای خود آدمی میشوند» یعنی یا بافرادی مرفه و بورژوآ مبدل میگردند و یا به مستخدمین تامین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه‌داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه‌داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یك حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهدهٔ پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت بر میدارد.

۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم

مارکس می نویسد: «کمون میبایست مؤسسهٔ پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد»...

... «بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یك بار تصمیم گرفته شود که کدام یك از اعضاء طبقهٔ حاکمه باید در پارلمان

نماینده مردم و یا سرکوب کنندهٔ (ver--aud zertreten) آنان باشد، حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفادهٔ مردم متشکل در کمون ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سر کارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفادهٔ هر کار فرمای دیگر بست».

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریسم شده است اکنون، در نتیجهٔ سیادت سوسیال شوینیسم و اپورتونیسم، در زمرهٔ «سخنان فراموش شدهٔ» مارکسیسم در آمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست های «کار چاق کن» کنونی، انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً بعهدهٔ آنارشیستها گذارده و بهمین دلیل بحد اعجاب آمیز خردمندانه هرگونه انتقادی از پارلمانتاریسم را «آنارشیسم» اعلام داشته اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای «پیشرو» پارلمانی از دیدن «سوسیالیست هائی» نظیر شیدمان ها، داویدها، لژین ها، سامبا ها، رنودل ها، هندرسون ها، واندروالدها، استائونینگ ها، برانتینگ ها، بیسولاتی ها و شرکاء دچار نفرت میشد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشیستی مینمود و حال آنکه این جریان برادرتنی اپورتونیسم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچگاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخانف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته اند. مارکس توانائی آنرا داشت تا از آنارشیسم که حتی قابلیت استفادهٔ از «آغل» پارلمانتاریسم بورژوآزی را هم نداشت، بیرحمانه قطع رابطه کند ــ بخصوص هنگامی که بهیچوجه موقعیت انقلابی وجود ندارد، ــ ولی در عین حال توانائی آنرا هم داشت که پارلمانتاریسم را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریسم بورژوازی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطهٔ پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز اینستکه در هر چند سال یکبار تصمیم گرفته میشود کدامیک از اعضاء طبقهٔ حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب ولگد مال کند.

ولی اگر مسئله دولت مطرح شود واگر پارلمانتاریسم، بعنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته بعهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آنگاه راه برون شدن از پارلمانتاریسم در کجاست؟ چگونه میتوان بدون پارلمانتاریسم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درسهای مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، بقدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نا مفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریسم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون میبایست مؤسسهٔ پارلمانی نبوده بلکه مؤسسهٔ فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون باشد».

مؤسسهٔ «پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد»، ــ این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و «توله دستی» های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشیند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از امریکا گرفته تا سویس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام میگیرد و وزارت خانه ها، ادارات و ستادها آنرا اجرا می نمایند. در پارلمان ها فقط بمنظور فریب «عوام الناس» پرگوئی میکنند. این موضوع بدرجه ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوآ دموکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یك پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیدهٔ خرده بورژوآزی از قبیل اسکوبلف ها و تسره تلی ها، چرنف ها و آوکسنتیف ها، توانسته اند شوراها را نیز همچون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوائی پوسانده و به پر گوخانه های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه های خود دهاتیان خوش باور را میفریبند. در هیئت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند ــ تا از یك سو اس ارها و منشویك ها را بنوبه از «لقمهٔ چرب» کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام میدهند!

اخیراً روزنامهٔ «دلوناروداه»، ارگان حزب حاکمهٔ سوسیالیست رولوسیونرها» در سر مقالهٔ هیئت تحریریهٔ خود ــ با صراحت لهجهٔ بیانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند ــ اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه هائی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت میخواهیم!) سوسیالیست ها» است، کلیهٔ دستگاه اداری در ماهیت امر بشکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی میکند! بغرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچهٔ شرکت اس ارها و منشویك ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمیکند؟ آنچه در اینمورد جنبهٔ شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف ها، روسانف ها، زنزینف ها و سایر رداکتورهای روزنامهٔ «دلو نارودا»، که با کادت ها در یك مجمع وزارتی هستند، بقدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون اینکه سرخ شوند گوئی از یك موضوع بی اهمیتی صحبت میکنند، در ملاء عام آشکارا اظهار میدارند که در وزارت خانه های «آنان» کارها همه بنوع سابق است!! عبارت پردازیهای انقلابی دموکراتیک ــ برای تحمیق ساده لوحان روستائی و دفع الوقتهای اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه داران ــ اینست ماهیت این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریسم خود فروش و پوسیده جامعهٔ بورژوازی میکند که در آن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجراء نمایند، خود وارسی کنند که در عمل از آن چه حاصل میشود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرجای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریسم بمثابه

یك سیستم خاص و تقسیم كار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یك موقعیت ممتاز، دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموكراسی حتی دموكراسی پرولتاری هم، برای ما غیر ممكن است و اما بدون پارلمانتاریسم ما میتوانیم و باید آنرا عملی سازیم، بشرط آنكه انتقاد از جامعهٔ بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، بشرط اینكه مجاهدت ما در راه بر انداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آنكه عبارت پردازی «انتخاباتی» بمنظور بدست آوردن آراء كارگران نظیر عبارت پردازی منشویك ها و اس‌ارها، شیدمان‌ها و لژین‌ها، سامیاها و واندرولدها.

نكته بینهایت آموزنده اینست كه وقتی ماركس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن میراند كه هم كمون بدانها نیازمند است و هم دموكراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر كار فرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه‌داری را با «كارگران، سر كارگران و حسابداران» آن در نظر میگیرد.

در گفتار ماركس ذره‌ای هم خیالبافی وجود ندارد، بدین معنی كه او جامعهٔ «نوینی» از خود اختراع نمیكند و در بارهٔ آن خیال پردازی نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه كهنه و شكل‌های انتقالی مربوط به گذار از جامعهٔ كهنه به جامعهٔ نوین را بعنوان یك پروسه طبیعی ـ تاریخی، بررسی میكند. او تجربهٔ واقعی جنبش توده‌ای پرولتاری را در نظر گرفته میكوشد از آن درس‌های عملی بگیرد. او از كمون «تعلیم میگیرد»، چنانكه همهٔ متفكرین بزرگ انقلابی بی باكانه از تجربهٔ جنبش‌های بزرگ طبقهٔ ستمكش تعلیم میگرفتند و هیچگاه در بارهٔ این جنبش‌ها خشكمغزانه «اندرز گوئی» نمیكردند (یعنی مانند یلخانف نمیگفتند: «نمیبایست دست به اسلحه برده و یا مانند تسره‌تلی اظهار نمیداشتند: «طبقه برای خود حدودی قائل شود»).

در بارهٔ اینكه مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند كوچكترین سخنی نمیتواند در میان باشد. چنین تصوری ـ خیالبافی است. ولی خورد كردن فوری ماشین كهنهٔ اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی كه امكان دهد بتدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد ـ خیال باقی نیست، بلكه تجربه كمون و وظیفهٔ مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه‌داری وظائف مربوط بادارهٔ امور «دولتی» را ساده میكند، امكان میدهد «وظیفه ریاست» بدور انداخته شود و تمام كار به متشكل شدن پرولتارها (بصورت طبقهٔ حاكمه) منجر گردد كه «كارگران، سركارگران و حسابداران» را بنام تمام جامعه استخدام میكند.

ما خیال باف نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم كه بیك نحوی دفعتاً كارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آنارشیستی كه اساس آن بی نبردن به وظائف دیكتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با ماركسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بكار آن میرود كه انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی كه افراد دگرگون كردند، بتعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی كه كارشان بدون تبعیت، بدون كنترل، بدون «سر كارگر و حسابدار» از پیش نمیرود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی كسیكه باید اولی تبعیت كرد پیش آهنگ مسلح همهٔ استثمار شوندگان و زحمتكشان یعنی پرولتاریا است. وظیفهٔ اولیهٔ دستگاه دولتی را میتوان و باید فوراً و در ظرف یك امروز تا فردا به وظائف ساده «سركارگران و حسابداران» یعنی بوظائفی تبدیل نمود كه هم اكثرن كاملاً از عهدهٔ افرادی كه بطور كلی دارای سطح اطلاعات شهر نشینان هستند بر خاسته است و در مقابل «دستمزد یك كارگر» كاملاً میتوان آنرا انجام داد.

خود ما كارگران با اتكاء به تجربهٔ كارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی كه پشتیبانش قدرت دولتی كارگران مسلح باشد بر اساس آنچه كه سرمایه‌داری تا كنون بوجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان سادهٔ دستورهای خود و «سر كارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندك مبدل خواهیم نمود (كه البته انواع و اقسام كارشناسان فنی از هر رتبه‌ای نیز به آنان ضمیمه میگردند) ـ اینست وظیفهٔ پرولتاری ما و اینست آنچه كه هنگام انقلاب پرولتاری میتوان و باید كار را از آن آغاز نمود. آغاز كار بهمین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود كار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آنچنان نظمی ـ نظم بمعنای واقعی یعنی نظمی كه با بردگی مزدوری شباهتی ندارد ـ خواهد نمود كه باوجود آن وظائف سر كارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سر انجام، بمثابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یكی از سوسیال دموكرات‌های تیز هوش آلمانی سالهای هفتاد سدهٔ گذشته، پست را نمونهٔ یك دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اكنون پست یك دستگاه اقتصادیست كه بشیوهٔ انحصار دولتی سرمایه‌داری سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج همهٔ ترست‌ها را به سازمان‌هائی از این نوع بدل میسازد، در اینجا بالای سر زحمتكشان «ساده» كه از سنگینی كار كمر خم كرده و گرسنگی میكشند، همان بوروكراسی بورژوائی گمارده شده است. ولی مكانیسم ادارهٔ اجتماعی امور در اینجا دیگر آماده شده است. كافی است سرمایه‌داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین كارگران مسلح در هم كوفت، ماشین بوروكراتیك دولت كنونی را در هم شكست ـ تا در برابر ما مكانیسمی پدید آید كه از لحاظ فنی بدرجهٔ عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مكانیسمی كه خود كارگران متحد كاملاً میتوانند آنرا بكار اندازند و برای این منظور كارشناس فنی، سركارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همهٔ آنها و نیز به همهٔ مستخدمین» دولتی «بطور اعم، دستمزد یك كارگر را بپردازند. اینست آن وظیفهٔ مشخص و عملی كه فوراً در مورد تمام ترست‌ها قابل اجراست و انجامش زحمتكشانرا از قید استثمار میرهاند و تجربه‌ای را كه كمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در رشتهٔ ساختمان دولتی) در نظر میگیرد.

نزدیكترین هدف ما اینستكه به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن كارشناسان فنی، سركارگران و حسابداران

و نیز کلیهٔ صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی در یافت دارند که بالاتر از «دستمزد یك کارگر» نباشد. اینست آن دولت و اینست آن پایهٔ اقتصادی که مورد نیازماست. اینست آنچه که در نتیجهٔ نابودی پارلمانتاریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی بدست خواهد آمد، اینست آنچیزی که طبقات زحمتکشرا از فاسد شدن این ادارات بدست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

٤. متشکل ساختن وحدت ملت

«در رسالهٔ مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آنرا نیافت، با صراحت کامل گفته میشود که کمون میبایست... حتی برای کوچکترین دهکده هم یك شکل سیاسی میشد... «هیئت نمایندگی ملی» هم که مقرش در پاریس بود میبایست از جانب کمون ها انتخاب میشد.

... «آن وظائف اندك ولی بسیار مهمی که در آنهنگام هنوز در عهدهٔ حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعائی، جعل تعمدی بود ــ بلکه میبایست بعهدهٔ مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شود...

... «وحدت ملت نمیبایست از بین برود، بلکه بالعکس میبایست بوسیلهٔ نظام کمونی آنرا متشکل ساخت. وحدت ملت میبایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامهٔ عمل بخود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بوده... «وظیفه عبارت از این بود که ارگانهای صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیطه عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد.

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درك این استدلالات مارکس عاجز بوده اند ــ و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آنرا درك کنند ــ موضوعیست که آنرا بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد موسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان میدهد. برنشتین در بارهٔ همین گفته های مارکس است که مینویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیهٔ نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن «خرده بورژوآ» (برنشتین کلمهٔ «خرده بورژوآ» را در گیمه میگذارد تا بعقیدهٔ خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوهٔ تفکر آنها بقدری بهم نزدیك است که نزدیکتر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده میگوید البته اهمیت شورا های شهرداری رو به افزایش است ولی «بنظر من مشکوك می آید که نخستین وظیفهٔ دموکراسی عبارت باشد از برانداختن (Auflösung ــ معنای تحت اللفظی آن: بر هم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آنها بشیوه ایکه مارکس و پرودن تصور میکنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبهٔ مجلس های ایالتی و ولایتی که بنوبهٔ خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند ــ بطوریکه تمام شکل سابق نمایندگی های ملی بکلی ناپدید شوده (برنشتین «مقدمات» ص ــ ۱۳٤ و ۱۳٦ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناك است که نظریات مارکس در بارهٔ «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودن مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی بفکرش هم خطور نمیکند که مارکس در اینجا بهیچوجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنهٔ دولتی بورژوآئی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد.

اپورتونیست فقط آن چیزی بفکرش خطور میکند که در محیط عامیگری خرده بورژوآئی و رکود «فرفرمیستی» در پیرامون خود می بیند و آنهم فقط «شورا های شهرداری» است! و اما در بارهٔ انقلاب پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آنرا هم از سر بدر کرده است.

این مضحك است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی‌ها رد کرده اند ــ بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری در بارهٔ این تحریفی که برنشتین در گفتهٔ مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتونیست بقدری طرز تفکر انقلابی وفکر انقلاب را از سر بدر کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت میدهد و مارکس را با پرودن بنیاد گذار آنارشیسم اشتباه میکند. و اما کائوتسکی و پلخانف که میخواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار میکنند! یکی از ریشه های نهایت ابتذال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم وآنارشیسم که هم از مختصات کائوتسکیست ها ست و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همینجا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربهٔ کمون اثری هم از فدرالیسم نیست. توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین اپورتونیست آنرا نمیبیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین بین آنها شباهت می بیند.

توافق نظر مارکس با پرودن در اینست که هر دوی آنها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیسم دارد (هم با پرودن و هم با باکونین) نه اپورتونیست ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده‌اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسئلهٔ فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوائی آنارشیسم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکرشد بهیچوجه از نظریهٔ مرکزیت عدول نکردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده بورژوآئی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، میتوانند نابودی ماشین بورژوآئی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان توی دست قدرت دولتی را بدست گیرند و در نهایت آزادی در کمون ها متشکل شوند و فعالیت همهٔ کمون ها را در امر وارد ساختن ضربه برپیکر سرمایه

و درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه های آهن، کارخانه ها، زمین و غیره به همهٔ ملت، به همهٔ جامعه متحد سازند، در آنصورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیك و آنهم مرکزیت پرولتاری نخواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور اینرا هم نمیتواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانهٔ کمون ها بصورت یك ملت و اتحاد داوطلبانهٔ کمون های پرولتاری برای بر انداختن سیادت بورژوازی وماشین دولتی بورژوائی امکان پذیراست. برنشتین هم، مانند هر شخص کوته بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور میکند که فقط از بالا درست میشود وفقط مستخدمین دولتی و نظامیان میتوانند آنرا تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گوئی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطر نشان میسازد که متهم نمودن کمون باینکه گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را بکار میبرد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیك، پرولتاری را در نقطهٔ مقابل مرکزیت بورژوائی، نظامی و بوروکراتیك قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کری بد تر است، اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمیخواهند در بارهٔ نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵. نابود ساختن دولت ـ انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته های مارکس ذکر کردیم وحال باید آنرا تکمیل نمائیم.

مارکس مینویسد:... «سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین اینست که آنرا همانند شکل های کهنه وحتی سپری شدهٔ زندگی اجتماعی میدانند که مؤسسات نوبنیاد شباهتی کم و بیش با آن دارند. بهمین نحو هم کمون نوبنیاد که قدرت دولتی کنونی را در هم می شکند (خورد میکند ـ bricht)، بمنزلهٔ احیاء کمون قرون وسطائی... بمنزلهٔ اتحاد دولت های کوچك (مونتسکیو، ژیروندیست ها)... بمنزلهٔ شکل مبالغه آمیز مبارزهٔ قدیمی علیه تمرکزبیحد و حصر تلقی میگردد»...

...«نظام کمون میتوانست تمام آن قوائی را به پیکر جامعه باز گرداند که تا کنون این قرحهٔ انگل یعنی «دولت» که بحساب جامعه تغذیه میکند و مانع حرکت آزاد آنست می بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد»...

...«نظام کمون میتوانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هراستان قرار دهد و در آنجا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه نا خواه کار را بادارهٔ خود مختار امور محلی منجر میساخت ولی البته این ادارهٔ خود مختار امورمحلی در نقطهٔ مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد میگردد، قرار نمیگرفت».

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحهٔ انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن: «قدرت دولتی اکنون دیگر زائد میگردد» ـ اینست آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت وضمن ارزیابی و تحلیل تجربهٔ کمون، بکار می برد.

همهٔ اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش برشتهٔ تحریر در آمده و اکنون در واقع باید دست به حفریات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد. استنتاج های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش میشود که دوران انقلاب های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

...«تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافعی که در آن منعکس گردید ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیهٔ شکل های پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه بودند. رازاصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقهٔ کارگر و نتیجهٔ مبارزهٔ طبقهٔ مولد علیه طبقهٔ تصاحب کننده بود، سر انجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار میتوانست جامهٔ عمل بخود پوشد»...

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می بود»...

خیالبافان مشغول «کشف» آنچنان شکل های سیاسی بودند که با وجود آنها میبایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیستها در مورد هر گونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست میافشاندند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکلهای سیاسی بورژوآئی دولت دموکراتیك پارلمانیرا بعنوان حدی که تجاوز از آن جائز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بته» پیشانی می شکستند و هر گونه کوششی را برای در هم شکستن این شکل ها آنارشیسم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزهٔ سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد وشکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعهٔ بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل بصورت طبقهٔ حاکمه». ولی مارکس بکشف شکل های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوآئی نزدیك میشود.

وهنگامی که جنبش انقلابی توده ای پرولتاریا برپاشد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش وباوجود کوتاهی مدت وضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

کمون ـ آنچنان شکلی است که انقلاب پرولتاری آنرا سر انجام کشف کرده است، و باوجود آن برهانی اقتصادی کار، میتوان جامهٔ عمل پوشاند.

کمون ـ نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوائی و آن شکل سیاسی سر انجام کشف شده ایستکه میتواند وباید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آنچه بعداً بیان میشود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیانهٔ مارکس را تأیید میکنند.

فصل چهارم

دنباله مطلب، توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربهٔ کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها باین موضوع باز گشته و ضمن توضیح تجزیه وتحلیل و نتیجه گیریهای مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسئله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات بطور خاص مکث نمائیم.

۱. «مسئلهٔ مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسئلهٔ مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربهٔ کمون را در نظر میگیرد وچندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکث میکند. شایان توجه است که وقتی موضوع بطور مشخص مطرح میشود، از یکسو وجه تشابه دولت پرولتاری، با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه میدهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار بسوی نابودی دولت، بطور آشکار روشن میگردد.

«مسئلهٔ مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعهٔ کنونی این مسئلهٔ کاملاً همانند هر مسئلهٔ اجتماعی دیگر حل میشود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسئله را از نو مطرح میسازد یعنی هیچ راه حلی بدست نمیدهد. واما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسئله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی بمراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهمترین آنها ـ مسئلهٔ بر انداختن تقابل میان شهر وده است. از آنجا که کار ما اختراع سیستم های تخیلی نظام جامعهٔ آینده نیست، لذا مکث روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یك نکته مسلم است و آن اینکه هم اکنون در شهر های بزرگ بحد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفادهٔ معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمك کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان یا کارگرانی که اکنون در منازل پر جمعیت زندگی میکنند در این خانه ها سکونت داده شوند. بمحردیکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی ایجاب میکند، بهمان اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت واشغال منازل امریست که بموجب دستور دولت کنونی هم انجام میگیرد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطهٔ نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال وخانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته‌اند صرفاً برای اجرای دستور های دولت پرولتاری مناسب نیستند.

«...باید متذکرشد که تصاحب واقعی کلیهٔ ابزار کار و تمام صنایع از طرف «مردم زحمتکش» درست نقطهٔ مقابل آن چیزی است که پرودن «باز خریده» می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعهٔ زمین دهقانی یا ابزار کار میشود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تملك دسته جمعی «مردم زحمتکش» باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریکها و غیره لااقل در دورهٔ انتقالی، بدون باز خرید درمعرض استفادهٔ افراد یا شرکت ها گذارده شود. بهمینگونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آنرا با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابر این تصاحب عملی کلیهٔ ابزار کار از طرف مردم زحمتکش بهیچوجه ناسخ بقاء اجاره واستجاره نیست» (ص ۶۸).

مسئله ای که در این مبحث از آن سخن بمیان آمد، یعنی معانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب میکند و میگوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دورهٔ انتقالی» مجاناً بافراد واگذارکند. اجاره دادن منازل متعلق به همهٔ مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجاره بها را ایجاب میکند وهم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل. همهٔ اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بهیچوجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیك ویژه ای باصاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد، و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را برایگان بافراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است.

هنگامیکه انگلس از اینموضوع سخن میگوید که «لانکیست ها پس از کمون تحت تاثیر تجربهٔ حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیسم گرویدند»، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمولبندی میکند:

«...لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی بمثابه گذاری

بسوی الغاء طبقات و بهمراه آن هم الغاء دولت»... (ص ـ ۵۵).

شاید برخی از دوستداران انتقاد لفظی یا «نابود کنندگان» بورژوائی «مارکسیسم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول بعنوان یک فرمول آنارشیستی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیستها انگلس را هم در شمار «آنارشیستها» قرار میدادند، ـ اکنون متهم ساختن انترناسیونالیستها به آنارشیسم از طرف سوسیال شوینیستها دمبدم شایع تر میشود.

اینکه همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ایستکه مارکسیسم همیشه تعلیم داده است. قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوطست، آنارشیستها را تنها متهم به این نمیکند که آنها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظهٔ نظریه ای متهم میکند که بنا بر آن گویا ممکن است دولت را «در طرف یک امروز تا فرداه ملغی نمود.

چون آئین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسئلهٔ نابودی دولت بکلی تحریف میکند، لذا یاد آوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیستها بسی سودمند خواهد بود.

۲. مناظره با آنارشیست‌ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیست ها، «اتونومیست ها» یا «آنتی اتوریتاریست ها» به یک مجموعهٔ سوسیالیستی ایتالیائی داده بودند که ترجمهٔ آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در «Neue Zeit» انتشار یافت.

مارکس آنارشیست ها را که سیاست را نفی میکنند مورد استهزاء قرار داده چنین مینویسد:... «اگر مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر شکل‌های انقلابی بخود میگیرد، اگر کارگرها بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را بر قرار میکنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده‌اند. زیرا برای ارضاء نیازمندیهای بیمقدار و ناهنجار روزمرهٔ خود و برای اینکه مقاومت بورژوازی را در هم شکنند، بجای آنکه اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، بدولت شکل انقلابی و انتقالی میدهند»... («Neue Zeit» ۱۹۱۳ـ ۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، صفحه ۴).

فقط علیه این شیوهٔ «الغاء» دولت است که مارکس قیام مینمود و گفته های آنارشیست ها را رد میکرد! وی بهیچوجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا اینکه با الغاء طبقات دولت هم ملغی میشود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوهٔ قهریهٔ متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «در هم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس ـ برای اینکه معنی واقعی مبارزهٔ زیرا با آنارشیسم دگرگون جلوه ندهند ـ عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط بطور موقت لازم دارد. در اینکه هدف نهائی الغاء دولت باشد، ما بهیچوجه با آنارشیست‌ها اختلافی نداریم. ما تاکید میکنیم که برای رسیدن به این هدف استفادهٔ موقت از ابزار، وسائل و شیوه‌های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروریست، چنانچه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقهٔ ستمکش ضروریست. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه های طرح مسئله را علیه آنارشیست‌ها انتخاب میکند: آیا کارگران هنگام بر افکندن یوغ سرمایه‌داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا اینکه آنرا، بمنظور در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، علیه آنان بکار برند؟ و اما بکار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقهٔ دیگر چه معنائی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیست‌ها مسئلهٔ دولت را اینطور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسئله را اینطور مطرح نموده اند؟

انگلس همین اندیشه ها را با تفصیل بیشتر و بشکل عامه فهمتری، بیان میدارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودنیست ها را بباد استهزاء میگیرد که خود را «آنتی اتوریتاریست» مینامیدند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس میگوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچیک از این دستگاه‌های فنی بغرنج که بنای آنها بر پایهٔ استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابراین بدون وجود یک اوتوریته معین یا قدرت نمیتوانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس مینویسد:... «وقتی من این دلائل را علیه دو آشته ترین آنتی اتوریتاریستها مطرح میکنم آنها فقط میتوانند پاسخ زیرین را بمن بدهند. «آری! این راست است، ولی در اینجا سخن بر سر اتوریته‌ای که ما به نمایندگان خود میدهیم نیست بلکه بر سر مأموریتی است که به آنها داده میشود. این اشخاص تصور میکنند با عوض کردن نام شیئی خود آنرا هم عوض کرده اند»...

بدین طریق انگلس ثابت میکند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر میکند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است و اضافه میکند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز بروز وسیعتر میشود و سپس از استدلالات کلی در بارهٔ اوتوریته به مسئلهٔ دولت پرداخته مینویسد:

... «اگر منظور اوتونومیستها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اوتوریته را جائز می شمرد که شرائط تولید بطور ناگزیر آنرا ایجاب نماید در آنصورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اوتوریته را ضروری میسازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می نمایند.

چرا آنتی اتوریتاریستها به داد و فریاد علیه اوتوریتهٔ سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمیورزند؟ همهٔ سوسیالیستها با این موضوع موافقند که در نتیجهٔ انقلاب اجتماعی آینده، دولت و بهمراه آن اوتوریته سیاسی از میان خواهد رفت، بدینمعنی که وظائف اجتماعی جنبهٔ سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده‌ای بدل میشوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریتاریست‌ها طلب میکنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زائیدهٔ آنست، با یك ضربه ملغی گردد. آنها طلب میکنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اوتوریته باشد.

آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بدون شك با اتوریته‌ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی بوسیلهٔ تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریته‌ای ارادهٔ خود را به بخش دیگر تحمیل می نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را بوسیلهٔ آن حس رعبی که اسلحهٔ وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اوتوریتهٔ مردم مسلح تکیه نمینمود، مگر ممکن بود عمرش از یك روز تجاوز کند؟ و بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را بمناسبت اینکه از اوتوریتهٔ خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین: از دو حال خارج نیست. یا آنتی اتوریتاریست‌ها خودشان هم نمیدانند چه میگویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری میکنند. یا آنکه این مطلب را میدانند و در اینصورت به راه پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت میکنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن بمیان آمده که باید آنها را توام با موضوع رابطه بین سیاست و اقتصاد بهنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسئلهٔ مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسئلهٔ مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ایست به پروسهٔ زوال دولت: دولت زوال یابنده را در مرحلهٔ معینی از زوال آن میتوان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسئله علیه آنارشیست‌هاست. سوسیال دموکرات‌ها که میخواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون‌ها بار با آنارشیست‌ها مباحثه کرده‌اند ولی نه آنطور که بایسته و شایستهٔ مارکسیست‌ها است. تصور آنارشیستی در بارهٔ الغاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است ــ این طرزی است که انگلس مسئله را مطرح میکند. آنچه آنارشیست‌ها چشم دیدار آنرا ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژهٔ آن در مورد اعمال قوه قوریه، اوتوریته، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات‌های امروز از آنارشیسم به یك ابتذال خرده بورژوائی تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیست‌ها قبول ندارند.» بدیهی است که یك چنین ابتذالی نمیتواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری میگوید: او خاطر نشان میسازد که همهٔ سوسیالیست‌ها ناپدید شدن دولت بعنوان نتیجهٔ انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی بطور مشخصی مسئلهٔ انقلاب یعنی مسئله‌ای را مطرح میکند که معمولاً سوسیال دموکرات‌ها بسبب اپورتونیسم آنرا نادیده میگیرند وباصطلاح «ساختن و پرداختن» آنرا منحصراً به آنارشیست‌ها واگذار می نمایند. انگلس با طرح این مسئله گام را از شاخش میچسبد: آیا کمون نمیبایست از قدرت انقلابی دولت، یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقهٔ حاکمه، بیشتر استفاده میکرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا بطور ساده بایوزخند کوته بینان خلاص میکرد و یا در بهترین حالات، با عبارت طفره جویانه و شبه قطعه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آنارشیست‌ها این حق را بدست می آوردند که علیه این «سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفهٔ خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت میورزد. انگلس از تجربهٔ آخرین انقلاب پرولتاری استفاده نموده این مسئله را بطور کاملا مشخصی مورد بررسی قرار میدهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانك‌ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳. نامه به بیل

یکی از عالیترین و شاید هم عالیترین مباحثی که در تالیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه ایست که انگلس در تاریخ ۲۸–۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. بعنوان جملهٔ معترضه باید بگوئیم تا آنجا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یاد داشت‌های خود (موسوم به «از زندگی من») بچاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامهٔ خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح بر نامهٔ گتا که مارکس نیز در نامهٔ مشهور خود به براکه آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره نموده چنین مینویسد:

... «دولت آزاد خلقی بدولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت بافراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یاوه سرائیها را در بارهٔ دولت بدور انداخت، بخصوص پس از کمون که دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود. آنارشیست‌ها «دولت خلقی» را بیش از حد به چشم ما کشیده‌اند و حال آنکه در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در «مانیفست کمونیست» صریحاً گفته میشود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می شود (sich auflöst) و ناپدید میگردد. از آنجا که دولت فقط مؤسسهٔ گذرائیست که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قوری مخالفین خود استفاده نمود.

لذا صحبت در بارهٔ دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامیکه از وجود آزادی میتوان سخن گفت، آنگاه دیگر دولت هم بمعنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. باینجهت ما میتوانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا بجای کلمهٔ دولت کلمهٔ «سازمان اشتراکی» (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمهٔ قدیمی آلمانی بسیار شایسته ایست و با کلمهٔ فرانسه «کمون» مطابقت مینماید». (ص ـ ۳۲۱ـ۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامهٔ حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامهٔ مورخهٔ ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آنزمان انگلس باتفاق مارکس در لندن میزیست، بنابر این انگلس که در آخرین عبارت نامهٔ خود کلمهٔ «ما» استعمال میکند بدون شك از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید کلمهٔ «دولت» را از برنامه حذف کنند و بجای آن کلمهٔ «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیسم» کنونی که بدلخواه اپورتونیست‌ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد میشد چه زوزه‌هائی که آنها در بارهٔ «آنارشیسم» نمیکشیدند!

بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما بکار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامهٔ حزب ما حتماً باید توصیهٔ انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا بحقیقت نزدیکتر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزه ساخت و احیا نمود تا مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را در راه رهائی وی صحیح‌تر هدایت کرد. در بین بلشویك‌ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیهٔ انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه‌ای را بر گزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمانهاست. در زبان روسی چنین کلمه‌ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمهٔ فرانسه «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسائیهائیست.

از لحاظ تئوریك، مهمترین نکته در گفتهٔ انگلس اینست که ـ «کمون دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود». پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبهٔ دولت بودن را از دست میداد، زیرا بروی لازم می آمد اقلیت اهالی (استثمار کنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوائی را خورد کرد؛ خود مردم بجای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همهٔ اینها ـ دور شدن از دولت بمعنی اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا میگردید، آنگاه آثار دولت بخودی خود «روبزوال میرفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آنرا «الغاء نماید» زیرا بتدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار میافتادند.

«آنارشیست‌ها «دولت خلقی» را به چشم ما میکشند»: متفاور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات‌های آلمان است. انگلس این حملات را تا جائی صحیح میشمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازهٔ «دولت آزاد خلقی» بی معنی وبهمان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس میکوشد مبارزهٔ سوسیال دموکرات‌های آلمان را علیه آنارشیست‌ها اصلاح کند. این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندازد و آنرا از خرافات اپورتونیستی در بارهٔ «دولت» منزه سازد. افسوس! نامهٔ انگلس ۳۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار میکند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

ببل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه‌ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در بارهٔ طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیبکنخت را بمناسبت گذشتکاریش سرزنش نموده است (ص ـ ۳۳٤ چاپ آلمانی یاد داشت‌های ببل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رسالهٔ ببل تحت عنوان «هدف‌های ما» استدلالات بکلی نادرستی در بارهٔ دولت مشاهده مینمائیم:

«دولت باید از دولتی که بنایش برپایهٔ سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی تبدیل گردد» (چاپ آلمانی «Unsere Ziele»، ۱۸۸٦، ص ۱٤).

اینست آنچه در چاپ نهم (نهم!) رسالهٔ ببل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالات اپورتونیستی در بارهٔ دولت، این استدلالات را در سرا پای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، بویژه هنگامیکه توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدتها اندیشهٔ انقلاب را «از سرها بدر کرده بود».

٤. انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت (۲٤۲)

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت نمیتوان انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در «Neue Zeit» منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این مبحث بطور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانبهائی داده که نشان میدهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه‌داری نوین را تعقیب کرده و بهمین جهت چگونه توانسته است تا درجهٔ معینی وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش در یابد. اینك آن تذکر: در بارهٔ کلمهٔ «بی نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه‌داری بکار برده شده، انگلس چنین مینویسد:

... «وقتی ما از شرکت های سهامی به مرحلهٔ ترست‌هائی گام میگذاریم که رشته‌های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده‌اند آنگاه در اینجا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشگی نیز از میان میرود» («Neue Zeit» سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲–۱۹۰۱ ص ـ ۸).

در اینجا، از نظر ارزیابی تئوریك سرمایه‌داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن اینکه سرمایه‌داری بدل به سرمایه‌داری انحصاری میگردد. روی کلمهٔ اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع ترین اشتباهات، این ادعای بورژوآ–رفرمیستی است که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه‌داری نیست و لذا میتوان آنرا «سوسیالیسم دولتی» ونظایر آن نامید. البته ترست‌ها هیچگاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده‌اند و اکنون هم کار نمیکنند و اصولاً نمیتوانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار میکنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی از پیش بحساب میاورند و آنرا از روی نقشه تنظیم میکنند، باز سر و کارما با سرمایه‌داری است که ولو در مرحلهٔ نوینی است، باز بدون شك سرمایه‌داری است. «نزدیکی» یك چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد وبهیچوجه نباید دلیلی شمرده شود برای آنکه نسبت به نفی این انقلاب و آرامتن سرمایه‌داری که تمام رفرمیست‌ها بدان مشغولند، باشکیبائی رفتار گردد.

ولی به مسئلهٔ دولت باز گردیم. انگلس در اینمورد تذکر سه‌گانه بسیار گرانبهائی میدهد: نخست در بارهٔ جمهوری؛ دوم در بارهٔ ارتباط مسئلهٔ ملی با ساختمان دولت؛ سوم در بارهٔ خود مختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آنرا مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامهٔ ارفورت قرار داده است. و اگر بیاد آوریم که برنامهٔ ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سر مشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس مینویسد ـ «خواست‌های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است. آنچه فی‌الواقع بایستی گفته شود در آن وجودندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده میشود که قانون اساسی آلمان در حقیقت «پیهٔ قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاك، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، «برگ ساتر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچك و اتحاد دولتهای کوچك آلمان صورت قانونی میدهد، «همهٔ ابزار کار را به مایملك اجتماعی تبدیل نمائیم» ـ «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که بخوبی میداند نمیتوان در برنامه بطور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه میکند که «بمیان کشیدن این موضوع خطرناك است». ولی انگلس بطور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همه» بدان قناعت میورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه میدهد: «اما با تمام این احوال وبهرنحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه‌ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیسم که بویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیك شیوع دارد (einreissende)، بخوبی آنرا نشان میدهد. ازترس تجدید قانون ضد سوسیالیست‌ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکمفرمائی این قانون شده بود، اکنون میخواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همهٔ خواست‌های خود کافی شمارد»...

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دموکراتهای آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجهٔ اول قائل میشود و بی پروا آنرا اپورتونیسم می نامد وچون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودائی کاملاً خام می خواند. انگلس بحد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهائی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم را «میتوان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار میکند که در آلمان،

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاك و نیز هیچیك از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آنهم بدون هیچگونه *لزومی*، معنایش آنستکه شخص برگ ساتر را از جلوی حکومت مطلقه بر دارد و خود را بعنوان ساتر حائل آن گردانند...

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساتر حکومت مطلقه را بازی کردند.

... «چنین سیاستی سر انجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی ومجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند وبدین ترتیب مسائل مبرم و مشخص را که بمحض پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه‌ای ممکن است از اینکار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظهٔ قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت وفقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است...

این فرا موشی ملاحظات پر اهمیت و اساسی بخاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابیهای آنی و مبارزه برای نیل باین کامیابیها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این

فدا کردن جنبش آینده بخاطر منافع روز مرد ــ شاید هم انگیزه‌های «صادقانه» داشته باشد، ولی این اپورتونیسم است و اپورتونیسم هم خواهد ماند و من بر آنم که اپورتونیسم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناکتر است...

اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن اینست که حزب ما و طبقهٔ کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یك شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیك وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است»...

انگلس در اینجا با وضوح خاصی یك ایدهٔ اساسی را که در تمام تالیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار میکند و آن اینکه جمهوری دموکراتیك نزدیك ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است، زیرا این جمهوری، در عین اینکه بهیچوجه سیادت سرمایه و بنابر این ستمگری بر توده‌ها و نیز مبارزهٔ طبقاتی را بر طرف نمیسازد، بطور ناگزیر دامنهٔ این مبارزه را چنان بسط و گسترش میدهد و آنرا چنان آشکار و حاد میسازد که، چون امکان تامین منافع اساسی توده‌های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصراً بصورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده‌ها جامهٔ عمل بخود می پوشد. برای همهٔ انترناسیونال دوم ــ اینها نیز از جملهٔ «سخنان فراموش شدهٔ» مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویك‌ها طی نخستین ششماههٔ انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق العاده‌ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسئلهٔ جمهوری فدراتیو بمناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است:

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت‌های کوچك که بهمان درجه ارتجاعیست و بجای آنکه خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یك واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می بخشد). «بعقیدهٔ من پرولتاریا فقط میتواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم بطور کلی در سر زمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی بدل میشود. یك چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی میکنند و با وجود داشتن یك پارلمان واحد سه سیستم قانونگذاری در کنار یکدیگر وجود دارد ــ گامی به پیش می بود. این جمهوری در کشور کوچك سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آنستکه سوئیس به ایفای نقش یك عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت میورزد. فدراتیفی کردن آلمان بشیوهٔ سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آنکه هر دولت جداگانه‌ای که وارد اتحاد میشود از خود قانونگذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم قضائی مخصوص دارد و دوم آنکه در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولتها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از کوچك و بزرگ، بعنوان یك کانتون رای میدهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذاریست بسوی یك دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب باز گرداند بلکه باید «با جنبش از پائین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسئلهٔ شکل‌های دولت نه تنها لا قیدی ابراز نمیدارد بلکه بر عکس با منتهای دقت میکوشد همانا شکلهای انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطهٔ نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت دموکراتیك و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع میکند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل میداند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب میشود. و در بین این شرایط خاص است که مسئلهٔ ملی به میان کشیده میشود.

در تالیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود اینکه هر دوی آنها از خصلت ارتجاعی دولت‌های کوچك از اینکه این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئلهٔ ملی پرده پوشی میشود انتقاد بی امان میکنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسئلهٔ ملی وجود ندارد. همان تمایلی که غالباً در مارکسیست‌های هلند و لهستان که ماخذ شان مبارزهٔ کاملاً مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوائی دولت‌های کوچك «خودی» است، وجود دارد.

حتی در انگلستان که بحکم شرایط جغرافیائی و اشتراك زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسئلهٔ ملی بخش‌های کوچك کوچك انگلستان ظاهراً «پایان یافته» بنظر میرسد، حتی در اینجا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر میگیرد که مسئلهٔ ملی هنوز بر طرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» میداند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از اینکه از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیك خود داری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیك بهیچوجه آن مفهوم بروکراتیکی را قائل نیست که ایدئولوگهای بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشیست‌ها که خود از زمرهٔ اخیرند، بکار میبرند. مرکزیت در نظر انگلس بهیچوجه تابع آن خود مختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمونها» واستانها از وحدت کشور، هر گونه بوروکراتیسم و هر گونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم در بارهٔ دولت چنین می نویسد... «پس، یك جمهوری واحد، ــ ولی

نه بمعنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تاسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یك از شهرستانهای فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونهٔ آمریکا از خودمختاری کامل بر خوردار بود. و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. اینکه چگونه باید تشکیل خود مختاری داد و چگونه میتوان بدون بوروکراسی کارها را از پیش برد، موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه بما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان میدهند. و این نوع خود مختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات بمراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیادیست، ولی در عین حال در مقابل بخش (یتسیرك) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتات هالتر) و کلانتر تعیین میکند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آنرا بر اندازیم که لاندرات ها و رگیرونگس را تهای پروسی» (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و بطور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را بر خواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد میکند که مادهٔ برنامهٔ خود مختاری چنین فرمولبندی شود: «عملی نمودن خود مختاری کامل در استانها» (در نواحی)» و بخشها و کمونها بتوسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی بر گزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و اداراتی که از طرف دولت منصوب میگردند».

من در روزنامهٔ «پراودا» (شمارهٔ ۶۸ مورخهٔ ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام* که نمایندگان باصطلاح سوسیالیست باصطلاح دموکراسی باصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد مادهٔ مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده ــ از دموکراتیسم انحراف جسته اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العادا شایعی را ــ بویژه میان دموکراسی خرده بورژوازی ــ که بناءبر آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از یك جمهوری متمرکز در بر دارد، بکمك فاکت وامثله بسیار دقیق رد میکند. این پندار، نا درست است و فاکتهائی که انگلس در بارهٔ جمهوری متمرکز فرانسه در سالهای ۱۷۹۲–۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه میدهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیك همیشه بیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا بعبارات دیگر: بزرگترین آزادی محلی، منطقه ای و غیره که تاریخ بخود دیده بتوسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو.

در ترویج و تبلیغ* حزبی ما نسبت به این فاکت و بطور کلی نسبت به تمام مسئله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خود مختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمیشود.

۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» ــ که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است وبرای نخستین بار در مجلهٔ «Neue Zeit» بچاپ رسیده ــ انگلس در حالیکه تذکرات ضمنی جالبی در بارهٔ مسائل مربوط به روش نسبت به دولت میدهد، درس های کمون را بوضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربهٔ نویسنده در دوران بیست سالهٔ پس از کمون، سر شار و بویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسئلهٔ مورد بحث حقاً میتواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود.

انگلس میگوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند»: «لذا بورژوآهائی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود میدانستند. از اینجا است که پس از هر انقلاب که بتوسط کارگران به پیروزی میرسد مبارزهٔ نوینی آغاز میگردد و به شکست کارگران میانجامد...

این نتیجهٔ تجربهٔ انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و بهمان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسئلهٔ دولت نیز اینجا بطرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقهٔ ستمکش اسلحه دارد یانه؟). همین کنه مطلب است که خواه پروفسورهائی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکراتهای خرده بورژوآ بیش از هر چیز نادیده می انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسرهتلی «منشویك» و «ایضاً مارکسیست» این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلابهای بورژوازی را بروز دهد. تسرهتلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» بطور اعم، وانمود میساخت!

نطق تاریخی تسرهتلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسندهٔ «تاریخ انقلاب ۱۹۱۷» یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان میدهد چگونه ائتلاف اس‌ارها و منشویك ها تحت سرپرستی آقای تسرهتلی بجانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسئلهٔ دولت ارتباط

---

* ــ رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷–۴۹۹ ه. ت.

* ترویج ــ پروپاگاند. تبلیغ ــ آژیتاسیون. مترجم.

دارد، مربوط به مذهب است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامنگیرش میشد و بیشتر اپورتونیستی میگردید، بیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب بعنوان یك امر شخصی» تعبیرهای کوته بینانه کج و معوجی میکرد. بعبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر میگردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یك امر شخصی است!! برضد همین خیانت کامل به برنامهٔ انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می نمود و بهمین جهت هم در گفتار خود حد اکثر احتیاط را رعایت میکرد:

«از آنجا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس مینمودند. لذا تصویبنامه های آنهم جنبهٔ جداً پرولتاری داشت. یا در این تصویبنامه ها رفرمهائی اعلام میگشت که بورژوازی جمهوریخواه تنها در نتیجهٔ جبن رذیلانه خود از اجرای آنها استنکاف ورزید و حال آنکه رفرمهای مزبور پایهٔ ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که بموجب آن مذهب برای دولت یك امر صرفاً شخصی است. و یا اینکه کمون تصویبنامه هائی صادر میکرد که مستقیماً منافع طبقهٔ کارگر را منعکس مینمود و تا اندازه ای هم بنظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت»...

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه میکند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام میداشت و بدینطریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذلترین خرده بورژوآهای «آزاد فکری» تنزل میداد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هرگونه مذهب را مجاز شمرند ولی از وظیفهٔ مبارزهٔ حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تخمیق می نماید، دست بشویند.

مورخ آیندهٔ سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق در بارهٔ ریشه‌های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارك جالب بسیاری در این باره بدست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه ایکه در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب منلرج است و در را چوار طاق به روی اپورتونیسم باز میکند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به «Los-von-Kirche-Bewegung» (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی باین مطلب بپردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درسهای آنرا برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است. اینك درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

... «آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان ببعد هر دولت تازه ای آنرا بعنوان ابزار مطلوبی بارث می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده میکرد، قدرتی بود که میبایست همانگونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار برکمون لازم آمد تصدیق کند که طبقهٔ کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمیتواند با ماشین دولتی کهنهٔ امور را اداره کند و طبقهٔ کارگر، برای اینکه سیادت تازه بکف آوردهٔ خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یك طرف تمام ماشین کهنهٔ ستمگری را که تا اینزمان علیه وی به کار میرفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تامین کند بدین نحو که همهٔ آنهارا بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بداند»...

انگلس مکرر در مکرر تاکید میورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیك نیز دولت همچنان دولت باقی می ماند، یعنی علامت مشخصهٔ اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه ـ حفظ میکند.

... «علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوهٔ بدون اشتباه بکار برد. نخست اینکه برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین مینمود که از طریق انتخابات همگانی بر گزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که بموجب آن این منتخبین در هر زمانی بنابر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده میشدند. دوم اینکه به همهٔ صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی میداد که دیگر کارگران در یافت میداشتند. بطور کلی حد اکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانك بود*. بدین طریق، حتی اگر اعتبار نامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود»...

انگلس در اینجا به آن حد جالبی میرسد که در آن، دموکراسی پیگیر از یکسو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب میکند. زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آنچنان اعمال سادهٔ کنترل و حساب بدل نمود که از عهده وقوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده وقوهٔ فرد فرد همهٔ اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازمه‌اش اینست که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد بر عکس آنچه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه‌داری مشاهده

---

* این مبلغ بنرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی بنرخ فعلی قریب ۶۰۰۰ روبل میشود. بلشویك هائی که پیشنهاد میکنند مثلا در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روبل حقوق داده شود و حد اکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل ـ که وجهی کافی است پیشنهاد نمیکنند، مرتکب یك عملی بکل نابخشودنی میگردند.

میشود، نه تواند بعنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانك ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمیشود که مثلاً برخی از مارکسیستها در مورد مسئلهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده میگویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه‌داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زائد است. یك چنین استدلال بظاهر ظریف و در واقع نا درست را میتوان در بارهٔ هر مؤسسه دموکراتیک و از آنجمله در بارهٔ دادن حقوق انتخاب به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیسم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه‌داری غیر ممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هرگونه دموکراسی رو بزوال خواهد رفت.

این سفسطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که میگفتند آیا انسان با کم شدن یك مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تحت شکلهای این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره ــ همهٔ اینها یکی از وظائف متشکلهٔ مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیسم ببار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچگاه دموکراتیسم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «یکجا منظور میگردد»، تاثیر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آن را تسریع میکند، خود تحت تاثیر تکامل اقتصادی قرار میگیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه میدهد:

... «این انفجار (Sprengung) قدرت کوتهٔ دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعاً دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکث مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در اینجا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. بموجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، بزبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آنچنان عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامهٔ عمل بخود پوشیده و یا باید بپوشد. از اینجا است که تجلیل خرافی دولت وتمامی آنچه که با دولت ارتباطی دارد سر چشمه میگیرد، ــ و این تجلیل خرافی از آنجهت به آسانی ریشه دار میشود که افراد از همان کودکی با این فکر خو میگیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد بهیچ طرزی ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر بشیوهٔ پیشین یعنی بتوسط دولت ومستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دموکراتیک میگردند، یك گام فوق العاده جسورانه ای به پیش بر میدارند، و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یك طبقه بدست طبقهٔ دیگر و جمهوری دموکراتیك هم از این حیث بهیچوجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلائی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آنرا به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بدترنگ بدترین جوانب این بلا را قلع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو ونما می یابد قادر باشد تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند.

انگلس به آلمانها زنهار باش میداد که مبادا، بمناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیسم را در مسئلهٔ دولت بطور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون بمنزلهٔ درس مستقیمی است برای آقایان تسره‌تلی ها و چرنف ها که در پراتیك «ائتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آنرا تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر: ۱) اگر انگلس میگوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیك نیز همچنان «ماشینی برای سرکوب یك طبقه بدست طبقهٔ دیگر» باقی میماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»، بر خلاف آنچه که برخی از آنارشیست ها می آموزند، معنایش بهیچوجه این نیست که شکل ستمگری بحال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات بطور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم مینماید.

۲) و اما اینکه چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند ــ نکته ایست که با مسئله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

۶. گفتار انگلس در بارهٔ فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس بمناسبت طرح مسئله مربوط به نا درستی علمی عنوان «سوسیال ــ دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیشگفتار مجموعهٔ مقالات سالهای ۱۸۷۰ــ۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبهٔ «بین المللی» (* «Internationales aus dem Volksstaat») مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یکسال و نیم پیش از مرگ انگلس است مینویسد که در همهٔ مقاله ها کلمهٔ «کمونیست» بکار میرود نه «سوسیال ــ دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودنیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات مینامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه میدهد: ... «بنابر این مارکس و من بهیچوجه نمیتوانستیم برای بیان نقطهٔ نظر ویژهٔ خود اصطلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگریست و این کلمه (سوسیال دموکرات) شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گواینکه کلمهٔ مزبور برای حزبی که برنامهٔ اقتصادیش صرفاً یک برنامهٔ بطور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، ــ

* «موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»». مترجم.

برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنابر این ایضا فائق آمدن بر دموکراسی است،— همچنان نادقیق (نا جور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه با خود آنها کاملاً جورنیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند.

انگلس دیالکتیسین تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی میگوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سدهٔ نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهدشد» همینقدر باشد که حزب رشد کند، همینقدر باشد که این علم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند!

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویکها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب بنحوی عالی رشد میکند؛ کلمهٔ بی معنی و نا هنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگرهٔ بروکسل ـ لندن در سال ۱۹۰۳ در «majority» بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوائی نام «بلشویک» را اینقدر در نظر همهٔ مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش بر داشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من برفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش بمراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت بدولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب میشوند که در اینجا انگلس راجع به آن زنهار باش میدهد و ما هم قبلاً ضمن مطالب آنرا خاطر نشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش میکنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعائی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم بنظر میرسد: شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یك چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی، عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوهٔ قهریهٔ سیستیماتیك یك طبقه بر طبقهٔ دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوهٔ قهریهٔ متشکل و سیستیماتیك و بطور کلی هرگونه اعمال قوهٔ قهریه نسبت به افراد قرار میدهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم میکوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحلهٔ کمونیسم خواهد رسید و بدینمناسبت هر گونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بماور کلی و تبعیت یك فرد از فرد دیگر و یك بخش اهالی از بخش دیگر از میان میرود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تاکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن میراند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زبالهٔ دولتمداری را بدور افکند»، هر گونه دولتمداری و از آنجمله دولتمداری جمهوری دموکراتیك را.

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

فصل پنجم

پایه‌های اقتصادی زوال دولت

مشروحترین توضیحات را در بارهٔ این مسئله مارکس در «انتقاد از بر نامهٔ گتا» داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجلهٔ «Neue Zeit» IX I، چاپ شد و بزبان روسی بصورت جزوهٔ جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر بر جسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش باصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت الشاع خود قرار داده است.

۱. طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامهٔ مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد بطور سطحی بایکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده در بارهٔ دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد میکند که یاوه سرائی در بارهٔ دولت تماماً بدور انداخته شود و کلمهٔ دولت بکلی از برنامه حذف گردد و کلمهٔ «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود: انگلس حتی اظهار میدارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آنکه مارکس حتی از «دولتمداری آیندهٔ جامعهٔ کمونیستی» سخن میراند، یعنی مثل اینست که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ وبن نا درست است. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که نظر مارکس و انگلس در بارهٔ دولت و زوال آن

---

* کلمه روسی «большинство» (بلشینستوا) یعنی اکثریت. عنوان بلشویك از این کلمه مشتق است. مترجم.

کاملاً با یك دیگر وفق میدهد و عبارت فوق الذکر مارکس به همین دولتمداری زوال یابنده مربوطست.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظهٔ «زوال» آیندهٔ دولت سخنی هم نمیتواند در میان باشد، بویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفتهٔ مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب میکردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال مینمودند. انگلس این مقصود را دنبال میکرد که تمام پوچی خرافات شایعه در بارهٔ دولت را (که تا درجهٔ زیادی مورد قبول لاسال هم بود) بطرزی آشکار و نمایان و با خطوطی بر جسته به ببل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره میکند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعهٔ کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از بکار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل‌ترین، سنجیده‌ترین و پر مضمون‌ترین شکل آن ــ در مورد سرمایه‌داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسئله عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه‌داری و تکامل آیندهٔ کمونیسم آینده نیز بکار برد.

آیا بر اساس چه معلوماتی میتوان موضوع تکامل آیندهٔ کمونیسم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه‌داری منشاء میگیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه‌داری آغاز میگردد و نتیجهٔ عمل آنچنان نیروی اجتماعی است که زائیدهٔ سرمایه‌داری میباشد. مارکس کوچکترین تلاشی هم بعمل نمی آورد که خیال بافی کند و در بارهٔ آنچه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسئلهٔ کمونیسم را همانگونه مطرح میکند که یك محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیك را مطرح میکند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل میدهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که بتوسط برنامهٔ گتا در مسئلهٔ مناسبات متقابلهٔ دولت و جامعه وارد می شود ریشه‌کن میسازد.

او می نویسد: ... «جامعهٔ کنونی یك جامعه سرمایه‌داری است که در همهٔ کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطائی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسی دولت بکلی غیر از آنستکه در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آنستکه در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیدهٔ ساختگی* است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همهٔ آنها بر زمینهٔ جامعهٔ کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه‌داری کم و بیش تکامل یافته است. بدینجهت این دولتها دارای برخی علائم مشترك مهمی هستند. بدین معناست که میتوان «دولتمداری کنونی» را در نقطهٔ مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعهٔ بورژوازی که ریشهٔ فعلی دولتمداری است رو بزوال میرود.

سپس مسئله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعهٔ کمونیستی دولتمداری دوچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ بعبارت دیگر: کدام یك از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ باین مسئله فقط میتوان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمهٔ «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره‌ای به حل مسئله کمك نخواهد کرد...

بدین طریق مارکس، پس از آنکه تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را بسخریه میگیرد چگونگی طرح مسئله را بدست میدهد وگوئی اخطار میکند که برای بدست آوردن پاسخ علمی فقط میتوان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد.

نخستین نکته‌ای که تمامی تئوری تکامل و بطور کلی تمامی علم آنرا بطور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیزیست که اوتوپیست ها آنرا فراموش میکردند و اپورتونیست های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش میکنند،ــ اینست که از نظر تاریخی بدون شك باید مرحلهٔ خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲. گذار از سرمایه‌داری بکمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه میدهد: ... «بین جامعهٔ سرمایه‌داری وکمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» ...

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعهٔ کنونی سرمایه‌داری ایفا میکند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسئله این طور مطرح میشد: پرولتاریا برای اینکه به رهائی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بکف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را برپای دارد.

اکنون مسئله اندکی طور دیگر مطرح میشود: گذار از جامعهٔ سرمایه‌داری، که بسوی کمونیسم تکامل می یابد، به جامعهٔ کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط میتواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را بطور ساده کنار هم قرار میدهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقهٔ حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی». بر اساس نکات فوق الذکر میتوان بطور دقیقتری

* اصل روسی این کلمه фикция است. مترجم.

معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم چگونه تغییر می یابد.

در جامعهٔ سرمایه‌داری، مشروط بر اینکه به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این «دموکراتیسم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه‌داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعهٔ سرمایه‌داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، بحکم شرایط استثمار سرمایه‌داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست راه» و هنگامیکه حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی-سیاسی بر کنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تائید نماید زیرا در این کشور آزادی های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و بطرزی استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، یا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی اینمدت توانست برای «استفاده از آزادیهای قانونی» و نیز برای اینکه آنچنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبتهائیکه در جامعهٔ سرمایه‌داری مشاهده میشود هنگفت‌تر است چقدر است؟ یك میلیون عضو حزب سوسیال دموکرات ــ از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه های حرفه ای ــ از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، اینست دموکراتیسم جامعهٔ سرمایه‌داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه‌داری را قدری از نزدیکتر مورد دقت قرار دهیم آنگاه خواه در جزئیات «بی اهمیت» و باصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیدستان» را در ابنیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سر هم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیسم خواهیم بود. این محدودیت ها، محرومیت ها، استثنائات و موانعی که برای تهی دستان ایجاد میشود بی اهمیت بنظرمی آید بویژه بنظر کسی که خود هیچگاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده‌ای طبقات ستمکش نزدیك نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست ها و سیاستمداران بورژوآ از این قبیلند) ــ ولی این محدودیت ها من حیث المجموع تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه‌داری را با حسن وجهی در یافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربهٔ کمون میگوید: هر چند سال یك بار به ستمکشان اجازه داده میشود تصمیم بگیرند کدام یك از نمایندگان طبقهٔ ستمگر در پارلمان نمایندهٔ آنان باشد و آنانرا سرکوب نمایند!

ولی برخلاف تصور پروفسورهای لیبرال و اپورتونیست های خرده بورژوآ از این دموکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بسینهٔ تهی دستان میزند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است ــ تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمیگیرد و «مبدم بسوی دموکراسی روز افزون‌تری» نمیرود. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میگذرد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد، زیرا در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده، هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان بصورت طبقهٔ حاکمه برای سرکوب ستمگران نمیتواند بطور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیسم که برای نخستین بار دموکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیسم برای تهی دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیتهائی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قائل میشود. آنها را ما باید سرکوب نمائیم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آنها باید قهراً در هم شکسته شود ــ بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامهٔ خود به ببل این نکته را بطرز درخشانی بیان داشته و بطوریکه خواننده بیاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت آنگاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی ــ اینست آن تغییر شکل دموکراسی هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

تنها در جامعهٔ کمونیستی هنگامیکه مقاومت سرمایه‌داران دیگر قطعاً در هم شکسته است، سرمایه‌داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه‌داری و از دهشت های بیشمار، وحشیگری ها، نابخردیها و پلیدی های استثمار سرمایه‌داری رسته‌اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرنهاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نمایند.

اصطلاح «دولت زوال می یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خود بخودی بودن پروسه را نشان میدهد. فقط عادت میتواند چنین تاثیری ببخشد و بیشک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد،

اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب بر آشفتگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، باچه سهولتی بمراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروریست عادت میکنند.

پس: در جامعهٔ سرمایه‌داری سر و کار ما با دموکراسی سروته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصراً برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار بکمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یك دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کاملتر باشد بهمان نسبت سریعتر غیر لازم شده و خود بخود رو بزوال خواهد رفت.

بعبارت دیگر: در دوران سرمایه‌داری سروکار ما با دولت بمعنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه‌ای برای سرکوب یك طبقه بدست طبقهٔ دیگر و آنهم اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیك اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و درنده خوئی لازم است، دریاهائی از خون لازم است که از طریق همانهم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری میپماید.

واما بعد، هنگام گذار از سرمایه‌داری بکمونیسم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یك دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدور دیروزی ــ کاری است نسبتاً آنقدر سهل، ساده وطبیعی که به بهای خونهائی بمراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرفها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعهٔ دموکراسی در مورد آنچنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یك ماشین فوق العاده پیچیده برای سرکوب مردم قادر باجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یك «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یك دستگاه ویژه بوسیلهٔ عمل سادهٔ متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران وسربازان) میتوانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سر انجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد ــ، یعنی دیگر بعنوان یك طبقه و مبارزهٔ سیستماتیك علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اوتوپیست نیستیم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن اینقبیل زیاده روی ها را انکار نمیکنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی وسهولتی انجام خواهند داد که هرجمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا مینمایند ویا اجازهٔ دست درازی به زن را نمیدهند. ثانیا ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها واحتیاج وفقر آنها می باشد. باپر طرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده روی ها هم روبه «زوال» خواهد رفت. ما نمیدانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی میدانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال اینقبیل زیاده روی ها دولت هم رو بزوال خواهد رفت.

مارکس بدون اینکه دچار خیالبافی شده باشد بطرزی مفصل تر آنچیزیرا تعریف نموده است که اکنون میتوان در بارهٔ این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعهٔ کمونیستی است.

۳. نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» ایدهٔ لاسال را در بارهٔ اینکه کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول «بی کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود بر خوردار خواهند بود مفصلاً رد میکند. مارکس نشان میدهد که از مجموع کار اجتماعی همهٔ جامعه باید مقداری بعنوان ذخیره و مقداری برای توسعهٔ تولید و جبران ماشین های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستانها، نگاهداری سالخوردگان وغیره کنار گذاشت.

مارکس بجای عبارت مبهم نا مفهوم وکلی لاسال («محصول کامل کار ــ از آن کارگر») بابیانی روشن تشریح میکند که جامعهٔ سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت و در این باره میگوید:

«اینجا» (هنگام بررسی برنامهٔ حزب کارگر) سر و کار ما با آنچنان جامعهٔ کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل «افته باشد بلکه با آنچنان جامعه ایست که تازه از درون همان جامعهٔ سرمایه‌داری برون می آید ولذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهرو نشان جامعهٔ کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد».

مارکس همین جامعهٔ کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا بعرصهٔ وجود نهاده ومهرو نشان جامعهٔ کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فازپائینی جامعهٔ کمونیستی می نامد.

اکنون دیگر وسائل تولید از تملك خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسائل تولید متعلق بتمام جامعه است. هر یك از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد گواهی نامه ای از جامعه در یافت میدارد مبنی بر اینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش در یافت میدارد. بنابر این پس از وضع آنمقدار از ثمرهٔ کار که برای

ذخیرهٔ اجتماعی کنار گذاشته میشود هر کارگر از جامعه همان مقداری را در یافت میدارد که بجامعه داده است.

گوئی «برابری» حکمفرماست.

ولی هنگامیکه لاسال با در نظر داشتن یك چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده میشود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می نامد) می گوید که این «یك تقسیم عادلانه و «حق برابر هر فرد بثر یافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه میشود و مارکس اشتباهش را توضیح میدهد.

مارکس میگوید در واقع اینجاما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز یك «حق بورژوائی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری میباشد. هر حقی عبارت است از بکار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد کوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یك دیگر برابر نیستند؛ وبهمین جهت «حق برابر» خود نقض برابری بوده وبی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد ــ سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) در یافت میدارد.

و حال آنکه افراد با یك دیگر برابر نیستند: یکی تواناتر است، دیگری نا توان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست. یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هکذا.

مارکس چنین نتیجه میگیرد... «باوجود کار برابر و بنابر این با وجود اشتراك برابر افراد در ذخیرهٔ اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر در یافت داشته و غنی تر خواهد شد وهکذا. برای احتراز از این امر بجای اینکه حق برابر باشد باید نا برابر باشد»...

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمیتواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیر ممکن میگردد زیرا نمیتوان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین وغیره را بمالکیت خصوصی در آورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نا مفهوم خرده بورژوآ مآبانه لاسال در بارهٔ «برابری» و «عدالت» بطور اعم سیر تکامل جامعهٔ کمونیستی را نشان داده میگوید این جامعه مجبور است بدوا فقط این «بیعدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است بر طرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتاً بیعدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مورد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است بر طرف سازد.

اقتصاد دانان مبتذل از آنجمله پروفسورهای بورژوآ و از آنجمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سر زنش میکنند که گویا موضوع نا برابری افراد را فراموش کرده «در سودای آنند» که این نا برابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنانچه می بینیم، فقط منتوای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوآ را ثابت میکند.

مارکس نه تنها بدقیق ترین وجهی نا برابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه اینموضوع را نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملك همگانی تمام جامعه (یا باصطلاح معمول ــ «سوسیالیسم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نا برابری «حقوق بورژوائی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم میشود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمیسازد.

مارکس ادامه میدهد:... ولی این نواقص در نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعهٔ سرمایه‌داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند ما فوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد...

بنابر این در نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) «حقوق بورژوائی» فقط تا اندازه ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوائی» وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند. سوسیالیسم این وسائل را بمالکیت همگانی تبدیل مینماید. در این حدود ــ و فقط در این حدود ــ «حقوق بورژوآئی» ساقط میشود.

ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کنندهٔ (تعیین کنندهٔ) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمیکند نباید بخورد». این اصل سوسیالیستی در اینموقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، ــ این اصل سوسیالیستی هم در اینموقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز «حقوق بورژوائی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد بر طرف نمیسازد.

مارکس میگوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه‌داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه بهیچگونه میزانی برای حقوق بنفع جامعه کار کنند، و انگهی الغاء سرمایه‌داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمیسازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوائی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی میماند.

دولت رو بزوال میرود زیرا دیگر سرمایه‌دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد ولذا نمیتوان هیچ طبقه ایرا سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوائی» که تضمین کنندهٔ نا برابری واقعی است باقی میماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

٤. فاز بالائی جامعهٔ کمونیستی

مارکس ادامه میدهد:

...«در فاز بالائی جامعهٔ کمونیستی، پس از آنکه تبعیت

اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامیکه بهمراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان بر خیزد؛ هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیلهٔ زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه بهمراه تکامل همه جانبهٔ افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سر چشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا بجریان افتد، ـ تنها آن هنگام میتوان برافق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد وجامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش و بهر کس طبق نیازش».

فقط حالا است که ما میتوانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمهٔ «آزادی» و «دولت» را بیرحمانه مورد استهزاء قرار میداد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامیکه آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت.

پایهٔ اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابر این یکی از مهمترین منابع نا برابری اجتماعی کنونی از میان بر خیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه‌داران نمیتوان آنرا دفعتاً برانداخت.

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه‌داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصوری مانع این تکامل است و بر پایهٔ تکنیك معاصری که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوئیم که خلع ید سرمایه‌داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولدهٔ جامعهٔ بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی اینکه تکامل مزبور باچه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم.

بهمین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم وطولانی بودن این پروسه و وابستگی آنرا به سرعت تکامل فاز بالائی کمونیسم خاطر نشان کنیم و مسئلهٔ موعد و یا شکل های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل اینگونه مسائل مدرکی وجود ندارد.

دولت هنگامی میتواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامیکه افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره بخش باشد که داوطلبانه طبق استعداد شان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوائی» که افراد را وادار میکند با خست و بیروحی مختص شایلوك در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیاد تر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند ـ این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «طبق نیازش» از آن بر داشت خواهد نمود.

از نقطهٔ نظر بورژوائی بسهولت میتوان یك چنین ساختمان اجتماعی را «خیالبافی صرف» نامید و نیشخند زنان گفت سوسیالیست ها وعده میدهند که هرکس حق داشته باشد، بدون هیچگونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه در یافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با اینگونه نیشخند ها گریبان خود را خلاص میکنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانهٔ خود را از سرمایه‌داری آشکار میسازند.

جهالت، ـ زیرا بفکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید وپیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به اینکه فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است ـ مانند طلاب داستان پومیالوفسکی ـ «بیهوده» بانبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانیکه فاز «بالائی» کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف بشدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه‌داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه‌داران از طرف کارگران آغاز گردد و بدست دولت کارگران مسلح عملی شود نه بدست دولت پشت میزنشین ها.

دفاع مغرضانهٔ ایدئولوگ های بورژوا (و کوچك ابد الوای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنفوا و شرکاء) از سرمایه‌داری همانا عبارت از آنست که مشاجرات و گفتگوهای مربوط به آیندهٔ دور را جایگزین مسئلهٔ مبرم و جاری سیاست امروز میکنند: خلع ید سرمایه‌داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمتگذاران یك «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیك یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامیکه یك پروفسور دانشمند و از پی او یك فرد عامی و از پی او حضرات تسره‌تلی ها و چرنف ها از خیال باقی های جنون آمیز و وعده های عوام فریبانهٔ بلشویك ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیسم سخن میرانند منظور شان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیسم است که «معمول ساختن» آنرا نه تنها هیچکس وعده نداده بلکه فکر آنرا هم بخاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آنرا نمیتوان «معمول ساخت».

اینجا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده ایم که انگلس در استدلالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال میرود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیسم بمرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه‌داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهدهٔ برخی از آنارشیست ها بر میآید (آنهم اگر هنوز در بین آنارشیست

ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «یلخانوفی» کرایوتکین ها، گراوها، کورنه‌لین ها و دیگر «ستاره های» آنارشیسم به سوسیال ـ شوینیست و یا به آنارشیست های سنگر نشین ـ این اصطلاح از گه است که جزء آن آنارشیست های معدودیست که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند ـ باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند مارکس فاز «نخستین» یا پائینی جامعهٔ کمونیستی نامیده است. از آنجا که وسائل تولید به تملك همگانی در می آید، لذا در این جا هم کلمهٔ «کمونیسم» را میتوان بکار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یك کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دیالکتیك ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیر بکار میبرد و کمونیسم را بمثابهٔ چیزی که تکاملش از سرمایه‌داری آغاز میگردد مورد بررسی قرار میدهد. مارکس بجای تعریفات اسکولاستیك من در آوردی و «اختراعی» و مشاجرات بی ثمر برسر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیسم کدام) چیزی را مورد تجزیه وتحلیل قرار میدهد که آنرا میتوان مدارج نضج اقتصادی کمونیسم نامید.

کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پلهٔ خود هنوز نمیتواند از نظر اقتصادی کاملا نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه‌داری مبرا باشد. از اینجا است این پدیدهٔ جالب که در نخستین فاز کمونیسم «افق محدود حق بورژوائی» باقی میماند. البته حق بورژوائی در مورد تقسیم محصولات مصرف، ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معینی باقی می ماند ـ منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یك نوع بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید و این همان چیزیستکه افرادی که به اندازهٔ سر سوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیسم را بخود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم میسازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آنچه که نو است بما نشان میدهد. و مارکس هم خود سرانه قطعه ای از حق «بورژوائی» را در کمونیسم جا نکرده بلکه آنچیزیرا مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ایکه از بطن سرمایه‌داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ایکه طبقهٔ کارگر علیه سرمایه‌داران درراه رهائی خود مینماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی بهیچوجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحلیست که در گذرگاه فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزهٔ پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری ـ اگر مفهوم صحیحی بمعنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائزچه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یك برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همهٔ افراد جامعه نسبت به تملك وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسئله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که میگوید: «از هر کس طبق استعدادش و بهر کس طبق نیازش». حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم. ولی موهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوآئی در بارهٔ اینکه گویا سوسیالیسم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییر ناپذیر، تاچه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیسم است که یك پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آنست. و بنابر این دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارتست از اعمال قهر متشکل و سیستماتیك در مورد افراد. این از یك طرف. واما از طرف دیگر، دموکراسی بمعنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت وادارهٔ امور آنست. اینهم بنوبهٔ خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پلهٔ معینی از تکامل اولاً طبقهٔ انقلابی ضد سرمایه‌داری یعنی پرولتاریا را متحد میسازد و بوی امکان میدهد ماشین دولتی بورژوائی ولو جمهوری بورژوائی آن و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را در هم شکند، خورد کند و از صفحهٔ روزگاربزداید و ماشین دموکراتیك تری را که بهر حال هنوز ماشین دولتی است، بصورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در اینجا «کمیت به کیفیت بدل میشود»: دموکراتیسم در چنین درجه ای دیگر از چهار چوب جامعهٔ بورژوائی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز میگردد. اگر واقعاً همه در ادارهٔ امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه‌داری نمیتواند پایدارماند. تکامل سرمایه‌داری هم بنوبهٔ خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در ادارهٔ امور دولت شرکت ورزند. از جملهٔ این مقدمات با سوادی همگانی است که هم اکنون در یك رشته از پیشرو ترین کشورهای سرمایه‌داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیونها کارگراست که بتوسط دستگاه کلان، بغرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانکداری و غیره وغیره انجام میگیرد.

با فراهم بودن یك چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بیلرنگ و در ظرف یك امروز تا فردا باین کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه‌داران و مامورین دولتی، جای آنها را در امر کنترل تولید وتقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع

کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه‌داران کار میکنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از اینهم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل ــ اینست نکتهٔ عمده ای که برای سر وصورت دادن به نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همهٔ افراد کشور در اینجا بدل به خدمت گذاران مزد بگیر آن دولتی میشوند که عبارت از کارگران مسلح است. همهٔ افراد کشور خدمتگذار و کارگر یك «سندیکای» دولتی همگانی میشوند. تمام مطلب بر سر آنست که آنها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند. حساب این کار و کنترل آن را سرمایه‌داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت وثبت، اطلاع از جوار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهدهٔ هر فرد با سوادی ساخته است*.

هنگامیکه اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه‌داران (که در اینموقع دیگر به خدمتگذار بدل شده‌اند) و در مورد حضرات روشنفکران که اداء و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آنگاه دیگر این کنترل یك کنترل واقعاً عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و بهیچوجه نمیتوان از آن طفره رفت و «بجائی نمیتوان پناه برده.

همهٔ جامعه در حکم یك بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرماست.

ولی این انضباط «کارخانه ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه‌داران وسرنگون ساختن استثمار گران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، بهیچوجه نه آرمان ما است و نه هدف نهائی ما بلکه فقط در حکم پله ایست که برای تصفیهٔ قطعی جامعه از لوث پلیدی ها و رذائل استثمار سرمایه‌داری و برای ادامهٔ پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه ایکه تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز ادارهٔ امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را بدست گیرند و به امر کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه‌داران و آقازادگانی که میخواهند اداء و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری سراپا فاسدشان نموده است سر و صورت دهند، ــ از این لحظه دیگر لزوم هر گونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن مینماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود بهمان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد بود نزدیکتر میگردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت بمعنای خاص کلمه نیست» دموکراتیك تر شد بهمان اندازه هم هر گونه دولتی با سرعت بیشتری رو بزوال میرود.

زیرا هنگامیکه تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقلاً اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر «متخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل محافظین سنن سرمایه‌داری» را مستقلاً عملی نمایند ــ در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آنچنان طرز غیر قابل تصوری دشوار میگردد و آنچنان استثنای نادری میشود ولابداً مورد آنچنان کیفر جدی و سریعی قرار میگیرد (زیرا کارگران مسلح ــ مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را بکسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد.

و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالائی آن و در عین حال به زوال کامل دولت جوار طاق باز خواهد بود.

* هنگامیکه دولت در مورد مهمترین بخش وظائف خود کارش به یك چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آنگاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظائف اجتماعی جنبهٔ سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل میشوند». (رجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، در بارهٔ مناظره انگلس با آنارشیست ها).

فصل ششم

ابتذال مارکسیسم بتوسط اپورتونیستها

مسئلهٔ روشن دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روش انقلاب اجتماعی نسبت بدولت نیز بطور کلی مانند مسئلهٔ انقلاب توجه برجسته ترین تئوریسینها و پولیتیست های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ ــ ۱۹۱٤) را بسیار کم بخود معطوف میداشت. ولی شاخص ترین نکته در آن پروسه رشد تدریجی اپورتونیسم که در سال ۱۹۱٤ انترناسیونال دوم رابه ورشکستگی رساند، اینستکه «حتی هنگام تماس مستقیم با این مسئله نیز میکوشیدند آنرا نادیده انگارند و با اینکه متوجه آن نیشدند.

بطور کلی میتوان گفت که از طفره رفتن در مورد مسئلهٔ روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت، از طفره رفتنی که بحال اپورتونیسم سودمند بود وبدان نیرو میبخشید، تحریف مارکسیسم وابتذال کامل آن پدید آمد.

برای اینکه این پروسهٔ اسف انگیز را ولوباختصار توصیف کرده باشیم برجسته ترین تئوریسینهای مارکسیسم یعنی پلخانف و کائوتسکی را در نظر میگیریم.

۱. مناظره پلخانف با آنارشیست ها

پلخانف رسالهٔ خاصی را تحت عنوان: «آنارشیسم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹٤ بزبان آلمانی منتشر شد به مسئلهٔ روش آنارشیسم نسبت به سوسیالیسم اختصاص داده است.

پلخانف بازرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آنچه در مبارزه علیه آنارشیسم از نظر روز قوتی تر و مبرمتر

از نظر سیاسی مهمتر است یعنی روش انقلاب نسبت بدولت و بطور کلی مسئلهٔ دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رسالهٔ وی دو قسمت خودنمائی میکند: یکی دارای جنبهٔ تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی در بارهٔ تاریخ ایده های اشتیرنر، پرودن و غیره است و قسمت دیگر: قسمت کوته بینانه ایست با استدلالات ناهنجاری در باب اینکه آنارشیست با راهزن فرقی ندارد.

در آمیختن موضوعات بصورت بسیار تفریح آور یکی از خصوصیات بسیار مشخص فعالیت بلخانف در آستانهٔ انقلاب و طی دوران انقلابی روسیه است: در سالهای ۱۹۰۵ــ۱۹۱۷ بلخانف، همینطور هم خود را نیمه آئین پرست ونیمه کوته بینی نشانداد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام بر میدارد.

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظرهٔ با آنارشیست ها نظر خود را در باب روش انقلاب نسبت به دولت بیش از هرچیز با دقت روشن میساختند. انگلس هنگامیکه در سال ۱۸۹۱ «انتقاد از بر نامهٔ گتا»ی مارکس را بچاپ میرساند نوشت که «ما (یعنی انگلس و مارکس) در آن هنگام که هنوز دو سال هم از کنگرهٔ لاهههٔ انترناسیونال (اول)(۲۳۳) نگذشته بود، دربحبوحهٔ مبارزه با باکونین و آنارشیست های وی بودیم».

آنارشیست ها میکوشیدند بویژه کمون پاریس را باصطلاح «از آن خود» یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً بهیچوجه از درس های کمون و تجزیه و تحلیلی که مارکس از این درسها نموده بود چیزی در نیافتند. آنارشیسم در مورد مسائل مشخص سیاسی یعنی اینکه: آیا باید ماشین کهنه دولتی را خورد کرد؟ و چه چیزی را جایگزین آن نمود؟ هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیاورده است.

ولی سخن راندن از «آنارشیسم و سوسیالیسم» و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسئلهٔ دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیسم در دوران ما قبل وما بعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سراشیب اپورتونیسم بود. زیرا اپورتونیسم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازمه اش همینستکه دو مسئله ای که هم اکنون بدان اشاره نمودیم بویچوجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیسم است.

۲. مناظرهٔ کائوتسکی با اپورتونیستها

در مطبوعات روسی بدون شك بمراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیهوده نیست که برخی از سوسیال دموکرات های آلمانی بشوخی میگویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان میخوانند (بعنوان جملهٔ معترضه میگوئیم که این شوخی دارای یك مضمون تاریخی است که بمراتب از آنچه رواج دهندگانش می پندارند عمیقتر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق العاده شدید و بینظیر نسبت به بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دموکراتیك جهان و بابدست آوردن آنچنان کمیتی از ترجمه ها وچاپهای این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهالهای تجربهٔ عظیم کشور مترقی تر همسایه را با نواخت شتابانی باصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ماغرس نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که بزبان ساده از مارکسیسم کرده است بمناسبت مناظرهٔ خود با اپورتونیست ها و با برنشتین که در راس آنانست، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی یك فاکت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفهٔ ما بررسی اینموضوع باشد که کائوتسکی بهنگام بحران بس عظیم سالهای ۱۹۱٤ــ۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق العاده ننگینی و دفاع از سوسیال شوینیسم گردید آنگاه نمیتوان این فاکت را نادیده انگاشت. این فاکت همانا عبارت از آنستکه کائوتسکی قبل از بر آمد خود علیه مشهور ترین نمایندگان اپورتونیسم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) تزلزلهای بسیار شدیدی از خود نشانداد. مجلهٔ مارکسیستی مزاریاه که در سالهای ۱۹۰۱ــ۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشرمیشد و مدافع نظریات انقلابی ــ پرولتاری بود مجبور شد با کائوتسکی بمناظره پردازد و قطعنامهٔ تزلزل آمیز و طفره جویانهٔ وی در کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستی پاریس منعقده در سال ۱۹۰۰(۲٤٤) را که روش آشتی طلبانه ای نسبت به اپورتونیست ها داشت ــ «کشداره» بنامد. در مطبوعات آلمان نامه هائی از کائوتسکی درج شده بود که بهمان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار میساخت.

ولی آنچه دارای اهمیت بمراتب بیشتریست این نکته استکه ما اکنون که تاریخچهٔ تازه ترین خیانت کائوتسکی را نسبت به مارکسیسم بررسی میکنیم، مشاهده مینمائیم که در مناظره او با اپورتونیست ها و نیز در طرح مسئله از طرف او وشیوهٔ بحث او در بارهٔ مسئله، انحراف سیستماتیکی بسوی اپورتونیسم در مورد مسئله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی برضد اپورتونیسم یعنی کتاب «برنشتین وبرنامهٔ سوسیال دموکرات» او را بر میداریم. کائوتسکی نظریات برنشتین را بطور مبسوطی رد میکند. ولی یك موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به «مقدمات سوسیالیسم» که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیسم را به «بلانکیسم» متهم میسازد (این اتهام از آن زمان ببعد هزارها بار از طرف اپورتونیست ها و بورژوا لیبرال های روسیه برضد نمایندگان مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویك ها تکرار شده است). برنشتین در این باره بخصوص روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» مکث میکند و کوشش دارد (کوششی، چنانکه دیدیم، بکلی بدون موفقیت) نظر مارکس را در بارهٔ درس های کمون با نظر پرودن یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه گیری مارکس معطوف است که وی در پیش گفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیست» روی آن تکیه نموده و حاکی از آنستکه: «طبقهٔ کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضرو آماده ایرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد».

این گفتار بقدری «موردپسند» برنشتین واقع شده که آنرا دست کم سه بار در کتاب خود تکرار میکند و هر بار آنرا بوجهی کاملاً تحریف آمیز و اپورتونیستی تفسیر می نماید.

مارکس، چنانکه دیدیم، میخواهد بگوید طبقهٔ کارگر باید تمام ماشین دولتی را خورد کند، در هم شکند و منفجر سازد (Sprengung، انفجار ــ این اصطلاح را انگلس بکار برده است). ولی از گفته برنشتین چنین بر می آید که گویا مارکس با این کلمات طبقهٔ کارگر را علیه انقلابیگری زیاده از حد بهنگام تصرف قدرت حاکمه بر حذر داشته است.

ناهنجارتر و زشت تر از این تحریف اندیشهٔ مارکس حتی قابل تصور هم نیست.

و اما کائوتسکی هنگامیکه نظریات برنشتین را بنحو کاملاً مبسوطی رد میکند چگونه رفتار مینماید؟

او از تحلیل تمام عمق تحریفی که اپورتونیسم در مورد این نکته در مارکسیسم وارد نموده سرباز زده است. او قسمت فوق الذکر را از پیشگفتاریکه انگلس برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس نوشته مثال آورده وگفته است که بنا باظهار مارکس طبقهٔ کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده اپرا تصرف نماید ولی بطور کلی میتواند آنرا تصرف کند، همین وبس. در این باره که برنشتین اندیشه ای را بمارکس نسبت میدهد که درست نقطهٔ مقابل اندیشه واقعی اوست و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ «خورد کردن» ماشین دولتی را بعنوان وظیفه انقلاب پرولتاری بمیان کشیده است. در این باره کائوتسکی کلمه ای هم دم نزده است.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهم ترین فرق بین مارکسیسم و اپورتونیسم را در مورد مسئلهٔ وظائف انقلاب پرولتاری ماست مالی نموده است!

کائوتسکی «علیه» برنشتین چنین نوشته است ــ «ماحل مسئلهٔ مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر کامل میتوانیم به آینده واگذار نمائیم» (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مناظرهٔ علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت بوی و تسلیم مواضع به اپورتونیسم است زیرا برای اپورتونیست ها فعلا چیزی جز اینکه تمام مسائل اساسی مربوط به وظائف انقلاب پرولتاری «با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد» لازم نیست.

مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهل سال به پرولتاریا می آموختند که وی باید ماشین دولتی را خورد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیست ها در مورد این نکته به مارکسیسم نموده اند این مسئله را که آیا خورد کردن این ماشین ضروریست یا نه یا مسئلهٔ مربوط به شکل های مشخص این خورد کردن تعویض مینماید وخود را در پس پردهٔ یك اصل «بی چون و چرا» (و بی ثمر) وکوته بینانه ای حاکی از اینکه شکل های مشخصی را از پیش نمیتوان دانست پنهان میکند!!

بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفهٔ حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن طبقهٔ کارگر برای انقلاب درهٔ عمیقی فاصله است.

اثر بعدی و پخته تر کائوتسکی را که ایضاً تا درجه زیادی به رد اشتباهات اپورتونیسم تخصیص داده شده است بر میداریم. این اثر ــ رسالهٔ او در بارهٔ «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در اینجا موضوع «انقلاب پرولتاری» و «رژیم پرولتاری» رابعنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق العاده پر ارزش است بیان داشته ولی اتفاقاً مسئلهٔ دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از بکف آوردن قدرت دولتی صحبت میشود، بعبارت دیگر آنچنان فورمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیست ها را در بر دارد زیرا بکف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن میشمرد. درست آنچه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامهٔ «مانیفست کمونیست» «کهنه شده» اعلام نموده بود کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء میکند.

در این رساله بند مخصوصی به «شکل ها وسلاح انقلاب اجتماعی» تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده ای، هم از جنگ داخلی و هم از «حربه های زیر دولت بزرگ معاصر از قبیل بوروکراسی و ارتش» سخن رفته است ولی در بارهٔ اینکه کمون بکارگران چه آموخته کلمه ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس بویژه سوسیالیست های آلمان را از «تحلیل خرافی» دولت بر حذر میساخت.

کائوتسکی مطلب را چنین بیان میکند: پرولتاریای پیروزمند «برنامهٔ دموکراتیك را عملی خواهد نمود». سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان مینماید ولی در بارهٔ اینکه سال ۱۸۷۱ چه چیز تازه ای در مورد مسئلهٔ تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتاری بدست داده دم فرو می بندد. کائوتسکی با این مبتذلات دارای طنین «محکم» گریبان خود را خلاص میکند:

«بخودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزهٔ طولانی و پر عمقی را در بر دارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد».

شك نیست که اینموضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو میخورد و رود ولگا به دریای خزر میریزد «بخودی خود روشن است». فقط تاسف در این است که با استعمال یك عبارت پوچ وپر طمطراق در بارهٔ مبارزهٔ «پر عمق» مسئلهٔ ای مسکوت گذارده میشود که برای پرولتاریای انقلابی جنبه مبرم دارد و آن اینکه آیا «عمق» انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی بر خلاف انقلاب های غیر پرولتاری سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت گذاردن این مسئلهٔ عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیسم گذشت میدهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام می نماید و روی اهمیت «ایدهٔ انقلابی» تکیه میکند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درس های مشخص انقلاب بین کارگران آیا این «ایده» خیلی پرارزش است؟) ویا اینکه میگویند «ایده آلیسم انقلابی مقدم بر هر چیز» ویا اینکه اعلام میدارد اکنون کارگران انگلیسی «مشکل خیلی از خرده بورژوآ ها بالاترند» باشند.

کائوتسکی مینویسد: «در جامعهٔ سوسیالیستی ممکن است شکل های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: بوروکراتیك(؟؟) تردئونیونی، کئوپراتیفی و انفرادی»... «مثلاً مؤسساتی هستندکه بدون سازمان بوروکراتیك (؟؟) کارشان از پیش نمیرود»ــ از این قبیلند راه های آهن، در اینجا سازمان دموکراتیك ممکن است این صورت را بخود بگیرد: کارگران نمایندگانی انتخاب میکنند ونمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل میدهند و این پارلمان ترتیب کارها را معین میکند و در ادارهٔ دستگاه بوروکراتیك نظارت مینماید. ادارهٔ امور مؤسسات نوع دوم را میتوان باتحادیه های کارگری واگذار نمود، مؤسسات نوع سوم را میتوان بر مبانی کئوپراتیفی سازمان داده (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمهٔ روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آنچه مارکس و انگلس در سالهای هفتاد از روی نمونهٔ درس های کمون توضیح داده اند گامی است به پس.

راه های آهن از نقطهٔ نظر سازمان ضروری باصطلاح «بوروکراتیك» بطور کلی با هیچ یك از بنگاه های صناعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریك و مغازهٔ بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیهٔ اینقبیل بنگاهها مراعات بی چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هرکس معین شده ایجاب مینماید تا خطر وقفه در کلیهٔ امور و خرابی مکانیسم و محصول پیش نیاید. در کلیهٔ اینقبیل بنگاهها البته کارگران «نمایندگانی انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل خواهند داد».

ولی جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان»، پارلمان بمعنی مؤسسات پارلمانی بورژوازی نه خواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان» بر خلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهار چوب پارلمانتاریسم بورژوازی تجاوز نمیکند کارش فقط این نه خواهد بود که «ترتیب کارها را معین کند و در ادارهٔ دستگاه بوروکراسی نظارت نماید». در جامعهٔ سوسیالیستی «چیزی همانند پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است البته «ترتیب کارها را معین میکند و در ادارهٔ «دستگاه» «نظارت مینماید»، ولی این دستگاه دیگر «بوروکراتیك» نه خواهد بود. کارگران پس از بکف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه بوروکراتیك قدیمی را خورد میکنند، از بیخ وبن در هم میشکنند، یك سنگ روی سنگ آن باقی نمیگذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن می نمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه بوروکرات شدن آنها بفوریت اقداماتی بعمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آنرا مفصلاً تشریح کرده اند: ۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛ ۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛ ۳) انجام اقدام فوری برای اینکه وظائف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتاً «بوروکرات» شوند وبنابر این هیچکس نتواند «بوروکرات» گردد.

کائوتسکی بهیچوجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: «کمون یك مؤسسهٔ پارلمانی نبود بلکه مؤسسهٔ فعال و در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون بود».

کائوتسکی بهیچوجه به فرق بین پارلمانتاریسم بورژوائی که ترکیبی از دموکراسی (نه برای مردم) و بوروکراتیسم (علیه مردم) است و دموکراتیسم پرولتاری که فوراً برای ریشه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی بعمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را بپایان خود یعنی بنا بودی کامل بوروکراتیسم و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در اینجا هم کائوتسکی همان «تجایل خرافی» دولت و همان «ایمان خرافی» نسبت به بوروکراتیسم را نشان داده است.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیستها یعنی برسالهٔ او: «راه رسیدن به قدرت» می پردازیم (که ظاهراً بزبان روسی منتشر نشده است زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحهٔ ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن بر خلاف رسالهٔ سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامهٔ انقلابی بطوراعم صحبت نمیشود ونیز برخلاف رسالهٔ سال ۱۹۰۲ «انقلاب اجتماعی» از وظائف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فرارسیدن آن سخن نمیرود بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته میشود که ما را وادار میکند تصدیق نمائیم که «عصر انقلاب ها» فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به امپریالیسم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا مینماید اشاره میکند. پس از پایان «دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹ـ۱۸۷۱» برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز میشود. جنگ جهانی با سرعتی تهدید کننده نزدیك میشود «پرولتاریا دیگر نمیتواند از انقلاب تا بهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده ایم». «عصر انقلاب آغاز میشود».

این ها اظهاراتی است کاملاً روشن. این رسالهٔ کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش این نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دموکرات آلمان چه انتظار میرفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آنجمله خود کائوتسکی) بچه مرحله پستی سقوط کرد. کائوتسکی در رسالهٔ مورد بحث نوشته است که ـ «وضع کنونی این خطر را در بر دارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان را) به آسانی معتدل تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم». معلوم شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان در حقیقت امر بمراتب معتدل تر و اپورتونیست تر از آن بود که بنظر می آمد!

آنچه به موضوع جنبه شاخصتری میدهد اینستکه کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود در بارهٔ آغاز عصر انقلاب ها در رساله ای که بنابه گفتهٔ خود بویژه به تحلیل مسئلهٔ «انقلاب سیاسی» اختصاص داده «بازهم مسئلهٔ دولت را بکلی نادیده گرفته است.

از مجموع همین نادیده گرفتن ها، سکوت ها و طفره رفتن ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل بجانب اپورتونیسم بارآمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم.

سوسیال دموکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گوئی اعلام داشته است که: من کماکان بر نظریات انقلابی متکی هستم (سال ۱۸۹۹). من بویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با تمام این احوال وقتی مسئله وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت مطرح میشود نسبت به آنچه که مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس میگذارم (سال ۱۹۱۲).

در مناظرهٔ کائوتسکی با پانه کوك، مسئله صریحاً بهمین طرز مطرح شده بود.

۳. مناظرهٔ کائوتسکی با پانه کوك

پانه کوك بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان «چپ رادیکال» که روزا لوکزامبورگ، کارل رادك و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی بپاخاست. جریان مزبور که از تاکتیك انقلابی دفاع میکرد، متفقاً بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خطمشی «مرکزه» است که بدون هیچ پرنسیبی بین مارکسیسم و اپورتونیسم در نوسان است. صحت این نظر را جنگ کاملاً ثابت کرد زیرا هنگام جنگ جریان «مرکزه» (که بغلط مارکسیستی نامیده میشد) با «کائوتسکیسم» حقارت نفرت انگیز خود را کاملاً نشان‌داد.

پانه‌کوك در مقالهٔ «عملیات توده ای و انقلاب» («Neue Zeit» ۱۹۱۲، ۳۰، ۲۰) که در آن از مسئلهٔ دولت سخن بمیان آمده خط مشی کائوتسکی را بعنوان خط مشی «رادیکالیسم پاسیفیسم و «تئوری انتظار بدون عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمیخواهد پروسهٔ انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶) پانه کوك با این طرز طرح مسئله به موضوع وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت که مورد توجه ما است نزدیك گردید.

او نوشت: «مبارزهٔ پرولتاریا بطور ساده مبارزهٔ علیه بورژوازی بخاطر تحصیل قدرت دولتی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... «مضمون انقلاب پرولتاری عبارتست از نابود ساختن حربه های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت الفظی: منحل ساختن، Auflosung) آن بوسیلهٔ حربه های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف میشود که انهدام کامل سازمان دولتی بمثابه نتیجهٔ نهائی آن فرارسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدینطریق بثبوت میرساند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود میسازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوك ضمن آن فکر خود را بیان میکند دارای نواقص بسیار زیادیست. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه اینستکه ببینیم کائوتسکی چگونه آنرا رد کرده است.

وی چنین مینویسد: «ما تا کنون تقابل بین سوسیال دموکراتها و آنارشیست ها در این بود که اولی ها میخواستند قدرت دولتی را بکف آورند و دومی ها در انهدام آن میکوشیدند. پانه کوك، هم این و هم آن را میخواهد» (ص ۷۲۴).

اگر پانه کوك مطلب را بحد کافی صریح و مشخص بیان نمیکند (ما در اینجا از نواقص دیگر مقالهٔ او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمیگوئیم) در عوض کائوتسکی بویژه ماهیت اصولی قضیه را که پانه کوك مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد یک مسئله اصولی اساسی موضوع مارکسیسم را بکلی ترك گفته و تماماً به اپورتونیسم گرویده است. او فرق میان سوسیال دموکرات ها وآنارشیست ها را بکلی تا درست تحریف کرده، مارکسیسم را کاملاً تحریف نموده وآنرا مبتذل ساخته است.

فرق میان مارکسیست ها وآنارشیست ها در این است که ۱) اولی ها در عین اینکه نابودی کامل دولت را هدف خود قرار میدهند این هدف رافقط هنگامی عملی میدانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجهٔ استقرار سوسیالیسم میدانند که کاررا به زوال دولت منجر میسازد؛ دومی ها خواهان نابودی دولت در ظرف یك از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمی برند. ۲) اولی ها این امر را ضروری میدانند که پرولتاریا پس از بکف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه ای راکه مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونهٔ کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی ها ضمن اینکه طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود وچگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد بکلی برایشان تاریك است؛ آنارشیست ها حتی استفاده از قدرت دولتی بوسیلهٔ پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی میکنند. ۳) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشیست ها این عمل را نفی میکنند.

در این مباحثه علیه کائوتسکی همانا پانه کوك نمایندهٔ مارکسیسم است زیرا بخصوص مارکس بود که می آموخت که پرولتاریا نمیتواند بطور ساده قدرت دولتی را بکف آورد بدین معنی که ماشین دولتی کهنه بدست کسان نوینی منتقل گردد بلکه باید این دستگاه را خورد کند و در هم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی مارکسیسم را ترك میگوید و به اپورتونیست ها میگراید زیرا در گفته های وی بویژه همین انهدام ماشین دولتی که برای اپورتونیست ها بکلی ناپذیرفتنی است ابدادیده نمیشود و برای اپورتونیست ها مفری باقی میگذارد تا کلمهٔ «بکف آوردن» را بعنوان عمل سادهٔ تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی‌وار از خود مارکس «نقل قول» شلیك میکند. در سال ۱۸۵۰ مارکس در بارهٔ ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست قدرت دولتی» شرحی نوشته بود لذا کائوتسکی مظفرانه می پرسد: آیا پانه کوك در صدد انهدام «مرکزیت» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین میکوشید نظر مارکس و پرودن را در مورد فدراسیون بجای مرکزیت یکی جلوه دهد.

«نقل قول» که کائوتسکی نموده است هیچ ربطی بمطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان پذیر است و هم با ماشین نوین.

اگر کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایهٔ «تخریب کامل» دستگاه دولتی متمرکز ارتش دائمی، پلیس و بوروکراسی قرار خواهد گرفت. کائوتسکی بشیوهٔ کاملاً شیادانه ای رفتار میکند بدینمعنی که استدلالات بخوبی مشهور مارکس و انگلس را در بارهٔ کمون نادیده میگیرد و نقل قولی را بیرون میکشد که ربطی بموضوع ندارد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد:... شاید پانه کوك میخواهد وظائف دولتی مستخدمین را بر اندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی وخواه اتحادیه ای و بطریق اولی در مورد ادارهٔ امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود. برنامهٔ ما خواستار بر انداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است»... «اکنون در نزدما سخن برسر این نیست که دستگاه ادارهٔ امور در «دولت آینده» چه صورتی بخود خواهد گرفت بلکه بر سر آنست که آیا مبارزهٔ سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ماآنرا بکف آورده باشیم (تکیهٔ روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می برد (تحت الفظی منحل میسازد auflöst یا نه. کدام وزارتخانه را میتوان با مستخدمینش از بین برد؟» در اینجا وزارتخانه های فرهنگ، داد گستری، دارائی و جنگ نام برده میشود. «نه، مبارزهٔ سیاسی ما علیه دولت هیچیك از وزارت خانه های کنونی را از بین نخواهد برد... برای اینکه سوء تفاهمی رخ ندهد من تکرار میکنم: سخن برسر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد بلکه برسر آنست که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر میدهد» (ص۷۲۵).

این دیگر نیرنگ آشکار است. پانه کوك بویژه مسئلهٔ انقلاب را مطرح کرده است. اینموضوع خواه در عنوان مقالهٔ وی و خواه در قسمت های نقل قول شده بطور واضح گفته شده است. کائوتسکی، یکسرتیه به مسئله «اپوزیسیون» میپرد و با این عمل نظر به اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی میسازد. از گفتهٔ وی چنین بر می آید: فعلاً اپوزیسیون ــ تا پس از بکف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاقاً همان چیز یست که اپورتونیست ها خواهانش بودند.

مطلب برسر اپوزیسیون و یا مبارزهٔ سیاسی بطور اعم نیست بلکه همانا برسر انقلاب است. انقلاب عبارت از آنست که پرولتاریا «دستگاه ادارهٔ امور» و تمامی دستگاه دولتی را منهدم میسازد ودستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن مینماید. کائوتسکی «وزارتخانه ها» را «تجلیل خرافی» مینماید ولی معلوم نیست چرا نمیتوان آنها را مثلاً باکمیسیون هائی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراهای تام الاختیار و مطلق الاختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

کنه مطلب بهیچوجه در این نیست که آیا «وزارتخانا ها» باقی خواهند ماند وآیا «کمیسیون هائی مرکب از کارشناسان» یا مؤسسات دیگری بوجود خواهند آمد یا نه. اینموضوع بهیچوجه مهم نیست. کنه مطلب در اینست که آیا ماشین دولتی کهنه (که بوسیلهٔ هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده وسرا پا غرق در رکود وکهنه پرستی است) محفوظ خواهد ماند یا اینکه منهدم میشود و ماشین نوینی جایگزین آن میگردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقهٔ نوین بکمك ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند وادارهٔ امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خورد نماید و بکمك ماشین نوینی فرماندهی کند و ادارهٔ امور را در دست داشته باشد. کائوتسکی این اندیشهٔ اساسی مارکسیسم را ماست مالی میکند و یا خود اصلاً آنرا درك نکرده است.

پرسش او در بارهٔ مستخدمین آشکارا نشان میدهد که وی بدرسهای کمون وآموزش مارکس پی نبرده است. «کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود»...

در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیادت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود. پرولتاریا در قید ستم است، توده‌های زحمتکش در اسارت سرمایه‌داری بسر میبرند. در دوران سرمایه‌داری بعلت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از اینروا و فقط از اینرو است که در سازمانهای سیاسی و اتحادیه‌ای ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه‌داری فاسد میشوند (و یا بعبارت دقیقتر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات‌ها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و مافوق آنها هستند ابراز تمایل مینمایند.

این است ماهیت بوروکراتیسم و مادام که از سرمایه‌داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجهٔ معینی از «بوروکراسی شدن» ناگزیر است.

از گفتهٔ کائوتسکی چنین بر می آید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی می مانند لذا مستخدمین و بوروکراسی نیز در دوران سوسیالیسم باقی خواهند ماند! بویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونهٔ کمون نشان دادکه در دوران سوسیالیسم صاحبان مشاغل، دیگر «بوروکرات» نخواهند بود، «مستخدم» نخواهند بود و این جریان بهمان نسبتی انجام میپذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم میگردند و از آنگذشته حقوق بمیزان دستمزد کارگر متوسط میرسد و از آنهم گذشته مؤسسات پارلمانی با مؤسسات «فعالی که هم قانونگذار و هم مجری قانون باشند» تعویض میگردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کائوتسکی علیه پانه کوك و بویژه برهان پرطنطنهٔ کائوتسکی مبنی بر اینکه کار ما خواه در سازمانهای اتحادیه‌ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود نشان میدهد که کائوتسکی «براهین» کهنهٔ برنشتین را که اصولاً علیه مارکسیسم بطور اعم است تکرار میکند. برنشتین در کتاب مرتدانهٔ خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اندیشه‌های مربوط به

دموکراسی «بدوی» و علیه آن چیزی که «دموکراتیسم آئین پرستانه» می نامد یعنی علیه اعتبار نامه‌های امپراتیف. صاحبان مشاغلی که حقوق در یافت نمیدارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ میپردازد. برنشتین برای اثبات بی پر و پا بودن دموکراتیسم «بدوی» به تفسیری که زوجین وب در بارهٔ تجربهٔ تردیونیون‌های انگلیس نموده اند استناد میجوید. بنا بگفتهٔ وی، تردیونیون‌ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام میگرفته (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بیمصرف بودن دموکراتیسم بدوی یقین حاصل کردند و دموکراتیسم عادی یعنی پارلمانتاریسم توام با بوروکراتیسم را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تردیونیون‌ها «در آزادی کامل» انجام نمیگرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه‌داری انجام میپافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یکسلسله گذشتهائی در برابر بلای حکمفرما یعنی زورگوئی، بیعدالتی وطرد تهیدستان از ادارهٔ امور «عالیه» «کار از پیش نمیرود». در دوران سوسیالیسم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دموکراسی «بدوی» احیاء خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده‌های مردم به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در ادارهٔ روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم همه بنوبه امور را اداره خواهند نمود و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس اداره نکند.

مارکس، بذکاء داهیانهٔ تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحولی را مشاهده نمود که اپورتونیست‌ها از آن میترسند و بعلت جبن خود و عدم تمایل به گسیختن قطعی پیوند با بورژوازی نمیخواهند آنرا تصدیق کنند و آنارشیست‌ها هم، با از فرط شتابزدگی و یا بطور کلی بعلت پی نبردن به شرایط تبدلات توده‌ای اجتماعی نمیخواهند آنرا ببینند. حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید بخاطر خود خطور داد. آخر بدون وزارتخانه‌ها و مستخدمین آنها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت؟ — این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوته بینی سراپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچگونه ایمانی به انقلاب و خلاقیت انقلاب ندارد، بلکه بطور مرگباری از آن میترسد (همانگونه که منشویک‌ها و اس ارهای ما از آن میترسند).

«باید فقط بفکر انهدام ماشین دولتی کهنه» بود. تعمق در درس های مشخص انقلاب‌های پرولتاری پیشین و تحلیل اینموضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین منهدم شده گردد، لزومی ندارد. — این استدلال فرد آنارشیست است (البته بهترین آنارشیست‌ها، نه آنارشیستی که به پیروی از حضرات کراپوتکین‌ها و شرکاء کشان کشان از دنبال بورژوازی روان است)؛ و همین جهت از آنارشیست تاکتیک یأس سر میزند، نه تاکتیک کار انقلابی بی امان و جسورانه برای انجام وظائف مشخص، یعنی نه تاکتیکی که در عین حال شرائط عملی جنبش توده‌ها را نیز بحساب آورد.

مارکس به ما می آموزد که از هر دوی این اشتباهات احتراز جوئیم و در انهدام تمامی ماشین دولتی کهنه جسارت بخرج از خود نشان دهیم و در عین حال می آموزد که مسئله را بطرز مشخص زیرین مطرح کنیم: کمون توانست طی چند هفته بناختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتاری را بفلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دموکراتیسم کاملتر و ریشه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی را که از آن بدست رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم. اقدامات عملی آنها را گرده‌ای برای اقدامات عملی مبرم و فوراً ممکن بدانیم و آنوقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل بوروکراتیسم خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدینطریق تامین شده است که سوسیالیسم روز کار را کم میکند، توده‌ها را برای زندگی نوین بپا میدارد، اکثریت اهالی را در شرائطی قرار میدهد که بلا استثناء به همه امکان خواهد داد «وظائف دولتی» را انجام دهند و این خود بزوال کامل هر گونه دولتی بطور کلی منجر میگردد.

کائوتسکی جنین ادامه میدهد:... «وظیفهٔ اعتصاب توده‌ای هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد. بلکه فقط میتواند این داشته که حکومت را در مورد مسئلهٔ معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند (entgegenkommende)... ولی هیچگاه و در هیچ شرائطی این امر» (یعنی غلبهٔ پرولتاریا بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد) نمیتواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط میتواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزهٔ سیاسی ما هم در این ضمن، همانطور که تا کنون بوده، عبارت خواهد بود از بکف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت» (ص ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۲).

این دیگر خالص ترین ورشیلانه ترین اپورتونیسم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کائوتسکی فکرش از «حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند» فراتر نمیرود و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامیکه «مانیفست کمونیست» «متشکل نمودن پرولتاریا بصورت طبقهٔ حاکمه» را اعلام نموده بود گامی است به پس که در راه کوته بینی بر داشته شده است.

کائوتسکی ناچار باید «وحدت» مورد پسند خود را با شیدمان‌ها، پلخانف‌ها و واندرولدها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که «از پرولتاریا حسن استقبال کند» موافقت دارند.

ولی ما راه انشعاب با این خائنین به سوسیالیسم را در پیش میگیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد، تا خود پرولتاریای مسلح حاکم شود. این دو با هم تفاوت بزرگی دارند.

کائوتسکی ناچار باید در جرگهٔ مطبوع لژین‌ها، و داویدها، پلخانف‌ها، پوتریسف‌ها، تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها بماند که همه برای مبارزه در راه «تغییر تناسب قوا در درون قدرت دولتی» و در راه «تحصیل اکثریت در پارلمان و تامین تسلط کامل پارلمان بر حکومت» کاملاً موافقت دارند. و این منظور بغایت شریفی است که در آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهار

چوب جمهوری پارلمانی بورژوائی باقی میماند.

ولی ما راه انشعاب با اپورتونیست‌ها را در پیش میگیریم؛ و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه ایکه هدف آن ایجاد «تغییراتی در تناسب قوا» نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام پارلمانتاریسم بورژوائی، استقرار جمهوری دموکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است ــ با ما خواهد بود.

* * *

در سوسیالیسم بین المللی، جریان هائی که از کائوتسکی دست راست ترند جریان هائی هستند نظیر «ماهنامهٔ سوسیالیستی» در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آنجمله دوتن اسکاندیناوی بنام اسثانونینگ و برانتینگ) ژورسیست‌ها و واندارولد در فرانسه و بلژیك، تورانی، ترهوس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین‌ها و مستقل‌ها، (حزب مستقل کارگر، که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال‌ها است) در انگلستان و مانند آنها. همهٔ این حضرات که در امور پارلمانی و پولیسیستی حزب نقش عظیم و چه بسا ننگین قاطعی ایفا مینمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی میکنند و اپورتونیسم بی پرده‌ای را عملی مینمایند. در نظر این حضرات «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «متضاداست»!! اینان در ماهیت امر هیچگونه فرق جدی با دموکرات‌های خرده بورژوا ندارند.

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً بسر اشیب اپورتونیسم در غلطیده اند. تجربهٔ کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار میگرفت. به توده‌های کارگر نه تنها تلقین نمیشد که لحظه ایکه آنها باید بپاخیزند و ماشین دولتی کهنه را خورد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل بنمایند نزدیك شده است ــ بلکه به توده‌ها عکس آن تلقین میگردید و بکف آوردن قدرت، طوری وانمود می گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیسم در آن باقی می ماند.

تحریف و سکوت در مسئلهٔ روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت در هنگامی که دولت ها با دستگاه جنگی خود، که بعلت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مبدل شده اند و این هیولا میلیونها تن را بخاك هلاك میافکند تا این مشاجره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان ــ فلان یا بهمان سرمایهٔ مالی بر جهان حکمفرمائی کند ــ نمیتوانست نقش عظیمی را بازی نکند.*

* سپس در نسخهٔ خطی چنین می آید:

«فصل هفتم»

تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس

بقیه در پاورقی شصت بعد

پسگفتار برای چاپ یکم

این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: ــ «تجربهٔ انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» را تهیه کرده بودم. ولی بجز عنوان، موفق به نوشتن یك سطر از این فصل هم نشدم: بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مانع گردید. از چنین «مانعی» فقط میتوان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به «تجربهٔ انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم؛ بکار بستن «تجربهٔ انقلاب» مطلوع تر و سودمندتر از چیز نوشتن در بارهٔ آنست.

مؤلف

پتروگراد.
۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷
برشته تحریر درآمد.
در سال ۱۹۱۸ بتوسط ادارهٔ نشریات
«ژیزن ای ازنانیه» بصورت کتاب جداگانه‌ای بچاپ رسید.

مبحثی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان دامنه بی کرانی است که در بارهٔ آن میتوان وباید کتاب ها برشته تحریر در آورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده ترین درس هائی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً بوظائفی مربوط میشود که پرولتاریا بهنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی بعهده دارد. (در اینجا نسخه خطی بپایان میرسد.) هیئت تحریریه.

دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه (۲۴۵)

۲۵–۲۶ اکتبر (۷–۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷

۱

بکارگران، سربازان و دهقانان!

دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه گشایش یافته است. اکثریت عظیم شوراها در آن نماینده دارند. در کنگره عده ای از نمایندگان اعزامی شوراهای دهقانان نیز حضور دارند. دوران اختیارات کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سازشکار بپایان رسید. کنگره، با اتکاء باراده اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکاء بقیام پیروزمندانهٔ کارگران وپادگان پتروگراد، قدرت حاکمه را بدست خود میگیرد.

دولت موقت واژگون شد. اکثریت اعضاء دولت موقت بازداشت شده اند.

حکومت شوروی بتمام ملل صلح دموکراتیک فوری و متارکه فوری در تمام جبهه ها را پیشنهاد خواهد نمود. این حکومت موجبات واگذاری بلاعوض زمینهای ملاکین و املاک تیول و موقوفهٔ دیرها را به اختیار کمیته های دهقانی تأمین خواهد کرد، با دموکراسی نمودن کامل ارتش، از حقوق سربازان دفاع خواهد نمود. تولید را تحت کنترل کارگری قرار خواهد داد، امر دعوت بموقع مجلس مؤسسان را تأمین خواهد کرد، در رساندن غله به شهرها و مایحتاج اولیه بدهات اهتمام خواهد ورزید و حق تمام ملل ساکن روسیه را به تعیین سرنوشت خویش بطور واقعی تأمین خواهد نمود.

کنگره مقرر میدارد: تمام قدرت حاکمه در محل ها به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که موظف به استقرار نظم انقلابی واقعی هستند منتقل گردد.

کنگره، سربازان در سنگر را به هشیاری و ثبات قدم دعوت مینماید. کنگرهٔ شوراها مطمئن است مادامکه حکومت جدید بانعقاد قرارداد یک صلح دموکراتیک، که مستقیماً از طرف وی بتمام ملل پیشنهاد خواهد شد، نائل نیاید، ارتش انقلابی خواهد توانست در مقابل هرگونه سوء قصد امپریالیسم از انقلاب دفاع نماید. حکومت جدید تمام تدابیر را اتخاذ خواهد کرد تا از طریق اجرای سیاست قطعی مصادره و وضع مالیات بر دارائی طبقات ثروتمند کلیهٔ نیازمندیهای ارتش انقلابی را بر طرف سازد و وضع خانواده های سربازان را نیز بهبود بخشد.

کورنیلوفها ـ کرنسکی، کالدین و سایرین ـ میکوشند سپاهیان را به پتروگراد بیاورند. چند واحدی که کرنسکی از راه فریب حرکت داده بود به قیام کنندگان پیوستند.

سربازان، در مقابل کرنسکی کورنیلوی مجدانه مقاومت نمائید! مراقب باشید!

کارگران راه آهن، کلیهٔ قطارهای حامل نفرات و مهمات را که کرنسکی بسوی پتروگراد میفرستد متوقف سازید!

سربازان، کارگران و کارمندان، ـ سرنوشت انقلاب و سرنوشت صلح دموکراتیک در دست شماست!

زنده باد انقلاب!

کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه.
نمایندگان اعزامی شوراهای دهقانان.

مندرجه در شمارهٔ ۹ روزنامهٔ «رابوچی ای سالدات» ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷

۲

سخنرانی در بارهٔ صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

مسئلهٔ صلح مسئلهٔ حاد و دردناک دورهٔ کنونیست. در بارهٔ آن مطالب بسیاری گفته و نوشته شده است و ای چه بسا که همهٔ شما هم در اطراف آن کم بحث نکرده باشید. بدینجهت بمن اجازه دهید به قرائت اعلامیه ای بپردازم که باید دولت برگزیده شما آنرا صادر نماید

فرمان صلح

دولت کارگری و دهقانی که مولود انقلاب ۲۴–۲۵ اکتبر و متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است، بتمام ملل متحارب و دولتهای آنان پیشنهاد مینماید بیدرنگ مذاکرات در بارهٔ صلح عادلانهٔ دموکراتیک را آغاز کنند.

این دولت بر آنستکه صلح عادلانه و دموکراتیکی که اکثریت قاطع کارگران و طبقات زحمتکش بی پا شده و رنج دیده و عذاب کشیدهٔ از جنگ در تمام کشورهای متحارب عطشان آنند، ـ صلحی که کارگران و دهقانان روس پس از سرنگون ساختن سلطنت تزاری به صریحترین و مصرانه ترین طرزی خواستار آن بوده‌اند، ـ عبارتست از یك صلح فوری بدون الحاق طلبی (یعنی بدون غصب سرزمینهای دیگران و بدون الحاق جبری اقوام دیگر) و بدون غرامات.

دولت روسیه بتمام ملل متحارب انعقاد فوری چنین صلحی را پیشنهاد میکند و خود اظهار آمادگی مینماید بیدرنگ، بدون انتظار

تاخیر، کلیهٔ اقدامات قطعی را بعمل آورد تا تمام شرایط یک چنین صلحی به تصویب نهائی مجلسهای تام الاختیار نمایندگان مردم همهٔ کشورها و ملل برسد.

مفهومی که این دولت، بر وفق استنباط حقوقی دموکراسی بطور اعم وبر وفق استنباط حقوقی طبقات زحمتکش بطور اخص، برای الحاق طلبی یا غصب سرزمینهای دیگران قائل است، عبارتست از هرگونه ملحق ساختن اقوام کوچک یا ضعیف بکشور بزرگ یا قوی بدون اینکه موافقت و تمایل این ملیت بطور دقیق و واضح و داوطلبانه اظهار شده باشد، اعم از اینکه این الحاق جبری در چه زمانی انجام گرفته باشد و نیز اعم از اینکه ملتی که بزور آنرا ملحق نموده یا در درون مرزهای کشوری نگاهداشته‌اند، تا چه حد رشد یافته یا عقب مانده باشد و بالاخره اعم از اینکه این ملت در اروپا زندگی کند یا در کشورهای دور افتادهٔ ماوراء اقیانوس.

هرگاه ملتی را، اعم از اینکه هر ملتی باشد، بزور در درون مرزهای کشوری نگاهداشته باشند و هرگاه علی رغم تمایلی که از طرف وی ابراز شده است ــ اعم از اینکه این تمایل در مطبوعات، یا مجلسهای ملی و ضمن تصمیمات احزاب ابراز شده باشد و یا بوسیلهٔ عصیان و قیام برضد بیدادگری ملی، ــ باین ملت حق داده نشود از طریق انتخابات آزاد و در شرایطی که سپاهیان ملت الحاق گر یا بطور کلی ملت قویتر، کاملاً سرزمین ویرا تخلیه کرده باشند، بدون کوچکترین اجباری مسئلهٔ مربوط به شکلهای موجودیت دولتی خود را حل نماید، آنگاه الحاق چنین ملتی الحاق طلبی، یعنی غصب و اعمال زور است.

ادامهٔ این جنگ بخاطر اینکه چگونه ملتهای نیرومند و ثروتمند اقوام ضعیفی را که بزور منقاد خود ساخته‌اند بین خود تقسیم کنند، بنظر این دولت بزرگترین جنایات برضد نوع بشر محسوب میگردد و لذا ایندولت رسماً عزم راسخ خود را بامضای فوری آنچنان شرایط صلحی ابراز میدارد که این جنگ را بموجب شرایط فوق الذکر که برای همهٔ اقوام بدون استثناء بیک اندازه عادلانه است، موقوف نماید.

در عین حال این حکومت اظهار میدارد که بهیچوجه برای شرایط فوق الذکر صلح جنبهٔ اتمام حجت قائل نیست، یعنی موافقت دارد هرگونه شرایط دیگری را نیز برای صلح مورد بررسی قرار دهد و فقط اصرار دارد که شرایط مزبور از طرف هر کشور متحاربی هم که باشد هر چه زودتر و بانهایت وضوح پیشنهاد شود و از هرگونه دو پهلوئی و سّری بودن بطور قطع عاری باشد.

این دولت دیپلوماسی سّری را لغو میسازد و عزم راسخ ابراز میدارد که تمام مذاکرات را بطور کاملاً آشکار در برابر تمام مردم بعمل آورد و بیدرنگ بانتشار کامل آن قراردادهای سّری بپردازد که حکومت ملاکین و سرمایه‌داران از فوریه تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ آنها را تأیید کرده و یا خود منعقد نموده است. دولت تمام مفاد این قراردادهای سری را، در حدودیکه هدف آنها واگذاری منافع و امتیازاتی به ملاکین و سرمایه‌داران روس و نگاهداری یا بسط سر زمین‌های تحت اشغال وایکاروسهلست، چنانکه در اکثر موارد چنین بوده است، بیچون و چرا و بیدرنگ ملغی اعلام میدارد.

این دولت، ضمن آنکه بتمام دول و ملل همهٔ کشورها پیشنهاد میکند بیدرنگ در بارهٔ انعقاد صلح بمذاکرات علنی بپردازند، از جانب خود ابراز آمادگی مینماید که این مذاکرات را خواه بوسیلهٔ ارتباط کتبی و تلگرافی و خواه از طریق مذاکرات بین نمایندگان کشورهای مختلف یا در کنفرانس چنین نمایندگانی، عملی سازد. دولت، برای تسهیل اجرای چنین مذاکراتی، نماینده مختاری از خود در کشورهای بیطرف تعیین مینماید.

این دولت بتمام دول و خلق‌های تمام کشورهای متحارب پیشنهاد میکند بیدرنگ قرارداد متارکه منعقد کنند و ضمناً از جانب خود مطلوب میشمارد که طول مدت این متارکه کمتر از ۳ ماه نباشد، یعنی برای مدتی باشد که طی آن، هم اتمام مذاکرات صلح با شرکت بدون استثناء تمام اقوام یا ملل که بجنگ کشانده شده و یا مجبور بشرکت در آن شده‌اند، کاملاً امکان پذیر است و هم دعوت مجالس تام الاختیاری از نمایندگان مردم تمام کشورها بمنظور تصویب نهائی شرایط صلح.

دولت موقت کارگری و دهقانی روسیه در همانحال که این پیشنهاد صلح را بدولتها و خلقهای تمام کشورهای متحارب مینماید، در عین حال روی سخنش بویژه با کارگران آگاه سه ملت از پیشروترین ملل بشری و سه کشور از بزرگترین کشورهای شرکت کننده در جنگ کنونی یعنی انگلستان، فرانسه و آلمان است. کارگران این کشورها بزرگترین خدمات را بامر ترقی و سوسیالیسم نموده‌اند و گواه آن نمونه‌های با عظمت جنبش چارتیست در انگلستان، یکسلسله انقلابهای دارای اهمیت جهانی ــ تاریخی که بتوسط پرولتاریای فرانسه انجام گرفته و بالاخره مبارزهٔ قهرمانانه برضد قانون فوق العاده در آلمان و فعالیت طولانی و سر سخت و از روی انضباطی است که در راه ایجاد سازمانهای توده‌ای پرولتاری در آلمان انجام گرفته و برای کارگران تمام جهان میتواند سر مشق قرار گیرد. تمام این نمونه‌های قهرمانی پرولتاری و خلاقیت تاریخی برای ما در حکم وثیقهٔ آنستکه کارگران کشورهای نامبرده بوظایفی که اکنون در مورد رهائی بشر از قید دهشتهای جنگ و عواقب آن بر عهده دارند، پی خواهند برد و با فعالیت همه جانبه و قطعی و جدیت فداکارانهٔ خود بما یاری خواهند نمود تا امر صلح و بهمراه آن امر رهائی توده‌های زحمتکش و استثمار شونده اهالی را از قید هرگونه بردگی و هرگونه استثمار، کامیابانه بسر انجام خود برسانیم.

دولت کارگری و دهقانی که مولود انقلاب ۲۴ــ۲۵ اکتبر و متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است، باید بیدرنگ مذاکرات صلح را آغاز نماید. پیام ما باید هم متوجه دولتها باشد و هم متوجه خلقها. ما نمیتوانیم دولتها را تا دیده انگاریم، زیرا در آنصورت امکان انعقاد صلح بتعویق میافتد و حکومت خلقی حق این کار را ندارد. ولی ما در عین حال بهیچوجه حق نداریم که خلقها را نیز مخاطب قرار ندهیم. همه جا میان دولتها و خلقها جدائی است و لذا ما باید به خلقها کمک کنیم در مسائل جنگ و صلح دخالت نمایند. ما البته، با کلیهٔ قوا از تمام برنامهٔ خود در بارهٔ صلح بدون

الحاق طلبی و غرامت دفاع خواهیم کرد. ما از این برنامه عدول نخواهیم کرد، ولی باید این امکان را از دشمنان خود سلب نمائیم یعنی نگذاریم بگویند شرایط آنها شرایط دیگریست و بدینجهت فایده ای ندارد با ما وارد مذاکره شوند. خیر، ما باید آنها را از این وضع مزیت آمیز محروم سازیم و شرایط خود را اتمام حجتوار طرح نکنیم. بهمین جهت هم اصلی قید شده است حاکی از اینکه ما هرگونه شرایطی را در بارهٔ صلح و هرگونه پیشنهادی را بررسی خواهیم کرد. بررسی کردن معنایش پذیرفتن نیست. ما این شرایط را در معرض بحث مجلس مؤسسان قرار خواهیم داد و این مجلس مختار خواهد بود تصمیم بگیرد چه چیز را میتوان گذشت نمود و چه چیز را نمیتوان. ما علیه اغواگری دولتها که در گفتار همه دم از صلح و عدالت میزنند ولی در کردار به جنگهای اشغالگرانه و غارتگرانه مشغولند مبارزه میکنیم. هیچ دولتی تمام آنچه را که فکر میکند نخواهد گفت. و حال آنکه ما مخالف دیپلوماسی سری هستیم و در برابر تمام مردم آشکارا عمل خواهیم نمود. ما در برابر دشواریها چشم نمی بندیم و نبسته‌ایم. جنگ را بصرف امتناع و از یکطرف نمیتوان پایان داد. ما پیشنهاد متارکهٔ سه ماهه میکنیم ولی متارکه ای را هم که برای مدت کوتاه تری باشد رد نمیکنیم تا ارتش رنج کشیده بتواند اقلا برای مدتی تنفسی براحتی بر آورد. علاوه بر این باید در تمام کشورهای متمدن مجلسهائی از مردم تشکیل شود تا شرایط صلح را مورد بررسی قرار دهند.

ما در عین اینکه پیشنهاد میکنیم بیدرنگ قرار داد متارکه منعقد گردد به کارگران آگاه کشورهائی خطاب میکنیم که برای تکامل جنبش پرولتاری خیلی کارها انجام داده‌اند. بهمین جهت هم ما به کارگران انگلستان خطاب میکنیم که جنبش چارتیست در آنجا روی داده است، بهمین جهت هم ما بکارگران فرانسه خطاب میکنیم که بارها ضمن قیام نیروی شعور طبقاتی خود را بتمام معنی نشان داده‌اند و نیز به کارگران آلمان خطاب میکنیم که مبارزهٔ علیه قانون مربوط به سوسیالیستها را متحمل شده و سازمانهای نیرومندی بوجود آورده‌اند.

در بیانیه ۱۴ مارس، ما پیشنهاد سرنگون ساختن بانکداران را می کردیم. ولی خودمان بانکدار های خود را نه تنها سرنگون نساختیم، بلکه حتی با آنها داخل اتحاد شدیم. اکنون ما دولت بانکداران را سرنگون ساخته‌ایم.

دولت و بورژوازی تمام مساعی خود را بکار خواهند برد تا متحد شوند و انقلاب کارگری و دهقانی را در خون غرقه سازند. ولی سه سال جنگ بحد کافی توده ها را تعلیم داده است. جنبش شورائی در سایر کشورها و قیام ناوگان آلمان که بدست یونکرهای ویلهلم جلاد سرکوب گردید. سر انجام نباید فراموش نمود که ما در اعماق افریقا زندگی نکرده بلکه در اروپا زندگی میکنیم که در آن ممکنست همه چیز بزودی معلوم کردد.

جنبش کارگری قابق خواهد آمد و راه صلح و سوسیالیسم را خواهد گشود. (کف زدنهای طولانی و خاموشی ناپذیر).

منتشره در روزنامهٔ «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیه مرکزیه» شمارهٔ ۲۰۸، ۲۷ اکتبر سال ۱۹۱۷ و روزنامه «پیراودا»، شمارهٔ ۱۷۱، ۱۰ نوامبر (۲۸ اکتبر) سال ۱۹۱۷.

۳

پایا نسخن مربوط به سخنرانی در باره صلح

۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

من به جنبه عمومی بیانیه نخواهم پرداخت. دولتی که کنگرهٔ شما بوجود خواهد آورد، میتواند تغییراتی هم در مواد غیر اساسی وارد سازد.

من جداً با اینموضوع مخالفت خواهم کرد که خواست ما در بارهٔ صلح لحن اتمام حجت داشته باشد. لحن اتمام حجت ممکنست در تمام کار ما تأثیر هلاکتباری بخشد. ما نمیتوانیم با توقع خود در بارهٔ اینکه گذشت نا چیزی هم نسبت به خواستهای ما نشود، به دول امپریالیستی امکان بدهیم بگویند: بعلت آشتی ناپذیری ما مذاکره در اطراف صلح میسر نشد.

ما پیام خود را بهمه جا خواهیم فرستاد و همه از آن آگاه خواهند شد. کتمان شرایطی که دولت کارگری ـ دهقانی ما طرح کرده غیر ممکن است.

نمیتوان انقلاب کارگری ـ دهقانی ما را که حکومت بانکداران و ملاکان را سرنگون ساخته است، مکتوم داشت.

در صورت وجود لحن اتمام حجت، دولتها میتوانند بدان پاسخی ندهند ولی با طرزی که ما خواهیم نگاشت، آنها مجبور بدادن پاسخ خواهند بود. بگذار هر کسی بداند حکومتش چه فکر میکند. ما خواهان اسرار نیستیم. ما خواهانیم که دولت همیشه تحت کنترل افکار عمومی کشور خود باشد.

اگر دهقان فلان استان دور افتاده در نتیجهٔ لحن اتمام حجت ما نداند که فلان دولت خواهان چیست، آنوقت این دهقان به ما چه خواهد گفت. او خواهد گفت: رفقا، چرا شما امکان پیشنهادهای مربوط به هرگونه شرایط صلح را نفی نمودید. من این شرایط را مورد بحث قرار میدادم، از نظر میگذراندم و سپس به نمایندگان خود در مجلس مؤسسان دستور میدادم چگونه رفتار نمایند. اگر دولتها موافقت نکنند، آنگاه من حاضرم از طریق انقلابی برای شرایط عادلانه پیکار کنم، ولی ممکنست برای برخی از کشورها شرایطی وجود داشته باشد که من حاضر باشم باین دولتها پیشنهاد کنم خودشان مبارزه را ادامه دهند. اجرای کامل اندیشه‌های ما فقط منوطست به سرنگونی تمام رژیم سرمایه‌داری. اینست آنچه که دهقان ممکنست بما بگوید. او ما را متهم خواهد نمود که حتی در جزئیات نیز بی گذشتی زیاده از حدی نشان داده‌ایم و حال آنکه موضوع عمده برای ما اینستکه تمام دنائت و رذالت بورژوازی و جلادان تاجدار و بی تاج آنرا که در رأس حکومت قرار دارند

برملا سازیم.

ما حق نداریم و نباید بدولتها امکان دهیم بی کدشتی ما را وسیله ای برای استتار خود قرار دهند و از ملل خود پنهان دارند که چرا آنها را بکشتار گاه میفرستند. این در حکم قطره ایست. ولی ما حق نداریم و نباید از این قطره که سنگ غاصبیت بورژوآزی را میساید، چشم بپوشیم. لحن اتمام حجت موجب تسهیل وضع مخالفین ما خواهد شد. ولی ما تمام شرایط را بمردم نشان خواهیم داد. ما تمام دولتها را در برابر شرایط خود قرار خواهیم داد و آنگاه بگذار آنها بمردم خود جواب بدهند. ما تمام پیشنهادهای صلح را برای اتخاذ تصمیم به مجلس مؤسسان خواهیم داد.

نکتهٔ دیگری هم هست که شما رفقا باید عمیقاً بدان توجه نمائید. قراردادهای سری باید منتشر گردند. مواد مربوط به الحاق طلبی وغرامات باید لغو گردند. ولی مواد با یکدیگر متفاوتند رفقا،ــ زیرا دول غارتگر تنها در بارهٔ غارت سازش نمیکردند، بلکه سازش های اقتصادی و مواد گوناگون دیگری در بارهٔ مناسبات حسن همجواری را نیز ضمن چنین سازشهائی میگنجاندند.

ما با قراردادها دست و پای خود را نمی بندیم. ما اجازه نخواهیم داد با قراردادها ما را بدام اندازند. ما تمام مواد مربوط به غارتگری و زورگوئی را رد میکنیم ولی تمام موادیرا که در آنها شرایط حسن همجواری و سازش های اقتصادی قید شده است بطیب خاطر خواهیم پذیرفت و نمیتوانیم آنها را رد کنیم. ما متارکه را برای مدت سه ماه پیشنهاد مینمائیم و مدت را هم طولانی انتخاب میکنیم زیرا ملتها خسته شده‌اند و عطشان استراحت از این کشتار خونینی هستند که اکنون چهارمین سالست ادامه می یابد. ما باید این نکته را درك کنیم که لازمست ملتها شرایط صلح را مورد بحث قرار دهند و ارادهٔ خود را با شرکت پارلمان بیان دارند و برای اینکار باید مهلت داده شود. بدینجهت ما خواستار متارکه طولانی هستیم تا ارتش بتواند در سنگرهای خود از این کابوس آدمکشی دائمی راحتی یابد. ولی ما پیشنهادهای مربوط به متارکه‌های کوتاه مدت تر را نیز رد نمیکنیم، ما این پیشنهادها را بررسی خواهیم کرد و مجبور خواهیم بود آنها را بپذیریم، حتی اگر بما پیشنهاد متارکه یکماهه یا یک ماه و نیمه بکنند. پیشنهاد ما در بارهٔ متارکه نیز نباید لحن اتمام حجت داشته باشد. زیرا ما بدشمنان خود امکان نخواهیم داد آشتی ناپذیری ما را وسیله ای برای استتار خود قرار دهند و تمام حقیقت را از خلقها پوشیده دارند. این پیشنهاد نباید لحن اتمام حجت داشته باشد، زیرا دولتی که مایل بمتارکه نباشد تبهکار است. ولی اگر ما به پیشنهاد خود در بارهٔ متارکه لحن اتمام حجت ندهیم، آنگاه بدینوسیله دولت ها را وادار خواهیم نمود در برابر انظار مردم خود تبهکار شوند و نسبت به چنین تبهکارانی هم مردم با تعارف رفتار نخواهند کرد. بما معترضانه می گویند اگر پیشنهاد ما لحن اتمام حجت نداشته باشد حمل بر ناتوانی ما خواهد شد. ولی دیگر وقت آن رسیده است که هرگونه کذب بورژواها را در مورد نیروی مردم بدور اندازیم. طبق تصورات بورژوائی نیرو زمانی وجود دارد که توده‌ها کورکورانه بکشتار گاه میروند و از فرمان دول امپریالیستی اطاعت میکنند. بورژوآزی تنها زمانی دولت را نیرومند میداند که دولت بتواند با تمام توانائی دستگاه دولتی، توده‌ها را بهر جا که میل زمامداران بورژوآزی اقتضا نماید، پرتاب کند. ولی استنباط ما از نیرومندی بجز اینست. به تصور ما نیرومندی دولت در آگاهی توده هاست. دولت زمانی نیرومند است که توده‌ها از همه چیز مطلعند، در بارهٔ همه چیز میتوانند قضاوت کنند و آگاهانه برای هر کاری حاضرند. هیچ علتی ندارد که ما از گفتن حقیقت در بارهٔ خستگی بترسیم، زیرا چه کشوریست که اکنون خسته نشده باشد و چه ملتی است که اکنون آشکارا در این باره سخن نگوید؟ مثلاً ایتالیا را بر داریم که بسبب این خستگی در آنجا جنبش انقلابی دراز مدتی وجود داشت که طلب میکرد کشتار قطع گردد. مگر در آلمان تظاهرات توده ای از طرف کارگران برپا نمیشود و در این تظاهرات شعارهای موقوف شدن جنگ را نمیدهند؟ مگر علت قیام ناوگان دریائی آلمان، که با بیرحمی تمام از طرف ویلهلم جلاد و چاکرانش سرکوب گردید، خستگی نبود؟ وقتی در کشور با انضباطی نظیر آلمان که در آن شروع بزمزمه در بارهٔ خستگی و موقوف نمودن جنگ کرده‌اند، چنین حوادثی امکان پذیر باشد، آنگاه هیچ علتی برای ترس نیست اگر ما نیز در همین باره آشکارا سخن گوئیم، زیرا این حقیقتی است که هم برای ما و هم برای تمام کشورهای محارب و حتی غیر محارب بنحو یکسانی صادق است.

«پراودا»، شمارهٔ ۱۷۱، ۱۰ نوامبر (۲۸ اکتبر) سال ۱۹۱۷.

٤

سخنرانی در بارهٔ زمین، مورخ ۲٦ اکتبر (۸ نوامبر)

ما بر آنیم که انقلاب ثابت کرده و نشانداده است که طرح صریح مسئلهٔ زمین تا چه اندازه حائز اهمیت است. بروز قیام مسلحانه، انقلاب دوم یعنی انقلاب اکتبر بروشنی ثابت میکند که زمین باید بدهقانان واگذار گردد. دولت سرنگون شده و احزاب سازشکار منشویك و اس‌ا. مرتکب جنایت میشدند که به بهانه های مختلف حل مسئلهٔ زمین را بتعویق میانداختند و بدینسان کشور را به فرو پاشیدگی و قیام دهقانی کشاندند. سخنان آنها در بارهٔ تالان‌ها و هرج و مرج در ده کذب و فریب جنونانه است. کجا و کی اقدامات عقلانی موجب تالانگری و هرج و مرج بوده است؟ اگر دولت عاقلانه رفتار میکرد و هدف اقداماتش رفع نیازمندیهای تهیدستان روستا بود، آنگاه مگر تودهٔ دهقانی ممکن بود آغاز طغیان گذارد؟ ولی تمام اقدامات دولت که مورد تصدیق شورا های آوکسنتیف و دان، قرار میگرفت علیه دهقانان متوجه بود و لذا آنها را بقیام وادار ساخت.

دولت پس از اینکه موجب قیام شد بداد و فریاد در بارهٔ تالانگری و هرج و مرج پرداخت که خود موجب گردیده بود. دولت میخواست قیام را با آهن و آتش سرکوب نماید ولی خود بوسیله قیام مسلحانه سربازان، ناویان و کارگران انقلابی سرنگون گردید.

دولت انقلاب کارگری ـ دهقانی در نخستین وهله باید مسئله زمین را حل کند. ـ مسئله ایکه میتواند توده های عظیم تهیدستان روستا را آرام و راضی نماید. من موادی از فرمانی را که دولت شوروی شما باید صادر کند، برای شما میخوانم. در یکی از مواد این فرمان دستورنامه ای خطاب به کمیته های ارضی درج است که بر اساس ۲۴۲ دستورنامهٔ واصله از شورا های محلی نمایندگان دهقانان تنظیم شده است.

فرمان در بارهٔ زمین

۱) مالکیت اربابی بر زمین بیدرنگ و بدون باز خرید لغو میگردد.

۲) املاك اربابی و نیز تمام زمین های تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها و ابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانیکه مجلس مؤسسان تشکیل شود، در اختیار کمیته های ارضی بخش و شورا های ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود.

۳) هرگونه تضییع اموال منقول ضبط که از هم اکنون بتمام مردم تعلق دارد جنایت فجیع شناخته میشود و مرتکبین آن در دادگاه انقلابی بکیفر میرسند. شورا های ولایتی نمایندگان دهقانان، تمام تدابیر لازم را اتخاذ می کنند تا بهنگام ضبط املاك اربابی اکیدترین نظمها مراعات شود و نیز تعیین گردد چه میزانی از قطعات و کدامیك از قطعات زمین باید ضبط شود. از تمام دارائی منقول ضبط صورت دقیقی برداشته شود و کلیه اقتصاد ارضی که بمالکیت مردم در آمده است با تمام ساختمان ها، ابزار، دامها، ذخایر محصولات و غیره به نحوی هر چه مؤکدتر تحت حراست انقلابی قرار گیرد.

۴) در اجرای اصلاحات عظیم ارضی، تا زمانیکه مجلس مؤسسان در این باره تصمیم قطعی اتخاذ نماید، باید در همه جا دستورنامهٔ دهقانی زیرین رهنمون عمل قرار گیرد، که بر اساس ۲۴۲ دستور نامهٔ دهقانی واصله از محل ها، بتوسط هیئت تحریریهٔ روزنامه ایزوستیای شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه، تنظیم شده و در شمارهٔ ۸۸ این روزنامه منتشر گردیده است (پتروگراد، شمارهٔ ۸۸، ۱۹ اوت سال ۱۹۱۷).

۵) زمینهای دهقانان زحمتکش و فزاقهای زحمتکش ضبط نمیشود.

دستورنامهٔ دهقانی در بارهٔ زمین

مسئله زمین بمعنای وسیع کلمه، فقط میتواند بتوسط مجلس مؤسسان همه خلقی حل شود.

عادلانه‌ترین شیوهٔ حل مسئلهٔ زمین باید به نحو زیرین باشد:

۱) حق مالکیت خصوصی برزمین برای همیشه لغو میشود: زمین را نمیتوان نه خرید و فروش نمود، نه باجاره و رهن داد و نه بشیوهٔ دیگری از خود منتزع ساخت.

تمام زمینها اعم از دولتی، تیول، سلطنتی، موقوفات دیرها، کلیساها، زمینهای پوسسیون و مازورات(۲۴) زمینهای مفروز و مشاع و دهقانی و غیره بدون باز خرید منتزع می گردند.

این زمینها به ملکیت عموم مردم در می‌آید و در معرض استفادهٔ تمام زحمتکشان قرار میگیرد.

به کسانیکه مشمول این تحول مالکیت می شوند فقط طی مدتی که برای دمسازی آنان با شرایط نوین زندگی لازمست، حق استفاده از حمایت اجتماعی داده میشود.

۲) تمام ذخائر زیر زمینی: معدنیات، نفت، زغال، نمك و غیره و نیز جنگلها و آبهائی که دارای اهمیت کشوری باشند، مورد استفادهٔ منحصر بفرد دولت قرار میگیرند. تمام رودخانه‌های کوچك، دریاچه ها و جنگلهای کوچك و غیره در اختیار آبشین‌ها* گذاشته میشود، بشرط اینکه امور آنها بتوسط ارگانهای محلی خود مختار اداره شود.

۳) قطعه زمینهائی که با شیوهٔ فنی عالی بهره برداری میشوند از قبیل: باغها، مزارع آزمایشی، نشاگاهها، نهالستانها، گرمخانه ها و غیره مشمول تقسیم نخواهند بود، بلکه به آنها جنبهٔ نمونه ای داده خواهد شد و برحسب وسعت و اهمیت خود مورد استفاده منحصر بفرد دولت یا آبشین‌ها قرار خواهند گرفت.

زمینهای مجاور خانه ها در شهرها و دهات با باغها و جایز های خانگی در استفادهٔ صاحبان فعلی باقی خواهد ماند و ضمناً وسعت قطعات و میزان مالیات بر استفادهٔ از آنها از طریق قانونگذاری معین میگردد.

۴) ایلخی‌ها و مؤسسات دامپروری و طیورداری و غیره که بدولت یا چادرنشینان متعلق است ضبط میشوند و به مالکیت عموم مردم در می‌آیند وبسته بمیزان واهمیت خود یا در اختیار منحصر دولت گذاشته میشوند و یا در اختیار آبشین‌ها.

موضوع باز خرید در مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار گیرد.

۵) تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته بمیزان و اهمیت آنها، بدون باز خرید در اختیار منحصر دولت یا آبشین‌ها گذاشته میشود.

ضبط متعلقات کشاورزی شامل دهقانان کم زمین نمیشود.

۶) حق استفاده از زمین بتمام افراد کشور روسیه (اعم از زن و مرد) که مایل باشند با کار خود و بکمک خانوادهٔ خود و یا باشتراك زمین را زراعت نماید، داده میشود، ولی فقط تا زمانیکه توانائی زراعت زمین را داشته باشند. استفاده از کار مزدوری مجاز نیست.

در صورت ناتوانی اتفاقی یکی از اعضاء آبشین روستائی در طول مدت دو سال، آبشین موظف است تا اعادهٔ قدرت کار این عضو، طی مدت مزبور از طریق زراعت اجتماعی زمین بوی کمک کند.

زارعینی که، در نتیجهٔ پیری یا توانی، برای همیشه امکان زراعت زمین را شخصاً از دست داده باشند، حق استفاده از

---

* آبشین ـ نام کمونهای روستائی، مترجم.

زمین را از دست میدهند ولی در عوض از دولت مدد معاش در یافت میدارند.

۷) استفاده از زمین باید بطور برابر انجام گیرد یعنی زمین برحسب شرایط محل و میزان کار یا مصرف، بین زحمتکشان تقسیم می گردد.

شکلهای استفاده از زمین باید کاملاً آزاد باشد، خانواری، خوتوری، آبشینی، آرتلی بسته باینکه در هر ده و قصبه ای چگونه تصمیم گرفته شود.

۸) تمام زمین، پس از انتزاع جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد. تقسیم آن بین زحمتکشان تحت نظر ارگانهای خود مختاری محلی و مرکزی انجام میگیرد: از آبشینهای روستائی و شهری غیر صنفی که از طریق دموکراتیک تشکیل شده باشند گرفته تا مؤسسات ایالتی مرکزی.

ذخیرهٔ ارضی، بسته بافزایش جمعیت و ارتقاء بهره دهی و شیوهٔ بهره برداری کشاورزی بطور ادواری مورد تجدید تقسیم قرار میگیرد.

در صورت تغییر مرز قطعات زمین میزان اولیه قطعهٔ زمین باید محفوظ بماند.

زمین اعضاء از صف خارج شده بذخیرهٔ ارضی باز میگردد. و ضمناً حق تقدم در در یافت زمین اعضاء از صف خارج شده با نزدیکترین بستگان آنها و یا افرادی خواهد بود که خود از صف خارج شدگان معین کرده باشند.

ارزش کودیکه بزمین داده شده و اصلاحات (بهبود اساسی) که در زمین انجام گرفته است، چنانچه بهنگام باز گرداندن قطعه زمین بذخیره ارضی، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، باید پرداخت شود.

هر گاه در نقاطی ذخیرهٔ ارضی موجود برای رفع نیازمندی تمام اهالی محل کفایت نکند، عدهٔ اضافی اهالی باید به محل دیگر منتقل شوند.

فراهم نمودن وسائل این انتقال و نیز هزینه آن و تامین ابزار و غیره را باید دولت بعهده گیرد.

انتقال به ترتیب زیر انجام میگیرد: ابتدا دهقانان بی زمین داو طلب، سپس اعضاء فاسد آبشین، فراریان و غیره و بالاخره برحسب قرعه یا به تراضی.

تمام مفاد این دستورنامه، که مبین ارادهٔ بیچون و چرای اکثریت عظیم دهقانان آماه سراسر روسیه است، قانون موقتی اعلام میگردد و تا هنگام تشکیل مجلس مؤسسان حتی الامکان بیدرنگ و قسمتهای معین آن با تدریج لازمی، که باید بتوسط شورا های ولایتی نمایندگان و دهقانان تعیین گردد، بموقع اجرا گذاشته میشود.

اینجا صداهائی شنیده میشود که میگویند خود این فرمان و دستورنامه بتوسط سوسیال ـ رولوسیونرها تنظیم شده است. بگذار چنین باشد. مگر تفاوتی دارد که بتوسط چه کسی تنظیم شده است، ولی ما بعنوان یک حکومت دموکراتیک، نمیتوانیم تصویبنامه تودههای پائین مردم را نادیده انگاریم، ولو اینکه با آنها موافق هم نباشیم. خود دهقانان در آتش زندگی، با بکار بستن این فرمان در عمل و با اجرای آن در محل های خود، به حقیقت پی خواهند برد. و حتی اگر دهقانان در آتیه نیز از سوسیالیست رولوسیونرها پیروی کنند و حتی اگر در مجلس مؤسسان هم باین حزب اکثریت بدهند، در اینصورت هم ما خواهیم گفت: بگذار چنین باشد. زندگی ـ بهترین آموزگار است و معلوم خواهد کرد حق بجانب کیست. بگذار دهقانان از یکجانب و ما از جانب دیگر به حل این مسئله بپردازیم. زندگی ما را وادار خواهد کرد در سیلاب عمومی خلاقیت انقلابی و در تنظیم شکلهای نوین دولتی با یکدیگر نزدیك شویم. ما باید از زندگی پیروی کنیم و باید بتوده های مردم آزادی کامل خلاقیت بدهیم. حکومت سابق که با قیام مسلحانه سرنگون گردید، میخواست مسئله ارضی را بکمک بوروکراسی دست نخوردهٔ قدیمی تزاری حل کند. ولی بوروکراسی بجای حل مسئله فقط علیه دهقانان مبارزه میکرد. دهقانان طی انقلاب هشت ماههٔ ما چیزهائی آموخته‌اند و میخواهند تمام مسائل مربوط بزمین را خودشان حل کنند. بدینجهت ما با هرگونه تغییری در این لایحهٔ قانونی مخالفت میکنیم، ما نمیخواهیم وارد جزئیات شویم، زیرا فرمان مینویسیم نه برنامهٔ عمل. روسیه کشوریست عظیم و دارای شرایط محلی گوناگون: ما ایمان داریم که دهقانان، خود بهتر از ما خواهند توانست مسئله را صحیحاً و بطور باید و شاید حل کنند. کته مطلب در این نیست که این طرز حل مطابق روح برنامهٔ ما باشد یا برنامهٔ اس‌ارها. کته مطلب در اینستکه دهقانان اطمینان راسخ حاصل نمایند که دیگر در ده ملاك وجود ندارد، لذا بگذار خود شان تمام مسائل را حل کنند و خود، زندگی خود را ترتیب دهند. (کف زدنهای پرشور.)

مندرجه در روزنامهٔ «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیه مرکزی»، شمارهٔ ۲۰۹، ۲۸ اکتبر ۱۹۱۷ و روزنامه «پراودا»، شماره ۱۷۱، ۱۰ نوامبر (۲۸ اکتبر) سال ۱۹۱۷.

طرح آئین‌نامه کنترل کارگری

۱. در کلیهٔ بنگاههای صنعتی، بازرگانی، بانکی، کشاورزی و غیره که تعداد کارگران و کارمندان آنها (جمعاً) کمتر از ۵ نفر نباشد یا داد وستد آنها سالیانه کمتر از ده هزار روبل نباشد، تولید، حفاظت و خرید و فروش کلیه محصولات و مواد خام تحت کنترل کارگری قرار میگیرد.

۲. کنترل کارگری را کلیهٔ کارگران و کارمندان هر بنگاه یا مستقیماً انجام میدهند، در صورتیکه بنگاه چنان کوچك باشد که این امر را میسر گرداند، یا بتوسط نمایندگان منتخب خود که باید بیدرنگ در جلسات عمومی با تنظیم صورتمجلس انتخاب گردند و اسامی انتخاب شدگان بدولت و شوراهای محلی نمایندگان کارگران سربازان و دهقانان اطلاع داده شود.

۳. بدون اجازهٔ نمایندگان منتخب از بین کارگران و کارمندان، متوقف ساختن بنگاه یا تولید دارای اهمیت کشوری (رجوع شود به بند هفتم) و نیز هرگونه تغییری در جریان آن بی چون و چرا قدغن میگردد.

٤. برای این نمایندگان منتخب باید بدون استثناء کلیهٔ دفاتر و اسناد و نیز بدون هیچگونه استثناء کلیهٔ انبارها و مخازن مواد و ابزار و محصولات مفتوح باشد.

۵. تصمیمات نمایندگان کارگران و کارمندان برای صاحبان بنگاهها حتمی است و فقط اتحادیه‌های حرفه‌ای و کنگره‌های آن میتوانند آنها را لغو کنند.

٦. در کلیه بنگاههای دارای اهمیت کشوری کلیه صاحبان و کلیه نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان که برای اجرای کنترل کارگری انتخاب شده‌اند در مقابل دولت مسئول حفظ مؤکدترین انتظامات و انضباط و محافظت اموال، شناخته میشوند. کسانیکه در این امر مرتکب سهل انگاری کردند و ذخایر و صورت حساب‌ها و غیره را پنهان دارند، مورد کیفر قرار گرفته کلیه اموالشان ضبط میشود و خودشان تا ۵ سال بزندان محکوم میگردند.

۷. کلیه بنگاههائیکه برای دفاع کار میکنند و نیز بنگاههائیکه بنحوی از انحاء با تولید محصولات ضروری برای معیشت قاطبهٔ اهالی مربوط باشند، بنگاههای دارای اهمیت کشوری شناخته میشوند.

۸. مقررات مشروح تر کنترل کارگری بتوسط شوراهای محلی نمایندگان کارگران و کنفرانسهای کمیته‌های کارخانه‌ها و فابریك‌ها و همچنین کمیته‌های کارمندان در جلسات عمومی نمایندگان آنان تعیین خواهد شد.

تاریخ نگارش: بین ۲۶ و ۳۱ اکتبر (۸ و ۱۳ نوامبر) سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۱۶ ـ (۳) نوامبر ۱۹۱۷
در روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ ۱۷۸.

از طرف کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه

به کلیه اعضاء حزب و کلیهٔ طبقات زحمتکش روسیه

رفقا!

همه میدانند که در دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه اکثریت نمایندگان از حزب بلشویک ها بود.

این فاکت برای پی بردن به انقلابی که تازه بوقوع پیوسته و خواه در پتروگراد و مسکو و خواه در سراسر روسیه پیروز گردیده یک فاکت اساسی است. همانا این فاکت است که از طرف تمام هواداران سرمایه‌داران و دستیاران تا آگاه آنها که به اصل اساسی انقلاب نوین یعنی تمام قدرت بدست شوراها لطمه میزنند دائماً فراموش میگردد و نادیده گرفته میشود. در روسیه دولت دیگری بجز دولت شوروی نباید وجود داشته باشد. در روسیه قدرت حاکمه شوروی بکف آمده است و انتقال حکومت از دست یک حزب شوروی بدست حزب دیگر عملی است که بدون هیچ انقلاب، با تصمیم سادهٔ شوراها، و با عمل سادهٔ تجدید انتخاب نمایندگان شوراها تأمین است. دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه اکثریت را به حزب بلشویک ها داد. بدینجهت فقط دولتی که این حزب تشکیل داده است، دولت شوروی است. و همه میدانند که کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک‌ها چند ساعت قبل از تشکیل دولت جدید و قبل از پیشنهاد فهرست اعضاء آن بدومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه، سه تن از سر شناس‌ترین اعضاء گروه اس‌ارهای چپ یعنی رفیق کامکف، اسپیرو و کاره‌لین را بجلسهٔ خود دعوت نمود و به آنها پیشنهاد کرد در دولت جدید شرکت نمایند. ما بی نهایت متاسفیم که رفقای اس‌ار چپ از این شرکت استنکاف ورزیدند، ما استنکاف آنان را برای یک فرد انقلابی و طرفدار زحمتکشان غیر مجاز میدانیم، ما در هر موقع حاضریم اس‌ارهای چپ را در هیئت دولت داخل نمائیم، ولی ما اعلام میداریم که بعنوان حزبی که در دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه اکثریت داشت حق داریم و در قبال مردم موظفیم تشکیل دولت بدهیم.

همه میدانند که کمیتهٔ مرکزی حزب ما یک فهرست خالص بلشویکی از اسامی کمیسرهای خلقی به دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه پیشنهاد کرد و کنگره این فهرست اعضاء دولت خالص بلشویکی را تصویب نمود.

بنابراین، اظهار اینکه گویا دولت بلشویکی دولت شوروی نیست کذب محض است و این اظهارات اغواگرانه فقط از دشمنان مردم، فقط از دشمنان قدرت شوروی ناشی بوده و میتواند ناشی باشد. بر عکس اکنون، پس از دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه، تا زمانیکه کنگرهٔ سوم تشکیل شود، یا تا زمانیکه انتخابات شوراها تجدید گردد و یا دولت جدیدی از طرف کمیتهٔ اجرائیه مرکزی تشکیل گردد، ـ فقط دولت بلشویکی میتواند دولت شوروی شناخته شود.

رفقا! چند تن از اعضاء کمیتهٔ مرکزی حزب ما و شورای کمیسرهای ملی: کامنف، زینوویف، نوگین، ریکف، میلیوتین و چند تن دیگر دیروز، چهارم نوامبر کمیتهٔ مرکزی حزب ما و ـ ۳ نفر اخیراً ـ شورای کمیسرهای ملی را ترک گفتند. در حزب بزرگی نظیر حزب ما، با وجود خط مشی پرولتاری ـ انقلابی سیاست ما، باز ممکن نبود رفقای چندی، که ثبات و استقامتشان در امر مبارزه با دشمنان مردم کافی نیست، پدید نگردند. وظائفی که اکنون در برابر حزب ما قرار دارد حقیقتاً برون از اندازه و دشواریها هم عظیم است ـ اینست که چند تن از اعضاء حزب ما که قبلاً مقامهای مسئولیت داری را اشغال کرده بودند در مقابل فشار بورژوازی بخود لرزیدند و از میان ما گریختند. تمام بورژوازی و تمام دستیاران وی از این موضوع در وجد و شعفند، موذیانه شادی میکنند، دولت بلشویکی را از هم پاشیده اعلام میدارند و نابودی آنرا پیشگوئی مینمایند.

رفقا! باین اکاذیب باور نکنید. رفقائی که کناره جستند، مانند گریزندگان عمل کردند زیرا نه فقط بستهائیرا که به آنان سپرده شده بود ترک گفتند، بلکه به تصمیم صریح کمیتهٔ مرکزی حزب ما نیز حاکی از اینکه کناره‌گیری خود را لااقل تا اتخاذ تصمیم از طرف سازمانهای حزبی پطروگراد و مسکو عقب اندازند پشت پا زدند. ما این گریزپائی را جداً تقبیح مینمائیم. ما اطمینان کامل داریم که کلیهٔ کارگران، سربازان و دهقانان آگاهی که بحزب ما تعلق دارند یا هوادار آن هستند نیز عمل گریزندگان را با همین قطعیت تقبیح خواهند کرد.

ولی ما اظهار میداریم که این عمل گریز چند تن از سران حزب ما حتی یک لحظه و بقدر سر موئی وحدت توده‌هائی را که از حزب ما پیروی میکنند متزلزل نخواهد ساخت و بالنتیجه حزب ما را نیز دچار تزلزل نخواهد نمود.

رفقا، بیاد آورید که دو تن از این گریزندگان: کامنف و زینوویف در همان آستانهٔ قیام پطروگراد، همچون فراریان و پیکار شکنان عمل کردند، زیرا آنها نه فقط در جلسهٔ قطعی کمیتهٔ مرکزی مورخه دهم اکتبر سال ۱۹۱۷ علیه قیام رأی دادند، بلکه پس از اتخاذ تصمیم کمیتهٔ مرکزی نیز در مقابل کارمندان حزبی برضد قیام تبلیغ میکردند. همه میدانند که در آنهنگام روزنامه‌هائی که می ترسیدند جانب کارگران را بگیرند و بیشتر بسوی بورژوازی گرایش داشتند (مثلا «نوایا ژیزن»)، باتفاق کلیهٔ مطبوعات بورژوازی در بارهٔ «از هم پاشیدگی» حزب ما، در بارهٔ «عقیم ماندن قیام» و غیره چه جار و جنجال براه انداختند. ولی زندگی بسرعت بطلان اکاذیب و بهتانهای یک دسته و تردید و تزلزل و جبن دستهٔ دیگر را ثابت نمود. «طوفانی» که قصد داشتند، بمناسبت اقدامات کامنف و زینوویف در مورد عقیم گذاشتن قیام پطروگراد، بر پای دارند طوفانی در استکان آب شد

و اعتلای عظیم توده‌ها، قهرمانی عظیم میلیونها کارگر، سرباز و دهقان در پطروگراد و مسکو، در جبهه، در سنگرها و در دهات، گریبزندگان را با همان سهولتی بکنار انداخت که قطار راه آهن خس و خاشاك را باطراف پرتاب مینماید.

بگذار کلیهٔ کمباوران، کلیهٔ متزازلین، کلیه شکاکین، کلیه کسانیکه خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده‌اند یا تحت تاثیر فریادهای دستیاران مستقیم و غیر مستقیم وی قرار گرفته‌اند سر خجلت بزیر افکنند. سایه‌ای هم از تزلزل در بین توده‌های کارگران و سربازان پطروگراد، مسکو و غیره وجود ندارد. حزب ما متفقانه و ثابت قدمانه، چون تن واحد قدرت حاکمه شوروی، منافع کلیهٔ زحمتکشان و مقدم بر همه کارگران و دهقانان تهیدست را پاسداری میکند!

جماعتی از قلمفروشان بورژوا و افرادیکه خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده‌اند، هم آواز ما را متهم میکنند باینکه بی کفشتیم، آشتی ناپذیریم و نمیخواهیم حزب دیگری را در قدرت حاکمه شریك نمائیم. این راست نیست، رفقا! ما به اس‌ارهای چپ پیشنهاد کرده‌ایم و پیشنهاد میکنیم که در قدرت حاکمه با ما شریك باشند. گناه ما نیست اگر آنها استنکاف ورزیده‌اند. ما مذاکرات را شروع کردیم و پس از متفرق شدن کنگره دوم شوراها، در جریان این مذکرات هرگونه گذشتی قائل شدیم، تا آنجا که بلورود نمایندگان قسمتی از دومای شهر پطروگراد هم موافقت مشروط نمودیم؛ و حال آنکه این دوما لانهٔ کورنیلفی هاست و هر آینه این کورنیلفی‌های دون قطرت، نور چشمی‌های سرمایه‌داران و ملاکان یعنی یونکرها در صدد ابراز مقاومت در برابر ارادهٔ مردم بر آیند. چنانچه یکشنبه گذشته در پطروگراد در صدد بر آمدند و باز هم قصد این عمل را دارند (اینموضوع باکشف توطئهٔ پوریشکویچ و کاغذهائی که دیروز، سوم نوامبر، نزد او بدست آمده، به ثبوت رسیده است) ـ آنگاه مردم در اولین و هله بساط این دوما را بر خواهند چید. ولی آقایانیکه در پشت سر اس‌ارهای چپ ایستاده‌اند و بتوسط آنها بنفع بورژوازی عمل میکنند، این گذشت ما را به ضعف ما تعبیر نمودند و از آن برای دادن اتمام حجت‌های جدیدی بما استفاده کردند. در جلسه مشاورهٔ سوم نوامبر آقایان آبراموویچ و مارتف حاضر شدند و بما چنین اتمام حجت نمودند: مادامکه دولت ما باز داشت افراد و توقیف روزنامه‌های بورژوائی را موقوف نکرده، هیچ مذاکره‌ای صورت نخواهد گرفت.

هم حزب ما و هم کمیتهٔ اجرائیه مرکزی کنگره شوراها از اجرای این اتمام حجت که آشکارا از هواداران کالدین، بورژوازی، کرنسکی و کورنیلف منشاء میگیرد، امتناع ورزیدند. توطئه پوریشکویچ و پیدایش هیئت نمایندگی بخشی از سپاه هفدهم که روز ۵ نوامبر به پطروگراد وارد شدند و ما را به‌لشگرکشی علیه پطروگراد تهدید نمودند (تهدید مضحك، زیرا دسته‌های جلودار این کورنیلفی‌ها هم اکنون شکست خورده و در حوالی گاتچینا راه هزیمت در پیش گرفته‌اند و قسمت اعظم آنان هم از اقدام برضد شوراها استنکاف ورزیده‌اند) ـ همهٔ این حوادث نشان داد که اتمام حجت آقایان آبراموویچ و مارتف عملا از کجا منشاء میگرفت و این افراد عملا بچه کسانی خدمت مینمودند.

بگذار تمام زحمتکشان خاطر جمع و مطمئن باشند! حزب ما هرگز به اتمام حجت اقلیت شوراها تن در نخواهد داد، اقلیتی که خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده است و در واقع و عملا، علی رغم «نیات حسنهٔ» خود، همچون عروسکی در دست کورنیلفی‌ها بازی میکند.

ما با استواری تمام از پرنسیپ قدرت حاکمه شوروی یعنی قدرت حاکمه اکثریتی که در آخرین کنگرهٔ شوراها بدست آمده است دفاع میکنیم، ما موافق بودیم و کماکان موافقیم اقلیت شوراها را در قدرت حاکمه شرکت دهیم ولی بدین شرط که این اقلیت صادقانه و شرافتمندانه تعهد نماید از اکثریت اطاعت کند و برنامه مصوبه از طرف تمام دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه را که حاکی از پیشروی تدریجی ولی پیشروی با عزم راسخ و بلا انحراف بسوی سوسیالیسم است، اجرا نماید. ولی ما به هیچگونه اتمام حجت گروههای ناچیز روشنفکرانی که توده‌ها در پشت آنان نایستاده و در واقع فقط کورنیلفی‌ها و ساونکوفی‌ها و یونکرها و غیره در پشت آنها ایستاده‌اند، تابع نخواهیم شد.

بگذار تمام زحمتکشان خاطر جمع و مطمئن باشند! حزب ما، حزب اکثریت شوروی، همیشه و هم پیوسته پاسدار منافع آنانست و مانند سابق میلیونها کارگر در شهرها، سرباز در سنگرها و دهقان در دهات آماده‌اند بهر قیمتی شده به پیروزی صلح، به پیروزی سوسیالیسم جامهٔ عمل بپوشانند!

تاریخ نگارش: ۵ـ۶ (۱۸ـ۱۹) نوامبر سال ۱۹۱۷.
تاریخ انتشار: ۲۰ ـ (۷) نوامبر سال ۱۹۱۷ در روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ ۱۸۲.

اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده

نامه به هیئت تحریریهٔ «پراودا»

امروز، شنبه ۱۸ نوامبر، هنگامیکه لازم آمد در کنگرهٔ دهقانان سخن گویم، در حضور عموم از من سئوالی شد که بلافاصله هم بدان جواب دادم. ضروری است سئوالی که شده و جواب من به آن بی درنگ باطلاع همه کسانی که خواندن می توانند برسد، زیرا در عین اینکه صحبت من ظاهراً فقط از طرف شخص من بود، در ماهیت امر از طرف تمام حزب بلشویک‌ها سخن میگفتم.

مطلب از این قرار بود.

من در نطق خود، ضمن آنکه به موضوع اتحاد کارگران بلشویک با اس‌ارهای چپ که اکنون مورد اعتماد بسیاری از دهقانان هستند، پرداخته بودم، ثابت میکردم که این اتحاد میتواند یک «ائتلاف شرافتمندانه»، یک اتحاد شرافتمندانه باشد، زیرا بین مصالح کارگران مزدور و مصالح دهقانان زحمتکش و استثمار شونده اختلاف اساسی وجود ندارد. سوسیالیسم کاملاً میتواند مصالح هردوی آنها را تأمین نماید، فقط سوسیالیسم میتواند مصالح آنانرا تأمین نماید. از اینجا است امکان و ضرورت «ائتلاف شرافتمندانه» بین پرولتارها و دهقانان زحمتکش و استثمار شونده. بالعکس «ائتلاف» (اتحاد) بین طبقات زحمتکش و استثمار شونده از یکطرف و بورژوازی از طرف دیگر، بعلت اختلاف اساسی بین مصالح این طبقات نه میتواند یک «ائتلاف شرافتمندانه» باشد.

من گفتم: فرض کنید که بلشویکها در هیئت دولت در اکثریت و اس‌ارهای چپ در اقلیت باشند. حتی فرض کنید که فقط یک اس‌ار چپ و آنهم کمیسر کشاورزی باشد. آیا بلشویکها در چنین صورتی میتوانند ائتلاف شرافتمندانه‌ای را عملی دارند؟

می توانند. زیرا بلشویکها بعلت آشتی ناپذیری خود در مبارزه با عناصر ضد انقلابی (و از آن جمله با اس‌ارهای راست و دفاع طلبان) موظفند هنگام اخذ رأی در بارهٔ مسائل مربوط بمواد صرفاً اس‌اری برنامهٔ زمین، که در دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه بتصویب رسیده است، ممتنع بمانند. از این قبیل است مثلاً ماده مربوط به برابری در استفاده از زمین و تجدید تقسیم زمین بین خورده مالکین.

بلشویکها با امتناع از رأی دادن به چنین ماده‌ای سر سوزنی هم از برنامه خود انحراف نمیورزند، زیرا در صورت پیروزی سوسیالیسم (کنترل کارگری در فابریکها و سپس سلب مالکیت آنها، ملی کردن بانکها، تشکیل شورای عالی اقتصادی برای تنظیم کلیهٔ امور اقتصاد ملی کشور) کارگران موظفند با اقدامات مربوط به دوران انتقال، که از طرف دهقانان خرده پای زحمتکش و استثمار شونده پیشنهاد میشود، در صورت بی زیان بودن این اقدامات برای امر سوسیالیسم، موافقت نمایند. من گفتم ـ کائوتسکی هم زمانیکه هنوز مارکسیست بود (در سالهای ۱۸۹۹–۱۹۰۹) بکرات تصدیق میکرده که اقدامات دوران انتقال به سوسیالیسم نمیتواند در کشورهای دارای زراعت بزرگ و کشورهای دارای زراعت کوچک یکسان باشد.

ما بلشویکها موظف خواهیم بود در شورای کمیسرهای ملی یا در کمیتهٔ اجرائیه مرکزی هنگام اخذ رأی در بارهٔ چنین ماده‌ای ممتنع بمانیم، زیرا در صورتیکه اس‌ارهای چپ (و همچنین دهقانانی که طرفدار آنها هستند) با کنترل کارگری و ملی کردن بانکها وغیره موافقت نمایند، آنگاه موضوع برابری در استفاده از زمین فقط یکی از اقدامات دوران انتقال به سوسیالیسم کامل خواهد بود. تحمیل این اقدامات انتقالی از طرف پرولتاریا، عمل بی معنائی خواهد بود؛ پرولتاریا موظف است، بخاطر پیروزی سوسیالیسم، در مورد انتخاب این اقدامات انتقالی در حق دهقانان زحمتکش و استثمار شونده گذشت قائل شود، زیرا این قبیل اقدامات بامر سوسیالیسم زیانی نخواهد رساند.

در آن موقع یکی از اس‌ارهای چپ (که اگر اشتباه نکنم رفیق فئوفیلاکتف بود) از من سئوال زیر را نمود:

«اگر در مجلس مؤسسان دهقانان بخواهند قانون برابری در استفادهٔ از زمین را بگذرانند، بورژوازی در جبههٔ مخالف دهقانان قرار گیرد و اتخاذ تصمیم هم منوط برأی بلشویکها باشد، بلشویکها چگونه رفتار خواهند کرد؟»

در جواب گفتم: اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده حزب پرولتاریا را موظف میکند، در صورتیکه امر سوسیالیسم در نتیجه بر قراری کنترل کارگری، ملی کردن بانکها و غیره تأمین باشد، علیه بورژوآزی برله دهقانان رای دهد. بلشویکها، بعقیدهٔ من، در چنین صورتی حق خواهند داشت هنگام رأی دادن نظر مخصوص خود را اظهار دارند، عدم موافقت خود و غیره را قید کنند ولی ممتنع ماندن، هر چنین صورتی، معنایش خیانت ورزیدن به متفقین خود در مبارزه برای سوسیالیسم، بخاطر اختلاف خصوصی با آنان خواهد بود. بلشویکها در چنین وضعی هرگز به دهقانان خیانت نخواهند کرد. برابری در استفاده از زمین و اقدامات نظیر آن، در صورتیکه قدرت حاکمه در دست دولت کارگری و دهقانان باشد، در صورتیکه کنترل کارگری و ملی کردن بانکها عملی شده باشد و مؤسسه عالی اقتصادی کارگری و دهقانی که کلیه اقتصاد ملی و غیره را هدایت مینماید (تنظیم مینماید) ایجاد شده باشد، هرگز برای سوسیالیسم زیانبخش نخواهد بود.

این بود جواب من.

تاریخ نگارش: ۱۸ نوامبر (۱ دسامبر) سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۲ دسامبر (۱۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷.

در روزنامهٔ «پراودا» شمارهٔ ۱۹۴.

با مضاء ن. لنین

تزهای مربوط به مجلس مؤسسان

۱. خواست مربوط به دعوت مجلس مؤسسان در برنامهٔ سوسیال دموکراسی انقلابی، کاملاً مشروع بود، بسبب آنکه در جمهوری بورژوآزی مجلس مؤسسان عالیترین شکل دموکراتیسم است و نیز بسبب آن که جمهوری امپریالیستی تحت ریاست کرنسکی، هنگام تشکیل پارلمان، بوسیلهٔ یکسلسله نقض اصول دموکراسی برای جعل در انتخابات تدارك میدید.

۲. سوسیال دموکراسی انقلابی، در همان حالیکه خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب ۱۹۱۷ بکرات خاطر نشان می ساخت که جمهوری شوراها نسبت به جمهوری معمولی بورژوآزی دارای مجلس مؤسسان شکل عالیتری از دموکراتیسم است.

۳. جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، برای انتقال از نظام بورژوآزی به نظام سوسیالیستی و نیز برای دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دموکراتیك است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوآزی که مجلس مؤسسان بر تارك آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدردترین نحوی تأمین نماید.

٤. در انقلاب ۱، دعوت مجلس مؤسسان از روی فهرستی که در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ عرضه شده است، در شرایطی انجام می باید که امکان نمیدهد مردم بطور اعم و توده‌های زحمتکش بطور اخص ارادهٔ خود را بوسیلهٔ انتخابات این مجلس مؤسسان بطرز صحیحی ابراز دارند.

۵. اولا سیستم تناسبدار انتخابات فقط زمانی ترجمان حقیقی ارادهٔ مردم است که فهرست‌های حزبی با تقسیم بندی واقعی مردم به آن گروههای حزبی که در این فهرست‌ها منعکس شده است، تطبیق نماید. و اما در اینجا، چنانکه میدانیم، حزبیکه از ماه مه تا اکتبر بیش از همه در بین مردم و بویژه در بین دهقانان هوادار داشت یعنی حزب سوسیالیست ـ رواوسیونرها، در نیمهٔ اکتبر سال ۱۹۱۷ فهرست‌های واحدی برای انتخابات مجلس مؤسسان داد، ولی این حزب پس از انتخابات مجلس مؤسسان و قبل از اینکه این مجلس دعوت شود، منشعب گردید.

بدینجهت حتی از نظر صوری هم ارادهٔ انتخاب کنندگان من حیث المجموع با ترکیب انتخاب شدگان به مجلس مؤسسان مطابقتی ندارد و نمیتواند داشته باشد.

۶. ثانیاً علت دیگر و مهمتر عدم مطابقت بین ارادهٔ مردم و بویژه طبقات زحمتکش از یکطرف و ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان از طرف دیگر، علتی که جنبهٔ صوری یا قضائی نداشته بلکه جنبه اجتماعی ـ اقتصادی و طبقاتی دارد، این نکته است که انتخابات مجلس مؤسسان هنگامی صورت گرفت که اکثریت قاطع مردم هنوز نمی‌توانستند تمام دامنه و اهمیت انقلاب شوروی، انقلاب پرولتاری ـ دهقانی اکتبر را که از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، یعنی پس از ارائهٔ فهرست‌های نامزدهای نمایندگی مجلس مؤسسان، آغاز گردیده است، در یابند.

۷. انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را برای شوراها متصرف گردیده است، با برون کشیدن سیادت سیاسی از چنگ بورژوازی و سپردنش بدست پرولتاریا و دهقانان تهیدست در برابر دیدگان ما مراحل متوالی تکامل خود را می گذراند.

۸. این انقلاب با پیروزی ۲٤ـ۲۵ اکتبر در پایتخت آغاز گردید، و این هنگامی بود که دومین کنگرهٔ کشوری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه ـ این پیش آهنگ پرولتارها و از لحاظ سیاسی موثرترین بخش دهقانان ـ تفوق را بحزب بلشویکها داد و این حزب را برمسند قدرت نشاند.

۹. انقلاب سپس در جریان ماههای نوامبر و دسامبر تمام تودهٔ ارتش و دهقانان را فرا گرفت و قبل از هر چیز بصورت بر کنار نمودن و تجدید انتخابات سازمانهای بالائی قدیمیّ (کمیته‌های ارتشی، کمیته‌های ایالتی دهقانی، کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزیِ شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره) متظاهر گردید که عین دورهٔ سپری شده یا سازشکارانهٔ انقلاب و مرحلهٔ بورژوائی آن بودند نه مرحلهٔ پرولتاری و بهمین جهت هم ناگزیر می بایست در زیر فشار توده‌های عمیقتر و وسیعتر مردم صحنه را ترك گویند.

۱۰. این جنبش نیرومند تودههای استثمار شونده برای ایجاد مجدد ارگانهای رهبری سازمانهای خود هنوز هم که نیمهٔ دسامبر سال ۱۹۱۷ است، بپایان نرسیده و کنگرهٔ نا تمام راه آهن یکی از مراحل آنست.

۱۱. بنابراین گروهبندی نیروهای طبقاتی روسیه ضمن مبارزهٔ طبقاتی آنان، طی ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۷ عملاً و از لحاظ اصولی غیر از آنست که ممکن بود در فهرست‌های حزبی نامزدهای نمایندگان مجلس مؤسسان نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ متظاهر گردد.

۱۲. حوادث اخیر در اوکرائین (و تا اندازه‌ای هم در فنلاند و بلوروسی و همچنین در قفقاز) ایضاً دال بر گروه بندی جدید نیروهای طبقاتی است که در پروسهٔ مبارزهٔ بین ناسیونالیسم بورژوازی رادای* اوکرائین، مجلس فنلاند و غیره از یکطرف و قدرت حاکمه شوروی یا انقلاب پرولتاری ـ دهقانی هر یك از این جمهوری‌های ملی از طرف دیگر، بوجود می‌آید.

۱۳. بالاخره، جنگ داخلی که با شورش ضد انقلابی کادت ـ کالدینی برضد مقامات شوروی و برضد حکومت کارگری و دهقانی آغاز شده است، مبارزهٔ طبقاتی را جنبهٔ قطعی داده و هرگونه امکانی را برای حل شکلاً دموکراتیك حادترین مسائلی که تاریخ در برابر حل روسیه و در وهله اول در برابر طبقهٔ کارگر و دهقانان این کشور قرار داده از بین برده است.

---

* رادا ـ نام ارگانهای مرکزی سازمانهای ضد انقلابی ناسیونالیست‌های بورژوآزی در اوکرائین و بلوروسی طی سالهای ۱۹۱۷ـ۱۹۱۹ هـ. ت.

۱۴. فقط غلبهٔ کامل کارگران و دهقانان بر قیام بورژوازی و ملاکین (که به صورت جنبش کادتی-کالدینی جلوه‌گر شده است) و فقط سرکوب جنگی بی امان این قیام پرده داران قادر است انقلاب پرولتاری-دهقانی را عملاً تأمین نماید. سیر حوادث و تکامل مبارزهٔ طبقاتی در جریان انقلاب منجر به آن شد که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان»، شعاری که فتوحات انقلاب کارگری-دهقانی با حکومت شوروی و تصمیم دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه و دومین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره را بحساب نمی آورد، عملاً بشعار کادتها و کالدینی‌ها و دستیاران آنها بدل گردد. برای تمام مردم واضح میشود که معنی این شعار فی‌الواقع مبارزه در راه از میان برداشتن حکومت شوروی است، و نیز واضح میشود که هر آینه مجلس مؤسسان با حکومت شوروی اختلاف نظر داشته باشد، ناچار بمرگ سیاسی محکوم خواهد بود.

۱۵. از جمله مسائل بسیار حاد زندگی مردم مسئلهٔ صلح است. مبارزه واقعاً انقلابی در راه صلح در روسیه فقط پس از پیروزی انقلاب ۲۵ اکتبر آغاز گردید و این پیروزی نخستین ثمرات خود را بصورت انتشار قراردادهای سری، انعقاد متارکه و شروع مذاکرات علنی در بارهٔ صلح همگانی بدون الحاق طلبی و غرامات، بارآورده است.

توده‌های وسیع مردم فقط اکنون عملاً بطور کامل و آشکارا امکان یافته‌اند سیاست مبارزهٔ انقلابی در راه صلح را مشاهده نمایند و نتایج آنرا بررسی کنند.

هنگام انتخابات مجلس مؤسسان توده‌های مردم از این امکان محروم بودند.

روشن است که از این جانب قضیه نیز موضوع عدم مطابقت میان ترکیب منتخبین مجلس مؤسسان و ارادهٔ واقعی مردم در مورد مسئلهٔ خاتمه جنگ امری ناگزیر است.

۱۶. از مجموع نکات مذکور این نتیجه بدست می آید که مجلس مؤسسانی که بموجب فهرست‌های احزابی فرا خوانده شود، که قبل از انقلاب پرولتاری-دهقانی و در شرایط سلطهٔ بورژوازی وجود داشته‌اند، ناچار با اراده و منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده، که در ۲۵ اکتبر بانقلاب سوسیالیستی علیه بورژوازی دست زده‌اند، تصادم می یابد. طبیعی است که منافع این انقلاب ما فوق حقوق صوری مجلس مؤسسان قراردارد، حتی اگر این حقوق صوری، بعلت اینکه در قانون مجلس مؤسسان حق تجدید انتخاب نمایندگان برای مردم در هر موقع منظور نشده است، لطمه دار نمیشد.

۱۷. هر گونه تشبث، مستقیم یا غیر مستقیم، بمنظور اینکه بموضوع مجلس مؤسسان از جنبه صوری قضائی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزهٔ طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود خیانت براه پرولتاریا و پیوستن بنظریهٔ بورژوازی است. بر حذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معلولی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانائی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا بدان دچار میشوند. وظیفه بلاشرط سوسیال دموکراسی انقلابی است.

۱۸. یگانه شانس برای حل بدون درد بحرانی که در نتیجهٔ عدم مطابقت انتخابات مجلس مؤسسان با اراده مردم و همچنین با منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده بوجود آمده است، عبارتست از اجرای هر چه وسیعتر حق تجدید انتخابات اعضاء مجلس مؤسسان از طرف مردم و پیوستن خود مجلس مؤسسان بقانون صادره از طرف کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی در بارهٔ این تجدید انتخابات واعلام بلافید و شرط شناسائی حکومت شوروی. انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد مسئلهٔ صلح، زمین و کنترل کارگری از طرف مجلس مؤسسان و پیوستن قطعی مجلس مؤسسان به قرارگاه مخالفین ضد انقلاب کادتی-کالدینی.

۱۹. در غیر این شرایط، بحرانی که بمناسبت مجلس مؤسسان بوجود آمده است فقط از طریق انقلاب حل خواهد شد یعنی از طریق اقدامات انقلابی بینهایت مجدانه، سریع، محکم و قطعی حکومت شوروی علیه ضد انقلاب کادتی-کالدینی. اعم از اینکه این ضد انقلاب خود را در زیر هر شعار و یا مؤسسه ای (ولو عضویت مجلس مؤسسان) مستور ساخته باشد. هر گونه تلاشی برای بستن دست حکومت شوروی در این مبارزه بمنزلهٔ همدستی با ضد انقلاب خواهد بود.

تاریخ نگارش: ۱۲ - (۲۵) دسامبر سال ۱۹۱۷.
تاریخ انتشار: ۲۶ - (۱۳) دسامبر سال ۱۹۱۷ در روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ ۲۱۳.

طرح فرمان مربوط باجرای ملی کردن بانکها و اقداماتیکه بدینمناسبت ضروریست

وضع بحرانی خواربار و تهدید قحطی که در نتیجهٔ سفته بازی، کارشکنی سرمایه‌داران و مستخدمین دولتی و ایضاً در نتیجهٔ فروپاشیدگی عمومی پدید آمده است، اقدامات انقلابی فوق العاده ای را برای مبارزه با این آفت ضروری میسازد.

بمنظور اینکه تمام افراد کشور و در وهلهٔ اول تمام طبقات زحمتکش، تحت رهبری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان خویش بتوانند بیدرنگ و از هر سو، بی آنکه از چیزی فروگذار کنند و با انقلابی ترین طرزی، دست بکار چنین مبارزه‌ای شوند و بزندگی اقتصادی کشور سر و صورت صحیحی بدهند، مقررات زیرین وضع میگردد:

طرح فرمان مربوط باجرای ملی کردن بانکها و اقداماتیکه بدینمناسبت ضروریست

۱. کلیهٔ بنگاه‌های سهامی در تملك دولت اعلام میگردند.

۲. اعضاء هیئت مدیره و مدیران شرکتهای سهامی و نیز کلیهٔ سهامدارانیکه از طبقات ثروتمند هستند (یعنی کسانیکه جمعاً بیش از ۵۰۰۰ روبل دارائی و یا متجاوز از ۵۰۰ روبل عایدی ماهیانه دارند) موظفند با کمال نظم بادارهٔ امور بنگاه‌ها ادامه داده قانون کنترل کارگری را اجرا کنند و تمام سهام را ببانك دولتی ارائه دهند و گزارش هفتگی عملیات خود را بشوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان تسلیم نمایند.

۳. وامهای دولتی، اعم از خارجی و داخلی لغو میگردد.

٤. منافع دارندگان خرده پای برگهای وام و هرگونه سهام یعنی منافع دارندگانی که خود از طبقات زحمتکش اهالی هستند تماماً تأمین میگردد.

۵. کار موظف همگانی معمول میگردد. کلیهٔ افراد کشور اعم از مرد و زن از ۱٦ تا ۵۵ سالگی موظف بانجام کارهائی هستند که از طرف شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان یا سایر ارگان های حکومت شوروی معین خواهد شد.

٦. بمثابهٔ نخستین گام در راه معمول داشتن کار موظف همگانی، مقرر میگردد که افراد متعلق بطبقات ثروتمند (رجوع شود به بند ۲) باید دفاتر مصرف و کار کرد یا دفاتر بودجه و کار کرد داشته و بدرستی در آن عمل نمایند. این دفاتر باید هر هفته برای ثبت کار اجرا شده ایکه هر کس بعهده گرفته بسازمانهای کارگری مربوط یا شوراهای محلی و ارگانهای آنها ارائه گردد.

۷. بمنظور تامین حساب و توزیع صحیح خواربار و نیز سایر محصولات ضروری، تمام افراد کشور موظفند به یکی از شرکتهای مصرف بپیوندند. دوائر خواربار، کمیته‌های تدارکات و سایر سازمانهای نظیر و نیز اتحادیه‌های راه آهن و حمل و نقل تحت رهبری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان اجرای این قانون را کنترل خواهند نمود. افراد متعلق بطبقات ثروتمند موظفند بخصوص در مورد سازمان دادن و ادارهٔ امور شرکتهای مصرف کارهائیرا که از طرف شوراها بعهدهٔ آنها محول میگردد اجرا نمایند.

۸. اتحادیه‌های کارگران و کارمندان راه آهن موظفند برای دادن سر و سامان صحیحتری به حمل و نقل و بویژه برای رساندن خواربار، سوخت و سایر مواد دارای حداکثر ضرورت، دراسرع اوقات به تعیین اقدامات فوق العاده ای پرداخته بیدرنگ دست بکار اجرای آن شوند و در این امر مقدم بر همه از سفارشات و جوازهای شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان و سپس از مؤسساتی که از طرف شوراها اختیارات تامه دارند و نیز از شورای عالی اقتصاد ملی پیروی نمایند.

و نیز به عهدهٔ اتحادیه‌های راه آهن است که ضمن همکاری با شوراهای محلی بانهایت جدیت و بدون فروگذاری از اقدامات انقلابی، برضد قاچاق آذوقه مبارزه نموده و هر سفته بازی را بی امان تحت تعقیب قرار دهند.

۹. سازمانهای کارگری، اتحادیه‌های کارمندان و شوراهای محلی موظفند بدون دفع الوقت، بنگاههائی را که تعطیل و از حالت نظامی خارج می شوند و نیز بیکاران را بکارهای مفید و تولید مواد ضروری مشغول سازند و در جستجوی سفارش و مواد خام و سوخت باشند. اتحادیه‌ها و شوراهای محلی مکلفند بدون اینکه بهیچوجه این عمل و همچنین اقدام بمبادلهٔ محصولات روستائی با محصولات شهری را به در یافت فرامین مخصوصی از بالا موکول سازند، جداً ازدستورات شورای عالی اقتصاد ملی پیروی نمایند.

۱۰. افراد متعلق به طبقات ثروتمند موظفند کلیهٔ موجودی نقدی خود را در بانك دولتی و شعبات آن و یا در صندوقهای پس انداز نگاهدارند و برای رفع نیازمندیهای مصرفی خود هر هفته حداکثر ۱۰۰–۱۲۵ روبل (بنابنظر شوراهای محلی) و برای رفع نیازمندیهای تولیدی و بازرگانی هم فقط طبق گواهی کتبی مؤسسات کنترل کارگری در یافت دارند.

بمنظور نظارت بر اجرای واقعی این قانون مقرراتی برای تعویض اسکناس رایج فعلی وضع خواهد شد و کسانیکه بفریب دولت و مردم متوسل شوند کلیهٔ اموالشان ضبط خواهد شد.

۱۱. برای متخلفین از این قانون و خرابکاران و مأمورینی که اعتصاب کنند و برای سفته بازان نیز همین کیفر و همچنین مجازات

زندان یا اعزام به جبهه و کار اجباری مقرر میگردد. شوراهای محلی و مؤسسات وابسته به آنها موظفند بدون دفع الوقت انقلابی‌ترین تدابیر را برای مبارزه علیه این دشمنان واقعی مردم اتخاذ نمایند.

۱۲. اتحادیه های کارگری و سایر سازمانهای زحمتکشان، بهمکاری با شوراهای محلی، بمنظور مراقبت در اجرای این قانون و نیز بمنظور وارسی کمیت و کیفیت کار و جلب متخلفین یا طفره زنان از قانون بدادگاه های انقلابی، گروههای سیاری از بازرسان با شرکت مطمئنترین افرادیکه از طرف سازمانهای حزبی و دیگر سازمانها توصیه شده باشند، تشکیل خواهند داد.

کارگران و کارمندان بنگاههای ملی شده موظفند تمام مساعی خود را بکار برده برای بهبود سازمان کار، تحکیم انضباط و ارتقاء بهره‌دهی کار باقدامات فوق العاده‌ای دست زنند. ارگانهای کنترل کارگری باید هر هفته گزارش کارهائی را که در این زمینه انجام یافته به شورای عالی اقتصاد ملی تسلیم دارند. کسانیکه در این امر مرتکب قصور و اهمال گردند به دادگاه انقلابی جلب خواهند شد.

تاریخ نگارش: نیمهٔ اول دسامبر سال ۱۹۱۷، برای نخستین بار در سال ۱۹۱۸ در مجلهٔ «اقتصاد ملی» شمارهٔ ۱۱ بچاپ رسید.

پرسش هائی از نمایندگان کنگره کشوری ارتش در باره ترخیص ارتش

۱. آیا امکان اینکه آلمانها در آینده نزدیکی بتعرض آغاز کنند کم است یا زیاد:

الف) از نقطهٔ نظر امکان نفراتی و تکنیکی تعرض در زمستان؛

ب) از نقطهٔ نظر حالت روحی تودهٔ سربازان آلمانی: آیا این حالت روحی قادر است مانع تعرض یا لااقل تاخیر آن گردد؟

۲. آیا میتوان این نکته را مفروض شمرد که آلمانها، در صورت قطع فوری مذاکرات صلح از طرف ما و اقدام فوری بتعرض از طرف سپاهیان آنها، بتوانند شکست قطعی بما وارد سازند؟ آیا آنها قادر بتصرف پطروگراد هستند؟

۳. آیا میتوان بیم داشت که خبر قطع مذاکرات صلح روحیه هرج و مرج طلبی پردامنه‌ای در ارتش بوجود آورد و موجب فرار از جبهه گردد یا اینکه میتوان مطمئن بود که ارتش پس از این خبر هم با پافشاری جبهه را نگاه خواهد داشت؟

٤. آیا اگر تعرض آلمانها در اول ژانویه آغاز گردد ارتش ما از لحاظ جنگ آزمائی توانائی مقاومت در مقابل این تعرض را دارد و اگر ندارد، آنگاه پس از چه مدتی ارتش ما خواهد توانست در مقابل تعرض آلمانها مقاومت ورزد؟

۵. آیا ارتش ما در صورت تعرض سریع آلمان ها میتواند با نظم عقب نشینی کند و توپخانه را حفظ نماید و اگر چنین است آیا مدت زیادی میتوان با چنین وضعی از پیشروی آلمان ها به عمق روسیه جلوگیری کرد؟

٦. استنتاج کلی: آیا از نقطهٔ نظر وضعیت ارتش شایسته است برای اطاله مذاکرات صلح کوشش شود یا اینکه بعلت الحاق طلبی آلمانها قطع خشونت آمیز انقلابی و بیدرنگ مذاکرات صلح بعنوان اقدام قطعی و مصممی که زمینه را برای امکان جنگ انقلابی فراهم میسازد مرجح است؟

۷. آیا شایسته است بلافاصله به تبلیغات شدیدی برضد الحاق طلبی آلمان ها و تبلیغات برله جنگ انقلابی پرداخت؟

۸. آیا میتوان طی مدت بسیار کوتاهی (مثلاً ۵–۱۰ روز) از واحدهای نسبتاً وسیع ارتش عملیاتی پرسش بعمل آورد و پاسخهائی برای پرسش های مذکور گرفت که حتی المقدور مطابقت بیشتری با مفاد آن پرسش داشته وحتی المقدور کامل باشد؟

۹. آیا میتوان امیدوار بود که خبر مربوط بالحاق طلبی آلمانها، اختلاف با اوکرائینها را تضعیف و یا حتی همبیوستگی دوستانهٔ نیروها را جایگزین آن سازد، یا اینکه باید انتظار داشت که اوکرائینها از دشوارتر شدن وضع ولیکاروسها برای تشدید مبارزهٔ خود علیه ولیکاروسها استفاده نمایند؟

۱۰. اگر ارتش بتواند رأی دهد، در اینصورت آیا برله صلح فوری با شرایط الحاق طلبانه (از دست دادن کلیه مناطق اشغال شده)، با شرایطیکه از لحاظ اقتصادی برای روسیه بینهایت دشوارست، رای خواهد داد، یا اینکه برله منتها درجهٔ تمرکز قوا برای جنگ انقلابی یعنی برله دفع آلمانها؟

تاریخ نگارش: قبل از ۱۸ – (۳۱) دسامبر ۱۹۱۷. برای نخستین بار در سال ۱۹۲۷ در قسمت دوم کتاب «یاد داشتهای انستیتوی لنین» بچاپ رسید.

چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟

نویسندگان بورژوآ پشته‌ها کاغذ در مدح رقابت و ابتکار فردی و سایر فضائل و مناقب عالیه سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری سیاه کرده و میکنند. سوسیالیست‌ها را کتاهکار میدانستند که مایل نیستند باهمیت این فضائل پی ببرند و «طبیعت آدمیزاده» را بحساب آورند. ولی در حقیقت امر سرمایه‌داری اکنون مدتهاست تولید فابریکی بزرگ و کلان، بنگاههای سهامی، سندیکاها و سایر ازدحامها را جایگزین تولید خرده مستقل کالائی نموده است، که در آن رقابت میتوانست بمقیاس کم و بیش وسیعی ابتکار، انرژی و جسارت اقدام را پرورش دهد. رقابت در شرایط این نوع سرمایه‌داری عبارتست از سرکوب بیسابقه و دد منشانهٔ روح ابتکار، انرژی و اقدام جسورانه توده‌های مردم، اکثریت عظیم مردم یعنی نود ونه در صد زحمتکشان و نیز عبارتست از تبدیل مسابقه به شیادی مالی، خود کامی و خوش خدمتی در بین صدر نشینان نردبان اجتماعی.

سوسیالیسم نه تنها مسابقه را خاموش نمیکند، بلکه بعکس برای نخستین بار امکان میدهد آنرا واقعاً با یك دامنه وسیع و واقعاً در یك مقیاس توده ای بکار برند و اکثریت زحمتکشان را واقعاً بعرصهٔ آنچنان فعالیتی بکشانند که در آن بتوانند خود را جلوه‌گر سازند، به استعداد های خود میدان دهند و قرایح خود را که خلق منبع سر شار و دست نخوردهٔ آنست و سرمایه‌داری هزارها و میلیونها از آنرا اگد مال میکرد و فرو می کوفت و مختنق مینمود، آشکار سازند.

اکنون که قدرت در دست حکومت سوسیالیستی است، وظیفهٔ ما سازمان دادن مسابقه است.

آستانوسان وکاسه‌لیسان بورژوآزی سوسیالیسم را بمثابه یك سربازخانهٔ متحد الشکل، بیروح و یکنواخت و بی صفا تصویر میکردند. چاکران کیسهٔ پول و بندگان استثمارگران ــ یعنی حضرات روشنفکران بورژوآزی ــ مردم را، که همانا در دوران سرمایه‌داری به جیرخانه و زندان کار بیحد و حساب و توان فرسا و زندگی نیمه گرسنه و فقر شدید محکومند، از سوسیالیسم میترساندند. نخستین گام در راه رهائی زحمتکشان از قید این جیرخانه، ضبط اراضی ملاکان، بر قراری کنترل کارگری و ملی کردن بانکهاست. گام های بعدی عبارتست از ملی کردن فابریکها و کارخانه ها، سازمان دادن اجباری تمام اهالی در شرکتهای مصرف که در عین حال شرکتهای فروش محصولاتند و نیز عبارتست از انحصار دولتی بازرگانی غله و سایر مواد ضروری.

موجبات امکان ابراز ابتکار، مسابقه و اقدام جسورانه در یك مقیاس وسیع و حقیقتاً توده‌ای فقط اکنون پدید می آید. هر فابریکی که سرمایه‌دار را از آن برون افکنده و بالا اقل بوسیله یك کنترل حقیقی کارگری بروی لگام زده‌اند، هردهی که ملاك استثمارگر را از آن طرد کرده و زمینش را ستانده‌اند، اکنون و تنها اکنون عرصه ایست که در آن انسان اهل کار میتواند خود را نشان دهد، پشت خود را اندکی راست کند، قد بر افرازد و خود را انسان حس نماید. پس از قرنها زحمت برای دیگران و کاربنده وار در خدمت استثمارگران، اکنون برای نخستین بار امکان کار برای خود، و آنهم کارمتکی بر کلیهٔ پیشرفتهای تازه ترین تکنیك و فرهنگ بوجود آمده است.

البته این تبدیل کار بنده‌وار به کار برای خود که بزرگترین تحویض کار در تاریخ بشراست، نمیتواند بدون اصطکاك، دشواری و تصادم و بدون اعمال قهر نسبت به مفتخواران سخت ریشه و آستان بوسانشان ــ انجام گیرد. در این باره هیچیك از کارگران توهمی ندارند؛ کارگران و دهقانان تهیدست، که در نتیجه سالیان دور و دراز کارشاق برای استثمارگران و تحمل هتاکی ها و تحقیرهای بیشمار از طرف آنان و احتیاج شدید آبدیده شده‌اند، میدانند که برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران وقت لازم است. کارگران و دهقانان فره‌ای هم دچار توهمات احساساتی حضرات جوجه روشنفکران، این فرومایگان «نووایا ژیزن» و غیره نیستند که بطرز خفقان آوری علیه سرمایه‌داران «فریاد» میکشیدند و علیه انها «وژست ها می آمدند» و آنها را «می‌کوبیدند» تا همینکه کار بمرحله عمل و اجرای تهدیدات برسد، یعنی برکناری سرمایه‌داران جامهٔ عمل بپوشد، گریه و زاری سردهند و مانند طوله سگ اگد خورده زوزه بکشند.

عمل مشترك تبدیل کار بنده وار بکار برای خود، به کاریکه در یك مقیاس عظیم، در مقیاس سراسر کشور (و تا اندازه‌ای هم در مقیاس بین المللی و جهانی)، از روی نقشه تنظیم شده باشد ــ بجز اقدامات «جنگی» برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران ــ مستلزم بذل مساعی عظیم سازمانی و سازماندهی از طرف پرولتاریا و دهقانان تهیدست نیز هست. وظیفهٔ سازمانی با وظیفهٔ سرکوب جنگی بی امان برده داران دیروزی (سرمایه‌داران)، باند نوکران آنها ــ یعنی حضرات روشنفکران بورژوآ ــ ارتباط ناگسستنی داشته و کل واحدی را تشکیل میدهد. برده داران دیروز و فرمانروان روشنفکرشان چنین میگویند و میاندیشند که آری ما همیشه سازمانده و رئیس بوده ایم، ما همیشه فرمان داده‌ایم و میخواهیم همینطور هم باقی بماییم. ما از «مردم عامی» یعنی کارگران و دهقانان حرف نخواهیم شنید، از آنها اطاعت نخواهیم کرد و معلومات خود را به سلاح دفاع از امتیازات کیسه پول و سیادت سرمایه بر مردم بذل خواهیم نمود.

چنین است کفتار و اندیشه و کردار بورژوآ ها و روشنفکران بورژوآ. از نقطهٔ نظر منفعت پرستانه، رفتار آنها مفهوم است: برای کاسه‌لیسان و ریزه خواران خوان ملاکان، برای کشیشان و میرزاها و منصبداران از تیپ قهرمانان داستانهای کوکل و «روشنفکرانی» که پاپینسکی را متاور میداشتند نیز جدائی از نظام سرواژ «دشوار» بود. ولی کار استثمارگران و چاکران روشنفکر آنان خالی از امید است. کارگران و دهقانان مقاومت آنان را در هم میشکنند و گو چه این عمل را متاسفانه هنوز با استواری و قطعیت و بی امانی کافی

انجام نمیدهند، ولی بهرجهت این مقاومت را در هم خواهند شکست.

«اینها» تصور میکنند که «مردم ساده»، کارگران «ساده» و دهقانان تهیدست از عهده انجام وظیفهٔ سترگی که از نقطهٔ نظر تاریخی ـ جهانی این کلمه حقیقتاً قهرمانانه است، یعنی وظیفهٔ سازمانی که انقلاب سوسیالیستی بزحمتکشان محول نموده است، بر نخواهند آمد. روشنفکرانی که به خدمت سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری خوگرفته اند خود را تسلی داده و می گویند «بدون ما کارها از پیش نخواهد رفت». این حساب گستاخانه آنها درست در نخواهد آمد: افراد تحصیل کرده هم اکنون جدا شده و به خلق، به زحمتکشان گرویده بنرخم شکستن مقاومت نوکران سرمایه، یاری میرسانند. و اما قرایح سازماندهی در بین دهقانان و طبقهٔ کارگر فراوانست و این قرایح تازه دارند از خود با خبر می شوند، از خواب برمیخیزند، بسوی کار عظیم و پرجوش و خلاق رو آور میگردند و مستقلاً دست بکار ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی میشوند.

یکی از عمده ترین و یا خود عمده‌ترین وظائف کنونی عبارتست از بسط هر چه بیشتر دامنهٔ این ابتکار بالاستقلال کارگران و بطور کلی زحمتکشان و استثمار شوندگان در رشته کار خلاق سازمانی. بهر قیمتی شده باید این خرافهٔ کهنه، اباطل، تا هنجار، باید ورفیلانه را از میان بر انداخت که گویا امر کشورداری و ادارهٔ بنای سازمانی جامعهٔ سوسیالیستی فقط از عهدهٔ باصطلاح طبقات فوقانی، فقط از عهدهٔ طبقات ثروتمند یا کسانیکه مکتب طبقات ثروتمند را دیده اند ساخته است.

این یک خرافه ایست که پایهٔ آن بر کهنه پرستی پوسیده و جامد فکری و عادت غلامانه و از آنهم بیشتر بر سود ورزی پلید سرمایه‌دارانی متکی است که نفعشان در اینستکه با غارتگری کشورداری و با کشورداری غارتگری نمایند. نه، کارگران دقیقه‌ای هم فراموش نخواهند کرد که به نیروی دانائی نیازمندند. اشتیاق خارق العاده ایکه کارگران به امر تحصیل نشان میدهند و همانا اکنون نشان میدهند، ثابت میکند که از این لحاظ پرولتاریا راه خطا نمی پوید و نمی تواند هم بپوید. ولی کار سازماندهی از عهدهٔ کارگر عادی و دهقان با سواد و آدم شناس و دارای تجربهٔ عملی نیز بر می آید. چنین افرادی در بین «مردم عامی» که روشنفکران بورژوا با تفرعن و بی اعتنائی از آنها سخن میگویند، فراوانند. چنین قرایحی در بین طبقهٔ کارگر و دهقانان منبع دست نخورده و بسیار سر شاری دارد.

کارگران و دهقانان هنوز «بیمناکند» و هنوز با این واقعیت خو نگرفته‌اند که آنها اکنون طبقهٔ حکمفرما هستند و هنوز بحد کافی قاطعیت ندارند. انقلاب نمیتوانست این صفات را بیکباره در بین میلیونها افرادیکه کرسنگی و احتیاج آنانرا سراسر عمر بکار در زیر تازیانه محبور میساخت، ایجاد کند. ولی نیروی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و جانداری و شکست ناپذیری آن در همین است که این صفات را بیدار میکند، تمام موانع کهن را در هم میشکند، بندهای فرتوت را از هم میگسلد و زحمتکشان را براه خلاقیت بادستقلال زندگی نوین میاندازد.

حساب و کنترل ـ وظیفهٔ اقتصادی عمدهٔ هر یک از شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، هر یک از شرکتهای مصرف، هر یک از اتحادیه‌ها یا کمیته‌های کار پردازی، هر یک از کمیته‌های فابریک و کارخانه و یا بطور کلی ارگانهای کنترل کارگریست.

مبارزه با عادت کهنه ایکه افراد بموجب آن بمیزان کار و وسائل تولید از نظر یک انسان مقید نگریسته و در فکر این بودند که چگونه باید از زیر فشار بار زائد خلاص شد و لقمه‌ای هم شده از چنگ بورژوازی ربود ـ مبارزه‌ای ضروریست. این مبارزه را هم اکنون کارگران پیشرو و آگاه آغاز نموده و بنحوی قاطع دست رد برسینهٔ غریبه‌های محیط کارخانه میگذارند، که بخصوص در زمان جنگ تعداد آنها زیاد شده و اکنون هم میخواهند به فابریک خلق، به فابریکی که بمالکیت خلق در آمده است، با همان یگانه طرز تفکر سابق بنگرند، یعنی «لقمه بزرگتری بربایند و دربروند». تمام عناصر آگاه و پاکدامن و فکور در بین دهقانان و توده‌های زحمتکش در این مبارزه جانب کارگران پیشرو را خواهند گرفت.

حال که سلطهٔ سیاسی پرولتاریا بوجود آمده و تامین گردیده است، کنه اصلاحات سوسیالیستی عبارت خواهد بود از حساب و کنترل، هر آینه این حساب و کنترل از طرف شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که قدرت عالیه دولتی هستند یا بدستور و با اختیاراتی که از طرف این قدرت تفویض میگردد انجام گیرد ـ حساب و کنترلی که جنبهٔ همه جائی و همگانی و عمومی داشته باشد و کمیت کار و توزیع محصولات را تحت حساب و کنترل در آورد.

حساب و کنترلی که برای انتقال به سوسیالیسم ضرورت دارد، فقط میتواند توده‌ای باشد. فقط همکاری داوطلبانه و از روی وجدان و توام باشور انقلابی توده های کارگر و دهقانان در امر حساب و کنترل بر ثروتمندان، شیادان، مفتخواران و اوباشان است که میتواند بر این پس مانده‌های جامعه منفور سرمایه‌داری، بر این فضولات بشری، بر این اعضاء «فاسد» گندیده و کرخت، بر این بیماری واگیر، بر این طاعون و جراحتی که از سرمایه‌داری به سوسیالیسم ارث رسیده است، غلبه کند.

کارگران و دهقانان، زحمتکشان و استثمار شوندگان! زمین، بانکها، فابریکها و کارخانه‌ها بمالکیت تمام مردم در آمده است! امر حساب و کنترل تولید و توزیع محصولات را خودتان بدست گیرید ـ راه‌نیل به پیروزی سوسیالیسم، وثیقه پیروزی آن، وثیقه پیروزی بر هر گونه استثمار و هر نوع احتیاج و فقر در این و فقط در این است! زیرا در روسیه غله، آهن، چوب، پشم، پنبه و کتان برای همه کفایت میکند، فقط باید کار و محصول را بدرستی تقسیم کرد، فقط باید این تقسیم را تحت کنترل جدی و عملی تمام مردم قرارداد و نه تنها در رشتهٔ سیاست بلکه در زندگی اقتصادی روزمرهٔ دشمنان مردم یعنی ثروتمندان، کاسه لیسان آنان و سپس شیادان و مفتخوران و اوباشان نیز پیروز گردید.

بر این دشمنان مردم، بر این دشمنان سوسیالیسم، بر این دشمنان زحمتکشان هیچگونه رحمی روا مباد. بپا به جنگ جهانی و مماتی علیه ثروتمندان و کاسه لیسان آنان یعنی روشنفکران بورژوازی بجنگ علیه شیادان و مفتخوران و اوباشان، هم اینها و هم آنها.

هم اولیها و هم آخریها، برادران تنی، فرزندان سرمایه‌داری، نورچشمان جامعهٔ اشرافی و بورژوآئی هستند، جامعه‌ای که در آن مشتی ناچیز هستی مردم را به غارت می برند، مردم را بسخره میگرفتند ـ جامعه ایکه در آن فقر و نیاز هزاران و هزاران نفر را براه اوباشی و مزدور پیشگی و شیادی و فراموشی سجیهٔ انسانی میانداخت ـ جامعه ایکه در آن ناگزیر این شوق در زحمتکشان پرورش می یافت که ولو از راه فریب هم شده از استثمار بگریزند، ولو برای یك دقیقه هم شده از زیر کار بیزار کننده طفره روند و خلاصی یابند و از هرراهی شده و بهر قیمتی شده لقمهٔ نانی بر یابند تاگرسنه نمانند و خود و نزدیکان خود را نیمه گرسنه احساس نکنند.

ثروتمندان و اوباشان سروته یك کریاسند، اینها ـ دو گروه عمده از طفیلیهای دست پروردهٔ سرمایه‌داری هستند، اینها ـ دشمنان عمده سوسیالیسم‌اند، این دشمنان را باید تحت نظارت خاص تمام اهالی قرارداد و بمحض کوچکترین تخلف از مقررات و قوانین جامعهٔ سوسیالیستی، باید بیرحمانه آنها را بکیفر رساند. کوچکترین اظهار ضعف، کوچکترین تزلزل و کوچکترین ابراز احساسات در این مورد بزرگترین جنایت در حق سوسیالیسم است.

برای اینکه زیان این طفیلی ها به جامعهٔ سوسیالیستی نرسد باید امر حساب و کنترل مقدار کار و تولید و توزیع محصولات را طوری سازمان داد که تمام مردم در آن شرکت داشته باشند، میلیونها کارگر و دهقان داوطلبانه، مجدانه و با شور انقلابی از آن پشتیبانی نمایند. و برای سازمان دادن باین حساب و کنترل که عملی نمودن آن برای هر کارگر و دهقان پاکدامن و فهیم وکاردان کاملاً میسر است و کاملاً از عهده وی ساخته است. باید قرایح سازماندهی خود آنان، قرایحی را که از درون خود آنان منشاء گرفته باشد بعرصهٔ زندگی کشاند. باید برای نیل به موفقیتهای سازماندهی حس مسابقه را در آنها بر انگیخت و این مسابقه را بمقیاس تمام کشور براه انداخت؛ باید کارگران و دهقانان فرق بین مشورت کوتی ضروری از طرف یك فرد تحصیل کرده و کنترل ضروری از طرف کارگران و دهقانان «ساده» بر واتگاری را که اینقدر در بین افراد «تحصیل کرده» عادیست، بروشنی درك نمایند.

این واتگاری، لاقیدی، شلختگی، نامرتبی، شتابزدگی عصبی، تمایل تبدیل کار به مباحثه و گفتار به کردار، تمایل دست زدن بهر کاری و هیچ کاریرا به سر انجام نرساندن ـ یکی از خواص «افراد تحصیل کرده» است که بهیچوجه ناشی از طبیعت نکوهیده و بطریق اولی بخطیئت نبوده، بلکه ناشی از مجموعهٔ عادات زندگی، شرایط کار آنان، خستگی مفرط، جدائی غیر عادی بین کار فکری و جسمی و غیره و غیره است.

در بین اشتباهات و نقائص و قصور انقلاب ما نقش آن اشتباهات و غیره که معلول این خواص اسفناك ـ ولی در لحظه فعلی ناگزیر ـ روشنفکران محیط ما و معلول فقدان کنترل کافی کار سازماندهی روشنفکران از طرف کارگران است، نقش کوچکی نیست.

کارگران و دهقانان هنوز «بیمناکنده» آنها باید از این بیم رهائی یابند و بدون شك خواهند یافت. بدون مشورت کوتی و دستورهای رهنمون افراد تحصیل کرده و روشنفکران و کار شناسان نمیتوان کارها را از پیش برد. هر کارگر و دهقان اندك فهمی بوجه احسن این نکته را میفهمد و روشنفکران محیط ما نمیتوانند از کمی توجه و کمی احترام رفیقانه کارگران و دهقانان شکایت کنند. ولی مشورت گوئی و دستورهای رهنمون یك مطلب و سازمان دادن بامر حساب و کنترل عملی مطلب دیگریست. روشنفکران ای چه بسا مشورتهای بسیار عالی و دستورهای رهنمون میدهند، ولی بهنگام عملی نمودن این مشورتها و دستورها، بهنگام کنترل عملی این امر که گفتار به کردار تبدیل شود بحد مضحك و سفیهانه و رسوائی آوری «بی دست و پاء وناتوان از کار در می آیند.

اینجاست که بدون کمك و بدون نقش رهنمون پراتیسین های سازمانده که از بین «مردم» از بین کارگران و دهقانان زحمتکش بر خاسته باشند بهیچوجه کار از پیش نمیرود. «این خدایان نیستند که کوزه در کوزه میپزند» ـ کارگران و دهقانان باید این حقیقت را محکمتر از هر چیز بخاطر بسپارند. آنها باید بدانند که اکنون حلال هر مشکلی کار عملی است و درست آن لحظهٔ تاریخی فرا رسیده است که در آن تئوری به پراتیك تبدیل میشود. با پراتیك جان میگیرد، با پراتیك اصلاح میشود و با پراتیك وارسی میگردد و در آن این سخنان مارکس بویژه صدق میکند: «هر گام جنبش عملی مهمتر از یك دوجین برنامه است» ـ هر گامی در راه لگام زدن واقعاً عملی بر ثروتمندان و شیادان و تقلیل عدهٔ آنها و قرار دادن آنها تحت حساب و نظارت از یك دوجین استدلال نغز در بارهٔ سوسیالیسم مهمتر است. زیرا «دوست من، تئوری تیره فام ولی درخت جاودان زندگی سر سبز است» (۲۴۷)

باید مسابقهٔ بین پراتیسین‌های سازمانده را که از بین کارگران و دهقانان برخاسته باشند، ساز نمود. باید علیه هرگونه شیوهٔ یك نهج و هر گونه کوششی برای مقرر داشتن یك شیوهٔ یکنواخت از بالا، که اینقدر مورد تمایل روشنفکران است، مبارزه کرد. نه شیوهٔ یك نهج و نه مقرر ساختن شیوهٔ یکنواخت از بالا هیچیك هیچگونه وجه مشترکی با مرکزیت دموکراتیك و سوسیالیستی ندارد. بکار بردن تنوع در مورد جزئیات، خصوصیات محلی، در طرز برداشت کار، در شیوه‌های اجرای کنترل و در طرق نابودی و بی زیان نمودن طفیلی ها (یعنی ثروتمندان و شیادان، واتگاران و قشقرق بازانی از میان روشنفکران و غیره و غیره) ناقض وحدت در نکات اصلی و اساسی و مهم نبوده بلکه موجب تامین این وحدت است.

کمون پاریس نمونهٔ سترگی را از آمیختگی ابتکار، استقلال، آزادی عمل و وسعت دامنه عمل تودهها با مرکزیت داوطلبانه و عاری از یك نهج نشان داد. شوراهای ما نیز از همان راه میروند. ولی آنها هنوز «بیمناکنده» هنوز جولان نیافته‌اند و هنوز به کار نوین و باعظمت و خلاقهٔ خود در رشتهٔ ایجاد نظام سوسیالیستی «اخت» نگرفته‌اند. باید شوراها با جسارت و ابتکار بیشتری دست بکار شوند. باید هر «کمون» ـ هر قابریك، هر ده، هر شرکت مصرف و هر کمیتهٔ کار پردازی، خود بمثابهٔ سازمانده عملی حساب و کنترل کار وتوزیع محصولات اقدام نمایند و با دیگران مسابقه بدهند. برنامه این حساب و کنترل، ساده و روشن و رای هرکس مفهوم و عبارت از اینستکه همه نان داشته باشند، همه کفش محکم داشته باشند

و لباسشان ژنده نباشد، مسکن گرم داشته باشند، از روی وجدان کار کنند و حتی یك شیاد (و از آنجمله از زیر کار در روها) هم آزاد نگردد و در زندان باشد و یا از طریق کار اجباری هر چه شاقتر کیفربیند و حتی یك ثروتمند مختلف از مقررات و قوانین سوسیالیسم نیز نتواند از سرنوشت شیاد، که بحق باید سرنوشت ثروتمندان نیز باشد تن زند. معزکس کار نمیکند، بگذار نخورده ـ اینست فتوای عملی سوسیالیسم. اینست آنچه که باید عملاً به آن سر و صورت داد. اینست آن کامیابیهای عملی که «کمونهای» ما و سازمانهمان ما از کارگران و دهقانان و بویژه روشنفکران باید بدان افتخار کنند (بویژه روشنفکران، زیرا روشنفکران بسیار عادت کرده اند و بیش از حد عادت کرده اند بدستورات کلی و قطعنامه‌های خود افتخار کنند).

برای امر حساب و کنترل عملی ثروتمندان، شیادان و مفتخوران باید از طرف خود کمونها و حوزه‌های کوچك ده و شهر هزاران شکل و شیوه تنظیم کرد و در عمل مورد آزمایش قرار کیرد. در اینجا تنوع ـ وثیقهٔ حیات و ضامن موفقیت در نیل به هدف واحد عمومی است: تصفیه سر زمین روسیه از لوث وجود هر نوع حشرات موذی، از کك ها ـ شیادان، از ساس ها ـ ثروتمندان و غیره و غیره. در یك جا باید دهها ثروتمند، یك دوجین شیاد و نیم دوجین کارگر برا که از زیر کار در میروند (و بهمان طرز اوباشانه‌ای در میروند که بسیاری از حروفچینان پطروکراد و بویژه حروفچینان چاپخانه های حزبی در میروند) بزندان انداخت. در جای دیگر باید آنها را به مستراح پاك کنی واداشت. در جای سوم باید بهنگام خروج از زندان مجرد کارتهای زرد به آنها داد تا، مادامکه اصلاح نشده‌اند، مردم آنها را مانند افراد مضر تحت نظارت خود داشته باشند. در جای چهارم باید از هرده نفر مفتخوار، یکنفر را تیرباران کرد. در جای پنجم باید شیوه های گوناگون را با هم در آمیخت و از راه مثلاً رهائی مشروط، باصلاح سریع عناصر قابل اصلاح از زمره ثروتمندان، روشنفکران بورژوآ، شیادان و اوباشان نائل آمد. هر چه شیوه‌ها متنوعتر باشد بهمان نسبت هم تجربهٔ عمومی بهتر و غنی تر خواهد بود، بهمان نسبت موفقیت سوسیالیسم مطمئن تر و سریعتر خواهد بود و بهمان نسبت پراتیك بطرز آسانتری بهترین شیوه‌های وسائل مبارزه را ایجاد خواهد نمود ـ زیرا فقط پراتیك قادر بایجاد است.

در کدام کمون، در کدام محلهٔ یك شهر بزرگ، در کدام قابریك و در کدام ده است که کرسنه نباشد، بیکار نباشد، ثروتمند مفتخور نباشد، رذل پیشگانی از زمره نوکران بورژوآزی، کارشکنانی که خود را روشنفکر مینامند نباشند؟ در کجا بیشتر کار انجام کرفته است برای اینکه بهره‌دهی کار بالا رود؟ برای اینکه خانه‌های بوسازخوبی برای تهیدستان ساخته شود و تهیدستان در خانه‌های توانگران جا داده شوند؟ برای اینکه هر طفل متعلق به خانوادهٔ تهیدست از لحاظ در یافت یك بطری شیر صحیحاً تامین گردد؟ ـ اینهاست مسائلی که باید بر اساس آنها مسابقه بین کمونها، آبشین ها، مجامع و شرکتهای مصرف و تولید و شوراهای نمایندگان کارکران، سربازان و دهقانان گسترش یابد. در چنین کاریست که قرایح سازماندهی در امر ادارهٔ کشور باید عملاً برجسته کردیده و بالا کشیده شود. از این قرایح در بین مردم فراوان است. فقط آنها را فرو کوفته‌اند. باید کمك کرد تا جولان کیرند. آنها و فقط آنها هستند که با پشتیبانی توده‌ها خواهند توانست روسیه و امر سوسیالیسم را نجات بخشند.

تاریخ نگارش: ۲۵ ـ ۲۸ دسامبر سال ۱۹۱۷ (۷ـ۱۰ ژانویه سال ۱۹۱۸)
تاریخ انتشار: ۲۰ ژانویه سال ۱۹۲۰ در شمارهٔ ۱۷ روزنامهٔ پراودا با مضای و. لنین.

اعلامیه حقوق مردم زحمتکش واستثمار شونده (۲۴۸)

مجلس مؤسسان مقرر میدارد:

۱. الف) روسیه، جمهوری شوراهای نمایندگان، کارگران، سربازان و دهقانان اعلام میگردد. تمام قدرت حاکمه در مرکز و محل ها باین شوراها تعلق دارد

ب) جمهوری شوروی روسیه بر اساس اتحاد آزاد ملل آزاد بصورت فدراسیون جمهوریهای ملی شوروی تأسیس میگردد

۲. مجلس مؤسسان که وظیفه اساسی خود را محو هرگونه استثمار فرد از فرد، بر انداختن کامل تقسیم جامعه به طبقات، سرکوب بی امان مقاومت استثمارگران، استقرار سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروزی سوسیالیسم در کلیهٔ کشورها قرار داده است مقرر میدارد:

الف) مالکیت خصوصی بر زمین لغو میگردد. کلیهٔ زمین با تمام ساختمانها، ابزار و آلات و سایر متعلقات بتولید کشاورزی دارائی عموم مردم زحمتکش اعلام میگردد

ب) قانون شوروی در باره کنترل کارگری و در بارهٔ شورای عالی اقتصاد ملی، بمنظور تأمین حاکمیت مردم زحمتکش بر استثمارگران و بمثابهٔ نخستین گام در راه انتقال کامل فابریکها، کارخانه‌ها، معادن، راه های آهن و سایر وسائل تولید و وسائل حمل و نقل بمالکیت دولت کارگری-دهقانی، تأیید میگردد.

ج) انتقال کلیهٔ بانکها بمالکیت دولت کارگری - دهقانی که یکی از شرایط رهائی توده‌های زحمتکش از زیر یوغ سرمایه است تأیید میگردد.

د) بمنظور امحاء قشرهای طفیلی جامعه، کار موظف همگانی معمول میگردد.

ه) بمنظور تأمین حاکمیت تام و تمام توده‌های زحمتکش و بر طرف ساختن هرگونه امکان احیاء قدرت حاکمه استثمارگران، فرمان داده میشود زحمتکشان مسلح شوند. ارتش سرخ سوسیالیستی کارگران و دهقانان تشکیل گردد و طبقات توانگر بکلی خلع سلاح شوند.

۳. الف) مجلس مؤسسان با ابراز عزم راسخ برهانیدن بشر از چنگال سرمایهٔ مالی و امپریالیسم که در این جنگ، در این تبهکارانه ترین جنگها، زمین را غرقه بخون ساخته است - تمام و کمال به سیاستی که از طرف حکومت شوروی اجراء می شود می پیوندد که عبارتست از: الغاء قرار دادهای سری، بر قراری وسیعترین روابط اخوت با کارگران و دهقانان ارتشهائی که در حال حاضر با یکدیگر در جنگند و نیز بهر قیمتی شده، نیل به یك صلح دموکراتیك بدون الحاق طلبی و بدون غرامات بین المللی از راه اتخاذ تدابیر انقلابی و بر اساس آزادی ملل در تعیین سرنوشت خویش

ب) بهمین منظور مجلس مؤسسان در گسست کامل از سیاست بورژوازی که رفاه استثمارگران یك چند ملل بر گزیده را بر بنیاد انقیاد صدها میلیون سکنهٔ زحمتکش آسیا و بطور کلی مستعمرات و نیز کشورهای کوچك مبتنی میسازد اصرار میورزد

مجلس مؤسسان سیاست شورای کمیسرهای ملل را که استقلال کامل فنلاند را (۲۴۹) اعلام نموده و به خارج کردن سپاهیان از ایران (۲۵۰) پرداخته و آزادی ارمنستان را در تعیین سرنوشت خویش (۲۵۱) اعلام کرده است، تهنیت میگوید

ج) مجلس مؤسسان قانون شوروی مربوط به الغاء و املاکی را که قرارداد آن از طرف کابینه‌های تزار، ملاکین و بورژوازی منعقد شده است، بمثابه نخستین ضربه بر پیکر سرمایه بین المللی بانکی و مالی می نگرد و اظهار اطمینان میکند که حکومت شوروی این راه را تا تبدیل به پیروزی کامل قیام بین المللی کارگران علیه یوغ سرمایه با پایداری ادامه خواهد داد.

۴. از آنجا که انتخاب مجلس مؤسسان بر اساس فهرستهای حزبی تنظیم شدهٔ قبل از انقلاب اکتبر انجام یافته و این هنگامی بود که مردم نمیتوانستند یکجا علیه استثمارگران قیام کنند و از تمام نیروی مقاومتی که استثمارگران در صورت دفاع از امتیازات طبقاتی خود بکار خواهند برد اطلاع نداشتند و هنوز عملاً بایجاد جامعهٔ سوسیالیستی دست نزده بودند، لذا مجلس مؤسسان از بیخ و بن نادرست می شمارد که ولو از نقطهٔ نظر صوری هم باشد با حکومت شوروی مقابله ورزد

و اما در ماهیت امر مجلس مؤسسان بر آنست که اکنون، یعنی در لحظهٔ آخرین مبارزه خلق علیه استثمارگران خود، در هیچیك از ارگان‌های حاکمه برای استثمارگران جائی نمیتواند وجود داشته باشد. قدرت حاکمه باید تمام و کمال و منحصراً به توده‌های زحمتکش و نمایندگی تام الاختیار آنان یعنی شورا‌های نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان تعلق داشته باشد.

مجلس مؤسسان، در عین پشتیبانی از حکومت شوروی و فراکسیون شورای کمیسرهای ملی، بر آنست که وظائف وی با استقرار پایه های اساسی تحدید بنای جامعه بر بنیاد سوسیالیستی بپایان میرسد

در عین حال مجلس مؤسسان، ضمن مداخلت در راه ایجاد اتحاد واقعاً آزادانه و داوطلبانه و لذا، بطریق اولی بهمفشرده و محکم بین طبقات زحمتکش تمام ملتهای روسیه، وظیفهٔ خود را به استقرار مبانی اساسی فدراسیون جمهوری‌های شوروی روسیه محدود مینماید و اینموضوع را بخود کارگران و دهقانان هر ملتی واگذار مینماید که در کنگرهٔ شوروی تام الاختیار خود مستقلاً تصمیم بگیرند که آیا مایلند در دولت فدراتیو و سایر مؤسسات فدراتیو شوروی شرکت کنند یا نه و بر روی چه اساسی حاضر باین شرکت هستند.

تاریخ نگارش: آغاز ژانویه سال ۱۹۱۸

تاریخ انتشار: ۱۷ - (٤) ژانویه سال ۱۹۱۸ در شمارهٔ دوم روزنامهٔ «پراودا».

طرح فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان (۲۵۲)

انقلاب روسیه، از همان آغاز خود، شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان را بمثابهٔ سازمان توده‌ای کلیهٔ طبقات زحمتکش و استثمار شونده و یگانه سازمان قادر برهبری مبارزه این طبقات در راه رهائی کامل سیاسی و اقتصادی آنها، بمیان کشید.

طی تمام نخستین دوران انقلاب روسیه شوراها تکثیر می یافتند، رشد میکردند و استحکام می یذیرفتند و با تجربهٔ خود از قید سودای خام سازش با بورژوازی و تأثیر فریندهٔ شکلهای پارلمانتاریسم بورژوآ-دموکراتیك آزاد میشدند و عملاً باین نتیجه میرسیدند که رهائی طبقات ستمکش بدون گسست با این شکلها و با هرگونه سازشکاری غیر ممکن است. انقلاب اکتبر که تمام قدرت حاکمه را بدست شوراها داد چنین کسستی بود.

مجلس مؤسسان که بر اساس فهرست های تنظیمی قبل از انقلاب اکتبر انتخاب شده مظهر تناسب قدیمی نیروهای سیاسی و دورانیست که سازشکاران و کادتها بر سر کار بودند. مردم در آن زمان، هنگام رأی دادن به نامزدهای حزب اس‌ارها نمیدانستند بین اس‌ارهای راست یا طرفداران بورژوازی و اس‌ارهای چپ یا طرفداران سوسیالیسم کدام یك را بر گزینند. بدینطریق این مجلس مؤسسان، که میبایست بر تارك جمهوری پارلمانی بورژوازی باشد، نمیتوانست سد راه انقلاب اکتبر و حکومت شوروی نگردد.

انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را بدست شوراها و از طریق شوراها بدست طبقات زحمتکش و استثمار شونده داد، استثمارگران را به مقاومت تا پای جان واداشت و در جریان سرکوب این مقاومت کاملاً آشکار نمود که خود سر آغاز انقلاب سوسیالیستی است. طبقات استثمار شونده ضمن تجربه یقین حاصل کردند که دوران پارلمانتاریسم کهنهٔ بورژوائی سپری شده و با وظائف عملی ساختن سوسیالیسم بهیچوجه همسازنیست و آنچه قادر به غلبه بر مقاومت طبقات توانگر و بنیاد گذاری جامعهٔ سوسیالیستی است مؤسسات عمومی ملی نموده بلکه فقط مؤسسات طبقاتی (نظیر شوراها) است. هرگونه امتناعی که از تمامیت قدرت شوراها و جمهوری شوروی، که مردم بکف آورده‌اند، بنفع پارلمانتاریسم بورژوازی و مجلس مؤسسان بعمل آید، اکنون درحکم گامی به پس و ورشکستگی تام انقلاب کارگری و دهقانی اکتبر خواهد بود.

در مجلس مؤسسانی که پنجم ژانویه گرد آمده است، بحکم اوضاع و احوال مشروحه در فوق، اکثریت به حزب اس‌ارهای راست یعنی حزب کرنسکی، آوکسنتیف و چرنف تعلق دارد لذا بالطبع این حزب امتناع کرد از اینکه پیشنهاد کاملاً دقیق و واضح و غیر قابل سوء تعبیرارگان عالی حکومت شوروی یعنی کمیتهٔ اجرائیه مرکزی شوراها را مورد بحث قرار دهد و به برنامهٔ حکومت شوروی، «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده»، انقلاب اکتبر و حکومت شوروی تصدیق آورد. با این عمل خود، مجلس مؤسسان هرگونه رابطه ایرا با جمهوری شوروی روسیه قطع نمود. خروج فراکسیون بلشویکها و اس‌ارهای چپ که اکنون بطور قطع اکثریت عظیم شوراها را تشکیل میدهند و از اعتماد کارگران و اکثریت دهقانان برخوردارند، از چنین مجلس مؤسسان امری ناگزیر بود.

در عمل حزب اس‌ارهای راست و حزب منشویکها در خارج از دیوارهای مجلس مؤسسان به شدیدترین مبارزه علیه حکومت شوروی مشغولند. در روزنامه های ارگان خود مردم را آشکارا به سرنگون ساختن آن دعوت مینمایند، سرکوب مقاومت استثمارگران بوسیله نیروی طبقات زحمتکش را که برای رهائی از قید استثمار ضروری است خود سری و بی قانونی میخوانند، از کارشکنان خادم سرمایه دفاع میکنند و کار را بجائی رسانده اند که حتی برای ترور، که هم اکنون از طرف «گروههای نامعلوم» شروع باجراء آن شده است، شعارهای بی پرده میدهند. از اینرو واضح است که بخش باقیمانده مجلس مؤسسان، کاری که ممکنست انجام دهد، فقط استتار مبارزه عناصر ضد انقلابی برای سرنگون ساختن حکومت شوروی است.

لذا کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی مقرر میدارد:

مجلس مؤسسان منحل گردد.

تاریخ نگارش: ۶ – (۱۹) ژانویه سال ۱۹۱۸ تاریخ انتشار: ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸ در شمارهٔ ۵ روزنامه «ایزوستیای کمیته اجرائیه مرکزی».

در خصوص تاریخچه مسئله صلح نامیمون

شاید بگویند اکنون وقت تاریخ نویسی نیست. آری، اگر در مورد مسئله‌ای بین گذشته و حال ارتباط ناگسستنی و بلاواسطه و عملی موجود نباشد، آنگاه می توان چنین ادعائی را جایز دانست. ولی مسئلهٔ صلح نامیمون، این صلح ماوراء شائی، آنچنان مسئلهٔ روزی است که برای روشن ساختنش باید مکث نمود. بدینجهت است که من تزهای مربوط به این مسئله را که روز ۸ ژانویهٔ سال ۱۹۱۸ در جلسه ای مرکب از تقریباً ۶۰ نفر از برجسته‌ترین کارکنان بلشویکهای حزبمان قرائت نموده‌ام، بچاپ میرسانم.

اینک تزهای مزبور:

۸ ژانویه سال ۱۹۱۸

تزهای مربوط بمسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز (۲۵۲)

۱. وضع انقلاب روس در لحظه فعلی چنانست که تقریباً تمام کارگران و اکثریت عظیم دهقانان پیشگام جانبدار حکومت شوروی و انقلاب سوسیالیستی آغاز شده از طرف آنند. تا این حدود موفقیت انقلاب سوسیالیستی در روسیه تأمین است.

۲. در عین حال جنگ داخلی، که مواد مقاومت سیعانه طبقات توانگریستکه باحسن وجهی در یافته اند نبردی نهائی و قاطعی در راه حفظ مالکیت خصوصی بر زمین و وسائل تولید در پیش دارند، هنوز به عالی ترین نقطهٔ خود نرسیده است. پیروزی حکومت شوروی در این جنگ تأمین است ولی تا وقتی مقاومت بورژوآزی در هم شکسته شود، ناگزیر بازهم زمانی چند خواهد گذشت، ناگزیر باید بمیزان زیاد نیروی خود را متراکم ساخت و ناگزیر دورهٔ معینی از فرو پاشیدگی شدید وآشفتگی در پیش خواهد بود که ناشی از هر نوع جنگی و بویژه جنگ داخلی است.

۳. از این گذشته مقاومت مزبور با شکلهای کمتر اکتیف وغیر جنگی خود یعنی کارشکنی، رشوه به ولگردان، رشوه به عمال بورژوازی که در صفوف سوسیالیست ها رخنه می یابند تا کار آنان را تباه گردانند، وغیره وغیره ــ مقاومتی چنان سرسخت در آمده و برای گرفتن شکلهای تا این درجه متنوع آنچنان استعدادی از خود نشان داده است که مبارزه با آن ناگزیر بازهم زمانی چند بطول خواهد انجامید و مشکل بنظر میرسد که صور عمدهٔ آن زودتر از چند ماه دیگر بپایان رسد. وبدون غلبهٔ قطعی بر این مقاومت پاسیف و مستور بورژوازی و هوادارانش موفقیت انقلاب سوسیالیستی محالست.

۴. سرانجام، معضلات سازمانی مربوط به اصلاحات سوسیالیستی در روسیه آنچنان عظیم و دشوارست که برای حل آنها نیز ــ با این وفور خرده بورژواهائی که رفیقان نیمه راه پرولتاریای سوسیالیستی هستند و با بالا نبودن سطح فرهنگ پرولتاریا ــ زمانی نسبتاً مدید لازم است.

۵. روبهمرفته از تمام این کیفیات، بطور کاملاً صریحی این نتیجه بدست می آید که برای موفقیت سوسیالیسم در روسیه، مدت معینی که کمتر از چند ماه نباشد، لازمست که طی آن مدت حکومت سوسیالیستی باید کاملاً دستش باز باشد تا بتواند بر بورژوآزی، ابتدا در کشور خویش، پیروزگردد و کار سازمانی توده‌ای وسیع و عمیقی را رو براه کند.

۶. باید اوضاع و احوال انقلاب سوسیالیستی در روسیه مبنای هرگونه عمل تعیین وظائف بین المللی حکومت شوروی ما باشد، زیرا موقعیت بین المللی در چهارمین سال جنگ چنان است که لحظه احتمالی انفجار انقلاب و سرنگونی فلان یا بهمان دولت امپریالیستی اروپا (و منجمله آلمان) را محاسبه ناپذیر میسازد. شکی نیست که انقلاب سوسیالیستی در اروپا باید فرا رسد و فرا نیز خواهد رسید. تمام امید واری های ما در مورد پیروزی نهائی سوسیالیسم مبتنی بر این اطمینان و بر این پیش بینی علمی است. فعالیت ترویجی ما، بویژه و بترتیب امر اخیر، خصوصاً باید تشدید وگسترش یابد. ولی اشتباه بزرگ است بنای تاکتیک حکومت سوسیالیستی روسیه برپایه تلاشهائی برای تعیین این نکته گذارده میشد که آیا در شش ماه آینده (یا در مدت کوتاه‌دیگری نظیر آن) انقلاب سوسیالیستی اروپا و بخصوص آلمان فرا خواهد رسید یانه. از آنجا که تعیین این نکته بهیچوجه میسر نیست. لذا کلیه این قبیل تلاشها، از نظر عینی حکم یك قمار چشم بسته را پیدا خواهد کرد.

۷. مذاکرات صلح برست ــ لیتوفسك، در لحظهٔ کنونی یعنی مقارن با ۷ ژانویه ۱۹۱۸، کاملاً روشن ساخته است که در دولت آلمان (که سایر دول اتحاد چهارگانه را در زیر لگام دارد) بدون شك حزب نظامی فائق آمده و هم اکنون در ماهیت امر روسیه در برابر اتمام حجت این حزب قرار گرفته است (و هر روز باید و ضروری است که ارائهٔ رسمی این اتمام حجت را منتظر باشیم). این اتمام حجت بدینقراراست: یا ادامه جنگ و یا صلح الحاق آمیز یعنی صلح با این شرط که ما تمام اراضی تحت اشغال خود را مسترد داریم و آلمانها تمام اراضی تحت اشغال خود را حفظ کنند وغرامتی هم (ظاهرا در لفافهٔ پرداخت مخارج نگهداری اسیران جنگی) بمیزان تقریباً ۳ میلیارد روبل، که باقساط در عرض چند سال پرداخت شود، بما تحمیل نمایند.

۸. در برابر حکومت سوسیالیستی روسیه مسئله‌ای قرار دارد که حل تعویق ناپذیری را ایجاب مینماید و آن اینکه آیا صلح الحاق آمیز مزبور را اکنون بپذیرد یا اینکه فوراً بجنگ انقلابی بپردازد. فی الواقع اینجا هیچ راه حل وسطی ممکن نیست. هیچ تشدید آتی دیگری ممکن نیست، زیرا ما تاکنون برای اطالهٔ مصنوعی مذاکرات هر چه ممکن بوده ونبوده انجام داده ایم.

۹. هنگام بررسی دلائلی که بنفع جنگ بیدرنگ انقلابی آورده میشود ما قبل از همه باین دلیل بر میخوریم که صلح جداگانه در حال حاضر، بطور اتوماتیك، سازش با امپریالیست های آلمان، پیمان وبست امپریالیستی و غیره خواهد بود و بالنتیجه چنین صلحی بمثابه گسستن کامل با اصول اساسی انترناسیونالیسم پرولتاری است.

تا درستی این دلیل بر همه کس عیان است، کارگران که در اعتصاب باخت می کنند و بشرایطی برای تجدید کار تن در میدهند که بزیان آنها وبصرفه سرمایه داران است، به سوسیالیسم خیانت نمی ورزند به سوسیالیسم فقط کسانی خیانت می ورزند که شرایطی را که بحال بخشی از کارگران سودمند است با شرایطی که بحال سرمایه‌داران سودمند است، مبادله مینمایند. فقط چنین سازشهائی از لحاظ اصولی جایز نیست.

کسی که جنگ با امپریالیسم آلمان را جنگ تدافعی وعادلانه میخواند ولی خُرد عمل از طرق امپریالیست های انگلیس وفرانسه پشتیبانی میشود و قرارداد های سری با آنان را از مردم پنهان میدارد، بسوسیالیسم خیانت میکند. ولی کسی که چیزی از مردم پنهان نمیکند و هیچگونه قرارداد سری با امپریالیستها نمی بندد و فقط در لحظهٔ معینی، که برای ادامهٔ جنگ نیرو ندارد، شرایط صلحی را امضاء می نماید که بصرفه ملت ضعیف نبوده بلکه بصرفهٔ یك گروه امپریالیست ها است، مرتکب کوچکترین خیانتی بسوسیالیسم نمی کرده

۱۰. دلیل دیگری که بنفع جنگ بیلرنگ آورده میشود حاکی از اینستکه ما، با انعقاد صلح، از نظر عینی به عمال امپریالیسم آلمان مبدل میشویم، زیرا هم امکان میدهیم سیاهیانش را از جبهه ما فارغ سازد و هم میلیونها اسیر در اختیارش میگذاریم وغیره وغیره. ولی نادرستی این دلیل نیز برهمه کس عیان است زیرا در لحظه حاضر جنگ انقلابی از نظر عینی، ما را بعامل امپریالیسم انگلیس و فرانسه بدل میسازد ونیروهائی فرعی برای نیل به هدف در اختیارش میگذارد. انگلیسها به کریلنکو سرفرمانده ارتش ما بی پرده پیشنهاد میکردند در صورت ادامه جنگ، در مقابل هر سرباز ما مانعانه صدروبل بدهند. هرآینه ما یك کیك هم از انگلیسها وفرانسویها بگیریم باز با بخود مشغول داشتن بخشی از ارتش آلمان، از نظر عینی به آنها کمك کرده‌ایم.

از این لحاظ ما در هیچیك از دو مورد نمیتوانیم تماماً از قید این یا آن ارتباط امپریالیستی برهیم. واگهی واضح است که بخون سرنگون کردن امپریالیسم جهانی، نمیشود تماماً ازقید این ارتباط خلاصی یافت. نتیجهٔ صحیحی که از اینها بدست می آید اینستکه از هنگام پیروزی حکومت سوسیالیستی دریکی از کشورها، باید مسائل را نه از نقطهٔ نظر ارجحیت این یا آن امپریالیسم، بلکه منحصراً از نقطهٔ نظر تأمین بهترین شرایط برای نمو و تحکیم انقلاب سوسیالیستی که هم اکنون آغاز گردیده است، حل نمود.

بدیگر سخن: ما کنیك ما اکنون باید مبتنی بر این اصل باشد که کمك بکدامیك از دو امپریالیسم در حال حاضر باصرفه‌تر است بلکه باید مبتنی بر این اصل باشد که از چه راهی صحیح تر ومطمئنتر میتوان امکان این امر را تأمین نمود که انقلاب سوسیالیستی تحکیم یابد و لااقل تا زمانی که کشورهای دیگر بدان به پیوندند، در یك کشور پابرجا بماند.

۱۱. میگویند مجادلین آلمانی جنگ از گروه سوسیال دموکراتها، اکنون شکست طلب شده‌اند و از ما خواهش دارند به امپریالیسم آلمان کمك کنیم. ولی ما شکست طلب را فقط در مورد مورزوآزی امپریالیستی خودی دانیم. بودیم که پیروزی در امپریالیسم غیر خودی را که از راه اتحاد صوری با واقعی با امپریالیسم خودی بدست آید همیشه بمثابهٔ اسلوبی که از لحاظ اصولی غیر جایز و بطور کلی بیهوده است رد کرده‌ایم.

لذا این دلیل فقط شق دیگر دلیل قبلی است. هر آینه سوسیال دموکراتهای حزب آلمان بما پیشنهاد میکردند صلح جداگانه را برای مدت معینی بتعویق اندازیم وبرآمد انقلابی را در آلمان در این مدت تضمین میکردند، آنگاه ممکن بود مسئله برای ما صورت دیگری پیدا کند. ولی حزب های آلمان نه فقط چنین چیزی را نمیگویند بلکه بالعکس رسماً اظهار میدارند تا جائیکه میتوانند ایستادگی کنید. ولی مسئله را بمقتضای نو ضاع واحوال انقلاب سوسیالیستی روس حل کنید، زیرا در مورد انقلاب آلمان هیچ چیز مثبتی نمیتوان وعده داد.

۱۲. میگویند ما ضمن یك سلسله از اظهارات حزبی آشکارا جنگ انقلابی را موعده داده‌ایم و انعقاد صلح جداگانه، جنانت بگفته خویش خواهد بود.

این بازپسی است. ما میگفتیم که برای حکومت سوسیالیستی در عصر امپریالیسم متدارك و اجراءه جنگ انقلابی امری ضروریست.* ما این را نه‌تنها از پاسیفیسم مجرد، یا تئوری بی کامل دفاع از میهن در عصر امپریالیسم و بالاخره با غرائز بخشی از سربازان که فقط در فکرجان خود بودند، مبارزه کرده باشیم، ولی ما متعهد نشده‌ایم که جنگ انقلابی را بخود در نظر گرفتن اینکه اقدام به آن در فلان یا بهمان لحظه تا چه اندازه امکان پذیر است، شروع نمائیم.

ما اکنون هم بدون شك باید در تدارك جنگ انقلابی باشیم ما این وعده خود را انجام میدهیم. چنانچه تهیه وعلیه علی رغم اینکه اجرای فوری آن ما ممکن بوده است بطور کلی انجام نداده ایم، قراردادهای سری را فسخ کرده‌ایم، کلیه مانع پیشنهاد صلح عادلانه نموده‌ایم، مذاکرات صلح را با نواع و اقسام وچندین بار بتعویق انداخته‌ایم تا بملتهای دیگر وقت پیوستن بدهیم.

ولی اینکه آیا میتوان هم اکنون، بیدرنگ به جنگ انقلابی پرداخت، مسئله ایست که آنرا باید با در نظر گرفتن شرایط صرفاً مادی قابل اجرا بودن این امر و منافع انقلاب سوسیالیستی که هم اکنون آغاز شده است، حل نمود.

۱۳. با جمع بندی ارزیابی کلیه دلائلی که بنفع جنگ بیلرنگ انقلابی آورده میشود، باید باین نتیجه رسید که چنین سیاستی ممکن است با نیازمندان بداشتن شوق نسبت به زیبائی و چیزهای نظر فریب وپر فروغ وفق دهد، ولی بهیچوجه تناسب ابزکتیف نیروهای طبقاتی و عوامل مادی را در لحظهٔ جاری انقلاب آغاز شدهٔ سوسیالیستی بحساب نمی آورد.

۱٤. شك نیست که ارتش ما در لحظهٔ حملی و در هفته های نزدیك (و احتمالاً هم در ماههای نزدیك) مطلقاً قادر نیست با احزاب موفقیت، تعرض آلمانها را دفع نماید: اولاً بعلت نهایت خستگی و فرسودگی اکثریت سربازان که با خرابی بیسابقه وضع خواربار و بی ترتیبی امر تعویض سربازان خسته وغیره همراهست؛ ثانیاً بعلت از کار افتادگی کامل اسلحه که توپخانه ما را به نابودی حتمی محکوم مینماید؛ ثالثاً بعلت عدم امکان مطلق دفاع از کرانه‌های ریگا تا رمول که به دشمن مطمئن ترین شانس را میدهد تا بخش باقیماندهٔ ایفلاند (لیتوانی) وسپس استونی را تسخیر کند وبخش بزرگی از سپاهیان ما را از عقب دوربزند وبالاخره پطروگراد را تصرف نماید.

۱۵. واگهی، در اینموضوع نیز هیچ شکی نیست که اکثریت دهقانی ارتش ما در لحظهٔ حاضر بدون شك برله صلح الحاق آمیز نظر خواهد داد نه برله جنگ انقلابی بیلرنگ، زیرا کار تجدید سازمان ارتش بشیوهٔ سوسیالیستی و ریختن واحدهای گارد سرخ در آن وغیره تازه آغاز شده است.

در شرایط دموکراسی نبودن کامل ارتش، جنگیدن بر خلاف ارادهٔ اکثریت سربازان در حکم ماجراجوئی خواهد بود و برای

---

* رجوع شود به جلد چهارم روسی کلیات لنین، جلد ۲۱، ص ۳۶۸ ـ ت

ایجاد یك ارتش سوسیالیستی کارگری ـ دهقانی واقعاً استوار واز لحاظ نظامی محکم هم حداقل ماهها وقت لازم است.

۱۶. دهقانان تهیدست روسیه قادرند از انقلاب سوسیالیستی که تحت رهبری طبقهٔ کارگر است پشتیبانی نمایند ولی قادر نیستند بیدرنگ و در لحظهٔ حاضر بجنگ انقلابی جدی بپردازند. بی اعتنائی به این تناسب عینی نیروهای طبقاتی در مورد مسئله مزبور، خطای مهلکی خواهد بود.

۱۷. بنابر این موضوع جنگ انقلابی در لحظهٔ حاضر بقینقرار است:

هر آینه انقلاب آلمان در جریان ۳ـ۴ ماه آتیه در گیرد و پیروز گردد، آنگاه ممکن است تاکتیك جنگ بیدرنگ انقلابی به نابودی انقلاب سوسیالیستی ما منجر نشود

ولی هر آینه انقلاب آلمان در ماههای نزدیك فرا نرسد، آنگاه جریان حوادث در صورت ادامهٔ جنگ، ناگزیر این خواهد شد که شکستهای کاملاً شدید، روسیه را بانعقاد صلح جداگانهٔ سرتاسر بی صرفه تری مجبور خواهد ساخت و این صلح هم نه از طرف حکومت سوسیالیستی بلکه از طرف یکنوع حکومت دیگری منعقد خواهد شد (مثلاً از طرف بلوك رادای بورژوازی با چرنوفی‌ها یا چیزی شبیه به آن)، زیرا ارتش دهقانی که در اثر جنگ دچار فرسودگی تحمل ناپذیری شده است، پس از نخستین شکستها ـ شاید هم نه پس از چند ماه بلکه پس از چند هفته ـ حکومت کارگری سوسیالیستی را سرنگون خواهد کرد.

۱۸. با چنین وضعی اگر ما، فقط باین حساب که انقلاب آلمان در یك آتیهٔ کاملاً نزدیك و کوتاه و چند هفته‌ای شروع خواهد شد یا نه، سرنوشت انقلاب آغاز شدهٔ سوسیالیستی روسیه را در معرض بزرگ و بلاجت قرار دهیم، تاکتیك بکلی غیر جایزی در پیش گرفته ایم. چنین تاکتیکی ماجراجویانه خواهد بود. ما حق نداریم اینطور ریسك بکنیم.

۱۹. وانگهی اگر ما صلح جداگانه‌ای منعقد ننمائیم انقلاب آلمان، از لحاظ عینی خود، بهیچوجه مواجه با دشواری نخواهد شد. شاید دود زهر شوینیسم موقتاً آنرا ضعیف کند. ولی وضع آلمان بنهایت دشوار باقی خواهد ماند. جنگ با انگلستان و امریکا بطول خواهد انجامید و امپریالیسم متجاوز از هر دو طرف بکلی و تا آخرین حد رسوا خواهد شد. سرمشق جمهوری سوسیالیستی شوروی در روسیه سوبه زنده‌ای برای خلق های کلیه کشورها خواهد بود و تأثیر تبلیغاتی و انقلابی کنندهٔ چنین نمونه‌ای عظیم خواهد بود. اینجا ـ نظام بورژوازی و جنگ غاصبانهٔ دو گروه بغاگر، جنگی که تا آخرین حد بر ملا شده. آنجا ـ صلح و جمهوری سوسیالیستی شورا‌ها.

۲۰. ما با انعقاد صلح جدا گانه، بعداکثر میزانی که برای لحظهٔ حاضر ممکن است از شر هر دو گروه متخاصم امپریالیستی خلاص میشویم و از خصومت و جنگ بین آنان ـ که بند وبست آنها را برضد ما دشوار میسازد ـ استفاده مینمائیم وبرای دورهٔ معینی دستمان باز میشود تا انقلاب سوسیالیستی را ادامه دهیم ومحکم سازیم، تجدید سازمان روسیه بر اساس دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری ملی کردن بانکها و صنایع بزرگ در شرایط مبادلهٔ طبیعی محصول بین شهر وشرکتهای روستائی مصرف دهقانان کوچك، امریست از لحاظ اقتصادی کاملاً ممکن، باین شرط که امکان کار صلح آمیز برای مدت چند ماه تأمین گردد و چنین تجدید سازمانی سوسیالیسم را، خواه در روسیه وخواه در سراسر جهان، شکست ناپذیر خواهد ساخت و در عین حال برای ارتش سرخ نیرومند کارگری ـ دهقانی پایگاه اقتصادی استواری بوجود خواهد آورد.

۲۱. جنگ واقعاً انقلابی در لحظهٔ فعلی، تنها میتوانست باشد که جمهوری سوسیالیستی باهدف سرنگون ساختن بورژوازی سایر کشورها، با هدفی که بطور روشن مطرح و از طرف ارتش سوسیالیستی کاملاً تصدیق شده باشد، علیه کشورهای بورژوازی بدان دست زند. و حال آنکه در لحظهٔ کنونی بلاتردید ما هنوز نمیتوانیم چنین هدفی را در برابر خودمان قرار دهیم. ما ممکن بود اکنون از نظر عینی بخاطر رهائی لهستان، لیتوانی و کورلاند بجنگیم. ولی هیچ مارکسیستی، در صورتیکه با اصول مارکسیسم و بطور کلی سوسیالیسم قطع علاقه نکرده باشد نمیتواند اینموضوع را انکار کند که منافع سوسیالیسم بالاتر از منافع حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. جمهوری سوسیالیستی ما، هر چه از تعرض برمی آمد انجام داد و کماکان انجام میدهد تا به حق فنلاند و اوکرائین وغیره در تعیین سرنوشت خویش جامه عمل بپوشاند. ولی در صورتیکه او ضاع و احوال مشخص طوری باشد که موجودیت جمهوری سوسیالیستی در لحظهٔ حاضر ـ بر اثر تخطی از حق چند ملت (لهستان، لیتوانی و کورلاند) در تعیین سرنوشت خویش در معرض خطر واقع شود، آنگاه بدیهی است که منافع حفظ جمهوری سوسیالیستی بالاتر قرار میگیرد.

بدین سبب کسی که میگوید: ما میتوانیم قرارداد صلح ننگین شوم آور وغیره را امضاء ننمائیم و به لهستان وغیره خیانت ورزیم، متوجه نیست که با انعقاد صلح بشرط رهائی لهستان، فقط امپریالیسم آلمان را بیش از پیش برضد انگلستان، برضد بلژیك، عربستان و سایر کشورها تقویت خواهد نمود. صلح بشرط رهائی لهستان، لیتوانی، کورلاند از نقطه نظر روسیه صلح بمهین پرستانه ای خواهد بود ولی بهیچوجه جنبهٔ خود را بعنوان صلح با الحاق طلبان یعنی با امپریالیستهای آلمان، از دست نخواهد داد.

۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸. باین تزها این جمله را هم باید افزود:

۲۲. احتمالات توده‌ای در اتریش و آلمان و سپس تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران در برلن و وین و سرانجام آغاز تصادمات مسلحانه و تصادمات ۱۸ـ۲۰ ژانویه در خیابانهای برلن ـ همه اینها ما را به تصدیق این امر وامیدارد که انقلاب در آلمان آغاز شده است.

از این جا این نتیجه بدست می آید که ما میتوانیم هنوز برای یك دورهٔ معین، مذاکرات صلح را بتعویق اندازیم و آنرا طولانی نمائیم.

روزنامهٔ نیراوداها بشمارهٔ ۲۴، مورخهٔ ۲۴ـ(۱۱) فوریه سال ۱۹۱۸ بامضاء:

ن. لنین

میهن سوسیالیستی در خطر است! (۲۵٤)

ما برای نجات کشور از پا افتاده و زجر کشیدهٔ خود از زیر بار مصائب جدید جنگی به بزرگترین فداکاری تن در دادیم وموافقت خود را با امضاء شرایط صلح(۲۵۵)پیشنهادی آلمانها به آنان اعلام نمودیم. فرستادگان ما عصر روز ۲۰ ـ (۷) فوریه از رژیتس بصوب دوینسك رهسپار شدند ولی تاکنون جوابی نیامده است. پیداست که دولت آلمان جواب را بتاخیر میاندازد و علناً خواهان صلح نیست. میلیتاریسم آلمان با اجرای دستور سرمایه‌داران کلیه کشورها، میخواهد کارگران و دهقانان روسیه و اوکرائین را مختنق سازد، زمین ها را بملاکین، فابریکها وکارخانه ها را به بانکداران و قدرت حاکمه را به دستگاه سلطنت بازگرداند. ژنرالهای آلمان میخواهند «نظم» خود را در پطروگراد و کیف بر قرار سازند. جمهوری سوسیالیستی شوراها در معرض بزرگترین خطرات است. تا لحظه‌ایکه پرولتاریای آلمان بپا خیزد و پیروز گردد وظیفهٔ مقدس کارگران و دهقانان روسیه اینستکه از جمهوری شوراها در مقابل اردو های آلمان بورژوازی امپریالیستی، فداکارانه دفاع نمایند. شورای کمیسرهای ملی مقرر میدارد: ۱) کلیهٔ نیروها و وسائل کشور تماماً بامر دفاع انقلابی اختصاص داده شود. ۲) تمام شوراها و سازمانهای انقلابی موظفند از هر موضع تا آخرین قطرهٔ خون دفاع نمایند. ۳) سازمانهای راه آهن و شوراهائی که با آنها ارتباط دارند موظفند با تمام قوا مانع آن گردند که دشمن از وسائل و خطوط آهن استفاده نماید: هنگام عقب نشینی باید راهها را منهدم وابنیه راه آهن را منفجر ساخت وآتش زد: تمام قطارها ـ واگونها و لکوموتیوها بی درنگ بصوب خاور، بعمق کشور فرستاده شود. ٤) تمام ذخائر غله و بطور کلی خواربار و نیز هر نوع اموال پرارزشی که بیم آن میرود بدست دشمن افتد، باید بی چون و چرا نابود گردد: نظارت بر این امر بعهده شوراهای محلی تحت مسئولیت شخصی صدرهای آن محول میشود. ۵) کارگران و دهقانان پطروگراد، کیف و کلیه شهرها ونقاط کوچك و قصبات و دهاتی که در خط جبههٔ جدید قرار دارند، باید گردانهائی برای حفر سنگر تحت رهبری کارشناسان نظامی بسیج نمایند. ٦) تمام افراد قادر بکار طبقهٔ بورژوازی اعم از مرد وزن باید در این گردانها داخل شوند وتحت نظارت افراد کارد سرخ قرارگیرند: مقاومت کنندگان ـ تیرباران شوند. ۷) کلیهٔ نشریاتی که با امر دفاع انقلابی مخالفت میورزند و جانب بورژوازی آلمان را میگیرند و نیز آنهائی که میکوشند از هجوم ایلغاریان امپریالیستی برای سرنگون ساختن حکومت شوروی استفاده نمایند، توقیف می شوند: مدیران و کارکنان قادر بکار این نشریات برای سنگر کنی و سایر کارهای دفاع بسیج می گردند. ۸) عمال دشمن، سفته بازان، تالانگران، اوباشان، مبلغین ضد انقلابی، جاسوسان آلمانی در محل ارتکاب جرم تیرباران می شوند.

میهن سوسیالیستی در خطر است! زنده باد میهن سوسیالیستی!

زنده باد انقلاب بین المللی سوسیالیستی!

شورای کمیسرهای ملی

۲۱ فوریه سال ۱۹۱۸ پطروگراد

«پراودا» شماره ۳۲، ۲۲ فوریه سال ۱۹۱۸

عجیب و مدهش

هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب ما در قطعنامه مصوبهٔ ۲۴ فوریه سال ۱۹۱۸ خود نسبت بکمیتهٔ مرکزی(۲۵۶) ابراز عدم اعتماد نموده و از تبعیت آن تصویبنامه های کمیتهٔ مرکزی که با اجراء شرایط قرارداد صلح با اتریش ـ آلمان ارتباط خواهد داشته ـ استنکاف ورزیده و در «توضیح نامه» ضمیمه این قطعنامه هم اظهار داشته است که «تصور نمیکند انشعاب قریب الوقوع حزب قابل رفع باشد».

در تمام این موضوع نه تنها هیچ چیز مدهش، بلکه هیچ چیز عجیب هم وجود ندارد. این یك امر کاملاً طبیعی است که رفقائیکه در مسئلهٔ صلح جداگانه اختلاف نظر شدید با کمیتهٔ مرکزی دارند کمیتهٔ مرکزی را شدیداً سوزنش مینمایند و در مورد ناگزیری انشعاب اظهار اطمینان میکنند. همه آنها حق کاملاً مشروع اعضاء حزب و کاملاً واضح است.

ولی یك چیز عجیب و مدهش است. «توضیح نامه‌ای» به قطعنامه ضمیمه شده است که متن کاملش از اینقرار است:

«هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو تصور نمیکند انشعاب قریب الوقوع حزب قابل رفع باشد. و ضمناً این وظیفه را در برابر خود قرار میدهد که همّ خود را مصروف اتحاد تمام عناصر کمونیست ـ انقلابی پیگیری بنماید که بطوریکسانی هم علیه هواداران انعقاد صلح جداگانه مبارزه میکنند و هم علیه کلیه عناصر معتدل اپورتونیستی حزب. از نظر مصالح انقلاب بین المللی ما صلاح میبینیم به امکان از دست رفتن حکومت شوروی، که اکنون دارد جنهٔ صرفاً صوری بخود میگیرد، تن در دهیم. ما کماکان آماده انتشار ایده های انقلاب سوسیالیستی را در کلیهٔ کشورهای دیگر و اجرای قطعی دیکتاتوری کارگری و سرکوب بی امان ضد انقلاب بورژوازی را در روسیه وظیفهٔ اساسی خود میدانیم».

ما اینجا روی آن کلماتی تکیه نموده‌ایم که... عجیب و مدهش است.

کنه مطلب در این کلمات است.

این کلمات تمام خط مشی نویسندگان قطعنامه را به یاوه‌ای مبدل میسازد. این کلمات باوضوح خارق العاده‌ای ریشهٔ اشتباه آنانرا آشکار میسازد.

«از نظر مصالح انقلاب بین المللی صلاح است به امکان از دست رفتن حکومت شوروی تن در داده شود»... این عجیب است. زیرا حتی ارتباطی بین صغری وکبری وجود ندارد. «از نظر مصالح انقلاب بین المللی صلاح است به شکست جنگی حکومت شوروی تن در داده شود» ـ ممکن است این تز صحیح یا نا صحیح باشد ولی نمیتوان آنرا عجیب دانست، این ـ اولاً.

ثانیاً: حکومت شوروی «اکنون دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد». این دیگر نه تنها عجیب بلکه بتمام معنی مدهش است. واضح است که نویسندگان قطعنامه در پیچ وخم کلاف سر در گمی گیر کرده اند. ناچاریم آنرا باز کنیم.

در مورد «مسئلهٔ اول لابد منظور نویسندگان اینستکه از نظر مصالح انقلاب بین المللی تن در دادن به شکست احتمالی در جنگ، که به ازدست رفتن حکومت شوروی یعنی پیروزی بورژوازی در روسیه منجر میگردد، صلاحست. نویسندگان قطعنامه، با بیان این فکر بطور غیر مستقیم صحت آنچه را که من در تزهای خود (مورخهٔ ۸ ژانویه سال ۱۹۱۸ که در روزنامه «پراودا»ی ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ درج شده است)* گفته‌ام مشعر بر اینکه «پذیرفتن شرایط صلح پیشنهادی آلمان منجر به شکست روسیه و سرنگون حکومت شوروی خواهد شد» تصدیق میکنند.

یس La raison finit toujours par avoir raison حق همیشه بر باطل غلبه می کند! مخالفین «تندرو»ی من یعنی مسکوئی ها که تهدید بانشعاب میکنند می بایست ـ بهمان دلیل که خود آنها علناً رشتهٔ سخن را بانشعاب کشاندند ـ ملاحظات مشخص خود را نیز تا آخر بیان نمایند. همان ملاحظاتی که، افرادیکه با کلی گوئی در بارهٔ جنگ انقلابی گریبان خود را خلاص میکنند، مسکوت گذاردنش را مرجح میدارند. تمام ماهیت تزها و براهین من (اینموضوع را هر شخصی که بخواهد بادقت تزهای مورخه ۷ ژانویه ۱۹۱۸ مرا بخواند تصدیق خواهد کرد) عبارت از تذکراتی است در بارهٔ لزوم پذیرفتن فوری و آنی صلح ماوراء شاق در عین تدارك جدی و همزمان یك جنگ انقلابی (و نیز بخاطر همین تدارك جدی). کسانیکه بکلی کوئی در بارهٔ جنگ انقلابی اکتفا میورزیدند، در مورد ماهیت براهین من تماماً سکوت اختیار کرده‌اند یا اینکه متوجه آن نشده‌اند و یا نخواسته‌اند متوجه شوند. اینست که اکنون من باید از صمیم قلب از مخالفین «تندرو»ی خود یعنی مسکوئی ها بمناسبت اینکه «توطئه سکوت» در بارهٔ ماهیت براهین من را شکستند تشکر کنم. مسکوئی ها اولین کسانی بودند که باین براهین پاسخ دادند.

و اما چگونه بوده است پاسخ آنان؟

این پاسخ حاکی از اعتراف به صحت برهان مشخص من بوده است: مسکوئی ها تصدیق کردند که آری، اگر ما در حال حاضر

---

* این متن کامل قطعنامه است: هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه پس از بحث ومذاکره در اطراف فعالیت کمیتهٔ مرکزی بعلت خط مشی سیاسی و ترکیب اعضاء آن، عدم اعتماد خود را نسبت به آن ابراز میدارد و در اولین امکان برای تجدید انتخابات آن اصرار خواهد ورزید. علاوه بر این هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو خود را به تبعیت حتمی از آن تصویبنامه‌های کمیتهٔ مرکزی که با اجرای شرایط قرارداد صلح با اتریش ـ آلمان ارتباط خواهد داشت، موظف نمیداند. قطعنامه باتفاق آراء تصویب شد.

* رجوع شود به کتاب حاضر ص۵۸۲–۵۸۵. مترجم.

به نبرد با آلمانها تن دردهیم. واقعاً با شکست مواجه خواهیمشد؟ آری، شکست واقعاً به سقوط حکومت شوروی منجر خواهد گردید.

باز و باز هم از صمیم قلب از مخالفین «تشنروی» خود، مسکوئیها، تشکر میکنم که به «متوطئه سکوت» در مقابل ماهیت براهین من یعنی همانا در مقابل تذکر مشخص من راجع به شرایط جنگ در صورتیکه ما فوراً به آن تن دردهیم، خاتمه دادند وبدون هراس صحت تذکر مشخص مرا تصدیق نمودند.

وانگهی رد براهین من که مسکوئی ها در ماهیت امر مجبور شدند صحت آن را تصدیق کنند ازچه قرار است؟

از این قرار که از نظر مصالح انقلاب بین المللی باید به از دست رفتن حکومت شوروی تن در داد.

چرا مصالح انقلاب بین المللی این را ایجاب مینماید؟ اینجاست کنه مطلب. اینجاست تمام ماهیت استدلال برای کسانیکه بخواهند براهین مرا رد کنند. و اتفاقاً در مورد این مهمترین نکته اصلی و اساسی نه در قطعنامه و نه در توضیح نامه حتی یك کلمه هم گفته نشده است. تنظیم کنندگان قطعنامه برای آنچه که بر همه معلوم و مسلم است هم وقت پیدا کردند و هم جای گفتن ــ آنها هم از «سرکوبی بی امان ضد انقلاب بورژوازی در روسیه» (با وسائل و شیوه‌های آنچنان سیاستی که به از دست رفتن حکومت شوروی منجر میشود؟) و هم از مبارزه بر ضد کلیه عناصر معتدل اپورتونیست حزب صحبت کرده‌اند ولی در بارهٔ آنچه که اتفاقاً ما به النزاع است و در بارهٔ آنچه که اتفاقاً بماهیت خط مشی مخالفین صلح مربوط است، دم فروبسته‌اند!

عجیب است و فوق العاده هم عجیب است. آیا علت سکوت نویسندگان قطعنامه در این باره این نبود که ضعف مخصوص خود را در این مورد احساس میکردند؟ اظهار نظر واضح در بارهٔ علت (و حال آنکه مصالح انقلاب بین المللی این عمل را ایجاب مینماید) چه بسا در حکم افشا نمودن خود می بود...

آنها هر طور فکر کرده باشند، ما ناچاریم براهینی را که نویسندگان قطعنامه ممکن است از آن پیروی کرده باشند جستجو نمائیم.

شاید نویسندگان بر آنند که مصالح انقلاب بین المللی هر نوع صلحی را با امپریالیست ها ممنوع میسازد؟ چنین عقیده‌ای از طرف برخی از مخالفین صلح در یکی از جلسات مشاوره در بارو کراد اظهار شده بود ولی اقلیت ناچیزی از معترضین به صلح جداگانه از آن پشتیبانی کردند. واضحست که این عقیده کار را به نفی صلاح بودن مذاکرات بریست و نفی صلح بحنی به شرط بازگرداندن

* با اعتراض متقابلی حاکی از اینکه شانه خالی کردن از زیر بار جنگ بهر حال غیر ممکن بود فاکتهای زیرین پاسخ میدهند: ۸ ژانویه تزهای من خوانده شد؛ تا ۱۵ ژانویه ما میتوانستیم صلح را بدست آوریم. تنفس بطور یقین تأمین میگشت (و برای ما کوتاهترین تنفس هم، خواه از لحاظ مادی و خواه از لحاظ معنوی اهمیت عظیمی داشت زیرا آلمانی مجبور بود جنگ جدیدی اعلام نماید)، در آینه... هر آینه عبارت پردازی انقلابی بود.

اهستان، لاتوی و کورلاند میرسانند. بطرسبی چنین «پاریاتی» (که بی اشکال از طرف اکثریت مخالفین «طرد و کرادی صلح رد میشود) به جنبه میزند. «بنابراین تئوریات جمهوری سوسیالیستی، که در احاطهٔ دولتهای امپریالیستی است، نمیتواند هیچ گونه قرارداد اقتصادی منعقد سازد و نمیتواند بموجودیت خود ادامه دهد. مگر اینکه یکره راه پرواز کند.

شاید نویسندگان بر آنند که مصالح انقلاب بین المللی ایجاب نمیکند این انقلاب را ایجاب مینماید و جنبش تا پایانی فقط از طریق جنگ ممکن است به صلح که میتواند در توده‌ها تأثیری مقابر حسروع ساختن امپریالیسم بخشد؟ یك چنین «تئوری» کار را بکلیسه کامل با مارکسیسم می کشاند زیرا مارکسیسم «تزلزل» انقلابی را که به سست «ضع جلت تضادهای طبقاتی مولد انقلاب» تکامل می یابند همیشه نفی کرده است. یك چنین تئوری برابر است با این نظریه که قیام مسلحانه شکلی از مبارزه است، شکلی که همیشه و در هر شرایطی حتمی است. در واقع مصالح انقلاب بین المللی ایجاب میکند که حکومت شوروی که بورژوازی کشور را سرنگون ساخته است باین انقلاب کمك کند ولی بشکل کمك را متناسب با نیروهای خود انتخاب نماید. «بارعهٔ کمك بانقلاب سوسیالیستی در غیاس بین المللی و تن دادن به امکان شکست این انقلاب در کشور مورد بحث ــ نظریه ایست که حتی از تئوری تزلزل هم بر نمی آید.

شاید نویسندگان قطعنامه برآنند که هم اکنون انقلاب در آلمان آغاز شده است و هم اکنون بمرحله جنگ داخلی آشکار کشور نرسیده است و باین جهت ما باید نیروهای خود را برای کمك به کارگران آلمانی مصروف داریم، خود نابود شویم (ازدست رفتن حکومت شوروی) تا انقلاب آلمان را که هم اکنون نبرد قطعی خود را آغاز نهاده و دستخوش ضربات شدیدی است نجات بخشیم؟ از این نقطهٔ نظر ما با نیروی خود بخشی از نیروهای ضد انقلاب آلمان را بخویش مشغول میداشتیم و از اینراه انقلاب آلمان را نجات میدادیم

کاملاً جایز است که در صورت وجود چنین مقدماتی تن در دادن به امکان شکست و امکان از دست رفتن حکومت شوروی نه تنها «صلاح» (بقول نویسندگان قطعنامه) بلکه بتمام معنی حتمی باشد. ولی واضح است که چنین مقدماتی موجود نیست. انقلاب آلمان در حال نضج است. ولی میدانیم که هنوز به نقطهٔ انفجار یعنی جنگ داخلی در آلمان نرسیده است. اگر ما بامکان از دست رفتن حکومت شوروی تن در میدادیم، واضح است که به نضج انقلاب آلمان بهیچوجه کمك نکرده بلکه مانع آن میشدیم. ما با این عمل بارتجاع آلمان کمك میکردیم، بنفع وی عمل مینمودیم، جنبش سوسیالیستی آلمان را در مضیقه می انداختیم و توده‌های وسیع پرولتارها و نیمه پرولتارهای آلمان را که هنوز به سوسیالیسم نپیوسته‌اند از سوسیالیسم میگریزاندیم. زیرا این توده ها از قلع و قمع روسیه شوروی بوحشت میافتادند، چنانکه کارگران انگلیس از قلع و قمع کمون در سال ۱۸۷۱ بوحشت افتادند

هرچه بکاوی منطقی در استدلال های نویسنده نخواهی یافت. براهین معقولی بنفع اینموضوع که از نظر مصالح انقلاب بین المللی تن در دادن بامکان از دست رفتن حکومت شوروی صلاحسته وجود

ندارد.

«حکومت شوروی اکنون دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد» ـ این آن تز منحصر است که، چنانچه دیدیم، نویسندگان قطعنامهٔ مسکو رشتهٔ سخن را بدان کشانده‌اند.

وقتی که امپریالیست های آلمان با اصطلاح قرار باشد از ما باج بگیرند، وقتی که ترویج و تبلیغ علیه آلمان را برای ما ممنوع سازند، در آنصورت دیگر حکومت شوروی هم اهمیت خود را از دست داده و «جنبهٔ صرفاً صوری بخود میگیرد» ـ لابد سیر تفکر نویسندگان قطعنامه چنین است. میگوئیم: «لابد». زیرا نویسندگان قطعنامه هیچ چیز روشن و دقیقی برای تأیید تز مورد بحث بدست نداده‌اند.

روحیهٔ بدبینی کاملاً عمیق و چاره ناپذیر و حس یأس مطلق ـ اینست آنچه که مضمون «تئوری» مربوط به جنبهٔ باصطلاح صوری داشتن حکومت شوروی و جایز بودن آن تاکتیکی را تشکیل میدهد که بامکان از دست رفتن حکومت شوروی منجر میگردد در هر حال راه‌نجاتی وجود ندارد، پس بگذار حتی حکومت شوروی هم نابود شود ـ این است آن حسی که این قطعنامهٔ منحط را تقریر کرده است. برانعین باصطلاح «اقتصادیه» هم، که گاهی این قبیل افکار را در لفافه آن می پیچند، بهمان بدبینی چاره ناپذیر منجر میشود: میگویند آخر این چه جمهوری شورویست که میتوانند از آن باجی به فلان مقدار و فلان مقدار و فلان مقدار بگیرند.

جز یأس چیزی وجود ندارد: بهر حال باید نابود شد!

علت بروز این حس باوضع ماوراء شاقی که روسیه دارد مفهوم است. ولی در محیط انقلابیون آگاه، دیگر «مفهوم» نیست. این حس بویژه از آن لحاظ که نظریات مسکوئیها را تا سطح یاوه‌گوئی تنزل میدهد جنبهٔ مشاخص دارد. فرانسویان سال ۱۷۹۳ هرگز ممکن نبود بگویند فتوحات آنان، یعنی جمهوری و دموکراتیسم جنبهٔ صرفاً صوری بخود میگیرد و باید به امکان از دست رفتن جمهوری تن در داد. سرایای وجود آنانرا ایمان به پیروزی فرا گرفته بود نه یأس. ولی دعوت به جنگ انقلابی کردن و در عین حال در یك قطعنامه رسمی رشته سخن را به «تن در دادن به امکان از دست رفتن حکومت شوروی کشاندن» معنایش افشاء کامل خویش است.

پروس و یك سلسله از کشورهای دیگر در آغاز قرن نوزدهم بهنگام جنگهای ناپلئون بمراتب و بطور قیاس ناپذیری بیش از روسیه سال ۱۹۱۸ دچار ناملایمات و مشقات شکست و استیلا بودند و اهانت و ستمگری استیلاگر را تحمل میکردند. معهذا بهترین افراد پروس، هنگامیکه ناپلئون آنها را باجکمه نظامی خود صد بار شدیدتر از آن میکوبید که اکنون ما را میکوبند، گرفتار یأس نمیشدند و از جنبه «صرفاً صوری» مؤسسات سیاسی ملی خویش سخن نمیگفتند. آنها دست از طلب بر نمیداشتند و به حس «بهر حال باید نابود شد» تسلیم نمیگشتند. آنها قراردادهای صلحی را امضاء میکردند که بینهایت از قرارداد برست شاق تر، وحشیانه‌تر، ننگینتر و ظالمانه تر بود. آنها نوانستند در انتظار آینده بمانند، یوغ استیلاگر را با پایداری تحمل می نمودند، باز می جنگیدند، باز دچار یوغ استیلاگر می شدند، باز قراردادهای رکیك و رکیك تری را امضاء می کردند، باز پیامی خاستند تا عاقبت آزاد شدند (و این بدون استفاده از اختلافات بین نیرومندترین استیلاگران رقیب نبود).

چرا نباید چنین چیزی در تاریخ ما تکرار شود؟

چرا ما دچار یأس شویم و قطعنامه‌مان از قبیل «حکومت شوروی دارد جنبهٔ صرفاً صوری بخود میگیرد» تنظیم کنیم که الحق از ننگینترین صلح ها ننگینتر نست؟

چرا شکست های جنگی بسیار شاق در مبارزهٔ بر ضد هیولاهای امپریالیسم معاصر نمیتواند در روسیه نیز سجایای خلقی را پرورش دهد، خود انضباطی را محکم کند، خود ستائی و عبارت پردازی را از بین ببرد، درس استقامت بدهد و توده ها را به تاکتیك صحیح پروسی ها، که ناپلئون تارومارشان ساخته بود، برساند: هنگامیکه تورا ارتشی نماند ننگین ترین قراردادهای صلح را امضا کن و سپس نیرو گرد آورده و باز و باز بپاخیز؟

چرا ما باید از همان نخستین قرارداد بی اندازه شاق صلح دچار یأس شویم، در حالیکه خلقهای دیگر توانسته‌اند حتی مصائب تلخ تر از آنرا نیز با پایداری تحمل نمایند؟

آیا با فشاری پروانتار که میداند در صورت نبودن قوا باید اطاعت نمود و قادر است با تمام این اوصاف بعداً بهر قیمتی شده در هر شرایطی نیروگرد آورد و باز و باز بپاخیزد، ـ آیا با فشاری پروانتار است که با این تاکتیك یأس مطابقت مینماید، یا سست عنصری خرده بورژوائیکه در نزد ما، در وجود حزب اس ارهای حیف، حد نصاب عبارت پردازی را در بارهٔ جنگ انقلابی شکسته است؟

اینطور نیست، رفقای عزیز «تئوریسین»ی مسکوئی! هر روز آزمایش، همانا آگاه ترین و با استقامت ترین کارگران را از شما بیشتر زده خواهد کرد. آنها خواهند گفت که حکومت شوروی نه تنها هنگامیکه استیلاگر در پسکوف ایستاده و از ما ۱۰ میلیارد باج بصورت غله و معدنیات و پول بستاند، بلکه آنوقتی هم که دشمن در نیژنی و رستف کنار دن باشد و از ما ۲۰ میلیارد باج بستاند، جنبهٔ صرفاً صوری بخود نگرفته و نخواهد گرفت.

هیچگاه هیچ استیلای بیگانه موسسهٔ سیاسی مردم را یك مؤسسه «صرفاً صوری» نخواهد ساخت (و اما حکومت شوروی تنها یک مؤسسه سیاسی بمراتب عالیتر از آنچه که تاریخ زمانی بخود دیده است نمی باشد). برعکس استیلای بیگانه فقط باعث استحکام علاقهٔ مردم نسبت بحکومت شوروی خواهد شد. هر آینه... هر آینه این حکومت بماجراجوئی تن در ندهد.

مادامکه ترا ارتشی نیست امتناع از امضای حتی رکیك ترین قرارداد صلح ماجراجوئی است و مردم حق دارند حکومتی را که از این کار امتناع ورزد مقصر بشمارند.

امضاء قراردادهای صلح بینهایت شاق تر و ننگینتر از صلح برست در تاریخ دیده شده است (نمونه های آن در بالا ذکر شد) ولی به از بین رفتن حیثیت حکومت منجر نگردیده، به آن جنبه

صوری نداده، نه حکومت و نه مردم را نابود ننموده. بلکه بعکس مردم را آبدیده ساخته و به آنها علمی صعب و دشوار آموخته است که چگونه حتی در شرایط یأس آور و دشوار، حتی زیر چکمه استیلاگر ارتش جدی آماده کنند.

روسیه بسوی یك جنگ میهنی جدید و حقیقی میرود. بسوی جنگ در راه صیانت و تحکیم حکومت شوروی. ممکن است دوران دیگر ــ نظیر دوران جنگهای ناپلئونی ــ دوران جنگ های (همانا جنگ ها و نه یك جنگ) رهائی بخشی باشد که استیلاگران بروسیهٔ شوروی، تحمیل نمایند. این ممکن است.

وبابنجهت تنگین تر از هر صلح شاق و ماوراء شاقی که بعلت نداشتن ارتش تحمیل کردد و تنگینتر از هر صلح تنگینی ــ یأس تنگین است. اکر ما بقیام و جنگ بطور جدی بنکریم حتی ازده قرارداد صلح ماوراء شاق نیز نابود نخواهیم شد. اکر ما خود را با یأس و جبنه پردازی دستخوش نابودی نسازیم، استیلاکران ما را نابود نخواهند کرد.

منذرجه در شماره‌های ۳۷ و ۳۸
روزنامهٔ «پراودا» مورخهٔ ۲۸
فوریه و اول مارس سال ۱۹۱۸.
بامضای: ن. لنین

در زمینه عمل

ما با یک اعتلای انقلابی روبرو هستیم که موجب آن، تاخت و تاز خائنانه افراد کارد سفید آلمانی بر انقلاب روس است. از همه جا تلگرافهائی میرسد حاکی از آمادگی برای دفاع از حکومت شوروی و نرود تا آخرین تن، جز این روش دیگری را هم نمیشد از حکومت کارگری و دهقانی خود انتظار داشت.

ولی برای جنگیدن با دشمنی نظیر امپریالیسم آلمان جوش و خروش تنها کافی نیست. بزرگترین ساده لوحی و حتی جنایت میبود، در باین جنگ حقیقی، سر سخت و خونین سمکسرانه نگریسته میشد.

یا باید حقیقتاً جنگید و یا اصلاً نجنگید. در این مورد شق ثالث محال است. حال که امپریالیستهای آلمان آنرا بما تحمیل میکنند، وظیفهٔ مقدس ما اینستکه وضع خود را هشیارانه ارزیابی کنیم، نیروها را در نظر گیریم و مکانیسم اقتصادی را وارسی نمائیم. تمام اینها باید با سرعت زمان جنگ انجام گیرد زیرا در وضع کنونی ما هر گونه تاخیری، در حقیقت همانند مرگ است. آنیمال در پشت دروازه است ـ این موضوع را دقیقه ای نباید فراموش کنیم.

برای اینکه بتوان حقیقتاً جنگید باید عقبگاه محکم و متشکلی داشت. بهترین ارتش و وفادارترین افراد نسبت بامر انقلاب هر آینه بحد کافی مسلح نباشند، از لحاظ آذوقه تامین نباشند و تعلیمات ندیده باشند بیدرنگ بدست دشمن نابود خواهند شد. این موضوع بقدری روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

عقبگاه ارتش انقلابی ما در چه وضعی است؟ ـ در رقت بارترین وضعیت و چه بسا از آنهم بدتر. جنگ قبلی حمل و نقل ما را بکلی مختل ساخته، مبادلهٔ کالا را بین شهر و ده برهم زده و نتیجهٔ مستقیم و بلاواسطه آن هم قحطی در شهرهای بزرگ است.

ارتش ما در زیر ضربات دشمن به قطعی ترین طرزی تغییر سازمان میدهد. آن ارتش قدیمی که با شرایط جنگ معاصر آشنا بود اکنون وجود ندارد. این ارتش که در نتیجهٔ جنگ قبلی بکلی از پا در آمده و در اثر ۳ سال و نیم نشستن در سنگر بطرز مهلکی فرسوده شده است از لحاظ جنگی در حکم هیچ است. ارتش سرخ ـ بدون شك عنصر پیکارجوی شگرف ولی عنصری خام و عمل نیامده است. برای اینکه این ارتش را طعمه توپ آتشبارهای آلمانی نکرده باشیم باید آنرا تعلیم دهیم و با انضباط نمائیم.

در برابر ما مشکلات عظیمی قرار دارد. تمام شوراهای محلی باید از پی تلگراف ارسالی در بارهٔ آمادگی برای پیکار با دشمن خارجی، بیدرنگ اطلاع دهند چند واگون غله به پطروگراد فرستاده اند. چه مقدار نیرو قادرند فوراً به جبهه گسیل دارند و چقدر سرباز سرخ تحت تعلیم است. تمام اسلحه ومهمات باید تحت حساب در آید و تولید اسلحه جدید و مهمات بیدرنگ از سر گرفته شود. راههای آهن باید از انبان داران و اوباشان پاك شود. در همه جا باید شدیدترین انضباط انقلابی بر قرار گردد. فقط در صورت مراعات کلیه این شرایط میتوان بطور جدی از جنگ سخن راند. در غیر اینصورت کلیه گفتگوهای مربوط به «انقلابی ترین جنگها» عبارت پردازی خواهد بود. و عبارت پردازی هم همیشه مضر و در لحظهٔ بحرانی فعلی ممکن است نقش مهلکی را ایفاء نماید.

من ایقان کامل دارم که انقلاب ما از عهده دشواریهای عظیم فعلی بر خواهد آمد. این انقلاب، هم اکنون کار عظیمی انجام داده است ولی برای اختتام موفقیت آمیز کار ما، باید انرژی را صد کرت افزونتر ساخت.

فقط در اینصورت ما پیروز خواهیم شد.

«پراودا» شمارهٔ ۳۸، یکم مارس سال ۱۹۱۸.

درس جدی و مسئولیت جدی

دست چپ‌های دروغین ما که از امروز برای خود بدستیار روزنامه‌ای بنام «کمونیست» (استی ادعا میکند) کمونیست عصر ما مثل مارکس را دست زده‌اند از درس و درسهای تاریخ عبرت میانداوخته و از مسئولیت خویشتن طفره میروند.

این طفره روی‌ها بوده است. آنها موفق به طفره رفتن نخواهند شد.

طفره روندگان انقلابی بچه‌ای بخرج میدهند. زمانه سنونهای روزنامه را پر میکند، عرق ریزان مشغول کارند. حتی به بیرکت چاپ هم رحم میکنند برای اینکه تئوری تنفس را یک تئوری بی بروبا و مجبوب جلوه‌گر سازند.

افسوس! روز زندهای آنها دائر بمکتب واقعیت نیست همانطور که یک ضرب المثل صائب انگلیسی میگوید واعصاب سرمیشکند. واقعیت اینست که از روز سوم مارس که در ساعت یک بعد از ظهر آلمانها عملیات نظامی را قطع کردند تا ساعت ۷ عصر روز ۵ مارس که من نگارش این سطور مشغولم ما از تنفس بر خوردارایم و هم اکنون برای دفاع عملی از میهن سوسیالیستی (دفاعی که نه در گفتار بلکه در کردار متحقق است) از این دو روز استفاده نموده‌ایم. این واقعیتی است که روز بروز برای توده‌ها بیشتر واضح خواهد شد. این یک واقعیت است که در لحظه ایکه ارتش جبهه توانائی جنگیدن را ندارد و سر اسیمه در حال فرار است. توپها را رها میکند و فرصت انفجار بلها را نمی یابد. راه دفاع از میهن و بالا بردن قدرت دفاعی آن. وراجی در بارهٔ جنگ انقلابی نیست (وراجی ـ در این شرایطیکه ارتش سراسیمه فرار میکند و طرفداران جنگ انقلابی حتی یک واحد از آنرا هم نتوانسته‌اند نگاهدارند ـ بتمام معنی ننگ آور است) بلکه عقب نشینی منظم برای نجات دافعانده‌های ارتش و استفاده از هر روز تنفس برای این مقصود است

واقعیات سر سختند.

«دست چپ‌های» ی دروغین ما در حالیکه از واقعیات و درسهای آن عبرت نمی اندوزند و از مسئولیت خویش طفره میروند، میکوشند گذشتهٔ نزدیک و هنوز بتمام معنی تازه را که دارای اهمیت تاریخی است از خوانندگان بپوشانند و آنرا با استناد بگذشتهٔ دور و بی اهمیت مانست مالی نمایند. مثلاً: ل. رادک در مقالهٔ خود اینموضوع را بیاد می آورد که چگونه در ماه دسامبر (دسامبر!) نوشته است که ضروری است بارتش کمک کرد تا بتواند پایداری کند. او این را در «گزارش کتبی خود به شورای کمیسرهای ملی» نوشته است. من امکان نیافته‌ام این گزارش را بخوانم و این سئوال برای من پیش می آید: پس چرا کارل رادک آنرا تماماً درج نمیکند؟ چرا با دقت و صراحت توضیح نمیدهد که در آنموقع برای «صلح سازشکارانه» چه مفهومی دنبال بوده است؟ چرا او گذشته نزدیکتر را بیاد نمی آورد، یعنی هنگامیرا که در روزنامهٔ «پراودا» راجع به توهمات خود (بدترین آنها) و راجع به امکان قرارداد صلح با امپریالیستهای آلمان به شرط استرداد لهستان، قافقرستانی میکرد؟

چرا؟

زیرا «دست چپ‌های» دروغین مجبور به سایه افکندن بر واقعیاتی هستند که مسئولیت آنها یعنی «دست چپ‌ها» را در مورد افشاندن بذر توهمات آشکار میسازد، توهماتی که در حقیقت بامپریالیستهای آلمان کمک کرد و مانع رشد و تکامل انقلاب در آلمان گردید.

ن. بوخارین اکنون حتی میکوشد این واقعیت را، که او و دوستانش مدعی بودند آلمانها قادر بتعرض نخواهند بود، انکار نماید. ولی عدهٔ بسیار و بسیار زیادی میدانند که ادعای اینموضوع از طرف بوخارین و دوستانش واقعیتی است و آنها با افشاندن بذر چنین توهمی، به امپریالیسم آلمان کمک کردند و مانع آن شدند که انقلاب آلمان رشد نماید و اکنون این انقلاب، بعلت اینکه از جمهوری شوروی ولیکاروس بهنگام فرار سراسیمهٔ ارتش دهقانی هزاران توپ و صدها میلیون ثروت بغنیمت گرفته شده، ضعیف گشته است. من اینموضوع را بطور روشن و دقیق در تزهای ۷ ژانویه پیشگوئی کردم*. اگر ن. بوخارین اکنون مجبور شده است «حاشا بزنه» بدابحالش. تمام کسانیکه گفته‌های بوخارین و دوستانش را در مورد محال بودن تعرض برای آلمانها بخاطر دارند از این که ن. بوخارین ناچار شده است گفته‌های خود را «حاشا بزنه» سرانگشت حیرت بدندان میگزند.

و اما برای کسانیکه آنرا بخاطر ندارند، کسانیکه آنرا نشنیده‌اند به سندی استناد میجوئیم که کمی پرارزشتر، جالبتر و فی الحال آموزنده‌تر از نوشته‌های ماه دسامبر ل. رادک است. این سند، که متاسفانه «دست چپ‌ها» آنرا از خوانندگان خود پنهان داشته‌اند، عبارت است از نتایج اخذرایهائی که ۱) در تاریخ ۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸ در جلسهٔ مشاورهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب ما با اپوزیسیون «چپ» کنونی انجام گرفته و ۲) اخذرائی است که در ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۸ در کمیتهٔ مرکزی بعمل آمده است.

در (۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸ در مورد این مسئله که آیا مذاکرات با آلمانها بیدرنگ قطع شود یا نه، تنها استوکف (از کارکنان روزنامهٔ «کمونیست» «چپ» دروغین) رأی موافق داد. بقیه همه مخالف بودند.

در مورد این مسئله که آیا در صورت قطع مذاکرات از طرف آلمانها یا اتمام حجت آنان تن در دادن به امضاء قرار داد صلح الحاق آمیز جایز است یا نه، فقط آبوالنسکی (پس چه وقت تزهای «او» به چاپ خواهد رسید؟ چرا روزنامهٔ «کمونیست» در بارهٔ این تزها سکوت اختیار کرده است؟) و استوکف رأی مخالف دادند. بقیه همه رأی موافق دادند.

---

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی، جلد ۲۶ کلیات لنین، ص ـ ۴۰۱-۴۰۸. ه. ت.

در مورد این مسئله که آیا در چنین موردی باید قرار داد صلح پیشنهادی را امضاء کرد فقط آیولنسکی و استوکف رأی مخالف دادند، بقیه «دست چپی‌ها» ممتنع ماندند!! این یك فاکت.

در ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۸ در مورد این مسئله که کی طرفدار جنگ انقلابی است بوخارین و اوموف «بعلت این شیوهٔ طرح مسئله از شرکت در رأی امتناع ورزیدند. هیچکس رأی موافق نمیدهد. این هم یك فاکت.

در مورد این مسئله که آیا باید «تا زمانی که تعرض آلمانها بحد کافی (عیناً اینطور گفته شده!) متظاهر نگردیده و تا زمانی که تاثیر این تعرض در جنبش کارگری آلمان آشکار نشده است تجدید مذاکرات صلح را به تاخیر انداخت یا نه» بوخارین، اوموف و اوریتسکی که از کارکنان فعلی روزنامه «دست چپی» هستند، رأی موافق دادند.

در مورد این مسئله که «اگر تعرض آلمانها صورت واقعیت بخود گیرد و دوران اعتلای انقلابی در آلمان و اتریش فرا نرسد آیا ما قرارداد صلح را منعقد خواهیم کرد یا نه» اوموف، بوخارین و اوریتسکی ممتنع ماندند.

واقعیات سرسخت‌اند و واقعیات میگویند که بوخارین امکان تعرض آلمانها را انکار میکرد و بفرد توهم می افشاند و بدین وسیله عملاً و علی رغم تمایل خود به امپریالیستهای آلمان کمك مینمود و رشد انقلاب آلمان را مانع میگردید. ماهیت عبارت پردازی انقلابی‌هم در همین است. میخواست باین اطاق برود از اطاق دیگر سر در آورد.

ن. بوخارین مرا مذمت میکند که شرایط صلح فعلی را بطور مشخص تحلیل نمیکنم. ولی فهم این موضوع دشوار نیست که برای استدلال من و نیز از نظر ماهیت امر هیچ گونه احتیاجی باین موضوع نبوده و نیست. کافی بود ثابت گردد که برای ما مسئله دو جنبه واقعی که مجهول ذهن نباشد منحصر بیکی است: یا قبول آنچنان شرایطی که واو برای چند روز هم شده بما تنفس بدهد و یا وضع بلژیك و صربستان. و اینموضوع را بوخارین لااقل در مورد پطروگراد رد نکرد. همکار او م. ن. پاکروفسکی اینرا تصدیق نمود.

و اما این که شرایط نوین بدتر و شاق تر و موهن تر از شرایط بد و شاق و موهن پرست است، گناهیست که «دست‌چپی‌های دروغین ما یعنی بوخارین، اوموف، اوریتسکی و شرکاء در پیشگاه جمهوری کبیر روسیهٔ شوروی بگردن دارند. این یك واقعیت تاریخی است که اخذ رأیهای مذکور در فوق آنها را مبرهن میدارد. این واقعیت را با هیچ نیرنگی نمیتوان پنهان داشت. بشما شرایط پرست را ارائه کردند و شما با لافزنی و خودستائی بدان پاسخ دادید و کار را به شرایط بدتری کشاندید. این واقعیت است. و شما نمیتوانید مسئولیت آنرا از خود دور سازید.

در تزهای ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸ من با نهایت وضوح پیشگوئی شده است که بعلت وضع ارتش ما (که عبارت پردازی «علیه» توده‌های خستهٔ دهقانی نمیتوانست آنرا تغییر دهد) اگر روسیه صلح پرست را نپذیرد ناچار خواهد بود قرارداد جداگانهٔ بدتری را امضاء نماید.

«دست چپی‌ها» «دفاع بورژوازی روسیه» افتادند که لازم داشت ما را بجنگی بکشانند که بعد اکثر برای ما زیانبخش باشد.

اینکه «اس ارهای چپ» که اکنون برله جنگ اظهار نظر میکنند، بعیان از دهقانان جدا شده‌اند، واقعیتی است. و این واقعیت گواهی است بر این سنتی سیاست اس ارهای چپ، همانگونه که سیاست بظاهر «انقلابی» کلیهٔ اس ارها در تابستان سال ۱۹۱۷ این سنت بود.

اینکه آگاهترین و پیشروترین کارگران بسرعت تاثیر بیهوشی آور عبارت پردازیهای انقلابی را از خود دور میکنند موضوعیست که نمونهٔ پطروگراد و مسکو گواه آنست. بهترین بخشهای کارگری پطروگراد یعنی بخش ویبورگسکی و واسیلی آستروفسکی هم اکنون هشیار شده‌اند. شورای نمایندگان کارگران پطروگراد الحال با جنگ موافقت ندارد. این شورا بلزوم تدارك این جنگ پی برده و در تدارك آنست. در مسکو در کنفرانس شهری بلشویکها منعقده در سوم و چهارم مارس سال ۱۹۱۸ مخالفین عبارت پردازی انقلابی پیروز گردیده‌اند.

اینکه «دست چپیها» رشته سخن را به چه خود فریبی‌های دهشتناکی رسانده‌اند، از یك جملهٔ مقالهٔ باکروفسکی پیداست که میگوید: «اگر قرار به جنگ باشد باید هم اکنون» (تکیه از باکروفسکی است)... جنگ کرد «یعنی هنگامیکه گوش کنید! گوش کنید! هنگامیکه ارتش روسیه و حتی واحدهای تازه تشکیل شده هنوز مرخص نشده‌اند».

و حال آنکه اگر کسی بواقعیات بی اعتنا نباشد میداند که بزرگترین مانع در راه دفع آلمانها در فوریه سال ۱۹۱۸، خواه در وایکاروسی، خواه در اوکرائین و خواه در فنلاند همان ارتش مرخص نشدهٔ ما بود. این واقعیت است. زیرا این ارتش نمیتوانست سراسیمه وار فرار نکند و واحدهای ارتش سرخ را بدنبال خود نکشد.

کسیکه میخواهد از درسهای تاریخ پند گیرد و از مسئولیت روی پنهان نکند و رخ بر نتابد لااقل جنگهای ناپلئون اول را با آلمان بخاطر خواهد آورد.

پروس و آلمان بارها قراردادهای صلحی را که ده بار شاق تر و موهن تر (از قرارداد ما) بود با استیلاگر امضاء نمودند تا آنجا که پلیس اجنبی را هم قبول کردند و تا آنجا که تعهد سپردند سپاهیان خود را برای کمك به لشگرکشی‌های استیلاگرانه ناپلئون اول در اختیار وی بگذارند. ناپلئون اول در قراردادهای خود با پروس، ده بار شدیدتر از آنچه اکنون هندنبورگ و ولهلم ما را تحت فشار قرار داده‌اند، بر آلمان ستم روا میداشت و آنرا قطعه قطعه میساخت. و مع الوصف در پروس کسانی یافت میشدند که نلافیده. بلکه قراردادهای صلح ماوراء «ننگینی» را امضاء مینمودند، زیرا ارتش نداشتند. آنها شرایطی را امضاء میکردند که ده بار ظالمانه تر و موهن تر بود. ولی بعداً با تمام این احوال دست بقیام و جنگ میزدند. چنین وضعی نه یك بار بلکه بارها رخ داده است. تاریخ چندین قرارداد صلح و چندین جنگ از انتقیل بخود دیده است. چندین مورد تنفس. چندین اعلام جنگ جدید از طرف استیلاگر. چندین مورد اتحاد ملت ستمکش را با ملت ستمگری بخود دیده است که رقیب استیلاگر و خود نیز استیلاگر بوده است (این مطالب برای اطلاع طرفداران «جنگ انقلابی» گفته میشود که مدعیند این جنگ باید بدون کمك گرفتن از امپریالیستها انجام یابد!).

سیر تاریخ بدینمنوال بوده است.

چنین بود و چنین نیز هم خواهد بود. ما وارد دوران یکسلسله جنگها شده‌ایم. ما بسوی جنگ میهنی جدیدی میرویم. ما در شرایط انقلاب تضج یابندهٔ سوسیالیستی با آن رو برو خواهیم شد و در این راه دشوار، پرولتاریای روس و انقلاب روس خواهند توانست کریبان خود را از قید لافزنی و عبارت پردازی انقلابی خلاص کنند. خواهند توانست قراردادهای صلح ماوراء شاق را بپذیرند و خواهند توانست مجدداً بپاخیزند.

ما قرارداد صلح تیلزیت را منعقد نمودیم. ما هم به پیروزی و هم به رهائی خود نائل خواهیم آمد، همانگونه که آلمانها پس از صلح سال ۱۸۰۷ تیلزیت در سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱٤ از قید ناپلئون رها شدند. فاصله بین صلح تیلزیت ما و رهائی ما شاید کمتر هم باشد زیرا تاریخ سریعتر گام بر میدارد.

مرده باد لافزنی! به پیش در راه کار جدی، انضباط و تشکیلات!

تاریخ نگارش: ۵ مارس سال ۱۹۱۸
تاریخ انتشار: ٦ مارس سال ۱۹۱۸
در شمارهٔ ٤۲ روزنامهٔ «پراودا»
با امضاء ن. لنین

سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) روسیه مورخه ۷ مارس سال ۱۹۱۸ (۲۵۷)

گزارش سیاسی ممکن بود شامل ذکر اقداماتی باشد که از طرف کمیتهٔ مرکزی انجام یافته است ولی آنچه برای لحظهٔ فعلی جنبهٔ مبرم دارد چنین گزارشی نبوده بلکه توصیفی از مجموع انقلاب ماست: فقط چنین توصیفی است که میتواند یگانه اساس مارکسیستی کلیهٔ تصمیمات ما را بدست دهد. ما باید تمام سیر پیشین تکامل انقلاب را مورد بررسی قرار دهیم و معلوم نمائیم چرا سیر بمعنی تکامل آن تغییر یافت. ما در انقلاب خود با آنچنان تحولاتی رو برو هستیم که برای انقلاب بین‌المللی اهمیت عظیمی خواهد داشت... و آن انقلاب اکتبر است.

علت نخستین موفقیت‌های انقلاب فوریه آن بود که نه تنها تودهٔ روستائی بلکه بورژوازی نیز از پی پرولتاریا میرفت. از اینجا بود سهولت پیروزی بر تزاریسم که فیل بدان در سال ۱۹۰۵ برای ما میسر نگردید. ایجاد خود بخود و از پیش خود شوراهای نمایندگان کارگران در انقلاب فوریه تکرار تجربهٔ سال ۱۹۰۵ بود ــ بر ما لازم آمد اصل قدرت حاکمه شوروی را اعلام داریم. توده‌ها وظائف انقلاب را از روی تجربهٔ شخصی مبارزهٔ خویش می آموختند. حوادث ۲۰ــ۲۱ آوریل ترکیب خود ویژه‌ای از تظاهرات با چیزی شبیه بقیام مسلحانه بود. و این امر برای سقوط حکومت بورژوازی کافی بود. از اینموقع سیاست مبتد سازشکارانه‌ای آغاز میشود که از ذات حکومت خرده بورژوازی ناشی است که بقدرت رسیده بود. حوادث ژوئیه هنوز نمیتوانست دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید ــ توده‌ها هنوز آماده نشده بودند. بهمین جهت هیچیک از سازمانهای مسئول آنها را باین عمل دعوت نمیکرد. ولی حوادث ژوئیه از لحاظ اکتشاف در قرارگاه دشمن اهمیت عظیمی داشت. غائله کورنیلوف و حوادث بعدی که بمثابه درسهای عملی بودند پیروزی اکتبر را ممکن ساختند. اشتباه کسانیکه میخواستند در اکتبر نیز قدرت را تقسیم نمایند(۲۵۸) این بود که پیروزی اکتبر را با روزهای ژوئیه، تعرض، غائله کورنیلف و غیره وغیره مربوط نساختند و حال آنکه حوادث مزبور توده‌های چندین میلیونی را بدین نکته آگاه ساخت که قدرت شوروی ناگزیر شده است. سپس دوران مارش ظفر نمون ما در سراسر روسیه فرا میرسد که با شوق همگان به صلح همراه بود. ما میدانیم که با امتناع یکطرفه از جنگ، صلح بدست نمی آوریم. این موضوع را ما حتی در کنفرانس آوریل خاطر نشان میساختیم* سربازان در دورهٔ بین آوریل تا اکتبر بنحوی روشن درك کردند که سیاست سازشکارانه، همواره جنگ را طولانی میکند و کار را بتلاشهای وحشیانه و بیمعنی امپریالیستها برای تعرض و غوطه ور شدن بیش از پیش در منجلاب جنگی منجر میسازد که سالها بطول خواهد انجامید. از این نقطهٔ نظر لازم بود بهر قیمتی شده با سرعتی هر چه بیشتر به سیاست آکتیفی برای تحصیل صلح پرداخته شود. لازم بود قدرت بدست شوراها بیفتد وبساط زمینداری اربابی بکلی بر چیده شود. شما میدانید که نه تنها کرنسکی بلکه آوکسنتیف نیز از زمینداری اربابی پشتیبانی مینمود و حتی کار به بازداشت اعضاء کمیته‌های ارضی رسید. این سیاست و این شمار «قدرت به شوراها» که ما آنها را در اذهان وسیعترین توده‌های مردم جایگزین میساختیم بما امکان داد در اکتبر با این سهولت در پطروگراد پیروز گردیم و آخرین ماه‌های انقلاب روس را به یك مارش سراپا ظفر نمونی بدل نمود.

جنگ داخلی صورت وقوع یافت. آنچه که ما در آغاز انقلاب و حتی در آغاز جنگ پیشگوئی میکردیم و بخش مهمی از محافل سوسیالیستی آنرا با بی اعتمادی و حتی با استهزاء تلقی میکردند یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ برای یکی از بزرگترین و عقب مانده‌ترین کشورهای شرکت کنندهٔ در جنگ صورت وقوع یافت. در این جنگ داخلی اکثریت قاطع اهالی جانب ما را گرفتند و بدین سبب پیروزی با سهولت خارق العاده‌ای برای ما میسر گردید.

سپاهیانیکه جبهه را ترك میگفتند بهر کجا گام مینهادند عزمی بمنتها درجه انقلابی برای پایان بخشیدن به سازشکاری، از جبهه بهمراه می آوردند و بدینطریق عناصر سازشکار و گارد سفید و ملاك زادگان از هرگونه تکیه گاهی در بین اهالی محروم ماندند. جنگ با آنها، بتدریج که توده‌های وسیع و واحدهای ارتش اعزامی برضد ما به بلشویکها می گرویدند، به مارش ظفر نمون و پیروزمندانهٔ انقلاب بدل گردید. این موضوع را ما در پطروگراد، در جبهه گاتچینا دیدیم که چگونه قزاقهائیکه کرنسکی و کراسنوف میکوشیدند برضد پایتخت سرخ تسلیل دارند دچار تزلزل شدند. سپس اینرا ما در مسکو، در اورنبورگ و در اوکرائین مشاهده نمودیم. در سراسر روسیه موج جنگ داخلی اوج میگرفت و ما همه جا با سهولت فوق العاده‌ای پیروز میشدیم و این بویژه بدان علت بود که میوه دیگر رسیده بود و توده‌ها سازش با بورژوازی را تماماً آزموده بودند. شعار ما در بارهٔ «تمام قدرت به شوراها» که توده‌ها با تجربهٔ تاریخی طولانی عیار آنرا عملاً آزموده بودند در سراپای وجود آنان رسوخ کرده بود.

بهمین جهت هم نخستین ماه‌های انقلاب روس، پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷، یك مارش سراپا ظفر نمون بود. در پس این مارش سراپا ظفر نمون دشواریهائیکه انقلاب سوسیالیستی بلا فاصله با آن رو برو گشت و نمیتوانست رو برو نگردد، بدست فراموشی سپرده می شد و در سطحهٔ دوم قرار می گرفت. یکی از وجوه تمایز

---

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی، جلد ۲۴ کلیات لنین، ص ۲۳۳ــ۲۳۴. هـ ت.

اساسی بین انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی اینستکه برای انقلاب بورژوازی که از فئودالیسم برون می رویم در بطن نظام کهنه بتدریج سازمانهای اقتصادی نوینی ایجاد میگردد که رفته رفته تمام جوانب جامعهٔ فئودالی را تغییر میدهد. در برابر انقلاب بورژوازی فقط یك وظیفه وجود داشت و آن گسستن و در هم شکستن و بدور افکندن تمام قید و بندهای جامعهٔ پیشین بود. با انجام این وظیفه، هر انقلاب بورژوازی تمام آنچه را که از آن خواسته شده انجام میدهد یعنی رشد سرمایه‌داری را تشدید میکند.

ولی انقلاب سوسیالیستی بکلی وضع دیگری دارد. هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراعوجاج تاریخ آغاز نموده است، عقب مانده‌تر باشد، بهمان نسبت کمتر از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظائف انهدام، وظائف نوینی اضافه میشود که از لحاظ دشواری بیسابقه است و آن وظائف سازمانی است. اگر ایجاد گری خلقی انقلاب روس که مرحلهٔ تجربهٔ با عظمت سال ۱۹۰۵ را گذرانده بود، شوراها را در همان فوریه سال ۱۹۱۷ پدید نمی آورد، شوراها بهیچوجه نمیتوانستند در اکتبر قدرت حاکمه را بدست گیرند، زیرا موفقیت فقط وابسته به وجود شکلهای سازمانی حاضر و آماده آنچنان جنبشی بود که میلیونها تن را در بر داشت. این شکل حاضر وآماده، شوراها بود و بهمین جهت هم در رشتهٔ سیاسی آن موفقیتهای درخشان و آن مارش سراپا ظفر نمونی که دیدیم در انتظار ما بود، زیرا شکل نوین قدرت سیاسی، حاضر و آماده بود و چیزیکه برای ما باقی می ماند فقط این بود که قدرت شوراها را بوسیلهٔ چند فرمان از حالت جنینی نخستین ماههای انقلاب، به شکل قانوناً رسمیت یافته‌ای که در کشور روسیه مستقر گردید یعنی به جمهوری شوروی روسیه بدل سازیم. این جمهوری بلافاصله پدید آمد و علت اینکه باین سهولت پدید آمد این بود که توده‌ها در فوریه سال ۱۹۱۷ شوراها را، حتی قبل از اینکه حزبی فرصت اعلام این شعار را کرده باشد، بوجود آوردند. خود همان ایجاد گری عمیق خلق که مرحلهٔ تجربهٔ تلخ سال ۱۹۰۵ را گذرانده و از آن حکمت آموخته بود این شکل قدرت حاکمهٔ پرولتاری را بوجود آورد. وظیفه پیروزی بر دشمن داخلی، وظیفهٔ بینهایت سهلی بود. وظیفهٔ ایجاد قدرت سیاسی نیز وظیفهٔ بینهایت سهلی بود زیرا توده‌ها استخوان بندی و پایه این قدرت را بدست ما داده بودند. جمهوری شوراها بلافاصله پدید شد. ولی دو وظیفه بینهایت دشوار دیگری باقی می ماند که مارش ظفر نمون نخستین ماههای انقلاب ما بهیچوجی نمیتوانست آنها را انجام دهد ــ ما شك نداشتیم و نمیتوانستیم شك داشته باشیم که انقلاب سوسیالیستی در آتیه با وظایفی رو برو خواهد شد که دارای دشواری عظیمی است.

این وظائف اولا وظائف مربوط به سازمان داخلی بود که در برابر هر انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. وجه تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوازی همانا در اینستکه در انقلاب بورژوازی شکلهای حاضر و آماده‌ای از مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد و حال آنکه حکومت شوروی ــ پرولتاری ــ، اگر تکامل یافته‌ترین شکلهای سرمایه‌داری را که در ماهیت امر فقط بخشهای فوقانی کوچکی را در منابع فرا گرفته و در زراعت هنوز خیلی کم راه یافته است در نظر نگیریم، چنین مناسبات حاضر و آماده‌ای را بارث نمیبرد. سازمان دادن امر حساب، کنترل بزرگترین بنگاهها، تبدیل تمام مکانیسم اقتصادی دولتی بیك ماشین بزرگ واحد و بیك پیکر اقتصادی که طوری کار کند که صدها میلیون نفر با نقشهٔ واحدی رهبری شوند ــ این بود آن وظیفهٔ سازمانی سترگی که بر دوش ما قرار گرفت. با شرایط کنونی کار، این وظیفه بهیچوجه اجازه نمیداد که مسائل را با حضور، یعنی آنطور که در مورد وظائف جنگ داخلی برای ما میسر میشد حل کنیم. خود ماهیت امر نیز انجام این وظیفه را بدین نحو اجازه نمیداد. اگر ما به آن سهولت کالدینی‌ها را مغلوب می ساختیم و جمهوری شوروی را در مقابل مقاومتی که حتی سایان توجه جدی نبود بوجود آوردیم؛ اگر یکه جنین جریان حوادث را مجموع سیر تکامل عینی پیشین قبلاً معین کرده بود و فقط این باقی بود که آخرین کلام گفته شود و نابلو عوض گردد یعنی بجای مشورا یك سازمان حرفه‌ای استه نوشته شود: مشورا ــ گانه شکل قدرت دولتی است» ــ در عوض در مورد وظائف سازمانی وضع بکلی بر منوال دیگری بود. اینجا ما با دشواریهای عظیمی روبرو شدیم. اینجا بر تمام کسانیکه میخواستند با غوررسی در وظائف انقلاب ما بنگرند بیك نظر معلوم بود که فقط از راه دشوار و طولانی خود انضباطی میتوان بر آن فسادی که جنگ در جامعه سرمایه‌داری وارد نموده است فائق آمد. فقط از یك راه فرق آماده دشوار و طولانی و با سر سختی است که ما میتوانیم این فساد را مرتفع سازیم و عناصری را که در تشدید آن میکوشند و بانقلاب همچون وسیله‌ای برای رهائی از قیود قدیمی مینگرند و در صددند حد اکثر استفاده ممکن را از آن ببرند مغلوب نمائیم. پیدایش عدهٔ کثیری از این عناصر در یك کشور خرده بورژوائی در لحظه فرو پاشیدگی غیر قابل تصور اقتصادی امری ناگزیر بود و علیه این عناصر مبارزه‌ای در پیش است که صد بار دشوارتر است و داشتن هیچ موقعیت پر جلوه‌ای را هم وعده نمیدهد ــ و این همان مبارزه ایست که ما تازه شروع کرده‌ایم. ما در نخستین یلهٔ این مبارزه هستیم. در این راه آزمایش‌های دشواری را در پیش داریم. در اینجا ما بحکم اوضاع و احوال عینی بهیچوجه نمیتوانیم به یك مارش ظفر نمون با پرچم‌های افراشته، نظیر مارش برضد کالدینی‌ها اکتفا ورزیم. هر کس بکوشد این اسلوب مبارزه را در مورد آن وظائف سازمانی که در راه انقلاب قرارداریم بکار برد خود را بعنوان یك سیاستمدار سوسیالیست و رجل انقلاب سوسیالیستی دچار ورشکستگی کامل نموده است.

همین سرنوشت، هنگامیکه انقلاب بطور مشخص با دومین دشواری عظیمی که بر دوش داشت یعنی با مسئله بین‌المللی رو برو شد، دربانگیر. برخی از آن رفقای جوان ما کردید که شیفتهٔ مارش ظفر نمون اولیه انقلاب شده بودند. اگر ما با این سهولت از عهدهٔ دار و دسته کرنسکی بر آمدیم، اگر باین سهولت قدرت حاکمه را در کشور خود ایجاد کردیم، اگر بدون کمترین زحمت فرمان مربوط به اجتماعی کردن زمین و کنترل کارگری را بدست آوردیم ــ علتش فقط این بود که شرایط خصوصی‌ای که ــ برای لحظه‌ای کوتاه ــ فراهم آمده بود ما را از امپریالیسم بین‌المللی مصون داشت. امپریالیسم

بین المللی با آنهمه اقتدار سرمایهٔ خود، با تکنیك جنگی بسیار متشکل خود که نیروی حقیقی و در حقیقی سرمایهٔ بین المللی است، بهیچوجه و در هیچ شرایطی خواه بحکم موقعیت عینی خود و خواه بحکم منافع اقتصادی آن طبقهٔ سرمایه‌داری که امپریالیسم مظهر آنست، نمیتوانست بوجود جمهوری شوروی در کنار خود سرسازگاری داشته باشد. زیرا روابط بازرگانی و مناسبات مالی بین المللی چنین ایجاب میکند. در اینجا تصادم ناگزیر است. اینجا است بزرگترین دشواری انقلاب روس و بزرگترین مشکل تاریخی آن یعنی ضرورت حل مسائل بین المللی. ضرورت بر انگیختن انقلاب بین المللی یا انتقال از انقلاب ما، که در دایرهٔ ملی محدود است، بانقلاب جهانی. این وظیفه با تمام دشواری ـ فوق تصور خود در برابر ما قرار گرفت. باز هم تکرار میکنم که عدهٔ بسیار زیادی از دوستان جوان ما که خود را چپ میخوانند، مهمترین نکات را از یاد می برند و آن اینکه: چرا ما در جریان هفته‌ها و ماه‌های ظهرمندی بسیار بزرگ پس از اکتبر با این سهولت امکان یافتیم از ظفری به ظفر دیگری دست یابیم. و حال آنکه این موضوع فقط باین علت میسر شد که اوضاع و احوال بین المللی که بطرز خاصی جور شده بود موقتاً ما را از امپریالیسم مصون داشت. امپریالیسم فرصت پرداختن بما را نداشت. بنظر ما نیز چنین رسید که ما را هم فرصت پرداختن به امپریالیسم نیست. ولی علت اینکه امپریالیستها فرصت پرداختن به ما را نداشتند فقط این بود که نیروی بسیار عظیم اجتماعی ـ سیاسی و جنگی امپریالیسم جهانی معاصر در این موقع در نتیجهٔ جنگ فیمابین، بدو گروه تقسیم شده بود. سباع امپریالیستی که به این مبارزه کشانده شده بودند، بوضع تصور ناپذیری دچار گشته و با مرگ دست بگریبان بودند بطوریکه هیچیك از این دو گروه نمیتوانست نیروی قابل توجهی برضد انقلاب روس متمرکز ـ زد. فرماه اکتبر ما درست با یکچنین لحظه‌ای مصادف شدیم: انقلاب ما ـ این موضوع باراد کس بنظر میرسد ولی حقیقت دارد ـ درست با لحظهٔ خجسته‌ای مصادف شد و آن هنگامی بود که مصائب بیسابقه‌ای بصورت امحاء میلیونها تن باکثریت عظیم کشورهای امپریالیستی رو آور شده بود و جنگ با مصائب بیسابقهٔ خود ملتها را زجر میداد و در چهارمین سال جنگ، کشورهای محارب به بن بست و سر دو راهی رسیده بودند و این مسئله بطور اپژکتیف بمیان آمده بود که آیا ملتی که دچار چنین وضعی شده‌اند قادر بادامهٔ جنگ خواهند بود یانه؟ فقط در پرتو اینکه انقلاب ما با چنین لحظهٔ خجسته‌ای مصادف شد که در آن هیچیك از دو گروه عظیم درندگان نمیتوانستند فوراً حساب خود را با دیگری تصفیه کنند و یا علیه ما یا دیگری متحد شوند ـ فقط از این لحظه در مناسبات سیاسی و اقتصادی بین المللی، انقلاب ما میتوانست استفاده کند و استفاده کرد تا مارش ظفر نمون درخشان خود را در روسیه اروپائی انجام دهد، دامنه اشرا به فنلاند بکشاند و دست بکار آن شد که قفقاز و رومانی را مسخر خود سازد. فقط بدین علت است که در محافل پیشرو حزب ما کارکنانی حزبی از روشن فکران ما فوق بشری پدید آمدند که شیفتهٔ این مارش ظفر نمون شدند و گفتند: ما از عهدهٔ امپریالیسم جهانی نیز بر می‌آئیم: اینجا هم کار با مارش ظفر نمون بانجام خواهد رسید: اینجا دشواری واقعی وجود ندارد. در همینجاست اختلاف نظر در مورد وضع عینی انقلاب روس که فقط از دشواری موقت امپریالیسم بین المللی استفاده نمود، زیرا ماشینی که میبایست، نظیر قطار راه آهنی که برضد ارابهٔ دستی کوچك بحرکت می آید و آنرا در هم میشکند، برضد ما بحرکت در آید، بعلت تصادم دو گروه غارتگر موقتاً دچار وقفه شد. آنجا و اینجا جنبش انقلابی در حال نمو بود، ولی این جنبش بدون استثناء در تمام کشورهای امپریالیستی اکثراً هنوز در مرحله شروع بود. نواخت تکامل آن بهیچوجه با نواخت ما شباهتی نداشت. برای کسانی که در بارهٔ موجبات اقتصادی انقلاب سوسیالیستی در اروپا غور می ورزیدند، ممکن نبود اینموضوع روشن نباشد که شروع کردن انقلاب در اروپا بمراتب دشوارتر از شروع آن در کشور ما و در کشور ما بمراتب سهلتر از شروع آن در اروپاست، ولی ادامه آن در کشور ما دشوارتر از آنجا خواهد بود. این وضع عینی باعث آن شد که ما مجبور شدیم از تند پیچ فوق العاده دشواری در مسیر تاریخ بگذریم. پس از مارش سراپا ظفر نمون اکتبر ـ نوامبر ـ دسامبر، که در جبههٔ داخلی ما علیه ضد انقلاب ما یعنی دشمنان حکومت شوروی انجام گرفت، نوبت بر خورد با امپریالیسم اصلی بین المللی فرا رسید که با ما مناسباتی واقعاً خصمانه دارد. پس از دوران مارش ظفر نمون، ما با دوران فوق العاده دشوار و صعبی رو بروشدیم که البته خلاصی از آن با حرف و شعارهای درخشان، ـ هر قدر هم که این امر مطلوب باشد ـ ممکن نمیشد، زیرا در کشور پریشان ما توده‌های بینهایت خسته‌ای وجود داشتند و بمرحله‌ای رسیده بودند که دیگر ادامهٔ جنگ بهیچوجه امکان نداشت و جنگ دردناک سه ساله آنها را چنان فرسوده بود که از نظر جنگی دیگر بهیچوجه قابل استفاده نبودند. حتی قبل از انقلاب اکتبر هم نمایندگانی از توده‌های سرباز دیده‌ایم که به حزب بلشویکها متعلق نبودند و از کفش این حقیقت در برابر تمام بورژوازی پروائی نداشتند که ارتش روس دیگر جنگ نخواهد کرد. این وضع ارتش بحران عظیمی بوجود آورد. کشور دهقانان خرده پا، کشوریکه جنگ سازمانش را مختل ساخته و آنرا بحالت بیسابقه‌ای دچار نموده، با وضع فوق العاده شاقی رو برو شده است: ارتش نداریم ولی ناچاریم در کنار سنگری که تا دندان مسلح و تاکنون درنده بوده و هست بزندگی خود ادامه دهیم و بدیهیست ـ تمایلات در بارهٔ صلح بدون الحاق طلبی و بدون غرامات نمیشود وبرا تحت تاثیر قرار داد. یك جانور خانگی رام در کنار جری خوابیده بود و میخواست ویرا قانع کند که صلح بدون الحاق طلبی و بدون غرامات باشد و حال آنکه چنین صلحی را فقط با حمله به هر ممکن بود بدست آورد. صدها تن از روشنفکران و بخشی از سازمانهای کارگری ـ کوشیدند مقدم بر همه با عبارت پردازی و دلیل تراشی خود را از چنین دور نمائی خلاص کنند و میگفتند: نباید اینطور بشود. این صلح دور نمائی پس تصور ناپذیر بود و ما که تاکنون با پرچمهای افراشته بسوی نبرد علنی می رفتیم و با بانگ و فریاد بر تمام دشمنان فائق می آمدیم نمیتوانیم بگذشت تن در دهیم و شرایط موهنی را بپذیریم. هرگز. ما انقلابیون پس کردنداریم و مقدم بر هر چیز اعلام میداریم که: آلمانی قادر بتعرض نخواهد بود.

این بود نخستین دلیل تراشی که این اشخاص خود را با آن تسلی میدادند. تاریخ اکنون ما را در وضع فوق العاده دشواری قرار داده است: ناچاریم در عین اشتغال به کار سازمانی بینهایت دشوار، یکسلسله شکستهای دردناکی را تحمل نمائیم. اگر در مقیاس جهانی ـ تاریخی به قضایا بنگریم، آنگاه هیچگونه شکی باقی نخواهد ماند که هر آینه انقلاب ما تنها بماند و هر آینه جنبش انقلابی در سایر کشورها وجود نداشته باشد امیدی به پیروزی نهائی انقلاب ما نخواهد بود. اگر ما تنها با یك حزب بلشویك تمام بکار شدیم بدین اطمینان بود که انقلاب در تمام کشورها در حال نضج است و لذا با وجود هرگونه دشواری که ما با آن رو برو شویم و هر نوع شکست که در پیش داشته باشیم، باز عاقبت الامر ـ نه در بادی امر ـ انقلاب جهانی سوسیالیستی فرا خواهد رسید ـ زیرا در کار آمدن است؛ به نضج خود خواهد رسید ـ زیرا در کار نضج یافتن است و نضج نیز خواهد یافت. تکرار میکنم: نجات ما از کلیه این دشواریها در فرا رسیدن انقلاب سراسر اروپاست. ما با اتکاء باین اصل که یك اصل کاملاً مجردیست و با پیروی از آن، باید مراقب باشیم که اصل مزبور بمرور زمان بیك عبارت بیروح بدل نشود زیرا هر اصل مجردی اگر آنرا بدون هیچگونه تجزیه و تحلیل بکار برند به عبارت صرف تبدیل میشود. اگر شما بگوئید در پس هر اعتصابی هیولای انقلاب نهفته است و کسیکه بدین نکته پی نبرد سوسیالیست نیست ـ سخنی بلدرست گفته اید. آری در پس هر اعتصابی انقلاب سوسیالیستی نهفته است. ولی اگر شما بگوئید هر اعتصابی گام مستقیمی است بسوی انقلاب سوسیالیستی، آنگاه یك عبارت بکلی توخالی گفته اید. این موضوع را ما «هر روز آزگار» شنیده ایم و چنان دل را زده است که کارگران تمام این عبارات آنارشیستی را بدور انداختند زیرا اگر در اینموضوع شکی نیست که در پس هر اعتصابی هیولای انقلاب سوسیالیستی نهفته است این نیز روشن است که ادعای اینکه گویا از هر اعتصابی میتوان پای بمرحله انقلاب نهاد نیز ادعای پوچی است. همانطور که اینموضوع کاملاً مسلم است که کلیهٔ دشواریهای انقلاب ما تنها هنگامی بر طرف خواهد شد که انقلاب سوسیالیستی جهانی، که اکنون همه جا در حال نضج است، به نضج خود برسد ـ بهمان نسبت هم این ادعا بکلی پوچ است که ما باید هرگونه دشواری مشخص امروزی انقلاب خود را پنهان داشته و بگوئیم: «من تمام بنای حساب خود را روی جنبش سوسیالیستی بین المللی میگذارم و میتوانم هر حماقتی را مرتکب شوم». «اینکنخت بمقد خواهد شتافت زیرا بهر حال پیروز خواهد شد». او چنان سازمان شگرفی خواهد داد و همه چیز را از پیش چنان معین خواهد کرد که بدست ما فقط شکلهای حاضر و آماده ای خواهد آمد. همچنانکه آموزش مارکسیستی حاضر و آماده ای را از اروپای غربی بدست آوردیم و در سایه همین عمل هم آموزش مزبور، میتوان گفت، در ظرف چند ماه در کشور ما پیروز گردید و حال آنکه برای پیروزی آن در اروپای غربی دهها سال لازم آمد. پس ماجراجوئی کاملاً نابجائی است که اسلوب قدیمی یعنی حل مسئلهٔ مبارزه از طریق مارش ظفر نمون را در دوران تاریخی جدیدی بکار بریم که هم اکنون فرا رسیده و کسی را که در مقابل ما قرار داده کرنسکی و کورنیلف پوسیده بوده بلکه درندهٔ بین المللی یعنی امپریالیسم آلمان است که در آنجا انقلاب تازه در حال نضج است ولی نیان است که هنوز به نضج کامل خود نرسیده است. ادعای اینکه دشمن جرئت تعرض علیه انقلاب را نخواهد داشت نیز از نوع همین ماجراجوئی بود. مذاکرات برست در چنان لحظه ای نبود که ما به قبول هرگونه شرایط صلح مجبور باشیم. تناسب عینی قوا حاکی از آن بود که بدست آوردن تنفس کافی نخواهد بود. مذاکرات برست می بایست اینموضوع را نشان داده باشد که آلمانها تعرض خواهند کرد و جامعهٔ آلمان آنقدرها آبستن انقلاب نیست که هم اکنون این انقلاب فرا رسد و نمیشود تقصیر را بگردن امپریالیستهای آلمان انداخت و گفت که رفتار آنها هنوز موجبات این انفجار و یا، بقول دوستان جوان ما که خود را چپ میخوانند، آنچنان وضعی را فراهم نساخته بود که در آن آلمانها قادر به تعرض نباشند. وقتی به آنها میگویند ما ارتش نداریم، ما مجبور بودیم نفرات را مرخص کنیم و در عین حال هم فراموش نمیکردیم که در جوار جانور خانگی رام ما ببر خوابیده است ـ آنها نمیخواهند اینموضوع را بفهمند. اگر ما مجبور شدیم ارتش را مرخص کنیم، اینرا هم فراموش نکردیم که با فرمان یکجانبهٔ نیزه جا ـ نمیتوان به جنگ خاتمه داد.

بطور کلی چه شد که هیچ جریان، هیچ خط مشی و هیچ سازمانی در حزب ما با موضوع مرخص کردن ارتش مخالف نبود؟ مگر چه بر سر ما آمده بود ـ آیا ما بکلی عقل خود را از دست داده بودیم؟ بهیجوجه. افسران غیر بلشویك، از همان قبل از اکتبر میگفتند که ارتش قادر به جنگ نیست و برای مدت چند هفته هم نمیتوان آنرا در جبهه نگهداشت. اینموضوع پس از اکتبر برای هر شخصی که میخواست فاکت و واقعیت نا مطبوع و تلخ را به بیند، و نمیخواست خود را پنهان کند و چشم خود را به بندد و با عبارات مغرورانه گریبان خود را خلاص نماید ـ واضح گردید. ارتش نیست و نگاهداشتن آن غیر ممکن است. بهترین کاری که میتوان کرد مرخص نمودن هر چه زودتر آنست. این یك قسمت بیمار ارگانیسم است که زجرهای ناشنوده ای را متحمل شده و محرومیتهای جنگی که وی بدون آمادگی فنی داخل آن گردیده و با وضعی از آن خارج شد که در برابر هر تعرضی دچار سراسیمگی میشود، ویرا از پا در آورده است. نمیتوان افرادی را که متحمل یك چنین مصائب ناشنوده ای شده اند، بخاطر این امر مقصر دانست. سربازان، حتی در جریان نخستین دوران انقلاب روس، طی صدها قطعنامه با صراحت تمام میگفتند: «ما در خون غوطه وریم و قادر بجنگ نیستیم». ممکن بود پایان جنگ را مصنوعاً بتعویق انداخت، ممکن بود شیادی کرنسکی را انجام داد، ممکن بود پایان جنگ را برای مدت چند هفته بتاخیر انداخت، ولی واقعیت عینی راه خود را هموار میکرد. این یك قسمت بیمار ارگانیسم دولت روسیه است که نمیتواند بیش از این مشقات این جنگ را تحمل نماید. هر چه سریعتر آنرا مرخص نمائیم، هر چه این قسمت سریعتر در بین قسمتهائی که هنوز آنقدرها بیمار نیست حل شود، بهمان نسبت هم کشور زودتر خواهد توانست برای آزمایشهای دشوار نوین آماده گردد. هنگامیکه، باتفاق آراء و بدون کوچکترین اعتراضی تصمیم ترخیص ارتش را، که از نقطهٔ نظر

حوادث خارجی تصمیمی بی معنی بود. اتخاذ میکردیم. احساس ما بر این منوال بود. این کام درستی بود. ما میگفتیم نگاهداشتن ارتش ـ توهم سکه‌غزانه‌ایست. هر چه زودتر ارتش مرخص شود بهمان نسبت شفای تمام ارگانیسم اجتماعی من حیث المجموع. زودتر آغاز خواهد شد. بهمین جهت هم عبارت انقلابی: «آلمانها قادر به تعرض نیستند» که از آن عبارت دیگری ناشی میشد حاکی از اینکه: «ما میتوانیم جنگ را موقوف اعلام داریم. نه جنگ و نه امضای صلح ـ اشتباه بسیار عمیق و پر بها دادن بسیار تلخ و ناگواری به حوادث بود. ولی اگر آلمانها تعرض کنند چه؟ «خیر آنها قادر به تعرض نخواهند بود». ولی شما حق ندارید با سرنوشت انقلاب بین المللی بازی کنید بلکه میتوانید این مسئله مشخص را مطرح سازید که: آیا وقتی این لحظه فرا رسد شما دستیار امپریالیسم آلمان نخواهید شد؟ ولی ما که از اکتبر سال ۱۹۱۷ همه دفاع طلب شده‌ایم و دفاع از میهن را تصدیق داریم ـ همه میدانیم که با امپریالیستها نه در گفتار بلکه در کردار قطع رابطه نموده‌ایم: قراردادهای سری را بر هم زدیم، بورژوازی را در کشور خود مغلوب ساختیم و صلح شرافتمندانه آشکار را طوری پیشنهاد نمودیم که تمام خلقها میتوانستند همه نیات ما را در عمل مشاهده کنند. چگونه افرادی که نظارشان جداً دفاع از جمهوری شوروی بود میتوانستند باین ماجرا که ثمره‌های خود را بار آورده است، تن در دهند؟ این یك واقعیت است، زیرا آن بحران سختی که حزب ما، بمناسبت تشکیل اپوزیسیون «چپ» در آن، دچارش گردیده، یکی از بزرگترین بحرانهائیست که انقلاب روس میگذراند.

این بحران بر طرف خواهد شد. نه حزب ما و نه انقلاب ما هیچیك بهیچوجه در این بحران از پا در نخواهند آمد، گواینکه در لحظهٔ حاضر این امر کاملاً قریب الوقوع و کاملاً ممکن بود. تضمین اینکه ما در این مورد از پا در نخواهیم آمد اینستکه، بجای طریقه قدیمی حل اختلافات فراکسیونی، یعنی طریقه توسل به کمیت فوق العاده‌ای نشریه و مباحثه و بحد کافی انشعاب، اکنون دیگر حوادث، طریقهٔ نوینی را برای آموختن در اختیار افراد گذارده است. این شیوه ـ وارسی همه چیز طبق فاکت‌ها و حوادث و درسهای تاریخ جهانیست. شما میگوئید آلمانها قادر به تعرض نیستند. از تاکتیک شما اینموضوع نتیجه میشد که میتوان حالت جنگ را موقوف شده اعلام نمود. تاریخ بشما درس عبرت داد و بر این توهم خط بطلان کشید. آری، انقلاب آلمان رشد میکند. ولی نه آنطور که دل ما میخواهد، نه با آن سرعتی که باب طبع روشنفکران روسیه است، نه با آن نواختی که تاریخ ما در اکتبر بوجود آورد یعنی بدان شیوه که ما بهر شهری میرسیم حکومت شوروی اعلام میداریم و نه دهم کارگران پس از چند روز بجانب ما می آیند. انقلاب آلمان بد بختیش اینستکه نمیتواند با این سرعت گام بر دارد. حال ببینیم کی باید روی دیگری حساب کند: ما روی انقلاب آلمان یا انقلاب آلمان روی ما؟ شما دلتان میخواست که انقلاب آلمان روی شما حساب کند، ولی تاریخ بشما درس عبرت داد. آری این درس است، زیرا این یك حقیقت مطلق است که ما بدون انقلاب آلمان نابودیم، ـ شاید این امر در پطروگراد با مسکو روی ندهد، بلکه در ولادیوستك و در نقاط دورتری رخ دهد که شاید ما مجبور باشیم نیروهای خود را بدانجا نقل مکان دهیم و شاید مسافت تا آن نقاط بیش از مسافت از پطروگراد تا مسکو باشد، ولی بهر حال با وجود تمام تبدلات ممکنه و متصوره، اگر انقلاب آلمان فرا نرسد، ما نا بود خواهیم شد. مع الوصف این موضوع ذره‌ای اطمینان ما را به اینکه باید بتوانیم دشوارترین وضع را بدون لافزنی تحمل نمائیم، متزلزل نمیسازد.

انقلاب به آن زودی که ما انتظار داشتیم فرا نخواهد رسید. اینموضوع را تاریخ ثابت کرده و باید توانست. آنرا، بمثابه یك واقعیت، در نظر گرفت، باید توانست این نکته را بحساب آورد که انقلاب جهانی سوسیالیستی در کشورهای پیشرو نمیتواند به آسانی انقلاب روسیه ـ یعنی کشور نیکلا و راسپوتین ـ آغاز گردد، و آنهم هنگامیکه برای بخش عظیمی از اهالی کاملاً علی السویه بود چه ملتهائی در اطراف و اکناف آن زندگی میکنند و چه حوادثی در آنجا رخ میدهد. شروع انقلاب در چنین کشوری آسان بود ـ این بمعنای برداشتن پرکاهی بود.

ولی شروع بدون تدارك انقلاب در کشوریکه سرمایه‌داری در آن تکامل یافته و به عادیترین افراد هم فرهنگ دموکراتیك وتربیت تشکیلاتی داده است ـ عملی نادرست و بی معنی است. اینجا ما تازه به دوران دردناك آغاز انقلابهای سوسیالیستی نزدیك میشویم. این یك واقعیت است. ما نمیدانیم و هیچکس هم نمیداند، شاید انقلاب پس از چند هفته و حتی پس از چند روز پیروز شود ـ این امر کاملاً ممکن است ـ، ولی بنای حساب را نمیتوان روی اینموضوع گذارد. باید برای دشواریهای خارق العاده و شکستهای بی اندازه سختی که جنبهٔ ناگزیر دارد آماده بود، زیرا در اروپا هنوز انقلاب آغاز نشده است، گواینکه ممکن است فردا آغاز شود و هنگامی هم که آغاز شد، بدیهیست دیگر شك و تردید ما را رنج نخواهد داد و دیگر مسائل مربوط به جنگ انقلابی مطرح نخواهد بود و تنها یك مارش سراپا ظفر نمون باقی خواهد ماند. این امر خواهد شد، و حتماً هم خواهد شد، ولی هنوز نشده است. این واقعیت ساده ایست که تاریخ بما آموخته و از آن گزندی بس دردناك دیده‌ایم و یك گزند دیده هم بشو گزند نادیده بیارزد. لذا من بر آنم که پس از آنکه تاریخ ما را بمکافات این امیدواری، که آلمانها قادر بتعرض نخواهند بود و میتوان به «هوراء مستظهر بود، گزندی بس دردناك رساند، این درس در سایه وجود سازمانهای شوروی ما خیلی زود در اذهان توده‌های تمام روسیه شوروی رخنه خواهد کرد. آنها همه در جنب و جوشند، خود را حاضر میکنند، برای کنگره تدارك می بینند، قطعنامه صادر میکنند و در اطراف آنچه رخ داده است تعمق مینمایند. مشاجرات کنونی ما، مشاجرات قدیمی ما قبل انقلاب نیست که در درون محافل محدود حزبی باقی میماند، بلکه تمام تصمیمات در معرض بحث و مذاکره توده‌ها قرار میگیرد که خواستار آنند تا صحت این تصمیمات با تجربه و عمل وارسی شود و هرگز اجازه نمیدهند با نطقهای سطحی مجذوبشان سازند. اجازه نمیدهند از راهیکه سیر ابژکتیف حوادث مقرر میدارد منحرفشان نمایند. البته اگر [illegible] با روشنفکر یا بلشویك چپ رو برو باشید میتوان با گفتار از قوا

دشواریهائی که در برابر ما قرار دارد خلاص شد؛ چنین کسی البته با کفتار میتواند از مسائلی نظیر اینکه ارتش نیست و انقلاب آلمان فرا نرسیده است، گریبان خلاص کند. ولی توده‌ها عبارتند از میلیونها ــ و سیاست هم از آنجائی سر چشمه میگیرد که میلیونها در آنجا هستند، نه از آنجائی که هزارها هستند، بلکه از آنجائی که میلیونها هستند. سیاست جدی فقط از آنجا سرچشمه میگیرد. ــ این میلیونها میدانند ارتش یعنی چه و سربازانی را که از جبهه باز گشته‌اند، دیده‌اند. اگر افراد جداگانه را در نظر نگرفته، بلکه تودهٔ حقیقی را در نظر گیریم، آنگاه آنها میدانند که ما قادر به جنگ نیستیم و هر فردی، آنچه را که قابل تصور بوده، در جبهه متحمل شده است. توده باین حقیقت پی برده که اگر ارتش نباشد و در جوار شما درنده ای خوابیده باشد شما مجبورید قرار داد صلح کاملاً شاق و موهنی را امضاء کنید. مادامکه انقلاب پا بعرصه وجود نگذارده، مادامکه شما ارتش خود را بهبود نبخشیده‌اید و مادامکه این ارتش را بخانه‌های خود بازنگردانده‌اید، این امر ناپزیر است. تا آنزمان بیمار شفا نخواهد یافت. درندهٔ آلمانی را هم ما با دهوراه مغلوب نخواهیم کرد و آنرا که کرنسکی و کورنیلف را سرنگون کردیم، او را سرنگون نخواهیم ساخت. اینست درسی که توده‌ها بدون قید و شرط، بدون آن قید و شرطی گرفته‌اند، که بعضی افرادیکه میخواهند گریبان خود را از قید واقعیت تلخ خلاص کنند، میکوشیدند به آنها عرضه دارند.

ابتدا مارش سراپا ظفر نمون در اکتبر و نوامبر ــ سپس ناگهان انقلاب روس در ظرف چند هفته بدست درندهٔ آلمانی در هم شکسته شد و این انقلاب حاضر شد شرایط صلح غارتگرانه را بپذیرد. آری چرخشهای تاریخ بسیار دشوار است، ــ در کشور ما تمام این چرخشها دشوار بوده است. هنگامیکه ما در سال ۱۹۰۷ قرارداد داخلی بنهایت ننگینی را با استولیپین امضاء کردیم و مجبور بودیم از آغل دومای استولیپین بگذریم و با امضای اوراق سلطنتی (۲۵۹) تعهداتی را به عهدهٔ خود میگرفتیم، عین همین وضع را در مقیاسی کوچکتر از مقیاس فعلی داشتیم. در آنزمان افراد متعلق به بهترین پیش آهنگ انقلاب میگفتند (آنها هم کوچکترین تردیدی در حقانیت خود نداشتند): «ما انقلابیونی کرد نقرازیم، ما بانقلاب روس ایمان داریم، ما هرگز وارد مؤسسات علنی استولیپین نخواهیم شده. خواهید رفت. زندگی توده‌ها و تاریخ نیرومندتر از اطمینان دادنهای شماست. نمیخواهید بروید. در آنصورت تاریخ شما را وادار خواهد کرد.» اینها افراد بسیار جیی بودند که در اولین چرخش تاریخ از فراکسیون آنها جز دود چیزی باقی نماند. اگر ما توانستیم انقلابی باقی مانیم و در شرایط پرمشقتی کار کنیم و باز هم از اینوضع خارج شویم، اکنون نیز میتوانیم خارج شویم، زیرا این هوی وهوس مانیست، بلکه ناگزیری عینی است که در یک کشور بکلی ورشکست ایجاد شده و علتش هم این است که انقلاب اروپا، علی رغم تمایل ما، جرئت تاخیر نموده و امپریالیسم آلمان، علی رغم تمایل ما، جرئت تعرض کرده است.

اینجا باید عقب نشینی را بلد بود. با عبارت پردازی نمیتوان واقعیت تلخ و اندوهبار را از خویش نهفت. باید گفت: خدا کند بتوانیم بطور نیمه منظمی عقب نشینی کنیم. بطور منظم که ما قادر بعقب نشینی نیستیم. خداکند بتوانیم به‌طور نیمه منظمی عقب نشینی کنیم و اندك فرصتی بدست آوریم تا قسمت بیمار بدن ما ولو اندکی هم شده شفا یابد. بدن من حیث المجموع سالم است و بر بیماری فائق خواهد آمد. ولی نمیتوان طلب کرد که فوراً وآناً بر آن فائق آید. نمیتوان ارتش در حال فرار را متوقف ساخت. وقتی من بیکی از دوستان جوانمان که مایل بود چپ باشد میگفتم: رفیق بجبهه بروید و به بینید آنجا در ارتش چه خبر است، از این پیشنهاد من رنجید و گفت: میخواهند مارا تبعید کنند تا ما اینجا بنفع اصول عالیه جنگ انقلابی تبلیغ نکنیم. و حال اینکه منظور من از این پیشنهاد بهیچوجه تبعید دشمنان فراکسیونی نبود: این پیشنهادی بود برای اینکه بروند به بینند ارتش با چه طرز ناشنوده‌ای شروع بفرار نموده است. سابقاً هم ما اینرا میدانستیم. سابقاً هم نمیشد این واقعیت را نادیده انگاشت که کار فساد بحد ناشنوده‌ای رسیده و حتی توپهای ما به پشیزی به آلمانیها فروخته میشود. اینرا ما میدانستیم، چنانچه اکنون هم میدانیم که ارتش را نمیتوان نگهداشت و بهانه جوئی حاکی از اینکه آلمانی تعرض نخواهد کرد بزرگترین ماجراجوئی بود. اگر انقلاب اروپائی تاخیر کند، سخترین شکستها در انتظار ماست، زیرا ما ارتش نداریم، سازمان نداریم و این دو مشکل را هم اکنون نمیتوان حل کرد. اگر تو نمیتوانی خود را دمساز نمائی، اگر برای خزیده رفتن روی شکم و در دل ولای آمادگی نداری، در اینصورت انقلابی نبوده و یاوه‌گو هستی، و اگر من پیشنهاد خزیده رفتن میکنم باین علت نیست که از آن خوشم می آید، بلکه باینعلت است که راه دیگری وجود ندارد. زیرا سیر تاریخ باین طرز مطوع نموده است که انقلاب در آن واحد در همه‌جا نضج یابد.

جریان کار اینست که جنگ داخلی بمثابه آزمایشی برای تصادم با امپریالیسم آغاز گشت و این آزمایش ثابت کرد که امپریالیسم بکلی پوسیده است و عناصر پرولتاری در داخل هر ارتش بپا میخیزند. آری ما انقلاب بین المللی جهانی را خواهیم دید ولی عجالتاً این جز یك افسانه بسیار شیرین و بسیار زیبا چیز دیگری نیست ــ من بخوبی میدانم که عشق به افسانه‌های زیبا از مختصات کودکان است. ولی من سئوال میکنم: آیا انقلابی جدی هم باید با فسانه باور کند؟ در هر افسانه‌ای عناصری از واقعیت وجود دارد: اگرشما برای کودکان افسانه‌ای بگوئید که در آن خروس و کربه بزبان انسانی گفتگو نکنند آنها علاقه ای به آن نشان نخواهند داد. همینطور هم اگر بمردم گفته شود جنگ داخلی در آلمان فرا خواهد رسید و در عین حال تضمین داده شود که، بجای تصادم با امپریالیسم، انقلاب بین المللی در خود میدان سرد انجام خواهد یافت مردم خواهند گفت شما فریب میدهید. با این عمل شما از خلال دشواریهائی که تاریخ عرضه داشته تنها در استنباط خود و در تمایلات خود میگذرید. البته خیلی خوب خواهد بود اگر پرولتاریای آلمان قادر به بر آمد باشد. ولی آیا شما این را سنجیده اید. آیا آلتی را یافته اید که با آن معلوم کنید انقلاب آلمان در فلان روز معین یا بعرصه وجود خواهد نهاد؟ خیر، شما اینرا نمیدانید و ما هم نمیدانیم. شماهیچ چیز را در معرض برد و

باخت میگذارید. اگر انقلاب پا بعرصه وجود گذارد در آنصورت همه‌چیز نجات خواهد یافت. البته! ولی، اگر آنطور که ما مایلیم، عمل نکرد و آمد و فردا پیروز نشد ــ آنوقت چه؟ آنوقت توده بشما خواهد گفت: شما ماجراجویانه رفتار کردید ــ شما بنای حساب خود را بر این سیر مسعود حوادث گذاردید که بوقوع نه پیوست، شما بیمصرفی خود را برای وضعی که بجای انقلاب بین المللی به پیش آمده نشان دادید ــ همان انقلابی که تا نزیر فرا خواهد رسید ولی عجالتاً هنوزبه نضج خود نرسیده است.

دوران شکستهای بسیار شدیدی فرا رسید که از طرف امپریالیسم سراپا مسلح به کشوری وارد میشد که ارتش خود را مرخص نموده و مجبور بود مرخص کند. آنچه من پیشگوئی میکردم کاملاً به حقیقت پیوست: بجای صلح برست، ما صلح بمراتب موهن تری را بدست آوردیم که گناه آن بگردن کسانی است که صلح اولی را قبول نمیکردند. ما میدانستیم که ارتش مسبب انعقاد قرارداد صلح با امپریالیسم شده است. بالنتیجه ما با هوفمان (۲۶۰) گرد یک میز نشسته بودیم نه با لیبکنخت ــ معهذا بانقلاب آلمان کمک کردیم. ولی شما الان به امپریالیسم آلمان کمک میکنید، زیرا میلیونها ثروت خود و توپها و گلوله‌های خود را از دست دادید و این موضوع را هر کس که وضعیت بکلی غیر قابل تصور ارتش را دیده بود می بایست پیش گوئی کرده باشد. هر شخص باوجدانی در جبهه میگفت در صورت کوچکترین تعرض آلمانها ما بطور ناگزیر و حتمی نا بود خواهیم شد. ما در ظرف چند روزطعمه خصم شدیم.

ما با گرفتن این درس، انشعاب و بحران خود را، هر قدر هم که این بیماری سخت باشد بر طرف خواهیم نمود، زیرا متفق بمراتب مطمئن تر یعنی انقلاب جهانی بکمک ما خواهد آمد. وقتی بما میگویند این صلح تیلزیت مآبانه، این صلح ناشنوده، این صلح موهن تر و غارتگرانه تر از صلح برست باید تصویب شود. بانه من جواب میدهم: بدون شك آری. ما باید این عمل را انجام دهیم، زیرا ما از نظر توده ها به قضایا مینگریم. کوشش برای اینکه تاکتیك اکتبر ــ نوامبر، که در درون یك کشور عملی میشد و مربوط به دوران ظفر نهائی انقلاب بود، بکمك پندارما بر جریان حوادث انقلاب جهانی منطبق شود ــ کوششی است محکوم به ناکامی. وقتی میگویند تنفس در حکم پنداری بیش نیست، وقتی روزنامهٔ موسوم به «کمونیست» ــ که عنوانش باید از کلمه کمون مشتق شده باشد ــ ستون پشت ستون پرمیکند و میکوشد تئوری تنفس را رد کند آنوقت میگویم: من خیلی تصادمات و انشعابات فراکسیونی دیده ام و از این لحاظ تجربه فراوانی دارم، ولی باید بگویم برمن روشن است که با شیوهٔ دیمی یعنی از طریق انشعابات حزبی فراکسیونی ــ این بیماری علاج نخواهد شد، زیرا زندگی آنرا زودترعلاج خواهد کرد. زندگی بسیار سریع گام برمیدارد. از این لحاظ بسیار عالی عمل مینماید. تاریخ باچنان سرعتی لکوموتیو زندگی را میراند که قبل از اینکه هیئت تحریریه روزنامهٔ «کمونیست» فرصت انتشار شمارهٔ بعدی خود را بکند اکثریت کارگران در پطروگراد آغاز نومید شدن از ایده‌های وی را گذارده اند، زیرا زندگی نشان میدهد که تنفس واقعیت است.

هم اکنون ما مشغول امضاء قرارداد صلحیم وتنفس بدست آورده‌ایم و از آن برای دفاع از میهن بهتر استفاده مینمائیم ــ زیرا اگر ما در حال جنگ بودیم، باآن ارتش سراسیمه و در حال فراری روبرو بودیم که لازم بود آنرا متوقف ساخت و رفقای ما نمیتوانند و نمیتوانستند متوقفش سازند. زیرا جنگ نیرومند تر از موعظه و دهها هزار استدلال است. آنها که وضعیت عینی را درك نکرده اند، ارتش را هم نمیتوانند متوقف سازند و متوقف نمیساختند. این ارتش بیمار، تمامی ارگانیسم را بیمار ساخته بود و ما متحمل شکست ناشنودهٔ جدید و ضربت جدیدی از طرف امپریالیسم آلمان بر انقلاب شدیم و این یك ضربت سخت بود زیرا ما سبکمغزانه خودرا در معرض ضربات امپریالیسم قراردادیم. ضمناً ما از این تنفس برای این استفاده خواهیم کرد که مردم را متقاعد کنیم متحد شوند و به پیکار بر خیزند و بکارگران و دهقانان روس بگوئیم بخود انضباطی و انضباط اکیدی بوجود آورید زیرا در غیر اینصورت کماکان در زیر چکمهٔ آلمانها خواهید ماند، و تا زمانیکه مردم یاد نگرفته اند چگونه مبارزه کنند وارتشی بوجود آورند که فرار نکرده بلکه قادر باشد بزجر های ناشنوده تن در دهد ناگزیر در زیر این چکمه باقی خواهید بود. این یك امر ناگزیر است زیرا انقلاب آلمان هنوز فرانرسیده و نمیتوان تضمین کرد فردا فرا خواهد رسید.

باینجهت است که تئوری تنفس که «کمونیست» با سیلی از مقاله بکلی آنرا رد میکند، بتوسط خود زندگی بمیان کشیده میشود. هر کس می بیند که تنفس بدست آمده است و هر کس از آن استفاده میکند. ما تصور میکردیم پطروگراد را در ظرف چند روز ازدست خواهیم داد و این هنگامی بود که نیروهای آلمانی، ضمن پیشروی، به‌چند منزلی شهر رسیده بودند و بهترین ناویان و کارگران کارخانهٔ پوتیلف با وجود تمام شوروهیجان عظیم خود، تنها مانده بودند و آشفتگی بیسابقه و سراسیمگی ایجاد شده بود و همین هم ارتش را وادار کرده بود تاکاتچینا فرار کند و ما در وضعی بودیم که نقاط تسلیم نشده را پس میگرفتیم ضمناً در اینمورد جریان بدینمنوال بود که تلگرافچی به ایستگاه می آمد وپشت دستگاه می نشست وتلگراف میکرد: «هیچ آلمانی وجود ندارد. ایستگاه در اشغال ماست». پس از چند ساعت از کمیساریای راه با تلفن بمن اطلاع داده میشد که «ایستگاه بعدی اشغال شده و ما به یامبورگ نزدیك میشویم. هیچ آلمانی وجود ندارد. تلگرافچی جای خود را اشغال میکند». این بود وضعی که ما داشتیم. بدینمنوال بود تاریخچه واقعی جنگ یازده‌روزه. این جریان را ناویان وکارگران کارخانه پوتیلف برای ما توصیف کردند. باید آنها را به کنگرهٔ شوراها خواند. بگذار آنها حقیقت را بیان دارند. این حقیقتی است بی اندازه تلخ، دل آزار، و دردناك وموهن ولی صد بار سودمندتر، زیرا مردم روس آنرا درك میکنند.

من مخالفتی ندارم که بمسئلهٔ انقلاب بین المللی در خود میدان نبرد دل به بندند زیرا این انقلاب فرا خواهد رسید. همه چیز بنوبهٔ خود فرا میرسد، ولی اکنون به خود انضباطی بپردازید، بهر قیمتی شده به اطاعت تن در دهید تا یك نظم «موثر» بدست آید و کارگران هرروز ولویکساعت هم شده تعلیم نبرد بگیرند. این کمی مشکلتر از نقل یك قصهٔ زیبا است. ولی این الآن لازم است،

با این عمل شما بانقلاب آلمان و انقلاب بین المللی کمک میکنید. ما از این مطلب که چند روز بما تنفس داده‌اند خبر نداریم ولی چنین تنفسی داده شده است. باید هرچه زودتر ارتش را مرخص کرد، زیرا این عضو بیمار است و اما عجالتا ما بانقلاب فنلاند کمک خواهیم کرد (۲۶۱)

آری. البته ما قرار داد را نقض میکنیم. ما تا کنون ۳۰ـ۴۰ بار آنرا نقض کرده ایم. فقط کودکان ممکنست نفهمند، در عصری که دوران دردناک و طولانی رهائی که حکومت شوروی را بوجود آورده وآنرا به ۳ پلهٔ تکامل خود ارتقاء داده است فرا میرسد، باید به مبارزهٔ طولانی و محتاطانه‌ای پرداخت. قرارداد ننگین صلح موجب قیام میگردد ولی وقتی رفقای روزنامهٔ «کمونیست» در بارهٔ جنگ احتجاج میکنند از احساسات مدد میطلبند و فراموش مینمایند که مردم دیگر مشتهایشان گره شده زیرا کودکان غرقه بخون در برابر خود دیده‌اند. آنها چه میگویند؟ میگویند: «انقلابی آگاه هرگز این وضع را تحمل نخواهد کرد و زیر بار این ننگ نخواهد رفت». روزنامهٔ آنها عنوان «کمونیست» دارد ولی باید عنوان «اشلاختیچ» * داشته باشد، زیرا با نظر همان اشلاختیچ به قضیه می نگرد که در حین مرگ شمشیر بدست با حالتی مطنطن گفت: «صلح ـ ننگ است و جنگ ـ شرف وافتخار». آنها از نظرگاه اشلاختیچ قضاوت میکنند، ولی من ـ از نظر گاه دهقان.

اگر من هنگامیکه ارتش فرار میکند، و نمیتواند فرار نکند مگر اینکه هزاران نفر تلفات بدهد ـ صلح را انتخاب میکنم، برای اینستکه کارها خرابتر نشود. مگر قرارداد بستن ننگ است؟ هر دهقان و کارگر جدی بمن حق میدهد، زیرا آنها میفهمند که صلح وسیله ایست برای تجمع قوا. تاریخ رهائی آلمانها را از قید ناپلئون پس از صلح تیلزیت بیاد دارد ـ من چندین بار باینموضوع استناد ورزیده‌ام؛ من عمدا صلح را تیلزیت مآبانه نامیدم. هر چند ما آنچیزی را که در آن بود امضاء نکرده‌ایم، یعنی متعهد نشدیم لشگریان خود را برای استیلای بر خلقهای دیگر به استیلاگر کمک بدهیم ـ وحال آنکه تاریخ کار را باینجا ها هم کشانده است و اگر ما فقط بانقلاب بین الملل در خود میدان نبرد امید بندیم، در مورد ما هم کار بهمینجا منجر خواهد شد. زنهار که تاریخ شما را به قبول این شکل بردگی جنگی وادار نسازد. و مادامکه انقلاب سوسیالیستی در کلیه کشور ها پیروز نشده است امکان آن هست که جمهوری شوروی به بردگی دچار شود. ناپلئون در تیلزیت آلمانها را به قبول شرایط بینهایت ننگین صلح وادار نمود. در آنجا جریان طوری بود که چند بار صلح منعقد شد. هوفمان آنزمان ـ یعنی ناپلئون ـ مچ آلمانها را بهنگام نقض صلح میگرفت. مچ ما را هم هوفمان در همین مورد خواهد گرفت. منتها ما میکوشیم که باین زودی نگیرد.

جنگ اخیر درسی تلخ و دردناک ولی جدی به مردم روس داد تا خود را متشکل سازند، با انضباط شوند، اطاعت نمایند وچنان انضباطی بوجود آورند که نمونه باشد. از آلمانی انضباط بیاموزید والا ما ملتی فنا شده و برای همیشه در بند بردگی خواهیم بود.

سیر تاریخ اینطور وفقط اینطور بوده است. تاریخ در گوش ما میخواند: صلح تنفسی است برای جنگ، جنگ شیوه ایست برای بدست آوردن صلح کما بیش بهتر یا بد تر. در بزمت تناسب قوا مطابقت داشت با صلحی که طرف مغلوب باید قبول کند ولی این صلح خفت بار نبود. در پسکف تناسب قوا با صلح ننگین و خفت باری مطابقت داشت ولی در بارووکراد و مسکو یعنی در مرحله بعدی، قرارداد صلحی را بما تحمیل خواهند کرد که چهار بار خفت بارتر خواهد بود. ما حرفی را که دوستان جوان مسکوئی (۲۶۲) بما میزدند نخواهیم زد یعنی نخواهیم گفت که حکومت شوروی فقط شکل است، ما نخواهیم گفت که برای خاطر فلان یا بهمان اصول انقلابی میتوان مضمون را فدا کرد. ولی ما خواهیم گفت: بگذار مردم روس بفهمند که باید با انضباط شوند، متشکل گردند. در چنین صورتی آنها میتوانند تمام صلح های نظایر تیلزیت را تحمل نمایند. تمام تاریخ جنگهای رهائی بخش بما نشان میدهد که هر وقت این جنگ ها توده های وسیع را فرا می گرفت رهائی هم بسرعت فرا میرسید. ما میگوئیم: اگر سیر تاریخ باینطریق است پس ما باید از صلح بگذریم و به جنگ باز گردیم ـ و این امر شاید هم در همین روزها پیش آید. هر فردی باید آماده باشد. اگر آنچه در تمام روزنامه ها گفته میشود صحیح باشد یعنی شهر ناروا سقوط نکرده باشد، آنگاه من ذره‌ای تردید ندارم که آلمانها دریشت ناروا خود را آماده مینمایند، و بهر حال آلمانها اگر در ناروا هم نباشند، در حوالی ناروا، اگر در پسکف هم نباشند، در حوالی پسکف ارتش منظم و راه آهن خود را آماده میکنند تا با پرش بعدی خود بطرف بارووکراد را اشغال نمایند. این جانور خوب می پرد. او اینموضوع رانشان داد. او یکبار دیگر هم خواهد پرید. در اینموضوع ذره‌ای جای تردید نیست. باینجهت باید آماده بود، باید بجای لاف زدن توانست حتی یکروز هم شده تنفس بدست آورد، زیرا حتی از یکروز هم میتوان برای تخلیه بارووکراد، که سقوط آن برای صد ها هزار پرولتار ما ببهای مصائب ناشنوده ای تمام خواهد شد، استفاده نمود. من باز هم میگویم که حاضرم و وظیفه خود میشمرم قراردادی بیست بار وصد بار خفت بارتر از این را امضاء کنم تا برای تخلیه بارووکراد واو چند روز هم شده وقت بدست آورم، زیرا با این عمل رنج کارگران را، که در غیر اینصورت ممکن است در زیر یوغ آلمانها بیفتند، تخفیف میدهم ونیز امر خارج کردن آن مواد و باروت وغیره را که برای ما لازمند تسهیل میکنم، زیرا من دفاع طلبم ومعتقد به آماده کردن ارتش هستم ـ واو این امر در دور افتاده ترین نقاط پشت جبهه که هم اکنون ارتش مرخص شدهٔ بیمار فعلی در آنجا تحت معالجه است، انجام گیرد.

ما نمیدانیم تنفس چگونه خواهد بود، ما میکوشیم فرصت بدست آوریم. ممکن است تنفس مدت بیشتری دوام یابد وممکن هم هست فقط چند روز طول بکشد. هیچ چیز بعید نیست، اینموضوع را هیچکس نمیداند ونمیتواند بداند، زیرا تمام دول معظم گرفتار و در مضیقه‌اند و مجبورند در چندین جبهه پیکار نمایند. تعیین کنندهٔ

---

* ـ اشلاختیچ ـ کلمهٔ اهستانی بمعنای اشراف کم ملك است در ابتدا بمعنای اشراف منش. مترجم.

روش هوفمان از یکطرف اینستکه او میخواهد جمهوری شوروی را در هم شکند، از طرف دیگر اینستکه او در چندین جبهه درگیر جنگ است و از طرف سوم اینستکه در آلمان انقلاب نضج میگیرد و نمو می یابد و هوفمان اینموضوع را میداند و، بر خلاف آنچه ادعا میکنند، نمیتواند در همین لحظه پطروگراد ومسکو را بگیرد. ولی او میتواند این کار را فردا بکند و این کاملاً ممکن است. من تکرار میکنم در چنین لحظه ای که بیماری ارتش واقعیتی است عیان و ما از هر لحظه‌ای استفاده میکنیم تا بهر قیمتی شده واو برای یك روز هم شده تنفس بدست آوریم، هر فرد انقلابی جدی که با توده ها مربوط است ومیداند جنگ یعنی چه و توده یعنی چه باید این ارتش را با انضباط نماید، باید به جراحات وی التیام بخشد و بکوشد برای جنگ جدید بپایش دارد، ــ هر فرد انقلابی از اینقبیل، بما حق خواهد داد و هر گونه قرارداد ننگینی را صحیح خواهد دانست، زیرا این عمل بنفع انقلاب پرولتاری ونو ساختن روسیه و نجات آن از عضو بیمار است. ما، با امضاء این قرارداد صلح، همانگونه که هر شخص دارای عقل سلیم میفهمد، انقلاب کارگری خود را موقوف نمیسازیم؛ هر کس میفهمد که ما، با امضای قرارداد صلح با آلمانها، کمك جنگی خود را موقوف نمیکنیم: ما برای فنلاندیها اسلحه میفرستیم نه آثریاد هائی که بیمصرف از کار در می آیند.

شاید ما به جنگ تن در دهیم: شاید فردا مسکو را هم از دست بدهیم ولی بعد به تعرض پردازیم و با سپاه خود برارتش دشمن بتازیم ــ بشرط آنکه در روحیه مردم تحول پدید آید، همان تحولی که اکنون در حال نضج است. شاید هم برای انجام آن وقت زیادی لازم باشد ولی آنزمانی فرا خواهد رسید که توده‌های وسیع چیز دیگری جز آنچه که امروز میگویند خواهند گفت. من مجبورم ولو شاق ترین صلح‌ها را بپذیرم زیرا نمیتوانم بخود بگویم چنین زمانی رسیده است. هنگامیکه زمان نوساختن فرا رسید، آنوقت همه این موضوع را حس خواهند کرد و خواهند دید که فرد روس احمق نیست: او می بیند ومیفهمد که باید تحمل نماید و این شعار باید عملی شود، ــ همین موضوع است که وظیفه عمده کنگره حزبی ما و کنگره شوراها را تشکیل میدهد.

باید کارکردن در طریق جدید را بلد بود. این کاریست بمراتب صعبتر ولی بهیچوجه عاری از امید نیست. این کار بهیچوجه حکومت شوروی را نابود نخواهد کرد ولی بشرط اینکه ما خود با یك ماجراجوئی کاملاً سفیهانه آنرا نابود نسازیم. زمانی خواهد رسید که مردم خواهند گفت: من بیش از این اجازه نمیدهم مرا عذاب دهند. ولی این در صورتی میتواند رخ دهد که ما باین ماجراجوئی تن درندهیم و بتوانیم در شرایط صعب وبا وجود قرارداد بینهایت خفت باری، که چند روز پیش امضاء نمودیم، کار کنیم، زیرا با جنگ تنها و با قرارداد صلح تنها، این بحران تاریخی برطرف نخواهد شد. خلق آلمان در سال ۱۸۰۷، یعنی هنگامیکه قرارداد صلح تیلزیت را پس از چندین قرارداد صلح خفت باری، که هر یك تبدیل به تنفسی برای خفت جدید و نقض جدید میگردید، امضاء نمود، سازمان سلطنتی بدست و پایش پیچیده بود. ولی سازمان شوروی توده ها وظیفه ما را آسان خواهد کرد.

شعار ما باید یك چیز باشد و آن آموختن فن جنگ بطور بایسته و شایسته و برقراری نظم در راه های آهن است. بدون راه آهن، جنگ انقلابی سوسیالیستی، زیان بخش ترین خیانت هاست. باید نظم ایجاد نمود وباید تمام آن انرژی و تمام آن قدرتی را که ایجاد کنندهٔ بهترین چیزهای انقلاب است بوجود آورد.

حال که به شما تنفس داده شده، حتی برای یکساعت هم باشد آنرا بربائید و بکمك آن با نقاط دور دست پشت جبهه تماس بر قرار سازید و ارتش های جدیدی در آنجا تشکیل دهید. توهماتی را که زندگی بخاطر آن شما را کیفر داد و از این هم بیشتر کیفر خواهد داد، بدور اندازید. در برابر ماعصر شکستهای سختی نمودار میگردد و هم اکنون فرا رسیده است، باید توانست آن را بحساب آورد، باید برای یك کار مصرانه در شرایط غیر علنی و بردگی عیان در خدمت آلمانها آماده بود: هیچ دلیلی نیست این را رنگ آمیزی کنیم: این واقعاً یك صلح تیلزیت مآبانه است. اگر ما بتوانیم بدینسان عمل نمائیم، آنگاه علی رغم شکستها، با اطمینان مطلق میتوانیم بگوئیم پیروزی با ماست. (کف زدنها).

تاریخ نخستین انتشار این اثر بزبان روسی: سال ۱۹۲۳ در کتاب: «کنگرهٔ هفتم حزب کمونیست روسیه. شرح تند نویسی شده. ۶ــ۸ مارس سال ۱۹۱۸».

وظیفه عمده این ایام

بی نوائی، با نوائی
پرتوانی، ناتوان
ای گرامی نام میهن
ای گرامی نام روس! (۲۶۲)

تاریخ بشر در این ایام یکی از بزرگترین و دشوارترین چرخشهائی را انجام میدهد که اهمیتی بی پایان داشته و بدون اغراق میتوان گفت دارای اهمیت جهانی رهائی بخش است. این چرخشی است از جنگ به صلح؛ از جنگ بین درندگانی که میلیونها استثمار شونده و زحمتکش را بکشتار گاه میفرستند تا برای تقسیم غنائمی که نیرومندترین راهزنان غارت نموده اند، ترتیبات جدیدی بر قرار سازند، بجنگ ستمکشان علیه ستمگران، برای رهائی از یوغ سرمایه؛ این چرخشی است از آلام و مصائب بی پایان و کرسنگی و بهیمیت بسوی آیندهٔ تابناک جامعهٔ کمونیستی و رفاه همگانی و صلح پایدار. تعجب آور نیست که در تند پیچ ترین نقاط این چرخش تند، هنگامیکه بنای کهنه با غوغا و غریوی سهمگین در هم می شکند و فرو میریزد و در کنار آن بادرد و رنجی وصف ناپذیر بنای نوین پدید می آید، به بعضی سرگیجه دست میدهد، برخی را یاس ونومیدی فرا میگیرد و پاره‌ای راه نجات از واقعیت را، که گاه بیش از حد تلخ است، در زیر پرده‌ای از عبارات زیبا و جذاب جستجو میکنند.

برای روسیه چنین پیش آمد که هنگام چرخش تاریخ از امپریالیسم بانقلاب کمونیستی، تندترین تند پیچ‌های تاریخ را ناظر بوده و بطرزی بس حاد و دردناک آنرا بگذراند. ما در ظرف چند روز یکی از قدیمی‌ترین، مقتدر ترین، وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین رژیم‌های سلطنتی را منهدم ساختیم. ما در ظرف چند ماه مراحلی را در رشته سازشکاری با بورژوازی و ریشه کن ساختن توهمات خرده بورژوائی طی کردیم که سایر کشورها برای طی آن دهها سال صرف کرده بودند. ما در ظرف چند هفته بورژوازی را سرنگون ساختیم و بر مقاومت آشکار وی در جنگ داخلی غالب آمدیم. ما با مارش پیروزمندانه و ظفر نمون بلشویسم سراسر یک کشور پهناور را طی کردیم. ما پائین ترین قشرهائی از توده‌های زحمتکش را که دستخوش ستم تزاریسم و بورژوازی بودند برای احراز آزادی و زندگی مستقل بپا داشتیم. ما جمهوری شوروی را، که نمونهٔ جدید دولت و بطور غیر قابل قیاسی عالیتر و دموکراتیک تر از بهترین جمهوریهای پارلمانی بورژوازی است، معمول داشتیم و آنرا پایدار ساختیم. ما دیکتاتوری پرولتاریا را که مورد پشتیبانی دهقانان تهیدست است مستقر ساختیم و سیستم اصلاحات سوسیالیستی پردامنه‌ای را آغاز نهادیم. ما ایمان به قوای خویشتن را در قلوب میلیونها و میلیونها کارگر کلیهٔ کشورها بر انگیختیم و آتش شور و شوق را در درون آنان بر افروختیم. ما صلای انقلاب بین المللی کارگری را همه جا در دادیم و از درندگان امپریالیست کلیهٔ کشورها هماورد خواستیم.

ولی درنده امپریالیست، با حملهٔ خود به بی سلاحان، در ظرف چند روز ما را بخاک انداخت. او ما را وادار نمود قرار داد صلح بینهایت شاق و خفت باریرا امضاء کنیم. و این بمثابه باجی بود در مقابل جسارتی که ما بخرج دادیم تا حتی برای کوتاهترین مدت هم شده، از منگنه آهنین جنگ امپریالیستی برون جهیم. درنده، روسیه را در هم میفشرد، مختنق میسازد و از هم میدرد و هرچه شبح انقلاب کارگری در کشور خود او خوف انگیزتر بپای میخیزد با غیظ بیشتری این عمل را انجام میدهد.

ما در امضاء قرارداد صلح «تیلزیته» اجبار داشتیم. خود فریبی روانیست. باید دلاوری داشت مستقیماً بدیدهٔ حقیقت تلخ و بی زیب وزیور نگریست. باید تمام آن ورطهٔ شکست و تجزیهٔ کشور و اسارت و خفتی را که اکنون ما را بدان سوق داده‌اند، کاملاً و تا عمق آن اندازه گیری کرد، هر چه ما اینرا واضحتر بفهمیم همانقدر هم اراده ما برای رهائی محکمتر، آبدیده تر و آهنین‌تر میگردد، مجاهدت ما برای وارستن مجدد از قید اسارت و تحصیل استقلال بیشتر میشود و عزم ما برای نیل با ینمقصود که بهر قیمتی شده سر زمین روس از حالت بی توانی و ناتوانی برون آید و بتمام معنی بر توان و بانوا شود، راسخ تر میگردد.

این کشور میتواند چنین وضعی را دارا شود. زیرا بهر حال برای ما بحد کافی میدان و ثروتهای طبیعی باقی مانده است تا همه را اگر بحد وفور هم نباشد لااقل بمقدار مکفی از لحاظ وسائل حیات تامین کنیم. ما، هم از لحاظ ثروتهای طبیعی، هم از لحاظ ذخیره نیروهای انسانی و هم از لحاظ دامنهٔ شگرفی که انقلاب کبیر به ایجاد گری خلقی داده است، مصالح در اختیار داریم تا یک سر زمین روس واقعاً پرتوان و بانوا ایجاد کنیم.

مرز و بوم روس چنین هم خواهد شد، ولی باین شرط که هر گونه نومیدی و هر گونه عبارت پردازی را بدور افکند ودندان بهم فشرده تمام نیروی خود را متمرکز کند، هر عصبی را بر تابد و هر عضله را بکشد و باین نکته پی برد که نجات فقط از آن راه انقلاب بین المللی سوسیالیستی ممکن است که ما در آن گام نهاده‌ایم. پیشروی در این راه بدون از دست دادن روحیه در قبال شکست، گرد آوردن سنگی از پس سنگ دیگر برای ریختن شالودهٔ پایدار جامعهٔ سوسیالیستی، فعالیت بدون وقفه در راه ایجاد انضباط و خود انضباطی و استحکام همه جائی تشکل، نظم، کار دانی، پرکاری، همکاری موزون نیروهای تمام خلق و حساب و کنترل همگانی در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات چنین است راه ایجاد قدرت جنگی و قدرت سوسیالیستی.

برازندهٔ یک سوسیالیست حقیقی نیست که وقتی شکستی سخت بر وی وارد آمد گله‌شقی کند و یا اینکه دچار یاس وحرمان گردد. این صحیح نیست که گویا ما راه چاره‌ای نداریم. جز اینکه بین مرگ «ننگین» (از نقطه نظر اشلیاختیچ)، یعنی صلح بسیار شاق، و مرگ «باشهامت» در یک نبرد نومیدانه یکی را انتخاب کنیم. این صحیح نیست که گویا ما با امضای قرارداد صلح «تیلزیته» به آرمان های خود یا بمیهنستان خود خیانت کرده‌ایم. ما بهیچ چیز و هیچکس

خیانت نکرده‌ایم، هیچ دروغی را راست جلوه‌گر نساخته و آنرا پرده پوشی نکرده‌ایم، از یاری خود، با هر آنچه میتوانستیم و هر وسیله‌ای که در اختیار داشتیم، نسبت بهیچ دوست و هیچ رفیق روز بدبختی دریغ نورزیده‌ایم. سرداری که بقایای ارتش شکست خورده و یا ارتشی را، که در نتیجهٔ فرار سراسیمه‌وار دچار بیماری شده، بعمق کشور میکشاند و از این عقب نشینی، در صورت لاعلاجی، با انعقاد یك قرارداد صلح بسیار شاق و بسیار خفت بار دفاع میکند، خیانتی نسبت به آن واحدهای ارتش که سردار قادر نیست به آنها کمك کند و دشمن را بطه آنها را قطع کرده است، مرتکب نمیشود. چنین سرداری وظیفه خود را اجرا میکند که برای نجات آنچه هنوز میتوان نجات داد راه منحصر بفردی انتخاب مینماید، به ماجراجوئی تن در نمیدهد، حقیقت تلخ را در برابر مردم آرایش نمیدهد، امکان از دست میدهد تازمان بدست آورد، از هرگونه تنفسی، حتی حداقل آن، استفاده میکند تا نیروگرد آورد و بارتشی که دچار بیماری تلاشی و از دست دادن روحیه شده است امکان نفس تازه کردن یاشفا یافتن بدهد.

ما قرارداد صلح «تیلزیت» را امضاء کردیم. هنگامیکه ناپلئون اول پروس را در سال ۱۸۰۷ بامضای قرارداد صلح تیلزیت مجبور نمود، این استیلاگر تمام ارتش های آلمانها را در هم شکسته بود، پایتخت و تمام شهرهای بزرگ را اشغال کرده بود، از خود پلیس دائر نموده بود، مغلوبین را مجبور ساخته بود، برای اینکه استیلاگر بتواند به جنگهای یغماگرانه جدیدی دست بزند، سپاههای کمکی بدهد و با انعقاد پیمان اتحاد بایکدسته از دولتهای آلمانی علیه دولتهای آلمانی دیگر، کشور آلمان را قطعه قطعه کرده بود. با تمام این اوصاف، حتی پس از یك چنین صلحی هم مردم آلمان ایستادگی کردند، توانستند قوای خود را گرد آورند و توانستند بپا خیزند و حق آزادی و استقلال را برای خود بکف آرند.

برای هرکسی که میخواهد فکر کند و میتواند فکر کند، مثال صلح تیلزیت (که فقط یکی از قراردادهای شاق و خفت بار متعددی بود که در آن دوران به آلمانها تحمیل میگشت) بروشنی نشان میدهد که اندیشهٔ حاکی از اینکه گویا صلح بسیار شاق در هر شرایطی ورطه هلاك و راه جنگ‌سراه شهامت و نجات است، تاچه اندازه کودکانه و ساده لوحانه است. تاریخ جنگها بما می آموزد که صلح بارها در تاریخ نقش تنفس و گرد آوری قوا برای نبردهای تازه را بازی کرده است. صلح تیلزیت برای آلمان بزرگترین خفت و در عین حال چرخش بسوی بزرگترین اعتلای ملی آن بود. در اوضاع واحوال تاریخی آن زمان این اعتلا ناگزیر می بایستی به ایجاد دولت بورژوازی منجر گردد. آنهنگام، یعنی صد و اندی سال پیش، آفرینندگان تاریخ بمثابهٔ اشراف و گروه تا چیزی از روشنفکران بورژوازی بودند در حالیکه تودههای کارگران و دهقانان خفته و خواب آلود بودند. در آنهنگام تاریخ، بحکم این شرایط، فقط میتوانست باگندی دهشتناکی بخزد.

اکنون سرمایه‌داری فرهنگ را بطور کلی و فرهنگ تودهها را از آنجمله بمدارج بسیار و بسیار عالیتری ارتقاء داده است. جنگ تودهها را تکان داده و با دهشتها و مصائب بیسابقه خود آنانرا بیدار نموده است. جنگ تاریخ را بجلو رانده و اکنون تاریخ بسرعت اتومبیل در طیران است. تاریخ را اکنون میلیونها و دهها میلیون افراد مستقلا میآفرینند. سرمایه‌داری اکنون تا مرحله سوسیالیسم رشد نموده است.

وبااینجهت اگر روسیه اکنون از صلح «تیلزیت» بسوی اعتلای ملی و جنگ کبیر میهنی میرود—و بدون شك میرود— اینجا دیگر این اعتلا کار را به ایجاد دولت بورژوازی منجر نساخته بلکه به انقلاب بین المللی سوسیالیستی منجر خواهد ساخت. ما از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دفاع طلبیم. ماهوادار «دفاع از میهن» هستیم ولی آن جنگ میهنی که ما بسوی آن میرویم جنگ در راه میهن سوسیالیستی و در راه سوسیالیسم بمثابه میهن است، جنگ در راه جمهوری شوروی بمثابهٔ پیشتاز ارتش جهانی سوسیالیسم است.

«کین نسبت به آلمانی- آلمانی را بکوبه—چنین بود و چنین است شعار میهن پرستی معمولی یعنی بورژوائی. ولی ما میگوئیم: «کین نسبت به درندگان امپریالیست. کین نسبت بسرمایه‌داری، مرکب بر سرمایه‌داری» و در عین حال: «از آلمانی تعلیم بگیرا باتحاد برادرانه با کارگران آلمانی وفادار بمان. آنها در یاری رساندن بما دیر کردند، ما وقت بدست خواهیم آورد، آنها خواهند آمد و بیاری ما خواهند شتافت».

آری از آلمانی تعلیم بگیرا تاریخ از مسیر پراعوجاج و از بیراهه ها میگذرد. چنین پیش آمده است که اکنون هماتا آلمانی علاوه بر امپریالیسم درنده خو، مبادی انضباط، سازمان و همکاری موزون بر اساس صناعت ماشینی نوین و دقیقترین حساب و کنترل را در خود مجسم میسازد.

و این درست همان چیزیست که کم داریم. این درست همانچیزیست که ما باید تعلیم بگیریم. این درست همان چیزیست که انقلاب کبیر ما کم دارد. برای اینکه از آغاز پیروزمندانهٔ خود، پس از یکسلسله آزمایشهای سخت، بپایان ظفر نمون خود برسد. این درست همان چیزیست که برای جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه لازم است تا از حالت بیتوائی و ناتوانی خارج گردد و برای همیشه پرتوان و بانوا شود.

۱۱ مارس سال ۱۹۱۸

منتشره در «ایزوستیای کمیته اجرائیه مرکزی» شمارهٔ ٤٦، ۱۲ مارس سال ۱۹۱۸ به امضای ن. لنین

وظائف نوبتی حکومت شوروی

وضع بین المللی جمهوری شوروی روسیه و وظائف اساسی انقلاب سوسیالیستی

جمهوری شوروی روسیه، در سایهٔ صلحی که بدست آمده است،- باوجود تمام شاقی و ناپایداری آن،-برای مدت معینی امکان می یابد نیروهای خود را در مهمترین و دشوارترین جهت انقلاب سوسیالیستی-یعنی وظیفهٔ سازمانی متمرکز سازد.

این وظیفه در پاراگراف چهارم (بخش چهارم) قطعنامهٔ ۱۵ مارس سال ۱۹۱۸ مصوبهٔ کنگره فوق العاده شوراهای مسکو (۲۶۳) یعنی در همان پاراگراف (یا در همان بخش) قطعنامه که در آن از خود انضباطی زحمتکشان و مبارزه بی امان با آشفتگی و بی نظمی صحبت میشود،-بطور روشن و دقیق در برابر تمام توده‌های زحمتکش و ستمدیده گذارده شده است.

علت ناپایداری صلحی که جمهوری شوروی روسیه بدست آورده البته این نیست که جمهوری اکنون فکر تجدید عملیات جنگی را در سر میپروراند،-بجز ضد انقلابیون بورژوآ و یا منبری خوانان آنان (منشویکها و سارین) هیچ سیاستمدار بالغی این فکر را ندارد. علت ناپایداری صلح اینستکه در آن کشورهای امپریالیستی هم‌مرز با روسیه در باختر وخاور، که دارای نیروی جنگی عظیمی هستند، هر لحظه ممکنست حزب نظامی روی کار آید. حزبی که از ضعف آنی روسیه به طمع افتاده و مورد ترغیب سرمایه‌داران است که نسبت به سوسیالیسم کین و به غارتگری عشق مفرط دارند.

با چنین اوضاع و احوالی تضمین واقعی نه روی کاغذ صلح برای ما منحصراً عبارت است از وجود نفاق بین دول امپریالیستی که بمنتها حد خود رسیده و از یکطرف بصورت تجدید کشتار امپریالیستی ملل در باختر و از طرف دیگر بصورت رقابت امپریالیستی بینهایت حاد بین ژاپن و امریکا بر سر سیادت بر اقیانوس کبیر و سواحل آن متظاهر گردیده است.

بدیهی است جمهوری شوروی سوسیالیستی، که بوسیله پاسدارانی چنین متزلزل حراست میشود، در یك وضع بین المللی فوق العاده ناپایدار و بدون شك بحرانی قرار گرفته است. ما باید قوای خود را به منتها درجه بکار اندازیم تا از تنفسی که در نتیجهٔ تلاقی یکسلسله شرایط بدست آورده ایم، برای التیام جراحات بسیار شدیدی که جنگ بر تمام پیکر اجتماعی روسیه وارد نموده است و برای اعتلای اقتصادی کشور، که بدون آن سخنی هم در بارهٔ ارتقاء کم و بیش جدی قدرت دفاعی نمیتواند در بین باشد، استفاده نمائیم.

و نیز بدیهی است که مساعدت جدی ما به انقلاب سوسیالیستی باختر، که بحکم یکسلسله علل بتاخیر افتاده است، به آن میزانی خواهد بود که ما بتوانیم وظیفه سازمانی را که در برابر ما نهاده شده است انجام دهیم.

شرط اساسی انجام موفقیت آمیز وظیفه سازمانی هم که مقدم بر هر چیز در برابر ما قرار دارد اینستکه رهبران سیاسی مردم، یعنی اعضاء حزب کمونیست (بلشویك) روسیه و سپس تمام نمایندگان آگاه توده‌های زحمتکش، فرق اساسی بین انقلاب های بورژوازی سابق و انقلاب سوسیالیستی کنونی را در مسئله مورد بحث، کاملاً در یابند.

در انقلابهای بورژوازی وظیفه اصلی توده‌های زحمتکش اجرای کار منفی یا تخریبی یعنی امحاء فئودالیسم و رژیم سلطنتی و نظامات قرون وسطائی بود. کار مثبت یا ایجاد گرانه یعنی سازمان دادن به جامعه نوین را اقلیت توانگر و بورژوآی اهالی انجام میداد. و علت اینکه اقلیت مزبور این وظیفه را، علی رغم مقاومت کارگران و دهقانان تهیدست، نسبتاً با سهولت انجام میداد، تنها این نبود که مقاومت توده‌های تحت استثمار سرمایه در آنزمان، بحکم پراکندگی و عدم تکامل آنان، بینهایت ضعیف بود، بلکه علاوه بر آن این بود که نیروی اساسی متشکل کنندهٔ جامعهٔ پر هرج و مرج سرمایه‌داری بازار ملی و بین المللی است که بطور خود بخودی خواه در عرض و خواه در عمق بسط می یابد.

بر عکس، وظیفهٔ عمدهٔ پرولتاریا و دهقانان تهیدست تحت رهبری وی، در هر انقلاب سوسیالیستی - وبنا براین در انقلاب سوسیالیستی روسیه که ما در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز نموده‌ایم- عبارت است از کار مثبت یا ایجاد گرانه برای ترتیب شبکه فوق العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی دهها میلیون نفر را در بر میگیرد. چنین انقلابی فقط در صورت خلاقیت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با احراز موفقیت انجام پذیرد. فقط در صورتیکه پرولتاریا و دهقانان تهیدست بتوانند بحدکافی آگاهی، ایمان مسلکی، از خود گذشتگی و پافشاری در خود بیابند-پیروزی انقلاب سوسیالیستی تامین خواهد بود. ما با ایجاد نوع جدید یعنی نوع شوروی دولت که به توده‌های زحمتکش و ستمدیده امکان میدهد مستقلاً در ساختمان جامعهٔ نوین شرکت کاملاً فعال نمایند-فقط بخش کوچکی از وظیفه دشوار خود را انجام داده‌ایم. دشواری عمده در رشتهٔ اقتصادی است و آن شامل عملی نمودن دقیقترین حساب و کنترل همه جانبی در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات و بالا بردن قدرت تولیدی کار و اجتماعی نمودن عملی تولید است.

تکامل حزب بلشویکها که اکنون حزب دولتی روسیه است باوضوح خاصی نشان میدهد که آن تحول تاریخی که ما میگذرانیم وخود ویژگی لحظهٔ سیاسی فعلی را تشکیل داده و سبب بانی نوین، یعنی شیوه نوینی را در طرح وظائف نوین، برای حکومت شوروی ایجاب مینماید عبارت از چیست.

نخستین وظیفهٔ هر حزبی که آینده بوی تعلق دارد عبارتست

از اقناع اکثریت مردم بصحت برنامه و تاکتیك خود. این وظیفه چه در دورهٔ تزاریسم وچه در دوره سازشکاری چرنفسها و تسرهتلی ها با کرنسکی ها و کیشکین ها، در نخستین سطحه قرار داشت. اکنون این وظیفه، که البته هنوز بهیچوجه سر انجام نیافته (و هرگز نمیتواند پایان پذیرد) بطور عمده عملی شده است. زیرا اکثریت کارگران و دهقانان روسیه، چنانکه آخرین کنگره شوراها در مسکو بی چون وچرا نشان داد دانسته و فهمیده هوادار بلشویکها هستند.

دومین وظیفه حزب ما تصرف قدرت حاکمهٔ سیاسی و در هم شکستن مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه هم بهیچوجه پایان نپذیرفته و نسبت به آن هم نمیتوان بی اعتنا بود، زیرا سلطنت طلبان وکادتها از یکطرف و پا منبری خوانان و کوچك ابدالهای آنان، یعنی منشویکها و اس‌ارهای راست، از طرف دیگر کماکان تلاش میورزند برای سرنگون ساختن حکومت شوروی با یکدیگر متحد شوند. ولی بطور عمده وظیفهٔ در هم شکستن مقاومت استثمارگران در فاصلهٔ بین ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه سال ۱۹۱۸، یا تا تسلیم بوکایفسکی، عملی شده است.

اکنون نوبت به وظیفهٔ سومی میرسد که جنبهٔ نوبتی دارد و خود ویژگی لحظه فعلی را تشکیل میدهد. این وظیفه‌ــسازمان دادن به ادارهٔ امور روسیه است. بدیهی است که این وظیفه از همان فردای روز ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطرح شد و ما دست بکار انجام آن شدیم، ولی تا امروز که مقاومت استثمارگران هنوز شکل جنگ داخلی آشکار داشت وظیفهٔ اداره امور کشور نیز نمیتوانست وظیفهٔ عمده و مرکزی باشد.

اکنون این وظیفه چنین جنبه‌ای را بخود گرفته است. ما حزب بلشویکها، روسیه را قانع ساختیم. ما روسیه را از ثروتمندان برای تهیدستان و از استثمارگران برای زحمتکشان باز ستاندیم. حال باید روسیه را اداره کنیم. و تمام خود ویژگی لحظه فعلی و تمام دشواری عبارتست از درك خصوصیت گذار از وظیفهٔ عمدهٔ اقناع مردم و سرکوب جنگی استثمارگران، بوظیفهٔ عمدهٔ اداره کردن.

برای نخستین بار در تاریخ جهان، حزب سوسیالیست موفق شده است امر تصرف قدرت حاکمه و سرکوب استثمارگران را در کلیات امور بپایان رساند و با وظیفهٔ اداره کردن کاملاً هم مرز شود. ما باید خود را مجریان شایسته این دشوارترین، (و سپاس آورترین) وظیفهٔ انقلاب سوسیالیستی نشان دهیم. باید در این نکته تعمق نمود که برای ادارهٔ موفقیت آمیز کشور، بجز توانائی اقناع و بجز توانائی پیروزشدن در جنگ داخلی، توانائی سازمان دادن عملی نیز لازم است. این‌ــدشوارترین وظیفه است، زیرا مطلب برسر آنستکه به عمیق ترین ارکان زندگی دهها و دهها میلیون نفر یعنی به ارکان اقتصادی زندگی آنان به شیوهٔ نوین سازمان داده شود و این‌ــسپاس آورترین وظیفه است، زیرا فقط پس از انجام این وظیفه (در خطوط عمده و اساسی آن) میتوان گفت که روسیه نه تنها جمهوری شوروی بلکه جمهوری سوسیالیستی شده است.

شعار عمومی لحظه کنونی

آن وضع عینی که وصفش گذشت و در نتیجهٔ انعقاد قرار داد صلح بینهایت شاق و ناپایدار و فرو پاشیدگی بس دردناك و بیکاری و قحطی یعنی در نتیجه آن عواملی بوجود آمده که جنگ و سیادت بورژوازی (در وجود کرنسکی و پشتیبانان وی یعنی منشویکها و اس‌ارهای راست) برای ما بمیراث گذارده است. ناگزیر موجب بروز نهایت خستگی وحتی فرسودگی قوای تودهٔ وسیع زحمتکشان گردیده است. این توده مصرانه خواستار مدت معینی استراحت است و نمیتواند خواستار آن نباشد. مسئله اینکه اکنون در دستور روز قرار میگیرد عبارتست از احیاء نیروهای مولده که در اثر جنگ و فعال مایشائی بورژوازی نابود شده است.ــالتیام جراحاتی که در اثر جنگ و شکست در جنگ و احتکار و تلاش‌های بورژوازی برای احیاء قدرت حاکمهٔ سرنگون شدهٔ استثمارگران وارد آمده است.ــاعتلای اقتصادی کشور.ــحفاظت پایدار یك نظم ابتدائی. شاید نقیض گوئی بنظر آید، ولی واقعیت اینست که بحکم شرایط عینی مذکور جای هیچگونه تردید نیست که حکومت شوروی در این لحظه فقط در صورتی میتواند پایهٔ انتقال روسیه را به سوسیالیسم استوار سازد که، علی رغم واکنش بورژوازی و منشویکها و اس‌ارهای راست، همانا این وظائف را که بسیار ابتدائی و ابتدائی ترین وظائف حفظ نظم اجتماعی است عملاً بموقع اجرا گذارد. اجرای عملی این ابتدائی ترین وظائف و فائق آمدن بر دشواریهای سازمانی مربوط به نخستین گامهائی که بسوی سوسیالیسم برداشته میشود در حال حاضر، بحکم خصوصیات مشخص اوضاع فعلی و باوجود حکومت شوروی و قوانین آن در باره اجتماعی کردن زمین و کنترل کارگری و غیره دو جانب یك مدالند.

حساب پول را بدقت و امانت نگاهدار، در امور اقتصادی صرفه جو باش، از تن آسائی به پرهیز، خردی مکن، اکیدترین انضباط را در کار مراعات نما.ــهمانا این شعارها است، که زمانی بحق مورد استهزاء پروانارهای انقلابی بود و آن زمانی بود که بورژوازی با همین قبیل سخنان سیادت خود یعنی سیادت طبقهٔ استثمارگر را پرده پوشی میکرد ولی اکنون، یعنی پس از برانداختن بورژوازی به شعارهای نوبتی و عمدهٔ لحظهٔ حاضر مبدل شده است. و اجرای عملی این شعارها بدست تودهٔ زحمتکشان، از یکطرف یگانه شرط نجات کشوریست که جنگ امپریالیستی و درندگان امپریالیست (و در رأس آنها کرنسکی) فرسوده و نیمه جانش ساخته‌اند و از طرف دیگر اجرای عملی این شعارها بدست حکومت شوروی، با اسلوبهای آن و بر اساس قوانین آن، شرط لازم و کافی برای پیروزی نهائی سوسیالیسم است. این همان نکته ایست که کسانی از درکش عاجزند که علیه به نخستین سطحه کشاندن شعارهائی تا این درجه منسوخ و مرتنگ و رو رفته با نظر حقارت دست میافشانند. در کشور دهقانان خرده پا، که فقط یکسال است تزاریسم را سرنگون ساخته و کمتر از شش ماهست از قید کرنسکی ها رها شده طبیعتاً بمقداری که اندك نیست آنارشیسم خود بخودی باقیمانده است که سبعیت و بهیمیت همراه با هرگونه جنگ طولانی وارتجاعی، بدان شدت بخشیده است؛ و نیز بمقداری که اندك نیست روحیات یاس وخشم بی هدف در آن بوجود آمده است واگر سیاست فتنه جویانه بورژوازی (منشویکها و اس‌ارهای راست و سایرین) را هم

باینموضوع اضافه کنیم، آنگاه کاملاً واضح میشود که چه مساعی طولانی و مصرانه‌ای از طرف بهترین و آگاهترین کارگران و دهقانان لازمست تا در روحیات توده تحول کامل حاصل کردد و این توده بمرحله کار صحیح، متین و از روی انضباط انتقال یابد. فقط یك چنین انتقالی که از طرف تودهٔ تهیدستان (پرولتارها ونیمه پرولتارها) انجام یافته باشد، میتواند پیروزی بر بورژوازی وبویژه بر بورژوازی دهقانی را که سر سخت ترین و کثیر العده ترین آنست، بسر انجام خود رساند.

مرحله جدید مبارزه با بورژوازی

بورژوازی در کشور ما مغلوب نردیده، ولی هنوز ریشه کن نشده، نابود نگردیده و حتی تا پایان در هم شکسته نشده است. بدینجهت شکل جدید و عالیتری از مبارزه با بورژوازی در دستور روز قرار میگیرد که عبارتست از انتقال از وظیفهٔ کاملاً سادهٔ آتی سلب مالکیت از سرمایه‌داران به وظیفهٔ بسی بغرنج تر و دشوارتر ایجاد آنچنان شرایطی که در آن بورژوازی دیگر نه قادر بادامه حیات باشد و نه اینکه بتواند مجدداً پدید آید. روشن است که بان‌وظیفه‌ای بمراتب عالیتر است و بدون اجرای آن، سوسیالیسم بوجود نخواهد آمد.

اگر مقیاس انقلابهای بورژوازی اروپای باختری را ماخذ قراردهیم، ما اکنون تقریباً در سطح سال ۱۷۹۳ و سال ۱۸۷۱ هستیم. ما بحق میتوانیم افتخار کنیم که باین سطح ارتقاء یافته ایم و از یك لحاظ بدون شك، کمی هم گام فراتر نهاده‌ایم، یعنی: به نوع عالیتر دولت که حکومت شوروی باشد صورت واقعی داده و آنرا در سراسر روسیه معمول ساخته ایم. ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم بآنچه بدست آمده اکتفا ورزیم، زیرا فقط انتقال به سوسیالیسم را آغاز نموده‌ایم ولی آنچه را که از این لحاظ جنبه قاطع دارد هنوز عملی نکرده ایم.

آنچه جنبهٔ قاطع دارد عبارتست از ترتیب امر حساب و کنترل کاملاً اکید همه خلقی در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات. و حال آنکه ما در آن بنگاهها و آن رشته‌ها و شئون اقتصاد که از بورژوازی گرفته‌ایم هنوز به ترتیب امر حساب و کنترل نائل نشده‌ایم و بدون این هم در بارهٔ دومین شرط مادی معمول داشتن سوسیالیسم، که از لحاظ اهمیت همپایهٔ شرط اول است، یعنی در بارهٔ ارتقاء بهره‌دهی کار در مقیاس سراسر کشور، هیچگونه سخنی نمیتواند در میان باشد.

باینجهت وظیفهٔ لحظهٔ کنونی را نمیشود با فرمول ساده: ادامهٔ تعرض بر سرمایه، تعریف نمود. با اینکه ما سرمایه را بدون شك تا آخر نکوبیده ایم و ادامه تعرض بر این دشمن زحمتکشان بی چون و چرا ضروریست مع الوصف چنین تعریفی نا دقیق و نا مشخص می بود، زیرا در این فرمول خود ویژگی لحظهٔ حاضر در نظر گرفته نمیشد، لحظه ایکه بخاطر توفیق در تعرض آتی باید اکنون تعرض را «موقتا متوقف ساخت».

اینموضوع را بدینطریق میتوان توضیح داد که وضع ما در جنگ علیه سرمایه با وضع ارتش پیروزمندی مقایسه شود که قرضا نصف یا دو سوم سر زمینی را از دشمن باز ستانده و مجبور است تعرض را موقتاً متوقف سازد تا نیروهای خود را جمع آوری کند، ذخائر مهمات را افزایش دهد، خطوط مواصلاتی را تعمیر و تحکیم نماید، انبارهای جدید بسازد، نیروهای ذخیرهٔ تازه‌ای به جبهه برساند و غیره و غیره. توقف موقت تعرض ارتش پیروزمند در چنین شرایطی همانا برای باز ستاندن بقیه سر زمین از دشمن، یعنی بخاطر احراز پیروزی کامل، ضروریست. کسیکه بدین نکته پی نبرده است که در مورد «توقف موقته تعرض بر سرمایه نیز که اوضاع و احوال ابژکتیف آنرا حکم میکند، جریان عینا براینمنوال است—چیزی از لحظهٔ سیاسی فعلی نفهمیده است.

بدیهی است که کلیه «توقف موقته تعرض بر سرمایه را فقط میتوان در گیومه گذاشت یعنی آنرا فقط بر سبیل استعاره بیان داشت. در جنگ عادی میتوان برای متوقف ساختن تعرض فرمان عمومی صادر نمود و میتوان عملاً پیشروی را متوقف ساخت. ولی در جنگ برضد سرمایه نمیتوان پیشروی را متوقف ساخت و در این باره که ما از سلب مالکیت آتی سرمایه‌داران صرفنظر کنیم، سخنی هم نمیتواند در میان باشد. سخن بر سر تغییر مکان مرکز ثقل کار اقتصادی و سیاسی ماست. تاکنون آنچه در نخستین سطحه قرار داشت اقدامات مربوط به سلب مالکیت بلاواسطه از سلب مالکیت کنندگان بود ولی آنچه اکنون در نخستین سطحه قرار میگیرد ترتیب امر حساب و کنترل در آن بنگاههائی است که دیگر از «جبان» زمان دارشان سلب مالکیت شده ونیز در کلیه بنگاههای دیگر.

اگر ما خواسته باشیم اکنون هم با همان تواخت پیشین به سلب مالکیت سرمایه‌داران ادامه دهیم یقیناً با شکست مواجه میشویم، زیرا، بطوریکه بر هر شخص صاحب فکری واضح است، کار ما در مورد ترتیب امر حساب و کنترل پرولتاری کاملاً از کار سلب مالکیت بلاواسطه «از سلب مالکیت کنندگان» عقب مانده است. اگر ما اکنون با تمام قوا دست بکار ترتیب امر حساب و کنترل گردیم خواهیم توانست این مشکل را حل کنیم، مافات را جبران خواهیم نمود و در تمامی «کارزار» خود علیه سرمایه برد خواهیم کرد.

ولی آیا اعتراف باینکه باید مافات را جبران نمود اعترافی به ارتکاب یکنوع اشتباه نیست؟—ابداً. باز هم یك تشبیه جنگی میکنیم. اگر بتوان دشمن را تنها با واحدهای سواره نظام سبك اسلحه در هم شکست و عقب راند—باید آنرا انجام داد. ولی اگر این عمل را فقط تا حدود معینی بتوان با موفقیت انجام داد، آنوقت کاملاً مفهومست که از این حدود آنطرف تر دیگر رساندن تویخانهٔ سنگین ضرورت پیدا میکند. ما با اعتراف باینکه اکنون باید مافات را در مورد رساندن تویخانه سنگین جبران نمود بهیچوجه حملهٔ پیروزمندانهٔ سواره نظام را اشتباه نمیشمریم.

چاکران بورژوازی اغلب ما را از اینکه به‌یورش «گارد سرخ» علیه سرمایه دست زدیم نکوهش میکردند. این نکوهشی است باطل که فقط بر ازندهٔ چاکران کیسهٔ پول میباشد. زیرا یورش «گارد سرخ» علیه سرمایه عملی بود که در موقع خود اوضاع و احوال بی چون وچرا آنرا ایجاب میکرد: اولاً در آنزمان سرمایه در وجود کرنسکی و کراسنف، ساونکف و گوتس، دوتف و باگایفسکی، بشیوه جنگی

مقاومت میکرد (گگچکوری اکنون هم بهمان شیوه مقاومت میکند). مقاومت جنگی را نمیتوان با وسیلهٔ دیگری جز وسائل جنگی در هم شکست و افراد گارد سرخ پرافتخارترین و بزرگترین عمل تاریخی را در مورد رهائی زحمتکشان و استثمار شوندگان از قید ظلم استثمارگران اقدام داده اند.

ثانیا ما در آنزمان نمیتوانستیم بجای اسلوبهای سرکوبی اسلوبهای اداره کردن را در نخستین سطحه قرار دهیم زیرا فن اداره کردن جبلی افراد نبوده، بلکه اکتسابیست. در آنزمان ما چنین تجربه ای را کسب نکرده بودیم. ولی اکنون کسب نموده‌ایم. ثالثا در آنزمان ما نمیتوانستیم کارشناسان رشته های مختلف علم و فن را در اختیار داشته باشیم، زیرا آنها یا در صفوف بانگاینسکی ها نبرد میکردند و یا اینکه هنوز امکان داشتند از راه کار شکنی مقاومت منفی سیستماتیک و مصرانه ای ابراز دارند. ولی اکنون ما کارشکنان را در هم شکسته‌ایم. یورش «گارد سرخی» علیه سرمایه موفقیت آمیز و پیروزمندانه بود، زیرا ما، هم بر مقاومت جنگی سرمایه و هم بر مقاومت کارشکنانهٔ سرمایه غالب آمدیم.

آیا این بدان معناست که یورش «گارد سرخی» علیه سرمایه همیشه و در هر اوضاع و احوالی بجاست و آیا ما غیر از این، شیوه‌های دیگری برای مبارزه با سرمایه، نداریم؟ چنین تصوری کودکی می بود. ما با سواره نظام سبك اسلحه پیروزمند شدیم ولی توپخانهٔ سنگین هم داریم. ما با اسلوبهای سرکوب پیروزی بدست می آوردیم و با اسلوبهای اداره کردن هم میتوانیم پیروز شویم. باید توانست اسلوبهای مبارزه بادشمن را با تغییر اوضاع و احوال، تغییر داد. ماحتی دقیقه‌ای هم از سرکوب حضرات ساویتکوفها و گگچکوری‌ها و نیز هر نوع ضد انقلابی های ملاک و بورژوآی دیگر بشیوهٔ «گارد سرخی» خود داری نخواهیم ورزید. ولی ما آنچنان سفیهانی نخواهیم بود که شیوه های «گارد سرخی» را هنگامی در نخستین سطحه قرار دهیم که دوران ضرورت یورش های گارد سرخی بطور کلی بپایان رسیده (و پیروزمندانه هم بپایان رسیده) و دورانی در آستانه ایستاده است که دوران استفاده قدرت دولتی پرولتاری از کارشناسان بورژوآزی است تا زمین را چنان شخم زند که هیچگونه هرزه علف بورژوازی دیگر در آن بهیچروی قادر بروئیدن نباشد.

این یك دوران خود ویژه یا بعبارت صحیحتر مرحله ای از تکامل است و برای اینکه بتوان تا آخر بر سرمایه پیروز شد، باید توانست شکل های مبارزه ما را با شرایط خود ویژه این مرحله دمساز نمود.

بدون رهبری از طرف کارشناسان رشته های مختلف علم و فن و تجربه، انتقال بسوسیالیسم محالست، زیرا لازمه سوسیالیسم پیشروی آگاهانه و جمعی است بسوی بهره دهی عالیتر کار در قیاس با سرمایه‌داری و بر اساس آنچه که سرمایه‌داری بدان نائل آمده است. سوسیالیسم باید بسبك خود و با شیوه های خود و بعبارت مشخصتر، با شیوه های شوروی این پیشروی را عملی نماید و حال آنکه کارشناسان بحکم مجموع شرایط آن زندگی اجتماعی که آنها را کارشناس کرده است، ناگزیر بطور جمعی کارشناسان بورژوازی هستند. اگر پرولتاریای ما پس از تسخیر قدرت، مشکل حساب و کنترل و سازمان را، در یك مقیاس همگانی، سریعا حل میکرد، (این امر بعلت جنگ و عقب ماندگی روسیه عملی نبود)، آنوقت ما، پس از فائق آمدن بر کارشکنی، کارشناسان بورژوازی را نیز، از راه حساب و کنترل همگانی، تماما تابع خود مینمودیم. بعلت «تاخیر» زیادیکه بطور کلی در امر حساب و کنترل شد، ما با آنکه موفق به پیروزی برکارشکنی شده‌ایم، ولی شرایطی که کارشناسان بورژوازی را در اختیار ما بگذارد، هنوز ایجاد نکرده‌ایم؛ انبوه کارشکنان «بخدمت میشتابند» ولی دولت بهترین سازماندهان و بزرگترین کارشناسان را با بسبك قدیم، بسبك بورژوازی (یعنی با حقوق زیاد) میتواند مورد استفاده قرار دهد و یا بسبك نوین، بسبك پرولتاری (یعنی با فراهم نمودن آنچنان موجبات حساب و کنترل همگانی از پائین که کارشناسان را ناگزیر و بخودی خود مطیع نموده بکار جلب کند).

اکنون ما مجبور شده‌ایم بوسیله قدیمی، یعنی بوسیلهٔ بورژوائی، متوسل شویم و در مقابل خدمتگذاری بزرگترین کارشناسان بورژوآ با پرداخت حقوقی بسیار گزاف با آنان موافقت نمائیم. تمام کسانیکه با جریان کار آشنا هستند این موضوع را می بینند ولی همه در معنای این اقدام دولت پرولتاری تعمق نمیورزند. روشن است که چنین اقدامی بمعنای مصالحه و عدول از آن اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است که بموجب آن حقوق باید به سطح دستمزد یك کارگر متوسط برسد و با مقام پرستی نه در گفتار بلکه در کردار مبارزه شود.

از این گذشته، روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای یك توقف موقت تعرض بر سرمایه ـ در رشته معین و تا درجه معین ـ است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معینی است)، بلکه علاوه بر آن گامی است بعقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوق های زیاد را تا سطح دستمزد یك کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت.

البته چاکران بورژوازی و بویژه چاکران خرده پای وی نظیر منشویك‌ها و کارکنان روزنامه «نوایا ژیزن» و اس‌ارهای راست از این اعتراف که ما بعقب گام بر میداریم نیشخند خواهند زد. ولی کار ما این نیست که به نیشخند آنان اعتنا کنیم. ما باید خصوصیات راه بینهایت دشوار و جدید رسیدن به سوسیالیسم را بررسی نمائیم و در عین حال اشتباهات و ضعفهای خود را پرده پوشی نکرده بلکه بکوشیم تا گامهای نیمه تمام را بموقع بسر انجام برسانیم. هر آینه از توده‌ها پنهان کنیم که جلب کارشناسان بورژوآ با حقوق فوق العاده گزاف عدول از اصول کمون است، تا سطح سیاست بازان بورژوآ تنزل نموده و توده ها را فریفته ایم. توضیح آشکار این که چگونه و چرا ما بعقب گام برداشته ایم و سپس بحث علنی در بارهٔ این که چه وسائلی برای جبران مافات وجود دارد ـ همانیش تربیت توده‌ها و درس گرفتن از تجارب و بهمراه توده ها شیوهٔ ساختن سوسیالیسم را آموختن است. مشکل بتوان حتی یك لشگر کشی جنگی پیروزمندانه را در تاریخ نشان داد که در آن فاتح دچار برخی اشتباهات نشده، شکستهای جزئی متحمل نگشته و موقتا در

چیزی و در جائی عقب نشینی نکرده باشد. و حال آنکه «لشگر کشی» ما برضد سرمایه‌داری یك میلیون بار دشوارتر از دشوارترین لشگر کشی‌های جنگی است و لذا دچار پاس شدن از یك عقب نشینی قسمی و جزئی عملی سفیهانه و ننگین است.

حال از جنبه عملی به مسئله نزدیك شویم. فرض کنیم جمهوری شوروی سوسیالیستی برای رهبری کار خلقی بمنظور اعتلای اقتصادی هر چه سریعتر کشور به هزار دانشمند و کارشناس درجه اول در رشته‌های مختلف علم و فن و تجربه عملی نیازمند باشد. فرض کنیم لازم آید بهر یك از این مستارگان قدر اول ــ که البته اکثریت آنان هر چه بیشتر در بارهٔ نژاد کارگران فریاد میزنند بهمان نسبت اخلاق و آداب بورژوائی بیشتر فاسدشان کرده است ــ سالیانه ۲۵۰۰۰ روبل بپردازیم. فرض کنیم این مبلغ (۲۵ میلیون روبل) را باید دو برابر کرد (با پیش بینی اینکه جوائزی بمناسبت اجرای بسیار موفقیت آمیز و سریع مهمترین دستورات سازمانی و تکنیکی اعطا شود) یا حتی چهار برابر نمود (با پیش بینی اینکه چند صد نفر کارشناس پرتوقعتر خارجی بکار جلب شود). حال سئوال میشود آیا میتوان هزینه سالیانه ایرا بمبلغ ۵۰ یا ۱۰۰ میلیون روبل بمنظور تغییر سازمان کار خلق بر وفق آخرین کلام علم و فن برای جمهوری شوروی هزینه‌ای برون از حد و توان شکن شمرد؟ البته نه، اکثریت قاطع کارگران و دهقانان آگاه این هزینه را تصویب خواهند کرد زیرا از روی تجربه عملی زندگی میدانند که عقب ماندگی ما ما را مجبور باتلاف میلیاردها مینماید و از طرفی هم ما هنوز به آن درجه از تشکل، حساب و کنترل نرسیده‌ایم که موجب شود تمامی مستارگان، قشر روشنفکر بورژوازی داوطلبانه در کار ما شرکت ورزند.

بدیهی است که این مسئله دارای جنبه دیگری نیز هست. در تاثیر فاسد کنندهٔ مواجبهای زیاد جای تردید نیست ــ خواه تاثیر آن در حکومت شوروی (بویژه که در نتیجهٔ سرعت انقلاب ممکن نبود عده‌ای ماجراجو و شیاد باین حکومت نه پیوندند و این افراد باتفاق عناصر بی قابلیت عاری از وجدانی از بین کمیسرهای گوناگون بیمیل نیستند در جرگهٔ مستارگان... خزانه ربائی داخل شوند) و خواه در تودهٔ کارگر. ولی تمام افراد با فکر و پاکدامن در بین کارگران و دهقانان تهیدست با ما موافقت نموده و تصدیق خواهند کرد که ما قادر نیستیم دفعتاً کریبان خود را از میراث منحوس سرمایه‌داری خلاص کنیم و رهائی جمهوری شوروی از «باج» ۵۰ یا ۱۰۰ میلیون روبلی (باج عقب ماندگی ما در کار سازمان دادن بامر حساب و کنترل همگانی از پائین) ممکن نیست مگر از این راه که خود را متشکل سازیم، انضباط را در بین خودمان بالا ببریم و محیط خود را از لوث وجود کلیه محافظین میراث سرمایه‌داری» و «پیروان سنن سرمایه‌داری» یعنی تن پروران، مفتخوران و خزانه ربایان (اکنون تمام زمینها فابریکها و راه‌های آهن جزو «خزانه» جمهوری شوروی است) تصفیه نمائیم. اگر پیشروان آگاه کارگران و دهقانان تهیدست موفق شوند، با کمك مؤسسات شوروی، در ظرف یکسال خود را متشکل سازند، با انضباط شوند، دامن همت بکمر زنند و انضباط نیرومندی در کار بوجود آورند، آنوقت ما پس از یکسال کریبان خود را از قید این «باج» که حتی قبلا هم میتوان موزان آنرا... به نسبت موفقیتهای حاصله در انضباط کارگری و دهقانی در رشتهٔ کار و تشکل تقلیل داد ــ خلاص خواهیم کرد. هر چه ما کارگران و دهقانان، خود زودتر انضباط بهتر و تکنیك عالیتری را در کار بیاموزیم و برای کسب این علم از کارشناسان بورژوازی استفاده نمائیم، بهمان نسبت هم زودتر از قید پرداخت هرگونه «باجی» باین کارشناسان خلاص خواهیم شد.

کار یکه ما تحت رهبری پرولتاریا در رشتهٔ سازمان دادن بامر حساب و کنترل همگانی و در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات انجام میدهیم شدیدا از کار ما در رشتهٔ سلب مالکیت مستقیم از سلب مالکیت کنندگان عقب مانده است. این نکته برای درك خصوصیات لحظه کنونی و آن وظائف حکومت شوروی که از اینجا ناشی میشود نکته اساسی است. مرکز ثقل در مبارزه برضد بورژوازی به موضوع سازمان دادن بامر این نوع حساب و کنترل منتقل میشود. فقط با ماخذ قرار دادن اینموضوع میتوان وظائف نوبتی سیاست اقتصادی و مالی را در قسمت ملی کردن بانکها، انحصار بازرگانی خارجی، کنترل دولتی، گردش پول، بر قراری مالیات بر دارائی و بر در آمد بقسمیکه از نقطه نظر پرولتاری قانع کننده باشد و بالاخره برقراری کار موظف، صحیحاً معین نمود.

ما در مورد اصلاحات سوسیالیستی در این رشته‌ها بینهایت عقب مانده‌ایم (و حال آنکه این ها رشته‌های بسیار و بسیار حیاتی هستند) و علت این عقب ماندن آنستکه امر حساب و کنترل بطور کلی بحد کافی مرتب نیست. بدیهی است که این وظیفه از دشوارترین وظائف است و با این فرو پاشیدگی که در اثر جنگ بوجود آمده است عملی نمودن آن فقط در یك زمان طولانی ممکن است، ولی نمیتوان فراموش کرد که اتفاقاً در همینجاست که بورژوازی ــ و بویژه بورژوازی کوچك و دهقانی کثیر العده ــ به جدیترین طرزی با ما نبرد مینماید، بدینطریق که به امر کنترل که دارد سر و صورتی بخود میگیرد و نیز فی المثل به امر انحصار غله لطمه میزند و مواضعی برای سفته بازی و بازرگانی سفته بازانه بچنگ می آورد. آنچه که تاکنون در باره اش فرمان صادر کرده‌ایم هنوز بطرز بسیار ناقصی بموقع اجرا گذارده شده و مهمترین وظیفهٔ لحظهٔ حاضر هم عبارتست از تمرکز تمام مساعی برای اجرای جدی و عملی اصول آن اصلاحاتی که هم اکنون بشکل قانون در آمده (ولی هنوز واقعیت نیافته است).

برای ادامه بعدی ملی کردن بانکها و پیشرفت بلا انحراف بسوی تبدیل بانکها به مراکز گرهی حسابداری اجتماعی بهنگام سوسیالیسم باید مقدم بر همه و بیش از همه در امر افزایش تعداد شعبات بانك خلقی، جلب سپرده‌ها، آسان کردن عمل تحویل و تحول پول برای مردم، برانداختن «صفوف نوبه»، دستگیری و تیرباران رشوه گیران و شیادان و غیره، به موفقیتهای واقعی نائل آمد. ابتدا باید آنچه را که ساده‌تر از همه است عملا بموقع اجرا گذارد و به آنچه موجود است بخوبی سازمان داد و سپس بتدارك آنچه بغرنجتر است پرداخت.

باید آن انحصارهای دولتی (انحصار غله و چرم و غیره) را که هم اکنون معمول شده است تحکیم نمود و مرتب ساخت وبدینطریق زمینه انحصار بازرگانی خارجی را از طرف دولت فراهم ساخت:

بدون چنین انحصاری ما نخواهیم توانست باپرداخت «باج» گریبان خود را از چنگ سرمایه خارجی خلاص کنیم. و حال آنکه تمام امکان ساختمان سوسیالیستی وابسته باینستکه آیا ما خواهیم توانست در جریان یك دوره انتقالی معین، با پرداخت مقداری باج به سرمایه خارجی، از استقلال اقتصادی داخلی خود دفاع کنیم یانه.

در قسمت اخذ مالیات بطور اعم و مالیات بر دارائی و در آمد بطور اخص نیز ما بشدت فوق العاده ای عقب مانده‌ایم. غرامت بستن به بورژوازی ــ که از نقطه نظر اصولی اقدامیست بدون شك پذیرفتنی و شایان تحسین پرولتاری، ــ نشان میدهد که ما در این مورد هنوز هم به شیوه های بازستاندن (باز ستاندن روسیه از چنگ ثروتمندان برای بینوایان) نزدیکتریم تا به شیوه های اداره کردن. ولی برای اینکه نیرومندتر شویم و محکمتر روی پا بایستیم، باید بشیوه های اخیر بپردازیم، باید اخذ دائمی و صحیح مالیات بردارائی و در آمد را، که مبلغ بیشتری عاید دولت پرولتاری خواهد نمود و تشکل بیشتر و ترتیبات بیشتری را در امر حساب و کنترل از ما خواستار است، جایگزین غرامت بستن به بورژوازی نمائیم.

تاخیر ما در امر معمول داشتن کار موظف بار دیگر نشان میدهد که همانا کار تدارکاتی و سازمانی در دستور روز قرار میگیرد و این کار از یکطرف باید آنچه را بکف آمده قطعاً تحکیم نماید و از طرف دیگر کار لازمیست برای تدارك زمینهٔ عملیاتی که سرمایه را «محاصره» خواهد نمود و به «تسلیم» وادارش خواهد ساخت. معمول داشتن کار موظف را ما باید بی درنگ آغاز کنیم، ولی باید آنرا باتدریج و دور اندیشی زیاد معمول داریم و در هر گام آنرا با تجربه عملی وارسی کنیم و بدیهی است که اولین گام باید معمول داشتن کار موظف برای ثروتمندان باشد. معمول داشتن دفترچه کار کرد و مصرف و در آمد برای هر بورژوآ و از آنجمله برای بورژوآی روستا گام مهمی خواهد بود که در راه محاصره کامل دشمن و معمول داشتن حساب و کنترل واقعاً همه خلقی در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات بجلو برداشته میشود.

اهمیت مبارزه در راه حساب و کنترل همه خلقی

دولتی که قرنها ارگان ستمگری و چپاول مردم بود نفرت بسیار عظیم و عدم اعتماد توده ها را نسبت بتمامی آنچه که جنبه دولتی دارد برای ما بمیراث نهاده است. رفع آن ــ کاریست بس دشوار که فقط از قوهٔ حکومت شوروی ساخته است ولی برای وی هم این کار مستلزم زمانی طولانی و پافشاری عظیم است. چنین «میراثی» در مسئلهٔ مربوط به حساب و کنترل ــ که از همان فردای سرنگونی بورژوازی برای انقلاب سوسیالیستی یك مسئلهٔ اساسی میشود ــ با حدت خاصی تاثیر می بخشد. ناگزیر مدت زمانی خواهد گذشت تا توده‌هائیکه نخستین بار خود را پس از سرنگونی ملاکین و بورژوازی آزاد حس کرده‌اند بنهمند (از کتاب نه، بلکه با تجربه شخصی و شوروی) ــ بنهمند و احساس نمایند که بدون حساب و کنترل دولتی همه جانبه در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات قدرت حاکمه زحمتکشان و آزادی زحمتکشان نمیتواند دوام آورد و بازگشت بزیر یوغ سرمایه‌داری نا پذیر است.

تمام عادات و سنن بورژوازی بطور اعم و خرده بورژوازی بطور اخص، نیز مخالف کنترل دولتی و هوادار مالکیت خصوصی مقدس، و بنگاههای خصوصی مقدس، است. ما اکنون با وضوح خاصی می بینیم که اصل مارکسیستی حاکی از اینکه آنارشیسم و سندیکالیسم آنارشیستی جریاناتی ــ بورژوائی هستند، تا چه درجه صحیح است و این جریانات چه تضاد آشتی ناپذیری با سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم دارند. مبارزه در راه آنکه ایدهٔ حساب و کنترل دولتی ــ شوروی در بین توده ها رسوخ کند و این ایده جامهٔ عمل بخود پوشد، مبارزه در راه گسستن پیوند باگذشتهٔ منفوری که مردم را خو داده بود به تحصیل نان و لباس همانند یك کار مخصوص، و به خرید و فروش همانند معامله ای بنگرند که فقط بمن مربوط است، ــ این مبارزه همان بزرگترین مبارزهٔ دارای اهمیت تاریخی ــ جهانی یعنی مبارزه آگاهی سوسیالیستی علیه شیوهٔ خود بخودی بورژوآ ــ آنارشیستی است.

کنترل کارگری را ما بمثابهٔ قانونی معمول نموده‌ایم ولی این قانون در زندگی و حتی در اذهان توده های وسیع پرولتاریا فقط تازه بزحمت دارد نفوذ میکند. در بارهٔ اینکه بی حسابی و بی کنترلی در امر تولید و توزیع محصولات همانا نابودی نطفه های سوسیالیسم است، همانا خزانه ربائی است (زیرا تمام دارائی متعلق بخزانه است و خزانه هم ــ همان حکومت شوروی، حکومت اکثریت زحمتکشان است)، در بارهٔ اینکه لاقیدی در امر حساب و کنترل بمعنای دستیاری مستقیم با کورنیلفهای روسی و آلمانی است که فقط در صورتی میتوانند حکومت زحمتکشان را بر اندازند که ما از عهدهٔ انجام وظائف مربوط به حساب و کنترل بر نیائیم و هم اینها هستند که با کمك تمامی بورژوازی روستا و با کمك کادتها و منشویکها و اس‌ارهای راست «کشیك ما را میکشند» و منتظر لحظهٔ مناسبند، ــ در این باره ما در تبلیغات خود بقدر کافی نمیگوئیم و پیشروان کارگران و دهقانان در بارهٔ آن بقدر کافی نمیاندیشند و تا زمانی هم که کنترل کارگری واقعیت نیافته و کارگران پیشرو موجبات یك لشگرکشی پیروزمندانه و بی امانی را علیه نقض کنندگان این کنترل و یا کسانیکه نسبت به آن لاقیدند فراهم ننموده و آنرا عملی نکرده اند، ــ تا آنزمان نمیتوان نخستین گام بسوی سوسیالیسم (یعنی از کنترل کارگری) را بپایان رساند و گام دوم را بسوی آن برداشت یعنی به تنظیم کارگری تولید پرداخت.

دولت سوسیالیستی میتواند فقط بمثابهٔ شبکه ای از کمونهای تولید و مصرف پدید آید که تولید و مصرف خود را درستکارانه در نظر گیرند، در نیروی کار صرفه جوئی کنند، بهره دهی کار را دائما بالا برند و بدینطریق امکان یابند روز کار را تا هفت و شش ساعت و از آنهم پائین تر آورند. در اینمورد، بدون سر و صورت دادن بامر دقیقترین حساب و کنترل همه خلقی و همه جانبه در قسمت غله و استحصال غله (و سپس در قسمت کلیهٔ محصولات ضروری دیگر)، کار از پیش نخواهد رفت. سرمایه‌داری یکسلسله

سازمانهای توده ای ـ شرکتهای مصرف ـ را برای ما بمیراث گذاشته است که قادرند انتقال به حساب و کنترل توده ای را در امر توزیع محصولات تسهیل نمایند. دامنهٔ رشد این شرکتها در روسیه از کشورهای پیشرو کمتر است، ولی بهر حال بیش از ده میلیون عضو را در بر میگیرند. فرمانی که چند روز پیش در بارهٔ شرکتهای مصرف صادر شده بدینگونه فوق العاده مهمی است که خود ویژگی وضع کنونی و وظائف جمهوری سوسیالیستی شوروی را در لحظهٔ حاضر بروشنی نشان میدهد.

این فرمان سازشی است با کئوپراتیف‌های بورژوائی و کئوپراتیف‌های کارگری که بر نقطهٔ نظر بورژوائی باقی هستند. سازش یا مصالحهٔ مزبور اولا مشعر بر آنستکه نمایندگان مؤسسات نامبرده نه فقط در بحث و مذاکره در اطراف این فرمان شرکت داشتند، بلکه عملاً هم حق رأی قاطع بدست آوردند، زیرا قسمتهائی از فرمان که با مخالفت قطعی این مؤسسات بر خورد نمود، حذف گردید. ثانیاً این مصالحه در ماهیت امر مشعر بر استنکاف حکومت شوروی از اصل دخول مجانی در کئوپراتیو (که یگانه اصل پیگیر پرولتاری است) و نیز استنکاف از اصل متحد نمودن تمام اهالی یك محل در یك کئوپراتیو واحد است. با عقب نشینی از این یگانه اصل سوسیالیستی، که با وظیفه محو طبقات مطابقت دارد، حق داده شد «کئوپراتیفهای کارگری طبقاتی» باقی بمانند (که در اینمورد فقط باین علت «طبقاتی» نامیده میشوند که تابع منافع طبقاتی بورژوازی هستند). سر انجام پیشنهاد حکومت شوروی مبنی بر اینکه بورژوازی از هیئت‌های مدیرهٔ کئوپراتیفها بکلی اخراج گردد، نیز بسیار ضعیف شد و موضوع منع ورود در هیئتهای مدیره فقط شامل صاحبان بنگاههای بازرگانی و صنعتی دارای جنبهٔ سرمایه‌داری خصوصی گردید.

اگر پرولتاریا که از طریق حکومت شوروی عمل مینماید، موفق میشد بامر حساب و کنترل، در مقیاس سراسر کشور، سر و صورت بدهد، یالااقل پایه های چنین کنترل را بنا نهد، آنگاه دیگر نیازی به اینگونه صلح و مصالحه ها نمی بود. ما میتوانستیم از طریق شعبات خواربار شوراها و از طریق ارگانهای کار سازی جنب شوراها، اهالی را در کئوپراتیو واحدی که بشیوهٔ پرولتاری رهبری شود گرد آوریم، بدون اینکه در این امر کئوپراتیفهای بورژوائی مساعدتی کرده باشند و بدون اینکه ما گذشتی در مورد آن اصل صرفاً بورژوائی قائل شده باشیم که کئوپراتیو کارگری را وادار میکند کارگری باشد ولی در ردیف کئوپراتیو بورژوائی بماند ـ و حال آنکه کئوپراتیو کارگری میبایست بجای اینکار کئوپراتیو بورژوائی را تماماً تابع خود نماید، بدینطریق که هر دو را در هم آمیزد، تمام اداره امور را در دست خود قبضه کند و امر نظارت بر مصرف ثروتمندان را بکف خویش گیرد.

حکومت شوروی با عقد چنین سازشی با کئوپراتیفهای بورژوائی، وظائف تاکتیکی خود و اسلوبهای خود ویژهٔ اقدام را برای مرحلهٔ فعلی تکامل بطور مشخص تعیین نموده است. توضیح آنکه: ما، ضمن رهبری عناصر بورژوائی و استفاده از آنان و قائل شدن بعضی گذشتهای جزئی در حق آنان، شرایطی برای انجام آنچنان پیشروی بوجود خواهیم آورد که سرعت آن از آنچه در بدو امر تصور میکردیم کندتر خواهد بود، ولی در عین حال پایدار تر بوده و پایگاه و خطوط مواصلاتی آن تامین معتبر تر و مواضع متصرفی آن استحکام بهتری خواهد داشت. ضمناً شوراها اکنون میتوانند (و باید) موفقیتهای خود را در امر ساختمان سوسیالیستی با معیاری فوق‌العاده واضح و ساده و عملی بسنجند بدینطریق که معلوم کنند در چه تعداد از آبشینها (کمون‌ها یا قراء و کوی‌ها و غیره) و تا چه اندازه ای دامنه رشد کئوپراتیفها باین حد نزد یك شده است که تمام اهالی را در بر گیرد.

بالا بردن بهره دهی کار

در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه مشکل تصرف قدرت حاکمه از طرف پرولتاریا حل شد و به نسبتی که در موارد عمده و بطور کلی مشکل سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان و از بین بردن مقاومت آنان حل میشود بالضروره وظیفهٔ اساسی ایجاد یك شکل اجتماعی عالیتری نسبت به سرمایه‌داری در نخستین سطحه قرار میگیرد که عبارت است از بالا بردن بهره دهی کار و بدینمناسبت (و بخاطر این امر) دادن سازمان عالیتری به آن. حکومت شوروی ما درست در وضعی قرار دارد که در آن، در سایه پیروزیهای حاصله بر استثمارگران، از کرنسکی گرفته تا کورنیلف، امکان یافته است با این وظیفه تماس بلاواسطه حاصل نماید و کاملا دست بکار انجام آن گردد. و در اینجا بلافاصله دیده میشود که اگر قدرت مرکزی دولتی را میتوان در ظرف چند روز تصاحب نمود، اگر مقاومت جنگی (و کار شکنانه) استثمارگران را حتی در گوشه و کنار یك کشور بزرگ میتوان طی چند هفته از بین برد، در عوض حل مشکل ارتقاء بهره دهی کار بنحوی استوار، در هر صورت (بویژه پس از دردناکترین و خانمانسوزترین جنگها) چندین سال وقت لازم دارد. طولانی بودن مدت کار را در این مورد بدون شك اوضاع و احوال عینی ایجاب میکنند.

اعتلای بهره دهی کار مقدم بر هر چیز لازمه اش تامین پایهٔ مادی صناعت بزرگ یعنی توسعهٔ دامنه تولید سوخت، آهن، ماشین سازی و صنایع شیمیائی است. جمهوری شوروی روسیه از این لحاظ در شرایط مساعدی قرار دارد، زیرا حتی پس از صلح برست نیز ـ ذخائر معدنی عظیم (در اورال) و سوخت در سیبری باختری (ذغال سنگ)، در قفقاز و جنوب شرقی (نفت)، در مرکز (تورب)، ثروتهای عظیمی از جنگل، نیروی آبی، مواد خام برای صنایع شیمیائی (قره بوغاز) و غیره در اختیار دارد. بهره‌گیری از این ثروتهای طبیعی با شیوه های تکنیك نوین پایهٔ پیشرفت بیسابقهٔ نیروهای مولده را فراهم خواهد آورد.

شرط دیگر بالا بردن بهره‌دهی کار اولاً عبارتست از اعتلای آموزشی و فرهنگی تودهٔ اهالی. این اعتلا اکنون با سرعت عظیمی انجام می پذیرد ولی افرادیکه کهنه پرستی بورژوائی کورشان نموده آنرا نمی بینند و قادر بدرك اینموضوع نیستند که در سایهٔ سازمان شوروی اکنون شوق رسیدن به نوردانش و ابراز ابتکار چه دامنه‌ای در بین «قشرهای زیرین» خلق بخود گرفته است. ثانیاً ارتقاء سطح انضباط زحمتکشان و بلد بودن طرز کار، سودمندی و بربهره‌ی کار

و سازمان دادن بهتر به آن نیز شرط اعتلای اقتصادی می باشد.

از این لحاظ کار ما بخصوص خراب است و اگر بحرف کسانیکه به ارعاب بورژوازی تن در داده و با آزمندانه بوی خدمت میکنند باور نمائیم، کار ما حتی نومیدانه است. این افراد نمیفهمند که هیچ انقلابی نبوده و نمیتواند باشد که در آن هواداران نظام قدیم در بارهٔ فرو پاشیدگی و هرج و مرج و غیره داد و فریاد نکرده باشند. طبیعی است توده هائیکه تازه بحق ستمگری وحشیانه و بیسابقه ایرا از گردن خود بدور افکنده‌اند در جوش و خروش ژرف و پردامنه ای هستند و ایجاد مبانی نوینی برای انضباط کار از طرف توده‌ها ـ پروسه‌ای بس طولانی است و تا پیروزی کامل برملاکین و بورژوازی چنین کاری حتی شروع هم نمیتوانست بشود.

ولی ما بدون اینکه خرده ای به آن نومیدی اکتراً ساختگی دجار شویم که بورژواها و روشنفکران بورژوازی (که از مدافعهٔ امتیازات قدیمی خود نومید شده‌اند) شیوع میدهند، در عین حال بهیچوجه نباید شرّ عیان را پرده پوشی نمائیم. بعکس ما آنرا آشکار خواهیم ساخت و برشدت شیوه‌های شوروی مبارزه برضد آن خواهیم افزود، زیرا موفقیت سوسیالیسم بدون پیروزی انضباط آگاهانه پرولتاری برهرج و مرج خود بخودی خرده بورژوائی، یعنی برهمان هرج و مرجی که تضمین حقیقی اعادهٔ احتمالی قدرت کرنسکیسم و کارنیلویسم میباشد، محال است.

آگاهترین پیش آهنگ پرولتاریای روسیه هم اکنون وظیفهٔ ارتقاء سطح انضباط کار را در برابر خود نهاده است. مثلا. هم در کمیتهٔ مرکزی اتحادیه فلزسازان و هم در شورای مرکزی اتحادیه های کارگری در این باره به تعیین اقدامات لازمه و تنظیم طرحهای قوانین پرداخته‌اند. از این کار باید پشتیبانی نمود و با تمام قوا آنرا بجلو سوق داد. آنچه را که باید در دستور روز قرار داد و عملاً بکار بست و مورد آزمایش قرار داد عبارتست از پرداخت دستمزد در برابر کارکرد، بکار بردن بسیاری از آنچه که در سیستم تیلور علمی و مترقی است و نیز تطبیق میزان دستمزد با مجموع فراورده‌ها یا با نتایج بهره برداری حمل و نقل راه آهن و راههای آبی و غیره و غیره.

فرد روس در مقایسهٔ با ملل پیشرو کارکن بدی است. در شرایط رژیم تزاریسم و زنده بودن بقایای رژیم سرواژ جز اینهم نمیتوانست باشد. آموختن طرز کار کردن ـ وظیفه ایست که حکومت شوروی باید با تمام دامنه آن در مقابل مردم بگذارد. آخرین کلام سرمایه‌داری در این مورد یعنی سیستم تیلور ـ مانند تمام ترقیات سرمایه‌داری ـ آمیزه ایست از درنده خوئی ظریف کاری شدهٔ استثمار بورژوازی و یکسلسله از گرانبها ترین دستاوردهای علمی در امر تحلیل حرکات مکانیکی در رشتهٔ کار و حذف حرکات زائد و ناراحت و بوجود آوردن صحیحترین شیوه های کار و معمول نمودن بهترین سیستمهای حساب و کنترل و غیره. جمهوری شوروی بهر قیمتی شده باید تمام دستاوردهای گرانبهای علم و فن را در این رشته اقتباس کند. شرط عملی شدن سوسیالیسم موفقیتهائیست که ما در امر توام نمودن حکومت شوروی و سازمان اداری شوروی با ترقیات نوین سرمایه‌داری بدست می آوریم. باید در روسیه موجبات بررسی و تدریس سیستم تیلور، آزمایش منظم و انطباق آنرا فراهم ساخت. باید در عین حال، ضمن بالا بردن بهره دهی کار، خصوصیات دورهٔ انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در نظر گرفت. این خصوصیات از یکطرف مستلزم شالوده ریزی سازمان سوسیالیستی مسابقه و از طرف دیگر مستلزم بکار بردن شیوهٔ اجبار است، تا بدینطریق قدرت حاکمه پرولتاری دچار وارفتگی نشود و شعار دیکتاتوری پرولتاریا را نیالاید.

ترتیب امر مسابقه

از جمله مهملاتی که بورژوازی با رغبت تمام در بارهٔ سوسیالیسم اشاعه میدهد اینستکه گویا سوسیالیستها منکر اهمیت مسابقه هستند. ولی در حقیقت امر، فقط سوسیالیسم است که با از بین بردن طبقات و بالنتیجه با برانداختن اسارت توده‌ها، برای نخستین بار راه مسابقه را واقعاً در یک مقیاس توده ای باز میکند. و همانا سازمان شورویست که با کمک از دموکراتیسم صوری جمهوری بورژوازی به شرکت واقعی توده های زحمتکش در ادارهٔ امور برای نخستین بار مسابقه را با دامنهٔ وسیعی طرح مینماید. در رشتهٔ سیاسی این امر بمراتب سهلتر است تا در رشتهٔ اقتصادی، ولی برای موفقیت سوسیالیسم بویژه قسمت اخیر مهم است.

یکی از وسائل ترتیب امر مسابقه یعنی مطلع ساختن افکار عامه را در نظر بگیریم. جمهوری بورژوازی این امر را فقط بشکل صوری تامین مینماید ولی در عمل جراید را تابع سرمایه میکند، عوام را با مشتی مهملات سیاسی هیجان انگیز سرگرم مینماید و در پس ساتر «اسرار بازرگانی» که حافظ «مالکیت مقدس» است، آنچه را که در کارگاهها، در معاملات بازرگانی و در کنتراتها و غیره روی میدهد، پوشیده میدارد. حکومت شوروی اسرار بازرگانی را ملغی نموده و در راه جدیدی گام نهاده است. ولی برای استفاده از افکار عامه بمنظور مسابقه اقتصادی، ما هنوز تقریباً هیچ کاری انجام نداده‌ایم. باید در عین سرکوب بی امان جراید بورژوازی که سراپا آمیخته باکذب و افتراآت وقیحانه است، بطور سیستماتیک دست بکار ایجاد آنچنان جرائدی شد که توده‌ها را با مطالب هیجان انگیز سیاسی و اراجیف سیاسی سرگرم نسازد و تحمیق نکند بلکه بویژه مسائل اقتصادی روز مره را در دسترس قضاوت توده قرار دهد و به بررسی جدی این مسائل کمک نماید. هر فابریک و هر دهی، یک کمون تولید و مصرف است که حق دارد و موظف است بشیوهٔ خود قوانین عمومی شوروی را بکار بندد (غرض از «بشیوهٔ خود» تخطی از این قوانین نبوده بلکه تنوع شکلهای اجرای آنهاست) و بشیوهٔ خود مشکل حساب را در رشتهٔ تولید و توزیع محصولات حل نماید. در رژیم سرمایه‌داری این عمل «کار خصوصی» هر سرمایه‌دار و ملاک و کولاک بود. ولی در شرایط حکومت شوروی این عمل کار خصوصی نبوده بلکه مهمترین کار دولتی است.

و ما هنوز تقریباً بکار عظیم و دشوار، ولی در عوض پرثمر خیر ترتیب امر مسابقه بین کمونها و معمول نمودن حساب و مطلع ساختن افکار عمومی در جریان تولید غله و تهیهٔ لباس و غیره و تبدیل گزارشنامه های بوروکراتیک خشک و بیجان به نمونه های

زنده‌ایکه هم دافع و هم جاذب باشند ــ نپرداخته‌ایم. در شرایطیکه تولید بشیوهٔ سرمایه‌داری انجاء میگرفت نقش یك نمونهٔ جداگانه مثلاً فلان آرتل تولید کننده، تاثیر بمنتها درجه محدود بود و فقط توصات خرده بورژوائی میتوانست در این سودا باشد که سرمایه‌داری از راه نفوذ و تاثیر نمونه‌هائی از مؤسسات نیکو کار باصلاح گردد. پس از انتقال قدرت حاکمهٔ سیاسی بدست پرولتاریا، پس از سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، وضع از بیخ و بن دگر سان میشود ــ و بنابر آنچه مشهورترین سوسیالیستها بکرات خاطر نشان ساخته‌اند ــ نیروی یك نمونه برای نخستین بار امکان می یابد تاثیر خود را در مقیاس توده‌ای ببخشد. کمونهای نمونه باید مربی، معلم و مشوق کمون‌های عقب مانده باشند و خواهند بود. مطبوعات باید سلاح ساختمان سوسیالیستی بوده مردم را متصلا با موفقیتهای کمونهای نمونه آشنا سازند، علل موفقیت آنها و شیوه‌های سازمان اقتصادی آنها را بررسی نمایند و از طرف دیگر نام کمونهائی را که مستن سرمایه‌داری، یعنی هرج و مرج، تن پروری، بی نظمی و احتکار را با سر سختی محفوظ داشته اند، در لوحهٔ سیاه، وارد سازند. آمار در جامعهٔ سرمایه‌داری منحصرا در ید اختیار «دیوانیان» یا متخصصین محدودی بود ــ ولی ما باید آنرا در دسترس توده‌ها قرار دهیم و عامه را از آن آگاه سازیم تا بدینطریق زحمتکشان رفته رفته بیاموزند خود درك کرده و مشاهده نمایند که چگونه و بچه میزانی باید کار کرد، چگونه ــ و بچه میزانی میتوان استراحت نمود ــ ما باید این عمل را انجام دهیم تا مقایسه بین نتایج عملی اقتصاد کمونهای جداگانه مورد توجه و بررسی عموم قرار گیرد و کمونهای برجسته بیدرنگ پاداش یابند (از راه تقلیل روزکار طی یك مدت معین و افزایش دستمزد و واگذاری مقدار کثیری نعمات و نفایس فرهنگی یا هنری و غیره).

هنگامیکه طبقهٔ جدیدی بعنوان پیشوا و رهبر جامعه در صحنهٔ تاریخ پدید می آید این امر هرگز بدون گذراندن یك دوره متلاطمات، بحران شدید، تشنجات، پیکار و طوفان از یکطرف و از طرف دیگر بدون یك دوره گام برداریهای نا مطمئن، آزمونها، نوسانات و تزلزلاتی در مورد انتخاب شیوه‌های نوینی که با وضع ابژکتیف نوین مطابقت داشته باشد، از پیش نمیرود. اشراف فئودال، بهنگام نابودی خود از بورژوازی پیروز شونده‌ایکه آنها را از صحنه بیرون میکرد نه تنها از راه توطئه چینیها و تلاشهائی برای قیام و اعاده قدرت اقدام میکشیدند بلکه با بباد تمسخر گرفتن ناشیگری و بی مهارتی و اشتباهات «تازه بدوران رسیده‌ها» و «گستاخانی» که جسارت کرده‌اند، بدون داشتن آمادگی دیرین سال امیران و بارونها و اشراف و بزرگان مسکان مقدس» دولت را بدست خود گیرند ــ نیز انتقامجوئی میکردند ــ عیناً بهمانگونه که اکنون کورنیلف‌ها و کرنسکی‌ها، گوتس‌ها و مارتف‌ها، این گروه قهرمانان مکتب دلالو، بورژوازی یا شکایت بورژوازی از طبقهٔ کارگر روسیه بمناسبت تلاش «گستاخانه» وی برای تصرف قدرت حاکمه انتقام میگیرند.

بدیهی است برای اینکه طبقهٔ اجتماعی جدید و آنهم طبقه‌ایکه تا کنون در قید ستم بوده و فقر و جهل در هم خوردش نموده است، بتواند با وضع جدید خو بگیرد، با محیط آشنا گردد، به کار خود سر و صورت دهد و سازماندهائی از خود بیرون دهد، هنوز نه، بلکه ماههای آزگار و سالها لازمست. روشن است که حزب رهبر پرولتاریای انقلابی نمیتوانست واجد تجربه و آموختگی مؤسسات سازمانده بزرگی گردد که برای میلیونها و دهها میلیون افراد کشور در نظر گرفته شده و دگر سان نمودن آموختگی‌های قدیمی هم که تقریباً آموختگی‌های منحصراً تبلیغاتی است ــ کاریست بس طولانی. ولی هیچ چیز محالی در اینجا وجود ندارد و اگر ما لزوم تحول را روشن ببینیم و برای عملی نمودن آن عزم راسخ داشته و در تعقیب هدف عظیم و دشوار خود با استقامت باشیم، آنرا عملی خواهیم نمود. قرایح سازماندهی در بین «خلق» یعنی بین کارگران و دهقانانی که دیگران را استثمار نمیکنند بحد وفور وجود دارد؛ سرمایه آنها را هزار هزار در منگنه میفشرد، نابود میکرد و دور میانداخت؛ ما هم هنوز نمیتوانیم آنها را بیابیم، تشویق کنیم، بیاداریم و به پیش کشیم. ولی اگر ما ــ با تمام شور انقلابی که بدون آن انقلابهای پیروزمندانه غیر ممکن است ــ به آموختن این کار بپردازیم، آنرا خواهیم آموخت.

هیچ جنبش خلقی عمیق و نیرومندی در تاریخ بدون پیدایش کف کثیفی از ماجراجویان و شیادان، لافزنان و قشقرق بازان که به پرویزی نو آوران بی تجربه می پیچند، بدون شتابزدگی‌های بی معنی، ندانم کاریها و جوش و جلاهای بیهوده و بدون کوشش بعضی از «رهبران» برای دست زدن به ۲۰ کار و بپایان نرساندن حتی یکی از آنها ــ از پیش نرفته است. بگذار توله سگهای جامعهٔ بورژوازی از بلوروسف گرفته تا مارتف در مورد هر تراشهٔ زائدی که بهنگام تراشیدن جنگل بزرگ و قدیمی فرود میافتد زوزه بکشند و پارس کنند. آنها برای همین توله سگند که به پیل پرولتاری پارس کنند. بگذار پارس کنند. ما براه خود ادامه خواهیم داد و خواهیم کوشید با احتیاط و شکیبائی هر چه بیشتر سازماندهان حقیقی و افرادی را آزموده و از هر باره بشناسیم که دارای ذهن روشن و دراکه‌ای عملی هستند و وفاداری نسبت بسوسیالیسم را با این قابلیت در خود جمع دارند که بدون جنجال (و علی رغم شتابزدگی و جنجال) موجبات کار استوار، یکجا و متفق عدهٔ زیادی از افراد را در چهار چوب سازمان شوروی فراهم سازند. فقط چنین افراد پرا پس از آزمایشهای متعدد باید از ساده‌ترین وظائف بدشوارترین وظائف گماشت و بمقامات مسئولیتدار رهبری کار خلق و رهبری امور کشور ارتقاء داد. ما هنوز اینکار را نیاموخته‌ایم، ولی خواهیم آموخت.

«سازمان موزون» و دیکتاتوری

قطعنامهٔ آخرین کنگرهٔ (کنگرهٔ مسکو) شوراها مهمترین وظیفهٔ احقهٔ کنونی را ایجاد «سازمان موزون» و بالا بردن انضباط قرار میدهد. به چنین قطعنامه‌هائی اکنون همه با طیب خاطر مرأی میدهند و آنها را «امضا میکنند»، ولی در بارهٔ اینکه عملی کردن آنها بکار بودن شیوهٔ اجبار وآنهم اجبار بشکل دیکتاتوری را ایجاب مینماید معمولاً تعمق نمیورزند و حال آنکه بزرگترین سفاهت و پوچترین خیالبافیها بود هر آینه تصور میشد که بدون اجبار و بدون دیکتاتوری گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم امکان پذیر

است. تئوری مارکس از مدتها پیش با نهایت صراحت برضد این یاوه گوئی خرده بورژوآ-دموکراتیك وآنارشیستی سخن گفته است. روسیه سالهای ۱۹۱۷ – ۱۹۱۸ نیز تئوری مارکس را در این مورد با چنان وضوح و با چنان طرز محسوس و مؤثری تایید میکند که فقط افرادی که بمارز نومید کننده‌ای کند ذهن اند و یا جدا تصمیم گرفته اند از حقیقت رخ بر تابند، ممکنست هنوز در این مورد گمراه باشند. یا دیکتاتوری کورنیلف (اگر او را نمونهٔ روسی کاونیاك بورژوآئی بشمریم) و یا دیکتاتوری پرولتاریا – در بارهٔ راه دیگری جزاین برای کشوری که تکامل فوق العاده سریعی را با پیچهای فوق العاده تند انجام میدهد و در حال فروپاشیدگی یاس آوری که زائیدهٔ یکی از دردناك ترین جنگهاست بسر می برد، جای سخنی هم نمیتواند باشد. هر گونه راه حل بینا بینی یا فریب مردم بتوسط بورژوازی است که نمیتواند حقیقت را بگوید، نمیتواند بگوید که کورنیلف را لازم دارد و یا حاکی از کند ذهنی دموکراتهای خرده بورژوآ یعنی چرنف ها، تسره تلی‌ها و مارتف ها است که در بارهٔ وحدت دموکراسی و دیکتاتوری دموکراسی و جبههٔ عمومی دموکراتیك و اراجیف دیگر یاوه سرائی مینمایند. از کسیکه حتی سیر انقلاب ۱۹۱۷–۱۹۱۸ روسیه هم نتوانست به او بیاموزد که راه حلهای بینابینی نمیتواند وجود داشته باشد، باید دست شست.

از طرف دیگر ایقان باینموضوع دشوارنیست که در هر انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم دیکتاتوری بدو علت عمده و یا دردو جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه‌داری را نمیتوان مغلوب نمود وریشه کن ساخت مگر از طریق در هم شکستن بی امان مقاومت استثمارگران که بلافاصله نمیتوان آنها را از ثروتشان و از برتریهای تشکل و معلوماتشان محروم ساخت و بالنتیجه طی دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر تلاش خواهند کرد تا حکومت تهیدستان را که نسبت به آن نفرت دارند واژگون سازند. دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و بویژه انقلاب سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین همکشوران انجام پذیرد، جنگی که ویرانی حاصلهٔ از آن از جنگ خارجی هم بیشتر است و هزارها ومیلیونها موارد تزلزل و نوسان از یکسو بسوی دیگر را در بر دارد و حاکی از یك وضع بینهایت نامعین و نا متعادل وآشفته می باشد. وبدیهیست که هیچیك از عناصر فساد جامعه کهنه که ناگزیر بسیار کثیر العده و اکثرا با خرده بورژوازی مربوطند (زیرا خرده بورژوازی را هر جنگ و هر بحرانی قبل از همه ورشکست و نابود میکند) نمیتوانند در یك چنین تحول عمیقی «خود نمائی» کنند. و اما عناصر فساد هم نمیتوانند طور دیگری «خود نمائی کنند» مگر از راه افزایش جرائم، اوباشی، ارتشاء، احتکار وانواع فضاحات دیگر. برای اینکه بتوان از عهدهٔ همهٔ اینها برآمد زمان و سرپنجهٔ آهنین لازمست.

هیچ انقلاب کبیری در تاریخ نبوده است که در آن مردم اینموضوع را بطور غریزی حس نکرده و با تیرباران دزدان در محل ارتکاب جرم، قاطعیت نجات بخشی از خود نشان نداده باشند. مصیبت انقلابهای پیشین در این بود که شور انقلابی توده ها که آنها را در حالت بر انگیختگی نگاه میدارد و به آنها نیرو میدهد تا عناصر فساد را بطرز بی امانی سرکوب نمایند برای مدتی مدید کفایت نمیکرد. علت اجتماعی یعنی طبقاتی این بی دوامی شور انقلابی، ضعف پرولتاریا بود که تنها کسی است که قادر است (در صورتیکه بحد کافی کثیرالعده وآگاه و با انضباط باشد) اکثریت زحمتکشان و استثمار شوندگان (بزبان ساده تر وعامه فهم تر اکثریت تهیدستان) را بسوی خود جلب کند و قدرت حاکمه را بمنظور سرکوب کامل تمام استثمارگران و تمام عناصر فساد برای مدتی بحد کافی طولانی در دست خود نگاه دارد.

همین تجربهٔ تاریخی تمام انقلابها و همین درس تاریخی – جهانی – اقتصادی و سیاسی بود که مارکس آنرا تلخیص نمود و فورمول کوتاه، صریح، دقیق و روشن، دیکتاتوری پرولتاریا را بدست داد. واینکه برداشت انقلاب روس در مورد اجرای این وظیفه" تاریخی – جهانی صحیح بود، موضوعیست که مارش پیروزمندانهٔ سازمان شوروی در بین تمام خلقها و اقوام روسیه آنرا به ثبوت رساند. زیرا حکومت شوروی چیزی نیست جز شکل سازمانی دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری طبقهٔ پیشرو که دهها و دهها میلیون زحمتکش و استثمار شونده ایرا که با تجربهٔ خود می آموزند پیشاهنگ با انضباط وآگاه پرولتاریا را متلئن ترین پیشوای خود بشمرند، برای ایجاد دموکراتیسم نوین و شرکت مستقل در ادارهٔ امور کشور بر میانگیزد.

ولی دیکتاتوری کلمهٔ بزرگی است، و کلمات بزرگ را هم نمیتوان بدست باد سپرد. دیکتاتوری قدرت آهنینی است که خواه در سرکوب استثمارگران و خواه در سرکوب اوباشان جسارت انقلابی و سرعت دارد ویکسی امان نمیدهد. و حال آنکه قدرت حاکمهٔ ما بی اندازه نرم و اکثرا به خمیر شبیه‌تر است تا به آهن، حتی برای یك دقیقه هم نمیتوان فراموش کرد که طبع بورژوائی و خرده بورژوآئی به دو گونه علیه حکومت شوروی مبارزه میکند: از یکطرف با فعالیت از خارج یعنی با شیوه‌های ساویتکف ها، گوتس‌ها، کچکوری ها، کورنیلف ها، با توطئه ها وقیامها، با انعکاس منحوس «ایده‌ئولوژیك» آنها و با سیلی از اکاذیب وافتراآت در مطبوعات کادتها و اس‌ارهای راست و منشویکها؛ – و از طرف دیگر با فعالیت از داخل یعنی با استفاده از هر گونه عناصر فساد و هرگونه ضعف برای رشوه و تقویت بی انضباطی و ولنگاری وآشفتگی. هر قدر ما به سرکوب جنگی کامل بورژوازی نزدیکتر میشویم طبع هرج و مرج طلبی خرده بورژوآئی برای ما خطرناکتر میشود و مبارزه با آن را نمیتوان فقط بوسیلهٔ ترویج وتبلیغ و سازمان مسابقه و بر چین کردن سازماندهان انجام داد بلکه شیوه اجبار را نیز در این مبارزه باید معمول داشت.

به نسبتی که وظیفهٔ اصلی حکومت دیگر نه سرکوب جنگی بلکه ادارهٔ امور قرار میگیرد شکل تیپیك سرکوب واجبار نیز دیگر از تیرباران در محل به دادرسی تبدیل میگردد. و دراینمورد توده های انقلابی پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ در راه صحیحی گام نهادند و قابلیت حیات انقلاب را ثابت نمودند، بدینمعنی که قبل از صدور هرگونه فرمانی در بارهٔ انحلال دستگاه دادرسی بوروکراتیك – بورژوآئی شروع بدایر نمودن دادگاههای کارگری و دهقانی خود کردند. ولی داد ماههای انقلابی وخلقی ما بی اندازه و بطور مافوق تصوری ضعیفند. حس

میشود که نظر مردم نسبت بدادگاه بمثابهٔ یك چیز فرمایشی و بیگانه که از دوران سلطهٔ ملاکان و بورژوازی بمیراث رسیده، هنوز بطور قطعی از بین نرفته است. هنوز ادراك کافی در این باره حاصل نشده است، که دادگاه ارگانیست بویژه برای جلب عموم تهیدستان بادارهٔ امور کشور (زیرا فعالیت دادرسی یکی از وظائف کشورداری است) ودادگاه ارگان قدرت حاکمهٔ پرولتاریا و دهقانان تهیدست وآلت پرورش روح انضباط است. در مورد این واقعیت ساده و بدیهی ادراك کافی حاصل نشده است که چون مصیبت عمده روسیه قحطی و بیکاری است، لذا با هیچگونه شور درونی نمیتوان بر آن فائق آمد بلکه باید سازمان همه جانبه، جامع و همگانی و انضباط ایجاد نمود تا میزان تهیه نان مردم و نان صنایع (سوخت) افزایش یابد و بموقع حمل گردد و صحیحا توزیع شود،ــ و باینجهت هرکس انضباط کار را در هر کارخانه، در هر واحد اقتصادی و در هر کاری نقض نماید، تقصیر عذابهای ناشی از گرسنگی و بیکاری را بگردن دارد و این مقصرین را باید توانست یافت وبدادگاه تسلیم نمود وبی امان بکیفر رساند. طبع خرده بورژوائی که ما اکنون سر سختترین مبارزات را با آن در پیش داریم همانا در اینموضوع بروز میکند که ارتباط اقتصادی و سیاسی قحطی و بیکاری با ولنگاری هر فرد در امر سازمان و انضباط بطور ضعیف درك میشود و نظریهٔ خرده مالکانه ای که‌حاکیست: همین باشد مرا کیسه شود پر ــ جهان ویرانه گردد نیست باکم ــ بطور استواری برجاست.

در امور راه آهن که میتوان گفت پیوند های اقتصادی ارگانیسمی را که بتوسط سرمایه داری بزرگ ایجاد شده است از همه نمایانتر مجسم میسازد، این مبارزهٔ طبع خرده بورژوائی ولنگاری علیه تشکل پرولتاری با برجستگی خاصی منعکس است. از بین عناصر «اداری» بعد وفور کارشکن و رشوه گیر بیرون می آید؛ بهترین بخش عناصر پرولتاری در راه انضباط مبارزه میکند؛ ولی البته، هم در اینجا و هم در آنجا عدهٔ زیادی متزلزل و «ضعیفه» یافت میشوند که قادر نیستند در مقابل «وسوسه» سفته بازی و رشوه گیری ومنافع شخصی، که بقیمت خرابی کلیهٔ دستگاهی تمام میشود که پیروزی بر قحطی و بیکاری وابسته به صحت عمل آنست، مقاومت نمایند.

نکته شاخص در اینجا مبارزه ایست که در این زمینه در پیرامون فرمان اخیر مربوط به اداره راه آهن و فرمان مربوط به واگذاری اختیارات دیکتاتوری (یا اختیارات «نا محدود») به بعضی از رهبران در گرفته بود. نمایندگان آگاه (و در اکثر موارد شاید هم غیر آگاه) ولنگاری خرده بورژوائی میخواستند واگذاری اختیارات «نامحدوده (یعنی دیکتاتوری) را به بعضی افراد بعنوان عدول از مبادی کار جمعی و دموکراتیسم وعدول از اصول حکومت شوروی تلقی نمایند. در میان اس ارهای چپ در بعضی نقاط تبلیغات بتمام معنی اوباشانه‌ای برضد فرمان دیکتاتور منشی شیوع یافته بود که غرائز زشت و شوق خرده مالکانهٔ «کیسه پرکنی» را تحریك میکرد. مسئله، اهمیت واقعاً عظیمی کسب کرد: اولاً این موضوع اصولی که آیا بطور کلی انتصاب افراد جداگانه دارای اختیارات نا محدود دیکتاتورها با مبادی اصلی حکومت شوروی همساز هست؛ ثانیاً اینموضوع که آیا واقعه مزبور ــ با اگر خواسته باشید سابقه مزبور ــ با وظائف خاص قدرت حاکمه در لحظهٔ مشخص فعلی چه رابطه‌ای دارد. روی هر یك از دو موضوع باید با دقت بسیار مکث نمود.

اینکه دیکتاتوری افراد جداگانه در موارد بسیار زیادی در تاریخ جنبشهای انقلابی مظهر و حامل و ناقل دیکتاتوری طبقات انقلابی بوده است موضوعیست که تجربه بی چون و چرای تاریخ برآن گواهی میدهد. دیکتاتوری افراد جداگانه با دموکراتیسم بورژوائی بدون شك همساز بوده است. ولی ملامتگران بورژوآی حکومت شوروی و نیز پا منبری خوانان خرده بورژوآی آنها در این مورد همیشه از خود تر دستی نشان میدهند: از یکطرف حکومت شوروی را صرفاً یك چیز مهمل و آنارشیستی وحشیانه ای میخوانند و با دقت میکوشند تمام قیاسات تاریخی و براهین تئوریك ما را در بارهٔ اینکه شوراها شکل عالیتری از دموکراتیسم وحتی از آنهم بالاتر: مبدأ شکل سوسیالیستی دموکراتیسم هستند، مسکوت گذارند؛ از طرف دیگر از ما دموکراتیسمی عالیتر از دموکراتیسم بورژوائی طلب میکنند و میگویند: دیکتاتوری شخصی با دموکراتیسم بلشویکی (یعنی نه بورژوائی، بلکه سوسیالیستی) وشوروی شما مطلقاً همساز نیست.

کار این استدلالات بیش از حد زار است. اگرما آنارشیست نیستیم، باید ضرورت دولت یعنی اجبار را برای انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم بپذیریم. شکل اجبار را درجهٔ تکامل طبقهٔ انقلابی و سپس عوامل خاصی از قبیل مثلا میراث جنگ طولانی و ارتجاعی و نیز شکلهای مقاومت بورژوازی و خرده بورژوازی معین میکند. از اینرو بین دموکراتیسم شوروی (یعنی سوسیالیستی) و بکار بردن قدرت دیکتاتور منشانهٔ افراد جداگانه مطلقاً هیچگونه تضاد اصولی وجود ندارد. وجه تمایز دیکتاتوری پرولتاری با دیکتاتوری بورژوائی در اینستکه اولی ضربات خود را برضد اقلیت استثمارگر بنفع اکثریت استثمار شونده متوجه میسازد و سپس در اینستکه اولی را ــ حتی بوسیله افراد جداگانه هم ــ نه تنها توده های زحمتکشان و استثمار شوندگان، بلکه علاوه برآن سازمانهائی عملی مینمایند که طوری ساخته شده‌اند که همانا چنین توده‌هائی را بیدار نمایند و برای خلاقیت تاریخی برانگیزند (سازمانهای شوروی از این نوع سازمانها . ستند).

در مورد مسئلهٔ دوم، یعنی در بارهٔ اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطهٔ نظر وظائف خاص لحظهٔ حاضر، باید گفت که هر نوع صناعت ماشینی بزرگ ــ یعنی همانا منبع و بنیان مادی و توایدی سوسیالیسم ــ وحدت ارادهٔ بلاشرط وکاملاً مؤکدی را ایجاب میکند که کار مشترك صدها، هزارها و دهها هزار نفر را هدایت مینماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمام کسانی هم که در بارهٔ سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آنرا بعنوان شرط سوسیالیسم شناخته اند. ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه میتوان تأمین نمود؟ ــ از راه اطاعت ارادهٔ هزاران نفر از ارادهٔ یکنفر.

این اطاعت، در صورت حد اعلای آگاهی و با انضباطی شرکت کنندگان دریك امر مشترك، بیشتر برهبری ملایم یك دیریژور

شباهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی ایده‌آل میکنست شکلهای زننده دیکتاتور منشی را بخود بگیرد. ولی بهر حال اطاعت بی چون و چرا از ارادهٔ واحد برای پیشرفت مراحل مختلف کاریکه همانند صناعت ماشینی بزرگ به آن سازمان داده شده باشد ضرورت مسلم دارد. ضرورت این اطاعت برای راههای آهن دو برابر و سه برابر میشود. و همین انتقال از یك وظیفهٔ سیاسی بوظیفهٔ دیگری که ظاهراً هیچگونه شباهتی با اولی ندارد نکته ایست که تمام خود ویژگی لحظهٔ حاضر را تشکیل میدهد. انقلاب قدیمی ترین، محکمترین و سنگینترین پا بند هائی را که توده ها بضرب چوب از آن اطاعت میکردند تازه در هم شکسته است. این مربوط به دیروز بود. ولی امروز همان انقلاب، همانا بمنظور تکامل و استحکام خود، یعنی بنفع سوسیالیسم، خواستار اطاعت بلاشرط توده ها از ارادهٔ واحد رهبران پروسهٔ کار است. روشن است که چنین انتقالی دفعتاً محال است. روشن است که این انتقال فقط بقیمت بزرگترین تکانها و تشنجات و بازگشتهای بسوی گذشته و حد اعلای صرف انرژی از طرف پیشاهنگ پرولتاریا، که مردم را بسوی جامعهٔ نوین هدایت میکند، عملی خواهد بود. در این باره کسانیکه دچار هیستری جاهلانه «نوایا ژیزن» یا «موپربوده»، «دلوناردا» یا «ناش ولك» میشوند تعمق نمی ورزند.

خصوصیات روحی یك نمایندهٔ متوسط یا عادی تودهٔ زحمتکش و استثمار شونده را در نظر بگیرید وبا شرایط عینی، مادی زندگی اجتماعی وی مقایسه کنید. تا قبل از انقلاب اکتبر او هنوزعملا ندیده بود که طبقات دارا و استثمارگر از روی واقع چیزیرا که برای آنها جنبهٔ واقعاً جدی داشته باشد فدا نموده و یا بنفع او گذشتی کرده باشند. او هنوز ندیده بود که زمین بارها وعده داده شده وآزادی بوی بدهند، صلح بدهند، از منافع «عظمت طلبی» و قرارداد های سری عظمت طلبانه ونیز از سرمایه و سود های آن بگذرند. او این موضوع را فقط پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دید که خودش با زور آنرا بدست آورد و با زور هم میبایست از آنچه از کرنسکی ها، گوتس ها، گگچکوری ها، دوتوف ها و کورنیلف ها گرفته بود دفاع نماید. بدیهی است که تا مدت معینی تمام توجهٔ او، تمام فکر و ذکر او وتمام قوای روحی او فقط متوجه اینستکه نفسی بکشد، کمری راست کند، میدانی بگیرد و از نزدیکترین نعمات زندگی که میتوان بدست آورد و استثمارگران سرنگون شده بوی نمیدادند برخوردار گردد. بدیهیست که مدت معینی وقت لازمست تا نمایندهٔ عادی توده نه فقط خودش به بیند و نه فقط یقین حاصل کند بلکه همچنین احساس نماید که نمیشود بطور ساده «گرفت»، قاپید وربود، زیرا این امر به تشدید فروپاشیدگی و نابودی و بازگشت کورنیلفها منجر میگردد. چنین تحولی در شرایط زندگی (و بالنتیجه در روحیات) تودهٔ عادی زحمتکش تازه آغاز شده است. و تمام وظیفهٔ ما، وظیفهٔ حزب کمونیست ها (بلشویك ها) که ترجمان آگاه مجاهدات استثمار شوندگان در راه رهائی است، اینستکه این تحول را درك کنیم، به ضرورت آن پی بریم، در رأس توده فرسوده ایکه با خستگی در جستجوی راه نجاتست قرار گیریم، او را براه راست، براه انضباط کار و براهی هدایت کنیم که درآن وظائف میتینگ دادن در بارهٔ شرایط کار با وظائف اطاعت بی چون وچرا از ارادهٔ رهبر شوروی یا دیکتاتور در هنگام کار مطابقت نماید.

بورژوآها، منشویکها و نوایا ژیزنی‌ها که فقط آشفتگی و بی نظمی و انفجارهای خود پرستی خرده مالکانه را می بینند، به «میتینگ دادن» میخندند و از آنهم بیشتر در مورد آن با غیظ تمام میغرند. ولی تودهٔ ستمکشان بدون میتینگ دادن هرگز نمیتوانستند از انضباط تحمیلی استثمارگران بمرحلهٔ انضباط آگاهانه و داوطلبانه گام گذارند. میتینگ دادن همان دموکراتیسم حقیقی زحمتکشان است، کمر راست نمودن آنجا است، بیداری آنها برای زندگی نوین است و نخستین گامهای آنها در عرصه ایست که خود آنرا از لوث وجود حشرات موذی (استثمارگران، امپریالیستها، ملاکان و سرمایه‌داران) پاك کرده و خود میخواهند بیاموزند در آن امور را بشیوهٔ خود، برای خود و بر مبادی حکومت خود، حکومت شوروی خود سر و صورت دهند نه بر مبادی حکومت بیگانه، حکومت اشرافی و بورژوازی. همانا پیروزی اکتبر زحمتکشان بر استثمارگران و نیز یك دورهٔ تاریخی تام و تمامی از بحث و مذاکرات اولیه خود زحمتکشان در بارهٔ شرایط نوین زندگی و وظائف نوین لازم بود تا انتقال پایدار بشکلهای عالیتر انضباط کار و درك آگاهانه ایدهٔ ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و اطاعت بی چون و چرا از اوامر انفرادی نمایندگان حکومت شوروی در هنگام کار امکان پذیر گردد.

این انتقال اکنون آغاز شده است.

ما نخستین وظیفهٔ انقلاب را موفقانه انجام دادیم، ما دیدیم که چگونه توده‌های زحمتکش شرط اساسی موفقیت انقلاب یعنی تشریك مساعی برضد استثمارگران بمنظور سرنگون ساختن آنانرا در خود فراهم آوردند. مراحلی نظیر اکتبر سال ۱۹۰۵ و فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ دارای اهمیت تاریخی ـ جهانی هستند.

ما دومین وظیفهٔ انقلاب را با موفقیت انجام دادیم یعنی آن «قشرهای پائینی» جامعه را که استثمارگران به پائین پرتاب نموده بودند و فقط پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ بود که آزادی تام بدست آوردند تا استثمارگران را سرنگون سازند و به بررسی محیط و ترتیب امور زندگی بشیوهٔ خود بپردازند ـ بیدار نمودیم و براه انداختیم. میتینگ دادن ستمدیده‌ترین و زجردیده‌ترین توده‌های زحمتکش که دارای کمترین آمادگی هستند، گرویدن آنها به بلشویکها و استقرار سازمان شوروی خودی که در همه جا بدست آنها انجام گرفت ـ دومین مرحلهٔ عظیم انقلاب است.

اکنون مرحلهٔ سوم آغاز میگردد. باید آنچه را که ما خود باز ستانده‌ایم، آنچه را که خود فرمانش را صادر کرده‌ایم و به آن صورت قانونی داده‌ایم، در بارهٔ آن بحث و مذاکره نموده و منظور نظر قرارداده‌ایم به شکلهای پایداری از انضباط روز مره در رشتهٔ کار در آورده و تحکیم نمائیم. این دشوار ترین ولی شریفترین وظیفه است زیرا فقط با انجام این وظیفه ما بمنظمات سوسیالیستی خواهیم رسید. باید یاد گرفت که دموکراتیسم میتینگی پر شور توده‌های زحمتکش را که همچون طغیان بهاری کرانه شکن فوران میزند با انضباط آهنین در هنگام کار و با اطاعت بی چون وچرا از ارادهٔ

فرد واحد یعنی رهبر شوروی در هنگام کار توام نمود.

اینرا ما هنوز نیاموخته‌ایم.

ما اینرا خواهیم آموخت.

بازگشت استثمار بورژوازی، دیروز در وجود کورتیلف‌ها گوتس‌ها، دوتف‌ها، کچکوری‌ها و باگایفسکی‌ها ما را تهدید میکرد. ما بر آنها پیروز شدیم. این بازگشت و همین بازگشت امروز ما را با شکل دیگری تهدید می نماید. یعنی بصورت طبع وانگار خرده بورژوائی و آنارشیسم و تمایل خرده مالکانهٔ «ما را باین کارها کاری نیست» و نیز بصورت تعرضها و تهاجمات روز مره و کوچك کوچك ولی در عوض متعدد این طبع خرده بورژوائی برضد انضباط طلبی پرولتاری. ما باید باین طبع آنارشی خرده بورژوائی فائق آئیم و بر آن فائق هم خواهیم آمد.

تکامل سازمان شوروی

خصلت سوسیالیستی دموکراتیسم شوروی، یعنی پرولتاری، در شرایط مشخص فعلی اولاً اینستکه انتخاب کنندگان را توده‌ای زحمتکش و استثمار شونده تشکیل میدهند و بورژوازی طرد است: ثانیاً اینستکه هر نوع فرمالیته بوروکراتیك و محدودیت انتخابات منتفی است و توده‌ها خود ترتیب و موعد انتخابات را تعیین میکنند و آزادی کامل دارند منتخبین را باز خوانند: ثالثاً اینستکه بهترین سازمان توده‌ای پیشاهنگ زحمتکشان و پرولتاریای صنایع بزرگ بوجود می آید و این سازمان به پرولتاریا اجازه میدهد وسیعترین توده‌های استثمار شونده را رهبری کند و آنها را بسوی زندگی سیاسی مستقل بکشاند و از لحاظ سیاسی آنها را با تجربهٔ خودشان تربیت نماید، و بدینترتیب برای نخستین بار باینکار پرداخته میشود که واقعاً تمام مردم، کشورداری را بیاموزند و شروع بکشورداری نمایند.

اینهاست علائم ممیزه عمدهٔ دموکراتیسمی که در روسیه بکار بسته شده و نوع عالیتری از دموکراتیسم است و از تحریف بورژوائی دموکراتیسم مبری است و انتقالی است به دموکراتیسم سوسیالیستی و نیز به شرایطی که امکان میدهد زوال دولت آغاز گردد.

بدیهی است طبع اختلال طلبانه خرده بورژوائی (که در هر انقلاب پرولتاری ناگزیر به نسبتهای مختلف بروز مینماید و در انقلاب ما بحکم جنبهٔ خرده بورژوائی کشور و عقب ماندگی آن و نیز عواقب جنگ ارتجاعی با شدت خاصی بروز مینماید) نمیتواند مهر و نشان خود را در شوراها نیز باقی نگذارد.

برای تکامل سازمان شوراها و حکومت شوروی باید بی اندك سستی کار کرد. برای تبدیل اعضاء شوراها به «پارلمان نشین» و یا از طرف دیگر به بوروکرات یك تمایل خرده بورژوائی وجود دارد. علیه این تمایل باید از طریق جلب تمام اعضاء شوراها به شرکت عملی در ادارهٔ امور مبارزه نمود. شعب شوراها در نقاط زیادی به ارگانهائی تبدیل میشوند که متکرجا با کمیساریاها آمیخته میگردند. هدف ما جلب همگانی تهیدستان بشرکت عملی در ادارهٔ امور است. و هر گامی برای انجام این امر بر داشته شود (که هرچه متنوع تر بهتر)، باید دقیقاً به ثبت برسد، بررسی شود، سیستم بندی گردد، در مقیاس وسیعتری مورد آزمایش قرار گیرد و صورت قانونی بخود گیرد. هدف ما اجرای مجانی وظائف دولتی بتوسط هر زحمتکشی پس از پایان «درس» هشت ساعت کار تولیدی است: انتقال باین مرحله کاریست بس دشوار ولی وثیقهٔ استحکام قطعی سوسیالیسم فقط در همین انتقال است. تازگی و دشواری این تحول طبیعتاً کانهای فراوانی را موجب میگردد که باید باصطلاح با کورمالی برداشته شود و موجب اشتباهات فراوان و تزلزلاتی میگردد ـ بدون این امر هیچگونه پیشروی جدی ممکن نیست. تمام خود ویژگی وضع حاضر در اینستکه عدهٔ زیادی از کسانیکه مایلند سوسیالیست شمرده شوند عادت کرده بودند بطور محرد سرمایه‌داری را در نقطهٔ مقابل سوسیالیسم قرار دهند و بین این دوهم فکورانه کلمهٔ «جهش» را قرار میدادند (برخی‌ها قطعات پراکنده‌ای را که در آثار انگلس خوانده بودند بیاد می آوردند و بطرزی از اینهم فکورانه‌تر اضافه میکردند: «جهش از عالم جبر بعالم اختیار»). اکثریت باصطلاح سوسیالیست‌ها که با سوسیالیسم «در صفحات کتاب آشنا شده اند ولی هیچگاه بطور جدی در ماهیت امر تعمق نورزیده اند قادر بدرك این مطلب نیستند که آنچه را آموزگاران سوسیالیسم «جهش» می نامیدند تحولی است که از نظر ماه چرخشهای تاریخ جهانی انجام میگیرد و جهشهائی از این نوع هر یك دوره‌ای را در حدود دهسال و گاه از آنهم بیشتر در برمی گیرد. طبیعی است که «روشنفکران» کذائی در چنین مواقعی عدهٔ بیشماری مرثیه خوان تحویل میدهند: یکی در ماتم مجلس مؤسسان مرثیه خوانی میکند، دیگری ـ در ماتم انضباط بورژوائی، سومی ـ در ماتم نظم سرمایه‌داری، چهارمی ـ در ماتم ملاك یا فرهنگ، پنجمی ـ در ماتم عظمت طلبی امپریالیستی و هکذا و قس علیهذا.

نکته جالب در عصر جهشهای بزرگ اینستکه آوارهای فراوان تمام کهن که گاه سریعتر از تکثیر جوانه‌های جامعهٔ نوین (جوانه هائی که همیشه فوراً دیده نمیشود) انباشته میگردد، توانائی برگزیدن مهمترین حلقه را در خط سیر یا در زنجیر تکامل ایجاب میکند. در تاریخ لحظاتی پیش می آید که در آن برای موفقیت انقلاب از همه مهمتر اینستکه این آوارها هر چه بیشتر انباشته شود. یعنی هر چه بیشتر مؤسسات قدیمی منفجر گردد؛ لحظاتی هم پیش می آید که دیگر بعد کافی منفجر شده است و آنچه در دستور روز قرار میگیرد عبارتست از کار «متعارفی» (و برای خرده بورژوای انقلابی «دلتنگی آور») پاك کردن زمین از این آوارها؛ و نیز لحظاتی پیش می آید که پرستاری دلسوزانه از جوانه‌های جامعهٔ نوین که از زیر آوارها در زمینی میرویند که هنوز از سنگ پاره‌ها بخوبی رفته نشده است، بیش از همه کسب اهمیت مینماید.

انقلابی و هوادار سوسیالیسم و یا بطور کلی کمونیست بودن کافی نیست. باید توانست در هر لحظه خاص آن حلقهٔ خاصی از زنجیر را پیدا کرد که، برای نگاهداشتن تمام زنجیر و فراهم نمودن زمینه استوار جهت بدست آوردن حلقهٔ بعدی، باید با تمام قوا بدان چسبید. ضمنا طرز قرار گرفتن حلقه‌ها، شکل آنها، طرز پیوستگی

آنها و تمایز آنها از یکدیگر در زنجیر تاریخی حوادث مانند زنجیر معمولی، که بدست آهنگر ساخته شده است، ساده و سر راست نیست.

تامین موفقیت مبارزه علیه آلودن بوروکراتیك سازمان شوروی عبارتست از استحکام ارتباط شوراها با «مردم»، بمعنای زحمتکشان و استثمار شوندگان، و نیز نرمش و انعطاف پذیری این ارتباط. تهیلستان هرگز پارلمانهای بورژوائی، حتی پارلمانی را که از لحاظ دموکراتیسم جمهوری سرمایه داری بهترین پارلمان جهان باشد، مؤسسهٔ «خود» نمی دانند. ولی شوراها را تودهٔ کارگران و دهقانان مؤسسهٔ «خود» میدانند نه بیگانه. «سوسیال دموکراتهای» معاصر از قماش شیدمان یا مارتف که تقریباً با او فرقی ندارد، همانگونه از شوراها متنفرند و همانگونه به پارلمان آراسته و پیراسته بورژوازی یا به مجلس مؤسسان گرایش دارند که تورگنف ۶۰ سال قبل به مشروطیت معتدل پادشاهی و اشرافی گرایش داشت و از دموکراتیسم موزهٔ دوبروالوبف و چرنیشفسکی متنفر بود.

همانا نزدیکی شوراها با «مردم» زحمتکش بوجود آورندهٔ شکلهای ویژه‌ای از باز خواندن نمایندگان و دیگر اشکال کنترل از پائین است که اکنون باید با جدیت خاصی دامنهٔ آنها را بسط داد. مثلاً شوراهای آموزش خلقی که در حکم کنفرانسهای ادواری انتخاب کنندگان شوروی و نمایندگان آنها برای بحث ومذاکره و کنترل فعالیت مقامات شوروی در رشتهٔ مورد بحث هستند، شایسته آنند که از هر جهت مورد پشتیبانی و همدردی کامل قرار گیرند. هیچ چیزسفیهانه‌تر از تبدیل شوراها بیک مؤسسه راکد و قائم به ذات نیست. هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یك قدرت بی امان واستوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه‌های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت‌های صرفاً اجرائی راسخ تر باشد، بهمان اندازه هم باید شکلها و شیوه‌های کنترل از پائین متنوعتر باشد تا بدینطریق کوچکترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه‌کن گردد.

نتیجه

وضع فوق العاده شاق و دشوار و خطرناك از لحاظ بین المللی: ضرورت مانور و عقب نشینی؛ دوران انتظار انفجارهای جدید انقلاب که جریان نضج آن در باختر بطوز در دناکی طولانی شده است؛ در داخل کشور: دوران ساختمان بطئی و شیوه بی امان «به نظم واداشتن» و مبارزه طولانی و سرسخت انضباط طلبی مؤکد پرولتاری علیه طبع خطرناك و انگاری آنارشیسم خرده بورژوائی ـ چنینند، بطور خلاصه، علائم ممیزه مرحلهٔ خاصی که ما در انقلاب سوسیالیستی میگذرانیم. اینست آن حلقهٔ زنجیر تاریخی حوادث که ما اکنون باید با تمام قوا به آن بچسبیم برای آنکه تا زمان بدست آوردن حلقهٔ بعدی که با رخشندگی خاص، یعنی با رخشندگی پیروزیهای انقلاب بین المللی پرولتاری، ما را بخود جلب میکند، بتوانیم وظیفهٔ خود را بنحو احسن واکمل انجام دهیم.

شعارهای زیرین را، که از خصوصیات مرحلهٔ کنونی ناشی میشود، با مفهوم عادی و پیش پا افتادهٔ «فرد انقلابی» مقایسه کنید: مانور، عقب نشینی، حالت انتظار، ساختمان بطئی، شیوهٔ بی امان به نظم واداشتن، انضباط طلبی مؤکد، سرکوب ولنگاری... آیا تعجب آور است که به برخی از «انقلابیها» هنگام شنیدن این شعارها خشم عالیجنابانه‌ای دست میدهد و ما را بجرم فراموشی شعائر انقلاب اکتبر و سازشکاری با کارشناسان بورژوآ و مصالحهٔ با بورژوازی و با تمایلات خرده بورژوائی و رفرمیسم و هکذا و قس علیهذا «بباد ناسزاء» میگیرند؟

مصیبت این انقلابیهای قلابی در اینستکه حتی آن افرادی از آنها هم که بهترین انگیزه‌های جهان محرك آنهاست و پداشتن وفاداری بی چون و چرا نسبت بامر سوسیالیسم ممتازند بدرستی وضع خاص و بسیار «نامطبوعی» را درك نمیکنند که کشور عقب مانده، کشوریکه از جنگ ارتجاعی و مشئوم زجر و شکنجه دیده و انقلاب سوسیالیستی را مدتها زودتر از کشورهای مترقی تر آغاز نموده است، حتما می بایست در راه خود با آن بر خورد نماید؛ افراد مزبور از استقامت کافی برای گذراندن دقایق دشوار یك مرحلهٔ دشوار بر خوردار نیستند. طبیعی است که حزب «اس ارهای چپ» یك اپوزیسیون رسمی از این قبیل در برابر حزب ما تشکیل میدهد. البته برخی استثنائات در بین تیپهای گروهی و طبقاتی وجود دارد و همیشه هم وجود خواهد داشت. ولی تیپهای اجتماعی بجای خود باقی میمانند. در کشوریکه اهالی خرده مالك آن براهالی صرفاً پرولتار تفوق عظیم دارند تمایز بین انقلابی پرولتار و انقلابی خرده بورژوآ ناگزیر خود نمائی خواهد کرد و این خود نمائی گاه‌گاه بینهایت هم شدید خواهد بود. انقلابی خرده بورژوآ در سر هرپیچ حوادث دچار تزلزل و تردید میشود. انقلابی گری دو آتشهٔ وی در مارس سال ۱۹۱۷ به ستایش «ائتلاف» در ماه مه، به کینه و نفرت نسبت به بلشویکها (یا به شیون و زاری در بارهٔ «ماجراجوئی» آنان) در ژوئیه، بلوری جستن خائفانه از آنان در پایان اکتبر و به پشتیبانی از آنان در دسامبر مبدل میشود و بالاخره در مارس و آوریل سال ۱۹۱۸ این تیپها بیش از هر موقع دیگر با نظر تحقیر آمیز روی در هم میکشند و میگویند: «من از جملهٔ آن کسانی نیستم که کار «ارگانیك» و پراتیسیسم و شیوهٔ تدریج را میستایند».

سرمنشاء اجتماعی یك چنین تیپهائی ـ صاحبکار کوچکی است که از دهشتهای جنگ و خانه خرابی ناگهانی و عذابهای بیسابقهٔ گرسنگی و پریشانی اقتصادی بسرحد جنون رسیده و با حالت هیستریك دست و پا میزند و راه چاره و نجات را جستجو میکند و بین اعتماد به پرولتاریا و پشتیبانی از وی از یك سو و حملات یاس و حرمان از سوی دیگر در نوسانست. باید بطور روشن فهمید و کاملاً درك نمود که برروی یك چنین پایهٔ اجتماعی هیچگونه سوسیالیسمی نمیتوان بنا نمود. فقط طبقه‌ای قادر است زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را رهبری کند که بدون تزلزل در راه خود پیش میرود و در دشوارترین و سختترین و خطرناکترین مراحل روحیه خود را نمی بازد و دچار یأس نمیگردد. ما را به شور و شوقهای هیستریك نیازی نیست. آنچه برای ما لازمست گامهای موزون

گردانهای آهنین پروانتاریاست.

تاریخ نگارش: مارس ـ آوریل ۱۹۱۸
تاریخ انتشار: ۲۸ آوریل سال ۱۹۱۸، در شمارهٔ ۸۳ روزنامه «پراودا» و شمارهٔ ۸۵ روزنامه «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی».
بامضای: ن. لنین

دوران

مداخلهٔ جنگی بیگانگان
و جنگ داخلی

در بارهٔ قحطی

(نامه بکارگران پتروگراد)

رفقا! چند روز پیش نمایندهٔ شما، که از رفقای حزبی و کارگر کارخانهٔ پوتیلف است، نزد من بود. این رفیق منظرهٔ فوق العاده سخت قحطی را در پتروگراد مفصلاً برای من تصویر کرد. همه ما میدانیم که در یکسلسله از استانهای صنعتی وضع خواربار بهمین سان حاد است و قحطی با همین طرز دردناک خانهٔ کارگران و بطور کلی تهیدستان را دق الباب میکند.

ولی در عین حال ما ناظر رواج احتکار غله و سایر مواد خواربار هستیم. علت قحطی این نیست که در روسیه غله یافت نمیشود، بلکه اینست که بورژوآزی و تمام ثروتمندان در مورد مهمترین وحادترین مسئله یعنی در مسئله غله به پیکار نهائی و قطعی علیه سیادت زحمتکشان، علیه دولت کارگران، علیه حکومت شوروی دست زده‌اند. بورژوآزی و تمام ثروتمندان و از آنجمله ثروتمندان روستا یعنی کولاکها امر انحصار غله را عقیم میگذارند و در کار توزیع دولتی غله، که بنفع تأمین غله تمام اهالی و در نوبت اول کارگران، زحمتکشان و نیازمندان‌است، اخلال مینمایند. بورژوآزی نرخهای ثابت را میشکند. غله را احتکار میکند. از هر پوط غله صد روبل، دویست روبل و بیشتر سود می برد، در کار انحصار غله و توزیع صحیح غله اخلال مینماید و این عمل را از راه رشوه و تطمیع و پشتیبانی کین توزانه از تمامی آنچه که حکومت کارگران را نابود میسازد، انجام میدهد. حکومتی که میکوشد نخستین اصل اساسی ومهم سوسیالیسم یعنی اصل «هرکس کار نمیکند، نباید بخورد» را عملی سازد.

«هرکس کار نمیکند، نباید بخورد» ـ این موضوع برای هر زحمتکشی مفهوم است. تمام کارگران، دهقانان تهیدست وحتی میانه حال، تمام کسانیکه در زندگی روی احتیاج دیده‌اند و تمام کسانیکه زمانی با دسترنج خود زیسته اند، با این امر موافقت دارند. نه دهم اهالی روسیه با این حقیقت موافقت دارند. در این حقیقت بسیار ساده و کاملا بدیهی پایهٔ سوسیالیسم، منبع فنا ناپذیر نیروی آن و وثیقهٔ گزند ناپذیر پیروزی نهائی آن نهفته است.

ولی ماهیت قضیه اتفاقاً در همینست که موافقت با این حقیقت، سوگندیاد کردن در بارهٔ موافقت باآن و تصدیق لفظی آن یك مطلب است و توانائی عملی ساختن آن مطلب دیگر. هنگامیکه در کشور (در پتروگراد و در استانهای غیر زراعتی، در مسکو) هزارها و میلیونها نفر از قحطی رنج می برند و در عین حال در همین کشور که خود را جمهوری شوروی سوسیالیستی‌میخواند ثروتمندان وکولاکها و محتکرین میلیونها پوط غله را پنهان میکنند. آنگاه برای هر کارگر و دهقان آگاه مورد دارد که جداً و عمیقاً در اندیشه فرورود.

«هرکس کار نمیکند، نباید بخورد» ـ چگونه باید این اصل‌را عملی ساخت؟ مثل روز روشن است که برای عملی ساختن این امر. اولاً انحصار دولتی غله لازمست یعنی منع بیچون و چرای هر نوع خرید و فروش خصوصی غله و تحویل اجباری تمام مازاد غله بدولت بنرخ ثابت و غدغن اکید انبار کردن و پنهان نمودن مازاد غله بتوسط هرکس که باشد. ثانیاً برای این امر لازمست تمام مازاد غله بدقیقترین نحوی تحت حساب قرار گیرد و از نقاطیکه غله در آنها فراوانست بنقاطیکه از این لحاظ کمبود دارند بدون غفلت و بسرعتی غله حمل گردد و برای مصرف و تولید و کشت، ذخائر لازم تهیه شود. ثالثاً برای این امر لازم است غله بنحوی صحیح و عادلانه تحت کنترل دولت کارگری، پرولتری، بدون دادن هیچگونه امتیاز و رجحانی به ثروتمندان بین تمام اتباع کشور توزیع گردد.

اندك تفکری در بارهٔ این شرایط پیروزی بر گرسنگی کافیست تا تمام زرقای کودنی یاوه سرایان منفور آنارشیسم که لزوم قدرت دولتی را (قدرتی که نسبت به بورژوآزی خشونت بیرحمانه و نسبت به سازمانشکنان قطعیت بیرحمانه دارد) برای انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم و استخلاص زحمتکشان از قید هرگونه ستمگری و هر نوع استثمار منکرند، درك گردد. همانا اکنون که انقلاب ما کاملاً و مشخصاً وعملاً با وظائف مربوط به عملی ساختن سوسیالیسم تماس حاصل نموده است ـ و خدمت بیمانند این انقلاب هم در همین است ـ همانا اکنون و بویژه در مورد مسئله عمده یعنی مسئله غله لزوم قدرت آهنین انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، ترتیب امر گرد آوری محصولات، حمل و توزیع آن بمقیاس وسیع و در سراسر کشور با محاسبهٔ نیازمندی دهها و صدها میلیون نفر و با محاسبه شرایط و نتایج تولید برای یکسال و چندین سال بعد (زیرا خشکسالی پیش می آید وبرای افزایش میزان گرد آوری غله اقداماتی جهت بهبود اراضی لازم میگردد که مستلزم چندین سال کار است و غیره) باوضوحی تمام مشهود است.

رومانف و کرنسکی برای طبقهٔ کارگر کشوریرا بمیراث گذارده اند که در نتیجهٔ جنگ غارتگرانه و تبهکارانه و فوق العاده شاق آنان به منتهای ویرانی رسید و بوسیلهٔ امپریالیستهای روس و امپریالیستهای بیگانه پالهٔ غارت گردیده است. فقط در صورت حساب کاملاً دقیق هر پوط غله و توزیع مطلقاً موزون هر گیروانکه آن، نان برای همه کفایت خواهد کرد. در قسمت نان برای ماشین یعنی سوخت هم کمبود فوق العاده‌ای وجود دارد و اگر با تمام قوا برای صرفه جوئی بی امان و جدی در مصرف و برای صحت توزیع کوشش نشود، آنگاه راههای آهن و فابریکها از کار خواهند افتاد و بیکاری و قحطی، خلق را یکسره نابود خواهد نمود. ما با فلاکت روبرو هستیم و این فلاکت کاملاً بنا نزدیك شده است. از پی ماه مه بی اندازه دشوار ماههای باز هم دشوارتر ژوئن، ژوئیه و اوت فرامیرسد.

انحصار دولتی غله بموجب قانون در کشور ما وجود دارد، ولی بورژوآزی در هر قدم عملاً آنرا عقیم میگذارد. ثروتمند روستا یعنی کولاك و یا گر یکه دهها سال است تمامی یك ناحیه را می چاپد ترجیح میدهد از راه احتکار و عرق کشی کیسه خود را پر کند زیرا اینکار برای جیب او بسی سودمند است و آنوقت گناه

تحطی را بگردن حکومت شوروی میاندازد. مدافعین سیاسی کولاك یعنی گادتها، اس‌ارهای راست و منشویکها که آشکارا و پنهانی علیه انحصار غله و حکومت شوروی «بکار مشغولند» نیز عیناً بهمین طریق رفتار میکنند. حزب سست عنصران یعنی اس‌ارهای چپ در اینجا نیز سست عنصر است: این حزب تحت تاثیر داد و فریادهای مغرضانه بورژوآزی قرار میگیرد، علیه انحصار غله فریاد میکشد، برضد دیکتاتوری خواربار «اعتراض میکند»، خود را به ارعاب بورژوآزی تسلیم مینماید، از مبارزه با کولاك میترسد و هیستریك وار خود را باینطرف و آنطرف میزند و بالا بردن نرخهای ثابت و خرید و فروش خصوصی و غیره را توصیه میکند.

این حزب سست عنصران در سیاست آنچیزی را منعکس میکند که نظیرش در زندگی هنگامی دیده میشود که کولاك تهیدستان را علیه شوراها تحریك میکند. آنها را تطمیع مینماید و مثلاً به فلان دهقان تهیدست یك پوط غله را به بهای شش روبل نه، بلکه سه روبل میفروشد تا این تهیدست فاسد شده خودش از سوداگری «بهره ببرد»، خودش از فروش سوداگرانه این یك پوط غله به‌بهای ۱۵۰ روبل «سود ببرده و خودش برضد شوراها، که خرید و فروش خصوصی غله را ممنوع میکنند، نعره‌کشی آغاز نماید.

هرکس استعداد اندیشیدن داشته باشد، هرکس بخواهد ولو اندکی در این باره بیاندیشد، برایش روشن است که مبارزه درچه جهتی سیر میکند:

با کارگران پیشرو آگاه با متحد ساختن تودهٔ تهیدستان در پیرامون خود و بر قراری نظم آهنین و حکومت بی امان و جدی و دیکتاتوری حقیقی پرولتاریا پیروز میشوند و کولاك را وادار باطاعت مینمایند و توزیع صحیح غله و سوخت را در مقیاس سراسر کشور عملی میکنند؛

- یا اینکه بورژوآزی بکمك کولاکها و پشتیبانی غیر مستقیم سست عنصران و گمراهان (آنارشیستها واس‌ارهای چپ) حکومت شوروی را سرنگون خواهد ساخت و یك کورنیلف(۲۶) روسی- آلمانی یا روسی-ژاپنی را برمسند خواهد نشاند که ۱۶ ساعت کار در روز و یك قرص نان در هفته و تیرباران تودهٔ کارگران و شکنجه و عذاب در زندان را، همانگونه که در فنلاند و در اوکراین رخ داد، برای مردم بارمغان می آورد.

یا این-یا آن.

حد وسطی وجود ندارد.

وضع کشور به منتهای وخامت رسیده است.

هرکس در زندگی سیاسی تعمق میورزد نمیتواند این نکته را مشاهده نکند که گادتها با اس‌ارهای راست و منشویك ها در بارهٔ این نکته مشغول حصول موافقت هستند که آیا کورنیلف روسی- آلمانی «مطبوع تر» است یا کورنیلف روسی-ژاپنی، کورنیلف تاجدار انقلاب را بهتر و مطمئن‌تر در هم خواهد شکست یا کورنیلف جمهوریخواه.

وقت آنست که تمام کارگران آگاه، تمام کارگران پیشرو بایکدیگر موافقت حاصل نمایند. وقت آنستکه آنها بخود آیند وبفهمند که هر دقیقه تاخیر، خطر فنای کشور و فنای انقلاب را در بر دارد.

با اقدامات نیمه کاره کمکی بکار نمیتوان کرد. شکوه و شکایت هیچ نتیجه‌ای ببار نخواهد آورد. تلاش برای تحمیل نان یا سوخت «بطور جداجدا» و «برای خود»، یعنی برای کارخانهٔ «خود» و برای بنگاه «خود» فقط موجب تشدید بی نظمی میگردد و فقط اعمال سود پرستانه و رذیلانه و تبهکارانه «محتکرین را تسهیل مینماید.

بهمین جهت است که من بخود اجازه میدهم شما رفقای کارگر پتروگرادی را بوسیلهٔ این نامه مخاطب سازم. پتروگراد روسیه نیست. کارگران پتروگراد بخش کوچکی از کارگران روسیه هستند. ولی آنها از بهترین، پیشروترین، آگاهترین، انقلابی ترین و محکمترین آتریادهای طبقهٔ کارگر و کلیهٔ زحمتکشان روسیه هستند و از همه کمتر به عبارت پردازی پوچ و نومیدی سست عنصرانه وارعاب از طرف بورژوآزی تسلیم میکردند. در دقایق بحرانی زندگی خلق ها هم بارها دیده شده است که حتی آتریادهای پیشرو کم عده‌ای از طبقات پیشرو همه را بدنبال خود کشیده، آتش شور انقلابی توده‌ها را مشتعل ساخته و بزرگترین هنر نمایشهای تاریخی را انجام داده‌اند.

نماینده کارگران پتروگراد بمن میگفت: در کارخانه پوتیلف ما ۴۰ هزار نفر داشتیم، ولی اکثریت آنها از کارگران «موقتی»، غیر پرولتر، و افراد غیر قابل اعتماد و بیمالی بودند. اکنون ۱۵ هزار نفر باقی مانده اند ولی اینها پرولترهائی هستند که در مبارزه آزموده و آبدیده شده اند.

همین پیشاهنگ انقلاب است که خواه در پتروگراد و خواه در سراسر کشور باید صلای دعوت در دهد، باید بطور توده ای بپاخیزد، باید بفهمد که نجات کشور در دست اوست، از او توقع ابراز آنچنان قهرمانی را دارند که از ژانویه و اکتبر ۱۹۰۵ و از فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ کمتر نباشد، وی باید علیه محتکرین غله، کولاك‌ها، غارتگران، سازمان شکنان، رشوه خواران و نیز علیه برهم زنندگان نظم اکید دولتی در امر جمع آوری و حمل و توزیع غله برای افراد و نان برای ماشین، «جنگ صلیبی» عظیمی بپادارد.

تنها اعتلای توده ای کارگران پیشرو قادر به نجات کشور و انقلاب است. دهها هزار فرد پیشرو و پرولتر آبدیده لازمست که بحدی آگاه باشند که بتوانند مطلب را به میلیونها تهیدست در اطراف و اکناف کشور توضیح دهند و در رأس آنان قرار گیرند، بحدی استوار باشند که بتوانند هر کسی را که «دچار وسوسهٔ احتکار شود (از این اتفاق ها می افتد) و از مبارز راه خلق به غارتگر تبدیل گردد بیرحمانه از خود برانند و تیرباران نمایند، بحدی محکم و نسبت به انقلاب وفادار باشند که بتوانند بخاطر استقرار نظم و تحکیم ارگانهای محلی حکومت شوروی و بر قراری نظارت محلی بر هر پوط غله و هر پوط سوخت تمام مشقات جنگ را بطور متشکل تحمل نمایند.

انجام این امر دشوارتر از یک قهرمانی چند روزه ایست که در آن انسان بدون ترك کردن محل زادبومی خود و بدون تحمل سفر جنگ به ابراز شور و هیجان یعنی قیام علیه رومانف ابله جلاد یا

کرنسکی احمق ولافزن اکتفا ورزد. قهرمانی در کار سازمانی طولانی مصرانه در مقیاس سراسر کشور بمراتب دشوارتر و در عوض بمراتب عالیتر از قهرمانی قیام هاست. ولی نیروی احزاب کارگری و طبقهٔ کارگر همیشه عبارت از این بوده است که طبقه کارگر جسورانه، مستقیم و بی‌باك به چهرهٔ خطر مینگرد، از اعتراف بدان هراس ندارد و هشیارانه میسنجد که چه نیروهائی در اردوگاه «او» و یا در اردوگاه «بیگانه» یعنی استثمارگران قرار دارد. انقلاب به پیش میرود، بسط می یابد و نمو می‌کند. وظائفی هم که در برابر ما قرار میگیرد افزایش می یابد. دامنه و عمق مبارزه افزایش می یابد. توزیع صحیح غله و سوخت، تشدید استحصال آنها، حساب و کنترل اکید بر این امر از طرف کارگران و در مقیاس سراسر کشور- اینست پیش دروازه واقعی وعمده سوسیالیسم. این دیگر وظیفهٔ «عمومی انقلابی» نبوده، بلکه وظیفهٔ کمونیستی است. وظیفه ایست که بنابرآن زحمتکشان و تهیدستان باید علیه سرمایه‌داری به پیکار قطعی دست زنند.

این پیکار شایستگی آنرا دارد که تمام قوا در راه آن بکار رود، زیرا دشواریهای آن عظیم است ولی کار برانداختن ظلم و استثمار هم که ما بدان دست زده‌ایم، کاری عظیم است.

در این هنگام که خلق در قحطی بسر میبرد و بیکاری با مخافت هر چه بیشتری یکه‌تازی میکند، هر کس یك پوط غله را پنهان کند، هر کس دولت را از یك پوط سوخت محروم سازد در حکم بزرگترین جنایتکارانست.

در چنین موقعی- و برای جامعهٔ حقیقتاً کمونیستی همواره- هر پوط غله و سوخت در حکم مقدسات است، بالاتر از آن مقدساتی که کشیشان بوسیله آن ابلهان را میفریبند و بدانها در برابر بردگی دنیا بهشت آخرت را نوید میدهند. و برای اینکه هر گونه بقایای «قدس» کشیشانه از روی این قدس حقیقی بدور افکنده شود، باید عملاً آنرا تصاحب نمود، باید عملاً به توزیع صحیح آن نائل آمد، باید تمام مازاد غله را بدون استثنا در انبارهای دولتی جمع آوری کرد، باید سراسر کشور را از مازاد های پنهان شده یا جمع آوری نشده تصفیه نمود، باید با سر پنجه نیرومند کارگری باین امر نائل آمد که حداکثر قوا برای افزایش استخراج سوخت و نهایت صرفه جوئی در آن و برقراری نظم مطلق در حمل و مصرف آن بکار رود.

برای بالا بردن انرژی کار، برای ده برابر کردن این انرژی، برای کمك به ارگانهای محلی حکومت شوروی در امر حساب و کنترل، برای امحاء مسلحانه احتکار و رشوه خواری و ولنگاری باید کارگران پیشرو در هر مرکز تولید غله و سوخت و در هر مرکز مهم حمل و توزیع آن دست به «جنگ صلیبی» توده‌ای بزنند. این وظیفه- تازه نیست و اصولاً تاریخ وظائف تازه‌ای مطرح نمیکند، بلکه فقط بر میزان و دامنه وظائف قدیم، به نسبت بسط دامنه انقلاب، افزایش دشواریهای آن و عظمت وظیفه جهانی- تاریخی آن، میافزاید.

یکی از بزرگترین نتایج زوال ناپذیر انقلاب اکتبر- شوروی- آنستکه کارگر پیشرو بمثابه رهبر تهیدستان، بمثابه پیشوای تودهٔ زحمتکشان روستا، بمثابه بانی دولت کار «بمیان خلق رفته است».

پتروگراد وسایر مراکز پرولتری هزاران تن از بهترین کارگران را به ده داده‌اند. آتریادهای مبارزین ضد کالدین ها و دوتف ها، آتریادهای مأمور خواربار- پدیدهٔ تازه‌ای نیست. وظیفه فقط اینستکه نزدیکی فلاکت و دشواری وضع، موظف میسازد که ده برابر بیش از سابق کار شود.

کارگر از اینکه پیشوای پیشرو تهیدستان شده به مؤمن مقدس مبدل نگردیده است. او خلق را به پیش برده است. ولی در عین حال به بیماریهای فساد خرده بورژوائی نیز مبتلا گردیده است. هر چه تعداد آتریادهای مرکب از متشکل ترین، آگاهترین و با انضباطترین واستوارترین کارگران کمتر بود، بهمان نسبت این آتریادها بیشتر فاسد میشدند و بهمان نسبت موارد پیروزی عنصر خرده مالکانه گذشته بر آگاهی پرولتری- کمونیستی آینده بیشتر بوده است.

طبقهٔ کارگر با شروع انقلاب کمونیستی نمیتواند بیکضربه ضعف و معایبی را که از جامعه ملاکین و سرمایه‌داران از جامعه استثمارگران و یغماگران، از جامعهٔ سودورزی های پلید یعنی از جامعه ای بمیراث برده است که در آن عده ای قلیل در عین تنگدستی عده ای کثیر ثروتمند میشوند، از خود دور کند. ولی طبقهٔ کارگر میتواند بر جهان کهن و معایب و ضعفهای آن پیروز شود و بطور قطع و یقین سر انجام پیروز هم خواهد شد بشرطیکه همواره آتریادهای کارگری تازه و تازه‌تر، کثیر العده‌تر، مجربتر و در سختیهای مبارزه آبدیده‌تری برای مقابلهٔ با دشمن گسیل گردند.

در روسیه هم اکنون وضع بهمین منوال است. بر گرسنگی و بیکاری بطور انفرادی و متفرق نمیتوان پیروز شد. برای اینکار کارگران پیشرو باید در سراسر کشور پهناور به «جنگ صلیبی» توده‌ای دست زنند. برای اینکار تعداد آتریادهای آهنین پرولتاریای آگاه و بینهایت وفادار به کمونیسم باید ده برابر شود. آنوقت است که ما بر قحطی و بیکاری پیروز خواهیم شد. آنوقت است که ما انقلاب را تا مرحله پیش‌دروازه واقعی سوسیالیسم به پیش خواهیم برد. آنوقت است که ما خواهیم توانست برضد یغماگران امپریالیست همچنین به جنگ تدافعی پیروزمندانه بپردازیم.

ن. لنین

۲۲ ماه مه سال ۱۹۱۸
«پراودا»، شمارهٔ ۱۰۱،
۲۴ ماه مه سال ۱۹۱۸

بتمام شوراهای نمایندگان ایالتی و ولایتی

در صورت هجوم دشمن به جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه، که عزم راسخ خود را به صلح ثابت نموده است، چه روشی باید در پیش گرفت.

(دستور بتمام نمایندگان شورای محلی و همه اهالی).

در اوکرائین بارها دیده شده که دهقانان و کارگران با بیرون بردن یا نابود نمودن اموال مخالفت کرده‌اند، بامید اینکه آنرا برای خود حفظ نمایند. آنها از این عمل کیفری شدید دیدند. اشغالگران همه چیز را از غله و احشام گرفته تا ذغال و فلز و ماشین غصب کردند و با خود بردند. نمونهٔ اوکرائین باید برای سراسر روسیه درس دهشتناکی باشد.

بدین سبب هر وقت دشمن به قصد تعرض بر میخیزد اهالی محلی موظفند تحت رهبری شوراهای خود اکیداً فرمان زیرین را مراعات نمایند:

در وهله اول باید ذخائر جنگی بیرون برده شود. تمام آنچه که حمل نمیگردد، باید سوزانده یا منفجر گردد.

غله و آرد باید حمل یا در زیر خاک پنهان گردد. آنچه را که نمیتوان زیر خاک کرد ـ باید نابود کرد.

احشام را باید با خود برد.

ماشینها را باید یا تماماً و یا قطعه قطعه با خود برد و در صورتیکه امکان اینکار نباشد ـ منهدم ساخت.

فلزات باقی مانده را باید زیر خاک پنهان کرد.

لکومتیوها و واگونها را باید بخلو فرستاد.

ریل‌ها را باید بر چید.

پل‌ها باید مین گذاری و منفجر گردند.

جنگلها و کشتزارهای پشت سر دشمن را باید طعمه حریق ساخت.

با تمام قوا و وسائل باید پیشروی دشمن را دشوار نمود، کمینگاه ساخت. اسلحه گرم و سرد بکار برد.

باید عقبگاه را برای خود تامین نمود و برای اینکار جاسوسان و مفسده جویان و گارد سفیدیها و خائنین ضد انقلابی را، که مستقیم یا غیر مستقیم بدشمن کمک مینمایند، یکسره نابود ساخت.

صدر کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه
ی. اسوردلف

شورای کمیسر های ملی رئیس شورای کمیسرهای ملی
(۲ ژوئن ۱۹۱۸) و. اولیانف (لنین)

رفقای کارگر! به پیکار نهائی و قطعی میرویم!

جمهوری شوروی در احاطهٔ دشمنانست. ولی این جمهوری، هم بر دشمنان داخلی و هم بر دشمنان خارجی پیروز خواهد شد. هم اکنون در بین تودهٔ کارگر اعتلائی مشهود است که تامین کنندهٔ پیروزیست. هم اکنون مشهود است که چگونه جرقه‌ها و انفجارهای حریق انقلاب در اروپای باختری که ما را به پیروزی نزدیك انقلاب بین المللی کارگری مطمئن میسازد، فزونی پذیرفته است.

دشمن خارجی جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه، در لحظهٔ حاضر امپریالیسم انگلیس ـ فرانسه و ژاپن ـ امریکاست. اکنون این دشمن به تعرض علیه روسیه مشغولست. زمینهای ما را غارت میکند. آرخانگلسك را تصرف نموده است و (چنانچه به نوشته‌های جرائد فرانسوی باور کنیم) از ولادیوستك تا نیکلسك ـ اوسوری پیشرفته است. این دشمن ژنرال‌ها و افسران سپاه چکوسلواکی(۲۶۵)را خریده است. این دشمن همانگونه ددصفتانه و غارتگرانه به روسیهٔ صلحجو حمله میکند که آلمانها در فوریه حمله میکردند. ولی با این تفاوت که برای انگلیس‌ها و ژاپنیها نه تنها تصرف و غارت سر زمین روسیه بلکه سرنگونی حکومت شوروی هم لازم است تا بدینطریق به «احیای جبهه یعنی جلب مجدد روسیه به جنگ امپریالیستی (یا بعبارت ساده‌تر: جنگ راهزنانه) انگلیس علیه آلمان موفق گردند.

سرمایه‌داران انگلیس ـ ژاپن میخواهند حکومت ملاکین و سرمایه‌داران را در روسیه احیاء کنند تا غنائمی را که در جنگ غارت شده است بالاتفاق تقسیم نمایند. کارگران و دهقانان روسی را باسارت سرمایهٔ انگلیسی ـ فرانسوی در آورند، از آنها در برابر وامهای چندین میلیاردی ربح بگیرند و حریق انقلاب سوسیالیستی را، که در کشور ما آغاز شده و بیش از پیش تهدید میکند که دامنه اش سراسر جهان را فرا گیرد، خاموش سازند.

درندگان امپریالیسم انگلیس ـ ژاپن نیرویشان برای تصرف و تسخیر روسیه کفایت نخواهد کرد. چنین نیروئی را حتی آلمان همسایهٔ ما هم، همانگونه که «تجربهٔ» او در مورد اوکرائین ثابت نمود، دارانیست. انگلیسها و ژاپنی‌ها حسابشان این بود که ما را غافلگیر نمایند. ولی بدین امر موفق نشدند. کارگران پتروگراد و از پس آنها ـ مسکو و از پس مسکو تمام بخش صنعتی مرکز با یکدلی هر چه بیشتر و ابرام هر چه بیشتر و توده‌های هر چه بیشتر و جانفشانی هر چه بیشتر بپا میخیزند. وثیقه پیروزی ما در همین است.

درندگان سرمایه‌دار انگلیس ـ ژاپن در لشکرکشی خود علیه روسیهٔ صلحجو ضمناً به اتحاد خود با دشمن داخلی حکومت شوروی نیز مستظهرند. ما خوب میدانیم که این دشمن داخلی کیست. اینها سرمایه‌داران، ملاکین، کولاکها و نور چشمی های آنانند که از حکومت کارگران و دهقانان زحمتکش، یعنی دهقانانی که خون

همشهریان خود را نمیآشامند، نفرت دارند.

عصیانهای کولاکی در سراسر روسیه گسترش می یابد. کولاك از حکومت شوروی بینهایت نفرت دارد و حاضر است صدها هزار کارگر را خفه کند و بخاك هلاك افکند. ما خوب میدانیم که اگر کولاکها به پیروزی برسند صدها هزار کارگر را بیامان قتل عام مینمایند و در این کار با ملاکین و سرمایهداران متحد میشوند. زندان اعمال شاقه را برای کارگران تحدید مینمایند و روزکار ۸ ساعته را لغو میکنند و فابریکها و کارخانهها را بزیر یوغ سرمایهداران باز میگردانند.

در کلیه انقلابهای پیشین اروپا هنگامیکه کولاکها بعلت ضعف کارگران موفق میشدند نظام جمهوری را به سلطنت باز گردانند، حکومت زحمتکشان را بحکومت مطلقه استثمارگران، ثروتمندان و مفتخواران باز گردانند. وضع بدینمنوال بوده است. در لاتوی و فنلاند واوکرائین و گرجستان نیز در برابر چشم ما همین جریان رخ داد. همه جا کولاك حریص شکم گندهٔ دد صفت علیه کارگران و بطور کلی تهیدستان به ملاکین و سرمایهداران پیوسته است. همه جا کولاك با خون آشامی ناشنودهای علیه طبقهٔ کارگر بیداد نموده است. همه جا علیه کارگران کشور خود با سرمایهداران اجنبی متحد گردیده است. کادتها، اسارهای راست، و منشویکها بهمین سان رفتار نموده و مینمایند؛ کافیست فقط هنر نمائی های آنان در «چکوسلواکی»(۲۶۶) بخاطر آورده شود. اسارهای چپ هم، که با عصیان خود در مسکو به گارد سفیدیها در یاروسلاول و به چکوسلواکیها و سفیدها در غازان کمك نمودهاند، بعلت نهایت خباثت و پست عنصری خود بهمین سان رفتار نمودهاند؛ بیهوده نیست که این اسارهای چپ مورد تمجید و تحسین کرنسکی و دوستانش یعنی امپریالیستهای فرانسوی قرار گرفتند.

جای هیچگونه تردیدی نیست که کولاکها دشمن هار حکومت شوروی هستند. یا کولاکها عدهٔ بینهایت زیادی کارگر را بخاك هلاك خواهند افکند و یا اینکه کارگران عصیان اقلیت کولاکی غارتگر خلق را علیه حکومت زحمتکشان بیرحمانه در هم میشکنند. در اینجا حد وسط ممکن نیست. صلح امکان پذیر نیست: کولاك را با ملاکین و تزار و کشیش، حتی اگر با آنها نزاع هم کرده باشد، میتوان و بآسانی هم میتوان آشتی داد ولی با طبقهٔ کارگر هرگز.

بهمین جهت هم ما پیکار علیه کولاکها را پیکار نهائی و قطعی مینامیم. این بدان معنا نیست که عصیانهای مکرری از طرف کولاکها و یا اینکه لشکر کشی های مکرری از طرف سرمایهداری اجنبی علیه حکومت شوروی امکان ندارد. کلام پیکار «نهائی» بمعنای آنستکه آخرین و پر عدهترین طبقه از طبقات استثمارگر در کشور ما علیه ما عصیان نموده است.

کولاکها دد صفتترین، خشنترین و وحشیترین استثمارگرانی هستند که بارها در تاریخ کشورهای دیگر حکومت ملاکین، تزارها، کشیشان و سرمایهداران را احیاء کردهاند. عدهٔ کولاکها بیش از ملاکین و سرمایهداران است. ولی بهر حال کولاکها اقلیت مردم را تشکیل میدهند.

فرض کنیم که در روسیه بحساب سابق، که درندگان هنوز اوکرائین و غیره را از روسیه منتزع نکرده بودند، قریب ۱۵ میلیون خانوادهٔ دهقان زارع وجود دارد. از این ۱۵ میلیون مسلماً قریب ده میلیون تهیدستانی هستند که با فروش نیروی کار خود زندگی میکنند یا باسارت ثروتمندان در میآیند و یا مازاد غله ندارند و در اثر دشواریهای جنگ بویژه خانه خراب شدهاند. قریب سه میلیون را باید دهقان میانه حال دانست و مشکل بیش از ۲ میلیون کولاك و ثروتمند و محتکر غله وجود داشته باشد. این خون آشامان بهنگام جنگ در نتیجهٔ نیازمندی خلق کیسههای خود را پر کرده و با بالا بردن بهای غله و سایر محصولات صدها هزار روبل پول اندوختهاند. این عنکبوتها بحساب دهقانانی که جنگ خانه خرابشان کرده است و بحساب کارگران گرسنه قربه شدهاند. این زالوها خون زحمتکشان را مکیدهاند و هر قدر کارگران در شهرها و فابریکها بیشتر گرسنگی کشیدهاند، همانقدر آنها بیشتر ثروتمند شدهاند. این خون آشامان زمین ملاکین را بچنگ خود آورده و می آورند و باز و باز دهقانان تهیدست را اسیر خود میسازند.

بجنگ بی امان علیه این کولاکها! مرگ بر آنان! کین و نفرت بر احزاب مدافع آنان یعنی بر اسارهای راست، منشویك ها و اسارهای چپ کنونی! کارگران باید با سر پنجهٔ آهنین خود عصیانهای کولاکها را، که با سرمایهداران اجنبی علیه زحمتکشان کشور خود اتحاد می بندند، در هم شکنند.

کولاکها از جهل و تفرقه و پراکندگی تهیدستان روستا استفاده میکنند. آنها این تهیدستان را علیه کارگران تحریك مینمایند. گاه آنها را تطمیع کرده، امکان میدهند صد روبلی از احتکار غله «دخل ببرند» (و در عین حال تهیدستان را هزاران روبل غارت مینمایند). کولاکها میکوشند دهقان میانه حال را بجانب خود بکشند و گاهی در اینکار موفق هم میشوند.

ولی طبقه کارگر بهیچوجه وظیفه ندارد از دهقان میانه حال جدا شود. طبقهٔ کارگر نمیتواند با کولاك آشتی کند، ولی با دهقان میانه حال میتواند راه سازشی جستجو کند و جستجو هم میکند. دولت کارگری یعنی دولت بلشویکی این را در کردار ثابت کردهاست نه در گفتار.

ما این امر را با تصویب و اجرای اکید قانون «اجتماعی کردن زمین» ثابت کردیم؛ در این قانون گذشتهای زیادی نسبت به منافع و نظریات دهقان میانه حال وجود دارد.

ما این امر را با سه برابر کردن بهای غله(۲۶۷)(در چند روز پیش) ثابت کردیم، زیرا ما کاملاً معترفیم که عایدات دهقان میانه حال اغلب باقیمتهای کنونی محصولات صنعتی مطابقت ندارد و باید این عایدات بالا رود.

هر کارگر آگاه این مطلب را بدهقان میانه حال توضیح خواهد داد و با شکیبائی و ابرام و مکرر در مکرر باو ثابت خواهد کرد که سوسیالیسم برای دهقان میانه حال بینهایت با صرفهتر از حکومت تزارها، ملاکین و سرمایهدارانست.

حکومت کارگری هرگز دهقان میانه حال را نیازرده و نخواهد آزرد. و حال آنکه حکومت تزارها، ملاکین، سرمایهداران و کولاکها

نه تنها همیشه دهقان میانه حال را میآزرد، بلکه مستقیماً خفه میکرد، غارت مینمود و در کلیهٔ کشورها، در همه جا بدون استثناء و از آنجمله در روسیه او را خانه خراب میساخت.

اتحاد هر چه محکمتر و آمیختگی کامل با تهیدستان روستا؛ گذشت و سازش با دهقان میانه حال؛ سرکوب بی امان کولاکها، این خون آشامان، افعی صفتان، غارتگران خلق، این محتکرینی که از قحطی ثروتمند میشوند؛ــ چنین است برنامهٔ کارگر آگاه. اینست سیاست طبقهٔ کارگر.

تاریخ نگارش: نیمهٔ اول اوت سال ۱۹۱۸.
تاریخ انتشار: سال ۱۹۲۵.

سخنرانی بمناسبت «روز افسر سرخ»[۲۶۸]

۲۴ نوامبر ۱۹۱۸

(غریوکف زدنها، سرود «انترناسیونال».) لنین میگوید: از طرف کمیسرهای ملی بشما شاد باش میگویم. هنگامیکه من در بارهٔ وظائف ارتشمان و افسران سرخ میاندیشم واقعه ایرا بیاد میآورم که همین چندی پیش در واگن راه آهن فنلاند ناظر آن بوده‌ام.

من دیدم مردم به صحبت پیره زنی گوش میکنند و تبسم مینمایند. خواهش کردم گفته های او را برایم ترجمه کنند. زن فنلاندی ضمن مقایسهٔ سربازان سابق با سربازان انقلابی، میگفت، اولیها منافع بورژوآزی و ملاکین را دفاع میکردند ولی دومیها منافع تهیدستان را. پیره زن میگفت: «سابقاً تهیدست در مقابل هر تیکه هیزمی که بدون اجازه بر میداشت بیرحمانه مورد کیفر قرار میگرفت. ولی حالا اگر در جنگل به سربازی بر خورد نمائی در بردن پشته هیزم بتو کمك هم میکند». میگفت: «حالا دیگر نباید از شخص تفنگ بدست ترسید».

لنین در ادامه سخنان خود میگوید: من فکر میکنم تصور پاداشی بهتر از این برای ارتش سرخ دشوار باشد.

سپس لنین گفت که کادر فرماندهی سابق بیشتر از نورچشمیهای لوس و فاسد سرمایه‌داران تشکیل میشد که هیچ وجه مشترکی با سرباز ساده نداشتند. بدین سبب ما اکنون، هنگام ایجاد ارتش نوین، باید فرماندهان را فقط از بین خلق برگزینیم. تنها افسران سرخ در بین سربازان اوتوریته خواهند داشت و خواهند توانست سوسیالیسم را در ارتش ما استوار سازند. چنین ارتشی غلبه ناپذیر خواهد بود.

منتشره در روزنامهٔ «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیه مرکزی»، شماره ۲۵۸، ۲۶ نوامبر ۱۹۱۸.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

پیشگفتار

رسالهٔ کائوتسکی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (ص– ۶۳ Wien, 1918, Ignaz Brand.) بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیستهای شرافتمند همهٔ کشورها مدتهاست در بارهٔ آن سخن میگویند. مسئلهٔ انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یکسلسله از کشورها قرار میگیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه جوئیهای مرتدانه کائوتسکی و دست‌کشیدن کامل وی از مارکسیسم امریست ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسندهٔ این سطور از همان آغاز جنگ بکرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یك سلسله از مقالات سالهای ۱۹۱۴ – ۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعهٔ نشریهٔ شورای پتروگراد بقلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «برخلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گرد آوری شده است. من در رساله ایکه در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همانزمان بزبانهای آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، در بارهٔ «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگترین اوتوریته انترناسیونال دوم، نمونه فوق العاده تیپیك برجسته ایست از اینکه چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آنجا کشانده است که مارکسیسم به «استرووییسم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا–لیبرالی که مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی بتوسط استرووه نویسنده روس و برنتانو اقتصاد دان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخانف هم مشاهده مینمائیم. بکمك سفسطه های آشکار مارکسیسم را از روح زندهٔ انقلابی آن تهی میسازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق میکنند، بجز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارك آن و تربیت توده‌ها در این جهت بخصوص. کائوتسکی از روی بی مسلکی اندیشهٔ اصلی سوسیال شوینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیك و ظاهری نسبت به چپها، که بصورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی میدهد». کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یك کتاب کامل در بارهٔ نزدیك شدن عصر انقلابها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود، کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیهٔ بال را در بارهٔ استفادهٔ انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون بانحاء مختلف سوسیال شوینیسم را تبرئه میکند و آنرا می آراید و مانند پلخانف به بورژوآزی می پیوندد تا هر اندیشه‌ای را در بارهٔ انقلاب وهر گامی را بسوی مبارزه مستقیماً انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسم و ابتذال تئوریك بی نظیر مارکسیسم، نمیتواند هدف جهانی–انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیدهٔ تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسم است» (گ. زینوویف و ن. لنین: «سوسیالیسم و جنگ»، ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳–۱۴).

و اما بعد. من در کتاب: «امپریالیسم بمثابه مرحله نوین سرمایه‌داری» (۲۶۹) که در سال ۱۹۱۶ برشتهٔ تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریك تمام استدلالات کائوتسکی را در بارهٔ امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را در بارهٔ امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالیست. امپریالیسم عبارتست از تمایل هر یك از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هرچه بیشتر، با تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملتهائی در این مناطق سکونت دارند». من نادرستی مطلق این تعریف و «دمسازی» آن با پرده پوشی عمیق ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی با اپورتونیسم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه‌داریست که در آن انحصارها و سرمایهٔ مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف ترستهای بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری بپایان رسیده است». من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوآئی و خرده بورژوآئی هم پائین تراست.

سر انجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر–۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم در بارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتذال مارکسیسم بتوسط اپورتونیست‌ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آنرا با روح اپورتونیسم دمساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریك کائوتسکی در رسالهٔ وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس در بارهٔ دولت است که در رسالهٔ «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت میکند که من مدتها قبل از آنکه بلشویکها قدرت دولتی را متصرف شوند و بخاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده‌ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی تبدیل کرده است

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئلهٔ مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ایست دارای بزرگترین اهمیت برای کلیه کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متحارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه میتوان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله تمام مبارزهٔ اپقائی پرولتریست. بدینجهت لازمست روی آن بدقت مکث گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح میسازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویکها و غیر بلشویکها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوتست: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر میشویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اس‌ارها را سوسیالیست مینامد، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزهٔ پرولتاریا علیه بورژوآزی اشغال مینمایند. اینست نمونه درك شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی در بارهٔ «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در اینجاست. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتراست. و این آنچنان آشفته فکری دهشتناك تئوریك و آنچنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت جسته است.

مسئلهٔ دیکتاتوری پرولتاریا مسئله ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوآئی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوآئی. بنظر میرسید که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه‌ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی مینماید و برای صد مین بار بطرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یکسلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را در بارهٔ روش دموکراسی بورژوآئی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطائی میجود و نشخوار میکند!

در واقع گوئی در حالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آنستکه انسان بهیچوجه نفهمد سروته مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای اینکه قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص-۱۱) را موعظه میکنند و غیره فقط موجب تبسم میگردد. یکمك چنین یاوه‌هائیست که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط مینماید. زیرا او مسئله را بشیوهٔ لیبرالی مطرح میکند و دموکراسی را بطور کلی در نظر میگیرد نه دموکراسی بورژوآئی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد، و میکوشد از دموکراسی «ما قبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه‌گوی ما تقریباً یك سوم رسالهٔ خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه‌هائی اختصاص داده است که برای بورژوآزی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوآئی، او روی مسئله انقلاب پرولتری سایه می افکند.

ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. اینکه کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعیست بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یکسلسله یاوه سرائی هائیکه ربطی بمطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را در بارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

اینکه کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یك کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عینا چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی بیك کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه ایکه کائوتسکی آنرا نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویکها) «بموقع لفظ (درست همین طور نوشته شده des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای بکار برده‌است، بیاد آوردند».

اینك آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یك دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد».

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آنهم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آنست. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از برمیداند و بطوریکه از مجموع نوشته‌های کائوتسکی بر می آید، در میز تحریر او یادر مغز او کشوهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طرزی برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخصتر و علماً دقیقتر آن وظیفه پرولتاریا در مورد «در هم شکستن» ماشین دولتی بورژوآزیست که هم مارکس و هم انگلس، بادر نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن میگفتند.

این تحریف دهشتناك مارکسیسم را که بتوسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه‌های فلسفی پدیدهٔ مزبور سخن گفته باشیم، آنوقت مطلب عبارت میشود از جازدن اکلکتیسم و سفسطه جوئی بعوض دیالکتیك. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگیست.

اگر بخواهیم از نظر پراتیک-سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت میشود از چاکری در آستان اپورتونیستها یعنی سر انجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، بمرحلهٔ استادی رسیده است.

باینموضوع وقتی یقین بیشتر حاصل میکنیم که به بینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را در بارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متاسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را در بارهٔ این دیکتاتوری توضیح دهد»... (این گفته سراپا **کاذبانهٔ** یکنفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده‌اند. ولی کائوتسکی، این ملاقطی در مارکسیسم عمداً آنرا نادیده میگیرد)... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی. **ولی** بدیهیست که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت **واحدهٔ** یك فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست نیز میباشد. این قدرت **واحده فرقش** با استبداد اینستکه مفهوم یك مؤسسه دولتی دائمی را **نداشته**، بلکه به مفهوم یك اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یك فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یك طبقه است، مؤید آنست که منظور مارکس در اینجا مفهوم تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در اینجا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه برسر حالتی است که هرجا پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آرد بالضروره باید پدید آید. اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده اینستکه مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و امریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیك انجام گیرد» (ص-۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند بروشنی ببیند که کائوتسکی «تئوریسین» بچه شیوه هائی متکی میشود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب بر خورد نماید که آنرا از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوهٔ بر خورد به مطلب-حق مقدس هر فردیست. فقط باید بر خورد جدی و شرافتمندانه بمطلب را با بر خورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسیکه میخواست با این طرز بر خورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، میبایست تعریف خود را در بارهٔ «کلمه» بیان کند. آنوقت مسئله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی اینکار را نمیکند. او مینویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی میخواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز بر خورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیاً این بکلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» بطور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سئوال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه‌ای؟» مثلاً هرکس میداند- و کائوتسکی «مورخ» هم اینرا میداند-که قیام‌ها یا حتی تك جوش‌های شدید بردگان در دوران باستان فی‌الفور ماهیت دولت باستان را بعنوان دیکتاتوری برده داران آشکار میساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو میکرد؟ همه میدانند که نمیکرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»...

برای اینکه ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یك ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه‌ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی مینماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ایست که دیکتاتوری نسبت به‌آن یا علیه آن عملی میگردد.

ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمیکند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهیست که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحدهٔ یك فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست، نیز میباشد...

کائوتسکی نظیر کوله سگ کوری که پوزه خود را من غیر ارادی گاه باینسو و گاه بسوی دیگر می برد، در اینجا سهواً بیك فکر صحیح بر خورد نموده است (و آن اینکه دیکتاتوری قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با اینوصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یك خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یك فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مشتی از افراد و یا الیگارشی و یا طبقه و غیره هم میتوانند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان مینماید. ولی با اینکه اظهارات او در این باره بکلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمیکنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسئله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی باینکه از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ بدوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا بکمك فضل فروشی در بارهٔ استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله اینکه کائوتسکی که قصد داشت در بارهٔ دیکتاتوری سخن گوید نادرستیهای عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او میتوانست، بدون استظهار باستعدادهای عقلانی خود، بمحافظه خود متوسل گردد و تمام مواردیرا که مارکس از دیکتاتوری

سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین میکرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست می آورد:

دیکتاتوری قدرتیست که مستقیماً متکی باعمال قهراست و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوآزی بجنگ آمده و پشتیبانی میگردد و قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده‌ها، نه اینکه نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوآ که از طرف سرمایه‌داران خریده شده‌اند و سوسیال امپریالیستهای تمام کشورها از آنجمله‌اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نمایندهٔ استثمار شوندگانیکه در راه رهائی خود مبارزه میکنند عیانست، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلمست باید «با جنگه از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکرپیشگی است که بر سراپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سراپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوآزی بدل شده‌اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه‌ای بکار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارتست از دیکتاتوری فرد واحد و سپس- براساس همین واژگون سازی!- اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست (بلکه معنائیست که بموجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی»- این نکته را متوجه باشید- بورژوآئیست).

معلوم میشود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق زرف اندیشانه‌ای، کاملاً مثل آنکه ما بین «حالت» حماقت فردیکه غیر عاقلانه قضاوت مینماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم میشمرد دیکتاتوری را بمثابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یك صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را بکار میبرد)، زیرا در اینصورت اعمال قهر انقلابی محو میگردد و انقلاب قهری ناپدید میشود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه‌ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید میگردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمیتواند کائوتسکی را نجات بخشد. اینکه دیکتاتوری بمفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه‌ای علیه طبقهٔ دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمهٔ خورشید» که باگل نمیتوان آنرا اندود. پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکاراست. سخن گفتن در بارهٔ شکل کشورداری در اینجا سفاهت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه‌ای میداند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکلهای کشورداری مانند تمام «شکلهای» گذرندهٔ «کشورداری» در دوران سرمایه‌داری، تنها نوعی از دولت بورژوآزی یعنی دیکتاتوری بورژوآزی هستند.

سر انجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تعریف سفیهانه بلکه تعریف ناشیانهٔ گفته مارکس است که با وضوح تمام در اینجا از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید، نه اینکه از شکل کشورداری.

انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوآزی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که بقول انگلس «دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نیست»، محالست.

کائوتسکی لازم میشمرد تمام اینها را ماستمالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب میکند.

به بینید او به چه حیله‌های پلیدی متوسل میشود.

حیله اول... «اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، اینستکه او در انگلستان و امریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیك را ممکن میشمرده است»...

شکل کشورداری در اینجا ابداً ربطی بمطلب ندارد، زیرا سلطنت‌هائی هستند که برای دولت بورژوآزی جنبه تیپیك ندارند یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوریهائی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیپیك دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یك واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلومیست و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی میخواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی در بارهٔ انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در اینصورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد. چنین قوانینی فقط آن چیزیرا در نظر دارد که دارای جنبه تیپیك است و این همانچیزیست که مارکس زمانی آنرا از لحاظ سرمایه‌داری متوسط عادی و تیپیك «ایدآل» نامیده است.

و اما بعد، آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و امریکا را در مسئله مورد بحث استثناء میکرد؟ برای هر فردیکه اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمیتوان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهریست علیه بورژوآزی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده‌اند (بخصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار ان)، بویژه ناشی از اینجا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و امریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامیکه مارکس تذکر خود را میداد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در امریکا وجود دارد.)

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد!

دقت کنید که چگونه او در اینجا من غیر عمد گوشهای دراز خود را نشان داده است: او مینویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی

از طریق دموکراتیک»!!

کائوتسکی بهنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جاست. تمام این حیله‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیادانه از آنجهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوآزی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در اینجاست.

کائوتسکی «مورخ» با چنان بیشرمی تاریخ را تحریف میکند که نکته اساسی را «فراموش مینماید»: صفت مشخصهٔ سرمایه‌داری ماقبل انحصاری ـ که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطهٔ اوج آن بود ـ بحکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و امریکا بویژه بطور تیپیک متجلی گردید، حداکثر صلحجوئی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصهٔ امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهائی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلحجوئی و آزادیخواهی و حد اکثر تکامل همه جانبهٔ دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» باین نکته هنگام بحث در بارهٔ اینکه تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تیپیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارفی ترین چاکران بورژوآزیست.

حیله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوآزی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در اینجا ظفر نمائی میکند... «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: بگفته مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, S 21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی میشود».

این برهان کائوتسکی بحدی خنده آوراست که در حقیقت انسانرا به embarras des richesses واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیقه بودن) دچار میسازد. اولا میدانیم که گل سرسبد و ستاد و صدر نشینان بورژوآزی از پاریس به ورسای گریختند. ثانیاً بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمنا کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر اینکه «تمام خط مشی‌های» سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت میرساند. آیا این مضحك نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آنها تمام بورژوآزی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، بعنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیا پیکار کمون علیه ورسای بعنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوآزی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنائی دارد؟ هنگامیکه مارکس بر آن بود که کمون، بعلت ضبط نکردن بانکی که متعلق بتمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟؟

حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز مینویسد که پلیس آن خندهٔ «دستجمعی» را برای افراد ممنوع کرده است والا شلیك خنده، کائوتسکی را میکشت.

ثالثاً، بخود اجازه میدهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر میداند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» در بارهٔ کمون نموده است، یاد آوری کنم:

«آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتاریست‌ها) «هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ بیشك انقلاب با اتوریته ترین پدیده‌های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی ارادهٔ خود را بوسیله استعمال تفنگ، سر نیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریته به بخش دیگر تحمیل میکند، و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوآزی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یك روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سر زنش نمائیم؟»

بفرمائید اینهم «دموکراسی خالص»! اگر یك خرده بورژوآی پست یا یك سوسیال دموکرات» (بمفهوم فرانسوی آن در سالهای چهلم و بمفهوم سراسر اروپائی آن در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن در بارهٔ «دموکراسی خالص» را در جامعه منقسم به طبقات بمغز خود خطور میداد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار میگرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاوه‌هائی که کائوتسکی رشته سخن را بدانها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهائی از ارتداد است.

مارکس و انگلس بانتفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و در هم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» بعمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را بقدری مهم میشمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یك اصلاح را در برنامه (جزئاً) «کهنه شدهٔ» «مانیفست کمونیست» وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریسم پرداخت و به درهم کوفتن «غدهٔ انگل یعنی دولت» و غیره دست زد، ولی کائوتسکی قرزانه، که دیدهٔ بصیرتش کور شده است، آنچیزی را که پروفسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند یعنی افسانه‌های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار میکند.

بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ٤ اوت ۱۹۱٤ گفت سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

حیله سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آنوقت ما نمیتوانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همانطور که متذکر شدیم طبقه فقط میتواند سیادت نماید، نه کشورداری»... کشورداری کار سازمانهاء یا «احزابی» است.

شما مغالطه میکنید و بیحدهم مغلطه میکنید، آقای «مستشارامور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، اینها چرندیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید. اینها بکلی با هم فرق دارند، بکلی متفاوتند. و نیز بکلی نادرست است که طبقه نمیتواند

کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یك «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوآئی چیزی نه بیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه‌هائی از کشور داری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان میدهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود اینکه در آنزمان بعد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده‌ترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را بیك لیبرال متعارفی بدل کرده است یعنی خودش بمرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی در بارهٔ «دموکراسی خالص» بهم می بافد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوآئی را زیب و آرایش میدهد و روی آن سایه میزند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقهٔ ستمکش حذر دارد. هنگامیکه کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را بنحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقهٔ ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آنوقت رکورد جهانی تحریف لیبرالی در گفته‌های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم «مولهٔ سگی» را پیدا کرده است.

دموکراسی بورژوآئی و دموکراسی پرولتری

مسئله اینکه بمنتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع بدینقرار است.

اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانیکه طبقات گوناگون وجود دارند نمیتوان از «دموکراسی خالص» سخن بمیان آورد، بلکه فقط میتوان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً بطور حاشیه باید بگوئیم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه ایست، که عدم درك مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار میسازد، بلکه عبارتیست سه‌کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص» نخواهد بود.)

«دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالیست که کارگران را تحمیق مینماید. آنچه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوآئی است که جایگزین فئودالیسم میگردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوآئی میگردد.

اگر کائوتسکی دهها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص میدهد که دموکراسی بورژوآئی نسبت به اصول قرون وسطائی مترقیست و پرولتاریا حتماً باید در مبارزهٔ خود علیه بورژوآزی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگوئی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق میکند نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیر متمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتیست. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژزوئیت های پاراگوئه و هم در بارهٔ بسیاری مطالب دیگر سخن میگوید تا ماهیت بورژوآئی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه‌داری را مسکوت گذارد، فقط «دانشمندانه» خالك به چشم کارگران می پاشد.

کائوتسکی از مارکسیسم آنچیزی را بر میگزیند که برای لیبرال ها، برای بورژوآزی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی تاریخی سرمایه‌داری بطور اعم و دموکراسی سرمایه‌داری بطور اخص)، ولی آنچه را که برای بورژوآزی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوآزی برای نابودی آن) بدور میاندازد، مسکوت میگذارد و روی آن سایه میزند. باینجهت است که کائوتسکی ناگزیر و بحکم وضع عینی خود، اعم از اینکه دارای هر نوع اعتقاد سوبژکتیف هم باشد، چاکر بورژوآزی از آب در می آید.

دموکراسی بورژوآئی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطائی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار میرود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی میماند (و در شرایط سرمایه‌داری نمیتواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندگان و تهیدستان در حکم دام وفریب است. همین حقیقت را، که مهمترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درك نکرده است. در مورد همین مسئلهٔ اساسی است که کائوتسکی بجای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوآئی را به دموکراسی برای توانگران بدل مینماید، «مطالب خوش آیندی» به بورژوآزی تقدیم میکند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات تئوریك مارکس و انگلس را یاد آوری مینمائیم که ملانقطی ما بطرز ننگینی آنرا (برای خوش آیند بورژوآزی) «فراموش کرده است» و سپس مطالب را با زبانی هرچه ساده تر توضیح میدهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری بتوسط سرمایه (اثر انگلس در بارهٔ دولت). «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در بارهٔ دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادامکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمنداست، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیه سخن گفتن در بارهٔ آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد» (از نامه انگلس به ببل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵). «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یك طبقه از طرف طبقهٔ دیگر و در جمهوری دموکراتیك هم این نقش وی بهیچوجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس بنام «جنگ داخلی»). حق انتخاب همگانی «نبودار نضج طبقهٔ کارگر است. چنین حقی بیش از این نمیتواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داده (اثر انگلس در بارهٔ دولت). آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوآزی پذیرفتنی است بنحو فوق العاده ملالت آوری نشخوار میکند، ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده ایم و برای بورژوآزی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت میگذارد!). «کنون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در

عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد... بجای اینکه در هرسه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیك از اعضاء طبقهٔ حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کنندهٔ (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفادهٔ مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفادهٔ هر کار فرمای دیگریسته (اثر مارکس در بارهٔ کمون پاریس بنام «جنگ داخلی در فرانسه»).

هر یك از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه بخوبی از آنها آگاهست، همچون کشیده‌ای به صورت وی میخورد و تمام ارتدادش را فاش میسازد. در سراسر رسالهٔ او اثری از درك این حقایق دیده نمیشود. تمام مضمون رسالهٔ او استهزائیست نسبت بمارکسیسم!

قوانین اساسی دولتهای معاصر را بردارید، ادارهٔ امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر گیرید و به‌بینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوائی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتی یك دولت دموکراتیك، ولو دموکراتیك ترین دولتها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و بر قراری حکومت نظامی و غیره را، «در صورت بر هم زدن نظم» ودر واقع در صورتیکه طبقهٔ استثمار شونده وضع برده وار خود را «بر هم زنده و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوآزی تامین نکند. کائوتسکی پیشرمانه دموکراسی بورژوآئی را آرایش میدهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات ترین و جمهوریخواهترین بورژوآها در امریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب میشوند، مسکوت میگذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت مینماید! این رجل سیاسی دانشمند نمیفهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح میدهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر اینکه معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنیست، ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت های انترناسیونالیست (یعنی کسانیکه مانند رنودل ها و لونگه‌ها، شایدمان ها و کائوتسکی ها، هندرسون‌ها و وب ها و غیره رذیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده‌اند) در همه «دموکراسی های» جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی در بارهٔ «مصون داشتن اقلیت» نغمه سرائی میکند. هرکس بخواهد میتواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رسالهٔ کائوتسکی بخواند. ولی در صفحهٔ ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن میگوید!

چه فرزانگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوآزی! چه شیوهٔ مؤدبانه‌ای در سجدهٔ آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان!

اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیونها به آقای کائوتسکی می پرداختم و بوسه‌های بهودائی نثارش میکردم، در برابر کارگران او را میستودم و «وحدت سوسیالیسم» را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه مینمودم. رساله نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن در بارهٔ ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن باینکه دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت در بارهٔ تالانکریهائی که در جمهوری «دموکراتیك» امریکا علیه انترناسیونالیست ها بعمل می آید ـ مگر اینها خدمتکاری چاکرانه در آستان بورژوآزی نیست؟

آقای کائوتسکی دانشمند یك نکتهٔ... «بی اهمیت» را «فراموش کرده» ـ و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است ـ و آن اینکه: حزب حاکمه دموکراسی بورژوآئی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوآئی دیگر واگذار میکند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسئله جدی، عمیق و اساسی بجای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانکری حاصل میگردد. هر چه دموکراسی کامل تر باشد، بهمان نسبت هم بهنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوآزی خطرناك باشد، به تالانکری یا به جنگ داخلی نزدیکتر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوآئی را آقای کائوتسکی دانشمند میتوانست در مورد حادثه دریفوس در فرانسهٔ جمهوری، در مورد پیداد گری در حق سیاهان و انترناسیونالیست‌ها در جمهوری دموکراتیك امریکا، در نمونهٔ ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیك(۲۷۰) و در مورد پیگرد بلشویك ها و تالانکری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیك روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثالهائی را ذکر میکنم که تنها بدوران جنگ مربوط نبوده، بلکه بدوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوطست. میل آقای کائوتسکی چربزبان بر اینستکه در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فروبندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق العاده تازه و بسیار جالب و بی اندازه آموزنده و بینهایت مهمی در بارهٔ ویگ ها و توری های قرن هیجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوآزی را در نظر گیرید. آیا میتوان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه اینموضوع را نشنیده است که هرقدر دموکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، بهمان نسبت بورس و بانکداران، پارلمانهای بورژوآزی را بیشتر بخود تابع میسازند؟ از اینجا چنین نتیجه نمیشود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوآئی استفاده کرد (و بلشویکها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده اند که میتوان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ بپای آنان نمیرسد، زیرا در سالهای ۱۹۱۲–۱۹۱۴ ما تمام کرسی های کارگری را در دومای چهارم بدست آوردیم). ولی از اینجا نتیجه میشود که فقط لیبرال میتواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریسم بورژوآئی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش میکند. توده های ستمکش در دموکراتیك ترین کشور بورژوآئی هم در هر گام باتضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام میدارد و هزاران محدودیت واقعی و حیله و نیرنگی که پرولترها را به بردگان مزدور بدل مینماید، رو برو هستند. همین تضاد است که چشم توده‌ها را در مورد

پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه‌داری میگشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آنرا در برابر توده‌ها فاش میسازند، تا، آنانرا برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامیکه عصر انقلابها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه سرائی در بارهٔ فضائل و مناقب دموکراسی مختصر بورژوآئی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شورویست، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمار شوندگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه‌ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یك کتاب کامل در بارهٔ دموکراسی، یعنی کاریکه کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه در باره دیکتاتوری و دهها صفحه در بارهٔ «دموکراسی خالص» نوشته است، و در عین حال نادیدن اینموضوع، معنایش تحریف کامل مطلب بشیوهٔ لیبرالیست.

سیاست خارجی را در نظر گیرید. در هیچ کشور بورژوآئی حتی در دموکراتیك ترین آنها، این سیاست آشکارانیست. همه جا توده‌ها را فریب میدهند. در فرانسهٔ دموکراتیك، در سوئیس، در امریکا و انگلستان این عمل با دامنه‌ای صد بار وسیعتر و ماهرانه تر از سایر کشور ها انجام میگیرد. حکومت شوروی پردهٔ اسرار سیاست خارجی را بشیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار مینماید و حال آنکه در دوران جنگهای غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه‌داران یغاگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسئله صلح، مسئلهٔ حیات ومات دهها میلیون افراد منوط بدانست.

ساختمان دولت را در نظر گیرید. کائوتسکی به «نکات بی اهمیت» وحتی به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) میچسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمیشود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه‌داران در دموکراسی بورژوآئی با هزاران دوز و کلکی، که هرچه دموکراسی «خالص» تکامل یافته تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه تر وصائب تر است، توده‌ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور میسازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (واگر بخواهیم دقیقتر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده‌ها یعنی استثمار شوندگان را به کشورداری جلب مینماید. راه شرکت در پارلمان بورژوآئی (که هیچگاه مسائل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوآئی حل نمیکند: بورس و بانکها این مسائل را حل میکنند) بوسیله هزاران مانع و رادع بروی توده‌های زحمتکشان مسدود است، و کارگران به احسن وجهی میدانند و احساس مینمایند، می بینند و درك میکنند که پارلمان بورژوآئی مؤسسه غریبه و آلت ستمگری بورژوآزی علیه پرولترها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها ـ سازمان بلاواسطه خود توده‌های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینمایند که خود شان دولت را بپادارند و بهر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمارشوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که بوسیله بنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است: انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی بطور اتوماتیك امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمارشوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل مینماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوآئی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوائی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوآئی تکامل یافته تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع تر است) ـ همه اینها در سازمان شوروی از بین میرود. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست میدهد، زیرا چاپخانه‌ها و کاغذ از بورژوآزی گرفته میشود. بهمینگونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخ ها، عمارات و خانه‌های ملاکین رفتار میگردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدینطریق حق اجتماعات توده‌ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یك میلیون بار «دموکراتیك تر» نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراهای غیر محلی تشکیل کنگره‌های شوراها را تسهیل میکند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرك تر میسازد و در دورانیکه زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا ویرا به کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول تر میکند.

دموکراسی پرولتری یکمیلیون بار دموکراتیك تر از هر دموکراسی بورژوآئی‌است: حکومت شوروی یکمیلیون بار دموکراتیك تر از دموکراتیك ترین جمهوری بورژوآئیست.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوآزی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملا مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوآئی نه‌بیند و خرافات بورژوآ دموکراتیك در تارو پود وجودش رسوخ‌کرده باشد و بدینطریق خود را بطور ابژکتیف به چاکر بورژوآزی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود اینموضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطهٔ نظر طبقات ستمکش مسئله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دموکراتیك ترین کشورهای بورژوآئی وجود دارد که در آن کارگر میانه حال توده‌ای و برزگر مزدور میانه حال توده‌ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستائی (یعنی نماینده توده های ستمکشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند) حتی بطور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یك چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات بر خوردار باشد و برای بیان اندیشه‌های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگترین چاپخانه‌ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشور داری و مرتق و فتق امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزگر مطلع یکنفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سئوال تردید نماید. کارگران

سراسر جهان که از روزنامه‌های بورژوائی جسته گریخته اعترافاتی در بارهٔ حقیقت میشنوند، بطور غریزی از جمهوری شوروی هواداری میکنند، زیرا در آن دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی برای تهیدستان را می بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان، که هر دموکراسی بورژوائی، حتی بهترین آن، عملا چنانست.

کشورداری ما (و مرتق و فتق امور کشور ما) در دست منصبداران بورژوآزی، پارلمان نشینان بورژوآزی و دادرسان بورژوآزیست ــ این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که دهها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همهٔ کشورهای بورژوائی و از آنجمله در دموکراتیک‌ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آنرا احساس مینمایند و درك میکنند.

ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی در هم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند، تمام داد رسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوائی را برچیده‌اند ــ و مؤسسهٔ نمایندگی بمراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شورا های آنانرا جایگزین منصبداران نموده یا بعبارت دیگر شورا های آنانرا بالای سر منصبداران گذاشته اند و شورا های آنانرا انتخاب کنندهٔ داد رسان کرده‌اند. همین یك واقعیت کافیست برای اینکه حکومت شوروی یعنی این شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یکمیلیون بار دموکراتیك تر از دموکراتیك ترین جمهوری بورژوائی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهیست نمی فهمد، زیرا او «فراموش کرده» و «ازیاد برده است» این سئوال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت میکند. او مانند شیلوك(۲۷۱) قضاوت مینماید: «یك من گوشت یك من گوشت است» ــ همین و بس. برابری همه افراد ــ والا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم میاید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سئوال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

این دهشتناك و تصور ناپذیر است که ما مجبوریم بهنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم چنین سئوالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از نا ملایمات آن مناله». کسیکه میخواهد در باره کائوتسکی چیز بنویسد، باید باین مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمیتواند برابری وجود داشته باشد.

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال مینماید:

۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده‌اند» (ص ۱۴ رسالهٔ کائوتسکی).

این یك حقیقت بیچون و چرا است. با ماخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ میتوان بشیوهٔ مارکسیستی، بشیوه سوسیالیستی قضاوت کرد: آنگاه باید مناسبات استثمار شوندگان را با استثمارگران مأخذ قرار داد. و نیز میتوان بشیوهٔ لیبرالی، بشیوهٔ بورژوآ ــ دموکراتیك قضاوت نمود: آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد.

هرگاه بشیوه مارکسیستی قضاوت نمائیم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقهٔ خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شوندگان، تبدیل میکنند. از اینجهت هم دولت دموکراتیك، تا زمانیکه استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شوندگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شوندگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شوندگان و وسیلهٔ سرکوب استثمارگران باشد. و سرکوب طبقه هم معنایش نا برابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه بشیوهٔ لیبرالی استدلال نمائیم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم میگیرد، اقلیت تبعیت میکند. کسانیرا که تبعیت ننمایند بکیفر میرسانند. همین و بس. دیگر در بارهٔ هر گونه خصلت طبقاتی دولت بطور اعم و «دموکراسی خالص» بطور اخص استدلال کردن بیربط است: این امر بمطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یك من گوشت یك من گوشت است نه چیز دیگر.

کائوتسکی عینا چنین استدلال مینماید:

۲) «بچه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را بخود بگیرد که با دموکراسی همساز نباشد؟» (ص ــ ۲۱). سپس توضیح داده میشود که پرولتاریا اکثریت را بجانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پرطول و تفصیل است و ضمنا در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که اینقدر در بین توده‌ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد، در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی بکار برده میشود»

این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر میتوان پاسخ داد. ولی رژیمی که میداند توده‌ها هوادار آنند اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آنکه آنرا نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی

حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آنست، بر اندازد، بتمام معنی خود کشی نموده است» (ص-۲۲).

ملاحظه میکنید: مناسبات استثمار شوندگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت بطور اعم، اقلیت بطور اعم، دموکراسی بطور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس: «... اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند... بدولت شکل انقلابی و گذرنده میدهند»...

انگلس: «... مجزب پیروزمنده (در انقلاب) «بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یك روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟»...

هم او میگوید: «از آنجا که دولت فقط مؤسسهٔ گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در بارهٔ دولت خلقی آزاد خام فکری خالص است: مادامکه پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در بارهٔ آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد»...

بین کائوتسکی از یکطرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است، همان فاصله‌ایکه بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم میزند تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» یعنی خام فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یك دختر بچه دهساله می پرسد وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح میدهند:

- برای در هم شکستن مقاومت بورژوازی،
- برای ایجاد رعب و هراس در دلهای مرتجعین،
- برای حفظ اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی فهمد. او که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه بورژوائی آنرا نمی بیند، «بنحوی پیگیر» اصرار میورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «در هم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به سرکوب قهری اقلیت ندارد و کافیست سرکوبی در مواردی انجام گیرد که «دموکراسی نقض شده است کائوتسکی که شیفتهٔ «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی میشود، که تمام دموکراتهای بورژوا همواره مرتکب آن میگردند: بدینمعنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه‌داری سراپا کاذبانه وسالوسانه است) بعنوان برابری واقعی می پذیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمیتواند با استثمار شونده برابر باشد.

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهمترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل میدهد.

حقیقت دیگر: مادامکه هرگونه امکان استثمار یك طبقه بتوسط طبقهٔ دیگر بکلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمیتواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را میتوان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور در هم شکست. ولی باستثناء موارد بکلی نادر و مخصوص نمیتوان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمیتوان از تمام ملاکین و سرمایه‌داران یك کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت بعنوان یك اقدام قضائی یا سیاسی بهیچوجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه‌داران را عملاً خلع ساخت و شیوه ادارهٔ دیگر یعنی شیوهٔ ادارهٔ کارگری فابریك‌ها و املاك را عملا جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسلهای طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی - مشخص بوده اند، و استثمار شوندگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیك ترین جمهوری‌های بورژوائی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند، نمیتواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدتهای مدیدی پس از انقلاب یکسلسله برتریهای عملی عظیمی را ناگزیر حفظ میکنند: پول در دست آنها باقی میماند (پول را فی الفور نمیتوان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه ایست در دست آنها باقی میماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، و قوف آنان بر کلیه «رموز» (عادات، شیوه‌ها وسائل و امکانات) کشورداری، معلومات عالیتر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که بشیوهٔ بورژوازی زندگی و فکر میکند)، ورزیدگی بمراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی میماند.

اگر استثمارگران فقط در یك کشور شکست خورده اند (والبته این یك مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یك سلسله از کشورها استثناء نادریست)، باز هم از استثمار شوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنهٔ عظیمی دارد. اینکه بخشی از استثمار شوندگان از بین کم رشدترین توده‌های دهقانان میانه حال و پیشه‌وران و غیره از دنبال استثمارگران میروند و میتوانند بروند موضوعیست که تا کنون تمام انقلابها و از آنجمله کمون آنرا نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملا آنرا «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یك انقلاب نسبتاً عمیق وجدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل

میکند، بزرگترین کندذهنی، سفیهانه ترین خرافات یك لیبرال متعارفی، فریب توده‌ها و مکتوم داشتن یك حقیقت تاریخی عیان از آنانست. این حقیقت تاریخی عبارت از آنستکه در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سر سخت و تاپای جان استثمارگران، که سالها برتریهای عملی زیاد خود را بر استثمار شوندگان حفظ مینمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچگاه ـ مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان ـ بدون آنکه برتری خود را در نبرد نهائی و تاپای‌جان و در جریان یکسلسله نبرد بمعرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یك دوران تاریخی تام و تمام است. مادامکه این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این امید هم به تلاش‌هائی برای اعادهٔ قدرت مبدل میشود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آنرا باور نمیکردند، فکر آنرا هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد کرت فزونتر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده‌های خود، که آنسان خوش و راحت میزیستند و اکنون «عوام الناس رذل» اینسان آنها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم میسازند، به نبرد دست میزنند و اما از دنبال استثمارگران سرمایه‌دار، تودهٔ وسیع خرده بورژوآزی کشیده میشود، که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها در باره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میرود و فردا از دشواریهای انقلاب بیهراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی میشود، اعصابش به رعشه میافتد، خود را باینسو و آنسو میزند، ندبه و زاری میکند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میگریزد... مانند منشویك ها و اس‌ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تاپای‌جان، هنگامیکه تاریخ مسئله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز میگذارد، از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمار شونده دم میزنند!! چه کندذهنی بی پایان وچه کوته فکری بی انتهائی برای اینکار لازم است!

ولی دوران دهها ساله سرمایه‌داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱٤، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیسم سازگارند از کوته فکری و تنگ نظری و ارتداد یك طویله اوژیاس گرد آورده است...

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن میگوید (در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریته معنوی نیرومند مینامد و حال آنکه انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسئله دیکتاتوری از اتوریته مردم مسلح علیه بورژوآزی سخن میگوید: مقایسه نظریه یك کوته فکر و یك فرد انقلابی در بارهٔ «اوتوریته» جالب توجه است...).

باید متذکر شد که مسئله محروم ساختن استثمارگران از حق انتخاب یك مسئلهٔ صرفاً روسی است، نه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمیکرد و برساله خود عنوان «علیه بلشویکها» میدهد، آنوقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق میکرد و آنوقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز بعنوان یك «تئوریسین» بمیدان آید، او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» بطور اعم قرار داده است. او از شورا ها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، بطور خاص سخن میگوید. ولی در بخش اول (که من از همانجا نقل قول کرده‌ام) از دموکراسی و دیکتاتوری بطور اعم صحبت میشود. کائوتسکی با بمیان کشیدن حق انتخاب، خود را بعنوان پلیستی علیه بلشویکها فاش ساخته است، که برای تئوری بقدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری یعنی استدلال در باره پایه‌های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یك مسئله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسئله عمومی سخن گوید و آن اینکه: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استثمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استثمار شوندگان، میتوان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استثمارگران محفوظ داشت؟

تئوریسین باید مسئله را اینطور و فقط اینطور مطرح سازد.

ما از نمونه کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیاد گذاران مارکسیسم در مورد آن و بمناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مدارك بود که ن مثلاً مسئلهٔ دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. در باره محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته‌ام. و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب مسئله خصوصی ملی است نه مسئلهٔ عمومی دیکتاتوری. مسئله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی بهمینسان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تاکید شود که انقلابهای پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوآزی محدودیت قائل خواهند شد. ممکنست اینطور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد اینطور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیدهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمیشود.

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران بعنوان یك طبقه و بنابر این نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تئوریك مسئله باید اینطور و فقط اینطور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسئله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که بعنوان یکنفر تئوریسین برضد بلشویك ها بمیدان نیامده، بلکه بعنوان عامل اپورتونیست‌ها و بورژوآزی بمیدان می آید.

اینکه فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و باوجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری بکار خواهد رفت (بطور استثنائی یا بطور عمده)،ـ مسئله ایست مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریك طرح مسئله طور دیگر یعنی بدینسان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسئله را که از نظر تئوریك یگانه مسئلهٔ مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، بجز آن مطالبی که بمسئله مورد بحث مربوطست و من آنها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی در بارهٔ هر چه خواسته باشید، در بارهٔ هر چه برای لیبرال‌ها و دموکراتهای بورژوآ پذیرفتنی است و از دایرهٔ اندیشه‌های آنان خارج نیست، سخن گفته، بجز نکته عمده یعنی بجز این نکته که پرولتاریا بدون در هم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمیتواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

* * *

حال به تجربهٔ انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان بپردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند

شوراها ـ شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یکنفر تئوریسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن در بارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را بطور واقعی بررسی میکرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژوآ مابانه برضد دیکتاتوری نمی پرداخت و نغمه‌های منشویکی را از سر نمیگرفت) آنگاه چنین تئوریسینی یك تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان میداشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی مینمود و شوراها را بمثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار میداد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مابانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یك کار جدی داشت. ولی بررسی اینکه او بچه نحوی مسئله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و بچه نحوی از عهدهٔ آن بر آمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ بیاد می آورد و مینویسد شوراها آنچنان «شکلی از سازمان پرولتری را بوجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع‌تر (umfassendste) بود، زیرا همه کارگران مزدور را در بر میگرفت» (ص ـ ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پر افتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه را در پیش دارد از اینهم پرتوان‌تر است و ضمناً منحصر بروسیهٔ تنها هم نیست. همه جا معلوم میگردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب های پیشین مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen ـ این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست‌تر است). از این اسلوبها نمیتوان صرفنظر کرد و لزوم آنها برای موانع عادی کماکان باقی میماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظائفی قرار میگیرد که قادر بانجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت در آمیختن کلیهٔ سلاحهای سیاسی و اقتصادی نیروی طبقهٔ کارگر امکان پذیراست» (ص ـ ۳۲).

استدلال بعدی مربوطست به اعتصاب توده‌ای و اینکه «بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری» که بهمان درجه اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد «بنبرد رهبری نبردهای توده‌ای پرتوانی، که بیش از پیش به شاخص زمان بدل میگردند» نمیخورده...

کائوتسکی در خاتمه میگوید: ... «بدینطریق سازمان شوراها یکی از مهمترین پدیده‌های زمان ماست. این سازمان نوید آن میدهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما باستقبال آن می شتابیم، اهمیت قاطع کسب نماید.

ولی آیا ما حق داریم از شوراها توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویك‌ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ باتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست بکار آن شدند که شورا را، که تا آنزمان سازمان پیکار جوی یك طبقه بود، به سازمان دولتی بدل نمایند. آنها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) بچنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویك‌ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست مینامند» (ص ـ ۳۳، تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کس با نوشته‌های منشویکهای روس آشنا باشد، فوراً متوجه میشود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته‌های مارتف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس میکند. همانا «برده وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را بسود خرافات منشویکی تحریف مینماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که

از خبر آوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرود استکهلمی کسب اطلاع نماید که مسئله تغییر عنوان بلشویکها به کمونیست و مسئله اهمیت شوراها بعنوان سازمانهای دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی‌نوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویکها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلا در «تزهای» من مورخ ٤ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و بطریق اولی قبل از بر هم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام وکمال آنرا نقل کرده‌ام، جان کلام تمام مسئله مربوط به شوراهاست. جان کلام همانا در اینستکه آیا شوراها باید بکوشند تا سازمانهای دولتی شوند (بلشویک ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت بدست شوراها» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک ها منعقده در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویک ها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوائی قناعت نمیورزند و خواستار جمهوری کارگری-دهقانی از تیپ کمون یا شوراها هستند)؛ یا اینکه شوراها نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمانهای دولتی شوند، بلکه باید بعنوان سازمان های پیکارجوی، یک «طبقه» باقی مانند (این همان اصطلاحی است که مارتف بکار برده و با آرزوهای ساده لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراها بهنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوآزی بودند، باظاهر آراسته‌ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدینمعنی که قطعاتی از مباحثه تئوریک بلشویک ها با منشویک ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و بطرزی بی معنا بر مسائل عمومی تئوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلالات نقل شدهٔ کائوتسکی آشنا شود، از خنده روده بر خواهد نمود.

و هنگامیکه ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در اینمورد مطلب از چه قرار است، همه آنها نیز (بجز یکمشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد.

کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم به بینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است.

شوراها تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند. اسلوبهای پیشین مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر بروسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. اینست گفته های کائوتسکی.

بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار»-آیا این نبردها این مسئله را، که کدامیک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهد نمود، حل نخواهند کرد؟

اصلاً وابداً. معاذالله

شوراها که تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقهٔ دیگر.

بنابراین طبقهٔ ستمکش، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان در جامعه معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشد، ولی نباید باین ماشین، که سرمایه بتوسط آن کار را سرکوب مینماید، دست بزند!--نباید این ماشین را در هم شکند! -- نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ماه» مبارزهٔ طبقاتی را همانطور قبول داریم، که تمام لیبرالها قبول دارند، یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوآزی...

اینجاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار میگردد. این در واقع پیوستن به بورژوآزیست که آماده است هرچه را خواسته باشید جایز شمرد، مگر تبدیل سازمانهای طبقهٔ تحت ستم خود را به سازمانهای دولتی. اینجا دیگر کائوتسکی بهیچوجه نمیتواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی میدهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص میکند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هرگونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه کارگر امتناع میورزد، یا اینکه جایز میشمارد که طبقهٔ کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوآئی را بدست گیرد ولی بهیچوجه جایز نمیشمرد که این ماشین را در هم شکند. خورد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. بهر یک از این دوشق که استدلالات کائوتسکی «تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوآزی عیانست.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح اینکه، چه دولتی برای طبقه کارگر پیروزمند لازمست نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده که «مدعیست کماکان مارکسیست است و اظهار میدارد که پرولتاریائیکه یکسره متشکل است و به «مبارزهٔ قاطعی» علیه سرمایه مشغولست، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت بدولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ در باره آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوآزی وحتی بسیاری از کارگران مبدل شده است»-اینست آنچه که کائوتسکی در اینجا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید-گوته نظر ما با این موضوع «موافقست» (بورژوآ هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران بهر حال مبارزه میکنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنانرا در هم شکست)-مبارزه کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوآزی را منهدم نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوآئی ننمائید!

کسیکه بنحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقهٔ دیگر، کسی که اندك تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه نمیتواند رشته سخن را باینچنین خام فکری بکشاند که بنابر آن

سازمانهای پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوآ که دولت برایش «بهر حال» یك چیز خارج از طبقات یا ما فوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «یك طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه ایکه نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوآزی، بر تمام دهقانان حکومت مینماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این «یك طبقه»، مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوآ از مبارزهٔ طبقاتی میترسد و آنرا تا پایان، تا عمده ترین نکته نمیرساند.

کائوتسکی کاملاً سر رشته را گم کرده و خود را بکلی لوداده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا باستقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می شتابد و اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوبها اتفاقاً عبارت بود از استفادهٔ از دموکراسی بورژوآئی. پس نتیجه کداست؟..

کائوتسکی نرسید رشته تفکر را به نتیجه حاصله از اینجا برساند.

... نتیجه آنستکه فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوآزی میتواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوآئی را رنگ آمیزی کند و در بارهٔ دموکراسی خالص یاوه سرائی نماید و بسوی گذشته سپری شده روی بر گرداند. دموکراسی بورژوآئی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه بجلو، بسوی تعویض دموکراسی بورژوآئی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارك انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتری در چار چوب دولت بورژوآ دموکراتیك ممکن (وضروری) بود، آنگاه حالا که کار بمرحله «نبردهای قاطع» رسیده است، معمود نمودن پرولتاریا در این چار چوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداداست.

کائوتسکی به مخمصه بسیار مضحکی افتاده است. زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون اینکه متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی میکند که کائوتسکی آنرا در دست ندارد! مارتف میگوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار میکند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است و از اینجا طبعاً چنین نتیجه میشود که: هنوز زود است شوراها از ارگانهای مبارزه به سازمانهای دولتی تبدیل گردند (بخوان: بموقع است که شوراها، بکلك سران منشویك، به ارگانهای تبعیت کارگران از بورژوآزی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمیتواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسیکه از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آنچنان خام فکری حاصل می آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوآ را تا آخر فاش میسازد: از یکطرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکارجو (یعنی سازمانیکه در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازماندهٔ سازمان پیشوای ستمکشان را نمیتوان به سازمان دولتی بدل نمود!

* * *

این اندیشه که شوراها بعنوان یك سازمان پیکارجو ضروری هستند ولی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی-سیاسی بینهایت سفیهانه تراست تا از لحاظ تئوریك. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده‌ای کارگران علیه سرمایه‌داران، مثلاً اعتصاب توده‌ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف ونیزشور فوق العاده‌ای را برای مبارزه موجب میگردد و در آن بورژوآزی دائما باینموضوع استناد میورزد که «در خانه صاحب اختیاره است و میخواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامیکه زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه کارگران کلیه رشته‌های صنایع و سپس کلیه سربازان و کلیه زحمتکشان و تهیدستان روستا را در بر میگیرد- چنین سازمانی بخودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر میشود مسئله را بطور قطعی مطرح سازد. سعی در اتخاذ یك خط مشی بینابینی یعنی «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوآزی کند ذهنی است و با ورشکستگی رقتباری مواجه میگردد: در مورد موعظهٔ مارتف و سایر منشویك ها در روسیه چنین شد و هرآینه شوراها با دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیدا کنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. اینکه به شوراها گفته میشود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمانهای دولتی مبدل نگردید- معنایش موعظه همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوآزیست. حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که چنین خط مشی در یك مبارزهٔ شدید بتواند به چیزدیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی-شیوهٔ همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود میسازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آنچه که بانقلاب مربوط میشود) عملاً با آنان موافق است.

مجلس موسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و بر هم زدن آن از طرف بلشویك ها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دائماً باین مسئله رجعت مینماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پراست از اشارات و کنایاتی در باره اینکه چگونه بلشویك ها «دموکراسی را محو کرده اند» (رجوع شود بیکی از قسمتهائی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است). مسئله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در اینمورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوآئی ودموکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب مطرح شده است. حال به بینیم «تئوریسین مارکسیست» ما چگونه این مسئله را بررسی میکند

او «تزهای مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته‌ام و در «پراودای» مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول مینماید. بنظر میرسید با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات بر خورد جدی وی نسبت به مسئله مورد بحث انتظار هم نمیشد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول مینماید. او نمیگوید که تعداد این تزها ۱۹ بود، او نمیگوید که در این تزها هم مسئله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوآئی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراها مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت میگذارد و تنها به خواننده اظهار میدارد که «در بین آنها (در بین تزهای مزبور) دو تز بویژه مهم است: یکی اینکه اس‌ارها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور پنجمین تزاست)، تز دیگر اینکه جمهوری شوراها بطور کلی شکل دموکراتیک عالیتریست تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی اینموضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور سومین تزاست).

از این سومین تز کائوتسکی فقط قسمتی را بطور کامل نقل مینماید و آن حکم زیرین است:

«جمهوری شوراها نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوآزی که مجلس مؤسسان بر تارك آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدرد ترین[۵] نحوی تامین نماید» (کائوتسکی کلمه «معمولی» و قسمت اول تز را که در آن گفته میشود: «برای انتقال از نظام بورژوآزی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف مینماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، باتمسخر عالیجنابانه‌ای بانگ بر می آورد:

«فقط جای تأسف است که تنها پس از اینکه در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچکس پر شورتر از لنین این مجلس را طلب نمیکرده.»

این مطلب طابق النعل در ص‌ـ۳۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است!

واقعا که شاهکار است! فقط عامل بورژوآزی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه‌گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک‌ها در بارهٔ نوع عالیتر دولت مطالبی است من در آوردی که پس از آنکه بلشویک ها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، بمیان آمدا! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید که خود را به بورژوآزی فروخته باشد یا به پ. آکسلرود اعتماد نماید و خبرآوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است.

زیرا همه میدانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ٤ آوریل سال ۱۹۱۷ تزهای خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوآئی بیان داشتم. من سپس این مطلب را بکرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به احزاب سیاسی که بانگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در امریکا در روزنامه «Evening Post» چاپ نیویورك منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویک ها، منعقده در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه‌ای تصویب نمود مشعر بر اینکه جمهوری پرولتری-دهقانی عالیتر از جمهوری پارلمانی بورژوآئی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمیشود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییریابد.

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که میکوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب میکردم و فقط پس از آنکه بلشویک ها در آن در اقلیت افتادند به «کسره شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عنری میتوان موجه دانست؟[۶]

آیا باین عنر که کائوتسکی از فاکت‌ها بی اطلاع بوده است؟ در اینصورت چرا میبایست بنوشتن آنها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را براساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرود منشویك و شرکاء می نگارم؟ کائوتسکی میخواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشویك‌هائیست، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی این ها همه فقط شکوفه است. میوه های آن بعداً می آید.

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمیتوانست (؟؟) از خبر آوران خود ترجمه قطعنامه‌ها و اظهارات بلشویك ها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دموکراتیك پارلمانی بورژوآئی قناعت میورزند یا نه، در یافت دارد. ما حتی اینموضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض میکنیم. ولی کائوتسکی تزهای مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر مینماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزها را میداند یا اینکه تنها آنچیز هائیرا که اشتین، آکسلرود و شرکاء برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تز سوم را نقل مینماید که مربوطست به مسئله‌ای اساسی در باره اینکه آیا بلشویك ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان میفهمیدند که جمهوری شوراها عالیتر از جمهوری بورژوآئیست

---

[۵] ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال «به بیدردترین نحو» را بکرات نقل مینماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل نامرد نخوری انجام میگیرد، لذا پس از چند صفحه واژگونسازی میکند و جاعلانه نقل قول مینماید: انتقال «بیدرد». البته با چنین وسائلی جازدن یك فکربی معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگونسازی همچنین کمك میکند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بیدردترین نحو تنها در صورت تشکل یکسره تهیدستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

[۶] ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یك منشویك خشمگین است.

و اینموضوع را به مردم میگفتند یانه. ولی کائوتسکی در بارهٔ تز دوم سکوت اختیار مینماید.

در تز دوم گفته میشود:

«سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالیتری از دموکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوآئی دارای مجلس مؤسسان» (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آنکه بلشویک‌ها را افراد بی پرنسیپ و «اپورتونیست‌های انقلابی» (بخاطرم نیست کائوتسکی بچه مناسبتی در جائی از کتاب خود این اصطلاح را بکار می برد) وانمود سازد، اینموضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزها استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» میشود!

اینهاست آن شیوه‌های بیمقدار و نا چیز و نفرت انگیزی که آقای کائوتسکی بدانها متوسل میشود. او بدینسان از مسئله تئوریک طفره رفته است.

آیا اینکه جمهوری پارلمانی بورژوآ دموکراتیک پائین تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ کته مطلب دراینست، ولی کائوتسکی آنرا نادیده گرفته است. تمام آنچه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی «فراموش نموده است». او نامه مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به ببل را نیز «فراموش نموده است» که در آن باوضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود».

اینست آن مبرزترین تئوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا»، ضمن بحث خاصی در بارهٔ روسیه که در آن مسئله مربوط به شکل دولتی عالیتر از جمهوری دموکراتیک بورژوآئی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسئله را مسکوت میگذارد. آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوآزی دارد؟

(در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویک‌های روس گام بر میدارد. در بین آنها افرادی که «تمام گفته‌های» مارکس و انگلس را میدانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یک بار در صدد تحلیل مسئله مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. بلخانف هم این مسئله را نادیده گرفت، لابد ناچار به سکوت شده است.)

بخودی خود روشن است که گفتگو در بارهٔ بر هم زدن مجلس مؤسسان با کسانیکه خود را سوسیالیست و مارکسیست مینامند، ولی عملاً در مسئله عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوآزی میگروند، معنایش یاسین بگوش خر خواندن است. کافیست متن تزهای من در بارهٔ مجلس مؤسسان تمام و کمال بضمیمه این رساله درج گردد. خوانندگان از این تزها خواهند دید که مسئله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تئوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی-سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی بعنوان یک تئوریسین کاملاً از مارکسیسم دست کشیده است، لااقل بعنوان یک مورخ که میتوانست جریان مبارزه شوراها را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی میدانیم که او میتوانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، باوجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسئله مورد بحث کائوتسکی حتی بعنوان مورخ هم از حقیقت روی بر میگرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می انگارد و مثل یک جاسوس بورژوآزی رفتار میکند. او مایل است بلشویک‌ها را بی پرنسیپ وانمود سازد و لذا تعریف میکند که چگونه بلشویک‌ها در صدد بودند قبل از بر هم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در اینجا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سرباز زدن از آن نداریم: من تزهارا تماماً بچاپ میرسانم. در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژوآهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جاگرفته‌اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا ساز گار شوید یا اینکه ما «به شیوه انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (تزهای ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعاً انقلابی نسبت به خرده بورژوآزی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در تزهای من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزهای ۱۶ و ۱۷). نظریه دموکراتیک صوری همان نظریهٔ دموکرات بورژوآست که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی بعنوان مورخ نمیتوانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمانهای بورژوآئی ارگانهای این یا آن طبقه‌اند. ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسئله را مطرح نمیکند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه‌ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمیدهد، نمیخواهد به چهرهٔ واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه‌ای هم در این باره نمیگوید که در تزهای مزبور نه تنها مسئله محدودیت دموکراسی بورژوآزی از نظر تئوریک روشن شده است (تزهای شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست‌های حزبی نیمهٔ اکتبر سال ۱۹۱۷ باواقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزهای شمارهٔ ۴-۶) بلکه تاریخچه مبارزهٔ طبقاتی و جنگ داخلی در اکتبر-دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزهای شمارهٔ ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه گیری کردیم (تز شمارهٔ ۱۴) که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادتها، کالدینیست‌ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورخ هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمانهای خرده بورژوآئی ببار می آورد و گاهی هم پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب

دیگریست. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در تزهای من صریحاً مطرح و حل شده است. ممکنست راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ماتیست. کائوتسکی بجای اینکه عبارات بکلی سفیهانه‌ای (کائوتسکی از این عبارات بسیاردارد) در بارهٔ اینکه گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، میبایست به چنین انتقادی بپردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسئله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراها از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمیکند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی میماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمیتوان داد.

اختلاف شوراها با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه ایست که حتی مورخی هم که از نقطهٔ نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمیتواند آنرا نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراها حتی بهنگام تسلط منشویک‌ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوائی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک‌های بدخواه پنهان میدارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش مؤید آنست. گفتن اینکه نمی بایست بساط مجلس مؤسسان را بر چید، معنایش اینستکه نمیبایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمیبایست ویرا سرنگون ساخت، بلکه میبایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید.

چرا کائوتسکی نمیگوید که منشویکها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ باینکار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویکها آشتی امکان پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود و شوراها را (منشویکها) «دموکراسی انقلابی» مینامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویکها در «دوران» سیادت خود (فوریه–اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دموکراسی انقلابی مینامیدند وبدینوسیله برتری شوراها را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق میکردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشتهٔ کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه‌ای ندارد و این اختلاف بطور آنی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویکها پدید آمد ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه بیش از ٦ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویکها و تلاشهای آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاشها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویکها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آیندهٔ بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا در باره آنکه کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم فرو میریزد، زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آنهم مبارزهٔ تاپای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهائی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه توده‌های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده‌ها را با سرعتی بمراتب بیشتر و بنحوی کاملتر و صحیحتر از هر مؤسسه دیگری منعکس و متجلی میساختند (و این ضمناً یکی ز علل آنستکه چرا دموکراسی شوروی عالیترین طراز دموکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره‌های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه‌ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی یک مجلس تشکیل دهد که نماینده اکثریت باشد (بجز یک «مجلس مشاورهٔ دموکراتیک» که بکلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده‌ها و همان گروهبندی سیاسی را که در نخستین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه (درماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید. که ضمناً هر دوی این کنگره‌ها باوضوح تمام نشان دادند که توده‌ها بچپ گرائیده‌اند. انقلابی شده‌اند. از منشویک‌ها و اس‌ارها روی بر گردانده و به بلشویک‌ها پیوسته‌اند یعنی از رهبری خرده بورژوائی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی بر گردانده و بمبارزهٔ انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته‌اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ظاهری شوراها ناگزیری بر چیدن بساط مجلس مؤسسان و خصلت ارتجاعی آنرا نشان میدهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همینقدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکنجگی برسد! (*) Fiatjustitia, pereat mundus

اینک خلاصه‌ای از نتایج کنگره‌های کشوری شوراها در تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره‌های کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویکها	نسبت بلشویکها
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷)	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ در صد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷)	٦۷۵	۳٤۲	۵۱ در صد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸) . . .	۷۱۰	٤۳٤	٦۱ در صد
چهارم (۱٤ مارس ۱۹۱۸) . .	۱۲۳۲	۷۹۵	٦٤ در صد
پنجم (٤ ژوئیه ۱۹۱۸)	۱۱٦٤	۷۷۳	٦٦ در صد

(*) بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فنای جهان! مترجم.

کافیست باین پیکره‌ها نظری افکنده شود تا اینموضوع درك گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی‌هائی (نظیر سخنرانی‌های کائوتسکی) در باره اینکه بلشویك‌ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی میشود.

قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدیم محروم ساختن بورژوآزی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویك‌ها، که مدتها قبل از اکتبر شعار یك چنین دیکتاتوری را بمیان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه حزبی معینی پدید نیامد، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوآزی در همان دوران تسلط منشویك‌ها (سازشکاران با بورژوآزی) در شوراها، خود خویشتن را از شوراها دور ساخت، شوراها را تحریم نمود، خود را در نقطهٔ مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراها بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند. خشم بورژوآزی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در بر میگیرد) ستمکشان، مبارزه و آنهم بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزهٔ بورژوآزی علیه شوراها، سر انجام شرکت آشکار بورژوآزی (از کادتها گرفته تا اس‌ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف،ـ همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوآزی را از شوراها فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکلهای مبارزه که تعیین کننده شکلهای دیکتاتوریست پوزخند میزند: فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص» است، واقعیات چه معنائی دارد؟ لذا «انتقاده کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوآزی آنچنان ساده‌لوحی... متظاهرانه‌ای است که هرآینه از کودکی بر میخاست بس دلنواز بود و هنگامیکه از فردی بر میخیزد که هنوز رسما ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمئزاز میگردد.

... «اگر سرمایه‌داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت تا چیزی میافتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار میشدند» (۳۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه‌دارانی، که ارادهٔ اکثریت ستمکشان را بحساب می آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها را میشناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریهٔ «اپوزیسیون» یعنی نظریهٔ مبارزهٔ داخلی پارلمانی ایستادگی میکند. او عیناً همینطور هم مینویسد: «اپوزیسیون» (ص ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما میدانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزهٔ صلح آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهومیست مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط بدورانیکه انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سر و کار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجعانه خرده بورژوآئی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی اعتنائی که در آن بورژوآزی به هرگونه جنایتی دست میزند (نمونه ورسائی‌ها و بندوبست آنها با بیسمارك به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول(۲۷۹)نمی نگرد، چیزها می آموزد) و دولتهای خارجی را بکمك میطلبد و باتفاق آنان علیه انقلاب بدسیسه می پردازد،ـ از نظر گاه «اپوزیسیون» نگریستن،ـ مضحك است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی «مشاور امور آشفته فکری» دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوآزی، که عصیانهای ضد انقلابی دوتف، کراسنف، و چك‌ها را بر پا میکند و به خرابکاران میلیونها می پردازد،ـ بعنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضائی مطلب علاقمند است. بقسمیکه با خواندن استدلالات او در بارهٔ قانون اساسی شوروی بی اختیار سخنان ببل بیاد می آید که میگوید: حقوق‌دانان افراد سراپا مرتجعی هستند. کائوتسکی مینویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه‌داران را نمیتوان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه‌دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارائی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن اینقدر کثیر العده است استقرار جمهوری شوروی توده‌های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم میساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان تعداد کسانیکه در سه رشته بزرگ،ـ کشاورزی، صنعت و بازرگانی،ـ به کسب مشغول بودند با خانواده هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین حزب در بین کارگران مزدور میتواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بوده (ص ۳۳).

این یکی از نمونه‌های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوآنیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه «مستقل‌ها» را جز و افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آنکه بخوبی میدانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمیدارند و لذا از حقوق محروم نمیکردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره‌های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروهبندی اقتصادیات آن، که بخوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان میداد عده استثمارگران چقدر است ونسبت به عده کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندك است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رسالهٔ خود ذکر ننمودید؟

زیرا ارتداد شما «شما را به عامل صرف بورژوآزی مبدل کرده است.

ملاحظه میکنید که سرمایه‌دار مفهوم قضائی نا معینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشائی» قانون اساسی شوروی میتازد. این «دانشمند جدی» به بورژوآزی انگلستان اجازه میدهد قرنها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوائی وقت صرف نماید، ولی این نمایندهٔ علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمیدهد و خواستار آنستکه ما طی چند ماه یك قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نمائیم...

... «فعال مایشائی»! به ببینید با چنین سر زنشی چه زرفائی از رذیلانه ترین چاکری در آستان بورژوآزی و خشکمغزانه ترین فضل فروشی‌ها آشکار میگردد، وقتی حقوقدانهای سرا پا بورژوآ و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه‌داری طی قرنها یا دهها سال جزئی ترین مقررات را تدوین میکردند و دهها و صدها جلد کتاب در بارهٔ قوانین و توضیح قوانینی مینوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار میداد و دست و پای تهیدست را در قید میگذاشت و از هر فرد سادهٔ زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد میگرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار میداد،—آری در چنین مواردی لیبرال‌های بورژوآ و آقای کائوتسکی هیچگونه «فعال مایشائی» مشاهده نمیکنند! اینجا «نظم» و «قانون» حکمفرماست! اینجا همه چیز در باره اینکه چگونه میتوان از تهیدست «رمق کشیده سنجیده و به ثبت رسیده است. اینجا هزاران وکیل مدافع بورژوآ و منصبدار (کائوتسکی در بارهٔ آنها اصولاً سکوت اختیار میکند و لابد علتش اینستکه مارکس برای در هم شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که میتوانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خار دار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این «فعال مایشائی» بورژوآزی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدیکه از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست، حاشا وکلاً. این «دموکراسی خالص» است که روز بروز خالص تر و خالص تر میشود.

ولی هنگامیکه زحمتکشان و طبقات استثمار شونده‌ایکه در اثر جنگ امپریالیستی رابطه شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده‌هائیرا، که تحت ستم بورژوآزی بودند و بورژوازی برمغز آنان میکوفت و تحمیقشان مینمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به بر پا داشتن دولت نوین پرولتری پرداختند و در بحبوحهٔ مبارزهٔ خشماگین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادند،—آنگاه تمام دون فطرتان بورژوآزی و تمام خیل خون آشامان باتفاق کائوتسکی پا منبری خوان خود به جنجال در بارهٔ «فعال مایشائی» پرداختند! واقعاً هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این «جماعت عوام» از کجا میتوانند قانون تفسیرکنند؟ این زحمتکشان ساده‌ای که از مشورتهای وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوآ و کائوتسکی‌ها و منصبداران خردمند قدیمی بر خوردار نیستند، از کجا میتوانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول مینماید: «توده‌ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین میکنند»... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از اینجا چنین نتیجه گیری مینماید:

... «بنابراین از قرار معلوم مطلب بدینقرار است که هر یك از مجامع انتخاب کنندگان بنابه صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین مینماید. بدین طریق فعال مایشائی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز اپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا بعد اعلا میرسد» (ص ۳۷).

خوب این با سخنان نویسندهٔ مزدوری که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده و بهنگام اعتصاب آه و فغان در بارهٔ ستمگری توده بر کارگران جدی «مایل به کارکردن» راه میاندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران بورژوآ در دموکراسی بورژوائی «خالص» برای انتخابات تعیین مینمایند فعال مایشائی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده‌هائیکه به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود بر خاسته‌اند و در جریان مبارزهٔ حیاتی و مماتی اذهانشان روشن میشود و خود آبدیده میگردند، باید کمتر از یکمشت منصبدار و روشنفکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوائی تربیت شده‌اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالیشأن خانواده، این پاکدامن ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتریست. فقط دلش میخواست که روشنفکران چربزبان خرده بورژوآ و فیلیسترها که دیدهٔ بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده‌ها و قبل از مبارزهٔ شدید آنان علیه استثمارگران و حتما بدون جنگ داخلی آئین نامهٔ معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالاولف (۲۷۳) علامهٔ ما با بر آشفتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف میکند که در ۱٤ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرائیهٔ مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس‌ارهای راست و منشویك‌ها از شوراها اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالیکه سراپا در آتش خشم جوانمردانه میسوزد مینویسد: «این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه‌ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضاء شوراها ذکر نشده است. کسانیکه در اینجا از شوراها اخراج میگردند افراد معین نبوده، بلکه احزاب معینی هستند» (ص ۳۷).

آری براستی هم این بس دهشتناك و عدول تحمل ناپذیریست از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویك‌های روس میبایست ابتدا به ساوینکف‌ها و شرکاء به لیبردان‌ها (۲۷٤) و پوتریسف‌ها («آکتیویست») و شرکاء و عدهٔ مصونیت بدهیم و سپس یك مجموعه قوانین جزائی برشته تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکوسلواك یا اتحاد با امپریالیستهای آلمانی در اوکرائین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود «مستوجب کیفر» اعلام گردد و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزائی،

حق داشته باشیم بروفق «دموکراسی خالص» «افراد معینی» را از شوراها اخراج نمائیم. اینموضوع بخودی خود واضح است که چکوسلواکها که بتوسط ساوینکف‌ها، پوترسف‌ها و لیبردان‌ها (یا بکمك تبلیغات آنان) از سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه پول میگیرند و بهمینسان هم کراسنف‌ها که بکمك منشویك‌های اوکرائین و تفلیس از آلمانها مهمات گرفته‌اند مطیع و آرام سر جای خود می نشینند و تا زمانیکه ما برایشان یك مجموعهٔ قوانین جزائی صحیح تدوین نمائیم بعنوان دموکراتهای صد در صد خالص بایفای نقش «اپوزیسیون» اکتفا میورزند...

اینموضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانیکه «بمنظور تحصیل سود کارگر مزدور نگاهمیدارند» سلب مینماید، بهمین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید میکند. او مینویسد: «کسیکه در خانه کار میکند یا کار فرمای کوچکی که یك شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست ولی از حق انتخاب محروم‌ست» (ص ۳۶).

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بیعدالتی شدیدی! حقیقت اینستکه تا کنون همهٔ مارکسیست‌ها برآن بوده‌اند و بوسیله هزاران فاکت ثابت کرده‌اند که کارفرمایان کوچك بیوجدان ترین و حریصترین استثمارکنندهٔ کارگران مزدور هستند، ولی بدیهیست که ایودوشکا کائوتسکی طبقه کار فرمایان کوچك را در نظر نگرفته

(و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر میگیرد که «زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتریسته». «آگنس صرفه جوی» مشهوری که می پنداشتند مدتهاست مرده‌است، در پرتوقلم کائوتسکی دو باره زنده شده است. این آگنس صرفه جو را دهها سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوآ اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیشبینی میکرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایهٔ استثمارگران بلایا و محن ناشنوده‌ای ببار خواهد آورد و با قیافهٔ معصومانه‌ای می پرسید که آخر از نظر قضائی سرمایه‌دار کیست و بعنوان نمونه، دوزندهٔ تهیدست صرفه جوئی («آگنس صرفه جو») را در نظر میگرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین داروندارش را ضبط کرده‌اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جوی» اوژن ریختر دموکرات خالص را بباد استهزاء میگرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز ببل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را میگفت و اظهار میداشت که آری در حزب ما ناسیونال-لیبرال‌ها (۲۷ ه) بسیارند این مربوط به آن گذشته دوریست که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون «آگنس صرفه جو» در وجود «کار فرمای کوچکی که یك شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریسته» دو باره زنده شده است. بلشویك‌های بد خوی اورا می آزارند و حق انتخاب را از وی سلب میکنند. راست است که، چنانچه خود کائوتسکی میگوید، «هر جلسه انتخاباتی» در جمهوری شوروی میتواند استادکار تهیدستی را که فرضاً با کارخانهٔ معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعاً مزندگی واحساساتش کاملاً پرولتری باشد بخود راه دهد ولی مگر میتوان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسهٔ بیسر و سامان کارگران سادهٔ کارخانه، که بدون آئین نامه کار میکنند (اوه، وامصیبتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب بتمام استثمارگران، بتمام کسانیکه کارگر مزدور اجیر میکنند بهتر از آنستکه خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و «استاد کاری که زندگی و «احساساتش پرولتریسته» مورد آزار کارگران قرارگیرند؟

* * *

بگذار دون قطرتان منفوریکه راه ارتداد در پیش گرفته‌اند و بورژوآزی و سوسیال شوینیست ها به آنان تهنیت میگویند[۵] بر قانون اساسی شوروی ما بسبب آنکه حق انتخاب را از استثمار گران سلب مینماید بتازند. این خوبست، زیرا جدائی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، از رنودل‌ها ولونگه‌ها، از هندرسون‌ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق مینماید.

توده‌های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی بر خاسته‌اند با ما خواهند بود. کافیست

این پرولترها و این توده‌ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آنجا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آنجاست، زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب میدادند، کارگران را با یاوه سرائی در بارهٔ رفرم فریب نمیدهد، بلکه جداً علیه استثمارگران مبارزه میکند، انقلاب را جداً عملی میسازد و در راه رهائی کامل کارگران عملاً پیکار میکند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیك» یکسالهٔ شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده‌اند، معنایش آنستکه این شوراها واقعاً سازمان توده‌های ستمکش‌اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها که خود را به بورژوآزی فروخته‌اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده‌اند، معنایش آنستکه شوراها ارگانهای سازشکاری خرده بورژوآئی با سرمایه‌داران و ارگانهای یاوه سرائی پارلمانی (کائوتسکی‌ها، لونگه‌ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگانهای پرولتاریای واقعاً انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و ممات مشغولست.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن بمن نوشت که: «اینجا تقریباً کسی از رساله کائوتسکی خبر ندارد». من میخواهم به سفرای خودمان در آلمان

---

(۵) هم اکنون من سر مقاله ایرا از «روزنامهٔ فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شمارهٔ ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رسالهٔ کائوتسکی با وجد و شعف تکرار شده است. این روزنامهٔ صاحبان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن بمن مینویسد که «فورورتس»، روزنامه شایدمانها، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رسالهٔ کائوتسکی را امضا میکند. تبریك، تبریك!

و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپائی»ـ بخوان: امپریالیستی و رفرمیستی ـ را که مدتهاست به «لاشهٔ متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ۶۱ و ۶۲، سخت می نالد از اینکه «تئوری جدید» (او بلشویسم را چنین مینامد زیرا میترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده‌اند دست بزند) «حتی در بین دموکراسی‌های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا میکند». این برای کائوتسکی «تا مفهوم است» که سوسیال دموکرات‌های آلمانی این تئوری را می پذیرند.

«خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درسهای جدی جنگ، هم شایدمان‌ها و هم کائوتسکی‌ها دارند برای توده‌های انقلابی نفرت انگیز میشوند.

کائوتسکی مینویسد: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بوده‌ایم، چطور میشود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم!

«ما» اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده‌ایم و کُلب‌ها و شرکاء مدتها پیش آشکارا اینرا اظهار داشته‌اند. کائوتسکی اینرا میداند و بیهوده تصور میکند که میتواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین‌ها و کُلب‌ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوآئی) برای خود بت نساخته‌ایم. بلخانف چنانکه میدانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی که اورا به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آنزمان در کنارهٔ حزب، که برنامه را تصویب میکرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه‌داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنانچه ضد انقلابی از کار در آید، بر هم خواهد زد. اینکه نظریه مزبور یگانه نظریه ایست که با مارکسیسم وفق میدهد، موضوعیست که هر کسی میتواند لااقل آنرا در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده‌ام، مشاهده نماید. این موضوع بعیان از تمام مبانی مارکسیسم ناشی میشود.

«ما» مارکسیستهای انقلابی بسردم از آن حرفها نمیزدیم که مورد پسند کائوتسکیست‌های کلیه ملل یعنی کسانی بود که بدانوسیله در آستان بورژوآزی چاکری مینمودند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوآئی دمساز میکردند و خصلت بورژوآئی دموکراسی معاصر را مسکوت میگذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهائی آنرا خواستار بودند.

«ما» به بورژوآزی میگفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم میزنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده‌های ستمکش در سیاست ایجاد میکنید. ما حرف شما را مدرک قرار میدهیم و بخاطر منافع این توده‌ها، توسعه دموکراسی بورژوآئی شما را طلب میکنیم تا توده‌ها را برای انقلاب بمنظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتری ما بیفتید، ما شما را بمرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: بشما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جداً سوسیالیست هستیم نه بشیوهٔ شایدمان و کائوتسکی.

اینست آنچه که «ما» مارکسیست‌های انقلابی میگفتیم و خواهیم گفت و بدینجهت است که توده‌های ستمکش طرفدارما و با ما خواهند بود ولی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست میشمارد و مینامد. شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» میخواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمیگوید که با آنها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی میسازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماشی است و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نمایندهٔ جریانیست که بطور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نوبس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی اینموضوع که منشویک‌ها هم در سیمروالد شرکت داشته‌اند (بیشك این گواهینامه ایست ولی... گواهینامهٔ پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد بطرز زیر توصیف میکند:

... «منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آنها خواستارآن بودند که همهٔ محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانیکه این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس میبایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک‌ها طلب میکردند که بهر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه ای منعقد گردد و باتشدید بی نظمی ارتش که بدون آنهم بی نظمی شدیدی بود، میکوشیدند بزور آنرا بجنگ آورند (ص ۲۷). بعقیده کائوتسکی بلشویک‌ها میبایست قدرت را بدست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابراین انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک‌ها عبارت از آنستکه: از دولت امپریالیستی بورژوآزی مطالبه رفرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی بعمل آید و مادامکه تمام محار بین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته‌اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام میشود ادامه داده شود. چنین نظریه ایرا هم توراتی و هم کائوتسکیست‌ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء بکرات ابراز داشته و اظهار نموده‌اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم.

از نظر تئوریك اینموضوع بمعنای تا توانی کامل جدا شدن از سوسیال شوینیست‌ها و آشفته فکری کامل در مسئلهٔ دفاع از میهن است. از نظر سیاسی اینموضوع بمعنای جا زدن ناسیونالیسم خرده

بورژوآئی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به رفرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» بمعنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آنست و چون جنگ، اعم از اینکه نیروهای خصم در لحظهٔ فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی میماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوآزی امپریالیستی غارتگر و خیانت کامل به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوآ دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقیمانده بود، زیرا اداره آن دردست بورژوآزی بود، که طبقه حاکمه محسوب میشد (و جنگ هم «ادامه سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویکها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی مینامیدند، بطرز پلیدی خلق را میفریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک‌ها را تایید مینماید، فریب خلق را تایید میکند. نقش خرده بورژوآهائی را تایید میکند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارابه امپریالیست‌ها به سرمایه خدمت میکردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوآ مآبانه و فیلستر منشانه نمونه واری پیروی مینماید و خیال میکند (و این خیال پوچ را به توده‌ها تلقین مینماید) که گویا با شمار دادن موضوع تغییر میکند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوآئی این توهم را فاش میسازد: دموکرات‌های بورژوآ برای فریب خلق همواره هرگونه «شعاری» را که خواسته باشید داده‌اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در اینست:که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده‌آلیستی یا شیادانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آنوقت از دست نمیدهد که شیادان یا عبارت پردازان و یا فیلسترهای خرده بورژوآ یک «شعار» مذاق شیرین‌کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست میدهد که طبقه ایکه جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشود و بوسیله میلیونها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی باین جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک‌ها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان میدهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد[۲۷۶] فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوآزی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوآزی امپریالیستی مبارزه میکند، ولی خرده بورژوآزی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیسم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن بقدرت» را مینوشت، بویژه از اندیشهٔ ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع میکرد و از نزدیک شدن «عصر انقلابها» سخن میگفت. بیانیه بال(۲۷۷)سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروهبندی آلمان و گروهبندی انگلستان سخن میگوید که ناثره‌اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب‌های ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی بجای آنکه ناگزیری آنها را توضیح دهد، بجای آنکه در بارهٔ یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه‌های تدارک انقلاب دقیقاً بیاندیشد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویک‌ها را انترناسیونالیسم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک‌ها را بخاطر آنکه روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، میستاید و بلشویک‌ها را بخاطر آنکه «بی نظمی ارتش» را که بدون آنهم شدید بود، شدت میدادند، تقبیح مینماید. معنای این سخن ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوآزی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آنست. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوآئی آن (ولو اینکه جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه میدانیم، و جریان حوادث هم بمیان تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح کورنیلفی را بواسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ میکرد. افسران بورژوآزی نمیتوانستند کورنیلویست نباشند و نمیتوانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوآئی بشیوهٔ سابق، ترمیم جزئیات و رنگ‌آمیزی چیزهای پوچ («رفرم»)ـ اینست آنچه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه میشد.

بالعکس، بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمیتواند از پیش ببرد، زیرا ارتش متحجرترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوآئی و پشتیبان سلطه سرمایه و وسیلهٔ حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان باین سلطه است. ضد انقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمیتواند تحمل کند. انگلس مینویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده‌اند؛ «بدینجهت نخستین اصل مسلم برای بورژوآهائی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هستهٔ ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. در هم کوفتن این سلول و جلوگیری از نموآن ـ نخستین اصل مسلم بورژوآزی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند ـ که مارکس و انگلس بکرات خاطر نشان ساخته‌اند ـ عبارت بوده است از: در هم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقهٔ اجتماعی نوین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه هرگز نمیتوانست و اکنونهم نمیتواند بنحو دیگری باین سلطه نائل آید و آنرا تحکیم نماید، مگر از اینراه که ارتش سابق را کاملاً در هم شکند (خرده بورژوآهای

مرتجع یا صرفاً ترسو در اینمورد فریاد میکشند که این «بی نظمی» است): مگر از اینراه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذارند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناك را گذراند)؛ مگر از اینراه که بتدریج و در جریان یك جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقهٔ نوین بوجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً اینرا میفهمید. کائوتسکی مرتد اینرا فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیك منشویکها را در انقلاب روس تصدیق مینماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان‌ها را، «سوسیالیست‌های دولتی»، بنامد؟ منشویك‌ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینهٔ او بهمینسان سوسیالیست‌های دولتی بودند. کافیست کائوتسکی همینقدر مسئلهٔ طبقهٔ حاکمه ایرا که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشد، مطرح سازد، تا بهیچوجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسئلهٔ طبقهٔ حاکمه اجتناب دارد. مسئله ایکه طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همینکه چنین مسئله‌ای طرح شد مرتد رسوا میگردد.

کائوتسکیستها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال مینمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنانرا در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدینجهت هنگامیکه بکشور ما هجوم آور میشوند یا هنگامیکه نیروهای خصم به سر زمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست‌ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر تئوریك یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیك ـ سیاسی هم مطابق است با استدلال موزیك بکلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را بخاطر خود خطور هم نمیتواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بلا تردیداست. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهذا بجز آنارشیست‌های مسیحی و تولستویست‌ها هیچکس از اینجا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» بطور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز میسازد، معنایش تنزل تا مرحلهٔ خرده بورژوائیست که از انقلاب دست کشیده باشد یا اینکه معنایش اینستکه انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب در بارهٔ اعمال قهر نسبت به ملل صدق میکند. هر جنگی عبارتست از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمیشود که سوسیالیست‌ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ ـ اینست آن مسئلهٔ اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروهبندی بورژوآزی امپریالیست بخاطر تقسیم جهان، بخاطر تقسیم غنائم، بخاطر غارت و اختناق ملل کوچك و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تایید نموده‌اند. کسیکه از این نظریه در بارهٔ جنگ عدول میورزد، سوسیالیست نیست.

اگر یك آلمانی در دورهٔ ویلهلم یا یك فرانسوی در دورهٔ کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم بعنوان یك سوسیالیست در صورت تهاجم خصم بکشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یك ناسیونالیست خرده بورژوآ است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطهٔ نظر بورژوآزی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود میگردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود میگردد و ناسیونالیسم بیمقدار، زبرو زمخت برجای میماند. کشور مرا می آزارند. چیزهای دیگر بمن مربوط نیست. ـ اینست خلاصه کلام این استدلال و اینست محدودیت خرده بورژوآ ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدینجهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیائی که میگوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابر این وقتی دشمن به خاك کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت میورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می بیند و بورژوآزی... «خود» را ما فوق همه چیز قرار میدهد. در حالیکه راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی میکند و بورژوآزی ویرا به حلقه‌ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل میسازد، نمیاندیشد.

تمام خرده بورژوآها و تمام موزیك های کودن و نادان درست همانطوری استدلال میکند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست‌ها، طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال مینمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست!(*)

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال میکند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدانست که چه طبقه‌ای ادارهٔ امور جنگ را بدست دارد و چه سیاستی بوسیله این جنگ ادامه داده میشود. اگر این جنگ یك جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروهبندی جهانی بورژوآزی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره میشود، آنگاه هر بورژوآزی (حتی بورژوآزی

(*) سوسیال شوینیست‌ها (شایدمان‌ها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها هومبرس‌ها و شرکاء) از هر گونه صحبتی در بارهٔ «انترناسیونال» بهنگام جنگ امتناع میورزند. اینان دشمنان بورژوآزی «خوده را «خائنین»... نسبت به سوسیالیسم میشمرند. آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوآزی خود هستند. سوسیال ـ پاسیفیست‌ها (یعنی سوسیالیست‌های در گفتار و پاسیفیست‌های خرده بورژوآ در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز میدارند. علیه الحاق طلبی و غیره بپا میخیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوآزی امپریالیست خود ادامه میدهند. فرق بین این دو تیپ فرق جنسی نیست و نظیر فرق بین سرمایه‌دار بد زبان و سرمایه‌دار شیرین زبان است.

کشور کوچك) به شریك غارتگری تبدیل میشود. و وظیفهٔ من، وظیفهٔ نمایندهٔ پرولتاریای انقلابی عبارتست از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر بفردیست از دهشتهای کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطهٔ نظر کشور مخوده باشد (زیرا این استدلال یك کودن بیمقدار و خرده بورژوآزی ناسیونالیستی است که نمیفهمد عروسکی است در دست بورژوآی امپریالیست)، بلکه باید از نقطهٔ نظر شرکت من در تدارك، در تبلیغات و در نزدیك ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

اینست معنای انترناسیونالیسم و اینست وظیفهٔ انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان میگردد که از تایید تاکتیك ناسیونالیست‌های خرده بورژوآ (منشویك ها در روسیه، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیك بلشویکی می پردازد. اینك انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانهٔ روسیه چه شکلهائی بخود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا بطور تحت اللفظی: چه زیان چسبانی یا معلولیتی: Verstümmelungen) برای خلق روس ببار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را بچه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه اینموضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بروفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار میرفت و میبایست بتمام ملل ساکن سر زمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجهٔ آن سوسیالیسم در آنجا مستقر میگشت و تحکیم مییافت، میبایست همچنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه بعلت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود. هر آینه فرضیه اصلی امکان پذیر میشد یعنی هر آینه: **انقلاب روس** حتماً موجب بر پا شدن انقلاب اروپا میگشت. ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تا کنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. وآنوقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان مینمایند که انقلاب روس را ترك گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نا معلومیست، زیرا آخر چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص–۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب بطور خستگی‌آوری تکرار مینماید که مارکس، انگلس و ببل بارها در بارهٔ فرا رسیدن انقلابی که انتظار آنرا داشتند اشتباه کردند ولی هر گز تاکتیك خود را بر «موعد معین» (ص–۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویك ها، بقول او، «بامید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعهٔ بلند بالا را استنساخ نمودیم تا برأی العین بخواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل میکند و نظریه مبتذل ارتجاعی خرده بورژوآئی را جایگزین آن میسازد.

اولاً نسبت دادن یك سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن شیوهٔ افرادیست که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویك ها تاکتیك خود را بر موعد معین فرارسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی میساختند، آنگاه این یك سفاهت بیچون و چرا بود. ولی حزب بلشویك چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامهٔ خود به کارگران امریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سفیهانه دوری میجویم و میگویم که ما روی فرارسیدن انقلاب امریکا حساب میکنیم ولی نه برای یك موعد معین. من در مباحثهٔ خود با اس‌ارهای چپ و «کمونیستهای چپنه» (ژانویه–مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته‌ام. کائوتسکی مرتکب یك تیرنگ کوچك... بسیار کوچك شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یك موعد کما بیش نزدیك، ولی نه در یك موعد معین، حساب میکند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یك موعد معین حساب میکند، با هم مخلوط نموده است. یك تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیك دوم سفاهت است. تاکتیك اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است،–حتمی است، زیرا تنها این تاکتیك است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بدرستی در نظر میگیرد و تنها این تاکتیك است که بوظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ میگوید.

کائوتسکی مسئلهٔ عمده مربوط به مبانی تاکتیك انقلابی بطور اعم را با مسئله ای جزئی در بارهٔ اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویك مرتکب شوند ولی مرتکب نشدند، خلط نموده و با این عمل بدون درد سر از تاکتیك انقلابی بطور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته تئوری حتی نمیتواند مسئلهٔ مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیك انقلابی را مطرح سازد.

اینجاست که ما به نکته دوم میرسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یك اصل ابتدائی مارکسیسم است که تاکتیك پرولتاریای سوسیالیستی نمیتواند در آنهنگامیکه وضع انقلابی موجود است و در آنهنگامیکه چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح میساخت، میدید که پاسخ حاصله بیشك علیه وی حکم میکند.

مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیستها و تمام سوسیالیستها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: حواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شوینیست‌ها و کائوتسکیست‌های تمام کشورها («مرکزیون» یا افرادیکه بین انقلابیون و اپورتونیست‌ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم میترسند!

بنابر این انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک‌ها نبود، بلکه عقیدهٔ عمومی تمام مارکسیست‌ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازیهائی از قبیل اینکه گویا بلشویک‌ها «همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته‌اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص میکند، در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچیست که گریز و آنهم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسئلهٔ مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی مینماید.

و اما بعد آیا وضع انقلابی عملا فرارسید یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت‌های اقتصادی پاسخ میگوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابیست. فاکت‌های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ میگوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه «ورشین توده‌های پرولتاریا از سران سوسیال شوینیست و پیوستن آنان بچپ یعنی باندیشه‌ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی بروشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامیکه کائوتسکی رسالهٔ خود را مینوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت‌ها را نه بیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و بسرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایلست کما فی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلستر کوته بینی از کار در آمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانیکه مورد استهزاء مارکس بودند ــ انقلاب قریب الوقوع را نمیبیند!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً، خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از اینکه راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوآی تیپیک یادهقان نادان چنین استدلال مینماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود میگوئیم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی بر میگرداند! در گفته‌های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقش با عامی و خرده بورژوآ در اینستکه میتواند ضرورت انقلاب نضج یا بنده را بتوده‌های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آنرا به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرلتاریا و تمام زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک‌ها نسبت داده است حاکی ازاین که گویا آنها بامید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام بضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک‌ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا میرسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی بعنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر مینماید. و هنگامیکه چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپائی فرا میرسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال بشیوهٔ انقلابی و حتی در طرح مسائل بشیوه انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی مینویسد ــ وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم میکنند، این اتهام متوجه اشخاص نا معلومی است.

اشتباه میکنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نا معلومی» را، که این اتهام متوجه آنانست، به بینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی میزند و چنین وانمود میسازد که نمیفهمد چه کسی این اتهام را اقامه مینمود و این اتهام چه معنائی دارد. و حال آنکه در حقیقت امر کائوتسکی بخوبی میداند که این اتهام را «چپهای» آلمان یعنی اسپارتاکیست‌ها (۲۷۸) لیبکنخت و یارانش اقامه مینمودند و مینمایند. این اتهام نشانه ایست از درک روشن اینموضوع که پرولتاریای آلمان بهنگام اختناق فنلاند، اوکرائین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت میگردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده‌ها که همواره در مذلتند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایانیست که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ(*) انقلابی، ترویج(**) انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده‌ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمیدادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق تودهٔ طبقهٔ ستمکش نهفته است، رفتار میکردند. شایدمانها آشکارا و بنحو نا هنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوآزی پیوسته اند. کائوتسکیستها و طرفداران لوتکه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاههای خائنانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده‌اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته‌های خود بجای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آنرا خاموش میساخت.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمیکند که «متهم نمودن» پرولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت

(*) آژیتاسیون (مترجم).

(**) پروپاگاند (مترجم).

تئوریك عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتریست حقیقتاً بعنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوآ مآبانهٔ پیشوای «میانه حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمیفهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» «آلمان تقریبا یگانه شکلی است که آن سوسیالیست‌های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده‌اند یعنی لیبکنخت ویارانش، بوسیله آن از کارگران آلمان دعوت میکنند شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها را بکنار اندازند. این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند. خود را از قید موعظهٔ خرفت کننده و مبتذل کنندهٔ آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و بانقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درك نمیکند. اصولا از کجا او میتواند تاکتیك بلشویك‌ها را درك کند؟ آیا میتوان از کسیکه اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار»ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیك بلشویك‌ها صحیح و یگانه تاکتیك انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژوآ مآبانه نسبت به آن و تمایل تنگنظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوآزی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه‌ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیك یگانه تاکتیك انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یك کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی میساخت. صحت این تاکتیك با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (بهیچوجه نه بسبب خدمات بلشویك‌های روس، بلکه بسبب آنکه توده‌ها همه جا از تاکتیك عملاً انقلابی عمیقاً هواداری میکردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیکی را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوینیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیدهٔ شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگه‌ها، هندرسون‌ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشهٔ مرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شدهٔ انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا بروسی و سپس بتمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یك کشور عقب مانده و حتی بی تجربه‌ترین، بی معلومات‌ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت‌ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواریهای عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوآزی تمام جهان آنانرا پشتیبانی میکرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آنچنان دموکراسی بوجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان عالیتر و دامنه‌دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل بتکامل انقلاب پرولتری در اروپا و امریکا با چنان شدتی کمك نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تا کنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشنتر میگردد که تاکتیك شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوآزی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک بعنوان نمونه بدرد همهٔ کشورها نمیخورد ــ برای توده‌های پرولتر همه کشورها هر روز روشنتر میشود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشتهای جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، بعنوان نمونهٔ تاکتیك، بدرد همه میخورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج میگیرد و آنچه باین انقلاب کمك کرده، آنرا تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یك کشور واحد بیش از اینهم نمیتواند انجام دهد. ولی این یك کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیك بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فوائد عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه نا پذیر جهانی کمك نموده است.

خدمتگزاری در آستان بورژوآزی به بهانه «تحلیل اقتصادی»

چنانکه گفته شد کتاب کائوتسکی ــ در صورتیکه قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را بدرستی منعکس سازد ــ میبایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه تکرار «حملات بورژوآئی علیه بلشویك‌ها» نامیده میشد.

«تئوریهای» قدیمی منشویك‌ها در بارهٔ خصلت بورژوآئی انقلاب روس یعنی تحریف قدیمی منشویك‌ها در مارکسیسم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده بود!) اکنون دو باره بتوسط تئوریسین ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسئله برای مارکسیست‌های روس ملال آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکث نمائیم.

تمام مارکسیست‌های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ میگفتند ــ انقلاب روس انقلاب بورژوآئی است. منشویك‌ها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم میکردند، از اینجا چنین نتیجه میگرفتند که: بنابراین پرولتاریا نباید از آنحدودی که برای بورژوآزی پذیرفتنی است فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوآزی را پیشه خود سازد،

بلشویک‌ها میگفتند که این تئوری یک تئوری لیبرال بورژوآئی است. بورژوآزی میکوشد کشور را بشیوهٔ بورژوآئی، بشیوه رفرمیستی اصلاح نماید، نه اینکه بشیوهٔ انقلابی و میکوشد تا حدامکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی وغیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوآ دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان ندهد که اورا بوسیله رفرمیسم بورژوازی «دست بسته» بگذارند. بلشویک‌ها تناسب طبقاتی قوا را بهنگام انقلاب بورژوآئی چنین فرمولبندی میکردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق میسازد، بورژوآزی لیبرال را بیطرف مینماید و سلطنت و نظامات قرون وسطائی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن برمیاندازد.

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان بطور اعم است که خصلت بورژوآئی انقلاب ظاهر میگردد، زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالائی طرفداری مینمایند. سپس بلشویک‌ها در همانزمان اضافه میکردند که پرولتاریا از این راه، که تمامی نیمه پرولتاریا (همه استثمار شوندگان و زحمتکشان) را بخود ملحق میسازد، دهقانان میانه حال را بیطرف نموده و بورژوآزی را سرنگون میسازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوآ دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله سال ۱۹۰۵ من: «دو تاکتیک» که در مجموعه‌ای بنام «طی ۱۲ سال»، منتشره در پطربورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است).

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه بطور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخانف منشویک آنزمان، در ماهیت امر، علیه پلخانف اظهار نظر نمود و ایشوضوع در آنهنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه‌ای هم از مباحثات آنزمان بیاد نمی آورد (زیرا میترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدینسان هر گونه امکانی را برای پی بردن به کنه مطلب از خوانندهٔ آلمانی سلب میکند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمیتوانست برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحادبا بورژوآزی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع میکرده و چه برنامه ایرا برای این اتحاد طرح مینموده است.

اکنون کائوتسکی سیر قهقرائی در پیش گرفته و به بهانهٔ «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مغرورانه‌ای در بارهٔ «ماتریالیسم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوآزی دفاع میکند و بکمک نقل قولهائی از ماسلف منشویک نظریات کهنهٔ لیبرالی منشویکها را بطور خستگی آوری تکرار مینماید؛ ضمناً بکمک این نقل قولها میکوشد اندیشه جدیدی را در بارهٔ عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه‌ای که از این اندیشه جدید میگیرد کهنه و حاکی از آنستکه آری بهنگام انقلاب بورژوآزی نباید از بورژوآزی فراتر رفت! و اینها همه علی رغم تمامی آنچیزیست که مارکس و انگلس، بهنگام مقایسه انقلاب بورژوآئی سالهای ۱۷۸۹–۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوآئی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته اند!

قبل از آنکه به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی بپردازیم، متذکر میشویم که همان نخستین عبارات آن آشفته فکری عجیب یا ناشیگری افکار نویسنده را آشکار میسازد:

«تئوریسین» ما اعلام میدارد: «پایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آنهم بویژه تولید دهقانی خرداست. قریب ٤ پنجم و حتی شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند» (ص ٤۵). اولاً آقای تئوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهیست که از یک دهم تمامی عدهٔ آنها تجاوز نمیکند و در شهرها از اینهم کمتر است، زیرا در آنجا تولید بزرگ رشد بیشتری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصور ناپذیری را در نظر گیرید و فرض کنید یک پنجم مولدین خرد استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده‌اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه میشود که ٦٦ در صدی که بلشویک‌ها در پنجمین کنگرهٔ شوراها داشتند نماینده اکثریت اهالی بود، و تازه باین رقم باید اینهم افزود، شود که در بین اس‌ارهای چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند. بعبارت دیگر تمام اس‌ارهای چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس‌ارهای چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آنوقت از بین آنها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید بوجود آمد: «ناردنیکهای کمونیسته» و «کمونیستهای انقلابی»(۲۷۹) (مرکب از اس‌ارهای چپ مشهور که همان حزب سابق آنها را برای مهمترین مقامات دولتی پیشنهاد میکرد: از آنها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف بحزب دوم متعلق بود). بنابراین کائوتسکی خودش–من غیر عمدا– افسانهٔ خنده آور خود را حاکی از اینکه بلشویکها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً آقای تئوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که دهقان مولد خرده یا ناگزیر بین پرولتاریا و بورژوآزی نوسان میکند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آنرا تأیید میکند، خیلی بموقع «فراموش کرده است»، زیرا این حقیقت تمام «تئوری» منشویکی را که او تکرار مینماید، باطل میسازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را «فراموش نمیکرد» نمیتوانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوریکه دهقانان مولد خرده پا در آن تفوق دارند، نفی نماید....

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» تئوریسین خودمانرا بررسی نمائیم.

کائوتسکی میگوید در اینکه حکومت شوروی دیکتاتوریست، تردیدی وجود ندارد. «ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریاست؟» (ص ٣٤).

«بموجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل میدهند که حق دارند در قانونگذاری و کشورداری شرکت ورزند. آنچه را که بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا با معرفی میکنند، هر آینه بطور پیگیر عملی میشد و هر آینه اصولاً یک طبقهٔ واحد میتوانست مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نبودن آن تنها از عهده حزب بر خاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می آمد» (ص ۳۵).

کائوتسکی نیکنفس که از این استدلال پس زرف اندیشانه و هوشمندانه خود فوق العاده خرسنداست، میکوشد بدلهگوئی کند: «نتیجه میشود که گویا بیترد سرترین راه اجرای سوسیالیسم زمانی تامین است که این عمل بدهقانان واگذار شود» (ص ۳۵).

تئوریسین ما بکمك یکسلسله نقل قول‌های فوق‌العاده دانشورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمامتر میکوشد اندیشهٔ جدیدی را در بارهٔ علاقمندی دهقانان به نرخهای گزاف غله و به پرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند که طرزبیان این اندیشه‌های جدید، هر اندازه که در آنها به پدیده‌های واقعاً جدید دوران پس از جنگ، مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا میخواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را بمقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمیتوان بدست آورد، کمتر توجه شده است، ملال آورتر است. ما در این باره ذیلاً علیحده سخن خواهیم گفت.

پس کائوتسکی بلشویك‌ها، یعنی حزب پرولتاریا را متهم بدان میکند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را بدهقانان خرده بورژوآ واگذار نموده اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی بعقیده دانشورانه شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوآ چگونه میبایست باشد؟

تئوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است ــ لابد این ضرب المثل بیادش آمده است که: «گرسخن از نیکوئی چون زربود، آن سخن ناگفته اولیتر بوده». ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را لوداده است:

«در آغاز جمهوری شوروی شوراهای دهقانان سازمان‌هائی بشمار میرفتند متعلق به دهقانان بطور اعم. ولی اکنون این جمهوری اعلام میدارد که شوراها سازمان پرولترها و دهقانان تهیدست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراها را از دست میدهند. دهقان تهیدست اینجا محصول دائمی و توده‌ای رفرم ارضی سوسیالیستی بهنگام «دیکتاتوری پرولتاریا» شناخته میشود» (ص ۴۸).

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوآئی میتوان شنید: اینان همه از اینکه جمهوری شوروی آشکارا بوجود دهقانان تهیدست اعتراف مینماید، موذیانه شادی میکنند وپوزخند میزنند. آنها به سوسیالیسم پوزخند میزنند. این حق آنان است. ولی «سوسیالیستی» که باین موضوع که پس از خانمانسوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهیدست باقیمانده اند ــ و مدتها باقی خواهند ماند ــ پوز خند میزند، چنین «سوسیالیستی» فقط در محیط ارتداد عمومی میتوانست بوجود آید.

بقیه اش را گوش کنید:

«... جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهیدست دخالت میکند، ولی نه از طریق تقسیم بندی مجدد زمین، برای رفع نیازمندی نان شهریان دسته‌هائی از کارگران مسلح به ده اعزام میکردند و این دسته‌ها مازاد غله را از دهقانان غنی می ستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهیدست داده میشود» (ص ۴۸).

بدیهیست که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر اینکه دامنه چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فراگرفته است) عمیقاً بر آشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خونسردی (یا کودنی) شگرف بینظیر و قیاس ناپذیر یك فیلیستر معلم وار اظهار میدارد: «... واین عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه تولید وارد میکند». (جنگ داخلی که در «پروسهٔ تولید» داخل میشود. نه، این دیگر ماوراء الطبیعه است!)... «و حال آنکه این تولید برای شفای خود احتیاج مبرمی به آرامش و امنیت دارد» (ص ــ ۴۹).

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محتکرین غله که مازاد غله را پنهان میکنند، قانون انحصار غله را عقیم میگذارند و اهالی شهرها را به قحطی میکشانند، آه بکشد و سر شکب حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی‌ها، هنریخ ویرها (۲۸۰) (وین)، لونه‌ها (پاریس)، ماکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آوازفریاد میکشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقهٔ کارگر هستیم، فقط... فقط بقسمیکه آرامش وامنیت محتکرین غله مختل نگردد! و این خدمتگذاری پلید در آستان سرمایه‌داران را ما با استناد «مارکسیستی» به «پروسهٔ تولید» پرده پوشی مینمائیم... اگر این مارکسیسم است پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوآزی نامیده میشود؟

به بینید از گفته‌های تئوریسین ما چه حاصل آمده است. او بلشویك‌ها را بدان متهم میسازد که دیکتاتوری دهقانان را بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود میسازد، و در عین حال ما را متهم میسازند که جنگ داخلی را در ده وارد میسازیم (ما اینرا از خدمات خود میشماریم) و دسته‌های کارگران مسلح به ده اعزام میداریم که آشکارا اعلام میدارند که «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست» را عملی میسازند، باین دهقانان کمك مینمایند و مازاد غله اینرا که محتکرین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته‌اند، ضبط میکنند.

تئوریسین مارکسیست ما از یکسو طرفدار دموکراسی خالص و تمیت طبقهٔ انقلابی یعنی پیشوای زحمتکشان و استثمار شوندگان از اکثریت اهالی (ولذا از آنجمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما بتوضیح ناگزیری خصلت بورژوآئی انقلاب میپردازد ــ بورژوآئی از آنجهت که دهقانان من حیث المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوآئی هستند ــ و در عین حال مدعیست که مدافع نظریه پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است!

بجای «تحلیل اقتصادی» ــ آش در هم جوش و آشفته فکری درجهٔ اول حاصل آمده است. بجای مارکسیسم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه چاکری در آستان بورژوآزی و کولاك‌ها حاصل آمده است.

بلشویك‌ها مسئله ایرا که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند. آری، انقلاب

ما تا زمانیکه ما باتفاق جملگی دهقانان گام بر میداریم بورژوآئیست. اینرا ما با وضوح کامل درك میکردیم. صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ در بارهٔ آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده‌ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی به جهیم و نه بایخشنامه آنرا لغو نمائیم. تلاش‌های کائوتسکی برای اینکه ما را در مورد این مطلب «افشا سازد»، فقط در هم بر همی نظریات خود او و ترس او را از یاد آوری آن مطالبی فاش میسازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از اینکه زمام حکومت را بدست گرفته باشیم، آشکارا بمردم میگفتیم و توضیح میدادیم که انقلاب اکنون نمیتواند در اینجا متوقف ماند، زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه‌داری به جلوگام برداشته است، و خرابی بمیزان بیسابقه‌ای رسیده است و این امر ایجاب میکند (اعم از اینکه کسی بخواهد یا نه) که گامهائی بجلو، بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر اینصورت نمیتوان به پیش رفت و کشوریرا، که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و دردوالم زحمتکشان و استثمار شوندگان را تخفیف داد.

درست همانطور شد که ما میگفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا باتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب بورژوآ-دموکراتیك است). سپس باتفاق دهقانان تهیدست، باتفاق نیمه پرولترها، باتفاق همهٔ استثمار شوندگان، علیه سرمایه‌داری و از آنجمله علیه ثروتمندان روستا، کولاك‌ها، محتکرین - از اینجا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل میگردد. کوشش برای کشیدن یك دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آنها بوسیلهٔ چیزدیگری بجز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا بزرگترین تحریف مارکسیسم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدانمعناست که با استنادات دانشورانه کاذب به مترقی بودن بورژوآزی در مقابل نظامات قرون وسطائی، دفاع ارتجاعی از بورژوآزی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل اینکه شوراها شکل و نوع بمراتب عالیتر دموکراتیسم هستند اینستکه آنها با متحد ساختن و جلب تودهٔ کارگران و دهقانان به سیاست هواسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی وطبقاتی توده‌ها بدست میدهند که بذهن «خلق» (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعاً خلقی بکار میبرد) از همه نزدیکتر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان «نقشه» نوشته نشده. در کابینه‌ها تعویض نکردیده و بتوسط حقوقدانان بورژوآزی بزحمتکشان تحمیل نشده است. نه. این قانون اساسی براثر سیر تکامل مبارزه طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان فاکتهائی که کائوتسکی مجبور بتصدیق آنهاست، این مطلب را به ثبوت میرساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد میساختند. پائین بودن سطح تکامل، عقب ماندگی و جهل دهقانان تهیدست رهبری را بدست کولاك‌ها، پولداران، سرمایه‌داران و روشنفکران خرده بورژوآ میداد. این دوره دوران سلطهٔ خرده بورژوآزی یعنی منشویك‌ها و سوسیالیست رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوآزی بطور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوآزی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بوده، زیرا خرده بورژوآزی بحکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. بجاست گفته شود که کائوتسکی بهنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس بکمك مفهوم فضائی و صوری «دموکراسی»، یعنی مفهومی که بورژوآزی برای پرده پوشی سلطهٔ خود و فریب توده‌ها از آن استفاده مینماید، گریبان خود را خلاص میکند و فراموش مینماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوآزی و گاه مظهر رفرمیسم زبون خرده بورژوآهائیست که از این دیکتاتوری تبعیت میکنند و غیره و او بدینطریق بالمره از مارکسیسم دست میکشد. از گفته کائوتسکی چنین بر می آید که در کشور سرمایه‌داری احزاب بورژوآئی وجود داشته اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا یعنی تودهٔ آنرا بدنبال خود میکشد وجود داشته است (بلشویك‌ها)، ولی احزاب خرده بورژوآئی وجود نداشته اند! پس، منشویك‌ها و اس ارها ریشه‌های طبقاتی، ریشه‌های خرده بورژوآئی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوآزی یعنی منشویك‌ها و اس ارها، ذهن توده‌ها را روشن ساخت واکثریت عظیم آنان، همهٔ قشرهای «پائین»، همگی پرولترها و نیمه پرولترها را از چنین «پیشوایانی» دور ساخت. بلشویك‌ها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پطروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس ارها و منشویك‌ها انشعاب قوت یافت.

انقلاب بلشویکی پیروزمند بمعنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نپاشیده بود). ما انقلاب بورژوآئی را بپایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمیتوانست در یك لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد میساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکوسلواك‌ها کولاکها رابیدارنمود. موج شورش‌های کولاکی سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می آموختند که منافعشان با منافع کولاك‌ها، ثروتمندان، بورژوآزی روستا آشتی ناپذیر است. «اس ارهای چپ»، نظیر هر حزب خرده بورژوآئی تزلزلات توده‌ها را منعکس میساختند و همانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آنها با چکوسلواك‌ها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه - تصرف یکساعته - سرنگونی بلشویك‌ها را بروسیه اعلام داشت، سپس خیانت موراویف سر فرمانده ارتش ضد چکوسلواك‌ها و غیره)؛ بخش دیگر آنها که فوقاً ذکر گردید با بلشویك‌ها ماندند.

تشدید نیازمندی به خوار بار در شهرها مسئلهٔ انحصار غله را با شدت هر چه بیشتری مطرح می ساخت (کائوتسکی تئوریسین

در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که دهسال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است»!).

دولت ملاکی و بورژوآئی و حتی دموکراتیک ـ جمهوری خواه سابق دسته‌های مسلحی بدهات اعزام میداشت که عملاً در اختیار بورژوآزی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمیداند! او اینرا «دیکتاتوری بورژوآزی» نمیداند، معذالک این «دموکراسی خالص» است. بویژه اگر از طرف پارلمان بورژوآئی هم تصویب میشد! در این باره که چگونه آوکسنتیف و س. ماسلف بمعیت کرنسکی‌ها، تسرتلی‌ها و جماعت دیگر اس‌ارها و منشویکها در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۷ اعضاء کمیته‌های ارضی را باز داشت میکردند کائوتسکی «چیزی نشنیده است» و در این باره لو ساکت است!

تمام مطلب در اینستکه دولت بورژوآئی که دیکتاتوری بورژوآزی را بوسیله جمهوری دموکراتیک عملی میسازد نمیتواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوآزی خدمت میکند، نمیتواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند.

ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم میگوید و اظهار میدارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست است و هاناً بکمک این حقیقت دهها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری بسر میبرند و شوراها آنها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری برمیانگیزند، بسوی خود جلب مینماید. جمهوری شوروی دسته‌های کارگران مسلح و در نوبه اول پیشروترین آنان را از پایتخت‌ها به دهات اعزام میدارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می برند تهیدستان را بجانب خود میکشند، آنها را متشکل و روشن میسازند و به آنان کمک میکنند تا مقاومت بورژوآزی را در هم شکنند.

همه کسانیکه از اوضاع با خبرند و در ده بوده‌اند میگویند ده ما فقط از تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) را میگذراند. لحظه تحول فرا میرسد موج شورش‌های کولاکی جای خود را به اعتلای تهیدستان و رشد «کمیته‌های تهیدستان» میدهد. در ارتش شمارهٔ کمیسرهائی که از بین کارگران برخاسته‌اند، افسرانی که از بین کارگران بر خاسته‌اند و فرماندهان لشکر وارتشی که از کارگران برخاسته‌اند، در افزایش است. در همانهنگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه(۲۸۱)(سال ۱۹۱۸) و فریاد های بورژوآزی بهراس افتاده است، «بدوبدوه از دنبال بورژوآزی میرود و رساله مفصلی مینویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویکها در آستان سرنگونی خود بدست دهقانان هستند، در همانهنگام که این ابله جدا شدن اس‌ارهای چپ را بعنوان «تنگ شدن» (ص ۳۷) دائره کسانی که از بلشویک ها پشتیبانی میکنند تلقی مینماید ـ در همین هنگام دائره واقعی هواداران بلشویسم بی انتها بسط می یابد زیرا دهها میلیون تن تهیدست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب بر میخیزند و خود را از تحت قیمومیت و نفوذ کولاک‌ها و بورژوآزی روستا خلاص مینمایند.

ما صدها تن از اس‌ارهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاکهائی را که از بین دهقانان برخاسته‌اند از دست دادیم ولی میلیونها نمایندهٔ تهیدستان را بدست آوردیم(*)

یکسال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت‌ها، تحت نفوذ آن و بکمک آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را بطور قطعی مستحکم ساخت و بطور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوائی برضد بلشویسم وجود ندارد.

پرولتاریای روسیه پس از آنکه انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیک را باتفاق عموم دهقانان بانجام رساند، بطور قطعی بانقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شد ده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولترهای آنرا بخود ملحق نماید و آنانرا علیه کولاک‌ها و بورژوآزی و از آنجمله بورژوآزی روستا متحد گرداند.

و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمیشد تهیدستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون خود متحد سازد، آنگاه بدینوسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت میرسید و آنگاه دهقانان «دست نخورده» باقی میماندند یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوآزی باقی میماندند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیک فراتر نمیرفت. (ولی در حاشیه متذکر میشویم که حتی در اینصورت هم ثابت نمیشد که پرولتاریا نمی بایست زمام حکومت را بدست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیک را واقعاً به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را بوجود آورد که پس از کمون دومین گام بسوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر هر آینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر ـ نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آنکه در انتظار قشر بندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آنکه بتواند موجبات آنرا فراهم سازد و آنرا عملی نماید، در صدد بر می آمد که در بارهٔ جنگ داخلی یا معمول داشتن سوسیالیسم در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوك (اتحاد) موقتی با دهقانان بطور اعم، بدون قائل شدن یکسلسله گذشت نسبت بدهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد. ـ آنگاه این عمل در حکم تحریف بلانکیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، تابخردی تئوریك و عدم درك این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یك انقلاب بورژوآئی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یك کشور عقب مانده بدون یکسلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است.

(*) در کنگره ششم شوراها (۶ـ۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده بارأی قطعی وجود داشت، از آنها ۹۵۰ نفر بلشویك بودند. ۳۵۱ نماینده هم بارأی مشورتی وجود داشت که از آنها ۳۳۵ نفر بلشویك بودند. جمعاً ۹۷ در صد بلشویك وجود داشت.

کائوتسکی در مهمترین مسئله تئوریك و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیك صرفاً به خدمتگذار بورژوازی بدل گردیده که برضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال مینماید.

• • •

کائوتسکی در یك مسئله بسیار جالب و مهم دیگر نیز بهمینسان و شاید هم از این بیشتر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن اینکه آیا اقدامات قانونگذاری جمهوری شوروی در رشتهٔ اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهمترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بروفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنائی با مهمترین اسناد، نظر انتقادی خود را در بارهٔ سیاست ما بیان دارد بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدینسان کمك فوق‌العاده‌ای بما خواهد نمود و بانقلاب نضج یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی بجای نظر انتقادی، آشفته فکری تئوریك تصور ناپذیری را بیان میدارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل میسازد و در پراتیك هم به حملات میان تهی کین توزانه خرده بورژوا مآبانه علیه بلشویسم اکتفا میورزد، بگذار خود خواننده قضاوت کند:

«زمینداری بزرگ را نمیشد محفوظ داشت، و این کیفیت از انقلاب ناشی میگردید. اینموضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نمیشد باهالی دهقانی واگذار نکرد»... (این نادرست است، آقای کائوتسکی: شما مطلبی را که برای خودتان «روشن» است بعنوان روش طبقات گوناگون نسبت باین مسئله جامیزنید: تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژوآها با خرده بورژوآها، منشویك‌ها و اس‌ارها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را بخصوص قانون س. ماسلف و بازداشت‌های اعضاء کمیته‌های ارضی(۲۸۲) به ثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا باهالی دهقانی، قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه‌دار متحد شده بود، پیروز گردند.)

... «ولی در خصوص اینکه این اقدام بچه شکلهائی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حلهای گوناگونی امکان پذیر بود»... (کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف «وحدت سوسیالیست‌ها» است. اعم از اینکه هرکس خود را بدین عنوان بنامد. او فراموش میکند که طبقات اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری ناگزیر به راه حلهای گوناگونی میرسند)... «از نقطهٔ نظر سوسیالیستی معقول‌تر از همه این بود که بنگاههای بزرگ به تملك دولت درآیند و دهقانانی که تا کنون بعنوان کارگر مزدور در املاك بزرگ کار میکردند، در این املاك بشیوهٔ اشتراکی بزراعت پردازند. ولی این راه حل مستلزم وجود اینقبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمیشوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاك بزرگ به تملك دولت در عین تقسیم آن به بخشهای کوچك و اجاره آنها به دهقانان کم زمین. در آنصورت باز هم چیزهائی از سوسیالیسم عملی میشد»...

کائوتسکی مثل همیشه با شیوهٔ معروف گریبان خود را خلاص مینماید: هم نمیشود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. اوراه حلهای گوناگون را در یکردیف میگذارد و این اندیشه-یعنی یگانه اندیشه واقعی و مارکسیستی-را مطرح نمیسازد که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستائی وجود دارند، ولی عده آنها زیاد نیست و کائوتسکی هم مسئلهٔ مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی براینکه چگونه باید بمرحله زراعت کمونی و اشتراکی زمین گام نهاد، بمیان نکشیده است. ولی ازهمه مضحکتر اینستکه کائوتسکی میخواهد در اجارهٔ بخشهای کوچك زمین «چیزهائی از سوسیالیسم» به بیند. در واقع این یك شعار خرده بورژوائی است و «از سوسیالیسم» هیچ چیز در آن یافت نمیشود. اگر «دولت» اجاره دهندهٔ زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوائی باشد (فرضیه همیشگی کائوتسکی بویژه همین است)، آنگاه اجارهٔ زمین بصورت بخشهای کوچك، یك رفرم صرفاً لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هرگونه مالکیت برزمین را ملغی نگوده است سکوت اختیار مینماید. از اینهم بدتر اینستکه او به نیرنگ تصور ناپذیری دست میزند و فرامین حکومت شوروی را بنحوی نقل قول مینماید که اساسی ترین نکات آن حذف میگردد.

کائوتسکی پس از اظهار اینکه «تولید کوچك در راه مالکیت خصوصی کامل بروسائل تولید میکوشد» و مجلس مؤسسان «یگانه اوتوریته ای بود که میتوانست مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه میدانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اوتوریته میدانند و مجلس مؤسسان به شعار چکوسلواك‌ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه میدهد:

«یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱. مالکیت اربابی برزمین بیمرنگ بدون بازخرید لغو میگردد. ۲. املاك اربابی و نیز تمام زمینهای تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها وابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانیکه مجلس مؤسسان مسئلهٔ زمین را حل نماید، در اختیار کمیته‌های ارضی بخش در شوراهای ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود».

کائوتسکی تنها همین دو مادّه را نقل قول نموده چنین نتیجه گیری میکند:

«استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه‌ای هرچه میخواستند، میتوانستند در مورد زمین انجام دهند» (ص-۴۷).

بفرمائید اینهم نمونه‌هائی از «انتقاد» کائوتسکی! اینهم کار «دانشمندانه» ایکه بیش از هر چیز به نقاب شباهت دارد. بخوانندهٔ آلمانی چنین تلقین میشود که بلشویك‌ها در مورد مسئلهٔ مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویك‌ها دهقانان را بحال خود گذاشتند تا بطور متفرق («در هر بخش جداگانه») هرچه میخواهند بکنند!

ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول مینماید- یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده بعلاوه هشت مادهٔ «دستورنامه» (۲۸۳) است. ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که «باید رهنمون عمل قرار گیرد».

در ماده سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار میگردد وحتماً باید «از تمام دارائی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود و «حراست انقلابی هرچه مؤکدتری» بعمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که «حق مالکیت خصوصی برزمین برای همیشه لغو میشود» و «قطعه زمینهائی که با شیوهٔ فنی عالی زراعت میشوند «مشمول تقسیم نخواهند بود». «تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته بمیزان و اهمیت آنها، بدون باز خرید در اختیار منحصر دولت یا آبشین ها گذاشته میشود» و «تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد».

واما بعد، همزمان با انعقاد مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنگرهٔ شوراها «اعلامیه حقوق» مردم زحمتکش و استثمار شونده را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف مادهٔ ۲ این اعلامیه گفته میشود «مالکیت خصوصی برزمین لغو میگردد» و «املاک نمونه و بنگاههای کشاورزی دارائی ملی اعلام میگردد».

بنابراین استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا مؤسسهٔ انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان بمراتب با اوتوریته‌تر بود حل مسئلهٔ ارضی را بعهدهٔ خود گرفت.

سپس در ۶(۲۸۲)فوریه سال ۱۹۱۸ قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هرگونه مالکیت برزمین تأیید گردید و ادارهٔ امور زمین و اختیار کلیه متعلقات کشاورزی زمینداران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی بمقامات شوروی واگذار شد: این قانون یکی از وظائف مربوط به ادارهٔ امور زمین را چنین مقرر میدارد:

«اقتصاد دستجمعی در زراعت، بعنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه جوئی در کار و محصولات سودمندتر است، بحساب اقتصادیات منفردین و بمنظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود» (ماده ۱۱، بند ث).

این قانون ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین باین پرسش اساسی که «چه کسی حق استفاده از زمین دارد» چنین پاسخ میدهد:

(مادهٔ ۲۰). «کسانیکه از قطعات زمین میتوانند برای رفع نیازمندیهای اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو روسیه استفاده نمایند عبارتند از: آ) بمنظورهای فرهنگی - تربیتی: ۱) دولت بتوسط ارگانهای قدرت شوروی (فدرال، ناحیه ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستائی). ۲) سازمانهای اجتماعی (تحت کنترل و با اجازهٔ حکومت شوروی محل). ب) بمنظور اشتغال به کشاورزی: ۳) کمونهای کشاورزی. ۴) شرکتهای کشاورزی. ۵) انجمنهای روستائی. ۶) خانواده‌ها و افراد...

خواننده می بیند که کائوتسکی مطلب را بکلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در روسیه بصورت کاملاً مجعولی بخوانندهٔ آلمانی ارائه نموده است.

کائوتسکی مسائل از لحاظ تئوریک مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نمایدا

این مسائل عبارتند از:

۱) برابری در استفادهٔ از زمین و

۲) ملی کردن زمین-را بطه این یا آن اقدام با سوسیالیسم بطور اعم و با انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم بطور اخص.

۳) زراعت اجتماعی زمین بمثابه انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و اینکه آیا طرح این مسئله در قوانین شوروی با خواستهای سوسیالیسم مطابقت مینماید یا نه؟

در مورد مسئله اول باید معتقد بر هر چیز دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود: آ) بلشویک ها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه سال ۱۹۰۵ (بعنوان مثال به اثر خود راجع به مسئلهٔ ارضی در نخستین انقلاب روس استناد میجویم) اهمیت دموکراتیک و ترقیخواهانه و دموکراتیک - انقلابی شعار برابری را خاطر نشان میساختند و هم در سال ۱۹۱۷، قبل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن میگفتند. ب) بلشویک ها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین - قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است - بانهایت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آنرا از آنجهت وظیفه خود میشمریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند، و اندیشه و خواستهای اکثریت زحمتکشان هم باید بتوسط خود آنان دوران خودرا سپری سازد: چنین خواستهائی را نمیشود نه «ملغی نموده و نه از روی آنها «جهید». ما بلشویک ها بدهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده بورژوائی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی بپردازند.

هرکامونیک تئوریسین مارکسیست میخواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، میبایست اولاً باین پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشهٔ برابری در استفاده از زمین اهمیت دموکراتیک - انقلابی یعنی اهمیت بپایان رساندن انقلاب بورژوآ - دموکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویک ها کاری صحیح کردند که بارأی دادن خود، قانون خرده بورژوائی برابری را گذراندند (و به بیطرفانه ترین نحوی آنرا مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست اینموضوع را متوجه شود که از لحاظ تئوریک کنه مطلب در کجاست!

کائوتسکی هرگز نمیتواند اینموضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوآ - دموکراتیک اندیشهٔ برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابیست. انقلاب مزبور فراتر از آن نمیتواند برود و هنگامیکه به پایان خود میرسد با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتری عدم کفایت تصمیمات بورژوآ - دموکراتیک ولزوم فراتر رفتن از چار چوب آن و انتقال به سوسیالیسم را در برابر توده‌ها آشکارمیسازد:

دهقانانی که تزاریسم و ملاکین را سرنگون ساخته‌اند، آرزوی برابری را در سرمی پرورانند و هیچ نیروئی نمیتواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوآ-پارلمانی خلاص یافته اند، ممانعت نماید. پرولترها به دهقانان میگویند: ما بشما کمك خواهیم کرد به سرمایه‌داری «ایده‌آل» برسید. زیرا برابری در استفاده از زمین بمعنای ایده آلیزه کردن سرمایه‌داری از نقطه نظر مولد خرده پاست. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را بشما نشان خواهیم داد.

جالب توجه بود میدیدیم که چگونه کائوتسکی از عهده رد صحت یکچنین رهبری مبارزهٔ دهقانی از طرف پرولتاریا، بر می آید!

کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح داد...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است و اینموضوع را از آنان پنهان داشته است که در قانون مربوط بزمین حکومت شوروی برای کمونها و شرکتهای زراعتی برتری مستقیم قائل شده و آنها را در مقام اول قرار داده است.

با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوآ دموکراتیك، ــ با بخش تهیدست، پرولتر و نیمه پرولتر دهقانان به پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویك ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود.

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی یك مسئله را هم نمیتواند طرح کند! از یکسو او جرئت ندارد بگوید که پرولترها می بایست در مسئلهٔ برابری از دهقانان جدا شوند. زیرا او تا بخردی این جدائی را احساس میکند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان بمثابه شرط پیروزی انقلاب دفاع میکرد). از سوی دیگر کائوتسکی گفته‌های رذیلانه لیبرال مآبانه ماسلف منشویك را نقل قول مینماید که میکوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوآئی را از نقطه نظر سوسیالیسم «ثابت کند»، و جنبه مترقی و انقلابی مبارزهٔ خرده بورژوآئی در راه برابری، از نقطه نظر انقلاب بورژوآ دموکراتیك را مسکوت میگذارد.

کائوتسکی الی غیر النهایه دچار آشفته فکری میگردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت بورژوآئی است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آنستکه: از این چار چوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در رفرم خرده بورژوآئی اجاره دادن قطعه زمینهای کوچك به دهقانان تهیدست (یعنی در امر نزدیك شدن به برابری) «چیزهائی از سوسیالیسم» (برای انقلاب بورژوآئی) مشاهده مینماید!!

حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد بحساب آوردن سیاست واقعی یك حزب معین عدم قابلیت فیلیستر مآبانه‌ای از خود نشان میدهد. او عبارات ماسلف منشویك را نقل قول مینماید، بدون آنکه مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشویك ها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامیکه این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادت ها عملاً از رفرم ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع میکرد (گواه آن: باز داشت اعضاء کمیتهٔ ارضی و لایحه قانونی س. ماسلف)، پی برد.

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارات بی. ماسلف در بارهٔ ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوآ مآبانه در واقعیت امر سیاست منشویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین بتوسط دهقانان، پرده پوشی مینماید.

عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»!

همانا بلشویك‌ها بودند که وجه تمایز انقلاب بورژوآ- دموکراتیك را با انقلاب سوسیالیستی دقیقا در نظر گرفتند: آنها با بپایان رساندن انقلاب اول در را برای انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه‌های بی نمك لیبرالی را تکرار میکند: «هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا تحت نفوذ معتقدان تئوریك به تولید دستجمعی نپرداخته اند» (ص ــ ۵۰).

بسیار هوشمندانه است!

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پای یك کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا کار را به مبارزهٔ طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشانده و این مبارزه را، در شرایط پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهیدستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهیدست و ثروتمندان فرسانده اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی معتکرین و اغنیا بهنگام خانه خرابی توده‌های دهقانان اینهمه از جنگ ثروتمند نشده اند.

کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار میکند و میترسد از اینکه حتی فکر وظائف نوین دیکتاتوری پرولتری را بمخیله خود خطور دهد.

خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدیم و دهقانان برای تولید کوچك ابزار شان کافی نبود و دولت پرولتری به آنان کمك کرد تا برای زراعت دستجمعی زمین ماشین فراهم آورند، آنوقت آیا این «اعتقاد تئوریك» هست؟...

به مسئله ملی کردن زمین می پردازیم. ناردنیك‌های ما و از آنجمله تمام اس ارهای چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آنها از نظر تئوریك ذیحق نیستند. تا آنجا که ما در چار چوب تولید کالائی و سرمایه‌داری باقی هستیم، الغاء مالکیت خصوصی بر زمین بمعنای ملی کردن زمین است. کلمه «سوسیالیزاسیون» فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است.

ولی روش مارکسیست‌ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در اینجا هم نمیتواند مسئلهٔ تئوریك را مطرح نماید و یا ــ از آنهم بدتر ــ عمداً مسئلهٔ را مسکوت میگذارد و حال آنکه از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست‌های روس در مورد مسئلهٔ ملی کردن زمین، موئیسیالیزاسیون (یعنی واگذاری املاك بزرگ در اختیار ارگانهای خود مختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی براینکه واگذاری املاك بزرگ به دولت

و اجارهٔ آنها بصورت قطعات کوچك به دهقانان کم زمین «چیزهائی از سوسیالیسم» را عملی میسازد، در حکم استهزاء صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که در این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمیشود. ولی این کافی نیست: اینجا از انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك هم که بپایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمیشود. اعتماد کائوتسکی به منشویکها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه کاربجای مضحکی کشید: کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبهٔ بورژوآئی است و درحالیکه بلشویکها را بخاطر اینکه بفکر حرکت بسوی سوسیالیسم افتاده اند متهم مینماید، خود یك رفرم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد میکند. بدون آنکه این رفرم را به تصفیه

کامل مناسبات زمینداری از کلیه نظامات قرون وسطائی بر ساند در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویکش، بجای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوآ دموکراتیك، دفاع از بورژوآزی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد.

در واقع هم چرا تنها املاك بزرگ بتملك دولت در آید نه تمام زمینها؟ بورژوآزی لیبرال بدینسان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای باز گشت به نظام سابق، نائل میگردد. بورژوآزی رادیکال، یعنی آن بورژوآزی که انقلاب بورژوآئی را تاپایان خود ادامه میدهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام میدارد.

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی در بارهٔ مسئلهٔ ارضی برشته تحریر در آورده است، نمیتواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیر بورژوآزی است. کائوتسکی نمیتواند از مباحثه مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «تئوریهای ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین بمعنای بورژوآ ـ دموکراتیك کلمه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بی خبر باشد.

پد. ماسلف منشویك، که کائوتسکی زهی بدون توفیق اورا بعنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمینها (و از آنجمله زمینهای دهقانی) تن در دهند. این نظریه ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تئوری «پکر» وی (که گفته نقادان بورژوآی مارکس را تکرار میکند) یعنی با نفی ربع مطلق و قبول «قانون» (یا بقول ماسلف: «فاکت») «زوال حاصلخیزی زمین» مرتبط دانست.

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبشین و خواه دهقانان منفرد طرفدار ملی کردن تمام زمینها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت بدست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویکها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد «جهش» از روی انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك بر نیامدند (علی رغم کائوتسکی که بدون کوچکترین مدرکی ما را بدین امر متهم میسازد). بلشویکها مقدم بر همه به رادیکال ترین و انقلابی ترین ایده ئولوگهای بورژوآ ـ دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیکتر بودند، یعنی به اس ارهای چپ کمك کردند تا آنچیزی را که عملاً ملی کردن زمین بود، بموقع اجرا گذارند. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتری، سوسیالیستی، لغو گردیده است.

با این عمل بنیادی نهاده شد که از نقطهٔ نظر تکامل سرمایه‌داری بعد اکثر تکمیل است. (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمیتواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یك نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد. از نقطهٔ نظر بورژوآ دموکراتیك، دهقانان انقلابی روسیه فراتر از این جائی ندارند که بروند: از این نقطهٔ نظر هیچ چیز «ایده آل تره از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطهٔ نظر) «رادیکال تره از آن نمیتواند باشد. همانا بلشویکها و فقط بلشویکها و فقط در نتیجه پیروزی انقلاب پرولتری، بدهقانان کمك کردند تاانقلاب بورژوآ دموکراتیك را واقعاً بپایان خود برسانند و فقط با این عمل بود که آنها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند.

از اینجا میتوان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته فکری تصور ناپذیری را به خواننده عرضه میدارد، وقتی بلشویکها را به عدم درك خصلت بورژوآئی انقلاب متهم میسازد و در عین حال خود کار عقول از مارکسیسم را بجائی میرساند که در بارهٔ ملی کردن زمین سکوت اختیار مینماید و رفرم ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه انقلابی (از نقطه نظر بورژوآئی) را بمثابهٔ «چیزهائی از سوسیالیسم» جلوه‌گرمیسازد!

ما در اینجا به سومین مسئلهٔ مطروحه در فوق رسیدیم و آن اینکه دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه در جه ای لزوم انتقال بزراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در اینجا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب میشود: اوتنها «تزهای» یك بلشویك را، که در آنها از وظیفه انتقال به زراعت دستجمعی زمین صحبت میشود، نقل قول مینماید! «تئوریسین» ما پس از نقل قول یکی از این تزها پیروزمندانه بانگ بر می آورد که:

«بصرف اینکه یك چیزی وظیفه نامیده‌شد، متاسفانه وظیفه عملی نمیگردد. کشاورزی دستجمعی در روسیه عجالتاً محکوم به آنستکه روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده پا براساس معتقدات تئوریك بتولید دستجمعی نپرداخته اند» (ص ـ ۵).

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی یك چنین شیادی در نگارش که کائوتسکی تا مرحله آن سقوط کرده، دیده نشده است. او «تزها» را نقل قول میکند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار مینماید. او از «اعتقاد تئوریك» سخن میگوید، ولی در بارهٔ قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه‌ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار میکند! تمام آنچه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله «مسئله ارضی» راجع به وسائلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان خرده پا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ بطاق نسیان سپرده است.

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که بتوسط شرکتهای کارگری بحساب دولت اداره میشود) ــ بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت میتوان «نظر انتقادی» نامید؟

ملی کردن زمین، که بتوسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر بپایان رساندن انقلاب بورژوآ ــ دموکراتیک را بحد اکثر تامین نموده است ــ حتی در صورتیکه پیروزی ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم باز گرداند (من چنین موردی را در رساله مربوط به برنامهٔ ارضی مارکسیستها در انقلاب سال ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حد اکثر امکان را به دولت پرولتری داده است تا زراعت را به مرحلهٔ سوسیالیسم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تئوریك كاش در هم جوش تصور ناپذیری را بخورد ما داده و خود بکلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ پراتیك هم بچاکری آستان بورژوآزی و رفرمیسم وی کمربسته است. انصافاً که انتقاد خوبی از آب در آمده است!

* * *

کائوتسکی «تحلیل اقتصادی» صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع مینماید:

در روسیه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد. آیا نمیتوان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ «چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریك و معدن آنها را بتملك خود در می آوردند» (بعبارت تحت اللفظی: از آن خود میکردند). «امور اقتصاد هر یك از فابریکها را بطور جداگانه اداره مینمودند» (ص ــ ۵۲). کائوتسکی بدین مطلب میافزاید که: «درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را مینگارم از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع میدهند که در آن، طبق همین اطلاع گفته است «کارگران فابریکها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد». شعار فابریك ــ بکارگران، زمین ــ بدهقانان ــ تاکنون شعار سوسیال دموکراتیك نبوده، بلکه شعار آنارشی ــ سندیکالیستی بوده» (ص ــ ۵۲ ــ ۵۳).

ما این استدلال را تماماً نقل قول کردیم تا کارگران روس، که سابقاً به کائوتسکی احترام میگذاشتند و بحق هم احترام میگذاشتند، خود شیوه‌های این فراری بجانب بورژوآزی را برای العین به بینند.

خوب فکرکنید: ۵ اوت، هنگامیکه یك پشته فرمان در بارهٔ ملی کردن فابریکها در روسیه صادر شده بود و ضمناً کارگران حتی یك فابریك را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه بتملك جمهوری در می آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شیادانهٔ یك عبارت از نطق من، بخوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین میکند که گویا در روسیه فابریکها به کارگران جداگانه واگذار میشود! و کائوتسکی پس از این موضوع طی دهها سطر مرتباً مکررات را تکرار میکند که آری فابریکها را نمیشود تك تك بکارگران داد!

این انتقاد نبوده، بلکه شیوهٔ چاکر بورژوآزیست که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد.

کائوتسکی مکرر در مکرر مینویسد که فابریك ها را باید به دولت یا به آبشین ها و یا به شرکتهای مصرف داد، و سر انجام اضافه میکند که:

«همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن بر آمده اند... اکنون!! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمیتوانست به اشتین و آکسارود خود یا بسایر دوستان بورژوآزی روس سفارش دهد تا لااقل یك فرمان مربوط به فابریك ها را برایش ترجمه کنند؟

... «اینکه در این کار چقدر جلو رفته اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی بهر حال برای ما بحد اکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمانها کم و کسری نیست... (بهمین جهت هم کائوتسکی مضمون آنها را نادیده میانگارد یا از خوانندگان خود پنهان میدارد!)، «ولی آنچه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست. چنین آماری را جمهوری شوروی تا کنون نتوانسته است بوجود آورد. آنچه که ما در بارهٔ عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق العاده ضد و نقیض است و نمیتواند مورد هیچگونه وارسی قرار گیرد. این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد»... (ص ــ ۵۳).

آری تاریخ بدینسان نوشته میشود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه‌داران و دوتغیست ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریك هائی را که به کارگران واگذار شده است، در یافت میکرد... حقیقتاً که این «دانشمند جدی» ما فوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچیك از فاکتهای بیشماری که گواه آنستکه فابریك ها فقط به جمهوری واگذار میگردد و ادارهٔ امور آنها در دست ارگان حکومت شوروی یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت کنندگان آنرا کارگرانی تشکیل میدهند که از طرف اتحادیه‌های کارگری انتخاب شده اند، تماس هم نمیخواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف (۲۸۴) مدام از یك چیزدم میزند و آن اینکه: بیائید یك دموکراسی صلح آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب بمن بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه آمارتاسیس کرده است و بهترین آمار شناسان روسیه را هم تماماً بدان جلب کرده است، ولی بدیهیست که بسرعت نمیتوان آمار ایده آل بدست آورد). در یك سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزهٔ خشماگین، بدون اعمال قهر ــ اینست آنچه کائوتسکی طلب میکند. این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصاباتی باشد بدون حرارت پر شور کارگران و کار فرمایان. فرق یك چنین «سوسیالیستی» را با منصبدار لیبرال متعارفی معین کنید! کائوتسکی با اتکاء بیك چنین «مدارك واقعی» یعنی با مسکوت

گذاردن عمدی و بی اعتنائی کامل به فاکتهای بیشمار اینطور «نتیجه میگیرد»:

«این مطلب مورد تردید است که آیا پرولتاریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه اینکه قوانین، بیش از آنچیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جائی عایدش گردد که اکثریت آنرا هم، عیناً مانند شوراها، همان سوسیالیست ها، منتها با رنگ دیگری، تشکیل میدادند» (ص ۵۸).

آیا براستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایشگران کائوتسکی توصیه میکنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیشتری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمیتوانست بدست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی هم سوسیالیست» بود، منتهی با «رنگ دیگر»! کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس‌ارهای راست و منشویک ها «از آن خود کرده اند» قناعت میورزد. کائوتسکی مورخ در بارهٔ فاکت هائی حاکی از اینکه منشویک ها و اس‌ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوآزی پشتیبانی میکردند، کلمه ای هم نمیخواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوآئی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار مینماید. آنوقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» میگذارد!..

در خاتمه یک نمونهٔ دیگر از «تحلیل اقتصادی»:

«... جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، بجای آنکه رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشاء میگیرد» (ص ۴۱).

کادت ها ما را با اینقبیل استدلالات مأنوس کرده اند. خدمتگذاران بورژوآزی در روسیه همه بدینسان استدلال مینمایند: بیائید دیگر پس از ۹ ماه با رفاه همگانی بدهید! آری پس از جنگ خانمانسوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه سرمایهٔ خارجی به خرابکاری و شورشهای بورژوآزی در روسیه. حقیقتا که بین کائوتسکی و بورژوآهای ضد انقلابی عملاً کوچکترین فرق و اندك تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که مبعوث سوسیالیسم» جازده میشود، همانچیزهائی تکرار میگردد که کورنیلفی‌ها و دوتفی ها و کراسنفی ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگامیزی میگویند.

* * *

سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی وکرانه‌ای که حکومت در آنجا بدست شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است.

بدینسان خاتمه‌ای که من میبایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم زائد میگردد.

۲ نوامبر سال ۱۹۱۸

ضمیمه ۱
ترهای مربوط به مجلس مؤسسان(*)

ضمیمه ۲
کتاب جدید وانڈروولد در بارهٔ دولت

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب وانڈروولد بنام «سوسیالیسم بر ضد دولت» (پاریس، ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا میشود که این دو کتاب را با هم مقابله نماید. کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ – ۱۹۱۴) و وانڈروولد نمایندهٔ رسمی آن یعنی رئیس بوروی سوسیالیستی بین المللی است. هر دوی آنها معرف ورشکستگی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو ماهرانه و با زرنگی روزنامه نگاران مجرب این ورشکستگی و شکست خود و پیوستن به بورژوآزی را بکمك الفاظ مارکسیستی پرده پوشی مینمایند. یکی با وضوح خاصی معرف نکات تیپیك اپورتونیسم آلمانی، این اپورتونیسم لخت و سنگین وزن و تئوری بافیست که با حذف هر آنچه در مارکسیسم برای بورژوآزی نا پذیرفتنی است بطور تا هنجاری در مارکسیسم جعل مینماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیسم حاکم ــ تا حدود معینی میتوان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) ــ جنبهٔ تیپیك دارد. این اپورتونیسم دارای نرمش بیشتر و لختی کمتر است و با ظرافت بیشتری بهمان وسیله اصلی در مارکسیسم جعل مینماید.

هر دوی آنها هم آموزش مارکس را در بارهٔ دولت و هم آموزش او را در بارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا از بیخ و بن تحریف مینمایند و ضمناً وانڈروولد بیشتر روی مسئلهٔ اول و کائوتسکی روی مسئله دوم مکث میکند. هر دوی آنها برروی ارتباط بسیار نزدیك و گسست ناپذیر این دو مسئله سایه میاندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام همشان مصروف طفره رفتن از انقلاب است. در گفته‌های هیچیك از آنها کوچکترین اثری هم از آنچیزی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیسم در کردار را از کاریکاتور بورژوآئی آن متمایز میسازد، یعنی: روشن ساختن وظائف انقلاب و تمایزش با وظائف رفرم، روشن ساختن تاکتیك انقلابی و تمایزش با تاکتیك رفرمیستی، روشن ساختن نقش پرولتاریا در محو سیستم یا نظام بردگی مزدوری و تمایزش با نقش پرولتاریای دول «معظم» که با بورژوآزی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق ظالم امپریالیستی وی سهیم است ــ وجود ندارد.

برای ثبوت صحت این قضاوت چند استدلال از اساسی ترین

(*) رجوع شود به (صفحه ۵۷۱ و ۵۷۲) کتاب حاضر (مترجم).

استدلالات وانروولد را در اینجا نقل میتمائیم.

وانروولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافی و کافی از مارکس و انگلس نقل قول مینماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول مینماید، بجز آنچه را که برای بورژوآزی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از رفرمیست متمایز میسازد.

در بارهٔ اینکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد، هر چه بخواهید نقل قول مینماید، زیرا این امر هم اکنون در چار چوب صرفاً پارلمانی عملا بموقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون لازم دانستند «مانیفست کمونیست» را که تا اندازه‌ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه کارگر نمیتواند ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا بطور ساده تصاحب کند و باید آنرا در هم شکند، یك کلمه هم دم نمیزند! وانروولد هم مانند کائوتسکی، گوئی با قرار قبلی، درست همان نکته‌ای از تجربه انقلاب پرولتری را که از همه اساسی تر است و درست همانچیزیرا که انقلاب پرولتری را از رفرمهای بورژوآزی متمایز میسازد کاملا بطاق نسیان میسپارد.

وانروولد هم نظیر کائوتسکی بدانجهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید که از آن طفره رود. کائوتسکی این عمل را بوسیله یکسلسله جعلیات تا هنجار انجام داد. وانروولد همین عمل را ظریفتر انجام میدهد. او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از «بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا» صحبت میشود، بند «ب» را به مسئله «دیکتاتوری کلکتیو پرولتاریا» اختصاص میدهد و از مارکس وانگلس «نقل قول مینماید» (تکرار میکنم که: درست آنچیز یراکه به مهمترین نکته یعنی به در هم شکستن ماشین کهنه دولتی بورژوآ ـ دموکراتیك مربوطست، حذف میکند) و چنین نتیجه میگیرد:

«...در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولا بدینسان در نظر خود مجسم میسازند: کمون جدیدی که این بار نه فقط در یك نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده جهان سرمایه‌داری پیروزمند است.

این یك فرضیه است: ولی فرضیه ایست که در این هنگامیکه دیگر مشهود میگردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنجات شدید اجتماعی خواهد بود، هیچ چیز تصور ناپذیری در آن وجود ندارد.

فقط اگر بخواهیم برای ناکامی کمون پاریس ـ و بطریق اولی برای دشواریهای انقلاب روس ـ دلیلی ذکر نمائیم. این دلیل همانا اینستکه مادامکه پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که بحکم اوضاع و احوال ممکنست بدست وی افتد خود را بحد کافی خاهر نکرده است. خاتمه دادن به نظام سرمایه‌داری محالست» (ص ـ ۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است!

آری اینها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ اینها بیانیه بال را امضاء میکنند که در آن آشکارا ز رابطهٔ همان جنگی، که در سال ۱۹۱۴ در گرفت، با انقلاب پرولتری سخن میگویند و مستقیماً هم با این انقلاب تهدید میکنند. ولی هنگامیکه جنگ در گرفت و وضع انقلابی بوجود آمد، این کائوتسکی ها و وانروولدها شروع به طفره رفتن از انقلاب نمودند. ملاحظه میفرمائید که: انقلاب طراز کمون فقط فرضیه ایست که تصور ناپذیر نمیباشد! این کاملا همانند استدلال کائوتسکی در بارهٔ نفس احتمالی شوراها در اروپاست.

ولی آخر هر لیبرال تحصیل کرده‌ای که بیشك اکنون موافقت دارد که کمون جدید «تصور ناپذیر» نیست و شوراها ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدینسان استدلال میکند. وجه تمایز انقلابی پرولتر با لیبرال در اینستکه وی بعنوان یك تئوریسین بویژهٔ اهمیت دولتی نوین کمون و شوراها را مورد تحلیل قرار میدهد. وانروولد در مورد تمامی آنچه که مارکس و انگلس ضمن تحلیل تجربه کمون، در این مبحث بتفصیل بیان داشته اند سکوت اختیار مینماید.

یکنفر مارکسیست بعنوان پراتیسین، بعنوان سیاستمدار میبایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیسم ممکنست اکنون از وظیفهٔ زیرین کناره جویند که عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب پرولتری (از طراز کمون، از طراز شوراها یا مثلا از یك طراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده‌ها، رد پندارهای خرافی خرده بورژوآئی برضد انقلاب و غیره. نه کائوتسکی و نه وانروولد هیچیك چنین وظیفه ایرا انجام نمیدهند، زیرا آنها همانا خائنینی نسبت به سوسیالیسم هستند که میخواهند شهرت سوسیالیست و مارکسیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح تئوریك مسئله را در نظر گیرید.

دولت حتی در جمهوری دموکراتیك هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب یك طبقه بتوسط طبقهٔ دیگر. کائوتسکی این حقیقت را میداند، قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی ترین مسئله را مسکوت میگذارد و آن اینکه پرولتاریا، پس از بدست آوردن دولت پرولتری، چه طبقه‌ای را، چرا و با چه وسائلی، باید سرکوب نماید.

وانروولد این حکم اساسی مارکسیسم را میداند، قبول دارد، با آن موافق است و آنرا نقل قول میکند (ازص ـ ۷۲ کتاب خودش)، ولی... کلمه‌ای در بارهٔ موضوع «نا مطبوع» (برای حضرات سرمایه‌داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نمیزند!!

وانروولد هم نظیر کائوتسکی این موضوع «نا مطبوع» را کاملا مسکوت گذارده است. ارتداد آنها هم در همین است.

وانروولد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تعویض دیالکتیك با اکلکتیسم استاد بزرگیست. از یکسو نمیتوان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترض شد. «از یکسو برای دولت میتوان مفهوم «مجموعه ملل» را قائل شد (رجوع شود به فرهنگ لیتره ـ اثر دانشمندانه ایست، جای حرفی ندارد. ـ ص ۸۷ کتاب وانروولد)، از سوی دیگر برای دولت میتوان مفهوم «حکومت» را قائل گردید (همانجا).

وانروولد این مبتذلات دانشمند مابانه را با نظر تأیید و تصدیق در ردیف یکسلسله نقل قول از مارکس استنساخ میکند.

واندرولد مینویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه «دولت» با مفهوم معمولی آن فرق دارد. بدینجهت ممکنست «سوء تفاهمی» روی دهد. «دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت بمفهوم وسیع کلیه، دولت بعنوان ارگان اداره کننده و نماینده منافع عمومی جامعه (intérets generaux de la société) نیست، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت بمعنای ارگان اوتوریته، دولت بمعنای آلت سلطهٔ یك طبقه بر طبقهٔ دیگر است» (ص ـ ۸۵ ـ ۷۶ کتاب واندرولد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن میگویند... «احکام بیش از حد مطلق خطر آنرا دارد که غیر دقیق از کار در آید. بین دولت سرمایه داران، که مبتنی بر سلطهٔ یك طبقهٔ منحصر بفرد است و دولت پرولتری که همق نابودی طبقات را تعقیب میکند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد» (ص ـ ۱۵۶).

اینهم «شیوهٔ» واندرولد که فقط اندکی با شیوهٔ کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیك حقایق مطلق را نفی میکند و متغیر بودن تضادها و معنای بحران هارا در تاریخ توضیح میدهد. اکلکتیست خواهان احکام «بیش از حد مطلق» نیست تا بدینوسیله بتواند امیال خرده بورژوآئی و فیلیستر مآبانه خود را در بارهٔ تعویض انقلاب با «مراحل انتقالی» جایزند.

کائوتسکی ها و واندرولدها در این باره که مرحله انتقالی بین دولت بمفهوم ارگان سلطه طبقه سرمایه‌داران و دولت بمفهوم ارگان سلطه پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوآزی و خورد کردن و در هم شکستن ماشین دولتی اوست سکوت اختیار میکنند.

کائوتسکی‌ها و واندرولدها برروی این حقیقت که دیکتاتوری «بورژوآزی باید با دیکتاتوری یك طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و بدنبال «مراحل انتقالی» انقلاب «مراحل انتقالی» زوال تدریجی دولت پرولتری می آید، پردهٔ تاریکی میکشند.

ارتداد سیاسی آنها هم در همین است.

از نظر تئوریك و فلسفی هم این همان جازدن اکلکتیسم و سفسطه بعوض دیالکتیك است. دیالکتیك مشخص و انقلابیست. دیالکتیك بین «انتقال» از دیکتاتوری یك طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و «انتقال» از دولت دموکراتیك پرولتری به‌غیر دولت (زوال دولت) فرق میگذارد. اکلکتیسم و سفسطهٔ کائوتسکی ها و واندرولد ها تمام نکات مشخص و دقیق را در مبارزهٔ طبقاتی برای خوش آیند بورژوآزی ماستمالی میکند و مفهوم کلی «انتقال» را که در آن میتوان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دهم سوسیال دموکراتهای رسمی عصر ما آنرا پنهان میدارند) جایگزین آن میسازند!

اکلکتیسم و سفسطهٔ واندرولد ماهرانه‌تر و ظریفتر از کائوتسکی است، زیرا بکمك عبارت «انتقال از دولت به مفهوم مخصوص به دولت بمفهوم وسیع» میتوان تمام مسائل انقلاب را، اعم از اینکه هر مسئله ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و رفرم، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال را، مسکوت گذارد. زیرا کدام بورژوآی سبك اروپائی تحصیل کرده‌ای بفکر این میافتد که «بطور کلی» «مراحل انتقالی» را با یك چنین مفهوم «کلی» نفی کند؟

واندرولد مینویسد: «من با کد در این باره که اجتماعی کردن وسائل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم:

۱. تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطه یك طبقه بر طبقه دیگر، به آنچیزیکه منکر آنرا دولت خلقی کار مینامد، از راه بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا.

۲. جدا کردن دولت، ارگان اوتوریته، و دولت، ارگان اداره کننده، یا، بعبارتی که سن سیمون بکار می برد، ارگان اداره افراد، از اداره اشیاء» (ص ـ ۸۹).

واندرولد این کلمات را با حروف درشت مینویسد و روی اهمیت این احکام بطرز خاصی تکیه میکند. ولی این یك آش صد در صد اکلکتیك و گسست کامل از مارکسیسم است! آخر «دولت خلقی کار» تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاده است که سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد با آن جلوه‌گری میکردند و انگلس بعنوان یك فکر خام آنرا تقبیح کرد. اصطلاح «دولت خلقی کار» عبارتیست در خورد دموکرات خرده بورژوآ (نظیر اس‌ار چپ ها)، عبارتیست که مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم طبقاتی میسازد. واندرولد، هم بکف آوردن قدرت دولتی بتوسط پرولتاریا (بتوسط یك طبقه) و هم دولت «خلقی» را در یك ردیف میگذارد و ملتفت آشی که حاصل میگردد، نمیشود. از گفته‌های کائوتسکی و «دموکراسی خالص» وی نیز همین آش و همین بی اعتنائی ضد انقلابی و خرده بورژوآ مآبانه نسبت به وظائف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتری، و دولت طبقاتی (پرولتری) حاصل میگردد.

و اما بعد، ادارهٔ افراد فقط وقتی از بین میرود و جای خود را به ادارهٔ اشیاء میدهد که هرگونه دولتی زوال یابد. واندرولد با این آیندهٔ تستاً دور عرصه را بر وظیفه فردا یعنی سرنگونی بورژوآزی تنگ میکند و پرده تاریکی بروی آن میکشد.

این شیوه نیز برابر است با خدمتگذاری در آستان بورژوآزی لیبرال. لیبرال با صحبت در بارهٔ اینکه وقتی ادارهٔ افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد، موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی زیانی مشغول باشد؟ ولی راجع به اینکه پرولتاریا مقاومت بورژوآزی را، که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت مینماید، در هم شکند، باید سکوت اختیار کنیم. منافع طبقاتی بورژوآزی چنین ایجاب میکند.

«سوسیالیسم برضد دولت». این گرنشی است از طرف واندرولد در برابر پرولتاریا. گرنش کردن کار دشواری نیست. هر سیاستمدار «دموکراتی» بلداست در برابر انتخاب کنندگان خود گرنش نماید. ولی در لفافهٔ این «گرنش» مضمون ضد انقلابی و ضد پرولتری جازده میشود.

واندرولد با تفصیل تمام گفته‌های استروگورسکی را در خصوص اینکه جفنر فریب و اعمال زور و رشوه خواری و دروغ و ریاکاری و اجحاف نسبت به تهیدستان در زیر ظاهر متمدن و آراسته و پیراستهٔ دموکراسی بورژوآئی معاصر نهفته است، نقل مینماید. ولی نتیجه ای

از آن نمیگیرد، تو اینموضوع را که دموکراسی بورژوآزی، تودهٔ زحمتکش و استثمار شونده را سرکوب مینماید، ولی دموکراسی پرولتری باید بورژوآزی را سرکوب نماید، متوجه نیست. دیده بصیرت کائوتسکی و واندرولد برای مشاهدهٔ این امر کوراست. منافع طبقاتی بورژوآزی، که این خائنین خرده بورژوآی مارکسیسم، بدنبال وی کشیده میشوند، نادیده انگاشتن این مسئله، سکوت در بارهٔ آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را طلب مینماید.

اکلکتیسم خرده بورژوآ مآبانه بر ضد مارکسیسم سفسطه برضد دیالکتیک، رفرمیسم فیلیستر مآبانه بر ضد انقلاب پرولتری، آری اینست عنوانی که میبایست به کتاب واندرولد داده شود.

فتح شده و ثبت شده

تنها آنچیزی در انقلاب پایدار است که توده‌های پرولتاریا آنرا فتح کرده باشند. تنها آنچیزی شایسته ثبت است که واقعاً بطور پایدار فتح شده باشد.

تاسیس «انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو بتاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۹ ثبت آنچیزی بود که نه تنها توده‌های پرولتر روس، نه تنها توده‌های پرولتر روسیه، بلکه همچنین توده‌های پرولتر آلمان، اتریش، مجارستان، فنلاند، سوئیس و در یك سخن توده‌های پرولتر بین المللی فتح کرده اند.

و بهمین جهت هم تاسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی امری پایدار است.

تا همین چهار ماه پیش هنوز نمیشد گفت که حکومت شوروی، یعنی شکل شوروی دولت یك فتح بین المللی است. در این حکومت چیزهائی و آنهم چیزهای اساسی وجود داشت که تعلق آن تنها بروسیه نبوده، بلکه بتمام کشورهای سرمایه‌داری است. ولی قبل از وارسی در عمل هنوز نمیشد گفت که تکامل آتی انقلاب جهانی چه تغییراتی را، با چه عمق و با چه اهمیتی، پدید خواهد آورد.

انقلاب آلمان این وارسی را عملی ساخت. کشور پیشرو سرمایه‌داری ـ پس از یکی از عقب مانده ترین کشورها ـ طی مدتی کوتاه، یعنی صد و اندی روز نه تنها همان نیروهای اساسی انقلاب، نه تنها همان مسیر اساسی انقلاب، بلکه همان شکل اساسی دموکراسی نوین، پرولتری، یعنی شوراها را، بتمام جهان نشان داد.

در عین حال در انگلستان، در کشور پیروزمند، در کشوریکه از لحاظ مستعمرات از همه غنی‌تراست، در کشوریکه طی مدتی طولانی تر از همه نمونه «صلح اجتماعی» بود و از این لحاظ اشتهار داشت، در کشوریکه دارای کهن ترین نظام سرمایه‌داریست، ما ناظر رشد پردامنه، باز نداشتنی، جوشان و پرتوان شوراها و شکلهای نوین شوروی مبارزهٔ توده‌ای پرولتری، یعنی «Shop Stewards Committees» یا کمیته‌های نمایندگان فابریك ها هستیم.

در امریکا، یعنی در نیرومند ترین و برنا ترین کشور سرمایه‌داری ـ هوا خواهی عظیم توده های کارگر را نسبت به شوراها مشاهده مینمائیم.

یخ از جاکنده شده و بحرکت در آمده است.

شوراها در سراسر جهان پیروز شده اند.

پیروزی شوراها مقدم بر هر چیز و بیش از هر چیز در این مورد است که هواخواهی توده های پرولتر را بسوی خود جلب نموده‌اند و این مهمترین نکته است. هیچگونه درنده خوئی بورژوآزی امپریالیست، هیچگونه پیگرد و قتل وکشتار بلشویك‌ها قادر نیست

این فتح را از توده‌ها باز ستاند. هر قدر بورژوازی «دموکرات» بیشتر بیداد کند، همانقدر اثر این فتوحات در ضمیر توده‌های پرولتر، در روحیه آنان، در اذهان آنان و در آمادگی قهرمانانه آنان برای مبارزه پایدارتر خواهد بود.

یخ از جا کنده شده و بحرکت در آمده است.

وبهمین جهت کار کنفرانس بین المللی کمونیست‌ها که در مسکو بر پا شد و انترناسیونال سوم را شالوده ریخت، با چنان آسانی و هواری و آرامش و عزم راسخ انجام یافت.

ما آنچیزیرا ثبت میکردیم که فتح شده بود. ما آنچیزیرا روی کاغذ می آوردیم که بطور پایداری در اذهان توده‌ها رسوخ کرده بود. همه میدانستند و علاوه بر آن: هر کس از روی تجربه کشور خود میدید، احساس میکرد و درك مینمود که جنبش پرولتری نوینی به غلیان آمده است که از لحاظ نیرو و ژرفی خود در جهان نظیر نداشته است و در هیچ چار چوب کهنه ای نمیگنجد و استادان بزرگ سیاست بازی بیمقدار خواه للوید جرج‌ها ویاسونهای سرمایه‌داری «دموکراتیك» انگلیس و امریکا که دارای تجربه جهانی و مهارت جهانی هستند و خواه کهنه کاران از آب و آتش گذشته ای از قبیل هندرسون‌ها، رنودلها، برانتینگها و سایر قهرمانان سوسیال شوینیسم، هیچیك قادر به بار داشتن این جنبش نیستند.

جنبش نوین بسوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش میرود و علی رغم هرگونه تزلزل، هرگونه شکستهای شدید. (چنانچه از روی ظاهر و از کنار قضاوت نمائیم) علی غم آشفتگی بی نظیر و تصور ناپذیر «روسی» به پیشروی خود ادامه میدهد و با نیروی سیل آسای میلیونها و دهها میلیون پرولتر، سیلی که همه چیز را از سر راه خود میروبد، بسوی حکومت شوروی روانست.

ما اینرا ثبت کرده ایم. در قطعنامه‌ها. تزها. گزارشها و سخنرانیهای ما فتح شده‌ها نقش شده است.

تئوری مارکسیسم، که پرتو رخشندهٔ تجربه نوین و سرشار جهانی کارگران انقلابی روشنی بخش آنست. بما یاری نمود تا بتمام قانونمندی حوادثی که رخ میدهد پی ببریم. این تئوری به پرولترهائی که در راه برانداختن بردگی مزدوری سرمایه‌داری پیکار میکنند کمك خواهد نمود تا هدفهای مبارزهٔ خود را روشنتر درك کنند و با استواری بیشتری در راهی که اکنون دیگر معین شده است به پیش روند و پیروزی را مطمئنتر و پایدار تر بدست آرند و آنرا تحکیم نمایند.

تاسیس انترناسیونال سوم، کمونیستی، پیش دروازهٔ جمهوری انترناسیونال شوراها و پیروزی بین المللی کمونیسم است.

۵ مارس سال ۱۹۱۹
«پراودا»، شمارهٔ ۵۱،
۶ مارس سال ۱۹۱۹.
بامضای ن. لنین.

سخنرانی در بارهٔ برنامه حزب[۲۸۵] در هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه

۱۹ مارس سال ۱۹۱۹

(کف زدن حضار.) رفقا، بر وفق قراری که بین من و رفیق بوخارین در مورد تقسیم موضوع گذاشته شد، روشن ساختن نظریه کمیسیون در بارهٔ یکسلسله از نکات مشخصی که بیش از همه مورد مشاجره یا در حال حاضر بیش از همه مورد توجه حزب است بمن محول گردیده است.

من مطلب را باختصار از آن نکاتی آغاز مینمایم که رفیق بوخارین در پایان گزارش خود بمیان کشید و نکاتی است که در داخل کمیسیون بین ما مورد مشاجره بود. نکته نخست عبارتست از چگونگی ساختمان بخش عمومی برنامه. رفیق بوخارین در اینجا بعقیدهٔ من این نکته را کاملا صحیح بیان نداشت که چرا اکثریت کمیسیون تمام تشبثاتی را که هدفش تنظیم برنامه با حذف تمامی آنچیزهائی بود که در بارهٔ سرمایه‌داری سابق گفته شده است رد کرد. رفیق بوخارین طوری سخن میگفت که از گفته وی گاه چنین مستفاد میشد که گویا اکثریت کمیسیون از آنچه که در این باره خواهند گفت بیم داشت و بیم داشت از اینکه اکثریت کمیسیون را متهم نمایند که نسبت به گذشته احترام کافی قائل نیست. شك نیست که وقتی خط مشی اکثریت کمیسیون با این شیوه بیان شود، این خط مشی بسیار مضحك وانمود میگردد. ولی این مطلب از حقیقت دوراست. اکثریت کمیسیون بدان سبب این تشبثات را رد کرد که تشبثات مزبور نادرست بود و با اوضاع و احوال واقعی مطابقت نداشت. امپریالیسم خالص بدون پایگاه اساسی سرمایه‌داری هیچگاه وجود نداشته، هیچ جا وجود ندارد و هرگز وجود نخواهد داشت. این تلخیص نادرستی است از تمامی آنچه که در بارهٔ سندیکا ها، کارتل ها، تروست ها و سرمایه‌داری مالی گفته میشد و در آن سرمایه‌داری مالی چنان تصویر میگردید که گوئی بر هیچیك از پایه‌های سرمایه‌داری سابق مبتنی نیست.

این درست نیست. این مطلب بویژه در مورد دوران جنگ امپریالیستی و دوران پس از جنگ امپریالیستی صدق نخواهد کرد. انگلس ضمن یکی از مباحث خود راجع به جنگ آینده نوشته است که ویرانیهای آن بمراتب وحشیانه تر از جنگ سی ساله خواهد بود و بشریت در مقیاس عظیمی دچار بهیمیت خواهد شد و دستگاه مصنوعی بازرگانی و صنایع ما دچار ورشکستگی خواهد شد. سوسیال خائنین و اپورتونیست ها در آغاز جنگ در بارهٔ جان سختی سرمایه‌داری لاف میزدند و مارا «متعصب یا نیمه آنارشیست» نامیده

بباد استهزا میگرفتند و میگفتند «به بینید که این پیشگوئی ها عملی نشد. حوادث نشان داد که این امر تنها در مورد بخش بسیار کوچکی از کشورها و برای دوران بسیار کوتاهی صدق میکرده» ولی اکنون نه تنها در روسیه و نه تنها در آلمان بلکه در کشورهای پیروزمند نیز انهدام سرمایه‌داری معاصر در چنان مقیاس عظیمی آغاز میگردد که در موارد زیادی این دستگاه مصنوعی را از میان بر میدارد و سرمایه‌داری سابق را احیاء مینماید.

وقتی رفیق بوخارین میگفت که میتوان برای تجسم‌منظرهٔ یکپارچه ای از انهدام سرمایه‌داری و امپریالیسم کوشش بعمل آورد، ما در کمیسیون اعتراض میکردیم و من باید در اینجا نیز اعتراض کنم؛ شما هم بیازمائید تا به بینید که موفق نخواهید شد. رفیق بوخارین در کمیسیون یکبار چنین تلاشی بعمل آورد و خود از آن صرفنظر کرد. من کاملاً مطمئنم که اگر کسی هم قادر باین عمل باشد بیش از همه همان رفیق بوخارین است که بسیار زیاد و خیلی مفصل روی این مسئله کار کرده است. من تاکید میکنم که چنین تلاشی نمیتواند توفیق آمیز باشد، زیرا هدف صحیح نیست. ما در روسیه اکنون عواقب جنگ امپریالیستی و آغاز دیکتاتوری پرولتاریا را میگذرانیم. در عین حال ما در یکسلسله از نواحی روسیه که ارتباطشان با یکدیگر از سابق بیشتر قطع شده بود، در موارد زیادی با احیاء سرمایه‌داری، و تکامل نخستین مرحله آن روبرو هستیم. از این وضع نمیتوان بیرون جهید. اگر برنامه را آنطور بنویسیم که رفیق بوخارین دلش میخواهد برنامه‌ای نادرست خواهد بود. چنین برنامه‌ای در بهترین حالات بیان بهترین تکاتی خواهد بود که در بارهٔ سرمایه‌داری مالی و امپریالیسم گفته شده است، ولی بیان واقعیت نخواهد بود، زیرا در این واقعیت چنان یکپارچگی وجود ندارد. برنامه‌ای که از اجزاء جور واجور ترکیب شده باشد خالی از ظرافت است (که البته مانعی ندارد)ـ ولی هر نوع برنامه دیگری صرفاً نادرست خواهد بود. و از این جورواجوری و از این ترکیب مختلف المصالح هر قدر هم نا مطبوع و از لحاظ موزونی ناقص باشد ما برای یك دوران بسیار طولانی نمیتوانیم برون بجهیم. وقتی هم که برون بجهیم، برنامه دیگری تدوین خواهیم نمود، ولی در آنهنگام دیگر زندگی ما در جامعه سوسیالیستی خواهد بود. مضحك بود هر آینه ادعا میشد که در آنجا هم همانگونه خواهد بود که الان هست.

ما در دورانی بسر می بریم که یکسلسله از پدیده‌های اساسی کاملاً بنوی سرمایه‌داری احیا شده است. برای مثال ورشکستگی حمل و نقل را در نظر بگیرید که ما آنرا باین خوبی یا بعبارت بهتر باین بدی در خود احساس میکنیم. این وضع در کشورهای دیگر و حتی در کشورهای پیروزمند هم وجود دارد. ولی معنای ورشکستگی حمل و نقل در سیستم امپریالیستی چیست؟ـ بازگشت به ابتدائی‌ترین اشکال تولید کالائیست. ما بخوبی میدانیم که کلمه انبان بمشان دوره گرد چه معنائی دارد. این کلمه تا کنون ظاهراً برای خارجیان نا مفهوم بود. ولی اکنون چطور؟ با رفقائی که برای شرکت در کنگرهٔ انترناسیونال سوم آمده‌اند در این باره صحبت کنید. معلوم میشود که پیدایش چنین کلماتی در آلمان و سوئیس هم آغاز میشود. این کاتگوری را شما به هیچ کجای دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانید مربوط کنید و ناچارید به سرآغاز جامعه سرمایه‌داری و تولید کالائی بازگشت نمائید.

برون جهیدن از این واقعیت اسفناك از طریق تدوین یك برنامه هموار و یکپارچه معنایش جهیدن به فضای خلاء و ماورا ابرهاست و نگارش برنامه‌ای نادرست است. و بر خلاف کنایه مؤدبانه رفیق بوخارین، این بهیچوجه احترام نسبت بگذشته نبود که ما را وادار کرد قسمتهائی ازبرنامه گذشته را در اینجا داخل نمائیم. از گفته وی چنین نتیجه حاصل میشد: در سال ۱۹۰۳ این برنامه به شرکت لنین نوشته شده که بدون شك برنامه بدی بوده است ولی چون افراد قدیمی بیش از هر چیز دوست دارند از گذشته یاد نمایند، لذا باحترام گذشته در دوران جدید برنامه جدیدی تنظیم کردند که در آن مطلب کهنه را تکرار مینمایند. اگر مطلب بدینمنوال بود، آنوقت می بایست چنین موجودات عجیبی را بباد استهزا گرفت. ولی من تأکید میکنم که مطلب چنین نیست. آن سرمایه‌داری که در سال ۱۹۰۳ وصف گردیده است در سال ۱۹۱۹ نیز در جمهوری شوروی پرولتری همانا بعلت تلاشی امپریالیسم و ورشکستگی آن کماکان وجود دارد. این سرمایه‌داری را میتوان مثلا خواه در استان سامارا و خواه در استان ویاتکا که از مسکو چندان دور نیستند مشاهده نمود. در دورانی که جنگ داخلی کشور را قطعه قطعه میکند ما باین زودی از این وضعیت، از این انبان بدوشی خلاص نخواهیم شد و بهمین جهت هم تنظیم برنامه بنوع دیگر نادرست می بود. باید آنچیزی را گفت که هست: برنامه باید متضمن نکات مطلقاً بی چون و چرا و عملاً مسجل باشد، فقط در چنین صورتی این برنامه ـ مارکسیستی خواهد بود.

رفیق بوخارین از لحاظ تئوری این مطالب را کاملاً میفهمد و میگوید که برنامه باید مشخص باشد. ولی فهمیدن، یك مطلب واجرای عملی آن مطلب دیگریست. آنچه را که رفیق بوخارین مشخص مینامد تعریف کتابی سرمایه‌داری مالی است. در عالم واقعیت ما ناظر پدیده های جور واجوری هستیم. ما در هر استان کشاورزی در کنار صنایع انحصاری ناظر رقابت آزاد هستیم. سرمایه‌داری انحصاری در هیچ نقطه ای از جهان بدون رقابت آزاد در یك سلسله از رشته ها، وجود نداشته و وجود نخواهد داشت. نگارش یك چنین سیستمی معنایش نگارش سیستمی است مجزا از زندگی و نادرست. اگر مارکس در بارهٔ مانوفاکتور میگفت که مانوفاکتور روبنای تولید توده‌ای کوچك بود، پس امپریالیسم و سرمایه‌داری مالی هم روبنای سرمایه‌داری سابق است. اگر بخش فوقانی آنرا منهدم سازیم سرمایه‌داری سابق نمودار میگردد. دفاع از این نظریه که امپریالیسم یکپارچه بدون سرمایه‌داری سابق وجود دارد معنایش پذیرفتن دلخواه خود بجای واقعیت است.

این اشتباهی طبیعی است که بسهولت بدان دچار میگردند. و اگر ما با امپریالیسم یکپارچه‌ای روبرو بودیم که سرمایه‌داری را سراپا دگرگون ساخته بود، آنوقت وظیفه ما صد هزار بار آسانتر میگردید و ما دارای سیستمی میشدیم که در آن همه چیز تنها تابع سرمایه مالی میشد و آنوقت فقط اینکار باقی میماند که بخش فوقانی را برداریم و بقیه را بدست پرولتاریا بسپاریم. این فوق العاده مطبوع بود ولی در عالم واقعیت چنین چیزی وجود ندارد. در عالم واقعیت تکامل

چنانست که ناچار باید بکلی طور دیگری عمل نمود. امپریالیسم روبنای سرمایه‌داریست. هنگامیکه امپریالیسم منهدم میگردد ناچار ما با انهدام بخش فوقانی و نمودار شدن زیربنا سر و کار پیدا میکنیم. بدین جهت است که برنامه ما، هر آینه بخواهیم برنامه‌ای صحیح باشد، باید از آنچیزی سخن گوید که وجود دارد. و آنچه وجود دارد سرمایه‌داری سابق است که در یکسلسله از رشته‌ها به مرحله امپریالیسم رسیده است. سیر تکاملی آن فقط تکامل امپریالیستی است. مسائل اساسی را فقط باتوجه به وجود امپریالیسم میتوان مورد بررسی قرار داشت. هیچ مسئله مهمی در سیاست داخلی یا خارجی وجود ندارد که بتوان آنرا از نقطهٔ نظر دیگری جز توجه باین تکامل حل نمود. ولی در حال حاضر برنامه در این باره سخن نمیگوید. در واقعیت امر زیر بنای عظیمی مرکب از سرمایه‌داری سابق وجود دارد. روبنائی از امپریالیسم وجود دارد که کار را به جنگ منجر ساخت و از این جنگ سر آغاز دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد. از این مرحله شما نمیتوانید برون جهید. خود تواخت تکامل انقلاب پرولتری در سراسر جهان را نیز این واقعیت مشخص مینماید و برای سالهای مدیدی بمثابهٔ واقعیت باقی میماند.

شاید انقلابهای اروپای باختری از این هموارتر بگذرند، ولی بهر حال برای تجدید سازمان تمام جهان، برای تجدید سازمان اکثریت کشورها سالهای بسیار زیادی لازم است، و این بدانمعناست که در این دوران انتقالی که اکنون ما میگذرانیم، نمیتوانیم از این واقعیت رنگارنگ برون جهیم. ذره‌ای هم از این واقعیت مرکب از اجزاء جور واجور ورنگارنگ را هر قدر هم که از ظرافت بدور باشد نمیتوان بدور افکند. برنامه ایکه بطرز دیگری جز آنچه که اکنون هست تنظیم شده باشد، نادرست خواهد بود.

ما میگوئیم که به دیکتاتوری رسیده‌ایم. ولی باید دانست که چگونه رسیده‌ایم. گذشته ما را قبضه کرده و با هزاران دست چسبیده است و نمیگذارد گامی به پیش برداریم و یا مجبور میسازد گامهای خود را باین بدی برداریم. و ما میگوئیم: برای آنکه بفهمیم به چه وضعیتی دچار میگردیم باید بگوئیم چگونه گام برداشته‌ایم وچه چیزی ما را درست به انقلاب سوسیالیستی رسانده است. آنچه ما را باینجا رسانده است، امپریالیسم و سرمایه داری با شکلهای کالائی ـ اقتصادی بسوی آن بود. باید همه اینها را فهمید، زیرا فقط با در نظر گرفتن واقعیت است که ما میتوانیم مسائلی نظیر مثلاً روش خود نسبت به دهقانان میانه حال را حل کنیم. در واقع در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی خالص دهقان میانه حال از کجا پیدا شده است؟ زیرا حتی در کشورهای صرفاً سرمایه‌داری نیز دهقان میانه حال وجود نداشت. اگر ما روش خود را نسبت باین پدیده (دهقانان میانه حال)، که میتوان گفت تقریباً پدیدهٔ قرون وسطائیست، معین نکنیم و نظریه ایرا که پیروی میکنیم صرفاً امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا باشد، بهیچوجه نمیتوانیم سروته مطلب را بهم آوریم و با درد سر زیادی مواجه خواهیم شد. ولی اگر ما باید روش خود را نسبت بدهقانان میانه حال تغییر دهیم، آنگاه در بخش تئوریک هم باید زحمت کشیده بگوئید که این دهقان از کجا پیدا شده و چیست. این دهقان مولد کوچك کالا است. این آن الفبای سرمایه‌داری است که گفتن آن لزوم دارد، زیرا ما هنوز از این الفبا خارج نشده‌ایم. رخ برتافتن از آن وگفتن اینکه: «ما را که سرمایه‌داری مالی را بررسی کرده ایم چه حاجتی به مطالعه الفباست!» نشانه منتها درجه سبکمغزیست.

عین همین مطلب را من باید در مورد مسئله ملی بیان دارم. در اینجا هم رفیق بوخارین دلخواه خود را بجای واقعیت میگیرد. او میگوید نمیشود حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش تصدیق کرد، ملت یعنی بورژوازی باضافهٔ پرولتاریا. مگر میشود که ما پرولترها برای بورژوازی منفور حق تعیین سرنوشت خویش قائل شویم! این با هیچ چیز وفق ندارد! ولی ببخشید این با آنچه که هست وفق دارد. اگر شما این را بدور اندازید آنوقت دچار خیالبافی میگردید. شما به پروسهٔ تجزیه ایکه در داخل ملت انجام میگیرد و به جدا شدن پرولتاریا از بورژوازی استناد میورزید. ولی هنوز باید به بینیم که این تجزیه چگونه انجام خواهد گرفت.

بعنوان مثال آلمان را که نمونه کشور پیشرو سرمایه‌داری است در نظر بگیرید که از لحاظ تشکل سرمایه‌داری و سرمایه‌داری مالی از امریکا برتر بود. این کشور از بسیاری لحاظ، خواه از لحاظ تکنیك و تولید و خواه از لحاظ سیاسی پست تر بود، ولی از لحاظ تشکل سرمایه‌داری مالی، از لحاظ تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری برتر از امریکا بود. بنظر میرسید که این یک نمونه است. ولی در آنجا چه میگذرد؟ آیا پرولتاریای آلمان از بورژوازی مجزا شد؟ نه! تنها در بارهٔ چند شهر بزرگ خبر داده شد که اکثریت کارگران آن مخالف شایدمانیست‌ها هستند. ولی این امر چگونه انجام گرفت؟ از طریق اتحاد اسپارتاکیست‌ها با منشویك های مستقل سه بار منفوری که همه چیز را خلط کرده و میخواهند بین سیستم شوراها و مجلس مؤسسان عقد نکاح بر قرار نمایند! اینست آنچه که در خود همین آلمان رخ میدهد! و حال آنکه این یك کشور پیشرواست.

رفیق بوخارین میگوید: «ما را چه حاجتی است به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش!». من ناچارم اعتراضی را که در تابستان سال ۱۹۱۷ به پیشنهاد او مبنی بر حذف برنامه حداقل و ابقاء برنامه حداکثر نموده‌ام تکرار کنم. آنموقع من بوی پاسخ دادم: «وقتی خودستائی کن که از جنگ باز میگردی نه وقتی که به جنگ میروی». وقتی که ما حکومت را بدست آوردیم و اندکی هم صبر کردیم، آنوقت اینکار را انجام خواهیم داد. ما حکومت را بدست آورده‌ایم، کمی هم صبر کرده‌ایم و اکنون من با اینکار موافقم. ما کاملاً به ساختمان سوسیالیستی وارد شده‌ایم. هجوم اول را که ما را تهدید میکرد، دفع نموده‌ایم ـ اکنون اینکار بموقع است. عین همین مطلب هم در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صادق است. رفیق بوخارین میگوید: «من میخواهم فقط حق طبقات زحمتکش را در تعیین سرنوشت خویش بپذیرم». پس شما میخواهید آنچیزیرا بپذیرید که در واقعیت امر در هیچ کشوری بجز روسیه بدان نائل نیامده‌اند. این مضحك است.

به فنلاند بنگرید: کشوریست دموکراتیك، تکامل یافته تر و با فرهنگ تر از ما. پروسه جدائی یعنی مجزا شدن پرولتاریا در آنجا

با شیوه‌ای خود ویژه و بسی دردناکتر از ما انجام می پذیرد. فنلاندیها دیکتاتوری آلمان را متحمل شدند و حالا دیکتاتوری دول متفق را متحمل میگردند ولی در سایه آنکه ما حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را پذیرفتیم پروسه مجزا شدن در آنجا تسهیل گردید. من صحنه‌ای را که در اسمولنی روی داد، خوب بیاد دارم. در آنجا من مجبور بودم به اسوین هوود[۲۸۶] (معنای تحت اللفظی آن «گله خوله» است) نمایندهٔ بورژوآزی فنلاند که نقش جلادرا بازی کرد، سند رسمی تسلیم نمایم. نامبرده با کمال مهربانی دست مرا فشرد و ما با یکدیگر تعارفاتی رد و بدل کردیم. چقدر این عمل نا مطبوع بود! ولی انجام آن لازم بود، زیرا در آنهنگام این بورژوآزی مردم را میفریفت، توده‌های زحمتکش را میفریفت و میگفت این موسکال ها، شوینیست ها، ولیکاروس ها، میخواهند فنلاندیها را مختنق سازند. لذا می بایست این کار را انجام داد.

فکر دیروز لازم نیامد عین همین عمل را در مورد جمهوری باشقیرستان انجام دهیم[۲۸۷]؟ وقتی رفیق بوخارین میگفت: «ممکن است این حق را برای برخیها قائل شده من یاد داشت کردم که در فهرست او حتی هوتنتوت ها، بوشمن ها و هندوها هم وارد شده‌اند. پس از شنیدن این اسامی من با خود گفتم چطور رفیق بوخارین یك چیز کوچك یعنی باشقیرها را فراموش کرده است؟ در روسیه بوشمن وجود ندارد، در بارهٔ هوتنتوت ها هم من هیچگاه نشنیده‌ام که آنها ادعای جمهوری خود مختار داشته باشند و حال آنکه ما با باشقیرها و قیرقیزها و یکسلسله از خلق های دیگر روبرو هستیم و نمیتوانیم از قائل شدن چنین حقی برای آنها امتناع ورزیم. ما نمیتوانیم در مورد هیچیك از خلقهای ساکن قلمرو امپراطوری سابق روسیه از این امر امتناع ورزیم. حتی فرض کنیم که باشقیرها استثمارگران را سرنگون میساختند و ما در انجام این امر به آنها کمك میکردیم. ولی این امر فقط در صورتی امکان دارد که موجبات تحول کاملا فراهم شده باشد. چنین عملی را باید با احتیاط انجام دهیم تا با مداخله خود آن پروسه مجزا شدن پرولتاریا را که باید تسریع نمائیم، متوقف نسازیم. و اما در حق خلقهائی نظیر قرقیزها، ازبك ها، تاجیك ها و ترکمن ها که تا کنون هم تحت نفوذ ملاهای خود هستند چه کاری میتوانیم انجام دهیم؟ در روسیه خودمان اهالی، پس از تجربیات طولانی خود در مورد کشیشان، بما کمك کردند تا آنها را سرنگون سازیم. ولی شما میدانید که فرمان مربوط به زناشوئی تبتی هنوز چقدر بد عملی میشود. آیا ما میتوانیم باین خلقها نزدیك شده بگوئیم: «ما استثمارگران شما را سرنگون خواهیم ساخت»؟ ما اینکار را نمیتوانیم بکنیم، زیرا آنها کاملا تحت تبعیت ملاهای خود هستند. در اینجا باید منتظر شد تا تکامل این ملت، یعنی مجزا شدن پرولتاریا از عناصر بورژوآئی که امریست ناگزیر، انجام پذیرد.

رفیق بوخارین نمیخواهد منتظر نشیند و با ناشکیبائی بانگ میزند: «بچه دلیل؟ وقتی ما خودمان بورژوآزی را سرنگون ساخته و حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام نموده‌ایم بچه دلیل باید اینطور رفتار نمائیم!». این عبارت مانند یك دعوت تشویق آمیز تاثیر میکند و راه ما را نشان میدهد. ولی اگر ما فقط اینرا در برنامه اعلام داریم آنگاه حاصل آن برنامه نبوده، بلکه شبنامه خواهد بود. ما میتوانیم حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و نفرت کامل نسبت به بورژوآزی را، که وی هزار بار مستحق آنست اعلام داریم، ولی در برنامه باید با دقت مطلق آنچیزیرا که هست نوشت. آنوقت برنامهٔ ما ــ برنامه‌ای بی چون و چرا خواهد بود.

ما دارای یك نظریهٔ موکداً طبقاتی هستیم. آنچه که ما در برنامه مینویسیم، تصدیق آنچیزیست که در عمل پس از دورانی رخ داده است که در آن ما راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بطور کلی چیز مینوشتیم. در آنهنگام هنوز جمهوری‌های پرولتری وجود نداشتند. هنگامیکه این جمهوری‌ها پدید آمدند و تنها بمیزانی که این جمهوری‌ها پدید آمدند ما توانستیم آنچه را که در اینجا نوشته‌ایم بنویسیم: «اتحاد فدراتیو دولت‌هائی که به طرز از شوروی متشکل شده‌اند». طرز از شوروی هنوز خود شوراها، به آنصیکه در روسیه وجود دارند، نیست، ولی طراز شوروی به یك طرز از بین المللی تبدیل میکرد. ما فقط این را میتوانیم بگوئیم. فراتر رفتن از این حد، حتی بقدر یك گام و یك مو هم باشد، نادرست خواهد بود و لذا بدرد برنامه نمی خورد.

ماميكوئيم: بايد اين موضوع را بحساب آورد كه يك ملت در راه گذار از نظام قرون وسطائی به دموکراسی بورژوآئی و از دموکراسی بورژوآئی به دموکراسی پرولتری در چه مرحله‌ای قرار دارد. این مطلب مطلقاً صحیح است. ملت‌ها همه حق تعیین سرنوشت خویش را دارند و لذا ــ تذکر خاصی در بارهٔ هوتنتوت‌ها و بوشمن ها لازم نیست. این توصیف در مورد اکثریت عظیم مردم روی زمین، شاید در مورد نه دهم و حتی ۹۵ در صد همهٔ آنها صادق است، زیرا همهٔ کشورها در راه گذار از نظام قرون وسطائی به دموکراسی بورژوآئی یا از دموکراسی بورژوآئی به دموکراسی پرولتری هستند. این راهیست کاملا ناگزیر. بیش از این نباید گفت زیرا نادرست خواهد بود و آنچیزی نخواهد بود که هست. ترك شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و طرح شعار حق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش بکلی نادرست است، زیرا این شیوه طرح مسئله این موضوع را بحساب نمی آورد که سیر تجزیه در داخل ملتها با چه دشواریها و از چه راه پر پیچ و خمی انجام میگیرد. در آلمان بشیوهٔ دیگری انجام میگیرد تا در کشور ما. از برخی جهات سریعتر و از پاره‌ای جهات بطئی تر و خونینتر است. در کشور ما اندیشهٔ عجیبی مانند در آمیختن شوراها و مجلس مؤسسان مورد تصویب هیچ حزبی نبوده است. بالاخره ما باید در کنار این ملتها زندگی کنیم. هم اکنون شیدمانیستها در بارهٔ ما میگویند که ما میخواهیم آلمان را تسخیر نمائیم. البته این خنده آور و لاطائل است. ولی بورژوآزی از خود دارای منافع و دارای جرائدیست که در صدها میلیون نسخه در سراسر جهان این موضوع را جار میزند و ویلسون بخاطر منافع خود از این عمل پشتیبانی میکند. میگویند بلشویکها ارتش بزرگی دارند و میخواهند از طریق تسخیر آلمان، بلشویسم خود را در آنجا مستقر سازند. بهترین افراد آلمان، یعنی اسپارتیکیست ها خاطرنشان میکردند که کارگران آلمان را بضد کمونیستها بر میانگیزند و به آنها میگویند: به بینید وضع بلشویکها چقدر خراب است! و در

واقع هم ما نمیتوانیم بگوئیم که وضعمان خیلی خوبست. دشمنان ما در آلمان برای تأثیر در توده‌ها این برهان را می آورند که انقلاب پرولتری در آلمان همان بی نظمی‌هائی را ببار می آورد که در روسیه ببار آورده است. بی نظمی ما ـ بیماری طولانی ماست. ماضمن استقرار دیکتاتوری پرولتری در کشور خویش با دشواریهای شدیدی مبارزه مینمائیم. تا زمانیکه بورژوآزی یا خرده بورژوآزی و یا حتی بخشی از کارگران آلمان تحت تاثیر این مترسك هستند که «بلشویك‌ها میخواهند نظام خود را قهراً مستقر سازند» ـ تا آنزمان فرمول حق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش، وضع را تسهیل نمی بخشد. ما باید طوری رفتار کنیم که سوسیال ـ خائنین آلمان نتوانند بگویند که بلشویك‌ها سیستم جهانشمول خود را، که گویا میتوان آنرا با سرنیزهٔ افراد ارتش سرخ وارد برلن کرد، تحمیل مینمایند. و حال آنکه در صورت نفی اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ممکنست اینرا بگویند.

برنامهٔ ما نباید از حق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش سخن گوید، زیرا این مطلب نادرست است. این برنامه باید آن چیزی را بگوید که هست. مادامکه ملت‌ها در مراحل گوناگون گذار از نظام فرون وسطائی به دموکراسی بورژوآئی و از دموکراسی بورژوآئی به دموکراسی پرولتری قرار دارند، این حکم برنامهٔ ما مطلقاً صحیح است. ما در این راه پیچ وخمهای بسیاری داشتیم. هر ملتی باید حق تعیین سرنوشت خویش را در یافت نماید و این امر به تعیین سرنوشت زحمتکشان مساعدت میکند. در فنلاند پروسه جداشدن پرولتاریا از بورژوآزی بنحوی بسیار روشن و پرتوان و ژرف انجام میگیرد. در آنجا همه چیز بهر حال بنحوی غیر از آنچه که در کشور ما انجام می یابد، انجام خواهد یافت. اگر ما بگوئیم که ملت فنلاند را بهیچوجه نمیشناسیم و فقط توده‌های زحمتکش را برسمیت میشناسیم، پوچترین حرفها را زده‌ایم. آنچه را که هست نمیتوان برسمیت نشناخت، زیرا خودش ما را به این شناسائی وادار میکند. در کشورهای گوناگون مرزبندی بین پرولتاریا و بورژوآزی از راههای ویژه‌ای انجام میگیرد. در این راه ما باید با نهایت احتیاط رفتار کنیم. در مورد ملتهای گوناگون بویژه باید احتیاط را رعایت نمود، زیرا هیچ چیز بدتر از بی اعتمادی نسبت به یك ملت نیست. در لهستان پرولتاریا اکنون دارند سرنوشت خویش را بدست خود میگیرند. اینك آخرین پیکره‌های مربوط به ترکیب اعضاء شورای نمایندگان کارگران ورشو (۲۸۸) نمایندگان سوسیال خائنین لهستانی ۳۲۲ و نمایندگان کمونیست‌ها ۲۹۷ تن است.

این پیکره‌ها نشان میدهند که در آنجا بنابر تقویم انقلابی ما اکتبر چندان دور نیست. اکنون در آنجا ماه اوت و یا شاید ماه سپتامبر ۱۹۱۷ است. ولی اولا چنین فرمانی صادر نشده است که بموجب آن همه کشورها مجبور باشند بر طبق تقویم انقلابی بلشویکی زندگی نمایند و اگر هم چنین فرمانی صادر میشد، آنوقت بموقع اجرا گذارده نمیشد. ثانیاً اکنون وضع بدینمنوال است که اکثریت کارگران لهستانی، که از کارگران ما پیشروتر و با فرهنگ ترند از نظریه سوسیال ـ دفاع طلبی و سوسیال ـ میهن پرستی دفاع مینمایند. باید صبر کرد. اینجا نمیتوان از حق توده‌های زحمتکش در تعیین سرنوشت خویش صحبت کرد. ما باید این مرزبندی را تبلیغ کنیم. ما اینکار را انجام میدهیم ولی در این امر ذره‌ای تردید نیست که در حال حاضر نمیتوان حق ملت لهستان را در تعیین سرنوشت خویش بر سمیت نشناخت. این مطلب روشن است. جنبش پرولتری لهستان همان راه جنبش ما را طی میکند یعنی بسوی دیکتاتوری پرولتاریا میرود، ولی بشیوه‌ای غیر از آنچه که در روسیه انجام میگیرد. و در آنجا کارگران را با این حرف میترسانند که موسکال‌ها یعنی ولیکاروس‌ها، که همیشه لهستانیها را تحت فشار قرار داده‌اند، میخواهند شوینیسم ولیکاروسی خود را در لفافهٔ عنوان کمونیسم وارد لهستان سازند. کمونیسم را نمیتوان از راه زور معمول ساخت. یکی از بهترین رفقای کمونیست لهستانی، وقتی بوی گفتم: «شما طور دیگری عمل خواهید کرد» بمن پاسخ داد: «نه، ما همان کاری را خواهیم کرد که شما کردید، ولی بهتر از شما». من به این برهان هیچ اعتراضی نتوانستم بکنم. باید امکان داد که این تمایل محجوبانهٔ خود را عملی سازند یعنی حکومت شوروی را بهتر از ما مستقر نمایند. نمیتوان این کیفیت را بحساب نیاورد که در آنجا تکامل از راه نسبتاً خود ویژه‌ای انجام میگیرد و لذا نمیتوان گفت: «مرده باد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش!» ما حق تعیین سرنوشت را فقط به توده‌های زحمتکش تفویض مینمائیم. این تعیین سرنوشت راه بسیار پرفرنج و دشواری را طی میکند و در هیچ جا بجز روسیه وجود ندارد و لذا باید کلیه مراحل تکامل را در سایر کشورها پیش بینی نمود و هیچ چیز را بوسیله فرمان صادره از مسکو انجام نداد. بهمین جهت پیشنهاد مزبور از لحاظ اصولی پذیرفتنی نیست.

به نکات دیگری می پردازم که بموجب طرحیکه تهیه کرده‌ایم، من باید آنها را روشن کنم. من موضوع خرده مالکین و دهقانان میانه حال را در جای اول قرار داده‌ام. راجع به این موضوع در بخش ۴۷ گفته میشود:

«سیاست حزب کمونیست روسیه نسبت به دهقانان میانه حال عبارتست از جلب تدریجی و منظم آنان به کار ساختمان سوسیالیستی. حزب این وظیفه را و جهه همت خود قرار میدهد که دهقانان میانه حال را از کولاك‌ها جدا کند و با ابراز توجه نسبت به نیازمندیهای آنان آنها را بسوی طبقهٔ کارگر جلب نماید و در عین حال علیه عقب ماندگی آنها از طریق اعمال نفوذ ایدئولوژیك، نه از راه تضییق، مبارزه کند و بکوشد در کلیه مواردی که با منافع حیاتی آنان تماس می یابد به سازش عملی با آنها نائل آید و در مورد تعیین شیوه‌های اجرای اصلاحات سوسیالیستی در حق آنها گذشت قائل شود».

من تصور میکنم که ما اینجا آنچیزی را فرمولبندی میکنیم که بنیاد گزاران سوسیالیسم بارها در مورد دهقانان میانه حال گفته‌اند. نقص این ماده فقط اینستکه بعد کافی صریح نیست. مشکل ما میتوانستیم در برنامه از این بیشتر چیزی بنویسیم. ولی در کنگره تنها مسائل برنامه‌ای مطرح نمیشود و ما باید به موضوع دهقانان میانه حال توجه جدی و بسیار جدی معطوف داریم. ما اطلاعاتی در دست داریم که بموجب آن در عصیانهائی که در برخی نقاط روی

می داده است بطور واضح یك نقشه عمومی مشهود است و این نقشه هم بطور واضح با نقشه جنگی گارد سفیدیها مربوط است که تصمیم گرفته‌اند در ماه مارس به تعرض عمومی دست زده و یکسلسله عصیان بر پا نمایند. هیئت رئیسه کنگره طرح پیامی را از طرف کنگره تنظیم کرده است که باطلاع شما خواهد رسید. این عصیانها با وضوح کامل بما نشان میدهد که اس‌ارهای چپ و بخشی از منشویك‌ها (در بریانسك منشویك‌ها برای بر پا کردن عصیان فعالیت میکردند) نقش عمال مستقیم گارد سفیدیها را بازی میکنند. تعرض عمومی گارد سفیدیها، عصیان در دهات، قطع حرکت در راههای آهن:ــشاید لااقل از این راه بتوان بلشویك‌ها را سرنگون ساخت؟ در اینجاست که نقش دهقانان میانه حال بخصوص با وضوح و اهمیت حیاتی مبرمی نمایان میگردد. ما باید در کنگره نه تنها روی گذشت خود نسبت بدهقانان میانه حال تکیه خاص نمائیم، بلکه در مورد یکسلسله اقدامات حتی الامکان مشخصتری هم که لااقل مستقیماً چیزی عاید دهقانان میانه حال بکند، بیاندیشیم. اینها اقداماتیست که هم منافع بقاء خود ما و هم منافع مبارزه علیه کلیه دشمنان ما که میدانند دهقان میانه حال بین ما و آنان مردد است و لذا میکوشند او را از ما جدا کنند، انجام آنرا بطور مبرم ایجاب مینماید. اکنون وضع ما بر منوالیست که ذخائر عظیمی در اختیار داریم. ما میدانیم که هم انقلاب لهستان و هم انقلاب مجارستان در حال نمو و آنهم نمو بسیار سریع است. این دو انقلاب ذخائر پرولتری در اختیار ما خواهند گذارد و وضع ما را تسهیل خواهند نمود و در مقیاسی عظیم پایگاه پرولتری ما را تقویت خواهند نمود،ــاین پایگاه در کشور ما ضعیف است. این امر ممکنست در ماههای نزدیك روی دهد ولی ما نمیدانیم چه وقت روی خواهد داد. شما میدانید که اکنون لحظه خطیری فرا رسیده است و لذا موضوع دهقانان میانه حال اهمیت عملی عظیمی کسب مینماید.

سپس من میخواهم روی موضوع کشوپراسیون مکث نمایم،ــاین موضوع بخش ۴۸ برنامه ما را تشکیل میدهد. این بخش تا حدودی کهنه شده است. وقتی که در کمیسیون آنرا مینوشتیم کشوپراسیون وجود داشت و کمون‌های مصرف نبود، ولی پس از چند روز فرمان در آمیختن کلیهٔ انواع کشوپراتیوها و تشکیل یك کمون مصرف واحد بتصویب رسید. من نمیدانم که آیا این فرمان انتشار یافته و آیا اکثریت حضار با آن آشنا هستند یا نه. اگر آشنا نیستند آنوقت فردا یا پس فردا این فرمان منتشر خواهد شد. از این لحاظ بخش مزبور دیگر کهنه شده است، ولی مع الوصف من تصور میکنم که این بخش لازم است، زیرا ما همه بخوبی میدانیم که از فرمان تا اجرای آن مسافت زیادی راهست. ما از آوریل سال ۱۹۱۸ تا کنون با کشوپراتیوها سر و کله میزنیم و با آنکه به موفقیت قابل ملاحظه‌ای نائل آمده‌ایم، معهذا هنوز این موفقیت قطعی نیست. متحد ساختن اهالی بوسیله کشوپراتیوها را گاه ما به چنان مقیاسی رسانده‌ایم که ۹۸ در صد اهالی روستائی در بسیاری از شهرستان‌ها هم اکنون متحد شده‌اند. ولی این کشوپراتیوها که در جامعه سرمایه‌داری وجود داشتند، سراپا یشان را روح جامعه بورژوائی فرا گرفته است و در رأس آنها منشویك‌ها و اس‌ارها و کارشناسان بورژوائی قرار دارند. ما هنوز نتوانسته‌ایم آنها را تابع خود سازیم و وظیفهٔ ما در این مورد انجام نیافته باقی مانده است. فرمان ما از لحاظ تشکیل کمون‌های مصرف گامی به پیش برمیدارد و فرمان میدهد که در سراسر روسیه کلیه انواع کشوپراتیوها باید با یکدیگر درآمیزند. ولی این فرمان نیز، حتی اگر تماماً هم آنرا عملی نمائیم، شعبهٔ خود مختاری از کشوپراسیون کارگری را در داخل کمون مصرف آینده باقی خواهد گذارد، زیرا نمایندگان کشوپراسیون کارگری، که عملاً با جریان آشنائی دارند، بما گفتند و ثابت کردند که کشوپراسیون کارگری بمثابه سازمان تکامل یافته تری، باید محفوظ ماند، زیرا عمل آن را ضرورت ایجاب میکند. در حزب ما اختلاف نظرها و مباحثات زیادی بر سر کشوپراسیون روی می داد و بین بلشویك های مامور کشوپراسیون و بلشویك های نمایندهٔ شوراها اختلافاتی وجود داشت. من تصور میکنم که از نظر اصولی حل مسئله باید بدون شك بر این زمینه باشد که دستگاه مزبور بمثابه یگانه دستگاهی که سرمایه‌داری موجبات آنرا در بین توده‌ها فراهم ساخته است و بمثابه یگانه دستگاهی که در بین توده‌های روستائی، که هنوز در مرحله سرمایه‌داری ابتدائی هستند، عمل مینماید، بهر قیمتی شده است محفوظ ماند و بسط یابد و بهر حال بدور افکنده نشود. اینجا مسئله دشوار است زیرا کشوپراتیوها در اکثر موارد رهبرانشان کارشناسان بورژوآزی و غالبا از گارد سفیدیهای واقعی هستند. از اینجاست که نفرت و آنهم نفرت بجانسبت به آنان پدید آمد و مبارزهٔ علیه آنها آغاز شد. ولی این مبارزه را البته باید از روی کاردانی انجام داد: باید از سوء قصدهای ضد انقلابی کارکنان کشوپراتیوها جلوگیری کرد، ولی این عمل نباید مبارزه علیه دستگاه کشوپراسیون باشد. ما باید ضمن طرد این کارکنان ضد انقلابی، خود دستگاه را تابع خویش سازیم. در اینجا نیز وظیفه ما درست همان وظیفه ایست که در مورد کارشناسان بورژوآزی بعهده داریم و این مسئله دیگریست که من میخواهم در بارهٔ آن سخن گویم.

موضوع کارشناسان بورژوآزی موجب اصطکاکات و اختلاف نظرهای زیادی میگردد. چند روز پیش هنگامیکه برمن لازم آمد در شورای پتروگراد صحبت کنم، ازیاد داشتهائی که بمن داده شد، چند یاد داشت به مسئله میزان حقوق اختصاص داشت. از من می پرسیدند: مگر میشود در جمهوری سوسیالیستی تا ۳۰۰۰ روبل حقوق داد؟ ما اساساً این مسئله را در برنامه طرح ساخته‌ایم، زیرا ناخرسندی از این امر بسی دامنه دارشده است. موضوع کارشناسان بورژوآزی در ارتش، در صنایع، در کشوپراتیوها و در همه جا مطرح است. این مسئله در دوران انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم مسئله بسیار مهمی است. ما تنها زمانی میتوانیم کمونیسم را بسازیم که آنرا باوسائل علم و تکنیك بورژوآئی برای توده‌ها بیشتر قابل فهم نمایم. طور دیگری نمیتوان جامعه کمونیستی رابنانهاد. و اما برای اینکه بتوان جامعه مزبور را بدینسان ساخت باید دستگاه دولتی را از بورژوآزی گرفت و تمام این کارشناسان را به کار جلب کرد. ما در برنامه عمداً این مطلب را شرح و بسط دادیم تا حل آن بطور اساسی انجام گرفته باشد. ما به احسن وجهی میدانیم که عقب ماندگی فرهنگی روسیه یعنی چه و این کیفیت به سر حکومت شوروی که از

لحاظ اصولی ـ دموکراسی پرولتری بمراتب عالیتری را بوجود آورده و نمونه‌ای از این دموکراسی را برای سراسر جهان فراهم ساخته است. چه می آورد و این بی فرهنگی چگونه حکومت شوروی را خوار میسازد و بوروکراسی را احیا مینماید. دستگاه دولتی شوروی در گفتار برای تمام زحمتکشان قابل فهم است ولی در عمل، بطور یکه همه میدانیم، بهیچوجه برای عموم قابل فهم نیست. و علت این امر ابداً این نیست که نظیر دوران بورژوآزی، قوانین مانع این امرند. قوانین ما بعکس باین امر کمك میکنند. ولی قوانین تنها در این مورد کافی نیستند. برای اینکار فعالیت تربیتی و سازمانی و فرهنگی زیادی لازم است و این عمل را، که فعالیت طولانی عظیمی را ایجاب مینماید، نمیتوان سریعاً با قانون انجام داد. موضوع کار شناسان بورژوآزی باید در این کنگره با صراحت کامل حل شود. این شیوهٔ حل مسئله برفقاء، که بیشك جریان مذاکرات این کنگره را بدقت تعقیب میکنند، امکان خواهد داد که به اکثریته این کنگره اتکاء نمایند و به بینند ما با چه دشواریهائی روبرو هستیم. و نیز این شیوهٔ حل برفقائی که در هرگام با این مسئله مواجه میگردند، کمك خواهد کرد تا لااقل در کارهای تبلیغاتی شرکت ورزند.

رفقای نمایندهٔ اسپارتاکیست‌ها در کنگرهٔ مسکو برای ما تعریف میکردند که در آلمان باختری که صنایع آن از همه جا تکامل یافته تر و نفوذ اسپارتاکیست‌ها در بین کارگران از همه جا بیشتر است، با آنکه اسپارتاکیست‌ها هنوز در آنجا پیروز نشده‌اند، مع الوصف در بسیاری از بزرگترین بنگاهها مهندسین و رؤسای بنگاهها بنزد اسپارتاکیست‌ها می آمدند و میگفتند «ما با شما خواهیم بود». در کشور ما چنین نبود. ظاهراً سطح فرهنگی عالیتر کارگران در آنجا و پرولتاریزه شدن بیشتر کارکنان فنی و شاید هم یکسلسله علل دیگری که بر ما مجهول است مناسباتی را ایجاد کرده است که تا حدودی با حال ما فرق دارد.

بهر حال این برای ما یکی از موانع عمده در راه پیشروی بعدی است. ما باید هم اکنون بدون اینکه منتظر پشتیبانی از طرف سایر کشورها باشیم، بیدرنگ وفی الفور نیروهای مولده را افزایش دهیم. انجام این کار بدون کارشناسان بورژوآزی ممکن نیست. این مطلب را باید یکبار برای همیشه گفت. البته اکثریت این کارشناسان سراپا غرق در جهان بینی بورژوآئی هستند. آنها را باید در یك محیط همکاری رفیقانه و بوسیله کمیسرهای کارگری و حوزه‌های کمونیستی احاطه نمود و در شرایطی قرار داد که راه گریز نداشته باشند. ولی باید به آنان امکان داد تا در شرایطی بهتر از آنچه در دوران سرمایه‌داری وجود داشت کار کنند، زیرا این قشر که بتوسط بورژوآزی تربیت شده است، طور دیگری حاضر به کار کردن نخواهد شد. نمیتوان یك قشر اجتماعی کامل را با تازیانه وادار بکار کرد، ما این را بخوبی به محك آزمایش گذارده‌ایم. میتوان آنها را وادار نمود تا در عملیات ضد انقلابی فعالانه شرکت نورزند، میتوان آنها را مرعوب ساخت تا جرئت نکنند بسوی بیانیه گارد سفیدیها دست دراز نمایند. بلشویك‌ها از این لحاظ خیلی جدی عمل میکنند. این کار را میتوان انجام داد و ما بحد کافی آنرا انجام میدهیم و همه ما اینکار را آموخته‌ایم. ولی بکار واداشتن یك قشر کامل با این شیوه ممکن نیست. این افراد به کار با فرهنگ عادت کرده‌اند و این کار را در چار چوب نظام بورژوآزی به پیش می بردند یعنی بورژوآزی را با دستاوردهای مادی عظیم غنی میساختند، ولی به پرولتاریا سهم ناچیزی از آن میدادند. ولی آنها بهر حال فرهنگ را به پیش می بردند و همین هم حرفه آنها را تشکیل میداد. وقتی آنها میبینند که طبقهٔ کارگر قشرهای پیشرو متشکلی را جلو میکشد که نه تنها برای فرهنگ ارزش قائلند، بلکه در عین حال کمك میکنند تا فرهنگ را بمیان توده‌ها ببرند، روش خود را نسبت بما عوض میکنند. وقتی پزشك می بیند که پرولتاریا برای مبارزه علیه بیماریهای همه گیر زحمتکشان را برای فعالیت مبتکرانه بپا میدارد، آنگاه بکلی روش دیگری رانسبت به ما در پیش میگیرد. در کشور ما قشر بزرگی از این پزشکان و مهندسین و متخصصین کشاورزی و کشوپراتیو وجود دارند و اینها وقتی در جریان عمل به بینند که پرولتاریا توده‌های هر چه وسیعتری را باینکار جلب مینماید، آنوقت دیگر تنها از لحاظ سیاسی ز بورژوآزی جدا نمیشوند، بلکه اخلاقاً نیز مغلوب میگردند. آنگاه وظیفه ما سبکتر خواهد شد و آنها بخودی خود به دستگاه دولتی ما جلب خواهند گردید و جزئی از آن خواهند شد. برای این کار باید چیزهائی را هم فدا کرد. برای اینکار ولو دو میلیارد هم پرداخته شود اهمیتی ندارد. ترس از این فداکاری کودکی است، زیرا دال بر عدم درك وظائفی است که در برابر ما قرار دارد.

اختلال امور حمل و نقل و پریشانی امور صنایع و کشاورزی ارکان وجود جمهوری شوروی را متزلزل میسازد. در این مورد ما باید جدیترین تدابیر را اتخاذ نمائیم که تمام قوای کشور را به منتها درجه بسیج نماید. در مورد کارشناسان ما نباید روش خرده گیری را در پیش گیریم. این کارشناسان خدام استثمارگران نبوده بلکه فرهنگیانی هستند که در جامعه بورژوآئی به بورژوآزی خدمت میکردند و همهٔ سوسیالیست‌های سراسر جهان در بارهٔ آنان میگفتند که در جامعه پرولتری آنها به ما خدمت خواهند کرد. در این دوران انتقالی ما باید شرایط حتی الامکان بهتری را برای گذران آنان فراهم سازیم. این بهترین سیاست و صرفه جویانه ترین شیوه اداره امور خواهد بود. در غیر اینصورت ما با صرفه جوئی یك چند صد میلیون ممکنست آنفسر از دست بدهیم که با میلیاردها هم نتوان از دست رفته‌ها را باز گرداند.

وقتی ما در مورد مسئله میزان حقوق با رفیق اشمیت کمیسر کار صحبت میکردیم او فاکت هائی ذکر میکرد و میگفت ما برای برابر کردن میزان دستمزد بقدری کار انجام داده ایم که هیچ دولت بورژوآئی در هیچ جا انجام نداده و طی دهها سال هم نمیتواند انجام دهد. مثلاً میزان حقوق دوران قبل از جنگ را بگیرید. کارگر ساده در روز یك روبل و در ماه ۲۵ روبل در یافت میداشت و یك کارشناس ماهیانه ۵۰۰ روبل میگرفت و این سوای کسانی است که ماهیانه صدها هزار روبل میگرفتند. کارشناس ۲۰ بار بیش از کارگر در یافت میداشت. میزان حقوقی که ما اکنون معمول داشته ایم بین ۶۰۰ تا ۳۰۰۰ روبل نوسان میکند که فرق بین حداقل و حداکثرآن فقط ۵ برابر

استه ما برای برابر نمودن خیلی کار انجام داده ایم. البته ما اکنون به کارشناسان بیشتر می پردازیم، ولی پرداخت این مقدار اضافی بخاطر علم نه تنها ارزش دارد، بلکه واجب بوده و از لحاظ تئوری ضروری هم هست. در برنامه این مسئله بعقیده من بطور مبسوط تشریح شده است. باید قویاً روی آن تکیه کرد و در همین جا آنرا نه تنها از لحاظ اصولی حل کرد، بلکه ترتیبی داد تا همهٔ اعضاء کنگره پس از باز گشت به محل های خود، در گزارشهای خود به سازمانهای مربوطشان و نیز در سراسر فعالیت خود بکوشند تا این مسئله عملی گردد.

ما هم‌اکنون موفق شده ایم در بین روشنفکران مردد تحول عظیمی ایجاد نمائیم. اگر دیروز از قانونی نمودن احزاب خرده بورژوائی سخن میگفتیم وامروز منشویک ها و اس ارها را باز داشت مینمائیم، باید گفت که ما در این نوسانات سیستم کاملاً معینی را عملی میسازیم. در خلال این نوسانات یک خط مشی کاملاً استوار وجود دارد: دفع کردن ضد انقلاب و استفاده نمودن از دستگاه فرهنگی بورژوائی. منشویکها بدترین دشمنان سوسیالیسم اند زیرا جامهٔ پرولتری برتن میکنند. ولی آنها قشر غیر پرولتری هستند. در این قشر فقط سران قلیل العدهٔ آن پرولتری هستند. ولی خود این قشر از روشنفکران خرده بورژوا تشکیل میگردد. این قشر بسوی ما می آید. ما تمامی آنرا بعنوان یک قشر تصاحب خواهیم کرد. هر بار که آنها بسوی ما می آیند میگوئیم: سر افراز بفر مائید. هر بار تردیدی رخ داد بخشی از آنها بسوی ما می آیند. وضع در مورد منشویکها و طرفداران روزنامهٔ «نوویا زیزن» و اس ارها چنین بود. در مورد کلیه این عناصر مردد نیز که هنوز مدتها دست و پا گیر ما خواهند بود و ضجه و زاری خواهند کرد و از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر خواهند گریخت، وضع بهمین منوال خواهد بود وکاری با آنها نمیتوان کرد. ولی ما از خلال تمام این تردید ها قشرهای روشنفکران فرهنگی را به صفوف کارکنان شوروی جلب و عناصری را که به پشتیبانی از کارد سفیدیها ادامه میدهند طرد خواهیم کرد.

مسئلهٔ دیگری که بموجب تقسیم موضوعات جزو وظیفه من است، مسئلهٔ مربوط به بوروکراتیسم و جلب توده های وسیع به کار شوروی است. شکایات از بوروکراتیسم مدتهاست شنیده میشود و این شکایات بیشك اساس دارد. ما در مبارزهٔ علیه بوروکراتیسم کارهائی انجام داده‌ایم که هیچ دولتی در جهان انجام نداده است. ما آن دستگاهی را که سراپا غرق در بوروکراتیسم و ستمگری بورژوائی بود و حتی در آزاد ترین جمهوری های بورژوائی نیز کماکان چنین است از بیخ و بن نابود ساختیم. برای مثال دادرسی را بگیریم. البته اینجا وظیفه آسانتربود و ایجاد دستگاه نوین لازم نیامد، زیرا محاکمه بر اساس شعور حقوقی انقلابی طبقات زحمتکش از عهدهٔ هر کس ساخته است. ما هنوز در اینمورد بهیچوجه کار را بپایان خود نرسانده‌ایم، ولی در نواحی زیادی آنچه را که از لحاظ دادرسی لازم بوده است ایجاد نموده ایم. ما ارگانهائی بوجود آورده ایم که در آن نه تنها مردان بلکه زنان نیز که عناصر عقب مانده‌تر و دارای تحرک کم‌تری هستند، جملگی میتوانند یکسره شرکت ورزند.

کارمندان سایر رشته‌های اداری مأمورین بوروکرات پوست کلفت‌تری هستند. وظیفه در اینجا دشوارتراست. ما بدون این دستگاه قادربادامه حیات نیستیم. کلیه شئون اداری موجبات نیازمندی باین دستگاه را فراهم میکند. در این مورد گرفتاری ما از آنست که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری بحد کافی تکامل نیافته بود. آلمان ظاهراً از این لحاظ کارش سهلتر خواهد بود زیرا در آنجا دستگاه بوروکراتیك مکتب بزرگی را گذرانده که در آن تمام شیرهٔ انسان را میکشند ولی بکار وادار میکنند و نمیگذارند. مثل برخی از دفترخانه‌های ما، روی صندلیها جرت بزنند ما عناصر قدیمی بوروکرات را پراکنده ساختیم و زیر و رو کردیم و سپس مجدداً به گماردن آنها بر سر مقامات جدید پرداختیم. بوروکراتهای دوران تزاری بناکردند به روی آور شدن بسوی مؤسسات شوروی و عملی ساختن بوروکراتیسم و در آمدن به جامعه کمونیستها و برای موفقیت بیشتر در نیل به جاه و مقام به دست و پا کردن کارت عضویت حزب کمونیست روسیه برای خود پرداختند. بدینطریق آنها را از در بیرون کردند ولی آنها از پنجره خود را داخل میکنند. در اینمورد بیش از هر چیز نقصان قوای فرهنگی تاثیر می بخشد. این بوروکرات‌ها را میتوان معزول نمود. ولی نمیتوان فی‌الفور به آنها تربیت جدید داد. اینجا مقدم بر همه ما با وظایف سازمانی، فرهنگی و تربیتی روبرو میشویم.

تنها در صورتی میتوان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در ادارهٔ امور شرکت ورزند. در جمهوری‌های بورژوائی این امر نه تنها غیر ممکن بوده بلکه خود قانون مانع آن بود. در بهترین جمهوریهای بورژوائی، هر اندازه هم که دموکراتیك باشند، هزاران محظور قانونی وجود دارد که مانع شرکت زحمتکشان در ادارهٔ امور میگردد. ما کاری کردیم که این محظورات در کشورمان باقی نماند. ولی تاکنون هنوز باین امر توفیق نیافته ایم که توده‌های زحمتکش بتوانند در ادارهٔ امور شرکت ورزند، ـ علاوه بر قانون سطح فرهنگی نیز وجود دارد که آنرا تابع هیچ قانونی نمیتوان کرد. این پائین بودن سطح فرهنگ موجب آنست که شوراها، که بنابر برنامه خود ارگانهای ادارهٔ امور بتوسط زحمتکشان هستند، در واقعیت امر ارگانهای ادارهٔ امور برای زحمتکشان میباشند که در آن کارها بتوسط توده‌های زحمتکش اداره نشده بلکه بتوسط قشر پیشرو پرولتاریا اداره میشود.

اینجا ما با وظیفه‌ای روبرو هستیم که آنرا نمیتوان بشیوهٔ دیگری جز تربیت طولانی عملی ساخت. اکنون این وظیفه برای ما بینهایت دشوار است، زیرا همانطور که من بارها متذکر شده‌ام، قشر کارگرانی که بادارهٔ امور مشغولند بینهایت و بطور تصور ناپذیری نازك است. ما باید نیروی کمکی در یافت داریم. طبق تمام علائم و امارات موجوده چنین ذخیره ای در درون کشور افزایش مییابد. اشتیاق عظیم به کسب معلومات و موفقیت بسیار عظیم در رشته تحصیلی که بیش از همه از طرق غیرآموزشگاهی بدست می آید ـ این موفقیت عظیم توده های زحمتکش در رشته کسب معلومات ـ مورد کوچکترین تردید نیست. این موفقیت در هیچ چار چوب آموزشگاهی نمیگنجد، ولی موفقیت عظیمی است. تمام شواهد حاکی از آنند که در آینده نزدیك ما ذخیرهٔ عظیمی بدست خواهیم آورد که جای نمایندگان قشر نازك پرولتاریا را که بیش از حد در زیربار کار کوفته شده اند خواهد گرفت. ولی بهر حال اکنون وضع ما از این لحاظ فوق العاده دشوار است. بوروکراسی

مغلوب شده‌است. استثمارگران برکنار شده‌اند. ولی سطح فرهنگی ارتقاء نیافته و لذا بوروکرات‌ها مقامات سابق را اشغال کرده اند. بوروکراسی را فقط در صورتی میتوان تحت متلنه گذارد که پرولتاریا و دهقانان در مقیاسی بمراتب وسیعتر از آنچه که تاکنون وجود داشته است متشکل شوند و در عین حال برای جلب کارگران به ادارهٔ امور اقداماتی بطور واقعی عملی گردد. شما همه از این اقدامات در رشته هر یك از کمیساریا های ملی با خبرید و من روی آنها مکث نمیکنم.

آخرین نکته ای که من باید از آن سخن گویم عبارتست از نقش رهنمون پرولتاریا و محروم ساختن از حق انتخاب. قانون اساسی ما برای پرولتاریا در مقابل دهقانان امتیاز قائل است و استثمارگران را از حق انتخاب محروم مینماید. باین قسمت بیش از هر چیز دیگر دموکراتهای خالص اروپای باختری حمله میکردند. ما به آنها پاسخ میدادیم و میدهیم که آنها اساسی ترین احکام مارکسیسم را فراموش کرده و از یاد برده اند که در نزد آنها از دموکراسی بورژوائی سخن در میان است و حال آنکه ما به مرحله دموکراسی پرولتری انتقال یافته ایم. در جهان کشوری نیست که حتی یك دهم آنچه را که جمهوری شوروی طی ماههای گذشته برای کارگران و دهقانان تهیدست در رشته جلب آنان به اداره امور کشور انجام داده است، انجام داده باشد. این یك حقیقت مطلق است. هیچکس حاضر بانکار این حقیقت نخواهد شد که ما برای دموکراسی واقعی، نه روی کاغذ، و برای جلب کارگران و دهقانان آنقدر کار انجام داده ایم که بهترین جمهوریهای دموکراتیك طی صد ها سال انجام نداده و نمیتوانستند انجام دهند. این عمل اهمیت شوراهارا مشخص ساخت و در سایهٔ آن شوراها به شعار پرولتاریای سراسر جهان مبدل گشتند.

ولی این امر قوه‌ای در این کیفیت تغییری نمیدهد که ما با عدم کفایت تکامل فرهنگی توده‌ها روبرو هستیم. ما به مسئله محروم ساختن بورژوآزی از حق انتخاب بهیچوجه از یك نقطهٔ نظر مطلق ننگریسته ایم، زیرا از نظر تئوریك کاملاً جایز بنظر میرسد که دیکتاتوری پرولتاریا در هرگام بورژوآزی را سرکوب نماید. ولی بتواند ویرا از حق انتخاب محروم نسازد. این امر از نظر تئوریك کاملاً ممکنست و ما هم قانون اساسی خود را بعنوان نمونه ای برای سایر کشورها تکلیف نمیکنیم. ما فقط اینرا میگوئیم که هر کس انتقال به سوسیالیسم را بدون سرکوب بورژوآزی تصور نماید، سوسیالیست نیست. ولی اگر سرکوب بورژوآزی بعنوان یك طبقه ضروریست، محروم ساختن وی از حق انتخاب و برابری ضروری نیست. ما خواهان آزادی برای بورژوآزی نیستیم، برابری استثمارگران و استثمار شوندگان را نیز قبول نداریم، ولی ما در برنامه این مسئله را بدینسان در نظر میگیریم که اقداماتی از قبیل عدم برابری بین کارگران و دهقانان، اصلاً بتوسط قانون اساسی مقرر نمیگردد. قانون اساسی این اقدامات را پس از آنکه در زندگی بکار بسته شده بودند، ثبت نمود. حتی بلشویکها نبودند که قانون اساسی شوراها را تدوین کردند. این قانون را قبل از انقلاب بلشویکی منشویك ها و اس ارها علیه خود تدوین نمودند. آنها این قانون را همانطور تدوین کردند که زندگی تدوین کرده بود. تشکل پرولتاریا بسی سریعتر از تشکل دهقانان انجام میگرفت و این امر کارگران را تکیه گاه انقلاب میساخت و عملاً به آنها امتیاز میداد. از آن پس وظیفه این بود که از این امتیازات تدریجاً به برابر نمودن آنها پرداخته شود. بورژوآزی را قبل از انقلاب اکتبر و پس از آن هیچکس از شوراها بیرون نکرد. بورژوآزی خودش از شوراها رفت.

چنین است موضوع حق انتخاب برای بورژوآزی. وظیفه ما اینست که این مسئله را با وضوح کامل مطرح سازیم. ما بهیچوجه از این رفتار خود پوزش نمی طلبیم، بلکه واقعیات را بدانسان که هست با دقت کاملا ذکر مینمائیم. ما میگوئیم که قانون اساسی ما مجبور بود این عدم برابری را قید نماید، زیرا سطح فرهنگی پائین است و تشکل در نزد ما ضعیف است. ولی ما این وضع را به کمال مطلوب بدل نمیکنیم. بلکه بر عکس حزب در برنامه موظف میشود بطور سیستماتیك در راه محو این عدم برابری بین پرولتاریای متشکل تر و دهقانان بکوشد. همینکه ما موفق شویم سطح فرهنگی را ارتقاء دهیم این عدم برابری را ملغی خواهیم نمود. آنگاه ما میتوانیم بدون این قبیل محدودیت ها کار خود را از پیش ببریم. این محدودیت ها حتی اکنون هم، پس از ۱۷ ماهی که از انقلاب گذشته‌است، عملاً اهمیت بسیار اندکی دارند.

رفقا اینهاست نکات عمده ایکه من لازم دانستم ضمن بحث و مذاکرهٔ عمومی در بارهٔ برنامه روی آنها مکث نمایم تا بعداً در اطراف آن بحث مفصلتری بعمل آید. (کف زدن حضار).

در ماه مارس سال ۱۹۱۹
در روزنامهٔ «پراودا» به چاپ رسید.
و. ای. لنین کلیات آثار،
جلد ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص- ۱۴۴-۱۶۳.

سخنرانی در باره کاردر ده‌درهشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه

۲۳ مارس سال ۱۹۱۹

(کف زدن مفصل حضار.) رفقا من باید پوزش بطلبم از اینکه نتوانستم در کلیه جلسات شعبه‌ای که از طرف کنگره برای بررسی مسئله مربوط به کار در ده انتخاب شده بود، حضور یابم. بدینجهت سخنرانی رفقائی که از همان آغاز کار این شعبه در آن شرکت ورزیده‌اند بکمل سخنرانی من خواهد بود. شعبهٔ مزبور سرانجام تزهائی تنظیم نمود که به کمیسیون تسلیم گردید و باطلاع شما خواهد رسید. من میخواهم روی اهمیت عمومی این مسئله، همانگونه که در نتیجه کار شعبه در برابر ما مطرح گردید و بهمانگونه که اکنون، بعقیدهٔ من، در برابر حزب من حیث المجموع مطرح است، مکث نمایم.

رفقا، کاملاً طبیعی است که در جریان تکامل انقلاب پرولتری بر ما لازم می آید که گاه یك مسئله و گاه مسئلهٔ دیگری از بغرنجترین و مهم ترین مسائل زندگی اجتماعی را در جای اول قرار دهیم. کاملاً طبیعی است که بهنگام انقلابی که با عمیقترین ارکان زندگی و وسیعترین توده‌های اهالی تماس پیدا میکند و نمیتواند تماس پیدا نکند هیچ حزب و هیچ دولتی، حتی نزدیکترین آنها به توده‌ها، بهیچوجه قادر نیست دفعتاً تمام جوانب زندگی را در برگیرد، و اگر اکنون بر ما لازم می آید که روی مسئلهٔ مربوط به کار در ده مکث نمائیم و از این مسئله بویژه وضع دهقانان میانه حال را مشخص نمائیم، در این امر از نقطهٔ نظر تکامل انقلاب پرولتری بطور کلی هیچ چیز عجیب و غیر طبیعی نمیتواند وجود داشته باشد. این مسئله مفهوم است که جرا بر انقلاب پرولتری لازم آمد کار را با ماخذ قرار دادن مناسبات اساسی بین دو طبقه متخاصم یعنی پرولتاریا و بورژوآزی آغاز نماید. وظیفهٔ اساسی عبارت بود از واگذاری حکومت به طبقهٔ کارگر، تامین دیکتاتوری وی، سرنگون ساختن بورژوآزی و ستاندن آن منابع اقتصادی قدرت از دست وی که بدون شك مانع هرگونه ساختمان سوسیالیستی بطور اعم است. هیچ یك از ما که با مارکسیسم آشنا هستیم، هرگز در این حقیقت تردید نداشته‌ایم که در جامعهٔ سرمایه‌داری، بحکم ساختمان اقتصادی این جامعه، نقش قاطع را میتواند یا پرولتاریا ایفا نماید یا بورژوآزی. اکنون ما بسیاری از مارکسیست های سابق را، مثلاً از اردوگاه منشویك ها مشاهده مینمائیم که مدعیند گویا در دوران مبارزهٔ قطعی پرولتاریا علیه بورژوآزی دموکراسی بطور اعم میتواند حکمفرما باشد. چنین است گفته منشویك ها که کاملاً با اس‌ارها هم آواز شده اند. گوئی این خود بورژوآزی نیست که دسته به سلاح و صرفه خود دموکراسی را ایجاد یا ملغی مینماید! و چون چنین است، لذا بهنگام مبارزهٔ حاد بورژوآزی علیه پرولتاریا هیچگونه سخنی در بارهٔ دموکراسی بطور اعم نمیتواند در میان باشد. فقط باید تعجب کرد از اینکه این مارکسیست ها با باصطلاح مارکسیست ها، ــ مثلاً منشویك های ما، ــ با چه سرعتی خود را فاش میسازند و با چه سرعتی طبیعت واقعی آنان یعنی طبیعت دموکراتهای خرده بورژوآ آشکار میشود.

مارکس تمام عمر بیش از هر چیز علیه توهمات دموکراسی خرده بورژوآئی و دموکراتیسم بورژوآئی مبارزه میکرد. آنچه که مارکس بیش از هر چیز مورد استهزاء قرار میداد سخنان پوچ در بارهٔ آزادی و برابری بود که در آن آزادی کارگران برای مرگ از گرسنگی یا برا بری آن فردی، که نیروی کار خود را میفروشد، با آن بورژوآئی که گویا آزادانه و بر اساس برابری در بازار آزاد کار اورا میخرد و غیره پرده پوشی میشود. مارکس در تمام تالیفات اقتصادی خود این مطلب را روشن میساخت. میتوان گفت که تمام «کاپیتال» مارکس بروشن ساختن این حقیقت اختصاص دارد که نیروهای اساسی جامعهٔ سرمایه‌داری فقط بورژوآزی و پرولتاریا بود و میتواند باشد. ــ بورژوآزی بعنوان بناکنندهٔ این جامعهٔ سرمایه‌داری و رهبر و محرك آن و پرولتاریا بعنوان گورکن و یگانه نیروئی که قادر به تعویض آنست. مشکل بتوان حتی یك فصل در یکی از آثار مارکس یافت که بدین مسئله اختصاص نداشته باشد. میتوان گفت که سوسیالیست های سراسر جهان در انترناسیونال دوم دفعات بیشماری در برابر کارگران سوگند می خوردند و خدارا گواه می آوردند که این حقیقت را میفهمند. ولی وقتی کار به مبارزهٔ واقعی و ضمناً قطعی بین پرولتاریا و بورژوآزی برای حکومت رسید، آنگاه دیدیم که منشویك ها و اس‌ارهای ما و نیز سران احزاب سابق سوسیالیست در سراسر جهان این حقیقت را از یاد برده و بشیوه‌ای صرفاً مکانیکی بتکرار عبارات فیلیستر منشانه در بارهٔ دموکراتیسم بطور اعم پرداخته اند.

در بین ما وقتی میگویند: «دیکتاتوری دموکراسی» ــ گاه سعی میکنند برای این کلمات یکنوع جنبه «سفت وسخته تری از آنچه هست قائل شوند. این دیگر بکلی بیمعنا است. ما از تاریخ بخوبی میدانیم که دیکتاتوری بورژوآزی دموکراتیك معنا یش چیزی نبود جز سرکوب کارگران قیام کننده. جریان او ضاع از سال ۱۸۴۸ و بهر حال از آن دیرتر نه بلکه درموارد جداگانه ای حتی زود تر از آن، براینمنوال بوده‌است. تاریخ بما نشان میدهد که همانا در دموکراسی بورژوآئی است که بین پرولتاریا و بورژوآزی حاد ترین مبارزات در مقیاس وسیع و آزادانه دامن میگیرد. به صحت این حقیقت ما در جریان عمل یقین حاصل نمودیم. واگر گامهای دولت شوروی از اکتبر سال ۱۹۱۷ در کلیهٔ مسائل اساسی استوار بوده، علتش همانا آن بوده است که ما هرگز از این حقیقت عدول نورزیده و هرگز آنرا از یاد نبرده ایم. فقط دیکتاتوری یك طبقه یعنی پرولتاریا میتواند در مبارزه علیه بورژوآزی در راه احراز سلطه مسئله را حل نماید. فقط دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بر بورژوآزی غلبه کند. فقط پرولتاریا میتواند بورژوآزی را سرنگون سازد. فقط پرولتاریا میتواند توده ها را علیه بورژوآزی بدنبال خود بکشد.

ولی از اینجا بهیچوجه چنین بر نمی آید ــ و چنین تصوری عمیقترین اشتباه است ــ که گویا ما در ساختمان آتی کمونیسم نیز،

هنگامیکه بورژوآزی دیگر سرنگون شده و قدرت سیاسی بدست پرولتاریا افتاده‌است، میتوانیم بدون شرکت عناصر میانه حال و بینابینی، کار را از پیش ببریم.

طبیعی است که در آغاز انقلاب ـ انقلاب پرولتری ـ تمام توجه رهبران آن به مسئله عمده و اساسی معطوف میگردد که عبارتست از: سلطه پرولتاریا و تامین این سلطه از طریق پیروزی بر بورژوآزی و تامین شرایطی که در آن بورژوآزی نتواند مجدداً قدرت حاکمه را بدست آورد. ما بخوبی میدانیم که برای بورژوآزی تا کنون هنوز مزایائی باقی است که با ثروت وی در سایر کشورها مربوطست یا گاهی حتی در کشور ما ثروت پولی را تشکیل میدهد. ما بخوبی میدانیم که عناصر اجتماعی مجربتر از پرولترها وجود دارند که به بورژوآزی کمک میکنند. ما بخوبی میدانیم که بورژوآزی از فکر باز گرداندن قدرت حاکمه خود دست نکشیده و تلاشهای خود را برای احیاء سلطهٔ خویش موقوف نساخته است.

ولی مطلب بهیچوجه بدینجا پایان نمی پذیرد. بورژوآزی که بیش از هر چیز این اصل را بمیان میکشد که: «وطن آنجا بود که من بوم خوش»، بورژوآزی که از لحاظ پولی همیشه بین المللی بوده است ـ این بورژوآزی در مقیاس جهانی اکنون هنوز از ما نیرومند تر است. به سلطه وی سریعاً لطمه وارد می آید و او ناظر نمونه هائی چون انقلاب مجارستان است ـ که ما سعادت داشتیم دیروز آنرا به اطلاع شما برسانیم و امروز اخبار تأیید کننده ای در بارهٔ آن میرسد ـ بورژوآزی شروع به فهم این مطلب کرده است که سلطه اش متزلزل میشود. برای وی آزادی عمل باقی نمی ماند. ولی اکنون هر آینه وسائل مادی را در مقیاس جهانی در نظر گیریم، نمیتوان بدین نکته اذعان ننمود که بورژوآزی از لحاظ مادی اکنون هنوز از ما نیرومند تر است.

بدینجهت بود که نه دهم توجه ما و فعالیت عملی ما باین مسئله اساسی، یعنی سرنگون ساختن بورژوآزی، استقرار قدرت حاکمه پرولتاریا و از میان بردن هرگونه امکان بازگشت بورژوآزی به حکومت، معطوف بود و می‌بایست معطوف باشد. این امر کاملاً طبیعی، مشروع و ناگزیر بود و در این زمینه کار بسیار زیادی هم با احراز موفقیت انجام گرفته است.

ولی اکنون ما باید موضوع قشرهای دیگر را در دستور روز بگذاریم. ما باید موضوع دهقانان میانه حال را از کلیه جهات آن در دستور روز قرار دهیم ـ این نتیجه گیری عمومی ما در شعبه ارضی بود و ما مطمئنیم که تمام کارکنان حزبی در این مورد توافق خواهند داشت، زیرا ما فقط تجربه مشاهدات آنها را نتیجه گیری کرده ایم.

البته افرادی یافت خواهند شد که بجای تعمق در بارهٔ سیر انقلاب ما، بجای تفکر در بارهٔ اینکه اکنون چه وظائفی در برابر ما قرار دارد، ـ بجای همه اینها از هر گام حکومت شوروی برای پوزخند زدن و خرده گیری هائی از نوع آنچه که ما در نزد حضرات منشویک‌ها و اس‌ارهای راست مشاهده مینمائیم، استفاده کنند. اینها مردمانی هستند که تا کنون باین نکته پی نبرده اند که باید بین ما و دیکتاتوری بورژوآئی یکی را برگزینند. ما در مورد آنها خیلی حوصله و شکیبائی و حتی جوانمردی نشان داده ایم و یکبار دیگر به آنها امکان میدهیم این جوانمردی ما را به محک آزمایش گذارند ولی در آتیه نزدیکی باین شکیبائی و جوانمردی پایان خواهیم بخشید و اگر آنها راه خود را انتخاب ننمایند. آنوقت ما بنحوی کاملاً جدی به آنان تکلیف خواهیم کرد بسوی کلچاك روانه شوند. (کف زدن حضار.) ما از این افراد انتظار استعداد عقلانی بسیار درخشانی را نداریم. (خنده حضار.) ولی ممکن بود انتظار داشت که آنها پس از دیدن وحشیگریهای کلچاك، بدین نکته پی برده باشند که ما حق داریم از آنها طلب نمائیم بین ما و کلچاك یکی را برگزینند. اگر در نخستین ماههای پس از اکتبر افراد ساده لوح بسیاری ز روی سفاهت تصور میکردند که دیکتاتوری پرولتاریا یك چیز گنرنده و تصادفی است اکنون دیگر حتی منشویك‌ها و اس‌ارها هم می بایست فهمیده باشند که در آن مبارزه ایکه تحت فشار تمامی بورژوآزی بین المللی انجام میگیرد، یك پدیدهٔ قانونمندانه وجود دارد.

در عمل فقط دو نیرو بوجود آمده است: دیکتاتوری بورژوآزی و دیکتاتوری پرولتاریا. کسیکه این مطلب را در آثار مارکس نخوانده، کسیکه این مطلب را در تالیفات کلیه سوسیالیست های کبیر نخوانده است، هیچگاه سوسیالیست نبوده و هیچ چیز از سوسیالیسم نفهمیده و تنها نام سوسیالیست بروی خود نهاده است. ما باین افراد مهلت کوتاهی برای تفکر میدهیم و خواستار آنیم که آنها این مسئله را حل کنند. علت اینکه من از آنها یاد کردم اینستکه آنها اکنون میگویند یا خواهند گفت که: «بلشویك ها موضوع دهقانان میانه حال را مطرح کرده اند و میخواهند روی خوش به آنها نشان بدهند». من بخوبی میدانم که استدلالاتی از این نوع و حتی از اینهم بمراتب بدتر در مطبوعات منشویکی انتشار وسیعی دارد. ما این استدلالات را دور می اندازیم و به یاوه سرائی مخالفین خود هرگز اهمیتی نمیدهیم. افرادی که تاکنون هنوز اینکار از عهده شان ساخته است که بین بورژوآزی و پرولتاریا رفت و آمد نمایند، میتوانند هر چه که خواسته باشند بگویند. ما راه خود را ادامه میدهیم.

راه ما قبل از هر چیز بوسیله محاسبه قوای طبقاتی معین میشود. در جامعه سرمایه‌داری مبارزه بورژوازی و پرولتاریا بسط می یابد. تا زمانیکه این مبارزه هنوز بپایان خود نرسیده است ما تمام توجه خود را بنحوی مجدانه معطوف بدان خواهیم داشت که این مبارزه را بپایان خود برسانیم. این مبارزه هنوز بپایان خود نرسیده است. هم اکنون در این مبارزه خیلی کارها انجام گرفته است. اکنون دیگر بورژوآزی بین المللی نمیتواند بادست های آزاد عمل نماید. بهترین دلیل این امر وقوع انقلاب پرولتری مجارستان است. بدینجهت واضح است که دامنه فعالیت ساختمانی ما دردهات از آن چارچوبی که در آن همه چیز تابع خواست اساسی مبارزه در راه حکومت بود، خارج شده است.

این ساختمان دو مرحله عمده طی نموده‌است. در اکتبر سال ۱۹۱۷ ما باتفاق تمام دهقانان من حیث المجموع قدرت حاکمه را بدست آوردیم. این انقلاب، انقلاب بورژوآئی بود، زیرا مبارزهٔ طبقاتی در ده هنوز دامن نگرفته بود. چنانکه متذکرشدیم، فقط در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که انقلاب پرولتری واقعی در ده آغاز گردید. اگر ما نمیتوانستیم این انقلاب را بر پا داریم، کار ما نا تمام میماند. نخستین مرحله ـ تصرف قدرت در شهر و استقرار شکل شوروی کشورداری

بود، مرحله دوم آنچیزی بود که برای کلیهٔ سوسیالیست ها مرحله اساسی بشمار میرود و سوسیالیست‌ها بدون آن سوسیالیست نیستند و آن عبارت بود از: مشخص نمودن عناصر پرولتر و نیمه پرولتر در ده و متحد ساختن آنان با پرولتاریای شهر برای مبارزه علیه بورژوازی ده. این مرحله نیز بطور کلی پایان یافته است. آن سازمانهائی که ما در بدو امر برای این منظور تشکیل داده بودیم، یعنی کمیته‌های تهیدستان، بعدی استوار شدند، که ما امکان یافتیم شوراهائی را که بشیوهٔ صحیحی انتخاب شده بودند، جایگزین آنها سازیم، یعنی شوراهای روستائی را طوری تجدید سازمان نمائیم که به ارگانهای سلطهٔ طبقاتی، به ارگانهای قدرت پرولتری، در ده تبدیل گردند. اقداماتی نظیر قانون مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی و اقدامات مربوط به انتقال به زراعت سوسیالیستی،ــ یعنی قانونی که چندی پیش بتصویب کمیتهٔ اجرائیه مرکزی رسید و البته همه از آن مسبوقند ــ مراحلی را که از نقطهٔ نظر انقلاب پرولتری ما طی شده است، تلخیص مینماید.

ماکار عمده ایرا که وظیفهٔ نخستین و اساسی انقلاب پرولتریست انجام داده‌ایم. و همانا بدانجهت که ما اینکار را انجام داده‌ایم وظیفه‌ای بغرنجتر در دستور روز قرار گرفته است: روش نسبت به دهقانان میانه حال. کسیکه تصور کند بمیان کشیدن این وظیفه چیزیست شبیه به تضعیف خصلت قدرت حاکمه ما، تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا و یا تغییر، ولو تغییر جزئی و یا بسیار ضعیف، در سیاست اساسی ما،ــ چنین کسی بهیچوجه بوظائف پرولتاریا و انقلاب کمونیستی پی نمی برد. من مطمئنم که در حزب ما چنین کسانی یافت نخواهند شد. من فقط میخواستم رفقا را از افرادی بر حذر داریم که در خارج از حزب، کارگر یافت خواهند شد و این حرف را هم بدانجهت که از جهان بینی معینی تراوش مینماید نمیزنند، بلکه صرفاً برای آن میزنند که کارهای ما را خراب کنند و به گارد سفیدیها کمک نمایند و بعبارت ساده‌تر موژیك میانه حال را که همیشه مردد است و نمیتواند هم مردد نباشد و مدتی نسبتاً طولانی مردد خواهد بود، علیه ما برانگیزند. آنها برای برانگیختن وی علیه ما خواهند گفت: نگاه کنید اینها به شما روی خوش نشان میدهند! پس معلوم میشود عصیانهای شما را در نظر گرفته‌اند، پس متزلزل شده‌اند و غیره و غیره. باید تمام رفقای ما علیه چنین تبلیغاتی مسلح باشند. ومن مطمئنم که اگر ما اکنون موفق شویم این مسئله را از نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی مطرح سازیم، آنها مسلح خواهند بود.

کاملاً واضح است که این مسئلهٔ اساسی وظیفه بغرنجتریست. ولی آنچه که از لحاظ مبرم بودن خود دست کمی از آن ندارد اینستکه: چگونه باید روش پرولتاریا را نسبت به دهقانان ، نه حال دقیقاً معین نمود؟ رفقا، این مسئله از نقطه نظر تئوری، که اکثریت عظیم کارگران آنرا فرا گرفته‌اند، برای مارکسیست‌ها دشوار نیست. بعنوان مثال یاد آور میشوم که کائوتسکی در کتاب خود راجع به مسئله ارضی، که آنهنگامی نوشته شده است که وی آموزش مارکس را بدرستی بیان میداشت و در این رشته تئوریتهٔ بی چون و چرائی بشمار میرفت، در مورد انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم میگوید: وظیفهٔ حزب سوسیالیست عبارتست از بیطرف ساختن دهقانان، یعنی قبل باینکه دهقان در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی بیطرف ماند و نتواند علیه ما به بورژوازی کمك مؤثر نماید.

دهقانان طی دوران متمادی سیادت بورژوازی از قدرت حاکمه وی پشتیبانی میکردند و در طرف بورژوازی بودند. اگر به نیروی اقتصادی بورژوازی و وسائل سیاسی سیادت وی توجه نمائیم، این امر مفهوم است. ما نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که دهقان میانه حال بیدرنگ به طرفداری از ما برخیزد. ولی اگر سیاست صحیحی را عملی نمائیم، آنگاه پس از زمانی چند این تردیدها موقوف خواهد شد و دهقان خواهد توانست جانب ما را بگیرد.

انگلس هم، که باتفاق مارکس ارکان مارکسیسم علمی یعنی آموزشی را که دائماً و بویژه در هنگام انقلاب، رهنمون حزب ما است بنیان نهاد، دهقانان را به کوچك و میانه حال و بزرگ تقسیم بندی میکرد و این تقسیم بندی حتی الآن هم برای اکثریت عظیم کشورهای اروپائی با واقعیت تطبیق مینماید. انگلس میگفت: شاید لازم نیاید که حتی دهقانان بزرگ در همه جا از راه اعمال قهر سرکوب شوند. هیچ سوسیالیست با خردی هرگز چنین فکری را به خاطر خود خطور نداده است که ما وقتی بتوانیم نسبت بدهقانان میانه حال (دهقانان کوچك ــ دوست ما هستند) شیوهٔ قهری بکار بریم. اینموضوع را انگلس در سال ۱۸۹۴، یکسال قبل از مرگش، هنگامیکه مسئله ارضی در دستور روز قرار گرفته بود، گفته است. این نظر حقیقتی را بما نشان میدهد که گاه گاهی فراموش میشود، و حال آنکه در تئوری همه با آن موافقیم. در مورد ملاکین و سرمایه‌داران وظیفه ما سلب مالکیت کامل است. ولی در مورد دهقانان میانه حال هیچگونه اعمال قهری را اجازه نمیدهیم. حتی در مورد دهقانان ثروتمند هم ما با آن قطعیتی سخن نمیگوئیم که در بارهٔ بورژوازی سخن میگوئیم یعنی نمیگوئیم: سلب مالکیت مطلق از دهقانان ثروتمند و کولاك‌ها، در برنامهٔ ما این تمایز ذکر شده است. ما میگوئیم: در هم شکستن مقاومت دهقانان ثروتمند و سوء قصدهای ضد انقلابی وی. این سلب مالکیت کامل نیست.

تمایز اساسی بین روش ما نسبت به بورژوازی و روش ما نسبت به دهقانان میانه حال عبارتست از: سلب مالکیت کامل از بورژوازی، اتحاد با دهقانان میانه حال که دیگران را استثمار نمی کنند.ــ این خط مشی اساسی در تئوری مورد قبول همه است. ولی در عمل این خط مشی بطور نا پیگیری مراعات میشود و در محل‌ها هنوز باد نگرفته‌اند آنرا مراعات نمایند. هنگامیکه پرولتاریا، پس از سرنگون ساختن بورژوازی و تحکیم قدرت خود، از جوانب مختلف دست به کار ایجاد جامعه نوین شد، مسئله دهقانان میانه حال جای اول را احراز نمود. هیچ سوسیالیستی در جهان این موضوع را منکر نگردیده است، که ساختمان کمونیسم در کشورهای دارای زراعت بزرگ و در کشورهای دارای زراعت کوچك بطرق مختلفی انجام خواهد گرفت. این یك حقیقت بسیار مقدماتی و ابتدائیست. از این حقیقت چنین نتیجه میشود که ما به نسبت نزدیك شدن بوظائف ساختمان کمونیستی باید توجه عمدهٔ خود را در حدود معینی درست روی همان دهقانان میانه حال متمرکز سازیم.

خیلی چیزها منوط به آنست که ما روش خود را نسبت به دهقانان میانه حال چگونه معین خواهیم کرد. از نظر تئوریك این مسئله حل شده است. ولی ما فرق بین حل تئوریك یك مسئله و اجرای عملی آنرا در زندگی بخوبی وارسی کرده‌ایم و با تجربهٔ خود از آن خبرداریم. ما کاملاً با آن فرقی روبرو شده‌ایم که

694

برای انقلاب کبیر فرانسه آنهمه جنبه مشخصه داشت، و آن هنگامی بود که کنوانسیون فرانسه در موارد بسیاری دست به اقدامات پر دامنه‌ای میزد و حال آنکه برای اجرای آن تکیه گاه لازم نداشت و حتی نمیدانست که برای اجرای فلان یا بهمان اقدام به چه طبقه‌ای باید اتکاء نمود.

ما در شرایط بمراتب مساعدتری هستیم. ما، در سایه یک قرن تمام تکامل، میدانیم که به چه طبقه‌ای متکی هستیم ولی اینرا هم میدانیم که تجربهٔ عملی این طبقه بسیار و بسیار کم است. مسئله اساسی برای طبقهٔ کارگر و حزب کارگر واضح بود: سرنگون ساختن قدرت حاکمهٔ بورژوازی و واگذاری این قدرت به کارگران. ولی چگونه میبایست این عمل را انجام داد؟ همه بیاد دارند که ما با چه مشکلات و با ارتکاب چه اشتباهاتی از کنترل کارگری به اداره کارگری امور صنایع پرداختیم. و تازه این کاری بود که در درون طبقهٔ ما، در محیط پرولتری، که همیشه با آن سر و کار داشتیم، انجام میگرفت. و حال آنکه اکنون باید روش خود را نسبت به طبقهٔ جدیدی، نسبت به طبقه‌ای معین نمائیم که کارگر شهری آنرا نمیشناسد. لازمست ما روش خود را نسبت به طبقه‌ایکه وضعیت مشخص و استواری ندارد معین کنیم. پرولتاریا من حیث المجموع طرفدار سوسیالیسم و بورژوازی من حیث المجموع مخالف سوسیالیسم است؛ تعیین مناسبات بین این دو طبقه کار آسانیست. ولی هنگامیکه ما با قشری نظیر دهقانان میانه حال سر و کار پیدا میکنیم، آنوقت معلوم میشود که این طبقه ایست در حال تردید. وی هم صاحب مال است و هم زحمتکش. وی سایر نمایندگان زحمتکشانرا استثمار نمی کند. وی مجبور بود طی دهها سال با بزرگترین رنج‌ها از موقعیت خود دفاع نماید. وی استثمار ملاکان و سرمایه‌داران را بر گردهٔ خود آزموده و همه را تحمل کرده است. ولی در عین حال وی صاحب مال‌است. بدینجهت ما در روش خود نسبت باین طبقهٔ مردد با مشکلات عظیمی روبرو هستیم. ما، با اتکاء به بیش از یک سال تجربه و بیش از ۶ ماه فعالیت پرولتری خود در ده و با اتکاء باینکه هم اکنون قشر بندی طبقاتی در ده انجام یافته است، باید بیش از هر چیز در اینمورد از شتابزدگی و تئوری بافی تاشیانه و حاضر و آماده شمردن آنچیزی که ما در حال تنظیم آن هستیم و هنوز تنظیم نشده است، احتراز جوئیم. در قطعنامه‌ایکه کمیسیون منتخب از طرف شعبه از نظر شما میگذراند و یکی از سخنرانان بعدی برای شما خواهد خواند، در اینمورد بحد کافی زنهارباش خواهید یافت.

از نقطهٔ نظر اقتصادی واضح است که ما باید بکمک دهقانان میانه حال برویم. از نظر تئوری این مطلب مورد هیچگونه تردیدی نیست. ولی با آن عادات و سطح فرهنگی که ما داریم، با نقصان آن قوای فرهنگی و فنی که ما میتوانیم در اختیار دهات بگذاریم، با آن ناتوانی که اغلب بهنگام روبرو شدن با ده از خودمان نشان میدهیم، رفقای ما در موارد بسیار زیادی شیوهٔ اجبار بکار می برند و بدینوسیله همه کارها را خراب میکنند. همین دیروز یکی از رفقا جزوه‌ای بمن داد تحت عنوان «دستورات و احکام مربوط به شیوهٔ کار حزبی در استان نیژه‌گورود» که از طرف کمیتهٔ نیژه‌گورود حزب کمونیست (بلشویک) روسیه منتشر گردیده‌است. در این جزوه من، مثلاً در صفحهٔ (۴۰) چنین میخوانم: «فرمان مربوط به اخذ مالیات فوق‌العاده باید تمام سنگینی بارش بدوش کولاک های روستا، محتکرین و بطور کلی عناصر میانه حال دهقانان قرار گیرد»(۲۸۹). اینجا است که میتوان گفت افراد مطلب را «فهمیده‌اند» یا این غلط چاپی است ــ که ارتکاب چنین غلطی قابل تحمل نیست؛ یا حاصل یک کار پرشتاب و عجولانه ایست که ثابت میکند هر گونه شتابزدگی در این کار تا چه حد خطرناکست. و یا اینکه ــ و این بدترین فرض است و من نمیخواهم در مورد رفقای نیژه‌گورودی چنین فرضی را کرده باشم ــ و یا اینکه اینجا صرفاً سوء تفاهم مطلب در بین است. بسیار محتمل است که این امر منجر به ... باشد.

در جریان عمل مواردی نظیر آنچه که یکی از رفقا در کمیسیون حکایت میکرد روی میدهد. دهقانان اورا احاطه کردند و هرکس می پرسید: معلوم کن ببینم من میانه حالم یا نه؟ من دو اسب و یک ماده گاو دارم. من دو ماده گاو و یک اسب دارم و هکذا. پس برای این مبلغ که بتمام شهرستانها رفت و آمد میکند، آنچنان معیار عاری از اشتباهی لازم است که بتواند دهقان را با آن بسنجد و بگوید او میانه حال است یا نه. برای اینکار باید تمام تاریخچه زندگی اقتصادی این دهقان و مناسبات ویرا با گروههای مادون و مافوق دانست و حال آنکه ما نمیتوانیم اینموضوع را بدقت بدانیم.

در اینمورد کاردانی عملی بسیار و اطلاع از شرایط محل لازم است. ما هنوز واجد این صفات نیستیم. اعتراف باین مطلب بهیچوجه خجالت ندارد؛ ما باید آشکارا باین موضوع اعتراف نمائیم. ما هرگز خیالباف نبوده‌ایم و نه پنداشته‌ایم که جامعهٔ کمونیستی را با دستان شسته و روفته کمونیست‌های شسته و روفته‌ای، که باید در جامعهٔ خالص کمونیستی بدنیا بیایند و پرورش یابند، خواهیم ساخت. این‌ها افسانه‌های کودکانه است. کمونیسم را ما باید با قطعات بنای فروریختهٔ سرمایه‌داری بسازیم و فقط طبقه‌ای، که در مبارزه علیه سرمایه‌داری آبدیده شده‌است، قادر بانجام اینکار است. پرولتاریا از نقصان‌ها و نقاط ضعف جامعهٔ سرمایه‌داری مصون نیست و شما این موضوع را به وجه احسن میدانید. وی در راه سوسیالیسم مبارزه میکند و با بپای آن علیه نقصان‌های خود مبارزه مینماید. بهترین بخش پیشرو پرولتاریا، که دهها سال در شهرها مبارزات تا پای جان انجام داده است، امکان داشت که در جریان این مبارزه تمام شیوهٔ زندگی شهری و پایتخت را فرا گیرد و در حدود معین هم آنرا فرا گرفته است. شما میدانید که دهات، حتی در کشورهای مترقی، محکوم به جهالت بوده‌اند. البته ما فرهنگ دهات را ارتقاء خواهیم داد، ولی این کار سالهای سال وقت لازم دارد. اینست آنچه که رفقای ما همه جا فراموش مینمایند و هر کلمه رفقای محلی، نه روشنفکران اینجا و افراد پشت میز نشینی که ما حرفهای آنها را بسیار شنیده‌ایم ــ بلکه افراد یکه در عمل ناظر کار در ده بوده‌اند ــ با وضوح خاصی آنرا در برابرمان مجسم میسازند. این صداها در شعبهٔ ارضی برای ما بویژه پرارزش بودند. این صداها اکنون برای تمام کنگره حزبی ما بسیار پر ارزش خواهند بود ــ من باینموضوع مطمئنم ــ زیرا از کتاب و از فرمان بر نخاسته، بلکه از خود زندگی برخاسته‌اند.

همه اینها ما را بر آن میدارد که کار خود را بطوری انجام

دهیم تا در روش ما نسبت به دهقانان میانه حال وضوح بیشتری حاصل گردد. این امر بسیار دشوار است، زیرا چنین وضوحی در زندگی وجود ندارد. این مسئله نه تنها حل نشده، بلکه اگر خواسته باشند آنرا دفعتاً و همین حالا حل نمایند، اصولاً حل نشدنی است. افرادی هستند که میگویند: «لازم نبود اینقدر فرمان نوشته شود». آنها دولت شوروی را مذمت میکنند که چرا به نوشتن فرامین مبادرت ورزیده است، بدون آنکه بداند چگونه باید آنها را عملی نمود. این افراد در واقع متوجه نیستند که چگونه بازدوگاه گارد سفیدها قرو میغلطند. اگر ما انتظار داشتیم که با نوشتن صدتا فرمان تمام زندگی ده دگرگون خواهد شد، ابله صرف بودیم. ولی اگر امتناع میورزیدیم از اینکه در فرمانها راه نشان بدهیم، آنگاه به سوسیالیسم خیانت کرده بودیم. این فرمانها، که در عمل نمیتوانستند فوراً و تماماً بموقع اجرا گذارده شوند، از لحاظ تبلیغاتی نقش بزرگی ایفا می کردند. اگر در دوران سابق ما باستفادهٔ از حقایق عمومی تبلیغ میکردیم، اکنون بوسیله کار تبلیغ مینمائیم. اینهم تبلیغ است، ولی تبلیغ از طریق عمل ــ و آنهم نه اعمال منفرد نوخاستگانی که در دوران آنارشیست‌ها و سوسیالیسم سابق آنها را بسی مورد استهزاء قرار میدادیم. فرمان ما دعوت است، ولی نه دعوت به مفهوم سابق یعنی: «کارگران، بپا خیزید و بورژوازی را سرنگون سازید!». نه، این دعوتیست از توده‌ها برای کار عملی. این فرامین دستورهائیست که توده‌ها را به کار عملی دعوت مینماید. اینست آنچه اهمیت دارد. بکدام در این فرمانها خیلی مطالب بیهوده و بسیاری چیزها باشد که در زندگی عملی نگردد. ولی در آنها مطالبی برای کار عملی هست و وظیفه فرمان هم اینستکه به صدها، هزارها و میلیون‌ها افراد یکه به صلای حکومت شوروی گوش فرا میدهند، گامهای عملی را بیاموزند. این یک آزمایش است برای اقدامات عملی در رشته ساختمان سوسیالیستی درده. اگر ما بقضایا اینطور بنگریم، آنگاه از مجموع قوانین و فرامین وتصویبنامه‌های خود خیلی چیزها درس خواهیم گرفت. ما آنها را بمثابه تصویبنامه‌های مطلقی که باید بهر قیمتی شده فی الفور و بلافاصله عملی نمود، تلقی نخواهیم کرد.

باید از تمام آنچه که ممکنست در عمل موجب تشویق برخی سوء استفاده‌ها گردد، احتراز نمود. در بعضی جاها افراد جاه طلب و ماجراجوئی در بین ما رسوخ کرده‌اند که خود را کمونیست نامیده و ما را فریب میدهند و علت اینکه خود را در بین ما جاگرده‌اند اینستکه کمونیست‌ها اکنون روی کارند و عناصر شریفتری از «کارکنان سابق» بعلت عقاید عقب ماندهٔ خود، حاضر نشدند نزد ما کار کنند ولی جاه طلبان هیچگونه عقیده‌ای ندارند و از شرافت هم عاری هستند. این افراد که فقط کوشش دارند خود را نشان دهند، در محل‌ها شیوهٔ اجبار بکار می برند و خیال میکنند این خوبست. ولی در عمل این امر کار را بدانجا میکشاند که دهقانان میگویند: «زدیم باد حکومت شوروی، ولی مرده باد کمونیاه» (یعنی کمونیسم). چنین مواردی من در آوردی نیست و از جریان زندگی و از اطلاعات رفقای محلی گرفته شده است. ما نباید فراموش کنیم که هرگونه بی اعتدالی، هرگونه عجله و شتابزدگی چه زیان عظیمی ببار می آورد. ما برای خارج شدن از جنگ امپریالیستی که ما را به ورشکستگی کشاند می بایست بهر قیمتی شده بود بوسیلهٔ یک جهش بی باکانه شتاب می ورزیدیم و شدیدترین مساعی را بکار میبردیم تا بورژوازی و آن نیروهائی را که ما را به در هم شکستن تهدید میکردند، در هم شکنیم. همهٔ اینها لازم بود و بدون آن ما نمیتوانستیم پیروز شویم. ولی اگر قرار باشد در مورد دهقانان میانه حال هم بهمین شیوه رفتار نمائیم، چنان سفاهت و چنان خشکمغزی خواهد بود و کار را چنان به فنا خواهد کشاند، که فقط پرووکاتورها میکنست آگاهانه با این شیوه کار کنند. در اینجا باید مسئله بکلی طور دیگری طرح گردد. در اینجا سخن بر سر در هم شکستن مقاومت استثمارگران مسلم و غلبه بر آنها و سرنگون ساختن آنان، یعنی وظیفه‌ای که سابقاً در برابر خود داشتیم، نیست. خیر، حال که ما این وظیفهٔ عمده را عملی نموده‌ایم، وظایف بغرنجتری در دستور روز قرار میگیرد. در اینجا دیگر با اعمال قهر هیچ کاری از پیش نمیتوان برد. اعمال قهر نسبت به دهقانان میانه حال بزرگترین زیان را در بر دارد. این قشر بسیار پر عده است و از میلیونها نفر تشکیل میشود. حتی در اروپا که در هیچ جای آن قشر مزبور چنین نیروئی را تشکیل نمیدهد و تکنیک و فرهنگ و زندگی شهری و راههای آهن در آنجا بمیزان عظیمی تکامل یافته است و در آنجا آسانتر از همه جا ممکن بود راجع به این مسئله فکر کرد ــ هیچکس، حتی هیچیک از انقلابیترین سوسیالیستها هم، پیشنهاد اقدامات قهری علیه دهقانان میانه حال را نکرده است.

هنگامیکه ما زمام قدرت را بدست می گرفتیم بر تمام دهقانان من حیث المجموع اتکاء داشتیم. آنزمان در برابر همهٔ دهقانان یک وظیفه قرار داشت و آن مبارزه علیه ملاکین بود. ولی دهقانان هنوز هم نسبت به اقتصاد بزرگ نظر خوشی ندارند. دهقان فکر میکند که: «اگر اقتصاد بزرگ باشد، من باز باید مزدوری کنم». البته این اشتباه است، ولی تصور دهقان در بارهٔ اقتصاد بزرگ با تنفر و خاطراتی در بارهٔ آنکه ملاکان چگونه خلق را تحت ستم قرار میدادند، مربوط است. این تحمل باقیماند و هنوز از بین نرفته است.

بیش از هر چیز ما باید این حقیقت را ملاک قرار دهیم، که در اینجا با شیوه‌های اعمال قهر، در ماهیت امر بهیچ چیزی نمیتوان نائل گشت. در اینجا وظیفهٔ اقتصادی کاملاً بشیوهٔ دیگری مطرح است. در اینجا آن قشر فوقانی که بتوان آنرا قطع کرد و تمام بنیاد و تمام بنا را برجای باقی گذارد وجود ندارد. آن قشر فوقانی که در شهر عبارت بود از سرمایه‌داران در اینجانیست. بکار بردن شیوهٔ قهر در اینجا بمعنایش دچارفنا ساختن همهٔ کار است. در اینجا یک کار تربیتی طولانی لازم است. ما باید به دهقان که نه تنها در کشور ما، بلکه در سراسر جهان نیز اهل عمل و واقع بین است نمونه‌های مشخصی نشان بدهیم تا بر وی ثابت شود که «کمونیاه» بهتر از هر چیز است. البته هیچ نتیجه‌ای حاصل نخواهد آمد. هر آینه افراد عجولی از شهر راه افتاده درده سبز شوند، بنشینند و بگویند و جنگ و ستیزهائی روشنفکرانه و یا خود غیر روشنفکرانه راه بیاندازند و سپس با قهر و کنورت آنجا را ترک گویند. از این اتفاق‌ها میافتد. اینها بجای احترام مورد استهزا و آنهم استهزاء بحق قرار میگیرند.

در مورد این مسئله ما باید بگوئیم که کمون‌ها را تشویق میکنیم، ولی این کمون‌ها باید طوری ترتیب داده شوند که اعتماد

دهقان را جلب نمایند. و تا آنزمان ما شاگرد دهقانان خواهیم بود، نه معلم آنان. هیچ چیز سفیهانه‌تر از این نخواهد بود که افرادیکه از کشاورزی و خصوصیات آن اطلاعی ندارند و فقط بدانجهت به ده رو آور شده‌اند که مطالبی در بارهٔ فوائد اقتصاد اجتماعی بگوشتان خورده و از زندگی شهری خسته شده‌اند و میخواهند در ده کار کنند ــ خود را از هر جهت معلم دهقانان بشمارند. هیچ چیز سفیهانه تر از فکر اعمال قهر در رشته مناسبات اقتصادی دهقان میانه حال نیست.

در اینجا وظیفه عبارت از سلب مالکیت از دهقانان میانه حال نیست، بلکه آنستکه شرایط خاص زندگی دهقان در نظر گرفته شود و شیوه‌های انتقال به نظام بهتر، از دهقان تعلیم گرفته شود و آنهم بدون فرمان دادن! اینست مقرراتی که ما برای خود تعیین کرده‌ایم (کف زدن تمام اعضاء کنگره) اینست مقرراتی که ماسعی کرده‌ایم آنرا در طرح خودمان برای قطعنامه تشریح نمائیم، زیرا رفقا، خطاهای ما در این مورد واقعاً اندك نبوده است. اعتراف باین امر ذره‌ای هم خجلت آور نیست، زیرا ما تجربه نداشتیم. خود مبارزهٔ علیه استثمارگران را نیز ما از تجربه اخذ کرده‌ایم. اگر گاهی ما را بخاطر این مبارزه تقبیح کرده‌اند، در مقابل آن میتوانیم بگوئیم: «آقایان سرمایه‌داران، شما خود تان از این لحاظ مقصرید. اگر شما یك چنین مقاومت وحشیانه، بی معنی، گستاخانه و مجنونانه‌ای را ابراز نمیداشتید و به اتحاد با بورژوآزی سراسر جهان تن در نمیدادید ــ آنوقت انقلاب شکلهای صلح آمیزتری بخود میگرفت». اکنون که ما هجوم سبعانه را از هر طرف دفع نموده‌ایم، میتوانیم به شیوه‌های دیگری بپردازیم، زیرا ما بعنوان یك گروه کوچك عمل نکرده، بلکه بعنوان حزبی عمل میکنیم که میلیونها نفر را بدنبال خود دارد. میلیونها نفر نمیتوانند فوراً به تغییر خط مشی پی برند و بدینجهت چه بسا ضرباتی که علیه کولاکها در نظر گرفته شده است، به دهقانان میانه حال اصابت مینماید. این امر شگفت آور نیست. فقط باید فهمید که موجب این امر آن شرایط تاریخی است که اکنون سپری شده و شرایط نوین و وظائف نوین هم در قبال این طبقه مستلزم روحیهٔ جدیدیست.

فرمانهای ما در مورد اقتصاد دهقانی در اساس خود صحیح است. مادلیلی نداریم از هیچیك از آنها صرفنظر نمائیم و از صدور هیچیك از آنها نادم باشیم. ولی اگر فرمان‌ها صحیح است، در عوض تحمیل جبری آنها بدهقانان نادرست است. در هیچ فرمانی چنین چیزی گفته نمیشود. این فرامین بعنوان راههای پیشبینی شده و دعوت به اتخاذ تدابیر عملی صحیح است. وقتی ما میگوئیم: «اتحاد را تشویق کنید ــ با این عمل رهنمودهائی میدهیم که بارها باید مورد آزمایش قرار گیرند تا شکل نهائی اجرای آنها پیدا شود. وقتی گفته شده است که باید برای حصول موافقت داوطلبانه کوشید، معنایش آنستکه باید دهقان را متقاعد ساخت و در جریان عمل ویرا متقاعد ساخت. آنها باحرف متقاعد نمیشوند و خیلی هم خوب کاری میکنند که متقاعد نمیشوند. بد بود اگر آنها تنها با خواندن فرمان‌ها و اوراق تبلیغاتی متقاعد میشدند. اگر بدین وسیله میشد زندگی اقتصادی را دگرگون ساخت، آنگاه این دگرگونی چیزی ارزش نداشت. باید ابتدا ثابت کرد که این اتحاد بهتراست و باید افراد را بقسمی متحد ساخت که واقعاً متحد گردند، نه اینکه به سر و کله هم بزنند ــ باید ثابت کرد که این عمل سودمند است. دهقان مسئله را بدینسان مطرح میسازد و فرمانهای ما نیز مسئله را بدینسان مطرح میسازند. اگر ما تا کنون نتوانسته‌ایم باین امر نائل آئیم، هیچ جای خجلت نیست و ما باید آشکارا بدان اعتراف نمائیم.

ماعجالتاً فقط مسئله ایرا حل کرده‌ایم که برای هر انقلاب سوسیالیستی مسئله‌ای اساسی است و آن پیروزی بر بورژوآزیست. این مسئله را ما بطور کلی حل کرده‌ایم. گو اینکه اکنون یك دوران ۶ ماههٔ فوق العاده دشوار آغاز میگردد که در آن امپریالیستهای تمام جهان آخرین تلاش خود را بعمل می آورند تا ما را در هم شکنند. ما اکنون بدون هیچگونه مبالغه میتوانیم بگوئیم که آنها خود شان فهمیده‌اند که پس از این ۶ ماه وضع آنها بکلی نومیدانه است. یا اکنون آنها از بی رمقی ما استفاده خواهند کرد و بر یك کشور غلبه خواهند نمود و یا اینکه ما پیروز خواهیم شد و آنهم نه تنها در کشور خودمان. در این ۶ ماهه که بحران خواربار با بحران حمل و نقل توأم شده است و دول امپریالیستی میکوشند در چند جبهه به تعرض پردازند، وضع ما فوق العاده شاق است. ولی این آخرین ۶ ماهه شاق است. باید کماکان تمام قوارا در مبارزه علیه دشمن خارجی، که بما هجوم می آورد، بکار برد.

ولی وقتی ما از وظائف مربوط به کار در ده سخن میگوئیم باید، علی رغم همه دشواریها و علی رغم اینکه همهٔ تجربهٔ ما سرکوب بلاواسطهٔ استثمارگران را آماج خود قرار داده است، ــ بخاطر داشته باشیم و فراموش نکنیم که وظائف ما در ده نسبت به دهقانان میانه حال طور دیگریست.

تمام کارگران آگاه، کارگران پتربورگ، ایوانوــوازنسنسك و مسکو که در ده بوده‌اند، نمونه‌هائی را برای ما ذکر میکنند حاکی از اینکه چگونه یکسلسله سوء تفاهماتی که بنظر میرسید از همه رفع نشدنی تراست و یکسلسله تضادهائی که بنظر میرسید از همه بزرگتر است، بدینوسیله برطرف میشد یا ضعیف میگردید که کارگران فهمیده بمیان میافتادند و با زبانی نه کتابی، بلکه برای مورژیك مفهوم، نه مثل فرماندهان که بدون اطلاع از زندگی روستائی، بخود اجازه امر و نهی میدهند، بلکه مثل رفیقی که اوضاع را برای آنان روشن میسازد و احساسات زحمتکشان را علیه استثمارگران بر میانگیزد، سخن میگفتند. و درسایه این توضیحات رفیقانه به نتایجی نائل می آمدند که صدها نفر دیگری که مثل فرماندهان و رؤساء رفتار میکردند، نمیتوانستند بدان نائل آیند.

سراپای قطعنامه ایکه ما اکنون میخواهیم آنرا از نظر شما بگذرانیم با این روح تنظیم شده است.

من در گزارش مختصر خود سعی کردم روی جنبه اصولی و اهمیت عمومی سیاسی این قطعنامه مکث نمایم. من سعی کردم ثابت نمایم ــ و میخواهم فکر کنم که موفق باثبات این مطلب شده‌ام ــ که از نقطهٔ نظر منافع تمامی انقلاب من حیث المجموع در خط مشی ما هیچگونه چرخش و هیچگونه تغییری رخ نداده است. گارد سفیدی‌ها و دستیاران آنان در این باره فریاد میکشند یا فریاد خواهند کشید. بگذار فریاد بکشند. این امر ما را متأثر نمیسازد. ما به پیگیرترین

نحوی دامنه وظائف خود را بسط میدهیم. بر ما لازمست که توجه خود را از وظیفهٔ سرکوب بورژوازی به وظیفه سروسامان دادن بزندگی دهقانان میانه حال معطوف داریم. ما باید با آنان در صلح و صفا زندگی کنیم. دهقانان میانه حال در جامعهٔ کمونیستی تنها زمانی جانب ما را خواهند گرفت که ما شرایط اقتصادی زندگی آنانرا تسهیل نمائیم و بهبود بخشیم. اگر ما فردا میتوانستیم ۱۰۰ هزار تراکتور درجه اول به آنها بدهیم و این تراکتورها را از لحاظ بنزین و راننده تامین نمائیم (شما بخوبی میدانید که این مطلب اکنون پنداری بیش نیست)، آنوقت دهقان میانه حال میگفت: «من طرفدار کمونیا هستم» (یعنی طرفدار کمونیسم هستم). ولی برای انجام این امر باید ابتدا بر بورژوازی بین المللی غلبه نمود، باید ویرا وادار ساخت که این تراکتورها را بما بدهد و یا اینکه باید بهره دهی کارخود مانرا بعدی بالا ببریم که خود بتوانیم این تراکتورها را فراهم سازیم. فقط بدینصورت طرح مسئله صحیح خواهد بود.

دهقان به صنایع شهر نیازمنداست و بدون آن نمیتواند زندگی کند و این صنایع در دست ماست. اگر ما درست دست بکار شویم، آنوقت دهقان از ما سپاسگزار خواهد بود که از شهر این محصولات، این ابزار و این فرهنگ را برای وی بارمغان می‌بریم. این ها را استثمارگران ملاکین برای وی نمی برند، بلکه همان رفقای زحمتکش برایش می برند که وی ارزش فوق العاده زیادی برای آنان قائل است. ولی این ارزش را از لحاظ عملی قائل میگردد و تنها به کمک بالفعل ارزش میدهد و فرماندهی و «دستور» از بالا را رد میکند و کاملا هم بحق رد میکند.

ابتدا کمک کنید و سپس جلب اعتماد نمائید. اگر این کار درست انجام گیرد، اگر هر گام هر یك از گروههای ما در شهرستانها و بخش‌ها، در دسته‌های مأمور خوار بار، در هر سازمان درست برداشته شود، اگر هر گام ما از این نقطهٔ نظر دقیقا وارسی شود، آنگاه اعتماد دهقانان را جلب خواهیم نمود و تنها آنزمان خواهیم توانست فراتر برویم. اکنون ما باید بوی کمك برسانیم و ویرا راهنمائی کنیم. این فرمان فرمانده نبوده، بلکه راهنمائی رفیق خواهد بود. در چنین صورتی دهقان کاملا طرفدار ما خواهد بود. رفقا، اینست مضمون قطعنامهٔ ما و اینست آنچه که بنظر من باید به تصمیم کنگره بدل شود. اگر ما اینرا بپذیریم و اگر این تصمیم صفت مشخصه تمام فعالیت سازمانهای حزبی ما گردد، آنگاه از عهده انجام دومین وظیفهٔ خطیری نیز، که در برابر ما قرار گرفته است، بر خواهیم آمد.

ما اینموضوع را که چگونه بورژوازی را باید سرنگون ساخت و سرکوبش نمود آموخته‌ایم و بدان میبالیم. لیکن اینموضوع را که چگونه باید مناسبات خود را با میلیونها تن دهقان میانه حال تنظیم نمود و بچه سان باید اعتماد ویرا بسوی خود جلب کرد، هنوز نیاموخته‌ایم و این مطلب را آشکارا باید اظهار داشت. ولی ما وظیفه را درك کرده و آنرا مطرح ساخته‌ایم و با امید کامل و باوقوف کامل و باعزمی جزم بخود میگوئیم از عهدهٔ این وظیفه بر خواهیم آمد و آنگاه سوسیالیسم مطلقا شکست ناپذیر خواهد بود. (کف زدن ممتد حضار.)

در ماه آوریل سال ۱۹۱۹ در روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید. کلیات و. ای. لنین جلد ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۷۵–۱۹۱.

نامه به کارگران پتروگراد در بارهٔ کمك به جبههٔ خاور

برفقای کارگر پتروگراد

رفقا! وضع جبهه خاور نهایت وخیم شده است. امروز کارخانه وکنین بتصرف کلچاك در آمد، بوگولما در حال سقوط است: ظاهراً کلچاك باز هم پیشروی خواهد کرد.

خطر مخوف است.

ما امروز در شورای کمیسرهای ملی برای کمك به جبهه خاور یك رشته تدابیر فوری اتخاذ میکنیم و به تبلیغات مجدانه‌ای دست میزنیم.

ما از کارگران پتروگراد خواهش میکنیم همه چیز را برای کار آماده سازند، تمام قوا را برای کمك به جبههٔ خاور بسیج نمایند.

در آنجا کارگران سرباز ــ هم وضع خوراك خویش را بهبود میدهند و هم با فرستادن آذوقه به خانواده‌های خود کمك مینمایند. و لما موضوع عمده آنستکه سر نوشت انقلاب در آنجا تعیین میگردد.

با پیروزی در آنجا ما جنگ را بپایان میرسانیم، زیرا از خارجه دیگر کمکی به سفید ها نخواهد رسید. در جنوب ما به پیروزی نزدیکیم، تا در جنوب به پیروزی کامل نائل نشده‌ایم نمیتوانیم از آنجا نیرو برداریم.

بدینجهت بکمك جبهه خاور بشتابید!

هم شورای نمایندگان و هم اتحادیه‌ها باید تمام قوای خود را بکار برند. همه چیز را برای کار آماده سازند و با تمام قوا به جبهه خاور کمك نمایند.

رفقا، من مطمئنم که کارگران پتروگراد برای سراسر روسیه سرمشق خواهند شد.

سلام کمونیستی‌مرا بپذیرید.

لنین

مسکو، ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۹. روزنامهٔ «پراودای پتروگراد»، شمارهٔ ۸۱ مورخه ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.

تزهای کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه بمناسبت وضع جبهه خاور

پیروزیهای کلچاك در جبهه خاور خطر فوق العاده مخوفی را برای جمهوری شوروی بوجود می‌آورد. باید قوای خود را به منتها درجه بکار برد تا کلچاك را در هم شکست.

بدینجهت کمیتهٔ مرکزی بتمام سازمانهای حزبی تکلیف مینماید مقدم بر هر چیز تمام مساعی خود را برای عملی نمودن اقدامات زیر که هم سازمانهای حزب و هم بویژه اتحادیه‌ها باید بمنظور جلب قشرهای وسیعتر طبقهٔ کارگر به شرکت مجدانه در دفاع کشور در اجرای آن بکوشند، بکار برند.

۱. پشتیبانی همه جانبه از بسیجی که در ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹ اعلام گردیده است.

تمام قوای حزب و اتحادیه‌ها باید بیفرنگ بسیج شود تا در همین روزهای نزدیك بدون کوچکترین تأخیری به بسیجی که فرمان آن در ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ از طرف شورای کمیسرهای ملی صادر شده است، مجدانه ترین کمك ها بعمل آید.

باید فورا کاری کرد که بسیج شدگان شرکت مجدانهٔ اتحادیه‌ها را به بینند و پشتیبانی آنانرا از طبقهٔ کارگر احساس نمایند.

باید بویژه کاری کرد که هر بسیج شونده‌ای بفهمد که اعزام فوری به جبهه بهبودی وضع ویرا از لحاظ خواربار تأمین خواهد کرد. اولاً بسبب آنکه خواربار سربازان در منطقه غله خیز مجاور جبهه بهتر است: ثانیاً بسبب آنکه غله وارده به نواحی قحطی زده بین تعداد کمتری خورنده تقسیم میشود: ثالثاً بسبب دادن ترتیبات وسیعی برای ارسال خواربار از مناطق مجاور جبهه به محل خانواده های سربازان سرخ.

کمیتهٔ مرکزی از هر سازمان حزبی و اتحادیه ای میخواهد که هر هفته گزارشی، ولو بسیار مختصر، در بارهٔ اقداماتی که برای کمك به امر بسیج و بسیج شوندگان انجام داده است، ارسال دارد.

۲. در مناطق مجاور جبهه، بویژه در منطقه ولگا، باید تمام اعضاء اتحادیه ها را یکسره مسلح نمود و در صورت عدم تکافوی اسلحه همه آنها را یکسره برای بذل انواع کمك به ارتش سرخ و کماردن آنها بجای کسانی که از پا در آمده اند و غیره بسیج نمود.

نمونهٔ شهرهائی نظیر پاکروفسك، که اتحادیه های آن خودشان مقرر داشتند ۵۰ در صد از کلیه اعضایشان بیفرنگ بسیج گردند، باید برای ما سرمشق قرارگیرد. دو پایتخت و بزرگترین مراکز صنایع فابریکی و کارخانه‌ای نباید از پاکروفسك عقب مانند.

اتحادیه‌ها باید در همه جا، با قوا و وسائل خود، اسامی اعضاء خود را بمنظور بازرسی ثبت کنند تا کلیه آنهائی که وجودشان در محل ضرورت بی چون و چرا ندارد، برای مبارزه بخاطر ولگا و

سرزمین اورال گسیل شوند.

۳. برای تشدید تبلیغات، بویژه در بین بسیج شوندگان و بسیج شدگان و سربازان سرخ باید جدیترین توجهات معطوف گردد. به شیوه‌های معمولی تبلیغات و به سخنرانیها و میتینگ ها و غیره اکتفا نکرد و دامنه تبلیغات بوسیله گروهها و فرد فرد کارگران در بین سربازان سرخ بسط داده شود و سربازخانه ها و واحد های ارتش سرخ و فابریک ها بین این گروههای کارگران عادی و اعضاء اتحادیه ها تقسیم گردند. اتحادیه‌ها باید بازرسی نمایند که هر عضو آنان در سرکشی به خانه‌ها برای تبلیغات و در پخش اوراق و نیز در مصاحبات خصوصی شرکت کند.

٤. بجای کلیه کارمندان مرد زنان بکار گماشته شوند. برای اینمنظور نامنویسی اعضاء حزب و اتحادیه‌ها تجدید گردد.

کارت های مخصوصی برای کلیهٔ اعضاء اتحادیه‌ها و کلیهٔ کارمندان با علامتی در بارهٔ شرکت شخصی در امر کمك به ارتش سرخ تنظیم گردد.

۵. بوسیلهٔ اتحادیه ها کمیته های کارخانه ها و سازمانهای حزبی و کئوپراتیوها و غیره بیسرنگ بتاسیس بوروهای کمك یا کمیته‌های امداد، چه محلی و چه مرکزی، پرداخته شود. نشانی محل آنها باید منتشر گردد. اهالی در مقیاسی هر چه وسیعتر باید از آنها آگاه گردند. هر فرد بسیج شوندهٔ هر سرباز سرخ، هر فردیکه مایل باشد برای کاردر رشته خواربار به جنوب، به دن، به اوکرائین اعزام گردد، باید بدانند که این بوروهای کمك یا کمیته های امداد که اینقدر به کارگر و دهقان نزدیك و در دسترس اوست، ویرا راهنمائی خواهند کرد، دستورهای لازم بوی خواهند داد و کار ویرا در امر تماس با مؤسسات نظامی و غیره تسهیل خواهند نمود.

وظیفه بخصوص این بوروها باید کمك به امر تدارکات ارتش سرخ باشد. اگر ما امر تدارك اسلحه و پوشاك و غیره ارتش را بهبود بخشیم، میتوانیم ارتش خود را بسیار افزایش دهیم. در بین اهالی هنوز مقدار زیادی اسلحه وجود دارد که پنهان است و یا اینکه مورد استفادهٔ ارتش قرار نگرفته است. در فابریك ها ذخائر بسیاری از اموال گوناگون وجود دارد که مورد نیاز ارتش است و باید آنها را بسرعت یافت و برای ارتش فرستاد. به مؤسسات نظامی و برؤسا، تدارکات ارتش باید از طرف خود اهالی کمك قوری و پردامنه ومؤثر بعمل آید. باید با تمام قوا دست بکار انجام این وظیفه شد.

٦. باید از طریق اتحادیه ها موجبات جلب وسیع دهقانان بویژه جوانان دهقانی استانهای غیر زراعتی را برای شرکت در صفوف ارتش سرخ و نیز برای تشکیل دسته های مامور خواربار و ارتش مأمور خواربار در دن و اوکرائین فراهم ساخت.

دامنه این فعالیت را میتوان و باید چندین برابر وسعت داد و این امر در عین حال کمکی خواهد بود به اهالی گرسنه دو پایتخت و استانهای غیر زراعتی و نیز کمکی خواهد بود بتقویت ارتش سرخ.

۷. در مورد منشویك ها و اس‌ارها خط مشی حزب در شرایط کنونی چنین است: کسانیکه آگاهانه یا غیر آگاهانه به کلچاك کمك مینمایند باید بزندان افکنده شوند. ما در جمهوری خود وجود افراد زحمتکشی را که در امر مبارزه علیه کلچاك عملا با کمك نمی‌کنند، تحمل نخواهیم کرد. ولی در بین منشویك ها و اس‌ارها افرادی هستند که میخواهند چنین کمکی را مبذول دارند. این افراد را باید تشویق کرد و به آنها کارهائی عملی بیشتر در رشتهٔ کمك فنی بارتش سرخ در عقب جبهه واگذار کرد و کار آنها را جداً مورد تفتیش قرار داد.

کمیتهٔ مرکزی از تمام سازمانهای حزبی و تمام اتحادیه‌ها خواهش میکند بشیوهٔ انقلابی دست بکار شوند و به شیوه‌های یکنواخت سابق اکتفا نورزند.

ما قادریم بر کلچاك پیروز شویم. ما قادریم بسرعت وبطور قطعی پیروز شویم، زیرا پیروزیهای ما در جنوب و اوضاع بین المللی، که روز بروز بیشتر بهبود می یابد و بنفع ما تغییر مینماید، پیروزی نهائی ما را تضمین میکنند.

باید تمام قوا را بکار برد و انرژی انقلابی را گسترش داد آنگاه کلچاك بسرعت درهم شکسته خواهد شد. ولگا، اورال و سیبری را میتوان و باید دفاع کرد و باز ستاند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه.

تاریخ نگارش: ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹.
تاریخ انتشار: ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.
در شمارهٔ ۷۹ روزنامهٔ «پراودا».

از جاسوسان بر حذر باشید!

مرگ بر جاسوسان!

تعرض گارد سفیدیها به پتروگراد بعیان ثابت نمود که سفیدها در سراسر منطقهٔ مجاور جبهه و در هر شهر بزرگی سازمان وسیعی برای جاسوسی، خیانت، انفجارپل ها، بر پاکردن شورش در پشت جبهه و قتل کمونیست ها و اعضاء بر جسته سازمانهای کارگری در اختیاردارند.

همه باید بر سرپُست خودباشند.

همه جا باید هشیاری را دو چندان ساخت، برای پیدا کردن رد پای جاسوسان و توطئه گران سفید و دستگیری آنان یکسلسله اقداماتی در نظر گرفت و به مؤکدترین نحوی آنها را عملی نمود.

کارکنان راه آهن و کارکنان سیاسی کلیه واحد های نظامی بدون استثناء بویژه موظفند حزم و احتیاط خود را دو چندان سازند.

همهٔ کارگران و دهقانان آگاه باید با سپرسینهٔ خود از حکومت شوروی دفاع نمایند و به پیکار علیه جاسوسان و خائنین گارد سفید بر خیزند. بکنار هرکس در پاسگاه خود باشد و ارتباط لاینقطعی را، که بشیوه نظامی متشکل شده باشد، با کمیته‌های حزب، با سازمان چکا و با مطمئن ترین و مجرب ترین رفقا از بین کارکنان مؤسسات شوروی، حفظ نمایند.

صدر شورای دفاع کارگری-دهقانی
و. اولیانف (لنین)

کمیسر ملی کشور: ف. دزرژینسکی

«پراودا» شمارهٔ ۱۱۶،
۳۱ ماه مه سال ۱۹۱۹.

انترناسیونال سوم ومقام آن در تاریخ

امپریالیستهای کشورهای «آنتانت» روسیه را محاصره مینمایند و میکوشند جمهوری شوروی را بعنوان کانون واگیری از جهان سرمایه‌داری مجزا سازند. این افراد که به «دموکراتیسم» مؤسسات خود مینازند، از فرط نفرت نسبت به جمهوری شوروی چنان دیدهٔ بصیرتشان کور شده است که متوجه نیستند چگونه خود خویشتن را دچار وضع مضحکی مینمایند. فکرش را بکنید: کشورهای پیشرو، متمدنترین و «دموکراتیک» ترین کشورها که سراپا غرق در سلاحند و از لحاظ نظامی بر سراسر جهان بلاشریک تسلط دارند، از یک واگیری ایده‌ای، که از کشوری ویران، گرسنه، عقب مانده و بادهای آنان حتی نیمه وحشی، بر میخیزد، بشدت وحشت دارند!

تنها همین یک تضاد چشم و گوش توده های زحمتکش کلیه کشورها را باز میکند و به آنان کمک مینماید تا سالوسی امپریالیستها: کلمانسو، للوید جرج، ویلسون و دولتهای آنان را فاش سازند.

ولی نه تنها کور شدن دیدهٔ بصیرت سرمایه‌داران از فرط نفرت نسبت به شوراها، بلکه ستیزبین خودشان نیز که وادار میکند بیکدیگر پشت پا بزنند، بما کمک مینماید. آنها با هم یک توطئه واقعی برای سکوت چیده‌اند و بیش از هر چیز از انتشار اخبار صحیح در بارهٔ جمهوری شوروی بطور کلی و انتشار اسناد رسمی آن بالاخص بیم دارند. ولی روزنامهٔ موقته («Le Temps») ارگان عمدهٔ بورژوآزی فرانسه خبر مربوط به تاسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو را، درج کرده است.

ما بخاطر این امر مراتب سپاسگزاری بس توقیر آمیز خود را نسبت باین ارگان عمدهٔ بورژوآزی فرانسه، این پیشوای شوینیسم و امپریالیسم فرانسوی ابراز میداریم. ما حاضریم برای روزنامهٔ موقته پیام با شکوهی حاکی از مراتب امتنان خود بپاس آنکه روزنامهٔ مزبور چنین کامیابانه و چنین ماهرانه بما کمک مینماید، ارسال داریم.

از طرزی که روزنامهٔ «موقته» بر اساس گفته‌های رادیوئی ما، خبر خود را تنظیم کرده است، انگیزه‌های رهنمون این ارگان کیسهٔ پول باوضوح کامل مشهود است. این روزنامه میخواهد نیشی به ویلسون زده، ویرا مورد طعن قرار داده بگوید: بهبینید اینهائی که شما مذاکرات با آنها را جائز میدانید چه کسانی هستند! خرد مندانی که بنابه سفارش کیسهٔ پول چیز مینویسند، متوجه نیستند که چگونه عمل آنها در مورد مرعوب ساختن ویلسون از بلشویک ها، در نظر توده‌های زحمتکش به رکلامی برای بلشویک‌ها تبدیل میشود. بار دیگر مراتب سپاسگزاری توقیر آمیز خود را نسبت به ارگان

میلیونرهای فرانسوی ابراز میداریم!

تاسیس انترناسیونال سوم در چنان اوضاع و احوال جهانی رخ داده است، که هیچگونه قطع و غیغن و هیچگونه نیرنگ بیمقدار و ناچیز امپریالیست های «آنتانته» یا چاکران آبستان سرمایه‌داری نظیر شایدمان ها در آلمان و زنرها در اتریش قادر نیست از انتشار اخبار مربوط به این انترناسیونال در بین طبقه کارگر سراسر جهان و هواخواهی از آن ممانعت نماید. این اوضاع و احوال را انقلاب پرولتری بوجود آورده است که در همه جا آشکارا نه روز بروز، بل ساعت بساعت در حال نشو و نماست. این اوضاع و احوال را جنبش شوروی توده های زحمتکش بوجود آورده است که هم اکنون چنان نیرونی کسب نموده است که بیك جنبش واقعاً بین المللی تبدیل گردیده است.

نخستین انترناسیونال (۱۸۶٤-۱۸۷۲) سازمان بین المللی کارگران را، برای تدارك یورش انقلابی آنان علیه سرمایه، شالوده ریخت. انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱٤) سازمان بین المللی جنبش پرولتری بود که رشد آن در عرض انجام گرفت، و این امر موجب تنزل موقت سطح انقلابی و تشدید موقت اپورتونیسم گردید، که سرانجام کار را به‌ورشکستگی‌ننگین این انترناسیونال کشاند.

انترناسیونال سوم در واقع در سال ۱۹۱۸ بوجود آمد و این هنگامی بود که پروسه دیرین‌سال مبارزه علیه اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم، بویژه در دوران جنگ، کار را به تشکیل احزاب کمونیست در یکسلسله از کشورها کشاند. انترناسیونال سوم رسماً در نخستین کنگره آن منعقده در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو تاسیس گردید. مهمترین صفت مشخصه این انترناسیونال ماموریت آنست که باید رهنمای مارکسیسم را انجام دهد و بموقع اجرا گذارد و آرمان دیرین سوسیالیسم و جنبش کارگری را عملی کند. این مهمترین صفت مشخصه انترناسیونال سوم بلافاصله بدینصورت متجلی گردید که هم اکنون انجمن نوین یا سومین «انجمن بین المللی کارگران»، در حدود معینی، منطبق با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.

انترناسیونال اول مبارزهٔ پرولتری بین المللی را در راه سوسیالیسم شالوده ریخت.

انترناسیونال دوم دوران فراهم نمودن زمینه برای بسط پردامنه و توده‌ای جنبش در یکسلسله از کشورها بود.

انترناسیونال سوم ثمرات کارهای دومین انترناسیونال را برداشت، نمود و تمام پلیدیهای اپورتونیستی، سوسیال-شوینیستی، بورژوائی و خرده بورژوائی آنرا بدور ریخت و به عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت.

اتحاد بین المللی احزابی که انقلابی ترین جنبش جهان یعنی جنبش پرولتاریا را در راه برانداختن یوغ سرمایه رهبری میکنند، اکنون دارای پایگاهیست که از لحاظ استواری، سابقه نداشته است و آن وجوه چند جمهوری شوروی است، که در مقیاس بین المللی مظهر دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی وی بر سرمایه‌داری هستند.

اهمیت جهانی تاریخی انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در آنست که به عملی نمودن با عظمت ترین شعار مارکس پرداخت، شعاریکه از تکامل دیرین سوسیالیسم و جنبش کارگری نتیجه گیری نموده و مفهوم آن عبارتست از: دیکتاتوری پرولتاریا.

این پیشبینی داهیانه، این تئوری داهیانه صورت واقعیت بخود میگیرد.

این کلمات لاتین اکنون به تمام السنه مردم اروپای معاصر و از آنهم بالاتر بتمام السنه جهان ترجمه شده است.

عصر نوین تاریخ جهانی آغاز گردیده است.

بشریت طوق آخرین شکل بردگی، یعنی بردگی سرمایه‌داری یا مزدوری را، از گردن خود بزیر میافکند.

بشریت، ضمن رهائی از قید بردگی برای نخستین بار به آزادی واقعی میرسد.

چگونه چنین امری ممکن شد که نخستین کشور عملی کنندهٔ دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل دهندهٔ جمهوری شوراها یکی از عقب ماندهترین کشورهای اروپائی باشد؟ مشکل اشتباه کنیم، اگر بگوئیم، که همین تضاد بین عقب ماندگی روسیه و «جهش» آن از روی دموکراسی بورژوائی به عالیترین شکل دموکراتیسم، یعنی به دموکراسی شوروی یا پرولتری، یکی از علل بود (غیر از تسلط عادات اپورتونیستی و خرافات فیلیستر منشی بر اکثریت پیشوایان سوسیالیسم)، که موجب دشواری خاص یا کندی درك نقش شوراها در ساختمان گردید.

توده‌های کارگر در سراسر جهان بطور غریزی اهمیت شوراها را بمثابه آلت مبارزه پرولتاریا و شکل دولت پرولتری درك کردند. ولی «پیشوایان» فاسد شده از اپورتونیسم، کماکان بدعاگوئی وثناخوانی دموکراسی بورژوائی ادامه داده و میدهند و آنرا «دموکراسی» بطور اعم مینامند.

آیا شگفت آور است که عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا مقدم بر هر چیز «تضاد» بین عقب ماندگی روسیه و «جهش» آنرا از روی دموکراسی بورژوائی آشکارساخت؟ شگفت آور بود هر آینه این عملی نمودن شکل نوین دموکراسی را تاریخ بدون یکسلسله تضاد بما ارزانی میداشت.

هر مارکسیست و بطور کلی حتی هر فرد آشنا با علم معاصر، به این پرسش که: «آیا انتقال موزون یا هماهنگ و متناسب کشور های گوناگون سرمایه‌داری به دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است یانه؟» بدون شك پاسخ منفی خواهد داد. در جهان سرمایه‌داری هیچگاه موزونی، هماهنگی و تناسب وجود نداشته و نمیتوانست وجود داشته باشد. هر کشوری گاه این وگاه آن جنبه یا خصوصیت و یا دسته‌ای از خواص سرمایه‌داری و جنبش کارگری را با برجستگی خاصی هویدا ساخته است. پروسهٔ تکامل، ناموزون بوده است.

هنگامیکه فرانسه انقلاب کبیر بورژوآزی خود را انجام میداد و تمام قارهٔ اروپا را برای زندگی تاریخی نوینی بیامیداشت، انگلستان در رأس ائتلاف ضد انقلابی قرار گرفته بود و حال اینکه از لحاظ سرمایه‌داری بمراتب تکامل یافته تر از فرانسه بود. در عین حال جنبش کارگری انگلستان در آن عصر نکات بسیاری از مارکسیسم آینده را از پیش داهیانه در یافت.

هنگامیکه انگلستان نخستین جنبش انقلابی-پرولتری پردامنه و واقعاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی تشکل یافته یعنی چارتیسم را به جهانیان تقدیم داشت، در قارهٔ اروپا هنوز در اکثر موارد انقلابهای بورژوآئی ضعیفی رخ میداد و در فرانسه نخستین جنگ بزرگ

داخلی بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفته بود. بورژوازی آنریادهای ملی مختلف پرولتاریا را تك تك و در هر کشور بیك شیوه درهم شکست.

انگلستان کشور نمونه ای بود که در آن، بنا بگفته انگلس، بورژوازی در کنار اشراف بورژوآ شده یك قشر فوقانی حداکثر بورژوآ شده‌ای را در بین پرولتاریا بوجود آورد. کشور سرمایه‌داری پیشرو برای چندین دهسال از لحاظ مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا کشوری عقب مانده از کار در آمد. فرانسه گوئی قوای پرولتاریا را در دو قیام قهرمانانهٔ طبقهٔ کارگر علیه بورژوازی در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱، یعنی در دو قیامی که از نقطهٔ نظر تاریخی ـ جهانی ثمرات فوق العاده زیادی ببار آوردند، به ته رساند. سپس از سالهای ۷۰ قرن نوزدهم هنگامیکه آلمان از لحاظ اقتصادی هم از انگلستان وهم از فرانسه عقب تر بود، هژه مونی در انترناسیونال جنبش کارگری بدست آلمان افتاد. و هنگامیکه آلمان از لحاظ اقتصادی بر این کشورها پیش گرفت، یعنی مقارن بادههٔ دوم قرن بیستم، در رأس حزب کارگری مارکسیستی آلمان که در مقیاس جهانی حزب نمونه ایست، مشتی از نا بکار ترین اراذل و پلیدترین دون فطرتان که خود را به سرمایه‌داران فروخته‌اند، از شایدمان و نوسکه گرفته تا داوید و لژین، این منفورترین جلادانی که از بین کارگران برخاسته و به خدمت سلطنت و بورژوازی ضد انقلابی کمر بر بسته‌اند، قرار گرفتند.

تاریخ جهانی بلا انحراف بسوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش میرود، ولی حرکت آن بهیچوجه هموار و ساده و از راه سر راست نیست.

در آغاز قرن بیستم، هنگامیکه کارل کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و نسبت به مارکسیسم راه ارتداد در پیش نگرفته بود و بعنوان مبارز راه وحدت با شایدمان ها و دموکراسی بورژوآئی علیه دموکراسی شوروی یا پرولتری قیام نکرده بود، مقاله ای تحت عنوان: «اسلاوها و انقلاب» نوشت. کائوتسکی در این مقاله آن شرایط تاریخی را که انتقال هژه مونی جنبش بین المللی انقلابی را بدست اسلاوها ممکن میساخت، تشریح نموده بود.

همینطور هم شد. برای مدتی ـ بخودی خود واضح است که فقط برای مدت کوتاهی ـ هژه مونی در انترناسیونال انقلابی پرولتری بدست روس‌ها افتاد، همانطور که در ادوار مختلف قرن نوزدهم این هژه مونی بدست انگلیسها و سپس بدست فرانسویها و بعد هم بدست آلمانیها افتاده بود.

من بارها گفته ام که: شروع انقلاب کبیر پرولتری برای روسها آسانتر بود تابرای کشورهای پیشرو، ولی ادامه آن و رساندن آن به پیروزی نهائی، بمعنای تشکیل کامل جامعه سوسیالیستی برای آنان دشوارتر خواهد بود.

علت آسانتر بودن شروع این انقلاب برای ما نخست آنستکه عقب ماندگی سیاسی فوق العاده سلطنت تزاری ـ نسبت به اروپای قرن بیستم ـ موجب نیرومندی فوق العادهٔ هجوم انقلابی توده‌ها شد. دوم آنکه عقب ماندگی روسیه انقلاب پرولتری ضد بورژوازی را با انقلاب دهقانی ضد ملاکین در آمیخت. ما در اکتبر سال ۱۹۱۷ کار را از اینجا شروع کردیم و اگر از اینجا شروع نکرده بودیم باین آسانی پیروز نمیشدیم. مارکس حتی در سال ۱۸۵۶، هنگامیکه از پروس سخن میگفت، به امکان دیر آمیختن خاص انقلاب پرولتری با جنگ دهقانی اشاره میکرد. بلشویك ها از آغاز سال ۱۹۰۵ از اندیشه دیکتاتوری انقلابی ـ دموکراتیك پرولتاریا و دهقانان دفاع کرده‌اند. سوم آنکه انقلاب سال ۱۹۰۵ برای تعلیم سیاسی توده های کارگران و دهقانان خواه از لحاظ آشنا نمودن پیشاهنگ آنان با «آخرین کلام» سوسیالیسم در باختر و خواه از لحاظ عملیات انقلابی توده‌ها کار فوق العاده زیادی انجام داد. بعون مرتیسیون ژنرال» سال ۱۹۰۵ انجام انقلاب های سال ۱۹۱۷ خواه انقلاب بورژوآئی فوریه و خواه انقلاب پرولتری اکتبر غیر ممکن بود. چهارم آنکه شرایط جغرافیائی روسیه بوی امکان میداد بیش از سایر کشورها در برابر تفوق جنگی کشورهای پیشرو و سرمایه‌داری ایستادگی نماید. پنجم آنکه روش خود ویژهٔ پرولتاریا نسبت به دهقانان انتقال از انقلاب بورژوآئی به انقلاب سوسیالیستی و نفوذ پرولترهای شهر را در قشرهای نیمه پرولتر و تهیدست زحمتکشان درده آسان میساخت. ششم آنکه مکتب طولانی مبارزهٔ اعتصابی و تجربه حاصله از جنبش توده‌ای کارگری اروپا پیدایش شکل خود ویژه سازمان انقلابی پرولتری یعنی شوراها را، در یك اوضاع و احوال عمیقاً انقلابی و سریعاً در حال جنبش، آسان ساخت.

این شرح البته کافی نیست. ولی فعلا میتوان بدان اکتفا ورزید.

دموکراسی شوروی یا پرولتری در روسیه بابعرصه وجود نهاد. نسبت به کمون پاریس دومین گام جهانی ـ تاریخی برداشته شد. جمهوری شوروی پرولتری ـ دهقانی نخستین جمهوری استوار سوسیالیستی جهان از کار در آمد. این جمهوری بعنوان طراز نوین دولت اکنون دیگر فنا پذیر نیست. هم اکنون دیگر این جمهوری تنها نیست.

برای ادامه کار ساختمان سوسیالیسم و بپایان رساندن آن هنوز کار بسیار و بسیار زیادی لازم است. جمهوری‌های شوروی کشورهای بافرهنگ تر، که پرولتاریا در آنجا دارای وزن و نفوذ زیادیست، همینکه در راه دیکتاتوری پرولتاریا گام نهند، هرگونه شانسی را دارند برای اینکه بر روسیه سبقت جویند.

انترناسیونال ورشکستهٔ دوم اکنون در حال مردن است و زاغه زنده متلاشی می شود. وی عملاً نقش خدمتگذار بورژوازی بین المللی را بازی میکند. این بتمام معنی انترناسیونال زرد است. بزرگترین پیشوایان مسلکی آن، نظیر کائوتسکی، دموکراسی بورژوآئی را میستایند و آنرا «دموکراسی» بطور اعم یا از آنهم سفیهانه تر و خشن تر ـ «دموکراسی خالص» مینامند.

دموکراسی بورژوآئی دورانش سپری شده است. همانگونه که انترناسیونال دوم نیز دورانش سپری شده است. بموجبل آنکه هنگامیکه آماده نمودن توده‌های کارگر در چار چوب این دموکراسی بورژوآئی در دستور روز قرار داشت، این انترناسیونال کار تاریخی ضروری و مفیدی را انجام میداد.

دموکراتیکترین جمهوری بورژوآئی هرگز چیزی جز ماشینی برای سرکوب زحمتکشان بتوسط سرمایه، آلت قدرت سیاسی سرمایه و دیکتاتوری بورژوازی نبود و نمیتوانست باشد. جمهوری دموکراتیك

بورژوآئی وغده میداد و اعلام مینمود که قدرت حاکمه را باکثریت خواهد داد. ولی مادامکه مالکیت خصوصی بر زمین و سایر وسائل تولید وجود داشت، نمیتوانست آنرا عملی نماید.

«آزادی» در جمهوری دموکراتیك بورژوآئی در عمل آزادی برای ثروتمندان بوده است. پرولترها و دهقانان زحمتکش از این آزادی میتوانستند و می بایست برای آماده ساختن قوای خود بمنظور برانداختن سرمایه و فائق آمدن بر دموکراسی بورژوآئی استفاده نمایند ولی توده‌های زحمتکش در شرایط سرمایه‌داری، بنابرقاعده عمومی، نمیتوانستند عملاً از دموکراسی بر خوردار شوند.

این دموکراسی شوروی یا پرولتری بود که برای نخستین بار در جهان، دموکراسی برای توده‌ها، برای زحمتکشان، برای کارگران و دهقانان کوچك بوجود آورد.

در جهان تاکنون هیچگاه قدرت حاکمه ای نظیر حکومت شوروی، که قدرت حاکمه اکثریت اهالی و آنهم در عمل قدرت حاکمه این اکثریت است، وجود نداشته است.

این حکومت «آزادی» استثمارگران و دستیاران آنان را سرکوب مینماید و «آزادی» استثمار، «آزادی» کیسه پرکردن در شرایط قحطی، «آزادی» مبارزه در راه تحدید قدرت سرمایه، «آزادی» سازش با بورژوآزی بیگانه علیه کارگران و دهقانان میهن را از آنان سلب مینماید.

بگذار کائوتسکی‌ها ازچنین آزادی دفاع نمایند. برای اینکار باید نسبت به مارکسیسم، نسبت به سوسیالیسم مرتد بود.

ورشکستگی پیشوایان مسلکی انترناسیونال دوم، نظیر هیلفردینگ و کائوتسکی روشن تر از هر جا در ناتوانی کامل آنان برای درك مفهوم دموکراسی شوروی یا پرولتری، رابطهٔ این دموکراسی با کمون پاریس، مقام تاریخی آن و ضرورت آن بعنوان شکل دیکتاتوری پرولتاریا متظاهر میگردد.

در شمارهٔ ۷٤ روزنامهٔ «آزادی» («Die Freiheit») ارگان سوسیال دموکراسی «مستقل» (بخوان: بازاری منش، فیلیستر منش، خرده بورژوآئی) آلمان مورخه ۱۱ فوریه سال ۱۹۱۹ بیانیه‌ای خطاب به «پرولتاریای انقلابی آلمان» درج شده است.

این بیانیه از طرف هیئت عامله حزب و همهٔ فراکسیون آن در «مجلس ملی» یعنی در «مجلس مؤسسان» آلمان امضاء شده است.

این بیانیه شایدمان‌ها را به کوشش برای برانداختن شوراها متهم مینماید و پیشنهاد مینماید ـ شوخی نکنید! ـ شوراها با مجلس مؤسسان توأم گردند و به شوراها حقوق دولتی معین وجای معینی در قانون اساسی داده شود.

آشتی دادن و متحد ساختن دیکتاتوری بورژوآزی با دیکتاتوری پرولتاریا! چقدر ساده! چه اندیشه فیلیستر منشانهٔ داهیانه‌ای!

فقط افسوس که در روسیه در زمان کرنسکی این اندیشه را منشویك ها و سوسیالیست رولوسیونرهای متحد، این دموکرات‌های خرده بورژوآ، که خود را سوسیالیست مینامند، به مرحله آزمایش گذارده‌اند.

هرکس بهنگام خواندن آثار مارکس نفهمیده باشد که در جامعهٔ سرمایه‌داری در هر لحظهٔ حادی و بهنگام هر تصادم جدی طبقاتی فقط ممکن است یا دیکتاتوری بورژوآزی و یا دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی نفهمیده است.

ولی اگر خواسته باشیم به تمام آن اباطیل سیاسی و اقتصادی که در بیانیهٔ بسیار شگرف ومضحك مورخه ۱۱ فوریه روبهم انباشته است، پی بریم، آنگاه باید اندیشهٔ فیلیستر منشانهٔ داهیانهٔ هیلفردینگ و کائوتسکی و شرکا را در بارهٔ اتحاد صلح آمیز دیکتاتوری بورژوآزی و دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل خاص قرار دهیم. ولی این کار را برای مقالهٔ دیگر میگذاریم.

مسکو، ۱۵ آوریل سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: ماه مه سال ۱۹۱۹.

درود به کارگران مجارستان

رفقا! اخباری که ما از رجال شوروی مجارستان در یافت میداریم، ما را غرق شادی و مسرت میسازد. رویهمرفته دو ماه و اندی از موجودیت حکومت شوروی در مجارستان میگذرد، ولی پرولتاریای مجارستان از لحاظ تشکل، ظاهراً، برما سبقت جسته است. علت این امر مفهوم است. زیرا در مجارستان سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر است و سپس نسبت کارگران صنعتی در بین تمام اهالی بمراتب بالاتر است (بوداپست پاسه میلیون نفر خود در بین ۸ میلیون جمعیت مجارستان فعلی) و سرانجام انتقال به نظام شوروی، به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان بمراتب سهلتر و صلح آمیز تر بود.

این کیفیت اخیر بویژه مهم است. اکثریت پیشوایان سوسیالیست در اروپا، خواه دارای خط مشی سوسیال شوینیستی و خواه دارای خط مشی کائوتسکیستی، چنان در خرافات صرفاً خرده بورژوآئی، که در نتیجهٔ دهها سال تکامل نسبتاً مصالح آمیز، سرمایه‌داری و پارلمانتاریسم بورژوآئی نشو ونما یافته است، غوطه ورشده‌اند، که دیگر قادر به درلا ماهیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا نیستند. پرولتاریا بدون برداشتن این پیشوایان از سر راه خود و بدون طرد آنان قادر بانجام ماموریت رهائی بخش جهانی تاریخی خویش نیست. این افراد تماماً یا نیمه تمام به اکاذیب بورژوآزی در بارهٔ حکومت شوروی در روسیه باور داشتند و نتوانستند ماهیت دموکراسی نوین و پرولتری، دموکراسی برای زحمتکشان، دموکراسی سوسیالیستی را که حکومت شوروی مظهر آنست، از دموکراسی بورژوآئی، که برده وار در برابر آن جبهه بزمین میسایند و آنرا «دموکراسی خالص» یا «دموکراسی» بطور اعم مینامند، تمیز دهند.

این نابینایان که در زیر بار خرافات بورژوآئی پشت خم کرده‌اند، به چرخش جهانی تاریخی که از دموکراسی بورژوآئی به طرف دموکراسی پرولتری، از دیکتاتوری بورژوآئی به طرف دیکتاتوری پرولتری انجام گرفته است، پی نبرده‌اند. آنها فلان یا بهمان خصوصیت حکومت شوروی روسی و تاریخ روسی تکامل آن را با حکومت شوروی بمفهوم بین المللی آن اشتباه میکنند.

انقلاب پرولتری مجارستان حتی به نابینایان نیز کمک مینماید تا دیده بگشایند. شکل انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان بکلی غیر از روسیه است: استعفا، داوطلبانه دولت بورژوآزی، احیاء بیدرنگ وحدت طبقهٔ کارگر و وحدت سوسیالیسم بر اساس برنامه کمونیستی، ماهیت حکومت شوروی اکنون با روشنی بیشتری متظاهر است: اکنون در هیچ جای جهان وجود هیچ حکومت دیگری، که مورد پشتیبانی زحمتکشان و در رأس آنان پرولتاریا باشد ممکن نیست مگر حکومت شوروی، مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

لازمه این دیکتاتوری اعمال قهر بی امان و خشن، قطعی و سریع است برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران، سرمایه‌داران، ملاکان و کوچك ابدالهای آنان. هرکس بدین نکته پی نبرده است انقلابی نیست و وی را باید از مقام پیشوائی یا رایزنی پرولتاریا بر کنار ساخت.

ولی آنچه که ماهیت دیکتاتوری پرولتری را تشکیل میدهد تنها و یا خود بطور عمده اعمال قهرنیست. ماهیت عمدهٔ آن عبارت است از تشکل و انضباط آتریاد پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگ آن ویگانه رهبر آن یعنی پرولتاریا. هدف پرولتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم، برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمیتوان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم یك دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، زیرا هم تغییر سازمان تولید امری است دشوار و هم برای تغییرات اساسی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم اینکه تنها از راه یك مبارزهٔ طولانی و سر سخت میتوان بر نیروی عظیم عادتی که به شیوهٔ اداری خرده بورژوآئی و بورژوآئی شده‌است فائق آمد. بهمین جهت هم مارکس از یك دوران تام و تمام دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن میگوید.

طی تمام این دوران انتقالی نسبت باین انقلاب خواه سرمایه‌داران مقاومت ابراز خواهند داشت، خواه دستیاران کثیر العده آنان از بین روشنفکران بورژوآئی، که آگاهانه مقاومت مینمایند و خواه تودهٔ عظیمی از زحمتکشان جهالت زده و از آن جمله دهقانان که بیش از حد دربند عادات و سنن خرده بورژوآئی اسیرند و غالباً غیر آگاهانه مقاومت ابراز میدارند. تردید و تزلزل در بین این قشرها امری است ناگزیر. دهقان بعنوان فرد زحمتکش به سوسیالیسم گرایش دارد و دیکتاتوری کارگران را بر دیکتاتوری بورژوآزی ترجیح میدهد. دهقان بعنوان فروشندهٔ غله، به بورژوآزی و بازرگانی آزاد بعبارت دیگر به قهقرا یعنی به سرمایه‌داری «عادت شده قدیمی و «آباء و اجدادی» گرایش دارد.

آنچه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت حاکمهٔ یك طبقهٔ واحد. نیروی تشکل و انضباط وی، قدرت متمرکز وی که متکی بر کلیهٔ کامیابی‌های فرهنگ، دانش و تکنیك سرمایه‌داری باشد، نزدیکی پرولتری وی با روحیهٔ هر فرد زحمتکش، اوتوریتهٔ وی در برابر فرد زحمتکشی که ازده و یا از محیط تولید کوچك بیرون آمده، یعنی در برابر فردی که پراکنده و در سیاست عقب مانده تر و ناپایدارتر است ــ همهٔ اینها لازم است تا پرولتاریا بتواند دهقانان و بطور کلی همهٔ قشرهای خرده بورژوآ را بدنبال خود بکشاند. در اینجا با عبارت پردازی در بارهٔ «دموکراسی» بطور اعم، در بارهٔ «وحدت» یا در بارهٔ «وحدت دموکراسی کارگر»، در بارهٔ «برابری» کلیهٔ «افراد جبههٔ کار» و هکذا و قس علیهذا ــ با این عبارت پردازی، که سوسیال شوینیستها و کائوتسکیستهای خرده بورژوآ شده نسبت بدان اینقدر تمایل نشان میدهند ــ خلاصه با عبارت پردازی کاری از پیش نخواهد رفت. عبارت پردازی فقط جلو چشم‌ها را پرده میکشد، ذهن را کور میسازد و کودنی قدیمی، کهنه پرستی، جمود

سرمایه‌داری و پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوائی را تحکیم مینماید.

محو طبقات لازمه‌اش مبارزهٔ طبقاتی طولانی، دشوار و سر سختی‌است، که پس از سرنگونی قدرت سرمایه، پس از انهدام دولت بورژوائی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمیرود (بر خلاف تصور فرومایگان سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دموکراسی قدیمی)، بلکه فقط شکل‌های خود را تغییر میدهد و از جهات بسیاری شدید تر هم میشود.

با مبارزهٔ طبقاتی علیه مقاومت بورژوازی، علیه کهنه پرستی و جمود وعلیه تزلزل و تردید خرده بورژوائیست که پرولتاریا باید از قدرت حاکمهٔ خود دفاع کند، نفوذ سازمان بخش خود را تحکیم نماید به «بیطرف ساختن» آن قشرهائی که میترسند از بورژوازی کور شوند و یا بسی تا استوار از دنبال پرولتاریا گام بر میدارند، تکامل آید و انضباط نوین، انضباط رفیقانه زحمتکشان، پیوند استوار آنانرا با پرولتاریا، اتحاد آنانرا در پیرامون پرولتاریا، این انضباط نوین و بنیاد نوین پیوند اجتماعی را بجای انضباط سرواژ قرون وسطائی، بجای انضباط قحطی و انضباط بردگی «آزاده» یا مزدوری جهنگام سرمایه‌داری، تحکیم نماید.

برای محو طبقات، دورانی از دیکتاتوری یك طبقهٔ واحد و هما نا آن طبقه‌ای از طبقات ستمکش لازم است که قادر باشد نه تنها استثمارگران را سرنگون سازد و نه تنها مقاومت آنانرا بی امان در هم شکند، بلکه از لحاظ مسلکی نیز با سراپای ایدئولوژی بورژوا دموکراتیك، با تمام عبارت پردازی خرده بورژوا منشانه در بارهٔ آزادی و برابری بطور اعم پیوند بگسلد (در عمل، همانگونه که مارکس مدتها پیش گفته است، این عبارت پردازی معنایش «آزادی و برابری» صاحبان کالا، «آزادی و برابری» سرمایه‌دار و کارگر است).

علاوه بر این، فقط آن طبقه‌ای از طبقات ستمکش قادر است با دیکتاتوری خود طبقات را محو سازد که خودطی دهها سال مبارزهٔ انقلابی و سیاسی علیه سرمایه، تعلیم یافته، متحد گشته، تربیت و آبدیده شده باشد ـ فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که تمام فرهنگ شهری و صنعتی، تمام فرهنگ سرمایه‌داری بزرگ را فرا گرفته است و دارای عزم و استعداد آن هست که از این فرهنگ دفاع نماید و تمام کامیابیهای آنرا حفظ کند و پیشرفت دهد و در دسترس تمام خلق و تمام زحمتکشان قرار دهد ـ فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که بتواند تمام مشقات و دشواری‌ها و ناملایمات و قربانیهای عظیمی را که تاریخ بطور ناگزیر بعهده کسی میگذارد که باگذشته پیوند میگسلد و متهورانه راه خود را بسوی آیندهٔ نوین هموار میسازد، تحمل نماید ـ فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که بهترین افراد آن نسبت بتمامی آنچه که دارای جنبه خرده بورژوائی و خاستگاه منشانه است، نسبت به آن صفاتی که در بین خرده بورژوازی و کارمندان جزء و روشنفکران اینقدر نشو و نما می یابد، سراپا نفرت و انزجار دارند ـ فقط آن طبقه‌ای قادر باین امر است که «در مکتب کار آبدیده شده است» و میتواند حس احترام نسبت به قابلیت خویش را در کار به هر فرد زحمتکش و هر انسان شرافتمندی تلقین نماید.

رفقای کارگر مجارستان! شما در سایه آنکه توانسته‌اید تمام سوسیالیست‌ها را بر اساس پلاتفرم دیکتاتوری واقعاً پرولتری بشوریت متحد سازید، نمونه‌ای حتی از روسیه شوروی هم بهتر به جهانیان تقدیم داشته‌اید. اکنون شما پر اجرتترین و دشوارترین وظیفه را در پیش دارید که عبارتست از ایستادگی در جنگ شاق علیه آنتانت. استوار باشید. اگر در بین سوسیالیست‌هائی که دیروز بشما، یعنی به دیکتاتوری پرولتاریا گرویده‌اند، یا دربین خرده بورژوازی تزلزلی بروز نمود، این تزلزل را بشیوه‌ای بی امان محو سازید. تیرباران ـ بهرهٔ مشروع ترسوها در هنگام جنگ است.

شما به یگانه جنگ مشروع، عادلانه و حقیقتاً انقلابی، جنگ ستمکشان علیه ستمگران، جنگ زحمتکشان علیه استثمارگران، جنگ در راه پیروزی سوسیالیسم مشغولید. در سراسر جهان تمام عناصر شرافتمند طبقهٔ کارگر هوادار شما هستند. هر ماهی که میگذرد انقلاب جهانی پرولتری را نزدیکتر میسازد.

استوار باشید! پیروزی با شما خواهد بود!

لنین

۲۷ ماه مه سال ۱۹۱۹ .

«پراودا»، شمارهٔ ۱۱۵، ۲۹ ماه مه سال ۱۹۱۹.

ابتکار عظیم

(راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه، بمناسبت
«شنبه‌های کمونیستی»*)

جرائد نمونه‌های بسیاری از قهرمانی سربازان سرخ ذکر مینمایند. کارگران و دهقانان در مبارزه علیه سپاهیان کلچاك و دنیکین و سایر سپاهیان ملاکین و سرمایه‌داران چه بسا معجزاتی از دلاوری و برد باری نشان میدهند و از فتوحات انقلاب سوسیالیستی دفاع مینمایند. امر برانداختن بارتیزان مآبی و غلبه برخستگی و ولنگاری با کندی و دشواری انجام میگیرد، ولی علی رغم همهٔ موانع در این کار پیشرفت حاصل است. قهرمانی توده‌های زحمتکش، که بخاطر پیروزی سوسیالیسم آگاهانه تن به قربانی میدهند، پایه انضباط نوین، انضباط رفیقانه در ارتش سرخ، پایه احیاء، تحکیم و رشد این ارتش را تشکیل میدهد.

قهرمانی کارگران در پشت جبهه نیز کمتر از این شایان توجه نیست. شنبه‌های کمونیستی که کارگران بنا بابتکار خود معمول داشته‌اند، از این لحاظ حائز اهمیت واقعاً عظیم است. ظاهراً این هنوز فقط سر آغاز کار است، ولی سر آغازی دارای اهمیت فوق العاده زیاد. این سر آغاز انقلابی است دشوارتر، مهمتر، اساسی تر و قطعی تر از سرنگون ساختن بورژوآزی، زیرا این امر-پیروزی بر جبود شخصی، ولنگاری، خود خواهی خرده بورژوآ منشانه، پیروزی بر این عادتیست که سرمایه‌داری منفور برای کارگر و دهقان بمیراث نهاده است. هنگامیکه این پیروزی تحکیم شد، آنگاه و فقط آنگاه انضباط اجتماعی نوین، انضباط سوسیالیستی بوجود خواهد آمد. آنگاه و فقط آنگاه باز گشت به عقب، باز گشت بسوی سرمایه‌داری غیر ممکن و کمونیسم واقعاً شکست ناپذیر خواهد شد.

«پراودا» در تاریخ ۱۷ ماه مه مقاله‌ای به قلم رفیق آ. ز. تحت عنوان «کار بشیوهٔ انقلابی (شنبهٔ کمونیستی)» درج نموده است. این مقاله بقدری مهم است که ما آنرا تماماً در اینجا نقل مینمائیم:

کار بشیوهٔ انقلابی
(شنبهٔ کمونیستی)

نامه کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه در بارهٔ کار بشیوه انقلابی تکان‌شدیدی به سازمان های کمونیستی و کمونیست‌ها داد. در نتیجهٔ اعتلای همگانی، بسیاری از کمونیست‌های راه آهن به جبهه عزیمت نمودند، ولی اکثریت آنان نمیتوانستند پست‌های مسئولیتدار را رها کنند و در جستجوی شیوه‌های نوینی برای کار بشیوهٔ انقلابی بر آیند. اطلاعاتی که از محلها راجع به کندی کار بسیج و کاغذ بازی اداری میرسید موجب شد که بخش راه آهن مسکو-غازان به مکانیسم دستگاه راه آهن عطف توجه نماید. معلوم شد که بعلت کمبود نیروی کارگری و کمی شدت کار، سفارشات فوری و اهمیت سریع لکوموتیوها بتعویق میافتد. روز هشتم ماه مه در جلسه عمومی که از کمونیست‌ها و هواخواهان آنان در بخش راه آهن مسکو-غازان تشکیل شد این مسئله مطرح گردید که از گفتار در بارهٔ کمك به پیروزی بر کلچاك به کردار پرداخته شود. پیشنهادی بدینمضمون داده شد:

«نظر به وضع دشوار داخلی و خارجی و بمنظور تقویت بر دشمن طبقاتی، کمونیست‌ها و هواخواهان آنان باید نیز هم بر شدت فعالیت خود بیافزایند و یکساعت دیگر هم از وقت استراحت خود بکاهند یعنی یکساعت بر هر روز کار خود بیفزایند و این ساعات را روی‌هم جمع کردهٔ در روزهای شنبه بطور اضافی دفعتاً ۶ ساعت کار جسمانی انجام دهند تا بدینطریق فی الفور یك ارزش واقعی حاصل آید. با در نظر گرفتن اینکه کمونیست‌ها نباید از صرف نیروی جسمانی و بذل جان در راه پیروزی انقلاب دریغ ورزند-کار مزبور مجاناً انجام گیرد. شنبهٔ کمونیستی تا احراز پیروزی کامل بر کلچاك در سراسر بخش معمول گردد».

پس از تزلزلاتی چند پیشنهاد مزبور باتفاق آراء تصویب شد.

روز شنبه ۱۰ ماه مه در ساعت ۶ عصر کمونیست‌ها و هواخواهان همچون سرباز سرکار حاضر شدند و صف آراستند و با نظم کامل بوسیلهٔ استادکاران به سرجای‌های خود فرستاده شدند.

نتایج کار بشیوهٔ انقلابی عیان و آشکار است. جدول زیر بنگاهها و نوع کار را نشان میدهد.

(*) کار اجتماعی داوطلبانه و مجانی علاوه بر کار روزانه که ابتدا در روزهای شنبه انجام میگرفت. مترجم.

محل کار	نام کار	عده کارگران	ساعات: ساعات کار یك کارگر	ساعات: جمع	کار انجام یافته
مسکو. کارگاه‌های عمده تعمیر لکوموتیو	بارگیری مصالح جهت طول‌خط و نیز بارگیری وسائل یدکی لازم برای تعمیر لکوموتیوها و قطعات واگون‌ها به‌مقصد پرووا، ــ موروم، ــ آلاتیر و سیزران.	۴۸ ۲۱ ۵	۵ ۳ ۴	۲۴۰ ۶۳ ۲۰	۷۵۰۰ پوط بارگیری و ۱۸۰۰ پوط بارانداری شده است.
مسکو. تعمیر گاه لکوموتیو های قطارهای مسافربر	تعمیر اساسی جاری لکوموتیوها	۲۶	۵	۱۳۰	جمعا ۱,۵ لکوموتیو تعمیر شده است.
مسکو. ایستگاه تنظیم تعداد قطارها	تعمیر جاری لکوموتیوها	۲۴	۶	۱۴۴	دو لکوموتیو برای کار حاضر شده وقطعات مورد تعمیر ۴ لکوموتیو پیاده شده است.
مسکو. شعبهٔ تعمیر واگون	تعمیر جاری واگونهای مسافری	۱۲	۶	۷۲	۲ واگون درجهٔ ۳
پرووا. کارگاه‌های عمدهٔ تعمیر واگون	تعمیر واگون‌ها و تعمیرات جزئی در روز شنبه	۴۶	۵	۲۳۰	۱۲۰ واگون سرپوشیده و
	ویکشنبه	۲۳	۵	۱۱۵	۲ واگون سرباز.
جمع		۲۰۵	-	۱۰۱۴	رویهمرفته ۴ لکوموتیو و ۱۶ واگون برای‌کار حاضر شده و ۹۳۰۰ پوط بارگیری و بارانداری شده است.

ارزش کل کار انجام شده طبق دستمزد عادی ۵ میلیون روبل و طبق دستمزد کار فوق العاده یکبار و نیم بیشتر است.

شدت کار در مورد بارگیری ۲۷۰ در صد کار کارگران معمولیست. ما بقی کارها نیز دارای همین شدت است.

عقب ماندن سفارشات (فوری) که ۷ روز تا سه ماه بطول انجامیده وناشی از کمبود نیروی کارگری و تعلل در کار بود بر طرف شد.

کار با وجود نواقص (بسهولت قابل رفع) وسائل لازم، که بعضی از گروهها را از ۳۰ تا ۴۰ دقیقه معطل میکرد، انجام می گرفت.

هئیت مدیرهٔ مأمور رهبری کارها، بزحمت موفق میشد وظائف جدیدی برای کار پیش بینی کند و شاید در این گفته یکی از استاد کاران پیراندکی مبالغه شده باشد که‌کاری که در شنبه کمونیستی انجام گرفته است برابر کاریست که طی یك هفته کارگران غیر آگاه لاابالی انجام میدهند.

نظر باینکه در این کارها هواداران صدیق حکومت شوروی نیز شرکت داشتند و افزایش تعداد این قبیل افراد در شنبه‌های آینده انتظار میرود و نظر به اینکه در سایر نقاط نیز مایلند از کارکنان کمونیست راه آهن مسکو ــ غازان سر مشق بگیرند، لذا من بر اساس اطلاعات واصله از محل‌ها روی جنبه سازمانی این مسئله باتفصیل بیشتری مکث مینمایم.

در این کارها در حدود ده در صد کمونیست‌هائی که دائماً در محل کار میکنند شرکت داشتند. مابقی ــ دارندگان مقامات مسئولیتدار و افراد انتخاب شده بودند، از کمیسر راه گرفته تا کمیسر یك بنگاه و نیز نمایندگان اتحادیه و کارکنان اداره و کمیساریای راه آهن.

شور و شوق و هماهنگی بهنگام کار بیسابقه بود. هنگامیکه کارگران و کارمندان و مدیران ادارات، بدون درشتی و جرو بحث طوقه ۴۰ پوطی چرخ لکومتیو مسافر بری را گرفته و، همانند موران کار دوست، آنرا بجای خود می غلطاندند، قلب انسان از این کار کلکتیو از حس شعف و شادی سرشار میشد و ایمان وی به خلل ناپذیری پیروزی طبقهٔ کارگر راسخ میگردید. درندگان جهانی قادر به اختناق کارگران پیروزمند نخواهند بود و خرابکاران داخلی بیهوده آرزوی دیدن کلچاك را دارند.

در پایان کار حاضرین ناظر منظرهٔ بیسابقه‌ای بودند: صدها نفر کمونیست، خسته ولی در حالیکه برق شادی از چشمانشان ساطع بود، با آهنگ پر شکوه سرود انترناسیونال کامیابی خود را در کار شادباش میگفتند و بنظر میرسید که امواج پیروزمند این سرود طنین نمون از فراز دیوارها گذشته در فضای مسکوی کارگری طنین افکن میگردد و دایره این امواج وسعت گرفته سراسر روسیهٔ کارگری را میپیماید و خسته‌ها و لاابالی‌ها را به تکان می آورد.

آ. ژ.

«پراودا»، در تاریخ ۲۰ ماه مه در مقاله‌ای بقلم رفیق ن. ر. این شگرفترین سر مشق شایسته تقلیده را ارزیابی کرده و تحت همین عنوان چنین نوشته است:

«نمونه‌های اینقبیل کارهای کمونیستها نادر نیست. من اطلاع دارم که این قبیل موارد در کارخانهٔ برق و در بخشهای گوناگون راه آهن رخ داده است. در راه آهن نیکلایفسکی کمونیست‌ها چندین شب بطور فوق العاده برای بلند کردن لکومونیوی، که در محل چرخش به گودال افتاده بود، کار کردند؛ در راه آهن شمال، بهنگام زمستان، تمام کمونیست‌ها و هواخواهان چندین روز یکشنبه برای پاك کردن راه از برف کار کردند؛ حوزه‌های حزبی بسیاری از ایستگاههای قطارهای باری، بمنظور مبارزه علیه دزدی محمولات، گشت‌های شبانه انجام میدهند.—ولی این کار تصادفی بود و سیستماتیك انجام نمی گرفت. رفقای غازانی باقدام جدیدی دست زده‌اند که این کاررا سیستماتیك و دائمی مینماید. در قرار این رفقا گفته میشود: «تا پیروزی کامل بر کلچاك» و تمام اهمیت کار آنها در همین است. آنها بر روز کار کمونیست‌ها و هواخواهان طی تمام مدت حکومت نظامی یکساعت میافزایند و در عین حال نمونه کار تمر بخش را نشان میدهند.

هم اکنون این سر مشق مورد تقلید قرار گرفته و در آتیه هم باید قرار گیرد: جلسه عمومی کمونیست‌ها و هواخواهان در راه آهن آلکساندروفسکی پس از بحث در باره اوضاع جنگ و قرار رفقای غازانی چنین مقرر داشت: ۱) برای کمونیست‌ها و هواخواهان در راه آهن آلکساندروفسکی «کار شنبه» معمول گردد. نخستین کار شنبه برای روز ۱۷ ماه مه تعیین میگردد. ۲) از کمونیستها و هواخواهان، بریگادهای نمونه و شاخصی تشکیل شود تا به کارگران نشان دهند چگونه باید کار کرد و با مصالح و ابزار و تغذیه کنونی چه کاری واقعاً میتوان انجام داد.

بنابگفته رفقای غازانی نمونهٔ آنها تاثیر فراوانی بخشیده و برای شنبه آینده انتظار شرکت عدهٔ هنگفتی از کارگران غیر حزبی را در کار دارند. هنگامیکه این سطور نوشته میشود در کارگاههای راه آهن آلکساندروفسکی کار فوق‌العادهٔ کمونیست‌ها هنوز آغاز نشده است، همینکه خبر مربوط به کارهائی که در نظر گرفته شده است شایع گردید، تودهٔ غیر حزبی بحرکت در آمد و زمزمه آغاز نهاد. از هر طرف این سخنان بگوش میرسید: «ما دیروز خبر نداشتیم و الا ما هم حاضر میشدیم و کار میکردیم»، «شنبه آینده حتماً خواهیم آمد». تاثیر این نوع کارها بسیار عظیم است.

تمام حوزه‌های کمونیستی پشت جبهه باید از نمونهٔ رفقای غازانی پیروی نمایند. نه تنها حوزه‌های کمونیستی گره مواصلاتی مسکو، بلکه تمام سازمانهای حزبی روسیه نیز باید از این نمونه پیروی کنند. در دهات هم حوزه‌های کمونیستی باید در وهله اول به زراعت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ بپردازند و به خانواده‌های آنان کمك نمایند.

رفقای غازانی کار خود را در نخستین شنبه کمونیستی با خواندن سرود انترناسیونال بپایان رساندند. اگر سازمان کمونیستی سراسر روسیه از این نمونه پیروی کند و آنرا بلاانقطاع بموقع اجرا گذارد، آنگاه جمهوری شوروی روسیه ماههای دشوار آینده را با آهنگ رعد آسای انترناسیونال تمام زحمتکشان جمهوری خواهد گذارند...

رفقای کمونیست دست به کار شوید!»

«پراوداه» در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۹۱۹ چنین اطلاع داد:

«روز ۱۷ ماه مه در راه آهن آلکساندرفسکی نخستین «شنبه» کمونیستی بر گزار گردید. ۹۸ کمونیست و هواخواه، طبق قرار صادره در جلسه عمومی، ۵ ساعت فوق العاده و مجانی کار کردند و حقی که به آنها داده شد فقط این بود که با پول خود دو باره نهار بخورند و ضمناً با نهار، مثل کارگران کار جسمانی، به آنها، باز هم در مقابل پول، ۲۰۰ گرم نان داده شده.

باوجود اینکه تدارك و ترتیب کار ضعیف بود، مع الوصف بهره دهی کار ۲–۳ بار فزونتر از معمول بود.

اینك نمونه‌های آن:

۵ سوهانکار در ۴ ساعت ۸۰ میله ساخته‌اند. بهره دهی نسبت به معمول ۲۱۳ در صد است.

۲۰ کارگر معمولی در ظرف ۴ ساعت ۶۰۰ پوط از مصالح قدیمی و ۷۰ فنر واگون هر یك بوزن ۳.۵ پوط و روبهمرفته بوزن ۸۵۰ پوط جمع آوری کردند. بهره دهی کار نسبت به معمول ۳۰۰ در صد است.

«رفقا اینموضوع را چنین توضیح میدهند که کار در مواقع معمولی خسته کننده و ملال آور شده است، ولی در اینجا با میل و اشتیاق کار میکنند. ولی اکنون دیگر شرم آور خواهد بود اگر در مواقع معمولی کمتر از شنبه کمونیستی کار انجام داده شود.

«اکنون بسیاری از کارگران غیر حزبی برای شرکت در شنبه‌های کمونیستی ابراز تمایل مینمایند. بریگادهای لکوموتیو پیشنهاد میکنند در شنبه کمونیستی از «گورستان»، یك لکوموتیو برداشته شود و تعمیر گردد و بکار انداخته شود.

اطلاعات واصله حاکیست که در خط ویازما هم از اینقبیل شنبه‌های کمونیستی تدارك دیده میشود».

رفیق آ. دیاچنکو در روزنامهٔ «پراودا» مورخه ۷ ژوئن تجربیات کار شنبه‌های کمونیستی را شرح میدهد. قسمت عمدهٔ مقاله او را، که عنوان آن «یاد داشت‌های شنبه کمونیستی» است، در اینجا نقل میکنیم:

«من با مسرتی فراوان باتفاق رفقا، بنابه تصمیم شعبهٔ حزبی بخش راه آهن آمادهٔ بر گزاری «استاژ» روز شنبهٔ کمونیستی شدم تا موقتاً برای چند ساعتی مغز را استراحت داده و عضلات را به کار اندازم... کاری که در پیش داریم در کارخانهٔ نجاری راه آهن است. وارد کارخانه شدیم، رفقای خود را دیدیم، با هم سلام و علیك کردیم، شوخی کردیم، نیروی خود را تخمین زدیم ــ جمعاً سی نفر بودیم... «هیولائی» در مقابل خود دیدیم که عبارت بود از دیگ بخار سنگینی بوزن ۶۰۰ تا ۷۰۰ پوط و این همان چیزی بود که ما میبایست آنرا «تغییر مکان دهیم» یعنی آنرا یك چهارم یا یك سوم ورست بطرف سکوی راه آهن بغلطانیم. دردلها شك راه یافت... ولی دست بکار شدیم: رفقا بطور ساده چند غلطك چوبی در زیر دیگ قرار دادند و دو ریسمان به آن بستند و کار آغاز شد... دیگ بابی میلی تن در داد ولی مع الوصف براه افتاد. قلب ما سر شار از مسرت است زیرا عدهٔ ما اندك است... این همان دیگی است که تقریباً دو هفتهٔ تمام کارگران غیر کمونیست که تعداد شان سه برابر ما بود آنرا میکشیدند ولی دیگ همچنان بر جای خود میخکوب بود تا اینکه نوبت بمارسید... یکساعت با تمام قوا و بالاتفاق با فرمان موزون: «یك، دو، سه» رفیق سر کارگر خود کار میکنیم و دیگ همچنان در حال پیشروی است. ولی غفلتاً حادثه‌ای رخ داد. چه شد؟ بناگاه دیدیم که عده‌ای از رفقا بطور خنده آوری بزمین در غلطیدند ــ این ریسمان بود که پاره شده بود... ولی وقفه فقط یك دقیقه بود: بجای ریسمان طناب می بندیم... غروب میشود و هوا کاملاً تاریك میگردد، ولی ما هنوز باید از یك بلندی کوچك هم بگذریم و آنگاه کار بسرعت انجام خواهد گرفت. دستها به شدت درد گرفته است، کف دست از شدت حرارت میسوزد، از روز گرما کلافه شده‌ایم، با تمام قوا دیگ را به جلو میرانیم و کار پیش میرود. رؤسا، در کناری ایستاده‌اند و همینکه موفقیت را می بینند شرمگین شده بی اختیار بسوی طناب رو آور میشوند: کمك کن! زود تر میبایست می آمدید! سرباز سرخی سرگرم تماشای کار ما است. وی سار دستی کوچکی در دست دارد. او چه فکر میکند؟ میگوید اینها چگونه مردمی هستند؟ اینها روز شنبه که همه در خانه‌های خود نشسته‌اند چه میخواهند؟ من این معما را برای او حل میکنم و میگویم: «رفیق! آهنگ مفرحی برای ما بنواز، ما که از قماش کارکنان معمولی نیستیم، ما کمونیستهای واقعی هستیم.» می بینی کار زیر دست ما چگونه می جوشد، ما تنبلی نمیکنیم بلکه با تمام قوا میکوشیم». سرباز سرخ با احتیاط ساز خود را بر زمین می نهد و با سرعت هر چه تمامتر بسوی طناب می شتابد...

رفیق او، با صدای دلنشین زیری ترانهٔ «انگلیسی خردمند» را می سراید. ما نیز دم میگیریم و آهنگ این ترانهٔ کارگری با صدای بمی در فضا طنین می افکند: «آی، چماق سنگین، یك ضربه فرود آر، به پیش، به پیش...».

عضلات به علت نداشتن عادت خسته شدند، شانه‌ها احساس کوفتگی میکنند... ولی فردا روز تعطیل ــ روز استراحت است و ما وقت داریم خواب سیری بکنیم. مقصد نزدیك است و پس از اندك تزلزلی «هیولای» ما دیگر تقریباً به سکو رسیده است: تخته‌ها را به چینید، روی سکو قرار دهید، و آنوقت بگذار این دیگ بکار افتد، به همان کاری که اکنون مدتها است از وی انتظار دارند: ما مجتمعاً بسوی اطاق یا باصطلاح «باشگاه» حوزه محلی میرویم که پلاکات‌ها در و دیوارش را پوشانده، کنار دیوارهایش پر از تفنگ و فضایش بسیار پر نور است. پس از سرود «انترناسیونال» که بخوبی خوانده شد، چای مطبوعی با «رم» و حتی نان صرف می کنیم. این مهمانی، که از طرف رفقای محلی ترتیب داده شده است، پس از کار شاق ما فوق العاده بجا است. برادرانه رفقا را ببرود گفته و بحالت ستون صف می بندیم. ترانه‌های انقلاب سکوت نیمه شب خیابان بخواب رفته را می شکند. آهنگ موزون گامها به ترانه پاسخ میدهند. رفقا دلاورانه گام برداریم. «بر خیز ای داغ نفرت خورده» ــ آهنگ سرود انترناسیونال و کار ما در فضا طنین افکن است.

یکهفته گذشت. دستها و شانه‌های ما استراحت کردند. اینك دیگر ما برای «کار شنبه» به ۹ ورست دورتر جهت واگن سازی میرویم. این در پروا است. رفقا خود را بروی بام واگون امریکائی کشانده و با آهنگ پر طنین و دلنشین خود «انترناسیونال» میخوانند. مردم توی قطار گوش میدهند و ظاهراً متعجب‌اند. چرخهای واگنها آهنگ موزونی دارند. و ما که موفق نشده‌ایم خود را بالا بکشیم از اطراف واگن امریکائی روی پله‌ها آویزانیم و منظرهٔ مسافرین «از جان گذشته» را بخود گرفته‌ایم. اینهم ایستگاه، و ما به مقصد نزدیکیم. از حیاط طویلی میگذریم و رفیق گ. کمیسر با آغوش باز ما را استقبال مینماید.

ــ کار هست، ولی آدم کم است! جمعاً سی نفریم ولی باید در ظرف شش ساعت تعمیر متوسط سیزده واگن را تمام کنیم! اینجا چرخهای علامت گذاری شدهٔ واگن‌ها کنار هم چیده شده‌اند. نه تنها واگن‌های خالی بلکه یك واگن نفت کش پر نیز هست... ولی مانعی ندارد، «دستار خواهیم شده رفقا!

کار در غلیان است. من باتفاق پنج رفیق با اهرم کار میکنیم. این چرخهای زوجی شصت و هفتاد پوطی به زور بازوان ما و دواهرمی که توسط رفیق «سر کارگر» بکار برده میشود با جلدی و چابکی از یك خط به خط دیگر انتقال داده میشوند. یك زوج چرخ برداشته شد، زوج دیگر جای آنرا گرفت. اینك برای همهٔ آنها جا هست و ما این اشیاء قراضه را بسرعت تمام از روی ریل‌ها به انبار اشیاء اسقاط انداخته «از سر باز میکنیم»... یك، دو، سه، با یك حرکت این اشیاء بوسیلهٔ اهرم آهنی دوّار بهوا پر تاب میشوند و پس از لحظه‌ای دیگر روی ریل‌ها نیستند. آنجا در تاریکی صدای چکش می‌آید. این، رفقا هستند که مثل زنبور عسل در کنار واگنهای «بیماره» خود تند و تند کار میکنند. هم نجاری میکنند، هم رنگ کاری میکنند و هم شیروانی میکوبند.ـ کار در غلیان است و ما و رفیق کمیسر سرشار از مسرتیم. در این هنگام آهنگران به دست و پنجه ما نیازمند شدند. در یك کورهٔ متحرك میلهٔ آهن گداخته یعنی محور واگن قلابداری که در نتیجهٔ یك تکان ناشیانه‌ای خم شده است قرار دارد. این محور در حالیکه از شدت گداختگی سفید شده و جرقه میپراند روی سطحهٔ چدنی قرار گرفت و در زیر ضربات ماهرانهٔ ما و دید دقیق رفیق آزمودهٔ ما شکل عادی خود را بدست می آورد. محور هنوز سرخ و سفید است، ولی بزور بازوان ما سریعاً بجای خود میرود وباجرقه در حلقهٔ آهنی خود قرار میگیرد.ـ چند ضربه دیگر و بالاخره در جای خود قرار گرفته است. زیر واگن میرویم. ساختمان این چفت و بستها و محورها در آنجا اینطورها هم که بنظر میرسد ساده نیست، بلکه سیستم تام و تمامی است از میخ پرچ‌ها و فنرهای مارپیچ...

کار در غلیان است. شب تاریکتر و مشعل‌ها فروزانتر میشوند. پایان کار نزدیك است. بخشی از رفقا کنار انبوهی از حلقه‌های چرخها «چمباتمه زده» چای داغی را «سر میکشند». هوا دارای طراوت بهاری است و داس مه نو در آسمان جلوهٔ زیبائی دارد. شوخی، خنده، لطیفه های نمکین.

رفیق گ... از کار دست بکش، ۱۳ واگون برایت کافی است!

ولی این برای رفیق گ. کم است.

چای بپایان رسید، آهنگ ترانه‌های ظفرمند طنین افکنند و ما بسوی در خروج روانه شدیم...»

جنبش بنفع برگزاری «شنبه های کمونیستی» منحصر به مسکو نیست. «پراودا» در تاریخ ٦ ژوئن چنین اطلاع میدهد:

«روز ۳۱ ماه مه در شهر تفور نخستین شنبهٔ کمونیستی بر گزار گردید. ۱۲۸ کمونیست در راه آهن کار میکرد. در ظرف ۳.۵ ساعت چهارده واگون بارگیری و بارانداری شد و تعمیر سه لکوموتیو بپایان رسید، در حدود ۲۰ متر مکعب چوب بریده شد و کارهای دیگری انجام گرفت. شدت کار کارگران کار آزمودهٔ کمونیست ۱۳ برابر بهره دهی معمولی بوده.»

سپس در «پراوداه بتاریخ ۸ ژوئن چنین میخوانیم:

شنبه های کمونیستی

سارانف، ۵ ژوئن. کمونیست‌های راه آهن، برای اجابت دعوت رفقای مسکو، در جلسه عمومی حزبی مقرر داشتند که: در روزهای شنبه برای پیشرفت امور اقتصاد ملی مجانا ۵ ساعت بطور فوق العاده کار کنند.

* * *

من اطلاعات مربوط به شنبه‌های کمونیستی را با تفصیل هر چه بیشتر و بطور کامل ذکر کردم، زیرا در اینجا ما بدون شك یکی از مهمترین جوانب ساختمان کمونیستی را مشاهده مینمائیم که مطبوعات ما توجه کافی بدان معطوف نمیدارند و ما خود هنوز ارزش کافی بدان نداده‌ایم.

کمتر پر گوئی سیاسی و بیشتر توجه به واقعیات بسیار ساده ولی حیاتی ساختمان کمونیستی، واقعیاتی که از زندگی گرفته‌شده و در زندگی بازرسی شده است.ـ این شعار را باید همهٔ ما، نویسندگان، مبلغین، مروجین، سازماندهان ما و غیره بطور خستگی ناپذیری تکرار نمائیم.

طبیعی و ناگزیر است که پس از انقلاب پرولتری آنچه در آغاز بیش از همه ما را بخود مشغول میدارد، وظیفهٔ عمده و اساسی یعنی از بین بردن مقاومت بورژوآزی، پیروزی بر استثمارگران و برانداختن توطئه آنان است (نظیر «توطئه برده داران» در بارهٔ تسلیم پتروگراد که در آن توطئه همه از باند های سیاه و کادتها گرفته تا منشویك ها و اس‌ارها شرکت جستند(۲۹۰) ولی بموازات این وظیفه بنحوی بهمین درجه ناگزیر وظیفه ای مهمتر (و هرچه بیشتر ـ بیشتر) پیش می آید که عبارتست از ساختمان مثبت کمونیستی و خلاقیت مناسبات اقتصادی نوین یعنی جامعه نوین.

دیکتاتوری پرولتاریا ـ همانطور که من بارها و از آنجمله ضمن سخنرانی ۱۲ مارس در جلسه شورای نمایندگان پترگراد متذکر شده‌ام ـ تنها و حتی بطور عمده اعمال قهر نسبت به استثمارگران نیست. پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقهٔ قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینستکه پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالیتری از سازمان اجتماعی کار را عرضه میدارد و عملی میسازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقهٔ پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در اینست.

سازمان سرواژ کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که با تازیانه حفظ میشد در حالیکه زحمتکشان در منتهای جهل و ذلت بسر می بردند و غارت میشدند و دستخوش استهزاء و آزار مشتی ملاك بودند. سازمان سرمایه‌داری کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که بزور گرسنگی حفظ میگردید و تودهٔ عظیم زحمتکشان، با وجود همهٔ پیشرفت فرهنگ بورژوآئی و دموکراسی بورژوآئی، حتی در پیشروترین، متمدن ترین و دموکراتیك ترین جمهوری ها نیز، کماکان تودهٔ جاهل و ذلیل، بردگان مزدور یا دهقانان در مانده‌ای بودند که غارت میشدند و دستخوش استهزاء و آزار مشتی سرمایه‌دار بودند. سازمان کمونیستی کار اجتماعی، که سوسیالیسم نخستین گام بسوی آنست، بر انضباط آزادانه وآگاهانه خود زحمتکشان که هم یوغ ملاکین و هم یوغ سرمایه‌داران را بزیر افکنده اند، مبتنی است و روز بروز بیشتر بر

آن مبتنی خواهد شد.

این انضباط نوین از آسمان نازل نشده و در نتیجهٔ نیات حسنه پدید نیامده، بلکه زائیدهٔ شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری و تنها زائیدهٔ این شرایط است. بدون این شرایط چنین انضباطی غیر ممکن است. و اما حامل این شرایط مادی یا ناقل این شرایط، طبقهٔ تاریخی معینی است که توسط سرمایه‌داری بزرگ بوجود آمده، متشکل و همپیوسته شده تعلیم دیده و با فرهنگ گردیده و آبدیده شده است. این طبقه ــ پرولتاریاست.

دیکتاتوری پرولتاریا، اگر بخواهیم این عبارت را که اصطلاحی لاتینی علمی و تاریخی ــ فلسفی است بزبان ساده تری بیان نمائیم، معنایش چنین است:

فقط طبقهٔ معین یعنی کارگران شهری و بطور کلی کارگران کارخانه ها، کارگران صنعتی، قادر است تمام تودهٔ زحمتکشان و استثمار شوندگان را در مبارزه برای بزیر افکندن یوغ سرمایه، در جریان خود این بزیرافکندن، در مبارزه بخاطر حفظ و تحکیم پیروزی و در امر استقرار نظام اجتماعی نوین یعنی سوسیالیستی و در سراسر مبارزه در راه محو کامل طبقات، رهبری نماید. (بطور حاشیه متذکر میشویم که: از لحاظ علمی فرق بین سوسیالیسم و کمونیسم تنها در اینست که کلمهٔ اول بمعنای نخستین مرحله جامعه نوینی است که از درون سرمایه‌داری پدید آمده است و کلمه دوم بمعنای مرحله بعدی و عالیتر آنست.)

اشتباه انترناسیونال «برن» یا انترناسیونال زرد (۲۹۱) در اینستکه سران آن مبارزهٔ طبقاتی و نقش رهنمون پرولتاریا را فقط در گفتار قبول دارند و میترسند از اینکه تا پایان در این باره بیاندیشند و درست از همان نتیجه گیری ناگزیری که برای بورژوازی بویژه دهشتناک و مطلقاً برای وی ناپذیرفتنی است هراس دارند. آنها از اذعان باین حقیقت بیم دارند که دیکتاتوری پرولتاریا نیز دورانی از مبارزهٔ طبقاتی است که مادامکه طبقات محو نشده اند. جنبه ناگزیر دارد و شکلهای خود را عوض میکند و پس از برانداختن سرمایه در آغاز جنبه فوق العاده شدید و خود ویژه ای بخود میگیرد. پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی مبارزهٔ طبقاتی را قطع نمیکند، بلکه آنرا ــ تا زمان محو کامل طبقات ــ ادامه میدهد، ولی البته در شرایط دیگر، به شکل دیگر و با وسائل دیگر.

و اما معنای «محو طبقات» چیست؟ همهٔ کسانیکه خود را سوسیالیست مینامند، این هدف نهائی سوسیالیسم را قبول دارند، ولی چه بسا همه در معنای آن تعمق نمیورزند. طبقات به گروههای بزرگی از افراد اطلاق میگردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسائل تولید، برحسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا براین بر حسب شیوه های در یافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروههائی از افراد هستند که از بین آنها یك گروه میتواند، بعلت تمایزی که بین جای آنها در یك رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کارگروه دیگر را بتصاحب خود در آورد.

واضح است که برای محو کامل طبقات باید نه تنها استثمارگران یعنی ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت و نه تنها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هر گونه مالکیت خصوصی بروسائل تولید را نیز ملغی ساخت و هم فرق بین شهروده و هم فرق بین افراد متعلق به کارجسمی و افراد متعلق به کار فکری را از بین برد. این کاریست بس طولانی. برای انجام این امر باید در جهت تکامل نیروهای مولده گام بزرگی به پیش بر داشت، باید بر مقاومت بقایای کثیر العدهٔ تولید کوچك فائق آمد (مقاومتی که اغلب بطور پاسیف ابراز میگردد و بسیار سرسخت است و فائق آمدن بر آن بسیار دشوار است)، باید بر نیروی عظیم عادت و جمودی که ناشی از این بقایاست فائق آمد.

فرض اینکه تمام «زحمتکشان» بطور یکسانی باین کار قادرند پوچترین عبارت پردازی یا توهم سوسیالیست عهد دقیانوس یا زمان ما قبل مارکس است. زیرا این استعدادفطری نیست، بلکه در جریان تاریخ و فقط در نتیجهٔ شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری پدید می آید. این استعداد را در آغاز راهی که از سرمایه‌داری به سوسیالیسم میرود فقط پرولتاریا دارا است. اوست که قادر است وظیفهٔ عظیمی را که بر عهده دارد انجام دهد و علت آن اولاً اینستکه وی نیرومندترین و پیشرو ترین طبقهٔ جوامع متمدن است؛ ثانیاً اینستکه وی در تکامل یافته ترین کشورها اکثریت اهالی را تشکیل میدهد؛ ثالثاً اینستکه در کشورهای عقب ماندهٔ سرمایه‌داری نظیر روسیه اکثریت اهالی به نیمه پرولترها یعنی با فرادی تعلق دارد که همیشه بخشی از سال را بشیوهٔ پرولتری میگذرانند و همیشه تا حدود معینی قوت خود را از راه کار مزدوری در بنگاههای سرمایه‌داری بدست می آورند.

کسانیکه میکوشند مسائل مربوط به انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را باستناد عباراتی کلی در بارهٔ آزادی، برابری، دموکراسی بطور اعم، برابری دموکراسی کار و غیره حل کنند (کاری که کائوتسکی، مارتف و سایر قهرمانان انترناسیونال برن یا انترناسیونال زرد، انجام میدهند)، با این عمل فقط طبع خرده بورژوا مآبانه، فیلیستر منشانه و بازاری خود را که از لحاظ مسلکی همچون برده ای کشان کشان از دنبال بورژوازی میروند، آشکار میسازند. چیزی که میتواند حل صحیح این مسئله را بدست ما بدهد فقط بررسی مشخص مناسبات مخصوصی است که بین طبقهٔ خاصی که قدرت سیاسی را بتصرف خود در آورده است یعنی پرولتاریا و تمامی تودهٔ غیر پرولتر و نیز نیمه پرولتر اهالی زحمتکش وجود دارد. این مناسبات هم در شرایط هماهنگی موهوم و «ایده آل» بوجود نیامده، بلکه در شرایط واقعی مقاومت جنون آمیز و متنوع بورژوازی بوجود می آید.

اکثریت عظیم اهالی در هر کشور سرمایه‌داری و از آنجمله در روسیه ــ و اهالی زحمتکش علی الخصوص ــ هزاران بار ستم سرمایه، غارتگری آن و هرنوع هتاکی را روی خود و نزدیکانشان آزموده اند. جنگ امپریالیستی یعنی کشتار ده میلیون نفر بخاطر حل این مسئله که سرمایه انگلیسی درغارت جهان اولویت داشته باشد یا سرمایه آلمانی ــ این آزمایش ها را فوق العاده حدت داد، دامنه آنها را وسیع تر کرد و بر عمق آنها افزود و افراد را وادار نمود تا بر آنها وقوف یابند. از اینجاست هواخواهی ناگزیر اکثریت عظیم اهالی و بویژه توده‌های زحمتکشان نسبت به پرولتاریا، برای آنکه پرولتاریا با تهور قهرمانانه و بی‌امانی انقلابی خود یوغ سرمایه را بزیر میافکند، استثمارگران

را سرنگون میسازد، مقاومت آنانرا در هم میشکند و با خون خود راه را برای ایجاد جامعهٔ نوینی که در آن جائی برای استثمارگران نخواهد بود، هموار میسازد.

هر قدر هم تردید و تزلزل خرده بورژوائی توده های غیر پرولتر و نیمه پرولتر اهالی زحمتکش و تمایل آنها برای بازگشت بسوی «نظام» بورژوائی و قرار گرفتن در زیر «بال و پر» بورژوازی، دامنهٔ عظیم و جنبهٔ ناگزیر داشته باشد، باز آنها نمیتوانند برای پرولتاریا که نه تنها استثمارگران را سرنگون میسازد و مقاومت آنانرا در هم میشکند، بلکه همچنین رابطهٔ اجتماعی نوین و عالیتری که انضباط اجتماعی است بر قرار میسازد، اوتوریتهٔ معنوی و سیاسی قائل نگردند. این انضباط ــ انضباط کارکنان آگاه و متحد یست که هیچ یوغ و قدرتی را در بالای سر خود نمیشناسند مگر قدرت اتحاد خود و پیشاهنگ خود که آگاهتر، متهورتر، همبیوسته تر، انقلابی تر و با استقامت تراست.

پرولتاریا برای اینکه بتواند پیروز گردد و سوسیالیسم را بوجود آورد و تحکیم نماید باید مسئلهٔ دوگانه یا دو جانبه‌ایرا حل کند: اولاً با قهرمانی بیدریغ خود در مبارزهٔ انقلابی علیه سرمایه تمام تودهٔ زحمتکشان و استثمار شوندگان را بسوی خود جلب کند، آنها را متشکل سازد و برای سرنگون ساختن بورژوازی و در هم شکستن کامل هر گونه مقاومتی از طرف وی آنانرا رهبری نماید: ثانیاً تمام تودهٔ زحمتکشان و استثمارشوندگان و نیز تمام قشرهای خرده بورژوا را براه ساختمان اقتصادی نوین، براه بر قراری رابطه اجتماعی نوین، انضباط نوین، در کار و سازمان نوین کار بکشاند که آخرین کلام علم و تکنیک سرمایه‌داری را با اتحاد توده ای کارکنان آگاه خالق تولید سوسیالیستی بزرگ پیوند میدهد.

این مسئلهٔ دوم از اولی دشوارتراست، زیرا آنرا بهیچوجه نمیتوان با یك قهرمانی که ضمن یك شور و شوق جداگانه بوجود آمده باشد حل نمود، بلکه برای حل آن طولانی ترین، سرسخت ترین و دشوارترین قهرمانی توأم با کار توده ای و روزمره لازم است. ولی این مسئله در عین حال از مسئله اول مهمتر هم هست، زیرا بالاخره عمیقترین منبع نیرو برای پیروزی بر بورژوازی و یگانه وثیقه پایداری و انفکاك ناپذیری این پیروزی ها فقط میتواند شیوهٔ نوین و عالیتر تولید اجتماعی و استقرار تولید بزرگ سوسیالیستی بعوض تولید سرمایه‌داری و خرده بورژوائی باشد.

* * *

«شنبه های کمونیستی» همانا از آنجهت حائز اهمیت تاریخی عظیمی هستند که ابتکار آگاهانه و داو طلبانه کارگران را در رشته رشد بهره دهی کار و بر قراری انضباط نوین در کار و ایجاد شرایط سوسیالیستی در اقتصاد و زندگی، بما نشان میدهند.

ای. زاکوبی یکی از بورژوا ــ دموکراتهای قلیل العدهٔ آلمان ــ و حتی صحیحتر بگوئیم: یکی از بورژوا دموکراتهای فوق العاده نادر آلمان که پس از درسهای سالهای ۱۸۷۰ ــ ۱۸۷۱ به شوینیسم و ناسیونال ــ لیبرالیسم نپیوست، بلکه به سوسیالیسم پیوست، گفته است که اهمیت تاریخی تاسیس یك اتحادیه کارگری از نبرد سادووا (۲۹۲) بیشتر است. این قضاوت عادلانه است. نبرد سادووا مسئلهٔ مربوط به اولویت یکی از دو پادشاهی بورژوائی یعنی اولویت پادشاهی اتریش یا پادشاهی پروس را در امر تاسیس دولت ملی سرمایه‌داری آلمان حل میکرد. تاسیس یك اتحادیه کارگری گام کوچکی بود در راه پیروزی جهانی پرولتاریا بر بورژوازی. بهمینسان هم ما میتوانیم بگوئیم که نخستین شنبه کمونیستی که روز ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۹ بتوسط کارگران راه آهن مسکو ــ غازان در مسکو بر گزار گردید، اهمیت تاریخیش از هر یك از پیروزی های هیندنبورگ یا فوش و انگلیسها در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱٤ ــ ۱۹۱۸ بیشتر است. پیروزیهای امپریالیست ها ــ کشتار میلیونها کارگر بخاطر تامین سود های میلیاردرهای انگلیس و امریکا و فرانسه و درنده خوئی سرمایه‌داری فنایابنده و پیه آور ده ایست که زنده زنده در حال گندیدن است. شنبه کمونیستی کارگران راه آهن مسکو ــ غازان یکی از عناصر جامعه نوین سوسیالیستی است که رهائی از یوغ سرمایه وجنگ ها را برای تمام خلقهای کرهٔ زمین بارمغان می برد.

البته حضرات بورژوآ ها و کوچك ابدالهای آنان، و از آنجمله منشویك ها و اس‌ارها، که عادت کرده‌اند خود را نمایندهٔ «افکار عمومی» بشمرند، امیدهای کمونیست ها را مورد استهزاء قرار میدهند و این امیدها را «درخت بائوباب در گلدان یاسمن» مینامند و به تعداد قلیل شنبه های کمونیستی در مقابل موارد کثیر سرقت ها، بیکار نشینی ها، تنزل سطح بهره دهی، ضایع شدن مواد خام، فاسد شدن محصولات و غیره می خندند. ما باین حضرات چنین پاسخ میدهیم: اگر روشنفکران بورژوآ بجای آنکه معلومات خود را بخاطر احیاء قدرت سرمایه‌داران روسی و خارجی در اختیار آنان قرار دهند، آنرا در اختیار زحمتکشان قرار میدادند، آنگاه انقلاب سریعتر و صلح آمیز تر انجام میگرفت. ولی این پنداری واهیست، زیرا مسئله ازراه مبارزه طبقات حل میگردد و اکثریت روشنفکران هم بسوی بورژوازی گرایش دارند. پرولتاریا نه بکمك روشنفکران، بلکه علی رغم مخالفت آنان (لااقل در اکثرموارد) پیروز خواهد شد و روشنفکران اصلاح ناپذیر بورژوآ را بر کنار خواهد ساخت، مرددین را اصلاح خواهد کرد، تربیت خواهد نمود و مطیع خود خواهد ساخت و بخش اعظم آنانرا بتدریج بسوی خود جلب خواهد کرد. ذوق و شادی موذیانه از دشواریها و ناکامیهای انقلاب، ایجاد سراسیمگی، تبلیغات برای باز گشت به قهقرا ــ همه اینها اسلحه و شیوه‌های مبارزهٔ طبقاتی روشنفکران بورژوآست. پرولتاریا اجازه نخواهد داد ویرا بدینوسیله بفریبند.

و اگر کنه مطلب را هم در نظر گیریم، مگر در تاریخ دیده شده است که یك شیوهٔ نوین تولید فوراً بدون ناکامیهای طولانی و اشتباهات و تکرار آنها ریشه بدواند؟ نیم قرن پس از سقوط سرواژ، هنوز در دهات روسی بقایای سرواژ بمیزان زیادی باقی بود. نیم قرن پس از الغاء بردگی سیاه پوستان در امریکا، سیاه پوستان در آنجا هنوز اغلب در حالت نیمه بردگی بودند. روشنفکران بورژوآ و از آنجمله منشویك ها و اس‌ارها نسبت بخود وفادارند. آنها خادم سرمایه و حافظ استدلال سرایا کاذبانه خویش هستند: قبل از انقلاب پرولتاریا آنها به ما طعنه میزدند و ما را پندارباف میخواندند و پس از این انقلاب از ما طلب میکنند که آثار گذشته را بسرعت پندار آمیزی از بین ببریم!

ولی ما پندار باف نیستیم و بهای واقعی «استدلالات» بورژوازی را میدانیم و نیز میدانیم که آثار گذشته در عادات و اخلاق تا مدت

زمان معینی پس از انقلاب، ناگزیر بر جوانه های نو تفوق خواهند داشت. هنگامیکه جوانهٔ نو بیرون می آید، کهنه همیشه چند زمانی نیرومندتر از آن میماند و این امر خواه در طبیعت و خواه در زندگی اجتماعی همواره چنین است. دستخوش استهزاء قرار دادن ضعف جوانه های نو، شکاکیت مبتذل روشنفکرانه و نظائر آن، همه اینها در ماهیت امر شیوه‌های مبارزهٔ طبقاتی بورژوآزی علیه پرولتاریا و دفاع از سرمایه‌داری در مقابل سوسیالیسم است. ما باید جوانه‌های نو را بدقت مورد بررسی قرار دهیم و نهایت توجه را نسبت به آنها مبذول داریم، برشد آنها هر گونه کمك کنیم و از این جوانه های ضعیف «پرستاری نمائیم». برخی از آنها ناگزیر تلف خواهند شد. نمیتوان تضمین نمود که همانا «شنبه‌های کمونیستی» نقش بویژه مهمی را اینا خواهند کرد. مطلب در این نیست. مطلب برسر پشتیبانی از کلیه جوانه های نوست، که خود زندگی از بین آنها آن جوانه‌هائی را که قابلیت حیاتشان از همه بیشتر است دستچین خواهد نمود. اگر دانشمند ژاپنی، برای آنکه بافراد کمك کند تا بر بیماری سفلیس غلبه نمایند، شکیبائی آنرا داشت که ۶۰۵ مادهٔ داروئی را مورد آزمایش قرار دهد تا ششصد و ششمین داروئی را که تقاضاهای معینی را ارضاء میکرد بدست آورد، آنوقت کسانیکه میخواهند مسئله دشوارتری را حل نمایند یعنی بر سرمایه‌داری غلبه کنند باید بحد کافی پافشاری داشته صد ها و هزارها شیوه و طریقه و وسیله مبارزه را بیازمایند تاسودمندترین آنها را تعیین نمایند.

«شنبه های کمونیستی» از آنجهت دارای اهمیت هستند که کارگرانی آنها را شروع کرده‌اند که بهیچوجه شرایط فوق العاده مساعدی نداشته، بلکه کارگرانی با تخصص های گوناگون و از آنجمله کارگران بدون تخصص و کارگران معمولی بودند که در شرایطی عادی یعنی در شاقترین شرایط قرار داشتند. ما همه، علت اساسی تنزل سطح بهره دهی کار را که تنها منحصر بروسیه نبوده، بلکه در سراسر جهان مشاهده میشود، بخوبی میدانیم: ویرانی و فقر، خشم و فرسودگی، که جنگ امپریالیستی موجب آن بوده است، بیماری و کم غذائی. علت اخیر از لحاظ اهمیت خود جای اول را احراز میکند. گرسنگی ـ اینست علت. و اما برای از بین بردن گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را خواه در زراعت، خواه در حمل و نقل و خواه در صنایع ارتقاء داد. لذا در اینجا یکنوع دور و تسلسل بوجود می آید: برای اینکه بتوان سطح بهره دهی کار را بالا برد، باید از گرسنگی نجات یافت و اما برای نجات از گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را بالا برد.

میدانیم که اینقبیل تضادها در جریان عمل از راه گسیختن این دور و تسلسل، از راه تحول در روحیه توده ها، از راه ابتکار قهرمانانه گروههائی از افراد یعنی از راه ابتکاری که زمینه این تحول چه بسا نقش قاطع ایفا میکند، بر طرف میگردد. کارگران معمولی مسکو و کارکنان راه آهن مسکو (البته منظور اکثریت آنهاست، نه یکشت معامله گر و اهل اداره و از این نوع گارد سفیدیها) ـ زحمتکشانی هستند که در شرایط بینهایت دشواری بسر میبرند. کم غذائی آنها همیشگی است و اکنون در آستان برداشت محصول جدید، در شرایط وخامت عمومی وضع خوار بار، بکلی در گرسنگی بسر میبرند. و آنوقت این کارگران گرسنه که در احاطه تبلیغات ضد انقلابی کین توزانه بورژوآزی و منشویك ها و اس‌ارها هستند، «شنبه‌های کمونیستی» بر گزار مینمایند و بدون هیچگونه مزدی بطور فوق العاده کار میکنند و با وجود آنکه خسته، رنجور، بیرمق و نیمه گرسنه هستند، سطح بهره دهی کار را بمیزان عظیمی بالا میبرند. مگر این بزرگترین قهرمانی نیست؟ مگر این آغاز تحولی دارای اهمیت جهانی ـ تاریخی نیست؟

بهره دهی کار در غایت امر برای پیروزی نظام اجتماعی نوین مهمترین و عمده ترین نکته است. سرمایه‌داری بهره دهی کاری بوجود آورد که در دوران سرواژ نظیرنداشت. سرمایه‌داری را میتوان قطعاً مغلوب ساخت و قطعاً هم مغلوب خواهد شد، زیرا سوسیالیسم بهره دهی نوین و عالیتری را در رشته کار بوجود می آورد. این کاریست بس دشوار و بس طولانی، ولی این کار آغاز گردیده است و این عمده ترین مطلب است. وقتی در شهر گرسنهٔ مسکو در تابستان سال ۱۹۱۹، کارگران گرسنه ایکه چهار سال جنگ امپریالیستی را با وضعی شاق و سپس یکسال و نیم جنگ داخلی را با وضعی از آنهم شاقتر گذرانده اند، توانسته اند این کار خطیر را آغاز نمایند. آنگاه در آتیه، هنگامیکه ما در جنگ داخلی پیروز گردیم و صلح را بکف آریم، تکامل به چه صورتی انجام خواهد گرفت؟

کمونیسم عبارتست از بهره دهی عالیتر (نسبت به بهره دهی سرمایه‌داری) کار کارگران داوطلب، آگاه و متحد یکه از تکنیك پیشرو استفاده مینمایند. «شنبه های کمونیستی» فوق العاده گرانبها و بمثابه آغاز عملی کمونیسم هستند و این پدیدهٔ فوق العاده نادریست، زیرا ما در مرحله ای قرار داریم، که «در آن فقط نخستین گامها برای انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم برداشته میشود» (و این آنچیزیست که کاملاً بجا و بمورد در برنامه حزبی ما گفته شده است).

کمونیسم در جائی آغاز میشود که از خودگذشتگی و مجاهدت کارگران ساده پدید میگردد، مجاهدتی که بر کار شاق فائق می آید و هدفش افزایش میزان بهره دهی کار، حراست هر پوط غله، زغال، آهن و سایر محصولاتی است که عاید خود کارگران و «نزدیکان» آنان نشده بلکه عاید «بستگان دور» یعنی تمام جامعه من حیث المجموع، عاید دهها و صد ها میلیون افرادی میگردد که ابتدا در یك کشور سوسیالیستی و سپس در اتحاد جماهیر شوروی با یکدیگر متحد شده اند.

کارل مارکس در «کاپیتال» خود عبارات پر آب و تاب و پر طمطراق منشور کبیر بورژوآ ـ دموکراتیك را در بارهٔ آزادی و حقوق بشر، تمام این عبارت پردازی در بارهٔ آزادی، برابری و برادری بطور اعم را، که چشم خرده بورژوآها و فیلیستر های کلیه کشورها و از آنجمله قهرمانان پلید کنونی انترناسیونال پلید برن را خیره میسازد، بباد استهزاء میگیرد. مارکس در مقابل این اعلامیه های مطنطن حقوق، مسئله ساده و جزئی و عملی و روز مره ایرا که بتوسط پرولتاریا مطرح شده است، قرار میدهد: تقلیل روز کار از طرف دولت. این یکی از نمونه های تیپیك چنین شیوهٔ طرح مسئله است. هر قدر مضمون انقلاب پرولتری بیشتر گسترش می یابد، بهمان نسبت هم تمام اصابت نظر و تمام ژرفای این تذکر مارکس با وضوح و بداهت بیشتری در برابر ما متظاهر میگردد. فرق «فرمول های» کمونیسم واقعی با عبارت پردازی پرطمطراق و ظریف و مطنطن کائوتسکی ها، منشویك ها و اس‌ارها و «اخوان» گرامی آنان در برن، همانا در اینستکه آنها همه چیز را به شرایط کار منحصر میسازند. کمتر

در بارهٔ «دموکراسی کار»، «آزادی، برابری، برادری»، «حاکمیت خلق» و هکذا یاوه‌سرائی کنید: کارگر و دهقان آگاه زمان ما شیادی روشنفکر بورژوآ را در این عبارات قلبیه با همان سهولتی تشخیص میدهد که یك مرد مجرب دنیا دیده، بمحض مشاهدهٔ سیما و ظاهر بی خدشه «آراستهٔ» فلان «آقای نجیب»، فوراً و بدون اشتباه میگوید: «باحتمال قوی، شیاد است».

کمتر عبارات مطنطن و بیشتر کار ساده و روزمره و دلسوزی برای یك پوط غله و یك پوط زغال! بیشتر باید دلسوزی کرد که این یك پوط غله و یك پوط زغال مورد نیاز کارگر گرسنه و دهقان ژنده پوش و برهنه از طریق معاملات سوداگرانه، یعنی بشیوهٔ سرمایه‌داری، فراهم نشده، بلکه با کار آگاهانه، داو طلبانه، فداکارانه وقهرمانانه زحمتکشان ساده، نظیر کارگران معمولی و کارکنان راه آهن مسکو ـ غازان، فراهم گردد.

ما باید همه باین حقیقت معترف باشیم که آثار شیوهٔ بر خورد بورژوائی ـ روشنفکرانه و عبارت پردازانه نسبت به مسائل انقلاب در همه جا و از آنجمله در صفوف ما در هرگام بروز مینماید. مثلاً مطبوعات ما علیه این بقایای پوسیدهٔ گذشته پوسیدهٔ بورژوآ دموکراتیك کم نبرد میکنند و از جوانه های ساده، سر بزیر و روز مره، ولی جاندار کمونیسم واقعی کم پشتیبانی مینماید.

وضع زنان را در نظر بگیرید. هیچ حزب دموکراتی در جهان در هیچیك از پیشروترین جمهوریهای بورژوائی در این زمینه طی ده‌ها سال یکصدم آنچه را که ما در همان نخستین سال حکومت خود انجام دادیم، انجام نداده است. ما از قوانین رذیلانه مربوط به نا برابری زنان در حقوق و از قیودات طلاق وفورمالیته بازیهای کثیفی که با آن همراهست، از قانون مربوط به برسمیت نشناختن اطفالی که از مادران بی شوهر بدنیا آمده اند و از قانون مربوط به تجسس پدران آنها و غیره بتمام معنی کلمه سنگ روی سنگ باقی نگذارده‌ایم، ـ همان قوانینی که بقایای آنها، به سر شکستگی و ننگ بورژوآزی و سرمایه‌داری، در کلیه کشورهای متمدن بسیار زیاداست. ما هزار بار حق داریم به گرده های خود در این رشته ببالیم. ولی هر قدر ما زمین را از آل و آشغال های قوانین و مؤسسات کهنهٔ بورژوائی تمیزتر ساختیم، بهمان نسبت بر ما واضحتر گردید که این تمیزکردن زمین فقط بمنظور ساختمان بوده، ولی هنوز خود ساختمان نیست.

زن، علی رغم تمام قوانین رهائی بخش، هنوز کماکان کنیز خانگی باقیمانده است، زیرا خرده کاریهای خانه داری ویرا تحت فشار قرار میدهد، مختنق میکند، خرفت میسازد، خوار مینماید، اسیر مطبخ و بچه داری میسازد و با کاری که مطلقاً فاقد هرگونه بهره دهی بوده بیمقدار، عصبانی کننده، منگ کننده و ذلت آوراست، دسترنج او را بهدر میدهد. رهائی واقعی زن و کمونیسم واقعی تنها در آنجا و در آنزمان آغاز میگردد که مبارزهٔ پردامنه‌ای (تحت رهبری پرولتاریای صاحب قدرت دولتی) علیه این خرده کاری خانه داری آغاز گردد یا بعبارت صحیحتربه تجدید سازمان پردامنه این خانه داری بر بنیاد اقتصاد بزرگ سوسیالیستی پرداخته شود.

آیا ما در عمل باین مسئله که از نظر تئوریك برای هر کمونیستی مسلم است توجه کافی معطوف میداریم؟ البته نه. آیا ما از جوانه های کمونیسم که هم اکنون در این رشته وجود دارد، مواظبت کافی بعمل می آوریم؟ باز هم نه و نه. نهار خوریهای عمومی، شیر خوارگاهها، کودکستان ها ـ اینهاست نمونه های این جوانه ها و اینهاست آن وسائل ساده و روز مره ایکه مستلزم هیچ گونه عبارت پردازی پر طمطراق و پر آب و تاب و مطنطن نبوده و عملاً قادر است زن را رها سازد و عملاً قادر است از نا برابری وی با مرد از لحاظ نقش وی در تولید اجتماعی و در زندگی اجتماعی بکاهد و این نا برابری را نا بود سازد. این وسائل تازگی ندارند و (مانند تمام مقدمات مادی سوسیالیسم بطور کلی) بوسیله سرمایه‌داری بزرگ بوجود آمده اند، ولی این وسائل در دوران سرمایه‌داری اولاً جنبهٔ نادر داشتند و ثانیاً ـ که نکته بویژه مهمی است ـ یا بنگاههای سوداگرانه ای بودند واجد تمامی بدترین جوانب معامله گری، سودورزی، فریب و تقلب و یا عبارت بودند از «آکروباسی امور خیریهٔ بورژوائی» که بهترین کارگران بحق و بجا نسبت به آن نفرت و انزجار داشتند.

شك نیست که تعداد این مؤسسات در کشور ما بمراتب بیشتر شده است و این مؤسسات شروع به تغییر خصلت خود نموده اند. شك نیست که در بین زنان کارگر و دهقانان چندین بار بیش از آنچه که خبر داریم افراد دارای قریحه سازماندهی وجود دارند، که قادرند بدون اینهمه عبارت پردازی، دوندگیهای بیجا، جار و جنجال و پر گوئی در بارهٔ نقشه و سیستم و غیره، که «روشنفکران» فوق العاده بخود مغرور یا «کمونیستهای» زودرس بدان «مبتلا هستند»، کارهای عملی را با شرکت دادن عدهٔ زیادی کارکن و عده‌ای از آنهم زیاد تر مصرف کنند، رو براه سازند. ولی ما چنانکه باید و شاید از این جوانه های شجرهٔ نو پرستاری نمیکنیم.

به بورژوآزی بنگرید. ببینید چه خوب میتواند هر چه را که برایش لازمست بوسیلهٔ اعلان پخش کند! چگونه بنگاههائی که در نظر سرمایه‌داران «نمونه» هستند در میلیونها نسخه از روزنامه های آنان مورد تمجید قرار میگیرند و چگونه مؤسسات «نمونه‌وار» بورژوآزی بموضوعی برای غرور ملی تبدیل میگردند! جرائد ما بهیچوجه یا تقریباً بهیچوجه در فکر این نیستند که بهترین نهارخانه های اجتماعی یا شیر خوارگاهها را توصیف نمایند و با اندرزهای همه روزهٔ خود کاری کنند که برخی از آنها به مؤسسات نمونه‌وار تبدیل شوند. آنها را معرفی نمایند و به تفصیل این مطلب را شرح دهند که در پرتوکار نمونه‌وار کمونیستی چقدر در نیروی کار انسانی صرفه جوئی میشود، چقدر برای مصرف کنندگان وسائل راحتی فراهم میگردد، چقدر محصول پس انداز میشود، چگونه زنان از قید بردگی خانگی رها میگردند و چقدر شرایط بهداشتی بهبودی می پذیرد و چگونه پس از حصول این نتایج میتوان آنرا در سراسر جامعه و در بین تمام زحمتکشان بسط داد.

تولید نمونه‌وار، شنبه های کمونیستی نمونه‌وار، دلسوزی و باوجدانی نمونه‌وار بهنگام تهیه و توزیع هر پوط غله، نهارخانه های نمونه‌وار، نظافت نمونه‌وار فلان خانهٔ کارگری و فلان کوی ـ همه این کارها باید ده بار بیش از اکنون مورد توجه و مراقبت جرائد ما و نیز هر سازمان کارگری و دهقانی ما قرارگیرد. همه اینها جوانه های کمونیسم اند

و پرستاری از این جوانه ها وظیفه همگانی و درجه اول ماست. هراندازه هم که وضع خوار بار و تولیدی ما دشوار باشد، باز طی این دوران ۱۸ ماههٔ حکومت بلشویکی پیشروی در سراسر جبهه امری مسلم است: میزان تدارک غله از ۳۰ میلیون پوط (از اول ماه اوت ۱۹۱۷ تا اول اوت ۱۹۱۸) به ۱۰۰ میلیون پوط رسیده است (از اول اوت ۱۹۱۸ تا اول ماهه ۱۹۱۹)؛ صیفی کاری افزایش یافته است، میزان کشت غله کاهش پذیرفته، حمل و نقل راه آهن، با وجود دشواریهای عظیم تهیه سوخت، روبه بهبودی نهاده است و هکذا. برروی این زمینه عمومی و با کمك قدرت دولتی پرولتری، جوانه های کمونیسم نخواهند خشکید، بلکه نشو و نما خواهند یافت و به کمونیسم کامل بدل خواهند شد.

* * *

باید در معنای «شنبه های کمونیستی» بخوبی تعمق ورزید تا از این ابتکار عظیم تمام درسهای عملی فوق العاده مهمی را که از آن ناشی میگردد، آموخت.

پشتیبانی همه جانبه از این ابتکار درس اول و عمده است. استعمال کلمه «کمون» در کشور ما با سهولت بیش از حدی رایج شده است. هربنگاهی که توسط کمونیست ها یا با شرکت آنان براه میافتد در اکثر موارد بلافاصله «کمون» اعلام میگردد و ضمناً اغلب این نکته فراموش میشود که یك چنین عنوان پرافتخاری را باید از طریق کار طولانی و سرسخت تحصیل نمود، آنرا باید با احراز موفقیت عملی ثابت شده در رشته ساختمان واقعاً کمونیستی تحصیل کرد.

بدینمناسبت بعقیدهٔ من تصمیمی که به فکر اکثریت اعضاء کمیته اجرائیهٔ مرکزی رسیده و حاکی از لغو فرمان شورای کمیسرهای ملی در قسمت مربوط به عنوان «کمون های مصرف» (۲۹۳) است، کاملاً صحیح میباشد. بگذار عنوان آنها ساده تر باشد ــ ضمناً تقصیر تارسائی ها و نقصانهای نخستین مراحل کار سازمانی نوین دیگر بگردن «کمون ها» نبوده، بلکه (همانگونه که در واقع هم باید باشد) بگردن کمونیست های بد خواهد بود. بسی سود مند بود هر آینه کلمه «کمون» را از استعمال رایج خارج میساختند و غدغن میکردند که این کلمه هر جا که پایش افتاد بکار برده شود و یا این عنوان را تنها برای آن کمونهای واقعی قائل شوند که استعداد و توانائی خود را در مرتب نمودن کارها بشیوهٔ کمونیستی، واقعاً در جریان عمل به ثبوت رسانده اند (و تمام اهالی محل متفق القول آنرا تصدیق کرده اند). ابتدا استعداد خود را برای کار بی مزد بنفع جامعه، بنفع همهٔ زحمتکشان، استعداد خود را برای «کار بشیوهٔ انقلابی»، برای ارتقاء سطح بهره دهی کار و مرتب کردن نمونه وار کارها ثابت کن و آنگاه برای در یافت عنوان پرافتخار «کمون» دست دراز کن!

«شنبه های کمونیستی» از این لحاظ استثناء بس گرانبهائی هستند زیرا در این مورد کارگران معمولی و کارگران راه آهن مسکو ــ غازان ابتدا عملاً نشان دادند که قادرند مانند یك کمونیست کار کنند و آنگاه به ابتکار خود عنوان «شنبه‌های کمونیستی» دادند. باید کوشید و باین نائل آمد که در آتیه نیز این کار بهمین منوال باشد و هرکس که از این ببعد بنگاه، مؤسسه یا کار خود را کمون بنامد ولی صحت آنرا ضمن انجام یك کار شاق و احراز موفقیت عملی در جریان یك کار طولانی و دادن سازمان نمونه وار و واقعاً کمونیستی به کار ثابت نکرده باشد، بیرحمانه مورد استهزاء قرار گیرد و بعنوان شارلاتان و یاوه‌گو رسوا گردد.

ابتکار عظیم «شنبه های کمونیستی» باید از لحاظ دیگر یعنی برای تصفیه حزب نیز مورد استفاده قرار گیرد. در نخستین روزهای پس از انقلاب، هنگامیکه بسیاری از افراد «شریف» و دارای روحیه عامیگری روش بسیار خائفانه‌ای داشتند. هنگامیکه روشنفکران بورژوا و از آنجمله البته منشویك ها و اس‌ارها یکسره بخرابکاری مشغول بودند و در آستان بورژوآزی چاکری میکردند، این امر که عده‌ای ماجراجو و عناصر موذی دیگر خود را بحزب حاکمه وارد می ساختند، امری کاملاً اجتراز ناپذیر بود. هیچ انقلابی بدون این نبوده و نمیتواند باشد. تمام مطلب بر سر آنستکه حزب حاکمه متکی بر طبقهٔ سالم و نیرومند قادر به تصفیهٔ صفوف خویش باشد.

ما از این لحاظ مدتهاست کار را شروع کرده ایم. باید آنرا بلاانحراف و بدون خستگی ادامه داد. بسیج کمونیست ها برای جنگ از این لحاظ بما کمك کرد: ترسوها و فرومایگان از حزب گریختند، راهشان باز و جاده دراز! یك چنین کاهش شماره اعضاء حزب افزایش عظیم نیرو و وزن آنست. باید با استفاده از ابتکار «شنبه های کمونیستی» کار تصفیه را ادامه داد یعنی: فقط پس از یك «آزمایش» یا «استاژ» مثلاً ۶ ماهه که عبارت از «کار بشیوهٔ انقلابی» باشد افراد را بحزب پذیرفت. عین همین آزمایش را نیز باید در مورد کلیه آن اعضاء حزب که پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ بحزب وارد شده و با کارها یا خدمات خاصی قابل اعتماد بودن و وفاداری و توانائی خود را برای کمونیست بودن ثابت نکرده‌اند، خواستار شد.

تصفیه حزب که در عین حال با توقعات روز افزون وی در مورد کار واقعاً کمونیستی همراه باشد، دستگاه حاکمیت دولتی را بهبود خواهد بخشید و پیوستن قطعی دهقانان را به پرولتاریای انقلابی فوق العاده تسریع خواهد نمود.

«شنبه های کمونیستی» ضمناً خصلت طبقاتی دستگاه حاکمیت دولتی را بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا با فروغ بس خیره کننده ای روشن ساخت. کمیته مرکزی حزب نامه‌ای در بارهٔ «کار به شیوهٔ انقلابی» مینویسد. این اندیشه از طرف کمیته مرکزی حزب مرکب از ۱۰۰ ــ ۲۰۰ هزار عضو مطرح شده است (تصور میکنیم که پس از تصفیه جدی یك چنین تعدادی باقی بمانند زیرا اکنون عده بیش از این است).

اندیشه مزبور مورد استقبال کارگران متشکل در اتحادیه ها قرار گرفت. تعداد آنها در روسیه و در اوکرائین به ٤ میلیون میرسد. اکثریت عظیم آنها طرفدار حاکمیت دولتی پرولتری، طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا هستند. ۲۰۰۰۰۰ و ٤۰۰۰۰۰ ــ اینست را بطه بین «جرخهای دندانه دار»، هر آینه بتوان چنین اصطلاحی را بکار برد. سپس دهها میلیون دهقان وجود دارند که به سه گروه عمده تقسیم میشوند: پرعده ترین و نزدیکترین آنان به پرولتاریا ــ نیمه پرولترها یا تهیدستان: سپس دهقانان میانه حال و سر انجام گروه بسیار کم‌عده کولاك ها یا بورژوآزی روستائی.

تا زمانیکه امکان دادوستد غله و معامله گری در شرایط قحطی وجود دارد، دهقان کماکان نیمه زحمتکش و نیمه معامله‌گر باقی میماند

(و این امر تا مدت زمان معینی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است). وی، بعنوان معامله‌گر، نسبت به ما و دولت پرولتری خصومت می ورزد و مایلست با بورژوآزی و چاکران وفادار وی، حتی با شر منشویك یا ب. چرنیکف اس ار، که از آزادی داد و ستد غله طرفداری میکنند، سازش نماید. ولی دهقان بعنوان فرد رنجبر دوست دولت پرولتری و وفادار ترین متفق کارگر در مبارزه علیه ملاك و سرمایه‌دار است. دهقان بعنوان فرد زحمتکش، با تودهٔ عظیم چندین میلیونی خود از آن «ماشین» دولتی که تحت سر پرستی گروه صد یا دویست هزار نفری پیشاهنگ پرولتری کمونیستی است و خود مرکب از میلیونها پرولتر متشکل است، پشتیبانی مینماید.

دولتی از این دموکراتیك تر، بمعنای واقعی کلمه، و دارای پیوندی از این محکمتر با توده‌های زحمتکش و استثمار شونده هنوز درجهان وجود نداشته است.

همانا یك چنین کار پرولتری که عنوان آن مشابه‌های کمونیستی» است و بوسیله آنها بموقع اجرا گذارده میشود، موجب تحکیم قطعی احترام و علاقه دهقانان نسبت به دولت پرولتری است. یك چنین کاری—و فقط چنین کاری است که دهقان را به حقانیت ما، به حقانیت کمونیسم قطعاً معتقد میسازد و ویرا طرفدار از خود گذشتهٔ ما مینماید و این امر کار را به غلبه کامل بر دشواریهای خواربار، به پیروزی کامل کمونیسم بر سرمایه‌داری در مورد مسئله تولید و توزیع غله و تحکیم بی چون و چرای کمونیسم منجر میسازد.

۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹

در ژوئیه سال ۱۹۱۹ بصورت جزوهٔ جداگانه ای بامضاء: ن. لنین در مسکو بچاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۲۹، ص—۲۷۷—۴۰۰

همه به پیکار علیه دنیکین!

(نامهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه به سازمانهای حزبی)

رفقا! یکی از بحرانیترین و باحتمال قوی حتی بحرانیترین لحظات انقلاب سوسیالیستی در رسیده است. مدافعین استثمارگران و ملاکان و سرمایه‌داران، اعم از مدافعین روسی و خارجی (و در وهلهٔ اول مدافعین انگلیسی و فرانسوی) تا پای جان تلاش میورزند حاکمیت یغماگران دسترنج خلق یعنی حاکمیت ملاکان و استثمارگران را در روسیه احیا کنند و بدینوسیله حاکمیتشان‌را، که در سراسر جهان در حال سقوط است، تحکیم نمایند. نقشهٔ سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی، که میخواستند اوکرائین را با سیاهیان خود تصرف کنند، عقیم ماند؛ پشتیبانی آنها از کلچاك در سیبری نیز به ناکامی گرائید؛ ارتش سرخ، یکمك کارگران اورال که یکسره بپا خاسته‌اند، قهرمانانه در اورال پیشروی مینماید و برای رها ساختن سیبری از زیر یوغ و درنده خوئی بیسابقهٔ مالك الرقابان آنجا، یعنی سرمایه‌داران، به سیبری نزدیك میگردد. سرانجام نقشهٔ امپریالیستهای انگلیسی و فرانسوی برای تصرف پتروگراد از طریق یك توطئه ضد انقلابی که در آن سلطنت طلبان روسی و کادتها و منشویکها و اس‌ارها و از آنجمله اس‌ارهای چپ شرکت داشتند، نیز عقیم ماند.

اکنون سرمایه‌داران خارجی تا پای جان تلاش میورزند یوغ سرمایه را احیاء کنند و اینکار را میخواهند از طریق هجوم دنیکین انجام دهند، که بوی نیز همانگونه که زمانی به کلچاك کمك میکردند، از لحاظ تامین افسر، آذوقه و پوشاك، مهمات، تانك و غیره و غیره، کمك نموده‌اند.

تمام قوای کارگران و دهقانان و تمام قوای جمهوری شوروی باید در این راه متمرکز شود که هجوم دنیکین دفع گردد و بدون متوقف شدن تعرض پیروز مندانه ارتش سرخ در جبهه اورال و سیبری، پیروزی بر وی حاصل آید. چنین است

وظیفهٔ اساسی لحظهٔ حاضر

کلیه کمونیستها مقدم بر همه و بیش از همه، کلیه هواخواهان آنان، کلیهٔ کارگران ودهقانان شرافتمند، کلیه کارکنان شوروی باید بشیوهٔ جنگی کمربربندند و کارخود، مساعی خود و هم خود را بحد اکثر با وظیفهٔ بلاواسطهٔ جنگ، یعنی دفع سریع هجوم دنیکین، هماهنگ سازند و از هر گونه فعالیت دیگر خود بکاهند و به پیروی از این وظیفه آنرا تغییر دهند.

جمهوری شوروی از طرف دشمن محاصره شده است. این جمهوری باید نه در گفتار، بل در کردار اردوگاه جنگی واحدی باشد.

تمام کار همهٔ مؤسسات را باید با جنگ دمساز نمود و بشیوهٔ جنگی ترتیبات جدیدی به آن داد!

اصل رهبری جمعی برای حل و فصل امور دولت کارگران و دهقانان ضروریست. ولی هرگونه زیاده روی در رهبری جمعی، هرگونه تحریف آن، که منجر به کاغذ بازی و سلب مسئولیت گردد، هرگونه تبدیل مؤسسات مبتنی بر رهبری جمعی به پرگوخانه در حکم بزرگترین بلاهاست که باید بهر قیمتی شده، با سرعتی هر چه بیشتر و بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، به آن پایان بخشید.

رهبری جمعی نه از لحاظ تعداد اعضاء هیئت و نه از لحاظ ادارهٔ عملی امور نباید از یك حد اقل مطلقاً ضروری فراتر رود، باید «نطق و خطابه» ممنوع گردد و در تبادل افکار نهایت سرعت بعمل آید بطوریکه این تبادل افکار منحصر شود به استحضار از امور و پیشنهادهای عملی دقیق.

هر بار که ولو کوچکترین امکانی وجود داشته باشد، رهبری جمعی باید به کوتاهترین بحث و مذاکره فقط در اطراف مهمترین مسائل در هیئتی دارای حد اقل اعضاء ممکنه محدود گردد و ادارهٔ عملی هر مؤسسه، بنگاه، کار و وظیفه باید به رفیق واحدی سپرده شود که به پایداری، قطعیت، تهور و قابلیت ادارهٔ کارهای عملی مشهور و مورد حد اکثر اعتماد باشد. رهبری جمعی در هر مورد و در هر اوضاع و احوالی بدون استثناء باید با تعیین کاملاً دقیق مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار دقیقاً معین، توأم باشد. بی مسئولیتی که با استناد به رهبری جمعی پرده پوشی میشود، خطرناکترین بلائیست که همهٔ کسانیرا که در کار رهبری عملی جمعی دارای تجربهٔ فراوان نیستند در معرض تهدید قرار میدهد و در امور جنگی غالباً کار را ناگزیر به فلاکت، آشفتگی، سراسیمگی، قدرت چندگانه و شکست میکشاند.

بلای دیگر که کمتر از این خطرناك نیست، شتابزدگی سازمانی یا طرح بافی در رشتهٔ سازمانی است. تجدید سازمان کار، که برای جنگ ضروریست، بهیچوجه نباید موجب تجدید سازمان مؤسسات و بطریق اولی تاسیس عجولانه مؤسسات جدید گردد. این امر مطلقاً ناپذیرفتنی است و فقط موجب آشفتگی میگردد. تجدید سازمان کار باید عبارت باشد از تعطیل موقت مؤساتی که ضرورت مطلق ندارند و یا تقلیل آنها بمیزان معین. ولی تمام کار کمك بامور جنگی باید تماماً و منحصراً از طریق مؤسسات نظامی که هم اکنون موجودند، از طریق اصلاح، تحکیم، توسعه و پشتیبانی از آنها انجام گیرد. تشکیل «کمیته های دفاع» یا «کمیته های انقلابی» مخصوص (کمیته های انقلابی یا کمیته های جنگی ـ انقلابی) اولا فقط بطور استثناء؛ ثانیاً تنها با تصویب مقامات نظامی مربوطه یا مقامات عالیه شوروی و ثالثاً با اجرای حتمی شرط مذکور مجاز است.

توضیح حقیقت مربوط به کلچاك و دنیکین برای خلق

کلچاك و دنیکین دشمنان عمده و یگانه دشمنان جدی جمهوری شوروی هستند. اگر آنتانت (انگلستان، فرانسه و امریکا) به آنها کمك نمیکرد، مدتها بود که آنها از پای در آمده بودند. فقط کمك آنتانت است که آنها را به نیرو مبدل میسازد. ولی آنها با این وجود مجبورند خلق را بفریبند و خود را گاهگاه هوادار «دموکراسی»، «مجلس مؤسسان»، «حاکمیت خلق» و غیره وانمود سازند. منشویك ها و اس ارها بطیب خاطر باین فریب تن در میدهند.

اکنون حقیقت مربوط به کلچاك (که دنیکین نسخه ثانی اوست) کاملاً آشکار شده است. تیرباران دهها هزار کارگر، تیرباران حتی منشویك ها و اس ارها، شلاق زدن دهقانان تمامی یك شهرستان، تازیانه زدن زنان در ملاء عام، لجام گسیختگی کامل افسران و زادگان ملاکان، غارتگری بی پایان، چنین است حقیقت مربوط به کلچاك و دنیکین. حتی در بین منشویك ها و اس ارها، که خود به کارگران خیانت ورزیده اند و از کلچاك و دنیکین طرفداری میکردند، بیش از پیش افرادی یافت میشوند که مجبورند این حقیقت را اعتراف نمایند.

باید مستحضر ساختن خلق را از این حقیقت در رأس فعالیت تبلیغی و ترویجی قرار داد. باید توضیح داد که یا کلچاك و دنیکین و یا حکومت شوروی، حکومت (دیکتاتوری) کارگران؛ حد وسطی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. باید بویژه از گواهی افراد غیر بلشویك ها، اس ارها و غیر حزبیهائی که نزد کلچاك یا دنیکین بوده اند، استفاده نمود. بگذار هر کارگر و هر دهقان بداند مبارزه بر سر چیست و در صورت پیروزی کلچاك یا دنیکین چه چیزی در انتظار او خواهد بود.

کار در بین بسیج شوندگان

یکی از مطالب عمده ایکه اکنون باید مورد توجه ما قرار گیرد کار در بین بسیج شوندگان برای کمك به امر بسیج و نیز کار در بین بسیج شدگانست. کمونیست ها و هواخواهان آنان در کلیه نقاط تجمع بسیج شدگان یا در نقاطیکه پادگانها و بویژه گردانهای ذخیره وجود دارند و غیره، باید یکسره آماده کار شوند. همه آنها بدون استثناء باید متحد شده، عده ای همه روزه و عده ای مثلاً ٤ یا ٨ ساعت در هر هفته برای کمك به امر بسیج و در بین بسیج شدگان و سربازان پادگان محلی، البته در نهایت تشکل، بکار پردازند و برای هر یك از طرف سازمان حزبی محل و مقامات نظامی کار متناسبی تعیین گردد.

اهالی غیر حزبی یا کسانیکه به حزب کمونیست تعلق ندارند البته نمیتوانند بر پایه مسلکی علیه دنیکین یا کلچاك فعالیت نمایند. ولی معاف داشتن آنها بر روی این اساس از هر گونه کاری بهیچوجه مجاز نیست. باید هرگونه وسائلی را تفحص نمود تا تمام اهالی یکسره (و در نوبت اول افراد متمولتر، خواه در شهر و خواه در ده) موظف باشند حصه کار خود را، بنحوی از انحاء، برای کمك به امر بسیج یا بسیج شدگان انجام دهند.

از زمرهٔ اقدامات خاصی که بمنظور کمك انجام میگردد باید یاری به تعلیم هر چه سریعتر و بهتر بسیج شدگان باشد. حکومت شوروی کلیه افسران و درجه داران سابق و غیره را بارتش میخواند.

حزب کمونیست و به پیروی از وی همه هواخواهان و همهٔ کارگران باید بکمك دولت کارگری ـ دهقانی شتافته، اولاً برای دستگیر ساختن افسران و درجه داران سابق و غیره که از معرفی خود سر باز میزنند، هر گونه مساعدت نمایند و ثانیاً تحت کنترل سازمان حزبی و در جنب آن، گروههائی از افرادی که از لحاظ تئوریك یا پراتیك (مثلاً شرکت در جنگ امپریالیستی) امور جنگی را آموخته و قادرند به سهم خود فایده‌ای برسانند، تشکیل دهند.

کار در بین فراریان جنگ

در این اواخر در مبارزه علیه فراریان جنگ تحول آشکاری رخ داده است. در عده‌ای از استانها فراریان دسته دسته شروع به بازگشت به ارتش نموده و بدون اغراق سیل آسا بسوی ارتش سرخ رو آور شده‌اند. علت این امر اولاً کار ماهرانه تر و سیستماتیك‌تر رفقای حزبی و ثانیاً پی بردن روز افزون دهقانان باین حقیقت است که کلچاك و دنیکین نظاماتی بدتر از نظامات تزاری، یعنی بردگی کارگران و دهقانان و تازیانه و غارتگری و هتاکی افسران وجوجه اشرافیان را احیاء میکنند.

بدینمناسبت باید همه جا و با تمام قوا برای کار در بین فراریان و برای عودت فراریان به ارتش همت ورزید. این یکی از نخستین و مبرمترین وظائف است.

ضمناً امکان تاثیر در فراریان از راه اقناع و توفیق در این امر نشان میدهد که دولت کارگری، بر خلاف دولت ملاکین و سرمایه‌داران، روشش نسبت به دهقانان بکلی روش خاصی است. برای این دو نوع دولت یگانه منبع بر قراری انضباط فشار تازیانه و فشار گرسنگی است. ولی برای دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا منبع دیگری برای برقراری انضباط وجود دارد و آن اقناع دهقانان بتوسط کارگران و اتحاد رفیقانهٔ آنانست. وقتی انسان از کسانیکه خود به چشم دیده‌اند میشنود که چگونه در فلان استان (مثلاً در استان ریازان) هزاران فراری داوطلبانه باز میگردند و پیامی که در میتینگها به «رفقای فراری» خطاب میشود گاه مورد چنان استقبالی قرار میگیرد که به وصف نمیگنجد. آنوقت رفته رفته این موضوع برایش روشن میشود که چقدر نیرو در این اتحاد رفیقانه کارگران و دهقانان وجود دارد که هنوز مورد استفادهٔ ما قرار نگرفته است. دهقان به خرافه‌ای عقیده دارد که اورا بدنبال سرمایه‌دار، بدنبال اس‌ار و بدنبال «آزادی دادوستد» میکشاند. ولی وی دارای شعوری هم هست که او را بیش از پیش بسوی اتحاد با کارگر میکشاند.

کمك مستقیم به ارتش

ارتش ما بیش از هر چیز به تدارکات یعنی به لباس، کفش، اسلحه و مهمات نیازمند است. در کشور ویران شده باید مساعی عظیمی برای رفع این نیازمندی ارتش بکار برد و فقط کمکی که راهزنان، یعنی سرمایه‌داران انگلیس، فرانسه و امریکا سخاوتمندانه به کلچاك و دنیکین مبذول میدارند، آنها را از ورشکستگی ناگزیر ناشی از نقصان تدارکات نجات می بخشد.

هر اندازه هم که روسیه ویران باشد، باز هنوز منابع بسیار و بسیار فراوانی وجود دارد که ما هنوز از آنها استفاده نکرده‌ایم و اغلب نتوانسته‌ایم استفاده نمائیم. هنوز انبارهای کشف نشده یا واریسی نشده زیادی از اموال نظامی و امکانات تولیدی فراوانی وجود دارد که در استفاده از آنها قصور شده است وعلت آن قسمتی کارشکنی آگاهانه مأمورین دولتی و قسمتی کاغذ بازی و تشریفات اداری و ندانم کاری و ناشیگری و بطور کلی تمام آن معاصی گذشته است که با چنین ناگزیری و شقاوتی وبال کردن هر انقلابیست که «پیرشی» بسوی نظام اجتماعی نوین انجام میدهد.

کمك مستقیم به ارتش از این لحاظ دارای اهمیت خاصی است. مؤسساتی که امور ارتش را اداره مینمایند احتیاج خاصی به «دروتازه شدن» به کمك و به ابتکار داوطلبانه و مجدانه و قهرمانانه کارگران و دهقانان محل دارند.

باید تمام کارگران و دهقانان آگاه و تمام رجال شوروی را در مقیاس هر چه وسیعتر باین ابتکار فرا خواند. باید در نقاط گوناگون و در شئون مختلف‌کار شکلهای متنوع کمك بارتش را از این لحاظ آزمایش نمود. «کار بشیوهٔ انقلابی» در اینجا بمراتب کمتر از رشته‌های دیگر انجام میگیرد و حال آنکه احتیاج به «کاربه شیوهٔ انقلابی» در این رشته بمراتب شدید تراست.

جمع آوری اسلحه از اهالی یکی از اجزاء ترکیبی این کاراست. اینکه در کشوریکه چهار سال جنگ امپریالیستی و سپس دو انقلاب خلقی دیده مقادیر بسیار زیادی اسلحه نزد دهقانان و بورژوآزی پنهان است، یك امر طبیعی و وضعی است که بطور ناگزیر پدید آمده است. ولی اکنون که دنیکین به تهاجم مخوفی دست زده است، باید علیه این اوضاع با تمام قوا مبارزه نمود. هر کس اسلحه‌ای را پنهان یا به پنهان کردن آن کمك نماید برضد کارگران و دهقانان مرتکب بزرگترین تبهکاری شده است و مستوجب تیرباران است، زیرا موجب هلاك هزاران تن از بهترین افراد ارتش سرخ میگردد که علت هلاك آنها اغلب فقط کمبود اسلحه در جبهه‌ها است.

رفقای پتروگرادی پس از یك تجسس پردامنه که در نهایت تشکل انجام گرفت توانستند هزاران تفنگ کشف نمایند. باید کاری کرد که بقیهٔ روسیه نیز از پتروگراد عقب نماند و بهر قیمتی شده به آن برسد و بر آن سبقت جوید.

از سوی دیگر تردیدی نیست که تفنگها را بیش از همه دهقانانی پنهان مینمایند که غالباً دارای هیچگونه نیت سوئی نبوده، بلکه صرفاً در نتیجه بی اعتمادی کهن خود نسبت به هرگونه «دستگاه دولتی» و غیره اینکار را انجام میدهند. ما که توانسته‌ایم از راه اقناع، تبلیغات استادانه و بر خورد صحیح به مسئله، کارهای زیاد وبسیار زیادی (در بهترین استان‌ها) برای بازگشت داوطلبانهٔ فراریان به ارتش سرخ انجام دهیم، پس تردیدی نیست که میتوانیم کارهای زیاد و شاید از آنهم زیادتری برای استرداد داوطلبانه اسلحه انجام دهیم و باید انجام دهیم.

کارگران و دهقانان! تفنگهای پنهان شده را بیابید و به ارتش تحویل دهید! با این عمل خود را از قتل عام و تیربارانها و غارتگری و تازیانه‌هائی که کلچاك و دنیکین همگان را بدان دچار میسازند نجات خواهید داد!

تقلیل کارهای غیر نظامی

برای انجام حتی بخشی از آن کارهائی که در سطور قبل باختصار شرح داده شد کارکنان تازه و تازه‌تری لازمند که ضمناً از معتمدترین، وفادارترین و باانرژی‌ترین کمونیستها باشند. ولی وقتی همه از کمبود و فرسودگی چنین کارکنانی شکایت دارند، از کجا میتوان آنها را پیدا کرد؟

تردیدی نیست که این شکایتها در موارد بسیاری صحیح است. اگر کسی بدقت حساب میکرد که چه قشر نازکی از کارگران پیشرو و کمونیستهائی که از پشتیبانی و هواخواهی تودهٔ کارگران و دهقانان برخوردار بودند، طی ۲۰ ماه اخیر روسیه را اداره کرده‌اند، این امر بنظرش بکلی تصور ناپذیر می آمد و حال آنکه طی این مدت ما با موفقیت عظیمی به ادارهٔ امور کشور و ایجاد سوسیالیسم مشغول بودیم و بر دشواریهای بیسابقه‌ای فائق می آمدیم و دشمنانی را که از هر سو سر بلند کرده و مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوآزی موبوط بودند مغلوب میساختیم. ما اکنون دیگر کلیهٔ دشمنان را بجز یکی مغلوب نموده‌ایم و آن: آنتانت یا بورژوآزی امپریالیستی جهانی مقتدر انگلستان، فرانسه و امریکاست، ضمناً یك دست این دشمن یعنی کلچاك را هم خورد کرده‌ایم و اکنون فقط دست دیگر وی یعنی دنیکین ما را تهدید مینماید.

نیروی کارگری نوینی برای ادارهٔ امور کشور و برای اجرای وظائف دیکتاتوری پرولتاریا بسرعت در وجود آن جوانان کارگر و دهقانی نشو و نما مییابد که باصداقت و حرارت و فداکاری تمام به تحصیل مشغولند، تاثیرات جدیدی را که نظام نوین در آنها می بخشد هضم مینمایند، جامهٔ خرافات کهنهٔ سرمایه‌داری و بورژوآ-دموکراتیك را از خود دور میسازند و کمونیستهائی در میان خود می پرورانند که در معکمی از کمونیستهای نسل قدیم هم برترند.

ولی هر قدر این قشر جدید بسرعت رشد نماید، هر قدر بسرعت علم آموزد و در آتش جنگ داخلی و مقاومت سبعانه بورژوآزی به نضج خود برسد، باز نمیتواند برای ماههای نزدیك کارکنان آماده‌ای جهت ادارهٔ امور کشور در اختیار ما بگذارد. و حال آنکه سخن بویژه بر سر ماههای نزدیك، بر سر تابستان و پائیز سال ۱۹۱۹ است، زیرا مبارزه علیه دنیکین امریست که باید بیدرنگ بدان فیصله بخشید.

برای آنکه بتوان جهت تشدید فعالیت جنگی، عدهٔ زیادی کارکنان آماده در یافت نمود، باید یکسلسله از رشته‌ها و مؤسساتی را که بکارهای اداری غیر نظامی مشغولند و یا بعبارت صحیحتر مستقیماً بامور نظامی و اداری مشغول نیستند تقلیل داد، باید تمام مؤسسات و بنگاههائی را که وجودشان ضرورت قطعی ندارد، در این جهت (یعنی در جهت تقلیل) تحدید سازمان نمود.

برای مثال بخش علمی و فنی شورای عالی اقتصاد ملی را در نظر میگیریم. این مؤسسه مفیدترین مؤسسه ایست که برای ساختمان کامل سوسیالیسم ومحاسبه و توزیع صحیح تمام نیروهای علمی و فنی ضرورت دارد. ولی آیا چنین مؤسسه‌ای ضرورت قطعی دارد؟ البته نه. دادن افرادی بوی، که میتوانند و باید بیدرنگ برای انجام کار کمونیستی مبرم و بیحد ضروری در ارتش و مستقیماً جهت ارتش مورد استفاده قرار گیرند، در لحظهٔ حاضر عملی صرفاً تبهکارانه است.

تعداد این نوع مؤسسات و شعب آنها در مرکز و در نقاط اطراف چندان کم نیست. ما ضمن مجاهدت در راه عملی ساختن کامل سوسیالیسم، نمیتوانستیم بلافاصله دست بکار تاسیس چنین مؤسساتی نشویم. ولی اگر در برابر تهاجم مخوف دنیکین نتوانیم صفوف خود را چنان تحدید آرایش دهیم که همهٔ آنچه که وجودش ضرورت قطعی ندارد موقتاً متوقف گردد و تقلیل یابد، افرادی سفیه یا تبهکار خواهیم بود.

ما باید دچار سراسیمگی و شتابزدگی سازمانی نشده و هیچیك از مؤسسات را نه تحدید سازمان دهیم و نه بکلی به بندیم و نه به تاسیس مؤسسات نوین-که بهنگام کار عجولانه بسیار زیانبخش است- دست بزنیم. ما باید همهٔ آن مؤسسات و شعبی را که وجودشان ضرورت قطعی ندارد در مرکز و در نقاط اطراف برای سه، چهار تا پنج ماه تعطیل نمائیم و یا، اگر بهیچوجه نتوان آنها را موقتاً تعطیل نمود، کار آنها را برای یك چنین مدتی (تقریباً) تقلیل دهیم و این تقلیل را به حد اکثر میزان ممکن برسانیم بطوریکه تنها حد اقل کاری که قطعاً ضرورت دارد باقی بماند.

از آنجا که هنوز عدهٔ ما اینسته که فوراً عدهٔ زیادی کمونیست یا هواخواه سوسیالیسم، از کمونیست‌ها و هواخواهان آماده، با تجربه، وفادار و آزموده، برای امور جنگی تهیه نمائیم، لذا میتوانیم باین مخاطره تن در دهیم که بسیاری از مؤسساتی را که شدیداً تقلیل می یابند (یا شعب این مؤسسات را) برای مدتی حتی بدون یك کمونیست باقی گذاریم و آنها را به کارکنان صرفاً بورژوآ بسپاریم. این مخاطره عظیم نیست، زیرا مطلب تنها برسرآن مؤسساتیست که ضرورت قطعی ندارند، تضعیف فعالیت این مؤسسات (که نیمی از کار آنها تعطیل شده است) زیان خواهد رساند، ولی این زیان بزرگ نخواهد بود و ما را بهیچوجه دچار فنا نخواهد ساخت، و حال آنکه کمبود نیرو برای تقویت امور جنگی و آنهم برای تقویت بیدرنگ و هنگفت آن، ممکنست ما را دچار فنا سازد. این مطلب را باید بنحو روشن درك نمود و از آن تمام نتایج لازم را گرفت.

اگر هر رهبر اداره یا شعب آن در استانها و شهرستانها و غیره و هر حوزهٔ کمونیست‌ها بدون اتلاف یك دقیقه وقت، در برابر خود این مسئله را مطرح نماید که: آیا وجود فلان مؤسسه یا فلان شعبه ضرورت قطعی دارد یا نه؟ و آیا، در صورت تعطیل موقت آن یا تقلیل کار آن بمیزان نه دهم و برجای گذاردن آن بدون یك کمونیست دچار فناخواهیم شد یا نه؟ و اگر پس از طرح این مسئله به تقلیل سریع و قطعی کار آن و جمع کردن کمونیست‌ها (و معاونین قطعاً مورد اعتماد آنان از بین هواخواهان یا غیر حزبیها) پرداخته

شود، آنوقت ما خواهیم توانست در کوتاهترین مدت صدها نفر برای کار در شعب سیاسی ارتش بعنوان کمیسر و غیره تهیه نمائیم. در اینصورت ما شانس جدی داریم دنیکین را بهمانگونه مغلوب سازیم که کلچاك نیرومند تر از او را مغلوب ساختیم.

کار در منطقه مجاور جبهه

منطقهٔ مجاور جبهه در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه طی هفته‌های اخیر بی اندازه وسعت یافته و با سرعت فوق العاده‌ای تغییر نموده است. این کیفیت مبشر یا ملازم لحظهٔ قطعی جنگ و نزدیك شدن فرجام آنست.

از یکطرف منطقه عظیم مجاورجبهه در پری اورال و اورال، در نتیجهٔ پیروزی‌های ارتش سرخ و از هم پاشیدن قوای کلچاك و رشد انقلاب در نواحی تحت اشغال کلچاك، جزء منطقهٔ مجاور جبههٔ ما گردیده است. از طرف دیگر منطقه‌ای از اینهم وسیعتر در پیرامون پتروگراد و در جنوب، در نتیجهٔ شکست‌های ما و نزدیك شدن فوق العادهٔ دشمن به پتروگراد و هجوم به اوکرائین و مرکز روسیه از سمت جنوب، به منطقه مجاور جبهه مبدل شده است.

کار در مناطق مجاور جبهه اهمیت بسیار فراوانی کسب مینماید.

در پری اورال، که ارتش سرخ در آنجا سریعاً به پیش میرود بین کارکنان ارتش یعنی کمیسرها و اعضاء شعب سیاسی و غیره و سپس بین کارگران و دهقانان محل این تمایل طبیعی بوجود می آید که در نقاط تازه تصرف شده برای انجام کارهای شوروی ثمر بخش باقی بمانند و هر قدر خستگی از جنگ شدیدتر و ویرانی‌هائی که کلچاك ببار آورده است صعب‌تر باشد، بهمان نسبت هم این تمایل طبیعی‌تر است. ولی هیچ چیز خطرناکتر از ارضاء این تمایل نیست. این عمل خطر اینرا دارد که تعرض را تضعیف و دچار مانع سازد و شانس کلچاك را برای اینکه باز بتواند کمر راست نماید افزایش دهد. چنین عملی از طرف ما صرفاً در حکم ارتکاب تبهکاری در قبال انقلاب خواهد بود.

بهیچوجه حتی یك نفر کارکن اضافی هم نباید از ارتش خلوری برای کارهای محلی برداشته شود!(*) بهیچوجه نباید تعرض را تضعیف کرد! یگانه شانس برای پیروزی کامل عبارتست از شرکت همگانی اهالی ساکن پری اورال و اورال، که مزهٔ مصائب دهشتناك «دموکراسی» کلچاك را چشیده‌اند و نیز ادامهٔ تعرض در جبهه سیبری تا پیروزی کامل انقلاب در سیبری.

بگذار کارهای ساختمانی در پری اورال و اورال بتعویق افتد. بگذار این کارها با نیروهای صرفاً محلی جوان و بی تجربه و ضعیف، کندتر انجام گیرد. ما در نتیجه این امر دچار فنا نخواهیم شد. ولی از تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبههٔ سیبری ما دچار فنا خواهیم شد. ما باید این تعرض را بکمك قوای کارگران قیام کنندهٔ اورال و دهقانان پری اورال، که اکنون دیگر خود به تجربه دیده‌اند که معنای نوید‌های مایسکی منشویك و جرنف اس‌ار در مجلس مؤسسان و مضمون واقعی این نوید‌ها یعنی کلچاك چیست، تشدید نمائیم.

تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبهه سیبری معنایش خیانت به انقلاب و خیانت به امر رهائی کارگران و دهقانان از زیر یوغ کلچاك است.

بهنگام کار در آن مناطق مجاور جبهه که تازه آزاد گشته‌اند، باید بخاطر داشت که وظیفه اصلی در آنجا آنستکه نه تنها اعتماد کارگران، بلکه همچنین اعتماد دهقانان نیز بسوی حکومت شوروی جلب شود و ماهیت حکومت شوروی، که حکومت کارگران و دهقانان است، در جریان عمل برای آنان توضیح داده شود و فوراً مشی صحیحی، که حزب بر اساس تجربهٔ کار پیست ماهه معین نموده است، در پیش گرفته شود. ما نباید در اورال اشتباهاتی را که گاهی در ولیکاروسی رخ میداد و اکنون بسرعت از آن‌ها دوری میجوئیم، تکرار نمائیم.

در منطقهٔ مجاور جبهه پیرامون پتروگراد و در آن منطقه عظیم مجاور جبهه که با این سرعت و با این طرز هولناك در اوکرائین و در جنوب گسترش یافته است، باید همه چیز با وضع جنگ هماهنگ گردد و همه کارها، همه مساعی وهمه نیات تماماً تابع جنگ و فقط جنگ شود. در غیر اینصورت دفع تهاجم دنیکین ممکن نیست. این مطلب روشن است و آنرا باید بروشنی درك نمود و کاملاً بموقع اجرا گذارد.

ضمناً خصوصیت ارتش دنیکین وفور تعداد افسران و قزاقان است. اینها عناصری هستند که چون نیروی توده‌ای در پشت خود ندارند، لذا برای تاخت و تازهای سریع، ماجراجوئی و اقدامات دیوانه سرانه بمنظور ایجاد سراسیمگی وانهدام بخاطر انهدام، بسیار مستعدند.

در مبارزهٔ علیه این دشمن منتها درجهٔ انضباط نظامی و هشیاری نظامی لازمست. غافل ماندن یا دستپاچه شدن بمعنای از دست دادن همه چیز است. هر یك از کارکنان مسئول حزبی یا اداری باید این مطلب را در نظر بگیرند.

انضباط نظامی خواه در امور جنگی و خواه در هر کاری!

هشیاری و سختگیری نظامی و پیگیری قطعی در اتخاذ کلیه تدابیر احتیاطی!

روش نسبت به کارشناسان نظامی

توطئه عظیمی که در کراسنایا گورکا آفتابی شد و هدفش تسلیم پتروگراد بود، مجدداً موضوع کارشناسان نظامی و مبارزهٔ علیه ضد انقلاب را در پشت جبهه با ابرام خاصی مطرح ساخت. شکی نیست که وخامت وضع خواربار و اوضاع جنگی، بطور ناگزیر موجب تشدید تلاشهای ضد انقلابیون گردیده و در آتیهٔ نزدیك نیز موجب آن خواهد گردید (در توطئه پتروگراد «اتحادیه رستاخیز»، یعنی هم کادتها، هم منشویك ها و هم اس‌ارهای راست شرکت داشتند؛ اس‌ارهای چپ هم جداگانه، ولی بهر حال شرکت داشتند). و نیز شکی نیست که در آتیهٔ نزدیك کارشناسان نظامی هم مثل گولاك ها، روشنفکران‌بورژوآ، منشویك ها و اس‌ارها عدهٔ فراوانی خائن از بین خود بیرون خواهند داد.

ولی اشتباه جبران ناپذیر و سست عنصری غیر قابل بخشایشی است، هرآینه بخاطر این امر موضوع تغییر مبانی سیاست نظامی ما مطرح گردد. صدها و صدها کارشناس نظامی بما خیانت میکنند

(*) بدون احتیاج مبرم اصولاً نباید از آنها بر داشت و برای اینکار باید از استانهای مرکزی به آنجا منتقل نمود!

و خیانت خواهند کرد و ما آنها راکشف و تیرباران خواهیم کرد، ولی هزارها و دهها هزار کارشناس نظامی هم بطور سیستماتیك و طی مدتی بسی طولانی برای ما کار میکنند، که بدون وجود آنان ارتش سرخ، ارتشی که در دوران مشحون از خاطرات منفور پارتیزان مآبی بوجود آمد و توانست به پیروزی‌های درخشانی در خاور نائل آید، نمیتوانست تأسیس گردد. افراد با تجربه‌ایکه در رأس ادارات نظامی ما قرار دارند بحق و بجا متذکر میگردند که در هر جا سیاست حزب در مورد کارشناسان نظامی و ریشه کن ساختن پارتیزان مآبی مؤکدتر از همه اجرا شده است، در هر جا انضباط محکمتر از همه است، در هر جا فعالیت سیاسی در بین واحدهای ارتش و فعالیت کمیسرها با حداکثر مواظبت انجام میگیرد،ــ در آنجا تعداد طالبین خیانت در بین کارشناسان نظامی رویهمرفته از همه کمتر است و برای چنین طالبینی هم امکان اجرای نیت از همه کمتر است. در آنجا وارفتگی در ارتش وجود ندارد، انتظام و روحیه آن بهتر و پیروزی در آنجا بیشتر است. پارتیزان مآبی، آثار آن، بازمانده‌های آن و بقایای آن بمراتب بیش از کلیهٔ خیانت‌های کارشناسان نظامی، خواه ارتش ما وخواه‌ارتش اوکرائین را دچار مصیبت، شیرازه گسیختگی، شکست، فلاکت، تلفات انسانی اتلاف لوازم و مهمات جنگی نموده است.

برنامهٔ حزبی ما، خواه در مورد موضوع عمومی کارشناسان بورژوآ و خواه در مورد موضوع خصوصی مربوط به یکی از انواع آنها، یعنی کارشناسان نظامی، با دقت کاملی سیاست حزب کمونیست را معین نموده است. حزب ما «برضد فکر خود پسندانه و باصطلاح رادیکال» ولی در واقع جاهلانه‌ایکه بنابرآن گویا زحمتکشان قادرند بدون کارآموزی در نزد کارشناسان بورژوآ، بدون استفادهٔ از آنها و بدون گذراندن یك مکتب طولانی کار در کنار آنان، بر سرمایه‌داری و نظام بورژوآزی فائق آیند، بی امان مبارزه میکنده و خواهد کرد.

بدیهیست که حزب در عین حال «نسبت باین قشر بورژوآزی کوچکترین گذشت سیاسی» نمیکند و «هر گونه سوء قصد ضد انقلابی ویرا بی امان در هم میکوبده و خواهد کوبید. طبیعی است که هنگام وقوع چنین «سوء قصدی» یا هنگامیکه وقوع آن گمانبیش احتمال میرود، برای «در هم کوبیدن بی امان» آن صفاتی لازمست که با آن آهسته کاری و روحیهٔ احتیاط کار یك دانش آموز یعنی صفاتی که یك «مکتب طولانی» آنها را ایجاب نموده و در افراد پرورش میدهد، فرق دارد. تضاد بین روحیه افرادی که «در مکتب طولانی کار در کنار» کارشناسان نظامی بکار مشغولند و روحیه افرادیکه سرگرم اجرای وظیفهٔ مستقیم «در هم کوبیدن بی امان سوء قصد ضد انقلابی» کارشناسان نظامی هستند، ممکنست بسهولت کار را به اصطکاك و تصادم منجر سازد و منجر هم میسازد. عین همین مطلب شامل نقل و انتقال‌های ضروری کارشناسان و گاه در مورد تغییر مکان عده زیادی ازآنان نیز هست، که فلان یا بهمان «سوء قصده ضد انقلابی و بویژه توطئه‌های بزرگ موجب آن میگردد.

ما این اصطکاکات و تصادمات را از طریق حزبی رفع میکنیم و خواهیم کرد و از کلیه سازمانهای حزب نیز همین را طلب مینمائیم و اصرار داریم که کوچکترین زیانی به کار عملی وارد نیاید و در اتخاذ تدابیر ضروری کوچکترین دفع الوقتی نشود و در اجرای اصول مقررهٔ سیاست نظامی ما اندك تزلزلی راه نیابد.

اگر برخی از ارگانهای حزبی نسبت به کارشناسان نظامی روش نا درستی در پیش گیرند (همانگونه که چندی پیش در پتروگراد دیده شد) یا اگر در پاره‌ای موارد «انتقاده از کارشناسان نظامی به مانع مستقیم استفادهٔ سیستماتیك و مداوم از آنان تبدیل گردد، حزب فوراً به رفع آن می پردازد و این اشتباهات را بر طرف خواهدنمود.

وسیلهٔ عمده و اساسی رفع این اشتباهات عبارتست از تشدید فعالیت سیاسی در ارتش و در بین بسیج شوندگان، تشدید فعالیت کمیسرها در ارتش، بهبود کادر این کمیسرها، ارتقاء سطح معلومات آنها، موظف ساختن آنها باجرای عملی آنچیزیکه برنامهٔ حزب خواستار آنست و در موارد بسیار زیادی بهیچوجه بحد کافی عملی نمیگردد یعنی: «تمرکز کنترل همه جانبهٔ کادر فرماندهی (ارتش) در دست طبقهٔ کارگر». انتقاد کارشناسان نظامی از کنار و کوشش برای اصلاح کار «بیك طرفة العین» کاریست فوق العاده سهل و بهمین جهت بی ثمر و زیانبخش. تمام کسانیکه از مسئولیت سیاسی خود آگاهند، تمام کسانیکه از نواقص ارتش ما رنج میبرند، باید به صفوف ارتش به پیوندند و بعنوان سرباز سرخ یا فرمانده، رهبر سیاسی یا کمیسر کار کنند، بگذار هرکس در داخل سازمان نظامی برای بهبود آن کار کند،ــ هر عضو حزب بر حسب استعداد خود برای خودجاپیدا خواهد کرد.

حکومت شوروی مدتهاست حداکثر توجه را باین امر معطوف داشته است که کارگران و سپس دهقانان و بالاخص کمونیست‌ها بتوانند فن جنگ را بنحو جدی بیاموزند. این کار در پگرشته از مؤسسات و ادارات و در کلاسهای مخصوص انجام میگیرد، ولی انجام آن هنوز بهیچوجه و بهیچوجه کافی نیست. ابتکار شخصی و انرژی شخصی در این مورد هنوز باید خیلی کار انجام دهد. بویژه کمونیست‌ها باید تیراندازی با مسلسل و توپخانه و هدایت ماشینهای زره پوش را مجدانه بیاموزند، زیرا در این رشته عقب ماندگی ما محسوس تر و تفوق دشمن با عدهٔ کثیر افسرانش هنگفت تر است، در اینجا ممکنست یك کارشناس نظامی غیر قابل اعتماد زیان بزرگی بما وارد سازد و لذا نقش کمونیست‌ها در اینجا بینهایت عظیم است.

مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه

مانند ژوئیه سال گذشته ضد انقلاب در پشت جبهه و در بین ما سر بلند میکند.

ضد انقلاب مغلوب شده ولی بهیچوجه نابود نگردیده است و لذا معلومست که از پیروزیهای دنیکین و تشدید نیازمندی به خواربار استفاده مینماید و اما از پی ضد انقلاب علنی و آشکار، ازپی سازمان باند سیاه و کادتها، که بعلت داشتن سرمایه و ارتباط مستقیم با امپریالیسم آنتانت و پی بردن به ناگزیری دیکتاتوری و توانائی عملی ساختن آن (بشیوهٔ کلچاك) نیرومندند،ــ مانند همیشه عناصر مردد وسست عنصریکه کردار خود را با گفتار پرده پوشی مینمایند، یعنی منشویکها، اس‌ارهای راست و اس‌ارهای چپ گام بر میدارند.

هیچگونه پندار باطلی در این باره نبایدداشت! ما از «محیط قیرو دهنده‌ای» که محرك اقدامات ضد انقلابی، طغیانها و توطئه‌ها و غیره است اطلاع داریم و خیلی هم خوب اطلاع داریم. این محیط

عبارتست از محیط بورژوآزی، روشنفکران بورژوآ و در دهات کولاک‌ها ودر همه جا: جماعت «غیر حزبی» و سپس اس‌ارها و منشویک‌ها. باید نظارت بر این محیط را سه بار و ده بار شدیدتر کرد. باید هشیاری را ده برابر ساخت زیرا سوء قصدهای ضد انقلابی از طرف این عناصر همانا در لحظهٔ حاضر و در آیندهٔ نزدیک مطلقاً ناگزیراست. بر این زمینه تلاشهای مکرر برای انفجار پل‌ها و بر پا نمودن اعتصاب و انواع عملیات جاسوسی و غیره نیز امری طبیعی است. باید بدون استثناء در کلیه مراکزیکه «محیط نیرو دهندهٔ» ضد انقلابیون ولو اندك امکانی برای «پناهنده شدن» داشته باشد، هرگونه اقدامات احتیاطی، اقداماتی بسیار مجدانه، سیستماتیك، مکرر، پردامنه و ناگهانی بعمل آورد.

در مورد منشویك‌ها و اس‌ارهای راست و چپ باید آخرین تجربیات را در نظر گرفت. در «حول و حوش» آنها، یعنی در بین کسانیکه بسوی آنها گرایش دارند، بدون شك تمایل دوری از کلچاك و دنیکین و نزدیکی به حکومت شوروی مشهوداست. ما این تغییر را در نظر گرفته‌ایم و هر بار که در یك مورد واقعی بروز نموده است از جانب خود گامی برای استقبال آن برداشته‌ایم. ما این سیاست خود را بهیچوجه تغییر نخواهیم داد و شکی نیست که تعداد «کوچ نشینی» از اردوگاه منشویکی و اس‌اری متمایل به کلچاك و دنیکین، به اردوگاه منشویکی و اس اری متمایل به حکومت شوروی، بطور کلی افزایش خواهد یافت.

ولی در لحظهٔ حاضر دموکراسی خرده بورژوائی که اس‌ارها و منشویك‌ها در رأس آن قرار دارند و مانند همیشه سست عنصر و مرددست، بینی خود را بسمت باد گرفته و بسمت دنیکین فاتح متمایل‌است. این مطلب بویژه در مورد «پیشوایان سیاسی» اس‌ارهای چپ و منشویك‌ها (نظیر مارتف و شرکاء) و اس‌ارهای راست (نظیر چرنف و شرکاء) و بطور کلی «گروههای مطبوعاتی» آنان صدق میکند، که اعضاء آنها، علاوه بر علل دیگر، از ورشکستگی کامل سیاسی خود سخت آزرده شده‌اند و بدینجهت «اشتیاق» تقریباً علاج ناپذیری به عملیات ماجراجویانه علیه حکومت شوروی دارند.

نباید خود را دستخوش فریب گفتارها و ایده‌ئولوژی سران آنان و شرافت شخصی یا سالوسی آنان ساخت. این امر برای بیوگرافی هر یك از آنها مهم است، ولی از نقطه نظر سیاست یعنی مناسبات بین طبقات و بین میلیونها افراد، حائز اهمیتی نیست. مارتف و شرکاء «از طرف کمیتهٔ مرکزی» بالعنی مطنطن «فعالین» خود را تقبیح مینمایند و آنها را باخراج از حزب تهدید میکنند (دائماً تهدید میکنند!) ولی با این عمل بهیچوجه نمیتوان این واقعیت را پوشیده داشت که چنین «فعالینی» در بین منشویك‌ها از هر جا نیرومندترند و پشت سر آنها پنهان شده و فعالیت خود را بنفع کلچاك و دنیکین انجام میدهند. ولسکی و شرکاء وی آوکسنتیف، چرنف و شرکاء را تقبیح مینمایند ولی این عمل بهیچوجه مانع آن نیست که افراد اخیر از ولسکی نیرومندتر باشند و نیز مانع آن نیست که چرنف بگوید: «اگر ما همین حالا بلشویك‌ها را سرنگون نسازیم، پس چه کسی و چه وقت آنها را سرنگون خواهد ساخت». اس‌ارهای چپ میتوانند «مستقلاً» و بدون هیچگونه بند و بست با ارتجاع و با چرنف‌ها «کار کنند»، ولی در عمل آنها نیز از همان نوع متحدین دنیکین و پیاده‌های عرصه شطرنج او هستند، نظیر مرحوم مورلویف اس‌ار چپ و سر فرماندهٔ سابق که بنابرانگیزه‌های «مسلکی» خط جبهه را بروی چکوسلواکها و کلچاك گشود.

مارتف، ولسکی و شرکاء خود را «بالاتر» از هر دو طرف پیکار میشمرند و خویشتن را قادر به ایجاد «طرف سوم» میدانند.

این تمایل، حتی اگر صادقانه هم باشد، پندار واهی دموکرات خرده بورژوآنیست‌که، پس از گذشت ۷۰ سال از سال ۱۸۴۸، هنوز هم الفباء را نیاموخته یعنی نمیداند که آنچه در محیط سرمایه‌داری ممکنست یا دیکتاتوری بورژوآزیست و یا دیکتاتوری پرولتاریا و هیچگونه شق ثالثی نمیتواند وجود داشته باشد. بقرار معلوم مارتف و شرکاء این پندار واهی را با خود بگور خواهند برد. این کار به خودشان مربوط است. و اما آنچه بما مربوطست اینستکه بخاطر داشته باشیم که در جریان عمل نوسان اینقبیل افراد امروز بسوی دنیکین و فردا بسوی بلشویکها امر ناگزیریست. و امروز باید کار همین روز را انجام داد.

وظیفه ما اینست که مسئله را صریح طرح نمائیم. چه چیزی بهتراست؟ دستگیر ساختن و زندانی نمودن و حتی گاه تیرباران صدها خائن از بین کادتها، غیر حزبی‌ها، منشویکها و اس‌ارها، که (برخی مسلحانه، برخی از راه توطئه و برخی دیگر، مانند کارکنان منشویکی چاپخانه‌ها و راه آهن، از طریق تبلیغات بضد بسیج) علیه حکومت شوروی یعنی به طرفداری از دنیکین بپا میخیزند بهتراست؟ یا اینکه کشاندن کار بجائی که کلچاك و دنیکین بتوانند دهها هزار کارگر و دهقان را قتل عام کنند، تیرباران نمایند و به قصد کشت تازیانه بزنند؟ انتخاب یکی از این دو راه دشوار نیست.

مسئله بدینسان و تنها بدینسان مطرح است.

از کسیکه تا کنون باین مطلب پی نبرده و مستعد آنستکه به سبب «غیر عادلانه بودن» چنین تصمیمی ندبه و زاری سر دهد، باید دست شست و ویرا در معرض استهزاء و رسوائی عام قرار داد.

بسیج یکسرهٔ اهالی برای جنگ

جمهوری شوروی دژیست در محاصرهٔ سرمایه جهانی. حق استفاده از آن را بعنوان پناهگاهی بر ضد کلچاك، و بطور کلی حق زندگی در آنرا ما فقط برای کسی میتوانیم قائل باشیم که فعالانه در جنگ شرکت ورزد و مجدانه بما کمك نماید. از اینجاست که ما حق داریم و موظفیم تمامی اهالی را برای جنگ بسیج نمائیم: برخی را برای عملیات جنگی بمعنای مستقیم آن و برخی دیگر را برای انواع فعالیت کمکی در راه جنگ.

اجرای کامل این امر مستلزم وجود یك سازمان ایده‌آل‌است. ولی از آنجا که سازمان دولتی ما بسی از حد کمال دوراست (و این امر هم، با در نظر گرفتن جوانی آن، تازگی آن و دشواریهای فوق العاده ایکه در راه تکامل آن وجود دارد، بهیچوجه شگفت آور نیست)، لذا هر آینه ما در این رشته بمقیاسی وسیع فوراً به

مبارزه در راه عملی ساختن یك چیز کامل یا حتی به عملی ساختن چیزی بسیار دامنه دار بپردازیم، مرتکب زیانبخشترین طرح بافی‌های سازمانی شده‌ایم.

ولی برای نزدیک شدن به ایده‌آل در این رشته کارهای زیادی میتوان انجام داد و حال آنکه «ابتکار» فعالین حزبی و کارکنان شوروی ما در این رشته بهیچوجه و بهیچوجه کافی نیست.

در اینجا کافیست این مسئله را مطرح و توجه رفقا را بدان معطوف نمود. به هیچگونه دستورات مشخص یا فرضیات احتیاجی نیست.

فقط متذکر میشویم که آن دموکراتهای خرده بورژوائی، که از همه به حکومت شوروی نزدیکترند و خود را، طبق معمول، سوسیالیست مینامند، مثلاً برخی از منشویك های «چپ» و غیره، علاقه خاصی دارند که نسبت به شیوهٔ گروگان گرفتن که بعقیدهٔ آنها شیوهٔ «بربر منشانه» است، ابراز خشم نمایند.

بگذار هر قدر دلشان میخواهد ابراز خشم نمایند، ولی بدون اینکار جنگ نمیتوان کرد و در شرایطیکه خطر شدت یافته است، باید دامنه استفادهٔ از این وسیله را از هر جهت بسط داد و بر میزان این استفاده افزود. اغلب دیده میشود که مثلاً مطبعه چی‌های منشویك یا زرد و کارکنان راه آهن از زمرهٔ «اداره چی‌ها» و معامله گران مخفی و نیز کولاکها و بخش ثروتمند اهالی شهری (و ایضاً روستائی) و عناصری از اینقبیل، نسبت به امر دفاع در مقابل کلچاك و دنیکین با لاقیدی بینهایت تبهکارانه و بینهایت گستاخانه‌ای که به کارشکنی تبدیل میگردد، رفتار مینمایند. باید فهرستهائی از اینقبیل گروهها تنظیم نمود (یا اینکه خود آنها را مجبور ساخت گروههائی باضافات مشترك تشکیل دهند) و آنها را، همانطور که گاهی عملی میشود، نه تنها به کار سنگرکنی واداشت، بلکه در عین حال وادارشان ساخت که به ارتش سرخ کمکهای مادی کاملاً متنوع و همه جانبه‌ای مبذول دارند.

اگر ما در مقیاس وسیعتر و بشیوه‌ای متنوعتر و با مهارت بیشتری این وسیله را بکار بریم، آنوقت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ بهتر زراعت خواهد شد و خوراك و توتون و سایر مایحتاج آنان بهتر تأمین خواهد گردید و خطریکه از بعضی توطئه‌ها و غیره متوجه جان هزاران کارگر و دهقان میگردد، بسی کمتر خواهد شد.

«کار بشیوهٔ انقلابی»

با تلخیص مطالب فوق ما به این نتیجه ساده میرسیم: از تمام کمونیستها، از تمام کارگران و دهقانان آگاه، از هر کسیکه خواستار پیروزی کلچاك و دنیکین نیست طلب میشود که بیدرنگ و طی ماههای نزدیك بطور خارق العاده‌ای بر میزان انرژی خود بیفزاید، از آنان طلب میشود که: «بشیوهٔ انقلابی به کار پردازند».

اینکه کارگران گرسنه و خسته و عذاب دیدهٔ راه آهن مسکو، خواه کارگران متخصص و خواه کارگران معمولی، توانستند بخاطر پیروزی بر کلچاك و تا لحظهٔ پیروزی کامل بر وی «شنبه‌های کمونیستی» معمول دارند و هر هفته چندین ساعت بدون مزد کار کنند و ضمناً بهره دهی کار را بطور بیسابقه و چندین بار بیش از میزان معمولی افزایش دهند. این عمل آنها ثابت میکند که هنوز کارهای بسیار و بسیاری میتوان انجام داد.

و ما باید این کارهای بسیار را انجام دهیم.

آنوقت پیروز خواهیم شد.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه

تاریخ نگارش حداکثر تا روز
۳ ژوئیه سال ۱۹۱۹ بوده‌است

در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۱۹
در شمارهٔ ٤ «بولتن اطلاعاتی کمیته مرکزی
حزب کمونیست (ب) روسیه» به چاپ رسید

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم،
جلد ۲۹، ص‌۴۰۲–۴۱۹.

نامه‌به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاك

رفقا! واحدهای ارتش سرخ تمام سر زمین اورال را از قید کلچاك رها ساخته و برهائی سیبری پرداخته‌اند. کارگران و دهقانان اورال و سیبری باوجد و شعف حکومت شوروی را استقبال مینمایند. زیرا این حکومت با جاروبی آهنین زمین را از لوث وجود تمام پست فطرتان ملاك و سرمایه‌دار، که خلق را با مالیات‌ها، تحقیرها، تازیانه زدن‌ها و احیاء ستمگری تزری شکنجه داده‌اند، مصفا میسازد.

شعف و مسرت عمومی ما بمناسبت رهائی سر زمین اورال و ورود واحدهای ارتش سرخ به سیبری نباید مارا به آسوده خاطری دچار سازد. دشمن هنوز بهیچوجه نابود نگردیده و حتی بطور قطعی در هم خورد نشده است.

باید تمام قوا را برای بیرون راندن کلچاك و ژاپنی‌ها و سایر راهزنان اجنبی از خاك سیبری بکار برد و با صرف قوائی از اینهم بیشتر برای نابودی دشمن و برای اینکه بوی امکان داده نشود باز و باز عملیات راهزنانه خود را از سر گیرد، کوشید.

چگونه باید باین نتیجه نائل آمد؟

تجربه پر مشقتی که در اورال و سیبری بدست آمده است و نیز تجربیات کلیه کشورهائیکه در نتیجهٔ چهار سال جنگ امپریالیستی شکنجه دیده‌اند، نباید برای ما بیهوده بگذرد.

اینك پنج درس عمده‌ای که تمام کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان باید از این تجربه اخذ نمایند تا خود را از تکرار مصائبی که فعال مایشائی کلچاك ببار آورده است، مصون دارند.

درس نخست. برای دفاع از حکومت کارگران و دهقانان در برابر راهزنان یعنی ملاکین و سرمایه‌داران، ما بیك ارتش سرخ مقتدر نیازمندیم. ما نه در گفتار بل در کردار ثابت کرده‌ایم که میتوانیم چنین ارتشی را بوجود آوریم و شیوه ادارهٔ آن و غلبه بر سرمایه‌داران را، علی رغم کمك های فراوانیکه ثروتمندترین کشورهای جهان از لحاظ اسلحه و مهمات به آنها مبذول میدارند، آموخته‌ایم. بلشویك ها اینموضوع را در کردار نشان داده‌اند. تمام کارگران و دهقانان ــ در صورتیکه آگاه باشند ــ باید، به بلشویك ها نه بر اساس گفتار شان (ایمان بر اساس گفتار سفیهانه است)، بلکه بر اساس تجربه میلیونها نفر در اورال و در سیبری، ایمان داشته باشند. در آمیختن تسلیح کارگران و دهقانان با فرماندهی افسران سابق، که بخش اعظمشان هواخواه ملاکین و سرمایه‌داران‌اند، وظیفه ایست بسیار دشوار. انجام این وظیفه فقط در صورت توانائی درخشان سازماندهی، انضباط اکید و آگاهانه و اعتماد تودهٔ وسیع نسبت به قشر رهبر کمیسرهای کارگری امکان پذیراست. بلشویك ها این وظیفهٔ بسیار دشوار را عملی نموده‌اند: تعداد خیانت افسران سابق بسیار زیاد است و مع الوصف زمام امور ارتش سرخ نه تنها در دست ما است، بلکه این ارتش طرز غلبه بر ژنرال‌های تزاری و ژنرال‌های انگلستان، فرانسه و امریکا را نیز آموخته است.

بنابر این هرکس جداً خواستار خلاصی از قید رژیم کلچاك است باید همهٔ قوا، همهٔ وسائل و همهٔ توانائی خود را تمام و کمال در راه ایجاد و تحکیم ارتش سرخ صرف نماید. نخستین و عمده ترین وظیفه اساسی هر کارگر و دهقان آگاهی که خواهان رژیم کلچاك نیست اینستکه تمام قوانین مربوط به ارتش سرخ و تمام فرامین را نه از روی ترس، بلکه از روی وجدان اجرا نماید، انضباط را در آن با تمام قوا حفظ کند و با هر وسیله ایکه از دستش ساخته است به ارتش سرخ کمك نماید.

از شیوهٔ پارتیزان مآبی و خود سری واحدهای جداگانه و نافرمانی از حکومت مرکزی شدیداً باید وحشت داشت. زیرا این امر موجب هلاکت میگردد: هم اورال و هم سیبری و هم اوکرائین این امر را به ثبوت رسانده‌اند.

هرکس تمام و کمال و بیدریغ به ارتش سرخ کمك نمی کند و با تمام قوا نظم و انضباط آن را حفظ نمینماید خائن و غدار و هوادار رژیم کلچاك است و ویرا باید بی امان محو و نابود ساخت.

ما با ارتش سرخ نیرومند خود شکست ناپذیریم. بدون یك ارتش نیرومند ــ قربانی حتمی کلچاك، دنیکین و یودنیچ خواهیم شد.

درس دوم. ارتش سرخ بدون وجود ذخائر دولتی هنگفت غله نمیتواند نیرومند باشد، زیرا بدون آن ارتش را نمیتوان نه آزادانه نقل و انتقال داد و نه چنانکه باید و شاید آماده ساخت. بدون آن نمیتوان معاش کارگرانی را که برای ارتش خدمت میکنند تامین نمود.

هر کارگر و دهقان آگاه باید بداند و بخاطر بسپرد که علت عمدهٔ اینکه موفقیت‌های ارتش سرخ ما اکنون بحد کافی سریع و پایدار نیست همانا کافی نبودن ذخائر دولتی غله است. هرکس مازاد غله را بدولت تحویل ندهد، به کلچاك کمك میکند و در قبال کارگران و دهقانان خیانت و غدر میورزد و گناه مرگ و زجر و عذاب دهها هزار کارگر و دهقان دیگر را در ارتش سرخ بگردن دارد.

شیادان و سفته بازان و دهقانان کاملاً جاهل چنین استدلال مینمایند: بهتر است غله را به نرخ آزاد بفروشم تا مبالغی بمراتب بیش از آنچه که دولت با نرخ ثابت بمن میدهد در یافت دارم.

ولی تمام مطلب بر سر همین است که فروش آزاد موجب تشدید سفته بازی میگردد، عدهٔ قلیلی را ثروتمند میسازد و فقط ثروتمندان را سیر میکند و حال آنکه تودهٔ کارگر گرسنه میماند. این موضوع را ما عملاً در غله‌خیزترین نقاط سیبری و اوکرائین مشاهده کرده‌ایم.

بهنگام فروش آزاد غله سرمایه ظفر نمائی میکند، ولی کار در گرسنگی و بدبختی بسر می برد.

بهنگام فروش آزاد غله بهای یك پوط غله تا هزار روبل بالا می رود، پول ارزش خود را از دست میدهد، یکشت معامله گر قایمه می برند و خلق تهیدست میشود.

بهنگام فروش آزاد غله، انبارهای دولتی خالی است ارتش ناتوان است، صنایع رو به فنا است و پیروزی کلچاك یا دنیکین حتمی است.

فقط توانگران و فقط شریرترین دشمنان حکومت کارگری و دهقانی هستند که آگاهانه از فروش آزاد غله طرفداری میکنند. کسیکه بعلت جهالت خودطرفدار فروش آزاد غله است باید از روی نمونه سیبری و اوکرائین این نکته را آموخته و بدان پی برده باشد که چرا فروش آزاد غله بمعنای پیروزی کلچاك و دنیکین است.

هنوز دهقانان جاهلی وجود دارند که استدلالشان چنین است: بگذار دولت در ازاء غله کالاهای خوبی ببهای قبل از جنگ بمن بدهد تا من مازاد غله خود را باو بدهم، در غیر اینصورت نخواهم داد. و با همین استدلال است که شیادان و طرفداران ملاکین دهقانان جاهل را اغلب «بدام میاندازند».

درك این نکته دشوار نیست که کشور کارگری، که سرمایه‌داران آنرا طی جنگ غارتگرانه چهار ساله بخاطر قسطنطنیه بکلی ویران ساخته اند و سپس کلچاك و دنیکین هم از روی انتقامجوئی بکمك سرمایه‌داران همهٔ جهان، همچنان آنرا ویرانش میسازند، نمیتواند در حال حاضر بدهقانان کالا بدهد، زیرا صنایع در حال وقفه است، غله نیست، سوخت نیست و صنایع وجود ندارد.

هر دهقان عاقلی موافقت خواهد کرد که باید مازاد غله را بصورت قرضه، به شرط در یافت محصولات صنعتی، به کارگر گرسنه داد.

حالا هم همینطور است. همهٔ دهقانان آگاه و عاقل، همه آنها بجز شیادان و سفته بازان با این امر موافق خواهند بود که باید همهٔ مازاد غله را تمام و کمال بصورت قرضه به دولت کارگری داد، زیرا در آنصورت دولت صنایع را احیاء خواهد نمود و محصولات صنعتی را بدهقانان خواهد داد.

ممکنست از ما سئوال کنند که آیا دهقانان به دولت کارگری اعتماد خواهند کرد که مازاد غله خود را بصورت قرضه بوی بدهند؟

ما جواب میدهیم: اولاً دولت سند قرضه، یعنی اسکناس میدهد. ثانیاً همه دهقانان بتجربه میدانند که دولت کارگری یعنی حکومت شوروی بزحمتکشان کمك میکند و علیه ملاکین و سرمایه‌داران مبارزه مینماید. بهمین جهت هم حکومت شوروی حکومت کارگری ـ دهقانی نامیده میشود. ثالثاً دهقانان راه دیگری ندارند جزاینکه: یا به کارگر اعتماد کنند و یا به سرمایه‌دار؛ یا باید به دولت کارگری اعتماد کنند و قرض بدهند و یا به دولت سرمایه‌داران. راه دیگری نه در روسیه و نه در هیچیك از کشورهای جهان وجود ندارد. هر اندازه دهقانان آگاهتر میشوند، بهمان نسبت با پایداری بیشتری از کارگران طرفداری میکنند و بهمان نسبت با استواری بیشتری تصمیم میگیرند با تمام قوا بدولت کارگری کمك نمایند تا بازگشت حکومت ملاکین و سرمایه‌داران را غیر ممکن سازند.

درس سوم. برای اینکه بتوان کلچاك و دنیکین را بطور قطعی نابود ساخت باید نظم انقلابی اکیدی را مراعات نمود و قوانین و احکام حکومت شوروی را مقدس شمرد و مراقبت نمود تا همه آنها را اجرا کنند.

پیروزیهای کلچاك در سیبری و اورال بنحوی روشن بهمهٔ ما نشان داد که چگونه کوچکترین بی نظمی، کوچکترین نقض قوانین حکومت شوروی، کوچکترین بیدقتی یا سهل انگاری، بیدرنگ موجب تقویت ملاکین و سرمایه‌داران و پیروزی آنان میگردد. زیرا ملاکین و سرمایه‌داران نابود نشده اند و خود را مغلوب نمیشمرند. هر کارگر و دهقان عاقل می بیند، میداند و میفهمد که ملاکین و سرمایه‌داران فقط شکست خورده، خود را پنهان نموده و قایم شده و اکثرا برنگ «تدافعی» «شوروی» در آمده‌اند. بسیاری از ملاکین خود را در کشاورزی شوروی و سرمایه‌داران خود را در «دوائر کل» و «سازمانهای مرکزی» جا کرده وبلباس کارمندان شوروی در آمده‌اند؛ آنها در هر گام در کمین اشتباهات حکومت شوروی و نقاط ضعف آن هستند، تا آنرا سرنگون سازند و امروز به چکوسلواك ها و فردا به دنیکین کمك نمایند.

باید با تمام قوا این راهزنان، یعنی ملاکین و سرمایه‌داران پنهان شده را مورد پیگرد قرار داد و از تمام پناهگاههایشان خارج ساخت، رسوا نمود و بی امان بکیفر رساند، زیرا اینها شریرترین دشمنان زحمتکشان و دشمنانی ماهر، مطلع، مجرب و باشکیبائی منتظر فرصت مناسبی برای توطئه هستند؛ اینها کارشکنانی هستند که برای زیان رساندن بحکومت شوروی از هیچ جنایتی رویگردان نیستند. نسبت باین دشمنان زحمتکشان، نسبت به ملاکین، سرمایه‌داران، کارشکنان و سفیدها باید بی امان بود.

و اما برای اینکه بتوان آنها را دستگیر ساخت، باید ماهر و محتاط و آگاه بود و بدقیقترین نحوی مراقب کوچکترین بی نظمی و کوچکترین تخطی از اجرای بی خدشهٔ قوانین حکومت شوروی بود. نیرومندی ملاکین و سرمایه‌داران تنها ناشی از معلومات و تجربه و برخورداری از کمك ثروتمندترین کشورهای جهان نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و جهل توده‌های وسیع نیزهست که میخواهند «بشیوهٔ کهن» زندگی کنند و بلزوم مراعات اکید و بی خدشهٔ قوانین حکومت شوروی پی نمیبرند.

کوچکترین بی قانونی و کوچکترین اخلال در نظم شوروی روزنه‌ای است که دشمنان زحمتکشان بیدرنگ از آن استفاده مینمایند: این عمل دستاویزی است برای پیروزیهای کلچاك و دنیکین. جنایت است هر آینه فراموش شود که رژیم کلچاك در اثر بی احتیاطی کوچکی نسبت به چکوسلواکها و نافرمانی کوچکی از طرف برخی از هنگها آغاز گردید.

درس چهارم. نه تنها فراموشی این نکته که رژیم کلچاك از حوادث جزئی آغاز شد، بلکه فراموشی این نکته نیز که منشویك‌ها («سوسیال ـ دموکرات ها») و اس‌ارها («سوسیالیست ـ رولوسیونرها») به پیدایش آن کمك کردند و مستقیماً از آن پشتیبانی نمودند ـ در حکم جنایت است. وقت آنست که دیگر یاد بگیریم احزاب سیاسی را از روی کردارشان ارزیابی نمائیم، نه از روی گفتارشان.

منشویك ها و اس‌ارها، که خود را سوسیالیست مینامند، در کردار دستیار سفیدها، دستیار ملاکین و سرمایه‌داران هستند. این مطلب را نه تنها واقعیات جداگانه بلکه دو دوران بزرگ تاریخ انقلاب روس نیز عملاً به ثبوت رسانده است: ۱) دوران کرنسکی و ۲) دوران کلچاك. هر دو بار منشویك ها و اس‌ارها، که در گفتار

سوسیالیست» و «دموکرات» بودند، در کردار نقش دستیاران گارد سفیدیها را بازی کردند. آیا ما تا این حد سفاهت نشان خواهیم داد، که اکنون، وقتی آنها بما پیشنهاد میکنند بار دیگر به آنها اجازهٔ «آزمایش» بدهیم و نام این اجازه را هم «جبههٔ واحد سوسیالیستی (یا دموکراتیك)» میگذارند، بگفتهٔ آنها باور نمائیم؟ آیا پس از رژیم کلچاك، جز دهقانان منفرد، دهقانان دیگری هم باقی خواهند ماند که باین نکته پی نبرده باشند که «جبههٔ واحده با منشویکها و اس‌ارها بمعنای یکی شدن با دستیاران کلچاك است؟

ممکنست معترضانه بگویند: منشویك ها و اس‌ارها به اشتباه خود پی برده و از هرگونه اتحادی با بورژوآزی دست کشیده‌اند. ولی این نادرست است. اولاً منشویك های راست و اس‌ارهای راست حتی از چنین اتحادی دست نکشیده‌اند و هیچگونه جدفاصل معینی هم با این «راست ها» وجود ندارد و گناه این هم بگردن منشویك ها و اس‌ارهای «چپ» است. حتی بهترین منشویك ها و اس‌ارها هم، که در گفتار «راست های» خود را «تقبیح میکنند»، در کردار علی رغم همهٔ گفتار شان در کنار آنان افراد زبونی باقی میمانند. ثانیاً حتی بهترین منشویك ها و اس‌ارها هم درست مدافع عقاید کلچاکی هستند، عقایدی که به بورژوآزی و کلچاك و دنیکین کمك میکند و عملیات کثیف وخونین سرمایه‌داری آنانرا پرده پوشی مینماید. این عقاید عبارتست از: حاکمیت خلق، حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم، مجلس مؤسسان، آزادی مطبوعات و غیره. ما در سراسر جهان میبینیم که جمهوری‌های سرمایه‌داری همانا بکمك این اکاذیب «دموکراتیك» سلطه سرمایه‌داران و جنگ بخاطر انقیاد مستعمرات را موجه میسازند. ما در کشور خود میبینیم که چگونه هم کلچاك و هم دنیکین و هم یودنیچ و هم هر ژنرالی بطیب خاطر چپ و راست از این وعده‌های «دموکراتیك» میدهند. آیا میتوان بکسی که بخاطر وعده‌های لفظی بیك راهزن معلوم الحال کمك مینماید، باور کرد؟ همهٔ منشویك ها و اس‌ارها بدون استثناء به راهزنان معلوم الحال یعنی به امپریالیست های جهانی کمك میکنند و با شعارهای دموکراتیك کاذبانه خود حکومت آنها، تهاجم آنها علیه روسیه، سلطهٔ آنها و سیاست آنها را آرایش میدهند. همهٔ منشویك ها و اس‌ارها بما پیشنهاد «اتحاده» میکنند بشرط آنکه ما در حق سرمایه‌داران و سران آنها، یعنی کلچاك و دنیکین گذشت هائی قائل شویم، مثلا «از ترور چشم بپوشیم» (و این هنگامیست که ما با تروری از طرف میلیاردرهای همه کشورهای آنتانت یعنی اتحاد کشورهای بسیار ثروتمندی روبرو هستیم که در روسیه به توطئه چینی مشغولند) و یا اینکه راهرا برای داد وستد آزاد غله باز کنیم و غیره. این شرایط منشویك ها و اس‌ارها معنایش چنین‌است: ما منشویك ها و اس‌ارها بسوی سرمایه‌داران نوسان مینمائیم و میخواهیم با بلشویك‌ها، که سرمایه‌داران علیه آنان مبارزه میکنند و از هر گذشتی استفاده مینمایند، یك جبههٔ واحده داشته باشیم! خیر، آقایان منشویك ها و اس‌ارها حالا دیگر بروید در خارج از روسیه افرادی را جستجو کنید که بشما باور داشته باشند. در روسیه کارگران و دهقانان آگاه فهمیده اند که منشویك ها و اس‌ارها دستیاران گارد سفیدیها هستند. دسته‌ای آگاهانه و بد خواهانه و دسته دیگر از روی نا بخردی و عناد در اشتباهات گذشته. ولی همه دستیار گارد سفیدیها هستند.

درس پنجم، برای اینکه بتوان کلچاك و رژیم کلچاك را نابود ساخت و دیگر اجازه سربلند کردن نداد، باید تمام دهقانان بدون تزلزل دولت کارگری را برای خود انتخاب نمایند. دهقانان را با لولوی «دیکتاتوری یك حزب» یعنی حزب کمونیست های بلشویك میترسانند (بخصوص منشویك ها و اس‌ارها و همه آنها، حتی «چپ های» یشان).

نمونهٔ کلچاك بدهقانان آموخت که نباید از لولو بترسند.

یا دیکتاتوری (یعنی قدرت آهنین) ملاکین و سرمایه‌داران و یا دیکتاتوری طبقهٔ کارگر.

حد وسط وجود ندارد. پندار حد وسط آرزوی بیهودهٔ ارباب زاده‌ها، بچه روشنفکران و آقازاده ها است که از روی کتابهای بد و بنحو بدی تحصیل کرده‌اند. در هیچ جای جهان حد وسط وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. یا دیکتاتوری بورژوآزی (که با عبارات مطنطن اس‌اری و منشویکی در بارهٔ حاکمیت خلق، مجلس مؤسسان، آزادی و غیره پرده پوشی میگردد) و یا دیکتاتوری پرولتاریا. هرکس این نکته را از تاریخ سراسر قرن نوزدهم نیاموخته باشد، سفیه علاج ناپذیراست. ما در روسیه دیده‌ایم که چگونه منشویکها و اس‌ارها در دوران کرنسکی و کلچاك در پندار حد وسط بودند.

چه کسی از این پندارها سود برد؟ به چه کسی این پندارها کمك کرد؟ـ به کلچاك و دنیکین، کسانیکه در بارهٔ حد وسط ـ پندارباقی میکنند دستیاران کلچاك هستند.

در اورال و در سیبری کارگران و دهقانان بتجربهٔ خود دیکتاتوری بورژوآزی را با دیکتاتوری طبقهٔ کارگر مقایسه کردند. دیکتاتوری طبقهٔ کارگر توسط آن حزب بلشویك ها عملی میگردد که از همان سال ۱۹۰۵ و قبل از آن با تمام پرولتاریای انقلابی در آمیخته.

دیکتاتوری طبقهٔ کارگر معنایش چنین است: دولت کارگری بدون تزلزل، ملاکین و سرمایه‌داران و خائنین و غدارانی را که باین استثمارگران کمك میکنند سرکوب خواهد نمود و بر آنان غلبه خواهد کرد.

دولت کارگری ـ دشمن بی امان ملاك و سرمایه‌دار و معامله گر و شیاد است. دشمن مالکیت خصوصی برزمین و سرمایه، دشمن حاکمیت پول است.

دولت کارگری یگانه یارویاور وفادار زحمتکشان و دهقانان است. هیچگونه نوسانی بسوی سرمایه‌داران، اتحاد زحمتکشان در مبارزه با آنان، حکومت کارگری ـ دهقانی، حکومت شوروی ـ چنین است معنای «دیکتاتوری طبقهٔ کارگر» در کردار.

منشویك ها و اس‌ارها میخواهند دهقانان را با این کلمات بترسانند. این ممکن نیست. پس از کلچاك کارگران و دهقانان حتی در نقاط دور افتاده فهمیدند که این کلمات معنایش درست آنچیزیستکه بدون آن نمیتوان از چنگ کلچاك نجات یافت.

مرده باد متزلزلین وسست عنصرانی که راه کمك به سرمایه را در پیش میگیرند و در چنگ شعارها و وعده‌های سرمایه اسیرند! مبارزه بی امان علیه سرمایه، اتحاد زحمتکشان، اتحاد دهقانان با طبقهٔ کارگر ـ چنین است آخرین و مهمترین درس غائله کلچاك.

ن. لنین

۲٤ اوت سال ۱۹۱۹.

«پراودا»، شمارهٔ ۱۹۰، ۲۸ اوت سال ۱۹۱۹. و. ای. لنین.

کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۲۹، ص ـ ۵۱۱ـ۵۱۸.

دولت کارگران وهفته حزبی (۲۹٤)

هفتهٔ حزبی در مسکو با یك دوران دشوار برای حکومت شوروی مصادف گردید. موفقیتهای دنیکین موجب شد که توطئه های ملاکین و سرمایه‌داران و یاران آنها فوق العاده شدت یابد و بورژوازی بر تلاشهای خود بیافزاید تا تخم سراسیمگی بیافشاند و استواری حکومت شوروی را بانواع وسائل متزلزل سازد. عامیان متزلزل و نا استوار و نا آگاه و بهمراه آنان روشنفکران، اس‌ارها و منشویك ها حسب القاعده بازهم نا استوار تر شدند و قبل از همه مرعوب سرمایه‌داران گردیدند.

ولی من معتقدم که مصادف شدن هفته حزبی در مسکو بالحظهٔ دشوار حتی برای ما سودمند هم هست. زیرا فایدهاش برای کار بیشتر است. هفته حزبی را ما برای تظاهر نمیخواهیم. اعضاء متظاهر حزب مفت هم بدرد ما نمیخورند. یگانه حزب دولتی جهان که در بند افزایش کمیت اعضاء خود نبوده، بلکه در فکر بهبود کیفیت آنان و تصفیه حزب از «انگل شدگان» است، حزب ما ـ حزب طبقهٔ کارگر انقلابی است. ما بارها نامنویسی اعضاء حزب را تجدید نموده ایم تا این «انگل شدگان» را از آن بیرون بریزیم و تنها افراد آگاه و صادقانه وفادار نسبت به کمونیسم را در حزب باقی گذاریم (۲۹۵). ما هم از بسیج برای جبهه و هم از شنبه‌های کمونیستی استفاده کردیم تا حزب را از وجود کسانیکه میخواهند فقط از فوائد ناشی از موقعیت اعضاء حزب دولتی مستفیض گردند و نمیخواهند مشقات کار فداکارانه بنفع کمونیسم را متحمل شوند، تصفیه نمائیم.

و اکنون که بسیج محدانه‌ای برای جبهه انجام میگیرد، حسن هفته حزبی همانا در آنستکه دیگر آرزومندان انگل شدن را بوسوسه نمیاندازد. ما فقط کارگران عادی و دهقانان تهیدست، یعنی دهقانان زحمتکش را در مقیاسی وسیع بحزب میخوانیم، نه اینکه دهقانان محتکر را. ما به این اعضاء عادی در قبال ورودشان بحزب و عدهٔ هیچگونه مزیتی نداده و هیچگونه مزیتی برایشان قائل نمیشویم. بر عکس، اکنون بعهدهٔ اعضاء حزب کاری می افتد که شاقتر و خطرناکتر از مواقع معمولی است.

چه بهتر از این. فقط طرفداران صدیق کمونیسم، فقط کسانیکه از روی وجدان بدولت کارگری وفادارند. فقط زحمتکشان پاکدامن و فقط نمایندگان حقیقی توده هائی که در دوران سرمایه‌داری تحت ستم بوده‌اند، وارد حزب خواهند شد.

برای ما هم فقط چنین اعضاء حزبی لازمند.

ما اعضاء جدید حزب را برای کار جدی لازم داریم نه برای رکلام. ما آنها را بحزب میخوانیم. در های حزب را ما کاملا بروی زحمتکشان میگشائیم.

حکومت شوروی حکومت زحمتکشان است که در راه براندلختن کامل بوغ سرمایه مبارزه مینماید. نخستین کسیکه برای این مبارزه بپا خاست طبقهٔ کارگر شهر ها و مراکز صنعتی بود. این طبقه نخستین پیروزی را بدست آورد و قدرت دولتی را متصرف شد.

این طبقه اکثریت دهقانان را بخود ملحق میسازد. زیرا آنکه بسوی سرمایه، بسوی بورژوآزی کشش دارد دهقان سوداگر، دهقان محتکر است نه دهقان زحمتکش.

تکامل یافته ترین و آگاهترین کارگران یعنی کارگران پتروگراد بیش از همه برای ادارهٔ امور روسیه نیرو در اختیار گذاشته اند ولی ما میدانیم که کسانیکه بمنافع تودهٔ زحمتکش وفادارند و کار رهبری از دستشان ساخته است در بین کارگران معمولی و دهقانان بسیار و بسیار زیادند. در بین آنها افراد دارای قرایح سازماندهی و استعداد مدیریت، که سرمایه‌داری به آنها میدان نمیداد ولی ما با تمام وسائل به آنان کمك میکنیم و باید کمك کنیم تا رو بیا یند و به کار ساختمان سوسیالیسم مبادرت ورزند. بسیار زیادند. پیدا کردن این قرایح نوین و فروتن و نا معلوم کار آسانی نیست. کارگران ساده و دهقانان را، که ملاکین و سرمایه‌داران قرنها سرکوب و مرعوب مینمودند، به کار دولتی جلب کردن آسان نیست.

ولی همین کار غیر آسان را ما باید انجام دهیم و حتماً هم باید انجام دهیم تا بتوانیم از عمق بیشتری نیروهای نوینی از بین طبقهٔ کارگر و دهقانان زحمتکش بیرون بکشیم.

رفقای کارگر غیر حزبی و دهقانان زحمتکش، به حزب بیائید! ما در مقابل این امر به شما مزایائی را وعده نمیدهیم و شما را به کار دشوار، به کار ساختمان دولت دعوت میکنیم. اگر شما هوادار صدیق کمونیسم هستید، جسورانه تر باین کار همت گمارید. از تازگی و دشواری آن نهراسید، از خرافه کهنه ای که حاکیست این کار فقط در حیطهٔ قدرت کسانیست که تحصیلات رسمی کسب نموده اند، پریشان نشوید. این صحیح نیست. کارگران معمولی و دهقانان زحمتکش قادرند کار ساختمان سوسیالیسم را رهبری نمایند و بایدبتعداد روز افزونی به این کار مبادرت ورزند.

تودهٔ زحمتکشان با ما هستند و نیرومندی ما در همین است. سر چشمهٔ شکست ناپذیری کمونیسم جهانی در همین است. باید عدهٔ بیشتری کارکنان جدید از بین توده برای شرکت مستقل در ساختمان زندگی نوین، به صفوف حزب داخل نمود ـ چنین است شیوهٔ ما در مبارزهٔ با تمام دشواریها و چنین است راه ما بسوی پیروزی.

۱۱ اکتبر سال ۱۹۱۹

این مقاله روز ۱۲ اکتبر سال ۱۹۱۹ در شماره ۲۲۸ «پراودا» بامضاء ن. لنین منتشر شد.

و. ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ٤۵ ـ ٤۷.

خطاب برفقای سرباز سرخ

رفقای سرباز سرخ! ژنرالهای تزاری ـ یودنیچ در شمال و دنیکین در جنوب ـ بار دیگر قوای خود را بکار انداخته‌اند تا بر حکومت شوروی غلبه کنند و قدرت تزار، ملاکین و سرمایه‌داران را احیاء نمایند.

ما میدانیم که نظیر این تلاش از طرف کلچاک بکجا انجامید. او نتوانست برای مدت مدیدی کارگران اورال و دهقانان سیبری را بفریبد. کارگران اورال و دهقانان سیبری، پس از اینکه به فریب پی بردند و مزهٔ زورگوئیهای بی پایان و تازیانه و غارتگری افسران و زادگان ملاکین و سرمایه‌داران را چشیدند، در کوبیدن کلچاک یارتش سرخ ما کمك نمودند. قزاقان اُرنبورگ بی پروا بحکومت شوروی پیوستند.

بدینجهت است که ما به پیروزی خود بر یودنیچ و دنیکین اطمینان راسخ داریم. آنها موفق به احیاء قدرت تزار و ملاکین نخواهند شد. این امر انجام نخواهد شد! هم اکنون دهقانان در پشت جبهه دنیکین به قیام بر میخیزند. در قفقاز آتش قیام علیه دنیکین با شعله های فروزانی زبانه میکشد. قزاقان کوبان به زمزمه و جنبش در آمده اند و از زور گوئیهای دنیکین و غارتگریهائی که بسود ملاکین و انگلیسها انجام میگیرد، ناراضی هستند.

پس رفقای سرباز سرخ، محکم باشیم! کارگران و دهقانان با هشیوستگی روز افزون، آگاهی روز افزون و عزم روز افزونی جانب حکومت شوروی را میگیرند.

به پیش! رفقای سرباز سرخ، به پیکار در راه حکومت کارگری ـ دهقانی، بضد ملاکین، بضد ژنرال های تزاری! پیروزی با ما خواهد بود!

ن. لنین

۱۹ اکتبر سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: سال ۱۹۱۹

و. ای. لنین، کلیات آثار،
چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ـ ۵۰.

اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا

من در صدد بودم بمناسبت دومین سالگشت حکومت شوروی رسالهٔ کوچکی در بارهٔ مبحثی که عنوان این مقاله است، برشته تحریر در آورم. ولی در گیرودار کار روزانه تاکنون موفق نشده‌ام از حدود تدارك مقدماتی چند بخش آن فراتر روم. بدینجهت تصمیم گرفتم برای بیان خلاصه و مختصری از آن اندیشه های مبحث مذکور، که بنظر من از همه مهمترند، آزمایشی بعمل آورم. بدیهیست که بیان خلاصه موجب نقصانها و کمبود های زیادی میگردد. ولی با اینوصف شاید برای یك مقالهٔ کوچك روزنامه‌ای حصول این مقصود محجویانه میسر باشد که مسئله طرح گردد و زمینه‌ای برای بحث آن از طرف کمونیست های کشورهای مختلف فراهم شود.

از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم یك دوران انتقالی معینی فاصله است. این دوران نمیتواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمیتواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم پدید آینده یا بعبارت دیگر: بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف نباشد.

نه تنها برای مارکسیست، بلکه برای هر شخص تحصیل کرده‌ای که بنحوی از انحاء با تئوری تکامل آشنا باشد، باید ضرورت یك عصر تاریخی تام و تمام، که وجه تمایز آن این مشخصات دوران انتقالی است، بخودی خود واضح باشد. ولی صفت میزهٔ همهٔ استدلالات مربوط به انتقال به سوسیالیسم، که ما آنها را از دهان نمایندگان معاصر دموکراسی خرده بورژوآئی (چنین نمایندگانی، علی رغم برچسب یا اصطلاح سوسیالیستی خود عبارتند از تمام نمایندگان انترناسیونال دوم و از آنجمله افرادی نظیر ماکدونالد و ژان لونگه، کائوتسکی و فردریك آدلر) میشنویم عبارتست از فراموشی کامل این حقیقت بخودی خود عیان. نفرت از مبارزه طبقاتی، آرزوی از پیش بردن کارها بدون توسل به این مبارزه و تمایل به حك و اصلاح و صاف کردن گوشه های تیز از صفات ذاتی دموکراتهای خرده بورژوآست. بدین سبب چنین دموکرتهائی یا از هرگونه اعترافی بلزوم یك دوران تام و تمام تاریخی انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم امتناع میورزند و یا وظیفهٔ خود میشمرند نقشه هائی برای آشتی دادن هر دو نیروی مبارز، بجای رهبری مبارزهٔ یکی از این نیروها، اختراع نمایند.

۲

در روسیه بعلت عقب ماندگی بسیار زیاد و خصلت خرده بورژوآئی

کشورها، دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید نسبت بکشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد. ولی نیروهای اساسی ــ و شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی ــ در روسیه نیز همانهائیست که در هر کشور سرمایه‌داری وجود دارد، بقسمیکه این خصوصیات میتوانند تنها بمواردی که عمده ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند.

این شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی عبارتند از: سرمایه‌داری، تولید کالائی خرد و کمونیسم. این نیروهای اساسی عبارتند از: بورژوآزی، خرده بورژوآزی (بویژه دهقانان) و پرولتاریا.

رژیم اقتصادی روسیه در عصر دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از مبارزهٔ نخستین گامهای کاریکه بشیوهٔ کمونیستی ــ در مقیاس واحد کشوری پهناور ــ متحد شده است، علیه تولید کالائی خرد و آن سرمایه‌داری که بر جای مانده و بر پایه تولید مزبور احیاء میکردد.

کار در روسیه در آنحدودی بشیوهٔ کمونیستی متحد شده است که اولاً مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ملغی گردیده وثانیاً قدرت دولتی پرولتری، بمقیاس سراسر کشور در زمینهای دولتی و در بنگاههای دولتی، یك تولید بزرگ تشکیل میدهد و نیروهای کارگری را بین رشته های گوناگون اقتصاد و بنگاهها توزیع میکند و مقادیر هنگفتی از آن محصولات مورد مصرف را که متعلق بدولت است، بین زحمتکشان تقسیم مینماید.

ما از «نخستین گامهای» کمونیسم در روسیه سخن میکوئیم (همانگونه که در برنامهٔ حزبی ما مصوبه مارس سال ۱۹۱۹ نیز مسطور است)، زیرا همه این شرایط در کشور ما فقط جزئاً عملی شده است یا بعبارت دیگر: این شرایط فقط در مرحله اولیه عملی شدنست. آنچه که فوراً و با یك ضربه انقلابی انجام یافته آنچیزیست که اصولاً انجام فوری آن امکان پذیر است: مثلاً در همان نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (۸ نوامبر سال ۱۹۱۷)، مالکیت خصوصی بر زمین، بدون جبران خسارت مالکین بزرگ، لغو گردید و از زمینداران بزرگ سلب مالکیت شد. در ظرف چند ماه باز هم بدون جبران خسارت، تقریباً از تمام سرمایه‌داران بزرگ صاحبان فابریك ها و کارخانجات وشرکتهای سهامی و بانکها و راههای آهن و غیره سلب مالکیت گردید. تشکیل تولید بزرگ در صنایع توسط دولت و انتقال از «کنترل کارگری» به «ادارهٔ کارگری» امور فابریك ها، کارخانجات و راههای آهن، ــ تمام اینها در عمده ترین موارد انجام یافته است، ولی در مورد کشاورزی این کار تازه آغاز شده است (سازمانهای کشاورزی شوروی، سازمانهای کشاورزی بزرگی که دولت کارگری در زمینهای دولتی تشکیل داده است). بهمینسان ایجاد شکلهای گوناگون شرکتهای کشاورزان خرده پا بمنظور انتقال از زراعت کالائی خرده به زراعت کمونیستی نیز تازه آغاز شده است[1]. همین همین راهم باید در مورد توزیع دولتی محصولات گفت که جایگزین دادوستد خصوصی میشود، بدینمعنی که خود دولت امر تهیه ورساندن غله را به شهرها و محصولات صنعتی را بدهات بعهده میگیرد. ذیلاً آماری که در مورد این مسئله دردست است، ذکر خواهد شد.

اقتصاد دهقانی کماکان بحالت تولید کالائی خرده باقیمانده است. اینجا ما زمینه ایرا برای سرمایه‌داری میبینیم که بسی پردامنه است و ریشه‌ای بسیار عمیق و بسیار محکم دارد. سرمایه‌داری روی این زمینه برجای مانده است و مجدداً ــ ضمن مبارزهٔ بسیار شدیدی علیه کمونیسم ــ احیاء میگردد. شکلهای این مبارزه: اغبان بموشی و احتکار علیه تدارك دولتی غله (و نیز سایر محصولات) و بطور کلی علیه توزیع دولتی محصولاتست.

۲

برای آنکه بتوان این احکام تجریدی تئوریك را مجسم ساخت پیکره هائی را ذکر میکنیم.

میزان تدارك دولتی غله در روسیه بموجب آمار کمیساریای ملی خواربار از اول اوت سال ۱۹۱۷ تا اول اوت سال ۱۹۱۸ قریب ۳۰ میلیون پوط بوده است. در سال بعد قریب ۱۱۰ میلیون پوط بوده است و در سه ماهه اول سال بعدی آن (۱۹۱۹ ــ ۱۹۲۰) میزان تدارك غله از قرائن معلوم تقریباً به ٤۵ میلیون پوط در مقابل ۳۷ میلیون پوط همین ماههای (اوت ــ اکتبر) سال ۱۹۱۸ میرسد.

این پیکرها گواه روشنی هستند بر بهبود آهسته ولی پیوسته امور در رشته پیروزی کمونیسم بر سرمایه‌داری. این بهبودی علی رغم دشواریهائی بدست می آید که در جهان سابقه نداشته و جنگ داخلی باعث آنست. همان جنگی که سرمایه‌داران روس و خارجی آنرا سازمان میدهند و تمام نیروی مقتدرترین دول جهان را برای آن بکار میبرند.

بدینجهت، هر قدر هم بورژوآهای کلیه کشورها و دستیاران آشکار و پنهانی آنان («سوسیالیست های» انترناسیونال دوم) دروغپردازی کنند و افترا بزنند، باز این نکته مسلم است که: از نقطهٔ نظر مسئله اساسی اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، پیروزی کمونیسم بر سرمایه‌داری در کشور ما تامین است. علت اینکه بورژوآزی تمام جهان نسبت به بلشویسم خشمگین و غضبناك است و علیه بلشویك ها به یورشهای جنگی و توطئه و غیره دست میزند همانا اینستکه به حسن وجهی به این نکته پی میبرد که اگر ما را با نیروی جنگی در هم نشکنند، پیروزی ما در امر دگرگون ساختن اقتصاد اجتماعی ناگزیر است و لذا وی قادر نیست ما را در هم شکند.

اینکه ما طی مهلت کوتاهی که در اختیار داشته‌ایم و باوجود دشواریهای بیسابقه اینکه در جریان کار خود با آن مواجه بوده‌ایم، تا چه اندازه بر سرمایه‌داری غلبه یافته‌ایم از روی پیکره‌های ملخص زیرین دیده میشود. ادارهٔ مرکزی آمار هم اکنون آماری را در بارهٔ تولید و مصرف غله، که مربوط به سراسر روسیه شوروی نبوده، بلکه مربوط به ۳۶ استان آنست، برای درج در مطبوعات حاضر کرده است. نتایج حاصله چنین است:

---

[1] تعداد «سازمانهای کشاورزی شوروی» و «کمونهای زراعتی» در روسیه شوروی تقریباً به ۲۵۳۶ و ۱۹۶۱ و تعداد آرتل های زراعتی به ۳۶۶۶ تخمین زده میشود. ادارهٔ مرکزی آمار ما در حال حاضر به تهیه آمار دقیق کلیه سازمانهای کشاورزی شوروی و کمون ها مشغولست. نخستین نتایج آن در ماه نوامبر سال ۱۹۱۹ بدست خواهد آمد.

۲۶ استان روسیه شوروی	جمعیت (به میلیون)	تولید غله (بدون بذر و بدون علیق) (به میلیون پوط)	غلهٔ تحویل شده: توسط کمیساریهای ملی‌خواربار (به میلیون پوط)	غلهٔ تحویل شده: توسط انبان بموشان (به میلیون پوط)	کل غله ایکه اهالی در اختیار داشتند (به میلیون پوط)	مصرف سرانه غله (به پوط)
استانهای تولید کننده	شهرها ۴.۴ دهات ۲۸.۶	— ۶۲۵.۴	۲۰.۹ —	۲۰.۶ —	۴۱.۵ ۴۸۱.۸	۹.۵ ۱۶.۹
استانهای مصرف کننده	شهرها ۵.۹ دهات ۱۳.۸	— ۱۱۴.۰	۲۰.۰ ۱۲.۱	۲۰.۰ ۲۷.۸	۴۰.۰ ۱۵۱.۴	۶.۸ ۱۱.۰
جمع	(۲۶ استان) ۵۲.۷	۷۳۹.۴	۵۳.۰	۶۸.۴	۷۱۴.۷	۱۳.۶

بدینسان تقریباً نیمی از غله شهرها را کمیساریای ملی خواربار و نیم دیگر را انبان بموشان تامین میکنند. تحقیقات دقیق در بارهٔ تغذیه کارگران شهری در سال ۱۹۱۸ همین نسبت را بدست داد. ضمناً کارگر در ازاء غله‌ای که دولت باو میرساند ۹ بار کمتر از آنچه که انبان بموشان باو میرسانند، میپردازد. بهای احتکاری غله ده بار بیش از بهای دولتی است. این نتیجه ایستکه از بررسی دقیق بودجه های کارگران بدست آمده است.

٤

پیکره‌های مذکور، اگر خوب در آن تعمق شود، مدارك دقیقی بدست میدهند که تمام مشخصات اساسی اقتصادیات معاصر روسیه را روشن میسازند.

زحمتکشان از قید ستمگران و استثمارگران دیرین خود یعنی ملاکین و سرمایه‌داران رها گشته اند. این گامی که در راه آزادی واقعی و برابری واقعی به پیش برداشته شده و از لحاظ بزرگی و اندازه و سرعت خود در جهان نظیر نداشته است. از طرف هواداران بورژوآزی (و از آنجمله دموکراتهای خرده بورژوآ)، که از آزادی و برابری بمفهوم دموکراسی پارلمانی بورژوآئی آن دم میزنند و بی اساس آنرا «دموکراسی» بطور اعم یا «دموکراسی خالص» (کائوتسکی) اعلام مینمایند، در نظر گرفته نمیشود.

ولی زحمتکشان همانا برابری واقعی و آزادی واقعی (آزادی از قید ملاکین و سرمایه‌داران) را در نظر میگیرند و بهمین جهت هم چنین استوار از حکومت شوروی طرفداری مینمایند.

در کشور دهقانی کسانیکه در نخستین وهله و بیش از همه و بلافاصله از دیکتاتوری پرولتاریا فایده بردند. دهقانان بطور اعم بودند. دهقان روسیه در دوران ملاکین و سرمایه‌داران گرسنگی میکشید. دهقان طی قرون متمادی تاریخ ما هیچگاه امکان نداشت برای خود کار کند: او خود گرسنگی میکشید و صدها میلیون پوط غله را به سرمایه‌داران، به شهرها و به خارجه میداد. دهقان برای نخستین بار در دوران دیکتاتوری پرولتاریا برای خود کار کرد و از شهریها بهتر غذا خورد. برای نخستین بار دهقان عملاً روی آزادی دید: آزادی در خوردن نان خود، آزادی از قید گرسنگی. بهنگام تقسیم زمین ها، چنانکه میدانیم، حداکثر برابری بر قرار گشته است: دهقانان در اکثریت عظیمی از موارد زمین را «بر حسب تعداد نانخورها» تقسیم میکنند. سوسیالیسم یعنی محو طبقات.

برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را ما انجام دادیم، ولی این فقط بخشی از وظیفه است و ضمناً دشوار ترین آن هم نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین کارگر و دهقان را از بین برد و همه را به کارکن تبدیل نمود. ولی اینکار را نمیتوان فوراً انجام داد. این وظیفه ایست بمراتب دشوار تر و بالضروره طولانی. این مسئله ایست که آنرا نمیتوان با سرنگونی طبقه، اعم از اینکه هر طبقه ای باشد، حل کرد. آنرا فقط از طریق تغییر سازمان تمامی اقتصاد اجتماعی و انتقال از اقتصاد کالائی خرده و منفرد و مجزا به اقتصاد بزرگ اجتماعی میتوان حل کرد. چنین انتقالی بالضروره بس طولانی خواهد بود. اقدامات عجولانه و غیر محتاطانه اداری و قانونگذاری در این رشته نتیجه اش فقط کند ساختن و دشوار نمودن این انتقال است. تسریع این انتقال فقط در صورتی ممکن است که بدهقان آنچنان کمکی مبذول گردد که بوی امکان دهد در مقیاسی عظیم تمام تکنیك زراعتی را بهبود بخشد و آنرا از بیخ و بن اصلاح نماید.

برای انجام دومین بخش این وظیفه که دشوار ترین بخش آنست، پرولتاریائی که بر بورژوآزی غالب آمده است باید از خط مشی اساسی زیرین سیاست خود در مورد دهقانان بطور پیگیر پیروی کند: پرولتاریا باید دهقان زحمتکش را از دهقان مالك،ــ دهقان کارکن را از دهقان سود آگر، دهقان زحمتکش را از دهقان محتکر جدا سازد و بین آنها مرز بندی نماید.

تمام کنه سوسیالیسم در همین مرزبندیست.

وشگفت آورنیست که سوسیالیست های در گفتار و دموکراتهای خرده بورژوآی درکردار (مارتف ها و چرنف ها، کائوتسکی ها وشرکاء) به این کنه سوسیالیسم پی نمیبرند.

این مرز بندی بسیار دشوار است، زیرا در زندگی واقعی تمام خواص «دهقان»، هر قدر هم که این خواص متفاوت و متضاد باشند در یك واحد کل بهم در آمیخته اند. ولی با همهٔ اینها مرزبندی مزبور ممکنست و نه تنها ممکنست، بلکه بطور ناگزیر از شرایط اقتصاد دهقانی و زندگی دهقانی ناشی میگردد. دهقان زحمتکش قرنها تحت ستم ملاکین، سرمایه‌داران، سوداگران، محتکرین و دولت آنان و از آنجمله دموکراتیك ترین جمهوری های بورژوآزی بوده است. دهقان زحمتکش قرنهای مدید حس کینه و خصومت نسبت به این ستمگران و استثمارگران را در خود پرورش داده است و این «پرورش» که خود زندگی آنرا داده است، دهقان را وادار میکند علیه سرمایه‌دار، علیه

محتکر و علیه سوداگر در جستجوی اتحادیا کارگر باشد. ولی در عین حال شرایط اقتصادی، شرایط اقتصاد کالائی، دهقان را ناگزیر سوداگر و محتکر میسازد (نه همیشه ولی در اکثریت عظیمی از موارد).

آماری که ما فوقاً ذکر کردیم تفاوت بین دهقان زحمتکش و دهقان محتکر را بعیان نشان میدهد. آن دهقانیکه در سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ برای مصرف کارگران گرسنهٔ شهرها ٤۰ میلیون پوط غله به نرخهای ثابت دولتی در اختیار ارگانهای دولتی گذاشت و آنهم باوجود تمام نقصانهای این ارگانها، که دولت کارگری بخوبی از آنها آگاهست، ولی در نخستین دوران انتقال به سوسیالیسم نقصانهائی رفع نشدنی هستند، چنین دهقانی دهقان زحمتکش، رفیق کامل الحقوق کارگرسوسیالیست، مطمئن ترین متفق وی و برادر تنی وی در مبارزهٔ علیه یوغ سرمایه است. ولی آن دهقانی که بطور مخفی ٤۰ میلیون پوط غله را به نرخی ده بارگرانتر از نرخ دولتی بفروش رساند و در این امر از نیازمندی و گرسنگی کارگر شهری استفاده کرد، دولت را فریب داد و فریب و غارت و معاملات شیادانه را در همه جا تشدید نمود وموجب آن گردید—چنین دهقانی محتکراست. متفق سرمایه‌دار است، دشمن طبقاتی کارگر است، استثمارگراست. زیرا در اختیار داشتن مازاد غله ایکه از زمین متعلق به همهٔ کشور و بکمک ابزاری برداشت شده است، که نه تنها زحمت دهقان بلکه کارگر نیز بنحوی از انحاء در ساختن آن دخالت داشته است و غیره، در اختیار داشتن این مازاد غله و احتکار آن معنایش استثمار کارگر گرسنه است.

از هر سو بر سر ما فریاد میزنند که شما ناقض آزادی و برابری و دموکراسی هستید و در این باره به نا برابری کارگر و دهقان در قانون اساسی ما، به بر چیدن مجلس مؤسسان و به ضبط قهری مازاد غله و غیره اشاره میکنند. ما پاسخ میدهیم: در جهان تا کنون هیچ دولتی اینهمه کار برای برانداختن آن نا برابری واقعی و آن فقدان آزادی واقعی، که دهقان زحمتکش قرنها از آن در عذاب بود، انجام نداده است. ولی ما برای دهقان محتکر هرگز برابری قائل نخواهیم شد همانگونه که بین استثمارگر و استثمار شونده، بین سیروگرسنه «برابری» قائل نخواهیم شد و «آزادی» اولی را برای غارت دومی برسمیت نخواهیم شناخت. و با آن تحصیل کرده هائی هم که نمیخواهند باین تفاوت پی ببرند همانگونه رفتار خواهیم کرد که با گارد سفیدیها رفتار مینمائیم، ولو اینکه افراد مزبور خود را دموکرات، سوسیالیست، انترناسیونالیست، کائوتسکی، چرنف و مارتف بنامند.

۵

سوسیالیسم یعنی محو طبقات. دیکتاتوری پرولتاریا برای محو طبقات هرچه از دستش برمی‌آمده انجام داده است. ولی طبقات رانمیتوان فورا محو ساخت.

طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقیمانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات ازبین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت.

طبقات باقیمانده اند، ولی هر یك از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته اند: مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است. مبارزهٔ طبقاتی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا ازبین نمی رود، بلکه فقط شکلهای دیگری بخود میگیرد.

پرولتاریا بهنگام سرمایه‌داری طبقهٔ ستمکش، طبقه محروم از هر گونه مالکیت بر وسائل تولید وتنها طبقه‌ای بود که مستقیماً وتمام و کمال در نقطه مقابل بورژوآزی قرار داشت وبدین سبب تنها طبقه ای بود که‌قادر بود تاپایان انقلابی باشد. پرولتاریا پس از سرنگون ساختن بورژوآزی و تصرف قدرت سیاسی به طبقهٔ حاکمه مبدل شد: وی قدرت دولتی را در دست خود دارد، وسائل تولید را، که اکنون اجتماعی شده است، در اختیار خود دارد. عناصر و طبقات متزلزل و بینابینی را رهبری می نماید. وی نیروی فزونی یافتهٔ مقاومت استثمارگران را سرکوب میسازد. همهٔ اینها وظائف خاص مبارزهٔ طبقاتی است، وظائفی است که پرولتاریا سابقاً آنها را مطرح نمیساخت و نمیتوانست مطرح سازد.

طبقهٔ استثمارگران، ملاکان وسرمایه‌داران از بین نرفته و ممکن نیست بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا بفوریت از بین برود. استثمارگران در هم شکسته شده، ولی نابود نشده اند. پایگاه بین المللی آنها یعنی سرمایهٔ بین المللی، که آنها شعبه ای از آن هستند، باقیمانده است. قسمتی از وسائل تولید در دست آنها باقیمانده است. پول و ارتباطات عظیم اجتماعی باقیمانده است. نیروی مقاومت آنان، همانا بعلت شکستشان، صد ها وهزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از فن، ادارهٔ امور دولتی، نظامی واقتصادی تفوق بسیار زیادی به آنها میدهد، بقسیکه اهمیت آنان بمراتب بیش از نسبت آنان در بین عده کل اهالیست. مبارزهٔ طبقاتی استثمارگران سرنگون شده علیه پیشاهنگ پیروزمند استثمار شوندگان یعنی پرولتاریا بمراتب شدید تر شده است. و هرآینه از انقلاب سخن در میان باشد واین مفهوم را با پندارهای رفرمیستی تعویض نکنند (کاریکه تمام قهرمانان انترناسیونال دوم میکنند)، جز اینهم نمیتواند باشد.

سرانجام دهقانان، و بطور کلی هر نوع خرده بورژوآزی، بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز دارای وضع حدوسط وبینابینی هستند: از یکسو اینها تودهٔ بس قابل ملاحظه ای (ودر روسیه عقب مانده تودهٔ عظیمی) از زحمتکشان هستند، که مصالح مشترك زحمتکشان در امر رهائی از قید ملاکین و سرمایه‌داران متحدشان میسازد: از سوی دیگر اینها صاحبکاران خرده پای منفرد، مالك و سوداگرند. یک چنین وضع اقتصادی ناگزیر موجب نوسان بین پرولتاریا و بورژوآزی میگردد، و بهنگام مبارزه حاد بین پرولتاریا و بورژوآزی، بهنگام فرو پاشیدن فوق العاده سریع کلیهٔ مناسبات اجتماعی وبا عادت شدیدی که بویژه دهقانان وبطور کلی خرده بورژوآها به زندگی کهنه و خمود و ثابت دارند، طبیعی است که ما ناگزیر در بین آنها رفت وآمد ها و نوسان هائی از اینسو به آنسو، چرخشها، شك و تردید ها وغیره ای را مشاهده خواهیم کرد.

وظیفهٔ پرولتاریا نسبت به این طبقه—یا نسبت به این عناصر اجتماعی—عبارتست از رهبری و مبارزه برای نفوذ در آن، بدنبال خود بردن عناصر متزلزل و نا استوار—اینست کاری که پرولتاریا باید انجام دهد.

اگر ما تمام نیروهای اساسی یا طبقات و مناسبات متقابل آنها

را، که دیکتاتوری پرولتاریا شکل آنرا تغییر داده است، با هم مقایسه نمائیم خواهیم دید که پندار رایج وخرده بورژوآ مابانه در بارهٔ انتقال به سوسیالیسم «از طریق دموکراسی» بطور اعم، یعنی پنداری که ما آنرا در نزد همهٔ نمایندگان انترناسیونال دوم مشاهده میکنیم، چه نابخردی بیحد و حصر تئوریك وچه کند ذهنی عجیبی است. خرافهٔ مربوط به مضمون بلا قید وشرط و برون طبقاتی «دموکراسی»، این خرافه ایکه از بورژوآزی بمیراث رسیده است، پایهٔ این اشتباه را تشکیل میدهد. ولی در حقیقت امر بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا، هم دموکراسی وارد مرحله بکلی تازه ای میگردد وهم مبارزه طبقاتی بمدارج عالیتری ارتقاء مییابد وکلیه شکلها را تابع خود میسازد.

الفاظ کلی در بارهٔ آزادی، برابری و دموکراسی عملاً برابرند با تکرار کور کورانهٔ مفاهیمی که کیپه مناسبات تولید کالائی هستند. حل مسائل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا بکمك این الفاظ کلی معنایش پیوستن به خط مشی تئوریك واصولی بورژوآزی در کلیه جهات است. از نقطهٔ نظر پرولتاریا مسئله فقط بدین شکل مطرحست: آزادی از قید ستمگری چه طبقه ای؟ برابری چه طبقه با چه طبقه ای؟ دموکراسی براساس مالکیت خصوصی یا بر پایهٔ مبارزه در راه الغاء مالکیت خصوصی؟ وغیره.

انگلس مدتها پیش در «آنتی دورینگ» توضیح داده است که مفهوم برابری هر آینه کیپهٔ مناسبات تولید کالائی باشد و منظور از آن ـ محو طبقات نباشد، به خرافه بدل میگردد. این حقیقت مقدماتی در بارهٔ فرق بین مفهوم بورژوآ دموکراتیك و مفهوم سوسیالیستی برابری را همواره فراموش میکنند. ولی اگر این حقیقت فراموش نشود، آنوقت واضح میگردد که پرولتاریا با سرنگون ساختن بورژوآزی، قطعی ترین گام را بسوی محو طبقات بر میدارد و نیز واضح میگردد که پرولتاریا برای سر انجام دادن به این امر باید با استفادهٔ از دستگاه قدرت دولتی وبا بکار بردن شیوه های گوناگون مبارزه واعمال نفوذ و تاثیر در بورژوآزی سرنگون شده وخرده بورژوآزی متزلزل، مبارزهٔ طبقاتی خود را ادامه دهد.

(ادامه دارد.)(*)

۳۰ اکتبر سال ۱۹۱۹.

۷ نوامبر سال ۱۹۱۹ در شمارهٔ
۲۵۰ روزنامه «پراودا» بامضای ن. لنین
منتشر شد.

و. ای. لنین، کلیات آثار
چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۸۷–۹۶.

---

*این مقاله ناتمام ماند. (هیئت تحریریه.)

بمبارزه با بحران سوخت

بخشنامه به سازمانهای حزبی

رفقا! در برابر حزب ما، که پیشاهنگ متشکل پرولتاریاست، این وظیفه قرار داشت که مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را متشکل سازد وپیکار وی را در راه پیروزی حکومت کارگری ـ دهقانی شوروی رهبری نماید. ما که دو سالست پیروزمندانه به این پیکار مشغولیم، اکنون بخوبی میدانیم که با چه وسائلی توانستیم بر دشواریهای تصور ناپذیری، که بعلت ویرانی کشور در جنگ امپریالیستی چهار ساله ومقاومت کلیه استثمارگران، اعم از استثمارگران روسی وبین المللی، برای ما پدید آمده بود، فائق آئیم.

رفقا! سر چشمهٔ عمده نیروی ما، آگاهی وقهرمانی کارگران است که دهقانان زحمتکش نمیتوانستند و نمیتوانند از آنها هواخواهی و پشتیبانی ننمایند. علت پیروزی ما اینستکه حزب ما و حکومت شوروی مستقیماً بتوده های زحمتکش مراجعه مینمایند وهر دشواری روز وهر وظیفه روز را به آنها تذکرمیدهند وقادرند بتوده‌ها توضیح دهند که چرا در لحظات مختلف باید تمام قوای خود را گاه روی این جانب فعالیت شوروی وگاه روی جانب دیگر آن متمرکز ساخت؛ ونیز قادرند انرژی وقهرمانی و شور توده هارا ترقی دهند ومجاهدات انقلابی مجدانه را روی مهمترین وظیفه روز متمرکز سازند.

رفقا! اکنون هنگامیست که مهمترین وظیفهٔ روز عبارتست از مبارزه با بحران سوخت. ما قلع و قمع کلچاك را بسر انجام میرسانیم، بر یودنیچ غلبه یافتیم و با احراز موفقیت بتعرض علیه دنیکین پرداخته ایم. ما امر تدارك و ذخیره غله را بسی بهبود داده ایم. ولی بحران سوخت تمام فعالیت شوروی را تهدید به فنا میکند: کارگران وکارمندان از شدت سرما و گرسنگی پراکنده میشوند، قطارهای حامل غله متوقف میگردند وهمانا در اثر کمبود سوخت فلاکت واقعی نزدیك میشود.

مسئلهٔ سوخت در مرکز کلیه مسائل دیگر قرار گرفته است. بر بحران سوخت باید بهر قیمتی شده فائق آمد، والا نه مسئله خواربار، نه مسئلهٔ جنگ و نه مسئلهٔ عمومی اقتصادی، هیچیك را نمیتوان حل کرد.

بر بحران سوخت میتوان فائق آمد، زیرا، با اینکه ما زغال دنتس را از دست داده ایم و امکان نداریم سریعاً برمیزان استخراج زغال در اورال وسیبری بیفزائیم. هنوز جنگل های زیادی در اختیار داریم و میتوانیم درختهای آنرا ببریم و بمیزان کافی هیزم از آنجا حمل نمائیم.

بر بحران سوخت میتوان فائق آمد واکنون باید بتوانیم نیروهای عمده را روی دشمن عمده (در لحظهٔ کنونی) یعنی روی قحطی سوخت متمرکز سازیم، باید بتوانیم شور وهیجان توده‌های زحمتکش را بر انگیزیم، باید کاری کنیم که تمام انرژی پیشوه ای انقلابی برای استخراج وحمل هر چه سریعتر مقادیر هر چه بیشتری

از هر نوع سوخت اعم از زغال و سنگهای محترق وتورب وغیره و در نوبت اول تهیه هیزم، هیزم و هیزم، بکار رود.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام سازمانهای حزبی و تمام اعضاء حزب که در جریان این دوسال استعداد وتوانائی خود را برای حل انقلابی مسائلی، که از این سهلتر نبوده بلکه دشوارتر هم بوده است، ثابت کرده‌اند، این مسئله را نیز حل خواهند کرد.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه بویژه اقدامات زیرین را بتمام سازمانهای حزب تکلیف مینماید:

۰۱. تمام سازمانهای حزبی از این ببعد باید مسئلهٔ سوخت و مبارزه با بحران سوخت را ماده ثابت دستور روز جلسات حزبی و، در نوبت اول، جلسات کمیته های حزبی قرار دهند. برای مبارزه با بحران سوخت چه کارهای دیگری میتوانیم انجام دهیم وباید انجام دهیم؟ چگونه باید این کار را شدت داد؟ چگونه میتوان آنرا ثمر بخش تر ساخت؟ــ بگذار تمام سازمانهای حزبی اکنون بحل این مسائل اشتغال ورزند.

۰۲. عین همین مراتب را باید تمام کمیته های اجرائیه ایالتی، شهری، ولایتی، کمیته های اجرائیهٔ بخش ها و دریك سخن تمام مؤسسات رهبری کننده شوروی در نظرگیرند. افراد حزبی باید ابتکار تقویت وتشکل و تشدید کارهای مربوطه را بمقیاس سراسر کشور بعهده خود گیرند.

۰۳. باید همه جا، و بویژه در دهات، بمنظور توضیح اهمیت مسئلهٔ سوخت برای حکومت شوروی، به وسیعترین تبلیغات پرداخت. باید بویژه علیه تسلط منافع محلی و همشهری‌گری ومنافع خود پرستانهٔ محدود در مورد مسئله سوخت مبارزه کرد. باید توضیح داد که بدون کار فداکارانه برای رفع نیازمندیهای سراسر کشور، نمیتوان جمهوری شوراها را نجات داد و حکومت دهقانان وکارگران را حفظ نمود.

۰٤. باید اجرای عملی دستورات حزب ومأموریت ها و خواستها ودستورات حکومت شوروی را بدقیقترین نحوی بازرسی نمود. اعضاء جدید حزب، که بهنگام هفتهٔ حزبی‌اخیر وارد حزب شده‌اند، باید بکار بازرسی مزبور جلب شده، مراقبت نمایند که همه وظایف خود را انجام دهند.

۰۵. کار موظف همهٔ اهالی یا بسیج سنین معینی از افراد برای انجام کارهای مربوط به استخراج و حمل زغال و سنگهای محترق وبریدن جوب و حمل هیزم بایستگاههای راه آهن باید با نهایت سرعت و به اکید ترین نحوی عملی گردد. باید واحد کار را معین نمود و بهر قیمتی شده آنرا عملی ساخت. کسانی را که علی رغم دستورات مکرر و خواستها وفرمانها از کار طفره میروند باید باشدت بی امانی به کیفر رساند. هر گونه اغماض و هر گونه سستی جنایتی است در قبال انقلاب.

ما انضباط را در ارتش بالا بردیم، ما باید انضباط در کار را هم بالا ببریم.

۰٦. شنبه های کمونیستی باید بیشتر، باحرارت تر، منظم تر، متشکل تر و در نوبت اول در امور مربوط به سوخت عملی گردد. اعضاء حزب از لحاظ انضباط کار وانرژی باید در پیشا پیش همه گام بردارند. تصویبنامه های شورای کمیسرهای ملی، شورای دفاع وسایر مؤسسات مرکزی و همچنین مؤسسات محلی شوروی در مورد مسئلهٔ سوخت باید از روی وجدان اجرا گردند نه از روی ترس.

۰۷. مؤسسات محلی سوخت باید از راه استفاده از بهترین کارمندان حزبی تقویت گردند. بدینمنظور باید در تقسیم قوا تجدید نظر نمود و در آن تغییرات لازم داد.

۰۸. برفقائی که از مرکز اعزام میگردند باید مجدانه کمك نمود و کوشید تا عده هر چه بیشتری از کارمندان جوان سازمانها شیوه کار و طرز ادارهٔ کارهای مربوط به سوخت را بیاموزند و آنهم در جریان عمل بیاموزند. در مطبوعات محلی باید توجه بیشتری نسبت به این امر معطوف داشت ونمونه های کار واقعاً خوب را با مواظبت تمام در دسترس اطلاع عموم قرار داد وعلیه عقب ماندگی و سهل انگاری یا عدم قابلیت هر ناحیه یا شعبه و مؤسسه‌ای بی امان مبارزه نمود. مطبوعات ما باید به سلاحی برای بر انگیختن عقب مانده ها، برای پرورش حس کار دوستی وانضباط کار وتشکل تبدیل گردد.

۰۹. تامین خواربار و سیورسات کسانیکه در رشتهٔ سوخت بکار مشغولند باید از اهم وظایف ارگانهای خواربار باشد. باید از هر جهت به آنها کمك کرد، کار آنها را تقویت نمود و اجرای این کار را کنترل کرد.

۱۰. در کلیه ارگانهای سوخت (و نیز در کلیه مؤسسات شوروی) باید بطور خستگی ناپذیری کوشید تا مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار معین یا بخش معینی از کار، که اکیداً ودقیقاً بوی اختصاص داده شده است، عملاً معلوم باشد. رهبری جمعی در بحث مسائل باید به حداقل ضروری برسد وهیچگاه مانع سرعت و استواری تصمیم نگردد و مسئولیت فرد فرد کارکنان را از بین نبرد.

۱۱. در امور دفتری مربوط به سوخت باید دقت وفوریت خاصی رعایت شود. کوچکترین ابراز تمایل به کاغذ بازی باید بی امان مورد کیفر قرار گیرد. مرکز باید بطور نمونه واری از کارها با خبر باشد.

۱۲. بطور کلی تمام امور مربوط به سوخت باید بشیوه نظامی تنظیم گردد: با همان انرژی و سرعت وانضباط اکیدی که در جنگ طلب میشود. بدون این نمیتوان بر قحطی سوخت غلبه کرد. بدون این نمیتوان از بحران خارج شد.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام رفقا کلیه قوای خود را با نهایت جدیت و دقت برای انجام این دستورات بکار خواهند بست.

به پیش برای مبارزه تا احراز پیروزی بر بحران سوخت!

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه

«پراودا»، شمارهٔ ۲۵٤،
۱۳ نوامبر سال ۱۹۱۹.

و. ای. لنین، کلیات آثار،
چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص- ۱۱۸-۱۲۱

سخنرانی در نخستین کنگرهٔ کمونهای زراعتی و آرتلهای کشاورزی (۲۹۶)

مورخه ٤ دسامبر سال ۱۹۱۹

رفقا! بسی خرسندم از اینکه از جانب دولت به نخستین کنگره کمونهای زراعتی و آرتل‌های کشاورزی شما درود گویم. البته همهٔ شما از روی مجموع فعالیت حکومت شوروی میدانید که ما برای کمون ها و آرتل ها و بطور کلی برای هر سازمانی که هدفش تبدیل یا کمك تدریجی به تبدیل بهره برداری دهقانی خرده و منفرد به بهره برداری اجتماعی اشتراکی یا آرتلی است، چه اهمیت عظیمی قائلیم. شما میدانید که حکومت شوروی مدتهاست برای کمك به اقداماتی از این قبیل یك اعتبار یکمیلیاردی (۲۹۷) تخصیص داده است. در «آئین نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی» (۲۹۸) روی اهمیت کمون ها و آرتل ها وکلیه مؤسسات مربوط به زراعت اجتماعی زمین تکیه خاصی شده است و حکومت شوروی تمام مساعیش متوجه آنستکه این قانون تنها روی کاغذ باقی نماند بلکه فوائدی را که از آن انتظار میرود واقعاً به بار بیاورد.

مؤسساتی از این نوع دارای اهمیت عظیمی هستند، زیرا هر آینه بهره برداری دهقانی فقیرانه و مسکینانهٔ سابق بشیوهٔ پیشین باقی بماند، آنوقت از هیچگونه ساختمان پایدار جامعه سوسیالیستی سخنی هم نمیتوان بمیان آورد. فقط در صورتیکه مزایای زراعت اجتماعی، کلکتیو، اشتراکی و آرتلی زمین عملاً بدهقانان نشان داده شود، فقط در صورتیکه از طریق بهره برداری اشتراکی و آرتلی به دهقان کمك گردد، طبقهٔ کارگر که زمام قدرت دولتی را بدست دارد، حقانیت خود را واقعاً بدهقان ثابت خواهد کرد و میلیونها افراد تودهٔ دهقان را بنحوی پایدار و واقعی بسوی خود جلب خواهد نمود. بدینجهت در بارهٔ اهمیت هر نوع مؤسسه‌ای در رشته کمك به زراعت شرکتی و آرتلی، هرچه بگوئیم کم گفته ایم. ما دارای میلیونها اقتصاد دهقانی منفردی هستیم که در اعماق دهات پراکنده و متفرقند. دگرسان نمودن این اقتصادیات با یك شیوهٔ سریع، با یك فرمان یا با اعمال نفوذ از خارج و از کنار، فکریست بکلی بیمعنا. ما بخوبی به این نکته واقفیم که اعمال نفوذ در میلیونها خانوار دهقانی خرد فقط بتدریج و با احتیاط و فقط با نشاندادن نمونه‌های عملی توفیق آمیز ممکنست، زیرا دهقانان افرادی بسیار پراتیك هستند و پیوندشان با شیوهٔ زراعتی سابق چنان محکم است که تنها بانصیحت و راهنمائیهای کتابی به هیچگونه تغییرات جدی تن نخواهند داد. چنین چیزی ممکن نیست. وانگهی چنین چیزی بیمعنا هم هست. تنها هنگامیکه از طریق عملی و از روی تجربه و بشیوه‌ای قابل فهم برای دهقانان ثابت شده باشد که انتقال به زراعت اشتراکی و آرتلی ضروری و ممکنست، ما حق خواهیم داشت بگوئیم که در کشور دهقانی پهناوری مانند روسیه یك گام جدی در راه زراعت سوسیالیستی برداشته شده است. بدین سبب این اهمیت فراوان کمونها، آرتل ها و شرکت ها، اهمیتی که تکالیف دولتی و سوسیالیستی فراوانی را بعهدهٔ همهٔ شما محول میکند. طبیعتاً حکومت شوروی و نمایندگان ویرا وادار میسازد نسبت به این مسئله با دقت و احتیاط خاصی رفتار نمایند.

در قانون ما راجع به نظام ارضی سوسیالیستی گفته شده است که ما برای هر مؤسسه زراعتی اشتراکی و آرتلی اینموضوع را وظیفه ای بیچون و چرا میدانیم که خود را از اهالی دهقانی اطراف خود جدا نگرفته و از آنها دوری نجویند، بلکه حتما به آنها کمك نمایند. در قانون اینموضوع تصریح شده و در اساسنامه های عادی کلیه کمون ها، آرتل ها و شرکتها این مطلب تکرار گردیده و در دستور ها و فرمانهای کمیساریای کشاورزی و کلیه ارگانهای حکومت شوروی این امر دائماً مورد بسط و تفصیل قرار میگیرد. ولی تمام مطلب در اینستکه بتوان یك شیوهٔ واقعاً عملی برای بکار بستن آن در زندگی پیدا کرد. در اینمورد من هنوز اطمینان ندارم که ما بر این دشواری عمده فائق آمده باشیم. شما در این کنگره امکان دارید تجربیات پراتیسین های مؤسسات زراعتی اجتماعی را که از اطراف واکناف روسیه در اینجا گرد آمده اند با یکدیگر در میان گذارید و من میخواستم که این کنگرهٔ شما بتمام تردید ها پایان بخشد و ثابت کند که ما طرز استوار ساختن آرتل ها، شرکت ها، کمون ها و بطور کلی هر نوع مؤسسهٔ زراعتی کلکتیو یعنی اجتماعی را آموخته و عملا شروع به آموختن آن نموده ایم. ولی برای اثبات این امر واقعاً نتایج عملی لازمست.

وقتی ما اساسنامه های کمون های زراعتی و یا کتابهائی را که باین مسئله اختصاص داده شده است میخوانیم، بنظر میرسد که ما در آنها مطالب بسیار زیادی را به تبلیغات و استدلال تئوریك لزوم تشکیل کمونها تخصیص میدهیم. البته این موضوع ضروریست، زیرا بدون تبلیغات مشروح، بدون توضیح مزایای زراعت اشتراکی و بدون هزاران بار تکرار این اندیشه ما نمیتوانیم مطمئن باشیم که علاقمندی نسبت به این امر در بین توده‌های وسیع دهقانان افزایش خواهد یافت و آزمایش عملی طرق اجرای آن آغاز خواهد گشت. البته تبلیغات لازم است و ما نباید از تکرار مکرر آن بترسیم، زیرا آنچه که بنظر ما تکرار میرسد، برای صد ها و هزار ها دهقان شاید تکرار نبوده، بلکه حقیقتی باشد که برای نخستین بار از آن آگاه میگردند. و اگر این فکر در ما پیدا میشود که نسبت به امر تبلیغات خیلی زیاد توجه معطوف میداریم، در مقابل آن باید گفت که ما اینکار را هنوز باید صد بار بیش از این انجام دهیم. ولی من که اینرا میگویم، به این معنا میگویم که اگر ما برای دهقانان در بارهٔ مفید بودن تشکیل کمونهای زراعتی به توضیحات کلی بپردازیم و در

عین حال نتوانیم آن فایده عملی را که از مؤسسات زراعتی اشتراکی و آرتلی برای آنان متصور است، عملاً به آنها نشان دهیم، آنوقت آنها دیگر به تبلیغات ما باور نخواهند کرد.

قانون میگوید که کمون ها، آرتل ها و شرکتها باید به اهالی دهقانی اطراف خود کمك نمایند. ولی دولت یعنی حکومت کارگری برای بذل کمك به کمون های زراعتی و آرتل ها اعتبار یکمیلیاردی تخصیص میدهد و البته اگر کمونی از محل این اعتبار به دهقانان کمك کند، من میترسم که این امر فقط وسیلهٔ تسخری بدست دهقانان بدهد. و این تسخر کاملاً هم اساس خواهد داشت، زیرا هر دهقان خواهد گفت: معلوم است، اگر به شما اعتبار یکمیلیاردی میدهند، دیگر برایتان دشوار نخواهد بود که چیزی هم از آن بما بدهید. من میترسم که دهقان فقط باین عمل بخندد، زیرا او باین مسئله خیلی با دقت و خیلی باعدم اعتماد مینگرد. دهقان قرنهای متمادی عادت کرده است از قدرت دولتی فقط ستمگری به بیند و لذا عادت کرده است نسبت بهر چیزیکه از خزانهٔ دولت سر چشمه میگیرد با عدم اعتماد بنگرد. و اگر کمك کمونهای کشاورزی بدهقانان فقط برای آن باشد که نص قانون اجرا شود، آنوقت چنین کمکی نه تنها بیفایده خواهد بود، بلکه نتیجهٔ آن فقط زیانبخش خواهد بود، زیرا عنوان کمونهای کشاورزی عنوان بسیار بزرگی است که با مفهوم کمونیسم ارتباط دارد. خوبست کمونها در عمل نشان دهند که در آنها برای بهبود اقتصاد دهقانی فعالیت جدی بعمل می آید.—آنوقت بدون شك هم اوتوریته کمونیستها و هم اتوریته حزب کمونیست بالا خواهد رفت. ولی غالبا چنین بوده است که کمونها فقط روش منفی دهقان را نسبت بخود برانگیخته‌اند و کلمه «کمون» گاه حتی به شعار مبارزه علیه کمونیسم تبدیل شده است. و این منحصر بمواردی نبوده است که تلاشهای بیمعنائی بعمل می آوردند تادهقانان را بزور وارد کمون نمایند. بیمعنائی این عمل برای همه چنان عیان بود که حکومت شوروی مدتهاست بضد آن بر خاسته است. و من امیدوارم که اگر اکنون نمونه‌های تك و توکی هم از این زورگوئیها دیده شود، تعداد آنها زیاد نباشد و شما از این کنگره برای آن استفاده خواهید کرد که آخرین بقایای این افتضاح را بکلی از سرزمین جمهوری شوروی براندازید و اهالی دهقانی اطراف شما برای پشتیبانی از آن عقیدهٔ قدیمی که گویا ورود به کمونها از راه زور انجام میگیرد یك نمونه هم نتوانند نشان دهند.

ولی حتی اگر ما از این نقصان قدیمی گریبان هم خلاص کنیم و کاملا هم بر این افتضاح غلبه نمائیم، باز تازه این سهم کوچکی خواهد بود از آنچه که ما باید انجام دهیم. زیرا لزوم کمك دولت به کمونها هنوز باقی است، و اگر ما کمك دولتی را بانواع مؤسسات زراعتی کلکتیو عملی نسازیم، آنوقت کمونیست و طرفدار معمول نمودن اقتصاد سوسیالیستی نخواهیم بود. ما موظفیم این عمل را انجام دهیم، خواه از آنجهت که این عمل با تمام تکالیف ما مطابقت دارد و خواه از آنجهت که بخوبی میدانیم که این شرکت ها، آرتل ها و سازمانهای کلکتیو پدیده تازه‌ای هستند و اگر طبقهٔ کارگریکه بر مسند قدرت نشسته است از آن پشتیبانی ننماید، این پدیده ریشه نخواهد کرد. و اما برای آنکه این پدیده ریشه نماید، ما باید، همانا بدانجهت که دولت به آن کمك پولی و هر نوع کمك دیگری را مبذول میدارد، کاری کنیم که دهقانان نتوانند این عمل را با تمسخر تلقی نمایند. ما باید همیشه بیم آنرا داشته باشیم که مبادا دهقان در بارهٔ اعضاء کمون ها و آرتل ها و شرکتها بگوید که اینها جیره خوار دولت هستند و فرقشان بادهقانان فقط اینستکه از امتیازاتی بر خوردارند. اگر از محل اعتبار یکمیلیاردی زمین و وسیله برای ساختمان داده شود، آنوقت هر احمقی هم از دهقان ساده کمی بهتر زندگی خواهد کرد. دهقان خواهد گفت چه چیز کمونیستی وجه وضع بهتری در اینجا وجود دارد و چرا ما باید به آنها احترام بگذاریم؟ البته اگرچند ده و یا چند صد نفر انتخاب گردد و میلیاردها به آنها داده شود، آنها کار خواهند کرد.

یك چنین روشی از طرف دهقانان بیش از همه تولید بیم میکند و من میخواهم توجه رفقائی را که در این کنگره گرد آمده اند به این مسئله معطوف دارم. این مسئله را باید از لحاظ عملی طوری حل کرد که ما بتوانیم بخود بگوئیم که نه تنها از این خطر جسته‌ایم، بلکه در عین حال وسائلی هم یافته ایم تا در این راه مبارزه کنیم که دهقان دیگر نتواند چنین فکرکند، بلکه بر عکس در هر کمون و در هر آرتلی چیزی را به بیند که حاکی از کمك دولت است و شیوه‌های جدیدی را برای زراعت در آن بیابد که برتریهای خود را نسبت به شیوه های سابق نه در کتابها و سخنرانیها (این خیلی پیش پا افتاده است)، بلکه در زندگی عملی نشان دهد. دشواری حل مسئله اینجا است، و بهمین جهت هم برای ما، که فقط ارقام خشك را در برابر خود داریم، قضاوت در بارهٔ این موضوع دشوار است که آیا عملاً ثابت کرده ایم که هر آرتل واقعاً عالی تر از هر مؤسسهٔ نظام قدیم است و حکومت کارگری در اینمورد بدهقانان کمك میکند، یا ثابت نکرده ایم.

بعقیدهٔ من از نقطهٔ نظر عملی برای حل این مسئله بسیار مطلوب بود که شما درسایهٔ آشنائی عملی خود با یکسلسله از کمونها و آرتلها و شرکتهای اطراف خود، شیوه‌هائی را برای کنترل واقعاً عملی این موضوع پیدا میکردید که قانونی که خواهان کمك کمونهای کشاورزی به اهالی اطراف‌است، چگونه اجرا میشود: انتقال به زراعت سوسیالیستی چگونه عملی میگردد و در هر کمون و آرتل و شرکتی چه شکل مشخصی دارد: همانا چگونه عملی میشود، چند سازمان اشتراکی و کمون عملا آنرا اجرا مینمایند و چه تعدادی فقط در صدد اجرای آن هستند: چند بار مشاهده شده است که کمونها کمك کرده باشند و این کمك چه جنبه ای داشته است: جنبهٔ خیریه یا سوسیالیستی.

اگر کمونها و آرتل ها از کمکی که دولت به آنان مینماید قسمتی را بدهقانان اختصاص دهند، این فقط موجبی بدست هر دهقان خواهد داد که فکر کند اینجا فقط اشخاص خیر اندیشی بوی کمك مینمایند، ولی این عمل بهیچوجه انتقال به نظام سوسیالیستی را ثابت نمیکند. و اما دهقانان از قدیم الایام عادت کرده اند باین قبیل «اشخاص خیر اندیش» باعدم اعتماد بنگرند. ما باید بتوانیم اینموضوع را وارسی نمائیم که نظام اجتماعی نوین واقعاً در چه چیزی

متظاهر شده است و از چه طریقی بدهقانان ثابت میشود که زراعت اشتراکی و آرتلی زمین بهتر از زراعت دهقانی انفرادیست و این بهتری در نتیجهٔ کمك دولتی نیست؛ باید کاری کنیم تا بدهقانان ثابت شود که این نظام نوین بدون کمك دولتی هم میتواند عملی گردد.

متأسفانه من نمیتوانم در کنگرهٔ شما تا پایان آن حضور داشته باشم و لذا نمیتوانم در یافتن این شیوه‌های وارسی شرکت نمایم، ولی من مطمئنم که شما باتفاق آن رفقائی که کمیساریای کشاورزی را رهبری مینمایند، چنین شیوه‌هائی را خواهید یافت. من باحظ وافری مقالهٔ رفیق سه‌ردا کمیسر ملی کشاورزی را خواندم، که در آن روی این موضوع تکیه میشود، که کمونها و شرکتها باید از اهالی دهقانی اطراف خود منفك نشوند و بکوشند زندگی اقتصادی آنها را بهبود دهند. باید کمون را طوری منظم نمود که نمونه باشد و دهقانان همجوار بسوی آن روی آور شوند؛ باید بتوانیم به آنها نمونه عملی نشان بدهیم که چگونه باید بافرادی که امور اقتصادی را در چنین شرایط صعب بی کالائی و ویرانی عمومی اداره میکنند، کمك نمود. برای اینکه بتوان شیوه‌های عملی اجرای این امر را تعیین کرد، باید دستورالعمل بسیار مفصلی تنظیم نمود که در آن تمام انواع کمك باهالی دهقانی اطراف ذکر شده و از هر کمونی استفسار شده باشد که برای کمك بدهقانان چه کاری انجام داده است و نیز شیوه‌هائی در آن معین شده باشد که با بکار بردن آنها هر یك از دو هزار کمون و در حدود چهار هزار آرتل موجود حوزه‌ای باشد که بتواند عملاً در بین دهقان این اعتقاد را رسوخ دهد که زراعت کلکتیو، که انتقال بسوسیالیسم است، هوی و هوس و هذیان نبوده بلکه چیز سودمندیست.

هم اکنون من گفتم که قانون از کمونها میطلبد که باهالی دهقانی حوالی و اطراف خود کمك کنند. ما نمیتوانستیم مطلب را در قانون طور دیگری بیان کنیم و راهنمائی‌های عملی دیگری بنمائیم. ما می بایست احکام کل را تصریح میکردیم و حساب خود را روی این پایه میگذاردیم که رفقای آگاه در محلهای خود این قانون را از روی وجدان بکار خواهند بست و خواهند توانست هزار شیوه برای تطبیق آن با شرایط مشخص اقتصادی هر محل بیابند. ولی بدیهیست که هر قانونی را میتوان حتی تحت عنوان اجرای آن، نادیده گرفت. و قانون کمك بدهقانان، در صورتی که از روی وجدان عملی نشود، ممکنست به یك بازیچهٔ صرف تبدیل گردد و نتایج بکلی عکس از آن گرفته شود.

کمونها باید در آن سمتی تکامل یابند که اقتصاد دهقانی، در حالیکه از کمك اقتصادی برخوردار میگردد، ضمن تماس با آنها شرایطش تغییر نماید و هر کمون و آرتل یا شرکتی بتواند شالوده‌ای برای بهبود این شرایط بریزد و عملاً آنرا بموقع اجرا گذارد و در جریان عمل بدهقانان ثابت کند که این تغییر شرایط به آنها فقط فایده میرساند.

شما طبیعتاً میتوانید چنین فکر کنید که بما خواهند گفت: برای بهبود وضع این اقتصاد باید شرایطی وجود داشته باشد غیر از شرایط ویرانی کنونی که جنگ چهار سالهٔ امپریالیستی و جنگ دوسالهٔ داخلی، که امپریالیست‌ها با تحمیل کردنش موجب آن بوده است، با این شرایطی که در کشور ما وجود دارد، چگونه میتوان در بارهٔ بهبود پردامنهٔ اقتصادیات زراعتی فکر کرد. اگر همینقدر بتوانیم خود را حفظ کنیم و از گرسنگی نمیریم باید خدارا شکر کنیم.

کاملاً طبیعی است که چنین تردیدی ممکنست پیدا بشود. ولی اگر من با چنین ایرادهائی رو برو میشدم در پاسخ آن چنین میگفتم: فرض کنیم که واقعاً هم در نتیجهٔ اختلال امور اقتصادی، ویرانی، بی کالائی، سستی حمل و نقل و نابودی احشام و ابزار زراعتی، بهبود پردامنه کشاورزی ممکن نباشد. ولی تردیدی نیست که در یکرشته از موارد بهبود کم دامنهٔ آن امکان پذیراست. فرض کنیم که اینهم ممکن نباشد. آیا این معنایش آنستکه کمونها نمیتوانند در محیط زندگی دهقانان تغییراتی بدهند و نمیتوانند بدهقانان ثابت کنند که مؤسسات زراعتی کلکتیو-تباتی نیست که مصنوعاً آنرا در گرمخانه پرورش داده باشند، بلکه کمك جدیدیست که حکومت کارگری بدهقانان زحمتکش مبذول میدارد و مساعدتیست که به مبارزهٔ وی علیه کولاك‌ها مینماید؟ من مطمئنم که اگر حتی مسئله اینطور طرح شود و ما بهبود شرایط ویرانی کنونی را هم غیرممکن بدانیم، باز با داشتن کمونیستهای با وجدان در کمونها و آرتل‌ها میتوانیم به نتایج بسیار و بسیار زیادی نائل آئیم.

برای اینکه بی مدرك حرف نزده باشم به آنچیزی که در شهرهای ما شنبه های کمونیستی نامیده میشود استناد میورزم. این نامیست که به کار مجانی کارگران شهری داده شده است و اضافه بر کاریست که از هر کارگر خواسته میشود ولی چند ساعت برای رفع نیازمندیهای اجتماعی انجام میگیرد. این شنبه‌ها برای اولین بار در مسکو توسط کارکنان راه آهن مسکو-غازان معمول گردید.

برگزاری شنبه های کمونیستی پاسخی بود که کارگران مسکو به یکی از دعوتهای حکومت شوروی دادند دائر بر اینکه سربازان سرخ در جبهه متحمل فداکاریهای بیسابقه‌ای میشوند و باوجود تمام مصائبی که ناچار تحمل مینمایند به پیروزیهای بینظیری بر دشمنان نائل میگردند و ما فقط در صورتی میتوانیم این پیروزیها را بپایان خود برسانیم که این قهرمانی و این از خود گذشتگی تنها در جبهه رخ نداده بلکه در پشت جبهه نیز رخ دهد. شك نیست که کارگران مسکو بمراتب بیش از دهقانان با مصیبت و احتیاج دست بگریبانند و اگر شما با شرایط زندگی آنان آشنا شوید و در این باره فکر کنید که آنها باوجود این شرایط سخت بیسابقه توانسته‌اند شنبه‌های کمونیستی را برگزار نمایند، آنوقت قبول خواهید کرد که با هیچگونه بهانه‌ای دائر به سختی شرایط نمیتوان از زیر بار آنچیزی که با بکار بردن شیوهٔ کارگران مسکو در هر شرایطی میتوان انجام داد، شانه خالی کرد. هیچ چیز نمیتوانست به بالا بردن اوتوریتهٔ حزب کمونیست در شهر وبالا بردن احترام کمونیست‌ها در نزد کارگران غیر حزبی باندازه این شنبه های کمونیستی کمك کند. زیرا این شنبه‌ها از صورت یك پدیدهٔ منفرد خارج شدند و کارگران غیر حزبی در عمل مشاهده کردند که اعضاء حزب حاکمهٔ کمونیست وظائفی بعهده دارند و کمونیستها اعضاء جدید را برای آن به حزب راه نمیدهند که از مزایای ناشی از موقعیت حزب حاکمه برخوردارگردند، بلکه

برای آن راه میدهند که نمونهٔ کار واقعاً کمونیستی یعنی کاری را که مجانا انجام میگیرد، از خود نشان دهند. کمونیسم مرحلهٔ عالی تکامل سوسیالیسم است و این هنگامیست که افراد، با آگاهی بلزوم کار، بنفع عموم کار میکنند. ما میدانیم که اکنون نمیتوانیم نظام سوسیالیستی را معمول داریم. اگر حتی در دوران فرزندان ما و شاید هم در دوران نوه‌های ما چنین نظامی در کشور ما مستقر گردد باز خدا را شکر خواهیم کرد. ولی ما میگوئیم که اعضاء حزب حاکمهٔ کمونیست بیش از هرکس در مبارزهٔ با سرمایه‌داری بار دشواریها را بدوش خود میگیرند و بهترین کمونیست ها را برای اعزام به جبهه بسیج مینمایند و از آنهائی هم که نمیتوانند برای اینکار مورد استفاده قرار گیرند، بر گزار نمودن شنبه‌های کمونیستی را طلب مینمایند.

با برگزاری این شنبه‌های کمونیستی که در هر شهر صنعتی بزرگ رواج پیداکرده است و حزب شرکت در آنها را اکنون از هر عضو خود خواستار است و در صورت انجام ندادن آن حتی آنها را از حزب هم اخراج مینماید، با بکار بردن چنین وسیله ای در کمونها و آرتل ها و شرکت ها، شما خواهید توانست و موظفید در بدترین شرایط نیز کاری کنید که دهقان در هر کمون و آرتل و شرکتی اتحادی را به بیند که صفت ممیزهٔ آن در یافت مدد معاش دولتی نبوده بلکه این باشد که در آن بهترین نمایندگان طبقهٔ کارگر یعنی کسانی گرد آمده باشند که نه تنها سوسیالیسم را برای دیگران تبلیغ مینمایند، بلکه خود نیز از عهده عملی ساختن آن بر می آیند و میتوانند نشان دهند که حتی در بدترین شرایط نیز قادرند بشیوه کمونیستی کار ها را اداره کنند و با هر چه از دستشان ساخته است به اهالی دهقانی حوالی و اطراف کمک نمایند. در مورد این مسئله هیچگونه بهانه ای موجه نیست و در این باره نمیتوان به بی کالائی و فقدان بذر وتلف شدن احشام استناد ورزید. در اینجا ما یکنوع وارسی بعمل می آوریم که بهر حال بما امکان خواهد داد بطور معین بگوئیم که از لحاظ عملی تا چه اندازه بر آن وظیفهٔ دشواری که در برابر خود نهاده بودیم، فائق آمده ایم.

من اطمینان دارم که جلسهٔ عمومی نمایندگان کمون و شرکتها و آرتل ها این مسئله را مورد بحث قرار داده این نکته را درك خواهد کرد که بکار بستن چنین شیوه ای واقعاً وسیلهٔ شگرفی خواهد بود برای استوار ساختن کمون‌ها و شرکتها و به آن نتایج عملی خواهد رسید که در سایه آن دیگر در هیچ نقطهٔ روسیه نتواند حتی یك مورد هم یافت شود که دهقانان نسبت به کمونها و آرتل‌ها و شرکت‌ها روش خصومت آمیز داشته باشند. ولی این کم است: باید دهقانان نسبت به آنها هواخواهی داشته باشند و ما نمایندگان حکومت شوروی از جانب خود کلیه اقدامات را بعمل خواهیم آورد تا به این امر کمك نمائیم و کمك دولتی ما از محل اعتبار یکمیلیاردی یا از منابع دیگر فقط در مواردی بکار رود که نزدیکی کمونها و آرتلهای کار با زندگی دهقانان اطراف واقعاً در عمل تأمین گردد. در غیر از این شرایط ما هرگونه کمکی را به آرتل ها یا شرکت ها نه تنها بیفایده، بلکه بدون شك زیانبخش میشمریم. کمك کمونها را به دهقانان اطراف نمیتوان کمکی شمرد که فقط در نتیجهٔ فراوانی انجام میگردد، بلکه لازمست که این کمك واقعاً سوسیالیستی باشد، یعنی بدهقانان امکان بدهد از اقتصاد مجزا و منفرد به اقتصاد اشتراکی انتقال یابند. و اما انجام این امر فقط با بکار بستن شیوهٔ شنبه های کمونیستی امکان پذیر است که من در اینجا راجع به آنها سخن گفتم.

اگر شما این تجربهٔ کارگران شهری را که جنبش بنفع شنبه های کمونیستی را در شرایطی بمراتب وخیمتر از شرایط دهقانان آغاز نمودند در نظر بگیرید، آنوقت من مطمئنم که، در صورت پشتیبانی همگانی و بالاتفاق شما، ما به این نتیجه نائل خواهیم آمد که هر یك از چند هزار کمون و آرتل موجود به کانون واقعی پخش اندیشه ها و نظریات کمونیستی در بین دهقانان و به نمونه‌ای عملی تبدیل گردد که به آنان نشان دهد با آنکه هنوز جوانهٔ ضعیف و کوچکی است، معهذا مصنوعی و پرورده گرمخانه نیست، بلکه جوانهٔ واقعی نظام نوین سوسیالیستی است. فقط آنوقت است که ما به پیروزی استواری بر جهالت کهن و بر ویرانی و نیازمندی نائل خواهیم آمد و فقط آنوقت است که هیچ دشواری درراه آیندهٔ ما برای ما دهشتناك نخواهد بود.

«پراودا»، شماره های ۲۷۳ و ۲۷۴؛
مورخه ۵ و ٦ دسامبر سال ۱۹۱۹.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی،
جلد ۳۰، ص-۱۷۳-۱۸۲.

نامه به کارگران و دهقانان اوکرائین بمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیکین

رفقا! چهار ماه پیش در پایان اوت سال ۱۹۱۹ من امکان یافتم بمناسبت پیروزیهای حاصله بر کلچاک نامه‌ای خطاب به کارگران و دهقانان بنویسم.

اکنون بمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیکین من این نامه را دو باره برای کارگران و دهقانان اوکرائین تماماً بچاپ میرسانم.

واحدهای ارتش سرخ شهرهای کیف، پالتاوا و خارکف را تصرف نمودند و پیروزمندانه بسوی رستف پیش میروند. در اوکرائین قیام بر ضد دنیکین در غلیان است. باید تمام قوا را متجمع نمود تا کار در هم شکستن واحدهای ارتش دنیکین را، که میکوشند قدرت ملاکین و سرمایه‌داران را احیا کنند، بپایان رساند. باید دنیکین را نابود ساخت تا خود را از کوچکترین امکان تهاجم جدید مصون داشت.

کارگران و دهقانان اوکرائین باید با آن درسهائی که تمام دهقانان و کارگران روس ضمن تجربهٔ حاصله از تصرف سیبری توسط کلچاک و رهائی سیبری بدست واحدهای ارتش سرخ پس از ماههای متمادی ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران، گرفته‌اند، آشنا گردند.

در اوکرائین نیز تسلط دنیکین بهمان اندازهٔ تسلط کلچاک در سیبری، آزمایش شاقی بود. شکی نیست که درسهای این آزمایش شاق موجب میشود که کارگران و دهقانان اوکرائین نیز ـ مانند کارگران و دهقانان اورال و سیبری ـ وظائف حکومت شوروی را بنحوی روشنتر درک نمایند و با عزمی جزم تر از آن دفاع کنند.

در سر زمین ولیکاروس زمینداری ملاکین بکلی از بین رفته است. در اوکرائین نیز باید همین کار را کرد و حکومت شوروی کارگران و دهقانان اوکرائین باید نابودی کامل زمینداری ملاکین و رهائی کامل کارگران و دهقانان اوکرائین را از قید هرگونه ستمگری ملاکین و از قید خود ملاکین تأمین نماید.

ولی علاوه بر این وظیفه و وظایف دیگری که بنحوی یکسان در برابر توده‌های زحمتکشان ولیکاروس و اوکرائینی قرار داشت و قرار دارد، وظائف خاصی نیز برای حکومت شوروی در اوکرائین وجود دارد. یکی از این وظائف خاص در حال حاضر شایان توجه فوق العاده ایست. این وظیفه عبارتست از مسئلهٔ ملی یا این مسئله که آیا اوکرائین باید جمهوری شوروی سوسیالیستی مجزا و مستقل اوکرائین بوده و از طریق اتحاد (فدراسیون) به جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه مربوط باشد یا اینکه اوکرائین و روسیه باید در جمهوری شوروی واحدی با یکدیگر درآمیزند. همهٔ بلشویک ها، همه کارگران و دهقانان آگاه باید بدقت روی این مسئله فکر کنند.

استقلال اوکرائین چه از طرف کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و چه از طرف حزب کمونیست بلشویک روسیه برسمیت شناخته شده است. بدینجهت بخودی خود مبرهن و کاملاً بر همه معلوم است که فقط خود کارگران و دهقانان اوکرائین در کنگره کشوری شوراهای اوکرائین میتوانند این مسئله را حل کنند و حل خواهند کرد که آیا اوکرائین با روسیه یکی شود یا اینکه بصورت جمهوری مستقل و غیر وابسته باقی ماند و در صورت اخیر چه رابطه فدراتیوی باید بین این جمهوری و روسیه بر قرار گردد.

حال ببینیم این مسئله را از نقطهٔ نظر مصالح زحمتکشان و از نقطه نظر موفقیت مبارزهٔ آنان در راه رهائی کامل کار و زحمت از قید سرمایه چگونه باید حل کرد؟

اولاً مصالح کار ایجاب میکند که بین زحمتکشان کشورهای گوناگون و ملل مختلف کاملترین اعتماد و محکمترین اتحاد وجود داشته باشد. هواداران ملاکین و سرمایه‌داران یا بورژوآزی سعی دارند کارگران را از هم جدا کنند و نفاق و خصومت ملی را تشدید نمایند تا کارگران را ناتوان سازند و قدرت سرمایه را تحکیم نمایند.

سرمایه نیروی بین المللی است. برای غلبه بر آن اتحاد بین المللی کارگران و برادری بین المللی آنان لازمست.

ما دشمن خصومت ملی، نفاق ملی و جدائی ملی هستیم. ما بین المللی و انترناسیونالیست هستیم. ما در راه اتحاد محکم و آمیختگی کامل کارگران و دهقانان کلیه ملل جهان در یك جمهوری شوروی جهانی واحد مجاهدت میورزیم.

ثانیاً زحمتکشان نباید فراموش نمایند که سرمایه‌داری، ملل را به مشت کوچکی ملل ستمگر و عظمت طلب (امپریالیست) و کامل الحقوق و ممتاز و اکثریت عظیمی ملل ستمکش و وابسته و نیمه وابسته و نامتساوی الحقوق تقسیم کرده است. جنگ کاملاً تبهکارانه و کاملاً ارتجاعی سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۸ این تقسیم بندی را بیش از پیش شدت داد و خشم و کین را در این زمینه حدت بخشید. قرنهاست که تنفر و بی اعتمادی ملل غیر کامل الحقوق و وابسته نسبت به ملل عظمت طلب و ستمگر و از آنجمله تنفر و بی اعتمادی مللی نظیر ملت اوکرائین نسبت به مللی نظیر ملت ولیکاروس، رویهم انباشته شده است.

ما خواستار اتحاد داوطلبانه ملل هستیم، ـ اتحادی که هیچگونه اعمال قهری را از طرف یك ملت نسبت به ملت دیگر جایز نشمرد، ـ اتحادی که بر کاملترین اعتماد، بر درك روشن وحدت برادرانه و بر موافقت کاملاً داوطلبانه مبتنی باشد. چنین اتحادی را نمیتوان فوراً عملی ساخت؛ به چنین اتحادی باید بانهایت شکیبائی و حزم دست یافت تا کار را خراب نکرد و موجب بی اعتمادی نگردید و امکان داد تا روح بی اعتمادی که در نتیجهٔ قرنها ستمگری ملاکین و

سرمایه‌داران، مالکیت خصوصی و خصومت بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم برجای مانده است، از بین برود.

بدینجهت ما، در حالیکه بنحوی پیگیر در راه وحدت ملل مجاهدت میورزیم و علیه تمامی آنچه که آنها را از یکدیگر جدا میسازد بی امان مبارزه میکنیم، باید بسیار محتاط و شکیبا و نسبت به بقایای بی اعتمادی ملی باگذشت باشیم. ما باید نسبت بتمامی آنچیزهائی بی گذشت و آشتی ناپذیر باشیم که در مبارزه بخاطر رهائی کار از قید سرمایه، با مصالح کار تماس دارد، و حال آنکه مسئلهٔ تعیین مرزهای کشور اکنون تا مدت زمان معینی (زیرا ما در راه محو کامل مرزهای بین کشورها مجاهدت میورزیم) مسئله ایست غیر اساسی، غیر مهم و درجه دوم. در مورد این مسئله میتوان صبر کرد و باید صبر کرد، زیرا بی اعتمادی ملی توده‌های وسیع دهقانان و خرده مالکین اغلب بینهایت ریشه‌دار است و ناشکیبائی در این باره ممکنست آنرا شدید تر سازد یعنی بامر وحدت کامل و نهائی زیان برساند.

تجربه انقلاب کارگری ـ دهقانی در روسیه یعنی انقلاب اکتبر ـ نوامبر سال ۱۹۱۷، تجربهٔ پیکار پیروزمندانهٔ دوساله علیه تهاجم سرمایه‌داران بین المللی و روسی مثل روز نشان داد که سرمایه‌داران موفق شدند تا مدتی از بی اعتمادی ملی دهقانان و خرده مالکین لهستانی و لاتوی و استونی و فنلاندی نسبت به ولیکاروسها استفاده نمایند، تا مدتی بین آنها و ما بر زمینه این بی اعتمادی تخم نفاق بپاشانند. تجربه نشان داد که این بی اعتمادی بسیار بطئی بر طرف میگردد و از میان میرود و هر چه ولیکاروس‌ها، که ملت مدیدی ملت ستمگر بوده‌اند، بیشتر احتیاط وشکیبائی نشان میدهند، بهمان نسبت این بی اعتمادی بهتر از میان میرود. همانا باشناسائی استقلال کشورهای لهستان، لاتوی، لتونی، استونی و فنلاند است که ما با کندی، ولی بنحوی پیگیر، اعتماد عقب مانده ترین توده‌های زحمتکش کشورهای کوچك همسایه را، که بیش از همه دستخوش فریب و مطیع سرمایه‌داران بوده‌اند، جلب میشمائیم. همانا از این راه است که ما به مطمئن ترین نحوی آنها را از زیر نفوذ سرمایه‌داران ملی «آنان» بیرون میکشیم و به بهترین نحوی آنها را به اعتماد کامل و به جمهوری واحد شوروی بین المللی آینده میرسانیم.

تا زمانیکه اوکرائین کاملاً از قید دنیکین رها نگشته است، دولت آن تا تشکیل کنگرهٔ شوراهای سراسر اوکرائین، کمیتهٔ انقلابی سراسر اوکرائین است. در این کمیتهٔ انقلابی در کنار کمونیست‌های بلشویك اوکرائین ـ کمونیست‌های باروتبیست اوکرائینی نیز بعنوان اعضاء دولت کار میکنند. یکی از وجوه تمایز باروتبیست‌ها با بلشویك‌ها اینستکه آنها از استقلال بیچون و چرای اوکرائین دفاع مینمایند. بلشویك‌ها این موضوع را وسیله اختلاف و جدائی قرار نمیدهند و این امر را هیچگونه مانعی برای کار پرولتری متفقانه نمیدانند. همینقدر که در مبارزه علیه یوغ سرمایه و در راه دیکتاتوری پرولتاریا وحدت باشد، کمونیستها دیگر نباید در مورد مرزهای ملی و رابطه فدراتیوی یا رابطه‌ای از نوع دیگر بین کشورها اختلاف نظر داشته باشند. در بین بلشویك‌ها عده‌ای طرفدار استقلال کامل اوکرائین، عده‌ای طرفدار بر قراری ارتباط فدراتیو کم و بیش محکم و عده‌ای طرفدار یکی شدن اوکرائین و روسیه هستند.

اختلاف نظر بر سر این مسائل جائز نیست. این مسائل را کنگرهٔ شوراهای سراسر اوکرائین حل خواهد کرد.

اگر کمونیست ولیکاروس روی یکی شدن اوکرائین و روسیه اصرار ورزد، اوکرائینیها به آسانی میتوانند مظنون شوند که دفاع او از این سیاست بنابرملاحظات وحدت پرولترها در مبارزه علیه سرمایه نبوده، بلکه بنابرخرافات ناسیونالیسم قدیمی ولیکاروسی و امپریالیسم است. چنین عدم اعتمادی طبیعی و تا حدود معینی ناگزیر و مشروع است، زیرا ولیکاروس‌ها تحت ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران قرنها با خرافات ننگین و پلید شوینیسم ولیکاروسی تغذیه کرده‌اند.

اگر کمونیست اوکرائینی روی استقلال دولتی بیچون وچرای اوکرائین اصرار ورزد، میتوان مظنون شد که دفاع او از این سیاست از نقطهٔ نظر مصالح موقت کارگران و دهقانان اوکرائین در مبارزه‌شان علیه یوغ سرمایه نبوده، بلکه در نتیجهٔ خرافات ملی خرده بورژوآ منشانه و خرده مالکانه است. زیرا تجربه صدها بار بما نشان داده است که چگونه «سوسیالیست‌های» خرده بورژوآی کشورهای گوناگون ـ همهٔ باصطلاح سوسیالیست‌ها اعم از لهستانی، لاتوی، لتونی و منشویك‌های گرجی و اس‌ارها و سایرین ـ صرفاً بمنظور اینکه سیاست سازشکارانه با بورژوازی ملی «خود» را علیه کارگران انقلابی از راه فریب عملی سازند، خود را برنگ هواداران پرولتاریا در می آوردند. بهنگام حکومت کرنسکی یعنی در فوریه ـ اکتبر سال ۱۹۱۷ ما در روسیه ناظر این امر بودیم و اکنون در کلیه کشورهای دیگر ناظر آن هستیم.

بدینطریق کمونیست‌های ولیکاروس و اوکرائین خیلی زود نسبت بیکدیگر بی اعتماد میشوند. چگونه میتوان علیه این بی اعتمادی مبارزه کرد؟ چگونه باید بر این بی اعتمادی فائق آمد و اعتماد متقابل بدست آورد؟

بهترین وسیلهٔ حصول این مقصود عبارتست از کار مشترك برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شوروی در مبارزهٔ علیه ملاکین و سرمایه‌داران کلیه کشورها. علیه تلاش آنان برای احیاء قدرت مطلقه خود. این کار مشترك در جریان عمل بنحوی روشن نشان خواهد داد که حل مسئلهٔ استقلال دولتی یا مرزهای کشور بهر نحوی انجام گیرد، کارگران ولیکاروسی و اوکرائینی حتماً باید با یکدیگر اتحاد نظامی و اقتصادی محکم داشته باشند، زیرا در غیر اینصورت سرمایه‌داران «آنتانته» یا «اتفاق» در ثروتمند ترین کشورهای سرمایه‌داری یعنی انگلستان، فرانسه، امریکا، ژاپن و ایتالیا، ما را یك یك در هم کوفته و خفه خواهند ساخت. نمونهٔ مبارزهٔ ما علیه کلچاك و دنیکین، که این سرمایه‌داران آنها را از لحاظ پول و اسلحه تأمین میکردند، این خطر را بنحو روشنی بما نشان داد.

کسیکه وحدت و اتحاد کاملاً محکم کارگران و دهقانان ولیکاروس و اوکرائینی را نقض مینماید، به کلچاك‌ها و دنیکین‌ها و سرمایه‌داران درندهٔ کلیهٔ کشورها کمك میکند.

بدینجهت ما کمونیست‌های ولیکاروس باید در محیط خود برضد کوچکترین تجلی ناسیونالیسم ولیکاروسی با نهایت خشونت مبارزه نمائیم. زیرا این تجلیات که اصولاً خیانت نسبت به کمونیسم است، بزرگترین زیان‌ها را بما میرساند و مارا از رفقای اوکرائینی جدا میکند و بدینسان بنفع دنیکین و یاند دنیکین تمام میشود.

بدینجهت ما کمونیست‌های ولیکاروس باید در اختلاف نظرهای خود باکمونیست‌های بلشویك و باروتبیست‌های اوکرائینی، در موارد یکه این اختلاف نظرها به استقلال دولتی اوکرائین و شکلهای اتحاد آن با روسیه و بطور کلی به مسئلهٔ ملی مربوط باشد، باگذشت باشیم. گذشت ناپذیری و آشتی ناپذیری همهٔ ما کمونیست‌ها اعم از کمونیست‌های ولیکاروسی، یا اوکرائینی و یا هر ملت دیگری باید در مورد آن مسائل اساسی و حیاتی باشد که برای کلیهٔ ملل یکسانند یعنی مسائل مربوط به مبارزهٔ پرولتاریا، مسائل دیکتاتوری پرولتاریا و مسائل مربوط به جایز نبودن سازشکاری با بورژوآزی و جایز نبودن تفرقهٔ نیروهائی که از ما در مقابل دنیکین دفاع مینمایند.

پیروزی بر دنیکین، نابودی وی، محال ساختن تکرار چنین تهاجمی ـ چنین است منافع حیاتی کارگران و دهقانان خواه ولیکاروسی و خواه اوکرائینی. این مبارزه طولانی و دشوار است، زیرا سرمایه‌داران سراسر جهان به دنیکین کمك میکنند و به انواع دنیکین‌ها کمك خواهند کرد.

در این مبارزهٔ طولانی و دشوار ما کارگران ولیکاروس و اوکرائینی باید با یکدیگر محکم ترین اتحاد را داشته باشیم. زیرا بطور تك تك محققاً از عهده بر نخواهیم آمد. مرزهای بین اوکرائین و روسیه هر طور باشد و شکلهای مناسبات متقابل بین دو کشور بهر نحوی که باشد آنقدرها اهمیت ندارد، در این مورد میتوان و باید به گذشت تن در داد، در این مورد میتوان، هم این راه حل، هم آن یکی و هم سومی را مورد آزمایش قرار داد ـ مطلوب کارگران و دهقانان و امر پیروزی بر سرمایه‌داری در نتیجه این موضوع تباه نخواهد شد.

ولی اگر ما نتوانیم اتحاد کاملاً محکمی را بین خود، بر ضد دنیکین و سرمایه‌داران و کولاکهای کشورهای خود و کلیهٔ کشورها حفظ کنیم، آنگاه مطلوب کار محققاً برای سالهای مدیدی تباه خواهد شد، بدین معنی که سرمایه‌داران در چنین صورتی خواهند توانست هم اوکرائین شوروی و هم روسیه شوروی را در هم کوبند و مختنق سازند.

هم بورژوآزی کلیهٔ کشورها و هم انواع احزاب خرده بورژوائی، یعنی احزاب «سازشکار»، که اتحاد با بورژوآزی را برضد کارگران جایز میشمارند، بیش از هر چیز کوشیده‌اند تا کارگران ملیت‌های مختلف را از هم جدا سازند و بی اعتمادی را در میان آنان دامن زنند و اتحاد محکم بین المللی و برادری بین المللی کارگران را بر هم زنند. هنگامیکه بورژوآزی بدین امر توفیق یابد، مطلوب کارگران تباه است. پس بگذار کمونیستهای روسیه و اوکرائین توفیق یابند با کار مشترك صبورانه و مصرانه و سرسخت خود بر دسائس ناسیونالیستی هر نوع بورژوآزی و انواع خرافات ناسیونالیستی فائق آیند و به زحمتکشان سراسر جهان نمونه‌ای از اتحاد واقعاً استوار کارگران و دهقانان ملل مختلف را در مبارزه بخاطر حکومت شوروی و بخاطر نابودی ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران و بخاطر جمهوری جهانی فدراتیو شوروی نشان دهند.

ن. لنین

۲۸ دسامبر سال ۱۹۱۹.

«پراودا» شماره ۳، مورخه چهارم ژانویه سال ۱۹۲۰.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۲۶۷–۲۷۳.

راجع به انضباط کار

چرا ما با وجود کمك سرمایه‌داران تمام جهان به یودنیچ، کلچاك و دنیکین، بر آنها پیروز شدیم؟

چرا ما مطمئنیم که اکنون بر فروپاشیدگی اقتصادی فائق خواهیم آمد و صنایع و کشاورزی را احیا خواهیم نمود؟

ما بدانجهت بر ملاکین و سرمایه‌داران پیروز شدیم که سربازان سرخ و کارگران و دهقانان میدانستند که در راه امر حیاتی خویش پیکار میکنند.

ما بدانجهت پیروز شدیم که بهترین افراد تمام طبقهٔ کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان در این جنگ بر ضد استثمارگران قهرمانی بینظیری از خود نشان دادند، در دلاوری اعجاز کردند، محرومیت‌های بیسابقه‌ای را متحمل شدند، جانفشانی کردند و استفاده جویان و ترسوها را بیرحمانه از صفوف خود بیرون راندند.

اکنون هم ما مطمئنیم که بر فروپاشیدگی اقتصادی پیروز خواهیم شد. زیرا بهترین افراد تمام طبقهٔ کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان با همان آگاهی و همان عزم جزم و با همان قهرمانی برای مبارزه بپا میخیزند.

و هنگامیکه میلیونها زحمتکش، همچون تن واحد، متحد میشوند و از بهترین افراد طبقهٔ خود پیروی مینمایند، آنوقت پیروزی تأمین است.

استفاده جویان را از ارتش بیرون رانده‌ایم. همهٔ ما اکنون میکوشیم:

مرده باد استفاده جویان، مرده باد کسانیکه در فکر نفع خود و در فکر معامله گری و در فکر تن باز زدن از کار هستند. مرده باد کسانیکه از فداکاریهای ضروری برای پیروزی ترس دارند!

زنده باد انضباط کار، اشتیاق به کار، وفاداری نسبت به مطلوب کارگران و دهقانان!

افتخار جاودان بر کسانیکه در نخستین صفوف ارتش سرخ شهید شده اند!

افتخار جاودان بر کسانیکه اکنون میلیونها زحمتکش را بدنبال خود می برند و بانهایت اشتیاق در نخستین صفوف ارتش کار گام بر میدارند!

نطق ایراد شده در پایان مارس سال ۱۹۲۰.
نخستین بار در ۳۱ ژانویه سال ۱۹۲۸
در شمارهٔ ۱۸ روزنامه «پرلوداه» بچاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی،
جلد ۳۰، ص ۴۰۸-۴۰۸

نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه[۲۹۹]

۲۹ مارس - ۵ آوریل سال ۱۹۲۰

گزارش کمیتهٔ مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس

رفقا، پیش از شروع گزارش باید متذکر گردم که این گزارش نیز، مانند گزارش به کنگره قبلی، بدو بخش تقسیم شده است: بخش سیاسی و بخش سازمانی. این تقسیم بندی مقدم بر هر چیز این فکر را پیش می آورد که کار کمیتهٔ مرکزی از حیث ظاهر، یعنی از لحاظ سازمانی، چه صورتی داشته است. نخستین سال است که حزب ما آنرا بدون یاکف میخائیلوویچ اسوردلف گذرانده است، و این ضایعه نمیتوانست در تمام سازمان کمیتهٔ مرکزی تاثیر نبخشد. هیچکس مثل رفیق اسوردلف نمیتوانست فعالیت سازمانی و سیاسی را اینطور باهم توام سازد و ما ناچار شدیم کوشش نمائیم تا کار او بوسیله یك هیئت انجام گیرد.

کار کمیتهٔ مرکزی طی سال مورد گزارش از لحاظ کارهای جاری روزمره توسط دو هیئت منتخبه در پلنوم کمیتهٔ مرکزی انجام میگرفت که عبارت بودند از بوروی سازمانی کمیتهٔ مرکزی و بوروی سیاسی کمیتهٔ مرکزی، و ضمنا برای توافق و پیگیری تصمیمات این دو مؤسسه دبیر حزب در هر دو بورو وارد بود. بدینطریق وضع کار طوری شد که وظیفهٔ عمده و روزمرهٔ بوروی سازمانی عبارت بود از توزیع نیروهای حزبی و وظیفهٔ بوروی سیاسی عبارت بود از حل مسائل سیاسی. بخودی خود واضحست که این تقسیم بندی تا حدودی مصنوعی است، زیرا هیچ سیاستی را بدون منعکس نمودن آن در انتصابات و نقل و انتقال‌ها نمیتوان عملی ساخت. بنابراین هر مسئله سازمانی اهمیت سیاسی کسب مینماید و در جریان عمل بین ما چنین مقرر گردیده است که اظهار یکی از اعضاء کمیتهٔ مرکزی کافیست برای اینکه هر مسئله‌ای بنابر ملاحظاتی، بعنوان یك مسئله سیاسی تلقی شود. کوشش برای تقسیم بندی فعالیت کمیتهٔ مرکزی بشیوهٔ دیگر مشکل بصلاح مقرون بود و مشکل در عمل به نتیجه‌ای میرسید.

این شیوهٔ کار نتایج فوق العاده مطلوبی ببار آورد: ما به موردی بر خورد نکردیم که بین این دو بورو اشکالی پدید آید. در کارهای این دو ارگان رویهمرفته توافق وجود داشت و اجرای کارها در نتیجهٔ حضور دبیر تسهیل میگردید و ضمناً دبیر حزب تماماً و صرفاً مجری ارادهٔ کمیتهٔ مرکزی بود. برای از بین بردن هرگونه سوء تفاهمی باید از همین آغاز خاطر نشان نمائیم که فقط تصمیمات دستجمعی کمیتهٔ مرکزی متخذه در بوروی سازمانی یا در بوروی سیاسی

و یا در پلنوم کمیتهٔ مرکزی صرفاً یك چنین تصمیماتی توسط دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب بموقع اجرا گذارده میشد. در غیر اینصورت جریان کار کمیتهٔ مرکزی نمیتواند صحیح باشد.

پس از این تذکرات مختصر در بارهٔ ترتیبات داخلی کار کمیتهٔ مرکزی من بوظیفهٔ خود یعنی گزارش کمیتهٔ مرکزی میپردازم. گزارش دادن در بارهٔ کار سیاسی کمیتهٔ مرکزی وظیفه ایست بس دشوار، هر آینه این وظیفه بمعنای اخص کلمه درك گردد. طی این سال بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره هرگونه مسئله‌ای که پیش می آمده و به سیاست مربوط بوده و عملیات مؤسسات دولتی و حزبی و کلیه سازمانهای طبقهٔ کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر میگرفته و هدفش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی تمام مسائل مربوط به سیاست بین المللی و داخلی را حل میکرده است. واضحست که شمارش این مسائل، ولو بطور تقریب هم باشد، امریست محال. در نشریه ایکه کمیتهٔ مرکزی مقارن با تشکیل این کنگره بچاپ رسانده، شما مطالب لازم را برای تلخیص خواهید یافت. تکرار این مطالب در این گزارش از حیطهٔ قدرت من خارج است و تصور میکنم برای نمایندگان هم جالب نباشد. هر یك از ما ضمن کار در یکی از سازمانهای حزبی یا دولتی، همه روزه سیر تغییرات فوق العاده سریع مسائل سیاسی را اعم از مسائل خارجی و داخلی تعقیب مینماید. خود حل این مسائل، به آن صورتیکه در فرمانهای حکومت شوروی و در جریان فعالیت سازمانهای حزبی و در هر چرخشی متظاهر میگردید، حاکی از ارزیابی و نظر کمیتهٔ مرکزی حزب بوده است. باید گفت که مسائل باندازه‌ای زیاد بود که حل آنها غالباً با عجلهٔ فوق العاده‌ای انجام میگرفت و فقط در پرتو آشنائی کامل اعضاء هیئت با یکدیگر و اطلاع از سایه روشنهای عقاید و اعتماد متقابل، انجام کارها ممکن بود. در غیر اینصورت انجام این کار حتی از عهده یك هیئتی سه بار بزرگتر از اینهم ساخته نبود. اغلب پیش آمد میکرد که در حل مسائل بغرنج مذاکرات تلفنی جایگزین جلسات می گردید. این کار با اطمینان به این امر انجام میگرفت که برخی از مسائل مورد اختلاف، که بغرنج بودن آنها از پیش عیان بود، از نظر دور نخواهد شد. اکنون که من باید به گزارش عمومی بپردازم بخود اجازه میدهم بجای شرح وقایع بر حسب تاریخ وقوع آنها و بجای گروهبندی موضوعات، روی نکات عمده ایکه بیش از همه حائز اهمیت هستند و آنهم روی آن نکاتی مکث نمایم که تجربهٔ دیروز یا بهتر بگوئیم تجربهٔ سال سپری شده را با وظائفی که در برابر ما قرار دارند، مربوط میسازند.

زمان نوشتن تاریخ حکومت شوروی هنوز نرسیده است. و اگر هم رسیده باشد باز بعقیدهٔ من ــ و تصور میکنم همچنین بعقیدهٔ کمیتهٔ مرکزی ــ ما قصد نداریم مورخ باشیم و مطمح نظر ما حال و آینده است. ما سال مورد گزارش را بمنزلهٔ مصالح کار، و یا درس و یا پلهٔ اولیه‌ای در نظر میگیریم که حرکت بعدی خود را باید از آنجا آغاز کنیم. از این نقطهٔ نظر کار کمیتهٔ مرکزی به دو رشتهٔ بزرگ تقسیم میشود: کاریکه با وظائف جنگی یعنی وظائفی مربوط بوده است که موقعیت بین المللی جمهوری را تعیین مینماید و کاریکه به ساختمان داخلی یعنی ساختمان اقتصادی صلح آمیز مربوط بوده و شاید فقط از پایان سال گذشته یا آغاز سال جاری، رفته رفته در سطح اول جای گرفت و این هنگامی بود که کاملاً معلوم شد که ما دیگر در جبهات قاطع جنگ داخلی به پیروزی قطعی نائل آمده‌ایم. در بهار سال گذشته وضع جنگی ما به منتها درجه دشوار بود و چنانکه بخاطر دارید ما شکستهای زیاد و تعرضهای تازه و عظیم و غیر مترقبه‌ایرا که قبلاً نمیتوانستیم پیشبینی کنیم از طرف نمایندگان ضد انقلاب و نمایندگان آنتانت، در پیش داشتیم. بدینجهت کاملاً طبیعی است که بخش اعظم این دوران صرف کارهای مربوط به اجرای وظیفهٔ جنگی، یعنی وظیفهٔ جنگ داخلی، میشد، که بنظر افراد بزدل و بطریق اولی بنظر حزب منشویك‌ها، اس‌ارها و سایر نمایندگان دموکراسی خرده بورژوائی، بنظر تودهٔ عناصر بینابینی وظیفه‌ای حل نشدنی می آمد و لذا آنها را وادار میساخت باصداقت کامل بگویند که این وظیفه حل نشدنیست و روسیه عقب مانده و ضعیف شده است و چون انقلاب در باختر بطول انجامیده است روسیه نمیتواند بر نظام سرمایه‌داری سراسر جهان پیروز گردد. لذا ما میبایست در موضع خود باقی مانده با عزمی راسخ و اطمینانی مطلق بگوئیم که پیروز خواهیم شد و شعار: «همه چیز برای پیروزی» و «همه چیز برای جنگ» را عملی سازیم.

بخاطر این شعار بر ما لازم می آمد بنحوی کاملاً آگاهانه و آشکار به عدم ارضاء یکسلسله از حیاتی‌ترین تقاضاها تن در دهیم و با اطمینان باینکه ما باید تمام قوا را برای جنگ متمرکز سازیم و در این جنگ که آنتانت بما تحمیل نموده است پیروز گردیم، غالباً بسیاری از اشخاص را از کمك محروم سازیم. و فقط در سایهٔ آنکه حزب پاسدار بود و انضباط اکیدی در آن حکمفرمائی میکرد و اتوریتهٔ حزب همهٔ ادارات و مؤسسات را متحد میساخت و دهها و صدها و هزارها و سر انجام میلیونها نفر همچون تن واحدی از شعاری که کمیتهٔ مرکزی داده بود پیروی میکردند و قربانیهای بیسابقه‌ای داده شد، معجزه‌ای که وقوع یافت توانست وقوع یابد. فقط بدینجهت بود که ما، علی رغم هجوم دو باره و سه باره و چهار بارهٔ امپریالیست‌های آنتانت و امپریالیست‌های سراسر جهان، قادر شدیم به پیروزی نائل آئیم. و بدیهیست که ما نه تنها روی این جانب مسئله تکیه میکنیم، بلکه باید در نظر داشته باشیم که این جانب مسئله درسی بما می آموزد حاکی از این که بدون انضباط و بدون مرکزیت، ما هرگز این وظیفه را عملی نمیساختیم. قربانیهای بیسابقه‌ای که ما برای نجات کشور از شر ضد انقلاب و برای پیروزی انقلاب روس بر دنیکین و یودنیچ و کلچاك متحمل شدیم وثیقهٔ انقلاب اجتماعی جهانی‌است. برای اینکه این امر عملی شود میبایست در حزب انضباط، مرکزیت اکید و اطمینان مطلقی وجود داشته باشد باینکه جانفشانیهای سنگین و بیسابقهٔ دهها و صدها هزار نفر به عملی شدن کلیهٔ این وظائف کمك خواهد نمود و این امر واقعاً ممکنست انجام گیرد و تامین گردد. و برای حصول این امر هم لازم بود که حزب ما و آن طبقه‌ای که دیکتاتوری را عملی میسازد، یعنی طبقهٔ کارگر عناصری باشند که میلیونها زحمتکش را خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان متحد نمایند.

اگر در این باره تعمق شود که بالاخره عمیق ترین علت

این نکته که یکچنین معجزهٔ تاریخی بوقوع پیوست و یك کشور ضعیف و ناتوان و عقب مانده بر نیرومندترین کشورهای جهان پیروز گردید چه بوده است. آنوقت می بینیم که این همانا مرکزیت و انضباط و جانفشانیهای بیسابقه بوده است. بر روی چه زمینه‌ای؟ میلیونها زحمتکش، در کشوریکه از همه جا تربیتش کمتر است، فقط بر روی این زمینه میتوانستند به تشکل و عملی نمودن این مرکزیت و این انضباط نائل آیند که کارگرانیکه مکتب سرمایه‌داری را گذرانده‌اند توسط سرمایه‌داری متحد شده بودند و پرولتاریا در هر یك از کشورهای پیشرو و در کشورهائیکه پیشروترند بمقیاسی وسیعتر، با یکدیگر متحد میشد؛ از سوی دیگر علت این امر آنستکه وجود مالکیت، مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت کوچك در تولید کالائی موجب تفرقه میگردد. مالکیت موجب تفرقه است و حال آنکه ما متحد میسازیم و میلیونهای هر چه بیشتری از زحمتکشان را در سراسر جهان متحد میسازیم. اکنون این حقیقت، میتوان گفت حتی بر کورها، و بهر حال بر آنکسانی از آنها که مایل بدیدن آن نبودند معلومست. هر چه ما جلوتر رفتیم دشمنان ما بیشتر دچار تفرقه گردیدند. موجب تفرقهٔ آنها مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی در شرایط تولید کالائی است. خواه سخن بر سر خرده مالکینی باشد که از راه فروش مازاد غله معامله گری میکنند و از قبل کارگران گرسنه ثروت میاندوزند و خواه بر سرمایه‌داران کشورهای گوناگون. حتی اگر این کشورها دارای اقتدار نظامی باشند و «جامعهٔ ملل»، یا «جامعهٔ واحد کبیر»، کلیهٔ ملل پیشرو جهان را تاسیس نمایند. چنین وحدتی سراپا موهوم، سراپا فریب و سراپا کذب است. و ما دیدیم که بزرگترین نمونهٔ آن، یعنی «جامعهٔ ملل» کذائی که میکوشید حق ادارهٔ امور کشورها را تقسیم کند و جهان را تقسیم نماید، این اتحاد کذائی طبقی بود میان تهی که فوراً از هم ترکید، زیرا بنای آن را بر مالکیت سرمایه‌داری نهاده بودند. ما این موضوع را در وسیعترین مقیاس تاریخی مشاهده نمودیم و این مؤید آن حقیقت اساسی است که ما حقانیت خود و اطمینان مطلق خود را به پیروزی انقلاب اکتبر و باین که ما دست بکاری میزنیم، که باوجود تمام دشواری آن و تمام موانع موجوده، میلیونها زحمتکش در سراسر جهان به آن خواهند پیوست، بر پایه اعتراف بدان بنا نهاده‌ایم. ما میدانستیم که دارای متفقینی هستیم و باید بتوانیم در یك کشور که تاریخ وظیفه پر افتخار و بسیار دشواری را به آن محول ساخته است جانفشانی نمائیم تا بتوانیم قربانیهای بیسابقه را صد بار جبران کنیم، زیرا هر ماه اضافی که ما در کشور خود زندگی کنیم میلیونها متفق در کلیه کشورها برای ما فراهم خواهد آورد.

و اگر سر انجام در این باره تعمق شود که چرا وضع طوری شد که ما میتوانستیم پیروز گردیم و میبایستی پیروز گردیم، در جواب باید بگوئیم که علت آن فقط این بود که تمام دشمنان ما که در صورت ظاهر انواع پیوندها را با نیرومند ترین دول جهان و نمایندگان سرمایه داشتند ــ هر اندازه هم که در صورت ظاهر بایکدیگر متحد بودند ــ متفرق از کار در آمدند و در ماهیت امر همان پیوند درونی آنها متفرقشان میساخت و بجان یکدیگر میانداخت و مالکیت سرمایه‌داری آنها را متلاشی مینمود و از متفق به درندهٔ وحشی تبدیل میکرد، بطوریکه آنها نمیدیدند که روسیه شوروی بر شمارهٔ هواداران خود در بین سربازان انگلیسی که در آرخانگلسك پیاده شده‌اند و در بین ناویان فرانسوی که در سواستوپل پیاده شده‌اند و در بین کارگران کلیهٔ کشورها که سوسیال ــ سازشکاران آنها بلااستثناء در کلیه کشورهای پیشرو جانب سرمایه را گرفته‌اند، میافزاید. و این علت اساسی، این عمیقترین علل، سر انجام ما را به مطمئنترین پیروزی رساند و آن منبعی شد که کماکان مهمترین منبع دفع ناپذیر و پایان ناپذیر نیروی ما باقیمانده است و بما اجازه میدهد بگوئیم که هنگامیکه ما در کشور خود دیکتاتوری پرولتاریا را کاملاً عملی ساختیم و اتحاد نیروهای وی را از طریق پیشاهنگ یعنی حزب پیشرو وی بعد اکثر تامین نمودیم، آنوقت میتوانیم انتظار انقلاب جهانی را داشته باشیم. و این در حقیقت تجلی اراده و تجلی عزم پرولتری به مبارزه و اتحاد میلیونها و دهها میلیون کارگر در کلیهٔ کشورها است.

حضرات بورژوآها و باصطلاح سوسیالیست‌های انترناسیونال دوم اینها را عبارات تبلیغاتی نامیدند. نه، این یك واقعیت تاریخی است که بوسیلهٔ تجربه خونین و شاق جنگ داخلی در روسیه تایید گردیده است. زیرا این جنگ داخلی جنگی بود بر ضد سرمایهٔ جهانی و این سرمایه، در جریان زدو خورد، خود بخود شیرازه اش از هم پاشید و خود خویشتن را بلعید و حال‌آنکه ما، در کشوریکه پرولتاریای آن از قحطی و تیفوس هلاك میشد از این جنگ آبدیده تر و نیرومندتر بیرون آمدیم. ما در این کشور، زحمتکشان تازه و تازه‌تری را بخود ملحق ساختیم. آنچه که سابقاً بنظر سازشکاران عبارت پردازی تبلیغاتی می آمد و بورژوآزی عادت کرده بود به آن بخندد، در این سال انقلاب ما و بویژه در سال مورد گزارش بطور قطعی بواقعیت تاریخی مسلمی تبدیل گردید که امکان میدهد با اطمینانی راسخ گفته شود که چون ما توانسته‌ایم این عمل را انجام دهیم پس بدینوسیله تأیید میگردد که ما دارای یك پایهٔ جهانی هستیم که وسعت آن از پایهٔ کلیه انقلابهای پیشین بینهایت بیشتر است. ما دارای یك اتحاد بین المللی هستیم که در هیچ جا به ثبت نرسیده و رسمیت نیافته است و از نقطهٔ نظر «حقوق مدنی» واجد هیچ چیزی نیست، ولی در واقعیت امر، در جهان متلاشی شوندهٔ سرمایه‌داری، واجد همه چیز هست. هر یك ماهی که ما مواضعی بتصرف خود در می آوردیم یا این مواضع را، در مقابل دشمنی که از لحاظ نیرومندی سابقه نداشته است، حفظ میکردیم، بتمام جهان نشان میداد که ما ذیحقیم و لذا میلیونها تن افراد جدید بسوی ما می آمدند.

این پروسه ــ دشوار بنظر میرسید و با شکستهای عظیمی همراه بود. از پی ترور سفید بیسابقه در فنلاند اتفاقاً در سال مورد گزارش شکست انقلاب مجارستان فرا رسید که نمایندگان آنتانت آنرا، بموجب قرار داد سری با رومانی و از راه فریب پارلمان‌های خود، خفه ساختند.

این رذیلانه ترین خیانت و توطئه‌ای بود از طرف آنتانت بین‌المللی تا بکمك ترور سفید انقلاب مجارستان را خفه کنند. ما دیگر در این باره چیزی نمیگوئیم که اینها چگونه بوسائل گوناگون با

سازشکاران آلمانی سازش میکردند تا انقلاب آلمان را خفه سازند و چگونه این افراد، که لیبکنخت را آلمانی شرافتمند میخواندند، بعدها باتفاق امپریالیست‌های آلمانی مثل سگ هاری به این آلمانی شرافتمند پریدند. آنها از تمام حدود قابل تصورفراتر رفتند و هر یك از این سرکوبی‌هائی که از جانب آنان اعمال میشد فقط ما را محکم میساخت و تقویت میکرد و زیر پای آنها را خالی مینمود.

و بعقیدهٔ من این تجربهٔ اساسی که ما بدست آورده‌ایم باید پیش از هر چیز از طرف ما در نظر گرفته شود. در اینجا باید پیش از هر چیز در این باره تعمق شود که چگونه تحزیه و تحلیل یعنی توضیح اینموضوع که چرا ما پیروز شدیم و چرا این قربانیهای جنگ داخلی صد بار جبران گردید مبنای کار تبلیغی و ترویجی ما قرار گیرد و بر اساس این تجربه چگونه باید رفتار کرد تا در جنگ دیگر، جنگ در جبههٔ بدون خونریزی، در جنگی که فقط شکل آن تغییر کرده ولی بدست همان نمایندگان قدیمی و نوکران و پیشوایان جهان قدیمی سرمایه‌داری با عناد و سبعیت و خشم بیشتری بر ضد ما انجام میگیرد، به پیروزی نائل آمد. در انقلاب ما بیش از هر انقلاب دیگری این قانون تأیید گردید که نیروی انقلاب، نیروی هجوم، انرژی، عزم و شکوه و جلال پیروزی آن در عین حال نیروی مقاومت بورژوازی را شدت میدهد. هر چه ما بیشتر پیروز میگردیم بهمان نسبت هم استثمارگران سرمایه‌دار بیشتر طرز متحد شدن را یاد میگیرند و به تعرضهای قطعی تر می پردازند. زیرا شما همه خیلی خوب بخاطر دارید (از لحاظ زمانی از اینموضوع مدت زیادی نگذشته، ولی از لحاظ سیر حوادث خیلی از آن گذشته است) که در آغاز انقلاب اکتبر به بلشویسم همچون یك پدیدهٔ عجیب مینگریستند؛ و اگر در روسیه مجبور شدند خیلی زود از این نظر دست بردارند، در اروپا هم از این نظر، که انعکاس عدم تکامل و ضعف انقلاب پرولتری بود، دست کشیدند. بلشویسم به پدیدهٔ جهانی بدل گردید و انقلاب کارگری سر برافراشت. سیستم شوروی که ما ضمن ایجاد آن در اکتبر از اصول سال ۱۹۰۵ پیروی مینمودیم و تجربه شخصی میاندوختیم یك پدیدهٔ جهانی ـ تاریخی از کار در آمد.

اکنون دو اردوگاه با آگاهی کامل بدون کوچکترین اغراقی بمقیاس جهانی در برابر یکدیگر ایستاده‌اند. باید بگوئیم که در همین سال جاری بود که این دو اردوگاه برای مبارزهٔ قطعی و نهائی در برابر یکدیگر ایستادند و ما اکنون، درست در دوران کار این کنگره، شاید بتوان گفت که یکی از مهمترین و قاطعترین لحظات تمام نشده و گذرندهٔ انتقال از جنگ به صلح را میگذرانیم.

شما همه میدانید که برسر سران دول امپریالیستی آنتانت که در سراسر جهان نعره میکشیدند: «ما هرگز جنگ علیه زورگویان، راهزنان، غاصبین حکومت، مخالفین دموکراسی، یعنی بلشویك‌ها را قطع نخواهیم کرد» چه‌ها آمد ـ چگونه آنها ابتدا مجبور شدند محاصره را بر دارند و چگونه تلاش آنان برای متحد ساختن دول کوچك عقیم ماند، و علت هم این بود که ما توانستیم نه تنها کارگران همهٔ کشورها، بلکه بورژوازی کشورهای کوچك را نیز بسوی خود جلب نمائیم، زیرا امپریالیست‌ها نه تنها کارگران کشورهای خویش، بلکه بورژوازی کشورهای کوچك را نیز مورد ستمگری قرار میدهند. شما میدانید که چگونه ما بورژوازی مردد را در داخل کشورهای پیشرو بسوی خود جلب نمودیم و اکنون لحظه‌ای فرا رسیده است که آنتانت وعده‌ها و التزامات سابق خود را نقض مینماید، قرار دادهای خود را، که ضمناً دهها بار با گارد سفیدیهای مختلف روسی منعقد کرده است نقض مینماید و اکنون با این قراردادها در کنار طشت شکسته خود نشسته است، زیرا برای این قراردادها صدها میلیون خرج کرد و کار خود را بپایان نرساند.

اکنون آنتانت پس از برداشتن محاصره عملاً مذاکرات صلح را با جمهوری شوروی آغاز نموده است و اکنون هم این مذاکرات را بپایان خود نمیرساند، بدینجهت دول کوچك ایمان خود را باو و به قوای او از دست داده‌اند. ما میبینیم که برای وضع آنتانت، برای وضع خارجی آن از نقطهٔ نظر مفاهیم عادی حقوقی هیچگونه تعریفی نمیتوان بیان کرد. دول آنتانت با بلشویك‌ها نه در حالت صلحند و نه در حالت جنگ. آنها هم ما را برسمیت میشناسند و هم نمیشناسند. و این تلاشی کامل در بین دشمنان ما، که مطمئن بودند برای خود کسی هستند، نشان میدهد که آنها چیزی نیستند جز یکمشت درنده سرمایه‌دار که بین آنها نفاق افتاده است و بکلی عاجزند از اینکه اقدامی برضد ما بنمایند.

اکنون وضع طوریست که لاتوی رسماً پیشنهادهائی برای صلح بما داده است؛ فنلاند تلگرافی فرستاده است که در آن رسماً از تعیین خط آتش بس سخن گفته میشود ولی این در ماهیت امر انتقال به سیاست صلح است. سر انجام لهستان، همان لهستانی که نمایندگان آن با شدت خاصی اسلحه برخ میکشیدند و کماکان این عمل را ادامه میدهند، همان لهستانی که بیش از هر چیز قطارهای حامل توپ در یافت میکرد و میکند و بوی وعده داده میشد و میشود که در صورت ادامهٔ مبارزه با روسیه از هر جهت بوی کمك شود، حتی این لهستان، که وضع تا استوار دولت آن ویرا مجبور میکند بهر گونه ماجراجوئی جنگی تن در دهد، این لهستان دعوتی برای افتتاح باب مذاکرات صلح فرستاده است. باید به منتها درجه با احتیاط بود. سیاست ما بیش از هر چیز یك روش کاملاً دقیق را ایجاب مینماید. در اینجا از همه دشوار تر پیدا کردن سمت صحیح است، زیرا از آن خطی که قطار روی آن ایستاده است کسی خبرندارد و خود دشمن هم نمیداند در آتیه چه خواهد کرد. آقایان نمایندگان سیاست فرانسه که بیش از همه لهستان را به حمله تحریك مینمایند و نیز سران لهستان ملاکی ـ بورژوائی نمیدانند که در آتیه چه خواهد شد و نمیدانند که خود چه میخواهند. آنها امروز میگویند: «آقایان چند قطار حامل توپ و چند صد میلیون بدهید آنوقت ما آماده‌ایم با بلشویك‌ها بجنگیم». آنها اخبار مربوط به اعتصابات را که در لهستان روبه افزایش است مخفی میکنند و به سانسور فشار می آورند تا حقیقت را مکتوم دارد. ولی جنبش انقلابی در آنجا را هم میگیرد. رشد انقلاب در آلمان، در فاز جدید و در مرحلهٔ جدید آن، یعنی هنگامی که کارگران پس از غائله کورنیلف آلمانی، به تشکیل ارتش‌های سرخ مشغولند، صریحاً حاکی از آنست (بموجب آخرین تلگرافهای واصله از آنجا) که کارگران روز بروز بیشتر به جوش و خروش می آیند. خود نمایندگان لهستان بورژوا ـ ملاکی رفته رفته این فکر به ذهنشان

رسوخ مینمایدکه: «آیا دیر نشده است و آیا در لهستان زود تر از آنکه بوسیلهٔ یك اقدام دولتی صلح یا جنگ اعلام گردد، حکومت شوروی بر پا نخواهد شد؟» آنها نمیدانند چه بکنند. آنها نمیدانند که فردا چه چیزی برایشان ببار خواهد آورد.

ما میدانیم که هر ماهی که میگذرد قوای ما را بمیزان عظیمی تقویت مینماید و بیش از پیش تقویت خواهد کرد. بدینجهت ما از لحاظ بین المللی از هرزمان دیگری استوارتر ایستاده‌ایم. ولی ما باید نسبت به بحران بین المللی فوق العاده با احتیاط بوده و برای بر خورد با هر گونه حادثهٔ غیر مترقبه‌ای آماده باشیم. ما از لهستان پیشنهاد رسمی برای صلح در یافت داشته‌ایم. این حضرات در وضع نومیدانه‌ای بسر میبرند، بحدی نومیدانه که دوستانشان، یعنی سلطنت طلبان آلمان، که افرادی باتربیت تر و دارای تجربه سیاسی و معلومات بیشتری هستند، به ماجراجوئی دست زدند و غائلهٔ کورنیلفی بر پا نمودند. بورژوآزی لهستان پیشنهاد صلح میدهد، زیرا میداند که ماجراجوئی ممکنست نتیجه اش غائله کورنیلف لهستانی باشد. ما که میدانیم دشمن ما، دشمنی که نمیداند چه میخواهد بکند و فردا چه خواهد کرد، در وضع دشوارنومیدانه ایست، باید با اطمینانی راسخ بخود بگوئیم، با وجود آنکه پیشنهاد صلح داده شده باز امکان جنگ وجود دارد. پیشبینی رفتار آیندهٔ آنها غیر ممکن است. ما این افراد را دیده‌ایم و ما این کرنسکی ها و منشویك ها و اس ارها را میشناسیم. طی این دو سال ما دیدیم که چگونه آنها امروز به کلچاك، فردا تقریباً به بلشویك ها و پس فردا به دنیکین می پیوستند و همهٔ اینها را هم با عبارت پردازی در بارهٔ آزادی و دموکراسی پرده پوشی میکردند. ما این حضرات را میشناسیم و بدینجهت با هر دودستْ پیشنهاد صلح را میچسبیم و به حداکثر گذشت تن در میدهیم و مطمئنیم که صلح با دول کوچك کارها را بینهایت بار بهتر از جنگ پیش خواهد برد، زیرا امپریالیست‌ها توده‌های زحمتکش را با جنگ میفریفتند و حقیقت مربوط به روسیه شوروی را در زیر آن پنهان میداشتند و لذا هر نوع صلحی صد بار بیشتر و وسیعتر راهرا برای نفوذ ما خواهد گشود. نفوذ ما طی این سالها هم زیاد بوده‌است. انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی پیروزیهای بینظیری بدست آورده است. ولی با اینهمه ما میدانیم که جنگ را هر روزی ممکن است بما تحمیل نمایند. دشمنان ما خودشان هنوز نمیدانند در این مورد چه کاری از دستشان ساخته است.

در اینکه تدارکات جنگی جریان دارد هیچگونه تردیدی نیست. بسیاری از همسایگان روسیه و شاید هم بسیاری از دول غیر همسایه اکنون به تسلیح خویش مشغولند. بدینجهت است که ما ناچاریم بیش از هر چیز در سیاست بین المللی خود مانور بکنیم واستوار تر از همه آن خط مشی را ادامه دهیم که در پیش گرفته‌ایم و برای همه چیز آماده باشیم. جنگ در راه صلح را ما با انرژی فوق العاده‌ای انجام دادیم. این جنگ نتایج درخشانی ببار می آورد. در این عرصهٔ پیکار ما بهتر از هر جا خود را نشان دادیم و بهر حال در این عرصه خود را بدتر از عرصه فعالیت ارتش سرخ یعنی بدتر از جبههٔ خونین نشان ندادیم. ولی انعقاد صلح با ما بسته به ارادهٔ دول کوچك، ولو خواستار صلح هم باشند، نیست. آنها سراپا غرق در قرض کشورهای آنتانت هستند و این کشورها بایکدیگر شدیداً در ستیزه جوئی و رقابت میباشند. بدینجهت ما باید بخاطر داشته باشیم که، از نقطهٔ نظر وضعی که جنگ داخلی و جنگ برضد کشورهای آنتانت بمقیاس جهانی ـ تاریخی ایجاد نموده است، امکان صلح البته وجود دارد.

ولی ما در همان حالیکه بسوی صلح گام بر میداریم باید با تمام قوا خود را برای جنگ آماده نمائیم و بهیچوجه ارتش را خلع سلاح نکنیم. ارتش ما تضمین واقعی است در برابر اینکه دول امپریالیستی کوچکترین تلاش و کوچکترین سوء قصدی بعمل نیاورند زیرا اگر هم آنها بتوانند به برخی موفقیتهای زود گذر در آغاز کار امیدوار باشند، باز هیچیك از آنان باقی نخواهد ماند که روسیه شوروی تارومارش نسازد. این مطلب را ما باید بدانیم و اینموضوع باید اساس کار تبلیغ و ترویج ما قرار گیرد و ما باید بتوانیم خود را برای این امر آماده سازیم و آن مسئله ایرا که در شرایط خستگی روز افزون ما را وادار میسازد هر دو وظیفه را با هم توأم کنیم، حل نمائیم.

حال به ذکر مهمترین ملاحظات اصولی می پردازم که ما را وادار میکرد با عزمی جزم توده‌های زحمتکش را براه استفاده از ارتش برای حل مسائل اساسی روز سوق دهیم. منبع قدیمی انضباط یعنی سرمایه ضعیف گردیده و منبع قدیمی اتحاد از بین رفته است. ما باید انضباط دیگر و منبع دیگری برای انضباط و اتحاد بوجود آوریم. آنچیزیکه جنبه اجبار دارد موجب برآشفتگی و فریاد و همهمه و عربدهٔ دموکراسی بورژوآئی میگردد که از «آزادی» و «برابری» دم میزند، بدون آنکه بدین نکته پی ببرد که آزادی برای سرمایه جنایتی است بر ضد کارگران و برابری سیر و گرسنه جنایتی است برضد زحمتکشان. ما، برای مبارزه علیه دروغ، کار موظف واتحاد زحمتکشان را عملی میسازیم بدون اینکه ذره‌ای از بکاربردن شیوهٔ اجبار بترسیم، زیرا انقلاب در هیچ جا بدون اجبار عملی نشده است و پرولتاریا حق دارد شیوهٔ اجبار را بکاربرد، تا بهر قیمتی شده موقعیت خود را حفظ نماید. وقتی حضرات بورژوآ، حضرات سازشکاران، حضرات اعضاء حزب مستقل آلمان و حزب مستقل اتریش و طرفداران لونگه در فرانسه راجع به عامل تاریخی بحث میکردند، همواره عاملی نظیر عزم انقلابی و استواری و تزلزل نا پذیری پرولتاریا را فراموش میکردند. و این همان تزلزل ناپذیری و آبدیدگی پرولتاریای کشور ماست که بخود و بدیگران گفت و عملاً ثابت کرد که ترجیح میدهد تا آخرین نفر نابود شود ولی اراضی خود را بکسی ندهد و از پرنسیپ خود، از پرنسیپ انضباط و سیاست استواری که باید همه چیز را در راه آن فدا کرد، عدول نورزد. در لحظهٔ تلاشی کشورهای سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار، در لحظهٔ نومیدی و بحران آن، تنها این عامل سیاسی حلال مشکلات است. عبارت پردازی در بارهٔ اقلیت و اکثریت، در بارهٔ دموکراسی و آزادی، هر قدر هم قهرمانان دوران تاریخی گذشته به آن اشاره کنند، هیچ چیزی را حل نمیکند. در اینجا آگاهی و استواری طبقهٔ کارگر حلال مشکلات است. اگر طبقهٔ کارگر برای جانفشانی آماده باشد، اگر وی ثابت کرده باشد

که میتواند تمام قوای خود را بکار اندازد، آنوقت مشکل را میتوان حل کرد. همه چیز فدای حل این مشکل. عزم جزم طبقهٔ کارگر و تزلزل ناپذیری وی در عملی ساختن شعار خود حاکی از اینکه «بهتر است نابود شویم ولی تسلیم نگردیم» نه تنها عامل تاریخی است بلکه عاملیست قاطع و پیروزی آور.

از این پیروزی و از این اطمینان ما به حیطهٔ آن مسائلی در رشتهٔ ساختمان اقتصادی صلح آمیز انتقال می یابیم و رسیده‌ایم که حل آنها وظیفهٔ عمدهٔ کنگرهٔ ما است. در اینمورد بعقیدهٔ من نمیتوان از گزارش پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی یا بعبارت صحیحتر از گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی سخن گفت: باید صریح و آشکار گفت: آری رفقا، این مسئله ایست که شما آنرا حل خواهید کرد و شما با اوتوریتهٔ عالیترین مقام حزبی باید آنرا مورد سنجش قرار دهید. ما این مسئله را به نحوی روشن در برابر شما مطرح نمودیم. ما خط مشی معینی را اتخاذ کرده‌ایم. وظیفهٔ شما اینست که تصمیم ما را بطور قطعی تصویب نمائید، اصلاح کنید یا تغییر بدهید. ولی کمیتهٔ مرکزی در گزارش خود باید بگوید که وی در مورد این مسئله اساسی و مبرم خط مشی کاملاً معینی را اتخاذ نموده است. آری اکنون وظیفه آنست که برای انجام وظائف صلح آمیز ساختمان اقتصادی و وظائف احیاء صنایع ویران شده تمام قوائی که پرولتاریا و وحدت مطلق وی میتواند متمرکز سازد، بکار انداخته شود. در اینجا انضباطی آهنین و رزیمی آهنین لازمست که بدون آن ما نمیتوانستیم نه تنها دو سال واندی، بلکه حتی دو ماه دوام آوریم. ما باید بتوانیم از پیروزی خود استفاده کنیم، از طرف دیگر باید دانست که این انتقال مستلزم قربانیهای زیادیست که بدون آنهم کشور ما از این قربانیها بسیار داده است.

جنبه اصولی قضیه برای کمیتهٔ مرکزی روشن بود. تمام فعالیت ما تابع این سیاست و متوجه این هدف بود. مثلاً مسئله‌ای نظیر رهبری جمعی و یکتا رئیسی که شما باید آنرا حل کنید، این مسئله که جزئی از کل بنظر میرسد و اگر آنرا از رشتهٔ ارتباطش بیرون کشند. البته بخودی خود نمیتواند مدعی داشتن اهمیت اصولی اساسی باشد. باید بهر نحوی شده از نقطهٔ نظر دستورد‌های اساسی معلومات ما، تجربهٔ ما و عمل انقلابی ما مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً بما میگویند: «رهبری جمعی یکی از شکلهای شرکت توده‌های وسیع در ادارهٔ امور است». ولی ما در کمیتهٔ مرکزی راجع به این مسئله صحبت کرده ایم و تصمیم گرفته‌ایم و باید در برابر شما گزارش بدهیم؛ رفقا با این آشفته فکری تئوریک نمیتوان سازگارشد. اگر ما در مورد مسئلهٔ اساسی فعالیت جنگی و جنگ داخلی خود یکدهم این آشفته فکری تئوریک را بخود راه میدادیم، خورد شده بودیم و بحق هم خورد شده بودیم.

رفقا، اجازه بدهید بمناسبت گزارش کمیتهٔ مرکزی و طرح مسئلهٔ شرکت طبقهٔ جدید در ادارهٔ امور بر اساس رهبری جمعی یا یکتا رئیسی کمی تئوری بیان کنم و این نکته را متذکر گردم که طبقه چگونه امور را اداره میکند و سیادت طبقه درچه چیزی متظاهر میگردد. ما از این لحاظ تازه کار نیستیم و فرق انقلاب ما با انقلاب‌های پیشین اینستکه در انقلاب ما خیالبافی وجود ندارد. وقتی طبقهٔ جدید جایگزین طبقهٔ قدیم شد، فقط با مبارزهٔ بی امان علیه طبقات دیگر میتواند خود را بر جای نگاهدارد و فقط در صورتی به پیروزی نهائی خواهد رسید که بتواند کار را به محو طبقات بطور کلی منجر سازد. پروسه عظیم و بغرنج مبارزهٔ طبقاتی مسئله را بدینسان مطرح میسازد و در غیر اینصورت شما در منجلاب آشفته فکری غوطه ور خواهید شد. سیادت طبقه درچه چیز متظاهر میگردد؟ سیادت بورژوآزی بر فئودالیسم در چه چیزی متظاهرمیشد؟ در قانون اساسی از آزادی و برابری سخن گفته میشد. این دروغ است. تا زمانیکه زحمتکشان وجود دارند، صاحبان دارائی قادر و حتی مجبورند بعنوان صاحبان دارائی سفته بازی نمایند. ما میگوئیم که برابری وجود ندارد، سیر با گرسنه و سفته باز با زحمتکش برابر نیست.

سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت ملاکین و سرمایه‌داران ملغی گردیده است. متن و مضمون اساسی همهٔ قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری ترین و دموکراتیک ترین آنها منحصراً عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدانجهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و بکلی آنرا معدوم ساخت—سیادت طبقه عبارت از اینست. این سیادت مقدم بر هر چیز در مسئله مالکیت متظاهر میگردد. وقتی که مسئله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردید. وقتی قانون اساسی پس از این عمل آنچه را که زندگی حل کرده بود روی کاغذ آورد—یعنی مالکیت سرمایه‌داری و ملاکی را لغو نمود—و این نکته را بدان افزود که: طبقهٔ کارگر بموجب قانون اساسی بیش از دهقانان از حقوق بر خوردار است و استثمارگران هیچگونه حقی ندارند.—با این عمل نوشته شد که ما سیادت طبقهٔ خود را عملی ساخته ایم و بدینوسیله زحمتکشان کلیه قشرها و گروههای کوچك را با خود پیوند داده‌ایم.

مالکین خرده بورژوآ از هم پاشیده شده‌اند: آن کسانی در بین آنان که مال بیشتری دارند، دشمنان کسانی هستند که مال کمتری دارند و پرولترها، با الغاء مالکیت، علیه آنها جنگ آشکار اعلام مینمایند. هنوز بسیاری افراد غیر آگاه و نادان وجود دارند که کاملاً طرفدار هرگونه آزادی داد وستد هستند ولی وقتی انضباط و جانفشانی در مبارزه علیه استثمارگران را می بینند، نمیتوانند جنگ کنند، آنها طرفدار ما نیستند، ولی از اقدام بر ضد ما عاجزند. فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مسئله را که چه طبقه‌ای در بالا قرار دارد، حل میکند. کسیکه این مسئله را که سیادت طبقه در چه چیز متظاهر میگردد، با مسئلهٔ مرکزیت دموکراتیک مربوط میسازد، و ما اغلب ناظر آن هستیم، چنان آشفته فکری بوجود می آورد، که در نتیجهٔ آن هیچگونه کار موفقیت آمیزی نمیتواند انجام گیرد. روشن بودن موضوع ترویج و تبلیغ شرط اساسی است. اینموضوع را دشمنان ما میگفتند و معترف بودند که ما در توسعه کار تبلیغ و ترویج اعجاز کرده ایم، نباید از این جنبهٔ ظاهری درك نمود که ما مبالغین بسیار داشتیم و کاغذ بسیار مصرف کرده‌ایم، بلکه آنرا باید از این جنبهٔ درونی درك نمود که حقیقتی که در این تبلیغات بود به مغزهای همه رسوخ می کرد. و از این حقیقت نمیتوان رخ بر تافت.

هنگامیکه طبقات یکدیگر را تعویض مینمودند، مناسبات با مالکیت را نیز تغییر میدادند. بورژوآزی پس از اینکه جای فئودالیسم را گرفت مناسبات با مالکیت را تغییر داد؛ قانون اساسی بورژوآزی میگوید: «هر کس دارای مالکیت است با آنکسی که تهیدست است برابر میباشد». این آزادی بورژوآزی بود. این «برابری» سیادت دولتی را به طبقهٔ سرمایه‌دار میداد. ولی آیا شما فکر میکنید که وقتی بورژوآزی جای فئودالیسم را گرفت دولت را با ادارهٔ امور اشتباه میکرد؟ خیر، آنها اینقدر احمق نبودند و میگفتند که برای ادارهٔ امور باید افرادی داشت که قادر به ادارهٔ امور باشند و برای اینکار ما فئودال‌ها را خواهیم گرفت و آنها را تغییر ماهیت خواهیم داد. همین کار را هم کردند. آیا این اشتباه بود؟ خیر، رفقا، فن ادارهٔ امور از آسمان نازل نمیشود و بخودی خود بدست نمی آید و یك طبقه بصرف پیشرو بودن فوراً قادر بادارهٔ امور نخواهد شد. ما نمونهٔ آنرا می بینیم: تا وقتی که بورژوآزی پیروزمیشد، برای ادارهٔ امور، بر خاستگان از طبقهٔ دیگر، یعنی فئودال‌ها را، بر میداشت و جای دیگری هم نداشت که از آنجا بردارد. باید به مسائل هشیارانه نگریست: بورژوآزی طبقهٔ پیشین را مورد استفاده قرار میداد و اکنون ما هم وظیفه داریم که بتوانیم معلومات و آمادگی ویرا بگیریم، تابع خود سازیم و مورد استفاده قرار دهیم و از همهٔ اینها برای پیروزی طبقه استفاده نمائیم. بدینجهت ما میگوئیم که طبقهٔ پیروزمند باید رشد یافته باشد و رشد هم بوسیله نوشته یا گواهینامه تصدیق نشده، بلکه با تجربه و عمل تایید میکرده.

بورژوآها بدون اینکه فن ادارهٔ امور را بلد باشند پیروز شدند و پیروزی خود را هم بدینوسیله تأمین نمودند که قانون اساسی جدیدی اعلام نمودند و از بین طبقهٔ خود مدیرانی را دستچین نمودند و بخدمت گماشتند و با استفاده از مدیران منسوب به طبقهٔ پیشین شروع به آموختن شیوهٔ ادارهٔ امور نمودند و به تعلیم دادن و آماده نمودن مدیران جدید خود نیز پرداختند و برای اینکار تمام دستگاه دولتی را به کار انداختند و مؤسسات فئودالی را بستند و کسانیرا به مدرسه راه دادند که ثروتمند بودند و بدینطریق پس از سالهای متمادی و دهها سال مدیرانی از بین طبقهٔ خود آماده ساختند. امروز در کشوریکه به شکل و شیوهٔ طبقهٔ حاکمه ساخته شده است، باید همانگونه رفتار کرد که در تمام کشورها کرده‌اند. اگر ما نمیخواهیم خیالبافی صرف و عبارت پردازی پوچ را پیشهٔ خود سازیم، باید بگوئیم که موظفیم تجربه سالهای گذشته را در نظر گیریم و عملی شدن قانون اساسی را، که بوسیله انقلاب بکف آورده‌ایم، تأمین نمائیم. ولی برای ادارهٔ امور و تشکیلات دولتی باید افرادی داشته باشیم که از فن ادارهٔ امور و از تجربیات دولتی و اقتصادی برخوردار باشند و چنین افرادی را هم ما از جای دیگری جز از طبقهٔ پیشین نمیتوانیم برداریم.

اظهار نظرهائی که در بارهٔ رهبری جمعی میشود غالباً از روح نادانی مطلق و ضدیت با کارشناسان اشباع است. با چنین روحیه‌ای نمیتوان پیروز شد. برای اینکه بتوان پیروز شد باید به تمام تاریخ بسیار عمیق جهان کهنهٔ بورژوآزی پی برد و برای بنا نمودن کمونیسم باید هم تکنیك و هم علم را گرفت و آنرا بنفع محافل وسیعتری بکار برد، و اما آنرا از جای دیگری جز از بورژوآزی نمیتوان گرفت. این مسئله اساسی را باید بطور بر جسته‌ای مطرح ساخت و در جزو وظائف اساسی ساختمان اقتصادی قرارداد. ما باید امور کشور را بکمك برخاستگان از آن طبقه‌ای اداره نمائیم که سرنگونش ساخته‌ایم، بکمك آن بر خاستگانی که خرافات طبقه آنها در تمام تاروپود وجودشان رسوخ کرده و ما باید آنها را از نوتربیت نمائیم. در عین حال ما باید مدیران خودی را از بین طبقه خویش بر گزینیم. ما باید تمام دستگاه دولتی را برای اینمنظور بکار بریم که کار آموزشگاهها و آموزش خارج از مدرسه و آمادگی عملی همهٔ اینها تحت رهبری کمونیست‌ها بنفع پرولتاریا، بنفع کارگران و بنفع دهقانان زحمتکش انجام گیرد.

فقط بدینسان ما میتوانیم کارها را روبراه سازیم. پس از دو سال تجربه ما دیگر نمیتوانیم طوری استدلال نمائیم که گویا برای نخستین بار است که دست بکار انجام ساختمان سوسیالیستی شده‌ایم. ما در دوران کار در اسمولنی(۳۰۰)و در حدود این دوران بعد کافی مرتکب سفاهت شدیم، و این بهیچوجه ننگ آورنیست، ما که برای نخستین بار به انجام کار نوین دست زده بودیم از کجا میتوانستیم عقل و درایت بدست آوریم؟ ما شیوه‌های مختلفی را آزمودیم، ما موافق جریان شنا میکردیم، زیرا تشخیص عنصر صحیح و نا صحیح ممکن نبود. برای اینکار وقت لازم بود. اکنون این دوران مربوط بگذشتهٔ نزدیکی است که ما آنرا پشت سر گذارده ایم. این گذشته که در آن آشفتگی و شور و هیجان حکمفرما بود سپری شده است. سند این گذشته صلح برست است. این یك سند تاریخی و از آنهم بیشتر ـ یك دوران تاریخی است. صلح برست از آنجهت بما تحمیل شد که ما در کلیه شئون ناتوان بودیم. این چه دورانی بود؟ این ـ دوران ناتوانی ما بود که از آن فاتح بیرون آمدیم. در سراسر این دوران رهبری جمعی حکمفرما بود. وقتی میگویند رهبری جمعی مکتب ادارهٔ امور است اجتناب از فاکت تاریخی فوق میسر نیست. ولی نمیشود که دائما در کلاس تهیه مکتب باقی ماند! (کف زدن حضار.) نه، این شیوه نمیگیرد. ما دیگر افراد بالغی شده ایم و اگر مثل بچه مکتبی رفتار کنیم، ما را در کلیه شئون مرتباً خواهند زد. باید به جلو رفت. باید با انرژی و وحدت اراده راه اعتلا پیمود. اتحادیه‌ها کارهای فوق العاده دشواری را بعهده دارند. باید کوشید تا آنها این وظیفه را طبق روح مبارزه علیه بقایای دموکراتیسم کذائی درك نمایند. تمام این جاروجنجال در اطراف منصوب شدگان و تمام این اباطیل کهنه و مضریرا که در قطعنامه‌ها و گفتگو های گوناگون منعکس میگردد، باید بدور ریخت. در غیر اینصورت ما نمیتوانیم به پیروزی نائل آئیم. اگر ما در جریان دو سال نتوانسته ایم این درس را فرا گیریم، در اینصورت عقب مانده ایم و عقب مانده‌ها را هم خواهند کوبید.

وظیفه بینهایت دشوارست. اتحادیه‌های ما به ساختمان دولت پرولتری کمك عظیمی مبذول داشته‌اند. آنها حلقه‌ای بودند که حزب را به میلیونها تن از توده افراد تاریك اندیش متصل میساخت. بی پرده سخن بگوئیم: اتحادیه‌ها تمام بار وظیفه مبارزه با مصائب ما را، هنگامیکه لازم بود در امر خواربار به دولت کمك شود، بدوش خود می کشیدند. مگر این بزرگترین وظیفه نبود؟ چندی پیش

«بولتن ادارهٔ مرکزی آمار» منتشر شد. در آنجا آمار شناسانی که بهیچوجه نمیتوان ظن بلشویسم در باره آنها برد نتیجه گیریهائی کرده اند. در آنجادو پیکره جالب دیده میشود: در سال ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ کارگران استانهای مصرف کننده سالیانه ۷ پوط غله در یافت میداشتند و دهقانان استانهای تولید کننده سالیانه ۱۷ پوط مصرف میکردند. قبل از جنگ همین دهقانان سالیانه ۱۶ پوط مصرف میکردند. اینها دو پیکره ایست که تناسب طبقات را در مبارزهٔ خواربار نشان میدهد. پرولتاریا کماکان متحمل محرومیت میشد. در بارهٔ زورگوئی جاروجنجال مینمایند؛ ولی پرولتاریا این زورگوئی را موجه ساخت و به آن جنبهٔ قانونی داد و صحت این زورگوئی را با تحمل حد اکثر محرومیت، به ثبوت رسانید. اکثریت اهالی یعنی دهقانان استانهای تولید کنندهٔ غله در روسیهٔ گرسنه و ویران ما، نخستین باری بود که بهتر از صدها سال در دوران روسیهٔ تزاری و سرمایه‌داری غذا میخوردند. و ما اظهار میداریم که توده‌ها تا زمانیکه ارتش سرخ پیروز نشود، گرسنگی خواهند کشید. لازم بود که پیشاهنگ طبقهٔ کارگر این محرومیت را متحمل گردد. وی در این مبارزه مکتبی را میگذراند و ما پس از خارج شدن از این مکتب باید فراتر رویم. اکنون باید بهر قیمتی شده این گام را بر داشت. اتحادیه‌های قدیمی مانند هر اتحادیه‌ای از خود دارای تاریخ و گذشته ای هستند. آنها در این گذشته ارگانهای دفع حملهٔ عامل ستم بر کار یعنی سرمایه‌داری بودند. ولی اکنون که طبقهٔ کارگر بحکومت رسیده و باید محرومیتهای بزرگی را متحمل گردد و به هلاکت برسد و گرسنگی بکشد، وضع دگرگون شده است.

همه باین دگرگونی پی نمی برند و همه در آن تعمق نمیورزند. در اینمورد برخی از منشویک ها و اس‌ارها، که خواستار تعویض یکتاتوری با رهبری جمعی هستند، بما کمک مینمایند. به بخشید رفقاء این نیرنگ نمیگیرد! ما این مرحله را گذرانده ایم. اکنون در برابر ما وظیفهٔ بسیار بغرنجی قرار دارد و آن اینکه: پس از پیروزی در جبههٔ خونین باید در جبههٔ بدون خونریزی پیروز شویم. این جنگ دشوارتراست. این جبهه شاقترین جبهه است. این مطلب را ما آشکارا به تمام کارگران آگاه میگوئیم. پس از آن جنگی که ما در جبهه انجام داده‌ایم نوبت به جنگ بدون خونریزی میرسد. واقعیت اینست که هر قدر ما بیشتر پیروز میشدیم، تعداد مناطقی نظیر سیبری، اوکرائین و کوبان بیشتر میشد. در این مناطق دهقانان ثروتمندی وجود دارند و در آنجا پرولتر یافت نمیشود، و اگر هم پرولتاریا وجود داشته باشد عادات خرده بورژوائی ویرا فاسد کرده است و ما میدانیم که در آنجا هر کسی که قطعهٔ زمینی دارد میگوید: «کور پدر دولت. من گرسنه ها را هر قدر میخواهم میچاپم و بریش دولت میخندم». آنتانت اکنون به آن دهقان محتکری که در نزد دنیکین بود و بسوی ما متمایل شد کمک مینماید. جنگ جبههٔ خود و شکلهای خود را تغییر داده است. اکنون جنگ از طریق بازرگانی و انبان بدوشی انجام میگیرد و جنگ به این انبان بدوشی جنبه بین المللی داده است. در تزهای رفیق کامنف که در «بولتن اطلاعاتی کمیتهٔ مرکزی» منتشر شده است، مبنای اصولی این موضوع تماماً بیان گردیده است. آنها میخواهند انبان بدوشی را بین المللی کنند. آنها میخواهند ساختمان اقتصادی صلح آمیز را به تلاشی صلح آمیز حکومت شوروی بدل نمایند. به بخشید آقایان امپریالیستها، ما هشیار ایستاده‌ایم. ما میگوئیم: ما جنگیدیم و پیروز شدیم و بدینجهت شعار اساسی خود را کماکان همان چیزی قرار میدهیم که در پیروز شدن بما کمک نمود. ما این شعار را تماماً حفظ میکنیم و آنرا به رشتهٔ کار منتقل مینمائیم، شعاری که همانا عبارت از استواری و وحدت ارادهٔ پرولتاریاست. به خرافات قدیمی و عادات قدیمی که باقی مانده است باید پایان بخشید.

در خاتمه من روی رسالهٔ رفیق گوسف مکث مینمایم که بعقیدهٔ من در دو مورد شایان توجه است: خوبی این رساله تنها منحصر به جنبهٔ صوری آن یعنی منحصر باین موضوع نیست که مقارن با کنگرهٔ ما نوشته شده است. معلوم نیست چرا ما همه تا کنون به قطعنامه نویسی عادت کرده‌ایم. میگویند هرگونه نوشته‌ای خوب است بجز نوشته‌های خسته کننده. بعقیدهٔ من قطعنامه‌ها را باید جزو نوشته های خسته کننده دانست. بهتر بود اگر ما بتاسی از رفیق گوسف، کمتر قطعنامه و بیشتر رساله مینوشتیم، ولو اینکه از اشتباهات که در رسالهٔ او فراوان است، مشحون باشد. ولی باوجود این اشتباهات ـ رساله مزبور بهترین چیزاست، زیرا نقشه اساسی اقتصادی احیاء صنایع و تولید سراسر کشور در مرکز توجه آن قرار دارد و در آن همه چیز تابع نقشهٔ اساسی اقتصادیست. کمیتهٔ مرکزی در تزهای خود که امروز پخش گردید، یك پاراگراف کامل وارد نموده است که تماماً از تزهای رفیق گوسف برداشته شده است. ما میتوانیم بکمك کارشناسان این نقشهٔ اساسی اقتصادی را بنحوی از اینهم مشروحتر تنظیم نمائیم. ما باید بخاطر بسپریم که این نقشه برای سالهای زیادی در نظر گرفته شده است. ما وعده نمیدهیم که فوراً کشور را از گرسنگی نجات دهیم. ما میگوئیم که مبارزه دشوارتر از پیکار در جبههٔ جنگ خواهد بود ولی این مبارزه بیشتر مورد توجه ما است و با وظایف واقعی و اساسی ما بر خورد نزدیکتری دارد. این مبارزه مستلزم حد اکثر صرف قوا و آن وحدت ارادهایست که ما سابقاً از خود نشان میدادیم و اکنون هم باید نشان دهیم. اگر ما این وظیفه را انجام دهیم، آنوقت پیروزی ما در جبهه بدون خونریزی کمتر از پیروزی در جبهه جنگ داخلی نخواهد بود (کف زدن حضار).

این اثر در سال ۱۹۲۰ در کتاب «نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه» شرح تند نویسی شده در مسکو بچاپ رسید.

و. ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی جلد ۳۰، ص ۴۱۳-۴۳۱.

از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین

روزنامهٔ ما به موضوع کار کمونیستی اختصاص داده شده است.

این مهمترین مسئله ساختمان سوسیالیسم است. و مقدم بر هر چیز باید این نکته را بخوبی برای خود روشن ساخت که از لحاظ عملی این مسئله فقط پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از سلب مالکیت از ملاکین و سرمایه‌داران و فقط زمانی میتوانست مطرح گردد که پرولتاریا قدرت دولتی را بتصرف در آورده، بر استثمارگران، که بمقاومت تاپای جان و شورشهای ضد انقلابی و جنگ داخلی پرداخته بودند، بطور قطعی غلبه کرده باشد.

در آغاز سال ۱۹۱۸ بنظر میرسید که این زمان در رسیده است و واقعاً هم پس از لشکرکشی امپریالیسم آلمان برضد روسیه در ماه فوریه (سال ۱۹۱۸)، این زمان فرا رسید. ولی ان زمان بمدتی کوتاه ملت بود و موج جدید و نیرومندتر شورشها و تهاجمات ضد انقلابی با چنان سرعتی دامن گرفت که حکومت شوروی امکان نیافت ولو اندکی هم شده بادفت و پشتکار به مسائل ساختمان صلح آمیز بپردازد.

اکنون ما دو سال پر از دشواریهای بینظیر و تصور ناپذیر و گرسنگی و محرومیت و بدبختی را بسر رسانده‌ایم و در عین حال ارتش سرخ به پیروزیهای بینظیری بر اردوهای غارتگر ارتجاع سرمایه‌داری بین المللی نائل آمده است.

اکنون جداً متوان امیدوار بود (هر آینه سرمایه‌داران فرانسه غفلتاً لهستان را به جنگ بر نیانگیزند) که ما به صلحی پایدارتر و طولانی تر نائل خواهیم شد.

طی این دو سال ما در رشتهٔ ساختمان مبتنی بر پایهٔ سوسیالیسم تجربیات چندی اندوخته‌ایم. بدینجهت ما میتوانیم و موظفیم موضوع کار کمونیستی را چنانکه باید و شاید مطرح سازیم. صلاح صحبتر است اگر بجای کار کمونیستی بگوئیم کار سوسیالیستی، زیرا سخن بر سر مرحله یائینی یعنی مرحلهٔ اولیه تکامل نظام اجتماعی نوین است که از درون سرمایه‌داری پدید می‌آید، نه بر سر مرحلهٔ عالی آن.

کار کمونیستی به مفهوم محدود و اکید کلمه، عبارتست از کار بی مزد بنفع جامعه، کاریکه برای ادای تکلیف معین، برای تحصیل حق استفاده از محصولات معین و بر طبق موازینی که قبلاً مقرر گردیده و صورت قانونی بخود گرفته است، انجام نمیگیرد بلکه داوطلبانه، علاوه بر میزان معین، بدون توقع پاداش، بدون شرط پاداش و بر سبیل عادت به کار کردن بنفع جامعه و آگاهی (کسب شده از طریق عادت) به ضرورت کار بنفع جامعه و بعنوان حاجت بدین سالم، انجام میگیرد.

بر هرکس واضح است که ما یعنی جامعه ما، نظام اجتماعی ما از مرحله ایکه در آن این شیوهٔ کار در مقیاس وسیع و واقعاً تودهای عملی گردد، هنوز خیلی دوریم.

ولی همین مطلب که این مسئله مطرح شده و آنرا هم پرولتاریای پیشرو (حزب کمونیست و اتحادیه‌ها) و هم دولت مطرح ساخته‌اند، خود گامیست که در این راه به پیش برداشته شده است.

برای رسیدن به کلان باید کار را از خورد آغاز نمود.

و از طرف دیگر پس از رسیدن به «کلان»، یعنی پس از انقلابی که مالکیت سرمایه‌داران را منقرض کرد و حکومت را به پرولتاریا تفویض نمود، بنای زندگی اقتصادی مبتنی بر پایه نوین را فقط میتوان از خورد آغاز کرد.

شنبه‌های کمونیستی، ارتشهای کار، کار موظف، همهٔ اینها شکلهای گوناگون اجرای عملی کار سوسیالیستی و کمونیستی است.

در اجرای این کار هنوز نقصانهای فراوانی وجود دارد. فقط کسانی میتوانند در اینمورد به تمسخر (یاخشم) اکتفا ورزند که بهیچوجه قدرت تفکر نداشته باشند و یا اینکه مدافع سرمایه‌داری باشند.

نقصان و اشتباه و خطا در کاری اینقدر جدید و اینقدر دشوار و خطیر اجتناب ناپذیر است. کسیکه از دشواریهای ساختمان سوسیالیسم میترسد، کسیکه در مقابل این دشواریها بوحشت دچار میشود، کسیکه به نومیدی یا سراسیمگی بزدلانه دچار میگردد، سوسیالیست نیست.

بر قرار ساختن انضباط نوین در کار، استقرار شکلهای نوین روابط اجتماعی بین افراد، استقرار شکلها و شیوه‌های نوین جلب افراد به کار سامریست که سالها و دهها سال وقت لازم دارد.

این پرانرژیترین و پرارج‌ترین کار ماست.

این برای ما مایه خوشبختی است که پس از سرنگون ساختن بورژوازی و در هم شکستن مقاومت وی، توانسته‌ایم برای خود زمینه‌ای فراهم سازیم که در آن چنین کاری امکان پذیر شده است.

ما با تمام انرژی خود بانجام این کار همت خواهیم گماشت. پایداری، پافشاری، آمادگی، عزم و توانائی صد بار آزمودن و صد بار اصلاح کردن و بهر قیمتی شده به مقصود خود نائل آمدن- اینها صفاتیست که پرولتاریا ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال قبل از انقلاب اکتبر در خود پرورش داده است. اینها صفاتیست که پرولتاریا طی دو سالی که از انقلاب گذشته است، با تحمل محرومیت های بیسابقه و گرسنگی و خانه خرابی و بدبختی، در خود پرورش داده است. این صفات پرولتاریا وثیقهٔ پیروزی پرولتاریاست.

۸ آوریل سال ۱۹۲۰

روز ۱۱ آوریل سال ۱۹۲۰ در روزنامهٔ «شنبهٔ کمونیستی» بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۴۸۱-۴۸۳.

بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم[۳۰۱]

۱

برای اهمیت بین المللی انقلاب روس

چه مفهومی میتوان قائل شد؟

پس از آنکه پرولتاریا قدرت سیاسی را در روسیه بدست آورد (۲۵ اکتبر مطابق تقویم قدیم و ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم جدید) در ماههای نخستین ممکن بود چنین بنظر رسد که فرق عظیم بین روسیهٔ عقب مانده و کشورهای پیشرو اروپای باختری انقلاب پرولتاریا را در این کشورها خیلی کم به انقلاب ما شبیه خواهد نمود. ولی اکنون ما تجربهٔ بین المللی بس قابل ملاحظه‌ای در دست داریم که با نهایت صراحت گواهی میدهد که برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما دارای اهمیت محلی، یعنی اهمیت اختصاصاً ملی و صرفاً روسی نبوده بلکه اهمیت بین المللی دارد. منظور من از اهمیت بین المللی در اینجا معنای وسیع کلمه نیست: زیرا نه تنها برخی، بلکه همهٔ مشخصات اصلی و بسیاری از مشخصات فرعی انقلاب ما، از لحاظ تاثیر آن در کلیهٔ کشورها، اهمیت بین المللی دارد. نه، چنین اهمیتی را باید بمعنای کاملاً محدود کلمه برای برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما قائل شد. بدینمعنی که اهمیت بین المللی را باید در اینجا به مفهوم قدروارزش بین المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آنچیزی بمقیاس بین المللی درك نمود که در کشور ما روی داده است.

البته خطای عظیمی است هر آینه در این جمله مبالغه شود و بسط آن از حدود برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما فراتر رود. بهمین سان اشتباهست اگر این نکته از نظر دور شود که پس از آنکه انقلاب پرولتری، ولو در یکی از کشورهای پیشرو، پیروز گردد، باحتمال قوی، تحول سریعی روی خواهد داد بدینمعنی که روسیه اندکی پس از آن دیگر کشور نمونه وار نبوده، بلکه مجدداً کشور عقب مانده خواهد شد (هم از لحاظ «شوروی» و هم از لحاظ سوسیالیستی).

ولی در لحظهٔ تاریخی کنونی وضع چنانست که نمونهٔ روسی نه همهٔ کشورها چیزی، و آنهم چیزی بسیار مهم، از آیندهٔ ناگزیر و نزدیکشان نشان میدهد. کارگران پیشرو در کلیه کشورها مدتهاست این نکته را درك کرده‌اند ــ و حه بسا کمتر درك کرده و بیشتر باغریزهٔ طبقهٔ انقلابی آنرا در یافته واحساس کرده‌اند. از اینجاست «اهمیت» بین المللی (بمفهوم محدود کلمه) حکومت شوروی و مبانی تئوری و تاکتیك بلشویکی. سران «انقلابی» انترناسیونال دوم ازقبیل کائوتسکی در آلمان، اوتو بوئر و فردریك آدلر در اتریش به این نکته پی نبرده‌اند و بهمین سبب هم مرتجع و مدافع بدترین اپورتونیسم و خیانت به سوسیالیسم از کار در آمدند. ضمناً رسالهٔ مجهول المؤلف «انقلاب جهانی» (Weltrevolution) که در سال ۱۹۱۹ در وین منتشر گردیده است (Sozialistische Bücherei, Heft 11: Ignaz Brand[۴]) تمام سیر تفکر و تمام دائره تفکر و بعبارت صحیحتر تمام زرفای ناتوانی فکری، خشکمغزی، دنائت و خیانت نسبت به مصالح طبقهٔ کارگر را با وضوح خاصی نشان میدهد و همهٔ اینها را هم در پس پردهٔ «دفاع» از اندیشهٔ «انقلاب جهانی» می پوشاند.

ولی بررسی مفصلتر این رساله را باید به وقت دیگری موکول نمود. در اینجا فقط یك نکته دیگر را متذکر میگردیم و آن اینکه: در گذشتهٔ بسیار دور، هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود، وقتی مسائل را بعنوان یك مورخ مورد بررسی قرار میداد، امکان حدوث وضعی را پیشبینی میکرد که در آن انقلابیگری پرولتاریای روس برای اروپای باختری سرمشق قرار گیرد. این در سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی بود که کائوتسکی در «ایسکرا»ی انقلابی مقاله‌ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب» منتشر ساخت. اینك آنچه که وی در این مقاله نوشته است:

«ولی در زمان حاضره (بر خلاف سال ۱۸۴۸) نمیتوان گفت که نه تنها اسلاوها بصفوف عامل انقلابی پیوسته اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه انقلابی و فعالیت انقلابی نیز بیش از پیش بطرف اسلاوها میرود. مرکز انقلابی از باختر به خاور انتقال میابد. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و کاهگاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان هم به صفوف عامل انقلابی پیوست... قرن جدید با حوادثی آغاز میگردد که ما را به این فکر می اندازد که باچنك انتقال دیگر مرکز انقلابی، یعنی با انتقال آن به روسیه مواجه هستیم... روسیه که اینهمه ابتکار انقلابی از باختر کسب نموده است، اکنون بعید نیست که خود برای باختر منبع انرژی انقلابی گردد. بعید نیست که جنبش انقلابی شعله ور روسیه نیرومند ترین وسیله ای از کار در آید که قادر باشد آن روحیه فیلیستر منشی بیحالانه وسیاست بازی حسابگرانه ایرا که دارد بصفوف ما راه میابد ریشه کن سازد و دوباره آتش اشتیاق به مبارزه و وفاداری پر شور به آرمانهای با عظمت ما را با شعله‌ای رخشنده بر افروزد. روسیه اکنون دیر زمانیست که دیگر برای اروپای باختری تکیه گاه ساده ارتجاع و استبداد نیست. اکنون میتوان گفت که وضع درست بر عکس است. اروپای باختری به تکیه گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل میگردد... اگر انقلابیون روس مجبور نبودند در آن واحد هم برضد تزار و هم برضد متفق وی یعنی سرمایه اروپا مبارزه نمایند شاید اکنون دیر زمانی بود که کار تزار را یکسره کرده بودند. امیدواریم که این بار آنها موفق کردند کار هر دو دشمن را یکسره سازند و «اتحاد مقدس» جدید زودتر از پیشبینانش در هم فرو ریزد. ولی فرجام مبارزه کنونی در روسیه هر چه باشد، باز خون وآلام زجردیدگانی که متاسفانه شمارهٔ آنها در این مبارزه فزون از حد خواهد بود بهدر نخواهد رفت. اینها جوانه های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متمدن بارور نموده خرمی آنها را بیشتر و نشو و نمایشانرا سریعتر خواهند کرد. در سال

---

[۴] کتابخانه سوسیالیستی، نشریه شمارهٔ ۱۱: ایگناتس براند.

مترجم

۱۸٤۸ اسلاوها بمثابهٔ سرمای سختی بودند که شکوفه‌های بهار خلق را نابود ساخت. شاید اکنون مقدر چنین باشد که آنها به طوفانی بدل گردند که تخته یخهای ارتجاع را در هم شکنند و با نیروئی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلقها با خود ارمغان آرند. (کارل کائوتسکی. «اسلاوها و انقلاب». مقالهٔ مندرجه در «ایسکرا» روزنامهٔ انقلابی سوسیال دموکراتیک، شمارهٔ ۱۸، ۱۰ مارس سال ۱۹۰۲.)

هیجده سال پیش از این کارل کائوتسکی چه خوب مینوشت

۲

یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها

اکنون دیگر بطور یقین تقریباً بر هرکس معلوم‌ست که اگر در حزب ما انضباط بسیار شدید و حقیقتاً آهنین حکمفرما نبود و اگر قاطبهٔ طبقهٔ کارگر یعنی تمامی عناصر متفکر و شرافتمند و جانفشان و با نفوذ این طبقه، که قادرند قشرهای عقب مانده را بدنبال خود ببرند یا بسوی خود جلب کنند، از حزب ما بمشتیبانی کامل و بیدریغ نمینمودند، بلشویک ها نه اینکه ۲ سال ونیم بلکه ۲ ماه ونیم هم بر سر حکومت دوام نمیاوردند.

دیکتاتوری پرولتاریا بیدریغ ترین وبی امانترین جنگ طبقهٔ جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازیست که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزونتر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاداست و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، بطور خود بخودی و بمقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنابر مجموعهٔ این عال دیکتاتوری پرولتاریا ضروریست و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست.

باز هم تکرار میکنم که تجربهٔ دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانیکه قادر به تفکر نیستند یا کسانیکه در باره این مسئله نیاندیشیده‌اند، برای العین نشان داد که مرکزیت بیچون و چرا و انضباط بسیار شدید پرولتاریا یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازیست.

در این باره غالباً تامل مینمایند. ولی بهیجوجه بحد کافی تعمق نمیورزند که معنای این مطلب چیست؟ و در چه شرایطی این امر امکان پذیراست؟ آیا بهتر نیست شادباشهای خطاب بحکومت شوروی و بلشویکها بیشتر با تحلیل کاملاً جدی علل اینموضوع توأم گردد که چرا بلشویکها توانسته‌اند انضباطی را که برای پرولتاریای انقلابی ضروریست بوجود آورند؟

بلشویسم، بعنوان یک جریان اندیشهٔ سیاسی و حزب سیاسی، از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. فقط تاریخ تمام دوران موجودیت بلشویسم میتواند بنحوی رضایتبخش این نکته را توضیح دهد که چرا بلشویسم توانسته است انضباط آهنینی را که برای پیروزی پرولتاریا ضروریست در دشوارترین شرایط بوجود آورد و آنرا پای برجا نگاهدارد.

قبل از هر چیز این سئوال پیش می‌آید که چه چیزی انضباط حزب انقلابی پرولتاریا را بر پا نگاه میدارد؟ با چه چیزی این انضباط وارسی میشود؟ وبچه وسیله‌ای تقویت میگردد؟ اولا بوسیله آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت بانقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و قهرمانی وی. ثانیاً بدینوسیله که وی قادر است با وسیعترین تودهٔ زحمتکشان و در نوبت اول با تودهٔ پرولتر و همچنین با تودهٔ زحمتکشان غیر پرولتر ارتباط بر قرار سازد، نزدیک گردد و تادرجه معینی حتی با آن درآمیزد. ثالثاً بوسیلهٔ صحت رهبری سیاسی که بوسیله این پیشاهنگ عملی میگردد، بوسیلهٔ صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، بشرطی که وسیعترین تودهها خود با تجربه خویش به صحت آن یقین حاصل نمایند. بدون این شرایط عملی نمودن انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً شایستگی حزب آن طبقهٔ پیشرو را داشته باشد که بتواند بورژوازی را سرنگون سازد وتمام جامعه را اصلاح نماید، محالست. بدون این شرایط کوشش برای ایجاد انضباط حتماً به کوشش بوچ و عبارت پردازی واداء و اطوار بدل خواهد شد. از طرف دیگر این شرایط هم نمیتواند دفعتاً پدید آید. این شرایط فقط در نتیجه زحمت طولانی و تجربیات گران فراهم می آید: آنچه موجب تسهیل ایجاد این شرایط میگردد تئوری انقلابی صحیح است که آن نیز بنوبهٔ خود شریعت جامد نبوده، بلکه فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با پراتیک جنبش واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی شکل نهائی بخود میگیرد.

اگر بلشویسم توانست در سالهای ۱۹۱۷ــ۱۹۲۰، باوجود شرایط سخت بیسابقه، یک مرکزیت مطلق و انضباط آهنین بوجود آورد و آنرا با احراز موفقیت عملی سازد، علتش صرفاً وجود یکسلسله خصوصیات تاریخی روسیه است.

از یکطرف بلشویسم در سال ۱۹۰۳ برمبنای کاملاً استوار تئوری مارکسیسم پدید آمد. و صحت این‌و فقط این‌تئوری انقلابی را هم نه تنها تجربهٔ جهانی سراسر قرن نوزدهم بلکه بویژه تجربه گمراهیها و تزلزلات، خطاها و دلسردیهای اندیشهٔ انقلابی در روسیه به ثبوت رساند. افکار مترقی در روسیه قریب نیمقرن، یعنی تقریباً از سالهای ٤۰ تا سالهای ۹۰ قرن گذشته، تحت فشار تزاریسم، که در توحش و ارتجاع نظیر نداشت، با اشتیاقی سوزان در تمحص تئوری انقلابی صحیح بود و با پشتکار و دقتی حیرت انگیز هرگونه «آخرین کلام» اروپا و امریکا را در این رشته تعقیب میکرد. برای

روسیه تاریخ بدست آوردن مارکسیسم، بعنوان یگانه تئوری صحیح انقلابی، واقعاً سیر مصائب بود، بدینمعنی که آنرا بهای نیم قرن شکنجه وقربانیهای بیسابقه، قهرمانی انقلابی بینظیر، انرژی تصور ناپذیر، تفحص فداکارانه، علم آموزی، آزمایش در عمل، دلسردی و نومیدی، وارسی و مقایسه با تجربهٔ اروپا، تحصیل نمود. در نتیجهٔ

مهاجر تهای اجباری، که تزاریسم موجب آن بود، روسیهٔ انقلابی در نیمه دوم قرن نوزدهم از لحاظ روابط بین المللی چنان غنی بود و از شکلها و تئوریهای جنبش انقلابی در سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچیک از کشورهای جهان بپای وی نمیرسید.

از طرف دیگر، بلشویسم که برروی این پایهٔ خارائی تئوریک پدید آمد، تاریخ عملی پانزده‌ساله اخیرا (۱۹۰۳–۱۹۱۷) گذرانیده که از لحاظ غنای تجربه در جهان همتا ندارد. زیرا هیچ کشوری طی این پانزده سال از لحاظ تجربیات انقلابی وسرعت و تنوع در تغییر شکلهای گوناگون جنبش از قبیل علنی و غیر علنی، آرام و طوفانی، زیر زمینی و آشکار، مخفی و توده‌ای، پارلمانی و تروریستی، حتی بطور تقریب هم اینهمه حوادث بخود ندیده بود. در هیچ کشوری طی یک چنین فاصلهٔ زمانی کوتاهی وفور شکل ها و سایه روشها و اسلوبهای مبارزهٔ کلیه طبقات جامعه معاصر بدین پایه نرسیده بود، ضمنا این مبارزه بعلت عقب ماندگی کشور و شدت ستمگری تزاریسم با سرعت خاصی نضج میبافت و با اشتیاق و موفقیت خاصی «آخرین کلام» تجربیات سیاسی امریکا و اروپا را در این رشته فرا میگرفت.

۴

مراحل عمده تاریخ بلشویسم

سالهای تدارک انقلاب (۱۹۰۳–۱۹۰۵). همه جا نزدیکی طوفان عظیمی احساس میگردد. همهٔ طبقات در جنبش و تدارکند. مطبوعات مهاجرین در خارجه تمام مسائل اساسی انقلاب را از لحاظ تئوریک مطرح میسازند. نمایندگان سه طبقهٔ اساسی و سه جریان سیاسی عمده، یعنی جریان بورژوا–لیبرال، جریان خرده بورژوا–دموکراتیک (تحت عنوان جریان سوسیال دموکراتیزانه و جریان سوسیال رولوسیونر) و جریان پرولتری انقلابی، عمق مبارزهٔ بسیار شدیدی برسر نظریات برنامه‌ای و تاکتیکی مبارزهٔ آشکار آیندهٔ بین طبقات را پیشبینی کرده و آنرا تدارک می بینند. همه مسائلی را، که مبارزهٔ مسالمانهٔ توده‌ها در سالهای ۱۹۰۵–۱۹۰۷ و در سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۰ برسر آنها انجام میگرفت میتوان (و باید) در حالت جنینی آن در مطبوعات آنزمان یافت. و اما بین این سه خط مشی عمده هر قدر بخواهید صورتبندیهای بینابینی، انتقالی و نیمه کاره هم وجود دارد. بعبارت صحیحتر: در جریان مبارزهٔ بین ارگانهای مطبوعات احزاب، فراکسیون ها و گروهها آن خط مشی‌های مسلکی–سیاسی، که واقعا طبقاتی هستند، متبلور میگردند و طبقات سلاح مسلکی–سیاسی مورد لزوم خود را برای نبردهای آینده تدارک میکنند.

سالهای انقلاب (۱۹۰۵–۱۹۰۷). تمام طبقات آشکارا بمیدان می آیند. همهٔ نظریات برنامه ای و تاکتیکی در جریان عمل توده‌ها وارسی میگردد. حدت و دامنه مبارزهٔ اعتصابی در جهان سابقه نداشته است. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به قیام بدل میگردد. مناسبات بین پرولتاریای رهبری کننده و دهقانان رهبری شوندهٔ متزلزل و مردد عملا مورد وارسی قرار میگیرد. شکل سازمانی شوروی ضمن تکامل خود بخودی مبارزه پدید می آید. مباحثات آنزمان در بارهٔ اهمیت شوراها «مبارزهٔ عظیم سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۰ را پیشبینی میکند. تغییر و تبدیل شکلهای مبارزهٔ پارلمانی و غیر پارلمانی، تعویض تاکتیک بایکوت پارلمانتاریسم با تاکتیک شرکت در پارلمانتاریسم، تغییر و تبدیل شکلهای علنی و غیر علنی مبارزه و نیز مناسبات متقابله و روابط این شکلها–همهٔ اینها از لحاظ مضمون خود غنای شگفت انگیزی دارند. هر ماه این دوران، از لحاظ آموختن اصول علم سیاست خواه به توده‌ها و خواه به رهبرانشان، چه به طبقات و چه به احزاب برابر است با یکسال تکامل «صلح آمیز» در شرایط «مشروطیت». بدون مبارزه‌ای ژنرال، سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سالهای ارتجاع (۱۹۰۷–۱۹۱۰). تزاریسم پیروز شد. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون در هم شکسته شدند. انحطاط، فسادانگیزی، انشعاب، تفرقه، ارتداد و پورنوگرافی جایگزین سیاست گردید. کشش بسوی ایده‌آلیسم فلسفی شدت می یابد؛ عرفان پرده‌ای برای پوشش روحیات ضد انقلابی میگردد. ولی در عین حال همین شکست بزرگ به احزاب انقلابی و طبقهٔ انقلابی درس حقیقی و سودمندترین درسها، یعنی درس دیالکتیک تاریخی، درس استنباط و توانائی و فن مبارزه سیاسی را یاد میدهد. دوستان در روزهای بدبختی شناخته میشوند. ارتش های شکست خورده خوب درس میگیرند.

تزاریسم فاتح مجبور شد بقایای زندگی ما قبل بورژوائی و پاتریارکال را در روسیه بسرعت معدوم سازد. تکامل بورژوائی روسیه با سرعت شگرفی به پیش گام برمیدارد. پندارهای غیر طبقاتی و ما فوق طبقاتی، پندارهای مربوط به امکان اجتناب از سرمایه‌داری بکلی باطل میشوند. مبارزهٔ طبقاتی شکل بکلی تازه و بطریق اولی روشنتری بخود میگیرد.

احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آنها طرز تعرض را آموختند. حالا میبایست بدین نکته پی ببرند که این علم باید با علم دیگری تکمیل گردد و آن اینکه چگونه باید صحیحتر عقب نشینی کرد. میبایست بدین نکته پی برده شود–و طبقهٔ انقلابی با تجربه تلخ خود بدین نکته پی می برد– که بدون آموختن شیوه تعرض صحیح وعقب نشینی صحیح نمیتوان پیروز گردید. بین تمام احزاب شکست خورده اپوزیسیون و انقلابی، بلشویک ها از همه منظم‌تر عقب نشینی کردند و تلفات وارده به «ارتش» آنها از همه کمتر بود، هستهٔ این ارتش بحد اکثر حفظ گردید. انشعاب در بین آنها (از لحاظ عمق و علاج ناپذیری) از همه کمتر بود، ضعف روحی آنان از همه کمتر و توانائی آنها برای اینکه فعالیت خود را با دامنه‌ای بحد اکثر وسیع و بنحوی صحیح و مجدانه تجدید نمایند از همه بیشتر بود. و علت اینکه بلشویک‌ها بدین نتیجه نائل آمدند فقط آن بود که انقلابیون عبارت پردازی را که نمیخواستند به این نکته پی ببرند که باید عقب نشینی کرد، باید طرز عقب نشینی را بلد بود و باید حتما شیوهٔ کار علنی در ارتجاعی ترین پارلمانها، در ارتجاعی‌ترین سازمانهای اتحادیه‌ای، کوپراتیوی، سازمانهای بیمه

و غیره آموخت، بیرحمانه افشا و اخراج کردند.

سالهای اعتلا (۱۹۱۰–۱۹۱٤). ابتدا اعتلا با کندی تصور ناپذیری انجام میگرفت. سپس بعد از حوادث لنا در سال ۱۹۱۲ (۳۰۲) تا اندازه‌ای سریعتر شد. بلشویک‌ها با رفع دشواریهای ناشنوده ای منشویک‌ها را، که پس از سال ۱۹۰۵ دیگر تمام بورژوآزی به بهترین وجهی به نقش آنها بعنوان عمال بورژوآزی در جنبش کارگری پی برده بود وبهمین جهت هم به هزاران عنوان از آنها بر ضد بلشویک‌ها پشتیبانی میکرد، از صفوف خود طرد نمودند. ولی اگر بلشویک‌ها تاکتیک صحیحی بکار نمی بردند یعنی کار غیر علنی را با استفادهٔ حتمی از «امکانات علنی» توام نمیساختند هرگز به چنین نتیجه ای نائل نمی آمدند. بلشویک‌ها در مجلس پس ارتجاعی دوما رهبری تمام زمرهٔ کارگری را بدست خود گرفتند.

نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤–۱۹۱۷). پارلمانتاریسم علنی، با وجود جنبهٔ منتها درجه ارتجاعی «پارلمان»، سودمندترین خدمت را بحزب پرولتاریای انقلابی، یعنی بلشویک‌ها، مینماید. نمایندگان بلشویک به سیبری تبعید میگردند. در مطبوعات مهاجرین ما تمام سایه روشنهای نظریات مربوط به سوسیال امپریالیسم، سوسیال شوینیسم، سوسیال پاتریوتیسم، انترناسیونالیسم پیگیرونا پیگیر، پاسیفیسم و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی کاملاً انعکاس می یابند. ابلهان دانشمند و خاله زنکهای انترناسیونال دوم، یعنی کسانیکه در مورد فراوانی «فراکسیون» در سوسیالیسم روس وشدت مبارزه در بین آنها با تحقیر وتفرعن روی ترش میکردند، هنگامیکه جنگ امکان «فعالیت علنی» تعریفی آنها را در همهٔ کشورهای پیشرو از آنان بازستاند، نتوانستند، موجبات تبادل حتی تقریباً آزادانه (غیر علنی) نظریات و تنظیم آزادانه (غیر علنی) نظریات صحیح را آنطور فراهم سازند که انقلابیون روس در سوئیس و در یکسلسله از کشورهای دیگر فراهم ساختند. و بهمین جهت بود که سوسیال پاتریوت های علنی و «کائوتسکیست‌های» کلیه کشورها بدترین خائنین نسبت به پرولتاریا از کار در آمدند. و اما یکی از علل اساسی این امر که بلشویسم توانست در سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۰ پیروز گردد آنستکه بلشویسم از همان پایان سال ۱۹۱٤ بلیدی، رذالت و فرومایگی سوسیال شوینیسم و «کائوتسکیسم» را (که اوپورتونیست های یک کشور عقب مانده را وادار نمود بر اپورتونیست های یکسلسله از کشورهای پیشرو سبقت جویند.

اگر تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و در مسئلهٔ مربوط به اهمیت و نقش شوراها و حکومت شوروی رسوائی بار آوردند، اگر پیشوایان سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده‌اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان (۳۰٦) حزب لونگتیست ها در فرانسه و حزب مستقل کارگر در انگلستان) بنحو بسیار «مشعشعی» رسوائی بار آوردند و در مورد این مسئله دچار گمراهی شدند، اگر همهٔ آنها بندهٔ خرافات دموکراسی خرده بورژوآئی از آب در آمدند (کاملاً همانند خرده بورژوآهای سال ۱۸٤۸ که خود را «سوسیال دموکرات» میخواندند)، همه اینها را ما قبلاً در مورد منشویک‌ها مشاهده کرده بودیم. تاریخ این مزاح را کرد که شوراها در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و در فوریه–اکتبر سال ۱۹۱۷ منشویک‌ها، که بعلت عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراها بورشکستگی دچار شده بودند، در آنها تقلب کردند، و اکنون اندیشهٔ حکومت شوروی در سراسر جهان پدید آمده و با سرعت بیمانندی در بین پرولتاریای تمام کشورها اشاعه مییابد و ضمناً قهرمانان قدیمی انترناسیونال دوم هم، در نتیجهٔ عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراها در همه جا بهمانسان دچار ورشکستگی میگردند که منشویک‌های ما بدان دچار گشتند. تجربه نشان داد که در برخی مسائل بسیار حیاتی انقلاب پرولتری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش دارند که روسیه پیموده است.

بلشویک ها مبارزهٔ پیروزمندانهٔ خود را علیه جمهوری پارلمانی (در واقع) بورژوآئی و علیه منشویک‌ها بر خلاف نظریاتی که ما اکنون غالباً در اروپا و امریکا بدان برخورد مینمائیم، خیلی با احتیاط آغاز نمودند و تدارک این مبارزه هم بهیچوجه کارساده‌ای نبود. ما در آغاز دوران مزبور مردم را به سرنگون ساختن دولت دعوت نمیکردیم، بلکه توضیح میدادیم که، بدون تغییرات مقدماتی در ترکیب اعضاء و در روحیات شوراها، سرنگون ساختن دولت ممکن نیست. ما پارلمان بورژوآئی، یعنی مجلس مؤسسان را، تحریم نمیکردیم، بلکه میگفتیم و از هنگام کنفرانس حزبی آوریل (۱۹۱۷) رسماً از جانب حزب اعلام داشته‌ایم که جمهوری بورژوآئی با مجلس مؤسسان بهتر از چنین جمهوری بدون مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری–دهقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هر جمهوری بورژوآ دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک محتاطانه و مفصل و دوراندیشانه و دراز مدتی ما نمیتوانستیم نه در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی نائل آئیم و نه این پیروزی را حفظ نمائیم.

منشویک ها و «سوسیالیست رولوسیونرها» در جریان چند هفته

٤

بلشویسم در مبارزهٔ با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و بطور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیسم که در سال ۱۹۱٤ بالمره به سوسیال شوینیسم بدل گردید و بالقطع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمدهٔ بلشویسم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین المللی هم همچنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویسم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف میداشت و میدارد. از این جانب فعالیت بلشویک‌ها اکنون در خارجه هم بحد کافی خوب اطلاع دارند.

ولی در بارهٔ دشمن دیگر بلشویسم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگریست. در خارجه هنوز از اینموضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویسم در مبارزهٔ طولانی با انقلابیگری خرده بورژوائی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابیگری تا اندازه‌ای به آنارشیسم شباهت دارد و یا بعبارت دیگر چیزهائی از آنارشیسم اقتباس میکند و در کلیه نکات اساسی بر خلاف شرایط و مقتضیات مبارزهٔ متین طبقاتی پرولتری رفتار مینماید. از لحاظ تئوری برای مارکسیست ها کاملاً مسجل است—و تجربه کلیه انقلابهای اروپائی و جنبش های انقلابی کاملاً تایید نموده است—که خرده مالك وصاحبکار خرده پا (این تیپ اجتماعی که در کلیهٔ کشورهای اروپائی تودهٔ بسیار وسیعی را تشکیل میدهد) از آنجا که در شرایط سرمایه‌داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگیش باشدت و سرعت فوق العاده ای بوخامت میگراید و خود خانه خراب میگردد، لذا به آسانی به افراط در انقلابیگری دچار میشود ولی قادر نیست از خود متانت و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی‌های دهشتناك سرمایه‌داری «دچار جنون شده ـ پدیده ایست اجتماعی که، همانند آنارشیسم، ذاتی همهٔ کشورهای سرمایه‌داریست، تا استواری این انقلابیگری، بی ثمری آن، خاصیت اینکه سریعاً به تمکین و بیحالی و پندار بافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریانهای بورژوائی «مد روزه» شیفتگی «بیقراره» پیدا کند—همهٔ اینها مطالبی است که همگان از آن با خبرند. ولی تصدیق تئوریك و انتزاعی این حقایق هنوز بهیچوجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به عامل ناگهانی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بیسابقه و در شرایطی خود ویژه—کمابیش خود ویژه—بروز میکنند، رها نمیسازد.

آنارشیسم اغلب یکنوع کیفری در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند. و اگر در روسیه، باوجود آنکه نسبت عناصر خرده بورژوای آن در بین اهالی از کشورهای اروپائی بیشتر بوده است، مع الوصف آنارشیسم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارك این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است، این امر را بدون شك تا حدودی باید از خدمات بلشویسم دانست که همواره بی امانترین و آشتی ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیسم نموده است. اینکه میگوییم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهمتر را در امر تضعیف آنارشیسم در روسیه این کیفیت بازی کرد که آنارشیسم در گذشته (سالهای هفتاد قرن نوزده) امکان داشت باشکفتگی فوق العاده ای رشد نماید و نادرستی خود و بیمصرفی خود را بعنوان یك تئوری رهبری کنندهٔ طبقهٔ انقلابی آشکار سازد.

بلشویسم بهنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزهٔ بی امان علیه انقلابیگری خرده بورژوائی و نیمه آنارشیستی (یا مستعد به کرشمه بازی با آنارشیسم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سالهای ۱۹۰۰—۱۹۰۳ هنگامیکه شالودهٔ حزب تودهای پرولتاریای انقلابی در روسیه ریخته میشد بویژه در بین ما استوار گشت. بلشویسم شیوهٔ مبارزه علیه حزبی را که بیش از همه ترجمان تمایلات انقلابیگری خرده بورژوائی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکسیسم را نفی میکرد، با لجاج خاصی نمیخواست (و شاید صحیحتر باشد اگر بگوئیم نمیتوانست) به ضرورت محاسبه صد در صد ابژکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابله آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابیگری» خاص یا «چپ روی» خود را در قبول ترور فردی و سوء قصد میدانست که ما مارکسیستها جداً آنرا رد میکردیم. بدیهیست که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد میکردیم والا کسانیرا که میخواستند ترور انقلاب کبیر فرانسه یا بطور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیروزمندی را، که در محاصره بورژوازی سراسر جهان است، «ازنظر اصولی» تقبیح نمایند، ـ چنین افرادی راحتی پلخانف در سالهای ۱۹۰۰—۱۹۰۳ هنگامیکه هنوز مارکسیست و انقلابی بود مورد استهزاء و تحقیر قرار میداد. ثالثاً سوسیالیست—رولوسیونرها «چپ روی» خود را در این میدانستند که برخطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچك سوسیال دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آنکه خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسئلهٔ ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیستهای افراطی همین حزب تقلید میکردند.

بطور حاشیه متذکر میگردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، در مقیاس جهانی، عقیده ایرا که ما همیشه از آن دفاع میکردیم تأیید نموده است و آن اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخانف نیز در سالهای ۱۹۰۰—۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب میکرد و بلشویکها، که کماکان این سنت را ادامه میدادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دنائت و خیانت لژین را افشا میساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه ورشکستگی های ننگین و بحرانهای دوران جنگ و دوران نخستین سالهای پس از جنگ بنحوی روشن دیده میشود که در بین کلیه احزاب باختری همانا سوسیال دموکراسی انقلابی

آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو بحال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست ها(۳۰۷) و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، که به مبارزهٔ پیگیری علیه اپورتونیسم و سست عنصری کائوتسکی ها، هیلفردینگ ها، لندبورها و کریسپینها مشغول است، مشاهده میگردد. اگر اکنون بدوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی بدوران از کمون پاریس تا نخستین جمهوری شوروی سوسیالستی یك نظر کلی بیفکنیم، ملاحظه میکنیم که روش مارکسیسم نسبت به آنارشیسم شکل کاملاً معین و مسلمی بخود می گیرد. مارکسیسم سر انجام ذیحق در آمد و اگر آنارشیست ها بحق و بجا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین اکثر احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکفرماست، اشاره میکردند. باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی میگردید (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که ببل ۳٦ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامهٔ انگلس را که در آن اپورتونیسم نظریات رایج سوسیال دموکراتیك در بارهٔ دولت بنحوی بس برجسته وشدید و بی پرده و روشن فاش میگردد، پنهان نگاهداشته بود)؛ و ثانیاً همانا مارکسیستی ترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و امریکا بودند که به سریعترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آنرا نسبت به دموکراسی بورژوائی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد، مبارزهٔ بلشویسم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ برسر موضوع شرکت در ارتجاعیترین «پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعیترین قوانین را برای آنها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) برسر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان «مصالحه».

در سال ۱۹۰۸ بلشویك های «چپ»، بعلت اینکه لجوجانه نمیخواستند به لزوم شرکت در ارتجاعیترین «پارلمان» پی برند، از حزب ما اخراج شدند. «چپ ها»، که در بین آنها عدهٔ زیادی انقلابیون ممتاز وجود داشتند که بعد ها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (واکنون هم هستند)، متکی به تجربهٔ موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ بدست آمده بود. هنگامیکه تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویك ها ـ علی رغم تمام احزاب اپوزیسیون و منشویك ها ـ آنرا تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعاً هم بساط آنرا بر چید. علت صحت عمل تحریم در آنزمان این نبود که بطور کلی عدم شرکت در پارلمانهای ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ابژکتیف آنزمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده‌ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر میساخت، صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آنزمان مبارزه برسر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا اینکه کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمیتوانست باشد که وضع ابژکتیف مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین سمت و با همین تواخت انجام گیرد، در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست میداد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ تجربهٔ سیاسی فوق العاده گرانبهائی را بکنجینهٔ پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، بهنگام در آمیختن شکلهای علنی و غیر علنی، پارلمانی وغیر پارلمانی «مبارزه گاهی مفید و حتی ضروریست که ما بتوانیم از شکلهای پارلمانی مبارزه صرفنظر کنیم. ولی بکار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیر نقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویك ها در سال ۱۹۰٦ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی بود که به آسانی میشد آنرا رفع کرد*) اما تحریم سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سالهای بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود، زیرا در این دوران از یکطرف نمیشد انتظار اعتلای بسیار سریع موج انقلابی و تبدیل آنرا به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم در آمیختن فعالیت علنی و غیر علنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازهٔ بورژوآئی به آن داده میشد، آنرا ایجاب میکرد. اکنون، وقتی بعقب مینگریم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر میافکنیم، باروشنی خاصی دیده میشود که اگر بلشویك ها ضمن مبارزهٔ بسیار شدید از ضرورت حتمی در آمیختن شکلهای علنی با شکلهای غیر علنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعیترین پارلمان و در یکسلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آنها وضع شده بود (صندوقهای بیمه و غیره)، دفاع نمیکردند، نمیتوانستند هستهٔ محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سالهای ۱۹۰۸ـ۱۹۱٤ حفظ نمایند (و بطریق اولی نمیتوانستند آنرا مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال ۱۹۱۸ کاریه انشعاب نکشید. کمونیست های «چپ» در آنزمان فقط یك گروه مخصوص یا «فراکسیونی» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آنهم نه برای مدتی مدید. در همان سال ۱۹۱۸ بر جسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از قبیل رفیق رادك و رفیق بوخارین آشکارا باشتباه خود اعتراف کردند. آنها تصور میکردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصالحه غیرمجاز و زیانبخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصالحه‌ای بود با امپریالیست ها، ولی اتفاقاً چنان مصالحه‌ای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتمی داشت.

اکنون وقتی من میشنوم که مثلاً «سوسیالیست ـ رولوسیونرها» به تاکتیك ما در مورد امضاء قرارداد صلح برست حمله میکنند یا وقتی تذکر رفیق لنسبری را میشنوم که ضمن صحبت با من گفت:

---

*) آنچه که در مورد افراد صدق میکند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آنکسی نیست که اشتباه نمیکند. چنین کسانی یافت نمیشوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب میشود و میتواند آنها را به آسانی و بسرعت رفع نماید.

«رهبران تردیونیون های ما در انگلستان میگویند که وقتی مصالحه برای بلشویسم جایز بوده است برای آنها هم جائز است»، معمولاً در پاسخ آنها مقدم بر هر چیز این مقایسه ساده و «عامه فهم» را مینمایم:

فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته‌اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آنها میدهید و از همنشینی دلپذیر با آنان خلاص میشوید. بدون شك این یك مصالحه است. «Do ut des» (بتو پول، اسلحه و اتومبیل «میدهم» تاتو» بمن امکان «بدهی» جان سالم بدر برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نباخته ایرا پیدا کرد که چنین مصالحه‌ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه‌ای تن در داده است همدست راهزنان بشمارد (ولو اینکه راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنیهای جدید استفاده نمایند). مصالحه ما با راهزنان امپریالیسم آلمان به چنین مصالحه‌ای شبیه بود.

و اما هنگامیکه منشویك ها و اس‌ارها در روسیه و شیدمانیست‌ها (وتا حدود زیادی کائوتسکیست ها) در آلمان، اتو بوئر و فردریك آدلر (و بطریق اولی حضرات رنر ها و شرکا") در اتریش، رمنودل ها و لونگه‌ها و شرکا" در فرانسه و فابیان‌ها و «مستقل‌ها» و «لیبوریست‌ها» (۳۰۸) در انگلستان در سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۸ و ۱۹۱۸–۱۹۲۰ با راهزنان بورژوآزی خودی و گاهی بورژوآزی دولت «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه میکردند—همه این حضرات نقش همدستان راهزنان را ایفا مینمودند.

نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچگونه مصالحه‌ای را بطور کلی جایز نشمردن آنچنان عمل کودکانه‌ایست که حتی مشکل است آنرا جدی تلقی نمود. سیاستمداری که میخواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص اینقبیل مصالحه‌ای را که جایز نیستند و اپورتونیسم و خیانت را منعکس میسازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه‌های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیستهای پرتجربه «کارکشته» و ژزوئیستهای پارلمان نشین با دلیل تراشی در بارهٔ «مصالحه بطور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و طفره روند. حضرات «رهبران» تردیونیونها در انگلستان و نیز جمعیت فابیان ها و حزب «مستقل» کارگر همانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده‌اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آنچنان مصالحه‌ای که معنای واقعیش بدترین اپورتونیسم و خیانت و غدراست، شانه خالی میکنند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر یك از انواع مصالحه ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شر آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آنها را تسهیل نماید و شخصی که براهزنان پول واسلحه میدهد تا در غنائم راهزنانه شریك گردد، فرق گذاشت. این یك مثال سادهٔ کودکانه است و حال آنکه در سیاست کار همیشه به این آسانی نیست. ولی کسیکه بخواهد برای کارگران نسخه‌ای از خود اختراع کند که برای کلیه موارد زندگی تصمیمات قبلاً حاضر وآماده ایرا در بر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچگونه دشواری و وضع پیچیده‌ای پیش نیاید، ویرا باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آنکه جای هیچگونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی میکنم، ولو بطور خیلی مختصرهم شده، چند تز اساسی برای تحلیل مصالحه‌های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیستهای آلمان در مورد امضاء قرار داد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال ۱۹۱٤ در کردار بعملی نمودن انترناسیونالیسم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از اینکه شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درندهٔ امپریالیست مورد لعن و تقبیح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، بجای اینکه راهی را در پیش گیرند که بمقامات وزارتی در دولت بورژوآئی منتهی میگردد، راه سیبری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیك را بوجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب بهیچگونه سازشی با امپریالیستهای «خودی» تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی آنها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه‌داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قرار داد های سرّی امپریالیستها، بتمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آنکه امپریالیستهای انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویکها تمام آنچه را که در حیطهٔ قدرت انسانیست برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها بکار بردند، به زور گوئی درندگان برست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی بعمل آمده بود روز بروز بر همه روشنتر و مبرهن تر میگردد.

منشویکها و اس‌ارها در روسیه (مانند همهٔ سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سالهای ۱۹۱٤–۱۹۲۰) کار را از خیانت آغاز نمودند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم به موجه جلوه‌گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوآزی غارتگر خودی، پرداختند. آنها خیانت را ادامه دادند و با بورژوآزی کشور خود ائتلاف نمودند و باتفاق بورژوآزی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود بمبارزه پرداختند. ائتلاف آنها ابتدا با کرنسکی و کادت ها و سپس با کلچاك و دنیکین در روسیه، مانند ائتلاف همفکران خارجی آنان با بورژوآزی کشورهای خود، گرویدن به بورژوآزی برضد پرولتاریا بود. مصالحه آنان با راهزنان امپریالیسم از آغاز تا پایان عبارت بود از اینکه آنها خود را شریك راهزنی امپریالیستی میساختند.

۵

کمونیسم «چپ» در آلمان.
پیشوایان ــ حزب ــ طبقه ــ توده

کمونیستهای آلمان که ما اکنون باید از آنها سخن گوئیم خود را «چپ» نمینامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» مینامند. ولی از شرح بعدی دیده میشود که علائم «بیماری کودکی چپ روی» کاملاً در مورد آنها صدق میکند.

رسالهٔ تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیستها)» که در آن از نظریه این اپوزیسیون دفاع میشود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و باختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح مینماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کافیست:

«حزب کمونیست حزب قاطعترین مبارزهٔ طبقاتیست...»

«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» (بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم) «دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سئوال پیش می آید که: چه کسی باید اجرا کنندهٔ دیکتاتوری باشد: حزب کمونیست یا طبقهٔ پرولتر؟.. آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقهٔ پرولتر؟»...

(تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخهٔ اصلیست.)

سپس نویسندهٔ رسالهٔ مزبور «کمیتهٔ مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم بدان میسازد که این «کمیتهٔ مرکزی» در جستجوی راههائی برای ائتلاف با حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیتهٔ مرکزی» «موضوع قبول اصولی کلیهٔ وسائل سیاسی» مبارزه و از آنجمله پارلمانتاریسم را فقط از آنجهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را بائتلاف با مستقلها استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه میدهد:

«اپوزیسیون راه دیگری بر گزیده است. وی بر این عقیده است که مسئلهٔ سلطهٔ حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسئله تاکتیکی است. بهر حال سلطه حزب کمونیست شکل نهائی هر نوع سلطهٔ حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید. و همه اقدامات حزب، سازمان‌های آن، شکل مبارزهٔ آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با اینموضوع وفق داد. بدینجهت باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را بسوی شکل های مبارزهٔ پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را باقطعیت تمام رد کرده. مروی اسلوبهای اختصاصاً پرولتری مبارزهٔ انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیعترین محافل و قشرهای پرولتری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست بمبارزهٔ انقلابی بر خیزند باید شکلهای سازمانی نوینی بر پایه‌ای بس وسیع و در حدودی بس پردامنه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی ــ اتحادیهٔ کارگری است که برپایهٔ سازمانهای کارخانه‌ها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانیکه شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده‌اند متحد گردند. در اینجاست که پرولتاریای مبارز وسیعترین صفوف پیکارجوی خود را تشکیل میدهد. قبول مبارزهٔ طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کافیست. تمام تربیت سیاسی بعدی توده‌های مبارز و سمت یابی سیاسی در مبارزه وظیفهٔ حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند:

یکی حزب پیشوایان، که میکوشد مبارزهٔ انقلابی را متشکل سازد و آنرا از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریسم تن در میدهد تا اوضاع و احوالی بوجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در یك دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده‌ای، که در انتظار اعتلای مبارزهٔ انقلابی از پائین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که بطور روشن ما را بسوی هدف می برد، میشناسد و بکار می بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و اپورتونیستی را رد میکند: این اسلوب منحصر بفرد عبارتست از اسلوب سرنگون ساختن بیچون و چرای بورژوازی، تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتری برای عملی ساختن سوسیالیسم بر قرار گردد...»

«... آنجا دیکتاتوری پیشوایان ــ اینجا دیکتاتوری توده‌ها! چنین است شعار ما.»

این است مهمترین تزهائی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف مینماید.

هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویسم شرکت داشته و یا از نزدیك ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت: «چه اباطیل کهنه شده‌ایکه از مدتها پیش بگوش ما آشناست! چه کودکی مچبی ماله .

حال استدلالات مذکوره را از نزدیك مورد بررسی قرار دهیم.

تنها همین طرح مسئله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده‌ها؟» گواهی است بر یك آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده میکوشند چیز کاملاً ویژه‌ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا میکنند. همه میدانند که توده‌ها به طبقات تقسیم میشوند: ــ که توده‌ها و طبقات را تنها وقتی میتوان در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار داد، که بطورکلی اکثریت عظیمی را، بدون اینکه بر حسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوریهائی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند: ــ که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری مینمایند: ــ که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروههای کم و بیش ثابتی از با اتوریته‌ترین،

متنفذترین و مجربترین افرادیکه برای پرمسئولیت‌ترین مقامات انتخاب میگردند و پیشوا نامیده میشوند، اداره میکردند. همه اینها الفبا است. همه اینها ساده و روشن است. بجای این مطلب ساده چه احتیاجی بیك چنین قلمبه‌گوئی و مغلق گوئی بود؟ از یکطرف ظاهراً افراد، هنگامیکه تبدل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده و سر درگم گشته‌اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و بانتخاب آزادانه و صحیح «پیشوایان» در کنگره‌های منظم حزبی و بازرسی راحت وآسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکاها و سایر اتحادیه‌ها و غیره بیش از حد عادت کرده‌اند. ولی هنگامیکه، در نتیجهٔ سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنهٔ جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد و فعالیت علنی سریعا به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو باهم آمیخته شود و به شیوه‌های «ناراحت کننده» و «غیر دموکراتیك» برگزینی یا تشکیل یا حفظ «گروههای رهبران» پرداخته شود، ــ آنوقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماورا الطبیعه پرداختند. محتمل است که «تریبونیستهای» هلند(۳۰۹)که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار، متولد شده اند و هیچگاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیر علنی نبوده‌اند، خود آشفته و دستپاچه شده و به پنداربافی های نابخردانه کمك نموده‌اند.

از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما «همه شده است»، بدون هیچگونه تعمق و هیچگونه ارتباطی استعمال میشود. افراد در بارهٔ حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطهٔ مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت ازبر کرده‌اند، ولی نتوانسته‌اند راجع به سرونه مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده‌ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیهٔ کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سالهای ۱۸۵۲ – ۱۸۹۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده‌اند. موقعیت انحصاری انگلستان یك «قشر اشراف منش کارگری» نیمه خرده بورژوآ و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون میکشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائماً به بورژوآزی می پیوستند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم جیره‌بگیر وی بودند. مارکس، بعلت اینکه بر پیشانی این خائنین آشکارا داغ ننگ میزد نفرت پرافتخار این نابکاران را بسوی خود جلب نمود. امپریالیسم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو بوجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شوینیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع میکردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و «توده‌ها»، یعنی وسیعترین قشرهای زحمتکشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانیکه کمتر از همه مزد میگرفتند، جدائی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال‌خیانتکار محال است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت.

در این مورد رساندن رشتهٔ سخن باینجا که دیکتاتوری توده‌ها و دیکتاتوری پیشوایان بطور کلی در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاهت خنده آوری است. بویژه مضحك است که در عمل بجای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در بارهٔ مسائل ساده مورد قبول هر انسانیست، پیشوایان جدیدی (در لفافهٔ شعار: «مرده باد پیشوایان») بمیان میکشند که ترهات و لاطائلات مافوق الطبیعه‌ای را بر زبان میرانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوقنبرگ، ولفهایم، هورنر(۳۱۰) کارل شریمر، فریدریك وندل و کارل ارلر(*)، تلاشهای شخص اخیر برای «عمیق نمودن» مسئله واعلام اینکه احزاب سیاسی بطور کلی غیر لازم و «بورژوآئی» هستند آنچنان حد اعلای مهمل بافی است که انسانرا غرق حیرت میسازد. اینجاست که این حقیقت آشکار میگردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آنرا ژرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچك همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید.

نفی حزبیت و انضباط حزبی ــ نتیجه‌ایست که برای اپوزیسیون حاصل آمد و اینموضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا بنفع بورژوآزی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوآئی در نشاندادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فنای هرگونه جنبش انقلابی پرولتری میگردد. نفی حزبیت از نقطهٔ نظر کمونیسم بمعنای آنستکه از آستان ورشکستگی سرمایه‌داری (در آلمان) یکباره نه بمرحلهٔ نخستین و نه بمرحلهٔ وسطی بلکه بمرحلهٔ عالی کمونیسم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوآزی) نخستین گامهای انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یا به نخستین مرحلهٔ کمونیسم را بر میداریم. طبقات باقیمانده‌اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا، سالها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آنجا دهقان وجود ندارد (ولی بهر حال در آنجا خرده مالك وجود دارد!) این مدت کوتاهتر باشد. محو طبقات معنایش

(*) «روزنامهٔ کارگری کمونیستی»[۳۱۱] (منتشره در هامبورگ در تاریخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در شمارهٔ ۳۲ ضمن مقاله‌ای بقلم کارل ارلر تحت عنوان «انحلال حزب») مینویسد: «طبقه کارگر نمیتواند دولت بورژوآئی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوآئی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوآئی را نمیتواند بدون محو احزاب نابود سازد».

آشفته‌ترین مغزها از بین سندیکالیستها و آنارشیستهای کشورهای لاتین میتوانند «رضایت خاطر» حاصل نمایند زیرا آلمانیهای موقریکه ظاهرا خود را مارکسیست میخوانند (ك. ارلر و ك. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامهٔ مذکور، با وقار خاصی میکوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیستهای موقری میشمرند، اینها بنحوی بس مضحك اباطیل عجیبی بر زبان میرانند و بدینسان نافهمی خود را در مورد الفبای مارکسیسم آشکار میسازند) رشتهٔ سخن را بمطالب بکلی ناشایسته‌ای مینشانند. تنها تصدیق مارکسیسم انسان را از اشتباهات مصون نمیدارد. روسها این مطلب را بسیار خوب میدانند زیرا مارکسیسم در کشور ما بسیار زیاد جنبهٔ «همه بخود میگرفته است.

این نیست که فقط ملاکین و سرمایه‌داران بیرون ریخته شوند ــ این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده‌ایم ــ بلکه همچنین معنایش آنستکه مولدین کوچك کالا نیز محو گردند و اما اینها را نمیتوان بیرون ریخت اینها را نمیتوان سرکوب نمود با آنها باید مدارا کرد، آنها را میتوان (و باید) اصلاح نمود و بشیوهٔ نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یك کار سازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط. آنها با طبع خرده بورژوائی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و ویرا بدان آغشته میسازند و فاسدش میکنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوائی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی میشوند و شور او را بدل به یاس میکنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمدهٔ اوست) بشیوه‌ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یك مبارزهٔ سر سخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری برضد نیروها وسنن جامعهٔ کهنه. نیروی عادت میلیونها و دهها میلیون نفر ــ دهشتناکترین نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد، بدون حزبیکه از اعتماد تمام عناصر پاکدامن طبقهٔ خود برخوردار باشد، بدون حزبیکه بتواند همواره مراقب روحیات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه‌ای محالست. غلبه بر بورژوآزی بزرگ متمرکز هزار بار آسانتر از مغلبه بر میلیونها خرده مالك و صاحبکار کوچك است، اینها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کنندهٔ خود همان نتایجی را حاصل میاورند که بورژوآزی بدان نیازمند است و بورژوآزی را احیاء می نماید. هر کس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (بویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوآزی کمك میکند.

در ردیف مسئلهٔ مربوط به پیشوایان ــ حزب ــ طبقه ــ توده باید مسئلهٔ اتحادیه های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدواً بخود اجازه میدهم، بر اساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استنتاجی دیگر بدهم. در حزب ما همیشه برضد «دیکتاتوری پیشوایان» حملاتی میشده است: بیاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رسماً حزبی وجود نداشت ولی در پطربورگ پیدایش یك گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه میبایست رهبری گروههای محلی را بعهدهٔ خود گیرد. در نهمین کنگرهٔ حزب ما (در آوریل ۱۹۲۰) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که آنهم برضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیگارشی» و غیره سخن میگفت. بدینجهت در «بیماری کودکی» «کمونیسم چپ» آلمانیها هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع میگردد و پس از آن بدن حتی قویترهم میشود. از سوی دیگر تبدل سریع کار علنی و غیر علنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاب میکرد، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما میشد. بدترین حادثه این بود که در سال ۱۹۱۲ پروووکاتوری بنام مالینوفسکی وارد کمیتهٔ مرکزی بلشویکها شد. این شخص دهها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای ما را بدام انداخت و بزندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنانرا تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از این زیان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیر علنی تناسب صحیحی بر قرار ساخته بودیم. مالینفسکی، که عضو کمیتهٔ مرکزی حزب و نمایندهٔ دوما بود، برای جلب اعتماد ما میبایست بما کمك کند تا روزنامه های یومیهٔ علنی خود را که در دوران تزاریسم هم قادر بودند علیه اپورتونیسم منشویکها مبارزه نمایند و مبانی بلشویسم را با شکلی چنانکه باید و شاید استتار شده تبلیغ کنند، منتشر سازیم. مالینفسکی، در حالیکه با یك دست دهها تن از بهترین فعالین بلشویسم را بسوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار مینمود، میبایست با دست دیگر به تربیت دهها هزار بلشویك جدید از طریق مطبوعات علنی کمك کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی (و نیز انگلیسی و امریکائی، فرانسوی و ایتالیائی)، که وظیفه دارند شیوهٔ فعالیت انقلابی را در اتحاد یه‌های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه بخوبی بیاندیشند[*]!

بدون شك بورژوآزی در بسیاری از کشورها، و از آنجمله در پیشروترین آنها، اکنون پرووکاتورهائی را بدرون احزاب کمونیست میفرستد و خواهد فرستاد، یکی از وسائل مبارزه با این خطر در آمیختن ماهرانهٔ کار علنی و غیر علنی است.

٦

آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپهای» آلمان این موضوع را برای خود حل شده میدانند که باید بپچون و چرا باین پرسش پاسخ منفی داد. بعقیدهٔ آنان سخن آرائیها و عتاب و خطابهای خشمگین برضد اتحادیه‌های «ارتجاعی» و «ضد انقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیستها در اتحادیه‌های زرد سوسیال شوینیستی و سازشکار و لژینی و ضد انقلابی کافیست (که هورنر این عمل را با «وقار» خاص و سفاهت خاصی انجام میدهد).

ولی هر قدر هم «چپهای» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند. در حقیقت امر این تاکتیك از هیچ و بن خطا بوده و جز عبارات پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

(*) مالینفسکی در آلمان اسیربود. در دوران حکومت بلشویکها که وی بروسیه بازگشت، فورا بدادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما تیرباران گردید. منشویکها بمناسبت این اشتباه ما، که یك پرووکاتور عضو کمیتهٔ مرکزی حزب ما بود، باکین توزی خاصی بما حمله میکردند. ولی هنگامیکه ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالینفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان ترودویکها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار شدیم، آنوقت نه منشویکها و نه اس‌ارها، که باتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکین رفت.

برای توضیح این مطلب من از تجربهٔ خودمان شروع میکنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله، که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر باشویسم بر شرایط اروپای باختریست که دارای قابلیت انطباق همگانی، اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی میباشد.

روابط بین پیشوایان ـ حزب ـ طبقه ـ توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه‌ها اکنون در کشور ما بطور مشخص بدینقرار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی میگردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست باشویك هاست که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۶۱۱ هزار عضو دارد. عدهٔ اعضاء حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بسی کمتر از این بوده است(۳۶۲)، ما از توسعهٔ بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیرباران‌اند حتماً تلاش میکنند تا خود را بحزب دولتی بچسبانند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آنروزهائی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که یودنیچ بچند کیلومتری پطروگراد و دنیکین به آریول (تقریباً در ۳۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود، یعنی هنگامیکه جمهوری شوروی را خطر موحش و مرگباری تهدید میکرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و بطور کلی هیچ یك از افراد تا استوار بهیچوجه نمیتوانستند از پیوستن به کمونیستها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیشتر میبایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره آن همه ساله تشکیل میگردد (در کنگرهٔ اخیر از هر هزار عضو یك نماینده شرکت داشت)، توسط یك کمیتهٔ مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری میشود، ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئتهائی از اینهم محدودتر یعنی توسط باصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «ویولیت بورو» (بوروی سیاسی) انجام میگیرد که هر یك مرکب از ۵ عضو کمیتهٔ مرکزی هستند و در جلسهٔ عمومی کمیتهٔ مرکزی انتخاب میگردند. لذا چنین نتیجه میشود که یك «الیگارشی» کاملاً حسابی وجود دارد. هیچیك از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسئله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمینمایند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه‌ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگرهٔ اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیر حزبی هستند. عملاً تمام ارگانهای رهبری اکثریت عظیم اتحادیه‌ها و البته در نوبت اول مرکز یا بوروی کل اتحادیه‌های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسر روسیه) از کمونیستها تشکیل میگردند و تمام رهنمودهای حزب را بموقع اجرا میگذارند. بالنتیجه من حیث المجموع یك دستگاه پرولتری رسماً غیر کمونیستی و نرمش دار و نسبتاً پردامنه و بسیار نیرومند حاصل میاید که حزب بوسیلهٔ آن بطور محکمی با طبقه و توده مربوطست و دیکتاتوری طبقه بوسیلهٔ آن تحت رهبری حزب عملی میگردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه‌ها، بدون پشتیبانی پر حرارت آنها، بدون فعالیت بس فداکارانه‌ایکه آنها نه تنها در ساختمان اقتصادی بلکه همچنین در ساختمان نظامی ابراز داشته‌اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمیتوانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلومست که این ارتباط محکم در عمل عبارتست از یك کار بسیار پرفرنج و متنوع در رشتهٔ ترویج و تبلیغ و مشاورات بموقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه‌ها بلکه همچنین با کارکنان متنفذ آنها و مبارزهٔ قطعی علیه منشویکها، که هنوز هم عده‌ای گرچه بسیار نا چیز هواخواه دارند و باین هواخواهان خود انواع عملیات ضد انقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (بورژوآئی) و موعظهٔ «استقلال» اتحادیه‌ها (استقلال در مقابل قدرت دولتی پرولتری!) گرفته تا کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره میاموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه‌ها غیر کافی میدانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه‌ای نظیر کنفرانسهای کارگران و دهقانان غیر حزبی را برای ما بوجود آورده است و ما میکوشیم از چنین مؤسسه‌ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آنرا بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحیات توده‌ها باشیم، به آنها نزدیك شویم، به در خواستهای آنان پاسخ گوئیم و از بین آنها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمانها در بارهٔ تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» باین قبیل کنفرانسهای غیر حزبی حق داده شده است اعضای مؤسسهٔ کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراها انجام میگیرد که توده‌های زحمتکشان را بدون توجه بتفاوت حرفه‌ها متحد میسازند. کنگره‌های ولایتی شوراها آنچنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوریهای دموکراتیك جهان بورژوآزی نیز هنوز نظیر آنها را بخود ندیده‌اند. از طریق این کنگره‌ها (که حزب میکوشد نسبت به آنها دقت حتی المقدور بیشتری مبذول دارد) و نیز بوسیلهٔ اعزام دائمی کارگران آگاه بدهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت بدهقانان ایفا میگردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزهٔ سیستماتیك با دهقانان ثروتمند و بورژوآ و استثمارگر و محتکر و غیره عملی میشود.

از نقطهٔ نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم عمومی قدرت دولتی پرولتری، هنگامیکه آنرا از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یك بلشویك روس، که با این مکانیسم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیسم طی ۲۵ سال از درون حوزه‌های کوچك غیر علنی و زیر زمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «از بالا» یا «از پائین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار اباطیل خنده آور کودکانه ایست شبیه به مناقشه در بارهٔ اینکه آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.

اظهارات متکبرانه و بسیار دانشمندانه و بیش از حد انقلابی چپهای آلمانی در بارهٔ اینکه کمونیستها نمیتوانند و نباید در اتحادیه‌های ارتجاعی کارکنند و مأذونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه‌ها خارج شوند و حتما یك «اتحادیهٔ کارگری» کاملاً تر و تازه و شسته و روفته‌ای که توسط کمونیستهای بسیار نازنین (و لابد اکثرا بکلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما

چیزی جز اباطیل کودکانه و خنده آور نمیتواند باشد.

سرمایه‌داری بطور ناگزیر میراثی برای سوسیالیسم باقی میگذارد که از یکطرف عبارتست از آن تمایزات قدیمی صنفی و حرفه‌ای بین کارگران که طی قرنها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارتست از اتحادیه‌هائیکه فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز میتوانند رشد یافته و به اتحادیه‌های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبهٔ صنفی کمتر بدل گردند و بدل خواهند شد (که دیگر تنها صنفها و پیشه‌ها و حرفه‌ها را در بر نگرفته بلکه رشته‌های تولیدی تام و تمامی را در بر میگیرند) و سپس از طریق این اتحادیه‌های تولیدی به محو تقسیم کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده ساختن افرادی بپردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهدهٔ هر کاری بر آیند. کمونیسم بسوی این مقصد میرود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متمادی. اگر خواسته باشیم همین امروز عملا به نتایج آتی کمونیسم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و قوام یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله‌ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما میتوانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیسم را نه با مصالح پندارآمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم، بلکه با آن مصالحی آغاز کنیم که سرمایه‌داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شك این کار بسیار «دشوار» است ولی هر نوع شیوه بر خورد دیگری نسبت به این وظیفه بحدی سبکمغزانه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه‌داری اتحادیه‌ها برای طبقهٔ کارگر پیشرفت عظیمی بودزیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سر آغاز اتحاد طبقاتی. هنگامیکه عالیترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایانرا با طبقه و توده در یك واحد کل و جدائی ناپذیر بیکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه‌ها ناگزیر رفته رفته برخی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و تمایل به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان تکامل پرولتاریا جز از طریق اتحادیه‌ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقهٔ کارگر انجام نگرفته است و نمیتوانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا بعنوان یك طبقه بجلو بر میدارد و حزب باید بیش از پیش و نه تنها به شیوهٔ پیش بلکه بشیوه‌ای نوین اتحادیه‌ها را تربیت نماید و آنها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه‌ها کماکان بعنوان «مکتب کمونیسم» و آنهم مکتب ضروری و مقدماتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا بدست خود آنان و نیز بعنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیهٔ امور اقتصاد کشور بدست طبقهٔ کارگر (نه اینکه حرفه‌های جداگانه) و سپس بدست تمام زحمتکشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند.

برخی از «جنبه‌های ارتجاعی» اتحادیه‌ها، بمفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درك این نکته دال بر عدم درك مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم است. ترس از این «جنبه‌های ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فراجهیدن از آن بزرگترین سفاهت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتری در امر تعلیم و تهذیب و تربیت و جلب عقب مانده‌ترین قشرها و توده‌های طبقهٔ کارگر و دهقانان بزندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موکول نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا بزمانی که حتی یك کارگر دارای تمایلات محدود حرفه‌ای و خرافات صنفی و تردیونیونیستی باقی نماند اشتباهیست از آنهم فاحش‌تر. هنرمندی یك سیاستمدار (و درك صحیح وظایف از طرف یك کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و لحظه‌ایرا که در آن پیشاهنگ پرولتاریا میتواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن میتواند بحد کافی از پشتیبانی قشرهای بحد کافی وسیع طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمتکش غیر پرولتر بر خوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده‌های هر چه وسیعتر زحمتکشان، سلطهٔ خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، بدرستی تشخیص دهد.

و اما بعد. در کشورهای مترقی تر از روسیه برخی از جنبه‌های ارتجاعی اتحادیه‌ها بی شك دارای تأثیری بمراتب شدیدتر از روسیه بوده و میبایست هم باشد. علت اینکه در کشور ما منشویکها تکیه‌گاهی در اتحادیه‌ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عده معدودی از اتحادیه‌ها دارند) محدودیت صنفی و خود خواهی حرفه‌ای و اپورتونیسم است. در باختر منشویکهای آنجا بسی استوارتر در اتحادیه‌ها «جایگیر شده‌اند»، در آنجا یك قشر «اشراف منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خود پرست، بیروح، آزمند، خرده بورژوا و دارای روحیه امپریالیستی، که امپریالیسم آنها را خریده و فاسد نموده، پدید آمده است که بمراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومبرس‌ها و آقایان ژوئوها، هندرسونها، مرهیمها، لژین‌ها و شرکاء در اروپای باختری بمراتب دشوارتر از مبارزه با منشویکهای ماست که یك تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل میدهند. این مبارزه را باید بی امان انجام داد و حتماً آنرا، همانطور که ما کردیم، تا مرحلهٔ رسوائی کامل و اخراج کلیهٔ رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم از اتحادیه‌ها ادامه داد. مادامکه این مبارزه بمرحلهٔ معینی نرسیده است نمیتوان قدرت سیاسی را بتصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحلهٔ معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هرکشور جداگانه میتوانند آنرا بدرستی تشخیص دهند. (در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷، چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انجام گرفت. منشویکها در این انتخابات بکلی در هم خورد شدند و در مقابل ۹ میلیون آراء بلشویکها فقط ۷۰۰ هزار رأی ــ که بانضمام آراء قفقاز ۱۰٤ میلیون رأی میشود ــ گرد آوردند؛ رجوع شود به مقالهٔ من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره‌های ۷ــ۸ مجلهٔ «انترناسیونال کمونیستی»).

ولی مبارزهٔ ما با «قشر اشراف منش کارگری» بنام تودهٔ کارگر و بخاطر جلب وی بسوی ما انجام میگردید: مبارزهٔ ما با پیشوایان اپورتونیست و سوسیال شوینیست بخاطر جلب طبقهٔ کارگر بسوی ما انجام میگیرد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً مبرهن سفاهت است و کمونیستهای «چپ» آلمان، که از خصلت مرتجعانه و ضد انقلابی سران اتحادیه‌ها... خروج از اتحادیه‌ها!! امتناع از کار در آنها!! و ایجاد شکلهای جدید و من درآوردی سازمانهای کارگری!! را نتیجه میگیرند، مرتکب همین سفاهت میشوند. این چنان سفاهت بخشایش ناپذیریست که با حد اعلای خدمتگذاری کمونیستها به بورژوازی همپایه است. زیرا منشویکهای ما هم مانند همهٔ سران اپورتونیست و سوسیال-شوینیست و کائوتسکیست اتحادیه‌ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (همانچیزی که ما همواره برضد منشویکها میگفتیم) و یا بنابگفتهٔ بسیار عالی و بسیار صائب پیروان دانیل دولئون در امریکا «کار پردازان کارگری طبقهٔ سرمایه‌داران» (Labor lieutenants of the capitalist class). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه های ارتجاعی معنایش آنستکه توده‌های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منش یا «کارگران بورژوآ شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامهٔ سال ۱۸۵۸ انگلس به مارکس در بارهٔ کارگران انگلیسی).

اتفاقاً «تئوری» نابخردانهٔ عدم شرکت کمونیستها در اتحادیه‌های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان میدهد که این کمونیستهای «چپ» تا چه اندازه سیکمغزانه بموضوع نفوذ در میان «توده‌ها» مینگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده» سوء استفاده میکنند. برای اینکه بتوان به «توده» کمک کرد و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را بسوی خود جلب نمود، باید از دشواریها نهراسید و از ایراد گیریها و پایوشدوزیها و اهانتها و تعقیبات ناشیه از طرف «پیشوایان» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوینیست هستند اکثراً بطور مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) باك نداشت و حتماً در جائی کار کرد که توده هست. باید بهرگونه فداکاری تن در داد و بزرگترین موانع را بر طرف ساخت تا اینکه بتوان بطور سیستماتیك و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیتها و اتحادیه‌ها، ولو ارتجاعی ترین آنها، که تودهٔ پرولتر یا نیمه پرولتر در آنجا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه‌ها و کئوپراتیوهای کارگری نیز (سازمانهای اخیر لااقل در برخی از موارد) همان سازمانهائی هستند که در آنها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامهٔ سوئدی «Folkets Dagblad Politiken» (مورخهٔ ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰) عدهٔ اعضاء تردیونیون ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵۰۵ میلیون به ۶۰۶ میلیون رسیده بود یعنی ۱۹ در صد افزایش یافته بود. در پایان سال ۱۹۱۹ این رقم به ۷۰۵ میلیون میرسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیانست که در این کشورها نیز عدهٔ اعضای اتحادیه‌ها افزایش فراوانی یافته است.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آنچیزیست که هزاران نکتهٔ دیگر نیز مؤید آنست و آن عبارتست از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده‌های پرولتر و «قشرهای پائینی» و عقب مانده‌ها. میلیونها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله مقدماتی و ابتدائی و ساده تشکل که بیش از همه قابل فهم است (برای کسانیکه سراپا در خرافات بورژوآ دموکراتیك غرق شده‌اند) یعنی به اتحادیه‌ها گام میگذارند و حال آنکه کمونیستهای چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد میزنند «توده»! و از کارکردن در داخل اتحادیه‌ها امتناع میورزند!! و بهانه‌شان اینستکه این اتحادیه‌ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه کارگری» تر و تازه و شسته و روفته ایرا از خود اختراع میکنند که از خرافات بورژوآ دموکراتیك و خطاهای صنفی و سندیکالیسم محدود مبرا باشد و مدعیند که گویا چنین اتحادیه‌ای دامنه دار خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی بیش از این و زیانی بالاتر از آنچه که انقلابیون «چپ» بانقلاب وارد میسازند تصور ناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزیهای بی نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت، شرط ورود در اتحادیه‌ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه‌ای مرتکب شده‌ایم و به نفوذ خود در بین توده‌ها لطمه وارد ساخته‌ایم و به منشویکها کمك نموده‌ایم. زیرا تمام وظیفهٔ کمونیستها اینستکه بتوانند عقب مانده‌ها را اقناع نمایند، بتوانند بین آنها کار کنند، نه اینکه با شعارهای من در آوردی «چپ» کودکانه بین خود و آنها حصار بکشند.

بی شك آقایان هومبرسها، هنبرسونها، ژوئوها و لژین ها از این انقلابیون «چپ»، که نظیر اپوزیسیون «اصولی» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان» (I.W.W.) خروج از اتحادیه‌های ارتجاعی و امتناع از کار در آنها را موعظه میکنند، بسی سپاسگذارند. بی شك حضرات «پیشوایان» اپورتونیسم بهر گونه نیرنگ دیپلوماسی بورژوائی و به کمك دولتهای بورژوائی و کشیشان و پلیس و دادگاهها متوسل خواهند شد تا کمونیستها را به اتحادیه‌ها راه ندهند و بهر وسیله‌ای شده آنها را از آنجا برانند و کار در داخل اتحادیه‌ها را برای آنان حتی الامکان نامطبوع‌تر سازند و به آنها اهانت نمایند و برضدشان تحریك کنند و مورد تعقیبشان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و بهمه و هرگونه فداکاری تن در داد و حتی - در صورت لزوم - بهرگونه حیله و نیرنگ و شیوه‌های غیر عانی و سکوت وکتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه‌ها راه یافت و در آنها باقی ماند و بهر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آنها انجام داد. در دوران تزاریسم تا سال ۱۹۰۵ در روسیه هیچگونه امکان فعالیت «عانی» وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل ادارهٔ آگاهی مجامع و انجمن های کارگری سیاه را برای بدام انداختن انقلابیون و مبارزه با آنها تشکیل میداد، ما اعضاء حزب خود را باین مجامع و انجمنها میفرستادیم (من شخصاً

(* روزنامهٔ سیاسی یومیهٔ خلق». مترجم.

از میان آنها رفیق بابوشکین کارگر برجستهٔ پطربورگ را که در سال ۱۹۰۶ بدست ژنرال های تزاری تیرباران شد، بخاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط بر قرار میساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می یافتند و کارگرانرا از زیر نفوذ زوباتوویها خارج مینمودند*). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه داری در بارهٔ فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوآ دموکراتیك در آنجا بویژه رسوخ کرده است انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را میتوان و باید انجام داد و بطور سیستماتیك هم انجام داد.

کمیتهٔ اجرائیه انترناسیونال سوم بعقیدهٔ من باید هم بطور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه‌های ارتجاعی را آشکارا تقبیح کند و بکنگرهٔ آیندهٔ انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیانبخشی فوق العاده آنرا برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم بطور اخص خط مشی برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند را که ـ مستقیم یا غیر مستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً ـ از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده اند تقبیح کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیك انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناك را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آنها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی «مستقلها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم، باید تمام حقیقت را توی روی کمونیستهای «چپ» نیز بگوئیم.

۷

آیا باید در پارلمانهای بورژوازی شرکت جست؟

کمونیستهای «چپ» آلمان با نهایت تحقیر ـ و با نهایت سبکمغزی ـ به این پرسش پاسخ منفی میدهند. دلائل آنان چیست؟ در نقل قول فوق الذکر گفته میشد که:

«... باید هرگونه بازگشتی را بسوی شکلهای مبارزهٔ پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است با قطعیت تمام رد کرد...»

این گفته با پرمدعائی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن عیان است. «بازگشت» به پارلمانتاریسم! شاید در آلمان اکنون دیگر جمهوری شوروی وجود دارد؟ مثل اینکه نه! پس در اینصورت چگونه میتوان از «بازگشت» سخن گفت؟ مگر این یك عبارت پوچ نیست؟

پارلمانتاریسم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است». این مطلب از نقطهٔ نظر تبلیغات صحیح است. ولی همه کس میداند که از این امر

---

*) هومپرسها، هندرسونها، ژوئوها و لژین ها همان زوباتف ها هستند که فرقشان با زوباتف ها در جامه ورنگ و روغن اروپائی آنها و در اینستکه سیاست پلید خود را با شیوه‌های متمدنانه و نازك کاری شده و دموکراتیك مآبانه عملی میسازند.

□ غلبهٔ عملی برآن هنوز خیلی راهست. سرمایه‌داری را از دهها سال پیش از این ممکن بود و با حق کاملی هم ممکن بود «از لحاظ تاریخی کهنه شده» اعلام نمود، ولی این امر بهیچوجه لزوم مبارزهٔ بسیار طولانی و بسیار سر سخت را بر زمینهٔ سرمایه‌داری منتفی نمیسازد. اینکه پارلمانتاریسم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است» بمفهوم جهانی ـ تاریخی است یعنی عصر پارلمانتاریسم بورژوآئی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز گردیده است. در این امر تردیدی نیست. ولی مقیاس جهانی ـ تاریخی دهها سال را در نظر میگیرد. ده ـ بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطهٔ نظر مقیاس جهانی ـ تاریخی تفاوتی ندارد، و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیزیست که حتی بطور تقریب هم نمیتوان آنرا بحساب آورد. و بهمین جهت استناد به مقیاس جهانی ـ تاریخی در مورد مسئلهٔ سیاست عملی فاحشترین خطای تئوریك استو

آیا پارلمانتاریسم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟ این مطلب دیگریست. اگر این امر صحیح بود خط مشی «چپ»ها خط مشی پایداری میشد. ولی این امر را باید از طریق یك تجزیه و تحلیل بسیار جدی ثابت نمود، در صورتیکه «چپ»ها قادر نیستند حتی گامی بسوی چنین تجزیه و تحلیلی بردارند. در «تزهای مربوط به پارلمانتاریسم»، که در شمارهٔ اول «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام» («Bulletin of the provisional Bureau in Amsterdam of the Communtst International», February 1920) بچاپ رسیده و تمایلات هلندی چپ یا تمایلات چپ هلندیها را آشکارابیان مینماید نیز، چنانکه خواهیم دید، تجزیه و تحلیل فوق العاده بدی شده است.

اولاً، بطوریکه میدانیم، «چپ های» آلمان از ژانویه سال ۱۹۱۹ پارلمانتاریسم را، علی رغم عقیدهٔ رهبران سیاسی مبرزی نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، «از لحاظ سیاسی کهنه» میشمردند و میدانیم که «چپ های» اشتباه کردند. تنها همین موضوع این تز را که گویا پارلمانتاریسم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است» فوراً و از بیخ و بن فرومی پاشد. «چپ های» مکلفند ثابت کنند که چرا اشتباه بلاتردید آنزمان آنها اکنون دیگر اشتباه نیست. آنها کوچکترین برهانی نمیاورند و نمیتوانند بیاورند. روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهمترین و صحیحترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقهٔ خویش و توده‌های زحمتکش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکرهٔ دقیق در اطراف وسائل رفع اشتباه ـ اینست علامت یك حزب جدی، اینست اجرای وظایفی که وی بر عهده دارد، اینست تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده‌ها. «چپ های» آلمان (و هلند) که این وظیفه خود را انجام نمیدهند و در بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و دقت و احتیاط را بکار نمی‌برند، با این عمل خود اتفاقاً ثابت میکنند که آنها حزب طبقه نبوده بلکه جرگهٔ کوچکی هستند، حزب توده‌ها نبوده بلکه گروهی از روشنفکران و کارگران کم عده‌ای هستند که بدترین صفات روشنفکرانه را از خود منعکس میسازند.

ثانیاً، ما در همان رسالهٔ گروه «چپ های» فرانکفورت، که در بالا قسمتهای مفصلی از آنرا نقل کردیم، چنین میخوانیم:

«... میلیونها کارگری که هنوز از سیاست مرکز» (حزب کاتولیك «مرکز») «پیروی میکنند ضد انقلابی هستند. پرولترهای روستا لژیونهای ارتش ضد انقلابی را تشکیل میدهند». (ص- ۳ رسالهٔ نامبرده).

میبینیم که در این گفته بیش از حد گشادبازی و مبالغه شده است. ولی آن واقعیت اساسی که در اینجا ذکر شده بلاتردید است و اعتراف بدان از طرف «چپ ها» گواه بسیار بارزیست بر اشتباه آنان. تا زمانیکه «میلیونها» و «لژیونهای» پرولتر هنوز نه تنها بطور کلی طرفدار پارلمانتاریسم بلکه مستقیماً «ضد انقلابی» هستند آنوقت چگونه میتوان مدعی شد که «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده است»!؟ واضح است که پارلمانتاریسم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده است. واضح است که «چپ های» آلمان آرزوی خود و روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده اند. این برای انقلابیون خطرناکترین اشتباهست. در روسیه، که ستمگری بسیار وحشیانه و ددمنشانهٔ تزاریسم طی مدتی بسیار طولانی و با شکلهائی بسیار متنوع انقلابیونی با خط مشی‌های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و شور و هیجان و قهرمانی و نیروی ارادهٔ شگرف پدید میاورد، ما از خیلی نزدیك ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم و با دقت خاصی آنرا بررسی میکردیم و خیلی خوب با آن آشنا هستیم و باین جهت

این اشتباه را در دیگران نیز با وضوح خاصی تشخیص میدهیم. برای کمونیستهای آلمان پارلمانتاریسم البته «از لحاظ سیاسی کهنه شده» ولی اتفاقاً مطلب بر سر آنست که تصور نشود آنچه برای ما کهنه شده است، برای طبقه، برای توده‌ها هم کهنه شده است. در اینجا نیز ما مجدداً می بینیم که «چپ ها» قدرت قضاوت ندارند و نمیتوانند بعنوان حزب طبقه، حزب توده‌ها رفتار نمایند. وظیفهٔ شما اینستکه خود را تا سطح توده‌ها، تا سطح قشرهای عقب ماندهٔ طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آنها بگوئید. شما موظفید خرافات بورژوآ-دموکراتیك و پارلمان طلبانهٔ آنانرا خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه اینکه تنها پیشاهنگ کمونیستی آن) و تمام تودهٔ زحمتکش (نه اینکه تنها افراد پیشرو آن) باشید.

اگر به‌بینیم که نه تنها «میلیونها» و «لژیونها»، بلکه حتی صرفاً یك اقلیت نسبتاً قابل توجهی هم از کارگران صنعتی بدنبال کشیشان کاتولیك و از کارگران روستا بدنبال ملاکین و کولاکها (Grossbauern) میروند آنوقت از اینجا بدون هیچگونه شکی چنین نتیجه میشود که پارلمانتاریسم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلابی همانا بمنظور تربیت قشرهای عقب ماندهٔ طبقهٔ خود و بیداری و تنویر افکار تودهٔ روستائی ناکامل نیافته، توسری خورده و نادان یك‌وظیفهٔ حتمی است. تازمانیکه شما قدرت برچیدن بساط پارلمان بورژوآئی و هرنوع مؤسسهٔ ارتجاعی دیگری را ندارید، موظفید همانا بدانجهت که در آنها هنوز کارگرانی وجود دارند که بوسیلهٔ کشیشان و زندگی در محیط تنگ و منزوی روستائی تحمیق شده‌اند در داخل آنها کار کنید، در غیر اینصورت بیم آن میرود که شما صرفاً به افرادی یاوه‌سرا مبدل شوید.

ثالثاً، کمونیستهای «چپ» از ما بلشویکها تعریف بسیار زیادی میکنند. گاه میخواهم بگویم: کاش کمتر ما را میستودند و بیشتر در تاکتیك بلشویکها تعمق میکردند و با آن آشنا میشدند! ما در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوآئی روسیه، یعنی در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیك ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود پس باید بطور واضح آنرا گفت و ثابت کرد، زیرا این امر برای تنظیم یك تاکتیك صحیح از طرف کمونیسم بین المللی ضروریست. و اگر صحیح بود پس باید ازآن نتیجه گیریهای معینی کرد. بدیهیست که شرایط روسیه را بهیچوجه نمیتوان با شرایط اروپای باختری برابر دانست. ولی در مورد این مسئلهٔ خاص که مفهوم «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده» چیست، حتماً باید تجربیات ما را دقیقاً در نظر گرفت، زیرا بدون در نظر گرفتن تجربهٔ مشخص، چنین مفاهیمی خیلی زود به عبارت پوچ بدل میشود. آیا ما بلشویکهای روس در سپتامبر-نوامبر سال ۱۹۱۷ بیش از هر کمونیستی در اروپای باختری حق نداشتیم بر این عقیده باشیم که پارلمانتاریسم در روسیه از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟ البته که حق داشتیم، زیرا سخن بر سر این نیست که آیا پارلمانهای بورژوآئی مدت مدیدیست وجود دارند یا مدت کوتاهی، بلکه سخن بر سر اینستکه توده‌های وسیع زحمتکشان تا چه حدی آمادگی آنرا دارند (از لحاظ مسلکی، سیاسی و عملی) که نظام شوروی را بپذیرند و بساط پارلمان بورژوآ- دموکراتیك را بر چینند (یا بر چیدن آنرا مجاز بدانند)، اینکه در روسیه در سپتامبر-نوامبر سال ۱۹۱۷ طبقهٔ کارگر شهرها و سربازان و دهقانان، بحکم یکسلسله شرایط خاص، آمادگی کم نظیری برای پذیرفتن نظام شوروی و برانداختن دموکراتیکترین پارلمان بورژوآئی داشتند، یك واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. باوجود این بلشویکها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند و خواه پیش و خواه پس از آنکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بتصرف در آورد در انتخابات شرکت جستند. اینکه انتخابات مزبور نتایج سیاسی فوق العاده گرانبهائی (و برای پرولتاریا بینهایت مفیدی) ببار آورد موضوعیست که من بخود اجازه میدهم امیدوار باشم که در مقالهٔ نامبردهٔ فوق، که در آن ارقام و مدارك مربوط به انتخابات مجلس مؤسسان روسیه مفصلاً مورد تحلیل قرار گرفته است، ثابت کرده‌ام.

نتیجه‌اینکه از اینجا حاصل میاید بلاتردید است: ثابت شده است که حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوآ- دموکراتیك نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیانی نمیرساند، بلکه تسهیلاتی هم برای وی فراهم میسازد که بتواند بتوده‌های عقب مانده ثابت نماید که چرا چنین پارلمان‌هائی مستحق بر انداختنند، چنین شرکتی موفقیت در برانداختن این پارلمانها و «کهنه‌گی سیاسی» پارلمانتاریسم بورژوآئی را تسهیل میکند. بی اعتنائی نسبت به این تجربه و در عین حال ادعای تعلق به انترناسیونال کمونیستی، که باید تاکتیك خود را از نقطهٔ نظر انترناسیونالیستی تنظیم نماید (یعنی تاکتیك محدود یا یکجانبهٔ ملی نه،

بلکه همانا تاکتیک انترناسیونالیستی) معنایش ارتکاب فاحشترین اشتباهات و عدول از انترناسیونالیسم در کردار در عین قبول آن در گفتار است.

حال براهین «هلندی چپ» را در اثبات عدم شرکت در پارلمان مورد بررسی قرار دهیم. اینك ترجمه (از انگلیسی) یکی از مهمترین تزهای «هلندی» نامبرده یعنی تز چهارم:

«هنگامیکه سیستم سرمایه‌داری تولید در هم شکسته شده و جامعه در حال انقلاب است، فعالیت پارلمانی تدریجاً اهمیت خود را در مقایسه با عملیات خود توده‌ها از دست میدهد. هنگامیکه، در چنین شرایطی، پارلمان به مرکز و ارگان ضد انقلاب تبدیل میگردد و از طرف دیگر طبقه کارگر آلت قدرت خود را بصورت شوراها پدید میاورد ممکنست حتی ضروری باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع شود».

نادرستی جملهٔ اول عیانست، زیرا عملیات توده‌ها ـ مثلاً یك اعتصاب بزرگ ـ همیشه مهمتر از فعالیت پارلمانی است و این بهیچوجه منحصر به زمان انقلاب یا وجود وضع انقلابی نیست. این برهان که بکلی بی اساس و از نظر تاریخی و سیاسی نادرست است فقط با وضوح خاص ثابت میکند که تنظیم کنندگان این تزها نه تجربیات اروپا (تجربهٔ فرانسه در آستان انقلابهای ۱۸۴۸، ۱۸۷۰؛ تجربهٔ آلمان در سالهای ۱۸۷۸ ـ ۱۸۹۰ و غیره) و نه تجربیات روسیه را (رجوع شود بمطالب فوق) در مورد اهمیت در آمیختن کار علنی و غیر علنی مطلقاً در نظر نمیگیرد. این مسئله، خواه بطور اعم و خواه بطور اخص حائز نهایت اهمیت است، زیرا در کلیهٔ کشورهای متمدن و پیشرو بسرعت زمانی نزدیك میگردد که در آن چنین درآمیختنی برای حزب پرولتاریای انقلابی، بحکم نضج یافتن و نزدیك شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و تعقیب شدید کمونیستها از طرف دولتهای جمهوری و بطور کلی بورژوائی، که بانواع وسائل آزادیهای قانونی را پایمال میسازند، (نمونهٔ امریکا به تنهائی از این لحاظ بر خیلی چیزها گواهی میدهد) پیش از پیش یك وظیفهٔ حتمی میشود ـ و هم اکنون تا اندازه‌ای شده است. هلندیها و بطور کلی چپها این مسئله بسیار مهم را بهیچوجه درك نکرده‌اند.

جملهٔ دوم اولاً از لحاظ تاریخی نادرست است. ما بلشویکها در ضد انقلابیترین پارلمانها شرکت کرده‌ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی، اتفاقاً پس از نخستین انقلاب بورژوآزی در روسیه (۱۹۰۵) بمنظور تدارك دومین انقلاب بورژوائی (فوریه سال ۱۹۱۷) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر ۱۹۱۷)، ضروری هم بود. ثانیاً این جمله بطور حیرت آوری عاری از منطق است. از اینموضوع که پارلمان ارگان و «مرکز» (بر سبیل حاشیه متذکر میشویم که پارلمان عملاً هیچگاه «مرکز» نبوده و نمیتواند باشد) ضد انقلاب میگردد و کارگران آلت قدرت خود را بصورت شوراها بوجود میاورند، چنین نتیجه میشود که کارگران باید خود را ـ از لحاظ مسلکی، سیاسی و فنی ـ برای مبارزهٔ شوراها علیه پارلمان و برای برانداختن پارلمان توسط شوراها آماده سازند. ولی از اینجا بهیچوجه این نتیجه بدست نمیاید که وجود اپوزیسیون شوروی در داخل پارلمان ضد انقلابی چنین برانداختنی را دشوار میسازد یا اینکه آنرا تسهیل نمی نماید. ما در دوران مبارزهٔ پیروزمندانهٔ خود علیه دنیکین و کلچاك یکبار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در بین آنها برای پیروزیهای ما عنی السویه باشد. ما بخوبی میدانیم که وجود یك اپوزیسیون شوروی، خواه اپوزیسیون پیگیر بلشویکی و خواه اپوزیسیون ناپیگیر اس‌ارهای چپ، در داخل مجلس مؤسسان ضد انقلابی، که میبایست برانداخته شود، کار ما را در امر بر انداختن این مجلس در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ دشوار نساخت بلکه آنرا تسهیل نمود. تنظیم کنندگان این تز بکلی سر در گم شده و تجربیات یك سلسله و یا خود کلیهٔ انقلابها را، حاکی از اینکه بهنگام انقلاب در آمیختن عملیات توده‌ای در خارج پارلمان ارتجاعی با اپوزیسیون هواخواه انقلاب (و بطریق اولی با اپوزیسیونی که مستقیماً از انقلاب پشتیبانی می نماید) در داخل این پارلمان چه فوائد خاصی دارد، ازیاد برده‌اند. هلندیها و بطور کلی چپ‌ها در اینمورد همانند آن آئین پرستان راه انقلاب قضاوت مینمایند که هیچگاه در انقلاب واقعی شرکت نکرده یا در تاریخ انقلابها تعمق ننموده‌اند و یا «نقیه سوبژکتیف» یك مؤسسهٔ ارتجاعی را ساده لوحانه بجای انهدام واقعی آن توسط نیروهای مشترك یك سلسله عوامل ابژکتیف میگیرند. مطمئن‌ترین وسیلهٔ بی اعتبار ساختن یك اندیشهٔ نوین سیاسی (و نه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان اینستکه بنام دفاع از آن این اندیشه را بمرحلهٔ اراجیف برسانند. زیرا هر حقیقتی راه اگر «ازحد فزون» شود (همانگونه که دیتسگین ـ پدر میگفت) و اگر در آن مبالغه گردد و از حدودی که میتوان آنرا بکار برد فراتر برده شود، میتوان به مرحلهٔ اراجیف رساند و در چنین صورتی حتی ناگزیر به اراجیف بدل میگردد. چپهای هلند و آلمان در مورد حقیقت نوین برتری حکومت شوروی بر پارلمانتاریسم بورژوآ ـ دموکراتیك عینا یك چنین دوستی خاله خرسه‌ای را ابراز میدارند. بدیهی است کسیکه بشیوهٔ سابق و بطور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان‌های بورژوآئی در هیچ شرایطی ماذون نیست، سخنی بناحق گفته است. من نمیتوانم در اینجا شرایطی را که در آن تحریم مفید است فرمول بندی کنم، زیرا وظیفهٔ این مقاله بسی محدودتر از این بوده و عبارتست از استفاده از تجربهٔ روسیه بمناسبت چند مسئلهٔ مبرم مربوط به تاکتیك بین المللی کمونیستی. تجربهٔ روسیه بما نشان میدهد که بلشویکها تحریم را یکبار بطور توفیق آمیز و صحیح (در سال ۱۹۰۵) و یکبار به غلط (در سال ۱۹۰۶) بکار بردند. ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده میکنیم که در اوضاع و احوالیکه عملیات انقلابی توده‌ها در خارج از پارلمان (و از آنجمله اعتصابات) با سرعت فوق العاده‌ای شدت میگرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمیتوانست هیچگونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی بنماید و پرولتاریای انقلابی از راه مبارزهٔ اعتصابی و جنبش در راه تحصیل زمین نفوذ خود را در توده‌های وسیع و عقب مانده تامین میکرد، ما موفق شدیم از تشکیل پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی ممانعت نمائیم. کاملاً واضح است که این تجربه را در شرایط کنونی اروپا نمیتوان بکاربست و نیز ـ بر اساس براهین مذکور در فوق ـ کاملاً واضحست که دفاع

ولودفاع مشروط هلندیها و «چپ»ها از امتناع از شرکت در پارلمانها از بیخ وبن نادرست و برای مطلوب پرولتاریای انقلابی زیانبخش است.

در اروپای باختری و امریکا پارلمان مورد تنفر خاص انقلابیون پیشرو طبقهٔ کارگر است. این مطلب مسلم است و علت آن کاملاً مفهوم است. زیرا تصور رفتاری رذیلانه‌تر، پستتر و خائنانه‌تر از رفتاریکه اکثریت عظیم نمایندگان سوسیالیست و سوسیال دموکرات بهنگام جنگ و پس از آن در پارلمان داشته اند، دشوار است. ولی تسلیم شدن باین روحیه، بهنگام حل این مسئله که چگونه باید علیه بلای مورد تصدیق عموم مبارزه کرد، نه تنها نابخردانه بلکه صرفاً تبهکارانه است. در بسیاری از کشورهای اروپای باختری روحیهٔ انقلابی اکنون میتوان گفت «پدیدهٔ تازه» و یا خود «پدیدهٔ نادریست» که مدت بس مدیدی بیهوده و بی صبرانه در انتظار آن بودند و شاید باین جهت باشد که اکنون باین سهولت نسبت به این روحیه گذشت قائل میشوند. البته بدون وجود روحیه انقلابی در بین توده‌ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمك نماید، تاکتیك انقلابی را نمیتوان بموقع اجرا گذاشت. ولی ما در روسیه، ضمن یك تجربهٔ بس طولانی و گران و خونین باین حقیقت یقین حاصل کرده‌ایم که تاکتیك انقلابی را نمیتوان فقط بر روحیهٔ انقلابی استوار ساخت. تاکتیك باید بر پایهٔ محاسبهٔ هشیارانه و قویا ابژکتیف کلیهٔ نیروهای طبقاتی یك کشور (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیهٔ کشورها در مقیاس جهانی) و همچنین بر روی تجربهٔ جنبش‌های انقلابی استوار باشد. ابراز «انقلابیگری» تنها بکمك دشنام دادن به اپورتونیسم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمانها کاریست بسیار سهل ولی همانا بدانجهت که این عمل بسیار سهل است، نمیتوان آنرا راه حل یك مسئله دشوار و بسیار دشوار شمرد. ایجاد یك فراکسیون پارلمانی واقعاً انقلابی در پارلمانهای اروپا بمراتب دشوارتر از روسیه است. در این تردیدی نیست. ولی این فقط مبین بخشی از آن حقیقت عمومی است که برای روسیه در اوضاع و احوال مشخص و از لحاظ تاریخی فوق العاده خود ویژهٔ سال ۱۹۱۷ شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود و حال آنکه ادامهٔ آن و رساندنش بپایان خود برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپائی خواهد بود. من در همان آغاز سال ۱۹۱۸ به این کیفیت اشاره کردم و تجربهٔ دو سالهٔ پس از آن هم صحت چنین نظریه‌ایرا کاملاً تایید نمود. شرایط ویژه‌ای از قبیل: ۱) امکان در آمیختن انقلاب شوروی با اختتام (در نتیجهٔ این انقلاب) جنگ امپریالیستی، یعنی جنگی که بطور تصور ناپذیری کارگران و دهقانان را زجر داده بود؛ ۲) امکان استفاده تا مدت معینی از مبارزهٔ مرگبار بین دو گروه درندهٔ امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمیتوانستند برضد دشمن مشترك خود یعنی شوروی با یکدیگر متحد شوند؛ ۳) امکان پایداری در جنگ داخلی نسبتاً طولانی که تا اندازه‌ای نتیجهٔ پهناوری عظیم کشور و خرابی وسائل مواصلاتی بود؛ ٤) وجود آنچنان جنبش عمیق انقلابی بورژوا-دموکراتیك در بین دهقانان که حزب پرولتاریا در پرتوآن خواستهای انقلابی حزب دهقانان را (حزب اس‌ارها را که اکثریتشان با بلشویسم سخت خصومت میورزیدند) پذیرفت و در نتیجهٔ تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فوراً آنها را عملی ساخت؛ - یك چنین شرایط ویژه‌ای اکنون در اروپای باختری وجود ندارد و تکرار چنین شرایط یا شرایطی نظیر آن آنقدرها آسان نیست. اینست یکی از عللی که بنابر آن، آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپای باختری دشوارتر از روسیه است. تلاش برای «نادیده انگاشتن» این دشواری و «جهش» از روی کار دشوار استفاده از پارلمانهای ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی بتمام معناست. شما میخواهید جامعهٔ نوین بنا نمائید؟ و آنوقت از دشواریهای ناشی از ایجاد یك فراکسیون پارلمانی خوب، مرکب از کمونیستهای با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی هراسناکید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبکنخت در آلمان و ز. هگلوند در سوئد توانسته‌اند، حتی بدون پشتیبانی توده‌ای از پائین، نمونه‌هائی از استفادهٔ واقعاً انقلابی از پارلمانهای ارتجاعی را بما نشان دهند، آنوقت چگونه این حزب انقلابی توده‌ای سریعاً در حال رشد، در شرایط یاس و خشم توده‌ها در دوران پس از جنگ قادر به ایجاد یك فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمانها نیست؟! همانا بدینجهت است که توده‌های عقب ماندهٔ کارگران و - بطریق اولی - دهقانان خرده پا در اروپای باختری بمراتب شدیدتر از روسیه در خرافات بورژوآ-دموکراتیك و پارلمانی فرو رفته‌اند و همانا بدینجهت است که کمونیستها فقط از داخل مؤسساتی نظیر پارلمان بورژوآئی میتوانند (و باید) برای افشاء و باطل ساختن و غلبه بر این خرافات بمبارزهٔ طولانی و سرسختی بپردازند که در برابر هیچگونه دشواری متوقف نگردد.

«چپ»های آلمان از دست «پیشوایان» بد حزب خود شاکی هستند و دچار یاس میگردند و رشتهٔ سخن را به «نفی» خنده آور «پیشوایان» میکشانند. ولی در شرایطی که غالبا لازم میاید «پیشوایان» را مخفی سازند درست کردن «پیشوایان» خوب و مطمئن و آزموده و با اتوریته کاریست بس دشوار و غالبهٔ موفقانه بر این دشواریها بدون در آمیختن کار علنی و غیر علنی، بدون آزمایش «پیشوایان»، و از آنجمله آزمایش در صحنهٔ پارلمان، غیر ممکن است. هنگ انتقاد- و آنهم شدیدترین و بی امانترین و آشتی ناپذیرترین انتقادها- باید پارلمانتاریسم یا فعالیت پارلمانی نبوده، بلکه آن پیشوایانی باشند که نمیتوانند- و آنهم بیشتر کسانی باشند که نمیخواهند- از انتخابات پارلمانی و تریبون پارلمان بشیوهٔ انقلابی و کمونیستی استفاده نمایند. فقط چنین انتقادی- که البته با اخراج رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق توام باشد- یك کار انقلابی مفید و ثمربخش خواهد بود که در عین حال هم «پیشوایان» را تربیت خواهد کرد تا آنکه شایستهٔ طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمتکش باشند و هم توده‌ها را تربیت خواهد نمود تا آنکه بتوانند از اوضاع سیاسی بدرستی سر در آورند و وظائفی را که از این اوضاع ناشی میشود و غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است درك نمایند.(*)

(*) امکان من برای آشنائی با کمونیسم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. بی شك رفیق بوردیگا و فراکسیون وی بنام «کمونیستهای تحریم کننده» (Comunista astensionista) در دفاع خود از عدم شرکت در پارلمان ذیحق نیستند. ولی، تا آنجا که از روی دو شماره روزنامهٔ وی بنام «سویت» (Il Soviet» №№ 3 و 4, 18.1 و 1. II. 1920) و چهار شماره مجلهٔ عالی رفیق سراتی موسوم به «کمونیسم» (Comunismo» №№ 1—4, 1.X-30.XI. 1919) و شماره‌های متفرقهٔ روزنامه‌های بورژوآزی ایتالیا، که

بقیه در پاورقی صفحه بعد

۸

آیا هیچ مصالحه‌ای مجاز نیست؟

در قسمتیکه از رسالهٔ فرانکفورت نقل شد ما دیدیم که «چپها» با چه قطعیتی این شعار را بمیان میکشند. جای تاسف است وقتی انسان میبیند افرادیکه بدون شك خود را مارکسیست میشمرند و میل هم دارند مارکسیست باشند حقایق اساسی مارکسیسم را فراموش کرده‌اند. انگلس که، همانند مارکس، از زمرهٔ آن نویسندگان نادر و بسیار کمیابیست که هر جملهٔ هر یك از تالیفات بزرگشان حاوی مضمونی پس عمیق است در سال ۱۸۷٤ برضد بیانیه ۳۳ کمونار- بلانکیست چنین مینویسد:

«... ما کمونیست هستیم» (مطلبی است که کمونارهای بلانکیست در بیانیهٔ خود مینویسند) زیرا میخواهیم، بدون توقف در ایستگاههای بین راه و بدون تن در دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را بتعویق میاندازد و دوران بردگی را طولانی میسازد، بهدف خویش نائل آئیم».

کمونیستهای آلمانی از آنرو کمونیست هستند که از خلال کلیهٔ ایستگاههای بین راه و کلیهٔ مصالحه‌ها که موجب آن خود آنان نبوده بلکه سیر تکامل تاریخ است، هدف نهائی را واضح می بینند و دائماً تعقیب میکنند. این هدف عبارتست از محو طبقات و ایجاد آنچنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جائی برای مالکیت خصوصی بر زمین و کلیه وسائل تولید وجود نخواهد داشت. ۳۳ بلانکیست از آنجهت کمونیست هستند که خیال میکنند چون خودشان میخواهند از روی ایستگاههای بین راه و مصالحه‌ها جستن نمایند دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزهاکار «آغاز شود»-چیزی که آنها بدان اطمینان

من توانستم آنها را نگاه کنم میتوان قضاوت کرد، تصور میکنم در یك نکته حق بجانب او باشد. همانا رفیق بوردیگا و فراکسیون وی در حملات خود علیه توراتی و همفکرانش ذیحقند زیرا اینها در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را برسمیت شناخته است باقی هستند و در پارلمان هم عضویت دارند و بسیاست اپورتونیستی فوق العاده زیانبخش قدیمی خود ادامه میدهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا(۳٦٤) که این وضع را تحمل میکنند مرتکب اشتباهی میشوند که همان زیان عمیق و خطری را در بر دارد که در مجارستان در بر داشت. در آنجا حضرات توراتی‌های مجارستانی از داخل خواه در امور حزب و خواه در امور حکومت شوروی کارشکنی میکردند. یك چنین روش اشتباه آمیز و تا پیگیر یا سست عنصرانه‌ای نسبت به اپورتونیستهای پارلمان نشین از یکطرف کمونیسم «چپ» را بوجود میاورد و از طرف دیگر تا حدود معینی موجودیت آنرا موجه میسازد. رفیق سراتی بهیچوجه ذیحق نیست که توراتی نمایندهٔ پارلمان را به «تا پیگیری» متهم میسازد (Comunismoאיזה،) زیرا ناپیگیر همانا حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیستهای پارلمان نشینی نظیر توراتی و شرکاء را تحمل مینماید.

راسخ دارند-و حکومت بدست آنها بیافتد، آنگاه پس فردا «کمونیسم بر قرار خواهد شد». بنابراین اگر همین امروز نتوان اینکار را انجام داد آنوقت آنها هم کمونیست نیستند.

چه ساده لوحی کودکانه ایست که انسان ناشکیبائی شخصی خود را استدلال تئوریك جلوه‌گر سازد!» (ف. انگلس «برنامهٔ کمونارهای بلانکیست»، از روزنامهٔ سوسیال دموکرات آلمان(*) «Volksstaat»، ۱۸۷٤، شمارهٔ ۷۳، مجموعهٔ «مقالات سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۵»، ترجمهٔ روسی پطروگراد، سال ۱۹۱۹، ص-۵۲-۵۳).

انگلس در همان مقاله احترام عمیق خود را نسبت به وایان ابراز میدارد و از خدمات انکار ناپذیره وایان سخن میگوید (که نظیرگد. قبل از خیانت به سوسیالیسم در اوت سال ۱۹۱٤ یکی از بزرگترین پیشوایان سوسیالیسم بین المللی بود). ولی انگلس اشتباه عیان را بدون تحلیل مفصل نمیگذارد. البته در نظر انقلابیون بسیار جوان و بی تجربه و نیز در نظر انقلابیون خرده بورژوآی حتی بسیار مسن و بسیار پر تجربه «ماذون شمردن مصالحه» فوق العاده «خطرناك» و نامفهوم و نادرست میاید. بسیاری از سفسطه جویان نیز (که سیاست بازان فوق العاده یا بیش از حد «باتجربه» هستند) درست مانند پیشوایان انگلیسی اپورتونیسم، که رفیق لنسری از آنها نام میبرد، چنین قضاوت می نمایند: موقتی «فلان مصالحه برای بلشویکها ماذون باشد پس چرا برای ما هرگونه مصالحه‌ای ماذون نباشد؟». ولی پرولترها که در جریان اعتصابات عدیده تربیت یافته‌اند (ما فقط این مظهر مبارزهٔ طبقاتی را در نظر میگیریم) معمولاً این حقیقت بسیار عمیق (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روانشناسی) را که انگلس بیان داشته است بخوبی ملکهٔ خودمیسازند. هر پرولتری در اعتصاب شرکت ورزیده و ناظر «مصالحه‌هائی» با سرمایه‌داران و استثمارگران منفور خود بوده است که در آن کارگران مجبور میشدند یا بدون اخذ نتیجه یا در مقابل اجابت جزئی از خواستهای خود دو باره بکار بپردازند. هر پرولتری، در نتیجهٔ آن شرایط مبارزهٔ توده‌ای و آن حدت فوق العادهٔ تناقضات طبقاتی، که در آن بسر میبرد، مشاهده میکند که بین مصالحه‌ای که شرایط ابژکتیف آنرا ایجاب میکند (زیرا صندوق اعتصاب فقیر است، از خارج کمکی نمیشود و اعتصاب کنندگان بطور تحمل ناپذیری گرسنگی کشیده و زجر دیده‌اند) و بهیچوجه از ایمان انقلابی و آمادگی کارگرانیکه بدان تن در میدهند برای مبارزهٔ آتی نمیکاهد از یکطرف، و مصالحه‌ای که توسط خائنینی بعمل میاید که گناه استفاده جوئی خود (اعتصاب شکنان هم «مصالحه» میکنند!)، جبن خود، تمایل خود را به خوش خدمتی در برابر سرمایه‌داران، بن سستی خود را در برابر ارعاب و گاه اقناع و گاه صدقه و گاه خوش آمدگوئی سرمایه‌داران بکردن علل ابژکتیف میاندازند-بین این دو مصالحه فرق وجود دارد (چنین مصالحه‌های خائنانه‌ای را بویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان طرف سران تردیونیون‌های انگلیسی زیادنشان میدهد، ولی تقریباً همهٔ کارگران در کلیه کشورها بنحوی از انحاء ناظر چنین پدیده‌ای بوده‌اند).

البته موارد منحصر فوق العاده دشوار و بغرنجی هم پیش آمد

(*) «دولت خلقی». مترجم.

میکند که‌با زحمات فراوان میتوان خصلت واقعی فلان یا بهمان «مصالحه» را بدرستی تشخیص داد ـ همانگونه که قتل هم مواردی دارد که درآن بسیار دشوار است تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً عادلانه و حتی واجب بوده است (مثلاً مدافعه ضروری) یا اینکه لاقیدی بخشایش ناپذیری بوده و یا حتی طبق نقشهٔ محیلانه‌ای بطور ظریف انجام گرفته است. البته در سیاست، که در آن گاهی مناسبات فوق العاده پیچیده ـ ملی و بین المللی ـ بین طبقات و احزاب در کار است، موارد بسیار زیادی پیش آمد خواهد کرد که بمراتب دشوارتر از موضوع «مصالحه» مشروع بهنگام اعتصاب و یا «مصالحه خائنانه» ایست که بوسیله یکنفر اعتصاب شکن و پیشوای خائن و غیره انجام میگیرد. درست کردن نسخه یا یك قاعدهٔ عمومی (صحیح مصالحه‌ای ماذون نیست!) که برای کلیه موارد بکار آید کار مهملی است. باید از خود دارای مغز بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سر در آورد. ضمناً اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایستهٔ این عنوان در همین است که با کار طولانی و سر سخت و متنوع و همه جانبهٔ کلیهٔ نمایندگان متفکر طبقه مربوطه(*) معلومات لازم، تجربهٔ لازم و ـ علاوه بر معلومات و تجربه ـ شم سیاسی لازم را برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بغرنج بوجود آورند.

افراد ساده لوح و بکلی بی تجربه گمان میکنند همینقدر کافیست که مصالحه بطور اعم ماذون شمرده شود تا هرگونه حد فاصلی بین اپورتونیسم، که ما بطور آشتی ناپذیری علیه آن مبارزه میکنیم و باید مبارزه کنیم، و مارکسیسم انقلابی یا کمونیسم از بین برود. ولی به چنین افرادی، تا زمانیکه بدین نکته پی نبرده‌اند که تمام حد فاصل‌ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرك و تا حدود معینی مشروطند، بهیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمیتوان کمك نمود. آنچه که در مورد مسائل عملی مربوط به سیاست هر لحظهٔ تاریخی معین یا خاص مهم است اینستکه انسان بتواند مسائلی را که در آنها عمده‌ترین نوع مصالحه‌های غیر مجاز و خائنانه متجلی میگردد که مظهر اپورتونیسمی است که برای طبقهٔ انقلابی هلاکت بار است تشخیص دهد و تمام مساعی خود را متوجه روشن ساختن آنها و مبارزه علیه آنها سازد. بهنگام جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۸ بین دو گروه از کشورهائیکه بیکسان راهزن و درنده بودند عمده ترین نوع اساسی اپورتونیسم عبارت بود از سوسیال‌ـشوینیسم، یعنی پشتیبانی از نظریهٔ «دفاع از میهن» که در چنین جنگی عملاً برابر بود با دفاع از مطامع غارتگرانه بورژوآزی «خودی». پس از جنگ عمده ترین مظاهر مصالحه‌های غیر مجاز و خائنانه ایکه مجموعاً اپورتونیسمی را بوجود میاوردند که برای پرولتاریای انقلابی و مطلوب وی جنبهٔ هلاکتبار داشت عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعهٔ ملل»؛ دفاع از اتحاد مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوآزی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش «شوروی»؛ دفاع از دموکراسی بورژوآئی و پارلمانتاریسم بورژوائی علیه «حکومت شوروی».

چپهای آلمانی در رساله منتشره در فرانکفورت می نویسند:

«... باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را با قطعیت تمام رد کرد».

شگفت آوراست که چگونه چپ‌ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویسم را صادر نمیکنند! زیرا ممکن نیست چپهای آلمانی ندانند که سراپای تاریخ بلشویسم، خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، سازشکاری و مصالحه با احزاب دیگر و از آنجمله با احزاب بورژوائی است!

جنگ در راه سرنگونی بورژوآزی بین المللی، جنگی که صد بار دشوارتر، طولانی‌تر و بغرنجتر از سر سختترین جنگهای معمولی بین دولتهاست ـ ودر عین حال از همان پیش امتناع ورزیدن از مانور واستفاده از تضاد منافع (ولو تضاد موقتی) بین دشمنان و از سازشکاری و مصالحه با متفقین ممکنه (ولو موقتی، ناپایدار، متزلزل و مشروط)، مگر این یك موضوع بی اندازه مضحك نیست؟ آیا این شبیه نیست باینکه ما بهنگام صعود از کوه دشواری که تا کنون اکتشاف نشده و پای کسی بدانجا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از اینکه گاهی با پیچ و خم بالا برویم، گاه به عقب باز گردیم و از سمت انتخاب شده صرفنظر کنیم و سمتهای گوناگونی را آزمایش نمائیم؟ و آنوقت برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند بخود اجازه داده‌اند از این افرادیکه تا ایندرجه بی تجربه‌اند و آگاهیشان کم است (چه خوب است اگر علت این امر جوانی آنها باشد، زیرا خدا خودش بجوانان دستور داده است تا مدت معینی مرتکب چنین سفاهتهائی بشوند) پشتیبانی نمایندـ اعم از اینکه این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیر مستقیم، آشکار باشد یا پشت پرده، کامل باشد یا در یك قسمت!!

پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا و پس از سرنگون ساختن بورژوآزی در یك کشور، پرولتاریای این کشور برای مدتی مدید ضعیف‌تر از بورژوآزی است و علت آنهم صرفاً ارتباطات عظیم بین المللی بورژوآزی و سپس احیاء و رستاخیز خود بخودی و دائمی سرمایه‌داری و بورژوآزی توسط مولدین کوچك کالا در کشوریست که بورژوآزی را سرنگون ساخته است، پیروزی بردشمنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکنست که به منتهی درجه نیرو بکار برده شود و از هر «مشکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچك باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوآزی کشورهای مختلف و بین گروهها و انواع مختلف بورژوآزی در داخل هر یك از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچك باشد برای بدست آوردن متفق توده‌ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسیکه این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز

(*) در هر طبقه‌ای، حتی در با فرهنگ ترین کشورها و حتی در بین پیشروترین طبقه ایکه در نتیجهٔ اوضاع و احوال زمان کلیهٔ نیروهای معنویش در مدارج فوق العاده عالی اعتلای خود باشد همواره نمایندگانی از این طبقه وجود دارند که متفکر نبوده و قادر به تفکر نیستند و تا زمانیکه طبقات وجود دارند و جامعهٔ بدون طبقات در روی بنیاد خود تحکیم نپذیرفته و استوار نشده و تکامل نیافته است ناگزیر چنین کسانی وجود خواهند داشت. و اگر چنین نبود آنوقت سرمایه‌داری هم ستمگر توده‌ها نبود.

از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسیکه طی یك مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در بکار بستن این حقیقت عملاً به ثبوت نرسانده باشد، هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقهٔ انقلابی در مبارزه‌اش بخاطر رهائی تمام بشریت زحمتکش از قید استثمارگران کمك نمود. این مطلب بطور یکسانی هم بدوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم بدوران بعد از آن.

مارکس و انگلس گفته‌اند که تئوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگترین اشتباه و بزرگترین تبهکاری مارکسیستهای «دارای حق انحصاره» نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره اینستکه آنها این مطلب را نفهمیده‌اند و نتوانسته‌اند آنرا در مهمترین لحظات انقلاب پرولتاریا بکار برند. ن. گ. چرنیشفسکی سوسیالیست کبیر روس دوران ماقبل مارکس معمولاً میگفت که «فعالیت سیاسی پیاده رو خیابان نفسکی نیست» (منظور پیاده رو تموز، وسیع و هموار خیابان عمده و کاملاً مستقیم شهر پطربورگ است). برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد نادیده انگاشتن یا از یاد بردن این حقیقت به بهای قربانیهای بیشماری تمام شد. باید بهر نحوی شده است کوشید تا فراگرفتن این حقیقت برای کمونیستهای چپ و انقلابیون وفادار به طبقهٔ کارگر در اروپای باختری و امریکا آنقدر گران تمام نشود که برای افراد عقب مانده روسیه تمام شد.

سوسیال دموکراتهای انقلابی روس قبل از سقوط تزاریسم بارها از خدمات لیبرال‌های بورژوآ استفاده کرده‌اند، یعنی با آنها مصالحه‌های عملی زیادی نموده‌اند و در سالهای ۱۹۰۱–۱۹۰۲، قبل از اینکه هنوز بلشویسم پدید آید، هیئت تحریریهٔ قدیمی «ایسکرا» (اعضاء این هیئت تحریریه عبارت بودند از پلخانف، اکسلرود، زاسولیچ، مارتف پوتریسف و من) با استرووه رهبر سیاسی لیبرالیسم بورژوآزی رسماً عقد اتحاد سیاسی بست، (راست است که برای مدتی کوتاه) و در عین حال توانست مبارزهٔ مسلکی و سیاسی خود را بر ضد لیبرالیسم بورژوآزی و کوچکترین تجلیات نفوذ آن درداخل جنبش کارگری بدون وقفه و بشیوه‌ای کاملاً بی امان ادامه دهد. بلشویکها پیوسته همین سیاست را ادامه میدادند. از سال ۱۹۰۵ آنها بطور سیستماتیك از اتحاد طبقهٔ کارگر با دهقانان در مقابل بورژوآزی لیبرال و تزاریسم دفاع میکردند ولی در عین حال هیچگاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریسم ابا نداشتند (مثلاً در مرحلهٔ دوم انتخابات یا در اخذ رأی مجدد) و مبارزهٔ مسلکی و سیاسی بکلی آشتی ناپذیر خود را علیه حزب بورژوآ–انقلابی دهقانان، یعنی «سوسیالیست رولوسیونرها»، قطع نمیکردند و آنها را بعنوان دموکراتهای خرده بورژوآئی، که کاذبانه خود را در عداد سوسیالیست‌ها قلمداد میکردند، رسوا میساختند. در سال ۱۹۰۷ بلشویکها برای مدت کوتاهی در دوران انتخابات دوما با سوسیال رولوسیونرها وارد یك ائتلاف سیاسی رسمی شدند. از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۲ پیش آمد میکرد که ما با منشویکها طی چند سال متوالی رسماً در یك حزب واحد سوسیال دموکرات کار میکردیم ولی هیچگاه مبارزهٔ مسلکی و سیاسی خود را علیه آنها که اپورتونیست و ناقل نفوذ بورژوآزی در داخل پرولتاریا بودند، قطع نمیکردیم. در دوران جنگ، ما با «کائوتسکیستها»، با منشویکهای چپ (مارتف) و با بخشی از سوسیال رولوسیونرها (چرنف، ناتانسون) تا اندازه‌ای مصالحه نمودیم و در سیمروالد و کینتال با آنها در یکجا نشستیم و بیانیه‌های مشترك منتشر ساختیم ولی هیچگاه مبارزهٔ مسلکی و سیاسی خود را با «کائوتسکیستها» مارتف و چرنف قطع نکردیم و آنرا تضعیف ننمودیم (ناتانسون در سال ۱۹۱۹ مرد در حالیکه «کمونیست انقلابی» ـ تاردنیك و کاملا با ما نزدیك بود و تقریباً با ما همبستگی نشان میداد). در همان لحظهٔ انقلاب اکتبر ما با دهقانان خرده بورژوآ وارد یك ائتلاف سیاسی غیر رسمی ولی بسیار مهم (و بسیار توفیق آمیز) شدیم و برنامه ارضی اس‌ارها را تماماً و بدون کوچکترین تغییری پذیرفتیم یعنی به مصالحه مسلم حاضر شدیم تا بدهقانان ثابت نمائیم که ما نمیخواهیم برآنها فرمانروائی کنیم بلکه خواهان سازش با آنها هستیم، در عین حال ما به «اس‌ارهای چپ» پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی با شرکت در دولت نمودیم (و بزودی آنرا عملی ساختیم)، ولی آنها پس از انعقاد صلح برست این ائتلاف را بر هم زدند و سپس در ژوئیه سال ۱۹۱۸ کار را به عصیان مسلحانه و بعدها بمبارزهٔ مسلحانه علیه ما کشاندند.

بدینجهت واضح است که ما حملات چپهای آلمانی را علیه کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستهای آلمان، بخاطر اینکه چرا فکر ائتلاف با «مستقل‌ها» («حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، کائوتسکیستها) را مجاز شمرده‌اند، یك عمل بکلی غیر جدی و برهان آشکاری بر عدم حقانیت «چپهاء میدانیم. در روسیهٔ ما هم منشویکهای راست (که در کابینه کرنسکی شرکت کردند) بودند که مطابقت داشتند با شایدمان‌های آلمانی و همچنین منشویك‌های چپ (مارتف) بودند، که نسبت به منشویکهای راست در اپوزیسیون قرار داشتند و با کائوتسکیستهای آلمانی مطابقت دارند. در سال ۱۹۱۷ ما آشکارا ناظر آن بودیم که چگونه توده‌های کارگر تدریجاً از منشویکها جدا شده و به بلشویکها می پیوندند: در نخستین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما رویهمرفته فقط ۱۳ در صد آراء را داشتیم، اکثریت با اس‌ارها و منشویکها بود. در کنگرهٔ دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق با تقویم قدیم) ما ۵۱ در صد آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش کاملاً همگون کارگران از راست به چپ بلا فاصله موجب تقویت کمونیستها نشد بلکه بدواً موجب تقویت حزب بینابینی «مستقل‌ها» گردید و حال آنکه این حزب هر گز هیچگونه اندیشهٔ سیاسی مستقل و هیچگونه سیاست مستقل نداشته است و فقط بین شایدمان‌ها و کمونیست‌ها در نوسان بوده است؟

لابد یکی از علل این امر تاکتیك اشتباه آمیز کمونیستهای آلمانی بوده است، که باید بدون ترس و شرافتمندانه باین اشتباه خود اعتراف نمایند و طرز رفع آنرا یاد بگیرند. این اشتباه عبارت بود از نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوآئی و در اتحادیه‌های ارتجاعی و نیز عبارت بود از مظاهر بیشمار آن بیماری کودکی «چپ» روی که اکنون دیگر آفتابی شده و لذا بنحوی بهتر و سریعتر

و با فوائد بیشتری جهت ارگانیسم معالجه خواهد شد.

«حزب مستقل سوسیال دموکرات» آلمان در داخل خود بکلی ناهمگون است: در ردیف پیشوایان قدیمی اپورتونیست (کائوتسکی، هیلفردینگ و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لده بور و سایرین)، که عدم توانائی خود را برای درك اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و بی استعدادی خود را برای رهبری مبارزهٔ انقلابی وی به ثبوت رسانده‌اند در این حزب یك جناح چپ پرولتری نیز پدید آمده و با سرعت شگرفی رشد مینماید. صدها هزار عضو این حزب (که ظاهراً قریب ۷۵۰ هزار عضو دارد) پرولترهائی هستند که از شایدمان دور شده بسرعت به کمونیسم می پیوندند. این جناح پرولتری در کنگرهٔ مستقل‌ها در لیپزیگ (۱۹۱۹) پیشنهاد الحاق بیدرنگ و بلاشرط به انترناسیونال سوم را نمود. ترس از «مصالحه» با این جناح حزب بکلی خنده آور است. بر عکس بر کمونیست‌ها واجب است که شکل مناسبی را برای مصالحه با آنها جستجو نموده و پیدا کنند، مصالحه‌ای که از یکطرف در آمیختن کامل با این جناح را که عملی ضروریست، تسهیل و تسریع نماید و از طرف دیگر بهیچوجه مانعی در راه مبارزهٔ مسلکی و سیاسی کمونیست‌ها علیه جناح راست اپورتونیستی «مستقل‌ها» ایجاد نکند. محتمل است که یافتن یك شکل مناسب برای مصالحه کار آسانی نباشد ولی فقط یك فرد شارلاتان میتست بکارگران آلمانی و به کمونیست‌های آلمانی راه «آسانی» را برای پیروزی وعده دهد.

هر آینه پرولتاریای «خالص» را تیپهای فوق العاده رنگارنگی از پرولتر گرفته تا نیمه پرولتر (یعنی کسیکه نیمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار خویش بدست میاورد)، از نیمه پرولتر گرفته تا دهقان کوچك (و پیشه‌ور خرده پا، صنعتگر کوچك و بطور کلی صاحبکار خرده پا)، از دهقان کوچك گرفته تا دهقان میانه حال و غیره احاطه نکرده بود و اگر خود پرولتاریا در داخل خود به قشرهای بیشتر تکامل یافته و کمتر تکامل یافته و به قشرهای هم محل و هم حرفه و گاهی هم مذهب و غیره تقسیم بندی نمیشد، آنوقت سرمایه‌داری هم دیگر سرمایه‌داری نمیشد. از تمام این مطالب لزوم توسل به مانور و سازشکاری و مصالحه با گروههای گوناگون پرولترها و احزاب گوناگون کارگران و صاحب کاران خرده پا، و آنهم لزوم بی چون و چرای این عمل برای پیشاهنگ پرولتاریا، برای بخش آگاه آن، یعنی برای حزب کمونیست با ضرورت مطلقی نتیجه میشود. تمام مطلب بر سر آنستکه بتوان این تاکتیك را بمنظور ارتقاء (نه تنزل)، سطح عمومی آگاهی پرولتاریا، انقلابیگری و استعداد وی برای مبارزه و پیروزی بکار بست. ضمناً باید متذکر شویم که پیروزی بلشویك‌ها بر منشویك‌ها نه تنها در دوران قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بلکه پس از این انقلاب نیز مستلزم آن بود که تاکتیك مانور، سازشکاری و مصالحه بکار برده شود، ولی البته به شکل و اشکالی که این عمل را تسهیل و تسریع کند و موقعیت بلشویك‌ها را بحساب منشویك‌ها تحکیم و تقویت نماید. دموکراتهای خرده بورژوا (و از آنجمله منشویك‌ها) ناگزیر بین بورژوازی و پرولتاریا، بین دموکراسی بورژوائی و نظام شوروی، بین رفرمیسم و انقلابیگری، بین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره مردد ند.

تاکتیك صحیح کمونیست‌ها باید این باشد که از این تردیدها استفاده نمایند و ابداً نسبت به آن بی اعتنا نباشند؛ این استفاده مستلزم آنستکه نسبت به عناصری که بسوی پرولتاریا روی آور میگردند در آنزمان و در آنحدودیکه بسوی وی روی آور میگردند گذشتهائی بشود و در عین حال علیه کسانی که بسوی بورژوآزی روی آور میگردند مبارزه شود. نتیجهٔ بکار بستن این تاکتیك صحیح این شد که منشویسم بیش از پیش در کشور ما متلاشی گردید و متلاشی میگردد و پیشوایانی را که خط‌مشی اپورتونیستی خود را ادامه میدهند معرانه مجزا و منفرد میسازد و بهترین کارگران و بهترین عناصر را از اردوگاه دموکراسی خرده بورژوائی به اردوگاه ما میکشاند. این یك پروسه طولانیست و با «تصمیم» عجولانه مبنی بر اینکه هیچ مصالحه‌ای و هیچگونه مانوری ماذون نیست فقط میتست به امر تشدید نفوذ پرولتاریای انقلابی و افزایش نیروی وی زیان رساند.

سر انجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ‌ها» در آلمان عبارتست از اصرار لجوجانهٔ آنها در برسمیت نشناختن صلح ورسای. هر قدر کسانی‌نظیر مثلاً لـ. هرنر «موقرانه‌تر» و «متکبرانه تر»، «قطعی‌تر» و مؤکدتر این نظریه را فرمولبندی میکنند بهمان نسبت نظریهٔ مزبور غیر عاقلانه‌تراز کار در میاید. تنها دست کشیدن از مهملات عیان «بلشویسم ملی» (لاوفنبرگ و دیگران) که در شرایط کنونی انقلاب بین المللی پرولتری کار را بجائی رسانده است که از ائتلاف با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آنتانت دم میزند، کافی نیست. بلکه باید در عین حال فهمید که تاکتیکی که حتمی بودن قبول صلح ورسای و تبعیت از آن را طی مدت معینی برای آلمان شوروی (چنانچه بزودی جمهوری شوروی آلمان بوجود آید) جائز نمیشمرد، از بیخ و بن خطا است. از اینجا چنین بر نمیاید که «مستقل‌ها» بهنگام حکومت شایدمان‌ها، هنگامیکه هنوز حکومت شوروی در مجارستان سرنگون نشده بود، هنگامیکه هنوز امکان کمك انقلاب شوروی در وین برای پشتیبانی از مجارستان شوروی از بین نرفته بود، حق داشتند که در شرایط آنزمان خواستار امضای صلح ورسای شوند. «مستقل‌ها» در آنزمان پیچ و خم و مانور را خیلی بد انجام میدادند، زیرا مسئولیت خیانت شایدمان‌ها را کم و بیش بعهدهٔ خود میگرفتند و از نظریهٔ جنگ طبقاتی بی‌امان (و بسیار خونسردانه) علیه شایدمان‌ها کم و بیش عمول ورزیده تا نظریهٔ «خارج از طبقاتی» یا «مافوق طبقاتی» تنزل مینمودند.

ولی اکنون وضع آشکارا چنانست که کمونیست‌های آلمان نباید دست و بال خود را به بندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیسم صلح ورسای راحتاً و قطعاً رد خواهند کرد. این سفاهت است. باید گفت: شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مرتکب یك سلسله خیانت‌هائی شدند که امر اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار ساخت (و تا اندازه‌ای بکلی غیر ممکن ساخت). ولی ما کمونیستها با تمام قوا چنین اتحادی را تسهیل و موجبات آنرا فراهم خواهیم کرد و ضمناً ما بهیچوجه موظف نیستیم صلح ورسای را حتماً و آنهم بیدرنگ فسخ نمائیم. امکان رد موفقیت آمیز صلح ورسای فقط وابسته بموفقیت‌های آلمانیها نبوده بلکه وابسته به

موفقیتهای بین المللی جنبش شوروی نیز هست. شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مانع این جنبش بودند ولی ما به آن کمک میکنیم. کته مطلب در این و فرق اساسی در همین است. و اگر دشمنان طبقاتی ما، یعنی استثمارگران و نوکران آنان، یعنی شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها یك سلسله امکان را برای تقویت جنبش شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان و نیز برای تقویت انقلاب شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان از دست داده‌اند گناهش بگردن خود آنهاست. انقلاب شوروی در آلمان موجب تقویت جنبش جهانی شوروی خواهد شد که نیرومندترین تکیه گاه (و یگانه تکیه گاه مطمئن، شکست ناپذیر و دارای اقتدار جهانی) برضد صلح ورسای و بطور کلی برضد امپریالیسم جهانی است. رهائی از قید صلح ورسای را حتماً و قطعاً و بیدرنگ در نوبه اول قرار دادن و آنرا مقدم بر مسئلهٔ مربوط به رهائی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم از قید ستمگری امپریالیسم دانستن، ناسیونالیسم خرده بورژوائی (شایستهٔ کائوتسکی‌ها، هلفردینگ‌ها، اتوبوئرها و شرکاء) است نه اینکه انترناسیونالیسم انقلابی. سرنگون ساختن بورژوازی در هر یك از کشورهای بزرگ اروپائی، و از آنجمله در آلمان، برای انقلاب جهانی چنان موفقیتی است که بخاطر آن میتوان و بایـــد در صورت لزوم ــ به بقای صلح ورسای برای مدتی طولانی تر هم تن در داد. وقتی روسیه به تنهائی توانست صلح برست را چندین ماه بنفع انقلاب تحمل نماید پس هیچ استبعادی نخواهد داشت اگر آلمان شوروی، در حال اتحاد با روسیهٔ شوروی، صلح ورسای را برای مدتی طولانی‌تر بنفع انقلاب تحمل نماید.

امپریالیستهای فرانسه، انگلستان و غیره کمونیستهای آلمان را تحریك میکنند و برای آنان دام میگسترند و میگویند: «بگوئید که شما قرارداد صلح ورسای را امضاء نخواهید کرد». کمونیستهای چپ آلمان هم، بجای آنکه در مقابل دشمن محیلی، که در لحظهٔ کنونی نیرومندتر از آنها است، ماهرانه مانور کنند و بوی بگویند که: «اکنون قرارداد صلح ورسای را امضاء خواهیم کرد»، مثل کودك بدام گسترده میافتند. اگر دست و بال خود را از پیش بهبندیم و بدشمنی که اکنون از ما بهتر مسلح است آشکارا بگوئیم که باوی جنگ خواهیم کرد یا نه و وقت این جنگ را معین کنیم سفاهت خود را ثابت کرده‌ایم نه اینکه انقلابیگری خود را. قبول نبرد در هنگامیکه این امر مسلماً بسود دشمن تمام خواهد شد نه بسود ما در حکم جنایت است و آن سیاستمداران طبقهٔ انقلابی که برای شانه خالی کردن از زیر بار نبردی که مسلماً صرفه ندارد قادر به مانور و سازشکاری و مصالحه نیستند، بهیچ دردی نمیخورند.

۹

کمونیسم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست وجود ندارد ولی در بین کارگران یك جنبش کمونیستی ترو تازه، پردامنه، نیرومند و سریعاً در حال رشد وجود دارد که بما حق میدهد درخشانترین امیدها را نسبت بآن داشته باشیم؛ در آنجا چند حزب و سازمان سیاسی وجود دارد («حزب سوسیالیست بریتانیا» (۳۱۵) «حزب سوسیالیست کارگری»، «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی»، «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» (۳۱۶) که مایلند حزب کمونیست تشکیل دهند وهم اکنون در این باره با یکدیگر مذاکره میکنند. در مجلهٔ هفتگی «درد نوت کارگران» (جلد ٦ شماره ٤٨ مورخه ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۰) ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»، که تحت مدیریت رفیق سیلویا پانکهورست منتشر میشود، مقاله ای بقلم وی تحت عنوان «خطاب به حزب کمونیست» درج شده است. این مقاله تشریحی است از جریان مذاکرات بین چهار سازمان نامبرده در بارهٔ تشکیل حزب واحد کمونیست برپایهٔ الحاق به انترناسیونال سوم و قبول نظام شوروی بجای پارلمانتاریسم و نیز قبول دیکتاتوری پرولتاریا. بطوری که معلوم میشود یکی از موانع عمده در راه تشکیل بیدرنگ حزب واحد کمونیست عبارتست از اختلاف نظر بر سر مسئلهٔ مربوط به شرکت در پارلمان و برسر الحاق حزب جدید کمونیست به «حزب کارگر» قدیمی سندیکالیستی، اپورتونیستی و سوسیال شوینیستی که اکثراً از تردیونیون‌ها تشکیل یافته است. «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» ــ و همچنین «حزب سوسیالیست کارگری»(*) با شرکت در انتخابات پارلمان و در خود پارلمان و نیز با الحاق به «حزب کارگر» اظهار مخالفت مینمایند و در این مورد با تمام یا با اکثریت اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا، که در نظر آنان «جناح راست احزاب کمونیست» انگلستان را تشکیل میدهد، اختلاف نظر دارند (رجوع شود به ص ــ ۵ مقالهٔ نامبردهٔ سیلویا پانکهورست).

بدینسان تقسیم بندی اساسی با وجود فرق عمده ایکه از لحاظ شکل بروز اختلاف نظرها و یك سلسله از نکات دیگر دیده میشود با تقسیم بندی موجوده در آلمان همانند است (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها بمراتب به شکل «روسی» آن نزدیکتر است تا در انگلستان). حال به بررسی براهین «چپ‌ها» بپردازیم.

رفیق سیلویا پانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقالهٔ رفیق و. گالاخر (W. Gallacher) استناد میجوید که در همان شماره به چاپ رسیده است. رفیق گالاخر از طرف «شورای کارگری اسکاتلند» در گلاسگو چنین مینویسد:

«این شورا صریحاً ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمانهای سیاسی گوناگونی از آن طرفداری میکند. ما نمایندهٔ جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که در راه ایجاد یك سازمان انقلابی در مؤسسات صنعتی (در رشته‌های گوناگون صنایع) و تشکیل حزب کمونیست مبتنی بر کمیته‌های اجتماعی در سراسر کشور، مجاهدت میورزد. ما مدتهای مدیدی با طرفداران رسمی پارلمانتاریسم مرافعه کرده ایم و لازم ندانستیم جنگ آشکاری را علیه آنها اعلام نمائیم و آنها هم از شروع حمله بر ضد ما میترسند.

ولی این وضع نمیتواند زیاد بطول انجامد. ما در سراسر جبهه با پیروزی روبرو هستیم.

اعضای عادی حزب مستقل کارگر در اسکاتلند بطور

(*) ظاهرا این حزب با الحاق به «حزب کارگر» مخالف است ولی تمام حزب با شرکت در پارلمان مخالف نیست.

روز افزونی از فکر در بارهٔ پارلمان مشمئز میگردند و تقریباً تمام گروههای محلی، طرفدار ساوت‌ها (این کلمهٔ روسی با حروف انگلیسی بکار برده شده است) یا شوراهای کارگری هستند. بدیهیست که این امر برای آن آقایانی که سیاست را وسیلهٔ کسب معاش (و حرفه) میدانند اهمیت بسیار جدی دارد و لذا آنها کلیه وسائل را بکار میبرند تا اعضاء سازمان خود را متقاعد سازند که راه قهقرا در پیش گرفته به آغوش پارلمانتاریسم باز گردند. رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلمات همه جا از نویسنده است) از این باند پشتیبانی کنند. مبارزهٔ ما در اینجا بسیار دشوار خواهد بود. یکی از بدترین مشخصات این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که مطامع شخصی آنها محرک نیرومندتری برای آنانست تا علاقهٔ آنها به انقلاب. هر گونه پشتیبانی از پارلمانتاریسم، صاف و ساده کمکی است باینکه حکومت بدست شایدمان‌ها و نوسکه‌های بریتانیائی ما بیافتد. هندرسون و کلاینس (Clynes) و شرکاء، مرتجعین علاج ناپذیری هستند. حزب رسمی مستقل کارگر بیش از پیش تحت تسلط لیبرال‌های بورژوائی میافتد که در اردوگاه آقایان ماکدونالد و اسنوئودن و شرکاء برای خود پناهگاه معنوی یافته‌اند. حزب رسمی مستقل کارگر شدیداً دشمن انترناسیونال سوم است ولی توده، طرفدار این انترناسیونال است. پشتیبانی از طرفداران اپورتونیست پارلمانتاریسم، بهر نحوی که باشد، معنایش صرفاً تبدیل شدن به آلت دست حضرات نامبرده است. حزب سوسیالیست بریتانیا در اینمورد واجد هیچ اهمیتی نیست.... در اینمورد یك سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم ویك حزب کمونیست لازم است که طبق اصول علمی روشن و کاملاً صریح عمل نماید. اگر رفقای ما میتوانند در ایجاد این دو سازمان بما کمك کنند ما با طیب خاطر کمك آنها را می پذیریم، ولی اگر نمیتوانند آنوقت بگذار محض رضای خدا اصلاً هیچ دخالت نکنند و ازطریق پشتیبانی از مرتجعینی که با جدیت تمام در راه تحصیل عنوان پارلمانی «پر افتخار» (؟ ــ این علامت استفهام از نویسنده است) میکوشند و با اشتیاقی مفرط میخواهند ثابت کنند که قادرند امور کشور را با همان موفقیتی اداره نمایند که «اربابان»، یعنی سیاستمداران طبقاتی، اداره می نمایند ــ بانقلاب خیانت ورزند.

این نامه، که به هیئت تحریریهٔ مجلهٔ نامبرده نوشته شده است، بعقیدهٔ من روحیات و نظریات کمونیست‌های جوان یا کارگران توده‌ای را که تازه دارند بطرف کمونیسم میایند، بطرز شگرفی منعکس میسازد. این روحیه بینهایت مطبوع و گرانبهاست: باید آنرا قدر دانست و از آن پشتیبانی نمود، زیرا بدون وجود آن، امیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان ــ و بطور کلی در هر کشور دیگری ــ نمیتوان داشت. افرادیرا که میتوانند روحیات توده‌ها را بدینسان منعکس نمایند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و درلا نشده و برانگیخته نشده است) در توده‌ها بوجود آورند، باید حفظ کرد و با دلسوزی تمام هر گونه کمکی را نسبت به آنها مبذول داشت. ولی در عین حال باید صریح و آشکارا به آنها گفت که روحیهٔ تنها برای رهبری توده‌ها در یك مبارزهٔ عظیم انقلابی کافی نیست و فلان یا بهمان اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت بامر انقلاب آمادهٔ ارتکاب آنند و مرتکب آن هم میشوند اشتباهیست که میکنست بامر انقلاب زیان برساند. نامه‌ایکه رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نوشته است بدون هیچگونه تردیدی نطفه‌های تمامی آن اشتباهاتی را که کمونیست‌های «چپ» آلمان مرتکب میشوند و بلشویك‌های «چپ» روسیه هم در سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۸ مرتکب میشدند در بردارد.

سراپای وجود نویسندهٔ نامه را نفرت پرولتری پرارجی (که البته نه تنها برای پرولترها، بلکه برای همه زحمتکشان و بقول آلمانیها برای همه «اشخاص» کوچك نیز مفهوم و بفکر آنها نزدیك است) نسبت به «سیاستمداران طبقاتی» بورژوآئی فرا گرفته است. این نفرت نمایندهٔ توده‌های ستمکش و استثمار شونده در حقیقت سرچشمه هر گونه حکمته و مبنای هر گونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابیهای آنست. ولی نویسنده، از قرار معلوم، این نکته را بحساب نمی آورد که سیاست علم و هنریست که از آسمان نازل نمیشود و مفت بدست نمیاید و پرولتاریا، هر آینه خواستار پیروزی بر بورژوآزی باشد، باید از خود «سیاستمداران طبقاتی» پرولتری پدید آورد و آنهم سیاستمدارانی که از سیاستمداران بورژوآزی دست کمی نداشته باشند.

نویسندهٔ نامه این نکته را بسیار خوب درك کرده است که فقط شوراهای کارگری میتوانند وسیلهٔ نیل به هدفهای پرولتاریا باشند نه پارلمان و البته هرکس تا کنون بدین مطلب پی نبرده باشد از بدترین مرتجعین است ولو اینکه دانشمندترین افراد، مجربترین سیاستمدار، صدیق‌ترین سوسیالیست، کتاب خوانده‌ترین مارکسیست و شریفترین افراد یا سرپرست خانواده باشد. ولی نویسندهٔ نامه این مسئله را حتی طرح هم نکرده و در فکر لزوم طرح آن هم نیست که آیا بدون وارد کردن سیاستمداران «شوروی» در داخل پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریسم از داخل و بدون اینکه موجبات موفقیت شوراها در انجام وظیفهٔ آتی، یعنی بر چیدن بساط پارلمان، از درون خود پارلمان فراهم گردد میتوان شوراها را به پیروزی بر پارلمان رسانید؟ و حال آنکه نویسندهٔ نامه فکر کاملاً صحیحی را بیان میکند حاکی از اینکه حزب کمونیست در انگلستان باید طبق اصول علمی عمل نماید. علم خواستار آنستکه اولاً تجربهٔ کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، بخصوص اگر این کشورهای دیگر که ایضاً سرمایه‌داری هستند، با تجربه ای بسیار شبیه باین روبرو باشند یا اینکه چندی پیش آنرا تجربه کرده باشند؛ ثانیاً تمام نیروها، گروهها، احزاب، طبقات و توده هائیکه در داخل یك کشور فعالیت میکنند در نظر گرفته شوند و بهیچوجه سیاست بر اساس فقط تمایلات و نظریات، درجهٔ آگاهی و آمادگی مبارزهٔ یك گروه یا یك حزب تنها تعیین نگردد.

اینکه هندرسون ها، کلاینسها، ماکدونالدها و اسنوئودن ها مرتجعین علاج ناپذیری هستند مطلبی صحیح است. همچنین صحیح است که آنها میخواهند زمام حکومت را بدست خود گیرند (و ضمناً ائتلاف با بورژوآزی را ترجیح میدهند) و طبق همان قواعد قدیمی بورژوآئی

«کشور داری کننده و همینکه به حکومت رسیدند ناگزیر همانند شایدمان ها و نوسکه ها رفتار خواهند کرد. همه اینها درست است. ولی آنچه از اینجا نتیجه میشود بهیچوجه این نیست که پشتیبانی از آنها خیانت به انقلاب است، بلکه اینستکه انقلابیون طبقهٔ کارگر باید، بمنظور حفظ منافع انقلاب، تا حدود معینی از این حضرات پشتیبانی پارلمانی نمایند. برای توضیح این اندیشه دوسند سیاسی معاصر انگلیسی را شاهد میاورم: ۱) نطق نخست وزیر لوید جرج در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۰ (طبق شرح منتشره در روزنامه «The Manchester Guardian»* مورخه ۱۹ مارس ۱۹۲۰) و ۲) استدلالات بانو سیلویا پانکهورست کمونیست «چپ» در مقاله نامبرده بالا.

لوید جرج در نطق خود با آسکویت (که مخصوصاً به جلسه دعوت شده بود ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و با آن لیبرال هائیکه خواهان ائتلاف با محافظه‌کاران نبوده بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند مباحثه کرده است. (در نامهٔ رفیق گالاخر به هیئت تحریریه هم به فاکت پیوستن لیبرال‌ها به حزب مستقل کارگر اشاره میشود.) لوید جرج کوشیده است ثابت کند که ائتلاف و آنهم ائتلاف محکم لیبرال‌ها با محافظه کاران ضروریست، زیرا در غیر اینصورت ممکن است حزب کارگر پیروز گردد، که لوید جرج «ترجیح میدهد» آنرا حزب سوسیالیست «بنامد»، حزبی که در راه «مالکیت دستجمعی» بر وسایل تولید میکوشد. پیشوای بورژوآزی انگلستان برای مستدل ساختن خود، یعنی اعضای حزب پارلمانی لیبرال، مطلبی را که از قرار معلوم تا آنزمان از آن اطلاع نداشتند بزبانی عامه فهم توضیح میدهد و میگوید «در فرانسه اینرا کمونیسم می نامیدند»، «در آلمان سوسیالیسم می نامیدند» و در روسیه بلشویسم نامیده میشود». لوید جرج توضیح میدهد که برای لیبرالها این موضوع از نظر اصولی ناپذیرفتنی است زیرا لیبرالها از لحاظ اصولی طرفدار مالکیت خصوصی هستند. ناطق اظهار داشت که «تمدن در خطر است» ولذا لیبرال‌ها و محافظه‌کاران باید متحد شوند...

لوید جرج گفت: «... اگر شما بنواحی زراعتی بروید من قبول دارم که شما در آنجا همان تقسیم بندیهای حزبی قدیمی را که شکل سابق خود را حفظ کرده اند، خواهید دید. در آنجا خطر دوراست. آنجا خطر وجود ندارد. ولی وقتی دامنه کار به نواحی روستائی کشیده شود آنوقت در آنجا هم خطر بهمان اندازه عظیم خواهد شد که اکنون در برخی از نواحی صنعتی عظیم است. چهار پنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی و بزحمت یك پنجم آن به زراعت اشتغال دارد. این یکی از نکاتیست که هر وقت من راجع به خطرهای آینده میاندیشم همیشه آنرا در نظر دارم. در فرانسه اهالی بزراعت اشتغال دارند و در آنجا مبنای قابل ملاحظه‌ای برای نظریات معینی وجود دارد که حرکتش چندان سریع نیست و برای جنبش انقلابی چندان آسان نیست که آنرا برانگیزد. در کشور ما وضع بر منوال دیگریست. کشور ما را از هر کشور دیگری در جهان زودتر میتوان واژگون ساخت و اگر تزلزل در آن آغاز گردد، بعلل مذکور، ورشکستگی آن شدیدتر از سایر کشورها خواهد بود».

خواننده از اینجا می بیند که آقای لوید جرج نه تنها شخص بسیار عاقلی است بلکه از مارکسیستها هم خیلی چیزها آموخته است. گناه نیست اگر ما هم از لوید جرج چیزی بیاموزیم.

ذکر قسمت زیرین مباحثه‌ایکه پس از نطق لوید جرج در گرفت نیز جالب توجه است:

«آقای والاس (Wallace): من میخواستم سئوال کنم که نظر نخست وزیر در بارهٔ نتایج سیاست وی در نواحی صنعتی نسبت بکارگران صنایع، که بسیاری از آنان در حال حاضر لیبرال هستند و پشتیبانی زیادی از ما مینمایند، چیست. آیا این نتیجه محتمل نیست که سیاست مزبور موجب افزایش فوق العادهٔ نیروی حزب کارگر توسط کارگرانی بشود که در حال حاضر یاران صدیق ما هستند؟

نخست وزیر: من بکلی عقیدهٔ دیگری دارم. همانا این واقعیت که لیبرال ها با یکدیگر مبارزه میکنند بدون شك عده بسیار زیادی از لیبرال‌ها را از فرط نومیدی بجانب حزب کارگر میکشاند و هم اکنون عده زیادی از لیبرال‌ها، که افراد بسیار با استعدادی هستند، به آنجا رفته اند و اکنون به بدنام کردن دولت مشغولند. نتیجه بدون شك این است که روحیهٔ عمومی بمیزان قابل ملاحظه‌ای بنفع حزب کارگر استحکام می پذیرد. چرخش افکار عمومی بسوی لیبرالهائی نیست که خارج از حزب کارگر هستند بلکه بسوی حزب کارگر است و تجدید انتخابات در بعضی نقاط شاهد این مدعاست».

بطور حاشیه باید متذکر شویم که این استدلال بویژه نشان میدهد که چگونه عاقلترین افراد بورژوآزی دچار سر در گمی شده و نمیتوانند از سفاهت های اصلاح ناپذیر اجتناب ورزند. همین امر موجب فنای بورژوآزی خواهد شد. ولی افراد ما میتوانند حتی سفاهت هم مرتکب شوند (البته بشرطی که این سفاهت‌ها خیلی بزرگ نباشد و بموقع اصلاح شود) و مع الوصف سر انجام پیروز خواهند شد.

سند سیاسی دیگر، استدلالات بعدی رفیق سیلویا پانکهورست کمونیست «چپ» است:

«... رفیق اینکپین (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را سازمان عمدهٔ جنبش طبقه کارگر مینامد. رفیق دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریهٔ حزب سوسیالیست بریتانیا را از اینهم بر جسته‌تر بیان داشت. وی گفت: «ما به حزب کارگر بعنوان طبقهٔ متشکل کارگر می نگریم».

ما در بارهٔ حزب کارگر چنین نظری نداریم. حزب کارگر از لحاظ عدهٔ اعضاء خود بسیار بزرگ است، گر چه بخش بسیار مهمی از اعضاء آن غیر فعال و بیحال هستند: اینها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تردیونیون شده اند

---

*) پاسبان مانچستر. مترجم.

که رفقای هم کارگاه آنها تردیونیونیست هستند و نیز برای آنکه میخواهند مدد معاش در یافت دارند.

ولی ما ضمناً معترفیم که کثرت عدهٔ اعضاء حزب کارگر علتش همچنین اینستکه حزب مزبور مولود آن مکتب فکریست که اکثریت طبقهٔ کارگر بریتانیا هنوز از حدود آن یا فراتر نه نهاده و حال آنکه در اذهان مردم موجبات تحولات عظیمی فراهم میگردد و این مردم بزودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت...».

«...حزب کارگر بریتانیا، نظیر سازمانهای سوسیال-میهن پرستان سایر کشورها، در جریان تکامل طبیعی جامعه، حتماً به حکومت خواهد رسید. وظیفهٔ کمونیست ها بوجود آوردن نیروهائی است که بتواند سوسیال میهن پرستان را سرنگون سازد و ما نباید در کشور خود نه این کار را بتعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید انرژی خود را، با افزودن به نیروی حزب کارگر، پراکنده سازیم: بحکومت رسیدن حزب کارگر حتمی است. ما باید نیروهای خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب غلبه خواهد کرد متمرکز سازیم. حزب کارگر بزودی کابینه تشکیل خواهد داد؛ اپوزیسیون انقلابی باید برای حمله بر وی آماده باشد...».

بدینطریق بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (استثمارگران)، از سیستمی که تجربهٔ دیرین قسس تاریخی به آن داده بود ــ و برای استثمارگران فوق العاده سودمند بود ــ دست میکشد و اتحاد این دو نیرو را برای مبارزه بر ضد حزب کارگر ضروری میشمرد. بخشی از لیبرال ها، همانند موشهائی که از کشتی در حال غرق میگریزند به حزب کارگر روی آور میشوند. کمونیستهای چپ بر آنند که انتقال حکومت بدست حزب کارگر حتمی است و معترفند که اکنون اکثریت کارگران طرفدار این حزبند. ولی از اینجا نتیجهٔ عجیبی را میگیرند که رفیق سیلویا پانکهورست آنرا بدینسان فرمولبندی میکند:

«حزب کمونیست نباید مصالحه نماید... این حزب باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد: مأموریت وی اینستکه، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود، مستقیماً بسوی انقلاب کمونیستی پیش رود».

بر عکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران در انگلستان هنوز از کرنسکی ها یا شایدمان های انگلیسی پیروی میکنند و هنوز از دولت مرکب از این افراد تجربه ایرا که هم در روسیه و هم در آلمان برای پیوستن توده های کارگر به کمونیسم لازم آمد، بدست نیاورده اند، بدون شك این نتیجه بدست میاید که کمونیست های انگلیس باید در پارلمانتاریسم شرکت ورزند و باید از داخل پارلمان به تودهٔ کارگر کمك کنند تا نتایج کابینه های هندرسون ها و استوئودن ها را در عمل به بینند و نیز باید به هندرسون ها و استوئودن ها کمك نمایند تا بر اتحاد لوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری غیر از این، دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون تغییر عقاید اکثریت طبقهٔ کارگر انقلاب غیر ممکن است و این تغییر را هم تجربهٔ سیاسی توده‌ها ایجاد مینماید نه اینکه تبلیغات فقط. «بدون مصالحه و بدون انحراف به پیش»، اگر این شعار را اقلیت علناً ناتوانی از کارگران اعلام نماید که میداند (یا بهر حال باید بداند) که اکثریت، در صورت پیروزی هندرسون و استوئودن بر لوید جرج و چرچیل پس از مدت قلیلی از پیشوایان خود مأیوس شده و به پشتیبانی از کمونیسم خواهد پرداخت (یا بهر حال نسبت به کمونیست ها روش بیطرفی و بیشتر هم بیطرفی نیکخواهانه در پیش خواهد گرفت)، ــ آنوقت چنین شعاری آشکارا اشتباه است. این درست بدان ماند که ده هزار سرباز به پنجاه هزار سرباز دشمن در هنگامی حمله برند که می بایست متوقف کنند، از راه منحرف شوند و حتی مصالحه نمایند، تا اینکه صد هزار نفری که برای تقویت آنها در نظر گرفته شده اند ولی فوراً قادر به عمل نیستند از راه برسند. این یك تاکتیك جدی طبقه انقلابی نبوده بلکه کودکی روشنفکرانه است.

قانون اساسی انقلاب، که تمام انقلابها و از آنجمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آنرا تایید نموده اند، از اینقرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستمکش به عدم امکان زندگی بشیوه سابق پی ببرند و تغییر آنرا طلب نمایند؛ برای انقلاب ضروریست که استثمارگران نتوانند بشیوهٔ سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آنهنگامیکه «بالائیها» نظام کهنه را نخواهند و «پائینی ها» نتوانند بشیوهٔ سابق ادامه دهند، فقط آنهنگام انقلاب میتواند پیروز گردد. این حقیقت را بعبارت دیگر چنین میتوان بیان نمود: انقلاب بدون یك بحران ملی عمومی (که هم استثمار شوندگان و هم استثمارگران را در بر گیرد) غیر ممکنست. لذا، برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا بهر حال اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی برند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آنچنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده‌ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنستکه عده نمایندگان قادر به مبارزهٔ سیاسی در بین تودهٔ زحمتکش و ستمکش، که تا آنزمان در بیحالی بسر میبردند، بسرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنگونی سریع آنرا برای انقلابیون ممکن نماید.

در انگلستان، چنانکه ضمناً بویژه از نطق لوید جرج هم دیده میشود، این دو شرط انقلاب موفقیت آمیز پرولتری بمیان در حال رشد است. و اشتباهات کمونیست های چپ اکنون بخصوص از اینجهت بسیار خطرناك است که روش برخی از انقلابیون نسبت به هر یك از این شرایط بحد کافی فکورانه، بحد کافی دقیق، بحد کافی آگاهانه و بحد کافی از روی حساب نیست. اگر ما یك گروه انقلابی نبوده بلکه حزب طبقهٔ انقلابی هستیم، اگر ما میخواهیم توده ها را بدنبال خود ببریم (بدون این امر بیم آن میرود که ما یاوه گویانی بیش نباشیم)، آنگاه موظفیم اولاً به هندرسون یا استوئودن کمك کنیم تا لوید جرج و چرچیل را بکوبند (حتی بعبارت صحیحتر: اولیها را وادار نمائیم تا دومیها را بکوبند، زیرا اولیها از پیروزی خود می ترسند!)؛ ثانیاً به اکثریت طبقهٔ کارگر کمك کنیم تا با تجربهٔ شخصی

خود به حقانیت ما یعنی به بیمصرفی کامل هندرسونها و اسنوئودنها و طبیعت خرده بورژوآ منشانه و خائنانهٔ آنان و ناگزیری ورشکستگی آنان یقین حاصل نمایند: ثالثاً آن لحظه ای را نزدیک کنیم که در آن، بر اساس نومید شدن اکثریت کارگران از هندرسونها میتوان با شانس جدی بموفقیت، دولت هندرسونها را که در آنموقع با سراسیمگی بیشتری خود را باین در و آن در خواهد زد، سرنگون ساخت، بخصوص با در نظر گرفتن اینکه حتی للوید جرج‌بسیار عاقل و بسیار معتبر هم که خرده بورژوآ نبوده، بلکه بورژوآی بزرگ است، سراسیمگی کامل از خود نشان میدهد و بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را، خواه با «کشمکشهای» دیروزی خود با چرچیل و خواه با «کشمکشهای» امروزی خود با آسکویت، ضعیف میسازد.

صریحتر بگویم. کمونیستهای انگلیسی، بعقیدهٔ من، بایدهر چهار حزب و گروه خود را (که همه خیلی ضعیف و برخی بکلی ضعیفند) بر پایه اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتمی در پارلمان، در یك حزب واحد کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هندرسونها و اسنوئودنها یك «مصالحه» یا سازش انتخاباتی بدینمضمون پیشنهاد مینماید: مبارزهٔ مشترك علیه اتحاد للوید جرج و محافظه‌کاران، تقسیم کرسیهای پارلمان طبق تعداد آرائی که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیستها داده اند (نه در انتخابات، بلکه در اخذ رأی مخصوص)، حفظ آزادی کامل تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی، بدون این شرط اخیر، البته نمیتوان ائتلاف نمود، زیرا این خیانت خواهد بود؛ کمونیستهای انگلیسی مطلقاً باید بهانگونه از آزادی کامل در افشاء هندرسونها و اسنوئودنها دفاع نمایند و آنرا محفوظ دارند که بلشویکهای روس (طی پانزده سال از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷) در برابر هندرسونها و اسنوئودنهای روسی یعنی منشویکها از آن دفاع میکردند و آنرا محفوظ داشتند.

اگر هندرسونها و اسنوئودنها ائتلاق را با این شرایط بپذیرند برد با ما خواهد بود، زیرا برای ما بهیچوجه تعداد کرسیهای پارلمان مهم نیست و ما در بند این موضوع نیستیم و در این مورد با گذشت خواهیم بود (ولی هندرسونها و بویژه دوستان جدید آنان ــ یا اربابان جدید آنها ــ لیبرالها، که به حزب مستقل کارگر پیوسته اند، بیش از هر چیز در بند این موضوع هستند). برد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را در لحظه ای بین تودهها خواهیم برد، که خود للوید جرج آنها را «به جوش آورده است» و بدینطریق ما در این لحظه نه تنها به حزب کارگر کمك خواهیم کرد تا زودتر دولت خود را تشکیل دهد، بلکه به توده‌ها نیز کمك خواهیم کرد تا به تبلیغات کمونیستی ما، که آنرا بدون کم و کاست و بدون اینکه در هیچ موردی سکوت نمائیم، علیه هندرسونها انجام خواهیم داد، زودتر پی ببرند.

اگر هندرسونها و اسنوئودنها امتناع ورزند از اینکه طبق این شرایط با ما ائتلاق نمایند، برد ما از آنهم بیشتر خواهد بود. زیرا فوراً به تودهها نشان داده‌ایم (در نظر داشته باشید که حتی در داخل حزب مستقل کارگر هم، که صرفاً منشویکی و بکلی اپورتونیست است، توده طرفدار شوراها است) که هندرسونها نزدیکی خود را با سرمایه‌داران به اتحاد در بین تمام کارگران ترجیح میدهند. در مقابل توده برد ما فوری خواهد بود، زیرا توده، بویژه پس از توضیحات درخشان و بسیار صحیح و بسیار مفید للوید جرج (مفید برای کمونیسم) از اتحاد کلیهٔ کارگران علیه اتحاد للوید جرج با محافظه‌کاران، هواداری خواهد کرد. برد فوری با ما خواهد بود، زیرا به توده‌ها نشان میدهیم که هندرسونها و اسنوئودنها، از پیروزی بر للوید جرج بیم دارند و میترسند به تنهائی زمام حکومت را بدست گیرند و میکوشند در خفا پشتیبانی للوید جرج را، که آشکارا علیه حزب کارگر بسوی محافظه‌کاران دست دراز میکند، بجانب خود جلب نمایند. باید متذکر شویم که در روسیه پس از انقلاب ۲۷ فوریهٔ سال ۱۹۱۷ (مطابق با تقویم قدیم) علت موفقیت تبلیغات بلشویکها علیه منشویکها و اس‌ارها (یعنی هندرسونها و اسنوئودنهای روسی) همانا یك چنین کیفیتی بود. ما به منشویکها و اس‌ارها میگفتیم: زمام حکومت را تماماً بدون شرکت بورژوازی بدست خود گیرید، زیرا شما در شوراها اکثریت دارید (در نخستین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ بلشویکها فقط ۱۳ در صد آراء را داشتند). ولی هندرسونها و اسنوئودنهای روسی میترسیدند بدون بورژوازی زمام حکومت را بدست گیرند و هنگامیکه بورژوازی انتخابات مجلس مؤسسان را بتعویق می انداخت، زیرا بخوبی میدانست که اکثریت را اس‌ارها و منشویکها (که هر دو با هم ائتلاق سیاسی بسیار محکمی داشتند و هر دوی آنها عملا نمایندهٔ یك دموکراسی خرده بورژوآئی بودند) خواهند برد(*) اس‌ارها و منشویکها قادر نبودند مجدانه و تا حصول پیروزی نهائی بر ضد این تعویقها مبارزه نمایند.

در صورت امتناع هندرسونها و اسنوئودنها از ائتلاق با کمونیستها، برد فوری در کار جلب هواخواهی توده‌ها و بدنام ساختن هندرسونها و اسنوئودنها با کمونیستها خواهد بود، و اگر ما از این امر چند کرسی پارلمانی از دست بدهیم بهیچوجه برایمان مهم نیست. در چنین صورتی فقط در عدهٔ معدودی از حوزه‌های انتخاباتی کاملا مطمئن کاندید خواهیم داد، یعنی در جاهائی که شرکت کاندیدهای ما در انتخابات آنجا موجب غلبه کاندید لیبرال بر کاندید لیبوریست (عضو حزب کارگر) نگردد. ما به تبلیغات قبل از انتخاباتی دست خواهیم زد و اوراقی بنفع کمونیسم پخش خواهیم نمود و در کلیهٔ حوزه‌هائی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که بنفع کاندید لیبوریست علیه کاندید بورژوآ رأی بدهند. اگر رفیق سیلویا پانهورست و رفیق گالاخر این عمل را خیانت نسبت به کمونیسم یا امتناع از مبارزه با سوسیال خائنین تلقی نمایند، اشتباه می کنند. بر عکس این عمل بدون شك بنفع انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد.

برای کمونیستهای انگلیس اکنون در موارد بسیار زیادی دشوار

(*) در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه در نوامبر ۱۹۱۷، که بموجب آمار بیش از ۳۶ میلیون انتخاب کننده در آن شرکت داشت، ۲۵ در صد آراء به بلشویکها و ۱۳ در صد به احزاب مختلف ملاکین و بورژوآزی و ۶۲ در صد به دموکراسی خرده بورژوازی یعنی به اس‌ارها و منشویکها و گروه‌های کوچك خویشاوند آنان داده شد.

است که حتی با توده تماس حاصل نمایند و حتی توده را وادار کنند که بحرف آنها گوش بدهد. اگر من بعنوان یك کمونیست صحبت نمایم و دعوت کنم که برضد لوید جرج به هندرسون رأی دهند، یقینا به شنیدن حرف من حاضر خواهند شد. و من خواهم توانست بزبانی عامه فهم نه تنها اینموضوع را توضیح دهم که چرا شوراها از پارلمان بهتر و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که خود را با تابلوی «دموکراسی» بورژوآئی استتار نموده است) نیکوتر است، بلکه این موضوع را نیز توضیح دهم که من میخواهم هندرسون را با رای خود درست همانگونه نگاهدارم که طناب شخص بدار آویخته را نگاهمیدارد: — من میتوانم توضیح دهم که نزدیك شدن هندرسونها به امر تشکیل کابینه ای از خودشان، همانگونه حقانیت مرا ثابت خواهد کرد، همانگونه توده‌ها را بسوی من جلب خواهد نمود و همانگونه مرگ سیاسی هندرسونها و اسنوئودنها را تسریع خواهد کرد که در مورد همفکران آنان در روسیه و در آلمان مشاهده شد.

و اگر بین اعتراض کنند که این یك تاکتیك بسیار «حیلانه» یا بغرنج است و توده‌ها آنرا نخواهند فهمید و چنین تاکتیکی موجب تفرقه و پراکندگی قوای ما خواهد شد و مانع آن خواهد گشت که تمام قوا برای انقلاب شوروی تمرکز شود و هکذا، آنوقت من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفت: آئین پرستی خشکمغزانه خود را بکردن توده‌ها نیاندازید! یقین است که سطح فرهنگی توده در روسیه بالاتر از انگلستان نبوده، بلکه پائین‌تراست. معذالك توده‌ها منظور بلشویکها را درك کردند و این کیفیت که بلشویکها در آستان انقلاب شوروی، یعنی در سپتامبر سال ۱۹۱۷ صورتی از کاندیدهای خود برای پارلمان بورژوآئی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی در نوامبر سال ۱۹۱۷، در همان انتخابات مجلس مؤسسانی شرکت کردند که در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ توسط خود آنان منحل گردید، نه تنها برای بلشویکها مانعی ایجاد نکرد، بلکه به آنان کمك نمود.

من در اینجا نمیتوانم دومین اختلاف نظر بین کمونیستهای انگلیسی را مبنی بر اینکه آیا باید با حزب کارگر متحد شد یا نه مورد بررسی قرار دهم، چونکه مدارك من در مورد این مسئله بسیار کم و خود این مسئله هم بسیار بغرنج است، زیرا «حزب کارگر» بریتانیا وضع فوق العاده ویژه‌ای دارد و از لحاظ ساختمان خود شباهتش با احزاب معمولی قارهٔ اروپا بسیار کم است. ولی شکی نیست که اولاً در مورد این مسئله هم هر کس بخواهد تاکتیك پرولتاریای انقلابی را از اصولی نظیر این اصل استنتاج نماید که: «حزب کمونیست باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد: مأموریت وی اینست که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود مستقیماً بسوی انقلاب کمونیستی پیش رود»، ناگزیر دچار اشتباه خواهد شد، زیرا چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای بلانکیست فرانسویست که در سال ۱۸۷٤ هرگونه مصالحه و هرگونه توقفگاه بین راه را «نفی» میکردند. ثانیاً شکی نیست که در اینمورد هم مثل همیشه وظیفهٔ ما اینستکه بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیسم را با آن خود ویژه‌گی مناسبات بین طبقات و احزاب و با آن خود ویژه‌گی حرکت تکاملی ابژکتیف بسوی کمونیسم که مختص هر کشوریست و ما باید بتوانیم آنرا بررسی نمائیم و کشف کنیم و در یابیم، — تطبیق دهیم.

ولی اینموضوع منحصر به کمونیسم انگلستان نبوده، بلکه نتیجه‌گیریهای کلی مربوط به تکامل کمونیسم در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری را در بر میگیرد. و ما اکنون باین مطلب میپردازیم.

۱۰
نتایجی چند

انقلاب بورژوآزی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژهٔ تاریخ جهانی را هویدا ساخت: در یکی از عقب ماندترین کشورهای سرمایه‌داری جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان بوسعت و قوت بی نظیری رسید. تنها در نخستین ماه سال ۱۹۰۵ عدهٔ اعتصاب کنندگان ده بار بیش از عدهٔ متوسط سالانه اعتصاب کنندگان در دهسال قبل از آن (۱۸۹۵–۱۹۰٤) بود و از ژانویه تا اکتبر سال ۱۹۰۵ اعتصابات پیاپی و بمیزان عظیمی فزونی مییافت. روسیه عقب مانده تحت تاثیر یکسلسله شرایط تاریخی بکلی خود ویژه، نخستین کشوری بود که نه تنها رشد جهش وار فعالیت مبتکرانه توده‌های ستمکش را در هنگام انقلاب به جهانیان نشان داد (این امر در همهٔ انقلاب های کبیر سابقه داشته است)، بلکه اهمیت پرولتاریا را هم که بینهایت زیادتر از نسبت عددی وی در بین اهالی است و نیز آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و همچنین پیدایش شکل نوین مبارزهٔ توده ای و سازمان توده ای طبقات تحت ستم سرمایه‌داری را که شوراها باشند، آشکار ساخت.

انقلاب‌های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ موجب تکامل همه جانبهٔ شوراها در مقیاس سراسر کشور شد و سپس آنها را در انقلاب سوسیالیستی پرولتری به پیروزی رساند. و پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین المللی شوراها و بسط دامنهٔ این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و مأموریت تاریخی شوراها بعنوان گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریسم بورژوآئی و بطور کلی دموکراسی بورژوآئی آشکار گردید.

علاوه بر آن، تاریخ جنبش کارگری اکنون نشان میدهد که این جنبش در کلیهٔ کشورها مبارزه ای را در پیش دارد (و هم اکنون آغاز نموده است) که عبارتست از مبارزهٔ کمونیسم، که دارد پدید می آید و تحکیم می یابد و بسوی پیروزی میرود، مقدم بر هر چیز و بطور عمده علیه «منشویسم» خود (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم و ثانیاً و باصطلاح بعنوان تکمیل علیه کمونیسم «چپ». دامنهٔ مبارزهٔ اولی ظاهراً بدون استثناء در کلیهٔ کشورها بعنوان مبارزهٔ بین انترناسیونال دوم (که اکنون دیگر عملاً فنا شده است) و انترناسیونال سوم گسترش یافته است. مبارزهٔ دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در امریکا (بهر حال بخش معینی از سازمان «کارگران صنعتی جهان» و جریانهای آنارشیستی — سندیکالیستی، در عین اینکه تقریباً همه بدون اختلاف

سیستم شوروی را قبول دارند، از اشتباهات کمونیسم چپ طرفداری مینمایند) و هم در فرانسه (روش بخشی از سندیکالیستهای سابق نسبت به حزب سیاسی و پارلمانتاریسم ایضاً در عین قبول سیستم شوروی) مشاهده میشود، یعنی این مبارزه بدون شك تنها در مقیاس بین المللی انجام نگرفته، بلکه در مقیاس جهانی نیز انجام میگیرد.

ولی در همان حال که جنبش کارگری همه جا مکتب همگون و در ماهیت امر مکتب مقدماتی پیروزی بر بورژوآزی را میگذراند، این تکامل در هر کشوری بشیوهٔ خاصی انجام میگیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرو ـ سرمایه‌داری این راه را از بلشویسم، که تاریخ پانزده سال بوی مهلت داد تا خود را بصورت یك جریان متشکل سیاسی برای پیروزی آماده نماید، بمراتب سریعتر میپیمایند. انترناسیونال سوم طی یك مدت کوتاه یعنی یکسال به پیروزی قطعی نائل آمده است و انترناسیونال دوم، این انترناسیونال زرد سوسیال شوینیستی را که تا همین چند ماه پیش بمراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان بنظر میرسید و از کمك مادی (پستهای وزارت، گذرنامه، جرائد) و معنوی همه جانبه ـ مستقیم وغیر مستقیم ـ بورژوآزی جهانی بر خوردار بود، در هم شکسته است.

اکنون تمام مطلب در اینستکه کمونیستهای هر کشور خواه وظائف اساسی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیسم و علیه آئین پرستی خشکمغزانه «چپ» و خواه خصوصیات مشخصی را که این مبارزه در هر کشور جداگانه‌ای بر وفق علائم ویژه اقتصادیات و سیاست و فرهنگ و ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و مستعمرات و تقسیم بندی مذهبی آن کشور و غیره و غیره، پیدا میکند و ناگزیر باید پیدا کند، با آگاهی کامل در نظر بگیرند. همه جا نارضایتی نسبت به انترناسیونال دوم احساس میگردد، بسط می یابد و افزایش می پذیرد و این نارضایتی خواه بسبب اپورتونیسم انترناسیونال دوم و خواه بسبب آنستکه انترناسیونال دوم قابلیت یا استعداد آنرا ندارد که یك ارگان واقعاً متمرکز و واقعاً رهبری کننده‌ای بوجود آورد که قادر باشد تاکتیك بین المللی پرولتاریای انقلابی را در مبارزهٔ وی بخاطر ایجاد جمهوری شوروی هدایت نماید. باید این نکته را بنحوی روشن درك نمود که یك چنین ارگان رهبری کننده‌ای را بهیچوجه نمیتوان بر پایه یکنواخت نمودن و هم سطح ساختن مکانیکی و همگون کردن قواعد تاکتیکی مبارزه بنا نمود. تا زمانیکه تمایزات ملی و دولتی بین خلقها و کشورها وجود دارد (و این تمایزات حتی پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بمقیاس جهانی نیز طی مدتی بسیار و بسیار طولانی وجود خواهد داشت)، آنچه را که وحدت تاکتیك بین المللی جنبش کمونیستی کارگری کلیه کشورها ایجاب مینماید برانداختن این تنوع و محو تمایزات ملی نبوده (این عمل در لحظهٔ کنونی پندار پوچی است) بلکه بکار بستن اصول اساسی کمونیسم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) بشیوه ایست که این اصول را در جزئیات صحیحاً تغییر شکل دهد و با تمایزات ملی و دولتی ملی دمساز نماید و تطبیق دهد. وظیفهٔ عمدهٔ همهٔ کشورهای پیشرو (و نه تنها کشورهای پیشرو) در لحظهٔ تاریخی کنونی عبارتست از تحقیق، بررسی، تفحص، حدس و درك خصوصیات و ویژه‌گیهای ملی در شیوه‌های مشخصی هر کشور برای حل مسئله واحد بین المللی یعنی پیروزی بر اپورتونیسم و آئین پرستی خشکمغزانه چپ در داخل جنبش کارگری و نیز برای سرنگون ساختن بورژوآزی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتری. کار عمده (که البته هنوز بهیچوجه تمام نیست، ولی کار عمده است) در مورد جلب پیشاهنگ طبقهٔ کارگر و گرویدن وی بجانب حکومت شوروی علیه پارلمانتاریسم، بجانب دیکتاتوری پرولتاریا علیه دموکراسی بورژوآئی، هم اکنون انجام یافته است. اکنون باید تمام قوا و تمام توجه را روی گام بعدی متمرکز ساخت. که کمتر اساسی بنظر میرسد ـ و از لحاظ معینی واقعاً هم کمتر اساسی است، ـ ولی در عوض از لحاظ عملی به حل عملی مسئله نزدیکتر بوده و عبارتست از: کشف شکل انتقال یا نزدیکی به انقلاب پرولتری.

پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیر شده است. این نکته همه است. بدون این امر گام اول را هم نمیتوان بسوی پیروزی برداشت. ولی از اینجا تا پیروزی هنوز خیلی راهست. با پیشاهنگ تنها نمیتوان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی، مادامکه تمام طبقه و توده‌های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لااقل خط مشی بیطرفی خیراندیشانه ایرا نسبت بوی در پیش نگرفته و ناتوانی کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده‌اند، نه تنها سفاهت بلکه جنایت خواهد بود. و اما برای آنکه واقعاً تمام طبقه و واقعاً توده‌های وسیع زحمتکش و تحت ستم سرمایه چنین خط مشی را در پیش گیرند، ترویج و تبلیغ تنها کافی نیست. برای اینکار تجربه سیاسی خود این توده‌ها لازمست. چنین است قانون اساسی کلیهٔ انقلابهای کبیر، که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان نیز با نیرو و برجستگی حیرت انگیزی آنرا تأیید نموده است.

نه‌فقط برای توده‌های بی فرهنگ و غالباً بیسواد روسیه، بلکه برای توده‌های فوق العاده با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم بود تمام زبونی، سست عنصری، بیعرضگی و چاکرپیشگی دولت شوالیه‌های انترناسیونال دوم را در برابر بورژوآزی و تمام دنائت آنان و ناگزیری دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) را بعنوان شق واحدی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، روی گرده خود احساس نمایند، تا قطعاً بسوی کمونیسم روی آور شوند.

وظیفهٔ مبرم پیشاهنگ آگاه جنبش کارگری بین المللی یعنی احزاب و گروهها و جریانهای کمونیستی اینستکه بتوانند توده‌های وسیع را (که هنوز در اکثر موارد خواب آلود و بیحال و خمود و در حال رخوت و اغماء هستند) باین وضع جدید آنان نزدیك سازند یا بعبارت صحیحتر بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده‌ها را نیز در جریان نزدیك شدن و انتقال آنان به وضع جدید رهبری نمایند. اگر وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا بسوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقهٔ کارگر) را نمیشد بدون پیروزی کامل مسلکی و سیاسی بر اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم انجام داد، وظیفه دوم را نیز که اکنون جنبه مبرم بخود میگیرد و عبارتست از توانائی نزدیك ساختن توده‌ها به وضع جدیدیکه قادر باشد پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین نماید، نمیتوان بدون از

بین بردن آئین پرستی خشکمغزانه چپ و بدون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات انجام داد.

تا زمانیکه از جلب پیشاهنگ پرولتاریا بسوی کمونیسم سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میانست) تا آنزمان و تا آنحدود کار ترویجی در جای اول قرار میگیرد، حتی محفلهائی هم که تمام نقاط ضعف محفل بازی را در بردارند، در اینمورد مفیدند و نتایج ثمربخش میدهند ولی هنگامیکه از فعالیت عملی توده‌ها و جابجا کردن (هر آینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتشهای چندین میلیونی و آرایش کلیهٔ نیروهای طبقاتی جامعهٔ معین برای نبرد نهائی و قطعی سخن بمیان می آید، آنگاه اینجا دیگر تنها با ورزیدگی تبلیغاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیسم «خالص» هیچ کاری از پیش نمیرود. اینجا دیگر سر و کار ما با ارقام از یك تا هزار نیست که در ماهیت امر مبلغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده‌ها را رهبری نکرده است یا آن سروکار دارد؛ اینجا سر و کار ما با میلیونها و دهها میلیون است. سئوالی که ما در اینجا باید از خود بکنیم تنها این نیست که آیا پیش آهنگ طبقهٔ انقلابی را متقاعد ساخته‌ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن اینستکه آیا نیروهای دارای تاثیر تاریخی موجوده در کلیهٔ طبقات و حتماً در کلیه طبقات جامعه معین بدون استثناء، طوری جابجا شده‌اند که نبرد قطعی کاملاً زمانش فرا رسیده باشد و آیا این عمل طوری انجام گرفته است که ۱) تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمنند بحد کافی سر در گم شده باشند، بحد کافی با یکدیگر در افتاده باشند و بحد کافی خود را در مبارزه‌ایکه از حیطهٔ قدرت آنان خارج است ناتوان نموده باشند و ۲) تمام عناصر متزلزل، مردد، نا استوار و بینابینی یعنی خرده بورژوآزی و دموکراسی خرده بورژوآئی نیزبشکلی متمایز از بورژوآزی، خود را بحد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و در نتیجهٔ ورشکستگی عملی خود بحد کافی مفتضح شده باشند و ۳) در بین پرولتاریا احساسات توده ای بنفع پشتیبانی از قطعیترین عملیات انقلابی فداکارانه و متهورانه علیه بورژوآزی آغاز گردیده و بنحوی پرتوان در حال اوج باشد. در چنین صورتی انقلاب زمانش فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، هر آینه تمام شرایطی را که فوقاً متذکر شدیم و آنها را باختصار توصیف نمودیم صحیحاً در نظر گرفته باشیم و لحظه را صحیحاً انتخاب کرده باشیم، تامین شده است.

اختلاف نظر بین چرچیل‌ها و لُلوید جرج‌ها ـ این تیپ‌های سیاسی که در کلیه کشورها با جزئی تفاوت ملی وجود دارند ـ از یکطرف و بین هندرسونها و لُلوید جرج‌ها از طرف دیگر، از نقطهٔ نظر کمونیسم خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای انجام فعالیت عملی و توده‌ای و سیاسی نضج نیافته است بکلی بی اهمیت و جزئیست. ولی از نقطهٔ نظر این فعالیت عملی توده‌ها، اختلافات مزبور بینهایت مهم است. تمام کنه مطلب و تمام وظیفهٔ هر کمونیستی که نمیخواهد تنها یك مبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه میخواهد در عین حال رهبر عملی توده‌ها در انقلاب باشد اینستکه اختلافات مزبور را در نظر گیرد و لحظهٔ نضج کامل تصادمات ناگزیر بین این «دوستان» یعنی تصادماتی را که کلیهٔ «دوستان» را من حیث المجموع ضعیف و ناتوان میسازد تعیین نماید. باید وفاداری قطعی نسبت باندیشه‌های کمونیسم را با توانائی تن در دادن به هر مصالحه عملی ضروری و مانور و سازشکاری و پیچ و خم و عقب نشینی و غیره توام ساخت تا عملی شدن و سپری شدن قدرت سیاسی هندرسون‌ها (یا قهرمانان انترناسیونال دوم را ـ هر آینه نخواهیم نام افرادی از نمایندگان دموکراسی خرده بورژوآئی را که خود را سوسیالیست می نامند، ذکر نمائیم) و ورشکستگی عملی ناگزیر آنان، که ذهن توده‌ها را همانا طبق منویات ما و همانا در جهت کمونیسم روشن میسازد و نیز اصطکاك و نفاق و تصادم ناگزیر و تفرقه کامل بین هندرسون‌ها ـ لُلوید جرج‌ها ـ چرچیل‌ها (منشویکها و اس ارها ـ کادت‌ها ـ سلطنت طلبان: شایدمان‌ها ـ بورژوآزی ـ پیروان کاپ و غیره) تسریع گردد و لحظهٔ حد اکثر تفرقهٔ بین تمام این «تکیه گاه‌های مالکیت خصوصی مقدس» چنان صحیح انتخاب گردد که بتوان با تعرض قطعی پرولتاریا کلیه آنها را در هم شکست و قدرت سیاسی را بتصرف در آورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلابها خصوصاً همواره پر مضمونتر، متنوعتر، جامعتر، زنده‌تر و «مکارتره» از آنست که بهترین احزاب و آگاهترین پیشاهنگ‌های پیشروترین طبقات می پندارند. علت آنهم واضح است، زیرا بهترین پیشاهنگها ترجمان شعور و اراده و شور و تخیلات دهها هزار نفرند و حال آنکه انقلاب را شعور و اراده و شور و تخیلات دهها میلیون نفری که حادترین مبارزه بین طبقات آنها را بتکان آورده است، در لحظاتی که کلیه استعداد های بشری در حال اعتلا و شدت خاصی است، عملی میسازند. از اینجا دو نتیجه عملی بسیار مهم بدست می آید: نخست آنکه طبقهٔ انقلابی برای اجرای وظیفهٔ خود باید بتواند بدون کوچکترین استثناء بر کلیهٔ شکلها یا جهات فعالیت اجتماعی مسلط گردد (و پس از تصرف قدرت سیاسی آنچه را که قبل از این تصرف نا تمام گذارده بود به اتمام رساند و در اینمورد گاه به مخاطرات بزرگ هم تن در دهد)؛ دوم آنکه طبقهٔ انقلابی باید برای تغییر و تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یك شکل به شکل دیگر آماده باشد.

همه کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاح‌ها و کلیهٔ وسائل و شیوه‌هائی که دشمن برای مبارزه در دست دارد یا ممکن است بدست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیشتر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر میتوان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا بهمان شرایط آتی چه وسیلهٔ مبارزه برای ما قابل بکار بردن و مفید خواهد بود. اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از ارادهٔ ما در وضع طبقات دیگر روی میدهد آنچنان شکلی از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما بویژه در آن ضعیف هستیم، آنوقت ممکنست به شکستی عظیم ـ و حتی گاهی قطعی ـ دچار گردیم. ولی در صورت مسلط بودن بر کلیهٔ وسائل مبارزه، چون ما نماینده منافع طبقه واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال هم بما اجازه ندهد سلاحی را بکار بریم که بیش از همه برای دشمن خطرناك و سریعتر از همه ضربات مهلك بر وی وارد مینماید، باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصور میکنند که استفاده از

وسایل علنی مبارزه جنبهٔ اپورتونیستی دارد، زیرا بورژوآزی در این زمینه کارگرانرا بویژه بسیار فریفته و تحمیق نموده است (بخصوص در مواقع «صلح آمیزه و غیر انقلابی)؛ ولی آنها استفاده از وسائل غیر علنی مبارزه را اقدام انقلابی میدانند. و حال آنکه این نادرست است. راست است که احزاب و پیشوایانی که نمیتوانند یا نمیخواهند (نگو نمیتوانم، بگو نمیخواهم) وسائل غیر علنی مبارزه را در شرایطی نظیر مثلاً شرایط دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱٤–۱۹۱۸ بکار برند که در آن بورژوآزی آزادترین کشورهای دموکراتیك باگستاخی و بیدادگری بیسابقه‌ای کارگران را میفریفت و گفتن حقیقت را در بارهٔ خصلت یغاگرانه جنگ منع مینمود، اپورتونیست و خائن نسبت به طبقهٔ کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمیتوانند شکلهای غیر علنی مبارزه را با کلیه شکلهای علنی توأم سازند، انقلابیون بسیار بدی هستند. هنگامیکه انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد و حتی گاهی بخاطر جاه طلبی خود بانقلاب می پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست. «رهائی» از شر این بد انقلابیون بعدها یعنی پس از پیروزی پرولتاریا، برای وی به بهای زحمات بسیار شاق و مصائب میتوان گفت دردناك تمام میشود. پس دشوارتر و پس پرارزشتر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزهٔ مستقیم و آشکار و واقعاً انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (بوسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در مؤسسات غیر انقلابی و اغلب حتی صرفاً ارتجاعی، در شرایط غیر انقلابی و در بین توده‌ایکه قادر نیست بیدرنگ بلزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد، دفاع نماید. وظیفهٔ عمدهٔ کمونیسم معاصر در اروپای باختری و امریکا اینستکه بتواند راه مشخص یا آن تحول مخصوصی را در حوادث که توده‌ها را به مبارزهٔ انقلابی واقعی، قطعی، نهائی و عظیم نزدیك میسازد، پیدا کند و احساس نماید و بدرستی تعیین کند.

برای مثال انگلستان را در نظر میگیریم. ما نمیتوانیم بدانیم– و هیچکس قادر نیست از پیش معلوم نماید– که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتری شعله‌ور خواهد شد و چه موجبی بیش از هر چیز توده‌های بسیار وسیع را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد نمود و بر خواهد انگیخت و ببارزه سوق خواهد داد. بدینجهت ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که چهار دست و پا نعل شده حاضر باشیم (اصطلاحی است که مرحوم پلخانف هنگامیکه هنوز مارکسیست و انقلابی بود دوست داشت بکار برد)، ممکنست آنچه که «شکاف ایجاد خواهد کرده و «یخ را در هم خواهد شکسته یك بحران پارلمانی باشد: ممکنست اینکار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج ناپذیر سر در گم مستعمراتی و امپریالیستی که بیش از پیش بنحوی دردناك رویهم انباشته و حادتر میگردند: ممکنست شق ثالثی پیش آید و غیره. سخن ما بر سر این نیست که چه مبارزه‌ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مسئله در هیچیك از کمونیستها تولید شك و تردید نمی‌کند و برای همهٔ ما ها حل شده و بطور محکم هم حل شده است)، بلکه سخن ما بر سر آن موجبی است که توده‌های پرولتری را، که اکنون در خوابند بر خواهد انگیخت و به جنبش خواهد آورد و کاملاً با انقلاب روبرو خواهد ساخت. فراموش نکنیم که مثلاً در جمهوری بورژوآئی فرانسه در اوضاع و احوالی که خواه از لحاظ بین المللی و خواه از لحاظ داخلی صد بار کمتر از امروز انقلابی بود، موجب «ناگهانی» و «ناچیزی» نظیر شیادی نابکارانه محافل نظامی مرتجع (قضیه دریفوس) که یکی از هزاران شیادی آنان بود، کافی بود برای آنکه خلق را کاملاً با جنگ داخلی روبرو سازد!

کمونیستها باید در انگلستان لاینقطع و بطور خستگی ناپذیر و تزلزل ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از کلیه تبدلات ناگهانی سیاست مربوط به ایرلند و مستعمرات و سیاست جهانی امپریالیستی دولت بریتانیا و هم از کلیه شئون و بخشها و جهات زندگی اجتماعی استفاده نمایند و در کلیه موارد بشیوهٔ نوین، بشیوهٔ کمونیستی، یعنی نه بشیوهٔ انترناسیونال دوم، بلکه بشیوهٔ انترناسیونال سوم کار کنند. من در اینجا وقت و جای آنرا ندارم که شیوه‌های شرکت «روسی» یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و مبارزهٔ پارلمانی را توصیف نمایم ولی میتوانم به کمونیستهای خارجی اطمینان دهم که این امر بهیچوجه با فعالیت پارلمانی معمول در اروپای باختری شباهت نداشت. از این امر اغلب نتیجه میگیرندکه: «خوب در روسیهٔ شما اینطور بود، ولی پارلمانتاریسم ما طور دیگریست». این نتیجه گیری نادرست است. کمونیستها و طرفداران انترناسیونال سوم در کلیه کشورها برای همین وجود دارند که فعالیت پارلمانی قدیمی، سوسیالیستی، تردیونیونیستی و سندیکالیستی را در کلیه جهات و در کلیه شئون زندگی به فعالیت نوین کمونیستی تبدیل نمایند. در انتخابات ما هم عوامل اپورتونیستی و صرفاً بورژوآئی و سوداگرانه و شیادانهٔ سرمایه‌داری همیشه بحد کاملاً مکفی وجود داشته است. کمونیستهای اروپای باختری و امریکا باید بیاموزند که یك پارلمانتاریسم نوین و غیر عادی و غیر اپورتونیستی و غیر جاه طلبانه ایجاد نمایند تا حزب کمونیستها بتواند از خود شعارهائی بدهد و پرولترهای واقعی بکمك تهیدستان غیر متشکل و بکلی مظلوم شبنامه پخش نمایند و بنقاط مختلف برسانند، به خانه‌های کارگران و کلبه‌های پرولترهای روستا و دهقانان نقاط دور افتاده سربزنند (در اروپا خوشبختانه تعداد ده‌کوره‌های دور افتاده بمراتب کمتر از کشور ما و در انگلستان تعداد آنها بکلی اندك است). به قهوه‌خانه‌های محل تجمع مردمان بسیار ساده بروند و در اتحادیه‌ها وانجمنها و مجامع اتفاقی مردمان بسیار ساده راه یابند و با مردم بزبان دانشندان (و بشیوهٔ خیلی پارلمانی) سخن نگویند، بهیچوجه در تکاپوی «کرسی» پارلمانی نباشند بلکه همه جا افکار را بیدار نمایند و توده را جلب کنند. هیچ بورژوآزی را در هر کلمه‌ای بگیرند، از دستگاهی که وی ایجاد کرده و از انتخاباتی که وی تعیین نموده و از دعوتهائی که وی از تمام مردم بعمل آورده است استفاده کنند و مردم را با بلشویسم چنان آشنا نمایند که در غیر مواقع انتخاباتی (در دوران سلطهٔ بورژوآزی) هیچگاه نظیر آن دیده نشده باشد (البته باستثناء لحظات اعتصابات بزرگ که در آن عین همین دستگاه تبلیغات همه خلقی در کشور ما از اینهم مجدانه‌تر کار میکرد). انجام این امر در اروپای باختری و امریکا کاریست بسیار دشوار، بسیار و بسیار دشوار. ولی اینکار

را میتوان و باید انجام داد، زیرا اصولاً مسائل کمونیسم را بدون زحمت نمیشود حل کرد و زحمت را هم باید روی حل مسائل عملی کشید که دارای تنوع روز افزون است و ارتباط روز افزونی با تمام رشته‌های زندگی اجتماعی دارد و بطور روز افزونی رشته‌ای را از پس رشتهٔ دیگر از چنگ بورژوآزی خارج میسازد.

در همان انگلستان هم باید کار ترویجی و تبلیغی و سازمانی در ارتش و در بین ملیتهای ستمکش و غیر کامل الحقوق کشور «خودی» (ایرلند و مستعمرات) را بر پایه نوینی قرار داد (نه بر پایه سوسیالیستی، بلکه بر پایه کمونیستی، نه بر پایه رفرمیستی بلکه بر پایه انقلابی)، زیرا در تمام این شئون زندگی اجتماعی، عموماً در دوران امپریالیسم و خصوصاً اکنون در دوران پس از جنگ، همان جنگی که خلقها را عذاب داده و چشم و گوش آنانرا در مورد حقیقت (یعنی اینکه دهها میلیون نفر فقط بخاطر حل این مسئله کشته و معلول شده‌اند که آیا درندگان انگلیسی تعداد بیشتری از کشورها را غارت نمایند یا درندگان آلمانی) بسرعت باز کرده است،—مواد محترقه فراوانی انباشته میشود و موجبات فراوانی را برای تصادمات، بحرانها و حدت مبارزهٔ طبقاتی بوجود می آورد. ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم که کدام جرقه—از میان جرقه‌های بی پایانی که اکنون در همه کشورها در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو میبارد،—قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص توده‌ها خواهد بود و لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود دست بکار «عمل آوردن» کلیهٔ عرصه‌ها، حتی کهنه ترین و پوسیده‌ترین و ظاهراً یاس آورترین عرصه‌ها شویم، زیرا در غیر اینصورت وظیفهٔ خود را بحد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیهٔ انواع سلاحها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوآزی (که کلیه جوانب زندگی اجتماعی را بشیوهٔ بورژوازی بنا نموده و حالا بهمان شیوه مختل ساخته است) و نه برای نو سازی کمونیستر، تمامی زندگی که پس از این پیروزی باید انجام دهیم، آماده نخواهیم ساخت.

پس از انقلاب پرولتری در روسیه و پیروزیهای این انقلاب در مقیاس بین المللی، که برای بورژوآزی و کوته نظران غیر منتظره بود، اکنون تمام جهان طور دیگر شده و بورژوآزی هم در همه جا طور دیگر شده است. بورژوآزی مرعوب «بلشویسم» شده و از شدت خشم نسبت به آن تقریباً به سرحد جنون رسیده است و همانا بدینجهت است که از یکطرف بسط حوادث را تسریع مینماید و از طرف دیگر تمام توجه خود را به سرکوب قهری بلشویسم معطوف میکند و با این عمل مواضع خود را در یکسلسله از صحنه‌های دیگر تضعیف میسازد. کمونیستهای همهٔ کشورهای پیشرو باید هر دوی این عوامل را در تاکتیک خود بحساب آورند.

هنگامیکه کادتهای روس و کرنسکی علیه بلشویکها به تحریکات دیوانه وار دست زدند—بویژه از آوریل سال ۱۹۱۷ و از آنهم بیشتر در ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۱۷—«بیش از حد شورش را در آوردند». میلیونها نسخه روزنامه‌های بورژوآئی که بالحان گوناگون برضد بلشویکها نعره میکشیدند، بدینوسیله کمک میکردند تا توده‌ها به قضاوت در بارهٔ بلشویسم بپردازند و در سایهٔ همین «جد و جهد» بورژوآزی بود که علاوه بر روزنامه‌ها تمام زندگی اجتماعی نیز باجروبحث در بارهٔ بلشویسم آغشته شده بود. اکنون در مقیاس بین المللی میلیونرهای کلیه کشورها رفتارشان طوریست که ما باید از صمیم قلب سپاسگزار آنان باشیم. آنها هم با همان جد و جهدی برضد بلشویسم تحریک مینمایند که کرنسکی و شرکاء میکردند و ضمناً بهمانسان مشورش را در می آورند و بهمان شیوه بنا کمک میکنند که کرنسکی میکرد. وقتی بورژوآزی فرانسه بلشویسم را نکتهٔ مرکزی تبلیغات انتخاباتی خود قرار میدهد و سوسیالیستهای نسبتاً معتدل یا متزلزل را باتهام بلشویسم بباد دشنام میگیرد؛—وقتی بورژوآزی امریکا، در حالیکه بکلی عقل خود را باخته است، هزاران نفر را باتهام بلشویسم دستگیر مینماید و همه جا، با پخش اخباری راجع به توطئه‌های بلشویکی محیطی پر از سراسیمگی بوجود می آورد؛—وقتی بورژوآزی انگلستان، که «موقرترین» بورژوآزی جهانست، با تمام عقل و تجربهٔ خود، مرتکب سفاهت‌های تصور ناپذیری میگردد و غنی ترین «انجمنهای مخصوص مبارزه علیه بلشویسم» را تأسیس میکند و نشریات خاصی در بارهٔ بلشویسم منتشر میسازد و برای مبارزه علیه بلشویسم بطور اضافی عده‌ای دانشمند و مبلغ و کشیش اجیر مینماید،—آنگاه ما باید آقایان سرمایه‌داران را تکریم نموده و از آنان تشکر کنیم. آنها بنفع ما کار میکنند. آنها بما کمک مینمایند تا توجه توده‌ها را بمسائل مربوط به ماهیت و اهمیت بلشویسم جلب کنیم. آنها طور دیگر هم نمیتوانند عمل نمایند، زیرا «سکوت گذاردن» بلشویسم و خفه کردن آن برای آنان دیگر میسر نبود.

ولی در عین حال بورژوآزی تقریباً فقط یك جانب بلشویسم را میبیند و آن قیام و اعمال قهر و ترور است و بدینجهت میکوشد بویژه در این صحنه خود را برای دفاع و مقاومت آماده سازد. احتمال دارد که بورژوآزی در برخی موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کوتاهی بانجام این امر موفق شود: چنین احتمالی را باید بحساب آورد و اگر هم وی به چنین عملی موفق گردد، بهیچوجه برای ما وحشتناك نخواهد بود. کمونیسم بتمام معنی از درون کلیه جوانب زندگی اجتماعی «برون میرویده» و جوانه‌های آن مطلقاً در همه جا وجود دارد و این «بیماری مسری» (اگر بخواهیم وجه تشبیه مورد علاقهٔ بورژوآزی و پلیس بورژوآئی را که برای وی بسیار مطبوع است بکار بریم) بنحوی کاملاً استوار در بدن رسوخ کرده و سراپای آنرافرا گرفته است. اگر یکی از مجاری نفوذ با نهایت دقت مسدود گردد،—این «بیماری مسری» مجرای دیگری برای نفوذ پیدا میکند که گاهی بکلی غیر منتظره است. زندگی کار خود را خواهد کرد. بگذار بورژوآزی به خود به پیچد از شدت خشم به سرحد جنون برسد، شورش را در آورد، حماقت بکند، پیش از وقت از بلشویکها انتقام بگیرد و بکوشد تا صدها و هزارها و صدها هزارتن از بلشویکهای دیروزی یا بلشویکهای فردا را زیاد تر بکشد (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره): بورژوازی با این رفتار خود همان کاری را میکند که کلیهٔ طبقات از طرف تاریخ بمرگ محکوم شده میکردند. کمونیستها باید بدانند که آینده بهر حال از آن آنهاست و لذا ما میتوانیم (و موظفیم) شور عظیم خود را در مبارزهٔ عظیم انقلابی با خونسردانه‌ترین و هشیارانه‌ترین حساب روی تقلاهای

دیوانه وار بورژوآزی توأم سازیم. انقلاب روس را در سال ۱۹۰۵ بیرحمانه در هم شکستند؛ بلشویکهای روس را در ژوئیه سال ۱۹۱۷ در هم شکستند؛ بیش از ۱۵ هزار تن از کمونیستهای آلمانی را شایدمان و نوسکه باتفاق بورژوآزی و ژنرالهای سلطنت طلب از راه مفسده جوئی ماهرانه و مانورهای زبردستانه قتل عام نمودند؛ در فنلاند و مجارستان ترور سفید بپداد میکند. ولی در کلیهٔ موارد و در همهٔ کشورها کمونیسم آبدیده میشود و رشد مینماید؛ ریشه‌های آن بعدی عمیق است که پیگردها آنرا ضعیف و ناتوان نساخته، بلکه تقویتش مینمایند. فقط یك چیز کم است تا ما بتوانیم مطمئنتر و محکمتر بسوی پیروزی برویم و آن اینستکه کلیهٔ کمونیستهای همهٔ کشورها لزوم داشتن حد اکثر نرمش را در تاکتیك خود همه جا بنحوی کاملا عمیق درك نمایند. کمونیسم که بویژه در کشورهای پیشرو بطرز شگرفی در حال رشد است، چیزی که اکنون کم دارد ادراك این مطلب و توانائی بکار بستن عملی این ادراك است.

آنچه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر کائوتسکی و اتو بوئر و غیره رخ داد، که خود مارکسیستهای بسیار دانشمند و نسبت به سوسیالیسم وفادار بودند، میتوانست و (میبایست) درس مفیدی باشد. آنها لزوم تاکتیك با نرمش را کاملا درك میکردند و دیالکتیك مارکس را خود می آموختند و بدیگران هم تعلیم میدادند (و بسیاری از آنچه که آنها در این رشته انجام داده‌اند برای همیشه بعنوان دستاورد گرانبهائی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند)، ولی در بکار بستن این دیالکتیك مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملا چنان نا دیالکتیسین‌هائی از کار در آمدند و در مورد بحساب آوردن تغییر و تبدیل سریع شکل‌ها و مملو شدن سریع شکلهای کهنه از مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آنها فقط اندکی غبطه آورتر از سرنوشت هایندمان وگد و پلخانف است. علت اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو تماشای» یك شکل معین رشد جنبش کارگری و سوسیالیسم شدند و یکجانبه بودن این شکل را فراموش کردند و از دیدن آن تحول سریعی که بحکم شرایط عینی ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و از بر شده و در نظر اول بیچون و چرائی نظیر: سه از دو بیشتر است، ادامه دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر شبیه است تا به حساب و از آنهم بیشتر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در واقعیت امر تمام شکلهای کهنهٔ جنبش سوسیالیستی از مضمون‌های نوین مملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منهای» باشد پیدا شد ولی عقلای ما کماکان با لجاج تمام اصرار میورزیدند (و اصرار میورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه» از «منهای دو» بیشتر است.

باید سعی کرد که کمونیستها همین اشتباه را منتها از جانب دیگر تکرار نکنند یا بعبارت صحیحتر باید سعی کرد همین اشتباه را که کمونیستهای «چپ» از جانب دیگر مرتکب میشوند سریعتر و زود تر و بنحوی که برای بدن کمتر دردناك باشد بر طرف ساخت. آئین پرستی خشکمغزانه چپ نیز همانند آئین پرستی خشکمغزانه راست اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشکمغزانه چپ در کمونیسم در لحظهٔ حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشکمغزانه راست (یعنی سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم) کم خطرتر و کم اهمیت تر است، ولی این فقط بدانجهت است که کمونیسم چپ جریانی کاملا جوان است و تازه دارد پدید می آید. فقط بدینجهت است که بیماری مزبور را در شرایط معینی میتوان به آسانی معالجه کرد و باید بانهایت جدیت دست بکار معالجه آن شد.

شکلهای کهنه ترکید، زیرا معلوم شد که مضمون نوین آنها ـ یعنی مضمون ضد پرولتری و ارتجاعی ـ به درجهٔ تکامل بیحد و حصری رسیده است. ما اکنون از نقطهٔ نظر تکامل کمونیسم بین المللی دارای مضمون چنان پایدار و چنان نیرومند و چنان پر توانی در کار خود (بخاطر حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم، که میتواند و باید در هر شکلی اعم از نو و کهنه خود را متظاهر سازد و میتواند و باید کلیهٔ شکلها، نه تنها شکلهای نوین، بلکه همچنین شکلهای کهنه را دگرگون سازد و بر آنها غالب آید و آنها را تابع خود نماید، ولی نه برای آنکه با شکلهای کهنه آشتی کند، بلکه برای آنکه بتواند انواع شکلها را اعم از نو و کهنه، به سلاحی برای پیروزی کامل و نهائی و قطعی و بازگشت ناپذیر کمونیسم تبدیل کند.

کمونیستها باید تمام مساعی خود را بکار برند تا جنبش کارگری و تکامل اجتماعی بطور اعم را از سر راست ترین و سریعترین راه بسوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هدایت نمایند. این، حقیقت بیچون و چرائیست. ولی کافیست گام کوچکی ـ و ظاهرا هم در همان جهت ـ فراتر برداشته شود تا حقیقت مزبور به اشتباه بدل گردد. کافیست مثل کمونیستهای چپ آلمان و انگلستان، گفته شود که ما فقط راه سر راست را قبول داریم و مانور کردن و سازشکاری و مصالحه را مأذون نمیشاریم تا اشتباهی حاصل آید که قادر باشد جدیترین زیان را به کمونیسم وارد سازد و هم اکنون تا اندازه‌ای وارد ساخته و میسازد. آئین پرستی خشکمغزانه راست فقط در قبول شکلهای کهنه لجاج میورزید و چون مضمون نوین را ندید بکلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشکمغزانه چپ در نفی بی چون و چرای شکلهای کهنه معینی لجاج میورزد و نمی بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل‌ها برای خود راه باز میکند و لذا وظیفه ما بعنوان کمونیست اینستکه بر تمام شکلها مسلط گردیم و بیاموزیم که چگونه باید با حد اکثر سرعت یك شکل را با شکل دیگر تکمیل نمود، یك شکل را با شکل دیگر تعویض کرد و تاکتیك خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع، که طبقه ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.

انقلاب جهانی، در نتیجهٔ دهشتها و پلیدیها و رذالت‌های جنگ جهانی امپریالیستی و علاج ناپذیری وضعی که این جنگ پدید آورده است، چنان تکان نیرومندی خورده و چنان تسریع گردیده است و با چنان سرعت فوق العاده و باچنان سرشاری شگرفی از شکلهای در حال تغییر و تبدیل خواه در سطح و خواه در عمق، تکامل می یابد و هرگونه آئین پرستی خشکمغزانه ایرا بنحوی چنان عبرت انگیز عملا باطل میسازد که ما هرگونه دلیلی در دست داریم برای آنکه

به شفای سریع و کامل جنبش بین المللی کمونیستی از بیماری کودکی کمونیسم «چپ» امیدوار باشیم.

۲۷ آوریل سال ۱۹۲۰

اضافات

طی مدتی که بنگاههای نشریات کشور ما ــ کشوریکه امپریالیستهای سراسر جهان، برای انتقام از انقلاب پرولتری، غارتش کرده‌اند و علی رغم کلیهٔ وعد و وعیدهائی که بکارگران خود داده‌اند، کماکان به غارت و محاصره اش ادامه میدهند ــ طی مدتی که بنگاههای نشریات ما موجبات انتشار رسالهٔ مرا فراهم ساختند، از خارجه اسناد و مدارک دیگری رسید. من بدون آنکه در رساله خود ادعای چیزی را بیش از ملاحظات اجمالی یك پوبلیسیست داشته باشم، به نکات چندی مختصراً اشاره مینمایم.

۱
انشعاب کمونیستهای آلمان

انشعاب کمونیستها در آلمان واقعیت یافت. «چپ‌ها» یا «اپوزیسیون اصولی»، «حزب کارگری کمونیست» خاصی مجزا از «حزب کمونیست» تشکیل داده‌اند. در ایتالیا هم بقرار معلوم کار بسوی انشعاب میرود ــ میگوییم بقرار معلوم، زیرا فقط شماره‌های جدید (۷ و ۸) روزنامهٔ چپ صویتی «Il Soviet» را در دست دارم که در آنها امکان و لزوم انشعاب آشکارا مورد بحث قرار گرفته است و ضمناً از کنگرهٔ فراکسیون «آبسانسیونیست‌ها» (یا بایکوتیست‌ها، یعنی مخالفین شرکت در پارلمان)، نیز سخن میرود که تاکنون جزو حزب سوسیالیست ایتالیا میباشند.

بیم آن میرود که انشعاب با «چپ‌ها» یا ضد پارلمانی‌ها (که تا حدودی ضد سیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در اتحادیه‌ها نیز هستند) نظیر انشعاب با «مرکزیون» (یا کائوتسکیست‌ها، لونگتیست‌ها، «مستقل‌ها» و غیره) یك پدیدهٔ بین المللی شود. بگذار چنین باشد. انشعاب باز بهتر از وضع آشفته ایست که هم مانع رشد ایدئولوژیك و تئوریك و انقلابی و نضج حزب است و هم مانع کار عملی متوافق و واقعاً متشکلی است، که موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را بنحوی واقعی فراهم میسازد.

بگذار «چپ‌ها» خود را در مقیاس ملی و بین المللی عملاً بیازمایند، بگذار آزمایش کنند که بدون یك حزب قویاً متمرکز و دارای انضباط آهنین و بدون توانائی تسلط بر کلیه عرصه‌ها و شئون و انواع گوناگون کارهای سیاسی و فرهنگی، موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم سازند (و بعد هم آنرا عملی نمایند). تجربه عملی بسرعت آنها را تعلیم خواهد داد.

باید فقط تمام مساعی را در این راه بکار برد که انشعاب با «چپ‌ها» امری را که در آیندهٔ نزدیکی ناگزیر بوده و جنبهٔ ضروری دارد یعنی اینموضوع را که کلیهٔ شرکت کنندگان جنبش کارگری، که صادقانه و از روی وجدان طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، در یك حزب واحد متحد گردند دچار اشکال نسازد یا اینکه کمتر اشکال ایجاد کند. در روسیه خوشبختی مخصوص بلشویکها این بود که مدتها قبل از مبارزهٔ توده‌ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۵ سال تمام وقت داشتند برای آنکه خواه علیه منشویکها (یعنی اپورتونیستها و «مرکزیون») و خواه علیه «چپ‌ها» بطور منظم مبارزه کنند و این مبارزه را بپایان خود رسانند. در اروپا و امریکا اکنون باید همین کار را «با گامهای سریع» انجام داد. پاره‌ای اشخاص، بویژه از بین متعیان ناکام پیشوائی ممکنست (در صورتیکه بقدر کافی دارای انضباط پرولتری و «شرافت نفس» نباشند) مدتها روی اشتباهات خود عناد ورزند، ولی توده‌های کارگر، همینکه موقع برسد، خود به آسانی و بسرعت متحد خواهند شد، و تمام کمونیستهای صدیق را نیز در حزب واحدی متحد خواهند ساخت، حزبی که قادر است نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید(*).

۲
کمونیستها و مستقلها در آلمان

من در رسالهٔ خود این عقیده را اظهار داشتم که مصالحه بین کمونیستها و جناح چپ مستقلها برای کمونیسم ضروری و مفید است، ولی اجرای آن آسان نخواهد بود. روزنامه‌هائی که بعداً برای من رسید هر دو نکته را تأیید نمود. در شمارهٔ ۳۲ روزنامهٔ «پرچم سرخ» ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آلمان «Die Rote Fahne» Zentralorgan der Kommun. Partei Deutschlands, Spartacusbund(**) 26 III.1920

(*) در مورد مسئلهٔ اتحاد آیندهٔ کمونیست‌های «چپ» با ضد پارلمانی‌ها با کمونیستها بطور اعم مراتب زیرین را هم متذکر میگردم. تا آنجا که من موفق شدم روزنامه‌های کمونیستهای «چپ» و بطور کلی کمونیستهای آلمان را بررسی نمایم، میتوانم بگویم که اولیها این رجحان را بر دومیها دارند که بهتر از دومیها میتوانند در بین توده‌ها تبلیغات نمایند. نظیر اینموضوع را من بکرات در تاریخ حزب بلشویك مشاهده کرده‌ام ــ منتها نه در مقیاس سراسر کشور، بلکه بمیزان محدودتر و در پاره‌ای از سازمانهای محلی. مثلاً بلشویکهای «چپ» در سالهای ۱۹۰۷ــ۱۹۰۸ در برخی اوقات و در برخی نقاط از لحاظ تبلیغ در بین توده‌ها بیش از ما موفقیت داشتند. علت این امر تا اندازه‌ای اینست که در لحظهٔ انقلاب، یا هنگامیکه خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیك نفی «صرف» بهتر میتوان بتوده‌ها نزدیك شد. ولی این دلیلی برای صحت چنین تاکتیکی نیست. بهر حال کوچکترین تردیدی نیست که حزب کمونیست، که میخواهد عملاً پیشاهنگ و آتریاد پیشرو طبقهٔ انقلابی، یعنی پرولتاریا، باشد و علاوه بر آن میخواهد بیاموزد که نه تنها تودهٔ وسیع پرولتر زحمتکشان و استثمار شوندگان، بلکه تودهٔ غیر پرولتر آنانرا نیز رهبری نماید، باید بتواند با زبانی بعد اکثر عامه فهم، بعد اکثر مفهوم و بعد اکثر روشن و زنده، خواه در «خیابانهای» شهر و فابریك و خواه در دهات کار ترویجی و سازمانی و تبلیغاتی انجام دهد.

(**) اتحاد اسپارتاک. مترجم.

«اظهاریه این کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ «پوتچ» (توطئه، ماجراجوئی) نظامی کاپ-لوتویس و در بارهٔ «دولت سوسیالیستی» درج شده است. این اظهاریه هم از لحاظ مقدمه اساسی آن و هم از لحاظ نتیجه گیری عملی آن کاملاً صحیح است. مقدمه اساسی آن عبارت از اینستکه برای دیکتاتوری پرولتاریا در لحظهٔ کنونی «مبنای ابژکتیفه» وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» طرفدار مستقلها هستند. نتیجه گیری آن: وعدهٔ «اپوزیسیون در چار چوب قانون» (یعنی امتناع از تدارك موجبات «سرنگونی قهری») علیه دولت سوسیالیستی بشرط اخراج احزاب بورژوآزی-سرمایه‌داری».

این تاکتیك بدون شك دارای پایه صحیحی است. ولی اگر مکث در روی نارسائیهای جزئی این فرمولبندی لزومی نداشته باشد، بهر حال باز هم نمیتوان اینموضوع را مسکوت گذارد که دولت سوسیال-خائنین را نمیشود یك دولت «سوسیالیستی» (در اظهاریه رسمی حزب کمونیست) نامید و مادامکه هم حزب شایدمان‌ها و هم حزب آقایان کائوتسکی‌ها و کریسپین‌ها احزاب خرده بورژوآ-دموکراتیك هستند، نمیشود از اخراج «احزاب بورژوآ-سرمایه‌داری» سخن گفت و نمیشود مطالبی نظیر مطالب پاراگراف چهارم اظهاریه را نوشت که در آن گفته میشود:

«... برای جلب آتی توده‌های پرولتر بجانب کمونیسم آنچنان وضعیتی که در آن بتوان از آزادی سیاسی بطور نا محدودی استفاده کرد و دموکراسی بورژوآئی نتواند بعنوان دیکتاتوری سرمایه عرض وجود نماید، از نقطهٔ نظر تکامل دیکتاتوری پرولتری حائز اهمیت عظیمی است...».

چنین وضعیتی محالست. پیشوایان خرده بورژوآزی، یعنی هندرسونهای آلمانی (شایدمان‌ها) و استونودن‌های آلمانی (کریسپین‌ها) از چار چوب دموکراسی بورژوآئی، که بنوبهٔ خود نمیتواند دیکتاتوری سرمایه نباشد، خارج نمیگردند و نمیتوانند هم خارج گردند. از نقطهٔ نظر بدست آوردن نتیجهٔ عملی، که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بطور کاملاً صحیحی در راه آن میکوشید، بهیچوجه نمی بایست این مطالب را، که از لحاظ اصولی نادرست و از لحاظ سیاسی زیانبخش است، نوشت. برای اینکار کافی بود گفته شود (در صورتی که بخواهیم نزاکت پارلمانی را حفظ کرده باشیم): تا زمانیکه اکثریت کارگران شهری از مستقلها پیروی میکند، ما کمونیستها نمیتوانیم مانع آن شویم که این کارگران آخرین اوهام خرده بورژوآ-دموکراتیك (یعنی همان اوهام «بورژوآزی-سرمایه‌داری») خود را از روی تجربه دولت «خودی» بر طرف سازند. همین مطلب برای مستدل ساختن مصالحه‌ایکه واقعاً ضرورت دارد و باید عبارت باشد از اینکه طی مدت معینی از کوشش برای سرنگون ساختن قهری دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری امتناع گردد، کافیست. و اما در تبلیغات توده‌ای روزمره که در چار چوب نزاکت رسمی پارلمانی محدود نیست، البته ممکن بود این مطلب را هم اضافه کرد که: بگذار دون قطرتانی نظیر شایدمان‌ها و کوته نظرانی نظیر کائوتسکی‌ها و کریسپین‌ها خود را در عمل رسوا کنند و نشان دهند که تا چه اندازه خود تحمیق شده و کارگران را تحمیق مینمایند: دولت «شسته و روفته» آنها «شسته و روفته تر از هرکس» کار «شستن و روفتن» اصطبل های اوژیاس سوسیالیسم و سوسیال دموکراتیسم و انواع دیگر سوسیال-خیانت پیشگی را انجام خواهد داد.

خصلت حقیقی پیشوایان کنونی «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (آن پیشوایانی که در بارهٔ آنها بناحق گفته میشود که گویا دیگر هرگونه نفوذ خود را از دست داده‌اند ولی عملاً هنوز برای پرولتاریا خطرناکتر از سوسیال دموکراتهای مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا را داده‌اند) بار دیگر بهنگام غائله کورنیلفی آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و لوتویس(*) آشکار گردید. مقاله مبتذل کارل کائوتسکی تحت عنوان «دقایق قطعی» («Entscheidende Stunden») منتشره در «Freiheit» («آزادی» - ارگان مستقلها) مورخه ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰ و مقالهٔ مبتذل آرتور کریسپین تحت عنوان: «در بارهٔ اوضاع سیاسی» (مورخه ۱۴ آوریل ۱۹۲۰، در هانجا) تصویر کوچك ولی واضحی از این جریان است. این آقایان بهیچوجه نمیتوانند مانند یك فرد انقلابی فکر کنند و قضاوت نمایند. اینها دموکراتهای ندبه و زاری کنِ خرده بورژوآئی هستند که هرآینه خود را طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند، هزار بار برای پرولتاریا خطرناکتر میشوند، زیرا در کردار در هر لحظهٔ دشوار و خطرناکی بطور ناگزیر خیانت خواهند کرد... و در عین حال «از صمیم قلب» باینموضوع اعتقاد خواهند داشت که به پرولتاریا کمك مینمایند! مگر نه اینکسته سوسیال دموکراتهای مجارستانی هم که نام کمونیست روی خود گذارده بودند، هنگامیکه از فرط ترس و سست عنصری وضع حکومت شوروی مجارستان را علاج ناپذیر دیدند و در برابر عمال سرمایه‌داران آنتانت و جلادان آنتانت ندبه و زاری سر دادند، میخواستند به پرولتاریا «کمك کنند».

۳

توارتی وشرکاء در ایتالیا

آن شماره‌هائی از روزنامه ایتالیائی «سوویت» که در بالا نام برده شد، تأییدُ کامل مطالبی است که من در این رساله راجع به اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا، که وجود چنین اعضاء و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین‌ها را در صفوف خود تحمل مینماید، بیان داشتم. شاهد کناره‌نشینی نظیر خبرنگار روزنامه انگلیسی

(*) ضمناً این مطلب در روزنامهٔ شگرف «پرچم سرخ» ارگان حزب کمونیست اتریش، در تاریخ ۲۸ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰، بطرزی فوق العاده روشن و موجز و دقیق و بشیوه‌ای مارکسیستی تشریح شده است. («Die Rote Fahne», Wien 1920 Nr 266 و 267; L.L.: «Ein neuer Abschnitt der deutschen Revolution») (ـل. ل.: «مرحلهٔ جدید در انقلاب آلمان». هیئت تحریریه).

بورژوآ ـ لیبرال «The Manchester Guardian» مقیم رم، مطالب مزبور را از آنهم بیشتر تایید مینماید. نامبرده در شمارهٔ مورخه ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ شرح مصاحبه خود را با توراتی درج نموده است.

خبر نگار مزبور مینویسد: «... سنیور توراتی بر آنستکه خطر انقلاب در ایتالیا چنان نیست که موجب بیم و اضطراب بی اساسی در این کشور گردد. ماکسیمالیستها فقط از آنجهت با آتش تئوریهای شوروی بازی میکنند که تودهها را در حال برانگیختگی و هیجان نگاهدارند. ولی این تئوریها مفاهیم صرفاً افسانه آمیز و برنامههای نارسی هستند که بدرد آن نمیخورند که بکارشان برند. آنها فقط بدرد این میخورند که طبقات زحمتکش را در حال انتظار نگاهدارند. همانکسانی که این تئوریها را برای وسوسه بکار می برند تا پرولتاریا را گمراه سازند خود را مجبور می بینند بخاطر برخی بهبودیهای غالبا ناچیز اقتصادی مبارزهٔ روز مره را طوری انجام دهند که لحظهایرا که طبقات کارگر توهمات و ایمان خود را به این افسانههای دلپسند خود از دست میدهند، بتعویق اندازند. از اینجاست دوران طولانی اعتصاباتی که دارای مقیاس گوناگون و موجبات گوناگونی هستند و از آنجمله است اعتصابات اخیر ادارات پست و راه آهن، که وضع شاق کشور را بیش از پیش شاق مینمایند. کشور در اثر دشواریهای مربوط به مسئله آدریاتیك در حال تشنج است و در نتیجه وام خارجی و انتشار زیاده از حد اسکناس از پا افتاده است و باوجود این هنوز این کشور بهیچوجه بازوم فرا گرفتن انضباط کار که به تنهائی قادر است نظم و رفاه مادی را احیاء کند، پی نبرده است...».

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را بروز داده است که احتمال دارد هم خود توراتی و هم مدافعین و دستیاران و تلقین کنندگان بورژوآی وی در ایتالیا آنرا پرده پوشی مینمایند و آرایش میدهند. این حقیقت عبارت از آنستکه افکار و اعمال سیاسی حضرات توراتی، ترهوس، مودیلیانی، دوگنی و شرکاء واقعاً و عیناً همانست که خبرنگار انگلیسی آنرا توصیف کرده است. این سراپا سوسیال ـ خیانت پیشگی است. تنها همین دفاع از نظم و انضباط برای کارگرانی که در بردگی مزدوری بسر مر برند و بخاطر پر کردن کیسهٔ سرمایهداران کار میکنند از خیلی چیزها حکایت میکند! و چقدر تمام این سخنان منشویکی بگوش ما روسها آشنا است! چقدر اعتراف باین نکته که تودهها طرفدار حکومت شوروی هستند گرانبهاست! تا چه اندازه عدم درك نقش انقلابی اعتصاباتی که بطور خود بخودی در حال توسعه است، از کودنی و ابتذال بورژوآ مآبانه حکایت میکند! آری، آری خبرنگار انگلیسی روزنامهٔ بورژوآ ـ لیبرال در حق آقایان توراتی و شرکاء دوستی خاله خرسه انجام داده است و صحت آنچه را که رفیق بوردیگا و دوستان وی در بین کار کنان روزنامه «سویته» می طلبند و خواستار آنند که حزب سوسیالیست ایتالیا، هر آینه میخواهد عملاً طرفدار انترناسیونال سوم باشد، حضرات توراتی و شرکاء را با رسوائی از صفوف خود بیرون بریزد و خواه از لحاظ عنوان و خواه ازلحاظ کردار خود حزب کمونیست بشود، بنحو درخشانی تأیید کرده است.

٤

نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست

ولی رفیق بوردیگا و دوستان «چپ» او از انتقادات درستی که نسبت به حضرات توراتی و شرکاء دارند نتیجهگیری نادرستی مینمایند حاکی از آنکه شرکت در پارلمان اصولاً زیانبخش است. «چپهای» ایتالیائی نمیتوانند هیچگونه براهین جدی در دفاع از این نظریه اقامه کنند. آنها از نمونههای انترناسیونالیستی استفادهٔ واقعاً انقلابی و کمونیستی از پارلمانهای بورژوآئی، استفادهای که برای تدارك انقلاب پرولتری مسلماً مفید است، اصلاً بیخبرند (و یا میکوشند آنرا فراموش نمایند). آنها اصلاً تصوری در بارهٔ پدیدهٔ «نو» ندارند و لذا برضد استفادهٔ «کهنه» و غیر بلشویکی از پارلمانتاریسم فریاد میکشند و علی العموم آنرا تکرار میکنند.

اشتباه اساسی آنها هم در همین است. کمونیسم باید نه تنها در عرصه پارلمانی، بلکه در کلیهٔ عرصههای فعالیت نیز پدیدهای از لحاظ اصولی نوین وارد نماید (و اما این عمل را بدون یك کار طولانی و مصرانه وسر سخت نمیتواند انجام دهد)، که بطور قطعی باسنن انترناسیونال دوم پیوند بگسلد (و در عین حال جنبههای خوب آنرا حفظ نماید و تکامل دهد).

برای مثال کار ژورنالیستی را در نظر بگیریم. روزنامهها و رسالات و شبنامهها کارهای لازمی را از لحاظ ترویج و تبلیغ و تشکیلات انجام میدهند. هیچ جنبش تودهای بدون دستگاه ژورنالیستی نمیتواند در یك کشور تا اندازهای متمدن کار خود را از پیش ببرد. و هیچ قیل و قالی برضد «پیشوایان» و هیچگونه قسم و آیهای در بارهٔ منزه نگاهداشتن ساحت تودهها از نفوذ پیشوایان، ما را خلاص نمی کند از اینکه برای این کار بحکم ضرورت ازبر خاستگان محیط روشنفکران بورژوآزی استفاده نمائیم و نمیتواند ما را از محیط و اوضاع و احوال بورژوآ دموکراتیك و مناسبات «مالکیت خصوصی»، که بهنگام سرمایهداری این کار در آن محیط و اوضاع و احوال انجام میگیرد، نجات بخشد. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوآزی، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط را که در آن این مناسبات بورژوآ ـ دموکراتیك و این مناسبات مالکیت خصوصی در مقیاس وسیعی (میان دهقانان و پیشهوران) حکمفرما است، مشاهده میشائیم.

پارلمانتاریسم یك شکل کار است و فعالیت ژورنالیستی شکل دیگری از آن و اگر کارکنان هر یك از این دو رشته کمونیستهای واقعی و اعضای واقعی حزب پرولتری تودهای باشند مضمون هر دوی این کارها میتواند و باید کمونیستی باشد. ولی خواه در این رشته و خواه در رشتهٔ دیگر ـ و بطور کلی در هر رشتهای از کار بهنگام سرمایهداری و بهنگام انتقال از سرمایهداری به سوسیالیسم ـ نمیتوان از آن دشواریها و آن وظائف خود ویژهای احتراز جست، که

پرولتاریا باید برای استفاده از بر خاستگان محیط بورژوآزی بمنظور پیشرفت مقاصد خود و نیز برای غلبه بر خرافات و نفوذ روشنفکران بورژوآزی و برای تضعیف مقاومت (و سپس اصلاح کامل) محیط خرده بورژوآئی بر آنها فائق آید و آنها را انجام دهد.

مگر قبل از جنگ ۱۹۱٤–۱۹۱۸ ما در کلیه کشورها ناظر نمونه‌های بسیار فراوانی از اینموضوع نبودیم که چگونه آنارشیستهای بسیار «چپ» و سندیکالیستها و سایرین بر پارلمانتاریسم میتاختند و سوسیالیست‌های پارلمان نشین بورژوآ منشِ مبتذل شده را بباد استهزاء میگرفتند و جاه طلبی آنانرا میکوبیدند و غیره و غیره–ولی خودشان از راه فعالیت ژورنالیستی و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه‌ها) از همان نردبان جاه و مقام بورژوآئی صعود میکردند؟ مگر نمونه‌های حضرات ژوئو و مرهیم، هر آینه خواسته باشیم فقط به فرانسه اکتفا ورزیم، نمونه‌های تیپیك نیست؟

کودکانه بودن «نفی» شرکت در پارلمان همانا در اینست که میخواهند با این شیوه ساده و سهل» و گویا انقلابی، مسئله دشوار مبارزه علیه نفوذهای بورژوآ–دموکراتیك را در داخل جنبش کارگری محل کننده و حال آنکه در عمل از سایه خود میگریزند و فقط در برابر دشواری چشم می بندند و فقط با گفتار از زیر بار آن شانه خالی میکنند. جاه طلبی بسیار بیشرمانه و استفادهٔ بورژوآ منشانه از کرسیهای پارلمانی و تحریف فاحش رفرمیست منشانه فعالیت پارلمانی و جامد فکری مبتذل خرده بورژوآئی–تردیدی نیست که همهٔ اینها علائم مشخصه معمولی و رایجیست که سرمایه‌داری آنها را همه جا و نه تنها در خارج جنبش کارگری بلکه در داخل آن نیز پدید می آورد. ولی سرمایه‌داری و محیط بورژوآئی که وی بوجود می آورد (و حتی پس از سرنگونی بورژوآزی نیز با کندی بسیار از بین میرود، زیرا دهقانان پیوسته بورژوآزی را احیا مینمایند) بتمام معنی در کلیه رشته‌های کار و زندگی عین همین جاه طلبی بورژوآئی و شوینیسم ملی و ابتذال خرده بورژوآئی و غیره را که از لحاظ ماهیت یکسان و از لحاظ شکل خود اندکی متفاوت است، پدید می آورد.

بایکوتیست‌ها و ضد پارلمانیهای گرامی، شما در نظر خودتان «فوق العاده انقلابی» هستید، ولی در واقع شما از دشواریهای نسبتاً ناچیز مبارزه علیه نفوذهای بورژوآزی در داخل جنبش کارگری بهراس افتاده‌اید و حال آنکه پیروزی شما یعنی سرنگون ساختن بورژوآزی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا همین دشواریها را در مقیاسی از اینهم وسیعتر و بمراتب وسیعتر بوجود خواهد آورد. شما مثل بچه‌ها از دشواری کوچکی که امروز در برابرتان قرار دارد بهراس افتادید و نفهمیدید که در هر حال فردا و پس فردا باید شیوهٔ فائق آمدن بر همین دشواریها را در مقیاسی بمراتب پر دامنه‌تر بیاموزید و معلومات خود را در این رشته تکمیل نمائید.

بهنگام حکومت شوروی برخاستگان محیط روشنفکران بورژوآزی از اینهم بیشتر به حزب پرولتری شما وما رخنه خواهند کرد. آنها در شوراها، در دادگاهها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نمیشود کمونیسم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه‌داری بوجود آورده است استفاده نمود. نمیتوان روشنفکران بورژوآزی را طرد و نابود کرد، باید بر آنها پیروز شد و آنها را اصلاح کرد و خمیره آنانرا تغییر داد و بشیوهٔ نوین تربیتشان نمود–همانگونه که باید خود پرولترها را نیز در جریان مبارزه‌ای طولانی، بر زمینه دیکتاتوری پرولتاریا بشیوهٔ نوین تربیت نمود، زیرا آنها نمیتوانند از خرافات خرده بورژوآئی خود بلافاصله و با معجزه و بحکم مریم مقدس و بدستور شعار و قطعنامه و بموجب فرمان دست بکشند، بلکه برای اینمنظور یك مبارزهٔ توده‌ای طولانی و دشوار علیه نفوذ توده‌ای خرده بورژوآئی لازم است. همان وظائفی که اکنون ضد پارلمانی‌ها با کبر و تبختر و سبکمغزی و کودکانه بیك حرکت دست از گردن خود دور میسازند–همان وظائف بهنگام حکومت شوروی در داخل شوراها، در داخل ادارات شوروی در بین مدافعین حقوقی» شوروی مجدداً ظهور مینماید (ما در روسیه مؤسسهٔ بورژوآئی وکلای مدافع را بر هم زدیم و کار صحیحی هم انجام دادیم، ولی این مؤسسه اکنون در کشور ما تحت عنوان مدافعین حقوقی» شوروی» مجدداً ظهور مینماید). در بین مهندسین شوروی، آموزگاران شوروی و در بین کارگران ممتاز فابریکهای شوروی، یعنی در بین کارگران بسیار کار آزموده‌ایکه بهترین وضع را دارند، ما ناظر بروز دائمی تمامی آن خصائل منفی ذاتی پارلمانتاریسم بورژوآئی هستیم و فقط از راه یك مبارزهٔ مداوم و خستگی ناپذیر و طولانی و سر سخت تشکل و انضباط پرولتری است که ما میتوانیم بر این بلا–تدریجاً–غلبه کنیم.

البته بهنگام سلطهٔ بورژوآزی غلبه بر عادات بورژوآئی در حزب خود یعنی در حزب کارگری بسیار «دشوار» است؛ از حزب اخراج کردن پیشوایان پارلمان نشینی که همه به آنها عادت کرده‌اند و خرافات بورژوآئی بطور علاج ناپذیری آنها را فاسد کرده است کاریست «دشوار»، تابع ساختن عدهٔ مطلقاً لازم (عدهٔ معین ولو بسیار معدود) از برخاستگان محیط بورژوآزی بانضباط پرولتری کاریست «دشوار»، ایجاد یك فراکسیون کمونیستی کاملاً در خورد طبقهٔ کارگر در پارلمان بورژوآئی کاریست «دشوار»، حصول این مقصود که کمونیستهای نمایندهٔ پارلمان به بازیهای بیمقدار پارلمانی بورژوآئی سرگرم نشده، بلکه به فعالیت بسیار مبرم ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین توده‌ها بپردازند کاریست «دشوار». همه اینها بدون شك «دشواره» است، در روسیه این کارها دشوار بود و در اروپای باختری و امریکا، که بورژوآزی آن و سنن بورژوآ دموکراتیك آن و غیره بمراتب شدیدتر است، این کارها از اینهم دشوارتر است.

ولی همهٔ این «دشواریها» در مقابل وظائفی کاملاً از همین نوع، که بهر حال پرولتاریا خواه برای پیروزی خود و خواه بهنگام انقلاب پرولتری و خواه پس از تصرف حکومت، ناگزیر باید آنها را انجام دهد–دشواریهائی به تمام معنی کودکانه است. در مقایسه با این وظائف حقیقتاً عظیمی که بنابر آن بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیونها دهقان و خرده مالك و صدها هزار کارمند و منصبدار و روشنفکر بورژوآ را بشیوهٔ نوین تربیت نمود و همه آنها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری کرد و بر عادات و سنن بورژوآئی آنان غالب آمد–آری در مقایسه با این وظائف عظیم، ایجاد

فراکسیون واقعاً کمونیستی متعلق به حزب حقیقی پرولتری در پارلمان بورژوائی بهنگام سلطهٔ بورژوآزی کار آسان بچگانه ایست.

اگر رفقای مچپه و ضد پارلمانیها اکنون حتی طرز فائق آمدن بر یك چنین دشواری کوچك را نیاموزند، آنوقت بطور یقین میتوان گفت که آنها یا قادر به عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا نخواهند بود و نخواهند توانست روشنفکران بورژوآزی و مؤسسات بورژوآئی را بمقیاسی وسیع تابع خود سازند و آنها را اصلاح نمایند و یا مجبور خواهند بود با شتابزدگی به تکمیل معلومات بپردازند و با یك چنین شتابزدگی هم زیان عظیمی به مطلوب پرولتاریا وارد خواهند ساخت و اشتباهاتی بیش از حد معمول مرتکب خواهند شد و بیش از حد متوسط ضعف و ناتوانی از خود بروز خواهند داد و هکذا و قس علیهذا.

تا زمانیکه بورژوآزی سرنگون نگردیده و سپس تا زمانیکه اقتصاد کوچك و تولید کالائی کوچك از بین نرفته است، تا آنزمان محیط بورژوآئی و عادات ناشی از مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوآئی، خواه از خارج و خواه از داخل جنبش کارگری، نه تنها در یکرشته فعالیت، یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیهٔ شئون فعالیت اجتماعی و بدون استثناء در کلیهٔ عرصه‌های فرهنگی و سیاسی به کار پرولتری زیان‌خواهند رساند. کوشش برای فرار و یا سر پیچی از یکی از این وظائف «نامطبوع» یا دشواریهای مربوط بیك رشته از کار، اشتباه فاحشی است که عواقب آن ناگزیر گران تمام خواهد شد. باید طرز مسلط شدن بر کلیهٔ رشته‌های کار و فعالیت را بدون استثناء و طرز فائق آمدن بر کلیهٔ دشواریها و کلیهٔ عادات و رسوم و سنن بورژوآئی را همه جا یاد گرفت و آنرا مرکوز ذهن خویش ساخت. طرح این مسئله بشیوهٔ دیگر بکلی غیر جدی و بکلی کودکانه است.

۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰

در ماه آوریل-مه سال ۱۹۲۰ برشتهٔ تحریردر آمد و در ژوئن ۱۹۲۰ بصورت کتاب جداگانه‌ای منتشر گردید.

طرح اولیه تزهای مربوط به مسئلهٔ ارضی

(برای دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی) (۳۱۷)

رفیق مارخلفسکی در مقالهٔ خود علل اینموضوع را که چرا انترناسیونال دوم که اکنون به انترناسیونال زرد بدل گردیده است نمیتوانست نه تنها تاکتیك پرولتاریای انقلابی را در مورد مسئلهٔ ارضی تعیین کند، بلکه حتی نمیتوانست این مسئله را چنانکه باید و شاید مطرح سازد، بنحو درخشانی تشریح نموده و سپس مبانی تئوریك برنامهٔ ارضی کمونیستی انترناسیونال سوم را بیان داشته‌است.

بر روی این مبانی میتوان (و بعقیدهٔ من باید) قطعنامهٔ عمومی کنگره قریب الوقوع کمینترن را، که باید در ۱۵ ژوئیه سال ۱۹۲۰ تشکیل شود، در مورد مسئله ارضی تدوین نمود.

نکات زیرین طرح اولیه یك چنین قطعنامه ایست.

۱. فقط پرولتاریای شهری و صنعتی، تحت رهبری حزب کمونیست، قادر است توده های زحمتکش ده را از قید ستم سرمایه و زمینداری بزرگ ارباب و از قید ویرانی و جنگهای امپریالیستی که تکرار آن در صورت ابقاء نظام سرمایه‌داری ناگزیر است، رهائی بخشد. توده‌های زحمتکش ده راه نجات دیگری ندارند جز اتحاد با پرولتاریای کمونیست و پشتیبانی بیدریغ از مبارزهٔ انقلابی وی در راه برافکندن یوغ ملاکین (زمینداران بزرگ) و بورژوآزی.

از طرف دیگر کارگران صنعتی هر آینه خود را در چار چوب تنگ منافع صنفی و حرفه ای محدود سازند و خود پسندانه به تلاشهائی در بارهٔ بهبود وضع خود، که گاهی وضع قابل تحمل خرده بورژوآ منشانه است اکتفا ورزند، نمیتوانند مأموریت جهانی-تاریخی خود را که عبارت است از رهائی بشریت از قید ستم سرمایه و جنگ، انجام دهند. همین وضع را در بسیاری از کشورهای پیشرو «کارگران اشراف منش» دارند که پایهٔ احزاب باصطلاح سوسیالیست انترناسیونال دوم را تشکیل میدهند و در واقع شریرترین دشمنان سوسیالیسم، خائنین به سوسیالیسم، شوینیستهای خرده بورژوآ و عمال بورژوآزی در داخل جنبش کارگری هستند. پرولتاریا فقط در صورتی طبقهٔ واقعاً انقلابی است و واقعاً سوسیالیستی عمل مینماید که بعنوان پیشاهنگ کلیهٔ زحمتکشان و استثمار شوندگان و بعنوان پیشوای آنان در مبارزه برای سرنگون ساختن استثمار کنندگان اقدام و رفتار کند و این امر هم بدون وارد ساختن مبارزهٔ طبقاتی در ده، بدون متحد ساختن توده‌های زحمتکش ده در پیرامون حزب کمونیست پرولتاریای شهری و بدون تربیت اولیها توسط دومیها، انجام پذیر نیست.

۲. توده‌های زحمتکش و استثمار شوندهٔ دهات، که پرولتاریای

شهری باید آنها را بمبارزه وادارد و یا بهر حال بجانب خود جلب نماید. در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری از طبقات زیرین هستند:

اولاً پرولتاریای کشاورزی یا کارگران اجیر (سالانه، برای مدت معین و روزانه)، که با اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی سرمایه‌داری وسائل معاش خود را تحصیل مینمایند. متشکل ساختن این طبقه در سازمان مستقل و جدا از سایر گروههای اهالی روستائی (اعم از سازمان سیاسی، نظامی، حرفه ای، کئوپراتیو، فرهنگی و تهذیبی و غیره) و فعالیت ترویجی و تهلیغی مجدانه در بین این طبقه و جلب وی بجانب حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا وظیفهٔ اساسی احزاب کمونیست در کلیهٔ کشورهاست.

ثانیاً نیمه پرولترها یا دهقانان پراکنده، یعنی کسانیکه وسائل معاش خود را قسمتی از راه اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی و صنعتی سرمایه‌داری بدست می آورند و قسمت دیگر را از راه کار در قطعهٔ زمین شخصی با اجاره ای، که فقط بخشی از محصولات لازم برای تغذیه خانواده وی را تامین میکند. این گروه از اهالی زحمتکش روستائی در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری بسیار کثیرالعده‌اند و نمایندگان بورژوآزی و سوسیالیستهای زرد متعلق به انترناسیونال دوم بر روی طرز معیشت و وضع خاص این گروه پرده میکشند و قسماً آگاهانه کارگران را می فریبند و قسماً کور کورانه تسلیم نظریات جامد فکرانه و عامیگرانه میشوند و این گروه را با تودهٔ عمومی «دهقانان» بطور اعم مخلوط میکنند. یك چنین شیوهٔ تحمیق بورژوآ مآبانهٔ کارگران بیش از همه در آلمان و فرانسه و سپس در امریکا وسایر کشورها مشاهده میشود. چنانچه حزب کمونیست ترتیب صحیحی بکار خود بدهد، طرفداری این گروه از وی تأمین خواهد بود، زیرا وضع این نیمه پرولترها بسیار شاق و فوائدی که از حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا عاید آنان خواهد شد فوائد فراوان و فوری خواهد بود.

ثالثاً دهقانان خرده پا، یعنی کشاورزان خرده مالك، که بواسطه داشتن قطعه زمینهای نسبتاً کوچکی که بموجب حق مالکیت یا اجاره‌داری از آن بهره برداری میکنند، نیازمندیهای خانواده خود و اقتصاد خود را بر طرف میسازند و به اجیر کردن نیروی کار غیر متوسل نمیشوند. این قشر بدون شك بعنوان یك قشر از پیروزی پرولتاریا فایده می برد زیرا در نتیجهٔ این پیروزی بلافاصله و بنحوی کامل: آ) از پرداخت اجاره بها و یا نیمی از محصول به زمیندار بزرگ آزاد میگردد (مثلا métayers یا حصه‌کاران در فرانسه و نیز در ایتالیا و غیره)؛ ب) از پرداخت وامهای رهن آزاد میشود؛ ج) از شکلهای گوناگون ستم و وابستگی به زمیندار بزرگ رها میگرد: (استفاده از جنگل‌ها و غیره)؛ د) از کمك فوری که توسط قدرت دولتی پرولتری به اقتصاد آنها خواهد شد بر خوردار میشود (امکان استفاده از ابزارهای کشاورزی و بخشی از ساختمانهای واقع در املاك بزرگ سرمایه‌داران که توسط پرولتاریا ضبط میشود، اقدام قدرت دولتی پرولتری برای تبدیل فوری کئوپراتیوهای روستائی و شرکتهای کشاورزی از سازمانهائی که در دوران سرمایه‌داری بیش از همه در خدمت دهقانان متمول و میانه حال بودند، به آنچنان مؤسساتی که در وهلهٔ اول به تهیدستان یعنی پرولترها، نیمه پرولترها و دهقانان خرده پا و غیره کمك نمایند) و فوائد بسیار دیگری عایدش میگردد.

در عین حال حزب کمونیست باید بنحوی روشن بدین نکته پی برد که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم، یعنی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا، در بین این قشر، لااقل تا حدودی، وجود تمایل بجانب آزادی تا محدود بازرگانی و آزادی استفاده از حقوق مالکیت خصوصی امریست ناگزیر، زیرا این قشر که اکنون (ولو بمقیاس کوچکی) فروشندهٔ اشیاء مورد مصرف است در نتیجهٔ معاملات احتکاری و عادات مالك منشانه فاسد شده است. ولی در صورت وجود سیاست استوار پرولتری و قلع و قمع قطعی زمینداران بزرگ و دهقانان بزرگ توسط پرولتاریای پیروزمند، تزلزلات قشر مزبور چندان قابل ملاحظه نخواهد بود و نمیتواند این واقعیت را که قشر نامبرده رویهمرفته طرفدار انقلاب پرولتری خواهد بود، تغییر دهد.

۳. سه گروه نامبردهٔ اهالی روستائی در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری جمعاً اکثریت این اهالی را تشکیل میدهند. لذا موفقیت انقلاب پرولتری نه تنها در شهرها، بلکه در دهات نیز تمام و کمال تامین است. عکس این عقیده رواج وسیعی دارد ولی علت برپاماندن آن فقط عبارتست از: اولاً فریب سیستماتیکی که از طرف علم و آمارشناسی بورژوآئی بعمل می آید و در آن با تمام وسائل ورطهٔ عمیق موجوده بین طبقات مذکور در ده و استثمارگران و ملاکین و سرمایه‌داران و نیز بین نیمه پرولترها و دهقانان خرده پا از یکطرف و دهقانان بزرگ از طرف دیگر پرده پوشی میشود و ثانیاً عقیده مزبور بدینجهت برپا مانده است که قهرمانان انترناسیونال دوم یا زرد و «کارگران اشراف منش» کشورهای پیشرو که امتیازات امپریالیستی فاسدشان کرده است نمیتوانند و نمیخواهند به فعالیت واقعاً پرولتری و انقلابی ترویجی و تهلیغی و تشکیلاتی در بین تهیدستان روستا مشغول باشند: همهٔ توجه اپورتونیستها به طرح وسیله ای برای سازشکاری تئوریك و پراتیك با بورژوآزی و از آنجمله با دهقانان بزرگ و میانه حال (راجع به آنها به قسمت بعدی مراجعه شود) معطوف بوده و هست و بهیچوجه توجهی به سرنگون ساختن انقلابی دولت بورژوآئی و خود بورژوآزی توسط پرولتاریا ندارند؛ ثالثاً عقیدهٔ مزبور بدینجهت برپا مانده‌است که در عدم درك حقیقتی که از لحاظ تئوریك بوسیلهٔ مارکسیسم کاملاً ثابت شده و با تجربهٔ انقلاب پرولتری روسیه کاملاً تأیید گردیده است. لجاج ورزیده میشود و عدم درك مزبور پایداری یك خرافه را کسب نموده است (و این خرافه با تمامی خرافات بورژوآ دموکراتیك و پارلمانی ارتباط دارد). حقیقت مزبور اینستکه: اهالی روستائی هر سه کاتگوری نامبرده که در ذلت بینظیر و تفرقه پسر می برند و در معرض ظلم و ستم قرار دارند و در کلیه کشورها، حتی در پیشروترین کشورها، به زندگی در شرایط نیمه بربریت محکومند، در حالیکه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پیروزی سوسیالیسم ذینفع میباشند. فقط پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از سرکوب قطعی زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران و فقط پس از آنکه این افراد زجر کشیده در عمل به بینند که

دارای پیشوای متشکل و مدافعی هستند که برای کمك و رهبری و برای نشان دادن راه صحیح بحد کافی نیرومند و راسخ است. میتوانند بطور قطعی از پرولتاریای انقلابی پشتیبانی کنند.

٤. مفهومی که از لحاظ اقتصادی باید برای «دهقانان میانه حال» قائل شد عبارتست از زمینداران کوچکی که ایضاً قطعه زمینهای کوچکی بموجب حق مالکیت یا اجاره‌داری در اختیار خود دارند، ولی با این وجود قطعه زمینهای مزبور اولاً در شرایط سرمایه‌داری طبق معمول نه تنها هزینه تا چیز خانوادهٔ آنانرا تأمین میکند، بلکه به آنها امکان میدهد مازاد معینی هم بدست آورند که میتوانند، لااقل در بهترین سالها، به سرمایه بدل شود و ثانیاً امکان میدهد که غالباً (مثلاً از هر ۲ یا سه خانوار یکی) به اجیر کردن نیروی کار غیر متوسل شوند. آلبان میتواند نمونه مشخص دهقانان میانه حال در یك کشور سرمایه‌داری پیشرو باشد که در آن، بموجب آمار سال ۱۹۰۷، در بین گروهی که هر یك از خانوار آن از ۵ تا ۱۰ هکتار زمین دارد، عدهٔ کارگران اجیر کشاورزی قریب یك سوم تمام عدهٔ خانوارهای این گروه است(*) در فرانسه که نیازات اختصاصی آن بیش از هر جا تکامل یافته است، مثلاً باغهای انگور، کار بویژه فراوانی را در زمین طلب میکنند، گروه مزبور احتمال میرود که در مقیاسی تا اندازه‌ای از اینهم بیشتر از نیروی کار اجیر شدهٔ دیگران استفاده میکند.

پرولتاریای انقلابی نمیتواند ــ لااقل برای آیندهٔ نزدیك و برای آغاز دوران دیکتاتوری پرولتاریا ــ این وظیفه را در برابر خود قرار دهد، که قشر مزبور را بجانب خود جلب نماید، بلکه باید باین وظیفه اکتفا ورزد که ویرا بیطرف نگاهدارد یعنی در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوآزی بیطرف سازد. نوسان این قشر بین این دو نیرو ناگزیر است و در آغاز دوران جدید تمایل بیشتر وی در کشورهای تکامل یافتهٔ سرمایه‌داری بسوی بورژوآزی خواهد بود، زیرا جهان‌بینی و روحیات مالك منشانه در اینجا تفوق دارد: علاقمندی آنها به احتکار و به «آزادی» بازرگانی و مالکیت یك علاقمندی بلاواسطه است: تضاد خصمانه با کارگر اجیر جنبهٔ مستقیم دارد. پرولتاریای پیروزمند موجبات بهبود بلاواسطه وضع این قشر را از راه محو اجاره بها و وامهای رهن فراهم خواهد ساخت. حکومت پرولتری در اکثر کشورهای سرمایه‌داری ابداً نباید برانداختن فوری کامل مالکیت خصوصی را عملی نماید و بهر حال خواه در مورد دهقانان کوچك و خواه در مورد دهقانان میانه حال نه تنها حفظ قطعه زمینهای آنانرا بر ایشان تضمین خواهد کرد، بلکه زمینهائی را هم که معمولاً در اجارهٔ آنان بود، باین زمینها خواهد افزود (لغو اجاره بها).

توأم ساختن اقداماتی از این قبیل با مبارزه بی امان علیه بورژوآزی موفقیت سیاست بیطرف ساختن را کاملاً تضمین میکند. قدرت دولتی پرولتری باید انتقال به زمینداری کلکتیو را فقط با احتیاط فراوان و تدریجاً، با نشان دادن نمونه و بدون هیچگونه اعمال زوری نسبت به دهقانان میانه حال انجام دهد.

۵. دهقانان بزرگ («Grossbauern») عبارتند از کارفرمایان سرمایه‌دار در رشتهٔ زراعت، که طبق معمول اقتصاد خود را بوسیلهٔ چند کارگر اجیر اداره میکنند و آنچه آنها را با «دهقانان» مربوط میسازد فقط عبارتست از سطح فرهنگی نازل آنان، نحوهٔ زندگی و کار جسمانی شخصی در زمینهای خود. در میان قشرهای بورژوآزی، که دشمن آشکار و قطعی پرولتاریای انقلابی هستند، این قشر پر عده‌ترین آنهاست. توجه عمدهٔ احزاب کمونیست در تمام کار خود در ده باید به مبارزه علیه این قشر و رهائی اکثریت زحمتکش و استثمار شوندهٔ اهالی روستا از قید نفوذ مسلکی و سیاسی این استثمارگران و نظائرآن معطوف باشد.

پس از آنکه پرولتاریا در شهرها پیروز شد این قشر بطور کاملاً ناگزیری به ابراز همه‌گونه مقاومت و کارشکنی و عملیات مسلحانه آشکار ضد انقلابی می پردازد. لذا پرولتاریای انقلابی باید بیدرنگ به تدارك مسلکی و سازمانی نیروهای لازم بپردازد تا این قشر را یکسره خلع سلاح نماید و بموازات سرنگون ساختن سرمایه‌داران در صنایع، بمحض نخستین ابراز مقاومت از طرف قشرمزبور قطعیترین و بی امان‌ترین و نابود کننده‌ترین ضربت را بر وی وارد سازد و برای اینمنظور پرولتاریای روستا را مسلح سازد و در ده به تشکیل شورها که در آنجا برای استثمارگران نمیتواند جائی وجود داشته باشد و در آن تفوق پرولترها و نیمه پرولترها باید تأمین باشد بپردازد.

ولی سلب مالکیت حتی در مورد دهقانان بزرگ هم بهیچوجه نمیتواند وظیفهٔ مستقیم پرولتاریای پیروزمند قرار گیرد، زیرا برای اجتماعی کردن چنین زمین‌هائی هنوز شرایط مادی و از آنجمله شرایط فنی و سپس اجتماعی موجود نیست. در موارد جداگانه و احتمالاً استثنائی آن قسمتهائی از قطعه زمینهای آنان ضبط خواهد شد که از آن برای اجاره داری کوچك استفاده میشود و یا برای دهقانان خرده پای اطراف ضرورت خاص دارد؛ برای اینان باید همچنین استفادهٔ مجانی از بخشی از ماشینهای کشاورزی متعلق به دهقانان بزرگ و غیره را تحت شرایط معینی تضمین نمود. ولی طبق قاعدهٔ کلی، قدرت دولتی پرولتری باید زمینهای دهقانان بزرگ را برای آنها محفوظ دارد و فقط در صورتی آنها را ضبط نماید که در مقابل حکومت زحمتکشان و استثمار شوندگان مقاومت ورزند. تجربهٔ انقلاب پرولتری روسیه، که در آن مبارزه علیه دهقانان بزرگ در نتیجهٔ یکسلسله شرایط مخصوص پیچیده شده و طولانی گردیده است، با وجود این نشان داد که قشر مزبور وقتی در مقابل نشان دادن کوچکترین تلاش برای ابراز مقاومت درس خوبی گرفت، قادر است

(*) اینك ارقام دقیق آن: تعداد خانوارهائیکه از ۵ تا ۱۰ هکتار زمین دارند ٦٥٢٧٩٨ (از کل ٥٧٢٦٠٨٢)؛ عدهٔ کارگران اجیر آنها از هر نوع ٤٨٧٧٠٤ است و ٢٠٠٣٦٣٣ کارگر هم که از خود این خانواده‌ها (Familienangehörige) هستند به آن علاوه میشود. در اتریش طبق آمار ۱۹۰۲ این گروه از ۳۸۳۳۳۱ خانوار مرکب بود که از آنها ۱۲٦۱۳٦ خانوار از کار کارگران اجیر استفاده میکردند؛ عدهٔ کارگران اجیر ۱٤٦۰٤٤ و عدهٔ کارگران متعلق بخانواده‌ها ۱۲٦٥۹٦۹. تعداد کل این خانوارها در اتریش ۲۸٥٦۳٤۹ بود.

دولتخواهانه دستورهای دولت پرولتری را اجرا کند و حتی دارد، گرچه با کندی فوق العاده، ولی بهر حال برای حکومتی که از هر رنجبری مدافعه مینماید و نسبت به توانگران مفتخور بی امان است، احترام قائل میگردد.

شرایط خاصی که در روسیه موجب پیچیدگی و کندی مبارزهٔ پرولتاریای پیروز شده بر بورژوآزی با دهقانان بزرگ گردید بطور عمده عبارت از اینستکه انقلاب روسیه پس از تحول ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷ مرحلهٔ مبارزهٔ «دموکراتیك عمومی» یعنی مبارزهٔ مبتنی بر اساس بورژوآ دموکراتیك را طی می کرد که در آن همهٔ دهقانان من حیث المجموع بضد ملاکین مبارزه مینمودند؛ سپس این شرایط عبارتست از ضعف فرهنگی و کم بودن عدهٔ پرولتاریای شهری و سر انجام عبارتست از فضای پهناور کشور و وضع بسیاربدطرق مواصلاتی. از آنجا که در کشورهای پیشرو این شرایط وقفه آور وجود ندارد، لذا پرولتاریای انقلابی اروپا و امریکا باید با انرژی بیشتری موجبات پیروزی کامل بر مقاومت دهقانان بزرگ و سلب کامل کوچکترین امکان مقاومتی را از طرف آنان فراهم سازد و این پیروزی را بسی سریعتر، بسی قطعیتر و بسی موفقیت آمیزتر بسر انجام خود رساند. این امر ضرورت مبرم دارد، زیرا تا زمانیکه این پیروزی بحد کمال خود نرسیده است توده‌های پرولترهای روستا و نیمه پرولترها و دهقانان خرده پا نمیتوانند قدرت دولتی پرولتری را کاملاً استوار بدانند.

۶. پرولتاریای انقلابی باید بیدرنگ و بلا قید و شرط به ضبط کلیهٔ زمینهای ملاکین و زمینداران بزرگ بپردازد، یعنی به ضبط کلیهٔ زمینهای کسانی که در کشورهای سرمایه‌داری بطور مستقیم یا توسط فرمرهای خود باستثمار منظم نیروی کار اجیر شده و دهقانان خرده‌پا (و اغلب حتی دهقانان میانه حال) در نقاط حول و حوش خود متوسل میشوند و هیچگونه شرکتی در کار جسمانی ندارند و اکثرا از دودمان فئودال‌ها هستند (اشراف در روسیه، آلمان، مجارستان، سینورهای احیا شده در فرانسه، لردها در انگلستان و برده‌داران سابق در امریکا) یا به ماگنات های سرمایهٔ مالی که بالاخص ثروتمند شده اند، تعلق دارند و یا آمیزه ای از هر دو کاتگوری این استثمارگران و مفتخوران هستند.

در صفوف احزاب کمونیست تبلیغ برای جبران خسارت زمینداران بزرگی که زمینهایشان ضبط میشود و یا جبران این خسارت بهیچوجه مجاز نیست، زیرا در شرایط کنونی اروپا و امریکا این عمل در حکم خیانت به سوسیالیسم و تحمیل باج جدیدی بدوش توده‌های زحمتکش و استثمار شونده است که بیش از همه از جنگی که موجب تکثیر عدهٔ میلیونرها و پر کردن کیسه های آنان شده است، آسیب دیده اند.

و اما در مورد شیوهٔ بهره برداری از زمینی که پرولتاریای پیروزمند از زمینداران بزرگ ضبط کرده است، باید گفت که در روسیه، بعلت عقب ماندگی اقتصادی آن در اکثر موارد این زمینها تقسیم شد و برای استفاده در اختیار دهقانان گذارده شد و فقط در موارد نسبتاً نادری مؤسساتیکه «اقتصاد شوروی» نامیده میشود حفظ گردیده که دولت پرولتری به حساب خود آنها را اداره میکند و بدین ترتیب کارگران اجیر سابق را به کارکنان مجری دستور دولت و به اعضاء شوراهائی تبدیل میکند که امور کشور را اداره مینمایند. انترناسیونال کمونیستی برای کشورهای سرمایه‌داری پیشرو اینموضوع را صحیح میشمرد که آنها حفظ مؤسسات بزرگ کشاورزی را مقدم بدانند و آنرا طبق نمونهٔ مؤسسات «اقتصاد شوروی» در روسیه اداره نمایند.

ولی اشتباه فاحشی است هر آینه در بکار بردن این قاعده مبالغه شود و یا اینکه در همه جا بطور یکنواخت بکار برده شود و هرگز اجازه داده نشود که بخشی از زمینهای سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت شده مجاناً به دهقانان خرده پا وگاهی هم به دهقانان میانه حال نقاط اطراف واگذار گردد.

اولاً اعتراضی که طبق معمول باین موضوع میشود و در آن به مزیت تکنیکی زراعت بزرگ اشاره میگردد اغلب عبارتست از خلط یك حقیقت تئوریك بی چون و چرا با بدترین اپورتونیسم و خیانت نسبت به انقلاب. بخاطر موفقیت این انقلاب، پرولتاریا حق ندارد از یك تنزل موقت سطح تولید مضایقه کند. همانگونه که بورژوآزی که دشمن برده‌داری در امریکای شمالی بود از تنزل موقت سطح تولید پنبه که جنگ داخلی سالهای ۱۸۶۳ – ۱۸۶۵ موجب آن گردیده بود، مضایقه نکرد. آنچه برای بورژوآها مهم است تولید بخاطر تولید است، برای اهالی زحمتکش واستثمار شونده هم مهمترین مطلب عبارتست از سرنگون ساختن استثمارگران و تأمین شرایطی که به رنجبران اجازه دهد برای خود کار کنند نه برای سرمایه‌دار. تأمین پیروزی پرولتری و پایداری این پیروزی وظیفهٔ نخستین و اساسی پرولتاریاست. و پایداری حکومت پرولتری هم بدون بیطرف ساختن دهقانان میانه حال و تأمین پشتیبانی بخش بسیار مهم و یا خود تمامی دهقانان خرده پا محالست.

ثانیاً نه تنها ارتقاء، بلکه حتی حفظ تولید بزرگ در زراعت مستلزم وجود پرولتر روستائی است، که کاملاً تکامل یافته ودارای آگاهی انقلابی باشد ومکتب حرفه ای و سیاسی ـ تشکیلاتی معتبری را گذرانده باشد. هر جا که هنوز این شرط وجود ندارد یا امکان این نیست که برای پیشرفت مقصود زمام امور بدست کارگران صنعتی آگاه وصلاحیتدار سپرده شود، در آنجا تلاش برای مبادرت عجولانه به اینکه دولت اداره امور زمینهای بزرگ را خود بعهده گیرد فقط ممکن است حکومت پرولتری را بد نام سازد و در چنین جائی بهنگام تشکیل مؤسسات «اقتصاد شوروی» حتماً باید نهایت احتیاط را مراعات نمود و به محکمترین نحوی برای اینکار تدارك دید.

ثالثاً در کلیه کشورهای سرمایه‌داری و حتی در پیشروترین این کشورها، هنوز بقایای نظامات قرون وسطائی بر جای مانده است بدینمعنی که زمینداران بزرگ دهقانان خرده پای نقاط اطراف را از طریق نیمه بیگاری استثمار مینمایند از اینقبیل است(*) Instleute در آلمان، (**) metayers در فرانسه، اجاره داران حصه کار در ایالات

(*) اجاره داران، مترجم.
(**) حصه کاران، مترجم.

متحدهٔ امریکا (نه تنها سیاه پوستان که در اکثر موارد در جنوب ایالات متحده: در معرض این استثمار قرار میگیرند بلکه گاهی سفید پوستان نیز عیناً بدین شیوه استثمار میشوند). در چنین مواردی دولت پرولتری حتماً باید زمینهائی را که در اجارهٔ دهقانان خرده پا است مجاناً در اختیار این اجاره داران بگذارد، زیرا پایهٔ اقتصادی و تکنیکی دیگری وجود ندارد و نمیتوان آنرا فی الفور ایجاد کرد.

ابزار زراعتی املاک بزرگ حتماً باید ضبط شوند وبتملک همگانی دولت در آیند ولی باین شرط حتمی که پس از آنکه زمینهای بزرگ دولتی از این ابزار تأمین گردیدند دهقانان خرده پای اطراف بتوانند مجاناً و با مراعات شرایطیکه دولت پرولتری تعیین کرده است، از آنها استفاده نمایند.

اگر پس از انقلاب پرولتری در اوایل کار نه تنها ضبط فوری املاک زمینداران بزرگ، که سران ضد انقلاب هستند و تمام اهالی روستائی را بیرحمانه در معرض ستم قرار میدهند، بلکه طرد یکسرهٔ آنها و منع آزادی مسافرت برای آنها نیز، ضرورت مسلم دارد، ولی بتدریج که حکومت پرولتری نه تنها در شهرها، بلکه در دهات نیز استوار میگردد، حتماً باید بطور سیستماتیك کوشش نمود که نیروهای موجوده در این طبقه که دارای تجربیات گرانبها و معلومات و استعداد تشکیلاتی هستند برای ایجاد زراعت بزرگ سوسیالیستی (تحت کنترل مخصوص کارگران کمونیست کاملاً مورد اعتماد) استفاده شود.

۷. پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری و استواری سوسیالیسم را فقط وقتی میتوان تأمین شده دانست که قدرت دولتی پرولتری، پس از در هم شکستن قطعی هرگونه مقاومت استثمارگران و تأمین ثبات قطعی برای خود و تابع ساختن همه به خود، تمام صنایع را بر اساس تولید بزرگ کلکتیو و بر پایهٔ تکنیکی نوین (مبتنی بر الکتریفیکاسیون کلیهٔ اقتصاد) تجدید سازمان دهد. فقط این امر است که امکان کمك اساسی فنی واجتماعی را از طرف شهر به دهات عقب مانده وپراکنده بنحوی فراهم خواهد ساخت که این کمك یك پایهٔ مادی برای ارتقاء عظیم سطح بهره دهی کار زراعتی و بطور کلی کار کشاورزی بوجود آورد وبدینوسیله کشاورزان کوچك را تشویق نماید که پس از دیدن نمونه بخاطر نفع شخصی خود بزراعت بزرگ کلکتیو و ماشینی بپردازند. این حقیقت تئوریك بیچون و چرا، که تمام سوسیالیستها لفظاً آنرا تصدیق دارند، عملاً توسط اپورتونیسم، که هم در انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد و هم در بین پیشوایان مستقل های‌ه آلمان و انگلیس و هم در بین اونگتیستهای فرانسه و غیره حکمفرماست، تحریف میگردد. این تحریف بدینسان انجام میگیرد که توجه را به آیندهٔ نسبتاً دور و درخشان و فریبنده معطوف میدارند، یعنی توجه را از وظائف مبرم انتقال دشوار و مشخص به این آینده و نزدیك شدن به آن منصرف میدارند. عملا این امر از راه موعظهٔ سازشکاری با بورژوازی و «صلح اجتماعی»، یعنی خیانت کامل به پرولتاریا انجام میگیرد که اکنون در شرایط ویرانی و فقر بیسابقه ایکه همه جا در اثر جنگ بوجود آمده است و در عین حال در شرایط افزایش بیسابقه ثروتمندی و گستاخی یکصد میلیونر که همان جنگ موجب آنست، مبارزه مینماید.

همانا در ده است که امکان واقعی موجود برای مبارزهٔ موفقیت‌آمیز در راه سوسیالیسم ایجاب میکند که اولاً همه احزاب کمونیست پرولتاریای صنعتی را طوری تربیت نمایند که بلزوم جانفشانی و آمادگی برای تن در دادن به فداکاری بخاطر سرنگون نمودن بورژوازی واستوار ساختن حکومت پرولتری پی برد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا معنایش آنست که پرولتاریا بتواند تمام توده های زحمتکش و استثمار شونده را بدنبال خود ببرد و نیز پیشاهنگ بتواند برای اینمنظور به حد اکثر فداکاری و قهرمانی تن در دهد؛ ثانیاً برای احراز موفقیت لازمست که تودهٔ زحمتکش ده که بیش از همه مورد استثمار است در نتیجهٔ پیروزی کارگران، به بهبود فوری و فراوانی در وضع خود بحساب استثمارگران نائل آید، زیرا بدون این امر پشتیبانی ده از پرولتاریای صنعتی تأمین نیست و ضمناً بدون این امر وی نخواهد توانست خواربار شهرها را تأمین نماید.

۸. دشواری عظیم امر تشکل و تربیت توده های زحمتکش کشاورزی برای مبارزهٔ انقلابی. توده‌هائی که سرمایه‌داری آنها را در شرایط بسیار ذلت بار و پراکندگی و اغلب وابستگی نیمه قرون وسطائی قرار داده است، از احزاب کمونیست خواستار توجه خاصی نسبت به امر مبارزهٔ اعتصابی در ده و پشتیبانی مجدانه از اعتصابات توده‌ای پرولترها و نیمه پرولترهای کشاورزی و بسط همه جانبه این اعتصابات است. تجربهٔ انقلابهای روس در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که تجربهٔ آلمان و سایر کشورهای پیشرو اکنون آنرا تائید کرده و گسترش داده است، نشان میدهد که فقط مبارزهٔ اعتصابی بسط یابندهٔ توده‌ای (که در شرایط معینی دهقانان خرده پای ده نیز میتوانند و باید بدان جلب گردند) قادر است خود روستائی را در هم شکند و شعور طبقاتی توده‌های استثمار شوندهٔ ده را بیدار کند و آنها را بلزوم تشکل طبقاتی واقف گرداند و اهمیت اتحاد آنانرا با کارگران شهری با وضوح کامل و عملاً در برابر آنان آشکار سازد.

کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی بر ناصیه آن سوسیالیستهائی که نه تنها قادرند به مبارزهٔ اعتصابی در ده با نظری لاقیدانه بنگرند، بلکه از نقطهٔ نظر خطر کاهش تولید محصولات مورد مصرف حتی علیه چنین مبارزه‌ای بر خیزند (نظیر ك. کائوتسکی)، داغ غدر و خیانت میزند. ـ متاسفانه چنین سوسیالیستهائی نه تنها در انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد وجود دارند، بلکه در بین سه حزب بویژهٔ مهم اروپا نیز که از این انترناسیونال بیرون آمده‌اند، یافت میشوند. هیچگونه برنامه واظهارات مطنطن دارای هیچگونه ارزشی نخواهد بود، هر آینه این واقعیت در عمل و کردار ثابت نشده باشد که کمونیستها و پیشوایان کارگری قادرند تکامل انقلاب پرولتاریا و پیروزی آنرا از هر چیزی در عالم بالاتر بدانند و بخاطر آن قادرند به شاقترین فداکاریها تن در دهند، زیرا جز این، راه چاره و نجات از قحطی و ویرانی و جنگهای جدید امپریالیستی وجود ندارد.

ضمناً باید متذکر شد که پیشوایان سوسیالیسم قدیمی و

نمایندگان وکارگران اشراف منش، که اکنون اغلب گفتههائی لفظی نسبت به کمونیسم مینمایند و یا حتی، برای حفظ حیثیت خود در میان تودههای کارگری که بسرعت انقلابی میشوند، لفظاً به کمونیسم می پیوندند، باید برای اثبات وفاداری خود نسبت به امر پرولتاریا و از لحاظ استعدادشان برای تصدی مشاغل مسئولیتدار در آنچنان رشته ای از کار که تکامل شعور انقلابی و مبارزهٔ انقلابی در آن شدیدتر از هر رشته ای انجام میگیرد و مقاومت زمینداران و بورژوآزی (دهقانان بزرگ، کولاکها) شدیدتر از همه جاست و تفاوت بین سوسیالیست سازشکار و کمونیست انقلابی بارزتر از هر جا متجلی است، مورد آزمایش قرار گیرند.

۹. احزاب کمونیست باید تمام مساعی خود را بکار برند تا بتوانند هر چه زود تر در دهات به تشکیل شوراهای نمایندگان، در نوبت اول از کارگران اجیر و نیمه پرولترها، بپردازند. فقط در صورتیکه شوراها با مبارزه اعتصابی تودهای و با طبقه ای که بیش از همه در معرض ستم قرار دارد مربوط باشند، قادرند مأموریت خود را انجام دهند و بحدی تحکیم گردند که بتوانند دهقانان خرده پا را تابع نفوذ خود سازند (و سپس در صفوف خود داخل نمایند). ولی اگر مبارزهٔ اعتصابی هنوز بسط نیافته و استعداد پرولتاریای کشاورزی برای تشکل، خواه بعلت گرانباری ستم زمینداران و دهقانان بزرگ و خواه بعلت عدم پشتیبانی کارگران صنعتی و اتحادیه های آنان، ضعیف باشد، آنگاه تشکیل شوراهای نمایندگان در ده مستلزم آن خواهد بود که اقلاً از طریق تشکیل حوزه های کوچک کمونیستی و از طریق تبلیغات مجدانه ایکه خواستهای کمونیسم را بزبانی فوق العاده ساده بیان نماید و این خواستها را با نشاندادن نمونه مظاهر بارز استثمار و ستم توضیح دهد و نیز از طریق اعزام سیستماتیك کارگران صنعتی به دهات و غیره تدارکات طولانی دیده شود.

تاریخ نگارش آغاز ماه ژوئن سال ۱۹۲۰
تاریخ انتشار ژوئیه سال ۱۹۲۰
و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم
روسی، جلد ۳۱، ص ۱۲۹ – ۱۴۱.

طرح اولیه تزهای مربوط به مسئلهٔ ملی و مستعمراتی [۳۱۸]

(برای دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی)

در حالیکه طرح زیرین تزهای مربوط به مسئلهٔ مستعمراتی و ملی را، که بدومین کنگرهٔ انترناسیونال اختصاص دارد، در معرض بحث رفقا میگذارم، میخواستم از همهٔ رفقا و از آنجمله از رفقائی که، اطلاعات مشخصی در بارهٔ یکی از این مسائل بسیار بغرنج دارند، خواهش کنم نظر خود یا اصلاحات یا اضافات و یا توضیحات مشخص خود را در نهایت اختصار (که از ۲–۳ صفحه تجاوز نکند) بویژه در مورد نکات ذیل پیشنهاد نمایند:

تجربهٔ اتریش.
تجربهٔ مربوط به لهستان و یهودیها و تجربهٔ اوکرائین.
آلزاس – لرن وبلژیك.
ایرلند.
مناسبات دانمارك و آلمان. مناسبات ایتالیا و فرانسه و ایتالیا و اسلاوها.
تجربهٔ بالکان.
ملل خاور زمین.
مبارزه با پان اسلامیسم.
مناسبات در قفقاز.
جمهوری باشقیرستان و جمهوری تاتارستان.
قرقیزستان.
ترکستان و تجربهٔ آن.
سیاه پوستان در امریکا.
مستعمرات.
چین – کره – ژاپن.

۵ ژوئن سال ۱۹۲۰ — ن. لنین

۱. خاصیت جبلی دموکراسی بورژوآئی، بنابر طبیعتی که دارد، این است که موضوع برابری بطور اعم و از آنجمله برابری ملی را بشیوهای انتزاعی یا صوری مطرح نماید. دموکراسی بورژوآئی تحت عنوان برابری شخصیت انسانی بطور اعم برابری صوری یا قضائی مالك و پرولتر، استثمارگر و استثمار شونده را اعلام مینماید و بدینسان طبقات ستمکش را به فاحش ترین نحوی میفریبد. اندیشهٔ برابری، که خود انعکاسی از مناسبات تولید کالائی است توسط بورژوآزی به بهانهٔ برابری باصطلاح مطلق افراد انسانی، به آلت مبارزهٔ علیه محو طبقات تبدیل میگردد. مفهوم واقعی خواست برابری فقط عبارتست از خواست محو طبقات.

۲. حزب کمونیست، که مظهر آگاه مبارزهٔ پرولتاریا در راه برافکندن یوغ بورژوآزیست، بر وفق وظیفهٔ اساسی خود برای مبارزهٔ

علیه دموکراسی بورژوآئی و افشاء اکاذیب و سالوسی آن، باید در مورد مسئلهٔ ملی نیز آنچه را که در رأس مسائل قرار میدهد اصول انترناسیونالیسم و صوری نبوده بلکه عبارت باشد از: اولاً در نظر گرفتن دقیق اوضاع و احوال مشخص تاریخی و مقدم بر هر چیز اوضاع و احوال اقتصادی: ثانیاً جدا کردن صریح منافع طبقات ستمکش یعنی زحمتکشان و استثمار شوندگان از مفهوم کلی منافع ملت بطور اعم که عبارتست از منافع طبقهٔ حاکمه: ثالثاً بهمینسان صریحاً مجزا ساختن ملل ستمکش، وابسته و نا متساوی الحقوق از ملل ستمگر، استثمارگر، کامل الحقوق بر خلاف اکاذیب بورژوآ دموکراتیك که بوسیلهٔ آن اسارت مستعمراتی و مالی اکثریت عظیم اهالی زمین توسط اقلیت ناچیزی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو و بسیار ثروتمند یعنی اسارتی که از مختصات دوران سرمایهٔ مالی و امپریالیسم است، پرده پوشی میکردد.

۳. جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۸ کذب عبارت پردازیهای بورژوآ دموکراتیك را با روشنی خاصی در برابر همهٔ ملل و در برابر طبقات ستمکش همهٔ جهان آشکار ساخت و عملاً نشان داد که قرار داد ورسای، که از طرف «دموکراسیهای باختری» کذائی تحمیل شده است آنچنان زور گوئی نسبت به ملل ضعیف است که از قرار داد برست لیتفسك هم، که از طرف یونکرهای آلمانی و قیصر آلمان تحمیل شده بود، وحشیانه‌تر و رذیلانه‌تر میباشد. جامعه ملل و تمام سیاست پس از جنگ کشورهای آنتانت بنحوی از اینهم روشنتر و صریحتر این حقیقت را فاش میسازد و همه جا مبارزهٔ انقلابی خواه پرولتاریای کشورهای پیشرو و خواه کلیهٔ توده های زحمتکش کشورهای مستعمرات و وابسته را تشدید مینماید و ورشکستگی اوهام ملی–خرده بورژوائی را در مورد امکان همزیستی صلح آمیز و برابری ملل در شرایط سرمایه‌داری، تسریع میکند.

٤. از احکام اساسی فوق چنین نتیجه میشود که در رأس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئلهٔ ملی و مستعمراتی باید نزدیك شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همهٔ ملل و کشورها برای مبارزهٔ انقلابی مشترك در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوآزی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیك شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که بدون آن محو ستمگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین مینماید

۵. اوضاع و احوال سیاسی جهانی اکنون دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار داده است و تمام حوادث سیاست جهانی ناگزیر در پیرامون یك نکتهٔ مرکزی دور میزند که عبارتست از مبارزهٔ بورژوآزی جهانی علیه جمهوری شوروی روسیه که ناگزیر از یکطرف جنبشهای شوروی کارگران پیشرو کلیهٔ کشورها و از طرف دیگر همه جنبشهای رهائی بخش ملی مستعمرات و خلقهای ستمکش را، که از روی تجربهٔ تلخ خود یقین حاصل مینمایند که راه نجات دیگری بجز پیروزی حکومت شوروی بر امپریالیسم جهانی ندارند، در پیرامون خود مجتمع میسازد.

٦. بنابراین در حال حاضر نمیتوان به تصدیق خشك و خالی یا اعلام لزوم نزدیکی زحمتکشان ملل گوناگون اکتفا ورزید، بلکه باید سیاست عملی ساختن اتحاد کاملاً محکم همهٔ جنبشهای رهائی بخش ملی و مستعمراتی با روسیهٔ شوروی را اجرا نمود و شکلهای این اتحاد را مطابق با درجهٔ تکامل جنبش کمونیستی در بین پرولتاریای هر کشور و یا جنبش رهائی بخش بورژوآ دموکراتیك کارگران و دهقانان در کشورهای عقب مانده یا در بین ملیتهای عقب مانده تعیین کرد.

۷. فدراسیون عبارتست از شکل انتقال به وحدت کامل زحمتکشان ملل گوناگون، هم اکنون فدراسیون عملاً صلاح بودن خود را خواه در مورد مناسبات جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه با سایر جمهوریهای شوروی (مجارستان، فنلاند و لاتوی در سابق و آذربایجان و اوکرائین در حال حاضر) و خواه در داخل جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه در مورد ملیتهائی که سابقاً نه موجودیت دولتی داشتند و نه خود مختاری (مثلاً جمهوریهای خود مختار باشقیرستان و تاتارستان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه، که در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تشکیل شده‌اند)، آشکار ساخته است.

۸. وظیفهٔ کمینترن در این مورد عبارتست از تکامل آتی این فدراسیون های جدید که بر اساس نظام شوروی و جنبش شوروی پدید می آیند، و نیز بررسی و وارسی تجربهٔ آنها. در عین تصدیق اینکه فدراسیون شکل انتقال به وحدت کامل است، باید برای نیل به اتحاد فدراتیوی هر چه محکمتری کوشید و مراتب زیر را در نظر داشت: اولاً عدم امکان حفظ موجودیت جمهوریهای شوروی که در احاطهٔ دول امپریالیستی تمام جهان و آنهم دولی از لحاظ نظامی بمراتب مقتدرتر هستند، بدون اتحاد محکم جمهوریهای شوروی: ثانیاً ضرورت اتحاد اقتصادی محکم جمهوریهای شوروی، که بدون آن نمیتوان نیروهای مولده را که بتوسط امپریالیسم ویران شده احیاء نمود و رفاه مادی زحمتکشان را تامین کرد: ثالثاً گرایش بسوی ایجاد اقتصاد جهانی واحدی، که توسط پرولتاریای همهٔ ملل طبق یك نقشه عمومی تنظیم میگردد، گرایشی که در همان دوران سرمایه‌داری باوضوح کامل بروز نموده و در دوران سوسیالیسم بدون شك باید بتکامل آن ادامه داده شود و به سرانجام کامل بر سد.

۹. در رشتهٔ مناسبات داخلی کشور، سیاست ملی کمینترن نمیتواند بتصدیق خشك و خالی و صوری و صرفاً دکلاراتیو تساوی حقوق ملل، که متضمن هیچگونه تعهد عملی نیست، اکتفا ورزد: دموکراتهای بورژوآ–اعم از اینکه آشکارا خود را چنین بنامند و یا اینکه عنوان سوسیالیست را، نظیر سوسیالیستهای انترناسیونال دوم، پرده ساتری برای خود قرار دهند،–به چنین تصدیقی اکتفا میورزند.

احزاب کمونیست نه تنها باید در تمام فعالیت ترویجی و تبلیغی خود–خواه از پشت تریبون پارلمان و خواه در خارج آن–نقض دائمی تساوی حقوق ملل و تضمینات حقوق اقلیت‌های ملی در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری، یعنی عملی را که علی رغم قوانین اساسی «دموکراتیك» آنان انجام میگیرد، پیوسته افشا سازند، بلکه همچنین باید اولاً بطور دائم توضیح دهند که فقط نظام شوروی قادراست تساوی حقوق ملل را عملاً تامین نماید و برای اینکار ابتدا پرولترها و سپس تمام تودهٔ زحمتکشان را در مبارزهٔ علیه بورژوآزی متحد

میکند: ثانیاً تمام احزاب کمونیست باید به جنبش انقلابی ملل وابسته یا غیر کامل الحقوق (مثلاً ایرلند یا سیاهان امریکا و غیره) و مستعمرات مستقیماً کمک نمایند.

بعون این شرط بویژه مهم اخیر، مبارزه علیه ستمگری بر ملل وابسته و مستعمرات و نیز تصدیق حق آنان به جدا شدن و تشکیل دولت جداگانه شعاری دروغین باقی خواهد ماند. همانگونه که ما این امر را در مورد احزاب انترناسیونال دوم مشاهده مینمائیم.

۱۰. قبول انترناسیونالیسم در گفتار و تعویض آن در کردار در تمام فعالیت ترویجی و تبلیغی و کار عملی، با ناسیونالیسم خرده بورژوائی و پاسیفیسم، عادیترین پدیده ایست که نه تنها در بین احزاب انترناسیونال دوم، بلکه در بین احزابی هم که از این انترناسیونال خارج شده‌اند و حتی چه بسا در بین آن احزابی که اکنون خود را کمونیست می نامند، مشاهده میشود. مبارزه با این بلا یعنی با ریشه‌دار ترین خرافات ملی خرده بورژوائی، به نسبتی که وظیفهٔ تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری ملی (یعنی دیکتاتوری موجود در یک کشور که قادر به تعیین سیاست جهانی نیست) به دیکتاتوری بین المللی (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا لا اقل در چند کشور پیشرو، که قادر است در سراپای سیاست جهانی تأثیر قاطع داشته باشد) مبرمتر میگردد، بهمان نسبت بیشتر در سطحهٔ اول قرار میگیرد. آنچه که ناسیونالیسم خرده بورژوائی آنرا انترناسیونالیسم اعلام میکند قبول تساوی حقوق ملل است و بس (صرف نظر از لفظی بودن صرف این قبول)، در حالیکه خود خواهی ملی را تمام و کمال محفوظ نگاه میدارد. ولی انترناسیونالیسم پرولتری خواستار آنستکه اولاً مصالح مبارزهٔ پرولتری در یک کشور تابع مصالح این مبارزه بمقیاس جهانی باشد: ثانیاً خواستار آنستکه ملتی که در راه پیروزی بر بورژوازی میکوشد قادر و آماده باشد بخاطر سرنگون ساختن سرمایهٔ بین المللی به بزرگترین فداکاریهای ملی تن در دهد.

بهمینطریق، در کشورهائیکه اکنون کاملاً سرمایه‌داری شده‌اند و دارای احزاب کارگری واقعاً پیشاهنگ پرولتاریا هستند، مبارزه علیه تحریف اپورتونیستی و پاسیفیستی خرده بورژوآ منشانهٔ مفهوم و سیاست انترناسیونالیسم نخستین و مهمترین وظیفه است.

۱۱. در مورد کشورها و ملتهائی که در حالت عقب ماندگی بیشتری هستند و مناسبات فئودالی یا پاتریارکال و مناسبات دهقانی ـ پاتریارکال در آنها تفوق دارد، باید بویژه این نکات را در نظر داشت:

نخست، لزوم کمک همهٔ احزاب کمونیست به جنبش رهائی بخش بورژوآ ـ دموکراتیک در این کشورها: وظیفه بذل مجدانه‌ترین کمکها در وهلهٔ اول بعهده کارگران آن کشوریست که ملت عقب مانده از لحاظ مستعمراتی یا مالی وابستهٔ آنست.

دوم، لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطائی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند.

سوم، لزوم مبارزه علیه پان اسلامیسم و جریانات نظیر آن، که میکوشند جنبش رهائی بخش ضد امپریالیسم اروپا و امریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.

چهارم، لزوم پشتیبانی از جنبش اختصاصاً دهقانی در کشورهای عقب مانده برضد ملاکین و زمینداران بزرگ و بر ضد هرگونه مظاهر یا بقایای فئودالیسم وکوشش برای دادن انقلابیترین جنبه‌ها به جنبش دهقانی در عین عملی ساختن اتحاد حتی الامکان محکمتر پرولتاریای کمونیست اروپای باختری با جنبش انقلابی دهقانان در خاور، در مستعمرات و بطور کلی در کشورهای عقب مانده؛ بویژه لازمست تمام مساعی را متوجه آن نمود که در کشورهائیکه مناسبات ما قبل سرمایه‌داری در آنها تسلط دارد از راه تشکیل شوراهای زحمتکشان و غیره مبانی اساسی نظام شوروی بکار گذارده شود؛

پنجم، لزوم مبارزهٔ قطعی علیه تمایلی که میکوشد به جریانهای رهائی بخش بورژوآ دموکراتیک در کشورهای عقب مانده رنگ کمونیسم بزند: انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوآ ـ دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده، که کمونیست بودن آنها فقط عنوان نباشد، در کلیهٔ کشورهای عقب مانده متحد گردند و با روح درک وظائف خاص خود، یعنی وظائف مربوط به مبارزهٔ علیه جنبش‌های بورژوآ دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوائی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌ای‌ترین شکل آن، بی چون و چرا محفوظ دارد؛

ششم، لزوم توضیح و افشای پیوستهٔ آن فریبی که دول امپریالیستی بطور سیستماتیک بدان متوسل میشوند در برابر وسیعترین توده‌های زحمتکش همهٔ کشورها و بویژه کشورهای عقب مانده؛ دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولتهای دارای استقلال سیاسی، دولتهائی تشکیل میدهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابستهٔ آنها هستند؛ در اوضاع و احوال بین المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوریهای شوروی وجود ندارد.

۱۲. ستمگری دیرین دول امپریالیستی بر خلقهای مستعمرات و خلقهای ضعیفه در بین توده‌های زحمتکش کشورهای ستمکش نه تنها بغض وکینه، بلکه حس عدم اعتمادی هم نسبت به ملل ستمگر بطور کلی و از آنجمله نسبت به پرولتاریای این ملل باقی گذارده است. خیانت رذیلانه اکثریت پیشوایان رسمی این پرولتاریا نسبت به سوسیالیسم در سالهای ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۹ یعنی هنگامیکه دفاع از «حق» بورژوازی «خودی» به ستمگری بر مستعمرات و غارت کشورهائیکه وابستگی مالی داشتند، بشیوهٔ سوسیال شوینیستی با شعار «دفاع از میهن» پرده پوشی میشد، نمیتوانست این بی اعتمادی کاملاً مشروع را تشدید ننماید، از طرف دیگر هر قدر کشوری عقب مانده‌تر باشد، بهمان نسبت تولید زراعتی کوچک، مناسبات پاتریارکال و دور افتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیقترین خرافات خرده بورژوائی، یعنی خرافات خود خواهی ملی و تنگ نظری ملی میگردد، شدیدتر است. از آنجا که این خرافات فقط پس از محو امپریالیسم و سرمایه‌داری در کشورهای پیشرو و پس از تغییرات اساسی در تمامی بنیاد زندگی اقتصادی کشورهای عقب مانده محو خواهد شد، لذا سیر زوال این خرافات نمیتواند یک سیر بسیار بطئی نباشد. از اینجاست که پرولتاریای آگاه کمونیست در کلیهٔ کشورها موظف

است نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلقهائی که طی مدتی طولانی‌تر از همه تحت ستم بوده‌اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید و بهمینسان هم موظف است بمنظور از بین بردن سریعتر بی اعتمادی و خرافات مذکور به گذشتهای معینی تن در دهد. بدون مجاهدت داوطلبانه پرولتاریا و سپس همچنین کلیهٔ توده‌های زحمتکش همهٔ کشورها و ملل همهٔ جهان در راه اتحاد و وحدت ممکن نیست امر پیروزی بر سرمایه‌داری با احراز موفقیت بانجام رسد.

تاریخ انتشار: ژوئن سال ۱۹۲۰
و. ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی،
جلد ۳۱، ص ۱۲۲ – ۱۲۸.

دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی

روز ۷ اوت دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی بپایان رسید. از هنگام تاسیس این انترناسیونال یکسال و اندی میگذرد ولی طی این دورهٔ کوتاه موفقیتهای عظیم و قاطعی بدست آمده است.

یکسال پیش در نخستین کنگره فقط پرچم کمونیسم بر افراشته شد، که در پیرامون آن میبایست قوای پرولتاریای انقلابی گرد آیند: برضد انترناسیونال دوم، یا انترناسیونال زرد، که سوسیال خائنین یعنی کسانی را متحد مینماید که علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوسته اند و علیه انقلاب کارگری با سرمایه‌داران در اتحادند، اعلام جنگ گردید.

اینکه طی این یکسال چه موفقیت عظیمی بدست آمده است ضمناً از اینجا پیداست که رشد هواخواهی نسبت به کمونیسم در بین توده های کارگر مهمترین احزاب اروپائی و امریکائی متعلق به انترناسیونال دوم، یعنی حزب سوسیالیست فرانسه، احزاب مستقل آلمان و انگلستان و حزب سوسیالیست امریکا را وادار نمود از انترناسیونال دوم خارج گردند.

هم اکنون در کلیهٔ کشورهای جهان بهترین نمایندگان کارگران انقلابی به هواخواهی کمونیسم و حکومت شورا ها و دیکتاتوری پرولتاریا بر خاسته‌اند. هم اکنون در کلیهٔ کشورهای پیشرو اروپا و امریکا احزاب کمونیست یا گروههای کمونیستی کثیرالعده وجود دارند. در کنگره‌ای که روز ۷ اوت بپایان رسید نه تنها مبشرین پیشرو انقلاب پرولتری، بلکه نمایندگان سازمانهای محکم و نیرومندی هم که با توده‌های پرولترها ارتباط دارند، صفوف خود را متحد ساختند. ارتش جهانی پرولتاریای انقلابی—اینست آنچه که اکنون پشتیبان کمونیسم است، اینست آنچه که در کنگرهٔ پایان یافته، سازمان خود و برنامهٔ عمل واضح و دقیق و مفصل خود را بدست آورد.

کنگره از این موضوع امتناع ورزید که احزابی را، که نظیر احزاب نامبردهٔ خارج شده از انترناسیونال دوم یا زرد، هنوز نمایندگان متنفذ «منشویسم»، سوسیال خیانت پیشگی و اپورتونیسم را در صفوف خود حفظ نموده‌اند، فوراً به صفوف انترناسیونال کمونیستی بپذیرد.

کنگره ضمن یکسلسله قطعنامه‌های کاملاً صریح هر نوع راهی را برای اپورتونیسم سد کرد و گسست کامل با آنرا خواستار گردید. و اطلاعات بلاتردیدی که در کنگره اعلام گردید، نشان داد که توده‌های کارگر با ما هستند و اپورتونیستها اکنون دیگر بطور قطعی مغلوب خواهند شد.

کنگره اشتباهات کمونیستهای برخی از کشورها را بر طرف نمود که میخواستند حتماً «از جیبه بروند» و منکر لزوم کار در پارلمانهای بورژوآئی و اتحادیه‌های ارتجاعی و کار در تمام آن جاهائی بودند که میلیونها کارگر در آنجا وجود دارد و این کارگران هنوز

توسط سرمایه‌داران و نوکرانشان که از محیط کارگری بر خاسته‌اند یعنی توسط اعضاء انترناسیونال دوم یا زرد، تحمیق میگردند.

کنگره آنچنان اتحاد و انضباطی در صفوف احزاب کمونیست سراسر جهان پدید آورد، که نظیرش هرگز در سابق دیده نشده است و وجود آن به پیشاهنگ انقلاب کارگری امکان خواهد داد باگامهای هفت فرسنگی بسوی هدف با عظمت خویش، یعنی بر افکندن یوغ سرمایه، به پیش رود.

کنگره ارتباط با جنبش زنان را، در سایهٔ تشکیل همزمان کنفرانس بین المللی زنان کارگر، تحکیم خواهد بخشید.

گروهها و احزاب کمونیست خاور زمین و کشورهای مستعمرات و وابسته نیز، که مورد غارت ددمنشانه و تحت ستم و اسارت اتحاد متمدنانهٔ مال غارتگر هستند، در کنگره نمایندگی داشتند. هر آینه کارگران در مبارزهٔ خود علیه سرمایهٔ اروپا و امریکا با صدها میلیون بردهٔ «مستعمراتی» که تحت ستم این سرمایه هستند اتحاد کامل و بسیار محکمی نداشته باشند، جنبش کارگری در کشورهای پیشرو در حقیقت امر جزفریب محض چیز دیگری نخواهد بود.

پیروزیهای نظامی جمهوری شوروی کارگران و دهقانان بر ملاکین و سرمایه‌داران، بر یودنیچ‌ها، کلچاک‌ها، دنیکین‌ها و لهستانیهای سفید و دستیاران آنها یعنی فرانسه، انگلستان، امریکا و ژاپن — پیروزیهای عظیمی است.

ولی از اینهم عظیمتر پیروزی ما بر عقول و قلوب کارگران و زحمتکشان و توده‌های تحت ستم سرمایه یعنی پیروزی اندیشه‌های کمونیستی و سازمانهای کمونیستی در سراسر جهان است.

انقلاب پرولتاریا و بر انداختن یوغ سرمایه‌داری در کلیهٔ کشورهای جهان در حال عملی شدن است و عملی خواهد شد.

در ماه اوت ــ سپتامبر سال ۱۹۲۰
در شمارهٔ ۳ ــ ٤ مجلهٔ «کمونیستکا»
بامضاء ن. لنین بچاپ رسید.

وظیفهٔ سازمانهای جوانان

(سخنرانی در سومین کنگرهٔ کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه)
۲ اکتبر سال ۱۹۲۰

(کنگره لنین را با هلهلهٔ شورانگیز استقبال نمود.) رفقا، من میخواستم امروز در موضوع چگونگی وظائف اساسی سازمان جوانان کمونیست و بدینمناسبت در بارهٔ اینکه سازمانهای جوانان در جمهوری سوسیالیستی بطور کلی باید چگونه باشد، صحبت کنم.

روی این مسئله بویژه از آنجهت باید مکث نمود که از لحاظ معینی میتوان گفت همانا جوانانند که وظیفهٔ واقعی ایجاد جامعه کمونیستی را در پیش دارند. زیرا واضحست که نسل کارگرانی که در جامعهٔ سرمایه‌داری تربیت شده‌اند، در بهترین حالات میتوانند وظیفه انهدام مبانی هستی کهنهٔ سرمایه‌داری یعنی هستی مبتنی بر استثمار را، انجام دهند. این نسل در بهترین حالات خواهد توانست وظیفه ایجاد آنچنان نظام اجتماعی را انجام دهد که به پرولتاریا و طبقات رنجبر کمك نماید تا حکومت را در دست خود نگاهدارند و بنیاد استواری بوجود آورند که فقط نسلی میتواند بر روی آن ساختمان کند که در شرایط جدید و در اوضاع و احوالی بکار پرداخته باشد که در آن مناسبات استثمارگرانه بین افراد وجود نداشته باشد.

لذا، وقتی وظائف جوانان از این نقطهٔ نظر مورد بررسی قرار میگیرد، باید بگوییم که این وظائف جوانان را بطور اعم و وظائف سازمانهای جوانان کمونیست و هرگونه سازمانهای دیگری را بطور اخص میتوان با یك کلمه بیان داشت: وظیفه عبارتست از آموختن.

واضحست که این تنها «یك کلمه» است و هنوز بمسائل عمده و بسیار حیاتی پاسخ نمی دهد ــ که چه چیز باید آموخت و چگونه باید آموخت؟ و حال آنکه اینجا تمام مطلب برسر آنستکه، بهمراه دگرگون ساختن جامعهٔ کهنه سرمایه‌داری، تعلیم و تربیت و آموزش نسلهای جوان نیز که جامعهٔ کمونیستی را بنا خواهند نمود نمیتواند بحالت سابق باشد. تعلیم و تربیت و آموزش باید از آن مصالحی منشاء گیرد که جامعهٔ کهنه برای ما باقی نهاده است. ما میتوانیم کمونیسم را فقط با آن مجموعهٔ معلومات و سازمانها و مؤسسات و با آن ذخیرهٔ قوا و وسائل انسانی بنا نمائیم که از جامعهٔ کهنه برای ما باقی مانده است. فقط در صورت دگرگون ساختن اساسی امر تعلیم و تشکل و تربیت جوانان ما خواهیم توانست باینمقصود نائل آئیم که نتیجهٔ مساعی نسل جوان ایجاد جامعه‌ای باشد بمون هیچگونه شباهتی با جامعهٔ کهنه، یعنی عبارت باشد از جامعهٔ کمونیستی. بدینجهت ما باید مفصلاً روی این مسئله مکث نمائیم که چه چیزی را باید بجوانان بیاموزیم و جوانان، هر آینه واقعاً بخواهند خود را شایستهٔ عنوان جوانان کمونیست نشان دهند، چگونه باید بیاموزند و چگونه باید آنها را آماده نمود تا بتوانند ساختمان آنچه را که ما آغاز کرده‌ایم تکمیل نمایند و بانجام برسانند.

من باید بگویم که نخستین و ظاهراً طبیعی‌ترین پاسخ این موضوع آنستکه سازمان جوانان و بطورکلی تمام جوانان، که میخواهند ببرحلهٔ کمونیسم انتقال یابند باید کمونیسم را بیاموزند.

ولی پاسخ حاکی از «آموختن کمونیسم» پاسخی بسیار کلی است. لیکن ما برای آموختن کمونیسم چه چیزی لازم داریم؟ چه چیزی را ما باید از مجموعهٔ معلومات کلی بر گزینیم تا معلومات کمونیسم کسب کنیم؟ اینجا مخاطرات چندی ما را تهدید مینماید که غالباً بمحض آنکه وظیفهٔ آموختن کمونیسم بشیوهٔ نادرستی مطرح میگردد یا هنگامیکه این وظیفه بسیار یکجانبه درلا میشود، مخاطرات مزبور هم بروز میکند.

طبیعی است که در نظر اول این فکر به مغز می آید که معنای آموختن کمونیسم عبارتست از فرا گرفتن آن مجموعهٔ معلوماتی که در درسنامه‌ها و رساله‌ها و آثار کمونیستی بیان گردیده است. ولی اگر در مورد آموختن کمونیسم چنین تعریفی بشود بیش از حد سطحی و ناکافی خواهد بود. اگر آموختن کمونیسم فقط منحصر بود به فرا گرفتن آنچه که در آثار و کتابها و رساله‌های کمونیستی بیان شده است، آنوقت ما خیلی بسهولت میتوانستیم ملا نقطی‌ها یا لافزنان کمونیست بدست آوریم و این امر در غالب موارد زیان و خسارت بما وارد مینمود، زیرا این افراد پس از آموختن و از بر کردن مندرجات کتب و رسالات کمونیستی، نمیتوانستند همهٔ این معلومات را با هم مربوط سازند و نمیتوانستند آنطور عمل نمایند که واقعاً کمونیسم خواستار آنست.

یکی از بزرگترین بلایا و بدبختی هائی که از جامعهٔ کهنهٔ سرمایه‌داری برای ما باقی مانده است همانا گسست کامل کتاب با زندگی عملی است، زیرا ما کتابهائی داشتیم که در آنها همه چیز به بهترین صورتی درج شده بود و این کتابها در اکثر موارد مشمئز کننده‌ترین اکاذیب سالوسانه‌ای بودند که جامعهٔ سرمایه‌داری را کاذبانه برای ما تصویر میکردند.

بدینجهت فرا گرفتن ساده و کتابی مآبانهٔ آنچیزیکه در کتابهای مربوط به کمونیسم مسطور است، به منتها درجه نادرست میباشد. اکنون در نطقها و مقالات ما تکرار سادهٔ آنچیزهائی که سابق در بارهٔ کمونیسم گفته میشد وجود ندارد، زیرا نطقها و مقالات ما با کار روز مره و همه جانبه رابطه دارد. کسب معلومات کتابی در بارهٔ کمونیسم از روی رسالات و تألیفات کمونیستی بدون کار و بدون مبارزه، واجد هیچگونه ارزشی نیست، زیرا چنین معلوماتی به گسست قدیمی بین تئوری و پراتیک یعنی به آن گسست قدیمی که نفرت انگیزترین صفت جامعهٔ کهنه بورژوائی را تشکیل میداد، کماکان ادامه خواهد داد.

از اینهم خطرناکتر خواهد بود، اگر ما فقط به فرا گرفتن شعارهای کمونیستی بپردازیم، اگر ما باین خطر بموقع پی نبریم و تمام فعالیت خود را متوجه آن نسازیم که این خطر را بر طرف نمائیم، آنوقت وجود نیم میلیون یا یك میلیون تن از پسران و دوشیزگان که پس از اینگونه آموختن کمونیسم خود را کمونیست خواهند نامید، فقط زیان عظیمی به امر کمونیسم وارد خواهد ساخت.

اینجا در برابر ما این مسئله قرار میگیرد که چگونه باید همهٔ اینها را برای آموختن کمونیسم با هم توأم نمود؟ ما چه چیزی را باید از مکتب قدیم و علم قدیم بگیریم؟ مکتب قدیم اظهار میداشت که میخواهد انسانی دارای معلومات همه جانبه بوجود آورد و علوم بطور کلی را می آموزاند. ما میدانیم که این ادعا سراپا کذب بود، زیرا تمام جامعه مبتنی و متکی بر تقسیم افراد به طبقات یعنی استثمارگران و ستمکشان بود. طبیعی است که تمام مکتب قدیم، که روح طبقاتی سراپای آنرا فرا گرفته بود، فقط باطفال بورژوآزی معلومات می آموخت. هر کلمهٔ آن با منافع بورژوآزی تطبیق داده شده بود. در این مکتب نسل جوان کارگران و دهقانان را کمتر تربیت میکردند و بیشتر بنفع همان بورژوآزی تأدیب مینمودند. آنها را طوری تربیت میکردند که برای بورژوآزی خدمتگذاران بدردخوری تهیه شود، که قادر باشند بوی سود بدهند و در عین حال آسایش و بیکارگی ویرا مختل نسازند. بدینجهت ما، در عین نفی مکتب قدیم، این وظیفه را وجهه همت خود قرار دادیم که از آن فقط آنچیزی را بگیریم که برای ما لازمست تا بوسیلهٔ آن بتوانیم به آموزش واقعی کمونیستی نائل آئیم.

اینجا من به آن ملامتها و اتهامات مکتب قدیمی میپردازم که دائماً بگوش ما میخورد و اغلب موجب تفسیرهای بکلی نادرستی میگردد. میگویند که مکتب قدیم عبارت بود از مکتب کتاب. مکتب تأدیب، مکتب محفوظات طوطی واری. این صحیح است، ولی باید ما بتوانیم فرق بین آنچه که در مکتب قدیم برای ما بد است و آنچه را که برایمان مفید است از هم تمیز دهیم و آنچه را که برای کمونیسم ضرورت دارد برگزینیم.

مکتب قدیم مکتب کتاب بود و افراد را وادار میکرد مقدار زیادی معلومات غیر لازم و زائد و جامد فراگیرند که مغز را انباشته میکرد و نسل جوان را به کارمندانی که از یك قالب عمومی بیرون آمده بودند، تبدیل میکرد. ولی هر آینه شما در صدد گرفتن این نتیجه بر آئید که بدون فراگرفتن آنچه که معلومات بشری گرد آورده است میتوان کمونیست شد اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید. اشتباه بود هر آینه تصور میشد که فراگرفتن شعارهای کمونیستی ونتیجه گیریهای علم کمونیستی بدون فراگرفتن آن مجموعهٔ معلوماتی که کمونیسم خود نتیجه آن است، کفایت مینماید. نمونه اینکه چگونه کمونیسم از مجموعهٔ معلومات بشری پدید آمده، همان مارکسیسم است.

شما خوانده و شنیده‌اید که چگونه تئوری کمونیستی و علم کمونیستی که موجد آن بطور عمده مارکس است، چگونه این آموزش مارکسیسم اکنون دیگر تألیف یك سوسیالیست و حتی سوسیالیست نابغه قرن نوزدهم نبوده بلکه به آموزش میلیونها و دهها میلیون پرولتر سراسر جهان بدل شده است، که این آموزش را در مبارزهٔ خود علیه سرمایه‌داری بکار میبرند. و اگر شما این سئوال را مطرح سازید که چرا آموزش مارکس توانسته است بر قلوب میلیونها و دهها میلیون تن از افراد انقلابی‌ترین طبقه مسلط گردد تنها یك پاسخ در یافت خواهید داشت و آن اینکه علت این امر آن بوده است که مارکس بر بنیاد استوار معلومات بشری که در دوران سرمایه‌داری بدست آمده بود تکیه میکرد؛ مارکس، با بررسی قوانین تکامل جامعه بشری به ناگزیر بودن تکامل سرمایه‌داری که کار را

به کمونیسم منجر میسازد، پی برده و مهمتر اینکه این امر را فقط بر اساس دقیقترین و مشروح ترین و عمیقترین بررسی این جامعه سرمایه‌داری و بوسیلهٔ فراگرفتن کامل تمامی فراورده‌های علم پیشین به ثبوت رسانید. مارکس کلیهٔ دستاورد های جامعهٔ بشری را نقادانه حلاجی کرد و حتی یك نکته را هم از نظر دور نداشت. وی تمام آفریده‌های فکر بشری را حلاجی کرده، در معرض انتقاد قرار داد و در جریان جنبش کارگری وارسی نمود و آنچنان نتیجه گیریهائی کرد که افراد معمود درچار چوب بورژوآئی یا افرادیکه در بند خرافات بورژوآئی گرفتار بودند قدرت آنرا نداشتند.

این مطلب را هنگامیکه ما مثلاً از فرهنگ پرولتری سخن میگوئیم، باید در نظر داشته باشیم. بدون درك روشن این نکته که فقط با اطلاع دقیق از فرهنگی که تمام سیر تکامل بشری آنرا بوجود آورده است و فقط با حلاجی آن میتوان فرهنگ پرولتری را شالوده ریخت، ما قادر به حل این مسئله نخواهیم بود. فرهنگ پرولتری چیزی نیست که از جای نا معلومی نازل شده باشد. این فرهنگ من در آوردی اشخاصی که خود را در رشتهٔ فرهنگ پرولتری کار شناس میدانند نیست. اینها سراپا لاطائلات است. فرهنگ پرولتری باید تکامل قانونمندانهٔ آن ذخائر معلوماتی باشد که بشریت تحت ستم جامعهٔ سرمایه‌داری، جامعهٔ ملاکی و جامعهٔ بوروکراتیك، بوجود آورده است. همهٔ این راهها و کوره راهها ما را همانگونه بسوی فرهنگ پرولتری می برده، می برد و کماکان خواهد برد، که علم اقتصاد، که توسط مارکس حلاجی شد. آنچیزیرا که جامعه بشری باید بدان نائل آید بما نمایانید و انتقال به مبارزهٔ طبقاتی و آغاز انقلاب پرولتری را نشان داد.

وقتی ما اغلب خواه در بین نمایندگان جوانان و خواه در بین برخی از مدافعین شیوهٔ آموزشی جدید می شنویم که به مکتب قدیم حمله میکنند و میگویند مکتب قدیم مکتب محفوظات طوطی وار است، به آنها میگوئیم که ما باید چیزهای خوب مکتب قدیم را اخذ کنیم. ما نباید از مکتب قدیم اینموضوع را که وی حافظهٔ جوانان را از معلومات بیحد و حصری می انباشت که نه دهم آن زائد و یك دهم آن تحریف شده بود، اخذ نمائیم، ولی این بدان معنی نیست که ما میتوانیم به استنتاجات کمونیستی اکتفا ورزیم و فقط شعارهای کمونیستی را از بر نمائیم. بدینسان نمیتوان کمونیسم ایجاد کرد. فقط وقتی ما میتوانیم کمونیست باشیم که حافظهٔ خود را با اطلاع از کلیهٔ ثروتهائی که بشر بوجود آورده است غنی سازیم.

ما به محفوظات طوطی وار نیازی نداریم ولی ما باید حافظهٔ هر فرد آموزنده ایرا با مطلع ساختن وی از واقعیات اساسی تکامل دهیم و تکمیل نمائیم، زیرا اگر کلیهٔ معلومات مکتسبه در ذهن فرد کمونیست حلاجی نشود، آنوقت کمونیسم پدیده‌ای میان تهی خواهد شد و به قابلوئی پوچ بدل خواهد گردید و فرد کمونیست گزافه گوی ساده‌ای بیش نخواهد بود. شما نه تنها باید این معلومات را فرا گیرید، بلکه باید آنرا چنان فرا گیرید که با نظر انتقادی به آن بنگرید و مغز خود را با آل آشغال های غیر لازم نیانباشته بلکه آنرا با اطلاع از کلیهٔ واقعیاتی، که انسان تحصیل کردهٔ معاصر بدون آن نمیتواند زندگی کند، غنی سازید. اگر یك فرد کمونیست بخواهد بر اساس نتیجه گیریهائی که حاضر و آماده بدست وی افتاده است، ولی بدون انجام کار فراوان بسیار جدی و بسیار دشوار و بدون سر در آوردن از واقعیاتی که وی موظف است با نظر انتقادی بدان بنگرد، از کمونیسم لاف بزند، کار چنین کمونیستی بسیار اسفناك خواهد بود. و داشتن یك چنین نظر سطحی بطور قطعی هلاکتبار خواهد بود. اگر من بدانم که کم میدانم میکوشم تا بیشتر بدانم، ولی هر آینه کسی ادعا کند که کمونیست است و بهیچگونه معلومات استواری نیازمند نیست از وی هیچ چیزی که شبیه به کمونیست باشد در نخواهد آمد.

مکتب قدیم خدمتگذارانی تهیه میکرد که برای سرمایه‌داران لازم بودند. این مکتب از مردان علم افرادی درست میکرد که مجبور بودند طوری چیز بنویسند و سخن گویند که باب طبع سرمایه‌داران باشد. از اینجا نتیجه میشود که ما باید این مکتب را از میان برداریم. ولی اگر ما باید این مکتب را از میان برداریم و آنرا معدوم سازیم آیا معنایش آنستکه ما نباید از این مکتب تمامی آنچه را که بشریت فراهم آورده و برای افراد لازمست، اخذ نمائیم؟ آیا این بدانمعناست که ما نباید بتوانیم آنچه را که برای سرمایه‌داری لازم بود از آنچه که برای کمونیسم لازمست تمیز دهیم؟

ما بجای تأدیب قدیم، که در جامعهٔ بورژوآئی علی رغم ارادهٔ اکثریت عملی میشد، انضباط آگاهانه کارگران و دهقانان را قرار میدهیم که کین و نفرت نسبت به جامعهٔ قدیم را با عزم راسخ و توانائی و آمادگی برای متحد ساختن و متشکل نمودن قوا جهت این مبارزه توأم میسازند تا از ارادهٔ میلیونها و صدها میلیون افراد پراکنده و متفرقی که در سراسر یك کشور عظیم پراکنده هستند یك ارادهٔ واحد بوجود آید، زیرا بدون این ارادهٔ واحد ما را حتماً در هم خواهند شکست. بدون این اتحاد، بدون این انضباط آگاهانهٔ کارگران و دهقانان، کار ما یأس آور خواهد بود. بدون این امر ما نخواهیم توانست بر سرمایه‌داران و ملاکین تمام جهان غلبه نمائیم. بدون این امر ما حتی بنیان را هم مستحکم نخواهیم ساخت، تا چه رسد باینکه بر این بنیان، جامعهٔ نوین کمونیستی را بنا نمائیم. همچنین ما در عین نفی مکتب قدیم و احساس کین و نفرت کاملاً مشروع و ضروری نسبت به این مکتب و ارزش دادن به آمادگی جهت انهدام مکتب قدیم، باید این نکته را درك کنیم که آنچه باید جایگزین تدریس قدیم، محفوظات طوطی وار قدیم و تأدیب قدیم گردد عبارتست از توانائی ما در اخذ مجموعهٔ معلومات بشری و آنهم اخذ این معلومات بنحوی که کمونیسم یك چیز از بر شده نبوده، بلکه آفریده فکر خود شما و آن نتیجه گیریهائی باشد که از نقطهٔ نظر معلومات معاصر جنبهٔ ناگزیر دارد.

چنین است شیوهٔ طرح وظائف اساسی بهنگام بحث در بارهٔ وظیفهٔ مربوط به آموختن کمونیسم.

برای اینکه این مطلب را بشما توضیح داده و ضمناً به این مسئله بپردازم که چگونه باید آموخت، یك مثال عملی می آورم. شما همه میدانید که از پی وظائف جنگی و وظائف حراست جمهوری بلافاصله وظیفهٔ اقتصادی در برابر ما قرار میگیرد. ما میدانیم که بدون احیاء صنایع و زراعت نمیتوان جامعهٔ کمونیستی را بنا نمود،

ضمناً آنها را باید نه بشیوهٔ قدیم، بلکه بر پایهٔ معاصر مبتنی بر آخرین کلام علم، احیاء نمود. شما میدانید که چنین پایه‌ای عبارتست از نیروی برق و فقط هنگامیکه الکتریفیکاسیون سراسر کشور و کلیهٔ رشته‌های صنایع و زراعت انجام گرفت، فقط هنگامیکه شما این وظیفه را انجام دادید، خواهید توانست برای خود آن جامعهٔ کمونیستی را، که بنای آن از عهدهٔ نسل قدیم ساخته نیست، بنا نمائید. وظیفه ایکه در برابر شما قرار دارد عبارتست از احیای اقتصادی سراسر کشور، تجدید سازمان و احیاء خواه زراعت و خواه صنایع بر اساس فنی معاصریکه مبتنی بر علم و تکنیك معاصر و نیروی برق است. شما بخوبی این نکته را میفهمید که برای الکتریفیکاسیون افراد بیسواد بدرد نمیخورند و فقط یك سواد ساده هم برای اینکار کافی نیست. در اینجا کافی نیست که انسان بداند نیروی برق یعنی چه، بلکه باید بداند که چگونه آنرا باید خواه در صنایع و خواه در زراعت و خواه در شئون گوناگون صنعت و زراعت بکار برد. باید انسان خود این علم را بیاموزد و بتمام نسل جوان زحمتکشان نیز بیاموزاند. اینست وظیفهٔ هر کمونیست آگاه و هر فرد جوانی که خود را کمونیست میشمرد و این نکته را بروشنی درك میکند، که با وارد شدن در سازمان کمونیستی جوانان این وظیفه را وجههٔ همت خود قرار داده است که در ساختمان کمونیسم به حزب کمك نماید و در ایجاد جامعهٔ کمونیستی بتمام نسل جوان مدد رساند. وی باید درك نماید که فقط بر اساس معلومات معاصر قادر به ایجاد چنین جامعه‌ای خواهد بود و اگر این معلومات را دارا نباشد، کمونیسم آرزوئی بیش نخواهد بود.

وظیفهٔ نسل قدیم عبارت بود از سرنگون ساختن بورژوآزی، در آنزمان وظیفهٔ عمده عبارت بود از انتقاد از بورژوآزی، تشدید کین و نفرت توده‌ها نسبت به بورژوآزی، بسط شعور طبقاتی و توانائی همپیوستن نیروهای خود. ولی در برابر نسل جوان وظیفهٔ بغرنجتری قرار دارد. وظیفهٔ شما تنها این نیست که تمام قوای خود را برای پشتیبانی از حکومت کارگری ـ دهقانی در مقابل تهاجم سرمایه‌داران متحد سازید. این وظیفه را شما باید انجام دهید. این موضوع را شما بخوبی فهمیده‌اید و هر فرد کمونیست این مطلب را بروشنی درك مینماید. ولی این کافی نیست. شما باید جامعهٔ کمونیستی بنا کنید. نیمهٔ اول کار از بسیاری لحاظ انجام یافته است. جامعهٔ کهنه، چنانکه شایسته آن بود، منهدم گردیده است و اکنون، چنانکه شایسته آن بوده است، به تلی از ویرانه بدل گردیده است. زمینه پاك شده است و نسل کمونیستی جوان باید روی این زمینه جامعهٔ کمونیستی را بنا نماید. وظیفه‌ایکه در برابر شما قرار دارد ساختمان است و شما فقط در صورتی قادر به انجام این وظیفه خواهید بود که تمام معلومات معاصر را فرا گیرید و بتوانید کمونیسم را از فرمولهای حاضر و آماده حفظ شده و انبرزها و نسخه‌ها و دستورها و برنامه‌ها به آن چیز زنده‌ای بدل نمائید که در کار بلاواسطهٔ شما وحدت ایجاد میکند و بدینطریق بتوانید کمونیسم را به رهنمونی برای کار عملی خود بدل نمائید.

اینست وظیفه‌ای که شما باید آنرا در امر تعلیم و تربیت و اعتلای تمام نسل جوان بروی چشم خویش بگذارید. شما باید نخستین سازندگان جامعهٔ کمونیستی در بین میلیونها سازنده‌ای باشید، که باید هر پسر و دختر جوان را شامل گردد. بدون جلب تمام تودهٔ جوانان کارگر و دهقان به ساختمان کمونیسم، شما جامعهٔ کمونیستی را بنا نخواهید کرد.

در اینجا من طبیعتاً به این مسئله نزدیك میشوم که ما چگونه باید کمونیسم را بافراد تعلیم دهیم و خصوصیت شیوه‌های ما چگونه باید باشد.

من در اینجا مقدم بر هر چیز روی موضوع اصول اخلاق کمونیستی مکث خواهم نمود.

شما باید خودتان را کمونیست تربیت کنید. وظیفهٔ سازمان جوانان اینستکه فعالیت عملی خود را طوری ترتیب دهد که این جوانان ضمن آموختن و متشکل شدن و متحد شدن و مبارزه کردن بتوانند خود و همه کسانی را که برای این جوانان نقش پیشوائی قائل هستند، کمونیست تربیت نمایند. باید تمام امر تربیت و آموزش و پروش جوانان معاصر عبارت باشد از پرورش اخلاق کمونیستی.

ولی آیا اصول اخلاق کمونیستی وجود دارد؟ آیا معنویات کمونیستی وجود دارد؟ البته که وجود دارد. اغلب مطلب را چنین جلوه‌گر میسازند که گویا ما از خود دارای اصول اخلاقی نیستیم و بورژوآزی غالباً ما را متهم میکند که ما کمونیست‌ها هرگونه اصول اخلاقی را نفی مینمائیم. این وسیله‌ایست برای تحریف مفاهیم و گمراه ساختن کارگران و دهقانان.

آیا ما از چه لحاظ اصول اخلاقی و معنویات را نفی مینمائیم؟

از آن لحاظی که بورژوآزی آنرا موعظه میکرد و این معنویات را از احکام الهی استنتاج مینمود. از این لحاظ البته ما میگوئیم که به خدا ایمان نداریم و خیلی خوب میدانیم که روحانیون و ملاکین و بورژوآزی از آنجهت بنام خدا سخن میگفتند که مطامع استثمارگرانهٔ خود را عملی سازند، و یا اینکه آنها بجای استنتاج این اصول اخلاقی از احکام معنوی و احکام الهی، آنرا از مباحث ایده‌آلیستی یا نیمه ایده‌آلیستی استنتاج مینمودند که همواره همان چیزی میشد که بسیار شبیه به احکام الهی است.

ما هرگونه معنویاتی از این قبیل را، که از مفاهیم غیر بشری و غیر طبقاتی اخذ شده باشد نفی میکنیم. ما میگوئیم که اینها فریب است، تحمیق و پر کردن مغز کارگران و دهقانان بنفع ملاکین و سرمایه‌داران است.

ما میگوئیم که معنویات ما کاملاً تابع مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریاست، معنویات ما از منافع مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا استنتاج میشود.

جامعهٔ کهنه بر ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران نسبت به همهٔ کارگران و دهقانان مبتنی بود. بر ما لازم بود که این جامعه را منهدم سازیم و این ستمگران را سرنگون نمائیم، ولی برای اینکار میبایست اتحاد بوجود آوریم. حقتعالی که چنین اتحادی را بوجود نخواهد آورد!

چنین اتحادی را فقط فابریکها و کارخانه‌ها و فقط پرولتاریای تعلیمات دیده‌ای که از خواب دیرین برخاسته باشد میتوانست بوجود آورد. فقط آنزمان که این طبقه پدید آمد، جنبش دامنه‌داری آغاز گردید که کار را بجائی رسانید که ما اکنون ناظر آن هستیم؛ یعنی

به پیروزی انقلاب پرولتری در یکی از ضعیفترین کشورهائی که سه سال تمام در برابر تهاجم بورژوازی سراسر جهان از موجودیت خود دفاع میکرد. و ما میبینیم که چگونه انقلاب پرولتری در تمام جهان رشد مییابد. ما اکنون بر اساس تجربیات خود میگوئیم که فقط پرولتاریا قادر به ایجاد این نیروی بهمفشرده بود که اکنون دهقانان متفرق و پراکنده از آن پیروی مینمایند. نیروئی که توانست در برابر کلیه تهاجمات استثمارگران ایستادگی کند. فقط این طبقه میتواند به توده‌های زحمتکش کمك کند که متحد گردند و صفوف خود را بهمفشرده سازند و بطور قطعی جامعهٔ کمونیستی را حفظ و تحکیم نموده و بطور قطعی آنرا بسازند.

بدینجهت است که ما میگوئیم: برای ما معنویاتی که خارج از جامعهٔ بشری اخذ شده باشد وجود ندارد و این چیزی جز فریب نیست. برای ما معنویات تابع منافع مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا است.

و اما این مبارزهٔ طبقاتی چیست؟ این مبارزه عبارتست از سرنگون ساختن تزار، سرنگون ساختن سرمایه‌داران و محو طبقهٔ سرمایه‌داران.

ولی طبقات بطور کلی یعنی چه؟ این عبارت از آنچیزیست که به بخشی از جامعه اجازه میدهد دسترنج بخش دیگر را بتصاحب خود در آورد. وقتی بخشی از جامعه تمام اراضی را بتصاحب خود در می‌آورد سر و کار ما با طبقهٔ ملاکین و طبقهٔ دهقانان است. وقتی بخشی از جامعه دارای فابریك و کارخانه، سهام و سرمایه است و بخش دیگر در این فابریك‌ها کار می کنند، سر و کار ما با طبقهٔ سرمایه‌داران و طبقهٔ پرولترها است.

بیرون کردن تزار دشوار نبود ـ اینکار فقط چند روز وقت لازم داشت. بیرون کردن ملاکین نیز چندان دشوار نبود ـ اینکار در ظرف چند ماه میسر گردید، بیرون کردن سرمایه‌داران نیز چندان دشوار نیست. ولی محو طبقات بمراتب دشوارتر است: هنوز هم تقسیم بندی به کارگران و دهقانان باقی است. وقتی دهقان در قطعهٔ زمین خود نشسته و غله زائد یعنی غله ایرا که نه برای خود او لازمست و نه برای گاو و گوسفند او، بتصاحب خود در می آورد، ولی بقیه بدون نان میمانند، این دهقان بدینسان به استثمارگر تبدیل میشود. هر قدر او بیشتر برای خود غله باقی گذارد، برایش بیشتر صرفه دارد و اما دیگران بگذار گرسنه بمانند: «هر قدر آنها بیشتر گرسنه بمانند من این غله را گرانتر خواهم فروخت». باید همه طبق نقشهٔ عمومی واحدی در یك زمین عمومی، در فابریکها و کارخانه‌های عمومی و طبق یك قاعدهٔ عمومی کار کنند. آیا انجام این کار آسانست؟ شما میبینید که اینجا نمیتوان با آن سهولتی کار را بانجام رسانید که در مورد بیرون کردن تزار و ملاکین و سرمایه‌داران دیده شد. در اینجا پرولتاریا باید بخشی از دهقانان را بشیوهٔ نوین تربیت نماید و تعلیم دهد و آن عناصری را که دهقان زحمتکش هستند بسوی خود جلب کند تا مقاومت آن دهقانانی را که ثروتمند هستند و بسبب احتیاج بقیه جیب خود را پر میکنند، از بین ببرد. پس وظیفهٔ مبارزهٔ پرولتاریا با این عمل که ما تزار را سرنگون ساختیم و ملاکین و سرمایه‌داران را بیرون کردیم، هنوز بپایان نرسیده است و حال آنکه وظیفهٔ آن نظامی که ما دیکتاتوری پرولتاریا مینامیم عبارت از همین است.

مبارزهٔ طبقاتی ادامه دارد و فقط شکلهای خود را تغییر داده است. هدف این مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا آنست که استثمارگران سابق نتوانند باز گردند و تودهٔ پراکندهٔ دهقانان نادان بتوانند در یك اتحادیه متحد گردند. مبارزهٔ طبقاتی ادامه دارد و وظیفهٔ ما آنست که هرگونه منافعی را تابع این مبارزه سازیم. و ما معنویات کمونیستی خود را تابع همین وظیفه مینمائیم. ما میگوئیم: معنویات آن چیزیست که به انهدام جامعهٔ استثمارگر کهنه و اتحاد کلیهٔ زحمتکشان در پیرامون پرولتاریا، که به ایجاد جامعهٔ نوین کمونیستها مشغولست، خدمت مینماید.

معنویات کمونیستی آنچیزیست که به این مبارزه خدمت میکند و زحمتکشان را علیه هرگونه استثمار و هرگونه خرده مالکیت متحد میسازد، زیرا خرده مالکیت آنچه را که حاصل دسترنج همهٔ جامعه است، بدست یك شخص میدهد. زمین در نزد ما مالکیت عمومی محسوب میشود.

ولی اگر من از این مالکیت عمومی بخش معینی را بگیرم و از آن دو برابر غلهٔ مورد نیاز خود را بدست آورم و مازاد این غله را مورد احتکار قرار دهم و اینطور قضاوت کنم که هر قدر گرسنه بیشتر باشد، گرانتر خواهند خرید، تکلیف چه میشود؟ آیا من در چنین صورتی مثل یك کمونیست رفتار کرده‌ام؟ نه، مثل یك استثمارگر و مالك رفتار کرده‌ام. با این باید مبارزه کرد. اگر کار را بدینمنوال باقی گذاریم همه چیز راه قهقرا یعنی راه بازگشت حکومت سرمایه‌داران، حکومت بورژوازی را طی خواهد کرد، همانگونه که بارها در انقلاب‌های پیشین رخ داده است. و برای آنکه به احیاء مجدد حکومت سرمایه‌داران و بورژوازی امکان داده نشود، باید راه معامله‌گری را بست، باید نگذاشت که اشخاصی بحساب بقیه جیب خود را پر کنند و باید زحمتکشان با پرولتاریا متحد گردند و بالاتفاق جامعهٔ کمونیستی را تشکیل دهند. خصوصیت عمدهٔ آنچه که وظیفهٔ اساسی اتحاد و تشکل جوانان کمونیست را تشکیل میدهد در همین نکته است.

جامعهٔ کهنه بر این اصل پایه گذاری شده بود که «یا تو دیگری را غارت میکنی و یا دیگری تو را، یا تو برای دیگری کار میکنی و یا دیگری برای تو، یا تو برده‌داری و یا برده‌ای». لذا واضحست که افراد تربیت شده در این جامعه میتوان گفت از همان شیر مادر این روحیه و عادت و مفهوم را کسب مینمایند که باید یا برده دار بود، یا برده و یا خرده مالك، مستخدم جزء، کارمند جزء و روشنفکر ـ بعبارت اخری باید شخصی بود که فکرش فقط متوجه آنست که چیزی برای خود داشته باشد و دربند کار دیگران نیست.

اگر من از این قطعه زمین بهره برداری کنم، دیگر دربند کار دیگران نیستم؛ اگر دیگری گرسنه باشد، این بحال من بهتر است و من غلهٔ خود را گرانتر میفروشم. اگر من بعنوان پزشك، مهندس، معلم و مستخدم شغلی برای خود داشته باشم دیگر دربند کار دیگران نیستم. شاید اگر با صاحبان قدرت همدست شوم و به آنها خوش آمد بگویم، بتوانم شغل خود را حفظ کنم و علاوه بر آن برای خود راه باز کنم و من هم بورژوا بشوم. چنین روحیه و چنین وضع روحی نمیتواند در یك فرد کمونیست وجود داشته باشد. وقتی کارگران و دهقانان ثابت کرده‌اند که ما قادریم با نیروی خود از خود دفاع کنیم و جامعهٔ

نوینی بر پا داریم، این همان آغاز تربیت کمونیستی است تربیتی که در مبارزهٔ علیه استثمارگران و در اتحاد با پرولتاریا علیه خود خواهان و خرده مالکین و علیه آن روحیه و عاداتی کسب شده است که میگوید: من در صدد تحصیل سود برای خود میباشم و کاری به کار دیگران ندارم.

اینست پاسخ این پرسش که نسل جوان و نوباوگان چگونه باید کمونیسم را بیاموزند.

این نسل میتواند فقط از این راه کمونیسم را بیاموزد که هر گام خود را در آموزش و پرورش و تحصیل با مبارزهٔ لاینقطع پرولترها و زحمتکشان علیه جامعهٔ کهنه استثمارگر توأم سازد. وقتی با ما از معنویات سخن میگویند ما اظهار میداریم که: برای کمونیست معنویات تماماً در این انضباط هیپیوسته و هبسته و در این مبارزهٔ توده‌ای آگاهانه علیه استثمارگران است. ما بمعنویات جاودان ایمان نداریم و کذب هرگونه افسانه‌ای را در بارهٔ معنویات فاش میسازیم. معنویات برای آنستکه جامعهٔ بشری بتواند به مدارج عالیتر برسد و از استثمار دسترنج رهائی یابد.

برای عملی ساختن این امر، آنچنان نسلی از جوانان لازمست که دارند در شرایط یک مبارزهٔ ازروی انضباط و شدید علیه بورژوازی بافرادی آگاه تبدیل میگردند. در این مبارزه آنها کمونیستهائی واقعی تربیت خواهند کرد و آنها باید هر گام خود را در امر تحصیل و آموزش و پرورش تابع این مبارزه کنند و با آن مربوط سازند. تربیت جوانان کمونیست نباید بدین نحو باشد که انواع نطقهای دلپذیر و قواعد اخلاقی را بخورد آنها بدهند. این شیوهٔ تربیت نیست. افرادی که دیده‌اند چگونه پدران و مادرانشان تحت ستم ملاکین و سرمایه‌داران زندگی میکردند و خود در آن مصائبی که آغاز کنندگان مبارزه علیه استثمارگران بدان دچار میشدند، شرکت داشته‌اند و دیده‌اند که ادامهٔ این مبارزه که برای حفظ دستاوردها انجام گرفته به بهای چه قربانیهائی تمام شده است و ملاکین و سرمایه‌داران چه دشمنان سبعی هستند—چنین افرادی در این شرایط کمونیست تربیت میشوند. معنویات کمونیستی بر پایهٔ مبارزه در راه تحکیم و به سرانجام رساندن کمونیسم مبتنی است. این همان پایه آموزش و پرورش و تحصیل کمونیستی است، و این پاسخ پرسشی است مبنی بر آن که چگونه باید کمونیسم را آموخت.

اگر آموزش و پرورش و تحصیل فقط محدود به مدرسه بود و از زندگی پر شور جدا میبود، ما بدان ایمان نمیداشتیم. تازمانیکه کارگران و دهقانان تحت ستم ملاکین و سرمایه‌داران قرار دارند و مدارس در دست ملاکین و سرمایه‌داران است، نسل جوان کور و نادان میماند. و اما مدارس ما باید مبانی معلومات و این توانائی را که جوانان خود بتوانند نظریات کمونیستی تنظیم نمایند، برای آنان تأمین نماید و از آنها افرادی با معلومات تهیه کند. مدارس ما باید در خلال مدتی که افراد تحصیل میکنند، از آنها شرکت کنندگانی برای مبارزه در راه رهائی از قید استثمارگران تهیه نمایند. سازمان کمونیستی جوانان فقط آنهنگام خود را شایسته عنوان خود نشان خواهد داد و ثابت خواهد کرد که سازمان نسل جوان کمونیست است که هر گام خود را در آموزش و پرورش و تحصیل با شرکت در مبارزهٔ مشترك همه زحمتکشان علیه استثمارگران توأم سازد. زیرا شما بخوبی میدانید که تا زمانیکه روسیه یگانه جمهوری کارگری باقی مانده و در سایر نقاط جهان نظام کهنه بورژوآئی وجود دارد، ما ضعیفتر از آنها هستیم و هر بار خطر تهاجم جدیدی مارا تهدید میکند و فقط در صورتیکه شیوهٔ اتحاد و یکدلی را بیاموزیم، میتوانیم در مبارزهٔ آتی خود پیروز گردیم و پس از آنکه قوت گرفتیم ،اقعاً غلبه ناپذیر خواهیم شد. بدینطریق کمونیست بودن معنایش متشکل ساختن و متحد نمودن تمام نسل نوباوگان و نشان دادن نمونه تربیت و انضباط در این مبارزه است. آنوقت است که شما خواهید توانست ساختمان بنای جامعهٔ کمونیستی را آغاز نمائید و آنرا بپایان رسانید.

برای اینکه مطلب را برای شما روشنتر کرده باشم، مثالی ذکر میکنم. ما خود را کمونیست مینامیم. کمونیست یعنی چه؟ کمونیست کلمه‌ای لاتینی است. کمونیس یعنی مشترك. جامعهٔ کمونیستی یعنی همه چیز مشترك است: زمین، فابریك، کار مشترك،—اینست معنای کمونیسم.

آیا در صورتیکه هرکس در قطعهٔ زمین خودش به بهره برداری مشغول باشد، کار میتواند مشترك باشد؟ کار مشترك را فوراً نمیتوان بوجود آورد. این امر محال است. این کار از آسمان نازل نمیشود. این را باید با زحمت و رنج بوجود آورد. این کار در جریان مبارزه بوجود می آید. این کتاب قدیم نیست و در چنین صورتی هیچکس به چنین کتابی باور نمی کرد. این تجربهٔ شخصی زندگی است. وقتی کلچاك و دنیکین از سیبری و جنوب پیش می‌آمدند، دهقانان با آنها بودند. آنها از بلشویسم خوششان نمی آمد، زیرا بلشویکها غله را به بهای ثابت خریداری مینمایند. ولی وقتی دهقانان در سیبری و اوکرائین مزهٔ حکومت کلچاك و دنیکین را چشیدند، فهمیدند که دهقان چاره‌ای ندارد جز اینکه: یا بطرف سرمایه‌دار برود و در چنین صورتی سرمایه‌دار ویرا به بردگی ملاك دچار خواهد ساخت و یا اینکه از کارگر پیروی کند، که با آنکه جوی شیر در سواحل بحر عسل و عده نمیدهد و از وی خواستار انضباط آهنین و پایداری در مبارزه شاق است، مع الوصف از بردگی سرمایه‌داران و ملاکین رهایش میسازد. وقتی حتی دهقانان نادان در تجربهٔ خود باین امر پی بردند و آنرا دیدند، آنوقت به هواداران آگاه کمونیسم، به هوادارانی که مکتب شاقی را گذرانده‌اند، تبدیل شدند. سازمان کمونیستی جوانان بایدهمانا چنین تجربه‌ای را مبنای تمام فعالیت خود قرار دهد.

من باین پرسش که ما چه چیزی را باید بیاموزیم و چه چیزی را باید ازمکتب قدیم و علم قدیم اخذ نمائیم پاسخ دادم. حال سعی میکنم باین پرسش هم پاسخ دهم که این موضوع را چگونه باید آموخت: فقط از راه مربوط ساختن هر گام فعالیت خود در مدرسه و هر گام خود در امر آموزش و پرورش و تحصیل با مبارزهٔ کلیه زحمتکشان علیه استثمارگران.

من با چند مثال از تجربهٔ کار سازمانهای مختلف جوانان برای العین بشما نشان خواهم داد که چگونه این تربیت کمونیستی باید انجام گیرد. همه راجع به از بین بردن بیسوادی سخن میگویند. شما میدانید که در یك کشور بیسواد نمیتوان جامعهٔ کمونیستی بنا نمود. این کافی نیست که حکومت شوروی فرمان بدهد یا حزب شعار معینی

اعلام کند و یا بخش معینی از بهترین کارکنانِ خود را برای این کار مامور نماید. برای این امر لازم است که خود نسل جوان دست بکار انجام آن شود. کمونیسم عبارت از آنستکه آن جوانان، آن پسران و دخترانی که جزو سازمان جوانان هستند بگویند: این کار وظیفهٔ ما است. ما متحد میشویم و به ده میرویم تا بیسوادی را از میان برانداریم و نسل نوباوگان ما بیسواد نداشته باشد. هدف مجاهدت ما اینستکه فعالیت مبتکرانه نسل جوان باین کار اختصاص یابد. شما میدانید که روسیه را نمیتوان بسرعت از یك کشور جاهل و بیسواد به کشوری با سواد تبدیل کرد؛ ولی اگر سازمان جوانان به این کار همت گمارد و همه جوانان بنفع عموم کار کنند، آنگاه این سازمان که ٤۰۰ هزار پسر و دختر را متحد میسازد، حق دارد خود را سازمان کمونیستی جوانان بنامد. وظیفهٔ این سازمان همچنین عبارت از آنستکه، با فرا گرفتن معلومات گوناگون به جوانانی که خود قادر نیستند از ظلمت بیسوادی رهائی یابند، کمك نماید. عضو سازمان جوانان بودن معنایش صرف تمام فعالیت و تمام قوا در راه کار عمومیست. تربیت کمونیستی در همین است. فقط در جریان این فعالیت است که پسر یا دختر جوان به کمونیست واقعی بدل میگردد. فقط در صورتیکه آنها با این فعالیت بتوانند به کامیابیهای عملی نائل شوند، کمونیست میگردند.

برای مثال کار در بُستانهای اطراف شهر را در نظر میگیریم. مگر این کار نیست؟ این یکی از وظائف سازمان کمونیستی جوانانست. مردم گرسنگی میکشند، در فابریکها و کارخانهها گرسنگی حکمفرماست. برای نجات دادن از گرسنگی باید بستانکاری را بسط داد ولی زراعت بشیوهٔ قدیمی انجام میگیرد. لذا لازم است که عناصر آگاهتر برای انجام این کار همت گمارند و در چنین صورتی شما خواهید دید که بُستانها افزایش خواهد یافت، مساحت آنها توسعه خواهد پذیرفت و نتایج حاصله بهبود خواهد یافت. سازمان کمونیستی جوانان باید در این کار فعالانه شرکت ورزد. هر سازمان یا هر حوزهای از سازمان جوانان باید اینکار را کار خود بشمارد.

سازمان جوانان کمونیست باید گروه پیشروئی باشد که در هر کاری کمك خود را مبذول میدارد و از خود ابتکار و بدعت نشان میدهد. این سازمان باید طوری باشد که هر کارگری در آن افرادی را به بیند که اگر هم آموزش آنها برایش نا مفهوم باشد و فوراً به آموزش آنان باور ننماید، در عوض در جریان کار روز مره آنها و در فعالیت آنها به‌بیند که اینها واقعاً افرادی هستند که راه راست را بوی نشان میدهند.

اگر سازمان کمونیستی جوانان در کلیهٔ شئون نتواند کار خود را بدینسان سازمان دهد، معنایش آنستکه این سازمان به راه قدیمی یعنی بورژوائی پرت میشود. کار تربیتی ما باید با مبارزهٔ زحمتکشان علیه استثمارگران توأم گردد تا بدینوسیله بزحمتکشان کمك شود وظائفی را که از آموزش کمونیسم ناشی میگردد، انجام دهند.

اعضاء سازمان جوانان باید هر ساعت آزاد خود را برای این صرف کنند که بستانی را بهبودی بخشند و یا در فابریك و کارخانهای به تعلیم جوانان بپردازند و الخ. ما میخواهیم روسیه را از یك کشور فقیر و حقیر به کشوری ثروتمند بدل نمائیم. لذا سازمان کمونیستی جوانان باید تحصیل خود و آموزش و پرورش خود را با کار کارگران و دهقانان توأم سازد و در چهار دیوار مدارس خود محدود نگردد و تنها به قرائت کتب و رسالات کمونیستی اکتفا نورزد. فقط در جریان کار با کارگران و دهقانان میتوان به کمونیستهای واقعی بدل گردید. لذا باید همه به‌بینند که هر فردی که عضو سازمان جوانان است با سواد است و در عین حال از عهده کار کردن هم بر می آید. وقتی همه به بینند که ما چگونه شیوهٔ تادیبی قدیم را از مدارس بر انداخته انضباط آگاهانه را جایگزین آن ساختهایم و چگونه هر جوانی در کار شنبههای کمونیستی شرکت میورزد و چگونه آنها از هر بُستان اطراف شهر برای کمك باهالی استفاده مینمایند، آنوقت دیگر مردم بچشم سابق به کار نگاه نخواهند کرد.

وظیفهٔ سازمان کمونیستی جوانان آنستکه موجبات کمك به انجام کارهائی نظیر (مثال کوچکی را در نظر میگیریم) تامین نظافت یا تقسیم غذا را در ده و یا در برزن خود فراهم سازد. اینکار در جامعهٔ کهنهٔ سرمایهداری چگونه انجام میگرفت؟ هر کس فقط برای خود کار میکرد و هیچکس توجهی به اینکه در اینجا سالخورده یا بیماری وجود دارد نداشت و یا اینکه همهٔ کار منزل بدوش زن میافتاد که بهمین جهت هم تحت ستم و در حالت اسارت بسر می برد. چه کسی باید علیه این جریان مبارزه کند؟ سازمانهای جوانان که موظفند بگویند: ما این جریان را دگرگون خواهیم ساخت، ما دستههائی از جوانان تشکیل خواهیم داد تا بامر تأمین نظافت و توزیع غذا کمك نمایند و مرتباً به خانهها سر کشی کنند و بشیوهای متشکل بنفع همه جامعه فعالیت نمایند و در این کار نیروها را صحیحاً تقسیم کنند و ثابت نمایند که کار باید صورت متشکل داشته باشد.

آن نسل، که نمایندگان آن اکنون در حدود ۵۰ سال دارند، نمیتواند امیدوار باشد که جامعهٔ کمونیستی را خواهد دید. تا آنزمان این نسل عمر خود را بپایان خواهد رسانید. ولی آن نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد، هم جامعه کمونیستی را خواهد دید و هم خود این جامعه را بنا خواهد نمود. و این نسل باید بداند که تمام وظیفهٔ زندگی وی عبارتست از ساختمان این جامعه. در جامعهٔ کهنه کار توسط خانوادههای جداجدا انجام میگرفت و هیچکس، جز ملاکین و سرمایهدارانی که تودههای مردم را در معرض ستم قرار میدادند، کار را متحد نمیساخت. ولی ما باید هر کاری را، هر قدرهم چرکین و دشوار باشد، چنان سازمان دهیم که هر کارگر و دهقان بخود اینطور بنگردکه: من جزئی از ارتش عظیم کار آزادم و خود خواهم توانست زندگی خود را بدون ملاکین و سرمایهداران بنا نمایم و خواهم توانست نظام کمونیستی را مستقر سازم. سازمان کمونیستی جوانان باید همگان را از سنین جوانی در جریان کار آگاهانه و از روی انضباط تربیت نماید. بدینطریق است که ما میتوانیم امیدوار باشیم که وظائف مطروحه فعلی عملی خواهد شد. ما باید چنین حساب کنیم که حد اقل دهسال برای الکتریفیکاسیون کشور لازم است تا سر زمین بیتوا شدهٔ ما بتواند از آخرین دستاوردهای تکنیك استفاده کند. لذا نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد و پس از ۱۰–۲۰

سال در جامعهٔ کمونیستی زندگی خواهد کرد، باید تمام وظائف تحصیلی خود را طوری طرح نماید که هر روز در هر دهی و در هر شهری جوانان فلان یا بهمان وظیفه خود را در مورد کار عمومی، ولو وظیفهٔ بسیار کوچك و بسیار ساده‌ای هم باشد عملاً انجام دهند. به نسبتی که این عمل در هر دهی انجام گیرد، به نسبتی که دامنه مسابقهٔ سوسیالیستی بسط یابد و به نسبتی که جوانان ثابت نمایند که قادر به متحد ساختن کار خود هستند، بهمان نسبت موفقیت ساختمان کمونیستی تامین خواهد بود. فقط در صورتیکه ما به هر گام خود از نقطهٔ نظر موفقیت این ساختمان بنگریم و فقط در صورتیکه از خود بپرسیم که آیا ما همه چیز را انجام داده‌ایم تا زحمتکشان آگاه متحدی باشیم،سازمان کمونیستی جوانان خواهد توانست نیم میلیون عضو خود را در یك ارتش واحد کار متحد سازد و احترام همگانی را بسوی خود جلب نماید. (غریو کف زدن‌ها)

«پراودا»، شماره‌های ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳؛
مورخه ۵ و ۶ و ۷ اکتبر سال ۱۹۲۰

نامه برفقای تولا (۲۶۹)

رفقای عزیز!

بنابر شرحی که شما بیان داشته‌اید، من با شما موافقم، ولی اگر شما میخواهید از عقیدهٔ من علیه «اپوزیسیون» ضد خودتان استفاده کنید، در اینصورت هم نامه‌ایرا که بمن نوشته‌اید و هم متن پاسخ مرا باعضاء این «اپوزیسیون» بدهید. در چنین صورتی آنها مطلع خواهند بود و خواهند توانست از خود شرحی برای من بنگارند و در چنین صورتی اطلاعات من یکجانبه نخواهد بود.

در مورد ماهیت امر نظر خود را باختصار بیان میدارم. تا زمانیکه ورانگل را بطور قطعی نکوبیده‌ایم و کریمه را تماماً نگرفته‌ایم، وظائف جنگی در نخستین سطح قرار خواهد داشت. این امر مطلقاً بلا تردید است.

سپس برای تولا، نظر به وجود کارخانجات اسلحه سازی و فشنگ سازی آن، احتمال زیاد میرود، که تا مدت زمان معینی حتی پس از پیروزی بر ورانگل نیز وظائف بپایان رساندن کارهای مربوط به تولید اسلحه و فشنگ، وظائف درجهٔ اول باقی بماند، زیرا ارتش را باید برای بهار آماده کرد.

از مختصر بودن نامه پوزش میخواهم و خواهش میکنم بمن اطلاع دهید که آیا نامهٔ من و نامه‌ایرا که شما بمن نوشته‌اید به «اپوزیسیون» نشان داده‌اید یا نه.

سلام کمونیستی مرا بپذیرید لنین

تاریخ نگارش ۲۰ اکتبر سال ۱۹۲۰
تاریخ نخستین انتشار سال ۱۹۴۲

دوران انتقال به کار صلح
آمیز احیای اقتصاد ملی

طرح اولیه قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه در بارهٔ وحدت حزب (۳۲۰)

۱. کنگره توجه تمام اعضای حزب را باین نکته معطوف میدارد که وحدت و همبیوستگی صفوف حزب و تامین اعتماد کامل بین اعضاء حزب و نیز تأمین کار واقعاً متفقانه‌ایکه واقعاً مظهر وحدت اراده پیش آهنگ پرولتاریا باشد، در لحظه کنونی، که یکسلسله عوامل باعث تشدید تزلزل در محیط اهالی خرده بورژوای کشور میگردد، ضرورت خاصی دارد.

۲. و اما از همان قبل از آغاز مباحثهٔ عمومی حزبی در باره اتحادیه‌ها، در حزب برخی علائم فعالیت فراکسیونی آشکار گردید بدین معنی که گروههائی با پلاتفرم خاص پدید آمدند که تا حدود معینی در طریق عزلت جوئی و بر قراری انضباط گروهی میکوشیدند. چنین علائمی از فعالیت فراکسیونی مثلاً در یکی از کنفرانس‌های حزبی مسکو (نوامبر سال ۱۹۲۰) و خارکف، خواه از طرف گروه موسوم به «اپوزیسیون کارگری» (۳۲۱) و خواه تا اندازه‌ای از طرف گروه موسوم به «مرکزیت دموکراتیک» (۳۲۲) وجود داشت.

لازمست که تمام کارگران آگاه بزیا نبخشی و مجاز نبودن هر گونه فعالیت فراکسیونی آشکارا پی ببرند، زیرا این فعالیت، هر قدر هم نمایندگان گروههای جداجدا خواستار حفظ وحدت حزب باشند، ناگزیر عملاً موجب تضعیف کار متفقانه و تشدید تلاشهای مکرر و مجدانه‌ای میگردد که دشمنان حزب، که خود را بحزب دولتی چسبانده‌اند، در راه عمیق کردن تقسیم بندی و استفاده از آن برای مقاصد ضد انقلابی، بعمل می آورند.

استفاده ایکه دشمنان پرولتاریا از هر گونه انحرافی از خط مشی کمونیستی بتمام معنی پیگیر مینمایند، شاید بتوان گفت با نهایت وضوح در مورد شورش کرونشتات (۳۲۳) متظاهر گردید که در آن بورژوآهای ضد انقلابی و گارد سفیدیها در کلیهٔ کشورهای جهان بمنظور سرنگون ساختن دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه حتی در مورد پذیرفتن شعارهای نظام شوروی نیز فوراً از خود آمادگی نشان دادند. در این شورش اس‌ارها و بطور کلی بورژوآهای ضد انقلابی در کرونشتات از شعارهای قیام باصطلاح بخاطر حاکمیت شوروی علیه دولت شوروی روسیه استفاده کردند. این حقایق کاملاً ثابت مینماید که گارد سفیدیها برای تضعیف و واژگون ساختن تکیه گاه انقلاب پرولتری روسیه میکوشند و میدانند چگونه خود را برنگ کمونیست‌ها و حتی چپ‌ترین کمونیستها در آورند. شبنامه‌های منشویکی که در آستان شورش کرونشتات در پتروگراد منتشر گردید نیز بهمینسان نشان میدهد که چگونه منشویکها از اختلاف نظرها و برخی از نطفه‌های فراکسیون بازی در داخل حزب کمونیست روسیه استفاده کردند تا بدینوسیله عملاً شورشیان کرونشتات و اس‌ارها و گارد سفیدیها را ترغیب نمایند و از آنها پشتیبانی کنند، در حالیکه خود را در گفتار مخالف شورش و طرفدار حکومت شوروی وانمود میساختند، منتها با باصطلاح اصلاحات کوچکی.

۳. فعالیت تبلیغاتی در این مسئله باید از یکطرف عبارت باشد از توضیح مبسوط زیان و خطر فراکسیون بازی از لحاظ وحدت حزب و عملی ساختن وحدت ارادهٔ پیشاهنگ پرولتاریا بعنوان شرط اساسی موفقیت دیکتاتوری پرولتاریا و از طرف دیگر باید عبارت باشد از توضیح خود ویژگی شیوه‌های تاکتیکی نوین دشمنان حکومت شوروی، این دشمنان که به بی نتیجه بودن ضد انقلابی که تحت لوای آشکار گارد سفیدی باشد یقین حاصل کرده‌اند، اکنون تمام مساعی خود را بکار میبرند تا اختلاف نظرهای موجوده در حزب کمونیست روسیه را دستاویز خود قرار دهند و ضد انقلاب را بنحوی از انحاء از راه انتقال حکومت بدست پیروان آن سایه روشن سیاسی که از لحاظ ظاهر بیش از همه با قبول حکومت شوروی شباهت دارد، بجلو سوق دهند.

این تبلیغات باید تجربهٔ انقلابهای پیشین را نیز، روشن سازد، تجربه‌ای که در آن ضد انقلاب از آن اپوزیسیون حزبی که بیش از همه بحزب افراطی انقلابی نزدیك بود پشتیبانی میکرد تا دیکتاتوری انقلابی را متزلزل و منقرض سازد و بدینوسیله راه را برای پیروزی کامل بعدی ضد انقلاب یعنی سرمایه‌داران و ملاکین باز نماید.

۴. در مبارزهٔ عملی علیه فعالیت فراکسیونی باید هر یك از سازمانهای حزب به مؤکدترین نحوی مراقبت نمایند که هیچگونه اقدامات فراکسیونی بعمل نیاید. انتقاد مطلقاً ضروری از نقصانهای حزب باید طوری ترتیب داده شود که هر پیشنهاد عملی بشکل حتی الامکان صریحتری بیترنگ و بدون هیچگونه اهمالی برای بحث و اتخاذ تصمیم در بارهٔ آن به ارگانهای رهبری محلی و مرکزی حزب فرستاده شود. هر انتقاد کننده‌ای باید علاوه بر این در مورد شکل انتقاد موقعیت حزب را در بین دشمنان لحاظه کنندهٔ آن در نظر گیرد و از لحاظ مضمون انتقاد باید با شرکت مستقیم خود در کارهای اداری و حزبی رفع اشتباهات حزب یا اعضاء جداگانهٔ آنرا عملاً آزمایش نماید. هر تحلیلی از خط مشی عمومی حزب یا بررسی تجربهٔ عملی آن، وارسی اجرای تصمیمات آن، بررسی اسلوب‌های رفع اشتباهات و غیره باید بهیچوجه در معرض بحث مقدماتی گروههائی قرار نگیرد که بر اساس «پلاتفرم» معین و غیره تشکیل میشوند، بلکه باید منحصراً در معرض بحث مستقیم کلیه اعضاء حزب قرار گیرد. برای اینمنظور کنگره دستور میدهد «ورقهٔ بحث و انتقاد» و مجموعه‌های مخصوصی بنحوی منظم‌تر منتشر گردد و همواره کوشش شود که انتقاد به ماهیت امر مربوط باشد و بهیچوجه شکلهائی بخود نگیرد که بتواند به دشمنان طبقاتی پرولتاریا کمك نماید.

۵. کنگره با رد اصولی آن انحراف بسوی سندیکالیسم و آنارشیسم، که قطعنامه مخصوصی به تحلیل آن اختصاص داده شده است و با دادن مأموریت به کمیتهٔ مرکزی برای محو کامل هرگونه فراکسیون بازی، در عین حال اعلام میدارد که در بارهٔ مسائلی که، مثلاً مورد توجه خاص گروه باصطلاح «اپوزیسیون کارگری» بود، یعنی تصفیه حزب از وجود عناصر غیر پرولتر و غیر قابل اعتماد، مبارزه

با بوروکراتیسم، بسط دموکراتیسم و فعالیت مبتکرانهٔ کارگران و غیره، هر نوع پیشنهاد عملی باید بانهایت دقت بررسی شود و در کار عملی مورد آزمایش قرار گیرد. حزب باید بداند که در مورد این مسائل ما کلیهٔ اقدامات ضروری را عملی نمی نمائیم، زیرا با یکسلسله موانع گوناگون روبرو هستیم. حزب با رد بی امان باصطلاح انتقادی که غیر عملی و فراکسیونی است، بطور خستگی ناپذیر و با آزمایش شیوه‌های نوین و استفاده از هرگونه وسائلی مبارزهٔ خود را علیه بوروکراتیسم و در راه بسط دموکراتیسم و فعالیت مبتکرانه و کشف و افشاء و طرد کسانیکه خود را بحزب چسبانده‌اند و غیره ادامه خواهد داد.

۶. بدینجهت کنگره کلیه گروههائی را که بر اساس پلاتفرم‌های گوناگون تشکیل شده‌اند (از قبیل گروه «اپوزیسیون کارگری»، «مرکزیت دموکراتیک» و غیره) بدون استثناء منحل اعلام مینماید و دستور انحلال بیدرنگ آنها را میدهد. کسانیکه از اجرای این قرار کنگره سرپیچی نمایند بیچون و چرا و بید رنگ از حزب اخراج خواهند شد.

۷. بمنظور بر قراری انضباط اکید در داخل حزب و در تمام کار ادارات شوروی و نیل به حد اکثر وحدت در عین برانداختن هرگونه فراکسیون بازی، کنگره به کمیتهٔ مرکزی اختیار میدهد، در صورت تخطی از انضباط یا احیاء فراکسیون بازی و یا توسل به آن کلیهٔ مجازاتهای حزبی را تا اخراج از حزب بکار برد و در مورد اعضاء کمیتهٔ مرکزی آنها را بمرحلهٔ نامزدی کمیتهٔ مرکزی تنزل دهد و حتی بعنوان اقدام نهائی از حزب اخراج نماید. شرط بکار بردن این اقدام نهائی در مورد اعضاء کمیتهٔ مرکزی و نامزدهای عضویت کمیتهٔ مرکزی و اعضاء کمیسیون تفتیش باید تشکیل پلنوم کمیتهٔ مرکزی با دعوت کلیه نامزدهای عضویت کمیتهٔ مرکزی و کلیه اعضاء کمیسیون تفتیش باشد. اگر یك چنین جلسهٔ عمومی مرکب از مسئولیتدارترین رهبران حزب با دو سوم آراء خود تنزل عضو کمیتهٔ مرکزی را به مرحلهٔ نامزدی کمیته مرکزی یا اخراج از حزب ضروری شمارد، آنوقت چنین اقدامی باید بیدرنگ عملی گردد.[۳۲۴]

در سال ۱۹۲۱ در کتابه «دهمین کنگره
حزب کمونیست روسیه. شرح تندنویسی شده
(۸–۱۶ مارس ۱۹۲۱)» در مسکو بچاپ رسید.

طرح اولیه قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه در بارهٔ انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی در حزب ما

۱. طی ماههای اخیر در صفوف حزب علناً یك انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی پدید گردیده است که اتخاذ قطعیترین تدابیر را در رشتهٔ مبارزهٔ مسلکی و نیز تصفیه و بهبود حال حزب ایجاب مینماید.

۲. انحراف نامبرده یك قسمت نتیجهٔ داخل شدن منشویکهای سابق و همچنین کارگران و دهقانانی به صفوف حزب است که هنوز جهان بینی کمونیستی را کاملاً فرانگرفته‌اند ولی این انحراف بطور عمده نتیجهٔ تأثیر عناصر خرده بورژوائی در پرولتاریا و در حزب کمونیست روسیه است، عناصری که در کشور ما فوق العاده نیرومندند و ناگزیر موجب نوسان بسمت آنارشیسم میشوند. بویژه در لحظاتی که وضع توده‌ها بر اثر نیامد حاصل و عواقب بینهایت خانمانسوز جنگ شدیداً وخیم گردیده و، در نتیجهٔ مرخص کردن افراد ارتش کثیر العدد صدها هزار دهقان و کارگری که نمیتوانند فوراً منابع صحیحی برای تأمین معاش خود بیابند، ویلان و سرگردان شده‌اند.

۳. مکملترین مظهر تئوریك این انحراف و مشخصترین مظهر آن (شق دیگر: یکی از مکملترین مظاهر این انحراف و غیره) تزها و سایر آثار مطبوعاتی گروه باصطلاح «اپوزیسیون کارگری» است. مثلاً تز زیرین در این مورد بحد کافی شاخص است: «ادارهٔ امور اقتصاد ملی به کنگرهٔ مولدین سراسر روسیه تعلق دارد که در اتحادیه‌های حرفه‌ای تولیدی متحد میگردند و این اتحادیه‌ها ارگان مرکزی را انتخاب مینمایند که تمام امور اقتصاد ملی جمهوری را اداره میکنند.

اندیشه‌هائی که پایهٔ این تز و تزهای کثیر نظیر آنرا تشکیل میدهد، بعلت گسست کامل آنها با مارکسیسم و کمونیسم و نیز با نتایج تجربهٔ عملی کلیهٔ انقلابهای نیمه پرولتری و انقلاب پرولتری کنونی، از لحاظ تئوریك مطلقاً نادرست است.

اولاً مفهوم «مولد»، هم پرولترها و هم نیمه پرولترها و هم مولدین کوچك کالا را در بر میگیرد و بدینسان با مفهوم اساسی مبارزهٔ طبقاتی و با این خواست اساسی که طبقات دقیقاً از یکدیگر تمیز داده شوند، از بیخ و بن مغایرت دارد.

ثانیاً تکیه روی توده‌های غیر حزبی یا کرشمه بازی با آنها، که در تز مذکور منعکس است، نیز بهمینسان عدول از مارکسیسم است.

مارکسیسم بما می آموزد (و این آموزش نه تنها رسماً از طرف تمام انترناسیونال کمونیستی، ضمن تصمیمات دومین کنگره (سال ۱۹۲۰)

کمینترن در بارهٔ نقش حزب سیاسی پرولتاریا، تأیید شده بلکه عملاً نیز بوسیلهٔ انقلاب ما تایید گردیده است) که فقط حزب سیاسی طبقهٔ کارگر، یعنی حزب کمونیست، قادر است آنچنان پیشاهنگی را برای پرولتاریا و همهٔ تودهٔ زحمتکش متحد کند و تربیت نماید و متشکل سازد که به تنهائی بتواند در برابر تزلزلات خرده بورژوا منشانهٔ ناگزیرِ این توده و در برابر سنتهای ناگزیر وعود تنگنظری سندیکالیستی یاخرافات سندیکالیستی در بین پرولتاریا ایستادگی نماید و تمام فعالیت متحدهٔ همهٔ پرولتاریا را رهبری کند، یعنی پرولتاریا را از لحاظ سیاسی رهبری کند و توسط وی تمام توده‌های زحمتکش را تحت رهبری خود قرار دهد. بدون این عمل دیکتاتوری پرولتاریا محال است.

درك نادرست نقش حزب کمونیست در مورد روشش نسبت به پرولتاریای غیر حزبی و سپس نقش عامل اول و دوم در مورد تمامی تودهٔ زحمتکشان، از لحاظ تئوریك عدول کامل از کمونیسم و انحرافیست بسوی سندیکالیسم و آنارشیسم، همان انحرافی که سراپای نظریات گروه «اپوزیسیون کارگری» بدان آغشته است.

٤. دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه اعلام میدارد که کلیهٔ تلاشهائی را نیز که گروه نامبرده و سایر افراد، با استناد به مادهٔ پنجم بخش اقتصادی برنامهٔ حزب کمونیست روسیه یعنی ماده ایکه به نقش اتحادیه‌ها اختصاص دارد، برای دفاع از نظریات اشتباه آمیز خود بعمل می آورند، از بیخ و بن نادرست میشمرد. این ماده حاکی از آنستکه «اتحادیه‌ها باید باین نتیجه نائل آیند که ادارهٔ امور تمامی اقتصاد ملی را بعنوان یك کل اقتصادی واحد عملاً و تماماً در دست خود متمرکز نمایند» و «بدینطریق بین دستگاه اداری دولتی مرکزی و اقتصاد ملی و توده‌های وسیع زحمتکشان» از راه «جلب» این توده‌ها «به شرکت در کار مستقیم اداره امور اقتصادی» «ارتباط ناگسستنی بر قرار سازند».

برنامهٔ حزب کمونیست روسیه در همان ماده شرط مقدماتی ایجاد چنین وضعی را که اتحادیه‌ها «باید بدان نائل آیند» پروسه‌ای اعلام میدارد که بموجب آن «اتحادیه‌ها از قید تنگنظری صنفی خود هرچه بیشتر رها میگردند» و اکثریت «وبتدریج سراسر همهٔ» زحمتکشان را در بر میگیرند.

سرانجام برنامهٔ حزب کمونیست روسیه در همان ماده تاکید میکند که اتحادیه‌ها «اکنون دیگر بر وفق قوانین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و بنابر پراتیکی که معمول گردیده است در کلیهٔ ارگانهای محلی و مرکزی ادارهٔ امور صنایع شرکت میورزند».

سندیکالیستها و آنارشیستها، بجای منظور داشتن این تجربهٔ عملی شرکت در ادارهٔ امور و بجای آنکه این تجربه را، از طریق تطبیق کامل آن با موفقیت‌های حاصله و اشتباهات رفع شده، بیش از پیش تکامل دهند، شعار مستقیم «کنگره‌ها یا کنگرهٔ مولدین» را که ارگانهای ادارهٔ امور اقتصادی را «انتخاب مینمایند» مطرح میسازند. نقش رهبری و تربیتی و تشکیلاتی حزب در مورد اتحادیه‌های پرولتاریا و نقش پرولتاریا در مورد توده‌های نیمه خرده بورژوا و صرفاً خرده بورژوای زحمتکشان بدینطریق بکلی مسکوت گذارده میشود و نفی میگردد و بجای ادامه و اصلاح کار عملی ایجاد شکلهای جدید اقتصاد که حکومت شوروی بدان دست زده است نتیجه‌ای حاصل میگردد که عبارتست از تخریب این کار بشیوهٔ آنارشیستی خرده بورژوائی که فقط میتواند جریان را به پیروزی ضد انقلاب بورژوائی منجر سازد.

۵. کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه، علاوه بر آنکه نظریات گروه نامبرده و گروهها و افراد مشابه آن را از لحاظ تئوریك نادرست میشمرد و روش متخذه آنانرا نسبت به تجربهٔ عملی ساختمان اقتصادی، که توسط حکومت شوروی آغاز شده است، از بیخ و بن خطا میداند، از لحاظ سیاسی نیز این نظریات را خطای عظیمی میشارد و آنها را اصولاً برای موجودیت دیکتاتوری پرولتاریا خطر سیاسی مستقیمی محسوب میدارد.

در کشوری نظیر روسیه، تفوق عظیم عناصر خرده بورژوائی و ویرانی و فقر و بیماری‌های همه‌گیر و نیامد حاصل و شدت فوق العادهٔ احتیاج و بدبختی مردم، که همه نتیجهٔ ناگزیر جنگ است، ــ موجب بروز بسیار شدید نوساناتی در روحیات توده‌های خرده بورژوا و نیمه پرولتر میگردد. سمت این نوسانها گاه متوجه تحکیم اتحاد این توده‌ها با پرولتاریا است و گاه متوجه احیای بورژوازی. تمام تجربه همهٔ انقلابهای قرنهای هجدهم و نوزدهم و بیستم با وضوح مطلق و بنحوی کاملاً مقنع نشان میدهد که ــ در صورت بروز کوچکترین ضعفی در وحدت و نیرو و نفوذ پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا، از این نوسانات هیچ چیزی جز احیای قدرت و مالکیت سرمایه‌داران و ملاکین، نمیتواند حاصل آید.

بدینجهت نظریات «اپوزیسیون کارگری» و عناصر نظیر آن نه تنها از لحاظ تئوریك نادرست است، بلکه از لحاظ عملی نیز مبین تزلزلات خرده بورژوائی و آنارشیستی است و عملاً خط مشی متین رهبری کنندهٔ حزب کمونیست را تضعیف مینماید و بدشمنان طبقاتی انقلاب پرولتری کمك میکند.

٦. بر اساس کلیهٔ این مطالب، کنگره حزب کمونیست روسیه ضمن رد قطعی اندیشه‌های مذکور، که مبین انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی است، مراتب زیرین را ضروری میداند

اولاً مبارزهٔ مسلکی پیوسته و سیستماتیك علیه این اندیشه‌ها؛

ثانیاً کنگره تبلیغ این اندیشه‌ها را با عضویت در حزب کمونیست روسیه نا همساز میشمارد.

کنگره ضمن اینکه به کمیتهٔ مرکزی مأموریت میدهد این تصمیمات ویرا به مؤکدترین نحوی بموقع اجرا گذارد، در عین حال خاطر نشان میسازد که در نشریات و مجموعه‌ها و نوشته‌های دیگریکه باین مسائل اختصاص دارد، میتوان و باید جائی را تخصیص داد، که در آن اعضاء حزب در مورد کلیهٔ مسائل مذکور به مبسوطترین نحوی با یکدیگر تبادل نظر نمایند.

در سال ۱۹۲۱ در کتاب: «دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیه، شرح تندنویسی شده ۸۱ــ۱٦ مارس سال ۱۹۲۱)» در مسکو بچاپ رسید.

سخنرانی در کنگرهٔ کشوری کارگران حمل و نقل روسیه

۲۷ مارس سال ۱۹۲۱

رفقا، اجازه دهید مقدم بر هر چیز از حسن استقبال شما سپاسگذاری نمایم و بهمینسان بشما پاسخ داده کنگرهٔ شما را درود گویم. (کف زدنهای پر شور). قبل از پرداختن به موضوعیکه مستقیماً به وظائف کنگرهٔ شما و کارهای شما و انتظارات حکومت شوروی از کنگرهٔ شما مربوطست، رخصت دهید سخن را کمی از دورتر آغاز نمایم.

هم اکنون ضمن عبور از تالار شما، پلاکاتی را دیدم که روی آن نوشته شده بود: سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نیست». من پس از خواندن این پلاکات عجیب، که درست است درجای معمولی نبود و در گوشه‌ای قرار داشت (شاید بدین علت که کسی حدس زده است پلاکات مناسب نیست و آنرا کنار کشیده است)، با خود گفتم: ببین ما در بارهٔ چه مطالب مقدماتی و اساسی دچار سوء تفاهم و ادراك نادرست هستیم. در واقع هم اگر سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نبیود، معنایش چنین میشد که سوسیالیسم هرگز بوجود نخواهد آمد، زیرا سوسیالیسم معنایش محو طبقات است و تا زمانیکه کارگران و دهقانان باقی هستند معلوم میشود طبقات گوناگون باقی مانده‌اند و بالنتیجه سوسیالیسم کامل نمیتواند وجود داشته باشد. لذا، در حالیکه با خود میاندیشم که چگونه سه سال و نیم پس از انقلاب اکتبر هنوز نزد ما پلاکاتهائی تا ایندرجه عجیب، گرچه کمی کنار کشیده شده است، وجود دارد، همچنین باین اندیشه افتادم که لابد در مورد شایعترین و رایجترین شعارهای ما نیز هنوز سوء تفاهمات فوق العاده زیادی وجود دارد. مثلاً همهٔ ما در سرود خود میخوانیم که اکنون ما به نبرد نهائی و قطعی مشغولیم و این یکی از شایعترین شعارهائیست که ما بانواع مختلف آنرا تکرار مینمائیم. ولی من میترسم که اگر از بخش اعظم کمونیستها سئوال شود که شما اکنون علیه چه کسی به نبرد مشغولید ــ که البته نبرد نهائی نیست، این کمی مبالغه است، بلکه یکی از نبردهای نهائی و قطعی است ــ بیم دارم که عدهٔ معدودی باین پرسش پاسخ صحیح بدهند و این نکته را بدرستی درك نمایند که ما اکنون علیه چه چیزی یا چه کسی به یکی از نبردهای نهائی و قطعی مشغولیم. و من گمان میکنم که در همین بهار کنونی، بمناسبت وقوع آن حوادث سیاسی که توجه توده‌های وسیع کارگران و دهقانان را بخود معطوف داشته است، لازم باشد بار دیگر این مسئله که ما در این بهار کنونی، همین حالا، علیه چه کسی به یکی از نبردهای نهائی و قطعی مشغولیم، از نو مورد بررسی قرار گیرد و یا لااقل برای بررسی آن کوشش شود. اجازه دهید روی این مسئله مکث نمایم.

برای فهم این مسئله بعقیدهٔ من باید بار دیگر بنحوی هر چه دقیقتر و هر چه هشیارانه‌تر، به‌توجه نظر در آن نیروهائی پرداخت که برابر یکدیگر ایستاده‌اند و مبارزهٔ آنها است که هم سرنوشت حکومت شوروی و هم بطور کلی مسیر و تکامل انقلاب پرولتری، یعنی انقلاب در راه سرنگونی سرمایه را خواه در روسیه و خواه در سایر کشورها تعیین میکند. این نیروها کدامند؟ گروهبندی آنها علیه یکدیگر چگونه است؟ آرایش این نیروها در حال حاضر چگونه است؟ هرگونه حدت سیاسی، که اندکی جدی باشد، و هرگونه تحول جدید در حوادث سیاسی، ولو چندان بزرگ هم نباشد، همواره باید هر کارگر متفکر و هر دهقان متفکر را متوجه این مسئله سازد، که چه نیروهائی وجود دارند و گروهبندی آنها چگونه است. و تنها هنگامیکه ما بتوانیم بدرستی و در نهایت هشیاری، بدون توجه به تمایلات و خواهشهای خود، این نیروها را در نظر گیریم، خواهیم توانست در مورد سیاست خود بطور کلی و در مورد وظائف فوری خویش نیز نتایج درست بگیریم. لذا بمن اجازه دهید هم اکنون این نیروها را باختصار توصیف نمایم.

این نیروها بطور عمده و کلی و اساسی سه تا هستند. من مطلب را از آن نیروئی که از همه بما نزدیکتر است یعنی از پرولتاریا شروع میکنم. این نیروی نخست است. این نخستین طبقهٔ مخصوص است. همه شما این مطلب را بخوبی میدانید و خود در میان این طبقه زندگی میکنید. وضع وی اکنون چگونه است؟ در جمهوری شوروی این همان طبقه‌ایست که سه سال و نیم قبل زمام حکومت را بدست آورد و طی این مدت سلطه یعنی دیکتاتوری خود را عملی نموده است، این همان طبقه‌ایست که بیش از کلیهٔ طبقات دیگر طی این سه سال و نیم رنج کشیده، طاقت آورده، زجر دیده و متحمل محرومیت و مصیبت گردیده است. این سه سال و نیمی که بخش اعظم آن بجنگ داخلی حیاتی و مماتی حکومت شوروی علیه تمام جهان سرمایه‌داری صرف گردید، چنان مصائب و محرومیت و قربانیهائی را برای طبقهٔ کارگر، برای پرولتاریا در بر داشت و هرگونه احتیاج ویرا چنان شدت داد که در جهان هیچگاه نظیر آن دیده نشده است. و موضوع عجیبی پیش آمد. طبقه‌ایکه سلطهٔ سیاسی را بدست خود گرفت، واقف بود که به تنهائی این سلطه را بدست خود میگیرد. این معنی در خود مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مستتر است. این مفهوم فقط هنگامی معنی دارد که یك طبقه میداند به تنهائی زمام قدرت سیاسی را بدست خود میگیرد و نه خود و نه سایرین را با حرفهائی در بارهٔ حکومت همگانی خلق، با انتخابات همگانی و مورد تقدیس همهٔ خلق، نمیفریبد. عدهٔ دوستداران چنین لفاظیهائی، همانطور که شما همه بخوبی میدانید، بسیار زیاد و حتی مافوق زیاد است، ولی بهر حال اینها در عداد پرولتاریا نیستند، زیرا پرولترها بدین نکته پی برده و در قانون اساسی جمهوری نوشته‌اند که سخن بر سر دیکتاتوری پرولتاریاست. این طبقه میفهمید که زمام حکومت را به تنهائی و در شرایط فوق العاده دشواری در دست میگیرد. وی این دیکتاتوری را بهمان طریقی عملی ساخته است که هر دیکتاتوری را عملی میسازند یعنی وی سلطهٔ سیاسی خود را با حد اکثر پایداری و با اراده‌ای خلل ناپذیر عملی ساخته است. و ضمنا طی این سه سال و نیمی که از دوران سلطهٔ سیاسی وی

میگذرد، در معرض آنچنان مصائب و محرومیت و گرسنگی قرار گرفته و وضع اقتصادی وی چنان بوخامت گرائیده، که هیچ طبقه‌ای در تاریخ نظیر آنرا بخود ندیده است. لذا روشن است که در نتیجهٔ این شدائد مافوق طاقت انسانی، ما اکنون با خستگی و نزاری خاص و فرسودگی مخصوص این طبقه روبرو هستیم.

چگونه این امر میسر گردید که در کشوریکه پرولتاریای آن نسبت به بقیهٔ اهالی اینقدر کم عده است، در کشور عقب مانده‌ایکه رابطه‌اش با کشورهای دارای پرولتاریای کثیرالعده‌تر و آگاه و با انضباط و متشکل توسط نیروهای نظامی مصنوعاً قطع شده بود، با وجود مقاومت و تهاجمات بورژوآزی سراسر جهان، یك طبقه توانست حاکمیت خود را مجری سازد؟ چگونه اجرای چنین امری در جریان سه سال و نیم میسر گردید؟ از کجا ویرا پشتیبانی کردند؟ میدانیم که پشتیبانی از داخل کشور، توسط تودهٔ دهقانان انجام گرفت. من اکنون به این نیروی دوم میپردازم، ولی نخست باید تجزیه و تحلیل نیروی اول را بپایان رساند. من گفتم و هر یك از شما در زندگی رفقای خود در فابریك‌ها و کارخانه‌ها و تعمیرگاهها و کارگاهها مشاهده کرده است و میداند که مصیبت این طبقه هیچگاه مثل دوران دیکتاتوری خود بدینسرجه عظیم و حاد نبوده است. هیچگاه خستگی و فرسودگی کشور بدرجه کنونی نرسیده بود. پس چه عاملی باین طبقه برای تحمل این محرومیت‌ها نیروی معنوی داده است؟ واضح و کاملاً مبرهن است که وی میبایست برای غلبه بر این محرومیت‌های مادی از یکجائی نیروی معنوی کسب نماید. موضوع نیروی معنوی و پشتیبانی معنوی، همانطوریکه میدانید، موضوعیست مبهم و همه چیزی را میتوان نیروی معنوی تلقی نمود و همه چیزی را میتوان در این مفهوم گنجانید. برای احتراز از این خطر، ــ یعنی گنجانیدن یك چیز مبهم یا پندار آمیز در مفهوم نیروی معنوی، ــ من از خود میپرسم که آیا نمیتوان علائمی برای تعریف دقیق آنچیزیکه به پرولتاریا نیروی معنوی داد تا محرومیتهای مادی بیسابقهٔ ناشی از سلطهٔ سیاسی خود را تحمل نماید، پیدا کرد؟ من تصور میکنم که اگر پرسش بدینسان مطرح گردد پاسخ دقیقی برای آن پیدا خواهد شد. از خود سئوال کنید که آیا اگر در کنار جمهوری شوروی بجای کشورهای پیشرو، کشورهای عقب مانده قرار داشتند این جمهوری میتوانست آنچه را که طی این سه سال و نیم تحمل نموده است، تحمل کند و در برابر تهاجمات گارد سفیدیها، که مورد پشتیبانی سرمایه‌داران کلیهٔ کشورهای جهان بودند، از موجودیت خود با احراز موفقیت دفاع نماید؟ کافیست این سئوال را از خود بکنیم تا در پاسخش هیچگونه تردیدی نداشته باشیم.

شما میدانید که طی سه سال و نیم ثروتمندترین کشورهای جهان همه بضد ما میجنگیدند. آن نیروی نظامی که در مقابل ما ایستاده بود و از کلچاك و یودنیچ و دنیکین و ورانگل پشتیبانی مینمود بر نیروی نظامی ما بارها و بمراتب و مطلقاً برتری داشت ــ شما اینرا خوب میدانید زیرا همهٔ شما در جنگ شرکت کرده‌اید. شما بخوبی میدانید که اقتدار همهٔ این دول اکنون نیز بمراتب بیش از ماست. پس چگونه این امر میسر گردید که آنها به غلبه بر حکومت شوروی تصمیم گرفتند و غلبه نیافتند؟ چگونه چنین امری میسر گردید؟ ما برای این سئوال پاسخ دقیقی داریم. این امر بدانجهت میتوانست وقوع یابد و بدانجهت میسر گردید که پرولتاریای کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری با ما بود. حتی در آنمواردی هم که وی علناً تحت نفوذ منشویکها و اس‌ارها بود ــ در کشورهای اروپا اینها نام دیگری دارند ــ باز از مبارزهٔ علیه ما پشتیبانی نمیکرد. سرانجام کارگران، در نتیجه گذشتهای اجباری سرکردگان در قبال توده‌ها این جنگ را عقیم گذاشتند. این ما نبودیم که پیروز شدیم، زیرا نیروهای نظامی ما ناچیز است. آنچه موجب پیروزی شد این بود که دولت‌ها نمیتوانستند تمام نیروی نظامی خود را علیه ما بکار برند. کارگران کشورهای پیشرو بدرجه‌ای عامل تعیین کنندهٔ سیر جنگ هستند که بر خلاف تمایل آنها نمیتوان جنگ کرد و سرانجام آنها، با مقاومت منفی و نیمه منفی خود، جنگ برضد ما را عقیم گذاشتند. این واقعیت بیچون و چرا باین سئوال که پرولتاریای روس از کجا نیروی معنوی کسب کرد که توانست سه سال و نیم ایستادگی نماید و پیروز گردد دقیقاً پاسخ میدهد. نیروی معنوی کارگر روس این بود که وی از پشتیبانی و کمکی که در این مبارزه از طرف پرولتاریای کلیهٔ کشورهای پیشرو اروپا نسبت بوی مبذول شد با خبر بود و آنرا احساس میکرد و درك مینمود. آنچه جهت تکامل جنبش کارگری را بما نشان میدهد اینستکه در این اواخر در جنبش کارگری اروپا حادثه‌ای بزرگتر از انشعاب احزاب سوسیالیست در انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها اعم از مغلوب و فاتح که کشورهائی با فرهنگ گوناگون و درجه تکامل اقتصادی مختلف هستند، روی نداده است. در کلیه کشورها حادثهٔ عمدهٔ این سال عبارت از این بوده است که از احزاب در هم شکسته و کاملاً ورشکست شدهٔ سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها که روسی آنها منشویك‌ها و اس‌ارها هستند، حزب کمونیست تشکیل گردیده است که بر پشتیبانی تمامی عناصر پیشرو طبقه کارگر متکی است. و البته هیچ شکی نیست که اگر بجای کشورهای پیشرو کشورهای عقب مانده، که در آنها توده‌های پرولتری نیرومند یافت نمیشود، علیه ما به پیکار بر میخاستند، آنگاه ما نه تنها سه سال و نیم، بلکه سه ماه و نیم هم دوام نمی آوردیم. کارگران کشورهای پیشرو، علی رغم اکاذیبی که امپریالیستها در میلیونها نسخه روزنامه در بارهٔ حکومت شوروی شایع میساختند و علی رغم مساعی «پیشوایان کارگری»، یعنی منشویکها و اس‌ارها، که میبایست مبارزهٔ کارگران را بنفع ما عقیم گذارند و عقیم هم می گذاردند، باز از ما پشتیبانی نمودند: آیا اگر پرولتاریای ما بر هواخواهی این کارگران متکی نبود، میتوانست نیروی معنوی داشته باشد؟ پرولتاریای ما گه بعلت کم عده بودن خود ضعیف بود و بر اثر مصائب و محرومیت‌ها رنج فراوان کشیده بود، با اتکاء بر این پشتیبانی پیروز شد، زیرا نیروی معنوی وی پرتوان بود.

اینست نیروی اول.

نیروی دوم ــ آن نیروئیست که بین سرمایهٔ تکامل یافته و پرولتاریا قرار دارد. این نیرو خرده بورژوآزی یا دارندگان خرده پا هستند، آنهائی هستند که در روسیه اکثریت قاطع اهالی را تشکیل میدهند ــ یعنی دهقانان. این نیرو بطور عمده از خرده مالکین و از کشاورزان کوچك تشکیل میشود. از ده نفر نه نفر آنها چنینند و جز این

نمیتوانند باشند. اینها در مبارزهٔ حاد سرمایه علیه کار شرکت همه روزه ندارند، مکتبی ندیده‌اند. آنها را شرایط اقتصادی و سیاسی زندگی بهم نزدیك نمیکند، بلکه جدا میسازد و یکی را از دیگری دور میکند و به میلیونها دارندهٔ خرده‌پای منفرد تبدیل مینماید. اینها واقعیاتیست که همهٔ شما آنرا بخوبی میدانید. هیچگونه کلکتیو و کلخوز و کمون زودتر از سالهای متمادی نمیتواند این وضع را دگرگون سازد. این نیرو، درپرتو انرژی انقلابی و فداکاری بیدریغ دیکتاتوری پرولتری، بقدری زود با دشمنان دست راستی خود یعنی طبقهٔ ملاکین تصفیه حساب کرد که نظیر آن هرگز دیده نشده بود، طبقهٔ ملاکین را بکلی بر انداخت و با سرعتی بینظیر سلطهٔ آنها را از بین برد. ولی بسرعتی که سلطهٔ آنها را برانداخت، به سرعتی که خود به بهره برداری از زمینهای متعلق به همهٔ خلق می پرداخت و با همان قطعیتی که اقلیت ناچیز کولاکها را قلع و قمع می نمود، با همان سرعت هم خود به خرده مالك تبدیل می شد. شما میدانید که دهات روسیه طی این مدت هنتراز شده‌اند. تعداد بنرکاران بزرگ و دهقانانی که بنرکاری ندارند کاهش یافته و تعداد دهقانان میانه حال افزایش پذیرفته است. دهات ما طی این مدت جنبهٔ خرده بورژوآئی بیشتری بخود گرفته است. این طبقهٔ مستقلی است، طبقه‌ایست که پس از محو و طرد ملاکین و سرمایه‌داران یگانه طبقه‌ای میشود که قادر است در برابر پرولتاریا بایستد. بدین سبب نابخردانه است که روی پلاکاتها نوشته شود: سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نیست.

شما میدانید که این نیرو از لحاظ روحیات سیاسی خود چگونه نیروئی است. این نیرو نیروی نوسانست. این موضوع را ما در انقلاب خود در تمام اطراف واکناف کشور مشاهده کرده‌ایم: در روسیه بشیوهٔ خود، در سیبری بشیوهٔ خود، در اوکرائین بشیوهٔ خود، ولی همه جا نتیجه یکی بوده است: این نیرو نیروی نوسانست. این نیرو را مدت مدیدی اس‌ارها و منشویکها بدنبال خود میکشیدند: هم بکلك کرنسکی، هم در دوران کلچاك، هم زمانیکه در سامارا مجلس مؤسسان بر پا بود و هم در زمانیکه مایسکی منشویك در خدمت کلچاك یا پیشینیان وی وزیر بود و غیره. این نیرو بین رهبری پرولتاریا و رهبری بورژوآزی نوسان میکرد. ولی چرا این نیرو که اکثریت عظیمی را تشکیل میدهد، خود خویشتن را رهبری نمیکرد؟ زیرا شرایط اقتصادی زندگی این توده چنانست که نمیتواند خودش متحد و همپیوسته شود. این مطلب برای هر کسی که تسلیم قدرت کلمات میان تهی در بارهٔ انتخابات همه خلقی، مجلس مؤسسان و «دموکراسی» نظیر آن نمیشود، روشن است. این «دموکراسی» صدها سال مردم را در کلیهٔ کشورها تحمیق میکرد و در کشور ما اس‌ارها و منشویکها صدها هفته در عملی ساختن آن کوشیدند و «هر بار از کار در همون مکان معلوم» با شکست مواجه شدند. (کف زدن حضار.) ما از روی تجربهٔ شخصی خود میدانیم ــ سیر تکامل تمام انقلابها هم، هر آینه دوران نوین یعنی فرضا صد و پنجاه سال اخیر را ماخذ گیریم ــ اینموضوع را در سراسر جهان تایید میکند که همه جا و همیشه نتیجهٔ حاصله درست چنین بوده است: کلیهٔ تلاشهائی که خرده بورژوآزی بطور اعم و دهقانان بالاخص بعمل آورده‌اند برای آنکه از نیروی خود آگاه گردند و اقتصاد و سیاست را بشیوهٔ خودشان هدایت نمایند تاکنون همه بشکست انجامیده است. یا تحت رهبری پرولتاریا و یا تحت رهبری سرمایه داران ــ شق ثالثی وجود ندارد. کلیهٔ کسانیکه در آرزوی این شق ثالث هستند، پندارباقان و موهوم پرستان پوچ‌اند. سیاست و اقتصاد و تاریخ دست رد بسینه آنها میگذارد. تمامی آموزش مارکس نشان میدهد که چون دارندهٔ خرده پا مالك وسائل تولید و زمین است، لذا از مبادلهٔ بین آنها حتماً سرمایه و پابپای آن تضاد بین سرمایه و کار پدید می آید. مبارزهٔ سرمایه با پرولتاریا ناگزیراست و قانونیست که در سراسر جهان خود را نشان داده است و کسیکه نخواسته باشد خود خویشتن را بفریبد، نمیتواند این موضوع را نادیده انگارد.

از همین واقعیات اساسی اقتصادیست که این نکته مستفاد میشود که چرا این نیرو نمیتواند خود خویشتن را متظاهر سازد و چرا تلاش در این راه همواره در تاریخ کلیه انقلاب ها به شکست انجامیده است. هر گاه پرولتاریا موفق نشود انقلاب را رهبری نماید، این نیرو همیشه تحت رهبری بورژوآزی قرار میگیرد. در کلیهٔ انقلابها وضع بدینمنوال بوده است و البته روسها هم با روغن مقدس تطهیر نشده‌اند و اگر بخواهند در جرگهٔ ذوات مقدس در آیند، چیزی جز مضحکه از آب در نخواهد آمد. بدیهیست که رفتار تاریخ با ما هم همانگونه است که با دیگران. برای همهٔ ما تمام این مطالب از آنجهت بویژه روشن است که همهٔ ما دوران کرنسکی را گذرانده‌ایم. در آنزمان عدهٔ رهبران سیاسی عاقل و با معلومات و دارای تجربهٔ فراوان سیاسی و کشورداری و آماده برای پشتیبانی از دولت صد بار بیش از آن عده‌ای بود که بلشویکها از خود داشتند. اگر همهٔ صاحبان مشاغلی را که بر ضد ما کارشکنی میکردند و وظیفهٔ کار شکنی بر ضد دولت کرنسکی را، که بر منشویکها و اس‌ارها متکی بود، در برابر خود قرار نمیدادند، بحساب آوریم، آنوقت می بینیم که این قبیل اشخاص اکثریت عظیمی را تشکیل میدادند. و با این وصف این دولت با شکست مواجه گردید. پس علتی وجود داشت که علی‌رغم این تفوق عظیم قوای روشنفکر و تحصیل کرده، که به کشورداری عادت نموده بودند و دهها سال قبل از آنکه زمام حکومت کشور را بدست خود گیرند بر این فن مسلط بودند، بر آنها غلبه حاصل گردید. شقوق دیگر این آزمایش در اوکرائین و دُن و کوبان نیز بعمل آمد و همه جا نتیجه‌اش یکی بود. وقوع تصادف در اینجا ممکن نیست. قانون اقتصادی و سیاسی نیروی دوم چنین است: یا تحت رهبری پرولتاریا ــ که راهی دشوار است ولی میتواند آنها را از زیر سلطهٔ ملاکین و سرمایه‌داران بیرون بکشد ــ و یا تحت رهبری سرمایه‌داران، نظیر جمهوری های پیشرو دموکراتیك و حتی امریکا، که در آن هنوز هم تقسیم مجانی زمین بکلی پایان نیافته (بهر تازه واردی ٦٠ دسیاتین زمین مجانا داده میشد: تصور شرایطی از این بهتر ممکن نیست!) و این امر کار را در آنجا به تسلط کامل سرمایه منجر ساخته است.

این بود نیروی دوم.

در کشور ما این نیروی دوم در حال نوسانست و فوق العاده خسته شده است. بارهای انقلاب بدوش این نیرو فشار می آورد و

در سالهای اخیر این فشار بیش از پیش شدت مییابد: خشکسالی، اجرای تعهدات در مورد سهمی که بمناسبت تلف شدن دامها بوی تعلق میگیرد، نبودن علوفه‌و غیره. با چنین وضعی معلومست که این نیروی دوم، یعنی تودهٔ دهقانان، دچار تومیدی گردیده است. این نیرو نمیتوانست در فکر بهبود وضع خود باشد، باوجود آنکه از دوران محو ملاکین سه سال و نیم گذشته است و این بهبودی جنبهٔ ضروری بخود میگیرد. ارتش مرخص شده نمیتواند برای خود کار صحیحی پیدا کند، و بدینجهت این نیروی خرده بورژوآ به عنصر آنارشیستی بدل میگردد که خواستهای خود را بصورت آشوب متظاهر میسازد.

نیروی سوم بر همه معلومست. این نیرو ملاکین و سرمایه‌داران هستند. در کشور ما اکنون این نیرو دیده نمیشود. ولی یکی از حوادث بسیار مهم و یك درس بسیار مهم هفته های اخیر یعنی حوادث کرونشتات بمثابهٔ آذرخشی بود که واقعیت را فروزانتر از هر چیز روشن ساخت.

اکنون هیچ کشوری در اروپا وجود ندارد که عناصر گارد سفید در آنجا نباشند. تعداد مهاجرین روسی را تا هفتصد هزار نفر تخمین میزنند. اینها سرمایه‌داران فراری و آن تودهٔ کارمندانی هستند که نمیتوانستند خود را با حکومت شوروی دمساز نمایند. این نیروی سوم را ما نمیبینیم، زیرا به خارجه رفته است، ولی این نیرو وجود دارد و باتفاق سرمایه‌دازان سراسر جهان عمل مینماید و این سرمایه‌داران ویرا نیز نظیر کلچاك، یودنیچ، ورانگل، بوسیلهٔ تامین مالی و بشیوه‌های دیگر مورد پشتیبانی خود قرار میدهند، زیرا آنها از خود دارای یك شبکه ارتباطی بین المللی هستند. این افراد را همه بخاطر دارند. شما البته در روزهای اخیر به نقل قولها و قطعات فراوانی که در روزنامه های ما از جراید گارد سفیدیها نقل شد، و حوادث کرونشتات در آنها تفسیر گردیده است، توجه کرده اید. طی روزهای اخیر این حوادث را بورتسف، صاحب امتیاز روزنامه ای در پاریس، توصیف کرده و میلیوکف نیز حوادث مزبور را ارزیابی نموده است ــ شما البته همهٔ اینها را خوانده اید. چرا روزنامه های ما باینموضوع اینقدر توجه کرده اند؟ آیا این صحیح است؟ آری صحیح است. زیرا باید دشمن خود را خوب شناخت. از هنگامیکه این دشمن به خارجه گریخته است چندان دیده نمیشود، ولی متوجه باشید که وی خیلی زیاد دور نرفته ست وحد اکثر بیش از چند هزار ورست فاصله ندارد و حال که باین فاصله رسیده خود را پنهان نموده است. این دشمن صحیح و سالم است، زنده است، منتهز فرصت است. بهمین جهت باید مراقب وی بود، بویژه که اینها فقط فراریان ساده نیستند. خیر، اینها دستیاران مستقیم سرمایهٔ جهانی هستند و بحساب این سرمایه امرار معاش مینمایند و باتفاق آن عمل میکنند.

شما البته همه توجه کرده اید که چگونه نقل قولهای اقتباسی از روزنامه‌های گارد سفید، که در خارجه منتشر میگردند در کنار نقل قولهای اقتباسی از روزنامه‌های فرانسه و انگلستان بجاب میرسیدند. اینها یك گروه نغمه سرا و یك ارکستر هستند. البته در چنین ارکسترهائی دیریژوری وجود ندارد که پیس را از روی نت هدایت نماید، دیریژور این ارکستر سرمایهٔ بین المللی است که آنرا بشیوه ای نا مشهودتر از عصای دیریژوری هدایت میکند. ولی اینکه این یك ارکستر واحد است، مطلبی است که از روی هر نقل قولی باید برای شما روشن باشد. آنها اظهار میداشتند که اگر شعاری تحت عنوان «حکومت شوروی بدون بلشویکها» اعلام گردد ما با آن موافقیم. میلیوکف هم این مطلب را با وضوح خاصی‌تفسیر مینماید. وی تاریخ را دقیقاً آموخته است و کلیهٔ معلومات خویش را با آموختن تاریخ روس در روی گردهٔ خویش تر و تازه ساخته است. وی نتیجهٔ بررسیهای بیست سالهٔ مربوط به رشتهٔ پروفسوری خود را با بررسی شخصی بیست ماهه تحکیم نمود. وی اظهار میدارد که اگر شعار عبارت بشود از حکومت شوروی بدون بلشویکها، ــ من طرفدار آنم، در خارجه یعنی در پاریس معلوم نیست که آیا این یك انتقالیست اندکی براست و یا اینکه انتقالیست اندکی بچپ یعنی بسوی آنارشیستها، در خارجه معلوم نیست که در کرونشتات چه میگذرد، ولی میلیوکف می گوید: «آقایان سلطنت طلبان شتاب نورزید و با فریاد های خود مانع کار نشوید». او اظهار میدارد که اگر انتقال بسوی چپ باشد من حاضرم از حکومت شوروی علیه بلشویکها طرفداری کنم.

اینست آنچه که میلیوکف مینویسد و مطلقاً هم صحیح است. او از تاریخ روس و نیز از ملاکین و سرمایه‌داران چیزهائی آموخته و مدعی است که حوادث کرونشتات بهر حال کوششی است برای ایجاد حکومت شوروی بدون بلشویکها: فقط اندکی بسوی راست، اندکی با بازرگانی آزاد و اندکی با مجلس مؤسسان. بحرف هر منشویکی که گوش بدهید همهٔ این مطالب را حتی شاید بدون اینکه از این تالار بیرون بروید خواهید شنید. اگر شعار حوادث کرونشتات اندکی انحرافی بسمت چپ باشد یعنی حکومت شوروی باضافهٔ آنارشیستهائی باشد که مولود بدبختیها و جنگ و ترخیص ارتش هستند، پس چرا میلیوکف طرفدار این حکومت است؟ زیرا او میداند که انحراف میتواند یا بسوی دیکتاتوری پرولتری باشد و یا بسوی سرمایه‌داران.

در غیر اینصورت قدرت سیاسی نمیتوانست وجود داشته باشد. با اینکه نبرد ما نهائی نبوده بلکه یکی از نبردهای نهائی و قطعی است، باز یگانه پاسخ صحیح باین پرسش‌که: یکی از نبردهای قطعی ما امروز علیه چه کسی متوجه است چنین خواهد بود: علیه عناصر خرده بورژوآئی در خانهٔ خودمان. (کف زدنها.) و اما در مورد ملاکین و سرمایه‌داران باید گفت که ما در نخستین کارزار بر آنها پیروز شدیم، اما این فقط در نخستین کارزار بود ولی کارزار دوم در مقیاس بین المللی انجام خواهد گرفت. سرمایه‌داری معاصر، حتی اگر صد بار هم نیرومندتر از این باشد، نمیتواند علیه ما بجنگد، زیرا دیروز در کشورهای پیشرو، کارگران جنگی را که وی تدارك دیده بود عقیم گذاردند و امروز از آنهم بهتر و مطمئن‌تر عقیم خواهند گذاشت، زیرا دامنهٔ عواقب جنگ در این کشورها بیش از پیش گسترش می یابد. ما بر عناصر خرده بورژوآئی در خانهٔ خود پیروز گردیدیم ولی این عناصر باز هم سر بلند خواهند کرد و ملاکین و سرمایه‌داران اینموضوع را در نظر میگیرند، بویژه آنانکه عاقلترند نظیر میلیوکف که به سلطنت طلبان گفت: سرجای خود بنشینید و خاموش باشید، زیرا در غیر این صورت تنها کاری که

خواهید کرد تحکیم حکومت شوروی است. این موضوع را سیر عمومی انقلاب‌ها نشان داده است که در آن‌ها دیکتاتوریهای کوتاه مدتی از زحمتکشان، که بطور موقت از طرف دهقانان پشتیبانی میشد، بوجود می آمد، ولی حکومت زحمتکشان در آن قوت نمیگرفت؛ همه چیز پس از مدتی کوتاه رو به قهقرا میرفت. علت این قهقرا هم این بود که دهقانان، زحمتکشان و خرده مالکین نمیتوانند از خود سیاستی داشته باشند و پس از یکسلسله نوسان ناچارند راه قهقرا در پیش گیرند. در انقلاب کبیر فرانسه نیز وضع بهمین منوال بود، در کلیهٔ انقلابها نیز بمقیاس کوچکتر وضع بدینمنوال بود، و واضحست که این درس را همه آموخته اند. گارد سفیدیهای ما به آنسوی مرز رفته و سه شبانه روز از اینجا فاصله گرفته‌اند و در آنجا مترصد نشسته و کمین کرده‌اند و از سرمایهٔ اروپای باختری بعنوان تکیه‌گاه و پشتیبان بر خوردارند. وضع بدینمنوال است. از اینجا وظائف و تکالیف پرولتاریا روشن میگردد.

بر اساس خستگی و فرسودگی، روحیات معین و گاهی نومیدی پدید می‌آید. این روحیات و این نومیدی مانند همیشه در بین عناصر انقلابی بصورت آنارشیسم متظاهر میگردد. در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری وضع بدینمنوال بوده است و در کشور ما هم همین وضع روی میدهد. عناصر خرده بورژوآئی دوران بحرانی را طی میکنند، زیرا سالهای اخیر برای آنها مشقت بار بوده است، گرچه این مشقت آنها بحد مشقت پرولتاریا در سال ۱۹۱۹ نبوده، ولی بهر حال مشقت بار بوده است. دهقانان مجبور بودند کشور را نجات دهند و سهمی از مازاد محصول خود را بلاعوض تحویل دهند ولی دیگر قادر به تحمل این وضع متشنج نیستند و لذا دچار پریشانی حواس و نوسان و تزلزل گردیده اند و سرمایه‌دار دشمن این وضع را در نظر میگیرد و میگوید: همینقدر کافیست به نوسان درآورم، تکان بدهم تا خودش بغلطد. اینست معنای حوادث کرونشتات هر آینه آنرا از نقطهٔ نظر نیروهای طبقاتی در مقیاس سراسر روسیه و در مقیاس جهانی بررسی نمائیم. اینست معنای یکی از نبردهای نهائی و قطعی که ما بدان مشغولیم، زیرا ما بر عناصر خرده بورژوآ و آنارشیست پیروز نشده ایم و حال آنکه سرنوشت بعدی انقلاب اکنون باین پیروزی وابسته است. اگر ما بر این عناصر پیروز نشویم، مثل انقلاب فرانسه رو به قهقرا خواهیم رفت. این امر ناگزیر است و ما باید بدون آنکه چشم خود را به بندیم و با عبارت پردازی گریبان خلاص کنیم، باین واقعیت بنگریم. باید هر آنچه از دست ما بر می آید برای تسهیل وضع این توده بعمل آورد و رهبری پرولتری را محفوظ نگاهداشت تا جنبش انقلاب کمونیستی که در اروپا نمو میکند، با نیروی جدیدی تقویت گردد. آنچه که امروز در آنجا رخ نداد فردا ممکنست رخ دهد و آنچه که فردا رخ ندهد، ممکن است پس فردا رخ دهد، ولی دوران‌هائی نظیر فردا و پس فردا در تاریخ جهانی کمتر از چندین سال نیست.

اینست پاسخ من باین پرسش که ما اکنون در راه چه پیکار میکنیم و یکی از نبردهای نهائی و قطعی خود را انجام میدهیم و معنای حوادث اخیر چیست و مبارزهٔ طبقات در روسیه چه معنائی دارد. اکنون روشن است که چرا این مبارزه اینقدر حدت یافته و چرا برای ما درك این نکته دشوار است که دشمن عمده بودنیچ وکلچاك یا دنیکین نبوده، بلکه اوضاع و احوال محیط خود ماست.

در اینجا من میتوانم به بخش نهائی سخنرانی خود، که بسی طولانی شده است، بپردازم، یعنی وضع حمل و نقل راه آهن و حمل و نقل آبی و وظائف کنگرهٔ کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی را توضیح دهم. بعقیدهٔ من آنچه را که من در اینجا توصیف نمودم با این وظائف ارتباطی بسیار محکم و ناگسستنی دارد. تصور نمیرود بخش دیگری از پرولتاریا را بتوان یافت که نظیر کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی از لحاظ فعالیت اقتصادی روزمرهٔ خود با چنین وضوحی با صنایع و کشاورزی مربوط باشد. شما باید به شهرها خواربار برسانید و دهات را با حمل و نقل محصولات صنایع به جنب و جوش در آورید. این مطلب بر هر کس روشن است و بر کارگران راه آهن و حمل و نقل آبی بیش از دیگران روشن است، زیرا این امر کار روزمرهٔ آنانرا تشکیل میدهد. و از اینموضوع بعقیدهٔ من بخودی خود این نکته ناشی میگردد که در لحظهٔ کنونی چه وظائف فوق العاده مهم و چه مسئولیتی بدوش زحمتکشان راه آهن و حمل و نقل آبی قرار دارد.

شما همه میدانید که کنگرهٔ شما در شرایطی تشکیل گردید که بین مقامات بالا و پائین اتحادیه کشمکشهائی وجود داشت. وقتی این مسئله به کنگرهٔ اخیر حزب احاله گردید، تصمیماتی اتخاذ شد مبنی بر اینکه بین مقامات بالا و پائین از طریق تبعیت بالائیها از پائینیها و از طریق رفع اشتباهات مرتکبه از طرف بالائیها که بعقیدهٔ من در مورد جزئیات بود ولی بهر حال میبایست بر طرف شود، توافق حاصل گردد. شما میدانید که این عمل در کنگرهٔ حزب انجام گردید و کنگره کارهای خود را در شرایطی بپایان رسانید که همبستگی و وحدت صفوف حزب کمونیست بیش از پیش بود. این یك پاسخ مشروع و ضروری و یگانه پاسخ صحیحی است که پیشاهنگ، یعنی بخش رهبر پرولتاریا، به جنبش عناصر خرده بورژوآ و آنارشیست میدهد. اگر ما کارگران آگاه به خطر این جنبش پی ببریم و دست بدست هم دهیم و ده بار متفق‌تر و صد بار همبسته‌تر کار کنیم، قوای ما ده بار فزونتر خواهد شد و آنوقت ما که بر تهاجمات نظامی غالب آمده ایم، برنوسانات و تزلزلات این عناصر هم که تمام زندگی روزمره ما را پریشان و منقلب میسازند و بهمین جهت هم باز میگویم که خطرناکند، غالب خواهیم آمد. تصمیم کنگرهٔ حزب که آنچه را که بدان توجه شده بود، اصلاح نمود، گام بزرگی است در امر همبستگی و اتفاق ارتش پرولتاریا. اکنون شما باید در کنگرهٔ خود نیز همین کار را انجام دهید و تصمیم کنگرهٔ حزب را بمرحله اجرا گذارید.

باز تکرار میکنم که سرنوشت انقلاب بیشتر مستقیماً به کار این بخش پرولتاریا منوط است تا به بخش بقیهٔ آن. ما باید گردش کالا را بین کشاورزی و صنایع تجدید نمائیم و برای تجدید آن تکیه‌گاه مادی لازم است. و اما تکیه‌گاه مادی برای برقراری ارتباط بین صنایع و کشاورزی چیست؟ این تکیه گاه عبارتست از حمل و نقل راه آهن و راههای آبی. بدینجهت شما موظفید با جدیت خاصی به کار خود بنگرید و این امر تنها منحصر به آن افرادی از شما نیست که عضو حزب کمونیست هستند و لذا عاملین آگاه دیکتاتوری پرولتاریا می باشند، بلکه به آن کسانی از شما هم که

عضو حزب نیستند، ولی از کارکنان اتحادیه کارگران هستند که در حدود یکمیلیون تا یکمیلیون و نیم تن از زحمتکشان بنگاههای حمل و نقل را متحد میسازد، مربوط است. همه شماها باید، با درس گرفتن از انقلاب ما و کلیهٔ انقلابهای پیشین به تمام دشواریهای وضع کنونی پی برید و بدون اینکه انواع شعارها اعم از شعارهای مربوط به «آزادی»، مجلس مؤسسان و «شوراهای آزاده بتواند ذره‌ای در برابر چشم شما پرده حائل کند (میدانیم که عوض کردن رنگ تابلوها بقدری آسان است که میلیوکف هم خود را طرفدار شوراهای جمهوری کرونشتات نشان داده است) و بدون اینکه چگونگی تناسب قوای طبقاتی را نادیده انگارید هشیارانه یك پایه و بنیاد استوار برای کلیهٔ نتیجه‌گیریهای سیاسی خود بدست آورید. برای شما واضح خواهد شد که ما در حال گذراندن یك دوران بحرانی هستیم که در آن این امر وابستهٔ بما خواهد بود که آیا انقلاب پرولتری، مانند دوران اخیر بلاانحراف بسوی پیروزی پیش خواهد رفت یا اینکه با نوسانات و تزلزلات موجب پیروزی گارد سفیدیها خواهد شد که دشواری اوضاع را تغییری نخواهد داد و فقط برای دهها سال دیگر روسیه را از انقلاب دور خواهد ساخت. شما نمایندگان کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی نتیجه ای که میتوانید و باید بگیرید فقط یکیست و آنهم عبارتست از: صد بار فزونتر ساختن همبستگی پرولتری و انضباط پرولتری. رفقا ما باید بهر قیمتی شده این موضوع را عملی سازیم و به پیروزی نائل گردیم.

(کف زدنهای پر شور.)

«پراودا»، شماره های ٦٧ و ٦٨؛ مورخهٔ ۲۹ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۱

برفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان وجمهوری کوهستان

بادرود آتشین به جمهوریهای شوروی قفقاز، میخواهم امیدوار باشم که اتحاد محکم آنان نمونه ای از صلح ملی بوجود خواهد آورد که نظیر آن در دوران بورژوآزی دیده نشده و در نظام بورژوآئی وجود آن ممکن نیست.

ولی صلح ملی بین کارگران و دهقانان ملیتهای قفقاز هر قدر هم مهم باشد، باز حفظ و تکامل حکومت شوروی، بعنوان انتقال به سوسیالیسم، بمراتب از آن مهمتر است. این وظیفه ایست دشوار ولی کاملاً قابل اجرا. نکته ای که برای اجرای موفقیت آمیز این وظیفه بیش از همه اهمیت دارد اینستکه کمونیستهای ماوراء قفقاز به ویژگی وضع خود، وضع جمهوریهای خود وفرق آن با وضع و شرایط جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه پی ببرند و این نکته را درك کنند که باید تاکتیك ما را تقلید نکرده، بلکه آنرا، بر وفق اختلاف شرایط مشخص با سنجیدگی تغییر شکل دهند.

جمهوری شوروی روسیه در هیچ جا از پشتیبانی سیاسی و نظامی برخوردار نبود. بر عکس، سالهای پی در پی علیه تهاجمات جنگی کشورهای آنتانت و محاصرهٔ آنها مبارزه کرد.

جمهوریهای شوروی قفقاز از پشتیبانی سیاسی و تا حدود کمی هم از پشتیبانی نظامی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه برخوردار بودند. این یك فرق اساسی است.

ثانیاً: اکنون دیگر بیم این نمیرود که کشورهای آنتانت تهاجم نمایند و گارد سفیدیهای گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، داغستان و کوهستان را مورد پشتیبانی نظامی قرار دهند. آنتانت در روسیه «دستش سوخت» و این امر لا بد ویرا وادار خواهد ساخت که برای چند مدتی با احتیاط تر باشد.

ثالثاً: جمهوریهای قفقاز کشورهائی هستند از روسیه هم دهقانی تر.

رابعاً: روسیه از لحاظ اقتصادی رابطه اش با کشورهای پیشرو سرمایه‌داری قطع بود و تا حدود زیادی اکنون نیز قطع است؛ ولی قفقاز میتواند سریعتر و آسانتر با کشورهای باختری سرمایه‌داری «همزیستی» بر قرار نماید و به مبادله کالا بپردازد.

فرق ها بدینجا پایان نمیپذیرد. ولی همین فرقها هم کافیست برای اینکه به لزوم اتخاذ تاکتیك دیگری پی برده شود.

باید نسبت به خرده بورژوآزی و روشنفکران و بویژه نسبت به دهقانان نرمش و احتیاط و گذشت بیشتری داشت. باید از لحاظ اقتصادی از کشورهای سرمایه‌داری باختر بانواع وسائل و بنحوی

محدانه و فوری در مورد امتیازات و مبادله کالا استفاده کرد. نفت، منگنز، ذغال (معادن تکورجلی) و مس ــ اینست فهرست بکلی غیر کاملی از ثروتهای عظیم معدنی. امکان کاملی وجود دارد که دامنهٔ سیاست امتیازات و مبادله کالا با خارجه وسیعاً بسط داده شود.

باید این موضوع را بنحوی پر دامنه و استوار و با مهارت و دور اندیشانه انجام داد و از آن بانواع وسائل برای بهبود وضع کارگران و دهقانان و جلب روشنفکران به ساختمان اقتصادی استفاده نمود. باید با تمام قوا، و با استفاده از مبادلهٔ کالا با ایتالیا، امریکا و سایر کشورها، نیروهای مولده این سر زمین ثروتمند و زغال سفید و آبیاری آنرا بسط داد. آبیاری، برای آنکه زراعت وگله‌داری بهر نحوی شده اعتلا یابد، اهمیت خاصی دارد.

انتقال بطی تر و احتیاط آمیز تر و سیستماتیک تر به سوسیالیسم ــ اینست آنچه که برای جمهوری های قفقاز، برخلاف جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه، امکان پذیر و ضروریست. اینست آنچه که باید درك نمود و، با در نظر گرفتن فرق آن با تاکتیك ما، توانست بموقع اجرا گذارد.

ما نخستین شکاف را در پیکر سرمایه‌داری جهانی ایجاد می نمودیم. این شکاف ایجاد شد. ما در جنگ سبعانه و ما فوق الطبیعه، شاق و دشوار، دردناك و سریع علیه سفیدها و اس‌ارها و منشویکها، که از طرف تمام آنتانت و بوسیلهٔ محاصرهٔ آن و کمك نظامی آن پشتیبانی میشوند، از خود دفاع کردیم.

رفقای کمونیست قفقاز، شما دیگر نباید این شکاف را ایجاد نمائید، بلکه باید بتوانید با احتیاط زیاد و بشیوه ای سیستماتیك چیز تازه ای ایجاد کنید و در اینمورد از شرایط بین المللی سودمندی که در سال ۱۹۲۱ برای شما وجود دارد استفاده نمائید. هم‌اروپا و هم تمام جهان در سال ۱۹۲۱ دیگر آن نیست که در سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ بود.

باید تاکتیك ما را تقلید نکرد، بلکه بالاستقلال در بارهٔ علل ویژگی آن، شرایط و نتایج آن تعمق ورزید و در مورد خود نس این تاکتیك را نه، بلکه روح آن، مفهوم آن و درسهای ناشی از تجربیات سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۱ را بکاربست. از لحاظ اقتصادی فورا باید به مبادلهٔ کالا با خارجه، یعنی کشورهای سرمایه‌داری، پرداخت و در این مورد خست نورزید: بگذار دهها میلیون از گرانبهاترین مواد معدنی نصیب این کشورها گردد.

باید فوراً کوشش ورزید تا وضع دهقانان بهبود یابد و عملیات دانه‌داری را در رشتهٔ الکتریفیکاسیون و آبیاری آغاز نمود. آبیاری بیش از هر چیز لازمست و بیش از هر چیز سر زمین را دگرگون خواهد ساخت و آنرا احیا خواهد کرد، گذشته را مدفون خواهد نمود و انتقال به سوسیالیسم را تحکیم خواهد بخشید.

از نامرتبی این نامه، که مجبور بودم آنرا باشتاب تهیه کنم تا بتوانم بوسیله رفیق میاسنیکف ارسال دارم، پوزش میطلبم و بار دیگر بهترین درودهای خود را به کارگران و دهقانان جمهوریهای شوروی قفقاز ابلاغ مینمایم و بهترین آرزوها را در بارهٔ آنان دارم.

ن. لنین

مسکو، ۱٤ آوریل سال ۱۹۲۱

«برادای گرجستان»، شمارهٔ ۵۵، ۸ ماه مه سال ۱۹۲۱

در بارهٔ مالیات جنسی

(اهمیت سیاست نوین و شرایط آن)

بجای مقدمه

موضوع مالیات جنسی در حال حاضر توجه بسیار زیادی را بخود معطوف میدارد و موجب مباحثات و مشاجرات بسیار است. علت این امر کاملا واضح است، زیرا این واقعاً یکی از مسائل عمدهٔ سیاست در شرایط کنونیست.

مباحثاتی که در این باره میشود کمی نا مرتب و بی سروته است و این حدی است که همهٔ ما، بمثل کاملاً مفهوم، بدان دچاریم. از اینرو سودمندتر خواهد بود هر آینه سعی شود این مسئله نه از لحاظ معبرم بودن» آن، بلکه از جنبهٔ اصولی همگانی آن مورد بررسی قرار گیرد. بعبارت دیگر نظری به زمینهٔ عمومی و اساسی تاباوئی بیفکنیم که اکنون روی آن شکل اقدامات عملی صریح سیاست روز را ترسیم میشمائیم.

بمنظور حصول چنین مقصودی من بخود اجازه میدهم بخش مفصلی از رسالهٔ خود را تحت عنوان: «وظیفهٔ عمدهٔ ایام ما ــ در بارهٔ خط‌مشی کودکانه «چپ» و خرده بورژوآ منشی» در اینجا نقل نمایم. این رساله در سال ۱۹۱۸ توسط شورای نمایندگان پتروگراد نشر یافته و مندرجات آن عبارتست از: اولاً مقالهٔ مورخهٔ ۱۱ مارس ۱۹۱۸ در بارهٔ صلح برست و ثانیا جر و بحثی با گروه کمونیستهای چپ آنزمان، که تاریخ نشر آن ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸ است. اکنون جر و بحث لازم نیست و من آنرا حذف میکنم و آن قسمتی را باقی میگذارم که به مبحث سرمایه‌داری دولتی» و عناصر اصلی اقتصادیات ما در دوران کنونی یعنی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مربوط است.

اینك آنچه در آنزمان نوشته ام:

در بارهٔ اقتصادیات معاصر روسیه

(از رسالهٔ سال ۱۹۱۸)

«... سرمایه‌داری دولتی در مقابل اوضاع و احوال کنونی جمهوری شوروی ما گامی به پیش خواهد بود. اگر تقریبا پس از ٦ ماه دیگر در کشور ما سرمایه‌داری دولتی بر قرار گردد موفقیتی عظیم و تضمین بسیار موثقی خواهد بود برای آنکه پس از یکسال سوسیالیسم در کشور ما بطور قطعی استوار و شکست ناپذیر گردد.

من در نزد خود مجسم میکنم که برخیها از این سخنان با چه خشم عالیجنابانه ای رم خواهند کرد... چه میگوئید؟ در جمهوری شوروی سوسیالیستی انتقال به سرمایه‌داری دولتی گامی به پیش

خواهد بود؟.. آیا این خیانت به سوسیالیسم نیست؟»

بر روی همین نکته است که باید با تفصیل بیشتری مکث نمود.

اولاً باید این موضوع را مورد تحلیل قرارداد که آن انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، که با حق و دلیل میدهد جمهوری خود را جمهوری سوسیالیستی شوراها بنامیم، چگونه است.

ثانیاً باید اشتباه کسانی را، که شرایط اقتصادی خرده بورژوآزی و عناصر خرده بورژوآ را دشمن عمدهٔ سوسیالیسم در کشور ما نمیدانند، آشکار ساخت.

ثالثاً باید معنای دولت شوروی را، از لحاظ آن فرق اقتصادی که با دولت بورژوآئی دارد، بخوبی درك نمود.

هر سه این نکات را بررسی کنیم.

ظاهراً هنوز کسی نبوده است که به بررسی مسئلهٔ مربوط به اقتصادیات روسیه پرداخته باشد و جنبهٔ انتقالی این اقتصادیات را منکر شده باشد. ظاهراً هیچ کمونیستی منکر این موضوع نیز نشده است که اصطلاح «جمهوری سوسیالیستی شوروی» معنایش عزم راسخ حکومت شوروی به عملی ساختن انتقال به سوسیالیسم بوده و بهیچوجه معنایش قائل شدن جنبهٔ سوسیالیستی برای نظامات اقتصادی موجود نیست.

ولی معنای کلمهٔ انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه، هر آینه آنرا بر اقتصادیات اطلاق نمائیم، این نیست که در نظام موجود عناصر و اجزاء و قطعاتی خواه از سرمایه‌داری و خواه از سوسیالیسم یافت میشود؟ همه کس تصدیق میکند که آری چنین است. ولی همه کس، ضمن تصدیق این موضوع، در این باره نمیاندیشد که پس عناصر شکلهای اجتماعی ـ اقتصادی گوناگونی که در روسیه وجود دارد، چگونه است. و حال آنکه تمام کنه مطلب در همین است.

این عناصر را ذکر مینمائیم:

۱) اقتصاد پاتریارکال، یعنی اقتصادی که بدرجهٔ زیادی جنبهٔ طبیعی و دهقانی دارد؛

۲) تولید کالائی کوچك (اکثریت آن دهقانانی که غله میفروشند جزو این گروه هستند)؛

۳) سرمایه‌داری خصوصی؛

٤) سرمایه‌داری دولتی؛

۵) سوسیالیسم.

روسیه چنان پهناور و چنان رنگارنگ است که همهٔ این شکلهای گوناگون اجتماعی ـ اقتصادی در آن با هم آمیخته شده است. ویژگی وضعیت همانا در این نکته است.

حال این سئوال پیش میآید که چه عناصری تفوق دارند؟ واضح است که در کشور دهقانان خرده پا تفوق با عناصر خرده بورژوآ است و نمیتواند چنین نباشد: اکثریت و آنهم اکثریت عظیم کشاورزان، عبارتند از مولدین خرده پای کالا. معامله‌گران گاه در اینجا و گاه در آنجا پوستهٔ سرمایه‌داری دولتی را (انحصار غله، کارفرمایان و سوداگرانی که تحت کنترل هستند، کوپراتورهای بورژوآئی) پاره میکنند و مواد عمدهٔ معامله‌گری هم عبارتست از غله.

مبارزهٔ عمده همانا در این رشته گسترش مییابد. آیا اگر خواسته باشیم اصطلاحات مربوط به کاتگوریهای اقتصادی از قبیل «سرمایه‌داری دولتی» را بکار بریم، این مبارزه بین چه کسانی انجام میگیرد؟ آیا بین مرحلهٔ چهارم و پنجم آن طبقه بندی که هم اکنون من در بالا ذکر کردم؟ البته که خیر. این سرمایه‌داری دولتی نیست که در اینجا با سوسیالیسم مبارزه میکند، بلکه خرده بورژوآزی بعلاوهٔ سرمایه‌داری خصوصیست که بالاتفاق و در آنِ واحد هم علیه سرمایه‌داری دولتی و هم علیه سوسیالیسم مبارزه میکند. خرده بورژوآزی در مقابل هرگونه مداخله دولتی و حساب و کنترل، خواه دولتی سرمایه‌داری و خواه دولتی سوسیالیستی مقاومت میورزد. این یك واقعیت کاملاً بیچون و چراست که ریشهٔ یکسلسله از اشتباهات اقتصادی از عدم درك آن آب میخورد. معامله‌گر، سوداگر، غارتگر، اخلالگر در انحصار ـ این است دشمن عمدهٔ «داخلی» ما، دشمن اقدامات اقتصادی حکومت شوروی. اگر در ۱۲۵ سال قبل کوشش خرده بورژوآهای فرانسوی، که درخشانترین و صدیقترین انقلابیون بودند، برای غلبه بر معامله‌گران از راه اعدام عدهٔ معدودی از «برگزیدگان» و غرش رعد آسای اعلامیه‌ها هنوز بخشایش پذیر بوده، در عوض حالا روش صرفاً فرانسوی مآبانه اس‌ارهای چپ در مورد این مسئله در هر فرد انقلابی آگاه فقط حس انزجار یا اشمئزاز تولید میکند. ما بخوبی میدانیم که پایهٔ اقتصادی معامله‌گری قشر خرده مالك است که در روسیه قشر فوق‌العاده وسیعی را تشکیل میدهد و نیز سرمایه‌داری خصوصی است که در وجود هر خرده بورژوآئی برای خود عاملی دارد. ما میدانیم که میلیونها شاخك و چنگال این اژدر خرده بورژوآئی، گاه اینجا و گاه آنجا، کمندوار بر دست و پای برخی از قشرهای کارگران می پیچد و معامله‌گری، بجای انحصار دولتی، در کلیهٔ زوایای زندگی اجتماعی ـ اقتصادی ما رسوخ مینماید.

کسیکه این موضوع را مشاهده نمی‌کند، همانا بر اثر این نابینائی خود اسارت خود را در چنگ خرافات خرده بورژوآئی آشکار میسازد...

خرده بورژوآ از خود چند هزاری ذخیرهٔ پول دارد که بهنگام جنگ آنرا از راههای «مشروع» و بخصوص نا مشروع گرد آورده است. چنین است تیپ اقتصادی که بعنوان پایهٔ معامله‌گری و سرمایه‌داری خصوصی جنبهٔ شاخص دارد. پول ـ سندیست برای در بافت ثروت اجتماعی و قشر چندین میلیونی خرده مالکین. در حالیکه این سند را محکم در دست دارد، آنرا از «دولته» پنهان میکند و بهیچ سوسیالیسم و کمونیسمی هم ایمان ندارد و منتظره آنستکه طوفان پرولتری پایان یابد، یا ما این خرده بورژوآ را تابع کنترل و حساب خود خواهیم نمود (اینکار در صورتی از دست ما ساخته است که تهیدستان یعنی اکثریت اهالی یا نیمه پرولترها را در پیرامون پیشاهنگ پرولتری آگاه متشکل سازیم) و یا اینکه او ناگزیر و حتماً حکومت کارگری ما را منقرض خواهد ساخت، همانگونه که ناپلئون‌ها و کاونیاك‌ها، که همانا برروی همین زمینهٔ خرده مالکی سر بلند میکردند، انقلاب را منقرض ساختند. مطلب بدینقرار و فقط بدینقرار است...

خرده بورژوآئی که چند هزاری ذخیره کرده است، دشمن سرمایه‌داری دولتی است و میخواهد این چند هزار را حتماً برای خود و علیه تهیدستان و هرگونه کنترل همگانی دولتی بجریان

اندازد: مجموع این مبالغ چند هزاری یك پایهٔ چندین میلیاردی برای احتکار بوجود می آورد، که ساختمان سوسیالیستی ما را عقیم میگذارد. فرض کنیم که عدهٔ معینی از کارگران طی چند روز کالاهائی معادل با رقم ۱۰۰۰ تولید میکنند. سپس فرض کنیم که معادل ۲۰۰ از این مبلغ در اثر معامله‌گری‌های کوچك و انواع شیادیها و تخطی دارندگان خرده یا از فرمانها و مقررات شوروی بهدر میرود. هر کارگر آگاه خواهد گفت: اگر من میتوانستم ۳۰۰ از این هزار را بعنوان بهای بر قراری نظم و تشکل بیشتر بدهم، با طیب خاطر بجای دویست سیصد میدادم، زیرا در شرایط حکومت شوروی بعدها، وقتی نظم و تشکل بر قرار گردد و اخلال عناصر خرده مالك در هر گونه انحصار دولتی قطعاً عقیم گذارده شود، کاهش میزان این «باج» مثلاً تا صد یا پنجاه مسئلهٔ بسیار آسانی خواهد بود.

این مثال عددی ساده ــ که برای عامه فهم کردن بیان عمداً به آخرین درجه ساده شده است ــ تناسبی را که اکنون بین سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم وجود دارد توضیح میدهد. کارگران قدرت دولتی را بدست خود دارند، آنها از لحاظ قضائی امکان کامل دارند همهٔ آن هزار را «ضبط نمایند» یعنی یك پشیز را هم، چنانچه برای مقاصد سوسیالیستی نباشد، بمصرف نرسانند. این امکان قضائی، که متکی بر انتقال عملی حکومت بدست کارگران است، عنصر سوسیالیسم میباشد. ولی عناصر خرده مالك و سرمایه‌دار خصوصی از راههای متعددی این وضع قضائی را مختل میسازند، معامله‌گری را رائج میکنند واجرای فرمانهای شوروی را عقیم میگذارند. سرمایه‌داری دولتی، حتی اگر ما بیش از میزان فعلی هم بیردازیم (من عمداً یك چنین مثال عددی را آوردم تا آنرا باوضوح کامل نشان دهم)، گام عظیمی به پیش خواهد بود، زیرا «بخاطر علم» متحمل مخارج شدن ارزشی دارد، زیرا این امر بحال کارگران سودمند است، زیرا غلبه بر بی نظمی و ویرانی و بیسر و سامانی از هر چیزی مهمتر است، زیرا دوام یافتن هرج ومرج خرده مالکی بزرگترین و مخوفترین خطریست که (هر آینه ما بر آن غلبه نکنیم) بدون شك موجب فنای ما خواهد گشت و حال آنکه پرداخت مقدار بیشتری باج به سرمایه‌داری دولتی نه تنها موجب فنای ما نخواهد شد، بلکه ما را از مطمئنترین راهها بسوی سوسیالیسم خواهد برد. طبقه کارگریکه آموخته باشد که چگونه باید علیه هرج ومرج طلبی عناصر خرده مالك نظم دولتی را حفظ نمود وآموخته باشد که چگونه باید تولید بزرگ را در سراسر کشور بر مبانی سرمایه‌داری دولتی متشکل ساخت، تمام آنوها را ــ از استعمال این اصطلاح معذرت میخواهم ــ در دست خواهد داشت و آنوقت دیگر تحکیم سوسیالیسم تأمین خواهد شد.

سرمایه‌داری دولتی از لحاظ اقتصادی بمراتب عالیتر از اقتصادیات کنونی ما است، این ــ اولاً.

ثانیاً این امر هیچ خطری برای حکومت شوروی ندارد، زیرا دولت شوروی دولتی است که در آن حاکمیت کارگران و تهیدستان تأمین است...

* * *

برای اینکه این مسئله را توضیح بیشتری داده باشیم، مقدم بر هر چیز مثال بسیار مشخصی را در بارهٔ سرمایه‌داری دولتی ذکر مینمائیم. همه میدانند که این مثال کدامست: آلمان است. در این کشور، ما با «آخرین کلام» تکنیك معاصر سرمایه‌داری بزرگ و تشکیلات منتظمی روبرو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری ــ بورژوائی است. کلماتی را که روی آنها تکیه شده است بدوراندازید وبجای دولت نظامی، یونکری، بورژوائی وامپریالیستی باز هم دولت، منتها دولتی از طراز اجتماعی دیگر وبا مضمون طبقاتی دیگر یعنی دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید، تا تمام آن مجموعه شرایطی را که سوسیالیسم را ایجاد مینماید، بدست آورید.

سوسیالیسم بدون تکنیك سرمایه‌داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منتظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یك قاعدهٔ واحد در امر تولید وتوزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است. ما مارکسیستها همیشه در این باره سخن گفته‌ایم و افرادی که حتی این مطلب را هم نفهمیده‌اند (آنارشیست ها و نصف تمام اس‌ارهای چپ) ارزش آنرا ندارند که حتی دو ثانیه از وقت خود را برای صحبت با آنها تلف کنیم.

در عین حال، سوسیالیسم بدون سلطهٔ پرولتاریا در کشور غیر ممکن است: اینهم در حکم الفباست. تاریخ (که از آن هیچکس بجز کودنهای منشویك نمرهٔ یك توقع آنرا نداشته است که بنحوی هموار و آرام و آسان و صاف و ساده، سوسیالیسم «یکپارچه» تقدیم کند) از چنان مجرای خود ویژه ای رفت، که مقارن با سال ۱۹۱۸ دونیمهٔ مجزای سوسیالیسم را در کنار یکدیگر، نظیر دو جوجه ایکه از زیر یك پوستهٔ امپریالیسم بین‌المللی سر در می‌آورند، پدید آورد. آلمان و روسیه در سال ۱۹۱۸ بشکلی بارزتر از همه تحقق مادی شرایط اقتصادی، تولیدی و اجتماعی سوسیالیسم را از یکطرف و شرایط سیاسی آنرا از طرف دیگر مجسم ساختند.

انقلاب پیروزمند پرولتری در آلمان میتوانست فی الفور و با سهولت فوق العاده ای هرگونه پوستهٔ امپریالیسم را (پوسته ای را که متأسفانه از بهترین فولاد ساخته شده و لذا در برابر مساعی هرگونه جوجه ای از هم نمی‌پاشد) از هم بدرد و پیروزی سوسیالیسم جهانی را بطور یقین و بدون دشواری یا با دشواریهای تا چیز عملی سازد، ــ البته در صورتیکه مقیاس «دشواری» را یك مقیاس تاریخی جهانی بگیریم نه اینکه مقیاس محدود عامیانه.

چون در آلمان انقلاب هنوز در «تولده» خود کندی نشان میدهد ــ وظیفهٔ ما اینستکه سرمایه‌داری دولتی آلمانیها را بیاموزیم، با تمام قوا از آن تقلید کنیم و از شیوه های دیکتاتور منشانه برای تسریع تقلید این باختر منشی در روسیهٔ وحشی دریغ نورزیم و از استعمال وسائل وحشیانهٔ مبارزه علیه وحشیگری مضایقه ننمائیم. اگر افرادی در بین آنارشیست ها و اس ارهای چپ وجود دارند (من بی اختیار بیاد نطقهای کارلین و گیه در کمیته اجرائیه مرکزی افتادم) که قادرند بشیوه کارلین قضاوت نموده بگویند که آری برازندهٔ ما انقلابیون نیست که از امپریالیسم آلمان «تعلیم بگیریم» در مقابل آن فقط باید یك چیز گفت: آن انقلابی که چنین اشخاصی را جدی تلقی نماید بنحوی علاج ناپذیر (وبا استحقاق کامل) دچار فنا خواهد گشت.

در روسیه اکنون اتفاقاً سرمایه‌داری خرده بورژوائی تفوق دارد که از آن یك راه واحد ما را خواه به سرمایه‌داری بزرگ دولتی و خواه به سوسیالیسم میرساند و این راه ازیك ایستگاه واسط واحد میگذرد که نام آن: «حساب و کنترل همه خلقی تولید وتوزیع محصولات» است. هر کس این نکته را نمیفهمد مرتکب یک اشتباه اقتصادی تا بخشودنی شده، یا از واقعیات بیخبر است و آنچه را که هست نمی بیند و قادر نیست خیره به حقیقت بنگرد و یا اینکه «سرمایه‌داری» را فقط بطور انتزاعی در نقطه مقابل «سوسیالیسم» میگذارد و در شکل های مشخص و مراحل کنونی این انتقال در کشورما تعمق نمیورزد.

بطور حاشیه متذکر میشوم که: این همان اشتباه تئوریکی است که بهترین افراد اردوگاه «نوایا ژیزن» و «وپریود» را گمراه ساخت: از آنها کسانیکه از لحاظ کودنی و سست عنصری در زمرهٔ بدها و متوسط ها هستند، کشان کشان از دنبال بورژوآزی میروند و مرعوب وی شده اند؛ بهترین آنها بدین نکته پی نبرده اند که آموزگاران سوسیالیسم بیهوده از یك دوران تام و تمام انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن نمیگفتند و بیجهت «رنجهای طولانی زایمان» جامعهٔ نوین را خاطر نشان نمیساختند، که ضمنا این جامعهٔ نوین نیز مفهومیست مجرد که تحقق آن جز از طریق یکسلسله تلاشهای مشخص متنوع و غیر مکمل برای ایجاد فلان یا بهمان دولت سوسیالیستی، ممکن نیست.

همانا بدانجهت که فراتر رفتن از وضع اقتصادی کنونی روسیه بدون طی مرحله ایکه هم برای سرمایه‌داری دولتی و هم برای سوسیالیسم جنبه مشترك دارد (حساب و کنترل همه خلقی)، غیر ممکن است. لذا ترساندن سایرین و خود از «اولوسیون به سمت سرمایه‌داری دولتی» از لحاظ تئوریك سراپا مهمل وبیمعنی‌است. معنای این اتفاقا انحراف فکر «به سمته مخالف خط سیر واقعی «اولوسیون» وعدم درك این خط سیر است: در عمل هم این برابر است با کشش قهقرائی به سمت سرمایه‌داری خرده مالکی.

برای اینکه خواننده یقین حاصل کند که بهیچوجه فقط امروز نیست که من برای سرمایه‌داری دولتی ارزش «عالی» قائل میشوم، بلکه قبل از تصرف حکومت توسط بلشویك ها نیز چنین ارزشی را برای آن قائل بوده ام، بخود اجازه میدهم قسمت زیرین را از رسالهٔ خود موسوم به «خطر فلاکت و راه مبارزهٔ با آن» که در سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است، در اینجا نقل نمایم:

... «برای آزمایش بیائید و بجای دولت یونکر ها و سرمایه‌داران، یعنی بجای دولت ملاکین و سرمایه‌داران دولت انقلابی ـ دموکراتیك، یا بعبارت دیگر دولتی را قرار دهید که هر گونه امتیازی را بشیوهٔ انقلابی بر اندازد و از اجرای انقلابی کاملترین دموکراتیسم نهراسد؟ شما خواهید دید که سرمایه‌داری انحصاری دولتی، در صورت وجود یك دولت واقعا انقلابی دموکراتیك بطور حتمی و ناگزیر گامیست که بسوی سوسیالیسم برداشته شده است.

... «زیرا سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه ایکه از انحصار سرمایه‌داری دولتی به پیش برداشته میشود.

... «سرمایه‌داری انحصاری دولتی کاملترین تدارك مادی سوسیالیسم است، درگاه آنست، پله ای از نردبان تاریخ است که بین آن (پله) و پله ای که سوسیالیسم نامیده میشود، هیچ پلهٔ واسطی وجودندارده (ص۲۷ و۲۸)(*)

توجه کنید که این مطالب در زمان کرنسکی نوشته شده و در اینجا سخن بر سر دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی نیست، بلکه سخن بر سر دولت «انقلابی دموکراتیك» است. مگر واضح نیست که هر قدر ما از این پلهٔ سیاسی بالاتر رفته ایم و دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریارا در وجود شوراها کاملتر مجسم ساخته ایم، بهمان نسبت کمتر اجازه‌داریم از «سرمایه‌داری دولتی» بهراسیم؟ مگر واضح نیست که ما از لحاظ مادی، اقتصادی و تولیدی هنوز در «درگامه» سوسیالیسم قرار نداریم؟ و از طریق دیگری جز این «درگامه»، که هنوز بدان دسترسی نیافته ایم، نمیتوان به دروازهٔ سوسیالیسم گام نهاد؟..

* * *

کیفیت زیرین نیز بینهایت آموزنده است.

وقتی ما در کمیتهٔ اجرائیه مرکزی با رفیق بوخارین مباحثه میکردیم، او ضمن صحبت متذکر شد که: در مورد پرداخت حقوق گزاف به کارشناسان، «ما» «از لنین دست راست تریم»، زیرا، هر آینه این سخنان مارکس را بیاد بیاوریم که در شرایط معینی صلاح طبقهٔ کارگر بیش از هر چیز در اینست که «با پول گریبان خود را از چنگ این باند خلاص کنده (همانا از چنگ باند سرمایه‌داران، بدینمعنی که زمینها و فابریکها و کارخانه ها و سایر وسایل تولید را در مقابل پرداخت عوض از بورژوآزی باز ستانند)، آنوقت در اینمورد هیچگونه عدولی از اصول دیده نمیشود.

این یك تذکر فوق العاده جالبی است...

... در معنای سخنان مارکس تعمق کنید.

سخن برسر انگلستان سالهای هفتاد قرن گذشته و دوران اوج سرمایه‌داری ما قبل انحصاری بود. سخن برسر کشوری بود که آنزمان در آنجا نظامی‌گری و بوروکراسی از همه جا کمتر و امکان پیروزی «صلح آمیز» سوسیالیسم بمعنای «پرداخت عوض» از طرف کارگران به بورژوآزی از همه جا بیشتر بود. لذا مارکس میگفت: در شرایط معین کارگران بهیچوجه ابا نخواهند داشت از اینکه به بورژوآزی مبلغی بعنوان عوض بپردازند. مارکس در مورد شکلها و شیوه ها و طرق انقلاب، دست خود و رهبران آتیه انقلاب سوسیالیستی را ـ نمی بست، زیرا به احسن وجهی میفهمید که بهنگام انقلاب چه مسائل فراوان جدیدی مطرح خواهد شد و در جریان انقلاب چگونه تمام اوضاع و احوال دگرگون خواهد شد و چگونه این اوضاع و احوال در جریان انقلاب کراراً و بشدت تغییر خواهد کرد.

خوب، مگر روشن نیست که در روسیهٔ شوروی پس از تد... حکومت توسط پرولتاریا، پس از در هم شکستن مقاومت ج... و خرابکاری استثمارگران، برخی از شرایطیکه بوجود آمد، از

(*) رجوع شود به صفحه (۵۰۲ و ۵۰۳) کتاب حاضر (مترجم).

طراز همان شرایطی بود که ممکن بود نیم قرن پیش در انگلستان هم، هر آینه این کشور در آنزمان از طریق صلح آمیز بنای انتقال به سوسیالیسم را میگذارد، بوجود آید؟ آنزمان در انگلستان تابع شدن سرمایه‌داران به کارگران را وجود عوامل زیرین میتوانست تأمین کند: ۱) تفوق کامل کارگران یعنی پرولترها در بین اهالی، بعلت فقدان دهقانان (در انگلستان سالهای هفتاد علائمی وجود داشت که اجازه میداد به موفقیت های فوق العاده سریع سوسیالیسم در بین کارگران روستا امیدوار شد)؛ ۲) تشکل عالی پرولتاریا در اتحادیه های حرفه ای (انگلستان در آنزمان از این لحاظ نخستین کشور جهان بود)؛ ۳) سطح فرهنگی نسبتاً عالی پرولتاریا، که در اثر رشد طولانی آزادی سیاسی بدست آمده بود؛ ٤) عادت طولانی سرمایه‌داران انگلستان به حل مسائل سیاسی و اقتصادی از طریق مصالحه، این سرمایه‌داران دارای تشکل شگرفی بودند ــ در آنزمان آنها متشکل ترین سرمایه‌داران دربین کلیه کشورهای جهان بودند (اکنون این مقام اول را آلمان احراز نموده است). در نتیجهٔ وجود این عوامل در آنزمان پیدایش اندیشهٔ مربوط به امکان تبعیت صلح آمیز سرمایه‌داران انگلستان از کارگران آن میسر بود.

در کشور ما این تبعیت در لحظهٔ حاضر در اثر وجود یکسلسله مقدمات مشخص (پیروزی در اکتبر و در هم شکستن مقاومت جنگی و خرابکاری سرمایه‌داران از اکتبر تا فوریه) تأمین است. عامل پیروزی در کشور ما بجای تفوق کامل کارگران یعنی پرولترها در بین اهالی و تشکل عالی آنان، عبارت بود از بر خورداری پرولترها از پشتیبانی دهقانان تهیدست و دهقانانی که بسرعت خانه خراب میشدند. سرانجام، ما نه دارای سطح فرهنگی عالی هستیم و نه به مصالحه عادت کرده ایم. اگر در این شرایط مشخص غور ورزیم، روشن خواهد شد که ما اکنون میتوانیم و باید شیوه های سرکوب بی امان سرمایه‌داران بی فرهنگی را که به هیچگونه «سرمایه‌داری دولتی» تن در نمیدهند و فکر هیچگونه مصالحه ایرا بخاطر خطور نمیدهند و به عقیم گذاشتن اقدامات شوروی از طریق احتکار و تطمیع تهیدستان و غیره ادامه میدهند، با شیوه های مصالحه یا پرداخت عوض به سرمایه‌داران با فرهنگی در آمیزیم، که به «سرمایه‌داری دولتی» تن در میدهند و قادرند آنرا بمرحله اجرا گذارند و وجودشان برای پرولتاریا از آنجهت سود مند است که سازماندهان عاقل و مجرب بزرگترین بنگاههائی هستند که واقعاً دهها میلیون نفر را از لحاظ محصول تأمین مینمایند.

بوخارین یك مارکسیست اقتصاددان بسیار با معلومات است. بهمین جهت هم او بخاطر آورد که مارکس کاملاً حق داشت وقتی بکارگران می آموخت که حفظ سازمان تولید کلان همانا برای تسهیل انتقال به سوسیالیسم حائز اهمیت فراوان است و ضمناً این فکر را کاملاً مجاز میدانست که هرگاه (بطور استثناء: انگلستان در آنزمان استثناء بود) اوضاع و احوال طوری بشود که سرمایه‌داران را وادار نماید با صلح و صفا تن به اطاعت در دهند و در مقابل در یافت عوض بنحوی متشکل و با فرهنگ به سوسیالیسم انتقال یابند، مبلغ خوبی بعنوان عوض به سرمایه‌داران پرداخت گردد.

ولی بوخارین دچار اشتباه شده است، زیرا در خود ویژگی مشخص لحظهٔ کنونی روسیه تعمق نکرده است و حال آنکه این لحظه درست یك لحظهٔ استثنائی است که در آن ما، پرولتاریای روسیه، از لحاظ نظام سیاسی خود و بعلت نیرومندی قدرت سیاسی کارگران، از هر انگلستان و هر آلمانی جلوتر هستیم و در عین حال از لحاظ سازمان سرمایه‌داری دولتی آراسته وپیراسته، از لحاظ سطح فرهنگ و میزان آمادگی برای «استقرار» مادی و تولیدی سوسیالیسم، از عقب مانده ترین کشورهای اروپای باختری نیز عقب تر هستیم. آیا واضح نیست که نتیجه ایکه از این وضع خود ویژه برای لحظهٔ کنونی حاصل میشود عبارتست از ضرورت «پرداخت عوض» خود ویژه‌ایکه کارگران باید به آن سرمایه‌دارانی تکلیف نمایند که از همه بافرهنگ تر و با قریحه تر و دارای استعداد سازماندهی بیشتری هستند و آماده اند خود را در خدمت حکومت شوروی بگذارند و آراسته و پیراسته به ایجاد تولید «دولتی» بزرگ وکلان کمك نمایند؟ آیا واضح نیست که با چنین وضع خود ویژه ای ما باید بکوشیم از دو نوع اشتباه، که هر یك دارای جنبهٔ خرده بورژوائی مخصوص به خود است، اجتناب ورزیم؟ از یکطرف اشتباه اصلاح ناپذیری خواهد بود، هر آینه اعلام شود که چون ما تصدیق کرده ایم که «نیروهای» اقتصادی ما با نیروی سیاسی تطابق ندارند، ولذا» نمیبایست حکومت را بدست می گرفتیم. این قضاوت، قضاوت «آدمهای توی غلاف» است که فراموش میکنند که این «تطابق» هیچگاه نخواهد بود و چنین تطابقی در تکامل جامعه نیزمانند تکامل طبیعت غیر ممکنست و فقط از طریق یکسلسله تلاشهائی که هر یك از آنها بطور جداگانه یکطرفه خواهد بود و تا حدود معینی عدم تطابق خواهد داشت، ــ سوسیالیسم پیروزمند، در نتیجهٔ همکاری انقلابی پرولترهای همهٔ کشورها، بوجود خواهد آمد.

از طرف دیگر اشتباه عیانی خواهد بود هر آینه به هوچی ها و عبارت پردازهائی آزادی عمل داده شود که مجذوب انقلابیگری «خیره‌کننده» میشوند، ولی قادر به انجام کار انقلابی متین و معقول وسنجیده ایکه در آن دشوارترین مراحل نیز در نظر گرفته میشود، نیستند.

خوشبختانه تاریخ تکامل احزاب انقلابی و مبارزهٔ بلشویسم با آنها، تیپ هائی از افراد برای ما بمیراث گذاشته است که دارای سیمای کاملاً مشخصی هستند و از بین آنها اس‌ارهای چپ و آنارشیست ها تیپ انقلابیون بیمقدار را با وضوح کافی مجسم میسازند. آنها اکنون تا سرحد هیستری و خفقان فریاد میزنند و علیه «سازشکاری» «بلشویکهای راست» نعره میکشند. ولی قادر به تفکر در این باره نیستند که «سازشکاری» چه چیز بدی داشته وبخاطر چه چیزی از طرف تاریخ و سیر انقلاب بطور عادلانه تقبیح شده است.

سازشکاری دوران کرنسکی قدرت حاکمه را به بورژوآزی امپریالیست تسلیم مینمود و مسئلهٔ قدرت حاکمه هم مسئلهٔ اساسی هر انقلابیست. سازشکاری بخشی از بلشویك ها در اکتبر ــ نوامبر سال ۱۹۱۷ علتش یا ترس از تصرف قدرت حاکمه توسط پرولتاریا بود ویا قصد تقسیم قدرت حاکمه بالمناصفه نه تنها با «رفیقان نیمه راه

غیر قابل اعتماده نظیر اس‌ارهای چپ، بلکه همچنین با دشمنان، یعنی طرفداران چرنف ومنشویك ها، که ناگزیر در مورد مسئله اساسی، که عبارت باشد از انحلال مجلس مؤسسان و سرکوب بی امان بوگایفسکی ها واجرای کامل اقدامات مؤسسات شوروی و ضبط اموال، مانع ما میشدند.

اکنون قدرت حاکمه تصرف شده و نگاهداری گردیده و، حتی بدون موفیقان نیمه راه غیر قابل اعتماده، در دست یك حزب یعنی حزب پرولتاریا تحکیم یافته است. اکنون که حتی سخنی هم از تقسیم قدرت حاکمه و امتناع از دیکتاتوری پرولترها علیه بورژوآزی نمیتواند در میان باشد، صحبت از سازشکاری معنایش صرفاً تکرار طوطی وارکلمات ازبرشده ولی درك نشده است. دادن نسبت «سازشکاری» بما بخاطر اینکه در لحظه ایکه ما میتوانیم و موظفیم کشور را اداره نمائیم، میکوشیم، بدون مضایقه از صرف پول، بافرهنگترین عناصر را از بین کسانیکه سرمایه‌داری تعلیمشان داده است بسوی خود جلب کنیم و آنها را علیه از هم پاشیدگی خرده مالکی به خدمت بپذیریم، معنایش نا توانی کامل در تعمق در وظائف اقتصادی ساختمان سوسیالیسم است».

راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها

در مباحث فوق، که مربوط به سال ۱۹۱۸ است، یکسلسله اشتباه در مورد موعدها وجود دارد. این موعدها از آنچه در آنزمان پیشبینی میشد طولانی‌تر گردیده است. این تعجب آور نیست. ولی عناصر اساسی اقتصادیات ما کماکان همان است که بود. «تهیدستان» دهقان (پرولترها و نیمه پرولترها) در موارد بسیار زیادی به دهقانان میانه حال تبدیل شده اند. این امر موجب نیرو گرفتن «عنصر» خرده مالکی یا خرده بورژوآئی گردیده است. واما جنگ داخلی سال‌های ۱۹۱۸ــ ۱۹۲۰ ویرانی کشور را فوق العاده شدت داد، احیاء نیروهای مولدهٔ کشور را بتعویق انداخت و بیش از همه بویژه پرولتاریا را بیرمق ساخت. خشکسالی سال ۱۹۲۰، نبودن علوفه و مرگ و میر دامها نیز بر آن مزید گردید و این امر احیاء وسائل حمل و نقل و صنایع را با شدت بیشتری بتعویق انداخت و در اینموضوع که مثلاً هیزم، یعنی مهمترین مادهٔ سوختما، بوسیلهٔ اسبهای دهقانان حمل شود، تأثیر خود را نشان داد.

در نتیجه مقارن بهار سال ۱۹۲۱ وضع سیاسی طوری شد که اتخاذ تدابیر فوری و بسیار قاطع و بسیار معجل برای بهبود وضع دهقانان واعتلاء نیروهای مولدهٔ آنان ضرورت مبرم بخود گرفت.

چرا همانا برای بهبود وضع دهقانان و نه کارگران؟

زیرا برای بهبود وضع کارگران غله و سوخت لازم است. اکنون بزرگترین «تعویق»ــ از نقطهٔ نظر تمامی اقتصاد کشورــ در همین رشته است. و اما افزایش میزان تولید و جمع آوری غله و تهیه و ارسال سوخت از راه دیگری جز از راه بهبود وضع دهقانان و اعتلای نیروهای مولدهٔ آنان ممکن نیست. باید کار را از دهقانان آغاز نمود. هر کس این مطلب را نمیفهمد و مایلست این جای اول دادن به دهقانان را بعنوان «دست‌کشیدن» یا چیزی نظیر دست کشیدن از دیکتاتوری پرولتاریا تلقی نماید، چنین کسی صرفاً در مسئله تعمق نمیورزد و خود را تسلیم عبارت پردازی مینماید. دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از رهبری سیاست توسط پرولتاریا. پرولتاریا، بعنوان طبقهٔ رهبر، فرمانروا، باید بتواند سیاست را طوری هدایت کند، که در نخستین وهله فوری‌ترین و «حاده» ترین مسئله را حل نماید. آنچه اکنون بیش از هر چیز فوریت دارد، تدابیریست که با اتخاذ آنها میتوان سطح نیروهای مولدهٔ اقتصاد دهقانی را بیدرنگ ارتقاء داد. فقط بدینوسیله میتوان هم به بهبود وضع کارگران نائل آمد وهم به تحکیم اتحاد کارگران با دهقانان یعنی تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا. آن پرولتر یا نمایندهٔ پرولتاریا که بخواهد برای بهبود وضع کارگران از راهی غیر از این برود، عملاً دستیار گارد سفیدیها و سرمایه‌داران خواهد شد، زیرا رفتن از راهی غیر از این معنایش اینستکه منافع صنفی کارگران مافوق منافع طبقاتی قرار داده شود و منافع تمامی طبقه کارگر، دیکتاتوری وی، اتحاد وی با دهقانان علیه ملاکین و سرمایه‌داران و نقش رهبری وی در مبارزه بخاطر رهائی کار از زیر یوغ سرمایه، فدای منافع بلا واسطه و آنی جزئی کارگران گردد.

پس آنچه در نخستین وهله لازمست عبارتست از اتخاذ تدابیر فوری وجدی برای ارتقاء سطح نیروهای مولدهٔ دهقانان.

انجام این امر بدون تغییرات جدی در سیاست مربوط به خواربار ممکن نیست. یك چنین تغییری عبارت بود از تعویض سیستم تحویل مازاد محصول با مالیات جنسی، که بموجب آن پس از پرداخت مالیات میتوان لااقل در حدود معاملات محلی به بازرگانی آزاد پرداخت.

ماهیت تعویض سیستم تحویل مازاد محصول با مالیات جنسی چیست؟

در این باره تصورات نا درست خیلی شیوع دارد. قسمت اعظم این نادرستی از اینجا سر چشمه میگیرد که در ماهیت این انتقال تعمق نمیورزند و از خود نمی پرسند که این انتقال از چه چیز به چه چیز است. چنین تصور میکنند که این انتقالی بوده است از کمونیسم بطور کلی به رژیم بورژوآزی بطور کلی. در مقابل این اشتباه ناگزیر باید به آنچیزی اشاره کرد که در ماه مه سال ۱۹۱۸ گفته میشد.

مالیات جنسی یکی از شکلهای انتقالی است که از «کمونیسم جنگی» خود ویژه، که ما در نتیجهٔ منتهای نیازمندی و ویرانی و جنگ مجبور بتوسل بدان شده بودیم، به شیوه صحیح سوسیالیستی مبادلهٔ محصولات انجام میگیرد. و مبادلهٔ محصولات هم بنوبهٔ خود عبارتست از یکی از شکلهای انتقال از سوسیالیسمی که واجد خصوصیات ناشی از تفوق دهقانان خرده پا در بین اهالی است،ــ به کمونیسم.

خود ویژگی «کمونیسم جنگی» این بود که ما عملاً از دهقانان تمام مازاد وی و حتی گاهی نه تنها مازاد، بلکه بخشی از آذوقه مورد احتیاج خود دهقان را نیز برای تأمین هزینه ارتش و تأمین معاش کارگران از وی میگرفتیم. اغلب این آذوقه را بعنوان وام از وی میگرفتیم و بوی اسکناس میدادیم. در غیر اینصورت ما نمیتوانستیم بر ملاکین و سرمایه‌داران دریك کشور خرده دهقانی ویران شده پیروز گردیم. و این واقعیت که ما (علی رغم پشتیبانی مقتدرترین دولتهای جهان از استمارگران ما) پیروز شدیم نه تنها نشان میدهد که کارگران و دهقانان در مبارزه بخاطر رهائی خود قادرند در قهرمانی چه اعجازی بنمایند، بلکه در عین حال نشان میدهد که منشویك ها و اس ارها، کائوتسکی و شرکاء، هنگامیکه «کمونیسم جنگی» را گناهی برای ما محسوب میداشتند، چگونه در عمل نقش چاکران بورژوآزی را بازی میکردند. این امر را باید از خدمات ما محسوب نمود.

ولی بهمان درجه هم ضروریست که ما میزان حقیقی این خدمت را بدانیم. «کمونیسم جنگی» حکم جبری جنگ و ویرانی بود. «کمونیسم جنگی» سیاستی که با وظائف اقتصادی پرولتاریا وفق دهد نبود و نمیتوانست باشد. این یك اقدام موقتی بود. سیاست صحیح پرولتاریا، که به عملی ساختن دیکتاتوری خود در یک کشور خرده دهقانی مشغولست، عبارتست از مبادلهٔ غله با محصولات صنعتی مورد نیاز دهقان. فقط اتخاذ یك چنین سیاستی در رشتهٔ خواربار با وظائف پرولتاریا وفق میدهد وفقط چنین سیاستی قادر است پایه‌های سوسیالیسم را تحکیم نماید و آنرا به پیروزی کامل برساند.

مالیات جنسی عبارتست از انتقال به چنین سیاستی. ما هنوز بعدی در ویرانی هستیم و فشار جنگ (که دیروز درگیر آن بودیم و بعلت حرص و آز وکینه توزی سرمایه‌داران ممکنست فردا باز آتش آن برافروخته شود) چنان ما را در هم کوفته است که نمیتوانیم به دهقان در مقابل تمام مقدار غله ای که مورد نیاز ما است محصولات صنعتی بدهیم. با علم به این موضوع ما مالیات جنسی را معمول میداریم، یعنی حداقل غله مورد نیاز (ارتش و کارگران) را بعنوان مالیات اخذ مینمائیم و بقیه را با محصولات صنعتی معاوضه خواهیم کرد.

در اینمورد نکته زیرین را هم نباید فراموش کرد. نیازمندی و ویرانی چنانست که بفوریت ما نمیتوانیم تولید سوسیالیستی بزرگ، فابریکی، دولتی را احیا نمائیم. برای اینکار باید ذخائر بزرگی از غله و سوخت در مراکز صنایع بزرگ داشت و ماشینهای فرسوده را با ماشینهای نو عوض کرد و غیره. ما در ضمن تجربه یقین حاصل کردیم که این امر را نمیتوان بفوریت انجام داد و میدانیم که پس از جنگ خانمانسوز امپریالیستی حتی ثروتمندترین وپیشرو ترین کشورها هم فقط طی سالهای چندی که بحد کافی متمادی خواهد بود، خواهند توانست یك چنین وظیفه ایرا عملی سازند. بنابراین باید در حدود معینی به احیای صنایع کوچك کمك نمود که به ماشین و به ذخائر دولتی و ذخائر بزرگ مواد خام و سوخت و خواربار احتیاج ندارند و میتوانند در حدود معینی به اقتصاد دهقانی کمك فوری بنمایند و نیروهای مولده آنرا ارتقاء دهند.

از این امر چه نتیجه ای حاصل می آید؟

این نتیجه حاصل می آید که بر اساس آزادی معین بازرگانی (ولو اینکه فقط محلی باشد) خرده بورژوآزی و سرمایه‌داری احیا میگردد. این مطلب بلاتردید است. نادیده انگاشتن این موضوع خنده آوراست.

سئوال میشود که آیا این امر ضروریست؟ آیا میتوان آنرا توجیه نمود؟ آیا این امر خطر ناك نیست؟

از اینقبیل سئوال ها بسیار میشود و در اکثر موارد این سئوالها فقط (چنانچه بخواهیم ملایم سخن گفته باشیم) ساده لوحی سئوال کننده را آشکار میسازد.

به تعریفی که من در ماه مه سال ۱۹۱۸ برای عناصر (اجزاء ترکیبی) مربوط به شکلهای گوناگون اجتماعی ـ اقتصادی موجوده در اقتصادیات کشورمان بیان داشته ام نظری بیاندازید. هیچکس نمیتواند منکر شودکه همهٔ این پنج پلهٔ (یا اجزاء ترکیبی) هر پنج شکل، از پاتریارکال، یعنی شکل نیمه وحشی گرفته تا شکل سوسیالیستی، وجود دارد. این موضوع بخودی خود عیانست که در یك کشور خرده دهقانی، تفوق با شکل اقتصاده خرده دهقانی، یعنی قسماً پاتریارکال و قسماً خرده بورژوآئیست. مادامکه مبادله وجود دارد، تکامل اقتصاد کوچك عبارتست از تکامل خرده بورژوآئی یا تکامل سرمایه‌داری. این یك حقیقت انکار ناپذیر و در حکم الفباء علم اقتصاد است که تجربه و مشاهدهٔ روزمره، حتی مشاهدهٔ عامیگرانه نیز مؤید آنست.

پس پرولتاریای سوسیالیستی در برابر این واقعیت اقتصادی چه سیاستی را میتواند تعقیب نماید؟ آیا باید همهٔ محصولات مورد مصرف دهقان خرده پارا از محل تولیدات فابریك بزرگ سوسیالیستی در عوض غله و مواد خام در اختیار وی بگذارد؟ این مطلوب ترین و صحیح ترین سیاست میبود و همین سیاست را هم ما آغاز کردیم. ولی ما نمیتوانیم همهٔ این محصولات را در اختیار وی بگذاریم، بهیچوجه نمیتوانیم و به این زودیها ـ و بهر حال تا زمانیکه نخستین نوبت کارهای مربوط به الکتریفیکاسیون سراسر کشور را بپایان نرسانیم ـ نخواهیم توانست این کار را انجام دهیم. پس تکلیف چیست؟ یا باید سعی کرد هر گونه تکامل مبادله خصوصی غیر دولتی، یعنی بازرگانی، یعنی سرمایه‌داری را، که با وجود میلیونها مولد خرده‌پا امری ناگزیر است، ممنوع ساخت و بکلی موقوف نمود. و اما چنین سیاستی سفیهانه و در حکم خود کشی آن حزبی خواهد بود که در صدد اجرای آن بر آید. سفیهانه خواهد بود، زیرا این سیاست از لحاظ اقتصادی غیر ممکنست؛ خود کشی خواهد بود، زیرا احزابی که در صدد اجرای چنین سیاستی بر آیند، ناگزیر باورشکستگی مواجه میشوند. گناه خود را نپوشانیم: برخی از کمونیست ها «در اندیشه و گفتار وکردار» خود مرتکب این گناه شده و همانا به چنین سیاستی دچار گشته‌اند. میکوشیم این اشتباهات را بر طرف سازیم. حتماً باید این اشتباهات را بر طرف ساخت و الاّ کارها بکلی خراب خواهد شد.

یا اینکه (آخرین سیاست ممکنه و یگانه سیاست عاقلانه) نباید در صدد ممنوع ساختن یا موقوف نمودن تکامل سرمایه‌داری برآمد، بلکه باید کوشید آنرا به مجرای سرمایه‌داری دولتی انداخت. این

امر از لحاظ اقتصادی ممکن است، زیرا سرمایه‌داری دولتی، هر جا که عناصر بازرگانی آزاد و بطور کلی سرمایه‌داری موجود است ــ بنحوی از انحاء و بدرجات مختلف ــ وجود دارد.

آیا میتوان دولت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را با سرمایه‌داری دولتی در آمیخت و پیوند داد و همساز نمود؟

البته ممکنست. همین موضوع بود که من آنرا درماه مه سال ۱۹۱۸ ثابت میکردم و امیدوارم که در آنوقت ثابت کرده باشم. از این گذشته، در همانوقت من ثابت کردم که سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با عنصر خرده مالکی (اعم از خرده پاتریارکال و خرده بورژوائی) گامی به پیش است. کسانیکه سرمایه‌داری دولتی را فقط با سوسیالیسم مقابله یا مقایسه میکنند، مرتکب اشتباهات فراوانی میشوند، زیرا در شرایط سیاسی ــ اقتصادی کنونی حتماً باید سرمایه‌داری دولتی را با تولید خرده بورژوائی نیز مقایسه نمود.

تمام مسئله ــ خواه تئوریك و خواه پراتیك ــ عبارتست از کشف طرق صحیح برای اینموضوع که چگونه باید تکامل سرمایه‌داری را، که امری (تا حدود معین و برای مدت معین) ناگزیر است، به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق داد، چه شرایطی باید برای آن فراهم کرد و چگونه باید امر تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم در یك آینده نزدیك تامین شود.

برای حل این مسئله باید مقدم بر هر چیز بنحوی هر چه روشنتر در نظر خود مجسم نمود که سرمایه‌داری دولتی در داخل سیستم شوروی ما و در چارچوب دولت شوروی ما عملاً چه خواهد بود و چه باید باشد.

ساده‌ترین مورد یا نمونه اینکه چگونه حکومت شوروی تکامل سرمایه‌داری را به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق میدهد و چگونه سرمایه‌داری دولتی را متداول میکند ــ امتیازهاست. اکنون همهٔ ما با اینموضوع موافقیم که واگذاری امتیاز ضرورت دارد، ولی همه در این باره نمیاندیشند که امتیازها چه اهمیتی دارند. معنای امتیازها در سیستم شوروی از نقطهٔ نظر شکلهای موجود اجتماعی ــ اقتصادی و روابط متقابل آنهاچیست؟ این عبارتست از قرار داد، بلوك یا اتحاد قدرت دولتی شوروی یعنی پرولتری، با سرمایه‌داری دولتی علیه عنصر خرده مالکی (پاتریارکال و خرده بورژوائی). صاحب امتیاز ــ سرمایه‌دار است. وی کارها را بشیوه سرمایه‌داری و بخاطر کسب سود انجام میدهد و بخاطر تحصیل سود فوق العاده و ما فوق سود معمولی یا بخاطر تحصیل مواد خامی که طور دیگری بدست آوردن آن برایش محال یا بینهایت دشوار است، با حکومت پرولتری حاضر به قرار داد میشود. حکومت شوروی از این امر نفعی عایدش میشود که عبارتست از رشد نیروهای مولده و افزایش میزان محصولات بفوریت یا طی مدتی بسیار کوتاه. فرض کنیم ما دارای صدها بنگاه استحصالی، معدن و قطعات جنگل هستیم. ما نمیتوانیم از همهٔ اینها بهره برداری کنیم، زیرا ماشین و خواربار و وسائل حمل و نقل کم داریم. از رشته‌های دیگر نیز بهمین علل بد بهره بر داری میکنیم. در نتیجهٔ بهره برداری بد و غیرکافی از بنگاههای بزرگ، عنصر خرده مالکی در کلیهٔ مظاهر آن شدت مییابد: تضعیف اقتصاد دهقانی در نواحی اطراف (و سپس در همه جا)، لطمهٔ شدید به نیروهای مولدهٔ آن، کاهش اعتماد دهقانان نسبت به حکومت شوروی، چپاول و احتکارهای کوچك (که از هر چیز خطرناکتراست) در مقیاسی وسیع و غیره. حکومت شوروی، با متداول کردن سرمایه‌داری دولتی بصورت امتیازات، تولید بزرگ را در مقابل تولید کوچك، تولید پیشرو را در مقابل تولید عقب مانده، تولید ماشینی را در مقابل تولید دستی تقویت مینماید، میزان محصولات صنایع بزرگ را که در دست خودش میباشد (نسبت سهمیه‌اش) افزایش میدهد و مناسبات اقتصادی تنظیم شده از طرف دولت را در مقابل مناسبات خرده بورژوائی و آنارشیستی تقویت میکند. سیاست امتیازها، هر آینه بقاعده و با احتیاط اجرا شود، بدون شك بما کمك خواهد کرد تا سریعاً (تا حدود معین و نسبتاً محدود) وضع تولید، وضع کارگران و دهقانان را بهبود بخشیم، ــ البته به بهای خسرانهای معین یعنی در مقابل دادن دهها میلیون پوط از گرانبهاترین محصولات به سرمایه‌دار. تعیین میزان و شرایطی که با وجود آن امتیاز برای ما سودمند و بی خطر خواهد بود، منوطست به تناسب قوا و موضوعیست که بوسیلهٔ مبارزه حل میشود، زیرا امتیاز هم نوعی از مبارزه و ادامه مبارزهٔ طبقاتی به شکل دیگر است، ولی بهیچوجه معنایش تعویض مبارزهٔ طبقاتی با صلح طبقاتی نیست. طرق مبارزه را عمل معین خواهد کرد.

سرمایه‌داری دولتی بصورت امتیازها، در مقایسه با سایر شکلهای سرمایه‌داری دولتی در سیستم شوروی، میتوان گفت ساده‌ترین، واضحترین و روشن‌ترین شکل بوده و دارای خطوط دقیقاً مشخص است. در اینجا ما مستقیماً با یك قرارداد رسمی و کتبی با پر فرهنگترین و پیشروترین سرمایه‌داران اروپای باختری رو برو هستیم. ما سود و زیان خود، حقوق و وظائف خود را دقیقاً میدانیم، ما آن مدتی را که طی آن امتیاز میدهیم دقیقاً میدانیم، شرایط پرداخت عوض پیش از موقع را، چنانچه در قرار داد حق عوض قبل از موعد پیشبینی شده باشد، میدانیم. ما به سرمایه‌داری جهانی «باج» معینی میدهیم و برای اینکه در مواردی گریبان خود را خلاص کرده باشیم بوی «فدیه میدهیم» و بدینوسیله فوراً تا حدود معینی موقعیت حکومت شوروی را استوار میسازیم و شرایط ادارهٔ امور اقتصادی خود را بهبود می‌بخشیم. تمام دشواری وظیفه ما در مورد امتیازها عبارت از اینستکه ما بتوانیم بهنگام انعقاد قرارداد امتیاز در همه چیز تعمق ورزیم و آنرا بسنجیم و سپس در مورد اجرای آن مراقبت نمائیم. وجود دشواریها در اینجا مسلم است و ارتکاب اشتباهات هم در اوایل کار شاید ناگزیر باشد ولی این دشواریها، در مقایسه با سایر وظائف انقلاب اجتماعی و از آنجمله در مقایسه با سایر شکلهای تکامل دادن و مجاز نمودن و متداول ساختن سرمایه‌داری دولتی، از همه کمتر است.

مهمترین وظیفه کلیه کارکنان حزبی و مؤسسات شوروی، بمناسبت بر قراری مالیات جنسی عبارت از اینستکه آنها بتوانند اصول، مبانی و پایه‌های سیاست «امتیازی» را (یعنی سیاستی را که شبیه است به سرمایه‌داری «امتیازی» دولتی) در مورد بقیه شکلهای سرمایه‌داری و بازرگانی آزاد و مبادلات محلی و غیره نیز بکار بندند.

کنوپراسیون را در نظر بگیریم. بیهوده نبود که فرمان مربوط به مالیات جنسی فوراً موجب تجدید نظر در آئین نامهٔ کنوپراسیون

و تا اندازه‌ای توسعهٔ دامنهٔ «آزادی» و حقوق آن گردید. کئوپراسیون نیز نوعی از سرمایه‌داری دولتی است منتها با سادگی کمتر و با خطوطی کمتر مشخص و بیشتر مبهم و بدینجهت حکومت ما را در عمل با دشواریهای بیشتری روبرو میسازد. کئوپراسیون مولدین خرده‌پای کالا (در اینجا سخن بر سر کئوپراسیون کارگری نبوده، بلکه بر سر این نوع کئوپراسیون است که در یك کشور خرده دهقانی دارای تفوق است و تیپیك میباشد) ناگزیر موجب پیدایش مناسبات خرده بورژوائی سرمایه‌داری میگردد، به تکامل آنها مساعدت میکند، خرده سرمایه‌داران را به سطحهٔ اول میکشد و حداکثر فایده را عاید آنان میسازد. مادامکه صاحبکاران کوچك تفوق دارند و امکان و همچنین لزوم مبادله نیز وجود دارد، طور دیگری هم نمیتواند باشد. آزادی و حقوق کئوپراسیون در شرایط کنونی روسیه معنایش تفویض آزادی و حقوق به سرمایه‌داری است. نادیده گرفتن این حقیقت مبرهن سفاهت یا تبهکاری خواهد بود.

ولی سرمایه‌داری «کئوپراتیوی» بر خلاف سرمایه‌داری خصوصی، در شرایط حکومت شوروی یکی از انواع سرمایه‌داری دولتی است و به این عنوان اکنون برای ما سود مند و مفید است، ــ البته تا حدود معینی. در حدودیکه مالیات جنسی معنایش آزادی فروش بقیهٔ مازاد است (مازادی که بعنوان مالیات اخذ نشده است)، در این حدود ما باید بکوشیم تا این تکامل سرمایه‌داری را (زیرا آزادی فروش، آزادی بازرگانی عبارتست از تکامل سرمایه‌داری) به مجرای سرمایه‌داری کئوپراتیوی سوق دهیم. سرمایه‌داری کئوپراتیوی از این لحاظ که امر حساب و کنترل و نظارت و قرارداد های بین دولت (در این مورد دولت شوروی) و سرمایه‌دار را تسهیل مینماید، شبیه است به سرمایه‌داری دولتی. کئوپراسیون، بعنوان شکل بازرگانی، مفیدتر و سودمند تر از بازرگانی خصوصیست و این تنها به علل مذکور نبوده، بلکه همچنین به این علت است که کئوپراسیون اتحاد و تشکل میلیون‌ها تن از اهالی و سپس سراسر اهالی را تسهیل مینماید و این کیفیت بنوبه خود از نقطهٔ نظر انتقال آتی از سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم رجحان عظیمی است.

امتیازات و کئوپراسیون را بعنوان شکلهائی از سرمایه‌داری دولتی با هم مقایسه کنیم. امتیاز بر صنایع ماشینی بزرگ مبتنی است ولی کئوپراسیون بر صنایع کوچك و دستی و غالباً حتی بر صنعت دوران پاتریارکال. امتیاز در هر قرارداد امتیازی جداگانه ای مربوط است به یك سرمایه‌دار یا یك شرکت، یك سندیکا و یك کارتل و یك تروست. ولی کئوپراسیون هزاران و حتی میلیونها دارندهٔ خرده پارا در بر میگیرد. امتیاز امکان قرارداد دقیق و موعد دقیق را میدهد و حتی مستلزم آنست. ولی کئوپراسیون نه امکان قرارداد کاملاً دقیق را میدهد و نه موعد کاملاً دقیق. لغو قانون کئوپراسیون بمراتب سهلتر است تا فسخ قرارداد امتیاز، ولی گسست قرارداد بمعنای گسست فوری و ساده و بیدرنگ مناسبات عملی اتحاد اقتصادی یا «همزیستی» اقتصادی با سرمایه‌دار است و حال آنکه هیچگونه لغو قانون کئوپراسیون و بطور کلی هیچگونه قانونی نه تنها موجب گسست فوری «همزیستی» عملی حکومت شوروی با سرمایه‌داران خرده پا نمیگردد، بلکه اصولاً قادر به گسست مناسبات اقتصادی عملی نیست. «مراقب و مواظبه» امتیازداران بودن آسان است، ولی انجام این کار در مورد کئوپراتورها دشوار است. انتقال از امتیاز ها به سوسیالیسم عبارتست از انتقال از یك شکل تولید بزرگ به شکل دیگر تولید بزرگ. انتقال از کئوپراسیون صاحبکاران خرده پا به سوسیالیسم عبارتست از انتقال از تولید کوچك به تولید بزرگ، یعنی انتقالی که بغرنجتر است ولی میتواند، در صورت موفقیت، توده های وسیعتری از اهالی را در برگیرد و میتواند ریشه های عمیقتر و جان سخت‌تری از مناسبات قدیمیِ ما قبل سوسیالیستی و حتی ما قبل سرمایه‌داری را که از لحاظ مقاومت در برابر هرگونه «پدیدهٔ تازه» از همه سر سخت ترند، از جا بکند. سیاست امتیازات، در صورت موفقیت، تعداد کمی بنگاه بزرگ بما خواهد داد، که در مقایسهٔ با بنگاههای ما نمونه‌وارند و در سطح سرمایه‌داری معاصر پیشرو قرار دارند؛ پس از یك چند دهسال این بنگاهها تماماً بما تعلق خواهند گرفت. سیاست کئوپراتیوی، در صورت موفقیت، موجب اعتلای اقتصاد کوچك خواهد شد و، بر اساس اتحاد داوطلبانه، انتقال آنرا طی مدت تا معینی به تولید بزرگ تسهیل خواهد نمود.

نوع سوم سرمایه‌داری دولتی را بگیریم. دولت، سرمایه‌دار را بعنوان بازرگان بکار جلب مینماید و در مقابل فروش محصولات دولتی و خریداری محصولات مولدین خرده پا چند در صد معینی بعنوان حق العمل می پردازد. نوع چهارم: دولت به کارفرمای سرمایه‌دار یك بنگاه یا معدن یا یك قطعه جنگل و زمین و غیره را که متعلق به دولت است، اجاره میدهد و ضمناً قرار داد اجاره بیش از هر چیز به قرارداد امتیاز شباهت دارد. در بارهٔ این دو نوع اخیر سرمایه‌داری دولتی بهیچوجه چیزی گفته نمیشود و بهیچوجه کسی بفکرش نیست و توجهی به آن ندارد. ولی علت این امر آن نیست که ما نیرومند و عاقل بوده‌ایم، بلکه آنستکه ما ضعیف و سفیه هستیم. ما میترسیم از اینکه مستقیماً به چهرهٔ یك «حقیقت پسته» بنگریم و چه بسا تسلیم «فریبی که ما را بالا میبرده» میگردیم. فکر ما دائماً به این سمت منحرف میشود که «ما» از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انتقال می یابیم، در حالیکه فراموش میکنیم بنحوی دقیق و روشن در نظر خود مجسم سازیم که این «ما» چه کسانی هستند. باید همهٔ ــ و حتماً بدون استثناء همهٔ اجزاء ترکیبی یعنی کلیهٔ شکلهای متنوع اقتصاد اجتماعی موجوده در کشور ما را، که من در مقالهٔ مورخه ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸ بیان داشته ام، در مد نظر داشت، تا این تصور روشن فراموش نگردد. «ما» یعنی پیشاهنگ و آتریاد پیشرو پرولتاریا مستقیماً به سوسیالیسم انتقال می‌یابیم، ولی آتریاد پیشرو فقط بخش کوچکی از تمام پرولتاریا است و این پرولتاریا هم بنوبه خود فقط بخش کوچکی از تمام تودهٔ اهالی است. لذا، برای آنکه «ما» بتوانیم وظیفهٔ انتقال مستقیم خود را به سوسیالیسم موفقانه انجام دهیم، باید این نکته را درك نمائیم که چه راهها و شیوه‌ها و وسائل و لوازمی بعنوان واسط برای انتقال از مناسبات ما قبل سرمایه‌داری به سوسیالیسم لازمست تمام کنه مطلب در همین است.

به نقشهٔ جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه نظری بیفکنید. در شمال ولوگدا، در جنوب خاوری رستف کناردن و سارانتف، در جنوب اورنبورگ و اُمسك و در شمال تومسك سر زمین بسیار

پهناوری وجود دارد که در آن ممکن بود دهها کشور بزرگ با فرهنگ جای بگیرند. ولی در سراسر این سرزمین نظام پاتریارکال، نیمه توحش و توحش بتمام معنی حکمفرما است. ولی در دهات دورافتادهٔ بقیهٔ روسیه وضع از چه قرار است؟ مگر در کلیهٔ نقاطی که دهات را دهها کیلومتر کوره راه یا بهتر بگوئیم دهها کیلومتر بیراهه از راههای آهن یعنی از وسیله ارتباط مادی با عالم فرهنگ، با سرمایه‌داری، با صنایع بزرگ و شهرهای بزرگ جدا میکند، بهمینسان نظام پاتریارکال و آبلومفشینا(۳۲) و نیمه توحش تسلط ندارد؟

آیا انتقال از این وضعی که در روسیه تسلط دارد، به سوسیالیسم امکان پذیر است؟ آری تا حدود معینی امکان پذیر است، ولی فقط بیك شرط که ما اکنون، در سایهٔ یك کار علمی عظیم و فرجام یافته، دقیقاً از آن آگاهیم. این شرط عبارتست از الکتریفیکاسیون. اگر ما دهها کارخانهٔ برق ناحیه‌ای بسازیم (ما اکنون میدانیم که این کارخانه‌ها را کجا و چگونه میتوان و باید ساخت)، اگر ما از این کارخانه‌ها به هر قصبه‌ای نیروی برق برسانیم، اگر ما بمقدار کافی موتور مولد برق و ماشینهای دیگر بدست آوریم، آنوقت دیگر به مراحل انتقالی و حلقه‌های واسط بین نظام پاتریارکال و سوسیالیسم احتیاجی نخواهد بود یا تقریباً نخواهد بود. ولی ما بخوبی میدانیم که این یك شرط، حداقل، دهسال فقط برای کارهای نوبت اول لازم دارد و تقلیل این مدت هم بنوبهٔ خود فقط در صورت پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهائی نظیر انگلستان، آلمان و امریکا ممکنست.

ولی برای سالهای آینده نزدیك باید توانست در بارهٔ حلقه‌های واسطی که قادرند انتقال از نظام پاتریارکال، از تولید کوچك به سوسیالیسم را تسهیل نمایند، تعمق ورزید. ما هنوز هم غالباً بسوی این استدلال انحراف میورزیم که: «سرمایه‌داری شر و سوسیالیسم خیراست». ولی این استدلال نادرست است، زیرا در آن مجموع شکلهای مختلف اجتماعی ـ اقتصادی فراموش میگردد و فقط دو تا از آنها در نظر گرفته میشود.

سرمایه‌داری نسبت به سوسیالیسم شَرّاست. سرمایه‌داری نسبت به نظامات قرون وسطائی، نسبت به تولید خرد، نسبت به بوروکراتیسم ناشی از پراکندگی مولدین خرده پا، خیر است. تا آنجا که ما هنوز قادر به عملی نمودن انتقال مستقیم از تولید کوچك به سوسیالیسم نیستیم، سرمایه‌داری هم تا حدود معینی بعنوان محصول خود بخودی تولید و مبادلهٔ خرد ناگزیر است و لذا ما باید از سرمایه‌داری بعنوان حلقه واسطی بین تولید خرد و سوسیالیسم و بعنوان وسیله، طریقه، شیوه و نحوهٔ ارتقاء سطح نیروهای مولده استفاده نمائیم (بویژه با سوق دادن آن به مجرای سرمایه‌داری دولتی).

موضوع بوروکراتیسم را بردارید و از لحاظ اقتصادی نظری به آن بیفکنید. در پنجم ماه مه سال ۱۹۱۸ هنوز بوروکراتیسم در میدان دید ما قرار ندارد. شش ماه پس از انقلاب اکتبر یعنی پس از آنکه ما دستگاه بوروکراتیك کهنه را از پای تا به سر در هم خورد کردیم، نیز هنوز این شر را احساس نمی کنیم.

یکسال دیگر هم میگذرد. در کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست روسیه، به تاریخ ۱۸ ـ ۲۳ مارس سال ۱۹۱۹ برنامه جدید حزب بتصویب میرسد و در این برنامه ما بدون اینکه از اعتراف به شر هراسی داشته باشیم، بلکه در عین آنکه مایلیم آنرا آشکار نمائیم، فاش سازیم، رسوا کنیم و افکار و اراده و انرژی و اقدام را برای مبارزه علیه این شر بر انگیزیم، صریحاً از «احیاء جزئی از بوروکراتیسم در داخل نظام شوروی» سخن میگوئیم.

دو سال دیگر هم گذشت. بهار سال ۱۹۲۱، پس از کنگره هشتم شوراها، که در آن موضوع بوروکراتیسم مورد بحث و مذاکره قرار گرفت (دسامبر سال ۱۹۲۰)، پس از کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (مارس سال ۱۹۲۱)، که در آن از مباحثاتیکه ارتباط کاملاً نزدیکی با تجزیه و تحلیل بوروکراتیسم داشت، نتیجه گیری شد، ما همین شر را بنحوی واضحتر و روشنتر و مخوفتر در برابر خود می بینیم. ریشه‌های اقتصادی بوروکراتیسم چیست؟ این ریشه‌ها بطور عمده دو قسمند: از یکطرف بورژوآزی تکامل یافته همانا برای مبارزه علیه جنبش انقلابی کارگران (و قسمتی هم دهقانان) به دستگاه بوروکراتیك و در نوبهٔ اول به دستگاه نظامی و سپس به قضائی و غیره احتیاج دارد. این را ما نداریم. داد گاههای ما طبقاتی و ضد بورژوآزی هستند. ارتش ما طبقاتی وضد بورژوآزیست. بوروکراتیسم در ارتش نبوده بلکه در مؤسساتیست که امور آنرا اداره مینمایند. بوروکراتیسم کشور ما ریشه اقتصادی دیگری هم دارد که عبارتست از: تفرقه ویراکندگی مولدین خرده پا، فقر آنها، بی فرهنگی، بی راهی، بیسوادی، فقدان مبادله بین زراعت و صنایع و فقدان ارتباط بین این دو و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر. این امر بمیزان عظیمی نتیجهٔ جنگ داخلی است. هنگامیکه ما را از هر سو محاصره کرده و رابطهٔ ما را با تمام جهان سپس با نواحی غله خیز جنوب، با سیبری و با معادن ذغال قطع کرده بودند، ما نمیتوانستیم صنایع را احیا نمائیم. ما مجبور بودیم از «کمونیسم جنگی» خود داری نورزیم و از توسل به شدید ترین اقدامات افراطی نهراسیم و زندگی نیمه گرسنه و بدتر از نیمه گرسنه را تحمل نمائیم ولی بهر قیمتی شده، علی رغم ویرانی کاملاً بیسابقه و فقدان مبادلات کالائی ـ حکومت کارگری دهقانی را حفظ نمائیم. و ما از آنچیزی که اس‌ارها و منشویك‌ها را (که در واقع تا حدود زیادی در نتیجهٔ ترس و خوف خود از بورژوآزی پیروی میکردند) بهراس انداخته بود، بهراس نیفتادیم. ولی آنچیزی که دریك کشور تحت محاصره، در یك دژ محصور شرط پیروزی بود، جنبهٔ منفی خود را درست در بهار سال ۱۹۲۱، هنگامیکه آخرین نیروهای گارد سفید از سر زمین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه بیرون رانده شدند، آشکار ساخت. «موقوف ساختن» هر گونه مبادلهٔ کالا در یك دژ محصور ممکن و لازمست: با قهرمانی خاص توده‌ها این وضع را میتوان سه سال تحمل نمود. پس از این بیش از پیش بر شدت خانه خرابی مولد خرده پا افزوده شد، احیاء صنایع بزرگ باز هم بتعویق و تأ خیر افتاد. بوروکراتیسم، بعنوان میراث «محاصره» و بعنوان روبنای پراکندگی و فروکوفتگی مولد خرده‌پا، کاملاً خود را آشکار ساخت.

باید توانست بدون هراس به وجود شر اعتراف نمود تا بتوان محکمتر علیه آن مبارزه کرد وکار را باز و باز از نو آغاز نمود ـ ما مجبور خواهیم بود چندین بار دیگر در کلیه شئون ساختمانی خود

کار را ازنو آغاز کنیم و تمام نشده ها را اصلاح نمائیم و طرق مختلفی را برای برداشت موضوع انتخاب کنیم. تاخیر در احیاء صنایع سنگین آشکار شد، تحمل ناپذیری مبادلهٔ «موقوف شده» بین صنایع و زراعت آشکار گردید، ــ پس باید با تمام قوا به آنچیزی که بیشتر در دسترس است یعنی به احیاء صنایع کوچك پرداخت. باید از این جانب به پیشرفت کار کمك نمود، باید این جناح بنا را که در اثر جنگ و محاصره نیمه ویران شده است، تقویت کرد و با تیربست محکم نمود. باید بانواع وسائل و بهر قیمتی شده مبادله را بسط داد و از سرمایه‌داری نهراسید، زیرا حدودی را که ما برای آن قائل شده‌ایم (بوسیلهٔ سلب مالکیت از ملاکین و بورژوازی در اقتصادیات و با استقرار حکومت کارگری ــ دهقانی در سیاست) بقدر کافی محدود و بعد کافی «معتدل» است. اینست اندیشهٔ اساسی مالیات جنسی و اینست معنای اقتصادی آن.

کلیه کارکنان ما، اعم از کارکنان حزبی و کارکنان مؤسسات شوروی، باید تمام مساعی خود و تمام توجه خود را بکار برند تا در محل‌ها ــ در استان‌ها و از آنهم بیشتر در شهرستانها و از آن نیز بیشتر در بخش‌ها و دهات ــ بمنظور پیشرفت ساختمان اقتصادی همانا از نقطهٔ نظر ارتقاء فوری اقتصاد دهقانی، ولو با وسائلی «کوچك و ناچیز» و بمیزانی ناچیز و نیز بمنظور کمك به این اقتصاد از راه بسط صنایع کوچك محلی ــ ابتکار بیشتری بوجود آورند و موجبات پیدایش آنرا فراهم سازند. نقشه اقتصادی واحد برای سراسر کشور مستلزم آنستکه همانا این موضوع در مرکز دقت و توجه و در مرکز عملیات «ضربتی» قرار گیرد. بهبودی معینی که در اینجا، یعنی در حالی بدست آمده که به «بنیاده» بسیار پهناور و بسیار ژرف بیش از همه نزدیك است، بما امکان خواهد داد در کوتاه‌ترین مدتی به احیاء مجدانه‌تر و موفقیت‌آمیز تر صنایع بزرگ بپردازیم.

کارمند ادارهٔ خواربار تاکنون از یك دستور اساسی باخبر بود: جمع آوری صد در صد مازاد محصول. حالا دستور دیگری وجود دارد: جمع آوری صد در صد مالیات در کوتاه‌ترین مدت و سپس جمع آوری صد در صد دیگر از طریق معاوضه با محصولات صنایع بزرگ و کوچك. کسیکه ۷۵ در صد مالیات و ۷۵ در صد دیگر (از صد دوم) را از طریق مبادله با محصولات صنایع بزرگ و کوچك جمع آوری کند، کار دولتی مفیدتری انجام میدهد تا آنکسی که صد در صد مالیات و ۵۵ در صد دیگر (از صد دوم) را از طریق مبادله جمع آوری کند. وظیفه کارمند ادارهٔ خواربار بغرنجتر میشود. از یکطرف این یك وظیفهٔ اداری مالیاتیست که بنابر آن باید مالیات را هر چه سریعتر و هر چه مثمرتر جمع آوری نمود. از طرف دیگر این یك وظیفهٔ عمومی اقتصادیست که بنابر آن باید کوشش کرد تا امور کئوپراسیون طوری هدایت شود و به صنایع کوچك طوری کمك شود و دامنه ابتکار و بدعت در محلها طوری بسط داده شود که مبادله بین زراعت و صنایع افزایش یابد و تحکیم پذیرد. ما هنوز خیلی، خیلی بد از عهدهٔ این کار بر می آئیم: اثبات آن ــ بوروکراتیسم است. ما نباید از اعتراف باینموضوع ترسی داشته باشیم که در اینمورد هنوز خیلی چیز ها میتوان و باید از سرمایه‌دار آموخت. نتایج تجربیات عملی را در استانها، شهرستانها، بخشها و دهات مورد مقایسه قرار دهیم: در یك جا سرمایه‌داران و خرده سرمایه‌داران خصوصی فلان نتیجه را بدست آورده‌اند. سود آنها تقریباً فلانمقدار است. این باج و اجرتیست که ما «در ازاء علم آموزی» پرداخته‌ایم. از پرداخت اجرت در ازاء علم آموزی بشرطی که آموزش با ثمر باشد، در یغی نیست. در همسایگی آن‌ها از راه کئوپراتیو فلان نتیجه بدست آمده است. سود حاصله آنها فلانقدر است. در جای سوم از طریق صرفا دولتی و صرفا کمونیستی فلان نتیجه را بدست آورده اند (این مورد سوم در لحظهٔ کنونی استثناء نادریست).

وظیفهٔ ما باید عبارت از این باشد که هر مرکز اقتصادی منطقه ای و هر مجلس مشاورهٔ اقتصادی استان که جنب کمیتهٔ اجرائیه تشکیل میکردد بیترنگ و بعنوان یك وظیفه در جه اول به عملی نمودن فوری آزمایشها یا سیستم‌های گوناگون «معاملاتی» در مورد آن مازاد یکه پس از تأدیهٔ مالیات جنسی باقی میماند، بپردازد. پس از چند ماه باید عملاً نتایجی در دست داشت که بتوان آنها را مورد مقایسه و بررسی قرار داد. نمك استخراج شده از محل یا حمل شده از نقاط دیگر؛ نفتی که از مرکز میرسد؛ صنایع دستی مخصوص تهیه مصنوعات چوبی؛ صنایعی که از مواد خام محلی محصولاتی تولید میکند که اهمیت چندانی نداشته، ولی برای دهقانان لازم و مفیداست: «دغال سبز» (استفاده از نیروی آب کم اهمیت محلی برای الکتریفیکاسیون) و غیره و غیره ــ همه باید برای آن مورد استفاده قرار گیرد که مبادلهٔ بین صنایع و کشاورزی بهر قیمتی شده رونق گیرد. هرکس در این رشته حداکثر نتایج را بدست آورد، ولو از راه سرمایه‌داری خصوصی و حتی بدون کئوپراسیون، بدون تبدیل مستقیم این سرمایه‌داری به سرمایه‌داری دولتی هم باشد، به امر ساختمان سوسیالیستی سراسر روسیه بیش از آنکسی فائده خواهد رساند که به «تفکره» در بارهٔ منزه بودن کمونیسم مشغول گردد و برای سرمایه‌داری دولتی و کئوپراسیون نظامنامه و مقررات و دستورالعمل بنویسد، ولی عملاً مبادله را پیشرفت ندهد.

این موضوع ممکنست نقیض‌گوئی بنظر رسد: سرمایه‌داری خصوصی در رل دستیار سوسیالیسم؟

ولی این موضوع بهیچوجه نقیض گوئی نیست، بلکه از لحاظ اقتصادی یك واقعیت بکلی انکار ناپذیر است. چون ما با یك کشور خرده دهقانی دارای وسائل حمل و نقل فوق العاده ویران روبرو هستیم، که از جنگ و محاصره برون می‌آید و رهبری سیاسی آن با پرولتاریا است، که امور حمل و نقل و صنایع بزرگ را در دست دارد، لذا از این مقدمات بنحوی کاملاً ناگزیر این نتیجه بدست می آید که اولاً مبادلات محلی در لحظهٔ کنونی اهمیت درجه اول دارد و ثانیاً کمك به سوسیالیسم بوسیلهٔ سرمایه‌داری خصوصی (و بطریق اولی دولتی) امکان پذیر است.

کمتر در بارهٔ کلمات مناقشه کنیم. ما هنوز هم از این لحاظ مرتکب خطاهای بیحد و حصری میشویم. بیشتر در تجربیات عملی تنوع بکار بریم و بیشتر این تجربیات را مورد بررسی قرار دهیم. شرایطی یافت میشوند که در آن دادن ترتیبات نمونه وار به کارهای محلی حتی در کوچکترین مقیاس نیز، حائز اهمیت دولتی بیشتریست تا شئون بسیاری از کارهای دستگاه دولتی مرکزی. واتفاقاً

در لحظه کنونی در مورد اقتصاد دهقانی بطور کلی و در مورد معاوضه مازاد تولیدات کشاورزی با محصولات صنعتی بطور اخص، شرایط در کشور ما بویژه همینگونه است. دادن ترتیبات نمونه وار به کار در رشته مذکور، ولو برای یك بخش هم باشد، حائز اهمیت دولتی فراوانتریست تا بهبود «نمونه وار» دستگاه مرکزی فلان یا بهمان کمیساریای ملی. زیرا دستگاه مرکزی ما طی سه سال ونیم به آنچنان مرحله‌ای وارد شده است که دیگر در حدود معینی جنبهٔ جمود زیانبخش بخود گرفته است: ما نمیتوانیم این دستگاه را بمیزان قابل ملاحظه و با سرعت بهبود دهیم و نمیدانیم چگونه باید این کار را انجام داد. کمك به این دستگاه برای بهبود اساسی‌تر آن، برای وارد نمودن جریان جدیدی از نیروهای تازه نفس در آن، برای مبارزهٔ موفقیت آمیز علیه بوروکراتیسم و برای غلبه بر جمود زیانبخش باید از محل‌ها، از پائین برسد و آنهم بوسیلهٔ دادن ترتیبات نمونه‌وار به «واحد جامع» کوچك ولی بخصوص «واحد جامع» یعنی نه یك مؤسسه اقتصادی، نه یك رشتهٔ اقتصادی نه یك بنگاه، بلکه مجموعهٔ تمام مناسبات اقتصادی، مجموعه تمام معاملات اقتصادی ولو در یك محل کوچك.

آنکسانی از ما که محکوم به ماندن بر سر کار دستگاه مرکزی هستند امر بهبود دستگاه و تصفیه آنرا از بوروکراتیسم، ولو بمیزان ناچیزی که مستقیماً در دسترس باشد، ادامه خواهند داد. ولی کمك عمده از این لحاظ از محل‌ها رسیده و خواهد رسید. کار ما در محل‌ها ــ تا آنجا که من می‌بینم ــ رویهمرفته بهتر از مرکز است و علت آنهم مفهوم است، زیرا شر بوروکراتیسم طبیعتاً در مرکز متراکم میگردد: مسکو از این لحاظ نمیتواند بدترین شهر و بطور کلی بدترین «محل» در جمهوری نباشد. در محلها انحرافات از حد وسط به هر دو سمت وجود دارد: انحرافات به بدترین سمت کمتر از انحرافات به بهترین سمت است. انحرافات به بدترین سمت عبارتست از سوء استفادهٔ آن کارمندان سابق و ملاکین و بورژوآها و سایر نابکارانی که خود را به کمونیست ها چسبانده وگاهی مرتکب اجحافات و زشتی ها و هتاکی های نفرت انگیزی نسبت بدهقانان میشوند. در این مورد باید بیك تصفیه تروریستی دست زد: محاکمه در محل و تیرباران بیچون و چرا، بگذار مارتف ها و جرنف ها و خرده بورژوآ های غیر حزبی نظیر آنها به سر و سینه خود بکوبند وبانگ بر آورند که: «شکر خدا را که من به «آنها» شبیه نیستم و ترور را هرگز قبول نداشته و قبول ندارم». این ابلهان «ترور را قبول ندارند»، زیرا در امر تحمیق کارگران و دهقانان ایفای نقش همدستان چاکر صفت گارد سفیدیها را برای خود برگزیده‌اند. اس‌ارها و منشویك ها «ترور را قبول ندارند»، زیرا تحت لوای «سوسیالیسم» نقشی را ایفا میکنند که عبارتست از کشاندن توده‌ها در زیر ترور گاردسفیدیها. این را رژیم کرنسکی و غائله کورنیلفی در روسیه، رژیم کلچاك در سیبری، منشویسم در گرجستان به ثبوت رسانده است، این را قهرمانان انترناسیونال دوم و انترناسیونال «دو و نیم»(۳۲۶) در فنلاند، مجارستان، اتریش، آلمان، ایتالیا، انگلستان و غیره به ثبوت رسانده‌اند. بگذار همدستان چاکر صفت ترور گارد سفیدی بخاطر نفی هر گونه ترور خود را بستایند. ولی ما حقیقت نا گوار ولی مسلم را خواهیم گفت: در کشورهائیکه در حال بحران ناشنوده و از هم گسیختگی روابط قدیمی و حدت مبارزهٔ طبقاتی دوران پس از جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۸ هستند (تمام کشورهای جهان در این حالت هستند) علی رغم سالوسان و عبارت پردازان، بدون ترور نمیتوان کار را از پیش برد. یا ترور گارد سفیدی بورژوآئی نوع امریکائی، انگلیسی (ایرلند)، ایتالیائی (فاشیست‌ها)، آلمانی، مجارستانی و غیره و یا ترور سرخ پرولتری. حد وسط وجود ندارد، شق «ثالثه» وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد.

انحرافات به بهترین سمت عبارتست از: مبارزهٔ موفقیت آمیز با بوروکراتیسم، حد اکثر توجه نسبت به حوائج کارگران و دهقانان، نهایت اهتمام نسبت به امر اعتلای اقتصادی، ارتقاء سطح بهره دهی کار، بسط گردش محلی کالا بین زراعت و صنایع. این انحرافات به بهترین سمت، با آنکه فراوانتر از انحرافات به بدترین سمت است، ولی بهر حال جنبه نادر دارد. معهذا این انحرافات وجود دارد. همه جا در محل ها نیروهای کمونیستی جدید و جوان و تازه نفسی که در جنگ داخلی و در زندگی پر محرومیت آبدیده شده‌اند بوجود می‌آیند. ما هنوز بهیچوجه و بهیچوجه برای بر کشیدن سیستماتیك و پیگیر این نیروها از پائین به بالا بحد کافی کار نمیکنیم. اینکار را میتوان و باید پردامنه تر ومصرانه تر انجام داد. برخی از کارکنان را میتوان و باید از سرکارهای دستگاه مرکزی بر داشت و بعنوان رهبران شهرستانها و بخش ها به کارهای محلی گماشت و در آنجا برای تمام کارهای اقتصادی من حیث المجموع ترتیبات نمونه‌واری داد، اینها فوائد فراوانی خواهند رساند و وظیفه ایرا انجام خواهند داد که برای سراسر کشور مهمتر از برخی وظائف محوله در دستگاه مرکزی خواهد بود. زیرا دادن ترتیبات نمونه‌وار به کار منبعی برای پیدایش کارکنان و نمونه‌ای برای سرمشق گرفتن خواهد بود که تقلید از آن دیگر نسبتاً دشوار نخواهد بود و بدینطریق ما خواهیم توانست از مرکز به این امر کمك کنیم که «تقلید» از سرمشق نمونه‌وار همه جا با دامنه وسیعی انجام گیرد و همه جا اجباری شود.

امر بسط «مبادله» بین زراعت و صنایع به حساب مازاد پس از تأدیه مالیات جنسی، و صنایع کوچك که اکثراً دستی است، بنابر ماهیت اصلی خود ابتکار مستقلانه و بصیرانه و هوشمندانه‌ایرا از طرف سازمانهای محلی ایجاب میکند و لذا دادن ترتیبات نمونه‌وار به کارهای شهرستان ها و بخش‌ها در لحظهٔ کنونی از نقطهٔ نظر امور مربوط به سراسر کشور اهمیت فوق العاده زیادی کسب مینماید. در امور جنگی مثلاً هنگام جنگ اخیر بالهستان ما ترسی از عدول از سلسله مراتب بوروکراتیك نداشتیم و نمیترسیدیم از اینکه اعضاء شورای انقلابی جنگی جمهوری را «تنزل رتبه» داده به پست های پائین تر بگماریم (در حالیکه این شغل عالی، مرکزی را برای آنها محفوظ داریم). پس چرا حالا برخی از اعضاء کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه یا اعضاء ارگانهای عالی و یا رفقای عالیرتبه دیگر را تغییر محل نداده و به کارهائی حتی در شهرستانها وحتی در بخش ها نگماریم؟ در واقع هم ما دیگر آنقدر «بوروکرات» نشده‌ایم که از این عمل «ترس داشته باشیم». واصولا دهها کارکن

دستگاه مرکزی یافت خواهند شد که با طیب خاطر به این کار تن در دهند. این امر نفع فوق العاده ایرا عاید ساختمان اقتصادی سراسر جمهوری خواهد کرد و بخش های نمونه وار و یا شهرستانهای نمونه‌وار نه تنها یك نقش بزرگ، بلکه نقش تاریخی کاملاً قاطع بازی خواهند کرد.

ضمناً بعنوان یك نکته کوچك ولی نکته ایکه بهر حال حائز اهمیت است، باید موضوع تغییر ضروری طرح اصولی مسئلهٔ مبارزه با معامله گری احتکاری را متذکر شد. ما باید بازرگانی «صحیح» را که از کنترل دولتی سرباز نزند مورد پشتیبانی خود قرار دهیم. بسط این بازرگانی برای ما صرفه‌دارد. معامله گری احتکاری هم چنانچه مفهوم سیاسی ـ اقتصادی آنرا در نظر گیریم، وجه تمایزی با بازرگانی «صحیح» نخواهد داشت. آزادی بازرگانی همان سرمایه‌داریست و سرمایه‌داری همان معامله گری است، نادیده گرفتن این حقیقت خنده آور است.

پس تکلیف چیست؟ آیا باید معامله‌گری را معاف از کیفر اعلام نمود؟

خیر. باید در کلیهٔ قوانین مربوط به معامله گری تجدید نظر کرد و در آن جرح و تعدیل نمود و هر گونه چپاول و هر گونه سرپیچی مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا پنهانی از کنترل دولتی و نظارت و حساب را مشمول کیفر اعلام کرد (و آنرا عملاً باشدتی سه برابر سابق مورد پیگرد قرارداد). همانا بکمك یك چنین طرح مسئله است (در شورای کمیسرهای ملی اکنون این کار آغاز شده است بدینمعنی که شورای کمیسرهای ملی دستور داده است که کار تجدید نظر در قوانین مربوط به معامله گری احتکاری آغاز گردد) که ما توفیق خواهیم یافت تکامل سرمایه‌داری را، که تا حدود معینی تکاملی ناگزیر و برای ما ضروریست، به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق دهیم.

نتایج و استنتاجات سیاسی

مطلبی که هنوز برای من باقیمانده اینستکه به آن اوضاع و احوال سیاسی، که در اثر وضع اقتصادی مشروحه در فوق بوجود آمده و تغییر شکل داده است، ولو بطور مختصر هم شده، اشاره‌ای بنمایم.

گفتیم که خصائص اساسی اقتصادیات ما در سال ۱۹۲۱ همانست که در سال ۱۹۱۸ بود. بهار سال ۱۹۲۱ ـ بطور عمده در نتیجهٔ خشکسالی و مرگ و میر دامها ـ وخامت فوق العاده ایرا در وضع دهقانان، که بدون آنهم بعلت جنگ و محاصره در وضع بس شاقی بسر میبردند، با خود بهمراه آورد. نتیجهٔ این وخامت تزلزلات سیاسی بود، که بطور کلی «طبیعت» اصلی مولد خرده پارا تشکیل میدهد. بر جسته ترین مظهر این تزلزلات شورش کرونشتات بود.

شاخصترین نکته در حوادث کرونشتات همانا تزلزلات عناصر خرده بورژوآ بود. چیزی که دارای شکل کاملاً معین و روشن وصریح باشد بسیار کم بود. شعارهای مبهمی وجود داشت که عبارت بود از: «آزادی»، «آزادی بازرگانی»، «رهائی از قید اسارت»، «شوراهای بدون بلشویك ها» یا تجدید انتخابات شوراها یا خلاصی از قید «دیکتاتوری حزبی» و هکذا وقس علیهذا. هم منشویك‌ها و هم اس‌ارها جنبش کرونشتات را «از آن خود» اعلام میکنند. ویکتور چرنف قاصدی به کرونشتات میفرستد: بنابه پیشنهاد این قاصد، والك منشویك یکی ازسران کرونشتات، برله «مجلس مؤسسان» رأی میدهد. تمام گاردسفیدیها فوراً و میتوان گفت با یك سرعت تلگرافی «بخاطر کرونشتات» بسیج میشوند. کارشناسان نظامی گارد سفیدیها در کرونشتات و عده‌ای از کارشناسان (نه اینکه فقط کازلفسکی) نقشه‌ای برای پیاده کردن نیرو در اورانیان بائوم تنظیم میکنند و این نقشه تودهٔ متزلزل منشویك ها و اس‌ارها و غیر حزبی ها را بهراس میاندازد. بیش از پنجاه روزنامهٔ روسی گارد سفیدیها در خارجه «بخاطر کرونشتات» دست به تبلیغات فوق العاده شدیدی میزنند. بانکهای بزرگ و همهٔ نیروهای سرمایهٔ مالی برای کمك به کرونشتات صندوقهای اعانه تأسیس میکنند. میلیوکف کادت، پیشوای عاقل بورژوآزی و ملاکین با شکیبائی به ویکتور چرنف ابله بطور مستقیم (و به دان و رازکف منشویك، که بعلت داشتن ارتباط با کرونشتات اکنون در پتروگراد زندانی هستند، بطور غیر مستقیم) توضیح میدهد که لازم نیست در مورد مجلس مؤسسان شتاب ورزیده شود و میتوان و باید برله حکومت شوروی‌سمنتها بدون وجود بلشویك ها ـ اظهار نظر نمود.

البته کار دشواری نیست که انسان از ابلهان خود پسندی نظیر چرنف، قهرمان عبارت پردازی خرده بورژوآئی یا مارتف، شوالیه رفرمیسم خرده بورژوآئی آرایش شدهٔ «برنگ مارکسیسم»، عاقلتر باشد. اصولاً مطلب در این هم نیست که میلیوکف، بعنوان یك شخصیت، آدم عاقلتریست، بلکه در اینستکه این پیشوای حزبی بورژوآزی بزرگ، بحکم موقعیت طبقاتی خویش، ماهیت طبقاتی و مناسبات متقابل سیاسی را از پیشوایان خرده بورژوآزی، نظیر چرنف ها و مارتف ها، روشنتر می بیند و بهتر درك میکند. زیرا بورژوآزی یك نیروی واقعاً طبقاتی است که در دوران سرمایه‌داری، خواه در رژیم سلطنتی و خواه در هر نوع از دموکراتیك‌ترین جمهوری ها ناگزیر حکمفرمائی میکند و در عین حال بطور ناگزیر از پشتیبانی بورژوآزی جهانی هم بر خوردار است. و اما خرده بورژوآزی، یعنی همهٔ قهرمانان انترناسیونال دوم و انترناسیونال «دوونیم»، از لحاظ ماهیت اقتصادی مطلب، نمیتواند چیز دیگری جز مظهر ناتوانی طبقاتی باشد ـ از اینجاست تزلزلات و عبارت پردازی و زبونی. در سال ۱۷۸۹ خرده بورژوآها هنوز میتوانستند انقلابیون کبیر باشند؛ در سال ۱۸٤۸ آنها مضحك و حقیر بودند؛ در سالهای ۱۹۱۷ـ۱۹۲۱ـ آنها، از لحاظ نقش واقعی خود، همدستان منفور ارتجاع و چاکران مستقیم آن هستند، اعم از اینکه آنانرا چرنف و مارتف بنامند و یا کائوتسکی و ماکدونالد و هکذا و قس علیهذا.

وقتی مارتف در مجلهٔ خود منطبعه در برلن اظهار میدارد که گویا کرونشتات نه تنها شعارهای منشویکی را عملی میساخت، بلکه در عین حال ثابت کرد که وجود یك جنبش ضد بلشویکی، که تماماً در خدمت گارد سفیدیها و سرمایه‌داران و ملاکین نباشد، امکان پذیر است، همانا نمونهٔ بارزی از ترسیس خود پسند خرده بورژوآ را مجسم میسازد. بیائید صاف و ساده دیده بروی این حقیقت بربندیم که همهٔ گارد سفیدیهای واقعی به شورشیان کرونشتات درود میگفتند

و از طریق بانك ها برای کمك به کرونشتات اعانه جمع آوری میکردند! میلیوکف در مقابل چرنف ها و مارتف ها محق است، زیرا تاکتیك واقعی متعلق به نیروی واقعی گارد سفید یعنی نیروی سرمایه‌داران و ملاکین را بروزمیدهد: بیائید هر که را دلتان میخواهد، حتی آنارشیست ها و هر نوع حکومت شوروی را که میخواهید، پشتیبانی نمائیم، فقط همینقدر باشد که بلشویك ها سرنگون گردند و همینقدر باشد که نقل مکان حکومت عملی گردد! فرقی نمیکند که این نقل مکان بسمت راست باشد یا بسمت چپ، بسمت منشویك ها باشد یا بسمت آنارشیست ها، همینقدر باشد که با این نقل مکان حکومت از دست بلشویك ها خارج شود؛ بقیه‌اش را «ما» میلیوکف ها، «ما» سرمایه‌داران و ملاکین خودمان» درست خواهیم کرد، این جوجه آنارشیست ها، این چرنف ها و مارتف ها را ما با پس گردنی بیرون خواهیم کرد، همانگونه که در سیبری نسبت به چرنف و مایسکی، در مجارستان نسبت به چرنف ها و مارتف های مجارستانی، در آلمان نسبت به کائوتسکی و در وین نسبت به فردریك آدلر و شرکاء رفتار کردیم. بورژوآزی واقعی پرکار صدها تن از این نرسیس‌های خرده بورژوآ-منشویك ها، اس‌ارها و غیر حزبی ها-را تحمیق مینموده و دهها بار در کلیهٔ انقلابهای همهٔ کشورها آنانرا بیرون انداخته است. تاریخ اینموضوع را ثابت کرده است. واقعیات این مطلب را محقق ساخته است. نرسیس ها یاوه سرائی خواهند کرد، میلیوکف‌ها و گارد سفیدیها عمل خواهند کرد.

«همینقدر باشد که حکومت از بلشویك ها به دیگری منتقل شود، حال فرقی نمیکند که اندکی براست باشد یا اندکی بچپ، بقیه کارها درست خواهد شد»-میلیوکف در این گفته کاملاً محق است. این یك حقیقت طبقاتی است که تمام تاریخ انقلابهای کلیه کشورها و تمام دوران چند قرنی تاریخ نوین پس از قرون وسطی آنرا تأیید نموده است. مولد خرده پای پراکنده، یعنی دهقان را، از لحاظ اقتصادی و سیاسی یا بورژوآزی متحد میکند (تاکنون همواره در دوران سرمایه‌داری، در کلیهٔ کشورها و در کلیهٔ انقلابهای عصر جدید وضع چنین بوده و در دوران سرمایه‌داری همواره چنین خواهد بود) و یا پرولتاریا (در مرحلهٔ اوج تکامل برخی از انقلابهای کبیر در تاریخ نوین، همواره برای دوران بسیار کوتاهی وضع بشکل نطفه‌ای چنین بوده است: در روسیه طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ نیز بشکل تکامل یافته‌تری وضع چنین بوده است). در بارهٔ شق «ثالث»، در بارهٔ «نیروی سوم» فقط نرسیس های خود پسند میتوانند یاوه سرائی وپندار بافی کنند.

بلشویك ها با زحمتی بس عظیم و در مبارزه‌ای شدید پیشاهنگی از پرولتاریا بوجود آورده‌اند که توانائی اداره امور را دارد، آنها دیکتاتوری پرولتاریا را بوجود آوردند و آنرا حفظ کردند و تناسب قوای طبقاتی در روسیه پس از وارسی آن بوسیله تجربه و عمل چهارساله از روشن هم روشن‌تر گردید. یکطرف پیشاهنگ پولادین و آبدیدهٔ یگانه طبقه انقلابی و طرف دیگر عناصر خرده بورژوآی متزلزل و میلیوکف ها، سرمایه‌داران و ملاکین که در خارجه پنهان شده و از پشتیبانی بورژوآزی جهانی برخوردارند. وضع مثل روز روشن است. از هر گونه «چپ و راست حکومت» فقط اینها استفاده میکنند و میتوانند استفاده کنند.

در رسالهٔ سال ۱۹۱۸ که ذکر آن رفت، صریحاً از این موضوع سخن گفته میشد: «دشمن عمده-عنصر خرده بورژوآئی» است. «ما ها وی را تابع کنترل و حساب خود خواهیم نمود و یا اینکه وی ناگزیر و حتماً حکومت کارگری را منقرض خواهند ساخت، همانگونه که ناپلئون ها و کاوئیاك ها، که همانا بر روی همین زمینهٔ خرده مالکی سر بلند میکردند، انقلاب را منقرض می ساختند. مطلب بدینقرار وفقط بدینقراراسته». (از رساله ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸، رجوع شود به صفحات قبل).

نیروی ما عبارتست از روشنی و هشیاری کامل در محاسبهٔ کلیهٔ قوای طبقاتی موجود، خواه روسی و خواه بین المللی، و سپس نتیجهٔ حاصله از آن یعنی انرژی آهنین، استواری، قطعیت و بیپرپفی در مبارزه. دشمنان ما بسیارند، ولی پراکنده‌اند و یا نمیدانند چه میخواهند (مانند همهٔ خرده بورژوآها، همه مارتف ها و چرنف ها، همهٔ غیر حزبی‌ها و همهٔ آنارشیست ها). ولی ما متحدیم-با خود مان بطور مستقیم و با پرولترهای همهٔ کشورها بطور غیر مستقیم؛ ما میدانیم چه میخواهیم، و بدینجهت ما در مقیاس جهانی شکست ناپذیریم، هر چند که این موضوع امکان شکست برخی از انقلابهای پرولتری را برای زمان معینی نفی نمیکند.

بیهوده نیست که کلمهٔ عنصر به خرده بورژوآزی اطلاق میشود، زیرا این واقعاً هم بیشکل‌ترین، نا معین‌ترین ونامشخصترین پدیده‌ها است. نرسیس های خرده بورژوآزی چنین می پندارند که «اخترای همگانی» طبیعت مولد خرده پارا در دوران سرمایه‌داری از بین می برد، ولی در حقیقت امر اینموضوع به بورژوآزی کمك میکند تا مولدین خرده پای پراکنده را بوسیلهٔ کلیسا، مطبوعات، مدارس، پلیس، ارتش و با هزاران شکل ستمگری اقتصادی بخود تابع سازد. خانه خرابی، احتیاج و وضع شاق موجب نوسان میگردد: امروز بسوی بورژوآزی و فردا بسوی پرولتاریا. فقط پیشاهنگ آبدیدهٔ پرولتاریا قادر است در برابر این نوسانات ایستادگی کند و مقاومت نماید.

حوادث بهار سال ۱۹۲۱ بار دیگر نقش اس‌ارها و منشویك ها را نشان داد: آنها به عنصر متزلزل خرده بورژوآئی کمك میکنند تا از بلشویك ها رم کنند و «چپ و راست رفتن حکومت» را بنفع سرمایه‌داری و ملاکین عملی سازند. منشویك ها و اس‌ارها اکنون دیگر آموخته اند که چگونه خود را با جامهٔ «غیر حزبی» بیارایند. این مطلب کاملاً به ثبوت رسیده است. و فقط ابلهان ممکنست اکنون این نکته را نه بینند و درك نکنند که ما نمیتوانیم به تحمیق تن در دهیم. به کنفرانس های غیر حزبی نمیتوان بمثابه بت نگریست. این کنفرانسها آنگاه ارزش دارند که بوسیله آنها بتوان به تودهٔ هنوز دست نخورده، به قشرهای میلیونها رنجبری که از سیاست کنار افتاده‌اند، نزدیك شد، ولی این کنفرانسها زیانبخشند هرآینه زمینه را به منشویك ها و اس‌ارها، که خود را به جامهٔ «غیر حزبی» آراسته‌اند، بدهند. این اشخاص به شورش ها و به گارد سفیدیها کمك میکنند. جای منشویك‌ها و اس‌ارها خواه آنها که علنی هستند و خواه آنها که به رنگ غیر حزبی در آمده‌اند در زندان است (و یا در مجلات منتشره در

خارجه، در کنار گارد سفیدیهاست؛ ما با میل و رغبت به مارتف امکان دادیم به خارجه برود)، ولی جای آنها در کنفرانس غیر حزبی نیست. میتوان و باید شیوه های دیگری برای وارسی روحیات توده ها و نزدیك شدن با آنها یافت. بگذار هر آنکس که خواهان بازی پارلمانتاریسم و مجلس مؤسسان و کنفرانس های غیر حزبیست راه خارجه را در پیش گیرد، خواهش میکنیم بیزحمت به آنجا تشریف فرما شده نزد مارتف بروید و مناقب «دموکراسی» را امتحان بفرمائید ولطفاً از سربازان ورانگل هم در بارهٔ این مناقب کسب اطلاع نمائید. ولی ما حوصلهٔ «اپوزیسیون» بازی در «کنفرانسها» را نداریم. ما در محاصرهٔ بورژوآزی جهانی هستیم که در کمین نشسته و مراقب هر دقیقه تزلزل است تا «خودمانی‌ها» را بازگرداند و ملاکین و بورژوآزی رااحیا نماید. ما منشویك‌ها و اس‌ارها راخواه آنهائی را که آشکارند و خواه آنهائی را که خود را به جامهٔ «غیر حزبی» آراسته‌اند، در زندان نگاه خواهیم داشت.

ما برای تحکیم بیش از پیش رشتهٔ ارتباط خود با تودهٔ زحمتکشانی که از لحاظ سیاسی هنوز دست نخورده‌اند تمام وسائل را بکار خواهیم برد، بجز آن وسائلی که به منشویك ها و اس‌ارها و به تزلزلاتی که بحال میلیوکف سودمنداست میدان میدهد. ما بویژه صدها و صدها تن از افراد غیر حزبی را با جدیت تمام به کار در مؤسسات شوروی و در وهله اول به کار اقتصادی جلب خواهیم کرد، ولی غیر حزبی های واقعی را که جزو توده و کارگران و دهقانان ساده هستند، نه آنکسانی را که خود را به جامهٔ غیر حزبی «آراسته‌اند» تا دستور العمل های منشویکی و اس‌اری را که اینقدر بحال میلیوکف سودمند است، یواشکی از روی نت بخوانند. صدها و هزارها غیر حزبی نزد ماکار میکنند که دهها تن از آنها متصدی مقامات بسیار مهم و مسئولیتدار هستند. کار آنها را باید بیشتر وارسی نمود و هزاران تن از زحمتکشان ساده را برای وارسی جدید بیش از پیش بالا کشید، مورد آزمایش قرارداد و صدها از آنها را بطور سیستماتیك وبلا انحراف بر اساس وارسی از روی تجربه به مقامات بالاتری ارتقاً داد.

کمونیستهای ما تاکنون هنوز بحد کافی قادر نیستند وظیفهٔ واقعی خود را در رشتهٔ ادارهٔ امور درك نمایند: نباید سعی کرد «همه» کارها را بعهدهٔ «خود» گرفت وجان کند و فرصت انجام آنرا نیافت به ۲۰ کار دست زد ویکی را هم بپایان نرساند، بلکه باید کار دهها و صدها دستیار را وارسی نمود و موجبات وارسی کار آنها را از پائین یعنی توسط تودهٔ واقعی فراهم ساخت؛ باید کار آنکسانی را که دارای معلومات هستند (کار شناسان) و در رشته روبراه کردن اقتصاد بزرگ تجربه دارند (سرمایه‌داران)، هدایت نمود و از آنها تعلیم گرفت. کمونیست عاقل ترسی نخواهد داشت از اینکه از کارشناس نظامی تعلیم بگیرد، گرچه نه دهم کارشناسان نظامی در هر فرصتی مستعد به خیانت هستند. کمونیست عاقل ترسی نخواهد داشت از اینکه از سرمایه‌دار تعلیم بگیرد (اعم از اینکه این سرمایه‌دار، سرمایه‌دار بزرگ دارندهٔ امتیاز باشد یا بازرگان حق‌العمل بگیر و یا سرمایه‌دار خرده پای کئوپراتور و غیره)، گرچه سرمایه‌دار بهتر از کارشناس نظامی نیست. ما دیگر آموخته‌ایم که چگونه در ارتش سرخ مچ کارشناسان نظامی خائن را بگیریم و کارشناسان پاکدامن و با وجدان را تشخیص دهیم و رویهمرفته از هزاران و دهها هزار کارشناس نظامی استفاده کنیم. ما می‌آموزیم که بهمینسان (بشکل خود ویژه) از مهندسین و آموزگاران نیز استفاده نمائیم—گرچه در اینجا کار را خیلی بدتر از ارتش سرخ انجام میدهیم (در آنجا دنیکین و کلچاك خوب مارا میتازاندند و وادار میکردند سریعتر وجدی تر و عمیقتر بیاموزیم). بیاموزیم عین همین کار را هم (باز هم بشکلی خود ویژه) در مورد بازرگانان حق‌العمل بگیر و عاملین خرید که برای دولت کار میکنند و در مورد سرمایه‌داران کئوپراتور و کار فرمایان دارندهٔ امتیاز و غیره انجام دهیم.

باید بیدرنگ وضع تودهٔ کارگران و دهقانان را بهبود بخشید. ما با جلب نیروهای جدید، و از آنجمله غیر حزبیها به کار مفید، باین مقصود نائل خواهیم آمد. مالیات جنسی و یکسلسله اقداماتی که با این امر مربوط است، بدین مقصود کمك خواهد کرد. ما با این عمل، ریشهٔ اقتصادی تزلزلات ناگزیر مولدین خرده پارا قطع خواهیم کرد. با تزلزلات سیاسی هم که فقط بنفع میلیوکف است، بطرزی بی امان مبارزه خواهیم کرد. متزلزلین بسیارند و ما کم هستیم. متزلزلین پراکنده هستند. ما متحدیم. متزلزلین از لحاظ اقتصادی استقلال ندارند. پرولتاریا دارای استقلال اقتصادی است. متزلزلین نمیدانند چه میخواهند: هم میخواهند و هم دلشان غنج میزند و هم میلیوکف اجازه نمیدهد. ولی ما میدانیم چه میخواهیم.

بهمینجهت هم ما پیروز خواهیم شد.

نتیجه

نتیجه‌گیری کنیم.

مالیات جنسی ـ انتقال از کمونیسم جنگی به شیوهٔ صحیح سوسیالیستی مبادلهٔ محصول است.

منتها درجهٔ ویرانی که خشکسالی سال ۱۹۲۰ موجب حدت آن گردید، این انتقال را بعلت عدم امکان احیای سریع صنایع بزرگ، ضروری و تأخیر ناپذیر نموده است.

از اینجا نتیجه میشود که: باید مقدم بر هر چیز بوضع دهقانان بهبود بخشید. وسیلهٔ آن: مالیات جنسی، بسط دامنهٔ گردش کالابین زراعت و صنایع، بسط صنایع سبك.

گردش کالا آزادی بازرگانی است، سرمایه‌داری است. این امر در حدودی برای ما مفید است که بما کمك میکند تا علیه پراکندگی مولد خرده پا و تا حدود معینی هم علیه بوروکراتیسم مبارزه نمائیم. حدود آنرا عمل و تجربه معین خواهد کرد. مادامکه پرولتاریا زمام حکومت را محکم در دست خود دارد، امور حمل و نقل و صنایع بزرگ را محکم در دست دارد، این امر بهیچوجه برای حکومت پرولتری و حشتناك نیست.

مبارزهٔ علیه معامله‌گری را باید به مبارزه علیه چپاولگری و سرپیچی از نظارت و حساب و کنترل دولتی تبدیل نمود. با چنین کنترلی ما سرمایه‌داری را، که تا حدود معینی ناگزیر و برای ما ضروریست به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق میدهیم.

باید ابتکار و بدعت و استقلال سازمانهای محلی را در امر

ترغیب گردش کالا بین زراعت و صنایع بطور همه جانبه و مجدانه و بهر قیمتی شده بسط داد، تجربه عملی را در این رشته بررسی نمود و هر قدر ممکنست این کار را متنوع‌تر ساخت.

باید به صنایع کوچك که احتیاجات زراعت دهقانی را بر طرف میسازد و به اعتلاء آن کمك مینماید کمك نمود: باید به این صنایع تا حدود معینی از طریق دادن مواد خام دولتی نیز کمك کرد. تبهکارانه‌تر از هر چیز عاطل گذاردن مواد خام است.

نباید ترسی داشت از اینکه کمونیست ها از کارشناسان بورژوآزی و از آنجمله از بازرگانان و سرمایه‌داران خرده پای کلوپراتور و سرمایه‌داران «تعلیم بگیرند». باید از آنها بشکلی دیگر ولی در ماهیت امر همانگونه تعلیم بگیریم که از کارشناسان نظامی تعلیم گرفتیم و آموختیم. نتایج «علم آموزی» را فقط باید در تجربه عملی وارسی نمود: کار خود را بهتر از آنچه که کارشناسان بورژوآزی در کنار تو انجام داده اند، انجام بده، با بکار بستن شیوه های گوناگون به اعتلاء زراعت، اعتلاء صنایع و بسط دامنه گردش کالا بین زراعت و صنایع نائل شو. در پرداخت پول «بخاطر علم آموزی» خست نکن: اگر کسب معلومات بنحوی با ثمر انجام گیرد، از پرداخت مبالغ گزاف در راه علم آموزی دریغ نیست.

باید بانواع وسائل به تودهٔ زحمتکشان کمك نمود، به آنها نزدیك شد وصدها و هزارها تن از افراد غیر حزبی را از میان این توده برای انجام کارهای اقتصادی بالا کشید. و اما «غیر حزبی‌ها» ئی را که عملاً همان منشویك ها و اس‌ارهائی هستند که بلباس مد غیر حزبی کرونشتات در آمده اند ــ باید با مراقبت تمام در زندان نگاهداشت و یا عازم برلن نمود که به نزد مارتف بروند و از کلیهٔ مناقب دموکراسی خالص آزادانه استفاده کنند و با چرنف‌ها و میلیوکف‌ها و منشویك های گرجی آزادانه تبادل افکار نمایند.

۲۱ آوریل سال ۱۹۲۱

در ماه مه سال ۱۹۲۱ بصورت جزوهٔ جداگانه ای به چاپ رسید.

تزهای گزارش مربوط به تاکتیك حزب کمونیست روسیه در سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی [۳۲۷]

(طرح اولیه)

۱. وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه

صفت مشخصهٔ وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه در حال حاضر پیدایش یکنوع توازنی است که با وجود ناپایداری فوق العادهٔ آن، مع الوصف اوضاع و احوال خود ویژه‌ایرا در سیاست جهانی پدید آورده است.

این خود ویژگی بقرار زیر است: از یکطرف سراپای وجود بورژوآزی بین المللی را کینه و عداوت خشماگینی نسبت به روسیه شوروی فراگرفته و در هر لحظه‌ای آماده است برای خفه کردن روسیه شوروی بجان وی بپرد. از طرف دیگر کلیهٔ تلاشهای مداخله گری جنگی که برای این بورژوآزی به بهای صدها میلیون فرانك تمام شد، با وجود آنکه حکومت شوروی در آنزمان ضعیفتر از الان بود و ملاکین و سرمایه‌داران روس ارتش های کاملی در خاك جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه داشتند، با عدم موفقیت کامل بپایان رسید. مخالفت با جنگ علیه روسیه شوروی در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری فوق العاده شدت یافته است و این امر به جنبش انقلابی پرولتاریا نیرو می بخشد و توده های بسیار وسیعی از هواداران دموکراسی خرده بورژوآئی را در بر میگیرد. تضاد منافع بین کشورهای گوناگون امپریالیستی حدت یافته و روز بروز حدتش عمیقتر می شود. جنبش انقلابی در بین صدها میلیون تن از افراد خلقهای خاور زمین با نیروی شگرفی شدت می یابد. در نتیجهٔ کلیهٔ این شرایط، امپریالیسم بین المللی، باوجود آنکه این امپریالیسم بمراتب نیرومند تر از حکومت شوروی است، قدرت آنرا نیافت که حکومت شوروی را خفه سازد، و مجبور شد موقتاً آنرا کاملاً یا بطور نیمه کاره برسمیت بشناسد و باوی قراردادهای بازرگانی منعقد سازد.

در نتیجه یك نوع توازنی پدید آمده است که، باوجود منتهای ناپایداری و نا استواری خود مع الوصف آنچنان توازنیست که جمهوری سوسیالیستی در نتیجهٔ آن میتواند در محاصرهٔ سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه دهد ــ البته برای مدتی کوتاه.

۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی

بر اساس این اوضاع و احوال، تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی بصورت زیر در آمده است:

بورژوازی بین المللی که از امکان جنگ آشکار علیه روسیه شوروی محروم گشته است مترصد نشسته و در کمین لحظه ای است که اوضاع و احوال بوی اجازهٔ تجدید این جنگ را بدهد.

پرولتاریای کشورهای پیشرو سرمایه‌داری همه جا اکنون پیشاهنگ خود، احزاب کمونیست را به پیش انداخته است و این احزاب رشد میکنند و بلا انحراف در راه جلب اکثریت پرولتاریا در هر کشور به پیش میروند و نفوذ بوروکراتهای قدیمی تردیونیونیست و قشر فوقانی طبقهٔ کارگر امریکا و اروپا، یعنی قشری را که امتیازات امپریالیستی فاسد شان کرده است، در هم میشکنند.

دموکراسی خرده بورژوآئی کشورهای سرمایه‌داری، که نمایندهٔ بخش پیشروآن انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم است، در لحظهٔ کنونی تکیه گاه عمدهٔ سرمایه‌داریست، زیرا اکثریت یا بخش مهمی از کارگران و کارمندان بنگاههای صنعتی و بازرگانی، که میترسند در صورت انقلاب، آسایش نسبی خرده بورژوآئی خود را، که در نتیجهٔ امتیازات امپریالیستی بوجود آمده است، از دست بدهند، تحت نفوذ این دموکراسی خرده بورژوآئی باقی مانده‌اند. ولی بحران اقتصادی روز افزون همه جا وضع توده‌های وسیع را وخیم میسازد و این کیفیت در ردیف ناگزیری روز بروز عیان‌تر جنگ های امپریالیستی جدیدیکه در صورت بقاء سرمایه‌داری بوقوع خواهد پیوست، تکیه گاه مذکور را دمبدم متزلزلتر میسازد.

توده های زحمتکش کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره که اکثریت عظیم اهالی کره ارض را تشکیل میدهند از آغاز قرن بیستم بویژه در نتیجهٔ انقلاب های روسیه، ترکیه، ایران و چین، از خواب بر خاسته و به شرکت در زندگی سیاسی روی آورده‌اند. جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱٤–۱۹۱۸ و استقرار حکومت شوروی در روسیه این توده ها را بالمره به عامل فعال سیاست جهانی و انهدام انقلابی امپریالیسم بدل میسازد، گرچه خرده بورژوآهای تحصیل کردهٔ اروپا و امریکا و از آنجمله سران انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو ونیم هنوز در نادیدن اینموضوع عناد میورزند. هند بریتانیا در رأس این کشورها قراردارد و هر قدر در این کشور از یکطرف عده پرولتاریای صنایع و راههای آهن فزونتر میگردد و از طرف دیگر عملیات تروریستی انگلیسها، که بیش از پیش به کشتارهای دستجمعی (آمریتسار) (۳۲۸) و به تازیانه زدنهای در ملاء عام و غیره متوسل میشوند، دد صفتانه‌تر میگردد، انقلاب هم در این کشور با سرعت بیشتری نمو میکند.

۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه

عامل تعیین کنندهٔ وضع سیاسی داخلی روسیه شوروی اینستکه در اینجا ما برای نخستین بار در تاریخ جهانی طی چند سال است که ناظر وجود فقط دو طبقه هستیم: یکی پرولتاریا، که صنایع ماشینی بزرگ بسیار جوان ولی بهر حال معاصر در جریان دهها سال ویرا تربیت کرده است، و دیگری دهقانان خرده پا، که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند.

زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران در روسیه محو نشده اند، بلکه در معرض سلب مالکیت کامل قرار گرفته و از لحاظ سیاسی، بعنوان یك طبقه که بقایای آن خود را در بین کارمندان دولتی حکومت شوروی پنهان ساخته اند، بکلی در هم شکسته‌اند. آنها سازمان طبقاتی خود را در خارجه بصورت مهاجرینی که تعداد آنها احتمالاً از یك میلیون و نیم تا دو میلیون است و بیش از ۵۰ روزنامهٔ یومیهٔ کلیهٔ احزاب بورژوآئی و «سوسیالیستی» (یعنی خرده بورژوآئی) و بقایای ارتش را در اختیار خود دارند و با بورژوآزی بین المللی ارتباطات کثیری دارند، حفظ کرده اند. این مهاجرین با تمام قوا و وسائل برای معدوم ساختن حکومت شوروی و احیای سرمایه‌داری در روسیه فعالیت مینمایند.

٤. پرولتاریا و دهقانان در روسیه

باوجود یك چنین وضع داخلی روسیه وظیفهٔ عمدهٔ پرولتاریای آن، بعنوان طبقهٔ حاکمه، عبارت میشود از تعیین صحیح واجرای آن اقداماتیکه برای رهبری دهقانان، برای اتحاد استوار با آنان وبرای سلسلهٔ طولانی انتقال های تدریجی به زراعت ماشینی بزرگ اجتماعی شده، ضرورت دارد. انجام این وظیفه در روسیه، خواه بعلت عقب ماندگی کشور ما و خواه براثر ویرانی فوق العاده آن در جنگ هفتسالهٔ امپریالیستی و داخلی، بسیار دشوار است. ولی صرفنظر از یك چنین خصوصیتی هم وظیفهٔ مزبور در عداد آن دشوارترین وظائف ساختمان سوسیالیستی است، که در برابر کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری–شاید باستثناء فقط یك کشور انگلستان – قرار خواهد گرفت. معهذا در مورد انگلستان هم نباید این نکته را فراموش کرد، که اگر در آن کشور طبقهٔ کشاورزان اجاره دار خرده پا بسیار کم عده است، ولی در عوض، بعلت بردگی واقعی صدها میلیون تن از افراد مستعمرات «متعلق» به انگلستان، نسبت کسانیکه بشیوه خرده بورژوآزی زندگی میکنند در بین کارگران و کارمندان فوق العاده هنگفت است.

بدینجهت از نقطهٔ نظر تکامل انقلاب جهانی پرولتری، که یك پروسهٔ تکاملی واحد است، اهمیت دورانی که روسیه آنرا میگذراند عبارت از اینستکه سیاست پرولتاریا، که زمام حکومت کشور را بدست خود گرفته است، نسبت به تودهٔ خرده بورژوآزی از لحاظ عملی مورد آزمایش و تدقیق قرار گیرد.

۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه

شالودهٔ مناسبات متقابلهٔ صحیح پرولتاریا و دهقانان در روسیه شوروی در دوران سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۱ یعنی در هنگامی ریخته شده است، که تهاجم سرمایه‌داران و ملاکین، که هم از طرف بورژوآزی جهانی و هم از طرف همهٔ احزاب هوادار دموکراسی خرده بورژوآئی (اس‌ارها و منشویک ها) پشتیبانی میشدند موجب پیدایش و تحکیم و تشکل اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در راه حکومت شوروی گردید. جنگ داخلی حادترین شکل مبارزهٔ طبقاتیست و هر قدر این مبارزه حادتر باشد، بهمان نسبت هم کلیهٔ اوهام و خرافات خرده بورژوآئی با سرعت بیشتری در آتش آن میسوزند و بهمان نسبت خود تجربهٔ عملی بنحوی عیان‌تر اینموضوع را حتی به عقب مانده‌ترین قشرهای دهقانان نشان میدهد که فقط دیکتاتوری پرولتاریا قادر به نجات آنانست و اس‌ارها و منشویک ها عملاً فقط خدمتگذار آستان ملاکین و سرمایه‌داران هستند.

ولی اگر اتحاد نظامی بین پرولتاریا و دهقانان نخستین شکل اتحاد استوار آنان بود ــ و نمیتوانست نباشد ــ باید گفت که بدون وجود یك اتحاد اقتصادی معین بین طبقات نامبرده، این اتحاد حتی چند هفته هم نمیتوانست پا برجا بماند. دهقان از دولت کارگری تمام زمینها را در یافت داشت و این دولت از وی در مقابل ملاك و کولاك دفاع نمود: کارگران از دهقانان، بعنوان وام تا احیای صنایع بزرگ، خواربار در یافت می داشتند.

۶. بر قراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین پرولتاریا و دهقانان

اتحاد بین دهقانان خرده پا و پرولتاریا از نقطهٔ نظر سوسیالیستی فقط در صورتی میتواند کاملاً صحیح واستوار باشد، که حمل ونقل و صنایع بزرگ کاملاً احیا شده به پرولتاریا اجازه دهد، در عوض در یافت خواربار از دهقانان، کلیهٔ محصولاتی را که مورد نیاز آنهاست و برای بهبود اقتصاد آنان ضرورت دارد در اختیار آنان بگذارد. باوجود ویرانی عظیم کشور، حصول فوری این مقصود بهیچوجه ممکن نبود. سیستم ضبط مازاد برای کشوری دارای تشکل غیر کافی عملی ترین اقدام بود برای آنکه بتوان در جنگ بینهایت دشوار ضد ملاکین ایستادگی نمود. خشکسالی وبی علیقی سال ۱۹۲۰ احتیاج دهقانان را، که بدون آنهم شدید بود بسیار شدت داد و انتقال بیسرنگ به مالیات جنسی را بیچون و چرا ضروری ساخت.

مالیات جنسی معتدل فوراً موجب بهبود فراوان وضع دهقانان میگردد و در عین حال آنها را به توسعهٔ کشتزارها و بهبود زراعت علاقمند میسازد.

مالیات جنسی انتقالیست از ضبط کلیهٔ مازاد غلهٔ دهقان به شیوهٔ سوسیالیستی صحیح مبادلهٔ محصول بین صنایع و زراعت.

۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی

مالیات جنسی طبیعتاً معنایش اینستکه دهقان آزادانه میتواند مازادی را که پس از تأدیه مالیات برایش باقی میماند، در اختیار خود داشته باشد. در آنحدودیکه دولت نمیتواند در عوض تمام این مازاد، محصولاتی از فابریك سوسیالیستی در اختیار دهقان بگذارد، آزادی بازرگانی مازاد ها ناگزیر معنایش آزادی بسط سرمایه‌داریست.

ولی در حدود مذکور این امر، مادامکه امور حمل و نقل و صنایع بزرگ دردست پرولتاریاست، بهیچوجه برای سوسیالیسم وحشتناك نیست. بر عکس بسط سرمایه‌داری تحت کنترل دولت پرولتری و تنظیم آن از طرف دولت پرولتری (یعنی سرمایه‌داری «دولتی» با این مفهوم کلمه) در یك کشور خرده دهقانی فوق العاده ویران و عقب مانده، با صرفه و ضروریست (بدیهی است که فقط تاحد معینی) زیرا این امر موجب تسریع اعتلای فوری زراعت دهقانی میگردد. این امر از اینهم بیشتر در مورد امتیازها صادق است: دولت کارگری، بدون اینکه ملی کردن را بهیچوجه فسخ نماید، برخی از کان ها و جنگلها و معادن نفت و غیره را به سرمایه‌داران خارجی اجاره میدهد تا از آنها مقداری آلات و ابزار اضافی و ماشین هائی، که بنا امکان میدهد احیای صنایع بزرگ شوروی را تسریع نمائیم، در یافت نماید.

دادن حصه‌ای از محصولات گرانبها به امتیازداران بدون شك باجی است که دولت کارگری به بورژوآزی جهانی میدهد: ما، بدون آنکه ذره‌ای اینموضوع را پرده پوشی نمائیم، باید بطور روشن درك کنیم که صرفه ما در اینستکه این باج رابدهیم تا امر احیای صنایع بزرگ ما و بهبود جدی وضع کارگران و دهقانان تسریع شود.

۸. موفقیت های سیاست ما در رشته خواربار

سیاست روسیه شوروی در رشته خواربار طی سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۱ بدون شك سیاستی بسیار خشن و ناقص بود و موجب بروز سوء استفاده‌های بسیار گردید. بهنگام اجرای آن یکسلسله اشتباهاتی شد. ولی در آن شرایط این سیاست رویهمرفته یگانه سیاست ممکنه بود. و این سیاست ماموریت تاریخی خود را بانجام رساند یعنی دیکتاتوری پرولتری را در یك کشور ویران و عقب مانده نجات بخشید. واقعیت بلا تردید اینستکه سیاست مزبور تدریجاً راه کمال می پیمود. در نخستین سالی که ما قدرت کامل را در دست داشتیم (اول اوت سال ۱۹۱۸ــ اول اوت سال ۱۹۱۹) دولت ۱۱۰ میلیون پوط غله و در سال دوم ۲۲۰ میلیون و سال سوم بیش از ۲۸۵ میلیون پوط غله جمع آوری کرد.

اکنون که ما تجربهٔ عملی اندوخته ایم این وظیفه را وجهه همت خود قرار میدهیم که ۴۰۰ میلیون پوط غله جمع آوری نمائیم (میزان مالیات جنسی = ۲۴ میلیون پوط) و امید انجام این وظیفه را داریم. دولت کارگری فقط در صورت داشتن یك ذخیره واقعی کافی خواربار قادر خواهد بود از لحاظ اقتصادی روی پای خود

استوار بایستد و احیای صنایع بزرگ را، گرچه به آهستگی ولی بلا انحراف، تأمین نماید و یک سیستم مالی صحیح بوجود آورد.

۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون روسیه

یگانه بنیاد مادی سوسیالیسم میتواند صنایع ماشینی بزرگ باشد، که قادر است زراعت را نیز دگر گون سازد. ولی به این حکم کلی نمیتوان اکتفا ورزید. باید آنرا مشخص ساخت. صنایع بزرگ متناسب باسطح تکنیک نوین و قادر به دگر گون ساختن زراعت عبارتست از الکتریفیکاسیون سراسر کشور. کار علمی مربوط به تنظیم نقشهٔ یک چنین الکتریفیکاسیون جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه را ما میبایست انجام دهیم و آنرا انجام داده‌ایم. این کار با شرکت بیش از ۲۰۰ تن از بهترین کارکنان علمی و مهندسین و آگرونوم های روسیه بپایان رسیده و بصورت یک کتاب قطور چاپ شده و از نظر کلی در هشتمین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه در دسامبر سال ۱۹۲۰ بتصویب رسیده است. اکنون دیگر موجبات تشکیل کنگره کشوری الکتروتکنیسین های روسیه فراهم آمده و این کنگره در اوت سال ۱۹۲۱ تشکیل خواهد شد و این کار را مورد بررسی مفصل قرار خواهد داد و آنوقت این کار بتصویب نهائی دولت خواهد رسید. کارهای مربوط به الکتریفیکاسیون نوبت اول برای مدت دهسال در نظر گرفته شده است و انجام آن مستلزم قریب ۳۷۰ میلیون روز کار است.

اگر در سال ۱۹۱۸ تعداد کارخانه های برق جدید التأسیس در کشور ما ۸ بود (باقدرت ٤۷۵۷ کیلووات)، در سال ۱۹۱۹ این رقم به ۳٦ رسید (با قدرت ۱٦٤۸ کیلووات) و در سال ۱۹۲۰ به ۱۰۰ رسید (با قدرت ۸٦۹۹ کیلووات).

هر اندازه هم که این آغاز برای کشور پهناور ما نا چیز باشد، با این وجود شالوده ریخته شده، کار براه افتاده و روز بروز بهتر پیش میرود. دهقان روس پس از جنگ امپریالیستی، پس از آشنائی یکمیلیون نفر اسیر در آلمان با تکنیک پیشرو معاصر آن، پس از تجربه شاق ولی نیرو بخش جنگ داخلی سه ساله ـ دیگر آن دهقان عهد کهن نیست. وی هر ماهی که میگذرد با روشنی و وضوح بیشتری می بیند که رهبری پرولتری تنها عاملیست که میتواند تودهٔ کشاورزان خرده پا را از بردگی سرمایه خارج سازد و آنها را به سوسیالیسم برساند.

۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم و دو و نیم، اس ارها و منشویکها بعنوان متفقین سرمایه

دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قطع مبارزه طبقاتی نبوده، بلکه بمعنای ادامه این مبارزه بشکل نوین و با وسائل نوین است. مادامکه طبقات برجا هستند و بورژوآزی سرنگون شده در یک کشور حملات خود را علیه سوسیالیسم در مقیاس بین المللی ده برابر فزونتر میسازد، این دیکتاتوری ضروریست. طبقهٔ کشاورزان خرده پا نمیتواند در دوران انتقال یکسلسله تزلزلات از خود نشان ندهد. دشواریهای وضع انتقالی و نفوذ بورژوآزی ناگزیر گاهگاه موجب بروز تزلزلاتی در روحیات این توده میگردد. پرولتاریا، که براثر فروپاشیدگی پایه زندگی خود، یعنی صنایع ماشینی بزرگ، ضعیف شده و تا اندازه‌ای جنبه طبقاتی خود را از دست داده است، وظیفه تاریخی بس دشوار و بسیار خطیری بر عهده دارد که عبارتست از ایستادگی در برابر این تزلزلات و به سرانجام رساندن مأموریت خود در رشتهٔ رهائی کار از زیر یوغ سرمایه.

مظهر سیاسی تزلزلات خرده بورژوآزی ـ سیاست احزاب دموکرات خرده بورژوآئی یعنی احزاب انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو ونیم است، که نمونه‌های روسی آن عبارتند از احزاب اس‌ارها («سوسیالیست ـ رولوسیونرها») و منشویک‌ها. این احزاب، که اکنون در خارجه از خود دارای ستادهای کل و روزنامه هستند، عملا با تمام ضد انقلاب بورژوآئی ائتلاف دارند و با اخلاص کامل به خدمت وی کمر بسته‌اند.

پیشوایان عاقل بورژوآزی بزرگ روس و در رأس آنان میلیوکف، پیشوای حزب «کادت‌ها» («دموکراتهای مشروطه خواه») بنحوی کاملا روشن، دقیق و صریح این نقش دموکراسی خرده بورژوآئی، یعنی اس‌ارها و منشویک‌ها را ارزیابی نموده اند. میلیوکف در مورد شورش کرونشتاد، که در آن منشویک‌ها و اس‌ارها و گارد سفیدیها نیروهای خود را متحد ساخته بودند، بنفع شعار «شوراها بدون بلشویک‌ها» اظهار نظر کرد. او، ضمن بسط این فکر، نوشت: «زهی مقام و افتخار» بر اس‌ارها و منشویک‌ها («پراودا»، شمارهٔ ٦٤، سال ۱۹۲۱، نقل از روزنامه «آخرین اخباره» منتشره در پاریس)، که وظیفهٔ نخستین نقل مکان حکومت و خارج ساختن آن از دست بلشویک‌ها بدوش آنها قرار دارد. میلیوکف، پیشوای بورژوآزی بزرگ درسهای کلیه انقلاب‌ها را حاکی از اینکه دموکراسی خرده بورژوآئی قادر به نگاهداری حکومت نیست و همواره فقط پردهٔ ساتریست برای دیکتاتوری بورژوآزی و فقط پله ایست برای نیل به قدرت مطلقه بورژوآزی، بدرستی در نظر میگیرد.

انقلاب پرولتری در روسیه بار دیگر این تجربهٔ سالهای ۱۷۸۹ـ ۱۷۹٤ و ۱۸٤۸ـ۱۸٤۹ را تأیید میکند و مؤید این سخنان فردریک انگلس است که در تاریخ ۱۱ دسامبر سال ۱۸۸٤ در نامهٔ خود به بِبل مینویسد:

...«دموکراسی خالص... در لحظهٔ انقلاب برای مدتی کوتاه یک اهمیت موقت کسب مینماید... و نقش آخرین لنگر نجات کلیهٔ اقتصاد بورژوآئی و حتی فئودالی را ایفا میکند... عینا بهمینسان از مارس تا سپتامبر سال ۱۸٤۸ تمام خیل فئودال ـ بوروکرات ها از لیبرال ها پشتیبانی میکردند، تابدینوسیله توده‌های انقلابی را در حال اطاعت نگاهدارند... بهر حال در دوران بحران و فردای آن یگانه دشمن ما عبارت خواهد بود از تمام خیل مرتجعین، که

در پیرامون دموکراسی خالص حلقه میزنند و این مطلب را، بعقیده من، بهیچوجه نباید از مدنظر دور داشته (این قسمت در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۲۱ بزبان روسی در شمارهٔ ۳۶۰ روزنامهٔ «کمونیستیچسکی ترود» ضمن مقالهٔ رفیق و. آدراتسکی تحت عنوان «مارکس و انگلس در بارهٔ دموکراسی» درج شده است. متن آلمانی آن در کتاب موسوم به فردریك انگلس: «وصایای سیاسی»، برلن، سال ۱۹۲۰، شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ «کتابخانه بین المللی جوانان»، ص ۱۹ درج شده است).

ن. لنین

مسکو، کرملن، ۱۳ ژوئن سال ۱۹۲۱

دوران جدید واشتباهات قدیم بصورت جدید

هر تحول خود ویژهٔ تاریخ تغییرات جدی را در شکل تزلزلات خرده بورژوآئی، که همیشه در کنار پرولتاریا جای دارد و همیشه بدرجات گوناگون در محیط پرولتاریا رخنه مینماید، موجب میگردد.

رفرمیسم خرده بورژوآئی، یعنی چاکری در آستان بورژوازی، که بوسیلهٔ عبارات نغز دموکراتیك و «سوسیال» دموکراتیك و خواهشهای مذبوحانه پرده پوشی میشود و انقلابی مآبی خرده بورژوائی که در گفتار مخوف و عبوس و متفرعن و در کردار تفرقه و پراکندگی و تهی مغزی صرف است ــ چنین است دو سیلابه این تزلزلات. مادامکه عمیقترین ریشه های سرمایه‌داری برانداخته نشده، این تزلزلات ناگزیر است شکل این تزلزلات اکنون، بمناسبت چرخش معینی که در سیاست اقتصادی حکومت شوروی روی داده است، تغییر مینماید.

برهان اصلی عناصر دارای ماهیت منشویکی چنین است: «بلشویك ها راه قهقرا را در پیش گرفته بسوی سرمایه‌داری میروند و این فنای آنهاست. انقلاب بهر حال، و انقلاب اکتبر از آنجمله، انقلاب بورژوآئی از کار در می آید! زنده باد دموکراسی! زنده باد رفرمیسم!». اعم از اینکه این مطلب بشیوهٔ صرفاً منشویکی یا اس‌ارِی گفته شده باشد و یاباروح انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم، ماهیت آن یکی است.

برهان اصلی نیمه آنارشیست ها نظیر «حزب کمونیست کارگری» آلمان(۳۲۹)و یا آن بخش از اپوزیسیون کارگری سابق ما که از حزب بیرون رفته و یا در حال بیرون رفتن است چنین است: «بلشویك ها اکنون دیگر به طبقهٔ کارگر ایمان ندارند» شعارهائی که از اینجا نتیجه‌گیری میشود کما بیش به شعارهای «کرونشتات» در بهار سال ۱۹۲۱ شبیه است.

وظیفهٔ مارکسیست ها اینستکه بنحوی هر چه هشیارانه تر و دقیقتر محاسبهٔ نیروهای واقعی طبقاتی و فاکت‌های انکار ناپذیر را در نقطهٔ مقابل ندبه و زاری و سراسیمگی فیلیسترهای اردوگاه رفرمیسم و فیلیسترهای اردوگاه انقلابی مآبی قراردهند.

مراحل عمدهٔ انقلاب ما را بخاطر بیاورید. مرحلهٔ نخست، که باصطلاح مرحله سیاسی است، فاصله زمانی بین ۲۵ اکتبر تا ۵ ژانویه یعنی تا انحلال مجلس مؤسسان را، در بر میگیرد. ما طی تقریباً ده هفته، برای نابودی واقعی و کامل بقایای فئودالیسم در روسیه، صد برابر کاری را انجام دادیم که منشویك ها و اس‌ارها طی ۸ ماه حکومت خود (فوریه ــ اکتبر سال ۱۹۱۷) انجام داده بودند. منشویك ها و اس‌ارها، و در خارجه تمام قهرمانان انترناسیونال دو ونیم در آنهنگام دستیاران بیمقدار ارتجاع بودند. آنارشیست ها یا دست و

پای خود را گم کرده در کناری ایستاده بودند و یا بما کمك میکردند. آیا انقلاب در آنهنگام بورژوآئی بود؟ البته بود، ــ چون کاری را که ما میبایست بپایان رسانیم عبارت بود از فرجام انقلاب بورژوآ دموکراتیك و هنوز در داخل «دهقانان» مبارزهٔ طبقاتی وجود نداشت. ولی در عین حال ما برای انقلاب سوسیالیستی پرولتری کارهای بسیار زیادی مافوق انقلاب بورژوآئی انجام دادیم: ۱) نیروهای طبقهٔ کارگر را در رشتهٔ استفادهٔ این طبقه از قدرت دولتی بیش از هر زمانی گسترش دادیم. ۲) به بت‌های دموکراسی خرده بورژوآئی یعنی مجلس مؤسسان و «آزادی‌های» بورژوآئی نظیر آزادی مطبوعات برای ثروتمندان ضربتی وارد ساختیم، که در مقیاس جهانی محسوس بود. ۳) ما دولت طراز شوروی بوجود آوردیم که پس از سالهای ۱۷۹۳ و ۱۸۷۱ گام عظیمی به پیش بود.

مرحله دوم صلح برست است. رواج عبارت پردازی انقلابی علیه صلح ــ عبارت پردازی نیمه میهن پرستانه در بین اس‌ارها و منشویك‌ها و عبارت پردازی «چپ» در بین بخشی از بلشویك‌ها. خرده بورژوآ سراسیمه‌وار یا با شادی موذیانه علی العوام میگفت: «همینکه با امپریالیسم آشتی کردیم دچار فنا شده‌ایم». ولی اس‌ارها و منشویك‌ها، بمثابهٔ شریك غارتگری بورژوآئی بضد کارگران، با امپریالیسم آشتی می کردند. «آشتی» ما این بود که بخشی از دارائی خود را به غارتگر میدادیم تا بدینوسیله حکومت کارگران را نجات بخشیم و ضربات باز هم شدیدتری به غارتگر وارد سازیم. از این عبارات که گویا ما به «نیروی طبقهٔ کارگر ایمان نداریم» در آنزمان خیلی شنیدیم، ولی نگذاشتیم با عبارت پردازی ما را بفریبند.

مرحلهٔ سوم، جنگ داخلی از شورش چکوسلاوالاها و «هواداران مجلس مؤسسان» تا ورانگل، یعنی از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰. در آغاز جنگ ارتش سرخ ما وجود نداشت. این ارتش اکنون هم در مقابل ارتش هر یك از کشورهای آنتانت، چنانچه نیروهای مادی با هم مقایسه شوند، نا چیز است. و با وجود این ما در مبارزه علیه کشورهای آنتانت، که دارای اقتدار جهانی هستند، پیروز شدیم. اتحاد دهقانان و کارگران تحت رهبری قدرت دولتی پرولتری ــ بعنوان مظفریت تاریخ جهانی ــ بمدارج بیسابقه‌ای ارتقاء یافته است. منشویك‌ها و اس‌ارها نقش دستیاران سلطنت را بازی می کردند، ــ خواه دستیار مستقیم (وزراء، سازماندهان، موعظه گران) و خواه مستور (روش بسیار «ظریف» و بسیار رذیلانهٔ چرنف‌ها و مارتف‌ها که ظاهراً خود را کنار میکشیدند ولی عملاً با قلم خود علیه ما فعالیت میکردند). آنارشیست‌ها هم مذبوحانه خود را باینوروآنور میزدند: بخشی به ما کمك میکردند و بخشی با فریادهای خود علیه انضباط نظامی یا باشکاکیت خود کارها را خراب میکردند.

مرحله چهارم، کشورهای آنتانت مجبور شدند دست از مداخلهٔ مسلحانه و محاصره بردارند (آیا برای مدت مدید؟). کشوریکه بنحو بیسابقه‌ای ویران شده است بزحمت دارد بحال می‌آید و تازه دارد به تمام ژرفای ویرانی پی میبرد و دردناکترین مصائب و وقفهٔ صنایع و خشکسالی و قحطی و بیماری‌های همه گیر را احساس مینماید.

ما در مبارزهٔ جهانی ــ تاریخی خود به عالیترین مدارج و در عین حال به دشوارترین مرحله رسیده‌ایم. دشمن در لحظهٔ کنونی و در دوران کنونی دیگر دشمن دیروز نیست. دشمن ــ اردوهای گارد سفیدیها نیست که تحت فرمان ملاکین و مورد پشتیبانی کلیه منشویك‌ها واس‌ارها و تمام بورژوآزی بین المللی بودند. دشمن عبارتست از وضع معمولی و متعارفی اقتصادیات کشور خرده دهقانی ما که صنایع بزرگ آن ویران و خرابست. دشمن عبارتست از عنصر خرده بورژوآئی که ما را مانند هوا احاطه کرده است و باشدتی بسیار در صفوف حزب رخنه میکند. و اما پرولتاریا جنبهٔ طبقاتی خود را از دست داده است، یعنی از مسیر طبقاتی خود خارج شده است. فابریك‌ها و کارخانه‌ها از کار باز ایستاده‌اند و پرولتاریا ضعیف وپراکنده و ناتوان شده است. و حال آنکه عنصر خرده بورژوآئی داخل کشور از جانب تمام بورژوآزی بین المللی، که هنوز دارای اقتدار جهانیست، پشتیبانی میشود.

چگونه میتوان در اینمورد دچار ترس نشد؟ بویژه قهرمانانی نظیر منشویك‌ها و اس‌ارها و شوالیه‌های انترناسیونال دو ونیم و آنارشیست‌های زبون و دوستداران عبارت پردازی «چپ». «بلشویك‌ها به سرمایه‌داری باز میگردند. کار بلشویك‌ها تمام است. انقلاب آنها هم از حدود انقلاب بورژوآئی فراتر نرفته». این فریادها را ما بحد کافی میشنویم.

ولی ما دیگر به این فریادها عادت کرده‌ایم.

ما خطرات را کوچك نمیشمریم. ما مستقیماً به چهرهٔ خطر مینگریم. ما به کارگران و دهقانان میگوئیم: خطر عظیم است ــ همپیوستگی، پایداری و خونسردی بیشتر نشان دهید. عناصر منشویك و اس‌ار و آشوب طلبان وهوچی‌ها را بدور افکنید.

خطر عظیم است. دشمن از لحاظ اقتصادی بمراتب نیرومندتر از ما است. همانگونه که دیروز از لحاظ نظامی بمراتب نیرومندتر از ما بود. ما اینرا میدانیم و نیروی ما در دانائی ماست. ما، خواه برای تصفیه روسیه از فئودالیسم، خواه برای تکامل کلیهٔ نیروهای کارگران و دهقانان، خواه برای مبارزهٔ جهانی علیه امپریالیسم، خواه برای جنبش پرولتری بین المللی، که از قید دنائت‌ها و پستی‌های انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو ونیم رهائی یافته است، آنچنان کار زیادی انجام داده‌ایم که فریادهای آشوب طلبانه در ما تأثیری نمیکند. ما فعالیت انقلابی خود را کاملاً و بیش از حد «موجه ساخته‌ایم» و با کردار خود بتمام جهانیان ثابت کرده‌ایم که انقلابیگری پرولتری بر خلاف «دموکراسی» منشویکی ــ اس‌اری و رفرمیسم جبونانه ایکه در لفافهٔ عبارات مطنطن پرده پوشی میشود، به چه کارهائی قادر است.

هر کس پیش از آغاز یك مبارزهٔ کبیر از شکست بهراسد، فقط بقصد استهزاء کارگران میتواند خود را سوسیالیست بنامد.

همانا بدانجهت که ما هراسی نداریم مستقیماً به چهرهٔ خطر بنگریم، لذا از نیروهای خود برای مبارزه بهتر استفاده مینمائیم، ــ شانس‌ها را هشیارانه‌تر، با احتیاط‌تر و با حساب بیشتری می سنجیم و به تمام گذشتهائی که موجب تقویت ما و تفرقه نیروهای دشمن

است تن در میدهیم (همانگونه که اکنون حتی احمقترین افراد هم متوجه شده‌اند که «صلح برسته» گذشتی بود که موجب تقویت ما و تفرقهٔ نیروهای امپریالیسم بین المللی گردید).

منشویک‌ها فریاد میکشند که مالیات جنسی، آزادی بازرگانی اجازه امتیازات و سرمایه‌داری دولتی بمعنای ورشکستگی کمونیسم است. به این منشویک‌ها در خارجه لوی کمونیست سابق افزوده شده است: از این لوی مادامکه اشتباهاتش را ممکن بود بعنوان عکس العملی در مقابل اشتباهاتی تلقی کرد که کمونیست‌های «چپ»، بویژه در مارس ۱۹۲۱ در آلمان (۳۳۰) مرتکب شده بودند، میبایست دفاع کرد: ولی وقتی بجای اعتراف به عدم حقانیت خود، در تمام جهات بمنجلاب منشویسم در میغلطد، دیگر از وی نباید دفاع کرد.

ما به منشویک‌های جنجالگر میتوانیم لااقل این نکتهٔ ساده را متذکر شویم که هنوز بهار سال ۱۹۱۸ بود که کمونیست‌ها اندیشه ائتلاف و اتحاد با سرمایه‌داری دولتی را علیه عنصر خرده بورژوآئی اعلام نمودند و از آن دفاع میکردند. سه سال پیش از این! در نخستین ماههای پیروزی بلشویک‌ها! بلشویک‌ها همانموقع بصیر و هشیار بودند. از آنزمان ببعد هم هیچکس نتوانسته است صحت حساب هشیارانه ما را در مورد نیروهای موجود، تکذیب نماید.

لوی، که بمنجلاب منشویسم در غلطیده است، به بلشویک‌ها (که او پیروزی سرمایه‌داری را بر آنها «پیشبینی میکند»، همانگونه که همهٔ خرده بورژوآها، دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و غیره فنای ما را در صورتیکه مجلس مؤسسان را منحل سازیم پیشبینی میکردند!) توصیه میکند برای گرفتن کمک، به تمام طبقهٔ کارگر رجوع نمایند! زیرا، اگر ملاحظه بفرمائید، گویا تا کنون فقط بخشی از طبقهٔ کارگر به آنها کمک میکرده است!

در اینمورد لوی بنحو شگرفی با آن نیمه آنارشیستها وهوچی‌ها و تااندازه‌ئی با برخی از افراد «اپوزیسیون کارگری» سابق جور می آید که دوست دارند عبارات پر سرو صدائی در بارهٔ اینموضوع بکار برند که گویا بلشویک‌ها اکنون دیگر «به نیروهای طبقهٔ کارگر ایمان ندارند». هم منشویک‌ها و هم عناصر آنارشیست منش این مفهوم «نیروهای طبقهٔ کارگر» را چون اینکه بتوانند در بارهٔ مضمون واقعی و مشخص آن تعمق نمایند، به بت تبدیل مینمایند. سخن آرائی جایگزین بررسی و تجزیه و تحلیل این مضمون میگردد.

حضرات عضو انترناسیونال دوونیم، که مایلند انقلابی نامیده شوند، عملا هر وقت اوضاع جنبهٔ جدی بخود میگیرد، ضد انقلابی از کار در می آیند، زیرا از تخریب قهری دستگاه دولتی کهنه میترسند و به نیروهای طبقهٔ کارگر ایمان ندارند. وقتی ما این مطلب را در مورد اس‌ارها و شرکاء میگفتیم، عبارت پردازی نبود. همه‌کس میداند که انقلاب اکتبر عملا نیروهای جدید و طبقهٔ جدیدی را به پیش کشید، و بهترین نمایندگان پرولتاریا اکنون روسیه را اداره میکنند و ارتش بوجود آورده و آنرا اداره کرده‌اند و دستگاه اداری محلی و غیره ایجاد نموده و صنایع و غیره را رهبری مینمایند. اگر در این دستگاه اداری کجرویهای بوروکراتیک وجود دارد، ما این شر را پنهان نداشته، بلکه افشا میسازیم و علیه آن مبارزه میکنیم. کسیکه بعلت مبارزه علیه کجروی نظام نوین، مضمون آنرا فراموش میکند و این نکته را ازیاد می برد که طبقهٔ کارگر دولت طراز نوین بوجود آورده و آنرا اداره میکند، چنین کسی صرفا" قادر بتفکر نیست و روی هوا صحبت میکند.

ولی «نیروهای طبقهٔ کارگر» نا محدود نیست. اگر جریان ورود نیروهای تازه نفس طبقهٔ کارگر اکنون ضعیف و گاهی بسیار ضعیف است، اگر، علی رغم تمام فرمانها، شعارها و تبلیغات، علی رغم تمام فرمانهای مربوط به «بالاکشیدن غیر حزبی‌ها»، مع الوصف جریان ورود این نیروها ضعیف است، در اینجا دیگر خلاص کردن گریبان خود بوسیلهٔ سخن آرائی در بارهٔ «بی ایمانی به نیروهای طبقهٔ کارگر» معنایش سقوط تا مرحلهٔ عبارت پردازی پوچ است.

بدون یك «تنفس» معین این نیروهای نوین پدید نمی آیند: این نیروها جز با آهستگی نمو نمیکنند: جز بر اساس صناعت بزرگ احیا شده (بعبارت دقیقتر و مشخص تر بر اساس الکتریفیکاسیون) از جای دیگری نمیتوان این نیروها را بدست آورد.

پس از تشنجات بسیار عظیمی که در جهان سابقه نداشته است، برای طبقهٔ کارگر در کشور خرده دهقانی ویران شده، برای طبقهٔ کارگری که در مقیاسی وسیع بر اثر از دست دادن جنبهٔ طبقاتی آسیب دیده است، مدت زمان معینی لازم است تا نیروهای نوین بتوانند رشد یابند و خود را برسانند و نیروهای قدیمی و فرسوده بتوانند «خود را مرمت نمایند». ایجاد یك دستگاه نظامی و دولتی، که پیروزمندانه از عهده آزمایشات سالهای ۱۹۱۷–۱۹۲۱ بر آمده، ــ کار عظیمی بوده است که آن «نیروهای طبقه کارگر» را که واقعا" موجودند (و موجودیت آنها در سخن آرائیهای هوچی‌ها نیست) بخود مشغول کرده و تصرف نموده و تماما" در بر گرفته است. باید این مطلب را درك کرد و واقعیت، یا بهتر بگوئیم ناگزیری اضافه رشد بطئی نیروهای جدید طبقه کارگر را بحساب آورد.

هنگامیکه منشویک‌ها در بارهٔ «بناپارتیسم» بلشویک‌ها فریاد میزنند (که آری علی رغم ارادهٔ «دموکراسی» به ارتش و دستگاه دولتی تکیه میکنند)، بدینوسیله تاکتیك بورژوآزی به احسن وجهی بیان میگردد و میلیوکف هم بدرستی از آن، از شعارهای «کرونشتات» (بهار سال ۱۹۲۱)، پشتیبانی مینماید. بورژوآزی بدرستی اینموضوع را در نظر میگیرد که «نیروهای» واقعی «طبقهٔ کارگر» اکنون عبارتند از پیشاهنگ نیرومند این طبقه (یعنی حزب کمونیست روسیه که نه دفعتاً، بلکه در جریان ۲۵ سال با کردار خود نقش و عنوان و نیروی «پیشاهنگ» یگانه طبقهٔ انقلابی را برای خود بکف آورده است) بعلاوهٔ عناصریکه در اثر از دست دادن جنبهٔ طبقاتی بحد اکثر ضعیف شده و در برابر تزلزلات منشویکی و آنارشیستی بحد اکثر تسلیم پذیرند.

در لفافهٔ شعار «اعتماد بیشتر به نیروی طبقهٔ کارگر» اکنون عملا نفوذ عناصر منشویك وآنارشیست تقویت میکردد: کرونشتات در

بهار سال ۱۹۲۱ با وضوح تمام این موضوع را ثابت کرد و نشان داد. هر کارگر آگاه باید کسانی را که در بارهٔ «بی ایمانی» ما به نیروهای طبقهٔ کارگر» عربده میزنند رسوا کند و طرد نماید، زیرا این هوچی‌ها عملاً دستیار بورژوآزی و ملاکین هستند، که از راه بسط نفوذ منشویک‌ها و آنارشیست‌ها سیاست تضعیف پرولتاریا را، که بسود بورژوآزی و ملاکین است، عملی مینمایند.

اینست کنه مطلب، هر آینه در مضمون واقعی مفهوم «نیروهای طبقهٔ کارگر» تعمق شود!

حضرات گرامی کجاست کار شما، کجاست فعالیت شما در رشتهٔ بالاکشیدن واقعی غیر حزبیها برای شرکت در مهمترین جبههٔ کنونی، یعنی جبههٔ اقتصادی و فعالیت در ساختمان اقتصادی؟ اینست سئوالی که کارگران آگاه باید در برابر هوچی‌ها مطرح نمایند. بدینوسیله است که همواره میتوان و باید هوچی‌ها را رسوا ساخت و ثابت کرد که آنها در عمل به ساختمان اقتصادی کمك ننموده، بلکه مانع آن میگردند، بانقلاب پرولتری کمك ننموده، بلکه مانع آن میگردند، تمایلات پرولتری را عملی نکرده، بلکه تمایلات خرده بورژوآئی را عملی مینمایند و در آستان طبقه بیگانه به خدمت مشغولند.

شعار ما چنین است: نابود باد هوچی‌ها! نابود باد دستیاران غیر آگاه گارد سفیدیها که اشتباهات بهار سال ۱۹۲۱ کرونشتاتی‌های بداقبال را تکرار مینمایند! برای کار عملی که در آن خود ویژگی لحظه کنونی و وظائف آن در نظر گرفته شود به پیش! ما کردار لازم داریم نه گفتار.

تجزیه و تحلیل هشیارانه این خود ویژگی و محاسبه نیروهای طبقاتی واقعی و دور از هرگونه پندار بما چنین میگوید:

– پس از دوران حصول کامیابیهائی که پرولتاریا در رشتهٔ خلاقیت جنگی و اداری و سیاسی عمومی بدست آورد، و تاریخ نظیر آنرا هنوز بخود ندیده بود، فرا رسیدن دوران نشو و نمای بمراتب بطئی‌تر نیروهای نوین جنبه تصادفی نداشته، بلکه ناگزیر بود، مسبب آن اشخاص یا احزاب نبوده، بلکه علل ابژکتیف است. در امور اقتصادی، ناگزیر ساختمان دشوارتر، بطئی‌تر و تدریجی‌تر خواهد بود: این امر از ماهیت این کار در مقایسه با امور نظامی، اداری و سیاسی ناشی میگردد. این امر از دشواری خاص امور اقتصادی و، اگر استعمال این اصطلاح جایز باشد، از عمق بیشتر زمینهٔ آن ناشی میگردد.

بدینجهت ما با نهایت احتیاط، با احتیاطی سه باره، باید بکوشیم وظائف خود را در این مرحلهٔ جدید و عالیتر مبارزه تعیین نمائیم. در تعیین این وظائف قانع‌تر باشیم: بیشتر گذشت قائل گردیم. البته در آنحدودیکه پرولتاریا، با حفظ موقعیت خود بعنوان طبقهٔ حاکمه، میتواند گذشت قائل شود هر چه سریعتر به جمع آوری مالیات جنسی معتدل بپردازیم و هر چه بیشتر برای بسط و تحکیم و احیای اقتصاد دهقانی آزادی قائل شویم: بنگاههائی را که وجود شان برای ما ضرورت مطلق ندارد به اجاره کنندگان و از آنجمله به سرمایه‌داران خصوصی و امتیازداران خارجی بدهیم. برای ما ائتلاف با اتحاد دولت پرولتری با سرمایه‌داری دولتی علیه عنصر خرده بورژوآئی ضرورت دارد. این اتحاد را باید از روی کاردانی و طبق اصل «هفت بار گزکن و یك بار ببره» عملی ساخت. رشته‌های هر چه کمتری از کار، و فقط آن رشته‌هائی را که مطلقا ضروری هستند، برای خود باقی بگذاریم. نیروهای ضعیف شدهٔ طبقهٔ کارگر را در عرصه کوچکتری متمرکز کنیم، ولی در عوض بنحوی استوارتر خود را پا برجا سازیم و خود را نه یکبار و نه دوبار، بلکه بارها بوسیلهٔ تجربه عملی وارسی نمائیم. گام به گام و وجب به وجب به پیش رویم – والا «ارتشی» که ما داریم در چنین راه دشوار، در چنین اوضاع و احوال شاق و با وجود چنین مخاطراتی بنحو دیگری نمیتواند پیشروی کند. هر کس این کار برایش «خسته کننده»، «غیر جالب» و «نا مفهوم» است، هر کس روی ترش میکند یا دچار سراسیمگی میگردد یا بوسیله سخن آرائی در باره فقدان «اعتلای پیشین» و «شور و هیجان پیشین» و غیره خود را سر مست میسازد. – چنین کسی را بهتر است «از کار مرخص نموده و تحویل بایگانی داد تا نتواند زیانی وارد سازد، زیرا او نمیخواهد یا نمیتواند در مورد خود ویژگی لحظهٔ کنونی و مرحلهٔ کنونی مبارزه بیاندیشد.

ما در شرایط ویرانی عظیم کشور و بته کشیدن قوای پرولتاریا با بکار بردن یك رشته مساعی تقریباً مافوق طاقت انسانی به دشوارترین کارها دست میزنیم که عبارت است از ساختمان بنیاد اقتصاد واقعاً سوسیالیستی، و بر قراری مبادلهٔ صحیح کالا (بعبارت صحیحتر: مبادله محصول) بین صنایع و زراعت، دشمن هنوز بمراتب نیرومندتر از ما است: مبادله کالا بشیوه آنارشیستی و انبان بدوشی و انفرادی در هر گام کار ما را مختل میسازد. ما دشواریها را بنحوی روشن می بینیم و بنحوی سیستماتیك و با سر سختی برای فائق آمدن بر آنها می کوشیم. به سازمانهای محلی باید ابتکار و استقلال بیشتر و نیروی بیشتری داده شود و نسبت به تجربه عملی آنها توجه بیشتری مبذول گردد. طبقهٔ کارگر از راه دیگری نمیتواند جراحات خود را التیام بخشد و «نیروی طبقاتی» پرولتاری خود را احیا نماید و اعتماد دهقانان نسبت به رهبری پرولتری از راه دیگری نمیتواند راسخ گردد، مگر بموازات احراز موفقیت واقعی در رشته احیای صنایع و بر قراری شیوه صحیح مبادله دولتی محصولات که هم برای دهقان و هم برای کارگر صرفه دارد. بموازات این موفقیت‌ها است که ما جریانی از نیروهای نوین بدست خواهیم آورد، شاید سرعت این امر طبق دلخواه یك یك ما نباشد، ولی ما این جریان را بدست خواهیم آورد.

در راه کاری بطئی‌تر و محتاطانه‌تر، متین‌تر و استوارتر به پیش!

۲۰ اوت سال ۱۹۲۱

در تاریخ ۲۸ اوت سال ۱۹۲۱
در شماره ۱۹۰ روزنامه «پراودا»
بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

در بارهٔ تصفیهٔ حزب[۳۳۱]

تصفیه حزب ظاهراً در سیر تکامل خود بکاری جدی وفوق العاده مهم مبدل شده است.

نقاطی هستند که در آنجا حزب را بطور عمده به اتکاء تجربه و تذکرات کارگران غیر حزبی تصفیه میکنند، تذکرات آنها را در مد نظر میگیرند و نظر نمایندگان تودهٔ پرولتری غیر حزبی را به حساب می آورند. این آنچیزیست که از همه پربهاتر و مهمتر است. اما اگر ما واقعاً موفق میشدیم بدین نحو حزب را از بالا تا پائین «بدون توجه به شخصیت» تصفیه کنیم، دستاورد انقلاب در واقع بزرگ می بود.

زیرا اکنون دستاوردهای انقلاب نمیتواند مانند سابق باشد. این دستاوردها خصلت خود را ناگزیر، بعلت انتقال از جبههٔ جنگ به جبههٔ اقتصاد و به سیاست اقتصادی نوین و شرایطی که مقدم بر هر چیز افزایش بازده کار و انضباط کار را می طلبد، تغییر میدهد. در چنین دوره‌ای دستاورد عمدهٔ انقلاب بهبود داخلی است، که پر جلوه و نمایان و بلافاصله مشهود نیست و بهبودیست دررشتهٔ کار و طرح آن و نتایج آن، بهبود بمعنای مبارزه علیه نفوذ عناصر خرده بورژوائی و خرده بورژوا ـ آنارشیستی است، که هم حزب و هم پرولتاریا را متلاشی میکند. برای عملی ساختن این بهبود باید حزب را از عناصری که خود را از توده جدا میکنند (و بطریق اولی از عناصری که حزب را در مقابل توده مفتضح مینمایند) تصفیه کرد. البته ما به همهٔ تذکرات توده تابع نمیشویم زیرا توده نیزگاه ـ وبویژه در سالهای خستگی فوق العاده و فرسودگی ناشی از مصائب و عذابهای فراوان ـ به روحیاتی تسلیم میشود که ابداً پیشرونیست. ولی در مورد ارزیابی اشخاص و در مورد اتخاذ روش منفی نسبت به «جاخورده‌ها» و «کمیسر مآب‌ها» و «بوروکرات منش‌ها» تذکرات تودهٔ پرولتری غیر حزبی و در بسیاری موارد تذکرات تودهٔ غیر حزبی دهقانان بی اندازه گرانبهاست. تودهٔ زحمتکش با حساسیت فوق العاده‌ای فرق کمونیستهای شریف و صدیق را با آن کمونیستهائی که مایهٔ نفرت کسانی میشوند که با عرق جبین تامین معاش می کنند و هیچگونه امتیاز و هیچگونه مزایی بمقامات بالاء ندارند تشخیص میدهند.

تصفیهٔ حزب با در نظر گرفتن تذکرات زحمتکشان غیر حزبی امر خطیری است. این کار برای ما نتایج جدی ببار خواهد آورد. این کار حزب را از لحاظ پیشاهنگ طبقه، بمراتب نیرومندتر از سابق میسازد زیرا پیشاهنگی میسازد که با طبقه روابط محکمتر دارد و توانائی بیشتری دارد تا طبقه را در میان انبوهی مشکلات و خطرات بجانب پیروزی رهنمون باشد.

من یکی از وظائف فرعی تصفیهٔ حزب را تصفیهٔ آن از منشویکهای سابق میشمرم. بنظر من منشویکهائی را که دیرتر از اوان سال ۱۹۱۸ وارد حزب شده‌اند باید تقریباً به میزانی که از یکصدم تجاوز نکند باقی گذاشت و تازه آنها را هم سه بار و چهار بار مورد وارسی قرار داد. چرا؟ زیرا منشویکها، بمثابهٔ یك جریان، در سالهای ۱۹۱۸–۱۹۲۱ دو خاصیت از خود نشان دادند: اولاً ـ دمسازی ماهرانه با جریانی که در داخل طبقهٔ کارگر تسلط دارد و خود را در آن مجازده استه؛ ثانیاً ـ بنحوی از آنهم ماهرانه‌تر از جان و دل به کارد سفید خدمت کردن، در عمل خدمت کردن و در گفتار از آن دوری جستن. این هر دو خاصیت ناشی از تمامی تاریخ منشویسم است؛ در اینمورد کافی است «کنگرهٔ کارگری» اکساردی و روش منشویکها نسبت به کادتها (و به سلطنت) در کردار و گفتار و غیره و غیره بخاطر آورده شود. منشویکها صرفاً و یا آنقدرها از جهت ماکیاولیسم نیست که خود را در حزب کمونیست روسیه مجا می زنند (گرچه منشویکها از لحاظ شیوه‌های دیپلوماسی بورژوائی از سال ۱۹۰۳ ثابت کرده‌اند که در این امر استادان درجهٔ اول هستند)، بلکه بیشتر از جهت مروج دمسازگرانه ایست که دارند. صفت مشخصهٔ هر اپورتونیستی روح دمسازگرانه است (ولی هر دمساز شدنی اپورتونیسم نیست) و منشویکها، بمثابهٔ اپورتونیست، باصطلاح «از جهت اصولی» خود را با جریانی که در میان کارگران تسلط دارد دمساز میکنند و نظیر خرگوش که در زمستان سفید رنگ می شود رنگ تدافعی بخود میزنند. باید این خصیصهٔ منشویکها را دانست و آنرا در نظر گرفت. و در نظر گرفتن آن، یعنی تصفیهٔ حزب از نود و نه در صد همهٔ منشویکهائی است که پس از سال ۱۹۱۸ یعنی پس از اینکه پیروزی بلشویکها رفته رفته ابتدا محتمل و سپس حتمی گردید به حزب کمونیست روسیه پیوسته‌اند.

حزب را باید از کلاشان، از بوروکراتهای منشها از کمونیستهای نایالا و نا استوار و از آن منشویکهائی که «نمایه» خود را رنگ تازه زده‌اند ولی نهادشان منشویکی باقی مانده است، تصفیه کرد.

۲۰ سپتامبر سال ۱۹۲۱

روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ ۲۱۰، بتاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۲۱.
امضاء: ن. لنین

بمناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر

چهارمین سالگشت ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) فرامیرسد.

هر قدر این روز بزرگ از ما دورتر میشود، اهمیت انقلاب پرولتری روسیه روشنتر میگردد و ما در بارهٔ تجربهٔ عملی مجموع کار خود نیز عمیقتر میاندیشیم.

این اهمیت و این تجربه را میتوان با اختصار زیاد و البته بسی غیر کامل و غیر دقیق ـ بنحو زیرین بیان داشت.

وظیفهٔ مستقیم و نزدیك انقلاب روسیه وظیفه بورژوآ ـ دموکراتیك بود، یعنی: برانداختن بقایای نظامات قرون وسطائی و زدودن این بقایا تا آخر و تصفیهٔ روسیه از وجود این بربریت، از این ننگ و از این بزرگترین ترمز هرگونه فرهنگ و هرگونه پیشرفتی در کشورما.

و ما بحق می بالیم که این تصفیه را بسی با عزم تر و سریع تر و جسورانه تر و کامیابانه تر و پردامنه تر و از نقطهٔ نظر نفوذ در توده های خلق و در قشرهای ضخیم آن عمیقتر از انقلاب کبیر فرانسه، که متجاوز از ۱۲۵ سال پیش واقع شد، انجام داده ایم.

هم آنارشیستها و هم دموکراتهای خرده بورژوآ (یعنی منشویکها و اس‌ارها، که نمایندگان روسی این تیپ اجتماعی بین المللی هستند) بمیزان فوق العاده زیادی مطالب در هم بر هم در بارهٔ رابطهٔ بین انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك و انقلاب سوسیالیستی (یعنی پرولتری) می گفتند و میگویند. طی این چهار سال صحت استنباط ما از مارکسیسم در این باره و صحت حساب ما در مورد تجربهٔ انقلابهای گذشته کاملاً تائید گردید. ما انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك را بهتر از هر کس دیگر بفرجام خود رساندیم. ما با آگاهی کامل، استوار و بلاانحراف بسوی انقلاب سوسیالیستی پیش میرویم و میدانیم که این انقلاب را دیوار چین از انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك جدا نمیکند. میدانیم که فقط مبارزه معین خواهد کرد که تا چه حد موفق خواهیم شد (آخرالامر) به پیش برویم و کدام بخش این وظیفهٔ فوق العاده عالی را اجرا خواهیم کرد وکدام بخش از پیروزی هایمان را برای خود تحکیم خواهیم نمود. آینده این موضوع را نشان خواهد داد. ولی همین حالا میبینیم که در امر اصلاحات سوسیالیستی جامعه ـ برای کشوری ویران، رنج دیده وعقب مانده ـ بمیزان عظیمی کار انجام گرفته است.

ولی اول موضوع مضمون بورژوآ ـ دموکراتیك انقلاب خودمان را بپایان رسانیم. معنای این کلام باید برای مارکسیستها روشن باشد. جهت توضیح مطلب، امثلهٔ روشنی بیاوریم.

مضمون بورژوآ ـ دموکراتیك انقلاب ـ یعنی تصفیهٔ مناسبات اجتماعی (نظامات و مؤسسات) کشور از آثار قرون وسطائی، از سرواژ، از فئودالیسم.

آیا مقارن سال ۱۹۱۷ عمده‌ترین مظاهر و بقایا و بازمانده‌های سرواژ در روسیه چه بود؟ سلطنت، نظام زمره‌ای، ملکداری و شیوهٔ استفاده از زمین، وضع زنان، مذهب و ستمگری نسبت به ملیتها. هر یك از این «اصطبل‌های اوژیاس» را که بگیرید میبینید که ما کاملاً آنرا نظیف کرده‌ایم، در صورتیکه بجا است گفته شود که همهٔ کشورهای راقیه هنگامیکه خودشان انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك را در ۱۲۵ و ۲۵۰ سال پیش و از آنهم جلوتر (انگلستان در ۱۶۴۹) انجام میدادند تنظیف این اصطبل‌ها را تا تمام باقی گذاردند. کاری را که ما طی تقریباً ده هفته بین ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷ و انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه ۱۹۱۸) در این رشته انجام دادیم هزار بار بیشتر از آنجیزی بود که دموکراتها و لیبرالهای بورژوآ (کادتها) و دموکراتهای خرده بورژوآ (منشویکها و اس‌ارها) در عرض هشت ماه حکومت خود انجام دادند.

این ترسوها، پرگوها، نرسیسهای خود پسند و هاملت‌ها شمشیر چوبی خود را حرکت میدادند و حال آنکه حتی سلطنت را هم نابود نساختند! ما زبالهٔ سلطنت را چنان بدور ریختیم که کسی هرگز چنان نکرد. ما سنگی برسنگ و خشتی بر خشت کاخ دیرین سال نظام زمره‌ای باقی نگذاشتیم (راقی‌ترین کشورها از قبیل انگلستان و فرانسه و آلمان هنوز از بقایای نظام زمره‌ای خلاص نشده‌اند!). ما عمیقترین ریشه‌های نظام زمره‌ای یعنی بقایای فئودالیسم و سرواژ را در زراعت یکلی بر انداختیم. میتوان مباحثه کرده (در خارجه عده‌ای کافی از ادبا و کادتها و منشویکها واس‌ارها هستند که به این مباحثات مشغول باشند) که مسرانجام از اصلاحات ارضی انقلاب کبیر اکتبر چه چیزی حاصل میشود. ما طالب آن نیستیم که اکنون وقت را برسراین مباحثات تلف کنیم زیرا ما این مباحثه و تمامی مباحثات مربوطهٔ بدان را بوسیلهٔ مبارزه حل میکنیم. ولی نمیتوان منکر این واقعیت شد که دموکراتهای خرده بورژوآ هشت ماه با ملاکین، که سنن سرواژ را حفظ می نمودند، مبارزه کردند ولی ما در عرض چند هفته، هم این ملاکین و هم تمام سنن آنها را از روی سرزمین روس بکلی برانداختیم.

مذهب یا بی حقوقی زنان یا ستمگری نسبت به ملیتهای غیر روس و نا برابری حقوقی آنها را بگیرید. همهٔ اینها مسائل مربوط به انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك است. فرومایگان دموکراسی خرده بورژوآ هشت ماه در بارهٔ این مطالب پرگوئی می کردند: حتی یك کشور راقی جهان نیست که این مسائل در آن در جهت بورژوآ ـ دموکراتیك تا آخر حل شده باشد. در کشورما این مسائل بوسیلهٔ قانونگذاری انقلاب اکتبر تا آخر حل شده است. ما با مذهب چنانکه باید و شاید مبارزه کرده‌ایم و می کنیم. ما به همهٔ ملیتهای غیر روس جمهوری خاص خودشان با مناطق خود مختار خاص خودشان را داده‌ایم. درکشور ما یك چنین دنائت و پلیدی و رذالتی نظیر بی حقوقی و یا ناقص الحقوقی زنان، این بازماندهٔ نفرت انگیز سرواژ و قرون وسطی، که بورژوآزی مغرض و خرده بورژوآزی کندذهن و مرعوب در همهٔ کشورهای جهان بدون کوچکترین استثناء بدان رنگ نو میزند، وجود ندارد.

همهٔ اینها ـ مضمون انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك است. صد

و پنجاه تا دویست و پنجاه سال پیش از این پیشوایان پیشگام این انقلاب (اگر بخواهیم از یك یك صور ملی این طراز کلی سخن گوئیم باید بگوئیم این انقلابها) بمردم وعده دادند بشریت را از قید امتیازات قرون وسطائی، نا برابری زنان، امتیازات دولتی، فلان یا بهمان دین (یا «اندیشه دینی» و «دینداری» بطوراعم) و از قید نا برابری ملیتها برهانند. وعده دادند ــ و اجرا" نکردند. نمیتوانستند اجرا" کنند زیرا «احترام» ــــ به «مالکیت خصوصی مقدس» مانع بود. در انقلاب پرولتری ما این «احترام» ملعون باین آثار سه بار ملعون قرون وسطائی و باین «مالکیت خصوصی مقدس» وجود نداشت.

ولی برای آنکه فتوحات انقلاب بورژوآ ــ دموکراتیك را برای خلقهای روسیه تحکیم کنیم، می بایست جلوتر برویم و جلوتر رفتیم. ما مسائل مربوط به انقلاب بورژوآ ــ دموکراتیك را در اثنای راه، در جریان عمل و بمثابهٔ «محصول فرعی» کار سوسیالیستی عمده و واقعی و انقلابی ــ پرولتاری خود مان حل می کردیم. ما همیشه میگفتیم رفرم، محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است. ما میگفتیم و در عمل ثابت کردیم که اصلاحات بورژوآ ــ دموکراتیك محصول فرعی انقلاب پرولتری یعنی سوسیالیستی است. بجاست گفته شود که همهٔ کائوتسکیها، هیلفردینگها، مارتف ها، چرنف ها، هیلك ویت ها، لونگه ها، ماکدونالدها، توراتی ها و دیگر قهرمانان مارکسیسم «دو ونیم» نتوانستند این رابطهٔ بین انقلاب بورژوآ ــ دموکراتیك و انقلاب سوسیالیستی پرولتری را درك کنند. نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول می یابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل میکند. انقلاب دوم کار انقلاب اول را تحکیم مینماید. مبارزه و تنها مبارزه است که معین میکند تا چه حدودی انقلاب اول موفق خواهد شد یانقلاب دوم تحول یابد.

نظام شوروی همانا یکی از تائیدات یا مظاهر آشکار این تحول یك انقلاب به دیگری است. نظام شوروی حد اکثر دموکراتیسم برای کارگران و دهقانان است و درعین حال دال برگسست با دموکراتیسم بورژوائی و پیدایش طراز نوین جهانی ــ تاریخی دموکراسی یعنی دموکراسی پرولتری یا دیکتاتوری پرولتاریا است.

بگذار سگان و خوکان بورژوآزی محتضر و دموکراسی خرده بورژوائی که از دنبال این بورژوآزی میرود بخاطر ناکامیها و اشتباهات مرتکبه در امر ساختمان نظام شوروی ما بارانی از لعنت و دشنام و استهزا بر سر ما ببارند. مادقیقه‌ای فراموش نمیکنیم که ناکامیها و اشتباهات ما واقعا" زیاد بود و زیاد است. و اصولا" مگر میشود که دریك چنین امر تازه‌ای، که برای تاریخ جهان تازه است یعنی در امر ایجاد طراز تاکنون نادیدهٔ سازمان دولتی، بدون ناکامی و اشتباه عمل کرد! ما پیوسته در راه اصلاح ناکامیها و اشتباهات خودمان و بهبود انطباق عملی اصول شوروی، انطباقی که بسیار و بسیار از حد کمال دور است، مبارزه خواهیم کرد. ولی ما حق داریم بخود ببالیم و می بالیم که سعادت شروع ساختمان دولت شوروی و بدینوسیله شروع دوران نوین در تاریخ جهان، دوران سلطه طبقهٔ نوین، که در کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری سنگکش است و همه جا بسوی زندگی نوین، بسوی پیروزی بر بورژوآزی، بسوی دیکتاتوری پرولتاریا، بسوی خلاصی انسانیت از یوغ سرمایه و جنگهای امپریالیستی گام بر میدارد، نصیب ما شده است.

مسئلهٔ جنگهای امپریالیستی و آن سیاست بین المللی سرمایهٔ مالی که اکنون در همهٔ جهان استیلا دارد و ناگزیر موجد جنگهای امپریالیستی جدید و تشدید بیسابقهٔ ستم ملی و غارت و تاراج و اختناق خلقهای ناتوان و عقب مانده وکوچك توسط مشتی از دول مرفیه است، ــ این مسئله از سال ۱۹۱٤ مسئلهٔ اساسی سیاست کلیهٔ کشورهای کرهٔ زمین شده است. این ــ مسئلهٔ حیات و ممات دهها میلیون نفر است. این مسئله ایست در بارهٔ اینکه آیا در جنگ امپریالیستی بعدی، که بورژوآزی در برابر انظار ما آنرا تدارك می بیند و در برابر انظار ما از سرمایه‌داری پدید می آید، بیست میلیون نفر هلاك خواهند شد (بجای ده میلیون نفری که در جنگ سالهای ۱۹۱٤ ــ ۱۹۱۸ هلاك شدند، آنهم باضافهٔ جنگهای «کوچك» منضم به آن که هنوز هم خاتمه نیافته است) و آیا در این جنگ ناگزیر آینده (اگر سرمایه‌داری حفظ شود) شصت میلیون نفر معلول خواهند شد (بجای سی میلیون نفری که در سالهای ۱۹۱٤ ــ ۱۹۱۸ معلول شده‌اند) یا نه. انقلاب اکتبر ما در این مسئله هم دوران تاریخی ــ جهانی تازه‌ای را افتتاح کرده است. خدمهٔ بورژوآزی و پامنبری خوانهای وی یعنی اس‌ارها و منشویکها و تمامی دموکراسی باصطلاح «سوسیالیستی» خرده بورژوائی شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را مسخره میکردند. ولی این شعار یگانه حقیقت منحصر از کار در آمد ــ حقیقتی نامطلوب، خشن، بی پرده و بی امان. همهٔ اینها درست ــ ولی حقیقتی در بین یکدنیا فریبهای فوق العاده ظریف شوینیستی و پاسیفیستی، بنیاد این فریبها فرو می پاشد. صلح برست افشا" شده است. هر روزی که میگذرد معنا و عواقب صلح ورسای را که از صلح برست هم بدتر است، با بی رحمی بیشتری افشا مینماید. برای میلیونها و میلیونها مرد می که در بارهٔ علل جنگ دیروز و جنگ فردا که در حال تکوین است می اندیشند، این حقیقت مهیب روز بروز روشنتر و واضح تر و مؤکدتر میشود که: از جنگ امپریالیستی و از мир امپریالیستی که بناگزیر موجب پیدایش آن میشود (اگر املاء قدیم حفظ شده بود من در اینجا دو کلمهٔ «мир» را بهر دو معنای آن مینوشتم) یعنی از این دورخ نمیتوان جز از راه مبارزهٔ بلشویکی و انقلاب بلشویکی رهائی جست.

بگذار بورژوآزی و پاسیفیستها، ژنرالها و خرده بورژوآزی سرمایه‌داران و فیلیسترها، کلیهٔ مسیحیان مؤمن و همهٔ شوالیه‌های انترناسیونال دوم و دو ونیم با هاری تمام به این انقلاب دشنام بدهند. آنها با هیچ سیلاب غیظ و بهتان و اکاذیب این واقعیت جهانی ــ تاریخی را نمیتوانند مه آلود کنند که، پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار بردگان به جنگ بین برده‌داران با اعلام آشکار این شعار پاسخ دادند: این جنگ بین برده‌داران را که هدفش تقسیم غنائم است به جنگ بردگان همهٔ ملل علیه برده‌داران همهٔ ملل تبدیل کنیم.

(*) мир بزبان روسی هم به معنای «جهان» است و هم بمعنای «صلح» ولی در سابق املاء آنها یکی نبود. (ه. ت.)

پس از صدها و هزاران سال برای نخستین بار این شعار از یك انتظار مبهم و زبون به یك برنامهٔ سیاسی روشن و دقیق، به مبارزهٔ مؤثر میلیونها ستمکش تحت رهبری پرولتاریا، به نخستین پیروزی پرولتاریا، به نخستین پیروزی در امر محو جنگها، در امر اتحاد کارگران کلیهٔ کشورها علیه اتحاد بورژوآزی کشورهای مختلف، آن بورژوآزی که هم صلح و هم جنگش بحساب بردگان سرمایه، بحساب مزدوران، بحساب دهقانان، بحساب زحمتکشان است، مبدل گردید.

این نخستین پیروزی هنوز پیروزی نهائی نیست و این پیروزی را انقلاب اکتبر ما با سختیها و دشواریهای نادیده و رنجهای ناشنیده و یك سلسله ناکامیها واشتباهات عظیمی که ما مرتکب شده‌ایم، بدست آورده است. و اصولاً مگر میشد که یك خلق عقب مانده بتواند بدون ناکامی و بدون اشتباه بر جنگهای امپریالیستی مقتدرترین و راقی‌ترین کشورهای کرهٔ زمین غلبه کند! ما از اقرار باشتباهات خود پروا نداریم و هشیارانه به آنها خواهیم نگریست تا شیوهٔ رفع این اشتباهات را بیاموزیم. ولی واقعیت بجای خود باقی است: پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار وعدهٔ «پاسخ دادن» به جنگ بین برده‌داران بوسیلهٔ انقلاب بردگان علیه همه و هرگونه برده‌داران تا آخر ایفاء شده ــ ــ وعلی رغم همهٔ مشکلات ایفا می گردد.

ما اینکار را شروع کرده‌ایم. و اما اینکه آیا چه موقع و طی چه مدتی و پرولترهای کدام ملت این امر را بسر انجام خواهند رساند مسئلهٔ اساسی نیست. مسئله اساسی آنست که یخ از جا کنده شده و بحرکت در آمده است، جاده باز شده، راه نشان داده شده است.

آقایان سرمایه‌داران همهٔ کشورها، که «میهن» ژاپنی را در برابر «میهن» امریکائی و «میهن» امریکائی را در برابر «میهن» ژاپنی و «میهن» فرانسوی را در برابر «میهن» انگلیسی و غیره «دفاع میکنید»، به سالوسی خود ادامه دهید! آقایان شوالیه‌های انترناسیونال دو و دو ونیم و همهٔ خرده بورژوآها و فیلیسترهای پاسیفیست سراسر جهان، با نگارش «بیانیه‌های بال» جدیدی (طبق نمونهٔ بیانیهٔ بال مورخ سال ۱۹۱۲) به «طفره رفتن» از مسئله مربوط به وسائل مبارزه علیه جنگهای امپریالیستی ادامه دهید! نخستین انقلاب بلشویکی نخستین صد میلیون مردم روی زمین را از چنگ جنگ امپریالیستی و جهان امپریالیستی بدر آورد. انقلابهای بعدی تمامی بشریت را از چنگ چنین جنگ و چنین جهانی بدر خواهند کشید.

آخرین و مهمترین و دشوارترین و نا تمامترین کارهای ما ساختمان اقتصادی و پی ریزی اقتصادی برای بنای نوین سوسیالیستی بجای بنای منهدم فئودالی و نیمه منهدم سرمایه‌داری است. ما در این مهمترین و دشوارترین کار خود بیش از همه ناکامی و اشتباه داشته‌ایم. و اصولاً مگر میشود چنین کاری را که در مقیاس جهانی تازگی دارد بدون ناکامی واشتباه انجام داد! ولی ما آنرا آغاز کرده‌ایم و در کار اجراء آنیم. اتفاقا همین حالا ما بکمك سیاست اقتصادی نوین، خود مان یك سلسله اشتباهات خودمان را اصلاح می کنیم و فرامیگیریم که چگونه در کشور خرده دهقانی باید بدون ارتکاب این اشتباهات ساختمان سوسیالیسم را ادامه داد.

دشواریها را حد و حصری نیست. ما به مبارزه با دشواریهای بی حد و حصر خوگرفته‌ایم. بیهوده نیست که ما را دشمنان ما دسته خاراء و نمایندگان سیاست استخوان شکن» نامیده اند. ولی ما ایضاً ــ ولا اقل تا حدود معینی ــ هنر دیگری را که در انقلاب ضروری است آموخته‌ایم، که عبارتست از نرمش، امکان تغییر سریع و آنی تاکتیك خود با در نظر گرفتن شرایط تغییر یافتهٔ اپزکتیف و انتخاب راه دیگر نیل به هدف در صورتیکه راه گذشته در دوران معینی از زمان خلاق مصلحت و غیر ممکن از آب در آید.

ما، که امواج شور و هیجان بر انگیخته بود مان و نخست شور و هیجان سیاسی و سپس شور جنگیرا در خلق بر انگیخته بودیم، حساب میکردیم که بر زمینهٔ این شور و هیجان وظایف اقتصادی بهمان درجه عظیم را (نظیر وظایف سیاسی و جنگی) مستقیماً عملی سازیم. ما حساب میکردیم و شاید هم بهتر است بگوئیم بدون آنکه باندازهٔ کافی حساب کنیم فرض میکردیم که با اوامر مستقیم دولت پرولتری تولید دولتی و توزیع محصولات دولتی را بشیوهٔ کمونیستی در یك کشور خرده دهقانی عملی سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد. یك سلسله مراحل انتقالی یعنی سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم لزوم یافت تا انتقال به کمونیسم را تدارك به بینیم و آنهم با فعالیتی که سنوات مدیدی بطول میانجامد تدارك بینیم. باید بخود زحمت دهید که نه بر زمینهٔ مستقیم شور و هیجان، بلکه بکمك شور و هیجانی که مولود انقلاب کبیر است، بر اساس ذینفع و ذیعلاقه کردن اشخاص و بر اساس اصل بازرگانی، نخست پلهای استواری را که در کشور خرده دهقانی بین سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم قرار میگیرد بسازید؛ در غیر اینصورت به کمونیسم نزدیك نخواهید شد، در غیر اینصورت دهها و دهها میلیون نفر را به کمونیسم نخواهید رساند.

زندگی بما چنین حکم کرده است. سیرعینی تکامل انقلاب بما چنین حکم کرده است.

و ما، که در عرض سه چهار سال شیوهٔ چرخش‌های سریع را (هنگامیکه چرخش سریع لازم است) اندکی آموخته‌ایم، حالا با پشتکار و دقت و جدیت (گرچه هنوز باندازه کافی با پشتکار و باندازهٔ کافی دقیق و باندازهٔ کافی مجدانه نیست) به آموختن شیوهٔ چرخش نوین، یعنی «سیاست اقتصادی نوین» پرداخته‌ایم. دولت پرولتری باید به یك «ارباب» محتاط و جدی و قابل و یك تاجر عمده فروش کار آزموده بدل شود ــ در غیر اینصورت نمیتواند کشور خرده دهقانی را از لحاظ اقتصادی بر روی پای خود استوار کند و در شرایط کنونی و در کنار باختر سرمایه‌داری (که هنوز سرمایه‌داری است) راه دیگری برای انتقال به کمونیسم وجود ندارد. تاجر عمده فروش گوئی آنچنان تیپ اقتصادی است که از کمونیسم به اندازهٔ زمین تا آسمان دوراست. ولی این یکی از آن تضادهائی است که ما را در زندگی جوشان از اقتصاد خرده دهقانی بیرون می آورد و از طریق سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم میبرد. ذینفع کردن اشخاص سطح تولید را بالا میبرد و برای ما هم مقدم بر هر چیز افزایش تولید بهر قیمتی شده لازم است. بازرگانی عمده فروشی، میلیونها دهقان خرده پا را از لحاظ اقتصادی متحد میکند بدین ترتیب که آنها را ذینفع ساخته، بهم پیوند میدهد و به مرحلهٔ آتی یعنی بسوی شکلهای مختلف اتحاد

و پیوند در خود تولید سوق میدهد. هم اکنون ما به تجدید سازمان ضروری در سیاست اقتصادی خود دست زده‌ایم. ما در این زمینه موفقیتهای چندی بدست آورده‌ایم که راست است کوچك و جزئی است ولی بهر جهت موفقیت بدون تردید است. ما اکنون در این رشته «علم» جدید کلاس تهیه را بپایان میرسانیم. اگر ما با استواری و مصرانه تعلیم بگیریم و هر گام خود را با تجربه عملی وارسی کنیم و از تغییر و تبدیل مکرر آنچه که شروع کرده‌ایم نترسیم واشتباهات خود را اصلاح کنیم و با دقت در معنای آن غوررسی نمائیم، در آنصورت بکلاس بعدی ارتقاء خواهیم یافت. ما تمام «دورهٔ تحصیلی» را خواهیم گذراند. گرچه اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی جهان این امررا بسی طولانیتر و دشوارتر از آن کرده است که مطلوب ما بود. بهر قیمتی که باشد و هر قدر هم مصائب دوران انتقال، یعنی فقر و گرسنگی و ویرانی دشوار باشد، ما روحیهٔ خود را نخواهیم باخت وکار خود را به فرجام ظفر نمونش خواهیم رساند.

۱٤ اکتبر سال ۱۹۲۱

روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ ۲۳٤، مورخ
۱۸ اکتبر سال ۱۹۲۱.

بامضاء: ن. لنین

در بارهٔ اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم

بهترین شیوهٔ بر گزاری سالگشن انقلاب کبیر عبارت است از تمرکز تمام دقت و توجه بر روی مسائل حل نشدهٔ این انقلاب. یك چنین شیوهٔ بر گزاری جشن انقلاب بویژه در مواردی بجا و ضروری است که یکسلسله مسائل اساسی، که انقلاب هنوز آنرا حل نکرده، موجود است و حل این مسائل مستلزم فراگرفتن یك نکته تازه است (از نقطهٔ نظر آنچه که انقلاب تاکنون انجام داده است).

نکته تازه در لحظهٔ کنونی برای انقلاب ما عبارت است از لزوم توسل به شیوهٔ عمل «رفرمیستی»، تدریج کارانه، احتیاط آمیز و پر چم و خم در مسائل اساسی ساختمان اقتصادی. این «تازگی» موجب پیدایش یکرشته مسائل، یکسلسله بهت و حیرتها و تردیدهائی خواه در زمینهٔ تئوری و خواه در زمینهٔ عملی میشود.

مسئله تئوریك: آیا انتقال به عملیات فوق العاده «رفرمیستی» را که پس از یك سلسله عملیات فوق العاده انقلابی در شرایط سیر عمومی ظفر نمون تمامی انقلاب در همان عرصه انجام گرفت به چه چیزی باید تعبیر نمود؟ آیا در اینجا موضوع «تسلیم مواضع»، «اعتراف به ورشکستگی»، یا چیزی نظیر آن در میان نیست؟ البته دشمنان ما، از ارتجاعیون تیپ نیمه فئودال گرفته تا منشویکها و دیگر شوالیه‌های انترناسیونال دو ونیم، میگویند چنین چیزی در میان هست. برای همین هم آنها دشمن هستند که بهر بهانه و بدون هیچگونه بهانه‌ای این قبیل مطالب را جار بزنند. وحدت رقت انگیز کلیهٔ احزاب ــ از فئودال‌ها گرفته تا منشویکها ــ در این باب فقط یکبار دیگر ثابت میکند که همهٔ این احزاب در مقابل انقلاب پرولتری واقعاً «یك تودهٔ ارتجاعی واحدی» را تشکیل میدهند (بعنوان جمله معترضه بگوئیم این مطلبی است که انگلس در نامه‌های خود به بیبل در سالهای ۱۸۷۵ و ۱۸۸٤ پیش بینی کرده است).

ولی بین دوستان هم برخی... «بهت و حیرتها» مشاهده میشود.

صنایع بزرگ را احیاء کنیم و بین این صنایع و زراعت کوچك دهقانی یك مبادلهٔ مستقیم محصولات بر قرار ساخته به اجتماعی شدن این زراعت کمك نمائیم. برای احیاء صنایع بزرگ از دهقانان مقدار معینی خواربار و مواد خام از طریق اخذ مازاد بوام بگیریم. این است نقشه‌ایکه (یا اسلوب یا سیستمی که) ما بیش از سه سال، یعنی تا بهار سال ۱۹۲۱، اجراء کرده‌ایم. این یك بر خورد انقلابی بود به وظیفه ایکه عبارت است از انهدام مستقیم و کامل رژیم کهنه بمنظور تعویض آن با شکل اجتماعی ــ اقتصادی نوین.

از بهار سال ۱۹۲۱ ما داریم بجای این شیوهٔ بر خورد یا نقشه یا اسلوب و یا سیستم عمل چیز دیگری را که بکلی غیر از آنست یعنی شیوهٔ رفرمیستی را قرار میدهیم (هنوز «قرار نداده‌ایم» و فقط «داریم قرار میدهیم» و ضمناً کاملاً هم باین موضوع پی نبرده‌ایم) بدینمعنی که:

شکل اجتماعی ـ اقتصادی کهنه، بازرگانی، اقتصاد کوچك، کارفرمائی کوچك، سرمایه‌داری را منهدم نمیکنیم، بلکه بازرگانی، کارفرمائی کوچك، سرمایه‌داری را رونق میدهیم. در حالیکه با احتیاط و تدریجا بر آنها مسلط می شویم یا آنکه امکان می یابیم آنها را تنها در حدودی کهرونق می یابند تابع نظم و ترتیب دولتی نمائیم.

این بکلی یك بر خورد دیگری است نسبت به اجراء وظایف.

این بر خورد، در قیاس با بر خورد انقلابی سابق، رفرمیستی است (انقلاب عبارتست از آنچنان دگرگون ساختنی که کهنه را در نکات کاملاً اساسی و قاطع منهدم میسازد و اینطورنیست که کهنه را با احتیاط و بکندی و تدریجاً و با کوشش در اینکه هرچه کمتر منهدم گردد تغییر دهد).

حال این سئوال پیش می آید: اگر شما پس از آزمون شیوه‌های انقلابی عدم توفیق آنرا تصدیق کردید و بشیوهٔ رفرمیستی پرداختید، آیا این ثابت نمیکند که شما اصولاً انقلاب را عملی اشتباه اعلام میدارید؟ آیا این ثابت نمیکند که کار را اصولاً نمیبایست از انقلاب آغاز کرد و میبایست از رفرم آغاز نمود و به رفرم هم اکتفا ورزید؟

این استنتاجی است که منشویکها و نظایر آنها میکنند. ولی این استنتاج عبارتست از یا سفسطه و صاف و ساده حقه بازی کسانیکه در سیاست «از آب و آتش» گذشته‌اند، و یا روش کودکانه ایست از طرف کسانیکه از بوته آزمایش «نگذشته‌اند». برای یك انقلابی واقعی بزرگترین خطر ـ و شاید هم یگانه خطر ـ عبارت است از اغراق در انقلابیگری و فراموش کردن حدود و شرایط بکار بردن بجا و موفقیت آمیز شیوه‌های انقلابی. انقلابیون واقعی بیش از هر چیز در آنواردی بر سر این کار گردن خود را میشکستند و با ناکامی مواجه میشدند که شروع میکردند «انقلابه» را با حرف درشت بنویسند و «انقلابه» را به چیزی تقریباً الهی مبدل کنند و به گیجی دچار شوند واستعداد درك و سنجش و وارسی هر چه خونسردانه‌تر و هشیارانه‌تر این نکته را از دست بدهند که در چه لحظه و در چه شرایطی و در چه رشته‌ای از عمل باید توانست بشیوهٔ انقلابی رفتار کرد و در چه لحظه و در چه شرایطی و در چه رشته‌ای از عمل باید توانست به عملیات رفرمیستی پرداخت. انقلابیون واقعی فقط در صورتی فنا خواهند شد (نه بمعنای شکست ظاهری بلکه بمعنای عقیم ماندن با طنی کار آنها) و فنایشان هم حتمی خواهد بود ـ که هشیاری خود را از دست بدهند و خیال کنند که گویا انقلاب «کبیر ظفرنمون جهانی» حتماً میتواند و باید هرگونه مسئله‌ایرا در کلیهٔ شرایط و در تمامی شئون عمل، بشیوهٔ انقلابی حل کند.

کسیکه چنین «خیال کند» فنا شده است. زیرا در مسئله ای اساسی خیال سفیهانه کرده و در گیرودار جنگ بی امان هم (انقلاب بی امان ترین جنگ‌ها است) کیفر سفاهت همانا شکست است.

از کجا بر میاید که انقلاب «کبیر ظفرنمون جهانی» میتواند و باید فقط شیوه‌های انقلابی بکار برد؟ از هیچ جا. و این نظر صاف و ساده و بدون تردید نادرست است. و اگر از زمینهٔ مارکسیسم عدول نورزیم نادرستی این نظر بخودی خود و بر اساس احکام صرفاً تئوریك واضح و روشن است. تجربه انقلاب ما نیز نادرستی این نظر را تائید میکند. و اما از لحاظ تئوریك: انگلس میگفت و درست هم میگفت که بهنگام انقلاب نیز مانند هر موقع دیگر مرتکب سفاهت میشوند. باید کوشید کمتر مرتکب این سفاهت ها شد و سفاهت مرتکب شده را سریعتر مرتفع کرد و با هشیاری هر چه تمامتر متوجه بود که کدام مسائل را در چه مواقع میتوان و کدام را نمیتوان بشیوه‌های انقلابی حل کرد. تجربهٔ خود ما: صلح برست بهیچوجه نمونهٔ یك عمل انقلابی نبوده بلکه عملی رفرمیستی و حتی بدتر از رفرمیستی بود، زیرا عملی بود قهقرائی و حال آنکه اعمال رفرمیستی طبق قاعدهٔ کلی بطئی و محتاطانه و تدریجاً بجلو میرود و به قهقرا بر نمیگردد. صحت تاکتیك ما بهنگام انعقاد صلح برست اکنون چنان اثبات شده است و چنان بر همه روشن و مسلم است که دیگر لزومی ندارد در این زمینه سخن پردازی شود.

آنچه که کاملاً انجام یافته تنها کارهای بورژوآ ـ دموکراتیك انقلاب ما است. و ما حق کاملاً مشروع داریم که بدین امر ببالیم. کارهای پرولتری و یا سوسیالیستی انقلاب عبارت است از سه نوع عمده: ۱ ـ خروج انقلابی از جنگ جهانی امپریالیستی: افشاء وعقیم گذاردن کشتار یکه توسط هو گروه جهانی درندگان سرمایه‌داری بعمل می‌آید: این کار از طرف ما کاملاً انجام گرفته است: تنها انقلاب در یك سلسله از کشورهای راقیه قادر خواهد بود این کار را از همهٔ جوانب بپایان برساند. ۲ ـ ایجاد نظام شوروی بعنوان شکل اجراء دیکتاتوری پرولتاریا. تحول جهانی انجام گرفت. عصر پارلمانتاریسم بورژوآ ـ دموکراتیك خاتمه یافته وفصل نوینی در تاریخ جهانی آغاز گردیده است: عصر دیکتاتوری پرولتاریا. تنها سلسله ای از کشورها میتوانند نظام شوروی و انواع شکلهای دیکتاتوری پرولتاریا را تکمیل نمایند و بانجام رسانند. در کشورما در این زمینه کارانجام نیافته هنوز بسیار و بسیار زیاد است. ندیدن چنین وضعی خطای نابخشودنی است. هنوز بارها بر ما لازم خواهد آمد کارها را تکمیل کنیم، اصلاح نمائیم و از سر شروع کنیم. هر مرحله‌ای که ما در امر رشد نیروهای مولده و فرهنگ موفق شویم بجلو و ببالا برویم باید با تکمیل و اصلاح سیستم شوروی ما همراه باشد و ضمناً ما از جهت اقتصاد و فرهنگ در سطحی بسیار پائین هستیم. ما کارهای اصلاحی زیادی در پیش داریم و «ناراحت شدن» از این امر، منتهای نابخردی (و شاید از نابخردی هم بدتر) است. ۳ ـ ساختمان اقتصادی ارگان نظام اقتصادی سوسیالیستی. در این رشته عمده‌ترین و اساسی‌ترین کار هنوز بپایان نرسیده است. و حال آنکه این واقعیترین کار ما و آنهم واقعیترین کار ما خواه از نقطهٔ نظر اصولی و خواه از نقطهٔ نظر عملی و خواه از نقطهٔ نظر جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیهٔ کنونی و خواه از نقطهٔ نظر بین المللی است.

و چون عمده‌ترین کارها در رئوس مسائل بپایان نرسیده است، باید همه توجه را بدان معطوف داشت. دشواری هم در اینجا عبارت است از شکل انتقال.

در آوریل سال ۱۹۱۸ من در رسالهٔ خود موسوم به «وظائف نوبتی حکومت شوروی» نوشتم: «انقلابی وهوادار سوسیالیسم و یا بطور کلی کمونیست بودن کافی نیست. باید توانست در هر لحظه آن حلقهٔ خاصی از زنجیر را پیدا کرد که باید با تمام قوا بدان

چسبید تا توانست تمامی زنجیر را نگاهداشت و موجبات دست یافتن به حلقهٔ بعدی را بنحوی استوار فراهم ساخت. ضمناً طرز قرار گرفتن حلقه‌ها، شکل آنها و تسلسل آنها و تمایز آنها از یکدیگر در زنجیر تاریخی حوادث مانند زنجیر معمولی، که بدست آهنگر ساخته شده است، ساده و سر راست نیست.

در لحظهٔ حاضر در آن رشته‌ای از کار که مورد بحث ما است یك چنین حلقه‌ای عبارت است از رونق دادن به بازرگانی داخلی در عین تنظیم (هدایت) صحیح آن از طرف دولت. بازرگانی ــ آن «حلقه» ایست در زنجیر تاریخی حوادث، و در شکلهای انتقالی ساختمان سوسیالیستی ما طی سالهای ۱۹۲۱ ــ ۱۹۲۲، که ما دولت پرولتری، ما حزب رهنمون کمونیست باید «با تمام قوا بدان بچسبیم». اگر ما همین حالا بحد کافی محکم باین حلقه «بچسبیم»، آنگاه در آیندهٔ نزدیك بطور حتم به تمامی زنجیر دست خواهیم یافت. در غیر این صورت نمیتوانیم به تمامی زنجیر دست یابیم و نخواهیم توانست بنیاد مناسبات اجتماعی ــ اقتصادی سوسیالیستی را ایجاد کنیم.

این امر بنظر غریب می آید. کمونیسم و بازرگانی؟! گوئی این مطلبی است نامربوط، نابخردانه و بعید. ولی اگر از نظر اقتصادی بیاندیشیم بُعد این دو از بُعد بین کمونیسم و زراعت خرده دهقانی و پاتریارکال بیشتر نیست.

هنگامیکه ما در مقیاس جهانی پیروز شویم، گمان من بر آنستکه ما از طلا در خیابانهای چند شهر از بزرگترین شهرهای جهان مستراح عمومی درست خواهیم کرد. این «عادلانه‌ترین» و عبرت انگیزترین طرز استعمال طلا برای نسلهائی است که فراموش نکرده‌اند که چگونه دهها میلیون انسان را بخاطر طلا بخاك هلاك افکندند و سی میلیون نفر را در جنگ «کبیر رهائی بخش» سالهای ۱۹۱۴ ــ ۱۹۱۸ معلول ساختند ــ در جنگ بخاطر حل این مسئلهٔ خطیر که کدام صلح بدتر است: صلح برست یا صلح ورسای ــ و چگونه برای خاطر همان طلا در صددند بطور حتم بیست میلیون نفر دیگر را بهلاکت رسانند و شصت میلیون نفر دیگر را در جنگی که شاید نزدیك به سال ۱۹۲۵ یا نزدیك بسال ۱۹۲۸، شاید بین ژاپن و امریکا و شاید بین انگلستان و امریکا یا بهر حال از این قبیل در گیرد معلول سازند.

ولی هر قدر هم استعمال طلا بنحو مذکور در فوق «عادلانه»، مفید و نوعدوستانه باشد باز ما میگوئیم: باید یکی دو ده سال دیگر هم با همین شدت و با همین کامیابی که در سالهای ۱۹۱۷ ــ ۱۹۲۱ کار کرده‌ایم کار کرد. منتها در عرصه‌ای وسیعتر، تا بتوانیم باین مقصود برسیم. و اما حالا: باید در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه طلا را حفظ کرد، آنرا گرانتر فروخت و کالاها را با آن ارزانتر خرید. هرکه با گرگ همسرا باشد روزهٔ گرگی‌اش روا باشد، و اما اینکه باید همهٔ گرگان را چنانکه در خورد یك جامعه معقول انسانی است نابود ساخت، در این مورد ما به مصداق این ضرب المثل خردمندانه روسی عمل خواهیم کرد: «هنگامیکه عازم نبردی از خودستائی بپرهیز و زمانی خودستائی کن که از نبرد بازمیگردی»...

بازرگانی در صورتی ... در صورتی یگانه پیوند ممکن اقتصادی بین دهها میلیون کشاورز خرده پا و صنایع بزرگ است که در کنار این کشاورزان صنایع ماشینی عالی بزرگ با شبکه‌ای از سیمهای برق وجود نداشته باشد، که بتواند از لحاظ قدرت فنی خود و از جهت «روبنای» سازمانی خود و پدیده‌های وابسته آن به کشاورزان خرده پا بهترین محصولات را بمیزانی فراوان و سریعتر و ارزانتر از سابق بدهد. این «در صورتی» در مقیاس جهانی هم اکنون اجرا شده و هم اکنون این شرط موجود است ولی یك کشور تنها. ضمناً یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که کوشیده است فوراً و مستقیماً ارتباط نوین بین صنایع و زراعت را عملاً مجری دارد و بدان جامه عمل بپوشاند و آنرا روبراه کند، این کشور از عهدهٔ اجراء این وظیفه با «یورش» بر نیامده و اکنون باید از عهدهٔ آن بکمك یك سلسله عملیات بطئی و تدریجی و محتاطانه و «محاصره‌ای» بر آید.

قدرت دولتی پرولتری قادر است بر بازرگانی تسلط یابد و سمت معینی بدان بخشد و آنرا در چار چوب معینی قرار دهد. یك مثال کوچك و بسیار کوچك: در دنباس یك رونق اقتصادی کوچك، هنوز بسیار کوچك ولی مسلماً یك رونق اقتصادی، قسمتی در پرتو ارتقاء بهره دهی کار در معادن بزرگ دولتی و قسمتی در پرتو اجاره دادن معادن کوچك دهقانی، آغاز شده است. قدرت دولتی پرولتری بدین ترتیب بمیزان اندکی (از نقطهٔ نظر کشورهای راقیه بسیار ناچیز ولی با در نظر گرفتن فقرما بمیزانی نسبتاً محسوس) ذغال اضافی به بهای تمام شدهٔ فرضاً ۱۰۰ در صد در یافت میدارد ولی به برخی از مؤسسات دولتی به ۱۲۰ در صد و به برخی از اشخاص خصوصی به ۱۴۰ در صد بهای تمام شده میفروشد. (بعنوان جمله معترضه بگویم که این پیکره‌ها، اولاً از آن جهت که از ارقام دقیق خبرندارم و ثانیاً از آنجهت که اگر هم از آن خبر میداشتم عجالتاً در اینجا آنها را منتشر نمیکردم، بکلی جنبه دلخواه دارد). این شبیه به آنستکه ما شروع بدان کرده‌ایم که بر مبادلهٔ کالا بین صنایع و زراعت، اگر چه بمیزان بسیار اندك هم باشد، تسلط یابیم، بر بازرگانی عمده فروشی تسلط یابیم و بر این وظیفه نیز مسلط شویم که به صنایع کوچك وعقب ماندهٔ موجود یا صنایع بزرگ ولی ناتوان و از هم پاشیده بچسبیم و بازرگانی را بر روی این پایه اقتصادی رونق بخشیم وکاری کنیم که دهقان عادی میانه حال (که خود از توده و نمایندهٔ توده‌ها و دارای روحیات خود بخودی است) این رونق اقتصادی را احساس نماید و ما از این امر برای کاری منظم تر، مصرانه‌تر، پردامنه تر و توفیق آمیز تر بمنظور احیاء صنایع بزرگ استفاده نمائیم.

خود را دستخوش «سوسیالیسم احساساتی» یا روحیات قدیمی روسی نیمه اربابی و نیمه رعیتی و پاتریارکال نکنیم که تحقیر بیشعورانه نسبت به بازرگانی از صفات ذاتی آنست. برای تحکیم ارتباط دهقانان با پرولتاریا، برای رونق فوری اقتصاد ملی در کشور ویران و زجردیده، برای اعتلاء صنایع، برای تسهیل اقدامات پردامنه‌تر و ژرفتر آتی نظیر الکتریفیکاسیون، استفاده از همه و هرگونه شکلهای اقتصادی ــ انتقالی ماذون است و چون بدین امر احتیاج هست لذا باید توانست از آنها استفاده نمود.

رابطهٔ بین رفرم و انقلاب را فقط مارکسیسم دقیقاً وصحیحا تعریف کرده است و ضمناً مارکس این رابطه را فقط از یکطرف میتوانست مشاهده کند یعنی: در اوضاع و احوال قبل از نخستین پیروزی کمابیش استوار و کمابیش طولانی پرولتاریا ولو در یك کشور، در

چنین اوضاع و احوالی مبنای رابطهٔ صحیح عبارت بود از اینکه: رفرم محصول فرعی مبارزهٔ طبقاتی انقلابی پرولتاریاست. برای سراسر جهان سرمایه‌داری این رابطه بنیاد تاکتیک انقلابی پرولتاریا و الفبائی است که پیشوایان خود فروخته انترناسیونال دوم و شوالیه‌های نیمه پدانتیست و نیمه کرشمه‌باز انترناسیونال دو و نیم آنرا تحریف نموده و بر روی آن سایه میافکنند. پس از پیروزی پرولتاریا ولو در یك کشور در رابطهٔ بین رفرم و انقلاب چیز تازه‌ای پدید میشود. از لحاظ اصولی مطلب همان است که بود ولی از لحاظ شکل تغییری رخ میدهد که مارکس شخصاً نمیتوانست پیش بینی کند ولی تنها بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم میتوان بدان پی برد. چرا ما توانستیم عقب نشینی برست راصحیحاً بکار بریم؟ چون ما آنقدر جلو رفته بودیم که جائی برای عقب نشینی داشتیم. ما با سرعتی سرگیجه آور در عرض چند هفته از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا صلح برست دولت شوروی را بپا داشتیم، بشیوه‌ای انقلابی از جنگ امپریالیستی خارج شدیم، انقلاب بورژوآ ـ دموکراتیك را بپایان رساندیم، بنحویکه حتی حرکت فهقرائی عظیم هم (صلح برست) برای ما بهر جهت مواضع کافی باقی گذاشت تا از «تنفس» استفاده کنیم و پیروزمندانه علیه کلچاك، دنیکین، یودنیچ، پیلسودسکی و درانگل به پیش رویم.

تا قبل از پیروزی پرولتاریا رفرم محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است. پس از پیروزی، رفرم (در حالیکه در مقیاس جهانی همان «محصول فرعی» است) برای کشوریکه در آن پیروزی بدست آمده است، علاوه بر این عبارت میشود از یك تنفس ضروری و مشروع در مواردی که قوا پس از استفادهٔ حد اکثر از آنها دیگر بعیان برای اجراء انقلابی فلان و یا بهمان انتقال کافی نیستند. پیروزی چنان «ذخیره‌ای از قواء بدست میدهد که حتی در صورت عقب نشینی اجباری هم چیزی باقی میماند که انسان بتواند هم به مفهوم مادی و هم به مفهوم معنوی کلمه، خود را روی آن بند کند. به مفهوم مادی یعنی تفوق قوا بحد کافی حفظ میشود که دشمن نتواند ما را بطور قطعی در هم شکند. به مفهوم معنوی یعنی آنکه امکان داده نمیشود روحیه ضعیف گردد و بی نظمی پدید آید و ضمناً قضاوت هشیارانه در بارهٔ اوضاع و نشاط و استحکام روحی حفظ میشود و عقب نشینی بفرض بعد مسافت آن هم باز به قاعده و اندازه انجام میگیرد و بقسمی انجام می یابد که بتوان آنرا بموقع متوقف ساخت و بار دیگر به تعرض پرداخت.

ما بسوی سرمایه‌داری دولتی عقب نشینی کرده‌ایم. ولی ما قاعده و اندازه را در این عقب نشینی محفوظ داشته‌ایم. ما اکنون بجانب تنظیم دولتی بازرگانی عقب نشینی میکنیم. ولی ما اندازه را نگاه خواهیم داشت. علامائی هست که پایان این عقب نشینی را نشان میدهد و نشان میدهد که در آینده‌ای که چندان دور نیست امکان متوقف ساختن این عقب نشینی وجود دارد. هر قدر آگاهانه‌تر و یکدلانه‌تر و با خرافات کمتری این عقب نشینی ضروری را انجام دهیم. همانقدر سریعتر میتوانیم آنرا متوقف سازیم و همانقدر پیشروی پیروزمندانهٔ ما محکمتر و سریعتر و پردامنه‌تر خواهد بود.

۵ نوامبر سال ۱۹۲۱

در تاریخ ۶ و ۷ نوامبر سال ۱۹۲۱
در شمارهٔ ۲۵۱ روزنامهٔ «پراودا» بامضاء: ن. لنین بچاپ رسید.

در بارهٔ نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین

تصویبنامهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه مورخهٔ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ (۳۳۲)

۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها

سیاست اقتصادی نوین یك سلسله تغییرات اساسی در وضع پرولتاریا، و بالنتیجه ایضاً در وضع اتحادیه‌ها، ایجاد میکند. قسمت اعظم وسائل تولید در رشتهٔ صنایع و حمل و نقل در دست دولت پرولتری باقی میماند. این وضع، همراه با ملی شدن زمین، نشان میدهد که سیاست اقتصادی نوین ماهیت دولت کارگری را تغییر نمیدهد ولی در اسلوبها و شکل‌های ساختمان سوسیالیسم تغییرات جدی وارد میسازد، زیرا مسابقهٔ اقتصادی را بین سوسیالیسم که ساخته میشود و سرمایه‌داری که تلاش دارد خود را احیاء سازد بر زمینهٔ ارضاء میلیونها دهقان از طریق بازاره مجاز میشمارد.

تغییرات وارده در شکل‌های ساختمان سوسیالیستی ناشی از این کیفیت است که حزب کمونیست و حکومت شوروی اکنون در تمامی سیاست انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم شیوه‌های خاصی از این انتقال را اجرا مینمایند و در یك سلسله از موارد بنحوی عمل میکنند که با سابق فرق دارد، یك سلسله مواضع را از طریق باصطلاح «حرکت دورانی جدیده تصرف مینمایند، عقب نشینی میکنند تا بار دیگر آماده‌تر به تعرض علیه سرمایه‌داری بپردازند. از آن جمله اکنون بازرگانی آزاد و سرمایه‌داری مجاز شمرده شده و بسط مییابد و امور این بازرگانی و سرمایه‌داری توسط دولت تنظیم میگردد و از طرف دیگر بنگاههای سوسیالیستی شده دولتی تابع اصل باصطلاح «خود حسابی» میشوند یعنی تابع اصل بازرگانی میگردند و این امر در شرایط عقب ماندگی عمومی فرهنگی و فرسودگی کشور ناگزیر کما بیش کار را به آنجا خواهد کشاند که در ذهن توده‌ها هیئت مدیرهٔ این بنگاهها با کارگرانیکه در آن بنگاه مشغول کارند در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار گیرند.

۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در دولت پرولتری

دولت پرولتری، بدون آنکه ماهیت خود را تغییر دهد، میتواند آزادی بازرگانی و بسط سرمایه‌داری را فقط تا میزان معین و فقط در شرایطی مجاز شمارد که امور بازرگانی خصوصی و سرمایه‌داری

خصوصی از طرف دولت تنظیم گردد (نظارت، کنترل، تعیین شکلها، ترتیبات و غیره). موفقیت در امر چنین تنظیمی تنها منوط به قدرت دولتی نبوده بلکه بیش از آن بدرجه پختگی پرولتاریا و توده‌های زحمتکش بطور اعم و سپس سطح فرهنگ و غیره بستگی دارد. ولی، حتی در صورت موفقیت کامل در امر چنین تنظیمی هم، موضوع تقابل مصالح طبقاتی کار و سرمایه بلا تردید باقی می ماند. بدین جهت یکی از عمده‌ترین وظایف اتحادیه‌ها از این پس عبارت است از دفاع همه جانبه و همه جهته از مصالح طبقاتی پرولتاریا در مبارزه اش علیه سرمایه. این وظیفه باید آشکارا در یکی از نخستین جاها قرار داده شود و دستگاه اتحادیه‌ها باید بر وفق این منظور تجدید سازمان یابد، تغییر شکل داده شود و یا تکمیل گردد (بایستی کمیسیونهای حل اختلاف و صندوقهای اعتصاب و صندوقهای تعاونی و غیره تشکیل گردد و یا بعبارت بهتر بتدریج تشکیل شود).

۳. بنگاههای دولتی که تابع اصل باصطلاح خود حسابی میگردند واتحادیه‌ها

تابع شدن بنگاههای دولتی به اصل باصطلاح خود حسابی بناچار و بطور ناگسستنی با سیاست اقتصادی نوین مربوط است و در آیندهٔ نزدیك این شیوه تفوق خواهد یافت و حتی ممکن است جنبهٔ منحصر بفرد بخود گیرد. این موضوع عملاً به معنای آنست که در شرایطی که آزادی بازرگانی مجاز شمرده شده و بسط میابد، بنگاههای دولتی تا حدود زیادی بر اساس بازرگانی مبتنی میگردند. این کیفیت، که در اثر ضرورت کاملاً مبرم ارتقاء سطح بهره دهی کار و نیل به ضررنکردن و سود آوری هر یك از بنگاههای دولتی و بمناسبت مصالح ناگزیر اداری و افزایش مساعی اداری ایجاد می شود، بناچار موجب پیدایش تقابل خاصی در منافع مربوط به شرایط کار در بنگاهها بین تودهٔ کارگر و مدیرانی میشود که بنگاههای دولتی یا اداراتی را که این بنگاهها بدانها تعلق دارند اداره میکنند.

بهمین جهت اتحادیه‌ها در مورد بنگاههای سوسیالیستی شده بی شك موظف به دفاع از منافع زحمتکشان میباشند و باید در حدود امکان باعتلاء شرایط مادی زندگی آنها مساعدت نمایند و دائماً اشتباهات و زیاده روی‌های ارگانهای اقتصادی را، تا آنجا که ناشی از کج رویهای بوروکراتیك دستگاه دولتی است، اصلاح کنند.

۴. مهمترین تمایز بین مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در کشوریکه مالکیت خصوصی بر زمین و فابریك و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در دست طبقهٔ سرمایه‌دار است و مبارزهٔ اقتصادی پرولتاریا در کشوریکه مالکیت خصوصی بر زمین و بر اکثریت بنگاههای کلان را تصدیق ندارد و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است

مادامکه طبقات وجود دارند مبارزهٔ طبقاتی ناگزیر است. در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود طبقات ناگزیر است و برنامهٔ حزب کمونیست روسیه با صراحتی هر چه تمامتر حاکی است که ما تنها نخستین گامها را در امر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بر میداریم. باین جهت خواه حزب کمونیست و خواه حکومت شوروی و نیز اتحادیه‌ها باید تا زمانیکه الکتریکی کردن صنایع و زراعت، ولو بطور کلی، به پایان نرسیده و بدین طریق کلیهٔ ریشه‌های اقتصاد کوچك و تسلط بازار قطع نگردیده است، آشکارا وجود مبارزه اقتصادی و ناگزیری آنرا تصدیق کنند.

از طرف دیگر بدیهی است که هدف غائی مبارزهٔ اعتصابی بهنگام سرمایه‌داری عبارت است از تخریب دستگاه دولتی و برانداختن قدرت دولتی طبقهٔ معین. ولی در دوران دولت پرولتری از طراز انتقالی، که دولت ما از آنجمله است، هدف غائی هرگونه اقدام طبقهٔ کارگر تنها میتواند عبارت باشد از تحکیم دولت پرولتری و قدرت دولتی طبقاتی پرولتاریا از طریق مبارزه با کج رویهای بوروکراتیك این دولت، با اشتباهات و ضعف‌های آن و با تمایلات طبقاتی سرمایه‌داران که از تحت کنترل این دولت خارج میگردند و غیره. باین جهت نه حزب کمونیست و نه حکومت شوروی و نه اتحادیه‌ها بهیچوجه نباید فراموش کنند و نباید از کارگران و توده‌های زحمتکش پوشیده نگاهدارند، که علت و توجیه مبارزهٔ اعتصابی را در کشوریکه قدرت دولتی آن در دست پرولتاریا است تنها میتوان کج رویهای بوروکراتیك در دولت پرولتری و وجود انواع بقایای نظام کهنهٔ سرمایه‌داری در مؤسسات آن از طرفی و عدم رشد سیاسی و عقب ماندگی فرهنگی توده‌های زحمتکش از طرف دیگر دانست.

لذا، در مورد کشمکشها و مناقشات بین برخی از گروههای طبقهٔ کارگر با برخی از مؤسسات و ارگانهای دولت کارگری، وظیفهٔ اتحادیه‌ها عبارت است از کمك به رفع مناقشات بنحوی هرچه سریعتر و هر چه بی دردتر با تأمین حد اکثر سود برای آن گروه کارگری که وی نمایندهٔ آنست. ولی در حدودیکه این سود به زیان

گروههای دیگر نباشد و برای بسط دولت کارگری و اقتصاد آن بطور کلی زیانبخش واقع نشود، زیرا تنها این بسط است که میتواند مبنائی برای رفاه مادی و معنوی طبقهٔ کارگر بوجود آورد. تنها شیوهٔ صحیح و سالم و مصلحت آمیز رفع کشمکشها و مناقشات بین برخی از بخشهای طبقهٔ کارگر و مقامات دولت کارگری عبارت است از شرکت وساطت آمیز اتحادیه‌ها که بنمایندگی از طرف ارگانهای مربوطه خود بر اساس خواستها و پیشنهادهای دقیقاً فرمولبندی شده طرفین یا با ارگانهای اقتصادی ذینفع وارد مذاکره میگردند و یا اینکه قضیه را به مقامات عالیتر دولتی محول میکنند.

در موردی که عملیات نادرست ارگانهای اقتصادی و عقبماندگی برخی از گروههای کارگری و فعالیت مفسده جویانه عناصر ضد انقلابی و یا سر انجام بی احتیاطی خود سازمانهای اتحادیه‌ای کار را منجر به مناقشات آشکار بصورت اعتصاب در بنگاههای دولتی و غیره نماید، وظیفهٔ اتحادیه‌ها عبارت است از کمك به رفع هرچه سریعتر مناقشات از طریق اتخاذ تدابیر ناشی از خصلت کار اتحادیه‌ها یعنی اتخاذ تدابیری برای رفع نادرستی‌های واقعی و بی نظمیها و ارضاء خواستهای مشروع و قابل اجراء توده‌ها و تأثیر سیاسی در توده‌ها و غیره.

یکی از مهمترین و بی خطاترین معیارهای صحت و موفقیت کار اتحادیه عبارت است از در نظر گرفتن آنکه تا چه حدی وی از مناقشات دسته جمعی در بنگاههای دولتی، از طریق سیاست دوراندیشانهٔ خود در مورد حمایت واقعی و همه جانبه از منافع تودهٔ کارگر و رفع بموقع موجبات مناقشات، جلوگیری مینماید.

۵. بازگشت به عضویت داوطلبانه در اتحادیه‌ها

فورمالیته منشی اتحادیه‌ها در مورد وارد کردن کلیهٔ اشخاصی که بکار مزدوری مشغولند به اتحادیه‌ها، تا حدودی موجب کجرویهای بوروکراتیك در اتحادیه‌ها و جدا ماندن آنها از توده‌های وسیع اعضاء خود شده است؛ باین جهت ضروری است که عضویت داو طلبانه را، خواه در مورد ورود فردی و خواه در مورد ورود جمعی باتحادیه‌ها، با قطعیتی هر چه تمامتر اجراء نمود. بهیچوجه نباید از اعضاء اتحادیه پیروی از نظریات معین سیاسی را خواستار شد؛ در این مورد و نیز در مورد رابطهٔ با مذهب اتحادیه‌ها باید غیر حزبی باشند. از اعضاء اتحادیه در یك کشور پرولتری باید تنها درك انضباط رفیقانه و ضرورت اتحاد نیروهای کارگری برای دفاع از مصالح زحمتکشان و کمك به قدرت حاکمهٔ زحمتکشان، یعنی حکومت شوروی را خواستار بود. دولت پرولتری باید گرد آمدن کارگران را در اتحادیه ها، خواه از لحاظ حقوقی و خواه از لحاظ مادی، تشویق کند. ولی اتحادیه‌ها نباید دارای هیچگونه حقی باشند که در برابر آن تکلیفی بعهده نداشته باشند.

۶. اتحادیه‌ها و ادارهٔ امور بنگاهها

عمده‌ترین و اساسی ترین چیزی که پرولتاریا، پس از آنکه قدرت حاکمهٔ دولتی را بتصرف در آورد در آن ذینفع میباشد، عبارت است از افزایش میزان محصولات و بالا بردن سطح نیروهای مولدهٔ جامعه بمیزان هنگفت. این وظیفه که در برنامهٔ حزب کمونیست روسیه بصراحت بیان شده، بویژه اکنون در اثر ویرانی پس از جنگ و گرسنگی و فروپاشیدگی برای ما کسب شدت کرده است. لذا موفقیت هر چه سریعتر و پایدارتر در راه احیاء صنایع بزرگ- شرطی است که بدون آن موفقیت کامل در امر رهائی کار از زیریوغ سرمایه و پیروزی سوسیالیسم محال است و این موفقیتهم، بنوبهٔ خود، در اوضاع و احوال کنونی روسیه بدون تردید تمرکز تمامی قدرت را در دست مدیریت کارخانه‌ها ایجاب مینماید. این مدیریت، که طبق قاعدهٔ عمومی بر اساس یکتارئیسی ایجاد شده است بایدهم تعیین میزان مزد و هم توزیع پول و جیره و اساس کار و انواع لوازم دیگر را بر اساس و در حدود قراردادهای کلکتیو منعقده با اتحادیه‌ها و با حد اکثر آزادی مانور و مؤکدترین وارسی موفقیتهای واقعی در امر بالا بردن تولید و بی ضرری و سود آوری بنگاه و جدیترین روش در انتخاب بر جسته‌ترین و قابلترین مدیران و غیره بنحوی مستقل انجام دهد.

هرگونه مداخلهٔ مستقیم اتحادیه‌ها در ادارهٔ امور بنگاهها، در یك چنین شرایطی، باید بدون شك مضر و غیر مجاز شمرده شود.

ولی کاملاً نادرست است اگر این حقیقت غیر قابل انکار را بمعنای نفی شرکت اتحادیه‌ها در سازمان سوسیالیستی صنایع و اداره امور صنایع دولتی تلقی کنیم. این شرکت به شکلهای دقیقاً تعیین شده ای که ذیلاً ذکر میگردد، ضروری است.

۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی و دولتی کشور پرولتری

پرولتاریا مبنای طبقاتی آن دولتی است که در آن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انجام می گیرد. پرولتاریا در کشوری که دهقانان خرده پا در آن تفوق عظیم دارند تنها زمانی میتواند این وظیفه را با موفقیت انجام دهد که با لیاقت و احتیاطی هر چه تمامتر بتدریج اتحاد با اکثریت قاطع دهقانان را عملی سازد. اتحادیه‌ها باید همکاران هر چه نزدیکتر و حتمی آن قدرت حاکمه دولتی باشند که پیشاهنگ آگاه طبقهٔ کارگر، یعنی حزب کمونیست، آنرا در کلیهٔ شئون سیاسی و اقتصادی رهبری می کند. اتحادیه‌ها، که بطور اعم مکتب کمونیسم هستند، باید بطور اخص مکتب ادارهٔ

صنایع سوسیالیستی (و سپس بتدریج ادارهٔ زراعت) برای همهٔ توده‌های کارگر و سپس برای همهٔ زحمتکشان باشند.

با توجه به این احکام اصولی، باید شکل‌های اساسی زیرین شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی و دولتی کشور پرولتری را برای آیندهٔ نزدیك مقرر داشت:

۱. اتحادیه‌ها در تشکیل کلیهٔ ارگانهای اقتصادی و دولتی، که به اقتصادیات مربوطند، شرکت می جویند و نامزدهای خود را، با ذکر سابقه و تجربه و غیره آنها، معرفی می‌کنند. حل مسئله منحصراً با ارگانهای اقتصادی است که مسئولیت کامل کار ارگانهای مربوطه نیز با آنها است. ضمناً ارگانهای اقتصادی معرفی نامه‌ایرا که از طرف اتحادیهٔ مربوطه برای کلیه نامزدها داده شده است درنظر میگیرند.

۲. یکی از مهمترین وظایف اتحادیه‌ها عبارت است از بالا کشیدن و آماده نمودن مدیرانی از بین کارگران و بطور کلی از بین توده‌های زحمتکش. اگر ما اکنون دارای دهها تن از این نوع مدیران صنایع که کاملاً رضایت بخش هستند و صدها تن از آنان که کمابیش رضایت بخش میباشند، هستیم در آتیهٔ نزدیك برای ما از نوع اول صدها و از نوع دوم هزارها تن لازم خواهد بود. اتحادیه‌ها باید بمراتب دقیقتر و مصرانه‌تر از حالا کلیهٔ کارگران و دهقانانی را که برای این نوع کار استعداد دارند بطور منظم در نظر گرفته و موفقیت آنها را در فرا گرفتن فن اداره کردن بطور وسیع و همه جانبه و موثر مورد وارسی قرار دهند.

۳. لازم است شرکت اتحادیه‌ها در کلیهٔ ارگانهای نقشه پردازی کشور پرولتری و در تنظیم نقشه‌های اقتصادی و برنامه‌های تولید و در مصرف ذخائر مربوط به تامین مادی کارگران و شرکت در تعیین آن بنگاههائی که به حساب دولت تامین میگردند و به اجاره و یا امتیاز داده میشوند و غیره، تشدید گردد. اتحادیه‌ها بدون آنکه وظیفهٔ مستقیم کنترل تولید را در کارخانه‌های خصوصی و یا اجاره‌ای بر عهده گیرند، شرکت خود را در تنظیم تولید سرمایه‌داری خصوصی منحصراً از طریق شرکت در ارگانهای دولتی مربوطه عملی میسازند. این نوع فعالیت اتحادیه‌ها، علاوه بر شرکت آنان در کلیه امور فرهنگی و معارفی و در تبلیغات تولیدی، باید طبقهٔ کارگر و تودهٔ زحمتکش را بمقیاسی هر چه پردامنه‌تر و عمیقتر به کلیهٔ امور ساختمان اقتصاد دولتی جلب نماید و آنها را با کلیهٔ شئون حیات اقتصادی و با کلیهٔ شئون امور صنعتی، از تدارك مواد خام گرفته تا فروش محصولات، آشنا ساخته و همواره تصور مشخصتری، چه در بارهٔ نقشهٔ واحد دولتی برای اقتصاد سوسیالیستی و چه در بارهٔ ذینفع بودن عملی کارگر و دهقان در اجراء این نقشه، بدست دهد.

۴. تنظیم نرخهای مزد و تعیین میزان خوار بار و غیره یکی ازاجزاء ترکیبی ضروری کار اتحادیه‌ها در امر ساختمان سوسیالیسم و شرکت آنها در ادارهٔ امور صنایع است. از آنجمله دادگاههای انضباطی باید پیوسته انضباط کار و شکلهای با فرهنگ مبارزه در راه آن و در راه ارتقاء سطح بهره دهی را بالا ببرند و ضمناً بهیچوجه در وظایف دادگاههای ملی بطور کلی و در وظایف مدیریت مداخله ننمایند.

بدیهی است که این فهرست مهمترین وظایف اتحادیه‌ها در امر ساختمان اقتصاد سوسیالیستی باید به تفضیل بوسیلهٔ ارگانهای مربوطه اتحادیه‌ها و حکومت شوروی تشریح گردد. مهمترین نکته برای ارتقاء اقتصاد ملی و تحکیم حکومت شوروی آنستکه، با در نظر گرفتن تجربهٔ کارهای فراوانی که از طرق اتحادیه‌ها برای تنظیم اقتصاد و ادارهٔ آن انجام گرفته و نیز اشتباهاتی که زیانش اندك نبوده و بشکل مداخلهٔ مستقیم و تدارك نشده و بدون صلاحیت و بدون مسئولیت ادارهٔ امور در می آمده است، بنحوی آگاهانه و با قطعیت تمام بمنظور تعلیم عملی کارگران و همهٔ زحمتکشان برای ادارهٔ اقتصاد ملی سراسر کشور بکار مجدانه و موثری پرداخته شود که برای سالیان درازی در نظر گرفته شده باشد.

۸. ارتباط با توده شرط اساسی هرگونه کار اتحادیه‌ها است

ارتباط با توده، یعنی با اکثریت عظیم کارگران (و سپس تمام زحمتکشان)، مهمترین و اساسیترین شرط موفقیت هرگونه فعالیتی از جانب اتحادیه‌ها است. در سازمان اتحادیه‌ها و دستگاه اداری آنها از پائین تا بالاترین مقام آن باید سیستم کاملی از رفقای مسئول بوجود آید و عملاً و بر اساس تجارب سالهای مدید مورد وارسی قرار گیرد: این رفقا حتماً باید فقط از میان کمونیستها نبوده و باید در اعماق حیات کارگری زیسته سراپای این حیات را بشناسند و بتوانند در هر مسئله و هر لحظه حالت روحی توده و تمایلات واقعی و نیازمندیها و افکار وی را بدون خطا تعیین کنند و بدون ذره‌ای ایده‌آلیزه کردن مجعول بتوانند درجهٔ آگاهی توده و قدرت نفوذ هرگونه خرافه و بقایای کهن را در وی تشخیص دهند و اعتماد بی پایان توده را از طریق ارتباط رفیقانه با وی و ارضاء دلسوزانهٔ حوائج او جلب نمایند. یکی از بزرگترین و مخوفترین خطرات برای حزب قلیل العدهٔ کمونیست که بعنوان پیشاهنگ طبقه کارگر، کشوری عظیم را اداره میکند که گذار بسوسیالیسم را (هنوز بدون پشتیبانی مستقیم کشورهای راقی‌تر) اجراء مینماید، عبارت است از خطر جدا ماندن از توده، خطر آنکه پیشاهنگ زیاد به پیش بتازد و دقط جبهه را همتراز نکنده و ارتباط محکم را با سراسر ارتش کار، یعنی اکثریت عظیم تودهٔ کارگر و دهقان حفظ ننماید. همانطور که بهترین فابریکها باعالی ترین موتورها و مرغوب‌ترین ماشینها، در صورتی که مکانیسم آن در مورد ارتباط موتور با ماشین‌ها خراب باشد، بیکاره میمانند، همانطورهم در صورتیکه مکانیسم ما در مورد ارتباط حزب کمونیست با توده‌ها ـ یعنی مکانیسمی که از اتحادیه‌ها عبارت است ـ بد ساخته شود یا بد کار کند، فلاکت ساختمان سوسیالیستی ما ناگزیر است. تنها توضیح دادن و بخاطر سپردن و تایید این حقیقت کافی نیست، باید آنرا از لحاظ سازمانی در سر پای ساختمان اتحادیه‌ها و در کلیهٔ کارهای روزمرهٔ آنها تحکیم نمود.

۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا

از آنچه که گذشت یك سلسله تضاد بین وظایف مختلف اتحادیه‌ها ناشی می شود. از طرفی شیوهٔ عمدهٔ عمل آنها عبارت است از اقناع و تربیت. از طرف دیگر آنها نمیتوانند بمثابهٔ شرکت کنندگان در قدرت حاکمهٔ دولتی، از شرکت در بکار بردن شیوهٔ اجبار نیز انصراف جویند. از طرفی وظیفهٔ عمدهٔ آنها دفاع از منافع توده‌های زحمتکش به مستقیمترین و نزدیکترین معنای این کلمه است: از طرف دیگر آنها بعنوان شرکت کنندگان در قدرت حاکمه دولتی و سازندگان تمامی اقتصاد ملی، نمیتوانند از اعمال فشار انصراف جویند. از طرفی آنها باید بشیوهٔ نظامی کار کنند. زیرا دیکتاتوری پرولتاریا بی امان ترین، مصرانه‌ترین و شدیدترین جنگ طبقات است: از طرف دیگر شیوه‌های خاص کار نظامی همانا بر اتحادیه‌ها از همه کمتر قابل انطباق است. از طرفی آنها باید بتوانند با توده‌ها و سطح معین آنها دمساز شوند: از طرف دیگر نباید بهیچوجه خرافات و عقب‌ماندگی توده را ترغیب کنند و باید پیوسته سطح آگاهی ویرا بالا تر و بالاتر برند و غیره و غیره. این تضادها تصادفی نیست و در عرض دهها سال هم نمیتوان آنها را بر طرف کرد. زیرا تا زمانیکه بقایای سرمایه‌داری و تولید خرد وجود دارد تضاد بین این بقایا وجوانه‌های سوسیالیسم نیز ناگزیر در کلیهٔ نظام اجتماعی موجود خواهد بود.

از اینجا دو نتیجهٔ عملی حاصل می آید. نخست آنکه برای کار موفقیت آمیز اتحادیه‌ها درك صحیح وظایف آنها و ساختمان صحیح آنها کافی نیست: علاوه بر آن آداب مخصوصی لازم است. باید شیوهٔ مخصوص نزدیك شدن به توده‌ها را در هر مورد مشخص بلد بود تا بتوان این توده‌ها را، با حد اقل اصطکاك، از لحاظ فرهنگی و اقتصادی و سیاسی یك پله بالاتر برد.

نتیجهٔ دوم آنکه تضادهای مشروح در فوق ناگزیر موجب بروز مناقشات، اختلافات و اصطکاکات و غیره خواهند شد. مقام عالی تری لازم است که باندازهٔ کافی با اتوریته باشد و بتواند این اختلافات را فوراً حل کند. چنین مقامی حزب کمونیست و اتحادیهٔ بین‌المللی احزاب کمونیست کلیهٔ کشورها یعنی کمینترن است.

۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان

احکام اساسی مربوط به این مسئله در برنامهٔ حزب کمونیست روسیه بیان شده است. ولی اگر توجه مکرری به واقعیاتی که درجهٔ اجراء این احکام را نشان میدهد مبذول نگردد، این احکام بر روی کاغذ خواهند ماند. این واقعیات در ایام اخیر عبارتند از: اولاً موارد قتل مهندسین بوسیلهٔ کارگران در معادن سوسیالیستی شده نه فقط در اورال بلکه همچنین در دنباس: ثانیاً، خود کشی سر مهندس ادارهٔ کل اوله‌کشی مسکو و. و. اولدنبرگر بمناسبت شرایطی که کار را غیر ممکن میساخت و ناشی از رفتار خارج از صلاحیت و غیر مجاز اعضاء حوزهٔ کمونیستی و ارگانهای حکومت شوروی بوده است. این جریان کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه را واداشت که این پرونده را برای رسیدگی به دادگاه احاله نماید.

گناه حزب کمونیست و بطور کلی حکومت شوروی در مورد این پدیده بمراتب بیشتر است تا گناه اتحادیه‌ها. ولی اکنون مسئله بر سر تعیین درجه جرم سیاسی نیست بلکه بر سر استنتاج‌های معین سیاسی است. اگر همهٔ مؤسسات رهبری ما، یعنی هم حزب کمونیست و هم حکومت شوروی و هم اتحادیه‌ها بدین نتیجه نائل نیایند که ما هر کارشناسی را، که از روی وجدان کار میکند و کار خود را میداند و بدان عشق و علاقه دارد، ولو از لحاظ مسلکی بکلی از کمونیسم هم بیگانه باشد، چون مردمك چشم خود حفظ کنیم، در آنصورت از هیچگونه موفقیت جدی در امر ساختمان سوسیالیستی کوچکترین صحبتی هم نمیتواند در میان باشد. با آنکه ما هنوز باین زودی‌ها نخواهیم توانست، ولی بهر قیمتی هست باید کاری کنیم که کارشناسان، که قشر خاص اجتماعی هستند و در آینده نیز تا نیل به عالیترین درجات تکامل جامعهٔ کمونیستی قشر خاصی خواهند ماند، از لحاظ مادی و حقوقی و از جهت همکاری رفیقانه با کارگران و دهقانان و از لحاظ معنوی، یعنی از جهت رضایت از کار خود و درك سود اجتماعی آن که از آلایش منافع مغرضانهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار عاری است، در زمان سوسیالیسم بهتر از زمان سرمایه‌داری زندگی کنند. احدی راضی نخواهد شد اداره‌ای را که در آن کار از روی نقشه‌ایکه نتایجی عملی برای تامین همه جانبهٔ کارشناسان و تشویق بهترین آنان و دفاع و حمایت از منافع آنان و غیره ببار آورد، انجام نگیرد بمثابهٔ اداره‌ای بشناسد که وضع در آن تا حدی تحمل پذیر است.

اتحادیه‌ها باید نه از لحاظ منافع ادارهٔ معین بلکه از لحاظ منافع کار و اقتصاد ملی بطور اعم نیز کلیهٔ کارهای ناشی از این انواع فعالیت را اداره کنند (و یا آنکه منظماً در کار مربوطهٔ همهٔ ادارات شرکت جویند). اتحادیه‌ها در مورد کارشناسان سنگینترین و دشوارترین کارها را بر عهده دارند زیرا باید در وسیعترین توده‌های زحمتکشان، برای ایجاد روابط متقابلهٔ صحیح بین آنان و کارشناسان تاثیر کنند و تنها چنین کاری ممکن است نتائج عملی واقعاً جدی بدست دهد.

۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوآزی در طبقهٔ کارگر

اتحادیه‌ها تنها هنگامی واقعی هستند که قشرهای بسیار وسیع کارگران غیر حزبی را متحد سازند. نتیجهٔ ناگزیریکه بویژه در کشوری که‌در آن دهقانان تفوق عظیمی دارند، از اینجا حاصل می آید اینستکه آن اعمال نفوذهای سیاسی که روبنای بقایای سرمایه‌داری و تولید کوچك هستند، بخصوص بین اتحادیه‌ها جنبهٔ نسبتاً پایداری

بخود میگیرند. این نفوذها نفوذهای خرده بورژوائی است، یعنی از طرفی اس‌ار و منشویکی (نوع روسی احزاب انترناسیونال دو و دو و نیم) و از طرف دیگر آنارشیستی؛ تنها در بین این جریانها است که تعداد مشهودی از افراد باقی مانده‌اند، که از سرمایه‌داری نه بر اثر انگیزه‌های طبقاتی سود ورزانه بلکه از لحاظ مسلکی دفاع می کنند و هنوز به معنای مافوق طبقاتی «دموکراسی» و «برابری» و «آزادی» بطور اعم، که از طرف سرمایه‌داری موعظه میشود، باور دارند.

وجود بقایای (و گاهی هم احیاء) این قبیل اندیشه‌های خرده بورژوائی در بین اتحادیه‌های ما همانا معلول علت اجتماعی ـ اقتصادی مذکور در فوق بوده و بهیچوجه معلول نقش گروههای جداگانه و بطریق اولی معلول نقش افراد جداگانه نیست. بدین جهت، خواه حزب کمونیست و خواه مؤسسات شوروی، که بکار فرهنگی ـ تهذیبی مشغولند، و خواه کلیهٔ کمونیستها باید در اتحادیه‌ها توجه بمراتب بیشتری به مبارزهٔ مسلکی با نفوذهای خرده بورژوائی و جریانات و انحرافات موجوده در میان اتحادیه‌ها مبذول دارند ـ بخصوص آنکه سیاست اقتصادی نوین نمیتواند تا حدودی به تقویت سرمایه‌داری نیانجامد. در مقابل این امر تقویت مبارزه علیه نفوذهای خرده بورژوائی در طبقهٔ کارگر، ضرورت مبرم دارد.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه.

از ۳۰ دسامبر سال ۱۹۲۱ تا ٤ ژانویه سال ۱۹۲۲ برشته تحریر در آمد.

در ۱۷ ژانویه سال ۱۹۲۲ در شمارهٔ ۱۲ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه (۳۳۳)

۲۷ مارس سال ۱۹۲۲

(کف زدنها.) رفقا! اجازه بدهید گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی را نه از آغاز سال بلکه از پایان آن شروع کنم. اکنون مبرم‌ترین مسئلهٔ سیاسی ـ کنفرانس ژن(۳۳٤) است. ولی از آنجا که هم اکنون در مطبوعات ما راجع به این موضوع مطالب زیادی گفته شده و از آنجا که من در سخنرانی ٦ مارس خود، که به طبع رسیده، نکات اساسی را در این باب گفته‌ام، لذا، اگر مطالبه خاصی از جانب شما برای ذکر برخی تفصیلات نباشد، اجازه میخواهم که بجزئیات این موضوع وارد نشوم.

همهٔ شما بطور کلی از کنفرانس ژن اطلاع دارید زیرا مطبوعات در مورد این مسئله جای زیاد ـ و به عقیدهٔ من حتی جای بسیار زیادی را ـ به زیان حوائج واقعی و عملی و مبرم ساختمان ما بطور اعم و ساختمان اقتصادی ما بطور اخص ـ اختصاص داده‌اند. روشن است که در اروپا و در تمام کشورهای بورژوائی، خیلی دوست دارند که سرها را با انواع گفتگوهای پر سر و صدا در باره ژن گرم کنند و یا انباشته نمایند، و ما این بار (اگر چه فقط این بار هم نیست) از آنها تقلید میکنیم و بیش از حد و اندازه هم تقلید میکنیم.

باید گفت که ما در کمیتهٔ مرکزی تدابیر بسیار دقیقی برای تشکیل یك هیئت نمایندگی از بهترین دیپلوماتهای خودمان اتخاذ کردیم. (حالا ما تعداد قابل ملاحظه‌ای دیپلومات شوروی داریم و دیگر وضع آنطور نیست که در آغاز حکومت شوروی بود). ما در کمیته مرکزی رهنمودهای به حد کافی مفصلی برای دیپلوماتهای خودمان در ژن تنظیم نمودیم و وقت زیادی بر سر تنظیم این دستورها صرف کردیم و چندین بار آنها را مورد شور و تجدید شور قرار دادیم. بدیهی است که در اینجا مسئله ای مطرح است ـ که نمیخواهم بگویم یك مسئلهٔ جنگی است زیرا ممکن است این کلمه باعث سوء تعبیراتی بشود ولی بهر جهت ـ یك مسئله مسابقه است. در اردوگاه بورژوآزی جریان فوق العاده نیرومندی، که بمراتب از جریانات دیگر نیرومندتر است، وجود دارد و این جریان مایل است کنفرانس ژن را عقیم گذارد. همچنین جریانات دیگری هستند که میخواهند بهر قیمتی شده از آن مدافعه کنند و بکوشند تا این

کنفرانس تشکیل کردد. اکنون جریانات اخیر غلبه یافته‌اند. سر انجام، در اردوگاه همهٔ کشورهای بورژوآزی جریانی وجود دارد که میتوان آنرا جریان پاسیفیستی نامید و باید انترناسیونال‌های دو و دو و نیم را تماماً جزء آن شمرد. این آن اردوگاه بورژوآزی است که میکوشد یك سلسله پیشنهادات پاسیفیستی را مدافعه کند و چیزی بشکل یك سیاست پاسیفیستی طرح نماید. ما بمثابهٔ کمونیست. در بارهٔ این پاسیفیسیم نظریهٔ معینی داریم که شرح آن در اینجا بکلی زائد است. معلوم است که ما در ژن نه بمثابهٔ کمونیست بلکه بمثابهٔ بازرگان حضور میبابیم. هم ما میخواهیم معامله کنیم و هم آنها. ما میخواهیم به صرفه خود معامله کنیم و آنها بصرفه خودشان. اینکه مبارزه بچه نحوی بسط خواهد یافت، ولو بمیزان اندکی هم باشد، بمهارت دیپلوماتهای ما بستگی دارد.

معلوم است وقتیکه ما در کنفرانس ژن بمثابهٔ بازرگان حضور میبابیم اینموضوع برای ما بی تفاوت نیست که آیا ما با آن نمایندگان اردوگاه بورژوآزی سروکار داریم که متمایل به حل جنگی مسئله هستند و یا با آن نمایندگانی که متمایل به پاسیفیسم هستند. ولو این پاسیفیسم خیلی هم بد و از نظر کمونیستی تاب ذره‌ای انتقاد را نداشته باشد. بهر جهت بازرگانی که نتواند این تفاوت را درك کند و تاکتیك خود را برای نیل بمقاصد عملی با این وضع دمساز نماید بازرگان بدیست.

ما در کنفرانس ژن با این هدف عملی حضور میبابیم که تجارت را توسعه دهیم و شرایطی ایجاد کنیم که این تجارت بشکلی وسیعتر و توفیق آمیزتر بسط یابد. ولی ما بهیچوجه موفقیت کنفرانس ژن را تضمین نمیکنیم. تضمین یك چنین چیزی کاریست مضحك و بی معنی. باید بگویم که در صورت هشیارانه‌ترین و احتیاط آمیزترین ارزیابی امکاناتیکه اکنون کنفرانس ژن عرضه میدارد، بهر جهت خیال میکنم اغراق نخواهد بود اگر گفته شود ما باین هدف خود دست خواهیم یافت.

اگر مصاحبین ما در کنفرانس ژن باندازهٔ کافی قوهٔ درك داشته باشند و خیلی لجوج نباشند ما بوسیله این کنفرانس بهدف خود دست می یابیم و اگر بخیال لجاج افتند، در وراء این کنفرانس بهدف دست می یابیم. بهر حال بهدف خود دست خواهیم یافت!

مگر نه اینستکه مبرمترین و فوریترین و عملیترین منافع همه کشورهای سرمایه‌داری، منافعی که در سالهای اخیر بنحوی بس آشکار بروز کرده، خواستار رشد و بهبود و توسعه بازرگانی با روسیه است. و حال که یك چنین منافعی وجود دارد، میتوان بحث کرد، میتوان دعوا کرد، میتوان برسر برخی معاملات متفرق هم شد ــ و بسیار هم محتمل است که کار به متفرق شدن بکشد ــ ولی در هر صورت آخر الامر این ضرورت اساسی اقتصادی خود راه خویش را هموار خواهد کرد. و من فکر میکنم که ما از این بابت میتوانیم آسوده خاطر باشیم. مهلت را تضمین نمیکنم. موفقیت را تضمین نمیکنم ولی در همین مجمع میتوان با اطمینان زیاد گفت که امر بسط مناسبات صحیح بازرگانی بین جمهوری شوروی و بقیه جهان سرمایه‌داری ناگزیر به پیش خواهد رفت. اینکه در این مورد چه وقفه‌هائی محتمل است نکته‌ایست که بموقع خود در گزارش ذکر خواهم کرد، ولی بر آنم که در بارهٔ کنفرانس ژن میتوان بهمین اندازه اکتفاء ورزید.

بخودی خود مفهوم است که رفقائیکه مایلند مفصلتر با مسئله آشنا بشوند و به فهرست اعضاء هیئت نمایندگی که در جراید انتشار یافته اکتفا نمیکنند. خواهند توانست کمیسیونی یا شعبه‌ای انتخاب کنند و با کلیهٔ اسناد و مدارك کمیتهٔ مرکزی و مکاتبات و رهنمودها آشنائی یابند. بدیهی است که ما جزئیات را بطور مشروط در نظر گرفته‌ایم، زیرا تاکنون بدقت معلوم نیست که چه کسانی پشت میز این کنفرانس ژن خواهند نشست و چه شرایطی و یا چه شرایط مقدماتی و یا قیودی در این مورد بیان خواهد شد. تحلیل همهٔ این مطالب در اینجا کاریست به منتها درجه خلاق مصلحت و بنظر من عملاً هم ممکن نیست. تکرار میکنم کنگره از طریق شعبه و یا کمیسیون امکان کامل دارد در مورد این مسئله کلیهٔ اسناد را، خواه آنچه را که انتشار یافته و خواه آنچه را که در اختیار کمیتهٔ مرکزی است، جمع آوری نماید.

من به آنچه که گفته شد اکتفا میورزم، زیرا مطمئنم که بزرگترین دشواریهای ما در این مسئله نیست. این آن موضوعی نیست که تمامی حزب ما باید توجه عمده خویش را بدان معطوف دارد. جراید بورژوآزی اروپا بطور مصنوعی و تعمدی در اهمیت این کنفرانس اغراق و غلو ورزیده و توده‌های زحمتکش را فریب میدهند (همیشه نه دهم کلیهٔ جراید بورژوآزی در همهٔ این کشورها و جمهوریهای آزاد دموکراتیك چنین عمل میکنند). ما اندکی باین جراید تسلیم شدیم. مانند همیشه روزنامه‌های ما هنوز به رسوم قدیمی بورژوآئی تسلیم میشوند و نمیخواهند درجادهٔ نوین سوسیالیستی گام بگذارند و ما بیش از آنکه این مسئله در خورد آن باشد جنجال بر پا کرده‌ایم. در واقع و نفس الامر برای کمونیستهائی که بویژه سالهای دشواری را نظیر سالهائی که ما از ۱۹۱۷ تا امروز گذرانده‌ایم، گذرانده‌اند و ناظر آن بند و بستهای جدی سیاسی که ما تاکنون دیده‌ایم بوده‌اند کنفرانس ژن دشواری خاصی در بر ندارد. من بخاطر ندارم که در این باب نه تنها بین اعضای کمیتهٔ مرکزی، بلکه حتی بین اعضای حزب ما نیز، اختلاق نظریا مشاجره‌ای پدید شده باشد. این امری است طبیعی، زیرا از نقطهٔ نظر کمونیستها، و حتی با در نظر گرفتن سایه روشنهای مختلف بین آنها، در اینجا هیچ چیز قابل مشاجره‌ای وجود ندارد. تکرار میکنم ما در کنفرانس ژن بمثابهٔ بازرگان حضور میبابیم تا بمنظور بسط بازرگانی، که آغاز شده و جریان دارد و حتی اگر کسی هم موفق شود آنرا قهراً برای مدتی کم یا بیش متوقف سازد بهر جهت بعد از این وقفه بطور ناگزیر بسط خواهد یافت به با صرفه‌ترین شکلها دست یابیم.

لذا من با اکتفای به این تذکرات مختصر در بارهٔ کنفرانس ژن، به آن مسائلی میپردازم که بنظر من مسائل عمده سیاست در سال گذشته و مسائل عمدهٔ سیاست در سال آینده است. بنظر من چنین می آید (یا بهر حال عادت من بر این جاری شده است) که در گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی نباید تنها در بارهٔ آن چیزی سخن گوئیم که در سال مورد گزارش رخ داده بلکه هم چنین باید در بارهٔ آنچه که در سال مورد گزارش بمثابهٔ درسهای سیاسی بدست آمده، و جنبه اساسی و اصلی دارد نیز سخن گوئیم تا سیاست

خود را در سال آتی بدرستی تعیین کنیم و چیزی در عرض سال یاد گرفته باشیم.

مسئلهٔ عمده البته عبارت است از سیاست اقتصادی نوین. سراسر سال مورد گزارش تحت شعار سیاست اقتصادی نوین جریان داشته است. اگر ما طی این سال به فتحی بزرگ و جدی و بازنگرفتنی دست رسی یافته باشیم (این مسئله هنوز برای من امری بلا تردید نیست)، همانا اینستکه از مبادی این سیاست اقتصادی نوین چیزهائی آموخته ایم. در واقع هم ما طی این سال در رشتهٔ سیاست اقتصادی نوین چیزهای فوق العاده زیادی آموخته‌ایم. و اما وارسی اینکه ما در واقع چه چیز و چه اندازه یاد گرفته‌ایم موضوعیست که احتمال میرود بوسیلهٔ حوادث آتی، یعنی بوسیلهٔ آن پیشامدهائی که خیلی کم به ارادهٔ ما بستگی دارد، مانند مثلاً بحران مالی قریب الوقوع انجام گیرد. بنظر من نکتهٔ عمده‌ای که ما باید در باب سیاست اقتصادی نوین خود بمثابهٔ پایه‌ای برای کلیهٔ استدلالات و برای استفاده از تجربه این سال و کسب دروس عملی برای سال آینده، در نظر گیریم، عبارت است از سه نکتهٔ زیرین.

اولاً مقدم بر هر چیز اهمیتی که سیاست اقتصادی نوین برای ما دارد در وارسی این نکته است که ما واقعاً به پیوند با اقتصادیات دهقانی دست بی یابیم. در دوران پیشین تکامل انقلاب ما یعنی هنگامیکه کلیهٔ توجه و همهٔ قوا را بطور عمده وظیفهٔ دفع تهاجم جنب و تقریباً بکلی آنرا بلع نموده بود، در بارهٔ این پیوند چنانکه شاید و باید نمیتوانستیم بیاندیشیم، یعنی وقت پرداختن باین کار را نداشتیم. هنگامیکه وظیفهٔ مطلقاً مبرم و مستقیماً حاد دفع خطر اینکه فوراً از طرف قوای غول آسای امپریالیسم جهانی مختنق شویم در بین بود، تا حدودی ممکن و ضروری بود که این وظیفه را مورد بی اعتنائی قرار دهیم.

چرخش بجانب سیاست اقتصادی نوین در کنگرهٔ گذشته با توافق نظری فوق العاده وحتی با توافق نظری بیش از آنچه که مسائل دیگر در حزب ما حل میشد (و باید اعتراف کرد که بطور کلی صفت مشخصهٔ حزب ما توافق نظر زیاد است) در کنگرهٔ گذشته حل گردید. این توافق نظر نشان داد که ضرورت شیوهٔ بر خورد نوینی به اقتصاد سوسیالیستی مطلقاً نضج یافته است. افرادیکه در بسیاری مسائل اختلاف نظر داشتند و وضع را از نقاط نظر گوناگونی ارزیابی میکردند باتفاق آراء خیلی سریع و بدون هیچگونه تردیدی باین نتیجه رسیدند که ما دارای یك بر خورد واقعی نسبت به اقتصاد سوسیالیستی و ساختمان بنیاد آن نیستیم و یگانه شیوهٔ یافتن این بر خورد همانا سیاست اقتصادی نوین است. در اثر سیر حوادث جنگ و سیر حوادث سیاسی و در اثر بسط سرمایه‌داری در باختر کهنهٔ متمدن و بسط شرایط اجتماعی و سیاسی در مستعمرات ناچار ما نخستین کشوری شدیم که در جهان کهنهٔ بورژوآزی شکاف وارد ساختیم و آنهم در لحظه‌ای که کشور ما از لحاظ اقتصادی اگر در زمرهٔ عقب مانده‌ترین کشورها نبود لااقل در زمرهٔ یکی از عقب مانده‌ترین کشورها بود. اکثریت عظیم دهقانان کشور ما به زراعت انفرادی کوچك مشغولند. بنای آن قسمتی که ما قادر بودیم فورا از برنامه تنظیمی خود در بارهٔ جامعهٔ کمونیستی انجام دهیم، تا حدودی بر کنار از آن جریانی انجام میگرفت که در بین وسیعترین توده‌های دهقانی میگذشت. توده‌هائیکه ما مالیاتهای سنگینی بر آنها بسته و با تذکر این نکته، که جنگ ادنی تردیدی را در این مورد مجاز نمیشمرد، این مالیات را توجیه مینمودیم. و این توجیه، اگر آنرا من حیث المجموع در نظر گیریم، علی رغم اشتباهاتیکه احتراز از آن محال بود، مورد قبول دهقانان واقع شد. توده دهقانی رویهمرفته دید و درك کرد که این بارهای عظیم که بر دوشش گذارده میشد برای دفاع از حکومت کارگری ـ دهقانی در مقابل مالکین و برای آن لازم بود که هجوم سرمایه‌داران، که خطر بر باد دادن کلیه فتوحات انقلاب را در برداشت، ما را خفه نکند. ولی بین آن اقتصادیاتی که در کارخانه‌ها و فابریکها و ساوخوزهای ملی شده و سوسیالیستی شده شالوده ریزی میشد و اقتصادیات دهقانی پیوندی وجود نداشت.

ما این نکته را در کنگره گذشته حزب به روشنی دیدیم. این نکته را چنان به روشنی دیدیم که در حزب راجع باینموضوع که سیاست اقتصادی نوین ناگزیر است هیچگونه تردیدی وجود نداشت.

مشاهده این که در مطبوعات متعلق به احزاب روسی مقیم خارجه، که تعدادشان فوق العاده زیاد است، این تصمیم ما را چگونه ارزیابی میکنند بامزه است. فرق بین این ارزیابیها بسیار ناچیز است: آنها، که در گذشته زندگی میکنند هنوز هم عناد میورزند که کمونیستهای چپ تاکنون هم با سیاست اقتصادی نوین مخالفند.

این افراد در سال ۱۹۲۱ چیزی را که به سال ۱۹۱۸ مربوط بود و چیزی را که حتی خود کمونیستهای چپ هم در کشور ما فراموش کرده اند بخاطر آورده و تاکنون هم این مطلب را میجوند و نشخوار میکنند و اطمینان میدهند که این بلشویکها چنانکه میدانیم مردمی هستند حیله گر و دروغ گو و گویا از اروپا مخفی میکنند که در اینجا بین خودشانهم اختلاق است. وقتی انسان این مطالب را میخواند با خود میگوید: بگذار برای خودشان در گمراهی باشند. وقتی آنها در بارهٔ آنچه که در کشور ما میگذرد دارای چنین تصوراتی هستند، آنگاه از این تصورات میتوان بدرجه شعور این کهنه مردان باصطلاح بسیار با کمال، که اکنون در خارجه مکان کرده اند، پی برد. ما میدانیم که بین ما هیچگونه اختلافی نبود و از آنجهت نبود که ضرورت عملی یك شیوهٔ بر خورد دیگر در مورد بنای بنیاد اقتصاد سوسیالیستی بر همگان روشن بود.

آن اقتصادیات نوینی که ما برای ایجاد آن می کوشیدیم، در کشور ما با اقتصادیات دهقانی پیوند نداشت. آیا حالا دارد؟ هنوز نه. ما تازه داریم به آن نزدیك میشویم. تمامی اهمیت سیاست اقتصادی نوین، اهمیتی که مطبوعات ما هنوزهم اغلب آنرا همه جا وهرجا که دلتان بخواهد جستجو میکنند جز در جائیکه باید جستجو کرد، در آنست و فقط در آنستکه پیوند آن اقتصادیات نوینی را که ما با مساعی عظیم ایجاد مینمائیم بیابیم. و خدمت ما هم در اینجا است. و بدون این ما کمونیست انقلابی نخواهیم بود.

ما بنای اقتصادیات نوین را بشیوه‌ای کاملا نو آغاز کردیم بدون آنکه در هیچ مورد کهنه را بحساب آوریم. و اگر ما به ساختن آن شروع نمیکردیم در همان ماه‌های اول و در همان سالهای اول سرکوب میشدیم. ولی معنای این سخن آن نیست که اگر ما آنرا

با چنین تهور مطلقی آغاز کرده‌ایم حتماً به همین نحو هم ادامه‌اش خواهیم داد. از کجا چنین چیزی بر می آید؟ از هیچ جا.

ما از همان آغاز میگفتیم که باید بمیزان فراوانی کار نو انجام دهیم و اگر رفقای کارگر کشورهائیکه از لحاظ سرمایه‌داری بیشتر رشد یافته اند سریعاً بما کمک نکنند، کار ما فوق العاده دشوار خواهد شد و ما بدون شك مرتکب یك رشته اشتباهات خواهیم شد. مطلب عمده آنست که باید توانست هشیارانه دید که این اشتباهات در کجا رخداده و همه کارها را از نو تجدید نمود. اگر لازم شود که سراپای کار را نه دو بار بلکه چندین بار از نو تجدید کنیم، این امر نشان خواهد داد که ما بدون خرافات و با دیدگانی بازبا وظیفهٔ خویش که عظیمترین وظیفه جهان است روبرو میشویم.

اکنون نکتهٔ مهم در مسئلهٔ سیاست اقتصادی نوین عبارت است از فرا گرفتن درست تجربهٔ سال پیشین. این کاریست که باید کرد و ما خواهان انجام آنیم. و اگر ما میخواهیم بهر قیمتی که هست بدین مقصد دست یابیم (و ما آنرا میخواهیم و دست هم خواهیم یافت!) در آنصورت باید دانست که وظیفهٔ نپ وظیفهٔ اساسی و قاطعی است که بقیه وظایف را تابع خود میسازد و آن عبارت است از استقرار پیوند بین آن اقتصادیاتی که ما بریختن شالودهٔ آن پرداخته‌ایم (خیلی بد و خیلی ناشیانه ولی بهر جهت بر اساس اقتصادیات کاملاً نوین سوسیالیستی، تولید نوین و توزیع نوین به ریختن شالودهٔ آن پرداخته‌ایم) و اقتصادیات دهقانی که میلیونها و میلیونها دهقان با آن گذران میکنند.

این پیوند وجود نداشت و ما باید مقدم بر هر چیز این پیوند را بوجود آوریم. باید همه چیز را تابع این منظور ساخت. ما باید هنوز این مطلب را روشن کنیم که سیاست اقتصادی نوین تا چه اندازه موفق شده است این پیوند را بر قرار کند و چیزی را که ما ناشیانه شروع به ریختن شالوده آن کرده‌ایم ویران ننمائیم.

ما اقتصادیات خود را در ارتباط با دهقانان شالوده میریزیم. ما باید آنرا بکرات تجدید نمائیم و بنحوی مرتب سازیم که بین کار سوسیالیستی ما در زمینه صنایع بزرگ و کشاورزی و آن کاریکه هر دهقان بدان مشغول است پیوند بر قرار باشد. همان کاریکه دهقان، در حالیکه با احتیاج دست بگریبان است بنحویکه از دستش بر می آید و بدون فضل فروشی انجام میدهد (زیرا هنگامیکه وی باید خود را از خطر مستقیم دردناکترین مرگ از گرسنگی رها ساخته و نجات بخشد دیگر چه جای فضل فروختن است؟).

باید این پیوند را نشان داد تا ما آنرا به روشنی به بینیم و همهٔ مردم آنرا به بینند و تمام تودهٔ دهقانی به بیند که بین زندگی دشوار و بنحو بی سابقه پریشان و بنحو بی سابقه فقیرانه و زجر آور کنونی او و آن کاریکه بنام آرمانهای دور سوسیالیستی انجام میگیرد، رابطه‌ای موجود است. باید کاری کرد که برای انسان زحمتکش عادی و ساده مفهوم شود که یك نوع بهبودی در وضع وی پیدا شده است و این هم از نوع آن بهبودی نیست که تعداد اندکی از دهقانان در ایام حکومت ملاکان و سرمایه‌داری حاصل میکردند و در آن هرگامی که بسوی بهبود بر میداشتند (بهبود البته بود و بهبود خیلی هم بزرگی بود) با توهین و تحقیر و استهزاء نسبت به موژیك و زور گوئی به توده همراه بود و این چیزی است که دهقانان فراموش نکرده اند و دهها سال دیگر هم در روسیه فراموش نخواهند کرد. هدف ما عبارت است از احیای پیوند و اثبات عملی این نکته به دهقان که ما کار را از آنجائی شروع میکنیم که برای او مفهوم و آشنا و عجالتاً با وجود تنگدستی او میسر است، نه از آن چیزیکه دور و از نقطهٔ نظر دهقان پندار آمیز است. ما اثبات کنیم که میتوانیم به وی کمك نمائیم و کمونیستها در لحظه ایکه دهقان خرده پای فقیر و خانه خراب، که بنحوی زجر آور گرسنگی میکشد در وضع دشوار بسرمی برد به وی عملاً کمك میکنند. یا ما این نکته را اثبات خواهیم کرد یا اینکه دهقان بما خواهد گفت بروید گورتانراگم کنید. این امریست کاملاً ناگزیر.

اینست اهمیت سیاست اقتصادی نوین و این است بنیاد تمامی سیاست ما. اینجا است درس عمدهٔ ما از تمامی سال گذشته که طی آن سیاست اقتصادی نوین را عملی داشته‌ایم، و اینجا است باصطلاح قاعدهٔ عمدهٔ سیاسی ما برای سال آینده. اکنون دهقان بما اعتبار میدهد و البته بعد از آنهمه حوادث که گذشته است نمیتواند هم ندهد. اکنون دهقانان من حیث المجموع خود را با این گفتار راضی میکنند که «بسیار خوب اگر پلد نیستید صبر میکنیم شاید یاد بگیرید». ولی این اعتبار نمیتواند بی پایان باشد.

این نکته را باید دانست وپس از در یافت اعتبار بهر جهت باید شتاب کرد. باید دانست که لحظه‌ای فرا میرسد که کشور دهقانی دیگر بما اعتبار نخواهد داد و زمانی در خواهد رسید که اگر بکار بردن این اصطلاح بازرگانی مجاز باشد، نقد خواهد خواست. ولی اکنون بهر صورت، پس از اینهمه ماهها و سالها تعویق، دیگر شما زمامداران محترم مطمئن ترین و موثقترین شیوه را فرا گرفته اید که بما کمك کنید تا از احتیاج وفقر و گرسنگی و پریشانی رها شویم. شما از عهده بر میائید و شما اینرا ثابت کرده‌اید. این است آن امتحانیکه ما در برابر آن قرار داریم و همانا این امتحان است که سرانجام همه چیز را حل خواهد کرد: خواه سرنوشت نپ وخواه سرنوشت حکومت کمونیستی را در روسیه.

آیا ما خواهیم توانست کار مستقیم خود را به سرانجام رسانیم یا نه؟ و اینکه آیا این نپ ببرد چیزی خواهد خورد یا نه؟ اگر صحت عقب نشینی معلوم شود در آنصورت باید، پس از عقب نشینی با تودهٔ دهقان بهم پیوندیم، بلوی صدها بار آرام تر، ولی در عوض محکم و بلا انحراف پیش رویم تا وی همیشه ناظر آن باشد که ما بهر صورت پیش میرویم. در آنصورت مطلوب ما مطلقاً شکست ناپذیر خواهد بود و هیچ قدرتی در جهان بر ما ظفر نخواهد یافت. ما هنوز تاکنون، در عرض این نخستین سال، باین مقصد نرسیده‌ایم و این مطلب را باید صریح گفت. و من جداً معتقدم (و سیاست اقتصادی نوین ما امکان میدهد که با وضوح و استحکام کامل این نتیجه گیری بشود) که اگر ما تمام خطر عظیمی را که در نپ نهفته است درك کنیم و کلیهٔ قوای خود را متوجه نقاط ضعیف نمائیم، این وظیفه را انجام خواهیم داد.

باید با تودهٔ دهقانی، با دهقانان زحمتکش عادی پیوست و پیشروی را بمراتب و بی اندازه کندتر از آنچه که ما تصورش

را میکردیم ولی در عوض به نحویکه همه توده با ما در حرکت باشد شروع کرد. در آنصورت این حرکت هم بموقع خود چنان تسریع خواهد شد که ما اکنون حتی تصورش را هم نمیکنیم. بنظر من این نخستین درس سیاسی اساسی سیاست اقتصادی نوین است.

درس دوم که جنبهٔ جزئی تری دارد عبارت است از وارسی بنگاههای صنعتی دولتی و سرمایه‌داری از راه مسابقه. اکنون در کشور ما شرکتهای مختلطی ایجاد میشود—در بارهٔ آنها من بعداً کمی صحبت خواهم کرد—این شرکتها مانند تمامی بازرگانی دولتی ما و تمامی سیاست اقتصادی نوین ما عبارتند از بکار بردن شیوه‌های بازرگانی و شیوه‌های سرمایه‌داری بوسیلهٔ ما کمونیستها. اهمیت آنها ضمناً در آنستکه بین شیوه‌های سرمایه‌داری و شیوه‌های ما یك مسابقهٔ عملی بر قرار میگردد. عملاً مقایسه کنید. ما تا حالا برنامه می نوشتیم و وعده میدادیم. این امر در وقت خود کاملاً ضروری بود. بدون برنامه و وعده نمیتوان دست به انقلاب جهانی زد. اگر گارد سفیدیها و از آنجمله منشویکها، بدین مناسبت بما دشنام میدهند این فقط نشانهٔ آنستکه منشویکها و سوسیالیستهای انترناسیونال دو و دو ونیم هیچگونه تصوری در بارهٔ اینکه اصولا تکامل انقلاب بچه نحو انجام میگیرد ندارند. ما از طریق دیگری جز از این طریق نمیتوانستیم کار را شروع کنیم.

ولی حالا وضعیت طوری است که ما دیگر باید به وارسی کارهای خود بپردازیم، و آنهم بنحوی جدی، نه بدان نحویکه از طریق مؤسسات کنترل انجام میگیرد، که بوسیلهٔ خود این کمونیستها ایجاد میشود، ولو این مؤسسات کنترل خیلی هم عالی باشند و در دستگاه مؤسسات شوروی و در دستگاه مؤسسات حزبی قرار داشته و تقریباً مؤسسات کنترل آیده‌آل باشند. آن وارسی که برای ما لازم است این نیست بلکه آنست که از نقطهٔ نظر اقتصاد توده‌ای وارسی باشد.

سرمایه‌داری توانست امر تهیه کالا را تامین نماید. وی اینکار را بد انجام می داد، غارتگرانه انجام می داد، بما توهین می کرد، و ما را می چاپید. از این مطلب کارگران و دهقانان ساده‌ای که در بارهٔ کمونیسم بحث نمیکنند، زیرا نمیدانند چه چیزیست، باخبرند.

«ولی سرمایه‌داران بهر جهت می توانستند امر تهیه کالا را تأمین نمایند. اما آیا شما میتوانید؟ نه، شما نمیتوانید». اینها صداهائی بود که در بهار سال گذشته بگوش میرسید و گرچه این صداها همیشه واضح نبود، ولی بهر صورت زمینهٔ تمامی بحران بهار سال گذشته را تشکیل میداد. «شما مردم بسیار خوبی هستید ولی از عهدهٔ انجام آن کار اقتصادیکه بدان دست زده‌اید بر نمی آئید». این است ساده ترین و کشنده ترین انتقادیکه در سال گذشته دهقانان و از طریق آنان یکسلسله از قشرهای کارگری از حزب کمونیست داشتند، و بهمین جهت است که مادهٔ مربوط بمسئله نپ، این مادهٔ قدیمی، چنین اهمیتی را کسب میکند.

وارسی واقعی لازم است. در کنار ما سرمایه‌دار فعالیت میکند و بنحوی غارتگرانه هم فعالیت میکند، سود بدست می آورد، ولی اوبلداست. و اما شما—شما میخواهید بشیوهٔ جدیدی کار کنید؛ سودی بدست نمی آورید. اصول شما کمونیستی است. ایده‌آلها خوب است—خلاصه مانند مقدسینی هستید که زنده هایتان هم لایق بهشتند—ولی آیا کار بلد هستید؟ وارسی لازم است، ولی وارسی واقعی، نه آن وارسی که کمیسیون مرکزی کنترل تحقیق میکند و توبیخ صادر مینماید و کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر روسیه مجازات معین مینماید، بلکه وارسی واقعی از نقطهٔ نظر اقتصاد ملی.

به کمونیستها انواع مهلتها داده شده است، به آنها باندازه‌ای اعتبار داده شده است که بهیچ دولتی باین اندازه داده نشده. البته کمونیستها کمك کردند که از سرمایه‌داران و ملاکین رهائی حاصل آید. دهقانان باین مسئله ارزش میدهند، آنها هم بعنوان اعتبار مهلت دادند، ولی همه اینها تا موعد معینی است. از آن پس دیگر وقت وارسی است: آیا میتوانید اقتصاد را طوری اداره کنید که بدتر از دیگران نباشد؟ سرمایه‌دار قدیمی بلد است ولی شما بلد نیستید.

این است نخستین درس و نخستین بخش عمدهٔ گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی. ما فن اداره امور اقتصاد را بلد نیستیم. در عرض یك سال این مسئله ثابت شده است. من میخواستم بعنوان مثال یك چند گوس ترستا(*) را (به بینید در زبان زیبای روسی، که تورگنف آنقدر آنرا ستوده است، چه کلمه‌ای بکار رفته) بگیرم و نشان بدهم چگونه ما میتوانیم امور اقتصاد را اداره نمائیم.

متاسفانه من، بعلل چند و تاحد زیادی بعلت بیماری، نتوانستم این بخش گزارش را تنظیم کنم و تنها میتوانم به بیان معتقدات خود، که مبتنی بر مشاهدهٔ آنچیزی است که رخ میدهد، اکتفا ورزم. در عرض سال ما با وضوح کامل مبرهن داشتیم که ادارهٔ امور اقتصاد را بلد نیستیم. این درس اساسی است. یا در سال آینده ما عکس آنرا اثبات خواهیم کرد و یا اینکه حکومت شوروی نمیتواند بوجود خود ادامه دهد. و مهمترین خطر آنستکه همه بدین نکته پی نبرند. اگر همهٔ کمونیستها و کارکنان مسئول با وضوح پی میبردند که ما شیوهٔ کار را بلد نیستیم و باید بیائیم و از ابتدا یاد بگیریم در اینصورت ما موفقیت حاصل میکردیم و این بنظر من نتیجه عمده و اصلی بود. ولی باین نکته پی نمیبرند و مطمئنند که اگر کسی چنین بیاندیشد شخص رشد نیافته ایست و گویا کمونیسم را نیاموخته است و اگر بیاموزد شاید بفهمد، نه، ببخشید مطلب در این نیست که دهقان و کارگر غیر حزبی کمونیسم را نیاموخته اند، بلکه در آن است که زمانیکه میبایست برنامه را شرح و بسط داد و مردم را باجرای این برنامهٔ عظیم دعوت کرد گذشته است. این زمان گذشت و حالا باید ثابت کرد که شما در وضع دشوار کنونی میتوانید عملاً به اقتصاد کارگر و دهقان کمك کنید تا آنها به بینند که شما از عهده مسابقه بر آمده اید.

شرکتهای مختلطی که ما به ایجاد آنها شروع کرده ایم و در آنها خواه سرمایه‌داران خصوصی روس و خارجی و خواه کمونیستها شرکت دارند یکی از شکلهائی است که در آن میتوان مسابقه را بدرستی بر قرار کرد و این امر را فرا گرفت و نشان داد که ما میتوانیم در بر قرار ساختن پیوند با اقتصاد دهقانی بدتر از سرمایه‌داران

(*) اختصار روسی تروست دولتی. — مترجم.

نباشیم و میتوانیم حوائج اقتصاد دهقانها را ارضاء نمائیم و میتوانیم بدهقان کمك نمائیم که با همان وضعیکه اکنون دارد و باوجود تمام جهالتش، پیش برود زیرا دگرگون ساختنش در یك مهلت کوتاه محال است.

این است آن مسابقه ایکه بمثابه یك وظیفه مطلقاً تاخیر ناپذیر در برابر ما قرار دارد. در اینجاست کنه سیاست اقتصادی نوین و بعقیدهٔ من همهٔ ماهیت سیاست حزبی. در کشور ما مسائل و دشواریهای صرفاً سیاسی هرچه بخواهید هست. و شما از آنها خبر دارید. خواه کنفرانس ژن و خواه خطر مداخلهٔ مسلحانه. مشکلات بسیار بزرگ است ولی همه آنها در مقایسه با این مشکل ناچیز است. در آنمورد ما دیدیم که کار برچه منوال است و بسیاری چیزها یاد گرفتیم و دیپلوماسی بورژوآزی را آزمودیم. این مطلبی است که مدت ۱۵ سال منشویکها بما یاد داده اند و چیز مفیدی هم یاد داده اند. این تازه نیست.

ولی کاری که ما باید در رشتهٔ اقتصادیات انجام بدهیم این است که: حالا باید از عهدهٔ مسابقه با یك شاگرد تاجر ساده، یا یك سرمایه‌دار معمولی یا تاجری که نزد دهقان میرود و در بارهٔ کمونیسم هم باوی بحث نمیکند ــ برآئیم. فکرش را بکنید: در باره کمونیسم بحث نمیکند ــ بلکه در این باره بحث میکند که: اگر باید چیزی تهیه نمود و صحیحاً معامله کرد و چیزی ساخت من آنرا برای شما گران میسازم ولی کمونیستها شاید از اینهم گرانتر وحتی دو برابر گرانتر بسازند. این است آن تبلیغاتیکه اکنون ماهیت موضوع را تشکیل میدهد. در اینجا است ریشه اقتصادیات.

تکرار میکنم، در پرتوی سیاست صحیح خودمان ما از مردم مهلت و اعتبار در یافت داشته‌ایم و اگر بخواهیم بزبان نپ صحبت کنیم این یك براتی است ولی مهلت این برات ذکر نشده و در برات قید نگردیده است چه وقت برای وصول ارائه خواهد شد. خطر در اینجاست و همانا اینجاست آن خصوصیتی که بروات سیاسی را از بروات عادی تجاری متمایز میسازد. باین موضوع است که ما باید تمام توجه خود را معطوف داریم و بدان دلگرم نشویم که همه جا در تروستهای دولتی و شرکتهای مختلط بهترین کمونیستهای مسئول نشسته اند ــ از این موضوع کوچکترین نتیجه‌ای حاصل نمیشود زیرا آنها اداره امور اقتصاد را بلد نیستند و از این لحاظ از یك شاگرد تاجر عادی سرمایه‌داری، که مکتب فابریك بزرگ و کمپانی بزرگ را گذرانده است، بدترند. ما باینموضوع معترف نیستیم و در اینجا اثر غرور کمونیستی یا، اگر باز بخواهیم مطلب را با همان زبان کبیر روسی بیان داریم اثر باصطلاح کمچوانستوا(۱) دیده میشود. مسئله اینجا است که کمونیست مسئول ــ حتی بهترینش که کاملاً شرافتمند و فداکار است و اعمال شاقه را تحمل کرده و از مرگ نهراسیده است ــ بلد نیست تجارت کند. برای آنکه اهل این کار نیست. برای آنکه این کار را فرا نگرفته و نمیخواهد فرا بگیرد و نمیفهمد که باید از اول الفباء یاد بگیرد. او کمونیست و انقلابی است و عظیمترین انقلاب جهان را انجام داده و اگر اهرام‌چهل گانه بوی ننگرد، لااقل چهل کشور اروپائی با امید رهائی از قید سرمایه‌داری بوی چشم دوخته‌اند ولی او باید از یك شاگرد تاجر عادی که ده سال در دکان حبوبات فروشی پادوئی کرده و از این کار خبر دارد چیز یاد بگیرد و او، این کمونیست مسئول و این انقلابی فدا کار نه فقط این موضوع را نمیداند بلکه حتی نمیداند که نمیداند.

بهمین جهت هم رفقا اگر ما اقلا این نادانی اولیه را اصلاح کنیم به عظیمترین پیروزیها نائل شده ایم. ما باید از این کنگره با این اعتقاد بیرون برویم که این موضوع را نمیدانستیم و باید از اول الفبا یاد بگیریم. با این وجود ما هنوز انقلابی بودن خود را از دست نداده‌ایم (با اینکه بسیاری میگویند و حتی چندان بی اساس هم نمیگویند که ما بوروکرات شده ایم) و میتوانیم این مطلب ساده را درك کنیم که در یك امر تازه و فوق العاده مشکل باید توانست کار را چندین بار از اول شروع کرد: یك بار شروع کردی به بن بست افتادی ــ از نو شروع کن ــ و بهمین ترتیب ده بار کار را از سر بگیر، ولی به هدف خود نائل شو. کبر مفروش و غرور نورز که تو کمونیست هستی و در آنجا یك شاگرد تاجر غیر حزبی و شاید هم یك گارد سفیدی و حتماً هم یك گارد سفیدی کاری را بلد است که از لحاظ اقتصادی بهر قیمتی شده باید آنرا انجام داد و تو آن کار را بلد نیستی. اگر تو کمونیست مسئول هستی و صدها درجه و عنوان و منصب «والیهٔ» کمونیستی و شوروی داری و اگر تو این نکته را درك میکنی، در اینصورت بهتری خود میرسی زیرا یاد گرفتن این کار ممکن است.

ما در این سال به برخی موفقیتها، اگر چه بسیار کوچك، نائل آمده‌ایم. ولی این موفقیتها بسیار نا چیزند. مطلب عمده در آنستکه ما، کمونیستهای مسئول و بسیار با ایمان درك نمیکنیم که کاردانی مان در این رشته از هر شاگرد تاجر قدیمی کمتر است و باینموضوع اعتقادی که وسیعاً اشاعه داشته و همه کمونیستها در آن شریك باشند، نداریم. تکرار میکنم باید کار آموزی را از همان آغاز آن شروع کرد. اگر ما این نکته را درك کنیم از عهده امتحان و آنهم امتحانی جدی بر می آئیم، که بحران مالی قریب الوقوع از ما بعمل خواهد آورد، این امتحان را بازار روس و بین المللی که ما بدان تابع و وابسته‌ایم و گسستگی از آن میسر نیست، از ما بعمل خواهد آورد. این یك امتحان جدی است زیرا ضمن آن میتوانند ما را هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی بکوبند.

مطلب بدین ترتیب و فقط بدین ترتیب مطرح است، زیرا در اینجا مسابقه جدی است و این مسابقه جنبهٔ قطعی دارد. ما برای حل مشکلات سیاسی و اقتصادی خودمان انواع راه‌ها و چاره‌ها را داشتیم. ما میتوانیم با سر بلندی بخود ببالیم که تا کنون توانسته‌ایم از تمام این راه‌ها و چاره‌ها ضمن در آمیختن گوناگون آنها با هم و انطباق بر اوضاع و احوال مختلف استفاده کنیم، ولی حالا هیچگونه راه چارهٔ دیگری نداریم. اجازه بدهید بدون هرگونه اغراقی این موضوع را بشما بگویم، که از این جهت «نبردنهائی و قطعی» واقعی نه با سرمایه‌داری بین المللی ــ که هنوز «نبردهای نهائی وقطعی» زیادی

---

(۱) Комчванство ــ اختصار روسی اصطلاح: «غرور کمونیستی». مترجم.

با آن در پیش است ــ بلکه با سرمایه‌داری روس، باهمان سرمایه‌داری که از درون اقتصاد کوچك دهقانی برون میروید، با همان سرمایه‌داری که بوسیلهٔ این اقتصاد حمایت میشود، در پیش است. همینجاست که در آیندهٔ نزدیك، که زمانش را دقیقاً نمیتوان معین کرد، نبرد در پیش است. در اینجا ما با «نبرد نهائی و قطعی» روبرو هستیم و در اینجا هیچگونه طفره‌ای، نه سیاسی و نه چیز دیگر نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا این امتحانیست در مسابقه با سرمایهٔ خصوصی، یا ما در مسابقه با سرمایهٔ خصوصی از عهده این امتحان بر می آئیم و یا آنکه شکست کامل خواهیم خورد. برای آنکه ما از عهدهٔ این امتحان بر آئیم قدرت سیاسی و تعداد زیادی منابع اقتصادی و غیره داریم و هر چه بخواهید داریم بغیر از کاردانی. کاردانی نداریم. و اگر ما این درس ساده را از تجربهٔ سال گذشته بگیریم و آنرا برای سراسر سال ۱۹۲۲ درس رهنمون خود قرار دهیم، در آنصورت بر این دشواری نیز، گو اینکه از دشواری گذشته بسی بزرگتر است، زیرا مبنای آن در خود ما است، غلبه خواهیم کرد. این دیگر فلان دشمن خارجی نیست. این دشواری در آنست که خود ما نمیخواهیم آن حقیقت ناگواری را که بر ما تحمیل شده درك کنیم و نمیخواهیم به آن وضع نا مطلوبی که باید بدان تن در داد، تن در دهیم یعنی اینکه کار آموزی را از همان آغاز آن شروع کنیم. این درس دوم است که بعقیدهٔ من از سیاست اقتصادی نوین ناشی میگردد.

و اما درس تکمیلی سوم در باب مسئلهٔ سرمایه‌داری دولتی است. حیف که رفیق بوخارین در کنگره حضور ندارد، میل داشتم کمی با او بحث کنم، ولی بهتر است که این بحث را تا کنگرهٔ آتی به تعویق اندازم. در باب مسئلهٔ سرمایه‌داری دولتی، بنظر من اشتباه مطبوعات ما بطور عموم و حزب ما بطور عموم در آنستکه دچار روشنفکر مآبی و لیبرالیسم میشویم و در بارهٔ چگونگی مفهوم سرمایه‌داری دولتی اظهار فضل میکنیم و به کتابهای کهنه نظر میاندازیم و حال آنکه در این کتابها اتفاقاً بکلی از چیز دیگر سخن میرود: در این کتابها از آن سرمایه‌داری دولتی سخن میرود که در شرایط سرمایه‌داری وجود دارد و حتی یك کتاب هم یافت نمیشود که در بارهٔ سرمایهٔ دولتی مربوط به دوران کمونیسم نوشته شده باشد. حتی مارکس هم باین فکر نیافتاد که کلمه‌ای در این باب بنویسد و بدون آنکه بیانی دقیق و یا تذکاری تکذیب ناپذیر در این باره باقی بگذارد در گذشت. باین جهت لازم است که ما خود از این وضع مشکل بیرون آئیم. و اگر جرائد خودمانرا در مورد مسئله سرمایه‌داری دولتی از مد نظر بگذرانیم و همانطوریکه من، ضمن تدارك گزارش حاضر سعی کرده‌ام، با یك نظر کلی به آنها بنگریم، این اعتقاد حاصل میشود که در اینجا تیرها بخطا میرود و توجه کاملاً بجانب دیگری معطوف است.

سرمایه‌داری دولتی، طبق کلیهٔ نوشته‌های اقتصادی، عبارت است از آن سرمایه‌ای که در نظام سرمایه‌داری وجود دارد و این هنگامی است که قدرت دولتی این و یا آن مؤسسهٔ سرمایه‌داری را تابع خود میکند. ولی دولت در کشور ما دولت پرولتریست و به پرولتاریا تکیه میکند و کلیه مزایای سیاسی را به پرولتاریا میدهد و قشرهای پائینی دهقانان را از طریق پرولتاریا بسوی خود جلب مینماید (شما بخاطر دارید که ما این کار را با کمیته‌های دهقانان تهدست شروع کرده‌ایم). بهمین جهت است که سرمایه‌داری دولتی اشخاص بسیار و بسیاری را گمراه میکند. برای آنکه چنین وضعی پیش نیاید باید نکتهٔ اساسی را بخاطر داشت و آن اینکه سرمایه‌داری دولتی بدان شکلی که در نزد ما وجود دارد در هیچ تئوری و در هیچ نوشته‌ای مورد تحلیل قرار نگرفته، و آنهم باین علت ساده که کلیهٔ مفاهیم عادی مربوط به این کلمات با حکومت بورژوائی در جامعهٔ سرمایه‌داری وفق داده شده است. ولی جامعه، کشور ما که اکنون از جاده سرمایه‌داری برون جسته ولی هنوز در جادهٔ نوین گام نگذاشته است جامعه ایست که پرولتاریا در آن زمام دولت را در دست دارد نه بورژوآزی. ما نمیخواهیم این نکته را بفهمیم که وقتی میگوئیم «دولته» دولت یعنی ما، یعنی پرولتاریا، یعنی پیش آهنگ طبقهٔ کارگر. سرمایه‌داری دولتی ــ آن سرمایه‌داری است که ما میتوانیم محدودش سازیم و قادریم حدود آنرا معین نمائیم. این سرمایه‌داری دولتی با دولت مربوط است و این دولت هم کارگرانند، بخش پیشرو کارگران است، پیش آهنگ است، ما هستیم.

سرمایه‌داری دولتی آنچنان سرمایه‌داری است که ما باید آنرا در چار چوب معینی محدود سازیم. و این همان کاری است که تا امروز نتوانسته‌ایم انجام دهیم. کنه مطلب اینجاست. و اینکه این سرمایه‌داری دولتی بر چه منوال خواهد بود امری است که با مربوطست. ما بحد کافی و بحد کاملاً هم کافی دارای قدرت سیاسی هستیم؛ وسائل اقتصادی نیز بحد کافی در دسترس ما هست ولی کاردانی آن پیش آهنگ طبقهٔ کارگر که به پیش آمده تا امور را مستقیماً اداره کند و حدود را بر قرار سازد و حدود خود را از دیگران مشخص نماید و نه فقط تابع نشود بلکه به تبعیت خویش در آورد، باندازه کافی نیست. در اینجا فقط کاردانی لازم است و این همان چیزی است که ما فاقد آنیم.

در تاریخ این وضع کاملاً بی سابقه است که پرولتاریا، پیش آهنگ انقلابی، باندازهٔ کاملاً کافی قدرت سیاسی داشته باشد و در کنار وی سرمایه‌داری دولتی موجود باشد. نکتهٔ اساسی در اینجاست که ما پی ببریم که این آن سرمایه‌داری است که ما میتوانیم و بایستی آنرا مجاز شمریم، میتوانیم و بایستی آنرا در چار چوبی محدود سازیم، زیرا این سرمایه‌داری برای قشرهای وسیع دهقانان و سرمایه خصوصی که باید چنان معامله کند که حوائج دهقانان را بر آورده سازد ضروری است. لازم است امور را بنحوی ترتیب دهیم که جریان عادی اقتصاد سرمایه‌داری و معاملات سرمایه‌داری ممکن باشد، زیرا این چیزی است که برای مردم لازم است و بدون آن زندگی میسر نیست. بقیهٔ چیزها برای آنها، برای این اردوگاه، ضرورت مطلق ندارد ــ با مابقی چیزها آنها میتوانند بسازند. شما کمونیستها، شما کارگران، شما بخش آگاه پرولتاریا، که بادارهٔ امور دولت پرداخته‌اید، چنان کنید که دولتی که در دست دارید طبق شیوهٔ شما عمل نماید. اکنون سالی را بسر رسانده‌ایم و دولت در دست ماست ولی آیا این دولت در رشتهٔ سیاست اقتصادی نوین طبق شیوهٔ ما عمل کرده است؟ نه. ما نمیخواهیم اینرا اقرار کنیم

و بگوئیم که طبق شیوهٔ ما عمل نکرده است. پس چگونه عمل کرده است؟ زمانی میشود که اختیار ماشین از دست میرود؛ ظاهراً مثل اینکه اداره کننده ماشین در جای خود مستقر نشسته ولی ماشین بجائی نمیرود که راننده آنرا میبرد، بلکه بجائی میرود که موجودی غیر عاقل، غیر قانونی، خدا میداند چه کسی، سفته باز، سرمایه‌دار خصوصی یا هم این و هم آن ماشین را بدانجا میبرند ولی ماشین کاملاً و چه بسا بهیچوجه آنطور نمیرود که راننده‌ای که پشت رل نشسته است تصور میکند. این است آن نکتهٔ اساسی که باید درباب سرمایه‌داری دولتی بیاد داشت. باید در این رشته اساسی از آغاز آموخت و فقط زمانیکه ما در این باب تسلط مطلق یابیم و به درك کامل برسیم، میتوانیم تضمین کنیم که به فرا گرفتن این نکته نائل خواهیم آمد.

اکنون بمسئلهٔ متوقف ساختن عقب نشینی که من ضمن سخن رانی خود در کنگرهٔ فلز کاران از آن سخن بمیان آوردم، میپردازم. از آن هنگام تاکنون، خواه در مطبوعات حزبی خواه در نامه‌های خصوصی رفقا و خواه در کمیتهٔ مرکزی با هیچگونه اعتراضی روبرو نشده‌ام. کمیتهٔ مرکزی نقشهٔ مرا تصویب کرد و نقشهٔ من عبارت از آن بود که در گزارش کمیتهٔ مرکزی به کنگرهٔ حاضر نیز این توقف عقب نشینی با تمام قوا تاکید شود و از کنگره تقاضا گردد که دیگر از جانب تمام حزب و آنهم بمثابهٔ تکلیفی دستور مربوطه را صادر نماید. ما یکسال عقب نشینی کردیم. حالا باید بنام حزب بگوئیم: ــ کافی است! آن هدفی که عقب نشینی تعقیب مینمود حاصل آمده است. این دوران بپایان میرسد و یا به پایان رسیده است. اکنون هدف دیگری بمیان کشیده میشود که عبارتست از تجدید آرایش قوا. ما به نقطهٔ جدیدی رسیده‌ایم و عقب نشینی را رویهمرفته نسبتاً با نظم انجام داده‌ایم: البته سروصداهائیکه برای تبدیل این عقب نشینی به سراسیمگی از اطراف بر میخواست، کم نبود. برخی از این صداها از آنجهت بر میخاست که گویا شما در اینجا و یا آنجا درست عقب نشینی نکردید، از این زمره بودند مثلاً برخی از نمایندگان آن گروهی که عنوان «اپوزیسیون کارگری» داشتند. (بعقیدهٔ من آنها این نام را بیخود روی خود گذارده بودند.) آنها از فرط تقلای زیاد سوراخ دعا را گم کرده بودند و حالا برأی العین باین مطلب پی برده‌اند. در آنموقع آنها نمیدیدند که فعالیتشان متوجه اصلاح جنبش ما نیست و در واقع فعالیت آنها تنها یك معما داشت و آن اینکه تخم سراسیمگی می افشاندند و مانع آن می شدند که عقب نشینی با انضباط انجام پذیرد.

عقب نشینی کاری است دشوار، بویژه برای آن انقلابیونی که به تعرض عادت کرده‌اند و بویژه هنگامیکه عادت کرده‌اند چندین سال با کامیابی عظیم تعرض نمایند و بویژه هنگامیکه وسیلهٔ انقلابیون کشورهای دیگر، که تنها آرزویشان آغاز تعرض است، احاطه شده باشند. برخی از آنها، وقتی دیدند که ما عقب نشینی میکنیم، حتی بطرزی غیر مجاز و کودکانه، چنانکه در آخرین جلسهٔ وسیع کمیتهٔ اجرائیه کمینترن دیده شده گریه و زاری سر دادند. برخی از رفقا در نتیجهٔ احساسات و منویات بسیار نیکوی کمونیستی بدان سبب گریستند که آری کمونیستهای خوب روسیه کارشان به عقب نشینی کشیده است. شاید حالا دیگر درك این روحیات اروپای باختری برای من دشوار باشد، گرچه سالهای مدیدی در این کشورهای شگرف دموکراتیك به عنوان مهاجر بسر برده‌ام. ولی شاید از نظر آنها درك این مسئله بحدی دشوار باشد که حتی بتوان گریست. اما ما بهر جهت، وقت آنرا نداریم که روی مسائل احساساتی مکث نمائیم. برای ما روشن بود که همانا بعلت اینکه طی چندین سال با احراز موفقیت تعرض کردیم و اینهمه پیروزیهای غیر عادی بدست آوردیم (و همه اینها هم در کشوری انجام گرفت که بنحو تصور ناپذیری ویران و از وسائل مادی محروم بود!) لذا برای تحکیم این تعرض پس از آنکه به اینهمه فتوحات نائل آمده بودیم کاملاً ضروری بود که عقب نشینی کنیم. ما نمیتوانستیم کلیهٔ مواضعی را که با یورش گرفته بودیم نگاه داریم و از طرف دیگر فقط به برکت آنکه ما با یورش و در اوج شور و هیجان کارگران و دهقانان مواضع فوق العاده زیادی بدست آورده بودیم، لذا آنقدر فضای فراوان در اختیار داشتیم که قادر بودیم تا مسافت بسیار زیادی عقب نشینی کنیم و هنوز هم میتوانیم، بدون اینکه نقاط عمده و اساسی را از دست بدهیم، باز تا مسافت زیادی عقب بنشینیم. عقب نشینی رویهمرفته با نظم کافی انجام گرفت، گر چه بانگهای سراسیمه و از آنجمله بانگهای «اپوزیسیون کارگری» (که بزرگترین زیان آنهم در همین جاست!) موجب جزئی زوال و انحطاط در انضباط عقب نشینی صحیح گردید. خطرناکترین چیزها بهنگام عقب نشینی سراسیمگی است. هنگامیکه تمام ارتش (منظورم معنای مجازی این کلمه است) عقب نشینی میکند آن روحیه‌ایکه بهنگام پیش روی همگانی وجود دارد نمیتواند موجود باشد. در اینجا در هر قدم شما با روحیاتی روبرو میشوید که تا حدود معینی ملالت بار است. در کشور ما حتی شعرائی بودند که نوشتند گویا در مسکو گرسنگی و سرما حکمفرماست «وحال آنکه سابقاً» مسکو تمیز و زیبا بود ولی حالا در آن بازرگانی و معامله‌گری رواج دارد». از این قبیل آثار شاعرانه خیلی وجود دارد.

مفهوم است که این وضع نتیجهٔ عقب نشینی است. خطر عمده هم در همین جا است: عقب نشینی پس از تعرض عظیم ظفرمندانه فوق العاده دشوار است: در اینجا بکلی روابط دیگری حکمفرماست: در آنجا اگر انضباط را هم حفظ نکنی همه کس به خودی خود می پرد و به پیش میتازد؛ ولی در اینجا انضباط باید آگاهانه باشد و صد بار لازمتر است، زیرا هنگامیکه تمام ارتش عقب نشینی مینماید برایش روشن نیست و نمیبیند که کجا متوقف خواهد شد. ــ چنین ارتشی تنها عقب نشینی را میبیند و در این حالت حتی یك چند صدای سراسیمه کافی است برای آنکه همه پا بفرار بگذارند. خطر در اینجا عظیم است. هنگامیکه یك چنین عقب نشینی برای یك ارتش واقعی رخ میدهد، مسلسلها را کار میگذارند و وقتیکه عقب نشینی صحیح به عقب نشینی غیر منظم مبدل میشود فرمان «آتش» میدهند. و کار درستی هم میکنند.

وقتی اشخاص، هنگامیکه ما مشغول یك عقب نشینی بعد بیسابقه دشواری هستیم و تمام وظیفهٔ ما آنست که نظم را بخوبی حفظ نمائیم، سراسیمگی ایجاد میکنند، ولو این عمل آنها ناشی از بهترین انگیزه‌های

باطنی هم باشد. در چنین لحظه‌ای بایدکمترین تخطی از انضباط را با بیرحمی و بشدت و بی امان مجازات کرد و این امر را نه فقط باید در بارهٔ برخی از امور درون حزبی ما اجرا داشت بلکه بمیزان بیشتری در مورد آقایانی نظیر منشویکها و همه آقایان انترناسیونال دو و نیم در مد نظر گرفت.

چند روز پیش من در شمارهٔ بیستم «انترناسیونال کمونیستی» مقالهٔ رفیق راکوشی را در بارهٔ کتاب جدید اتو باثوئر، که زمانی همهٔ ما چیزهائی از او آموخته‌ایم ولی پس از جنگ او هم مانند کائوتسکی به خرده بورژوآی بیمقداری مبدل شده است خواندم. باثوئر اکنون مینویسد: «اینك آنها بطرق سرمایه‌داری عقب نشینی میکنند: ما همیشه میگفتیم: این انقلاب ــ انقلاب بورژوآزی است».

منشویکها و اس‌ارها، که همعنان اینگونه مطالب را موعظه مینمایند، تعجب میکنند وقتی که میگوئیم در قبال چنین مطالبی تیرباران خواهیم کرد. آنها متعجب میشوند و حال آنکه مطلب روشن است: وقتیکه ارتش عقب نشینی میکند انضباطی لازم است صد برابر بیشتر از آنچه که بهنگام تعرض ضروریست زیرا بهنگام تعرض همه به پیش میتازند و اگر حالا همه به عقب بروند نتیجه‌اش فنای ناگزیر و فوری است.

آنچه که همانا در چنین لحظه‌ای عمده‌ترین نکته را تشکیل میدهد عبارتست از عقب نشینی منظم و تعیین دقیق حدود عقب نشینی و تسلیم نشدن به سراسیمگی و هنگامیکه منشویك میگوید: «شما اکنون عقب نشینی میکنید و من همیشه طرفدار عقب نشینی بوده‌ام، من با شما موافقم، من از شما هستم، بیائید با هم عقب نشینی کنیم» ــ ما بوی چنین جواب میدهیم: «دادگاههای انقلابی ما باید کسانیرا که به اشاعه علنی منشویسم دست میزنند تیرباران کنند، در غیر اینصورت دادگاه‌ها از آن ما نیستند و خدا میداند که چه چیزنده».

آنها بهیچوجه نمیتوانند منظور ما را درك کنند و میگویند: «چقدر روش این اشخاص دیکتاتور منشانه است!». آنها تاکنون فکر میکنند که ما منشویکها را بدان سبب تعقیب می کنیم که در ژن با ما دعوا کردند. ولی اگر ما چنین راهی را تعقیب میکردیم، دو ماه هم بر سر حکومت دوام نمی یافتیم. در واقع موعظه‌ایکه اتو باثوئر و رهبران انترناسیونال دو و دو و نیم و منشویکها و اس‌ارها میکنند ناشی از طبیعت خود آنهاست: «انقلاب بسی دور رفته است. ما همیشه چیزی را میگفتیم که تو اکنون میگوئی. بما اجازه بده یکبار دیگر هم آنرا تکرار کنیم». و اما ما باین سخن چنین پاسخ میدهیم: «اجازه بدهید به سبب این مطالب شما را اعدام کنیم. یا زحمت کشیده و از اظهار نظریات خویش خودداری ورزید و یا اگر مایلید نظریات سیاسی خود را در وضع حاضر، که ما در شرایطی بمراتب دشوارتر از زمان هجوم مستقیم سفیدها بسر می بریم اظهار دارید، در آنصورت اگر ما نسبت به شما بمثابهٔ بدترین و مضرترین عناصر گارد سفید رفتار کنیم باید به بخشیده. این چیزی است که نباید فراموش کنیم.

هنگامیکه من از متوقف ساختن عقب نشینی سخن میگویم منظورم بهیچوجه از این کلام این نیست که ما فن تجارت را فرا گرفته‌ایم. بر عکس من دارای نظر مخالف آن هستم و اگر چنین تصوری از سخنانم حاصل آید، آنوقت منظور من بدرستی فهمیده نشده و ثابت میگردد که قدرت بیان صحیح افکار خود را ندارم.

ولی مسئله در آنجاست که آن حالت عصبی و جوش و تقلائی را که بر اثر تب در کشور ما پدید شده است و آن کوششی را که بعمل می آید تا همه چیز بشیوهٔ نوین ایجاد شده و دمساز گردد، باید متوقف کرد. ما اکنون دارای یکعده شرکتهای مختلط هستیم. درست است که تعداد آنها چندان زیاد نیست. در کشور ما با اشتراك سرمایه‌داران خارجی ۹ شرکت تأسیس شده که کمیساریای ملی بازرگانی خارجی آنها را تصویب کرده است. شش شرکت را کمیسیون ساکولنیکف تصویب نموده و سه‌وه‌رولس هم با دو شرکت قرارداد منعقد ساخته است. بدین ترتیب اکنون هفده شرکت با سرمایه‌های چند میلیونی وجود دارد که از طرق مقامات مختلف تصویب شده است. (البته در مورد مقامات ما هم شلوغکاری باندازهٔ کافی وجود دارد، بطوریکه در اینجا هم امکان قصور کاملا وجود دارد.) ولی بهر جهت ما اکنون شرکتهائی با سرمایه‌داران روسی و خارجی داریم. تعداد آنها زیاد نیست. این سرآغاز کوچك ولی عملی نشان میدهد که کمونیستها را مورد ارزیابی قرار داده‌اند و از نقطهٔ نظر عملشان هم مورد ارزیابی قرار داده‌اند و اینکار را هم مؤسسات عالی از قبیل کمیسیون مرکزی کنترل و کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه نکرده است. البته کمیسیون مرکزی کنترل مؤسسه بسیار خوبی است و ما اکنون بوی قدرت بیشتری هم خواهیم داد. ولی بهر جهت وقتیکه این مؤسسات، کمونیستها را مورد وارسی هم قرار میدهند... از شما چه پنهان، در بازار بین المللی اعتباری برای آنها قائل نیستند (خندهٔ حضار). ولی، هنگامیکه سرمایه‌داران عادی روس و یا خارجی با کمونیستها وارد شرکت مختلط میشوند ما میگوئیم: «بهر جهت ما چیزکی بلدیم، بهر صورت هر قدر هم بد و محقر باشد ما بعنوان سر آغاز چیزهائی داریم». البته آنقدر زیاد نیست: فکرش را بکنید که اکنون یك سال است اعلام داشته‌ایم که همه انرژی را (و میگویند انرژی ما خیلی زیاد است) صرف این کار میکنیم و در عرض سال فقط هفده شرکت داریم.

این موضوع نشان میدهد که تا چه حد زیادی ما ناشی و پخته هستیم و چقدر هنوز در ما لختی و تن آسائی هست که چوب آنرا هر ناگزیر خواهیم خورد. ولی بهر جهت تکرار میکنم سر آغازی وجود دارد و اکتشافی بعمل آمده است. سرمایه‌داران، اگر ابتدائی ترین شرایط برایشان وجود نمیداشت بسمت ما نمی‌آمدند. و اگر عده‌ای، ولو ناچیز، از میان آنها بسمت ما آمده‌اند، این خود نشان میدهد که قسمتی از پیروزی بدست آمده است.

البته آنها در داخل این شرکتها باز هم کلاه سرما خواهند گذارد و آنهم چنان ماهرانه که چندین سال وقت لازم خواهد بود تا سر در آوریم. ولی این اهمیتی ندارد. من نمیگویم که این پیروزی است ولی این اکتشاف است و نشان میدهد که دیگر ما عرصه عمل داریم، قطعه زمینی در دست داریم و میتوانیم دیگر عقب نشینی را متوقف سازیم.

اکتشافات بما نشان داد که قراردادهائی که با سرمایه‌داران منعقد شده است، تعدادش کم است، ولی بهر جهت منعقد گردیده است. این نکته ایست که باید از آن درس گرفت و بعمل خود ادامه داد. از این لحاظ وقت آن در رسیده است که به عصبانیت و فریاد و جوش و تقلا خاتمه داده شود. یاد داشت از پی یاد داشت و تلفنوگرام از پی تلفنوگرام میرسد حاکی از آنکه: «آیا نمیشود سازمان ما را هم تغییر داد، زیرا در کشور ما نپ بر قرار شده است؟». همه در جوش و تقلا هستند و در نتیجه معرکه‌ای شده است: احدی کار عملی نمیکند و همه در چون و چرا هستند که چگونه باید با نپ دمساز شد و نتیجه‌ای هم حاصل نمیشود.

و اما بازرگانان به کمونیستها میخندند و چه بسا میگویند: سابقاً اقناع گر کل (۳۳۵) بودید و حالا چون و چراگر کل». اینکه سرمایه‌داران ما را تمسخر میکردند و اینکه ما عقب مانده‌ایم، دیر کرده‌ایم و فرصت را از دست داده‌ایم... مطلبی است که در آن کوچکترین تردیدی نیست و از این لحاظ است که من میگویم باید این رهنمود از طرف کنگره نیز تصویب شود.

عقب نشینی پایان یافت. شیوه‌های عمده فعالیت در مورد اینکه چگونه باید با سرمایه‌داران کار کرد تعیین شده است و اگر چه بمیزان اندکی باشد نمونه‌هائی در دست هست.

از اظهار فضل و چون و چرا در بارهٔ نپ دست بردارید، شعر گفتن را به شعرا واگذار کنید. آنها برای همین شاعر شده‌اند. ولی اقتصاد دانها، شما بجای چون و چرای در بارهٔ نپ بر تعداد این شرکتها بیافزائید و شماره کمونیستهائیرا که میتوانند با سرمایه‌داران مسابقه ترتیب بدهند مورد وارسی قرار دهید.

عقب نشینی پایان یافت و حالا هنگام تجدید آرایش قواست. این است رهنمودی که کنگره باید صادر کند و رهنمودیست که باید به جوش و تقلاها و شتابزدگی‌ها خاتمه بخشد. آرام بگیرید. اظهار فضل نکنید، این برای شما یك نقطهٔ منفی خواهد بود. عملاً باید ثابت شود که بدتر از سرمایه‌داران کار نمیکنید. سرمایه‌داران با دهقانان پیوند اقتصادی بر قرار میکنند تا کیسه پر کنند، ولی تو باید با اقتصادیات دهقانی پیوند بر قرار سازی تا بر قدرت اقتصادی دولت پرولتری ما بیافزائی. تو بر سرمایه‌دار مزیت داری، زیرا قدرت دولتی و یکسلسله وسائل اقتصادی در دست تو است. فقط بلد نیستی که چگونه از آنها استفاده کنی. هشیارانه‌تر به پدیده‌ها بنگر، زرق و برق و جبه پر طنطنه کمونیستی را از خود دور کن و بطور ساده چیزهای ساده را بیاموز در آنصورت ما سرمایه‌دار خصوصی را خواهیم کوبید. ما قدرت دولتی داریم، ما بمیزان هنگفتی وسائل اقتصادی داریم، اگر سرمایه‌داری را بکوبیم و با اقتصاد دهقانی پیوند بر قرار سازیم در آنصورت به قدرتی مطلقاً شکست ناپذیر مبدل خواهیم شد. و در آنصورت ساختمان سوسیالیسم کار قطره‌ای در دریا، که حزب کمونیست نام دارد، نخواهد بود، بلکه کار همه توده‌های زحمتکش خواهد بود و در آنصورت دهقان عادی خواهد دید که بوی کمك میکنند و طوری بدنبال ما خواهد آمد که اگر هم این گام صد بار کندتر باشد، میلیونها بار محکمتر و با دوامتر خواهد بود.

برای متوقف ساختن عقب نشینی باید چنین مفهومی را قائل شد و صحیح خواهد بود که این شعار را بدین شکل و یا به شکل دیگر به تصمیم کنگره مبدل سازیم.

بدین مناسبت میخواستم بدین مسئله اشاره کنم، که سیاست اقتصادی نوین بلشویکها چیست ـ اولوسیون است یا تاکتیك؟ اسناوخویها که، چنانکه میدانید، جریانی است که بین مهاجرین روسیه رخنه یافته و یك جریان اجتماعی و سیاسی است و بر رأس آن بزرگترین رجال کادت و برخی وزراء دولت سابق کلچاك یعنی افرادی ایستاده‌اند که باین عقیده رسیده‌اند که حکومت شوروی در کار ساختمان دولت روس است و لذا باید از پی آن رفت. مسئله را بنحو مذکور مطرح کرده‌اند. استدلال اسناوخویها چنین است: «و اما این حکومت شوروی در کار ساختمان چگونه دولتی است؟ کمونیستها میگویند که این یك دولت کمونیستی است و اطمینان میدهند که این یك تاکتیك است یعنی اینکه بلشویکها در لحظهٔ دشوار سرمایه‌داران خصوصی را فال میگذارند و از آن پس است که گویا بهدف خود نائل میایند. ولی بلشویکها میتوانند آنچه دلخواهشان است بکویند. اما این در واقع تاکتیك نبوده بلکه اولوسیون و یك استحاله درونی است. آنها بطرق دولت عادی بورژوآزی سیر میکنند و ما باید آنها را حمایت کنیم. سیر تاریخ از مجاری مختلفه انجام میگیرد».

برخی از اینها حتی قیافه کمونیست بخود میگیرند ولی بینشان اشخاص رلاتری نیز هست از آنجمله اوستریالف که گویا در زمان کلچاك وزیر بود. وی با رفقای خود موافق نیست و میگوید: «شما در بارهٔ کمونیسم هر چه میخواهید بگوئید ولی من مدعی هستم که این کار آنها تاکتیك نیست بلکه اولوسیون است». من بر آنم که این اوستریالف با این اظهارات صریح خود بما نفع فراوان میرساند. برای ما و بویژه برای من، بعلت شغلی که دارم، بسیار زیاد اتفاق می افتد که دروغهای کمونیستی مذاق شیرین کنی را هر روزه استماع نمائیم که گاهی فوق العاده تهوع می آورد. حال بجای این «دروغهای کمونیستی» شماره روزنامه «اسنا وخه» بدست ما میرسد و در آنجا صریحاً گفته میشود: «در کشور شما وضع بهیچوجه آنطور نیست، شما فقط خیال میکنید و حال آنکه در واقع مشغول غلطیدن در منجلاب عادی بورژوآزی هستید و زمانی خواهد رسید که در آنجا پرچمهای کمونیستی با انواع شعارها در اهتزاز خواهند بود». این بسیار مفید است، زیرا این مطالب تنها تکرار آنچیزی نیست که ما دائماً در پیرامون خود میشنویم، بلکه صاف و ساده ذکر حقیقت طبقاتی از جانب دشمن طبقاتی است. مشاهده یك چنین چیزیکه علت نوشته شدنش این نیست که در کشور کمونیستی رسم است اینطور نوشته شود و قدغن است آنطور نوشته شود بلکه آنست که این واقعاً یك حقیقت طبقاتی است که بنحوی خشن و بی پرده از جانب دشمن طبقاتی گفته میشود بسیار مفید است. اوستریالف، با آنکه کادت و بورژوآ بود و از مداخلهٔ مسلحانه حمایت میکرد میگوید: «من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی در روسیه هستم. من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی هستم برای آنکه در جاده‌ای پا گذارده است که بطرق حکومت عادی بورژوآئی سیر میکند».

این چیز بسیار مفیدی است که بنظر من باید در مد نظر

گرفته شود: وقتی اسناوخویها چنین مینویسند، این برای ما خیلی بهتر از زمانیست که برخی از آنها تقریباً خود را کمونیست وانمود میسازند، و آنهم بنحویکه انسان از دور چه بسا نمیتواند تشخیص دهد و شك دارد که آیا این شخص بخدا ایمان دارد یا به انقلاب کمونیستی. باید صریح گفت که چنین دشمنان رك گوئی مفید هستند. باید صریح گفت که مطالبی که اوستریالف در بارهٔ آن سخن میگوید ممکن است. تاریخ انواع تبدلات بخود دیده است: توکل به ایمان و فداکاری و دیگر صفات عالی روحانی در سیاست بهیچوجه کار جدی نیست. صفات عالی روحانی در نزد عده معدودی از افراد وجود دارد ولی فرجام کار تاریخی را توده‌های عظیمی معیین میکنند که اگر آن تعداد کوچك افراد با آنها جور نیایند گاهی با این تعداد اندك چندان هم مؤدبانه رفتار نمیکنند.

از این قبیل امثال فراوان است و لذا باید این رك گوئی اسناوخویها را تهنیت گفت. دشمن یك حقیقت طبقاتی بیان می‌کند و به آن خطری اشاره مینماید که در مقابل ما قرار دارد. دشمن میکوشد که این وضع ناگزیر شود. اسناوخوی‌ها ترجمان روحیات هزاران و دهها هزار تن از انواع بورژوآها و یا کارمندان شوروی و شرکت کنندگان سیاست اقتصادی نوین ما هستند. این ـ خطر واقعی و حقیقی است. و بهمین جهت است که به این مسئله باید توجه عمده معطوف داشت: واقعاً هم. کدامیك پیش خواهند برد؟

من از مسابقه سخن گفتم. عجالتاً ما در معرض تهاجم مستقیم نیستیم و بیخ گریبان ما را نگرفته‌اند. اینکه فردا چه خواهد شد. خواهیم دید ولی امروز سلاح در دست بما حمله نمیکنند و با این وجود مبارزهٔ با جامعهٔ سرمایه‌داری صد بار بیرحمانه‌تر و خطرناکتر شده است زیرا ما همیشه بروشنی نمیبینیم که دشمن ما در کجاست و دوست ماکیست.

من در بارهٔ مسابقهٔ کمونیستی از نقطهٔ نظر هواخواهی کمونیستی سخن نگفتم بلکه از نقطهٔ نظر بسط شکلهای اقتصاد و شکلهای ساختمان اجتماعی سخن گفته‌ام. این مسابقه نیست بلکه عبارت است از مبارزهٔ تا پای جان و خشماگین، مبارزهٔ حیات و ممات بین سرمایه‌داری و کمونیسم که اگر مبارزهٔ نهائی نباشد چیزی است قریب بدان.

و در اینجا باید مسئله را روشن مطرح ساخت ـ نیروی ما در کجاست و چه چیزهائی را فاقد هستیم؟ ما به حد کافی دارای قدرت سیاسی هستیم. مشکل در اینجا کسی یافت شود که بگوید در فلان مسئلهٔ عملی، در فلان مؤسسهٔ اقتصادی کمونیستها و حزب کمونیست قدرت کافی ندارد. نیروی اقتصادی اساسی در دست ماست. کلیهٔ مؤسسات صنعتی بزرگ و قاطع، راه آهن و غیره همگی در دست ماست. اجاره داری، هر قدر هم که در برخی نقاط بسط وسیعی یافته باشد، رویهمرفته نقش ناچیز ایفا میکند و بطور کلی سهمی کاملاً ناچیز دارد. نیروی اقتصادی موجود در دست دولت پرولتری روس برای آنکه انتقال بکمونیسم را عملی کند کاملاً کافی است. پس چه چیز کم است؟ روشن است که چه چیز کم است: آن قشری از کمونیستها که کارها را اداره می کنند کم فرهنگ هستند. اگر مسکو را برداریم که در آن ۴۷۰۰ کمونیست مسئول وجود دارد و اگر به این هیولای بوروکراتیك، باین تل ناهنجار نظر بیافکنیم و بپرسیم که اداره کننده و اداره شونده کیست چه می بینیم؟ من بسیار تردید دارم که بتوان گفت این تل ناهنجار را کمونیستها اداره میکنند. اگر راستش را بخواهیم آنها اداره کننده نیستند، بلکه اداره شونده هستند. در اینجا چیزی شبیه آنچیزی که بهنگام کودکی برای ما از تاریخ نقل می‌کردند رخ داده است. بما میاموختند که ممکن است قومی بر قوم دیگر غالب شود و در اینصورت قومی که غلبه یافته غالب است و آن قوم که منقاد شده است مغلوب. این مطلبی است ساده و برای همه مفهوم. ولی سرنوشت فرهنگ این دو قوم چه میشود؟ قضیه در اینجا باین سادگی نیست. اگر قومی که غالب شده است از قوم مغلوب با فرهنگتر است فرهنگ خود را بر وی تحمیل میکند و اگر بر عکس باشد چنین رخ میدهد که مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می کند. فکند در پایتخت جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه نظیر این حادثه رخ داده و چنان شده باشد که ۴۷۰۰ کمونیست (که یك لشکر کامل است و همه از بهترین افرادند) به فرهنگ دیگران تابع شده باشند؟ البته در اینجا ممکن است این فکر دست دهد که مغلوبین دارای فرهنگ عالی هستند. بهیچوجه چنین چیزی نیست. فرهنگ آنها پست و ناچیز است ولی بهر جهت از ما بیشتر است. هر قدر هم بیمقدار و پست باشد از کارکنان مسئول کمونیست ما بیشتر است زیرا اینان در ادارهٔ امور باندازه کافی بلدیت ندارند. کمونیست‌ها وقتی بر رأس بنگاه قرار میگیرند (و غالباً خرابکاران ماهرانه و تعمداً آنها را در این مقام می گذارند تا تابلو و صورت ظاهری درست کنند) غالباً تحمیق می شوند. این اعترافی است بسیار نا مطلوب یا لااقل بسیار مطلوب نیست ولی بنظر من باید این اعتراف را کرد زیرا کته مطلب فعلاً در اینجا است. بعقیدهٔ من درس سیاسی سال بهمین جا منتج میشود و مبارزهٔ سال ۱۹۲۲ تحت این شعار جریان خواهد یافت.

آیا کمونیستهای مسئول جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و حزب کمونیست روسیه خواهند توانست این نکته را درك کنند که آنها ادارهٔ امور را بلد نیستند و فقط خیال میکنند که مشغول اداره‌اند و حال آنکه در واقع خودشان هستند که اداره میشوند؟ اگر بتوانند این مطلب را درك کنند، در آنصورت البته علم خواهند آموخت زیرا میتوان علم آموخت ولی برای اینکار باید تعلیم گرفت و حال آنکه در کشور ما تعلیم نمیگیرند و چپ و راست دستور و فرمان می پرانند و بهیچوجه هم آنچه که می خواهند از کار در نمی‌آید.

آن مسابقه و هم چشمی که ما با اعلام نپ در دستور روز قرار دادیم مسابقه‌ای است جدی. بنظر میرسد که این مسابقه در همهٔ مؤسسات دولتی انجام میگیرد ولی در واقع این یکی از شکلهای مبارزهٔ دو طبقه است که بایکدیگر عداوتی آشتی ناپذیر دارند. این یکی دیگر از شکلهای مبارزهٔ بورژوآزی با پرولتاریاست، و این مبارزه‌ای است که هنوز بسر انجام نرسیده است و حتی در مؤسسات مرکزی مسکو نیز از لحاظ فرهنگی در آن فائق نیامده‌ایم. زیرا رجال بورژوآزی غالباً کارها را از بهترین کمونیستهای ما، که

تمام قدرت و کلیهٔ امکانات را در دست دارند ولی با وجود حقوق و قدرتی که از آن بر خوردارند نمیتوانند حتی یك گام پر دارند، بهتر میدانند.

میخواهم از کتاب آلکساندر نادورسکی نقل قولی بنمایم. این کتاب در شهر وسیه‌گونسك (شهری است در استان تومر) در نخستین سالگشت انقلاب شوروی در روسیه ـ در ۷ نوامبر ۱۹۱۸ یعنی مدتها پیش منتشر شده است. این رفیق اهل وسیه‌گونسك گویا عضو حزب است. من این کتاب را مدتها پیش خوانده‌ام و تضمین نمیکنم که در این مورد اشتباهی نکنم. وی حکایت میکند که چگونه دست به تجهیز دو کارخانهٔ شوروی زد و چگونه دو نفر بورژوا را آورد و این کار را بسبك آن زمان، یعنی با تهدید به سلب آزادی و ضبط کلیهٔ اموال، انجام داد. آنها به امر احیاء کارخانه جلب شدند. ما میدانیم که در سال ۱۹۱۸ بورژوازی را چگونه جلب میکردند (خندهٔ حضار)، لذا تفصیل در این باب لزومی ندارد: اکنون ما آنها را بوسائل دیگر جلب می کنیم. و اما نتیجه‌ای که او میگیرد چنین است: «این هنوز نصف کار است. غلبه بر بورژوازی و از پا در آوردنش کافی نیست، باید او را واداشت که برای ما کار کند».

این‌ها سخنان شگرفی است و این سخنان شگرف نشان میدهد که حتی در شهر وسیه‌گونسك و حتی در سال ۱۹۱۸ درك صحیحی از مناسبات بین پرولتاریای غالب و بورژوازی مغلوب وجود داشته است.

اگر ما محکم روی دست استثمارگر بزنیم، بی زیانش نمائیم و از پا در آوردیم این هنوز نصف کار است. و حال آنکه در مسکوی ما از هر صد تن کارکنان مسئول تقریباً نود نفر تصور میکنند که تمام کار در همین جاست، یعنی در همین محکم روی دست زدن، بی زیان ساختن، و از پا در آوردن است. آنچه که من در بارهٔ منشویکها و اس‌ارها و گارد سفیدیها گفته‌ام غالباً بآنجا منجر میشود که بی زیانشان سازند، محکم روی دستشان (شاید تنها روی دست نه بلکه جای دیگر شان هم) بزنند و از پا در آورندشان. ولی این فقط نصف کار است. حتی در سال ۱۹۱۸، یعنی زمانیکه رفیق اهل وسیه‌گونسك اینرا میگفت این نصف کار بود و حالا حتی از ربع کار هم کمتر است. ما باید آنها را وادارایم و چنان کنیم که دستهای آنها برای ما کار کنند نه اینکه کمونیستهای مسئول بر سر کار باشند، منصب داشته باشند ولی در دنبال جریان بورژوآزی شنا کنند. تمام مطلب در همین جاست.

ساختن جامعهٔ کمونیستی بدست کمونیستها اندیشه‌ای است کودکانه و کاملاً هم کودکانه. کمونیستها قطره‌ای هستند در دریاء قطره‌ای هستند در دریای خلق. آنها فقط زمانی میتوانند خلق را از راهیکه خود میروند ببرند که بتوانند راه را درست تعیین کنند و این تعیین هم تنها بمعنای سمت تاریخی ـ جهانی آن نباشد. از این جهت اخیر ما راه خود را مطلقاً صحیح تعیین کرده‌ایم و هر کشوری تائیدی می آورد دائر بر اینکه ما این راه را بدرستی تعیین کرده‌ایم و در میهن خود، در کشور خود نیز باید این راه را بدرستی تعیین کنیم. این راه را فقط بدینسان نمی‌توان تعیین کرد بلکه تعیین آن عبارت از آنستکه دیگر مداخلهٔ مسلحانه در کشور ما نشود و ما بتوانیم در قبال گندم دهقان بوی کالا بدهیم. دهقان خواهد گفت: «تو آدم خیلی خوبی هستی، تو از میهن ما مدافعه می‌کردی، بهمین جهت ما بحرف تو گوش دادیم ولی اگر نتوانی امور را اداره کنی برو کناره». آری دهقان چنین خواهد گفت.

ما زمانی خواهیم توانست امور اقتصادی را اداره کنیم که کمونیستها بتوانند این اقتصاد را بادست دیگران بسازند و خودشان در نزد این بورژوآزی بیاموزند و ویرا در آن راهی که کمونیستها خواستارند سیر دهند. و اما اگر کمونیست اینطور تصور کند که من همه چیز را میدانم زیرا کمونیست مسئول هستم و من اشخاص خیلی بالاتر از فلان شاگرد تاجر را مغلوب کرده‌ام و در جبهه‌ها از این بالاترها را خورد کرده‌ام ـ آنوقت باید گفت که این روحیات کار ما را زار خواهد کرد.

اگر ما استثمارگر را بی زیان کنیم، محکم روی دستش بزنیم و از پایش در آوریم ـ این بخش فوق العاده بی اهمیت کارماست. اینرا باید انجام داد. و اداره سیاسی دولتی ما و دادگاههای ما باید در این مورد با این بیحالی که تاکنون رفتار کرده‌اند رفتار نکنند و بخاطر داشته باشند که دادگاههای پرولتری هستند و از طرف دشمنان همهٔ جهان در محاصره‌اند. این کار دشوار نیست، و کاری است که ما بطور کلی آموخته‌ایم. در اینجا باید فشاری وارد آورد و این هم کار سهلی است.

اما بخش دوم پیروزی عبارت از آنستکه با دستهای غیر کمونیست کمونیسم را بسازیم و عملاً آن کاری را که از لحاظ اقتصادی انجام آن لازم است انجام دهیم یعنی با اقتصاد دهقانی پیوند بر قرار سازیم و دهقان را راضی کنیم که بگوید: «هر قدر هم گرسنگی دشوار و سخت و طاقت فرسا باشد می بینم که از این حکومت با آنکه یك حکومت عادی نیست، فائده‌ای عملی و واقعی و محسوس حاصل می آید». باید کاری کرد تا آن عناصر کثیری که بکرات از ما فزونتراند و ما با آنها همکاری می‌کنیم چنان کار کنند که ما بتوانیم کار آنها را نظارت کنیم و آنرا درك نمائیم و بدست آنها چیز مفیدی برای کمونیسم انجام گیرد. نکته اصلی در وضع کنونی همین است، زیرا اگر هم برخی از کمونیست‌ها اینرا فهمیده‌اند و دیده‌اند معذالك تودهٔ وسیع حزب ما این ضرورت جلب غیر حزبی‌ها را بکار درك نمیکند. چقدر در این باره بخشنامه صادر شده و چقدر حرف زده شده است ولی آیا در عرض سال کاری انجام گرفته است؟ هیچکار نشده است. از صد کمیته حزب ما حتی پنج کمیته هم نمی‌توانند نتایج عملی کار خود را نشان دهند. تا بدینپایه ما از مایحتاج روز عقب مانده‌ایم و تا بدینپایه ما در سنن سالهای ۱۹۱۸–۱۹۱۹ زیست می‌کنیم. این سالها سالهای عظیمی بود و طی آن کاری که دارای اهمیت جهانی و تاریخی عظیم است انجام یافت. و اگر به عقب و باین سالها بنگریم و نبینیم که وظیفهٔ مبرم کدام است این در حکم فناست. فنای حتمی و مطلق است و تمام نکته مطلب در این است که ما نمی خواهیم این نکته را درك کنیم.

میخواهم دو مثال عملی در بارهٔ اینکه وضع ادارهٔ امور در نزد ما بر چه منوال است ذکر نمایم. قبلاً هم گفتم که صحیحتر

می بود اگر برای این منظور یکی از تروستهای دولتی را می‌گرفتیم. باید معذرت بخواهم که نمیتوانم این شیوهٔ صحیح را بکار برم، زیرا برای اینکار لازم بود مواد و مدارک، ولو در بارهٔ یك تروست دولتی هم باشد، به مشخصترین طرزی مورد مطالعه قرار گیرد ولی متأسفانه من از امکان چنین مطالعه‌ای محروم بودم و باین جهت دو مثال کوچك ذکر میکنم. یك مثال چنین است: MTO(*) کمیساریای ملی بازرگانی خارجی را به بوروکراتیسم متهم می کرد؛ مثال دیگر از ایالت دنباس است.

مثال اول چندان مناسب نیست ولی امکان اینکه مثال بهتری انتخاب کنم وجود ندارد. اندیشهٔ اصلی خود را میتوانم به کمك این مثال نیز مجسم سازم. چنانکه از جراید با خبر شده‌اید، طی ماههای اخیر من امکان نداشتم مستقیماً با امور سر و کار داشته باشم و در شورای کمیسرهای ملی کار نمیکردم و در کمیتهٔ مرکزی نیز حضور نمی یافتم. گاه که برای موقت بمسکو می آمدم شکایتهای غریب و وحشتناکی از دست کمیساریای ملی بازرگانی خارجی نظرم را جلب مینمود. در اینکه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی بد کار میکند و در آنجا شیوهٔ اهمال کاری مرسوم است مطلبی است که من حتی لحظهٔ ای در آن تردید نداشته‌ام. ولی هنگامیکه شکایتها شدت خاصی کسب کردند من کوشیدم تا از موضوع سر در بیاورم و اقلاً یك دفعه تا عمق مطلب را بکاوم و بفهمم که در آنجا چه خبر است و چرا این ماشین کار نمیکند.

MTO میبایستی کنسرو بخرد. یکی از اتباع فرانسه برای اینکار پیدا شد. نمیدانم این شخص بر طبق مصلحت سیاست بین المللی و با اطلاع رهبران متفقین باین کار دست زده بود یا با تصویب پوآنکاره و دیگر دشمنان حکومت شوروی (من فکر میکنم که مورخین ما پس از کنفرانس ژن این مطلب را روشن خواهند کرد)، ولی واقعیت این است که بورژوآزی فرانسه نه فقط بطور تئوریك بلکه بطور عملی در این امر شرکت جسته بود، زیرا نمایندهٔ بورژوآزی فرانسه بمسکو آمده بود و کنسرو میفروخت. مسکو گرسنگی میکشد و در تابستان بیشتر گرسنگی خواهد کشید. گوشت نرسانده‌اند و با در نظر گرفتن جمیع خواص کمیساریای ملی راه، که همه از آن خبر دارند بدون شك هم نخواهد رسید.

بها کنسرو گوشت در ازاء پول شوروی میفروشند. (البته در صورتیکه کاملاً گندیده نباشد و این مطلبی است که تحقیقات بعدی نشان خواهد داد). چه چیزی از این ساده‌تر؟ ولی معلوم میشود که اگر بشیوهٔ شوروی و چنانکه باید استدلال کنیم بهیچوجه هم ساده نیست. من امکان آنرا نداشتم که قضیه را مستقیماً دنبال کنم. ولی موجبات تحقیق را فراهم ساختم و اکنون دفترچه‌ای دارم که در آن حکایت شده است که چگونه این داستان معروف بسط یافت. کار از اینجا شروع شد که یازدهم فوریه طبق گزارش رفیق کامنف، تصویب نامه پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه "در بارهٔ مطلوب بودن ابتیاع مواد خواربار از خارجه صادر شد. البته بدون پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه که این مردم روس نمیتوانند چنین مسئله‌ای را حل کنند! تصورش را بکنید: چگونه ممکن بود چهار هزار و هفتصد نفر کارمند مسئول (که اینهم تازه طبق سر شماری است)، بدون پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی مسئله ابتیاع مواد خواربار از خارجه را حل کنند؟ البته این فکری است مافوق طبیعی. رفیق کامنف ظاهراً بخوبی سیاست ما و واقعیت ما را میداند و بهمین جهت اعتماد خاصی به تعداد کثیری کارکنان مسئول ننمود و کار را از آنجا شروع کرد که گاو را از شاخش گرفت و اگر هم گاو نباشد در هر صورت پولیت بورو را و فوراً (من نشنیدم که در این باب بحث و مذاکره شده باشد) قطعنامه‌ای بدست آورد: «لازم است توجه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی باین نکته جلب گردد که وارد کردن مواد خواربار از خارجه مطلوب است و ضمناً گمرکات» والخ. توجه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی جلب شد. کار شروع به جریان نهاد. این در یازدهم فوریه بود. خاطرم هست که در پایان ماه فوریه و یا در حوالی همین ایام من بمسکو آمدم و چنزیکه فوراً با آن بر خورد کردم عبارت بود از ناله وفغان‌های واقعاً نومیدانه رفقای مسکو. چه شده است؟ بهیچوجه نمیتوانیم خواربار بخریم. چرا؟ بعلت اهمال کاری کمیساریای ملی بازرگانی خارجی. من مدتها بود در کارها شرکت نداشتم و آنموقع هنوز نمیدانستم که تصویب نامه‌ای از پولیت بورو در این باره وجود دارد و تنها به رئیس بخش اداری گفتم که: جریان را دنبال کند، مراسله‌ای تهیه نماید و آنرا بمن نشان دهد. کار بدین نحو ختم شد که وقتی کراسین آمد کامنف با کراسین مذاکره کرد و کارها روبراه شد و ما کنسرو را خریدیم. هر آنچه که عاقبتش خیر باشد خوب است.

من ذره‌ای تردید ندارم که کامنف و کراسین میتوانند با یکدیگر توافق یافته و خط مشی سیاسی مورد مطالبه پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه را بدرستی تعیین نمایند. اگر خط مشی سیاسی در مسائل بازرگانی نیز بوسیلهٔ کامنف و کراسین حل میشد، ما بهترین جمهوریهای شوروی جهان را داشتیم ولی این ممکن نیست که برای هر معامله‌ای اعضای پولیت‌بورو مانند کامنف و کراسین را (کراسین بامور دیپلوماتیک مربوط به قبل از کنفرانس ژن مشغول بود و انجام این امور مستلزم کار شدید فراوانی بود) بمیان کشید و آنهم برای اینکه از یك تبعه فرانسه کنسرو بخرند. اینطور نمیشود کار کرد. این نه چیزنو، نه اقتصادی و نه سیاست است. این فقط مسخره بازی است. اکنون من جریان تحقیقات راجع به این امر را در دست دارم. من حتی دو نوع تحقیقات در دست دارم: یکی از آنها را گاربونف رئیس بخش اداری شورای کمیسرهای ملی و معاون او میروشنیکف انجام داده است و دیگری را ادارهٔ سیاسی دولتی. اینکه بچه مناسبت ادارهٔ سیاسی دولتی در اینکار ذیمدخل شده است مطلبی است که من نمیدانم و اطمینان کامل هم ندارم که اینکار صحیح باشد، ولی روی این مطلب مکث نمیکنم زیرا میترسم مبادا تحقیقات جدیدی لازم آید. مهم آنستکه اسناد و مدارك جمع آوری شده و اکنون در دست من است.

چه شد که وقتی من در پایان فوریه بمسکو آمدم واقعاً ناله و فغان بگوشم رسید که «نمیتوانیم کنسرو بخریم» در حالیکه کشتی

(*) شرکت کئوپراتیوهای مصرف شهر مسکو. هـ. ت.

در لیبائو ایستاده و کنسرو در آنجا است و حتی پول شوروی را هم در ازاء کنسرو واقعی در یافت میدارند! (خنده حضار.) اگر این کنسروها بکلی گندیده از آب در نیاید (اکنون روی کلمهٔ «اگر» تکیه میکنم، زیرا کاملاً مطمئن نیستم که در آنصورت موجبات تحقیق دیگری را فراهم نسازم ولی در بارهٔ نتایج آن باید در کنگرهٔ دیگر سخن گوئیم) ــ بله اگر این کنسروها گندیده از آب در نیاید، ابتیاع شده است و حال سئوال میکنم: چرا یك چنین کاری بدون کامنف و کراسین نمیتوانست پیش برود؟ از تحقیقاتی که من در دست دارم دیده میشود که یك کمونیست مسئول به کمونیست مسئول دیگر ناسزا داده است. از همین تحقیقات مشاهده میشود که یك کمونیست مسئول به کمونیست مسئول دیگر گفته‌است: «از این به بعد جز در حضور داور باشا گفتگو نخواهم کرد». وقتی این داستان را خواندم بخاطر آوردم که چگونه بیست و پنج سال پیش، هنگامیکه در سیبری تبعید بودم، وکالت برایم پیش آمد میکرد. من وکیل دعاوی مخفی بودم زیرا تبعیدی اداری بودم و وکالت برایم ممنوع بود، ولی چون کس دیگری وجود نداشت مردم نزد من می آمدند و در بارهٔ برخی امور خودشان صحبت میکردند. ولی مشکلتر از همه این بود که فهمیده شود قضیه از چه قرار است. مثلاً زنی می آمد و البته صحبت را از اقوام و خویشان خودش شروع میکرد و بسیار دشوار بود که انسان بفهمد موضوع بر سر چیست. من باو میگویم: «رونوشت بیاور» ولی او از گاو سفید خودش صحبت میکند. باو میگویم: «رو نوشت را بیاور» راه میافتد و میگوید: «بدون رونوشت نمیخواهد حکایت گاو سفید سرا بشنوده. بدین ترتیب ما در تبعید گاه خودمان به این رونوشت میخندیدیم. ولی من موفق شدم که در این موضوع پیشرفت کوچکی بکنم: وقتی پهلوی من می آمدند رونوشت را با خود میاوردند و بدین ترتیب ممکن میشد سر درآورد که قضیه از چه قرار است، از چه شکایت دارند و کجایشان درد میکند. این مطلب مربوط به بیست و پنج سال پیش در سیبری بود (آنهم درجائیکه تا اولین ایستگاه راه آهن صدها ورست راه بود).

ولی چرا باید پس از سه سال انقلاب در پایتخت جمهوری شوروی برای خرید کنسرو دو بار تحقیقات و مداخلهٔ کامنف و کراسین و دستور پولیت‌بورو لازم آید؟ چه چیزی کم بود؟ قدرت سیاسی؟ نه. پول هم که پیدا کرده بودند و بدین ترتیب، هم قدرت اقتصادی بود و هم قدرت سیاسی. همه ادارات هم سرجای خود هستند. چه چیز کم است؟ فرهنگ نود و نه در صد کارمندان شرکت کئوپراتیوهای مصرف مسکو ــ که من هیچ نظری علیه آنها ندارم و آنها را کمونیستهای بسیار خوب میدانم ــ و نیز کارکنان بازرگانی خارجی ــ آنها نتوانستند بشیوه‌ای با فرهنگ باین امر بر خورد کنند.

وقتیکه من اولین بار این جریان را شنیدم پیشنهاد کتبی به کمیتهٔ مرکزی نوشتم: بنظر من بغیر از اعضای کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر روسیه، که چنانکه میدانید مصونیت دارند، همه کارکنان ادارات مسکو باید برای شش ساعت و کارکنان بازرگانی خارجی برای سی و شش ساعت در بدترین زندانهای مسکو زندانی شوند. و حالا معلوم شده است که مقصر را پیدا نکرده‌اند. (خندهٔ حضار.)

در واقع هم از آنچه که برایتان نقل کردم کاملاً واضح است که مقصر را نخواهید یافت. در اینجا فقط بی عرضگی عادی روشنفکرانهٔ روسی است که نمیتواند کارهای عملی را انجام بدهد ــ ندانم کاری و بی ترتیبی است. اول خود را در کار داخل میکنند، عمل میکنند و بعد بفکر میافتند، وقتی هم که کارش روبراه نشد نزد کامنف میروند و شکایت میکنند، موضوع را به پولیت‌بورو میکشانند. البته کلیهٔ امور دشوار دولتی را بایستی به پولیت‌بورو برد ــ در بارهٔ این موضوع من باز هم صحبت خواهم کرد ــ ولی در ابتدا باید فکر کرد و سپس عمل نمود. اگر اظهار نظری میکنی بکوش تا مستند باشد. اول تلگرافی بکن، در مسکو تلفن هم هست، به مؤسسه مربوطه تلفونگرام بفرست رونوشتش را به رفیق تسوروپا بده و بگو که من این معامله را فوری میشمارم و اگر اهمال بشود تعقیب خواهم کرد. در بارهٔ این فرهنگ مقدماتی باید اندیشید و سنجیده به کار برخورد کرد: اگر کار فوراً و در دو دقیقه با یك مذاکره تلفنی حل نشود، مدارك را بردار بگذار جلوی خودت و بگو: «اگر در کارها اهمال کنی زندانیت خواهم کرد». ولی ذره‌ای تعمق و کوچکترین تدارکی در بین نیست، تنها جوش و تقلای عادی و چند کمیسیون، همه خسته شده‌اند، فرسوده‌اند، بیمارند و کار را فقط تنها زمانی میتوان پیش برد که کامنف با کراسین ترکیب شوند. این یك مورد تیپیك است. نه فقط در مسکو پایتخت بلکه در پایتختهای دیگر، در پایتخت‌های کلیهٔ جمهوریهای مستقل و استانها و همچنین در شهرهای دیگر نیز دائماً از این قبیل کارها و صد بار بدتر از آن انجام میگیرد.

در مبارزهٔ ما باید بخاطر داشت که کمونیستها باید سنجیده کار باشند. کمونیستها در بارهٔ مبارزهٔ انقلابی و وضع مبارزه انقلابی در تمام جهان برای شما خیلی عالی صحبت میکنند. ولی برای رهائی از فقر و نیاز یأس انگیز باید سنجیده و با فرهنگ و مرتب بود و این چیزیست که کمونیستها بلد نیستند. اگر ما کمونیستهای مسئول را متهم سازیم که از روی وجدان به امور بر خورد نمیکنند سخن بدرست نگفته‌ایم. اکثریت عظیم آنها یعنی نود و نه در صد شان نه فقط مردمی با وجدانند بلکه وفاداری خود را به انقلاب در دشوارترین شرایط ثابت کرده‌اند. اینها خواه قبل از سقوط تزاریسم و خواه بعد از انقلاب بتمام معنی جان فدا می نمودند. اگر علل را در اینجا جستجو کنیم از ریشه نادرست خواهد بود. باید نسبت به ساده‌ترین کارهای دولتی نیز روشی با فرهنگ داشت و درك کرد که این کاریست دولتی و بازرگانی و اگر موانعی پیش آمد باید از عهده رفع آن برآمد و مقصرین اهمال کار را بدادگاه جلب نمود. ما در مسکو دادگاه پرولتری داریم و این دادگاه باید آنکسانی را که در امر نخریدن دهها هزار پوط کنسرو مقصرند بمحاکمه جلب کند. بنظر من دادگاه پرولتری میتواند مجازات کند و برای اینکه مجازات کند باید مقصرین را پیدا کرد، ولی من بشما تضمین میدهم که مقصرین را نمیشود پیدا کرد، بگذار هر یك از شما این وضع را به بیند که مقصری در کار نیست را شلوغ کاری، شتابزدگی و مهمل کاری وجود دارد. احدی نمیتواند با کارها بدرستی برخورد کند و نمیفهمد که بکار دولتی چطور باید

بر خورد کرد. تمام گارد سفیدیها و خرابکاران هم از این وضع استفاده میکنند. ما زمانی مبارزهٔ بسیار شدیدی بر علیه خرابکاران کرده‌ایم. این مبارزه اکنون نیز در دستور روز است و البته صحیح است که خرابکاران وجود دارند و باید با آنها مبارزه کرد. ولی وقتی وضع بقراری است که من گفته ام مگر میتوان با آنها مبارزه کرد؟ این از هر نوع خرابکاری زیانبخش تراست و خرابکار هم چیزی بیش از این نمیخواهد که به بیند دو نفر کمونیست بحث میکنند بر سر اینکه در چه لحظه‌ای باید به پولیت بورو رجوع نمایند تا برای ابتیاع خواربار دستور اصولی در یافت دارند و این خرابکار بدینوسیله بتواند در این شکاف رخنه کند. اگر یك خرابکار کما بیش فهمیده در کنار یکی از این دو کمونیست و یا بنوبت در کنار هر دوی آنها قرار گیرد و آنها را در عملشان تشویق نماید، کار تمام است. کار برای همیشه خراب میشود. مقصر کیست؟ هیچکس، برای اینکه دو کمونیست مسئول و دو انقلابی با ایمان بر سر برف سال گذشته و بر سر اینکه چه موقعی باید به پولیت بورو رجوع کنند تا راجع به خرید خواربار دستور اصولی در یافت دارند، با هم مشاجره مینمایند.

مسئله بدین نحو مطرح است و اشکال در اینجاست. هر شاگرد تاجری که مکتب یکی از بنگاههای بزرگ سرمایه‌داری را گذرانده باشد، از عهده چنین کاری بر میاید، ولی ۹۹ در صد کمونیستهای مسئول نمیتوانند و نمیخواهند بفهمند که چنین کاریرا بلد نیستند و باید از الفبا شروع کنند. اگر ما باین نکته پی نبریم و بار دیگر از کلاس تهیه شروع بدرس خواندن نکنیم، بهیچوجه از عهده انجام آن وظیفه اقتصادی که اکنون پایه تمامی سیاست است بر نخواهیم آمد.

مثال دیگری که میخواستم ذکر کنم مثال دنباس است. شما میدانید که دنباس ــ مرکز و پایهٔ اساسی تمام اقتصادیات ماست. اگر ما دنباس را احیاء نکنیم و آنرا در اوج لازم خود قرار ندهیم، صحبت از هرگونه احیاء صنایع بزرگ در روسیه و هرگونه ساختمان واقعی سوسیالیسم بیهوده است. زیرا سوسیالیسم را نمیتوان ساخت مگر از طریق احداث صنایع بزرگ. ما در کمیتهٔ مرکزی این مسئله را مورد مداقه قرار داده‌ایم.

در مورد این ناحیه موضوع ارجاع نابجا و خنده آور وبیمعنای یك مسئله جزئی به پولیت بورو در بین نبوده، بلکه یك موضوع واقعی مطلقاً تعویق ناپذیری مطرح بود.

کمیتهٔ مرکزی میبایست مراقبت کند که در یك چنین مراکز واقعی که مبانی و بنیاد تمام اقتصاد ماست واقعاً عاقلانه کار کنند. در آنجا بر رأس اداره مرکزی صنایع ذغال اشخاصی بودند که نه فقط بدون تردید با ایمانند بلکه افراد واقعاً تحصیل کرده و دارای استعداد فراوان و حتی اشتیاه نخواهد بود اگر بگویم عناصر با قریحه و کیاستی هستند و بهمین جهت توجه کمیتهٔ مرکزی بدان جانب معطوف گردید. اوکرائین جمهوری مستقلی است، این بسیار خوب است ولی از نقطهٔ نظر حزبی گاهی ــ چگونه منظور خود را بیان کنم که مؤدب تر باشد؟ ــ گاهی به بیراهه میزند و بر ماست که یکطوری بکار آنجا رسیدگی کنیم، زیرا در آنجا اشخاص رندی نشسته‌اند و کمیتهٔ مرکزی نمیخواهم بگویم ما را فریب میدهد ولی کمی خود را از ما کنار میکشد. برای اینکه از تمام این جریانات سر در بیاوریم ما آنرا در کمیتهٔ مرکزی اینجا مورد تحلیل قرار دادیم و دیدیم که کشمکشها و اختلافاتی وجود دارد. در آنجا کمیسیونی است بنام کیم‌کا یعنی کمیسیون استفاده از جاههای کوچك معدنی. بین کیم‌کا و ادارهٔ مرکزی صنایع ذغال کشمکشهای شدیدی وجود دارد. ولی ما، یعنی کمیتهٔ مرکزی، بهر صورت تجربیاتی داریم و به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که هیئت مدیره را بر کنار نکنیم و اگر کشمکشهائی پیش آید بما گزارش دهند ــ حتی اگر این گزارش خیلی هم پر طول و تفصیل باشد ــ، زیرا وقتی که ما در آنسامان افرادی داریم که نه تنها صمیمی بلکه با استعداد نیز هستند باید در پشتیبانی از آنها بکوشیم تا اینکه آنها معلومات خود را تکمیل کنند و این در صورتیستکه فرض چنین باشد که هنوز معلومات کافی نیاندوخته‌اند. کار بدینجا ختم شد که در اوکرائین کنگرهٔ حزب تشکیل گردید ــ من نمیدانم در این کنگره چه گذشت ولی همه چیز در آنجا بود. من از رفقای اوکرائینی اطلاعاتی کسب کردم و بخصوص از رفیق ارجونیکیدزه تقاضا کردم و همچنین کمیتهٔ مرکزی او را مامور کرد به اوکرائین برود و به بیند در آنجا چه خبر بوده است. ظاهراً در آنجا تحریکات و انواع شلوغ کاریها وجود داشته است، و اگر کمیسیون تحقیق تاریخ حزب نیز حتی ده سال به این کار مشغول شود باز از آن سر در نخواهد آورد. ولی عملاً اینطور شد که، علی رغم دستور متفق الرأی کمیتهٔ مرکزی، گروه دیگری را جایگزین این گروه کردند. قضیه از چه قرار بود؟ رویهمرفته بخشی از این گروه، با وجود تمام صفات عالیه خود، مرتکب اشتباهی شده بود. این اشخاص دچار وضع کسانی شدند که در بکار بردن شیوهٔ اداری راه افراط می پویند. ما در این محل با کارگران سروکار داریم. غالب اوقات وقتی کلمهٔ «کارگران» را بکار می برند خیال میکنند این یعنی پرولتاریای فابریك و کارخانه. بهیچوجه اینطور نیست. در کشور ما از زمان جنگ ببعد اشخاصی که اصلاً پرولتر نیستند وارد فابریکها و کارخانه‌ها شده‌اند و قصد شانهم این بود که از جنگ بگریزند و اصولاً مگر اکنون شرایط اجتماعی و اقتصادی ما طوریست که پرولترهای واقعی بکارخانه‌ها میروند؟ این درست نیست. البته این مطلب بنابر گفته مارکس درست است ولی مارکس راجع به روسیه ننوشته بلکه در بارهٔ تمام سرمایه‌داری بطور کلی از قرن پانزدهم به بعد نوشته است. برای مدت ششصد سال این مطلب درست است ولی برای روسیه کنونی درست نیست. غالباً کسانیکه به فابریکها میروند پرولتاریا نیستند بلکه انواع عناصر تصادفی هستند.

وظیفهٔ ما آنستکه بتوانیم کار را بنحوی صحیح تنظیم کنیم تا عقب نمانیم و به موقع کشمکشهائی را که روی میدهد حل نمائیم و شیوهٔ اداری را از سیاست جدا نسازیم، زیرا سیاست و شیوه اداری ما مبتنی بر آنست که تمامی پیشاهنگ با تمامی تودهٔ پرولتاریا و با تمامی تودهٔ دهقان مربوط باشد. اگر کسی این چرخ‌ها را فراموش کند و منحصراً سر گرم شیوه اداری گردد مصیبتی خواهد بود. اشتباه کارکنان دنباس در قیاس با سایر اشتباهات ما ناچیز

است ولی این یك نمونهٔ تیپیك است. كمیتهٔ مركزی بالاتفاق طلب كرد: «این گروه را بحال خود گذارید، حتی منازعات جزئی را هم به كمیتهٔ مركزی رجوع كنید، زیرا دنیای یك ناحیهٔ تصادفی نیست بلكه منطقه‌ایست كه بدون آن ساختمان سوسیالیسم جز یك نیت نیكدلانه ساده چیز دیگری نخواهد بود». ــ ولی تمام قدرت سیاسی ما و تمام اتوریته كمیتهٔ مركزی هم برای اینكار كفایت نكرد.

در این مورد البته اشتباه در شیوهٔ اداری بود ولی غیر از آن انبوهی از اشتباهات دیگر نیز وجود داشت.

این مثالی است كه نشان میدهد نكتهٔ اصلی در قدرت سیاسی نبوده بلكه در توانائی اداره كردن است، در اینستكه چگونه باید اشخاص را بدرستی در جای خود قرار داد و از تصادمات كوچك پر هیز نمود تا امور اقتصادی كشور متوقف نماند. این آنچیزیست كه ما كم داریم و اشتباه هم در اینجا است.

بعقیدهٔ من وقتی كه ما از انقلاب خودمان صحبت میكنیم و مقدرات انقلاب را مورد سنجش قرار میدهیم باید آن وظایف انقلاب را كه كاملاً حل شده و بنحوی كاملاً انفكاك ناپذیر وارد تاریخ آن تحول جهانی ــ تاریخی گردیده كه نظام سرمایه‌داری در معرض آن قرار گرفته‌است اكیداً متمایز گردانیم. در انقلاب ما چنین قضایائی رخ میدهد. البته بگذار منشویكها و اتوبائوئر نمایندهٔ انترناسیونال دو و نیم فریاد بزنندكه: «در آنجا انقلاب آنها انقلاب بورژوآئی است» ولی ما میگوئیم كه وظیفهٔ ما آنستكه انقلاب بورژوآئی را به پایان خود برسانیم. همانطوریكه یك نشریهٔ گارد سفید بیان داشت: چهار صد سال در مؤسسات دولتی ما سرگین انبار میشد؛ ولی ما طی چهار سال این سرگین را پاك كردیم و این بزرگترین خدمت ما است. اما منشویكها و اس‌ارها چه كرده‌اند؟ هیچ. آنها نه در كشور ما و نه حتی در كشور راقی و با فرهنگ آلمان نمیتوانند این سرگین قرون وسطائی را بیرون بریزند. آنوقت ما را بازاء این بزرگترین خدمت مذمت میكنند. به پایان رساندن امر انقلاب ــ خدمت غیر قابل سلب ما است.

اكنون بوی جنگ میاید. اتحادیه‌های كارگری، مانند مثلا اتحادیه‌های رفرمیستی، قطعنامه‌هائی علیه جنگ تصویب میكنند و در مقابل جنگ تهدید به اعتصاب مینمایند. چندی پیش، اگر اشتباه نكنم، یك خبر تلگرافی در روزنامه خواندم دائر بر اینكه یك كمونیست برجسته در مجلس فرانسه نطقی علیه جنگ ایراد كرده و گفته است كارگران قیام را بر جنگ ترجیح خواهند داد. نمیتوان مسئله را بدان نحوی مطرح كرد كه ما در سال ۱۹۱۲ یعنی هنگامیكه بیانیهٔ بال چاپ میشد مطرح میساختیم. تنها انقلاب روس نشان داد كه چگونه میتوان از جنگ خارج گردید و این كار چه زحماتی دارد و معنای بیرون شدن از جنگ ارتجاعی به شیوهٔ انقلابی چیست. وقوع جنگهای ارتجاعی امپریالیستی در تمام اطراف و اكناف جهان احتراز ناپذیر است. و این نكته كه دهها میلیون در آنموقع هلاك شدند و اكنون نیز هلاك خواهند شد نكته‌ایست‌كه بشریت بهنگام حل نظایر این مسائل نمیتواند فراموش كند و فراموش نخواهد كرد. ما در قرن بیستم زندگی میكنیم و تنها خلقی كه بشیوهٔ انقلابی و بدون اینكه بسود فلان یا بهمان دولت تمام شود، بلكه با لطمه زدن به آنها از جنگ ارتجاعی خارج شد همانا خلق روس است و این انقلاب روس بود كه وی را از معركه بیرون كشید. و آنچه كه با انقلاب روس یكف آمده است ــ بازستاندنی نیست. این چیزی است كه هیچ نیروئی نمیتواند آنرا باز ستاند بهمانسان كه هیچ نیروئی در جهان نمیتواند آنچه را كه دولت شوروی ایجاد كرده است بازستاند. این یك پیروزی جهانی ــ تاریخی است. صدها سال دولتها طبق طراز بورژوآئی ساخته میشدند و برای نخستین بار یك شكل حكومت غیر بورژوآئی مكشوف شد. شاید دستگاه دولتی ما بد هم باشد ولی میگویند كه نخستین ماشین بخار هم وقتی اختراع شد بد بود و حتی معلوم نیست كار میكرد یا نه. ولی مطلب بر سر این نیست بلكه بر سر این است كه بهر جهت اختراعی صورت گرفته است. فرض كنیم نخستین ماشین بخار از لحاظ شكل خود بدرد نخور بود ولی در عوض ما حالا دارای لكوموتیف هستیم. فرض كنیم دستگاه دولتی ما بیش از حد بد باشد ولی بهر جهت این دستگاه ایجاد شده است و بزرگترین اختراع تاریخی صورت گرفته است یعنی دولتی از طراز پرولتری پدید آمده است و بدین جهت بگذار تمامی اروپا و هزاران روزنامهٔ بورژوآئی در بارهٔ اینكه در كشور ما چه افتضاحی است و چه فقری حكمفرماست و اینكه مردم زحمتكش غیر از مصیبت بهره‌ای ندارند داستان سرائی كنند ــ ولی بهر صورت در سراسر جهان كلیهٔ كارگران بطرف دولت شوروی گرایش دارند. این است آن فتوحات كبیری كه ما بدان دست یافته‌ایم و سلب ناپذیرند. ولی برای ما نمایندگان حزب كمونیست این امر فقط در حكم گشودن در است. اكنون وظیفهٔ ساختن بنیاد اقتصاد سوسیالیستی در برابر ما قرار دارد. آیا این كار انجام گرفته است؟ نه. انجام نگرفته است. در كشور ما هنوز بنیاد سوسیالیستی وجود ندارد. و آن كمونیستهائیكه خیال میكنند كه چنین بنیادی وجود دارد بزرگترین اشتباه را مرتكب میشوند. تمام كنه مطلب در آنستكه بنحوی استوار و روشن و هشیارانه تمیز بدهیم كه خدمت جهانی ــ تاریخی انقلاب روس كدام است و آنچه كه ما بمنتها در چه بد انجام میدهیم و آنچه كه هنوز ایجاد نشده و آنچه كه هنوز باید چندین باردگرسان شود كدام است.

حوادث سیاسی همیشه بسیار سر درگم و بغرنج است. آنرا میتوان به زنجیری تشبیه كرد. برای نگاه داشتن تمام زنجیر باید به حلقهٔ اصلی چسبید؛ و آن حلقه ایرا هم كه میخواهیم بدست گیریم نمیتوان بطور مصنوعی انتخاب كرد. در سال ۱۹۱۷ نكته اصلی در كجا بود؟ در بیرون شدن از جنگ، یعنی چیزیكه همهٔ مردم خواستار آن بودند. و این بر همه مسائل دیگر اولویت داشت. روسیه انقلابی موفق شد از جنگ خارج شود. مساعی فراوانی بكار برده شد، ولی بهر جهت حاجت اساسی خلق در نظر گرفته شد و این امر تا سالهای مدید ما را پیروز ساخت. و خلق احساس كرد و دهقان میدید و سرباز بازگشتهٔ از جبهه خیلی خوب میفهمید كه در وجود حكومت شوروی به حكومتی دست یافته است، كه دموكراتیك‌تر ونزدیك‌تر به زحمتكشان است. هر قدر هم كه ما در رشته‌های دیگر نابخردی و بی ترتیبی كرده باشیم. چون این وظیفهٔ عمده را در نظر گرفتیم، پس

همه چیز درست بوده است.

در سالهای ۱۹۱۹ ــ ۱۹۲۰ نکتهٔ اساسی درکجا بود؟ دفع جنگی دشمن. در اینجا کشورهای آنتانت که دارای اقتدار جهانی بودند، بر ما می تاختند و ما را مختنق میکردند و برای اینکار هم تبلیغات لازم نبود ــ هر دهقان غیر حزبی میفهمید که قضیه از چه قرار است. ملاك دارد میاید. کمونیستها از عهدهٔ مبارزه با او بر می‌آیند. بهمین جهت هم تودهٔ دهقانی طرفدار کمونیستها بود و بهمین جهت هم ما پیروز شدیم.

در سال ۱۹۲۱ نکتهٔ اساسی عبارت بود از عقب نشینی منظم. بهمین جهت هم انضباط اکید ضروری بود. داپوزیسیون کارگری می گفت: شما بکارگران کم بها میدهید، کارگران باید ابتکار بیشتری از خود نشان دهند. ابتکارمی بایست عبارت از آن باشد که بنحوی منظم عقب بنشینیم و انضباط را بطور اکید مراعات کنیم. کسی که اندك آشوبی بپا میکرد یا از انضباط تخطی مینمود انقلاب را دچار فنا می ساخت زیرا هیچ چیز از عقب نشینی با افرادی که به فتح عادت کرده‌اند و سراپا مستغرق در نظریات و آرمانهای انقلابی هستند و در دل خود هرگونه عقب نشینی را پلید میشمرند، دشوارتر نیست. بزرگترین خطر در آنست که نظم بر هم زده شود و بزرگترین وظیفه در آنست که نظم حفظ گردد.

و اما اکنون نکتهٔ اساسی در کجاست؟ نکتهٔ اساسی که من میخواهم گزارش خود را بد انجا برسانم و از آن نتیجه گیری کنم در سیاست، بمعنای تغییر خط مشی نیست. بمناسبت سیاست اقتصادی نوین در این باره بسیار سخن گفته میشود. تمام این سخنان پوچ است. این یک پرگوئی بسیار زیان بخش است. در کشور ما بمناسبت سیاست اقتصادی نوین شروع کرده‌اند به اینسر و آنسر زدن، مؤسسات را دگرسان نمودن، مؤسسات نوین تاسیس کردن. این پرگوئی بسیار زیانبخشی است. ما بدینجا رسیده‌ایم که نکتهٔ اساسی در وضعیت ما ــ عبارت است از افراد و گزین کردن افراد. درك این نکته برای آن فرد انقلابی که عادت کرده است علیه امور جزئی، علیه فرهنگ مآبی مبارزه کند و بجای تحدید سازمان مؤسسه، نقش شخصیت را بمیان کشیده ــ دشواراست. ولی ما در وضعی قرار گرفته‌ایم که از لحاظ سیاسی باید آنرا هشیارانه سنجید، ــ ما چنان دور رفته‌ایم که نمیتوانیم تمام مواضع را نگاهداریم و نباید هم نگاهداریم.

از لحاظ بین المللی بهبود وضع ما در عرض سالهای اخیر بسیار عظیم است. ما طراز شوروی دولت را بکف آورده‌ایم، ــ این گامی است که تمامی بشریت بجلو برداشته است وکمینترن با اطلاعاتی که هر روز از کشورهای مختلف در یافت میدارد، این نکته را تائید میکند. در اینمورد احدی کوچکترین تردیدی ندارد. ولی از لحاظ کار عملی وضع چنانست که اگر کمونیستها نتوانند بتودهٔ دهقانی کمك‌های عملی مبذول دارند این توده از آنها پشتیبانی نخواهد کرد. مرکز توجه ما نباید عبارت باشد از وضع قوانین و صدور بهترین فرامین و غیره. زمانی بود که فرامین برای ما شکلی از تبلیغات محسوب میشد. بما می خندیدند و می گفتند بلشویکها نمیفهمند که فرمانهای آنها را اجرا نمیکنند: تمام مطبوعات گارد سفید از این بابت سرشار از تمسخر است ولی چنین دوره‌ای بقاعده بود و هنگامی بود که بلشویکها حکومت را بدست گرفتند و بدهقانان عادی و کارگران عادی گفتند: اینست آن طرزی که ما میخواستیم کشور اداره شود، اینهم فرمان، امتحان کنید. ما تصورات خود را در بارهٔ سیاست فوراً بصورت فرامین بکارگران و دهقانان ساده انتقال می دادیم. در نتیجهٔ آنهم ما بدان اعتماد عظیمی که توده‌های مردم بما داشتند و دارند نائل آمدیم. این یك زمان و یك دوران بود که در آغاز انقلاب ضروری بود و بدون آن ما بربالای امواج انقلابی قرار نمیگرفتیم بلکه بدنباله روی مجبور میشدیم. بدون این امر کارگران و دهقانان، که مایل بودند زندگی را بر مبانی نوین مستقر نمایند، نسبت بما اعتماد پیدا نمیکردند. ولی این دوران گذشت و ما نمیخواهیم این نکته را درك نمائیم. اکنون اگر به دهقانان و کارگران دستور بدهند که فلان مؤسسه را ایجاد نمائید یا دگرسان کنید خواهند خندید. اکنون کارگر و دهقان ساده باین چیزها علاقه‌ای نشان نخواهند داد و حق هم دارد، زیرا مرکز ثقل در اینجا نیست. تو گه کمونیست هستی اکنون با این چیزها نباید بنزد مردم بروی. گرچه ما که در مؤسسات دولتی نشسته‌ایم پیوسته گرفتار این چیزهای جزئی هستیم ولی این آن حلقه‌ای نیست که باید بدان چسبید، نکتهٔ اساسی در اینجا نیست، نکته اساسی در آنست که افراد را بنحو درستی در جاهای خود قرار نداده‌اند وکمونیست مسئول، که انقلاب را بنحوی عالی انجام داده‌است، بر سر آنچنان کار بازرگانی و صنعتی قرارداده شده است که هیچ چیز از آن نمیفهمد و مانع دیده شدن حقایق هم میشود، زیرا درپشت سر او انواع کار چاق کنها و شیادان بخوبی خود را پنهان میکنند. مطلب بر سر آن است که آنچه که در کشور ما اجرا شده است مورد وارسی عملی قرار نمیگیرد. این وظیفه‌ای است بی جلوه و کوچك، ــ و از امور جزئی و بیمقدار است، ولی ما اکنون پس از عظیمترین تحول سیاسی یعنی در شرایطی زندگی میکنیم، که باید تا مدتی با وجود شکل اقتصادی سرمایه‌داری بسر بریم و نکتهٔ اساسی در تمامی این اوضاع و احوال، سیاست بمعنای محدود این کلمه نیست (آنچه که در جراید گفته میشود هو و جنجال سیاسی است و هیچ چیز سوسیالیستی در آن نیست)، نکتهٔ اساسی در تمامی این اوضاع و احوال قطعنامه‌ها و مؤسسات و تجدید سازمانها نیست. ما اینکار را تا آنجا که ضروری است انجام خواهیم داد ولی با این چیزها مردم را درد سر ندهید، بلکه افراد لازم را برگزینید و آنچه را که عملاً باید اجرا شود وارسی کنید، اینست آنچه که مردم بدان ارزش میگذارند.

ما بهر صورت در میان تودهٔ مردم بمثابهٔ قطره‌ای در دریا هستیم و تنها زمانی میتوانیم امور را اداره‌کنیم که آنچه را که خلق بدان وقوف دارد بدرستی بیان نمائیم. بدون این عمل حزب کمونیست نخواهد توانست پرولتاریا را هدایت نماید و پرولتاریا نخواهد توانست توده‌ها را هدایت کند و لذا تمامی ماشین از هم فرو خواهد پاشید. اکنون مردم و همهٔ توده‌های زحمتکش نکتهٔ اساسی را برای خود فقط در آن میدانند که عملاً نیازمندی شدید وگرسنگی را چاره‌کنیم و نشان دهیم که واقعاً آن بهبودی، که برای دهقان لازم و بدان معتاد و مأنوس است، رخ میدهد. دهقان از بازار و بازرگانی با خبر است. ما نتوانستیم به توزیع مستقیم کمونیستی دست بزنیم،

تعداد فابریکها و تجهیزات مورد نیاز فابریکها برای این منظور تکافو نمیکرد. لذا ما باید از طریق بازرگانی توزیع نمائیم و این کار را بدتر از سرمایه‌دار انجام ندهیم والا مردم چنین شیوه‌ایرا در ادارهٔ امور تحمل نخواهند کرد. تمام کته مطلب در اینجاست. و اگر امر غیر مترقبی رخ ندهد همین امر باید در عین وجود سه شرط زیرین، نکتهٔ اساسی کار ما طی سال ۱۹۲۲ باشد.

اولاً باین شرط که مداخلهٔ مسلحانه صورت نگیرد. ما کلیهٔ مساعی دیپلوماتیك خود را بکار میبریم که از این مداخلهٔ مسلحانه احتراز جوئیم. با اینحال چنین مداخله‌ای هر روز ممکن است. ما واقعاً باید گوش بزنگ باشیم و باید بسود ارتش سرخ به برخی فداکاریهای سنگین تن در دهیم والبته حدود این فداکاریها را بطور مؤکد تعیین نمائیم. در برابر ما تمام جهان بورژوآزی قرار گرفته است، که تنها در جستجوی شکل هائی است که بوسیله آن ما را مختنق سازد. منشویکها واس‌ارهای ما چیزی نیستند جز عمال این بورژوآزی، وضع سیاسی آنها بدین منوال است.

شرط دوم آنست که بحران مالی بیش از اندازه شدید نباشد. این بحران فرا میرسد. هنگامیکه در باب مسئلهٔ سیاست مالی صحبت شود از این امر مستحضر خواهید شد. اگر این بحران بیش از اندازه شدید و شاق باشد، در آنصورت لازم خواهد آمد که بسیاری چیزها را ازنو تجدید سازمان دهیم و تمام قوای خود را متوجه یك نقطه سازیم. اگر خیلی شاق نباشد ممکن است حتی مفید هم واقع شود زیرا کمونیستهای انواع تروستهای دولتی را مورد تصفیه قرار خواهند داد. فقط باید فراموش نکرد و این کار را عملی نمود. بحران مالی مؤسسات وبنگاهها را زیرورو میکند و آنهائی که بدرد نخورند بیش از همه از میان میروند. فقط باید فراموش نکرد که کار طوری نشود که بگویند تقصیر همه چیز بگردن کارشناسان است وکمونیستهای مسئول بسیار خوبند و در جبهه جنگیده و همیشه خیلی خوب کار کرده‌اند. باری اگر بحران مالی بیش از اندازه شاق نباشد میتوان از آن فوائدی بدست آورد و میتوان کلیه کمونیستهای مسئول مؤسسات اقتصادی را تصفیه کرد و آنهم نه آنطور که کمیسیون مرکزی کنترل و یا کمیسیون مرکزی تحقیق (۳۳۶) تصفیه می نمایند، بلکه چنانکه شاید و باید تصفیه کرد.

و اما شرط سوم آنست که در عرض این مدت مرتکب اشتباهات سیاسی نشویم. البته اگر مرتکب اشتباهات سیاسی شویم در آنصورت تمام ساختمان اقتصادی ما مختل خواهد شد و آنوقت باید به بحث در بارهٔ اصلاح امور و انتخاب خط مشی پرداخت. ولی اگر چنین اشتباهات اسفناکی رخ ندهد، آنوقت نکتهٔ اساسی در آیندهٔ نزدیك فرامین و سیاست بمعنای محدود این کلمه نیست، ادارات و سازمان آنها نیست ــ در محافل کمونیستهای مسئول و ادارات شوروی در حدودی که ضروری باشد باین امور خواهند پرداخت ــ بلکه نکتهٔ اساسی برای تمامی کار ما عبارتست از گزین کردن افراد و وارسی اجراء. اگر ما در این مورد درسهای عملی بگیریم سود عملی خواهیم رساند و در آنصورت باز بر کلیهٔ مشکلات فایق خواهیم آمد.

در پایان باید به جهت عملی مسئله مربوط به ارگانهای شوروی و مؤسسات عالی ما و روش حزب نسبت به آنها بپردازم. در کشورما بین حزب و مؤسسات شوروی روش نادرستی پدید شده است و در این باره اتفاق نظر کامل بین ما حکمرواست. من با آوردن مثال نشان دادم که چگونه یك کار مشخص جزئی را تاپولیت بورو می کشانند. در صورت ظاهر چارهٔ این وضع بسیار دشوار است، زیرا در کشورما ادارهٔ امور منحصراً در دست یگانه حزب دولتی است و شکایت را برای اعضاء حزب نمیتوان ممنوع کرد. لذا از شورای کمیسرهای ملی هر چیزی را به پولیت بورو می کشانند. در اینجا منهم تقصیر بزرگی دارم زیرا در مورد ارتباط بین شورای کمیسرهای ملی و پولیت بورو بسی چیزها بعهده شخص من بوده است. و وقتی لازم شد من کنار بروم، معلوم گشت که در آن واحد دو چرخ کار نمیکند وکامنف مجبور شد بجای سه نفر کارکند تا این ارتباطات را حفظ نماید.

و اما در مورد رهنمودهای اساسی در کمیتهٔ مرکزی توافق کامل وجود دارد و من امید وارم که کنگره باین مطلب توجه کامل مبذول دارد و رهنمودها را تصویب کند، بدین معنی که باید پولیت بورو و کمیتهٔ مرکزی را از جزئیات رها ساخت و سطح کار کارکنان مسئول را ارتقاء داد. لازم است کمیسرهای ملی مسئول کارهای خود باشند و اینطور نباشد که اول به شورای کمیسرهای ملی بروند و بعد هم به پولیت بورو. از لحاظ رسمی ما نمیتوانیم حق شکایت کردن به کمیتهٔ مرکزی را سلب کنیم زیرا حزب ما یگانه حزب دولتی است. در اینجا باید هرگونه مراجعات جزئی را قطع کرد. ولی لازم است که اوتوریتهٔ شورای کمیسرهای ملی بالابرده شود تا بیشتر در آن کمیسرهای ملی شرکت کنند نه معاونین آنها، و باید خصلت کار شورای کمیسرهای ملی را در آنجهتی تغییر داد که من در عرض سال اخیر توفیق نمی یافتم بدین معنی که توجهی بسی بیشتر مبذول شود تا از امر وارسی اجراء مراقبت بعمل آید.

بدین مناسبت باید توجه کرد که کمیسیون‌های شورای کمیسر های ملی و شورای کار و دفاع محدود تر گردند، تا امور خاص خود را بدانند و حل کنند و وقت خود را در کمیسیونهای بی حد و حصر صرف نکنند. چند روز پیش امر تصفیهٔ کمیسیونها انجام گرفت. تعداد کمیسیونها ۱۲۰ بود. چند تا کمیسیون ضروری بود؟ ۱۶ کمیسیون. و این تصفیهٔ اول نیست. بجای آنکه مسئول کار خود باشند و بجای آنکه در شورای کمیسرهای ملی تصمیمات خود را گرفته و بدانند که مسئول این تصمیمات هستند، در پشت سرکمیسیونها مخفی می شوند. در کمیسیونها پای شیطان هم لنگ میماند، هیچکس سر در نمی آورد که چه کسی مسئول است، همه در هم و برهم است و سرانجام تصمیمی گرفته میشود که همه در آن مسئولند.

بدین مناسبت باید خاطر نشان ساخت که لازم است خود مختاری و فعالیت شوراهای اقتصادی ایالات را بسط و توسعه داد. اکنون تقسیم بندی مناطق روسیه بر اساس علمی و با در نظر گرفتن شرایط اقتصادی و اقلیمی و معیشتی و شرایط در یافت سوخت و صنایع محلی و غیره انجام گرفته است. بر اساس این تقسیم بندی شوراهای اقتصادی بخش‌ها و ایالات ایجاد گردیده است. البته برخی تغییر و تبدیل جزئی بعمل خواهد آمد، ولی باید اوتوریته این شوراهای اقتصادی را بالا برد.

و سپس باید کاری کرد که کمیتهٔ اجرائیه مرکزی روسیه با انرژی بیشتری کار کند و دوره‌های اجلاسیهٔ خود را، که باید طولانی‌تر باشد، منظما تشکیل دهد. دوره‌های اجلاسیه باید لوایح قانونی را، که گاه بدون لزوم حتمی ــ عجولانه به شورای کمیسرهای ملی داده می شود، مورد مذاکره قرار دهند. بهتر است کار را به تعویق انداخت و لوایح را به کارکنان محلی داد تا بدقت در آن تعمق کنند و نیز باید از واضعین قوانین توقع جدی‌تر داشت. و اینهم کاریست که ما آنرا انجام نمیدهیم.

اگر دوره‌های اجلاسیهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه طولانی‌تر بشود، به شعب و کمیسیونهای تابعه تقسیم میگردند و خواهند توانست کارها را مورد وارسی جدیتر قرار دهند و بدان چیزی نائل آیند که بنظر من نکتهٔ اصلی و ماهیت لحظهٔ سیاسی حاضر است. یعنی انتقال مرکز ثقل به گزین کردن افراد و وارسی آنچه که عملا" باید اجرا شود.

باید اعتراف کرد و از اعتراف بدین نکته نهراسید که کمونیستهای مسئول در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد بر سر کاری که به دردش میخورند نیستند و نمیتوانند کار خود را اداره کنند و باید اکنون تعلیم بگیرند. اگر این نکته مورد تصدیق قرارگیرد، از آنجا که ما برای اینکار امکان کافی داریم، ــ و با توجه به وضع عمومی بین المللی برای بپایان رساندن تعلیم خود وقت کافی خواهیم داشت. ــ آنگاه اینکار را بهر قیمتی که باشد باید انجام داد. (کف زد نهای شورانگیز.)

نطق بهنگام اختتام یازد همین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه

در تاریخ دوم آوریل سال ۱۹۲۲

رفقا! ما بپایان کار کنگره خودمان رسیدیم.

نخستین تمایزیکه هنگام مقایسهٔ این کنگره با کنگرهٔ ما قبل خلب نظر میکند عبارت است از همپیوستگی بیشتر، اتفاق نظر بیشتر و یگانگی سازمانی بیشتر.

تنها قسمت کوچکی از یك بخش اپوزیسیون کنگرهٔ قبل خود را خارج از حزب قرار داد.

در حزب ما در مسئلهٔ اتحادیه‌ها و در بارهٔ سیاست اقتصادی نوین یا اختلاف نظری نبود یا اینکه اختلاف چندان مشهود نبود.

نکتهٔ اساسی و عمده «تازه‌ایه» که ما در این کنگره بدست آوردیم همانا عبارتست از اثبات واقعی نادرستی سخن دشمنان ما، که دائما" تکرار کرده و میکنند که حزب ما دچار کهولت شده و نرمش فکری و نرمش سراپای ارگانیسم خود را از دست میدهد.

نه ــ ما این نرمش را از دست نداده‌ایم.

هنگامیکه بحکم تمامی اوضاع و احوال عینی روسیه و همهٔ جهان لازم بود که ما به جلو برویم و بدشمن با تهوری بیدریغ و با سرعت و رسوخ عزم تعرض نمائیم. همین عمل را انجام میدادیم. اگر بازهم لازم شود ما خواهیم توانست اینکار را یکبار دیگر و بیش از یکبار هم عملی کنیم.

ما با این عمل انقلاب خود مانرا به اوجی رساندیم که هنوز در جهان نظیر آن دیده نشده است. هیچ نیروئی در جهان، هر اندازه هم که شرو مصیبت وعذاب برای میلیونها و صدها میلیون مردم ببار آورد، نمی تواند فتوحات اساسی انقلاب ما را از ما باز ستاند زیرا این فتوحات دیگر از آن «ما» نیست، بلکه جنبهٔ جهانی ــ تاریخی دارد.

و هنگامیکه در پائیز سال ۱۹۲۱ معلوم شد که آتریاد پیشرو انقلاب ما را خطر جدا شدن از توده‌های مردم، از توده‌های دهقانان، که وی باید بتواند ما هرانه آنها را بجلوبرد، تهدید میکند، در آنموقع ما متحدا" و با استواری تصمیم گرفتیم عقب نشینی کنیم و در سالی که گذشت ما من حیث المجموع با نظم انقلابی عقب نشینی کردیم.

انقلابهای پرولتری، که در همهٔ کشورهای راقیه جهان نضج می یابند، بدون در آمیختن قابلیت مبارزه و تعرض بیدریغ با قابلیت عقب نشینی منظم انقلابی، موفق بانجام وظائف خود نخواهند شد. محتمل است که تجربهٔ دوران دوم مبارزهٔ ما، یعنی تجربهٔ عقب نشینی، نیز در آینده لااقل برای کارگران برخی از کشورها مفید باشد.

همانطور که تجربهٔ دوران اول انقلاب، یعنی تجربهٔ تعرض متهورانهٔ بیدریغ، بی شك برای کارگران همهٔ کشورها مفید خواهد بود.

اکنون قرار ما براین شد که دوران عقب نشینی را پایان یافته بشمریم.

معنای این سخن آنست که تمامی وظایف سیاست، بشیوهٔ نوین مطرح میشود.

اکنون تمام کنه مطلب در اینجاست که پیشاهنگ از کوشش برای تکمیل معلومات خود و دگر سان نمودن خود و تصدیق آشکار کافی نبودن معلومات و کافی نبودن قابلیت خود نهراسد. تمام کنه مطلب در اینجاست که اکنون با تودهای بمراتب وسیع تر و نیرو مندتر و همانا بهمراهی دهقانان بجلو رویم و با عمل و پراتیك و تجربه به آنها اثبات کنیم که ما طرزمدد رساندن به آنها و به پیش بردن آنها را می آموزیم و خواهیم آموخت. این وظیفه را با وضع کنونی بین المللی و با وضع کنونی نیروهای مولده در روسیه، فقط میتوان خیلی بطئی، با احتیاط و با کارآمدی انجام داد و هرگام خود را در عمل هزاران بار مورد وارسی قرار داد.

اگر در حزب ما کسانی یافت شوند که علیه این حرکت فوق العاده بطئی و فوق العاده احتیاط کارانه رای دهند، اشخاص منفردی خواهند بود.

حزب رویهمرفته پی برده و اکنون هم در کردار اثبات خواهد کرد که بضرورت این نکته پی برده است که امور خود را باید همانا بر این منوال و فقط بر این منوال ترتیب دهد. و چون بدین نکتهپی بردهایم، لذا خواهیم توانست بمقصد خویش دست یابیم!

اختتام یازدهمین کنگره حزب کمونیست روسیه را اعلام میدارم.

در بارهٔ تبعیت «دوگانه» وقانونیت[۳۳۷]

به رفیق استالین برای پولیت بورو

مسئلهٔ دادستانی در کمیسیونی که از طرف کمیتهٔ مرکزی برای رهبری امور دورهٔ اجلاسیهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه مامور شده بود موجب بروز اختلافاتی گردید. اگر این اختلافات موجب انتقال خود بخودی آنها به پولیت بورو هم نشود، باز من بنوبهٔ خود موضوع را بعدی مهم میشمرم که پیشنهاد میکنم برای اتخاذ تصمیم به پولیت بورو احاله گردد.

ماهیت اختلافات بقرار زیرین است: اکثریت کمیسیونی که کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه انتخاب کرده است در مورد مسئلهٔ دادستانی علیه این نظر رأی دادند که نمایندگان محلی نظارت دادستانی تنها از طرف مرکز تعیین شوند و تنها تابع مرکز باشند. اکثریت خواستار تبعیت باصطلاح «دوگانه» است، که عموماً برای همهٔ کارکنان محلی مقرر شده است: یعنی از طرفی تبعیت آنها از مرکز که عبارت باشد از کمیساریای ملی مربوطه و از طرف دیگر تبعیت از کمیتهٔ اجرائیهٔ ایالتی در محل.

همچنین اکثریت کمیسیون کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه حق نمایندگان محلی نظارت دادستانی را باینکه از لحاظ قانونیت بتواند بهر تصمیم هیئتهای اجرائیهٔ ایالتی و بطور کلی مقامات محلی اعتراض نماید، رد کرده است.

برای من تصور این نکته دشوار است که برای دفاع از یك چنین تصمیم اکثریت کمیسیون کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه، که نادرستی آن تا بدینسرجه عیان است چه دلیلی میتوان اقامه نمود. دلائلی که من شنیدهام فقط اینست که دفاع از تبعیت «دوگانه» در این مورد مبارزهای بجا و بحق علیه مرکزیت بوروکراتیك و بر له تامین استقلال ضروری در محل و علیه روش پرتبختر مرکز نسبت به کمیتههای اجرائیهٔ ایالتی است. آیا در این نظریه، که قانون خاص کالوگا یا غازان نمیتواند وجود داشته باشد و قانون باید برای سراسر روسیه و حتی برای سراسر فدراسیون جماهیر شوروی یکی باشد چیز پر تبختری وجود دارد؟ اشتباه اساسی آن نظریهای که بین اکثریت اعضاء کمیسیون کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه فاتح شد در آنست که آنها اصل تبعیت «دوگانه» را درست بکار نمیبرند. تبعیت «دوگانه» در جائی ضروری است که در آنجا باید توانست تمایزاتی را که واقعاً جنبهٔ ناگزیر دارند در نظرگرفت. زراعت در استان کالوگا مانند استان غازان نیست. همین امر در مورد تمامی صنایع صدق میکند. همین امر در مورد اداره و یا رهبری امور صادق است. اگر در کلیهٔ این مسائل تمایزات محلی را در نظر نگیریم دچار مرکزیت بوروکراتیك و غیره شده و مانع آن خواهیم گشت که کارکنان محلی آن تمایزات محلی را که مبنای یك کار معقولانه است در نظر گیرند. و حال آنکه قانونیت

باید یکسان باشد و بلای اساسی تمامی زندگی و بی فرهنگی ما همانا اغماض نسبت به نظریهٔ روسی عهد عتیق و عادات نیمه وحشی هائی است که مایلند قانون کالوگا غیر از قانون غازان باشد. باید بخاطر داشت که نظارت دادستانی، بر خلاف هر نوع مقام اداری، هیچگونه قدرت اداری نداشته و در هیچیك از مسائل اداری دارای رأی قطعی نیست. دادستان حق دارد و موظف است تنها یك کار بکند: مراقبت در بر قراری استنباط واقعاً یکنواخت قانون در سراسر جمهوری صرف نظر از تمایزات محلی و علی رغم هرگونه اعمال نفوذ محلی، یگانه حق و وظیفه دادستان آنست که پرونده را برای تصمیم به دادگاه احاله کند. این دادگاهها کدامند؟ دادگاهها در کشورما محلی هستند. دادگاهها را شوراهای محلی انتخاب میکنند. لذا آن مقامی که دادستان حل دعوای اقامه شده را در مورد نقض قانون بوی احاله میکند عبارت است از یك مقام محلی، که موظف است از طرفی قوانین واحدی را که برای سراسر فدراسیون مقرر شده است مطلقاً مراعات نماید و از طرف دیگر موظف است، بهنگام تعیین میزان مجازات، کلیهٔ اوضاع و احوال محلی را در نظر گیرد و در اینصورت حق دارد بگوید که گرچه قانون بلاتردید در فلان مورد نقض شده است ولی فلان اوضاع و احوال معین، که اهالی محل بخوبی از آن مطلعند و در دادگاه محل روشن شده، دادگاه را وامیدارد تقلیل مجازات را در مورد فلان اشخاص ضروری شمرد و یا حتی فلان اشخاص را در دادگاه تبرئه کند. اگرما این بدوی ترین شرط استقرار قانون واحد را بهر قیمتی شده در سراسر فدراسیون اجراء نکنیم، در آنصورت از هیچگونه صیانتی و از هیچگونه ایجاد فرهنگی سخنی هم نمی تواند در میان باشد.

درست بهمین ترتیب ذکر این نکته که دادستان نباید حق داشته باشد به تصمیم هیئت اجرائیه ایالتی و مقامات محلی دیگر اعتراض کند و گویا از نظر قانونی بازرسی کارگری و دهقانی حق دارد آنها را محاکمه کند، از لحاظ اصولی نادرست است.

سازمان بازرسی کارگری و دهقانی نه تنها از نظر قانون بلکه هم چنین از نظر مصلحت کار محاکمه میکند. دادستان مسئول آنست که هیچیك از تصمیمات هیچکدام از مقامات محلی با قانون مغایرت پیدا نکند و دادستان تنها از این‌نقطهٔ نظر موظف است به هر نوع تصمیم غیر قانونی اعتراض کند و ضمناً دادستان حق ندارد تصمیم را متوقف سازد و فقط موظف است تدابیری اتخاذ کند که استنباط قانون در سراسر جمهوری مطلقاً یکسان انجام گیرد. لذا تصمیم اکثریت کمیسیون کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر روسیه نه تنها عمل نادرست غیر اصولی بسیار بزرگی است و نه تنها اصل تبعیت «دوگانه» را از ریشه نادرست بکار می برد، بلکه بهرگونه اقدامی برای استقرار قانونیت و حد اقل فرهنگ لطمه وارد میسازد.

و اما بعد برای حل مسئلهٔ معین باید اهمیت اعمال نفوذهای محلی را در نظر گرفت. تردیدی نیست که ما در دریائی از بی قانونیها زندگی می کنیم و اعمال نفوذهای محلی اگر بزرگترین دشمن نباشد لا اقل یکی از بزرگترین دشمنان استقرار قانون و فرهنگ است. مشکل کسی نشنیده باشد که تصفیه حزب مکشوف ساخت که در اغلب کمیسیونهای وارسی محلی تصفیه حساب شخصی و محلی در سازمانهای محلی بهنگام اجراء تصفیهٔ حزب واقعه ایست که در اکثر موارد رخداده است. این حقیقتی است غیر قابل انکار و بحد کافی جنبهٔ شاخص دارد. مشکل کسی در صدد بر آید انکار کند که برای حزب ما یافتن ده تن کمونیست قابل اعتماد که از لحاظ قضائی بحد کافی تحصیل کرده باشند و بتوانند در قبال هرگونه اعمال نفوذ صرفاً محلی ایستادگی کنند آسانتر است تا یافتن صد ها تن از این قبیل. و هما نا وقتی از تبعیت «دوگانه» دادستانی و از ضرورت تبعیت دادستانی از یك مرکز واحد صحبت میشود، مسئله بهمین جا میرسد. و اما در مرکز باید ما قریب ده تن بیابیم که قدرت دادستانی مرکزی را در وجود دادستان کل و دادگاه عالی و هیئت مشاورهٔ کمیساریای ملی دادگستری بموقع اجرا گذارند (من این مسئله را بکنارمی گذارم که آیا دادستان کل قدرت فردی دارد یا آنکه قدرت را با دادگاه عالی و هیئت مشاورهٔ کمیساریای ملی دادگستری تقسیم می کند، زیرا این مسئله بکلی در درجهٔ دوم اهمیت است و حل آن میتواند بنحوی از انحاء بسته باینکه آیا حزب به فرد واحدی اعتماد کرده قدرت عظیمی را بوی می سپارد و یا آنکه این قدرت را بین مقامات سه‌گانه مذکور در فوق تقسیم کند انجام گیرد). این ده نفری که در مرکز هستند تحت نظارت فوق العاده نزدیك و ضمن تماس کاملاً مستقیم با سه مؤسسهٔ حزبی، که مظهر حد اکثر تضمین در مقابل اعمال نفوذهای محلی و شخصی هستند، یعنی هیئت تشکیلات کمیتهٔ مرکزی و پولیت بوروی کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش، کار می کنند و ضمناً مؤسسهٔ اخیر، یعنی کمیسیون مرکزی تفتیش، که تنها در برابر کنگرهٔ حزب مسئول است، بنحوی تشکیل میگردد که اعضاء آن با هیچ کمیساریای ملی و هیچ ادارهٔ دیگر و هیچ مقام شوروی امکان مشغلی ندارند. روشن است که در چنین شرائطی ما حد اکثر تضمین و آنهم بیش از آنچه که تا کنون بفکر کسی خطور کرده باشد، تضمین خواهیم داشت برای آنکه حزب هیئت مشاوره مرکزی کوچکی ایجاد کند که قادر باشد عملاً در قبال اعمال نفوذ محلی و بوروکراتیسم محلی و انواع دیگر آن ایستادگی کند و اجراء واقعاً یکسان قانون را در همه جمهوری و در همهٔ فدراسیون تامین نماید. لذا اشتباهات ممکنهٔ این هیئت مشاورهٔ قضائی مرکزی فوراً در محل بوسیلهٔ آن مقامات حزبی، که بطور کلی همهٔ مفاهیم اصلی و همهٔ قواعد اصلی را برای کلیهٔ امور حزبی و شوروی جمهوری ما بطور اعم مقرر میدارند، اصلاح میشود.

عدول از این کار معنایش آنست که پنهانی آن نظریه‌ای تعقیب گردد که احدی آشکارا و علنی از آن دفاع نمی کند و آن اینکه: گویادر کشور ما فرهنگ و قانونیت، که با فرهنگ ارتباط ناگسستنی دارد، بچنان مدارج عالی ارتقا یافته است که ما میتوانیم تضمین کنیم که در کشورما صدها دادستان وجوه دارد که از لحاظ این که هرگز تسلیم هیچگونه اعمال نفوذ محلی نمی شوند و خود بخود به اجراء قانون یکنواخت در سراسر جمهوری دست خواهند زد از هرگونه عیب و نقصی مبرا هستند.

در پایان من بدین نتیجه میرسم که دفاع از تبعیت «دوگانه» در مورد دادستانی و سلب حق اعتراض در مقابل انواع تصمیمات مقامات محلی از دادستانی نه تنها از نظر اصولی نادرست است و نه تنها مانع اجراء وظیفهٔ اساسی ما در مورد اجراء بلا انحراف قانونیت

است، بلکه مظهر منافع و خرافات بوروکراسی محلی و نفوذهای محلیست یعنی در حکم بدترین حصار بین زحمتکشان و حاکمیت محلی و مرکزی شوروی و نیز قدرت مرکزی حزب کمونیست روسیه می باشد.

لذا من یکمیتهٔ مرکزی پیشنهاد میکنم در این مورد تبعیت «دوگانه» را رد کند و مقامات دادستانی محل را تنها به تبعیت از مرکز موظف سازد و حق و وظیفهٔ مقامات دادستانی را در مورد اعتراض به کلیهٔ تصمیمات مقامات محلی از نظر قانونیت این تصمیمات یا تصویبنامه‌ها، بدون حق متوقف ساختن آنها و با حق منحصر واگذاری امر به رأی دادگاه، محفوظ دارد.

لنین

۲۰ مه سال ۱۹۲۲

نخستین بار در ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۵ در شمارهٔ ۹۱ روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید.

پنجساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی

سخنرانی در کنگرهٔ چهارم کمینترن ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲

(تمام حضار تالار ظهور رفیق لنین را با کف زدنها و هلهلهٔ پر شوری که تا مدتی خاموش نمیشود، استقبال میکنند. همه بر میخیزند و سرود «انترناسیونال» میخوانند.) رفقا! نام مرا در فهرست سخنرانان بعنوان سخنران اصلی قید کرده‌اند ولی توجه دارید که من پس از بیماری طولانی قدرت ایراد سخنرانی مفصل را ندارم. من فقط میتوانم مقدمه‌ای برای مهمترین مسائل ذکر کنم. موضوع سخن من بسیار محدود خواهد بود. موضوع «پنجسالهٔ انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی» بسی پر دامنه‌تر و مبسوطتر از آنست که بطور کلی یك سخنران در عرض یك سخنرانی بتواند بیان دارد. لذا من فقط بخش کوچکی از این موضوع، یعنی مسئلهٔ «سیاست اقتصادی نوین» را میگیرم. من تعمداً این قسمت کوچك را بر میگزینم تا شما را با این مسئله که اکنون لااقل برای من، از مهمترین مسائل است آشنا سازم زیرا در حال حاضر روی آن کار میکنم.

بدینسان من از اینکه چگونه سیاست اقتصادی نوین را آغاز کرده‌ایم و با کمك این سیاست به چه نتایجی نائل آمده‌ایم سخن خواهم گفت. اگر من بدین مسئله اکتفا ورزم، در آنصورت ممکن است بتوانم از عهدهٔ یك بیان اجمالی بر آیم و تصوری کلی در بارهٔ مسئلهٔ مورد بحث بدست دهم.

اگر از آنجا آغاز نمائیم که چگونه ما به سیاست اقتصادی نوین رسیدیم، باید بمقاله‌ای مراجعه نمایم که در سال ۱۹۱۸ نگاشته‌ام(۳۳۸)«من در آغاز سال ۱۹۱۸ اتفاقاً ضمن مناظرهٔ کوتاهی از این مسئله صحبت کرده‌ام که ما در قبال سرمایه‌داری دولتی چه روشی را باید اتخاذ نمائیم. در آن ایام من چنین نوشتم:

«سرمایه‌داری دولتی در مقابل اوضاع و احوال کنونی (یعنی آنموقع) جمهوری شوروی ما گامی به پیش خواهد بود. اگر تقریباً پس از شش ماه دیگر در کشور ما سرمایه‌داری دولتی بر قرار گردد موفقیتی عظیم و تضمین بسیار موثقی خواهد بود برای آنکه پس از یك سال سوسیالیسم در کشور ما بطور قطعی استوار و شکست ناپذیر گردد».

این مطلب البته در زمانی گفته شده است که ما از حالا نادانتر بودیم ولی آنقدرها هم نادان نبودیم که نتوانیم چنین مطالبی را بررسی کنیم.

بدینسان من در سال ۱۹۱۸ بر آن بودم که نسبت به وضع اقتصادی آنزمان جمهوری شوروی، سرمایه‌داری دولتی گامی به پیش محسوب میشد. این نکته بسی عجیب و شاید هم نا مربوط بنظر رسد، زیرا حتی در آنموقع هم جمهوری ما جمهوری سوسیالیستی بود، در آنموقع ما هر روز با شتابی عظیم ـ ظاهراً با شتابی بیش

از حد لزوم ــ باقدامات اقتصادی مختلف و جدیدی دست میزدیم که نمیتوان بدانها نام دیگری جز سوسیالیستی داد. و با این حال در آن ایام من بر آن بودم که سرمایه‌داری دولتی نسبت به وضع اقتصادی آنروزی جمهوری شوروی گامیست به پیش و من سپس این اندیشه را بطور ساده با نام بردن عناصر نظام اقتصادی روسیه توضیح میدادم. این عناصر بنظر من بقرار زیرین بودند: ۱) پاتریارکال یعنی بدوی‌ترین شکل کشاورزی؛ ۲) تولید خرده کالائی (اکثریت دهقانانی هم که به معامله گندم اشتغال دارند باین جا مربوطند)؛ ۳) سرمایه‌داری خصوصی؛ ٤) سرمایه‌داری دولتی و ٥) سوسیالیسم. تمام این عناصر اقتصادی در روسیه آن زمان وجود داشتند. من در آنهنگام وظیفه خود شمردم توضیح دهم که این عناصر با هم دارای چه مناسباتی هستند و آیا مقتضی نیست که یکی از عناصر غیر سوسیالیستی یعنی سرمایه‌داری دولتی را بالاتر از سوسیالیسم بشمریم. تکرار میکنم: این نکته برای همه بسیار عجیب بنظر میرسد که عنصر غیر سوسیالیستی در یك جمهوری که خود را سوسیالیستی اعلام میدارد بالاتر از سوسیالیسم شمرده شود. ولی اگر بخاطر بیاورید که ما نظام اقتصادی روسیه را بهیچوجه یك پدیدهٔ همگون و دارای رشد عالی تلقی نمیکردیم و کاملاً واقف بودیم که ما در روسیه در کنار شکل سوسیالیستی دارای زراعت پاتریارکال هستیم که بدویترین شکل زراعت است، آنوقت مطلب مفهوم میگردد. در چنین اوضاع و احوالی سرمایه‌داری دولتی چه نقشی را میتوانست ایفا کند؟

سپس من از خود میپرسیدم: کدام یك از این عناصر دارای تفوق است؟ روشن است که در محیط خرده بورژوائی عنصر خرده بورژوائی غلبه دارد. من در آنهنگام درك میکردم که عنصر خرده بورژوائی غلبه دارد؛ غیر از این هم نمیشد فکر کرد. مسئله‌ای که من در آنهنگام در برابر خود قرار میدادم ــ (این موضوع به مناظرهٔ خاصی مربوط بود که به مسئله حاضر ربطی ندارد) ــ چنین بود: روش ما نسبت به سرمایه‌داری دولتی چگونه است؟ و بخود پاسخ میدادم: سرمایه‌داری دولتی، با وجود آنکه شکل سوسیالیستی نیست، برای ما و برای روسیه مطلوبتر از شکل کنونی است. معنی این چیست؟ معنای این آنست که ما به نطفه و یا سرآغاز اقتصاد سوسیالیستی فزون از حد بها نمیدادیم، گر چه ما دیگر انقلاب اجتماعی را عملی نموده بودیم؛ بر عکس، ما همانوقت تا حد معینی این مطلب را درك میکردیم که: آری بهتر بود اگر ما قبلاً به سرمایه‌داری دولتی میرسیدیم و سپس به سوسیالیسم.

من باید این بخش را بویژه مورد تاکید قرار دهم، زیرا بر آنم که تنها با ماخذ قرار دادن این نکته میتوان توضیح داد که اولاً سیاست اقتصادی کنونی چیست و ثانیاً میتوان برای انترناسیونال کمونیستی نیز نتیجه‌گیریهای عملی بسیار مهم نمود. نمیخواهم بگویم که ما از پیش نقشهٔ آماده‌ای برای عقب نشینی داشتیم، چنین نقشه‌ای وجود نداشت. این سطور مختصری که جنبهٔ مناظره داشت در آنموقع بهیچوجه نقشهٔ عقب نشینی نبود. در بارهٔ یك مادهٔ بسیار مهم، مثلاً در بارهٔ آزادی بازرگانی که برای سرمایه‌داری دولتی دارای اهمیت اساسی است، در اینجا حتی سخنی هم در میان نیست.

معهذا بدینوسیله اندیشه کلی و مبهمی برای عقب نشینی بیان شده بود. من بر آنم که ما باید به این نکته نه فقط از نقطهٔ نظر کشور ما که از جهت نظام اقتصادی خود بسیار عقبمانده بود و تا کنون هم بهمان وضع باقی است، بلکه از نقطهٔ نظر انترناسیونال کمونیستی و کشورهای راقیه اروپای باختری نیز توجه نمائیم. مثلاً اکنون ما به تنظیم بر نامه مشغولیم. من شخصاً برآنم که بهتر از همه آن بود که ما اکنون کلیهٔ برنامه‌ها را فقط در کلیات یا باصطلاح در شق اولیهٔ آن مورد بحث قرار میدادیم و آنرا برای طبع میفرستادیم ولی تصمیم نهائی را در حال حاضر یعنی در سال جاری نمیگرفتیم. چرا؟ البته بنظر من مقدم بر همه بدانجهت که بعید است ما در بارهٔ این برنامه‌ها بدرستی تعمق کرده باشیم. و سپس از آنجهت که ما تقریباً مسئلهٔ عقب نشینی احتمالی و تامین این عقب نشینی را بهیچوجه مورد تعمق قرار نداده‌ایم. و حال آنکه این مسئله آنچنان مسئله ایست که باوجود رخدادن یك چنین تغییرات عمیقی در سراسر جهان، نظیر برانداختن سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم با مشکلات فراوان آن، مسلماً باید مورد توجهش قرار دهیم. ما تنها کافی نیست بدانیم که هنگامی که مستقیماً دست به تعرض می زنیم و در این عمل فاتح می شویم چگونه باید عمل کنیم. در دوران انقلاب این آنقدرها دشوار نیست و آنقدر هم مهم نیست و لا اقل قطعیترین موضوع نیست. در ایام انقلاب پیوسته لحظاتی پیش می آید که دشمن گیج می شود و اگر ما در این لحظه بر وی هجوم آوریم میتوانیم به آسانی غلبه کنیم. ولی این امر اهمیتی ندارد، زیرا خصم ما، اگر باندازهٔ کافی متانت داشته باشد، میتواند قبلاً قوا و غیره جمع آوری کند. در اینصورت او به آسانی میتواند ما را به هجوم تحریك نماید و سپس برای سالهای مدید به عقب بیاندازد. بهمین جهت است که من فکر میکنم اندیشهٔ اینکه ما باید امکان عقب نشینی را برای خود تدارك بینیم دارای اهمیت فراوان است و آنهم نه فقط از نظر تئوری. از نقطهٔ نظر عملی هم کلیهٔ احزابی که در آیندهٔ نزدیك خود را برای تعرض مستقیم علیه سرمایه‌داری آماده میکنند، هم اکنون بایستی در فکر آن نیز باشند که چگونه عقب نشینی را برای خود تامین نمایند. من بر آنم که اگر این درس را همراه درسهای دیگری که از تجارب انقلاب ما حاصل می آید فراگیریم نه تنها زیانی بما نخواهد رساند بلکه بسی محتمل است که در بسیاری موارد سود بسیار خواهد آورد.

پس از آنکه تأکید نمودم که ما حتی در سال ۱۹۱۸ سرمایه‌داری دولتی را بمثابهٔ خط مشی ممکنهٔ عقب نشینی تلقی می کردیم، بذکر نتایج سیاست اقتصادی نوین می پردازم. تکرار می کنم: در آنموقع این هنوز اندیشهٔ بسیار مبهمی بود، ولی در سال ۱۹۲۱، پس از آنکه ما از مهمترین مرحلهٔ جنگ داخلی گذشتیم، و آنهم با احراز پیروزی گذشتیم، به بحران سیاسی داخلی بزرگ ــ و بنظر من بزرگترین بحران داخلی ــ روسیه شوروی بر خورد کردیم که نه تنها بخش عمدهٔ دهقانان بلکه کارگران را نیز ناخشنود ساخته. در تاریخ روسیه شوروی این برای نخستین بار و امیدوارم برای آخرین بار بود که توده‌های بزرگ دهقانان، نه بطور آگاهانه

بلکه بطور غریزی، دارای روحیه‌ای علیه ما بودند. این وضع خاصی که بدیهی است برای ما بسیار تا مطبوع بود از کجا ناشی شده بود؟ علتش آن بود که ما در تعرض اقتصادی خود بسیار پیش رفتیم و برای خود پایگاه کافی تامین نکردیم و توده‌ها، آنچه را که ما در آنموقع هنوز نمیتوانستیم آگاهانه بیان داریم ولی بزودی، پس از چند هفته، بدان اعتراف کردیم، حس میکردند و آن اینکه: انتقال مستقیم به شکل صرفاً سوسیالیستی اقتصاد، یعنی به توزیع صرفاً سوسیالیستی از قوهٔ ما خارج است و اگر ما قادر نباشیم طوری عقب نشینی کنیم که به اجرای وظایف آسانتری اکتفا ورزیم، آنگاه در معرض خطرفنا قرار میگیریم. بنظر من بحران در فوریه سال ۱۹۲۱ آغاز شد. در بهار همان سال بود که ما باتفاق آراء تصمیم گرفتیم (در این مورد من اختلاف نظر زیادی بین خودمان مشاهده نکردم) به سیاست اقتصادی نوین بپردازیم. اکنون، پس از انقضاء یکسال و نیم، در پایان سال ۱۹۲۲، ما دیگر قادریم مقایساتی بکنیم. طی این مدت چه رخ داده است؟ این مدت بیش از یك سال و نیم را ما چگونه گذرانده ایم؟ چه نتیجه‌ای حاصل آمده است؟ آیا این عقب نشینی بما سودی رسانده است و آیا واقعاً ما را نجات داده و یا هنوز نتایج آن غیر معین است؟ این مسئلهٔ عمده ایست که من در برابر خود می گذارم و بر آنم که این مسئلهٔ عمده برای همهٔ احزاب کمونیستی نیز دارای اهمیت درجه اول است، زیرا اگر پاسخ منفی میشد همهٔ ما محکوم بفنا بودیم. من بر آنم که ما با وجدان آرام میتوانیم باین سئوال پاسخ مثبت بدهیم و همانا بدین معنی میتوانیم پاسخ مثبت بدهیم که یکسال و نیم گذشته بنحوی مثبت و قطعی اثبات میکند که ما از عهده این آزمایش برآمده‌ایم.

اکنون می کوشم این نکته را باثبات رسانم. من باید برای این منظور بطور مختصر از تمام اجزائی که اقتصاد ما را تشکیل میدهند نام ببرم.

قبل از همه روی سیستم مالی خودمان و روبل معروف روسی مکث می کنم. من فکر میکنم که میتوان روبل روسی را معروف خواند، لااقل از این جهت که میزان این روبل هم اکنون از کاتریلیون متجاوز است. (خنده حضار.) این خود چیزی است. این یك رقم نجومی است. (خنده حضار.) من فکر میکنم که در اینجا حتی همه نمیدانند معنای این رقم چیست. ولی ما این ارقام را از لحاظ علم اقتصاد هم باشد، خیلی مهم نمیشماریم، زیرا بالاخره صفرها را میتوان خط زد. (خنده حضار.) هم اکنون ما در این فن، که آنهم از نقطهٔ نظر علم اقتصاد بهیچوجه مهم نیست، موفقیتهائی بدست آورده‌ایم و من مطمئنم که در سیر آتی حوادث ما در این فن باز هم به نتایج بیشتری خواهیم رسید. مسئلهٔ واقعاً مهم ـ عبارت است از تثبیت روبل. روی این مسئله ما کار میکنیم و بهترین قوای ما مشغول کارند و ما برای این وظیفه اهمیت قاطع قائلیم. اگر موفق شویم برای مدتی مدید و سپس برای همیشه روبل را تثبیت کنیم در آنصورت برد کرده‌ایم. آنگاه همهٔ این ارقام نجومی و همه این تریلیون‌ها و کاتریلیون‌ها هیچند. آنگاه ما موفق خواهیم شد اقتصاد خودمان را بر بنیاد محکم استوار کنیم و بر روی این بنیاد به تکامل آن ادامه دهیم. من فکر میکنم که در این باب خواهم توانست واقعیات بحد کافی مهم و قاطعی برای شما بیان دارم. در سال ۱۹۲۱ دوران ثبات مظنهٔ روبل کاغذی کمتر از سه ماه بطول انجامید. در سال ۱۹۲۲ جاری، گرچه هنوز بپایان نرسیده است، این دوران بیش از پنج ماه بطول انجامید. من بر آنم که همین کافی است. البته اگر شما از ما خواستار اقامهٔ برهانی باشید مشعر بر اینکه ما در آتیه این مسئله را کاملاً حل می‌کنیم آنوقت این کافی نیست. ولی به عقیدهٔ من اثبات تمام و کمال این مسئله بطور کلی محال است. اطلاعات مذکوره اثبات می کند که از سال گذشته، یعنی هنگامیکه ما سیاست اقتصادی نوین را شروع کردیم، تا امروز ما دیگر آموخته‌ایم بجلوبرویم. چون ما اینرا آموخته‌ایم، من مطمئنم که در آینده نیز خواهیم آموخت که در این راه موفقیتهای دیگری بدست آوریم در صورتی که سفاهت خاصی از ما سر نزند. و اما مهمترین کار ـ بازرگانی یعنی گردش کالاست که برای ما ضروری است. و اگر ما در عرض دو سال با وجود آنکه در حال جنگ بودیم (زیرا چنانکه میدانیم فقط چند هفته پیش از این ولادیوستك اشغال شد)(۳۳۹) باوجود آنکه ما فقط اکنون میتوانیم به اداره منظم امور اقتصادی خودمان بپردازیم، از عهدهٔ اینکار بر آمده‌ایم، اگر ما با همهٔ این احوال باین نتیجه نائل آمدیم که دوران ثبات روبل کاغذی از سه ماه به پنج ماه برسد، در اینصورت تصور میکنم جرأت آنرا دارم که بگویم از این جریان میتوانیم راضی باشیم. بالاخره ما تنها هستیم. ما هیچگونه وامی در یافت نداشته و در یافت نمیداریم. هیچیك از آن دولتهای نیرومند سرمایه‌داری که اقتصاد سرمایه‌داری خود را با چنان طرز «درخشانی» سازمان میدهند، که تا کنون هم نمیدانند بکجا میروند، بما کمکی نکردند. آنها با صلح ورسای چنان سیستم مالی ایجاد کردند که خودشان هم از آن سر در نمی آورند. وقتی این دولتهای بزرگ سرمایه‌داری اقتصادیات خود را چنین اداره می‌کنند، آنوقت به عقیدهٔ من ما که عقب مانده و تحصیل نکرده‌ایم میتوانیم راضی باشیم که به مهمترین نکته، یعنی به تامین شرایط تثبیت روبل، دست یافته‌ایم. آنچه این امر را ثابت میکند تحلیل تئوریك نبوده بلکه جریان عمل است ومن بر آنم که عمل از هرگونه مباحثات تئوریك در جهان مهمتر است. عمل هم نشان میدهد که ما در اینجا به نتایج قطعی رسیده‌ایم، یعنی آنکه شروع کرده‌ایم اقتصادیات را به سمت تثبیت روبل سوق دهیم و این آنچیزیست که برای بازرگانی و برای دوران آزاد کالا و برای دهقانان و برای توده‌های عظیم مولدین خرده پا دارای بزرگترین اهمیت است.

اکنون به ذکر هدفهای اجتماعی خودمان میپردازم. عمده‌ترین هدف البته دهقانانند. در سال ۱۹۲۱ بدون شك ما با نارضایتی بخش عظیم دهقانان روبرو بوده‌ایم. بعلاوه قحطی پیش آمد. و این برای دهقانان سنگینترین مصائب شمرده میشد. و کاملاً طبیعی بود که تمام کشورهای خارجه در آن هنگام فریاد میزدند: «بفرمائید، ملاحظه کنید، اینست نتایج اقتصاد سوسیالیستی». کاملاً طبیعی بود که آنها در این باره که در واقع قحطی نتیجهٔ فجیع جنگ داخلی بود مهر خموشی برلب میزدند. کلیه ملاکین و سرمایه‌داران، که در سال ۱۹۱۸ تعرض خود را علیه ما شروع کرده بودند، چنین جلوه‌گر

میساختند که گویا قحطی نتیجه اقتصاد سوسیالیستی است. قحطی در واقع آنچنان بدبختی بزرگ و جدی بود که همه کارهای سازمانی و انقلابی ما را به محو و فنا تهدید میکرد.

لذا من اکنون سئوال میکنم: پس از یك چنین مصیبت بی سابقه وغیر منتظره، حال که ما سیاست اقتصادی نوین را معمول داشته‌ایم و به دهقانان آزادی بازرگانی داده‌ایم، وضع از چه قرار است؟ پاسخ آن روشن و برای همه عیان است و آن اینکه: دهقانان در عرض یکسال نه تنها از عهدهٔ قحطی بر آمدند بلکه آنقدر مالیات جنسی دادند که هم اکنون ما دیگر صدها میلیون پوط گندم، آنهم تقریباً بدون بکار بردن هیچگونه وسیلهٔ اجباری، در یافت داشته‌ایم. قیامهای دهقانی، که سابقاً تا قبل از سال ۱۹۲۱ باصطلاح یك پدیدهٔ عمومی در روسیه بود، تقریباً بکلی از میان رفته است. دهقانان از وضع کنونی خود راضی هستند. این چیزی است که ما با آرامی میتوانیم تائید کنیم. ما معتقدیم که این برهان مهمتر از هر برهان آماری است. احدی در این نکته شك ندارد که دهقانان در کشور ما عامل قاطع هستند. این دهقانان اکنون در وضعی هستند که ما دیگر نباید هراس داشته باشیم که از جانب آنان جنبشی علیه ما انجام گیرد. ما این مطلب را با آگاهی کامل و بدون اغراق میگوئیم. این هدفیست که ما بدان نائل شده‌ایم. دهقانان ممکن است از فلان یا بهمان جهت کار حکومت ما ناراضی باشند و ممکن است شکایت کنند. این البته ممکن و ناگزیر است زیرا دستگاه دولتی ما و اقتصاد دولتی هنوز بدتر از آنست که از این نوع چیزها جلوگیری کند ولی بهر جهت امکان هرگونه عدم رضایت جدی از جانب همه دهقانان نسبت بما کاملاً منتفی است. ما در عرض یکسال باین هدف نائل آمده‌ایم و من برآنم که همین خود خیلی زیاد است.

بموضوع صنایع سبك بپردازیم. ما بویژه باید در مورد صنایع بین صنایع سنگین و سبك فرق بگذاریم زیرا این دو نوع صنایع در وضع مختلف قرار دارند. در بارهٔ صنایع سبك من میتوانم با آرامش خاطر بگویم که در این رشته رونق عمومی مشاهده می شود. بذکر جزئیات نمی پردازم. وظیفهٔ من ذکر اطلاعات آماری نیست. ولی این تأثیر عمومی مبتنی بر واقعیات است و من میتوانم ضمانت کنم که در اساس آن هیچگونه امر نادرست و یا غیر دقیق وجود ندارد. ما میتوانیم رونق عمومی صنایع سبك و بدین مناسبت تا حد معینی بهبود وضع کارگران را خواه در پتروگراد و خواه در مسکو متذکر شویم. در نواحی دیگر این امر بمیزان کمتری مشاهده می شود زیرا در آن نواحی صنایع سنگین تفوق دارد، لذا نباید این مطلب را تعمیم داد. با همهٔ این احوال من تکرار میکنم که صنایع سبك در حال رونق بی چون و چراست و بهبود وضع کارگران پتروگراد و مسکو امری است بلاتردید. در هر دوی این شهرها، در بهار سال ۱۹۲۱ بین کارگران عدم رضایت وجود داشت. اکنون چنین عدم رضایتی نیست. ما که هر روز وضع و حالت روحی کارگران را مراقبت می کنیم در این امر اشتباهی نداریم.

مسئله سوم به صنایع سنگین مربوط است. در اینجا باید بگویم که هنوز وضع وخیم است. در این وضع در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۲ تا حدی تحول رخ داد. بدین ترتیب ما میتوانیم امیدوار باشیم که وضع در آینده نزدیکی بهتر خواهد شد. ما تا حدودی برای این منظور وجوه لازم را گرد آورده‌ایم. در یك کشور سرمایه‌داری برای بهبود وضع صنایع سنگین صدها میلیون وام لازم بود که بدون آنها بهبود امکان نداشت. تاریخ اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری مبرهن میدارد که در کشورهای عقب مانده تنها وامهای دراز مدت صد میلیونی بر حسب دلار یا روبل طلا میتوانست وسیله ارتقاء صنایع سنگین قرار گیرد. ما فاقد چنین وامهائی بودیم و تاکنون نیز وامی دریافت نکرده‌ایم. آنچه که اکنون در بارهٔ امتیازات و غیره مینویسند تقریباً چیز دیگری غیر از کاغذ نیست. در این اواخر راجع به این موضوع و نیز بویژه در بارهٔ امتیاز ثورکارت زیاد چیز نوشته‌ایم. ولی بنظر من سیاست ما در مورد امتیازات بسیار سیاست خوبی است. اما با همهٔ این احوال هنوز فاقد یك امتیاز پر منفعت هستیم. خواهش میکنم این نکته را فراموش نکنید. بدین ترتیب وضع صنایع سنگین واقعاً هم برای کشور عقب ماندهٔ ما مسئله بسیار دشواری است، زیرا ما نمیتوانستیم به گرفتن وام از کشورهای ثروتمند مستظهر باشیم. مع الوصف ما اکنون ناظر بهبود مشهودی هستیم و نیز می بینیم که هم اکنون فعالیت بازرگانی ما سرمایه‌ای برای ما ایجاد کرده است. راست است که این سرمایه عجالتاً بسیار اندك است و اندکی از بیست میلیون روبل طلا زیادتر میشود. ولی بهر جهت شالودهٔ کار ریخته شده است: بازرگانی ما بما وجوهی میرساند که میتوانیم آنرا برای ارتقاء صنایع سنگین مورد استفاده قرار دهیم. در حال حاضر صنایع سنگین ما بهر حال هنوز در وضع بسیار وخیمی است. ولی من بر آنم که ما دیگر قادریم چیزکی پس انداز کنیم. ما در آینده نیز چنین خواهیم کرد. گرچه این امر غالباً بحساب اهالی انجام می گیرد ولی با اینوصف ما باید صرفه جوئی کنیم. ما اکنون میکوشیم تا بودجهٔ دولتی خودمان را تقلیل دهیم و دستگاه دولتی خود مان را کوچکتر کنیم. من در آینده باز هم در بارهٔ دستگاه دولتی خودمان چند کلمه‌ای بیان خواهم داشت. ما بهر جهت باید دستگاه دولتی را کوچکتر کنیم، ما باید تا آنجا که ممکن است صرفه جوئی نمائیم. ما در همه چیز، حتی در مدارس، صرفه جوئی می کنیم. این کار برای آن باید بشود که ما میدانیم بدون نجات صنایع سنگین و بدون احیاء آن قادر بساختن هیچگونه صنایعی نیستیم و بدون آن اصولاً بعنوان یك کشور مستقل، نابود خواهیم شد. اینرا ما خوب میدانیم.

نجات روسیه تنها محصول خوب زمینهای دهقانان نیست ــ این هنوز کم است ــ و نیز تنها وضع خوب صنایع سبك، که اشیاء مصرف در اختیار دهقانان میگذارد، نیست ــ اینهم هنوز کم است، ــ برای ما همچنین صناعت سنگین ضروری است. و برای آنکه وضع آنرا بهبود بخشیم سالهای مدیدی کار لازم است.

صنایع سنگین به اعانهٔ دولت احتیاج دارد. اگر این وجوه را نیابیم ما دیگر بعنوان یك دولت متمدن ــ تا چه رسد بعنوان یك دولت سوسیالیستی، ــ از بین رفته‌ایم. بدینسان ما در این زمینه گام قطعی بر داشته‌ایم. ما وجومی، که برای بپا داشتن صنایع سنگین ضروری است، بدست آوردیم. راست است مبلغی که ما تاکنون بدست آورده‌ایم بزحمت از بیست میلیون روبل طلا متجاوز است،

ولی بهر حال این مبلغ موجود است و فقط به ارتقاء صناعت سنگین اختصاص دارد.

گمان میکنم‌من بطور کلی طبق وعده‌ای که داده‌ام مختصراً عمده‌ترین عناصر اقتصاد ملی خودمان را بیان داشته ام وگمان میکنم از آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که سیاست اقتصادی نوین هم اکنون نتیجهٔ مثبت داده است. هم اکنون ما دلیل مثبته‌ای در دست داریم که طبق آن بگوئیم بعنوان یك دولت، قادریم بازرگانی کنیم و مواضع محکم کشاورزی و صناعت را برای خود محفوظ داشته بجلو برویم. فعالیت عملی این مطالب را بثبوت رسانده است. من گمان میکنم که این مجالتاً برای ما کافی است. ما باید هنوز بسی چیزها بیاموزیم و ما این نکته را فهمیده‌ایم که هنوز باید بیاموزیم. پنجسال است ما زمام قدرت را در دست داریم و ضمناً طی تمام این پنج سال ما در حال جنگ بوده‌ایم. بنابراین موفقیت داشته ایم.

این مفهوم است زیرا دهقانان طرفدار ما بودند. مشکل بتوان بیش از آنچه که دهقانان طرفدار ما بودند از ما طرفداری کرد. دهقانان می فهمیدند که در پشت سر سفیدها ملاکین یعنی کسانیکه دهقانان بیش از همه در عالم از آنها بیزارند، ایستاده‌اند. و لذا دهقانان با شور و شوق و صداقتی هر چه تمامتر طرفدار ما بودند. فیل باین مقصد که دهقانان از ما در مقابل سفیدها دفاع کنند دشوار نبود. دهقانان، که سابقاً از جنگ بیزار بودند، آنچه را که در قوه داشتند برای جنگ علیه سفیدها و برای جنگ داخلی علیه ملاکین انجام دادند. معهذا این همه مطلب نبود زیرا در واقع مسئله در اینجا فقط بدین نحو مطرح بود که آیا قدرت در دست ملاکین خواهد ماند یا در دست دهقانان. برای ما این مطلب کافی نبود. دهقانان می فهمند که ما قدرت حاکمه را برای کارگران بدست گرفته‌ایم و هدف ما عبارت است از استقرار نظام سوسیالیستی بکمك این قدرت حاکمه. لذا برای ما تدارك اقتصادی اقتصاد سوسیالیستی از همه مهمتر بود. ما نمی توانستیم آنرا از طریق مستقیم تدارك بینیم. ما مجبور بودیم اینکار را از طریق غیر مستقیم انجام دهیم. سرمایه‌داری دولتی، بدان طرزی که ما در کشور خود مستقرش ساخته‌ایم، یك نوع سرمایه‌داری دولتی خود ویژه ایست. این سرمایه‌داری دولتی با مفهوم عادی خودش مطابقت ندارد. ما کلیه مواضع حیاتی را در دست خود داریم، زمین در دست ماست و به دولت تعلق دارد. این مطلب بسیار مهم است گرچه مدعیان ما مطلب را چنین جلوه‌گر میسازند که گویا این مسئله هیچگونه اهمیتی ندارد. این درست نیست. این کیفیت که زمین متعلق بدولت است فوق العاده مهم است و هم چنین از نقطه نظر اقتصادی دارای اهمیت عملی فراوانی است. ما باین هدف نائل آمده‌ایم و باید بگویم که تمام فعالیت آیندهٔ ما نیز تنها باید در این چار چوب بسط و تکامل یابد. ما اکنون بدانجا رسیده‌ایم که دهقانان ما راضی هستند و صنایع و بازرگانی جان می گیرند. من در فوق گفته‌ام که سرمایه‌داری دولتی ما با سرمایه‌داری دولتی بمعنای تحت اللفظی آن این تفاوت را دارد که نه تنها زمین بلکه کلیهٔ بخشهای مهم صنایع در دست دولت پرولتری است. مقدم بر همه چیز ما قسمتی از صنایع کوچك و متوسط را باجاره داده‌ایم، با اینحال بقیهٔ صنایع در دست ما باقی مانده است. و اما در بارهٔ بازرگانی، من میخواهم یکبار دیگر تأکید کنم که ما سعی داریم شرکتهای مختلط تاسیس کنیم و هم اکنون در کار تاسیس این شرکتها هستیم. در این شرکتها بخشی از سرمایه متعلق به سرمایه‌دار خصوصی و آنهم سرمایه‌دار خارجی و قسمت دیگر متعلق بماست. اولاً ما با این ترتیب شیوهٔ بازرگانی را می آموزیم و اینهم برای ما ضروری است و ثانیاً ما همیشه امکان داریم، در صورتیکه ضروری بشمریم، چنین شرکتی را منحل کنیم و لذا باصطلاح ما هیچ ریسکی نمیکنیم. و اما از سرمایه‌داری خصوصی می آموزیم و برای العین می بینیم که چگونه میتوانیم بپاخیزیم و مرتکب چه اشتباهاتی میشویم. تصور میکنم میتوانم بهمین اندازه اکتفاء کنم.

میخواستم در بارهٔ برخی نکات بی اهمیت دیگر هم صحبت کنم. تردیدی نیست که ما بمیزان کثیری مرتکب سفاهت شده‌ایم و هنوز هم میشویم. احدی نمی تواند در این باره بهتر از من قضاوت کند و آنرا عیان‌تر از من به بیند. (خنده حضار.) چرا مرتکب سفاهت میشویم؟ این امر مفهوم است: اولاً ما کشور عقب مانده هستیم، ثانیاً سطح معلومات در کشور ما بعد اقل است، ثالثاً کمکی دریافت نمیداریم. هیچیك از کشورهای متمدن بما کمك نمی کنند. بر عکس همه آنها بضد ما کار میکنند. رابعاً این تقصیر دستگاه دولتی ماست. آنچه بما رسیده یك دستگاه دولتی کهنه است و اینهم بدبختی ماست. دستگاه دولتی غالب اوقات بضد ما عمل می کند. وضع از این قرار بود که در سال ۱۹۱۷، پس از آنکه ما قدرت حاکمه را بدست گرفتیم، دستگاه دولتی بضد ما خرابکاری میکرد. در آنموقع ما خیلی ترسیدیم و خواهش کردیم که داطفاً نزد ما بر گردید. این بود که آنها همه بر گشتند و اینهم برای ما مصیبتی بود. ما اکنون تعداد کثیری کارمند داریم ولی باندازهٔ کافی نیروی تحصیل کرده نداریم که واقعاً این عده را اداره کند. در عمل اغلب اوقات وضع چنین است که در اینجا یعنی در بالا، که ما قدرت دولتی را در دست داریم، دستگاه باز هم یك طوری کار می کند ولی در پائین خود سرانه امر و نهی می کنند و چنان امر و نهی میکنند که اغلب اوقات بضد اقدامات ما عمل می نمایند. من نمیدانم در بالا چقدر ولی بهر جهت خیال میکنم چند هزار و حد اکثر چند ده هزار نفر افرادی از خود داریم. ولی در پائین صدها هزار کارمند قدیمی هست، که از دوران تزار و جامعهٔ بورژوآئی باقی مانده‌اند و قسمتی آگاهانه و قسمتی هم غیر آگاهانه بضد ما کار می کنند. طی یك مدت کوتاه در این قسمت نمی توان کاری انجام داد، این مطلبی است بلاتردید. در اینجا ما باید طی سالیان دراز کار کنیم، تا دستگاه را تکمیل بخشیم و آنرا تغییر دهیم ونیروهای جدید را بکار جلب نمائیم. ما اینکار را با نواختی بحد کافی سریع و شاید هم بیش از حد سریع انجام میدهیم. مدارس شوروی و دانشکده‌های کارگری تأسیس شده و چندین صد هزار جوان تحصیل می کنند و شاید هم بسیار سریع تحصیل می کنند ولی بهر جهت کار شروع شده است و من فکر میکنم که این کار ثمرات خود را ببار خواهد آورد. اگر خیلی عجولانه کار نکنیم طی چند سال عدهٔ کثیری از جوانان در اختیار ما خواهند بود که قادرند از بیخ و بن دستگاه

دولتی ما را دگرگون سازند.

گفتم که ما مرتکب مقدار زیادی سفاهت شده‌ایم، ولی من باید در این زمینه چند کلمه‌ای هم در بارهٔ مدعیانمان بگویم. وقتی مدعیان ما بما تذکر میدهند و می گویند که اینك خود لنین معترف است که باشویك‌ها مرتکب سفاهت زیادی شده‌اند، من می خواهم در پاسخ آنها بگویم: آری، ولی بدانید که سفاهت‌های ما هر چه باشد از نوعی غیر از سفاهت شما است. ما تازه شروع به آموختن نموده‌ایم و با چنان نظمی می آموزیم که اطمینان داریم به نتایج خوب خواهیم رسید. ولی اگر مدعیان ما، یعنی سرمایه‌داران و قهرمانان انترناسیونال دوم، روی سفاهت‌هائی که ما مرتکب شده‌ایم تکیه کنند، من بخود اجازه میدهم که برای مقایسه سخنان یکی از نویسندگان نامی روس را در اینجا با اندك تغییری ذکر کنم که در اینصورت چنین خواهد بود: وقتی بلشویکها مرتکب سفاهت میشوند، باشویك می گوید: «دو دو تا میشود پنج تا»، ولی وقتی مدعیانش، یعنی سرمایه‌داران وقهرمانان انترناسیونال دوم، مرتکب سفاهت می شوند، چنین می گویند: «دو دو تا میشود ــ شمع کافوری». اثبات این نکته دشوار نیست. مثلاً قراردادی را که امریکا و انگلستان و فرانسه و ژاپن با کلچاك منعقد کرده‌اند بر دارید. از شما سئوال میکنم: آیا دولتهائی از اینها منورالفکرتر و مقتدرتر در جهان وجود دارند؟ ولی نتیجه چه شده است؟ آنها بدون آنکه حساب کنند، فکر کنند و ملاحظه کنند به کلچاك وعدهٔ کمك دادند. این یك شکست مفتضحی بود که به عقیدهٔ من حتی درك آن هم برای عقل بشری دشوار است.

یا مثال دیگر برا بگیریم که هم مفهومتر است و هم مهمتر: صلح ورسای. از شما سئوال میکنم: در اینجا دول معظمه که‌وغرق در هالهٔ افتخارند چه کردند؟ چگونه می توانند از این آشفتگی، از این وضع بی معنی برای خود گریزگاهی بیابند؟ تصور میکنم اغراق نباشد اگر تکرار کنم که سفاهت‌های ما در قیاس با آن سفاهت‌هائی که دولتهای سرمایه‌داری و جهان سرمایه‌داری و انترناسیونال دوم مشترکاً مرتکب میشوند هیچ است. باین جهت به عقیدهٔ من دورنمای انقلاب جهانی ــ موضوعی که من باید باختصار بدان بپردازم ــ مساعد است. و من بر آنم که در صورت وجود یك شرط معین این دورنما باز هم بهتر خواهد شد. میخواستم کلمه‌ای چند در بارهٔ این شرایط بیان دارم.

ما در سال ۱۹۲۱ در کنگرهٔ سوم، قطعنامه‌ای در باره ساختمان تشکیلاتی احزاب کمونیست و در بارهٔ اسلوبها و مضمون کار آنها تصویب کردیم. قطعنامه بسیار عالی است، ولی تقریبا سراپای آن روسی است، یعنی از شرایط و اوضاع روسیه اقتباس شده است. این جهت خوب قطعنامه است ولی در عین حال جهت بد آنهم هست. بد از این جهت که من معتقدم تقریبا یك نفر خارجی هم نمیتواند آنرا بخواند ــ من قبل از اینکه این سخن را بگویم این قطعنامه را مجدداً خوانده‌ام. اولاً زیاده از حد مطول و حاوی پنجاه ماده و یا حتی بیشتر است. خارجیها معمولاً چنین چیزهائی را نمیتوانند بخوانند. ثانیاً حتی اگر هم آنرا بخوانند هیچیك از خارجیها آنرا نخواهد فهمید و علت آنهم روسی بودن بیش از حد آنست. نه برای آنکه بروسی نوشته شده است ــ این قطعنامه خیلی خوب بتمام زبانها ترجمه شده است ــ بلکه برای آنکه سراپای آن مشحون از روح روسی است. و ثالثا اگر یکنفر خارجی، بر حسب استثناء آنرا بفهمد، نمیتواند اجراء کند. این نقص سوم قطعنامه است. من با برخی از نمایندگانی که در اینجا حضور دارند صحبت کرده‌ام و امیدوارم که در جریان آتی کنگره، گرچه خود شخصا نمی توانم در آن شرکت جویم زیرا این امر متاسفانه برای من محال است ــ ولی با عدهٔ زیادی از نمایندگان کشورهای مختلف به تفصیل صحبت کنم. در من این فکر ایجاد شده است که ما با این قطعنامه اشتباه بزرگی کرده‌ایم بدین معنی که راه ترقیات آتی خودمان را سد کرده‌ایم. چنانکه متذکر شدم قطعنامه بسیار عالی تنظیم شده است و من زیر کلیهٔ پنجاه یا پنجاه و اندی مادهٔ آن را امضاء میکنم. ولی ما اینرا نفهمیدیم که چگونه باید با این تجربهٔ روسی خودمان با خارجیها بر خورد کنیم. آنچه که در قطعنامه گفته شده بصورت کلمات بی جانی باقی مانده است. ولی اگر ما این نکته را درك نکنیم نمیتوانیم بجلو برویم. بنظر من مهمترین کار برای همه ما، خواه برای روسها و خواه برای رفقای خارجی، آنست که پس از پنج سال انقلاب روس باید بیاموزیم. اکنون تازه ما امکان آموختن یافته‌ایم. من نمیدانم این امکان تا کی ادامه خواهد یافت. من نمیدانم دول سرمایه‌داری تاکی بما امکان خواهند داد به آرامی بیاموزیم. ولی هر لحظه‌ای که از فعالیت جنگی و جنگ فارغ باشیم باید آنرا برای آموزش، و آنهم از آغاز، مورد استفاده قرار دهیم.

همه حزب و همهٔ قشرهای روسیه این مطلب را باعطشان خود برای علم آموزی اثبات می کنند. این تلاش برای آموختن نشان میدهد که اکنون مهمترین وظیفهٔ ما عبارت است از آموختن و آموختن.

ولی رفقای خارجی هم باید بیاموزند، نه بدان معنائی که ما میاموزیم یعنی خواندن و نوشتن و خوانده را فهمیدن، که ما هنوز بدان نیازمندیم. بحث میکنند که آیا این مطلب به فرهنگ بورژوآزی مربوط است یا به فرهنگ پرولتری؟ من این مسئله را مفتوح می گذارم. در هر حال یك امر بلاتردید است و آن اینکه: ما باید قبل از هر چیز خواندن و نوشتن و خوانده را فهمیدن بیاموزیم. برای خارجیها این کار لازم نیست. برای آنها کاری بالاتر از این لازم است: و آن مقدم بر همه اینست که آنچه را ما در بارهٔ ساختمان تشکیلاتی احزاب کمونیستی نگاشته‌ایم و رفقای خارجی هم آنرا نخوانده و نفهمیده امضاء کرده‌اند درك کنند. این باید نخستین وظیفهٔ آنها باشد. ضروری است که این قطعنامه اجراء شود. اینکاری است که نمیتوان در عرض یکشب انجام داد، چنین کاری مطلقا غیر ممکن است. قطعنامه بیش از حد روسی است: این قطعنامه منعکس کننده تجربهٔ روسی است و بهمین جهت برای خارجی‌ها غیر قابل درك است و آنها نمیتوانند بدین اکتفا ورزند که مانند شمائلی آنرا در گوشه‌ای آویخته و بدان نماز گزارند. با چنین عملی چیزی نمیتوان بدست آورد. آنها باید بخشی از تجارب روسی را فرا گیرند. من نمیدانم اینکار چگونه انجام خواهد گرفت. ممکن است مثلاً فاشیستهای ایتالیا بما خدمات فراوانی بکنند بدین معنی که به ایتالیائیها توصیح دهند که هنوز بعد کافی دارای معارف نیستند و کشور

آنها هنوز در مقابل باندهای سیاه تضمین نشده است. ممکن است که این امر بسیار سودمند باشد. ما روسها نیز باید طرق توضیح مبادی این قطعنامه را به خارجیها جستجو کنیم. در غیر اینصورت آنها مطلقاً قادر نخواهند بود این قطعنامه را اجراء کنند. من معتقدم که ما باید در این زمینه نه تنها به روسها، بلکه به رفقای خارجی نیز، بگوئیم که مهمترین کار در دورانی که اکنون فرا میرسد آموختن است. ما بمعنای اعم می آموزیم. آنها باید بمعنای اخص بیاموزند تا بتوانند واقعاً به تشکیلات، ساختمان، اسلوب و مضمون کار انقلابی دست یابند. اگر این کار انجام گیرد، آنگاه من مطمئنم که دورنمای انقلاب جهانی نه فقط خوب بلکه عالی خواهد بود. (کف زدنهای شورانگیزی که تا مدتی خاموش نمیشود. بانگهای مزنده باد رفیق لنین ماله موجب هلهله‌های پر شور تازه‌ای میگردد.)

«پراودا» شمارهٔ ۲۵۸،
۱۵ نوامبر سال ۱۹۲۲

یاد داشتهائی در بارهٔ مسئله وظایف هیئت نمایندگی ما در لاهه(۲۴۰)

بنظر من در مسئلهٔ مبارزه با خطر جنگ یعنی مسئله‌ایکه به کنفرانس لاهه مربوط میشود بزرگترین مشکل عبارت است از دفع این پندار موهوم که مسئلهٔ مذکور ساده و واضح ونسبتاً سهل است.

معمولاً معروفترین پیشوایان رفرمیست به طبقهٔ کارگر می گویند: ـ جنگ را با اعتصاب یا انقلاب پاسخ می گوئیم. و غالب اوقات قاطعیت ظاهری این پاسخها کارگران و کارکنان کئوپراتیوها و دهقانان را قانع و آرام میسازد.

شاید بهترین شیوه این باشد که مطلب را با شدیدترین تکذیب یك چنین عقیده‌ای آغاز کنیم. باید متذکر شویم که بویژه اکنون، پس از جنگ اخیر، تنها ابله ترین افراد و دروغگویان علاج ناپذیر میتوانند اطمینان دهند که دادن چنین پاسخی به مسئلهٔ مبارزه علیه جنگ پاسخ بدرد خوری است. باید متذکر شویم که «پاسخ دادن» به جنگ بوسیلهٔ اعتصاب غیر ممکن است، درست همانطور که «پاسخ دادن» به جنگ بوسیلهٔ انقلاب، به معنای ساده و تحت اللفظی این کلمات، غیر ممکن است.

باید بافراد این وضع واقعی را توضیح داد که چقدر رازی که در آن جنگ زائیده می شود بزرگ است و سازمانهای عادی کارگران، گر چه خود را انقلابی بنامند، چقدر در برابر جنگی که واقعاً فرا میرسد عاجزند.

باید بمردم بنحوی هرچه مشخص‌تر یکبار و یکبار دیگر توضیح داد که در دوران جنگ اخیر وضع از چه قرار بود و چرا نمیتوانست بدیگر منوال باشد.

باید بویژه اهمیت این وضع را توضیح داد که «دفاع از میهن» مسئله‌ای ناگزیر میشود و اکثریت عظیم زحمتکشان بناچار این مسئله را بسود بورژوآزی خود حل خواهند کرد.

لذا اولاً توضیح مسئله «دفاع از میهن» و ثانیاً توضیح مسئله «شکست طلبی» که با آن ارتباط دارد و سرانجام توضیح یگانه شیوهٔ ممکن مبارزه علیه جنگ، یعنی حفظ و تشکیل یك سازمان غیر علنی برای آنکه کلیهٔ انقلابیونی که در جنگ شرکت داشته‌اند بتوانند در این سازمان به فعالیت طولانی بپردازند ـ همهٔ اینها باید در نخستین سطح قرار گیرد.

تحریم جنگ عبارت پردازی سفیهانه است. کمونیستها باید در هر جنگ ارتجاعی شرکت جویند.

مطلوب است از روی امثله‌ای که فرضاً از مطبوعات آلمانی قبل از جنگ اتخاذ میشود و از جمله از روی امثله‌ای که از کنگره بال منعقده در ۱۹۱۲ اتخاذ میگردد بنحوی هر چه مشخصتر نشان داده شود که تصدیق تئوریك این نکته که جنگ تبهکارانه است و جنگ

برای سوسیالیست مجاز نیست و غیره، کلماتی میان تهی است، زیرا طرح مسئله بدینسان فاقد هرگونه جنبهٔ مشخصی است. ما برای توده‌ها هیچگونه تصور واقعاً زنده‌ای در بارهٔ اینکه جنگ چگونه میتواند فرارسد و فرا میرسد ایجاد نمیکنیم. ولی جرائد حاکمه بر عکس، هر روز در تعداد بیشماری نسخ، این مسئله را ماستمالی میکنند و در بارهٔ آن چنان اکاذیبی اشاعه میدهند که جرائد ضعیف سوسیالیستی در مقابل آن بکلی عاجزند. بویژه آنکه جرائد مزبور در این مورد بهنگام صلح نیز نظریات بکلی غلطی را تعقیب میکنند. جرائد کمونیستی نیز در اغلب کشورها محتمل است رسوائی بار آورند.

بنظر من نمایندگان ما در کنفرانس بین المللی کارکنان کئوپراتیوها و تردیونیونیست‌ها بایستی وظایف را بین خودشان تقسیم کنند و همهٔ آن سفسطه‌هائی را، که در حال حاضر بکمک آنها جنگ را موجه میسازند، به تفصیل هر چه تمامتر مورد تحلیل قرار دهند.

ممکن است عمده‌ترین وسیله جلب توده‌ها به جنگ همانا عبارت از آن سفسطه‌هائی باشد که جرائد بورژوآزی بکمک آنها عمل می کنند و مهمترین کیفیتی که عجز ما را در مقابل جنگ توضیح میدهد آنست که یا قبلاً این سفسطه‌ها را تحلیل نمی کنیم و یا از آنهم بدتر، با بکار بردن عبارات پیش پا افتاده و گزافه آمیز و بکلی میان تهی حاکی از آنکه ما نمیگذاریم جنگ بشود و ما کاملاً به جنبه تبهکارانهٔ جنگ واقفیم و امثال آن که درست مطابق با روح بیانیهٔ بال در سال ۱۹۱۲ است گریبان خود را از شر این سفسطه‌ها خلاص میکنیم.

بنظر من اگر ما در کنفرانس لاهه چند تن داشته باشیم، که قادر باشند بیك زبانی علیه جنگ نطق کنند، مهمتر از همه این خواهد بود که آنها این نکته را تکذیب نمایند که گویا حضار مجلس مخالف جنگ هستند و گویا میفهمند چگونه جنگ میتواند و باید در لحظه‌ای هر چه غیر منتظره‌تر سر برسد و گویا از شیوهٔ مبارزه علیه جنگ تا حدی آگاه هستند و گویا قدرتی دارند که راهی عاقلانه و موصل بهدی برای نبرد علیه جنگ بر گزینند.

ما باید بمناسبت تجربه‌ایکه چندی پیش از جنگ بدست آمده است توضیح بدهیم که چه مسائل فراوانی خواه تئوریك و خواه معیشتی فردای روز اعلام جنگ مطرح خواهد شد و چگونه هرگونه امکان اینموضوع را که اکثریت عظیم احضار شدگان باین مسائل با ذهنی نسبتاً روشن و با بی غرضی نسبتاً موافق وجدان بنگرند، سلب مینماید.

من بر آنم که این مسئله را باید با تفصیل هر چه تمامتر و بدو طریق توضیح داد:

اولاً، باید آنچه را که در جریان جنگ گذشته بود حکایت کرد و تحلیل نمود و به حضار اظهار داشت که آنها این نکات را نمی‌دانند و یا آنکه تظاهر بدانستن می‌کنند ولی در عمل دیده را بر روی کنه مسئله، که بدون علم به آن از هیچ گونه نبردی علیه جنگ سخنی هم نمیتواند در بین باشد، فرو می بندند. در این مورد به عقیدهٔ من تحلیل کلیهٔ سایرنوشتهای همهٔ نظریاتی که در آن موقع راجع به جنگ بین سوسیالیستهای روس پدید شده بود ضروری است. ضروری است اثبات شود که این سایه روشنها تصادفی پدید نشده بلکه از خود طبیعت جنگهای معاصر بطور کلی ناشی گردیده‌اند. ضروری است اثبات شود که بدون تحلیل این نظریات و بدون توضیح آنکه چگونه این نظریات بناگزیر پدید میشوند و چگونه این نظریات برای مسئلهٔ مبارزه با جنگ دارای اهمیت قاطعند، از هیچگونه آمادگی برای جنگ و یا حتی از روش آگاهانه نسبت به آن صحبتی هم نمیتواند در بین باشد.

ثانیاً، باید امثله‌ای از تصادمات کنونی، حتی ناچیزترین آنها، ذکر کرد و طبق آنها توضیح داد که چگونه نائرهٔ جنگ ممکنست هر روزه بر اثر مشاجرهٔ بین انگلستان و فرانسه بر سر جزئیاتی از قرارداد با ترکیه یا بین امریکا و ژاپن بخاطر اختلافات توخالی در بارهٔ هر یك از مسائل اقیانوس ساکن یا بین هر یك از دول بزرگ بخاطر مشاجرات مستعمراتی یا بخاطر مشاجرات گمرکی یا بطور کلی سیاست بازرگانی و غیره و غیره، بر افروخته شود. بنظر من اگر اندك تردیدی در بارهٔ امکان اینکه در لاهه نطقی در نهایت آزادی علیه جنگ ایراد گردد وجود داشته باشد، لازم است یك سلسله حیله‌هائی اندیشید که اقلاً مطالب عمده گفته شود و سپس آنچه را که توفیق به گفتن آن حاصل نیامده در رساله‌ای جداگانه منتشر ساخت. باید کار را بجائی رساند که رئیس جلسه سخن را قطع کند.

بنظر من، برای همین منظور، غیر از ناطقینی که قادرند و مکلفند علیه جنگ بطور کلی نطق کنند، یعنی همهٔ دلائل عمده و کلیهٔ شرایط مبارزه علیه جنگ را شرح و بسط دهند، اشخاصی که به سه زبان عمدهٔ خارجی تسلط دارند نیز باید در این هیئت نمایندگی شرکت جویند و وقت خود را صرف مذاکره با نمایندگان و توضیح این نکته نمایند که دلائل اساسی تا چه حد برای آنها مفهوم است و تا چه حد لزوم دارد که این یا آن استدلال مطرح شود یا آنکه امثله‌ای ذکر گردد.

ممکن است در یك سلسله مسائل تنها ذکر امثلهٔ واقعی از جنگ گذشته بتواند تأثیر جدی داشته باشد. ممکن است در یك سلسله مسائل دیگر تنها توضیح چگونگی کشمکش‌های کنونی بین دولتها و رابطه آن با تصادم مسلحانهٔ احتمالی، بتواند تأثیر جدی داشته باشد.

بخاطر دارم که در مسئلهٔ مبارزه با جنگ اظهارات چندی که نمایندگان کمونیست ما خواه در پارلمان و خواه ضمن نطقهای بیرون از پارلمان نموده‌اند وجود دارد و این اظهارات از نوعی است که بمیزان فوق العاده زیاد حاوی مطالب نادرست و سبکمغزانه‌ای در بارهٔ مبارزه علیه جنگ است. بعقیدهٔ من علیه چنین اظهاراتی، بویژه اگر پس از جنگ ایراد شده باشد، باید با قاطعیتی هر چه تمامتر سخن گفت و نام هر یك از این سخنرانها را بیرحمانه ذکر نمود. میتوان هر طور که مایل باشید، و بویژه در صورت لزوم، در بارهٔ این سخن ران با نرمی اظهار نظر کرد ولی نمیتوان هیچیك از این موارد را بسکوت بر گزار نمود، زیرا روش سبکمغزانه نسبت به این مسئله چنان بلائی است که بقیهٔ ملاحظات را تحت الشعاع می گذارد و اغماض نسبت بدان محال است.

یك رشته تصمیمات کنگره‌های کارگران وجود دارد که بطور تابخشودنی احمقانه و سبکمغزانه است.

باید فوراً انواع واقسام مصالح را گرد آورد و بطور مبسوط خواه بخشها و اجزاء مختلف موضوع و خواه همهٔ «استراتژی» را که باید در کنگره عملی گردد در معرض بحث قرارداد.

از جانب ما نه تنها ارتکاب اشتباه در یك چنین مسئله، بلکه داشتن نقص قابل ملاحظه نیز تحمل ناپذیر است.

٤ دسامبر سال ۱۹۲۲

برای نخستین بار در ۲۶ آوریل سال ۱۹۲٤ در شمارهٔ ۹۶ روزنامهٔ «پراودا» بامضاء لنین بچاپ رسید.

صفحاتی از دفتر یادداشت

اثری که در روزهای اخیر راجع به میزان با سوادی اهالی روسیه طبق ارقام آمار سال ۱۹۲۰ منتشر شده است («با سوادی در روسیه»، مسکو، سال ۱۹۲۳، ادارهٔ مرکزی آمار، شعبهٔ آمار آموزش ملی) پدیدهٔ بسیار مهمی است.

ذیلاً جمعولی از صدهٔ با سوادان اهالی روسیه در سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۲۰ که از اثر مذکور اقتباس شده است نقل میکنم:

	تعداد با سواد در میان هر هزار نفر مرد در سنوات:		تعداد با سواد در میان هر هزار نفر زن در سنوات:		تعداد با سواد در میان هر هزار نفر از همه اهالی در سنوات:	
	۱۸۹۷	۱۹۲۰	۱۸۹۷	۱۹۲۰	۱۸۹۷	۱۹۲۰
۱. روسیه اروپائی	۳۲۶	٤۰۲	۱۳۶	۲۵۵	۲۲۹	۳۳۰
۲. شمال قفقاز	۲٤۱	۳۵۷	۵۶	۲۱۵	۱۵۰	۲۸۱
۳. سیبری (باختری)	۱۷۰	۳۰۷	٤۶	۱۳٤	۱۰۸	۲۱۸
جمع	۳۱۸	٤۰۹	۱۳۱	۲٤٤	۲۲۳	۳۱۹

ما در بارهٔ فرهنگ پرولتری و تناسب آن با فرهنگ بورژوآزی پرگوئی میکردیم، و حال آنکه واقعیات پیکره‌هائی را بما عرضه میدارند دائر بر اینکه در کشور ما حتی وضع فرهنگ بورژوائی نیز بسیار ضعیف است. معلوم شد. همانطور هم که میبایست انتظار داشت، هنوز بمیزان زیادی از با سوادی عمومی عقب هستیم و حتی پیشرفت ما نسبت به زمان تزاری (سال ۱۸۹۷) نیز بسی کند است. این امر اخطاری مهیب و سرزنشی است بکسانیکه در عرش «فرهنگ پرولتری» طیران کرده و میکنند. این امر نشان میدهد که ما هنوز باید چقدر کار سیاه و مبرم انجام دهیم تا بتوانیم بسطح یك کشور متمدن عادی اروپای باختری برسیم. و سپس این امر نشان میدهد که اکنون چه کار فراوانی باید انجام دهیم تا در زمینه فتوحات پرولتری خودمان، حقیقتاً بیك سطح تا اندازه‌ای با فرهنگ دست یابیم.

لازم است که ما به این حکم بلاتردید ولی بسی تئوریك اکتفا نورزیم. لازم است که بهنگام تجدید نظر در بودجهٔ سه‌ماههٔ خودمان، که عنقریب صورت میگیرد، عملاً نیز باین کار بپردازیم. البته در درجهٔ اول نباید مخارج کمیساریای ملی فرهنگ را تقلیل داد بلکه باید از مخارج ادارات دیگر کاست تا مبالغ آزاد شده صرف حوائج کمیساریای ملی فرهنگ بشود. نباید در افزایش نان آموزگاران در سال جاری، که ما طی آن بعد نسبتاً قابل تحملی از جهت نان تأمین هستیم، سست ورزید.

کاریکه اکنون در رشتهٔ آموزش ملی میشود بطور کلی نمیتوان گفت خیلی محدود است. کاریکه‌برای آن انجام میگیرد که آموزگاران سابق از جای خود بجنبند و بوظایف جدید جلب شوند و به طرح نوین مسائل آموزش و پرورش ذیعلاقه گردند و بمسائلی نظیر مسائل مذهبی ذیمدخل شوند، کار اندکی نیست.

ولی ما کار عمده را انجام نمیدهیم. ما به این نکته که آموزگار ملی را در آن اوجی بگذاریم، که بدون نیل به آن‌هیچگونه‌صحبتی از هر فرهنگی خواه پرولتری و خواه حتی بورژوآئی نمیتواند در بین باشد، اهتمام نمیورزیم یا آنکه بحد کافی اهتمام نمیورزیم. سخن باید بر سر آن بی فرهنگی نیمه آسیائی باشد که تاکنون از آن خلاص نشده‌ایم و بدون مساعی جدی نمیتوانیم خلاص شویم، با آنکه امکان خلاص شدن را داریم، زیرا در هیچ جا، مانند کشور ما توده‌های مردم اینقدر بفرهنگ واقعی ذیعلاقه نیستند؛ در هیچ جا، مانند کشور ما مسئلهٔ این فرهنگ چنین ژرف و پیگیر مطرح نمیشود؛ در هیچ جا و در هیچ کشوری حاکمیت دولتی در دست طبقهٔ کارگر نیست که من حیث المجموع از نواقص خود، نمیگویم در زمینه با فرهنگ بودن بلکه در زمینهٔ با سواد بودن، بسیار خوب با خبر است؛ در هیچ جا مانند کشور ما طبقهٔ کارگر، برای اینکه وضع خود را از این نقطهٔ نظر بهبود بخشد، آمادهٔ چنین فداکاری نیست و چنین فداکاری نمیکند.

در کشور ما برای آنکه کلیهٔ بودجهٔ دولتی ما در نخستین مرحله برای ارضاء حوائج آموزش ابتدائی ملی صرف شود هنوز بسیار کم و فوق العاده کم کار انجام میگیرد. حتی در کمیساریای ملی فرهنگ ما اکثراً میتوان به تعداد زیادی کارمند مثلاً در فلان ادارهٔ نشریات دولتی بر خورد کرد در حالیکه بهیچوجه به این نکته توجه نشده است که هم دولت در وهلهٔ اول نباید مصروف به امر اداره نشریات باشد بلکه باید مصروف باین باشد که کسانی باشند که بتوانند بخوانند و تعداد بیشتری افراد قادر بخواندن وجود داشته باشند و بدینسان عرصهٔ عمل سیاسی نشریات در روسیه آینده وسیع‌تر گردد. ما برای مسائل فنی، مثلا مسئلهٔ نشریات هنوز طبق عادت قدیمی (وزشت) خود، وقت و نیروی بس بیشتری صرف میکنیم تا در مورد مسئله سیاسی عامی مانند با سوادی ملی.

اگر ادارهٔ کل آموزش حرفه‌ای را بگیریم در آنجا نیز مطمئنیم که بسیار و بسیار چیزهای زائد میتوان یافت، که منافع اداری بحد افراط در آن وجود دارد و با حوائج آموزش وسیع ملی تطبیق نمیکند. در ادارهٔ کل آموزش حرفه‌ای بهیچوجه همه چیز را نمیتوان بر زمینهٔ این تمایل مشروع موجه ساخت که بدواً آموزش جوانان کارخانه‌ها و فابریکها ارتقاء یابد و بدین آموزش مسیر عملی داده شود. اگر بدقت تعداد کارمندان ادارهٔ کل آموزش حرفه‌ای را از نظر بگذرانیم، معلوم خواهد شد که از این نقطهٔ نظر بسیار و بسیار چیزهای افراط شده و مجازی وجود دارد که در خورد تعطیل است. در دولت پرولتری ـ دهقانی هنوز بسیار و بسیار چیزهاست که میتوان در آنها صرفه‌جوئی نمود و باید صرفه‌جوئی نمود تا امر با سوادی خلق به بهای تعطیل انواع مؤسساتی پیشرفت نماید که یا بازیچه‌های نیمه اشرافی بوده و یا مؤسساتی هستند که با این وضع

سواد عمومی که آمار از آن حکایت می کند ما هنوز میتوانیم تا مدتها هم میتوانیم و موظفیم کار خود را بدون وجود آنها پیش ببریم.

آموزگار ملی در کشور ما باید در آنچنان اوجی قرار گیرد که در جامعهٔ بورژوآزی هرگز در آنچنان اوج قرار نگرفته بود و نگرفته است و نمیتواند قرار گیرد. این حقیقتی است بی نیاز از استدلال. ما باید با کار منظم و بلا انحراف و مصرانه‌ای هم در راه ارتقاء سطح معنوی آموزگار ملی و هم در راه آمادگی همه جانبه‌اش برای احراز این عنوان واقعاً عالی و مهمتر و مهمتر از همه در راه ارتقاء وضع مادی وی باین مقصد نائل آئیم.

باید فعالیت مربوط به تشکل آموزگاران ملی را منظما شدت داد تا آنها را از تکیه‌گاه نظام بورژوآئی، که در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری تاکنون بدون استثناء جنبیدند، به تکیه‌گاه نظام شوروی تبدیل کنیم و بوسیلهٔ آنان دهقانان را از اتحاد با بورژوآزی باز داریم و به اتحاد با پرولتاریا جلب نمائیم.

مختصراً متذکر می شوم که برای اجراء این منظور مسافرت منظم بدهات، که ضمنا هم اکنون در کشور ما انجام میگیرد، و لازم است بنحو منتظمی بسط یابد، باید نقش خاصی ایفا کند. پولی را که اکثراً بیهوده برای دستگاه دولتی، که تقریباً بطور کلی بدوران کهنهٔ گذشته تعلق دارد، تلف می‌کنیم حیف نخواهد بود اگر برای اقداماتی از قبیل این نوع مسافرتها صرف نمائیم.

من برای نطقی که قرار بود در کنگرهٔ شوراها در [illegible] سال ۱۹۲۲ در بارهٔ سرپرستی کومیهای کارگری شهری از اهالی ده [illegible] نمایم ولی انجام نپذیرفت، به گرد آوری مدارکی مشغول بودم. برخی مدارک مربوط به این امر را رفیق خودورفسکی در دسترس من گذ[illegible] و من اکنون تنظیم این موضوع را که خود وقت آنرا نکردم و نتیج[illegible] از طریق کنگرهٔ شوراها باطلاع عموم برسانم به رفقا احاله میدهم.

در اینجا مسئلهٔ اساسی سیاسی عبارت است از روش شهر [illegible] به ده، روشیکه برای همه انقلاب ما اهمیت قاطع دارد. دولت بورژ[illegible] بطور منظم کلیهٔ مساعی خود را صرف تخدیر کارگران شهر م[illegible] و تمام مطبوعاتی را که بحساب دولت و به حساب احزاب [illegible] و بورژوآئی طبع میکرده برای این منظور مورد استفاده قرار میداد[illegible] و حال آنکه ما میتوانیم و موظفیم قدرت حاکمه خود را در این [illegible] بکار بریم که کارگر شهری واقعاً به ناقل اندیشه‌های کمونیستی [illegible] محیط پرولتاریای روستا مبدل گردد.

من گفتم اندیشه‌های «کمونیستی» و از بیم آنکه مبادا [illegible] تفاهمی ایجاد گردد و یا اینکه گفتهٔ مرا بسیار تحت اللفظی [illegible] نمایند در قید یك نکته شتاب می ورزم. این مطلب را بهید[illegible] نباید آنطور فهمید که گویا ما باید اندیشه‌هائی را که صرف[illegible] مفهوم محدود کلمه کمونیستی هستند بلافاصله بده دهیم. تا زم[illegible] ما در ده دارای یك پایگاه مادی برای کمونیسم نباشیم میتوان [illegible] که این عمل زیان بخش و برای کمونیسم هلاکت بار است.

خیر باید کار را از بر قراری آمیزش بین شهر و ده [illegible] کرد و در این مورد از پیش این هدف را در برابر خود [illegible] نهاد که یکبارد کمونیسم در ده رخنه یابد. بچنین هدفی در

حاضر نمیتوان نائل آمد و چنین هدفی بموقع نیست. قرار دادن چنین هدفی در برابر خود بجای سود بکار زیان میرساند.

ولی برقراری آمیزش بین کارگران شهر و کارکنان ده، بر قراری آن شکلی از رفاقت بین آنها که بسهولت قابل ایجاد است،ــ این وظیفه ماست. این یکی از تکالیف اساسی طبقهٔ کارگر است که حکومت را در دست دارد. برای این منظور باید یك سلسله انجمن (حزبی، اتحادیه‌ای، خصوصی) از کارگران کارخانه‌ها و فابریکها تشکیل داد که هدف سیستماتیك آنها عبارت باشد از کمك به تکامل فرهنگی دهات.

آیا ما موفق خواهیم شد تمام حوزه‌های شهری را به کلیه حوزه‌های ده به نحوی «پیوند دهیم» که هر حوزهٔ کارگری «پیوند شده» بیك حوزهٔ روستائی منظماً مراقبت نماید تا از هر فرصتی و مجالی برای ارضاء حوائج گوناگون فرهنگی حوزهٔ پیوسته بخود استفاده نماید؟ و یا اینکه موفق خواهیم شد شکلهای دیگری برای این پیوند بیابیم؟ من در اینجا فقط بطرح مسئله اکتفا میورزم تا توجه رفقا را بدان معطوف دارم و به تجربهٔ حاصله در سیبری یاختری (که خودورفسکی آنرا بمن خاطر نشان ساخته) اشاره‌ای بنمایم و این مسئلهٔ فرهنگی را که دارای اهمیت جهانی ــ تاریخی عظیمی است بنحوی کاملاً جامع مطرح سازم.

ما، بجز بودجهٔ رسمی خود و بغیر از تماس رسمی خویش، تقریبا هیچ کاری برای ده انجام نمیدهیم. راست است که تماس‌های فرهنگی شهر و ده در کشور ما بخودی خود و ناگزیر جنبهٔ دیگری بخود میگیرد. در دوران سرمایه‌داری شهر آنچیزی را بده میداد که موجب فساد سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و جسمانی و غیره بود. اکنون در کشور ما شهر بخودی خود دارد درست نقطهٔ مقابل آنرا بده میدهد. ولی همهٔ اینها همانا بخودی خود و بطور سر خود انجام میگیرد و همه این کارها را میتوان با انجام آگاهانه و طبق نقشه و سیستماتیك این کار تشدید نمود (و سپس صد برابر ساخت).

ما فقط هنگامی شروع به پیشروی خواهیم نمود (و آنهنگام یقیناً شروع به یك پیشروی صد بار سریعتر خواهیم نمود) که این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم و برای طرح این مسئله و بحث در اطراف آن و عملی نمودن آن انواع انجمنهای ممکنه کارگری را تأسیس نمائیم ــ و در عین حال با تمام قوا از بوروکراتیك شدن آنها اجتناب ورزیم.

۲ ژانویه سال ۱۹۲۳

در شمارهٔ ۲ روزنامهٔ «پراودا» بامضاء ن. لنین بچاپ رسید.

در بارهٔ کئوپراسیون

۱

بنظر من در بین ما به مسئله کئوپراسیون توجه کافی مبذول نمیشود. تصور نمیرود همه این نکته را درك کنند که پس از انقلاب اکتبر و مستقل از نپ (بر عکس، بدین مناسبت لازم است گفته شود: همانا به برکت نپ) کئوپراسیون اکنون برای ما اهمیتی استثنائی کسب میکند. در آرمانهای کئوپراتورهای قدیمی خیال بافی فراوان است. آنها غالبا به سبب خیال بافی خود خنده آورند. خیال بافی آنها در چیست؟ در اینکه این افراد اهمیت اساسی و حیاتی مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر را در راه بر افکندن سلطه استثمارگران درك نمیکنند. اکنون در کشور ما این بر افکندن صورت گرفته است و اینك بسیاری از آن چیزهائیکه در آرمانهای کئوپراتورهای قدیمی خیالبافانه، حتی رمانتیك و حتی مبتذل بود، بواهمیت عاری از هرگونه رنگ آمیزی مبدل میشود.

در کشور ما، حال که قدرت حاکمهٔ دولتی در دست طبقهٔ کارگر است و کلیهٔ وسائل تولید به این قدرت حاکمه دولتی تعلق دارد، واقعاً تنها وظیفه‌ای که باقی مانده جلب اهالی به کئوپراسیون است. هر آینه اهالی بحد اکثر به کئوپراسیون جلب گردند، آنوقت خود بخود سوسیالیسم به هدف خود میرسد. همان سوسیالیسمی که سابقاً موجب ریشخند، تبسم و بی اعتنائی بجای افرادی میگردید که بحق معتقد به ضرورت مبارزهٔ طبقاتی، مبارزه در راه احراز قدرت سیاسی و غیره بودند. باری همهٔ رفقا بخوبی درك نمیکنند که کئوپراتیوی کردن روسیه برای ما چه اهمیت عظیم و بی کرانی کسب میکند. ما در نپ نسبت به دهقان، بعنوان یك بازرگان و نیز نسبت به اصل بازرگانی خصوصی گذشت کردیم و اهمیت عظیم کئوپراسیون هم (بر خلاف آنچه که فکر میکنند) بویژه از اینجا ناشی میگردد. در واقع جلب بحد کافی پردامنه و عمیق اهالی روسیه به کئوپراسیون در شرایط تسلط نپ، تمامی آنچیزیست که برای ما لازم است زیرا ما اکنون به آنمرحله‌ای از در آمیختن منافع خصوصی یعنی منافع بازرگانی خصوصی با وارسی و نظارت آن از جانب دولت و آن مرحله‌ای از تبعیت آن از منافع همگانی دست یافته‌ایم، که سابقاً سد راه عمدهٔ بسیار و بسیار زیادی از سوسیالیستها بود. در واقع حاکمیت دولت بر کلیهٔ وسائل بزرگ تولید، حاکمیتی که امور آن در دست پرولتاریا است، اتحاد این پرولتاریا با میلیونها دهقان خرد و خرده پا و تأمین رهبری این پرولتاریا بر دهقانان و غیره ــ مگر این تمام آن چیزی نیست که لازمست برای اینکه ما بوسیلهٔ کئوپراسیون و تنها بوسیلهٔ کئوپراسیون، که سابقاً بعنوان پدیدهٔ سوداگرانه‌ای آنرا مورد تحقیر قرار میدادیم و اکنون نیز بهنگام نپ از جهت معینی حق داریم آنرا مورد تحقیر قرار دهیم، جامعهٔ کامل سوسیالیستی را بنا نمائیم؟ این هنوز ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی نیست ولی

تمام آن چیزی است که برای این ساختمان ضروری و کافی میباشد.

و همین کیفیت است که از طرف بسیاری از کارکنان پراتیک ما بدان کم بها داده شده است. در بین ما به کئوپراسیون با بی اعتنائی می‌نگرند و این نکته را درك نمیکنند که کئوپراسیون اولاً از لحاظ اصولی (مالکیت وسائل تولید در دست دولت)، ثانیاً از لحاظ انتقال به نظامات نوین از طریقی که برای دهقانان ساده‌تر، آسانتر و مفهومتر باشد، چه اهمیتی فراوانی دارد.

و حال آنکه نکتهٔ عمده باز هم در اینجاست. فرق است بین خیالبافی در بارهٔ تشکیل انواع انجمنهای کارگری برای ساختمان سوسیالیسم و آموختن شیوهٔ عملی ساختمان این سوسیالیسم بنحویکه هر دهقان خرده‌پائی بتواند در این ساختمان شرکت جوید. این همان مرحله است که ما اکنون بدان دست یافته‌ایم. و تردیدی نیست که با وجود نیل بدان بینهایت کم از آن استفاده می‌کنیم.

ما در جریان انتقال به نپ راه افراط پیمودیم. ولی نه بدان معنی که جای زیادی برای اصل صنایع آزاد و بازرگانی آزاد اختصاص دادیم. بلکه بدین معنا که ضمن انتقال به نپ کئوپراسیون را فراموش نمودیم و اکنون به کئوپراسیون کم بها میدهیم و داریم اهمیت عظیم کئوپراسیون را در مورد دو جنبه‌ایکه فوقاً برای اهمیت مزبور ذکر کردیم، فراموش مینمائیم.

اکنون من قصد دارم با خواننده در این باره صحبت کنم که بر اساس این اصل «کئوپراتیوی» هم اکنون عملاً چه چیزی میتوان و باید انجام داد، با کدام وسائلی میتوان و باید هم اکنون این اصل «کئوپراتیوی» را بنحوی بسط داد، که اهمیت سوسیالیستی آن برای همه و هر کس روشن گردد؟

باید به کئوپراسیون از لحاظ سیاسی چنان ترتیباتی داد که کئوپراسیون نه تنها بطور کلی و همیشه از مزایای معینی بر خوردار باشد بلکه این مزایا جنبهٔ صرفاً مالی داشته باشد (میزان ربح بانکی و غیره). باید کئوپراسیون را از آنچنان قرضه‌های دولتی بر خوردار نمود که از قرضه هائی که ما به بنگاههای خصوصی و حتی به صنایع سنگین و غیره میدهیم نیز ولو اندکی هم شده بیشتر باشد.

هر نظام اجتماعی تنها در نتیجهٔ پشتیبانی مالی طبقهٔ معینی پدید می‌آید. یادآوری صدها و صدها میلیون روبلی که برای پیدایش سرمایه‌داری «آزاده» صرف گردید، لزومی ندارد. اکنون ما باید درك کنیم و به این درك جامه عمل بپوشانیم که در حال حاضر آن نظام اجتماعی که باید از آن بیش از حد عادی پشتیبانی کنیم نظام کئوپراتیوی است. ولی پشتیبانی باید بمعنای واقعی این کلمه انجام گیرد، بدین معنا که کافی نیست که این پشتیبانی بمفهوم پشتیبانی از هر گونه معاملات کئوپراتیوی درك گردد، بلکه باید بمفهوم پشتیبانی از آن معاملات کئوپراتیوی درك گردد که در آن واقعاً توده‌های واقعی اهالی شرکت میجویند. دادن جائزه به دهقانیکه در معاملات کئوپراتیوی شرکت میجوید بدون شك شیوهٔ صحیحی است. ولی اصل مطلب در آنستکه باید ضمناً شرکت او و آگاهی او و کیفیت عالی کار او نیز مورد وارسی قرار گیرد. هنگامیکه یك کئوپراتور بده میرود، و در آنجا فروشگاه کئوپراتیوی تشکیل میدهد، اهالی بمعنای اخص کلمه در این امر هیچگونه اشتراکی ندارند ولی در عین حال اهالی، به تبعیت از منافع خود، میکوشند تا اشتراك در آنرا بیازمایند.

این امر دارای جهت دیگری نیز هست. از نقطهٔ نظر یك اروپائی «متمدن» (و قبل از همه با سواد) برای ما انجام کار بسیار کمی مانده است تا بدون استثناء همه را واداریم در معاملات کئوپراتیوی اشتراك جویند. آنهم نه شرکت پاسیف بلکه شرکت آکتیف. اصولاً برای ما «فقط» یك چیز باقی مانده است: و آن اینکه اهالی کشور را بحدی «متمدن» سازیم که تمام مزایای اشتراك همگانی در کئوپراسیون را درك کنند و امر این اشتراك را رو براه سازند. «فقط» همین مانده است. اکنون برای انتقال به سوسیالیسم هیچگونه خردمندی دیگری لازم نیست. ولی برای اجراء همین «فقط» یك تحول کامل، یك دورهٔ کامل رشد فرهنگی برای همهٔ تودهٔ خلق لازم است. لذا اصل ما باید چنین باشد: تا ممکن است کمتر فضل فروشی و تا ممکن است کمتر چم و خم. نپ از این لحاظ پیشرفتی محسوب میشود که با سطح عادیترین دهقان همتراز میگردد و از وی چیزی بالاتر نمیطلبد. ولی برای آنکه ما از طریق نپ به عملی ساختن شرکت همه اهالی در کئوپراسیون نائل آئیم یك دوران کامل تاریخی لازم است. در بهترین صورت ما میتوانیم این دوران را در عرض یك یا دو دهسال طی کنیم. ولی بهر جهت این یك دوران تاریخی خاصی خواهد بود و بدون این دوران تاریخی، بدون با سوادی همگانی، بدون وجود یك میزان کافی فهمیدگی، بدون میزان کافی عادت دادن اهالی باستفادهٔ از کتاب، بدون تامین پایهٔ مادی این امر، بدون مصونیت معینی مثلاً در مقابل خشکسالی و گرسنگی و غیره، ما نخواهیم توانست بهدف خود برسیم. تمام کارعجالتاً در این است که ما بتوانیم آن دامنه عمل وسیع انقلابی و آن شور و شوق انقلابی را که نشان داده و بمیزان کافی هم نشان داده و به کامیابی کامل منجر ساخته‌ایم (اینجا من تقریباً آماده‌ام بگویم) با قابلیت تبدیل شدن به یك سوداگر فهمیده و با سواد که برای یك کئوپراتور خوب کاملاً کافی است، توأم سازیم. منظور من از توانائی تبدیل شدن به سوداگر توانائی تبدیل شدن به سوداگر با فرهنگ است. بگذار افراد روس و یا خود فقط دهقانان که خیال میکنند: وقتی بازرگانی میکنند میتوانند سوداگر هم باشند، بگوش خویش بسپارند. این بهیچوجه درست نیست. دهقان بازرگانی میکند، ولی بین بازرگانی کردن و سوداگر با فرهنگ بودن فرق بسیاریست. دهقان اکنون به شیوهٔ آسیائی بازرگانی میکند، ولی برای آنکه بتواند سوداگر باشد باید بشیوهٔ اروپائی بازرگانی کند. یك دوران کامل او را از این موضوع جدا میکند.

خاتمه میدهم: باید یك رشته امتیازات اقتصادی، مالی و بانکی به کئوپراسیون داده شود. پشتیبانی دولت سوسیالیستی ما از اصل نوین تشکل اهالی باید عبارت از این باشد. ولی بدینسان وظیفه فقط در رئوس مطالب مطرح شده است، زیرا در اینجا تمام مضمون این وظیفه از نظر عملی هنوز نا معین و جزئیات آن توصیف نشده باقی مانده است. یعنی اینکه ما باید بتوانیم آن شکلی از مجوزها (و آن شرایطی از اعطاء آنها) را که در ازاء ورود به کئوپراسیون میدهیم، آن شکلی از جوایزرا که بادردست بردن آن ما میتوانیم باندازه

کافی به کئوپراسیون کمک کنیم، و به پیدایش کئوپراتور متمدن نائل آئیم ـ پیدا کنیم. و اما نظام کئوپراتورهای متمدن در شرایط وجود مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و احراز پیروزی طبقاتی پرولتاریا بر بورژوازی، همانا نظام سوسیالیستی است.

٤ ژانویه ۱۹۲۳.

۲

هر وقت من در بارهٔ سیاست اقتصادی نوین مطلبی نوشته‌ام پیوسته از مقاله سال ۱۹۱۸ خود راجع به سرمایه‌داری دولتی(۲٤۱) نقل قول کرده‌ام. این امر بارها موجب بروزشك و تردید در برخی از رفقای جوان شده است. ولی تردید آنها بیشتر جنبه سیاسی ـ تجریدی داشته است.

بنظر آنها چنین میرسد که نمیتوان نظامی را که در آن وسائل تولید متعلق به طبقهٔ کارگر است و حاکمیت دولتی باین طبقه تعلق دارد سرمایه‌داری دولتی نامید. ولی آنها متوجه نمیشدند که من عنوان «سرمایه‌داری دولتی» را اولاً برای بیان رابطه تاریخی خط مشی کنونی ما با آن خط مشی که من در مباحثهٔ خود علیه کمونیستهای باصطلاح چپ تعقیب میکردم بکار میبردم و نیز در همان موقع اثبات میکردم که سرمایه‌داری دولتی از اقتصاد کنونی ما بالاتر خواهدبود؛ آنچه برای من اهمیت داشت بر قراری ارتباط پیوسته بین سرمایه‌داری دولتی معمولی و آن سرمایه‌داری دولتی غیر معمولی و حتی بسی غیر معمولی بود که هنگامیکه خواننده را برشتهٔ سیاست اقتصادی نوین می کشاندم در بارهٔ آن سخن میگفتم. ثانیاً برای من پیوسته هدف عملی اهمیت داشته است و هدف عملی سیاست جدید اقتصادی ما هم بدست آوردن امتیازات بود و امتیازات نیز در شرایط ما نوع خالص سرمایه‌داری دولتی محسوب میشد. باری بحث در بارهٔ سرمایه‌داری دولتی در نظر من چنین صورتی را داشت.

ولی باز یك جهت دیگر مطلب نیز وجود دارد که با در نظر گرفتن آن ممکن است سرمایه‌داری دولتی و یا لا اقل مقابله با این سرمایه‌داری برای ما لازم شود. و آنهم مسئلهٔ کئوپراسیون است.

تردیدی نیست که کئوپراسیون در شرایط دولت سرمایه‌داری یك مؤسسهٔ سرمایه‌داری کلکتیو است. همچنین تردیدی نیست که در شرایط زندگی اقتصادی کنونی ما، هنگامیکه ما بنگاههای سرمایه‌داری خصوصی را با بنگاههای پیکیر سوسیالیستی (که در آن وسائل تولید و نیز زمینیکه در آن مؤسسه بزپاست و خود بنگاه من حیث المجموع متعلق به دولت است) ـ البته فقط بر اساس زمین اجتماعی شده و تحت نظارت حاکمیت دولتی متعلق به طبقهٔ کارگر ـ پیوند میدهیم، در اینجا موضوع شکل ثالث بنگاههائی مطرح میشود که سابقا از نظر اهمیت اصولی استقلالی نداشتند، و آن بنگاههای کئوپراتیو است. در سرمایه‌داری خصوصی بنگاههای کئوپراتیو در مقابل بنگاههای سرمایه‌داری، بعنوان بنگاههای کلکتیو در مقابل بنگاههای خصوصی، متمایزند. در سرمایه‌داری دولتی بنگاههای کئوپراتیو از بنگاههای سرمایه‌داری دولتی اولاً بعنوان بنگاههای خصوصی و ثانیاً بعنوان بنگاههای کلکتیو متمایزند. در نظام موجودهٔ ما بنگاههای کئوپراتیو از بنگاههای سرمایه‌داری خصوصی بعنوان بنگاههای کلکتیو متمایزند ولی از بنگاههای سوسیالیستی، در صورتیکه در زمینی بر پا شده باشند که آن زمین و وسائل تولید به دولت، یعنی به طبقهٔ کارگر تعلق داشته باشد، متمایز نیستند.

همین نکته است که در بین ما هنگامیکه در بارهٔ کئوپراسیون بحث میشود، باندازهٔ کافی در مد نظر قرار نمیگیرد. فراموش میکنند که کئوپراسیون در سایهٔ خصوصیت نظام دولتی ما، اهمیت فوق العاده استثنائی کسب میکند. اگر امتیازات را، که اتفاقاً بجاست گفته شود در کشور ما بسط قابل ملاحظه‌ای نیافته، مجزا نمائیم ـ آنوقت کئوپراسیون در شرایط ما اکثراً کاملاً با سوسیالیسم تطبیق میکند.

فکر خود را توضیح میدهم. خیالبافانه بودن نقشه‌های کئوپراتورهای قدیمی از ربرت آئوئن گرفته تا دیگران در چیست؟ در آنستکه آنها آرزوی آنرا داشتند که جامعهٔ معاصر را بوسیلهٔ سوسیالیسم از راه صلح آمیز دگرگون سازند بدون آنکه مسئله‌ای اساسی نظیر مسئلهٔ مبارزه طبقاتی و تصرف حاکمیت سیاسی توسط طبقهٔ کارگر و برانداختن سلطهٔ طبقهٔ استثمارگر را در نظر گیرند. و بدینجهت ما حق داریم این سوسیالیسم «کئوپراتیوی» را سراپا خیالبافی و رومانتیك و حتی به سبب آرزوهای وی حاکی از اینکه با جلب اهالی به کئوپراسیون میتوان دشمنان طبقاتی را بهمکاران طبقاتی و جنگ طبقاتی را به صلح طبقاتی (به اصطلاح صلح مدنی) مبدل ساخت، مبتذل بدانیم.

تردیدی نیست که از نقطهٔ نظر وظیفهٔ اساسی دوران معاصر حق بجانب ما بود، زیرا بدون مبارزهٔ طبقاتی در راه احراز حاکمیت سیاسی، سوسیالیسم را نمیتوان عملی ساخت.

ولی به بینید اکنون که دیگر حاکمیت دولتی در دست طبقه کارگر است و حاکمیت سیاسی استثمارگران برافکنده شده و همه وسائل تولید (بجز آنچه که دولت کارگری داوطلبانه موقتا و بطور مشروط بعنوان امتیاز به استثمارگران میدهد) در دست طبقهٔ کارگر است، چقدر وضع تغییر کرده است.

اکنون ما حق داریم بگوئیم که رشد سادهٔ کئوپراسیون برای ما (با استثناء «کوچکی» که در فوق ذکر شد) با رشد سوسیالیسم همسان است و در عین حال ناچاریم به دگرسانی اساسی نظریهٔ خود در بارهٔ سوسیالیسم اعتراف کنیم. این دگرسانی اساسی عبارت از آنستکه سابقاً ما مرکز ثقل را روی مبارزه سیاسی، انقلاب، تصرف قدرت حاکمه و غیره قرار میدادیم و می‌بایست هم قرار بدهیم. ولی اکنون مرکز ثقل تا آنجا تغییر می یابد که به کارهای صلح آمیز تشکیلاتی «فرهنگی» منتقل میگردد. اگر موضوع مناسبات بین المللی و وظیفهٔ ما برای مبارزه در راه خط‌مشی ما در مقیاس بین المللی در میان نبود من حاضر بودم بگویم که مرکز ثقل کار ما به فرهنگ پروری منتقل شده است. ولی اگر این امر را کنار بگذاریم و نظر خود را بمناسبات داخلی اقتصادی محدود کنیم آنوقت در کشور ما اکنون مرکز ثقل کارها واقعا دارد به فرهنگ پروری منتقل میشود.

در مقابل ما دو وظیفهٔ عمده قرار دارد که دورانی را تشکیل میدهد. این وظایف عبارت است از وظیفهٔ تغییر دستگاه دولتی ما، که بتمام معنی بهیچ دردی نمیخورد و ما آنرا تماماً از دوران گذشته بارث برده‌ایم؛ ما در عرض پنج سال مبارزه وقت نکرده‌ایم تغییری

در این دستگاه بدهیم و وقت هم نمیتوانستیم بکنیم. وظیفه دوم ما عبارت است از فعالیت فرهنگی در بین دهقانان. و اما این فعالیت فرهنگی در بین دهقانان که یك هدف اقتصادی است. همانا عبارتست از جلب به کئوپراسیون. هر آینه جلب کامل به کئوپراسیون عملی شده بود ما اکنون با هر دو پا بر زمینهٔ سوسیالیسم قرار گرفته بودیم. ولی این جلب کامل به کئوپراسیون لازمه‌اش با فرهنگ شدن دهقانان (و همانا تودهٔ عظیم دهقانان) به آنچنان درجه ایست که نیل بدان بدون یك انقلاب کامل فرهنگی محال است.

مخالفین ما بارها بما گفته‌اند که ما با استقرار سوسیالیسم در کشوری که دارای فرهنگ کافی نیست کار بیخردانه‌ای انجام میدهیم. ولی اشتباه آنها در آن بود که ما کار را از آن انتهائی که از لحاظ تئوری انتظار میرفت (در نظر فضل فروشان خشکمغز) شروع نکردیم و تحول سیاسی و اجتماعی ما مقدم بر آن تحول فرهنگی و آن انقلاب فرهنگی شده است که بهر جهت اکنون در برابر آن ایستاده‌ایم.

برای ما اکنون این انقلاب فرهنگی کافی است تا به‌کشوری کاملاً سوسیالیستی بدل شویم. ولی این انقلاب فرهنگی برای ما مشکلات تصور ناپذیری را خواه از لحاظ صرفاً فرهنگی (زیرا ما بی سوادیم) و خواه از لحاظ مادی در بر دارد (زیرا برای با فرهنگ شدن سطح معینی از تکامل وسائل مادی تولید و پایه مادی معینی لازم است).

۶ ژانویه ۱۹۲۳

نخستین بار در تاریخ ۲۶ و ۲۷ ماه مه سال ۱۹۲۳ در شماره‌های ۱۱۵ و ۱۱۶ روزنامه «پراودا» بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

در بارهٔ انقلاب ما

(بمناسبت یادداشتهای ن. سوخانف)

۱

در این روزها یاد داشتهای سوخانف را در بارهٔ انقلاب ورق میزدم، بویژه خشکمغزی دموکراتهای خرده بورژوآی ما و نیز کلیهٔ قهرمانان انترناسیونال دوم بچشم می زند. اینها صرف نظر از اینکه فوق العاده ترسو هستند و حتی بهترینشان وقتی صحبت از کوچکترین انحراف از نمونهٔ آلمانی در میان باشد غذائی غیر از قیود و شرایط ندارند، صرف نظر از این خاصیت کلیه دموکراتهای خرده بورژوآ، که در سراسر انقلاب بحد کافی آنرا بروز داده‌اند، تقلید بردموار آنها از گذشته بچشم می زند.

همهٔ آنها خود را مارکسیست مینامند ولی مارکسیسم را بطور غیر قابل تحملی خشکمغزانه درك می کنند. نکتهٔ قطعی را در مارکسیسم، که همانا دیالکتیك انقلابی آنست، بهیچوجه نفهمیده‌اند. حتی رهنمود های مستقیم مارکس دائر بر اینکه در لحظات انقلاب حداکثرنرمش لازم است برای آنها مطلقاً غیر مفهوم مانده و حتی مثلاً رهنمود های مارکس را در مکاتباتی که بخاطر دارم بسال ۱۸۵۶ مربوط است و در آن مارکس اظهار امید کرده است که جنگ دهقانی در آلمان، که میتواند وضع انقلابی پدید آورد، با جنبش کارگری پیوند یابد، مشاهده نکرده‌اند، و حتی این رهنمود مستقیم را مسکوت می گذارند و همانند گربه‌ای که در حول و حوش کاسهٔ آش داغی بگردد، در حول و حوش آن می چرخند.

آنها در کلیهٔ رفتارشان خود را اصلاح طلبان ترسوئی نشان میدهند که میترسند از بورژوآزی حتی انحراف جویند تا چه رسد که با وی بگسلند و در عین حال ترسوئی خود را در پردهٔ گستاخانه ترین لفاظی‌ها و لافزنی‌ها مستور میدارند. ولی حتی از لحاظ صرفاً تئوریك هم عجز کامل همهٔ آنها برای درك ملاحظات زیرین مارکسیسم نمایان است. آنها تا کنون راه معین تکامل سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوآزی را در اروپای باختری مشاهده کرده‌اند. ولی نمیتوانند حتی تصور اینرا بکنند که این راه را فقط در صورتی میتوان سر مشق (*mutatis mutandis قرار داد - که در آن برخی تصحیحات (که از نقطهٔ نظر جریان کل تاریخ جهان بکلی نا چیزاست) بعمل آید.

اولاً ـ انقلاب ناشی از نخستین جنگ امپریالیستی جهانی، در چنین انقلابی می بایست صفات نوین یا صفاتی که همانا بر اثر جنگ تغییر شکل یافته بروز کند، زیرا در جهان هرگز چنین جنگی در چنین اوضاع و احوالی روی نداده بوده است. تا کنون ما مشاهده میکنیم که بورژوآزی غنیترین کشورها نمیتواند پس از این جنگ

(*)با تغییرات مربوطه. هـ. ت.

مناسبات «نورمال» بورژوآئی را رو براه کند و حال اینکه رفرمیستهای ما، این خرده بورژوآها، که خود را انقلابی وانمود میکنند، مناسبات نورمال بورژوآئی را حد نهائی (که از آن نمیتوان فراتر رفت) شمرده و میشمرند و ضمناً این «نورم» را هم فوق العاده قالبی و محدود درك میکنند.

ثانیاً ــ آنها بکلی از این اندیشه بیگانه‌اند که، باوجود قانونمندی کلی تکامل سراسر تاریخ جهان وجود مراحل جداگانه‌ای از تکامل که نمایندهٔ خود ویژه‌گی شکل و یا ترتیب این تکامل است، نه تنها بهیچوجه نفی نمیشود بلکه بر عکس مفروض است. مثلاً حتی بنظر آنان نیز خطور نمیکند که بعلت قرار داشتن روسیه در مرز بین کشورهای متمدن و کشورهائیکه این جنگ برای نخستین بار آنها را بطور قطع بسوی تمدن می‌کشاند، یعنی همهٔ کشورهای خاور زمین یا کشورهای غیر اروپائی، روسیه میتوانست و می بایست خود ویژه‌گیهائی از خود بروز دهد، که البته با مسیر عمومی تکامل جهانی مطابق است ولی انقلابش را از کلیهٔ انقلابهای قبلی کشورهای اروپای باختری متمایز میگرداند و بتدریج که به کشورهای خاوری انتقال می یابد برخی تازگیهای جزئی پدید می آورد.

مثلاً استدلالی که آنها بهنگام تکامل سوسیال دموکراسی اروپای باختری از بر کرده‌اند حاکی از آنکه ما بعد سوسیالیسم رشد نیافته‌ایم، و چنانکه برخی از آقایان «دانشمند» آنها بیان میکنند، در محملهای عینی اقتصادی برای سوسیالیسم در کشورما وجود ندارد، بی نهایت قالبی است. و بنظر احدی نمی رسد از خود بپرسد که: آیا خلقی که با وضعی انقلابی، نظیر آنچه که بهنگام نخستین جنگ امپریالیستی پدید آمد رو برو شده بود نمیتوانست تحت تاثیر وضع چاره ناپذیر خود، به مبارزه‌ای دست زند که لااقل این شانس را تأمین نماید که وی شرایطی را، ولو چندان هم عادی نباشد برای رشد آتی تمدن خود فراهم سازد؟

«روسیه به آن اوج رشد نیروهای مولده که سوسیالیسم را ممکن میسازد نرسیده است». همهٔ قهرمانان انترناسیونال دوم، و از آنجمله البته سوخانف، این حکم را حقیقتاً ورد زبان خود ساخته‌اند. این حکم بلاتردید را آنها هزار بار نشخوار میکنند و بنظرشان میرسد که برای قضاوت در بارهٔ انقلاب ما این حکمی است قطعی.

ولی چه باید کرد اگر خود ویژه‌گی اوضاع، روسیه را اولاً در جنگ جهانی امپریالیستی وارد ساخت، که کلیهٔ کشورهای متفقد اروپای باختری در آن شرکت داشتند و تکامل ویرا در آستان انقلابهای خاور زمین، که آغاز میگردد و هم اکنون قسماً آغاز شده، در شرایطی قرارداد که ما میتوانستیم همانا آن پیوندی را بین «جنگ دهقانی» و جنبش کارگری عملی نمائیم، که آنرا، بعنوان یکی از دور نماهای احتمالی «مارکسیستی» نظیر مارکس در سال ۱۸۵۶ در مورد پروس بیاد داشته بود؟

چه باید کرد اگر چاره ناپذیری اوضاع، قوای کارگران و دهقانان را ده برابر می‌کرد و بدینوسیله امکان انتقالی را متمایز با آنچه که در کلیهٔ کشورهای دیگر اروپای باختری وجود داشت برای ایجاد محملهای اساسی تمدن جهت ما فراهم میساخت؟ آیا در نتیجهٔ این امر مسیر عمومی تکامل تاریخ جهان تغییر یافته است؟ آیا در نتیجهٔ این امر تناسب اساسی طبقات اساسی در هر کشوری، که بمسیر عمومی تاریخ جهان کشیده میشود و شده است، تغییر نموده است؟

اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است (گرچه کسی نمیتواند بگوید این «سطح» معین «فرهنگ» کدام است زیرا در کشورهای اروپای باختری این سطح متفاوت است) پس چرا ما نباید *ابتدا* از طریق انقلابی محملهای این سطح معین را بدست آوریم و سپس بر بنیاد حکومت کارگری و دهقانی و نظام شوروی برای رسیدن به خلقهای دیگر بحرکت در آئیم.

۱۶ ژانویه سال ۱۹۲۳

۲

شما میگوئید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است. بسیار خوب. پس چرا ما نمی بایست ابتدا محمل‌هائی از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه‌داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت بجانب سوسیالیسم را آغاز نمائیم؟ در کدام کتابی خوانده‌اید که چنین تغییر شکل عادی تاریخی امری است غیر مجاز و یا غیر ممکن؟

بخاطر دارم که ناپلئون نوشته است: «On s'engage et puis::: on voit». معنای آزاد آن چنین است: «ابتدا باید در گیر یك نبرد جدی شد و سپس دید که چه باید کرد». ما هم ابتدا در اکتبر ۱۹۱۷ در گیر یك نبرد جدی شدیم و سپس جزئیات تکامل (از نقطهٔ نظر تاریخ جهانی بدون شك این جزئیات است)، نظیر صاح برست یا نپ و غیره را مشاهده کردیم. و اکنون دیگر تردیدی نیست که ما در نکات عمده پیروز شده‌ایم.

سوخانف‌های ما و بطریق اولی سوسیال دموکراتهائیکه در سمت راست آنها ایستاده اند حتی در خواب هم نمی بینند که اصولاً انقلابها را جز بدین نحو نمیتوان عملی کرد. خرده بورژوآهای اروپائی ما حتی در خواب هم نمی بینند که انقلابهای آتی در کشورهای خاور، که نفوس آن بمراتب بیشتر است و تنوع شرایط اجتماعی آن بمراتب زیادتر است، مختصاتی بلاتردید بیش از انقلاب روس به آنها عرضه خواهند داشت.

حرفی نیست که درسنامه‌ایکه بشیوهٔ کائوتسکی نوشته شده برای زمان خود چیز بسیار مفیدی بوده است. ولی بهر جهت دیگر وقت آنست که از این فکر صرف نظر کنیم که گویا این درسنامه کلیهٔ شکل های تکامل تاریخ بعدی جهان را پیش بینی کرده است. کسانیرا که چنین می اندیشند بجا است که صاف و ساده احمق اعلام داریم.

۱۷ ژانویه ۱۹۲۳

نخستین بار در تاریخ ۳۰ ماه مه سال ۱۹۲۳ در شمارهٔ ۱۱۷ روزنامهٔ «پراودا» بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم

(پیشنهاد به کنگرهٔ دوازدهم حزب)(۳۴۲)

تردیدی نیست که بازرسی کارگری و دهقانی برای ما دشواری عظیمی را در بر دارد و این دشواری تاکنون رفع نشده است. بعقیدهٔ من رفقائیکه میخواهند این دشواری را ازراه نفی سودمندی یانفی لزوم ادارهٔ بازرسی کارگری و دهقانی رفع نمایند، ذیحق نیستند. ولی در عین حال انکار نمیکنم که موضوع دستگاه دولتی ما و بهبود آن مسئله ایست بسیار دشوار که بهیچوجه حل نشده و در عین حال فوق العاده مبرم است.

دستگاه دولتی ما، باستثنای کمیساریای امور خارجه، بعد اکثر همان بقایای کهنه است و بعد اقل مورد تغییرات جدی قرار گرفته است. این دستگاه فقط اندکی ظاهرش رنگ آمیزی شده ولی از بقیه جهات تیپیك‌ترین و کهنه‌تر ین دستگاه کهنهٔ دولتی ما است. و اما برای جستجوی شیوه‌ای جهت نوسازی واقعی این دستگاه بنظر من باید به تجربهٔ جنگ داخلی ما بذل توجه گردد.

ما در خطرناکترین لحظات جنگ داخلی چگونه عمل می کردیم؟ ما بهترین نیروهای حزبی خود را در ارتش سرخ متمرکز میساختیم و به تجهیز بهترین کارگران خود دست می زدیم و در نقاطی به جستجوی نیروهای تازه می پرداختیم که عمیقترین ریشه‌های دیکتاتوری ما در آنجا قرار داشت.

بعقیدهٔ من در همین سمت است که ما باید سرچشمهٔ تجدید سازمان بازرسی کارگری و دهقانی را جستجو کنیم. من به دوازد همین کنگرهٔ جزبیان پیشنهاد تصویب نقشه زیر را برای چنین تجدید سازمانی میکنم، نقشه ای که مبتنی بر توسعه خاص کمیسیون مرکزی تفتیش ما است.

هم اکنون پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب ما تمایل خود را برای آنکه بیك کنفرانس عالی حزبی بدل شود ابراز داشته است. این پلنوم بطور متوسط بیش از یك بار در دوماه تشکیل جلسه نمیدهد و چنانکه میدانیم پولیت بوروی ما و هیئت تشکیلاتی ما و دبیرخانهٔ ما و غیره از جانب کمیتهٔ مرکزی امور جاری را اداره میکنند. بعقیدهٔ من لازم است آن راهیراکه ما بدینسان در آن گام نهاده ایم بپایان رسانیم و پلنومهای کمیتهٔ مرکزی را قطعاً به کنفرانسهای عالی حزبی مبدل سازیم که هر دوماه یکبار با شرکت کمیسیون مرکزی تفتیش تشکیل گردد و این کمیسیون مرکزی تفتیش را، بر طبق شرایط زیرین با بخش اصلی بازرسی کارگری و دهقانی تجدید سازمان شده پیوند دهیم.

من بکنگره پیشنهاد میکنم هفتاد و پنج تا صد عضو جدید برای کمیسیون مرکزی تفتیش از بین کارگران و دهقانان انتخاب کند. منتخبین باید از لحاظ حزبی مورد همان آزمایشی قرار گیرند که اعضای عادی کمیتهٔ مرکزی قرار میگیرند، زیرا منتخبین باید از کلیهٔ حقوق اعضای کمیتهٔ مرکزی بر خوردار باشند.

از طرف دیگر بازرسی کارگری و دهقانی باید تا حد ۳۰۰ الی ۴۰۰ کارمند تقلیل یابدواین کارمندان از جهت شرافت اخلاقی و از جهت اطلاع از دستگاه دولتی ما مورد آزمایش خاصی قرار گیرند و نیز آزمایش مخصوصی را در بارهٔ آشنائی با مبادی سازمان علمی کار بطور کلی، و بالاخص کارادارای و دفتری و غیره، بگذرانند.

بنظر من بر قراری یك چنین پیوندی بین بازرسی کارگری و دهقانی و کمیسیون مرکزی تفتیش بحال هر دوی این مؤسسه سودمند خواهد بود. از طرفی بازرسی کارگری و دهقانی بدین منوال دارای چنان حیثیت و اعتبار فوق العاده‌ای خواهد شد که دست کم بدتر از کمیساریای ملی امور خارجه ما نخواهد بود. از طرف دیگر کمیتهٔ مرکزی ما، همراه با کمیسیون مرکزی تفتیش، بنحوی قطعی در آن راه تبدیل به کنفرانس عالی حزبی پای خواهد گذاشت که هم اکنون در ماهیت امر در آن پای گذارده است و برای اینکه بتواند وظایف خود را از دو جهت زیرین بنحوی صحیح انجام دهد باید این راه را تا پایان بپیمایند: از جهت منظم بودن و مقرون به صلاح بودن و سیستماتیك بودن سازمان و کار آن و از جهت حفظ ارتباط با توده‌های واقعا وسیع توسط بهترین کارگران و دهقانان ما.

من اعتراضی را پیش‌بینی میکنم که خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم از آن محافلی که موجب کهنگی دستگاه ما هستند، یعنی از کسانی بر میخیزد که طرفدار آنند که دستگاه ما بهمان صورت ما قبل انقلابی خود که جنبهٔ غیر قابل تحمل و دور از نزاکتی داشت و تا امروز هم بدان صورت باقی مانده است حفظ گردد (بحاست گفته شود که ما اکنون برای تعیین مهلتهای لازم جهت اجراء اصلاحات اجتماعی اساسی، چنان فرصتی بدست آورده ایم که در تاریخ خیلی بندرت دست میدهد و ما اکنون با وضوح میبینیم که در عرض پنج سال چه کاری میتوان کرد و چرا مهلتهای بس بیشتری لازم است).

اعتراض مزبور آنستکه گویا از اصلاحی که من پیشنهاد میکنم چیزی جز در هم بر همی ناشی نخواهد شد یعنی اعضای کمیسیون مرکزی تفتیش در همهٔ مؤسسات سرگردان خواهند ماند و نخواهند دانست کجا باید بروند و برای چه باید بروند و به که باید رجوع کنند و همه جا موجب بی نظمی خواهند شد و کارمندان را از امور جاری باز خواهند داشت و غیره و غیره.

من فکر میکنم که جنبهٔ مغرضانه چنین اعتراضی بقدری عیان است که حتی در خورد پاسخ نیست. بدیهی است که از جانب هیئت رئیسهٔ کمیسیون مرکزی تفتیش و از جانب کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی و شورای رئیسهٔ این کمیساریا (و همچنین در موارد لازم از طرف دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی ما) نه یکسال بلکه چند سالی کار مجدانه لازم است تا کمیساریای ملی و امور مشترك آن با کمیسیون مرکزی تفتیش را بنحوی صحیح ترتیب دهند. بعقیدهٔ من کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی میتواند کمیسر ملی باقی ماند (و باید هم باقی ماند)، شورای رئیسهٔ این کمیساریا هم میتواند تماما بصورت همان شورای رئیسه باقی ماند و در عین حال رهبری امور بازرسی کارگری و دهقانی و از آنجمله رهبری کلیه اعضای

کمیسیون مرکزی تفتیش را که ماموریته خود را تحت نظر وی انجام خواهند داد، برای خود حفظ نماید. سیصد الی چهار صد کارمند بازرسی کارگری و دهقانی، که طبق نقشهٔ من باقی خواهند ماند، از طرفی باجرای وظایف صرفاً منشی‌گری در نزد سایر اعضای بازرسی کارگری و دهقانی و نزد اعضای اضافی کمیسیون مرکزی تفتیش خواهند پرداخت ولی از طرف دیگر باید فوق العاده کاردان و کاملاً آزمایش شده و کاملاً قابل اعتماد باشند و حقوق زیاد دریافت بدارند که آنها را بکلی از وضع کنونی واقعا تیره‌بختانهٔ (اگر نخواهیم بدتر از این بگوئیم) مأمور بازرسی کارگری و دهقانی نجات دهد.

من مطمئنم که تقلیل تعداد کارمندان تا آن رقمی که من ذکر کردم، هم کیفیت کارکنان بازرسی کارگری و دهقانی و هم کیفیت سرانجام کار را بمراتب بهبود خواهد بخشید و در عین حال به کمیسر ملی و اعضاء شورای رئیسهٔ این کمیساریا امکان خواهد داد که هم خود را به مرتب ساختن امور و ارتقاء سیستماتیک و اجرائی کیفیت آن، که برای حکومت کارگری و دهقانی و نظام شوروی ما تا این حد ضرورت بلاشرط دارد، مصروف نمایند.

و نیز از جانب دیگر فکر میکنم که کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی باید هم برای یکی کردن و هم برای هماهنگ کردن آن انستیتوی عالی سازمان کار (انستیتوی مرکزی کار، انستیتوی سازمان علمی کار و غیره) که اکنون تعداد آنها در کشوری ما از دوازده کمتر نیست، فعالیت کند. یکنواختی بیش از حد و کوشش بیش از حدی که از اینجا برای یکی کردن میشود زیانبخش است. برعکس، در اینجا باید حد وسط را یافت و مقرون به صلاحی را بین یکی کردن همهٔ این مؤسسات و رشتهٔ صحیح آنها، بشرط تامین استقلال معین هر یك از این مؤسسات یافت.

تردیدی نیست که از یك چنین اصلاحی کمیتهٔ مرکزی ما نیز در بازرسی کارگری و دهقانی سود نخواهد برد، بدین معنی لحاظ ارتباط با توده‌ها و انتظام و اهمیت کارهای خود سود خواهد برد. آنگاه میتوان (و باید) ترتیب جدی‌تر و پر مسئولیت‌تری بمدارك جلسات پولیت بورو داد و در این جلسات باید عدهٔ از اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش برای مدت زمان معین و حسب نقشهٔ سازمانی معینی شرکت جویند.

کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی باشتراك هیئت رئیسهٔ کمیسیون مرکزی تفتیش باید بین اعضاء این کمیسیون از نقطهٔ نظر آنان در مورد حضور در پولیت بورو و وارسی کلیهٔ اسنادی که از انحاء مورد مطالعه پولیت بورو قرار میگیرد، و یا از نقطهٔ نظر وظیفهٔ آنان در مورد وقف تمام اوقات کار خویش به تئوریك بررسی سازمان علمی کار و یا از نقطهٔ نظر وظیفهٔ آنان در مورد شرکت عملی در کنترل و بهبود دستگاه دولتی ما، در مؤسسات عالی دولتی گرفته تا مؤسسات محلی پائین و غیره، تقسیم کار قرار سازد.

من همچنین برآنم که علاوه بر آن سود سیاسی که اعضاء کمیسیون مرکزی و اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش از این اصلاح می‌برند معنی که بمراتب بهتر مطلع خواهند شد و بهتر برای جلسات پولیت بورو آماده خواهند شد (کلیهٔ اوراق مربوط به این جلسات باید حد اقل بیست و چهار ساعت قبل از جلسهٔ پولیت بورو بدست کلیهٔ اعضاء کمیتهٔ مرکزی و اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش برسد. باستثناء مواردی که در آن هیچ تعویقی مجاز نیست و برای این موارد هم باید مقررات خاصی جهت مطلع ساختن اعضاء کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش و ترتیب اتخاذ تصمیم در باره این موارد وضع گردد) در زمره سودها این سود را هم باید افزود که تاثیر موارد صرفاً شخصی و تصادفی در کمیتهٔ مرکزی ما کاهش خواهد یافت و بدینسان خطر انشعاب کمتر خواهد شد.

کمیتهٔ مرکزی ما بصورت گروهی کاملاً متمرکز و فوق العاده با اتوریته در آمده ولی برای کار این گروه شرایطی فراهم نیامده که متناسب با اوتوریتهٔ وی باشد. اصلاحی که من پیشنهاد میکنم باید باین امر کمك کند و اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش که موظفند به تعداد معین در هر یك از جلسات پولیت بورو حضور یابند، باید گروه همپیوسته‌ای باشند که بدون توجه به مقام، مراقبت نمایند که اوتوریته احدی نتواند مانع آن گردد که آنها توضیح بطلب آورند و اسناد را وارسی کنند و بطور کلی از امور اطلاع کامل حاصل نمایند و صحت مؤکد امور را معین سازند.

البته در جمهوری شوروی ما نظام اجتماعی مبتنی بر همکاری دو طبقهٔ کارگران و دهقانان است و اکنون وجود دشمنانه یعنی بورژوازی، نیز با شرایط خاصی در این نظام مجاز شمرده شده است. اگر بین این طبقات اختلافات جدی طبقاتی پدید شود در آنصورت انشعاب اجتناب ناپذیر خواهد بود ولی در نظام اجتماعی ما برای این انشعاب مبادی ناگزیر وجود ندارد و وظیفهٔ عمدهٔ کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش ما و نیز همهٔ حزب ما اینستکه در مورد آن اوضاع و احوالی که ممکن است موجب انشعاب شود مراقبت دقیق داشته باشد و از آن جلوگیری نماید، زیرا سرنوشت جمهوری ما در فرجام کار مربوط به آنست که آیا تودهٔ دهقانی همراه طبقهٔ کارگر خواهد رفت و وفاداری خود را در مورد اتحاد بنوی حفظ خواهد کرد و یا آنکه به دشمان‌های، یعنی بورژوازی نوین، امکان خواهد داد تا وی را از کارگران جدا سازند و از آنان منشعب گردانند. هر قدر این دو فرجام را روشنتر ببینیم و هر قدر همهٔ کارگران و دهقانان ما آنرا روشنتر بینند، همانقدر هم شانس موفقیت ما در اجتناب از انشعابی که برای جمهوری شوروی هلاکتبار خواهد بود، بیشتر خواهد شد.

۲۳ ژانویه سال ۱۹۲۳

در تاریخ ۲۵ ژانویه سال ۱۹۲۳ در شمارهٔ ۱۶ پراودا بامضاء: ن. لنین بچاپ رسید.

بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد

بعقیدهٔ من بازرسی کارگری و دهقانی نباید در مسئلهٔ بهبود دستگاه دولتی ما بدنبال کمیت پرود یا شتاب کند. ما تا این زمان باندازه‌ای در بارهٔ کیفیت دستگاه دولتی خودمان کم فکر کرده و کم اهتمام ورزیده‌ایم که توجه بیك تدارك کاملاً جدی برای این منظور و تمرکز افرادی در بازرسی کارگری و دهقانی که واقعاً دارای کیفیت نوین باشند، یعنی از بهترین نمونه‌های اروپای باختری عقب نمانند، توجهی بجاست. البته برای جمهوری سوسیالیستی این شرطی است بس ناچیز، ولی نخستین دورهٔ پنج ساله بمیزان زیادی فکر ما را از عدم اعتماد و تردید انباشته است. ما بی اختیار مایل هستیم این کیفیت را برای شخصی قائل شویم که بیش از اندازه و با سهولت تمام مثلاً در بارهٔ «فرهنگ پرولتری» سخن پردازی میکند: در بادی امر برای ما فرهنگ واقعی بورژوآئی هم کافی است. فقط همینقدر باشد که ما در بادی امر بتوانیم بدون بدترین انواع فرهنگ دنیای ما قبل بورژوآزی یعنی فرهنگ دیوانی یا سرواژ و غیره کار خود را از پیش ببریم. در مسائل فرهنگ شتابزدگی و گشاد بازی از همه چیز زیانبخش‌تر است. این مطلب را بسیاری از نویسندگان جوان و کمونیست‌های جوان ما باید کاملاً آویزهٔ گوش و هوش خود سازند.

در مورد دستگاه دولتی اکنون ما باید از تجارب گذشته این نتیجه را بگیریم که بهتر است آهسته‌تر برویم.

وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواسته باشیم بگوئیم نفرت آور است باید بگوئیم رقت بار است و آنهم بحدی که ما باید ابتدا درست بیاندیشیم که چگونه با نقایص آن مبارزه کنیم و بخاطر داشته باشیم که ریشهٔ این نقایص در گذشته ایست که گرچه سرنگون گردیده ولی سپری نشده و جزو مرحله گذشته فرهنگ گذشتهٔ دور نگردیده است. من در اینجا بویژه مسئلهٔ فرهنگ را مطرح میکنم، زیرا در این قبیل امور فقط آنچیزیرا باید بکف آمده شمرد که جزو فرهنگ و معیشت و عادات شده باشد. ولی در مورد ما میتوان گفت که چیزهای خوبیکه در سازمان اجتماعی ما موجود است بهیچوجه مورد تعمق قرار نگرفته، درك نشده، احساس نشده، عجولانه اقتباس شده، مورد وارسی و آزمایش قرار نگرفته، تجربه آنرا تائید نکرده و تثبیت نشده است و قس علیهذا. البته در دوران انقلابی و با این سرعت سرگیجه آور تکاملی که ما را در عرض پنج سال از دوران تزاری به نظام شوروی رسانده است غیر از این هم نمیتواند باشد.

باید بموقع بسر عقل آمد. باید نسبت به پیشروی شتابکارانه و سریع و هرگونه لاف زنی و امثال آن از یك حس عدم اعتماد رهائی بخش سر شار بود. باید در اطراف وارسی آن گامهای به پیش، که ما هر ساعت اعلام میداریم و هر دقیقه عملی میکنیم و سپس هر ثانیه نا استواری و جنبهٔ عدم متانت و نا مفهوم بودن آنها را اثبات مینمائیم، فکری کرد. شتابزدگی در این امر زیان بخش‌ترین کارهاست. زیانبخش‌تر از همه این است که تصور کنیم ما ولو اندکی چیز میدانیم یا اینکه برای ساختمان یك دستگاه واقعاً نو و واقعاً در خورد عنوان سوسیالیستی و شوروی و غیره بمیزان کمابیش قابل ملاحظه‌ای عناصر در اختیار داریم.

نه، ما این دستگاه و حتی عناصر آن را بحد خنده آوری کم داریم و باید بخاطر داشته باشیم که برای ایجاد آن نباید از صرف وقت دریغ ورزیم و باید سالهای بسیار و بسیار و بسیاری وقت صرف نمائیم.

ما چه عناصری برای ایجاد این دستگاه، موجود داریم؟ فقط دو تا. اولاً کارگرانیکه شیفته‌وار به نبرد در راه سوسیالیسم مشغولند. اذهان این عناصر باندازهٔ کافی روشن نیست. آنها میخواهند بما دستگاه بهتری بدهند. ولی نمیدانند چگونه باید این کار را انجام داد و نمیتوانند آنرا انجام دهند. آنها هنوز به آن درجه‌ای از تکامل و فرهنگ که لازمهٔ این امر است نرسیده‌اند. برای این کار هم همانا فرهنگ لازم است. در اینجا هیچ کاری را نمیتوان با یك ضرب شست و تهاجم و چابکی و انرژی و یا بطور کلی با هیچیك از بهترین صفات انسانی از پیش برد. ثانیاً عناصر دانائی و معارف و تعلیمات، که در کشور ما در قیاس با کلیهٔ کشورهای دیگر بحد خنده آوری کم است.

و در اینجا نباید فراموش کرد که این دانائی را ما خیلی میل داریم با تقلا و شتابزدگی و غیره جبران کنیم (یا اینکه خیال میکنیم میتوان جبران کرد).

ما باید بهر قیمتی شده است، برای تجدید سازمان دستگاه دولتی خود این وظیفه را وجههٔ همت خود سازیم که: اولاً ـ بیاموزیم، ثانیاً ـ بیاموزیم و ثالثاً ـ بیاموزیم و آنگاه وارسی کنیم که در نزد ما علم بصورت کلمات بیروح و یا جملات مد روز باقی نماند (نباید این عیب را پوشیده داشت که این امر غالباً در بین ما رخ میدهد) و اینکه علم واقعاً با گوشت و خون ما در آمیزد و کاملاً و بطور واقعی به عنصر متشکلهٔ هستی و معیشت ما مبدل گردد. خلاصه آنکه ما نباید آن توقعاتی را ابراز کنیم که بورژوآزی اروپای باختری ابراز میدارد، بلکه باید آن توقعاتیرا ابراز داریم که شایسته و برازندهٔ کشوری است که وظیفه خود میشمرد بمقام کشور سوسیالیستی ارتقاء یابد.

نتایجیکه از مطالب مذکور بدست می‌آید اینستکه: ما باید بازرسی کارگری و دهقانی را، بعنوان وسیله‌ای برای بهبود دستگاه دولتی به یك مؤسسهٔ واقعاً نمونه‌وار مبدل کنیم.

برای آنکه این مؤسسه بتواند به مدارج لازم ارتقاء یابد باید این قاعده را مراعات کرد: همت بار گز کن، یکبار ببر.

برای این منظور لازم است آنچه را که واقعاً در نظام اجتماعی ما از بهترین چیزها است با احتیاطی هرچه بیشتر و با سنجش و اطلاع کامل در تاسیس کمیساریای ملی جدید بکار بندیم.

برای این منظور لازم است که بهترین عناصری که در نظام اجتماعی ما وجود دارند، یعنی: اولاً کارگران پیشرو و ثانیاً عناصر

واقعا روشن که میتوان تضمین کرد هیچ کلمه ایرا خوشباورانه نمی پذیرند و هیچ کلمه‌ایرا بر خلاف وجدان ادا نمینمایند ــ از اعتراف به هیچ مشکلی بیم نداشته و از هیچ مبارزه‌ای برای نیل به هدفیکه جداً در برابر خود قرار داده‌اند، پروا نکنند.

ما اکنون پنج سال است در تقلای بهبود دستگاه دولتی خود هستیم ولی این همانا تقلائی است که در عرض پنج سال بدرد نخور بودن و حتی بی ثمری و حتی زیان بخش بودن خود را ثابت کرده است. این تقلا در ظاهر بصورت کار و کوشش جلوه میکرد ولی در واقع خواه مؤسسات ما و خواه ذهن ما را مغشوش می نمود.

باید سرانجام کاری کرد که این وضع تغییر کند.

باید بروفق این قاعده عمل کرد که بهتر است از لحاظ کیفیت کمتر ولی از لحاظ کیفیت بهتر باشد. باید بروفق این قاعده عمل کرد که کار طی دو یا حتی سه سال برای بدست آوردن یك مصالح انسانی معتبر بهتر از آنستکه با عجله و بدون هیچگونه امیدی به حصول مقصود، این کار انجام گیرد.

من میدانم که مراعات این قاعده و انطباق آن بر واقعیت ما دشوار است. من میدانم که قاعده معکوس آن از هزاران روزنه برای خود راه خواهد گشود. من میدانم که باید مقاومت عظیمی ابراز داشت. باید دیرام فوق العاده‌ای بخرج داد و میدانم که کار و کوشش ما لااقل برای سالهای اول بکلی بی ثمر خواهد بود: ولی با همهٔ این احوال یقین دارم که تنها با این طرز کار خواهیم توانست بهدف خویش برسیم و تنها با نیل به این هدف میتوانیم یك جمهوری واقعا سزاوار عنوان شوروی و سوسیالیستی و غیره و غیره ایجاد کنیم.

احتمال میرود بسیاری از خوانندگان ارقامی را که من بعنوان مثال در نخستین مقالهٔ خود ذکر کرده‌ام[*] بسی نا چیز یافته باشند. من اطمینان دارم که میتوان محاسبات فراوانی در اثبات نارسائی این ارقام ذکر کرد. ولی فکر میکنم که ما باید یك چیز را بالاتر از همهٔ این قبیل محاسبات قرار دهیم و آنهم عطف توجه به کیفیت. واقعا نمونه‌وار است.

من بر آنم که همانا اکنون سرانجام آن زمانی رسیده است که ما باید برای بهبود دستگاه دولتی خود جنانکه شاید و باید وبا جدیت تمام کار کنیم. و همانا در این زمان است که میتوان گفت زبان بخشترین خصوصیت این کار شتاب زدگی است. بهمین جهت میخواستم متذکر شوم که باید از افزودن بر میزان این ارقام سخت بر حذر بود. برعکس، بنظر من در اینجا باید از لحاظ ارقام خیلی خسیس بخرج داد. صریح بگوئیم. کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی اکنون ذره‌ای اتوریته ندارد. همه میدانند که هیچ مؤسسه‌ای نا منظمتر از مؤسسات بازرسی کارگری و دهقانی ما نیست و در شرایط کنونی از این کمیساریای ملی بیش از اینهم نمیتوان چیزی توقع داشت. اگر ما واقعا خواستار نیل باین مقصدیم که پس از چند سال آنچنان مؤسسه‌ای پدید آوریم که اولاً نمونه‌وار باشد، ثانیا اعتماد بلاشرط همه کس را جلب نماید و ثالثا به همه و هرکس ثابت کند که ما واقعا از عهدهٔ کار مؤسسه‌ای عالی، نظیر کمیسیون مرکزی تفتیش، بر آمده‌ایم، باید این نکته را کاملاً بخاطر بسپریم، به عقیدهٔ من باید هرگونه تورمهای کلی را در بارهٔ تعداد کارمندان فوراً و بی برگشت بدور افکند. ما باید کارمندان سازمان بازرسی کارگری و دهقانی را بطرزی کاملاً خاص بر گزینیم و در این میانه قاعده‌ای جز آزمایش بسیار جدی بکار نبریم. در واقع هم، برای چه باید یك کمیساریای ملی تشکیل گردد که در آن کارها فقط کروکری بکند و باز هم کوچکترین اعتمادی را بخود جلب نکند و حرفش دارای اعتبار بسیار نا چیزی باشد؟ بنظر من احتراز از این کار در چنین تجدید سازمانی که ما اکنون در نظر داریم وظیفهٔ عمدهٔ ما محسوب می شود.

کارگرانی که ما بسمت اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش جلب میکنیم باید از کمونیستهای بی خدشه باشند و من بر آنم که باید با آنها مدتی مدید کار کرد تا شیوه‌ها و وظایف کار را به آنها آموخت. سپس بعنوان معاونین در این کار باید از تعداد معینی منشی استفاده کرد و آنان را قبل از گماشتن بکار مورد آزمایش سه باره قرار داد. سرانجام آن صاحبان مشاغلی که ما تصمیم می گیریم بطور استثناء آنها را بلافاصله بسمت کارمندی در بازرسی کارگری و دهقانی بکار بگماریم، باید واجد شرایط زیرین باشند:

اولاً، باید از طرف چند کمونیست معرفی شده باشند؛

ثانیاً، باید از لحاظ اطلاع خود در رشتهٔ دستگاه دولتی ما امتحان بدهند.

ثالثاً، باید از لحاظ اطلاع خود از مبانی تئوری دستگاه دولتی ما و مبادی علم ادارهٔ امور و کار اداری و غیره و غیره امتحان بدهند:

رابعاً، باید کارشانرا با کارمندان کمیسیون مرکزی تفتیش و دبیرخانهٔ خودشان طوری وفق دهند که ما بتوانیم کار سرایای این دستگاه را تضمین کنیم.

من میدانم که این توقعات شرایط فوق العاده کلانی را ایجاب مینماید و من بسی بیناکم که اکثر ویراتیسینهای اداره بازرسی کارگری و دهقانی این توقعات را غیر قابل اجراء اعلام نمایند و یا با بی اعتنائی مورد تمسخر قرار دهند. ولی من از هر یك از رهبران کنونی بازرسی کارگری و دهقانی یا کسانی که با این امر مربوطند میپرسم که آیا میتواند از روی وجدان بمن بگوید که عملاً به کمیساریائی نظیر بازرسی کارگری و دهقانی چه احتیاجی وجود دارد؟ تصور میکنم این سئوال در یافتن حد و اندازه بوی کمك خواهد کرد. یا باید بیکی از تجدید سازمانهائی که ما آنقدر زیاد بدان دست زده‌ایم یعنی به تجدید سازمان در کار بی سرانجامی مانند بازرسی کارگری و دهقانی دست نزد. یا باید واقعا این وظیفه را در برابر خویش نهاد که از طریقی آهسته، دشوار و غیر عادی بدون احتراز از آزمایشهای متعدد، یك چیز واقعا نمونه‌وار بوجود آورد که بتواند به همه کس حس احترام تلقین نماید و آنهم نه تنها از آن جهت که مناصب و عناوین اینرا ایجاب میکند.

اگر ما صبر و شکیب نورزیم و چند سالی را صرف این کار نکنیم، آنگاه بهتر است که اصلاً بدان نپردازیم.

(*) رجوع شود به کتاب حاضر، ص ۸۶۹ و ۸۷۰ مترجم.

بعقیدهٔ من از بین آن مؤسساتی که ما در رشتهٔ سازمان عالی کار و غیره پدید آورده‌ایم باید یك حد اقلی را انتخاب کرد و طرح کاملاً جدی مسئله را مورد آزمایش قرارداد و کار را فقط بنحوی ادامه داد که واقعاً در سطح دانش معاصر باشد و کلیهٔ ثمرات این دانش را برای ما تامین کند. در آنصورت پندارباقی نخواهد بود هر آینه امیدوار باشیم که در عرض چند سال مؤسسه‌ای بدست خواهیم آورد که قادر باشد کارش را انجام دهد یعنی سیستماتیك و بلا انحراف با بر خورداری از اعتماد طبقهٔ کارگر و حزب کمونیست روسیه و قاطبهٔ تودهٔ اهالی جمهوری ما برای بهبود کار دستگاه دولتی ما کار کند.

هم اکنون میتوان کارهای تدارکی را برای این منظور آغاز کرد. اگر کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی با این نقشهٔ اصلاحی موافقت ورزد، در اینصورت میتواند هم اکنون اقدامات تدارکی را آغاز نموده بطور سیستماتیك بکار بپردازد و این اقدامات را بسون شتاب و بسون پر هیزاز تجدید نظر در اقدامی که زمانی انجام داده است به سرانجام کامل خود برساند.

هر نوع تصمیم نیمه کاره‌ای در این مورد بینهایت زیان بخش است. بر قراری هر نوع میزانی برای تعداد کارمندان بازرسی کارگری و دهقانی که از هرگونه ملاحظهٔ دیگری منشاء بگیرد، در واقع بر ملاحظات قدیمی بوروکراتیك و خرافات قدیمی و بر آنچیزهائی مبتنی است که دیگر محکوم شده و موجب مضحکه عمومی میگردد و غیره.

در واقع مسئله در اینجا بدینسان مطرح است:

یا باید اکنون نشان داد که ما در امر ساختمان دولتی بطور جدی چیزهائی آموخته‌ایم (آخر گناهی نیست اگر در عرض ۵ سال چیزی آموخته شود). یا آنکه هنوز برای اینکار رشد نیافته‌ایم و آنوقت دیگر لزومی ندارد که دست بدین کار زنیم.

بعقیدهٔ من با آن مصالح انسانی که ما واجد می باشیم از فروتنی دور نخواهد بود اگر فرض کنیم که اکنون دیگر باندازهٔ کافی آموخته‌ایم تا بتوانیم بطور سیستماتیك و از سر نو لااقل یك کمیساریای ملی تاسیس کنیم. راست است که این کمیساریای ملی باید معرف سرایای دستگاه دولتی ما باشد.

لازم است فوراً مسابقه‌ای برای تالیف دو یا بیشتر درسنامه راجع به سازمان کار بطور اعم و کار اداری بطور اخص اعلام گردد. میتوان کتاب برمانسکی را، که هم اکنون در دست است پایه قرارداد. گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفت که این شخص علاقهٔ آشکاری به منشویکها نشان میدهد و برای کار تنظیم درسنامه‌ای که سزاوار حکومت شوروی باشد بدرد نمیخورد. سپس میتوان کتاب کرژنتسف را، که چندی پیش منتشر شده است. مبنی قرار داد و سرانجام میتوان از برخی از تالیفات موجود دیگر استفاده کرد.

باید چند تن از افراد با معلومات و درستکار را برای جمع آوری آثار و مطالعهٔ این مسئله به آلمان و یا انگلستان اعزام داشت. انگلستان را من برای موردی نام می برم که اعزام به امریکا یا کانادا ممکن نباشد.

باید کمیسیونی برای تنظیم برنامه اولیه امتحانات مخصوص نامزدهای کارمندی در بازرسی کارگری و دهقانی و نیز نامزدهای عضویت کمیسیون مرکزی تفتیش تعیین نمود.

البته این اقدامات و نظایر آنها کار کمیسر ملی و اعضاء شورای بازرسی کارگری و دهقانی و هیئت رئیسه کمیسیون مرکزی تفتیش را دشوار نخواهد کرد.

موازی با این اقدامات باید یك کمیسیون تدارك جهت جستجوی نامزدهائی برای مقام عضویت در کمیسیون مرکزی تفتیش تعیین کرد. من امیدوارم که اکنون دیگر در کشور ما برای این مقام بیش از حد لزوم نامزدهائی، خواه در بین کارکنان با تجربهٔ کلیهٔ وزارتخانه‌ها و خواه در میان دانشجویان مدارس شوروی یافت شود. مشکل بتوان صحیح شمرد که گروه معینی را از پیش حتی نمائیم. احتمال میرود بر ما لازم آید ترجیح دهیم که ترکیب اعضاء این مؤسسه متنوع باشد زیرا باید در جستجوی آن باشیم که خواص و فضایل گوناگونی در این مؤسسه جمع باشد و لذا بعهده ما است که در روی وظیفهٔ تنظیم فهرست نامزدها کار کنیم. مثلاً بیش از همه تا مطلوب است اگر کمیساریای ملی جدید طبق نسخهٔ واحدی تنظیم گردد یعنی فرضاً از افرادی تشکیل شود که دارای صفات دیوانی هستند یا صرفاً مستثنی از افرادی باشد که دارای خاصیت مبلغین هستند و یا صرفاً مستثنی از افرادی باشد که صفت مشخصه آنها حسن معاشرت و استعداد رخنه کردن در محافلی است که برای این نوع کارکنان چندان عادی نیست و غیره.

* * *

من تصور میکنم که اگر نقشه خود را با مؤسسات آکادمیك بسنجم، اندیشهٔ خود را بنحو بهتری بیان داشته‌ام. اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش باید تحت رهبری هیئت رئیسه خودشان بطور سیستماتیك کلیهٔ کاغذها و اسناد پولیت بورو را از نظر بگذرانند. در عین حال آنها باید وقت خود را برای انجام امور مختلف مربوط به تفتیش کارهای اداری مؤسسات ما، از مؤسسات بسیار کوچك و خرد گرفته تا عالیترین مؤسسات دولتی، تقسیم کنند. سرانجام در زمرهٔ کارهای آنها یکی هم اشتغال به تئوری، یعنی تئوری سازمان دادن به آن کاری است که آنها قصد دارند زندگی خود را وقف آن کنند و نیز اشتغال به کارهای پراتیك تحت رهبری رفقای ارشد و یا دانشیاران انستیتوهای عالی سازمان کار ست.

ولی من برآنم که اکتفاء به این نوع کارهای آکادمیك بهیچوجه برای آنان ممکن نخواهد شد. بهمراه این امور، آنها در عین حال باید خود را برای کارهائی آماده نمایند که من پرهیزی ندارم نام آنرا تمارلا برای شکار، نمیخواهم بگویم شکار شیادان، ولی چیزی شبیه به آن بگذارم و یا آنرا تمهیدات خاصی برای استتار حرکات و رفتار خویش و غیره بنامم.

اگر در مؤسسات ارویای باختری اینقبیل پیشنهادها موجب بر انگیختن خشمی بی نظیر و بر آشفتگی اخلاقی و غیره بشود، امیدوارم که ما هنوز آنقدر بوروکرات نشده باشیم که چنین احساساتی

از خود نشان دهیم. در کشور ما هنوز نیب نتوانسته است آن احترامی را کسب کند که فکر اینکه ممکن است کسی را در اینجا شکار کنند، موجب آزرده خاطری گردد. هنوز از عمر جمهوری شوروی آنقدر کم گذشته است و چنان تل‌هائی از انواع زباله‌ها رویهم ریخته است که مشکل از این فکر که در این زباله‌ها میتوان بکمك برخی حیل و تجسسهائی که گاه در منابع نسبتاً دور و یا از راههای نسبتاً پر پیچ و خم انجام میگیرد کاوشهائی بعمل آورد برای کسی آزرده خاطری دست دهد و اگر هم دست دهد میتوان اطمینان داشت که ما به چنین کسی از ته دل خواهیم خندید.

امیدواریم بازرسی کارگری و دهقانی جدید ما صفتی را که فرانسویها pruderie می نامند و ما میتوانیم ادا و اصول مضحك و یا تفرعن مضحك بنامیم وبرای بوروکراسی ما، خواه بوروکراسی دولتی و خواه حزبی بینهایت مطلوب است، دور بیاندازد. بعنوان جمله معترضه بگوئیم که بوروکراتیسم نه تنها در مؤسسات دولتی ما بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز وجود دارد.

اگر من در بالا نوشته‌ام که ما باید تحصیل کنیم و آنهم در انستیتوهای سازمان عالی کار و غیره تحصیل کنیم این حرف بهیچوجه بدان معنی نیست که من این «تحصیل» را بشکل مکتبی درك می کنم و یا فکر من تنها متوجه تحصیلات مکتبی بوده است. من امیدوارم که هیچ انقلابی واقعی در حق من این سوء ظن را نبرد که گویا من مفهوم کلمهٔ «تحصیل» را در این مورد عاری از چیزی مانند یك نیرنگ نیمه شوخی، یك نوع حیله، یك نوع خدعه یا چیزهائی از این قبیل دانسته‌ام. من میدانم که در کشورهای مؤدب و جدی اروپای باختری این فکر ممکن بود واقعاً وحشت ایجاد کند و هیچ کارمند مرتبی حاضر نمیشد حتی بحث و مذاکره در بارهٔ آنرا مجاز شمرد. ولی من امیدوارم که ما هنوز بدان حد بوروکرات نشده باشیم و بحث و مذاکره در بارهٔ این فکر برای ما موجب چیزی جز مسرت خاطر نگردد.

در واقع بچه سبب نباید مطلوب را با مفید توام ساخت؟ چرا نباید از نیرنگ شوخی آمیز یا نیمه شوخی آمیز برای شکار یك چیز مضحك، یك چیز مضر، یك چیز نیمه مضحك و نیمه مضر و غیره استفاده کرد؟

بنظر من اگر بازرسی کارگری و دهقانی ما این ملاحظات را مورد بررسی قرار دهد نفعی که عایدش خواهد شد اندك نخواهد بود و ضمناً تعداد مواردی هم که بوسیلهٔ آنها کمیسیون مرکزی تفتیش ما یا هیئتهای رئیسهٔ آن در بازرسی کارگری و دهقانی تاکنون چند تا از پیروزیهای بسیار درخشان خود را بدست آورده‌اند بر اثر ماجراهائیکه برای اعضاء آیندهٔ سازمان بازرسی کارگری و دهقانی یا اعضاء آیندهٔ کمیسیون مرکزی تفتیش ما در نقاطی روی خواهد داد که ذکر آنها را در درسنامه‌های آراسته و بسیار مبادی آداب چندان مناسب نمیشمرند، بسی افزایش خواهد یافت.

* * *

چگونه میتوان مؤسسات حزبی را با مؤسسات دولتی پیوند داد؟ آیا در اینجا چیزی غیر مجاز وجود ندارد؟

من این مطلب را از جانب خود مطرح نمی کنم بلکه از جانب آنکسانی مطرح میسازم که در فوق بدانها اشاره کرده‌ام و ضمن آن گفته‌ام که نه فقط در مؤسسات دولتی بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز بوروکرات وجود دارد.

در واقع هم اگر مصالح کار ایجاب نماید چرا نباید این دو نوع مؤسسه را با هم پیوند داد؟ مگر کسی بوده است که زمانی متوجه نشده باشد که مثلاً در کمیساریای ملی امور خارجه چنین پیوندی سود فراوانی میرساند، و از همان آغاز به کار بسته می شود؟ مگر در پولیت بورو بسیاری مسائل بزرگ و کوچك در بارهٔ «شیوه‌هائی» که ما در پاسخ «شیوه‌های» دول خارجی و برخی جلوگیری از مثلاً حیلهٔ آنها (اگر نخواسته باشیم سخنی بی نزاکت‌تر بگوئیم) بکار می بریم از نقطهٔ نظر حزبی مورد بحث و مذاکره قرار نمی‌گیرد؟ مگر این پیوند پر نرمش امور حزبی و دولتی مایهٔ یك نیروی فوق العاده در سیاست ما نیست؟ من فکر می کنم آنچیزی که صحت خود را در سیاست خارجی ما به ثبوت رسانده و در آن استوار گردیده و چنان جزو عادت شده است که دیگر هیچگونه تردیدی را در این رشته بر نمی انگیزد بکار بردنش در مورد کلیهٔ دستگاه دولتی ما نیز لااقل بهمین اندازه (و بعقیدهٔ من بمراتب بیش از این اندازه) بجا خواهد بود. و اصولاً بازرسی کارگری و دهقانی هم بهمه دستگاه دولتی ما اختصاص دارد و لذا فعالیت وی باید بدون هیچگونه استثناء همهٔ مؤسسات دولتی ما را اعم از مؤسسات محلی و مرکزی و تجاری و صرفاً اداری و تعلیماتی و بایگانی و تاترال و غیره و در یك کلمه همهٔ مؤسسات را بدون کوچکترین استثناء در بر گیرد.

پس چرا برای مؤسسه‌ای که دارای چنین دامنهٔ عملی است و بعلاوه شکلهای فعالیت آنهم باید دارای نرمش فوق العاده زیادی باشد، در آمیختگی خاص مؤسسهٔ تفتیش حزبی را با مؤسسهٔ تفتیش دولتی مجاز نشمریم؟

من در اینکار هیچگونه مانعی نمی بینم. بعلاوه من بر آنم که این پیوند یگانه وثیقهٔ کار موفقیت آمیز است. من بر آنم که هرگونه تردیدی در این باره از غبار آلود ترین زوایای دستگاه اداری ما منشاء میگیرد و تنها پاسخ سزاوار آن هم ریشخند است.

* * *

تردید دیگر: آیا مناسب است که فعالیت تعلیماتی را با فعالیت اداری پیوند دهیم؟ بنظر من نه تنها مناسب بلکه ضروری است. بطور کلی باید گفت که از سیستم دولتمداری اروپای باختری، علی رغم تمام روش انقلابی ما نسبت باین سیستم، یك رشته از زیانبخشترین و خنده آورترین خرافات بما سرایت کرده است و این خرافات را تا اندازه‌ای هم بوروکراتهای گرامی ما تعمداً و از روی نیت معین بقصد آنکه در آب گل آلود این خرافات بتوانند غالباً ماهی بگیرند بما سرایت داده‌اند و بعضی هم از این آب گل آلود ماهی گرفته‌اند که در بین ما تنها نابینایان ندیده‌اند که دامنهٔ این صید چه وسعتی داشته است.

ما در کلیهٔ رشته‌های مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی «بینهایت» انقلابی هستیم. ولی در زمینهٔ احترام به مناصب و مراعات تشریفات و رسوم اداری «انقلابیگری» ما غالباً جای خود را به پوسیده‌ترین کهنه پرستیها میدهد. در اینجا است که غالب اوقات میتوان ناظر این پدیده بسیار جالب بود که چگونه در زندگی اجتماعی بزرگترین پرش بجلو با هراس فوق العاده‌ای در قبال کوچکترین تغییرات توام است.

علت این امر هم مفهوم است، زیرا جسورانه‌ترین گامهائی که بجلو برداشته میشده در رشته‌ای بوده که از مدتها پیش فکرو تئوری بشمار میرفته و بطور عمده و شاید هم صرفاً از لحاظ تئوریك نشو و نما می‌یافته است. فرد روس تمام درد روحی زندگی اداری کراهت آور خود را درخانه خود بصورت تعاریف تئوریك فوق العاده جسورانه بیان میکرد و بهمین جهت هم این تعاریف تئوریك بی اندازه جسورانه جنبهٔ فوق العاده یکطرفه بخود می‌گرفت. در نزد ما، جسارت تئوریك در تعاریف کلی با هراس حیرت انگیزی نسبت به هرگونه رفرم اداری کاملا ناچیز توام بوده است. بزرگترین انقلابیجهانی ارضی را با جسارتی که در کشورهای دیگر بی سابقه بود طرح ریزی میکردیم ولی در عین حال برای یك رفرم اداری درجهٔ دهم هم قدرت تخیل کافی نداشتیم؛ قدرت تخیل و یا شکیبائی باندازهٔ کافی نبود تا آنکه همان احکام کلی را، که بهنگام انطباق در مسائل کلی چنین نتایج «درخشانی» داده است، بر این رفرم بکار بریم.

و بهمین جهت زندگی کنونی ما مختصات جسارت جانبازانه را بطور حیرت انگیزی با یك هراس فکری در قبال جزئی‌ترین تغییرات توام دارد.

من بر آنم که در هیچیك از انقلاب های واقعاً کبیر نیز وضع جز این نبوده است، زیرا انقلابهای واقعاً کبیر از تضاد های بین کهنه، بین آنچه که متوجه دستکاری کهنه است و تجریدیترین مجاهدات بسوی نو، که میبایست آنچنان نو باشد که ذره‌ای از نظام کهنه در بر نداشته باشد، بر میخیزد.

و هراندازه این انقلاب تند و سریع‌تر باشد، بهمان اندازه دورانیکه طی آن یك سلسله از این قبیل تضادها بر جای خواهند ماند، طولانی‌تر خواهد بود.

* * *

صفت عمومی زندگی کنونی ما بقرار زیرین است: ما صنایع سرمایه‌داری را برانداختیم و در برانداختن کامل مؤسسات فرون وسطائی و زمینداری اربابی نیز کوشیده‌ایم و در این زمینه دهقانان خرد و خرده‌پائی پدید آورده‌ایم که بعلت اعتماد خود نسبت به نتایج کارهای انقلابی پرولتاریا بدنبال وی میروند. ولی با تکیه باین اعتماد حفظ کردن خود تا زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای رشد یافته‌تر کار آسانی نیست، زیرا سطح بهره‌دهی کار دهقانان خرد و خرده‌پا، بویژه در دوران سیاست اقتصادی نوین، بر حسب ضرورت اقتصادی بینهایت پائین است. وضع بین المللی نیز موجب گردیده است که اکنون روسیه واپس افکنده شود و بطور کلی سطح بهره دهی کار خلق اکنون بسی پائین‌تر از قبل از جنگ است. دول سرمایه‌دار اروپای باختری، قسمتی آگاهانه و قسمتی خود بخودی، آنچه را که در امکان داشتند بکار بردند تا ما را واپس افکنند و از عناصر جنگ داخلی در روسیه برای خانه خرابی هرچه بیشتر کشور استفاده کنند. خارج شدن از جنگ امپریالیستی با چنین وضعی البته حائز فوائد فوق العاده بود: اگر ما نظام انقلابی را در روسیه واژگون نسازیم لااقل تکامل آنرا بطرق سوسیالیسم دچار اشکال خواهیم ساخت. ـ تقریباً چنین بود طرز قضاوت این دولتها و از لحاظ خودشان غیر از اینهم نمیتوانستند قضاوتی بکنند. در نتیجه، آنها نیمی از حل مسئلهٔ خود را بدست آوردند. آنها نظام نوین را، که مولود انقلاب بود، واژگون نساختند. ولی بدان امکان ندادند که فوراً گامیرا بجلو بر دارد که پیشگوئیهای سوسیالیستها را موجه سازد و باین نظام امکان دهد نیروهای مولده را با سرعت عظیم تکامل بخشد و کلیهٔ امکاناتیرا که موجب پیدایش سوسیالیسم میگردد بسط دهد و بهمه و هرکس آشکارا و عیان اثبات کند که سوسیالیسم نیروهائی هنگفت در خود نهان دارد و بشریت وارد مرحلهٔ نوینی از تکامل خود شده است که امکانات فوق العاده شگرفی را در بر دارد.

سیستم مناسبات بین المللی اکنون چنان است که در اروپا یکی از کشورها اسیر کشورهای پیروزمند است و آن آلمان است. سپس یك عده از دولتها، و آنهم کهنترین دولتهای باختر، در نتیجهٔ پیروزی در شرایطی قرار گرفته‌اند که میتوانند از این پیروزی برای قائل شدن یك سلسله گذشتهای بی اهمیت نسبت به طبقات ستمکش خودشان استفاده کنند و این گذشتها بهر صورت جنبش انقلابی را در این کشورها بعقب میاندازد و چیزی نظیر «صلح اجتماعی» بوجود می‌آورد.

در عین حال یك عده از کشورها یعنی خاور، هند، چین و غیره، همانا در نتیجهٔ جنگ امپریالیستی اخیر، بطور قطعی از مسیر عادی زندگانی خود برکنده شده‌اند. تکامل آنها بطور قطعی در مسیر سرمایه‌داری اروپائی افتاده است. جنب و جوش اروپائی در این کشورها نیز آغاز شده است. و اکنون برای همهٔ جهانیان روشن است که آنها بچنان مسیر تکاملی کشیده شده‌اند که ممکن نیست به بحران سراپای سرمایه‌داری جهانی منجر نشود.

بدین ترتیب در لحظهٔ حاضر ما در برابر این سئوال قرار داریم: آیا ما با این تولید خرد و خرده‌پای دهقانی و با وجود این خانه خرابی، موفق خواهیم شد تا زمانیکه کشورهای سرمایه‌داری اروپای باختری تکامل خود را به سوسیالیسم انجام دهند دوام بیاوریم؟ ولی آنها این تکامل را آنچنانکه ما سابقاً انتظار داشتیم بانجام نمیرسانند. آنها این تکامل را از طریق «منضبط موزون» سوسیالیسم بانجام نرسانده بلکه از طریق استثمار برخی کشورها توسط کشورهای دیگر، از طریق استثمار نخستین کشوریکه در جنگ امپریالیستی مغلوب شده است همراه با استثمار سراسر خاور بانجام می رسانند. از طرق دیگر، خاور هم همانا در نتیجهٔ این نخستین جنگ امپریالیستی، قطعاً به جنبش انقلابی در آمده و قطعاً به گرد باد عمومی جنبش انقلابی جهانی کشیده شده است.

آیا یك چنین اوضاع و احوالی جه تاکتیکی را برای کشور ما ایجاب میکند؟ روشن است که تاکتیك زیرین را: ما باید برای

حفظ حکومت کارگری خود و نگاهداشتن دهقانان خرد و خرده پا تحت اتوریته و رهبری آن منتها درجهٔ احتیاط را بخرج بدهیم. نکتهٔ مثبتی که به سود ماست اینست که اکنون تمام جهان بمرحلهٔ آنچنان جنبشی وارد میشود که میبایست موجد انقلاب سوسیالیستی جهانی گردد. ولی این نکته منفی نیز برای ما وجود دارد که امپریالیستها موفق شده‌اند تمام جهان را به دو اردوگاه تقسیم کنند و ضمنا این تقسیم از این جهت بغرنج شده است که برای آلمان، یعنی کشوری دارای تکامل سرمایه‌داری واقعاً مترقی و با فرهنگ اکنون بیاخاستن بینهایت دشوار است. کلیهٔ دول سرمایه‌داری باصطلاح باختر باو منقار میزنند و نمیگذارند بپا خیزد، و از جانب دیگر، همهٔ خاور با صدها میلیون اهالی زحمتکش استثمار شونده‌اش، که به آخرین درجه طاقت انسانی خود رسیده‌اند در شرایطی است که قوای جسمانی و مادیش حتی با قوای جسمانی و مادی و نظامی هیچیک از دول بمراتب کوچکتر اروپای باختری نیز بهیچوجه در خورد قیاس نیست.

آیا ما میتوانیم از تصادم آتی با این دول امپریالیستی برهیم؟ آیا این امید برای ما هست که تضادهای درونی و تصادم بین دول امپریالیستی کامیاب باختر و دول امپریالیستی کامیاب خاور برای بار دوم هم بما همان فرصت تنفسی را بدهد، که بار اول بما داد و آن هنگامی بود که لشکرکشی ضد انقلاب اروپای باختری که هدفش پشتیبانی از ضد انقلاب روس بود، در نتیجهٔ تضادهای اردوگاه ضد انقلابیون باختر و خاور، اردوگاه استثمارگران خاوری و استثمارگران باختری یعنی اردوگاه ژاپن و امریکا، عقیم ماند؟

بنظر من باین سئوال باید چنین پاسخ داد که حل مسئله در اینجا به عوامل بسیار زیادی منوط است و فرجام مبارزه را روبهمرفته میتوان تنها بر روی این اساس پیش بینی کرد که اکثریت عظیم اهالی جهان درغایت امر بوسیله خود سرمایه‌داری تعلیم مبارزه میگیرند و برای این مبارزه پرورش می‌یابند.

فرجام مبارزه در غایت امر باین نکته مربوط میشود که روسیه، هند، چین و غیره اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند. و همانا این اکثریت اهالی در سالهای اخیر با سرعتی غیر عادی به مبارزه در راه رهائی خود جلب میگردند و از این لحاظ جای اندك تردیدی نیست که حل نهائی مبارزهٔ جهانی بر چه منوال خواهد بود. از این لحاظ پیروزی نهائی سوسیالیسم کاملاً و بدون قید و شرط تأمین است.

ولی آنچه برای ما جالب توجه است این ناگزیری پیروزی نهائی سوسیالیسم نیست. برای ما آن تاکتیکی جالب است که ما حزب کمونیست روسیه، ما حکومت شوروی روسیه، باید تعقیب کنیم تا مانع آن شویم که دولتهای ضد انقلابی باختر اروپا خورد مان کنند. برای آنکه ما بتوانیم موجودیت خود را تا تصادم جنگی آینده بین باختر امپریالیستی ضد انقلابی و خاور انقلابی و ناسیونالیستی، بین متمدن‌ترین دولی که بشیوهٔ شرقی عقب مانده‌اند و در عین حال تشکیل اکثریت را میدهند، تأمین کنیم، ـ این اکثریت باید فرصت متمدن شدن بیابد. خود ما هم باندازهٔ کافی دارای آن تمدنی نیستیم که بتوانیم مستقیماً بسوسیالیسم انتقال یابیم، اگر چه برای اینکار مقدمات سیاسی داریم. ما بایستی دارای چنین تاکتیکی باشیم یا آنکه برای نجات خود سیاست زیرین را در پیش گیریم.

ما باید بکوشیم دولتی بسازیم که در آن کارگران رهبری خود را بر دهقانان و نیز اعتماد دهقانان را نسبت به خود حفظ کنند و با عظیمترین صرفه جوئیها آثار هرگونه افراط وتفریط را از عرصه مناسبات اجتماعی خود برون رانند.

ما بایستی دستگاه دولتی خود را به حد اکثر صرفه‌جوئی برسانیم. ما باید هرگونه آثار افراط و تفریط را، که از دوران روسیه تزاری و از دستگاه بوروکراتیك سرمایه‌داری وی بمیزان کثیری در دستگاه دولتی ما باقی مانده است، از آن بیرون برانیم.

آیا این یك جولانگاهی برای محدودیت دهقانی نخواهد بود؟

نه. اگر ما رهبری طبقهٔ کارگر را بر دهقانان محفوظ داریم، امکان خواهیم یافت به بهای عظیمترین و عظیمترین صرفه‌جوئی در اقتصاد کشور خود بدین نتیجه نائل آئیم که کوچکترین اندوخته هارا برای بسط صناعت ماشینی بزرگ، برای بسط الکتریفیکاسیون، هیدروتورب و برای اتمام ساختمان سد ولخف وغیره حفظ کنیم.

امید ما فقط وفقط به همین است. تنها آن هنگام استکه ما قادر خواهیم بود (اگر بخواهیم مطلب را باستعاره بیان داریم) از اسبی بر اسب دیگر سوار شویم یعنی از اسب دهقانی و رعیتی بینوا، از اسب صرفه‌جوئی‌هائی که برای یك کشور دهقانی ویران در نظر گرفته شده بر اسبی که پرولتاریا در جستجوی آنست ونمی‌تواند در جستجویش نباشد، یعنی بر اسب صناعت ماشینی بزرگ و الکتریفیکاسیون و سد ولخف و غیره سوار شویم.

من در افکار خودم نقشهٔ عمومی کار خودمان، سیاست خودمان، تاکتیك خودمان واستراتژی خودمان را بدینسان با وظایف تجدید سازمان بازرسی کارگری و دهقانی پیوند میدهم. بدینسان است که آن اهتمام فوق العاده و آن توجه فوق العاده‌ای که ما بایستی نسبت به امر بازرسی کارگری و دهقانی مبذول داریم تا آنرا در اوج فوق العاده‌ای قرار دهیم و هیئت رئیسه‌ای به آن اعطا کنیم که دارای حقوق و اختیارات کمیتهٔ مرکزی باشد و غیره و غیره در نظر من توجیه میگردد.

این توجیه عبارت از آنست که ما تنها از طریق تصفیه حد اکثر دستگاه دولتی، از طریق حد اکثر تقلیل تمامی آنچه که در این دستگاه ضرورت مطلق ندارد قادر خواهیم بود مسلما دوام بیاوریم. و ضمناً ما قادر خواهیم بود نه در سطح یك کشور خرده دهقانی، نه در سطح این محدودیت همگانی، بلکه در سطحی که بلاانحراف بسوی صناعت بزرگ ماشینی ارتقاء می یابد، دوام بیاوریم.

اینست آن وظایف عالیه‌ای که من برای بازرسی کارگری و دهقانی خودمان آرزومندم. باین جهت است که من برای آن نقشه در آمیختن یك مقام عالیهٔ حزبی بسیار صاحب اتوریته را با کمیساریای ملی معادی، طرح میکنم.

۲ مارس ۱۹۲۳

در تاریخ ٤ مارس سال ۱۹۲۳ در شمارهٔ ٤۹ روزنامهٔ «پراودا» بامضاء ن. لنین بچاپ رسید.

توضیحات

(۱) دومین کنگرهٔ شورا های کل اتحاد شوروی- از تاریخ ۲۶ ژانویه تا دوم فوریه سال ۱۹۲٤ در مسکو جریان داشت. در نخستین جلسهٔ کنگره که به یاد بود و. ای. لنین اختصاص داشت ی. و. استالین نطقی ایراد کرد و در آن از طرف حزب بلشویك سوگند یاد عظمتی یاد کرد که وصایای لنین بخاطر سپرده شده و عملی گردد. کنگره بمناسبت مرگ لنین بیانیه ای «خطاب به بشریت زحمتکش» صادر نمود و برای جاویدان کردن نام لنین تصمیم گرفت کلیات آثار لنین را چاپ و منتشر کند، نام شهر پتروگراد را به لنینگراد تبدیل نماید، روز مرگ لنین را روز ماتم عمومی اعلام کند، در میدان سرخ شهر مسکو آرامگاهی برای لنین بنا نماید و در پایتختهای جمهوری های متحده و همچنین در لنینگراد «جسمهٔ لنین نصب گردد. کنگره گزارش عملیات حکومت شوروی و مسائل مربوط به بودجهٔ اتحاد شوروی و تاسیس بانك مرکزی کشاورزی را مورد بحث و مذاکره قرار داد.

۳۱ ژانویه کنگره نخستین قانون اساسی اتحاد شوروی را که تحت رهبری ی. و. استالین تدوین شده بود تصویب نمود. کنگره کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی و شورای اتحاد و شورای ملیت‌ها را انتخاب کرد. ی. و. استالین بعضویت شورای اتحاد انتخاب شد. ص- ۷

(۲) بحران آلمان- منظور بحران اقتصادی و سیاسی سال ۱۹۲۳ آلمانست. در آنموقع دامنه جنبش توده‌ئی انقلابی در کشور توسعه یافت و در نتیجهٔ آن در ساکسون و تورینگ حکومت کارگری تشکیل شدو در هامبورگ قیام مسلحانه بر پا گردید. بعد از سرکوب جنبش انقلابی در آلمان بر شدت ارتجاع بورژوازی در تمام اروپا و همچنین بر خطر هجوم مسلحانهٔ جدیدی بر ضد جمهوری شوروی افزوده شد. ص- ۸

(۳) کنگرهٔ لندن- منظور کنگرهٔ پنجم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است. که از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ در لندن ادامه داشت. ص- ۹

(٤) سه حزب- منظور سه حزبی است که پس از انشعاب حزب سابق سوسیال دموکراسی آلمان تشکیل شد: حزب سوسیال دموکرات، حزب مستقل سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان. ص- ۱۰

(۵) بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی- موجب این بحران حوادث روز های ۳-۵ ژوئیه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بود. در این روزها نمایشهائی خود بخودی از کارگران و سربازان با شعار انتقال حکومت بدست شوراها بر پا شد. با وجود جنبهٔ مسالمت آمیز این نمایشها، حکومت موقتی بورژوازی، که کرنسکی اس‌ار در راس آن قرار داشت لشگریانی بر ضد نمایش دهندگان اعزام داشت و پس از سرکوبی نمایش شروع به تعقیب بلشویکها نمود و روزنامهٔ «پراودا» ارگان مرکزی بلشویکها را توقیف کرد و حکم باز داشت لنین را صادر نمود. لنین مجبور شد مخفی شود، حکومت موقتی عده ای از برجسته ترین فعالین حزب بلشویك را زندانی کرد و با قدامات ضد انقلابی دیگری نیز دست زد. اما حزب در تحت رهبری لنین و استالین توانست در دشوارترین شرایط، مقدمات پیروزی انقلاب پرولتاریائی اکتبر سال۱۹۱۷را فراهم سا د.ص- ۱۰

(٦) دورهٔ برست لیتوفسک- منظور دورهٔ صلح برست است. حکومت شوروی جوان که هنوز قوام نیافته بود مجبور شد قرار داد غارتگرانه ای را که از طرف آلمان امپریالیستی و متفقینش- اطریش- هنگری، ترکیه و بلغارستان بوی تحمیل شده بود در ۳ مارس سال ۱۹۱۸ در برست لیتوفسك امضاء کند. پس از سقوط آلمان‌قیصری در نوامبر سال ۱۹۱۸، قرار داد صلح برست از طرف حکومت شوروی لغو شد. ص- ۱۰

(۷) دومای بولیگن- یعنی مجلس مشاورهٔ نمایندگان که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ قصد تاسیس آنرا داشت. طرح قانون مربوط به تاسیس دومای مشورتی دولتی و آئین نامه انتخابات دوما بتوسط کمیسیونی تحت ریاست بولیگین وزیر کشور وقت تدوین شد و با بیانیهٔ مورخه ٦ اوت سال ۱۹۰۵ تزار انتشار یافت. بلشویکها دومای بولیگین را جداً تحریم نمودند «... دومای بولیگین هرگز تشکیل نشد، طوفان انقلاب قبل از اینکه دوما تشکیل شود آنرا بر چیده (و. ای. لنین، جلد ۱۹، کلیات ص-۳۵۲). ص- ۱۱

(۸) «ایسکرا» در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۰ بتوسط لنین تاسیس شد و اولین روزنامهٔ مارکسیستهای انقلابی سراسر روسیه بود. «ایسکرا» در خارجه چاپ میشد و مخفیانه در روسیه انتشار می یافت. «ایسکرا»ی لنینی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ در کار تهیه و ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی بازی کرد. «ایسکرا» پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، در نوامبر سال ۱۹۰۳ بدست منشویکها افتاد(از شمارهٔ ۵۲). برای مشخص نمودن «ایسکرا»ی سابق لنینی، «ایسکرا»ی منشویکی را «ایسکرای نو» مینامیدند ص- ۱۲

(۹) حزب استولیپینی- (یا حزب کارگر استولیپینی)- این نامی بود که در دوران ارتجاع که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه حکمفرما بود، بطور استهزاء به منشویکهای انحلال طلب میدادند که موعظه میکردند باید از حزب مخفی انقلابی پرولتاریا دست کشید و یك حزب «علنی» ایجاد نمود که در چهار دیوار رژیم استولیپینی کارکند (استولیپین نام رئیس شورای وزیران وقت بود). ص- ١٤

(۱۰) آ. گ. استاخانف- (سال تولد ۱۹۰۵) یکی از معدنچیان حوزهٔ دن است. استاخانف شالودهٔ جنبش پرشوری را در بین توده‌ها برای بدست آوردن بازده عالی کار در صنایع و کشاورزی اتحاد شوروی ریخت. این جنبش به جنبش استاخانوی معروف

گردید. ص— ۲۲

(۱۱) ای. د. پاپانین (سال تولد ۱۸۹٤)—محقق قطب شمال و رئیس ایستگاه مشاهدات علمی در «قطب شمال» که‌از ۲۱ مه سال ۱۹۳۷ تا ۱۹ فوریه سال ۱۹۳۸ در تخته یخهای متحرك نواحی قطبی به تحقیقات علمی مشغول بود. ص— ۲۲

(۱۲) لنین کمی بعد کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» را برشته تحریر در آورد و در آن باگدانف و دیگر رویزیونیستها و نیز استادان فلسفه آنها آوناریوس و ماخ را مورد انتقاد در هم شکننده‌ای قرار داد.ص— ۳۲

(۱۳) ۱) منظور قیام کارگران پاریس در ماه مارس سال ۱۸۷۱ است که در نتیجهٔ آن برای نخستین بار در تاریخ، حکومت طبقهٔ کارگر» (مارکس) یا کمون پاریس ایجاد گردید. حکومت ارتجاعی فرانسه بکمك ارتش اشغالی پروس، کمون پاریس را غرقه بخون نمود. ۲) منظور قیام مسلحانهٔ کارگران مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵ است که حکومت تزاری باقساوت و بیرحمی تمام آنرا سرکوب نمود.ص— ۳۳

(۱٤) میلرانیسم فرانسه—جریانی اپورتونیستی بود که بنام میلران «سوسیالیست» فرانسوی نامیده میشود. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینهٔ ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد و به بورژوازی فرانسه در عملی نمودن سیاست وی کمك نمود. ص— ۳۳

(۱۵) منظور مقالهٔ ن. ك. میخائیلفسکی موسوم به «ك. مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی» است. این مقاله در اکتبر سال ۱۸۷۷ در شمارهٔ دهم مجلهٔ «اتچستونیه زاپیسکی» («Отечественные записки») بچاپ رسیده بود.ص— ۳۷

(۱٦) رجوع شود به پیشگفتار کتاب ك. مارکس موسوم به «در بارهٔ انتقاد از علم اقتصاد» (چاپ آلمانی سال ۱۹۳٤ ص— ٤-۵ و ٦). ص— ۳۸

(۱۷) «Contrat social» (قرار داد اجتماعی) یکی از آثار مهم ژان ژاك روسو است (که در سال ۱۷۲٦ منتشر شد). در این کتاب این نظریه تعقیب میشود که هر رژیم اجتماعی باید نتیجهٔ موافقت آزاد و قرار داد بین مردم باشد. تئوری «قرار داد اجتماعی» که در آستانهٔ انقلاب بورژوازی در قرن هجدهم مطرح بود، باوجود ماهیت ایدآلیستی خود، نقش انقلابی بازی کرد.

این تئوری مظهر شعارهای برابری و مساوات بورژوازی و دعوت به از بین بردن امتیازات صنفی فئودالی و استقرار جمهوری بورژوازی بود. ص— ۳۸

(۱۸) ن. ای. کاریف (۱۸۵۰-۱۹۳۱)—مورخ—ایدآلیست روس و مولف یك سلسله آثار در بارهٔ تاریخ فلسفی است. کاریف برضد مارکسیسم شدیداً مبارزه میکرد. ص— ٤۰

(۱۹) نظریهٔ تطور—آموزش داروین در بارهٔ متغیر بودن انواع حیوانات و نباتات. ص—٤۱

(۲۰) «نامهٔ» مارکس—منظور نامهٔ مارکس به هیئت تحریریهٔ «اتچستونیه زاپیسکی» است، که در پایان سال ۱۸۷۷ بمناسبت ظهور مقالهٔ ن. ك. میخائیلفسکی موسوم به «کارل مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی» نوشته شده است. ص— ٤۱

(۲۱) اثریکه در اینجا از آن نامبرده میشود «ایدئولوژی آلمانی» است که مارکس و انگلس در سالهای ۱۸٤۵-۱۸٤٦ نوشته بودند. این اثر دهها سال در بایگانی حزب سوسیال دموکرات آلمان پنهان بود و اولین بار در سال ۱۹۳۲ بتوسط انستیتوی مارکس—انگلس—لنین بزبان آلمانی انتشار یافت. ص— ٤۱

(۲۲) کتاب مرگان—منظور کتاب مرگان موسوم به «جامعهٔ باستان» است. (Lewis. H. Morgan. Ancient Society)ص— ٤۲

(۲۳) سیستم تیول—سیستم مخصوص مالکیت فئودالی است که در نیمهٔ قرن ۱۵ در روسیه بر قرار شده بود. املاك تیول متعلق بپادشاهان فئودال بود که در آغاز بطور موقت و مشروط بازاء خدمات نظامی و یا خدمات در دربار به نجبا و اشراف داده میشد. ص— ٤٤

(۲٤) بورنین—یکی از کارکنان روزنامهٔ ارتجاعی «توواپا ور میا» است که بر ضد نمایندگان تمام جریانهای مترقی افکار اجتماعی تبلیغات افترا آمیز میشود. لنین این نام را برای نشان دادن شیوه های بیشرمانه در جرو بحث بعنوان اسم عام بکار میبرد ص— ٤۵

(۲۵) از افسانهٔ مشهور افسانه نویس کریلف، موسوم به «توله سگ و فیل» اقتباس شده است. ص— ٤٦

(۲٦) آقای و. و—و. پ. ورنسف (۱۸٤۷-۱۹۱۸)—یکی از ایدئولوگ های لیبرال سالهای نود قرن نوزد هم است.ص—٤٦

(۲۷) رجوع شود به کتاب ف. انگلس موسوم به «آنتی دورینگ» (چاپ آلمانی سال ۱۹٤٦، ص—۱۵۷-۱٦۰). ص— ۵۱

(۲۸) «آنتی دورینگ» چاپ آلمانی ۱۹٤٦، ص—۱٦۲-۱٦٤. ص— ۵۲

(۲۹) «اتچستونیه زاپیسکی» («Отечественные записки») ـ مجله ایست ادبی—اجتماعی که از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸٤ در پطربورگ چاپ و منتشر میشد. این مجله نمایندگان روشنفکران برجستهٔ انقلابی- دموکراسی را در پیرامون خود جمع کرده بود. حکومت تزاری در سال ۱۸۸٤ آنرا توقیف کرد. ص— ۵۳

(۳۰) باستاروني—نام مستعار ن. ك. میخائیلفسکی است. ص— ۵۳

(۳۱) منظور اصل زیرین است که ك. مارکس و ف. انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» بیان کرده اند:

«نظریات تئوریك کمونیستها بهیچوجه مبتنی برایده‌ها و اصولی که یك مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزهٔ جاری طبقاتی وآن جنبش تاریخی‌که در برابر دیدگان ما جریان دارد». (رجوع شود به ترجمهٔ این کتاب، چاپ فارسی، مسکو ۱۹۵۱ ص—۸۰) ص— ۵٤

(۳۲) تاریخ دورهٔ بعد از رفرم روسیه—یعنی دورهٔ بعد از رفرم دهقانی» سال ۱۸٦۱ که اصول سرواژ را در روسیه لغو کرد و نیز رفرمهائی که بعداً در رشتهٔ کشور داری و قضائی و غیره بعمل آمده است.ص— ۵۹

(۳۳) پلخانف و محفلش—سخن بر سر گروهٔ «آزادی کار»، یعنی نخستین گروهٔ مارکسیستی روس است که در سال ۱۸۸۳ بتوسط پلخانف در سوئیس تشکیل شد و در رشته بسط و تعمیم مارکسیسم در روسیه کار های بزرگی انجام داد. ص— ٦۰

(۳٤) ناردووالچستوو.-(«اصول اموزش جمعیت «نارودنایا ولیاء»)- از کلمه «نارودنایا ولیاء («ارادهٔ خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیاء یك جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیاء («زمین و اراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیاء اسلوب عمدهٔ مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه میدانست. کمی پس از اینکه ناردووالسیها تزار الکساندر دوم را بقتل رساندند (اول مارس (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال (۱۸۸) حکومت تزاری «نارودنایا ولیاء را تارومار کرد. اکثریت ناردنیکها پس از این حادثه از جنبش انقلابی برضد تزاریسم سرباز زدند و بنای موعظهٔ آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیکی یعنی ناردنیکهای لیبرال سالهای ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم - مظهر تمایلات و منافع کولاکها در آمدند. ص- ٦۲

(۳۵) نارودوپراوتسی‌ها.-یعنی اعضاء حزب «نارودنایا پراوو» («حق توده») این یك سازمان غیر علنی متشکل از روشنفکران دموکرات بود که با شرکت ناردووالسیهای سابق در سال ۱۸۹۳ تاسیس شد و در بهار سال ۱۸۹٤ از طرف حکومت تزاری تارومار گردید. این سازمان دو سند متضمن برنامه منتشر کرد: «مسئلهٔ مبرم» و «بیانیه». اکثریت ناردوپراوتسی‌ها بعدها به‌حزب اس‌ارها داخل شدند. ص- ٦٤

(۳٦) «گروهٔ ناردووالسیها».-در سال ۱۸۹۱ بوجود آمد و در سال ۱۸۹٦ از بین رفت. این گروه تحت تاثیر رشد جنبش کارگری در کشور تدریجاً از اصول آموزش «نارودنایا ولیاء سر باز زد و بمارکسیسم گروید. بعضی از اعضای این گروه بعد ها از رهبران فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه شدند. ص- ٦٤

(۳۷) اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس.-این اتحادیه در سال ۱۸۹٤ به ابتکار گروهٔ «آزادی کار» در شهر ژنو تاسیس شده بود. ابتدا گروه «آزادی کار» بر «اتحادیه» رهبری میکرد و انتشارات آن تحت نظر وی بود. ولی بعداً عناصر اپورتونیست («جوانان» یا «اکونومیستها») در «اتحادیه» نفوذی یافتند. گسیختگی نطعی و خروج گروه «آزادی کار» از «اتحادیه» در آوریل سال ۱۹۰۰ در کنگرهٔ دوم «اتحادیه» بعمل آمد که در آن گروهٔ «آزادی کار» و همفکرانش کنگره را ترك گفتند و از خود سازمان مستقلی بنام سازمان «سوسیال-دموکرات» تاسیس کردند. ص- ٦٤

(۳۸) «اتحاد مبارزهٔ در راه آزادی طبقهٔ کارگر».-این سازمان در پائیز سال ۱۸۹۵ بتوسط لنین تشکیل شد. همهٔ محفلهای کارگری مارکسیستی پتربورگ در آن متحد شدند. در رأس «اتحاد مبارزه» یك گروهٔ مرکزی قرار داشت که بتوسط لنین رهبری میشد. «اتحاد لنینی مبارزه جنبش انقلابی کارگری را رهبری مینمود و مبارزهٔ کارگران را در راه خواستهای اقتصادی با مبارزهٔ سیاسی علیه تزاریسم توام و مربوط میساخت. «اتحاد مبارزه» نخستین سازمانی بود که در روسیه سوسیالیسم را با جنبش کارگری در هم آمیخت و از ترویج مارکسیسم درمیان عدهٔ معدودی از کارگران پیش قدم به تبلیغ سیاسی در میان توده های وسیع طبقهٔ کارگر پرداخت. «اتحاد مبارزه» برای کارگران اوراق و رسالائی نشر میداد و جنبش اعتصابی را رهبری مینمود. «اتحاد مبارزه» نفوذ خود را در خارج از پتربورگ هم بسط داد. این سازمان «به متحد ساختن محفلهای کارگری در سازمانهائی نظیر این اتحادیه در دیگر شهرها و استانهای روسیه نیز مساعدت نیرومندی کرده. (رجوع شود به کتاب «تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی ص-۳۲ چاپ فارسی). شب روز هشتم دسامبر سال ۱۸۹۵ هستهٔ رهبری کنندهٔ «اتحاد مبارزه» که لنین در رأس آن بود دستگیر شد. لنین در زندان هم کار مبارزهٔ انقلابی را قطع نکرد. او با راهنمائی ها و دستورات خود به «اتحاد مبارزه» کمك میکرد و اوراق و رسالاتی را که در زندان مینوشت برای رفقائیکه آزاد بودند میفرستاد. لنین در زندان طرح برنامهٔ حزب را نیز برشته تحریر در آورد.

«اهمیت «اتحادیهٔ پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» آن بود که بنابگفتهٔ لنین نخستین نطفهٔ جدی یك حزب انقلابی بشمار میرفت که به جنبش کارگری اتکاء داشته» (رجوع شود به همانجا). ص-۰-٦٤

(۳۹) گروهٔ «آزادی کار».-(رجوع شود به توضیح شمارهٔ ۳۳). ص- ٦۸

(٤۰) بلانکیسم.-اصول آموزش لوئی اگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی. کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم در عین حال که بلانکی را یك انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم میدانستند. بعلت شیوهٔ طریقت بازی و توطئه گری وی او را مورد انتقاد قرار میدادند. لنین مینویسد «بلانکیسم یك تئوری نفی مبارزهٔ طبقاتی است بلانکیسم رهائی بشر را از قید بردگی روز مزدی در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا ندیده بلکه در توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران میبیند. (رجوع شود به چاپ روسی جلد دهم کلیات لنین «نتایج کنگره» ص-۰-۲٦۰). ص- ٦۹

(٤۱) قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷.-این قانون برای کارگران بنگاه های صنعتی و تعمیرگاه های راه آهن روزکار یازده ساعت و نیمه بر قرار کرده بود. قبل از این قانون، روزکار کارگران در روسیه محدود نبود و به ۱٤ تا ۱۵ ساعت میرسید. حکومت تزاری در زیر فشار جنبش کارگری که «اتحادیه لنینی مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» بر آن رهبری میکرد، مجبور شد قانون ۲ ژوئن سال ۱۸۹۷ را صادر کند. ص- ٦۹

(٤۲) «رابوچیه دلو».-مجلهٔ ارگان «اکونومیستها» بود. این مجله بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس در خارجه» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار میبافت. ص- ۷۳

(٤۳) «رابوچایا گازتا».-روزنامهٔ سوسیال دموکراتهای کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگرهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آنرا ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت. ص- ۷۳

(٤٤) لاسالین‌ها و ایزناخیستها.-اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سالهای ٦۰ و آوریل سالهای ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین‌ها.-طرفدار و پیرو لاسال بودند. هستهٔ اصلی لاسالین‌ها «اتحادیهٔ کارگران سراسر آلمان» بود که در

سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تاسیس گردیده بود. لاسالین‌ها بر این عقیده بودند که سرمایه‌داری بکمك شرکتهای تعاونی کارگری که دولت سرمایه‌داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیسم تغییر شکل یابد و باینجهت موعظه میکردند که مبارزهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین‌ها را شدیدا مورد انتقاد قرار میداد و خاطر نشان میساخت که آنها سالها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار را باینجا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند.

ایزناخیستها ـ طرفداران مارکسیسم و پیرو ایدئولوژی ك. مارکس و ف. انگلس بودند. آنها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ایکه در شهر ایزناخ تشکیل گردید برهبری و. لیبکنخت و ا. بیل حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان را تاسیس نمودند.

بین این دو حزب مبارزهٔ شدیدی جریان داشت ولی در نتیجه غلیان جنبش کارگری و تشدید فشار حکومت این دو حزب در کنگره ایکه در سال ۱۸۷۵ در شهر گتا تشکیل شد در یك حزب واحد سوسیالیستی کارگری آلمان متحد شدند، که در آن لاسالین‌ها جناح اپورتونیستی را تشکیل میدادند. ص-۷۵

(۴۵) گدیستها و پسیبیلیستها ـ دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه بوجود آمد.

گدیستها یا طرفداران ژ. گد ـ از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع میکردند؛ در سال ۱۹۰۱ گدیستها حزب سوسیالیست فرانسه را تاسیس کردند.

پسیبیلیستها ـ پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوبهای انقلابی مبارزه منحرف میکرد. پسیبیلیستها پیشنهاد میکردند که فعالیت طبقهٔ کارگر در دوران سرمایه‌داری در چهار چوب «ممکنه» (possible ـ ممکن ـ مترجم) محدود گردد. پسیبیلیستها در سال ۱۹۰۲ باتفاق دیگر گروه‌های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تاسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یك حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد باتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شوینیستی را اتخاذ نمودند. ص ـ ۷۵

(۴۶) فابینها ـ اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین‌ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروهٔ روشنفکران بورژوازی در انگلستان تاسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کند کار») موسوم بود که بداشتن تاکتیك انتظار و استنکاف از نبرد های قطعی مشهور بود. فابین‌ها پرولتاریا را از مبارزهٔ طبقاتی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه میمودند. ص ـ ۷۵

(۴۷) ناقدین روسی ـ استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیسم انقلابی مبارزه میکردند. ص ـ ۷۵

(۴۸) «زاریا» ـ مجلهٔ علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار میبافت. روبهمرفته چهار شماره از این مجله منتشر شد. ص ـ ۷۶

(۴۹) «بزز اگلاویست‌ها» ـ مؤسسین و کارکنان مجلهٔ «بزز اگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجلهٔ نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار میبافت. «بزز اگلاویستها» آشکارا خود را طرفدار پرویزیونیسم اعلام میکردند و از منشویکها و لیبرالها پشتیبانی مینمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت میکردند. لنین «بزز اگلاویستها» را کادتهای منشویك شده و یا منشویك های کادت شده مینامید. ص ـ ۷۶

(۵۰) ایلد وایسکی ـ مورخ و مولف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ، که در روسیه قبل از انقلاب در دبستانها و دبیرستانها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ بطور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود، سیر تکامل تاریخی در این کتب بطور ترعی و تصادفی توضیح داده میشد. ص ـ ۷۷

(۵۱) قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیستها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. بموجب قانون نامبرده تمام سازمانهای حزب سوسیال دموکرات و سازمانهای توده ای کارگری و مطبوعات کارگری غیر قانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف میگردید و سوسیال دموکراتها مورد تعدی و فشار قرار میگرفتند. درتحت فشار جنبش توده‌ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد. ص ـ ۷۷

(۵۲) نزدرف ـ تیپ مالك آشوب طلب و جنجال کن و کلاهبرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» او را توصیف میکند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» مینامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا میشد «آشوب و جنجال» راه میانداخت. ص ـ ۷۷

(۵۳) منظور جهان بینی ناردنیکی است. ص ـ ۷۸

(۵۴) «نویسنده‌ای که خود را گم کرده است» ـ عنوان یکی از نخستین داستانهای ماکسیم گورکی است. ص ـ ۷۸

(۵۵) مقالهٔ نامبرده ك. تولین (تخلص لنین) علیه مارکسیستهای علنی نوشته شد و در مجموعهٔ موسوم به «مدارکی در بارهٔ توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ بچاپ رسید و در همان سال از طرف سانسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوازی)». ص ـ ۷۹

(۵۶) زوباتف ـ رئیس ادارهٔ آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار باصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمانهای کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارمها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای اینکه کارگران را از جنبش انقلابی دور کند. ص ـ ۷۹

(۵۷) منظور اعتراض سوسیال دموکراتهای روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیهٔ گروه «اکونومیستها» (س. ن. پروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن «Credo» که بتوسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا بوی رسیده بود اعتراض شدید و افشا کننده‌ای بر ضد آن نوشت.

این «اعتراض» در جلسهٔ مشاورهٔ ۱۷ نفر تبعید شدگان سیاسی مارکسیست که بتوسط لنین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسك تشکیل گردید مورد بحث قرار گرفت و باتفاق آراء تصویب شد. تبعید شدگان توروخانسك و آرلوف (واقع در استان ویاتسك) به این «اعتراض» ملحق شدند. لنین متن «اعتراض سوسیال دموکراتهای روسیه» را برای گروهٔ «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخانف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعهٔ موسوم به «Vademecum» (راه نما ـ مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد. ص. ۷۹

(۵۸) «Vademecum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو». مجموعه‌ای حاوی مدارك و اسناد با پیش گفتاری از پلخانف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجلهٔ «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش میشد. این مجموعه را پلخانف تنظیم نمود و گروهٔ «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آنرا در ژنو چاپ و منتشر کرد. ص ـ ۸۰

(۵۹) سند موسوم به «Profession de foi» شب نامه‌ای بود که نظریات اپورتونیستی کدیتهٔ کییف را تشریح میکرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود. ص ـ ۸۰

(۶۰) «روسکایا استارینا» مجلهٔ تاریخی ماهیانه‌ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر میشد. ص ـ ۸۴

(۶۱) «ورقهٔ کارگری سان پطربورگ» ـ روزنامه‌ای غیر علنی بود که از طرف «اتحاد پطربورگ مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر میشد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد. ص ـ ۸۵

(۶۲) «جلسهٔ خصوصی» که لنین از آن نام می برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد.

در این جلسه ولادیمیر ایلیچ لنین، آ. آ. وانف، ک. م. کرژیژانفسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پطربورگ مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» یعنی «پیران» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سیبری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از باز داشت لنین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری میکردند حضور داشتند. ص ـ ۸۵

(۶۳) آقای و. و. نام مستعار و. پ. ورانتسف یکی از ایدئولوگهای نارودنیکهای لیبرال سالهای ۸۰ ـ ۹۰ قرن نوزدهم است. ص ـ ۸۶

(۶۴) منظور «اکونومیستها» هستند. ص ـ ۸۶

(۶۵) شولتس ـ دایچ ـ اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس ـ دایچ برای اینکه کارگران را از مبارزهٔ انقلابی علیه سرمایه‌داری منصرف کند، برله تاسیس شرکتهای کئوپراتیو و صندوقهای تعاون و پس انداز شدیدا تبلیغ میکرد و مدعی بود که بدینطریق میتوان بوضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه‌داری بهبود بخشید و تولید کنندگان خرده‌پا و پیشه‌ور ان را از خانه خرابی نجات داد. ص ـ ۸۸

(۶۶) اتحادیه های گیرش ـ دونکر ـ در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دونکر تاسیس شده بود. گیرش و دونکر «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه میکردند، کارگرانرا از مبارزهٔ انقلابی و طبقاتی منصرف میساختند و وظایف جنبش اتحادیه ایرا در چهار دیوار صندوقهای تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محدود مینمودند. ص ـ ۸۸

(۶۷) «گروهٔ ساموآسواباژدنیه («گروه خود آزادی») طبقهٔ کارگر» سازمان کوچك و کم نفوذ اکونومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ بوجود آمده بود. ص ـ ۸۹

(۶۸) پلتوف ـ نام مستعار گ. و. پلخانف (۱۸۵۶ ـ ۱۹۱۸) است. ص ـ ۹۲

(۶۹) نرسیس توپوریلف ـ منظور «سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است» که در شمارهٔ یك (آوریل سال ۱۹۰۱) مجلهٔ «زاریا» با امضاء «نرسیس توپوریلف» درج شده بود. در این سرود «اکونومیستها» و هماهنگ شدن آنها با جنبش خود بخودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سرایندهٔ اشعار یو. ا. مارتف بود. ص ـ ۹۲

(۷۰) یعنی «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس در خارجه» (رجوع شود به توضیح ۳۷). ص ـ ۹۵

(۷۱) رؤسای زمستواها ـ نمایندگان حکومت در ده بودند که از بین اشراف محلی تعیین میشدند. رؤسای زمستواها از لحاظ اداری و قضائی بر دهقانان حکمروائی داشتند. پست ریاست زمستوا در سال ۱۸۸۹ تعیین شده بود و تا سقوط تزاریسم در روسیه وجود داشت. ص ـ ۹۶

(۷۲) منظور کتاب «Industrial Democracy» تألیف سیدنی و بیاتریس وب (Web) (زن و شوهر) است که لنین آنرا به روسی ترجمه کرده بود. ص ـ ۹۶، ۹۷

(۷۳) یعنی در کنگرهٔ «اتحادیهٔ سوسیال دموکراتهای روس در خارجه». ص ـ ۱۰۵

(۷۴) نظم و نسق زمستوائی ـ یعنی نظم و نسق مربوط به تشکیلات زمستواها یا ارگانهای خود مختاری محلی در روسیه قبل از انقلاب. زمستواها امور صرفا محلی مربوط به اهالی ده (از قبیل کشیدن راه‌ها، ساختن مریضخانه ها، مدارس و غیره) را اداره میکردند. ملاکین لیبرال در ادارهٔ امور زمستواها نقش بزرگی بازی میکردند. ص ـ ۱۰۶

(۷۵) لغو اصول سرواژ در روسیه (سال ۱۸۶۱) منظور نظر است. ص ـ ۱۰۹

(۷۶) برنتانو ـ اقتصاددان بورژوای آلمانی و طرفدار باصطلاح «سوسیالیسم دولتی». نامبرده میکوشید ثابت کند که برقراری

مساوات اجتماعی در چهار دیوار سرمایه‌داری از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع سرمایه‌داران و کارگران امکان پذیراست. برنتانو و پیروان وی با عبارت پردازی های مارکسیستی ماهیت واقعی خود را پرده پوشی کرده میکوشیدند جنبش کارگری را تابع منافع سرمایه‌داری کنند. ص— ۱۱۰

(۷۷) آفاناسی ایه انه ویچ و یولخاریا ایه انه نا— از خانواده های پدرشاهی ملاکین خرده پای ولایات روسیه بودند که در داستان ن. گوگل موسوم به «ملاکین کهنه» اشرافیه توصیف شده است. ص-۱۱۷

(۷۸) لنین فعالیت انقلابی خود را در پتربورگ در سالهای ۱۸۹۳-۱۸۹۵ در نظر دارد. ص— ۱۲۱

(۷۹) زمله ولیائیها— یا ناردنیکها یعنی اعضای تشکیلات خرده بورژوازی انقلابی «زملیا ای ولیاه» («زمین و اراده») این تشکیلات در سال ۱۸۷۶ تاسیس شده بود. زمله ولیائیها از این تصور غلط ماخذ میگرفتند که نیروی عمدهٔ انقلابی در کشور طبقهٔ کارگر نبوده بلکه دهقانان هستند، راه بطرف سوسیالیسم از طریق ابشینهای (общины) (کمون ها) دهقانی است. سرنگون ساختن حاکمیت تزاری و ملاکین را فقط میتوان از طریق «شورشهای» دهقانی انجام داد. آنها بمنظور بر انگیختن دهقانان به مبارزه برضد قرار و ترویج نظریات خود به ده با «اصطلاح «بین مردم» میرفتند (عنوان «ناردنیکها» نیز از همین جا پیدا شده است زیرا در روسی کلمهٔ «نارود» (народ) یعنی «مردم». لیکن دهقانان از نظریات ناردنیکها چیزی دستگیر شان نشد و از پی آنها نرفتند. از اینجا بود که ناردنیکها تصمیم گرفتند بدون مردم و با نیروی خود و از طریق قتل فرد فرد نمایندگان حکومت مطلقه علیه این حکومت بمبارزه بپردازند. مبارزه ایکه در داخل سازمان زملیا ای ولیاه بین طرفداران شیوهٔ جدید مبارزه و طرفداران تاکتیک قدیمی ناردنیکی جریان داشت در سال ۱۸۷۹ حزب را به دو قسمت منشعب نمود: «نارودنایا ولیاه» (رجوع شود به توضیح ۳٤) و «چرنی پردله» («Черный передел»). ص—۱۲٤

(۸۰) این تبصره لنین بمنظور رعایت پنهانکاری ذکر نموده است. وقایع به همان ترتیبی که حقیقتا روی داده در اینجا ذکر شده است. ص-۱۳۳

(۸۱) لیگا ـ منظور «لیگای (جمعیت) سوسیال دموکراتهای انقلابی روس در خارجه» است که در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار و. ای. لنین تشکیل شده بود و طرفداران «ایسکرا» را در خود متحد میکرد لیگا پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تکیه گاه منشویکها گردید. ص— ۱۳۳

(۸۲) «کنگرهٔ متحد کنندهٔ— کنگرهٔ سازمانهای سوسیال دموکراسی در خارجه (فدراسیون سوسیال دموکراتها، «کمیتهٔ بوند در خارجه»، سازمان «سوسیال دموکرات»، سازمان «ایسکرا ـ زاریه» و سازمان روزنامه «باریه») در اکتبر سال ۱۹۰۱ در زوریخ تشکیل شد. این کنگره باگسیختگی کامل روابط بین «ایسکرائیها» و اپورتونیستها بپایان رسید. ص— ۱۳۸

(۸۳) کنفرانس سال ۱۹۰۲ ـ منظور کنفرانس نمایندگان کمیته های حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است که در مارس سال ۱۹۰۲ در بلوستك تشکیل شده بود. «اکونومیستها» و بوندیستها میخواستند کنفرانس را کنگرهٔ حزبی اعلام نمایند. نطق لنین در کنفرانس نمایندگان «ایسکرا» عدم آمادگی و دارای اختیار نبودن این کنگره را ثابت نمود. کنفرانس برای دعوت کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یك کمیتهٔ تشکیلاتی انتخاب نمود. اکثریت اعضای این کمیته بزودی زندانی شدند. در تابستان همان سال در جلسهٔ مشاوره بسکف کمیتهٔ تشکیلاتی جدیدی برای تشکیل کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه انتخاب شد. ص— ۱۵۱

(۸٤) منظور خواست استرداد آن قطعه زمینهاییست که ملاکین در موقع اجرای رفرم دهقانی سال ۱۸۶۱ از دهقانان باز گرفته بودند. این خواست در برنامهٔ ارضی کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فرمولبندی و مورد تصویب قرار گرفته بود ص— ۱۶۱

(۸۵) منظور قیام دهقانی سال ۱۹۰۲ است که در پالتاوا، خارکف، وارونژ و دیگر استانهای روسیه روی داده بود و با غارت املاك ملاکین همراه بود. ص— ۱۶۱

(۸۶) اتزرکی (قطعهٔ زمین) ـ رجوع شود به توضیح ۸٤ ص— ۱۶۱

(۸۷) چرنی پردل (تجدید تقسیم بندی زمین) ـ یکی از شعارهائی بود که بین دهقانان روسیه نزاری رواج وسیعی داشت و مظهر تمایل و کوشش دهقانان به تقسیم کلیهٔ زمین ها بود. ص— ۱۶۲

(۸۸) مانیلویسم ـ از نام مانیلف مالك مشتق شده است. مانیلف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» است که خیال بافی بی اساس را مجسم میسازد. ص—۱۷۱

(۸۹) اعضاء سازمان «ایسکرا» در کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۱۶ نفر بودند. از آنها ۹ نفر طرفدار اکثریت تحت رهبری لنین و ۷ نفر طرفدار اقلیت تحت رهبری مارتف بو ند. ص— ۱۷۹

(۹۰) مروج آراکچیفی آئین نامه ـ یعنی روش پلیسی و استبدادی آ. آ. آراکچیف ـ یکی از رجال مرتجع روسیه تزاری اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ بود. آراکچیف در دورهٔ سلطنت پاول یکم و آلکساندر یکم در سیاست داخلی و خارجی روسیه نفوذ زیادی داشت.

یك دورهٔ تمام استبداد پلیسی و زور و خشونت نظامی با نام آراکچیف وابسته است. ص— ۱۸٤

(۹۱) «سوا ابوژدنیه» ـ مجلهٔ ارگان بورژوازی لیبرال سلطنت طلبی بود که در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ. ب. استرووه هر دو هفته یکبار در خارجه چاپ و منتشر میشد. اعضاء «سوابوژدنیه» بعدها هستهٔ حزب عمدهٔ بورژوازی روسیه یعنی حزب کادتها را تشکیل دادند. ص— ۲۰۰

(۹۲) و. ای. لنین نطق آکیمف «اکونومیست» را در کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در نظر دارد که آئین نامهٔ حزب را که از طرف «ایسکرا» پیشنهاد شد، بود

رد کرد. یکی از دلائل او این بود که کلمهٔ «پرولتاریا» در آئین نامه حالت فاعلیت نداشته بلکه مضاف الیه کلمه «حزب» است. ص ــ ۲۰۱

(۹۳) کمیتهٔ وارونژ و «سازمان کارگری» پتربورگ ــ در دست «اکونومیست‌ها» بود و نسبت به «ایسکرا»ی لنینی و نقشهٔ سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی روش خصومت آمیز داشت. ص ــ ۲۰۶

(۹۴) در این حومه‌ها (که شاید به Cluse, carouge موسوم باشند) طرفداران اکثریت و اقلیت زندگی میکردند. ص ــ ۲۱۶

(۹۵) ساباکویچ ــ نیپ مالکی است که در کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» تشریح شده است. ص ــ ۲۱۷

(۹۶) اتیانوس آ. ام ــ در این موقع جنگ روس و ژاپون (سالهای ۱۹۰۴ ــ ۱۹۰۵) در جریان بود. ص ــ ۲۱۷

(۹۷) وضعیت هوای ژنو در نوامبر ــ منظور تغییر «هوا» در نزد پناهندگان است که در نوامبر سال ۱۹۰۳ سه نفر از اعضاء هیئت تحریریهٔ سابق را که از طرف اکثریت کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ژوئیه ــ اوت سال ۱۹۰۳) رد شده بودند از طریق کئوپتاسیون (یعنی بر گماری) به هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» (که در ژنو چاپ و منتشر میشد) وارد کرد. ص ــ ۲۱۸

(۹۸) بازارف ــ قهرمان عمدهٔ رومان ایوان سرگه‌ویچ تورگنف موسوم به «پدران و فرزندان» است. ص ــ ۲۱۸

(۹۹) «روسیه انقلابی» ــ نام روزنامهٔ اس‌ارها است که از اخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر میشد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اس‌ارها مبدل شد. ص ــ ۲۱۸

(۱۰۰) منظور نظریات استرووه نمایندهٔ «مارکسیسم علنی» است که لنین در پائیز سال ۱۸۹۴ رساله موسوم به «انعکاس مارکسیسم در نشریات علنی» را برضد وی نوشته است. ص ــ ۲۲۱

(۱۰۱) آبلوموفشچینا ــ (از نام آبلوموف مالك مشتق شده است. آبلوموف قهرمان عمدهٔ رومان گنچارف نویسندهٔ روس است که بهمین نام موسومست) ــ مترادف کهنه پرستی، و لختی و خودگی است. ص ــ ۲۲۶

(۱۰۲) کتاب «دو تاکتیك سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك» ــ در ماه ژوئن ــ ژوئیه سال ۱۹۰۵ در ژنو بتوسط لنین برشته تحریر در آمد. این کتاب در پایان ژوئیه سال ۱۹۰۵ بتوسط کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ح. ك. س. د. ر.) در ژنو چاپ و انتشار یافت. در همین سال این کتاب دو بار در روسیه با تیراژ ۱۰ هزار نسخه تجدید چاپ شد: یك بار از طرف کمیتهٔ مرکزی ح. ك. س. د. ر. و بار دیگر بطور جداگانه از طرف کمیتهٔ مسکو ح. ك. س. د. ر.

این کتاب در سراسر کشور یعنی در پتربورگ، مسکو، غازان، تفلیس، باکو و در سایر شهرها بطورغیر علنی پخش شد. پلیس هنگام باز داشت و تفتیش افراد اغلب اوقات ده نسخه یا بیشتر از این کتاب نزد آنها می یافت. در ۱۹ فوریه سال ۱۹۰۷ ادارهٔ مطبوعات پتربورگ انتشار این کتاب را قدغن کرد. در ۲۲ دسامبر همانسال دادگاه شهر پتربورگ تصویبنامه‌ای در بارهٔ از بین بردن نسخه‌های این کتاب صادر کرد.

لنین در سال ۱۹۰۷ «دو تاکتیك» را باضافه تبصره‌های جدیدی، در مجموعهٔ موسوم به «طی ۱۲ سال» منتشر کرد. اسناد مقدماتی مربوط به این کتاب یعنی طرحها و مستخرجات و مقالاتیکه لنین در این باره نوشته است در جلد پنجم مجموعه آثار لنین ــ ص ۳۱۵ ــ ۳۲۰ و در جلد ۱۶ ص ــ ۱۵۱ ــ ۱۵۶ درج است.

رفیق استالین در آثار خود موسوم به «قیام مسلحانه و تاکتیك ما»، «حکومت انقلابی موقت و سوسیال دموکراسی» (سال ۱۹۰۵)، «دو کشمکش»، «لحظهٔ کنونی و کنگرهٔ متحده حزب کارگر» (سال ۱۹۰۶)، «پیشگفتاری برای چاپ گرجی رسالهٔ ك. کائوتسکی موسوم به «نیروهای محرك و دورنماهای انقلاب روس»» (فوریه سال ۱۹۰۷) و نیز در سایر تالیفات خود از تئوری لنینی انقلاب و آن اصول تاکتیکی که لنین در کتاب تاریخی خود «دو تاکتیك سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك» توصیف نموده است بطرز پیگیری دفاع کرده و آنها را بسط داده است.

برای اطلاع از اهمیت تاریخی کتاب «دو تاکتیك» لنین رجوع شود به کتاب «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ــ ۱۰۳ ــ ۱۲۶ ترجمهٔ فارسی مسکو. (ص ــ ۱۲۴۳)

(۱۰۳) «پرولتاری» ــ روزنامهٔ هفتگی غیر علنی بلشویکی و ارگان مرکزی ح. ك. س. د. ر. بود که بموجب تصویبنامهٔ کنگرهٔ سوم حزب تأسیس شد. بنابر تصمیم پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب مورخه ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۵ لنین به سر دبیری ارگان مرکزی تعیین گردید.

«پرولتاری» از ۱۴(۲۷) مه تا ۱۲(۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۵ در ژنو انتشار می یافت. از این روزنامه ۲۶ شماره منتشر شد. و. و. واروسکی، آ. و. لوناچارسکی و م. س. اولمینسکی در کارهای هیئت تحریریهٔ این روزنامه شرکت دائمی داشتند. «پرولتاری» خط مشی «ایسکرا»ی قدیمی لنین را تعقیب کرد و تمام خصوصیت روزنامهٔ بلشویکی «بریده» را حفظ نمود. لنین بیش از ۵۰ مقاله و یادداشت برای این روزنامه نوشت. مقالاتی که لنین در روزنامهٔ «پرولتاری» می نوشت در مطبوعات محلی بلشویکی چاپ میشد و نیز بصورت شبنامه منتشر میگردید.

بفاصله کمی پس از باز گشت لنین به روسیه که با ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ مصادف بود انتشار روزنامهٔ «پرولتاری» قطع گردید. دو شمارهٔ آخر این روزنامه (۲۵ و ۲۶) تحت نظر و. و. واروسکی منتشر شد. (ص ــ ۱۲۴۲).

(۱۰۴) «آسواباژدنیه» ــ مجلهٔ ارگان لیبرالهای بورژوازی بود که در سالهای ۱۹۰۲ ــ ۱۹۰۵ به سردبیری. پ. ب. استرووه هر دو

هفته یك بار در خارجه انتشار می یافت. از ژانویه سال ۱۹۰٤ به بعد این مجله به ارگان سازمان لیبرال‌های سلطنت طلب موسوم به «سایوز آسوابازدنیه» («انجمن آزادی») مبدل شد. اعضای «انجمن آزادی» بعدها هستهٔ اصلی حزب کادت را تشکیل دادند. (ص- ۲٤۲).

(۱۰۵) «اکونومیسم»- نام جریانی اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی روس بود، که در پایان سالهای ۹۰ قرن ۱۹ بوجود آمد. (رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص-۳۹-٤۵ و ۵۱-٦٦ ترجمهٔ فارسی-مسکو). (ص-۲٤۲).

(۱۰٦) منظور- روزنامهٔ «ایسکرا»ی نو یا «ایسکرا»ی منشویکی است. پس از کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، منشویکها بکمك پلخانف ادارهٔ امور «ایسکرا» را بدست خود گرفتند. «ایسکرا» از نوامبر سال ۱۹۰۳، از شمارهٔ ۵۲ به بعد به ارگان منشویکی مبدل گردید و تا اکتبر سال ۱۹۰۵ منتشر میشد. (ص-۲٤۲).

(۱۰۷) «کمیسیون بولیگین»- کمیسیون مزبور بفرمان تزار در فوریه سال ۱۹۰۵ تحت ریاست آ.گ.بولیگین وزیر کشور تشکیل شد. این کمیسیون طرحی در بارهٔ قانون مربوط به تأسیس دومای مشورتی دولتی و آئین نامه‌ای در بارهٔ انتخابات دوما تهیه نمود که باپیانیهٔ تزار مورخه ٦(۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ انتشار یافت. بلشویکها دومای بولیگین را جدا تحریم کردند. حکومت موفق به تشکیل دوما نشد. طوفان انقلاب بسط دوما را بر چید. (ص- ۲٤٤).

(۱۰۸) «حزب دموکرات مشروطه طلب»- رجوع شود به کتاب حاضر ص-۱۰۰-۱۰۱ (ص- ۲٤٤).

(۱۰۹) «یلرانیسم»- جریانی اپورتونیستی بود که بنام یلران سوسیال- رفرمیست فرانسوی نامیده میشد. یلران در سال ۱۸۹۹ در کابینهٔ ارتجاعی بورژوازی شرکت نمود و در آن بازنرال گالیفه جلاد، سرکوب کنندهٔ کمون پاریس همکاری میکرد. (ص-۲٤۷).

(۱۱۰) حوادث ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵ سر آغاز انقلاب سالهای ۱۹۰۵- ۱۹۰۷ بود. رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی ص-۹۳-۹٦ ترجمهٔ فارسی مسکو. (ص-۲٤۸).

(۱۱۱) لنین بر نامهٔ «مشروطیت» د. ن. شیپف یکی از لیدرهای جنبش لیبرال-زمستوای سالهای ۱۸۹۰-۱۹۰۰ را در نظر دارد. هدف این بر نامه حفظ رژیم حکومت مطلقهٔ تزاری بود که اندکی بوسیلهٔ قانون اساسی «اعطائی تزار» محدود میشد. (ص-۲۵۰).

(۱۱۲) «آدم توی غلاف»- قهرمان یکی از داستانهای آ. پ. چخف است. نام خود این داستان نیز «آدم توی غلاف» است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هرگونه نوآوری و ابتکاری در هراسند. (ص-۲۵۵).

(۱۱۳) «وپریودیستها، کنگره ایها، پرولتاریستها»- اسامی مختلف بلشویکهاست. کنگره‌ایها نام شرکت کنندگان کنگرهٔ سوم حزب است، وپریودیستها و پرولتاریستها- از نام روزنامه‌های «وپریود» و «پرولتاری»، مشتق شده است که بتوسط خود آنها منتشر میگردید. (ص-۲۵۸).

(۱۱٤) منظور قطعنامهٔ استارووور (نام مستعار آ. ن. پوترسف) در بارهٔ روش حزب نسبت به لیبرالها است که در کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صادر شده بود. لنین در مقالهٔ «دموکراسی کارگری و دموکراسی بورژوازی» نیز این قطعنامه را مورد انتقاد قرار داده است. (ص-۲۵۸).

(۱۱۵) «کرتینیسم پارلمانی»- اپورتونیستها معتقد بودند که سیستم پارلمانی کشور داری سیستمی از هر جهت نیرومند و مبارزهٔ پارلمانی یگانه شکل مبارزهٔ سیاسی و یا در هر شرایطی شکل عمدهٔ مبارزهٔ سیاسی است. لنین این ایمان اپورتونیستها را کرتینیسم پارلمانی می نامید. کرتینیسم نام بیماری مخصوصی است که با اختلال دماغ توام می باشد. (ص-۲٦۰).

(۱۱٦) منظور اختلاف نظاریست که در سال ۱۸۹۵ هنگام بحث در اطراف طرح برنامهٔ ارضی در کنگرهٔ حزب سوسیال دموکرات آلمان در برسلاو بروز نموده بود. (ص-۲٦۱).

(۱۱۷) «رابوچیه دلو»- نام مجلهٔ «اکونومیستها» ارگان «سازمان سوسیال دموکراتهای روس در خارجه بوده که در سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۲ بطور غیر منظم در ژنو انتشار می یافت. لنین نظریات اعضاء «رابوچیه دلو» را در کتاب «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داده است. (رجوع شود به کتاب حاضر ص- ۷۲-۱٤۸). (ص-۲٦۳).

(۱۱۸) منظور مقاله ایسکه نادژدین (نام مستعار ای. لو. زلنسکی) برضد نقشهٔ «ایسکرا»ی لنینی در جرائد منتشر ساخته بود. این مقاله را لنین در سال ۱۹۰۲ در کتاب خود موسوم به «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داد. (رجوع شود به کتاب حاضر ص- ۱۳۰-۱٤٤-). (ص-۲٦۳).

(۱۱۹) برنشتینیسم- جریانی ضد مارکسیستی در سوسیال دموکراتیسم بین المللی برد که در اواخر قرن ۱۹ در آلمان پدید آمد و بنام ادوارد برنشتین سوسیال دموکرات آلمانی نامیده میشد. برنشتین آموزش انقلابی مارکس را مطابق با روح لیبرالیسم بورژوازی مورد تجدید نظر قرار داده بود. طرفداران برنشتین در روسیه «مارکسیستهای علنی»، «اکونومیستها» بوندیستها و منشویکها بودند. (ص-۲٦۵).

(۱۲۰) منظور لنین برنامه‌ایست که در سال ۱۸۷٤ از طرف گروه بلانکیستهای لندن، اعضاء سابق کمون پاریس صادر شده بود.

بلانکیستها- طرفداران لوئی-اوگوست بلانکی- انقلابی فرانسوی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) هستند. کلاسیکهای مارکسیسم- لنینیسم در عین حال که بلانکی را بمثابه یك انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم توصیف کرده‌اند بعلت شیوه سکتاریستی

واسلوبهای توطئه گرانه وی او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. بلانکیسم مبارزهٔ طبقاتی را نفی میکرد و راه خلاصی بشر را از قید بردگی مزدوری ـ مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا ندانسته بلکه توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران میدانست. (ص ـ ۲۶۷).

(۱۲۱) برنامهٔ ارفورت این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگرهٔ ارفورت بجای برنامهٔ سال ۱۸۷۵ یعنی برنامهٔ گتا پذیرفته شد. انگلس انتقادات برنامهٔ ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «راجع به انتقاد از طرح بر نامهٔ سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است. (ص ـ ۲۶۹).

(۱۲۲) لنین در ژوئیه سال ۱۹۰۵ برای فصل دهم کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» تبصره‌ای نوشت. این تبصره در چاپ اول طبع نشد. اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعهٔ آثار لنین به چاپ رسید. (ص ـ ۲۶۹).

(۱۲۳) لنین مقالهٔ خود را تحت عنوان «در بارهٔ حکومت انقلابی موقت» که در سال ۱۹۰۵ در شمارهٔ ۳ روزنامهٔ «پرولتاری» منتشر شده بود و نیز مقالهٔ انگلس را تحت عنوان «باکونیستها گرم کارند. یاد داشتهائی در بارهٔ قیام اسپانیا در تابستان سال ۱۸۷۳» در نظر دارد. انگلس در این مقالهٔ خود قطعنامه باکونیستها را که لنین اینجا از آن نام می برد مورد انتقاد قرار میدهد. (ص ـ ۲۷۲).

(۱۲۴) «Credo» («کردو») یعنی اصول دین. برنامه، شرح جهان بینی. گروه «اکونومیستها» (س. ن. پروکوپویچ، ای. د. کوسکوا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیه‌ای انتشار دادند که بنام «کردو» مشهور شد. این بیانیه نشانهٔ بارزی از اپورتونیسم «اکونومیسم» روسیه بود. لنین برضد نظریات «اکونومیستها» اعتراض نامهٔ شدید و افشا کننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکراتهای روسیه» نوشت. (ص ـ ۲۷۲).

(۱۲۵) وارلن، لوئی ـ ازن ـ (۱۸۳۹ ـ ۱۸۷۱) کارگر فرانسوی، رجل بر جستهٔ انترناسیونال اول؛ عضو کمیتهٔ مرکزی گارد ملی و عضو کمون سال ۱۸۷۱ پاریس بود. (ص ـ ۲۷۷).

(۱۲۶) اتحادیه های کارگری گیرش ـ دونکر ـ این اتحادیه‌ها در سال ۱۸۶۸ بتوسط دو تن از بورژوآ لیبرال ها بنام گیرش و دونکر در آلمان تاسیس شده بود، اینها نیز مانند برتانوی بورژوآ ـ اکونومیست «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه میکردند، کارگران را از مبارزهٔ انقلابی و طبقاتی برضد بورژوازی منصرف میساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوقهای تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محدود مینمودند. (ص ـ ۲۸۱).

(۱۲۷) «اتحاد کمونیستها» ـ نخستین سازمان بین المللی پرولتاریای انقلابی است که در تابستان سال ۱۸۴۷ در لندن در کنگرهٔ نمایندگان سازمانهای پرولتاری انقلابی تاسیس گردید. سازمانده و رهبر «اتحاد کمونیستها» مارکس و انگلس بودند که بنابتوصیه این سازمان «مانیفست حزب کمونیست» را نوشتند. «اتحاد کمونیستها» تا سال ۱۸۵۲ وجود داشت. فعالین بر جستهٔ «اتحاد کمونیستها» بعدها در انترناسیونال اول نقش رهبری کننده‌ای بازی میکردند. (ص ـ ۲۸۸).

(۱۲۸) خلستاکف تهرمان کمدی «بازرس» اثر ن. و. گوگول است که نمونه ای از لافزنان لجام گسیخته و دورغ پردازی باشد. (ص ـ ۲۸۸)

(۱۲۹) شورای مؤتلفه گروههای مجاهد از نمایندگان مجاهدین حزبی کمیتهٔ مسکو ح. ك. س. د. ر. و نمایندگان گروه سوسیال دموکراتهای مسکو و کمیتهٔ مسکو حزب اس ار ها و گروههای مجاهد تحت عنوان «والنایا راپونایا»، «اونیورسیتتسکایا» «تیپوگرافسکایا» و «قفقازسکایا» تشکیل میشد. (ص ـ ۲۹۴).

(۱۳۰) دوبا سف ـ استاندار استان مسکو بود که در دسامبر سال ۱۹۰۵ قیام مسلحانهٔ کارگران مسکو را سرکوب نمود. (ص ـ ۲۹۴).

(۱۳۱) لنین «مقدمهٔ» ف. انگلس را در کتاب ك. مارکس موسوم به «مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه» در نظر دارد. سوسیال دموکراتهای آلمان این «مقدمه» را در سال ۱۸۹۵ هنگام انتشار آن تحریف کردند و سپس آنرا اینطور تعبیر کردند که گویا قیام مسلحانه و مبارزهٔ باریکادی در آن نفی میشود. متن کامل این «مقدمه» برای اولین بار در اتحاد شوروی از روی دستنویس انگلس منتشر گردید. (ص ـ ۲۹۶).

(۱۳۲) منظور، قیامی است که در ژوئیه سال ۱۹۰۶ در اسویابورگ و کرونشتات بوقوع پیوست. (ص ـ ۲۹۶).

(۱۳۳) رجوع شود به توضیح شمارهٔ ۱۰۷ (ص ـ ۲۹۷).

(۱۳۴) دومای ویته ـ نخستین دومای دولتی بود که در ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۶ بموجب آئین نامه تنظیم شده از طرف س. یو. ویته رئیس شورای وزیران تشکیل گردید. حکومت تزاری در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۰۶ این دوما را منحل کرد. (ص ـ ۲۹۷).

(۱۳۵) در بارهٔ تروود ویکها رجوع شود به کتاب حاضر ص. ۳۴۱ ـ ۳۴۰. (ص ـ ۲۹۸).

(۱۳۶) در بارهٔ باند های سیاه و اکتیابریست ها رجوع شود به کتاب حاضر ـ ص ۳۳۹ (ص ـ ۳۰۱).

(۱۳۷) در بارهٔ استولیپین ـ رجوع شود به کتاب حاضر ص ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۰. (ص ـ ۳۰۱).

(۱۳۸) «وخووتسها» ـ کسانی هستند که در انتشار مجموعه موسوم به «وخی» متعلق به کادتها شرکت داشتند. این مجموعه در بهار سال ۱۹۰۹ در مسکو منتشر گردید و ن. بردیایف، س. بولگاکف، پ. استرووه، م. هرشنزون و سایر نمایندگان ضد انقلابی بورژوازی لیبرال مقالاتی در آن درج نمودند. «وخووتسها» در مقالات مربوط به روشنفکران روس میکوشیدند سنت انقلابی ـ دموکراتیک بهترین نمایندگان مردم روس منجمله بلینسکی و چرنیشفسکی را لکه‌دار سازند. آنها جنبش انقلابی سال ۱۹۰۵ را لوث میکردند و از حکومت تزار بپاس اینکه با «سرنیزه و زندانهای خوده بورژوازی را «از خشم مردم»

نجات داد اظهار سپاسگزاری مینمودند. این مجموعه روشنفکران را به خدمت حکومت مطلقه دعوت میکرد.

لنین برنامهٔ «وخی» را چه از لحاظ فلسفی و چه از لحاظ پوپولیستی با برنامهٔ روزنامهٔ «مسکوسکیه ودمستی» ارگان باندهای سیاه هم تراز میدانست و آنرا «دائرة المعارف ارتداد لیبرالی» مینامید که «دموکراسی را با سیلی از کثافات بورژوازی ملوث میکرد». (ص ـ ۳۰۸).

(۱۳۹) در بارهٔ آنتی‌سمیسم و در خصوص مبارزهٔ حزب بر ضد «آنتی‌سمیسم رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ـ ۲۳۸ ـ ۲۱٤ ترجمهٔ فارسی مسکو. (ص ـ ۳۰۹).

(۱٤۰) «تجدد طلبی مسالمت جوه ـ «حزب تجدد طلب مسالمت جوه ـ سازمان ضد انقلابی ملاکان و بورژوازی بود، که در سال ۱۹۰٦ تشکیل شد و اکتیابریستهای چپ و کادتهای راست را در خود متحد میکرد. لنین «حزب تجدد طلب مسالمت جوه را، «حزب غارتگری مسالمت جویانه» می نامید. (ص ـ ۳۱۱).

(۱٤۱) «اپوزیسیون اعلیحضرت» ـ این عبارت را میلیوکف، لیدر کادتهای روس، ضمن سخنرانی خود در تهاریکه از طرف شهردار لندن در ژوئن سال ۱۹۰۹ هنگام اقامت هیئت نمایندگی سومین دومای دولتی ـ و شورای دولتی ـ در انگلستان داده شده بود بکار برد. میلیوکف مراتب وفاداری کادتها را نسبت به حکومت مطلقهٔ تزاری اظهار داشت و گفت مادامکه دوما در روسیه موجود است، «اپوزیسیون روس اپوزیسیون برضد اعلیحضرت نیست، بلکه اپوزیسیون شخص اعلیحضرتا ست». (ص ـ ۳۱۱).

(۱٤۲) این قطعنامه در ششمین کنفرانس (پراگ) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بتصویب رسیده است در این کنفرانس منشویکها از حزب اخراج گردیدند و موجودیت مستقل حزب بلشویك صورت رسمی بخود گرفت. (ص ـ ۳۱٤).

(۱٤۳) منشویکهای حزبی ـ منظور گروهٔ محدودی از منشویکها هستند که پلخانف در رأس آنان قرار داشت این گروه از منشویکهای انحلال طلب جدا شد و بمخالفت با انحلال طلبی بر خاست.

در دسامبر سال ۱۹۰۸ پلخانف هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ انحلال طلب «گولوس سوسیال دموکرات» («صدای سوسیال دموکرات») را ترك گفت و در اوت سال ۱۹۰۹ مجدداً بانتشار روزنامهٔ خود موسوم به «دنونیك سوسیال دموکراتا» پرداخت. پلخانف و گروه هوادار وی در عین حال که به پیروی از خط مشی منشویکی ادامه میدادند بدفاع از بقاء سازمان غیر علنی و فعالیت غیر علنی بر خاستند و سعی کردند تا بلشویکها سازش نمایند.

لنین بلشویکها را دعوت کرد با تمام قوا بجدائی منشویکهای حزبی از انحلال طلبان کمك کنند و بر اساس مبارزه در راه اندیشه حزبی و حزبیت به آنها نزدیك شوند و از عناصر حزبی بلوك واحدی تشکیل دهند که در آن «اختلاف نظرها نباید مانع فعالیت مشترك و یا مانع حملهٔ مشترك و نیز مبارزهٔ مشترك» در راه حزب و علیه انحلال طلبان گردد. لنین پیشنهاد پلخانف را پذیرفت و باوی وارد سازش موقتی شد. طرفداران پلخانف باتفاق بلشویکها در کمیته‌های محلی و در روزنامه‌های بلشویکی «خروزدا» و «رابوچایا گازتا» شرکت مینمودند. پلخانف در کار روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نیز شرکت نمود.

ی. و. استالین که در این موقع در تبعیدگاه سول وچه گتسك بسر میبرد از ائتلاف لنین با پلخانف کاملاً پشتیبانی نمود و آنرا برای حزب مفید و برای دشمنان حزب مهلك میدانست.

تاکتیک لنینی تشکیل جبههٔ واحد با طرفداران پلخانف که قسمتی از کارگران از آنها پیروی میکردند به بلشویکها کمك کرد دامنهٔ نفوذ خود را در سازمانهای علنی کارگری وسعت دهند و انحلال طلبان را از آنها بیرون رانند.

در پایان سال ۱۹۱۱ پلخانف ائتلاف خود را با بلشویکها بر هم زد. او میکوشید بیهانه مبارزه علیه «تراکسیونیسم» و علیه انشعاب در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بلشویکها را با اپورتونیستها آشتی دهد. طرفداران پلخانف باتفاق ترتسکیستها، بوندیستها و انحلال طلبان بمخالفت با کنفرانس حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه منعقده در پراگ بر خاستند و علیه بلشویکها به تبلیغات افترا آمیزی پرداختند. (ص ـ ۳۱٤).

(۱٤٤) «پراودا» ـ روزنامهٔ یومیه علنی بلشویکها منتشره در پتربورگ بود. این روزنامه در آوریل سال ۱۹۱۲ بدستور لنین و به ابتکار استالین تاسیس گردید.

استالین میگوید: «تاسیس «پراودا» در سال ۱۹۱۲ شالوده ای بود برای پیروزی بلشویسم در سال ۱۹۱۷».

در جریان دو سال و اندی پس از انتشار نخستین شمارهٔ «پراودا» (۲۲ آوریل (۵ مه) سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری این روزنامه را هشت بار توقیف کرد ولی روزنامه با عناوین دیگری انتشار خود را ادامه میداد. در آستانهٔ جنگ جهانی یعنی در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱٤ روزنامه توقیف شد.

پس از انقلاب فوریه (۵ (۱۸) مارس سال ۱۹۱۷) «پراودا» مجدداً بعنوان ارگان مرکزی حزب بلشویك شروع بانتشار نمود.

استالین در ۱۵ (۲۸) مارس سال ۱۹۱۷ در جلسهٔ عمومی دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (بلشویك) روسیه به عضویت هیئت تحریریهٔ «پراودا» انتخاب گردید. در آوریل سال ۱۹۱۷ که لنین به روسیه مراجعت کرد رهبری «پراودا» را بدست خود گرفت. ۵ (۱۸) ژوئیه سال ۱۹۱۷ ادارهٔ روزنامهٔ «پراودا» از طرف یونکرها و قزاقها غارت گردید. پس از حوادث ژوئیه، بمناسبت مخفی شدن لنین سردبیری ارگان مرکزی حزب به استالین محول گردید.

از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ «پراودا» بعلت تعقیب حکومت موقت چند بار عنوان خود را تغییر داد و با عناوین «لیستك پراودی»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» منتشر میشد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) ۱۹۱۷ روزنامه تحت عنوان قدیمی خود: «پراودا» شروع بانتشار نمود. (ص ـ ۳۱۵).

(۱٤۵) «لوچ» روزنامهٔ یومیهٔ علنی منشویکها و انحلال طلبان بود که

در پتربورگ از سپتامبر سال ۱۹۱۲ تا ژوئیه سال ۱۹۱۳ منتشر میگردید: این روزنامه «با پول دوستان ثروتمندیکه درصف بورژوازی بودنده (لنین) اداره میشد. از ژوئیه سال ۱۹۱۳ بجای «لوچ» روزنامهٔ «زیوایا زیزن» و سپس بترتیب «نووایا رابوچایا گازتا»، «سورنایا رابوچایا گازتا» و «ناشا رابوچایا گازتا» منتشر گردید. (ص ـ ۳۱۵).

(۱٤٦) منظور برنامهٔ منشویکی مونیسیپالیزاسیون ارضی است که در چهارمین کنگرهٔ (متحده) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بتصویب رسید. لنین در آثار خود موسوم به: «گزارش کنگرهٔ متحدهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» و «برنامهٔ ارضی سوسیال دموکراسی در نخستین انقلاب ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷ روسیه» این برنامه را مورد انتقاد قرار داده است. (ص ـ ۳۱٦).

(۱٤۷) ویریودیستها ـ گروه «ویریود» ـ نام گروهی ضد حزبی بود که در دسامبر سال ۱۹۰۹ از آنزویستها، اولتیماتیستها، خداسازان و امپریومونیستها مقیم خارجه (طرفداران فلسفه ایدآلیستی ارتجاعی ماخ و آویناریوس) تشکیل گردید. آ. باگدانف و گ. الکسینسکی در رأس این گروه قرار داشتند. این «گروه دارای چند محفل کوچك در پاریس، ژنو و تفلیس بود که اکثراً از روشنفکران تشکیل میشدند. نظریات «ویریود» بنابه گفتهٔ لنین، «کاریکاتور بلشویسم» بود. گروه «ویریود» که در میان کارگران پشتیبانی پیدانکرد، در سال ۱۹۱۳ عملاً منحل گردید. (ص ـ ۳۱٦).

(۱٤۸) لنین قرار صادره در پلنوم ژانویه سال ۱۹۱۰ کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خصوص «جریان اوضاع حزب» را نقل میکند که در آن انحلال طلبان و اتزویستها مورد تقبیح قرار گرفته بودند. (ص ـ ۳۱۷).

(۱٤۹) در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ بیانیه ای از طرف تزار صادر گردید که در آن آزادیهای مدنی و عده داده شده بود. (رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی ص ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ترجمهٔ فارسی مسکو). (ص ـ ۳۲۰).

(۱۵۰) لنین قانون ۱۱ (۲٤) دسامبر سال ۱۹۰۵ در بارهٔ تشکیل دومای «مقننه» دولتی رادر نظر داردکه در بحبوحهٔ قیام مسلحانهٔ مسکو از طرف تزار صادر شده بود. دومای اول که انتخابات آن از روی قانون ۱۱ دسامبر سال ۱۹۰۵ بعمل آمده بود، دومای کادتی بود. برای اطلاع از این قانون رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ترجمهٔ فارسی مسکو.

در ۳ ژوئن سال ۱۹۰۷ دومین دومای دولتی منحل شد و قانون جدیدی در بارهٔ انتخاب نمایندگان دومای سوم دولتی صادر گردید که اکثریت ملاکان و سرمایه‌داران را در دوما تامین میکرد: حکومت تزاری بیانیهٔ ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ خود را خائنانه نقض نمود، حقوق مشروطیت را لغوکرد و اعضای فراکسیون سوسیال دموکرات دومای دوم را باز داشت نمود و به تبعیدگاه فرستاد. این کودتای دولتی سوم ژوئن ضد انقلاب را به پیروزی موقت رساند. (ص ـ ۳۲۰).

(۱۵۱) لنین کمیشانی را که بدستور سینود دادستان کل و سایلر مرتجع به انتخابات دومای چهارم دولتی جلب شده وفعالانه در آن شرکت کردند تا انتخاب نمایندگان، بنفع حکومت تزاری تمام شود، «کمیشان سایلر» مینامید. (ص ـ ۳۲۰).

(۱۵۲) «بلشویکهای حزبی» ـ گروه کوچکی از سازشکاران بودند. لنین آنها را «ترتسکیستهای ناپیگیر» نامیده است. کامنف، ریکوف، زینویف و سایر سازش کاران از آنجمله بودند. سازش کاران، باتفاق انحلال طلبان و گروهٔ ویریود و ترتسکی و سایرین برضد لنین شدیداً مبارزه میکردند و با قرارهائی که در کنفرانس پراگ صادر شده بود، مخالفت میورزیدند. (ص ـ ۳۲۵).

(۱۵۳) «منشویکهای حزبی» ـ رجوع شود به توضیح شمارهٔ ۱٤۳ (ص ـ ۳۲۵).

(۱۵٤) نوزدرف ـ تیپ مالك آشوب طلب و جنجالگر و کلاهبردار یست که در کتاب ن. گوگل موسوم به «ارواح مرده» توصیف شده است. ایودوشکا گالاولیف ـ تیپ مالك ـ فئودال سالوس و متظاهریست که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولیف‌ها» توصیف شده است. (ص ـ ۳۲۷).

(۱۵۵) «قفقازیها» ـ انحلال طلبانی هستند که در کنفرانس انحلال طلبان منعقده در اوت سال ۱۹۱۲ بنمایندگی از طرف سازمانهای قفقاز شرکت ورزیدند. (ص ـ ۳۲۸).

(۱۵٦) گروه هفت نفری ـ هفت نماینده از منشویکهای انحلال طلب بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای دولتی عضویت داشتند. (ص ـ ۳۲۸).

(۱۵۷) گروه شش نفری ـ شش نماینده از بلشویکها بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای دولتی عضویت داشتند. (ص ـ ۳۲۸).

(۱۵۸) لنین مجلس مشاورهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با کارمندان حزبی را در نظر دارد که از ۲۳ سپتامبر تا اول اکتبر (٦ ـ ۱٤ اکتبر) سال ۱۹۱۳ در ده پورونین جریان داشت. این مجلس مشاوره برای رعایت پنهانکاری مجلس مشاوره «اوت» (یا «تابستان») نامیده میشد. (ص ـ ۳۲۹).

(۱۵۹) «لویتساه» ـ جناح چپ حزب سوسیالیست خرده بورژوازی ناسیونالیست لهستان بود که پس از انشعاب سال ۱۹۰٦ صورت فراکسیون مستقلی را بخود گرفت. «لویتساه» ناسیونالیسم را کاملاً نفی نکرد، ولی از یکسلسله خواستهای ناسیونالیستی و شیوه‌های تروریستی مبارزه دست کشید. این فراکسیون در مسائل تاکتیکی با منشویکهای انحلال طلب روس نزدیك بود و باتفاق آنها بر ضد بلشویکها مبارزه میکرد. در سالهای نخستین جنگ جهانی اکثریت اعضاء «لویتساه» خط مشی انترناسیونالیستی را در پیش گرفتند و با حزب سوسیال دموکرات لهستان نزدیك شدند و در دسامبر سال ۱۹۱۸ باتفاق یکدیگر حزب کمونیست کارگری لهستان را تشکیل دادند. (ص ـ ۳۳۰).

(۱٦۰) مردان ۱٤ دسامبر ـ منظور اشراف انقلابی روس هستند که

در دسامبر سال ۱۸۲۵ نخستین قیام مسلحانه آشکار را برضد حکومت مطلقهٔ تزار بر پا نمودند. این اشخاص بعدها به دکابریست معروف شدند. (ص ـ ۳۴ ۳).

(۱۶۱) اپوزیسیون اعلیحضرت. رجوع شود به توضیح ۱۴۲ (ص ـ ۳۴۰).

(۱۶۲) لنین قبل از انتشار مقالهٔ «اعتلای انقلابی» چگونگی اعتلای انقلابی نوین را توصیف نمود و وظایف حزب بلشویك را در شرایط نوین تعیین کرد بدینطریق: در ۲۶ آوریل (۹ مه) در جلسهٔ شعبهٔ سازمان مقیم خارجهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در پاریس ضمن گزارش در بارهٔ حوادث روسیه و تاکتیك حزبی ناشی از این حوادث و در ۳۱ مه (۱۳ ژوئن) در سخنرانی خود تحت عنوان «اعتلای انقلابی پرولتاریای روس». در آگهی منتشره از طرف شعبهٔ پاریس سازمان مقیم خارجه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، برنامهٔ این سخنرانی که با موضوع این مقاله مطابق است، درج شده بود. (ص ـ ۳۴۲).

(۱۶۳) منظور تیراندازی بسوی کارگران معدن طلای لنا (سیبری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است. (رجوع شود به «خوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۷ ترجمهٔ فارسی مسکو). (ص ـ ۳۴۲).

(۱۶۴) چنین بود و چنین هم خواهد بود ـ این سخنان را ماکارف وزیر کشور حکومت تزار در جلسهٔ مورخه (۲۴) ۱۱ آوریل ۱۹۱۲ دومای دولتی در پاسخ به پرسش فراکسیون سوسیال دموکرات راجع به تیراندازی لنا گفته بود. (ص ـ ۳۴۴).

(۱۶۵) ۱۹ فوریه سال ۱۸۶۱ ـ تاریخ لغو اصول سرواژ در روسیه. (ص ـ ۳۴۸).

(۱۶۶) فنیانیسم ـ جنبش در راه استقلال ملی ایرلند. (ص ـ ۳۶۶).

(۱۶۷) این عبارت از داستان ن. اشچدرین موسوم به «در خارجه» اقتباس شده است. (ص ـ ۳۷).

(۱۶۸) لنین قسمتی از متن ترانه سربازان سواستوپل را در بارهٔ نبرد کنار رودخانهٔ چرنی که در ٤ اوت سال ۱۸۵۵ در جریان جنگ کریمه بوقوع پیوست نقل نموده است. اشعار این ترانه را لئون تولستوی سروده است. (ص ـ ۳۷۲).

(۱۶۹) در شمارهٔ ۱۲ روزنامهٔ «ترودواویا پراودا» مورخه ۱۱ ژوئن سال ۱۹۱٤ مقاله‌ای تحت عنوان «چگونه این قضیه رخ میدهد؟» درج شده بود. در این مقاله مواردی ذکر شده بود که ارگان انحلال طلبان یعنی «ناشا رابوچایا گازتا» تحت عنوان نامه‌هائی از کارگران، اخباری را از روزنامه‌های بورژوازی نقل میکرد که در آنها واقعیت زندگی کارگری تحریف میشد. (ص ـ ۳۷۶).

(۱۷۰) کنگرهٔ انترناسیونال دوم منعقده در اشتوتگارد ـ از ۱۸ تا ۲٤ اوت سال ۱۹۰۷ بر پابود. حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در این کنگره ۳۷ نماینده داشت. از طرف بلشویکها لنین، لوناچارسکی، لیتوینف و دیگران حضور داشتند.

کار اساسی این کنگره در کمیسیونهائی متمرکز بود که طرح قطعنامه‌های جلسات عمومی در آنها تنظیم میگردید. لنین در کار کمیسیون مأمور تنظیم قطعنامهٔ مربوط به «میلیتاریسم و تصادمات بین‌المللی» شرکت داشت. لنین باتفاق روزا لوکزامبورگ به طرح قطعنامهٔ پیل اصلاحی تاریخی وارد نمود که در آن وظائف سوسیالیستها در مورد استفاده از بحران ناشی از جنگ بمنظور بر انگیختن توده‌ها و سرنگون ساختن سرمایه‌داری تعیین می شد: این اصلاح از طرف کنگره پذیرفته شد. (ص ـ ۳۷۹).

(۱۷۱) کنگرهٔ انترناسیونال دوم منعقده در کپنهاگ ـ از ۲۸ اوت تا ۳ سپتامبر سال ۱۹۱۰ بر پا بود. لنین، پلخانف، لوناچارسکی، کالونتای و ای. پ. پاکروفسکی و عده‌ای دیگر در این کنگره از طرف حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نمایندگی داشتند. کنگره برای مذاکرات مقدماتی و تنظیم قطعنامه در بارهٔ مسائل گوناگون چند کمیسیون انتخاب کرد. لنین در کمیسیون مأمور بررسی مسائل مربوط به کئوپراتیف ها کار میکرد.

قطعنامه ایکه، کنگره در بارهٔ «مبارزه برضد میلیتاریسم و جنگ» صادر کرد مفاد قطعنامهٔ کنگرهٔ اشتوتگارد را در بارهٔ «میلیتاریسم و تصادمات بین‌المللی» تایید مینمود و خواستهای زیرین را که نمایندگان سوسیالیست میبایستی در پارلمانها بعنوان مبارزه برضد جنگ مطرح نمایند معین میکرد: الف) حل تمام اختلافات و تصادماتیکه بین دولتها وجود دارد حتماً باید به دادگاه‌های حکمیت بین‌المللی واگذار شود، ب) خلع سلاح همگانی، ج) بر انداختن دیپلوماسی سری، د) خود مختاری همهٔ ملل و دفاع از آنها در مقابل تهاجمات جنگی و اعمال فشار. (ص ـ ۳۷۹).

(۱۷۲) کنگرهٔ انترناسیونال دوم منعقده در بال ـ این کنگره در ۲٤ ـ ۲۵ نوامبر سال ۱۹۱۲ بر پا گردید. کنگرهٔ مزبور بمناسبت جنگ بالکان و پیدایش خطر جنگ در اروپا بعنوان کنگره فوق العاده تشکیل گردید. کنگره بیانیه‌ای تصویب کرد که در آن روی ماهیت امپریالیستی جنگ جهانی قریب الوقوع تکیه شده بود و سوسیالیست‌های تمام جهان را به مبارزهٔ مجدانه علیه جنگ دعوت میکرد. (ص ـ ۳۷۹).

(۱۷۳) اتحاد اربعه ـ اتحاد امپریالیستی انگلستان، فرانسه، روسیه و ایتالیا بود: این اتحاد در سال ۱۹۱۵ پس از خروج ایتالیا از اتحاد ثلاثه (آلمان، اتریش ـ هنگری و ایتالیا) و ملحق شدن آن به اتحاد امپریالیستی دیگر یعنی ائتلاف ثلاثه (انتانت) که در سال ۱۹۰۷ تشکیل شده بود بوجود آمد. (ص ـ ۳۸۶).

(۱۷٤) فابینها ـ اعضاء سازمانی رفرمیستی و بینهایت اپورتونیستی موسوم به «جمعیت فابینها» بودند که در سال ۱۸۸٤ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تاسیس شده بود. این جمعیت بنام سردار رومی فابی کونکتاتور (Cunctator) («کندکار») موسوم بود که بداشتن تاکتیك انتظار و استنکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. لنین میگوید: فابینها «کاملترین مظهر اپورتونیسم و سیاست لیبرالی کارگری هستند». «فابینها پرولتاریا را از مبارزهٔ طبقاتی منصرف میکردند و انتقال

مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات موعظه مینمودند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) فابینها خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۷۵) حزب کارگر (Labour Party) ـ در سال ۱۹۰۰ بعنوان اتحاد سازمانهای کارگری یعنی تردیونیونها و احزاب و گروه‌های سوسیالیستی تاسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد به «کمیتهٔ فراکسیون کارگری» موسوم بود و در سال ۱۹۰٦ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر «لیبوریست» موسوم گردید. حزب لیبوریست که از لحاظ ایدئولوژی و تاکتیک خود، اپورتونیستی ترین سازمانها و «تا مغز استخوان بورژوازی» است (گفتهٔ لنین) سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب میکند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) لیدرهای حزب لیبوریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند و به گفتهٔ لنین «مستقیماً راهزنی های امپریالیستی» بودند.

حزب لیبوریست در سالهای ۱۹۲٤، ۱۹۲۹ و ۱۹٤۵ بحکومت رسید و کابینه‌هائی از خود تشکیل داد که همه سیاست امپریالیسم انگلستان را تعقیب میکردند. کابینهٔ لیبوریستی که در سال ۱۹٤۵ تشکیل شد چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود برنامهٔ ارتجاعی امپریالیستهای انگلستان را عملی میکند. لیدرهای دست راست لیبوریستها که در ماهیت امر عمال امپریالیسم امریکا هستند دارای خط مشی ضد شوروی بوده و برضد نیروهای دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنند. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۷۶) Independent Labour Party (I. L. P.) حزب مستقل کارگر انگلستان در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. جمس کایر ـ هاردی، ر. ماکدونالد و عده‌ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم» بود (لنین). در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) حزب مستقل کارگر ابتدا بیانیه‌ای برضد جنگ صادر نمود (۱۲ اوت سال ۱۹۱٤) ولی بعدا در نوریه سال ۱۹۱۵ در کنفرانس سوسیالیستهای کشورهای آنتانت در ابتدن اعضاء حزب مستقل کارگر به قطعنامه ایکه در کنفرانس سوسیال شوینیستها صادر شده بود ملحق شدند. از این ببعد لیدرهای این حزب با عبارت پردازی‌های پاسیفیستی ماهیت خود را پرده پوشی کرده در عمل خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. لیدرهای حزب مستقل کارگر بعد از تاسیس انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ تحت فشار توده‌های حزبی که بسمت چپ متمایل شده بودند تصمیم به خروج از انترناسیونال دوم گرفتند. در سال ۱۹۲۱ اعضاء حزب مستقل کارگر به انترناسیونال باصطلاح دو و نیم داخل شدند و پس از انحلال آن مجددا به انترناسیونال دوم گرویدند. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۷۷) British Socialist Party (B. S. P.) ـ حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تاسیس یافت. هسته این حزب را فدراسیون سوسیال دموکرات تشکیل میداد که در سال ۱۸۸٤ بوجود آمده بود (هایدمان، هاری کولچ و توماس‌مان و عدهٔ دیگر در رأس این فدراسیون قرار داشتند). این فدراسیون بعداً نام خود را تغییر داد و به حزب سوسیال دموکرات موسوم گردید. حزب سوسیالیست بریتانیا کارهای تبلیغی و ترویجی خود را مطابق باروح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرالها» (لنین). کم عده‌ای و جدائی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبهٔ سکتاریستی میداد.

در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی ـ جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایدمان در رأس آن قرار داشت و دیگری جریان انترناسیونالیستی که اینکپین و رتشتین و عدهٔ دیگر در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱٦ در حزب انشعاب روی داد. هایدمان و طرفدارانش در اقلیت قرار گرفتند و از حزب خارج شدند. از این زمان ببعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند که علیه جنگ امپریالیستی مبارزه میکردند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. اکثریت اعضاء سازمان‌های حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونیست داخل شدند. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۷۸) «ناشا زاریا» ـ مجلهٔ علنی ماهیانهٔ منشویکهای انحلال طلب؛ از سال ۱۹۱۰ تا سال ۱۹۱٤ در پطربورگ انتشار می یافت. در پیرامون «ناشا زاریا»، مرکزی از انحلال طلبان مقیم روسیه تشکیل شد. از ژانویه سال ۱۹۱۵، پس از توقیف «ناشا زاریا» مجلهٔ «ناشه دلو» شروع بانتشار نمود. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۷۹) کمیتهٔ تشکیلاتی ـ مرکز رهبری کنندهٔ منشویکها بود که در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس ماه اوت متشکل از منشویکهای انحلال طلب و تمام گروه‌ها و جریان‌های ضد حزبی انتخاب گردید. (ص ـ ۳۸۸).

(۱۸۰) (رجوع شود به توضیح شمارهٔ ۱۹۰). (ص ـ ۳۹۰).

(۱۸۱) کتاب «امپریالیسم بمثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» ـ در نیمهٔ اول سال ۱۹۱٦ برشتهٔ تحریر در آمد. لنین از سال ۱۹۱۵ در شهر برن به مطالعه مطبوعات جهانی مربوط به امپریالیسم پرداخت و در ژانویه سال ۱۹۱٦ شروع بنوشتن این کتاب نمود. در پایان ژانویه این سال لنین به زوریخ رفت و در کتابخانهٔ شهر زوریخ بادامه نگارش این کتاب پرداخت. رونویسها، خلاصه نویسی‌ها، یادداشتها و جدولهائی که لنین از صدها کتاب، مجله، روزنامه و مجموعه آمار استخراج کرده است بیش از ٤۰ ورق بزرگ چاپی را تشکیل میدهد. متن این مستخرجات در سال ۱۹۳۹ بصورت مجموعهٔ جداگانه‌ای

تحت عنوان «یادداشتهای مربوط به امپریالیسم» منتشر گردید.

لنین در ۱۹ ژوئن (۲ ژوئیه) سال ۱۹۱۶ نگارش کتاب را بپایان رساند و دست نویس آنرا برای چاپ به بنگاه نشریات «پاروس» فرستاد. عناصر منشویکی که در این بنگاه کار میکردند انتقاد شدیدی را که از تئوری‌های اپورتونیستی کائوتسکی و منشویکهای روس (مارتف و دیگران) شده بود از کتاب حذف کردند و کلمه «رشدوانتقال» را (رشد سرمایه‌داری و انتقال آن به امپریالیسم سرمایه‌داری) با کلمه «تبدیل» و عبارت «جنبه ارتجاعی» را (جنبه ارتجاعی تئوری «اولترا امپریالیسم») با عبارت «جنبه عقب مانده» و غیره تعویض نمودند. این کتاب در آغاز سال ۱۹۱۷ بتوسط بنگاه نشریات «پاروس» تحت عنوان «امپریالیسم بمثابه مرحله نوین سرمایه‌داری» در پتربورگ از چاپ خارج شد.

لنین پس از ورود به روسیه پیشگفتاری برای این کتاب نوشت. در اواسط سال ۱۹۱۷ کتاب منتشر گردید.

برای اطلاع از اهمیت این کتاب رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ـ ۲۷۳ - ۲۷۶ ترجمهٔ فارسی چاپ مسکو. (ص ـ ۳۹۲).

(۱۸۲) حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» یا حزب مرکزیون در آوریل سال ۱۹۱۷ تاسیس شده بود. قسمت عمدهٔ این حزب از سازمان کائوتسکیستی «اتفاق کار» تشکیل میشد «اعضاء حزب مستقل» «وحدت» سوسیال شوینیستهای آشکار را موعظه مینمودند و آنها را تبرئه کرده مورد دفاع قرار میدادند و طلب میکردند از مبارزهٔ طبقاتی امتناع گردد.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در جریان کنگرهٔ حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت مهمی از این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست، حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را بروی خود نهادند. این حزب تا سال ۱۹۲۲ وجود داشت. (ص ـ ۳۹۴).

(۱۸۳) اسپارتاکیست‌ها ـ اعضاء سازمان «اسپارتاکوس»، که در دوران نخستین جنگ جهانی تشکیل شده بود. در آغاز جنگ از سوسیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری ك. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ، ف. مرینگ، ك. ستکین و دیگران تشکیل شد. نام این گروه همان سازمان «اسپارتاکوس» باقی ماند. اسپارتاکیست ها در سین نوده‌ها برضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می‌پرداختند و سیاست غارتگرانهٔ امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیست ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند: آنها تئوری نیمه منشویکی امپریالیسم را بسط و توسعه میدادند. اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بمفهوم مارکسیستی آنرا (یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل) رد میکردند؛ امکان جنگهای ملی آزادیبخش را در عصر امپریالیسم نفی مینمودند؛ به نقش حزب انقلابی کم بها میدادند و در برابر جنبش خود بخودی سر فرود می‌آوردند. لنین در آثار خود موسوم به «در بارهٔ رسالهٔ یونی ئوس» و «در بارهٔ کاریکاتور مارکسیسم و «اکونومیسم امپریالیستی» و غیره و استالین در نامهٔ خود تحت عنوان «مسائلی چند از تاریخ بلشویسم» اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده اند. اسپارتاکیست ها در سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل مرکزیون آلمان داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان اسپارتاکیست ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند. (ص ـ ۳۹۴).

(۱۸۴) در این کتاب تمام این تبصره‌ها در ذیل صفحات چاپ شده است. (ص ـ ۳۹۵).

(۱۸۵) افتضاحات گروندر ـ در آغاز سالهای ۷۰ قرن گذشته در دورهٔ رشد شدید تأسیس شرکتهای سهامی در آلمان روی داد (گروندریسم از کلمهٔ آلمانی Gründer یعنی تأسیس مشتق شده است). جریان رشد گروندریسم با یکسلسله کلاهبرداریهای شیادانه ای توام بود که بوسیلهٔ احتکار و فروش فوق العاده گران اراضی و سفته بازی در بورس انجام میگرفت و در نتیجه آن معامله گران بورژوآ کیسه‌های خود را انباشته میکردند. (ص ـ ۴۰۴).

(۱۸۶) لنین گ. و. پلخانف را در نظر دارد. (ص ـ ۴۰۸).

(۱۸۷) پاناما ی فرانسه ـ این اصطلاح در فرانسه در سالهای ۱۸۹۲ ـ ۱۸۹۳ بمناسبت افشاء سوء استفاده‌های فراوان و رشوه خواری رجال سیاسی دولتی و کارمندان دولت و روزنامه‌هائی که از طرف کمپانی فرانسوی مامور حفر کانال پاناما خریده شده بودند ـ رواج یافت (ص ـ ۴۰۹).

(۱۸۸) قیام بوکسورها ـ قیام مردم چین در سال ۱۹۰۰ برضد تسلط امپریالیستهای بیگانه. این قیام بنام «بوکسور» موسوم گشت زیرا بتوسط یکی از انجمنهای مخفی چین بنام «مشت بزرگ» بر پا شده بود. قیام از طرف سپاه کیفر دول امپریالیستی تحت فرماندهی ژنرال آلمانی والدرزیه بیرحمانه سرکوب گردید. امپریالیستهای آلمان، ژاپن، انگلیس و امریکا در سرکوب این قیام نقش بزرگی بازی کردند. در سال ۱۹۰۱ چین مجبور شد «صورت جلسه‌های اختتامی» مخصوصی را که بموجب آن پرداخت غرامات عظیمی را متعهد میگردید امضاء کند. چین بدینطریق بطور قطعی به نیمهٔ مستعمرهٔ امپریالیسم بیگانه مبدل شد. (ص ـ ۴۳۷).

(۱۸۹) یونی ئوس ـ نام مستعار روزا لوکزامبورگ. (ص ـ ۴۴۱)

(۱۹۰) منظور کنفرانس‌های سوسیالیستی بین المللی انترناسیونالیستها است که در سیمروالد و کینتال (در سوئیس) انعقاد یافت.

نخستین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل گردید. در کنفرانس

مزبور بین انترناسیونالیستهای انقلابی برهبری لنین واکثریت طرفداران کائوتسکی مبارزه در گرفت. لنین ازانترناسیونالیستهای چپ، گروه چپ سیمروالد را تشکیل داد که در آن فقط حزب بلشویکها بودکه از بکانه خط مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی برضد جنگ پیروی میکرد.

کنفرانس بیانیه‌ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود؛ کنفرانس روش سوسیالیستهاء را که برله اعتبارات جنگی رای داده و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را بمبارزه برضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود.

کنفرانس قطعنامه‌ای نیز در بارهٔ هبستگی با آسیب دیدگان ازجنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین المللی (I. S. K.) را انتخاب کرد.

دومین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال بر پا بود در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سیمروالد متحدتر و قویتر بود. لنین موفق شد قطعنامه‌ایرا به تصویب رساند که در آن سوسیال پاسیفیسم و فعالیت اپورتونیستی دفتر بین المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود. بیانیه و قطعنامه‌هائیکه در کینتال بتصویب رسید، در رشد جنبش بین المللی بر ضد جنگ، گامی به پیش بود.

کنفرانسهای سیمروالد و کینتال به «مجزا شدن عناصر انترناسیونالیست و متحد گردیدن آنان کمك کردند ولی این کنفرانسها دارای خط مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و تزهای اساسی سیاست بلشویکها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند. (ص ـ ٤٤٣).

(۱۹۱) «گروه سوسیال دموکرات کار» ـ "Arbeitsgemeinschaft". («اتفاق کار»)ـ سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ بتوسط نمایندگان ریشتالك که از فراکسیون سوسیال‌دموکرات در ریشتالك جدا شده بودند، تشکیل گردید. این گروه هستهٔ اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شوینیستهای آشکار را تبرئه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد. (ص ـ ٤٤٣).

(۱۹۲)ـ کمیته‌های صنایع جنگی ـ این کمیته‌ها در سال ۱۹۱۵ در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید. بورژوازی برای تحت نفوذ در آوردن کارگران و برانگیختن روحیهٔ دفاع طلبی در آنان بفکر افتاد سازمانی از «گروههای کارگر» در جنب این کمیته‌ها تشکیل دهد. منافع بورژوازی ایجاب میکرد نمایندگان کارگران را در این گروهها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالابردن بازده کار در کارخانه‌های نظامی به تبلیغ پردازند. منشویکها در این فعالیت باصطلاح میهن پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود، شرکت جدی داشتند. بلشویکها فعالیت این کمیته‌ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی» ص ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸ ترجمهٔ فارسی، چاپ مسکو). (ص ـ ٤٤٤).

(۱۹۳)منظور کنگرهٔ حزب سوسیال دموکرات سوئیس است که در ۲۰ـ ۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آرائو بر پا گردید. مهمترین مسئلهٔ دستور روز کنگره مسئلهٔ مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس درمورد اتحاد انترناسیونالیستهای سیمروالد بود. در پیرامون این مسئله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: ۱) ضد سیمروالدیستها (هربلیغ و پفلوهر و دیگران). ۲) طرفداران جناح راست سیمروالد (گریم و دیگران) و ۳) طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتتن و دیگران).

رهبر گریم قطعنامه‌ای به کنگره تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس پیشنهاد میشد باتحاد سیمروالد به پیوندد و صحت خط مشی سیاسی سیمروالدیستهای دست راست را تصدیق کند. سوسیال دموکراتهای دست چپ سوئیس در قطعنامهٔ گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزهٔ انقلابی تودهای برضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته میشد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا قادر است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد.

کنگره باکثریت آراء اصلاح سوسیال دموکراتهای دست چپ را قبول کرد. (ص ـ ٤٤٥).

(۱۹٤)نامه‌هائی از دور ـ منظور پنج نامه ایست که لنین در پایان ماه مارس و آغاز آوریل سال ۱۹۱۷ از سوئیس برای روزنامهٔ بلشویکی «پراودا» که پس از انقلاب فوریه مجدداً در پتربورگ انتشار می یافت فرستاده است.

«نامهٔ نخست: نخستین مرحلهٔ نخستین انقلاب» در ۲۱ و ۲۲ ماه مارس سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱٤ و ۱۵ روزنامهٔ «پراودا» با اختصار زیاد و اصلاحاتی بچاپ رسید. این نامه در چاپهای دوم و سوم کلیات لنین از روی متن مندرجه در روزنامهٔ «پراودا» به چاپ رسید. در چاپ چهارم کلیات، این نامه از روی متن کپیهٔ ماشین شده، که با متن مندرجهٔ در روزنامهٔ «پراودا» تطبیق شده بود، به چاپ رسید. چهار نامهٔ دیگر در سال ۱۹۲٤ منتشر گردید. در این کتاب فقط «نامهٔ نخست» داخل شده است. (ص ـ ٤٤٦).

(۱۹۵) مقالهٔ «راجع به وظائف پرولتاریا در انقلاب حاضر» که ۷ آوریل سال ۱۹۱۷، در شمارهٔ ۲۶ روزنامهٔ «پراودا» بامضاء ن. لنین منتشر گردید حاوی تزهای مشهور آوریل لنین بود که بتوسط خود او در ٤ (۱۷) آوریل سال ۱۹۱۷ در دو جلسه (یك بار

در جلسهٔ بلشویکها و بار دیگر در جلسهٔ مشترک بلشویکها و منشویکها یعنی در جلسهٔ بر گزیدگان مجلس مشورتی کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه) در قصر تاوری قرائت گردید. مقالهٔ مزبور همچنین در روزنامه‌های بلشویکی سوسیال دموکرات» (مسکو)، «پرولتاری» (خارکف)، «کراسنویارسکی رابوچی» (کراسنویارسك)، «پریبوه (اوفا)، «باکینسکی رابوچی» (باکو)، «کافکازسکی رابوچی» (تفلیس) و در سایر روزنامه‌ها انتشار یافت.

برای اطلاع از اهمیت تزهای آوریل رجوع شود به ترجمهٔ فارسی کتاب «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی، چاپ مسکو، ص ـ ۳۰۰ ـ ٤ ـ ۳. (ص ـ ٤٥۳).

(۱۹٦) کمیتهٔ تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یا مرکز رهبری منشویکها. کمیتهٔ نامبرده در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس ماه اوت منشویکهای انحلال طلب و کلیهٔ گروه‌ها و جریانات جزبی، تاسیس گردیده بود و تا انتخاب کمیتهٔ مرکزی حزب منشویکی در ماه اوت سال ۱۹۱۷ فعالیت میکرد. (ص ٤٥۳)

(۱۹۷) «یدینستوا» ـ روزنامهٔ یومیه‌ای بود که از مارس تا نوامبر سال ۱۹۱۷ تحت این عنوان و نیز در دسامبر سال ۱۹۱۷ و ژانویه سال ۱۹۱۸ در پطروگراد تحت عنوان دیگر انتشار می یافت. سردبیر این روزنامه گ. و. پلخانف بود. این روزنامه گروه دست راست افراطی منشویکهای دفاع طلب را متحد میکرد و از حکومت موقت بورژوازی بلافید و شرط پشتیبانی مینمود و علیه حزب بلشویکها شدیداً مبارزه میکرد. (ص ـ ٤٥٤)

(۱۹۸) بلانکی‌ها ـ طرفداران اوئی بلانکی (۱۸۰۵ ـ ۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی. کلاسیکهای مارکسیسم ـ لنینیسم در عین حال که بلانکی را یك انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم میدانستند، بعلت شیوهٔ طریقت بازی و توطئه گرانهٔ وی او را مورد انتقاد قرار میدادند. بلانکیسم مبارزهٔ طبقاتی را انکار میکرد و راه رهائی بشر را از قید بردگی روزمزدی مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا ندانسته بلکه توطئهٔ اقلیت کوچکی از روشنفکران میدانست. (ص ـ ٤٥۷)

(۱۹۹) کادت یعنی حزب دموکرات مشروطه طلب. این حزب، حزب عمدهٔ بورژوازی روسیه یعنی حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب بود که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تاسیس یافت. کادتها که دموکراتیسم جعلی را وسیلهٔ استثمار خود قرار داده و حزب خود را حزب «آزادی خلق» نامیده بودند، میکوشیدند دهقانانرا بسوی خود جلب کنند. آنها سعی داشتند تزاریسم را باشکل سلطنت مشروطه حفظ نمایند. کادتها بعدها به حزب بورژوازی امپریالیستی تبدیل شدند. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر کادتها بر ضد جمهوری به توطئه‌ها و طغیانهای ضد انقلابی دست زدند (ص ـ ٤٥۸).

(۲۰۰) گریبهٔ واسکا گوش میکند ولی از خوردن دست بر نمیدارد از داستان گریلف موسوم به «گربه و آشپزه» اقتباس شده است. (ص ـ ٤٦۰).

(۲۰۱) مانیاوبسم ـ از نام مانیلف مالك مشتق شده است. مانیلف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» است که مظهر خیال بافی بی اساس است. (ص ـ ٤٦٤)

(۲۰۲) فابینها ـ اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابینها» که در سال ۱۸۸٤ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تاسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابین کونکتاتور («کند کار») موسوم بود که بداشتن تاکتیك انتظار و استنکاف از نبردهای قطعی شهرت داشت. لنین میگوید جمعیت فابین «کامل ترین مظهر اپورتونیسم و سیاست لیبرالی کارگری است». فابینها پرولتاریا را از مبارزهٔ طبقاتی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه میکردند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) فابینها خط مشی سوسیال شوینیسم را در پیش گرفتند. (ص ٤٦٤).

(۲۰۳) حزب کارگر ـ در سال ۱۹۰۰ بعنوان اتحاد سازمانهای کارگری یعنی ترد‌ئونیونها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تاسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد به «کمیته فراکسیون کارگری» موسوم بود و در سال ۱۹۰٦ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر «لیبوریست» موسوم گردید. حزب لیبوریست که از لحاظ ایدئولوژی و تاکتیك خود، اپورتونیست نوین سازمانها و «تامفز استخوان بورژوازی» است (گفتهٔ لنین) سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب میکند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) لیدرهای حزب لیبوریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند و همانطور که لنین گفته است «بدست راهزنی‌های امپریالیستی» شدند.

حزب لیبوریست در سالهای ۱۹۲٤ ـ ۱۹۲۹ و ۱۹٤۵ بحکومت رسید و کابینه هائی از خود تشکیل داد که همه سیاست امپریالیسم انگلستان را تعقیب میکردند. کابینهٔ لیبوریستی که در سال ۱۹٤۵ تشکیل شد چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود بر نامهٔ ارتجاعی امپریالیست‌های انگلستان را عملی میکرد. لیدر های دست راست لیبوریست‌ها که در ماهیت امر عمال امپریالیسم امریکا هستند دارای خط مشی ضد شوروی بوده و بر ضد نیروهای صلح، دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنند. (ص ـ ٤٦٤

(۲۰٤) «همبستگی کارگری یا کار» ـ «Arbeitsgemeinschaft» («گروه سوسیال دموکرات کار») ـ سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۷ بتوسط نمایندگان ریشتاگ که از فراکسیون سوسیال دموکرات در ریشتاگ جدا شده بودند، تشکیل گردید.

این گروه هستهٔ اساسی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شوینیستهای آشکار را تبرئهٔ میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد. (ص – ٤٦٥).

(۲۰۵) مینریتروها یا اونگیستها – اقلیت حزب سوسیالیست فرانسه که در سال ۱۹۱۵ تأسیس گردیده است. اونگیستها (یعنی طرفداران اونگهٔ سوسیال رفرمیست) دارای نظریات سانتریستی بودند و نسبت به سوسیال شوینیسم سیاست سازشکارانه ای داشتند.

در دوران نخستین جنگ جهانی اونگیستها خط مشی سوسیال پاسیفیستی در پیش گرفتند. اونگیستها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا میخواندند ولی در کردار دشمنان آن بودند. آنها سیاست آشتی طلبی خود را با سوسیال شوینیستها ادامه داده و از صلح غارتگرانهٔ ورسای پشتیبانی میکردند. اونگیست‌ها در کنگرهٔ حزب سوسیالیست فرانسه که در دسامبر سال ۱۹۲۰ در تور بر پا شد و جناح چپ در آن پیروز گردید، در اقلیت ماندند و باتفاق رفرمیست‌های آشکار از حزب جدا شدند و به انترناسیونال کذائی دو ونیم ملحق گردیدند و پس از بر هم خوردن آن به انترناسیونال دوم باز گشتند. (ص – ٤٦٥).

(۲۰۶) (Independent Labour Party) «حزب مستقل کارگر انگلستان» در سال ۱۸۹۳ تاسیس شد. جمس کایر – هاردی، ر. ماکدونالد و عده ای دیگر در راس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم» بود (لنین). در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ – ۱۹۱۸) حزب مستقل کارگر ابتدا بیانیه ای برضد جنگ صادر نمود (۱۳ اوت سال ۱۹۱٤) ولی بعداً در فوریه سال ۱۹۱۵ در کنفرانس سوسیالیستهای کشورهای آنتانت در لندن اعضاء حزب مستقل کارگر به قطعنامه ایکه در کنفرانس سوسیال شوینیستها صادر شده بود پیوستند. از این ببعد لیدرهای این حزب با عبارت پردازیهای پاسیفیستی ماهیت خود را پرده پوشی کرده در عمل خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. لیدرهای حزب مستقل کارگر بعد از تاسیس انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ تحت فشار توده‌های حزبی که بسمت چپ متمایل شده بودند تصمیم به خروج از انترناسیونال دوم گرفتند. در سال ۱۹۲۱ اعضاء حزب مستقل کارگر به انترناسیونال کذائی دو ونیم داخل شدند و پس از انحلال آن مجددا به انترناسیونال دوم گرویدند. (ص – ٤٦٥).

(۲۰۷) (B. S. P. – British Social Party) – حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۱ در شهر منچستر تاسیس یافت. هستهٔ این حزب را فدراسیون سوسیال دموکرات تشکیل میداد که در سال ۱۸۸٤ بوجود آمده بود (هایندمان، هاری کوئلچ و توماس مان و عدهٔ دیگر در رأس این فدراسیون قرار داشتند). این فدراسیون بعدا نام خود را تغییر داد و به حزب سوسیال دموکرات موسوم گردید. حزب سوسیالیست بریتانیا کارهای تبلیغی و ترویجی خود را مطابق با روح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعا مستقل از لیبرالهاء (لنین). کم عده ای و جدائی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبهٔ سکتاریستی میداد.

در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱٤ – ۱۹۱۸) در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی – جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمان در رأس آن قرار داشت و دیگری جریان انترناسیونالیستی که اینگپین و رشتین و عدهٔ دیگر در راس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱٦ در حزب انشعاب روی داد. هاینلمان و طرفدارانش در اقلیت قرار گرفتند و از حزب خارج شدند. از این زمان ببعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند که علیه جنگ امپریالیستی مبارزه میکردند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تاسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. اکثریت اعضاء سازمانهای حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونیست داخل شدند. (ص ٤٦٥).

(۲۰۸) جناح چپ سیمروالد – در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) در نخستین کنفرانس سوسیالیستی انترناسیونالیستها بتوسط لنین تاسیس گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه ترقی جنبش بین المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در کنگرهٔ چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستهای نا پیگیر هم وجود داشتند. (ص ٤٦٥).

(۲۰۹) «گروه انترناسیونال» بتوسط ک. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ، ک. ستکین، ف. مرینگ و سایر سوسیال دموکراتهای چپ آلمان در آغاز نخستین جنگ جهانی تاسیس گردید. بعدها این گروه نام اتحاد «اسپارتاکوس» بخود گرفت. اسپارتاکیستها در بین توده‌ها برضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست غارتگرانهٔ امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیستها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. آنها تئوری نیمه منشویکی امپریالیسم را بسط و توسعه میدادند: اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بمفهوم مارکسیستی آن (یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل) را رد میکردند. امکان جنگهای ملی آزادیبخش را در عصر امپریالیسم نفی مینمودند، به نقش حزب انقلابی کم بها میدادند و در برابر جنبش خود بخودی سر فرود می آوردند. لنین در آثار خود موسوم به «در بارهٔ رسالهٔ یونی – اوس» و «در بارهٔ کاریکاتور مارکسیسم

و «اکونومیسم امپریالیستی» و غیره و استالین در نامهٔ خود تحت عنوان «در بارهٔ پاره‌ای از مسائل تاریخ بلشویسم» اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده اند. اسپارتاکیستها در سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل مرکزیون آلمان داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب سال ۱۹۱۸ در آلمان اسپارتاکیستها با «اعضای حزب مستقل» قطع پیوند کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تاسیس نمودند. (ص-٤٦٥).

(۲۱۰) «حزب سوسیالیست کارگر امریکا» ـ در سال ۱۸۷٦ از طریق در آمیختن شعب امریکائی انترناسیونال اول و حزب کارگر سوسیال دموکرات و یك سلسله از گروه‌های سوسیالیست ایالات متحدهٔ امریکا، تاسیس گردیده بود. اکثریت اعضای حزب از مهاجرین بودند. حزب کارگر سوسیالیست امریکا دارای جنبهٔ سکتاریستی بود و هرگز با تودهٔ وسیع ارتباطی نداشت. در سالهای نخستین جنگ جهانی حزب کارگر سوسیالیست امریکا به انترناسیونال متمایل گردید. (ص-٤٦٦).

(۲۱۱) لنین اقلیت انقلابی حزب سوسیالیست امریکا (حزب اصلاح طلب ایورتونیستی) را که در سال ۱۹۰۱ تاسیس شده بود در نظر دارد. اقلیت انقلابی دارای خط مشی انترناسیونالیستی بود و علیه جنگ امپریالیستی (۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸) بر آمد میکرد و تحت تاثیر انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه جناح چپ را تشکیل داد که در سال ۱۹۲۱ مبتکر ایجاد حزب کمونیست ایالات متحدهٔ امریکا گردید و هستهٔ اساسی آن بود.

اکثریت دست راست حزب سوسیالیست امریکا در دوران نخستین جنگ جهانی (۱۹۱٤-۱۹۱۸) جنگ امپریالیستی را موجه جلوه گر میساخت و از سیاست امپریالیسم امریکا پشتیبانی می نمود. امروز حزب سوسیالیست امریکا سازمان سکتاریستی کم عده ایست که از سوسیال رفرمیستها، تروتسکیستها و خائنین دیگر طبقهٔ کارگر تشکیل میگردد و عامل محافل ارتجاعی امپریالیستی ایالات متحدهٔ امریکا است. (ص-٤٦٦).

(۲۱۲) لنین جریان چپ را در سوسیال دموکراسی سوئد حزب جوانها و یا دست چپیهای سوئد مینامید. در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی «جوانها» نظریات انترناسیونالیستی داشتند و به جناح چپ سیمروالد گرویدند و در ماه مه سال ۱۹۱۷ حزب دست چپ سوسیال دموکرات سوئد را تشکیل دادند. در کنگرهٔ سال ۱۹۱۹ این حزب، تصمیم گرفتند به انترناسیونال کمونیستی به پیوندند. جناح انقلابی حزب در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست سوئد را تشکیل داد ـ داخل کمینترن شد. (ص- ٤٦٦).

(۲۱٤) «تس نیاك ها» ـ حزب انقلابی کارگر سوسیال دموکرات بلغارستان که در سال ۱۹۰۳ پس از انشعاب حزب سوسیال دموکرات تاسیس گردید. مؤسس و رهبر «تس نیاکها» د. بلاگویف بود و سپس شاگردان بلاگویف ـ گئو. دیمیتروف، و. کالارف و دیگران در رأس «تسنیاکها» قرار گرفتند. در سالهای ۱۹۱٤-۱۹۱۸ «تسنیاکها» بمبارزه برضد جنگ امپریالیستی برخاستند. در سال ۱۹۱۹ «تسنیاکها» داخل انترناسیونال کمونیستی شدند و حزب کمونیست بلغارستان را تشکیل دادند. (ص- ٤٦٦).

(۲۱۵) قطعنامهٔ نامبرده را لنین نوشت و از طرف سوسیال دموکراتهای چپ سوئیس به کنگرهٔ شهرستان سازمان سوسیال دموکرات زوریخ تسلیم نمود. (ص-٤٦٦).

(۲۱٦) منظور بیانیه ایست تحت عنوان «خطاب به ملل» که خانه خرابشان میسازند و به فنایشان می برند». این بیانیه در دومین کنفرانس بین المللی سیمروالد که از ۲٤ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱٦ در کینتال (سوئیس) بر پا بود، بتصویب رسید. (برای اطلاع از اهمیت کنفرانس کینتال و بیانیه ایکه در این کنفرانس بتصویب رسید، رجوع شود به ترجمهٔ فارسی کتاب «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی» چاپ مسکو ص ۲۷۰-(۲۷). (ص- ٤٦۷).

(۲۱۷) لنین اخذ رأی منشویکها را در جلسهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ شورای پتروگراد مورخهٔ ۷ آوریل سال ۱۹۱۷ در بارهٔ پشتیبانی از موقت در راه رهائیه که حکومت موقت برای تأمین مخارج جنگی صادر نموده بود در نظر دارد. (ص-٤٦۸).

(۲۱۸) هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه از ۲٤ تا ۲۹ آوریل (۷-۱۲ مه) سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در کنفرانس ۱۳۳ نماینده با رأی قطعی و ۱۸ نماینده با رأی مشورتی بنمایندگی از طرف ۸۰ هزار عضو حزب حضور داشتند. این کنفرانس نخستین کنفرانس علنی بلشویکها بود که اهمیت کنگرهٔ حزبی داشت.

لنین در بارهٔ کلیهٔ مسائل اساسی دستور روز کنفرانس سخنرانیها و نطقهائی نمود. کنفرانس طرح قطعنامه های لنینی را در بارهٔ جنگ، در بارهٔ روش نسبت به حکومت موقت، در بارهٔ لحظهٔ فعلی، در بارهٔ تجدید نظر در برنامهٔ حزبی، در بارهٔ مسئلهٔ ارضی، در بارهٔ اتحاد انترناسیونالیستها برضد بلوك

دفاع طلبانه خرده بورژوائی، در بارهٔ شوراها، در بارهٔ مسئله ملی و در بارهٔ پیشنهاد بوخارین، تصویب کرد.

استالین در کنفرانس مزبور در دفاع از قطعنامهٔ لنین در بارهٔ لحظهٔ فعلی و در بارهٔ مسئلهٔ ملی سخنرانی کرد. لنین و استالین خط مشی منشویکی تسلیم طلبانه کامنف و ریکف را که در کنفرانس برضد انقلاب سوسیالیستی سخن گفتند، فاش ساختند و نظریات پیاتاکوف را که با سیاست حزب در بارهٔ مسئلهٔ ملی مخالفت میورزید و از همان سالهای جنگ باتفاق بوخارین خط مشی ناسیونال شوینیستی را تعقیب مینمود، مورد انتقاد بی امانی قرار دادند. پیاتاکوف و بوخارین مخالف حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بودند. لنین نطق زینوویف را که برله همکاری بلشویکها با سیمروالدیها و علیه تاسیس انترناسیونال نوین، کمونیستی بود جداً تقبیح کرد.

کنفرانس آوریل تزهای آوریل لنین را مبنای کار خود قرار داد، خط مشی حزب را در بارهٔ کلیهٔ مسائل اساسی انقلاب معین نمود و حزب را به مبارزه در راه فرا رویاندن انقلاب بورژوآ-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی سوق داد. (برای اطلاع از اهمیت کنفرانس آوریل رجوع شود به ترجمهٔ فارسی کتاب «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی» چاپ مسکو ص-۳۰۶-۳۱۱). (ص- ٤٧١).

(۲۱۹) نخستین کنگرهٔ کشوری نمایندگان دهقانان روسیه از ٤ تا ۲۸ ماه مه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در این کنگره ۱۱۱۵ نماینده از استانهای مختلف و واحدهای ارتش شرکت داشتند. بلشویکها در کارهای کنگره فعالانه شرکت داشتند و سیاست امپریالیستی حکومت موقت بورژوازی و سازشکاری منشویکها و اس‌ارها را افشا میکردند. ولی کثرت اس‌ارها عامل تعیین کنندهٔ خصلت کلیهٔ تصمیمات گردید. کنگره سیاست حکومت موقت بورژوازی و دخول سوسیالیستها به حکومت موقت را تایید و تصدیق نمود و برله ادامهٔ جنگ «تا پیروزی نهائی» و تعرض در جبهه اظهار نظر کرد. کنگره با واگذاری بی درنگ زمینهای ملاکین به دهقانان مخالفت ورزید و حل مسئلهٔ زمین را به مجلس مؤسسان موکول نمود. (ص- ٤٧٤).

(۲۲۰) نخستین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه از ۳ تا ۲٤ ژوئن (از ۱٦ ژوئن تا ۷ ژوئیه) سال ۹۱۷ در پتربورگ بر پا بود. در کنگره بیش از یك هزار نماینده حضور داشتند. بلشویکها که در این هنگام در شوراها در اقلیت بودند ۱۰۵ نماینده داشتند. اس‌ارها و منشویکها در کنگره اکثریت داشتند. در دستور کنگره مسائل زیر قرار داشت: روش نسبت به حکومت موقت، در باره جنگ، در باره تدارك مجلس مؤسسان و غیره. لنین در این کنگره راجع به روش نسبت به حکومت موقت و در باره جنگ سخنرانی کرد. بلشویکها در باره کلیهٔ مسائل اساسی قطعنامه‌هائی از خود پیشنهاد کردند و خصلت امپریالیستی جنگ و مهلك بودن سازشکاری با بورژوازی را افشا ساختند و انتقال کلیهٔ قدرت حاکمه را بدست شوراها خواستار شدند. کنگره در تصمیمات خود از حکومت موقت پشتیبانی کرد، تعرض ارتش روس را در جبهه که این دولت موجبات آنرا فراهم میساخت تأیید نمود و با انتقال قدرت حاکمه به شوراها مخالفت ورزید. (ص- ٤٧٥)

(۲۲۱) لیاخف-سرهنگ ارتش تزاری و فرمانده نیروهای روس بود که در سال ۱۹۰۸ انقلاب بورژوازی ایران را سرکوب کرد. منظور لنین از ذکر سیاست لیاخف، سرکوبی جنبش انقلابی و نهضت آزادیبخش ملی بوسیلهٔ حکومت تزاری است. (ص- ٤٧٧)

(۲۲۲) منظور روزنامهٔ یومیه «ایزوستیا» ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد است که از ۲۸ فوریه (۱۳ مارس) سال ۱۹۱۷ آغاز انتشار نهاد. بعد از تشکیل کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی شورای نمایندگان کارگران و سربازان در نخستین کنگره شوراهای کشوری روسیه، این روزنامه بارگان کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی تبدیل شد و از یکم- (۱٤) اوت سال ۱۹۱۷ (از شماره ۱۳۲) تحت عنوان «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی و شورای نمایندگان کارگران و سربازان» منتشر شد. روزنامه در تمام این مدت در دست منشویکها و اس‌ارها بود و برضد حزب بلشویك مبارزه آتشینی میکرد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ پس از دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه «ایزوستیا» ارگان رسمی حکومت شوروی شد و در ماه مارس ۱۹۱۸ بمناسبت انتقال کمیتهٔ کشوری اجرائیهٔ مرکزی و شورای کمیسرهای ملی از پطروگراد به مسکو این روزنامه نیز در مسکو نشر یافت. (ص- ٤٧٧).

(۲۲۳) «نوایا ژیزن»-روزنامهٔ یومیهٔ دارای خط مشی منشویکی ارگان گروه سوسیال دموکراتهای باصطلاح «انترناسیونالیسته» بود و منشویکهای طرفدار مارتف و معدودی روشنفکر دارای نظریات نیمه منشویکی را متحد میکرد. گروه «نوایا ژیزن» دائماً بین سازشکاران و بلشویکها در نوسان بود.

«نوایا ژیزن» از آوریل سال ۱۹۱۷ در پطروگراد انتشار یافت. این روزنامه پس از انقلاب اکتبر روش خصمانه‌ای نسبت به حکومت شوروی در پیش گرفت و در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۸ توقیف گردید. (ص-٤٧٨).

(۲۲٤) منظور لنین گذرنامه‌ای است که میبایست از طرف حکومت انگلیس برای مسافرت بروسیه به رمزی ماکدونالد لیدر حزب مستقل کارگر انگلیس داده شود. نامبرده از طرف سران منشویکها بروسیه دعوت شده بود. مسافرت ماکدونالد صورت نگرفت. (ص- ٤٧٨).

(۲۲۵) بیانیهٔ شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد تحت عنوان «خطاب به مردم تمام جهان» در جلسهٔ ۱٤-(۲۷) مارس سال ۱۹۱۷ این شورا تصویب شد و فردای آن روز در روزنامه‌های مرکزی درج گردید. سران اس‌ار-منشویك تحت فشار توده‌های انقلابی که خواستار خاتمهٔ جنگ بودند، مجبور

شدند این بیانیه را تصویب کنند.

بیانیهٔ مزبور زحمتکشان کشورهای متحارب را به مبارزه در راه صلح دعوت مینمود. ولی این بیانیه خصلت غارتگرانهٔ جنگ را افشا نمیکرد و اقدامات عملی مبارزه در راه صلح را مطرح نمیساخت و بدینسان ادامهٔ جنگ امپریالیستی از طرف حکومت موقت بورژوازی را موجه جلوه‌گر مینمود. (ص-۴۷۸)

۲۲۶) در ماه ژوئن سال ۱۹۱۷ ایتالیا آلمانی را اشغال نمود و نیروهای فرانسه و انگلیس یك سلسله از شهرهای یونان را اشغال کردند. قسمت شمالی و مرکزی ایران در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تحت اشغال نیروهای روس و قسمت جنوبی آن تحت اشغال نیروهای انگلیسی بود. (ص-۴۷۸)

۲۲۷) منظور اظهاریهٔ بوروی فراکسیون بلشویکها و بوروی متحدهٔ سوسیال دموکراتها و انترناسیونالیستها در نخستین کنگره شوروی کشوری روسیه است. در این اظهاریه طالب میشد موضوع تعرض در جبهه که حکومت موقت در تدارك آن بود در ماده اول دستور روز کنگره قرار گیرد. در اظهاریه خاطر نشان شده بود که این تعرض از طرف ماگناتهای متحده امپریالیسم تحمیل شده و محافل ضد انقلابی روسیه امیدوارند بدینطریق قدرت حاکمه را در دست گروههای نظامی-دیپلوماسی و سرمایه‌داران متمرکز سازند و به مبارزه انقلابی در راه صلح و مواضعی که دموکراسی روس بدست آورده است ضربه وارد سازند. این اظهاریه طبقهٔ کارگر، ارتش و دهقانان را از خطریکه بر فراز کشور بال گسترده بود بر حذر داشت و از کنگره دعوت نمود بپیکار بدفع هجوم ضد انقلابی بپردازند.(ص- ۴۷۸)

(۲۲۸) «دلو نارود»-روزنامهٔ یومیه، ارگان حزب اس‌ارها بود که از مارس سال ۱۹۱۷ تا ژوئن سال ۱۹۱۸ تحت عناوین گوناگون در پطربورگ انتشار می یافت. این روزنامه در اکتبر سال ۱۹۱۸ در شهر سامارا (سه شماره) و در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو (ده شماره) تجدید انتشار یافت. روزنامه در همانزمان بجرم فعالیت ضد انقلابی توقیف گردید. (ص-۴۷۸).

(۲۲۹) منظور اینین تظاهرات ۳-۴ (۱۷-۱۶) ژوئیه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد است. روز ۳-(۱۶) ژوئیه در ناحیهٔ ویبورگ برضد حکومت موقت تظاهرات خود بخودی آغاز گردید. نخست هنگ یك مسلسل بیا خاست. واحدهای ارتشی دیگر و کارگران فابریك ها و کارخانه‌ها نیز بوی پیوستند. تظاهرات مزبور خطر این را در بر داشت که به قیام مسلحانه برضد حکومت موقت تبدیل گردد.

حزب بلشویکها در این لحظه مخالف قیام مسلحانه بود زیرا عقیده داشت که بحران انقلابی هنوز به نضج خود نرسیده است و ارتش و استانهای کشور برای پشتیبانی از قیام پایتخت هنوز آماده نیستند. جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی که در ۳-(۱۶) ژوئیه در ساعت ٤ بعد از ظهر با شرکت کمیتهٔ پتروگراد و سازمان جنگی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه تشکیل شده بود، تصمیم گرفت از قیام خود داری ورزد. دومین کنفرانس شهری بلشویکهای پتروگراد نیز که در این لحظه جریان داشت همین تصمیم را اتخاذ نمود. نمایندگان کنفرانس به کارخانه‌ها و بخشها اعزام شدند تا توده‌ها را از تظاهرات باز دارند. ولی با تمام این احوال تظاهرات آغاز گردید و جلوگیری از آن دیگر امکان پذیر نبود.

کمیتهٔ مرکزی باتفاق کمیتهٔ پتروگراد و سازمان جنگی، دیر هنگام شب ۳-(۱۶) ژوئیه تصمیم گرفت در تظاهرات شرکت کند تا بدینطریق به آن جنبهٔ صلح آمیز متشکلی بدهد. اینین درمراین موقع در پتروگراد نبود ولی پس از اطلاع از حوادث، صبح ٤-(۱۷) ژوئیه به پتروگراد آمد. در تظاهرات ٤-(۱۷) ژوئیه بیش از ۵۰۰ هزار نفر شرکت کردند. تظاهرات تحت شعار اساسی بلشویکها: «همهٔ قدرت بدست شوراها» انجام گرفت.

دسته‌های یونکر و افسران با اطلاع و موافقت کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی اس‌ارها و منشویکها بمقابله علیه تظاهرات صلح آمیز کارگران و سربازان فرستاده شدند و تظاهر کنندگان را مورد شلیك قرار دادند. واحدهای ضد انقلابی برای سرکوب جنبش انقلابی از جبهه احضار شدند.

کمیتهٔ مرکزی شب ٤-(۱۷) ژوئیه تصمیم به موقوف نمودن تظاهرات گرفت. نیمهٔ شب آنروز اینین به هیئت تحریریهٔ «پراودا» رفت که شماره یومیهٔ روزنامه را از نظر بگذراند. نیم ساعت بعد از خروج اینین از هیئت تحریریه دسته‌های یونکر و قزاقها اداره روزنامه را تاراج کردند. منشویکها و اس‌ارها عملاً شریك و دستیار جلادان ضد انقلابی بودند و پس از سرکوب تظاهرات باتفاق بورژوازی به حزب بلشویك حمله ور شدند. روزنامه‌های «پراودا»، «سالداتسکایا پراودا» و سایر روزنامه‌های بلشویکی از طرف حکومت موقت توقیف شدند. باز داشت‌های توده‌ای، تفتیش و قتل وغارت یهودیان آغاز گردید و واحدهای انقلابی پادگان پتروگراد را از پایتخت بیرون بردند و به جبهه اعزام داشتند.

پس از حوادث ژوئیه قدرت حاکمه در کشور تماماً بدست حکومت موقت ضد انقلابی افتاد. شوراها فقط زائده ناتوان این حکومت شدند. قدرت حاکمه دوگانه بپایان رسید. دوران صلح آمیز انقلاب بسر رسید. وظیفهٔ تدارك قیام مسلحانه برای سرنگون ساختن حکومت موقت در برابر بلشویکها قرار گرفت. (ص ۴۸۰)

(۲۳۰) کاوینیاك. ژنرال فرانسوی و وزیر جنگ وقت که در ژوئن سال ۱۸٤۸ کارگران قیام کننده پاریس را وحشیانه قتل عام نمود. (ص- ۴۸۰).

(۲۳۱) «پراودا»-روزنامهٔ یومیهٔ علنی بلشویکی. این روزنامه ابتدا در پتربورگ منتشر میشد. در آوریل سال ۱۹۱۲ بدستور اینین و به ابتکار استالین تاسیس گردید.

استالین میگوید: «تاسیس «پراودا» در سال ۱۹۱۲ شالوده‌ای

بود برای پیروزی بلشویسم در سال ۱۹۱۷».

در جریان دو سال و اندی پس از انتشار نخستین شماره «پراودا» (۲۲ آوریل (۵ مه) سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری این روزنامه را هشت بار توقیف کرد ولی روزنامه با عناوین دیگری انتشار خود را ادامه میداد. در آستانهٔ جنگ جهانی یعنی در ۸ – (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱٤ روزنامه توقیف شد.

پس از انقلاب فوریه (۵ – (۱۸) مارس سال ۱۹۱۷) «پراودا» مجدداً بعنوان ارگان مرکزی حزب بلشویک شروع بانتشار نمود.

استالین در ۵ – (۱۸) مارس سال ۱۹۱۷ در پلنوم بوروی کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه به عضویت هیئت تحریریهٔ «پراودا» بر گزیده شد. از آوریل سال ۱۹۱۷ پس از باز گشت لنین به روسیه رهبری «پراودا» بتوسط لنین انجام گرفت. ۵ – (۱۸) ژوئیه سال ۱۹۱۷ اداره روزنامهٔ «پراودا» از طرف یونکرها و قزاقها غارت گردید. پس از حوادث ژوئیه بمناسبت پنهان شدن لنین سردبیری ارگان مرکزی حزب به استالین محول گردید.

از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ «پراودا» بعلت تعقیب حکومت موقت چند بار عنوان خود را تغییر داد و با عناوین «رابوچی پراودی»، «پرولتاری»، «رابوچی» و «رابوچی پوت» منتشر میشد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ روزنامه تحت عنوان قدیمی خود «پراودا» شروع به انتشار نمود. (ص- ٤٨١)

(۲۲۱) برای اطلاع از چگونگی توطئهٔ ژنرال کورنیلف، رجوع شود به ترجمهٔ فارسی کتاب «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی» چاپ مسکو، ص-۳۲٤-۳۲۲. (ص ٤٨٨)

(۲۲۳) مجلس مشاوره دموکراتیک روسیه – که از طرف منشویکها و اس‌ارها بمنظور تضعیف اعتلای روز افزون انقلابی تشکیل شده بود از ١٤ تا ٢٢ سپتامبر (٢٧ سپتامبر تا ۵ اکتبر) سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در این مجلس، نمایندگان احزاب خرده بورژوازی و شوراهای سازشکار، اتحادیه‌ها، زمستوها و نیز نمایندگان محافل بازرگانی-صنعتی و واحدهای ارتش حضور داشتند.

مجلس مشاوره مزبور پیش شورای موقت جمهوری را تعیین کرد. منشویکها و اس‌ارها اکثریت بودند. بکمک این شورای موقت کشور را از راه انقلاب شوروی منحرف و به راه تکامل مشروطه بورژوائی میاندازند. کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویکها تصمیم گرفت شورای موقت جمهوری را تحریم کند، تنها تسلیم طلبان یعنی کامنف و زینوویف که میکوشیدند پروالتاریا را از تدارک قیام منصرف کنند به شرکت در این حکومت اصرار میورزیدند. بلشویکها فعالیت خائنانهٔ شورای موقت جمهوری را افشا میکردند و توده‌ها را برای قیام مسلحانه حاضر میشودند. (ص ٤٩٠)

(۲۲٤) کیت کیتیچ- بازرگان ثروتمندیست در کیدی آ. ن. آستروفسکی تحت عنوان «واده را دیگران نوشیده‌اند و خمارش را ما باید تحمل کنیم». (ص-٤٩٠)

(۲۲۵) منظور، منتقل شدن شوراها بدست بلشویکها است: شورای پتروگراد در ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) و شورای مسکو- ۵ (۱۸) سپتامبر سال ۱۹۱۷. (ص ۵۰۵).

(۲۲۶) آلکساندرینکا- نام تئاتر آلکساندرینسک در پتروگراد که مجلس مشاوره دموکراتیک در آنجا بر پا بود.

پتروپاولفسک- دژ پتروپاولفسک که رو بروی قصر زمستانی واقع است (در دوران تزاریسم باز داشتگاه انقلابیون بود). (ص ۵۰۷).

(۲۲۷) جلسهٔ تاریخی کمیتهٔ مرکزی حزب منعقده در ۱۰ – (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ به بررسی مسئلهٔ تدارک فوری قیام مسلحانه اختصاص داشت. کامنف و زینوویف- تسلیم طلب برضد قطعنامه پیشنهادی لنین سخن گفتند و علیه آن رأی دادند. تروتسکی در این جلسه جرئت نکرد آشکارا برضد قیام مسلحانه سخن گوید ولی پیشنهاد کرد قبل از تشکیل دومین کنگره شوراها، قیام آغاز نشود و این بدان معنی بود که امر قیام را به تاخیر بیاندازد. آنرا عقیم گذارد و حکومت موقت را از قیام مسلوق سازد. کمیتهٔ مرکزی به تسلیم طلبان پاسخ دندان شکنی داد. قطعنامهٔ لنین که با ده رأی در مقابل دو رأی تصویب گردید، به رهنمود تمام حزب بلشویک مبدل شد. (ص ۵۱٤).

(۲۳۸) نامه به اعضای حزب بلشویک ها، و هم چنین نامه به کمیتهٔ مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، در جلسهٔ ۲۰ اکتبر (۲ نوامبر) سال ۱۹۱۷ کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویکها مورد بحث و مذاکره قرار گرفت. کمیتهٔ مرکزی روش کامنف و زینوویف پیکارشکن را تقبیح کرد و به آنها غلغن نمود برضد تصمیمات کمیتهٔ مرکزی و بی خط مشی تعیین شده هیچگونه اظهاری نکنند. کامنف از هیئت کمیتهٔ مرکزی اخراج گردید. (ص- ۵۱۵).

(۲۳۹) کمیتهٔ انقلابی جنگ وابسته به شورای پتروگراد در تاریخ ۱۲ – (۲۵) اکتبر سال ۱۹۱۷ بدستور کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویکها تشکیل شد. هستهٔ رهبری کمیتهٔ انقلابی جنگ مرکز حزبی تحت ریاست استالین بود. پس از تشکیل حکومت شوروی در دومین کنگره شوراها، کمیتهٔ انقلابی جنگ ضمن اجرای مأموریت های شورای کمیسرهای ملی وظیفهٔ اصلی خود را مبارزه علیه ضد انقلاب و حفظ و حراست نظم انقلابی قرار داد. بتدریج که دستگاه دولتی شوروی تشکیل وتحکیم می یافت کمیتهٔ انقلابی جنگ دامنهٔ عملیات خود را محدود میکرد و وظائف محوله را به کمیساریاهای ملی که تازه تشکیل میشدند، واگذار مینمود.

کمیتهٔ انقلابی جنگ در ۵ – (۱۸) دسامبر سال ۱۹۱۷ منحل شد (ص ۵۱۷).

(۱۴۰) لنین کتاب «دولت و انقلاب» را در اوت–سپتامبر ۱۹۱۷ در پنهانگاه خود برشته تحریر در آورد. اندیشهٔ ضرورت تنظیم تئوریك مسئلهٔ دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ بتوسط لنین اظهار شده بود. در همانزمان بود که مقالهٔ «انترناسیونال جوانان» را نوشت و در آن خط مشی ضد مارکسیستی بوخارین را در باره مسئلهٔ دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی در باره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. لنین در نامهٔ مورخهٔ ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ. م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارك مربوط به مسئله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارك با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیسم و دولت» نوشته شده بود. و در آن لنین نقل قولهائی از مارکس و انگلس و همچنین قسمتهائی از کتابهای کائوتسکی و پانه کوك و برنشتین را باضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود.

طبق طرح پیش بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» میبایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به «تجربهٔ انقلابهای سالهای ۱۹۰۵–۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه‌ای به ناشر کتاب مینویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی بطول انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد آنگاه باید شش فصل نخست را جداگانه و بعنوان قسمت اول انتشار داد...»

در صفحهٔ اول دستنویس، مؤلف کتاب بنام مستعار «ف. ایوانوفسکی» نامبده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر اینصورت حکومت موقت کتاب را ضبط میکرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه‌ای تحت عنوان «طرح مسئلهٔ از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است. (ص ۵۱۸).

(۱۴۱) رجوع شود به اثر ك. مارکس «انتقاد از برنامهٔ گتا»–برنامهٔ حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیستها و لاسالین ها که تا آنزمان دو حزب جداگانه بودند– تصویب گردید. برنامهٔ مزبور سراپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیستها در کلیهٔ مسائل بسیار مهم به لاسالین‌ها گذشت کردند و فرموله‌بندیهای لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامهٔ گتا را مورد انتقاد در همشکنی قرار دادند. (ص–۵۲۴).

(۱۴۲) برنامهٔ ارفورت–این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت بجای برنامهٔ سال ۱۸۷۵ یعنی برنامهٔ گتا پذیرفته شد. انگلس انتشاهات برنامهٔ ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «در باره انتقاد از طرح برنامهٔ سوسیال دموکراتیك سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرارداده است. (ص–۵۴۰).

(۱۴۳) کنگره لاهه انترناسیونال اول از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ بر پا بود. مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر بود. مسائل دستور روز کنگره عبارت بود از: ۱) در باره حقوق شورای کل؛ ۲) در باره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونیستها گذشت. «در باره فعالیت سیاسی پرولتاریا» در تصمیمات کنگره گفته میشود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد وظیفهٔ خطیر وی عبارتست از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیوم را در این کنگره بجرم اخلال گری و تشکیل حزب جدید ضد پرولتاری از انترناسیونال خارج کردند. (ص–۵۵۰).

(۱۴۴) منظور پنجمین کنگره سوسیالیستی بین المللی انترناسیونال دوم است که از ۲۳ تا ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس بر پا بود. در کنگره ۷۹۱ نماینده حضور داشتند. عده اعضاء هیئت نمایندگی روسیه ۲۳ نفر بود. در مورد مسئلهٔ اساسی یعنی تصرف قدرت سیاسی بوسیلهٔ پرولتاریا، کنگره به اکثریت آراء قطعنامه پیشنهادی کائوتسکی را که لنین آنرا «نسبت به اپورتونیستها دارای جنبه آشتی طلبانه» میدانست–پذیرفت. از جمله تصمیمات دیگر کنگره تأسیس یك بوروی بین المللی سوسیالیستی مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست تمام کشورها بود که مقر دبیرخانهٔ آن را بروکسل تعیین کردند. (ص–۵۵۴).

(۱۴۵) دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه – در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) سال ۱۹۱۷ در ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر در کاخ اسمولنی افتتاح یافت. از ۶۴۹ نمایندهٔ کنگره ۳۹۰ نفر بلشویك بودند. از شوراهای ایالتی ۳۱۸ نماینده در کنگره شرکت داشتند. نمایندگان اعزامی ۲۴۱ شورا با دستورنامه‌های بلشویکی بکنگره آمده بودند. منشویکها و اس ارهای راست و بوندیها بعد از افتتاح کنگره، آنرا ترك کردند و از برسمیت شناختن انقلاب سوسیالیستی امتناع ورزیدند. کنگره شوراها پیام خطاب «بکارگران، سربازان و دهقانان» را که لنین نوشته بود تصویب کرد. مسائل اساسی مطروحه در کنگره عبارت بود از: تأسیس دولت شوروی و تصویب منشور صلح و فرمان زمین. لنین در بارهٔ مسئلهٔ صلح و زمین سخنرانی نمود.

کنگرهٔ دوم شوراها منتقل شدن قدرت حاکمه بدست شوراها را اعلام داشت و منشور صلح و فرمان زمین و تشکیل

نخستین دولت شوراها یعنی شورای کمیسرهای ملی را تصویب نمود. لنین بریاست شورای کمیسرهای ملی و استالین بعنوان کمیسر ملی امور ملیتها انتخاب گردید.

کنگرهٔ مزبور کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه را مرکب از ۱۰۱ نفر انتخاب کرد که در آن: ۶۲ بلشویك، ۲۹ اس ار چپ و غیره شرکت داشتند. کنگره روز ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ در ساعت ۵ و ۱۵ دقیقه صبح خاتمه یافت. (ص – ۵۶۱).

(۲۴۶) زمینهای تیول و سلطنتی. زمینهائی بود متعلق به افراد خانوادهٔ تزار. زمینهای پوسسیون – زمینهائی بود که دولت تزاری در اختیار صاحبان فابریك‌ها و کارخانه ها میگذارد تا بین دهاقینی تقسیم شود که فقط در برابر در یافت این حصه زمین در این کارخانه‌ها و فابریکها کار میکردند.

– زمینهای ماژورات – املاك موروثی بزرگی بود که بدون تقسیم شدن از نسلی به نسل دیگر یك طایفه و به فرزند ارشد یا به ارشد طایفه انتقال می یافت. (ص-۵۶۵).

(۲۴۷) از گفته‌های میفیستوفل در منظومهٔ «فاوست» اثر گوته. (ص-۵۷۸).

(۲۴۸) «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده» – این اعلامیه در ۳ – (۱۶) ژانویه سال ۱۹۱۸ از طرف لنین به جلسهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه پیشنهاد گردید. متن اعلامیه اینکه در جلسهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه باتفاق آراء تصویب شد کمی با متن اولیه لنین تفاوت داشت. اعلامیه در ٤ – (۱۷) ژانویه سال ۱۹۱۸ در شمارهٔ ۲ روزنامهٔ «پراودا» منتشر گردید. روز ۵ – (۱۸) ژانویه فراکسیون بلشویکها «اعلامیه» مزبور را بنام حکومت شوروی برای بحث و مذاکره به مجلس مؤسسان تسلیم نمودند. مجلس مؤسسان ضد انقلابی از بحث و مذاکرهٔ در اطراف این «اعلامیه» امتناع ورزید و فراکسیون بلشویکها مجلس مؤسسان را ترك گفت. روز ۱۲ – (۲۵) ژانویه سال ۱۹۱۸ سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه «اعلامیه» را تصویب نمود. (ص-۵۸۰)

(۲۴۹) کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه روز ۲۲ دسامبر سال ۱۹۱۷ (٤ ژانویه سال ۱۹۱۸) پس از گزارش استالین در بارهٔ استقلال فنلاند، «اعلامیهٔ حکومت انقلابی در بارهٔ استقلال فنلاند» را تصویب کرد. (ص-۵۸۰).

(۲۵۰) دولت شوروی در نیمهٔ دوم ماه دسامبر سال ۱۹۱۷ به دولت ایران پیشنهاد کرد برای تخلیه ایران از نیروهای روسیه یك طرح کلی تنظیم نماید. (ص-۵۸۰).

(۲۵۱) فرمان «مربوط به ارمنستان ترکیه» که بتوسط استالین نوشته شده بود روز ۲۳ دسامبر سال ۱۹۱۷ (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) در جلسهٔ شورای کمیسرهای ملی مورد مذاکره قرار گرفت و روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۷ از طرف شورای کمیسرهای ملی بتصویب رسید. این فرمان در شمارهٔ ۲۲۷ روزنامهٔ «پراودا» مورخهٔ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۱۸ (۳۱ دسامبر سال ۱۹۱۷) منتشر گردید. (ص-۵۸۰).

(۲۵۲) طرح فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان – در جلسهٔ مورخهٔ ۶ – (۱۶) ژانویه سال ۱۹۱۸ شورای کمیسرهای ملی مورد بررسی قرار گرفت. لنین قبل از تشکیل جلسه «تزهای فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان» را تحت نگارش در آورد.

تزهای مزبور ماده بماده خوانده شد و بتصویب رسید. کلیه مواد بدون تغییر پذیرفته شد. تزهای مزبور مبنای طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان قرار گرفت که در همان روز بتوسط لنین نوشته شد. استالین به طرح فرمانی که لنین نوشته بود، چند اصلاح وارد نمود. فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان در شب هفتم – (۲۰) ژانویه سال ۱۹۱۸ بتصویب کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی روسیه رسید و روز ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸ در شمارهٔ ۵ روزنامهٔ «ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی» منتشر گردید. (ص-۵۸۱).

(۲۵۳) تزهای مربوط به مسئلهٔ انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز – در ۲۳ فوریه سال ۱۹۱۸ بتصویب کمیتهٔ مرکزی حزب رسید. لنین به تزهای مزبور مقدمه‌ای با این عنوان افزود: «در بارهٔ تاریخچهٔ صلح ناميمون». (ص-۵۸۳)

(۲۵۴) فرمان «میهن سوسیالیستی در خطر است» از طرف شورای کمیسرهای ملی در ۲۱ فوریه سال ۱۹۱۸ تصویب و با امضاء شورای کمیسرهای ملی روز ۲۲ فوریه در روزنامه های «پراودا» و «ایزوستیای ارگان کمیتهٔ اجرائیه مرکزی» منتشر شد. علاوه بر آن اوراق جداگانه ای نیز چاپ و منتشر گردید. این فرمان بتوسط لنین نوشته شد و علت صدور آن قطع مذاکرات صلح برست لیتفسك و شروع تعرض امپریالیستهای آلمان بود. در ۲۸ ژانویه (۱۰ فوریه) تروتسکی که در آنموقع ریاست هیئت نمایندگی شوروی را در مذاکرات صلح برست لیتفسك بعهده داشت خائنانه دستورات لنین و استالین را در بارهٔ امضاء شرایط صلح با آلمان، نقض کرد. تروتسکی در پاسخ اتمام حجت آلمان اعلامیه ای انتشار داد و در آن اظهار داشت: قرار داد صلح را امضا نمیکنیم، ارتش را مرخص نمی نمائیم و جنگ نمیکنیم. این عمل تحریك آمیز تروتسکی جمهوری شوروی را در معرض ضربات امپریالیسم آلمان قرار داد. ۱۶ فوریه فرماندهی نظامی آلمان رسماً قطع مذاکرات صلح را با جمهوری شوروی اعلام نمود و روز ۱۸ فوریه در سراسر جبهه بتعرض پرداخت. امپریالیستهای آلمان چندین شهر شوروی را تصرف کردند و پتروگراد را در معرض تهدید قرار دادند.

توده‌های مردم انقلابی بدعوت حزب و دولت شوروی برای مبارزه علیه امپریالیستهای آلمان بپا خاستند. واحدهای جوان ارتش سرخ نوین که بسرعت تشکیل شده بودند هجوم

اشغالگران آلمانی را قهرمانانه دفع کردند. در پیرامون نارو و پسکف به درندگان آلمانی پاسخ دندان شکنی داده شد و در نتیجه تعرض نیروهای آلمانی به پتروگراد متوقف گردید. (ص-۵۸۶).

(۲۵۵) در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب که عصر ۱۷ فوریهٔ ۱۹۱۸ تشکیل شده بود، لنین بمناسبت اظهارات فرماندهی آلمان در بارهٔ قطع مذاکرات صلح و تجدید جنگ از روز ۱۸ فوریه پیشنهاد نمود بمنظور امضاء قرار داد صلح فورا به مذاکرات جدیدی با آلمان پرداخته شود. پیشنهاد لنین باکثریت ٦ رأی در مقابل ۵ رأی رد شد.

۱۸ فوریه تعرض آلمانها آغاز گردید. در این روز موضوع عقد قرار داد صلح با آلمان مجددا در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب مورد مذاکره قرار گرفت. تروتسکی و بوخارین بدفاع تهکارانهٔ از سیاست تحریك آمیز خود مبنی بر ادامهٔ جنگ ادامه میدادند. فقط در دومین جلسه که شب هنگام تشکیل شد پس از در خواست اکید لنین و بیانات استالین و اسوردلف برله امضاء قرار داد صلح، پیشنهاد لنین داثر بر ارسال رادیوگرامی برای دولت آلمان در بارهٔ موافقت با امضاء قرار داد صلح طبق شرایط برست لیتفسك، تصویب گردید. در همان موقع رادیوگرام مزبور بتوسط لنین نوشته شد و در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی بلشویکها تصویب گردید و بنام شورای کمیسر های ملی در نیمه شب ۱۸ فوریه به برلن فرستاده شد. (ص- ۵۸٦).

(۲۵۶) هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ و در آغاز سال ۱۹۱۸ سازمانهای حزبی ناحیهٔ صنعتی مرکز یعنی استانهای مسکو یاروسلاول، تفریسك، کاستروما، ولادیمیرسك، اسمولنسك، نیژگورود، تولا، تامبف، کالوژسکایا و اراف را در یك سازمان متحد نمود. در دوران مبارزهٔ حزب برای صلح برست، رهبری هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو موقتا به دست «کمونیستهای چپ» (بوخارین، اوسینسکی، اومف، استوکف، سابرونف، مانتسف، یاکوولف و سایرین) افتاده بود. مقارن با پائیز سال ۱۹۱۸ هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو عملا نقش مرکز فراکسیونی ضد حزبی «کمونیستهای چپ» را ایفا میکرد.

قطعنامه انشعابی ضد شوروی که لنین در بارهٔ آن سخن میگوید، بعد از آنکه شرایط جدید صلح بتصویب کمیتهٔ مرکزی رسیده بود در جلسهٔ محدود هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو صادر گردید. (ص-۵۸۷).

(۲۵۷) هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست (ب) روسیه از ٦ تا ۸ مارس سال ۱۹۱۸ در پتروگراد بر پا بود. در کنگره ٤٦ نماینده با رأی قاطع و ۵۸ نماینده با رأی مشورتی شرکت داشتند. نمایندگان مزبور بر گزیدهٔ بیش از ۱۷۰۰۰۰ نفر عضو حزب بودند: عدهٔ کل اعضاء حزب بهنگام تشکیل کنگره حزب قریب ۳۰۰۰۰۰ بود. بخش قابل ملاحظه ای از سازمانهای حزبی بعلت تعجیل در تشکیل کنگره یا فرصت نکردند نماینده اعزام دارند و یا بعلت اشغال موقت برخی از نواحی روسیه شوروی بتوسط آلمانها امکان این کار را نداشتند.

کنگره بطور فوق العاده برای اتخاذ تصمیم نهائی در بارهٔ مسئله صلح تشکیل شده بود. لنین در بارهٔ جنگ و صلح گزارش داد. تروتسکیستها و «کمونیستهای چپ» با ترهای خود برآمد کردند و بوخارین را بعنوان سخنران خود برگزیدند. کنگره با ۳۰ رأی در مقابل ۱۲ رأی و ٤ رأی ممتنع قطعنامهٔ لنین را در بارهٔ صلح برست تصویب کرد. کنگره سیاست خائنانهٔ تروتسکی و بوخارین را تقبیح کرد و برنامیه «کمونیستهای چپ» که میکوشیدند در این کنگره نیز فعالیت انشعاب طلبانه خود را ادامه دهند، داغ ننگ زد. «کمونیست های چپ» و تروتسکیستها شکست خوردند. حزب امکان یافت کشور را از جنگ امپریالیستی خارج سازد وبرای تشکیل ارتش سرخ و ساختمان سوسیالیستی یك دوران تنفس بدست آورد. در نوامبر سال ۱۹۱۸ قرار داد برست ملغی گردید.

کنگره موضوع تجدید نظر در برنامه و مسئله مربوط به تغییر نام حزب را مورد مذاکره قرار داد. لنین در بارهٔ این مسائل سخنرانی نمود. بنابه پیشنهاد لنین کنگره تصمیم گرفت نام حزب را از حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه به حزب کمونیست (ب) روسیه تغییر دهد. کنگره برای تدوین نهائی برنامهٔ حزب کمیسیونی انتخاب کرد که لنین و استالین در آن عضویت داشتند. کنگره اساس طرحی را که لنین نوشته بود (طرح مسوده آئین نامه) مبنای برنامه قرار داد (ص-۵۹۵).

(۲۵۸) منظور خط مشی تسلیم طلبانهٔ کامنف، زینوویف، ریکف و سایر دشمنان حزب است که در نخستین روزهای پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ طلب میکردند: دولت سوسیالیستی همگونی با شرکت احزاب ضد انقلابی- منشویك ها و اس‌ارها تشکیل گردد. (ص-۵۹۵).

(۲۵۹) منظور سوگندنامه ایست که اعضای سومین دومای حوانی در روز گشایش دوما در اول- (۱٤) نوامبر سال ۱۹۰۷ بعلامت وفاداری نسبت به تزار امضا کردند. هر نماینده ایکه از امضاء امتناع میورزید از دوما اخراج میشد. چون امتناع از امضاء موجب از دست دادن تریبون دوما میگردید و چنین تریبونی بجهت بسیج پرولتاریا برای مبارزهٔ انقلابی لازم بود، لذا نمایندگان سوسیال دموکرات نیز به اتفاق سایر نمایندگان دوما سوگندنامه را امضاء کردند. (ص- ۶۰۰).

(۲۶۰) م. هوفمان - ژنرال آلمانی؛ نمایندهٔ آلمان امپریالیستی در دومین دورهٔ مذاکرات صلح برست لیتوفسك بود که از پایان دسامبر

سال ۱۹۱۷ تا ۲۸ ژانویه (۱۰ فوریه) سال ۱۹۱۸ ادامه داشت. (ص ـ ۶۰۱).

(۲۶۱) انقلاب فنلاند در اواسط ژانویه سال ۱۹۱۸ در بخش صنعتی جنوب کشور آغاز شد و یکسلسله از مراکز بزرگ از قبیل هلسینگفرس، ویبورگ و غیره را فرا گرفت. پیش در آمد انقلاب یك اعتصاب سیاسی عمومی بود که در ۳۱ اکتبر (۱۳ نوامبر) سال ۱۹۱۷ شروع گردید و تحت رهبری شورای مرکزی انقلابی کارگری مدت یك هفته ادامه یافت. در ۱۵ ـ (۲۸) ژانویه سال ۱۹۱۸ گارد سرخ فنلاند هلسینگفرس پایتخت فنلاند را تصرف کرد و در همانجا روز ۱۶ ـ (۲۹) ژانویه دولت انقلابی یعنی شورای نمایندگان (و یا کمیسرهای) ملی فنلاند تشکیل شد. دولت بورژوآئی اس ویهن هورد از بورژوازی سوئد و آلمان تقاضای کمك نمود و پس از تحکیم موقعیت خود در شمال فنلاند و تشکیل واحدهای کولاکی گارد سفید در پایان ماه ژانویه با پشتیبانی آلمانها، سوئدیها و افسران گارد سفید روس تعرض خود را بسمت جنوب آغاز نمود. انقلاب کارگری فنلاند در ماه مه، پس از یك جنگ داخلی شدید که سه ماه ادامه داشت، در نتیجهٔ مداخلهٔ مسلحانهٔ سپاه بیست هزار نفری اعزامی آلمان سرکوب گردید. (ص ۶۰۲).

(۲۶۲) منظور قطعنامهٔ ضد حزبی هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه است که رهبری آن موقتاً بدست «کمونیستهای چپ» افتاده بود و در جلسهٔ محدود اعضای آن در ۲۴ فوریه سال ۱۹۱۸ بتصویب رسیده بود. برای اطلاع از تحلیل و انتقاد از این قطعنامه رجوع شود به مقالهٔ لنین تحت عنوان «عجیب و مدهش». رجوع شود به کتاب حاضر ص ۵۸۷ـ۵۹۰. (ص ـ ۶۰۲).

(۲۶۴) از منظومهٔ ن. آ. نکراسف بنام «چه کسانی در سر زمین روس خوش زندگی میکنند». (ص ـ ۶۰۴).

(۲۶۳) قطعنامه مربوط به تصویب قرار داد برست که بتوسط لنین نوشته شده بود در چهارمین کنگرهٔ فوق العاده شوراهای سراسر روسیه بتصویب رسید. در پاراگراف چهارم قطعنامه گفته شده است: «کنگره در برابر تمام کارگران، سربازان و دهقانان، در برابر تمام تودههای زحمتکش و ستمدیده مهمترین وظیفهٔ مبرم ضروری لحظهٔ جاری را قرار میدهد: تشدید فعالیت و خود انضباطی زحمتکشان، ایجاد سازمانهای محکم و موزون در همه جا بطوریکه حتی المقدور تمام تولید و تمام توزیع محصولات را در بر گیرد؛ مبارزه بی امان علیه آشفتگی و بی نظمی و فرو پاشیدگی که از لحاظ تاریخی بمثابه میراث دردناکترین جنگها ناگزیر است، ولی در عین حال نخستین مانع در راه پیروزی نهائی سوسیالیسم و استحکام ارکان جامعهٔ سوسیالیستی بشمار میرود». این قطعنامه در ۱۶ مارس سال ۱۹۱۸ در روزنامهٔ «پراودا» بچاپ رسید. (ص ـ ۶۰۶).

(۲۶۵) کورنیلف ـ ژنرال تزاری است که در اوت (سپتامبر) سال ۱۹۱۷ به توطئه ضد انقلابی دست زد (ص ـ ۶۲۳).

(۲۶۵) منظور شورش ضد انقلابی سپاه چکوسلواکی است که توسط امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با شرکت فعالانهٔ منشویکها و اس ارها بر پا شد.

سپاه چکوسلواکی مرکب از اسیران نخستین جنگ جهانی، در سال ۱۹۱۷ از طرف حکومت موقت برای جنگ بر ضد آلمان تشکیل شده بود. پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ضد انقلاب روس و امپریالیستهای انگلیس و فرانسه افسران ضد انقلابی این سپاه را برای مبارزه علیه حکومت شوروی مورد استفاده قرار دادند. شورش در ماه مه سال ۱۹۱۸ در چلیابینسك آغاز گردید. ضد انقلابیها با کمك سپاه چکوسلواکی نواحی اورال و کرانه های ولگا و سپس سیبری را تصرف نمودند. منشویکها و اس ارها با کمك چکوسلواکها در سامارا حکومت گارد سفیدی ـ اس اری و در امسك حکومت کارد سفیدی سیبری را تشکیل دادند.

در اکتبر سال ۱۹۱۸ نواحی کرانه های ولگا از طرف ارتش سرخ آزاد گردید. شورش ضد انقلابی سپاه چکوسلواکی در پایان سال ۱۹۱۹ همزمان با ناروسار کلچاك، بکلی خاتمه یافت. (ص ـ ۶۲۵).

(۲۶۶) منظور لنین شهرها و نواحی تحت اشغال نیروهای چکوسلواکی است. (ص ـ ۶۲۶).

(۲۶۷) منظور لنین تصویبنامهٔ شورای کمیسرهای ملی مورخهٔ ۶ اوت سال ۱۹۱۸ در باره افزایش سه برابر نرخ ثابت تدارکاتی غله محصول سال ۱۹۱۸ است. (ص ـ ۶۲۶).

(۲۶۸) روز افسر سرخ» برای جلب توجه تودههای وسیع زحمتکشان به امر تهیه و تربیت کادر فرماندهان شوروی برگزار گردید. در ۲۴ نوامبر سال ۱۹۱۸ ساعت ۲ بعد از ظهر در میدان سرخ مراسم سان و رژه دانشجویان مدارس نظامی بعمل آمد. پس از رژه دانشجویان عازم میدان شوروی شدند و لنین در آنجا از ایوان بنای شورای مسکو نطق تهنیت آمیزی خطاب به آنان ایراد نمود. (ص ـ ۶۲۷).

(۲۶۹) کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم بمثابهٔ عالیترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم بمثابه مرحله نوین سرمایه‌داری» انتشار یافت. (ص ـ ۶۲۸).

(۲۷۰) منظور سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلاندیها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین مینویسد: «در اروپا... ایرلند که انگلیسهای «آزادیخواه» با اعدام و تیرباران آنرا رام میساختند، بقیام

بر خاسته است. (ص – ۶۳۴).

(۲۷۱) شیلوك – یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر و. شکسپیر است. (ص – ۶۳۶).

(۲۷۲) پتروشکا – نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیجی میکرد و در مضمون آن تعمق نمیورزید و تمام توجهش به هیجی کردن کلمات معطوف بود. (ص – ۶۴۵).

(۲۷۳) یودوشکا گالاولوف – تیپ مالك فئودال سالوس و متظاهربست که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولوف» توصیف شده است. (ص – ۶۴۶).

(۲۷۴) لیبردان‌ها – عنوانیست که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیدرهای منشویك و طرفداران آنها پس از آنکه مقالهٔ هجویه «بدنی تحت عنوان: «لیبردان»» در شمارهٔ ۱۴۱ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» ارگان بلشویکهای مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق میشد. (ص – ۶۴۶).

(۲۷۵) منظور لنین نطق آ. بیل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگرهٔ ارفورت حزب سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید. (ص – ۶۴۷).

(۲۷۶) «جناح چپ سیمروالد» – گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) بهنگا نخستین کنفرانس انترناسیونالیستها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخسته در راه تکامل جنبش بین المللی برضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در گرود چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستهای نا پیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «در بارهٔ رساله یونیوس» ، «نتایج مباحثه در بارهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲. چاپ چهارم روسی ص – ۲۹۱ – ۳۰۵، ۳۰۶ – ۳۴۴). (ص – ۶۴۹).

(۲۷۷) بیانیهٔ بال در بارهٔ جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگرهٔ فوق العادهٔ انترناسیونال دوم منعقده در شهر بال بتصویب رسید. (ص – ۶۴۹).

(۲۷۸) اتحادیهٔ «اسپارتاك» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری ك. لیبکنخت، ر. لوکزمبورگ، ف. مرینگ، ك. ستکین و دیگران تشکیل شد. این گروه تحادیهٔ «اسپارتاك» نیز نامیده میشد. اسپارتاکیستها در بین توده‌ها برضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغالگرانهٔ امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش میمودند. ولی اسپارتاکیستها با عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «در بارهٔ رسالهٔ یونی یوس» و «در بارهٔ کاریکاتور مارکسیسم» و «اکونومیسم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص – ۱۶ – ۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده‌است. اسپارتاکیستها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیستها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در «دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تاسیس نمودند (ص – ۶۵۲).

(۲۷۹) جدا شدن دو حزب جدید بنام «کمونیستهای ناردنیك» و «کمونیستهای انقلابی» از حزب اس‌ارهای «چپ» بعد از قتل مفسده جویانهٔ میرباخ سفیر کبیر آلمان از طرف اس‌ارهای «چپ» و شورش اس‌ارهای «چپ» در ۶ – ۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیستهای – ناردنیك» فعالیت ضد شوروی اس‌ارهای «چپ» را مورد تقبیح قراردادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگرهٔ حزب «کمونیستهای – ناردنیك» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویك را تصویب نمود. «کمونیستهای انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ بمثابهٔ حزب کم عده‌ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه به سازمانهای حزبی اجازه داد که اعضاء حزب سابق «کمونیستهای انقلابی» را به حزب کمونست(ب) روسیه بپذیرند. (ص – ۶۵۴).

(۲۸۰) هنریخ ویر – اتو بوئر. (ص – ۶۵۵).

(۲۸۱) منظور لنین یکسلسله قیامهای ضد انقلابی کولاکی ست که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس‌ارها و گارد سفیدیها با پول و به دستور امپریالیستهای امریکا، انگلیس و فرانسه بر پا شد. (ص – ۶۵۷).

(۲۸۲) منظور لنین لایحه قانونی اس‌اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «در بارهٔ اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس‌اری درج گردیده بود. لنین مینویسد – «لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه ایست «ملاك منشانه» که برای سازش باملاکان و برای نجات آنها تنظیم شده است».

بازداشت اعضای کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوآ – دموکراتیك فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام‌های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

(ص—۶۵۸).

(۲۸۳) منظور «دستورنامهٔ دهقانی در بارهٔ زمین» است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامهٔ دهقانی محل تنظیم شد و بعنوان بخشی از «فرمان مربوط به زمین» که در دومین کنگرهٔ کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ بتصویب رسید، داخل این فرمان گردید. (ص— ۶۵۹).

(۲۸۴) «آدم توی غلاف»—قهرمان یکی از داستانهای آ. پ. چخف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاف است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هرگونه نو آوری و ابتکار در هراسند. (ص—۶۶۲)

(۲۸۵) کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست(ب) روسیه از ۱۸ تا ۲۳ ماه مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۳۰۱ نماینده که از طرف ۳۱۳۷۶۶ عضو انتخاب شده بودند با رأی قطعی و ۱۰۲ نماینده با رای مشورتی حضور داشتند. دستور روز کنگره عبارت بود از: گزارش کمیتهٔ مرکزی، برنامهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه. تاسیس انترناسیونال کمونیستی. وضع جنگی و سیاست جنگی. کار در ده. مسائل تشکیلاتی و غیره.

در این کنگره برنامهٔ جدید حزب بتصویب رسید. کنگره هنگام بررسی برنامهٔ حزب نظریات ضد بلشویکی بوخارین را که پیشنهاد میکرد از برنامه مواد مربوط به سرمایه‌داری و تولید خرده کالائی و اقتصاد دهقانان میانه حال حذف شود قطعاً رد کرد. نظریات بوخارین عبارت بود از نفی منشویکی—تروتسکیستی نقش دهقانان میانه حال در ساختمان شوروی. ضمناً بوخارین واقعیت پیدایش و رشد عناصر کولاک از درون اقتصاد خرده کالائی را ماست مالی میکرد. کنگره نظریات ضد بلشویکی بوخارین و پیاتاکوف را نیز در بارهٔ مسئلهٔ ملی که در آن با مادهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و برابری حقوق ملل مخالفت مینمودند، رد کرد.

کنگرهٔ هشتم خط مشی جدید حزب را در مورد دهقانان میانه حال تعیین نمود. این خط مشی توسط لنین در گزارش وی راجع به کار در ده و نیز بوسیله تصمیماتی که از طرف کنگره در بارهٔ این مسئله اتخاذ گردیده بود، تعیین شد. کنگره پیشنهاد کرد که از سیاست بی طرف ساختن دهقان میانه حال دست کشیده شود و به سیاست اتحاد پایدار با وی در عین حفظ نقش رهبری کنندهٔ پرولتاریا در این اتحاد پرداخته شود.

کنگره در مورد مسئله جنگ قراری برای تحکیم ارتش سرخ صادر نمود، و باصطلاح «ایوزیسیون نظامی» را که با استفاده از متخصصین نظامی قدیمی مخالفت میورزید و از بقایای پارتیزان منشی در ارتش دفاع مینمود و با تاسیس ارتش سرخ منظمی که دارای روح انظباط آهنین باشد مخالف بود، تقبیح کرد.

کنگره در بارهٔ ساختمان حزبی و شوروی تصمیمی اتخاذ نمود و به گروه «اپورتونیست سابرونف—اوسینسکی که نقش رهبری کنندهٔ حزب را در کار شوراها نفی میکردند، ضربت شکننده وارد ساخت.

کنگره در مورد مسئلهٔ ساختمان حزبی تصمیمی راجع به تجدید نامنویسی کلیه اعضاء حزب و بهبود ترکیب اجتماعی حزب اتخاذ نمود. (ص— ۶۶۷).

(۲۸۶) منظور تسلیم متن تصویبنامه‌ای در ۱۸ (۳۱) دسامبر ۱۹۱۷ از طرف لنین به اسوین هوور رئیس دولت بورژوآئی فنلاند است، که توسط شورای کمیسرهای ملی در بارهٔ شناسائی استقلال فنلاند صادر شده بود. (ص— ۶۷۰).

(۲۸۷) منظور لنین مذاکراتیست که در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو راجع به تشکیل جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان با هیئت نمایندگی باشقیرستان بعمل می آمد. در نتیجه مذاکرات «موافقتنامه حکومت مرکزی شوروی با دولت باشقیرستان در بارهٔ جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان» به امضا رسید. موافقتنامهٔ مزبور تاسیس جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان را بموجب قانون اساسی شوروی مقرر داشت و سرحد این جمهوری و تقسیمات اداری آن را معین نمود. (ص— ۶۷۰).

(۲۸۸) شورای نمایندگان کارگران ورشو— در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۱۸ تشکیل شد. در بسیاری از شهرها و نواحی دیگر صنعتی لهستان نیز شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. شورای نمایندگان کارگران ورشو به بر قراری عملی روز کار ۸ ساعته در بنگاهها و مبارزه علیه خرابکاری کارفرمایان پرداخت و تصمیمی در بارهٔ برقراری ارتباط با روسیه انقلابی اتخاذ نمود وهکذا. در تابستان سال ۱۹۱۹ این شوراها توسط دولت بورژوآزی لهستان منحل شدند. (ص— ۶۷۱).

(۲۸۹) در مورد قسمتی که لنین از رساله «دستورالعمل ومقررات مربوط به ترتیب کار حزبی در استان نیژه‌گورودسك» نقل مینماید، نمایندگان سازمان حزبی استان نیژه‌گورودسك (اکنون استان گورکی) به هیئت رئیسه کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست(ب) روسیه نامه‌ای فرستادند و در آن خاطر نشان ساختند که در رساله غلط چاپی وجود داشته است. (ص— ۶۷۹).

(۲۹۰) منظور لنین توطئه ایست برای تسلیم پتروگراد که از طرف یك سازمان ضد انقلابی جاسوسی—خرابکاری مرکب از کادتها، منشویکها و اس‌ارها رهبری میگردید. این سازمان از طرف باصطلاح «مرکز ملی» که مستور سازمانهای جاسوسی خارجی عمل میکرد اداره میشد. طبق نقشه این سازمان روز ۱۳ ژوئن سال ۱۹۱۹ در پادگان بندر کرانشتاد گرگا شورش بر پاشده

برای تاروماز شورشیان نیروهائی از گروه ساحلی و ناوهای نیروی دریائی بالتیك اعزام شد که هم از خشکی و هم از دریا بتعرض پرداختند. در ۱٦ ژوئن نیروهای شوروی بندر را تصرف نمودند. سازمان ضد انقلابی که توطئه را رهبری میکرد کشف و نابود گردید. (ص – ٦۹٥).

(۲۹۱) انترناسیونال برن نام اتحادیه احزاب سوسیال شوینیست و سانتریست است که در اوریه سال ۱۹۱۹ در کنفرانس برن تشکیل شد و هدفش احیاء انترناسیونال دوم بود. (ص – ٦۹٦).

(۲۹۲) نبرد در پیرامون سادووایا (سادووایا دهی است در چك، واقع در نزدیکی شهر کرالف‌گرادتس (کنیگ‌گرتس) در ۳ ژوئیه سال ۱۸٦٦ رخ داد. این نبرد با موفقیت کامل پروس و تاروماز اطریش بپایان رسید و سرنوشت جنگ اطریش و پروسی را به فرجام خود رساند. (ص – ٦۹۷).

(۲۹۳) شورای کمیسارهای ملی بموجب فرمان مورخه ۱٦ مارس سال ۱۹۱۹ کئوپراتیفهای مصرف را تغییر سازمان داد و آنها را «کمون‌های مصرف» نامید. ولی این عنوان در برخی نقاط موجب شد که اهالی دهقانی فرمان مزبور را بطور نادرستی درك کنند. کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه در تصویبنامه مورخه ۲۰ ژوئن سال ۱۹۱۹ خود این موضوع را در نظر گرفت و پس از تصویب فرمان تصمیم گرفت عنوان «کمون‌های مصرف» را تغییر دهد و آنها را «انجمنهای مصرف» که برای اهالی عادت شده بود، بنامد. (ص – ۷۰۰).

(۲۹٤) هفته حزبی طبق تصمیم هشتمین کنگره حزب کمونیست(ب) روسیه بمنظور افزایش عدهٔ اعضای حزب از طریق جلب کارگران و جوانان کارگر و دهقان به حزب، بر گزار گردید. نخستین بار هفته حزبی در سازمان پتروگراد از روز ۱۰ تا ۱۷ اوت سال ۱۹۱۹ بر گزار گردید. هفته حزبی در سازمان ایالتی مسکو از ۲۰ تا ۲۸ سپتامبر و در سازمان شهری مسکو از ۸ تا ۱۵ اکتبر بر گزار شد. پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب در ۲٦ سپتامبر سال ۱۹۱۹ تصمیم به بر گزاری هفتهٔ حزبی در سایر شهرها و دهات و ولسوالی گرفت. بیش از ۳۰۰ هزار نفر عضو جدید به حزب قبول گردید. (ص – ۷۱۲).

(۲۹٥) تجدید نامنویسی اعضاء حزب طبق تصمیم هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه انجام گرفت و از ماه مه تا آخر سپتامبر سال ۱۹۱۹ بطول انجامید. تجدید نامنویسی در حقیقت امر نخستین تصفیهٔ صفوف حزب بود. (ص – ۷۱۲).

(۲۹٦) نخستین کنگرهٔ کمونهای زراعتی و آرتلهای کشاورزی از طرف کمیساریای ملی کشاورزی تشکیل شد و از ۳ تا ۱۰ دسامبر سال ۱۹۱۹ در مسکو بر پا بود. در کنگره ۱٤۰ نماینده حضور داشتند که ۹۳ نفر از آنها کمونیست بودند. لنین در دومین روز کار کنگره سخنرانی کرد. کنگره آئین‌نامهٔ اتحادیه کشوری هیئت‌های سازمانهای تولیدی کشاورزی زحمتکشان روسیه (کمونها و آرتلها) را تصویب کرد و این آئین‌نامه سپس بتصویب کمیسریای ملی کشاورزی رسید. (ص – ۷۱۹).

(۲۹۷) اعتبار یك میلیاردی بموجب فرمان مورخ ۲ نوامبر سال ۱۹۱۸ شورای کمیسارهای ملی «بمنظور بهبود و تکامل کشاورزی و تجدید سازمان فوری آن بر مبانی سوسیالیستی» تخصیص داده شد. از محل این اعتبار به کمونهای کشاورزی، شرکتهای کار و انجمنهای روستائی یا به گروه‌ها به شرط اینکه به کشت و زرع دستجمعی زمین بپردازند، وام داده میشد. (ص – ۷۱۹).

(۲۹۸) آئین‌نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی واقدامات مربوط به انتقال به زراعت سوسیالیستی در اوریه سال ۱۹۱۹ از طرف کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر روسیه بتصویب رسید. لنین در کار تنظیم و نگارش این آئین‌نامه شرکت مستقیم داشت. «آئین‌نامه» اقدامات عملی چندی را برای تجدید سازمان کشاورزی بر مبانی سوسیالیستی و برای ارتقاء سطح بهره دهی کشاورزی و توسعهٔ کشتزارها پیش بینی میکرد. (ص – ۷۱۹).

(۲۹۹) نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه از ۲۹ مارس تا ۵ آوریل سال ۱۹۲۰ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۵۵٤ نماینده با رای قطعی و ۱٦۲ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند که از طرف ٦۱۱۹۷۸ عضو حزب نمایندگی داشتند. این کنگره بطور عمده به مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی اختصاص داشت. دستور روز بشرح زیر بتصویب رسید: ۱) گزارش کمیتهٔ مرکزی؛ ۲) وظائف مبرم ساختمان اقتصادی؛ ۳) جنبش اتحادیه‌ای؛ ٤) مسائل تشکیلاتی؛ ٥) وظائف انترناسیونال کمونیستی؛ ٦) روش نسبت به کئوپراسیون؛ ۷) انتقال به سیستم میلیس؛ ۸) انتخاب کمیته مرکزی.

کنگره در تالار بالشوی تاتر (تاتر بزرگ) گشایش یافت و و. ای. لنین نطق افتتاحیه را ایراد نمود. لنین گزارشی در بارهٔ فعالیت سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب و همچنین پاپانسخن مربوط باین گزارش را ایراد نمود و در بارهٔ ساختمان اقتصادی و در بارهٔ کئوپراسیون سخنرانی کرد و بهنگام پایان کنگره نطق اختتامیه‌ای ایراد نمود و پیشنهاد کرد فهرستی از نامزدهای عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب تنظیم شود. کنگرهٔ نهم وظائف اقتصادی مبرم مربوط به حمل و نقل، خواربار، سوخت و صنایع را تعیین کرد؛ کنگره لزوم شرکت اتحادیه‌های کارگری را در کار ساختمان اقتصادی خاطر نشان ساخت و به تنظیم یك نقشهٔ اقتصادی واحد توجه خاصی مبذول

گردید؛ در این نقشه مسئله الکتریفیکاسیون کلیهٔ اقتصاد ملی کشور بود جای عمده را احراز میکرد. کنگره به گروه ضد حزبی «مرکزیت دموکراتیک» (ساپرونف، اسینسکی و دیگران) که باتفاق ریکف و تومسکی علیه یکتا رئیسی و مسئولیت شخصی رهبران بنگاهها مبارزه میکردند و میکوشیدند باساس سیستم اداری صنایع لطمه بزنند، ضربت قاطع وارد ساخت. در کنگرهٔ پانزدهم حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ گروه «مرکزیت دموکراتیک» باتفاق سران تروتسکیسم از حزب اخراج شدند.

پس از خاتمه کنگره بمناسبت نزدیک شدن روز پنجاهمین سال تولد و. ای. لنین مراسم تجلیل بعمل آمد. م. ای. کالینین، ی. م. یاروسلاوسکی، ف. یا. کن و دیگران در این مراسم سخنرانی نمودند. تصمیم گرفته شد کلیات آثار و. ای. لنین چاپ و منتشر گردد. (ص- ۷۲۶).

(۳۰۰) اسمولنی- عبارت دانشکده اسمولنی سابق در پتروگراد. اقامتگاه حکومت شوروی قبل از انتقال آن در مارس سال ۱۹۱۸ به مسکو (ص- ۷۳۲).

(۳۰۱) کتاب «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» در آوریل و اضافات آن در ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰ توسط لنین برشتهٔ تحریر در آمد. این کتاب در ۸-۱۰ ژوئن به زبان روسی و تقریباً در همین زمان- در ماه ژوئیه، ترجمهٔ آلمانی، فرانسه و انگلیسی آن از چاپ بیرون آمد. لنین شخصاً در کار حروفچینی و چاپ این کتاب نظارت میکرد تا کتاب قبل از آغاز دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی منتشر گردید. کتاب مزبور بین کلیهٔ نمایندگان دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی توزیع گردید. طی ماههای ژوئیه- نوامبر سال ۱۹۲۰ این کتاب مجدداً به زبان آلمانی در لیپزیک، بزبان فرانسه در پاریس و به زبان انگلیسی در لندن چاپ و منتشر گردید.

در متن دستنویس «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» در زیر عنوان اصلی عنوان فرعی دیگری نیز بدین شرح وجود دارد: «(تجربهٔ مصاحبات عامه فهم در بارهٔ استراتژی و تاکتیک مارکسیستی)». در کلیه چاپهای این کتاب که در دوران حیات لنین منتشر میشد این عنوان فرعی حذف شده بود. در چاپ چهارم کلیات و. ای. لنین اثر «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» از روی متن چاپ اول، که غلط گیری آن توسط خود لنین انجام گرفته است، منتشر میشود. (ص- ۷۳۵).

(۳۰۲) منظور تیراندازی نیروهای ارتش تزاری بسوی کارگران معدن طلای لنا (سیبری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است. (ص- ۷۳۸).

(۳۰۳) لونگتیسم- یک جریان سانتریستی در درون حزب سوسیالیست فرانسه بود، که توسط ژان لونگه رهبری میشد.

لونگتیستها در دوران نخستین جنگ جهانی خط مشی سوسیال- پاسیفیستی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه لونگتیستها در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند ولی در کردار دشمن وی ماندند. آنها سیاست آشتی کردن با سوسیال شوینیستها را ادامه دادند و از صلح غارتگرانهٔ ورسای پشتیبانی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰ لونگتیستها باتفاق رفرمیستهای آشکار از حزب انشعاب کردند و باصطلاح انترناسیونال دو و نیم ملحق شدند و بعد از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم باز گشتند. (ص- ۷۳۸).

(۳۰۴) حزب مستقل کارگر انگلستان (Independent Labour Party) در سال ۱۸۹۳ تاسیس شد. جمس کایر- هاردی، ر. ماکدونالد و عده‌ای دیگر در راس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوآزی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم بود» (لنین). (ص- ۷۳۸).

(۳۰۵) فابینها- اعضاء سازمان رفرمیستی و اپورتونیستی «جمعیت فابینها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوآزی در انگلستان تاسیس شده بود. این جمعیت بنام سردار رومی فابی کونتاتور («کندکار») موسوم بود که بداشتن تاکتیک انتظار و استنکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابینها پرولتاریا را از مبارزهٔ طبقاتی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای رفرمهای جزئی موعظه مینمودند.

انگلس در نامه مورخه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ به زورگه مشخصات فابینها را ذکر کرده است. لنین در کلیات آثار خود مکرر مشخصات فابینها را خاطر نشان ساخته است. رجوع شود به اثر وی تحت عنوان: «مقدمه‌ای برای ترجمه روسی کتاب: «نامه های ای. ف. بکر، ای. دیسگن، ف. انگلس، ک. مارکس و غیره و نامه به ف. آ. زورگه و دیگران»» و «برنامهٔ ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس»، «پاسیفیسم انگلیسی و بی مهری انگلیسی نسبت به تئوری» و غیره. (ص- ۷۳۸).

(۳۰۶) حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان- حزب سانتریستی است که در آوریل سال ۱۹۱۷ تاسیس شده بود.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در کنگرهٔ حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت عمدهٔ این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را بروی خود نهادند. در سال ۱۹۲۲ «مستقلها» دو باره داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان شدند. (ص- ۷۳۸).

(۳۰۷) رجوع شود به تبصرهٔ ۱۵ (ص- ۷۴۰)

(۳۰۸)حزب کارگر (Labour Party) در سال ۱۹۰۰ بصورت اتحادی از سازمانهای کارگری یعنی تردیونیونها و احزاب و گروههای سوسیالیستی تاسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیته فراکسیون کارگری» نامیده میشد و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبوریست) موسوم گردید. لنین در سال ۱۹۱۳ حزب کارگر را «اتحاد سازمانهای اتحادیه ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی «حزب مستقل کارگر» نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۴–۱۹۱۸ لیدرهای حزب لیبوریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبوریست در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ بحکومت رسید. (ص– ۷۴۱).

(۳۰۹)«تریبونیستهای» هلند– لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین مینامد. تریبونیستها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال دموکرات هلند را تشکیل میدادند که در سال ۱۹۰۷ روزنامه موسوم به «تریبون» را («De Tribune») تاسیس نمود. در سال ۱۹۰۹ تریبونیستها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آنها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریبونیستها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل میدادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریبونیستها در سال ۱۹۱۸ در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند. (ص– ۷۴۳).

(۳۱۰)«ورنر– آ. پانه‌کوك. (ص– ۷۴۳).

(۳۱۱)«روزنامهٔ کارگری کمونیستی» («Kommunistische Arbeiterzeitung») ارگان گروه خرده بورژوای آنارشی– سندیکالیستی کمونیستهای «چپ» که در سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکیستها) منشعب شد. این روزنامه از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷ انتشار میبافت. کمونیستهای «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی را که از آنها طلب میکرد از تاکتیك سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان به پیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیستهای «چپ» به ورطهٔ ضد انقلاب در غلطیدند. (ص– ۷۴۳).

(۳۱۲)عدهٔ اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ و تا سال ۱۹۱۹ بطریق زیر تغییر میکرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ حزب ۸۰۰۰۰ عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگرهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه

در ژوئیه– اوت سال ۱۹۱۷ عدهٔ اعضاء حزب تقریبا به ۲۴۰۰۰۰ بالغ میگردید؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۸ عدهٔ اعضای حزب از ۲۷۰۰۰۰ کمتر بود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۹ عدهٔ اعضای حزب به ۳۱۳۷۶۶ نفر میرسید. (ص– ۷۴۵).

(۳۱۳)«کارگران صنعتی جهان» («Industrial Workers of the World» «I. W. W.») سازمان کارگری امریکائی که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آنارشی– سندیکالیستی بنحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزهٔ سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمانهای بورژوآزی را نفی میکرد و غیره.

در سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۸ این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیدا مبارزه میکرد و بهمین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عدهٔ اعضاء آن به صد هزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره باینموضوع که «ما با یك جنبش عمیقا پرولتری و توده‌ای رو برو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سر اشیب جریان رو سکتاریستی در غلطیده بودند و از کار در بین توده‌های عضو اتحادیه‌های ارتجاعی امتناع داشتند و با شرکت در پارلمانهای بورژوآزی مخالف بودند– انتقاد میکرد.

بعدا سازمان «کارگران صنایع جهان» به یك گروه سکتاریستی آنارشی سندیکالیستی تبدیل شد که هیچگونه نفوذی در بین کارگران نداشت. (ص– ۷۴۷).

(۳۱۴)حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۸۹۲ بعنوان «حزب کارگران ایتالیا» تاسیس گردید و در سال ۱۸۹۳ به «حزب سوسیالیست ایتالیا» موسوم گردید. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جناح چپ در صفوف حزب سوسیالیست ایتالیا قوت یافت. در ژانویه سال ۱۹۲۱ در کنگره حزب در لیورنو چپیها با حزب سوسیالیست قطع روابط کردند و خود کنگره‌ای تشکیل دادند و حزب کمونیست ایتالیا را تاسیس نمودند. (ص– ۷۵۲).

(۳۱۵)(British Socialist Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا» – در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تاسیس شد. این حزب فعالیت تبلیغی و ترویجی خود را بر وفق روح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعا» مستقل از لیبرالها» (گفتهٔ لنین). کم عده‌ای و جدائی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبهٔ سکتاریستی میداد.

در دوران نخستین جنگ جهانی در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمان در رأس آن قرار داشت و دیگری– جریان انترناسیونالیستی که آ. اینگپین و دیگران در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هایندمان و طرفدارانش در اقلیت ماندند و از حزب خارج شدند. از این زمان ببعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر

تاسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. (ص- ۷۵۶).

(۳۱۶) «حزب سوسیالیست کارگر» از گروه سوسیال دموکراتهای چپ پس از انشعاب از فدراسیون سوسیال دموکرات در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. «انجمن سوسیالیستی ئونلز جنوبی» ـ گروه کوچك بود که اعضاء آن اکثرا کارگران معادن زغال سنگ ئونلز را تشکیل میدادند. «فدراسیون کارگری سوسیالیستی» ـ سازمان کم عده‌ای بود، که از «انجمن دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» تشکیل میشد و اعضاء آن بطور عمده از زنان مرکب بود.

هنگام تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر (کنگرهٔ مؤسسان آن از ۳۱ ژوئیه تا یکم اوت سال ۱۹۲۰ بر پا بود) که در برنامه خود ماده‌ای در بارهٔ شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و وارد شدن در حزب کارگر خود داخل نموده بود، همه سازمان‌های «چپ» وارد حزب کمونیست نشدند. در کنگرهٔ حزب کمونیست که در ژانویه سال ۱۹۲۱ بر پا گردید، انجمن سوسیالیستی ئونلز جنوبی و فدراسیون کارگری سوشیالیستی (که در آنموقع حزب کمونیست کارگر و حزب کمونیست نامیده میشدند) با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند و این حزب به حزب واحد کمونیست بریتانیای کبیر موسوم گردید. هیئت رهبری حزب سوسیالیست کارگر از اتحاد امتناع ورزید. (ص- ۷۵۶).

(۳۱۷) دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی از ۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت سال ۱۹۲۰ بر پا بود. کنگره در پتروگراد گشایش یافت، جلسات بعدی در مسکو تشکیل گردید. در دومین کنگره بیش از ۲۰۰ نماینده از طرف سازمانهای کارگری ۳۷ کشور حضور داشتند، علاوه بر نمایندگان احزاب و سازمانهای کمونیستی (از ۳۱ کشور) نمایندگان زیر نیز در کارهای کنگره شرکت داشتند: حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان، احزاب سوسیالیست ایتالیا و فرانسه، کارگران صنایع جهان (استرالیا، انگلستان، ایرلند)، کنفدراسیون ملی کار اسپانیا و سازمانهای دیگر.

تمام کارهای تدارکی تشکیل کنگره تحت رهبری لنین انجام میگرفت. لنین در نخستین جلسهٔ کنگره در بارهٔ وضع بین‌المللی و وظائف اساسی انترناسیونال کمونیستی نطقی ایراد نمود. لنین در کنگره برضد احزاب اپورتونیستی و سانتریستی که سعی داشتند در انترناسیونال سوم رخنه کنند به مبارزهٔ بی امانی پرداخت و تمایلات آنارشی ـ سندیکالیستی و سکتاریسم «چپ» را که در یك سلسله از سازمانهای کمونیستی وجود داشت مورد انتقاد شدید قرار داد. لنین در کنگره نطقها و سخنرانیهای چندی ایراد نمود و در کارهای کمیسیونهای زیر شرکت ورزید: کمیسیون مربوط به وضع بین‌المللی و وظائف اساسی کمینترن، کمیسیون مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی، کمیسیون مربوط به مسئلهٔ ارضی، شرایط قبول به انترناسیونال کمونیستی. تزهای لنین در بارهٔ وظایف اساسی دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی، در بارهٔ مسئلهٔ ملی و مستعمراتی، مسئلهٔ ارضی و شرایط قبول به انترناسیونال کمونیستی بعنوان تصمیمات کنگره تصویب گردید.

دومین کنگره برنامه و اصول تشکیلاتی و استراتژی و تاکتیك انترناسیونال کمونیستی را شالوده ریخت. (ص- ۷۷۱).

(۳۱۸) تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» در ژوئن سال ۱۹۲۰ در آستان دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی منتشر گردید. (ص- ۷۷۶).

(۳۱۹) این نامه بمناسبت تلاش برخی از اعضاء سازمان حزبی تولا نوشته شده است که میخواستند به وظائف اقتصادی و معارفی به زیان وظائف جنگی جای اول را بدهند. (ص- ۷۷۷).

(۳۲۰) دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه از ۸ تا ۱۶ مارس سال ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۶۹۴ نماینده با رای قطعی از طرف ۷۳۲۵۲۱ عضو حزب و ۲۹۶ نماینده با رای مشورتی شرکت داشتند.

کنگره گزارش مربوط به فعالیت سیاسی کمیتهٔ مرکزی، گزارش کمیسیون تفتیش، سخنرانی مربوط به وظائف مبرم حزب در رشته مسئلهٔ ملی، تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی، وحدت حزب و نیز سخنرانی مربوط به انحراف آنارشی ـ سندیکالیستی و غیره را استماع نمود و مورد مذاکره قرارداد.

لنین هنگام گشایش کنگره نطقی ایراد نمود و تمام کارهای کنگره را رهبری میکرد. لنین در بارهٔ کلیه مسائل اساسی دستور روز کنگره یعنی در بارهٔ فعالیت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه، در بارهٔ تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی و در بارهٔ وحدت حزب و انحراف آنارشی ـ سندیکالیستی گزارش داد و در بارهٔ هر یك از این مسائل پایانسخنی ایراد نمود. لنین همچنین در بارهٔ اتحادیه‌های کارگری، در بارهٔ سوخت و نیز بهنگام پایان کنگره نطقهائی ایراد نمود. این طرحهای اولیه قطعنامه‌های مربوط به: کئوپراسیون، بهبود وضع کارگران و دهقانان محتاج، وحدت حزب و در بارهٔ انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی در حزب ما، تهیه کرد.

کنگره نتایج مباحثات مربوط به اتحادیه‌ها را تلخیص نمود و پلاتفرم لنینی را باکثریت غالب آراء پذیرفت. کنگره قطعنامه ای پیشنهادی لنین را «در بارهٔ وحدت حزب» و «در بارهٔ انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی در حزب ما» تصویب نمود. کنگره تبلیغ ایدهٔ انحراف آنارشی ـ سندیکالیستی را با عضویت حزب کمونیست ناسازگار شمرد.

کنگره در بارهٔ تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی

و در بارهٔ انتقال به سیاست اقتصادی نوین تصمیماتی اتخاذ نمود. (ص – ۷۸۹).

(۳۲۱) «اپوزیسیون کارگری» – گروه ضد حزبی آنارشی – سندیکالیستی تحت رهبری شلیاپنیکف، مدودیف و دیگران. این گروه در نیمهٔ دوم سال ۱۹۲۰ پدید آمد و برضد خط مشی لنینی حزب مبارزه میکرد. دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه «اپوزیسیون کارگری» را تقبیح نمود و تبلیغ ایدهٔ انحراف آنارشی سندیکالیستی را با عضویت حزب کمونیست ناسازگار شمرد. (ص – ۷۸۹).

(۳۲۲) منظور گروه ضد حزبی «مرکزیت دموکراتیک» (دسیستها) است که ساپرونف، اوسینسکی و دیگران در راس آن بودند. این گروه در دوران کمونیسم جنگی پدید آمد. دسیستها نقش رهبری کنندهٔ حزب را در شوراها و اتحادیه ها نفی میکردند و علیه یکتا رئیسی و مسئولیت شخصی رؤسا در صنایع، علیه خط مشی لنینی در مسائل تشکیلاتی مبارزه میکردند و خواستار آزادی فراکسیون و دسته‌بندی در حزب بودند. کنگره‌های نهم و دهم حزب، دسیستها را بعنوان گروه ضد حزبی تقبیح نمودند. (ص – ۷۸۹).

(۳۲۳) منظور لنین شورش ضد انقلابی کرونشتات است که در ۲۸ فوریه سال ۱۹۲۱ آغاز گردید. کنگره دهم ۳۰۰ تن از نمایندگان خود را تحت ریاست ک. ی. وروشیلف برای از بین بردن توطئه فرستاد. در ۱۸ ماه مارس توطئه بکلی از بین برده شد. (ص – ۷۸۹).

(۳۲۴) بنابر تصمیم دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه مادهٔ هفتم قطعنامه در بارهٔ وحدت حزب در آنموقع منتشر نشد. در کنفرانس سیزدهم حزب کمونیست(ب) روسیه در ژانویه سال ۱۹۲۴ تصمیم به انتشار این ماده گرفته شد. (ص – ۷۹۰).

(۳۲۵) آبلومف – نام ملاک روس در رومان گونچارف، نویسندهٔ روس. این کتاب بهمین نام موسوم است. نام آبلومف مترادف کهنه پرستی، و لختی و خمودگی است. (ص – ۸۰۷).

(۳۲۶) انترناسیونال دو و نیم – در فوریه سال ۱۹۲۱ در وین در کنفرانس احزاب و گروه‌های سانتریستی که تحت فشار توده‌های کارگر دارای روح انقلابی موقتاً از انترناسیونال دوم خارج شده بودند، تاسیس گردید. انترناسیونال دو ونیم در سال ۱۹۲۳ مجدداً به انترناسیونال دوم پیوست. (ص – ۸۰۹)

(۳۲۷) سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی – از ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت. در کار این کنگره نمایندگان احزاب کمونیست، سوسیالیست چپ و سوسیالیست ۴۸ کشور و نیز نمایندگان سازمانهای بین‌المللی جوانان و زنان شرکت ورزیدند. نمایندگان گروههائی که با کمینترن نزدیك بودند نیز به کنگره دعوت شدند.

حزب کمونیست(ب) روسیه در این کنگره ۷۲ نماینده داشت. لنین در راس هیئت نمایندگی قرار داشت.

لنین را به ریاست افتخاری کنگره بر گزیدند. کلیه کارهای کنگره تحت رهبری لنین انجام میگرفت. لنین «تزهای گزارش مربوط به تاکتیك حزب کمونیست روسیه در سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی» را تنظیم نمود و در بارهٔ مسئلهٔ ایتالیا و برای دفاع از تاکتیك انترناسیونال کمونیستی و نیز در بارهٔ تاکتیک حزب کمونیست(ب) روسیه سخنرانی کرد. در ۱۱ ژوئیه لنین در جلسهٔ مشورت با نمایندگان چند هیئت نمایندگی کنگره سخنرانی نمود.

کنگرهٔ سوم کمینترن پس از استماع سخنرانی لنین در بارهٔ تاکتیك حزب کمونیست(ب) روسیه باتفاق آراء این تاکتیك و نیز سیاست اقتصادی حزب کمونیست(ب) روسیه را که هدفش تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا بود تصویب نمود و پرولتاریای سراسر جهان را دعوت کرد برای طرفداری از کارگران و دهقانان جمهوری شوروی بپاخیزند و راه آنانرا در پیش گیرند. (ص – ۸۱۳).

(۳۲۸) منظور کشتار توده‌های بی سلاح هندی‌ها در شهر آمریتسار است که در ۱۳ آوریل سال ۱۹۱۹ توسط واحدهای ارتش انگلیس انجام گرفت. در نتیجهٔ این کشتار ۴۰۰ نفر کشته و ۱۲۰۰ نفر زخمی شدند. در سایر شهرهای هندوستان نیز چنین کشتارهائی روی داد. (ص – ۸۱۴).

(۳۲۹) منظور لنین گروه خرده بورژوآی آنارشی – سندیکالیستی «چپهاء» است که در اکتبر سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان منشعب شد و در آوریل سال ۱۹۲۰ به تشکیل سازمان مستقل خود پرداخت. این گروه خود را «حزب کمونیست کارگر آلمان» نامید. گروه نامبرده که در میان تودهٔ کارگر آلمان تکیه گاهی نداشت بعداً بصورت یك سکت ناچیز در آمد که نسبت به حزب کمونیست و طبقهٔ کارگر روش خصومت آمیزی داشت و علیه اتحاد شوروی حملات افترا آمیز میکرد. (ص – ۸۱۷).

(۳۳۰) اشتباهات «چپهاء» در حزب کمونیست آلمان – این بود که «چپهاء» طبقهٔ کارگر را بسوی یك قیام قبل از موقع سوق میدادند. بورژوآزی آلمان با استفاده از این وضع کارگران را در لحظه ای نا مساعد به قیام مسلحانه تحریك نمود. در مارس سال ۱۹۲۱ در نواحی آلمان وسطی آتش قیام کارگران شعله‌ور گردید. کارگران نواحی صنعتی دیگر از این قیام پشتیبانی نکردند و در نتیجهٔ این امر باوجود مبارزهٔ قهرمانانه کارگران قیام بسرعت در هم شکسته شد. ارزیابی این قیام و انتقاد از

اشتباهات مچپاه را لنین ضمن سخنرانی در دفاع از تاکتیك انترناسیونال کمونیستی که در سومین کنگرهٔ کمینترن ایراد نمود و در «نامه به کمونیستهای آلمان» بیان داشته ست. (ص – ۸۱۹).

(۳۳۱) تصفیه حزب در سال ۱۹۲۱ بموجب تصمیم دهمین کنگرهٔ حزب در نیمه دوم سال ۱۹۲۱ انجام گرفت. در نتیجه این تصفیه از حزب تا ۱۷۰۰۰۰ نفر یعنی تقریباً ۲۵ در صد تمام اعضاء حزب اخراج شدند. (ص – ۸۲۱).

(۳۳۲) مسئله مربوط به نقش و وظائف اتحادیه‌های کارگری در شرایط سیاست اقتصادی نوین در پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه در ۲۸ دسامبر سال ۱۹۲۱ مورد بررسی قرار گرفت. متن طرح تصویبنامه کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه در بارهٔ اتحادیه‌ها از طرف لنین نوشته شده بود.

تزهای مزبور از طرف پولیت بورو کمیتهٔ مرکزی در ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ بررسی و باتفاق آراء تصویب گردید و بهمین صورت به کنگرهٔ یازدهم حزب پیشنهاد گردید. کنگرهٔ یازدهم حزب تزها را باتفاق آراء تصویب کرد (ص – ۸۲۸).

(۳۳۳) یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل سال ۱۹۲۲ در مسکو جریان داشت. این آخرین کنگره‌ای بود که لنین در آن شرکت داشت. در کنگره ۵۲۲ نماینده با رأی قطعی و ۱۶۵ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند. کنگره مسائل ذیل را مورد مذاکره قرار داد: ۱) گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی؛ ۲) گزارش تشکیلاتی کمیتهٔ مرکزی؛ ۳) گزارش کمیسیون تفتیش؛ ٤) گزارش کمیسیون مرکزی تفتیش؛ ۵) گزارش انترناسیونال کمونیستی؛ ٦) اتحادیه‌های کارگری؛ ۷) در بارهٔ ارتش سرخ؛ ۸) سیاست مالی؛ ۹) نتایج تصفیهٔ حزب و تحکیم صفوف آن؛ گزارشهای وابسته به گزارشهای فوق؛ در بارهٔ کار در میان جوانان، در بارهٔ مطبوعات و تبلیغات؛ ۱۰) انتخابات کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش.

لنین ضمن نطق افتتاحیه کنگره را افتتاح نمود و گزارشی در بارهٔ فعالیت سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه و پایانسخنی در بارهٔ گزارش و همچنین نطقی بهنگام پایان کنگره، ایراد نمود.

کنگره نتایج نخستین سال اجرای سیاست اقتصادی نوین را تلخیص کرد. (ص – ۸۳۳).

(۳۳٤) منظور لنین کنفرانس ژن است.

کنفرانس ژن («کنفرانس اقتصادی بین المللی») از ۱۰ آوریل تا ۱۹ ماه مه سال ۱۹۲۲ در شهر ژن با شرکت روسیهٔ شوروی، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، بلژیك، ژاپن، آلمان و ۲۱ دولت دیگر جریان داشت. نمایندهٔ ایالات متحدهٔ امریکا نیز بعنوان «ناظر» در این کنفرانس حضور داشت.

در این کنفرانس دول امپریالیستی میکوشیدند از مشکلات اقتصادی روسیهٔ شوروی برای تحمیل شرایط یك قرارداد اسارت آور استفاده نمایند و خواستار آن بودند که وامهای تزاری از آنجمله وامهای قبل از جنگ تماماً پرداخته شود و بنگاههای ملی شده به صاحبان خارجی مسترد گردد و غیره.

و. ای. لنین در دورهٔ اجلاسیهٔ فوق العادهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه در ۲۷ ژانویه سال ۱۹۲۲ بعنوان رئیس هیئت نمایندگی شوروی تعیین شد. لنین که امکان مسافرت به ژن را نداشت عملاً تمام کارهای هیئت نمایندگی شوروی را رهبری میکرد و به اعضاء هیئت نمایندگی در بارهٔ طرز طرح مسائل و مضمون یادداشتهائی که از طرف دولت شوروی در جریان کنفرانس پیشنهاد میشد، رهنمود میداد.

هیئت نمایندگی شوروی پس از رد ادعاهای گستاخانهٔ امپریالیستها خلع سلاح عمومی و الغاء کلیه وامهای جنگی را پیشنهاد نمود. کار کنفرانس بعلت روش خصومت آمیز فرانسه و انگلستان نسبت به روسیهٔ شوروی، قطع گردید. بحث در بارهٔ این مسئله به کنفرانس لاهه که در ژوئن – ژوئیه سال ۱۹۲۲ با شرکت کار شناسان تشکیل شد، واگذار گردید. کنفرانس در لاهه مانند کنفرانس در ژن بی‌نتیجه تمام شد.

لنین وظائف عمده مربوط به سیاست خارجی دولت شوروی را در مورد کنفرانسهای ژن و لاهه، ضمن نطقهای خود در جلسات فراکسیون کمونیستی کنگرهٔ فلز سازان سراسر روسیه و در یازدهمین کنگرهٔ حزب بیان داشت. (ص – ۸۳۳).

(۳۳۵) «افناگر کل» – نامیست که سربازان در سال ۱۹۱۷ هنگامیکه کرنسکی از طرف دولت موقت بورژوآزی به فرماندهی کل منصوب شد، بوی دادند. (ص – ۸٤۲).

(۳۳٦) کمیسیون مرکزی تحقیق – کمیسیون مرکزی مأمور تحقیق در بارهٔ اعضاء حزب که در ۲۵ ژوئن سال ۱۹۲۱ از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست(ب) روسیه برای رهبری امر تصفیهٔ حزب که دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه آنرا مقرر داشته بود، تشکیل شد. (ص – ۸۵۰).

(۳۳۷) نامه «در بارهٔ تبعیت «دوگانه» و قانونیت توسط لنین در بارهٔ تنظیم آئین‌نامه مربوط به نظارت دادستانی نوشته شده بود. پولیت بوروی کمیته مرکزی در ۲٤ ماه مه سال ۱۹۲۲ پس از بررسی نامهٔ لنین پیشنهاد وی را پذیرفت. سومین جلسه دورهٔ نهم کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سراسر روسیه در ۲٦ ماه مه بنابه گزارش کمیسیون آئین‌نامهٔ مربوط به نظارت دادستانی

را که توسط لنین پیشنهاد شده بود تصویب نمود. (ص-۸۵۲)

(۳۳۸) لنین مقالهٔ خود «در بارهٔ کودکی دچیه و در بارهٔ خرده بورژوا منشی» را در نظر دارد. (ص-۸۵٤)۰

(۳۳۹) نیروهای جمهوری خاور دور در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۲۲ وارد ولادیوستك شدند و باتفاق پرولتاریا شهر را از قید گارد سفیدیها و ژاپنیها رها ساختند. (ص-۸۵٦)۰

(۳٤۰) کنگره بین‌المللی صلح در لاهه که از ۱۰ تا ۱۵ دسامبر سال ۱۹۲۲ جریان داشت از طرف انترناسیونال اتحادیه‌ها در آمستردام تحت فشار توده‌های کارگر بمنظور مبارزه با خطر جنگ جهانی نوین تشکیل گردید. هیئت نمایندگی شوروی که بر اثر اصرار کارگران انقلابی اتحادیه‌ها و کئوپراتیفها باین کنگره دعوت شده بود باوجود مقاومت اکثریت اپورتونیست کنگره، وظائف پرولتاریا را در مورد جنگ طبق رهنمودهای لنین بیان داشت. کنگره برنامه اقدامی را که از طرف هیئت نمایندگی شوروی پیشنهاد شده بود، رد کرد. (ص-۸٦۰)۰

(۳٤۱) رجوع شود به تبصرهٔ ۷۵ کتاب حاضر. (ص-۸٦٦)۰

(۳٤۲) مقالهٔ لنین «چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم» و «بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد» که ادامهٔ اولین مقاله است برای دوازدهمین کنگرهٔ حزب نوشته شده بود.

دوازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست(ب) روسیه که از ۱۷ تا ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۳ جریان داشت در تصمیمات خود تمام دستوراتی را که لنین ضمن آخرین مقالات و نامه‌های خود داده بود، در نظر گرفت. کنگره قطعنامه مخصوصی «در بارهٔ وظائف بازرسی کارگری و دهقانی و کمیسیون مرکزی تفتیش» تصویب نمود و تصمیمی در بارهٔ یکی کردن ارگانهای کمیسیون مرکزی تفتیش و کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی، اتخاذ کرد. (ص-۸٦۹)۰